مجموعه سخنرانیهای
حاج حسین خوش لهجه

لا اله الا الله

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبد الله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

«رفقای عزیز! من در چند وقت پیش، توی فکر رفتم که یک صحبت راجع به «لا اله الا الله» کنم. یک قدری در تفکر بودم، دلم می‌خواست یک ابعادی، یک نویدی داده شود که من یک قدری خاطرم جمع بشوم و خیلی خاطرجمع درباره

اینکه در قلب من خطور کرده صحبت کنم. و الحمد لله، به خواست خدای تبارک و تعالی، یک پیشامدی کرد. اگر من این پیشامد را به خودم نسبت می‌دهم، به «لا اله الا الله» قسم! من نمی‌خواهم خودم را معرفی کنم. دلم می‌خواهد رفقای عزیز، یک قدری با تفکر و با فکر این حرفها را با ابعاد خودشان قبول کنند. من یک شب خواب دیدم که یک موادی آوردند و جلوی من ریختند، بعد، من با دست، این‌ها را به هم می‌زنم. یک دفعه یک صورتی، بهترین صورت می‌شود، می‌آید روی پای من، زانوی من، می‌نشیند. یک دفعه می‌گوید: «لا اله الا الله»

وقتی می‌گوید «لا اله الا اللّه»، تمام گلوله‌های خون می‌گوید: «لا اله الا اللّه». من نگاه کردم دیدم انگار تمام خلقت می‌گوید: «لا اله الا اللّه»! با دست چپ، مواد را به هم زدم. دیدم دو مرتبه، صورتی پیدا شد روی زانوی چپ من [آمد]، گفت: «لا اله الا اللّه»! (به دینم قسم! من آن صورت‌ها را که دیدم هنوز می‌گویم: خدایا، یک دفعه دیگر من را موفق کن، آن صورت‌ها را ببینم.) باز آن می‌گفت: «لا اله الا اللّه». تمام خلقت انگار می‌گفت: «لا اله الا اللّه».»

حالا من خیلی خاطرجمع شدم اینکه این عقایدی که داشتم، خدمت رفقای عزیز بگویم. عقاید این بود، حرف این بود:

«من همیشه به فکر مردم هستم. والله، به فکر خودم نیستم. (حتی) به خدا عرض کردم: خدایا به خودت قسم! من راست می‌گویم؛ اما می‌خواهم با تو حرف بزنم. به تمام انبیاءت قسم، اگر من را به جهنم ببری و بسوزانی، یا به فردوس ببری، من یک جور تو را می‌خواهم! من اگر تو را بخواهم که مرا به فردوس ببری، پس فردوس را می‌خواهم؛ اما خالق من که فردوس نیست. من خالقم را می‌خواهم. اگر من این

مطلب را می‌گویم به همان خدا قسم، برای خودم نیست که خودخواه باشم و بخواهم شما خدای ناکرده، مرا عزت یا احترام کنید، اما می‌خواهم سند نشانتان بدهم و حرفم با سند باشد که شما در این حرفها تفکر کنید.»

شخصی که از یک قومی بود خدمت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و گفت: یا رسول الله، من از طرف قومم آمدم. یک چیزی به ما بگو که ما هدایت‌کرده شویم. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: یک دانه «لا اله الا اللّٰه» بگویید، هدایت‌کرده‌اید! این چه «لا اله الا اللّٰه» ای هست؟ از آن طرف هم، در قرآن می‌فرماید: «ان

هو الا وحیٌ یوحی»، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از خودش حرف نمی‌زند. کلام خدا را می‌گوید. یا جای دیگر داریم که می‌گوید: اگر از خودت حرف بزنی، رگ دلت را قطع می‌کنم. حالا همین پیامبر می‌فرماید: در آخرالزمان، از هر هزار نفر، یک نفر با دین از دنیا نمی‌رود.

آقا جان! یهودی که کافر است. آمریکایی که کافر است. نصاری که کافر است، پس چه کسی را می‌گوید؟ من و شما را می‌گوید. آخر چرا ما بی‌دین از دنیا می‌رویم؟! پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم در جایی دیگر به سلمان می‌فرماید: یا سلمان! در آن زمان، دین، مثل آتش کف

دست می‌شود، یا در باد شدیدی بخواهند چراغی را روشن کنند. بعد می‌گوید: در آن زمان هر کس دینش را حفظ کند، با من، در درجه من است! و سلام من به برادران من در آخرالزمان.

من انشاءالله و به خواست خدا می‌خواهم شما از آن‌ها باشید. از آن‌ها که در درجه پیامبرند! سلمان با همه آنکه «سلمان منا اهل البیت» می‌پرسد: مگر ما برادر تو نیستیم؟ می‌گوید: شما اصحاب من هستید، آن‌ها مرا ندیده‌اند؛ اما امر مرا اطاعت می کنند. از آن طرف هم می‌فرماید: از هر هزار نفر، یک نفر با دین از دنیا نمی‌رود. آخر، سببش چیست؟

من مثالی بزنم که شما روشن هستند، روشن‌تر بشوید. الان شخصی است که می‌آید خدمت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) یا خدمت ائمه طاهرین (علیهم السلام) یا خدمت علمای اعلام. این شخص کافر است. هفتاد سال، هشتاد سال، پنجاه سال ... در کفر زندگی کرده که یا عرق خورده یا زنا کرده یا کارهای دیگری کرده. حالا قرآن می‌گوید که این آدم که آمد و گفت: «لا اله الا الله، محمد رسول الله» خدا از سر تمام گناهانش گذشت. چرا؟ وارد قلعه «لا اله الا الله» شد؛ اما همین «لا اله الا الله» را آقا امام رضا (علیه السلام) تکلیفش را در نیشابور معلوم کرده

است. می‌گوید: «قال الله تعالی: لا اله الا الله حصنی، فمن دخل حصنی امن من عذابی بشرطها و شروطها و أنا من شروطها» شرط «لا اله الا الله» ماییم. پس من می‌خواهم به شما بگویم: «لا اله الا الله» یعنی کارکرد باید «لا اله الا الله» باشد، نه «لا اله الا الله» بگویی! من نمی‌گویم «لا اله الا الله» نگو، غلط می‌کنم اگر بگویم نگو؛ اما این «لا اله الا الله» که تو می‌گویی، «لا اله الا الله» نیست که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت هدایت می‌شوید. این «لا اله الا الله» که تو می‌گویی آن «لا اله الا الله»ای نیست که یک دانه می‌گوید و خدا از سر

گناه هفتاد سالش می‌گذرد! امام رضا می‌گوید: «لا اله الا الله» قلعه‌ای هست که اگر وارد شدید، پاک شدید؛ اما «أنا من شروطها» شرط «لا اله الا الله» من هستم! یعنی ما خانواده‌ایم!

حالا ببینید کارکرد چیست؟ یک روز پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یک چند شتر را در جایی قرار داد و فرمود: هر کس دو رکعت نماز بخواند و در آن فکری نکند، یک شتر از این شترها را به او می‌دهیم. آن دو نفر هم نماز خواندند. حضرت افشاء کرد: تو چهار تا، تو پنج تا فکر و خیال کردی. هرکس آمد، فکرهایشان را گفت. حضرت زهرا (علیها السلام) تشریف آورند. فرمود: زهرا جان!

تو فکر کردی که اگر نماز بخوانی، شتری که خیلی چاق‌تر است را برداری که به فقرا خیلی برسد؛ پس تو هم فکر کردی. فوراً جبرئیل نازل شد: یا محمد! فکر زهرا (علیها السلام) نماز است! این است «لا اله الا اللّٰه»! این فکر «لا اله الا اللّٰه» است! این، به فکر مردم است. به فکر فقراست. «لا اله الا اللّٰه» این است. حضرت زهرا (علیها السلام) بهترین شتر را معین کرد. کُشت و به فقرا داد.

رفقای عزیز! اگر من گفتم که این تولید در دستم می‌شد و صورتی می‌شد که می‌گفت: «لا اله الا

الله»، ما باید کارمان؛ یعنی کارکردمان «لا اله الا الله» باشد!

حالا وقتی نگاه می‌کنی می‌بینی این «لا اله الا الله» گو، چه کار می‌کند؟ این دارد «لا اله الا الله» می‌گوید، اما به مرگ برادرش راضی است! این چه «لا اله الا الله»ای می‌گوید؟ یا آن آقا، «لا اله الا الله» می‌گوید اما سیب‌زمینی پخته را با روغن (حیوانی) قاطی می‌کند. این چه «لا اله الا الله»ای است که می‌گوید؟! «لا اله الا الله» یعنی هیچ مؤثری نیست به غیر از خدا. چرا این را مؤثر می‌دانی؟ چرا تملق می‌گویی؟ تو اصلاً «لا اله الا الله» را دکان خودت کرده‌ای! این است که

بی‌دین از دنیا می‌روی. «لا اله الا الله» باید کارکرد ما باشد.

حالا قدری مطلب را بهتر توضیح می‌دهم: مگر امیر المؤمنین (علیه السلام) یک دانه شمشیر در یوم الخندق نزده است که «افضل من عبادة ثقلین»؟ «ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة ثقلین!» از ثقلین، ثوابش بالاتر است. چرا؟ کارکرد علی (علیه السلام) است. به ولی اللهی‌اش مربوط نیست! کارکردش است. ابن ملجم هم یک شمشیر زده، اشقی الاشقیا است. آن هم کارکردش است.

رفقای عزیز! به «لا اله الا اللّه» قسم! این حرف القاء شده است. قدرش را بدانید که اگر بی دین از دنیا می‌رویم برای چیست؟ برای این است که «لا اله الا اللّه» نمی‌گوییم. «لا اله الا اللّه» کارکرد ما باید باشد. کارکرد امیر المؤمنین (علیه السلام) این است که یک نفسش، افضل من عبادت ثقلین است. کار به این ندارد که امیر المؤمنین (علیه السلام) است، حضرت زهرا (علیها السلام) هم، همین‌جور است. پس ما اگر «لا اله الا اللّه» می‌گوییم، باید کارکردمان «لا اله الا اللّه» باشد. اگر کارکرد ما «لا اله الا اللّه» نباشد، یعنی به امر

نباشد، این «لا اله الا الله» نیست! «لا اله الا الله» باید علی (علیه السلام) کنارش باشد.

من از یک عده‌ای بیشتر از این توقع دارم. اینها القای ولایت در دلشان نشده یا اگر شده کم شده است! می‌گویند هر کس بیشتر قرآن بخواند و بهتر بلد باشد، در قیامت بالاتر می‌رود. والله، این حرف بی‌خود است. هر کس ولایتش کاملتر باشد، بالاتر می‌رود. مگر از حجت خدا، امام رضا نمی‌پرسند که یابن رسول الله! به جد شما که ابوالقاسم می‌گویند یعنی چه؟! می‌گوید: به کسی که جان همه عالم در قبضه قدرتش است، قاسم بهشت و جهنم، جدم رسول الله (صلی الله علیه و آله

و سلم) و امیر المؤمنین (علیه السلام) هستند. پس هر کس ولایتش کاملتر و بهتر و بالاتر باشد، بالاتر می‌رود. وگرنه اهل تسنن از ما بالاترند! آقا چرا فکر نمی‌کنی و حرف می‌زنی؟! بگو نمی‌دانم! اگر از تو می‌پرسند بگو نمی‌دانم. یک دوستی من داشتم، می‌گفت: من در مسجدالحرام بودم. یک پیرمرد از اهل تسنن بود که تا صبح قرآن را ختم کرد. آخرش هم گفت: خدایا، من را با دومی محشور کن. خب، دومی خودش کجاست؟! خودش چه کاره است؟ این قرآن است؟!

حالا چطور من این جوری حرف می‌زنم؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «أنا قرآن

الناطق»، تو باید محبت قرآن ناطق را داشته باشی. خدا هم می‌فرماید: من قرآن را برای متقی نازل کردم. تو اگر بخواهی متقی بشوی اول باید قرآن ناطق را قبول داشته باشی.

اگر «لا اله الا اللّٰه» شرط است و قلعه هست و ما یک «لا اله الا اللّٰه» بگوییم، هدایت می‌شویم، مگر دومی «لا اله الا اللّٰه» نمی‌گفت. «لا اله الا اللّٰه» گفت؛ اما «لا اله الا اللّٰه» را کُشت. مگر اولی «لا اله الا اللّٰه» نمی‌گفت. چرا بیدار نمی‌شویم؟ چرا فکر نمی‌کنیم؟ چرا تفکر نداریم؟ چرا دست از دنیا بر نمی‌داریم که این حرفها را بشنویم؟

عزیز من! قربانت بروم! تو مرتب داری تلاش می‌کنی، این طرف و آن طرف می‌زنی که یک باغ در یک جای خوش آب و هوا بخری آن هم برای موقعی که هوا گرم می‌شود، زن و بچه‌ات را آنجا ببری. چقدر وزر و وبال می‌کنی؟ تو چرا داری بهشت را از دست می‌دهی، فردوس را از دست می‌دهی؟ چرا جنات را از دست می‌دهی؟ چرا رفقای عزیزی مانند پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و امیر المؤمنین (علیه السلام) و فاطمه زهرا (علیها السلام) را از دست می‌دهی؟! چرا این کار را داری می‌کنی؟ چرا بیدار نمی‌شویم؟ چرا یک مقدار اندیشه نداریم؟ چرا فکر نمی‌کنیم؟ چرا «لا اله

الا الله» نمی‌گویی، آقا؟! تو کارَت باید «لا اله الا الله» باشد.

می‌گوید: این آقا برود درس بخواند به این عنوان که قال الصادق، قال الباقر یاد بگیرد و بیاید آدم گمراهی را در راه بیاورد. اشخاصی که اصول دینشان را بلد نیستند، غسلشان را بلد نیستند، یادشان بدهد. این آدمهایی که مستضعفند را بیاورد و برساند به ولایت! حضرت می‌فرماید: اگر در همین حال بمیرد، جزو شهداست. چرا؟ کارکردش است.

یک قدری اندیشه داشته باشیم! مگر آن دو نفر «لا اله الا الله» نمی‌گفتند؟ آمده و امیر المؤمنین (علیه السلام) را طناب گردنش انداخته، از خانه بیرون کشیده که بیا نماز، بیا اشهد ان «لا اله الا الله» بگو.

جانم فدای بلال! دومی آمده و به بلال می‌گوید: اذان بگو، ما خانه برایت می‌خریم. بهترین دختر را برایت می‌گیریم. حقوق به تو می‌دهیم. به تو جفا شده. همان اذان را بگو. گفت: نمی‌گویم. گفت: یادت رفته که من تو را خریدم و آوردم و به پیامبر بخشیدم. بلال گفت: محض چه کسی کردی؟ گفت: محض خدا. گفت: برو از خدا

مزدش را بگیر. به من چه کار داری؟! گفت: همان اشهد ان «لا اله الا اللّه» را بگو. همان «لا اله الا اللّه» را بگو. گفت: نمی‌گویم. آخر، چرا نمی‌گویی؟ گفت: «لا اله الا اللّه» ای که علی (علیه السلام)کنارش نباشد، چه «لا اله الا اللّه» ای است که من بگویم؟ خدا را قسم می‌دهم به باطن دوازده امام، چهارده معصوم که به ما معرفت بدهد. ببین، یک غلام سیاه چه معرفتی دارد! گفت: نمی‌گویم. من «لا اله الا اللّه» ای می‌گویم که عمود الدین کنارش باشد. «لا اله الا اللّه» ای می‌گویم که قرآن ناطق، کنارش باشد، نه تو ای غاصب! ما چه کار داریم می‌کنیم؟ ما چه «لا اله

الا الله» ای می‌گوییم؟ به حق «لا اله الا الله» قسم، حرف همین است. من قسم خوردم که باور کنید. وگرنه، ما نماز می‌خوانیم. روزه می‌گیریم، خمس می‌دهیم، مکه می‌رویم!

روایت دیگری نقل کنم که باور کنید. امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: اشخاصی هستند که نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، عاق والدین نیستند، مکه می‌روند، عمره می‌روند، جاده صاف می‌کنند، تمام ابعاد مسلمانی را دارند، تا حتی دم از ما می‌زنند. حضرت می فرماید: ببین، (فقط) دم از ما می‌زنند؛ اما این‌ها اهل آتشند. سؤال کردند: یابن رسول الله! یک کسی که تمام ابعاد

مسلمانی را دارد، چطور اهل آتش است؟ حضرت با دستان مبارکش نشان می‌دهد، می‌گوید: مال را چنگ می‌زند! این، «لا اله الا اللّه» نگفته است! اگر تو «لا اله الا اللّه» می‌گویی، یعنی می‌گویی هیچ مؤثری به غیر از خدا نیست. خدا هم گفته: «واللّه خیر الرازقین»، رزقت را می‌دهم. پس تو چه «لا اله الا اللّه» ای گفتی؟ عزیز من! قربانت بروم! یک قدری تفکر داشته باش. خدا می‌خواهد بهشت به تو بدهد، فردوس به تو بدهد. دوستانی برای تو تهیه کرده که اینجا یک عمری آرزویشان را می‌بری، آخر هم نمی‌بینی. آخر، تو «لا اله الا اللّه» نگفتی که امام زمان را

ببینی. امام زمان، خودِ «لا اله الا اللّه» است. به تو هم گفته، بگو.

این چه «لا اله الا اللّه»ای است که ما می‌گوییم؟ مگر اهل کوفه، «لا اله الا اللّه» نمی‌گفتند؟ «لا اله الا اللّه» را زیر سم اسب کردند. کارکردشان، همان بود. این‌ها «لا اله الا اللّه» گفتند؟! شمر با لشکر کوفه قرار گذاشت که هر وقت من «اللّه اکبر» گفتم، «اللّه اکبر» بگویید. بدانید آن موقعی که من «اللّه اکبر» می‌گویم، سر حسین را جدا کرده‌ام. هفتاد هزار نفر، سه دفعه «اللّه اکبر» گفتند!! این‌ها «لا اله الا اللّه» گفتند؟ «لا اله الا

الله»ی ما هم، مشابه همان «لا اله الا الله» ها است.

آن دو نفر کافرند. امام صادق (علیه السلام) قسم می‌خورد که اینها آنی ایمان به خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیاوردند؛ اما «لا اله الا الله» می‌گویند. اهل کوفه هم «لا اله الا الله» گفتند؛ اما با «لا اله الا الله»، «لا اله الا الله» را کشتند. زیر سم اسب کردند. این کارکردشان بود.

عزیز من!

« بیا کارکردت، «لا اله الا الله» باشد. همین‌طور که گفتم: موادی را جلوی من ریختند، تولیدی در

دست من می‌شد و یک دفعه می‌گفت: «لا اله الا اللّٰه»! کارکرد من، «لا اله الا اللّٰه» بود؛ یعنی صورتی درست می‌شد و می‌گفت: «لا اله الا اللّٰه».»

این آقای کشاورز، اگر «لا اله الا اللّٰه» بگوید، این گندم و جو که می‌کارد، تمام عدد گندمها، دارد «لا اله الا اللّٰه» می‌گوید. این آقای طلبه که دارد درس می‌خواند، اگر «لا اله الا اللّٰه» بگوید و هدفش فقط خدا باشد و هیچ مؤثری غیر از خدا نداشته باشد، درسش «لا اله الا اللّٰه» است. این آقایی که پشت میز دادگاه نشسته، دادگاه یعنی دادخواهی کن، اگر چشمش به رشوه باشد که

چه کسی بیشتر می‌دهد، والله، این «لا اله الا الله» نگفته است! این رشوه را می‌گیرد بعد می‌بینی بچه‌اش چه‌جور می‌شود، نتیجه این مال است که این‌طور می شود! می‌گوید: چرا بچه من توده‌ای شده، بچه من کمونیست شده؟ بچه من ضد دین شده است؟! بابا! تو ضد دینش کردی. تو آن مال را به او دادی خورد که این جوری شد. تو «لا اله الا الله» می‌گویی؟ من نمی‌خواهم یکی یکی بگویم که این آقای نجار، این آقای آهنگر ... من به کل مردم می‌گویم: اگر می‌خواهید «لا اله الا الله»ی حقیقی بگویید، کارتان باید «لا اله الا الله» باشد. حرفم این

است. من، این‌ها را که گفتم بدانید که نظر با کسی ندارم.

این آقایی که رئیس دادگاه است، یک حقوق می‌گیرد. اگر به آن قانع باشد، خدا برکات به این می‌دهد، حالا دل یکی را خوش کند، دل دوازده امام، چهارده معصوم را خوش کرده است، اما دل یکی را هم بشکند، دل دوازده امام، چهارده معصوم را شکسته است، آخر، حق‌کشی یعنی چه؟ مگر تو خدا را می‌کشی؟! خدا که دیدنی نیست. تو امر خدا را می‌کشی. اگر امر خدا را کشتی، خدا را کشتی! چرا ما بیدار نمی‌شویم؟ کارکردت «لا اله الا اللّٰه» [باید باشد]. اگر این

مطلب را تکرار می‌کنم می‌خواهم عزیزان من بیشتر توجه بکنند.

امام صادق (علیه السلام) هم می‌فرماید: اگر یک مطلبی را بلد بودید، تکرار شد مثل گلابی است که روی گلاب بریزی. اما این تکراری، تکراری نیست. بیایید ما بیدار شویم. بیایید یک «لا اله الا الله» مثل آن کافر بگوییم. او یک «لا اله الا الله» گفته، همه گناهانی که در شصت سال، هفتاد سال کرده، پاک می‌شود، چرا گناهان ما پاک نمی‌شود؟ چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرماید: در آخرالزمان اگر یک نفر، با دین از دنیا برود، ملائکه آسمان تعجب می‌کنند که

چطور این، دینش را آورد؟! چه کسی را می‌گوید؟ من را می‌گوید، توی «لا اله الا الله»گو را می‌گوید. «لا اله الا الله، محمد رسول الله» علی (علیه السلام) باید کنارش باشد.

چرا می‌گوید علی (علیه السلام) کنارش باشد؟ اطاعت کن. اطاعت کن علی (علیه السلام) را! این کلام، مثل همان است که در مورد صلوات گفتم: «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» ما باید تسلیم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باشیم نه اینکه فقط صلوات بفرستیم. ما اگر تسلیم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نباشیم، صلوات هم لقلقه

است. چقدر مردم صلوات می‌فرستند؟ چقدر ما صلوات می‌فرستیم؟ آیا ما تسلیم هستیم؟ فردای قیامت ما را می‌آورند می‌گویند ما گفتیم تسلیم باش، اما تو تسلیم نبودی. حالا هر چه هم می‌خواهی صلوات بفرست. به دردت نمی‌خورد. هر چه هم می‌خواهی ذکر بگو. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «أنا ذکر الله» ذکر، امیر المؤمنین (علیه السلام) است. تو اگر تسلیم باشی هر نَفَسی که داری می‌کشی، ذکر است. اما اگر تسلیم نباشی دو هزار «یا الله»، «سبحان الله»، «الحمد لله»... بگویی، به درد

نمی‌خورد. این ذکر گفتن مثل آن است که نماز می‌خوانی؛ اما وضو نداشته باشی.

من تعجب می کنم! چرا ما در فکر نمی‌رویم؟ چرا اعتقاد به قیامت نداریم؟ چرا دنیا ما را گول زده است؟ تو می‌خواهی بیایی به وادی نور؟ حالا موسی دارد می‌رود به وادی نور برسد، یک قدری محبت زن در دلش بود، می‌گوید: «فاخلع نعلیک» یعنی محبت زنت را دور کن. می‌خواهی به وادی نور وارد شوی. بابا! «لا اله الا اللّٰه» خودِ نور است. «لا اله الا اللّٰه» خودِ خداست. تمام نورها از خداست. تو می‌خواهی «لا اله الا اللّٰه» بگویی؛ یعنی هیچ مؤثری، مؤثر نیست، اما تو

داری چیز دیگری را مؤثر می‌دانی، آیا این مؤثرها مؤثرند؟

تو آمدی و ریشی گذاشتی و پالتوی بلندی پوشیدی و شب کلاهی گذاشتی و هر آقایی هم در مردم اسمی دارد، دورش می‌روی که به واسطه اسم آن بزرگ بشوی. اما چه کار می‌کنی تو؟ تو کسی هستی که آمده بودند در انبارت و دیده بودند که سیب زمینی (پخته) را با روغن (حیوانی) قاطی می‌کنی و می‌فروشی. تو «لا اله الا اللّٰه» گفتی؟ به «لا اله الا اللّٰه» قسم، تو کفر به «لا اله الا اللّٰه» داری! تو چون در ظاهر «لا اله الا اللّٰه» می‌گویی، نجس نیستی، اما کافر به «لا

اله الا الله» هستی. آن دو نفر و اهل کوفه نجس بودند. چون ایمان به «لا اله الا الله» نداشتند. اما من و تو هم مشابه آنهاییم. اگر مشابه آن‌ها نیستی، خدا قسم خورده: «والله خیر الرازقین» این کار چیست که می‌کنی؟ ما چه کار داریم می‌کنیم؟

وقتی آقا امام حسین (علیه السلام) در صحرای کربلا با اصحابش نماز می‌خواند، عمر سعد امام جماعت بود. او هم می‌رفت با لشکرش نماز می‌خواند، «لا اله الا الله» می‌گفت. روزی چند مرتبه می‌گفت: «اشهد ان لا اله الا الله، وحده لا شریک له، الهاً واحداً صمداً» صدای «لا اله الا

الله»ی این‌ها، یک فضایی را از جا برمی داشت. تهجد می‌کردند. حالا «لا اله الا الله» گفته؟ آقا امام حسین (علیه السلام) دنبال ابن سعد فرستاد. فرمود: یابن سعد بیا! فرمود: مرا می‌شناسی؟ گفت: آره. گفت: من کی هستم؟ گفت: تو حسین، پسر پیامبر، پدرت علی هست. مادرت، زهراست. آیه تطهیر هم درباره شما پنج تن نازل شده است. حضرت فرمود: پس چرا مرا می‌کشی؟ گفت: من خیلی محبت ری را دارم. ابن زیاد نوشته‌ای به من داده که تو را بکشم تا ملک ری را به من بدهند. امام حسین (علیه السلام) فرمود: بیا و برگرد، خیر نمی‌بینی. از

گندمش نمی‌خوری. گفت: به جُوَش، قناعت می‌کنم. حضرت فرمود: کشتن من، برای تو میمنت ندارد. بیا! اگر مالت را بردند، مال به تو می‌دهم. خانه‌ات را خراب کردند، خانه به تو می‌دهم. من ضمانت تو را در بهشت می‌کنم. گفت: من بروم امشب فکر کنم.

عزیز من! این «لا اله الا اللّٰه» گو است! دارد «لا اله الا اللّٰه» می‌گوید! فکری کرد و به اصطلاح از آیه توبه و قرآن استفاده کرد. آقا جان من! به قرآن قسم، ما هم بیشتر استفاده‌هایمان از قرآن مثل عمر سعد است. به نفع خودمان داریم استفاده می‌کنیم! یک آیه را در قرآن پیدا

می‌کنیم و به نفع خودمان آن را نقل می‌کنیم باشد. من چه بگویم؟ عمر سعد هم از آیه توبه استفاده کرد. آخر، مرد نادان، حسین‌کشی هم توبه دارد؟ خدا آیه توبه را به گنهکارها می‌گوید. به آن‌هایی که نمی‌فهمند و گناه می‌کنند؛ یعنی راه را باز کرده. می‌گوید: من خوشم می‌آید، بیایید برگردید. مثلاً اگر یک نگاهی کردی، یک خیالی کرده، یک میوه‌ای از یک جا برداشتی، یک کارهایی که این جوری باشد! اگر هم میوه یکی را برداشتی، باید به او برگردانی. حق الناس، توبه ندارد. حق الله توبه دارد: یک روزه‌ات را خوردی، یا یک نمازی را نخواندی. خب، اگر می‌توانی

می‌گیری، خدا تو را می‌آمرزد. اما حق الناس که توبه ندارد! خدا می‌گوید حق مردم است.

آخر، مرد نادان! حسین‌کشی که توبه ندارد. حالا صبح شد. می‌گوید: حسین را می‌کشیم، توبه می‌کنیم. اگر قیامتی بود که توبه کرده‌ایم، اگر هم نبود، به سلطنت ری می‌رسیم. این بی حیا، نمازش را خوانده، نماز ظهرش را با جماعت خوانده! «اشهد ان لا اله الا اللّٰه» گفته! می‌گوید: شاهد باشید، اول کسی که تیر به خیمه حسین زد منم! این «لا اله الا اللّٰه» گفته؟ این «لا اله الا اللّٰه» گوها! آن «لا اله الا اللّٰه» ای که ما هم می‌گوییم، مشابه همانیم، بی‌رودربایستی! آقا کار

تو چیست؟ کار تو مفسدی هست! کار تو مردم گیر انداختن است! کار تو بخل و عداوت است! آقا کار تو چیست؟ کار تو کَلِّ بر مردم بودن است! چرا ما فکر نمی‌کنیم؟ چرا ما اندیشه نداریم؟ «لا اله الا اللّه» می‌گوید؛ اما «لا اله الا اللّه» را می‌کشد! تو داری «لا اله الا اللّه» می‌گویی؛ اما تمام احکام «لا اله الا اللّه» را زیر پایت گذاشتی! این چه «لا اله الا اللّه» ای هست که می‌گویی؟

رفقای عزیز! نتیجه‌ی مطالب این شد که باید کار ما، کسب ما، «لا اله الا اللّه» باشد. یعنی شما صبح که از خانه‌ات بیرون می‌آیی، هدفت این باشد که امر خدا را اطاعت کنی، آن وقت تو

داری «لا اله الا اللّٰه» می‌گویی، اما نه اینکه نقشه بریزی که چک و سفته را این جوری کنم، آن را این‌جوری کنم. همه‌اش برای خودت یک چیزی درست کنی. تو فرمانده‌ات خداست، اما آن موقع فرمانده شیطان می‌شود، شیطان هم که استاد است. تو هم پیرو آن می‌شوی.

من خیلی راحت و آسان دارم رفقا را آگاه می‌کنم. هر کس که صبح از خانه بیرون آمد، به امید خدا، در کار خودش به فکر مردم باشد، به فکر زن و بچه‌اش باشد، قرق‌گاه را مراعات کن. آن وقت شما در صراط مستقیمی. ما در صراط مستقیم نیستیم که هر جا دلمان خواست

می‌رویم. هر کجا دلمان رفت، می‌رویم. تو «لا اله الا اللّٰه» که نمی‌گویی، هیچ، بت‌پرست هم هستی. ای کاش ما مثل بت‌پرست‌ها یک بت می‌پرستیدیم. ما بتها می‌پرستیم. بی‌خود نیست که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گوید در آخرالزمان از هر هزار نفر، یکی هم با دین از دنیا نمی‌رود. پس دین چیست؟ دین، ولایت است. دین، امیر المؤمنین (علیه السلام) هست. دین، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. دین، امر این‌هاست.

ببین شیطان چقدر درس خوانده! پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی از معراج تشریف می‌آورد،

شیطان می‌گوید: یا رسول الله در کنار عرش، آن منبر را دیدی؟ من سی هزار سال آنجا تدریس می‌کردم. اما وقتی خدا به شیطان می‌گوید آدم را سجده کن، ببین عجب حرف حسابی می‌زند. می‌گوید: خدایا! سزاوار سجده تویی! من به غیر از تو، برای هیچ‌کس سجده نمی‌کنم. ببین چه حرف قشنگی می‌زند! خدا گفت: من می‌گویم سجده کن. گفت: نمی‌کنم. خدا گفت: گم شو! شیطان، امر را اطاعت نکرده و گرنه نمازی خوانده که چهار هزار سال طول کشیده. چرا بیدار نمی‌شویم؟ ما نمازمان پنج دقیقه طول می‌کشد. شیطان، چهار هزار سال نمازش طول کشیده! چه

سجده‌هایی داشته، سی هزار سال تدریس می‌کرده! ملائکه را درس می‌گفته! اما یک اطاعت نکرده، خدا می‌گوید: گم شو! چرا در فکر نمی‌رویم؟ چرا ما اندیشه نداریم؟ چرا ما دنیا را از دلمان بیرون نمی‌کنیم؟ شیطان تکبر داشت. گفت: من از آتشم، اما آدم از خاک است. یک منیت در کار آورد. تا کِی من، من، می‌کنید؟ این است که به هیچ کجا نمی‌رسید. اگر می‌خواهید به جایی برسید، منیتتان را کنار بگذارید.

شما در صحیفه سجادیه نگاه کنید، ببینید امام چه‌جور حرف می‌زند! به قرآن مجید قسم، امام سجاد، قدرت الله هست. قدرت همه عالم در

قبضه قدرتش است؛ اما می‌گوید: «عبد الذلیل»، «عبد الذلیل». خدا، من در مقابل تو عبد ذلیلم. یقین دارد این قدرت را خدا به او داده است، می‌گوید: من عبد ذلیلم. خدایا، به من رحم کن. با خدا چه‌جور حرف می زند؟ یاد من و شما داده است وگرنه روایت داریم که یک شخصی هفت مو پیش هارون آورد و گفت: این‌ها موهای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. گویا آقا موسی بن جعفر (علیه السلام)تشریف داشتند. هارون گفت: یابن عمّ، آیا راست می‌گوید؟ حضرت فرمود: آتش بیاورید. آتش زلالی آوردند. حضرت یکی یکی موها را در آتش گرفت، پنج

مو نسوخت، دو تا از موها سوخت. حضرت فرمود: این دو تا، موی جدم نبود. هارون به آن شخص گفت: درست می‌گوید؟ او گفت: بله. آن دو تا را اضافه کردم که تعدادش زیاد شود. پس موی این‌ها نمی‌سوزد. حالا چرا این جوری دارد حرف می‌زند؟ برای من و تو دارد حرف می‌زند. می‌خواهد آگاهی به ما بدهد که این قدر من، من، نکنیم! چه کسی تو را من کرده است؟ چه کسی به تو قدرت داده است؟ این‌ها را چه کسی به تو داده است؟

عزیز من! اگر رفتی درس خواندی، درس مثل این است که یک درخت به بار آمده، سر به زیر شو!

تواضع داشته باش! مگر تو هم رفتی درس خواندی، شیطان شدی؟! اصلاً علم یعنی چی؟ علم یعنی تواضع! اول علم تمام خلقت امیر المؤمنین (علیه السلام) است. اول قدرت همه خلقت است. اما آنجا آمده، دوشش را پایین می‌آورد که آن بچه یتیم روی کمرش بیاید. ما چه داریم می‌گوییم؟ قدرت الله است! آن قدر علی (علیه السلام) عظمت دارد که همه ائمه (علیهم السلام) خودشان را فدای علی (علیه السلام) کردند. آقای دانشجو! آقای دکترا! آقای رئیس! چرا تو این قدر تکبر داری؟ کجایی؟ تو پیرو شیطانی! یک پیرمردی را که می‌بینی، یک سلام به او بکن.

یکی از کسانی که الان ریاستی دارد، در شهر اسمی دارد، مرتب می‌رود به مشهدی محمد علی حمال سر می‌زند. وقتی که می‌رود، تمام ابعاد من تازه می‌شود. می‌بینم این صفت برای خودش نیست؛ اما باید شکرانه کند که خدا از او نگیرد. چه کسی به او داده؟ این صفت امیر المؤمنین (علیه السلام) است. مگر تو یک ذره درس خواندی چه خبر شده؟ یک سلام به پیرمردی که در ظاهر چیزی ندارد بکن.

«خدا حاج شیخ عباس تهرانی را رحمت کند. می‌گفت: حسین جان! هر کسی را که تحویلش نمی‌گیرند، تو برو تحویلش بگیر. من می‌رفتم در

مجلس. نگاه می‌کردم، می‌دیدم یک رعیتی یا یکی که لباسش مندرس است، می‌رفتم کنارش می‌نشستم. احوال‌پرسی می‌کردم. روایت برایش می‌گفتم. آن بنده خدا هم حرفهایش را می‌زد. کسی که این‌طوری است، پیرو امیر المؤمنین (علیه السلام) است. »

آخر ما چه داریم می‌گوییم؟ ما داریم عوضی می‌رویم. آن از «لا اله الا الله»مان! آن هم که از ولایت داشتنمان! از آن طرف هم می‌خواهیم شش دانگ بهشت را به ما بدهند! شما یک علی می‌شنوید. چه کار دارد می‌کند؟ خب، تو هم پیرو همان باش.

یک روایتی داریم که خیلی جالب است: شخص دارایی کنار پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نشسته بود، فقیری خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد. آن شخص دارا، خودش را جمع کرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) غضبناک شد. فرمود: ترسیدی از فقر او به تو بنشیند، چرا این کار را کردی؟ این خجالت کشید. آن مرد رو به آن شخص ندار کرد (فقیر کسی هست که دین نداشته باشد. این شخص، ندار بود.) و گفت: بد کردم. ثلث مالم را می‌دهم. مرا حلال کن. گفت: نمی‌کنم! گفت: نصف مالم را می‌دهم. گفت:

حلالت کردم، اما مالت را نمی‌خواهم. می‌ترسم من هم مثل تو بشوم. ببین، این مکتب است!

داراها روزی خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدند و گفتند: یا رسول الله! یک وقتی معلوم کن که ما بیاییم، یک وقتی هم معلوم کن که فقرا بیایند. بس که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) اشتیاق به تبلیغ داشت، می‌خواست قبول کند، جبرئیل نازل شد و گفت: نیایند! تو دست از فقرا برندار. این‌ها دلشان می‌شکند. ببین، این کار پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. این، کار امیر المؤمنین (علیه السلام) است. این، خود «لا اله الا الله» است. ببین دارد چه کار می‌کند؟

پس «لا اله الا اللّٰه»، کار علی (علیه السلام) است. «لا اله الا اللّٰه» کار پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. «لا اله الا اللّٰه» کار حضرت زهرا (علیها السلام) است. حضرت چه کار دارد می‌کند؟ در شب عروسی پیراهن عروسی‌اش را به یک فقیر می‌دهد.

چند جمله‌ای هم از حضرت زهرا (علیها السلام) بگویم: وقتی حضرت زهرا (علیها السلام) می‌خواهد به دنیا بیاید، عده‌ای بودند که از خدیجه ناراحت بودند که چرا تو زن محمد یتیم شدی! فامیلش گفتند نمی‌آییم. حضرت خدیجه تا خواست ناراحت بشود، حضرت زهرا (علیها السلام) فرمود:

مادر جان! ناراحت نشو! خدا کمک برایت می‌فرستد. اینقدر کِیف کرد، دید دخترش دارد به او دلالت می‌دهد. فرمود: مادر جان، ناراحت نباش، کمک می‌آید. یک دفعه دید، چهار زن مجلله از بهشت آمدند. این‌ها یک پارچه‌هایی و حله‌هایی در دستشان بود، آمدند و گفتند: خدیجه! ناراحت نشو. من حوّا هستم. این آسیه است. این مریم است و این ساره. مردم پشت به خدیجه کردند، کمک برایش آمد. من قسم می‌خورم که خدیجه کمک نمی‌خواست. اینها برای دل‌خوشی خدیجه آمدند. برای اینکه تا خدیجه فکر می‌کند، فاطمه زهرا (علیها السلام)

بفرماید: مادر جان، غصه نخور. کمک برایت می‌آید. عزیز من! تو با خدا باش، کمک برایت می‌آید. هر چقدر طرف مقابل تو بدجنس باشد، از شیطان که بدجنس‌تر نیست. شیطان فلج است! از شیطان که شیطان‌تر نیست؛ اما فلج است.

حالا فاطمه زهرا (علیها السلام) که آمد یک نوری تجلی کرد که تا زهرا (علیها السلام) زنده بود، آن نور در مدینه بود. اما آن نور را چه کسی می‌دید؟ آن، نورِ ولایت بود. آن، نورِ توحید بود. آن، نوری بود که خدا به زهرا (علیها السلام) داده بود. زهرا (علیها السلام) از نور خدا خلق شده، نورفشانی

می‌کند. حالا عزیز من! یک اندازه‌ای در فکر حضرت زهرا (علیها السلام) بروید. ببینید با زهرا (علیها السلام) چه کردند؟ اما آیا حضرت زهرا (علیها السلام) را کوچک کردند؟ با تمام این دشمنی‌ها که با حضرت داشتند، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «ام ابیها»، مادر من است. یا فرمود هر کس زهرا (علیها السلام) را اذیت کند، مرا اذیت کرده، هر کس مرا اذیت کند، خدا را اذیت کرده است، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حضرت زهرا (علیها السلام) را افشا کرد. قرآن به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شد، احکام به زهرا (علیها السلام). بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)،

جبرئیل همیشه به حضرت زهرا (علیها السلام) نازل می‌شد و احکام می‌آورد؛ اما واسطه وحی، امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود. اما دومی که هم غصب خلافت کرده و هم غصب دین، دید این به غیر از کارهایی است که کرده، به غیر از جلسه‌ی بنی ساعده‌ای است که درست کرده. زهرا (علیها السلام) خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است و افشا می‌کند. و اگر افشا کند، مردم شورش می‌کنند و خلافت را از او می‌گیرند. تصمیم گرفت حضرت زهرا (علیها السلام) را بکُشد. دلیلش نامه‌ای است که به معاویه نوشت و گفت: معاویه! وقتی فهمیدم زهرا پشت در

است، چنان فشار آوردم که عضله‌های زهرا را خرد کردم؛ یعنی معاویه، خاطرجمع باش، من زهرا را کشتم، دیگر احکام فاش نمی‌شود. خیالت راحت باشد. اما چه کرد؟ خودش را جهنمی کرد. خودش جزو طاغوت شد.

رفقای عزیز! از شما خواهش می‌کنم، از شما تقاضا دارم به این حرفها یقین کنید. یک قدری اندیشه داشته باشید. این مطالب را که می‌خوانید تو را به حق «لا اله الا الله» قسمتان می‌دهم یک قدری تفکر داشته باشید. تفکر یعنی یک ذره فکر بکنید و این حرفها را در عمل بگذارید!

یا علی

ارجاعات

شرط احسن الخالقین شدن؛ اطاعت ولایت و بیزاری از دنیا

بسم الله الرحمن الرحیم

اشرف مخلوقات کیست؟

خدای تبارک و تعالی وقتی بشر را خلق کرد، به خودش گفت: «فتبارک الله احسن الخالقین»؛ یعنی خدای تبارک و تعالی به خودش احسن گفت. جای دیگری داریم که خداوند می‌فرماید: من اشرف مخلوقات خلق کردم. ما باید اندیشه داشته باشیم، آیا ما اشرف مخلوقات هستیم؟ خدای تبارک و تعالی که می‌فرماید: «فتبارک الله

احسن الخالقین»، احسنت به من، آیا ما اشرف مخلوقات هستیم؟ دلمان به این خوش باشد که ما اشرف مخلوقاتیم، یک وقت سر از خاک در قیامت برداریم و ببینیم ما اشرف مخلوقات نبودیم و خدا درست می‌گوید که من اشرف مخلوقات را خلق کردم.

من عقیده‌ام این است که خدای تبارک و تعالی ما را در دنیا آورده که خدایی‌اش را به ما بدهد. ثابت می‌کنم که ما دو الست داریم. آن روز، آن الست، یک الست بوده، اینجا الست کبیره است؛ یعنی آنجا خدای تبارک و تعالی ما را خلق کرده و تقدیر ما را معلوم کرده؛ اما تقدیر، کم و زیاد

می‌شود. تقدیر، درست است. علمای اعلام، مروج احکام بحثی راجع به این حرفها دارند. بعضی‌ها می‌گویند: ما هر چه بودیم هستیم؛ اما اگر هر چه بودیم هستیم، معنا ندارد که خدا ما را در این دنیا بیاورد. اینجا، الست کبیره است. الست کبیره به این معنا که خدا تو را مخیر کرده است. اگر اطاعت او را کنی، خدای تبارک و تعالی خدایی‌اش را به تو می‌دهد.

روایت داریم می‌فرماید: انبیاء، کارکن یک شیعه امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌شوند، یک بنده خدا می‌شوند؛ اما اشتباه نکنیم: به غیر از پیامبر آخرالزمان (صلی الله علیه و آله و سلم) . ایشان هم

نبی است، هم ولی است. تمام انبیاء باید به اطاعت ولی باشند؛ اما پیامبر آخرالزمان (صلی الله علیه و آله و سلم) خودش ولی است؛ هم ولی است، هم نبی است. انبیاء می‌آیند برای یک شیعه علی (علیه السلام) کرنش می‌کنند.

یک نگاه اطاعت به علی، موجب رستگاری ثقلین می‌شود

یکی از اهل علم، خدمت یکی از مراجع بود، یک بحثی داشت. آنجا یک کتابی آورده بود. می‌گفت: خدا خالق است؛ اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «أنا الخالق» این فرمایش با اینکه خدای تبارک و تعالی خالق است چه

مناسبتی دارد؟ آن مرد ملای مجتهد دانا هر جوری به این شخص می‌گفت، او قانع نمی‌شد.

من به آن مرد عالم گفتم ایشان را به من حواله کن. (من که می‌گویم تا نگویم، حرف معلوم نمی‌شود وگرنه من نیستم. من را باید سینه دیوار زد. می‌خواهم یک جوری بگویم که خودمان حالی‌مان شود. اگر نه من را باید سینه دیوار زد، فقط باید خدا بگوییم) گفتم: چه می‌گویی؟ گفت: خدا خالق است؛ اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «أنا الخالق» گفتم: آخر، ولایت یک چیزی است که خدا به قدر مغز هر کسی ولایت را داده است. ما هنوز

به بلوغ نرسیدیم. ما به تکلیف نرسیدیم که ولایتمان، ولایت کامل باشد. ما یک ولایت ناقصی داریم. ایشان خیلی ناراحت شد. من به او گفتم: فلانی! شما قبول کن. گفت: نه. گفتم: من الان یک روایت برای تو می‌گویم که بدانی ما هنوز در ولایت ناقصیم.

بنده به ایشان گفتم: (آن آقایی که آنجا بودند صاحب کتاب بودند) فلانی! این روایت درست است که شخصی خدمت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و به تکبیرة الاحرام نرسید و تا هفتاد شتر داد که به ثوابش برسد، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: نرسید؟ (اما این را به

شما بگویم: امام جماعت باید پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باشد، نه هر کس. چون که امام جماعت هشت شرط باید داشته باشد، من اگر بخواهم شرط‌هایش را بگویم یک قدری طولانی می‌شود. شرط اولش این است که امام جماعت باید شیعه باشد) بنده به ایشان گفتم: درست شد؟ گفتم: یک نفر به چهار رکعت نرسید، وقتی خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد، عرض کردند ایشان به چهار رکعت نرسیده است. پیامبر فرمود: کجا بودی؟ گفت: من رفتم در نخلستانها امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) را ببینم. پیامبر به جمعیت رو کرد و فرمود: ثوابی را که این شخص

کرده، اگر به ثقلین قسمت کنند، ثقلین رستگار می‌شوند. من به آن آقای اهل علم رو کردم و گفتم: آیا تو عقل ولایت داری؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چه می‌گوید؟ حسابش چیست؟ مگر ما درک ولایت داریم؟ ثقلین، به یک علی (علیه السلام) دیدن رستگار می‌شوند. البته ما باید بفهمیم که این چه دیدنی است؟ خب، خدا لعنت کند اولی و دومی را، جداً من به این‌ها لعنت می‌کنم. این‌ها هم می‌دیدند. آیا این ثواب را می‌برند؟ نه، چون عقیده ندارند. این‌ها اطاعت نمی‌کنند.

اصل دین، اطاعت است

اصل دین، اطاعت است. اگر ما اطاعت کنیم، به جایی می‌رسیم. (من خواهشمندم، تو را به حق علی (علیه السلام) قسم! قدری تفکر داشته باشید. اگر می‌خواهید این مطلب را بخوانید، بخوانید. والله! من مقصد ندارم. من یک روز می‌میرم و این حرفها کم گیر شما می‌آید. تفکر داشته باشید. یک قدری در این حرفها خرد شوید.) این‌ها هم امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را می‌دیدند. پس چرا جبت و الطاغوت شدند؟ چون اطاعت نمی‌کردند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرماید: به یک نگاه علی (علیه السلام) ، اینقدر به این آدم اجر

دادند، ثواب دادند که تمام ثقلین رستگار می‌شود. ما می‌خواهیم بفهمیم این نگاه، چه نگاهی است؟ این نگاه، اطاعت است، نه دیدن. من خواهش می‌کنم یک قدری تفکر داشته باشید، ببینید من چه می‌گویم. والله! من حرف خودم نیست. به امام زمان قسم! از امام زمان (علیه السلام) خواهش کردم، یک چیزی به من القاء کند من بگویم. من که سوادی ندارم. من یک آدمی هستم یک گوشه‌ای افتادم؛ اما دلم می‌خواهد شما رشد کنید. اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اینطور می‌گوید، درست می‌گوید.

بعد، من به این آقای روحانی گفتم: شما عقل ولایت داری؟ به آن آقا که کتاب می‌نوشت، گفتم: درست است؟ گفت: این کتابش است، این روایتش است. پس تأیید شد.

پس ما باید یک قدری اندیشه داشته باشیم. ما باید اطاعت کنیم. اگر اطاعت کنیم، به جایی می‌رسیم. اینقدر دست و پا این طرف و آن طرف نزنید. مگر شما به دینتان شک دارید که دائم پیش این و آن می‌روید؟ شما را گیج می‌کنند.

اویس با اطاعت، بوی بهشت می‌دهد

اویس قرن، شاید پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را هم ندید؛ اما به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ایمان داشت. بیایید ما هم اویس بشویم. چرا اینقدر این طرف و آن طرف می‌زنید. آخر، تو که حرف ولایت از این آقا سؤال می‌کنی او اصلاً نمی‌داند ولایت چیست؟ این آقا، ولایتش دنیا است. حضرت عباسی! قدری فکر کنید. این شخص، هنوز پابند یک قدری آجر و آهن و رنگ و سیمان است که روی هم بگذارد و داخلش برود. این پابند آن است، این به ولایت مربوط نیست. پدر و مادرش گفته که دوازده امام داریم، او هم می‌گوید: داریم. صد و بیست و چهار هزار

پیامبر داریم، او هم می‌گوید: داریم. این ولایت، القائی نیست. این آقا اهل دنیا است. شما هم یا اینجا می‌زنی یا اینجا.

حالا من شما را به اویس قرن راهنمایی می‌کنم: مگر این روایت درست نیست؟ صحیح است. به پیامبر قسم! صحیح است. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرماید: اویس، بوی بهشت می‌دهد. یک جا می‌گوید: من برادر امیرالمؤمنین (علیه السلام) هستم. یک جا می‌گوید: اویس، برادر من است. پیامبر به اویس خطاب برادری می‌کند.

اویس، یک نفر شترچران است. (اتفاقاً روایت داریم این کچنه می‌چراند؛ یعنی شترهایی به او می‌دادند و او تا شام آن‌ها را می‌چراند، بعد این‌ها می‌آمدند شترهایشان را می‌بردند.) اویس یک آدم دارایی نبوده که مثلاً هزار شتر داشته باشد. اما رفتند دیدند شترها تمام در بیابان پخش شدند. این‌ها فکر کردند بیابانی که اینقدر شیر دارد چه می‌شود؟ غروب شد، دیدند شیرها آمدند تمام شترها را جمع کردند و دور آنها خوابیدند. اویس هم دارد نماز می‌خواند. دارم به شما می‌گویم: این طرف و آن طرف زدن صحیح نیست. معلوم می‌شود که ولایت هنوز

پیش شما لنگر نیانداخته است. دائم پیش این و آن می‌روید.

خب، حالا می‌گویم این طرف و آن طرف نرو. شما می‌گویی پس ما کجا برویم؟ من راه را نشانتان می‌دهم. شما بیایید در خانه امام زمان (علیه السلام) تا یک نگاه به شما بکند. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس تهرانی را، می‌گفت: بعضی وقتها حاج شیخ محمد تقی خوانساری (خدا رحمتش کند) می‌گفت: ای امام زمان! آقا جان! تو اختیاردار خدایی. به سگ بگویی آدم شو، می‌شود، به آدم بگویی سگ شود، می‌شود. بگو

تقی آدم شود. ایشان هم آدم بود، هم آدم شد. چرا اینقدر این طرف و آن طرف می‌زنید؟

پیامبر می‌فرماید: اویس قرن، بوی بهشت می‌دهد. حالا اویس چیست؟ مطیع است.

اویس، ولایت را ندیده، می‌شناسد

روایتی داریم که یک قدری زیبا است. ببینید مطیع نبودن، آدم را بدبخت می‌کند. خدا عمر و ابابکر و پیروانشان را لعنت کند. خدا انشاء الله! باطن خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ، اگر ذره‌ای محبت این‌ها در تمام گلوله‌های خون ما هست، بیرون ببرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

فرمود: دعای اویس مستجاب است. این‌ها بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، بلند شدند و امیرالمؤمنین (علیه السلام) را برداشتند و گفتند به دیدن اویس برویم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) چه کار کند؟ نمی‌تواند بگوید نمی‌آیم. می‌گویند: او با اویس هم خوب نیست. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با اویس خوب بوده؛ اما علی (علیه السلام) با او خوب نیست. دید مورد تهمت می‌شود، گفت: برویم.

وقتی آنجا رفتند، عمر پیش‌دستی کرد. گفت: اویس سرت سلامت؛ اما بشارت. سرت سلامت، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از دنیا رفت. بشارت،

اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: تو اهل بهشتی و دعایت مستجاب است، نفرینت هم گیراست. یک دعایی به ما دو تا بکن؛ یعنی به ابابکر و خودش. اویس گفت: من سؤالی از شما می‌کنم: در جنگ احد کدام دندانهای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شکست؟ نتوانستند بگویند. ایشان جواب داد. گفت: چند سال پیش پیامبرید؟ گفتند: شانزده، هفده سال. به این‌ها گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چه کسی را جای خودش گذاشت؟ گفتند: اشجع امت، ابابکر را. بعد گفت: شما دو تا را خدا لعنت کند. خدا شما را دو تا را از رحمتش دور کند. یک نگاهی

به امیرالمؤمنین (علیه السلام) کرد و گفت: «سیماه رسول اللّه» تمام سیمای رسول اللّه (صلی الله علیه و آله و سلم) به این جوان جمع است. ببینید چطور ولایت قلب او را باز کرده است؟ کسی که در الست امیرالمؤمنین (علیه السلام) را ندیده، در این الست کبیره، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را می‌شناسد.

آقا جان! بیایید یک قدری تفکر به هم بزنیم. آخر، تو قدری محبتت توی دنیاست. یک قدری اینطور است، یک قدری اینطور است. آخر، شما لنگر نینداختید. خدا در قرآن مجید می‌فرماید:

اگر بخواهید هدایت شوید، من شما را هدایت می‌کنم.

حالا بنا شد که بفهمیم چه کار کنیم که اشرف مخلوقات شویم؟ چطور ائمه طاهرین، اشرف مخلوقاتند؟ این‌ها چه کار کردند؟ این‌ها، مطیع خدا بودند و امر خدا را اطاعت کردند. خدا قوم و خویشی با کسی ندارد. خدا به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: یا محمد! اگر از خودت حرف بزنی، رگ دلت را قطع می‌کنم.

چرا اینقدر ما دهانمان باز است؟ هر چه از دهانمان بیاید، می‌گوییم؟ چرا تهمت می‌زنیم؟

چرا شرافت و دین و همه چیز را گذاشتیم و همه حرفهایمان و کارهایمان دنیا شده است؟ آخر، اگر این دنیا خوب بود، به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وفا می‌کرد، به امیرالمؤمنین (علیه السلام) وفا می‌کرد، به حضرت زهرا (علیها السلام) وفا می‌کرد.

دنیا اصلاً بی‌وفا است. البته اینکه می‌گویم دنیا، دنیا خوب است، اگر دنیا خوب نبود، خدا آن را خلق نمی‌کرد. ما را در دنیا آورده که تکامل به هم بزنیم. من نمی‌گویم که شما اصلاً خانه نداشته باش، فرش نداشته باش، دکان نداشته باش، چیز نداشته باش. همه این‌ها به جایش؛

اما تا می‌گوید حرام است و قرق است، جلو نرو؛ یعنی بفهم خدای تبارک و تعالی تقدیر تو را اینطور قرار داده است. به تقدیر خدا راضی باش؛ هم دنیا داری، هم آخرت. چرا ما اینطور هستیم؟ چرا ما یک قدری اندیشه نداریم؟ شما به توسط یک مشتی آهن و سیمان یا خانم به واسطه یک مشتی طلا و چادر زیبایش خیال می‌کند که یک معنویتی به هم می‌زند. معنویت به اینکه نیست. تو خودت چیزی نیستی! می‌خواهی به واسطه یک چادر و یک طلا معنویت به هم بزنی؟

شخصیت و معنویت به اطاعت و ولایت است

بگذارید من ثابت کنم که بدانید این چیزها معنویت نیست. معنویت را حضرت زهرا (علیها السلام) داشت. در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اشخاصی در مدینه بودند که یهودی بودند. این‌ها به خواستگاری حضرت زهرا (علیها السلام) آمدند. گفتند: ما چند هزار شتر می‌دهیم، چقدر طلا می‌دهیم. حضرت فرمود: اختیار زهرا (علیها السلام) با خداست، با من نیست. این‌ها قدری ناراحت شدند.

یکی از یهودیها یک دختری داشت. این دختر را می‌خواست شوهر بدهد. خدا می‌داند این چقدر طلا داشت. تختی از طلا درست کرد. همه لباسهایش زرباف بود. (یهودیها از اول هم پول‌دار بودند. خدا دنیا را نمی‌خواهد به این‌ها داده است. این‌ها را هم نمی‌خواهد. ما نباید حواسمان این طرف و آن طرف برود.) بعد آمدند حضرت زهرا (علیها السلام) را دعوت کردند. حالا حضرت زهرا (علیها السلام) یک چادر پینه‌ای دارد، یک کفش پینه‌ای دارد. فوراً جبرئیل نازل شد. یا محمد! به حضرت زهرا (علیها السلام) بگو: دعوت این‌ها را بپذیرد. حضرت پذیرفت. فوراً جبرئیل

نازل شد و لباس برای حضرت زهرا (علیها السلام) آورد. همین که حضرت وارد خانه شد، فرمود: بسم الله الرحمن الرحیم. عروس با تمام این طلا و زیورش از تخت به زمین افتاد و مرد. نه اینکه حضرت می‌خواستند ایشان را خجالت بدهند. ببینید شخصیت چیست و عقوبت چیست؟ روی دست و پای حضرت زهرا (علیها السلام) افتادند که زهرا جان! همه‌اش عزا شد. بعد جبرئیل نازل شد و گفت: یا زهرا! همین که بخواهی این شخص زنده شود، زنده می‌شود. حضرت اشاره‌ای کرد و فوراً زنده شد. صدها یهودی آنجا مسلمان شدند. ببینید حضرت زهرا (علیها السلام) با چه چیزی آنجا

رفته است؟ با ولایت رفته، با یک دنیا معنویت رفته. تمام این‌ها را جاذبه قرار داد.

چرا اینقدر شوهرت را اذیت می‌کنی که این بنده خدا، یا دارد یا ندارد، به زحمت بیفتد که یک چیزی برای تو بگیرد؟ شخصیت داشته باش! من دو مرتبه تکرار می‌کنم: شخصیت به یک خانه بزرگ و دارایی نیست، شخصیت این است که شما ولایت داشته باشید. شخصیت به این است که مطیع باشی. تکامل این است.

تکامل واقعی به تقواست

ما همه‌اش می‌رویم در تکامل خارجی‌ها. اصلاً تکامل خارجی‌ها به غیر تکامل ماست. اینها اگر کشتی درست کنند، رادیو درست کنند، تلویزیون درست کنند، ماشینِ اینجوری درست کنند، به همدیگر می‌نازند که ایشان، اینجور است، ایشان اینجور. این مال بی‌دین‌هاست. اما خدا چه می‌گوید؟ من یک جمله دیگر بگویم که شما بدانید این‌ها (عمَر و ابابکر) چقدر خبیثند. خبیث همه‌اش نیش می‌زند. بیشتر ما هم اینجور هستیم. ما یک خباثت درونمان است.

خدای تبارک و تعالی به سلمان، سلام رساند. یک سلمانی که ایرانی است، بچه اطراف شیراز است،

ببینید به کجا رسید؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرماید: «سلمان منا اهل البیت» عده‌ای بودند از جمله عمر و ابابکر که بخلشان آمد. در مسجد نشسته بودند. گفتند: چه کنیم که سلمان را خجالت بدهیم؟ گفتند: سلمان، پدرش ایرانی است، چیزی هم نداشته است. در زمان قدیم پدرش مشرک بوده، بیاییم خجالتش بدهیم. بنا کردند از پدرهایشان گفتند. عمر گفت: پدر من، خطاب بوده، خطاب به معنی شتردار مکه بوده، دیگری گفت: پدر من ابو قحافه، کلیددار خانه خدا بوده. از این حرفها. یک دفعه به سلمان گفتند: تو هم پدرت را معرفی کن. گفت: من در

سابق مشرک بودم و به دست پیامبر مسلمان شدم، الان اول موحدم. فوراً جبرئیل نازل شد. یا محمدا! این‌ها چه می‌گویند که دارند پدرهایشان را به رخ سلمان یا به رخ دیگری می‌کشند؟ «إنّ اکرمکم عند الله اتقاکم» هر که تقوایش بیشتر است، در نزد من عزیزتر است. همیشه این‌ها توسری‌خور بودند. همیشه این‌ها کنف بودند؛ اما اینقدر پر رو بودند که خودشان را از دست نمی‌دادند. فوراً این آیه نازل شد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود چه می‌گفتید؟ سلمان گفت: یا رسول الله! این‌ها دور من آمدند و گفتند بیایید از پدرانمان بگوییم. حالا تو چه می‌خواهی

بگویی که من خانه‌ام اینجور است، من طلایم اینجور است، سرمایه‌ام اینجور است؟ آیا دین داری؟ آیا ولایت داری؟ آیا دستِ دهنده داری؟ آیا مطیع هستی. آیا خدا را اطاعت می‌کنی؟ این حرفها چیست که شما می‌زنید؟

من از دوستی که ادعای دوستی امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌کند، ادعای دوستی حضرت زهرا (علیها السلام) می‌کند انتظار ندارم در این رویه باشد. این رویه خیلی خطرناک است. «ان اکرمکم عند الله اتقاکم» تقوا باید داشته باشی. تقوا چیست؟ ولایت. باید پیرو باشیم. اگر پیرو باشی تو به جایی می‌رسی.

اصحاب امام حسین با اطاعت به جایی رسیدند که امام زمان می‌فرماید: پدر و مادرم به قربانتان

شما حسابش کن، این اصحاب امام حسین (علیه السلام) چطور پیرو بودند؟ به کجا رسیدند؟ مطیع امام خودشان بودند. حالا اگر ما دستمان به امام حسین (علیه السلام) نمی‌رسد، دستمان به امام زمان خودمان که می‌رسد. تو خیال کردی خدا، امام زمان (علیه السلام) را یک جایی زندان کرده است و جای ایشان یک جای محدودی است؟ تمام کرات عالم در نظر امام زمان (علیه السلام) است. خدا امام زمان (علیه السلام) را طوری خلق

کرده که تمام کرات عالم مد نظرش است. چرا ما نباید امام زمان خود را ببینیم؟ چون، سنخه نیستیم.

من یک دوستی داشتم. یک خانه‌ای داشت. اختلافی به هم زد و خانه زمینش عوضی بود. همه‌اش امام زمان، امام زمان کرد. بعد گفت: امام زمان! چرا جواب من را نمی‌دهی؟ حضرت به صورت شبهی به او فرموده بود: من دارم دعا می‌کنم خدا محبت دنیا را از دل شما بیرون ببرد، بعد، من پیش شما بیایم. ببین امام زمان (علیه السلام) دارد دعا می‌کند که این مهر دنیا را از دلت بیرون کند. تو سر تا پایت دنیا است. سر تا پای

تو، دشمن مادرش زهرا (علیها السلام) است. چطور تو را بپذیرد؟

من قضیه آقا امام حسین (علیه السلام) را می‌گویم که شما بدانید آدم می‌تواند به چه جایی برسد. امام حسین (علیه السلام) از اول به اصحابش گفت، کشته می‌شوید. خدعه‌بازی نبود؛ مثل بعضی‌ها که می‌گویند: ما به کجا می‌رسیم. نه! به زهیر گفت: ما کشته می‌شویم. اگر می‌خواهی بیایی بیا. گفت: به دیده منت دارم.

قضایای زهیر این بود: ایشان از مدینه به کوفه می‌آمد. به هوای اینکه دزدها، قافله او را نزنند،

یک جا که قافله امام حسین (علیه السلام) چادر می‌زد، او هم چادر می‌زد. یک وقت امام حسین (علیه السلام) پی او روانه کرد. داشت ناهار می‌خورد. یک دفعه چنده‌اش گرفت. زنش گفت: زهیر چه شد؟ پسر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. برو ببین چه می‌گوید؟ گفت: چشم. (آدم باید اینجور به حرف زنش برود؛ نه اینکه موارد خلاف شرع به حرفش برود.) پاشد آمد. گفت: ای پسر پیامبر! چه می‌گویی؟ گفت: زهیر! ما داریم می‌رویم کربلا و کشته می‌شویم. اگر طرف ما بیایی، من قول بهشت می‌دهم. گفت: به دیده منت. اجازه بده من بروم به زنم بگویم.

ایشان یا برگردد، یا هر جور دلش می‌خواهد عمل کند. پیش زنش آمد. زنش گفت: زهیر! من تو را حسینی کردم. مرا ببر پیش حضرت (علیه السلام) که مادرش زهرا (علیها السلام) از من شفاعت کند. او هم آمد. امام (علیه السلام) فرمود: من قول می‌دهم که مادرم زهرا (علیها السلام) تو را شفاعت کند، من خودم تو را شفاعت می‌کنم. حالا زهیر آمد. امام زمان خودش را اطاعت کرده است. من همه‌اش حرفم در اطاعت است. عبادت، ذوق اطاعت است. اگر شما اطاعت کردی، عبادتت فایده دارد. خدا لعنت کند عمر را، گفت: عبادت کنید. تا حتی گفت: نمازهای نافله را به جماعت

بخوانید. همه‌اش در عبادت بود، توی اطاعت نبود. ما هم که اطاعت نمی‌کنیم پیرو همان هستیم؛ یعنی آن قانون را قبول داریم. ما باید این را از کله‌مان بیرون کنیم. همه‌اش بدو نماز شب، ذکر، ورد، یک وقت خیال نکنید بگویم این عبادتها را نکنید. عبادت کنید؛ اما عبادت با اطاعت.

حالا من این حرف را می‌زنم که روشن شوید. این‌ها و اصحاب آقا امام حسین (علیه السلام) دنبال امام حسین (علیه السلام) آمدند. اول خیلی زیاد بودند و بیعت کردند.

امام حسین (علیه السلام) در شب عاشورا گفت: ای اصحاب من! من بیعت را از دوش شما برداشتم، هر که می‌خواهد برود. مردم فوج فوج رفتند، تا اینکه عده معدودی ماندند. خودتان بهتر از من می‌دانید. حالا امام فرمود: عباس جان! تو هم اگر می‌خواهی بروی، دست خواهرت را بگیر و برو. گفت: برادر! من نمی‌خواهم مدینه را بی تو ببینم. من جانم، دینم، فدای توست. تو امام زمان من هستی. تو جان من هستی، تو دین من هستی، من کجا بروم؟ هر کدام بلند شدند. بعضی‌ها گفتند: هفتاد دفعه کشته شویم و زنده شویم، باز جانمان را فدایت می‌کنیم. یکی دیگر

گفت: حسین جان! گرگهای بیابان ما را بخورد، اگر دست از تو برداریم. حالا که اطاعت کردند، یک دفعه امام حسین (علیه السلام) امر کرد، نگاه کنند. نگاه کردند دیدند هر نفری یک حوریه دارد که این‌ها را دعوت می‌کند. باز هم این‌ها قانع نبودند. باز سر به زیر انداختند. امام حسین (علیه السلام) دید این‌ها خیلی خوشحال نشدند. گفتند: حسین جان! ما تو را می‌خواهیم. آقا امام حسین (علیه السلام) یک نظری کرد، دیدند امام حسین (علیه السلام) جلو است، این‌ها هم پشت سر امام حسین (علیه السلام) هستند. ببین! این‌ها به کجا رسیدند؟

فلان آقا، یا فلان مجتهد یا فلانی می‌خواهد امام زمان (علیه السلام) را ببیند. آرزو دارد ببیند. اگر یک دفعه هم دید، برای او یک دکانی می‌شود که فلانی، امام زمانی است. فلانی، عالم رؤیا را سیر کرده است. برای آدم یک دکانی می‌شود؛ یعنی ما طاقت نداریم. من شما را دارم به بالاتر از این حرف دعوت می‌کنم. حالا آقا امام زمان (علیه السلام) درباره اصحاب جدش که مطیع جدش بودند چه می‌گوید؟ می‌گوید: «السلام علیک یا مطیع لله و لرسوله. العبد الصالح» پدر و مادرم به قربانت!

بابا! بیایید اینجور بشوید. شما اگر مطیع خدا بشوید، آقا امام زمان (علیه السلام) اینطور دارد می‌گوید. امام زمان (علیه السلام) به یک غلام سیاه حبشی که از جنگل آمده می‌گوید: پدر و مادرم به قربانت! بیایید رشد کنید. والله! رشد، دنیا نیست. به دینم قسم! رشد، دنیا نیست. به دنیا پشت پا بزنید. دنیا، طوری است که بیشتر از آن قدری که آدم امورش بگذرد و دستش جلوی مردم دراز نشود، وزر و وبال است.

حالا ببین امام زمان (علیه السلام) درباره این‌ها چه می‌گوید؟ این‌ها به کجا رسیدند؟ آیا به غیر از این است که این‌ها مطیع بودند؟ آیا به غیر از

این است که مطیع امام زمانشان بودند؟ بیایید ما هم مطیع امام زمانمان بشویم. بیایید ما هم آنطور شویم.

جابر بن عبدالله انصاری وقتی سر قبر آقا امام حسین (علیه السلام) آمد، یک قدری فریاد کشید: حسین جان! من با شهدای تو شریکم. عطیه می‌گوید: جابرا! چه می‌گویی؟ این‌ها دستانشان جدا شده، سرهایشان جدا شده، جابر می‌گوید: از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم: کسی که به عمل قومی راضی باشد، جزء آن قوم است. جابر گفت: من به عمل این‌ها راضی بودم، پس من جزء این قومم. حالا ما باید بفهمیم، یک

قدری اندیشه داشته باشیم، به عمل هر قومی راضی نباشیم. اگر به عمل یک قوم ظالم راضی بودید، جزء آن هستی. اگر من می‌گویم که اینقدر این طرف و آن طرف نزن برای این است. یک قدری اندیشه داشته باش. بیا به عمل قوم امام حسین (علیه السلام) راضی باش. بیا ما جزء شهدا باشیم. چرا ما اینطوری هستیم؟

انسان با اطاعت به جایی می‌رسد که دیدنش، ثواب زیارت دوازده امام، چهارده معصوم را دارد

روایت داریم که خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: من قرآن را برای متقی نازل کردم. اگر

متقی است، چرا قرآن برایش نازل می‌شود؟ بین ما و علمایمان کسانی هستند که یک قدری اندیشه ندارند. خیال می‌کنند خدا قرآن را نازل کرد که من گنهکار را هدایت کند. خدا می‌گوید: قرآن را برای متقی نازل کردیم. این گیج‌کننده است. متقی که خودش متقی است. چرا؟ چون متقی، قرآن را قبول دارد، متقی، قرآن را اطاعت می‌کند. کس دیگری که نمی‌کند. پس می‌گوید من قرآن را برای متقی نازل کردم.

حالا که حرف آقا امام زمان (علیه السلام) شد. من یک قدری این حرف را شرح دهم که یک قدری بهتر بفهمیم. (من خودم هم می‌خواهم بهتر

بفهمم. من خواهشمندم اگر کسی نوار را گوش می‌دهد اگر عللی، خللی، دارد بیاید به خود من بگوید. بیایید به من بگویید من کم و زیاد رفعش را بکنم.) آقا امام زمان (عج الله فرجه) به ما چه می‌گوید؟ ما باید قدری مطیع باشیم. اگر مطیع امام حسین (علیه السلام) در آن زمان نباشیم، بیاییم مطیع آقا امام زمان (علیه السلام) شویم. آقا امام زمان (علیه السلام) آمادگی دارد. می‌فرماید: من دارم دعا می‌کنم که دنیا از دل شما بیرون برود، من بیایم شما را بپذیرم. پس معلوم می‌شود عیب از ماست. معلوم می‌شود اگر ما عیب نداشته باشیم، آقا امام زمان (علیه

السلام) ما را می‌پذیرد. چرا ما اینجوری شدیم؟ چرا ما اینجوری هستیم؟

شخصی خدمت حضرت آمد، می‌گوید: یابن رسول الله! من دلم می‌خواهد شما را زیارت کنم. عربی هستم، یک قدری وضعم ناجور است. سختم است. امام فرمود: آیا می‌خواهی جمع ما را زیارت کنی؟ می‌گوید: از این بهتر چه؟ فرمود: در آن اطراف، ملاقات یکی از دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام) برو. ببین! چقدر این‌ها ما را به مقام رساندند؟ اما آیا من هم دوست امیرالمؤمنین (علیه السلام) هستم؟ من چه دوستی دارم؟ من دوستیِ دنیا دارم. او، مهر دوازده امام،

چهارده معصوم در دلش است، این شخص می‌رود آن نور را زیارت می‌کند. بشر به جایی می‌رسد که دیدنش، ثواب زیارت دوازده امام، چهارده معصوم را دارد. بابا! بیایید این‌طور بشویم که خدا برای دیدن شما، ثواب دوازده امام چهارده معصوم را بدهد. این فرمایش آقا امام صادق (علیه السلام) است.

نگاه به روی ظلمه باعث غضب خدا می‌شود

از آن طرف هم می‌گوید: یک نگاه، به روی ظلمه بکنی، خدای تبارک و تعالی از دست ما خشن می‌شود. من روایتش را بگویم که شما قبول

کنید. حضرت موسی یک دوستی داشت. وقتی موسی به مسافرت رفته بود، این دوستش مرده بود. چشمهایش را یا کلاغ یا حیوانی خورده بود، ساق پایش را هم قدری خورده بود. موسی وقتی آمد گفت: خدایا مگر این مؤمن نبود؟ خدا فرمود: بله. گفت: پس چرا او را حفظ نکردی؟ (موسی قدری غیور بود. این عیب نیست. قدری اندیشه داشت، می‌خواست بهتر بفهمد. چون فرق انبیاء با ائمه طاهرین این است: خدای تبارک و تعالی تمام علوم را به امام زمان (علیه السلام) داده است. امام، کسری ندارد. تمام علوم را به این دوازده امام، چهارده معصوم داده است.

به غیر از پیامبر آخرالزمان (صلی الله علیه و آله و سلم) ، سایر انبیاء باید یا به ایشان وحی یا ندایی برسد، یا خوابی ببینند. چون که آن‌ها منتظر امرند. اما تمام علوم در قلب و سینه آقا امام زمان (علیه السلام) است. پس این را بدانید. اگر من این صحبت را می‌کنم اینجوری است.) خدا می‌فرماید: این شخص به خاطر شفاعت یک مؤمن درِ خانه یک ظلمه رفت. اگر بخواهد به لقای من برسد، پا و چشمش باید سزایش را ببیند.

دنیا، پدر و مادر اهل دنیاست

یک روایتی الان یادم آمد، این روایت جالب است. خدا لعنت کند دشمنان دین را. خدا لعنت کند بنی عباس را. بنی عباس آمدند هیاهو کردند، بیایید امام حسین (علیه السلام) را کشتند. مردم همه کمک کردند. آمدند خلافت را گرفتند. این‌ها از بنی امیه بدتر بودند. بنی عباس تمام ائمه ما را کشتند. این‌ها پسر عمو بودند. شما ببینید مهر دنیا به کجا می‌رسد؟ امامِ خودش را می‌کُشد. این یک چیزی تعجبی نیست. اگر کسی با شما بد شد، یا فحشی به شما داد یا یک توهین به شما کرد. شما اگر اندیشه داشته باشی، از او توقع نداری. شخص به جایی می‌رسد

که برای دنیا، امامِ خودش را می‌کُشد، پسر عموی خودش را می‌کُشد. مگر امام رضا را نکشتند؟ مگر موسی بن جعفر را نکشتند؟ خود امام حسین (علیه السلام) را به خاطر دنیا کشتند. اگر یک توهینی به شما شد، شما نمی‌خواهد خیلی ناراحت شوید. این‌ها از برای دنیا اینجوری می‌کنند. دنیا، پدر و مادر اهل دنیاست، او را دوست دارد. شما آمدید می‌گویید من پدر و مادرم را دوست نداشته باشم؟ این پدر و مادر من است. چرا دوستش نداشته باشم؟ من دوستش دارم. پدر من است، مادر من است.

روایت داریم؛ من بی‌روایت حرف نمی‌زنم، می‌فرماید: دنیا، پدر و مادرش است. خب، پدر و مادرش را دوست دارد؛ اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: دنیا پیش پسر ابوطالب، به منزله استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است. او می‌داند دنیا، چه دنیایی است. در جایی دیگری داریم که می‌فرماید: «حب الدنیا، رأس کل خطیئة» دنیا، کلید همه گناهان است. چه چیزی می‌گویند؟ درست می‌گویند. همه‌اش دارد به تو هشدار می‌دهد. می‌گوید: اهل دنیا نشو. ما اصلاً گوش نمی‌دهیم. داریم راه خودمان را

می‌رویم. فردای قیامت هم می‌شود می‌بینیم که اینطور نبوده و ما مطیع نبودیم.

بیاییم مثل سلمان و اباذر شویم

شخصی خدمت امام صادق (علیه السلام) می‌آید و عرض می‌کند: یابن رسول الله! من می‌خواهم ایمانم را به شما ارائه بدهم. می‌گوید: اگر اناری از درخت بچینم و شما بگویید نصفش حلال است، نصفش حرام است، نصف حرام را دور می‌ریزم، حلال را می‌خورم. حضرت می‌فرماید: همین است. ما باید اینطور مطیع باشیم. چرا سلمان «سلمان منا اهل البیت» شد؟ ما باید اندیشه داشته باشیم. از چه راهی رفت؟ از چه

دری رفت؟ ما از همان در برویم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) دارد می‌رود، سلمان پایش را جای پای امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌گذارد. می‌گوید می‌خواهم پایم را جای پایش بگذارم. اینقدر مطیع است. به کجا می‌رسد؟ پیامبر می‌فرماید: «سلمان منا اهل البیت» تو هم بیا سلمان بشو.

ائمه، خودشان گفتند ما نمی‌شوید. خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: شما ما نمی‌شوید. خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: شما ما نمی‌شوید؛ اما سلمان که می‌توانیم بشویم، اباذر که می‌توانیم بشویم. چرا ما برای شکممان اینطور هستیم؟

عثمان قدری عسل و روغن و دو تا خیک برای اباذر داد. یک پولی هم توی ظرف گذاشت، به غلامش داد. این غلام هم پدر و مادر داشت. گفت: ای غلام! هر طور می‌توانی این را به اباذر قبول کن؛ یعنی طوری کن که اباذر قبول کند. اگر قبول کرد من آزادت می‌کنم. حالا این‌ها را به او داد. دختر اباذر، در را باز کرد، گرسنه بودند، به این‌ها دیگر بیت‌المال نمی‌دادند. (الان خدا به ما، به اصطلاح شیعه‌های مصنوعی، یک عنایتی کرده است. آن آقا دکانی دارد، آن آقا می‌رود بانک، آن آقا کار می‌کند و از کارش می‌خورد؛ یعنی ما تحت بیت‌المال نیستیم. بدانید! آن

زمان آن‌ها تحت بیت‌المال بودند. هر کسی که با عمر یا ابابکر یا عثمان نبود، بیت‌المالش را قطع می‌کردند. بیت‌المالش که قطع می‌کردند، هیچ چیز نداشت. اینکه می‌گویند مقداد دو روز چیز گیرش نیامد، آمد توی کوچه، امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: مقداد جان! کجا بودی؟ می‌گوید: خودت می‌دانی. می‌فرماید: دلم می‌خواهد بگویی. می‌گوید: دو روز است چیزی گیر بچه‌هایم نیامده است. می‌فرماید: من یک روز است، چیزی گیر بچه‌هایم نیامده است. این را بگیر و بستان و برو. پس این‌ها تحت نظر بیت‌المال نبودند. بیت‌المال این‌ها قطع شده

بود) حالا یک خیک عسل، یک خیک روغن داده، یک مقدار پول هم به غلامش داده، می‌گوید: این را ببر که قبول کند تا من تو را آزاد می‌کنم. من فدای دختر اباذر بشوم! فدای خاک کف پایش شوم! آمد و مقداری از این را خورد. اباذر آمده، می‌گوید: دختر جان! این چیست؟ می‌گوید: عسل و روغن است. می‌گوید: این را داده که دست از علی (علیه السلام) برداریم. دختر انگشت زد برگرداند. من بی‌خودی نمی‌گویم. من فدای خاک کف پایش شوم که اینقدر ولایتش محکم است. گرسنه است، ندارد؛ اما برمی‌گرداند. ما چه می‌گوییم؟ هر چه می‌کنیم، هر چه

می‌زنیم، درون شکم ترکیده می‌ریزیم. ما هیچ اندیشه نداریم. حلال شد؟ حرام شد؟ دروغ شد؟ درون شکممان می‌ریزیم. حالا می‌گوید: اباذر جان! اگر قبول کنی، من آزاد می‌شوم. می‌گوید: تو آزاد می‌شوی؛ ولی من بنده می‌شوم. برو به او بده، بگو این‌ها مال مردم است. قبول نکرد. چرا ما فکر نمی‌کنیم؟ دور ما را دنیا گرفته است، هوا گرفته، هوس گرفته، عشق و محبت دنیا و زن و بچه، اینقدر ما را احاطه کرده که توی این فکرها نمی‌رویم.

سابق یک کاروان‌سرا بود به نام کاروانسرای بزازها (توی خیابان آذر است. حالا هم هست.)

تجار اینجا می‌آمدند. مردم قم، (قم که به این بزرگی نبود) جمع می‌شدند. یکی می‌گفت: شما می‌روید، قدری برای ما اُرمک بیاور. دیگری می‌گفت: مثلاً چلوار بیاور. دیگری می‌گفت: مثلاً گاواردین بیاور. این‌ها را می‌نوشتند به تجار می‌دادند. آن تاجر وقتی می‌آمد، آن را که گفته بود ارمک بیاور، یک مقدار نخ آورده بود، آنکه گفته بود پارچه گاواردین بیاور، یک مقدار پشم آورده، آنکه گفته بود چلوار بیاور، یک ذره پنبه آورده بود. ما مانند این هستیم. والله، ما قیامت وقتی برویم، می‌بینیم آنجا عوضی بردیم. آن چیزی را که خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

می‌خواهد ما نیاوردیم. ما آنجا خیلی رسواییم. هر چیزی را خدا و امام زمان (علیه السلام) به ما دستور داده، نبردیم.

امام حسین هم در صحرای کربلا، در حال اطاعت خداست

قربانتان شوم! فدایتان شوم! بیایید یک ذره اندیشه داشته باشید. والله! من دارم مانند امام حسین (علیه السلام) هل من ناصر می‌گویم. بدانید! اگر می‌خواهید گریه کنید، گریه برای توهین به امام حسین (علیه السلام) بکنید. این گریه‌ها گریه نیست که ما می‌کنیم. ما امام حسین (علیه السلام) را یک آدم غریب می‌دانیم،

من نمی‌گویم تو ولایت نداری که جسارت بشود؛ اما در باطن من، این ولایت نیست که تو داری. امام حسین (علیه السلام) دارد هل من ناصر می‌گوید. می‌بیند همه آنطرف رفتند و دارند جهنمی می‌شوند. می‌فرماید: یکی بیاید من را یاری دهد. دارد یکی را از جهنم نجات می‌دهد. اگر امام حسین (علیه السلام) هل من ناصر می‌گوید، این را می‌گوید. تمام ممکنات در اختیار امام زمان (علیه السلام) است. تمام ممکنات، امر ایشان را باید اطاعت کند. امام حسین (علیه السلام) غریب نبوده است. هر کس می‌گوید امام حسین (علیه السلام) غریب است نفهمیده است.

امام حسین (علیه السلام) قوی است. غریب، توی بدبخت هستی که ولایتت سست است. آقا امام حسین (علیه السلام) آمده مردم را به تکامل برساند و قرآن را پیاده کند.

امام حسین (علیه السلام) وقتی صحرای کربلا آمد چه کار کرد؟ دوازده فرسخ زمین را خرید. ببین! خود امام حسین (علیه السلام) دارد اطاعت می‌کند. آمدند گفتند: حسین جان! این زمین قابل ندارد. گفت: این زمین در معرض تاخت و تاز اسبها قرار می‌گیرد و به آن آسیب می‌رسد. سراغ صاحب زمین را گرفت تا آمد و از او خرید. ببینید امام حسین (علیه السلام) ، چطور دارد اطاعت خدا

را می‌کند؟ ما هم باید اینجور اطاعت خدا را بکنیم. ما هم باید اطاعت امام زمان خودمان را بکنیم. حالا آقا امام حسین (علیه السلام) اینجور است.

خب، اگر اطاعت کردی، به جایی می‌رسی. اگر اطاعت نکردی، به کجا می‌رسی؟ ما باید بفهمیم که این‌ها چه کار کردند؟ چطوری هستند؟ ببین، این زمینی که می‌خواهی بروی بخری، مال کیست؟ چطوری است؟ ابعادش را به دست بیاور، نه اینکه زمینی را که مجهول المالک باشد یا مال بچه یتیم باشد بخری. یک نفر بود، با من سلام و علیکی داشت. می‌رفت توی این فکرها،

یک دفعه می‌رفت یک آب انبار می‌خرید. زمینهای به این صورت را می‌خرید. والله! خیلی مال به هم زد. یک دفعه جان به مرگ شد. آخر، مال جمع کردن برای ما چه فایده دارد. مال جمع کردن درست است؛ اما خوردنش حساب است، مسئولیتش حساب است. چرا ما فکر مسئولیت یک کاری را نمی‌کنیم؟ آمد و صبح مُردی. چطور جواب خدا را می‌دهی؟ چه چیزی به خدا می‌گویی؟

خدا می‌داند! به دینم قسم! من یک پاره وقتها می‌گویم: خدایا! اگر من را آنجا ببری و به من بگویی چه چیزی آوردی، می‌گویم امیدواری به

تو را آوردم. من، هیچ چیز توی دستم نیست. فقط می‌گویم: خدایا! امیدواری به تو را آوردم. من که دارم حرف می‌زنم، خودم، بدبخت‌تر از شما هستم. این را شما بدانید. نه اینکه من بخواهم طوری بگویم که از شما بهترم. والله! به دینم راست می‌گویم. می‌گویم خدایا! ما امیدواری به سوی تو آوردیم. من هیچ چیز ندارم. آخر، من در مقابل خدا چه بگویم؟ من چه اطاعتی کردم؟ من چه چیزی بگویم؟ هر چه گفته بکن، که نکردیم. هر چه گفته نکن، کردیم.

زیارت، با اطاعت و معرفت صحیح است

خدا بیامرزد حاج شیخ عباس تهرانی را. من چندین سال خدمت ایشان بودم. من خیلی دلم می‌خواست بروم کربلا. اینقدر دلم می‌خواست بروم که اصلاً برای زیارت امام حسین (علیه السلام) دیوانه شده بودم. واقعاً دیوانه شده بودم. من تقریباً یک پسر داشتم که شش ماهه بود. شش ماه بود که ما بچه‌دار شده بودیم. شاید یک سال بود که زن آورده بودیم. آدم که یک سال است زن آورده، زن به او علاقه دارد، او هم علاقه دارد. من از بس به هوا و به طاق نگاه می‌کردم زنم گفت: پاشو برو، تو دیوانه می‌شوی. حاج شیخ عباس یک روز به من گفت: حسین! گفتم: بله،

آقا. گفت: تو کربلا می‌روی، اما ایشان یک مثالی می‌زد. می‌گفت: امام حسین (علیه السلام) برای شما یک نامه داده که اینطور بکن، اینطور بکن. تو نامه‌اش را دور انداخته‌ای، می‌خواهی دور قبرش بگردی. آیا این درست است؟ می‌گفت: زیارت با معرفت خوب است. اگر آدم با معرفت برود؛ یعنی امام زمان خودش را اطاعت کرده باشد، زیارت خوب است.

شما هر سال کجا عمره و مکه می‌روی؟ تو ببین چه پولی داری؟ چه پولی جمع کردی؟ خب، یک دفعه رفتی مکه، دو دفعه رفتی مکه، بس است. تو ببین! خواهرت، بنده خدا، آه ندارد. خب، به

او بده. تو برادرت نمی‌تواند زن بگیرد، برایش زن بگیر. یکی است که خیلی ثروتمند بود، بس که زمین و چیز داشت. خانه‌ای داشت، این خانه شاید پانصد تومان می‌ارزید. یک بچه خواهر داشت. بچه‌ها جمع شدند و گفتند: این را بده به او. ما می‌خواهیم برایش زن بگیریم. گفت: مال زنم است. خدا می‌داند این شخص، چقدر زمین داشت. حالا یک قدر زمین‌هایش را گرفتند. سکته کرده و توی خانه افتاده است. بابا! اگر به او می‌دادی که سکته نمی‌کردی. اگر به او می‌دادی که آن‌ها نمی‌آمدند زمینت را آنطور بگیرند. من نمی‌گویم زمین و این‌ها را گرفتند

خوب است یا بد. من عقل این حرفها را ندارم. به این کارها هم کار ندارم؛ اما می‌خواهم بگویم ما خودمان تقصیر داریم. تو هر سال پا می‌شوی بروی مکه چه کار کنی؟ چه پولی مکه می‌بری؟ مگر باید آنجا آمرزیده شوی؟

خدا آقای نجفی را رحمت کند، خدا درجه‌اش عالی است، متعالی کند. یکی از اهل علم با من رفیق است. هر سال مکه می‌رفت. گفت: حسین! امسال که ما رفتیم پیش ایشان، به من گفت حجاج! کجا می‌خواهی بروی؟ این شخص تکانی خورده بود. البته تکانش تا در خانه بود. دوباره هم رفت. این مرد عالم دارد به تو حالی می‌کند.

حجاج بن یوسف اینقدر مکه رفت که به او حجاج گفتند. خدا لعنتش کند. آنوقت یک زندان درست کرده بود که طاق نداشت. هر که بمیرد یا هر کاری کند آنجا باشد. این چه مکه‌ای است که او دارد می‌رود؟

اگر به عمل قومی راضی شدید، جزء آن قوم هستید

من یک مثالی بزنم. خوب است بدانیم که ما چقدر مسئولیم. یک نفر گویا به نام عبدالله جمال بود. شترهایش را به هارون‌الرشید می‌داد. موسی بن جعفر گفت: جمال! آیا تو شترهایت را به هارون‌الرشید می‌دهی؟ عرض کرد: یابن

رسول الله! من شترهایم را که برای معصیت نمی‌دهم. او مکه می‌رود. امام فرمود: آیا تو راضی هستی، هارون برگردد و شترها و پول اجاره‌اش را به تو بدهد. گفت: بله. فرمود: این شخص، هر چه گناه بکند، تو هم شریکی. جمّال، شترهایش را فروخت. سال دیگر هارون پی‌اش روانه کرد. گفت: شترها را فروختم. گفت: چرا؟ گفت: پیرمرد شدم و نمی‌توانستم این‌ها را اداره کنم. گفت: نفَس کس دیگری به تو خورده است. ببینید! اگر ما بخواهیم ظالمی را تأیید کنیم، آنچه را که ظالم گناه کرده است، گردن ماست. عزیز من! بیا قدری ساکت شو. حرف بشنو. ببین

امام چه می‌فرماید؟ فرمود: تو شترهایت را برای مکه می‌دهی؛ اما حاضری ظالم، زمین باشد. چرا ما اندیشه نداریم؟ ما باید پیرو باشیم. ما باید امر را اطاعت کنیم.

اگر در راه خدا اطاعت کنید، جزء شهداایید

دو نفر از استادهای دانشگاه آمدند و از من سؤالی کردند. گفتند: ما اگر بخواهیم آنطور که خدا می‌گوید اشرف مخلوقات باشیم باید چگونه باشیم؟ گفتم: باید دین با ولایت داشته باشید. گفتند: آقا امام حسین (علیه السلام) می‌گوید که دین با جهاد. گفتم: قرآن ابعاد دارد، حرف امام

هم ابعاد دارد. ما باید ابعادش را بفهمیم. گفتند: ابعادش چیست؟ گفتم: اگر آقا امام حسین (علیه السلام) جهاد می‌گوید، درست است. پس آیا این است که تو یک شمشیر درست کنی و اگر جنگی پیش آمد یا آقا امام زمان (علیه السلام) آمد بروی؟ نه. گفتند: پس چیست؟ گفتم: می‌گوید شما حاجت برادر مؤمن را برآوری، انگار که در راه خدا جهاد کردی.

شخصی آمد خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: یا رسول الله! من می‌خواهم جنگ بیایم. از اصحاب صفه هم هستم؛ یعنی زن و بچه‌ای ندارم. یک مادر دارم که به من می‌گوید

پیشش باشم. حضرت فرمود: فلانی! اگر نیم ساعت با مادرت بیتوته کنی، خدا ثواب هفتاد شهید به تو می‌دهد. به این‌ها گفتم: اگر امام حسین (علیه السلام) می‌گوید، این است که اگر شاربت عرق کند، جزء شهدایی. اگر در راه خدا اطاعت کنی، جزء شهدایی. این استادهای دانشگاه خیلی خوششان آمد. گفتند: توی دانشگاه از این حرفها نیست.

ما باید قدری اندیشه داشته باشیم. اگر آقا امام حسین (علیه السلام) می‌گوید درست می‌گوید. ما باید یک قدری فکر کنیم، اطاعت کنیم. چرا می‌گوید یک ساعت فکر کنی، خدا ثواب هفتاد

سال عبادت را به تو می‌دهد؟ حرف من این است. این‌ها دارند اطاعت می‌کنند. خدا گفته این کار را بکن، می‌کند، خدا گفته پدر را نوازش کن، اطاعت کن، می‌کند. خدا گفته صله رحم کن، می‌کند. مگر ما می‌خواهیم چقدر در دنیا بمانیم. ما خیلی بمانیم هفتاد سال، به قول پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: امت من میان شصت و هفتاد سال عمر دارند. همین است دیگر. اما می‌گوید: ثواب هفتاد سال عبادت را به تو می‌دهد. یک ذره کنار مادر پیرت، پدر پیرت، یا یک دوستی که داری، بنشین.

حضرت می‌فرماید: به مکه نگاه کنی، به قرآن نگاه کنی، به صورت یک مؤمن نگاه بکنی، ثواب دارد. یک مؤمن را همراه قرآن می‌آورد. اگر ما در طایفه‌مان یک نفر از اولیاء خدا باشد، ولی ندار باشد و مجلسی داشته باشیم، او را دعوت نمی‌کنیم. می‌گوییم آبرویمان را می‌ریزد. آبرو چیست؟ آیا آبرو لباسهای او است؟ پس من اگر اطاعت می‌گویم، اطاعت این است. تو باید این بنده خدا را احترام کنی. خدا گفته احترامش کن.

ابراهیم با اطاعت، خلیل خدا شد

چرا حضرت ابراهیم خلیل خدا شد؟ جبرئیل نازل شده و می‌گوید: یا ابراهیم! یکی از مخلوقین

خدا، خلیل خدا شد. حضرت ابراهیم گفت: این مخلوق کیست که من بروم و نوکرش شوم؟ ببین! می‌گوید من نوکرش شوم. همیشه ما می‌خواهیم به مال و به دنیا برای مردم آقایی کنیم. حالا چرا حضرت ابراهیم می‌خواهد نوکر شود؟ وقتی جبرئیل گفت که این خلیل خداست، من که ابراهیم هستم می‌خواهم بروم نوکر بنده خدا شوم. ببین! چقدر دارد اطاعت می‌کند؟ آن وقت خلیل خدا می‌شود. این خلیل خدا شدن برای چیست؟ برای این است که ایشان دارد اطاعت امر می‌کند.

اگر من می‌گویم اطاعت، همین است. اطاعت همین است که ما ارزش داشته باشیم. ما داریم خیلی عوضی می‌رویم. به خیالمان اطاعت، روضه است، یا اطاعت، نماز شب است. این‌ها اطاعت نیست، این‌ها عبادت است. بشر با اطاعت به جایی می‌رسد. اگر اطاعت کردی، به جایی می‌رسی. برای اطاعت باید یک اندازه هوا و هوست کنار برود. تا آن وقت که این هوا و هوس ما را احاطه کرده است برای ما قدری اطاعت کردن مشکل است. حالا خدا می‌گوید اطاعت. (من چند دفعه گفتم. اینکه دوباره تکرار می‌کنم به این خاطر است که هر دفعه یک

حرفی به گوشتان خورد، دوباره بخورد، مثل یک زنگی است که بخورد؛ وگرنه می‌دانم این را گفتم. تکرار من این است که اگر گوش دادید، دوباره هم اطاعت به گوشتان بخورد، سه باره بخورد تا شما به جایی برسید.)

عیسی با اطاعت، صاحب اعجاز شد

اگر شما اطاعت کردید، به جایی می‌رسید. به کجا می‌رسید؟ من یک دوستی دارم امروز قضیه حضرت عیسی را برای ایشان گفتم. هوا ناجور شد و حضرت عیسی خانه یک زنی آمد. دید هیچ چیز ندارد و این‌ها خیلی ناراحتند. می‌گوید: چرا ناراحتید؟ می‌گوید: من مشکلی

دارم. مشکل من این است که پسر من، دختر سلطان را مافوق این عمارت دیده است. ایشان مریض شده است. گفت: انشاءالله درست می‌شود. گفت: فلانی! تو دیگر ما را مسخره نکن. چه چیزی درست می‌شود؟ کِی ما می‌توانیم به دختر سلطان دسترسی داشته باشیم؟ صبح، حضرت عیسی یک مشت ریگ را در دامان این ریخت و برد. پسر به سلطان گفت: من دختر تو را می‌خواهم. (همه را ولایت به این‌ها نظر کرده است) دو مرتبه ایشان گفت: یک رنگ دیگر بیاور. آورد. خلاصه آمدند و لباسهای او را عوض کردند و دختر را عقد کردند و به او دادند. پسر

وقتی می‌خواست توی حجله برود، به حضرت عیسی گفت پس چرا خودت همچنین هستی؟ گفت: ما به جای دیگر اعتقاد داریم. ما از دنیای شما بیزاریم. حضرت زهرا (علیها السلام) هم همین جمله را می‌گوید. می‌گوید: من از دنیای شما بیزارم. حضرت عیسی هم همان حرف حضرت زهرا را زد. بعد از آن، پسر گفت: پس من هم دنبال تو می‌آیم.

یا علی

ولایت؛ حقیقت توحید

بسم الله الرحمن الرحیم

اعوذ بالله من الشیطان اللعین الرجیم، العبد المؤید، الرسول المکرم، ابوالقاسم محمد

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

توحید

روز ماه مبارک رمضان است، ماه رجب، ماه امیرالمؤمنین است، ماه شعبان ماه پیغمبر است.

این ماه، ماه خداست، انشاءالله به خواست خدای تبارک و تعالی، من می‌خواهم از توحید یک جمله‌ای به عرض رفقای عزیز برسانم.

اصول دین پنج تاست: اول، توحید، بعد عدل، نبوت، امامت، معاد روز قیامت. اهل تسنن این دو تا را قبول ندارند؛ [یعنی] معاد و امامت را، ما که به اصطلاح خودمان شیعه اثنی‌عشری هستیم، این پنج کلام اصول دین را که توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد است را قبول داریم.

من می‌خواهم امروز وجداناً، خواهش می‌کنم از شما، تو را به حق امیرالمؤمنین (علیه السلام) که در این ماه ضربت می‌خورد [توجه کنید]. چنان قلب من ناراحت است که [با] این همه [که] خدای تبارک و تعالی [مردم را] از آتش نجات می‌دهد، مردم آمرزیده می‌شوند، من جداً به طوری فریفته امیرالمؤمنین (علیه السلام) هستم، گفتم کاش این ماه نیامده بود، که علی ما ضربت بخورد. حالا می‌خواهم به شما عرض بکنم این [ماه] ماه خداست. این اصول دینی که یاد ما دادند، سطحی است؛ یعنی یا پدر و مادرمان یاد دادند، یا استاد یادمان داده، یا عالم محله یادمان داده

است. خب، اصول دین پنج تاست. ما پنج تایش را خوب بلدیم. این اصول دین که پنج تاست، مثل اینکه اسم اصول دین را یاد گرفتیم، مثل این است می‌گوییم قرآن، یا می‌گوییم دوازده امام، چهارده معصوم، صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، ما اسمش را یاد گرفتیم. من امروز به خواست خدای تبارک و تعالی، [برای] رفقایی که مثل خودم هستند، می‌خواهیم با هم یک درددلی کنیم، به اندازه‌ای با اندیشه و فکر حرف بزنیم، [که] آیا ما وقتی می‌گوییم اصول دین یا توحید، توحید یعنی چه؟ عدل یعنی چه؟

توحید یعنی خدای تبارک و تعالی یک است و دو نیست. همه ما هم داریم می‌گوییم. آیا این خدا که یک است و دو نیست؛ یعنی ما نباید دیگر مشرک بشویم؟ به خدا قسم، من عقیده‌ام این است که بیشتر ما مشرکیم؛ اما نجس نیستیم. مشرکیم، از روی غفلت مشرکیم. اگر واقع خدای تبارک و تعالی یک است و خدای دیگری نیست، [که] ما در تشهد می‌گوییم؛ «اشهد ان لا اله الا اللّٰه، وحده لا شریک له» شهادت می‌دهیم خدا شریکی ندارد، آیا این خدای تبارک و تعالی که همه ما را خلق کرده، بیهوده خلق کرده؟ احکام را به ما نگفتند. قرآن

مگر به پیغمبر نازل نشده؟ مگر احکام به حضرت زهرا (علیها السلام) نازل نشده؟ اگر اسمی است، که ما اسماً بلدیم؛ پس احکام نازل شده دیگر. این خدای تبارک و تعالی ما را با مقصد خلق کرده، بی‌مقصد، بیهوده که خلق نکرده است. حالا ما در نماز می‌گوییم: «اشهد ان لا اله الا اللّٰه، وحده لا شریک له» من امروز به خواست خدای تبارک و تعالی، به اندازه‌ای می‌خواهم، یک مطلبی را به رفقای عزیز خودم بگویم، یک اندازه‌ای ما اندیشه داشته باشیم، فکر کنیم، بدانیم به غیر این عالم، عالم دیگری است.

حالا احکام نازل شده، ما امام داریم، دستور به ما دادند، مثلاً یکی از دستورات الهی این است که تو مواظب رزقت باش؛ یعنی دزدی نکن، خیانت نکن، معامله ربوی نکن، غش در معامله نکن، این غذایت حلال باشد. حالا ما این کارها را نکردیم. اولاً به عقیده من، آن کسی که دزدی می‌کند مشرک است. چرا مشرک است؟ اگر خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: «واللّٰه خیر الرازقین»، به جان خودم قسم، (من چه قسمی بخورم) وقتی این را من می‌شنوم، تمام اجزایم می‌چندد. می‌گویم ما خدا را قبول نداریم؛ آن‌وقت خدا برای ما قسم می‌خورد. یک مثل سر

ساده [بزنم]: من فلان آقا را قبول ندارم، آن‌وقت او می‌آید برای من قسم می‌خورد؛ من قسم که خورد، باور می‌کنم. حالا خدا قسم هم خورده، ما باور نمی‌کنیم، باز می‌رویم غش معامله می‌کنیم، باز می‌رویم دزدی می‌کنیم، باز می‌رویم خیانت می‌کنیم، باز می‌رویم معامله ربوی می‌کنیم. پس اینکه اگر من می‌گویم ما مشرکیم، مشرک به احکام هستیم، نه آن مشرکی که ما نجس باشیم.

حالا اگر خدای تبارک و تعالی، ائمه طاهرین می‌گویند، از برای خود ما می‌گویند. چرا پیغمبر اکرم فرمود که من دو چیز بزرگ در میان شما

می‌گذارم: یکی قرآن است، یکی عترت، [قرآن را از عترت من بپرسید. اگر بگوییم که خدای تبارک و تعالی این دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام)، صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را اینجا آورده، بی‌خودی آورده که اینها کشته شوند [صحیح نیست]. آخر، عقل ما این را نمی‌گوید. قربانتان بروم، یک قدری تفکر داشته باشید، برادرهای عزیز، فدایتان شوم، به دینم، من مقصد ندارم، دلم می‌خواهد اگر گفتم شما هدایت کرده هستید، اگر یک دانه هدایت بشوند، برای من همین بس است. من اگر حرف

می‌زنم، می‌خواهیم با هم حرف بزنیم، با هم بشنویم، با هم تفکر داشته باشیم.

حالا این آقا گوش نداد و مالش را اینطوری کرد. اولاً که با این مال حرام اگر روزه‌اش را باز کند، نود تا روزه گردنش می‌آید، چون که همه علما، ائمه، فقها هم نوشتند که با مال حرام نمی‌شود روزه را باز کرد. این از روزه‌اش، حالا آمدیم و ایشان خب روزه‌اش را گرفت و بالاخره مسجدش را رفت و نماز عیدش را هم خواند و حالا می‌خواهد برود مکه. حالا که می‌خواهد برود مکه، با این پول می‌خواهد برود مکه، می‌آید می‌رود خدمت یک آقایی، اگر حقیقت به

این آقا بگوید که این مال من غش در معامله است، دزدی است، خیانت است، اگر آن آقا درست کند، آن آقا عین سه سر بگیر قمار است؛ یعنی آن قمارباز، قمار گرفته، آن سه سرش را گرفته است. به هیچ عنوانی این آقا نمی‌تواند این مال را درست کند. خب، تو از کجا می‌گویی، اینقدر سفت حرف می‌زنی؟ من روایت برای تو می‌گویم:

قربانت بروم، فدایت شوم، آقا امام حسن (علیه السلام) عسگری در ظاهر که از دنیا رفت، اهل نیشابور پول، انبان‌هایی کرده بودند، با چند نفر آن‌جا آمدند. وقتی که آمدند، جعفر کذاب نشسته

بود، گفتند اینها که به ما داده‌اند، گفته‌اند هر چقدر توی انبان است بگو و جواب نامه‌ها را هم بده. گفت: از من اعجاز می‌خواهید؟ پس به غیر امام، ما نباید دنبال کس دیگر برویم. البته امام باید اعجاز داشته باشد، باید بگوید. شخصی آن‌جا بود، او را خدمت آقا ولی الله الاعظم امام زمان، برد. منظورم این است که این آقا پولش را نمی‌تواند درست کند. من برای شما روایت بگویم، آقا فرمود که این پولها را ببر به آن‌ها بده. این پولها حرام است، من دست به آن‌ها نمی‌گذارم، درست نکرد. این آقا چه کاره است که این مال حرام را درست کند؟ خب، بابا به من

بگویید من آشنا بشوم دیگر، من محتاج حرفم، من محتاجم یکی چیز یادم بدهد. این آقا [امام زمان] درست نکرد؛ توانش را دارد، دارد یک کاری می‌کند اگر فردا یکی گفت من نایبش هستم، من نمی‌دانم از آن اجازه دارم، همین [قضیه]، مدرک است. [امام زمان] گفت: آن شطیطه چقدر داده؟ راوی خبر می‌گوید من خجالت می‌کشیدم که [بگویم؛ چون] شطیطه چیز جزئی داده بود؛ دو گز کرباس بود، یک چیز خیلی جزئی. حضرت گفت: سلام من را به شطیطه برسان، این مبلغ را هم به او بده، بگو یک سال زنده‌ای، بخور. رزقش را داد. چرا ما دنبال حرام و حلال

می‌رویم؟ چرا ما در خانه امام زمان نمی‌رویم؟ آخر، ما چه مسلمانی هستیم؟ ما چه توحیدی داریم؟ حالا آقا چه کاره است درست کند؟ این یک.

روایت دوم، شخصی آمد خدمت آقا امام صادق (علیه السلام)، شما باور کنید من روزه‌ام، نه آن روزه‌ای که خدا می‌خواهد، من دهنم را بستم. آن روزه‌ای که خدا می‌خواهد من توان ندارم بگیرم؛ اما در ظاهر دهان‌بسته‌ام، بدانید دروغ نمی‌گویم. این شخص آمد پیش آقا امام صادق (علیه السلام)، گفت: آقا جان، من در خانه یک نفر بودم، یک پول‌هایی به من می‌دادند، به قول

امروزیها رشوه، حق‌الزحمة، حالا رشوه هم شده حق‌الزحمة! چندین وقت است که به این صورت بودم، من می‌دانم مالم حرام است. حضرت فرمود: توبه تو این است: اولاً هر چیز که از رشوه گرفتی، چیزی گرفتی، کسی چیزی به تو داده، از ترس به تو داده، از حفظ آبرویش به تو داده که آبرویش نریزد، آخر، یک پولهایی است این حرام است، چرا؟ فلان آقا از ترسش می‌آورد یک چیز به من می‌دهد، این هم حرام است. بعد، حضرت فرمود همه اینها را باید بدهی، تا حتی لباسهایت را، بعد امام صادق (علیه السلام) چیز دیگری فرمود. فرمود: از این مال خوردی، بدنت پرورش پیدا

کرده، باید اینقدر بدوی، اینقدر کار کنی، گوشت‌های بدنت هم آب بشود. این بنده خدا همه این کارها را کرد، اینقدر زحمت کشید، اینقدر دوید، گوشت بدنش هم آب شد. روایت داریم یک چیزی دورش گرفت، رفت در یک خرابه، خبر به امام صادق (علیه السلام) دادند: یابن رسول الله، ایشان این کار را کرده، حضرت گفت که بیایید به برادرتان لباس بدهید، دیگر برادر شد.

مگر مال حرام اینطوری است که کسی درست کند؟! این آقا که مال درست می‌کند، اگر بداند این حرام است که نمی‌تواند درست کند. اگر هم

درست کند، خودش مسئول است، خودش نمی‌تواند بخورد، به آنهایی هم که داده خوردند، مسئول آن‌ها هم است. چرا؟ مثل یک مرغ مرده می‌ماند. حالا این حاج آقا، حقیقتش را به این آقا نگفته، حقیقتش را به حضرت آیت الله نگفت؛ اما در باطنش آیا این مال حرام است یا نه؟ آقا هم پنج یک آن را گرفت و به فقرا داد. من به دینم قسم با علما خوب هستم، من خودم پسرم عالم است؛ اما من به دینم قسم، با علما خوب هستم. یک وقت اگر کسی بگوید که این چرا مثلاً به این صورت حرف می‌زند، نفهمیده، باید تفکر داشته باشد تا بفهمد. من منظورم این

است، مال را ببینید. دو تا روایت گفتم [که ثابت کنم] هیچ عالمی نمی‌تواند مال حرام را حلال کند.

روایت سوم، پیغمبر فرمود تا قیام قیامت حرام من، حرام است، حلال من حلال است، خدا لعنت کند کسی را که حلال من را حرام کند، حرام من را حلال. پس دیگر چه می‌گویید؟ این سه تا روایت. حالا این آقا آمد و رفت مکه، با همین لباسش و با همین پول داده لباس احرام پوشیده، خریده، پوشیده، با همین بساط دارد می‌آید و خلاصه، حج به جا آورده، طواف نساء می‌کند. حالا که با همین طواف نساء کرد،

بی‌زحمت، خانم به او حرام است. حالا حاج آقا از مکه برگشتند، دارد زنا می‌کند.

بابا جان، قربانتان بروم، عزیز من، نماز شب چیزی نیست، نماز جماعت چیزی نیست، بیتوته چیزی نیست، مسجد جمکران رفتن چیزی نیست، الغوث کشیدن چیزی نیست، گریه فایده‌ای ندارد، بیایید از ریشه کار را درست کنیم. حالا من می‌خواهم یک چیز دیگر بگویم، آیا از این بدبخت‌تر کسی است؟ بله، حالا از اینکه زنش به او حرام شد، یک روزه خورد، نود روزه گردنش آمد، از این بدبخت تر چه کسی است؟ آن کسی که این را تشویقش می‌کند، آن کسی

که به عمل این راضی است. حالا من روایتش را می‌گویم. اگر بنده گفتم این بدبخت‌تر است، من بی‌روایت حرف نمی‌زنم. من زبانم قطع بشود اگر بی‌روایت و حدیث حرف بزنم، من با منطق روایت حرف می‌زنم.

این جمله‌ای که گفتم [روایتش این است:] جابر بن عبدالله انصاری، وقتی آمد سر قبر آقا امام حسین (علیه السلام)، حالا قدم‌هایش را کوچک، کوچک برداشت، آمد سر قبر آقا امام حسین (علیه السلام)، مرتب حسین جان، حسین جان گفت. بعد بنده به این نکته کار دارم که حرف خودم را اثبات کنم. پس شما یقین کنید، نگویید ایشان

همین‌طور صحبت می‌کند. والله، این حرفی که دارم می‌زنم، حجت به شما تمام است. مبادا شک کنید، باز دوباره از این حرفها شانه خالی کنید. والله، باید یقین کنید. چرا؟ وقتی که جابر می‌گوید یا حسین، من با شهدای شما شریکم، عطیه می‌گوید وای بر تو جابر، چه می‌گویی؟ اینها دستهایشان جدا شد، سرهایشان جدا شد، سرها روی نیزه‌ها است، زیر سم اسب رفته، تو با اینها شریکی!؟ جابر قسم می‌خورد، می‌گوید: از دو لب پیغمبر شنیدم: هر کسی که به عمل قومی راضی باشد، جزء آن قوم است. من به عمل اینها راضی بودم. آقا، چرا تو به عمل به

ظالم راضی هستی؟ چقدر تو بدبختی. آخر، تو که نه بردی و نه خوردی! این روایت است، صحیح است. پس بدان این آدم از آن آدم بدبخت‌تر است.

چرا ما باید یک قدری اندیشه نداشته باشیم؟ آخر، آقا جان من، قربانت بروم، قانع باش. اگر بشر قانع باشد، [خوش است] والله، من گفتم توی این عالم هیچ کس خوش نیست؛ مگر قانع باشد. اگر قانع باشد، دزدی نمی‌کند. اگر قانع باشد، خیانت نمی‌کند. چرا ما باید قانع نباشیم؟ آخر، آقا جان یک احتمال بده می‌میری.

برگردم به همان حرف اولم، اگر ما توحیدمان درست باشد، مشرک نباشیم، اعتقاد به خدا داشته باشیم؛ دزدی نمی‌کنیم، غش معامله نمی‌کنیم، اطمینانمان به خداست. پس اگر من می‌گویم مشرکیم، همان هست. این آقا که دزدی می‌کند، چرا دزدی می‌کند؟ آن که غش در معامله می‌کند، خدا را قبول ندارد؛ از دزدی‌اش رزق می‌خواهد. این آقا از غش معامله‌اش رزق می‌خواهد، این آقا از معامله ربوی‌اش رزق می‌خواهد.

خدا رحمت کند حاج میرزا علی اصفهانی را، این مرد، مرد مجتهد ملایی بود، تمام علمای ایران

ایشان را قبول داشتند. یک روز آمد، مسجد امام منبر رفت، گفت: بازاری‌ها شنیدم لر خیلی توی بازار آمده، لرها کلاه سرتان نگذارند. یکی گفت آقا ما کلاه سر آن‌ها می‌گذاریم، ما یک پارچه‌هایی به این صورت است به اینها می‌دهیم. بنا کرد از زرنگی خودش گفتن. گفت: هان، تو کلاه سر آن گذاشتی؟! آن کلاه سر تو گذاشت.

ما اگر واقع، توحیدمان درست است و اعتقاد داریم، نباید این کار را بکنیم. ائمه طاهرین آمدند ما را رشد بدهند. اگر ما به قیامت اعتقاد داشته باشیم، این کارها را که نمی‌کنیم. اتفاقاً

یک روایت داریم این در کافی نوشته، کتاب کافی معتبرترین کتاب‌هاست، آن‌جا حضرت می‌فرماید، امام می‌فرماید که اگر کسی خانه‌ای به ریا بسازد، وقتی این خانه را به ریا ساخت، [در قیامت] تا هفت طبق گردنش می‌اندازند. [در قیامت از او] سؤال می‌شود. من آن‌جا یک حرفی زدم آقا خندید، گفتم: آقا به ریا، هفت طبق زمین گردنش می‌اندازد؛ اگر به حرام باشد چیست!؟ بنا کرد آقا خندیدن.

قربان شکلت بروم، عزیز من، یک فکری بکن، یک ثانیه یک تفکر داشته باش. چرا حضرت می‌فرماید: نیم ساعت تفکر، نیم ساعت فکر، بهتر

از هفتاد سال عبادت است؟ چون که شما اگر فکر کردی، اندیشه داشته باشی درست است. چرا شب قدر شخصی می‌آید خدمت امام می‌گوید چه کار کنم؟ می‌گوید برو علم یاد بگیر. علم؛ یعنی علم به دین، علم به امام، علم به پیغمبر، علم به خدا. اگر علم داشته باشیم که این کار را نمی‌کنیم. آخر، ما سه جور یقین داریم: یک یقین داریم، یک عین الیقین، یک حق الیقین داریم. ما به آخرت یقین نداریم که این کارها را می‌کنیم. اگر در دعای ندبه می‌فرماید «الآخرة بقا و الدنیا فنا»، من یک پاره وقتها جوری می‌گویم که رفقا می‌خندند، می‌گویم: بابا،

ما «الدنیا بقا و الآخرة فنا»ییم. ما اگر به آخرت خود و خدا ایمان داشته باشیم، این کار را می‌کنیم.

آخر، عزیز من، قربان شما بروم، یک قدری پیشینیان را ببینید، روایت‌ها را ببینید، این آقای شداد چه کار کارد؟ خلاصه، چندین سال بهشت ساخت، تمام طلاهای زنها را گرفت، آنچه که دستش رسید، طلا جمع کرد بهشت ساخت. حالا تا آنجا آمده، دستور آمد جانش را بگیر. یک نگاه درون آن نکرد. بابا جان، عزیز من، قربانت بروم، حالا بنده بشوم شداد، یک بهشت به این صورت

هم بسازم. خب، من که نگاه نتوانم درون آن بکنم، چه فایده‌ای دارد؟

والله، ما ائمه طاهرین را نشناختیم. من یک مثالی برای شما بزنم. ببین، [در] اهل بیت شناختن باید اینجور باشی. الان یک باغی است. این باغ آن طرفش تابستانی است، این طرفش زمستانی است. آنچه که میوه بخواهی در این باغ ایجاد است؛ هم تابستانی، هم زمستانی. این درختها به فلک سر کشیده، یک برگ زرد توی این باغ نیست. (من می‌خواهم به شما عرض کنم که، ما در یقین به ائمه، باید اینطوری باشیم.) یک برگ زرد در تمام این باغ نیست.

نهرهایی توی این باغ است از عسل، از شیر. تمام ریگهای این [باغ]، از زمرد است، دیوارهای این از طلاست. حالا اگر ممکن باشد، بنده عرض می‌کنم، ممکن است ممکن باشد، حالا شما داخل این باغ آمدی. یک دفعه می‌بینی که مادرت آنجا می‌گوید آی پهلویم، برادرت آنجا دستش جدا شده، یک طفل شیرخوار داری سرش را آنجا بریدند، عمه‌ات اینجا دارد می‌گوید آی پهلویم! تو را به حضرت عباس، می‌خواهی توی این باغ بمانی یا نه؟ تو را به دینت، می‌خواهی توی این باغ بمانی؟ نه، نمی‌خواهیم بمانیم. دنیا اینجور است، مگر زهرای ما را چه

کار کردند؟ امام حسین ما را چه کار کردند؟ ما [که] باید از این دنیا بیزار باشیم؛ آنوقت بیاییم یک دکان برفی درست کنیم، یک کاخ برفی درست کنیم؟! آخر، آن وقت چرا؟ خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: به عزت و جلال خودم قسم، من زمین، آسمان، همه را به واسطه اینها خلق کردم. حالا که به واسطه اینها خلق شده، اینها اینجور بودند، اینها اینجور توی دنیا مصیبت کشیدند. آخر، ما آن‌وقت چه کار داریم می‌کنیم؟ ما باید به این صورت بیزار باشیم. به دینم قسم، یک پاره وقتهایی می‌گویم خدایا، کاش من اصلاً توی دنیا نیامده بودم که این حرفها را بشنوم.

اصلاً این حرفها که [نمی‌خواهم] بشنوم، چرا ببینم! اینقدر من از این دنیا منزجرم. اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید، دنیا به منزله استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار هست یعنی چه؟ من این حرف را از کسی نشنیدم، انشای خودم است؛ یعنی دنیا مثل مرض خوره می‌ماند. اگر تو محبتش را کسب کردی، داشتی، همه جانت را می‌گیرد.

قربانت بروم، عزیز من، تو برای عالم دیگری خلق شدی، تو را اینجا نیاوردند که به این صورت باشی. آخر، ما باید اعتقاد داشته باشیم. ما باید یک قدری توی کارمان مبنا داشته باشیم، ما یک

قدری باید یقین کنیم. والله، اگر ما یقین کنیم، در کارهایمان تجدید نظر می‌دهیم. ما می‌گوییم پیرو اینهاییم؛ آخر، تو چه پیروی هستی؟! اگر پیرو باشی، تا حتی داریم، حضرت سلمان وقتی با امیرالمؤمنین (علیه السلام) جایی می‌رفت، پایش را جای پای امیرالمؤمنین می‌گذاشت. می‌گفت خلاصه، این اندازه من از امیرالمؤمنین پیروی کنم. آخر، ما که می‌گوییم شیعه هستیم، چه شیعه‌ای [هستیم]؟! ما باید اینها را اطاعت کنیم.

من یک جمله‌ای به شما بگویم که ببینید خدا چقدر اینها را می‌خواهد. یک جمله‌ای خدمتتان عرض کنم، خیلی این مهم است. خدای تبارک و

تعالی وقتی که همه پنج نور پاک جمع شدند، جبرئیل نازل شد، گفت: یا محمد، حق به تو سلام می‌رساند، [می‌فرماید:] من، تمام زمین، آسمان، لوح، قلم، همه را از برای شما خلق کردم؛ یعنی از برای این پنج تن. حالا حسابش را بکن که همه خلقت به واسطه این پنج تن است؛ آنوقت اگر یکی محبت اینها را داشته باشد، (این یک قدری دقیق است، خواهشمندم که آقایان یک قدری دقت بفرمایند) چون که خدا اینها را از همه خلقت بیشتر می‌خواهد، چون که خلقت به واسطه اینها خلق کرده، نه اینها را به واسطه خلقت، درست شد؟ حالا تو شیعه، تو دوست

امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیا علی را دوست داشته باش، بیا مطیع پیغمبر باش، بیا مطیع حضرت زهرا (علیها السلام) شو، وقتی مطیع شدی، محبت اینها را داشتی، آنوقت همین‌طور که همه خلقت به واسطه اینها خلق شده، آنوقت خدا چیزی به تو می‌دهد که از همه خلقت بالاتر است. چرا؟ چه چیزی به تو داد؟ محبت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را، محبت حضرت زهرا (علیها السلام) را. حالا پیرو شدی، حالا حضرت عباسی، (چون که من آقا ابوالفضل را خیلی زیاد دوست دارم، واقع خدمتش هم رسیدم، خیلی عنایت به من دارد، تو را به حضرت عباس) این

ارزش دارد که دیگر ما برای به خانه، برای یک دکان، برای یک کاخ، برای یک ماشین این حرفها را بزنیم؟ اگر خدای تبارک و تعالی سلطنت سلیمان را داده، سلطنت به سلیمان داد، سلطنت دنیا را به او داد، حالا [به خاطر] محبت اینها چه چیزی به تو می‌دهد؟ لوح را داده، قلم را داده، آسمان داده، زمین داده، دریاها را داده، همه چیز به تو داده، برای چه داده؟ برای محبت اینها.

بابا جان، اگر آدم عقل داشته باشد، هوش نداشته باشد، [باید بداند که] ما باید پیرو اینها باشیم. اگر ما پیرو اینها باشیم، با این روایت، با این حرف، ببین چه چه خدا به تو داده؟ به تو

عرش داده، فرش داده، زمین داده، آسمان داده است. خدا خودش می‌گوید من به واسطه [پنج تن]، اینها را خلق کردم؛ آنوقت خدا محبت اینها را دارد. حالا هم آن محبت را به تو بدهد. حالا که این محبت را به تو داد، مگر افضل همه این خلقت نیست؟ آقا جان من، حاج آقا، قربانت بروم، عزیز من، رفیق من، فدایت شوم، بیا تفکر داشته باش، بیا ائمه را دوست داشته باش، بیا مطیع ائمه باش. اگر به تو می‌گوید دزدی نکند، می‌خواهد...

ولایت

من در پیرامون توحید صحبت کردم، به خواست خدای تبارک و تعالی می‌خواهم در پیرامون ولایت صحبت کنم. آنجا حرف به قدری تند شد. من گفتم که ما مشرک هستیم، حالا اگر رفقای عزیز من گوش دادند، به ما خواهند گفت: چطور ما مشرکیم؟ من دلیل دارم: یک وقت آدم مشرک به خداست؛ یعنی به معراج مشرک می‌شود، منکر می‌شود. وقتی منکر شد، کافر است. ما منکر نیستیم؛ مشرک هستیم؛ یعنی چه طور مشرک هستیم؟ مشرک به ولایتیم. من اینجا انشاءالله، به خواست خدای تبارک و تعالی، دو تا روایت از برای رفقای عزیزم نقل می‌کنم:

رفقای عزیز، این حرفها تفکر دارد؛ یعنی نه اینکه شما بخواهید سرسری گوش دهید. خود با خدا، یک وقت آدم عنایت دارد، یک وقت لجاجت دارد. اگر لجاجت داشته باشد، بابت این حرفها که راجع به ولایت می‌زنم، می‌گوید: بابا، ولش کن، این هم «علی اللهی» است؛ یعنی شیطان تمام این را از مغزتان بیرون می‌برد. من خواهشمندم از خدای تبارک و تعالی بخواهید، خدای تبارک و تعالی به ما تفکر بدهد. اینکه حضرت می‌فرماید: نیم ساعت فکر یا یک ساعت فکر، بهتر از هفتاد سال عبادت است، یعنی چه؟

آقا هفتاد سال عبادت کرده، مشرک به توحید است، مشرک به ولایت است؛ چه فایده‌ای دارد؟

من می‌خواهم به خواست خدا عصاره این ولایت را به رفقای عزیز خودم بگویم. عصاره این خداشناسی را، یعنی «اشهد ان لا اله الا الله» را بگویم. رفقای عزیز، قربانتان بروم، فدایتان شوم، من به دینم مقصد ندارم. دلم می‌خواهد که شما تفکری به هم بزنید. اگر آدم واقعاً ولایت را فهمید، خب، به زن و بچه‌اش هم می‌گوید، به رفقایش هم می‌گوید. ولایت ابعاد دارد. شما حساب کنید، این آقایان اهل تسنن که «لا اله الا الله» می‌گویند، درست است که «لا اله الا الله»

می‌گویند؛ اما «لا اله الا اللّٰه» بی‌ولایت که «لا اله الا اللّٰه» نیست. ما باید امر خدا را اطاعت کنیم. اگر خدای تبارک و تعالی به پیغمبر امر کرد: یا محمد، بگو «لا اله الا اللّٰه»، چه «لا اله الا اللّٰه»ی است؟ بعد گفت: «محمد رسول اللّٰه»، بعد گفت: «علی ولی اللّٰه».

رفقای عزیز، ما خیال نکنیم که پیغمبر، غدیری به امر خدا تشکیل داد و مردم زیر بار نرفتند. واللّٰه، خود خدا غدیر تشکیل داد؛ [چه موقع؟] آن روزی که خدا به تمام خلقت و غیر خلقت، به ذرات ما ولایت را ابلاغ کرد. درست است بعضی از علما، منظورشان این است که می‌گویند: توحید؛ اما

من اینجا، به خواست خدای تبارک و تعالی معنی «لا اله الا الله» را می‌گویم که اگر خدای تبارک و تعالی می‌فرماید من اول عقل را خلق کردم؛ اول ولایت را خلق کرده است. ما بفهمیم عقل؛ یعنی ولایت.

حالا این ابو حمزه ثمالی، همین دعای ابوحمزه که ما می‌خوانیم، رفقا می‌خوانند، یک ساعت، دو ساعت گریه می‌کنند، حالا آمده خدمت حضرت سجاد. می‌فرماید: یابن رسول الله، شما می‌گویید تمام انبیاء که ترک اولی کردند، دیر زیر بار ولایت رفتند؛ یعنی دیر زیر بار علی رفتند؟ حضرت گفت: ابوحمزه، بلند شو، از جا بلند شد. آمدند لب دریا.

امام سجاد (علیه السلام) حوت را صدا زد. آن ماهی که یونس در دلش بود حوت بود، حوت را صدا زد، گفت: قضایا را به ابوحمزه بگو، گفت: ابوحمزه بدان، وقتی ولایت از جانب خدا ابلاغ شد، یونس گفت: چیزی که من ندیدم، چه طور بیایم قبول کنم؟ فوری به من از طرف خدای تبارک و تعالی امر شد او را ببلع. این روایت را مرحوم جزایری نقل می‌کند. تمام علما جزایری بزرگ را قبول دارند، ایشان از زبان امام چهارم، حضرت سجاد نقل می‌کند. بعد او گفت که ابوحمزه، تا این جمله را گفت امر شد او را ببلع؛ اما حلش نکن، هضم نکن، او را گرداندم، چنان

تاریکی دل من ایشان را به فشار آورد، داد می‌کشید.

من اینجا یک جمله‌ای دارم به رفقا، به بعضی از ولایتی‌ها که حالا راجع به امام زمان شک می‌کنند. وقتی که امیرالمؤمنین، آن یعسوب الدین، آن ولایت مطلقه، اشاره کرد، [یونس] گفت: «یا لا اله الا أنت، سبحانک إنی کنت من الظالمین» حوت اینجا می‌گوید: اگر نگفته بود تا قیامت او را می‌گرداندم. حالا یک حوت که ماهی است معلوم می‌شود تا قیامت زنده است، چه طور بعضی‌ها می‌گویند آقا امام زمان (عج الله فرجه) هزار و سیصد سال هست، چطور است؟ ما

چطوری قبول کنیم؟ بابا، ولایتت ناقص است. اینجور چیزها را باید به قدرت الهی قبول کنی، با ولایت قبول کنی. موسی، عیسی، ابراهیم، تمام اینها که ترک اولی داشتند، یک ذره، یک لحظه، دیر، زیر بار ولایت رفتند. پس حالا غدیر کجا و آن ابلاغ خدا کجا که خدا به تمام کون و مکان، به تمام عالم، به همه وجود، به تمام خلقت، ولایت را ابلاغ کرد. اینها که بودند که بودند، آنها که نبودند، ولایت، به ذراتشان ابلاغ شد. ما چه می‌گوییم؟

یکی از دوست‌های من از من تقاضا کرده است که ما می‌خواهیم این جمله را بفهمیم که چطور

بود که هفت میلیون مردم بودند، از هفت میلیون، شش نفر، پنج نفر [شیعه] بودند؟ آقا جان من، قربانت بروم، اینها «لا اله الا الله» بی‌ولایت گفتند. حالا تو از کجا همچنین سفت صحبت می‌کنی که می‌گویی «لا اله الا الله»شان قبول نیست؟ آقا امام رضا (علیه السلام) صاحب الائمه، ایشان معلوم کرده است. وقتی آمده در نیشابور، از او خواهش می‌کنند، یابن رسول الله، چیزی که جدت گفته، خدا به جدت گفته، جدت به شما گفته بگو، می‌گوید: «لا اله الا الله حصنی، فمن دخل حصنی [امن من عذابی]» بعد حضرت توی سینه‌اش می‌زند، می‌گوید: شرط «لا اله الا

الله» ماییم. دلیل من این است که اینها «لا اله الا الله» نگفتند. این عمر لعنتی که می‌گوید: «حسبنا کتاب الله» خب، امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌گوید: «انا قرآن الناطق» این هم حدیثی که خود صاحب الائمه می‌گوید. می‌گوید: شرط «لا اله الا الله» ماییم. خب، اینها «لا اله الا الله» گفتنشان شرطی ندارد. اینها «لا اله الا الله» گفتنشان مصنوعی است.

من در جای دیگر گفتم، ولایت سه جور است: یک ولایت حلقی است، یک تجاری است، یک ولایت است امیرالمؤمنین (علیه السلام) تکلیفش را معلوم کرده، می‌گوید: یا کمیل، دست و جوارح

خودت را در نزد خدا بگذار؛ یعنی خدا را اطاعت کن. کسی که خدا را اطاعت کند، باید ولایت را اطاعت کند. چرا شیطان از درگاه الهی رانده شد؟ مگر شیطان چه کرد؟ مگر شیطان عالم نبود؟ مگر شیطان مجتهد نبود؟ شیطان به جایی رسید که مقرب ملائکه بود، مجلس درسی داشت، عبادت می‌کرد که چهار هزار سال نمازش طول می‌کشید. چه چیزی ما داریم می‌گوییم؟ حالا وقتی خدا به او گفت که آدم را سجده کن، ببین، چه حرف خوش خط و خالی می‌زند، رفقای عزیز، خواهشمندم گوش بدهید، می‌گوید: سجده مال توست، من به غیر تو به کس دیگر سجده

نمی‌کنم. [خدا] گفت: گم شو! حالا اگر خدای تبارک و تعالی می‌گوید زیر بار ولایت بروید، نمی‌رویم؛ ما گم شو هستیم.

خب، شما حسابش را بکن، تمام اهل تسنن زیر بار ولایت نرفتند. حالا رفقای من، عزیزان من، قربانتان بروم، انشاءالله امیدوارم که، اول خدا ولایتتان را کامل کند، بعد تنتان را. چه کار کنیم که حالا ما این را تشخیص بدهیم؟ آقا جان، شما اگر تن و بدنت ناراحت است، یک چیزی صدقه می‌دهید، [آیا] تا حالا یک چیزی صدقه دادی که ولایت را بفهمی، ولایت تو کامل بشود؟ خب، [آیا] تا حالا شده ما یک صدقه‌ای بدهیم،

بگوییم: خدایا، این ولایت ما را کامل کن؟ ما این صدقه را می‌دهیم برای اینکه کم داریم، حفظش کن. اینقدر صدقه خوب است. تو تا حالا جسمت مریض می‌شود، می‌روی دکتر، برای این جسم پوسیده که آخرش هم کرمها می‌خورند و خلاصه چه و چه [باید به فکر ولایتت هم باشی]

رفقای عزیز من، بیایید ما یک ذره فکر بکنیم. من الان یک روایت می‌گویم که انشاءالله به امید خدا آن مطلب هم روشن بشود. شما حسابش را بکن اینها چقدر از رسول الله معجزه دیدند؟ جبرئیل نازل می‌شد، رسول الله را می‌دیدند، جنگها می‌رفتند، معجزات می‌دیدند. یک شخصی

آمده توی مسجدالنبی یک سوسمار آورده، آنجا جلوی همین‌ها می‌اندازد، می‌گوید: یا محمد، اگر تو بر حقی، [کاری کن سوسمار] شهادت بدهد. ایشان چنان شهادت داد، اینها را نگران کرد. سوسمار، اول به یگانگی خدا شهادت داد، بعد به رسالت پیغمبر، بعد به امیرالمؤمنین، علی ولی الله گفت. اینها را دارند می‌بینند اینطوری شدند. حالا اینها مثل قوم حضرت موسی هستند. حضرت موسی این قومش چقدر در شکنجه فرعون بودند، چقدر فرعون اینها را شکنجه داد؟ زنهایشان کلفت بودند، مردهایشان نوکر بودند، (آن که می‌گویند سبطی و قبطی، اینها به

اصطلاح سبطی‌اند) حالا شما ببین، حضرت موسی به امر خدا آمده اینها را نجات داده، آمدند لب دریا. (اینجا یک مطلبی است توی پرانتز، ببینید، خدا می‌فرماید از آن زن بنی اسرائیلی کمتر نباشید، امیرالمؤمنین (علیه السلام) آنجا می‌گوید: خدایا شکرت که من را مرد خلق کردی؛ اما خدا اینجا می‌گوید از زن بنی اسرائیلی کمتر نباشید، ببین چقدر عقیده ما تنزل می‌کند.) حالا موسی آمده کنار دریا، وحی رسیده یا موسی، جنازه یوسف را باید خاک کنی. پا شده رفته پیش آن زن، می‌گوید چه کسی می‌داند؟ می‌گوید آن زن، یک زن، پیر عجوزه بود. رفت،

او گفت می‌دانی که من موسی هستم، پیغمبر اولوالعزم هستم. صدها مردم پشت سد گیر کردند. جنازه یوسف کجاست؟ گفت: بله! چه می‌گویی؟ مگر موسی نیستی؟ گفت: چرا؟ گفت مگر ید بیضا نداری؟ گفت چرا؟ گفت اولی‌اش این است باید دعا کنی من جوان شوم، بعد هم توی بهشت زن تو بشوم. ببین، این چطوری است؟ هم دنیایش را می‌خواهد، هم آخرت، جای دیگر هم داریم حضرت می‌فرماید: ما خانواده می‌خواهیم نخوریم، بخورانیم، کیف می‌کنیم؛ شیعه‌های ما هم می‌خورند، هم می‌خورانند، باقی‌شان هم لئیم هستند. حالا ببین

زن بنی اسرائیل چه می‌گوید؟ می‌گوید من جوان شوم، بعد هم توی بهشت زن تو بشوم. خب، موسی اینجا حالا دعا کند جوان شود چیزی نبود. تا گفت زن تو بشوم، یک قدری خلاصه نزدیک بود که قبول نکند. وحی رسید یا موسی قبول کن. این، آنجا [در بهشت] که آن پیر عجوزه نیست. خلاصه گفت و جنازه یوسف را دفن کردند، رفتند آن طرف، دریا شکافته شد و از دریا رفتند آن طرف. حالا رفتند، [از آسمان] مائده می‌آید. ببین، اگر یکی از ما یک نصفه کرامت داشته باشد، چقدر دنبالش می‌رویم؟ حالا این موسی چه کار دارد می‌کند؟ مرتب [از آسمان]

برای اینها مائده می‌آید. این ماش، عدس، حبوبات، از زمان حضرت موسی درآمده است. اینها حالا ناز هم می‌کنند، هر روز هم یک جور غذا می‌خواهند. هر روز اینها یک جور غذا می‌خواهند. هر روز ماش، لوبیا، هر روز، یک جور غذا، غذای خیلی خوب از آسمان برای اینها نازل می‌شود. ببین، اینها چه چیزی را دارند می‌بینند؟ خدا امر کرد که یا موسی، بیا آنجا من یک کتابی به تو بدهم، الواح به تو بدهم. خب، به اینها بگو دیگر، اینها بخور و بخواب شدند؛ اما خدای تبارک و تعالی دستور فرمود، سی روز باید بیایی. «و واعدنا موسی ثلاثین لیلة و اتممناها بعشر و تم

میقات ربه اربعین لیلة» حالا آمده بعد از سی روز، حضرت موسی دهنش را شسته، می‌خواهد کتاب بگیرد. وحی رسید یا موسی، من از دهان روزه‌دار خوشم می‌آید، شما باید که ده روز دیگر اینجا بمانی. این سامری به قول امروزی‌ها یک مرد سیاسی بود. وقتی که جبرئیل نازل شد، جلو می‌رفت که اسب فرعون بیاید، از زیر پای این اسب فرعون یک مشتی خاک برداشته بود. آن طلاهایی هم که بنی اسرائیل از قبطی‌ها همه برداشته بودند، اینها را گرفت و یک گوساله درست کرد و این خاک را تو دهنش ریخت، این

یک صدایی می‌کرد. تمام اینها، گوساله را سجده کردند.

بابا جان، چقدر معجزه دیدند؟! چرا؟ اینها «لا اله الا الله»شان، «لا اله الا الله» صوری بود. اینها به موسی ایمان نداشتند. ما باید ایمان به «لا اله الا الله» داشته باشیم، ببینیم خدا چه می‌گوید. اگر من می‌گویم مشرکیم، بیشتر ما مشرک به حقیقت ولایتیم. اهل تسنن هم همین‌طور بودند. وقتی که ولایت ابلاغ شد، اینها قبول نکردند دیگر. اینها «لا اله الا الله» به غیر از امر خدا می‌گویند؛ مثل همان است که شیطان به این صورت شد؛ اینها رانده شدند. ما باید یک

قدری فکر کنیم. خدای تبارک و تعالی آن غدیری که به قول من، روز اول ابلاغ کرد، آن غدیر کبیره است، این غدیر صغیره است. ما نمی‌خواهیم بگوییم صغیر، بگویید یعنی کوچک است؛ نه، خدا ابلاغ به تمام کائنات کرد؛ اما پیغمبر اکرم به همین‌ها ابلاغ کرد، اینها هم قبول نکردند. آن روز هم آن‌ها قبول نکردند. اینها که قبول نکردند، آن روز [در روز الست] قبول نکرده بودند.

حالا یک دوست من می‌گوید چطور شد به این صورت شد؟ طوری که نشد، اینها قبول نکرده بودند. چه کسی قبول کرده بود؟ این چهار، پنج نفر قبول کرده بودند؛ [یعنی] سلمان، اباذر، میثم،

مقداد. چنان اینها را در شکنجه گذاشتند [که اینها هم از ولایت برگردند.] من در یک جای دیگر گفتم، اینقدر این سلمان را مسخره‌اش می‌کردند، شاید این طرف بیاید. می‌گفتند: ریش تو بهتر است یا دم سگ؟ می‌گفت: هر کدام از پل صراط بگذرد. ببین، چه جواب خوبی می‌داد. آن مقدادش را، آنجا بستند، یک یهودی بست؛ اما چنان این ولایت در قلب این نورفشانی می‌کند، بستن چیزی نیست، این حرفها چیزی نیست. اینها ولایت در قلبشان نورفشانی می‌کرده است.

روایت صحیح داریم، یکی از رفقای من از تهران آمده بود، یک جلسه‌ای داشت، می‌گفت دیگر

کمترین، کوچکترین افرادش باید دیپلم باشند، دکترا و نمی‌دانم لیسانسه و لیسانس؛ به قول شما، شما بهتر بلدید، ما که قدیمی هستیم. اینها بحثی کرده بودند که این «اشهد أن امیرالمؤمنین علی ولی اللّٰه» را، روی تعصبی درآوردند؛ یعنی شیعه‌ها روی تعصبی که با امیرالمؤمنین (علیه السلام) داشتند در آوردند، در زمان پیغمبر نبوده است. من نمی‌خواهم یک حرفی بزنم که بعضی از نادانها بگویند که این خودش را می‌خواهد از آقای گلپایگانی هم بالاتر معرفی کند یا از آقای نجفی. نه واللّٰه، می‌خواهم به شما بگویم یک جوابهایی است، یک

حرف‌هایی است، خدا به دهان بعضی‌ها القا می‌کند، اینها درسی نیست. اینها را باید رفقا که این نوار را گوش می‌دهند توجه بفرمایند. به این روزه‌ام قسم گفت رفتم، [علما] من را قانع نکردند. آنجا ما خدمت یکی از علما بودیم. آمد یک شرح حال داد. این مرد عالم هشتاد ساله گفت: اگر اذان بگویی اینجور است، اقامه بگویی اینجور است، وقتی بلند بشوی علی بگویی اینجور است. هر چه گفت، گفت: آقا جان، قربانت بروم، حرفها درست است. من یک جواب برای اینها می‌خواهم. اینها همه مافوق دیپلم هستند، اینها کسانی هستند در دانشگاه هستند،

اینها استادهای دانشگاه هستند، آنجا جمع شدند. به اینکه بگوییم این کار ثواب است که قبول نمی‌کنند. من از آن آقا خواهش کردم، گفتم من الان به تو می‌گویم. گفتم: آقا جان، قربانت بروم، روایت صحیح داریم، وقتی که پیغمبر اکرم به امر خدا امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بر روی دست بلند کرد، آن‌وقت خلاصه [گفت:] «من کنت مولا، علی مولا، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»، خلاصه، این دعا خیلی مفصل است. بعد گفت «الیوم اکملت لکم دینکم» جبرئیل نازل شد، [گفت:] کسی که منکر این حرفها شود کافر است، نجس است. اهل تسنن خودشان هم

[این حدیث را] می‌گویند؛ اما آدمی که غرض دارد، [توجیه می‌کند] می‌دانی می‌گویند چه؟ می‌گویند پیغمبر گفت: علی خوب است، علی را بخواهید، ما هم علی را می‌خواهیم. ببین، چه کار می‌کند؟

الان من بعد، کسی که این نوار من را گوش می‌دهد می‌دانی شیطان چه به تو می‌کند؟ آقا، ببین من دارم می‌گویم، من خطور شیطان را هم حالا می‌گویم. می‌گوید: بابا، اینکه دارد این حرفها را می‌زند، عمل نمی‌کند. حالا به تو چه که من عمل نمی‌کنم. مگر پیغمبر نگفت؟ خب، عمل نکردند، مگر پیغمبر راست نگفت؟ مگر امام

حسین (علیه السلام) راست نگفت؟ چقدر «هل من ناصر» گفت؟ او را کشتند. این حرف چیست توی دهان شما افتاده، تا می‌گویی فلانی، می‌گوید عمل نمی‌کند. بابا، تو عمل نکنی؟ حالا من عمل نمی‌کنم، تو هم عمل نمی‌کنی؟ پس مثل هم هستیم، بیا تو برتری بجو، بیا تو عمل کن برو تا «قاب قوس او ادنی»، چه کار به من داری؟ حرف روایت است، حدیث است، حرف خدا و پیغمبر است. چرا شما قبول نمی‌کنید؟ حالا ببین شیطان برای ما چه کار می‌کند، ما را چطور فریب می‌دهد.

حالا من به ایشان عرض کردم، وقتی که «الیوم اکملت لکم دینکم» آمد، فوراً سلمان آنجا بلند شد، اذان گفت؛ «اشهد ان لا اله الا اللّه، اشهد انّ محمداً رسول اللّه، اشهد انّ امیرالمؤمنین علیاً ولی اللّه». من واللّه، جرأت نمی‌کنم یک حرفهایی بزنم، خیلی کم شما می‌گذارم، حرف از اینها بالاتر است. حالا من الان یکی می‌گویم، می‌گویید: ببین [ولی] چیست؟ من الان یکی‌اش را می‌گویم. ببینید ولی؛ یعنی ولی خداست، آن نبی خداست. الان می‌گویید که ایشان نمی‌دانم، پیغمبر اکرم را کوچکتر می‌داند. نه، پیغمبر هم ولی است، هم نبی است؛ اما تمام انبیاء که تزلزل

داشتند، از طریق [کسری] ولایت بوده است. ولایت خیلی سنگین است. به عقیده من، تمام گلوله‌های خون من دارد شهادت می‌دهد، اگر پیغمبر به معراج رفت، به توسط ولایتش رفت. من دلیل دارم، این حضرت عیسی، تا کجا رفت؟ تا آسمان چهارم، خود روایت دارد می‌گوید، حدیث داریم، گفت: چه آوردی؟ گفت: یک سوزن و نخ. گفت: او را نگه دار، توان نداشت برود. روایت داریم، جبرئیل آمده خدمت پیغمبر، عرض می‌کند: یا اخا جبرئیل، تو از آنجا که می‌آیی وحی به تو نازل می‌شود، چقدر سال است؟ چقدر راه است؟ می‌گوید سیصد سال

است؛ یعنی سیصد سال راه است. حال چه راهی است، ما نمی‌دانیم آنجا تا اینجا چقدر است. می‌گوید چطور می‌آیی؟ می‌گوید به یک چشم به هم زدن، می‌گوید به چه توسطی؟ بالش را باز می‌کند، می‌بینند نوشته «علی ولی الله». [جبرئیل] «علی ولی الله» می‌گوید. یا محمد، من به این توسط می‌آیم. نیروی من، «علی ولی الله» است.

حال تو هر چقدر می‌خواهی بگو. هر چقدر می‌خواهی به من بگو، به غیر اینکه می‌گویی علی اللهی است؟ والله، من حرفی ندارم علی اللهی باشم؛ اما به من اگر هم بگویید، من گریه

می‌کنم. در زمان امام صادق (علیه السلام) یک عده‌ای بودند اینها را [چون شیعه بودند] رافضی می‌گفتند، شهادت اینها قبول نمی‌شد، دختر به آن‌ها نمی‌دادند، چیز از آنها نمی‌خریدند. اینها را توی اداره آورد، شهادتش قبول نشد. [آن شیعه] بنا کرد گریه کردن، گفت چرا گریه می‌کنی؟ برو از رافضی بودنت [دست بردار] (در زمان حضرت سجاد و امام باقر، بوده است. من سندش را هم نشانتان می‌دهم) گفت: من گریه‌ام مال این است که رافضی نیستم [من کجا و شیعه بودن کجا؟] ، تو به من می‌گویی رافضی.

قربان شما بروم، عزیز جان من، [پیامبر] به توسط ولایت تا «قاب قوس او ادنی» رفت. هیچ کس توان ولایت را نداشت. در تمام ممکنات خدا، به غیر رسول الله، هیچ کس توان ندارد. این را من به شما بگویم. ببین، تمام پیغمبرهایی که مرسل هم هستند، تزلزل داشتند. دیگر ما از اینها مهمتر که نداریم. ولایت یک امر مهمی است، ما همین‌طور هیچ چیز و سرسری گرفتیم؛ مثل اصول دینمان که پدر و مادری است، ولایتمان هم پدر مادری است. خب، آقا، شما مسلمانی؟ بله، دوازده امامی هستیم، دوازده تا امام داریم،

اینها همین! این امام‌ها را آوردند، پیغمبرها را آوردند اینجا [که اینها کشته شوند؟]

من آن چند وقتها با یکی از اینها که الستی هستند، با استادشان، یک بحثی داشتم. خلاصه، بحث ما تقریباً شاید یک ساعت، یک ساعت و نیم طول کشید. آخر، اینها خیلی زرنگند؛ یعنی اینها را شیطان رهبری می‌کند؛ چون که شیطان رهبری می‌کند، خدا هم مرتب می‌گوید که «بسم الله الرحمن الرحیم، اعوذ بالله من الشیطان العین و الرجیم» مرتب می‌گوید: «عدوٌ مبین، عدوٌ مبین» یعنی کسی که می‌بیند، اینها رهبری‌شان، اینطوری هستند دیگر. آخر، من یک

مطلبی به او گفتم، گفتم که مرتب الست، الست، درمی‌کنی، الست آنجا اراده خدا بوده، حالا به قول تو الست است، همان فرمایشی که تو می‌گویی. پس ما همانطور که آنجا بودیم [اینجا هم هستیم؟]. ایشان می‌گوید هر چقدر آنجا بودی اینجایی؛ یعنی آن روزی که خدا ابلاغ کرد، [همان تغییر نمی‌کند] گفتم: خب، پس خدا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، دوازده امام را اینجا روانه کرد، اینها را بکشند، شکنجه بدهند، از دنیا بروند؟ اینکه خدا دارد می‌گوید من زمین و آسمان و لوح و قلم و همه را محض تو خلق کردم، خدا این را اینجا بی‌خودی آورده؟! خدا کار

بی‌خود می‌کند؟! آقا، درون آن مثل خری که توی گل بماند، ماند. بعد من یک جلسه‌ای بود، یک وقت می‌رفتم، به اهل جلسه گفته بود ایشان مزاحم است. خیلی درباره من صحبت کرده بود. [گفته بود] ایشان مزاحم است؛ یعنی چه؟ یعنی تا این است ما نمی‌توانیم مردم را گول بزنیم. مردم را گول می‌زنند. گفتم پس خدا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را روانه کرد اینجا چه کنیم؟

خدا اولاً، آن روزی که ابلاغ ولایت به تمام خلقت، یعنی به تمام ذرات ما که تا قیام قیامت به وجود بیاید، کرد، حالا که این ولایت را ابلاغ

کرد، آنوقت خدا که می‌گوید همه اینها را من محض اینها خلق کردم، حالا اینجا چیست [و باید چه بکنیم]؟ خدا تو را مخیر کرده، می‌خواهی این طرف برو، می‌خواهی این طرف برو. حالا هم که خدا تو را اینجا آورد، به تو عنایت کرده، آن روز اگر لبیک نگفتی، زیر بار ولایت نرفتی، خدای تبارک و تعالی عنایت کرده که تو بیایی اینجا زیر بار ولایت بروی. گفتم ما داریم چه می‌گوییم؟! چرا ما متوجه نیستیم؟!

یا علی

شناخت امام حسین و محرم

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبد الله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

باید اول امام حسین (علیه السلام) را بشناسیم، بعد عزاداری کنیم

یکی دو سه روز به محرم داریم. رفقای عزیز، من دلم می‌خواهد یک بهره‌ای از دهه محرم یا ماه محرم ببریم، نه بهره‌ای که تا حالا به ما نگفته‌اند یا ما تا حالا نفهمیده‌ایم. چون کسی که حرف ولایت می‌زند، باید ولایت در قلبش خطور کند.

اگر خطور نکند و یک ولایت خیالی باشد، مبنای قرآن و مبنای امام را نمی‌داند. چون که مبنای امام و مبنای قرآن یکی است. من قدرت ندارم، یعنی جرأت نمی‌کنم یک حرفی بزنم، وگرنه می‌زدم. خودتان ببینید از این حرف چه می‌فهمید. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «أنا قرآن الناطق» امام و قرآن توهین است، قرآن و امام توأم به هم است. چون پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم فرمود: من دو چیز بزرگ می‌گذارم: یکی قرآن است و یکی عترت است. معلوم می‌شود این‌ها، توأم به هم هست.

حالا من دلم می‌خواهد که اگر آقا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گوید: «حسین منی و أنا من حسین»، ما این را معنی کنیم یعنی چه؟ البته تا آن اندازه‌ای که ما عقلمان می‌رسد. مطلب بالاتر از این است. خب، آن که معلوم است که امام حسین (علیه السلام)، پسر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. می‌گوید: «حسین منی و أنا من حسین» اما من از حسینم یعنی چه؟ هر چیزی پایبند به دینش است؛ یعنی دین ارزش دارد. ارزش هر بشری به دینش است. ما روایت داریم، می‌فرماید: در همین عالم می‌میرند و زنده می‌شوند. من اول این جمله را بگویم که

شما حرف را قبول کنید. چون هر حرفی باید توأم با روایت و حدیث باشد. اگر نباشد، خیلی پایه ندارد. مثل یک عمارتی است که پایه ندارد. شخصی است کافر است، مسلمان می‌شود، می‌شود زنده؛ شخصی است می‌بینی مسلمان است، کافر می‌شود، می‌میرد. معلوم می‌شود، ارزش هر چیزی به دینش است.

بیشتر ما، دهه محرم که می‌شود سیاه می‌پوشیم. به اصطلاح، خودمان را شبیه عزادار می‌کنیم و گریه می‌کنیم و زنجیر می‌زنیم و سینه می‌زنیم. خب، همه این‌ها درست. برای چه کسی می‌زنی؟ برای امام حسین (علیه السلام)! آیا

ما امام حسین (علیه السلام) را شناختیم یا نه؟ امروز، مال امام حسین (علیه السلام) سینه می‌زنیم، پس فردا، برای کسی دیگر می‌زنیم. امروز، مال امام حسین (علیه السلام) گریه می‌کنیم، پس فردا برای یکی دیگر گریه می‌کنیم. هیچ فرقی نمی‌کند؛ یعنی مغز ما کشش ولایت ندارد. پدرمان اینجور می‌کرده، ما هم می‌کنیم. آن خانم، مادرش گریه می‌کرده، دائم به سینه‌اش می‌زده، او هم می‌زند. من دلم می‌خواهد که رفقای عزیز، یک اندازه‌ای گوش بدهند و تفکر داشته باشند.

یزید، می‌خواهد از امام حسین (علیه السلام) بیعت بگیرد

خدا لعنت کند معاویه را، وقتی که معاویه، آقا امام حسن (علیه السلام) را شهید کرد، (اتفاقاً معاویه خیلی حرام‌زاده بود) به یزید گفت: با حسین (علیه السلام)، نبرد نکن، آبروی بنی امیه را می‌بری؛ اما یزید نشنید. وقتی که به خلافت رسید، به والی مدینه نوشت: یا بیعت از امام حسین (علیه السلام) می‌گیری یا اینکه او را بکُش. والی، امام حسین (علیه السلام) را دعوت کرد. گفت: می‌خواهیم راجع به خلافت صحبت کنیم. راجع به امیرالمؤمنین، یزید بن معاویه صحبت

کنیم! امام حسین (علیه السلام) دعوت را پذیرفت. به خانه والی رفت؛ اما دستور فرمود: بنی هاشم، دور خانه والی را محاصره کردند، یزید نوشته بود: یا بیعت بگیر یا امام حسین (علیه السلام) را بکش. دید نشد. بعد به یزید نوشت که مطلب اینجوری شد. من می‌خواستم این کار را بکنم؛ اما بنی هاشم همه با شمشیرهای کشیده، دور خانه من ریختند و من موفق نشدم. بعد، امام حسین (علیه السلام) دید خونش را می‌خواهند بریزند. امام حسین (علیه السلام)، هر سال مکه می‌رفت. از مدینه به مکه مهاجرت کرد. آنجا آقا امام حسین (علیه السلام)، به علم امامت دید، این‌ها با

شمشیری که زیر احرامهایشان دارند، می‌خواهند او را بکشند.

امام (علیه السلام)، از تمام حوادث آینده باخبر است

یک آخوندی است که اصلاً ولایت در قلبش خطور نکرده؛ اما حرف ولایت می‌زند. من بارها گفتم ولایت سه جور است: یک ولایت خلقی داریم، یک ولایت تجاری داریم و یک ولایت داریم که امیرالمؤمنین (علیه السلام)، تکلیفش را معلوم کرده است. می‌گوید: یا کمیل! دست و جوارح خودت را در نزد خدا بگذار؛ آن وقت دست تو می‌شود دست خدا، چشم تو می‌شود

چشم خدا، آن وقت، کلام تو می‌شود القای خدا. حالا این آخوند بی‌سواد می‌گفت که امام حسین (علیه السلام) دید احترام خانه می‌رود. تو داری چه می‌گویی؟ آن سنگهای سیاه یا سنگهای سفید، این‌ها ارزش دارند یا حجت خدا ارزش دارد؟ آخر، نادان! این چه حرفی هست می‌زنی که می‌گویی احترام می‌رود؟ خلقت خدا، به واسطه حجت است. موهایی که در بدن امام حسین (علیه السلام) است و دور می‌ریزد، از خانه خدا، عظمتش بیشتر است. چرا؟ به این دلیل: خدای تبارک و تعالی، اول نگاه به زوار امام حسین (علیه السلام) می‌کند، بعد به نگاه به زوار خودش. این

دلیلش و قبر امام حسین (علیه السلام)، عظمتش از خانه خدا بالاتر است. تو چه می‌گویی؟ چرا فکر نمی‌کنی و حرف می‌زنی؟ اول باید امام را بشناسی، بعد حرف بزنی، بعد صحبت کنی.

این نبود. آقا امام حسین (علیه السلام) دید خونش لوث می‌شود. یعنی چه؟ یعنی، این‌ها در اینجا نمی‌گذارند، دستور جدش رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و امر خدا اطاعت شود؛ چون با خدعه می‌خواهند امام حسین (علیه السلام) را شهید کنند. امام حسین (علیه السلام) هم وقتی که می‌خواهد بیاید، سر قبر جدش رفته بود. جدش فرموده بود: حسین جان! «أُخرج بعراق»، باید به عراق

بروی. او دارد امر جدش را اطاعت می‌کند. پس دید این‌ها دارند یک کاری می‌کنند و می‌خواهند امر اطاعت نشود. و این است که هشتم مُحرّم آقا امام حسین (علیه السلام) از مکه رو به کوفه آمد.

چرا این حرفها را می‌زنید که می‌گویید امام حسین (علیه السلام) نمی‌دانست؟ ای بی‌ولایت! اصلاً ولایت در قلب تو خطور نکرده است. آیا امام حسین (علیه السلام) نمی‌دانست؟ حالا وقتی می‌آید، روایت داریم به یکی از آبادیهای عراق که رسید، امام حسین (علیه السلام) می‌گوید: منادی ندا داد این‌ها دارند رو به مرگ می‌روند. آقا علی

اکبر فرمود: پدر جان! مگر ما بر حق نیستیم؟ گفت: چرا، گفت: ما را چه ترس از مرگ، ما که وحشتی نداریم. لحظه به لحظه، امام حسین (علیه السلام) دارد می‌گوید کشته می‌شویم. یک چیزی نیست که مخفی باشد. شب عاشورا هم امام حسین (علیه السلام) به اصحابش گفت که ما کشته می‌شویم. ما داریم چه می‌گوییم؟ آخر، آقا جان! یک فکری بکن. شما اول باید امام حسین (علیه السلام) را بشناسی، اول باید ولایت را بشناسی، بعد حرف بزنی.

من یک جمله‌ای بگویم: یکی از علمای اعلام، ایشان تقریباً صد سالش بود، یک وقت در یک

جلسه گفته بود: اصول دین، شش تاست. آقا، به این پیرمرد، خیلی سخت حمله شد. این مرد بزرگوار هم، هم من را می‌شناخت، هم با من دوست بود. بعد یک عده آمدند گفتند: این دارد اینجوری می‌گوید و چرا این حرف را زده است و اصول دین پنج تاست. من آن آقا را دیدم. گفتم: قربانت بروم! شما درست گفتید، اما درس این‌ها نبوده. خیلی از این حرف من خوشش آمد. حالا ایشان چه گفته بود؟ گفته بود: ما اول باید خدا را بشناسیم، بعد بگوییم عادل است. اول باید بدانیم خدایی هست، بعد بگوییم عادل است. خب، حرف درست بود؛ اما حرف را چه کسی

بشناسد. چون که این آقا، اصول دینش، پدر و مادری است. مادرش، پدرش گفته اصول الدین، پنج تا است، او هم می‌گوید؛ اما توی ابعاد اصول الدین، این مرد خرد نشده که اصول الدین یعنی چه.

حالا قضایای امام حسین (علیه السلام) هم همین است. اول محرم که می‌شود، (ما نمی‌گوییم این عیب دارد) مردم سیاه می‌پوشند و سینه می‌زنند و زنجیر می‌زنند. همه این‌ها درست؛ اما ما باید امام حسین (علیه السلام) را بشناسیم و ببینیم امام حسین (علیه السلام) برای چه کربلا آمده است؟

حر، نائب ائمه اطهار (علیهم السلام)

حالا آقا امام حسین (علیه السلام) آمده و به کربلا رسیده. حر با هزار سوار جلویش آمده، امام فرمود: چیست؟ خودتان من را دعوت کردید. من، یک بارِ نامه دارم. گفت: من که ننوشتم. نامه‌هایت را ببین. گفت: خب، ما برمی‌گردیم. گفت: نه، من باید از امیر اجازه بگیرم. من از این حرف آقا حر خیلی ناراحت بودم. وقتی کربلا رفتم تا شب هشتم، من نرفتم حر را زیارت کنم. من می‌خواهم ببینید این‌ها چقدر آقا هستند، چقدر بزرگوارند، چقدر به ما عنایت دارند. یک قدری این‌ها را بدانیم، بعد حسین (علیه السلام) بگوییم.

شب هشتم بود. خواب دیدم، رفتم نجف. تا پایم را گذاشتم توی ضریح، دیدم آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام)، به من گفت: حسین! چرا نمی‌روی نایب ما را زیارت کنی؟ فقط گفتم چشم، چشم، بیدار شدم. فردای آن روز، پابرهنه شدم. حالا کفشهایم را انداختم گردنم، رفتم. وقتی رسیدم سر قبر حر، گفتم: تو نیم ساعت جانت را فدای امام زمان خودت کردی، نایب این‌ها شدی. ببین، آقا جان! حر با معرفت رفت. اگر اول آمد، یک وقت فهمید اشتباه کرده. خدا کند ما هم بفهمیم اشتباه کردیم. اگر ما واقع، خدمت امام برسیم، بگوییم اشتباه کردیم، اینجوری ما را

می‌پذیرد. ما اشتباهمان را نمی‌گوییم. ما هنوز نمی‌فهمیم اشتباه کردیم. حالا آقا امام حسین (علیه السلام) تشریف آورده، حر نمی‌گذارد برود. خلاصه، لشکر افزوده شد. یزید بن معاویه با ابن زیاد، یک کمیسیون کردند، یک مشورت کردند. گفتند: تا چنگالت به حسین (علیه السلام) گیر کرده، رهایش نکن. یا بیعت می‌گیریم یا اینکه او را می‌کُشیم. تصمیم گرفتند آقا امام حسین (علیه السلام) را بکُشند.

امام حسین (علیه السلام) قیام نکرد، دفاع از دین کرد

بعضی از این‌ها که یک قدری نمی‌فهمند می‌گویند: امام حسین (علیه السلام) قیام کرده است؛ این اشتباه است، خیلی هم اشتباه هست. یعنی آن کسی که این حرف را می‌زند، از روی دلش می‌زند، روی مبنا نمی‌زند، از روی فکر نمی‌زند، امام را نمی‌شناسد. امام، خود اراده خداست. نه «ارادة الله» باشد. «ارادة الله»، دوستان این‌ها هستند. او خودش، اراده خداست. ما یک اراده خدا داریم، یک «ارادة الله». شیعه‌های این‌ها، ارادة الله هستند. خب، از کجا می‌گویی؟ آصف، وقتی سلیمان، به او گفت که چه کسی تخت سلیمان را می‌آورد،

گفت: تا چشمت را به هم نزنی من می‌آورم. آصف اراده کرد، تخت زمین آمد.

چقدر تو بی‌معرفتی؟ من تعجبم. آقا! اگر ولایت نداری، حرف ولایت نزن. یک عده را هم گمراه می‌کنی. خواهش می‌کنم از تو، نزن. یک فکری بکن. مردم را گمراه نکن. تو درست است که یک مقدار درس خواندی، یک عمامه سر گذاشتی، یک عبا هم روی دوشَت انداختی. برای خودت یک فکری بکن. بدان فردای قیامت این حرف را از تو سؤال می‌کنند. حرفی بزن که بدانی هر حرفی که ما زدیم، فردا از ما بازخواست می‌شود و ما باید بتوانیم جواب بدهیم. دنیا اینجوری

نیست که هر کسی هر چه خواست بگوید. می‌گوید: ایشان قیام کرد. چه کسی می‌گوید قیام کرد؟ من حالا یک مثالی می‌زنم. ای مردا! ببین تو چقدر اشتباه کاری. خب، امام در مقابل یزید آمده و به قول تو، قیام کرده است. یزید که فاتح شد و امام حسین (علیه السلام) را کشت. و امام، اینقدر قدرت ندارد؟ آیا قدرت یزید از قدرت امام بالاتر است؟ نادان! چرا این حرف را می‌زنی؟ یک یزید سگ باز، بچه ملوطِ خرابی که مادربزرگش در مکه، در خانه داشته، توی یک خانه کثیف بی‌دین خانه فاحشه، در هر قسمتی

کثیف بار آمده، حالا این یزید به امام حسین (علیه السلام)، غالب می‌شود؟

روایت داریم تمام خلقت، هر چه که خدا خلقت کرده، امرش را به امام واجب کرده. مگر نبود که زعفر آمد، می‌گوید: حسین جان! من همه این اسبها را پایین می‌کشم. می‌فرماید: زعفر! چه می‌گویی؟ نفسهایی که این‌ها دارند می‌کشند به اجازه من می‌کشند. تو چه داری می‌گویی؟ چرا این حرفها را می‌زنی؟ بابا! حرف خودت را بزن. حالا منبر می‌روی یک چیزی که می‌دانی از عهده‌اش برمی‌آیی، بگو. مردم را به ولایت گمراه نکن. تمام خلقت باید از امامان اطاعت کنند.

داریم دیگر. جن، ملک، آب، آنچه که خدا خلقت کرده باید امر امام را اطاعت کنند، این‌ها همه آمدند و می‌گویند: حسین، اجازه بدهید.

زینب (علیها السلام) به امر امام (علیه السلام)، ولی الله شد

من اینجا یک مطلبی بگویم که شما قبول کنید. یک روزی زینب آمد خدمت پدرش. گفت: پدر جان! ام السلمه یک حرفهایی می‌زند. گفت: دخترم! هر چه می‌گوید درست می‌گوید. ام السلمه گفته بود که وقتی که امام حسین (علیه السلام) می‌آید، تقاضای پیراهن می‌کند، نیم ساعت دیگر یا یک ساعت دیگر، امام حسین

(علیه السلام) بیشتر زنده نیست. زینب همه‌اش متوجه بود چه موقع آقا امام حسین (علیه السلام) می‌گوید پیراهن بدهید. تا آمد و گفت: زینب، خواهر، پیراهن به من بده، زینب، غش کرد و افتاد. حالا لشکر هم، «هل من مبارز» می‌طلبد. امام حسین (علیه السلام) هم دید زینب غش کرد و افتاد. دست ولایت در قلب زینب گذاشت. زینب، چشم‌هایش را باز کرد. فرمود: خواهر جان! تا اینجا نوبت من بوده و من امر خدا و امر جدم را اطاعت کردم، از اینجا، باید تو کمرت را ببندی. شیطان، صبرت را نبرد. دست ولایت در قلب زینب گذاشت، زینب شد: «ولی الله».

به این دلیل: به او گفت: خواهر باید در کوفه یک خطبه بخوانی، در شام هم یک خطبه. بیشتر این منبری‌ها می‌گویند: که خب، خانم‌ها که صحبت می‌کنند، این‌ها زن هستند، زینب هم زن هست. خب، زینب صحبت کرد. من به یکی از اینها گفتم: بابا جان! زینب، به امر امام صحبت کرد. این خانم به امر چه کسی صحبت می‌کند؟ آخر، زینب دارد عربی صحبت می‌کند، به امر امام صحبت کرده است. این خانم، به امر چه کسی صحبت کرده؟ اگر به امر امامش صحبت می‌کند؛ یعنی امام زمان، خب، هیچ؛ اما به امر چه کسی

دارد صحبت می‌کند؟ زینب به امر امام زمان خودش صحبت کرد.

حالا آمده توی دروازه کوفه. منظورم سر امام است که ببینید در قلب زینب یک دست گذاشته است. به ابن زیاد خبر دادند چه نشسته‌ای، اگر زینب خطبه‌اش تمام شود، مردم شورش می‌کنند. یک زنگهایی هست خیلی بزرگ است. نمی‌دانم حالا ساربان‌ها به آن چه می‌گویند. کلک می‌گویند یا چیز دیگر. این‌ها را به شترها زیاد کردند که صدا کند، از آن طرف هم، نقاره و نی و این‌ها زدند که صدای حضرت زینب به گوش مردم نرسد. یک دفعه زینب گفت:

«اُسکت» روایت داریم، بخوانید، ببینید دیگر؛ زنگها کَر شد. نفسها در سینه پیچید. ابن سعد و ابن زیاد ناراحت شدند. گفتند اگر اینجور باشد، همه این‌ها خشک می‌شود. حضرت، تمامی خطبه‌اش را خواند.

امام، دست ولایت گذاشته، حالا امام حسین (علیه السلام) قدرت نداشته است؟ ای نادان! تو که می‌گویی امام قیام کرده، پس یزید قدرتش بیشتر بوده؟ این حرف چیست که تو می‌زنی؟ امام حسین (علیه السلام) دفاع کرده است. آقا امام حسین (علیه السلام)، دفاع از دین کرد. دید آن عمر، لعنة الله، که مسیر دین را عوض کرد و از

آنجا هم دست عثمان افتاده است و از آن طرف دست معاویه که بعد از صلح امام حسن روی منبر رفت و گفت: من این کارها را کردم که ریاست کنم؛ وحی، دروغ است. جبرئیل، دروغ است. همه را منکر شده. این هم در ظاهر خلیفه اسلام است و یک عده‌ای هم باور کردند.

خب، امام حسین (علیه السلام) می‌خواهد چه کند؟ آقا امام حسین (علیه السلام) دارد دفاع از دین می‌کند. آمده قرآن را پیاده کند. حالا آقا امام حسین (علیه السلام) تشریف آوردند. آقا جان! آخر، وقتی یک حرفی می‌زنی، یک فکری بکن. مگر آقا امام زمان (علیه السلام) نیست؟ امام حسین (علیه

السلام) به قول ما، به قول شما، با اهل کوفه طرف بوده، کوفه هم یک شهری هست. آقا امام زمان (علیه السلام)، با دنیا طرف است. تمام دنیا را مسخر می‌کند. روایت داریم: یک دختر، وجیه‌ترین دخترها، اگر یک طشت طلا سرش باشد، از مغرب برود مشرق، یا از مشرق برود مغرب، کسی کار ندارد. امام، تمام عالم را مسخر می‌کند؛ چون که خدا به او اجازه داده است. باید قیام کند. امام حسین (علیه السلام) قیام نکرد؛ امام حسین (علیه السلام) دفاع از دین کرد.

حالا اینجا یک چیزهایی است که باز یک حرفهایی هست. چطور شد که مثل ابابکر را به

درک واصل نکرده است؟ باید از صلبش محمد بن ابابکر بیاید. یعنی یک شیعه به وجود بیاید. اگر عمر، لعنة الله، را در ظاهر بود، یک پسری داشت آن هم شیعه بود. در صورتی که پسر را کشت، یک تهمت زنا به او زد و گفت: هشتاد تا تازیانه به او بزنید. زدند، گویا مُرد. گفت: بیست تای آن را هم بزنید به مرده‌اش. اگر خدا حق قیام نمی‌دهد، به این خاطر است که آن موقعی که آقا امام حسین (علیه السلام) هست، هنوز در صلب مردم شیعه است.

در زمان قیام امام زمان (عج الله فرجه)، در صلب مردم یک نفر شیعه نیست

شما هنوز نمی‌دانید، ما هنوز نمی‌فهمیم شیعه یعنی چه؟ در زمانی که آقا امام زمان (علیه السلام)، تشریف می‌آورد، در صلب مردم یک نفر شیعه نیست. چرا؟ به این دلیل که آقا امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: مَثَل آقا امام زمان (علیه السلام)، مَثَل خضر است. آن قضایا را دارید که حضرت موسی به خدا گفت: من می‌خواهم علم یاد بگیرم. خدا دستور داد پیش خضر برو؛ اما خضر گفت: تو توان نداری. موسی گفت: اگر من تا سه دفعه حرف زدم، بین ما متارکه شود. من این مَثَل را می‌زنم که حرف را قبول کنید. بعد آمد و در یک کشتی رفتند و خضر کشتی را سوراخ کرد

و یک دفعه موسی اعتراض کرد. گفت: نگفتم اعتراض نکن. گفت: دارد غرق می‌شود. گفت: نه، یک نفر است که می‌خواهد کشتی را بگیرد، حالا نگاه کرد دید شکسته است و رفت.

از اینجا به یک شهری رفتند، به این‌ها چیز نفروختند. گفت: بیا دیوار بکشیم. گفت: بابا! به ما چیز نفروختند، تو می‌گویی دیوار بکشیم. دیوار کشیدند. گفت: یا موسی! زیر این گنجی بود. باید به یک نفر برسد. خضر زد یک بچه‌ای را کشت. موسی گفت: من دیگر طاقتم طی شد. تو قتل نفس می‌کنی. گفت: یا موسی! دیگر بین ما متارکه شد. این بچه کافر شده بود. پدر و

مادرش، شیعه بودند. آنها هم کافر می‌شدند. پس من یک کافر را کشتم، دو نفر را نگذاشتم کافر شوند.

بعد آقا امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: که آقا امام زمان (علیه السلام) اینطور می‌کند. اگر بچه صغیرها را می‌کشد؛ چون می‌داند [که او کافر است]؛ این کافر را می‌کشد. اگر آقا امام زمان (علیه السلام)، آن زمان قیام می‌کند، اصلاً شیعه وجود ندارد، در صلب مردم نیست. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم می‌فرماید که: در آخرالزمان، اگر زنان، مار بزایند، بهتر از این است که بچه بزایند. چون که می‌گوید:

...، بر جان زند   یار بد، بر جان و بر ایمان زند

دیگر زنها شیعه به وجود نمی‌آورند.

ولایت، بالاتر از سیادت است

من اینجا یک مناسبتی دارد که حالا که حرف شیعه شد آن حرف را بزنم. چند وقت پیش بحثی داشتم با دو سه نفر از علماء. البته این علماء، تصفیه شده‌اند؛ در صورتی که عالمند، می‌خواهند بفهمند. آخر، عده‌ای هستند که اینقدر که یک کفایه خواندند، دیگر این‌ها می‌گویند ما مجتهدیم و همه شما باید امر ما را اطاعت کنید.

من در یک جای دیگر گفتم: این آقا، اگر تقلید کند، می‌تواند مرجع تقلید بشود. اگر تقلید نکند، نمی‌تواند بشود. بابا جان! همه مردم گفتند: این آقا که مجتهد هست، نباید تقلید کند، تو چه می‌گویی؟ می‌گویی تقلید کند؟ بله، می‌گویم و ثابت هم می‌کنم. این باید از امام زمانش، اول تقلید کند، بعد مرجع تقلید بشود. اگر از امام زمانش تقلید نکند؛ جداً می‌گویم این مرجع تقلید، نباید مرجع تقلید بشود. او مرجع تقلید خودش است. باید اول تقلید کند، بعد مرجع تقلید مردم بشود؛ یعنی باید که اطاعت کند.

این دو، سه نفر، انصافاً درس خوانده‌اند؛ اما خیلی می‌خواهند بفهمند. آن چند وقتها ما با هم بودیم. یک جایی نشسته بودیم، صحبت سید شد، من گفتم: شیعه‌گی بالاتر از سیادت هست. گفت: یک روایت داریم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: بچه‌های من آخرش رستگار می‌شوند. گفتم: رستگاری یک حرفی است، این حرفی که دارم من می‌زنم یک حرف دیگری است. من از او سؤال کردم. گفتم من الان سید نیستم، شیعه‌ام، می‌روم بهشت. اما این آقا سید است، شیعه نیست، می‌رود جهنم. یعنی خدا او را می‌سوزاند. چرا؟

ولایت‌شناسی، خداشناسی است

من این را نمی‌گویم، خود خدا گفته است. شما حسابش را بکن اگر شما خداشناس نباشی، ابد الآباد در آتش نمی‌سوزی. اصلاً خدا را نمی‌شناسی، نمی‌سوزی؛ یعنی خدا تو را نمی‌سوزاند. اما خدا گفته، اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) خلیفه ندانی و دوست علی (علیه السلام) نباشی، به عزت و جلالم قسم، اگر عبادت ثقلین بکنی تو را می‌سوزانم. چرا؟ چون که امر خداست. ولایت، امر خداست.

آخر، از کجا اینجوری می‌گویی؟ همه عالَم آمدند و می‌گویند: خداشناس باش. تو آخر چه می‌گویی؟ تو می‌گویی ولایت‌شناس باش؟ آخر، ولایت‌شناسی، خداشناسی است. خودش فرموده: «أنا مدینة العلم و علی بابها» از در علی (علیه السلام) بیا. می‌گوید: من در ندارم. من درم علی (علیه السلام) است. از در علی (علیه السلام) بیا.

خب، از کجا می‌گویی؟ وقتی خدا به شیطان امر کرد که آدم را سجده کن مگر شیطان به خدا نگفت: من به غیر تو به کس دیگر سجده نمی‌کنم. خداشناس بود. شیطان، خداشناس است. اتفاقاً یک روایت داریم: پیامبر اکرم (صلی

الله علیه و آله و سلم) وقتی به معراج رفت، وقتی تشریف زمین آوردند، شیطان پیش او آمد. گفت: یا رسول الله! آیا معراج تشریف بردید؟ گفت: بله. گفت: آیا در عرش رفتید؟ گفت: بله. گفت: در کنار عرش، آن منبر را که بود دیدید؟ گفت: چندین هزار سال، من در آنجا صحبت برای ملائکه می‌کردم. ببین! شیطان یک خداشناس است. حالا خدا به او می‌گوید امر را اطاعت کن، سجده کن. می‌گوید: نمی‌کنم، برای تو می‌کنم. می‌گوید: گم شو.

چرا شیطان اهل جهنم شد؟ اطاعت نکرد. انوشیروان یا حاتم طایی این‌ها خداشناس

نیستند؛ اما خدا در جهنم، یک جایی برایشان معین کرده، این‌ها نمی‌سوزند. یا آن یهودی که سلام به امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌کرد. این‌ها خداشناس نیستند؛ اما چیست؟ امر را اطاعت می‌کنند. حاتم، سخی بوده، امر خدا را اطاعت می‌کرده است.

این‌ها را خیلی متحیر نشوید. حرف خیلی صحیح است، مگر اینکه من و تو نفهمیم. خب، من از شما سؤال می‌کنم حضرت آیت الله، خدا چیست؟ تو که الان می‌گویی چرا. خدا چیست؟ هر طوری خدا را حساب بکنی، یک خدای مثالی خیال کردی. مگر ما می‌توانیم خدا را بشناسیم؟

اما خدا پرده را از روی امرش برداشته، قرآن، امر خداست. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، امر خداست. ولایت، امر خداست. می‌گوید: اطاعت کن، باید بگویی چشم. حالا اگر امر را اطاعت کردی و خدا را نشناختی، خدا تو را نمی‌سوزاند. اما اگر امر را اطاعت نکردی، یعنی امر خدا را، ولایت را، خدا تو را می‌سوزاند.

اگر ما سیدها را احترام می‌کنیم، روی اصل این هست که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سفارش این‌ها را کرده. آقا جان! نگویید این، با سید خوب نیست. لابد حرام‌زاده است. به پیامبرا! به قرآنی که به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل

شده! خود امام حسین (علیه السلام)، دو، سه دفعه به من گفته تو حلال‌زاده‌ای. اگر شما این حرف را نکشید، آن وقت می‌گویید، حرام‌زاده است. این نیست، ما که سیدها را احترام می‌کنیم، امر پدرشان را احترام می‌کنیم.

به دینم قسم! سید، فحش ناموس به من داده، من حرف نزدم. چه فحشهایی! یک دفعه آنجا پیش من آمد و گفت: یک قدری پول به من بده. گفتم: حالا من این مبلغ را دارم. بنا کرد فحش دادن. گفت: شما مال ما را می‌خورید، مال جدمان را می‌خورید. من رفتم یک گوشه‌ای بنا کردم گریه کردن. گفتم: یا رسول الله! به

حساب تو. من سیددوست هستم، اما می‌خواهم شما بفهمید ولایت یعنی چه؟ اگر ما می‌گوییم علی (علیه السلام)، اگر می‌گوییم حسین (علیه السلام)، بفهمیم یعنی چه؟

حالا این آقا سید، اگر ولایت نداشته باشد، اهل جهنم است؛ اما بنده، اگر سید نباشم، اهل جهنم نیستم. پس ولایت، بالاتر از سیادت است. من به یکی، دو نفر گفتم: می‌گویند عید غدیر، عید سیدهاست. عید شیعه‌هاست. اگر سید هم شیعه هست، عید او هست، اگر شیعه نیست، عید او نیست. ما داریم چه می‌گوییم؟ یک چیزهایی پدر و مادرمان در بیابانها گفتند، این

طرف، آن طرف گفتند، عوام بودند، شما همین را قبول کردید. اصل، شیعه‌گی هست.

باز من روایت دیگر بگویم که مطلب جا بیفتد. زید، برادر امام رضا است؛ اما امام رضا به او زید النار می‌گوید، ببینید، توی کتاب‌ها نوشته، خود امام رضا گفته است. می‌گوید: برادر، گول مردمان مکه و مدینه را نخور که به تو می‌گویند برادرت امام هست، پدرت امام هست. خدا تو را می‌سوزاند. ما داریم چه می‌گوییم؟ اصلاً اصل، ولایت است.

گریه باید از روی ولایت بلند شود

حالا می‌خواهم به شما عرض کنم ما باید اول حسین (علیه السلام) را بشناسیم، بعد گریه کنیم. من اینجا می‌خواهم به شما عرض کنم: اگر علما، فقها در کتابهایشان نوشتند، یا روایت و حدیث داریم که اگر به قدر یک بال مگس گریه کنیم آمرزیده‌ایم، این چه گریه‌ای است؟ اگر گریه، ما را آمرزیده می‌کرد، ابن سعد روز عاشورا گریه کرد. وقتی دور امام حسین (علیه السلام) را گرفته بودند، حضرت زینب به او گفت: «یابن سعد، أ یُقتل ابوعبدالله [و أنت تنظر الیه]؟». آخر، ابن سعد با حضرت زینب یک خویشی داشت، از مادرش درسی گرفته بود. مادرش وقتی که آقا

امیرالمؤمنین (علیه السلام) را توی مسجد بردند و خالد بن ولید، شمشیر روی سر امیرالمؤمنین (علیه السلام) گرفته بود، گفت: دست از علی (علیه السلام) بردارید و گرنه نفرین می‌کنم. ستونها از جا حرکت کرد و علی (علیه السلام) را برگرداند. زینب آمد حسین (علیه السلام) را برگرداند. آمده می‌گوید: «یابن سعد، أ یُقتل ابوعبدالله» تو ایستادی و دارند حسین (علیه السلام) من را می‌کُشند. ابن سعد بنا کرد گریه کردن. اگر گریه، ما را بهشت می‌برد، پس چرا ابن سعد با گریه‌هایش جهنمی است؟ چون گریه از روی کفر بلند می‌شود.

عزیز من! بیا وقتی روضه می‌روی، یک ذره حواست توی آبگوشت نباشد، توی برنج نباشد، مرغ نباشد، سرت را زیر بینداز، تفکر داشته باش. این عمرت دارد کلید می‌اندازد. تو کجایی؟ من کجا هستم؟ اگر گریه آدم را بهشت می‌برد، پس چرا ابن سعد جهنم می‌رود؟ چون گریه از روی کفر بلند شده، ابن سعد به ولایت کافر است. گریه باید از روی ولایت بلند شود، اگر تو ولایتی باشی، گریه تو را بهشت می‌برد.

من به دینم قسم! نمی‌خواهم محض خودم بگویم، می‌خواهم بیدار شوید. بفهمیم، با هم باشیم. من چند وقت پیش از این خواب دیدم

که مُردم. من را صحرای محشر آوردند. یک دفعه دیدم دو مَلَک آمدند. گفتند: باید جهنم بروی. گفتم: آقا جان! امر است من جهنم بروم یا اعمالم باید جهنم برود؟ گفت: امر است، باید بروی. من حساب کردم اگر بگوید برای اعمالت هست، گریه کنم، قدری التماس کنم، خدا را به امام حسین (علیه السلام) قسم بدهم. دیدم گفت: امر است، باید بیایی. من را لب جهنم بردند. رفقا! انشاءالله، باطن امام زمان (علیه السلام)، چشمتان به آتش نیفتد. آتش نیست، یک چیزی است که اصلاً خدا می‌داند سیاهی‌اش چه هست؟ دارد موج می‌زند. تا به من گفتند امر

خداست و باید جهنم بروی، به دینم قسم! یک دفعه جفت زدم داخل جهنم، گفتم: «بسم الله الرحمن الرحیم» به دینم! تمام جهنم خاموش شد. من وسط جهنم ایستاده بودم و نگاه می‌کردم. دیدم تمام دیوارهای جهنم یک قدری سیاه است. آتش خاموش شد. نادان! چه می‌گویی؟ اگر ولایت داشته باشی، جهنم را خاموش می‌کنی. ما داریم چه کار می‌کنیم؟

انواع گریه بر امام حسین (علیه السلام)

حالا گریه سه جور است. این آقا که روضه آمده، یا جایی دیگر نشسته و دارد گریه می‌کند. یا از بچه‌اش عقده دارد، یا خانم از شوهرش، یا مثل

من، عقده‌ای دارد. یک مصیبتی برای من می‌خوانند، من گریه می‌کنم. این گریه عقده‌ام هست. جور دیگر روضه می‌روند (کفر به ولایت، اینجا است. این گریه، والله! به حسین قسم! کفر به ولایت است. من جداً می‌گویم) و از برای بیچارگی این‌ها گریه می‌کنند. مادرت بیچاره است، پدرت بیچاره است. چرا تو حسین (علیه السلام) را نمی‌شناسی؟ چرا گریه از روی ولایت بلند نمی‌شود؟ امام حسین (علیه السلام) را یک آدم مضطر بیچاره می‌داند. مثل همین که می‌گوید امام حسین (علیه السلام) قیام کرده است. قدرت یزید را زیادتر می‌داند. این کفر به ولایت

است. این آقا هم دارد برای بیچارگی امام حسین (علیه السلام) گریه می‌کند. یک زینب که می‌گوید: «اُسکت» و تمام نفَسها، در اختیارش هست، آیا امام حسین (علیه السلام) بیچاره است؟ این هم کفر به ولایت است.

پس چه گریه‌ای هست که داخل جهنم می‌ریزد و جهنم را خاموش می‌کند؟ چه گریه‌ای هست که روایت داریم اگر به قدر یک بال مگس، چشمت گریان شود، خدا تمام گناهانت را حتی اگر گناه انس و جن کرده باشی، می‌ریزد؟ گریه‌ای که ما برای توهین شدن به این‌ها بکنیم که چرا به این‌ها توهین شد؟ آخر تو از کجا این را

می‌گویی؟ ما می‌خواهیم بفهمیم. ما دیگر از امام زمان (علیه السلام) که بالاتر نداریم. از آقا امام زمان (علیه السلام) سؤال می‌شود: یابن رسول الله! شنیدیم شما گریه می‌کنید، می‌فرمایید اگر اشک چشمم تمام بشود، خون گریه می‌کنم، برای کدام مصیبت جدتان گریه می‌کنید؟ می‌فرماید: جدم حسین (علیه السلام) هم بود، گریه می‌کرد. می‌گوید: برای عمویتان عباس گریه می‌کنید؟ می‌فرماید: عمویم عباس هم بود، گریه می‌کرد. یابن رسول الله! پس برای چه شما می‌گویید اگر اشک چشمم تمام بشود، خون گریه می‌کنم؟

می‌فرماید: از برای اسیری عمه‌ام و توهینی که به زینب شد.

ببین بابا! این گریه است. از برای اسیری عمه‌اش گریه می‌کند که چرا به زینب توهین شد؟ چرا به امام حسین (علیه السلام) توهین شد؟ نه که قدرت ندارد. این‌ها قدرت الله هستند. خدا، تمام قدرتش را در ید این‌ها گذاشته است. مگر نیست که زعفر آنجا می‌آید و می‌گوید: حسین جان! من اسبهای این‌ها را همه را پایین می‌کشم؟ امام حسین (علیه السلام) می‌فرماید: نه. دوباره می‌گوید، تکرار می‌کند. می‌فرماید: زعفرا! نفسهایی که این‌ها دارند می‌کشند، در قبضه

قدرت من هست. آخر، چه می‌گویی که امام حسین (علیه السلام) قیام کرده؟ آیا امام حسین (علیه السلام) قیام کرده است؟ آیا امام حسین (علیه السلام) قیام کرد و زورش هم به یزید نرسید و یزید هم او را کشت؟ بله، تو بمیری. برو معرفت پیدا کن. تمام ممکنات، در اختیار امام حسین (علیه السلام) است.

امام زمان (عج الله فرجه)، دنیا را به بلوغ می‌رساند

یک روایت داریم خیلی جالب است. وقتی دور امام حسین (علیه السلام) را گرفتند، تمام ملائکه آسمان ضجه می‌کردند. نزدیک بود امر خدا را

دیگر اطاعت نکنند. فقط گفتند: خدا یک بنده روی زمین داری، اینجوری دورش را گرفته‌اند. خدا ندا داد: ای ملائکه من! نگاه به ساق عرش من کنید. نگاه به ساق عرش کردند، دیدند جوانی با شمشیر ایستاده است. گفت: ای ملائکه من! به عزت و جلال خودم قسم! به دست ایشان، از دشمنان حسین (علیه السلام) احقاق حق می‌کنم؛ یعنی قیام، برای امام زمان (علیه السلام) است. ایشان می‌آید و تمام عالم را مسخر می‌کند. چرا آن موقع می‌آید؟ دیگر دنیا گندیده شده، دیگر در دنیا شیعه به وجود نمی‌آید. حالا امام زمان (علیه السلام) می‌آید و دنیا را به بلوغ می‌رساند.

دنیا باید به بلوغ برسد، تا حالا تکلیف بوده؛ هر کسی یک تکلیفی داشته، ائمه هم یک تکلیفی داشتند، پیامبرها هم یک تکلیفی داشتند، ما هم یک تکلیفی داریم؛ باید از اسلام دفاع کنیم. هر کدام از ما یک تکلیف داریم. این‌ها را می‌گویند تکلیف؛ اما وقتی امام زمان (علیه السلام) تشریف می‌آورد، دنیا را به بلوغ می‌رساند. به بلوغ می‌رساند یعنی چه؟ یعنی، به بلوغ ولایت. به بلوغ ولایت می‌رساند. شیخ جان! آقا جان! تاجر جان! کاسب جان! قربانتان بروم، شما به تکلیف رسیدید، به بلوغ نرسیدید. اگر به بلوغ برسیم، به ائمه طاهرین یقین می‌کنیم. شما حسابش را

بکن، مردم بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) هفتاد هزار نفر بودند، همه به تکلیف رسیده بودند، چهار یا پنج نفر به بلوغ رسیده بودند؛ آن‌ها هم دست از علی (علیه السلام) برنداشتند: سلمان، اباذر، میثم، مقداد. ما به بلوغ نرسیدیم؛ ما به تکلیف رسیدیم. آقا امام زمان (علیه السلام) که تشریف می‌آورند، مردم را به بلوغ می‌رسانند. پیش از آن زمان، دنیا گندیده شده است.

شیعه باید پیرو امیرالمؤمنین (علیه السلام) باشد

من دوباره تکرار می‌کنم. دیگر در صلب مردم، ولایتی به وجود نمی‌آید؛ یعنی شیعه به وجود

نمی‌آید. تمام این عالم، اول به واسطه وجود امام زمان (علیه السلام) است، بعد به واسطه شیعه است؛ یعنی دوست علی (علیه السلام)، یعنی آن کسانی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به خلافت بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) قبول کردند و اطاعت می‌کنند. نه این علی، علی که ما می‌گوییم. این علی، علی که ما می‌گوییم، مثل آن علی، علی هست که زمان شاه آن خانم پشت رادیو می‌گفت: علی جانم، علی جانم، می‌گفت. این نیست، اطاعت باید کرد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام)، یک روز به حنیف نوشت: تو من را رهبر خودت قرار دادی. در

صورتی که هر کسی که پیرو رهبرش باشد، باید رهبرش را اطاعت کند. من کفشم اینجوری هست، لباسم اینجوری هست، خوراکم اینجوری هست. تو سر سفره داراها می‌نشینی. و خانه‌ات را یک خانه‌ای آنچنانی قرار داده‌ای. تو چه ارتباطی با من داری؟ ما اگر می‌گوییم علی (علیه السلام)، باید با علی (علیه السلام) ارتباط داشته باشیم. آخر تو چطور خوابت می‌برد که یک خانه هشتاد میلیونی، صد میلیونی داری و آن جوان ندارد کرایه خانه‌اش را بدهد؟ او ولایت دارد، با تو هم‌دین است، با تو هم‌افق است، با تو هم‌پرواز است. او هم شیعه است. او هم،

دوست علی (علیه السلام) است. از کجا این کار را کردی؟ آن وقت، تو ادعا می‌کنی که من شیعه هستم؟ خجالت بکش! شیعه باید پیرو امیرالمؤمنین (علیه السلام) باشد. البته آنها خودشان گفتند، ما نمی‌شویم؛ اما باید شبیه بشوی.

روایت داریم پنج حجت خدا، چهار حجت خدا در ظاهر گرسنه‌اند. حضرت زهرا (علیها السلام)، فدایش شوم، پا شده رفته و زره امیرالمؤمنین (علیه السلام) یا چادرش را خانه شمعون یهود گرو گذاشته است و سه چارک جو خریده، یک چارک آن را مصرف کرده. حالا آمده یک سائلی می‌رود،

نمی‌خورد، می‌دهد. فردا شب همین جور. مسکین می‌آید، می‌دهند پس فردا شب، اسیر می‌آید، می‌دهند. ما چه کار می‌کنیم؟ بابا! تو آن نباش، اما دیگر اینقدر مال مردم را چنگ نزن. چرا اینقدر تلفن دستت است که برنج چند شده است، نخود چند شده است؟

من یک مطلبی به شما بگویم. روایت داریم، آیه قرآن هست، خدا رحمت کند مرحوم حجت را. وقتی مرحوم حجت بود، بروجردی در مقابلش تواضع می‌کرد. من در تفسیر قرآنشان از دو لب مبارک ایشان شنیدم. می‌فرمود: اگر خواربار مسلمین را انبار کنی، گران شود. گرانی پیش آمد

شود و گرانتر شود، وقتی بخواهی بمیری می‌گویند: یا دین یهود را اختیار کن یا دین نصاری را. کدام یک از ما نصرانی نیستیم؟ کدام یک از ما یهودی نیستیم؟ حالا دائم علی، علی بکن. حالا پس‌فردا خانه‌ات را هم سیاه‌پوش کن و خلاصه چند نفر را هم بگو، یک سینه‌ای، یک زنجیری بزنند و خیال کنید ولایت هم دارید. تو چه کار می‌کنی؟ با چه پولی؟ تو کافر به ولایت هستی. جنست گران شده، خوشحال شدی. این آدمی که هشت تا بچه، ده تا بچه دارد و عیال‌وار است، دیگر نمی‌تواند یک کیلو برنج، دو کیلو برنج بگیرد. تو چه کار داری می‌کنی؟ تو یا

یهودی هستی، یا نصرانی. هر روز که می‌شود خوشحال می‌شوی که اجناس من گران شده است. خب، بابا! این قیمت که خریدی، یک چیز جزئی بگذار رویش بده. اگر ما می‌گوییم علی (علیه السلام)، باید پیرو باشیم. اطاعت کنیم. ما داریم چه می‌گوییم؟

امتحان مقداد به خاطر رسیدن به درجه ولایت

مقداد، هوای گرم پیش امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده، می‌فرماید: مقداد جان! کجا بودی؟ می‌گوید: یا علی! خودت می‌دانی. می‌فرماید:

خودت بگو. می‌گوید: دو روز است، بچه‌های من چیزی گیرشان نیامده است.

رفقای عزیز! قدر خودتان را بدانید. قدردانی کنید. حالا یکی نجار است، یکی بقال است، یکی در بانک هست، یکی کاسب هست، بیرون می‌روید و خودتان یک تلاشی می‌کنید. آن زمان فقط بیت‌المال بوده، همه مردم در اختیار بیت‌المال بودند. اگر بیت‌المال را به این‌ها نمی‌دادند، باید این‌ها بروند از گرسنگی بمیرند. تمام ابعاد، روی خلیفه آن زمان بوده. خدا لعنت کند عمر و ابابکر را، حالا که عمر، خلافت را گرفت، بیت‌المال این چند نفر را را قطع کرد. می‌خواستم این جمله را

بدانید. اصلاً چیزی نبوده است. امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم صلاح نمی‌دانسته با اعجاز به این‌ها بدهد. چون که باید این‌ها امتحان بدهند و به درجه ولایت برسند. اگرنه، فضه، کنیز امیرالمؤمنین (علیه السلام) همه خاکهای بیابان را طلا می‌کرد. به این عنوان که وقتی فضه خانه حضرت زهرا (علیها السلام) آمد، دید یک پوست افتاده است و وضعش قدری به قول ما ناجور است. یک قدری ریگ می‌ریختند آن بالای اتاق که خنک بشود. رفت یک دست کشید و همه این‌ها را جواهر کرد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد. دید این ریگها همه جواهر هست. گفت:

زهرا جان! چه کسی این‌ها را اینجوری کرد؟ گفت: علی جان! دیدم فضه دارد دست می‌مالد. حالا تازه فضه خانه امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده است. بابا! فضه، یک زن بیچاره‌ای نبوده، یک زن با کمالی بوده. دست به ریگ می‌گذاشته، جواهر می‌شده. فضه، در ظاهر کنیز بود. به فضه دستور داد: آب بیاور. آب را روی دست امیرالمؤمنین (علیه السلام) ریخت. از هر انگشت علی (علیه السلام) یک رقم جواهر به زمین ریخت. گفت: فضه! تا وقتی که خانه ما هستی، به کار ما کاری نداشته باش. گفت: برگردان. فضه نمی‌توانست برگرداند. (آخر، این‌ها که علم کیمیا

دارند، برگرداندنش را نمی‌دانند. امام یا خدا همیشه یک چیزی پیش خودش گذاشته است.) حضرت یک نگاهی کرد. همه ریگ شدند.

بعضی روضه‌خوانی‌ها تهمت به ولایت است

می‌خواهم به شما عرض کنم، آقا امام حسن (علیه السلام)، امام حسین (علیه السلام)، همه نانشان را داده بودند. بابا! نمی‌گویم نانتان را بدهید. تو ائمه نمی‌شوی، نان مردم را نَبُر. ای مرد مسلمان روضه‌خوان که پس‌فردا خانه‌ات را سیاه می‌کنی! با چه پولی داری روضه می‌خوانی؟ رشوه گرفتی؟ غش در معامله کردی؟ معامله ربوی کردی؟ خون

مردم را مکیدی؟ به چه چیزی روضه می‌خوانی؟ مگر امام حسین (علیه السلام) رشوه‌خوار است؟

ما داریم چه می‌گوییم؟ خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: یک نفر بود به نام حاج سلطان. این روضه‌خوان دربار بود. آخر، درباری‌ها، همیشه یک روضه‌خوان شاخص داشتند. مثلاً در زمان محمدرضا شاه، یا راشد بود یا فلسفی. هر کدامشان داشتند. حالا نمی‌خواهم توضیح بدهم. این حاج سلطان، یک اسب خیلی خوب داشت. داشت می‌رفت. دید زنی جلویش را گرفت. گفت: آقا! بیا یک روضه برای من بخوان. او داشت دربار می‌رفت. گفت:

برمی‌گردم. این بنده خدا، ایستاد، دید نیامد. حاج سلطان گفت: حالا یک حرفی زده، از دربار به خانه‌اش رفت و خوابید. خواب دید حضرت زهرا (علیها السلام) می‌گوید: حاج سلطان! چرا آنجا نمی‌آیی؟ آن زن، منتظر است. گفت: توی فکرش بودم که این خواب را دیدم. تا دوباره خوابید، حضرت فرمود: حاج سلطان! من آنجا هستم، بیا. گفت: پا شد رفت، دید چهار تا خشت گذاشته، یک چیز سیاه هم رویش کشیده، سرش را روی آن گذاشته است. بابا جان! حضرت زهرا (علیها السلام)، خانه آن زن می‌رود. تو آن زن بشو. والله! تو نر هستی، مرد نیستی. اگر مرد باشی،

جنایت نمی‌کنی که روضه‌خوانی کنی. تو خون چه کسی را اینقدر مکیدی که داری چلو کباب می‌دهی؟

والله! راست می‌گویم. نمی‌خواهم اسم بیاورم که بگویید غیبت کردی. یک نفر هست، یک برادر دارد. برادرش مجرد بود. چند دفعه مادرش رفت پیش او. گفت: پسر جان! برادرت زن می‌خواهد. برای او زن نگرفت. او مجبور شد، رفت یک کار زشتی با یک نفر کرد. هر دو نفر را کشتند. آن وقت شنیدم امسال، روضه‌خوانی کرده و چهارصد هزار تومان خرج کرده است. هر شب، یک تیمی را دعوت می‌کرد. یک شب، سپاه

پاسداران، یک شب شهربانی، یک شب علما. آقا! این شخص، چهارصد هزار تومان، خرج کرد. آن وقت برادرش از سر بیچارگی رفت و همچنین کاری کرد. بیچاره، زن می‌خواست. این چه روضه‌ای هست که تو می‌خوانی؟ تو داری تهمت به ولایت می‌زنی.

خلاصه، حاج سلطان رفت آنجا. گریه می‌کرد و می‌گفت: زهرا جان! تو اینجایی؟ بابا! یک کاری بکن فاطمه زهرا (علیها السلام) مجلست بیاید. چه کار می‌کنی؟ می‌گفت: حاج سلطان از آن موقع دربار نرفت، توی همین خانه‌ها می‌رفت و روضه می‌خواند. من قربان همچنین منبری بروم. من

فدای همچنین منبری بشوم که ریاستش را به هم زد و رفت توی خانه‌ها روضه می‌خواند.

آقا جان من! تو شهوت‌پرستی. من نمی‌خواهم یک حرفهایی بزنم. والله! بالله! بیشتر این منبری‌ها، بیشتر این روضه‌خوان‌ها از غنیمت‌جمع‌کن‌های کربلا هستند. منبری پیش من آمده، من دیدم دارد می‌رقصد. به من می‌گوید: حاج حسین! فلان جا دو تومان، فلان جا سه تومان، برای خودش یک دهه محرم شصت هزار تومان درست کرد. داشت می‌رقصید. این نوحه‌خوان‌ها، روضه‌خوان‌ها، وقتی محرم می‌آید، خوشحال هستند. آن وقت

اشک این شخص، آن اشک است؟ او غنیمت‌جمع‌کن است. بابا جان! اگر راست می‌گویی، برو خانه یک بیچاره روضه بخوان. آقایی که مداح امام حسینی! اگر راست می‌گویی، برو یک روضه برای زن بیچاره‌ای که چیزی ندارد بخوان، برو چهار تا شعر بخوان. تو داری چه می‌گویی؟

یا علی

ناراحتی از حرف خلق

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

بشر باید هر کاری را از روی فکر انجام دهد

رفقای عزیز! امروز من به خواست خدای تبارک و تعالی امروز می‌خواهم راجع به این صحبت کنم که خدا می‌فرماید: «انا اعطیناک الکوثر، فصل لربک وانحر، انّ شانئک هو الابتر». من راجع به این آیه مقصدی دارم. می‌خواهم رفقای

عزیز را قدری تذکر دهم، آنها هم به من تذکر بدهند. نه اینکه من بگویم حالا یک علمی و دانشی دارم و آنها ندارند. با هم می‌خواهیم خودمانی صحبت کنیم.

شخصی خدمت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و عرض کرد: یا رسول الله، فرمایشی بفرمایید که ما کاملاً مستفیض شویم. حضرت گویا فرمود: نیم ساعت فکر بهتر از هفتاد سال عبادت است. این چه فکری است؟ یعنی فکر، اندیشه. اگر بشر فکر نداشته باشد، سقوط می‌کند. بشر باید هر کاری را از روی فکر بکند. من یک وقت به رفقای خصوصی‌ام یا به

بنده‌زاده‌هایم می‌گویم: من نزدیک هفتاد سالم هست، هنوز کسی به من نگفته چرا این کار را کردی؟ والله، به دینم، من نمی‌خواهم خودم را معرفی کنم. می‌خواهم مطلب قدری واضح شود. هر کاری را می‌خواستم انجام بدهم، اول فکر کردم که آیا این کاری که می‌خواهم بکنم نتیجه‌اش چه می‌شود؛ یعنی ثمره‌اش چه چیزی می‌شود. شما اگر یک درختی نشاندید، یا درخت انجیر، یا انگور یا درختی که بار دارد، به حساب بارش می‌نشانید، یعنی به حساب میوه‌هایش می‌نشانید. درختهایی است که هیچ میوه ندارد. حالا اگر شما یک درخت بی‌میوه بنشانید، مردم

شما را ملامت می‌کنند. فکر بشر، باید با ثمره باشد.

به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بی‌عقبه می‌گفتند

عرایضم راجع به آیاتی که اول صحبتم درباره «انا اعطیناک الکوثر، فصل لربک وانحر، ان شانئک هو الابتر» خواندم این است: ببینید، خدا در تمام خلقت مانند پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) خلق نکرده است. عده‌ای هستند (حالا هم هستند، از نسل همانها هستند) مانند مگس می‌مانند. مگس مثلاً همه جای آدم تمیز است؛ اما اگر جایی باشد که ذره‌ای ناجور باشد، همانجا

را نیش می‌زند. ائمه طاهرین اینها را به مگس تشبیه کردند؛ نیش می‌زند. یک پیامبری که قرآن به او نازل می‌شود، جبرئیل به او نازل می‌شود، وحی به او نازل می‌شود، خدا علم اولین و آخرین را به او داده، چیزی به او داده که به هیچ بشری نداده است؛ یعنی به غیر از امیرالمؤمنین (علیه السلام)، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در همه خلقت ممتاز است؛ دختری مانند زهرا (علیها السلام) [به او] داده، کوثر به او داده. (تا کوثر می‌گوییم، شما به خیالتان یک نهر است که به آن کوثر می‌گویند و خدا آن را به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) داده است. این نیست. کوثر، به

معنی هستی خداست؛ یعنی آنچه که خدا خلقت کرده، هستی‌اش زهرا (علیها السلام) است. مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نمی‌فرماید: «ام ابیها»؟ یعنی: اگر زهرا (علیها السلام) نبود، خلقت نبود. حالا خدای تبارک و تعالی زهرا (علیها السلام) را به او داده است.) دامادی به او داده است، مانند امیرالمؤمنین علی (علیه السلام). من وقتی که علی (علیه السلام) می‌گویم، تمام گلوله‌های خونم تازه می‌شود. اصلاً مثل اینکه می‌خواهم حرف امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را بزنم، خجالت می‌کشم. والله، خجالت می‌کشم. مثل اینکه یک لکه شبنم توی یک دریا بچکد. در

عالمها نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) این‌طوری است، نه این عالم. این عالم که چیزی نیست. این عالم یک کرات خاش خاشی است. حالا خدا علی (علیه السلام) را به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) داده است، امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) را به او داده است. اینها درست است که از صلب امیرالمؤمنین (علیه السلام) هستند؛ اما بچه‌های پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هستند. چه چیزی است که خدا به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نداده است؟ تمام خلقت در اختیار پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. خدای تبارک و تعالی وقتی خلقت را خلق

کرده، گفته: همه خلقت باید نبی من را اطاعت کنند، اگر اطاعت نکنند، مانند شیطان هستند، باید گم شوند. شما آقایان، این را بدانید.

حالا پیامبرِ با این همه عظمت را ابتر می‌گویند؛ یعنی: بی‌عقبه. تا این جمله را گفتند، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم بشر است؛ اما «کیف بشر» چه بشری است؟ یعنی یک خصوصیاتی از بشر در پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم گاهی غمگین می‌شود.

دنیا، کِیف ندارد

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) ، پسری به نام ابراهیم داشت. آقا امام حسین (علیه السلام) روی یک زانویش بود، ابراهیم روی زانوی دیگر. پیامبر قدری کیف کرد، قدری لبخند می‌زد. روی سر آقا امام حسین (علیه السلام)، روی سر ابراهیم دست می‌مالید. فوراً جبرئیل نازل شد و گفت: حق، به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: آیا کِیف می‌کنی؟ باید یکی از اینها را قربانی یکی دیگر بکنی. ببینید، دنیا کِیف ندارد. بنده می‌خواهم این را خدمت شما عرض کنم: کِیف مال بعد از دنیا است. من نمی‌گویم بچه‌تان را نخواهید، زنتان را نخواهید، دخترتان را نخواهید، دلم می‌خواهد

شما در این حرف تفکر پیدا کنید. آنها را بخواهید؛ اما کِیف حقیقی آنجاست. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حساب کرد که اگر امام حسین (علیه السلام) را قربانی ابراهیم کند، حضرت زهرا (علیها السلام) ناراحت می‌شود، امام حسن (علیه السلام) ناراحت می‌شود، امیرالمؤمنین (علیه السلام) ناراحت می‌شود، خودش هم ناراحت می‌شود. گفت: یا اخا جبرئیل! من ابراهیم را فدای حسین (علیه السلام) می‌کنم. طولی نکشید آقا ابراهیم از دنیا رفت.

حالا به این پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را با همه عظمتش می‌گفتند: ابتر؛ یعنی بی‌عقبه.

جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! حق به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: تو عقبه داری. من به تو علی (علیه السلام) دادم، زهرا (علیها السلام) دادم، کوثر دادم، همه خلقت در اختیار تو است. تمام خوب‌ها، تمام ولایتی‌ها بچه تو هستند. آنها بی‌عقبه هستند. آیا عاص عقبه دارد؟ آیا ابوسفیان عقبه دارد؟ والله! اینها اگر عقبه نداشتند، به نفعشان بود. آخر، این ابوسفیان که پسرش یزید است، این عقبه دارد؟ الان می‌فهمد کاش بی‌عقبه بود. اینکه حضرت می‌فرماید: نیم ساعت فکر، بهتر از هفتاد سال عبادت است این فکرهاست. چه فکری است که اینطوری است؟

فکر کن که آیا این حرف را به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) زدند، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ناراحت شد؟

اگر یک فاسق به شما حرفی زد، شما ناراحت نشو

رفقای عزیز، حرف من این است اگر یک فاسقِ فاجر، حرفی به شما زد، ناراحت نشو. چرا خودت را ناراحت می‌کنی؟ زنت را ناراحت می‌کنی؟ بچه‌ات را ناراحت می‌کنی؟ دوستت را ناراحت می‌کنی؟ والله قسم! به دین یهودی بمیرم اگر دروغ بگویم، این رفقای من، هر کدامشان ناراحت بشوند، من ناراحتم، شب هم ناراحتم.

باباجان، این ریشه‌یابی دارد. من که بی‌خود نمی‌گویم. من نمی‌خواهم تملقی بگویم که یک چیزی به من بدهند. اگر اینطور باشد، خدا آن روزی را قطع کند. من دارم شما را بیدار می‌کنم. شما به من بگویید، من بیدارتر شوم. من دارم به اصطلاح خودم، خدمت می‌کنم. این که عقلم می‌رسد را می‌گویم.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را ناراحت می‌کردند. حالا اگر تو را یک فاسق ناراحت کرد، بدان این فاسق همان صفت را دارد. اگر از نسل او نیست، ولی آن صفت را دارد؛ یعنی اگر از نسل او نیست، پیرو همان است. تو را ناراحت می‌کند. چرا

می‌گوید هر کس به عمل قومی راضی باشد، جزء آن قوم است؟ این جزء قوم ابوسفیان است، این جزء قوم عاص است که به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گفت عقبه نداری. حالا عقبه خودش چیست؟ عقبه‌اش یزید است. آیا ابوسفیان عقبه دارد که این حرف را می‌زند؟ یا عاص عقبه دارد که بچه‌هایش ضد دین هستند؟ بابا جان! قربانت بروم! اگر شما به وظیفه‌ات عمل کردی، والله، زندان بروی، افتخار تو است. دیگر از زندان بدتر ما نداریم. اگر به تو حرفی بزنند، ناسزایی بگویند، این افتخار تو است. چه کسی به تو ناسزا گفته است؟ یک آدم لاابالی حرام‌خوار

ناجور. این خودش ناجور است، حرفش هم ناجور است. مگر یک آدم نماز شب خوان به تو ناسزا گفته است؟ چرا ناراحت می‌شوی؟ اگر شما به وظیفه‌ات عمل کردی، هر چه پیش آمد، خوش آمد.

خودت را پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بگذار. من عقیده‌ام این است. فکر بکن! اگر یک چیزی به تو گفت، بدان به امیرالمؤمنین هم گفته‌اند. وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در مسجد کوفه شهید کردند، گفتند: علی (علیه السلام) که نماز نمی‌خواند، آنجا رفته بود چه کند؟ ببین، دنیا اینطور است. کمرت را ببند. خودت را از

دست نده. خودت را ضعیف می‌کنی، خانمت، بچه‌ات، دوستت ناراحت می‌شوند. اصلاً خیلی گیر به این حرف ناجور نده. او باید این حرفها را به تو بزند که شقاوتش تکمیل شود.

اگر فاسقی مدتی در دنیا باقی ماند، برای این است که شقاوتش کامل شود

خدا از حضرت زهرا (علیها السلام) بهتر خلق نکرده است. حالا این عمر لعنتی (خدا لعنتش کند) آمده و در گوش حضرت زهرا (علیها السلام) سیلی زد. کاغذ باغ فدک را از دستش درآورد و آن را پاره کرد. وقتی که پاره کرد، جوید و تف کرد. اهل سنت خودشان هم نوشتند. حالا می‌گویند

این عمر، روی مصالحی این کار را کرد. دلش برای بیت‌المال می‌سوخت. این کاغذ را درآورد که فدک جزء بیت‌المال باشد. از این حرفها درست کردند؛ اما اصلش را قبول دارند. حضرت زهرا (علیها السلام) فرمود: خدا شکمت را پاره کند. نه سال طول کشید تا دعایش مستجاب شد. از امام سوال شد: آقا جان، حضرت زهرا (علیها السلام) وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) را از خانه بیرون کشیدند و خالد بن ولید، لعنت الله، شمشیر بالای سر علی (علیه السلام) گرفته بود، فرمود: دست از علی (علیه السلام) بردارید وگرنه نفرین می‌کنم. شیعه و سنی نوشتند: ستونها از جا

حرکت کرد و مردم از زیر ستونها می‌رفتند امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سلمان گفت: یا سلمان! به زهرا (علیها السلام) بگو: اگر نفرین کنی، طیور در جو هوا هلاک می‌شوند. این حرف علی (علیه السلام) مبنا دارد. این مردم، اینقدر بی‌لیاقت بودند که لیاقت نداشتند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: به خاطر طیور که در جو هوا هستند، نفرین نکن. ببین! یک وقت می‌بینی حیوان، بهتر از انسان می‌شود. حالا چرا نفرین زهرا (علیها السلام) نه سال طول کشید؟ حضرت فرمود: باید شقاوت این عمر زیاد شود، وگرنه دعا همان موقع مستجاب شد.

پس اگر کسی که ناجور است، شما را اذیت کرد، به شما تهمت زد، فحش به شما داد، به شما بد گفت، این باید شقاوتش تکمیل شود. وگرنه والله، روایت داریم که می‌فرماید: هر کسی آبروی یک نفر را بریزد، در قیامت گوشت صورت ندارد.

کسی که به مؤمنی توهین کند، انگار خانه خدا را خراب کرده است

من روایتش را بگویم که از من قبول کنید. آقا موسی بن جعفر (علیه السلام) وقتی که مکه معظمه مشرف شد، محکم خانه خدا را گرفت؛ یعنی ایشان یک حدودش را گرفت و سخنرانی کرد. فرمود: ای مردم! بدانید این مکه معظمه

خیلی شرافت دارد. هر که آن را بسازد، هر که تعمیر کند، هر که به اینجا بیاید،... خیلی ایشان سفارش خانه خدا را کرد. من عقیده‌ام این است که تمام عظمت مکه به واسطه امیرالمؤمنین (علیه السلام) است؛ یعنی زایشگاه علی (علیه السلام) است. بعد فرمود: هر کسی توهین به یک مؤمن کند، انگار خانه خدا را خراب کرده است.

بگذار توهین کنند. بگذار آن گناه را به او بدهند. چرا ناراحت می‌شوی؟ چرا از جا در می‌روی. فکر کن! اندیشه داشته باش! این اصلاً عملش همین است. من در جایی دیگر راجع به «لا اله الا الله» صحبت کردم. گفتم: «لا اله الا الله» باید

عمل تو باشد. والله! این آدمی که اینجوری باشد «لا اله الا الله» نگفته است. من خصوصی حرف نمی‌زنم. من خطاب به تمام مردم صحبت می‌کنم. این اصلاً کارش همین است، اصلاً کارش «لا اله الا الله» نیست. ابوسفیان کارش همین بود. کارش تهمت زدن، حرف ناجور زدن، دل کسی را سوزاندن است.

قبولی حج، به قبولی امیرالمؤمنین است

خدای تبارک و تعالی این مکه معظمه را که می‌بینید، زایشگاه علی (علیه السلام) قرار داده است، تو می‌روی دور زایشگاه علی (علیه السلام)

می‌گردی. تو که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را قبول داری، کمترین نتیجه‌اش این است که - خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را- می‌فرمود: مثل کسی است که از مادر متولد شود؛ اما «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» باید تسلیم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باشیم؛ وگرنه حج چه فایده دارد؟ حجاج اینقدر مکه رفت که به او گفتند: حجاج (بسیار حج‌کننده) . در هر سفری که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌رفت، عمر و ابابکر هم می‌رفتند. پس چرا جبت و الطاغوت شدند؟ آرام بگیرا! یک دفعه مکه

می‌روی و اینقدر باد و بود می‌کنی. تو ببین چه مکه‌ای رفتی؟ چه کار می‌کنی؟ اگر «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» را قبول داری، خب، باید امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قبول داشته باشی، حالا دور زایشگاهش بگردی، نه دور علی (علیه السلام). دور زایشگاهش باید گشت؛ خودش چیز دیگری است. اگر بتوانی دور خدا بگردی، می‌توانی دور علی (علیه السلام) هم بگردی. یک عده‌ای هم می‌آیند مکه و قبول ندارند. این مکه برای اینها چه مکه‌ای است؟ این «لا اله الا الله» نگفته است. آخر، کنار «لا اله الا الله، محمد رسول

الله»، «علی ولی الله» است. هفتاد هزار جمعیت بودند، چهار نفر یا پنج نفر «لا اله الا الله» گفتند.

در آخرالزمان باید محکم بود

آخر، آقا جان، دوست من، چرا اینقدر از دست مردم ناراحت می‌شوی؟ وظیفه‌ات هم نیست. اگر آن موقع بودی، چه می‌کردی؟ اگر آن موقع بودی و می‌دیدی طناب گردن امیرالمؤمنین (علیه السلام) انداختند و کسی هم دارد او را می‌کشد چه کار می‌کردی؟ اگر می‌دیدی آنجا زهرا (علیها السلام) را زدند، بچه‌اش هم سقط شده و آنجا افتاده، حالا دنبال علی (علیه السلام) می‌آید و دوباره می‌افتد، چه کار می‌کردی؟

سلمان با اینکه «سلمان منا اهل البیت» است، یک ذره خواست چیزش بشود، تا آخر عمر بدنش زخم بود. محکم باشید! آخرالزمان است. همه آن حرفها می‌شود. محکم باشید. اینقدر توی خانه و زمین و... نباشید. همه این حرفها، به تو می‌ماند. ببین من چه می‌گویم. ببینید من دارم شما را کجا می‌برم. بیایید این طرف. پس شما اگر آن زمان بودید، چه کار می‌کردید؟ آنکه طناب دور گردنش انداختند و او را می‌کشند، همه خلقت است. حالا پنج نفر بودند که این‌طور بودند. همه، آن طرف بودند. من به قربان این غلام، یعنی بلال بروم. هر چه به او گفتند: اذان

بگو، همان را بگو، به تو زن می‌دهیم، خانه می‌دهیم، برایت حقوق قرار می‌دهیم، گفت: من اذانی که «محمد رسول الله» بگویم، ولی «علی ولی الله» بغلش نباشد نمی‌گویم.

سند «اشهد انّ علیاً ولی الله»، اذان سلمان و اباذر در روز غدیر است

من از دست بعضی از علماء که ادعای تقدس هم می‌کنند خیلی ناراحتم. آیت الله هم هستند؛ اما با فکر نیستند. این فکر، یک فکر دیگری است. اینها توی درس و اصول و فقه و این حرفها هستند. والله! به دینم! دارم این حرف را می‌زنم، ناراحتم. نمی‌خواهم به این‌ها بزنم، چاره

ندارم. بعضی‌ها در اذان و اقامه‌شان «اشهد انّ علیاً ولی الله» را نمی‌گویند. می‌گویند: نبوده است. بابا، بیا من سندش را نشانتان بدهم. چطور نبوده؟ آخر، همه بیایند گوش به حرف تو بدهند؟ تو هم گوش به حرف بده. ببین، من بی‌خود این را حرف نمی‌زنم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: اگر یک حرف یاد من بدهید، من بنده شما می‌شوم. آیا به من گفته؟ آقا! به تو گفته است. چه کسی می‌تواند یاد علی (علیه السلام) بدهد؟ مگر علی (علیه السلام) کسری دارد؟ این را گفته است که منِ طلبه، با عمامه‌ای که روی سر گذاشتم، نخوت نداشته باشم که بگویم

همه بیایید به حرف من باشید. بابا! بیا حرف علی (علیه السلام) را بشنو، پیرو علی (علیه السلام) باش. (حالا نگویید ایشان، مقصدش فلان آقا بوده. به دینم! نبوده به ایمانم! نبوده، خدایا! ای وکیل من! اگر من مقصدم به شخص باشد، من را بی‌دین از دنیا ببر. تو وکیل منی. تو را به حق پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ، امیرالمؤمنین (علیه السلام) ، فاطمه زهرا (علیها السلام) ، این پنج نور پاک، من را بی‌دین از دنیا ببر. من با هیچ‌کس مقصدی ندارم. اصلاً من با هیچ شخصی مقصد ندارم. من می‌خواهم بیدار شوید.)

حالا ببین سندش کجاست؟ وقتی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به امر پروردگار، علی (علیه السلام) را بلند کرد؛ یعنی به امر خدا، وصی خودش را معرفی کرد، این آیه نازل شد: «الیوم اکملت لکم دینکم» یعنی: دین به ولایت تکمیل شد. یا محمدا! دین به رسالت تکمیل نبود، حالا به ولایت تکمیل شد، امیرالمؤمنین (علیه السلام) ولی خدا شد، همانجا سلمان بلند شد و اذان گفت: «اشهد انّ لا اله الا اللّه، اشهد انّ محمداً رسول اللّه» «اشهد انّ علیاً ولی اللّه». این سندش است. بعد از آن هم این پنج، شش نفر می‌گفتند. تا حتی روایت داریم: عمر و ابابکر

پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدند و گفتند: یا محمد! این‌ها یک چیز دیگری هم در اذان می‌گویند. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: این‌ها درست می‌گویند.

چرا «اشهد انّ علیاً ولی الله» در آن زمان افشاء نشد؟

حالا می‌گویند: چرا آن موقع افشاء نشد؟ بابا! حالا که افشا نکرد، طناب دور گردنش انداختند، زنش را کشتند، بچه‌اش را کشتند. اگر این را می‌گفت که دیگر هیچ. خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم «اشهد انّ علیاً ولی الله» را می‌گفت. به خودش قسم! می‌گفت، به قرآن!

می‌گفت. اما پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چه کند؟ اسم امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در ته نعل اسبها کردند. من نمی‌خواهم اسم یکی از شهرهای ایران را بگویم. وقتی داشت به باغش می‌رفت، یادش رفته بود لعن به امیرالمؤمنین (علیه السلام) بکند، از اسبش پایین آمد و آنجا یک مسجد الذکر ساخت. حالا می‌گویند: چرا افشاء نکرد؟ آخر، چرا ما بیدار نمی‌شویم؟ ما داریم چه کار می‌کنیم؟

کار علی به جایی رسید که باید ثابت می‌کردند کافر نیست

خدا رحمت کند عمر بن عبد العظیم را. حالا هر کسی بوده، خدمت کرده است. من یادم می‌آید وقتی که کوچک بودیم، آن اشخاصی که دستشان به دهانشان می‌رسید، بچه‌هایشان را در مکتبها نمی‌گذاشتند، معلم خصوصی داشتند. ایشان هم یک معلم خصوصی داشت. استادش نماز می‌خواند. دید این پسر، نستجیر بالله، دارد لعنت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌کند. گفت: پسر جان! چرا لعنت می‌کنی؟ گفت: پدرانمان می‌کنند. گفت: شاید پدرت اشتباه کند. به چه کسی می‌توان لعنت کرد؟ پسر گفت: به کافر.

گفت: وقتی که مرغ بریان‌کرده‌ای از بهشت برای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و فرمود: خدایا، بهترین خلق خدا بیاید با هم بخوریم، چه کسی آمد؟ گفت: علی (علیه السلام) . گفت: آن کسی که یوم الخندق شمشیری زده که «افضل عبادة ثقلین» چه کسی بود؟ گفت: علی (علیه السلام) . گفت: وقتی می‌گوید «افضل عبادة ثقلین» یعنی: عبادت علی (علیه السلام) قبول شده است، چرا ما نمی‌فهمیم؟ تو هفتاد سال عبادت می‌کنی معلوم نیست قبول باشد. اما وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گوید، خدا می‌گوید، معلوم است قبول شده. گفت: درست است. گفت:

کسی که در «لیلة المبیت» نفسی کشیده که افضل عبادة ثقلین است چه کسی بود؟ گفت: علی (علیه السلام) بود. گفت: آیا علی (علیه السلام) کافر است؟ گفت: استاد عزیز! توبه کردم.

یک موقع خلافت به قرعه ایشان درآمد. یک پسر یهودی در همسایگی‌شان بود، خیلی خوشگل و زیبا. ایشان را آورد. عمر بن عبدالعزیز با این یهودی ساختگی کرد. گفت: من فردا عید می‌گیرم، شما خواستگاری دختر من بیا. گفت: من مقصد دارم. به این پسر خوشگل زیبا، لباس خیلی تمیز و قشنگ پوشاندند. حالا عمر بن عبد العزیز تمام ادیان را جمع کرد (خودتان می‌دانید

ادیان یعنی چه؟ ما چهار تا کتاب آسمانی داریم: یکی‌اش قرآن است، بقیه تورات، زبور، انجیل) پدر این پسر رو کرد و گفت: پسر من را به نوکری را قبول کنید. عمر بن عبدالعزیز رو به ادیان کرد و گفت: آیا شما اجازه می‌دهید ما دخترمان را به این پسر بدهیم. همه گفتند: نه. گفت: چرا؟ گفتند: مسلمان نمی‌تواند دخترش را به کافر بدهد. یک دفعه گفت: پس چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دخترش را به علی (علیه السلام) داد؟

آقا، ببین کار علی (علیه السلام) به کجا کشیده است؟ دشمن تا کجا حاضر است؟ همه گفتند: علی (علیه السلام) کافر نیست. گفت: بنویسید

بدهید. وقتی نوشتند فوراً آیه قرآن را آورد. گفت: خدا می‌گوید به کافر می‌شود لعنت کرد، چرا به علی (علیه السلام) لعنت می‌کنید؟ همه اقرار کردند که این حرف، بی‌خود است. بعد درویش درست شد که بروند منقبت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در شهرها بگویند. حالا یک درویش درست شده، سبیلش را اینجوری کرد، ریشش را اینجوری کرد، این‌ها را خودشان درست کردند؛ اما درویش، یعنی مدح و منقبت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بگوید.

ببین! روی این حرفها حساب کن. حالا منظور من این است که اگر یک فاسقی، منافقی چیزی

گفت، ناراحت نشوید. به عقاید خودتان محکم باشید. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) اینجور بوده است. به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گفتند: ابتر. من دارم با روایت و حدیث با شما صحبت می‌کنم. اگر همه، شما را روی سرشان گذاشتند که شما آدم خوبی نیستید. شما به وظیفه‌تان عمل کنید. نه اینکه خیال کنید شما اینطوری هستید، انبیاء هم اینطور هستند؛ البته به غیر از پیامبر آخرالزمان (صلی الله علیه و آله و سلم) . پیامبر آخرالزمان (صلی الله علیه و آله و سلم) خودش ولی است. اگر نبی است، ولی هم هست. این دوازده امام، چهارده معصوم، عین خدا، این‌ها

استثناء هستند؛ یعنی مافوق بشرند. این‌ها را خدا عنایت کرده که اینجا بیایند و ما را آدم کنند؛ اما ما به حرفشان نرفتیم.

توان انبیاء با دوازده امام، چهارده معصوم قابل قیاس نیست

حالا شما ببین! حضرت یعقوب یک ترک اولی کرده است. کاری که نکرده. آن زمان کنیز می‌خریدند و می‌فروختند. یک کنیز را با بچه‌اش خرید. یک قدری که بچه بزرگ شد، بچه را فروخت. زن دستهایش را بلند کرد و گفت: ای خدا! این هم از پیامبرت، بچه‌ام را از من جدا کرد. یعقوب شرعاً خلاف نکرده، عرفاً خلاف کرده

است. خدا گفت: یا اماه! -با مقداری کم و زیاد- من بچه‌اش را جدا می‌کنم. شب، یوسف خواب دید. قضایا را نمی‌خواهم بگویم که او را انداختند توی چاه و از پدرش جدا شد. با این حال که جبرئیل آمد و گفت: ای یعقوب! بچه‌ات زنده است، یعقوب چهل سال گریه کرد، چهل سال عمرش بی‌خود طی شد. خدا محبت یوسف را از محبت خودش در دل او بیشتر کرد. یعقوب چهل سال گریه کرد. گناه نکن! خدا خصوصی با کسی ندارد.

آدم هم چهل سال بی‌خود گریه کرد. چرا بی‌خود گریه کرد؟ ترک اولی کرده بود. آیا اگر آدم ترک

اولی نمی‌کرد، از بهشت بیرونش می‌کردند؟ یک وقت نگویید من بی‌خود حرف می‌زنم. وقتی تو در گناه یا در ترک اولی هستی، آب تو دارد هرز می‌رود. آدم چهل سال گریه کرد. زنش یک جا افتاد، خودش هم یک جا. حالا بعد از چهل سال، خدا گفت: باید زیر بار بچه‌هایت بروی. مرا به این‌ها قسم بده تا من توبه‌ات را قبول کنم. به آدم ارواح را نشان داد. اسمشان را هم به او گفت؛ اما اسمشان اینطور که ما می‌گوییم نبود. طور دیگری بود. گفت: خدایا! به حق محمد، به حق علی (علیه السلام) ، به حق فاطمه، به حق الحسن (علیه السلام) ، به حق الحسین (علیه السلام)

، تا گفت: حسین، دلش شکست. گفت: خدایا! دلم شکست. اول روضه‌خوان خدا بوده. ای روضه خوان! آخر، چرا اینقدر تملق می‌گویی؟ آخر، تو خدایی، حرف خدا را بزن. خدا، روضه‌خوان است. گفت: این حسین (علیه السلام) است. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، می‌گفت:

خدا گفت: یا آدم! اینقدر عطش به حسین فشار می‌دهد که بدنش ترک، ترک می‌شود.

توبه‌اش قبول شد.

این آقا اگر یک مریضی به او بخورد، می‌گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده: مؤمن همیشه به بلا مبتلاست. ای بدبخت، گول خوردی، ببین، دل چه کسی را سوزاندی؟ ببین، آیا عاق پدر و مادر هستی؟ ببین آیا دل یک سید را سوزاندی؟ دل یک بیچاره را سوزاندی؟ آیا برای یک نفر نامه‌ای ناجور دادی؟ تو چه‌ات است؟ آره، تو مؤمنی! تو اگر به وظیفه‌ات عمل کردی، مؤمنی، وگرنه اگر به وظیفه‌ات عمل نکردی، این‌ها همه‌اش مال کارهایی است که کردی. شما حسابش را بکن خدا چطور محبت

یوسف را در دل حضرت یعقوب انداخت. چهل سال گریه کرد. حالا این‌ها انبیاء هستند.

حالا بیایید سر امام حسین (علیه السلام) . ببینید امام با پیامبر فرقش چیست؟ یکی از علمای خیلی اسم و رسم‌دار، راجع به معصوم صحبت کرده، این‌ها را یکی حساب کرده که پیامبر معصوم است، ائمه هم معصوم هستند. بابا جان! قربانت بروم! یک قدری فکر داشته باش، اندیشه داشته باش. ببین، این آدم، این هم یعقوب، حالا من قضیه امام حسین (علیه السلام) را هم می‌گویم.

والله قسم! من جداً عقیده‌ام این است که موهای علی اکبر از یوسف بهتر است. چون روایت داریم، او منطقاً و خلقاً به رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) شبیه است؛ یعنی عین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را که نمی‌شود پیش یوسف گذاشت. علی اصغر امام حسین هم همین‌طور. آقا ابوالفضل هم همین‌طور.

یک شیخ علی اکبر ترک بود، خدا رحمتش کند، توی صحن امام حسین (علیه السلام) منبر می‌رفت. گفت: رفقا، می‌خواهم یک حرفی به شما بزنم که شاید تاکنون نشنیده باشید. گفت: وقتی

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌خواست امام حسین (علیه السلام) را صدا بزند، می‌گفت: حسین، جانم به قربانت. امیرالمؤمنین (علیه السلام) وقتی می‌خواست صدا بزند، می‌گفت: حسین، جانم به قربانت. چون که آن‌ها، مصیبتها را می‌دانستند. حضرت زهرا (علیها السلام) می‌گفت: حسین، جانم به قربانت. امام حسن (علیه السلام) می‌گفت: حسین، برادر، جانم به قربانت. آقا ابوالفضل که هیچ، می‌گفت من عبد تو هستم، تو دین من هستی، هیچ وقت برادر نگفت. اینقدر آقا ابوالفضل امام حسین (علیه السلام) را احترام می‌کرد که در مقابل آقا امام حسین (علیه السلام)

که حجت خداست برادر نمی‌گفت. می‌گفت: آقا جان، حسین جان! بعد گفت: روز عاشورا که شد امام حسین (علیه السلام) گفت: عباس! جانم به قربانت! این است مقام عباس.

حالا امام حسین، عباس را از دست داده، علی اکبر را از دست داده، علی اصغر را از دست داده، عون را از دست داده، بچه‌های آقا امام حسن (علیه السلام) را از دست داده. حالا همه این‌ها را که از دست داده و توی قتلگاه افتاده، امام می‌فرماید: «الهی، رضاً برضائک، تسلیماً بامرک» یعنی: چنان جاذبه خدا امام حسین (علیه السلام)

را گرفته که این مصیبتها در مقابل جاذبه محبت خدا کانّه خیلی چیزی نیست.

ببین دلم می‌خواهد اینجا خیلی دقت بفرمایید: من نمی‌گویم چیزی نیست؛ یعنی بخواهم این‌ها را سبک کنم؛ اما عظمت خدا، مافوق همه اینهاست. این‌ها، همه خلق خدا هستند. خود حضرت ابوالفضل، خود این‌ها، خلق خدا هستند و عظمت خدا حرف دیگری است.

چنان امام حسین (علیه السلام) در جاذبه خدا قرار گرفته است که اصلاً انگار مصیبت این‌ها چیزی نیست. بر عکس، امام حال پیدا کرده است.

علمای اعلام نوشتند، ائمه هم گفتند، هر چه مصیبت از برای امام حسین (علیه السلام) زیادتر می‌شد، امام حسین (علیه السلام) براق‌تر می‌شد. چون امام حسین (علیه السلام) از نور خداست؛ اما نور خدا که حد ندارد، دوباره به او نورفشانی می‌شود. امام حسین (علیه السلام) براق‌تر می‌شد، می‌دید به وظیفه‌اش عمل کرده است. حالا تو امام حسین (علیه السلام) را پیش یعقوب یا پیش آدم بگذار!

امام حسین عین پدر بزرگوارش بود، عین علی (علیه السلام) . حالا وقتی تیر به پای امیرالمؤمنین (علیه السلام) رفته، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

می‌فرماید: هر وقت علی (علیه السلام) نماز می‌خواند تیر را از پایش دربیاورید. عده‌ای هستند که ولایت در قلبشان خطور نکرده و اگر هم خطور کرده باشد، ولایتشان حلقی است. من گفتم ولایت سه جور است: یکی حلقی است، یکی تجاری است، یکی هم القائی است. نمی‌گویم این‌ها ولایت ندارند؛ اما ولایتشان القائی نیست. می‌گویند: علی (علیه السلام) حالی‌اش نشد. تو چه چیزی داری می‌گویی؟ امام که خواب ندارد. امام، حالی نشدن ندارد. اگر خدا حالی‌اش نیست، علی (علیه السلام) هم حالی‌اش نیست. این‌ها اتصال به نور خدا

هستند. مگر نور خدا خاموش‌شدنی است؟ این نور همیشه دارد نورفشانی می‌کند. مگر نور خدا قطع می‌شود؟ این‌ها نور خدا هستند. حالا تیر را از پایش درمی‌آورند، مثل اینکه یک ذره جایی را بخارانند. آن محبت و جاذبه خدا چنان علی (علیه السلام) را گرفته که اصلاً پایش را هم قطع کنند، خیلی چیزی نیست. امام حسین (علیه السلام) هم همین‌طور بود. چنان در جاذبه خدا قرار گرفت که اصلاً آن مصیبتها چیزی نیست. تا نچشید نمی‌فهمید. باید به شما بچشانند تا ببینید این حرفها درست است یا نه.

حالا یعقوب چهل سال برای بچه‌اش گریه کرد. حالا بچه آن زن پیشش آمد و دلش خوش شد. ما چه چیزی داریم می‌گوییم؟

انبیاء، نوکر شیعه واقعی امیرالمؤمنین

من یک جمله دیگر بگویم. والله قسم! اگر یک نفر شیعه، یک نفر محب امیرالمؤمنین (علیه السلام) ، ولایتش حلقی نباشد، تجاری نباشد، ولایتش جوری باشد که امیرالمؤمنین (علیه السلام) به کمیل فرمود: یا کمیل! دست و جوارح خودت را در نزد خدا بگذار، ولایتش این‌طور باشد، خود

انبیاء به غیر پیامبر آخرالزمان (صلی الله علیه و آله و سلم) نوکرش هستند. (آخر، بعضی‌ها مثل مگس می‌مانند و نیش می‌زنند. از این حرفها، حرف درمی‌آورند. من هم به خواست خدا و به خواست ولایت جلویشان را می‌گیرم. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) استثناء است.)

مگر حضرت ابراهیم نیست که وقتی جبرئیل نازل می‌شود و می‌گوید: یکی از مخلوقات خدا، بنده خدا شد، می‌گوید: او چه کسی است که من بروم نوکرش شوم؟ معلوم می‌شود که ابراهیم، نوکر بنده خداست. حالا تو نگو مگر ابراهیم ولایت نداشت. آن موقع هنوز بندگی ابراهیم

امضاء نشده بود که حضرت ابراهیم این حرف را زد. چون بندگی‌اش امضاء نشده، می‌گوید: من نوکر بنده خدا هستم.

معنای «أنا عبد من عبید محمد»

مثل این است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌گوید: «أنا عبد محمد» یک عده‌ای از علماء می‌گویند امیرالمؤمنین (علیه السلام) انگار نوکر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده است. برو خجالت بکش! این حرفها چیست که می‌زنی؟ تربیت پیدا کن! تربیت ولایت پیدا کن! وقتی

آیه «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» نازل شد، خدا به همه عالم خطاب کرد که تسلیم نبی شوید، امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت: ای خدا! من هم تسلیم هستم و بنده‌اش می‌شوم. بندگی که می‌گوید یعنی این‌طور بندگی؛ یعنی: خدا من تسلیم تو هستم، حالا می‌گویی تسلیم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بشوم، می‌شوم. خدا لعنت کند آن‌ها که تسلیم نشدند و جبت و الطاغوت شدند.

اگر ابراهیم می‌گوید که من بنده یک شیعه هستم، بس که دوست امیرالمؤمنین (علیه السلام)

است، بس که ولایتش بالاست. چرا بعضی از پیامبرها شیعه نشدند؟ حالا خدا می‌گوید: ای ابراهیم! تو خودت شیعه شدی. آیه هم نازل می‌شود که تو شیعه ما هستی.

بیایید دنیا را از دلتان بیرون کنید

آقا جان من! والله! من دلم می‌سوزد. من «هل من ناصر» می‌گویم. قربانتان بروم! فدایتان بشوم! بیایید بنده بشوید. تو چه می‌گویی که فلانی به من سلام نکرد، از جلوی پایم بلند نشد، من را احترام نکرد؟ خب، نکند. شما یک توقعات بی‌خود، بی‌خودی دارید. بابا! بیا ولایتت را کامل کن تا پیامبرها نوکر تو بشوند. ما کجاییم؟ بیا

این دنیا را از دلت بیرون کن. آخر، تو شب که خوابیدی به فکر چک هستی، به فکر سفته هستی، به فکر اجارهِ خانه و دکانت هستی، به فکر ماشینت هستی. آقا! اینقدر حرف توی مغزت هست که تو یک «یا الله» نمی‌توانی بگویی. فرصت یک «یا محمد» برای خودت نگذاشتی. فرصت یک «یا خدا»، یک «یا الله» را نگذاشتی.

به تمام انبیاء قسم! به تمام ائمه قسم! من نمی‌خواهم خودم را معرفی کنم. من دلم می‌خواهد شما این‌طور بشوید. بدانید که می‌شود شد، نگویید نمی‌شود. من یک جمله‌ای به یکی از فرزندانم گفتم. گفت: آقا جان! ما

نمی‌توانیم مثل تو شویم. چرا نمی‌توانی بشوی؟ حوصله نداشتم با او بحث کنم. دنیا را ول کن، می‌شوی.

من چند وقتها فکر می‌کردم اگر جبرئیل نازل شود و بگوید: حسین، ما مانند امام زمان (علیه السلام) که اختیار تمام خلقت را دارد به تو می‌دهیم، تمام طلاهای عالم را در اختیارت می‌گذاریم، تا موقعی هم که خدا گفته من زنده‌ام تو زنده باشی، (نه چهل سال، پنجاه سال. اگر خیلی زیاد باشد، می‌گویند فلانی صد و ده سالش است) اما اسمم را از تو بگیرم. گفتم: ای خدا! به خودت قسم! همه این‌ها را می‌دهم و یک خدا

می‌گویم، همه این‌ها را می‌دهم و یک علی (علیه السلام) می‌گویم. چون همه این‌ها فانی است. من با فکر این حرفها را می‌زنم. خدا باقی است، علی (علیه السلام) باقی است، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باقی است، زهرا (علیها السلام) باقی است. بابا! بیایید فکر کنید من چه چیزی می‌گویم. چرا اینقدر فکرتان این طرف و آن طرف می‌رود. چه کار می‌کنی؟

خدا سلطنت روی زمین را به سلیمان داد. من عقیده‌ام این است که سلیمان از خدا چیز خوبی نخواسته است. من نمی‌خواهم به انبیاء اعتراض کنم، من عقیده خودم را می‌گویم. حالا همه

اختیار عالم را در اختیارش گذاشته است. وقتی خدا باد را در اختیارش گذاشت، گفت: ای سلیمان! بدان که دنیا بر روی باد است.

حالا آقا جان من! بیا قدری اندیشه داشته باش که توی کار نمانی. آخر، چقدر برای خودت مشغله درست کردی؟ والله! من حسابش را کردم یک خدا گفتن، یک علی (علیه السلام) گفتن، یک حسین (علیه السلام) گفتن، این‌ها اسم اعظم خداست. آقا جان من! یک خانه به تو داده، آهن چه‌جور به تو داده. دو تا دکان به تو داده، چند میلیون پول بهت داده؛ اما اسم اعظم را از تو گرفته است. من دارم می‌گویم همه خلقت را

می‌دهم، یک خدا بگویم. والله! راست می‌گویم. آن وقت ببین تو چه مشغله‌ای برای خودت درست می‌کنی. یک قدر خودت را فارغ کن.

خدا برای دادن رزق، قسم خورده است

بالاخره خدا تبارک و تعالی هم که قسم خورده، «والله خیر الرازقین» رزقت را می‌دهد. این قسم، برای ما شده است. حضرت موسی قدری ایراد می‌کرد. می‌خواست بهتر بفهمد، نه اینکه به خدا ایراد بگیرد. یک شب فکر کرد خدا چطور روزی همه را می‌دهد؛ یعنی خدا که فراموش نمی‌کند. امر شد عصا را به دریا بزن. دریا خشک شد، دید یک سنگ است. عصا را به سنگ زد، دید یک

دانه کرم، علف سبزی در دهانش است. گفت: یا موسی! ما اینطور می‌دهیم. ما توی دریا، آن هم لای سنگ به این بزرگی داریم روزی‌اش را می‌دهیم. بابا! اگر این‌ها را می‌دانید و قبول دارید، چرا این کارها را می‌کنید؟ تو روزمره‌ات را حساب کن ببین چقدر داریم؟ ما چه کار می‌کنیم؟ از آن طرف هم گفته: یک علی (علیه السلام) بگویی، خدا یک مَلَک خلق می‌کند که تا آخر عمر برایت طلب مغفرت می‌کند. این چه علی (علیه السلام) گفتنی است؟ علی (علیه السلام) را به خلیفه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) قبول داشته باشی و مطیع امرش باشی. وگرنه من

روزی هزار تا، با کم و زیادش علی (علیه السلام) می‌گویم. خب، آیا هزار تا مَلَک برای من «استغفر الله» می‌گویند؟ آره، لعنت به تو نکنند، نمی‌خواهد «استغفر الله» بگویند. این علی (علیه السلام) که می‌گویی؛ یعنی باید پیرو علی (علیه السلام) باشی.

هر کس به فراخور حال خود، باید از فقرا دستگیری کند

مگر این امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیست که نخلستان درست می‌کرد و همه را به فقرا می‌داد؟ اتفاقاً روایت داریم: وقتی که از نخلستان آمد، حضرت زهرا (علیها السلام) گفت: آخر، ما هم

سهم داریم، تو می‌خواستی سهم ما را بگذاری، تو همه این‌ها را دادی. گفت: زهرا جان! من داشتم سهم شما را می‌آوردم. به یک نفری برخوردم. دیدم خیلی اصرار می‌کند که چیزی ندارم. من هم به او دادم. پس این حرف است؟ این‌ها چیست که ما داریم می‌گوییم؟

این آقا امام حسن (علیه السلام) در عرض سال، دو دفعه اموالش را قسمت می‌کرد. من نمی‌گویم تو این کار را بکن. آن‌ها می‌گویند: شما، ما نمی‌شوید. حالا نروی چیزهایت را بفروشی که زنت هم چهار تا فحش به ما بدهد، بگوید این کار، اثر حرف او است. نه بابا! این کارها را نکن:

حرام نخور، معامله ربوی نکن، اینقدر چک و سفته نکن. ما نمی‌گوییم تو امام حسن (علیه السلام) بشوی. تو به قدر شأنت باید داشته باشی، خانه داشته باشی، فرش داشته باشی. هر کس یک شأنی دارد.

اتفاقاً روایت داریم: یک نفر خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و گفت: یا علی! من می‌خواهم چیزی به یک مستحق بدهم. حضرت فرمود: آفتاب نزده، بیرون برو، هر که را دیدی به او بده. رفت، دید یک نفر لباس خیلی فاخر، که خیلی اسلوبش درست است، آنجاست. گفت: آخر، آیا این فقیر است؟ ما دیر آمدیم.

فردا رفت، پس فردا. اصحاب گفتند: اگر حرف علی (علیه السلام) را قبول داری، برو همان کار را بکن. به او داد. حالا دید آن مرد، توی خرابه رفت. بعد رفت کنار خانواده‌اش و گفت: برای شما گوشت آوردم. دید آنجا مرداری است، قدری از آن را بریده و برای اینها آورده است. گفت: یا علی! امرت را اطاعت کردم و پول را در خانه‌اش انداختم. آخر، این لباسِ آبرویش است. من نمی‌گویم لباسِ آبرویت را از بین ببر. خب، یک ماشین سواری داری، خانه داری، زندگی داری، همه جور دارد زندگی‌ات می‌گذرد، خب، به حرام نیُفت. من حرفم سر حرام است، خودت را به

حرام نزن. می‌گوید: اینجا قرق است؛ اما هر کسی شأنی دارد.

مگر این گداها مستحقند؟ تا می‌گویی، می‌گوید باید بدهیم به یک فقیر. فقیر آن است که دین ندارد. امروز، والله! یک کاسب‌هایی هستند که خیلی به جا هستند. من نمی‌خواهم بگویم؛ اما رفقای عزیز، بیشترِ چیزهایی که به من می‌دهند، من به کاسبها می‌دهم. اگر گدایی پیش من بیاید، خیلی به او بدهم، بیست تومان می‌دهم. اما من می‌بینم بعضی‌ها دارند کار می‌کنند. امروز آن روز نیست که تو بروی تفریح، امروز روزی است که آقا جوادالائمه فرمود: گفتند یابن رسول

الله! می‌گویند زیارت پدر شما برابر است با حج و عمره، امام فرمود: دو حج و عمره تا رساند به هفتاد حج و عمره. گفتند: یابن رسول الله! از این ثواب بالاتر است؟ امام فرمود: برآوردن حاجت یک مؤمن. خب، این بنده خدا به تو حاجت دارد، این‌ها را برای این زمان گفته‌اند.

زمان موقعیتی دارد. من یک دوست عزیزی دارم که یک وقت یک چیزهایی می‌آورد. ایشان می‌داند که اگر زیاد هم باشد، من به مردم می‌دهم. وقتی اینجا آورد، می‌بینم شکر خدا، من گوشت دارم، مرغ دارم، من یک تکلیف به گردنم است.

اول رسیدگی به خود و اهل و عیال، بعداً رسیدگی فقرا

آقا جان من! قربانت بروم! وقتی می‌بینی همه چیز داری، یک قدر دستانت را باز کن. (من چند وقت پیش راجع به صدقه هم صحبت کردم) مثلاً وقتی می‌خواهی در قطار بنشینی، اگر پنجاه تومان، صد تومان، حالا نمی‌گوییم خیلی، به کسی بدهی، خدا همه قطار را حفظ می‌کند. این هم صدقه است، هم امر خدا را اطاعت کردی؛ اما می‌گوید: اول خودت هستی و اهل و عیالت است. اول این‌ها هستند. این‌ها واجب النفقه هستند. بی‌خود مقدس‌گری نکنی بروی به کسی

بدهی. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، می‌گفت: اگر این کار را کنی، تو را عِقاب می‌کنند. اول این‌ها هستند. ببین! من اول دارم سفارش این‌ها را می‌کنم.

وقتی آقا امام رضا (علیه السلام) به توس رفت، عده‌ای بودند که دور جواد الائمه (علیه السلام) می‌آمدند. خانه آقا امام رضا (علیه السلام) ، دو تا درب داشت: یکی باب الصغیر، یکی باب الکبیر. فقرا درِ باب الکبیر می‌آمدند. این‌ها جواد الائمه (علیه السلام) را از باب الصغیر می‌بردند. آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) به جواد الائمه (علیه السلام) نوشت، گفت: شنیدم تو را از باب الصغیر

می‌برند، از باب الکبیر برو. خدا خزینه‌اش خیلی چیز می‌شود. حضرت نوشت: اول به قوم و خویشانت آن‌ها که نزدیک هستند، اینقدر بده، به آن‌ها که دورند اینقدر بده، به همسایه‌ها اینقدر بده، به رفقایت هم اینقدر بده. رفقا را هم جزء قوم و خویش آورد. ببینید این‌ها دستور است که به ما دادند. من نمی‌گویم مقدس‌گری کن و برو مالت را بده. دستور را عمل کن. آخر تو چطور خوابت می‌برد؟ یک خانه هشتاد میلیونی داری، چه کارش می‌کنی؟ شما برای آبرویت یک خانه بساز. البته خوب بساز. من بعضی وقتها که رفقا می‌آیند می‌گویم: اول

زیرزمین بسازید. چرا؟ با این زیرزمین، خانه‌ات محفوظ دارد. بساز. مطابق شأنت است. شما نمی‌توانید در یک خانه خشتی و گلی بروید. تو باید خانه‌ات خوب باشد، ماشین داشته باشی، زندگی داشته باشی، حرف من همه‌اش سرِ حرام است؛ یعنی: قانع باش. امروز من گفتم عده‌ای هستند که توی این دنیا خوشند. آن‌ها کسانی هستند که قانع و راضی باشند و جزء ولای ائمه طاهرین باشند، اینها خوشند، مابقی خوش نیستند، خیال می‌کنند خوش هستند.

یا علی

اخلاق در خانواده؛ من نداشتن

بسم الله الرحمن الرحیم

شما باید قشنگ کار کنید

بعضی از رفقا، میلشان این بود که من یک مطلبی راجع به خانواده صحبت کنم. من کوچکتر از این هستم که توانش را داشته باشم؛ اما چون به این خاطر که مبادا رفقای عزیز از دست من نگران باشند، قبول کردم.

هر بشری باید تفکر داشته باشد. اگر بشر تفکر نداشته باشد، این بشر خود رو است. خود رو؛ یعنی یک چیزی روییده شده است، به قول

آقایان کشاورزی، کار رویش نشده است. اینکه روی بشر کار شود چه هست؟ کار؛ یعنی امر. اگر بشر امر را اطاعت کند؛ یعنی کار رویش شده است. اگر بشر امر را اطاعت نکند، این خود رو است؛ یعنی خودش امری را برای خودش درست کرده است. ما باید تفکر داشته باشیم.

بنده، خدمت رفقای عزیز عرض کردم، گفتم: شما باید قشنگ کار کنید. یعنی آقای مهندس باید مواظب دستگاه‌هایش باشد، یا این آقای مهندسی که یک ساختمان دست او داده‌اند، اگر مواظب نباشد، پول مردم را حرام کرده، هدر داده؛ باید کاملاً این آگاهی را داشته باشد. یا

کشاورز باید زمین را بشناسد که تخم بپاشد، اگر نه زمینی را تخم می‌پاشد که این زمین، کشت خوبی نمی‌دهد.

حالا اگر بخواهم در این اطراف صحبت کنم خیلی طولانی می‌شود، من فشرده صحبت می‌کنم. این برای چه کسی است؟ برای آن موقع است که شما در محل کارَت هستی. بی‌خود نگفتند که هشت ساعت کار کن، هشت ساعت عبادت کن، هشت ساعت بگذار برای خوشی خودت. ما همه این‌ها را گذاشتیم و رفتیم روی کار. چون که امر را اطاعت نمی‌کنیم، آن‌جور که باید برداشت کنیم نمی‌کنیم.

حالا آقای مهندس، آقای دانشجو، آقای مدرس، رفقای عزیز من، باید تفکر داشته باشیم. موقع درس خواندن، درس بخوانیم. موقع مهندسی، هوای دستگاهها را داشته باشیم. تو خیلی باید مواظب نقشه ساختمانی که به تو می‌دهند باشی؛ اما تا موقعی که محل کارَت است، اما باید بعد از آن توی تفکر بروی.

تفکر، آدم را خداشناس می‌کند

اما تفکر چیست؟ تفکر چیزی است که خدای تبارک و تعالی در مغز تو گذاشته است و باید با آن کار کنی. اگر بیابان رفتی، باید تفکر داشته باشی. یک برگ درخت را برمی‌داری، ببین، چطور

این برگ، لوله‌کشی شده است. آیا توی این درخت لوله‌کش برده‌اند. میلیارد لوله‌کش باید بیاید لوله یک درختی را بکشد. خدا چه کار کرده است؟ یک لوله بزرگ وسط یک برگ گذاشته است، لوله‌های متعدد و ریزریزی هم در این برگ گذاشته که این برگ درخت آب بخورد. شما اگر برگ درختی را برداشتی، باید توی فکر بروی که خالق چه کرده است. یا به یک بوته خربزه، یا به یک بوته گندم نگاه کن. کشاورزها می‌گویند هفتصد تا گندم می‌دهد. این آخر چه‌جور شده است؟ چه کسی کرده است؟ تفکر، آدم را

خداشناس می‌کند. اگر آدم تفکر نداشته باشد، هیچ چیز ندارد. گفتم: خود رو است.

من نمی‌خواهم بگویم که من تفکر دارم که بخواهم شما را نصیحت کنم. نه، والله! بالله! از خدا خواستم، گفتم: خدایا! این‌ها زحمت می‌کشند، این‌ها رنج می‌برند، چیزی در دهن من القاء کن که به درد این‌ها بخورد. اصلاً خودم را، نه دیدم و نه گفتم. چرا؟ من کوچکتر از این حرفها هستم. اما آقایان باید بدانند این را از خدا خواستم و خدای تبارک و تعالی در دهان من القاء می‌کند. این‌ها هم با تفکری که خدا به آنها

القاء می‌کند، القای خدا را احترام کنند؛ و گرنه من چه احترامی دارم.

زمین از زیر مکه، به تمام قسمتها کشیده شد

شما وقتی فکر می‌کنی، اگر اندیشه داشته باشی، خدای تبارک و تعالی اول آب را خلق کرد. حالا آدم ابوالبشر را که خلق کرده، آدم ماهی نیست که خدا او را در دریا بیندازد. باید زمین باشد. چون خدا می‌فرماید: من خلیفه در زمین قرار دادم. خدای تبارک و تعالی اراده کرد، مکه معظمه خلق شد. از زیر مکه، به تمام عالم زمینها

کشیده شد. چرا به مکه، ام القراء می‌گویند؟ یعنی مادر زمینها.

آقا جان من! تفکر، یعنی این. حالا زمینی که خدا خلق کرد، برایش اسم گذاشت. اسمش را بیت الله؛ یعنی بیت خدا گذاشت. چون با قدرت خدا خلق شد و کس دیگری خلق نکرد، شد بیت الله؛ یعنی بیت خدا. حالا خدای تبارک و تعالی آدم ابوالبشر را بی‌خود خلق نکرده است. اگر چیزی را بی‌خود خلق کند، کار لغو است و خدا کار لغو نمی‌کند. این زمین به همه عالم کشیده شده است. ما زمین را قطعه، قطعه کردیم، خانه‌ای

درست کردیم. آقا جان من! اگر تفکر داشته باشی، خانه تو، بیت خداست.

خانه تو تا وقتی بیت خدا است که بت‌خانه نشود

مکه معظمه تا کی بیت خدا بود؟ تا وقتی که بت و مجسمه تویش نگذاشتند. آن‌وقت که گذاشتند، بت‌خانه شد. من از آقایان خواهش می‌کنم که اندازه‌ای تفکر داشته باشند، ببینند حرف من چیست؟ من را اصلاً نبینند، حرف را ببینند. قرآن مجید را وقتی نگاه می‌کنی، می‌بینی یک کاغذ و مرکب است؛ اما صدها معنی دارد. شخص را هیچ وقت نبینید، حرف را ببینید. بعد

از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) ، تمام مردم که سقوط کردند، شخص را دیدند. آن شخصی را که باید ببینند، ندیدند؛ چون ولایتشان درست نبود. اگر ولایت تو درست باشد، کامل هم نباشد و تا حدی ولایت داشته باشی، با چشم ولایت، ولایت را می‌بینی.

والله، به دینم قسم! من عقیده‌ام این است که وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) امیرالمؤمنین (علیه السلام) را معرفی کرد و «الیوم اکملت لکم دینکم» نازل شد؛ یعنی دین تکمیل شد، آنها که قبول نکردند، والله! چشم ولایت نداشتند. والله! اگر چشم ولایت داشتند،

امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قبول کرده بودند. یک پرده‌ای از ظلمت، جلوی چشمشان را گرفت. آن وقت دیگر، نور ولایت را ندیدند. دنبال «من»شان رفتند.

رفقای عزیز! قربانتان بروم! من خواهشمندم قدری با فکر این حرف را نگاه کنید و در دلتان راه بدهید. جنابعالی یک قطعه زمین گرفته‌ای. آیا شما اندیشه کرده‌اید که آیا خانه شما بیت خدا است؟ تا کی بیت خداست؟ تا آن‌وقت که ویدئو در آن نیاوری، یک اسباب لهو و لعبی که خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) منع کرده است، تویش نیاوری، این خانه، بیت خداست.

این بیت خدا شد، چرا؟ این کشیده شد. من یک مثالی بزنم. روفرشی هر قدر هم بلند باشد می‌گویند روفرشی است. زمین مانند یک روفرشی از بیت خدا کشیده شد و خانه شما هم بیت خداست.

اگر در خانه خود امر خدا را اطاعت کردید، عیسی‌پرور می‌شوید

ما باید تفکر داشته باشیم. مریم در بیت خداست. چه چیزی را به عمل آورد؟ عیسی را. اگر شما واقعاً در این بیت، امر خدا را اطاعت کنی، بچه شما عیسی می‌شود؛ یعنی آیات خدا. زمین که بیت خداست، بچه شما هم آیات خدا

می‌شود. حالا که فاطمه بنت اسد آمده است و درد زایمان گرفته است، به خدا عرض می‌کند که درد را به من آسان کن. خدا می‌فرماید: داخل خانه شو. ایشان سه روز داخل خانه بوده است، در تمام مکه عبرت‌انگیز شد. حالا به مریم می‌گوید خارج شو. چرا؟ بیت، باید منحصر به ولایت باشد؛ یعنی خدا، اول که به ابراهیم امر کرد که خانه را بسازد، دارد زایشگاه فاطمه بنت اسد را می‌سازد. تمام مردم باید دور زایشگاه علی (علیه السلام) بگردند.

چرا کسانی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قبول ندارند حجشان درست نیست و بیشترشان اهل

جهنمند؟ چون اعتقاد ندارند. تو که اعتقاد داری. توجه، اینجاست. حالا مریم پای درخت رفته، درخت خشک فوراً رطب داده، امر می‌شود که یا مریم، درخت را تکان بده، رطب می‌افتد، تو بخور. گفت: خدایا! وقتی من در خانه تو بودم، غذا به صورت سه وعده برایم می‌آمد، حالا که آیاتت را به من دادی، خودت گفتی که آیات است، بچه من دارد حرف می‌زند که من آیات هستم، من بروم درخت تکان بدهم که خرما بیفتد؟ گفت: یا مریم، آن موقع دربست، حواست پیش من بود، حالا پیش بچه‌ات رفته است.

خانمها و آقایان باید «من» را کنار بگذارند

خانم عزیز! آقای عزیز! تو که در بیت خدایی، حواست کجاست؟ «من»ات برود کنار. ما تفکر نداشتیم. درس اخلاق خانوادگی، نه گفته‌اند و نه داشته‌ایم. این آقا از هفت سالگی مدرسه رفته است و درس خوانده است و مهندس شده است. آن آقا هم دانشجو شده، آن آقا هم عالم شده، آن هم واعظ شده، آن هم، آیت الله العظمی شده؛ اما درس خانوادگی نخوانده است. درس خانوادگی، حرف دیگری است.

من نمی‌گویم شما تقصیری دارید؛ اما تفکر کم بوده است که به فکر بیفتیم که خانواده هم درس می‌خواهد. این خانم آمده توی خانه، «من» دارد. آقا هم «من» دارد. بابا جان، «من» را بگذار کنار و خدا را توی کار بیاور. این آقا، بنده خدا می‌خواهد پدرش را مهمان کند. به خانمش می‌گوید: خانم! من می‌خواهم پدر و مادرم را مهمان کنم. خانم می‌گوید: نه، چرا؟ «من» را احترام نکرده است. وقتی آمده که برود، رویش را از «من» برگردانده است. از «من»! دائم می‌گوید «من»، بابا جان! «من» را کنار بگذار، خدا را در کار بیاور. آقا! شما هم همین‌جور. به

خانم می‌گوید: «من» گفته‌ام این کار را بکن، چرا این کار را نکردی؟ «من» به تو گفتم، چرا این کار را نکردی؟ چرا «من» را احترام نکردی؟ آخر تو هم «من» داری، تو او را «من» می‌کنی، او هم تو را. هر دوی شما «من» دارید. «من» را کنار بگذارید.

اگر زنی خانه‌داری کند و امر شوهرش را اطاعت کند، جزء شهداست

بیایید اقتصادی شوید؛ یعنی تجارت کنید. چگونه تجارت کنیم؟ حدیث و روایت را قبول کنیم، ایمان به آن داشتیم. آقا! به شما می‌گوید اگر برای عائله‌ات کار کردی، «جهاد فی سبیل

الله» است. اگر در این راه مُردی، جزء شهدایی. چه چیزی به خانم می‌گوید؟ وقتی آیه جهاد نازل شد، یک عده‌ای از زنان پیش زنی به نام سوده آمدند. گفتند: به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بگو مگر ما بشر نیستیم که آیه جهاد، زن را منع کرده است؟ فوراً جبرئیل نازل شد یا محمد! به این‌ها بگو: اگر شما خانه‌داری بکنید و امر شوهرتان را اطاعت کنید، جزء شهدایید. آقا جان من! تو جزء شهدایی او هم جزء شهید؛ اما چه موقع؟ وقتی که «من» را کنار بگذاری.

تو «من» ات رهبری‌ات می‌کند. الان شما یک خوراک و آبی دست همسرت می‌دهید. خانم

عزیز، روایت صحیح داریم می‌فرماید: اگر کسی به یک مؤمن آب بدهد، یکی از اولاد اسماعیل را خریده است و در راه خدا آزاد کرده است. همسر شما هم آب می‌خورد و سلام به امام حسین (علیه السلام) می‌دهد. این هم ثواب یک زیارت را می‌برد.

روایت داریم شخصی کارگر بود و برای موسی بن جعفر کار می‌کرد. هر موقع بلند می‌شد، می‌دید که آقا موسی بن جعفر «ابکی، ابکی» می‌گوید، آمد گفت: آقا جان، من خیلی حسرت به حال شما می‌بردم؛ اما من خسته بودم و خوابیده بودم. حضرت مرتب می‌گفت: تو کار شایسته‌ای

کردی؟ گفت: آقا جان، من چه کرده‌ام؟ حضرت فرمود: تو شب، پا شدی و آب خوردی و سلام به جدم، امام حسین (علیه السلام) دادی و لعنت به موکلان آب فرات کردی. آقا جان من! بیا «من» را کنار بگذار.

خدا یک زن و خانه خوب را در اطراف ولایت می‌برد!

یک روایت می‌گویم که خیلی جالب است؛ البته اگر معنی‌اش را بفهمیم. اگر من معنی و عصاره روایت را نفهمم، فقط یک روایتی گفته‌ام. در زمان امام صادق (علیه السلام) ، قرّاء مقامی پیدا کرده بودند که همه دور آن‌ها رفته بودند. قرآن

را خیلی قشنگ تفسیر می‌کردند. حضرت پی این‌ها روانه کرد. گفت در این آیه که خداوند می‌فرماید: من منت می‌گذارم، برای چه چیزی منت می‌گذارد؟ کسی گفت: اگر کسی گرسنه باشد و بخواهد از بین برود و خدا سیرش کند. یکی گفت: اگر تشنه باشد، سیرابش کند، یکی دیگر گفت: اگر ندار باشد، دارایش کند. امام فرمود: اگر شما همچنین کاری بکنید، آیا سر آن شخص منت می‌گذارید؟ گفتند: نه. امام فرمود: شما خدا را کوچکتر کردید. گفتند پس چیست؟ امام فرمود: از نعمت ما، ولایت ما، سؤال می‌شود.

حضرت می‌فرماید: خدا می‌گوید من سرِ کسی که ولایت به او دادم منت گذاشتم. از آن طرف هم می‌گوید من سرِ کسی که زن خوب و خانه خوب به او دادم منت گذاشتم. بابا جان! که اینقدر زن، زن می‌کنی، خداوند او را در اطراف ولایت آورد. می‌گوید اگر من به واسطه ولایت منت بر تو گذاشتم، زن خوب هم به تو دادم و منت گذاشتم. چرا شما با زنها بداخلاقی می‌کنید؟ چرا اینقدر «من»، «من» می‌گویی؟ این بنده خدا از صبح چشم روی هم مالیده تا اینکه تو آمدی. تو می‌گویی: «من» گفتم این کار را بکن. «من» گفتم اینجا را بروب. «من» گفتم...

«من» چی هست؟ «من» ات را کنار بگذار. خدا به تو منت گذاشته.

حالا مبنای این حدیث چیست؟ من منظورم سر مبنای حدیث است که خدا یک زن و یا یک خانه خوب را در اطراف ولایت برد. این خانه‌ای است که بیت خدا باشد. این زن، باید در بیت خدا باشد؛ یعنی امر شوهرش را اطاعت کند. اگر در اطراف ولایت برد، این خانم باید ولایت را اطاعت کند. اگر ولایت را اطاعت کرد، کم کم به ولایت اتصال می‌شود. این آقا هم اگر «من» را کنار گذاشت، به ولایت متصل می‌شود. او بت را

در خانه گذاشته، تو هم «من» را در خانه آوردی. چه فرقی می‌کند؟ «من» ات را کنار بگذار.

خیلی از زنها توقع نداشته باشید

من به شما بگویم، من قدری که تفکر می‌کنم می‌بینم زن، حرفهایش ریشه‌ای نیست. این حرف را به شما مردان می‌گویم. اینقدر از خانمهایتان توقع نداشته باشید. حرف زن، ریشه ندارد. چند وقت پیش به زنم گفتم: من نزدیک هفتاد سالم هست، من را حلال کن. گفت: من از تو راضی نیستم. به دینم، این تا گفت من از تو راضی نیستم، رفتم و از آن موقع که او را گرفتم تا الان، فکر کردم. دیدم کاری نکردم. تا

شده مراعات ایشان را کردم، تا شده اطاعت کردم. حالا ما معصوم نیستیم. ممکن است حرف نامربوطی هم زده باشیم. اما فکر کردم، چرا اینجوری است؟ گفتم: زن! بگو تا رفع آن کار را بکنم. (ایشان یک مقدار چربی دارد و مرغ می‌خورد.) آن وقت به من گفت: من به این خاطر از تو راضی نیستم که وقتی من یک ران مرغ می‌خورم و تیکه‌ای از آن را برای تو می‌گذارم، تو نمی‌خوری. ببین! وقتی فکر می‌کنی می‌بینی تمام ناراحتی و ناجوری‌اش می‌آید روی من پیاده می‌شود؛ یعنی من را می‌خواهد. حالا من بگویم چرا از دست من ناراضی هستی. من

اینقدر به تو خدمت کردم، تو چیزی سرت نمی‌شود. آقا! دائم، «من»،«من» بکنی.

وقتی خانمت قدری حرف زد، قدری تفکر داشته باش. قدری تأمل داشته باش، آخرش، می‌بینی شما را می‌خواهد. به قول پسر حاج شیخ عباس، گفت: ما یک دوستی داشتیم که بازار می‌رفت. هر وقت بازار می‌رفتیم، می‌دیدیم اوقاتش تلخ است. یک روز گفتیم: حاج آقا! چرا اوقاتت تلخ است؟ گفت: واقعیتش این است که ما یک زن داریم. ما دوازده هزار تومان سرمایه‌مان است تا خانه می‌رویم، می‌گوید: دوازده هزار تومان بده این میز و مبل را عوض کن. تا می‌رویم می‌گوید:

چرا عوض نکردی؟ ما چند دفعه به او گفتیم حالا برای تعویض می‌آید. گفت: تا می‌رویم می‌گوید: فلان، فلان شده هنوز نیامده است؟ گفت: من یک چیز یادت می‌دهم. گفت: بگو. گفت: وقتی گفت باید میزها عوض شود، بگو خانم هم باید عوض شود. گفت: یک دفعه زنم گفت: این حرف تو نیست. این حرف شیخ است، حرف آخوند است که به تو زده است. اگر بگویی چه کسی گفته، من، دیگر میز و مبل نمی‌خواهم. گفت: ما گفتیم. پسر حاج شیخ عباس. گفت: دیگر ما را مهمان نکرد. ما هم می‌خواهیم جوری بکنیم که

ما را مهمان کنید؛ اما والله! گفتم که شما بخندید، من توی این حرفها نیستم.

منظور من این است. اینکه گفت من ولایت به تو دادم، از یک طرف گفت: زن خوب به تو دادم، به تو منت گذاشتم، خانه خوب به تو دادم، به تو منت گذاشتم، باید اینجا بیت خدا باشد؛ یعنی اینجا مریم به وجود بیاید. باید اینجا عیسی به وجود بیاید. اینجا یک صداهایی بلند نشود که خدا غیر آن بکند. اگرنه خدا، نعمتش را از شما می‌گیرد.

خانمها متوجه باشند!

یکی از گوینده‌های خیلی ولایتی به من گفت من چند جا این حرف شما را زدم. آقا می‌خواهد پدر و مادرش را دعوت کند، خانم می‌گوید نه، کم کم طوری می‌شود که این بچه از نظر پدر و مادر می‌افتد، خدای ناکرده پدر و مادر، نفرین می‌کنند. خانم عزیز! اگر این به پسرش که همسر تو است، نفرین کرد، تو خودت را آتش زدی. این بنده خدا برایش حوادث روی می‌دهد. حالا اینکه جهنم می‌رود، هیچ چیز. والله! یک نفر بود از گوینده‌ها، خانمش با پدر و مادرش چپ شد. گفت: نرو و نده. این خیلی منبری اسمی بود و

کار و بارش هم خوب شد. پدر و مادر دارد می‌سوزد. من به برادرش گفتم چرا شما نرفتید واسطه شوید که این‌ها با هم خوب شوند. آخر، بابا جان! این پدر پیر شده، این مادر پیر شده، ای خانم! این‌ها ثمره‌اش را به تو داده‌اند. حالا من به شما می‌گویم: نروید اوقاتتان را تلخ کنید که بگویید فلانی اینجوری گفت. نه، حالا اگر می‌گوید نه، یک جوری این حرف را از کله خانم بیرون کن. من واقع به شما می‌گویم.

اطاعت از همسر، باعث آمرزش خود و پدر و مادر

حالا از آن طرف. یک نفر در زمان پیامبر بود که مَرد این کار را کرد. روایت داریم. گفت: خانه پدرت نرو، من راضی نیستم. اتفاقاً مسافرت رفت و مادر مریض شد. آمد پیش پیامبر. پیامبر فرمود: اگر گفته نرو، نباید بروی. مادر مُرد. باز هم پیامبر فرمود: اگر گفته نرو، نباید بروی. تا یک روزی همسرش آمد. وقتی همسرش آمد قضایا را گفت. پیامبر فرمود: الان جبرئیل نازل شد گفت ای زن! خدای تبارک و تعالی هم تو را آمرزید، هم پدر و مادرت را. چرا؟ این زن، اطاعت کرده است. حالا که اطاعت شوهرش را کرده، خدا خودش و پدر و مادرش را هم آمرزید.

خانم‌های عزیز! بیایید شوهرهایتان را اطاعت کنید.

بیایید خانه خودتان را بیت خدا قرار دهید

ببینید! من، هم برای شما می‌گویم، هم برای آنها. من با کسی رودربایستی ندارم. بیایید زندگی‌تان را بیت خدا قرار دهید. آن وقت روایت داریم، خانه شما به طوری می‌شود که بیت خدا می‌شود، نورافشانی در آسمان می‌کند. بیت خدا می‌شود. آیا شما تا حالا در این فکر رفته بودید که خانه شما، بیت خداست؟ بابا جان! چقدر زحمت می‌کشی مکه می‌روی که معلوم نیست

قبول شود یا نه. بیا تفکر داشته باش. به روایت و حدیث گوش بده. خانه خودت، بیت خداست. ببین، مریم تا یک ذره محبت بچه به دلش رفت، خدا گفت: از خانه خارج شو.

خانمها! خانه شما، بیت الله است. خودتان را در معرض نامحرم قرار ندهید

من امروز داشتم راجع به زمین و کوهها صحبت می‌کردم که این کوهها را که خدا وقتی خلق کرد، کوهها به هم بالیدند. گفتند: ماییم که لنگر زمین شدیم. یکی از کوهها گفت: ما باید از کسی که ما را خلق کرده تشکر کنیم. ما که خلق نبودیم. فوراً تا کوه این را گفت جبرئیل نازل شد که تو

شدی بیت خدا. تو شدی جایی که دعا در آن مستجاب می‌شود.

آقا جان من! کجا می‌روی؟ چه فکری می‌کنی؟ کجا مسجد جمکران می‌روی؟ من نمی‌گویم که مسجد جمکران نرو. تو ببین وقتی مسجد جمکران می‌روی چقدر خودت را نشان نامحرم می‌دهی. خود خانه‌ات بیت است. بابا جان! این حرفها دیگر قدیمی شده. چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سر منبر می‌گوید: چه عبادتی افضل عبادت از برای زن است. همه تویش می‌مانند. امیدوارم خدا قسمت کند، بروید ببینید. خانه حضرت زهرا (علیها السلام) در مسجد است؛ یعنی

به مسجد راه دارد. چرا؟ چون آیه نازل شد یا محمد! همه درها را ببند به غیر در خانه علی (علیه السلام). این مبنایش این است. اینقدر این‌ها آمدند تا حتی عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)؛ اما وحی آمد که همه درها را ببند. این‌ها در باز کرده بودند. تا حتی گفت ناودانها را عوض کنید. سر ناودان دعوا شد. جبرئیل گفت حالا چند روزی باشد، دوباره عوض کنند؛ یعنی قال بخوابد. باید همه درها بسته شود به غیر از در خانه علی (علیه السلام). خانم عزیزا! کجا از چند فرسخی پا می‌شوی می‌روی مسجد جمکران خودت را نشان صد تا، دویست تا، پانصد تا،

هزار تا نامحرم می‌دهی؟ فاطمه زهرا (علیها السلام) می‌گوید: نه نامحرم او را ببیند، نه او نامحرم را. روایت داریم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سه مرتبه بلند شد، فرمود: زهرا جان! پدرت به قربانت، زهرا جان! پدرت به قربانت، زهرا جان! پدرت به قربانت. ما داریم چه کار می‌کنیم؟ من نگفتم مسجد نرو که بگویید این با مسجد جمکران درست نیست؛ اما من می‌گویم کاری بکن. خانه خودت، بیت خداست. اگر تو می‌روی توی مسجد، من می‌گویم خانه تو، بیت الله است.

چرا مسجد جمکران یا سهله در بیابانها است

این را من به شما بگویم. من این را بارها گفتم. چرا مسجد جمکران یا مسجد سهله بیرون بیابان است. مگر امام زمان (علیه السلام) در بیابان می‌رفته؟ نه. اگر آن زمان بیابان بوده می‌گفته شما از توی شهر در بیا که تا آنجا که می‌روی تفکری به هم بزنی. حالا که این نیست. چه تفکری به هم می‌زنی؟ آنجا چه خبر شده؟ آن موقع اگر می‌گفت مسجد سهله برو (خدا انشاء الله روزی‌تان کند، یک قدری از نجف بیرون است.) چون باید شهر را بگذارد و توی بیابان

برود، تاریکی بیابان را ببیند، آن ستاره‌ها را ببیند، آن ظلمت را ببیند. هوا و هوس شهر از کله‌اش بیرون برود. حالا تو کجا می‌روی؟ حالا چه خبر شده؟ آیا امام زمان (علیه السلام) را می‌بینی؟

بیایید با اطاعت امر، فردای قیامت، جوابگوی در و دیوار و خانه خود باشیم

خانم! برادر عزیز! بیایید امر را اطاعت کنید. اگر شما امر را اطاعت کردی، در بیت خدا هستی، دعایت هم مستجاب می‌شود؛ تو مستجاب الدعوه می‌شوی، تو ارادة الله می‌شوی. اما تا کی؟ در صورتی که خانه‌ات را بت‌کده نکنی. والله! ما فردا جواب همین قطعه زمین را نمی‌توانیم

بدهیم. خود این زمین به ما می‌گوید چرا این کار را کردی؟ در، دیوار، برگ، درخت همه حرف می‌زنند.

تو از کجا می‌گویی ریگ حرف می‌زند، درخت حرف می‌زند، کلاغ حرف می‌زند؟ این حرف چه است که می‌زنی؟ من که بی‌روایت و حدیث حرف نمی‌زنم. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی از کوه حرا می‌آمد، سنگ و ریگ همه به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سلام می‌کردند، تسبیح می‌گفتند. تو خیال می‌کنی سنگ حرف نمی‌زند، ریگ حرف نمی‌زند، درخت حرف نمی‌زند؟ تو گوش نداری که بشنوی. تو گوشَت همیشه به

رادیو، تلویزیون بوده. یا به ویدئو بوده. یا به حرف دیگر بوده. تو بیا غیر امر خدا به گوشَت راه دیگر نده، ببین می‌شنوی یا نمی‌شنوی.

اصلاً نباید در مقابل خدا، هستی داشت

استاد عزیز ما آقای شاه‌آبادی چند وقتها که ما در آنجا بودیم آمد. ایشان سؤالی کرد. به بنده گفت که این روایت در کافی است. می‌گوید: اگر امر من را به امر خودت ترجیح بدهی، اولاً یک بینایی به تو می‌دهم، دوم روزی‌ات را فراوان می‌کنم، سوم در قلب مردم یک قدری جایت می‌دهم، چهارم یک جوری می‌کنم که خلاصه

رفع گرفتاری‌ات شود. گفتم: آقای شاه آبادی! قربانت بروم! این را برای من و تو گفته. بعد گفت: یعنی چه؟ گفتم: هنوز این یک چیزی دارد، این هنوز یک اراده‌ای دارد. این هنوز مثل من و توست. ما باید در مقابل خدا اصلاً اراده نداشته باشیم. گفتم کسی هست که همیشه امر خدا را به امر خودش ترجیح بدهد، هست، توی دنیا هستند، این هنوز به جایی نرسیده. هنوز دارد با خدا معامله می‌کند، خرید و فروش می‌کند. این اصلاً چیزی نیست. یک چیزی از خودش دارد، یک اراده‌ای از خودش دارد. حالا اراده‌اش را به آن اراده ترجیح می‌دهد. این هنوز

به کمال نرسیده. این هنوز خودش را نابود نکرده است. این هنوز یک هستی دارد. ما باید در مقابل خدا، اصلاً هستی نداشته باشیم. آن وقت ببین چه‌جور می‌شویم. آن وقت می‌بینی خدا نوازشت می‌کند، ولی الله الاعظم هم نوازشت می‌کند.

به فکر بچه‌های معصومتان باشید

آقا جان من! تفکر داشته باش. شما حسابش را بکن، چقدر می‌خواهی در دنیا بمانی؟ تا حالا یک اشتباه‌هایی کردی. من به یکی از رفقا گفتم: عزیز من! ما روایت و حدیث را باید احترام کنیم. حضرت می‌فرماید: اگر دل یکی را خوش کردی؛

یعنی یک سر و سامانی به کسی دادی، فکر کسی بودی، یعنی یکی را هدایت کردی. خدای تبارک و تعالی می‌فرماید که من پای تو عالَم هدایت کردن را نوشتم؛ یعنی یک جوانی را هدایت کردی، انگار عالَم را هدایت کردی.

عزیز من! گفتم چه کسی از بچه تو بهتر است؟ چقدر تو فکر این هستی که خانه‌مان را اینجور کنیم؟ آخر، چه فایده دارد؟ یک جایی می‌خواهی بخوابی، یک جایی می‌خواهی بنشینی که داری. من والله! یک وقتها به روی خودم نمی‌آورم. حرف می‌زنم، می‌بینم یک مقدار رفقا ناراحت

می‌شوند. بابا! به فکر بچه معصومت باش. هدایتش کن.

من والله نمی‌خواهم این حرف را بزنم. به دینم قسم، در این موشک باران، ما یک جایی رفتیم. یک عباس کریمی است، یک باغ دارد، خیلی باغش مهم است. آخر یک آلونک آن بغل بود. شاید که یک متر و نیم در یک متر بود. به دینم قسم، من حسرت به این آلونک می‌بردم، می‌گفتم خدایا، می‌شود من توی این آلونک بروم اتصال به تو باشم. بابا جان من، عزیز جان من، قربانت بروم، ببین کجا به خدا اتصال می‌شوی؟ چرا اینقدر توی فکر این هستی که

خانه‌ات را اینجوری کنی، اگر تو اتصال به خدا شدی خوب است. به دینم قسم، من یک چشمک زدم به آن باغ. رفتم اینجا، دیدم اینجا خوب است. آنجا خوب است که ما اتصال به خدا باشیم. تمام عالم فانی می‌شود، چرا ما تفکر نداریم؟

بابا جان من! چرا اینقدر توی این فکر هستید که خانه‌ات را اینجور کنی. حالا گیرم مثل نمرود یا شداد، بهشت هم ساختی. خدا نگذاشت تویش نگاه کند. اتفاقاً خدای تبارک و تعالی به جبرئیل امر کرد، تو دلت برای چه کسی سوخته؟ جبرئیل گفت: خدایا! امر تو را اطاعت کردم.

گفت: برای چه کسی رقت کردی؟ گفت: برای دو نفر. یکی وقتی که کشتی طوفانی شد، زنی به تخته پاره‌ای اتصال بود. از دریا این طرف آمد، آبستن بود. گفتی جان مادرش را بگیر. این زایید. بچه افتاد توی خاک و خل. دائم چشمش را باز می‌کرد و هم می‌گذاشت. من دلم برای آن بچه سوخت. یکی هم برای شداد (یا نمرود) یک قدری رقت کردم. چندین سال این بهشت را ساخت، حالا تا روزی که می‌خواست در اینجا وارد شود، گفتی جانش را بگیر. یک نگاه در این نکرد. عزیز من! تو همان می‌شوی، نگاه به آن نکرد. ما کجاییم؟

بیایید از خدا راضی باشیم

من فدای یک نفر از رفقا بشوم. حرف ندارم فدایش بشوم. به دینم! راست می‌گویم. به ولایت رسته است، ولایتش قدری کامل شده. (من بعضی وقتها یک حرفهایی می‌زنم؛ اما این حرف که می‌زنم می‌خواهم تویش یک حرفی را پیدا کنم. وگرنه حرفم این نیست.) من به ایشان گفتم شما با اینکه مهندس هستی شما یک محلی آمدی که یک مقدار فقیرنشین هست. گفت: فلانی! من حسابش را کردم دیدم این را بخواهم عوض کنم باید چند میلیون بگذارم رویش. چند میلیون را به برادرانم، به کسی

می‌دهم. والله! روح من را شفا داد. دیدم این قانع است. وقتی قانع شد، راضی هم هست. آقا جان من! باید قانع و راضی باشی. اگر قانع و راضی شدی، خدا از تو راضی هست.

بگذار روایتش را بگویم. حضرت موسی گفت: خدایا من چطور بفهمم که از من راضی هستی. گفت: اگر تو راضی هستی، من هم از تو راضی هستم. این هم روایتش. بابا! بیایید از خدا راضی باشیم. ما همیشه چند تا طلبکاری از خدا داریم. چرا اینجا را اینجوری کردی؟ چرا اینجا را اینجور نکردی؟ چرا با «من»، «من»، «من»، «من»؟ بابا! ول کن این حرفها را. بیا حرف بشنو.

اگر به لقاء رسیده باشید، تمام لذتهای عالم، پیش شما ذلت است

به قرآن مجید! به روح انبیاء! به روح امام زمان (علیه السلام) ! گاهی وقتها می‌گویم من یک شب را که با خدا حرف می‌زنم، خدا می‌گویم، علی (علیه السلام) می‌گویم، به تمام عالم نمی‌دهم. خدایا! اگر من دروغ می‌گویم، من را به دین یهود بمیران. ببینید! شما باید این‌جوری بشوید. یک الله گفتن، یک خدا گفتن، به یک عالم می‌ارزد. یک علی گفتن، به یک عالم می‌ارزد. اینقدر خانه، خانه نکن. ببین من چه می‌گویم. به روح تمام انبیاء! اگر به لقاء بسته باشید، تمام لذتهای عالم

پیش‌تان ذلت است. برس تا ببینی که من راست می‌گویم یا نه. همه‌اش ذلت است.

بابا جان! بیا عزت پیدا کن. بیا ایمان به آخرت داشته باش. بیا کارسازی کن. بیا به فکر خودت باش. چرا می‌گوید اگر کسی را هدایت کردی عالَم را هدایت کردی. بیا عالَم هدایت کردن را قبول کن. اینکه می‌گوید خودت را شناختی، خدا را شناختی، ما نمی‌فهمیم خدا به ما چه می‌گوید. از خدا فهم بخواه تا بفهمی. حسن یوسف آن است که یوسف را آفریده است. همه‌اش نگاه خوشگلی یوسف می‌کند. برو توی فکر ببین چه کسی آفریده؟ چه کسی درست کرده؟

زیارت مؤمن به مثابه زیارت دوازده امام، چهارده معصوم!

باباجان! تو به جایی می‌رسی که زیارت تو به زیارت دوازده امام، چهارده معصوم می‌رسد. خودت را نفروش. چرا خودت را ارزان می‌فروشی؟ مگر عقل نداری؟ بیا از خدا عقل ولایت بخواه. بعد ببین این حرفها درست است، بعد ببین از این حرفها لذت می‌بری یا نه. آن وقت می‌گویی خدایا! فلانی را بیامرز. خدا او را بیامرزد. والله! آن‌وقت که از آن لذت بردی، برای من طلب مغفرت می‌کنی.

بابا جان من! شخصی خدمت امام صادق (علیه السلام) آمد، عرض کرد: یابن رسول الله! من دلم می‌خواهد زیارت شما بیایم. اما راهم دور است. (مثل الان که ماشین و هلیکوپتر نبوده است. لابد الاغی داشته و راه دور بوده است.) حضرت فرمود: آیا می‌خواهی جمع ما را زیارت کنی؟ گفت از این بهتر چیست؟ گفت: آن اطراف یک مؤمن و کسی که دوست ماست را زیارت کن. بابا جان! اگر شما دوست این خانواده باشی، تو به جایی می‌رسی که زیارت تو، ثواب زیارت دوازده امام، چهارده معصوم دارد، تازه این را می‌دهد به آنکه او را زیارت کرده، حالا مؤمن

چیست را من نمی‌دانم. آن را نگفتند و من هم یک قدری دلم می‌خواهد روی حدیث و روایت حرف بزنم. من نشنیدم که حالا او چقدر قیمت دارد.

قلب مؤمن، زیارتگاه ملائکه

بابا جان من! شما به جایی می‌توانی برسی، قلب شما، دل شما، زیارتگاه ملائکه باشد. خانم! کجایی؟ کجا اینقدر به این طلا و به این چادر نازک پرپری دلت را خوش می‌کنی؟ چه کار ما می‌کنیم؟ آقا جان من! بیا به این حرفها ایمان بیاور. امام حسین (علیه السلام) می‌فرماید: قبر من در دل قلب یک مؤمن یا مؤمنه است. یا وقتی

شیطان به خدا گفت: من می‌خواهم در قلب بنی‌آدم بروم، خدا فرمود: قلب، جای من است، جای ولایت است. آن وقت خدا در قلب توست، علی (علیه السلام) در قلب توست. قبر امام حسین (علیه السلام) در قلب توست.

خودتان را ارزان نفروشید

کجا خودت را می‌فروشی؟ خودفروشی که می‌گویم نه آن خودفروشی که نستجیر بالله یک حرفهایی باشد، من می‌گویم شما این قیمت داری، ارزان خودت را می‌فروشی. به یک هوا خودت را می‌فروشی، به یک مجلس خودت را می‌فروشی، به یک لهو و لعب خودت را

می‌فروشی، به یک تلویزیون خودت را می‌فروشی. من که می‌گویم می‌فروشی، اینجوری می‌گویم. آن وقت خودت، خودت را نمی‌شناسی. اتفاقاً روایت داریم، حضرت می‌فرماید: مؤمن، خودش، خودش را نمی‌شناسد، اگر خودش را بشناسد، ممکن است عُجب پیدا کند.

پدر من! عزیز من! اینکه می‌گوید اگر خودت را شناختی، من را شناختی یعنی اینجور. آن وقت این دل شما، قلب شما، روح شما طوری می‌شود که محل نزول ملائکه می‌شود. چرا ما تفکر نداریم؟

تمام توجه‌تان به ناموس خود باشد

از تفکر آدم به اینجا می‌رسد. و من دوباره برگردم. حرفم را تکرار کنم. ببین خانم عزیز! شما جزء شهدا شدید، همسر عزیزت هم جزء شهدا شد. اگر شما خانه‌داری کنی، امر آقایت را اطاعت کنی، امر آقایت، امر خداست، خدا گفته اطاعت کن. اگر یک خوراک و آب دست ایشان دادی، محض خدا بده. اگر ایشان رفت و کار کرد، محض خدا باشد. بداند این زن، ناموسش است. ناموس‌پرست باشد. شما ببینید آقا امام حسین (علیه السلام) چه کار می‌کند؟ تا آن دم آخر نگاهش به حرمش است. خیام حرمش است. آقاجان!

باید تو این‌طور باشی. تمام هوا و هوَست کنار برود. تمام توجهت به ناموست باشد. ناموست هم، تمام توجهش به تو باشد.

اگر امام حسین (علیه السلام) می‌گوید قبر من در دل دوستانم است، یعنی این. امام حسین (علیه السلام) چه کار کرد؟ تا آن آخرین نفس، نگاهش به خیام حرمش است. ناراحتم این حرف را بزنم. به قلب امام حسین (علیه السلام) تیر خورده است. ابن سعد می‌گوید که اگر حسین (علیه السلام) خدعه کرده، رو به خیمه‌هایش بروید. حالا رو به خیام حرمش می‌روند. سر زانو بلند می‌شود، می‌گوید: یا شیعیان ابو سفیان! دینکم دینارکم.

شما که دینتان را به دینارتان دادید، غیرتتان کجا رفته؟ کجا می‌روید رو به حرم رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) ؟ حالا رباب، خانم عزیزش هم پاسخ داد. روایت داریم. وقتی امام حسین (علیه السلام) شهید شد تا آخر عمرش سر قبر امام حسین (علیه السلام) گریه کرد. بنی اسد رفتند چادر آوردند، برای ایشان خیمه زدند. تا آخر عمرش آنجا نشست.

ما چه می‌گوییم؟ ببین این‌ها چه کار دارند می‌کنند؟ ولایت، یعنی این. ما کجاییم؟ چرا فکر نمی‌کنیم؟ چرا اندیشه نداریم؟

اگر شما اطاعت کنی، «من» را کنار بگذاری، زندگی‌ات، زندگی شیرینی می‌شود. مگر ما چه می‌خواهیم؟ خانم عزیز! زندگی خیلی ناجور شده است، یک مرد بیرون می‌رود، چقدر با مشکلات برخورده. حالا آمده توی بیت خدا، تو نوازش کن.

روضه حضرت زهرا (علیها السلام)

من قول به رفقای عزیزم دادم که روضه بخوانم. الان یادم آمد. یک چیزهایی است این‌ها القایی است. من این کلام را از منبری‌ها و علماء نشنیدم. وقتی حق امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بردند و پهلوی زهرای عزیز (علیها السلام) را شکستند، محسنش سقط شد، بازویش را

شکستند، سیلی به او زدند. این‌ها جفتشان آمدند در خانه. علی (علیه السلام) وقتی به زهرا (علیها السلام) نگاه می‌کرد خیلی خجالت می‌کشید. می‌دید اگر محسنش سقط شده، به واسطه علی (علیه السلام) شده، اگر بازویش شکسته، می‌خواسته حمایت از ولایت از علی (علیه السلام) بکند. اگر سیلی خورده، به واسطه علی (علیه السلام) بوده. این است که می‌گویم کسی نگفته. این انشای خودم است. این مثل همان است که آقا ابوالفضل گفت من را خیمه نبر، این‌ها خجالت می‌کشند. این‌ها به من گفتند برو آب بیاور. حالا می‌بینند من دست و پایم اینجوری

شده، تا آخر عمر می‌سوزند. برادر! من را نبر. حالا علی (علیه السلام) نگاه می‌کند به زهرا (علیها السلام)، می‌بیند زهرا (علیها السلام) بازویش شکسته، می‌بیند محسنش این‌جوری شده، صورتش نیلی است، این‌ها همه را می‌بیند محض او اینجور شده. علی (علیه السلام) حسابش می‌کند که زهرا (علیها السلام) محض علی (علیه السلام) اینجوری شده، یعنی محض ولایت، خیلی ناراحت است. اینجایش را روایت داریم که علی (علیه السلام) گریه می‌کرد. زهرای عزیز (علیها السلام) می‌آمد اشکهای علی (علیه السلام) را پاک می‌کرد. باز علی (علیه السلام) توی قلبش ناراحت‌تر می‌شد.

می‌گفت: علی جان! پدرم فرمود (ببین اینجا هم دارد امر پدرش را اطاعت می‌کند. آقایان! خانمها! بیایید امر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطاعت کنید.) اگر مظلومی را نوازش کنی، خدا خوشش می‌آید، آیا از تو مظلوم‌تر کسی هست؟ حالا دارد اشکهای علی (علیه السلام) را پاک می‌کند.

خانمها! بیایید محض خدا، محض امام، شوهرتان را بخواهید. رفقای عزیز! شما هم خانمهایتان را محض خدا بخواهید. والله! اگر محض شهوت، محض چیزی دیگری بخواهید قیامت به شما می‌گویند تو خانمت را محض

شهوت خواستی، جهاد اکبر قسمت تو نمی‌شود. اگر به این خانم به زور گفتی برو آب بیاور و او ناراحت بود، نمی‌توانی با این آب وضو بگیری، نمی‌توانی بخوری. «لا اکراه فی الدین» دین، اکراه ندارد. ما چه کار می‌کنیم؟ بیایید زندگی علی (علیه السلام) را ببینید.

یا علی

درباره حضرت زینب

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، فدایتان شوم، من همیشه دلم می‌خواهد که امر شما را اطاعت کنم. در صورتی که حساب می‌کنم، امر شما، امر خداست یا امر امام زمان است. روی این اصل، خودم را فدای شما کردم و می‌خواهم شما را اطاعت کنم. اما

اگر من بدانم که شما اطاعت نمی‌کنید، والله، من شما را اطاعت نمی‌کنم. من اگر اطاعت می‌کنم، می‌خواهم اطاعت خدا را بکنم. یکی از رفقای عزیز، انشاء الله به یاری خدا، می خواهد به سوریه برود، به من امر کردند که شما دو سه کلام صحبت کن که من با این نوار مأنوس باشم. انشاءالله امیدوارم که خودش این حرف را فهمیده باشد و زده باشد. اگر به حرف خدا و پیامبر مأنوس باشد، یعنی به خدا مأنوس است. چون که خدا که به زبان بی‌زبانی‌اش که با ما حرف نمی‌زند، اما امیرالمومنین علی (علیه السلام) را معین کرده است، ائمه را معین کرده است،

الان آقا امام زمان را معین کرده است. اگر شما اطاعت کنید و حرف بشنوید، حرف خدا را شنیده‌اید.

ولایت یک جنبه مغناطیسی دارد. من جداً از امام زمان خواستم، گفتم: ایشان به من امر کرده است. چیزی در دهان من بینداز که حتی‌الامکان به من گفته حرف حضرت زینب، عمه‌ات را بزن. اما در یک اقیانوس، [مثل اینکه] یک چکه‌ای درون آن بیفتد، من چه توانی دارم؟ حالا خودت ما را یاری کن که ما بتوانیم یک حرفی بزنیم. ولایت یک جنبه مغناطیسی دارد. من این حرفی که می‌زنم به شما جسارت نکنم، حرف خودم را

به خودم بزنید. این حرفها را همه کس، خیلی جوابگو نیست. الان می‌خواهم به شما بگویم که اگر حیوان متابعت امر ولایت را کند، انسان می‌شود. شما نگویید که ما را حیوان کرده است؛ من غلط می‌کنم که این حرف را بزنم. یعنی ولایت جوری است که وقتی تصرف کرد، حیوان را انسان می‌کند. خب، از کجا می‌گویی؟ مگر این شتر حضرت سجاد نیست که شخصی خدمت حضرت سجاد (علیه السلام) آمده، می‌گوید حاجی خیلی آمده است، می‌گوید: نفر خیلی آمده است. دوباره تکرار می‌کند، حضرت مکاشفه می‌کند. می‌بیند خودش و غلامش و شترش حاجی

هستند. خب، چطور شد؟ انسان شد. تمام مردم را می‌بینند انسان نیستند. چرا؟ از ولایت قطع شدند، یعنی ولایت به آنها تصرف نکرده است. آنها اسلام دارند. اسلام با ایمان فرق دارد. ایمان، خود حضرت سجاد است. اینها دارند خلاصه آنجا لبیک می‌گویند. همه‌اش لبیک می‌گویند، چیز دیگری نمی‌گویند، اما باید لبیک به حجت خدا گفت. اگر امیرالمؤمنین حرف می‌زند، ما باید لبیک بگوییم. اگر امام زمان صحبت می‌کند، ما باید لبیک بگوییم. آنها دارند به چه چیزی لبیک می‌گویند؟ خدا گفته که لبیک به اینها لبیک به من است. خدا گفته که ما باید اینها را قبول کنیم

و اطاعت کنیم. پس اگر ما لبیک گفتیم و امام زمان نداشته باشیم، امیرالمؤمنین نداشته باشیم، زهرای عزیز نداشته باشیم، لبیک نیست. خدا می‌گوید: لا لبیک. «الیوم اکملت لکم دینکم» مرد حسابی، دین تو علی است، چه چیزی است که اینجا می‌آیی و لبیک، لبیک درآوردی. تو چه لبیک لبیکی می‌گویی؟ خدایا، به حق خود ولایت، مزه ولایت را به ما بچشان، ما بفهمیم ولایت یعنی چه؟

حالا خدای تبارک و تعالی هر کاری که بخواهد بکند، به قول ما عوام، پیش‌بینی می‌کند. یعنی

این ائمه طاهرین، خودشان پیروزی هستند، نه اینکه پیروز می‌شوند. چون که آنها خدا را اطاعت می‌کنند. یعنی خودشان پیروزی هستند، چون که تمام خلقت در اختیار آنهاست. حالا یک دختری است خیلی وجیه، خدا او را وجیه خلق کرده است، پدری دارد، دید نمی‌تواند او را ضبط کند، یعنی او را حفظ کند، آمد و او را خانه امیرالمؤمنین گذاشت. چندین سال در خانه امیرالمؤمنین بود. اینکه در خانه امیرالمؤمنین است، ولایت به او اثر کرده است؛ یعنی تأثیر کرده است. چون که چند ولی آنجا هستند، او هم دارد متابعت امر ولی را می‌کند. حالا که

متابعت امر ولی کرد، ولایت به هنده اثر کرد. یعنی آن جنبه مغناطیسی ولایت به او اثر کرد. حالا ببینید. عبدالله، به خواستگاری حضرت زینب آمد. حضرت علی گفت: عبدالله، من باید به دخترم بگویم. رفقای عزیز، بی‌خودی نگو که این را بخواه، این را بخواه. باید آن جوان، همسرش را بخواهد، همسرش هم او را بخواهد. تو چه می‌گویی که عقلت نمی‌رسد؟ مگر تو برای خودت بگیری؟ چرا این حرفها را می‌زنی؟ امیرالمؤمنین، الگوی تمام خلقت است. می‌گوید: من باید به زینب بگویم. زینب گفت: پدر جان، من که اختیارم با خودت است؛ اما من یک حرفی دارم.

حرف من این است. من را به عبدالله بدهی، حرفی ندارم. اما من هر وقت خواستم برادرم حسین را ببینم، باید بروم. هر وقت خواستم برادرم حسین را ببینم، باید بروم، اگر هم مسافرتی پیش آمد، بی‌چون و چرا باید بروم. گفت: باشد، به دیده، منت دارم. به قول ما عقد شد.

حالا قضیه کربلا اتفاق افتاد. حضرت زینب هم قراردادی دارد. عبدالله، ماند، اما گفت: زینب جان، بچه‌ها را ببر. بابا جان، نگو چرا عبدالله ماند و سعادت نداشت؟ یک وقت باید یک نفر بماند و یک مدینه حفظ شود. یکی باید بماند، عده‌ای

گمراه نشوند. عبدالله، کسی بود. شاید به امر امام مانده باشد، اگرنه عبدالله که زنش رفته، بچه‌هایش هم رفته‌اند، بیاید در مدینه بماند؟ آیا از زینب بهتر بود؟ آیا از بچه‌های زینب به جز ائمه طاهرین بهتر بود؟ خب، امر شده بماند. محمد بن حنفیه هم مانده است. کج‌دهنی نکنید که سعادت نداشته است. عین سعادتش بوده است، امر را اطاعت کرده است. حالا کربلا آمده است. آقا امام حسین شهید شده و زینب هم اسیر شده است. اسیر شده است؛ اما چه اسیری شده است؟ دنیا اسیر زینب است. تو چه می‌گویی؟ به قرآن، دنیا اسیر زینب است. روی

منبر چه می‌گویی؟ یک زینب که می‌گوید: «اسکت»، نفسها در دلها شکسته می‌شود و دیگر شترها نمی‌توانند نفس بکشند، مردم نمی‌توانند نفس بکشند، شتر پایش را نمی‌تواند بردارد، نفس همه عالم را قبضه کرد، این، غریب است؟ بیچاره است؟ اسیر است؟ آقا امام حسین، شب عاشورا، دم خیمه آمد. امیرالمؤمنین، یک حرفهایی به ام السلمه زده بود. [زینب] آمد گفت: پدر جان، ام السلمه یک حرفهایی می‌زند. گفت: زینب جان، ام السلمه هر چیزی که می‌گوید درست می‌گوید. ام السلمه به زینب گفته بود، زینب جان، همیشه خیالت راحت باشد، اما اگر

امام حسین آمد و گفت: پیراهن کهنه بده، بدان یک ساعت یا نیم ساعت دیگر، حسین زنده نیست. تمام ابعاد زینب پیش این حرف است. یک وقت امام حسین گفت، زینب، پیراهن کهنه بده، تا دست امام حسین داد، زینب غش کرد. حالا لشکر هم «هل من مبارز» می‌طلبد، زینب هم غش کرده است. امام حسین دست ولایت در قلب زینب گذاشت، به او تصرف کرد، زینب ولی الله الاعظم شد. زینب چشمش را باز کرد. گفت: خواهر جان، صبرت را شیطان نبرد. گفت: اینقدر صبر کنم که صبر از دستم به عذاب بیاید و عاصی شود. اما گفت: خواهر جان، تا اینجا

وعده من با خدا بوده است، از اینجا با توست. در شام، دارند به پدر ما لعنت می‌کنند، باید بروی در شام، پرچم معاویه را بکنی و پرچم علی پدرمان را نصب کنی. یک خطبه در کوفه بخوانی، یکی هم در مجلس یزید. [زینب گفت:] چشم، برادر، اطاعت می‌کنم.

حالا زینب آمده در کوفه خطبه بخواند. به ابن زیاد گفتند چه خبر است؟ خود علی دارد صحبت می‌کند، تمام مردم دارند ضجه می‌زنند، گریه می‌کنند. اگر خطبه‌اش طولانی شود، شورش می‌کنند. گفت: سر امام حسین، برادرش را جلویش ببرید. حالا سر برادرش را بردند. بابا

جان، امام این است. تو چطور امام را می‌شناسی، امام که مرده و زنده ندارد. آخر، ما داریم چه چیزی می‌گوییم؟ مگر امام را می‌شود کشت؟ نور خداست. مگر می‌توانی نور خدا را بکشی. پس اگر تو می‌توانی نور خدا را بکشی، به نور خدا افضل هستی. اگر تو بتوانی امام را بکشی، به امام افضل هستی. حالا مورد ایراد نشود؛ اگر خدا از قدرت خودش خواست جان امام را بگیرد، آن یک حرف دیگری است، اختیار با خودش است. حالا زینب دارد خطبه می‌خواند. اینها نه اینکه یزید را امام و خلیفه می‌دانند، زینب می‌خواهد به اینها حالی کند که بگوید امام

نیست، امام این است. به سر امام حسین رو کرد. گفت: برادر، با من حرف بزن، اگر نمی‌زنی، با بچه صغیر حرف بزن. گفت: «ام حسبت، ان اصحاب الکهف و الرقیم عجبا» آقایانی که قرآن تفسیر می‌کنید، بدانید در تمام آیات قرآن، از این دو آیه عجیب‌تر نیست. یکی قضیه اصحاب کهف است، یکی اصحاب رقیم. به غیر این دوازده امام، چهارده معصوم، هیچ کسی ولایت حضرت زینب را ندارد. به این دلیل که آقا امام زمان می‌گوید: عمه جان، اینقدر گریه می‌کنم، اگر اشک چشمم تمام شود، خون گریه می‌کنم. می‌گوید: آقا جان، برای جدت حسین، گریه

می‌کنی؟ می‌گوید: اگر جدم حسین هم بود گریه می‌کرد. می‌گوید: برای عمویت، آقا ابوالفضل گریه می‌کنی؟ می‌گوید: او هم بود گریه می‌کرد. می‌گوید: پس برای چه گریه می‌کنی؟ می‌گوید: برای اسیری عمه‌ام زینب. بابا جان، اگر امام زمان برای او گریه می‌کند، تمام خلقت دارد برای زینب گریه می‌کند. برای چه؟ برای توهینی که به او شده است، نه برای بیچارگی‌اش. ما داریم چه می‌گوییم؟ برای اینکه توهین شده است.

حالا زینب اسیر است و شام آمده است. حالا اینها را در یک خرابه جا دادند. خب، اینها آمدند رقاصی کردند، ساز و نقاره زدند. همه اینها را

دیدند، حالا در خرابه آمدند. حالا فوج، فوج مردم می‌آیند اینها را می‌بینند. بچه که قدشان این است، می‌آیند دستشان را می‌گیرند و اینها را نشانشان می‌دهند. یک همهمه‌ای در شام ایجاد شد. حالا حرف من سر این است که ببینید مغناطیس ولایت چه کرده است؟ این دختری که پدرش او را در خانه حضرت امیر گذاشته است که او را حفظ کند، یزید آمده این دختر را گرفته و در کاخ سلطنتی برده است و ملکه شده است. بابا جان، اگر از یک چیز جزئی گذشتی، چیزی نیست، ملکه شده است، صدها زن افتخار می‌کنند که پیش ملکه بیایند. حالا گفت: من

می‌خواهم اسرا را ببینم. آمدند، آب پاشیدند، صندلی گذاشتند، خیلی تشریفات به جا آوردند. حالا منظورم این است. هنده آمده روی تختی نشسته است. تختی برای او گذاشتند. گفت: به بزرگ قافله بگویید بیاید. گفتند: بزرگ قافله زینب است. حالا آمد. می‌گوید: شما چه اسرایی هستید؟ گفت: اسرای آل محمد هستیم. تا گفت: اسرای آل محمد هستیم، هنده یک مقدار تکان خورد. اینها گفتند اینها خارجی هستند، حالا می‌گوید: ما اسرای آل محمد هستیم! گفت: محل سکونت شما کجاست؟ گفت: مدینه، گفت: کجای مدینه؟ گفت: کوچه بنی هاشم. ببین، در

کاخ سلطنتی حواسش کجاست؟ اتصال به ولایت است. رفقا، بیایید به ولایت اتصال شویم. زرق و برق دنیا شما را گول نزند. همه اینها فاسد می‌شود، به قرآن گندیده است. نمی‌فهمید گندیده است؟ همین‌طوری که یک ران گوشت آنجا می‌بری و یادت می‌برد که در یخچال بگذاری، می‌گندد، همه عالم گندیده است. مگر به قدر قوتتان بردارید و مصرف کنید. هنوز حالی‌مان نشده است که دنیا گندیده است. حالا آمده می‌گوید: کدام کوچه می‌نشینی؟ می‌گوید: کوچه بنی هاشم. گفت: من یک دوستی دارم، او را می‌شناسی؟ می‌گوید: خانم کیست؟

می‌گوید: زینب است. گفت: هنده، حق داری من را نشناسی. من زینب هستم. تا گفت: من زینب هستم، خودش را به زمین زد، گریبان چاک داد، گیسوهایش را کند. زنهای اعیان و اشراف آمدند و او را گرفتند، داد می‌کشید. زینب گفت: هنده، بدان حسین من را هم کشتند. اینها همه بچه‌ها هستند. در کاخ یزید، فریاد کشید. ببین، آن روزی که او را در خانه امیرالمؤمنین گذاشته است، آنجا گذاشته که حالا کاخ یزید را انفجار دهد. شما چه می‌گویید؟ حالا آمده به یزید می‌گوید: دروغ‌گو، چرا دروغ می‌گویی؟ تو حسین را کشتی. بیچاره شد. خیلی اعتنا نکرد.

اینها را در خرابه گذاشته بودند که مجلس آراسته شود. مجلس آراسته شد، اینها را وارد کرد. حضرت زینب یک قدری خودش را مخفی کرد. یزید گفت: کیست که خودش را قدری مخفی می‌کند؟ گفت: زینب، خواهر حسین. گفت: زینب، الحمد لله، خدا شما را رسوا کرد. گفت: یزید، رسوا فاسق و فاجر است. یابن الطلقاء، تو کسی هستی که آزادکرده جد من هستی. یادتان رفته است که مادرت در مکه چه کاره بود. خدا چند چیز به ما داده است. ما را در قلب مؤمن قرار داده است، به ما بیان داده است. ما هیچ گله‌ای از خدا نداریم به غیر از رضایت. یک نفر

آنجا بلند شد، گفت: یزید، همین‌ها که می‌بینی، ما هر کجا که حمله می‌کردیم، خودشان را به یک پناهی می‌بردند. آقا علی بن حسین هم تشریف دارند، اما اینجا امام حسین به زینب گفته، تو آنجا حرف بزن، دارد اطاعت می‌کند. حرف من سر این است: به او گفت: صدایت بگیرد. هر خانه کوفه، صدای ناله‌اش از شمشیر برادر من بلند است. برادر من یک حمله کرد، هفتاد هزار لشکر را صف‌آرایی کرد. تو چه می‌گویی که اینجا تملق می‌گویی؟ زینب این است. زینب، اسیر است. حالا اشاره کرد، گفت: چه کنیم که دل حضرت زینب را درآوریم. گفت:

چوب بیاور. تا به لبان امام حسین اشاره کرد، گفت: یزید، نزن تو چوب کین به این لبان اطهرش. چه کسی این لبان قرآن‌خوان را زده که تو می‌زنی؟ هنده، دوید سر امام حسین را برداشت و در مجلس حسین، حسین کرد. مجلس آشوب شد. از این طرف هم دید که آشوب شد، گفت: برویم نماز. حالا همه آن قضایا را نمی‌خواهم بگویم. منظورم این است که علی بن حسین گفت: من بروم بالای چوبها؟ بعد مردم خندیدند و گفت: برو. امام سجاد آن خطبه غرا را خواند، کاخ یزید را زیر و رو کرد. در کوچه‌ها می‌دویدند می‌گفتند: مردم می‌دانید که اینها که

یزید به ما گفته خارجی هستند، بچه‌های پیغمبر هستند؟ بیایید برویم آخر اینها کی هستند؟ اصلاً شام را زیر و رو کرد.

حالا اینها را در خرابه بردند، حضرت سجاد هم آن خطبه غرا را خواند و زیر و رو کرد. حالا حرف من این است. اینها اتصال به ولایت هستند. یک شب، حضرت رقیه خواب پدرش را دید. اینجور که در ظاهر معلوم است، این حضرت زینب، به اینها گفته بود، پدر شما به مسافرت رفته است. اینجور که حالا به ما گفته‌اند، کم و زیادش نمی‌کنیم. وقتی که خواب دید، یزید بلند شد دید اینها همه دارند گریه می‌کنند. بعد گفت:

چیست؟ گفت: دختر امام حسین، خواب پدرش را دیده است. گفت: سر را پیش او ببرید. این تا سر را آنجا بردند، سر را گرفت و بنا کرد بوسیدن. به سینه‌اش چسباند. یک قدری بابا کرد، بعد گفت: چه کسی من را به این کودکی یتیم کرده است؟ بابا جان، چه کسی رگهای بدنت را جدا کرد؟ بابا جان، عمه‌ام گفت: تو مسافرت رفتی، بابا جان، یک قدری بابا، بابا کرد تا اینکه یک دفعه حضرت رقیه احترام کرد، سر اینجوری به زمین افتاد. اینها خیال کردند، حضرت خوابش برده است. دیدند از دنیا رفته است. این کسی که سر را آورده بود، رفت به یزید گفت: یزید،

خانه‌ات خراب شود، رقیه از دنیا رفت. حالا آنجا یک قبری کندند. وقتی می‌خواستند حضرت رقیه را دفن کنند، با عبایش دفن کردند. من حرفم این است که بعضی از این منبری‌ها که ولایت کم در قلب اینها نفوذ کرده است، اگر بگوییم بی‌ولایت هستند، جسارت می‌شود، اینها ولایت را نشناختند، می‌گویند: معجر را از سر اینها کشیدند، اینها بی‌معجر در مجلس یزید آمدند. من می‌خواهم سوال کنم: این زینب رفت از بازار شام عبا خرید؟ نه. عبا داشت، رقیه عبا داشت. بی‌سلیقه، چه کسی می‌تواند معجر از سر اینها بکشد؟ اینها ناموس خدا هستند. خدا حاج شیخ

عباس را رحمت کند، گفت: امام حسین وقتی شهید شد، خدا به هر کدام از اینها به قدر صدها خورشید عظمت داد. چه کسی می‌تواند اینها را بزند؟ اینها ناموس خدا هستند. عبا داشت. با عبا دفنش کردند. آنها را که همه به غارت بردند. چیزی که نبود، زینب هم که از بازار شام که نرفت عبا بخرد. پس خودش بود. چه کسی جرأت می‌کرد عبا از سر اینها بکند؟ چه کسی جرأت داشت، معجر از سر اینها بکشد؟ تو روی منبر چه می‌گویی؟ هنوز هم اگر یک آخوند روی منبر، یک حرفی بزند، حرف او را قبول دارد، حرف من را قبول ندارد. بابا، حرف من نیست، حرف منطقی

است. حرف منطق را قبول کن. خب، از کجا می‌گویی؟ حالا که آمده، حضرت را خواب دیدند که به قبر حضرت رقیه آب افتاده است. همین چندین سال پیش بود. حالا قبر را شکافتند، دیدند آب افتاده است. وقتی رفتند، دیدند عبایش کفنش است. یا یک شبانه‌روز، یا دو شبانه‌روز، یک نفر او را روی دستش گرفت، این مرد هیچ احتیاجی نداشت. جنبه مغناطیسی ولایت به این مرد اثر کرد. روی دستش گرفت، تا حضرت را دو مرتبه در قبر گذاشتند. این جنبه مغناطیسی ولایت است. خب، عبا داشته است. تو چه می‌گویی که اینها را با سرهای بی‌معجر

جلوی یزید آوردند؟ خجالت بکش این حرف را بزن. چه کسی جرأت دارد از سر ناموس خدا، معجر بکشد؟ اینها اولی بالتصرف هستند. زینب در تمام خلقت تصرف دارد. آقا جان من، هر حرفی می‌خواهی بزنی، قدری تأمل کن. من می‌خواهم از توی آخوند یک سوالی بکنم؟ تو که می‌گویی، اینها را با سرهای بی‌معجر آوردند؟ من می‌خواهم به شما بگویم، این زینب عصاره ولایت است. این زن حضرت ابراهیم وقتی می‌خواهد در یک شهری برود، او را در یک صندوق گذاشته است. در دروازه گمرک آمده است، می‌گوید چیست؟ می‌گوید: هر چه قاچاق

است، من می‌دهم. اینها شک بردند. به آن خلیفه و امیر گفتند: این است. گفت: بگو بیاید. حالا که آمد، در صندوق را باز کرد، دید یک زن است. به او گفت: تو می‌خواستی او را خفه کنید. او را جایش کنید. تا گفت: او را جایش کنید، می‌خواست خیانت کند. رفت که حرف بزند، لال شد، رفت دست بگذارد، دستش خشک شد. بابا جان، زنت را حفظ کن تا ناموست را حفظ کن. تو اگر بخواهی او را حفظ کنی، اگر کسی بخواهد با زن تو حرف بزند، والله، لال می‌شود. اگر او را حفظ کنی، کسی که بخواهد دست‌درازی کند، دستش خشک می‌شود. حالا می‌خواهم به شما

بگویم. آیا وجداناً، عقلاٌ زینب بالاتر است یا زن ابراهیم؟ سکینه بالاتر است یا زن ابراهیم؟ زینب، عصاره خلقت است. تو چه می‌گویی که معجر از سر اینها بردند، اینها را با سر بی‌معجر در مجلس یزید بردند؟ خجالت بکش. برو معرفت پیدا کن. دستش خشک می‌شد اگر به رویش می‌رفت. چشمی نیست که به حضرت زینب نگاه کند. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: دلیلش این است که وقتی می‌خواستند اسرا را سوار کنند، نتوانستند. شترها را حاضر کردند. اینها را نمی‌دیدند. آخر، پیش حضرت سجاد آمدند، گفتند: باید حرکت کنیم.

حضرت زینب به امر حضرت سجاد اینها را سوار کرد. اینها نمی‌دیدند. ببین، من اینقدر که دارم تکرار می‌کنم، ما باید اینها را بشناسیم.

آقا جان من، اگر عمره رفتی، اگر می‌خواهی سوریه بروی، بدان کجا می‌خواهی بروی؟ ببین، این هنده، چند وقت در خانه امیرالمؤمنین بوده است، جنبه مغناطیسی [ولایت به آن اثر کرده است] اگر در حرم زینب رفتی، تو به ولایت اتصال می‌شوی. اگر خانمت در حرم حضرت رقیه رفت، باید به ولایت اتصال شود، مثل هنده شود، تمام هوا و هوس دنیا را از دلش بیرون کند، اگر کاخ یزید باشد. ما داریم کجا می‌رویم؟ ما اول

باید اینها را بشناسیم. تو را به دینم، این را آنجا بخواه. زینب جان، آن دست ولایتی که برادرت در قلبت گذاشت، اشاره کن، آن دست را هم در قلب ما هم بگذارد. خانمت هم همین‌جور. خانمها هم همین جور. من خصوصی با کسی حرف نمی‌زنم. باید بگویی: آن دست را در قلب ما بگذار تا تمام لذتهای عالم گندیده از دلتان بیرون برود. آن وقت بفهمید لذت ولایت چیست. آن‌وقت با یک علی گفتن، تمام لذت خلقت در کالبد بدنت می‌رود. باید سوغاتی که برای من می‌آورید، اتصال به ولایت بیاورید. سوغاتی من این است. اگر کسی آنجا برود و

حواسش پیش بعضی مینی‌ژوپ‌پوش‌ها باشد، به ولایت کفر کرده است. اینها را از ولایت بیشتر خواسته است. چون که خواسته‌اش این نبوده است، زینب نبوده است، رقیه نبوده است، به شیطان زور نشده است. اگر شما یک سرمایه ولایت از زینب گرفتی، یا از حضرت رقیه گرفتی، یک عمر در این دنیا و در آن دنیا سرمایه به هم زدی. بیایید سرمایه به هم بزنیم. دنیا همه‌اش گندیده است. من برای شما مثال زدم. یک ران گوشت بگیر، چند وقت بگذار، ببین، بویش را همه جا برمی‌دارد یا نه؟ دنیا یعنی این. من دوباره تکرار می‌کنم. من نمی‌گویم آنجا چیزی که

مطابق آبرویت هست، نخری. آنجا می‌بینی چیزی که کسری داری، یک قدری ارزان‌تر است، بخر. چیزی نیست؛ اما هدفت زینب باشد، هدفت ولایت باشد. من به خیال خودم، یک آدم کج‌سلیقه نیستم. دلم می‌خواهد من را تربیت کنید، الان یک چیزی کسری دارید، آنجا هم یک مقدار ارزان‌تر است، آنجا بخر. من نمی‌گویم نخر. اما من می‌گویم محبت شما باید پیش حضرت زینب و رقیه باشد، از آن قطع نشود، اتصال به ولایت باشد. حرف من این است.

حالا ببین، زینب چه کار می‌کند؟ آنجا که برادرش به او گفته، خواهر باید پرچم یزید و معاویه را

بکنی، پرچم پدرمان علی را نصب کنی، ببین دارد چه کار می‌کند؟ مگر نکرد؟ زینب رفت، اما شام را ویرانه کرد و رفت. زینب رفت، اما پرچم توحید را نصب کرد و رفت. زینب از شام رفت، اما پرچم شرک و نفاق را کند و رفت. زینب رفت، امر برادر را اطاعت کرد، پرچم توحید را نصب کرد و رفت. ما داریم چه می‌گوییم؟ به قدری یزید بیچاره شد، روایت داریم، ده روز کاخش را داد که در آن روضه‌خوانی بکنند، زینب عزاداری کند. آخر، هم حضرت سجاد را خواست. گفت: خدا لعنت کند پسر مرجانه را، من نگفتم، پدر تو را بکشد. ببین، زینب با یک خطبه چه کرد؟ حضرت سجاد با

یک خطبه چه کرد؟ حالا آمده مرتیکه می‌گوید: هر چه بخواهید به شما می‌دهم. حضرت زینب گفت: آن چیزهایی را که به غارت بردید، اینها همه را مادرم زهرا را به دست بافته بود، آنها را به ما بده. سر آقا امام حسین را هم به ما بده. بعضی‌ها می‌گویند: اینها سرها را گرفتند و در کربلا آوردند. ده روز هم روضه خواند. گفت: یک آدم امین را هم دنبال ما روانه کن. گویا بشیر بود. یزید دستور داد، گفت: هر کجا اینها می‌خواهند بنشینند، پا شوند، باید به امر اینها باشی، اطاعت امر بکن. ببین، اینها چه کردند؟ حالا دارند می‌آیند. اینها برداشته بودند، محمل‌ها

را اطلس و یزیدپسند کرده بودند. زینب آمد، یک نگاه کرد، گفت: ما عزاداریم، مشکی کنید. فوری یزید دستور داد همه را مشکی کردند. آقا جان من، تو که ادعای مجتهدی می‌کنی، می‌گویی سیاه سند ندارد، این هم سندش. گفت: محمل‌ها را سیاه کن. مشکی شعار است. تو که ادعای مجتهدی می‌کنی، می‌گویی من از چند نفر کاغذ مجتهدی دارم، بیا از یکی کاغذ ولایت بگیر. مگر یک نفر ملا به شما گفت تو مجتهد هستی، به تو چه چیزی داده است؟ یک مقدار باد به تو داده است، چیز دیگری به تو نداده است. بیا سند مجتهدی را بگذار، سند ولایت بگیر. به قرآن

اینجا اگر مشکی نپوشی، آنجا سفید نمی‌پوشی. باید اینجا برای امام حسین مشکی بپوشی که آنجا سفید بپوشی. اگرنه آنجا به تو سیاه می‌پوشانند. این هم سند؛ یزید برداشت محمل‌ها را مشکی‌پوش کرد. تا حتی یکی از ائمه مسجد امام، گفته من محرم و عاشورا می‌پوشم، گفته است، برای نمازت آن را دربیاور! آن‌وقت آقا جان من، تو نمی‌فهمی وقتی تو این حرف را زدی، آن زن هم می‌گوید، مشکی نپوشید که مشکی برای اهل جهنم است. هر طوری می‌خواهد بشود. تو داری به این می‌دهی، تو به این جلو دادی. خدا حاج شیخ عباس را رحمت

کند، خدا او را بیامرزد، وقتی حضرت آیت الله گلپایگانی را یک مقدار حرفهایی زدند که می‌شود پول را فروخت. گفت: آقا جان، هر چیزی را که نمی‌شود که به مردم گفت. خود مردم نزول پول خور هستند، تو هم یاد اینها دادی که این پول را می‌شود فروخت؟ خود مردم نزول پول خور هستند. حضرت آیت الله، خود مردم بی‌دین هستند. پی یک چیزی می‌گردند، تو هم یک چیزی یاد اینها می‌دهی؟ آره، مشکی برای اهل جهنم است! آن زن هم دارد همین را می‌گوید. تو جلو به اینها دادی؟ بیا اینجا ولایت در قلبت

تصرف کند، تا ببین حرف هم به تو القاء می‌شود یا نه؟

حالا زینب سر دو راهی آمده است. می‌گویند آقا جان، ما در اختیار شما هستیم، از این طرف برویم یا از آن طرف. این طرف کربلا می‌رود، این طرف هم مدینه می‌رود. ببین، چقدر امام سجاد کمال دارد؟ فرمود: اختیار، با عمه‌ام زینب است. به حضرت زینب گفتند، گفت: ما می‌خواهیم کربلا برویم. قافله به طرف کربلا حرکت کرد. حالا که قافله به طرف کربلا حرکت کرد، جابر سر قبر آقا امام حسین است. صدای قافله را می‌شنود. عطیه می‌گوید: صدای قافله می‌آید. می‌بیند دارد

قافله می‌آید. یک حرف است که خیلی من را رنج می‌دهد. حضرت زینب زمین را بو کرد، گفت: اینجا قبر برادرم هست. ولایت بو می‌دهد، ولایت بو دارد. تو از کجایی می‌گویی؟ این حرفها چیست که تو می‌زنی؟ روایت است؛ امام صادق قسم می‌خورد، می‌گوید: یک عده‌ای از یمن آمده بودند. پدرم امام باقر اینها را در بغل می‌گرفت، بو می‌کرد، گفت: صادق، اینها بوی ولایت می‌دهند. این، بو است. حالا آمده روی قبر برادرش افتاده است. ببین، چه می‌گوید؟ اولاً این حضرت زینب، یک کاری کرد که خیلی دل‌سوز هست. حالا همه محمل‌ها را که حاضر

کردند، یک دفعه گفت: من بروم یک خداحافظی با رقیه بکنم. محمل‌ها همه حاضرند حرکت کنند، زینب گفت: من بروم یک خداحافظی با رقیه کنم. آمده در خرابه روی قبر رقیه افتاده است. صدا می‌زند: عزیزم، بلند شو، می‌خواهیم برویم. من جواب پدرت را چه بدهم؟ شما را به دست من داده است. بلند شو. من جواب پدرت را چه بدهم؟ بالاخره گفتگویی کرد. حرف من این است: گفت، عمه جان، نمی‌گذارم تنها باشی. هر جا باشد، پیش تو می‌آیم. عمه جان، حالا که تو نمی‌آیی، هر جا باشد، پیش تو می‌آیم. این حرف من است. این خواسته خون من است. یک

وقت آنجا رفتید، باید دلتان آتش بگیرد. حالا سر قبر امام حسین آمده است. می‌گوید: حسین جان، برادر، هر شهیدی که آنجا آمد، به استقبالش آمدم، فقط برای دو تا بچه‌ام نیامدم، گفتم شاید تو خجالت بکشی. دو تا بچه من را که سر خیمه‌ها آوردی، من نیامدم. گفتم: شاید خجالت بکشی، سراغ رقیه را از من نگیر. من نتوانستم او را بیاورم. او را در خرابه گذاشتم. من نتوانستم او را بیاورم و سراغ او را از من نگیر. من خجالت می‌کشم.

حالا روزگار گشت، خدا یزید را لعنت کند. حالا مدینه یک حمله‌ای کردند. خدا یزید را لعنت

کند. یک نفر بود حالا نمی‌دانم مسلم بن عقبه بود؛ اسم کثیفش چه بود، یک مقدار یادم رفته است، معاویه گفته بود بابا، یزید، اگر این یک کاری یک وقت داشتی، به این رجوع کن، این نود و پنج سالش است. بابا، ببین، بشر به کجا می‌رسد، نود و پنج سالش است، عالم است، عارف است. آمد، گفت: مدینه خروج کردند و هیجانی کردند، تو برو مدینه را خاموش کن. این هم با هزار سوار بلند شد. روایت داریم یک شربت خصوصی داده بود، به بعضی بزرگان می‌داد، می‌خورد، می‌گفت: تا هضم نشده، او را می‌کشت. اما حرف این است، یزید به او گفت:

با اهل بیت باید محترمانه رفتار کنی. وقتی آنجا رفتی، اینها را بخواه، محترمانه هر کجا می‌خواهند بروند؛ خیلی محترمانه. آمد آنجا، عبدالله را خواست. گفت: باید از مدینه خارج شوید، ما باید قتل عام کنیم. عبدالله به زینب گفت: کجا می‌خواهی بروی؟ شام هست، مصر هم هست. چون که حضرت زینب یک قدری فرسوده شده بود. اینها شام آمدند. ببین، حرف من چیست؟ چندین سال در بیابان شام بودند، نه شام. یک آبادی بود، خلاصه آنجا زندگی می‌کردند. حالا که زینب به رقیه گفته، می‌خواهم پیش تو بیایم، او را آنجا بردند. نگذاشتند زینب

را در آن خرابه دفن کنند. به رقیه قول داده است، زینب قول داده که من پیش تو می‌آیم. همه حرفهایش این بود. گفت: عبدالله، من در شام اسیر بودم، نمی‌خواهم شام را ببینم. اما به رقیه قول دادم پیشش بروم. حالا اطراف شام، زینب از دنیا رفت، زینب را حرکت دادند به امر زینب، پیش رقیه بیاید. آنجا دیگر حالا یک ابعادی به هم زده، به هم خورده، محل دفن نیست، نمی‌گذارند، تا اینکه حضرت زینب را آنجا بردند.

ما داریم چه می‌گوییم؟ بابا، اینها دارند عشق‌بازی می‌کنند. بابا جان، بیا مطیع باش. چه می‌گویی دیوانه بی‌عقل که می‌گویی من درس

فلسفه می‌خوانم. درس فلسفه که جدا از اهل بیت باشد، دیوانگی است، عقل نیست. عقل کل اینها هستند؛ تو می‌خواهی با عقل خودت رفتار کنی. فلسفه خوان، تو از عقل جدا شدی، تو از اهل بیت جدا شدی، یک چیزی برای خودت درست کردی، تو عقل نداری. عقل یعنی علی، عقل یعنی حسین، عقل یعنی دوازده امام. تو از عقل جدا شدی، می‌گویی من می‌خواهم فلسفه بخوانم. فلسفه این است. این است درس فلسفه که خدا می‌گوید. حالا رقیه باید در خرابه شام دفن شود، صدها، میلیارد مردم بیایند آمرزیده شوند. آن روزی که در خرابه آن را

گذاشته است، صدها میلیون مردم باید آنجا بیایند تا آمرزیده شوند. اگر زینب آنجاست، صدها میلیون مردم باید بیایند تا آمرزیده شوند. اگر قبر امام رضا را آنجا می‌گذارد، میلیارد مردم باید آنجا بیایند تا آمرزیده شوند. چرا اینها را پخش کرد؟ قبر اینها رحمة للعالمین است، قبر اینها رحمت است. من تا اینجوری نگویم، نمی‌توانم حرف بزنم. اینها قبر ندارند. یک محلی است، شما می‌روی زیارت می‌کنی، مثل اینکه به شما می‌گوید برو مکه، مگر مکه چیست؟ یک مقدار سنگ و اینهاست. چون که آنجا زایشگاه علی است، باید با ولایت بروی. آن وقت وقتی

با ولایت رفتی، شخصی خدمت حضرت می‌آید، می‌فرماید: ممکن است من چند هزار شتر بدهم، ثواب مکه را به من بدهد؟ می‌گوید: کوه ابوقبیس را اگر در راه خدا بدهی، به سفر مکه‌ات نمی‌رسد. مکه من است؟

مکه، یعنی ولایت. کوه ابوقبیس که حضرت می‌فرماید: عصاره‌اش این است. اگر تو ولایت نداشته باشی، در راه خدا کوه ابوقبیس را بدهی، ارزش ندارد. چرا می‌گوید از متقی، از مؤمن اعمال قبول می‌شود؟ تو باید مؤمن به علی باشی، حالا که آنجا می‌روی، به تو می‌گوید کوه ابوقبیس را بدهی، دور زایشگاه علی نگردی، به

درد نمی‌خورد. ما باید مبنای این چیزها را بفهمیم. به من بگو، آقای مهندس، این کجای کتاب نوشته است؟ سندش کجاست؟ به تو می‌گویم برو در محضر! سندش را از محضری بگیر! سندش آنجاست! سندش عقل تو است. می‌گوید اگر عبادت ثقلین کنی، علی را دوست نداشته باشی، تو را به رو در جهنم می‌اندازم. این هم سندش. تو سند می‌خواهی این هم سندش، تو سند می‌خواهی یا ولایت می‌خواهی؟ سند می‌خواهی یا عقل می‌خواهی؟ سند می‌خواهی یا توحید می‌خواهی؟ چه می‌خواهی؟ سند می‌خواهی؟ شیطان به تو یاد می‌دهد.

این را من به شما بگویم. سند حرف ولایت این است: به دل می‌چسبد. دل وقتی ولایت شد، ولایت به آن می‌چسبد، غیر ولایت به آن نمی‌چسبد. یک میلیارد، صدها میلیارد به شما بدهند، بگویند عمر خوب است، می‌گویی عمر بد است. به دلت نمی‌چسبد. اما اسم حسین را می‌آوری، اشک می‌ریزی، به دلت می‌چسبد. مگر تو دوره امام حسین را دیدی، یا دوره عمر را دیدی؟ آقای مهندس، قربانت بروم، تو داری چه چیزی می‌گویی؟ دل وقتی ولایت شد، ولایت به آن می‌چسبد. وقتی یک روایت و حدیث گفتی، می‌بینی روحت دارد تازه می‌شود. خیلی پی

سندش نگرد، سندش در محضر است. حالا من سندش را نشانتان می‌دهم. من بی سند حرف نمی‌زنم. هر چه من حرف زدم، بیایید به من بگویید من سندش را نشانتان می‌دهم. هر آیه‌ای گفتم، بیایید من به شما بگویم، آیه‌اش این است. مثالش همین است. این با حرف درست نمی‌شود، با درس خواندن درست نمی‌شود. اگر حضرت می‌فرماید: اگر مطابق کوه ابوقبیس در راه خدا بدهی، ثواب مکه را نمی‌دهد؛ می‌گوید باید ولایت داشته باشی. آیا این را سنی‌ها هم دارند؟ نه، والله، ندارند. این را دارد به تو می‌گوید. می‌گوید باید علی داشته

باشی، ولایت داشته باشی، آن‌وقت مکه بروی. یعنی ارزش ولایت، اطاعت ولایت، یقین به ولایت، دور زایشگاه علی گشتن، از کوه ابوقبیس در راه خدا دادن ارزشش بیشتر است. چرا ارزشش بیشتر است؟

مگر می‌شود برای ولایت ارزش قائل شد؟ کوه ابوقبیس بالاخره یک حدی دارد. این کوه ابوقبیس یک حدی دارد. الان به امام بگویی این چقدر است؟ این روایتش است. حضرت می‌فرماید: من کیل دریا را می‌دانم؟ بابا، دریا دور عالم دارد می‌گردد. مگر یک من، دو من است، می‌گوید من کیلش را می‌دانم. آن‌وقت

کوه ابوقبیس هم کیل دارد. اما آیا ولایت کیل دارد؟ آیا ولایت امیرالمؤمنین کیل دارد؟ آیا ولایت علی کیل دارد؟ پس اگر حضرت می‌فرماید: مطابق کوه ابوقبیس بدهی، فایده ندارد؛ یعنی این. ما داریم چه می‌گوییم؟ داریم چه کار می‌کنیم؟

ما اول حسین را بشناسیم، گریه کنیم؟ چه چیزی دارید می‌گویید؟ دارید چه کار می‌کنید؟ کجا در این مجالس می‌روید؟ گریه، سه جور است: یک گریه عقده داریم، یک گریه داریم کفر به ولایت است. یک گریه داریم این صحیح است. ما دلمان از برای توهینی که به اهل بیت شده،

توهینی که به امام حسین شده، گریه کنیم. ما داریم چه می‌گوییم؟ چه کار داریم می‌کنیم؟ وقتی به ولایت توهین شد، به کل خلقت شده است. امام حسین کل خلقت است. حالا باید مشتی حرام‌زاده بیایند اسب به امام حسین بتازانند؟ ما داریم چه می‌گوییم؟ داریم چه کار می‌کنیم؟ این چه گریه‌ای است که یک ذره توی جهنم بریزند، جهنم پودر می‌شود و به هوا می‌رود؟ چرا پودر می‌شود؟ این هم دلیل دارد. هیچ چیزی قدرتش مطابق قدرت گریه امام حسین نیست. جهنم عذاب است، گریه امام حسین رحمت است. این را بفهم. داری چه

می‌گویی؟ این رحمت واسعه است، که در جهنم می‌چکد. جهنم عذاب است. تمام عذاب نابود می‌شود. اما چه گریه‌ای؟ گریه رحمت، گریه‌ای که چرا به امام حسین، توهین شده، گریه‌ای که چرا به زینب توهین شده.

بابا جان من، اگر امام زمان از برای حضرت زینب گریه می‌کند، والله، دارد کل خلقت گریه می‌کند. اگر می‌گوید اشک چشمم تمام شود، خون گریه می‌کنم. کل خلقت دارد خون گریه می‌کند. ارزش زینب یعنی این. یعنی کل خلقت باید برای زینب گریه کند، برای چه؟ برای توهینی که به زینب شد. چرا؟ چون که در حدیث کساء داریم،

می‌فرماید: تمام خلقت را به واسطه شما کردم. پس ارزش اینها از کل خلقت بالاتر است. حالا اگر توهین به زینب شده، به کل خلقت شده است. حرف من این است. یعنی اگر داریم برای زینب گریه می‌کنیم، داریم برای امام حسین گریه می‌کنیم، باید برای کل خلقت گریه کنیم. اگر امام زمان برای عمه‌اش زینب گریه می‌کند، کل خلقت دارد گریه می‌کند. زینب یعنی این، امام حسین یعنی این، امام شناسی یعنی این. ما داریم چه می‌گوییم؟ ما داریم چه کار می‌کنیم؟ آیا این گریه را می‌کنیم؟

گریه یک جنبه ولایتی دارد. ما باید بیچارگی خودمان را ببینیم. بگوییم حسین جان، ما بیچاره‌ایم، نبودیم جانمان را فدایت کنیم، حالا برایت گریه می‌کنیم. زینب جان، ما که نبودیم حمایت از تو بکنیم. حالا کار از دستمان نمی‌آید بکنیم، بیچاره بیچاره‌ایم، مجبوریم گریه کنیم. کار که از دستمان نمی‌آید. گریه می‌کنیم، تا آن فرزند عزیزت امام زمان بیاید که این گریه باید اتصال به ولایت باشد، ولایت اتصال به امام زمان است. این گریه است. اگر حضرت ابراهیم گریه کرد، یکی دو لکه اشک ریخت، گفت: به عزت و جلال خودم قسم، یا ابراهیم، این گریه بهتر از

این است که فرزندت را قربانی کنی. اسماعیل است بابا جان، اما می‌گوید بهتر است. دو لکه اشک ریخت. چرا؟ دو لکه اشک از معرفت ریخت. چرا آدم ترک اولی‌اش قبول شد؟ دو لکه اشک برای امام حسین ریخت. ما داریم چه می‌گوییم؟ آدم است، خلیفة الله است، خلیفه خداست. دو تا لکه اشک ریخت، ترک اولی‌اش قبول شد. همین گریه است که ما می‌کنیم؟ بابا جان، اگر لکه‌ای گریه برای امام حسین بریزی، خدا تمام گناهانت را می‌آمرزد. اما اینجور گریه کنی. گریه معرفت، گریه‌ای که چرا به اینها توهین شد، نه اینکه در بیچارگی اینها گریه کنی، در

بی‌قدرتی اینها گریه کنی، تو بی‌قدرت هستی. خدا تمام قدرت عالم را در قبضه قدرتشان قرار داده است. اصلاً در مقابل قدرت اینها قدرتی نیست. ما کفر می‌گوییم که قدرت می‌گوییم، اینها قدرت نیست. ما باید اول قدرت را بفهمیم، اینها قلدری است. قلدری با قدرت دو تا است. قدرت آن است که قدرت زمین، آسمان لوح قلم و ستاره، تمام ممکنات خدا در قبضه قدرتش باشد. این را می‌گویند قدرت. اما یزید و یزیدی‌ها قلدر هستند. اینها که به دوستان امیرالمومنین ظلم می‌کنند، قلدر هستند، اینها قدرت نیست. ما قلدری را با قدرت قاطی کردیم.

رفقای عزیز، شما که همه‌تان از من بهتر هستید، یک قدری از خدا بخواهید ولایت در قلبتان نفوذ کند. اگر ولایت در قلب شما نفوذ کرد، یک بینایی به شما می‌دهد، خدا غم و غصه را از دلتان بیرون می‌برد. امیدوارم که خدای تبارک و تعالی نظری عنایت کند قلب ما را منور به ولایت کند. امیدوارم باطن امام زمان ما تشخیص ولایت بدهیم. امیدوارم باطن امام زمان، خدا غم و غصه را از دل همه شما بیرون کند.

یا علی

اصحاب کهف و رقیم؛ دزدی به نام شیطان

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، من بیشترِ این حرفها که می‌زنم، اگر بخواهم آن واقعیت مطلب را تا آخر به شما بگویم، یک قدری درست نیست؛ اما به خود آقا

امام حسین، به من گفتند وقتی می‌خواهی صحبت کنی، این سلام را به امام حسین بده. من امر را اطاعت می‌کنم؛ اما شما هم خیال نکنید که یک زید و عمر به من گفته‌اند، من امر را اطاعت می‌کنم.

امروز به خواست خدای تبارک و تعالی، می‌خواهم راجع به اینکه آقا امام حسین می‌فرماید: «ام حسبت أن اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجباً» صحبت کنم. قرآن کریم مشابهات دارد؛ یعنی برای خود مردم هم مشابهات دارد. قرآن یک عصاره‌ای دارد. هر چیزی در عالم عصاره دارد. یک عصاره‌هایی

است دنیایی است؛ مثلاً سیب، گلابی یا گوشت، اینها یک عصاره‌ای دارند. این هم باز عصاره دارد. چرا عصاره دارد؟ می‌خواهند عصاره‌اش را بگیرند، به یک مریض ولایتی بدهند، بخورد خوب بشود؛ یعنی این عصاره گوشتی که را می‌گیرند، بدهند بخورد. بابا جان من، [الان می‌گوید:] تو همه‌اش حرف ولایت می‌زنی، خب، برای ما دلیل بیاور. می‌گوید: عصاره را هم روی ولایت آورد!

روایت داریم، می‌فرمایند؛ اشخاصی که کافرند یا منافقند، مرغ بخورند، گوشت بخورند، اینها را خدا در قیامت ایجاد می‌کند، یقه اینها را می‌گیرند، می‌گوید: چرا من را خوردی؟ بابا جان،

این گوسفند است، مرغ است، حیوان است، خدا مسبب الاسباب است، می‌گوید: خدا در قرآن مجید گفت: «کلوا من الطیبات و اعملوا صالحاً»، تو عمل صالح بکن، عمل صالح چه بود؟ عمل صالح، دوست امیرالمؤمنین است. وقتی ولایت دارد، دوست است، عمل صالح دارد؛ نه نماز، نه روزه. این هم روایتش است. اگر کسی بگوید سندش کجاست؟ می‌گویم توی محضر است؛ اما خب، می‌گوید از کجا می‌گویی؟ خب، با ما سازش می‌کند. [روز قیامت] جلوی تو را می‌گیرد، می‌گوید چرا من را خوردی؟ خدا گفت: «کلوا من الطیبات و اعملوا صالحاً»، ما جواب یک حیوان

را نمی‌توانیم بدهیم، جواب یک مرغ را نمی‌توانیم بدهیم، جواب یک گوسفند را نمی‌توانیم بدهیم. البته ما که جواب‌داده هستیم، از آن‌ها ایراد می‌کند که تذکره ندارند.

الان می‌خواهی از مرز خارج شوی، می‌گوید تصدیقت کجاست که می‌خواهی بروی پیش امام حسین؟ باید تصدیق داشته باشی. بابا جان من، عزیز جان من، هر چه که در عالم است عصاره دارد، می‌گوید: تصدیقت کجاست؟ خب، تو تصدیق ولایت داری، اصلاً از تو سوال نمی‌کند؛ به تو نگاه می‌کند، می‌روی. خدا نکند ما تصدیق نداشته باشیم. اگر یک راننده، تصدیق

نداشته باشد، جرم است. می‌گوید: می‌زنی یک آدمی را می‌کشی. تو اگر تصدیق ولایت نداشته باشی، بی‌انصافی، بی‌رحمی، بی‌وجدانی، بی‌عاطفه‌ای، حیا نداری، شرف نداری. باید تصدیق ولایت داشته باشی. اگر تصدیق ولایت نداشته باشی، هیچ چیز نداری. رفقای عزیز، بیایید تصدیق داشته باشید.

دیشب آقای مهندس، اینجا تشریف آوردند و با ما خداحافظی کردند، بروند مشهد. تمام رفقای من اینطور هستند، نه اینکه بخواهم به اصطلاح از این آقای مهندس تشکر کنم. اینها می‌آیند سوالهایی می‌کنند، مهندسی‌شان را، عالِم

بودنشان را، کفایه خواندنشان را، همه را کنار می‌گذارند، می‌آیند سوالهایی می‌کنند. سوال [پرسیدن] خیلی خوب چیزی است. آمد و گفت که فلانی، می‌خواهم بروم مشهد. خدا می‌داند یک چیزی در زبان من ایجاد شد، اینقدر خوشم آمد که نگو، چرا خوشم آمد؟ از برای اینکه این مرد، از من یک چیزی خواست، من خودم هم پیشنهاد به او کردم.

ببین، اینکه می‌فرماید؛ «ام حسبت أن اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجباً» دنبال آدم خوب بروید، نه اینکه من می‌گویم من خوب هستم، می‌خواهم یک قضایایی نقل کنم.

حدیث داریم، روایت داریم خدای تبارک و تعالی می‌فرماید که شجره توحید، ریشه‌اش پیغمبر است، ساقه‌اش ائمه هستند، میوه‌اش قرآن است، برگش شیعه‌ها هستند. من به ایشان گفتم: آقای مهندس، وقتی خدمت امام رضا رفتی، از امام رضا بخواه، بگو یا امام رضا، این شجره توحید که گفتید ما دوستان هستیم، منظورم سر این است، پائیز برگهایش می‌ریزد، ما از آن‌ها نباشیم که برگش بریزد، بیا ما را اتصال بکن به خودتان. پاییز، برگهای درخت می‌ریزد، مگر نمی‌گوید شیعه‌ها برگهای ما هستند؟ برگ درخت می‌ریزد؛ ما از آن‌ها باشیم که برگ درخت

نریزد. بابا جان، این به مهندسی‌اش که کاری نکرده، به سوادش که کاری نکرده، به دانشمندی‌اش که کاری نکرد، به پست و مقامش که کاری ندارد، یک سوال می‌کند، جواب می‌گیرد. جواب چطور است؟ آن آدم هم که می‌خواهد به این جواب بدهد، جواب را باید بخواهد به او بدهد؛ یعنی بگیرد به او بدهد، خودش نمی‌تواند جواب بدهد. من خودم، والله، نمی‌توانم جواب بدهم. وقتی به او گفتم، اینقدر تشکر از خدا کردم. بابا، شما هم بخواهید، اگر برگ شجره هستید، بخواهید نریزد، یک پائیز به شما نخورد بریزد، یک رفیق ناجور به شما نخورد،

هوا و هوس به شما نخورد، می‌ریزد آدم از برگ می‌ریزد، او که نمی‌خواهد جدا شوی.

از کجا می‌گویی؟ یک روایت داریم آمدند خدم آقا امام صادق، می‌گوید: [آیا] مؤمن زنا می‌کند؟ می‌گوید: ممکن است بکند؛ اما آن موقع ایمان ندارد. اگر در آن حال بمیرد، کافر است؛ اما فارغ می‌شود توبه می‌کند. ما هم اگر از شجره توحید جدا شویم، کافریم، همین ساخت که جدا شدند. بابا، هفت میلیون بودند جدا شدند، پنج نفر ماندند. تعجب نکنید! اگر یک نماز شب کردی و یک بوق من تشاء برداشتی، یک چهار تا «لا اله الا الله» گفتی، به این مغرور نشو. اینها که چیزی

نیست، اینها یک کاری است. اگر از شجره جدا نشدی، کاری کردی. هفت میلیون جدا شدند، پنج نفر نشدند.

حالا آقا امام حسین می‌فرماید که «ام حسبت أن اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجباً»، مگر آیه عجیب‌تر نیست؟ چرا؟ قوم عاد، شصت متر قدشان بوده است. وقتی گناه کردند، معصیت کردند، خدا ضعیف‌ترین چیز را به سرشان مسلط کرد، باد بود. اینها خانه که نداشتند، در مغاره‌های کوه بودند. [باد] در این مغاره‌های کوه می‌زد، آنها را بالا می‌بُرد، اینها را زمین می‌زد. یک غباری آمد همه‌شان را خاک

کرد. خُب، این عجیب‌تر است؛ چرا امام حسین می‌گوید: «ام حسبت أن اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجباً»؟ آقا جان من، قربانت بگردم، اگر قرآن را تفسیر می‌کنی، بکن، نگاه هم به قرآن بکنی ثواب است، تفسیر هم نکنی ثواب است؛ اما ثواب چیست؟ مواظب باش کباب نشوی! تو نگاه می‌کنی کباب هم می‌شوی، چرا؟ عمل نمی‌کنی!

حالا اگر امام حسین فرمایش می‌فرماید، در زیارت عاشورا بخوانید، آقای مهندس، قربانت بگردم، بخوان، ببین، هست یا نه؟ در زیارت عاشورا می‌فرماید: شما از برای امر به معروف و

نهی از منکر کشته شدی. حالا امام که زنده و مرده ندارد. حالا سر امام حسین دارد امر به معروف و نهی از منکر می‌کند. آیا ما این معنی قرآن را فهمیدیم یا نفهمیدیم؟ چرا؟ [سر امام حسین] دارد امر به معروف می‌کند. امام که مرده و زنده ندارد. در زیارت عاشورا داریم حسین جان، از برای امر به معروف و نهی از منکر کشته شدی. حالا سرش هم دارد امر به معروف و نهی از منکر می‌کند. آیه مناسب‌تر از برای امر به معروف، بهتر از آیه «ام حسبت أن اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجباً» نیست. حالا ببین، فکر بکن ببین، عصاره این [آیه] قرآن چیست؟

اصحاب کهف گویا هفت نفر بودند یا هشت نفر، اینها دور دقیانوس بودند. آخر، قربانتان بروم، عزیز جان من، بیایید یک قدری از دنیا بگذرید، تفکر داشته باشید، با تفکر راه بروید. یک پیرمرد با عصا راه می‌رود [اگر با عصا راه نرود] زمین می‌خورد! چرا من با عصا راه می‌روم؟ [اگر با عصا راه نروم] زمین می‌خورم. بیایید با تفکر راه بروید، زمین نخورید. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، به دینم، من شماها را می‌خواهم، به ایمانم، به قدر ایمانم، شماها را می‌خواهم، با عصا راه بروید. حالا اینها زمان دقیانوس بودند. بعضی از خلفا به دین کسی کار نداشتند، بعضی‌ها دارند. اینها

[خلفای زمان دقیانوس] به دین اینها کار داشتند. اینها به این آیه‌ای که خدا ما را حفظ می‌کند، از در شهر بیرون آمدند، خدا حفظشان کند، خدا هم حفظشان کرد. حالا که اینها دارند می‌روند، یک حیوان، یک سگ هم دنبال اینها آمد، درست است!؟ حالا اینها رفتند در غار، یک مرتبه بلند شدند، گفتند که یک نصف روز خوابیدیم، یک روز خوابیدیم. یک پولی دادند [به یک نفر از آنها تا] برود چیزی بخرد. [در شهر] این شخص را گرفتند، گفتند: [پولی که آوردی] مال زمان دقیانوس بوده، مربوط به سیصد سال پیش

است! سیصد سال خوابیدند، [خدا] حفظشان کرد.

حالا اگر آقا امام حسین می‌گوید: «ام حسبت أن اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجباً»، دارد مستوره به تو می‌دهد. آقای مهندس، تو یک کاشی یا یک خاک برمی‌داری مستوره می‌بری، می‌گویی این چقدر طلا دارد، چقدر نقره دارد، چقدر سرب دارد، چقدر خاک دارد. امام حسین مستوره نشان تو می‌دهد، تا طلا را پیدا کنی. می‌گوید: اگر حکومتی بود که ظالم بود، دینت را خواست ببرد، در برو، فرار کن، خدا حفظت می‌کند، خدا هم روزی‌ات را می‌دهد.

حالا مرتب، برو قرآن بخوان! قرآن را بفهم! من نمی‌گویم نخوان، غلط می‌کنم [که بگویم قرآن را نخوان]، نگاه به قرآن کنی ثواب دارد؛ اما قرآن را بفهم! می‌گوید: اگر برای دینت ضرر دارد، برو بیابان، حفظت می‌کنیم. حالا خدا دارد می‌گوید، امام حسین می‌گوید: «ام حسبت أن اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجباً»، این لامذهب‌های بی‌دین، اعتقاد به قرآن نداشتند، گفت: «حسبنا کتاب الله»، ببین، خدا چطور حفظت می‌کند؟

حالا اینها آمدند دنبال این شخص تا رسیدند به لب غار، این شخص رفت داخل غار. غار، طلسم

است، نمی‌توانند بروند؛ نه بمب، نه موشک، هیچ قدرتی در مقابل اینها نمی‌تواند بایستد. وقتی آقا امام زمان هم بیاید، همین‌طور است؛ یک دانه توپ، یک دانه تانک، یک دانه اتم، اصلاً کار نمی‌کند. بابا جان من، والله، این هم عصاره دارد، چرا؟ توپ و تانک به امر امام است. کجا می رویم؟ چه چیزی ما می‌فهمیم؟ به امر امام باید در برود. یک گل گاو زبان که سگهای بیابان به آن می‌شاشند، این شفاست که من می‌خورم خوب می‌شوم؟ این وقتی می‌خواهد اثر کند، می‌گوید: [ای امام زمان، اجازه می‌دهید] من این را شفا بدهم؟ این که گفتی نتیجه‌ام را ببخشم؟

[امام] می‌گوید ببخش! من می‌خورم خوب می‌شوم، چه چیزی ما داریم می‌گوییم؟

حالا یک حیوان به نام سگ، دنبال اینها را گرفته، آن جنبه مغناطیسی هشت نفر یا هفت نفر به این سگ که دنبالشان دارد می‌آید، اتصال شده است، این شد انسان! بابا جان من، آقا جان من، ای جوان‌های نو رس، ای عزیزان من، ای دانشجو، ای جوانهایی که تازه به ثمر رسیدید، مواظب چشمتان باشید، بیایید دنبال آدم خوب بروید، [کسی] نگوید ایشان سواد ندارد، ایشان چه ندارد، توی ذوقتان بزنند! حرف را بفهمید، شخص را نبینید. خب، شخص را دیدیم که

جهنمی شدیم، شخص را دیدیم که هفت میلیون از ما آنطرف رفت. علی را آنجا کنار گذاشتند! چشم نداشتند، چشم نداریم، کجا دنبال این و آن می‌روی؟

امام حسین «ام حسبت أن اصحاب الکهف و الرقیم» دارد می‌گوید؛ [یعنی] می‌گوید بابا جان، بیا دنبال آدم خوب را بگیر، دیگر از سگ بدتر است؟ من، والله، به قرآن، خجالت می‌کشم بگویم از سگ بدتر است. به روح همه انبیاء، من می‌خواهم جای این سگ باشم که اتصال به ولایت باشم. من چه چیزی می‌خواهم؟ من دیگر هفتاد سالم است، دوره‌ام گذشته است، چه کار

بکنم؟ حالا امام حسین می‌گوید: اگر اینها دنبال من آمده بودند، دنبال آدم خوب آمده بودند، رستگار شده بودند. والله، دارد امر به معروف می‌کند، امام حسین، حالا هم ناراحت است، دارد به تو می‌گوید آقا جان، تا قیام قیامت این طوری باشید، دنبال آدم بد نروید، دینتان را بردارید بروید، اگر دیدی یکی دینتان را می‌خواهد ببرد. اینقدر با رفیقهای مُدل قدم نزن!

من اینجا یک روایت بگویم که نگویید چرا، از کجا می‌گوید؟! خب، چه کار کنم؟! برای هر چیزی روایت روی آن پیاده می‌کنم. باز می‌گویم یکی نق نزند. حالا آمده سلیمان دارد با آن حشمتش

می‌رود. مورچه می‌آید جلوی راهش را می‌گیرد. آقای مهندس، قربانت بروم، قرآن بخوان، ببین، این آیه درست است یا نه؟ اما بفهم، معنی قرآن را از امام زمان بخواه که بفهمی. من جسارت به قدس شما کردم، من را عفو کن. حالا آمده دارد می‌رود، مورچه می آید جلویش را می‌گیرد، می‌گوید برگرد از اینجا. [سلیمان] می‌گوید مگر نمی‌دانی من معصوم هستم؟ می‌گوید چرا. گفت: اگر نروی، می‌گویم همه شما را پایین بکشند! آن مورچه‌ها خیلی بزرگ بودند. تا مورچه می‌گویم، مورچه زردها را نبینید، مورچه‌هایی هستند که قدّ بزغاله هستند، آنها را خدا از برای

یک وقتی تهیه کرده است! گفت: اسبها را پایین می‌کشم. [سلیمان] گفت: چرا؟ [مورچه] گفت که اگر حشمت تو را ببینند، اینها فرمان من را نمی‌برند. آخر، کجا هر روز زنت را برمی‌داری می‌روی در این خانه‌های مُدل، با این رفیقهای مُدل؟ فرمانت را نمی‌برد! قربانت بروم. با یکی راه برو مثل من باشد، دستگاه من را ببیند، [با خودش بگوید] دستگاهش چقدر خوب است. من نمی‌گویم دستگاهم بد است، والله، خودم می‌خواهم این طوری باشم. حالا دلتان برای من نسوزد. بیا ببرش توی خانه حضرت زهرا، بیا ببرش توی خانه امام حسین، بیا ببرش توی

خانه امیرالمومنین که یک پوست انداخته است. یک پوست انداخته روز این طرفش را علوفه می‌دهد، شب [آن طرفش را] می‌اندازد زیر حسن و حسینش! کجا خانمت را هر روز در این خانه‌های مُدل می‌بری؟ والله، می‌بینی که دینت را می‌برد، پدرت را در می‌آورد. آن [خانه] ویدئو دارد، تو هم باید برای زنت ویدئو بگیری، آن [خانه] دکورش پر از مجسمه است، می‌گوید: تو چهار تا از آنها را بخر. [مورچه به سلیمان] گفت: برگرد، اگر تو را ببینند، فرمان من را نمی‌برند، عصاره‌اش این است! خب، تو هم مدام داری

می‌خوانی، اینها هم می‌خوانند، آنها هم گوش می‌دهند.

حالا ببین سلیمان به مورچه چه چیزی می‌گوید؛ من به قربان این مورچه بروم! می‌پرسد: چرا رویت سیاه است؟ می‌گوید: همیشه دارم در این آفتاب‌ها کار می‌کنم. می‌پرسد: چرا کمرت باریک است؟ می‌گوید: کمرم را بسته‌ام که محتاج تو که سلیمان هستی نباشم. ای به قربانت بروم مورچه!!! بابا، بیا صفت مورچه را به هم بزنیم. گفت: کمرم را بسته‌ام که محتاج تو که سلیمان هستی نباشم. سلیمان! من «لا اله الا اللّٰه» می‌گویم. ما چه «لا اله الا اللّٰه»ی می‌گوییم؟ من

خیلی ناراحت هستم. بیشتر از دست مقدس‌ها ناراحت‌تر هستم. خودشان را به مقدسی زده‌اند، مرتب می‌گویند می‌فهمیم. به سلیمان می‌گوید می‌خواهم محتاج تو نباشم، می‌گوید: چرا؟ می‌گوید: من «لا اله الا اللّه» می‌گویم. «لا اله الا اللّه» [یعنی] هیچ موثری، مؤثر نیست؛ تا حتی تو که سلیمان هستی. البته این را به سلیمان می‌گوید. خدا ما را محتاج این دوازده امام، چهارده معصوم کرده است. آنها فقط محتاج خدا هستند. تمام خلقت باید محتاج اینها باشند. یک وقت خیال نکنی این مال امام حسین هم هست که من این آیه را می‌گویم. پنبه را از

گوشت بردار. تمام خلقت باید امر اینها اطاعت کنند. [تمام خلقت] محتاج اینها هستند، آنها فقط محتاج خدا هستند.

خب، این [داستان] اصحاب کهف [بود]، آمدیم سر اصحاب رقیم. بابا جان، قربانتان بروم، من وقتی می‌گویم سخاوت، درست می‌گویم، معنایش را خدا به من داده، من هم رایگان در اختیار شما گذاشتم. خب، اینها [اصحاب رقیم] سه نفر بودند، از در شهر آمدند بیرون، رفتند تو یک غار، آقا، کوه تب کرد افتاد پایین. گفتند: به غیر از خدا، هیچ کس ما را نجات نمی‌دهد،

بیایید ما کارهایی را که محض خدا کرده‌ایم، بگوییم.

یکی از آنها گفت: خدایا، تو امر کردی پدر و مادر را اطاعت کنیم. بابا جان من، عزیز جان من، پدر و مادرتان را اطاعت کنید. جوانها، نگاه به بازویتان نکنید، گاهی این دستتان را اینطوری می‌کنید، بازویتان قلمبه می‌شود. بابای شما هم مثل شما بوده است، قویتر از شما هم بوده است. یک سیلی‌اش را [هم] نمی‌توانستی بخوری، [چرا؟] روغن نباتی نخورده بود که اگر بگذاری آنجا [گربه نمی‌خورد.] خدا آقای کافی را رحمت کند، می‌گفت بیست و چهار ساعت

جلوی یک گربه بگذاری، جان می‌دهد [امّا این روغن نباتی را] نمی‌خورد. آن بابای پیرمردِ تو، روغن خورده بود، این جوش‌ها را نکرده بود، این غصه‌ها نبود. حالا امرش را اطاعت کن. حالا می‌گوید: خدایا، تو امر کردی من اطاعت کردم. شیر از صحرا آورده بودم، دیدم پدر و مادرم خواب است، بالای سرشان ایستادم، تا بیدار شدند به آن‌ها دادم. خدایا، اگر محض تو بوده است، ما را نجات بده. سنگ، کوه حرکت کرد، دید بیابان را دارد می‌بیند. این از این. ببین، این سخاوت است.

آن یکی گفت: خدایا، خودت می‌دانی که من در همسایگی‌مان، یک همسایه داشتیم که شوهرش مُرد، گرانی پیشامد کرد، این زن در خانه من آمد، گفت: فلانی، من چند تا بچه دارم، یک قدری گندم، جو، آرد به ما بده تا من بچه‌هایم را از گرانی نجات بدهم. گفتم: اگر با من دوستی می‌کنی، من حرفی ندارم. این رفت و دو مرتبه آمد. گفت: بچه‌هایم گرسنه‌اند، بیا و به ما یک قدری گندم بده. گفت: همان است که گفتم. گفت: خب، من حرفی ندارم؛ اما جایی که کسی نباشد. این شخص می‌گوید: خدایا، من یک جایی را تهیه کردم، کسی نبود. آن زن را

خواستم، دیدم می‌لرزد. گفتم: چرا می‌لرزی؟ گفت: آخر، ای مرد، تو چه مردی هستی؟ چرا به قراردادت عمل نکردی؟ با من حرف زدی، گفتی کسی نباشد. گفتم: خانم، کسی نیست. گفت: من از تو سوال می‌کنم، آیا خدا ما را می‌بیند؟ گفتم: بله، گفت: آیا امام زمان ما را می‌بیند؟ گفتم: بله. گفت: آیا ملائکه ما را می‌بینند؟ گفتم: بله. گفت: آیا جن ما را می‌بیند؟ گفتم: بله. گفت: این رقیب و این ملکی که روی شانه‌هایمان است ما را می‌بینند؟ من هم لغمه گرفتم، یک طوری شدم، آن زن را غنی کردم.

بابا جان من، عزیز جان من، قربانتان بروم، ببین [این] سخاوت است، امام حسین دارد می‌گوید: «ام حسبت أن اصحاب الکهف و الرقیم، کانوا من آیاتنا عجباً»، بیایید دست یک بیچاره را بگیرید، دست یک بچه یتیم را بگیرید، به داد یک بچه یتیم برسید، خدا از ظلمت نجاتتان می‌دهد، کوه را برای این دو سه تا تکان می‌دهد. تمام اینها حکمت است. [کوه کمی کنار] رفت؛ [امّا هنوز] نمی‌توانند بیرون بیایند.

آن یکی گفت: خدایا، یک عمله‌ای آمد برای من کار کرد، شب که شد مزدش را نگرفت و رفت. من مزد این را در رفته بودم، حالا هر چقدر بود،

دادم یک گوساله [خریدم]. گوساله بزرگ شد، گاو شد، گاو زایید، دومرتبه زایید، چند تا گاو و گوساله بود. یک روز این کارگر را دیدم، گفتم: بابا، چرا نیامدی مزدت را بگیری؟ گفت: شما با من بداخلاقی کردی، من رفتم. گفت: بیا برویم به تو بدهم. تمام این گاو و گوساله را به او دادم. بابا جان حقّ کارگر را نخور! تو که حقّ کارگر را می‌خوری مشرکی. یک نفر از اینها که پالتوشان بلند است، به جان خودم، یک پیراهن دارد تا روی پایش، یک ریشی دارد عین ریش ابن سعد، این یک وقت بساز بفروش می‌کرد، می‌آمد مُزد آن عمله را در می‌رفت، می‌گفت تا شب برای من

کار کن. این بیچاره را توی چاه می‌کرد، این هر چقدر می‌شد، می‌دید که شب نمی‌شود. دو ساعت یا دو ساعت و نیم شاید هم بیشتر از شب می‌رفت، این را از چاه بیرون می‌آورد. آقا امام حسین دارد می‌گوید اینطوری نباش، حقّ کارگر را بده.

پس اگر امام حسین می‌گوید: «ام حسبت أن اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجباً»، عجیب این است که اینها دینشان را حفظ کردند. عجیب این است، پا شده آمده در بیابان دینش را حفظ کند، اطاعت کرده امر ولایت را، حالا آیه قرآن هم برای اینها نازل می‌شود. برای

ما چه چیزی نازل شده است؟ ساز تلویزیون و ساز ویدئو! این هم برای من نازل شده است، بفرما! تو حقّت این است، آن هم حقش آن است. این را برای من نازل کرده، آن را هم برای آن نازل کرده، چرا؟ امر را اطاعت نمی‌کنیم.

بابا جان من، عزیز جان من، قربانتان بروم، صبح که از اینجا می‌روم نان بخرم، بعضی خانه‌ها را می‌بینم یک طارمی‌هایی خیلی بلند دورشان کشیدند؛ بعضی‌هایشان به این صورت است، بعضی‌هایشان را به برق اتصال می‌کنند. من می‌ایستم یک قدری نگاه می‌کنم. آقا جان من، قربانت بروم، تو که دور خانه‌ات طارمی می‌کشی

که دزد نیاید، آقای مهندس، قربانت بروم، فدایت بشوم، ماشینت را قفل کن، هم ببند، هم قفل کن، یک قفل قوی هم به آن بزن که دزد نزند، هوای خانه‌ات را داشته باش، طارمی هم دور خانه‌ات بکش. فدایتان بشوم باید جلوی دزد را بگیری. شما اگر می‌بینی که مثلاً یکی می‌آید داخل معدن، بیل و کلنگتان را می‌برد، خاک کن. من به بعضی‌ها که می‌آمدند، می‌گفتم خاک کنید. خیلی باید مواظب باشید. اما آیا یک سیم، آیا یک طارمی، دور دلت کشیدی، دزد نیاید؟

بابا جان من، عزیز من، قربانت بروم، گوش به حرف بده. اگر دزد بیاید، چرخ گوشتت را می‌برد،

جاروبرقی‌ات را می‌برد. حالا دزدها، این طوری شده‌اند، می‌آیند وسایل برقی را می‌برند. تلویزیونت را که می‌برد، خدا کند که ببرد، آن را خدا کند ببرد، انشاءالله آن‌ها را نبرد. باز تا بروی بخری بیاوری، یک هفت هشت روزی می‌کشد. بالاخره یک هفت، هشت روز ساز نمی‌زنی. پس چیزی به تو برنمی‌گرداند! دلم می‌خواهد توجه بفرمایید، چیزی به تو برنمی‌گرداند، این را می‌برد. این خیلی دقیق است، دلم می‌خواهد تفکر داشته باشید، آن دزد وقتی آمد جاروبرقی‌ات را برد، چرخ گوشتت را برد، وسیله برقی‌ات را برد، حالا اگر فرصت هم بکند، یک

قالیچه‌ای، چیزی داشته باشی، می‌گیرد زیر بغلش می‌رود؛ [اما چیزی] به تو برنمی‌گرداند! بابا جان من، عزیز جان من، این دزد به خدا گفته: به عزت و جلالت قسم! تمامشان را گمراه می‌کنم، به غیر از صالحینشان را، آن‌ها که پناه به تو ببرند. ما داریم چه چیزی می گوییم؟ ما کجای کار هستیم؟ این دزدی که برای شما معین شده، اسم اعظم بلد است! اگر دور خانه‌ات طارمی بکشی، تا آسمان بکشی، می‌آید داخل. چرا فکر این دزد را نمی‌کنید؟ چرا از این دزد خطرناک نمی‌ترسیم؟ ما چه کار داریم می‌کنیم؟ آیا یک طارمی دور دلت کشیدی که نیاید

ایمانت را ببرد، ولایتت را ببرد؟ چرا حواسمان جمع نیست؟ آیا این دزد خطرناک هست یا نه؟ چرا مواظب نیستیم؟

حالا چه کار کنیم که این دزد نیاید؟ اگر می‌خواهی این دزد نیاید، باید پرچم سخاوت بزنی، پرچم سخاوت! از کجا می‌گویی پرچم سخاوت بزنیم؟ سخاوت یک چیزی است که جلوی آن را می‌گیرد. چرا؟ می‌گوید: یک حاجت برادر مؤمن برآوری، هفتاد حج، هفتاد عمره دارد. چرا پرچم سخاوت؟ ببین، آقا امام حسن، سالی دو مرتبه، مالش را تقسیم می‌کرد. آقای مهندس! اگر روایت می‌خواهی، حالا برایت

می‌گویم. این امام حسن! آقا امام باقر هم روایت داریم، دستش روی دوش غلامش بود، بیل می‌زد، بیل می‌زد، به مردم می‌داد. این سخاوت است! آقا امیرالمومنین، تا چند هزار تا هم داریم، نخلستان درست می‌کرد، می‌برد می‌فروخت، می‌داد به مردم. این سخاوت است! زهرای عزیز که پیغمبر می‌گوید «ام ابیها» است، اگر زهرا نبود، من نبودم، من که نبودم دین نبود، اسلام نبود، هیچ چیز نبود! اینقدر زهرا توی عالم ارزش دارد. ما نفهمیدیم زهرا چه کسی است؟ تنها اسممان را زهرایی می‌گذاریم. خب، بگذار، قربان اسمت؛ اما آیا امر زهرا را هم اطاعت می‌کنی؟

یا پولها را می‌گیری تو جیبت می‌ریزی؟ [آیا] زهرا، زهرا می‌کنی، پولها را بگیری؟ ما کجاییم؟ آیا زنت مثل زهرا است، دخترت مثل زهرا است؟ چه کار داریم می‌کنیم؟ حالا ایشان می‌رود، سه چارک جو از شمعون یهود قرض می‌کند، می‌آورد، [در مقابل] زره امیرالمومنین را می‌گذارد آنجا. یک چارک از آن را می‌ریسد، یک چارک از آن را مصرف می‌کند، به یتیم می‌دهد، یک چارک از آن را می‌ریسد، یک چارک از آن را مصرف می‌کند، به اسیر می‌دهد، یک چارک از آن را هم به مسکین می‌دهد. بابا جان من، تو آن نشو و نمی‌شوی، خودشان هم گفتند: نمی‌شوید؛ اما

مال مردم را هم چنگ نزنید. مواظب حرامش باش. اینقدر مرغ می‌خرید، در خانه‌تان می‌برید، یک بیچاره بنده خدایی هم دارد آه می‌کشد. صد تایش را خوردی، ده تایش را خوردی، یکی را بده به یکی!

اینها دارند حالی ما می‌کنند. فضه وقتی در خانه حضرت آمده، خانه حضرت یک قسمت از اطاقش ریگ بوده، ریگ خنک است، من یک وقت یک جایی دیدم. یک گلاب‌پاش روی این می‌زنند، خنک است، یک قسمتش هم پوست بوده یا هر چه بوده افتاده. فضه رفت به ریگها دست گذاشت، همه را طلا کرد. (آقا جان من،

نگو این حرف تکراری است، من حواسم جمع است، تکراریِ من روی مناسبت است. یک وقت که این حرف را زدم، مطابق آن بوده است، الان این باید جور شود؛ یعنی این مطابق این است، یعنی این چاشنی این باید بشود. نگو یک جا گفتید، اینطوری نشده، اگر یک چیز را تکرار می‌کنم، می‌خواهم یک حرف را پرورش بدهم، می‌خواهم این کار را پرورش بدهم.) حالا رفت ریگها را همه را جواهر کرد، امیرالمومنین آمد دید بلو، بلو می‌زند. خدا همیشه یک چیزی را درباره ائمه پیش خودش گذاشته است، ائمه هم در خلق یک چیزی پیش خودشان گذاشتند؛

یعنی خدا یک کاری می‌کند که ائمه نتوانند بکنند، مگر که اشاره باشد آنها بکنند؛ یعنی خدا یک چیزی برای خودش گذاشته است. ائمه هم درباره خلق یک چیزی برای خودشان گذاشتند که تو نگویی من هم مثل آن شدم. نه! اگر می‌گوید: «سلمان منا اهل البیت» درست است، این آمده جزء اهل بیت شده؛ [امّا] اهل بیت نشده است، آن یک چیز دیگری است. ما دوازده تا اهل بیت داریم، چهارده معصوم داریم. فهمیدی؟ یعنی جزء آن شده است.

خدا انشاءالله که معرفت به ما بدهد. این نوه حاج شیخ عباس آمد اینجا، یک سری به ما زد،

یکی به او گفته بود که ایشان با آقابزرگت چطور بود؟ می‌گفت: دستش را به این صورت کرد، گفته بود جزء آقابزرگ بود. گفته بود پنج تا انگشت من را می‌بینی؟ یکی‌اش آن بود، یکی‌اش حاج حسین بود، شما جزء آن می‌شوی. حالا، این حضرت زهرا که «ام ابیها» است، اگر پیغمبر می‌گوید [زهرا] نبود، من نبودم، عالم نبود. آن سیبی که به پیغمبر داده، عصاره خلقت بوده است. بعضی منبری‌ها که یک قدری، خلاصه، آدم چه بگوید، ولایتشان حلقی است، می‌گویند یک سیب از بهشت بوده است و می‌خواسته از چیزهای دنیا نباشد. بابا، چه می‌گویی؟ مگر

پیغمبر چیز حرام می‌خورده است؟ یا پیغمبر مثل من بوده، قاذورات داشته باشد؟ این آقای مهندس می‌گفت: من این کلام را که شما گفتید، رفتم به آقایم گفتم. آقایم باور نکرد، گفت: شما گوش به حرف نمی‌دانم یک چیز می‌دهید و از این حرفها. گفت: فلانی، بعد از چند روز من را صدا زد، گفت: من رفتم مطالعه کردم، دیدم دوستت درست می‌گوید. آخر، من به او گفته بودم ائمه طاهرین این دوازده امام، چهارده معصوم، اینها اگر غذا بخورند، مثل غذای بهشتی است، قاذورات ندارد. پدرش قبول نکرده بود، وقتی رفته بود روایتش را دیده بود. گفته بود:

آنجا دارد می‌گوید مشکات! یعنی اینها این چیزهایی که می‌خوردند مشکات؛ یعنی اینجوری می‌شده است. درست است؟ حالا این آقا می‌گوید: یک سیب از بهشت آورده، پیغمبر خورده، حالا می‌خواسته که اینطور بشود و برود پیش خدیجه و حضرت زهرا به عمل بیاید. بابا، چه می‌گویی؟ تو کجای کار هستی؟ این سیبی که به او داده عصاره خلقت است. مگر پیغمبر نمی‌گوید: «ام ابیها»؟ عصاره خلقت را به او داده، باید عصاره خلقت از زهرا هم به عمل بیاید.

مهندس، قربانت بروم که گفتی یک چیزی از حضرت زهرا بگو، اگر این نوار به دستت رسید،

تو را به زهرا قسم گوش بده. عصاره خلقت را آورده، چرا عصاره خلقت است؟ عصاره خلقت باید از زهرا به عمل بیاید؛ یعنی دوازده امام به عمل بیاید، این است عصاره خلقت، این است دلیلش. این عصاره‌اش است. [از] عصاره خلقت، باید عصاره خلقت بیاید. آیا ائمه، دوازده امام، عصاره خلقت نیستند یا هستند؟ باید عصاره خلقت از زهرا به وجود بیاید. ما چه چیزی داریم می‌گوییم؟ کجای کار هستیم؟ مدام زهرا، زهرا می‌کنیم.

اگر کسی ولایت در بدنش تسلط نداشته باشد؛ یعنی القاء نشود، حرف ولایت بزند، باقی

می‌آورد. چرا باقی می‌آورد؟ ولایت باید در قلب ولایت‌گو القا بشود. چرا القا بشود؟ این آدمی که حرف ولایت می‌زند، باید از دنیا خالی شود. وقتی از دنیا خالی شد، آن طارمی که گفتم، دور دلش کشید، آن‌وقت دیگر شیطان به آن طارمی دخالت نمی‌کند. آن طارمی را هم خدا حفظ می‌کند. چرا خدا می‌گوید اگر بخواهی هدایت شوی هدایتت می‌کنم؟ چرا؟ آن آدمی که می‌خواهد هدایت شود، تمام چیزهایش را باید بگذارد کنار، محبت دنیا را [باید کنار بگذارد]. آقا جان، گفتم، دوباره می‌گویم، ماشین باید داشته باشی، قربان شکلت بروم، مهندس، باید ماشین

داشته باشی، تو نمی‌توانی بروی یک چادری مثل زن من [برای زنت] بخری. ما هفت تومان خریدیم، تو نباید برای زنت چادر هفت تومانی بخری، باید طلا داشته باشد، بین زنها خجالت می‌کشد، می‌گوید من زن مهندس هستم؛ اما یک طوری باشد، خیلی زیاد هم نباشد که [دل] مردم را بسوزاند. اگر می‌خواهد در مجلس برود، یک قدری از طلاهایش را بردارد، چرا؟ مثل زن من هم [در مجلس] است.

حالا من یک چیز به شما عرض می‌کنم که این را زنها هم بدانند. زنِ ما طلا ندارد، حالا ده تومان برداشته است دو تا گوشواره دارد. این را به شما

بگویم، از اول هم در این حرفها نبوده است. ایشان رفته بود در یک مجلسی، یک زنی خیلی طلا داشته بود، [ایشان] می‌گفت این زن آمد کنار من نشست، گاهی دستش را همچنین می‌کرد، گفت: صاحب مجلس یک مرتبه آمد، ببین، آقا جان من، می‌خواهم به شما بگویم که، به این حرفها [نیست]، خانمها، این حرفها را از گوششان بیرون کنند، عزت یک حرف دیگری است، خدا عزت می‌دهد. گفت: که فلانی، ما وقتی رفتیم، این زن کنار ما نشست و گاهی، گداری همچنین می‌کرد، سر و گردن می‌کرد، یک خفتی داشت یک گل هم روی این بود.

(نمی‌دانم، این زنم می‌گفت، با یک مقدار کم و زیادش) گفت: صاحبخانه آمد و گفت که فلانی، شما یک خرده حال نداری، گرمت نیست!؟ تابستان بود. گفت: آن زن از بس که ناراحت شد، گفت اگر گرمش باشد چه می‌کنی؟ گفت: باد برایش می‌زنم. ببین، صاحبخانه این را عزت کرد، زن طلایی گفت حالا چه کار برایش می‌کنی؟ گفت: باد برایش می‌زنم. ببین، ایشان در مجلس از آن زنی که خیلی طلا دارد، بیشتر احترام شد.

اگر خانم مراعات کرد، دل کسی را نسوزاند، خیلی خوب است، خیلی عالی است؛ ولی یک قدری از

طلاهایتان را قایم کنید. مثل فردا، مجلس است، آدم‌ها که در آن مجلس می‌آیند، طلا ندارند؛ آنوقت آن طلاها که دارید، گردن خانمت است، خیرش را ببیند، از آن طلاها خودت هم کیف می‌کنی و الحمد لله شکر رب العالمین، خدا مریضی به او نمی‌دهد. بابا جان من، اگر دل این دختر و این زن را سوزاندی، تو را می‌سوزانند، دل کسی را نسوزان. چرا شرع مقدس می‌گوید: اگر یک چیزی را خریدی، این را توی یک دستمال بگذار. چرا می‌گوید؟ چرا می‌گوید؟ خدا که به تو داده، دارد این را هم می‌گوید، می‌گوید: قایمش کن، حالا مردم نبینند تو داری می‌خوری،

دل مردم می‌سوزد. برو بخور، نوش جانت. کجا بودیم اینجا آمدیم؟ خدا می‌داند اصلاً در فکر این حرفها نبودم.

خب، حالا حرف دیگر هم داریم؟ بله، بابا جان من، قربانت بروم، والله، این نماز و روزه، چوب ندارد، چیزی به تو نمی‌دهد، این را من به تو بگویم. نمازی که داری می‌خوانی، حواست چند جا است. چه چیزی خوردی و چطوری است؟ این کارها اینطوری است. روایت داریم یک شخصی بود، این گنهکار بود، وقتی آوردند خیلی وضعش بد بود، امر شد نگهش دارید، نگهش داشتند. گفت: او را بخشیدم به یک بچه یهودی!

گفتند: خدایا، تمام نامه این ناجور است، سیاه است، گفت: یک زن یهودی، بچه‌اش بغلش بود، از پشت سر یک سیب به او داد. این است سخاوت، می‌گویم پرچم سخاوت، چون که بچه یهودی با بچه من یکی است. بچه یهودی تا زمانی که به تکلیف نرسد، پاک است. وقتی به تکلیف رسید، اگر دین پدرش را اختیار کرد، نجس است، وگرنه مثل بچه من است. این را بدانید، خدا نجس خلق نمی‌کند. فقط قرآن می‌خوانید، قرآن معنی می‌کنید. این را بدانید، یک بچه یهودی عین بچه من است، عین بچه حضرت آیت الله است؛ چون که خدای تبارک و

تعالی، ولایت را به کل خلقت تقسیم‌بندی کرده، به این هم داده؛ اما مخیرش کرده است. حالا که به تکلیف رسید، دین پدرش را اختیار می‌کند، نجس می‌شود!

این مرحوم مجلسی خیلی کتاب ولایت نوشته، خدا می‌داند خیلی برایم مشکل است که این حرف را بزنم، [امّا] تمامش رد شده است، خودش گفته است. گفت: به من گفتند: تاریخ این کتاب ولایت را چرا زمان شاه عباس صفوی گذاشتی؟ به شاه عباس صفوی چه کار داشتی؟ این را من می‌گویم: خُب، بگذار روز تولد امیرالمومنین. مگر کتاب ولایت نیست، بگذار روز تولد

امیرالمومنین؟ بابا، گیجت می‌کند، خدا آیت اللهش را گیج می‌کند. خُب، این کتاب را روز تولد امیرالمومنین بگذار. این را من دارم می‌گویم، این آن نیست. گذاشته شاه عباس صفوی، رد شد. گفت: ما بیچاره شدیم. بعد امر شد که من او را بخشیدم به اینکه یک پالتو به یکی داد. همین مجلسی! بابا جان، کجای کاری؟! زمان قدیم یادتان نمی‌آید، قدر حالا را بدانید، شکر کنید. الان، ببین تابستان است، زمستان است، میوه است، بساط است، خدا را شکر کنید. به قرآن مجید، به روح تمام انبیا، به واسطه مؤمن داریم همه ما می‌خوریم، به واسطه ما نیست.

به واسطه این مؤمن‌هایی که این گل و گوشه‌ها دارند می‌سوزند، می‌گویند: خدا! خدا! خدایا، این مردم را حفظ کن، خدایا، این مریضها را شفا بده و می‌سوزند، خدا به واسطه آنها این همه اطعمه داده است.

زمان قدیم من یادم می‌آید، من بچه بودم، هرکسی می‌خواست برود توی مجلس، مثل اینکه فردا عقد است، باید با پالتو برود. اگر پالتو نداشتند، می‌گفتند این چیزی ندارد، بیچاره است. آنوقت پالتوها را قرض می‌دادند؛ مثلاً این آقا مهندس، پالتوش را به من می‌داد، من می‌رفتم آنجا مجلس، می‌آمدم [به ایشان پس

می دادم]، ایشان می‌پوشید می‌رفت. یا اگر داشتند که داشتند، اگر هم نداشتند، عاریه می‌کردند. یکی یک پالتو عاریه کرده بود، آن شخص در کوچه جلوی او را گرفته بود که پالتوی من را بده، این بیچاره هم می‌گفته نمی دانم چطور شده، گُم شده، نداشت [که برگرداند]. مجلسی رسید، نه به نام آیت الله، به نام یک آدم ناشناس، این برکش را، پالتوش را درآورد، به آن شخص داد. گفت: بابا جان این [پالتو] به آن قیمت می‌ارزد؟ گفت: بله. گفت: بردار برو. برداشت رفت. به یک پالتو بخشیده شد، نه به

کتابهایش!!! چه چیزی داریم می‌گوییم؟ کجای کار هستی؟

یا آن آدمی که در زمان شیخ مفید بود، شیخ به او گفت که تو خنگ هستی، هر چقدر یادش می‌داد، [از یادش] می‌رفت. آیت اللهی نمره‌بندی نبود، حالا یک نمره به تو می‌دهد، صبح آیت الله می‌شوی، آیت الله العظمی [می‌شوی]! یک نمره به تو می‌دهد. شیخ گفت: نه، تو به درد نمی‌خوری. هر چقدر به تو می‌گویم یادت می‌رود، برو. گفت: آقا جان، من به مردم روستایم گفتم: که من عمامه سر گذاشتم، اینها هم هر دفعه یک چیزی به من می‌دهند، پولی به من

می‌دهند. من نمی‌توانم بروم لباس را در بیاورم بروم، دنبال عملگی. گفت: خُب، آخر، تو فایده‌ای نداری! چیزی هم که بلد نیستی، یک چیز اشتباه به مردم می‌گویی. این آمد و فکر کرد بیاید برود مسجد سهله. چند هفته که مسجد سهله رفت، یک بار در جاده آب افتاده بود، رفت از بیراهه برود. دید اینجا یک سگ است، توله گذاشته، اینها به جانش ریختند و دلش به ریسه افتاده است. این شخص برگشت، رفت در دکان یک کله‌پزی، یک قدری از آن‌ها [که دور ریختنی بود] یک قدری هم خودش خرید، ریخت، آورد. این سگ خورد و یک تکانی به خودش داد. این

رفت، آقا، یک بسم الله در گوشش گفت. بابا جان، بیا بسم الله به تو بگوید، کجای کاری؟! یک بسم الله به او گفت، صبح آمد به شیخ مفید ایراد کرد، تا رفت حرف بزند ایراد کرد، تا دو مرتبه یا سه مرتبه، صدایش زد، گفت: آن کسی که بسم الله را به تو گفته، تا «ولا الضّالین» اش را هم به من گفته است. شیخ یک قدری آرام گرفت.

بابا، سگ ارزش دارد؟ یا بچه یهودی ارزش دارد؟ این نیست، خدا می‌خواهد تو «ارحم الراحمین» بشوی، رحم کنی. خدا می‌خواهد مثل خودش بشوی، رحم داشته باشی. این بچه یهودی دارد

تقلا می‌کند، نتوانست؛ از رحمانیتش، یک سیب به این داد. خُب، از آتش جهنم نجاتش داد! دو هزار شب نماز شب بخوان، به چه دردی می‌خورد؟ نماز شب بی‌رحمی به چه دردی می‌خورد؟

ببین، آقا جان، حجت به شما تمام است. هر حرفی زدم روایتش را هم برای شما گفتم. حرف بی‌روایت نزدم. هر چه گفتم روایتش را هم کنارش گذاشتم؛ اما این نوار اندیشه می‌خواهد، فکر می‌خواهد. مثل آن شخصی که رفت جوال‌هایش گُم شده بود نکنید. جوال‌هایش گُم شده بود هر چقدر فکر کرد، یادش نمی‌آمد، در

مسجد رفت. گفت: صبر کن، من بروم دو رکعت نماز بخوانم. رفت گفت: [جوالها در] خانه رضا قلی است. گفت: تو رفتی نماز بخوانی یا جوال پیدا کنی؟ چه کار کردی؟! رفت جوال پیدا کند. تو داری گوش می‌دهی، چند جا حواست است، می‌روی جوال پیدا کنی یا گوش به این می‌دهی؟ خُب، بابا جان، یک خُرده راحت شو. اگر مغزت خسته است، یک خُرده بخواب، یک خُرده توفیقش را از خدا بخواه. [بگو] خدایا، ما بفهمیم! گوش بده، آن‌وقت ببین چه می‌شود.

بابا جان من، عزیز جان من، قربانتان بروم، به قول یک شخصی که می‌گفت؛ ما سوراخ دعا را

گُم کردیم. تو خودت را نمی‌شناسی که داری می‌فروشی. تو به جایی می‌رسی که یک دیدنت، ثواب دوازده امام، چهارده معصوم دارد. چطور شد که تو را زیارت کند ثواب دوازده امام چهارده معصوم به آن آدم می‌دهد؟ یا در جای دیگر داریم که می‌گوید: یک رفیق می‌گیری که تو را یاد خدا بیندازد، به روح تمام انبیاء، این حاج شیخ عباس، من روبروی عکسش نشستم، می‌گفت: قصری به تو می‌دهد که از اولین تا آخرین را بخواهی دعوت کنی، جا داری، قاشق و چنگالش را هم داری! ما کجا می‌رویم؟ کجا

می‌روی دنبال این رفیقهای مُدل؟ چه کار می‌کنی؟

یک مطلبی بود اینجا فراموش کردم، این را به شما بگویم. اگر دور دلت طارمی می‌کشی، بکش! طارمی دور خانه‌ات کشیدی، دور دلت هم بکش، این دزد یک دزدی است، این را فراموش کردم، یادم آمد، اقبالتان گفت! آن دزد اگر بیاید، جارو برقی‌ات را می‌برد، یخچالت را می‌برد، اینها را می‌برد، چیزی به تو نمی‌دهد؛ اما این دزدی که اسم اعظم دارد، ولایتت را می‌برد، عُمَر، به تو می‌دهد، عثمان به تو می‌دهد، طلحه و زبیر به تو می‌دهد. دور دلت دیوارش را بکش، دور دلت

طارمی را بکش، آن دزد می‌برد؛ چیزی نمی‌آورد؛ این [شیطان] می‌برد، یک چیز هم به تو می‌دهد. چه چیزی به تو می‌دهد؟ عُمَر، چه چیزی به تو می‌دهد؟ از این دزد بترس! این دزد، اسم اعظم بلد است! در قرآن به این دزد می‌گوید: «عدوٌّ مبین». چرا هوای خطرناک را نداری؟ بابا، حالا تو ببرد، حالا اگر ولایتم را بُرد، اینها را به من ندهد!

ما یک داداش داریم، این داداش همیشه با این رفیق های مُدل قدم می‌زد. الان دیگر دندانهایش ریخته است. یک وقت ایشان، این پیران معاون سرهنگ امنیت را دعوت کرده بود، ما هم نمی‌دانستیم. گفت: برادر، من یک مهمان دارم.

وقتی آمد خانه، گفت: یک خُرده چیز درست کن. ما رفتیم غذا و بساط درست کردیم و این، آنجا یک قدری با ما حرف زد، ما هم یک قدری با او حرف زدیم و بعد یک دفعه آمد، گفت: [ایشان] آقای پیران، معاون رییس امنیت و از این حرفها [است]. یک روز ایشان در دُکانشان بود، من آمدم بروم، دیدم این است، از آن طرف رفتم. فردای آن روز آمد و گفت: برادر، چرا اینطور رفتار می‌کنی؟ این خیلی از دست تو ناراحت شد، گفت: این شیخ من را دیده، از این طرف در می‌رود. گفتم: برادر، بیا اینجا، آمد. گفتم: به دین یهود و نصرانی از دنیا بروم، با تمام گلوله‌های

بدنم دارم این حرف را می‌زنم. اگر این معاون سرهنگ امنیت را بغل کاخ محمدرضا شاه بیاورند، یک طویله هم باشد که یک سگ داخل آن باشد، به من بگویند تو می‌خواهی یک شب در کاخ سلطنتی پیش این بروی یا می‌خواهی بروی پیش سگ؟ گفتم: ای وکیل من، ای خدا، من را بی‌دین از دنیا ببر، اگر دروغ بگویم؛ پیش آن سگ می‌روم. گفتم: تا صبح می‌روم پیش آن سگ. آن سگ می‌گوید: سبحان الله، ذکر خدا می‌گوید، این چه چیزی می‌گوید؟

بابا جان من، قربانت بگردم، این دزد می‌رود، عُمَر به تو می دهد.

یا علی

صبر و شکر

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، ما دور هم نشستیم یک انتقادی بکنیم، ما نیامدیم چیزی یاد شما بدهیم. من از پیشگاه اقدس شما خواهشمندم که شما هم به من تذکر بدهید. مبادا که ما بخواهیم یک حرفی بزنیم، یا بگویم شما بلد نیستید. انتقاد عیبی ندارد. خدای تبارک و تعالی امر فرموده، مرا اطاعت کنید؛ خب، ما می‌خواهیم خدا را اطاعت

کنیم چگونه اطاعت کنیم؟ باید ولی را اطاعت کنیم، تکلیف ما را معلوم کرده، می‌گوید: «اطیعو الله و اطیعو الرسول و اولی الامر منکم»[۱]، «اولی الامر» من را اطاعت کنید. اگر ما «اولی الامر» را اطاعت کردیم، خدا را اطاعت کردیم.

مثل این آقای مهندس، یک کاغذ برای من داده، می‌گوید: شما اینها را عملی کن، من کاغذ را آنجا انداختم، می‌گویم: قربانت بروم. خب، می‌گوید: باباجان، این چه قربان‌رفتنی است؟ حرف من را بشنو، حرف من را عمل کن. بیشتر کارهای ما همین‌طور است. می‌فرماید: من را اطاعت کن، پس [اگر ما بخواهیم] خدا را اطاعت کنیم، باید

امر ولایت را اطاعت کنیم. چرا خدا کار را سنگین کرد؟ گفت: به عزت و جلالم قسم، اگر علی را اطاعت نکنی، و به «الیوم اکملت لکم دینکم»[۲] قبول نداشته باشی، اگر عبادت ثقلین هم بکنید، شما را داخل جهنم می‌اندازم. پس اینجا معلوم می‌شود خدا یک طوری حرف زده که هم حالی عالِم بشود، هم حالی مرجع بشود، هم حالی من عمله بشود؛ همه حالی‌شان بشود. اطاعت، اطاعت ولی خداست؛ یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام)، یعنی آقا امام زمان (عج الله فرجه). ما باید اطاعت کنیم. چگونه خدا را اطاعت کنیم؟ مگر خدا را می‌بینی؟

حالا ما ولی را اطاعت کردیم، حالا که ولی را اطاعت کردیم، به اطاعت ولی، ذوق اطاعت ولی، عبادت است؛ ما باید عبادت کنیم. حالا که عبادت کردیم، ما ببینیم امراض این اطاعت و ولایت چیست؟ امراضش کم‌صبری است. ما باید صبر کنیم. قربانت بروم، اگر صبر کردی، اینها در وجود بدنت، در کالبد بدنت و در قلبت حیات دارد. اگر صبر نباشد، اینها را از بین می‌برد. خب، از کجا می‌گویی؟ از اینکه شما حالا مثلاً ببین؛ اگر عمر و ابابکر صبر کرده بودند، حق امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نگرفته بودند، الان در اعلی علیین بودند. صبر نکردند، زیر بار امیرالمؤمنین (علیه السلام)

نرفتند، الان در جهنم هستند. یا طلحه و زبیر آنجا آمدند، می‌گویند: ما عثمان را کشتیم، امیرالمؤمنین (علیه السلام) به شمع فوت می‌کند، [می‌گویند:] چرا این کار را کردی؟ می‌گوید: این بیت المال است. این به آن نگاه می‌کند، می‌گوید: این به درد ما نمی‌خورد، بلند شو تا برویم. خب، صبر نکرد، خودش را اهل جهنم کرد. برای شکم و ریاستش بلند شد و پیش معاویه رفت. بابا جان، اگر صبر کرده بود که جهنمی نمی‌شد. این طلحه و زبیر یکی از افتخارات اسلام بوده‌اند. مگر اینها آدمهای قمارباز و عرق‌خور بودند؟ صبر نکردند. اگر عایشه صبر کرده بود و

علی (علیه السلام) را اطاعت کرده بود، وصی رسول الله را اطاعت کرده بود، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را اطاعت کرده بود، «اکملت لکم دینکم»[۲] را اطاعت کرده بود [که جهنمی نمی‌شد]. بابا، ببینید، [اهل تسنن] سی هزار حدیث پیامبر را از عایشه نقل می‌کنند؛ ام المؤمنین است؛ حالا ام الجهنم شد، صبر نکرد. چقدر آیه در قرآن مجید راجع به صبر داریم؟

رفقای عزیز، صبر کنید، اگر صبر کنید، رستگار می‌شوید. اگر من بخواهم حرف‌هایی بزنم که چقدر صبر نکردند، اهل جهنم شدند، خیلی ابعاد دارد. چرا بلعم اهل جهنم شد؟ خدا اسم اعظم

به او داده است. حالا یک نفر خواب می‌بیند یا خیال می‌کند، امام زمان (علیه السلام) را می‌بیند، چه بازی در می‌آورد؟ [می‌گوید:] عالم رویا را سیر کردم، فلان کردم، فیسار کردم، اعلامیه پخش می‌کند! بابا جان من، سر جایت بنشین، تفکر داشته باش. بلعم، اسم اعظم بلد است، به سگ گفت: آدم شو، شد؛ به آدم گفت: سگ شو؛ شد. کار انبیاء می‌کند، کار امامت می‌کند، صبر نکرد. گفتند: موسی دارد می‌آید، اگر بیاید دستگاهت را به هم می‌زند. گفت: خب، چه کار کنم که می‌آید؟ رفتند زنش را گول زدند، از طریق زنش وارد شدند؛ گفت: دستگاهت به هم می‌خورد.

بابا، من دستگاه، می‌خواهم چه کار کنم؟ مگر من در مقابل خدا باید دستگاه داشته باشم؟ چرا ما فکر نمی‌کنیم؟ تو چه دستگاهی داری؟ گفت: دستگاهت به هم می‌خورد، بلند شد و رفت به موسی نفرین کرد. موسی، چهل روز سرگردان بود.

من به قربان این خدا بروم. بابا جان، بیایید خداپرست شوید. بیایید تفکر داشته باشید. چرا ما تفکر نداریم؟ چهل روز پیامبرش را در بیابان‌ها سرگردان کرد. حالا موسی می‌گوید: خودت گفتی برو، گفت: حالا فردا، شهر را پیدا می‌کنی، به او بگو: سه دعا داری که مستجاب می‌شود. چرا؟ صبر نکرد. بابا، آقای بلعم، حضرت آیت الله بلعم!

این کارها چیست که می‌کنی؟ خب، سر جایت بنشین. تو که اسم اعظم بلد هستی، کرامت داری، سر جایت بنشین. یک لقمه نان هم که پیدا می‌شود می‌خوری. حالا قرآن داد می‌زند، می‌گوید: بلعم، بی‌دین از دنیا رفت. آخر، تو چه چیزی می‌گویی؟ ما داریم چه کار می‌کنیم؟ چرا فکر نمی‌کنیم؟ صبر، خوب چیزی است.

من امروز به رفقا قول داده بودم از شکرانه صحبت کنم، حالا دیگر اینجا رفتیم، چه می‌دانم؟ یک مرتبه ما را می‌برند. آقا جان من، قربانت بروم، ما دلمان را خوش کردیم که خداپرست هستیم. شما الان الحمد لله شکر رب العالمین،

هر که هم نمی‌تواند ببیند کور شود، مرغ می‌خوری، کباب می‌خوری، سیب می‌خوری، پرتغال می‌خوری. الحمد لله خدا به تو پسر داده است، آدم حظ می‌کند. خانواده‌ات خوب است، نجیب است. ماشینت خوب است، خوش‌یمن است. خانه‌ات خوب است، تا حتی رفیقت خوب است. ولایتت خوب است. همه اینها چیست؟ نعمت است که به تو داده است. حالا آقا می‌رود تا اینجا می‌خورد، یک دستی هم به این دهنش می‌مالد و می‌گوید: ای خدا، شکر؛ بابا، این شکر خدا نیست، شکر مرغ است. این شکر کباب است، این شکر بچه‌ات است، این شکر خانمت

است! پس شکر خدا چیست؟ اینها شکر نعمت است.

حالا این نعمت هم امراض دارد، همین‌طور که به شما می‌گوید: اگر سر سال شد، باید خمس و سهم امام بدهی، همین‌طور هم می‌گوید: این هم یک سهمی است باید بدهی، اما خمس و سهم امام را به چه کسی بدهی؟ به یکی بدهی که برود آپارتمان بسازد و هر روز مدل ماشینش را عوض کند؟ بدبخت! چه پولی پیدا کردی؟ به تو گفته خمست را به سیدها بده، سهم امامت را هم به یک کاسبی، یک قوم و خویش داری که یک دختر دارد، می‌خواهد جهازش را ببرد،

یک قوم و خویش داری، به اینها بده. بابا، چه کسی به تو گفته به دست فلانی بده که آن هم بگوید اجازه از من بگیر؟ ما داریم چند تا اجازه می‌گیریم؟ امام زمان هم که یک نائب داشت مسلم بود، این آخرالزمان چقدر نائب پیدا شده است؟ به قرآن مجید، یک نفر رفته کلیه‌اش را برای جهاز دخترش فروخته است، کلیه‌اش را داده، خودش را ناقص کرده است. خب، برو به او بده، این هم کار ما!

خب، حالا، از کجا تو می‌گویی؟ باباجان من، اینها امراض دارد. حالا عیسی بن مریم آمده از در یک خانه برود، می‌بیند ساز و نواز است، آن ساز و

نواز آن زمان، تنبک و نی بود. حضرت عیسی نگاه کرد، عیسی جو عالم را می‌دید، عیسی قدرتمند بود؛ اما قدرتش مال علی (علیه السلام) بود، مال امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود. چرا؟ مرده هم که زنده می‌کرد، می‌گفت: علی. خدا به واسطه ولایت یک بینایی به این داد. دید یک ماری است که امشب به اینها می‌زند. او هم با خاطرجمعی به اصحابش گفت: خلاصه، فردا اینجا عزاست. فردا رفتند دیدند نه؛ به قول ما عروس حمام رفته، داماد هم به سلامتی رفت. یا نبی الله، حرف شما دو تا شد. گفت: [بیایید] آنجا برویم. تشکی بود، پس زد، دید یک مار

است. گفت: این بنا بود به اینها بزند. [گفت:] چه کردید؟ [گفتند:] ولیمه دادیم.

خدا یک ولیمه را از امر پیامبرش بالاتر می‌داند. ما چه چیزی داریم می‌گوییم؟ باید یک قدری از دنیا فارغ شوی، بنشینی فکر بکنی، فکرت را هم از امام زمان بخواهی. چرا می‌گوید: یک کاری می‌خواهی بکنی، یک خرده فکر بکن؟ دلیلش این است، [اگر بگویی] من نمی‌دانم؛ آن‌وقت آن فکری که برای تو می‌آید، فکر امام زمان است، کار تو درست است. اگر یک‌دفعه بخواهی تعجیل کنی، یک کاری بکنی، کار سازندگی ندارد. چرا به شما می‌گوید: اگر خدا یک پسر به شما

داد، برای او عقیقه کن؛ می‌خواهد بچه‌ات سالم بماند. چرا می‌گوید: اگر ماشین خریدی یک گوسفند بکش؟ می‌خواهد سالم بمانی. چرا؟ اگر این میوه‌ها که می‌خورید، این کارها که می‌کنید، یک مقدار از آن هم به پدر و مادرت بده، یک مقدار از آن هم به یک مؤمن بده؛ بابا، کارهای ما هم اشتباه است، من هر کجا پا می‌گذارم، می‌بینم اشتباه است. یا من اشتباه می‌فهمم، یا شما اشتباه می‌روید. اگر من اشتباه می‌کنم، حضرت عباسی به من بگویید اشتباه است. می‌گوید: نمی‌دانم فلانی، کجا نشسته است. بابا جان، به مؤمن بده. چرا می‌گوید: اگر عالم را یک

لقمه کردی و به یک مؤمن دادی، اسراف نکردی؟ چرا می‌گوید: اگر دل یک مؤمنی را خوش کردی، دل من را خوش کردی، دل پیامبر و دوازده امام را خوش کردی؟ خدا می‌گوید: دل من را هم خوش کردی؛ تمام عالم را مؤمن دارد دور می‌زند. چرا خدا اینطوری می‌گوید؟

ما یک بنده‌زاده داریم، من اگر هم نداشتم برای اینها همه را عقیقه می‌کردم، برای همین محمد عقیقه کردم. یک وقت این بچه از آن بالا روی یک سنگ افتاد، هیچ طوری نشد. دو مرتبه داخل حوض افتاده است، نفسهای آخرش بوده، هیچ طوری نشد. یک شب قرار بود اینها به خانه

ما بیایند، خلاصه، قلب من یک اندازه‌ای طوری است که یک خرده به قدر یک ذرات می‌فهمم، آن هم خودش داده است. شب دیدم ناراحت هستم. اینها می‌خواهند امشب اینجا بیایند. هر چقدر فکر کردم این ناراحتی برای چیست؛ گفتم: برای این است که اینها می‌خواهند بیایند. بلند شدم یک پولی کنار گذاشتم و گفتم به سلامتی اینها که می‌آیند. به ارواح پدر و مادرم من نمی‌خواهم بگویم، شما هرکجا مسافرت بروید، صدقه می‌دهم؛ بخواهید اینجا بیایید صدقه می‌دهم؛ می‌گویم: اینها سالم بیایند و بروند. آقا جان من، روبروی خانه‌شان یک مسجد

می‌ساختند، یک زیر زمین داشت که می‌خواهم به شما بگویم شاید شصت، هفتاد متر حالا به کم و زیادش، این زیرزمین چال است. اینها یک دریچه داخل کوچه گذاشتند، یک ماشین سنگ درون آن ریختند. این بچه، سوار یک چرخ بود، پس، پس آمد، یک مرتبه درون آن افتاد که گفتند این بچه خرد شد. رفتند دیدند هیچ عیبی نکرده است. آخر، پدر و مادرش باور نکردند، مردم که آن‌جا جمع شدند باور نکردند، این بچه را دکتر بردند؛ گفت: هیچ عیبی ندارد. ببین، بابا جان من، عزیز جان من، چه چیزی او را حفظ

کرد؟ آن صدقه او را حفظ کرد؛ چرا خدا اینطوری می‌گوید؟

خب، حالا شما گفتید که این امراض دارد و این هم که شکر خدا نیست، شکر خدا چیست؟ شکر خدا چیست؟ موسی از خدا خواست، خدایا، من می‌خواهم بهترین بنده‌ات را ببینم. گفت: برو پشت کوه، فلان تپه؛ وقتی رفت دید، یکی دست ندارد، چشم هم ندارد و خیلی وضعش ناجور است؛ تا آمد، گفت: «السلام علیک یا نبی الله» گفت: تو که نمی‌بینی از کجا من را شناختی؟ گفت: به من گفتند نبی خدا به دیدن تو می‌آید. همه‌اش شکر می‌کنم. گفت: آخر، تو که چشم

نداری، پا نداری، دست نداری، چه شکری می‌کنی؟ بابا جان، خدا، پیامبرش را هم ادب می‌کند؛ البته نه پیامبر آخرالزمان، ولیّ، ادب شده است؛ دوازده امام، چهارده معصوم ادب شده هستند، پنبه‌ها را از گوشَت بردار. پیامبرش را هم ادب می‌کند، باید به کمال برسد. گفت: موسی، ممکن بود من دست داشتم، ظالم بودم؛ چشم داشتم، چه کار می‌کردم؛ خدا، من را خواسته، اینها را از من گرفته است. بابا، شکر این است. ما چه چیزی داریم می‌گوییم؟

حالا من یک روایت دیگر هم بگویم که برای آقای مهندس روشن شود. این حضرت ایوب،

خیلی عبادت می‌کرد، نه اینکه عبادت می‌کرد؛ یعنی شکرش زیاد بود. شیطان به خدا گفت: این که این همه شکرانه می‌کند، بس که نعمت به او دادی. تو که نعمتهای من را گرفتی، من که چیزی ندارم. راست هم می‌گوید، شیطان به غیر حرام‌زادگی چیزی ندارد؛ مثل بعضی افراد که نه ولایت دارند، نه چیزی، به غیر حرام‌زادگی هیچ چیز ندارند. یکی را گیر می‌اندازند خوشحال می‌شوند. گفت: نه شیطان، بنده‌های شاکر من به چیز نیست. گفت: از او بگیر، دوازده پسر داشت، یک دفعه [همه] زیر آوار رفت. گفت: خدایا شکر، یک نعمتی دادی، گرفتی. یک

گوسفند زیادی داشت، صاعقه به او خورد، از بین رفت. گفت: زحمتم کم شد؛ [مجبور بودم] مرتب بروم علوفه بخرم، چه کار کنم؛ زحمتم کم شد. خدایا، شکر. گفت: تنش را ساز کردی، تنش هم ناساز شد. ایوب طوری شد که از شهر بیرون رفت. خدا حاج شیخ عباس تهرانی را رحمت کند، گفت: اینها که می‌گویند بدنش تعفن پیدا کرد، دروغ می‌گویند، کذب است. پیامبر می‌خواهد کسی را دعوت کند، بدنش تعفنی نمی‌شود، اصلاً نمی‌شود، مؤمن هم نمی‌شود. این بی‌سوادها یک حرفهایی می‌زنند. حالا بیرون رفت، شیطان عاصی شد. خدا را به باطن امام

زمان، قسم می‌دهم که هیچ کس به خودتان و خانواده‌تان تهمت نزند، تهمت خیلی بد است. ببین، آقا جان، بس که تهمت بد است؛ می‌فرماید: دو عده هستند، در محشر، گوشت صورت ندارند؛ یکی کسی که تهمت بزند، یکی کسی که داشته باشد، بگوید ندارم؛ مثل من، یک طوری با شما حرف بزنم، بگویم ندارم. خدا از یک طوری‌اش هم حالی‌اش هست. من غیر ممکن است بیایم بگویم: آقای مهندس، من ندارم، این نیست؛ یک طوری حالی تو می‌کنم من ندارم؛ من روز قیامت، گوشت صورت ندارم. خدا، با آن با من رفتار می‌کند. وقتی تهمت بزنند،

یک عرقی از جبین آدم می‌ریزد. کسی که تهمت بزند، گوشت صورت ندارد. خب، حالا آمده چه کار کند؟ حالا آمده به ایوب می‌گوید: آره، زنت بیرون شهر رفت، یک کار ناجور کرد. گفت: هفت تا چوب به او می‌زنم. تا این را گفت، توان نداشت، توانش گرفته شد؛ گفت: خدا، من صبرم طی شد. گفت: چه کسی به تو صبر داد؟ یک مشتی خاک برداشت در دهانش زد. امتحانش تا آنجا بود. گفت: یا ایوب، من می‌خواستم تو را کامل کنم.

رفقای عزیز، من برای خودم خواستم، برای شما هم خواستم؛ گفتم: خدایا، ما ایوب نیستیم که

ما را این طوری بکنی؛ ما را کامل کن، رفقای من را هم کامل کن. ما نه حوصله مریضی داریم، نه حوصله این حرفها را داریم، این هم که از دستمان برمی‌آید شکر می‌گوییم. ما که دیگر نبی نیستیم، ما که عصمت نداریم، عصمة اللّٰه که نیستیم. حالا می‌خواهی ما را چند وقت اینجا مریض کنی؟ می‌خواهی من را کامل کنی؟ خب، کامل کن، برای تو که کاری ندارد، رفقای من را هم کامل کن. من هر چه برای خودم بخواهم، برای شما هم می‌خواهم؛ چون که خود با خدا شما را خیلی دوست دارم، خدا شما را از ما نگیرد. خب، حالا زن ایوب آمده است و به این

فکرها نیست، حالا یک چیزی آورده؛ می‌گوید: من اینجا یک همسری داشتم. چه بود؟ ایوب. حالا آمده به ایوب می‌گوید؛ می‌گوید: من هستم. چون که جبرئیل آب از بهشت آورد، ایشان را شست؛ جوان شد، مالش هم به او برگشت. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، او گفت: ملخ طلا به سرش بارید، مرتب جمع می‌کرد. [گفتند] ایوب، تو که اهل دنیا نبودی؟ گفت: اینها عطای خداست.

رفقای عزیز، وقتی که نعمتتان زیاد شد، قدردانی کنید، عطای خداست؛ کفران نکنید. اگر دیدید داخل یخچالتان یک مقدار سیب، یک مقدار

میوه، دارد از بین می‌رود، اینها را داخل دستمال بگذار. من کارم این است، یک وقت که آنجا می‌رفتم، صبح که می‌شد یک نگاه می‌کردم، هرکدام زده بود می‌بردیم، می‌خوردیم. قربانت بروم، به یکی بده؛ کفران نکن. تو یا انفاق داشتی، یا پدرت به تو دعا کرده، یا مادرت به تو دعا کرده، رزقت زیاد است. به دینم قسم، من به خانواده‌ام می‌گویم؛ می‌گویم: من خیلی مال ندارم، رزقم خیلی زیاد است. من دیدم، فلانی میلیونر است، میلیاردر است، می‌آید از این بادمجان‌های زده، از این هندوانه‌های زده می‌خرد؛ این رزق ندارد، مال دارد.

ببین، آقا جان من، قربانت بروم، شکر خدا این است. حالا که نعمتش را از او گرفته است؛ دارد می‌گوید: شکر، شکر خدا این است. شکر خدا این نیست که این چیزهایی را که به تو داده مرتب بخوری و بگویی: خدایا شکرت. دوباره گفتم: شکر خدا این است؛ خدا یک دختر به تو داده، یک گوسفند برای او عقیقه کن، یک پسر به تو داده، یک گوسفند برایش عقیقه کن، از کوه‌ها بیفتد عیب نمی‌کند. بابا جان من، عزیز جان من، قربانت بروم، امر را اطاعت کن. مگر خدا نگفته، پیامبر نگفته، امام‌ها نگفتند، جبرئیل نگفته، قرآن نگفته، امام زمان است؟ می‌فرماید: یک روز اگر

از دنیا باشد، امام زمان تشریف می‌آورد. من چهارصد تا از آن را می‌دانم، بعضی‌ها چهار هزار تا می‌گویند؛ حال امام حسن عسگری، چهارصد گوسفند برای امام زمان عقیقه کرد. دارد یاد من و تو می‌دهد، ما داریم چه کار می‌کنیم؟ کجای کار هستی؟

خب، حالا چرا خدا اینقدر روی صدقه که یک مؤمن را خوشحال کنی، تکیه کرده است؟ می‌خواهد امر را اطاعت کنی، می‌خواهد مالت را زیاد کنی. اگر به تو می‌گوید: سهم امام بده، خمس بده، می‌خواهد آن مال پاک باشد، بتوانی بخوری. اگر به تو می‌گوید: انفاق کن، همین

هست. خدا عیسی‌اش را دروغ‌گو کرد. بابا جان من، آن موقع تنبک می‌زدند، نی می‌زدند، تو حالا ساز تلویزیون می‌زنی؛ تو هم مثل همان هستی. گفت: انفاق کن. انفاق کن که لااقل چوبش را نخوری. من که هر چقدر می‌گویم که نمی‌شود. من که هیچ؛ آقای گلپایگانی که یک مرجع تقلید جهانی بود، گفت؛ [اما] نه پسرهایش، نه دامادهایش، این بی‌صاحب مانده را کنار نگذاشتند. ما که هیچ؛ ما توقع از کسی نداریم. من دارم امراضش را به شما می‌گویم، این بد چیز خطرناکی هست. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: زمانی بشود به مذهب شما

بد بگویند، گوش بدهید. خدا رحمتش کند. من دوباره دارم می‌گویم: حالا نروید غوغا به پا کنید، این زن و بچه‌تان چهار تا فحش به ما بدهند. آقایانی که این نوار من را می‌شنوید، خیلی با ملاحظه [عمل کنید]، خدا انشاءالله این آقای شاه‌آبادی را تأیید کند، تمام رفقای من را تأیید کند؛ گفت: ما با خانمان نشستیم، گفتیم: بابا جان، اینطور است، اینطور است، حالا حاج حسین می‌گوید، ما کاری به حرف حاج حسین نداریم، که بگوید به حرف یک بی‌سواد رفتید. بابا، این است، این است، این است. او گفت: حاج آقا، برو این را کنار بگذار و دور بینداز و دیگر

هم نیاور. گفت: ما کنار گذاشتیم. [یکی هم] آقای مهندس، خب، مهندس که زنش مثل زن من نیست. گفت: نشستیم با او حرف زدیم، اینطور کردیم، گفت: ما هم کنار گذاشتیم. خیلی رفقا کنار گذاشتند؛ حالا من نمی‌گویم برو با زن و بچه‌ات دعوا کن، یواش، یواش اینها را حالی‌شان کن. بابا جان، این امراض را دارد، اینطوری است، اینطوری است، اینطوری است.

دیروز یکی از رفقای من اینجا تشریف آوردند؛ یعنی پسر آقای آل طاها. گفت: یک جلسه‌ای بود، علما بودند، ما هم دعوت بودیم. گفت: یکی از اینها که تازه یک دفتر مرجعیت باز کرده است،

راجع به ولایت صحبت می‌کرد. گفت: تقریباً چنان ولایت را نمره داد و انگار کوبید؛ من به قدری ناراحت شدم، بلند شدم و خلاصه رفتم. رفقای عزیز، من به اولیای امور کار ندارم، یک موقع می‌بینی اولیای امور کارهایشان سیاسی است. ما به اولیای امور کار نداریم، عقلمان نمی‌رسد، من عقلم نمی‌رسد؛ اما آقای خمینی فرمودند: انتقاد، عیب ندارد. من می‌خواهم به این آقایی که به اصطلاح یک دفتر مرجعیت باز کرده، انتقاد کنم. یکی از حرف‌هایش این بوده است که که احکام به فاطمه زهرا نازل نشده است. من می‌خواهم به تو بگویم: آقا جان، یک

عاصوری بود، این یکی دو تا، کفتر داشت، کفترها را گرفته بود، به شوخی به پایشان می‌زد. می‌گفت؛ زبان بسته، اگر تو مسلمانی، چرا می‌روی شراب می‌خوری؟ پس چرا می‌آیی به صلیب هم زق می‌اندازی؟ اگر تو پیرو رهبرت هستی، رهبر هم این را گفت، آقای خمینی هم این فرمایش را فرمودند؛ پس تو پیرو هیچ کس نیستی. گفت: احکام به حضرت زهرا نازل شد. [احکام] نازل می‌شد، واسطه وحی هم امیرالمؤمنین بود. حالا بابا، من عمله می‌گویم، رهبرت هم دارد این را می‌گوید، بی‌سواد، تو چه کاره هستی این حرف را رد می‌کنی؟ نه بی‌سواد،

بی‌ولایت؛ خودت که نمی‌فهمی، خب، لااقل حرف رهبرت را که قبول کن.

یکی هم اینکه ایشان گفته است: چرا شما می‌گویید که امیرالمؤمنین از پیامبر هم حتی بالاتر است؟ چرا؟ [می‌گوید:] قرآن به او نازل نشده است، قرآن به پیامبر نازل شده است. بابا جان من، عزیز جان من، برو حرفت را بزن، برو مرغت را بخور، به ولایت چه کار داری؟ حالا من بدبخت هم می‌خواهم بیایم از این تقلید کنم! آقایان، به شما بگویم این شیخ است، حواستان این طرف آن طرف نرود، گفتم. به تمام انبیاء، من با هیچ کس بد نیستم. به روح تمام انبیاء،

این حرفها که می‌زنم از برای نصیحت است. من بدبخت چه بگویم، خودم نمی‌فهمم، می‌خواهم بیدار شوید. بابا جان من، بی‌ولایت، تو چه می‌گویی؟ یا بگو من سنّی هستم، تکلیف مردم را معلوم کن. خب، علی یک در بزرگ است، سنی‌ها این را می‌گویند؛ یا «أنا مدینة العلم علی بابها» را قبول کن. چه می‌گویی که چرا جبرئیل به علی نازل نشد؟ چه می‌گویی که چرا قرآن به علی نازل نشده است؟ علی خود قرآن است، قرآن به قرآن نازل شود؟ امیرالمؤمنین می‌گوید: «أنا قرآن ناطق»؛ پیامبر این حرف را نمی‌زند. هر کجا دیدید به من بگویید، پیامبر نگفته: «أنا قرآن

ناطق» علی می‌گوید: «أنا قرآن ناطق»؛ قرآن به قرآن نازل شود؟ این یک؛ دو: یا صاف بگو من «أنا مدینة العلم» را قبول ندارم. بابا، چرا منافق‌وار با مردم رفتار می‌کنید؟ خدا با منافق‌ها محشورتان کند. امیدوارم با منافق‌ها محشور شوید، یا حرف ولایت نزن، تو حرف دیگر بزن، حرف فقه و اصولت را بزن. تو که فهم ولایت نداری، به ولایت چه کار داری؟

مگر نمی‌گوید: «أنا مدینة العلم، علی بابها»؟ جبرئیل بیشتر به صورت دحیه کلبی به پیامبر نازل می‌شده؛ مگر یک موقعی که با آن هیأت و بال و پر می‌خواسته نازل شود، مردم قبول کنند.

حالا می‌آید از در می‌رود. مگر «أنا مدينة العلم» نیست؟ مگر علی در علم نیست؟ اول که می‌آید از این در می‌رود، بعد پیش پیامبر می‌رود و برمی‌گردد. اگر صد مرتبه به پیامبر نازل شده، دویست مرتبه به علی نازل شده است، به کوری چشم تو و یارانت و هرکه مثل توست. تو چه داری می‌گویی؟ من نمی‌خواهم نمره بدهم که بگویم علی بالاتر است یا پیغمبر. من غلط می‌کنم این حرف را بزنم؛ اما می‌گویند: اینها یک بدن هستند، دو تا شدند. آن روزی که می‌آید روی دست پیامبر، قرآن می‌خواند، تورات می‌خواند، انجیل می‌خواند؛ به اینها نازل شده

است. آن‌وقت، مرد نادان، تو می‌گویی چرا نازل نشده است؟ به قرآن مجید، یک وقت می‌بینی که یک چوپان که دارد در بیابان گوسفند می‌چراند، شعورش از تو بیشتر است. مگر اویس قرنی نیست؟ برو شعور پیدا کن یا حرف نزن. تو داری چه می‌گویی؟ مگر تو «أکملت لکم دینکم» را قبول نداری؟ دین، علی است. بیست و دو سال، پیامبر نبوت کرده است، کتک خورده است، رنج کشیده است، جنگ رفته است؛ حالا می‌گوید: محمد، اگر علی را معرفی نکنی، کاری نکردی. حالا که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را معرفی می‌کند؛ می‌گوید: «أکملت لکم دینکم»

علی، دین است. می‌گوید: یا محمد، کاری نکردی؛ کار تو این است که علی را معرفی کنی. ما کجا هستیم؟ تمام زحمت‌های پیامبر این بوده است که امیرالمؤمنین را معرفی کند. بگو من نمی‌دانم، یک بحث دیگری به کار بیاور.

من خجالت می‌کشم این حرف را بزنم، شاید من نشنیده باشم. رفقای عزیز، مرا بیدار کنید، آگاهی بدهید. ما نداریم که خدا اینطوری راجع به پیامبر صحبت کرده باشد که هر کس پیامبر را قبول ندارد عبادت ثقلین بکند، من او را می‌سوزانم. به کوری چشم تو آیت الله! می‌گوید: هر کس علی را قبول نداشته باشد، عبادت ثقلین بکند، من او

را می‌سوزانم. گفتم: حالا دوباره کسی کج‌دهنی نکند و بگوید که او علی را از پیامبر بالاتر می‌داند. نه، اینها یکی هستند. حالا که روی دست پیامبر آمده است، قرآن می‌خواند، علی دارد به تمام خلقت اعلام می‌کند که قرآن به من نازل شده است. قرآنی که هنوز به پیامبر نازل نشده است، به کوری چشم تو به علی نازل شده است. اگر نازل نشود از کجا می‌خواند؟ این آقای مهندس اگر نرفته باشد دوره ببیند، از کجا می‌داند؟ این آقا اگر قرآن نخوانده باشد، از کجا می‌داند؟ قرآن به علی نازل شده است. حالا به پیامبر هم نازل شده است. حالا می‌خواهد در عالم بگوید که

قرآن به من نازل شده است. مردم بدانید من یک بچه سه روزه، روی دست پیامبر قرآن می‌خوانم که مثل تو نشود که همچنین غلطی بکند. مردم عالم بدانید، تورات به من نازل شده است، انجیل به من نازل شده است، زبور به من نازل شده است. من، زبور هستم، من، قرآن هستم، همه آنها من هستم. مگر آقا امام زمان نیست که فردا تشریف می‌آورند و می‌گویند: منم نوح، منم پیامبر آخرالزمان، همه ائمه من هستم؟ همه آنها علی هست. ما داریم چه می‌گوییم؟ چرا ما نمی‌فهمیم؟ حالا من چقدر بدبخت هستم که می‌خواهم از این تقلید کنم.

قربانت بروم، مهندس جان، ببین، در آخرالزمان ما چقدر بدبخت شدیم؟ از آن آقا سراغ گرفتند که آیا «اشهد أنّ امیرالمؤمنین علیاً ولی للّه» جزء اذان است؟ گفت: نماز، جزء آن است. اگر آن نباشد، من نمازش را هم نمی‌خوانم. آن، آن را می‌گوید، این، این را می‌گوید. من به قربان آن زمان که مردم، مرجعشان این بود. من البته دوباره تکرار می‌کنم، این آقایی که من می‌گویم شیخ است. تکرار می‌کنم، نگویید به کسی کار دارم؛ نه، من به خودش کار دارم، انتقاد، عیب ندارد.

رفقای عزیز، قربانتان بروم، باید خیلی حواستان جمع باشد. شخص را نبینید، حرف را ببینید. حرف من دوباره این است؛ شخص را نبینید، حرف را ببینید. اگر بخواهید شخص را ببینید، کلاه سرتان می‌رود. اگر به آقای مهندس، مهندس گفتند، ببینید کارش چیست. آیا این آقای مهندس، مهندس است؟ برق را می‌داند اینطور است؟ کوه را می‌داند اینطور است؟ نمک را می‌داند اینطور است؟ طلا را می‌داند اینطور است؟ کار این شخص را ببین، نه خودش را. شما باید حرف را ببینید. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند؛ می‌گفت: هر حرفی، هر روایتی، هر حدیثی باید

مطابق قرآن باشد. من همه حرف‌هایی که می‌زنم، مطابق قرآن است، هرکس که حرف دارد بگوید. آخرالزمان است. امروز دین، نماز و روزه نیست؛ دین این است که تفکر داشته باشید، [کسی] دینتان را نبرد. بعضی افراد دارند عقاید مردم را به هم می‌زنند؛ البته خودشان عقاید ندارند، حالی‌شان نیست.

بابا جان من، عزیز جان من، اگر می‌گوییم احکام به زهرا نازل شده، والله، زهرا خود احکام است، علی خود قرآن است. حالا تو می‌گویی به او نازل شده یا نمی‌دانم به او رسیده؟ این چیست که داری می‌گویی؟ نمی‌توانی ببینی؟ چرا می‌گوید

علی، وسیله وحی باشد؟ بی‌ولایت چیزی به کسی نمی‌رسد. باید علی باشد، باید ولایت باشد. حالا اینکه این نوار را گوش می‌دهد، البته بعضی افراد [را می‌گویم]؛ شما که به بلوغ رسیدید، الحمد لله به بلوغ رسیدید، امام رضا سفارش شما را کرده است، گفته: به فلانی بگو، کم اینها نگذارد. خدا می‌داند من چقدر گریه کردم؛ گفتم: الحمد لله، اگر من در آخرت می‌خواستم جای اینها را ببینم، اینجا دیدم. خدا، چقدر تو منت به سر من می‌گذاری، من می‌خواستم جای اینها را در آخرت ببینم که از من بالاتر هستند، حالا الحمد لله نمرده جای اینها را

دیدم، نمرده اینها را دیدم. حالا یک فضولی برود و بگوید: از اینها تملق می‌گوید، هر چه می‌خواهد بگوید. یکی هم گفته: نگو این نوار آخر من است که اینها دلشان بشکنند. ببین، چقدر شما را می‌خواهد. قربانتان بروم، قدر بدانید. چرا؟ من می‌دانم چرا؟ شما غرورتان را شکستید، مهندسی‌تان را شکستید، ریاستتان را شکستید، سوادتان را شکستید، آمدید به من عمله گوش می‌دهید. حالا امام رضا چقدر شما را بلند کرده است؟ به قرآن، من به شما غبطه خوردم؛ یعنی چطور غبطه خوردم؟ گفتم: الحمد لله، من یکی از کربلا می‌آمد، غبطه می‌خوردم؛

می‌گفتم: ای کاش من هم باشم، گفتم: ای کاش من هم مثل شما بودم، میان شما بودم. من معلوم نیست چه بگویم. قدر بدانید. بابا جان، آخر، چیزهایی که اینها امضاء کنند درست است، این امضاء که یک چیز کرده و گفته تو آیت الله هستی که تو آیت الله نشدی؛ اینها باید قبول کنند، اینها باید نمره بدهند.

من یک شب خواب دیدم یکی از همین آقایان، یک زمانی با ما رفیق بود؛ من این را به شما بگویم، من این ادعا را می‌کنم، من یک چیز به یکی بدهم کار و بار او خوب می‌شود. خدا می‌داند اینکه من می‌گویم، آن زمانی که من با

او رفیق شدم، گفت: من یک طوری هستم که یک ذره جو می‌کوبم، می‌خورم. گویا اصلیت ایشان برای کاشان است، زن هم از آن طرفها گرفته است. یک وقت پنج، شش نفر از اینها به در منزل او آمده بودند، گفته بودند: ما به کاشان می‌رویم و می‌آییم؛ قسم خورد، گفت: من سه زار، چهار زار، پنج زار نداشتم؛ که بروم یک هندوانه کال بخرم و آب اینها را بگیرم، نفری یک لیوان به اینها بدهم؛ یا مثلاً یک مقداری شربت درست کنم به اینها بدهم. اینقدر این شخص در فقر و فلاکت بود. ما کمر خودمان را بستیم؛ گفتیم که تا می‌توانیم با این چیز کنیم. آقا، کار

و بار او خوب شد. کار و بار او خوب شد و خانه برای او درست کردیم، کارهایش را کردیم و حالا ما شب و نصف شب به او دعا می‌کردیم؛ خدایا، بالاخره اهل علم است، چنین شود، چنین شود؛ شد. به اول کسی که برگشت، به من برگشت. چطور برگشت؟ دیدیم که حدیث و روایت را یواش، یواش می‌خواهد طور دیگر بگوید. خلاصه، من وقتی می‌خواستم بروم، گفتم: زهرا جان، حسین جان، حواله‌اش به تو، هیچ چیز هم به او نگفتم. گفتم: حواله‌اش به تو. یک شب خواب دیدم (آقای مهندس، ببین، باید ما را اینطور بکنند) یکی دو سه روز که رفاقتم به هم

بخورد، دیدم که دستمالم را آنجا جا گذاشته بودم، یک جوانی بود، یک سینی به این صورت، طلا سفید جای این گذاشت و به من داد، گفت: این مال چیست؟ گفت: این مال خدمتی است که به فلانی کردی. گفتم: مگر من بنیامین هستم؟ تو می‌خواهی کیل به من بدهی؟ مگر من محض کسی کردم؟ تو می‌خواهی به من مزد بدهی؟ برو، رفت. آقا، طوری شد که این الان خودش لباسش را کنده است و خواربار فروش شده است. حالا یکی می‌گفت: یک ماشین دارد، یک خرده ماشین کرایه دارد. همین، لباس را کند و این لباس را به او پوشانید. من چیزی هم

نگفتم، به قرآن، اگر من به او نفرین کرده باشم. گفتم: زهرا جان حواله‌اش به تو، حسین جان، حواله‌اش به تو. بابا جان، قربانتان بروم، مرتب می‌گویید کار و بار ما خوب شود. آخر، خدا می‌داند که ما چه کاره هستیم. مرتب اینجا می‌آید و می‌گوید: کار و بار ما خوب شود. بابا، آرام بگیر، می‌داند. ببین، آن کور می‌گوید: خدا می‌دانسته؛ لابد من ظلمی کردم چشم مرا گرفته است. خدایا شکر، آن شکر خداست. قانع باشید، راضی باشید. والله، خدا صلاح شما را می‌داند که اینطوری با شما رفتار می‌کند. قربانتان بروم، حرف مرا بشنوید. راضی باشید، قانع باشید.

من خیلی از این حرف‌ها دارم که کار و بار اینها یک مقدار خوب شد. حالا یک روایت بگویم که آقای مهندس خوشش بیاید: حالا موسی آمده است که به کوه طور برود، می‌بینند که یک شخصی دارد با دستانش تیغ می‌کند و دستانش خونی است؛ گفت: خدایا به او تیشه بده؛ [خدا گفت:] موسی جان، صلاح نیست؛ گفت: من دلم برای او سوخت، برای او رقت کردم. آن شخص رفت و خلاصه پشته تیغ را برای فروش به شهر آورد. یک نفر عروسی داشت و به او فروخت و خلاصه، آنجا ایستاد و پول تیغ را به او داد و یک مقدار دیگر پول به او داد و او آمد و یک

تیشه خرید. فردا که موسی آمد، دید که یک خط کشیده و یکی دو نفر هم کشته است. گفت:

م که هیزم کنی ندادم که بنیاد مردم کنی

قربانت بروم، ما بنیادکن هستیم. ما اگر کار و بارمان خوب بشود، بنیاد می‌کنیم. شب و روز گریه کن تا ولایتت کامل شود. برای ولایتت صدقه بده تا ولایتت سالم باشد. از خدا، ولایت بخواه، خدا، خوب هوای تو را دارد. چرا به شما می‌گوید: اگر آبروی یک نفر را ریختی، آبروی مرا ریختی، آبروی پیامبر را ریختی؟ خدا می‌آید آبروی تو را بریزد؟ نه، والله، خدا اهل این حرف‌ها

نیست. خب این هم روایتش. حالا یک تیشه به او داده است، چند نفر را هم کشته است. بالاخره این است. چرا می‌گوید: رضایت خدا از هر ثوابی بالاتر است؟ دو تا ثواب خیلی مهم است: یکی انتظار الفرج؛ انتظار امام زمان، یکی هم اینکه صفت رضا داشته باشی. همان انتظار الفرج به این وصل است، چون که راضی هستی، می‌خواهی جانت را برای امام زمان خودت هدیه کنی. آره، قربان شما بروم، عزیز من، «انتظار الفرج افضل العبادة»؛ چرا؟ چون انتظار فرج می‌کشی. مثلاً اگر شما بخواهی به یک مؤمن چیزی بدهی و متوجه او بشوی؛ حالا انتظار

الفرج [این است]؛ یا امام زمان، تو که احتیاج نداری، ما یک جان داریم و می‌خواهیم آن را به تو بدهیم؛ جانمان را فدایت بکنیم، این انتظار الفرج می‌شود. نه اینکه بخواهد بیاید و ریاست به تو بدهد. نه، ما هم باید بدهیم. به آن مؤمن باید یک چیزی بدهیم، خدا خوشش بیاید، پیامبر خوشش بیاید؛ اما این که چیزی نمی‌خواهد، جانت را باید فدایش بکنی. همین‌طور که شب و روز نشستی، جانت را فدایش بکن.

حالا من یک روایت می‌خواستم بگویم الان یادم آمد. این روایت را هم شما ببینید؛ خواهشمندم

یک مقدار تفکر داشته باشید. یک موقع خیال نکنی، چیزی نداری بدهی؛ چیزی به تو نمی‌دهد. یک شخصی خدمت پیامبر آمد؛ عرض کرد: یا رسول الله، من یک چیزی دارم، می‌خواهم فردا به فقرا بدهم، به مردم بدهم؛ حضرت فرمود: هفتاد سال عبادت، برای تو نوشته می‌شود. یک شخصی آمد و گفت: من ندارم، دلم می‌خواهد داشته باشم و بدهم؛ گفت: دوازده سال عبادت برای تو نوشته می‌شود. آقاجان من، اگر نداری به فکر فقرا باش؛ دائم به پایت ثواب می‌نویسند، هفتاد سال ثواب به پای تو می‌نویسد، دوازده سال ثواب به پای تو می‌نویسد. بیا خودت را با

فقرا شریک کن، خودت را با زیردستانت شریک کن، خودت را با دوست امیرالمؤمنین شریک کن. داری کار می‌کنی، بگو: خدایا، ما هم اگر داشته باشیم، می‌دهیم. خب، بابا جان، این دارد پای تو می‌نویسد. من نمی‌گویم اینقدر چیز به مردم بده؛ منظور بنده این است به فکر باش. همانطور که داری می‌روی برای زن و بچه‌ات تلاش می‌کنی؛ که حضرت می‌فرماید: «جهاد فی سبیل الله»؛ به فکر زن و بچه‌ات هستی. خدا می‌فرماید: مردم ناموس من هستند؛ اما تا می‌توانی به مؤمن بده، تا می‌توانی به آن‌ها که گفته بده، تا می‌توانی به پدر و مادرت بده، آن‌ها

را مشخص کرده است. چیزی نداری؟ نداشته باش.

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند؛ یک موقع، چلو کبابهایی از تهران می‌آمد، اینها را به ما می‌داد، ما هم می‌دادیم. من چند سال می‌دادم، اصلاً نمی‌فهمیدم چه چیزی هست. من توی این حرفها نبودم و حالا هم نیستم. من شکم خودم را مرض می‌دانم، مثل یک دانه‌ای که بزند، یک چیز داخل آن می‌ریزم تا آرام بگیرد. رفقا، خدا نکند کورک بزنید، خیلی می‌سوزد؛ اما اگر کمی مرهم روی آن بگذاری، آرام می‌گیرد، شکم همین هست، یک مقدار چیز داخل آن می‌ریزی آرام

می‌گیرد. اگر اینطوری شدی دینت را نمی‌دهی، وگرنه دینت را می‌دهی. حالا می‌گویی نه، یک ذره نان آب کرده داخل آن بریز، آرام می‌گیرد. عین دانه می‌ماند. اگر امروز بشر بخواهد [دینش را حفظ کند، باید شکمش را نگه دارد] چرا؟ من روایتش را بگویم قبول کنید؛ حضرت می‌فرماید: سه چیز است امت من را جهنمی می‌کند؛ یکی: شکم، یکی: آمال و آرزویش، یکی هم: شهوت؛ حالا شما ببین، دنیا دارد روی این دور می‌زند یا نه؟ به قربانت بروم پیامبر، ما پیامبرشناس باید باشیم، چه زمانی گفته است؟ حالا ببین، بیشتر مردم روی شکم و شهوت هستند. بفرما، هستیم

یا نیستیم؟ پس اگر می‌گویم، درست می‌گویم که این شکم آدم مثل یک دانه است، یک چیز داخل آن بریزی، آرام می‌گیرد. بابا جان، چه کسی این را فهمید؟ ائمه طاهرین، نمی‌خوردند و می‌دادند. هنوز به جایی نرسیدیم که یک چیزی به یکی بدهیم، لذتش را ببریم.

به دینم قسم، اگر من این حرف را دروغ بزنم؛ من یک وقت به جایی رفتم، خیار یک قدری نوبر بود، یک مقدار بردم، یک بچه‌ای آنجا بود، همین‌ساخت که می‌خورد، خدا می‌داند هضم آن داخل گلوله‌های خون من می‌رفت، او داشت می‌خورد، من یک دانه‌اش را نخوردم. من حالا

هم اگر یک جا بروم، ببینم یک چیزی نوبر هست، می‌گویم: حالا بچه‌ها بخورند، آن‌ها بخورند؛ اصلاً حسرت خوردنش را ندارم. البته من از آن آقا تشکر می‌کنم، به من احترام گذاشته، آورده است؛ دستش درد نکند، اگر من بخورم آن ثواب می‌کند، اما اینطوری است. هنوز نشده ببینید که او بخورد، لذت ببری. زهرای مرضیه برده بود، امام حسن، امام حسین بردند، فضه متابعت کرد؛ دید زشت است آن‌ها نخورند، او بخورد. سهم فضه را حضرت داد، سهم خودشان را داده است؛ این را اشتباه نکنید، که این داد، به فضه نداد؛ سهم فضه را داد، فضه هم نخورد.

خجالت می‌کشد چیزی داخل دهانش بگذارد، امام حسن و امام حسین نگذارند. متابعت کرد. ما داریم چه کار می‌کنیم؟

خدا می‌داند یک وقت یک چیزی را یا گرفتیم یا رفقا یک چیزی تعارف آوردند، من یک وقت دست بچه علی آقا می‌دهم، این بچه چنان ذوق می‌کند، اصلاً انگار ولایت تو قلب من می‌آید. آن‌وقت به فکر اهل کوفه می‌افتم، گریه می‌کنم؛ می‌گویم: چرا اینقدر اینها بی‌انصاف بودند؟ با بچه‌های پیامبر چه کار کردند؟ دنبالشان می‌دویدند، آنها را نمی‌دیدند؛ اما می‌خواستند ببینند. بالاخره خوف داشت، اینها چه کار کردند؟

رفقای عزیز، خدا نکند ولایت از قلبتان بیرون برود. ولایت، یک چیزی است که حیا است، شرف است، رحم است، مروت است، انسانیت است، ناموس است، عفت است، عصمت است، حیا است. همه چیز، ولایت است. ولایت نداشتند، ولایت نداشتند که زهرای عزیز را زدند؛ ما داریم چه می‌گوییم؟ ما داریم چه کار می‌کنیم؟

پس آخرین حرف من این است که؛ همیشه این دعایی که من در حق شما می‌کنم، تو را به حق علی در حق من بکنید. می‌گویم: خدایا، اول ولایتشان را حفظ کن، بعد تنشان را ساز بکن.

من دارم می‌بینم، یک عده‌ای که تنشان ساز است؛ یا ولایت ندارند، یا کور کوره می‌کنند؛ چه جنایتهایی می‌کنند، اما ولایت که جنایت نمی‌کند. ولایت نیست که ما جنایتکار هستیم. ولایت نبود که هفتاد هزار نفر آمدند، امام حسین را شهید کردند؛ ولایت نداشتند. سرمایه همه چیزی ولایت است؛ اگر دارای ولایت شدی، دارای همه چیز شدی. پس از خدا ولایت بخواهید. همین دعایی که من در حق شما می‌کنم، شما هم در حق من بکنید. می‌گویم: خدایا، ولایتشان را سالم نگه دار، بعد تنشان را سالم نگه دار. به روح تمام انبیاء، اگر یک تیغ به

پای شما برود، انگار به پای من رفته است؛ اما اول می‌گویم ولایتشان را سالم کن، نه این که من سلامتی شما را نخواهم. اباذر هم می‌گوید: «اللهم إنی أسئلک الأمن و الایمان بکر و التصدیق بنبیک، والعافیة عن جمیع البلاء و شکر علی العافیة، والغنی عن شرار الناس»؛ بابا، این دعا را بخوانید، خیلی دعای خوبی است. آخر، بابا جان، این دعا را بخوان، به ملائکه اتصال شوی. جبرئیل به پیامبر نازل شده؛ می‌گوید: یا محمد، این اباذر این دعا را می‌خواند، صدایش زد: اباذر جان، چه چیزی می‌خوانی؟ چرا از آن طرف رفتی؟ گفت: خودت گفتی اگر دو نفر دارند با

هم حرف می‌زنند، تو داخل نشو، وای به این اشخاصی که گوش می‌دهند، که مثلاً فلانی چطوری گفته است؟ خدا در قیامت سیخ در آتش را در گوش‌هایشان می‌کند، مخشان می‌جوشد. ببین، این روایت است؛ گفت: خودت که نگفتی بیا؛ چون که به [صورت] دحیه کعبی نازل می‌شود. گفت: آن دعا که می‌خوانی، چیست؟ گفت: «اللهم إنی أسئلک الأمن و الایمان بکر»؛ خدایا، ایمان من را بکر قرار بده؛ یک وقت می‌گویی دختر باکره؛ یعنی شیطان به این تصرف نکرده باشد؛ «و التصدیق بنبیک»؛ ما پیامبرت را تصدیق کنیم. بابا، اگر پیامبر را

تصدیق کرده بودند، امیرالمؤمنین را تصدیق می‌کردند.

یا علی

۱. (سوره النساء، آیه ۵۹)

۲. ۲/۰ ۲/۱ (سوره المائدة، آیه ۳)

اذن الله شدن و ایرادی نبودن شیعه

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

معنای واقعی «من ذا الذی یشفع الا باذنه»

«من ذا الذی یشفع الا باذنه» این آیه شریفه، آیه‌ای است که اهل تسنن خیلی روی این پافشاری دارند. آیه خیلی درست است، خیلی

صحیح است؛ هر کاری به اذن خدا می‌شود؛ اما ما که به اصطلاح شیعه هستیم، هم آیات قرآن را قبول داریم، هم امیرالمؤمنین علی را قبول داریم، بیشترمان این «من ذا الذی یشفع الا باذنه» را مانند اهل تسنن در نظرمان است. امیدوارم که از اشخاصی که اینجوری است تجدید نظر کنند. اهل تسنن همین عقیده‌شان هست، هر کاری به اجازه خدا می‌شود، خلاصه خیلی روی این صحبت می‌کنند. اگر این‌ها صحبت می‌کنند، روی اینکه به اذن خدا می‌شود. البته این آیه شریفه است، خیلی مهم است؛ «من ذا الذی یشفع الا باذنه» هر کاری به اذن خدا

می‌شود؛ اما کاش ما می‌فهمیدیم اذن الله چیست؟ یکی از رفقای عزیز من خواهش کرد من راجع به حضرت یوسف صحبت کنم؛ اما اشاره شد که شما این را بگو. ما هم خلاصه امر را اطاعت می‌کنیم.

من می‌خواهم از شما سؤال کنم: قربان شما بروم، تو که هفتاد سال، پنجاه سال درس مهندسی خواندی، از جغرافیا هم سر در می‌آوری، چرا عصاره این آیه را نمی‌فهمیم. من از تو خواهش می‌کنم بیا یک قدری درس ولایت هم بخوان. خب، درس ولایت از کجا بخوانیم؟ «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» باید از

این دریچه بخوانی که خدای تبارک و تعالی یک علم ولایت به ما بدهد، داری، کورکوره می‌کنی. چرا؟ من می‌خواهم از شما سؤال کنم: «من ذا الذی یشفع الا باذنه» به اذن خدا هست، ما هم قبول داریم، [اما] بابا جان! عزیز جان من! ائمه طاهرین، دوازده امام، چهارده معصوم خودشان اذن الله هستند، خودشان اذن خدا هستند. چرا تو آن آیه‌ای که اهل تسنن می‌آید معنی می‌کند را دنبالش می‌روی، او را هم تأیید می‌کنی. به تمام آیات قرآن تمام اشیاء من ناراحت است. من می‌خواهم از شما سؤال کنم، تو که هفتاد سال است درس مهندسی خواندی، دکترا داری،

علم نمی‌دانم فیزیک خواندی، مگر آصف اجازه گرفت تخت بلقیس را به چشم هم نزدن حاضر کرد؟ کجای آیه قرآن است که اجازه گرفت؟ تو خیلی فکرت کوتاه است این‌ها، شیعه‌هایشان هم اذن الله هستند. بیا شیعه شو تا بفهمی شیعه، اذن الله هست یا نه. ما نداریم که آصف اجازه گرفته باشد که به سلیمان گفت چشمت را به هم نزده تخت بلقیس را حاضر می‌کنم. خودش اذن الله است. من دارم می‌گویم علی «اذن الله» است، قبول نمی‌کنید، امروز معلوم می‌کنم شیعه‌های این‌ها هم «اذن الله» هستند.

هر جوری می‌خواهد بشود، با آیه قرآن، با حدیث [ثابت می‌کنم].

مگر نداریم که آمدند پیش حضرت سلمان، گفتند: اگر می‌خواهی ما ایمان بیاوریم، این شکالهایی را که دارد می‌رود و همین‌جور نوک کوه هستند، امر کن بیایند اینجا، بپز به ما بده بخوریم، آن وقت به این‌ها بگو زنده بشوند بروند. بابا! حضرت سلمان «اذن الله» است. علی «اذن اللهش» کرده. بابا! حالا نگویید که علی را خدا قرار می‌دهد؛ نه، خدا اذن اللهش کرده است. بابا جان! اگر خدای تبارک و تعالی یکی را اذن الله کرد، اختیار خودش را هم ندارد، شما با یک

مغز الکی و کوچکت اعتراض به خدا هم می‌کنی؟ حالا آمده این‌ها را پخته و به این‌ها داده، سرهایشان را نگه داشته، یک قلوه هم گذاشته زیر دیگ آتش از آن بیرون می‌آید. امیرالمومنین آمد برود. گفت: سلمان جان، دیگر این کار را نکن، گفت: چشم، حالا علی دارد چه می‌بیند؟ می‌داند که اگر این کار را هم بکند، این‌ها قبول نمی‌کنند. یک عده‌ای عناد دارند، نمی‌خواهند از ما قبول کنند. حالا این‌ها را آورد و خوردند و نمی‌دانم سرهایشان را گرفت. عین حضرت ابراهیم. کاری که ابراهیم کرده، این کرده، کاری نکرده. این‌ها جفت زدند رفتند.

درآمدند، گفتند: ما نمی‌دانستیم که تو این سحرها را هم بلدی، عجب ساحری هستی! حالا امیرالمومنین می‌داند که گفت: سلمان جان! این کار را نکن، عصاره‌اش را گفت. [ایمان] نمی‌آوردند دیگر.

بابا جان من! عزیز جان من! قربانت بروم! اگر تو می‌گویی که آن شتر صالح که از کوه درآمد آن درست است، به اذن خدا آمد، [پسر] مریم هم به اذن خدا آمده. آدم هم به اذن خدا شده، مگر ما منکر هستیم. اما چه کار می‌کنی که امیرالمومنین می‌گوید: من در گل آدم هم دست داشتم. خب، می‌شود باور کرد؟ بابا! آدم کجا،

حالا اولی است که آدم روی زمین آمده است. آقا مهندس، این «اذن الله» شناختن هم همین‌جور است، مثل همان «اذن الله» است. خب، این را هم قبول می‌کنی یا نمی‌کنی؟ با عقل من و تو که نمی‌شود قبول کرد. آخر، قربانتان بروم، ما که عقل ولایت نداریم. والله، من نمی‌خواهم به شما جسارت کنم، به دینم، نمی‌خواهم، می‌سوزم. خب، اگر بخواهی به این کارها فکر کنی، گیجت می‌کند. یا پیامبر اکرم می‌فرماید که وقتی آدم هنوز خلق نشده من نبی بودم. خب، کجا بوده که نبی بوده؟ مگر این با عقل درست می‌شود؟ با بی‌عقلی درست نمی‌شود. با عقل درست

می‌شود. عقل یعنی ولایت؛ اگر داشته باشی درست می‌شود.

اگر گفتم با عقل درست نمی‌شود با این عقلی که من و تو داریم، با عقل من درست نمی‌شود، اما با چه چیزی درست می‌شود؟ با عقل ولایت. اگر تو عقل ولایت داشته باشی درست می‌شود، ما که عقل ولایت نداریم. بیشتر ما هوش داریم. هر طور می‌خواهد بشود. بیشترمان هوش داریم؛ به خیالمان عقل داریم. هوش با عقل دو تاست. عقل یعنی ولایت. خب، از کجا می‌گویی؟ پیامبر می‌گوید: [خدا] اول ما را از نور خودش به

وجود آورده؛ یعنی اول عقل را خلق کرده است، عقل ولایت است. تو که ولایتت کورکور می‌کند.

حالا که تو می‌گویی «من ذا الذی یشفع الا باذنه» به اذن خدا می‌شود درست است؛ اما اذن خدا را بفهم چیست. تو اصلاً «اذن الله» را نمی‌دانی چیست؛ عین اهل تسنن داری حرف می‌زنی و قرآن را معنی می‌کنی. بیا از کنار اهل تسنن کنار! اهل تسنن این‌ها را قبول ندارند. تو که قبول داری.

یک شیعه‌اش اذن الله نمی‌گوید. ببین! خودش اذن الله است؛ علی که هیچ چیز، خلق می‌کند،

پیامبر خلق می‌کند؛ اما به چه چیزی خلق می‌کند. ببین، حواست این طرف و آن طرف نرود، خدا «اذن اللهش» کرده است. خب، هر کاری که بخواهد بکند، اجازه بگیرد؟ این نیست. ببین، باز کج دهنی نکنید. من می‌گویم خدا او را «اذن الله» کرده. آیا می‌تواند؟ حق دارد او را «اذن الله» کند یا اختیارش با توست؟ تو مرتب بگو نه، نمی‌شود. من دوباره تکرار می‌کنم آصف «اذن الله» داشت، گفت چشمت را به هم نزنی، تخت بلقیس را می‌آورم، آورد. بابا جان من! عزیز جان من! قربانت بروم! آخر، این همه من دارم داد می‌زنم، تفکر داشته باشید. تفکر به این

معناست: قربانتان بروم، عزیزان من، من به تمام شما می‌گویم، من خصوصی ندارم، یک گوشه‌ای بروید فکر کنید، [بگویید] من نمی‌فهمم؛ آن وقت وقتی نشستی فکر کردی من نمی‌فهمم؛ یعنی یقین کنی، آن وقت خدای تبارک و تعالی به تو فهم می‌دهد، آن وقت می‌فهمی؛ اما ما هنوز «من» داریم. این آقای مهندس تا به او بگویی، [می‌گوید:] من چندین سال رفتم خارج و درس خواندم. درس پیش چه کسی خواندی؟ پیش انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها و کانادایی‌ها خوانده است. تو مگر رفتی پیش امام زمان درس خواندی؟ حالا می‌گوید فلانی که بی‌سواد است،

مهندسها را هم به باد گرفت. ما غلط می‌کنیم؛ من می‌گویم بابا! این درس‌ها را خواندی، درس ولایت را هم بخوان.

شیعه نباید ایرادی باشد

این انبیاء؛ [البته] به غیر از پیامبر آخرالزمان، (مگس نیش می‌زند، نه اینکه [کسی] بگوید پیامبر آخرالزمان را هم می‌گوید) چرا می‌آیند نوکر یک شیعه می‌شوند؟ مال اینکه ایراد داشتند. شیعه نباید ایراد داشته باشد. حرف من امروز این است. اگر ایراد داشته باشد، درست نیست. حالا آمده به خدا گفته: خدایا من می‌خواهم علم بیاموزم. درست است؟ من دارم

آیه قرآن می‌گویم. تو را به دین و آیین، من را نبینید، تو را به این امام حسین که ثارالله و بن ثاره هست، من را نبینید؛ اگر من را ببینید فایده ندارد. امروز ما یک رفیقی داریم از تهران دو نفر را آورده بود. می‌گفت: دو سال است که می‌گویم: حاج حسین فلان است. گفتم: آقا، بی‌خود این را آوردی که من را نشانش بدهی. تو برای چه آوردی نشانش بدهی؟ خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، یک وقت مفاتیحش را گم‌کرده بود، در راه کربلا رفته بود مفاتیح بخرد، یارو بنا کرده بود از مفاتیح و صاحب مفاتیح تعریف کردن، خیلی تعریف کرده بود. [گفته بود: صاحب

مفاتیح] مغز متفکر است، چه چیزی است، قرآن به پیامبر نازل شده است، این مثل قرآن است، بنا کرده بود تعریف کردن. مفاتیح را گران گفته بود. حاج شیخ عباس گفته بود اینکه می‌گویی، من هستم. گفته بود تو را به همان صاحب این کتاب، تو هستی؟ گفته بود: بله. گفته بود زود در رو که کسی مفاتیح را از من نمی‌خرد. برای چه می‌آیی من را نشان می‌دهی. حالا آقا جان، اگر تو من را ببینی، حرفها را نمی‌خری؛ باید من را نبینی [تا] بروی در حرفها خرد شوی، بروی از امام زمان مدد بخواهی.

عزیز من! حالا گفته من می‌خواهم علم بیاموزم. خواهش می‌کنم توجه بفرمایید. حالا رفته پیش خضر. می‌دانید، بهتر از من می‌دانید. یک وقت آدم مطلب را می‌داند و نمی‌فهمد. من نمی‌گویم شما نمی‌فهمید، غلط می‌کنم بگویم شما نمی‌فهمید. خب، آمده است و کشتی سوار شده است، می‌آید کشتی را سوراخ می‌کند. دادش در می‌آید که چرا کشتی را سوراخ می‌کنی. حالا از کشتی آمده پایین آن موقع لباس اسلام معلوم بود، (حالا همه یک‌جور شدیم. ما با انگلیسها و آمریکاییها یکی شدیم. آن موقع لباس اسلام معلوم بود.) این‌ها را مسخره کردند، چیزی به

این‌ها نفروختند. گفت: بیا دیوار بکشیم. گفت: آخر، این‌ها به ما چیزی نفروختند. ببین، موسی دارد چه کار می‌کند؟ دارد این کار را می‌کند که اگر یکی توهین به یک شیعه کرد، توهین به یک مسلمان کرد، نباید کارش را راه بیندازی؛ چون که [اگر] توهین [کنی]، انگار خانه خدا را خراب کرده‌ای. موسی توی این حرف بود، موسی حدش این است. گفت: این توهین به ما کرده است. گفت: نه بیا دیوار بکشیم، دیوار کشیدند. رفت زد یک بچه را هم کشت. داد موسی درآمد. بچه می‌کشی. قتل نفس می‌کنی؟ گفت: تو قرارداد کردی، اگر سه دفعه من ایراد کردم،

میانجی ما متارکه شود. آن کشتی که سوراخ کردم، مال چند تا بچه یتیم بود، کشتی‌ها را می‌گرفتند. من سوراخ کردم. آمدند دیدند آب تویش افتاده است، آن را نگرفتند؛ [بعد از آن] آبهایش را بیرون ریختند و تخته‌اش را کوفتند. آن دیواری هم که کشیدیم، یک گنجی زیرش بود، مال بچه‌های یتیم بود، مال پشت دیگری بود، خدا هم برای بچه‌های یتیم ذخیره کرده بود. کجا این طرف و آن طرف می‌زنی؟ ببین، خدا دارد چه می‌کند؟ طلا را برای بچه‌های یتیم زیر خاک نگه داشته است. کجا این طرف و آن طرف می‌زنی؟ چرا ما خداشناس نیستیم؟ خیلی

خب. این بچه‌ای هم که کشتم، خودش کافِر شده بود، یک دانه بود، یگانه پسر بود. پدر و مادرش خیلی او را می‌خواستند. این‌ها هم کافِر می‌شدند. یک کافری را کشتم، دو نفر را نگذاشتم کافِر شوند.

عزیز جان من! قربانتان بروم! این پیامبر حالا باید نوکر تو بشود. اما تو چه کسی هستی؟ تو که ایرادی نیستی. شیعه باید ایراد نکند. چرا؟ از کجا می‌گویی؟ شیعه باید یقین داشته باشد که این اولیائش؛ یعنی امام زمان؛ یعنی ائمه طاهرین این کارها که می‌کنند ما نمی‌فهمیم. شیعه باید به آنجا برسد. این آقا که پیش امام

صادق آمد، عرض می‌کند یابن رسول الله، من به جایی رسیدم اناری از درخت بچینم، یا سیبی از درخت بچینم، بگویی نصفش حرام است، آن نصف را دور می‌اندازم و نصف حلال را می‌خورم. شیعه باید اینجوری باشد. حالا اگر یک شیعه اینطوری شد، انبیاء باید نوکر این باشند، نوکر چه چیزش بشوند؟ نوکر معرفتش بشوند، نوکر ولایتش بشوند. بنده که چیزی نیستم، من که لیاقت ندارم، اینقدر ابعاد شیعه بالا می‌رود که یک عصمت الله، باید بیاید نوکر تو بشود. چرا ما نمی‌فهمیم؟ نه یکی، صد تای این‌ها باید بیاید نوکر تو بشود. نوکر چه چیزی بشود؟ نوکر

ولایتت بشود، نوکر «معرفت الله» تو بشود که به علی داری، به زهرا داری، به این دوازده امام، چهارده معصوم داری. حالا اگر یک همچنین نبی که اینطوری شد، می‌شود شیعه. خیلی حرف لطیف است. من خواهش می‌کنم از خدا بخواهید در قلب شما پرورش پیدا کند. والله، بالله، من اینجا نشسته بودم، بنده زاده گفت: حالا چه چیزی می‌گویی؟ گفتم: من نمی‌فهمم. راست راستی، به او گفتم نمی‌فهمم. فقط گفتم: یا امام زمان، رزق این‌ها را زیاد کن. رزق به من بده، به اینها بدهم. یا امام حسین، تولدت است، رزق این‌ها را در ولایت زیاد کن. من، بدبخت

هستم. والله! شما اگر باطن من را خبر داشته باشید، شاید هیچ کدام از شما اینجا نیایید. من خیلی صدرم پایین است. من با همه این حرفها که می‌زنم، شبی برای خودم دارم. می‌گوید:

تراب کند به آسمان رود و کار آفتاب کند

یک شیعه باید به مملکتها بتابد، شما چه می‌گویید؟ [باید] نورش به کرات بتابد .

خب حالا ایرادی نیست، چطور می‌شود؟ ابراهیم می‌شود، حضرت ابراهیم می‌شود. خب، خدایا این را چطور زنده می‌کنی؟ عوامانه‌اش این است که افتاده بود این طرف، نصفش را مرغهای

بیابان می‌خوردند نصفش را حیوانات دریا. گفت: چطور زنده می‌کنی؟ خدا گفت: مگر به ما اعتقاد نداری؟ گفت: می‌خواهم بدانم، می‌خواهم علمم زیاد شود. یا ابراهیم، حالا برو سه تا مرغ بگیر، سر این‌ها را ببر، سرشان را بکوب تا مثل گوشت چرخ‌کرده بشود. این‌ها را برو توی قله‌ها بگذار و صدا بزن. صدا زد. یک مقدار از این آمد و مرغ شد و پرید. ببین، دارد به او می‌گوید بکن، این دیگر «اذن الله» نمی‌گوید. به علی هم گفت: بکن. به امام حسین هم گفت: بکن. به دوازده امام هم گفت: بکن. به زهرای عزیز هم گفت: بکن. مرتب حرف بزن، مرتب «اذن الله» بگو!

آخر، «اذن الله» بگو؛ اما «اذن الله» را هم بفهم. حالا چه شد؟ حالا شیعه شد، حالا تازه شیعه شد. دیگر اعتراض هم نکرد. حرف من سر این است. حالا به کجا رسیده؟ حالا که جبرئیل نازل شده که می‌گوید یکی از مخلوق خدا بنده خدا شد، ببین، چقدر آمادگی دارد. چون و چرا ندارد. می‌گوید: یا اخا جبرئیل، کیست که من بروم نوکرش بشوم. یک پیامبر اولی العزم که اعجاز دارد، دارد التماس به جبرئیل می‌کند نشانم بده که بروم نوکرش بشوم. حالا چه می‌شود؟ شیعه می‌شود. ببین، قربانتان بروم، من چند تا آیه قرآن برای شما گفتم، من از خودم که حرف

نمی‌زنم، اگر بخواهیم شیعه باشیم، باید ایراد نکنیم. آنجا هم خدمت شما عرض کردم: «سلمان منا اهل البیت» سلمان جزء اهل بیت است. یک آن، نه خیلی، یک آن، یک ذرات، هر چه می‌خواهی کوچک، تا فکر کرد، گفت: این کسی که طناب گردنش است، تمام قدرت زمین و آسمان دستش است، [پس چرا اینطوری است؟] اینجایش زخم شد. ببین، شیعه نباید توی این فکرها برود؛ یعنی شیعه اینقدر اطمینان به امامش داشته باشد، خدا بداند.

خب، چرا موسی کنار رفت؟ چرا موسی را کنار زد؟ ما هم همین‌جور هستیم. آقا جان من! اگر

این ابعاد را داشته باشی، می‌آیی به امام زمانت ایراد می‌کنی. تو ایرادی هستی. حالا ببینید ایراد چقدر بد است. من وقتی می‌گویم تفکر داشته باشید این است؛ یعنی به امام زمان خودت می‌گویی: فکر من بالاتر است؛ یعنی عقل تو نمی‌رسد. توی ابعاد حرفها، داری این را می‌گویی. اگر موسی به او می‌گوید: تو چرا کشتی را سوراخ کردی، چرا دیوار کشیدی، چرا بچه را کشتی، مال خود موسی است. ببین، آقا جان! خواهش می‌کنم فکرش را بکنید ببینید من چه می‌گویم، مال خود موسی است. خود موسی که پیامبر است، باید کشتی را سوراخ نکند، چرا؟ به

ابعادش خبر ندارد. این وظیفه‌اش است که کشتی را سوراخ نکند. اگر کشتی را سوراخ کند، باید تاوانش را بدهد. اگر آن دیوار را می‌گوید نکش، برای خودش است. کسی که منافق است، به اصطلاح یک شیعه را اذیت می‌کند، یک مسلمان را اذیت می‌کند، [را نباید یاری داد] می‌گوید: اگر یک ذره آب توی قلمدان او بریزی، تا زمانی که این را می‌نویسد پای تو گناه می‌نویسند. این مال خود موسی است. اگر بچه را بکشد، موسی برای خودش است، باید یا تاوان خونش را بدهد، یا رضایت حاصل کند، یا کشته شود، این مال خود موسی است. ما اینقدر

ابعادمان کوچک است، این حرفها که مال خودمان است، روی امام پیاده می‌کنیم. حرف من این است. دیدی را که خودمان داریم، روی امام پیاده می‌کنیم؛ این است که ما اینجوری می‌شویم. هیچ چیز نمی‌فهمیم. سرگردان می‌شویم. آقا جان من! تو که هفتاد سال است درس مهندسی خواندی، تو که هفتاد است دکترا داری، تو که علم فیزیک خواندی، علم ولایت هم بخوان. حالا امامت را اینجوری قبول نداری، حالا من آمدم می‌گویم این حرفها همه‌اش مال شیعه‌هایشان هست. تو که معرفت امام را نداری، بگذار معرفت شیعه‌هایشان را هم

نداشته باشی، این‌ها مال شیعه‌هایشان هست. اگر «اذن اللّه» گفته، امام خود «اذن اللّه» است. حالا خود «اذن اللّه» است، اجازه دارد شیعه‌اش هم «اذن اللّه» بشود. هر که حرف دارد به خود من بزند. همه‌کس توی این حرفها وارد نیست. به خودم بگویید که جواب بدهم.

این غلام حضرت سجاد که همه رفتند باران نیامد، حالا از توی اسطبل حضرت سجاد می‌آید، این هم اتصال است. این آمد تا دستهایش را بلند کرد، تمام بیابان پر از آب شد. «اذن اللّه» گرفت. گفت: ای ابرها، ای آسمان، به اذن خدا ببارید؟ نه بابا! اذن اللّه است. اربابش، آقایش

امام سجاد، «اذن الله» است، این را هم «اذن الله» کرده است. گفت: غلام، برو نماز بخوان باران بیاید. کجایی؟ پس کسی کج دهنی نکند، ما «اذن الله» را قبول داریم. اما «اذن الله» اهل تسننی را قبول داریم! می‌گویند همه کاری به اذن خدا می‌شود، ائمه را کنار می‌زنند. این‌ها را هیچ کاره می‌دانند. ما هم توی حرفهایمان داریم این‌ها را هیچ کاره می‌دانیم. من حرف را خوب می‌فهمیم. من یکی حرفی بزنند، مغزش را می‌فهمم؛ یعنی خدا این را به من داده. همین‌طور که «اذن الله» را به من داده، این شعور را هم خدا به من داده است. ائمه طاهرین

دادند که این آدمی که دارد حرف می‌زند به حساب شیعه است، روی «اذن الله» حرف می‌زند اما این‌ها را هیچ کاره می‌کند.

اگر شما رفیقی بگیری که تو را یاد خدا بیندازد، خدا قصری به تو می‌دهد که خلق اولین و آخرین را بخواهی جا بدهی، جا داری

یک جمله‌ای دیگر هم به امید خدا می‌خواهم برای شما بگویم که این را هم خیلی تویش ماندیم. شخصی آمده خدمت امام صادق، می‌گوید: من می‌خواهم خدمت شما بایستم، می‌گوید من یک وقت یک جایی می‌خواهم

بروم، شما دهنه اسب و الاغ من را بگیر. یک چند وقت رفت. یک شخص خراسانی آمد آنجا، مجاور بشود، این‌ها دوتایی که در توس بودند، این شخص طوسی یک باغ خیلی عظیم داشت، یک خانه خیلی خوب هم داشت. آمد به این شخص گفت: سر این الاغ را به من بده، این سمت را به من بده، من آن باغ و خانه را به شما می‌دهم. الان هم می‌گویم امام بنویسد. این آمد فکرش کوتاه بود، گفت: یابن رسول الله، اگر ما بخواهیم ترقی کنیم، شما حرفی دارید، گفت: این خراسانی این‌جوری می‌گوید. گفت: نه، این رفت خراسانی را بیاورد، حضرت او را

صدا زد. گفت: بیا. گفت: تو چند وقت پیش ما بودی، به ما حق پیدا کردی. این نوکری ما کمتر چیزی که خدا به تو بدهد، از آن چیزی که خورشید می‌زند، تا غروب می‌کند [ثوابش بالاتر است]. این یک، دوم می‌فرماید: اگر شما یک رفیقی بگیری تو را یاد خدا بیندازد، یک قصر به تو می‌دهد، خلق اولین و آخرین را بخواهی جا بدهی، جا داری.

اینکه به شما می‌گوید این نوکری من از آنجا که خورشید طلوع می‌کند تا غروب می‌کند [ثواب دارد]، به چه درد تو می‌خورد؟ شما تا آنجا که دید داری به دردت می‌خورد؛ یعنی الان بگویند

تا [میدان] صاحب الزمان از برای تو، آنجا که دیگر محتاج نیستی که بخواهی یک جایی را اجاره بدهی، بگویی خدا از اینجا تا [میدان] صاحب الزمان به من داده، یک قدرش را میدان می‌کنم یک قدرش را دکان می‌کنم و یک کارخانه می‌کنم و یک قدرش را برای رفع احتیاجم می‌کارم. آنجا که احتیاج نداری. پس ما چه کار کنیم؟ از کجا این مطلب را بفهمیم. من احتیاج ندارم، از آنجا هم که موقع دید من هست، می‌خواهم. من تا آنجا که دیدم هست، لذت می‌برم. من الان خانه‌ام صد متر است. خب، این خانه بشود پانصد متر، بشود هزار متر، بشود دو

هزار متر، من دو هزار متری هم ممکن است یک گردشی کنم، استخری بسازم، از این استفاده کنم، از آنجا که خورشید می‌زند، تا غروب می‌کند به چه نتیجه من می‌رسد؟ ما با مغز گنجشکی‌مان می‌خواهیم این‌ها را بفهمیم. مگر می‌شود به بعضی‌ها حرفی بزنیم. این حرفها را باید از «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» به تو بفهماند. درس ولایت بخوانی. معلم تو باید آقا امام زمان باشد، امام حسین باشد، زهرای عزیز باشد.قرآن دارد می‌گوید: «یعلمکم الله»؛ این‌ها معلم هستند. ما باید پیش این معلم‌ها درس بخوانیم. خب، گیج می‌شویم.

پس خدا کار بیهوده کرد؟ از اینجا که خورشید می‌زند تا غروب می‌کند به تو می‌دهد! خب، بابا جان، تو این نیستی. همین‌جور که ولایت در تمام خلقت تصرف دارد، تو هم تصرف پیدا می‌کنی، تو «اذن الله» می‌شوی، این برای تو کم هم هست. از اینجا که خورشید می‌زند تا جایی که غروب می‌کند برای تو کم هم هست، جایی بیشتری هم داری. با این مغزمان چطور این را بفهمیم؟

به قول یک نفر از رفقا یک نفر مزاح می‌کرد. خب، انشاء الله که باطن امام زمان همیشه دل خودش و اهل بیتش را و رفقایش را از نور

ولایت شاد کند، همیشه الحمد لله شاد است، می‌گفت: یک حوریه چند متر جلویش را ببیند یا عقبش را؟ گفتم: هر کجایش را می‌خواهی ببین. گفتم: بابا جان این الان برای تو زیاد است، خب تو الان قد تو یک متر و هشتاد تا یا یک متر و نود تا است، تو یک حوریه که نمی‌دانم صد هزار متر است یا هزار متر است را نمی‌خواهی؛ اما آنجا به آن احتیاج داری، قربانت بروم، آقا جان من، وقتی که از آنجا که خورشید می‌زند، تا آنجا که غروب می‌کند مال توست، حوریه هم باید اینقدر بزرگ باشد. حالا تو کوچک هستی، یک حوریه کوچک به تو بدهد! به قدر

عقلت به تو می‌دهد. تا دیگر تو باشی از این حرفها نزنی. هر چه عقلت زیاد باشد، حوریه‌ات هم قدش بلند است. بیا توی عقل کار کن. اگر حوریه هم می‌خواهی، بیا کار کن.

خب، این چه می‌شود؟ بابا جان من! عزیز جان من! دوباره تکرار می‌کنم، یک شیعه خودش «اذن الله» می‌شود، تصرف دارد، به آسمان تصرف دارد. ما همین‌جور ماندیم. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس تهرانی را، می‌گفت: یک قصر به تو می‌دهد، خلق اولین تا آخرین دعوت کنی، قاشق و چنگالش را هم داری. بابا جان من، دوباره تکرار می‌کنم، این مال شیعه‌ای است که

ایرادی نباشد. شیعه‌ای که ایرادی باشد، اگر پیامبر هم باشد، عصمت الله هم باشد، او را کنار می‌زند. همین سان که موسی را کنار زد، کنارت می‌زند. ایراد نکن، یقین کن. یقین کن ائمه، «اذن الله» هستند. به اذن خودشان همه کاری می‌توانند بکنند. وظیفه من چیست؟ مطیع باش. چرا امام زمان می‌گوید «السلام علیک یا عبد الصالح، المطیع لله و رسوله» پدر و مادرم به قربانت، حالا چرا داد می‌زنی؟ داد من را در می‌آوری. ببین، مطیع است، به کار امام کار ندارد، امام را خدا می‌داند، خدا او را خدایی‌اش کرده است. خدا او را «اذن الله» کرده است. به جایی

می‌رسد که امام زمان می‌گوید: پدر و مادرم به قربانت. باز هم فضولی کن! بس است دیگر. جلوی خودت را بگیر. مطیع باش. تو اگر به بچه بگویی قربانت بروم، فدایت بشوم، بچه خوشحال می‌شود. تو به قدر یک بچه هم نیستی که امام زمان بگوید فدایت شوم. راهش چیست؟ راهش این است که (ببخشید من یک وقت جوش می‌کنم) فضولی نکن، راهش این است که ایراد نکن، راهش این است که تسلیم باش. «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» تسلیم بودند. آن صلواتی که می‌گوید یک

دانه‌اش از چهار هزار سال بالاتر است، باید تسلیم نبی باشی، والله! ما تسلیم نیستیم. من نمی‌خواهم شما را ناراحت کنم. ما برخی وقتها هستیم، برخی وقتها نیستیم.

اگر یک فشاری به شما آمد به کون و مکان بد نگویید، راضی باشید

فردا تولد آقا امام حسین است؛ چند کلام هم از این بگوییم. بابا جان! عقلمان نمی‌رسد. والله، اگر من بخواهم این‌طوری حرف بزنم. به دینم، می‌خواهم یک جوری حرف بزنم که یک قدر نرم باشد، خب، چه کنم؟ زبانم زبر است، جوش می‌کنم، زبانم زبر است. ما آینده‌مان را

نمی‌فهمیم، ما باید تسلیم باشیم، صفت رضا داشته باشیم. من الان دوباره یکی را نشانتان می‌دهم. حالا این فطرس وقتی که توی جنگل افتاده، روایت داریم سیصد سال در جنگل افتاده است، تسلیم است، ور نمی‌زند، در قلبش می‌گوید: خب، خدا خواسته من اینجا بیفتم، افتادم؛ اما خدا می‌خواهد او را رشد دهد. ببین، من دارم چه می‌گویم؟ من وقتی می‌گویم شما صبر کنید، حرف نزنید، راضی باشید، من دارم مدرک می‌گویم. اگر به من بگویید چطور، من مدرکش را می‌گویم. حالا که چطور نگفتید، من مدرکش را می‌گویم. سیصد سال اینجا افتاده

است، ملائکه می‌آیند نگاه می‌کنند، می‌گویند: این یعنی چه کار کرده؟ چطور شد که این به غضب خدا افتاد؟ دارند همین‌جور، اینجور، اینجور نگاه می‌کنند، این هم راضی است به رضای خدا. حالا مثل شنبه، آقا امام حسین به دنیا می‌آید. بابا جان من، عزیز جان من، خدا آینده‌بین است، ما آینده‌بین نیستیم. ما یک تب می‌کنیم دادمان در می‌آید. بابا، تب کردی، امروز باید خانه‌ات بنشینی، ماشینت را سوار می‌شدی می‌رفتی، یکی را می‌کشتی؛ خدا یک تب به تو داده، امروز خانه بنشینی. اینکه ما نمی‌فهمیم چرا به من تب داده است، مرتب ور می‌زنیم.

الان داری می‌روی یک مرتبه ماشینت پنچر می‌شود، می‌گویی: اقبال نداشتیم، فلانی چطور کرد. بابا، باید اینجا پنچر شود، نیم ساعت بایستی به کسی نزنی. خدا بلد است.

حالا فطرس آمده، می‌بیند در آسمان باز شده است، ملائکه مقرب دارند نازل می‌شوند. جبرئیل، میکائیل، اسرافیل، مقربین ملائکه نازل می‌شوند. کجا می‌روید؟ خدا یک اولاد به پیامبر داده است، ما آنجا می‌رویم، مبارک باد بگوییم، تهنیت هم بگوییم. [گفت:] من را ببرید. جبرئیل او را روی بالش گذاشت و آورد. یا رسول الله، این ملک است، سیصد سال است در جنگل افتاده است،

پر و بالش سوخته است. پیامبر اینجا «باذن اللّٰه» گرفت؟ گفت: به اذن خدا برو [بالهایت را به گهواره امام حسین] بمال؟ چرا ما نمی‌فهمیم؟ خود پیامبر «اذن اللّٰه» است. گفت: خودت را به گهواره امام حسین بمال. یک نفر می‌گفت: قنداقه، به خیالش مثل بچه خودش است که توی قنداقش کثافت کاری کند! آره، تو بمیری، قنداقش کردند! [گفت:] برو خودت را به گهواره بمال. تا مالید پرهایش درآمد، به آسمان پرش کرد؛ [گفت:] کیست مثل من، آزادکرده حسین؟ سیصد سال او را در جنگل انداخته که به درجه برسد. قربانتان بروم، عزیز من، اگر یک فشاری

آمد، به کون و مکان بد نگویید. حواستان جمع باشد، راضی باشید، خدا بد شما را نمی‌خواهد. یک خدایی که می‌گوید: اگر توهین به یک مؤمن کردی، انگار خانه خدا را خراب کردی، آجرهایش را شکستی، آن وقت خود خدا به یک مؤمن توهین می‌کند؟ نه، ما نمی‌فهمیم. حالا پرهایش درآمده، می‌پرد، حالا شغل هم می‌خواهد. ندا آمد: ای ملک، تو سلام به امام حسین را برسان. بابا جان، این [امام حسین] اول شفاعتش است که آمده روی زمین، امام حسین تا آسمان را دارد شفاعت می‌کند. چرا ما متوجه نیستیم؟

همین آدم حالا که ترک اولی کرده است، بعد از چهل سال که گریه کرده، حالا اشاره می‌شود یا آدم! نگاه کن رو به آسمان من را به این‌ها قسم بده. نورهایی می‌بیند، یک نورهای ریز ریز هم می‌بیند. [پرسید:] این‌ها چه کسانی هستند؟ این‌ها دوازده امام، چهارده معصوم هستند. این نورهای کوچک چیست؟ این‌ها شیعه‌های این‌ها هستند. (همین‌طور که اینجا وصلیم، آنجا هم وصلیم) خب، این کیست؟ به زبان عبری، این محمد است، شما مهندسها بهتر می‌دانید. خدایا به حق محمد، خدایا به حق علی، خدایا به حق فاطمه، خدایا به حق حسن، تا گفت به

حق حسین! گفت: خدایا دلم شکست. گفت: یا آدم! این حسین است، در صحرای کربلا او را می‌کشند. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: چنان تشنگی اثر می‌کند، بدنش ترک، ترک می‌شود. گفت: خدایا، من را به حسین ببخش. ترک اولی‌اش قبول شد. ترک اولی پدرش به واسطه پسرش قبول شد. ما کجاییم؟ بابا، در ظاهر خلاف کرده است، باید به توسط بچه‌اش آمرزیده شود. ما کجاییم؟ حالا یک نفر می‌گوید [امام حسین، جریان شهادتش را] نمی‌دانست!

یک سعادتی از ما شیعه‌های مصنوعی، این‌ها که یک قدری محبت داریم، گرفته شده که ما

نمی‌فهمیم. چرا می‌گویند امام حسین کشتی نجات است؟ شما خیال نکنید من این شعر و معرها را بلد نیستم، می‌فهمم فایده ندارد. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، می‌گفت اگر آن کسی که حرف می‌زند، بفهمد این به درد این مردم می‌خورد و چیز دیگری بگوید، مورد لعنت خداست؛ من می‌خواهم مورد لعنت خدا نباشم. یک وقت خیال نکنید من این چیزها را نمی‌دانم. خدا یک اندازه آن را به من داده است؛ اما می‌خواهم مورد لعنت خدا نباشم. یک توفیقی از ما گرفته شده است. امروز خدمت یکی از رفقای عزیز بودیم، من این جمله را گفتم،

حاج اشرف و حاج مرزوق بودند، روضه‌ای در تهران داشتند، یک قهوه‌چی بود، چایی می‌ریخت؛ اما پول می‌گرفت. آن وقت قهوه‌چی‌ها، ما سابق بودیم، نفت می‌گذاشتند، زغال می‌گذاشتند، همه چیز را حاضر می‌کردند. یک قوطی هم می‌گذاشتند. این قوطی در قهوه خانه نبود. یک کبریت از توی جیبش درآورد، زد و نفت ریخت و روشن شد. آخر محرم یا آخر دهه شد، دید حضرت زهراست، دارد همه را اسم‌نویسی می‌کند، در عالم رؤیا دید. [حضرت زهرا] گفت: همه مجلس را گفتید. [ملک] گفت: بله. گفت یک چیز را جای گذاشتید. گفت: چه

چیزی را. گفت: آن قهوه‌چی یک کبریت داد. ببین، یک کبریت را دارد حضرت زهرا می‌نویسد. خیلی توفیق از ما گرفته شده است، یک کبریت را می‌نویسد.

خب، زمان قدیم می‌دیدید که این مساجد به اصطلاح دو تا گوسفند می‌کشتند، خدا مادر ما را بیامرزد، زردچوبه می‌دادند، نمک می‌دادند، نان می‌پختند و می‌دادند. یکی هیزم می‌داد. این عزاخانه امام حسین را درست می‌کردند. یک ذره از این آبگوشت می‌خورد، اگر مریض بود و درد دل داشت و سرطان داشت، خوب می‌شد. به عشق امام حسین آن را می‌داد و این هم به

عشق امام حسین شفا می‌گرفت. ما چطور شدیم؟ خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، همین آیة الکرسی را یک دهه معنا کرد. یک حسین که می‌گفت همه مردم گریه می‌کردند. مسجدها بیشترشان حصیر بود. من یادم هست مسجدی که بودیم، حصیر بود. پول روی هم گذاشتیم، یک زیلو خریدیم، انداختیم؛ اما یک دنیا معنویت داشت. این مسجد، مثل خانه حضرت زهرا بود، نه مثل کل سیاه. کل سیاه را، حالا بهایی‌ها درست کردند. هر چه می‌خواهم نگویم از دهنم می‌آید. خب، مردم می‌آمدند. اصلاً وقتی آنجا می‌رفتی، بوی خانه خدا را

می‌شنیدی، بوی زهرا را می‌شنیدی، توفیق از ما گرفته شده است.

اگر زنت بداخلاقی می‌کند، تو خوش اخلاقی کن

اگر می‌گوید آقا امام حسین سفینه نجات است از اول سفینه بوده است، تا آخر هم که در دنیا در ظاهر اجزای بدنش بود، نصیحت می‌کرد، امر به معروف می‌کرد، مگر سر امام حسین نیست که می‌گوید: «أعجبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا» بابا، یک شیعه هم باید اینجور باشد. بچه‌هایت را بچین دور هم، با هم حرف بزنید. من یک نوار دارم راجع به منیت

صحبت کردم. «من» ات را بگذار کنار. چطور می‌شود در خانه که آمدی یک سلام به زنت بکنی؟ ولایتت می‌رود، دینت می‌رود؟ چه چیزی از تو می‌رود؟ فقط تکبرت می‌رود. خب، یک دفعه یک سلام به زنت بکن. این بنده خدا می‌خواهد کار کند، تو هم پاشو کار کن. با هم صفا کنید، وفا داشته باشید.

من نمی‌خواهم بگویم، خیلی برایم مشکل است بگویم. من یک وقت یک تلفن زدم یک جایی، یک دوستی داشتم، [با تلفن از خانم او] سراغ گرفتم. یک حرفی زده است اصلاً من را زیر و رو کرده است. من به آن آقا هم نگفتم و به او هم

نمی‌گویم. من خیلی مشکلم هست یک تلفن به یک خانواده بزنم. تا حتی می‌خواستم بزنم، به علی گفتم تو بزن. خیلی مشکل است؛ اما ایشان یک حرفی زد. گفت: ایشان می‌خواهد مسافرت برود، من هم می‌خواهم با او بروم. دلیلش این است: اگر ایشان طوری شد، من هم بشوم. من بعد از ایشان دیگر زندگی را نمی‌خواهم. خدا می‌داند من گریه‌ام گرفت. گفتم: خدایا، این‌ها را به هم ببخش. خدایا، وفای این‌ها را زیاد کن. رفتم توی لیلا. حالا که امام حسین کشته شد، دیگر خانه نرفت، در سایه نرفت. سر قبر امام حسین بود. دیدم این بوی او را می‌دهد. من که

نمی‌خواهم با زن مردم حرف بزنم. گفتم: یک وقت اگر استخاره کنم، به همسرش می‌گویم قدر این زنت را بدان. او دارد اینجور می‌گوید، من دارم گریه می‌کنم. حالا فلان آقا هم تلفن می‌زند با یک زن حرف می‌زند. او دارد می‌گوید، من دارم گریه می‌کنم. من رفتم توی قضایای لیلا. ببین، اگر در ولایت بروی، اینطور می‌شوی. نامحرمی را نمی‌بینی، زنی را نمی‌بینی. صدایی، چیزی نیست. هیچ چیزی نوا پیش تو ندارد. همه‌اش وزر و وبال است. نرسیدید ببینید من چه می‌گویم؟ می‌سوزم و می‌گویم.

بابا جان من، قربانت بروم، حالا زنت بداخلاقی می‌کند، تو خوش‌اخلاقی کن، تو او را بگیر. حالا تو رفتی کار کردی، دو سه شاهی آوردی، یک مقدار نان و گوشت هم آوردی، یک مقدار چیز هم آوردی، می‌خواهی افاده‌ات را به این زن بیچاره بکنی. چرا به تو می‌گوید که اگر رفتی کار کردی، برای زن و بچه‌ات کار کردی، تو داری جهاد می‌کنی و جزء شهدا هستی. شهدا خیلی ابعاد دارند. خب، تو داری این را به یک بداخلاقی می‌فروشی. بابا جان، من می‌فهمم داری تو چه کار می‌کنی که می‌سوزم، تو را می‌خواهم. به قرآن، تو را می‌خواهم. به دینم، شما را

می‌خواهم. می‌فهمم شما دارید مالتان و هستی‌تان را آتش می‌زنید، بهشتت را آتش می‌زنی، فردوست را آتش می‌زنی. خب، می‌سوزم. تو جزء شهدایی. بابا جان! کار خودت را بکن، راه خودت را برو. حالا یک تندی هم به تو کرد، تو کندی کن. ما تسویه نشدیم، توقع از زنهایتان دارید. خب، مگر زنهای شما دختر من هستند که من اینطور حرف می‌زنم؟ شما داماد من که نیستید. من می‌فهمم شما دارید چه چیزی را به باد می‌دهید. شما دارید بهشتتان را به باد می‌دهید. بابا جان! من یک چیزی بگویم که باور کنید. حالا اینکه به تو می‌گوید که یک

قصر به تو می‌دهم که خلق اولین تا آخرین دعوت کنی، یا [بابت] نوکری ما، از آنجا که خورشید بزند تا غروب کند به تو می‌دهد؛ اما یک بداخلاقی کنی، می‌گوید: همچنین قبر به آن فشار آورد، دنده چپ و راستش را یکی کرد. حالا می‌گوید چرا داد می‌زنی؟ من می‌فهمم آخر بعضی از شما دارید چه کار می‌کنید. به یک مؤمن این را می‌دهد؛ اما این را هم همچنین کاری می‌کند که دنده چپ و راستش را یکی کند. یا ایمان به این حرفها ندارید یا اعتقاد ندارید یا نمی‌دانم چه بگویم. می‌ترسم توهین به شما شود، نمی‌خواهم به شما توهین کنم. پس من

می‌گویم شما تفکر داشته باشید. با تفکر کار کن. اصلاً اگر بخواهید راحت بشوید، وقتی خانه می‌آیید، باید توقع بداخلاقی از زنتان داشته باشید. والله، من همین‌جور هستم. باور کردید؟

خب، یک وقت می‌بینی یک تندی می‌کند یواش یواش خودش متوجه می‌شود می‌آید بغلت می‌نشیند. یک جوری حرف می‌زند که دارد پشیمان می‌شود. خب، بفرما. تو داری کجا را به یک بداخلاقی می‌فروشی؟ من دارم می‌بینم. خلق اولین تا آخرین را جا داری می‌فروشی، خودت را می‌گذاری اینجا که به تو فشار دهد، دنده چپ و راستت را یکی کند. پیامبر برای معاذ

می‌گوید. [معاذ] همه کارش درست بوده است، پیامبر روی دوشش گذاشته است، عبایش را اینجوری کرده است؛ بس که ملائکه در تشییعش آمده است. هفتاد هزار ملک آمده است. پیامبر می‌گوید: جا نبود من اینطوری کنم، شاید ملائکه می‌مالیدند. (او ملک را می‌بیند، ما هم به غیر شیطان چیزی نمی‌بینیم.) حالا مادرش می‌گوید: بشارت باد تو را به بهشت. [پیامبر می‌فرماید:] وا اماه، همچنین قبر به او فشار آورد که دنده چپ و راستش یکی کرد. باز هم «من» ات را کنار نگذارا! حالا تو رفتی کاری کردی، یک مقدار برنج و گوشتی را هم آوردی، خب، یک مقدار

هم خودت می‌خوری. آن بنده خدا درست می‌کند به تو هم می‌دهد. این کلفت توست که دارد درست می‌کند به تو می‌دهد. تو آوردی، دارد این هم درست می‌کند، به تو می‌دهد، شریکت است. چرا بداخلاقی می‌کنی؟ آخر، چه کار می‌کنی؟ یا به فکر خودت باش، یا امر را اطاعت کن، چرا ما امر را اطاعت نمی‌کنیم؟ هوایت را بگذار کنار، هوست را بگذار کنار، منیتت را کنار بگذار، کارت را بگذار کنار، قدرتت را بگذار کنار، زحمتت را بگذار کنار. این مثل کسی است که یک چیزی به کسی داده بود، می‌گفت: بیا من را سجده کن. حالا بیا سجده‌ات هم بکند! تو

بمیری! تو مؤمن هم هستی، ولایتی هم هستی و تقبل الله هم هستی و ارادة الله هم هستی و حکمة الله هم هستی! من که این صفت دارم مثل حکمت الله افغانی هستم. من خودم را می‌گویم، جسارت نمی‌کنم.

حکمة الله این است: [پیامبر] می‌دانست اینقدر عایشه بد است، ببین، چطور با او حرف می‌زند؟ حمیرا، با من حرف بزن. بفرما! مگر نمی‌دانست پیامبر این است. به دینم، جهنمش را می‌دید، به روح تمام پیامبرها، پیامبر، جهنم عایشه را می‌دید؛ اما می‌گوید حمیرا! بیا با من حرف بزن. می‌گوید حالا که می‌سوزد، حالا که اینجوری

می‌شود من با او عطوفت داشته باشم. چرا عطوفت با زنهایتان ندارید؟ چرا ندارید؟ «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» این است. تسلیم پیامبر بشو. به قرآن [جهنمش را] می‌دید، به او گفت. من الان روایت می‌گویم که بدانید که پیامبر می‌دانست. گفت: یکی از شما زنها می‌روید به جنگ وصی. همین عایشه گفت: خدا لعنتش کند. یا محمد، یا رسول الله، به ما بگو که ما آگاهی پیدا کنیم. گفت: دو نفر است که شما را می‌برد، از شهر که بیرون رفتید، یک آبادی است به نام حوأب، سگهایشان جلوی شما را

می‌گیرند. طلحه و زبیر و با یکی دیگر، سه تایی آمدند از طرف معاویه، به تحریک معاویه که پا شو برویم. چه کنیم؟ خون‌بهای عثمان. عثمان، مظلوم کشته شد! وقتی گفتند: عایشه، یک قدری گریه کرد. حالا رفتند آنجا، در آبادی سگها جلوی این‌ها را گرفتند، می‌خواستند آسیب به این‌ها برسانند. گفت: پیامبر به من گفت، من را برگردانید. دو نفر رفتند ریش سفید ناحق‌گو را آوردند، گفتند: این آبادی اسم دیگر هم دارد. ببین، پس پیامبر می‌داند. چرا او را عزت می‌کند؟ چرا او را احترام می‌کند؟ چرا می‌گوید با من حرف بزن؟ می‌داند در جهنم می‌رود، می‌داند

جهنمی است. می‌داند می‌آید به جنگ وصی‌اش؛ اما می‌گوید حمیرا، بیا با من حرف بزن. بابا، دیگر آخر حرف را به شما زدم. اگر اثر نداشته باشد، من دیگر راجع به این قسمت صحبت نمی‌کنم. بابا جان، می‌روید در خانه‌تان بخندید. این بیچاره آمده در خانه را روفته، تمیز کرده، چیزی برای تو پخته است، حالا تو حداقل عشق خودت را به هم نزن. چرا می‌گوید زن ناقص العقل است؟ تو که از آن ناقص‌عقل‌تری که اینقدر سر به سر او می‌گذاری. بابا جان من، قربانت بروم، [خدا] این را برای تو رئوف کرده است.

یا علی

یقین

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

یقین به ولایت

رفقای عزیز! ما باید جانمان را فدای ولایت کنیم، حالا به خواست خدای تبارک و تعالی ما باید ولایت را تشخیص دهیم،س مبادا تشخیص نداشته باشیم. انشاءالله من رفقای عزیز را مطلع

می‌کنم که ما وظیفه‌مان چیست؟ ما که چیزی نداریم؛ فقط یک جان داریم، باید جانمان را فدای ولایت کنیم. ولایت، اینقدر عزیز است که زهرای عزیز (علیها السلام)، جانش را فدای ولایت کرد. تا حتی روایت داریم رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)، خودش ولی است، نبی است؛ اما جانش را فدای ولایت کرد. مگر نیست که حفصه و عایشه، وقتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، علی (علیه السلام) را به جای خودش نصب کرد، او را کشتند؟ روایت داریم، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) افشاء نکرد، حفصه و عایشه، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را کشتند. مگر

نیست امام حسین (علیه السلام) وقتی که گفت: [آیا من] حلالی را حرام کردم، حرامی را حلال کردم، [پس چرا من را می‌کشید؟] گفتند: «بغضاً لابیک»؛بغضی که ما با پدرت داریم؟ پس امام حسین (علیه السلام) هم فدای ولایت شد. آقا امام حسن (علیه السلام) هم همین‌طور، فدای ولایت شد. پس حالا که ولایت، این همه عظیم است، ما باید تشخیص بدهیم و جانمان را فدای ولایت کنیم.

ما باید اندیشه داشته باشیم. اگر اندیشه نداشته باشیم، خود رو هستیم. حضرت موسی از خدای تبارک و تعالی خواست که علم بیاموزد. نگفت:

سواد، گفت: می‌خواهم علم بیاموزم. توان نداشت. توان علم؛ یعنی توان ولایت، خیلی مهم است. حالا ما یک علم تشخیص داریم، یک فهم تشخیص داریم، یک تشخیص داریم. علم به تشخیص؛ یعنی ما علم داریم که این کار خوب است، این کار بد است، خدا علمش را به ما داده است. ما خوب می‌فهمیم این کار خوب است یا بد است؛ اما یقین نداریم. یقین در عالم حرف دیگری است. وقتی که یقین باشد، صبر هم می‌آید؛ یعنی ما اطمینان داریم که این کار درست است. اگر اطمینان باشد، نباید تزلزل داشته باشیم.

فلان آقا چندین سال زیارت عاشورا می‌خوانده است. مسجد جمکران رفته و به یک نفر برخورد کرده که شالش اینجوری بوده، ردایش اینجوری بوده. به او گفته تو داری به خودت لعنت می‌کنی. این آقا دیگر زیارت عاشورا نخواند. بعد، یک برخوردی با من داشت. گفتم: برو به او بگو: زیارت عاشورا، تولی و تبری است. اگر ما تولی و تبری نداشته باشیم، دین نداریم، ولایت نداریم. ولایت، تولی و تبری است. به او گفته بود: دیگر اینجا نیا، تو خودت یک استاد داری. ببین! این یقین ندارد. تا حالا زیارت عاشورا می‌خوانده، حالا یکی به او گفته نخوان، او هم نمی‌خواند.

ما بیشتر کارهایمان همین‌طور است. یقین نداریم. این شخص دارد می‌رود می‌خواند، اشک هم می‌ریزد، مسجد جمکران هم می‌رود؛ اما یک آدم ظاهرالصلاح به او می‌گوید نخوان، نمی‌خواند.

یقین، خیلی مهم است. امیرالمؤمنین (علیه السلام) خودش یقین است؛ اما می‌گوید: اگر تمام پرده‌ها از جلوی چشم من کنار برود، به یقین من افزوده نمی‌شود. او به یقین خداشناسی‌اش؛ اما ما باید یقین ولایت داشته باشیم. یقین به ولایت خیلی مهم است. یقین به ولایت اینقدر مهم است که انبیاء طاقتش را نداشتند. چرا؟

مگر یونس نیست که وقتی ولایت به او ابلاغ شد، گفت: وقتی ما ولایت را ندیدیم، چطور آن را قبول کنیم؟ حوت او را بلعید. ناله‌اش بلند شد. در تاریکی دل حوت گفت: «یا لا اله الا أنت، سبحانک إنی کنت من الظالمین» انبیاء در یقین، کمیتشان لنگ است، به جز پیامبر آخرالزمان. چرا؟ او هم ولی است، هم نبی. رفقای عزیز! بیایید ما یقین پیدا کنیم. اگر یقین باشد، تزلزل نداریم. اگر یقین نباشد، تزلزل داریم.

پس بیشتر ما علم الیقین داریم. می‌گوییم نماز درست است، صله رحم درست است، روزه درست است، همه این‌ها درست است، علم

داریم؛ اما چرا اینجوری می‌کنیم؟ مثل آن زیارت عاشورا خوان، کار را تا به آخر نمی‌رسانیم. اغلب مردم که در عالم سقوط کردند اینطور هستند؛ یعنی این‌ها علم یقین دارند، علم دارند روزه درست است، علم دارند نماز درست است، علم دارند صله رحم درست است. علم دارند؛ اما در عمل، کمیتشان لنگ است. این‌ها صادرات ندارند، یقین ندارند.

معنای یقین

شما باید به امام زمانتان یقین داشته باشید. یک نفر است در دانشگاه بوده و مسجد جمکران خیلی می‌رود. از من پرسید چه کار کنیم که یقین

داشته باشیم؟ گفتم: خیلی، خیلی آسان. شما الان آقازاده‌تان مکه رفته، یا پدرت مکه رفته. منتظر چه کسی هستی؟ فقط منتظر پدرت هستی. هر [کسی] که بیاید، می‌گویی که این پدرم نیست. گفتم: دنبال کس دیگری نرو. آقا جان من! تو دلت بیشتر می‌سوزد یا امام زمان (علیه السلام) ؟ نفسهایی که عالم دارد می‌کشد، در قدرت ولی الله الاعظم است. کجا دنبال این و آن می‌روی؟ اگر منتظری، خب، ایشان هنوز نیامده است. ما کجا می‌رویم؟ چه کار می‌کنیم؟

از امام صادق (علیه السلام) سؤال می‌کنند آیا سید حسنی درست است، بر حق است؟ می‌گوید: بله،

حالا سید حسنی با هفتاد هزار لشکر، کم یا زیاد، می‌آید. حالا می‌آید خدمت امام زمان (علیه السلام). از آن طرف، آقا امام زمان (علیه السلام) ندا داده، ندا به کل خلقت داده است. تو خیال می‌کنی ندا به چهار تا مثل ما شاخ و شکسته‌ها داده، به کل خلقت ندا داده است. آقا به کل خلقت ندا داده است. چرا؟ از امام صادق (علیه السلام) که سؤال می‌کنند امام می‌فرماید: من هم منتظرم، آسمان هم منتظر است، ملائکه هم منتظرند. از کجا می‌گویی ملائکه هم منتظرند؟ وقتی داشتند آقا امام حسین (علیه السلام) را شهید می‌کردند، ملائکه، توانشان از دست رفت. گفتند:

خدایا! یک بنده روی زمین داری، این طور دورش را گرفتند! خدا فرمود: ای ملائکه! نگاه به ساق عرش من کنید. نگاه کردند، دیدند جوانی با شمشیر ایستاده است. خدا گفت: به عزت و جلالم! توسط این جوان احقاق حق می‌کنم. پس معلوم می‌شود ملائکه هم دارند آن روز را روزشماری می‌کنند. مگر ظهور یک چیز عادی است؟ تمام خلقت منتظرند. چرا می‌گوید هر کس منتظر امام زمان (علیه السلام) باشد، افضل عبادت است. آیا ما منتظریم؟ ما دنبال چه کسی که نرفتیم، دنبال چه کسی که نمی‌رویم. آن هم به قول عوام، خواجه حافظ شیراز است. اگر

می‌شد، دنبال آن هم می‌رفتیم که ببینیم یک چیز به ما می‌دهد یا نه!

چرا ما دنبال این و آن می‌رویم؟ ما یقین نداریم. یقین خیلی چیز مهمی است. تمام مردم که در این عالم سقوط ولایت کردند، یقین نداشتند. رفقای عزیز! بیایید ما یقین پیدا کنیم. یقین یک چیز مهمی است. یقین چیزی نیست که ما این طور آن را سر و ساده گرفتیم. شما یک ذره فکر کنید. می‌گوید: نیم ساعت فکر، بهتر از هفتاد سال عبادت است؛ یعنی فکرِ ولایت بکن. تو داری سرمایه هشتاد سال، نود سالت را از دست

می‌دهی. اگر یقین پیدا کنی، صبر هم داری. اگر یقین نداشته باشی، صبر هم نداری.

نمونه‌هایی از یقین داشتن و یقین نداشتن

مگر در جنگ صفین نبود که این‌ها همه در مقابل امیرالمؤمنین (علیه السلام) شمشیر می‌زدند؟ دارد شمشیر می‌زند، علی، علی می‌گوید، به معاویه هم فحش می‌دهد، بد هم به معاویه می‌گوید؛ اما یقین به ولایت ندارد! یقین خیلی مهم است. اینکه می‌گویند: از هر هزار نفر، یکی با دین از دنیا نمی‌رود، برای این

است که یقین به ولایت نداریم. اگر یقین داشته باشیم، چرا بی‌دین از دنیا می‌رویم؟

مگر آقا علی اکبر نیست که دارد به طرف کربلا می‌آید. آقا امام حسین (علیه السلام) گفت: من دیدم منادی ندا می‌دهد، می‌گوید: این‌ها دارند رو به مرگ می‌روند، مرگ دارد به دنبال این‌ها می‌رود. ببین! آقا علی اکبر، فدایش بشوم، گفت: پدر جان! مگر ما بر حق نیستیم؟ گفت: چرا، گفت: ما ترسی نداریم. ببین، این را می‌گویند یقین.

بیایید یک فکری برای خودمان بکنیم. شما حسابش را بکن. هفتاد هزار جمعیت بوده، همه شمشیرزن، همه جنگجو. حالا وقتی «الیوم اکملت لکم دینکم» آمد، همه رفتند آن طرف. تنها پنج نفر ماند. پنج نفر یقین داشتند.

تو خیال کردی مسجد رفتی و یک دعایی خواندی و یک نماز جماعتی هم خواندی همین کافی است؟ اغلب ما الان داریم به همین سر می‌کنیم، به خیالمان بهترین آدم هم هستیم. یک نگاه به عرق‌خور می‌کنیم، یک نگاه به کسی که مسجد نمی‌آید می‌کنیم، به خیالمان که او کافر حربی است.

این ابوحمزه خودش چه کاره است؟ حالا تا نصف شب، دعای ابوحمزه بخوان که نگذاری یک مریض بیچاره یا یک کارگر هم بخوابد. حالا می‌آید خدمت حضرت سجاد (علیه السلام) و می‌گوید: یابن رسول الله! می‌گویند که یونس یک مقدار زیر بار ولایت دیر رفت. حضرت می‌گوید: درست است؛ اما هنوز ابوحمزه یقین نکرده، تا اینکه حضرت فرمود: بلند شو. کفش‌هایش را برداشت، چشمش را روی هم گذاشت. کنار دریا رفتند و حضرت، حوت را صدا زد. حوت، حاضر شد و قضایای یونس را تعریف کرد تا ابوحمزه بعد از دیدن حوت، یقین کرد.

مگر حضرت ابراهیم نیست؟ می‌گوید: چطور مرده زنده می‌شود؟ خدا می‌گوید: برو چهار تا مرغ بگیر، بکوب. این‌جوری، این‌جوری. آن وقت ابراهیم یقینش زیاد شد. ابراهیم باید ببیند؛ اما آدم فدای خاک کف پای خدیجه شود. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به او می‌گوید: خدیجه جان، این همه در راه خدا دادی، می‌خواهی جایت را نشانت دهم. می‌گوید: من به تو یقین دارم.

بابا جان! اگر شما یقین داشته باشی، کارَت پیش می‌رود. اگر یقین داشته باشی، می‌روی صله رحم می‌کنی، یک چیزی را هم بر می‌داری، رحِمت را

خوشحال می‌کنی. اگر یقین داشته باشی، به قیامت اعتقاد داری، به معاد اعتقاد داری. ما داریم چه کار می‌کنیم؟ یقین، خیلی ابعادش بالاست. اغلب انبیاء در یقین کمیتشان لنگ است.

اگر یقین می‌گویم، [به دست آوردن آن] چیزی نیست. اگر شما از خدا بخواهید، «من» را کنار بگذاری، دکتری‌ات را کنار بگذاری، عالمی‌ات را کنار بگذاری، دَرست را کنار بگذاری، مهندسی‌ات را کنار بگذاری، فهمت را کنار بگذاری، دانشت را کنار بگذاری، فرض کنی که الان از مادر متولد شدی، بگویی: خدایا، من را هدایت کن، بعد

ببین خدا چطور تو را هدایت می‌کند، یقین را هم به تو می‌دهد. اگر می‌گوییم: خدایا، ما را هدایت کن، چند چیز داریم و می‌رویم. تو خودت را فانی کن تا باقی بشوی.

از یقین بالاتر

حالا از یقین بالاتر هم هست؟ بله. بالاترش چیست؟ شما که الان داری می‌روی یک مؤمن را خوشحال کنی، خدا را خوشحال کردی، پیامبران را خوشحال کردی، دوازده امام را خوشحال کردی. برو خوشحال کن، چیزی هم نخواه؛ یعنی توی بهشت نباش، توی حوریه‌ها نباش، توی غلمان نباش. این بالاتر از یقین

است. این هم می‌شود یقین. هم اینکه چیز نمی‌خواهی، خدا را می‌خواهی، امر خدا را می‌خواهی؛ آن‌وقت، وقتی امر خدا را اطاعت کردی، کم‌کم می‌شوی: «امرالله». مگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) امر خدا نیست؟ چرا، چون اطاعت می‌کند؛ ائمه اطاعت می‌کنند. شما هم بیایید «امرالله» شوید. «امرالله» چیزی نیست، خدا را اطاعت می‌کند. شما به طوری می‌شوی که دیگر از هیچ چیز لذت نمی‌بری، مگر از امر خدا، مگر از اطاعت خدا. هم «امر الله» می‌شوی، هم «اطاعت الله» شما خیلی می‌توانید پیش بروید.

درک اهمیت دوستی ولایت

شما خیال می‌کنید دوستی امیرالمؤمنین (علیه السلام) و دوستی ولایت چیست؟ والله، نمی‌فهمید. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، می‌گفت: جان که در خرخره می‌آید، آن‌وقت می‌فهمید. در آن وقت دارید عالَم دیگری را می‌بینید. امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید آن موقع می‌فهمید ولایت چیست. حالا من یک مقدار پرده را از رویش برمی‌دارم.

اگر تو پیرو علی (علیه السلام) باشی، پیرو ولایت باشی، امیرالمؤمنین (علیه السلام) یک شمشیر زده،

افضل عبادت ثقلین. جای رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)، یک نفس کشیده، افضل عبادت ثقلین. به علی قسم، این را خدا افشاء کرده، وگرنه هر نفَس ائمه، افضل عبادت ثقلین است. حالا این امیرالمؤمنین (علیه السلام). پیامبرش هم همین‌طور است. دوازده امام هم همین‌طور هستند. تو خیال کردی که آن آدمی که نورش تجلی کرد و موسی غش کرد و بقیه همگی مُردند، نور چه کسی بود؟ حالا موسی می‌گوید: آیا نور انبیاء بود؟ نه، آیا نور ائمه بود؟ نه، آیا نور خودت بود؟ نه، نور یکی از شیعیان آخرالزمان است.

این به خیالت، مثل من و تو توی مسجد رفته یا نصف شب پا شده و نماز شب کرده و همه را هم بیدار کرده است؟ این نیست؛ او مطیع بوده. یقین به امیرالمؤمنین (علیه السلام) داشته، یقین به دوازده امام داشته است. این، سهامش است. این که می‌گوید، نورش اول به سینا زد. اگر مستقیماً می‌زد، آنها را پودر می‌کرد. چرا خودت را داری می‌فروشی؟ نور تو دارد چه کار می‌کند؟ به سینا می‌خورد، بعد بدلش به هفتاد نفر می‌خورد، می‌میرند. سهام به تو می‌دهد. ما کجاییم؟

اگر امام صادق (علیه السلام) نمی‌فرمود، من زبانم قطع می‌شد اگر می‌گفتم. می‌فرماید: مادرم زهرا (علیها السلام)، در روز قیامت، مانند مرغی که دانه خوب و بد را تشخیص دهد، دوستانش را جدا می‌کند. خانم عزیز! چه کار می‌کنی؟ این چادرها چیست که در خیابانها می‌پوشی؟ این کفشها چیست که می‌پوشی؟ بیا حضرت زهرا (علیها السلام) فردای قیامت، از توی مردم تو را جمع کند. بیا زهرا (علیها السلام) را اطاعت کن، بیا یقین به زهرا (علیها السلام) داشته باش، یقین کن که این حرفها راست است.

چه کار داریم می‌کنیم؟ اگر ما واقع به معاد یقین داشته باشیم، به قیامت یقین داشته باشیم، خیلی ابعاد ما بالا است. اگر شما یقین داشته باشی، تزلزل نداری. اگر یقین داشته باشی، صبر می‌کنی.

به قدری ابعاد ظهور بالاست که می‌گوید افضل عبادت است. امام صادق (علیه السلام) هم می‌فرماید: من هم منتظرم. تمام ائمه منتظرند. چرا منتظرند؟ می‌فهمند او باید بیاید. ما هم باید منتظر باشیم. شرط انتظار همین است: امر ایشان را اطاعت کنید، منتظر هم باشید، تزلزل

هم نداشته باشید. این، افضل عبادت است. یقین داشته باشید.

اگر شما یقین داشته باشی، مانند امام صادق (علیه السلام) هستی، مانند انبیایی، مانند ملائکه آسمانی. چرا این طرف و آن طرف می‌روی؟ چرا یقین خودت را از دست می‌دهی؟ بیا آرام باش، بیا بنشین. برو یک لقمه نان پیدا کن، بیا با زن و بچه‌ات بخور. ساکت باش، صامت باش، یقین داشته باش که جایی خبری نیست. اینقدر پی هیاهو نرو. کجا می‌روی؟ خبری نیست. آیا تو از آقا امام زمان (علیه السلام) دلسوزتر شدی؟

چه کنیم که ریا نکنیم؟

رفقای عزیز! یک حرفهایی است که اگر بخواهم بزنم، برای خودم یک اندازه‌ای درست نیست. آقایانی که من را شناختند، این‌ها دیگر تصفیه شدند. اگر آب تصفیه شود، می‌توان برای مریض هم برد. عده زیادی هستند که این‌ها تصفیه شدند. اگر من بخواهم یک‌جوری حالی کنم، این ابعاد روی خودم پیاده می‌شود. یکی که گوش می‌دهد می‌گوید: ببین، این دارد خودش را معرفی می‌کند. من به دین یهودی بمیرم اگر این حرف در تمام رگ و ریشه من باشد. چرا؟ امروز، یک نفر اینجا آمد و از من سؤال کرد: ما چه کار

کنیم که ریا نکنیم؟ گفتم: هیچ‌کس را در عالم نبین، ریا نمی‌کنی. ما ریا را برای مردم می‌کنیم. اگر بشر به جایی برسد که هیچ جایی را نبیند، فقط خدا را ببیند، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را ببیند، حضرت زهرا (علیها السلام) را ببیند، دیگر ریا نمی‌کند. اگر ما کسی را ندیدیم که ریا نمی‌کنیم. من الان می‌خواهم صحبت کنم. طوری صحبت کنم، که به اصطلاح، این‌ها بگویند خوب صحبت کرد. خب، این ریا است. طوری حرف بزنم که یک چیز به من بدهند، این ریا است. یک‌جور نماز بخوانم، قال و قولی بکنم؛ یعنی من کسی را می‌بینم. این‌طور می‌خواهم به

شما بگویم: اگر می‌خواهید عملتان ریا نباشد، هیچ‌کس را در عالم نبینید، فقط خدا را ببینید. آیا وجداناً اگر شما خدا را دیدید، ریا می‌کنید؟ نه، ما کسی را می‌بینیم و مؤثر می‌دانیم که ریا می‌شود. اگر شما در تمام خلقت هیچ‌کس را ندیدید، چطور ریا می‌کنید؟ ریا را برای کسی می‌کنیم.

چرا ما مشرک می‌شویم؟ می‌رویم یکی دیگر را شریک خدا می‌کنیم. این هم مثل همان است. اگر کسی روی این زمین نباشد، ما چطور مشرک می‌شویم؟ ما کسی را نمی‌بینیم که برویم کنار خدا بگذاریم یا برای خدا شریک بگذاریم. ریا هم

همان است. خیلی صاف است: کسی را نبین. وقتی کسی را ندیدی، خدا را دیدی، خدا هم تو را می‌بیند.

اگر از ولایت کمک بخواهی، خدا هدایتت می‌کند

ما اول شب ماه مبارک رمضان بلند شدیم و نشستیم. گفتیم: خدایا مهمان تو ایم. تو خودت گفتی بیا. ماه توست. مگر ماههای دیگر هم مال خدا نیست؟ باباجان! این ماه ابعاد دارد. این ماه باید مُحرم شوی. همان‌طور که می‌گوید در خانه خدا باید مُحرم بشوی، این ماه هم باید مُحرم بشوی. چرا مُحرم بشوی؟ خب، یک روزه

خوردی یا اینکه مبطلات به جا آوردی، حکمش این است. ماه رمضان عین مکه، مبطلات دارد. خب، ما باید مُحرم بشویم. حالا من به خدا چه بگویم؟ از خدا چه چیزی بخواهم؟ نان بخواهم که به من داده، برنج بخواهم به من داده، مرغ بخواهم به من داده، یک خانه هم به من داده، در آن نشستم، قانع و راضی هم هستم. من از خدا چه چیزی بخواهم؟ هر چه فکر کردم چه چیزی بخواهم چیزی به ذهنم نیامد. گفتم: خدایا! فکرش را خودت به من بده. گفتم:

ی خانه علی (علیه السلام) و فاطمه جایمان بده

شما در ابعاد همه مردم نگاه کن، ببین، اول ماه مبارک رمضان از خدا چه چیزی خواسته‌اند. ببین، چه چیزی می‌گوید. این است که آدم نمی‌خواهد بگوید. بابا، خدا یادت می‌دهد. به تو می‌گوید اینطوری کن، اینطوری حرف بزن، بیا پیش من. اگر تو از خدا و ولایت کمک خواستی، تو را یاری می‌کنند.

عزیز من! اصلاً شیعه باید مُحرم باشد. اگر ماه رمضان باید مُحرم باشد، شیعه باید [همیشه] مُحرم باشد. این شهر رمضان که می‌گوید مثل «أنا مدینة العلم و علیٌ بابها» است. باید همین‌طور که از این در می‌روی، از درِ رمضان هم

بروی تو. یا مثلاً مطلبی دیگری می‌فرماید: با نظافت بیا، خودت را پاک کن. ما داریم چه کار می‌کنیم؟

شرط خدایی شدن: به فکر فقرا بودن

اگر می‌گوید در ماه رمضان یک خرما به مردم بده و روزه‌شان را باز کن، والله! دارد افشاء می‌کند. این آقا تمام ماه رمضان می‌گذرد و یک افطاری به کسی نمی‌دهد. خب، نمی‌توانی افطاری بدهی، آیا می‌توانی یک کیسه برنج بخری و بین مردم تقسیم کنی؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌خواهد تو را با خدا آشنا کند. می‌گوید: به یک خرما، به بیچاره‌ای رحم کن، به

گرسنه‌ای رحم کن. ما داریم چه می‌گوییم؟ آره، گفت: یک نصف خرما به کسی بده! آیا همین است؟

عزیز جان من! فدایت شوم! اگر می‌گوید یقین، یقین به حرف امیرالمؤمنین (علیه السلام) داشته باش. مگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمی‌فرماید: دست و جوارحت را در نزد خدا بگذار. اگر تو دستت را در نزد خدا گذاشتی، پایت را در نزد خدا گذاشتی، چشمت را گذاشتی، دلت را گذاشتی، قلبت را گذاشتی، دیگر تو چه چیزی داری؟ بابا جان! از قلب خدا بهتر چه قلبی است؟ از دست خدا بهتر چه دستی است؟ از چشم خدا

بهتر چه چشمی است؟ ما اصلاً چه می‌فهمیم؟ تو وقتی همه این‌ها را در نزد خدا گذاشتی، دستت می‌شود دست خدا، چشمت می‌شود چشم خدا. این، بالاتر از یقین است. چطور بالاتر از یقین است؟ به یک ممکناتی یقین داری که دست و پایت را در نزد او گذاشتی. این، خودش یقین است. تو که دیگر گناه نمی‌کنی، بدچشمی نمی‌کنی. تو معصوم می‌شوی. تو به خدا مَحرم می‌شوی؛ اما من هنوز خودم هستم که توی خانه علی (علیه السلام) می‌آیم و نامحرمم. من هنوز خودم هستم که توی خانه زهرا (علیها السلام) می‌آیم و نامحرمم. من خودم هستم که توی

خانه خدا می‌آیم و نامحرمم. من «خود» ام. «خود» را ول کن. خدایا! تو «خود» هستی، من که چیزی نیستم.

همانطور که عالَم را نمی‌بینی، کار می‌کنی ریا برای چه کسی می‌کنی؟ وقتی تو ممکنی را به غیر خدا ندیدی، همه را در نزد خدا گذاشتی، تو دیگر چه چیزی داری؟ خب، تو می‌شوی مَحرم خدا. مگر نیست که امیرالمؤمنین (علیه السلام) مَحرم خداست؟ تو هم مَحرم بشو. مگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیست که حالا وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) معراج رفت و با وسیله رفت، دید امیرالمؤمنین (علیه السلام)

آنجاست، مَحرم خداست. به دینم قسم! به علی قسم! من خودم دیدم.

ما یک دوستی داریم، یک وقتی رفت به معراج، فقط خدا بود و علی (علیه السلام). حالا برو بگو دارد خودش را معرفی می‌کند. به دینم قسم، خدا بود و علی (علیه السلام)، من دیدم! تو اصلاً باور نمی‌کنی این طور بشود. تو اگر از دنیا بگذری، دیگر، جسم نیستی، روحی. روح به روح اتصال می‌شود. ما جسمیم، به دنیا علاقه داریم. به این بساطها علاقه داریم. اصلاً توی این فکرها نیستیم. روح، به روح باید اتصال بشود. خب، تو اگر روح شدی، به روح علی بن ابی طالب (علیه

السلام) اتصال شدی، معراج هم می‌روی. اصلاً معراج چیزی نیست. اما من کجا بروم؟ روی کوه دو برادران! باید روی کوه خضر بروم. بفرما! چون من جسمم.

رفقای عزیز! بیایید روح بشوید. مگر نمی‌گوید روح القدس؟ مگر نمی‌گوید امام زمان (علیه السلام)، روح است؟ در نظر شما، ایشان پا دارد، سر دارد، چشم دارد. تقریباً مثل بشر است، مثل ما است. پس روح چیست؟ خودش روح است، پایش روح است، دستش روح است، تمام اجزای بدنش روح است. تو نمی‌بینی! ما کجاییم؟ اصلاً آقا امام زمان (علیه السلام)، روح است.

امیرالمؤمنین (علیه السلام)، روح است. جسم نیست. چرا این‌ها سایه ندارند؟ این دلیل حرفی است که زدم. بروید توی فکر که این را از کجا می‌گویی؟ خب، تو هم روح بشو! چرا نمی‌شویم؟ ما به جسم علاقه داریم. جسم، ما را پابند کرده است.

عزیز من! بیایید حرف بشنوید. بیایید از آب حیات بخورید، دائم زنده بشوید. کجا می‌روید از این نوشابه‌ها می‌خورید که گلویتان بسوزد؟ خضر از آن آب خورد. چه کسی به او داد؟ امیرالمومنین (علیه السلام)، به او داد. خضر، یک ذره از آن آب حیات را خورده است، پیامبرها را

فلج می‌کند. خب، از کجا آن آب را بخوریم؟ باید تشنه بشوی. روایت بگویم که قبول کنید: شخصی آمده خدمت امام صادق (علیه السلام)، عرض می‌کند: یابن رسول الله! من دلم می‌خواهد خواب شما را ببینم. حضرت می‌فرماید: امشب آب نخور، ببین چه می‌شود. یک قدری نان و خرما خورد. خواب دید توی آب انبار است، یا سر چاه است، سر جوی آب است. صبح آمد. امام فرمود: تو تشنه ما نیستی، تشنه آبی! تو هم تشنه دنیایی. تو هنوز هم داری فکر می‌کنی که ماشینت را چه‌جور کنی، خانه‌ات را دکور کنی، اینجا را این‌جوری کنی. تو چه چیزی

داری می‌گویی؟ تو بیا دنیا را زمین بگذار، ببین من راست می‌گویم یا دروغ.

حالا آن آقا می‌گفت آیا نمی‌شود ما یک کناری برویم؟ بابا جان من، کنار نرو. مردم را کنار نزن، قوم و خویشت را کنار نزن، بچه عمویت را کنار نزن، همسایه‌های قدیمت را کنار نزن، رفقایت را کنار نزن.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده یاد ما بدهد. فضه آمده خانه امیرالمؤمنین (علیه السلام) . دید یک تکه پوست است و ریگ است. گفت: چرا این‌ها این‌جوری هستند؟ یک علم کیمیا داشت. رفت

ریگها را دستی مالید. امام دید دارد ریگها می‌درخشد. زهرا جان! چه شده؟ گفت: علی جان! فضه داشت ریگها را به هم می‌زد. امام به فضه فرمود: یک آفتابه لگن آب کن و بیاور. همچنین کرد. از هر انگشت علی (علیه السلام) ده رقم جواهر پایین ریخت. امام فرمود: تا اینجایی، به ما کار نداشته باش.

چرا می‌رود کار می‌کند؟ نخلستان درست می‌کند به فقرا می‌دهد. چرا سه روز، سه روز، نمی‌خورد و به فقرا می‌دهد؟ مهندس، یاد من و تو می‌دهد؛ می‌گوید: کار کنید و به مردم بدهید. مگر علی (علیه السلام) نمی‌تواند به اعجاز بدهد؟

حالا چرا می‌گوید؟ می‌خواهد تو هم خدا شوی. خدا می‌خواهد خدایی‌اش را به تو بدهد.

به روح تمام انبیاء! یک نفر مقداری پول به ما داده بود. گفت: مرغ بگیر. یک بنده خدایی هم یک کیسه برنج آورد. ابوالفضل آمد، این‌ها را برداشتند، بردند، یک خوشحالی به من دست داد که نگو. (امروز که می‌بینید که من اینقدر سرحالم برای همین است) گفتم: خدایا! به صاحبانش برکت بده. خدایا! همیشه دست توی جیبشان بکنند، پول باشد. گفتم: خدایا! همین جا به صاحبانش بده. خب، بفرما!

من یک وقتها می‌گویم خدایا، من که ندارم؛ اما خیر به دست من جاری کن. جاری می‌کند. آن وقت شب که می‌شود، عبادت تو ذوق دارد؛ چون که اطاعت کردی.

چرا اینقدر دل ما اینجوری است، مرده [است]؟ آخر، ولایت تویش نیست که مرده. به دینم! ولایت تویش نیست که مرده. عزیز من! ولایت، زندگی است. از کجا می‌گویی؟ یک نفر کافر می‌آید ولایت را قبول می‌کند، می‌شود زنده. یک نفر که ولایت دارد، می‌رود کافر می‌شود می‌شود مرده. اصلاً شرط بندگی، ولایت است.

حالا تو نداری به فکر باش. من به این مردم چه بگویم؟ چرا آقا امام حسن (علیه السلام) سالی دو بار مالش را تقسیم می‌کرد؟ چرا این‌ها گرسنگی می‌خوردند؟ حالا تو مثل امام حسن (علیه السلام) نباش؛ اما مردم را بازی نده، معصیت ولایتی نکن. چرا خدا در شب قدرِ به این خوبی، می‌گوید سه طایفه را نمی‌آمرزم؟ یکی شارب الخمر، یکی عاق والدین، یکی کسی که برادر مؤمن از دستش ناراضی باشد. خدا او را نمی‌آمرزد.

یکی از رفقای عزیز یک پول حسابی داد. من اسمم را نوشته بودم که مشهد بروم. آن روزی که این را به ما داد، من دیدم فردایش ماه مبارک

رمضان است. من هم حقیقتاً موقعی که سرکار بودم، این کار را می‌کردم. ما آمدیم قدری مرغ و برنج گرفتیم و بچه‌ها را خواستیم. بچه‌ها بردند. من عقیده‌ام این است که اگر اسمتان را برای مشهد نوشتید بروید. آدم پشت پایش را می‌خورد، اگر اسمتان را برای مکه نوشتید، بروید. من که اسمم را نوشته بودم، گفتم نکند ما از آن‌ها باشیم که خلاصه اسممان را نوشتیم و نرویم. توی فکر بودم. بعد از یک شب یا دو شب، خواب دیدم عمره رفتم و دارم از عمره می‌آیم. من بودم با یک نفر دیگر. آن یک نفر گفت: آیا می‌خواهی ائمه طاهرین را به شما

معرفی کنم؟ گفتم: بکن. همانطور که اشاره کرد، من یک ذره جلو رفتم. دیدم ائمه طاهرین آنجا هستند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) از آنجا بیرون آمد. فوری دستش را بوسیدیم و خیلی با هم لحمک لحمی بودیم و از خواب بیدار شدم.

ببین، امام رضا حالی من کرد. گفت: من که از دست تو راضی‌ام، دوازده امام، چهارده معصوم، از دست تو راضی هستند. من خودم تعبیر دارم. چرا؟ این کاری که تو کردی، رضایت ماست. من مال خودم که نبوده؛ اما از سر هوا و هوس مشهد، (یکی می‌خواست ما را ببرد و بیاورد و خوش بودیم) من این کار را کردم. امام رضا

حالی‌ات می‌کند. بابا، برایت راهنما می‌گذارد، برایت هدایت‌کننده می‌گذارد که هدایتت می‌کند. ما داریم چه می‌گوییم؟

ما نباید از یک زنبور کمتر باشیم. این زنبور آمده، نوکش را پرکرده که آتش ابراهیم را خاموش کند. جبرئیل می‌گوید کجا می‌روی؟ می‌گوید: بروم آتش را خاموش کنم. با چه چیزی؟ با نوکم. گفت: دوازده فرسخ آتش است. گفت: به قدر وسعم [خاموش می‌کنم]. حالا ببین خدای تبارک و تعالی چه کرده؟ دهنش را پر از عسل کرده، عسل شفاست. ببینید! همین‌طور که می‌خواسته ابراهیم را شفا دهد، دهنش را پر از عسل کرده،

عسل شفاست، وحی هم به او می‌رسد. بابا! ریا نکرده، نوکش را پر کرده برود آتش را خاموش کند. به قدر یک زنبور عسل تکان بخوریم، برویم آتش یک بیچاره را خاموش کنیم تا وحی به ما برسد. خدا بس که خوشش می‌آید، وحی به او می‌رسد.

محبت دنیا؛ مانع خدایی شدن

چرا به من وحی نمی‌رسد؟ به من هم وحی می‌رسد؟ از طرف چه کسی؟ شیطان. می‌گوید: اینجا را اینجور کن، اینجا را اینجور کن. می‌گویم: چشم، چشم، فدایت بشوم، می‌کنم. یک کار دیگر هم بکن. اصلاً فرصت به تو نمی‌دهد که

فکر مردم باشی. اصلاً تو وقت نداری. به قدری کار جلوی تو گذاشته که اصلاً وقت نداری.

اصفهانی‌ها خیلی زرنگند. یک نفر بود، این هر زنی که می‌گرفت طلاق می‌داد. یک زن اصفهانی گفت: من زنش می‌شوم. گفت: این طلاقت می‌دهد. گفت: باشد. این رفت و خیلی خودش را درست کرد. آمد خودش را نشانش داد. گفت: آیا زن من می‌شوی؟ گفت: آره، افتخار می‌کنم. گفت: البته یک شرط دارد، تو باید حرف من را بشنوی. گفت: باشد.

این صیغه را که جاری کرد. گفت: چه کار کنم؟ گفت: شب باید هی بیندازی، صبح هم باید دم حمامی لنگ بدهی. گفت: باشد. گفت: موقع اذان هم که می‌شود چه کار کنی، پیش از ظهر هم چه کار کنی. چهار، پنج تا کار گفت. دیدند این مرد چند وقت است که با او می‌سازد. گفتند: تو که این‌ها را زود طلاق می‌دادی. گفت: به من فرصت نداده که طلاقش دهم. بابا! دنیا به تو فرصت نمی‌دهد که تو کار خیر بکنی. چند جور کار برای تو جور کرده. مگر تو می‌توانی دنیا را طلاق دهی؟ درست، راستش کرده. برای تو درست کرده، تو هم گولش را خوردی. بیا علی

(علیه السلام) بشو. شیطان تمام وجاهت عالم را به خودش وصل کرد. گفت: برو! من تو را سه طلاقه کرده‌ام. بابا! تو سه طلاقه‌اش نکن، یک طلاقه‌اش بکن.

دنیا چیست؟ دنیا به غیر خداست. به غیر خدا جمع کردن، به غیر خدا نگاه کردن، به غیر خدا خوابیدن، به غیر خدا پا شدن، به غیر خدا مسجد رفتن، به غیر خدا مکه رفتن، به غیر خدا مشهد رفتن. به غیر خدا کار کردن. دنیا این است.

چرا می‌گوید که دین روی سه عده است؟ عالم ربانی، دارای سخی، دین روی دوش توست. (اگر

آن را می‌گویم، این را هم می‌گویم) یکی هم فقیر صابر. فقیر، باید صابر باشد. این آدم، فقیر است؛ اما طوری حرف می‌زند که یعنی من ندارم. یک‌جور حرف می‌زند که به او بدهند. این چطور صابر است؟

یا علی

اشراف و اذان

بسم الله الرحمن الرحیم

اشراف

رفقای عزیز، من یک مطلب خدمت شما عرض کنم. این حرفها برای ما که دیگر هفتاد سالمان هست ریا نمی‌شود. گویا در زمان امام صادق (علیه السلام) آمدند به منصور گفتند که او دارد تهیه می‌بیند و می‌خواهد با شما مبارزه کند. (همیشه دور خلفا، دور پادشاهان آدمهایی تملقی هستند، از تملقشان نان می‌خواهند.) منصور، امام را خواست. گفت: یابن عم، این کار

چیست که می‌کنی؟ امام فرمود: من نمی‌کنم. گفت: من شاهد دارم. امام فرمود: آن موقع که جوان بودیم، توی این فکرها نبودیم، حالا که دیگر پیر شدیم. ما هم دیگر بعد از هفتاد و دو سه سال که دیگر ریا نمی‌کنیم، ریا که به درد ما نمی‌خورد. من یک وقت اول جوانی‌ام است، می‌خواهم بمانم و ماشین بخرم و چه کار کنم، [حالا که پیر شده‌ام]. توی خون من ریا نیست، اگرنه این حرف به نظر قدری ریا است.

من از خدای تبارک و تعالی، از حضرت زهرا (علیها السلام)، از امیرالمؤمنین (علیه السلام)، درخواست کردم، گفتم من دیگر برای رفقا چه بگویم؟ ما که

گفتیم. بعد دیدم آقایی امر کرد، اذان بگو. وقتی اذانم تمام شد، گفت: معنی اذان را به این‌ها بگو. من دیدم چقدر این‌ها شما را می‌خواهند؟ حالا من می‌خواهم معنی اذان را بگویم.

ما اول چند کلامی درباره اشراف صحبت می‌کنم، بعد انشاءالله معنی اذان را به اندازه‌ای که عقلم می‌رسد به شما می‌گویم. ببین، آقا جان، هر کسی که در این عالم آمده است یک مقصد دارد. مقصدهایی را که ما داریم یک وقت شرع امضاء کرده است، یک وقت امضاء نکرده است. این آقا پسر، الان می‌رود درس می‌خواند، هدفش این است که دکتر بشود، مهندس بشود. آن آقا

می‌رود درس طلبگی می‌خواند. می‌گوید: من فاضل بشوم و آخرش مرجع بشوم. هر کسی در عالم هدفی دارد. کم کسی پیدا می‌شود که هدفش خواست خدا باشد. بگوید من این کار را می‌کنم، امر خدا را اطاعت کنم، حالا می‌خواهد مرجع شوم یا واعظ شوم، هر چه می‌خواهد بشوم؛ یعنی در امر است. این آقایی که الان دارد درس می‌خواند، در امر است. من فدای یک نفر بشوم. خیلی مدل درسی‌اش بالا است. به من گفت: فلانی، من چه کاری را انتخاب کنم که به درد مردم بخورد؟ گفتم: قربانت بروم، خودت فکر

کن، یک کاری بکن که آزاد باشی. خودت را نفروش؛ اما یک قدری مداخلش کمتر است.

شما وقتی امر را اطاعت کردید؛ یعنی امر ولایت را اطاعت کردید (اولِ کار باید قدری کار بکنید. کار چیست؟ یقین به ولایت پیدا کنید.) وقتی یقین کردی و اطاعت امر کردی، آن وقت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، یعسوب الدین، امام المبین، صحبت فرموده، فرموده: یا کمیل، دست و جوارحت را در نزد خدا بگذار. حالا اگر شما دست و جوارحت را در نزد خدا گذاشتی، دستت می‌شود دست خدا، چشمت می‌شود چشم خدا، پایت می‌شود پای خدا. دیگر تمام

اجزای بدنت در اختیار خدا می‌شود. حالا اگر همچنین آدمی پیدا شد و تمام ابعادش روی امر شد، روی اطاعت شد. (هستند، ما نمی‌توانیم بگوییم که نیست. ما پرونده مردم را که نمی‌توانیم بخوانیم) ، خدا یک پاسخ به او می‌دهد: «علم یقذفه الله فی قلب من یشاء» می‌دهد. این علم را وقتی به تو داد، یک اندازه‌ای کارت درست است؛ یعنی آن علم، یک نور ولایت است. یک روشنی در دلت پیدا می‌شود و غم و غصه از دلت بیرون می‌رود، یک دنیا از دلت بیرون می‌رود؛ یعنی دلت منور به ولایت می‌شود.

اما یک چیزی بالاتر از این است و آن اشراف است.

ببین، رفقای عزیز، خواهش می‌کنم یک قدری توجه بفرمایید. این علم را خدا می‌دهد، خدا می‌گوید: من می‌دهم؛ اما اشراف را ولایت می‌دهد؛ یعنی علی (علیه السلام) می‌دهد. چرا می‌دهد؟ شما وقتی به آن مقام رسیدی و خدا به تو داد، از آن مقام به اینجا می‌رسی. اشراف به تو می‌دهد. اشراف چیست؟ آقا امام زمان (علیه السلام) به کل خلقت اشراف دارد. مگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمی‌گوید که من راه‌های آسمانی را از راه‌های زمینی بهتر بلدم؟

معلوم می‌شود که اشراف به آسمانها دارد، نه این آسمان. خدا آسمانهایی دارد. بابا جان، چرا ما فکر نمی‌کنیم؟ بیا خودت را در اختیار ولایت بگذار؛ [اگر این کار را کنی] به ولایت قسم، ولایت به تو می‌دهد. تو خودت هنوز چیزت می‌شود، بیا چیزت نشود. خودت را در اختیار ولایت بگذار. ببین، چطور روشنت می‌کند. امام، اشراف به کل خلقت دارد؛ یعنی در هجده هزار کرات به ما گفتند و شاید صدها هزار کرات باشد، تنها یک ولایت است، یک علی (علیه السلام) در همه کرات است، علیِ دیگری که نیست، ولایت دیگری که نداریم. تمام باید از کانال علی (علیه السلام)

استفاده کنند، همین‌طور که استفاده می‌کردند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: من گل آدم را سرشتم. شما اگر بخواهید با این حسابها، با این مغز گنجشکی‌تان حساب کنید در شک می‌افتید. حالا چه کار کنیم که از شک بیرون برویم؟ بابا جان، حرف علی (علیه السلام) را قبول کن. وقتی می‌گوید، حرف ولایت را قبول کن. خب، تو تزلزل داری و با تزلزلت قبول نمی‌کنی. عیب است. آقا، علی (علیه السلام) راست می‌گوید. بیایید امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به اندازه یک آدم راست‌گو حساب کنید. به قرآن مجید، وقتی تند می‌شوم دلم می‌خواهد همه شما بهترش را

بفهمید. به دینم راست می‌گویم. خب من می‌بینم می‌روید گوشه‌ای و یک چیزی می‌گویید، من ناراحت می‌شوم.

این حرفها مبنا دارد، فکر دارد، فکرش را هم خودش می‌دهد. حالا اشراف را چه کسی می‌دهد؟ علی (علیه السلام) می‌دهد. خب، ما می‌خواهیم به کسی دیگری هم بگوییم یا خودمان قبول کنیم. تو از کجا می‌گویی؟ روایت داری؟ حدیث داری؟ به آصف داده است. آصف که به چشم بر هم نزدن، تخت بلقیس را آورد، روی چه حسابی آورده است؟ حالا می‌پرسند: روی چه حسابی آوردی؟ می‌گوید: من علم کتاب

دارم. علم کتاب یعنی چه؟ یعنی: علم علی (علیه السلام)؛ یعنی: علم قرآن. علم قرآن، علم علی (علیه السلام) است، نه علی (علیه السلام)، علم قرآن باشد. چرا؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: من دو چیز بزرگ را می‌گذارم: یکی قرآن است، یکی عترت. قرآن را از عترت من بپرسید. ببین چه می‌گوید؟ معلوم می‌شود علی (علیه السلام)، قرآن است. آن وقت از اقیانوس ولایت، یک قطره به آصف داده من دارم کفر می‌گویم. چون اقیانوس حد دارد. اینکه می‌گویم من دارم کفر می‌گویم چون طور دیگری نمی‌توانم بگویم. چون امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: من کیل

اقیانوس را می‌دانم. ببین، چه می‌کند؟ به چشم بر هم نزدن، تخت بلقیس را می‌آورد. اشراف این است.

حالا چه کنیم که ما اشراف پیدا کنیم؟ گفتم من راه را نشانتان می‌دهم؛ اما من خودم شاید اهلش نباشم. تو چه کار به من داری؟ تو راه را برو، راه صحیح است. حالا خدا به شما «علم یقذفه الله فی قلب من یشاء» را عنایت کرده است. حالا می‌خواهد علی (علیه السلام) هم به تو عنایت کند. ای مؤمن عزیز، قربانت بروم، مگر علی (علیه السلام) نمی‌گوید، به هر که می‌خواهد باشد، من صفات الله را پاسخ می‌دهم؟

الان خدا همچنین علمی به تو داد، ولایت هم می‌خواهد به تو بدهد. ولایت هم می‌دهد؛ اشراف می‌دهد. به چه کسی می‌دهد؟ آیا به من می‌دهد؟ من الان می‌خواهم بگویم چند نفر پای صحبتهای من است. به من می‌دهد چه کنم؟ یا می‌خواهم یک حربه شود و بروم کسی را خجالت دهم، یا اینکه آن را از خودم می‌دانم و می‌بینم، یا اینکه یک «من»، در کار می‌آورم. والله، به همچنین آدمی نمی‌دهد. به چه کسی می‌دهد؟ به کسی می‌دهد که مطابق خود آن‌ها باشد. در تمام مدت، این دوازده امام، چه موقع مردم را خجالت دادند؟ خب، تو هم باید

همین‌طور باشی. کارها را که از خودشان نمی‌دیدند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌آید نماز می‌خواند، خشک می‌شود و زمین می‌افتد؛ از نعمت خدا می‌افتد، از آن نعمتی که داده اینطوری می‌شود. به قول منِ عوام از خجالتش این‌جوری می‌شود، از خودش نمی‌بیند؛ تو هم باید از خودت نبینی.

اگر این حرف را زدی و یکی از تو سؤال کرد و دیدی یک ذره تزلزل دارد، نصف شب پا شوی و گریه کنی. بگویی: خدایا، به او بده. خدایا، این‌طوری شود که برود یک عده‌ای را نصیحت کند. من به قرآن، وقتی دارم این حرف را می‌زنم

دارم خجالت می‌کشم. من نیامدم که شما را نصیحت کنم. من حرفم را دارم می‌زنم. شما اینجوری استفاده کنید یک عده‌ای را دربربگیرید. این آدم باید اینجور باشد. [آیا] ما اینجور هستیم؟ از خودش نبیند. نمی‌خواهم این حرف را بزنم... در بست خودت را در اختیار خدا بگذار، ببین خدا به تو می‌دهد یا نمی‌دهد. اگر اینجوری شدی، ببین خدا با تو چه می‌کند. تو را مسلط به حدیث مسلط می‌کند، به روایت مسلط می‌کند، به مشکلات کار مسلط می‌کند. چرا می‌گویند امیرالمؤمنین (علیه السلام) مشکل‌گشاست؟ علی (علیه السلام) مشکل‌گشای

کل کائنات است، تو هم مشکل‌گشای مردم باش. ما چه داریم می‌گوییم؟ من به رفقای عزیز گفتم: اسم‌نویسی کنید، بیایید اینجوری بشوید؛ مشکل کار یک بنده خدایی را بردار.

به روح تمام انبیاء، یک آقایی، یک عالِمی بیاید از من سؤالی بپرسد، اصلاً انگار پشت گردن ما یخ انداخته باشند، از بس خجالت می‌کشم. می‌گویم: خدایا، با ما چه کردی؟ خدایا، به این شخص بده. این شخص، شصت سال، هفتاد ساله است؛ اما بنده خدا در یک حرف مانده است، اشراف ندارد. یک عده‌ای اشراف ندارند، اسراف دارند. والله، اسراف دارند. نمی‌توانم پرده

را از رویش بردارم. چه کار کنیم؟ بیا بابا، اشراف به هم بزن، مشکل‌گشای مردم باش.

به ذات خدا، اگر یک وقت کسی چیزی بگوید و یک مریضی خوب بشود، من انگار خودم خوب شدم. اینقدر من خوشحال می‌شوم که اگر به من بهشت بدهند من اینقدر خوشحال نمی‌شوم. ببین، یک جوانی بهتر شد، جوانی خوب شد، زندگی‌اش را سر گرفت، در آغوش اهل و عیالش رفت. بابا، اینجور باید باشی که اشراف پیدا کنی. مگر خدا بخل دارد که اشراف ندهد؟ اشراف به هم بزنید. بابا جان، بیا تصفیه بشویم. تصفیه یعنی چه؟ این آبها که تصفیه می‌شود چه‌جور

می‌شود؟ همه موادی که ضد بشر است از او دور می‌شود. بابا، بیا مواد را از خودت دور کن.

ما خودمان متوجه نیستیم اگر اشراف به هم بزنیم، خدا ما را به کجا رسانده است. بیایید کوشش کنید، اینقدر دنبال دنیا ندوید. باز دوباره می‌گویم که اگر کسی صحبت من را می‌شنود، نگوید که او می‌خواهد مردم را از دنیا بردارد یا خانمهای شما بگویند بابا، این کیست که شما را دارد از دنیا برمی‌دارد. شوهر من یک گوشه‌ای رفته و به من اعتنا نمی‌کند. بابا، به او اعتنا بکن. این یک حرف دیگری است که من می‌زنم. علاقه

به دنیا نداشته باش، دنیا را فدای ولایت کن، فدای امر ولایت کن.

من بارها گفتم: بابا جان، دین روی دوش یک داراست. نمی‌گویم که شما منزوی شوید. علاقه، یک حرف دیگری است. ماشین باید داشته باشید، خانمهایتان را تفریح ببرید، لباس خوب برایشان بخرید؛ اما کم کم به او بگو: خانم عزیز، این تلویزیون، بیچاره‌کن من و بچه‌ام است. کم، کم آن را بیرون کن تا اشراف به هم بزنی. تو باید یک دعا کنی و یک عالَمی را به هم بزنی. یک عالَم باید به امر تو باشد. دارائی خیلی خوب است. یکی از رفقا گفت من دارائی نمی‌خواهم.

گفتم: دارایی‌ات را در اختیار خدا بگذار. تو چه کاره‌ای که می‌گویی من نمی‌خواهم؟

بعضی وقتها، یک نفر مبلغی می‌آورد. من حساب می‌کنم چهار نفر، پنج نفر همه به چیز رسیدند. امروز من نمی‌خواهم در اینجا صحبتی کنم که بعضی‌ها بگویند لابد این تمنایی دارد. به دینم، من ندارم. امروز بنده‌زاده به ما گفت: یک زنی است، اینجوری است. شوهرش مرده است. من قربان رفقا بروم، همه می‌گویند به من بگویید؛ اما من خودم نمی‌گویم. گفت: سیزده هزار تومان می‌خواست و گریه می‌کرد. تا اراده کردم، یک نفر آمد داد. دادم و رفت به او داد. ببین بابا، مال،

این است؛ این خانم را از غصه در آورد، از گریه نجاتش داد. زن خوشحال شد، بچه‌اش خوشحال شد. چرا می‌گویی خوب نیست؟ آن دارائی بد است که محبت آن بیشتر از محبت خدا در دل تو باشد. والله، به خدا گفتم: خدایا، کاری بکن که من تو را از پول بیشتر بخواهم. من دارم التماس می‌کنم، می‌گویم خدایا، من تو را از پول بیشتر بخواهم. من اگر می‌گویم دنیا، این را می‌گویم. بابا جان، بیایید اگر از «علم یقذفه الله فی قلب من یشاء» به تو داد، یک اشراف به هم بزن. ببین، به آصف داد چه کرد؟ مگر آصف چه چیزی با خدا داشت؟ چرا به او

داده است؟ شما که الحمد لله، پدرانتان مجتهد و ملا هستند، پدر سلمان کافر است؛ اما «سلمان منا اهل البیت» شده است. چرا؟ امر را اطاعت کرده است. بیایید همان بشوید؛ هیچ ذره‌ای تزلزل در دل شما ایجاد نشود. والله، بالله قسم، همین‌جور که ولایت پیش خدا ارزش دارد، یک آدم ولایتی که من گفتم پیش خدا ارزش دارد. آن کسی که مطیع ولایت باشد. بابا، بیا اشراف به هم بزن، کارگشای مردم باش.

حالا اگر اشراف به هم زدی، به حدیث و روایت مسلط می‌شوی. حالا جوابگوی حدیث و روایت می‌شوی. جوابگوی آیه‌های قرآنی می‌شوی که

فلان آقا در آن مانده است. ببین، به شرط اینکه اشراف را آن بدانی.

در وجود رفقای عزیز یک بحثی شروع شد. بحث شد که ابن عباس می‌گوید: امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) تا صبح در باء بسم الله بود. ابن عباس می‌گوید: یا علی، تا صبح در باء بسم الله داری صحبت می‌کنی؟ می‌خواست قرآن بخواند و برود. بیشتر ما فقط قرآن می‌خوانیم، حالا می‌گوییم اگر تمام کنیم چقدر می‌گیریم. جواب داده شد: اگر علی (علیه السلام)، در باء بسم الله الرحمن الرحیم یک شب تا صبح مانده است، دارد نعمت خدا را تشکر می‌کند. خدایا، چه به

من دادی که من را باء بسم الله کردی؟ از خدا تشکر می‌کند. نمی‌تواند از تشکر بگذرد. نه یک شب، صد شب دیگر هم از باء بسم الله نمی‌گذرد. ابن عباس، این یک شبش را دیده است. دارد از خدا تشکر می‌کند. آن کسی که اشراف دارد باید اینجوری باشد. تشکر از آن بکند که اشراف به او داده است. آیا به تو بدهد که تو دست بگیری و آبروی مردم را ببری؟ آره، به تو می‌دهد، مگر خدا اشتباه‌کار است؟

بابا جان من، بیایید بروید توی این حرفها. والله، به شما می‌دهد. مگر آصف کیست که به او داده است؟ چه کاره است که به او داده است؟

خودش را در اختیار ولایت گذاشته است. سلمان کیست که به او داده است؟ خودش را در اختیار ولایت گذاشته است. ببین، چه کار می‌کند؟ با امیرالمؤمنین (علیه السلام) کار داشتند. وقتی رفتند دیدند جای یک پا است؛ اما سلمان هم آنجا نشسته است. گفتند: سلمان مگر تو با علی (علیه السلام) نبودی؟ چرا. پس چطوری آمدی؟ گفت: من پایم را جای پای علی (علیه السلام) گذاشتم که حتی اینجا هم از ولایت اطاعت کنم. خب، می‌شود «سلمان منا اهل البیت». تو خودت می‌گویی من علی (علیه السلام) هستم، خب، خدا اشراف به تو بدهد؟ شکاف به تو می‌دهد. یعنی

هر چه بریزند، مثل حوضی که آبش برود، می‌رود. اشراف به کسی می‌دهد که دربست در اختیار ولایت باشد. اگر شما یک پسر داشته باشی و تو را اطاعت بکند، تا حتی جانت را به او می‌دهی. خدا هم همین‌جور است. ولایت هم همین‌جور است. به تو کم نمی‌گذارد. خب، دنبال آن کار نمی‌رویم.

عزیزان من، بیایید در مکتب اسم‌نویسی کنیم. ببینید آصف از کجا نمره را گرفت؟ سلمان از کجا نمره را گرفت؟ اباذر از کجا گرفت؟ میثم از کجا گرفت؟ عمار از کجا گرفت؟ اویس قرن، قربانش بروم، از کجا گرفت؟ یک بابای شترچران از کجا

گرفته؟ اویس، اشراف دارد. دارد اطاعت می‌کند. چقدر در زمان رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) جنگ بود؟ هیچ کدام را اویس شرکت نکرده است. آن‌هایی که شرکت کردند، اهل طاغوت شدند، اهل جهنم شدند. اویس شرکت نکرده است. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره چنین کسی که شرکت نکرده است می‌فرماید: بوی بهشت می‌دهد، برادر من است. چرا ما بیدار نمی‌شویم؟ آن عدالتی که خدا دارد، رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) دارد. آن عدالتی که خدا دارد، امیرالمؤمنین (علیه السلام) دارد. از آن طرف می‌گوید علی (علیه السلام) برادر من است، از آن

طرف می‌گوید اویس برادر من است. چرا برادر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) شده است؟ امر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطاعت می‌کند. امر خدا را اطاعت می‌کند.

رفقای عزیز، بیایید امر خدا را اطاعت کنید. حالا چطور امر خدا را اطاعت می‌کند؟ یک مادر پیر دارد. مادرش می‌گوید: مادر جان، اینجا توی بیابان من می‌ترسم. من نمی‌خواهم بروی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را ببینی، من ترس دارم. اویس مادرش را اطاعت می‌کند. حالا روایت صحیح داریم تا مادر مُرد، رفت و خاکش کرد. انگار خانه نرفت، صاف پیش امیرالمؤمنین (علیه

السلام) آمد و گویا در جنگ صفین شهید شد. بفرما، اطاعت او را به آنجا رساند نه عبادت؛ البته اویس عبادت هم می‌کرد؛ اما عبادت با اطاعت می‌کرد، عبادت قبول شده، عبادتی که سندش علی (علیه السلام) بود. آن‌ها عبادت بی‌سند می‌کردند، عبادت بی‌امضاء می‌کردند. اگر چک جنابعالی امضاء نداشته باشد، بانک به تو پول نمی‌دهد. اصل، امضای ولایت است.

قربانتان بروم، فدایتان بشوم، حالا از کجا به اینجا برسیم؟ از یقین به اینجا برسیم. یقین داشته باشیم، تزلزل نداشته باشیم. وسوسه شیطان را کنار بینداز. اصلاً وسوسه کوچکتر از

ولایت است. چرا ما متوجه نمی‌شویم؟ اگر تو به ولایت یقین داشته باشی، وسوسه شیطان چیزی نیست. همین‌طور که خدا گفته گم شو، تو هم می‌گویی گم شو؛ اما تو او را می‌پذیری. شیطان را نپذیر. کسی که خدا به او گفته گم شو، ما او را می‌پذیریم. این حرفها مبنا دارد، بیایید در مبنای حرف. مگر قدرت شیطان از قدرت ولایت بیشتر است؟ قدرت شیطان از قدرت خدا بیشتر است؟ چرا می‌گویی شیطان؟ تو ضعف داری، تو ضعیفی که قدرت شیطان فلجت کرده است، تو یقینت کم است، مگر خودش نمی‌گوید قسم می‌خورد می‌گوید به عزت و جلالت قسم، همه

را گمراه می‌کنم؛ به جز کسانی که در پناه تو بیاورد. اگر تو در پناه ولایت آمدی، شیطان کیست که به تو مسلط شود؟

اذان

رفقای عزیز، من خدمت شما عرض کردم، من یک شب گفتم: خدایا، ما دیگر چه چیزی به این‌ها بگوییم؟ ما که چیزی بلد نیستیم. من یک شب خواب دیدم، همه این‌ها آمدند، هر کس یک ظرف آورده است. به این‌ها گفتم: چه کار دارید؟ چه چیزی می‌خواهید؟ گفتند: ولایت می‌خواهیم. من از خواب بیدار شدم، پا شدم، رفتم بیرون نشستم، بنا کردم گریه کردن. گفتم:

خدایا، من که این‌ها را روانه نکردم که بیایند، تو روانه کردی، من هم که چیزی ندارم به این‌ها بدهم، به من بده که توی کاسه این‌ها بریزم. من که روانه نکردم این‌ها بیایند، تو روانه کردی؛ پس به من بده تا توی کاسه‌شان بریزم. یک شب گفتم: خدایا، ما که دیگر چیزی نداریم. چه چیزی دیگر به این‌ها بگوییم؟ این بنده‌های خدا از راه دور و نزدیک روی حسابی می‌آیند. ما خواب دیدیم آن شخص گفت: اذان بگو. اذان گفتیم. اذان که طی شد، آقا فرمود: معنای اذان را به این‌ها بگو. حالا ما می‌خواهیم معنای اذان را بگوییم.

ببینید، رفقای عزیز، اذان، آماده شدن برای این است که می‌خواهی با خدا حرف بزنی؛ یعنی شما الان که می‌خواهی اذان بگویی باید آماده بشوی با خدا حرف بزنی. جای دیگری که نمی‌خواهی بروی. الان اگر هر چه کار داری باید زمین بگذاری و اذان بگویی. من شنیدم آقای گلپایگانی گفته بود که اگر شما وقت دارید و به نماز قامت بستید، اگر اقامه نگفتید، می‌توانید نماز را بشکنید و اقامه را بگویید و دوباره وارد شوید. اینقدر این اذان و اقامه در نزد خدا ارزش دارد. چرا؟ چون داری آماده می‌شوی. شما الان می‌خواهی حرم امام رضا بروی؛ اگر جنب

هستی، می‌روی غسل می‌کنی. یک روایت داریم که اگر خواستی بروی زیارت، غسل توبه کن. چون که می‌خواهی خدمت امام بروی. حالا می‌خواهی خدمت خدا بروی، باید اذان بگویی. چطور اذان بگویی؟

اول می‌گوییم: «الله اکبر». وقتی «الله اکبر» گفتی، می‌گویی: خدا بزرگ است. خب، کوه هم بزرگ است، درخت هم بزرگ است، خیلی چیز بزرگ داریم. این «الله اکبر» که گفتی؛ یعنی خدا از آنچه در تمام خلقت‌هاست، بزرگ‌تر است. اگر یک «الله اکبر» به این صورت گفتی که خدا از تمام خلقت بزرگ‌تر است، چرا طرف کس دیگری

می‌روی؟ الان می‌روی یک کارخانه. می‌گویند: مهندس کارخانه کیست؟ بزرگ این کارخانه کیست؟ می‌گویند یا نمی‌گویند؟ اگر ما اینجوری «الله اکبر» بگوییم، هر شیء پیش ما کوچک است. هست یا نیست؟

حالا می‌گویی: «اشهد أن لا اله الا الله»، «اشهد أن لا اله الا الله» که گفتی یعنی: هیچ موثری جز خدا مؤثر نیست؛ تا حتی انبیاء، تا حتی اولیاء، تا حتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) مؤثر نیست، تا حتی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مؤثر نیست. ببین، من چه می‌گویم؟ باید اینجوری بگویی. هیچ موثری مؤثر نیست، مگر خدا؛ تا حتی خود

علی (علیه السلام) مؤثر نیست، فقط خدا. اگر گفتی «اشهد أن لا اله الا اللّه»، خدا را باید این‌طور حس کنی. ما که خدا را نمی‌بینیم. حالا چه بگوییم؟

حالا می‌گوییم: «اشهد أنّ محمداً رسول اللّه» آنجا گفتیم پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلم) هم مؤثر نیست؛ اما همان خدا می‌فرماید: «انّ اللّه و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» تسلیم محمد شوید. اگر ما تسلیم محمد شدیم، به امر خدا شدیم. بابا، خداشناسی یعنی این. بعضی‌ها چه می‌گویند؟ کج‌دهنی می‌کنند و می‌گویند ایشان

علی (علیه السلام) را از خدا بالاتر می‌برد، ببین، من چه دارم می‌گویم. اگر گفته «اشهد أنّ محمداً رسول الله» ما امر خدا را اطاعت می‌کنیم.

حالا می‌گوییم چه؟ می‌گوییم: «اشهد انّ امیرالمؤمنین علیاً ولی الله» مگر خدا صغیر است که برای خودش ولی بخواهد بگیرد. کل خلقت در مقابل ولایت صغیرند، تا حتی انبیاء صغیرند. والله، صغیرند. چرا صغیرند؟ چون ترک اولی دارند، صغیرند. تمام خلقت در مقابل علی (علیه السلام) صغیر است. «اشهد انّ امیرالمؤمنین علیاً ولی الله» یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ولی به

کل خلقت است. چه کسی او را ولی قرار داده است؟ خدا او را قرار داده است.

کل خلقت زیان می‌کند. هر کسی که سقوط کرد، یک ذراتی به ولایت تزلزل پیدا کرده است؛ تا حتی آدم ابوالبشر یک ذره‌ای تزلزل داشت، چهل سال گریه کرد. حالا خدا گفت: آیا در ولایت تزلزل داشتی؟ حالا من را به همان ولایت قسم بده، تا او قبولت کند، بیا زیر بار ولایت. حالا بعد از چهل سال نگاه کرد، دید نورهای متعدد هستند، نورهایی هستند که خیلی نورشان زیاد است، نورهایی هستند ریز، گفت این‌ها چه کسانی هستند؟ خدا گفت: این نورهای بزرگ،

دوازده امام، چهارده معصوم هستند، نورهای ریز هم، شیعه‌هایشان هستند.

چه چیزی ما داریم می‌گوییم؟ هنوز در دنیا نیامدی، شیعه‌گی‌ات معلوم است که به این‌ها اتصال هستی. خودت می‌آیی اینجا به باد می‌دهی. خودت می‌آیی اینجا و دنیا آن را از تو می‌گیرد. قربانت بروم، حالا گفت: خدایا، به حق محمد، به حق علی، به حق فاطمه، به حق حسن، به حق حسین. تا گفت به حق حسین، دلش شکست. [آدم گفت:] خدایا، دلم شکست. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، این جمله را ایشان گفت: خدا گفت: یا آدم، این حسین (علیه

السلام) است، از نسل تو است، به قدری تشنه می‌شود که بدنش ترک، ترک می‌شود. بعد دو تا قطره اشک ریخت و آمرزیده شد.

مگر این یونس نیست که در دهان ماهی می‌افتد؟ یک ذره تزلزل ولایت دارد. می‌گوید: چیزی را که ندیدیم چرا قبول کنیم؟ پس خدای تبارک و تعالی، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را که به وجود آورده است، امیرالمؤمنین (علیه السلام) اشراف به کل خلقتها دارد. اینکه می‌گویم اشراف؛ یعنی این. اگر می‌گویم علی (علیه السلام) مشکل‌گشاست، به این نیست که زن‌ها دو سه تا نخود و آجیل و مشکل‌گشا نذر می‌کنند که

مشکل از کارشان بگشاید. علی (علیه السلام)، مشکل از کل خلقت می‌گشاید. این زن به قدر فهمش است. به یک زنی گفتند: خدا را چگونه می‌شناسی؟ همچنین، همچنین کرد، ایستاد، گفت: کسی است که این عالم را می‌گرداند. والله، ما ولایتمان مثل آن زن است. چه داریم می‌گوییم؟

«اشهد انّ امیرالمؤمنین علیاً ولی الله» به این معنا که تمام این خلقت در مقابل ولایت ذلیل است. خب، حالا از کجا این را می‌گویی؟ من سؤالی از شما می‌کنم. چرا خلقت صغیر است؟ چون خدا به کل خلقت جان داده است. جان

ارزش ندارد. چه چیزی ارزش دارد؟ آنچه که به جان دمیده می‌شود، ارزش دارد. آن ولایت است. این آقای خارجی خیلی قشنگ‌تر است؛ اما نجس است، جان هم دارد. جان، عنایت خداست؛ ولایت، رحمت خداست. مگر خدا به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) «رحمة للعالمین» نمی‌گوید؟ علی (علیه السلام) «رحمة للعالمین» است، باید به جان رحمت بتابد. حالا اگر این شخص «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علیاً ولی الله» بگوید، این به او بدمد، پاک می‌شود.

بابا، یک قدر در مقام علی (علیه السلام) خرد شوید. والله، اگر ذراتی از مقام علی (علیه السلام) را بدانید،

به کس دیگری، یک حرفهایی نمی‌زنید. چی چی ولایت، ولایت، می‌کنید؟ بیایید شناخت راجع به علی (علیه السلام) پیدا کنید، شناخت راجع به ولایت پیدا کنید. کل خلقت، محتاج ولایت است. کل خلقت، پاکی‌اش به واسطه ولایت است. کل خلقت، نجسی‌اش به واسطه بی‌ولایتی است. اگر ما اینجور امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بشناسیم، چه کار می‌کنیم؟

حالا من به شما بگویم. من از اشراف صحبت کردم. این نکته را هم به شما بگویم. همانطور که به موسی خطاب شد که شکر من را به جا بیاور، گفت: نمی‌توانم. حالا که ما از علم «یقذفه

الله فی قلب من یشاء» داریم یا نداریم، باید مثل موسی در مقابل ولایت بگوییم، نمی‌توانیم شکر ولایت را به جا بیاوریم. ما در مقابل ولایت باید بگوییم: علی جان، ما نمی‌توانیم شکر نعمت وجود شما دوازده امام، چهارده معصوم را به جا بیاوریم. خدا هم همین را می‌خواهد. باید چنان در مقابل ولایت عاجز باشیم که بگوییم: شکرش را نمی‌توانیم به جا بیاوریم. وقتی گفتی نمی‌توانم، والله، خدا تو را بود می‌کند. ما همانطور که در مقابل خدا باید خجل باشیم، باید در مقابل دوازده امام، چهارده معصوم خجل باشیم. بگوییم: زهرا جان، نمی‌توانیم شکر

نعمت تو را به جا بیاوریم. علی جان، نمی‌توانیم. حسین جان، نمی‌توانیم. آن وقت مثل موسی می‌شوی. خدا هم می‌گوید: همین را می‌خواهم، ولایت هم می‌گوید: همین را می‌خواهم. اما ما چه می‌گوییم؟

خب، حالا «حی علی الصلاة»؛ بشتابید به سوی نماز. «حی علی الفلاح»، حالا می‌گوید: «حی علی خیر العمل» بهترین اعمال ولایت است. من یک وقت که اذان می‌گفتم، این کلام را که می‌گفتم انگار از هوش می‌رفتم. «حی علی خیر العمل» آیا بهترین اعمال نماز است؟ اگر بهترین اعمال نماز است که سنی‌ها دارند می‌کنند. (خدا اهل

تسنن را لعنت کند. این [لعنت] کار خوبی است.) قربانتان بروم، چرا فکر نمی‌کنید و اینطور می‌گویید؟ از مهندس‌ها سؤال می‌کنیم، آن‌ها هم همین را می‌گویند. اینکه نیست. بهترین اعمال، ما را نجات می‌دهد. بهترین اعمال، ولایت است. اگر بهترین اعمال نماز است که سنی‌ها اینقدر نماز خواندند که پیشانی‌شان باد کرده است؛ این که به درد نمی‌خورد. اگر بهترین اعمال را به جا آورده است، چرا خدا او را می‌سوزاند؟ چرا متوجه نیستید؟ هنوز حواستان پیش عبادت است.

از آقا درباره اهل تسنن سؤال کردند، می‌گوید: آن‌ها را نمی‌شود رد کرد. خب، بفرما، برایش

پیغام دادم. گفتم: چطور نمی‌شود این‌ها را رد کرد؟ خدا این‌ها را رد کرده است، خدا گفته: من متقی را قبول دارم، متقی کیست؟ کسی است که امام المتقین را قبول دارد. خب، نمی‌شود به مهندسی که هفتاد سال، هشتاد سال مهندس است حرف بزنی. یک مشت هم دور و برش هستند که می‌گویند گوش به حرفش بده. من گوش به چه حرفش بدهم؟ نه خودش به درد می‌خورد، نه حرفش. اگر به درد می‌خورد که این حرف را نمی‌زد. گفتم: بابا، مگر اهل تسنن متقی هستند؟ مگر قرآن را نخواندی؟ شرط عبادت این است که متقی بشوی تا اعمالت قبول شود.

شرط عبادت، متقی بودن است. متقی باید متصل به امام المتقین باشد. چرا امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «أنا امام المتقین»؟ می‌فرماید: من امام متقیان هستم. تو امام هم نداری. تو پیرو امامت هم که نیستی. آیا اهل تسنن متقی هستند؟ آیا این‌ها را نمی‌توان رد کرد؟ خب، شما ردشان نکن. اصلاً توی وجودش از علم «یقذفه الله فی قلب من یشاء» نیست. همین پولها را گرفتی، حواست توی این پولها است، خب، بگیر، ببین چه می‌شود!

حالا رفقای عزیز، تا حالا این‌طور اذان گفتید؟ اگر این‌طور اذان بگویی، ببین نمازت چقدر ارزش

دارد؛ یعنی ببین، رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را شناختی. خدا را تا اندازه‌ای، به اندازه عقلت، شناختی، حالا علی (علیه السلام) را شناختی.

این اذان را که گفتیم. حالا می‌خواهیم با خدا صحبت کنیم. می‌خواهیم وارد نماز شویم: «الله اکبر» دوباره همان را می‌گوییم. ببین، در اذان، اول همین کلام را گفتیم، حالا هم که می‌خواهیم نماز را شروع کنیم، همین کلام را می‌گوییم. «الله اکبر» خدا از هر شیء بزرگ‌تر است. «بسم الله الرحمن الرحیم» به نام تو ای خدای رحیم، ای کسی که به کافر و به مسلمان رحم می‌کنی. خدا به همه رحم می‌کند. «الرحمن

الرحیم» نه به غیر تو، تو رحمانی. «مالک یوم الدین» ای کسی که مالک دین ما هستی، ای کسی که مالک علی (علیه السلام) هستی، ای کسی که مالک زهرا (علیها السلام) هستی، ای کسی که مالک دوازده امام، چهارده معصوم هستی، ای کسی که مالک دین ما هستی.

«ایاک نعبد و ایاک نستعین» تو را عبادت می‌کنیم و از تو یاری می‌خواهیم. تو چه یاری می‌خواهی؟ خدایا، من را یاری کن. اگر گفتی خدایا، تو مالک دین ما هستی، حالا می‌گویی: خدایا، ما را یاری کن. خدا با تو چه کار کند؟ اگر خدا ما را یاری نکند، دین ما می‌رود. خدا باید

ما را یاری کند. «صراط الذین أنعمت علیهم، غیر المغضوب علیهم و لا الضالین» نه از آن‌ها که گمراه شدند.

بعد که این‌ها را گفتی، می‌گویی: خدایا، شکرت که ما جزء «ضالین» نیستیم. «ضالین» چه کسانی هستند؟ عمر و ابابکرند. «ضالین» چه کسانی هستند؟ آن‌ها که گمراه شدند. آیا ما اینجور نماز می‌خوانیم؟ آخر، آیا شکر کردی که جزء ضالین نیستی؟ یک شکر ولایت کردی؟ تو صدقه برای هیکل خودت می‌دهی، یک صدقه برای ولایتت دادی؟ ببین، چقدر ابعاد دارد که جزء ضالین نیستی؟ حالا تو مستحق بهشت

شدی، مستحق فردوس شدی، مستحق شدی با حضرت زهرا (علیها السلام) باشی، لیاقت پیدا کردی با امیرالمؤمنین (علیه السلام) باشی. بابا، اگر جزء «ضالین» بودی که اینطور نبودی. یک «و لا الضالین» گفتی. چقدر این کلام، شکر خدا را دارد؟ چقدر این کلام بزرگ است؟ چقدر این کلام ابعاد دارد؟ چرا توی فکر نمی‌رویم؟ مستحب است بعد از اینکه «و لا الضالین» گفتی، بگویی: «الحمد لله»، یعنی: خدایا شکرت که من جزء «ضالین» نیستم.

خب، حالا همین است؟ «ضالین» چه کسانی هستند؟ آن‌ها که گمراه شدند. آن‌ها که گمراه

ولایت شدند. آن‌ها جزء «ضالین» هستند. خدا فرموده، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده آن‌ها جزء «ضالین» هستند. باز ما دوباره به طرفشان می‌رویم. خدا طردشان کرده، ما داریم به طرفشان می‌رویم. من نمی‌دانم چرا اینجور شدیم؟

آقا، تو نمی‌دانی که جزء «ضالین» نیستی، چقدر ارزش به هم می‌زنی. ما اگر جزء ضالین نباشیم، خودمان متوجه نیستیم چقدر ارزش به هم می‌زنیم. به طوری تو ارزش به هم می‌زنی که اگر در یک شهر باشی، یک شهر به واسطه تو حفظ می‌شود. به طوری می‌شوی که اگر مریض بشوی،

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: من مریض شدم. می‌فرماید: بهتر شدی؟ می‌گوید: بله، می‌فرماید: من بهتر شدم. به طوری می‌شوی که حضرت زهرا (علیها السلام) تو را می‌پذیرد. بابا جان، چرا فکر نمی‌کنی؟ عزیز من، قربانت بروم، سلمان عزیز جزء «ضالین» نیست که زهرای عزیز (علیها السلام) او را می‌پذیرد. بلال جزء «ضالین» نیست که زهرا (علیها السلام) او را می‌پذیرد. نه اینکه نباید جزء «ضالین» باشی، با «ضالین» هم باشی، زهرا (علیها السلام) تو را نمی‌پذیرد. چرا عمویش را نپذیرفت؟ مگر عباس جزء «ضالین» بود؟ با «ضالین» رفیق بود.

رفقای عزیز، بیایید رفقایتان را ولایتی قرار بدهید، نه «ضالین». بیایید زهرا (علیها السلام) شما را بپذیرد. امیرالمومنین (علیه السلام) شما را بپذیرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شما را بپذیرد. وقتی شما را پذیرفت، خدا شما را می‌پذیرد. «أنا مدینة العلم، علی بابها» بیا از درِ علی (علیه السلام) برو. ما کجا می‌رویم؟ بیا حمایتگر تو زهرای عزیز (علیها السلام) باشد. اگر این کلام را امام صادق (علیه السلام) نفرموده بود، زبانم قطع بشود که بگویم. می‌فرماید: مادرم زهرا (علیها السلام) در قیامت مانند مرغی که خوب را از بد تمیز می‌دهد، دوستانش را جمع می‌کند.

آن موقعی که تمام مردم بیچاره هستند، چاره، ولایت است. چاره، زهرا (علیها السلام) است، شما را جمع می‌کند؛ اما جزء «ضالین» نباشید، رفیق «ضالین» نگیرید. دوستی این‌ها اینقدر عظمت پیدا می‌کند که خدا می‌گوید: توهین به یک مؤمن توهین به من است. اینقدر شما عظمت پیدا می‌کنی. کجا برای شکمت می‌روی؟

کجا می‌روی که یک قدری اسمت را سنگین بیاورند. آخر، این به چه درد شما می‌خورد؟ کجا برای مقام می‌رویم؟ همه این‌ها هیچ چیز است. به رفقای عزیز گفتم: کارهای دنیا، مثل شاه‌بازی می‌ماند. قدیم، شاه‌بازی می‌کردند. یکی شاه

می‌شد، یکی نخست‌وزیر می‌شد، یکی وزیر مشاور می‌شد، یکی سرهنگ می‌شد. نیم ساعتی بازی می‌کردند، بعد همه، هیچ چیز می‌شد. تمام دنیا، شاه‌بازی است. همه‌اش هیچ چیز می‌شود. یکی می‌رود پی کارش، دیگری می‌رود جای دیگر، شاه را می‌بینی دارد علف می‌چیند، آن یکی هم رفته بنایی می‌کند. دنیا اینجور است. دنیا شاه‌بازی است. همه‌اش هیچ چیز می‌شود.

ارجاعات

یا علی

احترام ولایت

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، به دینم، من در مقابل علما و در مقابل این رفقایی که هستید، نمی‌خواهم اسم بیاورم، خیلی شرمنده‌ام؛ اما خب، حالا دیگر قرعه به نام ما افتاده. حالا دیگر وقتی قرعه افتاد، بالاخره آن قرعه را احترام می‌کنیم؛ وگرنه ما سالهای سال باید در مقابل شما زانو بزنیم و چیز یاد بگیریم. امیدوارم که همین‌طور که شما

ولایت را احترام می‌کنید، ولایت هم شما را احترام کند و می‌کند. ولایت یک چیزی است که فقط خدا قدرش را می‌داند؛ اما اشخاصی هم که معرفت به ولایت دارند، در پناه خدا، ولایت به قدری به آن‌ها القا می‌شود. شما توجه بفرمایید که خدا چقدر از برای ولایت عزت قائل است. تا حالا ما توی این فکرها رفتیم؟ اگر شما به گوشه‌ای بروی بنشینی و تمام ابعاد دنیا را از دلت بیرون کنی، بخواهی بفهمی، خدا حالی‌ات می‌کند. چرا؟ خدا که دروغ نمی‌گوید. می‌گوید: اگر بخواهی هدایت شوی، تو را هدایت می‌کنم. وقتی خدا بخواهد ما را هدایت کند، در پناه

خودش راه می‌دهد. دیگر شیطان سگ کیست که به تو کاری داشته باشد.

رفقای عزیز، قربانتان بروم، بیایید یک قدری از برای خودتان وظیفه بدانید. آقا جان من، اگر دکتری، اگر مهندسی، در هر مقامی هستی، این کار هم، من نمی‌گویم هر روز، (که از کارت برآیی، بگویی ایشان ما را از کار و زندگی برآورده) هفته‌ای یک ساعت، هر یکی دو روز یک ساعت، روزی نیم ساعت، فکر بکن. در مقابل خدا و ولایت خودت را نابود کن، آن‌وقت ولایت تو را بود می‌کند. بکن، ببین من راست می‌گویم یا نه؟

! ببخشید، [اما] تا نخوری، نچشی، مزه‌اش را متوجه نمی‌شوی.

شما حسابش را بکن خدا خیلی احترام پیغمبر را نمی‌گیرد؛ احترام ولایت را می‌گیرد. این حرف اگر مغزتان کشش نداشته باشد، من مورد ایراد قرار می‌گیرم. اگر مورد ایراد قرار گرفتم، به من بگویید. من از خدا کمک می‌خواهم، با کمک خدا جوابتان را می‌دهم. من که چیزی بلد نیستم. شما ببین در زمان نوح، مردم غرق شدند، در زمان عاد چه شدند، در زمان لوط چه شدند. اگر من می‌گویم خدا احترام ولایت را می‌گیرد، با دلیل می‌گویم؛ اما این پیغمبر اکرم (صلی الله

علیه و آله و سلم)، ولی است. اگر نبوت دارد؛ یعنی پیغمبر آخرالزمان است، پیغمبری به او امر شد؛ اگرنه خودش ولی است. این را بدانید، پیغمبری به پیغمبر امر شد. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) با پیغمبر یک بدن هستند، دو تا شدند؛ آن امر ولایت دارد، آن امر نبوت؛ اما امر نبوت [به پیغمبر] امر شده، اگر نه آن ولی است. این دوازده امام، چهارده معصوم ولی‌اند تا حتی زهرای عزیز هم ولی است. چرا؟ از کجا می‌گویی زهرا ولی است؟ به مناسبت فاطمیه من یک اشاره‌ای درباره زهرا بکنم. چرا؟ تمام خلقت به امرش است. آن موقع که علی (علیه السلام) را توی

مسجد آوردند، گفت: نفرین می‌کنم؛ مدینه از جا حرکت کرد. امیرالمؤمنین گفت: [سلمان] به زهرا بگو تو دختر رحمة للعالمین هستی. زهرا جان، اگر نفرین کنی، عالم نابود می‌شود، طیور در جو هوا نابود می‌شوند. پس، زهرا هم ولی است. ولی؛ یعنی تمام خلقت به امرش است. خدا گفته به امرش باشد، زهرا هم ولی است.

حالا ببین وقتی که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، به نبوت رسید، دیگر مردم بوزینه نشدند، دیگر مردم عنتر نشدند، میمون نشدند. دیگر خاکها، شهرها به احترام ولایت زیر و رو نشد. بابا جان، عزیز من، ببین خدا چقدر ولایت را

احترام می‌کند. تمام مردمی که دارند توی عالم گناه می‌کنند، خدا به احترام ولایت حرف نمی‌زند. چرا این را متوجه نیستید که ولایت یعنی چه؟ چرا؟ چرا دیگر اهلش را زمین فرو نمی‌برد؟ چرا آب بالا نمی‌زند؟ چرا باد نمی‌آید؟ روایت داریم هر یک از قوم عاد شصت متر بودند، قدرتمند بودند، مخالفت پیغمبرشان را کردند، باد توی مغاره‌های کوه می‌پیچید، آنها را بلند می‌کرد، به زمین می‌زد. خدا هیچ احترامی برای پیغمبرش قائل نشد. چرا؟ خدا احترام برای ولی می‌کند. حالا شما می‌توانی بگویی که مگر اینها ولی نبودند؟ نه، اینها در اختیار ولی‌اند، اینها

ترک اولی دارند. ولی باید ترک اولی نداشته باشد. وای به حال ما، کجا می‌رویم؟ ولی باید ترک اولی نداشته باشد. چرا؟ پیغمبر اکرم [ترک اولی] ندارد، ولی است، خدا احترام می‌کند. چرا ما بیدار نمی‌شویم؟

یک روایت‌هایی آدم می‌شنود، واقعاً می‌بینی که انفجار پیدا می‌کند. وقتی من می‌آیم توی خودم، روایت داریم دو تا قُمری، اینها باهم، با جفتش، به قول ما زن و شوهر حرفشان شد. مرد گویا پیش امام صادق آمد، گفت: این ماده من فرمان نمی‌برد، فوراً او را خواست. گفت: چرا فرمان نمی‌بری؟ گفت: این با دیگری رفته رفیق شده

است. بابا جان من، عزیز جان من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، ببین، ولایتش را به هم نزده است. فکر بکن، با فکر و اندیشه باش. آمده پیش چه کسی؟ آمده پیش ولی، امام شهادت داد؛ به ماده این گفت نه، این حرکتی در جای دیگر نکرده است. گفت: ای ولی خدا، امر تو را اطاعت می‌کنم، قبول کردم. من می‌ترسم یک وقت حرف بزنم، [برای] رفقای عزیز تند بشود، اگر نه تندتر می‌گویم که ببین ما چه کار داریم می‌کنیم، ادعای ولایت هم می‌کنیم. گرگ پیش پیغمبر اکرم آمده، حضرت فرمود: الان یک گرگی می‌آید، کاری به او نداشته باشید. آمد اینجا یک

زویی کشید و گفت برو. [به پیامبر] گفتند: [گرگ] چه گفت؟ گفت: این ماده‌اش بد می‌زاید، نزاییده، گفت تو نبی هستی، ولی خدا هستی، دعا کن زن من فارغ شود. گفت: دعا کردم فارغ شد. بابا، ببین، این گرگ برگشته، می‌گوید: یا رسول الله، ایشان فارغ شد، گوشت و پوست شما؛ یعنی ائمه طاهرین به ما حرام است؛ دعا کن، تو که دعایت مستجاب می‌شود، گوشت و پوست شیعه‌های شما هم به ما حرام بشود؛ ما دیگر نخوریم. خدا می‌داند تمام اشیاء من آتش می‌گیرد. گرگ است، می‌گوید ما دیگر نخوریم. آن هم پیش ولی می‌رود. حالا ما پیش چه کسی

می‌رویم؟ تو پیش چه کسی می‌روی؟ چرا تو پیش ولی نمی‌روی؟ مگر ولی‌ات نیست؟! یا بگو امام زمان نیست، یا بگو هست، چرا پیشش نمی‌روی جای دیگر می‌روی؟ چه کنم نمی‌توانم بگویم کجا می‌روی؟ بیا فکر کن کجا می‌روی؟

[به خاطر آن] آن ولایتی که به طیور، به حیوانها، ابلاغ شده، والله [این حیوان] خیانت نمی‌کند. چرا خیانت می‌کنی؟ مسلمان! چرا خیانت می‌کنی؟ چرا دروغ می‌گویی؟ چرا تهمت می‌زنی؟ چرا مال حرام می‌خوری؟ چرا آنجا که به تو گفته نرو، می‌روی؟ فردا می‌بینی که قُمری را می‌آورد، گرگ را هم می‌آورد، والله، ما جلوی آنها روسیاه

هستیم. ولایت؛ یعنی این. آخر، تو کجا می‌روی؟ ببین، این قُمری، امام صادق را ولی می‌داند. آمده پیش این، شکایت زنش را به آن می‌کند. گرگ آمده آنجا. من به قربان آن گرگ بروم، می‌گوید دعا کن گوشت و پوست شیعه‌های شما هم به ما حرام بشود، ما دیگر نخوریم. والله، نمی‌خورد. من بگویم، تا ببینید نمی‌خورد. حالا الان می‌گوید چطور نمی‌خورد؟ حالا من بگذار به تو بگویم. منصور دوانیقی، خدا لعنتش کند، به ندیمش گفت یکی از شیعه‌های علی را بیاور بکشم، خلاصه، من می‌خواهم امروز غذا به من بچسبد. گفت: کسی نیست. یک نفر است به

نام جبیر، این آمده از بعد از امیرالمؤمنین توی جنگل رفته است. او از این جنگل استفاده می‌کند، کاری به کار کسی ندارد. گفت: برو همان را بیاور. حالا دارند او را می‌آورند. به یک آسیاب می‌خورند. هوا طوفانی می‌شود و اینها می‌خواهند توی آسیاب بروند. جبیر می‌گوید: من نمی‌آیم. [می‌گویند] چرا؟ [می‌گوید:] این شیعه نیست، این دشمن دوست من، علی است. نیامد. وقتی نیامد، آن آسیابان گفت اینجا محل شیرهاست، [امشب شیرها] او را می‌خورند. به او گفتند تو را می‌خورند. گفت: باشد، من نمی‌آیم. آنجا ماند. یک وقت دیدند تمام شیرها، ببرها،

دارند پای این را می‌بوسند، دور این می‌گردند. این را می‌بوسند و اشک می‌ریزند. بفرما، من به قربان آن گرگ بروم، پیغمبر دعا کرد، گوشت و پوست شیعه‌ها هم حرام شد، [دیگر] نمی‌خورد. چه کار داریم می‌کنیم؟ بابا، وجداناً من را نبینید، تو را به دینتان، من را نبینید، حرف را ببینید. ما در مقابل یک قُمری، در مقابل یک گرگ چه کار کنیم؟ ادب [و احترام] می‌کند ولایت را، ادب [و احترام] می‌کند خدا را، ادب می‌کند. حرف ولایت را احترام می‌کند.

بابا جان، ما داریم چه کار می‌کنیم؟ والله قسم، به خدا قسم، این آقای مؤذنی اینجا بود، گفت:

این روایت توی کافی است، و من هم با آیه قرآن مطابقش کردم. بفرما، دیگر ما که به غیر روایت و حدیث حرف دیگری نمی‌زنیم. ما هر چقدر می‌گوییم، از اینجا می‌گوییم. هرکه اعتراض دارد به من بگوید، من به او می‌گویم روایتش کجاست. من که از خودم حرف نمی‌زنم، من قبول دارم اینکه هر کسی از خودش حرف بزند، لعنت الله است، من که نمی‌خواهم لعنت الله بشوم. من حرفم را می‌زنم، ما داریم چه کار می‌کنیم؟

رفقای عزیز، قربانتان بروم، ببین چقدر ارزش قائل است؟ یک روایت داریم می‌فرماید: مؤمن وقتی

که می‌خواهد از دنیا برود، هنوز [از دنیا] نرفته، خدا یک صورتی [زیبا به او نشان می‌دهد.] یک جوان زیبا، خوشگل، خوشرو، می‌آید بغلش می‌ایستد. هنوز عزرائیل، روح این را قبض روح نکرده، دارد می‌بیند؛ اما چشمهایش دیگر به دنیا نیست. این می‌آید اینجا با عزرائیل صحبت می‌کند، سفارش می‌کند. از اینجا که روحش را گرفت، این جوان توی قبر می‌آید، آنجا هم نکیر می‌آید، منکر می‌آید، جوابگوی نکیر و منکر است. نه اینکه ما یک قدری وحشت کردیم، ترسیدیم دیگر. از اینجا توی عالم برزخ می‌آید، آنجا هم راهنمایی‌ات می‌کند، راهنمایی‌ات می‌کند تا در

بهشت را بگیری. وقتی زنگ در بهشت را بزنی، می‌گوید علی. تمام بهشت می‌گوید علی. اِف، اِف دارد. اِف، اِف، می‌گوید: «علی». اِف اِف عالم هم می‌گوید علی. تو گوش نداری. اِف، اِف عالم هم می‌گوید علی. چرا؟ اگر آن نباشد، هیچ چیز درست نیست. پس اِف، اِف هم می‌گوید علی. حالا وقتی می‌خواهد برود توی بهشت، آن شخص به این جوان می‌گوید تو چه کسی بودی؟ ببین، خدا چقدر شیعه‌ها را می‌خواهد؟ همین‌طور که احترام کرده که خاکها و شهرها زیر و رو نمی‌شوند، مردم عنتر نمی‌شوند، میمون نمی‌شوند، ببین، خدا [دوستان ولایت را] چه

کرده است؟ می‌گوید: من سرور در قلب آن مؤمنم که تو آن مؤمن را به واسطه علی خوشحال کردی، به واسطه زهرا خوشحال کردی، به واسطه این دوازده امام، چهارده معصوم خوشحال کردی. آن ولایت است. از آن ولایت ابلاغ شد: برو مواظب این باش. خب، بفرما. کجا پا می‌شوی مکه می‌روی؟ کجا پا می‌شوی آنجا می‌روی؟ بفهم و برو. تو چقدر خون مردم را [مکیدی؟]، مؤمن را اذیت کردی؟ حالا دو سه شاهی پیدا کردی، [مکه] می‌روی. [دلخوش هستی که به تو بگویند] سلام حاج آقا، حاج آقا، حاج آقا! بله، تو بمیری، چه کار کردی؟ چه کار

می‌کنی؟ می‌گوید من سرور در قلب آن مؤمنم که تو به واسطه امیرالمؤمنین یک مؤمنی را خوشحال کردی. من، ولایتم. ببین، آقا جان، می‌گوید من ولایتم، بفرما.

اینقدر خدا ولایت را بالا برده، از خودش بالاتر برده است. حالا من الان به شما می‌گویم. شما اگر خدا را نشناسی، در ظاهر جهنم نمی‌روی؛ اما اگر ولایت را نشناسی، جهنم می‌روی. چرا؟ خداشناسی یک چیزی است که ما نمی‌فهمیم؛ مگر یک خدایی درست کنیم. یعنی نمی‌شود ما خدا را نشناسیم. خب، زمین را می‌بینی، آسمان را می‌بینی، کوه را می‌بینی، می‌گویی آخر، یکی

است که اینها را به وجود آورده، خلق کرده است. پس خدا را [قبول داریم] حالا خدا چه کرده؟ حال خدا می‌فرماید که اصل چیست؟ [اصل] مقصد من است. مقصد من چیست؟ علی است. مقصد من زهراست. بابا، زهرای عزیز را نشناختند، چه کار کردند؟ نشناختند؛ شناخت ولایت نداشتند.

عرض می‌کنم که یک وقت آدم ناراحت می‌شود. یکی از عرفا اینجا آمده، شصت، هفتاد سال است که دنبال مهندسها دارد می‌رود. [می‌گوید:] چقدر فلان جا پیش آن مهندس بودم، کجا [پیش] آن مهندس بودم، آن مهندس [کجاست]. آقایان ببخشید، چاره ندارم. حالا یک صحبتی شد، که

حضرت ابراهیم زنش کجاست؟ توی یک صندوق. آخر، ما مذهب از امام صادق داریم، ملت از ابراهیم داریم. زنش را توی صندوق گذاشت، آمد می‌خواست از یک شهری برود یک شهر دیگر. گفت: [داخل این صندوق] چیست؟ گفت: هر چه [جریمه] قاچاق است، [این هم] همان است. خبر به ملک دادند، او گفت که به او بگویید بیاید. آمد در صندوق را باز کرد، دید یک زن است. گفت: این را جایش کنید. تا گفت جایش کنید، می‌خواست خیانت کند، رفت حرف بزند لال شد، رفت دست‌درازی کند، دستش خشک شد. بابا جان، قربانتان بروم، فدایتان

بشوم، زن‌هایتان را حفظ کنید، خانم‌هایتان را تا آن اندازه‌ای که می‌توانید حفظ کنید. حالا، این ابراهیم تا اینجا حفظ کرده، حالا خدا حفظش می‌کند؛ تو [هم] حتی‌الامکان حفظش کن. حالا ببین ایشان، این عارف چه گفت؟ خیلی من ناراحت شدم، به وجدانم قسم تا شام سرم درد می‌کرد، تا روز دیگر هم سرم درد می‌کرد، [تا حتی] توی شانه‌هایم هم درد می‌کرد، چرا؟ من جوش می‌کنم، حرص می‌کنم، شصت سال دارد دنبال مهندسها می‌رود، این را نفهمیده است. همچنین می‌کند که این از زهرا بالاتر است. چرا؟ این دستش خشک شد، آن‌ها زهرا را زدند

[دستشان خشک نشد!!!]. ببین، دارد چه می‌گوید؟ بفرما، حالا بدو دنبال این مهندسها! بدو، اینقدر بدو که کفشت پاره شود! بعد به او گفتم: آقای عزیز، قربانت بروم، فدایت بشوم، زهرا کتک خورد، حتماً هم خورد. چرا؟ پیغمبر گفت: هر که زهرا را اذیت کند، من را اذیت کرده، رضایت زهرا رضایت من است، غضب زهرا غضب من است، غضب من غضب خداست، زهرا بوی بهشت می‌دهد. اینقدر سفارش زهرا را کرد. حالا زهرا کتک می‌خورد، چرا؟ می‌خواهد مسیر خلافت را عوض کند. بابا جان، این را متوجه بشوید. ببین، زهرا کتک می‌خورد،

می‌خواهد بگوید: ای دنیا، ای عالم، ای انسانها، این خلیفه اسلام نیست، این خلافت را غصب کرده است، این مرد، جانی است، این مرد، امام‌کش است، این مرد زهراکُش است. حالا می‌گوید این بالاتر از آن است! خب، بفرما. کجا آخر اینقدر دنبال مهندسها می‌دوید؟ لا اله الا اللّٰه. خیلی من ناراحتم. ناراحتی‌ام مال این است که شصت سال دویده، حالا معرفتش این است. بابا جان، زهرای عزیز خودش را فدای ولایت کرد. آخر، چه خلیفه‌ای است بیاید دختر پیغمبر را بزند؟ بچه‌اش را بکشد؟ این چه انصافی است؟ این چه ولایتی است؟ این چه وجدانی است که

دارد؟ حالا می‌گویند برادرت است!!! برادر توست! بفرما. زهرا، خودش را، بچه‌اش را فدای ولایت کرد. قربانتان بروم، ولایتِ عمر را باطل اعلام کرد، تحریم کرد. حالا می‌گوید چه؟ می‌گوید این [زن ابراهیم] بالاتر است! بفرما، چه کنم؟ حالا می‌گویند ناراحت نشو. چرا ناراحت نشوم؟ دست خودم نیست.

اگر امیرالمؤمنین، علی {{ علیه } }، به زهرای عزیز می‌گوید نفرین نکند، والله، می‌گوید طیور در جو هوا هلاک می‌شوند. این مردم دیگر به قدر طیور قیمت ندارند. می‌گوید: زهرا جان، طیور هلاک می‌شوند. طیور معصومند، طیور مثل این

قُمری‌اند، به ما اعتقاد دارند، اینها اعتقاد ندارند، اینها اعتقاد ندارند که تو را زدند، چرا ما فکر نمی‌کنیم؟

اینقدر ولایت اهمیت دارد، زهرا خودش را فدای ولایت کرد، محسن فدای ولایت شده است. کجا می‌روید ولایت؟ ولی آن است که به کل خلقت اشراف دارد. ولی آن است که زبان تمام خلقت را می‌داند. ولی آن است که از موقعی که ذرات شما به وجود آمده تا آخر می‌داند. ما کجا می‌رویم؟ کجا می‌رویم؟ چه کار می‌کنیم؟ بیشتر از این نمی‌توانیم بگوییم. خودتان بفهمید، کجا می‌روی؟ اگر این است، آن هم ولی است برو

دنبالش، کجا می‌روی؟ به روح تمام انبیاء، باید به بدبختی خودمان گریه کنیم، به ولایتی خودمان گریه کنیم، به مسلمانی خودمان گریه کنیم. کجا می‌رویم؟ چه کار داریم می‌کنیم؟ مگر خدا نگفته «والله خیر الرازقین» روزی‌تان را می‌دهم؟ آخر، تو کجا می‌روی؟ چه کار داری می‌کنی؟

اگر من می‌گویم زهرا ولی است، با روایت و حدیث می‌گویم. رفقای عزیز، قدر زهرا را بدانید. علی می‌گوید: زهرا جان، اگر نفرین کنی، عالم نابود می‌شود؛ یعنی عالم در اختیار زهراست. زهرا یعنی این. همین‌جا هم خدا، زهرا را افشا

کرد، حالی آنها کرد. [آنها] حالی‌شان نیست؛ مثل ما که حالی‌مان نیست. گفت: ببین، تمام این زمین در اختیار زهراست، یک نفس کشیده ستونها از جا حرکت کردند، مدینه از جا حرکت کرده، می‌گوید: زهرا، امر بفرما همه را می‌برم زیر زمین، یا نابود می‌کنم، همه زیر و رو می‌شود. من برای تو زیر و رو می‌شوم. بفرما!

همین‌طور که امام زمان به کل خلقت اشراف دارد، (گفتم اشراف یعنی چه) همین‌طور که امیرالمؤمنین اشراف دارد، صدیقه طاهره هم اشراف دارد. چرا به شما می‌گوید اگر زیارت رفتی، با معرفت برو. با معرفت چیست؟ بله، برو غسل

بکن و قدمهایت را هم کوچک بردار و یک تسبیح هم دست گیر و مثل من یک پالتو هم بپوش، یک شب‌کلاه هم دست بگیر، گردنت را هم کج کن، [بگو:] «السلام علیک یا امام الرئوف»! بله، تو بمیری همین بود. معرفت همان هست؟! بله؟ این است معرفت؟! معرفت؛ یعنی با ولایت برو جلو. باید پرچم ولایت دستت باشد، وارد حرم علی بن موسی الرضا بشوی. تو چه پرچمی دستت هست؟ نه، حالا انصافاً بگویم، ما چه پرچمی دستمان است؟ معرفت یعنی این. چرا می‌گوید: «لا اله الا اللّٰه حصنی، فمن دخل حصنی امن من عذابی، بشرطها و

شروطها و انا من شروطها» شرط «لا اله الا اللّٰه» ماییم. خب، تو با «لا اله الا اللّٰه» چند تا شروط داری؟ چند تا، کجا رفتی؟ چه کنم که نمی توانم بگویم کجا می‌روی؟ ما «لا اله الا اللّٰه» گفتیم؟ «بشرطها و شروطها، انا من شروطها» ماییم شرط «لا اله الا اللّٰه»، کجا رفتی؟

این زمین مکه به زمین کربلا نازید؛ یعنی گفت: من هستم که بیت خدا روی من است، از تمام بلاد اینجا می‌آیند. تا گفت، خدا گفت: رویت کفار را قرار دادم. چرا در مقابل زمین کربلا کرنش نکردی؟ رفقای عزیز، قربانتان بروم، زمین کربلا از علیین است. علیین؛ یعنی زمین بهشت، بهشت

یعنی ولایت. زمین؛ یعنی آن حائلی که هست. روایت صحیح داریم از علیین است.

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، من به این رفقا گفتم؛ اما چند تا از آقایان تشریف آوردند این جمله را هم تذکراً به شما عرض می‌کنم. یک چیزهایی است که ما باید البته یقین داشته باشیم، با یقین این کار را بکنیم. مثلاً روایت داریم اگر کسی یک سلام به آقا امام حسین بدهد؛ یعنی به این عنوان،

«السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیک یابن رسول الله، السلام علیک یابن امیرالمؤمنین، السلام علیک یابن فاطمه الزهرا، السلام علیک یابن خدیجة الکبری، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته» حالا اگر خیلی زور به شما می‌آید، یک خرده خلاصه مثل من تنبل هستید، بگویید: «السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته» اینقدر که می‌توانید بگویید؟ روایت داریم ثواب یک زیارت در نامه اعمال شما نوشته می‌شود؛ بی‌زحمت. خب، این را بگویید.

اما بحث ما این بود که آقا امام حسین در علیین در ظاهر، (خجالت می‌کشم بگویم دفن شد) قرار

گرفت؛ چون که قبل از این، جبرئیل یک قطره‌ای از علیین در کربلا آورد. آن را وقتی در کربلا آورد، روایت صحیح داریم، اینجا ایمن شد؛ یعنی به واسطه آن خاک [علیین ایمن شد]، [البته] هنوز امام حسین دفن نشده است؛ [اما] آن‌جا ایمن بود، ایمن‌سرا بود. چرا؟ اگر شکار در آنجا می‌رفت، تیر به این شکار در نمی‌رفت. بیشتر شکارها که می‌خواستند محفوظ باشند، آنجا می‌رفتند. و اگر هم آنجا عملی می‌کردند که به اصطلاح یک فضله‌ای می‌انداختند، مشکلات می‌شد. روایت داریم، به واسطه آن علیین. اگر هم بخواهید این حرف را از من قبول کنید،

امیرالمؤمنین از جنگ صفین برگشته بود، آمد آنجا، لشکر خلاصه آنجا فرود آمدند. امیرالمؤمنین از لشگر آمد آنجا که خاک علیین بود. [امیرالمؤمنین] بنا کرد این خاک را برداشتند، گریه کردند. خیلی علی گریه کرد. گفت: ای خاک، کسانی در دل تو می‌آیند که اینها جواب و سوال ندارند: «فی الجنة» این را هرثمه نقل می‌کند، خدا رحمت کند آقا سید هاشم آقا را، این روایت را ایشان می‌گفت. گفت: هرثمه در جنگ صفین با امیرالمؤمنین بود این قضایا را دید، حالا این هرثمه جزء لشگر ابن زیاد است. آمد آنجا، دید در آن حدودی که امیرالمؤمنین

گفت، یک عده‌ای هستند خیمه زدند. دید امام حسین است. حالا ببین، سعادت چطور است؟ زهیر چطور است؟ هرثمه چطور است؟ از لشگر آمد کنار، آمد پیش امام حسین، سلام کرد. گفت: حسین جان، ما در جنگ بودیم. در جنگ صفین با پدرت آمدیم اینجا. پدرت این خاک را برداشت و بنا کرد گریه کردن. گفت: یک عده‌ای در اینجا دفن می‌شوند که بی‌جواب و سوال بهشت می‌روند. پس تو هستی با اصحابت. پیشنهاد نداد که من اینجا می‌ایستم. این حرف را زد. گفت: هرثمه می‌خواهی بروی برو. اگر کسی ناله من را بشنود، صدای من را بشنود، من را یاری

نکند، اهل جهنم است. هرثمه رفت. پس معلوم می‌شود که خاک از علیین است؛ یعنی این خاکی که آنجا است از علیین است.

حالا من می‌خواهم به شما عرض کنم که خدا به این زمین [زمین مکه] قول داد من کفار را روی تو قرار می‌دهم. خب، زمان حضرت آدم که کافر نبود. خب، یک عده‌ای بودند که خلاصه اینها مسلمان بودند و متابعت امر می‌کردند. پس [روی تو] کافر قرار می‌دهم یعنی چه؟ از اینجا آقایانی که خیلی سطح فهمشان بالا است، همه جور اشخاص تشریف دارند، الان به من ایراد می‌کنند، می‌گویند که خب، تو که گفتی آن‌ها که

خدا را قبول ندارند، جهنم نمی‌روند، پس خدا هم به این زمین قول داده من کفار را رویتان قرار می‌دهم، پس آن‌ها هم کافر نیستند. یعنی کافر به ولایت، کافر است. آقایان، توجه بفرمایید، کافر به خدا، کافر نیست، کافر به ولایت کافر است. چرا؟ من در جای دیگر گفتم روی مناسبت اینجا می‌گویم: خدا، جان می‌دهد، ولایت روح می‌دهد. خدا به همه جان داده، به کفار هم داده؛ اما اگر ولایت تزریق به این نشود این نجس است. پس خدا اینقدر عظمت به علی داده، به این دوازده امام داده، از خودش بالاتر. خب، چرا فضولی می‌کنی می‌گویی غلو کرده؟!

برو به خدا بگو. خدا غلو کرده، به من چه کار داری؟ تو فهمش را نداری این حرف را بفهمی. خب، می‌خواهی رد کنی، می‌گویی غلو شده است. تو دلت یک چیزی است که ولایت سازگارش نیست، می‌خواهی ردش کنی؛ اگرنه [ولایت] از این بالاتر است.

حالا خدا به این زمین قول داد کافر رویت قرار می‌دهم. کافر چه شد؟ چه کسی شدند؟ موقعی که از امیرالمؤمنین برگشتند، مردم کافر شدند. کافر را رویش قرار داد. خدا می‌داند قشنگ است. کافر کیست؟ عمر و ابابکر، کافر کیست؟ پیروانش. چرا؟ از ولایت برگشتند. پس کافر

کسی است که از ولایت برگردد. خب، از کجا می‌گویی؟ بابا جان، مگر اینها نماز نمی‌خوانند، روزه نمی‌گیرند، جهاد نمی‌روند، جنگ نمی‌کنند؟ همه این کارها را که بیشتر می‌کنند. این حاج محمد آقا آنجا تشریف داشتند، تا صبح قرآن را ختم کرد، آخر هم گفت: [خدایا] من را با ابابکر محشور کن، با عمر محشور کن. خب، الهی آمین! بفرما، اینها را روی اینها قرار داد، روی زمین مکه قرار داد؛ چون که مکه و منا و همه اینها، چه هستند؟ رویشان ضد ولایتند، کافر قرار داد، اینها را قرار داد. پس اهل تسنن کافرند. [خدا] به

زمین مکه قول داد؛ چرا تو در مقابل زمین کربلا کرنش نکردی؟

روایت داریم موقعی که آقا امام زمان، می‌آید قبله کربلا می‌شود. روایت داریم، چون که اصل، ولایت است، قبله هم ولایت است. اینکه می‌گوید شما رو به قبله بایست، می‌ترسم بگویم، خوب می‌گویم دیگر، [یعنی] رو به ولایت بایست، رو به علی بایست، رو به زهرا بایست. چرا؟ اگر آنها را قبول نداشته باشی، نمازت به درد نمی‌خورد؛ یعنی به روی ولایت بایست، به روی مقصد خدا بایست؛ چون که اگر مقصد خدا را قبول نداشته باشی، تمام عبادتهایت هیچ چیز

است. چرا؟ قبله، علی است، قبله زهراست، قبله این دوازده امام، چهارده معصومند؛ یعنی [رو به ولایت نایستی] پشت به قبله ایستادی. ما رفتیم حرم علی بن موسی الرضا، یکی پشتش را [به امام رضا] کرده بود، مرتب داشت نماز می‌خواند. گفتم: بابا، قبله این است. این هاج و واج شد. آخر، یک خادمی آمد، فهمید من چه چیزی می‌گویم، دستش را گرفت برد یک جای دیگر. خب، بفرما، این پشتش را کرده به علی بن موس الرضا دارد نماز می‌خواند. بفرما، من گفتم بابا، قبله این است؛ تو پشت به قبله ایستادی.

حالا شما می‌گویی چطور این حرف را زدی؟ خدا گفته رو به مکه بایست. مگر هفت میلیون مردم رو به مکه نایستادند، چرا کافرند؟ سلمان، اباذر، میثم، مقداد، رو به علی ایستادند، چرا انسانند؟ ولایت دارند. پس من درست می‌گویم. آقاجان من، تو متوجه نشدی، باید متوجه شوی. مگر آنها همه رو به قبله نمی‌ایستند، چرا کافرند؟ چرا نجسند؟ چرا رو به علی نایستادند؟ چرا زهرا را زدی؟ چرا رو به زهرا نایستادی؟ نجسی، کافری. اگر من می‌گویم، درست می‌گویم. بیایید رو به ولایت بایستیم. رفقای عزیز، فدایت بشوم، یک دفعه مکه رفتی، بس است دیگر. ببین، مردم

اجاره خانه‌اش را ندارند، برو بده. بیا این دوست امیرالمؤمنین لنگی دارد بده. اگر [برای] حاج آقا بودن است که به تو می‌گویند؛ دیگر کجا می‌روی؟ کجا می‌روی؟ اگر حاج آقا می‌خواستی که به تو می‌گویند، [خب، دارند می‌گویند، دیگر] کجا می‌روی؟ چرا می‌گوید اگر امر من را به امر خودت ترجیح دادی، بینایت می‌کنم، دعایت را مستجاب می‌کنم، حرفهایت القایی می‌شود. بیا امر خدا را اطاعت کن، بیا دلت را بگذار کنار. عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، بیا بچش از این مزه ببین چه مزه‌ای می‌دهد. کجا می‌روی؟

این دوست عزیز من، خیلی خوب راجع به عمود حرف زد، من این را یک خرده تشریح کنم که ایشان به او بچسبد. من نمی‌خواستم بگویم؛ اما حالا افشایش می‌کنم. من یک روزی آمدم منزل دیدم دارم مور مور می‌شوم. حالم همچنین مناسبت نداشت. این علی آقای ما هم زنش را نیاورده بود. هنوز آن بالا خالی بود. من به خانواده گفتم: فلانی، من دارم مور، مور می‌شوم. حالم دارد یک جور می‌شود. می‌روم این بالا یک خرده می‌خوابم. اگر ظهر بیدار شدم، خب می‌آیم، اگر هم بیدار نشدم، صدایم بزن. من تا از این پله‌ها رفتم بالا، مکاشفه شد، عالمی انگار تخت

شد؛ یعنی دیگر خانه و بساط نیست. دیدم همه اینها زمین شد. حالا من هنوز نخوابیدم. همچنین توی چیز هستم که می‌خواهم بخوابم. این علی، ما را دوست دارد، من هم دوستش دارم. یک حرفی زده حرف راستی زده. یک دفعه ما می‌خواستیم بیاییم خانه، یک آقایی به ما گفت بیا برویم خانه ما. یک کاری داشت ما رفتیم. ما به این میرزا ابوالفضل گفتیم که به خانه بگو که ما نمی‌آییم. این نگفته بود، خب، دیر شد. ما تا ساعت ده، یازده نشستیم و اینها مرتب پی ما گشته بودند. علی رفته بود مریض‌خانه و نمی‌دانم خلاصه کلانتری و اینها،

گفت: بابا، اگر بدانی من چقدر پی تو گشتم، مریض‌خانه رفتم، نمی‌دانم کلانتری رفتیم، از شوفرها سراغ گرفتیم، [آیا] جایی تصادف نشده. گفت: بابا، می‌دانی اینقدر تو را می‌خواهم برای چیست؟ گفت: برای اینکه یک وقت یک چیزی به ما می‌دهید. گفتم: به قربانت بروم بابا، خوب حرف راستی زدی. رفقای عزیز، والله، هیچ کس ما را نمی‌خواهد، مگر آن کسی که ولایت در قلبش خطور کرده باشد؛ یعنی جایگزین باشد. آن اشخاص به غیر اشخاص دیگر هستند. این را من به شما بگویم، مجازند [استثنا هستند]. همینطور که شیعه‌ها از سنی‌ها مجازند، آن

اشخاص هم مجازند که فقط می‌خواهند کارشان، راهشان، پولشان در حق، در راه ولایت باشد؛ آن‌ها استثنا هستند؛ اما باقی دیگر نه. تا حالا می‌بینی بیشتر بیشتر این مردم، شما را محض خودشان می‌خواهند، خودشان را محض تو نمی‌خواهند.

حالا من یک وقت دیدم که یک مکاشفه‌ای شد و حضرت عیسی از آسمان زمین آمد. من می‌شناسم، عیسی را می‌شناسم. شما هم همین‌طور می‌شوی. ولایت کشش دارد. وقتی اشراف پیدا کردی، می‌شناسی، امامت را هم می‌شناسی. ما هنوز نچشیدیم. آمد زمین و

مجدداً دیدم جبرئیل پشت سرش آمد. عیسی را حمایل گرفت و رفت. حالا من مرتب دارم به او می‌گویم: علی، عیسی آمد زمین، علی، جبرئیل آمد، این هم همه را دارد می‌نویسد. ببین، من خواب نیستم، دارد می‌نویسد. وقتی چیز کردم، دیدم یک همچنین نوشته، گفتم: بابا جان، جبرئیل دارد عیسی را بالا می‌برد. رفت، یک تاریکی در آسمان ایجاد شد، نه عیسی می‌تواند برود، نه جبرئیل، یعنی به این صورت تاریکی [است که] سر اینها زیر تاریکی است؛ اما عیسی پا برهنه بود. پاهایش عین بلور بود. بله، یک دفعه عیسی درآمد، گفت: خدایا، ما را از این

ظلمت نجات بده. گفت: یا عیسی، من را به پنج تن قسم بده. بابا جان من، گوش به تلویزیون و ویدئو ندهید؛ ببین، ندای خدا را می‌شنوی. تا آن توی گوش تو هست، این را نمی‌شنوی. حالا نرو با زن و بچه‌ات دوباره دعوا کنی، زن و بچه‌ات به ما فحش بدهد؟ به طور ملایمت یک جوری بکن این فساد را از توی خانه‌ات بیرون ببر. آن‌وقت ببین ندای خدا را می‌شنوی یا نه. این کسی که ندای خدا را بشنود، هر ندایی پیشش ذلت است. می‌خواهی بشنوی، می‌شنوی یا نمی‌شنوی؟ تو که پدرت عالم است، قربانتان بروم، خودتان که عالمید، مهندسید، دانشمندید،

علم دارید، حلم دارید، ما چه داریم؟ بابا جان من، [گفت:] یا عیسی، من را به پنج تن قسم بده. عیسی گفت: خدایا، به حق محمد بن عبدالله، خاتم‌النبیین، ما را نجات بده نشد. والله، نشد. یک دفعه عیسی گفت: ای خدا، به حق علی، امیرالمؤمنین، وصی رسول الله ما را نجات بده. تمام آسمان روشن شد. [حالا دارم] مرتب می‌گویم علی، بنویس. همه اینها را دارم به او می‌گویم بنویس. ببین، من خواب نیستم که می‌گویم بنویس. این یک مکاشفه‌ای است. به دینم قسم، خدا دوباره ندا داد. ببین، سه دفعه

ندا داد: یا عیسی، نور زمینها و آسمانها همه به واسطه علی است.

خب، پس جناب آقا، تمام نورهای آسمانها و زمین به واسطه علی است. اگر آن عمود هم می‌آید، آن نور هم نور خودشان است، جلو آنها می‌آیند. ما به غیر نور ولایت نوری نداریم. چرا نمی‌فهمی؟ چرا نمی‌فهمی؟ مگر نوری هست به غیر نور ولایت؟ توی همه خلقت به غیر نور ولایت نور نیست. اگر می‌گوید عمود، آن نور خودشان است که می‌آید؛ نه اینکه یک چیزی بیاید جلوی این به توسط آن ببیند. در تمام خونم این است، اگر تمام علما بگویند قبول

ندارم، در تمام خون ولایتم این است؛ نوری نیست که بیاید جلوی علی، نوری نیست بیاید جلوی امام حسین، چه نوری است؟ مگر به غیر نور امر خدا امری هست؟ مگر به غیر نور ولایت، ولایتی است که بیاید جلوی امام؟ چه می‌گویید؟ ما نوری نداریم. من خودم دیدم، من خودم که ببینم حرف کسی را که قبول ندارم دیگر. تمام خلقت نورش به واسطه ولایت است. اگر روایت هم می‌خواهی این [است]: پیغمبر فرمود که نور خورشید به نور حسین من است، نور ماه، نور حسن من است، نور آسمان و زمین به نور علی

است. بفرما، این هم روایت. پس ما که نوری نداریم.

بابا جان، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، نوکرتان هستم، فدایتان بشوم، به قرآن، من حرفی ندارم فدای شما بشوم. من یک وقت جوش می‌کنم می‌گویم من فدای اینها بشوم. یک پاره وقتها به من می‌گویند تو سکته می‌کنی. می‌گویم من سکته بکنم اینها بفهمند، سکته بکنم اینها رشد کنند. به دینم، راست می‌گویم، به دینم، حرفی ندارم فدایتان شوم. من که فدای ولایت نمی توانم بشوم؛ پس فدای شما بشوم که اینجا جمع می‌شوید و ولایتی هستید. ما نوری نداریم، به

غیر نور ولایت. خورشید که نورش به واسطه ولایت است، ماه به نور ولایت است، تمام خلقت به واسطه ولایت است. قربانت بروم، بیا از این نور بخواه در قلبت هم نفوذ کند. فدایت بشوم، بیا درس و بحثت را کنار بگذار. بیا مهندسی‌ات را بگذار کنار، بیا اینها را جارو پارو کن بگذار آنجا، آن‌وقت ببین چه می‌شوی، تا بخواهی از این حرفها بفهمی همین هستی. آخرش هم درون آن ... می‌کنی، چون که از اینجا می‌خواهی بفهمی، از این کانال می‌خواهی بفهمی. تو را به دینتان گوش بدهید، ببینید من می‌گویم چه؟ از این کانال، این کانال خبری

نیست. این کانال تاریکی است. آقا مهندس، بیا برو توی کانال نور، بیا برو توی کانال علی، بیا برو توی کانال زهرا، آن‌وقت ببین چه می‌شوی. ما به غیر ولایت کانال نداریم. تو توی کانال دیگر می‌روی، از آنجا می‌خواهی بفهمی، آن خودش هم نفهمیده است. والله، نفهمیده است. ما کجاییم؟ مگر فهم به غیر از ولایت چیز دیگری است؟ مگر فهم به غیر از ولایت چیز دیگری است که سراغش می‌رویم؟

گرگ است آمده سراغش، همه چیزهایش حل شده، قُمری است آمده سراغش همه چیزهایش حل شده است. قربانتان بروم، بیایید بروید تو

این کانال. جایی خبری نیست. بیا برو دنبال کسی که بگوید: خدا می‌گوید. عزیز من، فدایت بشوم، بیا دنبال کسی برو بگوید: خدا می‌گوید. تو دنبال کسی می‌روی می‌گوید: من می‌گویم. تو دنبال کسی می‌روی می‌گوید: من می‌گویم. بیا دنبال کسی برو که می‌گوید: خدا می‌گوید. آن علی است، آن پیغمبر است، آن زهراست، آن حسن است، آن حسین است. کجا می‌روی؟ حالا این همه رفتی چه کردی؟ «من» را بزن سینه دیوار. این مهندس می‌گوید: من می‌گویم. دنبال «من»اش می‌روی.

خدایا، این حرفها را بفهمیم.

خدایا، به حق مقام زهرا تو را قسم می‌دهم، قلبهای ما را باز کن ما اینها را بفهمیم.

خدایا، این رفقای من مانند آن قوم حضرت صالح هستند، تا اینجا آمدند، شتر را تو درآور، خدایا ولایت را تو درآور. خدایا افسار ولایت را بگذار روی دوش اینها. حالا نگویید جسارت کرد گفت افسار، آن هم آیات خدا بود، اینها هم آیات خداست. گفت: یا صالح، افسارش را بگیر. خدایا در قلب ما هم همین‌طور ولایت را منور کن، این چیزها را بفهمیم، خدایا، رستگار شویم. کجا می‌روی؟

یک حرفهایی است به بعضی‌ها القا می‌شود به این اباذر فدایش بشوم [القاء شده بود]. وقتی که از آن عسل و روغن گذشت، وقتی از پول عثمان گذشت، خدا اشراف به او داد. بیایید از دنیا بگذرید. بیایید «من»، «من» نکنید. در مقابل دشمنان خدا متکبر باشید، در مقابل آنها که می‌خواهند منت سر شما بگذارند متکبر باشید؛ اما در مقابل ولایت خاضع و خاشع باشید. اباذر وقتی از عسل و روغن گذشت، ببین چه شده؟ این حرف را من از انشای خودم می‌گویم: معلوم می‌شود پیغمبر یادش نداده بود؛ اما پیغمبر به او چه داده ، علی به او چه

داده؟ اشراف به او داده است. حالا پیغمبر دارد با جبرئیل صحبت می‌کند، به صورت دحیه کلبی نازل می‌شد. اباذر آمد برود از آن طرف رفت. جبرئیل گفت: یا محمد، این اباذر یک ذکری می‌گوید ملائکه‌های آسمان می‌گویند. ببین، تمام ملائکه آسمان دارد امر اباذر، یک شیعه را احترام می‌کند. کجاییم ما؟ به قرآن، من حق دارم سینه‌ام بگیرد. حالا صدایش می‌زند، می‌گوید: اباذر چرا از آن‌طرف رفتی؟ ببین، روایت و حدیث را احترام می‌کند، پیغمبر را احترام می‌کند. می‌گوید: یا رسول الله، خودت گفتی، دو نفر که با هم حرف می‌زنند، باید آن‌ها صدایت بزنند

[وگرنه مزاحم صحبت آن نشو]. من را که صدا نزدی. جبرئیل گفت: یا محمد، این اباذر یک ذکری می‌گوید ملائکه‌های آسمان می‌گویند: «اللهم إنی اسألک الامن و الایمان بکر، و التصدیق بنبیک، والعافیة عند جمیع البلاء، و الشکر علی العافیه، و الغنا عن شرار الناس» تمام ملائکه دارند اطاعت این را می‌کنند، اطاعت یک شیعه را می‌کنند. خوب شد؟ تمام ملائکه‌های آسمان، اطاعت ذکر این را می‌کنند. بابا این روایت را که قبول دارید، این روایت است دیگر. حالا،

«اللهم انی اسألک الامن و الایمان بکر» خدایا، ایمان ما را بکر قرار بده، مثل اینکه می‌گویند دختر باکره است، ...

یا علی

عناد

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته السلام علی الحسین و علی علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، هر کس که کسی را دوست داشته باشد به فکرش است؛ مگر آن شخص را دوست نداشته باشد. دوستی چند جور است: اغلب ما یک دوستی [با یک نفر که] می‌کنیم، یک عناد داریم. به واسطه‌ای که به آن عنادمان برسیم، با

بعضی‌ها دوستی می‌کنیم؛ اما اگر ما واقع بخواهیم دوستی را محض خدا بکنیم، همیشه باید به فکر دوستان امیرالمؤمنین باشیم. الان من حساب کردم که الحمد لله همه شما یقین به ولایت دارید و ولایت را تصدیق کردید، حالا که یقین به ولایت دارید و ولایت را تصدیق کردید، یک امراضی به این ولایت می‌خورد، باید مواظب آن امراض باشید؛ چون که ولایت، حقیقت است، حقیقت مقصد خداست. حالا الحمد لله، شکر رب العالمین به شما داده شده است. ما نیامدیم بگوییم که راجع به این ولایت الان با شما [می‌خواهیم] صحبت کنیم؛ اما

آمدیم صحبت کنیم که خدشه به این ولایت نخورد. همین‌طور که ما شما را دوست داریم، ولایتتان را هم دوست داریم.

ما اگر بخواهیم که آنطور که خدا و پیغمبر می‌خواهد [باشیم]، باید ولایت شخص را بخواهیم نه شخص را. البته ما نباید حاضر باشیم که این شخص مثلاً خدای نخواسته، یک آسیبی به او برسد. ببینید من چه می‌گویم؟ این حرفها یک قدری فکر می‌خواهد. باید سرسری از آن نگذرید. اگر ما به بد یک مؤمنی راضی باشیم، مومن نیستیم؛ اما اگر شخص را بخواهی، ولایتش را باید بخواهی. من یک روایت برای

شما بگویم که این حرف را قبول کنید. پسر نوح هیچ کاری نکرد، گناهی نداشت، گناهی نکرد. گناهش این بود که امر پدرش را اطاعت نکرد؛ در صورتی که خدای تبارک و تعالی قول به نوح داد خودت و اهل بیتت را حفظ می‌کنم. حالا که به حرف رفقای ناجور رفت، به او گفت بیا توی کشتی. [پسرش] نیامد. امر نبی را، امر پدرش را اطاعت نکرد. حالا تا می‌خواست غرق بشود، نوح گفت: خدا، پسرم! گفت: «إنک لیس من اهلک» چرا ما متوجه نیستیم؟ قربانتان بروم، فدایتان بشوم، ما اگر بخواهیم باید «إنک لیس من اهلک» نباشیم؛ یعنی اهل ولایت شویم. ما باید

ولایت شخص را بخواهیم. اگر ولایت شخص را به غیر این بخواهیم، تو شخص‌پرستی. ما باید ولایت‌پرست بشویم. ولایت خداست، ولایت امر خداست، امر خدا، خداست. اگر من می‌گویم باید شخص‌پرست نباشیم، ولایت‌پرست باشیم؛ [چون] ولایت، مقصد خداست.

ما عناد نباید داشته باشیم. عناد، چیز بدی است. حالا خدمت شما عرض می‌کنم. ببینید چطوری شده که بعضی‌ها عناد داشتند. عناد، خیلی بد چیزی است. عناد؛ یعنی مقصد آن شخص است. من می‌گویم مقصدت ولایت باشد. آن شخص یک مقصد دارد، مقصد آن شخص عناد است.

من به این سبک صحبت می‌کنم؛ اما به قول یکی از رفقای عزیز من گفت: مقصد، گفت: مقصد. ما که حرفهای شما را مطیع هستیم، می‌گوییم مقصد. اینقدر ابعاد این بالا است، که آدم را گیج می‌کند. ببینید بعضی از اشخاص هستند که هنوز مشرف به اسلام نشدند، عناد ندارند؛ یعنی به غیر ولایت، به غیر خدا مقصد و چیز دیگری ندارند. این آدم الان که به اسلام مشرف نشده، (رفقای عزیز، این خیلی با دقت [است] خواهش می‌کنم که عنایت بفرمایید. ما باید خیلی روی این حرف تکیه کنیم و یک قدری فکر کنیم؛ با اندیشه این را متوجه بشویم.) این

شخص الآن مشرف به اسلام نشده، عناد ندارد. شما الان می‌توانی بگویی عنادش همان است که مشرف نشده است. نه، آن نیست، این مشرف به اسلام نشده، دارد پی حقیقت می‌گردد. یکی‌اش سلمان است، یکی‌اش بلال عزیز است. این بلال را آنجا بردند. آمده برود، دید پیغمبر اکرم دارد صحبت می‌کند. از پیغمبر خوشش آمده، آن جاذبه پیغمبر او را گرفت. به پیغمبر قسم، آن جاذبه پیغمبر، هم «لا اله الا الله» است، هم «محمد رسول الله» است، هم «علی ولی الله» است؛ آن جاذبه پیغمبر است. اما هنوز به اسلام مشرف نشده، حالا او را بیابان

می‌برند، از این ریگهای داغ می‌ریزند، دستهایش هم به این صورت می‌بندند. می‌گوید: محمد. این [بلال] اگر گفت محمد، به دینم قسم، عقیده ولایتی من این است، هم خدا گفته، هم علی گفته است. اما حالا می‌آید، ابابکر او را می‌خرد، به پیغمبر می‌بخشد. گویا حالا انگار مخرج شین نداشت، اینجور که حالا می‌گویند. علما، مهندسها بهتر از من می‌فهمند، [مخزن شین] نداشته، صدایش هم همچنین خوب نبود است. کجا پی صدا می‌گردی؟ اگر صدا می‌خواهی برو دلکش دلت را هم می‌برد. پی صدا می‌گردی؟ آنها هم پی صدا می‌گشتند. تا [حتی] مشرکین آمدند،

گفتند: این کلاغ سیاه اگر اذان نگوید، صبح نمی‌شود؟ پیغمبر گفت: نمی‌شود، آقا نشد. خدا یک عالمی را در اختیار بلال گذاشت. چه می‌گوییم؟ یک عالم در اختیار ولایت است. ولایت اشراف دارد به کل خلقت، بلال اشراف پیدا کرد صبح نشد. حالا آمدند عزّ و التماس کردند. گفت: اذان بگو. تا گفت: «اشهد أن لا اله الا اللّٰه، اشهد انّ محمداً رسول اللّٰه» به پاس احترام پیغمبر فوراً طلوع شد، طلوع صبح شد. بابا، چه می‌گوییم؟ کجای کار هستیم؟ این [بلال] عناد نداشته است.

سلمان مگر پدرش کافر نیست؟ اگر تاریخ این سلمان را بخوانید، [می‌فهمید] چقدر این [سلمان] زحمت کشیده است. چقدر این را رنج دادند. او را توی چاه انداختند، یک لقمه نان به او می‌دادند. متوسل شد، از چاه نجات پیدا کرده، آمده گیر یک راهب افتاده، آمده گیر یک زن یهودی افتاده، چقدر رنج برده؟ اما حالا عناد ندارد. حرف من سر این است، حالا که عناد ندارد آمده مشرف به اسلام شده است. [پیغمبر] می‌گوید: «سلمان منی اهل البیت» رفقای عزیز، والله، به دینم قسم، به ایمانم قسم که حالا چه اندازه‌ای من ایمان دارم، به ایمانم قسم،

می‌خواهم همه شما «سلمان منی اهل البیت» بشوید، اگرنه من اینطوری که حرف نمی‌زنم. من یک وقت تند حرف می‌زنم، خودم هم می‌دانم، تندی‌ام هم دست خودم نیست. ببخشید الان جسارت می‌کنم. آدم یک پسر دارد، دلش می‌خواهد این رشد کند. اگر یک ذره ناراحت باشد، این ناراحت می‌شود. چرا؟ دوستش دارد، یکی خانمش را دوست دارد، واقع این خانم متدین است، متشرع است، [اگر خانمش] یک خرده ناراحت بشود، ناراحت است. بابا جان من، من اگر یک وقت ناراحت می‌شوم، می‌فهمم که یک اشتباه‌هایی است، دلم می‌خواهد شما رشد

کنید. الان من می‌خواهم این را بگویم، رفقای عزیز باید خیلی با اندیشه فکر کنند. اگر هم حرفی دارند به من بزنند. من از شما خواهش می‌کنم، من را ادب کنید، واقع ادب کنید. حالا [یکی] «لا اله الا الله» گفته، «محمد رسول الله» گفته، اما این عناد دارد. به عقیده ولایتی من، به دینم قسم، نه «لا اله الا الله» گفته، نه «محمد رسول الله» گفته است؛ عناد دارد. چرا؟ می‌خواهد به عنادش برسد. اینکه دارد می‌گوید عادتش است. اگر علی می‌گوید، محمد هم می‌گوید، تا حتی علی ولی الله هم بگوید عادتش است؛ چون که عناد دارد. عناد باید کنار برود.

عناد؛ یعنی به قول ایشان، خواستش کنار برود، یک خواست داشته باشد، آن هم ولایت باشد.

حالا، مگر این عمر و ابابکر، نماز نمی‌خواند، روزه نمی‌گرفتند؟ جهاد نمی‌رفتند؟ حج به جا نمی‌آوردند؟ چطور اینها زندگی‌شان در فشار بود، خودشان را در فشار قرار می‌دادند، منافق بازی درمی‌آوردند. خیلی ابعاد داشتند، یکی از زیارتنامه‌های این عمر این است که می‌گویند: ای کسی که شمشیر به کمر داشتی، دائم می‌گفتی یا رسول الله، امر بفرما؛ اما این مرتیکه عناد دارد. اصلاً به دینم، «لا اله الا الله» نگفته، به ایمانم قسم، عمر و ابابکر «محمد رسول الله»

نگفتند؛ عناد دارد. عناد چیست؟ بی‌عنادی چیست؟ شما الان اگر خانمت درست می‌گوید، باید بگویی خانم درست می‌گویی، قبول کنی. ایشان هم اگر شما درست بگویی، باید قبول کند. بی عنادی [این است]، کسی که عناد ندارد، حق را باید بپذیرد. اگر کسی حق را نپذیرفت، این عناد دارد.

این همه پیغمبر اکرم تعریف حضرت زهرا را کرد؛ هر که زهرا را اذیت کند، من را اذیت کرده، هر که من را اذیت کند، زهرا را اذیت کرده. زهرا سلام الله علیه است. خدا سلام به او می‌رساند، همین‌طور که پیغمبر سلام الله علیه است، والله،

زهرا هم سلام الله علیه است. بروید تاریخات اسلام را ببینید. [خدا می‌فرماید:] یا محمد، اگر تو نبودی زمین و آسمان را خلق نمی‌کردم، اگر علی نبود تو را خلق نمی‌کردم، اگر زهرا نبود تو و علی را خلق نمی‌کردم. زهرا؛ یعنی این. چه می‌روید، [توی] روضه گریه می‌کنید و یک خرده مِن، مِن می‌کنید. اول زهرا را بشناس، بعد گریه کن. اگر گریه می‌کنی، باید مال توهین زهرا گریه کنی. رفقای عزیز این هفته قتل حضرت زهراست؛ کشتند زهرا را.

تکرار می‌کنم، اگر پیغمبر، سلام الله علیه است، زهرا هم سلام الله علیه است. چرا پیغمبر سینه

زهرا را می‌بوسد؟ سینه زهرا، ولایت است؛ والله، بالله، به زهرا قسم، پیغمبر ولایت را می‌بوسد، سجده به ولایت می‌کند. بفهمیم زهرا چیست. مگر تو اسمت را زهرا گذاشتی، زهرا شدی؟ پیرو زهرا شدی؟ ببین، چه از دهنت در می‌آید؟ آیا این حرفی که تو می‌زنی زهرا راضی است؟ تو باید پیرو زهرا باشی. بعضی‌ها از اسممان و شغلمان می‌خواهیم استفاده مادی کنیم، وای به حال ما.

خود پیغمبر می‌گوید ام ابیها است، چه دارد پیغمبر می‌گوید؟ هر چیزی بقایش بر پدر است. بقای شما بر پدرتان است، فقط یک چیزی است

که توی تمام خلقت بقایش به پدرش نیست، آن هم خداست. «قل هو الله احد، الله الصمد، لم یلد ولم یولد، ولم یکن له کفواً احد» کفو نداری، از کسی زایید نشدی، از تو زاییده نشده است. کل خلقت باید زاییده شود. زهرا زاییده پیغمبر است، زهرا زاییده ولایت است. چه داری می‌گویی؟ به روح تمام انبیاء، اگر بگویی زهرا باید با وضو باشی. وضو یعنی چه؟ بروی دستهایت را بشویی؟ بله؟ اگر من می‌گویم باید با وضو اسم زهرا را بیاوری، باید از تمام دنیا و مافیهای دنیا دستت را بشویی، آن‌وقت بگویی زهرا. اینطور باید بگویی زهرا. زهرا یعنی این.

اگر گریه می‌کنی، برای توهینی که به زهرا شد گریه کنی، این گریه است. چطور گریه می‌کنید؟ کجا می‌روید؟ یک عده‌ای، دکان درست کردند. اگر روایت و حدیث هم می‌خواهید، حرف من را یک قدری قبول دارید، اما یک عده‌ای هستند صد در صد [قبول] ندارند، روحتان را می‌گویم. یک عده‌ای هستید هنوز بد تزلزلهایی دارید. نمی‌توانید از تزلزلتان دست بردارید. اگر می‌گویم وضو؛ باید دست از تمام چیزها بردارید. برای توهینی که به زهرا شد گریه کنی. اگر روایت هم می‌خواهید این است که آقا امام حسن می‌گوید: مادر ما را، زهرا را کشتند، تمام ما را کشتند؛ یعنی

ما دوازده امام، چهارده معصوم را کشتند. این است زهرا. مگر زهرا مضطر است که برایش گریه کنی؟ روایت صحیح داریم، یک نفس کشیده مسجد حرکت کرد؛ ستونهایش از زیرش آمد و شد می‌کنند. روایت داریم تمام مدینه حرکت کرد، تمام خلقت حرکت کرد. گفت: زهرا، اگر نفرین کنی، زیر و رو می‌شوم. این است زهرا. اگر این نبود امیرالمؤمنین نمی‌گفت: سلمان جان، به زهرا بگو نفرین نکند، طیور در جو هوا هلاک می‌شوند؛ یعنی همه عالم نابود می‌شود. این است زهرا. چطور زهرا، زهرا می‌کنی؟ اول باید زهرا را بشناسی، بعد بگویی زهرا.

اتفاقاً روایت داریم، وقتی که زهرای عزیز را زدند کشتند، خدا می‌خواست تمام عالم را نابود کند. عالم، دیگر به درد نمی‌خورد. عالمی که زهرا را بکشند، به درد نمی‌خورد. یک عده‌ای کشتند، یک عده‌ای نگاه کردند. آخر، بابا جان، چرا فکر نمی‌کنید؟ چرا ما اندیشه نداریم؟ آیا زهرا از ناقه صالح کمتر است؟ وقتی او را کشتند، همه نابود شدند. زهرا یعنی این. بفهم زهرا کیست؟ ما زهرا را از یک ناقه صالح کمتر می‌دانیم! مقدسها کمتر می‌دانند، مهندسها کمتر می‌دانند. خدا می‌داند با جگر من چه می‌شود؟ چرا معرفت در حق زهرا نداریم. والله از زهرا را یک ناقه صالح

کمتر می‌دانیم. شما چه می‌گویید؟ آن‌وقت می‌گویید چرا ناراحت می‌شود، تند حرف می‌زند؟ خدا می‌خواست به واسطه زهرا تمام خلقت را نابود کند. روایت داریم، [به خاطر] این چند نفری که رفتند به جنازه زهرا نماز خواندند، خدا گفت یا علی، همه خلقت را می‌خواستم نابود کنم، چون که حبیبه من را کشتند، یک عده‌ای نگاه کردند، یک عده‌ای مثل حالا که می‌روید نماز جماعت، رفتند دوباره پشت سر این اقتدا کردند! این چند نفری که روایت داریم به زهرا نماز خواندند، خدا گفت: یا علی، به واسطه اینهایی که آمدند نماز خواندند و دل تو را یک خرده

خوش کردند، زمین و آسمان و خلقت را نابود نکردم. به واسطه اینها که به زهرا نماز خواندند، رزق به تمام عالم می‌دهم. [حیات] تجدید شد. این زهراست.

حالا عناد، این دو تا، سوخته، آتش گرفته، [یعنی عمر و ابابکر] عناد دارند. نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، جهاد می‌روند، همه کارها را می‌کنند؛ [اما] حواسشان پیش عنادشان است؛ یعنی می‌خواهند به آن مقصد خودشان برسند. یکی از رفقای عزیز ما را ادب کرد، گفت: مقصد، [می‌خواهند] به مقصد خودشان برسند، عناد دارند. همه این کارها را که کردند، حالا چه

کردند؟ این زهرایی که این همه پیغمبر سفارش او را کرد، کشتند، زدند؛ چون که می‌خواهند به مقصد برسند. رفقای عزیز، این مقصد عناد است. [اینها] عناد دارند. والله، به دینم، نه، «لا اله الا الله» گفتند، نه «محمد رسول الله» رفقای عزیز، ببین، من چه می‌گویم؟ اگر ما هم عناد داشته باشیم، مشابه آن‌هاییم. آن‌ها عناد داشتند. عناد را کنار بگذار؛ یعنی حق را بپذیر، ولایت را بپذیر، حرف حق را بپذیر. عنادت را کنار بگذار. عناد، مثل یک بت می‌ماند. عناد، خدشه به ولایت می‌زند. حالا می‌گویی چه؟ حالا من روایت برای شما می‌گویم؛ ببین این بلعم کار ائمه طاهرین را

می‌کرد؛ به سگ گفت آدم شو شد، به آدم گفت سگ شو شد. درست است؟ می‌دانید دیگر. اینکه قرآن است. قرآن را که قبول دارید. حالا عناد دارد. من مثال بزنم که جناب‌عالی‌ها، آقایان قبول کنند. [بلعم] عناد دارد. حالا روی فکر خودش دید اگر موسی بیاید، یک قدری دستگاهش به هم می‌خورد. اول سراغ خودش رفت، دید دیر گول می‌خورد، این بلعم هم مثل آدم شد. رفت سراغ زنش، زنش هم به او گفت که مگر خدا تو را مستجاب الدعوه نکرده؟ گفت چرا، گفت: خب، نفرین به او کن، سرگردان شود، موسی منصرف شود که توی این شهر بیاید. تو الان توی این

شهر موقعیتی داری. ببین، بابا جان، من می‌گویم تعریف نکنید، حرف نزنید. خدا نکند آدم یک موقعیتی به هم بزند. این آقا مهندس یک موقعیتی دارد، آن موقعیت عناد است، آن موقعیت می‌شود مقصد ما. ما از آن موقعیت می‌خواهیم چه کار کنیم؟ می‌خواهیم به مقصد خودمان برسیم.

حالا بلعم دید یک مقصد دارد، یک موقعیتی دارد به آن مقصدش نمی‌رسد. به موسی نفرین کرد. حالا که نفرین کرد، چهل روز موسی سرگردان شد. گفت: خدایا، تو گفتی برو! گفت: من به بلعم قول دادم که مستجاب الدعوه باشد؛

اما چون که زیر بار تو نیامد و به تو نفرین کرد، حالا تو فردا شهر را پیدا می‌کنی. برو بگو سه تا دعا داری مستجاب می‌شود، باقی‌اش دیگر نمی‌شود. من به قربان این خدا بروم، باز هم حالا نفرین کرده به پیغمبرش، امر پیغمبرش را هم اطاعت نکرده، ببین چقدر خدا خوب است. باز هم دارد یک فرصتی به او می‌دهد، باز هم دارد یک فرصت به او می‌دهد. ای به قربان این خدا بروم. رفقای عزیز، خدا می‌داند، خدا نمی‌خواهد ما بسوزیم. شما نمی‌دانید خدا چقدر خوب است. ببین حالا هم دارد به او فرصت می‌دهد. فوری ابلاغ نشد تو کافری. اما حالا چه

کرد؟ حالا آمده، گفت: خدایا، این زن من را سگ کن. قوم و خویشها جمع شدند، گفتند: فلانی، آخر این همه با هم بودید، عروس دارید، چیز دارید [دعا کن خوب شود؟]. دعا کرد خوب شد. ببین، عناد چیست؟ بابا جان، ببین عناد چیست. قربانت بروم، عزیز من، [بلعم] مستجاب الدعوه است، این همه دارد، حالا عناد تویش است، رفت درون آن. چون که به پیغمبر خدا نفرین کرد، رفت درون آن، کارساز شد. عناد کارساز شد. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، عزیزان من، با فکر این حرفها را به خودتان بقبولانید. حالا زنش به او گفت که ما را که خلاصه کنف کردی. حالا دعا

کن جوان بشویم با هم کیف کنیم. این یک دعا را هم کرد آن زن جوان شد، یک نگاه به او کرد، [دید] پیر و پاتال [است]، او را ول کرد و رفت. قرآن داد می‌زند؛ بلعم بی‌دین از دنیا رفت. چرا؟ تا آنجایی که نفرین به موسی نکرده بود، امر را اطاعت می‌کرد. نفرین که به موسی کرد، آن شد عناد. ما تمام باید در رهبری ولایت باشیم، عناد نداشته باشیم. عناد خدشه به ولایت می‌خورد. عناد ولایت را از دست ما می‌گیرد. چرا؟ عناد مقصد توست. تو می‌خواهی به مقصد خودت برسی. من دوباره تکرار کنم، این عمر و ابابکر مقصد داشتند، جنگ می‌کردند، نماز می‌خواندند،

«لا اله الا الله» می‌گفتند، پیش پیغمبر می‌رفتند، همه این کارها را می‌کردند، اما لا به لای کارهایشان ...

بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، من از شما خواهش می‌کنم، تمنا دارم یک قدری روی این عناد فکر کنید. عناد چیز خطری است. من درباره عناد راجع به ولایت

اعلام خطر می‌کنم. والله، اگر شما مواظب این عناد نباشید، خدشه به ولایت می‌خورد. رفقای عزیز، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، یک خدشه‌هایی است که به ولایت می‌خورد، این جبران‌پذیر است، یک خدشه‌هایی است جبران‌پذیر نیست. اگر شما یا بنده زنا کردم، ولایتم قطع می‌شود؛ اما توبه می‌کنم وصل می‌شود. یک وقت می‌بینی که عناد جوری است که نمی‌شود دیگر توبه کرد؛ اگر عناد را از خودتان دور نکنید. عناد به غیر گناه است، عناد به غیر معصیت است. شما ببین قوم‌هایی را که خدای تبارک و تعالی [عذاب کرد یا]، شهرهایی که زیر

و رو شد، چه می‌گوید؟ می‌گوید که من اینها را به عذاب مبتلا کردم؛ اما آنها جزء طاغوت نیستند. این دو نفر عناد داشتند که جزء طاغوتند. چرا ما متوجه نیستیم؟ خدا رحمت کند حاج شیخ عباس تهرانی را، می‌گفت: هر به یک هفته، لااقل هر به یک ماه، یک خرده بنشینید فکر کنید. از دنیا فارغ شوی، فکر کنی. چرا میگویند زن آبستن فارغ شد؟ بابا، ما به دنیا آبستنیم، بیا فارغ شو. بنشین، فکر بکن. یک فکری برای ولایتت بکن. ببین، عناد اینها را به کجا رساند؟ طاغوت شدند. این به غیر عذاب است. دوباره تکرار می‌کنم که رفقای عزیز یک

قدری روی این فکر کنند. اگر قوم عاد یا قوم لوط یا قوم ثمود یا این قوم‌ها را خدا می‌گوید عذاب کردم، اما چرا می‌گوید اینها، عمر و ابابکر، لعنت شدند؟ چرا؟ اینها عناد داشتند. گناه به غیر عناد است.

ببین رفقای عزیز من جدایش می‌کنم که خوب حالی‌مان بشود. عناد به غیر گناه است. گناه جبران‌پذیر است، می‌توانی توبه کنی، عناد توبه ندارد. حالا من به شما می‌گویم، ببین این دو نفر چقدر متوجه بودند. یقین داشتند که زهرا حبیبه خداست، یقین داشتند که پیغمبر می‌گوید ام ابیها است، یقین داشتند که [پیغمبر] می‌گفت

زهرا عصاره خلقت است. چرا زهرا را کشتند؟ چرا زهرا را زدند؟ عناد داشتند. می‌خواستند به مقصد خودشان برسند. این دو نفر با خود پیغمبر هم عناد داشتند؛ یعنی با دین پیغمبر عناد داشتند. چرا؟ من الان روایت و حدیث می‌گویم که آقایان از من قبول کنند، نگویند از خودش می‌گوید، توی شک نیفتید. روایت صحیح داریم، بعد از اینکه این جنایت هولناک را کردند، زهرای عزیز را زدند، دست زهرا را شکستند، صورت زهرای عزیز را نیلی کردند، پر و بال زهرا را در ظاهر شکستند، پر و بال علی را در ظاهر شکستند، به مقصد خودشان رسیدند، حالا علی گریه می‌کند. والله،

روایت داریم زهرای عزیز، اشکهای علی را پاک می‌کند. چرا علی گریه می‌کند؟ والله، از خجالت زهرا گریه می‌کند. می‌فهمد زهرای عزیز به واسطه علی آمده محسنش سقط شده، به واسطه علی صورتش نیلی شده، به واسطه علی بازویش شکسته است. علی، خجالت از زهرا می‌کشد گریه می‌کند؟ چرا ما نمی‌فهمیم؟ مگر آقا ابوالفضل پسر علی نیست؟ می‌گوید برادر، من را به خیمه نبر، یک عده‌ای از منبری‌هایی می‌گویند آقا ابوالفضل گفت من خجالت می‌کشم. نه، والله. سکینه گفته برو آب بیاور، رقیه گفته آب بیاور، حالا دستهایش جدا شده، سرش

شکسته است. حالا ابوالفضل می‌گوید آن‌ها خجالت می‌کشند. چرا؟ می‌گوید آنها به من گفتند برو آب بیاور، من اینجور شدم؛ آن‌ها خجالت می‌کشند. برادر، من را به خیمه نبر.

حالا زهرا دارد اشکهای علی را پاک می‌کنند، می‌گوید: علی جان، پدرم رسول الله گفت؛ مظلومی را نوازش کنی ثواب دارد. آیا از تو مظلوم‌تر در عالم است؟ بابا جان، عزیز جان من، من برایتان روایت نقل می‌کنم. زهرا بیرون بود، آمد توی خانه، دید امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) زانوهایش را توی بغل گرفته، گفت: علی جان، چه شد آن قدرت و زور و بازویت که در خیبر را

گرفتی، هفت قلعه را، روی هم ریختی؟ چه شد آن چیزی که یک شمشیر به عمر بن عبدود زدی؟ تمام شجاعان عالم از کیاست تو، از شجاعت تو می‌ترسیدند. چه شده؟ بابا جان من، عزیز من، گول بعضی مهندسها را نخورید که دارند یک حرفهایی می‌زنند. اینها عناد داشتند، با اصل دین طرف بودند. ببین، علی چه می‌فرماید؟ مؤذن اذان گفت، موذن گفت: «اشهد أن لا اله الا اللّٰه، اشهد أنّ محمداً رسول اللّٰه» گفت: زهرا جان، می‌خواهی این اسم باقی باشد؟ گفت بله، گفت: من و تو باید صبر کنیم، اینها می‌خواهند این اسم را بردارند. بفهمید عمر و ابابکر چیست؟

حالا تا یکی می‌گوید برادر، اینطور صلاح است، چه صلاحی است؟ رفقای عزیز گول نخورید. این دو نفر اصلاً می‌خواستند اسلام و دین و دیانت را از بین ببرند. چرا زیر بار ایمان نرفتند؟ چرا گفتند: «حسبنا کتاب الله»، کتاب خدا ما را بس است؟ چرا ایمان را قبول نکردند؟ ایمان، امر پیغمبر بود. ایمان علی است. چرا «الیوم اکملت لکم دینکم» را قبول نکردند؟ ببین، عناد اینها را به کجا رساند.

رفقای عزیز، فدایتان بشوم، بیایید اگر عناد دارید، [از وجود خود] بیرون کنید. عناد، بد چیزی است. عناد جوری است که حرف حق را ما قبول

نمی‌کنیم؛ یعنی روی عنادمان داریم کار می‌کنیم. یک چیزی در مقابل ولایت علم کردیم، یک چیزی در مقابل خدا علم کردیم، یک چیزی در مقابل قرآن علم کردیم، آن مقصد ماست، آن عناد است. این را نداشته باش. عناد در دل ما رشد می‌کند. عناد رهبرش شیطان است، ولایت رهبرش خداست. الان شیطان خیلی پیش رفته است، خیلی رهبری‌اش پیش رفته است، علی‌الخصوص در آخرالزمان. عناد یک چیزی است که ولایت را کامل نمی‌پذیرد. اول عناددار این دو نفر بودند. اگر پا می‌شوی نماز شب می‌کنی، اگر جایی بیتوته می‌کنی، یک وقتی

زیارت می‌روی، از خدای تبارک و تعالی بخواهید خدا عناد را از شما بگیرد، ولایت به شما بدهد. اگر عناد نباشد، پذیرفتن ولایت خیلی آسان است؛ یعنی ولایت آن جایی است که عناد نباشد. آنجایی که عناد است، آن یک مقصدی است، تو می‌خواهی به آن برسی. باز دوباره تکرار می‌کنم، تمام جنایتهایی که اینها کردند، می‌خواستند به مقصد خودشان برسند. مگر بنی‌عباس عناد نداشتند، اینها چه کار کردند؟ آقا امام حسین وقتی که شهید شد، اینها پا شدند، توی ده و دهکده افتادند، [گفتند:] بیایید حسین را کشتند، زینب را اسیر کردند، بیایید دفاع کنید.

این بنده‌های خدا تمام از ده و دهکده ریختند، خلاصه کمک کردند بنی‌امیه را از بین بردند، بنی‌عباس سر کار آمد. جنایتی که بنی‌عباس کرد، بنی‌امیه نکرده است. چرا؟ تمام ائمه ما را بنی‌عباس کشته است. بنی‌امیه فقط امام حسین را کشته، تمام اینها را بنی‌عباس کشت. عناد [داشتند]؛ زیر بار حق نیامدند. اگر هم یک کارهایی می‌کردند، اینها منافق‌بازی بود.

حالا پدر خبیثش هارون، موسی بن جعفر را شهید کرده، حالا مأمون می‌خواهد ماست‌مالی کند؛ یعنی من آن نیستم. این بدتر از آن است، حالا می‌خواهد بگوید من آن نیستم. حالا آقا

امام رضا را خیلی با احترام آورده، می‌گوید من می‌خواهم خلافت را به شما بدهم. ببین، عجب حرفی می‌زند؟ رفقای عزیز، من می‌گویم که حکومت غصب است، ببین اینجا من یک اشاره‌ای می‌کنم. حضرت به او گفت، اگر حکومت را خدا به تو داده، البته تو حق نداری خلافت به من بدهی. اگر خدا به تو داده، تو حق نداری به من بدهی. اگر به تو نداده، بگذار زمین. ببین می‌گوید بگذار زمین. اگر زمین بود، آقا امام زمان نایب معلوم می‌کرد. گفت: حالا بیا ولیعهدی را معلوم کن. اگر هم نکنی تو را می‌کشم. حالا قبول کرد. اگر یک کاری می‌کنند، اینها روی عناد است.

من یک روایت دیگر بگویم، که این مطلب برای شما جا بیفتد. روایت صحیح داریم، اگر کسی متقی نباشد خدا هیچ اعمالش را قبول نمی‌کند. بروید بپرسید، قرآن هم راجع به متقی صحبت کرده است. شما بهتر از من می‌دانید متقی کیست؟ کسی که امیرالمؤمنین را به «الیوم اکملت لکم دینکم» قبول دارد، نه بنی‌عباس، نه این عمر و ابابکر، نه پیروانش اینها متقی نیستند. اگر دیدید اینها نماز می‌کنند، روزه می‌گیرند، جهاد می‌روند، تمام اینها به باد فناست؛ چون که اعمال را خدا از متقی قبول می‌کند. ببین، امام المتقین، امیرالمؤمنین چه

می‌گوید؟ نمی‌گوید من امام همه‌ام، می‌گوید: امام المتقین، من امام متقی‌ها هستم. پس تمام اعمال اینها باطل است؛ چون که بنی‌عباس، عناد داشتند. از اول اینها پا شدند این هو، هو را درآوردند خلافت را بگیرند. این عناد است. چرا من می‌گویم آدم عناددار «لا اله الا اللّٰه» نگفته، محمد رسول اللّٰه نگفته، علی ولی اللّٰه نگفته؟ [چون] این که دارد می‌گوید عادتش است. رفقای عزیز، بیایید اگر عناد توی ما است بیرون کنیم. عناد خیلی بد چیزی است.

عناد توی زنها بیشتر از توی مردهاست. می‌داند این برحق است [اما اعتنا نمی‌کند]. من اینجا

یک اشاره‌ای بکنم. جوانان عزیز، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، این خانمی که الان به شما می‌گوید سر به پدر مادرت نزن، این یک ظرف بنزین برداشته است، دارد به خودش می‌ریزد، متوجه نیست. چرا؟ اگر شما سر به پدر و مادرت نزنی، سر به خواهرت نزنی، اینها یک آه می‌کشند، آن آه دامن‌گیرت می‌شود. ببین، آه چیست؟ ببین، یک آه زهرای عزیز کشیده، ستونها از جا حرکت کرد، مدینه از جا حرکت کرده. نفرین نکرده، یک وقت پدر شما نفرین به تو نمی‌کند، آه می‌کشد. این خواهر عزیزت اگر نروی یک سر به او بزنی آه می‌کشد. چرا به تو

می‌گوید اگر صله رحم نکنی، سی سال عمرت کم می‌شود؟ اگر بکنی سی سال عمرت زیاد می‌شود؟ چرا می‌گوید هفتاد سال بوی بهشت [از کسی که صله رحم نمی‌کند] می‌رود؟ من در یک صحبت‌هایم گفتم، بوی ولایت می‌آید. مگر آنجا آشپزخانه است که غذا درست کرده باشند. آنجا که چیزی نیست. آنجا مؤمن اراده می‌کند این مرغ پخته می‌شود، گوارایش می‌شود. اراده می‌کند درست می‌شود. به اراده مؤمن این پخته می‌شود. به اراده مومن این میوه جلو می‌آید؛ یعنی آنجا همه‌اش روح است، جسم که نیست. توجه بفرمایید! حالا این پدر و مادر یک آه

می‌کشد. قربانت بروم، جوان عزیز، یا خدای نکرده فقیر می‌شوی یا به یک دردی مبتلا می‌شوی.

والله، من یکی را سراغ دارم، این مادرش اشک می‌ریخت، گریه می‌کرد، می‌گفت: من قواره بچه‌ام را می‌خواهم ببینم. خب، می‌گفتند نرو. درست است؟ آقا، یک دفعه این جوان مریض شد و سل سینه گرفت و با ما هم یک خویشی داشت. من روانه‌اش کردم رفت مریض‌خانه شوروی. ایشان خلاصه بهتر شد. وقتی آمد من همه زن و بچه‌اش را بردم آنجا، آقای دکتر تشریف دارند. خلاصه، ضد سل به اینها زدند؛ اما

چه شد؟ این خانم شوهرش را از پدر و مادر جدا کرد، حالا به این آقا گفتند دیگر پیش خانمت نمی‌توانی بروی. حالا چه کند؟ عزیز من، فدایتان بشوم، مردان عزیز، خانمهای عزیز، بیایید حرف من را بشنوید. همین‌طور که [مادر شوهرش را فرزندش] جدا کرد، [شوهرش] از او جدا شد. سالهای سال از او جدا بود. حالا این خانم نمی‌دانم بعد از عروس گرفتن، داماد گرفتن، که نمی‌تواند شوهر برود. جدایش کرد، جدایت می‌کند.

حالا من یک چیز دیگر می‌خواهم بگویم. خانم عزیز که می‌گویی سر به مادرت نزن، سر به پدرت

نزن، خانه خواهرت نرو. واللّه، من به بچه‌هایم گفتم. گفتم: بابا، من به شما بگویم من توی قبر هم حالی‌ام است، متوجه‌ای؟ سر به خواهرتان بزنید. این خواهر وقتی که داداشش می‌رود، این سرفراز پیش شوهرش می‌شود. می‌گوید: داداشم آمد اینجا، سراغ شما را هم گرفت و احوال‌پرسی کرد و این دلش خوش می‌شود. دل آن که خوش شد، دل ولایت خوش می‌شود، دل آن که خوش شد، دل دوازده امام، چهارده معصوم خوش می‌شود. چرا این را متوجه نیستیم؟ حالا من می‌خواهم به این خانمها بگویم، من یک چیز کلی می‌گویم، من به دینم

قسم، به ایمانم قسم، [به صورت] کلی حرف می‌زنم. یکی نگوید که به من می‌گوید. نه، اگر بگوید به من می‌گوید، به من تهمت زده است. این خانم عزیز مگر خودش یک وقت مادر شوهر نمی‌شود؟ همین‌طوری که تو نمی‌گذاری شوهرت برود، فردا پسرت را هم نمی‌گذارد بیاید ببینی. یک چشمت خون می‌شود، یکی‌اش اشک. چرا نمی‌گذاری برود سر به پدر و مادرش بزند؟ مگر من بی‌خودی حرف می‌زنم؟ امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می‌فرماید: هر کاری برگشتش به خودت است. تو همین‌طور که نمی‌گذاری آن برود، پس فردا، عروست

نمی‌گذارد بیاید نگاه به تو بکند. این بچه‌ای که دو روز تو او را نبینی، درهم، برهم می‌شوی، نمی‌گذارد بیاید او را ببینی. آنوقت یک چشمت خون می‌شود، یک چشمت اشک. مواظب باش!

خانم عزیز، بیا عناد نداشته باش. [می‌گوید:] من رفتم آنجا، نمی‌دانم مادرت اعتنا نکرده است! ما وقتی می‌خواستیم داماد بگیریم، گفتم: من دو تا حرف دارم، دو تا حرفم همان هست. یکی هر کسی آمد به تو حرف زد، حرف ما نیست، من بخواهم بزنم خودم به تو می‌زنم. یکی وقتی می‌خواهی بیایی خانه ما، خانه ما یک خرده حال ندارد، تو داماد من نیستی، تو بچه منی، برو سر

یخچال چیز بردار بیاور. توقع نداشته باش که زن من تا در حیاط بیاید پیش‌بند برای تو بزند. حالش را ندارد. این دو تا را توی گوشش کردم، ما هیچ اختلافی نداریم. اتفاقاً این دو تا حرف را شنید. حالا پدر جان من، عزیز جان من، خانم عزیز، تو که ادعا می‌کنی من پیرو زهرا هستم، چرا عناد داری؟ اگر تو به واسطه اینکه مادر شوهر احترامت کرد، خواهر شوهر احترامت کرد، تو به واسطه احترام آن‌ها را می‌خواهی؟ بیا به واسطه خدا بخواه. والله، من به یکی خدمت کردم، یک خدمتی کردم، از اقوام ما بود، این بنده‌زاده بزرگتر گفت که ایشان نمی‌دانم سرش

نمی‌شود، خانمش نمی‌دانم قبول ندارد. گفتم: به دینم قسم، دلم می‌خواهد این زن یکی دو سه تا فحش به من بدهد، این دو تا فحش به من بدهد. گفت: چرا؟ گفتم: اگر یک خرده‌اش محض این بوده، آن هم برود کنار، همه‌اش محض خدا بشود. خانم عزیز، آقای عزیز، تو باید اینجور باشی. من حالا اینقدر بی‌غیرت هستم که بخواهم کسی فحش به من بدهد؟ نه، می‌خواهم این گل و گوشه‌اش، اگر یک خرده محض این بوده یا محض این بوده اصلاح شود.

بیا خانم عزیز، پدر عزیز، جوان عزیز حرف بشنو. چرا به تو می‌گوید که به قرآن نگاه کنی ثواب

دارد؟ به مکه نگاه کنی ثواب دارد؟ [البته] به آن مکه‌ای که نگاه به زایشگاه علی بکنی. به سنگ و کلوخ [نگاه کنی] که ثواب ندارد. این همه کوه برو نگاه به او کن. اگر می‌گوید به مکه نگاه کند، مبنایش این است به زایشگاه علی نگاه کنی. ما کجاییم؟ آنوقت می‌گوید به روی پدر و مادر هم نگاه کن ثواب دارد. به قرآن هم نگاه کن ثواب دارد. اینقدر پدر و مادر را خدا بالا برده؛ برده پیش مکه، پیش قرآن. اینقدر خدا پدر و مادر را برده بالا. بیا اطاعت کن. حالا نروید با خانمهایتان تند حرف بزنید. حالی‌شان بکن. خانم عزیز، تو می‌گویی نرو به مادرت سر بزن یا

به پدرت سر بزن، یا به خواهرت سر بزن، یا به صله رحم سر بزن، من را بیچاره می‌کنی، تو بیچاره می‌شوی.

خانم عزیز، بیا زن زهیر بشو. چرا پیرو شیطانی؟ ببین، این زن چه کرده؟ خودش را فانی کرده. تو عناد داری این برود تا آنجا یک سر به پدر و مادرش بزند، ببین زن زهیر، اسیر شد. حالا امام حسین پی‌اش روانه کرده، البته زهیر پی امام حسین نمی‌آمد. ببینید اخبار دارد، روایت دارد، زهیر در کوفه یک کاری داشت، عثمانی بود. به هوایی که آقا امام حسین می‌آمد، این هم می‌آمد دزدها او را نزنند. وقتی به خیمه امام

حسین می‌خورد، این هم خیمه آنطرف‌تر می‌زد، کاری نداشت که، عثمانی است. امام حسین با جاذبه ولایت دید این عناد ندارد؛ یعنی می‌خواهد بفهمد. من به قربان آن اشخاصی بروم که عناد ندارند. ولایت تحویلتان می‌گیرد، رستگار می‌شوید. امام حسین دید زهیر عناد ندارد، پی‌اش روانه کرد. وقتی پی‌اش روانه کرد، یک دفعه تکان خورد. آن زن استقامت به او داد. گفت: زهیر چیست؟ پسر پیغمبر است که پی‌ات روانه کرده است. برو ببین چه می‌گوید؟ آمد. ببین، چقدر امام حسین صاف حرف می‌زند. بیایید به این صورت بشوید، عناد نداشته باشید،

با مردم منافق بازی نکنید. گفت: زهیر، ما کشته می‌شویم. اگر تو سمت ما بیایی، من قول بهشت به تو می‌دهم که در بهشت جایت باشد. گفت: به دیده منت. فوراً زهیر حاضر شد. گفت: حسین جان، من بروم یک جوری زنم را راضی بکنم برود. من به قربان خاک کف پای یک همچنین زنی، گفت: زهیر، من را هم ببر. اینطور شد، حسین ضمانت بهشت را کرد، من را هم ببر، زهرا ضمانت بهشت من را بکند. حالا آمده امام حسین ضمانت کرد. بابا جان من، حالا زن زهیر که یک عمری در بیراهه بوده، عثمان را قبول داشته، حالا عناد ندارد. این زن و مرد به کجا

رسیدند؟ خانم عزیز، بیا شوهرت را به اینجا برسان. چرا خودت را ناراحت می‌کنی، این را ناراحت می‌کنی؟ اگر تو شوهرت را ناراحت کردی، این شوهرت ولایت دارد، ولایت را ناراحت کردی. اگر راضی نباشد، هیچ عبادت تو قبول نیست.

یا علی

سواد

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، هر کاری که می‌کنید، به ولایت اتصال کنید. ولایت است که نجات‌دهنده کل خلقت است. بیایید هر کاری می‌خواهید بکنید، به ولایت اتصال کنید. گویا این حاج شیخ که بعضی‌ها می‌گویند دربندی بود، بعضی‌ها می‌گویند این حاج شیخ جعفر شوشتری بود، اما بیشتر می‌گویند حاج

شیخ جعفر شوشتری بود؛ ایشان یک آدمی بود که یک قدری خنگ بود، هر چه درس به او می‌گفتند پیش نمی‌رفت، یک روزی آقایی [درا آن زمان به او گفت: تو به درد نمی‌خوری، بیا برو. ما که هر چه به تو می‌گوییم خلاصه، تو حالی‌ات نیست. بعد گفت: آقا، ما عمامه سر گذاشته‌ایم، خلاصه، از آن شوشتر به ما پولی داده‌اند، پا شد و مسجد سهله رفت، وقتی که خواست مسجد سهله برود، گویا نقل می‌کنند که در جاده آب افتاده بود، رفت که از بیراهه برود، دید اینجا یک سگی هست و چهار تا توله دارد و این دیگر لیسیدنش نمی‌تواند درست باشد.

برگشت و رفت در دکان کله‌پزی و یک قدری از این چیزهایی که آنها نمی‌خوردند [برداشت] و یک قدری نان را تلیت کرد و آورد به این [سگ] داد و خورد، دید این حیوان یک تکانی به خودش داد؛ وقتی آنجا مسجد سهله رفت، آقا، گویا یک «بسم الله» به او گفت. بعضی‌ها می‌گویند که این هم مانند همین حاج شیخ عباس تهرانی شد و خلاصه، قضایای کربلا را خواب دید، سمت امام حسین رفت، گفت: خواهر، چه چیزی داری؟ گفت: آب که نداریم. خلاصه، یک چیزی مثل حلوا آورد و یک قاشق خورد. دید که عالمی را می‌بیند. حالا ایشان در

مسجد سپه سالار آمده بود، گفته بود: حرفی می‌خواهم بزنم که نه خدا زده، نه پیغمبر. همه مردم جمع شدند، یک قدری نامی شده بود. گفت: مردم، خدا گفته، پیغمبر گفته، بت نپرستید، مشرک نباشید، من می‌گویم بیایید خدا را در کارهایتان شریک کنید.

من هم همان حرف را می‌زنم. بابا جان، بیایید خدا را در هر کارتان شریک کنید. ببین، شریکتان راضی است که این کار را بکنید یا نه. حرف، اساسی است. الان شما می‌خواهی یک کاری بکنی، آقاجان، تفکر داشته باش، ببین شرعی‌اش درست است؟ من چه چیزی بگویم؟ من دارم

می‌بینم، بعضی‌ها، هر چیزی که گیرشان نیاید حرام است، هر چیزی که [گیرشان] بیاید حلال است! ما یک دفعه رفتیم از توی یک کوچه برویم، دیدیم بچه‌ها تیله‌بازی می‌کنند، این تیله را اینطوری می‌کرد، می‌گفت حلال؛ تا می‌دید حلال است، می‌رفت برمی‌داشت. ما هم حلال می‌گوییم! آخر، بابا، ما چه کار داریم می‌کنیم؟ آخر، می‌خواهی این [مال] را چه کارش کنی؟ شما اگر تفکر داشته باشی، از قمارباز هم چیز یاد می‌گیری، از تیله‌باز هم چیز یاد می‌گیری، یعنی تو در تفکر و در یاد گرفتن هستی، در یاد دادن به زوری نیستی. آخر، یک یاد گرفتن داریم، یک

یاد دادن زوری. از دست این مهندس‌ها چه کار کنم. قرآن دارد می‌گوید: «لا اکراه فی الدین» دین که اکراه ندارد، بابا به پسرش می‌گوید من را بخواه! آقا او را می‌زند، تو سرش می‌زند [که] من را بخواه. پدر عزیز، مگر تو قرآن نمی‌خوانی؟ والله، دارد قرآن هم می‌خواند، قرآن را هم ترجمه می‌کند، می‌زند توی سر بچه‌اش که چرا تو من را نمی‌خواهی؟ بابا جان، قرآن دارد می‌گوید: «لا اکراه فی الدین»، دین که اکراه ندارد. یکی زده تو گوش بچه‌اش او را کَر کرده [که] من را بخواه! بفرما، ما چه کار کنیم ؟ آخر، ما چه چیزی بگوییم؟ یک عده‌ای هم هستند که مرتب مردم

را تکذیب می‌کنند، خودش را بالا می‌داند. این کار، کارِ عمر است، کار، کارِ ابابکر است. اینها دیدند پیغمبر اکرم، مرتب، تعریف سلمان بی سواد را می‌کند؛ خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: عُمر فقیه بود، از فقاهت خودش کار می‌کرده، کار به رسول الله نداشته است. چرا؟ من الان یک روایت می‌گویم قبول کنید.

یک عده‌ای گویا از یمن بودند، از یکی از شهرستانها بودند، آمدند خدمت پیغمبر، گفت ما از طرف قوممان آمدیم، یا رسول الله، قوم به امر من هستند، یک چیزی بگو ما رستگار شویم. گفت: یک «لا اله الا الله» بگویید رستگارید. این

بنده خدا، پیرمرد، مثل من بود، من الان شاید هفتاد و دو سه سالم باشد، از در خانه بیرون آمد، به فقیه برخورد! [عمر] از او سوال کرد: کجا بودی؟ این همیشه مواظب خانه پیغمبر بود، منافق بود دیگر، «المنافقین اشد من العذاب» گفت: خدمت پیغمبر رفتم. از طرف قومم آمدم. گفت: پیغمبر، چه چیزی گفت؟ گفت: پیغمبر فرمود: اگر یک «لا اله الا اللّٰه» بگویی، رستگاری، توی گوش آن فرد زد. این بیچاره هم مثل من، پیرمرد بود، زمین خورد. پا شد، گریه‌کنان پیش پیغمبر رفت. بابا جان من، عزیز جان من، من امروز می‌خواهم فقیه بودن عُمَر را مطرح کنم که

بدانید فقیه بود. گفت: اینطوری شد، عمر توی گوشم زد. [پیغمبر] پی عُمَر روانه کرد، [پیامبر] گفت: من به او گفتم، [عمر] گفت: تو هم بگویی یک جوری است. یا محمد، اگر تو به اینها بگویی به یک «لا اله الا الله» رستگار می‌شوند، دیگر جنگ نمی‌روند، دیگر جهاد نمی‌روند، این کارها را نمی‌کنند! بفرما، روی فقاهت خودش حرف می‌زند. پیغمبر چه کار کند؟ در مقابل فقیه چه کار کند؟ حالا نشسته، دیده مرتب تعریف سلمان بی‌سواد را می‌کند. پیغمبر، تعریف این فقیه را نمی‌کند. دور هم نشستند، گفتند: از پدرانمان بگوییم. گفت: پدر من خطاب بوده، چقدر شتر

داشته است و کلیددار خانه خدا بوده است. او گفت: پدر من ابو قحافه چنین بوده است و چنان بوده است و بزرگ قومی بوده است. یک وقت به سلمان گفتند: تو هم بگو، نه اینکه پدر حضرت سلمان، در آن زمان مشرک بود، می‌خواستند ایشان را خجالتش بدهند. [سلمان] گفت: من مشرک بودم، به دست مبارک پیغمبر، موحد شدم، الان اول موحد هستم، پیغمبر درباره من گفته: «سلمان منی اهل البیت»؛ فوراً جبرئیل نازل شد: «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» اینها چه چیزی می‌گویند؟ پدرانشان را به رخ اینها می‌کشند.

آقای مهندس، چرا سوادت را به رخ اینها می‌کشی که یک قدری سواد ندارند؟ چه کار داری می‌کنی؟ چرا عناد داری؟ بیا پرچم تفکر داشته باش، آن کسی که خودخواهی‌اش را می‌خواست نشان بدهد، تو دَهَنی خورد، به تو الان نمی‌تواند تو دهنی بزند، زمان می‌آید به تو می‌زند. والله، به تو می‌زند، بالله، به تو می‌زند. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، تاریخ، ورق می‌خورد. بیا تفکر داشته باش ببین، آسمان چه چیزهایی را دیده است. هارون به ابر می‌گفت: ببار، هر کجا بباری مِلک من است، سوخت. کجا قبرش است؟ به غیر از لعنت مگر چیز دیگری گذاشت؟ امام

المبین را، موسی بن جعفر عزیز را در زندان انداخت. قدرت داشت؛ اما قدرت الهی نداشت، قدرت قلدری داشت. ما داریم چه چیزی می‌گوییم؟ کجا رفتی که [می‌گفتی] ابر ببار، هر کجا بباری مِلک من است. تو چه چیزی داری که این همه «من»، «من» می‌کنی؟ تو چه چیزی داری که این همه مردم را اذیت می‌کنی؟ بیا تفکر داشته باش، برو فکر کن، کجاست هارون؟ کجاست هارون؟ تفکر داشته باش.

عزیز من، فدایت بشوم، حالا فکر کن، ببین، موسی بن جعفر بُرد کرده یا هارون؟ امام حسین بُرد کرده یا یزید؟ فرق نمی‌کند. قلدر، قلدر است.

من آخر، چه چیزی بگویم. هر کجا من پا می‌گذارم، می‌بینم اشتباه است، آقا، مجلس روضه گرفته، یک عده را هم جمع کرده، آخر، روضه یعنی چه؟ یعنی بابا جان، ما دور هم جمع شویم، یزید ظلم کرده، خیانت کرده، به امام حسین ظلم کرده، بنشینیم دور هم، یک قدری گریه کنیم. بابا، تو ظالمی، تو خودت جزء آنهایی که مجلس گرفتی، برای چه مجلس گرفتی؟ تو اول ببین جزء آنها هستی یا نه؟ همین [می‌گویی که] زد و بست و امام حسین را کشت و اسب هم به بدنش تازاند. خب، حالا خدا در دل بشر چه کرده است؟ این تاریخات اسلام را بخوانید

دیگر، خدا متوکل را لعنت کند، مثلاً گفت: صد تومان بدهید، دید دارند صد تومان می‌دهند، گفت یک دستتان را بدهید، دستش را داد، دست راست را هم می‌بُرید، دید یکی دیگر حالا امسال، نه سال دیگر آمده، گفت: آن دستت را بده، گفت آن را پیرارسال بُریدی، این دست را هم امسال بِبُر. بابا جان من، عزیز جان من، فدایت بشوم، قربانتان بروم، بیایید در دل کار کنید. حالا یزید بُرد کرد یا امام حسین؟ این باز، ظاهر قضیه است. این ظاهر قضیه است، اینقدر عزت دارد، اینقدر شرافت دارد، اینقدر اسم دارد، دست می‌دهند، جان می‌دهند. یزید، به غیر از

لعنت، برای خودش گذاشت؟ رفقای عزیز، قربانتان بروم، بیایید تفکر داشته باشید. والله، اگر تفکر داشته باشید، پرچم تفکر، پرچم هدایت‌کن بشر است. اگر آنها تفکر داشتند، این کار را نمی‌کردند، تفکر نداشتنند. عرض کردم که من چند وقت است که دارم راجع به تفکر [صحبت می‌کنم] خیلی ابعاد بالا دارد. حالا آن، مأمونِ آن زمان بوده است، آن هم، هارونِ آن زمان بوده است، من هم ظالم این زمان هستم! فرق که نمی‌کند، زمان، زمان است، ورق می‌خورد.

یکی از این آقایان مهندسین، در تهران خیلی ابعادش بالاست، من بنا شده اسم نیاورم. یکی از رفقا، یک وقت به من یک زنگی زد، گفت: ایشان آنجا آمده، یک مجلسی تنظیم کرده، تمام ما مهندس‌ها را جمع کرده، کس دیگری نیست و خلاصه، به اصطلاح خودش، خیلی سخنرانی شایانی کرده، گفت: به قدری این وارد است [که] از زمان حضرت آدم تمام قلدرهای جهان را گفته، صحبت کرده، درباره تمام شجاعان عالم صحبت کرده؛ آن وقت گفته: علی از همه اینها شجاع‌تر است. علی را در اطراف شجاع‌ها آورده است. ایشان به من زنگ زد، گفت: زنگ زده و یک ربع

هم وقت خواسته. گفتم: برو به ایشان بگو: آقاجان، دست از آن ماشین کادیلاکت بردار، دست از آن مقامت بردار تا یک چیزی بفهمی. گفت: من این طوری نمی‌توانم به او بگویم، ابعادش خیلی بالاست. گفتم: برو به او بگو، قلدر را با شجاع جدا کن. اگر رستم و افراسیاب و نمی‌دانم کسان دیگر [بودند]، آنها قلدر بودند. قلدر را با شجاع جدا کن. شجاع این است که به یک شمشیر عَمر بن عَبدود را به جهنم وارد می‌کند. دختر مرحب خیبری آنجا آمده، پیغمبر می‌بیند سرش شکسته، پیغمبر خیلی روی بزرگ‌ها حساب می‌کرد، می‌گفت: بالاخره، این

بزرگ‌زاده‌ها، به قول من، دستشان توی عرب و عجم بوده است. [پیغمبر] گفت: دختر جان، پیشانی‌ات چه شده؟ [دختر مرحب] گفت: خدا پدران ما را لعنت کند، هفت قلعه توی هم درست کردند و اینها را اتصال به هم کردند؛ یا رسول الله، وقتی پسر عمّت آمد این در را گرفت، هفت قلعه تکان خورد. من قلعه هفتم بودم، از روی تخت زمین خوردم، سرم شکست. خب، بفرما، حالا چه کار می‌کند، حالا می‌رود چنین می‌کند؟ کمرش را همچنین می‌کند، بچه یتیم را سوار می‌کند. حالا چه کار می‌کند؟ به آن زن می‌گوید یا تنور را بسوزان یا خمیر [درست] کن.

تو قلدر را با شجاع جدا کن. خب، انصافاً هم ایشان هر چند باسواد بوده، با تفکر بوده، تفکر پیدا کرد. دید تفکر اینجاست. [گفته بود:] من ایشان را می‌خواهم ببینم و ملاقاتش کنم. من هم اول با او حضرت عباسی کردم، گفتم: تو را به حضرت عباس، من را نشان نده، من نمی‌خواهم کسی من را نشان دهد، می‌خواهد چه چیز من را ببیند؟

می‌گفتند که این حاج شیخ عباس محدث یک مفاتیح داشت، همیشه با مفاتیح می‌رفت، مفاتیح او توی راه گم شده بود، در یک دکان رفت، دید این مفاتیح دارد؛ خیلی دارد تعریف

می‌کند که این چنین است و چنان است و برای حاج شیخ عباس است و خیلی دارد تعریف می‌کند. گفت: والله، این، قضیه‌اش این است و حاج شیخ عباس هم من هستم. گفت: تو را به صاحب این مفاتیح قسم، تو هستی؟ گفت: آره، گفت: زود از اینجا رد شو که می‌ترسم نخرند. حالا این فرد هم می‌خواهد من را نشان بدهد، چه چیزی را می‌خواهی نشان بدهی. بابا جان من، حرف اساسی است، حرف را قبول کنید، من را نبینید. شما اگر این حرفها را نبینید و من را ببینید، حرف سازندگی پیدا نمی‌کند. خیلی شیطان دستش قوی است، به شما می‌گوید

گوش به حرف چه کسی می‌دهید؟ بیا گوش به حرف فلانی بده. خب، شیطان هم راست می‌گوید، راستی‌اش این است که می‌خواهد تو را گمراه کند، کار دیگری که با شما ندارد.

رفقای عزیز قربانتان بروم، بیایید تفکر داشته باشید، بیایید حرف من را بشنوید، بیایید با تفکر کار کنید. والله، اگر با تفکر باشید باقی نمی‌آورید. پرچم تفکر، خیلی خوب است. حالا می‌دانید این پرچم تفکر چیست؟ تفکر این است که الان شما می‌خواهید یک کاری انجام دهید خودتان را نبینید؛ یعنی باور کنید که ما ندای آسمانی داریم، باور کنید که ندای ولایت داریم، باور کنید که

حرفهای دیگری هم هست. خدایا، من نمی‌دانم این کار را بکنم [یا نه]، چه کار کنم؟ من والله، برای یک استخاره با تسبیح که یک پاره‌وقتها رفقا می‌گویند، می‌گویم: خدایا، من که نمی‌دانم؛ خدایا اگر برایش شر شده، تو را به حق پنج تن خدایا برایش خیر کن، این که من از دستم می‌آید. قربانتان بروم، پرچم تفکر [این است که]، باید از خودی بیایی کنار، بنشینی، آن‌وقت آن چه کار می‌کند؟ آن به دل تو اعلام می‌کند، به قول من زنگ می‌زند، که آن کار درست نیست؛ اما شما این کاری که داری می‌خواهی بکنی به قدرت خودت داری می‌کنی، این کار را باقی

می‌آوری. عزیز من، باید با تفکر باشی؛ اما کار تا کار دارد. یک وقت باید نیم ساعت فکر کنی، یک وقت یک ساعت فکر کنی، یک وقت یک ثانیه فکر کنی، کار تا کار دارد. زود کار را نکن. می‌گوید: «عجلة من الشیطان»، این هم روایتش. عزیز من، فدایت بشوم، تفکر داشته باش. بیا تا حالا اگر اشتباه کردیم و تفکر نداشتیم، الان تفکر داشته باشیم. یک قدری نگاه کنید، شب بنشینید فکر کنید، نمی‌خواهد جایی بروی، کجا می‌روی؟ کجا می‌روی که این، نه تفکر دارد، نه حالی‌اش است. که چیست. پس همانجا بنشین.

خدا آقای گلپایگانی را رحمت کند، یک شخصی پیش ایشان آمده بود، گفته بود: ما چطوری امام زمان را بشناسیم، چه کار کنیم؟ گفته بود: بنشین، با ایشان حرف بزن. تو هم بنشین با خدا حرف بزن، بنشین با امام زمانت حرف بزن، بنشین از او مشورت کن، یک کاری را زود نکن. مرتب، دنبال ثواب می‌روند. بابا جان من، عزیز جان من، مگر شریح قاضی سواد نداشت؟ تفکر نداشت. اتفاقاً می‌گویند ایشان نود و پنج ساله بود، اگر مردک تفکر داشت، خب، [ای شریح] تو پنج سال دیگر هم زنده‌ای، دو سال دیگر هم زنده‌ای. بی‌تفکری، آدم را به اینجا می‌رساند.

دیگر این چند سال چه بود که تو قتل امام حسین را امضا کردی؟ تفکر نداشت. این ابوموسی اشعریِ احمق تفکر نداشت. آخر، احمق، خدا گفته علی، پیغمبر گفته علی، قرآن گفته علی، جبرئیل گفته علی، میکائیل گفته علی، اسرافیل گفته علی، زمین گفته علی، آسمان گفته علی، خلقت گفته علی، حالا تو می‌گویی: «من هستم، علی را خَلع کردم. آدم مهندس، اینقدر بی‌شعور [باشد]؟ حسین بن روح تفکر دارد. حالا امام زمان به او می‌گوید: نائب من باش، می‌گوید: آقا می‌شود نشوم؟ خب، بفرما، او چه می‌گوید، این چه می‌گوید؟ آن باسواد چه

می‌گوید، این بی‌سواد چه می‌گوید؟ کجاییم؟ بابا بیا تفکر داشته باش روی این حرفها فکر بکن. تو را به حضرت عباس، من را نبینید، حرف را ببینید. بابا جان، حرف را بسنجید، به آن دارد می‌گوید [نائب] بشو، می‌گوید: نه، این می‌گوید: من خودم می‌خواهم بشوم. خب، یک چند وقت که شد، به او خندیدند، تمام شد پی کارش رفت.

رفقای عزیز، بیایید تفکر داشته باشید. چیزی در دست بگیرید که آنجا از شما بخرند، چیزی اینجا کسب کنید که از شما بخرند. من اگر این‌طرف و آن طرف می‌زنم، می‌خواهم برای شما شاهد بیاورم که رفقای عزیز قبول کنند. مگر این پسر

نوح نیست «انک لیس من اهلک» شد؟ والله، والله، بیشتر ما «انک لیس من اهلک» هستیم. بیایید اهلیّت پیدا کنید. مگر عرق خورد، شراب خورد، چه کار کرد؟ امر بابایش را اطاعت نکرد، من هم که امر ولایت را اطاعت نمی‌کنم؛ من «انه لیس من اهلک» هستم. بگذار تاریخ ورق بخورد، بفهمید من درست می‌گویم یا نه، می‌گویید خدا او را بیامرزد. اهلیّت پیدا کن. با امام زمان خودت، اهلیّت پیدا کن. والله، تو را راهنمایی می‌کند. آن قلب عالم امکان است، تو را راهنمایی می‌کند، دستت را می‌گیرد. خدای تبارک و تعالی در تمام ابعاد، به قول ما یک

مستوره گذاشته تا حتی در کفار گذاشته است. آنقدر خدا مشکلش است که شما را بسوزاند. در کفار گذاشته، حاتم طایی را در کفار گذاشته، می‌گوید: بابا جان، من را قبول نداری، قرآن را قبول نداری، بیا سخی شو من تو را نسوزانم.

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، من به دینم قسم، یک وقت می‌بینم که بعضی‌ها دارند برای خودشان یک ابعادی را به وجود می‌آورند، اینها برای خودشان خوب

نیست. من اگر یک حرفی می‌زنم، دلم می‌خواهد که همانطور که امام حسین «هل من ناصر» می‌گفت، والله، من دارم «هل من ناصر» می‌گویم؛ یعنی یک چیزی را که من تشخیص می‌دهم، می‌بینم که یک قدری دارد مشکل از برای رفقا و دوستان امیرالمؤمنین، دارد به وجود می‌آورد من روی آن صحبت می‌کنم. نه اینکه من حالا عناد داشته باشم، بخواهم مقصدم کسی باشد یا عنادی داشته باشم یا از این حرفها؛ چون که من از شنونده‌های عزیز خیلی کسرتر هستم؛ اما از شما خواهشمندم که روایت و حدیث را اطاعت کنید. حضرت می‌فرماید که

اگر یک دُرّی از دهان سگ افتاد، تو دُرّ را بردار، چه کار داری که این سگ، سگ است، هر چه می‌خواهد باشد. آدم عاقل دُرّ را برمی‌دارد. شما شخص را نبینید و من را هم نبینید. اما اگر که شما این فکر را نکنید و با این ابعادی که من گفتم نگاه کنید، نه، اشکالی ندارد. ما دو هفته راجع به تفکر صحبت کردیم، این تفکر خیلی ابعادش بالاست. من انشاءاللّه یک روز دیگر هم می‌خواهم ابعاد این تفکر را راجع به اشخاصی که یک قدری که مثل خود من هستند صحبت کنم.

الان این آقا به یک دوست امیرالمؤمنین توهین می‌کند، می‌گوید: این سواد ندارد. وقتی که به این توهین کرد، اگر ایشان مؤمن باشد، روایت داریم حضرت می‌فرماید: اگر شما به یکی از دوستان ما، به یک مؤمن، توهین کردی، انگار این خانه خدا را خراب کردی. قربانت بروم، شما سواد داری؛ اما توهین به کسی نکن؛ شاید آن در نزد خدا عزیزتر باشد. چون که مؤمن در بین مردم، گمنام است. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گویا خودش بوده است، اما ایشان نسبتش را به مرحوم حاج شیخ داد. گفت: وقتی که درس خواندند، مرحوم سید به ایشان گفته

بود شما دیگر از درس من استفاده نمی‌کنی، برو. ببین، بابا جان من، قربانتان بروم، عزیز من، بیایید پرچم تفکر دست بگیرید. ایشان تفکر داشت، دید الان به او گفتند تو مجتهد شدی؛ قربانت بروم، فدایت بشوم، حالا آنجا که می‌گویم باید مرجع، تقلید کند، اینجاست. من بی‌سند حرف نمی‌زنم، این را به شما بگویم. اصلاً من بی‌سند حرف نمی‌زنم. ببین اینجا دارد تقلید می‌کند. آنجا که من به شما گفتم، شما به من نگفتید که تقلید چطور است، حالا خودم دارم به شما می‌گویم. من تشکر می‌کنم، من را احترام کردید، اما الان به شما می‌گویم. این دارد تقلید

می‌کند. حالا که مرحوم سید به او گفته برو، تو مجتهد شدی، دارد می‌آید تقلید کند، مرجعش چه می‌گوید. چه کسی مرجع است؟ حسین، چه کسی مرجع است؟ علی، چه کسی مرجع است؟ امام زمان، دارد از مرجعش تقلید می‌کند. آقا جان من، حسین جان، فدایت بشوم، مرجعِ من، من چه کنم؟ تکلیف من چیست؟ من حالا می‌خواهم بروم پیش اولیای خدا درس بخوانم، آن اولیای خدا درس تو را به من بدهد، درس علی را بدهد، درس حکمت بدهد، حکمت این است. گفت: سر قبر حبیب می‌روی، آن کسی که دارد سر قبر حبیب گدایی می‌کند، آن است. دید

این دستش را کرده در پنجره‌ها؛ خدا روزی‌تان کند، خدا لعنت کند متوکل هر زمانی را، می‌گوید: حسین جان، آقاجان، حبیب خیلی پیش تو آبرو دارد، حبیب جان، تو خودت را فدای حسین کردی، من که نکردم، من آمدم تا اینجا، تو را قبول کرده، نمره به تو داده، به آقایت بگو اینطوری کند. ایشان می‌گفت: دست روی شانه‌اش گذاشتم، گفت: بابا، ولم کن، گفتم: آره، قضیه این است، گفت: بیا برویم جایم را نشانت بدهم. ما رفتیم دیدیم رفت توی یک کاروان‌سرا یک حجره‌ای که، باسوادها می‌گویند که همه‌اش میکروب است، همه آن ولایت است؛ ما کجاییم؟

آن حجره‌ای که تو دیدی سیاه و دودی است، همه‌اش ولایت است. گفت: فردا صبح بیا اینجا. ایشان می‌گفت تا صبح نخوابیدم. منظور ایشان بود که می‌گفت فلانی، توهین به کسی نکنید. گفت: تا صبح نگاه به ستاره‌ها می‌کردم، می‌آمدم بیرون، می‌رفتم، اصلاً خوابم نبرد. صبح رفتم، دیدم رو به قبله خوابیده، یک نوشته هم روی سینه‌اش است؛ حسین جان، حالا که من رسوا شدم، من را ببر. چه چیزی دارید می‌گویید؟ یک چیزی طوطی‌واری بلد هستید، اینجا آبروی این را می‌ریزی، آنجا آبروی آن را می‌ریزی. می‌گفت:

عزیز من، اولیای خدا توی این لباسها هستند، نه توی سواد. ما کجاییم؟

من نستجیر بالله، نیامدم باسوادها را کِنف کنم. شما خیلی زحمت کشیدی، دکتر شدی، مهندس شدی، من عمله شدم؛ اما برای دنیایت خوب است. آقا، این تو را نجات نمی‌دهد، این برای دنیایت خوب است. سواد، کسب است. آقا نجار شده، آقا در و پنجره‌ساز شده، آقا معمار شده، آقا بنا شده، آقا چیزهایی را ریخته‌گری می‌کند، تو هم رفتی سواد یاد گرفتی، این کسب است. آن بنده خدایی که یک قدری نرفته، یک قدری خلاصه، سور و ساتش کم است. آقا جان، شب

که می‌شود مثلاً به شما پنج هزار تومان می‌دهند، به من پانصد تومان می‌دهند. طوری نمی‌شود، من هم می‌روم یک چیزهای که خلاصه، زَده مَده هست را می‌گیرم. برای من صبح می‌شود، برای تو هم صبح می‌شود. این نجات‌دهنده نیست، پس نجات‌دهنده چیست؟ سوادی که روح داشته باشد. من یک وقت در یکی از صحبت‌هایم گفته‌ام که اینها در زمان پیغمبر، خیلی قشنگ جنگ می‌کردند، اسلام خیلی داشت پیش می‌رفت، آمدند گفتند: یا رسول الله، ما ایمان آوردیم، جبرئیل فوری نازل شد، گفت: اینها اسلام آوردند. پیغمبر فرمود:

جبرئیل آمده می‌گوید شما اسلام آورده‌اید. آقا، مدت زمانی گذشت، به پیغمبر امر شد که یا محمد، علی را باید معرفی کنی. به امر خدا، به امر جبرئیل، پیغمبر، علی را معرفی کرد. «الیوم اکملت لکم دینکم» روایت در [کتاب] کافی است، هفت هزار جمعیت، هفتاد هزار جمعیت اینها همه، ایمان را قبول نکردند. گویا نظر من، هفت هزار است، ایمان را قبول نکردند، پنج نفر ایمان را قبول کردند. آن روزی که پیغمبر فرمود که اسلام آوردید، اسلام بود. اسلام بی‌ایمان، عمر است و ابابکر و پیروانشان. اصل، ایمان است. سوادِ بی‌ولایت هم همین‌طور است، روح ندارد.

من نمی‌خواهم به دکترها جسارت بکنم. یک دوستی دارم از علماست، اینجا تشریف می‌آورد، گفت: یک زنی است، گویا یک کمی خویشاوندی با ما دارد، ایشان چند وقت بود بچه‌دار نمی‌شده، حالا بچه‌دار شده، گفتند: چندین ماه باید بخوابد، حالا بچه‌دار شده و خلاصه، گفتند: این بچه مدفوع ندارد. [بچه را] برده پیش یک دکتری که خیلی متخصص است، شاید [نظیرش] در ایران نباشد، رفته یک مدفوع هم به این بچه گذاشته، در صورتی که بچه مدفوع هم داشته است. ببین، دکتر تفکر ندارد، حالا رفته خارج، دوره خارجش را دیده، تخصص گرفته، آمده،

تفکر ندارد. تفکر، حرف دیگری است. آقاجان من، چرا به مردم بی‌سواد می‌گویی؟ این باسواد، دوره دیده، چندین سال است در خارج است، تشخیص یک مدفوع بچه را نمی‌دهد. کجایی؟ تشخیص یک مدفوع بچه را نمی‌دهد، بچه مدفوع داشته، یک مدفوع هم روی بچه گذاشته است. حالا آمده که شما التماس کن که این بچه خوب بشود. ما با این زبان اَلکَنِمان پا شدیم یک حرف‌هایی زدیم.

حالا سراغ لقمان حکیم بیا؛ این حکیم است، آن هم حکیم است. لقمان تفکر دارد. خدا می‌گوید شُکر ما را به جا آورد، ما علم حکمت به او دادیم،

شُکرش بیشتر شد، تشکرش بیشتر شد، ما علم اولین تا آخرین را به او دادیم. بابا، این یک دکتر است، آن هم یک دکتر است. این رفته سواد را پیش چه کسی یاد گرفته است؟ پیش انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها، او رفته پیش چه کسی یاد گرفته؟ در درگاه ولایت زانو زده است. چرا ما عقلمان را دست کسی می‌دهیم؟ این تفکر [است]، تفکر یعنی این. بعد از چندین سال که پروفسور شده، حالا آمده است. چرا؟ آقای لقمان، پرچم تفکر دارد، آقای دکتر چه چیزی دارد؟ پرچم تخصص. توجه بفرمایید، این پرچم تخصص دارد، مدفوع بچه را تشخیص نمی‌دهد.

تو چه چیزی داری می‌گویی، باسواد و بی سواد؟ این حرفها چیست که می‌زنید؟ مگر «العلم نورٌ یقذفه الله فی قلب من یشاء» نیست که خدا می‌گوید ما می‌دهیم، شما حالا چهار روز رفتی پیش انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها درس خواندی، چهار تا دکتر به تو گفتند، شما منکر خدا هم شدی؟ مگر این نیست که امیرالمؤمنین اشراف می‌دهد، خوب و بد را تشخیص می‌دهی، به حدیث و روایت، به همه جا مسلط می‌شوی؟ چرا ما متوجه نیستیم؟ چرا ما نمی‌فهمیم؟ آقای عزیز، بیا برو این‌طرف. مگر سلمان کجا درس خوانده؟ «سلمان منّا اهل البیت»، جزء اهل بیت

شده، علم اولین تا آخرین را هم دارد. خانم عزیز، تو که مادرت را قبول نداری، والله، من می‌دانم که می‌گویم، با چشم گریه می‌گویم، این مادر دارد گریه می‌کند، می‌گوید: به حرف من نیست، [به مادرش] می‌گوید: من دیپلم دارم. خب، این دیپلم را چه کسی به تو داده؟ [به مادرش می‌گوید:] من مافوق دیپلم هستم، برو تو حالی‌ات نیست، [مادر می‌گوید:] امر من را هم اطاعت نمی‌کند.

پدر جان، عزیز من، خانم، به قول امروزی‌ها خواهران عزیز، بیایید تفکر داشته باشید. این خدیجه، سلام الله و سلام علیها است، [روز

قیامت] هفتاد هزار ملک به استقبالش می‌آید، مبارک باد به او می‌گویند، هفتاد هزار ملک اِسکُورتش است. سواددار هم می‌خواهی، عایشه [است]، سی هزار حدیث از پیغمبر حفظ است. پس چرا اهل آتش است؟ این سواددار، چرا اهل آتش است؟ پس سواد، نجات‌دهنده بشر نیست، ولایت نجات‌دهنده بشر است. آقاجان من، تو که دکترا داری، می‌توانی که هم اینجوری بشوی، هم آنجوری بشوی. هم از سوادت استفاده کنی، هم از ولایتت. سواد بی ولایت، روح ندارد. مگر این اهل تسنن نیست که شما [کتاب] سیوطی که می‌خوانید برای اوست. آنها

از علمای ما باسوادتر هستند. این آقایی که می‌بینی، باید کتاب آنها را بخواند. چرا اهل آتش هستند؟ چرا اهل آتش هستند؟ سواد که نجات‌دهنده نیست. عزیز من، تو به یک چیزی بناز که پرچم توحید داشته باشد، پرچم ولایت داشته باشد.

به دینم قسم، من قیامت را دیدم، پیغمبر اکرم یک سر و گردن از تمام مردم بلندتر بود. تمام اهل تسنن دورش ریخته بودند. یک عده‌ای هم از گنه‌کارها [هم بودند]، یک عده کمی بودند، اگر آنها مثلاً صد و پنجاه تا بودند، اینها پنجاه تا بودند. پیغمبر منتظر وحی بود، یک دفعه وحی

به او رسید، گفت: هر کسی که کارت علی دارد، این‌طرف برود، هر که هم ندارد آن طرف برود. پیغمبر اشاره فرمود، گفت: مگر من نگفتم، خدا نفرمود: «الیوم اکملت لکم دینکم» چرا قبول نکردید؟ اینها تمامشان خیال می‌کردند حالا پیغمبر برایشان کاری می‌کند. مگر پیغمبر بی‌اجازه خدا، کار می‌کند؟ ما چه کار داریم می‌کنیم؟ هر کسی دارد از خودش یک حرفی می‌زند. هر کسی که کارت علی دارد، [نجات پیدا می‌کند]. به وجدانم قسم، من آنجا، همچنین آزادِ آزاد بودم، من نه جزء سُنی‌ها بودم، نه جزء گنه‌کارها، من خیلی آزاد بودم. خدا می‌داند آنجا

چقدر تماشا دارد، قربانت بروم، بیایید نگاه به صفحه تلویزیون نکنید، آن‌وقت آنجا تماشا را به شما نشان می‌دهد، راحت تماشا می‌کنید. چنان من آزاد بودم که نگو، هیچ ملالی نداشتم؛ فقط جلوه نورانی پیغمبر را می‌دیدم، چشم از او برنمی‌داشتم، اصلاً به جمال مبارک پیغمبر خشک شده بودم. (صلوات).

آقاجان من، قربانت بروم، دکتر جان، مهندس جان که می‌ترسم بگویم، مهندس جان کجایی؟ تو داری چه چیزی می‌گویی؟ تو خودت به خودت نمره دادی، خودت به خودت نمره دادی، خب، فردای قیامت هم می‌گوید: تو خودت به

خودت نمره دادی، مگر من دادم؟ من یک قدری مشکلم هست این را بگویم، مجبورم بگویم، به مهندسین جسارت نشود، به دکترها جسارت نشود، به علما جسارت نشود، والله، بالله، تالله، من مقصد ندارم. من به هیچ کس مقصد ندارم؛ اما دارم می‌بینم چه خبر است. نه اینکه به من بگویند، می‌بینم. اگر سواد ارزش دارد، این شلمغانی، مقامی داشت تا اینکه امام زمان تشریف نیاورده بود. شلمغانی است و مقام دارد. پدر این علی بن بابویه بوده، سه تا از علمای مهم بودند. حالا امام زمان آمده نائب معلوم کند، آقایان آمدند جلو، نمره می‌خواهند. گفت: برو به

آن حسین بن روح بگو، بیاید بقال است. این هم مثل من بی‌سرمایه بوده است. چهار تا از این صفحه‌ها داشت، گفت: آقا امام زمان با شما کار دارد. گفت: چه کارم دارد؟ گفت: می‌خواهد شما را نائب قرار دهد. [حسین بن روح] گفت: می‌شود من [نائب] نشوم، می‌شود من بقالی‌ام را بکنم؟ گفت: نه، اَمر امام است، برو آن دوره‌گرد هم دارد دور می‌زند. بابا، دوره‌گرد است، تو او را مسخره می‌کنی! دکتر جان، مهندس جان، عالم جان، منبری جان، چطور به این نگاه می‌کنی؟ گفت: بیا، چرا آنها را قرار نداد؟ اگر سواد ارزش دارد چرا اینها را قرار نداد؟ حالا شلمغانی چه

کرد؟ مقام دارد، نمی‌تواند از آن بگذرد، بنا کرد [گفتن] که ما شب با هم بیتوته داریم و شب چه کار داریم، آقا، لعنت‌نامه برایش نوشت. بروید در کتابها ببینید، در [کتاب] کافی نوشته، بروید ببینید. حالا لعنت‌نامه به او داده، ببین چقدر پُررو است! به جان خودم دارم می‌گویم، من از مهندس‌ها پُرروتر ندیدم. حالا ببین، چقدر پُررو است؟ تا حسین [بن] روح لعنت‌نامه را دستش داد، گفت: مردم، نه اینکه که امام زمان گفته: تو از ما دوری، گفت: گفته تو از گناه دوری، از معصیت دوری! ببین، چه کار کرد؟ بفرما.

پس قربانتان بروم، عزیز من، ببین، من چه چیزی می‌گویم؟ امام زمان ولایت می‌خرد، حسین [بن] روح یا آن دوره‌گرد ولایت دارد. ولایت می‌خرد، نه لباس. ولایت می‌خرد، نه خودخواهی. این است تفکر، بیایید تفکر به هم بزنید، بیایید برای خودمان یک فکری کنیم. والله، راست می‌گوید که «آخرة بقا و الدنیا فنا». بیایید برای بقا یک فکری بکنید. من این را برعکس می‌گویم. می‌گویم: ما «الآخرة فنا، و الدنیا بقا» شدیم، بیا یک برای خودمان فکری کنیم. سواد، خوب است. من دوباره تکرار کنم؛ سوادی که روح داشته باشد. سوادی که روح ندارد، برای شما

ضلالت است، برای شما گمراهی است. مگر نداریم که می‌گوید: علما افضل از انبیای سلف هستند؟ داریم، بیا آن بشو، بیا مرحوم حجّت بشو، افضل از انبیای سلف است. چرا «بل هم اضل» می‌شوی؟ آقا جان، چرا «بل هم اضل» می‌شوی؟ فرمان ببر، تقلید کن، من در آنجا مرحوم حجت را گفتم، دوباره تکرار می‌کنم. چند تا از زنها آمده بودند خانم ایشان را ببینند، می‌گفتند: به خانم کار داریم، فردا [آمدند، گفتند] به خانم کار داریم، گفت: خانم من هستم، گفتند: عجب! این کی هست؟ شب که شده بود آقا آمده بود گفته بود: آقاجان، آخر، یک پیراهنی،

یک چادری [من باید داشته باشم، امروز] اینطوری شده است. گفته بود: آنها درست گفتند، تو خانم نیستی! خانم، زهراست، چادرش پینه دارد، کفشش پینه دارد، تو خانم نیستی، آنها درست گفتند.

خب، حالا، یکی از رفقا نقل می‌کرد می‌گفت یک نفر بود خیلی ماهر بود، روح‌ها را حاضر می‌کرد، هر چه کرد روح شیخ بهاء را حاضر کند نشد، خلاصه، قسمش داد، گویا قسمش داد، وقتی قسمش داد، آمادگی پیدا کرد، گفت: من فردا می‌آیم، فردا نه، پس فردا آمد، گفت: آقا، شما قسم خوردی، چرا اینطور کردی؟ گفت: ما تشییع

جنازه حجت رفتیم، تمام روح صد و بیست و چهار پیغمبر آمده بود، تمام روح ائمه آمده بود، تمام روح صلحا آمده بود. خب بیا، در تشییع، ما هم تشییع رفتیم! آقا جان من، یک کاری بکن که آنها در تشییع بیایند. چرا؟ ایشان روز، به روز خرید می‌کرد، آن آدمش با من دوست بود، گفت: هر چه می‌گفتیم آقا، برنج بخریم، می‌گفت: زیاد مصرف می‌کنید، من جواب نمی‌توانم بدهم، جوابگو نیستم. روز به روز خرید می‌کنم. حالا چه خبر است؟ آیا ما همین‌جور هستیم؟ والله، بالله، اگر به جایی برسید، لذت دنیا پیش شما ذلت است؛ اصلاً لذت نمی‌برید.

لذت [را]، شیطان می‌دهد. امروز به یکی از رفقا که الان در مجلس تشریف دارند گفتم، گفتم خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، می‌گفت: اهل تسنن، از نمازشان لذت می‌برند، از کارهایشان لذت می‌برند، شیطان به آنها لذت می‌دهد. تو یک وقت پا می‌شوی، موفق به [خواندن] نماز شب هم نمی‌شوی، یا یک کاری هم می‌خواهی بکنی، نمی‌شود. چرا او لذت می‌برد؟ آن [شیطان] به او لذت می‌دهد. مثل ناصبی می‌ماند، روایت داریم ناصبی زنا کند بهتر از آن است که نماز بخواند. نمازش به درد نمی‌خورد. [شیطان] لذت به او می‌دهد. [با] یقین به او می‌گوید: تو درست

هستی. اما تو چه هستی؟ تو می‌بینی یک شب کسل هستی. بابا، غصه نخور. عزیز من، تو از علی سهام می‌بری، یک شمشیر زده افضل از عبادت ثقلین، یک نفس کشیده افضل از عبادت ثقلین، چقدر تو سهام می‌بری؟ اما اهل تسنن سهام از عُمَر می‌برند. عزیز من، الان اگر یک قدری ناراحت هستی، بگیر بخواب.

یا علی

این الرجبیون

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله وبرکاته

رفقای عزیز، این عرض بنده ناقابل در مقابل شما که همه شما قابل هستید، والله، من تشخیص دارم، اهل تملق نیستم، وقتی بخواهم حرف بزنم، ابعاد هرکسی را می‌بینم. ما تا اینجا که فاطمه بنت اسد سلام الله علیها، دارد غصه می‌خورد؛ غصه ولایت می‌خورد، نه غصه بچه‌اش، آن آگاه است. چرا بچه‌ام نمی‌بینند؟ حالا

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) نباید چشمش توی دنیا باز کند؛ تا حتی به مکه، چون که مکه مصنوعی است. چرا ما می‌گویم مکه مصنوعی است؟ یعنی این درست شده، مکه در مقابل پیامبر کسری دارد. در مقابل پیامبر مکه مصنوعی است. باید ولایت به [روی] ولایت چشمش را باز کند. آخر، پیامبر اکرم ولی است؛ نبوت، امر خداست. گفت: این کار بکن. همین‌جور که علی ولی الله است، محمد هم ولی الله است. اگر به محمد می‌گوید رسول الله یعنی چه؟ چرا نمی‌فهمیم؟ یعنی باید پیغام خدا را به مردم برساند، تبلیغ نبوت کند؛ اما ولایت تبلیغ ندارد.

همه خلقت باید رو به ولایت بروند. ولایت نباید دنبال کسی برود. همه خلقت تا حتی انبیاء درمقابل ولایت بنده‌اند، نه در مقابل ولایت، در مقابل یک شیعه علی (علیه السلام) بنده‌اند. نگویید جسارت به انبیاء می‌کند. اگر بگویید، تو نفهمیدی. مگر این ابراهیم نیست که حالا جبرئیل نازل شده می‌گوید یکی از خلق، یکی از مردم، بنده شده، می‌گوید آن کیست، بروم نوکرش بشوم؟ بفرما، پس اگر من می‌گویم، با حدیث و روایت می‌گویم

حالا روی دست پیامبر قرار گرفته، دارد به کل خلقت می‌گوید: من علی هستم، من ولی

هستم، من ایمان هستم، من دین هستم. من یک بچه عادی نیستم؛ قرآنی که پیامبر نازل نشده را می‌خوانم، توراتی که آن زمان به عیسی نازل شده، چه زمانی به عیسی نازل شده؟ تورات، انجیل، زبور را می‌خوانم. اگر عیسی تورات می‌خواند من به عیسی تلقین کردم. ما داریم چه می‌گویم؟ من به اینها تلقین کردم. اگر علی (علیه السلام) دارد می‌خواند، تعجب نکن. مگر نمی‌گوید من با هر پیامبری در خفا آمدم با پیامبر آخرالزمان آشکار آمدم. این هم روایتش که از من قبول کنید. اول آیه‌ای که می‌خواند،

راجع به مؤمنین می‌خواند. ببین، مؤمن چقدر شرافت دارد؟ آن را رو به قرآن آورد.

اگر علی، قرآن می‌خواند، آیه مؤمنین را می‌خواند. چرا؟ آن مؤمن، پیرو علی (علیه السلام) است. حالا سوال می‌شود که چه‌جوری شد که اینها رو به مسجد الاقصی می‌ایستادند، حالا امر شد رو به مسجد الحرام بایستند؟ چون که نبوت در ظا هر دارد خاتمه پیدا می‌کند. اگر به روی مسجد الاقصی می‌ایستادند، خیلی خیلی زیاد از از پیامبران آنجا دفن هستند، یک شرافتی دارد. حالا که امیرالمؤمنین علی، یعسوب الدین، ولی الله الا عظم، مقصد خدا، در مکه ظاهر شده،

طلوع کرده، حالا می‌گوید: ای محمد! رسول من، حالا تو هم باید با همه این حرفها روبروی زایشگاه علی (علیه السلام) بایستی. (صلوات) تو رو به زایشگاه علی (علیه السلام) بایست، باید تمام خلق بایستد. کاش ما این را می‌فهمیدیم، کاش ما این را می‌فهمیدیم؛ یعنی هرکس روبروی علی (علیه السلام) نایستد، عبادت ثقلین کند، او را می‌سوزاند.

حالا مکه به وجود علی (علیه السلام) شد شرافت الله، چرا تا الان نگفت بایست؟ جواب بدهید؟ حالا می‌گوید بایست؛ سنت بشود. آخر، کارهای پیامبر سنت بود. بعضی‌ها که یک قدری کشش

ندارند، آمدند به من می‌گویند امیرالمؤمنین یک چیزهایی از پیامبر سوا ل می‌کرد که یک قدری سطحش پایین بود. دارد یواش، یواش، زمزمه می‌کند علی (علیه السلام) نمی‌داند، دارد زمزمه می‌کند رویش نمی‌شود بگوید. اگر امیرالمؤمنین سوال می‌کند، می‌خواهد سنت بشود. وقتی پیامبر اکرم به امیرالمؤمنین جواب می‌فرماید، این سنت می‌شود؛ نه اینکه علی (علیه السلام) نداند. امیرالمؤمنین می‌خواهد یک چیزی بشود، سنت شود. مثل آن که پیامبر اکرم پیراهنش را درآورد و داد، جبرئیل نازل شد، یا محمد، چرا این کار را کردی؟

یکی از آقایان سوال کرد که آخر این همه نانش را سه روز، سه روز می‌داد، چطور آنجا مورد ایراد نشد؟ گفتم: آقا، این سنت می‌شد. تو الان بیرون می‌رفتی، پیراهنت را می‌دادی، خانمت می‌گفت: پیراهنت کو؟ می‌گفتی به راه خدا دادم. آقا، یک الم شنگه درست می‌شد. خدا همه جا مواظب ما هست؛ این است که گفت چرا این کار کردی؟ البته چرایش را من می‌گویم؛ مثلاً خدا نهی کرد. چرا؟ این سنت می‌شد. اگر امیرالمؤمنین می‌آید یک جمله‌ای سوال می‌کند، می‌خواهد سنت بشود، مردم که علی (علیه السلام) را قبول ندارند.

همان‌ها هم که سنت، سنت، می‌کردند، سنی هستند که قبول ندارند.

خب، حالا ما گفتیم یک عده‌ای هستند، یک حرفهایی دارند می‌زنند؛ اما ببینید، می‌گوید: وقتی که پیامبر اکرم نجوا کرد، این نجوا بود که امیرالمؤمنین می‌گوید: هزار حرف به من زد، از هزار حرف، هزار باب باز شد. یک عده‌ای که عصاره این حرف نمی‌دانند، عقیده‌شان این است که یعنی [این] هزار حرف را علی (علیه السلام) نمی‌دانسته که پیامبرگفته است. نه، والله، این نیست. من یک مثالی برای شما بزنم که قبول کنید. یک روزی پیامبر اکرم که صحبت

می‌فرمودند، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) توی خانه آمد، حضرت زهرا (علیها السلام) گفت: یا علی، می‌خواهی به تو بگویم آسمان چه وقت خلق شده؟ دریاها چه وقت خلق شده؟ ستاره‌ها چه وقت خلق شد؟ ستاره‌ها هرکدام چه کراتی هستند؟ اسمشان چیست؟ بنا کرد از تمام خلقت حرف زدن، خلقت، چه وقت خلق شد؟ یعنی زهرای عزیز چیزی باقی نگذاشت. روایت داریم امیرالمؤمنین، از قصد توی مسجد آمد، تا پایش را گذاشت، گفت: یا علی، آنچه را که تو می‌دانی، آن چه را که من می‌دانم، زهرا (علیها السلام) می‌داند، زهرا (علیها السلام) از نور ما خلق

شده است. پس چیزی نبوده که علی (علیه السلام) نداند. چرا ما متوجه نیستیم؟ چیزی نبوده که علی (علیه السلام) نداند و پیامبر به او بگوید. امیرالمؤمنین باید پیامبر را اطاعت کند، نه اینکه نداند. این پس چیست؟ این نجوا یا علی (علیه السلام) کرده است.

حالا اگر امیرالمؤمنین این فرمایش می‌فرماید خیلی صحیح است؛ چون که قرآن را که کسی نمی‌فهمد. مگر نبود من آن قضایای قراء قرآن را گفتم که در زمان امام صادق (علیه السلام) سه نفر بودند؟ اینقدر ابعاد قرآنی اینها، بالا رفته بود که دور امام صادق (علیه السلام) را خلوت کرده بودند.

حضرت یک روز از برای امتحان، از برای افشا، [آنها را خواست] چرا؟ دور آنها رفته بودند که تفسیر قرآن می‌گفتند، دور خود قرآن نیامده بودند. همیشه احمق بوده است. به خیالتان حالا احمق است؟ حالا امام صادق (علیه السلام) می‌خواهد افشا کند، پی آن سه نفر روانه کرد. گفت: این که خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: ما منت گذاشتیم، چیست؟ گفت: یکی تشنه‌اش باشد، دارد هلاک می‌شود ما به او آب بدهیم. آن یکی گفت: یکی فقیر است، بیچاره است، چیزی به او بدهیم، این معنی‌اش است. من این جور فهمیدم، این اینجور فهمیده، این اینجور.

گفت من یک سوالی از شما دارم؟ اگر شما یکی گرسنه باشد سیرش کنی، منت سرش می‌گذاری؟ گفت: نه، گفت: اگر تشنه باشد، منت سرش می‌گذاری؟ گفت: نه، گفت: یکی چیزی نداشته باشد، چیزی به او بدهی، منت می‌گذاری؟ گفت: نه، گفت: شما خدا را کوچک کردید. آقایان که دارید تفسیر قرآن می‌کنید، کوچکتر کردید. گفت: پس چیست؟ گفت: از نعمت ولایت ما سؤال می‌شود. این ها که نعمت نیست.

حالا علی (علیه السلام) اگر می‌فرماید: هر کلام رسول الله، هزارها باب شد و در دل من باز شد؛ یعنی می‌گوید: من می‌فهمم کلام رسول الله

چیست؟ کلام رسول الله، کلام الله مجید است، کلام قرآن است. آنها ببین، نمی‌فهمند. چه کسی قرآن را می‌فهمد. مگر پیامبر نگفت: من دو چیز بزرگ می‌گذارم: یکی قرآن است و یکی عترت، قرآن را از عترت من بپرسید؟ حالا علی (علیه السلام) اگر می‌فرماید این است؛ مثل این باب بسم الله که تا صبح توی باب بسم الله بود، عباس گفت: علی، هنوز از سر شب تا حالا از باب بسم الله نگذشتی؟ گفت: صدها شب مگر می‌شود گذشت؟ والله، باب بسم الله، ولایت است. ما به غیر از ولایت باب نداریم. چه چیزی دارید می‌گویید؟ بیا درستت کنار بگذار، بیا آن

حرف‌ها که به تو می‌زنند و مهندس، مهندس می‌کنند را زمین بگذار تا ببینی می‌فهمی یا نمی‌فهمی؟ باد داری! علی (علیه السلام) می‌فرماید، درست می‌گوید؛ یعنی از کلام خدا، هزاران باب باز می‌شود. مگر علی (علیه السلام) نمی‌فرماید که اگر تمام پرده‌ها کنار برود، به یقین من اضافه نمی‌شود. یقین چیست؟ یقینش خداست.

رفقای عزیز، بیایید تفکر داشته باشید، قربانتان بروم، بیایید تفکر داشته باشید. حالا چه می‌گوید؟ اینجور کردیم که اینجور فهمیدیم که این جور شد. اینجور فهمیدیم، اینجور گفتیم، ما هم نفهمیدیم، گفتیم، دیگران هم استفاده

کردند. بابا جان، نمی‌توانی حرف ولایت بزنی، نزن. این همه حرف توی عالم است بزن. والله، کسی که حرف ولایت می‌زند، ولایت، القای خداست. تا در دلت القا نشود، نمی‌توانی بزنی. دانشمند محترم، سرور عزیزم، اینجا تشریف دارند، ما همیشه از بیانات ایشان استفاده می‌کنیم، خدا انشاءالله ایشان را از ما نگیرد. ایشان فرمودند که خدا می‌گوید: اول من باید آن شخص را بخواهم تا این ولایت را قبول کند. یعنی چه؟ این است که من می‌گویم القاء، این است که من دارم می‌گویم، چقدر من داد کشیدم تا ایشان سندش را نشان من داد. من

بی‌سند داد کشیدم که اگر بخواهی هدایت شوی، خدا تو را هدایت می‌کند، این است.

خدا می‌گوید: یا محمد، هدایت با من است. یعنی چه؟ یعنی من باید بخواهم که این ولایت را بخواهد؛ اگرنه ولایت را نمی‌خواهد. تو حالا ولایت را به زور می‌خواهی به این بدهی. این تو دهنش ولایت می‌شکند، نمی‌تواند هضمش بکند. مگر امیرالمؤمنین نمی‌فرماید که محب ما را اگر حنظل یعنی از زهر تلخ‌تر است؛ حنظل یک چیزی است که در بیابان برهوت است؛ یعنی گیاه بیابان برهوت است. هر کجا یم گیاهی دارد، آن هم یک مبنایی دارد. من به شما

می‌گویم. می‌گوید: اگر در گلویش کند، دست از ما برنمی‌دارد؛ اما اگر دشمنان ما را عسل در دهانشان بکند، شکر در دهانشان بکند، طرف ما نمی‌آید. بیا، ببین علی (علیه السلام) چه می‌گوید؟ چرا بیابان برهوت، حنظل دارد؟ ولایت آنجا نیست، ولایت آنجا نیست که حنظل دارد. کجا می‌روی؟ مگر نیست که قنبر عزیز رفت دو تا خربزه گرفت، آورد یکی از آنها تلخ بود، یکی شور. روایت داریم توی باغچه انداخت. معلوم می‌شود کوفه بوده است. گفت: برو دو تا دیگر بگیر، رفت، دو تای دیگر گرفت. گفت: علی جان، من قاچ نمی‌کنم. قربانت بروم، من امرت را اطاعت

می‌کنم، من بد دست هستم. آن شور بود، آن یکی تلخ. گفت: عزیز من، قاچ کن. اینقدر خوش‌طعم و شیرین بود. گفت: آنها ولایت من را قبول نکردند. حالا بیابان برهوت باید حنظل داشته باشد، این هم مبنایش.

یک دوست عزیزی داریم، یک اشاره‌ای فرمودند که چرا تولد حضرت زهرا (علیها السلام) [اینطوری است؟]، نمی‌فرماید چرا، می‌خواست بفهمد؛ یعنی بهتر بفهمد، ایشان چرا ندارد. من بی‌ادبم، یک وقت، یک جسارتی درباره شما می‌کنم؛ شما من را عفو کنید. رفقای عزیز، هر چیزی یک مبنا دارد، مبنای ولایت من این هست. ولایت را

گفتند؛ اما ما ولایت را نفهمیدیم. من نمی‌گویم همه نفهمیدند. اگر پیامبر اکرم می‌گوید: «ما أوذی» سر حضرت یحیی را بریدند، زکریا را بریدند، آن پیامبر از میان دو تایش کردند، لای درخت دو قسمت کردند، پیامبر که این جوری نبود. پیامبر حتی الامکان مکان احترام داشته، خدا هم احترامش کرده، چطور احترام کرده؟ «أشهد أن محمدا عبده و رسوله» پیامبر بنده من است. «إن الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما» به کل خلقت گفته تسلیم پیامبر بشوید؛ پس پیامبر احترام داشته است. چرا می‌گوید «ما أوذی»؟

اگر «مأ أوذی» می‌گوید، به واسطه این دو تا خبیث می‌گوید. هر روز اینها می‌آمدند، شمشیر به کمرشان داشتند، منافق، می‌گفت: یا رسول الله، امر بفرمایید. و در اهل تسنن در زیارت‌نامه این خبیث است: ای کسی که شمشیر به کمر داشتی، هر روز می‌آمدی امر رسول الله را اطاعت می‌کردی. بفرما، حالا رسول الله، قربانتان بروم، عزیز من، مبنای این روایت این است که می‌آمد نگاه توی روی عمر می‌کرد، می‌دید این زهرایش را می‌زند، می‌دید این دست زهرا (علیها السلام) را می‌شکند، می‌دید این زهرا (علیها السلام) را فشار می‌دهد، فشار می‌دهد. [عمر] برای معاویه

نوشت: معاویه، فهمیدم زهرا (علیها السلام) پشت در است، همچنین فشار آوردم، عضله‌هایش را خرد کردم، بدان احکام را فاش نمی‌کند. این را پیامبر می‌دید، می‌دید اینها طناب گردن حیدر می‌اندازند. اگر می‌گوید: «ما أوذی»، پیامبر اینها را می‌دید، اذیت می‌شد. این مبنای این روایت است.

حالا اگر می‌گوید: باید چهل روز در آن کوه حرا بروی، این است که اینها را نبینی. شما از کجا از من این حرف را باور کنید؟ از موسی. مگر موسی نبود که با شعیب پیامبر، قرار گذاشت، گفت: هر گوسفندی ابلق زائید، برای تو باشد؟ برداشت

موقعی که آنها چیز می‌کردند، چهار تا چوب اینجوری دو رنگ کرد، تمام گوسفندان ابلق زائیدند. نگاه نکن به همه جا که خانمت ابلق بزاید. نگاه نکن. مواظب چشمت باش. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، یک زمانی ما یادمان است، انگلیسی‌ها آمدند، ریختند، بور بودند. هر کسی خانمش بچه زایید، بور بود. می‌گفت: نگاه به این‌ها می‌کنند، بچه‌هایشان بور شدند. خدا رحمتش کند. حالا می‌گوید: چهل روز آنجا برو. بابا جان، متوجه باش. قربانتان بروم، حالا می‌گوید این چهل روز، فقط علی (علیه السلام) باید بیاید به تو سر بزند، نقش علی (علیه

السلام) در دلت باشد، آنها را نبینی. مبنای این این هست. آخر، «بشر مثلکم» نقش‌برداری در عالم یک حرفهایی است، خدا وسیله‌اش را از دست نمی‌دهد. هر چیزی یک وسیله‌ای دارد، چهل روز برو آنجا. حالا که رفته، هر روز، نقش علی (علیه السلام) در دل پیامبر است، هر روز نقش علی، در چشم پیامبر است. حالا می‌گوید: پاشو بیا پایین. حالا وقتی می‌آید چه می‌شود؟ همه سلام می‌کنند. حالا تا می‌رود نماز کند، می‌گوید: الان نماز نکن، برو پیش خدیجه. خب چه به او داده است؟ یک سیب. آقایان مهندسین، خیلی روی این سیب حرف زدند. یک منبر روی سیب طی

می‌کند، آخرش هم من را آتش می‌زند. بابا، سیب را آدم‌های عادی هم خوردند؛ همین آدم‌های عادی هم غذا بهشتی را خوردند. این که اینقدر عظمت ندارد. روایت صیح داریم خدای تبارک و تعالی، مشیتش قرار گرفت از ولایت درخت طوبی را خلق کرد. ببین، از ولایت [خلق کرد]، هر چیزی هست از ولایت است؛ [غیر از آن] توی عالم چیزی نیست. تو یک چیزی درست می‌کنی. درخت طوبی را از ولایت خلق کرد. از آن هم بهشت و فردوس و جنات را خلق کرد؛ آن هم از ولایت، آنها هم ولایت خلق شدند. حالا از این درخت طوبی امر شد یک سیب

چیدند. گفت: نصفش را خودت بخور، نصفش را بده به خدیجه. ولایت در ولایت باید تجلی کند. والله، آن سیبی که آورد به پیامبر داد، عصاره ولایت است. عصاره خلقت است. زهرا (علیها السلام) به وجود آمد. زهرا (علیها السلام) در کل خلقت به وجود بود. اما چه شد؟ زهرا (علیها السلام) شد.

من نمی‌خواهم شما را ناراحت کنم. اگر پیامبر سینه زهرا (علیها السلام) را می‌بوسید، والله، آنجا را می‌بوسید که میخ در به سینه زهرا (علیها السلام) رفت. پیامبر می‌دانست این ولایت را، یک موقع، میخ در به آن فرو می‌کنند، می‌دید فشارش

می‌دهند، پیامبر دارد می‌بوسد. آخر ازکجا تو این حرف را می‌زنی؟ مگر زینب، گلوی حسین را نبوسید؟ حالا پیامبر هم دارد همان جا را می‌بوسد که به سینه زهرا (علیها السلام) فشار می‌آورد. چرا نمی‌فهمید؟ مگر زینب، گلوی حسین را نبوسید؟ چرا دستش را نبوسید، پایش را نبوسید. آنجا بود که شمر به گلوی حسین صدمه زد. همانجا را بوسید. پیامبر هم دارد آنجا را می‌بوسد. چرا ما نمی‌فهمیم؟ چرا ما متوجه نیستیم؟ حالا دادگاه تشکیل دادند، می‌خواهند این خبیث را از این جنایت نجات بدهند! دادگاه تشکیل شده که او را نجات بدهند!

رفقای عزیز، فدایتان بشوم، بیاید تفکر داشته باشید. عزیزان من، بیاید تفکر داشته باشید، عزیزان من، بیاید در صراط مستقیم. والله، صراطی به غیر صراط مستقیم نیست. بیاید در صراط علی (علیه السلام) باشید، بیایید در صراط زهرا (علیها السلام) باشید، بیاید زرق و برق دنیا شما را گول نزند. تمام این‌ها فاسد می‌شود. آقای عزیز! ما هنوز توی یک فکر نرفتیم.

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، فدایتان شوم، روایت و حدیث مبنا دارد. اگر روایت و حدیث را خواندید، به این اکتفا نکنید. از خدا بخواهید، از امیرالمؤمنین، علی، عمود الدین، وصی رسول الله، بخواهید، از امام زمان خودتان، ولیّ زمان، کسی که به کل خلقت نه این عالم اشراف دارد، عالم که گندیده است. اگر بگویید امام زمان (عج الله فرجه) به عالم اشراف دارد، این نشناختن ولایت است. امام زمان (عج الله فرجه) به تمام عالم اشراف دارد؛ یعنی عالم پیش امام زمان (عج الله فرجه) کوچک است.

شما اگر امام زمان (عج الله فرجه) را در عالم رؤیا مطابق یک عالمی، یک کسی دیدید، این نیست؛ این جسم ایشان است؛ اما ولایتش را ندیدی، اشرافش را ندیدی، چه چیزی داری می‌گویی؟ ممکن است جسماً امام زمان (عج الله فرجه) را نگاه کنی که مثل سایر مردم باشد؛ اما آنکه خدا به او داده را ندیدی. عزیز من، تمام عالم‌ها پیش علم امام زمان (عج الله فرجه)، کوچک هستند. اگر می‌گویند امام زمان (عج الله فرجه) به تمام خلقت اشراف دارد؛ یعنی ولایتش، یعنی قدرتش، یعنی علمش، یعنی حلمش، یعنی دانشش، یعنی صفاتش [اشراف دارد.] چرا می‌گوید اینها صفات

الله هستند؟ چرا می‌گوید اینها علم الله هستند؟ آقا جان من، فدایتان بشوم، علم الله، مگر تو علم خدا را می‌دانی چقدر است؟ اگر می‌گوید «علم الله»، علم خدا، بیا تفکر داشته باش، به چهار تا کتابی که می‌خوانی یا یک مهندس به تو می‌گویند، خودت را گم نکن. نه گم کنی، گم هستی؛ اگر گم نباشی، خودت را گم نمی‌کنی. اگر به آقا امام زمان (عج الله فرجه) می‌گوید: «علم الله»، مگر علم خدا حد دارد؟ علم امام زمان (عج الله فرجه) حد ندارد. آقا جان، قربانت بروم، فدایت بشوم، بیا تفکر کن. چرا ما فکر نداریم، یک چیزهایی را به خودمان نسبت می‌دهیم؟ این

نسبتی که تو به خودت دادی، شصت سال، هفتاد سال، هشتاد سال [است، بعد] از بین می‌رود.

عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، والله، به دینم قسم، خدا من را به دین یهودی بمیرم، اگر من با هیچ کس عناد داشته باشم. اصلاً من هیچ کسی را نمی‌بینم که عناد داشته باشم. من با یکی را ببینم که عناد داشته باشم، من که کسی را نمی‌ببینم؛ من فقط خدا را و این دوازده امام، چهارده مصوم را می‌ببینم. به دینم، هیچ کسی را نمی‌بینم. من کسی را نمی‌بینم که آخر عناد داشته باشم. تو کسی را می‌بینی که با او

عناد داری. قربانت بروم، بیا این حرفی را که می‌زنم تفکر داشته باش، ببین من چه می‌گویم؟ شخصی پیش من آمده، می‌گوید چه کار کنم که ریا نکنم؟ گفتم: کسی را نبین، تو ریا برای کسی می‌کنی. نمی‌گویم خدا نکرده، خدا کرده. تو الان یک چیزی داری در خانه قوم وخویشت می‌بری، یک بادی هم به خودت کردی؛ من هستم که دارم می‌برم، مثلاً صله رحم کنم، یک چیزی بدهم. یکی هم تو را می‌بیند.

من چون که نزدیک شب عید است، یک چیزی بگویم به شما بخندید. ما یک شاگرد داشتیم، یک زمانی گفت که ما رفتیم درشکه سوار شدیم.

این شخص که می‌گویم، پسر عموی آقای حاج انصاری واعظ بود. گفت: ما سوار شدیم، دیدیم کسی نگاهمان نمی‌کند، به او گفتم: طاقش را بخوابان. طاقش را خواباند. دیدیم باز هم کسی نگاهمان نمی‌کند. آمدیم توی رکاب ایستادیم، ما سوار درشکه شدیم، یکی ما را ببیند. خب، بابا جان، این است؛ می‌خواهی یکی تو را ببیند. این ریا می‌شود. اگر تو کسی را ندیدی؛ یعنی یک عالم پهناور است، می‌خواهی یک خدمتی به یک مؤمن بکنی، یک چیزی به یک مؤمن بدهی، یک کاری بکنی، خب، این ریا نمی‌شود. کسی را می‌بینی، آن هم تو را می‌بیند، این هم همین

جور است. من کسی را نمی‌بینم که بخواهم یک حرفهایی بزنم. من هیچ کس را نمی‌بینم. خب حالا چطور می‌شود؟ الان شما سوال می‌کنید، فلانی چطور می‌شود ما کسی را نبینیم؟ از هیچ کس توقع نداشته باش؛ هیچ کس را نمی‌بینی.

بابا جان، عزیز من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، روی حرف من تفکر کنید. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس تهرانی را، می‌گفت: خوب خواندیم و خوب گفتیم و خوب نفهمیدیم. بدینم حاج شیخ عباس تهرانی، خوب فهمید، آقای حائری خوب فهمید، مرحوم حجت خوب فهمید. حالا یک جارو به دم من نبندید، بگویید: چرا اسم

این‌ها را آوردی؟ می‌خواهم بگویم که بعضی ها که می‌گویند ما نفهمیدیم، فهمیدند. یک عده‌ای که می‌گویند ما فهمیدیم، نفهمیدند. من حرفم این بود که اسم این دو سه نفر بزرگوار را آوردم؛ اگر نه باز هم که من عناد ندارم. شما باید به جایی برسی، بفهمی نفهمیدی. اگر شما بفهمی که نفهمیدی، دنبال امام زمان خودت می‌روی که بفهمی. دنبال ولایت می‌روی تا بفهمی. ما می‌گویم فهمیدیم، کمیتمان لنگ است.

حالا همه حرفها که من زدم اینها فلسفه بود، من مقصد داشتم. آن ماه، ماه شعبان بود. این ماه که اول ماه است چند روز دارد از اول ماه می‌رود،

ماه رجب است. آن ماه شعبان است؛ آن ماه هم رمضان است. چرا خدا روز قیامت می‌فرماید: «این الرجبیون» رجبیون بیایند. مگر ماه پیامبر نیست؟ چرا نمی‌گوید شعبانیون بیایند؟ مگر خودش نیست؟ چرا نمی‌گوید «این الرمضانیون»، رمضانیون بیایند. چرا می‌گوید؟ والله، ما مبنایش را نفهمیدیم. چرا می‌گوید: «این الرجبیون»؟ یعنی کسی که از در علی (علیه السلام) رفته، بیاید من مزدش را بدهم. هیچ قدرتی توان ندارد مزدی که از در علی (علیه السلام) تو بروی، نمی‌تواند بدهد. هیچ قدرتی توان ندارد که مزد ولایت را بده، به غیر از خدا. چه

کسی می‌تواند بدهد؟ تمام خلقت، تا حتی انبیاء، کمیتشان راجع به ولایت لنگ است. چرا ترک اولی دارند؟ پس خدا می‌گوید: «این الرجبیون»؛ بیایید من مزدتان را به شما بدهم؛ کسانی که از در علی (علیه السلام) آمدید، کسانی که محبت علی (علیه السلام) داشتید، کسانی که «الیوم اکلمت لکم دینکم» را قبول داشتید و عمل می‌کنید؛ این‌طرف و آن‌طرف نرفتید.

رفقا، آقایان، من نمی‌خواهم یک حرفی بزنم شما یک قدری ناراحت شوید؛ مجبورم بزنم. به ولایت یقین نداری که دنبال این و آن می‌روی، می‌روی از آن هم یک چیزی بخواهی. آنها کجایند؟ «این

الرجبیون»؟ آنجا بیایید؛ آن کسانی که صد درصد، دنبال ولایت بودند. ولایت سختی دارد، گرفتاری دارد، نداری دارد، توهین دارد، مسخره شدن دارد. مگر این نیست که پیامبر می‌فرماید: «سلمان منی اهل البیت» آقا جان من، این پی را باید به خودت بمالی، نه پی عزت، نه پی تقبل الله، نه پی آقا مهندس! بیایی اینجا، تو را احترام کنند. ببین، چیست؟ به سلمان می‌گویند: ریش تو بهتر است یا دم سگ؟ ریش یک کسی که پیامبر می‌فرماید: «سلمان منی اهل البیت» ریشش را پیش دم سگ می‌گذارند. من فدای سلمان بشوم، فدای عقیده‌اش بشوم، چه جوابی

می‌دهد؟ می‌گوید: فلانی، اگر از پل بگذرد، ریش من؛ اگر نگذرد، دم سگ بهتر از ریش من است. به این مردم اینجوری باید باشید، اینجور باید باشید، اینجور باید در ولایت لنگر بیندازید؛ اگر نه پیش تو، عزت و احترام بالاتر از ولایت است. چهار تا تو را احترام نکردند، دنبال آنها می‌روی. کجایید؟ همه حرف‌های سلمان، حرف پیامبر بود؛ اما یکی از آنها را افشاء کرد. اگر سلمان آن موقع حرف نزد، امر امیرالمؤمنین بود که علی (علیه السلام) را از خانه بیرون کشیدند؛ اما سلمان، گوشه و کنار حرف می‌زد. یک روز به عمر گفت: عمر، می‌دانی که آن موقع که مرغ بریان کرده‌ای

که از بهشت آمد، جبرئیل آورد، می‌خواست افشا کند، گفت: خدا، بهترین خلقت را روانه کن بیاید با من بخورد. بهترین خلقت که در روی زمین است، بیاید با من بخورد. مگر علی (علیه السلام) نیامد آن مرغ را خورد؟ گفت: چرا، گفت: همین جور که گفته بهترین خلق خدا علی (علیه السلام) است، پیامبر فرمود: بدترین خلق خدا، تو هستی. آن وقت چه کرد؟ گردنش را شکست.

حالا یکی از علما که خیلی با من لحمک لحمی بود، اینجا آمد. من وقتی آمدم توی خانه نشستم، البته یک بار آمد، خدا او را رحمت کند. خدایا او را شب جمعه بیامرزد، آقای معزی، آمد،

گفت که فلانی، آنجا پیامبر گفت: تقیه کن، این روایت من را گیج کرده است، خیلی خواندم من را گیج کرده، پیامبر فرمود: تقیه کن. چطور سلمان این حرف را زد؟ گفتم: قربانت بروم، مبنا دارد. شما یک روایت را از کتاب خواندی؛ اما عصاره‌اش یک چیز دیگری است. خجالت کشیدم به او بگویم، متوجه نشدی. گفت: چرا؟ گفتم: این حرف تایید شده است. آقا، متوجه باش من چه می‌گویم؟ این حرف تایید شده است. فردا که امام زمان (عج الله فرجه) می‌آید، این دو نفر را درمی‌آورد، می‌گوید: چرا به هم پیوستید، پهلوی مادرم بشکستید، انتقاد می‌کند،

انتقاد دوم، می‌گوید: چرا گردن سلمان را شکستید؟ این بنده خدا، خدا رحمتش کند، چند وقت بنا کرد های، های گریه کردن، گفت: چرا ما نباید بفهمیم؟ شما دارید چه می‌گویید؟ گفتم: این حرف را امام زمان (عج الله فرجه)، تایید می‌کند؛ می‌گوید: چرا گردن سلمان را شکستی. حالا شما می‌گویید، چطور؟ خب، از اینجا استفاده کردید.

قربانتان بروم، فدایتان بشوم، اگر من می‌گویم حدیث و روایت عصاره داره، بیاید در خانه ولی الله الاعظم، امام زمان (عج الله فرجه)، پوز بمالید؛ القا به شما بدهد. حالا «این الرجبیون» دوباره

تکرار می‌کنم، بس که از این حرف خوشم آمده است. هیچ‌قدرتی نمی‌تواند توان مزد ولایت را بدهد، مگر خدا. رفقای عزیز، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بیایید آمادگی پیداکنید. دنیا سنگر است. اگر همچنین کنی، دشمن به تو تیر می‌زند، بیا در سنگر ولایت محکم باش. تیر نخوری، شیطان تیر به تو می‌زند، هوا تیر به تو می‌زند، خانه بزرگ تیر به تو می‌زند، ماشین مدل تیر به تو می‌زند، هوا و هوس داماد تیر به تو می‌زند، هوا و هوس عروس تیر به تو می‌زند، این‌ها تیر شیطان است. بیا در سنگر ولایت محکم باش، تیر نخوری.

من راجع به سنگر گفته بودم، یکی به من نگفت، سنگر یعنی چه؟ حالا امروز گفتم. کجا همچنین می‌کنی، سرت را بالا می‌آوری؟ این همان است که می‌گویم در خیمه امام زمان (عج الله فرجه) باش. سنگر، خیمه امام زمان (عج الله فرجه) است. کجا بیرون می‌روی، تیر بخوری؟ اگر تو در سنگر، در خیمه امام زمان (عج الله فرجه) باشی، ثواب هزار شهید می‌بری. کجا این‌طرف و آن‌طرف می‌روی؟ اما چه جور باشیم؟ با یقین. یقین داشته باشیم. من اگر دارم می‌گویم، من عمل می‌کنم. خودم را هم افشا می‌کنم که بدانید می‌شود. من هیچ قدرتی را در عالم، قدرت نمی‌بینم؛ نه بچه‌ام را،

نه زنم را، نه هیچ‌کسی را نمی‌بینم، فقط در سنگر امام زمان (عج الله فرجه) هستم.

به قرآن مجید به روح‌تمام انبیاء، اگر خدا تبارک تعالی، رزق من دست یکی قرار بدهد، تقوا نداشته باشد، جان می‌دهم، آن آدم را نمی‌خواهم! فهمیدید؟ چرا؟ این یک مبنا دارد. اگر من آن را بخواهم، از امر خدا بیشتر می‌خواهم. چرا ما نمی‌فهمیم؟ اگر من آن دوستم را بخواهم که به من رزق می‌دهد، من آن دوست را از امر خدا بالاتر می‌دانم. من اینقدر احمق نیستم. اینها که این جوری هستند، احمق هستند؛ هر که می‌خواهد باشد. پس احمق چه

جور است؟ از پیامبر سوال کردند، احمق کیست؟ گفت: کسی که آخرتش را به دنیا بفروشد. بگذارید من روایتش را بگویم که قبول کنید. گفت: از آن احمق‌تر کیست؟ گفت: کسی که آخرتش را به دنیای کسی دیگر بفروشد؛ یعنی آخرتش به دنیای کس دیگری بفروشد. حالا ببین؛

که مست گیرند　　　هرکه در شهر است گیرند

«این الرجبیون» رجبیون کجا هستند؟ کجا هستند اینها که از در علی (علیه السلام) رفتند. بابا، ببین خدا چقدر علی (علیه السلام) را می‌خواهد؛

آن‌وقت من احمق نمی‌خواهم، من احمق نمی‌خواهم. حالا چقدر خدا ولایت را می‌خواهد؟ چون که ولایت، امرش است، چون که ولایت خواسته خداست، چون که ولایت، آخرینش، مقصد خداست. خدا تمام خلقت خلق را کرد، یک مقصد دارد، آن هم ولایت است. رفقای عزیز، بیاید چنگ بزنیم به ولایت. ولایت را دکان نکنیم.

یک نفر داشت یک چیزی، میوه‌ای می‌فروخت. داشت، می‌گفت: من دوست امام صادق (علیه السلام) هستم، بیاید از من بخرید. حضرت فرمود: این ما را دکان کرده است. کدام یک از ما، اینها

را دکان نکردیم؟ کدام یک از ما دکان نکردیم؟ قربانتان بروم، بیاید ولایت را دکان نکنیم، بیایید حقیقت ولایت را قبول کنیم. چرا به مریم می‌گوید أخرج، چرا به این می‌گوید داخل شو؟ فدایتان بشوم، قربانتان بروم، مگر کعبه در ندارد، چرا از در نرفت؟ این حرف، یک دنیا مبنا دارد؛ دارد به تمام خلقت می‌گوید: من که علی (علیه السلام) هستم، در و دیوار به امر من است. من مثل کسی نیستم که پدر و مادرت تو را می‌زاید. من کسی هستم که در و دیوار به امر من است. من کسی هستم که امر می‌کنم دیوار شکافته بشود، مادرم داخل برود. اینجا ایراد نکنید،

بگویید خدا خواست؟ صحیح است؛ اما خدا، امرش ولایت است. اگر از در برود، باید از در برود. چرا دیوار شکافته شد و علی (علیه السلام) از دیوار رفت؟ دارد به کل خلقت ابلاغ می‌کند، علی (علیه السلام) از هیچ دری داخل نمی‌رود. ای شیعه علی، از چند تا در داخل می‌روی؟ بیا از یک در داخل برو، از در امام زمانت داخل برو تا آن وقت جوری بشوی که حالا که از این قصر به آن قصر می‌روی، نوری تجلی کند که نور بهشت را کم نور کند. بیا از در امام زمان (عج الله فرجه) داخل برو، چرا تفکر نداری؟ این چهار روزه عمر تمام می‌شود. پشیمان می‌شوی. این کسی که نورش

تجلی می‌کند، نور بهشت را کم نور می‌کند، این از برای این است که امر را اطاعت کرده و از در «أنأ مدینة ألعلم» داخل رفته است، از در علی (علیه السلام) داخل رفته است. علی (علیه السلام) که نباید از در داخل برود.

آن چه که هست، باید از در داخل برود. ببین، آدم یک آنی از در علی (علیه السلام) تزلزل داشت، افتاد، چهل سال گریه کرد. مگر یونس نبود که گفت: چیزی که ما باید ببینم و ندیدیم، چطور قبول کنیم؟ افتاد توی دهان حوت. تو حالی‌ت نمی‌شود که توی دهان شیطان افتادی! یک حاج آقا به تو می‌گویند، باد به خودت کردی.

ببین، تو دهن چند نفر افتادی! من حالی‌ام نمی‌شود. تو دهن فکر افتادی، خیال افتادی، شهوت افتادی، خانه افتادی، رفیق جیگول افتادی، نمی‌دانم تلویزیون افتادی، رادیو افتادی، ویدیو افتادی، نمی‌دانم چی چی افتادی، تو توی دهن چند نفر افتادی؟ من حالی‌ام نمی‌شود. مثل ماهی که توی آب است؛ حالی‌اش نیست، مرتب، جفت، جفت دارد می‌زند. مثل نخود نپخته توی قابلمه، مرتب بالا و پایین می‌رود، وقتی پخته شد، ته قابلمه قرار می‌گیرد، درشت هم می‌شود. ما مرتب جفت، جفت داریم می‌زنیم، حالی‌مان هم نیست؛ اصلاً تفکر نداریم؛

یعنی تمام کارهایی که درباره ولایت می‌شود، دارد به بشر هشدار می‌دهد، هشدار به من و تو می‌دهد.

حالا به مریم می‌گوید: أخرج، حالا رفته، می‌گوید: درخت را تکان بده. البته عیسی آیات خداست، معجزه کرد، درخت خشک سبز شد، خرما داد، خرما رسیده داد. ما عیسی را احترام می‌کنیم؛ اما حالا گفت درخت را تکان بده، خرما بیفتد. مریم گفت: خدایا، من در خانه تو بودم، آیات به من نداده بودی، آیات به من دادی، عیسی به من دادی، من پرورشگاه هستم، دارم عیسی را پرورش می‌دهم. چطور شده که آنجا غذا برایم

می‌آمد، حالا من باید درخت تکان بدهم؟ گفت: یا مریم، آن موقع دربست، حواست پیش من بود، حالا حواست پیش عیسی رفته است.

بابا جان، قربانتان بروم، حضرت عباسی، بنشینید فکر کنید، تفکر داشته باشید، حواسش پیش عیسی رفته، از او کم گذاشته، چقدر حواست پیش این بچه های شرور است. مرتب وزر و وبال می‌کنید به اینها می‌دهید. آخر، چرا تو می‌روی روی جاهاز دخترت تلویزیون می‌گذاری؟ او برود کیف کند، تو فردا، پس فردا، لگد به گور بزنی! بزن تا جانت بالا بیاید. نمی‌گذارد. حواسش پیش عیسی رفته، عیسی پرورش

می‌دهد. به قرآن، به روح قرآن، باید چندین وقت این حرف را فکر کنید، تفکر داشته باشید؛ اما فاطمه بنت اسد حواسش پیش کیست؟ مگر به غیر از ولایت چیزی هست که فاطمه بنت اسد حواسش پیش جای دیگر برود؟ در ظاهر حواسش پیش طفلش هست. حالا دارد فاطمه گریه می‌کند، حواسش پیش بچه‌اش است. فاطمه، چرا گریه می‌کنی؟ بچه‌ام چشمش را باز نمی‌کند. سه روز است بچه من چشمش را باز نکرده. چرا تفکر نداریم؟ خدا می‌داند یک پاره وقت‌ها اینقدر گریه می‌کنم که چشمم می‌سوزد،

از برای یک عده‌ای؛ تا حتی بعضی از رفقا. می‌گویم چرا تفکرشان کم است.

یا علی

غلامان ولایت

بسم الله الرحمن الرحیم

'السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

در این زمان، «اهل قرآن»، ولایت شما را خدشه‌دار می‌کند!

رفقای عزیز، قربانتان بروم من همیشه در ابعاد چیزی هستم که ولایت شما خدشه‌دار نشود. شما باور کنید که من شب جمعه یا جمعه همیشه در فکر هستم و از خدای تبارک و تعالی درخواست می‌کنم، تا حتی از امیرالمومنین (علیه

السلام)، از حضرت زهرا (علیها السلام) درخواست می‌کنم، می‌گویم: بی‌بی جان، ما که چیزی بلد نیستیم، این رفقا یک روزی دارند یک رزق، الحمد لله روزی‌شان را فراوان کردی؛ اما من نمی‌دانم آیا رزق این‌ها هم فراوان هست یا نه؟ به من بده به این‌ها بدهم. شما، روزی می‌دهید. رزق چیست؟ رزق، ولایت است. بعد از درگاه ائمه طاهرین درخواست می‌کنم. من در فکر رفتم الان در این زمان چه چیز ولایت شما را خدشه‌دار می‌کند و این ولایت را از شما می‌گیرد: اهل قرآن! این‌ها می‌گفتند که بگو مالک برگردد، اگر مالک برنگردد، ما تو را می‌کشیم. من بارها گفتم

این‌ها یقین به ولایت نداشتند. داشتند همین‌طور جنگ می‌کردند و جهاد می‌کردند؛ اما امیرالمومنین، یعسوب الدین، متوجه بود که این‌ها دارند شکست می‌خورند و ولایت را دکان کردند. گفت: «انا قرآن الناطق»، من قرآن ناطق هستم. گفتند: بگو برگردد. حضرت پیام داد: مالک، اگر می‌خواهی من را ببینی، برگرد. گفت: یا علی، نیم ساعت صبر کن، معاویه پایش در رکاب گذاشته است، دارد دکور لشکرش فانی می‌شود. گفت: اگر من را می‌خواهی، برگرد، برگشت. الان من نمی‌گویم نرو، من عقلم نمی‌رسد که بگویم برو یا نرو، تفکر داشته باش.

این آقا می‌آید و شب عید است، کمک می‌کند، خدا می‌داند که امروز چه کمکی شد. زهرا (علیها السلام) خوشحال شد، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خوشحال شد، دوازده امام، چهارده معصوم خوشحال شدند. چون که اندیشه و تفکر داشت، خیر به دستش جاری شد. حالا شما می‌روی همین را در یک جلسه‌ای می‌دهی، همین انفاق را در یک جلسه‌ای دیگر می‌کنی. من نمی‌گویم نکن، تفکر داشته باش. ببین، ریشه این جلسه به کجا وصل است؟ من به یکی از رفقا گفتم؛ گفتم: شما این جلسه‌ای که گرفتید، مبادا خیر پدرت کنی، حالا ایشان یا خوشش آمد یا نیامد،

من یک حرفی نمی‌زنم که کسی خوشش بیاید یا بدش بیاید. من رزقم دست خداست، جانم هم دست خداست. چرا خدا را به غضب بیاورم؟ به من می‌گوید، مرتیکه! جانت در دستم من بود، رزقت هم در دست من بود، چرا تملق کردی؟ من جواب خدا را چه بدهم؟

بعد، این جلساتی که حالا پیدا شده، یک عده سنی‌زده و سنی‌نما به نام ولایت وارد شدند، خیلی حرف ولایت می‌زنند؛ اما آخرش را کجا می‌برد، یک قدر اینجا مشکل است. حالا شما در آن جلسه شرکت کردید، این آقای جلسه دارد مردم را از ولایت برمی‌گرداند. ده نفر، بیست نفر،

هر چند تا که برگرداند، یکی از آنها به تو می‌رسد. ببین، آقا، من والله، واجب دانستم بگویم، به علی قسم، خدا، قرآن، ببینید، می‌دانید، خواندید، اگر تفکر داشته باشید، می‌گوید: اگر یک نفر را هدایت کردی، انگار عالم را هدایت کرده‌ای؛ اما یکی هم گمراه کنی، عالم را گمراه کردی. این آقا که تو رفتی در آن جلسه نشستی، این آقا حرفی زد، مردم را گمراه کرد، یک دانه گمراهی‌اش که به تو بدهد، انگار عالم را گمراه کردی. ما کجاییم؟ چرا ما متوجه نمی‌شویم؟ چرا به واسطه پدر زنمان می‌رویم؟ چرا به واسطه برادر

زنمان می‌رویم؟ چرا به واسطه این‌ها می‌رویم؟ مگر این‌ها چه کار می‌کنند؟

من با برادرم یک موضوعی داشتم. پسرش، دکتر است. گفت: مگر این برادر تو نیست؟ گفتم: چرا، گفتم: من پیرو آن پیامبری هستم که به عمویش لعنت می‌کند، «تبت یدا ابی لهب»[۱] اما می‌گوید: «سلمان منا اهل البیت». من برادر و پسر برادر هیچ چیز حالی‌ام نیست. اصلاً من اینها را گوش نخواهم داد. اینجور باید باشید. رفقای عزیز، حالا اگر به این جلسه خدمت کردید، به خون دشمنان علی (علیه السلام) خدمت کردید. می‌فهمید یا نه؟ جلوی پایتان را بگیرید، نرو.

ببین، آقا، من تکرار کردم، من اسم جایی را نمی‌آورم، اسم جلسه‌ای را نمی‌آورم، من اینکه عقلم رسیده است را می‌گویم. من روایتش را بگویم. قربانتان بروم، چرا می‌گوید در آخرالزمان از هزار نفر یکی با دین از دنیا نمی‌رود؟ دین که در ظاهر روی دوش ماست؛ مکه می‌رویم، عمره می‌رویم، نماز شب می‌خوانیم، حتی‌الامکان به مردم کمک می‌کنیم، قرآن سر می‌گیریم، علی، علی می‌کنیم، پس چرا ما بی‌دین هستیم؟ من یک روایت می‌گذارم رویش که قبول کنید. این روایت از برای امام صادق (علیه السلام) است. حضرت می‌فرماید: مکه می‌روند، عمره می‌روند،

قرآن سر می‌گیرند، صله رحم می‌کنند، در صورتی که عاق والدین هم نیستند، اهل جهنم هستند. یابن رسول الله، تمام ابعاد به این جمع است؟ می‌گوید: مال را چنگ می‌زنند.

امروز، اگر تفکر نداشته باشید، هیچ چیز ندارید

رفقای عزیز، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، امروز، اگر تفکر نداشته باشید، هیچ چیز ندارید. تفکر، تفکر، تفکر. یکی از رفقای عزیز من به من گفت: راجع به تفکر صحبتی بکنید. امروز جوابش را می‌دهم. قربانت بروم، یک نفر آدم در دنیا بیاید، باید تفکر بالای سرش باشد؛ یعنی احتیاج به

تفکر دارد. مگر تفکر تمامی دارد؟ می‌خواهید یک سال برای شما از تفکر بگویم، هر روز هم یک چیز تازه باشد. یکی نذر ببندد، ببینید می‌گویم یا نه. اینقدر ابعاد تفکر بالاست. تفکر داشته باش. تا فلانی می‌آید در مغازه‌ات، در بنگاهت، در دکانت، در دفترت که چقدر برای فلان جا بده، نده. اگر هم یک وقت می‌خواهی بدهی، به آبروی ولایتت بده. ببین، من چه می‌گویم؟ الان من آمدم در دکان شما، در حجره شما، در دفتر شما، یک چیزی می‌خواهم. اگر به من ندهی، یک مارک به تو می‌خورد. اینجا را باید به حفظ آبروی ولایتت بدهی؛ اما در باطن،

باید شب گریه کنی. زهرا جان، من نمی‌خواستم برای این‌ها بدهم که از برای همسر عزیزت دارند توطئه می‌کنند. گریه کنی، باید پول را هم بدهی. چرا؟ این آبروی تو را لکه‌دار می‌کند. اگر این جلسه را خانه‌ات گرفتی، به حفظ آبرویت بگیر. نباید راضی باشی او یک دانه برنج بخورد. در صورتی که دارد تفسیر قرآن می‌گوید، علی، علی می‌کند؛ ببین، دارد تو را کجا می‌برد؟ دارد بچه‌هایت را کجا می‌برد؟ حواست جمع باشد. امروز دین، تفکر است، دین، بیداری است. کجا می‌روید؟ چه کار می‌کنید؟ والله، من این را واجب دانستم بگویم. از آنجا می‌گوید: اگر

مؤمنی را دعوت کردی، به شماره‌های لقمه‌ای که می‌خورد حج و عمره پایت نوشته می‌شود. اینقدر امام صادق (علیه السلام) شما را می‌خواهد، شخصی مریض شده است، می‌گوید: مریض شدی، می‌گوید: «ما» مریض شدیم. نمی‌گوید: من مریض شدم. آقا جان من، ببین من چه می‌گویم؟ والله، این حرفها مبنا دارد. اینکه این حرف مبنا دارد، آن حرف هم مبنای دیگری دارد، آن حرف هم مبنای دیگری دارد. مگر حرف امام صادق (علیه السلام) یا امام باقر (علیه السلام) یا علی (علیه السلام) یک مبنا دارد؟ صدها مبنا دارد؛ اما باید تفکر داشته باشید. می‌گوید: «ما» مریض

شدیم. ای دوست علی، حالا که مریض شدی، همه ما مریض شدیم؛ اما حالا امام حسن (علیه السلام) چه می‌گوید؟ می‌گوید: وقتی عمر، مادر ما، زهرا را کشت، همه ما را کشت. ببین، این را در کنارش می‌آورد.

سلمان، غلام ولایت

ما که زبانمان الکن است که بخواهیم از ولایت صحبت کنیم. من امروز می‌خواهم برای دو سه تا از غلامان این‌ها صحبت کنم که ما هم غلام این‌ها باشیم. بفهم یک غلام چقدر ارزش پیدا می‌کند. امیرالمومنین (علیه السلام)، چه اشرافی به یکی از غلامان خودش داده است؛ اما زحمت

دارد. مگر این سلمان نیست؟ تاریخش را بخوانید. حالا در آنجا که او هست، پدرش کافر است. فهمید [سلمان] دو هوا شده است، او را در چاه انداخت، در چاه یک نانی به او می‌داد. متوسل شد و از آنجا نجات پیدا کرد. آمد گیر دو تا راهب افتاد. این راهب مرد و گیر یک راهب دیگر افتاد. حالا آمده گیر یک زن یهودی افتاده است. بابا جان، ببین این چقدر تقوا دارد؟ امر یک زن یهودی را اطاعت می‌کند. ما لاشخوریم، هر کجا شد می‌خوریم. حالا که این همه سلمان سختی کشید و صدمه خورد، به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) امر شد. جبرئیل نازل شد، یا

محمد، پا شو علی را بردار، برو سلمان را بخر و بیاور، جبرئیل هم در اختیار شماست. من به جبرئیل آن چیزی که بتواند ایجاد کند را دادم. آمده، پیش باغ او رفته، درون باغ آمده، می‌گوید: آقایان، خوش آمدید، مشرف فرمودید. یک جا انداخت این‌ها نشستند، حالا نمی‌داند که این‌ها چه کسانی هستند؟ می‌گوید: آقایان، این خانم من به من گفته که هر چیزی پای درخت ریخته است، بخورید. من بروم اجازه بگیرم، شما بس که خوب هستید، ببینم اجازه می‌دهد من یک میوه برای شما بچینم؟ رفت و گفت: ای خانم، دو سه مهمان خیلی عزیز به من

خورده است، اجازه می‌دهید از این باغ شما و از این درختهایت یک چیزی بچینم؟ تا حالا که گفتی پادرختی بخور، من خوردم. اجازه داد. حالا به او گفتند برو به او بگو بیا. حالا رفت. گفتند این غلام را می‌فروشید؟ گفت: نه. گفت: چرا؟ گفت: قیمتش خیلی است. گفت: هر چه می‌خواهی بگو. گفت: من چند صد تا درخت رشمی خرما می‌خواهم، چقدر هم خرمای سیاه. گفت: باشد، داد. گفت: من می‌خواهم اینها هم رشمی باشد. جبرئیل فوراً این‌ها را به اذن خدا خلق کرد، آنها هم همین‌جور شدند. داد، خرید و آورد. عزیز من، این حساب کار است که این

سلمان هر چند یهودی است، مالش را بی‌خود نمی‌خورد. چه خبر است؟ نمی توانم از این بیشتر بگویم. این از این.

بلال، غلام ولایت

حالا آمدیم سر بلال. این بلال، غلام یک نفر بود. این در شهر می‌آمد و قدری دیر می‌کرد. وقتی آمد دید که دارد گوش به حرف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌دهد. هر چه زدند، هر چه او را اذیت کردند، دید می‌گوید. روایت صحیح داریم؛ او را در بیابانها می‌بردند، اینجور می‌خواباندند و ریگ داغ روی او می‌ریختند. فقط می‌گفت: «محمد»، «محمد». چیزی دیگر

هم نمی‌گفت. اینقدر گرسنگی به او داد و به او صدمه زد، داشت از بین می‌رفت. ابابکر رفت او را خرید و آورد، او را به پیامبر بخشید. حالا آمد او را به پیامبر بخشید. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) ایشان را اذان‌گوی خودش قرار داد که اذان بگوید؛ اما گویا مخرج شین نداشت. مشرکین دیدند خیلی مورد توجه پیامبر قرار گرفت، عناد داشتند. گفتند: اگر این کلاغ سیاه اذان نگوید، صبح نمی‌شود؟ جبرئیل نازل شد، یا محمد، بگو: نه. گفت: نه. هر چه این‌ها منتظر بودند دیدند صبح نمی‌شود. آخر دیدند، خودشان قرارداد کردند، آمدند پیش پیامبر.

گفتند: بلال، اذان بگو. حالا بلال گفت: الله اکبر، الله اکبر، شفق نزد، ببین خدا چطور دارد اسم پیامبر و علی را افشاء می‌کند؟ تا گفت: «اشهد ان محمد رسول الله»، «اشهد ان علیا ولی الله»، (رفقای عزیز، ایراد نکنید که بگویید آن موقع هنوز «اشهد ان علیاً ولی الله» نبود، «اشهد ان امیرالمومنین علیاً ولی الله» بود؛ اما تقیه می‌کرد.) شفق زد. بابا جان من، عزیز جان من، کجا می‌روی از در خانه علی (علیه السلام) دست برمی‌داری؟ یک طلوع فجر را در اختیار غلام سیاه گذاشته است، یک غلام به آسمان تصرف می‌کند. کجا می‌روی؟ حالا به مردک می‌گویی علی کره را

برگردانده، تعجب می‌کند. طلوع فجر در اختیار یک دوست علی (علیه السلام) است، آیا کره در اختیار علی نباشد؟ بدبخت، برو مغزت را معالجه کن. صبح، شفق زد. مگر طلوع یک خلقت شوخی است؟

این حرف مبنا دارد. رفقای عزیز، الان مبنایش را به شما می‌گویم. چون که اسم این‌ها، اسم اعظم است، نه خودشان. وقتی گفت: «اشهد ان محمد رسول الله»، اسم اعظم خدا را آورد، وقتی گفت: «اشهد انّ امیرالمومنین علیاً ولی الله»، اسم اعظم خدا را آورد، خدا به پاس احترام اسم اعظم، صبح، شفق زد. این است شناسایی علی

(علیه السلام)، این است معرفت در حق ولایت. اسم اعظمِ خداست. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، جمله‌ای فرمود، من همیشه یاد ایشان هستم. رفقای عزیز، اگر من مُردم، یاد من باشید. من هیچ وقت ایشان را فراموش نکردم. به من گفت: حسین جان، روایت صحیح داریم، خدا می‌فرماید: کفران امامان ما کردند، امامман را مخفی کردیم. ما امامانمان را در اختیار مردم گذاشتیم، استفاده کنند. یا کشتند و یا زهر دادند؛ اما در آخرالزمان اسم این‌ها را از این‌ها می‌گیریم: «اسمه اعظم»، اسم این‌ها را از آن‌ها می‌گیریم، آنوقت وای به حال مردم. حالا ببین

گرفته یا نگرفته؟ کجا می‌رویم؟ برو ببین چه خبر است؟ «اسمه اعظم». ما اسم اعظم را از این‌ها می‌گیریم. روایت صحیح داریم، به عمار می‌گوید: خدای تبارک و تعالی وقتی می‌خواست خلقت را خلق کند، گفت: علی. چرا؟ علی (علیه السلام)، مقصد خداست. خب، اسم مقصدش را آورده است. حالا بی‌خود نیست که عیسی «علی» می‌گوید، مرده را زنده می‌کند، داوود «علی» می‌گوید، آهن در دستش نرم می‌شود، اول خدا گفته «علی».

غلام امام سجاد (علیه السلام)، غلام ولایت

من خدمت شما غلام دیگری را عرض کنم؛ غلام حضرت سجاد. مگر نیست غلام حضرت سجاد که همه رفتند نماز باران خواندند، باران نیامد، حالا حضرت امر می‌کند، می‌گوید: برو نماز بخوان. می‌رود نماز می‌خواند. تا نماز طی شد، دستهایش را بلند کرد، گفت: خدایا به واسطه حجت خودت، رحمتت را نازل کن. بابا جان، این‌ها که رفتند حجت را قبول نداشتند. این غلام واسطه برده است. می‌گوید: خدایا، به حق امام سجاد، به مردم، به حیوانات، به همه رحم کن، باران را روانه کن. اینقدر باران آمد که مردم و همه را کفایت کرد. حالا ببین، دوستی این است.

به ما یک چلو کباب می‌دهد، هر طور بگوید می‌گوییم. اگر بگوید یزید زنده باشد، می‌گوییم یزید زنده باشد، چلو کباب نمیرد، ما بخوریم، حالا ببین غلام چه می‌گوید. حالا یک مردی متوجه شد. رفت به حضرت گفت: یکی از این غلامانت را به من بفروش. گفت: می‌بخشم. غلامها را آورد، گفت: این‌ها نیست. گفت: یکی از آنها در اسطبل کار می‌کند، آورد، گفت: همین است. گفت: به تو بخشیدم. همین‌طور که داشت می‌رفت، اشک ریخت. گفت: چه چیزی باعث شد که من را از آقایم جدا کردی؟ بابا، نمی‌خواهد از آقایش جدا شود. آقای مهندس،

تو که هفتاد سال است ادعای مهندسی می‌کنی، اگر الان امام زمان (عج الله فرجه) بیاید بگوید برو این حیوانات را خدمت کن، می‌گویی شأن من نیست. من مهندس هستم، مردم دارند خمس و سهم امام را به من می‌دهند، باید از من تقلید کنند، این کار را می‌کنی یا نه؟ حالا دارد از توی اسطبل در می‌آید، او را خریده و دارد می‌رود. می‌گوید: چرا من را از آقایم جدا کردید؟ می‌گوید: آخر من یک چیزی از تو دیدم. من نمی‌خواهم تو نوکر من باشی، من می‌خواهم نوکر تو باشم. من دیدم تو دستهایت را بلند کردی و باران آمد. شب خوابید و صبح غلام مرد.

گفت: خدایا، حالا که من از آقایم جدا شدم، من می‌خواهم لقای تو را لبیک بگویم. من دنبال کسی نمی‌خواهم بروم، من چیزی نمی‌خواهم. من اگر در طویله بودم، دلم خوش بود که اتصال به آقایم بودم. صبح، گفت: بروید تشییع. جان داد. حالا از آقایش جدا شده، جان داده، آیا تو ناراحت می‌شوی که اشخاصی هستند که دارند تو را از علی (علیه السلام) جدا می‌کنند؟ توی روی این‌ها هم می‌خندی.

چه کار کنیم که تفکر داشته باشیم؟

مگر ولایت چیزی هست که کسی سر از آن در بیاورد؟ من بارها گفتم: سه چیز است که هیچ

مغزی در تمام خلقت نیست که بفهمد؛ مگر یک حدی بفهمد. آن حد هم که می‌فهمد خدا می‌خواهد این‌ها را نجات بدهد، وگرنه آن حد را هم نمی‌فهمد. یکی ولایت است، یکی خداست، یکی قرآن است. این‌ها را هیچ مغزی نیست که بفهمد. مگر آقا امام زمان، آن قرآن ناطق، بیاید و انشاءالله روی سر ما دستی بکشد که ما به بلوغ برسیم، ما الان به تکلیف رسیده‌ایم. تکلیف، برای ما نتیجه دنیایی دارد. می‌توانی یک چیزی بخری و بفروشی، می‌توانی ازدواج کنی؛ اما از ولایت سر در نمی‌آوری. خدای تبارک و تعالی به تو یک عنایتی فرموده که تو را در ظاهرت به

رشد برساند، مردم تو را احترام کنند. به تکلیف رسیدی؛ اما والله، ما به بلوغ نرسیدیم. چرا به بلوغ نرسیدیم؟ ما بازی می‌خوریم. یک بچه به یک توپ بازی می‌خورد، به یک عروسک بازی می‌خورد. ما را به چه چیزی بازی داده‌اند؟ ما را به تلویزیون بازی داده‌اند. اگر ما به بلوغ برسیم هیچ چیزی ما را بازی نمی‌دهد. آیا ممکن است ولایت بازی بخورد؟ غیر ممکن است بازی بخورد. مگر نیامدند که پیامبر را بازی بدهند؟ زن برایت می‌گیریم، همه ما مطیع تو می‌شویم. بیا از این حرفت دست بردار. بیا از «قولوا لا اله الا الله» دست بردار. گفت: اگر ممکن باشد خورشید

را در یک دستم بگذارید، ماه را در یک دست دیگرم، من دست از تبلیغم برنمی‌دارم. رفقای عزیز، این است قدر ولایت، این است قدر «لا اله الا اللّٰه». آیا ما اینجور هستیم؟ چرا؟ ما باید هدف داشته باشیم، مقصد داشته باشیم.

من یک مثالی برای شما می‌زنم. شما اگر تفکر داشته باشید می‌فهمید مقصد یعنی چه؟ رفقای عزیز، راجع به تفکر عرض کردم. تفکر، پرچم هدایت است. تمام اشخاصی که در این عالم سقوط کردند تفکر نداشتند. خدای تبارک و تعالی همیشه راهی برای ما گذاشته است، راه نجات گذاشته است، راهی گذاشته که ما در جهنم

نرویم، راه هدایت گذاشته است؛ اما این راه هدایت تفکر می‌خواهد. آقا جان من، عزیز جان من، الان از من سؤال می‌کنید که ما چه کار کنیم که تفکر داشته باشیم؟ من یک وقت مثالی زدم، امروز هم می‌زنم. یک زنی بود، می‌گفتند اصفهانی بود. یک مردی هم بود، گویا او هم اصفهانی بود. این مرد، هر چه زن می‌گرفت یا یک روز، سه روز، پنج روز طلاق می‌گرفت. به یک زن اصفهانی گفت: زنم می‌شوی؟ گفت: آره. رفت خودش را خیلی درست کرد، آورد خودش را نشان این مرد داد. گفت: یک نگاه به من بکنی که عیب ندارد. نگاه کرد، دید خیلی گل و منگل

دارد، حواسش مثل بعضی‌ها که خلاصه گول گل و منگل را می‌خورند [پرت شد]. گفت: آره. گفت: یک شرط دارد: من هر چه می‌گویم، باید بشنوی. این نه اینکه خیلی گول گل و منگل را خورده بود، گفت: باشد. گفت: اولاً که شب که می‌شود باید «هی» بیندازی. رفقای عزیز، جوانهایی که در مجلس تشریف دارند، «هی» را ندیدند. قدیم «هی» می‌انداختند؛ یعنی ببند، ببند، ببند. گفت: صبح هم که می‌شود باید بروی در یک حمام، جامه‌دار شوی. گفت: باشد. گفت: صبح هم که می‌شود یک ریزه سنگک بفروشی. گفت: سنگکها را هم که فروختی، باید درِ یک دکان یک کاری

بکنی. چهار تا کار برای این درست کرد. گفت: باشد. قرارداد کردند. چند وقت کشید این زن را طلاق نداد. یک کسی گفت تو که سابقه زن طلاق دادن داری؟ گفت: آخر، این وقت برای من نگذاشته است.

فدایتان بشوم، قربانتان بشوم، مثال عوامانه است؛ اما یک مثالهایی است عوامانه است؛ خیلی مبنا دارد. ما همین‌جور شدیم. حواسمان اینجا هست، اینجا هست، چند جا است، می‌خواهیم تفکر هم داشته باشیم. اینطور باشد والله، تو تفکر به هم نمی‌زنی. تفکر کسی دارد که دنیا را از دلش بیرون کند، بخواهد بفهمد. آن

وقت خدا چه کار می‌کند؟ چرا می‌گوید اگر بخواهی بفهمی تو را هدایت می‌کنم؟ اگر بخواهی هدایت شوی، هدایتت می‌کنم؟ این تفکر است؛ تو می‌خواهی هدایت شوی، خدا تو را هدایت می‌کند؛ اما آن‌ها را از دلت بیرون کن. بعضی‌ها می‌گویند ما این نوار را شنیدیم، یک نواری دیگر دارید به ما بدهید؟ آقا جان من، این را شنیدی، گذاشتی، آیا فهمیدی؟ بیا به من بگو، فلانی، ما دو تا از حرفهایتان را فهمیدیم. دو تا از حرفهایتان را هم اینجوری است. مبنایش چیست؟ من را ذوقی کن. شنیدن، کی بود مانند دیدن؟ ائمه طاهرین (علیهم السلام) خود تفکر

هستند؛ تو باید پیرو باشی تا به تو تفکر بدهد. تو پیرو چه کسی هستی؟ ادعای تفکر می‌کنی. امروز ادعا خیلی است.

من علم فلسفه را از اهل تسنن بدتر می‌دانم

یک چند وقت پیش از این، به اسم حاج آقا مصطفی کنفرانسی تشکیل دادند. اینجا یکی علامه است، بعضی از رفقا می‌شناسند، خیلی پیشرفته است. یکی نوارش را آورد، من گوش دادم. من خیلی ناراحت شدم. امیدوارم یک چیزهایی را ببینید و یک چیزهایی را بفهمید. من یک چیزهایی را می‌بینم و یک چیزهایی را

می‌فهمم، آخرش را می‌بینم. نمی‌خواهم ادعا کنم، نشانم می‌دهند. چشمی که به تلویزیون و ویدئو نخورد، به معصیت خدا نخورد، به بعضی صورتها نخورد، می‌بیند. روایت داریم بچه دلش پاک است. (من بی‌حدیث و روایت حرف نزنم که بگویید ایشان عناد دارد. هر چه می‌خواهید پشت سر من بگویید، من رضایتان می‌کنم؛ یعنی هر چه می‌خواهید بگویید، خیالتان راحت باشد.) چرا می‌گویند یک بچه، آینه دلش پاک است، هر گناهی که می‌کند یک لکه به او می‌آید؟ روایت بگویم که قبول کنید. بچه، ملائکه را می‌بیند، وحی را می‌شنود، دلش پاک است.

خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: هر گناهی یک لکه سیاهی به دل ما می‌زند، اینقدر سیاه می‌شود که جایی را نمی‌بینی. این آقا آمده صحبت کرده، من گوش دادم. دیدم علمها را کنار زد، آخرش گفت: علم فلسفه را علم حکمت بدانید، آخر، چه چیزی به این بگویی؟ مگر می‌خواهند بفهمند؟ والله، من علم فلسفه را از اهل تسنن بدتر می‌دانم. چرا؟ این‌ها گفتند «حسبنا کتاب الله». باز یک منافق‌بازی درآوردند. آقایی که علم فلسفه می‌خوانی، تو چه چیزی داری؟ این منافق گفت: «حسبنا کتاب الله». کتاب خدا ما را بس است. تو چه چیزی

می‌گویی؟ فلسفه، دهان‌پرکن شده است. تجدد تا داخل مدرسه‌های علمیه را گرفت. تشبیه کرد، گفت: علم حکمت بدانید. مگر نیست که خدا و ائمه طاهرین (علیهم السلام) حکمت می‌دهند؟ مگر نیست که خدا می‌گوید لقمان ما را اطاعت کرد، شکر ما را به جا آورد. ما علم حکمت به او دادیم؟ مرد نادان، تو چطور اسم این را علم حکمت می‌گذاری؟ برو سهم امامت را بده به همین‌ها! برادرت ندارد، بچه خواهرت ندارد، می‌خواهد دخترش را شوهر بدهد، کلیه‌اش را داده است. برو بده به اینها، این‌ها هم علم فلسفه بخوانند!

والله قسم، بالله قسم، بدانید آن کسی که یک قدری علم فلسفه را خواند، آخرش گریه می‌کرد. آقای علامه طباطبایی، گریه می‌کرد. گفت: نفهمیدیم. کاش این دو سه کلام را هم نخوانده بودیم. کاش ما عوام بودیم. حالا دم مرگش فهمید؛ اما من دم مرگم هم نمی‌فهمم، من می‌خواهم به شما عرض کنم علم الفلسفه؛ یعنی می‌گوید ما با عقلمان رفتار می‌کنیم. آیا تو عقل داری یا امام صادق (علیه السلام)؟ آیا تو عقل داری یا امام باقر (علیه السلام)؟ ما در مقابل این‌ها عقل نداریم. چه شد که می‌گفتند قال الصادق، قال الباقر، آسمان به امرشان بود، دعا می‌کردند باران

می‌آمد؟ مگر نبود قال الصادق، قال الباقر، کسانی بودند که حرفشان را از امام زمان خود سؤال می‌کردند؟ آن وقت یک کسی که علامه به او بگویند این همه ابعاد درسی‌اش بالا باشد این را بگوید. وای بر ما، تجدد همه جا را گرفته است، مواظب باشید.

یک دوست علی، باید مقصد داشته باشد که شیعه بشود

آخر، عزیز من قربانتان بروم، بارها گفتم ما باید مقصد داشته باشیم، من الان قضایای حضرت ابراهیم را می‌گویم، ببین، مقصد داشت. یک شیعه، یک دوست علی، باید مقصد داشته باشد

که شیعه بشود. اگر مقصد نداشته باشی، نمی‌شوی. مگر انبیای دیگر نبودند؟ چرا شیعه نشدند؟ به علم خودشان قانع بودند؛ اما حضرت ابراهیم نه، دید بشر باید بالاتر برود. حالا آمده خانه خدا را ساخته است. رفقای عزیز، به شما بگویم حضرت ابراهیم، حرم‌سرایش را آنجا برد، آن‌ها کمک می‌کردند، آب نبوده است، در بیابان، چیزی نبوده است؛ فقط امر خدا را اطاعت کرد. حالا آن را ساخت. می‌گوید: اجر من چقدر است؟ قرآن را ببینید، می‌گوید: یا ابراهیم، اجر نیکوکاران با من است. ابراهیم دید خدا یک «تقبل الله» نگفت. دوباره ندا داد. یا ابراهیم،

گرسنه‌ای را سیر کردی، یا برهنه‌ای را پوشاندی؟ چه کردی؟ ابراهیم، مقصد دارد. رفقای عزیز، باید مقصد داشته باشیم، هدف داشته باشیم، به مقصد برسیم. مقصد چیست؟ ولایت است. خدا مقصدش ولایت بوده است، تو هم باید مقصدت ولایت باشد. حالا آمده و یک مشت گوسفند خرید و در بیابان ریخت. عزیز من، یک موقع باید مهندسی‌ات را زمین بیندازی، بازیگری‌ات را بیندازی زمین، اسم و رسمت را زمین بیندازی، خودت را در امر خدا مفلوک کنی. آن وقت ببین خدا با تو چه می‌کند؟ حالا حضرت ابراهیم یک مشت گوسفند خریده و در بیابان‌ها

ریخته است. دید باید از این دریچه به جایی برسد. خب، پشمش را می‌داد می‌ریسیدند و لباس می‌کردند، شیرش را می‌داد. خلاصه به مردم کمک می‌شد؛ اما دوباره تکرار می‌کنم کمکی که بفهمید کجا کمک کنید.

تو می‌خواهی ابراهیم بشوی؛ اما تفکر داشته باش. ابراهیم با تفکر کار کرد. آیا بس شد؟ نه، امتحانت می‌کند، امتحان که پس دادی، به تو مدال می‌دهد. قربانتان بروم، اگر از امتحان در آمدی، به تو مدال می‌دهد. بی‌امتحان از مدال خبری نیست. حالا جبرئیل آمده، می‌گوید: «سبوح قدوس، ربنا و رب الملائکة و الروح»

می‌گوید چه کسی است که اسم خدای من را می‌آورد؟ بی‌خود نیست که من می‌گویم والله، بالله، یک اسم خدا را من به یک خلقت نمی‌دهم. مقصد من، خلقت نیست. به علی قسم، یک اسم علی را به خلقت نمی‌دهم. اگر الان جبرئیل نازل شود، بگوید فلانی، تمام خلقت در اختیار تو. همین‌جور که «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی» را در اختیار پیامبر گذاشتم، در حق تو هم اجرا می‌کنم؛ اما اسمم را از تو می‌گیرم، یا اسم علی را می‌گیرم، به قرآن، به تمام مقدسهای عالم، به خدا قسم، من نمی‌دهم. چرا؟ مقصد من، عالم نیست، مقصد من، علی (علیه

السلام) است، مقصد من، حسین (علیه السلام) است، مقصد من زهرا (علیها السلام) است. رفقای عزیز، باید مقصد داشته باشید، تا آن وقت ببینید جایی می‌روید یا نمی‌روید؟ ابراهیم مقصد دارد، تفکر دارد، می‌خواهد به مقصد خودش برسد. حالا می‌گوید: «سبوح قدوس، ربنا و رب الملائکة و الروح» گفت: نصف مالم، مال تو، من که چیزی ندارم. یک دفعه اسم خدا را بیاور. دوباره گفت. یک دفعه دیگر گفت. چوبش را زمین انداخت، گفت: من بنده تو هستم. بابا، بندگی؛ یعنی این، آدم خودش را از برای اسم خدا، از برای اسم اعظم خدا، که علی (علیه السلام) باشد، نابود کند.

حالا وقتی از امتحان درآمد، خدا چه کارش می‌کند؟ خدا به او نمره می‌دهد. جبرئیل آمده می‌گوید: یا ابراهیم، یکی از مخلوقات خدا، بنده خدا شد. می‌گوید: کیست که بروم نوکرش شوم. عزیز من، تفکر داشته باش. ما اگر یک قوم و خویش داشته باشیم، این از اولیای خدا باشد، چیزی نداشته باشد، او را دعوت نمی‌کنیم. یک قوم و خویش که دستش به فلان کارها بند است مرتب او را نشان می‌دهیم. آقا جان، چه چیزی را نشان می‌دهی؟ ولایت را نشان بده. ببین، قوم و خویش تو چطور آدمی است؟ این دوستت چطور آدمی است؟ مگر تو «إنک لیس من

اهلک»[۲] را قبول نداری؟ تفکر داشته باش. به دینم قسم، اگر تفکر داشته باشیم، اینقدر حرف نمی‌زنیم. این زن چه کرد؟ بچه چه کرد؟ عروس چه کرد؟ فلانی چه کرد؟ دائم در تفکر هستی. تفکر، یک چیز است باید دائم جلوی تو باشد. تمام این حرفها هیچ می‌شود. تفکر، این است. رفقای عزیز، وقتی نامه را دستت می‌دهد، خودت خجالت می‌کشی. خاله قزی چه کرد، این خاله چه کرد؟ آن چه کرد؟ وقتی قیامت آن را به دستت می‌دهد چه می‌کنی؟ تفکر این است که وقتی فردای قیامت نامه اعمالت را دستت می‌دهد افتخار کنی. علی گفتی، حسن گفتی،

حسین گفتی، زهرا گفتی، چرا ما تفکر نداریم؟ باید تفکر را در عمل بگذاری. تفکر؛ یعنی این. حضرت ابراهیم تفکر را در عمل گذاشته است. پا شده و در بیابانها رفته است. الان به آقای مهندس بگو: بابا، چهار تا گوسفند در بیابانها ببر، ببین می‌برد یا نه؟ می‌گوید: من باید فَتوا بدهم، یک چیزی هم درست می‌کند. حالا می‌گوید کیست من نوکرش بشوم؟ جبرئیل گفت: خودت شدی. حالا شیعه شد. حالا قرآن چه می‌گوید؟ شیعه‌گی‌اش را امضاء کرد؟ ما دوست هستیم. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، به دینم، اگر تند می‌شوم شما را می‌خواهم. به دینم، اگر تند

بشوم، می‌دانم فردای قیامت یک روزی شما را می‌آورند، پشیمان می‌شوی. من نمی‌خواهم پشیمانی شما را ببینم. بیایید حرف بشنوید. بیایید تفکر داشته باشیم. بیایید یک حرفهایی را کوتاه کنید. بیایید در قیامت وقتی نامه اعمالتان را به دستتان می‌دهند، سرافراز بگردید. من روایتش را بگویم که نگویید به ما جسارت کردید. حالا ابراهیم شیعه شد و پیامبر به یک شیعه افتخار می‌کند. توجه بفرمایید. حالا می‌گوید اگر خواستید به من صلوات بفرستید، اول باید ابراهیم بگویید، بعد برای من صلوات بفرستید. ببینید او را کجا برد؟ تمام خلقت باید

با پیامبر صلوات بفرستند. اما ببینید دارد چه می‌گوید؟

در تمام عمر پیامبر، هیچ‌کس ندید پیامبر بدود، مگر برای تشییع غلام بنی ریاح، دوست امیرالمومنین (علیه السلام)

بابا جان من، عزیز جان من، مگر این نیست که بنی اسرائیل هفتاد قبیله بودند، از هفتاد قبیله، هفتاد نفر، انتخاب شد، گفتند: می‌خواهیم خدا را ببینیم. گفت: انتخاب شوید. هفتاد نفر انتخاب شدند. در سینا آمدند، نوری تجلی کرد، موسی غش کرد، همه مردند. من اگر داد می‌کشم روی حدیث و روایت داد می‌کشم. حالا

موسی را به هوش آورده است. گفت: دعا کن من این‌ها را زنده می‌کنم. دعا کرد این‌ها را زنده کرد. [گفت:] خدایا، نور خودت بود؟ لا، نور محمد و آل محمد است؟ لا؛ نور یکی از شیعه‌های علی است. یا موسی، این نور تجلی کرد، به سینا خورد، اگر به این‌ها می‌خورد، پودر می‌شدند. من دارم می‌گویم تو این بشو، این حرفها را ول کن. تو باید نورت تجلی کند، یک عالمی را روشن کند. کجا می‌روید این حرفها را دنبال می‌کنید؟

مگر این غلام بنی ریاح نیست که او را روی تخته پاره گذاشتند. ببین ما چه قیمتی داریم و چه می‌کنیم؟ دارند او را می‌برند. پیامبر اکرم (صلی الله

علیه و آله و سلم) از در مسجد بیرون آمد، دید دارند او را می‌برند. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌دود. در تمام عمر پیامبر، هیچ‌کس ندید پیامبر بدود. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با تانّی می‌رفت. دوید و رفت به این جنازه رسید، آن را روی دوشش گذاشت. عبایش را اینطوری گرفت. حالا [پیامبر] قبر کنده، [او را] روی خاکها گذاشته است. [فرمود:] مردم، این غلام را می‌شناسید؟ همه می‌گویند نه. پیامبر، امیرالمومنین، علی (علیه السلام) یعسوب الدین، جانشین پیامبر، را صدا زد. علی جان، این را می‌شناسی؟ بله، این کیست؟ غلام بنی ریاح است. این هر روز در راه

من می‌ایستاد، یک سلام به من می‌کرد، می‌گفت: علی، دوستت دارم. پیامبر فرمود: بدانید من عبایم را اینطوری کرده بودم، هفتاد هزار ملک در تشییع این بود، تا هفتاد هزار ملک تشییع غلام آمده بودند. تشییع چه آمده بودند؟ تشییع ولایت. بابا، اگر من می‌گویم خودتان را کنترل کنید و جوش می‌کنم، این است که می‌گویم باید این باشید. اگر پیامبر دنبال این غلام دوید، خلقت دارد می‌دود. تمام ممکنات خدا، پیامبر است. تمام ممکنات خدا، علی (علیه السلام) است. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دارد می‌دود. وقتی ایشان دوید، اصحاب هم دویدند

و رفتند. حالا ببین پیامبر چه می‌گوید؟ پیامبر قسم می‌خورد که مردم بدانند. می‌گوید: یا علی، به دنبال او ندویدم، مگر به واسطه محبتی که با تو دارد. (صلوات)

غلام امام حسین (علیه السلام)، غلام ولایت

عزیز من، کاری بکنید که پیامبر دنبالتان بدود. کجا دلت را خوش کردی؟ بیا به بلوغ برس. تمام این اسمها که روی خودشان می‌گذارند، فانی می‌شود. چیزی که باقی می‌ماند حقیقت است. چون امام صادق (علیه السلام) فرمود: بنی امیه از برای ما عیدی نگذاشتند، من می‌خواهم یک

غلام دیگری هم اسم بیاورم که آقا امام حسین (علیه السلام) نگوید چرا اسم غلام من را نیاوردی؟ این مجلس جوری بشود که یک لکه اشکی بریزیم، «ذبح العظیم» شود. «ذبح العظیم» این بود که ابراهیم، برای امام حسین (علیه السلام) اشکی ریخت. ببین، این غلام، وفا و صفا را چه کرده است؟ شب عاشورا، امام حسین (علیه السلام)، گفت ما فردا کشته می‌شویم، هر کسی می‌خواهد برود، برود. بلند شدند، گفتند: هفتاد دفعه کشته شویم و زنده شویم، جانمان را فدایتان می‌کنیم. هر کسی شهامتی به خرج داد و گفت. حالا به این غلام گفت: ای غلام، من از

شما عذرخواهی می‌کنم. تو شاید برای یک هوا و هوسی آمده باشی. آزادی‌اش را نوشت که مردم بدانند که این غلام، گریزان نیست. امام حسین (علیه السلام) نوشت و امضاء کرد و به او داد. این غلام امر امام خودش را اطاعت کرد. رفت، با چشم گریه برگشت. گفت: آقا جان، حسین جان، می‌دانم چرا به من گفتی برو؛ من هم رویم سیاه است، هم خونم. خدا می‌داند این کلام چه بر سر امام حسین (علیه السلام) آورد؟ دید مبادا در خلقت یکی از او ناراضی باشد. چقدر مردم را ناراضی می‌کنیم آن وقت می‌گوییم حسین؟ مگر نباید رهبری امام زمان خود را

اطاعت کرد؟ فوراً آقا امام حسین (علیه السلام) به او اجازه داد. حالا رفته یک عده را به جهنم واصل کرد، خلاصه شمشیر خورده افتاده است. غلام، چه کسی را صدا بزند؟

یا علی

ارجاعات

۱. (سوره المسد، آیه ۱)

۲. (سوره هود، آیه ۴۶)

وداع ولایت

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی ابن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، ما باید تفکر داشته باشیم. از کجا تفکر داشته باشیم؟ ما باید خودمان را در مقابل خدا و ولایت نابود کنیم. وقتی خودمان را نابود کردیم، آن وقت خدا به ما تفکر می‌دهد. اگر من می‌گویم تفکر داشته باشید، تفکر این نیست که

بروید مثلاً یک قالی بخرید، یک فرش بخرید، توان تفکر داشته باشید. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، خواهشمندم که قدری توجه بفرمایید نه به من، به کلام، به حرف. پس تفکر یک چیزی هست که خدا باید بدهد، ولایت به ما بدهد. شب که می‌شود یا در بیابان هستید، یا تنها هستید، باید از خدا بخواهید که واقعاً خدا به ما تفکر بدهد. اگر ما تفکر داشته باشیم، تفکر، پرچم هدایت است؛ ما دیگر کارهایی که شرع امضاء نکرده است، انجام نمی‌دهیم. من امروز خدمت شما عرض می‌کنم که ما باید چطور باشیم که خدای تبارک و تعالی از ما راضی باشد

و ما بفهمیم که در مسیر ولایت هستیم. آنوقت یک آگاهی پیدا می‌کنیم که ما باید چطور باشیم.

رفقای عزیز! فدایتان شوم! قربانتان بروم! من بارها گفتم که من راه را به شما نشان می‌دهم. من قادر نیستم شما را در صراط مستقیم بیاورم. من چه کسی هستم. من راه را به شما نشان می‌دهم. شما باید از خدا بخواهید که خدا تفکر به شما بدهد، مبادا از صراط مستقیم خارج شوید. اگر در صراط مستقیم هستید، باشید و اگر نیستید خدا شما را در صراط مستقیم قرار دهد. صراط مستقیم چیست؟ ولایت است. صراط مستقیم کیست؟ علی است. می‌گوید: «أنا

صراط مستقیم». رفقای عزیز! من جسارتاً خدمت شما عرض می‌کنم. الان دوست محترم به من می‌گوید چطور باشیم؟ اول باید متقی باشیم؛ اگر متقی شدی، اعمالت قبول است؛ اگر متقی نشوی، هیچ اعمالت قبول نیست. خدا قسم خورده است. ما باید اول متقی باشیم. حالا که متقی شدی، واقعاً «الیوم اکملت لکم دینکم» را قبول کنی. حالا که قبول کردی آیا درست شد؟ باز آیه قرآن داریم که می‌فرماید: به اینکه گفتی ما مسلمان هستیم، ما شما را رها نمی‌کنیم، شما را امتحان می‌کنیم. مگر نیامدند «الیوم اکملت لکم دینکم» را گفتند، بخٍ بخٍ گفتند، [گفتند:] تو

مولای مردان و زنان شدی، کجا رفتند؟ چرا؟ [چون] یقین نداشتند. حالا که شما متقی شدی و «الیوم اکملت لکم دینکم» را قبول کردی، باید یقین کنی. بالاترین تمام عبادت‌ها اگر بخواهی قبول باشد، یقین است. ما باید یقین داشته باشیم. عزیز من! ما عین الیقین و حق الیقین داریم؛ یقین نداریم، اگر یقین باشد، عمل می‌کنیم. بیشتر ما حق الیقین داریم، می‌گوییم این حرف‌ها بر حق است. حالا که اینطوری شدی کافر نیستی؛ اما رشد نداری. مثل یک زمینی هستی که حاصل نداری؛ نه خودت استفاده

می‌کنی، نه به دیگران می‌دهی. پس چه چیزی تو را رشد می‌دهد؟ یقین.

من دوباره تکرار می‌کنم تا خودم بهتر بفهمم. اول باید متقی باشی، بعد از متقی، «الیوم اکملت لکم دینکم» را قبول کنی و بعد به این حرف یقین داشته باشی. عزیز من! فدایت شوم! اگر یقین داشته باشی، سر نمی‌خوری. بیا و حرف بشنو. حالا که شما یقین پیدا کردی، آن‌موقع عمل می‌کنی. تا یقین نداری عمل نمی‌کنی. پس یقین، افضل همه عبادت‌ها است. باید یقین داشته باشی. والله، اگر یقین به ولایت داشته باشیم، جای دیگر نمی‌رویم. یقین به ولایت،

یقین به خداست، یقین به رسالت پیامبر است. یقین به ولایت، هم یقین به خداست و هم یقین به پیامبر، هم یقین به قرآن.

شما الان می‌گویی که ما شما را ندیدیم که سؤال کنیم، الان جواب سؤال را به شما می‌دهم. اگر تو در ظاهر خداشناس باشی و در ظاهر «حسبنا کتاب الله» کتاب خدا را قبول داشته باشی، نمازت را هم بخوانی، مکه هم بروی، تمام ابعاد مسلمانی را داشته باشی، رسول الله را هم در ظاهر قبول داشته باشی؛ اما علی را قبول نداشته باشی؛ می‌گوید: به عزت و جلالم قسم، این که عبادت کنی، عبادت انس و جن کنی تو را

می‌سوزانم؛ پس اصل ولایت است. چرا؟ ولایت، مقصد خداست، پیامبر، نبی خداست، قرآن، کلام خداست؛ اما ولایت، مقصد خداست. اگر خدای تبارک و تعالی قرآن را به پیامبر نازل کرده است صحیح است. ما باید جلد قرآن را ببوسیم؛ اما قرآن، معرفی ولایت است. چرا تفکر ندارید؟ قرآن، کلام الله مجید است؛ اما معرفی ولایت است. پیامبر اگر به معراج می‌رود، می‌آید تا علی را معرفی کند. پس ما باید یقین داشته باشیم. اصل یقین است. اگر یقین داشته باشیم، جای دیگری نمی‌رویم.

من دو، سه نفر را مثال بزنم که باور کنید. خیلی کلاه سر ما می‌رود و رفته است. خدا پاداش ولایت به ما می‌دهد، نه عوض، نه عبادت. عبادت که به درد نمی‌خورد، پاداش ولایت مهم است. اگر شما اطاعت کنی، آن‌موقع عبادتت ذوق اطاعت است، آن‌موقع روح دارد. عبادت بی‌ولایت روح ندارد، به درد نمی‌خورد. چهار هزار سال نمازش را گفت: گم شو، چرا ما بیدار نمی‌شویم؟ پا می شوی می‌روی دو رکعت نماز مسجد جمکران یا جای دیگر می‌خوانید، چقدر هم از خدا توقع دارید. نماز چهار هزار ساله را گفت گم شو، مگر خدا احتیاج به عبادت تو دارد؟

چرا بیدار نمی‌شوی؟ چرا تفکر نداری؟ حالا می‌گویی خدا احتیاج به ولایت دارد؟ نه! خدا می‌خواهد که تو امرش را اطاعت کنی و امر او علی هست. شما حسابش را بکن، وقتی ولایت ابلاغ شد یک سنگ، لبیک گفت؛ عقیق. ببینید خدا چقدر این را احترام می‌کند. خدا، سنگ را احترام می‌کند. ببینید خدا چقدر ولایت را می‌خواهد، چقدر امرش را می‌خواهد. اگر عقیق دستت باشد، چقدر ثواب نمازت بیشتر است، از مرگ نجاتت می‌دهد، از دشمن نجاتت می‌دهد. سنگ نجاتت می‌دهد؟ نه، والله! ولایت، نجاتت می‌دهد. آن که در درون او هست. آن شهادتی

که او داده است. آن شهادت احترام دارد. تو هم شهادت دادی، «الیوم اکملت لکم دینکم» گفتی؛ اما به آن ایمان نداشتی، یقین نداشتی، به تو جهنم می‌دهد.

عزیز من، چرا ما تفکر نداریم؟ این بلال عزیز، یقین دارد. حالا بعد از رسول الله آمدند و به او می‌گویند: بیا و با ابابکر بیعت کن. می‌گوید: چه بیعتی کنم؟ مگر خودت نبودی که پیامبر گفت: امیرالمؤمنین است، مگر خودت نگفتی: «الیوم اکملت لکم دینکم»؛ دین، علی هست. من بیایم و با چه کسی بیعت کنم؟ گفت: عجب نمک به حرامی هستی، مگر ابابکر تو را نخرید و آزاد کرد؟

چقدر به تو رنج می‌دادند؟ چقدر ریگ‌های بیابان را روی تو می‌ریختند و تو را گرسنه نگه می‌داشتند؟ گفت: اگر محض خدا کرده است که مزدش را از خدا می‌گیرد؛ اگر نیست که مرا به همان بفروشد و پولش را بگیرد. من با ابابکر بیعت نمی‌کنم. قربانتان بروم! ببینید، این یقین دارد. یک غلام حبشی هست، یک غلام سیاه هست که هیچ‌کس او را به جایی حساب نمی‌کند. شما هم که آن‌هایی که به جایی حساب نیستند، می‌روید آن‌ها را حساب می‌کنید. ما کجا می‌رویم؟ تفکر نداریم. گفت: به کجا علاقه داری؟ گفت: به مدینه، قبر پیامبر. به

اینها علاقه دارم؛ به زهرای عزیز، به امام حسین علاقه دارم. گفت: از اینها تو را دور می‌کنم. گفت: اگر در ظاهر هم من را دور می‌کنی، بکن؛ من با ابابکر بیعت نمی‌کنم. به حلب تبعیدش کرد.

باباجان، این یک دنیا تفکر دارد. تو می‌گویی می‌خواهم خدمت امام زمان برسم. این حرف خیلی تفکر دارد. قربانتان بشوم! فدایتان بشوم! او را از امام حسین جدا می‌کند، از امام حسن جدایش می‌کند، از زهرای عزیز جدایش می‌کند، از قبر پیامبر جدایش می‌کند. می‌گوید: بکن؛ من دست از علی برنمی‌دارم، هر کاری می‌خواهی بکن. تو اگر می‌خواهی به مکه بروی، با ولایت

باید بروی؛ آن هم که دور می‌گردی، امر این است. تو اول باید نگاهت به آن باشد. دور خانه که می‌گردی، والله، هیچ ذکری از این بالاتر نیست که بگویی علی. عزیز من، فدایت بشوم، دور خانه خدا می‌گردی، بگو علی. آنجا نقش علی در دل تو ضبط بشود. من به شما عرض کنم، مکه که می‌گویند بعضی از حاجی‌ها می‌روند، [آنها را] حیوان نشان می‌دهد، آن آینه علی است، آینه خداست. آن حدود مکه و منا، آینه ولایت است که به تو نشان می‌دهد که حیوان هستی. مواظب باش. الان که می‌رسی، بگو: خدا من را انسان کن، من در آینه علی حیوان نباشم. عزیز

من! چرا جای دیگر نمی‌گوید حیوان هستی، چرا می‌گوید آنجا [حیوان] هستی؟ آنجا، آینه ولایت است. اول خواهشی که می‌کنی؛ خدایا، مرا انسان کن، من در آینه علی انسان باشم. مواظب باش! کجا داری می‌روی؟ کجا می‌آیی؟ چه کار می‌کنی؟ اگر به حاجی‌گری هست که به تو می‌گویند حاجی. حالا یک حاجی می‌گویی، اگر ده نفر دارند می‌روند، یازده نفر گردن کج می‌کنند، به خیالشان این‌ها هستند. به حاجی‌گری که نیست. حاجی‌گری آن بود که خدمت امام سجاد (علیه السلام) آمد و گفت: امسال حاجی خیلی آمده است. می‌گوید: نفر

خیلی آمده است. دوباره تکرار می‌کند، می‌گوید: نگاه کن. می‌بیند، حضرت سجاد (علیه السلام) و غلام سیاهش با شتر حاجی هست. بابا، شتر انسان می‌شود، انسان را در آینه علی حیوان می‌کند، کجایی؟ آینه علی، حقیقت را نشان می‌دهد.

من امروز دلم می‌خواست [حالا] که دو سه روز به ماه مبارک کار داریم، جسارتاً خدمت شما دو سه کلام عرض کنم. اگر خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: أین الرجبیون؛ ماه علی هست، یعنی دوستان علی کجا هستند؟ من به آنها مزد بدهم، من جزا بدهم. هیچ قدرتی نمی‌تواند سزای

دوستی علی را بدهد؛ هیچ‌کس نمی‌تواند جزا بدهد، به غیر از خود خدا. آن‌وقت می‌گوید: من می‌دهم. «أین الرجبیون»؛ کجا هستند کسانی که علی را قبول دارند؟ می‌گوید اگر می‌گوید: ماه مبارک رمضان مهمان من هستید، مهمان چه هستید؟ این ماه امیرالمؤمنین علی علیه السلام ضربت می‌خورد. می‌گوید: کسانی که علی را دوست دارند، کسانی که عزادار علی می‌شوند. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. گفت: وقتی که خدا یک مقداری پرده را از روی ولایت کنار زد، تمام ملائکه آسمان ضجه کردند. خدایا! ما نمی‌توانیم بیاییم علی را زیارت کنیم، مگر ما

مخلوق تو نیستیم؟ ما از این ثواب محروم هستیم. فوراً اشاره شد [و] در هفت آسمان در بیت المأمور در راستای مکه هفت علی آنجا هست. خدا حاج شیخ عباس تهرانی را رحمت کند؛ گفت: وقتی علی ضربت خورد، هفت آسمان علی ضربت خورد. آخر علی این نیست که تو داری می‌بینی، این به قدر معرفت تو هست که علی را می‌بینی. علی، خلقت است. حالا تو تعجب کن که یکی اینجا هست، یکی آنجا هست. خلقت در برابر ولایت کوچک است، جا ندارد.

به دینم قسم، این که دارم می‌گویم، درست دارم می‌گویم. اما جارو به دم من نبندید. یک موقع یک قطبی بود، تمام این خلقت؛ هفت آسمان و هفت زمین به این وصل بود. من می‌دیدم که وصل است. این یک دسته‌ای اینجوری شد، به من امر شد بگردان؛ اما به اسم اینها بگردان. تمام خلقت دارد به اسم اینها می‌گردد، نه به دست خود اینها. کجا می‌روید؟ بی‌دین از دنیا بروم اگر برای خودم می‌گویم. اگر شما مرا می‌خواهید، مرا عزت نکنید. چون که روایت داریم می‌فرماید: اگر یکی را عزت کنید و او خوشش بیاید می‌گوید: تو خوشت آمده است و

هیچ چیزی به تو نمی‌دهد. اگر می‌خواهید خدا به من چیز بدهد، مرا عزت نکنید. بعد به اسماء اینها می‌گشت؛ یا محمد، یا علی، یا زهرا، یا حسن، یا حسین الی آخر؛ به اسم این‌ها می‌گشت. به خدا قسم، به دینم قسم، تا من می‌گفتم علی، قطب می‌خواست از هم بپاشد. قطب عالم امکان، توان اسم علی را ندارد. کجا می‌روید؟ این هم روایت، به اسماء آنها می‌گردد، در دست یکی از دوستانش می‌گردد. علی؛ یعنی این. حالا بیا اطاعت کن، اطاعت تو را به جایی می‌رساند. آقایی که لقمه‌ات حرام است، آقایی که تو سهم نمی‌دهی، آقایی که خمس نمی‌دهی،

آقایی که شیطان دستت را گرفته است، آقایی که کار ربوی می‌کنی، آقایی که نزول می‌خوری، آقایی که در کسبت دروغ می‌گویی، حرام می‌شود.

اگر می‌گوید ماه رمضان ماه من است، ماه خداست، باید از ولایت اطاعت کنی. اگر مال تو حرام باشد و روزه‌ات را باز کنی، هر روز، شصت تا روزه به گردنت می‌آید. اگر به خانم عزیزت بدهی، شصت روزه هم از او به گردن تو می‌افتد. به بچه‌ات هم بدهی، به دختر خانمت هم بدهی، شصت روزه گردنت می‌افتد. چهار تا شصت تا می‌شود، دویست و چهل تا روزه گردنت می‌افتد. چه می‌گویی من روزه هستم؟

اطاعت نکردی و مال حرام پیدا کردی. چرا حواستان جمع نیست؟ چرا ما مواظب نیستیم؟ حالا به آقا می‌گویی، می‌گوید: اینطوری شده است، اینطوری شده است. مگر امر خدا هم اینطوری شده است؟ تو تا حالا هم اشتباه می‌کردی، به آنها می‌دادی. آن بنده خدا قوم و خویش تو هست، همسایه و دوست تو است، فردا ماه مبارک رمضان است دیگر. اگر به تو می‌گوید یک خرما بده، ببین، برای چه کسی دارد می‌گوید؟ اینکه می‌گوید این است که تشبه به اشخاص خیر بکن، تشبه داشته باش. نداری، [با] یک دانه خرما روزه یکی را باز کن که تو جزء

اینها باشی که روزه مردم را باز می‌کنی، جزء اینها باشی که خدمت به فقرا می‌کنی، جزء اینها باشی که اهل آتش نباشی. مگر این آیه قرآن نیست که یک عده از امت خود پیامبر می‌آورند، می‌سوزند. می‌گوید اینجا آوردی چه کنی؟ می‌گوید یک صلاة به جا نمی‌آوردیم، از فقرا هم دستگیری نمی‌کردیم. یک دستگیری فقرا را آورده در اطراف نماز. حالا چرا؟ این مبنا دارد.

مگر امیرالمؤمنین نمی‌گوید: «أنا میزان الاعمال»؟ تو امر میزان الاعمال را اطاعت نکردی؛ از فقرا دستگیری نکردی، فردا تو را می‌سوزانند. بابا جان! پس اگر ماه مبارک رمضان می‌گوید،

این است. قربانت بروم، فدایت شوم، شب قدر را در ماه رمضان به واسطه ولایت قرار داده است. مردم را به واسطه ولایت می‌آمرزد. چه کسی را می‌آمرزد؟ چرا می‌گوید سه طایفه را به عزت و جلالم نمی‌آمرزم؛ یکی: شارب الخمر، دوم: عاق والدین، سوم: اینکه برادر مؤمن از دست تو ناراضی باشد؟ تو خیال کردی برادر مؤمن از دست تو ناراضی باشد؛ می‌گویی من به کسی فحش ندادم، یا من با کسی دعوا نکردم؛ آیا [ناراضی کردن] برادر مؤمن همین است؟ نه، این نیست. تو غش در معامله کردی، تو دروغ گفتی، تو سیب‌زمینی را قاطی آن کردی، تو خیانت

کردی، خیانت که کردی، این‌ها عیالات خدا هستند. تو خیال کردی با یکی دعوا کنی، بروی دو تا فحش به او بدهی، او هم به تو بدهد، که او از تو ناراضی باشد؟ اصلاً ناراضی را بفهم که چه چیزی هست؟ ممکن هست تو آدم بسیار خوبی باشی؛ اما مردم از دست تو ناراضی باشند. این نیست. حالا چرا خدا می‌گوید؟ آن مؤمن، وصل به ولایت است. این که می‌گوید من تو را نمی‌آمرزم، چون وصل به ولایت است. من امروز می‌خواهم انشاء الله این جمله را بگویم.

بابا جان من! خود مؤمن حاکمیت دارد. من چه کار کنم از دست یک عده‌ای که می‌گویند: «باذن

الله و اذن رسوله، ادخل هذا البیت». من با این مخالف نیستم، من غلط می‌کنم؛ اما بفهم این حرف یعنی چه؟ اینها درست است که به اذن خدا می‌شود، به اذن رسول می‌شود، خوبهایمان همین‌قدر فهمیدیم! این خودش اجازه است. علی، خودش اختیار دارد، اختیار تام به او داده است. تازه، این امیرالمؤمنین می‌تواند به یک شیعه اختیار تام بدهد. مگر آصف دعا کرد، صدا کرد، نماز خواند، چه کار کرد که به یک چشم به هم نزدن تخت بلقیس را آورد؟ خودش حاکم است. چه کسی حاکمش کرده است؟ خدا علی

را حاکم کرده است؛ ولایت هم می‌تواند دوستانش را حاکم کند.

مگر این سلمان نیست که به او گفتند: اگر می‌خواهی ما ولایت را قبول کنیم به این آهوها بگو بیایند، بکش به ما بده و بگو برود. آمد، سه تا آهو را صدایشان کرد، آمد سرهایشان را برید، ریخت توی ظرف، یک مقدار قلوه هم زیرشان گذاشت. حالا از این قلوه‌ها آتش می‌آید. امیرالمومنین آمد برود. گفت: سلمان جان، دیگر این کارها را نکن. حالا علی باطنش را می‌داند، این ذوق دارد؛ مثل بعضی از رفقا که ذوق دارند می‌خواهند ولایت را حقنه یکی بکنند. ولایت،

حقنه‌ای که نیست؛ باید دنبال ولایت بیایی. همین‌طور که باید دنبال امیرالمومنین، دوازده امام، چهارده معصوم بروی، ولایت هم باید دنبالش بروی، دنبالش بیاید، ذوقش را داشته باشد، به او القاء شود، زنگ به او بخورد. مگر ما می‌توانیم کسی را ولایتی کنیم؟ حالا ببین چه می‌گوید: حالا که این کار را کرد، باز هم با اجازه ولایت و اجازه خداوند اینها بلند شدند، جفت، جفت زدند و رفتند. گفت: سحر کرده است. خب، بفرما، حالا امیرالمومنین می‌داند که اینها این را می‌گویند. این با ذوق خودش می‌خواهد برای علی طرفدار درست کند. رفقای عزیز، فدایتان

بشوم، ما نمی‌توانیم برای علی طرفدار درست کنیم.

به شما عرض کنم ولایت یک چیزی است که ما نمی‌توانیم تزریق کسی بکنیم. آرام بگیرید؛ این جمله است که می‌خواهم خدمتتان عرض کنم. اگر کشش نداشته باشید، از من برمی‌گردید. من خیلی بیچاره هستم که می‌گویم از من برمی‌گردید. من چه کسی هستم که بگویم از من برمی‌گردید، من را بخواهید، نه! باید ولایت من را بخواهید، ما هم باید ولایت شما را بخواهیم. این جمله است که من می‌خواهم خدمتتان عرض کنم. مگر موسی کلیم الله

نیست؟ ما موسی و تمام صد و بیست و چهار هزار پیامبر را قبول داریم. درود بر صد و بیست و چهار هزار پیامبر می‌فرستیم. جزء ارکان دین ما هستند. اما مگر موسی، کلیم خدا نیست؟ چقدر با خدا صحبت کرده است؟ اگر ولایت را می‌شود تزریق کسی کرد؛ چرا در مقابل خضر فلج شد؟ من تقاضا از شما می‌کنم، من را آگاه کنید. چرا؟ حضرت موسی به اندازه مغزش ولایت به او دادند؛ هر کسی را به اندازه مغزش ولایت به او می‌دهند. حضرت خضر را امیرالمومنین علی (علیه السلام)، ولایت به ایشان داده است. موسی فلج می‌شود. حالا آقا، شما می‌خواهید پرچمی

دست بگیرید مرتب، ولایت، ولایت کنید. مگر ولایت را می‌شود تزریق هر کسی کرد؟ خدا می‌فرماید: یا محمد، من باید بخواهم تا ولایت را قبول کنند. حالا به من می‌گویی پس آنها که قبول نکردند، خدا نمی‌خواهد؟ تو عقل نداری، تو کشش نداری این حرف را بفهمی. او لیاقت ولایت را از الست نداشته است. این حرف را به من نزنید. من الان جلو جوابت را می‌دهم. به امر ولایت جلویت را می‌بندم.

ولایت به تو حاکمیت می‌دهد، حاکم می‌شوی. ولایت طوری است که زیارت یک مؤمن، مطابق دوازده امام، چهارده معصوم ثواب دارد. چرا؟

چون حاکم است؛ اما نه هر کس بگوید من حاکم هستم. هارون هم گفت: من حاکم هستم، مامون هم گفت: من حاکم هستم، معتصم عباسی هم گفت: من حاکم هستم. او حاکم مردم است، او قلدر است، نه حاکم. عزیزان من! بیایید بین قلدر و حاکم فرق بگذارید. مأمون، قلدر است، هارون قلدر است، متوکل قلدر است، عباسیون قلدر هستند، نه حاکم.

خب از کجا می‌گویی؟ ما روایت می‌خواهیم. مگر نیست که پیش مامون آمدند، آن دلقک مامون دروغ گفت که این دارد این طرف و آن طرف می‌زند، خلاصه نفر درست می‌کند، می‌خواهد در

مقابل تو قیام کند. آقا امام رضا (علیه السلام) را خواست؛ گفت: یابن رسول الله، من که می‌خواستم خلافت را تقدیم شما کنم، قبول نکردی؛ ولی عهدی را قبول کردی، گفتی من قبول می‌کنم؛ اما کاری به این کارها ندارم، اسماً باشم. حالا شنیدم این کار را می‌کنید. گفت: اگر خلافت را خدا به تو داده است، حق نداری به من بدهی، اگر خدا به تو نداده است؛ پس چه می‌گویی. در آن ماند. گفت: تو حق نداری به من بدهی. این همان است که من می‌گویم: خدا باید تو را حاکم کند. حاکمیت مال مومن است. مؤمن، حاکم است. آن وقت مؤمنی که حاکم است اگر

بخواهید متوجه بشوید، تصرف می‌کند. چطور تصرف می‌کند؟ آصف تصرف کرد، تخت بلقیس را آورد، سلمان تصرف کرد، این کار را کرد. تصرف می‌کند. آن غلام تصرف می‌کند، دستهایش را بلند می‌کند یک عالم پر از آب می‌شود، تصرف می‌کند. نه هر که ادعا کرد، حاکم باشد.

من یک قدری مطلب را نزدیک می‌آورم که شما از من قبول کنید. شلمغانی مقام داشته است، یکی از علمای مهم این عالم بوده است. حالا امام زمان می‌آید، حاکمش نمی‌کند. حسین روح را می‌گوید؛ یک بقال را. حالا پافشاری می‌کند، دروغ می‌گوید، من هستم، من هستم؛ امام زمان

یک لعنت‌نامه هم به او می‌دهد. بروید در کتاب‌ها نگاه کنید ببینید هست یا نه. اگر نیست به من لعنت کنید. پس هست! حاکم او هست؛ حسین روح حاکم است. حاکم کسی است که علی حاکمش کند، امام زمان حاکمش کند، چرا بیدار نمی‌شوید؟ آیا مأمون حاکم است؟ آیا هارون حاکم است؟ خب، قلدر است. ما قلدر را با حاکمیت علی فرق نمی‌گذاریم. بیایید تفکر داشته باشید. بیایید روی این حرف‌ها فکر کنید. قربانتان بروم! فدایتان بشوم! عزیزان من! به روح تمام انبیاء، من دلم می‌خواهد مانند دانه تسبیحی که به هم وصل هستند، به هم وصل

بشویم؛ وصل به ولایت باشیم. من چیز دیگری ندارم، کار دیگری به شما ندارم؛ من دارم ماورای این خلقت را می‌بینم، دلم می‌خواهد در ماورای این خلقت با هم باشیم. اگر هر کدام از شما را یک هفته نبینم، یک اندازه‌ای نگرانم. باز می‌روم می‌گویم: خدا، من اینجا تحمل دارم؛ مبادا در قیامت میان من و اینها جدایی بیندازی، دیگر من آنجا تحمل ندارم. من دارم ماورای این خلقت را می‌بینم که این همه به شما می‌گویم: عزیزان من! بیایید از صراط مستقیم بیرون نروید.

خود امام صادق دارد می‌گوید: کاری بکنید که ما خجالت نکشیم، بگوییم این شیعه ماست. من دلم می‌خواهد همه رفقا اینطور باشید. مگر این است که ما دور هم بنشینیم و یک حرفی بزنیم؟ ما باید ماوراء را ببینیم، در ماوراء خلقت باید برویم. حالا که شما متقی شدید و «الیوم اکملت لکم دینکم» را قبول کردید، حالا باید یقین داشته باشید؛ بعد از یقین، باید اطاعت کنید. حالا اگر اطاعت کردید، باید به ولایت عشق بورزید. باید همه شما به ولایت عشق بورزید، با همین حرف‌ها مشغول باشید. اگر شما به ولایت عشق ورزیدید، اتصال به ولایت هستید. عشق

بورزید به ولایت. قربانتان بروم! دنیا می‌گذرد. حالا یک چیز داشته باشیم یا نداشته باشیم، یک روز بخوابیم یا یک روز پا شویم، می‌گذرد. چیزی که می‌گذرد، اصلاً فکر ندارد. عزیزان من! قربانتان بروم! خدا هم به ما گفته است، قسم هم خورده است؛ «والله خیر الرازقین» محکم‌تان کرده است، من رزقتان را می‌دهم. پس مواظب چه چیزی باشیم؟ مواظب ولایت.

من امروز به رفقا قول دادم که باید وداع بکنیم؛ چون که این هفته، هفته آخر است؛ وداعی بکنیم. ما دو وداع داریم؛ یک وداع را من نشنیدم. این وداع ولایت را می‌خواهم به رفقا

بگویم. من از آقایان منبری این را نشنیده‌ام. حالا القاء شده است، من می‌خواهم به شما بگویم. تمام آقایان منبری وداع امام حسین را می‌گویند، اما رفقای عزیز! من می‌خواهم یک وداع دیگر را به شما بگویم. این وداع یک وداعی است که تمام اشیاء آدم را می‌سوزاند، اشیاء را می‌سوزاند، اگر تفکر داشته باشید. چه وداعی است؟ بیشتر آقایان منبری می‌گویند: باعث کشتن زهرا، غلاف شمشیر شد. رفقای عزیز! من یک مطلبی را به شما بگویم. من یک بچه برادر داشتم، نجاری می‌رفت. این سینه دستگاه ایستاده بود، نئوپان فشار روی او آورد. ما او را به بیمارستان رساندیم.

فوراً من گفتم بچه را عمل کنید. بچه را عمل کردند. وقتی شکمش را شکافتند، گفتند: تمام اشیاء این بچه خرد شده است. این زهرای عزیز هم فشار در، تمام اشیاء بدنش را خرد کرد. چرا می‌گویید غلاف شمشیر؟ غلاف شمشیر درست است؛ والله، بالله، دید ولایتم این است غلاف شمشیر به زهرا تیر خلاص زد؛ عمر، زهرا را کشت. آن غلاف شمشیر، تیر خلاص را به زهرا زد؛ چرا تفکر ندارید؟

حالا وقتی که زهرای عزیز غسل کرد، خوابید، گفت: فضه، اگر من را صدا زدی، من جواب ندادم، علی را خبر کن. خدا آقا شیخ عباس را

رحمت کند، گفت: امام حسن و امام حسین از در رسیدند. گفت: فضه، مادرمان کجا است؟ گفت: مادرتان استراحت کرده است. گفت: مگر ما نمی‌دانیم؟ مادر ما از دنیا رفته است، گفت: بروید پدرتان علی را خبر کنید، خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: وقتی امیرالمؤمنین را خبر کردند، آن علی که آن قدرت را داشت که در خیبر را کند، عمر بن عدود را به یک ضربه کشت، علی به زانو درآمد. حالا آمده، می‌گوید: زهرا، یک کلام با من حرف بزن. ما داریم چه می‌گوییم؟ اگر علی به زانو درآمد، مرگ زهرا یک عالمی را به زانو درآورد. شما دارید چه می‌گویید؟ یک

عالمی در مقابل مرگ زهرا زانو زد. حالا آمده حضرت زهرا را کفن کرده است. این؛ وداع است. حسن جان، حسین جان، بیایید با مادرتان زهرا وداع کنید. مگر اینها مرده هستند؟ تو مرده‌ای که می‌گویی اینها مرده هستند. ولایت در دلت مرده است. علی قسم می‌خورد، می‌گوید: زهرا دستهایش را درآورد. یک دستش را به گردن حسن، یک دست به گردن حسین. جبرئیل در آسمان ندا داد، علی جان، عزیزان زهرا را بردار، ملائکه طاقت ندارند. این یک وداع است.

وداع دوم این بود؛ تمام، مو به مو، زینب مواظب حرفهای ام سلمه بود. ام سلمه گفته بود: زینب

جان، تا زمانی که حسین درخواست پیراهن کهنه نکرد، بدان که برادرت زنده است. تمام این مصیبت‌ها را زینب به دوش می‌کشید، قبول داشت، مواظب بود آن کلام را امام حسین نیاید بگوید. یک دفعه آمد، گفت: زینب، پیراهن کهنه بیاور. زینب غش کرد افتاد. لشکر، «هل من مبارز» می‌طلبد، اما دست ولایت در قلب زینب گذاشت؛ زینب، ولی الله الاعظم شد، تصرف کرد. باباجان، امام تصرف می‌کند، امام آن است که به تمام خلقت تصرف می‌کند، چه برسد به قلبها. زینب، چشمانش را باز کرد؛ گفت: برادر صبر می‌کنم، صبر از دست من عاصی شود. گفت:

خواهر جان، باید در دروازه کوفه خطبه بخوانی، در شام بخوانی، آنجا دارند لعنت به پدر ما می‌کنند. پرچم معاویه را بکن و پرچم علی را نصب کن. بابا جان، قربانتان بروم، امام این است. امام با تمام این‌ها خداحافظی کرد. اول گفت: خواهر خداحافظ! ام کلثوم، خواهر خداحافظ! تا حتی گفت: فضه خداحافظ! حسین با تمام اینها خداحافظی کرد. ما داریم چه می‌گوییم؟ داریم چه کار می‌کنیم؟ حالا می‌گوید مگر زینب سخنرانی نکرد؟ بابا، به امر امام کرد، زینب دارد ولایت را در خلقت افشا می‌کند. اگر در کوفه خطبه خواند، زن و مرد گریه می‌کردند.

یزید را زیر و رو کرد، ابن زیاد را زیر و رو کرد. تو چه کار می‌کنی؟ از آنجا هم بهتر از من بلد هستید، حالا خیلی با شهامت به شام آمده است. یزید می‌گوید: این چه کسی است که خودش را مخفی می‌کند؟ گفتند: این زینب است، خواهر حسین. می‌خواهد نیش بزند. گفت: زینب، الحمدلله خدا برادرت را کشت، رسوایتان کرد. گفت: یزید، رسوا، فاسق و فاجر است؛ خدا چند چیز به ما داده است: او را آتش زد. گفت: یکی اینکه ما را در قلب مؤمن قرار داده است. باباجان من، عزیزمن، اگر ما این‌ها را نخواهیم، مؤمن نیستیم. گفت: یکی اینکه ما

را در قلب مؤمن قرار داده است، یکی هم اینکه بیان به ما داده است؛ یزید را فلج کرد. گفت: درست است که جان هر کس را خدا می‌گیرد؛ اما لشکر تو برادر من را کشته است.

حالا اینجا خیلی ناراحت‌کننده است. یزید، ناراحت شد. گفت: میرغضب، آن‌ها گفتند: این داغ‌دیده است. چه می‌کنی؟ اولین کسی که دست گردن زینب انداخت، سکینه بود، گفت: یزید، من را بکش. تمام مجلس به گریه درآمده است. زینب حمایت‌کن داشت، . قربانتان بروم! فدایتان بشوم! ما داریم چه می‌گوییم؟ عزیزان من، ببین، چقدر اینها در راه ولایت زحمت

کشیدند. چرا ما ولایت را پایمال می‌کنیم؟ قربانتان بروم، عزیزان من، چرا ما تفکر نداریم؟ زیر و رو کرد. آخر، یک کسی که یک عمر لعنت به علی کرده است، تا حتی اسمش را در نعل اسبها می‌کرده است، یک کسی که علی در محراب کشته شده است، اهل شام می‌گویند: کسی که نماز نمی‌خوانده است، چرا در مسجد رفته؟ زینب، تمام را زیر و رو کرد.

دو چیز بود که باعث شد تمام زحمت معاویه را از بین برد، زحمت یزید را از بین برد. یکی زینب بود و یکی خطبه‌ای که حضرت سجاد خواند.

خیلی از ما مانند مردم شام می‌مانیم. وقتی گفتند: ایشان صحبت کند، گفتند: این همچنین مجنون است؛ این‌طوری دارند نگاه می‌کنند. خدا یزید را لعنت کند، پسرش به او گفت: خواهش می‌کنیم. گفت: بابا، علم به اینها تزریق شده است، نگاه به مریضی نکن. حالا حضرت سجاد منبر رفته است. اول کاری که کرد حمد و ستایش خدا را کرد، بعد از حمد و ستایش خدا، خودش را معرفی کرد. ماییم مکه، ماییم منی، ماییم زمزم، ماییم صفا و مروه، خودش را معرفی کرد. حضرت سجاد خودش را معرفی کرد. ما بچه‌های پیامبر هستیم. روایت داریم، می‌دویدند. خدا

حاج شیخ عباس را رحمت کند، می‌گفت: در بازار شام می‌دویدند و بر سر خودشان می‌زدند. می‌گفتند: اینها که گفتند خارجی هستند، این‌ها بچه‌های پیامبر هستند. ببین، تبلیغ چقدر اثر دارد؟ بابا، به تبلیغ گوش ندهید، والله، شما را تکان می‌دهد. در بازار شام می‌دویدند و می‌گفتند: بیایید ببینید اینها بچه‌های پیامبر هستند. حالا اینها چه کار کردند؟

قربانتان بروم، فدایتان بشوم، ما باید از زحمت‌های زینب و زحمت‌های ائمه (علیهم السلام) قدردانی کنیم. ما نباید از این کارها دست برداریم. چرا می‌گوید: اگر یک ذره اشک از روی

محبت بریزید، اگر لکه اشک بر روی جهنم بریزد، جهنم تعادل خودش را از دست می‌دهد؟ آخر، تعادلی به غیر از ولایت نیست. چرا فکر نمی‌کنیم؟ جهنم تعادلش را از دست می‌دهد، ولایت تعادلش از هر شیئی بزرگتر و محکم‌تر است، جهنم تعادلش را از دست می‌دهد. اما چه گریه‌ای؟ گریه‌ای که اینها را اطاعت کنیم. آن گریه، گریه اطاعت است؛ آن گریه، گریه ولایت است، نه هر گریه‌ای. مگر نیست که ابراهیم یک لکه اشک ریخت، گفت: شد «ذبح العظیم»؟ این لکه اشک، «ذبح العظیم» شد. مگر آدم نبود یک لکه اشک ریخت، خدا قبولش کرد و او را

پذیرفت؟ این آدم بود که روی کوه‌ها پرت شده بود. یک لکه اشک برای امام حسین ریخت، او را پذیرفت.

رفقای عزیز! فدایتان بشوم! بیایید کاری کنید که خدا ما را بپذیرد، ولایت بپذیرد. عزیز من، قربانت بروم، اگر مکه رفتی، یک گوشه‌ای بنشین یک حالی پیدا کن؛ یک لکه اشکی برای حسین بریز، یک لکه اشکی برای زینب بریز، یک لکه اشکی برای زهرا بریز، آنجا از خدا و از امام زمان، ظهور آقا را بخواه. والله، تا آقا نیاید ما سرگردان و ویلان هستیم. ظهور آقا را از خدا بخواه. فدایت بشوم، آقا جان من! آن‌وقت می‌دانی چه

می‌شوی؟ تو که آنجا اگر قربانی نمی‌کنی، خودت «عظیم» می‌شوی. یک وقت قربانی‌ات «ذبح العظیم» است، یک وقت خودت عظیم می‌شوی. من چه کار کنم؟ می‌سوزم. یک عده‌ای هستند تا به آنها آیت الله گفتند، دیگر روضه نمی‌خوانند. به قرآن مجید، به روح تمام انبیاء، ولایت من این است؛ خدا، توفیق را از آنها گرفت. خدا، توفیق را از تو گرفت دیگر روضه نمی‌خوانی. چطور شدی؟ خدا، روضه‌خوان است. دو تا آیت الله به تو گفتند، تو دیگر روضه نمی‌خوانی؟ تو داری به یک روضه‌خوان، به صورت خفیف نگاه می‌کنی، این گناه کبیره است؛ به دینم، گناه کبیره

است. ما نمی‌فهمیم گناه چیست؟ تو از خدا هم بالاتر رفتی؟ خدا دو مرتبه روضه خوانده. روضه‌خوانی که مخلص هست، روضه‌خوانی که حسین بگوید، روضه‌خوانی که علی بگوید، چیز دیگری نگوید، این قیمت دارد؛ خدا روضه خوانده است. تا یک آیت الله به تو گفتند، دیگر روضه نمی‌خوانی؟ توفیق از تو گرفته شده است. مگر این حاج شیخ عباس نبود که روضه می‌خواند؟ مگر آقا سید عبدالهادی شیرازی نبود که از تمام علما بالاتر بود، روضه می‌خواند؟ مگر حاج شیخ عبدالکریم نبود؟ می‌گفت: هر موقع که می‌خواست سر درسش برود، اول، روضه

می‌خواند. خدا علما را رحمت کند. مگر نبودند که روضه می‌خواندند؟

یا علی

ارجاعات

رمضان ۷۶ – شب احیاء، تولد امام حسن

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

بعضی از رفقای عزیز، به بنده امر کردند که از برای شب احیاء یک صحبتی بکن، البته آن‌ها خودشان همه می‌دانند، حالا دیگر، دلشان

می‌خواست که ما یک حرفی بزنیم. من اول منظورم این است که ما چه چیزی بخواهیم. مثل آن شخص نباشیم که چندین وقت یا مسجد سهله رفت یا مسجد جمکران رفت که خدمت امام زمان برسد؛ یک وقت امام زمان را دید، گفت: پدر جان، بابا جان، تو آمدی چه کار کنی؟ گفت: من می‌خواهم امام زمانم را ببینم، خیلی سال است آمدم، گفت: خب، حالا من امام زمان، چه چیزی می‌خواهی؟ گفت: اگر تو امام زمانی، این بیل من را پارو کن، یک قدری راه رفت، آن طرف رعیت بود، دید یک پارو روی دوشش است. ما مثل آن نباشیم که شب قدر از

ما بگذرد، خدمت امام زمانمان برسیم، خلاصه مطلب، اینقدر ما متوجه نباشیم چه بخواهیم.

رفقای عزیز، فدایتان بشوم، ما یقین کنیم که خدای تبارک و تعالی، روزی ما را معلوم کرده، هر چقدر ما تلاش کنیم آنکه باید به ما برسد می‌رسد. یقین کنیم. این از روزی‌مان؛ اما ما باید تلاش کنیم از امام زمان رزق طلب کنیم، ما تلاش کنیم از خدا رزق طلب کنیم، اولی‌اش این است؛ من این را از خدا می‌خواهم: اول می‌خواهم خدای تبارک و تعالی من را هدایت کند، دوم می‌خواهم، قربانتان بروم، حد به گردن ماست. به یک کسی را تندی کردیم، یک کسی را

ترساندیم، خلاصه، اینها همه‌اش حد دارد. خدا اگر به ما جزا می‌دهد، حدمان را باید بخوریم. گویا به نظر من اسامه بود، اینقدر ملائکه تشیعش می‌آمدند که راه نیست، پیغمبر عبایش را جمع کرده، پیغمبر جنازه را روی دوشش گذاشته، پیغمبر او را در قبر گذاشت. مادرش می‌گوید: ای پسرم، بشارت باد به بهشت. پیغمبر نگاهی به این کرد، گفت: وا اماه، چنان قبر فشارش داد که دنده چپ و راستش را یکی کرد. فدایتان بشوم، قربانتان بروم، بین من اگر حد می‌گویم، روایت رویش می‌گذارم که شما قبول کنید. تمام چیزهایش درست بود، گفت: توی

خانه‌اش بداخلاق بود. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بداخلاقی توی خانه خیلی بد است. دیگر شما از آن بالاتری؟ هفتاد هزار ملک تشیع شما بیاید، پیغمبر هم جنازه را روی دوشش بگذارد، پیغمبر هم تو را توی قبر بگذارد، اگر برای ما بشود! حالا حدت را باید بخوری، این به آن کاری نیست. حدت این است که قبر فشار به تو بیاورد.

پس من می‌خواستم به شما عرض کنم که حرف صحیح است، ما حد به گردنمان داریم. اول که گفتیم خدا ما را هدایت کن، بعد بگوییم خدایا، حدهایی که به گردمان است را بردار، خدایا ما نفهمیدیم، نمی‌دانیم، به خدا راست بگوییم. بابا،

بیا سوادت را کنار بگذار، مهندسی‌ات را کنار بگذار، نمی‌دانم، فقهت را کنار بگذار، اصولت را کنار بگذار، همه اینها را کنار بگذار، بگو: خدایا، نفهمیدم. امشب از شب قدر بهره ببر. تو اگر به مردم می‌خواهی بگویی نفهمیدم، عارت می‌شود، دیگر به خدا عارت نشود، بگو نفهمیدم تا خدا دستت را بگیرد. بعد، باید بیاییم چه کار کنیم؟ بیاییم سراغ امام زمانمان، آقا جان، فدایت بشوم، خدا ما را هدایت کرد، خدا ما را بخشید، حد را هم از گردنمان [برداشت]، حالا تو ما را بپذیر، والله، تو را می‌پذیرد، تمام اینکه ما امام

زمانمان را نمی‌بینیم، [چون] ما حد به گردنمان است، حالا تو را می‌پذیرد.

خب، حالا چه چیزی بخواهیم؟ آقا جان، ما دلمان می‌خواهد یاور تو باشیم، ما دلمان می‌خواهد زیر پرچم تو باشیم، ما را نگه دار. مگر نیست که روز قیامت هر کسی با پرچمش می‌آید؟ تمام پرچم‌دارهای عالم با پرچمشان می‌آیند. هر کس که پرچمی اینجا دارد با پرچمش می‌آید، با قومش می‌آید. تمام اینها محزونند، مگر کسی که زیر پرچم دوازده امام، چهارده معصوم باشد. آقا جان، ما را نگه دار ما زیر پرچم کس دیگر نرویم. والله، امام زمان، تو

را می‌پذیرد. تو خیال نکنی که امام حسین، «هل من ناصر» می‌گوید، به دینم، امام زمان هم «هل من ناصر» می‌گوید، به دینم، خدا هم «هل من ناصر» می‌گوید، خوب شد؟! چرا؟ خدا نمی‌خواهد ما را بسوزاند، امام زمان نمی‌خواهد ما را بسوزاند. فدایتان بشوم، قربانتان بروم، بفهمید چه می‌خواهید. آقا جان، از تو خواهش داریم دل ما را پاکسازی کن، به غیر محبت خدا و شما اهل بیت اصلاً محبتی نباشد، با آن‌ها که دنبال اینها می‌آیند، آن‌ها محبت خداست. رفقای عزیز، یک قدری تفکر دارید، تفکرتان را به راه بیندازید. اگر من می‌گویم خدا «هل من ناصر»

می‌گوید، والله، از هیچ کس نشنیدید، من جداً می‌گویم، مگر خدا نمی‌گوید: «ادعونی» این طرف بیایید؟ خب، او هم دارد «هل من ناصر» می‌گوید، چه احتیاجی به تو دارد؟ احتیاج به تو ندارد، می‌خواهد نسوزی، می‌خواهد با رفیق بد نروی، زیر پرچم کسی نروی. اینقدر خدا یک دوست علی را می‌خواهد، می‌گوید: من هستم. به موسی خطاب شد، یا موسی، من مریض شدم چرا دیدن من نیامدی؟ خدایا، مگر تو مریض می‌شوی؟ آن همسایه‌ات، چند تا خانه آن‌طرف‌تر مریض شده بود، آن من هستم. خدا، یک

دوست علی را خودش حساب می‌کند، کجا می‌روی؟ شب احیا، باید این فکرها را بکنی.

در تمام مدت عمر پیغمبر، پیغمبر را ندیدند بدود، چون که دویدن یک قدری صحیح نیست، آدم باید با متانت راه برود. فقط دنبال یک جنازه غلام سیاه، دویدند، جنازه و دسته تابوت او را روی دوشش می‌گذارد، می‌آید قبر را کمک می‌کند، او را آن‌جا می‌گذارد، روی خاکها می‌گذارد، می‌گوید: مردم این را می‌شناسید؟ همه می‌گویند: نه، علی جان، این را می‌شناسی؟ آره، یا رسول الله، این غلام بنی ریاح بود، روزی یک سلام به من می‌کرد، می‌گفت: علی، دوستت

دارم. پیغمبر اینجا قسم کبیره می‌خورد، می‌گوید: یا علی دنبالش ندویدم، این کار را نکردم، هفتاد هزار ملک در تشیع این آمده، محض آن دوستی که با تو دارد. رفقای عزیز، کجا پی این و آن می‌دوید؟ بیایید پیغمبر دنبالتان بدود، چه سرمایه‌ای داشته باشی؟ ماشین‌های کادیلاک یا خانه چه جوری، یا ویدئو؟ آره؟ اینها است؟! نه، دنبال ولایتت می‌دود. چرا امیرالمؤمنین می‌گوید: دنیا، به منزله استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است؟ آیا دنیا عیب دارد؟ آیا کوه اینجوری است، آیا صحرا اینجوری است، آیا زمین اینجوری است؟ آیا لوح اینجوری است؟

آیا دریاها اینجوری است؟ نه والله، علی چه چیزی را می‌گوید؟ چه چیزی را می‌گوید که مثل استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است؟ آن کسانی که امر خدا را اطاعت نمی‌کنند، آن‌ها را می‌گوید. آن‌ها را می‌گوید که اینقدر پست هستند، خیلی پست هستند، علی، زمین و آسمان را که نمی‌گوید. باید بفهمیم علی چه می‌گوید، علی نظرش با چه کسی است؟ لای آن‌ها نرویم که مثل یک لاشه گندیده است، یا جای دیگر می‌گوید: مثل آب دماغ بز است، آن‌ها را می‌گوید، کجا پی آن‌ها می‌روید؟ بیایید بروید

زیر پرچم کسی که محزون نیست، آن هم پرچم علی، پرچم دوازده امام، چهارده معصوم.

پس بنا شد شب قدر چه بخواهید؟ اول هدایت، بعد از هدایت، تکرار می‌کنم فراموش نکنید، حدهایی که به گردمان است [را خدا بیامرزد]، بعد امام زمان ما را بپذیرد، بعد از امام زمان درخواست کنید این دلتان را پاکسازی کند؛ به غیر محبت خدا و اهل بیت و کسانی که دنبال اینها می‌آیند. من عقیده‌ام این بود، کسانی که دنبال اینها می‌آیند اینقدر ارزش دارد، چرا ما متوجه نیستیم؟ این غلام سیاه دنبال علی رفت، این غلام سیاه دنبال علی رفته است، درس

نخوانده، کجا پی درس‌خوانده‌ها می‌روی؟ درس‌خوانده‌ها پدر ما را در آوردند، کجا می‌روی؟ آن غلام کجا درس خواند؟ غلام کجا درس خوانده که پیغمبر دنبالش می‌دود؟ عزیز من، درس ولایت خوانده است. بس است دیگر، چند سال درس می‌خوانید؟ بیا درس ولایت بخوان، بیا اینقدر ارزش به هم بزنی.

اینقدر شیعه ارزش دارد که شب قدری که خدای تبارک و تعالی آن رحمتش به جوش می‌آید، اولاً به شما بگویم، شب قدر شبی است که خدا جایزه می‌دهد؛ اما می‌گوید: سه طائفه را نمی‌آمرزم: شارب الخمر، عاق والدین، و آن کسی

که برادر مؤمن از دستش ناراضی باشد، او را نمی‌آمرزم، اینقدر یک مؤمن ارزش دارد، او را در اطراف علی برده است. همین‌طور که می‌گوید: عبادت ثقلین بکنی، اگر علی را دوست نداشته باشی، شما را به رو توی جهنم می‌اندازم، همین‌طور هم می‌گوید: یک دوست علی از شما ناراضی باشد، هیچ عبادتت را قبول نمی‌کنم، بابا، بیایید دوست علی بشوید. قربانتان بروم، عزیز من، فدایتان بشوم، بیایید جوری بشوید، خدا از شما حمایت کند، جوری بشوید پیغمبر دنبال شما بدود. مگر نمی‌گوید: «ان اللّٰه و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه

و سلموا تسلیما»؟ مگر به کل خلقت نمی‌گوید تسلیم بشوید. بابا، بفهم پیغمبر تسلیم علی است، تسلیم یک دوست علی است، چرا متوجه نیستید؟ به کل خلقت می‌گوید: تسلیم پیغمبر بشوید. کل خلقت تسلیم پیغمبر است، او تسلیم علی است. احیاء یعنی این، برو قرآن سر بگیر، دعای جوشن کبیر هم بخوان و مردم را هم نگذار بخوابند! این احیاست، دلتان را احیا کنید، فدایتان بشوم، قربانتان بروم، عزیزان من، قدر این حرفها را بدانید، والله، القای ولی الله الأعظم است، من که سواد ندارم، من یک فرستنده‌ای هستم.

اما من به شما بگویم، من حاج شیخ عباس را مسجد بالا سر خواب دیدم، آمدند به او گفتند تو در محراب بایست، گفت: حسین را بیاورید بایستد. گفتند: اینکه سواد ندارد، گفت: فهم که دارد. فهم چیست؟ قربانتان بروم، ولایت است. ولایت، القایی است، ولایت نوشیدنی است. این آقا مثلاً چندین سال است که تفسیر قرآن می‌گوید، خیلی سال است تفسیر قرآن می‌گوید. تفسیر قرآن صحیح است، قرآن خواندن صحیح است؛ اما قرآن فهمیدن صحیح‌تر است. قرآن، روح دارد، اتفاقاً روایت داریم، وقتی که در محشر صف‌ها همه طولانی می‌شوند، چندین هزار صف

می‌شود، انبیا چند صف هستند، اولیاء چند صف هستند، اوصیاء چند صف هستند، فقط کسی که صف نیست، دوازده امام، چهارده معصوم است، آن‌ها صف ندارند. قربانت بروم، تو صف کردی که صف داری، صف کردی، صف داری، عزیز من، پیغمبر، تو ترک اولی داری، البته نه پیغمبر آخرالزمان، اینها یک دفعه می‌بینند، یک صورتی پیدا شد که محشر را دارد روشن می‌کند، اولیای خدا، اوصیا، انبیا، می‌گویند ما این را توی دنیا می‌دیدیم، این کیست؟ این چیست؟ پیش پیغمبر می‌آید، این چیست؟ قرآن است، بروید بپرسید، چرا؟ پیغمبر مگر نفرمود: دو چیز بزرگ

می‌گذارم، یکی قرآن است، یکی عترت است، آنجا لب حوض کوثر به من می‌رسد، ملحق می‌شود. حالا ائمه آمدند، حالا قرآن هم با آن صورت می‌آید، تمام انبیا می‌گویند ما این را نشناختیم، حالا آیا تو قرآن را می‌شناسی، تفسیر می‌کنی؟ انبیا می‌گویند ما این را نشناختیم. حالا تو ادعا می‌کنی؟ آخر، اگر قرآن را تو می‌فهمیدی، القاء داشتی، نمی‌گفتی ابراهیم از امام رضا بالاتر است! به چه مجوزی این حرف را زدی؟ مگر قرآن بازیچه است؟! مگر ائمه بازیچه‌اند؟!

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، من در هر صحبتم اسم ایشان را می‌آورم، من کوچک‌تر

هستم بگویم شاگرد ایشان بودم، من نوکر ایشان بودم. یک وقت مدرسه آقای حجت بودیم، خدا ایشان را رحمت کند، همه علما دور هم بودند، گفتند: قم از بمب ایمن است، از عذاب ایمن است، پیغمبر گفته، روایت گفتند، حدیث صادر کردند، ایشان دستور فرمودند به آن کسی که کتابخانه دستش بود، یک روایت از حضرت رضا آورد، گفت: آقایان، ببینید، درست است، اما می‌گوید: تا قمی‌ها سه تا صفت به هم نزنند، گفت: یکی خدعه نکنند، یکی احترام بزرگترها را بگیرند، یکی به امانت خیانت نکنند،

گفت: یک بچه امرد داریم، او را کجای این بازار بگذاریم؟! بله.

حالا آقا جان من، عزیز من، تو که قرآن را تفسیر می‌کنی، همه جاها را بپا و صحبت کن، با قرآن بازی نکن، با ائمه بازی نکن، می‌خوری، سیلی می‌خوری. این ابراهیم خلیل خداست، ابراهیم خلیل خدا است، ابراهیم سلام الله علیه است، اما باید وحی به او برسد، یا خواب ببیند برود بچه‌اش را بکشد، خواب ببیند، اما یک «سلمان منا اهل البیت» از ابراهیم بالاتر است، یک شیعه امام رضا از ابراهیم بالاتر است. من سند می‌دهم، تو هم سند بده. یک شیعه از حضرت

ابراهیم بالاتر است، تمام مقام ابراهیم مال این شد، گویا کتابی است که یک شب رسول الله را خواب دید، تقاضا کرد یا رسول خدا، من را شیعه قرار بده، من را دوست علی قرار بده، دعایش مستجاب شد، چه داری می‌گویی؟! اگر این امام رضا که تو می‌گویی، پس یک شیعه بالاتر از آن است، از ابراهیم تو بالاتر است که می‌گویی. خب، حالا امام رضای ما آن است که می‌گوید: «لا اله الا الله حصنی، فمن دخل حصنی، انا من شروطها» امام رضای ما، شروط لا اله الا الله است. این امام رضای ماست، حالا امام رضای تو چه جوری است من نمی‌دانم! مگر در نیشابور

نبود که همه ریختند، این کلام را ایشان می‌فرمود، چندین هزار نفر با قلم طلا نوشتند، از حضرت تقاضا کردند چیزی که از دو لب جدت رسول الله شنیدی، گفت؛ «لا اله الا الله حصنی، فمن دخل حصنی، انا من شروطها» تو «لا اله الا الله» گفتی، وارد قلعه شدی، اما «لا اله الا الله» تو مثل اهل تسنن است؛ کفایت نمی‌کند، شرطش این است ما را قبول داشته باشی؛ این شرط «لا اله الا الله» است، این امام رضا که ما می‌گوییم این است. حالا چرا؟

رفقای عزیز، به شما بگویم، قرآن، مثلاً الان شما آن‌جا می‌روی، می‌خواهی این قرآن را چاپ کنی،

یک فهرست می‌دهید، مرتب تند تند ورقهایش می‌آید. این آقایانی که ولایتشان القایی نیست، یا ولایت در قلبش خیلی تصرف نشده، نوشیدنی نیست، آن هم همین‌طور است، چرا؟ قربانتان بروم، فدایتان بشوم، ولایت سه جور است: یک ولایت حلقی داریم، یک ولایت تجاری داریم، یک ولایت حقیقی، ولایت حلقی توی حلق ماست؛ یعنی در رگ و پوست و در خون ما این ولایت خطور نکرده است. چرا؟ ما یک جان داریم، یک روح داریم، ولایت؛ یعنی روح. باید در بدن ما اثر کند، آن‌وقت وقتی اثر کرد، یعنی باشد، این ولایت رزق می‌خواهد. توجه بفرمایید،

حالا که ولایت به تو داد، ولایت، رزق می‌خواهد، رزقش چیست؟ قرآن است، رزقش چیست؟ خود اهل بیت، این ولایت که خود اهل بیت شد، چطور حالا من می‌گویم رزقش هست؟! یعنی دست از آن‌ها برنداری، حرف آن‌ها را بزنی، توی آن‌ها باشی، توی کس دیگر نباشی، توی مردم نباشی، چرا خدا تشکر می‌کند؟ از این ولایت [تشکر می‌کند].

رزق ولایت چیست؟ شما همیشه با این حرفها آشنا باشید، اگرنه، ولایت حلقی که فایده‌ای ندارد، ولایت تجاری‌اش هم فایده‌ای ندارد، یک چیزی بگویی پول بگیری، یک چیزی بگویی مقام

بگیری، یک چیزی بگویی نمی‌دانم به این صورت باشد، این نیست، حالا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، راه را باز کرده، گفته: یا کمیل، دست و جوارحت را در نزد خدا بگذار، دستت می‌شود دست خدا، پایت می‌شود پای خدا، چشمت می‌شود چشم خدا. بابا، خدا که دست ندارد، چرا به من ایراد نمی‌کنید؟ خدا که پا ندارد. تو داری یک خدایی نشان ما می‌دهی که پا دارد، دست دارد، چشم دارد. چرا؟ آخر، پایی که فرمان ولایت را نبرد، پا نیست، چشمی که فرمان ولایت را نبرد، چشم نیست، قلبی که فرمان ولایت را نبرد، قلب نیست؛ اما اگر فرمان ولایت را ببرد،

می‌گوید: پای من است، دست من است، چشم من است، چرا؟ آخر، تو داری امر خدا را اطاعت می‌کنی، با این پا صله رحم می‌کنی، با این پا دل یکی را خوش می‌کنی، با این پایت دل یک بنده‌ای را خوش می‌کنی، با این پایت می‌روی یک مؤمنی را می‌بینی، خدا به تو پاداش می‌دهد، می‌گوید: حالا که رفتی یک مؤمنی، یک دوست علی را دیدی، ثواب دوازده امام، چهارده معصوم به تو می‌دهم.

رفقای عزیز، می‌گویم، خدا، شب احیا پاداش می‌دهد؛ پاداش ولایت. چرا به یک نفر اینقدر پاداش می‌دهد؟ چرا به یک نفر می‌گوید: اگر

رفیقی گرفتی تو را یاد من بیندازد، من یک قصر به تو می‌دهم که خلق اولین تا آخرین را بخواهی دعوت کنی، می‌دهد، این پاداشش است. چرا اینقدر می‌رویم از این و آن تملق می‌گوییم؟ بابای من، عزیز من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بیایید یقین به این حرفها پیدا کنید، به آن راهی که حاج شیخ عباس رفته، شوخی می‌کرد، می‌گفت: قاشق چنگالش را هم داری، یک دوستی بگیری که نمی‌خواهم اسم بیاورم، یک دوستی که همین‌طور شما با هم دوست شدید، قدر هم را بدانید، مزد دوستی یک ولایتی را خدا می‌دهد، مگر کسی می‌تواند سزای ولایت

را بدهد؟! مگر [سزای] ولایت را می‌تواند، توان دارد بدهد؟! الان خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: من میزبانتان هستم، من حق روزه‌دار را می‌دهم، آیا فهمیدیم یعنی چه؟! هر چیزی در عالم دارد از برای همه ما افشا می‌شود، یک چیزهایی بروز داده می‌شود، یک چیزهایی هویدا می‌شود.

قربانتان بشوم، خدا شب قدر پاداش می‌دهد. باید تفکر داشته باشی با تفکر باشی. تفکر خیلی چیز خوبی است. والله، اگر با تفکر باشی، گول نمی‌خوری. بیایید این شب قدر از خدای تبارک و تعالی بخواهید، ما را به بلوغ برساند. والله،

عزیزان من، اگر ما را به بلوغ برساند، گول نمی‌خوریم.. چرا دنبال چیزی می‌روید که فانی می‌شود، بیایید دنبال چیزی بروید که بقا داشته باشد. خدا پاداش می‌دهد، خدا دعوت کرده، خدا گفته من میزبانم، میزبان ولایتم. مگر نمی‌گوید یک رفیق بگیری، من قصری به تو می‌دهم، خلق اولین تا آخرین را بخواهی دعوت کنی جا داری؟! به چه کسی می‌دهد؟! این را به چه کسی می‌دهد؟ به من می‌دهد؟ من که مشرکم! آیا به مشرک می‌دهد؟ مگر نیستند اینها که همه‌شان «لا اله الا الله» می‌گویند، گفتند: «حسبنا کتاب الله»، کتاب خدا را قبول داریم، چرا می‌گوید: اینها

کافر شدند؟ قربانتان بروم، چرا فکر نمی‌کنید؟ اینها که مرتد شدند، اینها که خداپرستند، اینها که مکه می‌روند، اینها که عمره می‌روند، اینها که جهاد می‌روند، اینها که «لا اله الا الله» می‌گویند. «لا اله الا الله» شناخت ولایت است، والله، شناخت ولایت است. مگر این مالک نیست که شخصی قرآن می‌خواند، زانویش سر خورد، ایستاد، داشت با امیرالمؤمنین می‌رفت، اینقدر این جالب قرآن می‌خواند، علی را در ظاهر ول کرد. چنان جاذبه صوت قرآن، او را گرفت، [امام فرمود:] مالک، بیا برویم. در جنگ صفین یک پا به او زد، گفت: این است که قرآن می‌خواند. مگر

قرآن بی‌علی روح دارد؟ تو خیال کردی، خیال که فایده‌ای ندارد.

«انا انزلناه فی لیلة القدر، و ما ادراک ما لیلة القدر، تنزل ملائکه و الروح» به چه کسی نازل می‌شود؟ به روح نازل می‌شود، روح کیست؟ امام زمان، روح کیست؟ ولایت است، روح کیست؟ امام زمان، روح کیست؟ ولایت است، کجا می‌روی؟ گفت:

هزار چراغ دارد و بی‌راهه می‌رود
بگذار تا رود و ببیند سزای خویش

بگذار تا رود و ببیند سزای خویش،

صد بار بدی کردی و دیدی ثمرش را
خوبی چه بدی داشت که یک بار نکردی؟!

به چه کسی پاداش می‌دهد؟ رفقای عزیز، این هم همین‌طور است؛ اگر می‌گوید: «شهر اللّٰه»، به دینم قسم، «شهر اللّٰه» یعنی آنکه خدای تبارک و تعالی به پیغمبر فرمود: علی را معرفی کن، «الیوم اکملت لکم دینکم»، بعد فرمود: «انا مدینه العلم، علی بابها» از در علی بیا، حالا می‌گوید: از شهر بیا، از در شهر پیش من بیا، خدا آن را می‌گوید بیا به تو پاداش بدهم. بعضی از شما که با کامپیوتر سر و کار دارید، یک حساب

کامپیوتری بکنید، خب، اینها که لعنت شدند، یک عده‌ای هم که اصلاً روزه نمی‌گیرند، یک عده‌ای هم که خب، مال حرام می‌خورند، شصت روز، روزه هم گردنشان می‌آید، یک عده‌ای هم هستند که خلاصه، یک جور دیگرند، پس خدا پاداش به چه کسی می‌دهد؟ پس خدا میزبان کیست؟ اینها که قابل ندارند که خدا میزبانشان باشد. خدا، میزبان ولایت است، خدا، میزبان امر خودش است. همین‌طور که علی (علیه السلام) در دکان میثم می‌رفت، تشکر می‌کرد؛ والله، خدا از کسی که ولایت دارد. تشکر می‌کند.

اگر ولایت داشته باشیم، اعمال قبول می‌شود. ما روایت داریم ابوسفیان با عدوه، گویا عدوه است، اینها توی مسجدالحرام نشسته بودند، داشتند به هم می‌بالیدند، آن می‌گفت: جان مردم در دست من است، ابوسفیان سازمان آب داشت، خمره‌های خیلی بزرگ با شتر تهیه می‌کرد، خلاصه می‌رفت، آب تهیه می‌کرد و برای این ده، دوازده روز پر می‌کرد. عدوه هم خانه خدا را تعمیر می‌کرد. این می‌گفت: من مهم‌تر هستم، آن می‌گفت: من مهم‌تر هستم، امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، یعسوب الدین، آمد برود، گفت: برای هیچ کدام از شما فایده‌ای ندارد، اینها خیلی

ناراحت شدند، پا شدند، خدمت پیغمبر آمدند، گفتند: ببین، باز دوباره علی از این حرفها می‌زند، جان این مردم در دست من است، من به این مردم آب می‌دهم، آن هم می‌گفت اگر من خانه را تعمیر نکنم، خانه خراب می‌شود. گفت: ابوسفیان، اگر یکی تشنه باشد، پول نداشته باشد، آب به او می‌دهید؟ گفت: نه، من اینقدر شتر باید بروم تهیه کنم، چه کنم، چه کنم، خب، من پول می‌خواهم. به آن گفت تو چه کار می‌کنی؟ گفت: مردم به من می‌دهند، خرج هم می‌کنم، گفت: خب، علی درست گفته. تو اگر یکی آب می‌خواهد، پول نداشت، به او دادی

خوب است، جانش را خریدی. خب، تو یک یک پول هم از این می‌گیری، آب به او می‌دهی.

حالا آقا می‌گوید: فلانی، خانه خدا را ساخته، پس بالاتر از امام است. بابا، قبولی‌اش کجاست؟ مگر خود همین ابراهیم نیست که ندا داد خدایا، اجر من چقدر است؟ گفت: اجر نیکوکارها با من است. دوباره ندا داد، گفت: گرسنه‌ای را سیر کردی یا برهنه‌ای را پوشاندی؟ یک دوست علی سیر کردن، مهمتر از خانه خدا ساختن است. چه چیزی ما داریم می‌گوییم؟ روایت داریم، در کافی نوشته، می‌گوید: یک توهین به یک مؤمن کنی، انگار خانه خدا را خراب کردی، آجرهایش را

شکستی، ریختی کنار. یکی از رفقای عزیز از من سؤال کرد، چرا می‌گوید آجرهایش را شکستی؟ گفتم: اگر یک عمارت را خراب کنند، آهن‌هایش باشد، آجرهایش باشد، قابل استفاده است، این می‌گوید دیگر اصلاً قابل استفاده نیست. توهین، به یک شیعه علی اینقدر بزرگ است. رفقای عزیز، بیایید شیعه باشید، بیایید اینقدر قیمت داشته باشید، چرا خودمان را می‌فروشیم؟ خدمتان عرض کردم، ولایت را پایین آوردند، چه کسی پایین آورد؟ گفت: اگر گویم زبان سوزد، اگر پنهان کنم چون مغز استخوان سوزد، چه کسی پایین آورد؟ اینقدر پایین آوردند که مامون گفت: من

هستم، هارون گفت من هستم، متوکل گفت من هستم. هارون! مامون! آیا جبرئیل به تو نازل می‌شود؟ تقدیرات همه عالم در دست توست؟ به ریشت می‌خندی، تو قلدری که می‌گویی من هستم، به قلدری می‌گویی من هستم. اینقدر ولایت را پایین آوردند، چه کسی پایین آورد؟ خودشان پایین آمدند. مگر می‌شود ولایت را پایین آورد؟ خودشان لیاقت نداشتند. خدا می‌گوید: یک شیعه علی را من هستم، مگر می‌شود ولایت را پایین آورد؟! بدبخت، تو خودت پایین آمدی، خودت سقوط کردی، نه ولایت. ما داریم چه می‌گوییم؟

قربانتان بروم، شب احیاء باید دلتان را احیا کنید، چرا خدمت امام می‌آیند، عرض می‌کنند ما امشب چه کار کنیم؟ حضرت می‌فرماید: طلب علم کن، علم چیست؟ علم به غیر سواد است، تو به سوادت نازیدی که سقوط کردی، خودت را بدبخت کردی، بیا به ولایت بناز، بیا فردای قیامت کارت علی داشته باش، کارت حسین داشته باش، کارت زهرا داشته باش، والله، علی کارت می‌دهد، اصلاً این نامه که می‌گوید: «اقرا بسم الله، «اقرا» می‌گوید: بگیر کتابت را یعنی چه؟ این چه چیزی به ما می‌دهد؟ می‌خواهد بفهمی چه کار کردی، کارکردت در این نوشته

شده، قربانت بروم، کارکرد در آن نوشته شده است. من دوباره تکرار می‌کنم، این شب احیاء مثل آب زندگانی می‌ماند، امشب، فردا شب، شب قدر، دو سه شب دیگر داریم، از همین امشب آمادگی پیدا کن، با فکر و تفکر باش، اینها را در خودت هضم کن. من امشب می‌گویم، می‌فهمم که امشب شب احیا نیست، از امشب آمادگی پیدا کن، ببین، چه می‌خواهی بخواهی، تو اگر بخواهی خدمت یک سلطان بروی، چند روز فکر می‌کنی، چه چیزی من بخواهم، چه کار بکنم، فدایتان بشوم، باید آمادگی پیدا بکنیم که چه چیزی از خدا بخواهیم؟ خدا می‌خواهد

پاداش به ما بدهد، از او چه بخواهیم. خدایا، خودت را به ما بده.

من، به ارواح پدر مادرم، شما که می‌دانید تملق توی وجود من نیست، خدا خلق نکرده، اما من از برای شما خواستم، با خدا شوخی هم کردم، گفتم: خدایا، زحمت خودت را زیاد نکن، حالا بخواهی ما را عذاب بکنی، پرونده ما را اینجور بکنی، ما را توی فلاکت بیندازی، این کارها را بکنی؟ بیا ما را مثل ائمه طاهرین بکن، تمام گناه‌های ما را ببخش، اصلاً جوری بشود که ما دیگر رغبت به گناه نداشته باشیم. همین‌طور که آن‌ها نداشتند، اصلاً توی آنها هم نبود، بیا این

رفقای من را به این صورت کن. ما مرتب، رفقا، رفقا کردیم، آخرش گفتیم که یک مرتبه خدا می‌گوید: برای خودت نمی‌گویی؟ گفتم: خدایا، خودمان را هم مثل رفقایم کن. خب بفرما، من آخر، چه چیزی برای شما بخواهم؟ الحمد للّه، خدای تبارک و تعالی دنیا را به شما داده، همه چه به شما داده، خیلی باید شکرانه کنید، پسری به شما داده شایسته، دختری به شما داده شایسته، یک وقت به شما داده بیایید اینجا، بابا اصلاً به قول ما، کسی وقت سر خاراندن ندارد، اینقدر دنیا گرفتارش کرده است. بی‌خود نیست

که من می‌گویم یک پرچمی جلوتان بگیرید، فقط بگویید شکر.

کاش ما مثل آن گدا بودیم، خدمت آقا امام حسن آمده است، من یک جمله‌ای از آقا امام حسن بگویم، چون که تولدش است، می‌گوید: آقا، من فقیرم چیزی ندارم، می‌گوید: تو خیلی دارایی، دوباره می‌گوید، تکرار می‌کند، می‌گوید: من نان ندارم، می‌گوید: آن ولایت ما را می‌فروشی؟ من، قربان این گدا بروم، فدایش بشوم، فدای آن عقیده‌اش بشوم، به قربان آن زبانش بروم، می‌گوید: حسن بن علی، اگر تمام این عالم را پر از طلا و نقره کنی نمی‌دهم، گفت:

تو فقیری؟! تو الان به تهی‌دست هستی، یک خرده دستت تهی شده است. ما اینجور قدر ولایتمان را می‌دانیم؟ وجداناً، حالا ما به اصطلاح خودمان، خوب‌ها! چه دارد می‌گوید؟ حقیقت می‌گوید. بفهمیم ولایت چیست، ما ولایتمان را ارزان ندهیم. یک عده‌ای شیاد در این ایران پیدا شدند، اینها بُل‌ها را می‌شناسند، در آن زمان هم بوده، ملا نصر الدین، یک گاو دارد، آورده بفروشد، آن‌ها که می‌دانند یک خرده بُل است، آمدند گفتند ملا، این بز چند است؟! گفت: بز نیست، گاو است. گفت: بز است. یک عده رفتند، یک عده دیگر آمدند، گفت این مرغ چند است؟!

گفت: بابا، این گاو بود، حالا مرغ شده است! خلاصه به قیمت مرغ فروخت. رفت خانه، گفت: زن، ما این مرغ بود فروختیم. او گفت: راستی، گفت: والله، گفت: مرد من هم به تو بگویم، این پشمی که من گرفته بودم بریسم، یک خرده کم بود، من گوشواره‌هایم را لایش گذاشتم به او دادم، مساوی شد به او دادم. گفت: زن تو، تو را بگیر، من بیرون را. بابا جان، اگر مثال است، فکر کنید. اینقدر ما ولایت را ارزان کردیم، اینجور ما فروختیم، اینجور می‌فروشیم، بل نشوید ولایتتان را بفروشید. بابا ولایتت را، به یک تعارف و به یک عزت و به یک احترام، به یک عکس‌برداری،

به این چیزها، نفروش. والله، خودت را بدبخت کردی.

اگر من این مثال ملانصرالدین را زدم، مقصد داشتم زدم، چه سختی‌هایی کشیدند، ولایتشان را نفروختند. عزیز من، فدایتان بشوم، اباذر عزیز چه کرد؟ ولایتش را نفروخت. بلال عزیز چه کرد؟ من در جای دیگر گفتم، ولایتش را نفروخت. مگر ممکن است آدم ولایتش را بفروشد؟ بله، می‌فروشی، حالا بیا من روایتش را می‌گویم. می‌گوید: اگر به یک دارایی از برای ثروتش سلام کنی، احترامش کنی، ثلث ایمانت می‌رود، سلام دوم، سلام سوم، ایمان نداری، ولایت نداری،

چرا؟ از آن چیز می‌خواهی، خدا را فراموش کردی، امام زمانت را فراموش کردی، از آن چیز می‌خواهی، مشرک شدی، ایمانت رفت. اشتباه نکنید، ایمان رفتن، به گناه نیست، روایت داریم: [با] گناه، ایمان، قطع و وصل می‌شود، مگر امام صادق نمی‌گوید، مؤمن زنا می‌کند؟ می‌گوید: بله، می‌کند، اما آن موقعی که می‌کند، ولایتش قطع است، اما چه می‌کند، خارج می‌شود، ولایتش وصل می‌شود. گناه نکنید، معصوم، گناه نمی‌کردند، من نمی‌خواهم به شما بگویم که گناه عیب ندارد، توجه بفرمایید من چه می‌گویم. اما اگر ولایتت را فروختی آن دیگر چیزی نداری که

قطع و وصل بشود. تو داری گناه می‌کنی، خب، توبه می‌کنی؛ اما می‌شود بی‌ولایتی را توبه کرد؟! آیا عمر بیاید توبه کند؟! ابابکر بیاید توبه کند؟! طلحه بیاید توبه کند؟! زبیر بیاید توبه کند؟! چه کسی بیاید توبه کند؟ توبه که ندارد. چرا روایت داریم می‌گوید: اگر یک مسلمانی که، مسلمان یعنی حالش درست باشد، یعنی دیوانه نباشد، اگر به ولایتش توهین کند، ولایتش را از دست بدهد، دیگر این برنمی‌گردد. دیگر برنمی‌گردد. مگر برود میانجی خودش و خدا یک توبه‌ای بکند، شاید خدا قبولش کند. اما می‌گوید: من قبولش نمی‌کنم، چرا؟ حالش درست بود،

ولایتش را فروخت. تو حالت درست است، ولایتت را می‌فروشی، چرا بیدار نمی‌شوی؟ چرا متوجه نیستی؟ از برای چه می‌فروشی؟

چرا ما به خودمان هشدار نمی‌دهیم، بیا به خودت هشدار بده، بیا تفکر داشته باش. عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، اینقدر توی این مسجد ندو، اینقدر این طرف، آن طرف ندو. عزیز من، اینقدر پی این و آن نرو. من مثال بیاورم، من نمی‌گویم مسجد نروید، من نمی‌گویم جایی نروید، من ببین چه می‌گویم، بفهم کجا برو. مگر اویس قرن توی مسجدها رفت؟ پیغمبر خطاب می‌کند برادر من است، بوی بهشت می‌دهد.

مدینه را از بو برداشته است، چه بویی؟ بوی ولایت. پیغمبر در خانه ام السلمه آمده، می‌گوید: بوی بهشت می‌آید، چه کسی آمد؟ می‌گوید: یک شترچران، کجا رفت درس خواند؟ کجا رفت فقه خواند؟ کجا رفت اصول خواند؟ کجا رفت این کارها را کرد؟ حالا یک کج‌سلیقه نگوید این می‌گوید درس نخوان، فقه نخوان، اصول نخوان؛ با ولایت بخوان، آن فقه و اصولی که ولایت ندارد، آن روح ندارد. هر چه شد می‌گویم: روح ندارد، فقه و اصول، روحش ولایت است. جان دارد، روح ندارد. آقا، درس تو هم همان هست،

آقای دکتر، همان هست، آقای مهندس، همان هست.

«انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادراک ما لیلة القدر، تنزل الملائکة و الروح» روح، امام زمان است، روح علی است، کاری که بکنید، ولایت نداشته باشد، روح ندارد، جان دارد. حالا از کجا می‌گویی؟ آقا، فقه و اصول می‌گوید، آقا، کفایه نوشته، کفایه خوانده، حالا زیارت آقا ابوالفضل نمی‌رود، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گویا ایشان فرمود، گفت: بیایید به ولایت تعظیم کنیم، بیایید جلوی ولایت خم شویم. حالا می‌گوید چرا نمی‌روی؟ می‌گوید: ایشان [حضرت

ابوالفضل] کفایه نخوانده است. بفرما، این کفایه است که من می‌گویم روح ندارد. خودش را از آقا ابوالفضل بالاتر می‌داند. حالا امام سجاد چه می‌گوید؟ می‌گوید: عمویم عباس، علم اولین تا آخرین دارد. تو چه علمی داری؟ یک کفایه، علمش را خواندی. والله، نمی‌خواستم [بگویم]، حرف اینجا کشیده شد. دارم شما را بیدار می‌کنم. تو چه علمی پیدا کردی؟ آن علم پیدا کرد، گفت: «سلمان منی اهل البیت» جزء اهل بیت شد، درس اهل بیت خواند، فهم اهل بیت به او دادند، تواضع درباره اهل بیت کرد، شد جزء اهل بیت. رفقای عزیز، بیایید جزء اهل بیت

بشوید. عزیزان من، فدایتان بشوم، بیایید تفکر داشته باشید، بیایید فکر بکنید، بیایید شب احیاء دلتان را احیاء کنید. بیایید خدای تبارک و تعالی پاداش به شما بدهد، بیایید قبولتان کند، بیایید هر چیزی که دارید، به خدا راست بگویید، بس است دیگر، یازده ماه ما زدیم و رفتیم و نگاه کردیم، تسلیم نبودیم، خدا الان تسلیمت شدیم. خدا، ما را بپذیر، امام زمان، ما را بپذیر، علی جان، ما را بپذیر.

دوباره تکرار کنم، شب قدر آب زندگانی می‌خورید، اگر ولایت به شما داد، تا ابد زنده‌اید. اگر اسکندر آب زندگانی خورد یا نخورد، در عالم

زنده بود، بالاخره مرد؛ اما آب زندگانی ولایت که مردنی نیستی، ابد الآباد زنده‌ای، مگر ولایت می‌میرد؟! زنده‌ای، قرآن زنده است، ولایت زنده است، بیا و بچش، آب زندگانی بخور، از خدا بخواه، والله، امام زمان به تو می‌دهد. خدایا، ما دل یکی را خوش کردیم، دل یک بنده ناچیزی را خوش کردیم، خدایا، دل ما را هم خوش کن، ببین، چه طور دلت را خوش می‌کند. عزیزان من، فدایتان بشوم، بیایید تفکر داشته باشید، بیایید، خدا ما را فراموش نمی‌کند، بیایید، ولایت ما را فراموش نمی‌کند، همین‌ساخت که حسین «هل من ناصر» می‌گفت، علی هم دارد می‌گوید،

پیغمبر هم دارد می‌گوید، خدا هم دارد می‌گوید، کجا می‌روید؟ کجا می‌روید؟ از کجا به اینجا برسیم؟ امر را اطاعت کنیم.

یکی از رفقای عزیز من آمدند، البته ایشان از علما هم هستند، گفت: امروز، کتابی می‌خواندم، گویا گفت در دو جا نوشته بود، یکی کافی، یکی منتهی الآمال، همچنین چیزی حالا، روزه هستیم دروغ نگوییم، دو جا نوشته بود که خدا می‌گوید: اگر رضایت من را از رضایت خودت را، افضل بدانی؛ یعنی رضایت خودت را کنار بگذاری، رضایت من را انتخاب کنی، گویا هفت یا هشت صفت به تو می‌دهم، بینایت می‌کنم، بی‌نیازت

می‌کنم، بنا کرد گفتن، خب، چه کنم، من یک وقت می‌بینی آدم را کسل می‌کنم، نمی‌خواهم هم بکنم، می‌شود. گفتم: آقا جان، فدایت بشوم، این خوب حرفی است، اما هنوز به کمال نرسیدی که رضایت خدا را از رضایت خودمان افضل بدانیم، ما باید در مقابل خدا اصلاً رضایت نداشته باشیم، آن اعلی است. اینقدر این مرد عالم از این حرف خوشش آمد، گفتم: بنده، [یعنی] ما باید عبد باشیم، عبد که چیزی [نیست]، ما باید ذلیل در مقابل خدا باشیم؛ اما در مقابل متکبر قوی باش، مؤمن عزیز است، عزیز خداست، عزیز علی است، عزیز فاطمه است.

گفتم: ما باید اصلاً امر نداشته باشیم، چیزی در مقابل خدا نداشته باشیم. اینقدر این بنده خدا کِیف کرد، که نگو.

رفقای عزیز، من دوباره تکرار می‌کنم، تمام بدبختی ما این است که خوش‌باوریم، خوش‌فهم نیستیم. خوش‌باوری، خیلی خوب نیست، خوش‌فهمی خوب است، خوش‌فهمی یعنی چه؟ یعنی تا هر کسی یک چیز به تو گفت، دنبالش ندو، تا هر که یک چیز به تو گفت قبول نکن.

یا علی

قوم لوط

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

بعضی از رفقا یا بعضی‌ها که یک مقدار با ما رفیق هستند، می‌آیند و سوالهایی می‌کنند، آن‌وقت مثلاً اگر بخواهیم این سؤالشان را مختصر جواب بدهیم، حق مطلب ادا نمی‌شود. من یک پاره‌وقتها می‌گویم: خب، بروید به کتابهایی که آقایان نوشتند، رجوع کنید؛ بالاخره آن‌ها باسوادند، مهندس هستند، ملا هستند، در

هر ابعادی بالاترند؛ اما خب، باز می‌آیند چیزهایی را می‌پرسند که من قول دادم انشاءالله، یک شب راجع به این قسمت صحبت کنم. انشاءالله، امیدوارم که اول درخواست خدا و ولی الله الاعظم و بعداً خواست رفقای عزیزی که همه‌شان ولایتی هستند باشد. اگر هم نباشد، من بارها به شما گفتم، بالاخره حرف کم و زیاد می‌شود، ما که نمی‌گوییم که حالا همه حرفهای ما القای خداست؛ بالاخره یک‌مرتبه می‌بینی یک چیزی قاطی‌اش می‌شود. من خواهشمندم که به ما تذکر بدهید و بگویید و ما را ادب کنید، ما خودمان خجل‌زده هستیم. خدا می‌داند، به دینم

قسم، به ایمانم قسم، من یک پاره‌وقتها به این جوان‌ها نگاه می‌کنم، راست‌راستی گریه‌ام می‌گیرد، می‌گویم: چطور این جوانهای عزیز ما که مثلاً یک رهبری ندارند؛ یعنی یک رهبری مذهبی، یک رهبری ولایتی، یک رهبری دینی که بیایند این طفلک‌های عزیز را رهبری کنند، حالی‌شان کنند. البته نمی‌گوییم حالی‌تان نیست؛ اما حرف، خیلی اثر دارد. ائمه طاهرین (علیهم السلام) یک کلام و حرف که به یکی می‌زدند، خلاصه، اینها را یک اشاره‌ای که می‌کردند [اثر داشت]. گویا در زمان پهلوی، این حاج شیخ محمد تقی بود، می‌گفت: یا امام زمان، تو به

سگ بگویی آدم شو، به آدم بگویی سگ شو، [می‌شود] بگو: تقی آدم شود. آن‌ها توی تصفیه خودشان بودند؛ یعنی می‌فهمیدند. یک عالمی که شصت سال، هفتاد سال درس خوانده، درس خوانده است؛ درس ولایت نخوانده، حالا به این صورت با امام زمان خودش حرف می‌زند، می‌گوید: امام زمان، اگر تو بگویی من آدم شوم، آدم می‌شوم، من که آدم نیستم! توجه دارد امامش یک نظری به او مرحمت کند. اینکه من دارم به شما می‌گویم که ما هر چیزی داریم زمین بگذاریم و فقط خدا و ولایت را ببینیم، بعضی‌ها دیدند که به این صورت با خدا حرف می‌زنند، در

صورتی که علم دارند، دانش دارند، فهم دارند، درس خواندند، عقایدی دارند؛ اما در مقابل خدا و ولایت می‌گویند: ما هیچ چیز هستیم و هیچ چیز نداریم.

حالا یک سؤالهایی می‌کنند؛ یکی سؤال کردند که مثلاً چه طور شد که این اسبها روی بدن امام حسین رفتند و تازاندند، یا اینکه مثلاً آب نرفت؟ این یک سؤالشان، یک سؤالشان را من حساب کردم، دیدم دارند یک خدشه‌ای به توحید می‌زنند، خدای تبارک و تعالی که خدشه‌پذیر نیست؛ اما یک طرزی حرف می‌زنند که دارند یک خدشه‌ای به توحید وارد می‌کنند. یعنی چه؟

یعنی یک حرام‌زاده را که می‌بینند، اینها روی مبنای خودشان می‌گویند: خب، این را خدا خلق کرده است، خدا اینجور خواسته است؛ اینها یک بوی بدی می‌دهد. اما حالا من می‌خواهم امروز، خدمت شما عزیزان عرض کنم، ببینید چه جوری است؟ اگر آدم بخواهد مطلبی را بفهمد، باید ببیند مثلاً این آبی که دارد می‌آید، سرچشمه این آب کجاست، پی سرچشمه بگردد، اگر سرچشمه آب را پیدا کرد، این دیگر یک رودخانه هم باشد، یک رود هم باشد، چیزی را نمی‌بیند، می‌بیند خلاصه این دارد از آن سرچشمه تجلی می‌کند و می‌آید. بیشتر ما این جوری هستیم.

اولاً به شما بگویم خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: «لا اکراه فی الدین»[۱]، اگر گفت: «لا اکراه فی الدین»[۱] به چهار تا از ما که نگفته است؛ به کل خلقت گفته است؛ یعنی دین، اکراه ندارد. پس خدای تبارک و تعالی وقتی ذرات تمام عالم را خلق کرده، اکراه نبوده است. خدا یعنی یک وجود برای اینها، یک اهمیت برای ذرات قائل شده است؛ ما متوجه نیستیم. خدا ذرات را آدم حساب کرده است، ذرات را کسی حساب کرده است، اختیار هم به او داده است. مگر من در جای دیگر نگفتم که خدای تبارک و تعالی ذرات را خلق کرد، گفت: «من ربک؟»،

محمد و آل محمد همیشه [پیشتاز بودند]، وقتی می‌گوییم محمد و آل محمد ولی هستند، اینکه اینجا نیامده‌اند که ولی ما چهار نفر بشوند، ولی به کل خلقت هستند، ولی به ذرات هستند. باید ذرات را هم علی (علیه السلام) رهبری کند، باید ذرات را هم زهرا (علیها السلام) رهبری کند. ما فکرمان کوتاه است، اگر می‌گوید: ولی، کل خلقت و ذرات هم صغیرند، باید [ولی] رهبری کند. آنجا هم [ولی] رهبری می‌کند. یک عده‌ای «لا» گفتند، یک عده‌ای هم «لبیک» گفتند؛ اینها رهبری کردند، اول «لبیک» گفتند، شیعه‌ها هم «لبیک» گفتند. یک عده‌ای هم [چیزی] نگفتند، یک

عده‌ای هم «لا» گفتند و مخالفت کردند. گفتیم: آن‌ها که حرف نزدند، اشخاصی هستند که در کفر هستند، می‌آیند و خلاصه مسلمان می‌شوند.

حالا منظورم این است می‌خواهم این را اثباتش کنم که ذرات حرام‌زاده هم در آنجا خواسته‌اند به این صورت باشند؛ یعنی خواستند که این‌گونه باشند. این به خدا مربوط نیست. حالا از کجا می‌گویی؟ امام حسین، قربانش بروم، به شمر گفت: تو برای پول و جایزه می‌آیی من را می‌کشی، ببین، به این صورت بوده یا نبوده است؟ خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، به والله، قسم خورد، گفت: خدا می‌داند این شمر

است؛ اما اگر بخواهد آنجا عذابش کند، آنجا می‌گوید: من که شمر نیستم، من خیلی هم آدم موحدی هستم، زیر بار نمی‌رود. چون که آنجا به حرام‌زادگی حاضر بوده، به بدی حاضر بوده، او را به اینجا می‌آورد. او را اینجا می‌آورد تا این کار را بکند، یا امام حسین (علیه السلام) را شهید کند. حالا شما از کجا می‌گویی؟ خب، روایت می‌خواهید، حدیث می‌خواهید، حرف می‌خواهید. نمی‌شود که ما یک چیزی بگوییم و شما هم بگویید: خب! حالا حاج آقا اینجا تشریف دارند، شاید این روایت را دیده باشند که امام حسین (علیه السلام) آن آخر، به او گفت

که تو پول می‌خواهی، مال می‌خواهی، من به تو می‌دهم. گفت: یک درهم یزید را به پدر و مادر تو صلح نمی‌کنم. بفرما، دارد به او چه می‌گوید؟ من دوباره تکرار می‌کنم: این حرام‌زاده، یعنی به حرام‌زادگی خودش باقی است.

اما خب، خدا حالا این ذرات حرام‌زاده را چه کرده است؟ آقا، حاج آقا، اینجا توجه بفرمایید، این خیلی دقیق است، این ذراتی که حرام‌زاده است را آورده و به من داده است، پشت کمر من آمده است، به من گفته: این را هواداری‌اش کن، این را اعمال نکن، این را جایی نریز، این را بگذار در نطفه خفه بشود، به شما دستور داده است، به

شما امر کرده است. حالا تو چه کار می‌کنی؟ حالا تو این ذرات را روی شهوت خودت می‌آوری، شیطان به تو تسلط می‌دهد و روی شهوت خودت می‌آوری و جای دیگر مصرف می‌کنی. به تو گفته نکن، امر کرده این کار را نکن، امر کرده زنای محصنه است، نکن، رفتی کردی، حالا که رفتی کردی، به تو چه می‌کند؟ می‌گوید: این دیگر به درد نمی‌خورد، توبه‌اش هم قبول نمی‌شود. اگر خدا می‌گوید بیایید من گنه‌کارها را می‌آمرزم، گناه دیگری است، این توبه ندارد، این قرآن است، می‌گوید: او را باید سنگ‌سار کنی، این دیگر از ارزش افتاد، این بشر را

سنگ‌سار کن؛ اما حرام‌زاده چیست؟ به وجود می‌آید، خدا او را احترام می‌کند. ببین، بابا جان، باید توی این حرفها خداشناس بشویم، چقدر خدا دارد با ما مساعدت می‌کند؟ خدا می‌داند اگر آدم شب و روز گریه کند، از این لطف و عنایتی که خدا با ما دارد باز جا دارد، نه این عمر ما، یک میلیارد سال آدم به خاطر این خدا گریه کند که چقدر خدا عنایت دارد، [جا دارد]

حالا به این گفته نکن، حالا می‌گوید: او را سنگ‌سار کن، حالا این حرام‌زاده که به وجود می‌آید، می‌گوید: آقا جان، تا کار نکنی من به تو کاری ندارم؛ اما این [حرام‌زاده] به گناه نزدیک

است. ببین، این ریشه‌یابی‌اش درست نیست. ببین، من چه می‌گویم؟ این به گناه نزدیک است، زود گول می‌خورد، حالا می‌گوید: امام جماعت نشود، چه و چه نشود، نمی‌دانم قاضی نشود، اینها نشود، چرا می‌گوید نشو؟ این به گناه نزدیک است.

حالا اینکه من، یک قدری، خیلی مشکلم است، من از آن زمان قدیم هم خیلی مشکلم بود این حرف را بزنم، حالا آمد و این جوان با این بچه، عمل قوم لوط کرد. حالا ببین اینجا یک مصرفی کرده، آنجا کرده، یک چیزی به وجود آورده، حالا اگر حرام‌زاده هم است، آن گناهش بیشتر است،

چرا؟ این ذراتی که اینجا بود به یک جا مصرف کرد که خدا خیلی غضبش می‌گیرد، یعنی خدا هیچ گناهی را در تمام خلقت مطابق قوم لوط عذاب نمی‌کند، حالا چرا؟ من برای شما دلیل می‌آورم. برای قوم نوح آب آمد، برای قوم عاد باد آمد، نمی‌دانم برای قوم موسی گرانی آمد؛ [اما] برای این قوم لوط شهر را زیر و رو کرد. حالا می‌گوید: این را یا از مناره پرتش کن، یا او را سنگ‌سار کن یا او را بسوزان. اینجا که انشاءالله نیست، به قرآن، در چنین مجلسی نیست، من به روح قرآن قسم می‌خورم، اما خب، جای دیگر است، جوانها بفهمند، مردم بفهمند این چه

عنصری است، تو داری چه کار می‌کنی؟ عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، تو کسی هستی که اگر به تو توهین کنند، خانه خدا را خراب کرده است و آجرش هم آنجا ریخته، تو چرا اینقدر خودت را برای یک کثافت‌کاری پست می‌کنی، یک شاش‌دانی را خارج به شاش‌دانی دیگر بکنی، این هم کار است؟ تو اینقدر شرافت داری که اگر به تو توهین کنند، انگار خانه خدا را خراب کرده، آجرهایش را بیرون ریخته‌اند.

جوان عزیز، قربانت بروم، فدایت بشوم، تو از خانه خدا بالاتری، چرا؟ به این دلیل من می‌گویم خانه خدا، هر که حرف دارد بزند، تو دور خانه

خدا باید بگردی، دور زایشگاه علی (علیه السلام) بگردی، خانه خدا رشد ندارد، تو رشد داری، تو خودت یک عالمی، تو خودت یک مملکتی، تو خودت یک جهانی، چرا خودت را خراب می‌کنی؟ تو به طوری می‌شوی که زیارت تو، [ثواب زیارت] دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) را دارد، جوانان عزیز، بفهم این گناه چیست؟ بفهم این چه چیزی است. مبادا شیطان آدم را گول بزند، نزدیکش برود. همین آقایان نوشتند: گناه کبیره، صغیره، بابا اینها نمی‌دانند این جرمش است. خدا ایشان را رحمت کند می‌گفت: چند دفعه عرش خدا به لرزه می‌آید؛ یکی که مال بچه صغیر

را بخوری، یکی که عمل قوم لوط را داشته باشی، چه کار است؟ چرا به مردم نمی‌گویند؟ چرا به جوانان عزیز ما نمی‌گویند که این همه جرم دارد، و نمی‌گویند قیمت این جوان چه چیزی است؟ این جوان بفهمد قیمتش چه چیزی است؟

شما خیال نکنید اینها حرف است، روایت هم داریم. یک شخصی آمد، غلام بود، اربابش را زد و کشت، او گفت: چرا؟ گفت: خلاصه، این کار بد با من کرد، عمر او را آورد، [در زمان] خلافت عمر بود؛ اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) همیشه دخالت می‌کرد. آوردند جوان را بکشند. خب، آن ارباب، پولدار بود و این هم غلام بود. بنا شد او

را بکشند. فوراً امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و دخالت کرد. از او سوال کرد. گفت: بله، خلاصه، او این کار را کرد و من هم او را زدم و کشتم. حضرت فرمود: او را تا سه روز نگه دارید، بروید قبر اربابش را بشکافید. اگر [در قبر] بود، دروغ می‌گوید و او را بکشید، اگر [در قبر] نیست، او را پیش قوم لوط بردند. رفتند و دیدند یک مشتی خاکستر توی قبر است و هیچ چیز نیست، گفت: جوان را آزادش کنید، چون که این نمی‌خواسته است. ببین، اگر آن یکی بخواهد، او را هم باید سنگ‌سار کرد، این جوان نمی‌خواسته است، این جوان را رها کنید. بفرما، خیال نکنید اگر یک

کاری شد، اگر هم بمیرید، شما را پیش قوم لوط می‌برند. خیال نکنید که حالا، این مال این است که اگر این آدم را آوردند و اقرار کرد، باید سنگ‌سارش کنند یا او را آتش بزنند، اما حالا آمد نکرد، این نیست؛ اما آنجا پیش قوم لوط می‌رود، این توبه ندارد. ببین، توبه ندارد.

من یک روایت دیگر برای شما بگویم، یک نفر آمد پیش امیرالمؤمنین (علیه السلام) اقرار کرد من یک چنین کاری کردم. حضرت فرمود که این کار را نکرده ای، فراموش کرده‌ای، نمی دانم یادت نیست، دائم از این حرفها به او زد. گفت: نه من این کار را کرده‌ام. گفت: سه تا کار باید با تو کرد.

ببین، آقا جان، من اینجا می‌گویم توبه ندارد. حضرت به او نگفت: برو توبه کن، گفت: سه تا کار باید با تو کرد، یا تو را سنگسار کرد، یا تو را از مناره پرت کرد، یا تو را سوزاند. این جوان گفت: من می‌خواهم بسوزم که دیگر این کارها را نکنم. می‌خواهم بسوزم، این چندین وقت رفت و هیزم جمع کرد. حضرت به او گفت: اگر می‌خواهی بسوزی، برو آتش بزن، آمد آتش زد، حالا حضرت این را دارد می‌بیند، گریه می‌کند، حضرت گریه می‌کند، می‌گوید: خدا، امرت را اطاعت می‌کنم؛ اما سوزاندن کار تو است. یا علی،

به واسطه اشک تو، این یکی را به تو بخشیدم. ببین، نمی‌گوید توبه کن.

ببین، اینجا، این توبه ندارد، این حد دارد. ما باید این را بفهمیم. اگر من در جای دیگر، در یک نوار گفتم که این آقایی که آمده مثلاً این عمل را کرده، امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: زنا می‌کند، می‌گوید: بله، ولایتش قطع شد، اولاً باید بفهمید قطع کردن ولایت یعنی چه؟ آیا این ولایت تو قطع شد و دوباره توبه کردی وصل شد؟ آیا تو توبه کردی، قبول شد؟

«من به دینم قسم، از بچگی‌ام که کمی رشد کردم، یک وقت این حاج شیخ عباس فرمود که؛ آدم یک ترک اولی کرد، چهل سال گریه کرد، من تصمیم گرفتم گناه نکنم. گفتم: خب، حالا من یک گناه هم کردم، دو تا گناه هم کردم، هشتاد سال من باید چه کار کنم، بروم گریه کنم؟ خب نمی‌کنم، گریه هم نمی‌کنم، خنده هم می‌کنم، بعد هم گفتم: خدایا، من را حفظ کن، حفظ کرد.»

ما داریم چه می‌گوییم؟ چرا اینها را به جوانهای ما نمی‌گویند؟ چرا اینها را به مردم نمی‌گویند که این گناه این همه عظمت دارد؟ حالا آنکه امام

صادق (علیه السلام) می‌گوید، گفتم یک آدم خیلی مستضعف، یک آدمی که از این کار هیچ اطلاع ندارد، یک مرتبه این کار را کرد، حالا که این کار را کرده، حضرت می‌فرماید، ولایتش قطع شد، حالا هم باید هشتاد تا تازیانه بخورد. چرا؟این که نیست؛ اینها حالا هم اگر یک غلطهایی کردند، ما کار نداریم که خودشان حرام‌زاده‌اند؛ اما سعودی، ظاهر اسلام را حفظ می‌کند، عُمر حفظ کرد، پسرش زنا کرد، گفت: هشتاد تازیانه به او بزنید، شصت تا به او زدند مرد، گفت: بیست‌تایش را به مرده‌اش بزن. اما خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: این پسر است

یک خرده، دوست علی (علیه السلام) بود، این کار را کرد، بهانه به او آورد، مثل زمان ما که یک مرتبه یک تیکه به تو می‌چسبانند. (لا اله الا الله! بگذار در این حرفها نرویم. دنیا چه خبر است؟) بله، دیگر تیکه به بچه چسباند و گفت: زنا کرده است و به او بزن؛ اما حد را اجرا کرد. من سر این هستم، حد را اجرا می‌کند، به این نیست که توبه بکند. در صورتی که مستضعفین مردم بود.

اگر امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: مؤمن است، درست است، این فاسق نبود، نه آن مؤمنی که شما می‌گویید، آنکه اصلاً خیال گناه نمی‌کند، به دینم قسم، به علی (علیه السلام) قسم، اصلاً مؤمن

اگر یک مقدار چیز کند، اصلاً شهوت درون آن نیست، مگر به غیر اینکه رضایت خداست، اصلاً حرکت ندارد، من جداً دارم این حرف را می‌زنم، چرا؟ این همه دست و جوارح خودش را در اختیار خدا گذاشته، این دستش، دست خداست، پایش، پای خداست، اصلاً شهوت درون این نیست، حالا آن‌وقت آن یارو می‌گوید که نمی‌دانم، عمر بن عبدود به این صورت شد، به این صورت شد، علی (علیه السلام) بلند شد غضبش خالی شود! [غضب] در مؤمن نیست، نه اینکه درون علی (علیه السلام) نباشد، آنکه نور خداست، چیزی درونش نیست، نور که چیزی

درون آن نیست. حالا مگر می‌شود با این مهندس طرف شد، می‌گوید: برو، بی‌سواد برو، بیا اینجا هر چقدر من به تو می‌گویم بگو خب، گفتم: خب، به همین آرزو باش که هر چه تو بگویی من بگویم خب، من هم هر چقدر می‌گویم تو بگو خوب، چرا هر چه تو می‌گویی من بگویم خب؟ اصلاً مؤمن به جایی می‌رسد که به لقای خدا وصل است، به بهشتش هم پشت پا می‌زند، می‌فهمد لقای خدا از این بالاتر است، رفقای عزیز، باید به این صورت بشوید، چرا من می‌گویم؟ هر کاری مال شهوت می‌شود، هر کاری مال اینکه خوشت بیاید می‌شود، خب

این خوشش نمی‌آید، به غیر لقای خدا، لقای علی (علیه السلام)، لقای زهرا (علیها السلام)، چیزی نمی‌بیند. درون آن که چیزی نیست.

حالا چرا این را به این صورتش می‌کنند، می‌گویند سنگ‌سار شود، یا آتشش بزنند؟ ببین، دلیلش این است: این به غیر فرمان خدا از همه هیکلش لذت برد؛ اما اگر شما دزدی کنی، می‌گوید: اینجایت را بزنند، دستت کرد، اگر چشمت نگاه به زن مردم بکند، می‌گوید: توی چشمش تیر بزن، اگر پایت برود، می‌گوید پایش، خدا اجزاء را عذاب می‌کند، این چون‌که لذت از همه بدن تو رفته است، همه بدنت را

سنگ‌سار می‌کند، یا آتشت می‌زند. حالا انصافاً، وجداناً، اگر این را به جوانهای ما، این را به آنهایی که حالا چیزند، بازی‌اش را می‌خورد، بازی که نمی‌خورد، این به خیالش که یک کار چیزی است، خیلی، یک کاری هم چنین، خیلی اهمیت به او نمی‌دهد، [آیا این کار را می‌کند؟]

اگر شما عظمت خودتان را ببینید، کبریایی خودتان را ببینید، خدا گفته: اشرف مخلوقات، خدا به شما افتخار کرده، به چه کسی کرده؟ اول به دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام)، بعد به شما که پیرو آنها هستید. عزیز من، جوان عزیز، به قدری تو شرافت به هم می‌زنی که می‌گوید:

من هستم، می‌گوید: موسی، من مریض شدم. چرا دیدند من نیامدی؟ می‌گوید: مگر تو مریض می‌شوی؟ می‌گوید: فلانی، خدا یک دانه شیعه را خودش حساب می‌کند، حالا تو می‌خواهی شیعه بشوی یا می‌خواهی بروی مثل قوم لوط بشوی، درون جهنم پیش عمر و ابابکر بروی؟ تو بفهم این گناه چقدر عظمت دارد، بفهم این چه گناه ناجوری است. من بارها گفتم، گفتم اگر حکم هم رویش نبود، من دو تا کار را نمی‌کردم: یکی دروغ نمی‌گفتم، یکی دزدی. چون‌که خودم از بین می‌روم. آخر، خود آدم هم در عالم یک چیزی است. وای به حال این حرفها. گفتم: والله، اگر

حکم هم رویش نبود، من نمی‌کردم. چون‌که دزدی بد چیزی است؛ آدم خودش از بین می‌رود، دروغ هم آدم خودش از بین می‌رود. من خودم هم همین‌جور هستم؛ یک دروغ از یکی ببینم، پیش من آن اولیه نیست، احترامش می‌کنم، عزتش می‌کنم؛ اما این که به من دروغ گفت، در قلب من آن اولیه نیست.

جوانان عزیز، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بیایید سمت خدا بروید، لقای خدا را بچشید. والله، تمام لذتهای عالم پیش شما ذلت می‌شود. ما باید یک هدف داشته باشیم، الان خدمتتان گفتم، دو چیز در تمام کل خلقت حکومت

می‌کند: اول خدا، بعد ولایت؛ اینها یکی است، ببین این عزت سر آن می‌گذارد، آن عزت سر این می‌گذارد. من یک وقت یک روایتی گفتم، خیلی جالب بود، حالا دوباره می‌گویم، دوست محترم، اسمش را نمی‌خواهم بیاورم، یکی از این آقایان، نسبتاً علمش خیلی خوب است، فکرش خیلی خوب است، دانشش خیلی خوب است، خدای تبارک و تعالی ایشان را جامعه کرده، آمد یک سوالی از من کرد، او گفت: اشخاصی هستند که در محشر، در قیامت اینها گنه‌کار هستند؛ اما این که گناه کرده، یک ذره ولایت دارد؛ یعنی معصیت کرده، ما یک گناه داریم، یک معصیت، گناه کرده،

حالا از همین گناهان که ما می‌کنیم، خدا، امیرالمؤمنین (علیه السلام)، روز قیامت که می‌شود، می‌بیند این در مقابل خدا گناه کرده، امیرالمؤمنین (علیه السلام) خیلی ناراحت می‌شود، رو به جهنم روانه‌اش می‌کند، این همین‌جور که دارد رو به جهنم می‌رود، یک نگاهی می‌کند، وقتی نگاه کرد، امر می‌شود او را برگردانید. گفت: این یعنی چه؟ گفتم: ببین، چقدر جالب است! خیلی جالب است، دلم می‌خواهد توجه بفرمایید، ببین، این امیرالمؤمنین (علیه السلام) دید این شخص گناه خدا را کرده، ناراحت شد، جهنم روانه‌اش کرد؛ اما خدا حالا می‌بیند یک ذره

مهر علی (علیه السلام) دارد، او را برمی‌گرداند. ببین، اینها چطور دارند با هم نجوا می‌کنند. این می‌بیند به این صورت نافرمانی خدا را کرده، امر می‌کند جهنم برود، این می‌بیند یک ذره ولایت دارد، او را برمی‌گرداند. می‌گوید: او را برگردان، او را بخشیدم، این دو تا به این صورت هستند، اینها یکی‌اند، چطور یکی‌اند؟ چرا می‌گویی یکی است؟ تو گفتی علی خداست؟! غلط کردم من گفتم علی خداست، علی؛ مقصد خداست، خدا مقصدش را خیلی احترام می‌کند. علی مقصد خداست، ببین، اینجا خدا چه کاری انجام می‌دهد؟ باباجان من، بیایید بفهمیم.

الان یک عده‌ای هستند، اینها دارند کربلا می‌روند، خیلی خب، یک جوانی گویا از تهران به من زنگ زده که شما دعایت مستجاب می‌شود، من دویست هزار تومان از یکی قرض کردم، دعا کن نمی‌دانم مقداری دیگر هم به من قرض بدهند، من بروم کربلا، من آخر به این چه بگویم؟ یا این آقا که مثلاً حالا پانصد هزار تومان، ششصد هزار تومان [می‌خواهد]، من گفتم ما یک دوستی داریم، پا شده رفته، چند تا بچه یتیم [هستند]، او چهار تا بچه قوم و خویش دارد، چهار تا پسر دارد، اینها بچه یتیم هستند، این پا شده یک میلیون داده کربلا برود، خدا حاج شیخ

عباس را رحمت کند، گفت: امام حسین، یک کاغذ برای تو داده گفته اینجور کن، اینجور کن، اینجور کن، نمی‌کنی، حالا پا شدی می‌روی دور قبرش بگردی، ما نمی‌گوییم [زیارت] امام حسین (علیه السلام) نروید، ما نمی‌گوییم کربلا نروید، این کسی که می‌خواهد به لقای خدا برسد، باید امر خدا را اطاعت کند، تو چند نفر را می‌توانی بدهی، الان خدا می‌داند دو سه نفر هستند، اینها هستند، مثل این دختر که در خانه مانده، بیچاره یا شوهر نمی‌دهد، یا آن مثلاً داده، حالا دو ساله می‌بینی جهازش جور نمی‌شود، خب، برو این جهاز را جور کن، تو خود برادر بنده خدایت یک

خانه دارد، درون یک خانه اجاره‌نشین است نمی‌تواند بدهد، برو اینکار را [بکن]، تو امر را اطاعت کن، این شهوتت را داری اطاعت می‌کنی، این امر را اطاعت نمی‌کنی، حالا کجا می‌روی؟ چه کار می‌کنی؟ ما حرفمان بر سر این است که امر را اطاعت کنی، حالا یک چیز دیگر، تو این پول را بردی، به چه کسی دادی؟ مگر نمی‌گوید که اگر یک ذره آب، توی قلمدان ظالم بریزی تا زمانی که این می‌نویسد برای تو گناه است، تو پولها را بردی، رفتی به دشمن حسین دادی، آن برود کیفش را بکند، تو به دشمن امام حسین

پول دادی، اما این مکه نیست، یک وقت توی مکه نروید.

پس بنا شد که، ما امر را اطاعت کنیم، چرا اینها این کارها را می‌کردند؟ چرا سه روز، سه روز غذایشان را به مردم، یتیم و مسکین و اینها می‌دادند؟ چرا می‌کردند؟ یاد ما می‌دهد، می‌گوید: [شما مثل] ما نمی‌شوید؛ اما به فکر آن باشید. خودش می‌فرماید: ما نمی‌شوید، الان شب قدر [است]، می‌گوید: این شب قدر، ثواب هزار ماه دارد، آخر، هزار ماه ثواب را به چه کسی می‌دهد؟ می‌گوید: بابا، اعمالت را بیاور اینجا، من ثواب هزار ماه به تو می‌دهم؛ خب، تو چه

کار کردی؟ یک برنجی به مردم دادی؟ یک پولی به مردم دادی؟ تو اصلاً چه اعمالی کردی که این به تو بدهد؟! این که مال همه کس نیست، خدای تبارک و تعالی می‌گوید: من میزبانم، میزبان چه کسی است؟ من اجر روزه‌دار را می‌دهم، ، ببین من دارم چه چیزی به تو می‌گویم؟ وقتی که مانند آن مُحرِم باشی؛ یعنی خدا را اطاعت کرده باشی، علی را اطاعت کرده باشی، امر خدا را اطاعت کرده باشی، می‌گوید: من میزبان تو هستم، میزبان چه کسی است؟ این دو مطلب.

حالا من یک چیزی بگویم که این حرف را شما باور کنید، خود امیرالمؤمنین انگشترش را در رکوع داده، درست است؟ آیه «هل اتی» نازل می‌شود، اگر این انگشتر را نمی‌داد «هل اتی» نازل نمی‌شد، البته علی خود «هل اتی» است، ببین، دارد حالی تو می‌کند. قربانت بروم، حالا که این انگشتر را داده «هل اتی» نازل می‌شود، آن‌ها سه روز، سه روز، نانشان را دادند، آیه نازل می‌شود، دارد حالی‌ات می‌کند؛ یعنی وقتی این کارها را کردی، تو سزاوار آیه قرآنی، اگر نکردی که سزاوار آیه شهوتت هستی، این هم روایتش که قبول کنید، از این پس کسی نیاید یک

حرفهایی بزند، بزنید، من خوشم می‌آید؛ اما من جلوش را می‌بندم.

حالا آمدیم [روی] این سوالی که می‌کنند. سوال می‌کنند که مثلاً چه طور [می‌شود] که آب [روی قبر امام حسین] نرفت، گاو نرفت؛ اما اسب روی جنازه امام حسین رفت؟ روایت صحیح داریم: اسبها حرام‌زاده بودند، حرام‌زاده در حرام‌زاده، حرام‌زاده سوارش شده، اسب هم حرام‌زاده است، اینها یک جوری می‌کردند که حالا یک خرده من نمی‌خواهم این جمله را بگویم، که اینها را با هم، پدر و مادر را با هم آشنا می‌کردند، این می‌شد حرام‌زاده، نباید این کار را بکنند، حالا

یک حرام‌زاده هم سوار شود، این حرام‌زاده امر این حرام‌زاده را اطاعت می‌کند، مواظب باشید اگر امر یک نفری را که به غیر امر خداست اطاعت کردی، تو هم مثل حرام‌زاده‌ای، او دارد حرام‌زادگی می‌کند، تو هم مثل حرام‌زاده‌ای، چرا به شیطان حرام‌زاده می‌گوید؟ مگر حرام‌زاده است؟ [نه، اما] حرام‌زادگی می‌کند؛ خب، به او حرام‌زاده می‌گویند. من هم حرام‌زادگی می‌کنم، من هم حرام‌زاده‌ام، مگر آن قضیه باید باشد؟ نه، همین الان جواب به من بدهید؛ چرا می‌گویند شیطان حرام‌زاده است؟ خب، حرام‌زادگی می‌کند، من هم حرام‌زادگی بکنم، من هم

حرام‌زاده‌ام. اما خب، حالا شما دلیل دارید، من برای شما دلیل می‌آورم؛ ببین، آب نرفت، روایت صحیح داریم متوکل آمد برای گاو یک خیشهایی درست کرد، خیشهای تیز، آقایانی که یک قدری سالمندند می‌دانند که زمان کشاورزی با خیش می‌کردند، خیش گاو، نرفت، زدند، هر چه زدند نرفت، این حلال‌زاده است. یک عده‌ای می‌گویند حیوان بوده، من آتش می‌گیرم. چه کسانی می‌گویند حیوان بوده! کسانی که اینها چندین سال درس مهندسی خواندند! می‌گوید: حیوان حالی‌اش نیست، تو حالی‌ات نیست. چرا خر بلعم نرفت؟ چرا این اسبها روی جسد امام

حسین می‌آیند؛ اما ذوالجناح نمی‌رود، چرا ذوالجناح نمی‌رود؟ یالش را غرق خون کرده، آمده در خیمه، دارد «الظلیمه، الظلیمه» می‌گوید، می‌گوید: وای به حال آن مردمی که پسر پیامبرشان را کشتند، مگر این حیوان نیست؟ حیوان تو هستی که نمی‌فهمی! پس نتیجه حرام‌زاده خیلی چیز است. بترسید! تو اگر یک کاری کردی، یواشکی هم کردی، بترس از خدا یک حرام‌زاده به وجود آوردی، حرام‌زاده هم، دشمن امام است؛ کشنده امام به وجود آوردی، مبادا بازی بخورید یک کارهایی بکنید، بعضی‌ها، اگر نفهمند، حد هم نزنند، شما یواشکی هم یک

کاری بکنی، یک حرام‌زاده به وجود آوردی، پس نزدیک این کار نرو.

مگر خر بلعم حیوان نیست؟ چرا امر بلعم را اطاعت نمی‌کرد؟ سر اندر پای این حرفها فکر و اندیشه است، این الاغی بود که هر کجا بلعم می‌رفت، می‌رفت، تا دید بلعم مُصر شد و خدا را اطاعت نکرد، اطاعتش را نکرد، ما اطاعت چه کسی می‌کنیم؟ اطاعت هر کس شد می‌کنیم. به دینم قسم، من می‌گویم: خدا، اگر الاغ را در محشر بیاوری، من در مقابل آن رفوزه هستم، این اطاعت کرده، شما یک الاغ می‌بینید، ساز تلویزیون بزند؟ یک الاغ می‌بینی ساز ویدئو

بزند؟ یک الاغ می‌بینی از این نمی‌دانم تخته‌نردها که حالا در آمده، اسمش چیست، یادم رفت، شطرنج، یک الاغ دیدی شطرنج بازی کند؟ به الاغ گفته راه برو رفته، زبان بسته، به او هم بگویی شو، می‌ایستد، به او هم می‌گویی هوم، می‌رود، بار هم می‌کشد، بابا، بیایید فکر بکنیم، ما تفکر داشته باشیم، ما اگر بخواهیم انسان شویم باید تفکر داشته باشیم، با تفکر آدم انسان می‌شود.

وجداناً، بنشینید روی خودمان حساب بکنیم، من روی حیوانها حساب می‌کنم، والله، بالله، تالله، من نه روی انبیاء، نه اولیاء هیچ حسابی ندارم، من

خودم را روی حیوانها می‌آورم. من جای دیگر بارها گفتم، این گرگ است، حالا نمی‌زاید، پیش پیامبر آمده، پیامبر را می‌شناسد، هفت میلیون مردم پیامبر را نشناختند، این می‌شناسد، ولی خداست، می‌گوید: ولی خدا، تو امر کن این زن من بزاید، بچه‌اش گشته است، پیامبر گفت: خب، حالا رفته برگشته، می‌گوید گوشت و پوست و خون شما به ما حرام است، دعا کن گوشت و پوست شیعه‌های شما هم به ما حرام بشود، پیامبر دعا کرد حرام شد، حالا من می‌خواهم خودم را پیش آن بگذارم، بابا جان من، عزیز جان من، تفکر داشته باشید، یک گرگ

به فکر شیعه‌هاست، یک حیوان به فکر شیعه‌هاست، می‌فهمد خواست خدا این است، خواست پیامبر این است. این حیوان عقل ندارد، شعور دارد، بنده، نه عقل دارم، نه شعور دارم! بفرما!

من از تمام رفقای عزیز عذر می‌خواهم، معذرت‌خواهی می‌کنم، به دینم قسم، به ایمانم قسم، به علی قسم، اگر بدانید من چه شبی داشتم؟ مرتب گفتم: خدایا، این افطاری روزی‌شان بود که تو دادی، رزق بده، دست من حواله کن، رزق هم به اینها بده، اینها از راههای دور می‌آیند، اینها رزق می‌خواهند، این بنده‌های

خدا اینجا برای چه جمع شدند؟ برای رزقشان [جمع] شدند، رزق بده من به اینها بدهم، شما بدانید [وقتی] که شما می‌خواستید بیایید، من چه حالی داشتم؟ [این] چند شب من چه حالی داشتم؟ برای [شما از] خدا رزق خواستم، اینها رزق است. والله، قدری اندیشه داشته باشید، قدری فکر کنید، قدری دنیا را کنار بگذارید. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بیایید ابدی بشویم، بیایید راهی برویم که ابد می‌خواهیم برویم. قربانتان بروم، آخرت، ابد است؛ بیایید به فکر ابدتان باشید، الان به تو گفته که مثلاً پنج روز، ده روز یک جا هستی، می‌روی یک خانه

بسازی؟ می‌گویی: نه بابا، ما موقتیم، والله، دنیا موقت است، خدا حاج شیخ عباس را، رحمت کند، خدا او را بیامرزد، یک نفر بود خیلی فسق و فجور می‌کرد، توی این قم معروف بود، یک روز حاج شیخ عباس گفت: جلسه را آن جا بیندازید، همه تعجب کردند. یک دفعه آمدند گفتند حاج شیخ عباس گفته جلسه خانه شماست، این بنده خدا آب پاشیده بود، چه جور کرده بود، خدا می‌داند چه جور این طرف و آن طرف می‌دوید. گفت: بیا بنشین، بیا بنشین. گفت: تو یوسف مصر دو جهانی، در چاه طبیعت شده‌ای غرق، تو بلبل باغ ملکوتی، نه از عالم خاک، آقا بنا کرد

مشتی از این شعرها [خواندن]، اگر بدانی این چقدر خوب شد! اگر بدانی به این چهار، پنج کلام، این چقدر خوب شد؛ موحد شد، روضه‌خوانی می‌کرد. اصلاً این بنده خدا، سرش را همچنین نمی‌کرد. این مثل همان بود که گویا بُشر بود، داشت ساز و نواز می‌زد، امام صادق آمد از در خانه‌اش رد شود، کنیزی آمد، یک قدری خاکروبه بیرون بریزد، گفت: این ارباب تو آزاد است یا غلام؟ گفت: آزاد است. گفت: آزاد است که این کارها را می‌کند. این کنیز رفت به اربابش گفت، گفت: چه کسی بود؟ گفت: یک هم چنین حرفی زد، پا برهنه دنبال امام صادق دوید، گفت:

یابن رسول الله، درست گفتید: من آزادم، البته آن موقع، ساز حلال نشده بود!!! روایت داریم این تا آن حدودی که می‌رفت، دیگر حیوان قاذورات نمی‌انداخت، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، ببین، این ولایت چه چیزی است؟ وقتی این ولایت را قبول کرد، دیگر حیوان سرگین خودش را اینجا نمی‌اندازد که این پابرهنه رویش پا بگذارد، یک حیوان، یک آدم ولایتی را اینقدر احترام می‌کند، ولایت؛ یعنی این. ولایت در حیوان هم تصرف می‌کند. قربانتان بروم، بیایید ولایتی بشوید، بیایید در واقع ما ولایت را تصدیق کنیم.

من در خانه آن دوست عزیزم گفتم، ما باید گریه از برای مظلومی علی بکنیم، از برای مظلومی زهرا بکنیم، که این ها را نشناختند، و خودمان هم نشناختیم، ما داریم چه عزیزانی را از دست می‌دهیم، کجا می‌رویم؟ ما چه کار داریم می‌کنیم؟ رفقای عزیز، بیایید فکر کنید. گویا جبیر بود، منصور دوانیقی او را آورد. گفت: دست از علی بردار. گفت: منصور، هر کسی در عالم یک دوستی می‌خواهد که با آن دوستش یک وقت قدری حرفی بزند، تنها نباشد، آیا از علی بهتر هست که من دست از علی بردارم؟ آن حرام‌زاده، بغضش به جوش آمد، دستور داد جبیر را کشت؛

اما وقتی داشت می‌رفت، گفت: خدایا، بعد از من دیگر به این وقت ندهید، همان موقعی که جبیر را شهید کرد، مرتب می‌گفت: سوختم، سوختم، مرا با جبیر چه؟ تا دو روز، سه روز به جهنم وارد شد. ببین، این جبیر، دوست امیرالمؤمنین، مستجاب الدعوه است؛ اما بی‌خودی کار نمی‌کند، حالا جبیر دید این کار را می‌کند، گفت: به او وقت ندهید، دیگر هم وقت به او نداد.

همه شبهای احیا من اینجا بودم، می‌شنیدم، دوتا مسجد است، به قدری اینها دعای کمیل خواندند، به قدری اینها «الغوث، الغوث» کشیدند

که این را بخوانند که اسم اعظم خدا را درک کنند. ای آقایی که دعای کمیل می‌خوانی، می‌دانی اسم اعظم چیست که می‌خواهی؟ پس چرا تو هر سال، بدتر از هر سال دیگر هستی؟ اسم اعظم، اسم علی است، اسم اعظم، اسم فاطمه است، اینقدر این اسم علی (علیه السلام) مبارک است، اینقدر این اسم علی (علیه السلام) کارگشا است، خدا دارد یاد تو می‌دهد، انگار دیروز است، ایشان فرمود، به میثم گفت، به عمار گفت، گفت: یا عمار، خدا وقتی اراده کرد، عالمی را خلق کند، گفت: علی، بفرما، علی (علیه السلام)

کجا بوده؟ این علی که چندم است، سیزده رجب، چندم ماه رمضان هم او را کشتند!!!

ای ولایتی‌ها، بیایید از ولایتتان خجالت بکشید، اینجور باید علی را بشناسید. یک وقت از دهنم می‌پرد، خدا وقتی می‌خواهد خلقت را به وجود بیاورد، می‌گوید: علی، من چه چیزی می‌گویم؟ این، ایمان به خداست، این ولایت است، سر تا پای تمام گلوله‌های خونت باید علی باشد، تمام مقصدت باید زهرا باشد، اگر اینجور نباشی حیوانی، از حیوان پست‌تری، مگر نمی‌گوید: «بل هم اضل» قرآن دارد چه می‌گوید؟ بابا جان، گفتم، یک قدری بیایید یک گوشه‌ای بنشینیم،

اندیشه پیدا کنیم، فکر بکنیم، والله، بالله، اگر بخواهید فکر بکنید، خدا به شما فکر می‌دهد، فکر خودش را به شما می‌دهد، ببین خدا، لا اله الا الله، خدا دارد می‌گوید علی، چه وقت می‌خواسته خلقتها را [ایجاد] بکند؟ [پس] علی، [آن زمان] بوده که گفته علی، این که دیگر روایت است، این را پیامبر دارد به عمار می‌گوید، این را که ما درست نکردیم، باز دوباره بگویم، چرا؟ خدا، مقصدش علی است. مرتب رفتند نماز خواندند، مرتب حج رفتند، مرتب عمره رفتند، مرتب رفتند قرآن خواندند!

یکی از دوستان عزیز من گفت یک اشاره‌ای به روضه بکن. تو را به حق زهرا قسم، اندیشه داشته باشید، تفکر داشته باشید، چشمتان پی این و آن نرود، با فکر کار کنید، گول نماز را نخورید، گول این حج‌ها را نخورید، گول این ظاهر دینها را نخورید، ببین، این آدمی که این کار را دارد می‌کند مقصدش چیست! مؤمن، باید زیرک باشد، مؤمن، باید شناخت داشته باشد، شناخت به غیر نماز است، شناخت به غیر روزه است، شناخت به غیر حج است، این نمازها، این روزه‌ها، این حج‌ها، اینها چیزهایی است که ما در فکر خودمان درست می‌کنیم، مگر نمی‌گوید

اغلب مردم در قیامت عبادتهایشان «هباءاً منثورا» است؟ این آیه قرآن است، رفقای عزیز، قرآن را که قبول دارید؟ چرا می‌گوید «هباءاً منثورا» [است]؟ روح ندارد، روح ندارد که می‌گوید «هباءاً منثورا» است، نماز خواندی، روزه گرفتی، حج رفتی، عمره رفتی، «هباءاً منثورا»! رفقای عزیز «منثور» یعنی چه؟ در لغت؛ یعنی توی خلقت پراکنده شده، به دست نمی‌آید، به درد نمی‌خورد. باد امر خدا را اطاعت می‌کند، خدا وقتی سلیمان به او گفت، سلطنت روی زمین را به او داد، باد هم برای تذکر به او داد، وقتی باد را در اختیارش گذاشت، گفت: سلیمان، بدان دنیا

روی باد است، بفرما، به پیامبرش هم تذکر می‌دهد، گفت: دنیا روی باد است. مگر این نمازخوانها، این روزه‌گیرها، نبودند؟ اینها که، [مثل] ابن ملجم، خدا لعنتش کند، پیشانی‌اش باد کرده بود، بس که خدا، خدا می‌کرد، چه خدایی گفت؟ خدای هوسش را گفت، خدای مقصدش را گفت، خدای عنادش را گفت، مگر این عمر و ابابکر نیستند؟ چه کار کردند؟ ببین، امیرالمؤمنین چه کار می‌کند. آمده صدایش می‌زند، می‌گوید: بلند بشو، می‌خواهی بگویم چه چیزی زیر بغلت است؟ بلند شو، دمرو نخواب، دمرو، خواب شیطان است، پا شو. او را بیدار کرد،

چطوری بیدارش کرد؟ مثل بیداری ما، بیداری که اطاعت نکنیم که بیداری نیست. تو تا صبح «الغوث» کشیدی، آیا بیدار شدی که رهبرت علی است؟ آیا بیدار شدیم؟ چه کار می‌کنیم؟ نماز و این روزه‌ای که تو می‌گیری روح ندارد، روحش ولایت است، من بارها گفته‌ام: آمدند، در خانه زهرای عزیز ریختند، بزرگترین جسارت را به ولایت کردند، زهرای عزیز آمد حمایت از ولایت کند، زهرا را هم زدند، بچه‌اش را هم کشتند، چه کسی کشت؟ نمازخوانها، آنهایی که دائم حج می‌روند، عمره می‌روند، شما باور می‌کردید بعد از رسول الله هفت میلیون این طرف بروند، پنج

نفر آن‌جا باشد؟ رفقای عزیز، دارم تذکر می‌دهم، ولایت سنگین است، قبولی ولایت خیلی مشکل است، مواظب خودتان باشید ولایت را از دست ندهید.

زهرای عزیز در تمام مدت عمرش تقاضا نکرد، مگر راجع به ولایت. وقتی که چهل نفر علی را می‌کشیدند، یک عده هم هُل می‌دادند، بی‌خود نیست که من می‌گویم اول مظلوم عالم، علی (علیه السلام) بوده، والله، روایت داریم زهرای عزیز، اشک‌های علی را پاک می‌کرد، می‌گفت: علی جان، پدرم فرمود: مظلومی را نوازش کن، آیا از تو مظلوم‌تر هست؟ زهرا از علی خجالت

می‌کشد، علی از زهرا خجالت می‌کشد، می‌بیند بازویش ورم کرده، صورتش نیلی است، آمده حمایت از علی بکند، حالا دستش به طناب گرفته، چهل نفر را روی هم ریخت، یک وقت عُمر صدا زد، قنفذ! دست زهرا را کوتاه کن. چنان با غلاف شمشیر زد که دست زهرا شکست، حالا زهرا چه می‌گوید؟ می‌گوید: یک دست به طناب و یک دست به پهلو، دست دگر کجاست که حمایت ز حیدر کنم؟ این از زهرا، آیا ما حمایت از ولایت می‌کنیم یا نه؟ زهرای عزیز فدای ولایت شد، قربانتان بروم، شما فدا نشوید؛ اما قدردانی کنید! بفهمیم داریم بد می‌کنیم! اینقدر را که

می‌توانیم بکنیم! بدانیم داریم درباره ولایت کوتاه می‌آییم! «لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم»

رفقای عزیز ببخشید.

خدایا، به ما معرفت بده.

خدایا، به حق امام زمان قسم می‌دهم شناخت ائمه به ما بده. خدایا، شناخت خودت را بده. خدایا، شناخت قرآن را بده

خدایا، من گفتم، برای رفقا خواستم، خدایا، دل ما را پاکسازی کن؛ به غیر محبت خودت، اولیاءات، دوازده امام، چهارده معصوم و اینها که

پیرو اینها هستند، هیچ محبتی نباشد، والله قسم، اگر دل تو این باشد، این دل علی (علیه السلام) است، این دل زهرا (علیها السلام) است، اگر دل ما به این صورت باشد، این دعا مستجاب می‌شود، آنوقت دیگر توی دلت عشقی نیست، دیگر گناه نمی‌کنی، اگر پاکسازی‌ات کند، آن‌جا باشد، دیگر این گناه نمی‌کند، تو معصوم می‌شوی، تو دیگر گناه نمی‌کنی. عزیز من، چیزهای دیگر درون دل ما می‌آید، فدایتان بشوم، اگر این دعا که من در حق شما کردم، شما هم در حق من کنید که دلمان را به غیر محبت خدا و خودشان پاکسازی کند، دیگر اصلاً

که جا ندارد، کُر می‌شود، دیگر چیزی آن را نجس نمی‌کند، ما دلمان کُر نیست، مرتب حرف می‌زنیم.

یا علی

۱. ۱/۰ ۱/۱ (سوره البقرة، آیه ۲۵۶)

تذکر و الست

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، من یک وقت در الست صحبت کردم؛ اما من تشکر از رفقا می‌کنم که یک سوالهایی می‌کنند. مطلب باید برسد؛ مثلاً یک میوه‌ای ببینید چطور است، مثلاً گوجه یا سیب. یک میوه‌هایی است که این اولش نارس است. آن وقت یک موقعی که یک قدری آب می‌خورد و مدتی زمانی از آن می‌گذارد می‌رسد. حرف و

صحبت در عالم باید برسد. رسیدنش چیست؟ باید آن شخص حرف را درک کند. حالا که درک کرد، چطور درک کند؟ باید اول بفهمد. حالا بعضی‌ها می‌گویند درک با فهم یکی است، من با آن ابعاد کار ندارم. اما یک درک و فهم، خلاصه آخرش می‌شود که قبول کند. شما ببینید خیلی حرفها را می‌زنند و می‌شنوند؛ اما قبول نمی‌کنند. حالا قبولی چیست؟ باید یقین کنیم.

اگر بخواهیم در لغت خرد شویم، خیلی از این حرفها دارد. اما من از آقایان، از همه شما تشکر می‌کنم که یک حرفهایی را خوب می‌خواهید بفهمید. من یک وقت راجع به الست صحبت

کردم که خدای تبارک و تعالی وقتی که اراده کرد، ذرات همه ما خلق شد، خدا گفت «من ربک؟». به قول ما عوام، همیشه پیشتاز هر کاری در خلقت، ولایت بوده است. از کجا می‌گوییم؟ چرا امیرالمؤمنین می‌گوید: من با همه پیامبران در خفا آمده‌ام با پیامبر آخرالزمان؛ یعنی محمد بن عبدالله، آشکارا آمدم؟ معلوم می‌شود در هر زمانی ولایت کارساز بوده است. حالا هم که در الست است، ولایت کارساز است. حالا می‌گوید: لبیک، شیعه‌ها هم به واسطه آن‌ها گفتند لبیک؛ یعنی اطاعت از ولایت کردند.(خواهشمندم توجه بفرمایید، این نوار که می‌گذارید نه اینکه

چیز بخورید و حرف بزنید و تفریح کنید و این را گوش بدهید؛ این صحیح نیست، آن مبنای نوار را متوجه نمی‌شوید. من حالا نیامدم بگویم که حرف من را متوجه نمی‌شوید. من غلط می‌کنم، نه، حرف مال من که نیست. من شهادت می‌دهم که شما باید صحیح گوش بدهید. وقتی که گوش دادید، آن وقت در عالم آدم اگر یک چیزی را نفهمد می‌خواهد آن را بفهمد، آن وقت خدا فهمش را می‌دهد.) حالا این [که ولایت کارساز است را اگر بخواهیم با عقل ما و فهم ما بفهمیم]، خب، می‌گوییم: امیرالمؤمنین، سیزده رجب به دنیا آمده است و شب بیست و یکم از

دنیا رفته است. ما روایت داریم، ما ولایت را می‌آوریم روی پدر و مادری‌مان؛ این نیست. یک عده هم گفتند: «لا»، یک عده هم سکوت کردند. حالا آن‌ها که «لا» گفتند بعضی از علما، بعضی از مفسرین می‌گویند آن‌ها کفارند، آن‌ها هم که سکوت کردند، اشخاصی هستند که خلاصه من بعد می‌آیند به اسلام، به ایمان، می‌پیوندند.

حالا ایشان سؤال کرده، ببین من از سوال خیلی خوشم آمد، که اینها که گفتند «لا» چه چیزی دیدند؟ ما الان در دنیا، شیطان است، شهوت است، دنیاست، صورتهای زیبا است، پول هست، مقام هست، این‌ها که خودتان بهتر از من

می‌دانید. ما گول می‌خوریم. آنجا چطور این‌ها گول خوردند؟ من وقتی اینها گفتند، کمک خواستم، گفتم: آقا، ما را کمک کن، ما که چیزی بلد نیستیم، جواب این‌ها را بدهم. کمک آمد که خدای تبارک و تعالی وقتی این‌ها را مخیر کرد، این‌ها مخیری‌شان را دیدند، وقتی مخیری‌شان را دیدند، عجب کردند و «لا» گفتند. آنکه اول لبیک گفت، این دوازده امام، چهارده معصوم بودند، شیعه‌ها هم گفتند، آنها عجب نکردند، آنها پیروی کردند، حالا که آن‌ها آنجا پیروی کردند، شیعه‌ها پیروند. توجه بفرمایید خواهش می‌کنم، اینجا هم که بیایند پیرو هستند. حالا خدا روی

حساب ما دید که این‌ها «نه» گفتند و آن‌ها هم اینجوری کردند، اراده کرد که این‌ها در عالم بیایند، حالا اینها را در این عالم آورد، آن دوازده امام، چهارده معصوم را هم آورد، گفت: شما آنجا «لا» گفتید، آنجا هم حرف نزدید، حالا بیایید پیرو این‌ها باشید، حالا می‌گوید: بیایید پی به اشتباه خودتان ببرید، به این‌ها لبیک بگویید. حالا اگر به علی لبیک گفتی، به من [لبیک] گفتی؛ یعنی اگر به ولایت لبیک گفتی، به من [لبیک] گفتی. ببین، ولایت را من امروز می‌خواهم مطرح کنم که ما بفهمیم ارزش ولایت یعنی چه؟ یک اندازه‌ای به این حرفها پی ببریم. حالا خدا

آنجا نمی‌گوید این‌ها کافر شدند. مخالفت خدا را کردند؛ خدا نمی‌گوید این‌ها کافر شدند.

حالا ما سه تا الست داریم. این یک الست بود. این الست چیست؟ الست توحیدی است. الستی است که خدا این‌ها را خلق کرد و به خدا گفتند: «لا». شما از کجا می‌گویید سه تا الست است؟ بیشتر مفسرین می‌گویند: یک الست است. خب، همین قدر متوجه شدند. ولایت، مبنا دارد. این حرفها که ما داریم می‌زنیم بعضی‌ها می‌گویند صحیح است، باز وقتی امام زمان می‌آید یک حرفهایی است که همه ما خجل می‌شویم؛ چون که ولایت خیلی مبنایش

بالاست. این آقایان همین قدر را متوجه شدند، می‌گویند: آن روز، الست است. من می‌خواهم به آقایان عرض کنم سه تا الست داریم. این الست توحیدی است. یک الست داریم الست نبوت است. الست نبوت یعنی چه؟ حالا که خدای تبارک و تعالی، صد و بیست و چهار هزار مهندس ریخت توی این کارگاه، یک مقصد داشته است. من یک جا این را اشاره‌ای کرده‌ام، حالا می‌خواهم این مطلب برسد و خواهشمندم از من ایراد نکنید که این تکراری است. من می‌خواهم مطلب برسد، تا نگوییم مطلب نمی‌رسد. حالا صد و بیست و چهار هزار مهندس

را در این کارگاه ریخت که چه کار کند؟ یک مقصد داشت. حالا آمده «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» (صلوات) به تمام خلقت گفت: پیامبر را اطاعت کنید. این آقا الست هست یا نه؟ آنجا گفت «من ربک؟» حالا می‌گوید همه خلقت پیامبر را اطاعت کنید. حالا که می‌گوید همه خلقت، پیامبر را اطاعت کنید، این الست نبوت است. من خواهش می‌کنم توجه بفرمایید؛ این الست نبوت است؛ اما حالا اگر کسی راجع به این [الست] مخالفت امر خدا را کرد، باز هم نمی‌گوید کافر شده. من می‌خواهم عظمت

ولایت را بگویم؛ شما بدانید ولایت چقدر عظمت دارد. خیلی عظمت ولایت در نظر ما کوچک شده. نگفتند. همین که دارم می‌گویم: سیزده رجب به دنیا آمد، شب بیست و یکم ضربت خورد و طی شد؟! ولایت را برای ما رشد ندادند. خدا می‌داند اشخاصی که ولایت را در کالبد ما رشد ندادند، این‌ها فردای قیامت چقدر سر به زیر هستند. پس معلوم شد که این هم یک الست است. این الست چیست؟ الست نبوت؛ اما خدا نمی‌گوید کافرند.

اینقدر ولایت احترام دارد، در تمام خلقت‌ها، در تمام این ابعادی که خدا خلق کرده، در تمام کون

و مکان، هیچ‌کس به قدر خدا ولایت را احترام نمی‌کند. این را من به شما بگویم. هیچ قدرتی به قدر خود خدا، این ولایت را احترام نمی‌کند. حالا ببینید چقدر احترام می‌کند؟ زمان انبیاء عذاب نازل می‌شد. مگر قوم لوط عذاب نشدند؟ مگر قوم عاد نشدند؟ مگر قوم ثمود نشدند؟ مگر قوم نوح نشدند؟ خدا احترام هیچ پیامبری را نکرد. نبی هستند، درست است، عصمت هم دارند، درست است، خدا فقط احترام ولایت را می‌گیرد. حالا یک کج‌دهنی نگوید این‌ها مگر ولایت نداشتند؟ چرا، این‌ها ولایت داشتند. ولایت دارند؛ علی خود ولایت است. انبیاء، باید

یک بهره‌ای از ولایت باید ببرند. حالا آن کسی که نمی‌دانم چندین سال است دارد برای شما صحبت می‌کند و جان و دین و عمرتان را هم می‌رود پیشش، حالا تازه گفته اگر کسی بگوید ولایت از نبوت بالاتر است، غلو کرده. بفرما!!! آدم چه کار کند؟ آدم چه بگوید؟ فقط باید غصه بخورد. من چه چیزی دارم می‌گویم؟ آن خود ولایت است؛ انبیاء یک بهره‌ای از ولایت بردند. مگر نیست این یونس که یک ذره تزلزل داشت، در دهان حوت افتاد، قسم می‌خورد حوت، می‌گوید اگر «لا اله الا انت» نگفته بود، تا قیامت او را می‌گرداندم. حالا شما توجه بفرمایید. حالا

باز به قوم عاد یا قوم لوط یا قوم نوح نمی‌گوید این‌ها کافر شدند، توجه بفرمایید. می‌گوید: من آنها را عذاب کردم. پس خدا احترام نگرفت. از وقتی که خدای تبارک و تعالی پیامبر اکرم، محمد بن عبدالله، را برانگیخته کرد، چون که پیامبر هم نبی است، هم ولی است. به واسطه ولی دیگر عذاب اینجوری نازل نشد. اینقدر خدا ولایت را احترام می‌کند. چرا بیدار نمی‌شویم؟ دیگر عذاب نشد. دیگر مردم انتر نشدند، میمون نشدند. خدا ولایت را احترام کرد. چرا؟ ولایت، مقصد خداست. این هم یک الست.

ما یک الست دیگر هم داریم. خدا نکند ما راجع به این الست تزلزل داشته باشیم. چرا فکر نداریم؟ چرا ما راجع به این الست فکر نمی‌کنیم؟ آن الستی که توحید بود، مخالفت کردند، خدا این‌ها را لعنت نکرد، این الستی که «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی» نازل شد، اگر کسی قبول نکرد، خدا نگفت این کافر است. الست سوم چه بود؟ الست؛ یعنی فرمان ببری. اول آدم ابوالبشر، خدای تبارک و تعالی هشدار ولایت به ما داد. چه کسی فهمید؟ یک ماه مبارک رمضان تفسیر می‌گویند، آیا عصاره هم می‌گویند؟ آیا حقیقت را هم می‌گویند یا قرآن را می‌خوانند و

می‌خندند؟ حالا به شیطان می‌گوید: سجده کن. چه کسی را سجده کند؟ آن کانالی را که ولایت می‌خواهد داخلش برود. مگر آدم قابل سجده است؟ اگر قابل سجده است که پیامبر بالاتر است، چرا نمی‌گوید پیامبر را سجده کن؟ چرا ما متوجه نمی‌شویم؟ آن کانالی که اهل بیت، دوازده امام از صلب آدم می‌خواهد بیاید، به شیطان گفت: اینجا را سجده کن. گفت: نمی‌کنم، سجده منحصر به توست. من نماز خواندم، چهار هزار سال طول کشیده، دوباره هم برایت می‌خوانم. سجده، منحصر به توست. ببین، چقدر این شیطان جوری حرف زده که

خداشناس است شیطان؛ اما اطاعت‌شناس نیست. بروید از این خداشناسی‌تان توبه کنید. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، ما باید ولایت‌شناس باشیم. گفت: نمی‌کنم، گفت: گم شو. من فدای بعضی‌ها بشوم، توی این کارها، کار کردند. وقتی با یک وهابی روبرو شده و گفته: حرام، حرام، حرام، مشرک، مشرک. گفته: سجده منحصر به خداست. گفته: آری، گفت: پس چرا خدا گفت آدم را سجده کن؟ وهابی تویش ماند. باید در ولایت کار کنید.

والله! وهابی‌ها، سنی‌ها، انگلیسیها، آمریکایی‌ها، این‌ها که تمام ادیان را دارند باطلند؛ اما اگر تو

کار بکنی، تمام آن‌ها در مقابل تو فلجند. ولایت، فلج‌کن کل خلقت است. اگر تو ولایتت یک اندازه‌ای رشد کرده باشد، القائی باشد، روی حکمت باشد، تو اینجا کل مشرکین را محکوم می‌کنی، آن‌ها محکومند. چرا من نمی‌توانم محکوم کنم؟ می‌گویم: «من» هستم که فلانی را محکوم کردم. «من» هستم که در مقابل فلانی که چندین سال پیش کی درس خوانده، من او را محکوم کردم. بدبخت بیچاره، «من» می‌آوری در کار. به روح تمام انبیاء قسم! می‌گویند: سلمان، علم اولین تا آخرین را دارد؛ یعنی سلمان همه اولین تا آخرین را به غیر دوازده امام،

چهارده معصوم، محکوم می‌کند. ای شیعه علی! باید تمام ادیان را محکوم کنی. تو نخواندی، خودت محکومی. چه دارید می‌گویی؟ یک شیعه علی یک خلقت را محکوم می‌کند؛ این یارو را محکوم کرد، جواب ندارد بدهد. خدا خودش است؛ سجده، امرش است. چرا ما اندیشه نداریم، فکر نداریم؟

یک اویس قرن که در بیابان است خلفا را محکوم می‌کند، در مقابلش بیچاره و فلجند. مگر عمر فقیه نیست؟ در مقابل اویس، یک شترچران، محکوم است. حالا بعد از رسول الله پا شدند آمدند اینجا. پیامبر اکرم فرموده: اویس،

دعایش مستجاب است، نفرینش هم گیراست، اویس بوی بهشت می‌دهد، اویس برادر من است. برای چه برادرش است؟ هماهنگ ولایت است که می‌گوید برادر من است. آقا جان من! وقتی هماهنگی با ولایت داشتی، تو برادر آن هستی. مگر نداریم، «المؤمنون اخوة» چرا وقتی آیه نازل شد، پیامبر آیه اخوت با علی خواند؟ این هم روایتش. یک کج‌دهنی نگوید که ایشان بی‌روایت حرف می‌زند، من غلط می‌کنم، این هم روایتش. حالا عمر آمده، پیش‌دستی می‌کند. به امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، یعسوب الدین، امام المبین، می‌گوید پاشو برویم یک سر به

اویس بزنیم، مقصد دارد. هر کس گفت من ولایی‌ام، حرفهایی زد، ببینید مقصدش چیست؟ عمر، مقصد دارد. پاشد ابابکر را هم برد و با امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) رفتند و پیش‌دستی کرد. گفت: اویس، اول سرت سلامت، بعد بشارت. گفت: سرت سلامت، پیامبر از دنیا رفت، بشارت، گفت: تو اهل بهشتی، دعای تو مستجاب است، یک دعا به ما دو نفر بکن. اویس گفت: من یک سؤالی از شما دو نفر دارم، اگر پاسخ دادید آن وقت [به شما دعا می‌کنم]. گفت: بفرمایید. گفت: چند سال پیش پیامبر بودید؟ گفت: شانزده، هفده سال. گفت: در جنگ

احد کدام دندانهای پیامبر شکست؟ در آن ماندند. گفت: از این طرف سومی، از آن طرف دومی دندان پیامبر شکست. گفت: اویس تو نبودی چطور می‌گویی؟ گفت: یکی از خواهش‌هایم این است که [ای] خدا، هر آسیبی به پیامبر خورد به من بخورد، من شریک باشم. گفت: آن آسیبی که به پیامبر می‌خورد. گفت: سؤال من این است که آیا رسول الله بعد از خودش وصی معلوم کرد؟ گفت: بله. گفت: چه کسی؟ گفت: ابابکر، نمی‌دانم صدیق. گفت: خدا لعنت کند شما دو تا را، خدا شما را از رحمتش دور کند، «سیماه رسول الله». علی را که ندیده

است، ولایت اتصال است. رفقای عزیز! بیایید امر ولایت را اطاعت کنید. اویس اتصال است. گفت: «سیماه رسول الله»، تمام سیمای رسول الله به این جوان پیدا است، هویدا است. این‌ها خجالت‌زده شدند و آمدند. این هم روایت.

حالا تمام حرفهای من نتیجه‌اش این است: رفقای عزیز! اینجا فکر کنید. بخندید، اما فکر کنید و بخندید. بخندید؛ اما بفهمید و بخندید. مؤمن باید خوش‌رو باشد. اما مؤمن باید تفکر داشته باشد، با تفکر بخندید، یک چیزی که درک کردید بخندید. حالا الست سوم چیست؟ الست سوم؛ «الیوم اکملت لکم دینکم». رفقای عزیز، والله،

بالله، تالله، این حرف، یک ماه، یک سال، دو سال، یک عمری باید در این خرد شوید، فکر دارد. ببین، آن‌ها را نگفت کافر شدند، [برای] رسول الله را هم این‌ها که اطاعت نکردند؛ کافر اعلام نکرد، حالا «الیوم اکملت لکم دینکم» آن‌ها که قبول نکردند گفت: مرتد شدند، کافر شدند. کافر به ولایت، کافر است، نه کافر به نبی، نه کافر به خدا؛ خدا فوراً کافرشان اعلام کرد. ولایت؛ یعنی این. خدا از حق خودش گذشت، نبی از حق خودش گذشت. مگر از حق ولایت می‌شود بگذری؟ خدا مقصدش علی است، مقصدش زهراست، مقصدش دوازده امام، چهارده معصوم است، چرا

ما متوجه نیستیم؟ پس آن دو تا الست، نتیجه‌اش این الست است؛ «الیوم اکملت لکم دینکم»، هفت میلیون قبول نکردند، یا چهار نفر، سه نفر، خیلی بخواهم خلاصه صحبت کنم می‌گویم: پنج نفر [قبول کردند]. حالا تو می‌خواهی بروی ولایت را به دوستت القاء کنی؟ به ریش خودت بخند. تستش کن، ببین، می‌کشد یا نمی‌کشد. تستش کن.

این حرف خیلی عجیب است اگر شما در آن خرد شوید. کافر به چه شدند؟ این‌ها که نماز می‌خوانند، «حسبنا کتاب الله» گفتند، کتاب خدا را قبول دارند و مکه و منا را قبول دارند روزه

می‌گیرند، جهاد می‌روند، جنگ می‌کنند، تمام ابعاد مسلمانی به این‌ها جمع است؛ اما کارشان روح ندارد، روحش علی است، روحش ولایت است. اینقدر خدای تبارک و تعالی ولایت را احترام می‌کند. رفقای عزیز! بیایید ولایت را احترام کنید. الان به من می‌گویید: احترام ولایت چیست؟ احترام ولایت یقین است. عمل به ولایت است. کجا ولایت را احترام کردی؟ کجا امام زمان را احترام می‌کنیم؟ والله! تندتر می‌شود حرف بزنم، من خجالت می‌کشم تندتر حرف بزنم. مگر ما نمی‌گوییم پیرو امام زمان هستیم؟ مگر امام زمان ما را نمی‌بینند؟ اگر جداً یک بچه

پنج ساله آنجا باشد، با محرم خودت شوخی نمی‌کنی. مگر امام زمان تو را نمی‌بیند؟ مگر هر هفته نامه تو به دستش نمی‌رسد؟ چرا چشممان را هم گذاشتیم؟ چرا گناه می‌کنیم؟ چرا ناحق، حرف می‌زنیم؟

رفقای عزیز، تفکر داشته باشید، ببینید چقدر خدای تبارک و تعالی ولی را احترام می‌کند. والله، روایت داریم، پیامبر به عمار گفت، گفت: یا عمار، اگر صد و بیست و چهار هزار پیامبر ذره‌ای راجع به مخالفت علی تزلزل داشته باشند، خدا صد و بیست و چهار هزار پیامبر را می‌سوزاند. این پیامبرها همه‌شان اشجعیت دارند به خلق، اگر

نداشتند هر کسی که نوح را احترام نکرد وارد جهنم می‌شود، هر کسی حضرت لوط را احترام نکرد وارد جهنم می‌شود. امر این‌ها برای امت آن زمان واجب بود. پیامبرها، شاخص‌ترین همه مخلوقات آن زمان بودند. حالا می‌گوید: اگر یک ذره راجع به ولایت و راجع به قبولی تزلزل داشته باشد، [خدا] او را می‌سوزاند. آیا تفکر کردید یعنی چه؟ من می‌گویم مقصد خدا ولایت است، مقصد خدا امام زمان است. آن زمان اگر زمانی بود که نوح را احترام نمی‌کردند، موسی را احترام نمی‌کردند، این زمان الان ما باید امام زمانمان را احترام کنیم. مگر رفتی مسجد جمکران و

خندیدی و دو رکعت نماز کردی، آیا امام زمان را احترام کردی؟ چه حادثه‌ای پیش آمد و آنجا رفتی؟ آیا امر امام زمانت را اطاعت کردی؟ آیا زنی را دیدی، چشمت را هم گذاشتی؟ آیا حس کردی این مسجد جمکران که می‌روی، حوادثی است که یکی دو تا زنی را می‌بینی یا نگاه می‌کنی، نروی؟ نه، عادت کردی. تمام عبادتهای ما عادت است، نه اطاعت.

من به دینم قسم! نمی‌خواهم بگویم تمام جانم بود که یک عمری، امام زمان، امام زمان، کردم بروم توی سردابه آقا. از پله رفتم پایین دیدم زن و مرد اینجا هستند، بیرون آمدم. دیدم اینجا

دارم اطاعت دلم را می‌کنم. من سیاحت می‌کنم، نه اطاعت. الان اغلب ما داریم سیاحت می‌کنیم، نه اطاعت. قربانتان بروم، بیایید امام زمان را اطاعت کنید. بیایید یقین کنید امام زمان دارد شما را می‌بیند، از شما مطلع است. اگر می‌گوید: هر هفته‌ای نامه شما به دست ایشان می‌رسد، دارد به تو هشدار می‌دهد. خدا چه کار کند؟ ائمه طاهرین چه کار کند که تو را رو به بهشت بکشد؟ مگر امام زمان نمی‌داند که بخواهد نامه‌ات را بخواند؟ مگر تو را نمی‌بیند؟ مگر امام صادق نیست که شخصی آمد دستش را ببوسد، نگذاشت. گفت: من اهل طوسم، می‌خواهم

دست شما را ببوسم. گفت: وای بر تو، تو دست کشیدی روی دست آن زن در حجرالاسود، آن دست را می‌خواهی به دست من بکشی؟ من این مطلب را گفتم؛ اما می‌خواهم مطلب پرورش کند. مگر نبود که ایشان آمد، گفت: برادرم خوب شده، گفت: در توس اگر خوب شده بود آن قضایا وارد نمی‌شد؟ آمد پیش برادر در طوس و گفت. گفت: امام درست گفته. همسایه به من اطمینان کرد، کنیز را گذاشت، من خیانت کردم. قربانتان بروم، اگر می‌گوید [نامه شما] هر هفته‌ای می‌رسد، هشدار به تو می‌دهد، اعمال و افعال ما را می‌بیند و می‌داند. اگر می‌گوید هر

هفته نامه می‌رسد، دارد به تو هشدار می‌دهد که حواست جمع باشد؛ اما مگر نمی‌بیند، نمی‌داند؟ والله، می‌بیند، والله، می‌داند.

من دلم می‌خواهد رفقای عزیز این نوار را تذکر بگذارند، ما تذکر به شما می‌دهیم. قربانتان بروم! بیایید بشنوید و عمل کنید و در بهشت بروید. به کار من چه کار دارید؟ حرف را ببینید، حرف را بسنجید. روایت داریم حضرت عیسی آمد برود، دید یک سگی افتاده، همه در دماغهایشان را گرفتند، گفت: عجب دندانهای سفیدی دارد. بابا! دندانهای من را ببینید، حرف من را ببینید، نعش من را نبینید. اگر بخواهید نعش من را ببینید،

بوی گند می‌دهد؛ اما حرف من را ببینید. حرف من حرف ولایت است. خیلی باید حرف ولایت را احترام کنید. چه کار به من دارید؟ اگر تو تفکر داشته باشی، من دارم یاد تو می‌دهم. چرا ما اینجوری شدیم؟ ما نمی‌فهمیم اصول الدین یعنی چه؟ توی مکتبها رفتید یا پدرتان یادتان داده که اصول دین چند تاست: پنج تا؛ اول توحید و دوم هم عدل و سوم هم نبوت و چهارم هم امامت و پنجم هم معاد روز قیامت.

همین است؟ خواندی، آیا فهمیدی؟ مثل این درسهایی است که ما می‌خوانیم. خدا حاج شیخ عباس تهرانی را رحمت کند، گفت: خیلی خوب

خواندی، خوب هم گفتی، مردم هم ما را تشویق کردند، اما خوب نفهمیدی. نه خودمان فهمیدیم، نه فهمیدیم به مردم چه گفتیم. اگر تو می‌گویی اصول دین پنج تاست؛ اول توحید، دوم عدل؛ یعنی این خدای تبارک و تعالی یک است و دو نیست، عدالت دارد، با همه عدالت‌فرسا رفتار می‌کند. چرا عدالت توی خانه‌ات نداری؟ چرا عدالت توی شاگردت نداری؟ چرا عدالت توی کارگاهت نداری؟ چرا عدالت توی کوچه نداری؟ عدالت چیست؟ بدچشمی نکردن است. عدالت چی است؟ زورگویی نکردن است. چرا عدالت نداری؟ مگر تو خودت تشخیص نمی‌دهی که

خدا عدالت دارد؟ خدا که عدالت دارد، عدالت از تو می‌خواهد. اگر تو عدالت داشته باشی، سنخه خدا می‌شوی. چرا می‌گوید نماز جماعت اگر از ده تا تجاوز کند، انس و جن بنویسد باز کسری می‌آورد، نمی‌تواند، توان ندارد. می‌گوید: هشت شرط دارد. در صورتی که این نماز جماعت علی باشد یا پیامبر باشد. هشت شرط دارد، تو دو تایش را هم نداری، یکی‌اش را هم نداری. تو جماعت‌خراب‌کنی، نه جماعت‌به‌پاکن. جماعت یعنی چه؟ یعنی قلب مردم را جمع کنی، قلب مردم را ولایتی کنی. آیا فهمیدید جماعت یعنی چه؟ یا [پشت سرش] قطار بایستید و او هم

برود همچنین کند، آن هم نوای همان را داریم درمی‌آوریم. قربانت بروم! بیایید گوش بدهید. آن امام جماعت باید دلهای مردم را جمع کند. آیا فهمیدید جماعت یعنی چه؟ آن برای این هزار نفر، یا پانصد نفر یا صد نفر الگو است، باید قلب این مردم را ولایتی کند.

سوم: نوبت؛ یعنی صد و بیست و چهار پیامبر را همه بر حق هستند، ما همه را قبول داریم. قبول داری؟ اگر قبول داری، چرا حرفش را نمی‌شنوی؟ این چه قبول داشتنی است؟ تو چه نبوتی قبول داری که «الیوم اکملت لکم دینکم» را قبول نداری؟ خجالت بکش این حرف را بزن. نبوت؛

یعنی این، یعنی ما باید اینجور باشیم. حالا چهارم امامت، امام چه می‌گوید؟ امیرالمؤمنین چه می‌گوید؟ خدا گفته، پیامبر گفته، عرش گفته، فرش گفته، قرآن گفته، علی را اطاعت کنید، ولایت را اطاعت کنید. ولایت می‌گوید: بدچشمی نکن، غش در معامله نکن، معامله ربوی نکن، زنت را اذیت نکن، بداخلاقی نکن، مشرک نباش، خداپرست باش، تندخو نباش، یک جوری رفتار کن که به تو رو بیاورند. چقدر ولی الله الاعظم برای شما امریه صادر کرده است. آیا می‌کنید؟

پنجم: معاد روز قیامت. آقا جان من، فدایت بشوم، می‌دانی معاد یعنی چه؟ به تو هشدار می‌دهد که حالا که تو خدا را به یگانگی، به عدالت قبول داری، پیامبر را هم قبول داری، امام را هم قبول داری، حالا می‌گوید: معاد روز قیامت، تمام این‌ها از تو سؤال می‌شود. خدا حاج میرزا ابوالفضل زاهد را رحمت کند، بنده پای تفسیرشان زیاد می‌رفتم، گفت: فوتی که به آتش کنی از تو می‌پرسند. فوت بی‌خودی کردی، یا با خودی. مقصد تو چیست؟ تو مقصدت چیست که این پیچ تلویزیون را باز می‌کنی. فردای قیامت به علی قسم، از تو سؤال می‌شود، باید

جواب بدهی. به دینم قسم، در مشهد یک آدمی بود یک وقت یک منبری رفت و من یک ایرادی به او کردم. ولایتش نوشتنی بود. آخر، چند جور ولایت داریم: یک ولایت قلبی داریم، یک تجاری داریم، یک نوشتنی داریم؛ نوشتنی بود. بعد می‌خواستم ابعادش را ببینم. والله! به امام صادق راست می‌گویم، خواب دیدم من خدمت امام صادق بودم، هیچ ملالی نداشتم، از جمال ایشان استفاده می‌کردم، به مقصد خودم رسیدم. ایشان را آورده بود، می‌گفت: این چیست؟ آشپزخانه‌شان را نشانش می‌داد. این چیست؟ اتاقش را نشان می‌داد. این چیست؟ فرشش را

نشانش می‌داد. این همین‌جور مثل یک گنجشکی که توی آب افتاده باشد، می‌چندید و هیچ جوری جواب نمی‌دهد. بترسید از آن روزی که رئیس مذهب محاکمه‌تان می‌کند. معاد؛ یعنی این.

حالا این اصول دین ما که خب رفوزه شدیم. اصول دینی که عمر و اهل تسنن دارند: به قدری این حرام‌زاده، حرام‌زادگی داشت، عدالت را کنار زد. گفت: ما عدالت را قبول نداریم. اگر عدالت را کنار زده، خدا عادل است. تو مرتیکه! مگر نمی‌گویی اول خدا عادل است، تو عدالت را کنار می‌زنی؟ خب، بفرما. چه بگوید؟ زهرا زدن که

عدالت نیست، حق علی را گرفتن که عدالت نیست، طناب گردن علی انداختن که عدالت نیست. رفتن از توی شهرها مردم را آوردند و زدند که خلافت من را امضاء کن که عدالت نیست. گفت: قبول ندارم، از آن طرف هم گفت ولایت را قبول ندارم. به روح تمام انبیاء قسم، زهرا زدن را عمر زد، والله! آن غلاف شمشیری که به بازوی زهرا زد، عمر زد، حسین کشته شده، عمر کرده، تمام این دوازده امام، چهارده معصوم کشته شده، عمر کرده؛ مسیر را عوض کرد، یعنی این‌ها را روی عادی آورد. آخرالزمان، بسوزم و بگویم، شما هم بیشترتان [اینها را] روی عادی

آوردید. اگر عمر روی عادی آورد، گفت: «حسبنا کتاب الله» این‌ها را کنار زد، ما هم داریم کنار می‌زنیم. چرا نمی‌فهمیم؟ گفت: اگر گویم زبان سوزد، اگر پنهان کنم چون مغز استخوان سوزد. بسوز حسین، بسوز! چه کار کنم؟ چطور حرف بزنم؟ چطور شما را بیدار کنم؟ جسارت کردم. من خودم خواب‌تر هستم.

حالا می‌دانید اغلب مردم اصول دینشان چطور شده؟ اول: دنیا، دوم: پول، حالا که دنیا را می‌پرستی پول می‌خواهی، سوم: شهوت. حالا که پول‌دار شدی، می‌روی دنبال شهوت. آقا جان! نگاه به خودتان نکنید، والله، من نمی‌خواهم اسم

بیاورم. ما چند وقتها ما با یکی از دوستان یک جا رفتیم. دیدم چنان عدالت‌فرسا رفتار کرد، اصلاً من گیج شدم. دیدم آن شخص می‌خواهد یک گوسفند بکشد، رفت به او میوه داد، آن پسر به او میوه داد، به شاگرد میوه داد، اصلاً تمام ابعادش این بود که این‌ها را که گرفته، در حلق مردم بکند. رفقای عزیز! من هر کجا بروم، عکس‌برداری می‌کنم. این را به شما بگویم, تفکر؛ یعنی این. دیدم سرتاسر وجود ایشان عدالت است، سرتاسر وجود ایشان سخاوت است، سرتاسر وجود ایشان هماهنگی است. حالا این اصول را بگویم که یادم نرود؛ چون که خیلی

واجب است. آره، خیر سرت! اولی‌اش دنیا، دومش پول، چون که من از دنیا پول می‌خواهم، سومی‌اش شهوت، چهارمی‌اش لهو و لعب. بدو ویدئو بخر، بدو تخته نرد بخر، از این‌ها. پنجمی‌اش هم جهنم. چرا؟ ایذاء مؤمن. باید به مؤمن ایذاء کند که به اینجا برسد. این می‌شود اصول کفر. بیشتر ما اصول دینمان اینجوری شده است.

من بارها گفتم، چه کار کنیم که حالا یک سکونتی در زندگی‌مان ایجاد بشود؟ آقا جان من، به تو می‌گویم گوش بده. والله، گوش ندهی چوب می‌خوری. حرف اولی که به خانمهایتان

زدید این می‌شود امر به معروف، نهی از منکر، حرف دوم حرفتان لوس می‌شود. لوس یعنی چه؟ یعنی دیگر خیلی ارزش ندارد. سومی‌اش می‌شود عناد. تمام این خانواده‌هایی که در آن‌ها اختلاف است، نمی‌توانند جلویشان را بگیرند، با عناد رفتار می‌کنند. بیا بشنو، اگر در زندگی‌تان خوشی به وجود نیامد، به من لعنت کنید؛ اما جلوی عناد را بگیر. عناد یعنی چه؟ به این خانمت می‌گویی اینجوری، اول احترامت می‌کند. دوم هم می‌کند، می‌پوکد، تو را پس می‌دهد. وقتی تو را پس داد، دیگر ارزش نداری. یک کارگر اگر به تو برگشت، بدان دیگر ارزش

نداری. یک کار نکن به تو برگردد. مسالمت‌آمیز رفتار کنید. چرا نمی‌کنید؟ چرا عناد دارید؟ هر چه می‌گویم بابا! نگویید «من»، این «من» را نمی‌توانید از جانتان بیرون کنید. چرا «من» را بیرون نمی‌کنید؟ زن، طرفدار دارد. تو خیال نکن، داری به او تعدی می‌کنی. والله، طرفدار دارد، بالله، طرفدار دارد، طرفدارش خداست. این را از کجا می‌گویی؟ حالا به تو می‌گوید: معاذ، پیامبر او را در قبر گذاشته، پیامبر این جنازه را روی دوشش گذاشته، پیامبر او را توی خاک گذاشته. مادرش گفت: پسر جان، تو را بشارت به بهشت. گفت: وا اماه، چنان قبر به او فشار بدهد که دنده

چپ و راستش یکی بشود. چرا؟ توی خانه‌اش بداخلاقی می‌کرد. حالا زن حمایت‌کن دارد یا ندارد؟ همین‌جور که طلوع به امر بلال بود، این خانمی که تو اذیتش کردی، این خانمی که تو به او تعدی کردی، [خدا] زمین را به امرش می‌گذارد. چرا به او تعدی می‌کنی؟ صبر کن. اگر «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» را قبول داری، مگر به پیامبر نمی‌گویند ساحر، مگر نمی‌گویند کذاب، مگر نمی‌گویند ابتر؟ «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی» این است، تو هم

باید اینجوری باشی، صفات پیامبر را داشته باشی.

حالا خانم عزیز، به تو هم می‌گویم. به قول امروزیها، خواهران عزیز، حالا تو اگر اطاعت شوهرت را کردی چه می‌شود؟ یک نفر بود مسافرت رفت، به خانمش گفت: بیرون نرو. پدرش مریض شد، به پیامبر گفت: بروم؟ پیامبر گفت: نه. مُرد، گفت: بروم، گفت: نه. خاکش کردند، گفت: بروم، گفت: نه. شوهرش آمد، گفت: مَرد، تو گفتی نرو، من نرفتم. برای این خانم جبرئیل نازل شد. آنجا زمین به امرش شد، حمایت کرد، حالا جبرئیل نازل شد، یا رسول الله،

پدر این، مادر این، اهل گناه بودند، من اینها را بخشیدم، هم پدرش را، هم مادرش را، هم خودش را. خانم عزیز! اگر این را می‌گوید، شوهرت را اطاعت کن. تمام ما، نه تمام ما، بیشتر ما، چیزهای مجهول‌المالک را می‌خوریم. چرا؟ این خانم عزیزت را اذیت می‌کنی. من بارها گفتم، گفتم: بیایید یک روز بیایید زن بشوید. بابا! آدم باید هر چیزی را توی خودش پیاده کند، تا پیاده نکند نمی‌فهمد. یا عدالت داشته باشد، یا علم تفکر داشته باشد، یا علم حکمت داشته باشد، یا تجربه. الان آمده یک برنجی چیز کرده و گفتی یک خورشت به هم درست کن و این

بیچاره این به را پوست کنده، درست کرده، گوشت قرمز کرده، این کارها را کرده، ظرفها را نشسته، می‌رود ظرفها را بشوید. از آنجا می‌رود این بنده خدا چه کار کند. خدا می‌داند من آتش می‌گیرم اگر بفهمم یک زنی با شوهرش اختلاف دارد. به دینم، خوابم نمی‌برد؛ بس که ناراحت می‌شوم. من این حرفها که می‌زنم می‌خواهم این‌ها در آغوش شما باشند با محبت باشید. حالا آمده می‌بیند ظرفها را نشسته، می‌رود ظرفها را بشوید. خب، یک جارو هم اینجا بزن. می‌رود جارو می‌زند. حالا جسارت می‌شود، بچه توی شلوارش جیش کرده، یا برود رختها را بشوید. آقا

از در تو آمده است. چرا این کار را نکردی، چرا آن کار کردی؟ بابا! بی‌انصاف، این، بس که این طرف و آن طرف زده است، دیگر مغز ندارد. چرا تعدی می‌کنی؟ این بیچاره، دیگر مغز ندارد. خب، این چیزش را خوردی، مجهول‌المالک است، حالا دیگر دعایت مستجاب نمی‌شود. یک مقدار به آن فکر کنی، به او فشار آوردی، پیراهنت را هم شسته، حرام است، با آن نماز هم نمی‌توانی بکنی. پس خودت، به خودت چوب زدی. بابا جان، مگر ما پیرو رئیس مذهبمان نیستیم؟ این رئیس مذهب ماست. گفته: بالای پشت بام نرو. این خانم بالای پشت بام رفته، حالا یک کاری

کرده. یک‌دفعه امام صادق دید. تا دید، ترسید و بچه از دستش افتاد. مگر ما مذهب نداریم؟ باید پیرو رئیس مذهبمان باشیم. بچه افتاد و مرد. فوراً نوشت، ای کنیز، تو را آزاد کردم. برو من تو را نبینم که دیگر از تو خجالت می‌کشم. حالا امام صادق گریه می‌کند. آمدند به او تسلیت بگویند. می‌گوید: به من اینجوری تسلیت بدهید؛ رضایت این زن. چرا این زن از من وحشت کرد؟ این، رئیس مذهب است. ما با زنهایمان اینجور هستیم، ما با مردانمان اینجور هستیم؟ بابا جان، تفکر که من دارم می‌گویم، از تو بیا بیرون. من که مقصدی ندارم. من یک دختر دارم، شوهر

دارد. من نه دختر دارم که بخواهم به یکی بدهم که اینها را بگویم، اغلب شما را هم به دینم، من نمی‌شناسم. چه می‌دانم؟ من به شما هشدار می‌دهم؟ آیا فکر کردی، مجهول المالک می‌خوری؟ این بنده خدا، سرمایه‌اش را در اختیار تو گذاشته است، جانش را در اختیار تو گذاشته است، عمرش را در اختیار تو گذاشته است، کنیز تو است؟ والله، اگر کفران کنید، از شما می‌گیرد. یعنی بغضی در خانواده‌تان ایجاد نکنید. ما یک داماد داداش داریم، این پسر یک مقدار بداخلاق است. دو سه بار، من با او هماهنگی کردم. یک بچه دارد که امسال مدرسه رفت. به مادرش

گفته، حرف نزن، من یک مقدار بزرگ بشوم، او را می‌کشم. بفرما، عناد این را به وجود می‌آورد. بچه را بزرگ کردی، دست تو را بگیرد، با تو هماهنگ باشد، محض عنادت، قاتل جان به وجود آوردی. منظورم این است با هیچ کس بی‌عدالتی نکنید. اشتباه به ما گفتند و اشتباه فهمیدیم و اشتباه گوش کردیم. خیال کردیم یک طلبه‌ای که لباس روحانیت پوشید، باید عدالت داشته باشد. نه. تو هم باید عادل باشی.

یا علی

ارجاعات

عیدی ما ولایت

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام عیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

رفقای عزیز، به اصطلاح، فردا جمعه است، سال تحویل می‌شود، پس فردا عید می‌گیرید. من به رفقای عزیز جسارتاً گفته‌ام، گفتم: شما از خدا بخواهید که خدایا، بالاخره من وقتی می‌خواهم بگویم خجالت می‌کشم، چون که من پرونده شما را نمی‌بینم، من از روی پرونده خودم، روی شما حساب می‌کنم.

خدایا، هر چیزی که توی این سال گذشت، اگر ما گناه کردیم، معصیت تو را کردیم، تو را به حق پنج نور پاک ما را ببخش. این سال نو که وارد می‌شویم، ما را جزء معصومین قرار بده؛ یعنی ما را پاک و پاکیزه قرار بده، از سر گناه‌های ما بگذر، پاداشت این باشد که ولایت ما را کامل کن؛ البته ولایت دارید، خدایا، ولایت ما را کامل کن و این کامل بودن، سال‌های سال کامل باشد.

خدایا، این ولایت ما را محافظت کن؛ مبادا شیطان از دست ما بگیرد. اگر شیطان ولایت را از دست ما بگیرد، ما چند جا شرمنده‌ایم؛ اول خدا، پیش تو شرمنده‌ایم، بعد پیش خود ولایت

شرمنده‌ایم، بعد روز محشر، ما جلوی صدیقین، جلوی ائمه طاهرین، شرمنده‌ایم.

خدایا، تو را به حق پیغمبر، تو را به حق امیرالمؤمنین، تو را به حق فاطمه زهرا، تو را به حق امام حسن، امام حسین، تو را به حق آن کسانی که تمام خلقت را به واسطه آنها [خلق] کردی، تو را به حق آنها، ما را شرمنده وارد محشر نکن، ما با پرچم ولایت، وارد محشر بشویم.

خدایا، تو را به حق پنج تن، این امام زمان را از ما راضی بگردان. امام زمان را از ما خشنود بگردان.

خدایا، ما را یاورش قرار بده.

خدایا، ما را سرباز امام زمان قرار بده.

خدایا، به حق امام زمان، به ما یقین بده.

خدایا، به حق امام زمان، ما جزء آنها نباشیم که پیرو زمان باشیم. اگرتوی این سال ما پیرو زمان بودیم، تو را به حق وجود امام زمان، تو را به حق این وجودی که به قدر تمام خلقت ارزش دارد؛ یعنی تمام خلقت مدیون امام زمان هستند، تمام خلقت باید فرمانش را ببرند، امام زمان، فرمانده کل خلقت است، نه این عالم. این عالم که چیزی نیست. ما چشممان را توی این

عالم بازکردیم، تو این عالم می‌بینیم؛ این چیزی نیست، خدایا، تو خودت می‌دانی چقدر کرات داری، چقدر عالم داری و ایشان به کل خلقت اشراف دارد، از تمام خلقت بزرگتر است، خدایا، به حق امام زمان ما، اگر تا حالا [پیرو] نبودیم، ما را پیرو آقا امام زمان قرار بده، امام زمان را از ما خشنود بگردان.

خدایا، ما می‌دانیم و یقین داریم که حجة بن الحسن است و خواهد آمد. خدایا، ما را یاورش قرار بده.

خدایا، امام زمان را از ما راضی بگردان.

خدایا، عید ما این است که تو به ما عیدی بدهی و دعای ما را مستجاب کنی، عیدی ما ولایت باشد.

خدایا، همه چیز به رفقای من دادی، الحمد لله همه چیز دارند، امورشان خیلی آبرومند، می‌گذرد. خدایا، اول، عمرشان را زیاد کن، سالهای سال، زیر سایه امام زمان باشند. خدایا، اینقدر به اینها یقین بده که اصلاً هیچ مؤثری را مؤثر ندانند.

رفقای عزیز، امروز با رفقا یک بحث راجع به این قسمت داشتیم. خلاصه، نتیجه این دور هم

نشستن این بود که اگر ما بخواهیم به ولایت یقین کنیم، باید هیچ مؤثری را مؤثر ندانیم؛ یعنی تمام آن مؤثرها، اگر یک اندازه‌ای هم هستند، خدا آن را مؤثر قرارداده است. اگر یک چیزی آمد و به تو رسید، باید خدا را مؤثر بدانید. هر نعمتی از هر شخصی به تو رسید، باید خدا را مؤثر بدانید؛ اما خدا حاج شیخ عباس تهرانی رحمت کند، می‌گفت: نهر را هم تعمیر کن. این که می‌گوید: «تشکر خلق، تشکر خالق است» آیا متوجه شدیم یعنی چه؟ این احسانی را که به تو کرده، تشکر کن، برو برایش دعایش کن. خدا به این، یک لیاقتی داده است. مگر خدا

نمی‌گوید: من خیر به دست مؤمن جاری می‌کنم؟ این خیر که به تو رسیده، تو باید بفهمی؛ این مؤمن است که [خیرش] به تو رسیده، این خودش هزار جور کار دارد، این با همه دوست است، رفیق است. چرا نرفته به او اینقدر عنایت کند؟ رفقای عزیز، بدانید این عنایت که به تو شده و کرده، این حواله است، آن وقت حواله را به چه کسی می‌دهد؟ به مؤمن می‌دهد و اگر او یک چیزی به تو داد، احسان به تو کرد، باید صد در صد، ایشان را مؤثر ندانید؛ اما ایشان را مانند این که به اصطلاح، برای تو حواله کرده، به تو

حواله داده است. مؤمن است که به دستش خیر جاری می‌شود، این را باید بدانید. متوجه شدید؟

رفقای عزیز، ما باید سرکش نباشیم، خودخواه نباشیم، باید کامل در اختیار باشیم. رفقای عزیز، اگر ما بخواهید که واقعاً یک مطلبی را آگاهی داشته باشید، ما باید هر روز از آقا از امام زمان درس بگیریم، هر روز باید از قرآن مجید درس بگیریم، هر روز باید از ولی الله الاعظم درس بگیریم، آنها هر روز برای ما اطلاعیه صادر می‌کنند. دارد داد می‌کشد، «هل من ناصر»؛ بیا طرف من. ما باید اطاعت کنیم. «هل من ناصر» یعنی چه؟ یعنی تو را دارد دعوت می‌کند. عزیز

من، این دعوت را بپذیر. آیا می‌دانیم یعنی چه؟ عزیز من، امام زمان تو را دعوت کرده، تو پی امام زمان نمی‌روی؛ پی زمان می‌روی. والله، من نمی‌خواهم یک خرده تند حرف بزنم؛ اما چه کار کنم، مطلب تند می‌شود. تو خودت خجالت نمی‌کشی؟ شرم نمی‌کنی، حیا نمی‌کنی؟ آقا، دارد داد می‌زند، می‌گوید: بیا طرف من، تو طرف زمان می‌روی، تو زمان را از امام زمان خودت مهم‌تر می‌دانی؛ اشتباه می‌کنی. زمان، یک مدتی دارد. چرا ما روایت داریم وقتی که تمام عالم به هم می‌خورد؛ به غیر عرش خدا؟ خدا عرش را خلق کرده، عالم هم خلق است، چرا به هم نمی‌خورد؛

[چون] جای ائمه طاهرین است. والله، اگر خدا، عرش را احترام می‌کند، به واسطه امام زمان می‌کند، والله، به واسطه علی (علیه السلام) می‌کند، والله، به واسطه این ائمه طاهرین می‌کند.

مگر ما جای متبرکه نداریم؟ روایت صحیح داریم، وقتی عالم می‌خواهد به هم بخورد، به جبرئیل می‌گوید: یا جبرئیل، برو آنجا قبر آقا امام حسین را بلند کن، آن علیین است، مبادا، آن زمین به هم بخورد، کجا می‌برد؟ در عرش [می‌برد]. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: وقتی یک قدری بالا می‌برد، مانند یک غربال یک تکان به آن می‌دهد، مشرکین و منافقین تمام زمین

می‌ریزند. فقط آنها که «هل من ناصر» امام حسین را لبیک گفتند، درآنجا خوابیدند، این‌ها را در عرش خودش می‌برد. ما کجاییم؟ چه فکری می‌کنیم؟ چرا این فکرها را نمی‌کنید، می‌روید خودتان را اسیر یک حرف‌هایی می‌کنید؛ هم خودتان را و هم مغز مبارکتان را اذیت می‌کنید؟ یک تکان به آن می‌دهد، تمام می‌ریزد. چه کسی را بالا می‌برد؟ آنهایی که امام زمان به آنها گفته، پدر و مادرم به قربانت. مگر خدا دست برمی‌دارد؟ آنها مطیع بودند، «السلام علیک یا مطیع لله و رسوله، عبد الصالح» پدر و مادرم به قربانت. والله، بالله، عقیده ولایتم این است،

درتمام گلوله‌های خونم همین است، هر کجا، هر کسی که مطیع خدا و پیغمبر و امام زمان باشد، آنها حافظش او هستند، آنها نگهدار او هستند.

قربانتان بروم، فدایتان بشوم، همیشه، خدای تبارک و تعالی، یک صحنه‌هایی به وجود آورده است. شما خیال نکنید، این پیغمبر اکرم مطیع خداست؛ حالا شیطان با همه این حرف‌ها آمده، دخالت کرده. می‌خواهند پیغمبر را بکشند، یک وحشتی دارند. آمده به شکل یک پیرمردی، یک بازی درآورده، یک منافقی شده است. آخر، قربانتان بروم، تسبیح چند جور است، ذکر چند جور است، ما یک ذکر منافقی داریم، یک ذکر ریا

داریم، خودمان به این بساط‌ها می‌زنیم؛ یعنی که ما آدم متدین هستیم. حالا شیطان آمده به شکل یک دانه از همان‌ها شده است. می‌گوید چه می‌گویید؟ می‌گوید: حالا می‌خواهیم او را بکشیم. خب، بنی هاشم هستند، نمی‌دانم حمزه که هست، پیغمبر طرفدار دارد. هر که او را بکشد، او را می‌کشند. از کشتن خودشان می‌ترسیدند، حیاء ندارند، شرم ندارند. گفت: من یک آدمی هستم، غیر [شما] هستم؛ اما من خلاصه یک حرفی می‌زنم؛ اگر خوب بود، [عمل کنید] گفت: از هر قبیله‌ای یکی انتخاب بشود. دیگر [اطرافیان] پیغمبر که نمی‌توانند با صدنفر

یا پنجاه قبیله طرف بشوند. یک دفعه بریزید، پیغمبر را بکشید. گفتند: این، عجب چیزی شد. خلاصه، این که مشورت کردیم، این مرد، خیلی درست گفت. همین کار را کردند.

حالا من می‌خواهم نتیجه‌گیری کنم. این‌ها تا می‌خواستند این کار را بکنند، جبرئیل نازل شد. گفت: یا محمد، علی را جای خودت بگذار، برو بیرون. پیغمبر اکرم هم همین کار را می‌کند. حالا، ببین، جان من، قربانت بروم، حالا من منظورم این است که خدا حافظ خود پیغمبر که نیست، تو هم بخواهی دینت را حفظ کنی، تو هم بخواهی اطاعت کنی، تو را هم حفظ می‌کند.

حالا او را آنجا توی غار برده است. حالا عنکبوت می‌آید، تار می‌زند، جبرئیل می‌آید. می‌گوید: کجا بودی؟ می‌گوید: آمدم اگر پیغمبر کاری داشت، او را حفظ کنم. گفت: حفظش با من است. با چه چیزی؟ [گفت:] با تارهایم. این جبرئیل که هشت شهر قوم لوط را بالا برد، هر چه کرد، نتوانست تارها را پاره کند. ببین، عزیز من، خالقیت این است، خداشناسی این است.

خدا حاج شیخ عباس را شب جمعه رحمت کند. گفت: نچ، نچ، نکنید، چیزی نیست؛ این خداشناسی ست. والله، حاج شیخ عباس خداشناس بود. گفت: خدا قدرت جبرئیل را

گرفت، به این داد؛ یعنی بابا جان من، بفهمید، یقین این است؛ هیچ قدرتی، قدرت نیست. این قدرت‌ها که اینها دارند، قلدری است. این را می‌گیرند، آن را می‌بندند، اذیت می‌کنند، یک کارهایی می‌کنند؛ مثل مأمون، یا هارون. اینها قلدری است. ببین خدا دارد چطور قدرت‌نمایی می‌کند؟ به کل عالم می‌گوید: من اگر بخواهم کسی را حفظ بکنم، به توسط یک تار عنکبوت حفظ می‌کنم. حالا تو برو ده نفر هوادار تو بشوند! تو که یقین نداری.

والله عقیده ولایتم این است؛ رفقای عزیز، بیاید خودتان را دربست در اختیار خدا بگذارید، خدا

شما را حفظ می‌کند. چه کسی تا حالا شما را حفظ کرده است؟ یک چیزهایی یا حرف‌هایی که خدا می‌زند، می‌خواهد به کل خلقت آگاهی بدهد. پیغمبر اکرم، در ظاهر خیلی اوج گرفت، قرآن به او نازل شد، جبرئیل به او نازل شد، به او وحی رسید، خدا یک علمی به او داد، تا کل خلقت خبر داشت که چه می‌شود. تمام این‌ها را به پیغمبر داد. حالا می‌گوید: ای محمد، چه کسی این‌ها را به تو داده است؟ ببین، بابا جان، قربانت بروم، فدایتان بشوم، خدا دارد افشا می‌کند؛ یعنی تا حتی آن چیزی که پیغمبر دارد، من به او دادم. دارد به تو آگاهی می‌دهد. آیا ما

آگاهی داریم یا نداریم؟ چه کسی به امیر المؤمنین قدرت داد که هفت قلعه توی هم است، می‌آید، دیوار این قلعه را می‌گیرد، در آن را می‌گیرد، یک تکان می‌دهد، هفت قعله روی هم می‌ریزد. می‌گوید: «قدرة اللّٰه» از علی می‌پرسند، می‌گوید: این «قدرة اللّٰه» است. این قدرت را خدا به من داده است. ببین، همه جا خدا دارد افشاگری می‌کند که ما اتکا به جایی نداشته باشیم، ما اتکا به خدا داشته باشیم. واللّٰه، خدا دارد برای ما افشاگری می‌کند. باز هم حواستان این‌طرف و آن‌طرف است؟

اگر شما رفتی به غیر خدا، درس خواندی، به غیر خدا هم حرف می‌زنی. والله، اگر به غیر خدا درس خواندی، به غیر خدا هم حرف می‌زنی. اگر از برای امر خدا درس خواندی، از برای امر خدا، از برای خدا [می‌زنی]، حرف لغو نمی‌زنی. یک کسی بود، یک قدری، کار و بارش سقوط کرد. آمد، گفت: چه فکری کنیم؟ گفت: ما یک حرف تازه‌ای درست می‌کنیم، می‌زنیم. مردم دور ما را بگیرند. آخر، اشخاصی که ولایتشان القایی نیست، ثابت نیست، همیشه این‌طرف و آن‌طرف می‌زنند. این یک چیزی تازه‌ای هم نیست که حالا ما بخواهیم بگوییم. پیغمبر فرمود: بعد از من، امت

من هفتاد و سه فرقه می‌شوند، یک فرقه‌اش ناجی است. گویا حالا یک خرده کم یا زیاد، سلمان حرفی زد. گفت: یا سلمان، اگر تمام خلقت یک طرف رفتند، اگر علی یک طرف رفت، برو طرف علی. آنکه طرف علی است، ناجی است. حالا هفتاد و دو فرقه، غیر ناجی هستند.

من خدا می‌داند، به وجدانم قسم، یک پاره‌وقت‌ها، یک حرف‌هایی که یک وقت می‌شنوم، تمام استخوان‌هایم، تِرِک، تِرِک می‌کند. من از او خیلی توقع ندارم، از آن توقع دارم که چرا به این گیر می‌دهد. حالا این آقا مثلاً در خارج می‌رود؛ یا انگلیس یا آمریکا می‌رود، یک

درس می‌خواند. این پیش آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها رفته است. بابا جان، عزیز من، تو که پای صحبت‌های این، جمع می‌شوی، ببین، این القا از کجا گرفته است. پیش دشمن خدا، دشمن زهرا، دشمن قرآن، رفته است. حالا یک چیزی یاد گرفته است. به او القای ولایت نشده است. حالا می‌خواهد چه کار کند؟ می‌خواهد خودش را جا بیندازد؛ یعنی می‌خواهد بگوید: من هم علم دارم، علم قرآن دارم، علم فیزیک دارم، علم شیمی دارم، نمی‌دانم این علم‌ها که شما بهتر بلدید. من همه علمی دارم! بابا جان، عزیز من، تو که پای این حرف‌های این می‌روی، ببین، این

رفته چند سال خدمت امام زمان درس خوانده؟ امام زمان به او نظر کرده است؟ ولایت به این نظر کرده است؟ کجا رفته؟ حالا پا شده آمده است. حالا می‌خواهد چه کار کند؟ می‌خواهد از خودش حرف تازه بزند. گفتم: این شخصی که خلاصه، دید یک قدری کارش نگرفته، آمد و یک قدری صحبت کرد. یک حرفی زد که بدعت به دین بود. یک چند نفری زیاد دورش را گرفتند. یک وقت توی وجدانش رفت. گفت: ما که داریم حرف باطل می‌زنیم. پیش پیغمبر آن زمان آمد، گفت: من توبه کردم. من پیش تو آمدم که توبه کنم. گویا فوراً وحی رسید: ای حبیب من، به این

بگو آنهایی که به حرف تو رفتند و مردند، باید بروی آنها را زنده کنی، این حرف را از کله آنها بیرون کنی. توبه تو این است.

بابا جان من، عزیز جان من، بیا به روایت و حدیث و به قرآن یقین داشته باش؛ جلوی دهانت را بگیر. تو خودت آمدی گفتی، جلوی دهان مردم را نگیرید. آیا جلوی دهان مردم نگیرند، همه مردم آزادند؟ تو حرفی را که می‌زنی باید از کانال ولایت بزنی. اگر از کانال ولایت نزنی، به تو می‌گویم، تو مثل یک کسی می‌مانی که نه خودت ریشه داری، نه حرفت. پیغمبر اکرم فرمود: من شجره توحیدم، علی، وصی من، ساق

این شجره است. قرآن میوه این شجره است، دوستان ما برگ این شجره هستند. ای جوان، من به تو می‌گویم، انتقاد، عیب ندارد. شما الان یک جشنی داری، یا چراغانی داری، می‌روی دو تا درخت سرو را می‌بری، دو تا درخت کاج را می‌بری، دو تا درخت یاس می‌بری و اینها را می‌بندی. خلاصه، درون آن مجلس، هرکسی نگاه کند، می‌فهمد که این ریشه ندارد؛ اما یک عده‌ای نادان، به خیالشان درخت است. بعد از دو روز، خشک می‌شود و می‌افتد. ای رفیق عزیز، بیا حرف ریشه‌دار بزن، حرف ریشه‌دار؛ یعنی ریشه‌اش باید به شجره توحید باشد.

حرف، خودش توی عالم یک چیزی است. باید فرمایش هر کسی، به شجره توحید باشد. اگر حرف به شجره توحید اتصال نباشد، به درد نمی‌خورد. آن را قرآن مجید، تایید نکرده است. کجا تایید می‌شود؟ وقتی تایید می‌شود که آنچه که خدا گفته است، امرش را اطاعت کنی، آنجا بروی. تو آمدی گفتی که جلوی دهان کسی نگیرید، مردم، اشخاص، خالقیت دارند. خدا، خالق است این‌ها هم خلقت می‌کنند، جلوی دهانشان را نگیرید. اگر به من می‌گویی، می‌گویم: آن کسی که غیر از حرف علی، حرف می‌زند، غیر از حرف قرآن می‌زند، غیر از حرف خدا

می‌زند، دهانش را سرویس کن. نه اینکه جلویش را نباید گرفت، باید دهانش را سرویس کرد. آخر، تو می‌گویی: خلاقیت با ایشان است، خلاصه، خدا خلقت می‌کند، این هم خلقت می‌کند! این خودش جزء خلق است. عزیز من، خلق که چیزی را خلق نمی‌کند. این خودش جزء خلق است. وقتی که خدا بخواهد، یک عده‌ای که محض خدا حرف نمی‌زنند، خدا عقلشان را می‌گیرد؛ از روی هوش حرف می‌زنند. آن کسی که حرفش حسابی است، از روی عقل حرف می‌زند. خدای تبارک و تعالی، اول می‌گوید: من عقل را خلق کردم؛ اما پیغمبر می‌گوید، [اول] ما

را خلق کرده است. عقل؛ یعنی پیغمبر، عقل یعنی امام زمان، عقل یعنی ائمه طاهرین، عقل یعنی زهرای عزیز. وقتی که از روی عقل نشد، رفقای عزیز، یک حرف ولایتی بزنند، تویش می‌مانند.

این خلق، چطور می‌تواند خالقیت داشته باشد؟ خالق آن است که یک چیزی نیست؛ یعنی به وجود بیاورد، یعنی جوری بگویم که خودم حالی‌ام بشود، زمین نبوده، خدا دریا را خلق کرده، از زیر کعبه، کفی زده، کل خلقت زمین شده است. قسمت‌های زیادش هم، هنوز دریاست. خالق آن است که این آسمان نبوده، به وجود آورده، زمین نبوده، کوه‌ها نبوده است. ممکن

است بشر به جایی برسد، صنعتش به جایی برسد. آن را سازندگی می‌گویند، خلقت نمی‌گویند. تو این حرف‌ها را داری می‌زنی، خب، یک عده‌ای هم دورت هستند، می‌گویند: ما هم خالق شدیم. آدم چه کار کند؟ یک عده‌ای بودند و هستند، ائمه ما را جزء خلق آوردند. حالا کسی پیدا شد که آمده می‌گوید: خلق هم خالق است. از این حرف‌ها خیلی زیاد بوده؛ اما پیغمبر فرمود: در آخرالزمان، هر چه که در امم سابقه باشد، آن موقع می‌شود. چون که باید مردم، امتحان بدهند. آخرالزمان، امتحان آخر است. چرا می‌فرماید: از هزار نفر اگر یکی با دین از دنیا

رفت، ملائکه تعجب می‌کنند؟ دین چیست؟ عزیز من، بدان هر حرفی که زدی، فردای قیامت از تو بازخواست می‌شود. به خاطر چه زدی، چرا زدی؟ عزیز من، بیا امر را اطاعت کن. این چهار نفر یا هزار نفر که دور تو این هستند، این‌ها والله مؤثر نیستند. حرف کسی را بزن که فردای قیامت حامی تو باشد، در مقابل زهرا عزیز و درمقابل خدا و رسول سرفراز باشی. والله، بالله، من دوست تمام دوستان امیرالمؤمنین هستم، من عناد ندارم. دنیا می‌گذرد. عزیز من، کسی را بی‌خودی خالق نکن. آن چیزی که هست را به مردم بگو.

مگر نداریم روایت آن کسی که جمعیتی آمدند و دورش را گرفتند و صحبت می‌کند، اگر بداند آن چیزی که به درد این جمعیت می‌خورد، چیز دیگری بگوید، «لعنة اللّٰه» است. خدا آن آدم را لعنت کرده است. عزیز من، باید بدانی امروز چه چیزی به درد مردم می‌خورد. امروز ولایت به درد مردم می‌خورد. خداوند تبارک تعالی هیچ کسی را آزاد نکرده است. چرا ما نباید اندیشه داشته باشیم و با اندیشه کار کنیم؟ تو می‌گویی جلوی دهان کسی را نگیر. خب، جلوی دهان عمر و ابابکر را نگرفتند، ادعای خلاقت کردند، علی را توی خانه نشاندند. کسی نبود که جلوی دهان

این‌ها را بگیرد؛ فقط خدا. پنج نفر یا چهار نفر امر خدا و پیغمبر و علی را اطاعت کردند. چرا این‌ها اینقدر درجه پیدا کردند که «سلمان منی اهل البیت» شدند؟ [از آن طرف] چرا خدا آنها را لعنت کرد. عزیز من، هر حرفی می‌خواهی بزنی، نگاه به چهار نفر نکن که دور تو را گرفتند. چرا این‌ها مورد لعنت قرار گرفتند؟ جلوی دهانشان را نگرفتند.

ما مکتب داریم مذهب داریم. مگر امام صادق نیست که آمده از در منزل کسی رد شود، می‌بیند دارد ساز و نواز می‌زند، کنیزش بیرون آمده، می‌گوید: این غلام است یا آزاد است؟ می‌گوید:

این آزاد است. می‌گوید: آزاد است که این کارها را می‌کند. این وقتی رفت، به او گفت، گویا او بُشر بود، این پابرهنه دنبال امام صادق دوید، فوراً توبه کرد. مگر نیست که کسی می‌آمد فرمایشات امام صادق را ضبط می‌کرد، می‌رفت در ده و دهکده می‌گفت. حضرت به او گفت، می‌خواهی امام بشوی یا خدا؟ آن شخص گفت: من؟ گفت: بله، چرا نمی‌گویی قال الصادق، قال الباقر؟

بابا جان من، عزیز جان من، باید اندیشه داشته باشید، فکر کنید. بیایید مطالعه کنید، بیاید فکرکنید. مطالعه ولایت کنید. تو می‌گویی جلوی

دهانشان را نگیر. مگر به پیغمبر اکرم قرآن نازل نشده؟ مگر علم اولین تا آخرین ندارد؟ مگر جبرئیل به او نازل نشده است؟ مگر تا آخر قیام قیامت را نگفته است؟ حالا خدا به او می‌گوید: اگر از خودت حرف بزنی، رگ دلت را قطع می‌کنم. تو به به چه مجوزی، به چه قانونی می‌گویی، هر کسی می‌تواند هر حرفی را بزند؟ به پیغمبر می‌گوید: رگ دلت قطع می‌کنم. اما این که دارم می‌گویم، اشخاصی هستند که ناجی باشند. اگر بخواهی این حرفها را بزنی، جزء آن هفتاد و دو فرقه‌ای. بیا جزء ناجی باش. بیا جزءاین باش که پیغمبر تایید کرده است، قرآن تایید کرده است.

اگر هرکسی بخواهد حرف خودش را بزند، عالم به هم می‌خورد، عالم مشکل به هم می‌زند. مگر نیست که آقا امام زمان برای این اصحاب امام حسین می‌گوید: «السلام علیک یا مطیع لله و رسوله، عبد الصالح» پدر و مادرم به قربانت. پدر و مادر امام زمان، مگر شوخی است؟ به قربان کسی است که مطیع باشد. اگر تو مطیع امام زمان شدی، مطیع خدا هم شدی، مطیع دوازده امام هم شدی. مطیع باش، حرف از خودت نزن. عزیز من، شما صنعت را با خلقت یکی کردی. چرا متوجه نیستی؟ بشر باید آزاد در صنعت باشد؛ یعنی مغزش کار کند، طیاره جت بسازد،

ماشین بسازد، نباید جلوی فکر بشر را گرفت، نه این که بشر آزاد است که در ادیان دین دخالت کند. مگر نمی‌گوید چیزی که آنها نگفتند، اگر تو بخواهی بگویی، بدعت به دین است؟ خدا بدعت‌گذار به دین را لعنت کرده است. عزیز من، فدایت بشوم، ما باید مطیع باشیم. بیا حرف را گوش کن. من اسمت را نمی‌آورم، مبادا به آن بالاخره آن جوان، لطمه‌ای بخورد. خلاصه، بیا حرف بشنو. عزیز من، بیا حرف بشنو. اینجا به ما می‌گوید برای چه گفتی؟ چرا گفتی؟ مقصد تو چه بود؟ شما بدان اینجا که ما هستیم، عقبی

هم هست، از ما سوالی هم خواهند کرد. می‌گوید: برای چه گفتی، مقصدت چه بود؟

مگر نمی‌گوید: «اطیعوا الله وأطیعوا الرسول و اولی الامر منکم»؟ الان شما [فرض کن] قبر و قیامت است، نکیر و منکر پیشت آمد، می‌گوید، مگر خدا نگفت: «اطیعوا الله و اطیعو الرسول و اولی الامر منکم»؟ چرا به حرف کسی دیگری رفتی؟ عزیز من، چه جواب می‌دهی؟ عزیز من، قربانت بروم، چه جواب می‌دهی؟ تو باید مطیع باشی. همه مردم باید مطیع باشند. خدا از مطیع بودن، خوشش می‌آید. مگر بعلم نبود که خدا اسم عظم به او داد، به سگ گفت: آدم شو، آدم

شد، گفت: سگ شو، شد. یک ذره سرپیچی کرد. برو قرآن بخوان، ببین، داد می‌زند، بعلم کافر ازدنیا رفت. برای چه کافر شد؟ یک ذره از امر سرپیچی کرد. مگر پسر نوح چه کرد؟ یک ذره از امر پدرش سرپیچی کرد؛ «إنک لیس من اهلک» «إنک لیس من اهلک» خیلی ابعاد دارد. تو هم باید اهل پیغمبر باشی، اهل امام زمان باشی، اهل قرآن باشی، از خودت حرف نزنی، مطیع باشی. والله، این دنیا می‌گذرد. تو یک قدری فکر کن، ببین چه اشخاصی بودند؟ کجا رفتند؟

یکی از خلفا آمده امام هادی را برده است. می‌گوید: برای ما شعر بخوان. می‌گوید: ما از شعر

خیلی بری نیستیم. گفت: نه، باید بخوانی. آن اشعاری که شما از ما بهتر بلدید، گفت. مضمونش این بود: یک روزی این خورشید، به قصر سلاطین می‌تابید، در قله‌های کوه بودند، امروز به قبرشان می‌تابد. عزیز من، بدان که دنیا فانی است. نگاه به آن چهار نفر نکن که دورتان را می‌گیرند. این‌ها همه‌شان محتاج هستند.

ما امروز می‌خواستیم از «اصحاب کهف و الرقیم» صحبت کنیم. حالا این حرف‌ها پیش آمد. امیدوارم که محض خدا زده باشم. این «اصحاب کهف و الرقیم» را من یک اشاره‌ای کردم. این‌ها کارهایی کرده بودند که قرآن آن‌ها را تایید

می‌کند. رفیق عزیز، بیا قرآن، تو را تایید بکند، خودسر نباشید. این اصحاب کهف توی غار وقتی رفتند، بهتر از من می‌دانید، سیصد سال خوابیدند. حالا بلند شدند، آمدند نان بگیرند. این‌ها را می‌گیرند و می‌گویند: این سکه دقیانوس است. به خیالشان، یکی از آنها گفت: یک روز خوابیدیم، یکی گفت، یک نصف روز خوابیدیم. حالا با سلطان آن زمان، توی غار آمدند و توی غار رفتند. این غار طلسم شده بود. ببین، خدا تاییدشان کرده است. عزیزان من، بیایید ما هم مانند اصحاب کهف شویم. بیاید از ریاست بگذرید، بیاید از این دنیا بگذرید، بیاید

به قول بعضی دنیاپرست‌ها خودتان را کوچک کنید. من گفتم، بعضی از رفقای من همین جور کردند. والله، شما جزء اصحاب کهف هستید. آن ریاست شما را، همه آنها را به هم شکستید، در یک جاهای کوچک دارید زندگی می‌کنید.

آن چند وقت‌ها من یک دوست عزیزی دارم، گفت: من از این کار خسته شدم. گفتم: عزیز من، کجا می‌روی؟ والله، نگاه کردن به کوه‌ها، بهتر است از اینکه به بعضی‌ها نگاه کنی. والله، به حیوان‌های بیابان نگاه کردن بهتر است از اینکه به بعضی‌ها نگاه کنی؛ آنها مطیعند، اغلب این مردم مطیع نیستند. خدا شما را خواسته که

شما را آنجا گذاشته، شیطان تو را وسوسه نکند. کجا می‌خواهی بروی؟ چه کار می‌کنی؟ هر روزت که شب می‌شود شکر کن، چشمت به زن نامحرم نخورد، چشمت به اینها که نمی‌دانم مانتو پوشیدند، زلفشان را قپل کردند، نخورده است. چشمت به این‌ها نخورده است. اگر چشمت به یک گاو بخورد، یا یک حیوان بخورد، بهتر از این است. چه خبر شده است؟

عزیزان من، بیاید حرف بشنوید. فدایتان بشوم، هر روز که شب می‌شود، بگویید: خدایا، شکر که حرف نزدیم که تو راضی نباشی، کاری نکردیم که تو ناراضی باشی، امر تو را اطاعت کردیم. والله،

به دینم قسم، هیچ قدرتی نمی‌تواند شکر ولایت کند. یک روزی که شب می‌شود، من خوشحال می‌شوم. به دینم قسم، من به خدا عرض کردم، گفتم: خدا، تا به درد این مردم بخورم، باشم. دقیقه‌ای نمی‌خواهم توی دنیا باشم. به حضرت عباس که دریای غضب است، امروز مردن سرقفلی دارد. سرقفلی‌اش چیست؟ دینت را برداری و دربروی. جوری شده است که تمام این دنیا، شرلازمنه شده است، دیگر خیر تویش نیست. زمانی خیر تویش بود که دفاع از ولایت می‌شد. خیر آن موقع تویش بود که دفاع از زهرای عزیز بود. حالا کسی جلویتان نگرفته که

دفاع نکنید. کسی نیامده بگوید چرا دفاع می‌کنید. این را هم من بگویم. تجدد، ما را برده، این ساز و تلویزیون دل شما را برده است. اینقدر برای شما دلربا آورده است. می‌گوید: آن زهرایی که چادرش یک جوری بود، که از بس که پینه داشت، اولی معلوم نبود. برده است. من نمی‌گویم که حالا خانم‌ها بگویند که این، مردها و شوهرهای ما را یک جوری می‌کند که چادر زنت باید پینه داشته باشد. نه، می‌گویم: ولایت برای ما قدیمی شده است. ما همیشه پی یک چیز تازه می‌گردیم. خدا نگفته، من به تو نگفتم زنت این طوری بشود، بهترین لباس

باید برایش بگیری؛ اما بدن‌نما نگیر. این کفش‌هایی که تق، تق می‌کند را نگیر. باید لباس برایش بگیری. آقا امام حسین تا آخرین نفس، دفاع از حرمش کرد، از ناموسش کرد، باید با چنگ و دندان از ناموستان حمایت کنید. اما من عقیده‌ام این است که دیگر ما به قهقرا برگشتیم. تجددی شدیم. والله، بالله، تجدد آخر ندارد. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، آرام بگیر. دنبال چیزی بروید که آخر داشته باشد. مگر تجدد آخر دارد؟

عزیز من، قربانتان بروم، شما که این طرف، آن طرف، می‌روید، می‌خواهید هدایت شوید یا می‌خواهید ضلالت شوید؟ اگر می‌خواهید ضلالت بشوید، بروید. اگر می‌خواهید هدایت بشوید، جلوی پایت را بگیر، منتظر آقا امام زمان خودت باش. عزیز من، جان من، بیا حرف من را بشنو. به دینم قسم، هر روزی که شب می‌شود، باید بگوید خدا را شکر، ما دینمان را ندادیم. امروز، جامعه، دین‌بر شده است. امروز، جامعه عالم، هدایت‌کننده نیست، امروز جامعه دین‌بر شده است. کجا می‌روید؟ عزیز من، فدایت شوم، بیایید همان دین پدر و مادری‌تان را تا توی قبر

ببریم. مگر پدران ما نبودند، علی، علی، کردند تا مردند؟ مگر این مادران شما نبودند که بی وضو، یادم است، پستان دهان ما نمی‌گذاشت؟ می‌گفت: فلانی بچه‌ات دارد گریه می‌کند؟ می‌گفت: من وضو ندارم، می‌دوید وضو می‌گرفت پستان دهان ما می‌گذاشت. اصلاً وضو یعنی چه؟ یعنی اطاعت خدا. شما که داری وضو می‌گیری؛ یعنی دستم را از دنیا شستم. می‌فهمیم یعنی چه؟ آره، می‌فهمیم یعنی چه؟ آی دستمان را از دنیا شستیم؟ آن وقت ما شدیم. آخر، ما چه بگوییم؟ عزیز من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بدانید هیچ مؤثری مؤثر

نیست، به غیر از خدا و ولایت. بیاید حرفی بزنید که خدا خوشش بیاید، پیغمبر خوشش بیاید. آنها که حرفی زدند که خلق خوشش بیاید، کجا رفتند؟ چه شد؟ آنهایی که [حرف] زدند، مردم خوششان بیاید، چه شد؟ آنهایی که [حرف] زدند که خدا خوشش بیاد، چه شد؟

بیاید یقین کنیم هیچ کارسازی، به غیر خدا کارساز نیست. خدا، خیلی ما را دوست دارد. خدا ولایت را افشاء کرده است. تو پی نماز و روزه و حج و نمی‌دانم این کارها می‌روی. بیا، ببین این چیست که این‌ها همه را، به باد می‌دهد؟ بی ولایتی است که به باد می‌دهد.

مگرنیست که خدا می‌فرماید: به عزت و جلالم خودم، اگر عبادت ثقلین کنی، علی را دوست نداشته باشی، علی رابه «الیوم اکملت لکم دینکم» قبول نداشته باشی، تو را می‌سوزانم. بابا، بیاییم به این کار یقین کنیم. بیایید دور محور ولایت بگردیم. مگر نیست که پیغمبر اکرم به امر خدا علی (علیه السلام) را بلند کرده، حالا در ظاهر آمدمه زمین گذاشته، جبرئیل آمد، گفت: «الیوم أکملت لکم دینکم» دین علی است. دین امام زمان است. کجا از امام زمان دست برداشتید، یک جاهای می‌روید؟ آیا آنها درد تو را درمان می‌کنند؟ بیا فکر داشته باش. چرا به شما

می‌گوید نیم ساعت فکر، بهتر از هفتاد سال عبادت است؟ چه فکری است؟ فکر بکنید که مدل ماشینمان را عوض کنیم یا خانه‌مان را اینجوری کنیم؟ فکر ولایت کن. فکر کن ببین عقبی از تو چه می‌خرد؟ ولایت را خریداری کن، امر امام زمانت را خریداری کن. تو اینجا یک ماشین داری، ببین، چقدر علاقه به آن داری. ماشین خریدی که تو را از اینجا بردارد، به آنجا ببرد. آیا ما خریداری ولایت کردیم؟ آیا خریداری امر امام زمان خودت را کردی؟ آیا خریداری امر خدا را کردی؟ آیا خریداری قرآن مجید، کلام خدا را، کردی؟ یا این حالا دمده شده است؟

[می‌گوید:] امروز، برنامه چطور شد، امروز مجلس چطور شد، دیدید چطور شد، این جوری شد، آیا اینها به درد تو می‌خورد؟

بابا جان من، دارم داد می‌زنم، می‌گویم: مؤمن حرف لغو نمی‌زند، کار لغو نمی‌کند. تو که گوش به این حرف‌ها می‌دهی، این راه را می‌بری، داری خودت را از مؤمنی ساقط می‌کنی. خدای تبارک و تعالی، ائمه طاهرین، صراط مستقیم، خود علی است؛ اما صراط مستقیم را نشانت داده است. می‌گوید: از اینجا برو، به من می‌رسی. تو از کجا داری می‌روی؟ از اینجا بیا به من می‌رسی. آنجا کجاست؟ امر امام زمان است. آنجا کجاست؟

فرمان خدا است. اصلاً هیچ به فکر، عقبی نیستیم، هیچ به فکر ولایت نیستیم، همه‌اش چشممان را باز کردیم، داریم دنیا را می‌بینیم. پدر جان من، عزیز جان من، قربانتان بروم، بیاید تفکر داشته باشید. عمر ما دارد سقوط می‌کند، دارد می‌گذرد. چه کار کردیم؟

شخصی می‌رود خودش را بیمه کند، می‌گوید: دکترش ارزان است، نمی‌دانم فلان چیزش هم ارزان است. آیا آمدی خودت را پیش امام زمانت بیمه کنی؟ آیا ما آمدیم خودمان پیش امیر المؤمنین، پیش زهرای عزیز، بیمه کنیم که ولایت به ما بدهد؟ چرا نمی‌آیید خودتان را بیمه

کنید؟ عزیزان من، والله، هم اینجا به درد می‌خورد، هم آنجا. امام صادق فرمود: هیچ کس ولایت ما را نمی‌فهمد هیچ کس، خیلی این حرف مهم است، تا حتی انبیاء، وقتی جان اینجا آمد، آن‌وقت می‌فهمید. اینجا هم که آمد، دیگر این کار برای تو خیلی کارساز نیست؛ چون که تو را آورده توی دنیا کار کنی. عزیز جان من، آمدی کار کنی؟ کار چیست؟ امر را اطاعت کنی. والله، خیلی آسان است. امر را اطاعت کنی، «اطاعة الله» می‌شوی، وقتی «اطاعة الله» شدی، وقتی اطاعت کنی، وصل به اطاعت الله می‌شوی. وقتی تو امر را اطاعت کردی، «اطاعة الله» می‌شوی.

عزیز من، قربانتان بروم، فدایت شوم، شما باید پرچم توحید در دستت باشد، پرچم ولایت دستت باشد، تو چه پرچمی برمی‌داری؟ حالا باید یقین کنی. این دوست عزیزم که می‌گفت: یقین، درست است. ما آن را هم باید یقین کنیم. باید یقین داشته باشی، چه کسی این پرچم را به دست تو می‌دهد؟ کسی دیگر به غیر از امام زمان، به غیرامیرالمؤمنین، به غیر خدا به دست تو نمی‌دهد. باید کوشش کنیم او پرچم را به دستت بدهد، زیر پرچم هیچ کس نروید. باید یقین بکنید. از کجا باید یقین برسیم؟ ببین، دیگران چطور زیر پرچم رفتند؟ ببین، سلمان کجا

رفت، مقداد کجا رفت، عمار کجا رفت، بلال کجا رفت؟ این‌ها در آن زمان بودند؛ اما عزیز من، یک دفعه خدا، تعریف تو را بیشتر از آنها کرده است. من تکراراً این را می‌گویم: حالا پیغمبر می‌گوید، این‌جور می‌شود، آن‌جور می‌شود، پیغمبر تمام این فتنه‌های آخرالزمان را می‌گوید، [می‌گوید:] آیا برای مؤمن خیر است؟ می‌گوید: برای مؤمن خیر است. عزیز من، قربانتان بروم، تو را راهنمایی کرده است؛ [می‌گوید:] یقین به ما داشته باشد. این که من می‌گویم: «عین الیقین، حق الیقین» این است. یقین داشته باشید. علی (علیه السلام) آمده تا قیام قیامت راه

جلوی شما گذاشته است: یا کمیل، دست و جوارح خودت را پیش خدا بگذار، دست و جوارح خود یعنی چه؟ یعنی تو بدانی این دست مال خداست، فرمان خدا را ببری، بدانی این پا برای خداست، فرمان خدا را ببری، بدانی این چشم مال خداست، فرمان خدا را ببری. هرزه نباشید. اغلب ما هرزه‌ایم؛ مثل علف هرزه. علف هرزه یک ده‌شاهی ارزش ندارد. هرزه یعنی خودش درآمده است. ما هم خودمان حرف درست می‌کنیم. این که می‌گوید هرزه نباش، ببین، این علف هرزه خودش درآمده است، ده شاهی ارزش ندارد. حیوان باید آن را بخورد؛ اما ببین، اگر تو علف

هرزه، نباشی گندم باشی، می‌گوید یک ذره، یک خرده‌ات هم روی زمین باشد، می‌گوید: ببوس، آن را بردار. ببین، چه عظمتی به هم می‌زند. این گندم فرمان برده است. علف هرزه فرمان نبرده است. یک ذره‌اش زمین می‌ریزد، می‌گوید: بردار آن را ببوس. این چه احترامی به هم زده است؟ فرمان برده است. علف هرزه [فرمان] نبرده است. اطاعت آن رعیت را کرده است. آن رعیت کارسازی کرده، این را پرورش داده، ببین، چه قیمتی به هم زده است. ما هرزه نباشیم. هرزه کیست؟ کسی است که از خودش حرف می‌زند. آن هرزه است. ما باید متابعت امر کنیم.

دوباره تکرار می‌کنم، عزیزان من، قربانتان بروم، دوستان علی، بدانید خدا شما را دارد شما را برای آنجا پرورش می‌دهد.

یا علی

آخرالزمان ۷۷

بسم الله الرحمن الرحیم

اعوذ بالله من الشیطان اللعین الرجیم، العبد المؤید، الرسول المکرم، ابوالقاسم محمد

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز آن هفته، من یک صحبتی کردم، حالا یک اشاره‌ای می‌کنم، رفقایی که نبودند نمی‌خواهم مکرر کنم، آن‌هایی که نبودند، مطلع هستید؛ اما بیشتر مطلع بشوید، ما که

نمی‌توانیم کسی را مطلع کنیم. مطلع بودن یک سعادتی می‌خواهد. خدا می‌گوید: من هدایت می‌کنم، ما نستجیر بالله، نیامده‌ایم که یک حرفی بزنیم، شما را هدایت کنیم، ما غلط می‌کنیم. من در گوشت و پوست و خونم این حرف هست؛ اما خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: «هو ألامر هو الخلق»، ما خلق کردیم و امر رویش کردیم. همین‌جور که شما می‌روید درس می‌خوانید، یا هر کسی، هر کاری، در هر ابعادی دارد، هدفش آن نباشد. چرا؟ باید ما را هر حرفی و را هر چیزی یک تکیه‌ای کنیم؛ یعنی ما باید یک قدری فکر بکنیم، با فکر و با اندیشه باشیم. قربانتان بروم،

فدایتان بشوم، همان‌طور که به فکر دنیایمان هستیم، به فکر عقبی هم باشیم، به فکر آخرتمان هم باشیم. چون که اینجا ابدی نیست؛ اما آنجا ما ابدی هستیم. چرا آنجا می‌فرماید که «رب ارجعونی» ما را برگردان، «عمل صالحا»، می‌گوید: خب، دیگر فایده‌ای ندارد. ما جلوتر از اینکه «رب ارجعونی» بگوییم، خودمان به خودمان «رب ارجعونی عمل صالحا» بگوییم. انگار آنجا رفتیم و درخواست کردیم و پذیرفته شد؛ در صورتی که پذیرفته نخواهد شد و برنمی‌گردی.

ما یک مقصد داریم، یک هدف. هدف این است: اگر این آقا درس نخوانده باشد، مهندس نمی‌شد، این آقا که درس نمی‌خواند که مدرس نمی‌شود، آن کسی که درس نمی‌خواند، آیت الله نمی‌شود، آن نرود و قشنگ کشاورزی نکند، که رئیس نمی‌شود، به اصطلاح رئیس یک زراعتی نمی‌شود. پس ما باید چه چیزی داشته باشیم؟ هدف؛ یعنی قشنگ کار کنیم. البته از آن کارمان باید یک مقصدی هم داشته باشیم؛ مقصد ولایت است. باید امر ولایت را اطاعت کنی. اگر مقصد شما ولایت شد، این کاری که می‌کنی، این هدفی که داری، باید اتصال به ولایت باشد،

آن‌وقت اینکاری که شما می‌کنی، جز شهدا هستی. می‌گوید: هر کسی برود برای اهل و عیالش کار کند: «جهاد فی سبیل الله». یک وقت اهل و عیال زن است، یک وقت پدر و مادر است. اما خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: مردم، عیالات من هستند. چرا به فکر عیالات خدا نیستید؟ عزیز من، اگر کار می‌کنی، به فکر عیالات خدا هم باش. فدایت بشوم، هر کسی در هر شغلی هست، همین‌جور که کار می‌کنید، به فکر عیالات خدا هم باشید؛ آن‌وقت شما چه می‌کنید؟ آن‌وقت شما اتصال می‌شوید؛ چون که دارید امر را اطاعت می‌کنید.

حالا من می‌خواهم بگویم که، باز هم یک نظر داریم، یک مقصد. مثلاً ببین، نستجیر بالله، اگر به یک زن مردم یک نظری کردی، شهوتت به حرکت می‌آید. تا نظر نکردی، نمی‌آید. یک وقت، نظر شهوت جنسی به حرکت می‌آید، یک وقت نه، شهوت پولی می‌آید. وقتی به این دنیا نظر کردی چه می‌شوی؟ اهل دنیا می‌شوی. عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، بیا فکر داشته باش، بیا تفکر داشته باش، بیا اندیشه داشته باش. از اینجا می‌گوید اگر نستجیر بالله، به یک کسی نظر کنی، گناه علی‌کشی به تو می‌دهد؛ اما می‌گوید به صورت یک مؤمن نظر کنی، به کعبه

نظر کنی، به قرآن نظر کنی، خدا چه چیزی می‌دهد؟ ثواب دوازده امام، چهارده معصوم را به تو می‌دهد، نظر، نظر است. آن نظر، شیطان است، این نظر الله است. خب، از کجا بفهمیم؟ مگر خدای تبارک و تعالی نمی‌فرماید: «بر و البحر»، یک آیه قرآنی هم داریم می‌گوید: من در قلب مؤمن هستم. آقا، در قلب مؤمن یعنی چه؟ ولایت، در قلب مؤمن جایگزین شده است. اما چیست؟ آن اطلاعیه می‌گوید؛ اما، دل پیرو شیطان است؛ [می‌گوید:] دلم می‌خواهد آن کار را بکنم. دل، پیرو شیطان است. مگر در آنجا خدای تبارک و تعالی نگفت که شیطان گفت من

توی قلب می‌روم، گفت: گم شو! جای من است. اما چه گفت؟ گفت: در دل می‌روم، گفت: برو. پس در قلب، از طرف ولایت، از طرف خدا، اطلاعیه صادر می‌شود. خدا به دل صادر می‌شود. اگر دل فرمان برد، ببین، چه می‌شود؟ فرمان خدا است؛ اما اگر مطابق دلت شد، فرمان شیطان است.

عزیزان من، شما ببین، بارها گفتم: هر کاری که می‌خواهی بکنی، تفکر داشته باش؛ ببین، خدا راضی است؟ بکن، نیست؟ نکن. الان این آقا که روبروی من نشسته، می‌گوید از کجا بفهمیم؟ عزیز من، فدایت بشوم، جواب تو را دارم

می‌دهم. الان دلت همین هست. می‌گوید از کجا بفهمیم؟ این امریه‌ای که از قلب تو به تو صادر می‌شود، ببین، چیست؟ آن امر ولایت است، امر خداست، باید چه کار کنیم؟ اطاعت کنیم. اگر اطاعت کردی، خیلی خوب است. «اطیعوا الله» می‌شوی. مگر نمی‌گوید: «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم»، خدا ما را راهنمایی کرده، اطیعوا الله. خدا [را اطاعت کنید] اطیعوا الرسول، رسول الله [را اطاعت کنید]، اولی الامر؛ علی، اولی الامر است. الان امام زمان ماست. خدای تبارک و تعالی، همیشه صراط مستقیم را نشان ما می‌دهد. «اهدنا الصراط

المستقیم». عزیزان من، خدا صراط مستقیم را نشانت می‌دهد. این اطلاعیه‌ای که از قلب صادر می‌شود، از طرف ولایت در دل تو می‌آید، اما دل تو شیطان است؛ آن اطلاعیه را رد می‌کند. از کجا بفهمیم؟ ببین، اگر آن حرف، آن کار، با حدیث با روایت، با دستور آقا امام زمان، ولی الله اعظم، یا امیرالمؤمنین، با زهرای عزیز مطابق است، بکن، اگر نیست نکن. دلت را کنار بگذار. قربانت بروم، [اگر مطابق] دلت [عمل کنی]، باید بروی مزدش را از دلت بگیری، اجرش را بگیری. اما اگر که تو مطابق دستور آن فرمانی که دارد می‌دهد،

(قربانتان بروم فدایتان بشوم، دائم دارد از قلب، فرمان صادر می‌شود) [اجرش با ولایت است]

شما خیال کردید یک چهارچوبی هست و آقا امام زمان آنجا یک حدی دارد و آنجاست و فقط معطّل است که به او اجازه بدهند؟ والله، امام زمان، در تمام خلقت، جریان دارد. همانطور که خون در قلب شما جریان دارد، والله، امام زمان در تمام خلقت جریان دارد. ما داریم چه می‌بینیم؟ ما یک امام زمان بی‌قدرت می‌بینیم! یک امام زمانی که آنجا نشسته تا اجازه به او بدهند. چه عقیده‌ای داریم؟ این خلقتی که می‌بینی خدای تبارک و تعالی کرده است، به ما

می‌گوید هجده هزار کرات دارد؛ اما صدها هجده هزار کرات دارد. چیزی که به درد تو نمی‌خورد، خدا به تو نگفته است. اگر در قرآن مجید، این همه روایت و حدیث هست، اینها به دردت می‌خورد که به تو گفته است. حرف‌هایی هست که اصلاً به درد تو نمی‌خورد. مگر از خلقت کسی سر در می‌کند؟ مگر از ولایت کسی سر در می‌کند؟ مگر از خدا کسی سر در می‌کند؟ مگر از قرآن کسی سر در می‌کند؟ به دینم قسم، روایت داریم: وقتی امام زمان می‌آید، قراء قرآن تا آخر عمرشان سرشان را بلند نمی‌کنند. یک عده‌ای هستند که اینجا در عذاب هستند، والله،

گردنشان را می‌زند. اما یک عده‌ای که صحیح خواندند، متفکر هستند، درد دین دارند، شب گریه می‌کنند، القایی هستند، آنها سرشان را بلند نمی‌کنند، نه قلدرها که درباره قرآن قلدری کردند! آنها را که گردنشان را می‌زند. من که می‌گویم حیف از آن شمشیری که به گردن آنها بخورد. یا امام زمان، آن شمشیرت را آب بکش. آن کسی که قرآن مجید را برداشته، بی‌خودی پرچم کرده، که به مقصد خودش برسد. امام زمان دائم دارد فرمان صادر می‌کند. آیا ما متوجه هستیم یا نیستیم؟ والله، به دینم قسم، اگر شما دلتان را از دنیا پاک‌سازی بکنید؛ یعنی آن تجلی ولایت

در قلب شما باشد، خود شما تقریباً مثل مشاور ولایت می‌شوید. متقی کیست؟ کسی که پیرو علی باشد؛ فدایتان بشوم، قربانت بروم، امیرالمؤمنین می‌گوید: امام المتقین من هستم؛ اما پیرو باشید.

پس بنا شد نظر، نظر چه باشد؟ نظر الهی باشد. تا توان دارید، نظرتان را نظر خوب بکنید. من گفتم، دوباره تکرار می‌کنم، یک نظر، نظر شیطان است، یک نظر، نظر الله است. بیایید نظرتان را نظر خدا قرار بدهید. آخرالزمان یک جوری می‌شود که همه کور و کر می‌شویم. روایت داریم می‌گوید: مردم کور و کر می‌شوند. تو که داری

می‌بینی، کور و کری برای چه می‌شوی؟ برای ولایتت می‌شوی. ابعاد آخرالزمان، چنین یک تجلی‌هایی در دنیا می‌کند، که تو را کور و کر می‌کند. از کجا می‌گوییم؟ مگر به پیغمبر خطاب نشد، یا محمّد (صلوات) سر به سر کرها نگذار. [گفت:] خدا، اینها مگر نمی‌شنوند؟ گفت: کسی که حرف تو را نشنود، ولایت را نپذیرد، اینها کر هستند. الان، در زمان ما، ما کر شدیم. همه مردم هیجان‌زده شدند؛ مگر کسی که قانع و راضی باشد. رفقای عزیز، بیایید راضی و قانع باشید. فدایتان شوم، بیایید راضی و قانع باشید. والله، من خیلی مشکل است که این حرف را بزنم؛ اما

چاره ندارم باید بزنم. چون که آقا امام رضا فرمود: کم برای اینها نگذار. فدایتان بشوم، همیشه راجع به ولایت مطالعه داشته باشید. پس فردا، بعضی‌ها به من زنگ می‌زنند، می‌گویند من می‌خواهم بروم امتحان بدهم. آیا می‌روی امتحان ولایت را بدهی؟ ای محصل عزیز، آیا فکر کردی باید در مقابل امام زمان خود امتحان بدهی؟ آیا فکر کردی باید امتحان بدهی؟ یا می‌خواهی امتحان بدهی که یا فاضل بشوی، یا منبری بشوی، یا آیت الله بشوی، دستت را ببوسند؟ تمام این دست‌بوسی‌ها، تمام این عزت‌ها تمام می‌شود. «عزة من تشاء، ذلة

من تشاء». آن عزتی خوب است که خدا بدهد. الان همه ما، بیشتر مقدسها، با اهل تسنن بد هستیم، باید هم بد باشیم؛ اگر بد نباشید، با آنها محشور می‌شوید. آیا ما رفتیم فکر کنیم آنها چطور شدند گمراه شدند؟ عزیز من، فدایتان بشوم، تفکر همین است. تفکر همین است که ما برویم فکر کنیم، چطور آنها گمراه شدند، مبادا ما گمراه بشویم.

من بارها گفتم، می‌گویم، ما آمدیم اینجا تمرین ولایت کنیم، نه ولایت صادر کنیم. این حرفها را نمی‌شود به این زودی صادر کرد. ما آمدیم اینجا جمع شدیم چه کار بکنیم؟ تمرین کنیم. تمرین

کنیم تا آقایمان بیاید، تا امام زمانمان بیاید. عزیز من، چرا می‌روی یک ساعت، نیم ساعت وقت خودت را تمام می‌کنی؟ مگر ما می‌توانیم ولایت را به کسی القا بکنیم؟ مگر می‌توانیم ولایت را به کسی تمرین کنیم؟ مگر ما آمادگی داشته باشد. چه کسی آمادگی می‌دهد؟ خدا می‌دهد. چه کسی آمادگی می‌دهد؟ خود ولایت می‌دهد.

عزیزان ما، ما دوباره تکرار می‌کنیم، ما تمرین ولایت می‌کنیم، ما صادرات نداریم. ما باید تمرین کنیم که این ولایت پدر و مادری‌مان را از ما نگیرند، ما باید خواستار ولایتمان باشیم. عزیزان من، ببینید من چه می‌گویم. ما باید

حفاظت از ولایتمان بکنیم. امروز، دزدهایی پیدا شدند، والله، به دینم، هیچ کاری ندارند؛ فقط می‌خواهند ولایت ما را بدزدند، ببرند. مواظب باشید. چرا خدا می‌گوید که در پناه من بیا، من تو را حفظ می‌کنم؟ چه چیزی را حفظ می‌کند؟ والله، ولایتت را حفظ می‌کند. اگر ما اندیشه داشته باشیم، یک قدری فکر داشته باشیم، امام حسین (علیه السلام) خود ولایت است. آیا خدا حفظش کرد یا نکرد؟ یا شهید شد، یا کشته شد؟ صدمه خوردن و مرارت کشیدن این نیست که ما می‌خواهیم همه زندگی‌مان درست باشد، ولایت را هم داشته باشیم. والله، این نیست.

قربانتان بروم، اگر دنیا با ولایت توام شد، آن درست است؛ اگر نیست، ما باید صدمه بخوریم.

من دوباره تکرار می‌کنم، عزیزان من، خودتان، توی خودتان باشید. ما باید یک قدری تفکر داشته باشیم، خدا آن عمر و ابابکر را لعنت کند. وقتی به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) (صلوات)، ابلاغ شد امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را باید به جای خودت معلوم کنی، پیغمبر خدا را اطاعت کرد. این قدر این کار ابعاد داشت که تقریباً آنجا با آسمان یکی شده بود؛ ملائکه عبور می‌کردند، می‌رفتند و می‌آمدند. رسول الله به وحی اتصال بود، چون که باید تبلیغ کند. امر

وحی را اطاعت کرد، علی (علیه السلام) را به جای خودش معلوم کرد. اول، آن منافق گفت: الحمد لله تو مولای زنها و مردها شدی، بیعت کرد. اما چه بود؟ منافق بود. بعد مخالفتش را سرسخت کرد، گفت: «حسبنا کتاب الله» کتاب خدا ما را بس است. عترت را کنار زد. عترت عادی شد. آنکه که پیغمبر فرمود: دو چیز بزرگ می‌گذارم: یکی قرآن و یکی عترت. به دینم قسم، اگر اول عترت را گفته بود، عترت که از بین بردند، قرآن را هم از بین می‌بردند. یک دانه، یک دانه، علی‌گو در روی همه زمین نبود. اگرنه، والله، بالله، تالله، عقیده من این است که قرآن درست است که

نازل شده و کلام خداست؛ اما علی مقصد خداست. من به طور شهامت این حرف را می‌زنم؛ علی مقصد خداست. قرآن، تمام، سفارش علی است؛ یعنی سفارش زهراست، سفارش این دوازده امام، چهارده معصوم است، سفارش آقا امام زمان، ولی الله الاعظم است. اطاعت کنید، آنهایی که نکردند. آنها فقط این حرف را زدند که تفرقه بیندازند؛ یعنی ما قرآن را قبول داریم. بی‌دین‌ها، اگر قرآن را قبول دارید، امیرالمؤمنین می‌گوید: «انا قرآن الناطق»، شما باید امر قرآن را قبول داشته باشید، امر قرآن علی است.

حالا حسابش را بکن، اینها عادی شدند، عادی شدند. در آخرالزمان این عقیده عمر، طلوع کرد. حالا عمر می‌گوید: بیا با ابابکر بیعت کن، بیا زیر بار ابابکر، عثمان هم می‌گوید: بیا و حجاج هم بیا و متوکل هم [می‌گوید] بیا، کفار به ولایت می‌گویند بیایید ما را اطاعت کنید؛ تو قلدری! تمام این حرف‌ها از برای این است که عمر، اهل بیت را از قرآن جدا کرد. گفت: دو چیز بزرگ می‌گذارم، مگر قرآن بزرگ نیست، مگر اهل بیت بزرگ نیست؟ اهل بیت را کوچک کرد. اینقدر کوچک کرد که والله، حسین‌کشی، از همانجا شروع شد که عمر گفت: حسبنا کتاب الله؛ اینها

را کوچک کرد. حالا یزید سگ باز، کسی که توی خانه کثیف بار آمده، به ولایت می‌گوید: بیا من را اطاعت کن. آنها یک پرچم اسلام دست گرفتند، یک پرچم لعنتی، مگر خدا عمر و ابابکر را لعنت نکرده است؟ مگر نگفته بعد از رسول الله اینها مرتد شدند؛ «الا ثلاث» به جز یک عده کمی؟ من حرف دارم، می‌خواهم عصاره این حرف را بزنم، چرا کافر شدند؟ امر ولایت را اطاعت نکردند. کافر به چه شدند؟ آنهایی که نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، حج می‌روند، جهاد می‌کنند. والله، کافر به خدا، کافر نیست؛ چون که هیچ کس نمی‌رود کافر به خدا بشود! من

می‌خواهم همچنین به شما بگویم. خدا حاج عباس را رحمت کند، تا حتی می‌گفت: این شوروی‌ها، کمونیست‌ها، خدا را قبول دارند. خب، می‌گوید طبیعت، ما می‌گوییم خدا، آنها می‌گویند طبیعت؛ یعنی نمی‌شود ما کافر به خدا باشیم. غیر ممکن است کسی بتواند کافر به خدا بشود. ما کافر به ولایت می‌شویم. چرا گفت آنها کافر شدند؟ کافر به ولایت شدند. عزیزان من، من نمی‌خواهم بگویم ولایت از خدا بالاتر است یا مهمتر است یا بزرگتر است؛ من عقلم به این حرفها نمی‌رسد. من از حدیث و روایت استفاده می‌کنم و به شما می‌گویم؛ یعنی ولایت، مقصد

خداست، علی، مقصد خداست، قرآن، کلام خداست. خدا قرآن را که نازل کرده، نازل کرده که سفارش علی است، والله، سفارش علی است، والله، سفارش زهراست که ما از اینها قدردانی کنیم. حالا ما برداشتیم چه کار می‌کنیم؟ قرآن را می‌خوانیم؛ [اما] مقصدمان یکی دیگر است، یکی دیگر نظر می‌دهد، وای به حال ما.

حالا حرف من این است، اینها گفتند که ما قبول نداریم. «حسبنا کتاب الله» حالا به اصطلاح خودمان، ما قبول داریم. من می‌خواهم این را پیاده کنم. بابا جان من، عزیز جان من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، ما باید امر را اطاعت کنیم،

ما چه امر ولایتی اطاعت می‌کنیم؟ امر ولایت؛ یعنی اینکه ما به حرف ولایت برویم. خب، آنها گفتند: «حسبنا کتاب الله» خدا لعنتشان کند، عترت را کنار گذاشتند. عترت را عادی کردند. والله، این زمان، ما امر آنها را کنار گذاشتیم. بیاید یک فکری برای خودمان بکنیم. چرا می‌گوید از هزار نفر، اگر یکی با دین از دنیا برود، ملائکه آسمان تعجب می‌کنند؟ دین چیست؟ به دینم، دین علی است، دین زهراست، دین امام زمان است. کجا به حرفش می‌روی! یک ریش‌های مخملی گذاشتی و یک چیزی کردیم و خودمان را شبیه آنها کردیم. به شبیه که چیزی که

نمی‌دهند. دنیا، همه‌اش معرکه شده است. فدایت بشوم، کجا توی معرکه می‌روی؟ خوب که چند وقت رفتی، پولهایت را می‌گیرد، یک مار نشانت می‌دهد. نمی‌خواهم اسمش را بیاورم. مار نشانت می‌دهد. کجا می‌روی؟ کجا پی این معرکه‌ها می‌روی! اینها همه‌اش معرکه است. به دینم، هر چیزی توی عالم در آخرالزمان پیدا می‌شود، همه‌اش فتنه است. عزیزان من، کجا دنبال فتنه‌های آخرالزمان می‌روی؟ چرا می‌گوید: «المؤمن کالجبل» چرا متوجه نیستید؟ باید مانند کوه ریشه‌دار باشی، ریشه‌ات در دریا باشد، در عمق زمین باشد، تمام بادها، تگرگ‌ها، کوه‌ها،

تو را تکان ندهد. آیا «المؤمن کالجبل» را فهمیدیم یعنی چه؟ ما مثل پرچم می‌مانیم؛ باد هر دفعه از این‌طرف می‌زند، از این‌طرف، از این‌طرف می‌شویم. ما باید ریشه‌یابی داشته باشیم. فدایتان بشوم، قربانتان بروم، باید امر را اطاعت کنید. خدا آنها را لعنت کند؛ اما ما باید مشابه آنها نباشیم. بیاید امر ولایت را اطاعت کنیم. آیا ولایت به تو می‌گوید تو برو تلویزیون بخر؟

بسم الله الرحمن الرحیم

اعوذ بالله من الشیطان لعین الرجیم، العبد المؤید، الرسول المکرم، ابوالقاسم محمد

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، یک روایت داریم، حضرت می‌فرماید که مؤمن، باید آینه هم باشند. آینه هم باشند را ما باید متوجه باشیم. مثلاً روایت داریم وقتی شما از منزل می‌خواهید بیرون بروید، نگاه توی آینه بکنید؛ مبادا یک چیزی مثلاً به صورت شما چسبیده باشد، این توهین به شما بشود. منظور این است که می‌گوید به آینه نگاه کن؛ نه اینکه

آینه‌ای که زلف‌هایت را برداری، چم و خم بکنی و زلف‌هایت را درست کنی. می‌گوید: نه، مؤمن محترم است، مبادا یک چیزی به صورت شما باشد، توهین به شما باشد. اما یک روایت داریم می‌فرماید، تا خودت عیب داری، عیب کسی را نگو. من، والله، به دینم، نمی‌خواهم عیب بگویم. من خودم سر تا پایم عیب است، اما من به شما تذکر می‌دهم. ای رفقای عزیز، بیایید حرف من را گوش کنید، یک قدری تفکر داشته باشید. اگر این نوار را گوش می‌کنید، با تفکر گوش کنید. حالا بی‌تفکر می‌خواهی گوش کنی، اختیار با خودت است، اما تفکر داشته باش. چرا شخصی

که می‌آید پیش پیغمبر، به پیغمبر، رسول الله، می‌گوید: یا رسول الله، من عربی هستم، از راه دور آمدم، من را نصیحت کن، یک چیزی به من بگو هدایت بشوم. گفت: «فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره» می‌گوید: یا محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) برای من بس است. حضرت می‌گوید: دل این مرد، مملو ایمان شد، این مرد دعایش مستجاب شد. چرا به دو کلام اینجوری می‌شود؟ اما الان شما ممکن است بگویید که آن پیغمبر بود که گفت. پیغمبر به عمر هم گفت، به ابابکر هم گفت، چرا هدایت نشدند؟ این حرف را از گوشتان بیرون

کنید. آن شخص باید خودش زمینه هدایت داشته باشد. پیغمبر به آنها هم گفت، چرا هدایت نشدند؟ هدایت با خداست. این مرد تمام وجودش بود که حرف پیغمبر را بشنود و عمل کند. خدا می‌داند، هر روایت و حدیثی یک دنیا مبنا دارد. ما به دنیایش کار نداریم، ما ذره‌ای توی فکر نیستیم که این حدیث‌ها و روایت مبنا دارد.

الان من خدمت شما می‌خواهم عرض کنم، ببین، این آقا هر سال مکه می‌رود. الان کسی هست که من سراغ دارم، والله، سراغ دارم؛ گویا، این ماه ذی‌الحجه کربلا بوده، دوباره با زنش

کربلا رفته است. به وجدانم قسم، الان شخصی در این مجلس هست که آن آدم را می‌شناسد، این دو دفعه سکته کرده، یک پولی، گویا دویست، سیصد هزار تومان گرفته، خرج عقد بچه‌اش کرده است. این [آدم] ندارد، دارد بال می‌زند؛ اما این برادر چه؟ ماه ذی‌الحجه کربلا رفته، الان هم زنش را کربلا برده است. عزیزان، من نمی‌گویم کربلا نروید! مگر من متوکل هستم؟ من دارم می‌گویم: خواست امام حسین (علیه السلام) و امر امام حسین (علیه السلام) را به جا بیاور. امام حسین (علیه السلام) با امیرالمؤمنین (علیه السلام) با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سه

روز، سه روز، گرسنگی می‌خوردند، نانشان را می‌دادند، تو آن نباش و نیستی، خودشان هم فرمودند: مانند ما نمی‌شوید. حضرت عباسی، اگر قرض این برادر را می‌داد، امام حسین (علیه السلام) راضی بود یا اینکه بیاید دور چوب‌ها بگردد؟ خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، آن زمان می‌گفت، حالا اگر بود چیز دیگری می‌گفت. می‌گفت: امام حسین (علیه السلام) یک نامه‌ای برای تو داده، این جور کن، اینجور کن، اینجور کن، نامه را دور انداختی، می‌گویی من دور اینها می‌گردم، می‌گفت: دور چوب‌ها می‌گردی. بیایید دور مقصد امام حسین (علیه السلام) بگردید.

عزیز من، من نمی‌گویم کربلا نرو، من که متوکل نیستم. دوباره تکرار می‌کنم، برو؛ اما بیا صد هزار تومان به این بنده خدا بده، لااقل همه قرضش را نمی‌دهی، نصف قرضش را بده. دل این را خوش کن. اگر تو غرض و مرض نداری، برای تفریح نمی‌روی، مگر امام صادق (علیه السلام) نمی‌گوید: دل یک دوست ما را خوش کنی، دل من را خوش کردی، دل مادرم زهرا (صلی الله علیه و آله و سلم) را خوش کردی، دل دوازده امام را خوش کردی، خدا می‌فرماید؛ صادق جان، دل من را هم خوش کرده است. کجا پا می‌شوی می‌روی؟ من همه‌اش تو این هستم که امر را

اطاعت کنیم. تو چه امری اطاعت کردی؟ الان کربلا یک قدری مد شده، مکه هم همین‌طور شده! تو هر سال مکه می‌روی چه کار کنی؟ من اولاً مکه را به شما بگویم، روایت داریم: کسی آمد چندین هزار شتر داد، حضرت فرمود: جای مکه را نمی‌گیرد. مطابق کوه ابوقبیس بدهی [جایش را] نمی‌گیرد؛ اما سفر اول [اینجور است]. فدایت بشوم، باید مکه را برای سفر اول بروی؛ اما هر سال تو کجا مکه می‌روی؟ اگر مکه بودن ما را نجات می‌داد، حجاج را حجاج می‌گویند، بس که مکه می‌رفت، لقب حجاجی به او می‌دادند، هر سال عمره می‌رفت و هر سال مکه

می‌رفت و عده‌ای را هم با خودش می‌برد، چرا مورد لعنت است؟ والله، بالله، آن مکه‌ای که مورد رضای خدا نباشد، تو شبیه حجاجی!

الان به دینم قسم، خبر دارم، خودتان هم [خبر] دارید، چه دخترهایی دم بخت هستند، جهاز می‌خواهند، چه اشخاصی هستند که مقروضند، چه اشخاصی هست که کرایه خانه‌شان را نمی‌توانند بدهند. یک نفر هست که به اصطلاح، از از متدینین این بازار است، هر سال مکه می‌رود، امسال دامادش رفته، از آن راه رفته، به چه مصیبتی با خانمش مکه رفته، چون که دامادش می‌رود، این هم می‌خواهد برود.

آن‌وقت یک قوم و خویش دارد، سید اولاد پیغمبر است، این یک خانه‌ای ساخته بود، یک میلیون، دو میلیون، این باقی کار بود؛ آخر، خانه‌اش از دستش رفت. کجا مکه می‌روی؟ اگر به این می‌دادید، خانه‌اش از دستش نمی‌رفت، یک مشت بچه سید را هم دور خودش می‌گرفت. کجا می‌روی مکه؟ این مطابق دلش رفتار کرد. این مطابق دلش رفتار می‌کند، دل چیست؟ رهبری‌اش را شیطان می‌کند. همان است که گفتم قلب، رهبری‌اش را خدا و ولایت می‌کند، باید امر ولایت را اطاعت کرد.

من دوباره تکرار می‌کنم، این کارهای ما مانند اهل تسنن است، که گفتند: «حسبنا کتاب الله»، بروید، کتاب خدا ما را بس است. والله، دروغ گفت، امر ولایت را اطاعت نمی‌کند. رفقای عزیز، بیایید خودتان را از مشاوری اهل تسنن جدا کنید، دلت را کنار بگذار، ببین خدا چه می‌خواهد؟ عزیز من، یک سال رفتی، دو سال رفتی، سه سال رفتی، بس است. کجا می‌روی؟ تو باید امر خدا را اطاعت کنی، امر رسول الله را اطاعت کنی، این پولی که به تو داده، از تو بازخواست می‌شود. به تو می‌گوید آن همسایه‌ات نداشت، کجا اینجا می‌آیی؟ اصلاً به

دینم قسم، دیشب یک برقی زد، به دینم، راست می‌گویم، دیدم یک عده‌ای آمدند به رسول الله سلام کردند، رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) از دست این حاجی‌ها غضبناک شد! حاجی بودند. کانه چنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ناراحت شد که نگو. ناراحتی‌اش مال این است: می‌گوید کجا آمدید؟ چرا امر من را اطاعت نکردید؟ چرا امر علی (علیه السلام) را اطاعت نکردید؟ مگر مقصد خدا ولایت نیست؟ چرا امر ولایت را اطاعت نمی‌کنید؟ کجا مکه می‌آیید؟

من خدمت شما عرض کردم، یک وقت می‌گویم، حرفم کفر است؛ اما این کفر، شکر است. گفتم:

خدایا، اگر بنا بود لذت ببری، از این که رزق به بنده‌هایت می‌دهی، لذت می‌بری، از بس که من خوشم می‌آید یک چیزی داشته باشم به یکی بدهم. والله، به دینم، راست می‌گویم. خدا می‌داند من یک وقت چیزی می‌خورم، دلم می‌خواهد که نخورم از بغلم یکی بخورد. مگر خدا نمی‌گوید که این مردم عیالات من هستند؟ تو چقدر حالا ظلم کردی، این پول را پیدا کردی، حالا می‌گویم درست هم پیدا کردی، صحیح هم پیدا کردی، خمس سهم امامش را هم دادی، اما باقی‌اش را در چه راهی خرج می‌کنی؟ من دوباره تکرار می‌کنم: آنها ولایت را قبول ندارند، ما

ولایت را قبول داریم؛ اما امرش را اطاعت نمی‌کنیم، ما با آنها چطوری هستیم؟ فقط آنها مشرک به ولایت هستند، ما مشرک به ولایت نیستیم! فرق ما همین است.

چرا می‌گویید از هزار نفر ما، یکی از ما، با دین از دنیا نمی‌رود، دین چیست؟ ما هم مثل همان‌ها نماز می‌خوانیم، روزه می‌گیریم، مکه می‌رویم، نماز شب می‌خوانیم، ابعادی داریم، ریشمان را نمی‌تراشیم. من چند وقتها به یکی گفتم، ما دیگر باید صورتمان را بتراشیم. حالا که ریش اینطوری شد، این همه جنایت و فضاحت و جنایت در این ریش‌های بی‌ولایت آمده است،

گفتم: ما دیگر باید بتراشیم. من به یکی گفتم. حالا چطوری شد به او گفتم؟ من آمدم با چرخ از این‌طرف بروم. این به من زد، مرتب کشید، کشید تا میان خیابان، آخر، هم دارد می‌گوید تقصیر تو است. گفتم: بابا جان، من که دست راستم بودم، تو باید از دست چپت بروی، حالا این همه راه من را کشیدی، حالا می‌گویی تقصیر تو است؟ یعنی همچنین ریشی داشت! به او گفتم: اگر ریش اینقدر نا حق شده، ما دیگر باید برویم ریشمان را بتراشیم! مگر ریش، تو را بهشت می‌برد؟ اگر ریش، بهشت می‌برد، ابن سعد که از همه ریشش بلندتر است.

پدر جان، عزیز من، بیا اطاعت کن، بیا ولایت را اطاعت کن، بیا الان یک کاری می‌خواهی بکنی، امسال می‌خواهی مکه بروی، یک تفکر داشته باش، نفس خودت را بکش، امر خانم را بکش، امر خدا را اجرا کن. مگر نمی‌گوید هر کسی امر من را اجرا کند، امر من را ترجیح بدهد، [خدا] هشت شرط برایش می‌گذارد: بینایش می‌کند، دانایش می‌کند، هوشیارش می‌کند، دعایش را مستجاب می‌کند؛ [اگر] امر خدا را بیاید اطاعت کند. کجا هر سال مکه می‌روی؟ به وجدانم، راست می‌گویم، دوباره تکرار می‌کنم، تا پیدایشان می‌شد، رسول الله ناراحت می‌شد.

رسول الله، از عمر و ابابکر ناراحت می‌شود، رسول الله از کفار ناراحت می‌شود، چرا حاجی از دست تو ناراحت می‌شود؟ تو امر را اطاعت نمی‌کنی، کجا می‌روی سلام به رسول خدا می‌دهی؟! تو امر را اطاعت کن، امر رسول الله را اطاعت کن. تو خیال کردی عالمی و یا مجتهدی و یا فیلسوفی و یا کاسبی یا تاجری و یک عنوان برای خودت درست کردی، یک نمره به خودت می‌دهی و هر سال مکه می‌روی؟

مگر اویس قرن، هر سال مکه رفت؟ مگر اویس قرن، هر سال جنگ رفت؟ مگر اویس، قرن جهاد کرد؟ امر خدا را اطاعت می‌کرد، امر رسول الله را

اطاعت می‌کرد. اینقدر، این ابعاد دارد، پا شده، توی مدینه آمده است. یک مادر دارد، امرش را اطاعت می‌کند، دست پیر مادر را بوسید، گفت: مادر جان، برو اما دو پایت را حق نداری پایین بگذاری، یکی‌اش را بگذار. حالا در خانه پیغمبر آمده است، در خانه ام السلمه، پیغمبر نیست. بیرون تشریف برده، حالا پیغمبر آمده می‌گوید، ام السلمه، بوی بهشت می‌دهد. چه کسی آمده است؟ یک شترچران آمد. ببین، من این حرف‌ها را می‌زنم، روایت رویش می‌گذارم که یک کج دهنی نگوید ایشان بی‌خود می‌گوید. بوی بهشت می‌دهد. چه چیزی بوی بهشت می‌دهد؟

امر خدا بوی بهشت می‌دهد، نه اویس بوی بهشت بدهد، امر خدا بوی بهشت می‌دهد. عزیزان من، قربانتان بروم، آن چیزی که بوی بهشت می‌دهد، بوی ولایت است. ولایت، امر خداست، علی (علیه السلام)، امر خداست. حالا تو که امر خدا را اطاعت کردی، آن امر، بوی بهشت می‌دهد، نه جسم من! چرا؟ اطاعت کرد. حالا مادرش که از دنیا رفت، فوراً آمد جانش را فدای ولایت کرد. در جنگ صفین، خدمت امیرالمؤمنین، آمد، شهید شد، جانش را فدای ولایت کرد. شما باید امر خدا را اطاعت کنید،

جانتان را فدای ولایت کنید تا اویس شوید. کجا به این‌طرف و آن‌طرف می‌زنی؟

عزیزان من، فدایتان بشوم، قربانتان بروم، به دینم، می‌خواهم شما اویس بشوید، من که مقصدی ندارم. من دوباره تکرار می‌کنم، من نیامدم برای شما صحبت کنم، من که منبری نیستم! من فقط تذکر می‌دهم، هر حرفی هم زدم با ولایت مطابقش کردم، شیطان به شما راه پیدا نکند، بگوید این بی‌روایت می‌گوید. اصلاً، ارزش هر ممکنی باید ولایت باشد، ارزش هر مؤمنی باید ولایت باشد، ارزش هر شیئی باید ولایت باشد، عزیزان من، بیایید ولایت را کسب

کنید. از کجا ولایت را کسب کنید؟ اول باید یقین داشته باشید. یقین به ولایت داشته باشید، یقین به قرآن داشته باشید. از کجا یقین می‌آید؟ از خدا بخواهید، او باید یقین بدهد. دوباره گفتم، تکرار می‌کنم: عین الیقین، حق الیقین، یقین. عین الیقین یعنی ما می‌دانیم که این عین است، یعنی عالمی است، حق الیقین؛ می‌گوییم بر حق است، اما یقین نداریم که این حق الیقین را عمل کنیم. فرق ما با اهل تسنن این است. چرا شما درس می‌خوانید؟ باید به شما یک کارت قبولی بدهد. ما یک بچه داریم، الان با کم و زیاد تقریباً شش سالش است. این

آمده یک تصدیق گرفته، دویده است. می‌گوید: بابا جان، ببین، من نمره‌ام بیست شده است. بابا جان، ببین، من نمره‌ام چطور شده است. به من آفرین داده است. آیا تو رفتی توی فکر که نمره آفرین از ولایت بگیری؟ یا دویدی پیش این آقایان، که نمی‌دانم دعا کنید و نمی‌دانم قبول بشوید! چه چیزی قبول بشوید؟ آیا فکر کردی ولایت هم تو را قبول کند؟ آیا فکر کردی تصدیق داشته باشی؟ آن چیست که به تو می‌گوید «إقرأ»؟ بگیر کتابت را، چه کتابی بگیرا! والله، وقتی کتابت را می‌گیری، خدا می‌داند چقدر پشیمان هستی. به دستت می‌دهد. چرا

به دستت می‌دهد؟ می‌خواهد اعمال خودت را تصدیق کنی. حالا وقتی اعمالت را می‌بینی، می‌گویی: «رب ارجعونی، عمل صالحا» من را برگردان. ای دوست من، الان «رب ارجعونی» را بگو، انگار تو را برگردانده است. الان «رب ارجعونی» بگو، از امشب قرار بگذار عمل صالح بکنی. عمل صالح چیست؟ آقا جان من، والله، ولایت است، بالله، محبت زهرای عزیز است، به دینم قسم، محبت امام زمان (عج) است.

چطور ما بفهمیم که با این ابعاد ما این را قبول کنیم؟ باید مخالفت نکنیم. اگر مخالفت نکردی، تصدیق به تو می‌دهند. به وجدانم قسم،

نمی‌خواهم بگویم که من خودم را یک وقت چیز کنم؛ اما می‌خواهم بگویم که می‌شود. ما شب ماه رمضان بود، یک قدری نشستیم، حالا یک صلح صلحی کردیم، گفتم: خدایا، خودت گفتی که ما مهمان هستیم، مهمان ما هستید. گفتم: مهمان تو هستیم، ای خدا، جایمان بده، در خانه علی (علیه السلام) و **فاطمه** (صلی الله علیه و آله و سلم) راهمان بده. گرفتیم خوابیدیم. یک وقت دیدیم اینجا، یک خانه‌ای هست، گویا خانه اهل بیت بود. حالا هر کس می‌خواهد برود، باید یک کارت داشته باشد. ما وارد خانه شدیم، خیلی خانه اعیانی بود، حالا خانه می‌گوییم می‌خواهیم

خودمان حالی‌مان بشود، یک عالَمی بود. یک جوانی گفت: کجا بودی؟ گفتم: با این کارت آمدم، کارت علی (علیه السلام). گفت: برو بالا، تا نشان دادم، گفت: برو بالا. کارت از تو می‌خواهد. تو کارت چه علی را می‌توانی آنجا ببری؟! چه کارتی می‌بری؟! کارت تلویزیون، کارت ویدیو، کارت هوی، کارت هوس، کارت دنیا، کارت خیانت، کارت دروغ، کارت قرآن را به اسم کسی دیگر حساب کردن، نمی‌دانم کارت جنایت. چقدر من کارت دارم؟! کارت علی از من می‌خواهد، می‌گوید: برو همه اینها را دور بینداز. کارت علی (علیه السلام) از من می‌خواهد. خدا می‌داند این

کارت علی (علیه السلام) چقدر قیمت دارد. از کجا ما کارت علی (علیه السلام) بگیریم و به ما بدهد؟ اطاعتش را بکن. مگر سلمان کارت علی نداشت؟ مگر اباذر کارت ندارد؟ مگر اویس نداشت؟ اصلاً ما توی این فکرها نیستیم. این را من به شما بگویم.

می‌دانید این کارت علی یعنی چه؟ یعنی علی (علیه السلام)، ایمان شما را امضا کرده است، خدا امضا کرده است؛ کارت یعنی این. یعنی می‌خواهد تو بین مردم سرفراز باشی. رفقای عزیز، این کارت که دستت می‌دهد، والله، بالله، انشای ولایتم است، این کارت را می‌خواهد مردم

ببینند. دارد توی مردم افشایت می‌کند، ببینند کارت علی کارساز است، نه کارت دیگری. کارتت را به دستت می‌دهد. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، زهرای عزیز، می‌خواهد تو به کارت علی (علیه السلام) افتخار کنی، نه کارت دیگری. ما چند تا کارت داریم؟ والله، آنها کارت نیستند، آنها کارد هستند، نجات‌دهنده نیست. مگر آن کارد نبود که سر اسماعیل را نبرید؟ نبرید. چرا نبرید؟ امر به او شد نبر. این کارد نبرید. چرا گوسفند آورد و بُرید؟ امر شد این را ببُر. پس رفقای عزیز، کارت علی (علیه السلام) بُرندگی دارد. اگر کارت علی (علیه السلام) داشته باشید، والله، بالله، آتش جهنم به

امر تو می‌شود. آن کارتت را که آتش ببیند، به امر تو می‌شود، حیوان‌ها به امر تو می‌شوند، درنده‌ها به امر تو می‌شوند؛ تا حتی شیطان به امر تو می‌شود. از کجا می‌گویی شیطان به امرت می‌شود؟ خب، شیطان که نمی‌تواند به علی (علیه السلام) کاری بکند، به زهرا (صلی الله علیه و آله و سلم) کاری بکند، به شیعه واقعی هم نمی‌تواند کاری بکند. اما شیعه پرهیزکار باشد؛ یعنی امر را اطاعت کند. چرا می‌گویید شیطان، شیطان؟ تو خودت از شیطان بدتر هستی. تو خودت داری امر این را اطاعت می‌کنی، آن‌وقت می‌گویی لعنت بر شیطان. یک کارهایی هست که شیطان

به تو لعنت می‌کند؛ می‌گوید: من که شیطانم به عقلم نمی‌رسد، تو چطور کردی؟ داری یاد شیطان می‌دهی. این مثل این است که مثلاً یکی قرآن بخواند و لعنت به او بکند. خب، امرش را اطاعت نمی‌کنیم. ما به غیر از امر شیطان، امر کسی دیگر را اطاعت نمی‌کنیم! یک قدری فکر کنید، ببینید، من درست می‌گویم یا نه؟

پس من دوباره تکرار می‌کنم: عزیز من، کربلا بروید، زیارت امام حسین (علیه السلام) خیلی ثواب دارد؛ اما با اطاعت، با اطاعت باید بروید. اطاعت امام حسین (علیه السلام) بکن و برو. الان تو ششصد هزار تومان خرج می‌کنی، دویست

تومان بده به قوم و خویش‌هایت. صد تومان بده به قوم و خویش‌هایت، آن موقع، هم امر را اطاعت کردی، آن‌وقت هم می‌شود زیارت، هم اطاعت. تو الان می‌خواهی امسال مکه بروی، می‌بینی که آن دوستت ندارد، سرمایه ندارد، دخترش را می‌خواهند ببرند، مقروض هستند بده. سال دیگر که می‌شود، می‌خواهی ببینی، یک اندازه‌ای دست به گل و گوشه اینها بمال و برو. من حرفم این است، یکی نگوید این می‌گوید کربلا نرو، من غلط بکنم، من خودم، جانم فدای امام حسین (علیه السلام) [باشد] ببین، من چه می‌گویم؟ عزیز من، قربانتان بروم، من

می‌گویم ما باید امر امام را اطاعت کنیم. اگر ما امر امام را اطاعت نکنیم، مکرر می‌کنم این حرف را؛ ما هم مثل آنها هستیم، آنها هم امر را اطاعت نمی‌کنند. اصول دینشان سه تا است؛ عدالت و امامت را قبول ندارند، تو چه عادلی هستی؟ تو باید عادل باشی و روی عدالت رفتار کنی، اگر روی عدالت رفتار کردی، خدا عادل است. مگر اصول دینت نمی‌گوید: خدا عادل است و ظالم نیست؟ ای ظالم، تو چه نسبتی با «لا اله الا اللّٰه» داری؟ تو که داری شهادت می‌دهی، خدا عادل است و ظالم نیست، تو چه نسبتی داری؟ تو چه امر خدا را اطاعت می‌کنی؟ رفقای عزیز، قربانتان

بروم، بیایید امر خدا را اطاعت کنید، بیایید به من هم دعا کنید، من هم همین‌جوری بشوم.

عزیزان من بیایید محبت دلتان را کنار بگذارید، [که مرتب می‌گویید:] دلم می‌خواهد، دلم می‌خواهد. [وگرنه] فردای قیامت، باید بروی از دلت جزا بگیری. دلم می‌خواهد این کار را بکنم، دلم می‌خواهد این کار را بکنم. مگر نگفتم: دل، فرمانده [اش] شیطان است، فرمان به دل می‌دهد؛ اما عزیزان من، در قلب، فرمان ولایت را صادر می‌شود، باید فرمان ولایت را اطاعت کنیم. اصلاً چرا شیعه را، شیعه می‌گویند؟ امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به خدا وصل است،

ما هم باید به ولایت وصل باشیم، نه به جاهای دیگر. قربانتان بروم، بیایید مبنای این را بفهمید. عزیز من، ما باید به ولایت وصل باشیم.

یا علی

معرفت (مکان)

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیک و رحمة الله و برکاته

علم باید در ماوراء وجود انسان اثر کند

بنا شد ما از مکان صحبت کنیم. هر چیزی در عالم فکر می‌خواهد. اگر ما فکر نداشته باشیم، مطلب را خوب نمی‌فهمیم. اگر یک اهل علم برود پیش استاد خودش درس بخواند، باید بخواهد هم درس را بخواند، هم در وجودش

سرایت کند. اگر طلبه‌ای برود، درس بخواند و استاد و دوره ببیند؛ اما در وجودش خیلی تأثیر نداشته باشد، این یقین به آن درس ندارد. یک درسی خوانده، یک مقصدی دارد و می‌خواهد به مقصدش برسد، باید این درس را در ماوراء خلقت وجودی خودش حل کند، اگر حل نکند، اشتباه است.

اگر روایتش را بخواهید این است: خدا رحمت کند مرحوم مجلسی را، از او سؤال کردند: آقا! شما پسرت از شما در جواب و علم چه‌جور شد که رد کرد؟ گفته بود: من پدرم جوری بود که من را توی اتاق نمی‌گذاشت، اما من بچه‌ام را آنجا

که درس می‌گفتم گذاشتم. گهواره‌اش را گذاشتم و من درسی که می‌گفتم توی وجود این بچه اثر گذاشت و وقتی که در درس می‌آمد، انگار این درس را خوانده بود.

اگر حرف من را نمی‌پذیرید، حرف آقای مجلسی را بپذیرید. ایشان خیلی کتاب ولایت نوشته است. ایشان، از علمای ممتاز است. نسبت به ولایت، نسبت به امیر المؤمنین (علیه السلام) خیلی ارادت دارد. گفت: این بچه، گهواره‌اش در آنجا بود و من درس می‌گفتم. درسهایی را که گفته، در وجود این بچه اثر کرده است. حالا اگر من می‌گویم اهل علم، باید درس در وجودش اثر

کند، این است. نه اینکه من طلبگی را بگویم، تو هم اهل علمی. باید در وجود تو هم اثر کند.

علم و کار باید با ولایت توأم باشند

حالا آن درسی که می‌خوانی، باید توأم با ولایت بشود. اگر توأم به ولایت شد، دو بال دارد: هم بال آبرو هست، هم خودت را حفظ می‌کنی، هم دینت را حفظ می‌کنی، هم عفتت را حفظ می‌کنی، هم عصمتت را حفظ می‌کنی، هم زن و بچه‌ات را حفظ می‌کنی، هم امر را اطاعت می‌کنی. این درس باید اتصال به روح باشد. روح

یعنی علی بن ابی طالب (علیه السلام) . روح الان، وجود مبارک امام زمان (علیه السلام) است.

آقا جان! این درس که اینطور هست، کار هم همین‌طور است. شما اگر دارید کار می‌کنید، باید با روح کار کنید نه با جسم. اگر هدفت این باشد که پول بگیری و چیزهای نامناسب بخری و یک کارهایی بکنی، والله! بالله! تالله! تو نجوا نمی‌کنی. شما باید با روح سر و کار داشته باشید. روح، امر امام زمان (علیه السلام) است. مگر نمی‌گوید: «انا انزلناه فی لیلة القدر، و ما ادراک ما لیلة القدر، لیلة القدر خیر من الف شهر، تنزل الملائکة و الروح»؟ ملائکه، به روح نازل می‌شود.

تو اگر با امر کار بکنی، والله، با روح سر و کار داری. بیایید با روح سر و کار داشته باشید. بیایید با روح نجوا کنید، روح کیست؟ امام زمان (علیه السلام) . روح کیست؟ امر امام زمان (علیه السلام) . خدا می‌داند، قدر این حرف را بدانید. به وجود امام زمان! اصلاً تو خیالم این حرف نبود، آمده، اقبال شما گفته. خیلی هم قشنگ است.

اصلاً نجوا که می‌گویند چیست؟ آن حبل المتین که می‌گویند چیست؟ روایتش این است: شخصی خدمت پیغمبر آمد. می‌گوید: آقا جان! ما از این آیه متوجه نشدیم حبل المتین چیست. این حبل المتین چیست؟ چه کسی

است؟ ما را آگاه کن. پیامبر، دست آن شخص را روی دست مبارکش گرفت و روی دوش علی بن ابی طالب (علیه السلام) گذاشت.

به دینم قسم! به ایمانم قسم! اگر همین را بفهمیم، اصلاً دیگر گناه نمی‌کنیم، دیگر خلاف نمی‌کنیم، دیگر غش در معامله نمی‌کنیم، دیگر رشوه نمی‌گیریم، دیگر معامله ربوی نمی‌کنیم. ما با روح سر و کار داریم. کارتان روح می‌شود. اما باید به روح اتصال بشود. روح کیست؟ امر اینها. خیلی والله! قشنگ است. اصلاً مکانی که می‌گویند، یعنی همین.

عالَم توی علی (علیه السلام) است، نه علی (علیه السلام) توی عالَم

عزیزان من! مکان، در اختیار شما است، نه شما در اختیار مکان. عالَم، توی امام است، نه امام توی عالَم. حالا آقایی می‌گوید او یک متر و شصت تاست. خب، این آقا همین قدر فهمیده است. عالَم، توی امام است، نه امام توی عالَم. چرا ما متوجه نیستیم؟ این عالَم، کوه و دریا و هوا و آسمان است. اینکه می‌گویم عالَم توی امام است، مگر پیامبر، رسول محترم، یعنی محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله و سلم) ، نگفت:

دو چیز بزرگ می‌گذارم: یکی قرآن است و عترت، این‌ها باید به من پیوند شوند و کنار عرش به من برسند؟ ای خلاف کارا! یعنی خلاف نکنید. باید بیایید آنجا. این‌ها را سالم نگهدارید؛ اما گفت قرآن را از علی (علیه السلام) بپرسید، از این‌ها بپرسید؛ یعنی قرآن، توی این‌ها است. پس معلوم می‌شود عالَم، توی علی (علیه السلام) است. عالَم چیست؟ علم تمام خلقت. خلقت، توی علی (علیه السلام) است. خلقت، توی امام زمان (علیه السلام) است.

مؤمن هر کجا بمیرد، سرش روی زانوی امام زمان (عج الله فرجه) است

حالا می‌خواهیم از مکان صحبت کنیم. تو، خودت مکان هستی. امام حسین (علیه السلام) ، یک خلقت فدایش بشود، فدای آن غلامش بشود. اینقدر با معرفت بود. ببین چقدر غلام امام حسین (علیه السلام) با معرفت بود. گفت: عزیز من! برو. تو به یک فکری آمدی بودی که به جایی برسی. حالا اینجا نایست که خونت ریخته شود. من تو را آزاد کردم. برو. فوراً امر را اطاعت کرد و رفت. برگشت. گفت: حسین جان! عزیز من! شاید چون روی من سیاه است، نخواهی من در بین جوانانت باشم. خونم سیاه است، اصلاً با جگر امام حسین (علیه السلام) چه

کرد؟ خدا می‌داند، بروید مقتلها را بخوانید. در تمام این کربلا، امام حسین (علیه السلام) ، تنها صورت به صورت آقا علی اکبر گذاشت و صورت به صورت غلام گذاشت. ما باید اینطور باشیم. از درِ خانه ولایت بیرون نرویم. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، می‌گفت امام حسین (علیه السلام) فرمود: الهی! خدا رویت را در دو دنیا سفید کند. گفت: این غلام مانند ماه شب چهارده می‌درخشید. فوراً تا امام حسین (علیه السلام) دعا کرد، دعایش مستجاب شد.

حالا اگر شما دست از امام زمان (علیه السلام) برندارید، والله! بالله! روایت صحیح داریم: آن‌ها

که یاوران ایشان هستند، هر کجای عالم بمیرند، تا حتی اگر توی دریا بیفتند، سرشان روی زانوی امام زمان (علیه السلام) است. روی زانوی امام زمان (علیه السلام) است که جان می‌دهد. رفقای عزیز! بیایید این حرفها را یقین کنید. کجا می‌روید؟ خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: اگر هر کجای عالم جان بدهید، سرت روی زانوی امام زمانت است؛ اما حبل المتین را احترام کن، جدا نشو.

مکان، خود مؤمن است

حالا بنا شد از مکان صحبت کنم. عزیز من! مکان تویی. اگر آقا امام حسین (علیه السلام) آنجا شهید نمی‌شد، آیا اینقدر این خاک کربلا ارزش داشت؟

کمال همنشین بر من اثر کرد

و گرنه من همان خاکم که هستم

خاک به توسط همنشین، هم حلال شد، هم شفاست. چرا ما متوجه نیستیم؟ اگر حضرت معصومه اینجا نیامده بود که اینقدر اینجا شرافت به هم نمی‌زد.

اگر امام رضا (علیه السلام) مشهد نبود و آنجا، قبر ایشان نبود، اینقدر مشهد عظمت به هم نمی‌زد. پس رفقای عزیز! شخص، اصل کاری است، نه مکان. حرف من سر این است.

الان گوشه کنار می‌گویند که خب، آنها ائمه بودند. آقا! غیر ائمه اش هم همین است. تو از حبل المتین جدا نشو، جدل نکن، فکر و خیال نکن، در دنیا قانع باش. امر آنها را اطاعت کن، [ببین می شود یا نه]

مگر عبد العظیم حسنی نیست؟ چقدر تهران مذمت شده؟ خدا رحمت کند حاج شیخ عباس

را، گفت می‌آیند رد می‌شوند، می‌گویند: هذا تهران، عذاب خدا به تهران نازل می‌شود. یکی هم می‌گویند: هذا بغداد. چون محل فسق و فجور می‌شود. داریم در تمام جاها، یاوران امام زمان (علیه السلام) وجود دارد. فقط تهران کسی نیست. بروید بخوانید. اما امام چه می‌فرماید؟ می‌فرماید: هر که قبر عبد العظیم حسنی را زیارت کند، بهشت به او واجب می‌شود. عزیز من! باور کنید این‌ها آمده‌اند ما را مثل خودشان کنند. مگر عبد العظیم حسنی را مثل خودشان نکردند؟ مگر عبد العظیم حسنی کیست؟ کجا فقه و اصول خوانده است؟

عظمائیت مؤمن پس از رفتن از دنیا افشاء می‌شود

اما روایت داریم این اشخاصی که عظمائیت دارند تا وقتی که هستند، خدا عظمائیتشان را فاش نمی‌کند. حضرت معصومه حالا که از دنیا رفته، داریم: هر که عمه‌ام را در قم زیارت کند، بهشت به او واجب می‌شود. درباره حضرت زینب هم داریم هر که عمه‌ام را زیارت کند، بهشت بر او واجب می‌شود. وقتی شما از دنیا رفتید، آن وقت، خدا عظمائیت شما را فاش می‌کند؛ اما شما متوجه عظمائیت باشید. گفتم: قرآن آمده حمایت از ولایت کند، خدا حمایت از ولایت

می‌کند. تا کی از شما حمایت می‌کند؟ تا موقعی که شما امر را اطاعت کنی.

مگر این یوسف نیست؟ چقدر خدا این یوسف را هدایت کرد. اتفاقاً خدا به جبرئیل می‌گوید: ای جبرئیل کجا صدمه خوردی؟ کجا دلت سوخت؟ گفت: امر را اطاعت کردم. وقتی گفتی یوسف را بگیر، من در سدرالمستقیم بودم، آمدم یوسف را گرفتم. ببین آنجا یوسف را می‌گیرد، آنجا از گیر زلیخا نجاتش می‌دهد، دامنش کثیف نمی‌شود؛ (اما رفقای عزیز! از امام صادق (علیه السلام) سؤال کردند، چطور یوسف مبتلا نشد؟ حضرت فرمود: نگاه نکرد. نمی‌گوید: چون پیامبر

بود، نجات پیدا کرد، می‌گوید: نگاه نکرد. حالا زلیخا آمده و روی بتش چیزی می‌اندازد، یوسف می‌پرسد چرا؟ آیا من هم روی خدا چیزی بیندازم؟ من که نمی‌توانم روی خدا چیزی بیندازم. پس حرف زدند؛ اما نگاه غیر خدا نکرد. عزیزان من! فدای چشمهایتان بروم! نگاه غیر خدا نکن.)

اگر امر را اطاعت نکردی، ولایت از کفَت می‌رود

حالا مگر همین یوسف نیست که این همه آمده از توی چاه نجاتش داده، او را روی تخت

سلطنت گذاشته، برادرها را گدای در خانه‌اش کرده؟ والله! بالله! این حرفها فکر و اندیشه می‌خواهد، حالا پدرش دارد از کنعان می‌آید، یوسف دست، گردن پدر می‌اندازد. جبرئیل آمد، یا یوسف! دستت را باز کن، دستش را باز کرد، گفت: نبوت از کَفَت رفت. آنجا این همه حمایتش کرد، اینجا نبوت از کَفَش برد. عزیزان من! نبوت از کف یوسف رفت، اما ولایت از کف ما می‌رود. حالا ببین! توی نسل یوسف اثر کرد، توی نسلش نبی نمی‌شود.

چرا اینقدر بچه‌ها پر رو هستند؟ بچه پنج ساله چیزهایی حالی‌اش هست که مثل جوان بیست

ساله است. ولایت از کف ما رفته که اینقدر بچه‌هایمان بی‌حیا هستند. والله! من الان نمی‌خواهم اسم بیاورم. بعضی‌ها بچه‌هایشان مانند معصوم است. من به یکی از رفقا گفتم: چرا کفران می‌کنید؟ این بچه‌ها، معصوم هستند. معصومیت این بچه‌ها را حفظ کنید. معلوم می‌شود ولایت از کف شما نرفته است.

نبوت از کف یوسف رفت. یک کوتاهی کرد. پدرش را احترام نکرد. یعنی همینطور دست در گردنش انداخت. باید کرنش می‌کرد و پیش پدرش پیاده می‌شد. پس نتیجه حرف من این است تا موقعی که امر را اطاعت می‌کنی، قرآن

از تو حمایت می‌کند، خدا از تو حمایت می‌کند، ولایت از تو دفاع می‌کند، جبرئیل از تو دفاع می‌کند، میکائیل از تو دفاع می‌کند، تمام این‌ها دفاع می‌کنند؛ اما وقتی اطاعت نکردی با تو چه می‌کنند؟ این حرف، فقط مال نبی نیست، تو هم همینطوری. تو هم اگر اطاعت نکنی، والله! ولایت از کَفَت می‌رود. خیلی کار، دقیق است. خیلی باید قدر این را بدانید. من یک وقت خلاصه می‌گویم: خدا که قوم و خویشی با کسی ندارد.

مکان، در اختیار مؤمن است

عزیزان من! خود شما، مکان هستید. اصلاً من می‌خواهم عرض کنم مکان در اختیار شماست. شما به جایی می‌رسید که دیگر جماد نیستید، کمالید. اگر به کمال برسید، والله! بالله! تالله! جماد در اختیار شماست. مگر آصف نبود که گفت تخت بلقیس را به چشم به هم زدن حاضر می‌کنم؟ پس معلوم می‌شود چه می‌گویم. بشر خیلی می‌تواند ترقی کند؛ اما دستش را از حبل المتین کوتاه نکند.

مؤمن وقتی گناه کند، از ائمه (علیهم السلام) جدا می‌شود

چرا امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: مؤمن وقتی گناه می‌کند، از ما قطع می‌شود؟ وقتی حرف لغو زدی، کار یاوه کردی، تو قطعی. خدا رحمت کند علمای سابق را، خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، می‌گفت: جایی که فعل فساد باشد، ساز و نواز باشد، اگر آنجا سقف پایین بیاید، تو جزء عذاب هستی.

از کجا پیدا کرد؟ روی قوم عیسی پیاده کرد. (خدا بیامرزد حاج شیخ عباس را، بی‌روایت و حدیث حرف نمی‌زد. به جگر آدم می‌چسبید، از خودش

حرف نمی‌زد.) گفت: عیسی بن مریم آمد، دید یک قریه است که فرو رفته، حواریین گفتند: یا نبی الله! می‌خواهیم ببینیم این‌ها چطور شده‌اند. یک دفعه گفت: یا اهل القریه! با من حرف بزنید. یک نفر فوری گفت: لبیک یا نبی الله! گفت: من گفتم اهل القریه، تو چرا جواب دادی؟ گفت: من پیله‌ور بودم. من لجام ندارم. این‌ها لجام از آتش دارند. گفت: چه‌طور شده؟ گفت: ما ساز می‌زدیم، نواز می‌زدیم، به بت اعتقاد داشتیم. یک دفعه عذاب خدا آمد، ما صبح کردیم دیدیم در عذاب جهنم هستیم. می‌گفت: عزیزان من! بعضی‌هایتان مبتلایید.

خدا نکند آن موقع که ساز و آوازی می‌زنند حادثه‌ای رخ بدهد، همه‌مان اهل عذابیم. این روایت است دیگر، ما روایت و حدیث گفتیم. چرا؟ قطع می‌شود، از حبل المتین قطع می‌شود. تو عالم چه خبر است؟

مکان شرط نیست، خود شخص، شرط است

اگر روایت دیگرش هم بخواهید من به شما می‌گویم که خیلی به شما بچسبد. مگر نمی‌گوید اگر یک مؤمن در جایی باشد، در یک شهری باشد، در یک آبادی باشد، خدای تبارک و تعالی

به واسطه او عذاب نازل نمی‌کند؟ پس مکان، شرط نیست، خود شخص، شرط است. خدا می‌داند دو روایتی داریم که عجیب است. یکی می‌گوید: در مجلس امام حسین (علیه السلام) (از مجلس امام حسین (علیه السلام) دست برندارید؛ اما مجلس امام حسین (علیه السلام) باشد، نه مجلس کس دیگری) ملائکه می‌آیند و می‌گویند: خدایا! ما می‌خواهیم مجلس امام حسین (علیه السلام) برویم. اجازه می‌گیرند و آنجا می‌آیند، می‌بینند مجلس تمام شده است. بالشان را به دیوارها می‌مالند. بعد پرش می‌کنند و می‌گویند: ما کسانی هستیم که متبرک شدیم. بالهایمان را

مالیدیم به جایی که عزای امام حسین (علیه السلام) است. چرا؟ به جماد اثر می‌کند.

«شخصی است که الان تشریف دارند. خودش یک وقت گفت: من آمدم دکان شما، من بودم و آقای شاه‌آبادی. گفت: یک‌مرتبه، شما به دیوار رو کردی و دیوار بنا کرد حرف زدن. گفت: من گفتم خدایا من از دیوار کمترم. دست بر نداشته. حالا هم همینطور است. پس من حرفم این است: اینکه ملائکه پرهایشان را به آن دیوار می‌مالند، معلوم است دیوار، ادراک دارد.»

امام رضا (علیه السلام) برای زائر خود، ملائکه حافظ می‌گذارد

عزیز من! دست از خلق بردارید، به ماوراء اتصال شوید، یقین به این حرفها داشته باشید. به دینم قسم! روایتی داریم ملائکه آسمان از خدا می‌خواهند، ما برویم دیدن یک مؤمن. اگر یکی تو را احترام نکرد، عزت نکرد، خیلی طورت نشود. ملائکه به زیارت تو می‌آیند. مگر در روایت نداریم که می‌گوید: ملائکه‌های مقرب در بقعه آقا حضرت رضا (علیه السلام) ، در بقعه آقا امام حسین (علیه السلام) هستند. آن ملائکه مقرب برای چه آنجا جمع شدند؟ برای این جمع شدند که حافظ زُوّار باشند؛ اما به شرط اینکه زِوار نباشند.

«یک دوست دارم که الان ایشان هستند، آمد استخاره کرد برود، استخاره کردم. با زن و بچه‌اش بد آمد. من ناراحت شدم که خدایا تصادف نکند. مبادا ایشان تصادفی بکند بگویند این استخاره را چرا گفتی؟ تو به این اعتقاد داری. در ملامت زن و بچه‌اش قرار بگیرد. شب خوابم نمی‌برد تا هوشم برد. خدمت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) رسیدم. گفت: حسین! من برایش حافظ گذاشتم.»

سواد ملاک نیست، اتصال به حبل المتین ملاک است

من بی‌روایت و حدیث حرف نمی‌زنم. من امروز به همه شما ابلاغ می‌کنم. هر کدامتان، هر حرفی را سؤال کنید، اگر من روایت و حدیث رویش نگفتم. من نمی‌خواهم امروز خودم را معرفی کنم. اما من، تو دهن آنها می‌زنم که می‌گویند فلانی سواد ندارد. با چه چیزی توی دهنشان می‌زنم؟ با روایت و حدیث. چرا؟ چون عده‌ای می‌خواهند شما را از ریسمان حبل المتین جدا کنند. ای کسی که این حرف را می‌زنی! مگر نمی‌گویند که سواد، سیاهی است؟ ای سیاهی! تو ولایت نمی‌خواهی، سیاهی می‌خواهی که این حرف را می‌زنی. اگر ولایت

می‌خواستی، ولایت‌شناس بودی. تو می‌خواهی اشخاصی که با ماوراء سر و کار دارند، اشخاصی که سر تا پایشان به حبل المتین چسبیده، به توسط اینکه بگویی فلانی سواد ندارد، جدایشان کنی. تو بیا و امتحان کن. هر حرفی را که من زدم، با آیه قرآن مطابق می‌کنم، با روایت و حدیث مطابق می‌کنم.

ای کسی که این حرف را می‌زنی! از خدا بترس. تو اگر سواد داری، باید مردم را به ولایت هدایت کنی. چرا می‌خواهی مردم را از ولایت باز بداری؟ از خدا بترس. چرا می‌خواهی باز بداری؟ تو، عناد داری. تو بیا و بشنو و ببین و بعد حرف را بزن.

تو ریشه‌یابی‌ات از آنهایی هستند که وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مسجد شهید شد می‌گفتند: علی (علیه السلام) که نماز نمی‌خواند، چرا مسجد رفته بود؟ تو هر کسی می‌خواهی باش. من به شخص کار ندارم. والله! بالله! من دارم یک چیزی را توی خلقت می‌گویم. تو از همان نسلی. جلوی دهنت را بگیر.

تو باید بیایی نجوا کنی. یک چیز را باید بدانی و بگویی. مگر نمی‌فهمی (والله! بالله! من خودم را نمی‌گویم) «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» چه چیزی را می‌گوید؟ پس، آنکه خدا می‌گوید من معلمت می‌شوم، در عالم چیست؟

چرا نمی‌آیی این حرفها را بفهمی؟ هر حرفی که بشر بزند، از او بازخواست می‌شود. برای چه این حرف را زدی؟ چرا زدی؟ مقصدت چه بود؟ همین حرفها بود که مردم را به ضلالت انداختند. ای بشر! بیا و فکر کن، تفکر داشته باش، همین حرفها را زدند که مردم دنبال سلمان نرفتند، دنبال اباذر نرفتند، میثم نرفتند، مقداد نرفتند، عمار یاسر نرفتند، دنبال چه کسی رفتند؟ دنبال فقیه.

سوء تفاهم نشود. والله! بالله! حاج شیخ عباس فرمود: عمَر، فقیه بود؛ اما از خودش حرف زد، از فقاهت خودش حرف زد. نستجیر بالله، نستجیر

بالله، من به فقهاء کار ندارم. باز دوباره تند نشوید. ما اصلاً دینمان دست علماء بوده، یداً به ید به دست ما رسیده. اما اینکه گفتم عمَر، فقیه بود، روایتش را می‌گویم: شخصی پیش رسول الله آمد. گفت: من از طرف قومم آمدم. یک چیز به ما بگو رستگار شویم؟ پیامبر فرمودند: یک «لا اله الا الله» بگویی، رستگاری. خیلی خوشحال بود. از خانه بیرون آمد، به عمَر برخورد. عمَر همیشه جاسوس بود. آن اطراف، می‌چرخید. گفت: کجا بودی؟ گفت: من از طرف قومم آمدم. گفت چه شد؟ گفت: رسول الله فرمود: یک «لا اله الا الله» بگویی، رستگار

می‌شوی. زد تو گوش این مرد. این شخص، پیرمرد بود و گریه‌اش گرفت. پیش پیامبر برگشت. پیامبر پی عمَر روانه کرد، گفت: من گفتم. خدا حاج شیخ عباس را بیامرزد، گفت: ببین اینجا عمَر از فقاهت چه استفاده‌ای کرد؟ گفت: یا رسول الله! این‌ها اگر بفهمند که یک «لا اله الا الله» بگویند، رستگار می‌شوند، جنگ نمی‌روند، نماز جماعت نمی‌خوانند، چه کار نمی‌کنند. بنا کرد حرف‌تراشی کردن برای پیامبر. ببین! از فقاهتش استفاده کرد. اگر من می‌گویم فقیه، این را می‌گویم. عزیزان من! یک وقت سوءتفاهم نشود.

من حرفم این است که این‌ها هم از همان نسلند که یک حرفهایی می‌زنند. عزیز من! تو داری چه می‌گویی؟ یک چیز را بفهم و بگو. چرا من این حرف را دنبال کردم؟ برای این اشخاص دلم سوخت. این‌ها عوض اینکه کسی را به ولایت سوق بدهند، از ولایت باز می‌دارند، من دلم سوخت که این حرف را زدم. به این خاطر این حرف را زدم.

چرا خدا می‌گوید اگر رفیقی گرفتی که تو را یاد خدا انداخت، خدا یک قصری می‌دهد که خلق اولین و آخرین را دعوت کنی، جا دارد؟ عزیز من! این آدم دارد شما را یاد خدا می‌اندازد. بیایید

رفاقت کنید، خدا یک قصری به شما بدهد که اگر بخواهید خلق اولین و آخرین را دعوت کنید، جا دارید. عزیز من! فدایتان بشوم! قربانتان بروم! بیایید گوش کنید.

تمام خلقت به اسم دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) می‌گردد

خدای تبارک و تعالی خیلی شما را دوست دارد، اما در صورتی که امر را اطاعت کنید. عزیز من! برای چه خدای تبارک و تعالی، دوازده امام، چهارده معصوم را روانه کرده؟ من در جای دیگر گفتم ما این‌ها را که نشناختیم، اسمشان را هم

نشناختیم. آن شخص اگر واقعاً بداند، مردم را از ولایت نمی‌رنجاند، به سوی ولایت دعوت می‌کند.

شما حسابش را بکن خدا چه‌طور عظمائیت ائمه طاهرین را فاش می‌کند؟ حالا نوح به قومش نفرین کرد. خدای تبارک و تعالی گفت: این چند خرما را بکار، وقتی خرما داد، دعایت مستجاب می‌شود. خرما داد، اما دعایش مستجاب نشد. گویا دوباره و سه مرتبه تکرار شد. خلاصه گویا دوباره نفرین کرد. آب از زمین و آسمان جوشید، نکته عجیبی در این حرفها هست. حالا مگر نوح، این کشتی را به امر خودش درست کرده است؟

به امر خدا و به دستور جبرئیل درست کرده است. حالا کشتی درست شده، ولی راه نمی‌افتد. نوح متحیر ماند. جبرئیل نازل شد، یا نوح! اسم پنج تن را به این نصب کن. تا نصب کرد، کشتی راه افتاد.

اگر من می‌گویم تمام این عالم به اسم این‌ها می‌گردند، من باز بی‌روایت و حدیث حرف نمی‌زنم. عزیزان من! تمام این خلقت به اسم این‌ها می‌گردد، به اسماء این‌ها نه به خودشان. اگر فکر کنیم این‌ها از برای این دنیا خلق شدند، اشتباه فهمیدیم. مغز ما کشش ندارد. ما از قدرت و جانمان می‌خواهیم استفاده کنیم، نه از روح و

دانشمان. ما الان قدرت داریم. یک جا می‌نشینیم و بنا می‌کنیم صحبت کردن. از قدرت جانمان صحبت می‌کنیم، نه از قدرت فهم و کمال و آن چیزی که از ما خواستند.

به جز دنیا، کرات زیادی وجود دارد که علی (علیه السلام) رهبر آنهاست

مگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) دروغ می‌گوید؟ می‌فرماید: دنیا، به منزله استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است. آیا ائمه را توی اینجا آوردند؟ چرا فکر نمی‌کنید؟ عزیزان من! حسین عزیز ما را، زهرای عزیز ما را اینجا آورد که از

استخوان خوک در دهن سگ خوره‌دار بدتر است. خدا، ماوراء دارد، این‌ها جلوه‌ای کردند که ما دنبال این‌ها برویم و هدایت شویم.

این بهشتی که خدا خلق کرده، آن قوم نوحش که این‌طور شد، آن قوم عادش که اینطور شد، آن قوم لوطش هم که اینطور شد، این‌ها که همه کافرند، پس چه کسی توی بهشت است؟ چرا فکر نمی‌کنید؟ عزیزان! والله! بالله! القای خداست. گوش بدهید. این بهشتی که می‌گویند به یک مؤمن می‌دهند که خلق اولین و آخرین را دعوت کند، آیا خدا کار لغو کرده است، برای

چهار نفر خلق کرده است؟ آنها همه که کافرند، پس چه کسی توی بهشت است؟

پس خدا، در خلقت، ماورائی دارد که مغز ما کشش نداشته به ما بدهد. علی (علیه السلام) رهبر آنجاست، امام زمان (علیه السلام) رهبر آنجاست، زهرای عزیز (علیها السلام) رهبر آنجاست. فاطمه؛ یعنی فتح کننده در هر قسمتی، فاطمه؛ یعنی فتح کننده در یک خلقت، تو چه می‌گویی؟ آن آدم که از همان جا مخالفش شده، آن قابیلش که هابیل را کشته، آن قوم نوحش که اینطور شده، آن قوم لوطش، آن هم آنطور شده، پس همه کافرند. اهل تسنن هم که همه اهل

جهنمند، پس خدا بهشت را برای چه کسی خلق کرده است؟ پس این‌ها را آورده در این دنیا چه کند؟ در دنیایی که از استخوان خوک در دهن سگ خوره‌دار بدتر است. چرا عقل ندارید؟ چرا توجه ندارید؟ چرا گوش نمی‌دهید؟ عزیزان من! بروید توی فکر تا این‌ها را بشناسید. خدا اینقدر کرات دارد، اینقدر چیز دارد که مغز ما کشش نداشته که به ما بگوید. اگر مغز ما کشش داشت، علی (علیه السلام) را رها نمی‌کردند بروند دنبال عمر و ابابکر. الان هم ما مشابه همانها هستیم.

اینقدر خدا کرات دارد، اینقدر خدا چیز دارد، آنها باید بیایند بهشت را پر کنند. امام زمان (علیه

السلام) این است. پس می‌گویم اسمشان را هم نشناختیم. به اسم این‌ها تمام این خلقت دارد گردش می‌کند.

خدا می‌داند خیلی قشنگ است. بروید توی فکر. مگر این‌ها برای دنیای به منزله استخوان خوک در دهن سگ خوره‌دار هستند؟ آنها که همه کافرند، آن قوم عاد که همه عذاب شدند، پس چه کسی توی بهشت می‌رود؟ پس بهشت را برای چه کسی درست کردند؟ این را اگر بفهمی، آن وقت ائمه را می‌شناسی. اگر نفهمی، آنها را هم نمی‌شناسی.

به حضرت عباس! دارم می‌بینم، انگار ماوراء را دارم می‌بینم که این‌ها دخالت به چه جاهایی دارند؟ این است شناخت امام. این است معرفت امام. آره، امام یک متر و شصت تاست! آن وقت چقدر هم درس می‌خواند. من به قربان آن کسی بروم که گفت درس، سیاهی است.

عزیزان من! از من ناراحت نشوید، من حرفم را می‌زنم. شناخت این‌ها این است که مثل اینکه می‌گوییم خدا را نمی‌شناسیم، انصافاً بگوییم امام زمان (علیه السلام) را نمی‌شناسیم، انصافاً بگوییم علی (علیه السلام) را نمی‌شناسیم، انصافاً بگوییم زهرای عزیز (علیها السلام) را نمی‌شناسیم.

پیامبر وقتی به معراج رفت، خدا گفت: یا محمد! علی (علیه السلام) را به تو دادم. خیلی خوب است. آن است که گفتم ولایت به او نازل شد، علی (علیه السلام) به او نازل شد. بروید معراجیه را بخوانید ببینید هست یا نه. گفت: یا محمد! علی (علیه السلام) را به تو دادم،، زهرا (علیها السلام) را به تو دادم.

ای خانمها! دست از زهرا (علیها السلام) برندارید

به زهرا قسم! زهرا (علیها السلام) فتح کننده است.
روایت داریم، زهرا (علیها السلام) ، به هر که نظر

کند، اهل بهشت است. به هر که غضب کند، اهل جهنم است. زهرای عزیز (علیها السلام) ، نظرکننده قیامت است. نظرکننده تمام خلقت است. زهرا (علیها السلام) را خدا گفت: یعنی فتح کننده.

ای خانمهای عزیز! دست از زهرای عزیز (علیها السلام) برندارید، و گرنه کلاه سرتان می‌رود. والله! کلاه سرتان می‌رود. ای خانمهای عزیز که دست از زهرا (علیها السلام) برداشتید. کجا می‌روید؟ خدا رحمت کند حاج شیخ انصاری را، گفت هشت آیه قرآن راجع به حجاب داریم. تا یکی گفت رویتان را باز کنید، تمام شما، روهایتان را باز

کردید. شوهرهایتان هم حاضر شدند. پیامبر فرمود: هر کسی حاضر شود نگاه به زنش بکنند، دیوث است. آیا حاضرند یک عده‌ای نگاه به زنشان بکنند؟ در عالم چه خبر است؟

روضه می‌خوانید. روضه حضرت زهرا (علیها السلام) می‌خوانید و جشن حضرت زهرا می‌گیرید و حالا هم نمی‌دانم برای عمَر چه می‌کنید و... ای خانم عزیز! آیا امر زهرا (علیها السلام) را اطاعت کردی؟ تو که دست از زهرا (علیها السلام) برداشتی. ای خانم عزیز! یا بگو کارهای زهرا (علیها السلام) درست نبود، یا که امرش را اطاعت کن. مگر همین زهرا (علیها السلام) نبود که پیامبر فرمود چه

عبادتی از برای زن بالاتر است؟ گفت: نه او را نامحرم ببیند و نه نامحرم او را ببیند. پیامبر سه مرتبه بلند شد و گفت: زهرا! پدرت به قربانت. «ان اللّٰه و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» این است؛ یعنی تسلیم پیغمبر باشیم.

باید از یومهای دنیا درآیید

رفقا! من در جایی دیگر گفتم: دنیا، یوم دارد، ما باید از یومش درآییم. من چند وقتها گفتم: خدایا! من ممنون تو هستم، جوانی‌ام را حفظ

کردی، پیری‌ام را هم حفظ کن. مبادا یک حرفی غیر رضای تو بزنم. گفتم: خدایا! من را خفه کن اگر بخواهم حرفی غیر رضای تو بزنم. مگر امام سجاد نگفت: ای خطیب! تو رضای خلق را به رضای خدا ترجیح می‌دهی؟ مبادا ما از آنها باشیم که بخواهیم رضایت شما را به رضایت خلق ترجیح دهیم. گفتم: خدایا! جوانی‌ام را حفظ کردی، پیری‌ام را هم حفظ کن.

رفقای عزیز! هر چیزی یوم دارد، یک وقت جوان هستی، یوم دارد. باید از یوم درآیید، یک قدری رشد کردی، یوم دارد، آمدی شغلی پیدا کردی، یوم دارد. آمدی زن گرفتی، یوم دارد. آمدی زن

آوردی، یوم دارد، آمدی بچه‌دار شدی، یوم دارد. همه عمر، این‌ها یوم است. یوم یعنی چه؟ در هر قسمتی ما باید از این یوم درآییم. یعنی این یوم، یک امری دارد، باید امرش را اطاعت کنیم. آن وقت، وقتی که امتحان شدی و از این یومها در آمدی، آن وقت شما صفات خدا می‌شوید.

اگر از یومهای دنیا درآمدید، شما صفات خدا می‌شوید

علی (علیه السلام) صفات الله را پاسخ می‌دهد. چه چیزی به شما می‌دهد؟ علم حکمت. چه می‌دهد؟ «العلم، نور یقذفه الله فی قلب من

یشاء» چه چیزی به شما می‌گوید؟ خدا می‌گوید: ای بنده! حالا معلمت می‌شوم. اما از یومها در آیید. عزیزان من! از این یومها که در آیید، صفات الله به شما می‌دهد. چرا؟ چون در هر قسمتی امر را اطاعت کردی. هیچ کس به جایی نمی‌رسد، هیچ کس به معنویت نمی‌رسد مگر به توسط ولایت. چون ولایت، عقل کامل است.

رفقای عزیز! اگر شما از این یومها در آمدید، دیگر یوم با شما مطرح نیست؛ یعنی شما به روح اتصال می‌شوید. آن وقت سلمان، «سلمان منا اهل البیت» می‌شود. آن وقت ابراهیم می‌شود: «سلام الله علیه» یعنی سلام من به یک

همچنین بنده‌ای که امر من را اطاعت کرد. ابراهیم «سلام الله علیه» می‌شود.

چرا ابراهیم «سلام الله علیه» شد؟ چرا متوجه نیستید؟ به غیر پیامبر آخر الزمان، صد و بیست و چهار هزار پیامبر داریم، چرا سلام الله علیه نیستند؟ چرا ابراهیم «سلام الله علیه» است؟ والله! خدا سلام به چه می‌کند؟ به ولایتش. سلام به چه می‌کند؟ به شیعه‌گی‌اش می‌کند.

بیایید «سلام الله علیه» بشوید

عزیزم! بیایید شیعه بشوید، «سلام الله علیه» بشوید. بعضی‌ها که می‌بینید «لعنة الله علیه» می‌شوند. چرا ابراهیم «سلام الله علیه» است؟ یکی از دلیلهایش این بود، امر را اطاعت کرد. خانه خدا را ساخت. گفت: ای خدا! اجر من چقدر است؟ خدا گفت: اجر نیکوکارها با من است. دوباره تکرار کرد. گفت: چه کردی؟ آیا گرسنه‌ای سیر کردی؟ یا برهنه‌ای را پوشاندی؟ دید آن امرش، «سلام الله علیه» نیست، تأیید نشده. در صورتی که ابراهیم خانه خدا را ساخت. رفت قدری گوسفند خرید. ریخت توی بیابان. به مردم استفاده می‌داد. پشمش را به مردم می‌داد،

لباس می‌کردند. عضله‌اش را به مردم می‌داد، می‌سوزاندند. شیرش را به مردم می‌داد. گفتم: سخاوت، نجات دهنده بشر است. حالا یک روزی که این کارها را کرد خدمت پیامبر رسید. گفت: یا رسول الله! من دلم می‌خواهد شیعه وصی‌ات بشوم. شیعه علی (علیه السلام) بشوم. پیامبر در حقش دعا کرد. شیعه شد. حالا ابراهیم «سلام الله علیه» می‌شود. چرا من «سلام الله علیه» نمی‌شوم؟

عزیز من! مگر تو با ابراهیم فرق داری؟ یا خدا فرقت می‌گذارد؟ خدا، سلام به چه می‌کند؟ به ولایت. حالا بگو انبیاء دیگر ولایت ندارند. چرا،

دارند. تأیید نشده است. ابراهیم تأیید شده، سلمان تأیید شده، عبد العظیم حسنی تأیید شده، زینب تأیید شده، حضرت معصومه تأیید شده. همه ولایت دارند، اما تأییدی حرف دیگری است. رفقای عزیز! بیایید ما دست از دنیا برداریم و امر را اطاعت کنیم و تأیید شویم. ما نمی‌فهمیم چه اندازه می‌توانیم پیش برویم، نمی‌دانیم.

یا علی

حب و بغض

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

رفقای عزیز، یک چیزهایی در عالم هست که اینها یک مبنایی دارد. کارها کرده می‌شود؛ اما ما مبنایش را متوجه نیستیم. در آخرت از ما مبنا می‌خرند، نه کار، نه عبادت. نه کار از ما می‌خرند، نه عبادت. پس از ما چه چیزی می‌خرند؟ از ما مبنا می‌خرند. مبنای هر کاری، باید اتصال به ماورا باشد؛ یعنی شما این کاری که کردید، این

عبادتی که کردید، ماورا به شما جزا می‌دهد. ما بیشتر کارهایمان با پرچم تفکر نیست.

رفقای عزیز، فدایتان بشوم، قربانتان بروم، بیایید یک قدری از دنیا فارغ شوید تا ماورا را بفهمیم و تفکر را بفهمیم. من خدای نخواسته، نستجیر بالله نمی‌گویم شما نمی‌فهمید، اما من خدمتتان عرض می‌کنم؛ ما یک اسلام داریم یک ایمان، یک تولی داریم، یک تبری، یک بغض داریم، یک حبّ. ما متوجه نشدیم اسلام یعنی چه، ایمان یعنی چه؟ ما متوجه نشدیم تولی چیست و تبری چیست؟ ما متوجه نشدیم بغض و حبّ چه چیزی است؟ امروز به خواست خدای تبارک

و تعالی، امیدوارم که شما هم دعا کنید خدا من را کمک کند امام زمان من را کمک کند تا بتوانم این حرفها را یک قدری روشن کنم.

رفقای عزیز، ظلمانیت چیزی ندارد، روشنی یعنی نور، چیزی دارد. اگر ما روایت و حدیث را متوجه نشدیم، برای ما نور ندارد. یعنی چه نوری؟ نور ولایت. شما حسابش را بکن، خدا لعنت کند عمر و ابابکر را، اینها چندین سال پای رکاب رسول الله بودند، در جنگها بودند، در نمازها بودند، در همه جا خودشان را حاضر می‌کردند. من عقیده ولایتی‌ام این است که پیغمبر که چندین سال به قول ما جنگ یا جهاد کرد، آنها تمرین بود،

آنها همه تمرین بود. در بعضی جاها پیغمبر اکرم یک قدری این کارها را افشا می‌کرد که مردم بفهمند، اما مردم عناد داشتند، کاملاً تسلیم نبودند. عزیز من، آن «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» را اینها یقین نکردند. من عقیده ولایتی‌ام این است؛ آنها همه تمرین بود. آن اسلام، ایمان نبود. پیغمبر اکرم اینها را برای ایمان تمرین می‌داد. ایمان کیست؟ ایمان چیست؟ علی است. ایمان، زهرا است. ایمان، دوازده امام، چهارده معصوم است. پیغمبر اکرم بعضی وقتها عظمائیت امیرالمومنین را افشا

می‌کرد. مگر نیست که امیرالمومنین در مقابل عَمر بن عبدود قرار می‌گیرد، پیغمبر می‌گوید: خدایا، تمام کفر با تمام ایمان روبرو شده، آیا ما متوجه شدیم این حرف یعنی چه؟ یعنی علی (علیه السلام) تمام ایمان است، یعنی ایمانِ کل خلقت است. می‌گوید: خدایا، ایمان را یاری کن. دارد حالی می‌کند، باباجان، عزیز من، علی ایمان است.

من دارم برای شما شاهد می‌آورم، شهود قرار می‌دهم، کسی که این نوار مرا می‌شنود، هیجان‌زده نشود. مگر نیست که می‌گوید در لیله المبیت یک نفس علی کشیده افضل [از] عبادت

ثقلین است؟ چرا؟ دارد از رسول الله حمایت می‌کند، رسول الله دین است. جان خودش را در اختیار گذاشته است. حالا یک نفسش افضل عبادت ثقلین است. رفقای عزیز، بیایید جانتان را در اختیار ولایت بگذارید. والله، بالله، اینها نفس‌هایشان افضل عبادت ثقلین است، جبرئیل نازل می‌شود، پیغمبر افشا می‌کند. آیا شما متوجه شدید چرا به جبرئیل، جبرئیل امین می‌گویند؟ چرا این همه ملائکه «امین بودن» ندارند، من نشنیدم، نمی‌گویم نیست، خواهش می‌کنم، از حضار مجلس تقاضا می‌کنم، اگر به مَلَک دیگری امین می‌گویند، به من بگویند، اما

ممکن نیست باشد. دارد حالی می‌کند، این آیه های قرآن که آورده، روایت‌هایی که راجع به علی می‌گوید، جبرئیل، امین است، باور کنید، قبول کنید، چه کسی قبول کرد؟ همین‌طور که می‌گوید پیغمبر، امین است، جبرئیل هم امین است. امین بودنش را برای چه افشا می‌کند؟ برای من بدبخت می‌کند که قبول کنیم. علی، یک نفسش افضل عبادت ثقلین است، علی یک ضربت زده، افضل عبادت ثقلین است، مرتب دارد علی را افشا می‌کند. مگر نیست که آن مرغ بریان کرده می‌آید، می‌گوید: بهترین خَلقت بیایند، مگر علی نمی‌آید؟ مرتب دارد علی را افشا می‌کند. چرا

می‌گوید که تمام کفر و تمام دین روبرو است؟ والله، عمر و ابابکر تمام کفر هستند که با علی روبرو شدند. تمام آنها تمرین بود؛ اما روبروی علی، جنگ بود. جنگ با دین بود، جنگ با علی بود، جنگ با زهرا بود. چرا متوجه نیستید؟ چرا بعضی‌ها دارند برای این مرتیکه یک رهایی پیدا می‌کنند؟ چه رهایی داشت؟ مگر نمی‌گوید تمام کفر روبرو شدند، روبروی علی، چرا؟ عمر و ابابکر تمام کفر است؛ با علی روبرو شده است.

مگر زهرا کشتن شوخی است؟ ام ابیها، [مادر پدرش] پدر من است. حالا بفهم تولی و تبری چیست، تولی و تبری این است، ما تولی و تبری

را اشتباه گرفتیم. یک دوستی داریم، می‌گوییم این دوست ماست، هر کسی با او بد است می‌گوییم او بد است، این تولای ما شد، این تبری! یک قدری فکر کنید ببینید آیا ما همینطور هستیم یا نیستیم؟ تولی و تبری باید امضا پایش باشد، امضای ولایت باشد. یک کسی را انتخاب می‌کنیم، یک دوستی را انتخاب می‌کنیم، عشق و محبت ما پیش این می‌رود و از او حمایت می‌کنیم و هر کسی که با این بد باشد، ناسزا می‌گوییم و بد می‌گوییم، می‌گوییم این تولی است، این تبری است. این تولی و تبری در ماوراء فایده ندارد، این شخص‌پرستی است.

رفقای عزیز، بیایید تفکر داشته باشید. آیا ما متوجه شدیم تولی و تبری چیست؟ تولی و تبری آن است که خدا گفته، می‌گوید: اگر عبادت ثقلین کنی، علی را دوست نداشته باشی، تو را می‌سوزانم. علی (علیه السلام) آنجا یک شمشیر زده، می‌گوید: افضل عبادت ثقلین، اینجا هم می‌گوید اگر [علی را] دوست نداشته باشی، عبادت ثقلین کنی تو را می‌سوزانم، شما چه چیزی می‌گویی؟ حالا برو یک عمری کتاب بخوان، اگر ین را نفهمی، چه چیزی فهمیده‌ای؟ بیا با این حرفها یقین کن، آشنا شو. مگر آقا امام رضا نمی‌گوید: «لا اله الا اللّٰه حصنی، دخل

حصنی، انا من شروطها»؟ شرط لا اله الا الله ماییم، شرط لا اله الا الله علی است، زهرا است، الان وجود مبارک آقا امام زمان است.

حالا به من می‌گویید آقا امام زمان نیست، آیا امرش هست یا نیست؟ آیا این خلقت را خدای تبارک و تعالی بی‌هادی قرار داده؟ چهار تا گوسفند را یک چوپان برایش می‌گذارند. تو هادی نمی‌شناسی، تو هادی و رهبر را خودت، دوستت قرار دادی، خانمت را قرار دادی، رفیقت را قرار دادی. رفقای عزیز، بیایید فکر و اندیشه داشته باشید. تمام این بیست و دو سال که پیغمبر رسالت کرد و جنگ کرد و جهاد کرد، در

مقصد خدا بود. مقصد خدا، علی است. حالا آمده امیرالمومنین را معلوم می‌کند [دومی] می‌گوید: «حسبنا کتاب الله»، کتاب خدا ما را بس است. عمر به خودش نمره داد، همه هم قبول کردند. الان ببین اینها چقدر پیشرفت شدند. پنجاه و پنج کشور آمدند، همه طرفدار عمر هستند. رسول الله وقتی آمد، دعوت اسلام کرد، گفت: هر که با من بیعت کند، آن وصی من است. امیرالمومنین علی (علیه السلام) بیعت کرد، اما ابابکر چه کرد؟ روایت داریم اول کسی که با ابابکر بیعت کرد، شیطان بود. به شکل پیرمردی ظاهرالصلاح که قدری خمیده بود، گفت: من

تمام آرزویم این بود که بعد از رسول الله، خلیفه شایسته‌ای پیدا شود من با او بیعت کنم و بمیرم. الحمد لله کسی شایسته‌تر از تو نیست، بیعت کرد. حالا تولیدش چه شد؟ اما آن بیعتی که امیرالمومنین کرد تولیدش چه شد؟ تولیدش زهرای عزیز شد، تولیدش یازده امام، چهارده معصوم شد.

رفقای عزیز، فدایتان بشوم، بیایید اندیشه داشته باشید. همه را قاطی نکنید. الان والله، ماست و ارده شیره قاطی شده. شما حواست همه جا هست، می‌خواهی این حرفها را هم بفهمی، متوجه شوی؛ نمی‌شوی. عزیز من، بیا یک قدری

از دنیا فارغ شو. مگر پیغمبر نمی‌فرماید هشت ساعت کار، هشت ساعت استراحت، هشت ساعت عبادت؟ چه عبادتی؟ می‌گوید: یعنی برو فکر بکن، همه‌اش دنبال دنیا ندو، یک فکری هم بکن. ما تمام بیست و چهار ساعت را برای دنیایمان گذاشتیم، آخر هم به آن نمی‌رسیم. والله قسم، یک شبهی بود پیدا شد، گفت: مردم اهل دنیا شدند به دنیا نمی‌رسند. آیا یقین می‌کنید؟ حالا باباجان من، عزیز جان من، اسلامی که ایمان ندارد روح ندارد، تولیدش حسین‌کُشی است، تولیدش زهرا کُشی است، تولیدش امام رضا کُشی می‌شود. این اسلامی که

عمر و ابابکر دارند تولید دارد، تا قیامت تولید دارد. اما اگر گذاشته بود امیرالمومنین علی (علیه السلام) باشد تولیدش چه بود؟ تولیدش انسان‌سازی بود. اینها آمدند انسان بسازند. مگر نمی‌گوید من اشرف مخلوقات خلق کردم؟ اشرف مخلوقات چه کسی است؟ پیغمبر اکرم است، دوازده امام، چهارده معصوم است. کسانی که پیرو اینها باشند، دنبال اینها باشند. مگر سلمان نیست؟ وقتی می‌بینند یک جایی رفته جای پایش نیست، پایش را جای پای علی گذاشته است. ما پایمان را جای پای چه کسی می‌گذاریم؟

این اسلام، اسلامی بود که یک قدری عمر پافشاری کرد، خودتان بهتر از من می‌دانید لعنت شد، بعد از رسول الله مرتد شدند. به چه چیزی مرتد شدند؟ به علی، به زهرای عزیز. رفقای عزیز، مرتد به ولایت، مرتد است. خب، اینکه عمر و ابابکر، اسلامِ مرتد شده، به دستشان است، از آن به بعد هم دست بنی عباس افتاد، چه کردند؟ امام صادق می‌فرماید: اینقدر که بنی عباس ما را اذیت کردند، بنی امیه نکردند. چرا؟ آیا متوجه هستیم این حرف یعنی چه؟ بنی امیه صاف آمدند امام حسین را کشتند، اینها منافق بودند، اینها از این‌طرف عزت می‌کردند، از آنطرف اذیت

می‌کردند. حالا اینکه چه شد؟ این اسلام و این هم ایمان.

حالا تولی و تبری. باباجان، عزیزان من، فدایتان بشوم، اگر تولی و تبری داشته باشید، شما اشرف مخلوقات هستید. اگر تولی و تبری باشد، حرفی بهتر از این نیست؛ اما تولی و تبری را خودتان درست کردید. ما یک تولی و تبری مصنوعی درست کردیم، قربانتان بروم، عزیز من، فدایتان بشوم، او رفته یک بت درست کرده، بت می‌پرستد، تو هم یک تولی و تبری برای خودت درست کرده‌ای! این تولی و تبری که می‌گویند چه چیزی است؟ اگر شما تولی و تبری داشته

باشی که اشرف مخلوقات هستی، چرا می‌گوید آخرالزمان، هر که با دین از دنیا برود ملائکه تعجب می‌کنند؟ آیا ما توی این حرفها خرد شدیم؟ از آنطرف هم روایت و حدیث داریم، پیغمبر فرمود: هر کسی به عمل قومی راضی باشد، جزء آن قوم است. از آن طرف هم امام سجاد می‌فرماید: سنگی را دوست داشته باشی، با سنگ محشور می‌شوی. تو چه تولی و تبرایی داری؟ تولی و تبری، باید داشته باشیم [یعنی] ما به ماورا اعتقاد داشته باشیم. اگر ما به ماورا اعتقاد داشتیم، آن تولی و تبری است. عزیزان من. تولی و تبری این است که ما دوازده امام،

چهارده معصوم را بپذیریم و یقین کنیم و قبول داشته باشیم، مطیع امرشان باشیم، هر که با دوازده امام و چهارده معصوم مخالف است، ما با آنها بد باشیم، ما بغض آنها را داشته باشیم. آیا اینطور هستیم؟ ما هر کسی که چیزی به ما بدهد و احترامامان کند، تولی با او داریم، هر کسی هم که یک قدری مخالفتمان کند، تبری با او داریم. ما تولی و تبری را، خودمان درست کردیم.

عزیزان من، تولی و تبری، حبّ است. مگر نیست که یک یهودی را می‌آورند، می‌گوید: آتش او را نسوزاند، حبّ علی دارد، ببین حبّ است. بغض

چیست؟ با دشمنان علی بد باشی، با دشمنان ائمه بد باشی. ما چه کار داریم می‌کنیم؟ کجابیم؟ هر کسی آخور من را درست کند و من را عزت کند و احترام کند، من تولای او را دوست دارم، با عشق همان هم می‌میرم نه با عشق تولی و تبری. عزیزان من، ما باید با محبت تولی و تبری از این عالم برویم. من والله، خجالت می‌کشم که یک یهودی را بیاورد بگوید این تولی داشته، محبت علی داشته او را نسوزان، من بدبخت را رو به آتش بکشانند، چرا بت پرستیدی؟ چرا برای خودت تولی و تبری درست کردی؟ باباجان، این یهودی، ببین چیست؟ این

یهودی عیسی را پیغمبر خودش می‌داند، علی را هم دوست دارد، عزیزان من، ببین، من چه چیزی دارم می‌گویم؟ این دیگر محبت آنهایی که با علی خوب نیستند، ندارد. محبت پیغمبر را هم دارد، محبت علی هم دارد. آن محبت علی طوری است که آتش جهنم او را نمی‌سوزاند. قربانتان بروم، بیشتر از این نمی‌توانم افشا کنم، ما محبت چه کسی را داریم؟ چه کار می‌کنیم؟ آیا فردای قیامت یک یهودی قصری داشته باشد و جاه و جلالی داشته باشد و من که یک عُمری به اصطلاح خودم ادعای مسلمانی و شیعه‌گی کردم، تمام کارهایم رد شود؟ [بگویند] تو محبت فلانی

را داری! تو محبت عمر و ابابکر را داری! چه خاکی به سر کنم؟

رفقای عزیز، فدایتان بشوم، بیایید یک قدری فکر کنید، یک قدری اندیشه داشته باشید، عزیزان من، ببین، ماورا چه چیزی از تو می‌خرد. حالا که آقا امام زمان ما در ظاهر نیست، اما آیا امرش هست؟ آیا امرش هست یا نیست؟ آیا به یک مستضعف کمک کردی؟ چرا می‌گوید زیارت امام رضا، هفتاد حج، هفتاد عمره [ثواب دارد]، یک دفعه می‌گوید: آقاجان من، [چیزی بالاتر هم هست؟] امام ما، امام جوادالائمه می‌گوید: یک حاجت برادر مومن [برآوری]، یکی را دلش را

خوش کردی. دل چه کسی را خوش می‌کنیم؟ ما که داریم با چنگ و دندان خون مردم را می‌خوریم. دلیل اینکه می‌گوید [از] هفتاد حج هفتاد عمره، بالاتر است، چون که مردم یقین ندارند. می‌گوید: یقین به حرف ما بکن، این همه ثواب دارد. اگر ثواب می‌خواهی که این است. هم ثواب بردی، هم امر امامت را اطاعت کردی. تو چه کار می‌کنی؟ تو پا می‌شوی هر سال می‌روی مکه! عزیز من، فدایت بشوم، کجا می‌روی؟ تو اگر راست می‌گویی، بیا اطاعت امامت را بکن، یک سالش را به اینها بده. الان این گرانی را که در مردم انفجار پیدا کرده، خدا

می‌داند سرسام آور شده. رفقای عزیز، بیایید با تفکر یقین کار کنید. بیایید امر آقا امام زمان را اطاعت کنید. من گفتم: آدم خیلی دل‌سوزی می‌کند، دل آدم خیلی می‌سوزد، برای این اشخاص، برای این مردم دل می‌سوزد، چرا اینطوری شده؟ من جسارت می‌کنم؛ اگر یک رئیس جمهوری، یک شاهی یک خلیفه‌ای، در یک مملکت باشد، اگر خارج از مذهب باشد، ببین عکسش را می‌زنند و اسمش را می‌آورند و همینطور مرتب دارند می‌گویند، در تمام این ایران چرا نباید اسم امام زمان ما بیشتر از این حرفها زده بشود؟ پس ما یقین نداریم. مگر

موقع سینه زدن [که] یک حجة بن الحسن ما بگوییم؛ این هم کجا، حواسش کجا هست؟ مگر نمی‌گوید که هر کسی که امام زمانش را نشناسد، می‌میرد به زمان جاهلیت؟ کدام از ما امام زمانمان را می‌شناسیم؟ آخر، امام زمان امر دارد.

رفقای عزیز، ما راجع به اسلام و ایمان، آن اندازه‌ای که من وُسعم بود، صحبت کردم؛ اما مگر این حرف تمامی دارد. بعد هم خدمت بزرگی‌تان تولی و تبری را عرض کردم. الان می‌خواهم خدمتتان عرض کنم بغض و حبّ چیست؟ من این سه مطلب را می‌خواستم خدمتتان عرض کنم. حالا بغض و حبّ چیست؟

عزیزان من، ما حبّ و بغض را متوجه نشدیم. نجات بشر در حبّ و در بغض است. عزیزان من، ما حبّ و بغض را متوجه نشدیم. بیایید فکر و اندیشه داشته باشید. دعا کنیم خدایا، فهم این حرفها را به ما بده. خدایا، ما بیچاره هستیم؛ همینطور که میلیارد، میلیارد، بی‌عدد، مردم حبّ و بغض را نفهمیدند، وارد جهنم می‌شوند، بیایید ما متوجه شویم حبّ و بغض چه چیزی است؟ چرا اشخاصی را در قیامت می‌آورند، می‌گویند حبّ دارد؟ مگر حبّ به غیر حبّ علی، حبّ به غیر حبّ دوازده امام، چهارده معصوم ما داریم؟ ما دوازده امام، چهارده معصوم که می‌گوییم

حبّ است، [چون] خدا امر کرده است. اول شما باید تشکر از خدا کنید، بعد از ائمه طاهرین. ببین، خدای تبارک و تعالی در حق تمام این خلقت چه کار کرده است؛ علی قرار داده، زهرا قرار داده، دوازده امام قرار داده، آقا امام زمان قرار داده است. گفته حبّ این است. اگر می‌خواهید من شما را فردای قیامت بخرم؛ یعنی ارزش داشته باشید، باید حبّ اینها را داشته باشید. مگر نمی‌گوید اگر که تو امام زمان را نشناسی، می‌میری به زمان جاهلیت؟ چرا؟ یعنی بشناس امام زمان خودت را. امام زمانشان را نشناختند که طناب گردنش انداختند، امام زمان

خودشان را نشناختند. همه‌اش هم ادعای دین و دیانت و جهاد و همین حرفها است. رفقای عزیز، این حرفها گولتان نزند. بیایید حبّ داشته باشید؛ حبّ و بغض، بغض دشمنان اینها را داشته باش. حبّ، [یعنی] اینها را دوست داشته باش.

من یک وقت خدمتتان عرض کردم که یک خوابی دیدم یک قلعه‌ای بود، تمام این قم بیرون رفته بودیم، یک قلعه‌ای بود راه به هیچ کسی نمی‌داد. من جلو رفتم تقاضا کردم، به من راه دادند. وقتی نشستم دیدم دوازده امام، چهارده معصوم آنجا تشریف دارند. میزبانی، جلوی من

میوه آورد، تا آورد گفتم: اینها چه کسانی هستند؟ گفت: آن پیغمبر است (صلوات) گفت: آن پیغمبر است و علی است و زهرا است و حسن و حسین، از آن طرف هم گفت: امام سجاد است تا حجة بن الحسن. رفقای عزیز، ببینید ما باید این طوری بشویم. حالا این من را چیزی نکرده، متوجه هستی؟ بلعم به سگ می‌گفت [آدم شو] آدم شد، [به آدم می‌گفت سگ شو] سگ شد. قرآن داد می‌زند می‌گوید: بلعم، بی دین رفت، این را من دکان برای خودم نمی‌کنم، می‌خواهم شماها آگاهی داشته باشید، باید اینطوری بشوید. من بلند شدم، اصلاً به این

میوه‌ها اعتنا نکردم، آن میوه‌ها همه‌اش میوه های بهشتی است، من که میوه بهشتی نمی‌خواهم، اصلاً والله، بهشتش بی علی زشت است، بهشت بی علی به دینم قسم زشت است. من بلند شدم آنجا آن قلعه زمینش خاکی بود، اما آنجایی که آنها نشسته بودند، یک حساب دیگری داشت، من افتادم به خاک، تمام سر و صورتم را در مقابل خدا به خاک مالیدم، گفتم: خدایا، اول تشکر از تو می‌کنم، تو راه دادی. تو به من راه دادی، تو اینها را به من نشان دادی. اول باید خدا را ببینید، بعد علی را ببینید، بعد حسن را ببینید، بعد حسین را ببینید، بعد دوازده

امام را ببینید. عزیزان من، اول باید خدا را ببینید، آن وقت اگر این نعمت‌ها را از خدا دانستی، خداپرستید. ببین، من چه چیزی دارم می‌گویم؟ مگر نمی‌گوید لقمان حکیم شکر ما را کرد، ما علم حکمت به او دادیم؟ نمی‌گوید: عبادت ما را کرد. چرا ما متوجه نیستیم؟ به این نماز شبها و به این نمازها ما دلبستگی داریم. آیا ببین، این نماز تو روح دارد یا تو اتصال به جای دیگری هستی؟ آیا ببین این نماز تو روح دارد؟

پس معلوم شد حبّ و بغض چیست؟ در قیامت از ما حبّ و بغض می‌خرند، بغضِ دشمنان آقا امام زمان را، حبّ آقا امام زمان را. اینها همه نور

واحد هستند. یک حبّ و بغضی ما درست کردیم، دلمان می‌خواهد؛ شما دلت می‌خواهد، را با حبّ و بغض فرق بگذار. عزیز من، چرا فرق نمی‌گذاری؟ تو دلت او را می‌خواهد، دلت هم او را نمی‌خواهد. این که حبّ و بغض نیست، این دلت است. آیا ما تفکر داریم؟ این حبّ و بغضِ دلت است، این را از شما نمی‌خرند، می‌گوید دلم خواست. در جای دیگر گفتم: دل، شیطان است، دلم خواست. باید ببینی دلت می‌خواهد، خدا هم می‌خواهد؟ آقا ولی الله الاعظم، امام زمان هم می‌خواهد؟ آقا امام زمان تایید کرده یا دلت می‌خواهد؟

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: یک عالمی بود او را در صحرای محشر آوردند، گفت: این نمازم، این روزه‌ام، گفت چه کاره بودی؟ گفت: من امام جماعت [بودم]، گفت: می‌خواستی نماز نخوانی و روزه هم نگیری؟ گفت: این حج من. گفت: دختری داشتی که مُرده بود، به زنت گفتی برویم حج، یک قدری هوی و هوس از دل ما بیرون برود، یک قدری این مشکلات این دختر از دل ما بیرون برود. گفت: این کتابهایم. گفت: کتابهایت هم رد شد. چرا رد شد؟ به اسم خودت نوشتی و افتخار می‌کردی. [حاج شیخ عباس] گفت: این مرد عالم

بیچاره شد؛ تمام اعمالش رد شد. رفقای عزیز، بیایید اعمال داشته باشید، اتصال به ولایت باشد، والله، رد نخواهد شد. آخرش فرمود: یک سفر مشهد رفته بود، آقا امام رضا به دادش رسید.

این کارها و این حرفها که ما می‌زنیم، این کارهایی که ما می‌کنیم، اینها خیالی است. ببین، من چه می‌گویم، تو دلت را با حبّ و بغض فرق بگذار. این را دلم می‌خواهد، او را دلم می‌خواهد؛ این که حبّ و بغض نیست. حبّ با تمام گلوله‌های خون آدم آشناست. حبّ؛ یقین است. ما باید یقین داشته باشیم. من والله، نمی‌خواهم

حرف بزنم، اما شما را از خود می‌دانم؛ شما فرزندان من هستید، شما عزیزان من هستید، من انشاالله فدای شما بشوم. والله، حرفی ندارم، راست می‌گویم. کسی که بیاید گوش به حرف ولایت بدهد، آدم باید فدایش بشود. یک وقت شما نگویید ایشان تملق می‌گفت، عزیزان من، من حدیث و روایت می‌گویم. ببینید؛ شهدای کربلا فدای امام حسین شدند، آقا امام زمان می‌گوید: من فدایتان بشوم. ما والله، بالله، تالله، نمی‌دانیم ارزش ولایت چقدر است که این طرف و آن طرف می‌رویم. من می‌سوزم و می‌گویم. ما اگر بدانیم ارزش ولایت چقدر است، دیگر آخر،

به دور چیز دیگری نمی‌رویم. عزیزم، ولایت؛ یک نوری دارد، اگر در دلت تجلی کند، والله، بالله، بهشت را نمی‌خواهی. چرا؟ بهشت، به نور دست چندم اینها خلق شده است. شخصی خدمت امام صادق آمده، طلب بهشت می‌کند، حضرت فرمود: تو توی بهشت هستی. یابن رسول الله، من؟ گفت: آره، مگر تو پیش من نیستی؟ اندیشه داشته باشید، بفهمید. رفقای عزیز، اگر ما پیش امام زمان باشیم، به امام زمان دل بدهیم، آیا در بهشت نیستیم؟ بهشت، خورد و خوراک مرا تامین می‌کند، اما امام زمان اتصال

به روح می‌شود، روح مرا تامین می‌کند. آیا می‌خواهیم روحمان تامین شود یا جسم؟

من دوباره تکرار می‌کنم، همینطور که به پیغمبر می‌گویند «امین»، به جبرئیل هم می‌گویند «امین»، مگر شب قدر نداریم «انا انزلناه فی لیله القدر، و ما ادراک ما لیله القدر، لیله القدر خیر من الف شهر، تنزل الملائکة و الروح فیها باذن ربهم من کل امر»؟ آقا امام زمان، جبرئیل نازل می‌شود، جبرئیل امین [نازل می‌شود] باباجان من، همه‌اش این حرفها را دارند می‌زنند، اعتقاد داشته باش، بدان خدا به جبرئیل، امینی داده، می‌گوید این امین است، این راستگو است، این

آیاتی که آورده از جانب من آورده، دروغ نیست، حرف نیست، قبول کنید. ببین، چقدر خدا دارد با مساعدت با ما رفتار می‌کند؟ باز ما سرکشی می‌کنیم، باز ایراد می‌کنیم. چرا؟ هنوز این دل ما پاکسازی نشده، دل باید پاکسازی شود. اگر دل پاکسازی شود، حقیقت در پاکی است. دل تو پاک است، ولایت هم پاک است، قبول می‌کنی. مگر ما چشم نداریم؟ مگر ما عقل نداریم؟ آنها که اینها را قبول نکردند؛ یا جبت و الطاغوت شدند یا اهل جهنم، چرا تزلزل داریم؟ بیایید از خدا و امام زمان بخواهید تزلزل‌ها را از دل ما

بردارد. به این حرفها یقین کنیم. عزیزان من، از شما یقین می‌خرند.

من یک شب خواب دیدم یک کسی بود و یک عمامه‌ای سرش بود، این خیلی ابعادی داشت، آمد، گفت: من می‌خواهم پیش شما عقیده‌ام را بگویم. گفتم: عزیز من، این همه علما داریم، این همه مراجع است، آمدی پیش من چه کنی؟ گفت: نه من عقیده‌ام را می‌خواهم به تو بگویم. گفتم: بگو. گفت: من علی (علیه السلام) را قبول دارم؛ اما آن دو نفر را هم قبول دارم، چون که آنها زحمت کشیدند و پدر زن پیغمبر بودند و بنا کرد از این حرفها را زدن. رفقای عزیز، اغلب ما

این طوری هستیم. هنوز دل ما از بغض پاکسازی نشده. والله، تا دلتان را پاکسازی از دنیا نکنید، حبّ قرار نخواهد گرفت. حبّ مرتب می‌رود و می‌آید. می‌رود و می‌آید، یعنی سکونت ندارد. گفتم: من هم عقیده‌ام را می‌گویم، گفت: هان، گفتم: من به غیر از اینکه به این دو تا لعنت کنم، هیچ راهی ندارد. تمام گلوله‌های خونم، موهای بدنم به اینها لعنت می‌کند، مگر من به کفر اینها شک دارم، مگر به زندیقی اینها شک دارم؟ یک وقت در عالم خواب دیدم خانواده من را صدا می‌زند، گفت: چه می‌گویی؟ نه اینکه من داشتم این حرفها را بلند می‌زدم.

گفت: تو را می‌کشند، گفتم: به علی قسم، به آن قرآنی که نازل شد به پیغمبر قسم، منتها آرزویم این است من کشته شوم، قطرات خونم بگوید: علی، علی، این است حبّ، این است بغض. رفقای عزیز، به من لعنت، اگر برای خودم این حرف را زدم، می‌خواستم بیدار شویم، اینطوری باید بشویم. اگر کسی اینطوری شد، در هر کجا هست حبّ دارد، در هر کجای زیر این آسمان است، حبّ دارد، اگر اینطوری نشدی شک داری. ما شک و حبّ داریم، حبّ و شک داریم.

پس معلوم شد بغض چیست و حبّ چیست. دوباره تکرار می‌کنم: دست از این حبّ و بُغضی

که خودتان درست کردید [بردارید] توبه کنید. این حبّ و بغض توبه دارد، به ماورا چه؟ این دلت می‌خواهد، دلت فلانی را نمی‌خواهد، دلت فلانی را می‌خواهد، دلت، نمی‌دانم با آنکه با این بد است، [اینجور است] دلی تو. اما این را هم به شما بگویم؛ این را هم نمی‌شود بخری. الان مثلاً شما یک میلیون ببری، بگویی من حبّ می‌خواهم. می‌گوید من حبّ ندارم، بغض بخواهی دارم، بهت بدهم، تا بخواهی بغض دارم. رفقا، این عالم بُغض‌فروش شده، نه حُبّ فروش. اصلاً آخرالزمان اینطوری شده؛ بغض‌فروش شده است. چرا می‌گوید اگر برادر

مومن از دستت راضی نباشد، هیچ عبادتت قبول نمی‌شود؟ این برادر مومن به حبّ اتصال است. آیا متوجه شدیم؟ آن حبّ آن برادر مؤمنت اینقدر ارزش دارد، نه خودش. چرا حضرت می‌فرماید یک مومنی را بروی زیارت کنی، ثواب دوازده امام چهارده معصوم دارد؟ آن حبّی که در دل آن است زیارت می‌کنی، من که ارزش ندارم. پس خدای تبارک و تعالی حبّ خر است، حبّ را می‌خرد. بغض هم سزایش جهنم است.

بیایید تفکر داشته باشید، یک قدری فکر کنید ببینید آیا این حرفها درست است؟ تمام ارزش هر بشری به حبّ است؛ آن هم حبّ دوازده

امام، چهارده معصوم. آیا اینقدر فکر کردیم، خدا حبّ را دوست دارد؟ برادران عزیز، شما که بهتر می‌دانید، مگر خدا در جای دیگری نمی‌گوید: من تمام این خلقتی که [خلق] کردم [برای این است که] همه من را عبادت کنید. مگر خدا امر نکرده، مگر عبادت نمی‌کنند؟ آخر، چرا ما نباید حبّ را بفهمیم؟ چرا ما نباید ولایت‌شناس باشیم؟ والله، ما اندیشه‌مان کم است، ما پرچم تفکر یا نداریم یا اشتباه در دست گرفتیم؛ اگر پرچم تفکر داشته باشی، ببین من چه می‌گویم؟ این آیه قرآن است که می‌فرماید: همه اینها را خلق کردم، من را عبادت کنند. بابا جان من، مگر خدا نمی‌گوید؟

اینها چقدر ارزش دارد، یک خلقت است. این عالمی که یک عالم خاش‌خاشی است، دل بستید به اینها، سقوط می‌کند، عزیز من، والله، این عالم سقوط می‌کند. والله، این عالم مانند دیوار برفی می‌ماند، مرتب دارد آب می‌شود؛ اما تو آب‌شدنش را نمی‌بینی. عزیز من بیا با آن دو چشم ولایتت کار بکن تا ببینی همه این عالم، برفی است، دیوار برفی است، طی می‌شود. چیزی که طی می‌شود که به درد نمی‌خورد.

حالا شما ببین خدا روی این مردم، روی این خلقت چقدر حساب کرده، اگر ریشه دستت را بکنی، خون بیاید، باید دیه بدهی، اگر شما مثلاً

بزنی چشم کسی را کور کنی، باید چقدر دیه بدهی، دست کسی را آسیب برسانی، چقدر دیه بدهی، یک حیوانی را بکشی چقدر دیه بدهی. بابا جان، والله، اینها همه فکر و اندیشه است که دارم خدمتتان عرض می‌کنم. در تمام ابعاد، خدا تنظیم کرده، هر چیزی را حکم رویش گذاشته است؛ تا حتی حیوانی را بکشی حکم رویش گذاشته است. تمام این خلقت پیش خدا ارزش دارد. آسمان ارزش دارد، دریاها ارزش دارد، بشر ارزش دارد، حیوان ارزش دارد، طیور ارزش دارد، شما اگر ارزش اینها را می‌خواهی بفهمی، اندیشه داشته باش. یحیی بن اکثم که با جوادالائمه

روبرو شد، گفت: من سوال کنم یا تو؟ [امام] گفت هر چه می‌خواهی بگو. گفت: اگر یکی در مکه صید کند این عملش چیست؟ آنقدر جوادالائمه گفت، یحیی بن اکثم گیج شد. آیا بنده باشد؟ آیا به تکلیف باشد؟ آیا صغیر باشد؟ آیا کبیر باشد؟ آیا به بلوغ رسیده باشد؟ آیا همیشه کارش باشد؟ آیا دفعه اولش باشد؟ آیا بنده باشد؟ آیا آزاد باشد؟ آیا به خیال زده؟ آیا محتاج بوده؟ آیا می‌خواسته این را صید بکند بخورد گرسنه بوده؟ اینقدر گفت، یحیی بن اکثم گیج شد. ببین، من نتیجه‌گیری می‌خواهم بکنم، این حرفها را می‌زنم. پس بدان یک آفرینش

چقدر ارزش دارد. ببین، خدای تبارک و تعالی فرموده، هر کدام اینها را رویش حکم گذاشته است. خودش هم گفته است، تمام اینها را خلقت کردم من را عبادت کنید. حالا یک دفعه می‌گوید اگر علی را به «الیوم اکملت لکم دینکم» قبول نداشته باشید، محبت داشته باشی، تمام عبادت ثقلین را بکنی، پیش من ارزش نداری، تو را به رو توی جهنم می‌اندازم. بابا، ولایت این است که ما باید بفهمیم. ما چه ولایتی فهمیدیم؟ به قرآن مجید، یک خلقت را به اندازه یک ذره‌اش را نفهمیدیم. چه می‌گویی؟ خودمان را همچنین پاکیزه کردیم، به خیالمان سلام الله

علیه هستیم. بیا تو این حرف خرد شو، ببین خدا چه می‌گوید. می‌گوید: من یک خلقتی را کنار می‌گذارم؛ مقصد خدا علی است، مقصد خدا زهراست، مقصد خدا امام زمان است. کجا می‌روید دنبال این و آن؟ اینها همه فکر می‌خواهد، اندیشه می‌خواهد، نروید بایگانی کنید. اگر تو فکر کردی، آنوقت ببین چطور منوّر می‌شوی. بفهم ولایت چیست، بفهم زهرا چه قیمتی دارد. ببین، عمر چه کسی را کشته، ببین، عمر چه کسی را زده است؟

یا علی

عصاره ولایت

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، هر چیزی در عالم عصاره‌ای دارد؛ یعنی چیزی نیست که عصاره نداشته باشد. مثلاً از وقتی که این کارخانه‌ها درآمد و این چیزهای جدید درآمد، مردم آگاه شدند که مثلاً سیب یک عصاره‌ای دارد، انار یک عصاره‌ای دارد، هر چیزی یک عصاره‌ای دارد. نه اینکه این عصاره‌اش نبود؛ یعنی یک کارگاهی، کارخانه‌ای، یک چیزی که

این عصاره را به وجود بیاورد، نبود. معلوم می‌شود هر چیزی را خدای تبارک و تعالی که در این عالم خلقت تنظیم کرده است، عصاره دارد. قرآن عصاره دارد، حدیث عصاره دارد، روایت عصاره دارد. کسی که عصاره ندارد، ذات اقدس الهی است؛ اما چیزهایی که به وجود آورده یا هست عصاره دارد؛ اما عصاره آنها را همه‌کس متوجه نیست که عصاره این چیست. یک مثال برای شما بزنم: مثل یک کوه، شما سنگ یا گچ را می‌بینی؛ اما نمی‌دانی یک عصاره‌ای دارد؛ طلا هم در این هست. صدها نفر رد می‌شوند، هیچ اعتنا نمی‌کنند؛ اما یک آقای مهندس که در این

رشته رفته درس خوانده و دکترا گرفته است و در این رشته کار کرده است، (رفقای عزیز، ببینید من چه می‌گویم. قدر حرف را بدانید، نه قدر من را، من چیزی که نیستم. خدا یک روزی به ما داده است و ما می‌خوریم و اینجا افتاده‌ایم؛ اما این حرفها را قدر بدانید) همه به کوه بی‌اعتنا می‌شوند؛ اما می‌بینی صدها خروار توی این کوه طلا است؛ همه رد می‌شوند. ولایت؛ یعنی این، اگر عصاره‌اش را فهمیدی، آن موقع درست است.

ما اینقدر به ولایت بی‌اعتنا نیستیم؛ پس ما نفهمیدیم. من، والله، بالله، از شما دارم خجالت می‌کشم، ممکن است از خجالت شما زبانم

لکنت بخورد؛ اما چاره ندارم. انشاءالله من عصاره ولایت را به خواست خود خدا، به خواست ولی الله الاعظم یک قدری، به قدر ذراتی که در اقیانوس بیفتد، به قدر سوزنی که در اقیانوس بیفتد، می‌گویم، من چه می‌دانم؛ اما ببین، من چطور برای شما ساده کردم، آن‌ها هم خودشان به زبان می‌آورند. این کوه را رد می‌شوی و صدها خروار طلا در آن است. چه کسی می‌فهمد؟ کسی که زمین‌شناس است، آن کسی که ولایت‌شناس است. بیایید یک قدری تفکر داشته باشید. ولایت عصاره دارد، ولایت فکر دارد. عزیزان من، اگر در عصاره ولایت فکر نکنی، یقین شما از بین

می‌رود. در زبان یک چیزی گفته‌ایم، در باطن یقین نداریم.

الان من این معراج پیامبر را می‌خواهم بگویم، اول صحبت است. تنظیم است؛ اما ما تنظیم بودنش را قبول کنیم. آخر، چه می‌شود که ام السلمه دارد آب توی ظرفی می‌ریزد، پیامبر اکرم رفته تا «قاب قوسین ادنی»، بهشت را دیده، جهنم را دیده، مردم را دیده است. بشارتی که به شما بدهم این است: دید که قصرهایی می‌سازند، گاهی می‌ایستند. یا اخا جبرائیل، این‌ها چیست؟ گفت: این‌ها را برای امت تو می‌سازند؛ کسانی که محب علی هستند. آن

کسی که محب علی است، ذکر می‌شود طلا، ذکر می‌شود نقره. ما کجاییم؟ دارند امر ولایت را اطاعت می‌کنند؛ اما آقا جان، امری را داری اطاعت می‌کنی، ماشینت را سوار شدی، داری پی کاری، پی حاجتی، پی چیزی می‌روی؛ اما داری اطاعت می‌کنی. اطاعت این نیست که نماز، یا نماز شب بخوانی؛ آن را عبادت می‌گویند. آن وقت این کار، خشت طلا می‌شوند، آن‌ها می‌سازند. وقتی آن کار را نمی‌کنی، آن‌ها بی‌کار هستند. حالا شما ببین، این رسول اکرم، تا «قاب قوس ادنی» رفته، بهشت را دیده است، جهنم را دیده است، خودتان را بهتر از من می‌دانید، کتاب

راجع به معراج نوشته‌اند؛ اما آیا فهمیدیم؟ آخر، چه می‌شود که این همه راه را ایشان به مدتی که دارد آب از این کوزه می‌ریزد، ایشان برگردد؟ با عقل بشر مطابقت نمی‌کند.

اما حالا آمدیم سر ولایت. این «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی» را که گفته است، به تو که نگفته، به کل خلقت گفته است، فرمان نبی را ببرید، او هم گفته فرمان ولی را ببرید، این [ماوراء] نزدیک می‌شود. جنابعالی الان رفتی مکه، الان که اینجا نشسته، این آقا دارد مکه را می‌بیند. این یک مسافتی دارد، تا مکه را می‌بیند، تا منی را می‌بیند. اما آیا یک فرسخ آن

طرف منا را می‌بینیم؟ نه. چرا؟ تا آنجا که رفتی، دیدتان را می‌بینید. تمام خلقت این‌طوری هستند، تا حتی انبیاء، مگر پیامبر آخرالزمان. با دید دارد می‌بیند، تو با دید داری می‌بینی، او هم با دید دارد می‌بیند. تمام محتاج ولایت هستند. حالا ممکن است نزدیک شود؛ یعنی ولایت آن‌ها را نزدیک کند. شما الان آن اتاق هستی، تسلط به همه جا داری. آن به امر ولایت است؛ [ولایت] این‌ها را نزدیک می‌کند. چرا؟ باید اطاعت کند. هم بهشت را دید، هم جهنم را دید، هم آنجا را دید، هم ملک را دید، هم آن‌ها را دید، تمام

آن‌ها را سیر نکرده است، دیده است، وجود خودش است.

دوم که بخواهید شما قبول کنید. الان شما می‌خواهید مسجد جمکران بروید. یک وقت می‌بینی که هست و شده است. اینجا یک زمین است، پس‌فردا می‌بینی یک نفر چهار تا قلمه زده است. یک مرتبه می‌بینی رشد کرد و یک دیوار دور آن کشیده است. دوست تو می‌گوید فلانی، باغ است. می‌گویی من دیدم آن موقع که باغ نبود؛ این دید توست. اینجا باغ نبوده است. ببین، من چه دارم برای شما می‌گویم. خدا می‌گوید من خلقت را به واسطه شما کردم.

بروید در حدیث کساء ببینید. آیه قرآن می‌گوید، من از خودم حرف نمی‌زنم. کسی که از خودش حرف بزند، مورد لعنت قرار می‌گیرد. خود پیامبر می‌گوید، می‌گوید: اول، عقل را خلق کردم. بعد می‌گوید: من و علی را خلق کرده است، ما دوازده امام را خلق کرده است. پس اصلاً وقتی که در تمام خلقت وجودی نبوده است، این‌ها در تمام خلقت بوده‌اند. امام؛ یعنی این. من یک مثالی زدم که خودمان هم حالی‌مان شود. حالا من به شما بگویم، نه اینکه امام مانند شما است که آن را دیده و می‌بیند، آن مال خلق است. به دینم، این دوازده امام، چهارده معصوم جزء خلق

نیستند. تو باید اینجوری باشی؛ تا حتی خود ابراهیم هم باید اینجوری باشد. آن هم مثل تو جزء خلق است. آن کسی که جزء خلق نیست، [دوازده امام، چهارده معصوم هستند] خود پیامبر می‌فرماید: وقتی [خلقت] نبوده، [خدا] ما را خلق کرده است، این یعنی چه؟ حالا تمام آنکه خدای تبارک و تعالی خلق کرده است، در اختیار این‌ها گذاشته است. متوجه عرض بنده شدید یا نه؟ یعنی امام این است؛ پس قدردانی کنید.

حالا اگر پیامبر به معراج می‌رود این صحبتها را می‌کند، بنا شد تعریف ولایت را کند. عزیزان من، این‌ها آمدند شما را هم اینجور کنند. علی آمده،

فاطمه آمده، دوازده امام آمدند، شما را این‌طور کنند؛ یعنی ماوراء را ببینید. با چه ببینید؟ با امر این‌ها ببینید. با چه ببینید؟ با یقینی که ما به ائمه داریم. این است که من به شما می‌گویم: عصاره ولایت؛ یعنی این. آن آقایی که می‌فرماید علی که یک متر و شصت تاست، که همه جا نیست، خیلی مرد خوبی است. من زیر آسمان قم کم سراغ دارم، به این خوبی. در هر ابعادی ایشان تقوا دارد؛ اما در ولایت کسری دارد. چرا اینجوری است؟ ماوراء و عالم را بزرگ‌تر از این ولایت می‌داند. حرف من سر این است. ماوراء؛ یعنی این خلقت را بزرگ‌تر از ولایت می‌داند.

قربانت بروم، فدایت بشوم، ماوراء به امر این است، کوچک است. به روح تمام انبیاء؛ من راست می‌گویم، من می‌خواهم شما یک قدری متوجه هستید، متوجه‌تر شوید.

من یک شب خواب دیدم، یک قطبی است، هفت طبق آسمان و هفت طبق زمین به این وصل بود. مثل اینکه حاج آقا دیدند، کارخانه داشتند که همه کابلها را به این وصل می‌کنند. به من می‌گفتند این را به اسماء این‌ها بگردان، من می‌گرداندم. اول یا محمد (صلوات)، یا علی، یا فاطمه تا می‌رسید به حجة بن الحسن. به تمام دوازده امام قسم، وقتی من علی می‌گفتم،

قطب می‌خواست از جایش حرکت کند. به دینم قسم، قطب عالم توان اسم علی را ندارد. علی؛ یعنی این. من دیدم که می‌گویم. من حرف چه کسی را باور می‌کنم، من دیدم. وقتی می‌گفتم «یا علی» و می‌گرداندم، قطب عالم می‌خواست از جا حرکت کند. ولایت یعنی این. چرا؟ قطب عالم شاید متقی نباشد. پیامبر از قطب عالم، قطب خلقت بالاتر است که قرآن به او نازل شده است. این چیزی نیست. عزیزان من، کجا فکرتان رفته است؟ عصاره ولایت؛ یعنی این. آن مرد درس خوانده است، خیلی باتقوا است، ابعادی دارد؛ اما این ولایت را کوچک‌تر می‌بیند.

بابا جان، قربانت بروم، فدایت شوم، خورشیدی که به نور امام حسین آمده و خلق شده است، ببین چطور تسلط به این عالم دارد؛ اما همین خورشید را چه می‌کند؟ یک کسری به آن می‌دهد. الان اینجا روز است، آمریکا شب است. یک چیز کسری در آن قرار می‌دهد؛ اما ولایت که کسری ندارد. ولایت از تمام خلقت بزرگ‌تر است، عظیم‌تر است، قرآن هم عظیم‌تر است. هیچ قدرتی نمی‌تواند ولایت را کامل بفهمد. چرا؟ روایت داریم. ببینید من روایت و حدیث می‌گویم. قربانتان بروم، تزلزل نکنید. پیامبر فرمود: یا علی، اگر مردم کافر به تو نمی‌شدند،

قریب به این مضمون، من حرفی درباره تو می‌گفتم که هر کجا قدم بزنی، چندین متر، چندین ذرع زمین را بکنند. امیدوارم عمر شما طولانی شود، ولی الله الاعظم بیاید، ولایت را افشاء کند، آن وقت می‌دانید من درست گفتم یا نه. باز هم شاید گوشه و کنار، یک حرفهایی در دل باشد. آن وقت می‌فهمید من درست گفتم یا نه. آن وقت این حرف من مثل پوکه می‌شود. با همه این حرفها که دیر می‌کشیم، مثل پوکه است؛ آن وقت می‌فهمیم علی چیست، زهرا چیست.

حالا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) همین‌جور است. این خلقت و ماوراء در اختیار ولایت است، آن را کوچک می‌کند، ماوراء را کوچک می‌کند. ماوراء باید فرمان ولایت را ببرد. «انّ اللّٰه و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» یعنی این. (صلوات) مگر عقیده ما نیست؟ چرا داریم دست از عقیده خودمان برمی‌داریم؟ چرا نمی‌فهمیم؟ چرا متوجه نیستیم؟ چرا امری را که دارید به آن عمل نمی‌کنید؟ مگر نیست که روایت داریم امیرالمؤمنین در صراط می‌آید، مگر در قبر نمی‌آید؟ مگر در زاییدن بانوانی که علی، علی

می‌کند نمی‌آید؟ خودتان گفتید، بالای سر هر دوستش می‌آید، سفارش می‌کند. مگر علی و امام زمان دست از شما برمی‌دارد، چرا دارید دست برمی‌دارید؟ بیایید به قرآن، به روح تمام انبیاء، به بدبختی خودمان گریه کنیم. به روح تمام انبیاء، اگر ما فکر داشته باشیم، شام و ناهار را سیر نمی‌خوریم، بس که ما اشتباه می‌کنیم. کجا دست برمی‌دارید؟ از چه کسانی دست برمی‌دارید؟ مگر نیست؟ آن وقت آن آقا می‌گوید: آن‌ها عکسش است. مرد حسابی، عکس که روح ندارد، عکس که قدرت ندارد. عکس هست که کره را برمی‌گرداند؟ آخر، آدم

مانده فکری، شما اگر دیدید، کسی سرش را زیر می‌اندازد و شل می‌رود و اینجوری می‌کند، ببینید ولایتش چیست. فدایتان بشوم، قربانتان بروم، عزیزان من، عکسش است؟ خودش است. ماوراء کوچک می‌شود. اصلاً من من می‌گویم ماوراء؛ یعنی آن دنیا. آن هم کوچک می‌شود، علی هست. علی چون که از همه ماوراء بزرگ‌تر است، همه جا هست. من دلم می‌خواهد یک قدری راجع به آن فکر کنید، من پایین می‌آیم با من جدل کنید که این یعنی چه؟

این مرد به اصطلاح باسواد، دانشگاه دیده، خارج دیده، کتاب نوشته، ببین چه می‌گوید؟

می‌گوید: خدا، وجه الله است، هر طرفی بخواهی نماز بخوانی می‌توانی. بابا، این وجه الله که خدا است، خدا امر دارد. چرا امر خدا را زیر پا می‌گذاری، می‌خواهی تعریف کنی، تکذیب می‌کنی؟ خدا، وجه الله است، امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) می‌گوید: «انا وجه الله» تو می‌خواهی حرف بزنی، از خودت حرف می‌زنی، چون که علم فلسفه خواندی. بیا عزیز من، علم ولایت بخوان. علم ولایت است که «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» به تو می‌دهد. علمی که در خارجی گناه می‌کنی، علمی که راجع به فلسفه داری، گمراه می‌شوی و مردم را گمراه می‌کنی.

عزیز من، بیا شکر خدا را بکن که خدا علم حکمت به تو بدهد. تو درست است می‌گویی: «وجه الله»، «وجه الله» گفته رو به مکه بایست. چرا رو به مکه بایستیم؟ زایشگاه علی است. علی در دنیا به عرصه دنیا، پا گذاشته است، آنجا شده «وجه الله». [می‌گوید:] برو هر طرف می‌خواهی نماز بخوانی بخوان، هیچ کجا در این عالم نیست که هر طرف بخواهی نماز بخوانی، فقط مکه معظمه است. چون که «وجه الله» اینجا پا به عرصه دنیا گذاشته است، آنجا شده «وجه الله». تو چه داری می‌گویی؟ مگر این پیامبر نیست که به روی مسجد الاقصی ایستاده بوده

است، گفت: حالا یا محمد، به روی مسجدالحرام بایست. امر خداست. تو امر خدا را داری زیر پا می‌کنی. دانشجویان، گوش به این حرفها ندهید. آدم بیایید در مکتب علی یاد بگیرید، به بی‌ریشی اینها بخندید؛ اینها ریش هم که ندارند، ریش این‌ها، هم بی‌ریشی است. ریش هم گذاشتند مردم را گول بزنند. چه کسی می‌گوید «وجه الله» همه جا هست؟ بابا جان، «وجه الله»، امر دارد. امر خدا و امر امیرالمؤمنین را باید اطاعت کنید.

من نمی‌دانم چه‌جور شده است. همه گذاشتند و رفتند در آخرالزمان ضربه به دین می‌زنند، ضربه به اسلام می‌زنند. بیا عزیز من، از این حرفها

گوش نده. بیایید عزیزان من، هر کجا نروید، بیایید دین پدر و مادری‌مان را به امید خدا به آن دنیا ببریم. آیا متوجه شدی؟ دوباره تکرار می‌کنم عزیزان من، خدا گفته، قرآن مجید گفته، امر شده به کل خلقت این‌ها بکنند. ببین، چطور اطاعت می‌کنند؟ درخت چطور اطاعت می‌کند، آب چطور اطاعت می‌کند، کوه چطور اطاعت می‌کند. عزیزان من، به تو می‌گویند اشرف مخلوقات. قربانت بروم، تو اشرف مخلوقاتی، چرا اشرف مخلوقاتی؟ گفتم: به شما اختیار داده است؛ یک مخیر بودن به تو داده است. ما باید عصاره ولایت را بدانیم. این‌ها اینجا آمده‌اند که

شما را به عظمائیت برسانند. عزیزان من، ببینید، آقا امام حسین تا نفس آخر چه می‌گوید؟ «هل من ناصر». یکی بیاید این طرف. امام زمان هم دارد «هل من ناصر» می‌گوید، زهرای عزیز هم «هل من ناصر» می‌گفت. بیایید در این ماوراء قدری فکر کنیم. من این همه که می‌گویم تفکر، تفکر! باید با تفکر کار کنید.

خدای تبارک و تعالی این دوازده امام، چهارده معصوم را از نور خودش به وجود آورده است. عزیزان من، بیایید این‌ها را با خلق جدا کنیم، خودش می‌گوید: اینها جزء خلق نیستند، تو می‌گویی جزء خلق هستند؟ حالا مرد عالمی که

اینجور بگوید، آدم از جاهل‌ها چه توقعی دارد؟ اینقدر فکر کوتاه، اینقدر فکر ولایت کوتاه است. [البته] خیلی رشد دارد، بعضی‌ها در هر قسمتی رشد دارند، اما در ولایت سقوط دارند. حالا بگویم چرا سقوط دارند؟ خود را می‌بینند. اگر تو تسلیم ولایت شدی، والله، بالله، خود ولایت، تو را هدایت می‌کند. اگر خدا می‌گوید اگر بخواهی هدایت شوی، می‌گوید: اگر بخواهی، امر من را اطاعت می‌کنی. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) امر خداست، الان ولی الله الاعظم، امام زمان، حجة بن الحسن امر خداست. تمام ماوراء امر را

اطاعت می‌کنند. این است که به شما گفتم: یک شناخت داریم، یک یقین داریم.

خلاصه، ما باید یک قدری از دنیا فارغ شویم، بیاییم کسب ولایت کنیم. عزیز من، تو دکتری، کسب دکتری‌ات را می‌کنی، آقا مهندس، کسب می‌کند، این آقا که اهل علم است، دارد کسب می‌کند. این کارها کسب است، بیایید ما کسب ولایت کنیم. این کارها برای دنیای شما خیلی نتیجه دارد؛ اما آیا به ماوراء هم دارد؟ چرا می‌فرماید «الکاسب حبیب الله»، حبیب خداست. چرا یک کاسب را مطابق پیامبر قرارش می‌دهد؟ کاسبی که امر را اطاعت کند. همه مردم

کاسب هستند. تو خیال نکنی که بقال و نجار کاسب باشند، همه دارند کسب می‌کنند، حالا آن عالم کسب می‌کند، آن واعظ کسب می‌کند، کسبش این است؛ آن هم کسبش این است. شما در کاسبها نروید که اگر غش در معامله کرد، یک چیزی را یک مقدار زیر و رو کرد، دیگر ولش نکنی، ببین خودت چه کاره‌ای؟ تو غش نمی‌کنی؟ تو کاسب هستی. هر حرفی من می‌خواهم بزنم، می‌بینم ماوراء دارد. رفتی توی فکر؟ ببین، خودت غش در معامله نمی‌کنی؟ اگر خودت را دربست در اختیار ولایت گذاشتی، والله، خود ولایت شما را راهنمایی می‌کند، به تو عظمائیت می‌دهد. اگر

پیامبر دارد به معراج می‌برد، اگر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) کره را برمی‌گرداند، این‌ها که چیزی نیست. خیلی کره برگرداندن در مقابل ولایت کوچک است، یک خلقت را برمی‌گرداند؛ اما به امر خدا.

قربانتان بروم، فدایتان شوم، اگر یک دانه شیعه، یک دانه دوست، بخل داشته باشد، تکذیب شده است. حضرت می‌فرماید: دوست ما، شیعه ما، بخل ندارد، حسد ندارد؛ باید نداشته باشد. همیشه هر چه برای خودش می‌خواهد، برای دوستش هم بخواهد. آیا ائمه طاهرین اینجور نیستند؟ آیا در شناخت ولایت رفتی؟ آیا در

عصاره ولایت رفتی که یک شیعه نباید اینجوری باشد. قربانتان بروم، این‌ها می‌خواهند شما را مثل خودشان بکنند. والله، بالله، اگر علی، اگر زهرای عزیز، اگر این دوازده امام، چهارده معصوم یک عظمائیتی نشان می‌دهد، می‌خواهد تو او را بشناسی، دارد برای تو کار می‌کند، او که کار نمی‌خواهد. چه بگویم، یک وقت حرف بزنم بگویم بگویید او چه گفت؟ بالاتر از این است. من هنوز هم از شما کم می‌گذارم. اگر علی در آن زمانی که جای رسول الله خوابیده، در «لیلة المبیت»، یک نفس کشیده، افضل عبادت ثقلین، می‌خواهد بگوید: عزیز من، من یک

نفس کشیدم، خدا می‌گوید: «افضل عبادت ثقلین»، تو هم بیا حمایت از ولایت کن، تا نفست «افضل عبادت ثقلین» شود. «اهدنا الصراط المستقیم» که می‌گویند، علی (علیه السلام) می‌گوید: «أنا الصراط المستقیم». دارد صراط را نشان شما می‌دهد، آیا فهمیدید؟ علی چه احتیاجی دارد؟ به دینم قسم، علی اگر جای پیامبر هم نخوابیده بود، [هر نفسش افضل عبادت ثقلین است.] اصلاً ثقلین چیزی نیست، ثقلین پیش تو بزرگ است. اگر بزرگ هست که این حرف را نمی‌زدید، ثقلین کوچک است، ثقلین خلق است؛ اما علی که خلق نیست، علی

نور خداست. ائمه طاهرین نور خدا هستند، زهرای عزیز نور خداست، امام زمان نور خداست، این‌ها چه احتیاجی دارند؟ دارد به شما حالی می‌کند، تو با شیطان روبرو هستی، هر روزی یک رنگی می‌دهد، تمام رنگهایش را باید خنثی کنی.

امروز یکی دو نفر اینجا بودند، گفتم: چیزی که قبول نداری، حرفش را می‌زنی چه کنی؟ چیزی که باعث ضرر و زیانت هست، حرفش را می‌زنی چه کنی؟ کسی که دروغ‌گو است، دیگر گوش به حرفش می‌دهی چه کنی. هر چه می‌گوید، دروغ می‌گوید. من دوباره تکرار می‌کنم، والله، بالله، عقیده‌ام این است صحیح است.

حالا پیامبر اکرم از کوه حرا دارد پایین می‌آید؛ این باز یک عصاره‌ای دارد، من عصاره‌اش را بگویم، امیدوارم باطن امام زمان بکشیم. مگر همین پیامبر نیست که در کوه حرا نرفته بود، چرا روایت و حدیث نداریم سنگ‌ریزه‌ها به او سلام کنند، دیوار خم شود، درخت به او تعظیم کند؟ والله، در تمام گلوله‌های خونم این است حالا آنجا که رفت، ولایت به او امر شد. تمام خلقت باید تعظیم به ولایت کند. ببینید، من دارم به شما می‌گویم، مگر پیامبر، چیزی شده بود، چرا روایت نداریم که سنگ‌ریزه قبل از این موضوع سلام می‌کند. باید سلام و تعظیم به

ولایت کند؛ تبلیغ ولایت شد. حالا یک بدسلیقه‌ای نگوید که این اینجوری می‌گوید، این‌ها که بودند، هر چه بودند، هستند. اینجا که نیامدند کسب این حرفها را بکنند. تو بکش، ببین من چه دارم می‌گویم. آن تبلیغ ولایت که شد، خیلی عظمت دارد، دارد حالی تو می‌کند، حالی من می‌کند که ولایت اینقدر ارزش دارد. حالا تبلیغ شده است. یا محمد، پاشو تبلیغ کن. تبلیغ چه بکند؟ تبلیغ ولایت کند. ولایت این هم احترام دارد. آن‌ها که دارند تمام تعظیم می‌کنند، تعظیم به ولایت می‌کنند.

حالا دارد چه می‌گوید، می‌گوید: ای بشر، بدان ریگ سلام می‌کند، درخت سلام می‌کند، تمام تعظیم می‌کند. به تو دارد می‌گوید: «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» این است. ای بشر، تو بیا از سنگ و درخت و دیوار کمتر نباش، تعظیم به ولایت کن. تا کی تکبر داری؟ تکبرت را کنار بینداز، بیا تعظیم کن. حالا من گفتم، باید همه تعظیم به ولایت کنیم. چرا؟ خواست خدا ولایت است، مقصد خدا ولایت است. اگر تو تعظیم به علی کردی، به زهرای عزیز کردی، به حجة بن الحسن، آقا امام زمان، ولی الله الاعظم

کردی، آن است تعظیم به خدا. اگر جوری دیگری باشی، والله، بت‌پرستی، به دینم بت‌پرستی، مجسمه‌پرست هستی. چون که خدا را یک چیزی می‌بینی، یک شیء می‌بینی. مگر عقل بشر به ذات خدا پی می‌برد؟ حالا خدا دیده پی به ذاتش نمی‌بری، ذاتش را آمده هویدا کرده، افشاء کرده، علی است، زهراست، الان وجود مبارک امام زمان است؛ این‌ها ذات خدا هستند. تو داری چه می‌گویی که این حرف مزخرف را می‌زنی؟ مگر خدا جا دارد؟ خدا اگر اینجوری باشد که تو بت‌پرستی. تو باید به امر خدا تعظیم

کنی. خدا امر دارد، امر خدا، دوازده امام، چهارده معصوم است.

دوباره تکرار کنم، عزیزان من، این قضایا که روی می‌دهد خدای تبارک و تعالی عظمائیت این‌ها را که افشاء می‌کند، محض من و تو می‌کند. عزیز من، چرا داریم اگر شما مخیرید، اگر امر خودت را به امر خدا ترجیح بدهی، خدا هشت شرط به تو می‌دهد: بینایت می‌کند، دانشمند می‌کند، هشت شرط دارد؛ چون که تو یک امر داری. من گفتم بزرگ‌تر از این هم هست کسی که در مقابل خدا امر نداشته باشد. ببین، خود ائمه امر نداشتند، همیشه امر را اطاعت می‌کردند. تو هم

باید در مقابل خدا امر نداشته باشی. دوباره تکرار می‌کنم اگر ریگ و کلوخ همه به پیامبر تعظیم می‌کنند، می‌خواهد تو بیداری شوی؛ یعنی تمام فرمان می‌برد. تو هم بیا فرمان ولایت را ببر. حالا اگر فرمان بردی، مخیر بودنت را کنار گذاشتی، چه می‌شوی؟ آن وقت مثل این‌ها می‌شوی. عزیزان من، فدایتان بشوم، این‌ها آمدند شما را مثل خودشان بکند.

خدا می‌داند اینها یک شیعه را چقدر دوست دارد. آیا ببینید مثل خودشان کردند یا نه؟ اگر تو علی را قبول نداشته باشی، عبادت ثقلین کنی تو را به رو در جهنم می‌اندازد. برو در کتاب‌ها

ببین، در کتاب کافی ببین؛ اما می‌گوید اگر یک دوست ما از دست تو ناراحت شود، هیچ عبادت تو را قبول نمی‌کند. چرا این دوست امیرالمؤمنین، اتصال به علی است. تو اگر به دوست علی جسارت کردی، به خود علی کردی. من یک مثال ساده بزنم. چرا می‌گوید اگر به یک پاسبانی زدی، به شاه بی‌احترامی کردی؟ اینکه یک چیزی است که در خود مردم است. حالا اگر به دوست علی بی‌احترامی کردی، به خود علی بی‌احترامی کردی، هیچ عبادت تو قبول نیست. ببین، شما را کجا برده است؟ حالا ببین چه چیزی به شما می‌دهد؟ حالا اینکه می‌گوید: «بل

هم اضلّ» می‌شود آیا ما «بل هم اضلّ» را فهمیدیم یعنی چه؟ «بل هم اضلّ» یعنی خدا از ازل که عالم را خلقت کرده است، از ازل خدا را اطاعت می‌کردند. تو که خدا را اطاعت نمی‌کنی، «بل هم اضلّ» هستی؛ از ازل بدتر هستی. حالا هر جور می‌خواهی باش. بیا فکر کن. چرا؟ تو اشرف مخلوقات هستی، آن‌ها جماد هستند. جماد با اشرف مخلوقات فرق دارد، خدا هم از تو توقع دارد. خدا چرا می‌گوید: من با یک دیوانه توقعی ندارم، هر کاری می‌خواهد بکند. چرا؟ عقل به او نداده است. ای اشرف مخلوقات، به

تو عقل داده است. حالا که عقل داد، از تو بازخواست می‌کند. آیا ما متوجه شدیم؟

حالا چه کار بی‌عقلی است که ما می‌کنیم؟ بیا اطاعت کن، اشرف مخلوقات شوی. بیا اطاعت کن جلوی اشرف مخلوقات سرافراز باشی. فلان آقا می‌گوید: اگر من را گیر انداختند، تا توی دادگاه رفتم، یک شب، دو شب در زندان خوابیدم، آبرویم را می‌ریزد. ببین، چقدر مواظب آبروی دنیایی‌ات هستی، آیا فکر کردی در قیامت هم باید آبرو داشته باشی؟ آیا فکر کردی جلوی ائمه طاهرین، جلوی دوازده امام، چهارده معصوم، صلحا، کسانی که مطیع بودند، آیا جلوی

شهدای کربلا، که امام زمان می‌گوید پدر و مادرم به قربانتان، «السلام علیک یا مطیع لله و لرسوله، عبد الصالح» [سرافراز باشی؟] ببین چقدر شما را می‌خواهد؟ بابا، چرا ما متوجه نیستیم؟ اگر یک آقا با شما مطیع باشد، ببین چقدر می‌گویی فلان آقا دوست است، فلانی من را می‌خواهد. بیا یک قدری فکرت در ماوراء برود. والله، اینجا می‌گذرد. فردای قیامت ما را می‌آورند، همه خلقت یک شعوری دارد. تو خیال کردی سنگ و کلوخ در قیامت شعور ندارند؟ جلوی تمام این‌ها سر به زیر هستید، جلوی جماد سر به زیر هستید. بیا سربلند شو. از کجا سربلند شوید؟ فرمان ببر.

فرمان خودت را کنار بگذار، اشرف مخلوقات شوی. آخر، چه فرمانی داری تو که به درد ماوراء نمی‌خوری؟ آیا به ماوراء اعتقاد داری؟

آدم دارد می‌بیند یک عده‌ای اینجا چطور خجالت‌زده هستند. چرا به شما می‌گوید اگر تکبر داشته باشید، روز قیامت تو را مانند یک مورچه می‌کنم، زیر پای مردم له می‌کنم؟ یعنی وجودیت نداشته باشی، اگر تکبر داشته باشی، خودخواه باشی. مگر قرآن بازیچه است؟ مگر این‌ها را به شما نگفته است؟ آیا در فکر رفته‌ای؟ باد داری، تکبر داری. چه خبر است؟ خدا حاج شیخ عباس رحمت کند، گفت باد از انبانه در می‌رود اینقدر

«من»، «من»، نکن. خدا رحمتش کند. ما اگر بخواهیم متوجه شویم، باید یک قدری در این فکرها برویم. مگر این آصف نیست که در یک چشم هم نزده چطور تخت بلقیس را آورد؟ می‌گوید: علمی از کتاب دارد. روایت داریم، می‌گوید: یک ذراتی ما به او دادیم. ببین، من دارم چه می‌گویم، یک ذراتی به او دادیم.

این زشت است که بگویم؛ اما می‌گویم. خدا می‌داند که من مقصد ندارم. من با حاج شیخ عباس تهرانی قرار گذاشتم ایشان هر ماهی یک دفعه سر بزنند. نزدیک سه ماه نیامد. خیلی من ناراحت شدم. من وقتی ایشان نمی‌آید،

می‌گویم: من عیب دارم. قرار با من گذاشته است؛ اما یک وقت می‌بینی یک قدری طول می‌کشد من یک مقدار ناراحت می‌شوم. تا ناراحت می‌شوم ایشان می‌آید. ببین، من دارم چه می‌گویم. این حرفی که می‌خواهم بزنم، را به دم من نبندید. همه شما همین‌جور هستید؛ اما یک وقت می‌بینید افشاء می‌کند، یک وقت افشاء نمی‌کند. همه شما من قسم می‌خورم همین‌طور هستید.

روایت داریم، امام صادق می‌فرماید: مادرم، مانند یک مرغی که دانه خوب و بد را تشخیص بدهد، همه دوستانش را از صحنه محشر جمع می‌کند.

این یک مبنایی دارد. مگر زهرا کجاست؟ ببین، آقا جان من، فدایت شوم. الان این حرف جواب حرف من را می‌دهد که تو قبول کنی. مگر محشر چطور است؟ عزیز من، فدایت بشوم، خدا می‌خواست من رسوا نشوم، این روایت یادم آمد، کسی گوشه و کنار حرفهایی نزند. می‌گوید: یک مؤمن اگر یک دوستی بگیرد، او را یاد خدا بیندازد، خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: یک قصری به تو می‌دهد خلق اولین تا آخرین را بخواهی دعوت کنی جا داری. قدر همدیگر را بدانید. حالا خلق اولین تا آخرین یک جای یک مؤمن است. حالا این محشر چطور

است که امام صادق می‌گوید: مادرم زهرا همه را در محشر، جمع می‌کند. محشر پیش ولایت کوچک می‌شود. فدایت شوم، این است زهرا، محشر کوچک می‌شود این‌ها را جمع می‌کند. تو ببین، یک مؤمن خلق اولین تا آخرین را بخواهد دعوت کند جا داری. آن وقت محشر چقدر بزرگ است؟ عزیز من، به این آقا بگو، اما چطور به او بگو. بگو: این روایت یعنی چه؟ از او سؤال کن، نه اینکه انتقاد کنی؛ [از] انتقاد که خجالت می‌کشد. بگو روایت چیست که امام صادق می‌گوید: همه را از صحنه محشر جمع می‌کند؟ محشر چقدر بزرگ است؟ حالا زهرا، یک زهرای

کوچک است!؟ کجا می‌بینند؟ چطور می‌بینند؟ چطور اینجور جمع می‌کند؟ اصلاً محشر پیش ولایت کوچک می‌شود، همه را جمع می‌کند. شاید به یک ثانیه همه را جمع کند. حساب کن، یکی کجاست، یکی کجاست، دنیا را می‌گوید مثل یک کره خاش‌خاشی است. چرا ما متوجه نیستیم؟ زهرای عزیز همه را از صحنه محشر جمع می‌کند.

حالا این است که می‌گویم جارو به دم من نبندید. والله، اگر شما به من منافق بگویید، خدا، امام زمان، شاهد باش بهتر می‌خواهم تا تعریف من را بکنید. نیایند گول من را بخورند، من

اینجوری هستم. در خونم اینجوری است. می‌گویم کسی که باید بیاید، خودش می‌آید، کاری با کسی ندارم. حالا من خواب دیدم که یک اشاره‌ای شد، که آدم جمع کند. من دیدم آن آدم، مثلاً پیش حاج شیخ عباس است، حاج شیخ عباس هم هست. ببین، اینجور باید امر را اطاعت کرد، سه ماه هست او را ندیدم، من هیچ کسی را به قدر حاج شیخ عباس نمی‌خواهم؛ یعنی ولایتش را می‌خواهم. ببین، یاد ما هست. همین است که می‌گویم در ماوراء یاد من هست. می‌گوید اینجا نتوانستم تلافی کنم، آنجا می‌کنم. معلوم می‌شود دستش به جایی بند

است. بعد من آمدم، گفتم: آقا، این‌ها که کارت علی دارند را جمع می‌کردیم. آنکه پیش حاج شیخ عباس بود، فوری یک کارت از جیبش درآورد. گفتم: بیا برویم. من دیگر نگاه به حاج شیخ عباس نکردم. ببین، اگر اینجوری شدیم، درست است. من هیچ کسی را قدر او نمی‌خواهم، دیگر به او نگاه نکردم، امر را اطاعت کردم او را بردم. ببین، اینجور باید بشوی. ما کسی را به امر خدا ترجیح ندهیم. متوجه هستید من چه می‌گویم؟ ما به امر خدا ترجیح می‌دهیم. نمی‌خواهم حرف بزنم. این مهندس را می‌خواهی، این را می‌خواهی، این ترجیح به امر

خدا است. ما او را بردیم. پس این را می‌خواهم بگویم: معلوم می‌شود اگر زهرای عزیز، جمع می‌کند، شیعه‌هایش هم جمع می‌کنند. اما چه کسی؟ کسی که کارت علی داشته باشد. فهمیدید من چه گفتم؟

عزیزان من، بیایید قدر خودتان را بدانید. آن‌ها سمت به شما می‌دهند؛ اما سمت از کسی نخواهید. تو سمت می‌خواهی که سمت خودت را می‌فروشی. آدم باید از خلق سمت نخواهد. مگر من دیوانه شدم که می‌گویم به من منافق بگویند بهتر می‌خواهم تا اینکه من را تعریف کنند؟ می‌خواهم کسی به من سمت ندهد. امام

زمان، بدان، در تمام گلوله‌های خونم دارم می‌گویم. چرا؟ می‌بینم اگر کسی تعریف کند، به من سمت می‌دهد؛ آن سمت من را بیچاره می‌کند. من چه سمتی می‌خواهم؟ اگر سمت نخواستید، والله، ولایت به شما سمت می‌دهد. مگر به سلمان نداد؟ به او می‌گویند اگر می‌خواهی ما علی را قبول داشته باشیم، اگر می‌خواهی علی را قبول کنیم، این آهوها که دارند می‌روند بگو بیایند. آن‌ها را بکش، به ما بده، بعد به آنها بگو برو. تو که می‌گویی آقایم این کارها را می‌کند. جان می‌دهد، جان می‌گیرد. تو که «سلمان منا اهل البیت» نیستی؟ روایت

داریم، اشاره کرد آهوها آمدند. من گویا از حاج شیخ عباس شنیدم. آمد و سرهای این را برید. [تعجب نکنید] قرآن هم همین را می‌گوید. مگر ابراهیم همین کار را نکرد؟ این یک چیز تازه‌ای نیست، مغزتان این طرف و آن طرف نرود. ما قرآن داریم می‌گوییم. حضرت ابراهیم هم همین کار را کرد. آقا آورد و خوردند و دو تا قلوه هم زیر این گذاشت. آتش آمد و پخت. امیرالمؤمنین آمد برود. گفت: سلمان دیگر از این کارها نکنی. خورد و سرهای این‌ها را هم گذاشت. «باذن الله» یک دفعه سلمان گفت: «باذن الله و اذن رسوله، أدخل هذا البیت» بابا، بیا در بیت، کجا

رفتی؟ بیا توی بیت. تو در بیت بیا، در خانه بیا. کجا رفتی؟ وای بر ما! رفت. نصف اینها گفتند: تو سحر کردی، جادو کردی. علی می‌دانست که این را به او می‌گویند. پس ولایت چه کرده است؟ چرا فکر ندارید؟ اگر می‌گویند امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) جان می‌دهد، یک عده‌ای نمی‌کشند، شیعه‌اش جان می‌دهد و جان می‌گیرد. اما «باذن الله و اذن رسوله، هذا البیت» به اذن خدا، به اذن علی، به اذن رسول الله. آن‌ها اذن دادند به این. آن‌ها به شما اذن می‌دهند.

عزیزان من، فدایتان شوم، بیایید حرف بشنوید، به این حرفها ایمان داشته باشید. مگر آیه قرآن

نیست که حضرت ابراهیم همین حرف را زد؟ گفت مگر به ما ایمان نداری؟ گفت: می‌خواهم ببینم. گفت: چهار تا مرغ را بگیر و این‌ها را بکوب، سر قله‌ها بگذار. صدا بزن. این مرغ یا خروس را صدا می‌زد، می‌آمدند همه به هم وصل می‌شدند؛ یک دفعه می‌شد یک خروس، می‌شد یک مرغ، می‌شد یک کفتر. گفت: ابراهیم، ما اینجور زنده می‌کنیم. چرا ابراهیم یک چیزی دید که برایش تعجب‌آور شد؟ عزیزان من، حرف خیلی مبنا دارد. تمام انبیاء یک چیزهایی است که یک وقت برایشان تعجب‌آور می‌شود؛ اما دوازده امام، چهارده معصوم تعجب‌آور نیست،

یک جوری هست که این‌ها برایشان چیزی نیست. حالا دید اینجا یک چیزی افتاده یک قدری از آن را مرغها می‌خورند، یک قدری هم ماهی‌ها، تعجب کرد. تمام انبیاء تعجب دارند، به غیر دوازده امام. آن‌ها تعجب ندارند، خودشان تعجب هستند. حالا تعجب کرد، گفت: آخر، این چطور می‌شود؟ هر ذراتی که ماهی می‌خورد، هر چیزی را می‌خورد. به دینم، تمام ائمه، تمام دوازده امام، چهارده معصوم، به غیر این‌ها هستند. تمام پیامبران همه در ولایت کسری دارند. چرا؟ ترک اولی دارند. پس بیایید ولایت را از آنکه در تمام خلقت هست، منها کنید. عزیز

من، این است که مرتب می‌گوید عصاره ولایت بگو؛ این است عصاره ولایت. آیا ما می‌کشیم؟ این چیزی نیست.

من نمی‌خواهم دوباره تکرار کنم، آن آقایی که چندین سال درس مهندسی خوانده است، ریاضت کشیده است، به قدر یک مطرب متوجه خداشناسی نیست، حالا آمده حضرت موسی یک نفر مطرب است، همیشه مطرب است. ببین، موسی مقدس است، بابا مقدس نشو؛ خداشناس شو، ولایت‌شناس شو. عزیز من، ولایت شناسی به غیر مقدسی است. موسی با تمام حرفهایش مقدس است. دارد این

کمانچه‌زن را می‌بینند، می‌گوید این روزی‌اش حرام است. آن عابدی که روی کوه است، از جانب تو می‌آید، آن روزی‌اش حلال است. اینقدر حلال و حرام نکن. بیا با ولایت باش تا ولایت برای تو حرام را حلال کند. اصلاً در مقابل ولایت حرامی نیست. پیامبر فرمود: خدا لعنت کند کسی که حرام من را حلال کند، حلال من را حرام کند، این یعنی چه؟ حرام و حلال مال خلق است؛ عصاره ولایت، این است. حرام و حلال برای خلق است، نه مال دوازده امام، چهارده معصوم که این‌ها خلق نیستند. حالا می‌گوید: موسی برو به او بگو، این خدا می‌تواند این همه عالم را از ته

سوزن داخل کند؟ به آن عابد هم بگو. به آن عابد گفت، گفت: این دروغ است...

یا علی

عصاره زیارت

بسم الله الرحمن الرحیم

زیارت ائمه اطهار و مکه خیلی ارزش دارد

ما راجع به ولایت صحبت کردیم که مثل دریا و اقیانوسی است که سوزنی در آن زده باشند. البته ما اینجور می‌گوییم، شاید از این هم کمتر باشد. راجع به عصاره ولایت صحبت کردیم. امروز به خواست خدای تبارک و تعالی می‌خواهیم از عصاره زیارت صحبت کنیم. شما که به حرم امام رضا (علیه السلام) مشرف می‌شوید یا خدا زیارت

امام حسین (علیه السلام) یا حرم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یا حرم ائمه طاهرین روزی‌تان کند.

من نظرم این است که همین‌طور که یک دفعه رفتن حج واجب است، همین‌طور هم انسان باید یک دفعه کربلا برود. چون روایت صحیح داریم: اگر کسی وسعش باشد که کربلا برود و لاابالی‌گری کند و نرود، او در بهشت اجاره‌نشین است؛ یعنی آنجا کرایه‌نشین است. پس ما باید انشاءالله یک دفعه را برویم.

زیارت امام حسین (علیه السلام) و زیارت ائمه طاهرین خیلی ثواب دارد. الان مثلاً ماه رجب است. خیلی‌ها زیارت امام رضا (علیه السلام) رفتند. می‌گویند ایام زیارتی است. یا اربعین که می‌شود چقدر می‌آیند، دستور هم داریم. یکی از علامات مؤمن، انگشتر عقیق است. یکی هم نماز پنجاه و یک رکعتی. یکی هم، زیارت اربعین است. تمام این‌ها درست است. شیعه باید معتقد باشد. الان من شنیده‌ام فرش‌هایی که در حرم علی بن ابی طالب (علیه السلام) است خاک گرفته است. خب، اگر مردم بروند که اینطور نباید باشد. تا حتی روایت داریم زیارتهای دوره را بروید. این‌ها

بالاخره بچه‌های ائمه هستند. تمام این‌ها درست است. اما نباید به این اکتفا کرد. من عصاره زیارت را می‌گویم. من نمی‌گویم بروید یا نروید. من خودم کی هستم که امرم چیزی باشد. من از اولی که عقلم رسیده و صحبتی کردم، امر نکردم. می‌گویم: آقا! خودت تفکر داشته باش. حرف که زده می‌شود باید تو در کلام تفکر داشته باشی. عزیز من! اگر تفکر نداشته باشی، مبنای حرف را متوجه نیستی.

بیایید شخص را نبینید. یک حرفی زده می‌شود باید تفکر داشته باشید. وقتی که شما تفکر داشتید و توی تفکر رفتید، مثل این است که

وحی به شما نازل می‌شود. چطور وحی به شما نازل می‌شود؟ یعنی می‌گویید: خدایا! ما می‌خواهیم مبنا و حقیقت این را بفهمیم. خدای تبارک و تعالی با حقیقت، با شما رفتار می‌کند.

مکه معظمه هم همین‌طور است. خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدند. آن زمان مردم نداشتند و تنگ‌دست بودند. حالا شخصی گفت: هفتاد یا هفتصد شتر می‌دهم. نمی‌خواست مکه برود. مکه که اینطور نبوده. یک نفر آمده، بچه‌اش یازده سالش است، می‌گفت: این حاجی است. آن زمان خیلی سخت بوده. خدا انشاءالله کسانی را که پدر دارند به آنها ببخشاید، آن‌ها

هم که ندارد، خدا آنها را بیامرزد. پدر ما می‌گفت: آن زمانی که آن‌ها مکه می‌رفتند، وقتی برمی گشتند، دیگر سرشان پوست نداشت. خیلی سخت بود. حضرت فرمود: اگر مطابق کوه ابوقبیس در راه خدا بدهی، جای مکه را نمی‌گیرد. پس ببین مکه چقدر ارزش دارد که باید سفر اول را بروید.

می‌دانید این مکه چه شد؟ وقتی حضرت ابراهیم این خانه را درست کرد. حالا که شما تشریف می‌برید، مکه که اینطور نبوده است. همه‌اش سرتاسر کوه بوده است آیا باور می‌کرد که مردم در کوه بیایند و این همه صدمه بخورند. سابق

چاه بوده، چقدر مردم باید بیایند که به چاه بربخورند. حالا ابراهیم باورش نمی‌آمده که کسی بیاید اینجا. [گفت:] خدایا! اینجا، به قول ما، یک پسله است. چه کسی می‌آید؟ گفت: یا ابراهیم! ندا بده، ندای تو را به ذرات عالم می‌رسانیم. هر کس که لبیک بگوید، اینجا می‌آید. ابراهیم به امر خدا ندا داد. خدای تبارک و تعالی به تمام ذرات القاء کرد. تا قیام قیامت به ذرات ابلاغ شد، هر کس که لبیک گفته، می‌آید.

«رجبیون» کسانی هستند که امر امیرالمؤمنین را اطاعت کرده‌اند

الان ماه رجب است. خدا می‌گوید: «این الرجبیون» خدا می‌گوید: رجبیون کجایند؟ مگر خدا مثل من و شماست؟ شما اگر من را دعوت کنید، اگر بخواهید خیلی احترام کنید، یک مرغی و یک کبابی برای ما می‌گذارید، خدا خودش می‌داند که من راضی نیستم. می‌گویم کسی خودش را برای من اذیت نکند. به یک نفر که هم خورش درست کرده بود و هم کباب، گفتم: اگر سال دیگر این کار را بکنی، والله! من نمی‌آیم؛ اما نروید به مردم بگویید که این گفت من نمی‌آیم که مردم بگویند فلانی مقدس است. نه بابا، چرا خودت را اذیت می‌کنی؟ یک خورشت

درست کن. خانه ما هم همین‌طور است. عزت این است که حرف آدم را بشنوید. مگر خدا اینطور است؟ خدا می‌خواهد به شما چه چیزی بدهد؟ خدا می‌گوید: اگر یک مؤمن، دوستی بگیرد که این دوستش او را یاد من بیندازد، یعنی یاد خدا بیندازد، یک قصری به او می‌دهم که خلق اولین و آخرین را بخواهد جا بدهد، جا دارد. فردای قیامت که خدا می‌گوید: «این الرجبیون» می‌خواهد به تو چه چیزی بدهد؟

آقا امام رضا (علیه السلام) معلوم کرده. می‌گوید: «لا اله الا الله حصنی، فمن دخل حصنی امن من عذابی، بشرطها و شروطها و أنا من شروطها»

شرط دارد. فلانی می‌گوید: خدا گفته میزبانت هستم. خب، همین قدر می‌داند. میزبان چه کسی است؟ آیا میزبان دشمنان علی (علیه السلام) است؟ آیا میزبان دشمنان زهرا (علیها السلام) است؟ چرا نمی‌شنوید؟ چرا لاپوش می‌کشید؟ مگر شما به معاد اعتقاد ندارید؟ تا کی صورت‌سازی می‌کنید؟ خدا میزبان چه کسی است؟ «انا مدینة العلم و علی بابها» واللّٰه! تمام گلوله‌های خونم می‌گوید: اگر خدا می‌گوید «این الرجبیون» عین این است که می‌گوید: «أنا مدینة العلم و علی بابها» ماه رجب، ماه علی (علیه السلام) است. باید از درِ ماه علی (علیه السلام) وارد

شوید؛ یعنی علی (علیه السلام) را اطاعت کنید. امام زمان را اطاعت کنید.

حالا قربانت بروم! شرط دارد. این‌ها چیزهایی است افشاء می‌کنند که ما بفهمیم. تا کی ما خودمان را به کری می‌زنیم؟ چرا با آن چشمی که خدای تبارک و تعالی در کالبد چشم ولایت گذاشته، نگاه نمی‌کنی؟ پس این دو چشم را خدا برای چه گذاشته؟ مگر خدا اشتباه کرده؟ دو چشم ولایت گذاشته، این چشم، از نور ولایت سو می‌گیرد؛ یعنی قدرت می‌گیرد. آن دو چشم ولایت چیست؟ عقیده ولایتی‌ام این است که یقین است. نه این دو چشمی است که داریم.

من جسارت نکنم، به حق امیرالمؤمنین (علیه السلام) که چند روز دیگر ولادتش است، من هیچ چیز با کسی ندارم. تمام ابعادم همه‌اش گریه و ناله است. من قصد جسارت ندارم. خدا من را نیامرزد اگر من قصد جسارت داشته باشم. نه اینکه شما اینطور باشید، والله! به دینم! اگر عرق‌خور بخواهد از کوچه برود، اگر من بگویم از آن بهترم. چرا؟ او می‌تواند توبه کند، شاید این یک کاری کرده باشد که کسی را نجات داده باشد، کسی را هدایت کرده باشد. این الان اعمالش صحیح نیست؛ اما ما آن پرونده واقعی‌اش را ندیدیم. اگر کسی این فکری را که

من می‌کنم بکند، حرف پشت سر کسی نمی‌زند. بیایید تفکر داشته باشید.

برای زیارت، باید کارت قبولی داشت

ماه رجب است، شاید شما مشهد بروید، اما آیا شما آن کارت قبولی را هم می‌گیرید؟ مگر پدر ایشان، موسی بن جعفر (علیه السلام) نیست؟ علی بن یقطین آنجا که هست، به امر موسی بن جعفر (علیه السلام) است. بروید توی کتاب‌ها ببینید. حالا وقتی علی بن یقطین خدمت امام رسید، امام راهش نمی‌دهد. مگر شوخی است؟

این هارون، امپراتور چندین مملکت است. به ابر می‌گوید: برو، هر کجا که بباری مُلک من است. حالا علی بن یقطین نخست وزیر همچنین کسی است. روی علی بن یقطین حساب بکنید، روی کار او حساب بکنید. حالا رفته مکه، از آن طرف خدمت موسی بن جعفر (علیه السلام) آمده است. حضرت راهش نمی‌دهد. می‌گوید: آقا جان! چرا من را راه نمی‌دهید؟ حضرت می‌فرماید: چرا آن جمّال، آمد و حاجتی به تو داشت، تو حاجتش را برآورده نکردی؟ این جمال، عالم نیست، مجتهد نیست، مرجع تقلید نیست، از اولیای خدا نیست، یک شترچران است. حضرت

می‌فرماید: چرا اعتنا به او نکردی؟ یک کاری به تو داشت. می‌گوید: آقا جان! بد کردم، توبه کردم.

مگر مردم اذیت کردن، توبه دارد؟ چرا فکر نمی‌کنید؟ به روح تمام انبیاء، باید فکر کنید و حرکت کنید. بی‌فکر حرکت کردن، جایز نیست. به میل خودت رفتی. حالا می‌گوید چه کار کنم؟ موسی بن جعفر (علیه السلام) عنایت کرد. فرمود: علی بن یقطین، برو سرِ قبرستان، یک شتر است سوار شو. تا سوار شوی تو را به در خانه ساربان می‌رساند؟ بابا! کجا می‌روید؟ به دینم! آن حرفی که باید بگویم نمی‌توانم بگویم. می‌سوزم. ببین امام این حیوان را چطور کرد؟ کجا می‌تواند

حیوانی به طوس، در خانه آن جمال برود؟ بیا در خانه امام برو. بیا در خانه امام زمانت برو. کجا می‌روی؟ حالا در خانه جمال می‌رود. تا در می‌زند، می‌گوید چه کسی است. می‌گوید: علی بن یقطین. می‌دود. می‌گوید: آقا چه شده؟ علی بن یقطین می‌خوابد. می‌گوید: پایت را روی سر من بگذار تا امامم من را قبول کند. نمی‌گذارد. قسمش می‌دهد. پا روی سرش می‌گذارد و حضرت قبولش می‌کند. تو چند نفر را ناراحت کردی، مشهد می‌روی؟ چند نفر را ناراحت کردی، مکه می‌روی؟ چند نفر را ناراحت کردی، کربلا

می‌روی؟ قربانت بروم! فدایت بشوم! امام تو را قبول نمی‌کند.

رعایت تقوا، شرط دوستی ائمه

مگر این رئیس مذهب ما نیست که وقتی کسی از طوس می‌آید و می‌گوید از شیعه‌های شما هستم، راهش نمی‌دهد؟ می‌گوید: از دوستان شما هستم، امام راهش می‌دهد. امام می‌فرماید: آیا تو ابراهیم هستی؟ می‌گوید: نه، آقا! دوست شما هستم. امام می‌فرماید: تو چه دوستی با من داری؟ تو آنجا که پیش‌نماز بودی،

پرده کشیده بودی و نماز زنها را درست می‌کردی. یک زن، خوش صدا بود. از صدایش خوشت آمد، گفتی: مکرر کن. تو پیرو صدای زنهایی، با من چه سر و کاری داری؟ کجا می‌روید؟ چرا تفکر ندارید؟ چقدر پی این سر و صداها می‌روید؟

اگر امام واقعی می‌خواهید، رئیس مذهبتان را می‌خواهید، موسی بن جعفر (علیه السلام) را می‌خواهید، می‌خواهید پیرو او باشید، آقا، مکتب دارد. ما هم مذهب داریم، هم مکتب. رئیس مذهب ما امام صادق (علیه السلام) است. ملت هم از ابراهیم داریم. کجا می‌روید پی این سر و صداها؟ این حرفها والله! قدیمی شده. من

به قربان امام صادق (علیه السلام) بروم. حضرت فرمود: خیلی تنگ می‌شود، این حرفها هم دیگر زده نمی‌شود. بیایید قدر بدانید.

حسرت به ولایت یک قمارباز!

من به قربان آن قمارباز بروم. من دارم حسرت به یک قمارباز می‌برم. شما وقتی که یک کاری کرد، به کارش نگاه می‌کنید. نگاه به ولایتش بکن. مگر این موسی نیست که می‌بیند مطربی است که همه‌اش دهل می‌زند. یکی هم دائم در کوه عبادت می‌کند. می‌گوید: خدایا! اینجا اینطور

هستند، آنجا چطور هستند؟ به من نشان بده. خدا نشانش داد. دید جای مطرب بهتر است. گفت: خدایا! این چطوری است؟ خدا گفت: برو به این عابد بگو که آیا خدا قدرت دارد دنیا را از ته یک سوزن داخل کند. وقتی رفت، عابد گفت: دروغ است، خدا دنیا را چطور می‌تواند داخل ته سوزن کند. بابا! ببین ماوراء را در نظر خودش آورده است. ما هم ماوراء را در نظر خودمان آوردیم. امام را در حد پدر و مادرمان آوردیم. حالا به مطرب گفت. مطرب شروع کرد با دهلش زدن. من فدای آن مطرب بشوم. گفت: ای

موسی! خدایی که نتواند که خدا نیست. این چه حرفی است که می‌زنی؟ موسی را متنبه کرد.

شرط زیارت؛ پاکی از جنابت

خدا رحمت کند آقای حاج منتظری، برادر حاج آقا جواد شکسته‌بند را. گفت: قمارباز آمد جلوی من را گرفت و گفت: حاج آقا! ببین من چقدر پول دارم. یک پول به من بده، غسل جنابت کنم. بابا! قمارباز می‌فهمد با پول حرام غسلش درست نیست. این چه پولی است که غسل کردی و زیارت امام رضا (علیه السلام) می‌روی؟ تو جُنُب

هستی. این پولها حرام است، به هم ور کردی و زیارت امام حسین (علیه السلام) می‌روی. تو جُنُبی.

در زمان امام صادق (علیه السلام) یک نفر بود بس که اشتیاق به امام داشت، جنب بود و خدمت امام رسید. تا وارد کلیاس خانه شد، امام فرمود: فلانی، مگر نمی‌دانی جنب آمدن پیش امام حرام است؟ برو غسلت را بکن. کجا می‌روی که امام به شما بگوید برو غسلت را بکن، بعد در حرم من بیا؟ عزیز من! تفکر داشته باش. ببین چه پولی پیدا کردی. از کجا آوردی؟

شرط زیارت؛ پرهیز از دروغ

خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، خدا او را بیامرزد، خدا درجه‌اش عالی است متعالی کند. والله، گفت: یک دروغ، از هفتاد زنا بالاتر است. گفتم: آقا! در جایی دیگر فرمودی که زنا، کفر به خداست. گفت: زنا را می‌شود توبه کرد؛ اما دروغ‌گو مشرک است. ای مشرک! تو چقدر دروغ گفتی و زیارت امام رضا (علیه السلام) می‌روی؟ کجا زیارت امام حسین (علیه السلام) می‌روی؟ تو هفتاد زنا، گردنت است.

شرط زیارت؛ نداشتن حد بر گردن

قربانت بروم! فدایت بشوم! این است که من می‌گویم باید اول بگویی: خدایا! حدهایی که بر گردن ماست بردار. من به یک حاجی که می‌خواست برود، همین‌طور گفتم. گفتم: برو روبروی قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ، بگو: خدایا! حدها را بردار. خجالت نکش. خب، یک آدم از اول زندگی‌اش، به گردنش حد است. مگر این نیست که حضرت می‌فرماید: سه طایفه است که خدا آن‌ها را نمی‌آمرزد: شارب الخمر، عاق والدین و کسی که برادر مؤمنش از دستش ناراضی باشد. چه کار می‌کنیم؟ عزیزان من! بیایید فکر داشته باشیم، تفکر داشته باشیم. من

گفتم برو کربلا، اما چطور؟ الان که رفتی به خیالت، هفتاد حج و هفتاد عمره پایت نوشته شده است!

بیایید اطاعت کنید تا امام حسین شما را در بغل بگیرد

من نمی‌خواهم بگویم. حسین جان، تو شاهدی که به خاطر این رفقا عرض می‌کنم. من خواب دیدم آقا امام حسین (علیه السلام) با یک زن بلند بالا دارد می‌رود. سلام کردم. من را در آغوش خودش گرفت. من در بغل امام حسین (علیه السلام) بودم. من گفتم: ای خدا، می‌خواستم سگِ

درِ خانه امام حسین (علیه السلام) بشوم، حسین (علیه السلام) من را در بغل گرفت. طول کشید. آخرش امام حسین (علیه السلام) به من گفت: فلانی، این زینب است، خواهرم است. جسارت است، زبان من قطع بشود، انگار که از من اجازه گرفت: خواهرم، زینب است؛ یعنی بگذار برود. قربانت بشوم! بیا اطاعت کن تا حسین (علیه السلام) تو را در بغل بگیرد. کجا دور این چوبها می‌گردی؟ کجا جُنُب می‌روی؟ بیا تفکر داشته باش.

خدا، ولایت را بالاتر از خودش می‌برد!

آن‌ها با شما نجوا می‌کنند. آخر، ائمه طاهرین به غیر شما شیعه‌ها کسی را ندارند. عزیز من! این‌ها غریب هستند؛ یعنی طرفدار ظاهری ندارند. آن‌ها شما را دوست دارند، در بغل می‌گیرند، سر به شما می‌زنند؛ اما شما باید مانند دختر بکر باشید. نه اینکه جایی بروید.

همین‌طور که آن‌ها دائم دارند امر خدا را اطاعت می‌کنند، (ائمه طاهرین هر چه دارند از خدا دارند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) هر چه دارد از خدا دارد. ما غلو نمی‌توانیم بکنیم. من حرف

خودشان را به شما می‌زنم. من به شما آگاهی می‌دهم. آمدیم با هم نجوا می‌کنیم.) همین‌طور که آن‌ها با خدا اینطور هستند، ما هم باید با ائمه اینطور باشیم تا با ما نجوا کنند. اطاعت این‌ها واجب است. همین‌طور که خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: اگر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) ، یعسوب الدین، امام المبین، جانشین رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را قبول نداشته باشی، تو را به رو در جهنم می‌اندازم، همین‌طور هم آن‌ها از ما توقع دارند که ما آن‌ها را قبول داشته باشیم؛ یعنی امر این‌ها را اطاعت کنیم. اگر شما امر این‌ها را اطاعت کردی، زیارتت چه

می‌شود؟ اینقدر این‌ها شما را دوست دارند، خودشان گفتند: شما را از خودشان بالاتر بردند. ببین خدای تبارک و تعالی، امیر المؤمنین علی (علیه السلام) را، یعسوب الدین را، جانشین رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را، امام انس و جان را، روح تمام عالم امکان را، چه کرده؟ می‌گوید: یا داوود! علی بگو، آهن به دستت نرم می‌شود.

حضرت داوود باید «یا علی» بگوید

آیا شما قضیه داوود را می‌دانید؟ انبیاء، همیشه در فکر هستند که به اعلی درجه برسند. درجه

انبیاء را باید علی (علیه السلام) بالا ببرد، خدا بالا ببرد. اینجا درجه‌بندی است. به غیر از دوازده امام، چهارده معصوم است که این‌ها خود ولایتند. حالا داوود پیامبر در کوچه‌ها دارد می‌گردد و می‌پرسد داوود چطور آدمی است؟ آیا از دست داوود راضی هستید؟ به چه کسی می‌گوید؟ به امتش می‌گوید. حالا جبرئیل نازل شد. گفت: داوود، خوب آدمی است؛ اما اگر از بیت‌المال نخورد. خوردن این بیت المال خیلی مشکل است. به وجدانم قسم! اگر کسی چیزی را بیاورد، به من بدهد، می‌چندم. می‌گویم: خدایا! هر چه می‌خواهی قسمتم کنی، این را

قسمتم نکن. اگر چیزی بدهند تمامش را به مصرفش می‌رسانم، یک چیز هم زیادتر. گاهی وقتها می‌گویم: حالا این را این داده، من هم یک چیزی رویش بگذارم. یک چیز جزئی هم می‌گذارم که می‌خواهم من هم مثل این بشوم. حالا داوود بنا کرد گریه کردن. به خدا متوسل شد. خدایا! چه کنم؟ خدا گفت: ما آهن را به دست تو نرم کردیم، در صورتی که علی (علیه السلام) بگویی. با این زره‌بافی، از بیت المال مستغنی شو. من به قربان آن زرهی بروم که به اسم علی (علیه السلام) بافته می‌شود. به داوود گفت: علی بگو. چرا نگفت خدا بگو؟

این حرفها همه‌اش به ماوراء وصل است

ببین من چه دارم می‌گویم؟ عزیزان من! فدایتان بشوم! قربانتان بشوم! تفکر داشته باشید، قدری خودتان را از دنیا فارغ کنید. اگر ما یقین کنیم، این حرفها به درد ماوراء ما می‌خورد. والله! اگر اعتقاد به ماوراء داشته باشیم، فکر می‌کنیم. این حرفها، همه‌اش به ماوراء وصل است. چرا؟

شخصی بود، هر کجا می‌رفت سه سؤال می‌پرسید. هیچ‌کس جوابش را نمی‌داد. گفتند: فلانی عارف است. وقتی آنجا رفت، مرد عارف

می‌خواست از منزلش بیرون برود. گفت: آقا جان! من سه تا سؤال دارم. از یخ یخ‌تر چیست؟ از نجاست، نجس‌تر چیست؟ از دنیا، بزرگ‌تر چیست؟ گفت: من جایی می‌روم، از اینجا هفتاد فرسخ راه است. اگر می‌آیی و ملازم اسب من باشی و دهنه اسب را بگیری، یکی‌اش را اینجا می‌گویم، یکی را هم آنجا، یکی هم وقتی که برگشتیم. ببین! عزیز من! این شخص، هفتاد فرسخ راه می‌رود که حرف حسابی به گوشش بخورد. گفت: از نجس بدتر چیست؟ گفت: طمع است. اگر بچه روی زانویتان بشاشد، یک لبخندی هم می‌زنید و می‌روید آب می‌کشید؛ اما

اگر نستجیر بالله، یک بدچشمی، یک خیانتی درباره برادر مؤمن یا هر کسی کنید آیا پاک می‌شود؟ نه، والله! پس این طمع، از نجاست، نجس‌تر است. طمع، تمام شرافت بشر را می‌برد. گفت: از یخ، یخ‌تر چیست؟ گفت: از نوکیسه خواهش کردن، حالا که به یک ماشین یا یک کت و شلوار رسیدند. خدا نکند یک آدم آبرودار، آبرومند، متدین، متشرع برود به این بگوید یک چیزی بده. نه تنها به او چیزی نمی‌دهد، بلکه می‌گوید: فلانی هم سر خورده بود و پیش من آمد و از من یک چیزی می‌خواست. به او نمی‌دهد، یک سُر هم رویش می‌گذارد، این از

یخ، یخ‌تر است. امیدوارم رفقای عزیز! خدا محتاجتان نکند و دستان جلوی اینجور اشخاص دراز نباشد. ما همه به هم محتاجیم. نانوا، باید نان بپزد. بقال، چیز بفروشد؛ اما خدا ما را محتاج شرار نکند. گفت: از دنیا، بزرگ‌تر چیست؟ منظور من این بود که گفتم ماوراء. گفت: حرف حق. حرف حق، در ماوراء از دنیا بزرگ‌تر است. عزیزان من! چرا فکر نمی‌کنید؟

من خدمت شما عرض کردم: ما باید عاطفه داشته باشیم. حالا ببینید خدا با علی (علیه السلام) چه کار می‌کند. به علی (علیه السلام) یک مقاماتی می‌دهد که اصلاً فکر به آن نمی‌رسد. به داوود

نگفت که اسم من را بیاور، جبرئیل نازل شد و گفت: بگو علی (علیه السلام) . جبرئیل یادش داد زره را درست کند. اینکه می‌گویم یک وقت پیش‌حرفی نکنید برای این است: یک نفر آمد و گفت: این چیست که می‌بافی؟ داوود گفت: اگر صبر می‌کردی، می‌فهمیدی زره است. پس در هر ابعادی یک ذره فکر کنید.

ولایت، شیعه را بالاتر از خودش می‌برد

حالا ببین! امیر المؤمنین علی (علیه السلام) یک شیعه را چطور کرده است؟ از خودش بالاتر برده

است. حالا می‌گوید: اگر رفتی یک دوست ما را زیارت کردی، خدا ثواب زیارت دوازده امام، چهارده معصوم به تو می‌دهد. نمی‌گوید ثواب من را به تو می‌دهد. ببین چه کار می‌کند؟ با شما نجوا می‌کند. کجا می‌روید؟ مگر ما عاطفه نداریم؟ ببین! علی ، (علیه السلام) یعسوب الدین چه می‌کند؟ والله! روایت از برای امام صادق (علیه السلام) است. شخصی آمد پیش ایشان و گفت: آقا جان! من راهم دور است، عربی هستم، خیلی دلم می‌خواهد شما را زیارت کنم. گفت: عزیز من! آن اطراف، کسی را پیدا کن که دوست ما

باشد. برو او را زیارت کن، خدا ثواب زیارت دوازده امام، چهارده معصوم به تو می‌دهد.

ببین رئیس مذهب با شما چه کار کرده. این‌ها چه کار کردند؟ آیا ما بی‌عاطفه نیستیم؟ شما خیال نکنید حالا آن زمان، این‌طور بوده، در هر زمانی، اینطور بوده است. شما حساب کن، ببین! هفتاد هزار نفر رفتند طرف عمر و ابابکر. من به شما بگویم: مگر اینکه مؤمن را با دید ولایت احترام کنی، نه با دید دنیا.

بیایید ولایت هر کسی را بخواهید

از بعد از رسول الله، مردم امتحان دادند. شما حساب کن که این سلمان عزیز را تا حتی گردنش را می‌شکنند، تا حتی به او می‌گویند: ریش تو بهتر است، یا دم سگ. من آتش می‌گیرم. قنفذی که زهرا (علیها السلام) را زده، عزت و احترام دارد. می‌آیند با او دوست می‌شوند که با عمَر نزدیک است، یک قدری بیشتر بیت‌المال به او می‌دهد، احترامش کند. یک آدمی که بازوی زهرا (علیها السلام) را شکست؛ اما سلمان عزیز را مسخره‌اش می‌کنند.

مقداد عزیز را هم مسخره می‌کنند، مقداری پول از او می‌خواهند. حالا ببین علی (علیه السلام) چطور

مقداد را احترام می‌کند. می‌آید و می‌فرماید: مقداد جان! چه شده؟ می‌گوید: علی جان! این‌ها من را بستند، می‌گویند ما از تو پول می‌خواهیم. مقداد که نرفته از یهودی یا کس دیگر چیزی بگیرد. امام می‌فرماید: یک سنگ بردار و بگو: یا علی، طلا می‌شود، این طلا را به او بده. یک سنگ برداشت و یا علی گفت، طلا شد و به او داد. ببین علی (علیه السلام) دارد چه کار می‌کند؟ اگر آن‌ها اینطور می‌کنند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم اینطور می‌کند. در هر زمانی اینجور بوده است. مگر با دید ولایت همدیگر را

بخواهید، آن وقت با همان محشور می‌شویم. بیایید ولایت هر کسی را بخواهید.

بیایید در آینه علی حیوان نباشید

من می‌خواستم اشاره‌ای هم راجع به مکه معظمه بکنم. عزیزان من! فدایتان بشوم! الان، حسابش را بکنید، مدینه یا مکه می‌رویم. آخر، باید ما سنخه شویم. ما سنخه ابراهیم شویم. مگر ابراهیم نیست که حاضر است سر بچه‌اش را ببرد و امر خدا را اطاعت کند؟ رفقای عزیز! بیایید امر خدا را اطاعت کنید. من الان این

حرفی که می‌زنم مبادا جسارت شود، والله! بالله! من قصد جسارت ندارم. عزیز من! تو که مکه می‌روی و اطاعت نمی‌کنی، پولت ناجور است، وقتت ناجور است، به فکر این هستی که این را بخری، تلویزیون رنگی بخری، داری می‌روی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: آخر الزمان، مردم حج می‌کنند یا برای سیاحت یا برای تجارت یا برای اسم و رسم. حالا تو که سفر اولت است و می‌روی، جزء یهود و نصاری نیستی؛ اما حیوانی. توی آینه علی (علیه السلام) حیوانی. چرا اطاعت نمی‌کنی؟

از کجا تو می‌گویی؟ مگر در زمان امام سجاد نبود، شخصی می‌آید و می‌گوید: یابن رسول الله! امسال خیلی حاجی آمده است، امام می‌فرماید: خیلی نفر آمده است. (ببین! هر حرفی زدم، روایت رویش گذاشتم که کسی فضولی نکند. سؤال بکنید؛ اما کسی فضولی نکند. سؤال بکنید، جواب بشنوید. سؤال به غیر فضولی است. فضول، عناد دارد، سؤال، جواب دارد. شما یک وقت سؤال و فضولی را قاطی نکنید. سؤال فرق دارد.) حالا امام سجاد مکاشفه کرد. این شخص دید تمام این‌ها حیوانند، فقط کسی که حاجی است، غلام و شتر حضرت سجاد است. چرا؟

غلام، اطاعت می‌کند، شتر، هم اطاعت می‌کند. او حاجی است، آن‌ها هم حیوانند.

ببین دارم چه می‌گویم. باید مکه رفت. این پنبه‌ها را از گوشتان بردارید. اگر نروید، یا یهودی هستید یا نصرانی. اما باز هم خدا به تو عنایت کرده که حیوانی، وگرنه اگر کسی ائمه طاهرین را اطاعت نکند، «بل هم اضل» است. حالا ببین، بابا جان! شتر اطاعت می‌کند، هر جا به او می‌گوید می‌رود. غلام هم اطاعت می‌کند. این‌ها حاجی‌اند؛ اما همه آن‌ها حیوانند. چرا؟ اطاعت نمی‌کنند؛ «اطاعت»، «اطاعت».

بیایید با اطاعت، سنخه ائمه شویم

حالا بابا جان! خواهر عزیز! تو که زیارت حضرت معصومه می‌آیی، تو که زینبیه می‌روی، تو که سوریه می‌روی، تو باید سنخه حضرت زینب باشی، تو باید سنخه حضرت معصومه باشی تا «اشفعی لنا فی الجنة» باشی. اگر سنخه نباشی، «اشفعی لنا فی الجنة» نیستی. دو تا زن هستند که «اشفعی لنا فی الجنة» هستند. یکی حضرت زینب است، یکی حضرت معصومه است. چطور «اشفعی لنا فی الجنة» می‌شوی؟ تو باید صفات آن‌ها را داشته باشی، آنها هم صفاتش را به تو

می‌دهند. این‌ها صفات الله هستند. تو وقتی رویت را گرفتی، خودت را از نامحرم پوشاندی، اعتقاد داشتی، خودت را ولنگ و واز نکردی، حضرت معصومه چی می‌دهد؟ «اشفعی لنا فی الجنة»، امضاء به تو می‌دهد.

من به فدای یک نفر بشوم که الان اینجا تشریف دارند، گفت: سوریه رفتیم، یک دوستی داشتیم، گفتم: یک ذره دین را هم که داشتیم، دارد می‌رود. بفرما! بابا جان! این دارد با چشم انسانیت فلک را می‌بیند، دنیا را می‌بیند، آخرت را می‌بیند، می‌گوید: بیا از اینجا در رویم. یقین دارد. خانم عزیز! کجا سوریه می‌روی؟ برو، من

نمی‌گویم نرو. اما تو «اشفعی لنا فی الجنة» نیستی، باید صفات زینب را داشته باشی.

حضرت زینب، به امر ولایت بود

من یکی از صفات الله این حضرت زینب را بگویم. خیلی‌ها در این مجلس تشریف دارند. روایت صحیح داریم وقتی علی (علیه السلام) ضربت خورد، جبرئیل میان زمین و آسمان گفت: «قُتِل امیرالمؤمنین، وصی رسول الله» ارکان خدا شکست. علی (علیه السلام) ارکان خداست. روایت صحیح داریم: حضرت زینب، هفتاد مرتبه، از

عقب خانه تا درِ خانه، گفت: شاید پدرم راضی نباشد. بابا جان من! عزیز جان من! همین، مبنا دارد. زینب باید به امر ولایت باشد. زینب، به امر ولایت است.

امام حسین (علیه السلام) می‌گوید: خواهر جان! زینب، باید در شام بروی و در مجلس یزید خطبه بخوانی، آنجا دارند به پدر ما سبّ می‌کنند. باید پرچم معاویه را بکنی و پرچم پدرمان علی (علیه السلام) را نصب کنی. خانم عزیز! اگر می‌خواهی حرف بزنی، می‌خواهی چه پرچمی را نصب کنی؟ آیا می‌خواهی پرچم علی (علیه السلام) را نصب کنی؟ زینب، پرچم علی (علیه السلام) را نصب کرد.

حضرت زینب، قدرت الله است

زینب قدرت الله بود. حالا آمده در دروازه کوفه، به امر امام حسین (علیه السلام) خطبه می‌خواند. به ابن زیاد خبر دارند چه نشسته‌ای که علی (علیه السلام) دارد خطبه می‌خواند، الان تمام کوفه شورش می‌کنند. گفت: سر برادرش را جلویش بیاورید. این خیلی علاقه به سر برادر دارد. ببین! خطبه را ادامه داد. به طوری کرد که تمام این زنها که سنگ پرت می‌کردند، [گریان شدند]. اما سنگ به این‌ها نمی‌خورد. سنگ به امر این‌هاست. ای آخوندِ بی‌ادبِ بی‌تربیت! که

می‌گویی به این‌ها سنگ می‌زدند. ای بی‌ادب! ای بی‌تربیت! چرا توهین به ولایت می‌کنی؟ چرا مبنا نداری؟ چرا فکر نمی‌کنی؟ چرا تفکر نداری؟ امیدوارم همین که امام زمان فرمود، گفت: مردم پی دنیا می‌روند و به دنیا نمی‌رسند.

مگر این روایت را نشنیدی، نخواندی، که زینب گفت: «اُسکت»، کسی از جایش تکان نخورد؟ خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: زنگها صدا نکردند. «اسکت» که گفت، اجازه نفَسها را داد، زنگها هم اضافه شد، زنگها هم دیگر صدا نکردند. این سنگ به امر این است. چه سنگی است که به این‌ها بخورد؟ چرا بی‌تربیتی

می‌کنی؟ چرا درباره ولایت بی‌ادبی؟ از خدا بترس. این حرف را نگو. یک چیز دیگری بگو. ما داریم چه می‌گوییم؟

حالا خطبه‌اش تمام شد. حالا می‌خواهد چه کند؟ می‌خواهد افشاء کند. بابا جان! عزیز جان! فدایتان بشوم! بیایید تفکر داشته باشید. والله! بالله! هر کلام این حرفها یک روز، دو روز باید رویش فکر کنید. حرف من که نیست، شما که من را می‌شناسید. قدردانی کنید. این‌ها گفتند این‌ها خارجی هستند. می‌خواهد افشاء کند، دارد حالی مردم می‌کند. حالا هم زینب دارد «هل من ناصر» می‌گوید. والله! زینب دارد «هل

من ناصر» می‌گوید. فقط زینب گفت: خدا انشاء الله، همیشه چشمتان را گریان کند. این را به این‌ها گفت. حالا می‌گوید: برادرا! با من حرف بزن. اگر نمی‌زنی، با این بچه صغیر حرف بزن. امام حسین (علیه السلام) بلند می‌گوید: «ام حسبت انّ اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا» دارد به کل خلقت می‌گوید. یک حرفهایی را نزنید. امام، مرده و زنده ندارد. حالا دارد سرش قرآن می‌خواند. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس، ایشان فرمود: درست است که حضرت زینب سرش را به محمل زد؛ اما توی آفرینش دید، حالت سکته‌ای می‌خواهد دست

بدهد. زد که خون بیاید، نه از شکایت. اینقدر، این زینب قوی است، اینقدر برادرش را اطاعت می‌کند.

عبدالله آمد خواستگاری حضرت زینب. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) آمده، می‌گوید: دخترم! عبدالله آمده. می‌گوید: یک شرط دارد. شرط من این است که برادرم اگر خواست مسافرت برود، من بی‌چون و چرا بروم.

حالا ببین زینب چه کار می‌کند. (من دارم هر کدام از این حرفها را روی مناسبت خودش می‌آورم. من این حرفها را پرت و پلا نمی‌آورم.

من هر حرفی را باید روی مناسبت خودش جورش کنم.) ببین زینب چند بار ولی الله الاعظم را برادرش را احترام می‌کند. برادری نیست، امامت است. حالا وقتی خیمه‌ها را آتش زدند، پیش حضرت سجاد آمد. می‌گوید: یا حجة الله! ام السلمه به من حوادث کربلا را گفته بود؛ اما این را نگفت. شاید گفته که شاید من ناراحت می‌شوم. آیا ما باید بسوزیم؟ یعنی اینقدر زینب در راه برادرش آمادگی دارد. می‌گوید: آیا باید بسوزیم؟ شما دارید چه می‌گویید؟ آیا آن وقت زینب می‌گوید: «علیکن بالفرار»؟ بیا فرار کنیم. نه. ای بی‌تربیت! آیا این زینب مضطر است که

از غصه سرش را به محمل زده است؟ نفسهایی که عالم دارد می‌کشد به امر زینب است. چه کسی به او داده؟ برادرش. زینب، ولی الله الاعظم است. شما دارید چه می‌گویید؟

بیایید صفات الله داشته باشید

خواهر من! عزیز من! شما باید صفات زینب را داشته باشید. حالا می‌گوید زینب سخنرانی کرد. تو همه کارهایت به امر زینب بوده، حالا سخنرانی‌اش را یاد گرفتی که بروی توی جوانها سخنرانی کنی؟ زینب به امر امام زمان خودش

رفت. رفت شیعه‌ها بمانند، می‌خواست بنی‌امیه را رسوا کند، همان‌طور که کرد. آن بلاغت حضرت زینب، آن سخنرانی حضرت زینب، یزید را رسوا کرد. آخرش یزید آمد، گفت: خدا ابن زیاد را لعنت کند، من نگفتم برادرت را بکشد. حالا هر امری داری اطاعت می‌کنم. خدا لعنتش کند! البته این حرف را که زد، برای کیان خلافت و سلطنتش زد، نه که توبه بکند.

این‌ها رحمة العالمین هستند. یعنی خدای تبارک و تعالی این‌ها را رحمت خودش قرار داده است. رحمت خدا که بی‌حد است. حالا یزید اظهار پشیمانی می‌کند. می‌گوید: آیا آمرزیده

می‌شوم؟ امام می‌فرماید: برو، نماز غفیله بخوان. مگر می‌تواند بخواند؟ می‌خواست نماز بخواند، دماغش خون می‌افتاد، موفق نشد. ببین بابا جان! من دارم چه می‌گویم؟ یزید، پیش امامِ زمان، یعنی امام سجاد آمده است. امام، ردش نمی‌کند. ما کجا می‌رویم؟ چه کار می‌کنیم؟ اما به عمه‌اش رو کرد. گفت: عمه جان! من گفتم، اما او موفق نمی‌شود، مبادا زینب ناراحت بشود. ببین! امام یعنی این.

عزیزان من! فدایتان بشوم! بیایید صفات الله داشته باشید. حرف من همه‌اش سر همین است. من دوباره اشاره‌ای کنم: اگر می‌گوید

زیارت عبدالعظیم حسنی، زیارت امام حسین (علیه السلام) است، تو باید مثل عبدالعظیم حسنی شوی. آن تولید عبدالعظیم است که وقتی زیارت می‌روی، به تو می‌رسد. ببین من چه می‌گویم؟ وقتی که خدای تبارک و تعالی و ائمه طاهرین، همچنین کرامتی به عبدالعظیم حسنی داد، تو باید صفات آنها را داشته باشی. آن وقت او صفات الله را به تو می‌دهد. می‌گوید: تو که زیارت کردی، انگار زیارت امام حسین (علیه السلام) کردی. تو چه صفات اللهی داری؟

تو باید آن طوری باشی که او با امام بوده، آن وقت سنخه می‌شوی. آن طوری که او بود. آمد

خدمت امام، گفت: آقا جان! می‌خواهم عقایدم را بگویم: «لا اله الا اللّٰه» من خدا را به یگانگی قبول دارم. شما را واجب الاطاعة می‌دانم. هیچ قدرتی را به غیر شما را واجب نمی‌دانم. خدا گفته شما را اطاعت کنیم، شما واجب الاطاعة هستید. الان اگر سیبی از درخت بچینم، بگویی نصفش حلال است، نصفش حرام است، حلال را می‌خورم و حرام را دور می‌اندازم. واجبات را به جا می‌آورم و محرمات را ترک می‌کنم. ببین عزیز من! قربانت بروم! عبدالعظیم حسنی، امام‌شناس است، حالا این همه مقام دارد. تو هم باید سنخه او بشوی. مگر امام رضا (علیه

السلام) نیست که می‌گوید: «لا اله الا اللّٰه حصنی، فمن دخل حصنی امن من عذابی، بشرطها و شروطها و أنا من شروطها»؟ بابا! یک شیعه باید شروط داشته باشد. تو چه شروطی داری؟ من چه شروطی دارم؟ می‌فرماید: «انا من شروطها» شروط ماییم، یعنی باید به امر ما باشید. ما نیامدیم یک چیز تازه بگوییم. خب، این حرفها یک قدری قدیمی شده است.

عزیز من! راه می‌دهد، حالا هر چقدر می‌توانی باش. جای دیگری نرو. من حرفم این است. یقین کن که هر چه است درِ خانه علی (علیه السلام) و بچه‌های علی (علیه السلام) است.

«این الرجبیون» بیایید. چه کسانی بیایند؟ گفتم: این، مثل «أنا مدینة العلم و علی بابها» است. چرا در ماهی که ماه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، نمی‌گوید بیایید؟ از این در وارد شوید؛ یعنی کسانی که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را قبول دارند و اطاعت می‌کنند، خدا به تو می‌دهد.

یا علی

امراللهی و نور مؤمن

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، گویا ما امروز دو روز به تولد آقا امام زمان (عج الله فرجه) داریم، یک اندازه‌ای که به قدر اینکه وسعمان است از آقا امام زمان (عج الله فرجه) صحبت می‌کنیم، بعد صحبت می‌کنیم که چه کار کنیم، چطور بشویم که به رضایت امام

زمان (عج الله فرجه) برسیم و این آقا از ما راضی باشد؟ تمام حرفها این است که ایشان از ما راضی باشد. چرا می‌گوید اگر پدر از دستت راضی نیست، خدا تو را می‌سوزاند؟ آیا امام زمان (عج الله فرجه) نباید به قدر پدر ما باشد؟ ما رویش فکر کنیم که باید بدانیم که آقا امام زمان (عج الله فرجه) باید از ما راضی باشد. این‌ها همه چیزشان، تولدشان به غیر خلق است، همه چیزشان به غیر خلق است. چرا ما این‌ها را توی خلق بردیم؟ چرا ما این‌ها را کوچک می‌کنیم؟ الان من به شما عرض می‌کنم بدانید.

گویا حلیمه بود، خانه آقا امام حسن عسگری آمد، ایشان عمه امام زمان (عج الله فرجه) است، گفت: امشب اینجا بمان. خدا به من بچه‌ای می‌خواهد بدهد. فرزندی می‌خواهد بدهد، (بچه را که من گفتم اشتباه کردم، فرزندی می‌خواهد بدهد.) گفت از چه کسی؟ گفت: از نرگس. گفت اثر حمل از نرگس که نیست. گفت: مانند مادر موسی است. فرعون می‌خواست موسی را بکشد؛ اما فرزند ما را می‌خواهند بکشند؛ امشب بمان. نصف شب ایشان دید خبری نشد، تا فکر کرد امام حسن عسگری (علیه السلام) گفت: عمه جان، فکر نکن، الان آن عمل ظاهر می‌شود. گفت: من

پیش نرگس بودم؛ دیدم مثل یک دیوار کشیده شد، من دیگر نرگس را ندیدم. طولی نکشید، دیدم فرزند مانند ماه، در دستش است. آورد و خدمت آقا امام حسن عسگری (علیه السلام) داد. آقا فرزند را بوسید. صبح شد. روایت داریم که دیدند سه تا مرغ، یک مرغ‌هایی بودند که خیلی بزرگ بودند، این‌ها آمدند روی دیوار با هم نجوا می‌کنند. حلیمه را وحشت گرفت. آمد، گفت: آقا جان، این‌ها انگار می‌خواهند فرزند را ببرند، خیلی دارند پرواز می‌کنند. گفت: فرزند را بیاور. روایت داریم فرزند را به طرف آنها پرت کرد، آن‌ها فرزند را گرفتند. مادر امام زمان (عج الله فرجه) دیگر

خیلی ناراحت شد. امام فرمود: این یکی‌اش جبرئیل بود و یکی‌اش اسرافیل بود و یکی‌اش میکائیل بود. این‌ها در ظاهر آمدند فرزند را به آسمان بردند. کجا این فرزند را می‌برند؟ چه کار می‌کنند؟ این‌ها اصلاً همه چیزشان به غیر ماست.

من می‌خواهم به شما بگویم: پیامبر اکرم با همه این حرفها با براق رفت؛ اما امام زمان (عج الله فرجه)، ولایت، با چه می‌رود؟ این‌ها همه نوکر ولایتند. جبرئیل، اسرافیل، میکائیل. همه این‌ها گهواره‌جنبان امام زمان (عج الله فرجه) هستند، همه این‌ها به امر ایشان هستند. [ایشان را] آنجا تا

«قاب قوس ادنی» بردند. بی خود نیست که آقا امام زمان (عج الله فرجه) می‌گوید: منم آدم، منم نوح، منم پیامبر آخرالزمان. تمام آن‌ها وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه) است. چه دارید می‌گویید؟ چرا اینجوری شدید؟ حالا من می‌خواستم بگویم همه چیزهای آن‌ها غیر ماست. آن‌ها با ماوراء اعتقاد دارند. نه اعتقاد داشته باشند، ما باید اعتقاد داشته باشیم، آن‌ها با ماوراء اعتقاد دارند؛ این یعنی امام.

حالا می‌خواستم خدمت شما عرض کنم که هر هفته نامه اعمالمان به دست وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه) می‌رسد. روایت داریم شب

نیمه [شعبان]، شب قدر است. برای چه می‌گویند قدر [است]؟ ولایت ما اندازه‌گیری می‌شود. آقا، تمام ولایت ما را اندازه‌گیری می‌کند، ما با ولایت چه کردیم؟ ولایت اندازه‌گیری می‌شود. شب قدر است. مثل امشب یا فردا شب، باید از خدا بخواهید حدهایی که به گردن ماست، را رفع بکن تا امام زمان (عج الله فرجه) ما را بپذیرد. آقا جان، ما را جزء یاوران خودت قرار بده. آقا جان، زمان می‌خواهد ما را ببرد، شیطان می‌خواهد ما را ببرد، مهندس‌ها می‌خواهند ما را ببرند، همه می‌خواهند ما را ببرند، ما را در پناه خودت حفظ کن. مبادا ما به زمان جاهلیت بمیریم و تو را

نشناسیم، خودت را به ما بشناسان. ما باید امشب و فردا شب در خانه امام زمان (عج الله فرجه) گدایی کنیم.

حالا من می‌خواستم خدمت شما عرض کنم، چیزی بگویم که خب، ما چطور بشویم که این طوری بشویم؟ یک قدری تمرین کنیم. من یک شب خواب دیدم، من مکه هستم. یک جمعیت خیلی زیادی آنجاست؛ یعنی بیرون مسجدالحرام بود؛ اما یک منبری گذاشته بودند، پیامبر اکرم آنجا روی منبر ایستاده بود، تمام این جمعیت نگاه می‌کردند. من تا پیدایم شد، پیامبر من را صدا زد، گفت: حسین، گفتم: بله. گفت: برو

بالای خانه خدا اذان بگو. اینقدر کثرت جمعیت بود که من توان نداشتم. فوراً یک نفر که بغل دست پیامبر بود، حالا ملک بود، هر که بود، من که نمی‌توانم دروغ بگویم. این آمد و اینجوری کرد و خلاصه جمعیت را پس و پیش کرد و یک کوچه‌ای داد و ما آمدیم وارد مسجدالحرام شدیم، از پله‌ها داشتیم می‌رفتیم بالا. چند تا پله که من رفتم، من گفتم اگر روی خانه خدا قرار بگیرم، ده مرتبه «اشهد ان امیرالمؤمنین علیاً ولی الله» را می‌گویم؛ چون که من منتها آرزویم همین بود که پیامبر اکرم امر کند. من دیگر تا امر کرد، رفتم.

حالا من می‌خواهم آن اذانی را که پیامبر گفت ما آن اذان را بگوییم. رفقای عزیز بدانند اذان یعنی چه؟ که بدانیم ما تا الان اذان گفته‌ایم یا نه. هر چیزی معنی دارد. قربانتان بروم، هر چیزی عصاره دارد. آن کاری که می‌کنید عصاره‌اش را باید ببینید. اگر عصاره هر اعمالی را ما نبینیم ما اعمالمان را نمی‌دانیم. آن عصاره اعمال را دیدی، به آن اعمال یقین می‌کنی. اگر شما آن اعمالت را دیدی، عصاره‌اش را دیدی، به این یقین می‌کنی. اگر یقین داشتی، یک صله رحم کنی، عمرت سی سال زیاد می‌شود. اگر یقین داشتی ببینی دل کسی را خوش کنی، دل دوازده امام،

چهارده معصوم را خوش کردی. اگر این شب عیدی یک چیزی به یک مؤمنی بدهی، مثلاً [دل] یک مؤمنی را خوش کنی، دل امام زمانت را خوش کردی. باید این کارها که می‌کنی عصاره‌اش را هم ببینی؛ یعنی به آن یقین داشته باشی. اگر یقین نداشته باشی، این یک عادت است. ما یک عادت داریم، یک عبادت داریم. حالا اذان هم عصاره دارد که ما باید بفهمیم.

حالا من الان می‌گویم ببین، شما اول می‌گویید: «الله اکبر»؛ یعنی خدای تبارک و تعالی بزرگ است. حالا که «الله اکبر» گفتی، چند مرتبه می‌گویی «اشهد ان لا اله الا الله»؛ یعنی دیگر

داری با خدا حرف می‌زنی، با ولایت حرف می‌زنی، به اصطلاح ما، با مردم قطع کردی. حالا می‌خواهی چه کنی؟ حالا می‌خواهی رو به خدا بروی، می‌خواهی نماز بخوانی. حالا ببین از اینجا تو را آماده کند، می‌گویی: «الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر»، آن وقت یک دفعه می‌گویی: «اشهد ان لا اله الا الله»؛ یعنی خدایا ما به یگانگی تو شهادت می‌دهیم. «اشهد ان لا اله الا الله» هیچ وجودی به غیر وجود تو، مؤثر نیست. آن وقت یک دفعه می‌گوییم «اشهد ان محمد رسول الله». ای خدای عزیز، ما شهادت می‌دهیم این محمد رسول توست، فرستاده توست. ما

باید به فرستنده تو گوش بدهیم؛ یعنی ببین، آقا امام حسین گفت: من نایب خودم را روانه کردم، فرستنده روانه کرد. چه می‌گوییم؟ می‌گوییم: محمد، فرستنده خداست. حالا [برای] این فرستنده، فوراً خدای تبارک و تعالی می‌خواهد شما تأیید کنید: «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» آن وقت به کل خلقت می‌گوید تسلیم این نماینده من بشوید. حالا گفت تسلیم نماینده من بشوید. تو که گفتی «الله اکبر»، تو که گفتی «اشهد ان لا اله الا الله»، هیچ موثری مؤثر نیست، خدا دارد یک مؤثر برای تو درست

می‌کند. می‌گوید تسلیم او بشو. حالا که گفتی «اشهد ان محمد رسول الله»، حالا می‌گویی «اشهد ان امیرالمؤمنین علیاً ولی الله»، حالا خدا ولی برای تو درست می‌کند. این ولی به کل خلقت ولی است. کل خلقت صغیر است؛ تا حتی انبیاء، به غیر پیامبر آخرالزمان. ببین، دارد تو را آماده می‌کند. ولی برای تو درست می‌کند. تو صغیری. اگر تو صغیر نباشی، «من» نمی‌گویی؛ هم صغیری، هم بی عقلی.

حالا جالبش اینجاست. حالا می‌گوید: «اشهد ان امیرالمؤمنین علیاً حجة الله». خدا دارد به کل خلقت می‌گوید حجت به شما طی کردم. این

مثل همان است که می‌گوید به شما نعمت طی کردم. عین همان است. دارد می‌گوید راجع به ولایت حجت به شما طی کردم. من ولیّ برای شما معلوم کردم. «اشهد انّ امیرالمؤمنین علیاً حجة اللّٰه»

حالا می‌گوید: «حی علی الصلاة»، بپا خیزید، برای چه به پا خیزید؟ برای ولایت به پا خیزید. حالا می‌گوید «حی علی الفلاح». حالا می‌گوید: «حی علی خیر العمل» این کار بهترین کارهاست. چه کاری؟ ولایت. چه کاری؟ تسلیم بودن. چه کاری؟ «حی علی خیر العمل»؛ از هر عملی این بهتر است. حالا دوباره چه می‌گوید؟

می‌گوید: «الله اکبر». ای خدای بزرگ، تو کردی. دوباره می‌گوید: «اشهد ان لا اله الا الله». «لا اله الا الله» هیچ کسی نبود که اینطوری نبی را معرفی کند، ولی را معرفی کند، حجت را معرفی کند، خدایا تو کردی. آیا اینطور ما اذان گفتیم؟ نه، یک دانه از این اذان‌ها ما گفته‌ایم؟ اینجور حال پیدا کنی. از کجا حال پیدا می‌کنی؟ دنیا را فراموش کن. اینقدر فکر نکن. عزیزان من، فدایتان بشوم، اگر اینجوری باشیم، والله، ما داریم با خدا نجوا می‌کنیم. نجوا با پیامبر می‌کنیم، نجوا با علی می‌کنیم. نجوا با امر

می‌کنیم. ما با چه کسی نجوا می‌کنیم؟ ما چه کار می‌کنیم؟ حواسمان چند جا هست؟

حالا اذان طی شد. حالا می‌خواهیم نماز بخوانیم. حالا وقتی می‌خواهی نماز بخوانی، می‌گویی: «الله اکبر». دوباره می‌گویی خدا بزرگ است. «بسم الله الرحمن الرحیم»؛ به نام تو. «الحمد لله رب العالمین»؛ یعنی ای خدا، حمد و ستایش منحصر به توست. «الرحمن الرحیم»؛ نه به غیر تو. حالا می‌گوییم «مالک یوم الدین» ای خدا، مالک دین ما تو هستی. تو مالکی، تو به ما ولایت می‌دهی، تو به ما نبوت می‌دهی. تو مالکی، کس دیگری مالک نیست. اگر کسی

دیگری بیاید، آن غصب است. آیا حالی‌مان می‌شود؟ مالک تو هستی. اگر کسی دیگر بیاید، او غصب کرده است. فقط مالک تو هستی. «مالک یوم الدین». آن وقت چه می‌گوییم؟ «ایاک نعبد و ایاک نستعین» حالا خدا عبادتت می‌کنیم. ما همه، تو را عبادت می‌کنیم، نه به غیر تو. راست می‌گویی؟ کسی دیگر را عبادت نمی‌کنی؟ بگذار پرده رویش باشد که من خیلی آن را نشکافم.

«اهدنا الصراط المستقیم»، حالا می‌گوید «صراط الذین أنعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین». خدا ما را جزء «ضالین» قرار نده. جزء

آن‌هایی که این‌ها را نفهمیدند. جزء کسانی که این‌ها را قبول نکردند، ما را جزء آنها قرار نده. «ولا الضالین». ضالین چه کسانی هستند؟ اول، عمر است و ابابکر؛ بعد، پیرو آنهاست، بعد آن‌هایی که بدعت به دین می‌گذارند. این‌ها «ضالین» هستند. «ضالین» آن کسی است که گمراه باشد. «ضالین» آن کسی نیست که چیزی را بدزدد. نمی‌دانم، یک بار گندمی، یک چیزی بردارد، یا خانه کسی برود یک فرش بردارد؛ این «ضالین» نیست. این دزد است. «ضالین» کسی است که دین را بدزدد. کسی است که بدعت به

دین بگذارد. «ضالین» این است. «ضالین» عمر و ابابکر و پیروانش هستند.

آیا ما اینجوری نماز خواندیم یا نه؟ حالا چطور بشود اینطوری بشویم؟ یعنی چطور بشود که ما اینطور نماز بخوانیم و اینطور اقامه بگوییم؟ ببین، خدای تبارک و تعالی یک مالکیت به شما داده است؛ یعنی این دست را در اختیار شما گذاشته است، پا را در اختیار شما گذاشته است، چشم را در اختیار شما گذاشته است. توجه بفرمایید، اینها را که در اختیار شما گذاشته است، یک اختیار هم خودش دارد، تمامِ تمام، در اختیار تو نیست؛ اما فعلاً در اختیار تو گذاشته است که

با این‌ها تو توی ولایت کار کنی؛ یعنی همین که دارم به شما می‌گویم، درون ولایت کار کنی، با چه چیزی؟ با دستت، با پایت، با چشمت. آن وقت یک امریه صادر می‌کند. حالا که در اختیار تو گذاشته، یک امریه صادر کرده است. آنجا هم امیرالمؤمنین به کمیل گفت: یا کمیل، دست و جوارح خود را در نزد خدا بگذار؛ در نزد خدا، یعنی این پا باید صله رحم کند، این پا جایی برود که یک مؤمنی را یاری کند. این پا باید جایی برود که آتشی روی غضب کسی بریزد. این پا باید به امر باشد. ببین، امرش را دست تو داد. آقا جان، امرش را دست تو داده است. تو

می‌توانی بروی، می‌توانی نروی. امر این دست را دست تو داده است، می‌توانی هر کاری با آن بکنی؛ می‌توانی یک نامه بنویسی، خدای نخواسته دروغ و توهین [باشد]، می‌توانی یک نامه بنویسی دل کسی را خوش کنی. می‌توانی کلام قرآن با آن بنویسی، می‌توانی کار خیر کنی. می‌توانی با این دست بروی دست بی‌توانی را بگیری. قدرت این دست را در اختیار تو گذاشته است. درست شد؟ این چشم را به تو داده است؛ اما می‌گوید چه کاری انجام بده؟آنجا که من گفتم نگاه بکن. این گوش را به تو داده است،

می‌گوید: آنچه را که من گفتم گوش بده. اگر چیزی دیگری را گوش بدهی، صحیح نیست.

ببین، من چه می‌گویم؛ حالا که تمام این‌ها را در اختیار تو گذاشت، تو این امریه که روی پایت و چشمت و زبانت صادر کردی، امریه خدا شد. حالا چون که امریه خدا شد، این‌ها اطاعت کردند، ولایت به تو پاداش می‌دهد. حرف اینجاست. حالا دارد قشنگ می‌شود. آن وقت ولایت به تو پاداش می‌دهد. ببین، دوباره من تکرار می‌کنم. این دست و پا و چشم و گوش و همه را در اختیار تو گذاشت. حالا تو می‌توانی با این دستت، توی گوش یک شخصی بزنی،

می‌توانی با این زبانت یک بدزبانی بکنی. می‌توانی بکنی یا نه؟ بله، در اختیار تو است. در اختیار گذاشت؛ اما یک امر برایش صادر کرد. شیطان هم یک امری صادر می‌کند. می‌گوید به او بد بگو، به او غیبت بکن، حرف آن را بزن، گوش به ساز بده، نمی‌دانم، گوش به فلان چیز بده، با آن دستت آزار بده، با آن پایت برو مجالسی که خدا راضی نیست. شیطان هم دارد امریه می‌کند. ببین، آقا جان، قربانتان بروم، اینکه خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: اگر امر من را به امر خودت ترجیح دهی، هشت شرط به تو می‌دهد، این توی کافی نوشته است، بینایت

می‌کند، دانایت می‌کند، چه می‌کند. هشت شرط به تو می‌دهد. تو این امر خودت نیست. اجرا می‌کنی. تو امر شیطان را اجرا نمی‌کنی، امر خدا را اجرا می‌کنی. من که امرم چیزی نیست. تو مبارزه با شیطان کردی، امر شیطان را اطاعت نکردی، امر خدا را اطاعت می‌کنی. حالا که امر خدا اطاعت کردی، هشت شرط به تو می‌دهد. خدا آقای شاه آبادی را تأیید کند، اینجا آمد، همین روایت را گفت. بعد گفتم: عزیز من، از این بالاتر هم هست. اگر بشر در مقابل خدا تصفیه شده باشد، اصلاً امر ندارد. اصلاً اگر ما ترقی کنیم، نباید در مقابل خدا امر داشته باشیم.

ما بنده‌ایم، ما باید دربست در اختیار خدا باشیم.
خیلی این بنده خدا از این حرف خوشش آمد.

حالا نه، حالا آن نیستی. هر امری که در اختیارت است؛ شما امر خدا را بالاتر بدان. مثل اینکه من بارها گفتم: ما باید یقین کنیم، جلوی یک بچه چهار ساله، پنج ساله شوخی نمی‌کنیم، چطور جلوی امام زمان (عج الله فرجه) گناه می‌کنیم؟ چرا؟ چون در باطن، در ماوراء، شناخت امام زمان (عج الله فرجه) نداریم. من به قربان یکی از رفقا بروم، گفت: این حرفی که شما زدید، من سه شبانه‌روز گریه می‌کردم که ما چقدر بدبختیم. چقدر تا حالا نادان بودیم، امام زمانمان را نمی‌شناختیم. ما

گناه را مقدم‌تر از امام زمان (عج الله فرجه) می‌دانستیم. ببین، یک نفر می‌رود در یک حرف کار می‌کند. توی این حرفها کار کنید. من خواهش می‌کنم، تفکر داشته باشید. گفت: وقتی نشستم فکر کردم، دیدم حرف، خیلی عالی است. آیا ما اینقدر بدبختیم که گناه را از امام زمان (عج الله فرجه) عظیم‌تر بدانیم و دنبال گناه برویم؟ در صورتی که ولی الله الاعظم دارد ما را می‌بیند و به ما آگاه است.

قربانتان بروم، ما ولایتمان سقوط کرده است. خیلی ما بدبخت شدیم. من بگویم بشمار، خیلی مشکل است من این حرف را بزنم: ما مثل آن‌ها

که مسلمان بودیم و از اسلام برگشتیم. آن‌ها از اول گفتند «حسبنا کتاب الله»، اسلام را قبول نکردند، ما قبول کردیم و برگشتیم. خیلی کار ما مشکل است. رفقای عزیز، ما بودیم و برگشتیم. خدا نکند حرف دومش را من بزنم، مشکل به وجود می‌آید که حضرت چه می‌گوید. مگر خدا ما را بیامرزد. امام زمان (عج الله فرجه) ضمانت ما را بکند. این بدتر از این است که مشرک باشیم. آن کسی که اسلام داشته است و از اسلام برگشته است، از مشرک بدتر است.

مگر نیست امام صادق که خدمت ایشان می‌آیند، می‌رود دستش را ببوسد، نمی‌گذارد. آقا

جان، می‌خواهم افتخاری نصیبم شود، بروم توس بگویم دست امامم را بوسیدم. می‌گوید: وای بر تو، آن زن روی حجرالاسود دست گذاشته بود، دست کشیدی. (من به مناسبت این را تکرار می‌کنم. این را گفته‌ام. حالی‌ام است) حالا می‌آید، می‌گوید: برادرم خوب شده است، می‌گوید: اگر خوب شده بود، در بلخ این قضایا واقع نمی‌شد. حالا آمده است به برادرش می‌گوید. می‌گوید: آره. من متدین شدم و ریشی گذاشته‌ام و بوقی و من تشاء. خدا نکند ما اینجور باشیم. آقایان، خدا نکند عمامه سر بگذارید و ریش بگذارید و مثل من پالتوی بلند

و شب کلاه و مردم به ما اطمینان دارند. خدا نکند ما خیانت کنیم. والله، آن خیانت، آمرزیدنی نیست، مگر خدا به عفوش بیامرزد. چرا؟ اینها اطمینان به شما دارند.

به روح تمام انبیاء، من یک وقت یک جایی بودم عده‌ای بودند که به من اطمینان داشتند. بچه‌هایشان را آنجا می‌آوردند. من یک روز نشستم، بنا کردم زار، زار گریه کردن. گفتم: ای خدا، من شهادت می‌دهم اگر من خیانت کنم از ابن ملجم بدتر هستم. این الان آمده بچه‌اش را در اختیار من گذاشته است. بعضی‌ها من را می‌بردند و سر سفره خانواده‌شان می‌گذاشتند.

من از اولش تا آخرش می‌چندیدم؛ مبادا چیزی شود. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. گفت: مگر آدم یک ترک اولی نکرد، چهل سال گریه کرد. چرا بیدار نمی‌شوید؟ یک ترک اولی کرد. یک ذره تزلزل در ولایت داشت. ما که اصلاً ولایت را قبول نداریم. من از اولش روی همین مبنا قدم زدم. گفتم: خب، من یک گناه کردم، چهل سال هم گریه کردم، یکی دیگر هشتاد سال. آن هم اگر خدا آمرزیدم. تصمیم گرفتم گناه نکنم. گفتم اگر به قیمت جانم طی شود، گناه نکنم، چیز حرام هم نخورم. من نمی‌خواهم بگویم؛ خدا انسان را نگه می‌دارد. من به دینم، از اول عمرم نگاه به

زن مردم نکردم؛ تا حتی به محرم خودم درست نگاه نمی‌کنم. به این‌ها که محرمند؛ یعنی بچه‌های داداشم، عروسم. می‌گویم: ملک من نیستند. من به ملک خودم نگاه می‌کنم. آدم باید تمرین کند. قربانتان بروم، باید تمرین بکنید.

حالا مگر این امام زمان (عج الله فرجه) نیست، حالا می‌آید، می‌گوید: در بلخ آن قضایا واقع نمی‌شد. حالا پا می‌شود، می‌گوید: آره، ما خلاصه ما بوق و من تشاء داشتیم، او کنیزش را پیش من گذاشت، من خیانت کردم. بابا، مدینه کجا و توس کجا؟ عزیز من، این مدینه و توس و مکه و خارج و اینها از برای ماست؛ یعنی از برای خلق

است. خلق با چشم حیوانی می‌بینند؛ اما امام، خودش انسان کامل است و انسان درست‌کن است. او اصلاً چشم حیوانی ندارد. چشم حیوانی مال خلق است. امام که جزء خلق نیست. عزیزان من، چرا امام را داخل خلق می‌آورید؟ ای کسانی که اشتباه می‌کنید! یا اشتباه می‌کنید یا نمی‌فهمید، یا خدا عقل را یعنی ولایت را از شما گرفته است و هوش به شما داده است. او اصلاً چشم حیوانی ندارد. مکه است، چرا توس را می‌بیند؟

بدانید وجود مبارک آقا امام زمان (عج الله فرجه) الان همین‌جور است. نه اینکه عالم را ببیند،

خلقت را می‌بیند. حالا من به شما عرض می‌کنم، بدانید. همین امام زمان (عج الله فرجه) ممکن است نظر به کسی و نظر به خلق هم بکند؛ اما به چه خلقی؟ آن کسی که اذان را آن طوری که من خدمتتان گفتم، بگوید، نماز را آنطور که من گفتم، بخواند. تمام اعضاء بدنش را در نزد خدا بگذارد؛ یعنی پایش را بگذارد، چشمش را بگذارد، گوشش را بگذرد؛ یعنی خودش را فانی ببیند، خودش را باقی نبیند. آن امری که به او داده است،آن امر را اطاعت کند، حالا که همه این کارها را کرد، ببین، کسی ادعا نکند من

هستم، باید آگاه باشید، هوشیار باشید، نماز این را بدانید، روزه این را بدانید.

وقتی وجود مبارک آقا امام زمان (عج الله فرجه) می‌خواست در ظاهر مخفی بشود؛ این امام زمان (عج الله فرجه) چه مخفی است؟ کسی که تمام ماوراء در اختیارش است، باران که می‌آید به امر او است. من به شما بگویم: والله، تمام خلقت دارد امام زمان (عج الله فرجه) را می‌بینند به غیر بشر، به غیر ما. چرا؟ ما اطاعت نمی‌کنیم. من عقیده‌ام این است زمین و آسمان می‌بیند، دریا می‌بیند، سنگ می‌بیند، درخت می‌بیند، تمام این ممکناتی که خدا دارد، دارد وجود مبارک امام

زمان (عج الله فرجه) را می‌بیند. تو نمی‌بینی، چرا؟خدا چهار چشم به ما داده است. ما آن دو چشم را به کار نمی‌اندازیم. ما با چشم حیوانی می‌خواهیم می‌بینیم. تو که هر چیزی را دیدی، دیگر این چشمت، دید ندارد. چرا؟ روایت داریم یک بچه قلبش پاک است، ملک را می‌بیند. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، می‌گفت این بچه‌ها مَلَک را می‌بینند. می‌گفت خیلی چیزها را می‌بینند؛ اما هنوز زبان ندارد یک وجودی، وجودیت ندارد، ابراز کند. حالا عزیز من، اگر شما نمی‌بینی، ما آن دو چشم را بازنشسته کرده‌ایم، آن چشم ولایت را به تو داده است. چرا؟ وقتی

ایشان تشریف می‌آورند، چشم حیوانی که کنار برود، آن وقت به دینم، با چشم انسانی‌ات امام زمان (عج الله فرجه) را در مکه می‌بینی. اصلاً دیگر همین که من گفتم. با یکی از آقایان دو روز مباحثه کردیم، مبارزه کردیم، آخر ایشان قبول کرد. گفتم چه می‌گویید [در کتاب] نوشته؟ چه کسی در کافی نوشته است؟ اگر امام نوشته، روی سر من، هر که نوشته من ردش می‌کنم. مگر اینها چه کسی هستند؟ خب، یک چیزی نوشته، روی ذوق خودش نوشته، به ولایت توهین کرده، تو عقلت نمی‌رسد. [می‌گوید:] جلوی امام یک عمود است که توسط عمود می‌بیند! گفتم: پس آن

عمود به امام افضل است، امام که اینجا، دنیا آمده، ما باید خیلی از امام تشکر کنیم، ببین، می‌گوید: دنیا، مثل استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است. ببین، این قابل نبود که علی بیاید، قابل نبود که امام زمان (عج الله فرجه) بیاید، به وجود خودش، به واسطه من و تو آمده است، ما را راهنمایی کند، ما را رهبری کند. چرا ما متوجه نیستیم؟ امام زمان (عج الله فرجه)، امام خلقت است. آقا جان، امام زمان (عج الله فرجه)، امام خلقت است.

حالا اگر شما این‌طور اذان گفتی، این‌طور اقامه گفتی، این‌طور نماز خواندی، تکرار می‌کنم دستت

و پایت را در نزد خدا گذاشتی، ولایت از تو خوشش می‌آید، امام زمان (عج الله فرجه) از تو خوشش می‌آید. می‌گوید: ای کسی که خدا را اطاعت کرده‌ای، حالا بیا ببین من به تو چه می‌دهم. حالا من به تو صفات الله می‌دهم. از تو تشکر می‌کند، از چه کسی تشکر بکند؟ حالا که تو اطاعت کردی، حرف من این است، حالا به یک عده‌ای می‌گوید بنده خدا را به یک قدری از ماوراء اطاعت کنید. آصف می‌شود. والله، آصف، تخت بلقیس را نیاورده است؛ ولایت آورد، امر ولایت آورد. مگر نمی‌گوید من ذراتی مثلاً از قرآن دارم؟ قرآن چه کسی است؟ «انا قرآن

الناطق» حالا عزیز من، به تو اجازه می‌دهد. ما هم خیلی چیزها هست که متوجه نیستیم. خدا تو را امرالله قرار داده است. امر به دستت می‌کنی، اطاعتت را می‌کند، به پایت می‌کنی اطاعت می‌کند، به چشمت می‌کنی، اطاعتت را می‌کند.

به روح تمام انبیاء، اگر توی این حرفها بیایید، اصلاً تمام این حرفها تمام می‌شود. آن زن چه گفت، آن بچه چه گفت، این‌طوری، چی شد، این‌طوری چی شد، اینها باد است. این‌ها مشکلات به وجود می‌آورد. این‌ها جلوی شما سد می‌شود. عزیز من، فکر کن، ببین من دارم

چه می‌گویم. خدا، تو را فرمانفرما کرده است، به این کارد گفته است امر این را اطاعت کن، گوشت را بِبُر. خدا، به تمام چیزها امریه صادر کرده، بنده من را اطاعت کنید، اما یک چیز هم برای خودش گذاشته است. مگر نگفت بِبُر، یک وقت هم گفت نَبُر، به کاردی که دست ابراهیم بود، گفت: گردن اسماعیل را نَبُر. ببین، دارد حالی شما می‌کند. بابا، ما چرا حالی‌مان نمی‌شود؟ خدا می‌داند، به قرآن، من حق دارم داد بزنم. چرا متوجه نمی‌شوی؟ چرا شکرانه نمی‌کنی؟ به او گفت نبر، خب چه کند؟ هر کاری کرد نبرید. دید

تیز نیست، او را بر سنگ زد، دید، می‌برد. می‌گوید: نَبُر.

عزیزان، والله، اگر شما خدا را اطاعت کنید، خدا همیشه شما را حفظ می‌کند، ولایت شما را حفظ می‌کند. تکرار کنم، این قرآن مجید آمده است پشتوانه ولایت را می‌کند. هر کجا شد دفاع از ولایت [می‌کند]. اگر شما کامل در ولایت باشید، خدا از شما دفاع می‌کند. مگر ابراهیم نیست که زنش را می‌خواهد از این شهر به یک شهر دیگر ببرد، نزدیک دروازه آورده است؟ من دارم برای شما مثال می‌آورم که قبول کنید. من هر حرفی که بزنم روی حدیث و روایت می‌زنم. از من

سوال کنید به شما می‌گویم. من بی‌خودی حرف نمی‌زنم. حالا ابراهیم آمده نزدیک دروازه، به او می‌گوید چه چیزی است؟ می‌گوید: قاچاق است؛ یعنی هر چیزی که در مملکت شما قاچاق است، این هم قاچاق است. خبر به ملک دادند، گفت: او را بیاورید. در را باز کرد، دید یک زن است. گفت: او را زندان کنید. [به ابراهیم گفت:] می‌خواستی این را بکشی؟ رفت با او حرف بزند، لال شد، رفت به او دست بزند، خشک شد.

بابا، عزیزان من، من دارم جز می‌زنم، [همین‌طور که] حمایت از ولایت می‌کند، حمایت از ولایت شما می‌کند. ای خانم‌های عزیز، بیایید ولایت را

قبول کنید؛ خدا هم از شما حمایت می‌کند. این پسر، سگ چه کسی است؟ مرتیکه سگ چه کسی است که نگاه به تو بکند، مزاحم شما بشود؟ اما تو خودت را حفظ کن، تو بیا ولایتت را حفظ کن، هاجر ولایتش را حفظ کرده است، چقدر سنگ به کول گرفته است، ابراهیم را اطاعت کرده است. خانه خدا را ساخته است؟ چقدر سنگ به کول گرفته است، چقدر شن آورده است؟ بیا امر شوهرت را اطاعت کن تا خدا از تو حمایت کند. عزیزان من، این روایت‌ها و حدیث‌ها که گفتم باید افشاء بشود، ما توی فکر برویم. آن اختیاری که به آن داده، اختیار به او

داده امر را اطاعت کند. حالا تا نمی‌کند، چه کار با او می‌کند؟ اختیار را از او می‌گیرد، دستش را هم خشک می‌کند، زبانش را هم لال می‌کند. دوباره از عقیده‌اش برگشت، دید دستش کار می‌کند، زبانش هم کار می‌کند. حالا گفت: اسمت چیست؟ گفت: بنده خدا، هر چقدر گفت، گفت: بنده خدا. خیلی چیز کرد، گفت: من ابراهیم هستم.

مگر ابراهیم با تو پیش خدا فرق دارد؟ هان؟ چه فرقی دارد؟ تو اشرف مخلوقاتی، خودت را «بل هم اضل» می‌کنی. عزیز من، قربانت بروم، ما خودمان را «بل هم اضل» می‌کنیم. تو در این

خلقت اشرف مخلوقاتی. تو باید کورس اشرفیت بزنی. به تمام این خلقت، باید کورس اشرفیت بزنی، چرا سقوط می‌کنی؟ اگر شما قابل نبودید، خدا نمی‌گفت: «اشرف مخلوقات». [شما اشرف مخلوقات] هستید؛ اما قابلیتتان را از دست می‌دهید. چه کار کنیم که قابلیتمان را از دست ندهیم؟ امشب و فردا شب به ولی الله اعظم متوسل بشوید؛آقا جان، حدها را بردار، آقا جان، دست ما را بگیر، آقا جان، ما را در پناه خودت بیاور. آقا جان، ما قدرت نداریم، آقا جان، ما جان داریم، جانمان هم فدای تو. اگر هستی بی

ارتباط داری، تمام هستی‌ات را نابود کن. والله، این هستی‌ها که ما داریم، ارتباط ندارد.

جوانانی بودند که کورس قدرت می‌زدند، چطور شدند؟ این قدرت‌ها که به ما داده‌اند، همه‌اش موقت است. قربانتان بروم، بیایید در مقابل کسی که قدرت عالمیان است، زانو بزنید؛ یعنی قدرت او، قدرت ماوراء است، قدرت او، قدرت خداست، چه کسی است؟ ولی الله اعظم، امام زمان (عج الله فرجه). این چیست که یک کارهایی می‌کنید و یک چراغانی می‌کنید؟ این کارها را انجام دهید، من مخالف نیستم؛ اما اصل این است که امام زمان (عج الله فرجه) را بشناسید.

عزیزان من، ما باید امام زمانمان را بشناسیم. تمام ماوراء در اختیار امام زمان (عج الله فرجه) است. چه کسی در اختیار او گذاشته است؟ خدا. خدا در اختیار او گذاشته است. او اختیار دارد، در اختیار تو می‌گذارد. ببین، من چه می‌گویم. حالا که به امام زمان (عج الله فرجه) داده است، به امیرالمومنین داده است، به زهرای عزیز داده است، اختیار هم دارد که به کسی دیگر بدهد. آن خصوصی نیست.

الان اگر متوجه نشوید این حرف، حرف دارد که چرا خصوصی نیست؟ آقا امام زمان (عج الله فرجه)، کمال، کل کمال است؛ یعنی کل کمال خدا، الان

وجود امام زمان (عج الله فرجه) است. اما دارد چه کاری می‌کند؟ برای خدا حامی پیدا می‌کند. چطور برای خدا حامی پیدا می‌کند؟ خدا دلش می‌خواهد تو را نسوزاند، خدا دلش می‌خواهد تو جهنم نروی، امام زمان (عج الله فرجه) دارد چه کار می‌کند؟ دارد آن کاری که خدا می‌خواهد می‌کند. حالا وقتی که همه اینها را دادی، با شما چه می‌کند؟ از آن اختیاری که دارد، به تو هم می‌دهد. چرا؟ خوب از آب درآمدی، نمره‌ات را بیست می‌کند، منِ بدبخت که اصلاً رفوزه شده‌ام. یکی دو سال تجدید آوردیم، سال آخر گفتیم خوب شد، دیدیم رفوزه‌ایم! رفقای عزیز،

والله، بالله، ما در مقابل ولایت، در مقابل امام زمان (عج الله فرجه) خودمان، رفوزه‌ایم.

مگر عیسی نیست که اطاعت کرد، مُرده زنده می‌کند؟ مگر داوود نیست که اطاعت کرد، آهن در دستش نرم می‌شود؟ تو بخواهی یک چیزی درست بکنی، باید این آهن را در کوره بگذاری، آنقدر چکش بزنی که پدرت در بیاید. چرا نرم می‌شود؟ نرمی‌اش هم با آن است. تو باید این را چه کار بکنی؟ در کوره بگذاری، آنقدر چکش بزنی که نگو. چرا؟ در اختیار تو نمی‌گذارد. زحمت در اختیار تو گذاشته است، نه رحمت. ببین، من چه می‌گویم؟ زحمت در اختیار تو گذاشته است،

نه رحمت؛ اما در اختیار امام زمان ما، رحمت است. آن رحمت را در اختیار تو می‌گذارد. عزیزان من، خدا می‌داند حرف قشنگ است، قدرش را بدانید. بیایید امام زمان (عج الله فرجه) را اطاعت کنید، رحمتش را در اختیار تو می‌گذارد. چرا می‌گوید باران رحمت است؟ فیضش به مردم می‌رسد؛ به حیوان می‌رسد، به گنجشک می‌رسد، به طیور می‌رسد، می‌گوید: رحمت. تو هم باید رحمت باشی.

اگر خدا رحمة للعالمین است، مؤمن هم باید رحمت باشد. من برای این مردم چه رحمتی هستم؟ من برای این مؤمن چه رحمتی هستم؟

تو هم باید رحمت باشی. ما بیشترمان غضب هستیم. نه اینکه خیال کنید حالا اینجا این طوری هستید. اینجا به قدر مغز مردم به تو می‌دهند. عزیز من، اینجا به قدر مغز مردم به ابراهیم یا داود یا حضرت عیسی داد. عزیزان من، آن ماوراء حرف دیگری است. بهشت به نور ولایت خلق شده است. خدای تبارک و تعالی درخت طوبی را از ولایت خلق کرد. از نور درخت طوبی، بهشت و اینها خلق شد. عزیز من، تو اگر اطاعت بکنی، بهشت را روشن می‌کنی. ببین، من به تو چه دارم می‌گویم. والله، بالله، این حرفی که می‌زنم دارم راست می‌گویم. من یک دفعه

گفته‌ام، نمی‌خواهم تکرار بکنم، می‌خواهم یک حرفی بزنم که این حرف جا بیفتد.

من یک دفعه گفتم که من خودم یک شب اینجا آمدم، دیدم ناراحت هستم. گفتم: دارم سرما می‌خورم. آن بالا رفتم، دیدم مکاشفه شد. دیدم تمام عالم انگار بیابان است. یک دفعه دیدم حضرت عیسی از آسمان زمین آمد. او را می‌شناختم. ببین، همین‌طور که تو اگر روحت پاک باشد، مؤمن را تشخیص می‌دهی، امام را هم تشخیص می‌دهی. تمام اینها برای ما است که تشخیص نداده‌ایم. من نمی‌خواهم بگویم، چطور عیسی را تشخیص می‌دهم؟ [به واسطه

آن جاذبه ولایت، کُر می‌شوی، اتصالت می‌کند. والله، بالله، امام زمان (عج الله فرجه) اتصالتان می‌کند. بیایید ببینید من چه می‌گویم؟ سنخه بشوید. حالا عیسی آمد، مجدداً جبرئیل با همان پر و بالش آمد عیسی را ببرد. حالا این بچه، بنده‌زاده آنجاست، می‌گویم: علی بنویس. عیسی آمد روی زمین، می‌نویسد. جبرئیل آمد، می‌نویسد. حالا عیسی را بُرد، تمام آسمان ظلمت شد، نمی‌توانند بروند. حضرت عیسی گفت: خدایا، ما را از این ظلمت نجات بده، گفت: من را به پنج تن قسم بده. حضرت عیسی گفت: خدایا، به حق محمد بن عبدالله،

خاتم‌النبیین ما را نجات بده. به رسول الله قسم، نشد. یک دفعه گفت: خدا، به حق علی، وصی رسول الله، ما را نجات بده، تمام فضای آسمان روشن شد. جبرئیل با عیسی در آسمان رفت. دوباره خود خدا، ندا داد، اگر ندای خدا را بشنوی، دیگر به تلویزیون گوش نمی‌دهی، تو به شیطان گوش داده‌ای، محبتش هم در دلتان آمده است. من اگر بگویم: خر، آن خر هم روز قیامت می‌آید گریبان من را می‌گیرد. می‌گوید: مرتیکه، من که اطاعت می‌کردم، چرا گفتی تلویزیون مثل خر هست؟ آن وقت گریبان من را می‌گیرد، من

جرأت نمی‌کنم بگویم. اصلاً دیگر نمی‌خواهی صدایی به گوشت بخورد.

حالا خدا ندا داد، گفت: به عزت و جلالم، آخر، عزت و جلال خدا خیلی است. خدا دارد قسم می‌خورد، به عزت و جلالم، تمام نور زمین‌ها و آسمان‌ها، به واسطه علی است؛ یعنی به واسطه ولایت است. الان به وجود امام زمان (عج الله فرجه) است. ما داریم چه می‌گوییم؟ حالا حرف من این است: عزیز من، تو اگر ولایت را تا آخر ببری، تو هم همین‌طور می‌شوی. همین‌طور که ولی الله اعظم، امام زمان (عج الله فرجه)، نورش مطابق تمام زمین و آسمان است، نور تو هم در

بهشت همین‌طور است. عزیزان من، مگر روایت نداریم، می‌گویند: یک‌دفعه بهشت روشن می‌شود، خدایا خورشید آنجا زد؟ ببین، بابا جان، اینجا جایت تنگ است که ما باید به نور خورشید زندگی کنیم. آن هم باز نور امام حسین (علیه السلام) است. ماه هم، نور امام حسن (علیه السلام) است، باز هم به نور آنها داریم زندگی می‌کنیم؛ اما آنجا دیگر چه چیزی است؟ اینها دیگر نیست. اینها گردش افلاک دارد این کارها را می‌کند. اینها را بدانید، اگر خورشید می‌تابد، می‌خواهد میوه‌ها را برساند، جو و گندم‌ها را برساند، انگورها را برساند، میوه‌ها را برساند. عزیز من، تو بخوری.

من حیوان بخورم. آنجا که دیگر خورشید نیست که میوه‌ها را برساند، گندم‌ها را برساند، چیزها را رنگ بدهد. آنجا که احتیاج به خورشید نیست؛ همه‌اش نور ولایت است. (صلوات)

آنجا همه‌اش نور ولایت است. ببین، به یک مؤمن چقدر این نور ولایت را داده است؟ چه کسی به او داده است؟ علی (علیه السلام) داده است، چه کسی به او داده است؟ حسن (علیه السلام) داده است، چه کسی به او داده است؟ امام زمان (عج الله فرجه) داده است. یک مؤمن از اینجا می‌خواهد برود، می‌گویند خورشید زد؟ می‌گویند: نه، یک مؤمن از این قصرش رفت،

پیدا شد. مثل این که آنجا زیر ابر است، حالا پیدا شده است. یک مؤمن، یک بهشت را نورانی می‌کند. تو باید از آنها باشی. آخر، به چه چیزی پایبند شدی؟ ما به چه چیزی پایبند شدیم؟ چرا فکر نمی‌کنید؟ چرا تفکر ندارید؟ والله، من می‌سوزم و می‌گویم؛ مثل این بچه‌ای که اینجا می‌آید، یک عروسک به او بدهد. دنیا، عروسک است، بیا عقل پیدا کن، بیا در مقابل امام زمان (عج الله فرجه)، زانو بزن، امشب به تو بدهد تا بفهمی من راست می‌گویم یا نه.

دنیا، عروسک است. دنیا، مجسمه است، مجسمه‌اش هم شیطان برای شما درست کرده

است. عزیزان من، ما روایت و حدیث می‌گوییم، ما در مقابل یک مؤمن غلو نمی‌کنیم. تمام این حرفها، منظور من این است که ما ولایت را بشناسیم. ولایت، یک بهره‌ای به این مؤمن داده، این همه نورانی است، این همه نورفشانی می‌کند. همین طور که خدا دارد می‌گوید: نور تمام زمین و آسمان به واسطه علی است، از آن نور به تو می‌دهد. این چیزی نیست. همان ذره که به آصف داده است، به تو می‌دهد. آن نور، نور تمام خودش نیست، یک قدری به تو داده است. مثل این است که این اتاق الان بسته است، این در را باز می‌کنی و یک خرده نور آنجا

می‌افتاد. عین این است که به آن مؤمن داده است. این چیزی نیست، پیش من چیزی نیست. افق بالاترش پیش من هست، این چیزی نیست.

حالا من روایتش را می‌گویم، باور کنید. روایت صحیح داریم، وقتی که مردم در بهشت می‌روند. خب، دیگر بی‌کار هستند. دائم می‌خورند و چیز می‌کنند و می‌فهمند که اینها همه عطای خداست. اینها برای کارهای خودشان نیست. اینها را خدا بخشیده، عنایت کرده، این نعمت‌های بهشت را داده است. در فکر می‌روند که خدایا، این همه به ما نعمت داده‌ای، ما یک

کاری هم بکنیم، یک عبادتی برای تو بکنیم. وحی می‌رسد ای بنده‌های من. یک الحمد لله [بگویید]، این‌ها یک الحمد لله می‌گویند. وقتی الحمد لله گفتند، ندای خدا را می‌شنوند. خدا می‌داند من مثل یک گم‌شده، هنوز دارم دنبال ندای خدا می‌گردم. آیا من تا آخر عمرم من دوباره ندای خدا را می‌شنوم یا نه؟ چه ندایی است؟ هنوز تمام این اجزاء من دارد لذت می‌برد. از هیچ چیزی لذت نمی‌برم. آخر می‌دانی چرا؟ ما در این کارها، خیلی، کار نکرده‌ایم. باید در ولایت کار بکنی.

حالا من دارم به شما می‌گویم. ببین آمده، ابراهیم که نمی‌دانست این جبرئیل است. می‌گوید: «سبوح قدوس، ملائکه و الروح» از صدایش خوشش می‌آید. دارد صدای محبوبش را می‌زند؛ یعنی «ملائکه و الروح». می‌گوید: یک دفعه دیگر بگو، من نصف این گوسفندها را به تو می‌دهم، می‌گوید: یک دفعه دیگر بگو. یک دفعه، سه دفعه دیگر گفت. چوبش را انداخت، به جبرئیل گفت: من بنده تو هستم. مگر این بنده خدا نیست؟ چرا می‌گوید: بنده تو هستم؟ ما می‌فهمیم یعنی چه؟ بنده اسم خدا می‌شود.

ببین، این اینقدر خداپرست هست، بنده اسم خدا می‌شود.

حالا حالا بهشت که می‌شود، می‌گوید: یک الحمد لله بگویید. می‌گویند: خدایا، می‌خواهیم تو را ببینیم. یک حدودی از بهشت را نشان آنها می‌دهد. این روایت را گویا آقای معظم گفتند. یک حدودی را نشانشان می‌دهد. یک نگاه بکنید. یک نگاه می‌کنند، یک نور می‌بینند. سیصد سال اینها در این است که من دارم می‌گویم. این است که من می‌گویم نور سماوات و الارض ...

یا علی

ارجاعات

رفاقت و رحمیت؛ عظمت شیعه

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

این که به رفیقت ایمان داری، اشتباه است. ما باید اطمینان بی‌چون و چرا به دوازده امام و چهارده معصوم (علیهم السلام) **داشته باشیم**

«هر کسی در بعد خودش باید به فکر برادر دینی‌اش باشد، اگر نباشد، ناقصی دارد. ما همیشه باید از روایت و حدیث استفاده بکنیم.

امام صادق (علیه السلام) رئیس مذهب ماست، حضرت می‌فرماید: اگر کسی سر به بالش می‌گذارد؛ یعنی می‌خواهد بخوابد، به فکر نباشد حاجت برادر مؤمنش را برآورده کند، از ما نیست؛ یعنی همین طور که ولایت اینقدر به فکر شما هست، شما هم باید به فکر هم باشید. این روایت است؛ دارد ما را ادب می‌کند. می‌گوید: ای عزیزان من، به فکر هم باشید. به امام صادق (علیه السلام) قسم، این حرف از روی تملق نیست. من همیشه در فکر هستم که یک حرفی بزنم، هم آبروی شما رشد کند، هم ولایتتان رشد کند،

هم انسانیت شما رشد کند، هم اخوت شما رشد کند، هم ولایت شما، تکرار می‌کنم، رشد کند.»

حساب کردم که ما باید از رفاقت با هم صحبت کنیم و از صله رحم صحبت کنیم. حالا شما یا بنده، فرق نمی‌کند، ما رفیق داریم. ما باید رفیق داشته باشیم؛ یعنی با مردم باید رفاقت کنیم. ببینید این رفیق اینقدر مهم است که یکی از اسماء خداوند این است: «یا رفیق»، «یا لطیف»، «یا رفیق». خدا هم می‌گوید: بیایید با من رفاقت کنید. باز برعکس هم داریم. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، خدا او را بیامرزد، این جمله را ایشان فرمودند، من در هر صحبتی اسم

ایشان را می‌آورم، گفت: یک عده‌ای در جهنم با رفیقشان روبرو هستند، این توی سر او می‌زند، او توی سر این می‌زند. او می‌گوید: تو گفتی برویم کجا، این یکی می‌گوید: تو گفتی برویم کجا. او می‌گوید تو گفتی این را بگو، این می‌گوید تو گفتی این را بگو. همین‌طور که در ماوراء، رفاقت خدایی ارزش دارد، رفاقت شیطانی هم اینطوری است. عزیزان من! مگر ما را خدا رها کرده است؟ اینجا روبرو می‌شوی، آنجا هم در بهشت، در ماوراء روبرو می‌شوی.

حالا شما با این آقا رفیق هستید، می‌گویی که با فلانی چطوری هستی؟ می‌گوید: بد نیستیم،

الحمدلله، رفیق هستیم. بعد از چند وقت دیگر می‌گویی: چطور هستید؟ می‌گوید: از ما دور شده است، مثلاً به یک محل دیگر رفته است. (خدا انشاءالله تمام رفقای ما را، تمام دوستان ما را به خصوص آقا رضا را به سلامت بدارد. ایشان اینجا آمد و با ما فروتنی کرد. خدا انشاءالله حفظش کند، الان از ما دور شده است. ما با ایشان دوست و رفیق هستیم.) ببینید من صحیح می‌گویم یا نه؟ خواهش می‌کنم وقتی صحبت من تمام شد با من صحبت کنید. اگر اشکالی دارد به من بگویید، من که معصوم نیستم. ما دلمان می‌خواهد شما رشد کنید. حالا دو مرتبه

به شما می‌گویند: فلانی چطور است؟ می‌گویید: بله؛ من ایشان را امتحان هم کردم، متدین است، نماز می‌خواند، امانت‌دار است و بنا به تعریف کردن می‌کنید. دو مرتبه چند وقت که طول می‌کشد، همین مسأله را دوباره از شما سؤال می‌کنیم، می‌گویی: من به ایشان ایمان دارم، حرف من سر این است. حالا که با تو رفیق بود و دور شد و نزدیک شد و اطمینان به او داشتی و او را امتحان کردی و همه اینها را که به اصطلاح انجام دادی، نگفتی من به او ایمان دارم، حالا می‌گویی من به او ایمان دارم. متوجه باشید. این حرف یک مبنایی دارد، من

نمی‌خواهم خیلی بشکافم. حالا باید هوایش را داشته باشی. آن موقع که با تو رفیق بود، خیلی هوایش را نداشتی، آن موقع هم که اینقدر به او اطمینان داری، خب داری؛ حالا چه می‌گویی؟ می‌گویی: من به او ایمان دارم. حالا که به او ایمان داری، باید متوجه او باشی. چرا؟ این که ایمان به او داری، خاطرجمع شدی؛ اشتباه است، اشتباه است، اشتباه است. چرا؟ شیطان او را بازی می‌دهد. ما باید اطمینان بی‌چون و چرا به دوازده امام و چهارده معصوم (علیهم السلام) داشته باشیم؛ چون آنها اشتباه ندارند. تمام بدبختی ما برای این است. اطمینان درست است، ایمان

درست است؛ ولی باید هوایش را داشته باشیم. مبادا یک حرف بی‌ایمانی به تو بزند. عزیزان من! حالا باید متوجه باشید.

این مثل همان است که یک شخصی کافر بوده است، حالا ایمان آورده است. آن کسی که ایمان آورده است پاک شده است، اما همین شخصی که تو به او ایمان آورده‌ای، ببخشید جسارت می‌کنم، یک وقت تو را نجس می‌کند، یک وقت تو را ناپاک می‌کند، از خودش حرف می‌زند. مگر می‌تواند از خودش حرف بزند؟ من الان روایتش را می‌گویم. حضرت می‌فرماید: خدا می‌گوید اگر شما یک دوستی بگیرید، این دوست شما را

همیشه یاد خدا بیاندازد؛ یعنی همیشه از خدا بگوید، از ائمه (علیهم السلام) بگوید، از قرآن بگوید؛ تو با این بساز. من ضمانت می‌کنم، یک قصر به تو می‌دهم، خلق اولین و آخرین را بخواهی دعوت کنی، جا داری. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، می‌گفت: قاشق چنگالش را هم داری، چرا؟ این دارد تو را رو به خدا تمرین می‌دهد، رو به ولایت تمرین می‌دهد، رو به قرآن تمرین می‌دهد؛ نه اینکه رو به خودش تمرین دهد. آیا ما متوجه می‌شویم؟ یک وقت می‌بینی از یک جای دیگر سر درآوردی. من نمی‌گویم ایمان نداشته باش، عزیز من! به رفیقت ایمان

داشته باش؛ اما هوای او را داشته باش. عزیزان من! ولایت یک چیزی هست گزند می‌خورد، متوجه باشید کسی به آن گزند نزند. والله، این حرف تفکر می‌خواهد، فکر می‌خواهد.

مگر نیست که رئیس مذهب ما امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: دور هم جمع می‌شوید، حرف ما را می‌زنید؟ ببینید چه می‌گوید. عزیزان من می‌گوید: حرف ما را بزنید. آنوقت می‌گوید: من به این مجلس غبطه می‌خورم. حالا امام صادق (علیه السلام) بیاید در غیبت و تهمت و این حرفها که عده‌ای دور هم می‌نشینند و می‌کنند. ببین، امام دارد حالی تو می‌کند. می‌گوید: دور محور ما

بگردید، حرف ما را بزنید، نقل مجلستان ولایت باشد، حدیث باشد، روایت باشد. می‌گوید من به این مجلس حسرت می‌برم. والله، امام صادق (علیه السلام) به تمام ماوراء حسرت نمی‌برد، چرا امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: من به این حسرت می‌برم؟ عزیزان من! حسرت به ولایت می‌برد.

کسری رفیقت را درست کن، نه هستی‌اش را

اما حالا که این دوستت شد، داری با او رفاقت می‌کنی؛ یک طوری رفاقت کن که تا آخر برسانی. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، می‌گفت:

اگر یک دوستت به اینجا آمد، اگر چیزی داری و جلوی او نیاوری، تو بی‌وجدان هستی؛ اما نرو خودت را به زحمت بیانداز. تو می‌روی خودت را به زحمت می‌اندازی. چرا به زحمت می‌اندازی؟ اگر یک امریه‌ای برایت صادر کرد، ببین می‌توانی از عهده‌اش بربیایی؟ از پیشت می‌رود؟ نه اینکه این حالا رفیقت شده است، به او ایمان داری، خودت را به زحمت بیاندازی. اصلاً خودت را به زحمت نیانداز. الان مثلاً به شما می‌گوید: فلانی صد هزار تومان داری به من بدهی؟ ببینید من دارم تمام ریز، ریز این را برایتان می‌گویم، شما نگاه به کارت بکن، اگر دویست هزار تومان کنار

داری، بگو نه؛ من الان پنجاه هزار تومان می‌توانم به شما بدهم. وقتی پنجاه تومان به او بدهی کارت می‌گردد، اگر صد هزار تومان به او بدهی کار تو نمی‌گردد.

«به وجدانم قسم؛ من اگر یک چیزی به یک نفر قرض می‌دادم، فکر می‌کردم که اصلاً ندهد، آیا می‌توانم چرخم را بگردانم یا نه؟ باباجان، ببین من چه می‌گویم؛ تمام کارها باید از روی فکر باشد. اگر همه کارها از روی فکر باشد، اصلاً در دادگستری هم بسته می‌شود، شهربانی هم بسته می‌شود، تمام کارهایتان را از روی فکر بکنید. اگر فکر کنیم که این کار گناه است، انجام نمی‌دهیم.

اگر فکر کنیم این صحیح نیست، نمی‌کنیم. اگر فکرمان را درست کنیم، نمی‌کنیم. تمام کارها بی‌تفکری است، وقتی بی‌تفکر شدیم، به هم ریختگی پیدا می‌کنیم. »

عزیز من! تو این چرخ زندگی‌ات دارد می‌گردد، مواظب باش کسی این چرخ را فلج نکند؛ حالا دوستت باشد، رفیقت باشد از این بهتر من بگویم؟ هر کسی که می‌خواهد باشد. مواظب چرخ زندگی‌ات باش. عزیز من! کسری این رفیق را درست کن، نه هستی‌اش را. تو خودت هستی‌ات را از بین می‌بری، برای چه می‌خواهی هستی رفیقت را درست کنی؟ اشتباه است.

عزیزان من! ما وقتی اشتباه‌کار شدیم، خودمان را به دردسر می‌اندازیم.

رحِم آن است که از علی (علیه السلام)، از قرآن و از ماوراء قطع رحِم نکرده باشد

حالا آمدیم سر رحمیت. گویا پنج نفر هستند که رحِم هستند. حالا اگر من اشتباه کردم خواهش می‌کنم علما یا دانشمندان که در مجلس هستند به من بگویند. اول پسرت است، بعد دایی تو است، بعد عموی تو است، بعد خاله تواست، بعد هم استاد تو است.

«استاد هم رحِم است. من اتفاقاً امروز به یکی از رفقا گفتم: رحمیت استاد را نمی‌خواستم

بگویم، ولی دیدم باید بگویم. من شاگرد شما هستم. نسبت به من این فکر را نکنید. من واقعاً شاگرد شاگرد شما هستم. من اصلاً در تمام خونم نیست. خدا می‌داند من راست می‌گویم. اگر من دروغ بگویم می‌دانم هفتاد زنا پای من نوشته می‌شود. من شرمنده شما هستم. من یک چیزی که می‌گویم برای شما نقل می‌کنم. من سمت استادی ندارم. اگر داشتم، این حرف را نمی‌زدم. اینقدر روی استاد فشار آمده است؛ یعنی برای آدم فشار دارد که این را قبول کند. »

یک شخصی خدمت امام صادق (علیه السلام) آمد که این شخص پدرش را کشته بود. گفت: یابن

رسول الله! زمانی بود که امام صادق (علیه السلام) شاگرد داشت و یک اندازه‌ای حکم دستش بود. گفت: سه کار می‌توانی بکنی. اول: گذشت؛ دوم اینکه پول خون را بگیر یا می‌خواهی او را بکش. اما شما همسایه بودید چیزی نبود که کم و زیادش کنید، جرمش را کم کنید. گفت: چیزی ندارم که به اندازه خون پدرم ارزش داشته باشد. گفت: بگو، گفت: اصول دین یاد من داده بود. امام صادق (علیه السلام) خیلی ناراحت شد. اینقدر ناراحت شد. گفت: دنیا و هر چه که در دنیا است به آن نمی‌ارزد. این شخص گفت: یابن رسول الله! من توبه کردم، متوجه نبودم از سر خون

پدرم گذشتم. ببین، استاد این مقدار در ماوراء ارزش دارد؛ اما استادی که حکم خدا را بگوید. عزیز من! تو می‌روی چه کسی را به عنوان استاد می‌گیری؟ استادی که امر خدا را به تو بگوید، استادی که اصول دین و توحید و ولایت به تو بگوید، آن استاد نیست که تو گرفتی، اشتباه داری می‌کنی. آن مثل همین سوادی است که تو داری. سواد اگر به امر باشد، درست است.

حالا رحِم؛ می‌فرماید اول اگر چیزی داری، باید عائله‌ات را اداره کنی، آنها نفقه‌خور تو هستند. این مالی که الان دست تو هست، بیت المال است. ما بیت المال را هم قاطی کرده‌ایم. چرا؟

عزیز من! اگر مال تو است چرا از آن سؤال می‌شود؟ چه کار کردی؟ چه طوری خرج کردی؟ ببین، رسول الله ما را ادب می‌کند. روایت داریم. یک چیزی را به اصطلاح یک قدری داغش کرد. یک پولی را به سلمان داد و یک مقدار به اباذر داد. گفت: روی این سنگ بایستید بگویید. سلمان گفت: در راه خدا دادم. اباذر بنده خدا یک مقدار نان گرفته بود، گوشت گرفته بود، تا رفت که بگوید یک مقدار پایش اذیت شد. فوری پایین آمد. گفت: ببین اینها همه را از شما سؤال می‌کنند. یعنی این پول را چه کار کردید؟ خدا از شما سؤال می‌کند. اگر خدا این کار را کرده است

می‌خواسته که پای او را بسوزاند؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌خواسته که پای او را بسوزاند؟ نه بابا، دارد ما را ادب می‌کند. پس این پولی که دست شما است، بیت المال است. باید این کاری که می‌کنی پسرت و خانمت و بچه‌ات و دخترت و همه را در نظر بگیری و این کار بکنی. چرا؟ چون خدا می‌فرماید: اول خودت، بعد روی رحِم می‌آورد. یعنی رحِمت را چه کار کن؟ می‌گوید: اگر قطع رحِم بکنی، بوی بهشت هفتاد سال به مشامت نمی‌رسد؛ اما این رحِم باشد، از علی (علیه السلام)، از قرآن و از ماوراء قطع رحِم نکرده باشد. این رحِم نیست؛ چرا؟ چون آیه

داریم؛ مگر پسر نوح نیست؟ «إنه لیس من أهلک»[۱]؛ اهل تو نیست، این رحِم هم باید اهلیت داشته باشد. الان یک نفر هست که در این محفل حضور دارد، گفت: مادرم گفته است که برویم و به یکی سر بزنیم، گفتم: بابا، فلانی اینطوری است، گفت: نه، این رحِم است برویم. گفت: ما به در خانه‌اش رفتیم، دیدیم که یک توله سگ در بغلش است و آمد. تو رفتی به سگ سر بزنی نه به رحِمت. چرا متوجه نیستی؟ تو رفتی که به سگ سر بزنی. او با سگ محشور می‌شود. این دیگر رحِم نیست.

چرا ما متوجه نیستیم؟ به روح تمام انبیا تفکر ما کم است. مگر عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیست که می‌گوید: «تبت یدا أبولهب»[۲]؛ مگر عمویش نیست؟ چرا فکر نمی‌کنید؟ مرتب رحِم، رحِم درآوردید. مگر عمویش نیست؟ دیگر از عمو نزدیکتر که نیست. عمویش است چرا می‌گوید: «تبت یدا أبولهب»[۲]؟ خدا را دارد می‌گوید، ماوراء دارد می‌گوید. عزیز من! رحِم، رحِم درآوردی، این رحِم، اول باید با خدا و رسول و قرآن رحمیت داشته باشد. حالا هم اگر متدینی خوب است باید کسری‌اش را درست کنی نه هستی او را. الان اگر اتاقش سفید نیست سفید

کن، پشت بامش کاه‌گل ندارد، کاه‌گل کن، فرش ندارد برایش تهیه کن، دخترش را می‌خواهد عروس کند، حتی الامکان یک کمکی به او بکن، پسرش را می‌خواهد داماد کند یک کمکی به او بکن، کسری او را درست کن. خودت را از هستی نینداز. تو باید چرخت بگردد. عزیز من! فدایت بشوم! این کار را خدا امضاء نکرده است. آن‌وقت چه کار می‌کنی؟ حالا که اینطوری شدی یک قدری تهیدست می‌شوی، آن‌وقت چه کار می‌کنی؟ جسارت به ولایتت می‌کنی. چه کسی کرده است؟ خودت کردی. حالا از رحِم گذشته‌تر

چه کسی است؟ قوم و خویش است. گفتم این پنج نفر شد رحِم.

حالا قوم و خویش. حالا باید با قوم و خویشت هم یک اندازه‌ای برسی. چرا حضرت می‌فرماید: به کسری‌اش کمک کن نه به هستی او؟ اگر شما به هستی او کمک کنی آن‌وقت دیگر نمی‌توانی یک افطاری به کسی بدهی، نمی‌توانی یک مقدار برنج به کسی بدهی، دیگر نمی‌توانی به دیگران سرکشی کنی. تندروی کردی. مگر نمی‌گوید: «المؤمنون إخوة»[۳]، این همه سفارش رحِم را می‌کند یک دفعه می‌گوید: «المؤمنون إخوة»[۳]؛ همه برادر تو هستند.

دوباره تکرار می‌کنم. باید به چه چیزی کمک کنی؟ به کسری‌اش کمک بکنی، اگر کمک به کسری‌اش او کردی، به کسری دیگری هم کمک می‌کنی. چرا تو از علی جلو افتادی، مقدس‌تر شدی؟ عقیل یک شب به آنجا آمده است، مهمانش کرد. گفت: تو از کجا مرا مهمان کردی؟ می‌گوید: روزی یک سیر کم خودم گذاشتم. فردا که رفت بیت المال، یک سیر کم او گذاشت. حالا علی چه کار می‌کند؟ نخلستانش را می‌فروشد، به فقرا می‌دهد. خب، برو او را نصیحت کن. بگو چرا به آن‌ها می‌دهی به برادرت نمی‌دهی؟

«المؤمنون إخوة»[۳]؛ همه با هم برادر هستیم. می‌آید داخل انبان می‌کند و در خانه‌ها می‌دهد.

تو نباید همه جا بروی؛ اما یک وقت باید برای حفظ ولایتت بروی

اما یک چیز دیگری یادم آمد بگویم. یک وقت باید یک چیزهایی یا پولهایی را برای توهین ولایت بدهید. یک وقت می‌بینید همین آدم «إنه لیس من أهلک»[۱] هست. این را نگو که فلانی گفت، آنجا هم باید تفکر داشته باشی. اگر یک چیزی به این شخص ندهی، توهین به خودت و زن و بچه‌ات می‌کند. یک چیزی به او بده روی کیان ولایت. تو نباید همه جا بروی؛ اما

یک وقت باید یک جا بروی، فلان شخص را نخواهی فقط برای کیان ولایتت و حفظ ولایتت بدهی. اینطور نیست که اگر خانم‌ها نوار من را گوش کردند جلوی همسرانشان را بگیرند، نه! او بهتر می‌داند. اگر او چیزی آورد و به من داد، من بد زبان هستم و آبرویش را می‌ریزم. می‌گویم این آدم این کار را می‌کند و اینطوری است و بنا می‌کنم این حرف‌ها را زدن. خب یک چیزی بردار بیاور و توی دهان من بینداز. این کیان ولایت است. شما باید یک موقع یک مجلس بروی، آنجا نخواه، «استغفر الله» هم بگو، اما اگر نروی تو را چه کار می‌کند؟ می‌گوید: این وضعش

درست نیست. پس الان قشنگ شد. همینطور که تو داری آبروی مؤمن را حفظ می‌کنی، حالا آبروی ولایت را هم باید حفظ کنی.

قربانتان بروم! فدایتان بشوم! به دینم، این حرف‌ها تفکر می‌خواهد. عزیزان من! یک مقداری تفکر دارید، زیادتر بشود. ولایت شما خیلی ارزش دارد، شما باید مواظب باشید، در همه ابعاد باید مواظب باشید. اگر شرع اینطوری می‌گوید، چرا؟ من برای شما روایت می‌گویم. به سلمان می‌گفت: به آن مجلس برو، می‌گفت: به مجلس عمر برو. چرا؟ چون اگر نمی‌رفت، او را اذیت می‌کرد. شاید به او آسیب می‌رساند؛ اما

حالا چه کارش می‌کند؟ به قنبر هم می‌گوید برو. حالا گوش کنید. حالا من دارم به شما می‌گویم، قرآن حمایت از ولایت می‌کند، ولایت هم حمایت از ولایت دوستانش می‌کند، خیلی شما ارزش دارید. دوباره تکرار می‌کنم. ولایت چیست؟ قرآن حمایت می‌کند. هر کجا گفتند «ابتر»[۴] فوراً قرآن از پیامبر حمایت کرد؛ اما خود ولایت از شیعه‌هایش دفاع می‌کند. حالا گفته است: برو.

روایت داریم دو نفر از اعیان کوفه بودند، کسانی بودند که سرشناس بودند. اینها آمدند بروند، به پای یکی از اینها مار زد و یکی دیگر را عقرب زد.

اینها فریادشان بلند شد و مردم اینها را بردند درمانگاه تا درمان کنند. اینها را تا یک اندازه‌ای درمان کردند و به منزلشان بردند. از اعیان کوفه بودند، همه به دیدنشان رفتند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) علی (علیه السلام)، یعسوب الدین، جانشین رسول الله، وصی رسول الله، مقصد خدا نرفت. اینها تا بهتر شدند، دوتایی خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمدند. گفت: یاعلی! اغلب اهل کوفه به دیدن ما آمدند؛ اما اگر همه اهل کوفه نمی‌آمدند و شما می‌آمدید، آبروی من حفظ می‌شد. همه مردم که قدری سرشناس بودند گفتند: چرا علی به دیدنت نیامد؟ حضرت

فرمود: می‌دانی چرا نیامدم؟ تو موقعی که سلمان وارد مجلس شد، به او احترام نکردی. به آنها که آنجا بودند گفتی یعنی من از این نیستم، یعنی من از شما هستم. یک قدری تفکر بکنید. گفت: به آنها فهماندی که من با شما هستم؛ یعنی با سلمان نیستم. چون به او احترام نگذاشتی و بلند نشدی مار به پای تو زد. دیگری گفت: علی جان! چرا عقرب به من زد؟ گفت: تو یک حرفی زدی، قنبر مرا به کتک گرفتی. هم اینجا مجازات می‌شود و هم آنجا. ببین من چه دارم می‌گویم. عزیزان من! بیایید اطاعت کنید، بیایید پرچم تفکر داشته باشید، علی از ما

حمایت کند، زهرا از ما حمایت کند، خدا از ما حمایت کند. چه کسی از شما حمایت می‌کند؟ خودش بیچاره است. خیلی ما اشتباه داریم. تو پیش یک بیچاره می‌روی و از او چاره می‌خواهی؟ تو پیش یک مرده می‌روی و از او روح می‌خواهی؟ پیش یک مرده می‌روی و جان از او می‌خواهی؟ اگر ریش داری، به ریش تو باید خندید. عزیزان من! اگر ما تفکر داشته باشیم، اندیشه داشته باشیم، آن تفکر تو را راهنمایی می‌کند. پیش یک نفر که خودش بیچاره است نمی‌رویم. ما چاره می‌خواهیم. تفکر ما کم است. اگر روایت می‌خواهید، من حرفی نمی‌زنم که

حدیث و روایت در آن نباشد، دلم می‌خواهد توجه بفرمایید.

آن کسی که دستش را جلوی کسی دراز کند؛ شیعه نیست

امام سجاد (علیه السلام)، علی بن الحسین، حجت خدا می‌فرماید: خدا، مرا محتاج محتاجین نکن. تمام خلقت محتاج وجود مبارک علی بن الحسین (علیه السلام) هستند. تمام ماوراء محتاج امام هستند. الان تمام ماوراء محتاج ولی الله الاعظم حجت خدا، امام زمان (عج الله فرجه) هستند. حالا حضرت می‌فرماید: مرا محتاج محتاجین نکن. عزیز من! دارد به تو هشدار

می‌دهد کسی که خودش محتاج است، دستت را جلوی محتاجین دراز نکن. فکر می‌کنی، خیال می‌کنی. اگر ما با حدیث و روایت اندیشه داشته باشیم، این کارها را انجام نمی‌دهیم. مگر خدا نمی‌گوید: به عزت و جلال خودم قسم؛ اگر به غیر من چیزی بخواهی و به کسی دلبستگی داشته باشی، او را قطع می‌کنم. تو نه حرف امام سجاد (علیه السلام) را قبول داری، نه حرف خدا را قبول داری، باز پیش کسی می‌روی که محتاج است. از ولایت هم دم می‌زنیم، کورس ولایت هم می‌زنیم، ولایتی هم هستیم. تو خودت، خودت را ولایتی کردی، تو ولایتی نیستی. عزیز

من! تو خودت، خودت را نمی‌شناسی، می‌گوید: اگر خودت را شناختی، مرا شناختی، یعنی چه؟ من خودم را می‌شناسم، می‌گویم: حسین، پسر رضا. خب، همین؛ ولی این نیست. عزیز من! خدای تبارک و تعالی تو را اشرف مخلوقات خلق کرده است. والله، تمام گلوله‌های خونم دارد می‌گوید خدای تبارک و تعالی، ای دوست علی، ای شیعه علی می‌خواهد تو باعزت، باشرافت باشی؛ اما خود تو خراب می‌کنی.

همین‌طور که دست تمام خلقت جلو ولی الله الاعظم؛ یعنی حجت خدا، یعنی امام زمان (عج الله فرجه) دراز است، همه محتاج هستند، مردم

باید دستشان پیش یک شیعه هم دراز باشد، آن کسی که دستش را جلوی کسی دراز کند، شیعه نیست. حالا روایت می‌خواهید؟ امام صادق (علیه السلام) فرمود: شیعه ما امر به کف ندارد؛ یعنی کف دستش را جلو کسی دراز نمی‌کند. چرا فکر نداری؟ چرا اندیشه نداری؟ چرا خودت را از شیعه‌گی خارج می‌کنی؟ تو می‌کنی. مگر خدا نگفته است «والله خیر الرازقین»[۵]؛ من روزی تو را می‌دهم، چرا دستت را دراز می‌کنی؟ اما اگر کسی به تو خدمت کرد، باید به او پاداش بدهی. خدمت غیر از این است که تو دستت را دراز بکنی. عزیز من! او ترحم کرده است، امر خدا را

اطاعت کرده است، تو هم باید امر ولی الله الاعظم را احترام کنی. همین‌طور که شب به تو زنگ زده است، یک نفر به تو خدمت کرده است، تو باید به او پاداش بدهی.

روحانی یعنی روح؛ چرا جسم شدی؟

یکی از آقایانی که نام او را نمی‌برم، خیلی هم به او اطمینان دارید، به اصطلاح کنار است، ولایی هم است، یکی از شاگردانش با من دوست است. گفت: این فرد خیلی خرما در مجلسش می‌گذارد. حالا اگر شناختید، خواهش می‌کنم افشا نکنید. ما وظیفه نداریم کسی را افشا کنیم. گفت: یک نفر یک سبد خرما آورد، فردی که کنار

او نشسته بود گفت: یک پاداش به او بده. گفت: از این خرها خیلی هستند که اینها را می‌آورند. شاگردش می‌خواست برای من بگوید که فلانی اینطوری است. گفتم: خیلی بد حرفی زده است. هر چند تو الان خوشت نمی‌آید چون آیت الله تو است، اما خیلی حرف بدی زده است. چرا؟ چون به تو خدمت کرده است، باید به او پاداش بدهی. این چه حرفی است که تو می‌زنی؟ اگر خودت به یکی خدمت کرده بودی و به تو می‌گفت خر، تو خوشت می‌آمد یا بدت می‌آمد؟ اصلاً می‌گفتی کافر شده است، او را مرتد

می‌کردی. آخر این چه حرفی است؟ شاگردش خودش را جمع و جور کرد.

عزیز من! ببین من چه دارم می‌گویم. قربانت بروم! فدایت بشوم! مگر تو پیرو امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) نیستی؟ تو از علی (علیه السلام) دم می‌زنی. مگر نمی‌گوید هر کسی که صفات الله داشته باشد، اگر کافر باشد ما پاسخ می‌دهیم. این مسلمانی که به تو خدمت کرد، باید پاسخش را بدهی. این پاسخش است؟ آن‌وقت تو می‌خواهی مردم را هدایت کنی؟ رساله هم داری؟ انشاءالله در آن رساله‌ات باز

نشود که کسی بخواند! آن‌وقت مثل خودت می‌شود.

«عزیزان من! قربانتان بروم! فدایتان بشوم! علی (علیه السلام) می‌گوید: من پاسخ می‌دهم هر کس که صفات الله دارد. آیا آن کسی که برای تو آورد صفات الله نیست؟ از کجا این را با خود کشیده است و آورده است؟ به من لعنت اگر من دروغ بگویم. اگر یک نفر چیزی بیاورد، از آنجا که این چیز را خریده است، از آنجا که ایستاده، از آنجا که ماشینش را نگه داشته، از آنجا که صدمه خورده، از آنجا که پولش را پیدا کرده یک ماوراء برای من به وجود می‌آید که کسی دو کیلو میوه

اینجا بیاورد. من بعضی مواقع ناله می‌کنم و می‌گویم: خدا! اینها عرق می‌ریزند و به من بدهند؟ خدایا، تو چطور از سر من می‌گذری؟ خدایا من چگونه به اینها پاسخ بدهم؟ اینها دارند زحمت می‌کشند. بشر باید اینگونه باشد. عزیزان من! اینطوری قدر هم را بدانید.»

این غیر از امر به کف است، چرا ما فرق نمی‌گذاریم؟ از هر کجا می‌گذری می‌بینی کسری دارد. به یکی از رفقا عرض کردم، گفتم: من یک پیراهن دارم، یک پیراهن پاره هم دارم. حالا کسی برای من پیراهن نیاورد، من می‌خواهم حرفش را بزنم، من الحمدلله دارم. سر سال هم

که می‌شود، خمس و سهم امام را به این آقا می‌دهم. من خودم مستحق هستم، تو چطور این پول را اینطوری می‌خوری؟ چطور این پول را ماشین می‌خری؟ چطور این پول را اینطوری خرج می‌کنی؟ تو چگونه جواب خدا را می‌دهی؟ من از ترسم آوردم، از امر آوردم و به تو دادم، خودم مستحق هستم. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. بقال را می‌آورد، نانوا را می‌آورد، می‌گفت: من یک وقت حسابم صد تومان می‌شود، اولاً به تو ضرر نمی‌رسد؟ می‌توانی بدهی؟ ببین به او چه می‌گفت؟ می‌گفت: نکند تو صد تومان نسیه به من بدهی به خودت ضرر

برسد؟ ای کاسب، مبادا به تو ضرر برسد. فکر کن ببین می‌توانی صد تومان به من نسیه بدهی؟ حالا یک پولی به دستش می‌آمد، رو به قبله می‌ایستاد و اشک می‌ریخت. می‌گفت: ای امام زمان! من که شاگرد تو نیستم، اما این لباس را پوشیدم و می‌آیند به این لباس بی‌احترامی می‌کنند، اجازه بده من قرضم را بدهم. آنها کجا رفتند؟ چه شد؟ اقرار می‌کرد من شاگرد تو نیستم. می‌گفت: من لباس اهل علم را پوشیدم، اجازه بده من بروم. همین پسرش هنوز با ایشان شاید یک طوری باشد. شصت، هفتاد متر زمین خرید که خانه درست کند. به او گفت: تو دو تا

منبر برو. رفت و سه، چهار تا منبر رفت. یک قران به او کمک نکرد. گفت: می‌توانی بسازی. آنوقت به یک نفر که کرایه خانه‌اش مانده بود، به یک نفر که خانه‌اش را سفید نکرده بود، پول می‌داد. این را روحانیت می‌گویند.

عزیزان من! دیگر پیش آمد من این حرف را می‌زنم. چرا برای خودتان حامی نگه نمی‌دارید؟ ای کسانی که ملبس به لباس روحانیت هستید. والله ما روایت داریم، می‌گوید: اگر شما به امر پیامبر، امر قرآن، امر ولایت اطاعت کردی، ماهیان دریا برای شما طلب مغفرت می‌کنند. تا حتی روایت داریم ماهیان دریا برای شما طلب

مغفرت می‌کنند. چرا ما اینطوری می‌شویم؟ چرا این حدیث‌ها را باور نمی‌کنیم؟ پیش آمد که من گفتم. عزیزان من! چرا خودتان را ارزان از دست می‌دهید؟ بیا تفکر داشته باش. تو یک چیزی را که می‌خواهی بخری، چقدر تکرار می‌کنی؟ مثلاً این سیب زده نباشد، این‌طوری باشد. آیا وقتی می‌خواهی چیزی را بفروشی روی آن حساب نمی‌کنی؟ تو ولایتت را داری می‌فروشی، بهشتت را داری می‌فروشی، فردوس را داری می‌فروشی. رفاقت علی را داری می‌فروشی، رفاقت زهرا را داری می‌فروشی، چه فروشی داری می‌کنی؟

چقدر مغبون هستی؟ به دینم قسم، اگر من اینها را می‌خواستم بگویم، پیش آمد.

عزیزان من! فدایتان بشوم! روحانی یعنی روح؛ چرا جسم شدی؟ خدا می‌داند من چقدر می‌سوزم. یک شخصی از تهران آمد، گفت: من داشتم می‌آمدم، این جوان تف به صورت من انداخت. من گفتم: انشاءالله امیدوارم که حضرت می‌فرماید که وقت ظهور حضرت است زمانی که تف به صورت هم بیاندازند. به او گفتم: من کردم یا خودتان؟ من که به تو احترام می‌کردم و حالا هم احترام می‌کنم. روایت داریم از حضرت سؤال کردند ظهور ولی الله الاعظم امام زمان (عج

الله فرجه) چه وقت است؟ حضرت فرمود: زمانی که تف به صورت هم بیاندازید. چه خبر است؟ یک توهین به یک مؤمن خانه خدا را خراب کرده است، آجرهایش را هم ریخته است، شاید این بنده خدا مؤمن باشد، چرا این کار را می‌کنی؟ چرا ما این کار را می‌کنیم؟ چرا کردید؟ چرا تو می‌کنی؟

وقتی خدا به شیطان گفت: آدم را سجده کن، نکرد. من یک جمله‌ای گفتم مقصد دارم نمی‌خواهم تکرار کنم، من چیزی بلد نیستم که تکرار کنم. شیطان خیلی مقدس بود، چون‌که سیصد سال آخوند بوده است، خلاصه آنجا

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده است به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گوید: منبر را آنجا دیدی وقتی از معراج آمدی؟ گفت: آری. گفت: من سیصد سال آنجا تدریس کردم. حالا به خدا می‌گوید که غیر از تو سجده کردن به کسی جایز نیست. تو خدا هستی، کس دیگر را که نباید سجده کرد. شیطان دارد یاد خدا می‌دهد! گفت: من می‌گویم سجده بکن. گفت: من سجده نمی‌کنم. گفت: گم شو. گفت: تو خدای عادلی هستی، حق مرا بده. گفت: هر چه که می‌خواهی به تو بدهم. گفت: هر بچه‌ای که به آدم می‌دهی دوتا به من بده. گفت: می‌خواهی چه کار کنی؟

گفت: می‌خواهم یکی این طرفش باشد، یکی آنطرف و گولش بزنند. تا آخر دنیا هم زنده باشم. خدا گفت: باشه. اما بعضی‌ها می‌گویند تا زمانی که امام زمان (عج الله فرجه) بیاید. می‌گویند آخرالزمان اشتباه می‌گویند، بیشتر کارهای ما اشتباه است. اول زمان می‌شود. رفقای عزیز! آقا امام زمان (عج الله فرجه) که بیاید، اول زمان می‌شود، نه آخرالزمان. می‌دانید زمان چیست که می‌گویند؛ یعنی آخر فساد می‌شود، آخر جنایت می‌شود؛ نه اینکه زمان تمام شود. آخر فساد، آخر خیانت‌کار، آخر این کثافت‌کاری‌ها که الان می‌بینید که می‌شود، اینها به آخر می‌رسد. این

آخرالزمان است، نه اینکه زمان تمام بشود. اول زمان است. خوش به حال کسانی که آن موقع بودند و هستند. شیطان گفت: می‌خواهم در قلب این بروم. گفت: گم شو، اینجا جای من است. گفت: در دل بروم. گفت: باشد. حالا شیطان در دل ماست؛ اما خدا در قلب ماست.

ای مؤمن! عرش خدا در قلب توست؛ چرا خودت را ارزان می‌فروشی؟

ما در جای دیگر گفتیم ولایت در قلب ماست، چون که وجه الله همه جاست. الان من به شما می‌گویم که شما ببینید چه کسی هستید که دارید خودتان را ارزان می‌فروشید؟ من می‌دانم

که دارند شما را بازی می‌دهند. من می‌فهمم که شما چه ارزشی دارید و دارند شما را خیلی ارزان می‌خرند. مثل یک بچه‌ای که یک شمش طلا دستش است و متوجه نیست، ما هم متوجه نیستیم. حالا خداوند تبارک و تعالی که در قلب است یعنی گفتیم ولایت در قلب است، همیشه ولایت دارد اطلاعیه صادر می‌کند؛ یعنی امریه صادر می‌کند. عزیز من! ببین من چه می‌گویم، شما قبول کنید. چرا می‌گویند عرش عظیم است؟ عظیمی عرش برای این است که دوازده امام و چهارده معصوم در آنجا هستند، اطلاعیه صادر می‌کنند، امریه صادر می‌کنند؛ مگر امام صادق

(علیه السلام) نمی‌گوید: ما هر هفته به آنجا خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌رویم، پیامبر اکرم برای ما صحبت می‌کند. پس معلوم می‌شود از آنجا امریه صادر می‌شود. حالا یک دفعه می‌گوید: قلب المؤمن، عرش الرحمن؛ پس معلوم می‌شود عرش، امریه صادر می‌کند.

رفقای عزیز! دلم می‌خواهد توجه بفرمایید، حالا این امریه که از قلب صادر شده است، در دل اثر می‌کند. شیطان در دل شماست، در دل من هم هست. ولایت، وجه الله در قلب شماست. «قلب المؤمن، عرش الرحمن»؛ عرش خداست، وقتی که فرمان در دل صادر می‌شود، دست چه کسی

می‌افتد؟ دست دلت. می‌گویی دلم می‌خواهد این کار را بکنم. حالا اگر دلت خواست، این دل خواستن مطابق امر بود، آن امریه صحیح است. اما الان دلم می‌خواهد یک تلویزیون بخرم، دلم می‌خواهد یک کارهایی بکنم، این دل است باید این با امر مطابق باشد. اگر با امر مطابق شد، امر است؛ اگر مطابق نشد، دلت است. آنجا خدا اطلاعیه ولایت صادر می‌کند، در دل تو هم شیطان اطلاعیه صادر می‌کند. قربانت بروم! فدایت بشوم! ببخشید باید تفکر داشته باشید. این اطلاعیه که از قلب صادر شد، باید روی آن فکر بکنی. آیا من این کار را می‌خواهم بکنم، خدا

راضی است؟ آیا این کار را بکنم آقا امام زمان (عج الله فرجه) راضی است؟ آیا این کاری که می‌خواهم بکنم شرع می‌پسندد؟ خیلی قشنگ است؛ اما با تفکر. چرا می‌گوید نیم ساعت تفکر بهتر از هفتاد سال عبادت است. والله! هفتاد سال عبادتت را شیطان به باد فنا می‌دهد. چرا فکر را نمی‌کنی؟ امریه از قلب صادر می‌شود، همیشه دارد صادر می‌شود، شب دارد می‌شود، روز هم دارد می‌شود.

عزیزان من! شما بدانید چه کسی هستی، چه شخصیتی هستی. والله، من گاهی که داد می‌زنم، می‌سوزم. دلم می‌خواهد همه ما رشد

کنیم. تو چه کسی هستی؟ عرش خدا در قلب توست. چرا متوجه نیستی؟ ای مؤمن! عرش خدا در قلب توست؛ چرا خودت را ارزان می‌فروشی؟ چرا ما این کارها را می‌کنیم؟ چون تفکر نداریم، یقین نداریم، تو حرف خدا را هم قبول نداری؟ ولی حرف شیطان را قبول داری؟ من تکرار می‌کنم، من به قربان همه شما بروم، به قربان یک نفر بروم. من گفتم: تو لذت گناه را از لقاء امام زمان (عج الله فرجه) را بهتر می‌دانی؟ گفت: چند وقت من توی این صحبت فکر می‌کردم. حالا آیا شما حرف خدا را قبول دارید که می‌گوید من در قلب شما هستم. «عرش

الرحمن، قلب المؤمن». تو عرش خدا هستی، باید این حرف‌ها را فکر بکنی. پانصد هزار دفعه نماز شب بخوان، پانصد هزار دفعه قرآن را ختم کن، والله! بالله! تالله! تا یقین به قرآن نداشته باشی، اینها همه هیچ است. ما باید به ولایت معرفت داشته باشیم. اگر امریه که صادر شد شما یقین کنید، عبادت کنید، آن‌وقت عبادت تو روح دارد. عبادت من که روح ندارد، روحش علی است، روحش امام زمان (عج الله فرجه) است، روحش اطاعت از آنها است. تو می‌گویی دلم می‌خواهد. بله؛ اختیار مال خودم را دارم، دلم می‌خواهد این پول را به یکی بدهم، دلم

می‌خواهد این کار را بکنم. دل چیست؟ دل شیطان است.

عزیز من! ببین من دوباره تکرار می‌کنم، این امریه که صادر می‌شود، این اطلاعیه که صادر می‌شود، در دلت می‌شود؛ این کاری که تو می‌خواهی بکنی، اگر مطابق امر است، آن امر است؛ اگر مطابق امر نیست، این شیطان است. من یک چیزی هم برای خودم بگویم. روایت و حدیث صحیح است. می‌فرماید: اگر به حرف گوینده گوش بدهی، اگر او حرف خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را می‌زند، داری از خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اطاعت می‌کنی؛ اگر

او به غیر خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حرف می‌زند، داری از شیطان اطاعت می‌کنی. عزیزان من! کجا می‌روید؟ فدایتان بشوم! قربانتان بروم! من شیطان شما هستم، نه انسان شما. از شما تشکر می‌کنم، از شما پوزش می‌طلبم. والله، از تمام گلوله‌های خونم دارم می‌گویم. مبادا من از خودم یک حرفی بزنم، مبادا من یک حرفی بزنم که خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) راضی نباشند. بگوید: این شیطان است، تو هم داری حرفش را گوش می‌دهی؟ روایت می‌خواهی؟ بله! خب روایت می‌خواهم. چرا حضرت سجاد فرمود: یزید! من

بالای چوب‌ها بروم، مگر منبر نبود؟ چرا می‌گوید: چوب‌ها؟ آیا فکر کردید؟ حالا که تشریف برد، آن‌وقت تشریفات منبر را خواند. گفت: حالا منبر شد. چرا می‌گویند منبر را نسوزان؟ چون که آن کسی که روی منبر حرف ولایت زده است، جنبه مغناطیسی ولایت به این چوب اثر کرده است. چوب هم احترام دارد. اینقدر آن گوینده احترام دارد که می‌گوید: منبری که روی آن نشسته است، نسوزان. این جنبه مغناطیسی ولایت به این اثر کرده است، نسوزان. چرا؟ من چه جنبه مغناطیسی ولایت دارم که فکر کرده اثر بکند؟ من دارم یک عده را هم برمی‌گردانم. وای بر من

بدبخت و بیچاره! بیایید در حق من دعا کنید. تو خیال کردی منبر رفتی، خیال کردی خدا تو را خواسته است؟ تو بدان شیطان این جامعه هستی. چه چیزی هستی؟

یا علی

ارجاعات

۱. ۱٫۰ ۱٫۱ (سوره هود، آیه ۴۶)

۲. ۲٫۰ ۲٫۱ (سوره المسد، آیه ۱)

۳. ۳٫۰ ۳٫۱ ۳٫۲ (سوره الحجرات، آیه ۱۰)

۴. (سوره الکوثر، آیه ۳)

۵. (سوره الجمعة، آیه ۱۱)

رمضان ۷۷ – احیاء و صراط مستقیم

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، الان، شب قدر است، مناسبت دارد که ما با نماز، با شب قدر، یک اندازه‌ای صحبت کنیم. اینکه می‌گوید: «الصلوة عمود الدین» حرف، خیلی صحیح است، الان یکی از جوانان متدین از من سوالی کرد، یک جوابی دادم؛ اما به طور کامل ما که زبانمان الکن است، جواب بدهیم، حالا می‌خواهیم تمرین کنیم، من از تمام

رفقا عذرخواهی می‌کنم، بالخصوص آن‌ها که از راه دور آمدند، امیدوارم تمام قدمهای شما را علی (علیه السلام) قبول بفرماید، آنهایی که از راه دور آمدند، از جاهایی آمدند، همین‌جا از خانه‌هایشان آمدند، وقت خودشان را در اختیار گذاشتند، انشاءالله باطن امام زمان، من بدبخت هم از آن‌ها نباشم که وقت شما را بگیرم، شیطان شما باشم، حضرت می‌فرماید: آن گوینده اگر بداند از برای حضار مجلس، مطلبی خوب است، این مطلب خوب است، چیز دیگری بگوید، لعنت الله [است]. شما خیال نکنید، همین صحبتی که می‌کنیم، ما خلاصه، خیلی حکممان از شما

سخت‌تر است. اگر شما را گمراه کنیم، جوری است که ما بعد از صد و بیست سال شما از دنیا بروید، باید ما شما را زنده کنیم، آن حرف را از مغزتان بیرون کنیم. خدا می‌داند من وقتی می‌خواهم صحبت کنم، تمام گلوله‌های خونم یک جوری می‌شود، می‌گویم: امام زمان، تو در دهان من القا کن، ما توان آتش جهنم را نداریم، آقا جان، تو القا کن. بعد من به وجدانم قسم، به امام زمان قسم، به علی قسم، همه‌اش دارم شب و روز فکر می‌کنم، چه چیزی شما را نجات می‌دهد، چه چیزی شما را به ماورا می‌رساند، چه چیزی شما را در پناه امام زمان می‌آورد. همیشه

دارم فکر می‌کنم، ما مبادا جزء یک عده‌ای باشیم که عبادت می‌کنند، نه اطاعت.

الان من می‌خواهم با شما صحبت کنم، ما اینجا تمرین ولایت می‌کنیم، نیامدیم شما را نصیحت کنیم، الحمد لله، همه شما [خوبید] من شکر می‌کنم. خدا می‌داند، آن چند روزها، به خدا گفتم، گفتم: خدایا، مثل کوه ابوقبیس که به من بگویی ریز، ریز کن، مثل عدس کن، بریز آن‌جا، من توان یک دانه‌اش را ندارم، اینقدر بدبختم. هر چه که به پیغمبرت دادی به من دادی؛ اما یک چیزی هم بالاتر دادی، آن اصحابش عمر و ابابکر بودند، به من بهترین جوانها را دادی،

بهترین مردان کامل را دادی، آدم‌هایی دادی که همه‌اش ولایت در قلبشان خطور کرده است. من اینجور دارم با خدا صحبت می‌کنم. یک وقت خیال نکنید که من می‌خواهم برای شما صحبت کنم، بگویم من صحبت می‌کنم. نه والله، خودم شرمنده هستم؛ اما من می‌خواهم از شما سوال کنم که، اینکه خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: که این نماز ما را از فحشا و منکر نجات می‌دهد، آیا خدا درست گفته؟ امام درست گفته؟ حرف صحیح است، ما نماز می‌خوانیم، چرا ما نماز هزار تا قل هو الله می‌خوانیم، صبح همین‌طور که بودیم هستیم! یا نماز می‌خوانیم، همین‌طور

که بودیم هستیم! هیچ ترقی نداریم. به دینم قسم، شب احیا این است که می‌فرماید، خدمت امام صادق می‌آیند چه کار کنیم؟ می‌گوید برو علم یاد بگیر، اینکه با سواد است، علم یعنی چه؟ یعنی ولایت، روز قیامت که می‌شود، می‌گوید: «رب ارجعونی اعمل صالحا» ما را برگردان، روایت داریم اینها عبادت کرده بودند، اما اطاعت نکرده بودند، ولی الله الاعظم را نمی‌شناختند، فقط عبادت می‌کردند.

رفقای عزیز به شما بگویم، والله، تشخیص دادم به شما می‌گویم، یک زمانی، خدا عمر و ابابکر را لعنت کند، مرتب، محمد، محمد در آورد، علی را

با اسم محمد کوبید، در زمان ما هم الان عبادت، عبادت می‌کنند، قرآن، قرآن می‌کنند. ببین، چقدر تفسیر قرآن فراوان است؛ اما آیا ما را به قرآن حقیقی سوق می‌دهند؟ علی می‌گوید: «انا قرآن الناطق» ما را عبادتی کردند، آن موقع مرتب گفتند: محمد، محمد، مردم را از علی باز داشتند، علی را خانه‌نشین کردند، الان عبادت، عبادت، خدا، خدا می‌کنند، هم قرآن را پیروی نمی‌کنند، هم ولایت را، من بارها گفته‌ام عزیزان من، روح عبادت، اطاعت است، یعنی اطاعت از ولی الله الاعظم، آقا امام زمان. یک دوستی داشتم، آمد راجع به امام زمان صحبت کرد، گفت که ما که

نمی‌بینیم، گفتم: خدا را هم نمی‌بینی، پس اطاعت نکن، خدا خودش امرش است، امام زمان هم امرش است، ما چه داریم می‌گوییم؟ عزیز من، اینکه به شما می‌گوید نیم ساعت فکر بهتر از هفتاد سال عبادت است، باید فکر ولایت کنی. اگر می‌گوید نماز ما را از فحشا و منکر نجات می‌دهد، خدا لعنت کند ابن ملجم را، مگر نماز نمی‌خواند؟! خدا رحمت کند حاج شیخ عباس تهرانی را، خدا رحمتش کند، درجه‌اش عالی است، متعالی شود، گفت: یا نیست، یا مانند ابن ملجم کم است، گفت: این صورتش، تمام پینه داشت، بس که خدا، خدا می‌کرد، بس

که می‌رفت تو بیابان این صورتش را به خاک می‌مالید. عزیز من، چرا [اعمال] ما قبول نمی‌شود؟ چرا ما فرق نمی‌کنیم؟ مگر نستجیر بالله، صحیح نیست که می‌گوید نماز ما را از فحشا و منکر نجات می‌دهد؟! چرا ما فحشا و منکرمان زیاد می‌شود؟

من به شما عرض کنم: الان این مسجد جمکران، ببین چه خبر است، همه می‌روند، صد مرتبه، «ایاک نعبد و ایاک نستعین» می‌گویند، عزیز من، فدایتان بشوم، شیطان هم همین حرف را زد. چرا فکر ندارید؟ به دینم قسم، احیا یعنی این، احیا باید دلتان را احیا کنید، نه دور هم

جمع بشوید و دعای جوشن بخوانید و دعای افتتاح بخوانید. دعای افتتاح را بخوانید با روح بخوانید، دعای جوشن بخوانید با روح بخوانید، روح تمام اینها علی (علیه السلام) است، روح تمام اینها یقین به وجود مبارک امام زمان است. مگر شیطان «ایاک نعبد و ایاک نستعین» نگفت، والله، از من بهتر گفت. خیلی با طمانینه گفت، خیلی آخوندی‌اش کرد، گفت: تو سزاوار سجده‌ای، من تو را سجده می‌کنم، ببین، چطور «ایاک نعبد و ایاک نستعین» می‌گفت؟ من تو را سجده می‌کنم، سزاوار سجده تو هستی، گفت: سجده کن، چه چیزی را سجده کند؟ آن کانالی

را که اهل بیت می‌خواهد بیاید، اگر نه که آدم چیز سجده نیست، من سوال از شما می‌کنم با عقل جواب بدهید، این پیغمبر اکرم، اشرف تمام مخلوقات است، ما نداریم آدم اشرف مخلوقات باشد، عزیزان من، چرا فکر نمی‌کنید؟ آن کانالی که اهل بیت می‌خواست بیاید گفت: سجده کن.

علی (علیه السلام) جزء «قل هو الله احد» است، مگر نمی‌گوییم: «قل هو الله احد، الله صمد، لم یلد ولم یولد، و لم یکن له کفواً احد» یعنی ای خدا، «بسم الله الرحمن الرحیم»، به نام تو، «قل هو الله احد»، احدی مانند تو نیست، «الله صمد»، از کسی زاییده نشدی، از تو زایید نشده،

عزیزان من، علی (علیه السلام)، به وجود مبارک خودش قسم، به دوازده امام، چهارده معصوم قسم، همان که می‌گوید: «قل هو الله احد»، احدی مانند علی نیست. نمی‌خواهم بگویم ایشان جزء «قل هو الله» است. من یک با یکی بحثی داشتم، از حضرت اباذر پوزش طلبیدم، من بعد اشک ریختم و پوزش طلبیدم، اباذر به عباس گفت، معاویه را، خدا لعنت کند، به عباس گفت: قرآن را بخوان، معنی نکن، والله، مثل همین زمان ما شده، قرآن را بخوانید، معنی نکنید! چقدر جلسات قرآن است، دیدید که به اهل تسنن آمد، قرآنش صحیح بود، چقدر از این بیت

المال مسلمین به او دادید. من نمی‌خواهم حرف سیاسی بزنم، دردهای دلم را می‌گویم، گفت: قرآن بخوان، معنی نکن.

عزیزان من، فدایتان بشوم، الان همین‌طور شده است. حالا چرا ما اینجوری شدیم، من اول راه را نشانتان می‌دهم، مطلب را می‌گویم، راه را هم نشانتان می‌دهم، حالا هر کسی خواست برود، نخواست هم نرود، ببین شیطان چه کرد، «ایاک نعبد و ایاک نستعین» گفت، «اهدنا صراط المستقیم» نگفت، ابن ملجم با این نمازش چه کرد؟ «ایاک نعبد و ایاک نستعین» گفت، اهدنا صراط المستقیم را کشت، علی (علیه السلام)

می‌گوید: «انا صراط المستقیم، انا وجه الله، انا خیر الله، انا اسدالله» عزیزان من، مقصد خدای تبارک و تعالی، ولایت است. ببین، ابن ملجم چه کرد؟ «ایاک نعبد و ایاک نستعین» گفت، می‌رفت تو بیابانها می‌گفت، «اهدنا الصراط المستقیم» نگفت. عزیزان من، اصل نماز «اهدنا الصراط المستقیم» است. خدا لعنت کند عمر و ابابکر را، صراط مستقیم را خانه‌نشین کرد، اما ببین خدا، خدایشان تا کجا می‌رود. عزیزان من، بیایید ما مشاور آن‌ها نباشیم، ما «صراط مستقیم» بگوییم، «صراط مستقیم» امیرالمؤمنین، [است] مکرر کنم، می‌گوید: «انا

الصراط المستقیم»، کجا احیاء می‌روید؟ کجا قرآن سر می‌گیرید؟ کجا الغوث می‌کشید؟ بگویید، من نمی‌گویم نگویید، با شناخت بگویید، با شناخت ولایت بگویید.

من درد دل می‌کنم، زمان حضرت موسی بود، تمام مردم توی بیابان ریختند، نماز باران بخوانند. نماز خواندند، باران نیامد. موسی گفت: خدایا، ما امرت را اطاعت کردیم، نماز خواندیم، گفت: یک مفسد در بین شما است، آن بیرون برود، باران می‌آید. موسی ندا داد، گفت: چه کسی مفسد است؟ بیرون برود. حیوان‌ها دارند از تشنگی از بین می‌روند، مردم می‌میرند،

زراعت‌ها خشک شده، برو بیرون، خدا امر کرده، آن شخص گفت: خدا، من را ببخش، توبه کرد، فوراً باران نازل شد. [موسی گفت:] خدا، کسی بیرون نرفت؟ گفت: محض آن [باران] ندادم، محض آن دادم. کجا می‌روید نماز باران می‌خوانید؟ بروید؛ اما آیا ما مفسد هستیم یا نیستیم؟ اثر ندارد. عزیز من، اول توبه کنید. خدایا، اگر ما مفسدی کردیم، ما را بیامرز، خدایا، از سر ما بگذر. عزیز من، یک مفسد بود، باران نیامد، بیشتر از این افشا نخواهم کرد. این شب قدر بیاییم توبه کنیم، به خدا راست بگوییم، راست، گناهانمان را پیش خدا بیاوریم، بعد توبه

کنیم؛ ببین، باران می‌آید یا نمی‌آید. پس حرف من این است که عزیزان من، آن چیزی که ما را از فحشا و منکر نجات می‌دهد، ولایت است که ما را نجات می‌دهد، نه نماز. این اهل تسنن که این همه نماز دارند می‌خوانند، چرا اهل نجات نیستند؟ اینقدر عبادتی نشوید. ببین، من دوباره تکرار می‌کنم، نگویید ایشان می‌گوید مسجد نروید؛ برو، مسجد برو، دعا بخوان، دعای افتتاح بخوان، همه اینها را بخوان؛ اما باید وصل به ولایت باشد. عزیز من، تو کجا رفتی؟ چه کسی را قرار دادی؟

من خجالت می‌کشم بگویم، الان این بنده‌زاده اینجا تشریف دارند. ایشان یک پدر زن دارد، خلاصه، خواربار فروش است. یکی از این حلب‌های روغن کرمانشاهی خریده، رفته پولش را بده، گفت: خلاصه، یک بچه‌ای بود و توی کارخانه رفتیم. گفت: دیدیم، ایشان از این سیب‌زمینی‌ها به این صورت آورده، یک چرخ بزرگ دارد، دارد با اینها چرخ می‌کند. بابا جان من، این «اهدنا الصراط المستقیم» گفته است؟ آن‌وقت این می‌آید، توی صف نماز هم می‌آید و عمل ام داود هم به جا می‌آورد. والله، این صراط مستقیمش پول است. عزیزان من، بیایید صراط

مستقیم ما دنیا و پول نباشد، والله، پشیمان می‌شوی. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، می‌گفت: شخصی را می‌آورند که دستهایش را می‌جود. اگر یکی با دین در این زمان برود، ملائکه آسمان تعجب می‌کند، خیره، خیره نگاه می‌کند، پشت دستش را دندان می‌گیرد، به آن راهی که رفته، این را حاج شیخ عباس تهرانی گفت. کسانی که ایشان را می‌شناسند، می‌شناسند. چه کسی را می‌گوید؟ من را می‌گوید، من بدبخت را می‌گوید. بابا اهل تسنن که لعنت شدند، کفار هم که کفار هستند، چه کسی را می‌گوید؟ چرا ما بیدار نمی‌شویم؟

می‌گوید: خب، نظافت کن، حاج آقا می‌آید آن‌جا خانه، یک غسل می‌کند و یک صابون عطری هم می‌زند، با خانم می‌نشیند یک چیزی می‌خورد و [می‌گوید:] خانم، من رفتم احیا! بابا، احیا [این است که] دلت را احیا کن، احیا این است دلت را احیا کن، در دلت را به روی دنیا ببند، ولایت توی دلت بیاید. کجا می‌روی؟ چه نظافتی؟ والله، این کثافت است. چه احیایی؟ دلت را احیا بکن. این آقا می‌گوید که خدا میزبانت است، تو باد هم به خودت بکن که روزه گرفتی، خدا هم میزبانت است! بخور تا بیاورد! عزیز من، خدا، میزبان ولایت است. این خدایی که گفته اگر

علی را قبول نداشته باشید، به عزت و جلالم قسم، اگر عبادت ثقلین کنی تو را می‌سوزانم، حالا این آقایی که دشمن علی است، خدا میزبانش است؟! چرا ما عقل نداریم؟ عزیزان من، چرا با عقل فکر نمی‌کنیم؟ خدا، میزبان ولایت است. همیشه اینها یک جوری حرف زدند، برادرهای خودشان! را آوردند لا گرفتند، تو هم به خیالت درست است.

الان من صحبت دیگری بکنم، چرا ما اینجور هستیم؟ چرا از هزار نفر ما، اینجوری می‌گوید و اعلام می‌کند؟ اصول دینمان درست نیست. من الان خدمتتان عرض می‌کنم، اصول دین چند

تاست؟ پنج تا، اول چیست؟ توحید، یعنی خدا یکی است و دو نیست، دوم عدل، خدا عادل است و ظالم نیست، سوم نبوت، این نبوت که می‌گوید یعنی پیغمبر اکرم را می‌گوید. (صلوات) حالا وقتی که خدای تبارک و تعالی می‌گوید نبی، از آن طرف [هم می‌گوید:] «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» حالا آیا ما متوجه شدیم «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» یعنی چه؟ به کل خلقت گفت تسلیم نبی بشوید، آیا است یا نیست؟ حالا نبی چه می‌گوید؟ رسول اکرم

می‌فرماید: تسلیم علی بشوید. پس عزیز من، ما اصول دینمان درست نیست. خدا، امرش است، پیغمبر هم امرش است، علی (علیه السلام) هم امرش است، امر اینها را باید اطاعت کنی، آیا تو امر را اطاعت می‌کنی؟! من امر را اطاعت می‌کنم؟! پس از اول، ما اصول دینمان درست نیست. عمر گفت: «حسبنا کتاب الله» غلط کرد گفت، بی‌خود گفته است. اگر کتاب خدا را قبول دارد، «انا قرآن الناطق» علی را باید قبول داشته باشد، اگر رسول الله را قبول دارد، علی را باید قبول داشته باشد، اگر خدا را قبول دارد، رسول

الله را باید قبول داشته باشد، هیچ کدام را قبول ندارد.

پس عرایض من این است که مواظب باشیم، اگر «ایاک نعبد و ایاک نستعین» گفتید، مواظب «اهدنا الصراط المستقیم» باش. عزیزان من، ما صراط مستقیم را از دست دادیم، صراط دیگر انتخاب کردیم. به دینم قسم، عقیده ولایت من این است که می‌گوید: اگر یکی از ما با دین از دنیا برود، ملائکه آسمان تعجب می‌کنند؛ من با این حاج شیخ عباس نشسته بودم، همین را سوال کردم، گفت: حسین، ولایت را از شما می‌گیرند، مانند سرمه‌ای که از چشم زن برود،

اینجور ولایت را از شما می‌گیرند، خودتان هم متوجه نمی‌شوید. آن‌وقت اصل کاری چیست؟ اصل کاری، ولایت است. خواهش می‌کنم یک قدری عوض اینکه بروید تا صبح الغوث بکشید، یک کناری بنشینید، از امام زمان کمک بخواهید. الان چه بخواهیم؟ اول از خدا بخواهیم، خدایا، حدهایی که به گردن ما است را بردار، ما حد به گردنمان است؛ والله، ما را نمی‌پذیرد. تو اگر حد به گردنت است، کسی را اذیت کردی، ظالم هستی، باید خدا از سرت بگذرد. خدایا، ما نمی‌دانیم چه کردیم، نمی‌دانیم به چه کسی ظلم کردیم، نمی‌دانیم مال چه کسی را خوردیم،

خودت از سر ما بگذر. بعد بیا خدمت وجود مبارک ولی الله الاعظم، امام زمان، آقا جان، ما را بپذیر، ای امام زمان، ما را بپذیر، ما را در پناه خودت حفظ کن، ما را یاور خودت قرار بده. با امام زمانت عهد کن، چقدر رفتید عهد کردید؟ عزیز من، بیا این شب قدر با امام زمانت عهد کن. «بسم الله الرحمن الرحیم، انا انزلناه فی لیلة القدر، و ما ادراک ما لیلة القدر، لیلة القدر خیر من الف شهر، تنزل الملائکة و الروح، فیها باذن ربهم من کل امر» ملائکه به چه کسی نازل می‌شود؟ عزیز من، کجا رفتیم و کجا می‌رویم و کجا آگاهی نداریم؟ ملائکه به چه کسی نازل

می‌شود؟ ملائکه به امام زمان نازل می‌شود. اگر فردا به تو گفتند، عزیز من، من نشان تو دادم، شب قدر را به تو گفتم، ملائکه به ولی الله الاعظم نازل می‌شد، تو به چه کسی نازل شدی؟ تو کجا رفتی؟ به چه کسی نازل شدی؟ باید به امام زمانت نازل شوی. نازل بودن یعنی چه؟ یعنی خودت را در اختیار ولی الله الاعظم بگذاری، امر آن را اطاعت کنی.

عبادت، امضا می‌خواهد. من دوباره در یک جایی گفتم: عزیز من، باید کارت ولایت داشته باشی. اگر به عبادت است، بروید ببینید، علما در این مجلس نشستند، فقها نشستند، دانشمندها

نشستند، عزیز من، بروید ببینید، وقتی پیغمبر از معراج برگشت، شیطان آمد، گفت: یا محمد، معراج بودی؟ گفت: بله، گفت: آن منبر را کنار عرش خدا دیدی؟ گفت: بله، گفت: سی هزار سال آن‌جا تدریس می‌کردم. حال تا یکی دو تا تدریس کرده، تو همه چیزت را در اختیارش بگذارا! مگر تدریس ما را نجات می‌دهد؟ مگر تدریس، نشانه ولی الله الأعظم است؟ فکر بکن، چرا اینجوری شد؟ امر را اطاعت نکرد. قربانتان بروم، فدایتان بشوم ما هم باید امر را اطاعت کنیم. حالا من خیلی، همچنین سر و ساده‌اش می‌کنم که رفقایی که مثل خودم بعضی جاها

نشستند، اگرنه همه شما دانشمندید، [بفهمند] چه کار کنیم که اینجوری بشویم؟ عزیز من، فدایت بشوم، اول، یقین به ولی الله الاعظم، امام زمان خودت پیدا کن، یقین به ولی الله الاعظم، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، یعسوب الدین، پیدا کن؛ یعنی یقین صد در صد یقین، همین که گفتم، در آیه «قل هو الله» می‌گوید: «قل هو الله احد»، احدی مانند علی نیست، احدی مانند دوازده امام، چهارده معصوم نیست.

حالا چه کار کنیم؟ اول یقین پیدا کنیم، من در یک جای دیگر هم گفتم، بعد که یقین پیدا کردی، حرکت کن، بعد که حرکت کردی، امر را

اطاعت کن. والله، خیلی روان است، عزیز من، این طرف و آن طرف نزن. کجا می‌روی؟ کجا این طرف و آن طرف می‌زنید؟ مثل یک پرپرک که خودش را به مهتابی و روشنایی می‌زند، آخر، هم کشته می‌شود، به نور نمی‌رسد. به دینم قسم، به ایمانم قسم، نور، فقط ولایت است. تمام خلق، ظلمت هستند. اگر اتصال به نور بشود، آن نور دارد. اول یقین، بعد حرکت، بعد عمل، حالا که عمل کردی، آن‌وقت آن صفات الله را به تو می‌دهد، از «العلم نور یقذفه الله من تشاء» به تو می‌دهد. والله، خیالت دیگر راحت است. باز خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: در

آخرالزمان، اغلب مردم به دینشان شک می‌آید، ایمان شکی که به درد نمی‌خورد. تو اگر جنب شدی، شک کنی غسل کردی یا نه، نمی‌توانی نماز بخوانی. آیا ولایت به قدر یک غسل نیست؟! عزیزان من، مگر اصحاب امام حسین به غیر این بودند؟ ببین، من می‌خواهم شما را کجا ببرم، کجا برویم؟ فدایتان بشوم، قربانتان بروم، عزیزان من، من راه را نشانتان می‌دهم. اینها اول به امام زمان خودشان یقین پیدا کردند، بعد حرکت کردند.

رفقای عزیز، فدایتان بشوم، یک عده‌ای هستند از اول، اینها ولایتشان رجالی بوده، همیشه

ولایت را از رجال می‌گرفتند. عزیزان من، نوح پیغمبر، چندین سال زحمت کشید، بچه‌هایشان می‌خواستند بروند کشتی را بینند، می‌گفت: در گوشت را بگذار، حرف ایشان را نشنوید، برو کشتی را تماشا کن. من به دینم قسم، تمام اوقاتم را از برای رفقای عزیز یعنی شما گذاشتم. همیشه دارم فکر می‌کنم، مدد از خدا می‌خواهم، از زهرای عزیز می‌خواهم که یقین شما به ولایت زیاد بشود. نجات‌دهنده بشر از تمام گناهان و مشکلات، یقین به ولایت است. ما یقین به ولایتمان کم شده است. این که می‌گویم دینشان رجالی بوده، این چیزی نیست. از بعد

از رسول الله شد، الان هم هنوز ادامه دارد، علی را توی خانه گذاشتند، دنبال رجال رفتند؛ یعنی عمر و ابابکر. وقتی به این صورت شد، فوراً نازل شد، اینها مرتد شدند، به چه مرتد شدند؟ به ولایت. عزیزان من، ما هم باید حواسمان جمع باشد. مگر امام زمان، چهار نایب معلوم نکرد، چه کسی رفت سوال کرد؟ مگر پیغمبر اکرم، اویس را معلوم نکرد، چه کسی رفت سوال کرد؟ مگر «سلمان منی اهل البیت» نبود، چه کسی رفت سوال کرد؟ همه دنبال رجال می‌رفتند، حالا هم می‌گویند فلانی، سواد ندارد، کجا می‌روی؟ مرتب از این حرفها می‌زنند، عزیز من، چه کار داری؟ تو

از سواد ولایت خواستی که بی‌ولایت شدی، تو باید ولایت‌شناس باشی. مگر نمی‌فرماید، اینقدر این حرف معنا دارد، گفت: اگر از دهان سگی دُر افتاد، دُر را بردار. عزیزان من، ما کجا می‌رویم؟ چه کار می‌کنیم؟ اگر از سواد چیزی می‌خواستی که اول سواددار شیطان بود. چرا خدا گفت: گم شو؟ من نمی‌خواهم عزیزانی که در این مجلس هستند، نگویند که دنبال سواد نروید، بروید درس بخوانید. قربانتان بروم، مملکت، دکتر می‌خواهد، مملکت، مهندس می‌خواهد، مملکت، پرفسور می‌خواهد، اگر نباشد، یک مملکت عوامی می‌شود، ببین، من چه می‌گویم.

من به رفقایی که یا اهل علم یا غیر اهل علم، می‌آیند، می‌گویم: بروید درس بخوانید؛ اما عزیز من، درس بخوان، هدفت خدا باشد تا درس که می‌خوانی با ولایت [باشد]. بارها گفتم: درس با ولایت دو بال است، اگر آن بال نباشد، درس سقوط می‌کند، همانطور که [سقوط] کردند. درس بخوان. رفقای عزیز، جوانانی که در این مجلس هستید، اگر درس نخوانید، مثل من می‌شوید، آن رفت درس خواند و دکتر و مهندس شد، آن دوست تو، جاروکش آن اداره شد. برو درس بخوان؛ اما ببین، من چه می‌گویم. والله، عزیز من، درس، تو را نجات نمی‌دهد، ولایت تو را

نجات می‌دهد. درس با ولایت بخوان، ولایت باید اتصال به درس باشد، اگر نه آن درس نیست، سقوط می‌کند. عزیز من، آن درس را باید ولایت نگه دارد؛ نگه‌داری درس، ولایت است. نگوییید ایشان می‌گوید درس نخوان؛ درس بخوان، خوب هم بخوان، اما من می‌خواهم نشانت بدهم که درس بی‌ولایت ما را نجات نمی‌دهد. مگر اصحاب امام حسین درس خوانده بودند؟ مگر آن غلام سیاه که فدای خاک کف پایش بشوم، درس خوانده بود؟ مگر زهیر، بهیر، درس خوانده بودند؟ کجا درس خوانده بود؟ کجا دوره دیده بود؟ عزیزان من، فقط یقین به ولایت

داشتند. ببین، اول ولایت را، امام حسین را تشخیص دادند، بعد حرکت کردند، بعد آمدند جانشان را فدای ولایت کردند. اگر وقتم مقتضی بود، چند نفر را می‌گفتم که امام زمان، امام زمان کردند و سقوط کردند. چرا؟ امام زمان را برای مشکلات خودش می‌خواهد.

حالا اصحاب امام حسین پیش آقا امام حسین آمدند. همین بی‌سوادها! ببین، من چه دارم می‌گویم؟ به قرآن مجید، تمام اجزای بدنم می‌سوزد و می‌گویم، می‌فهمم یک عده‌ای کجا دارید می‌روید. مگر اینها درس خوانده بودند، حالا امام زمان می‌گوید: «السلام علیک یا مطیع

لله و رسوله» جانم به فدایت، امام زمان، جانش را فدای عوام‌ها می‌کند. چقدر درس، درس می‌کنید و دنبالش می‌روید؟ امام زمان جانش را فدای چه کسی می‌کند؟ فدای عوام‌ها، جانش را فدای آن غلام سیاه می‌کند. چرا؟ آن جانش را فدای ولی الله الاعظم کرد؛ یعنی امام حسین. می‌گوید: «السلام علیک یا مطیع لله و لرسوله، عبد الصالح، مطیع لله و لرسوله» جان خودم و پدرم به قربانتان، کجا می‌روی؟ آیا متوجه شدی من چه چیزی گفتم یا نه؟ شما که متوجه‌اید، من برای خودم می‌گویم، کجا می‌روی؟ پدر ما را درس‌خوانده‌ها درآوردند. احیاء توی اینها نروید.

مگر شریح قاضی درس‌خوانده نبود؟ شریح چه کسی بود؟ چند سال هم پیغمبر یا علی قضاوتش را امضا کرده بودند. چه کرد؟ آگاهی داشته باشید، آگاهی نداشتند. آیا این مرتیکه می‌تواند بگوید: «خرج عند دین جده»؟ چه کسی گفت؟ والله، به منبری‌ها گفتم، گفتم: چون که این آخوند بوده، دارم به شما دو نفر هم می‌گویم، این چون که آخوند بوده، مراعات می‌کنید! باید بگویید حسین ما را شریح کشته، نه یزید. در هر زمانی، شریح‌ها هستند. حال برو پی درس‌خوانده‌ها! مگر ابو موسی اشعری، این مرد احمق، درس نخوانده بود؟ حالا علی را از

خلافت خلع می‌کند! کسی به حرف من [عوام] که نمی‌رود. ببین، شریح درس بی‌ولایت خواند، ابو موسی درس بی‌ولایت خواند. عزیزان من، فدایتان بشوم، من حرفم این است. چقدر خوب است شما امر امام زمانتان را اطاعت کنید. قربانتان بروم، چقدر خوب است امام زمان به ما پاداش بدهد، تا جانش را هم فدایتان بکند. کجا می‌روی؟ احیاء یعنی این، کجا احیا می‌روید؟ احیاء برو، من نمی‌گویم نرو، بفهم و برو، با ولایت برو الغوث بکش، چه چیزی داری می‌گویی؟ دو هزار دفعه خدا بگو، دو هزار دفعه آیه قرآن بخوان، دو هزار دفعه محمد بگو، والله،

بی علی امضا نخواهد شد، امضایش را باید ولی الله الأعظم بکند. کجا می‌رویم؟

این دوست محترم، رفیق عزیز خودم، گفت: یک روضه‌ای بخوان، ما هم خلاصه، روضه را دلمان می‌خواهد بخوانیم، اما روضه ما هم مثل همین حرفها قدیمی می‌ماند. اشاره‌ای راجع به حضرت امیر کنیم و دلم می‌خواهد به روضه وداع بخوانم. این را بگویم تا یادم نرفته، چند تا از آقایان پریروز اینجا آمدند، گفتند: ما سوالی داریم، گفتم: بفرمایید. گفتم: بابا، پیش آقایان بروید این سوال‌ها را بپرسید، ما که نمی‌توانیم سوال جواب بدهیم. گفت: اینجا آمدیم. اینها

می‌گفتند، بالاخره آقا بودند، یعنی طلبه بودند، اینکه امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می‌فرماید: «فزت و رب الکعبه» مگر علی رستگار نیست که این حرف را می‌زند؟ گفتم: عزیز من، فدایت بشوم، قربانت بروم، وقتی گفتند علی توی مسجد کشته شده، گفتند که علی که نماز نمی‌خواند، توس مسجد چه کار می‌کند؟ گفتم: این کلامی که امیرالمؤمنین می‌گوید، به خودش قسم، مانند پرسش «هل من ناصر» می‌گوید، امام حسین تا آخر «هل من ناصر» گفت، یکی این طرف بیاید. احتیاج که نداشت. آقا امیرالمؤمنین می‌گوید: «فزت و رب الکعبه»، به

پروردگار کعبه، من رستگار هستم؛ یعنی مردم دنبال من بیایید، مردم به تبلیغات معاویه و معاویه‌ها اعتنا نکنید، سمت من بیایید. من رستگار هستم، علی، امیرالمؤمنین دارد: «فزت و رب الکعبه» می‌گوید. حالا علی (علیه السلام) می‌خواهد بیرون بیاید، مرغابی‌ها می‌آیند دامنش را می‌گیرند، جیغ می‌زنند. گفت: ام کلثوم، عزیز من، پسر من، حسن جان، یا اینها را آزاد کن، یا مبادا اینها را تشنه بگذاری، مبادا گرسنه بگذاری. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) دارد سفارش مرغابی‌ها را می‌کند. حالا آمده دید این مرتیکه دمرو خوابیده، صدایش زد، گفت:

می‌خواهی بگویم چه چیزی زیر عبایت است؟ بیدارش کرد، پا شو نماز بخوان، دمرو خوابیده بود، گفت: چرا دمرو خوابیدی؟ این شبیه کفار است که آدم دمرو بخوابد، یا قفا بخواب یا به پهلو. علی می‌داند، چه دارید می‌گویید؟ خدا می‌داند، به روح تمام انبیا، اگر علی آن زمان غریب بوده، الان غریب‌تر است، علی، علی، می‌کنیم و پشت کردیم. یا دانسته یا ندانسته. الان هم علی غریب است. آن در یک بعد، نه، ما بدبخت شدیم که از علی جدا شدیم.

عزیزان من، حالا شما حسابش را بکن، دوباره من این جمله را تکرار می‌کنم؛ «ایاک نعبد و

ایاک نستعین» گفتند، «اهدنا الصراط المستقیم» نگفتند، صراط مستقیم را کشتند. قول به شما دادم روضه وداع بخوانم، حالا آقا امام حسین آمده، امام حسین باید بیاید وداع کند. این را من به شما بگویم، وداع یعنی نجوا می‌کند. من با چند نفر بحثم بود، خیلی سال است، جوان هم بودم؛ اما در جوانی، اینها به سرمایه‌ای به من داده بودند، بحثی شد که این وقتی وداع می‌کند، علمش را می‌دهد. گفتم: نه، امام، امام است. هنوز در این ماورا هم نیامده، امام است. ما آمدیم اینجا که باید علم یاد بگیریم، نه آن‌ها علم یاد بگیرند، آن‌ها خودشان

علم هستند؛ علم اولین تا آخرین. بعد به آقای بهاالدینی نوشتیم، من گفتم: آقا، امام حسن و امام حسین در یک زمانند، آقا آنچه را که امام حسن می‌داند امام حسین می‌داند؟ ایشان جواب فرمودند: می‌داند، اما امام حسین باید متابعت امر امام زمانش را بکند. پس آنچه را که آن می‌داند، آن هم می‌داند. پس اگر می‌کنند، نجوا می‌کنند. حالا آقا امام حسین آمد با حضرت سجاد نجوا کرد. والله، روایت داریم، امام سجاد می‌فرماید: دیدم خون از زره پدرم بیرون می‌زند، گفتم: بابا جان، پدر جان، مگر نگفتی من پسر چه کسی هستم، مادرم زهراست؟ گفت: پسرم

گفتم، گفتم: من پدرم علی است، جدم پیغمبر است، مادرم زهراست، برای چه من را می‌کشید؟ گفتند: «بغضاً لابیک»، بغضی که با بابایت داریم. ببین، عزیز من، «اهدنا الصراط المستقیم» این است، «ایاک نعبد و ایاک نستعین» می‌گویند، با «صراط مستقیم» بغض دارند.

ام السلمه به حضرت زینب گفته بود. گفته بود: وقتی که امام حسین آمد پیراهن کهنه خواست، پدرت گفت: حسین، نیم ساعت یا یک ساعت دیگر بیشتر زنده نیست. تا گفت: زینب، پیراهن کهنه بیاور، زینب، غش کرد و افتاد، دید با آن ماورا روبرو است، یعنی نیم ساعت دیگر حسین

در ظاهر از دستش می‌رود. زینب غش کرد و روی زمین افتاد. امام حسین در قلب زینب دست گذاشت، تصرف کرد، زینب شد: ولی الله الاعظم؛ یعنی آنچه را که ولی الله الاعظم در اختیارش است، در اختیار زینب گذاشت. چه می‌گویید زینب مضطر؟ تو مضطر هستی، مادرت مضطر است، این چه مضطری است که می‌آید، می‌گوید: اسکت، شتر از جایش حرکت نمی‌کند، زنگها کر می‌شود؟ گفت: خواهر، عزیز من، شیطان [ایمانت را] نبرد، ایمانت طعمه شیطان نشود. گفت: برادر، اینقدر صبر می‌کنم تا صبر از دست من عاصی بشود. حالا امام حسین توی

میدان رفت، اما مرتب می‌گوید: «لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم» یک دفعه زینب دید صدای امام حسین نمی‌آید، پیش حضرت سجاد دوید، گفت: عزیز من، صدای پدرت نمی‌آید، گفت: عمه، دامن خیمه را بالا بزن، دامن خیمه را بالا زد، گفت: عمه، پدرم را کشتند. امام حسین یک جمله‌ای به زینب گفته بود، گفته بود: خواهر جان، وقتی من را می‌کشند، اسب به بدن من می‌تازانند، وقتی اسب بی‌صاحب من دم خیمه می‌آید، این بچه‌ها همه بیرون می‌ریزند، دنبال اسب راه می‌شوند، این بچه‌ها را برگردان، من را در این حال نبینند. یک دفعه زینب دید صدای

ذوالجناح آمد، بچه‌ها همه بیرون ریختند، خیال کردند پدرشان آمده است. دید ذوالجناح یالش غرقه خون، زین واژگون، داد می‌کشد، «الظلیمه، الظلیمه» وای به حال آن کسانی که پسر پیغمبرشان را کشتند، این اسب جلو افتاد که نشان بدهد. زینب دوید بچه‌ها را برگرداند، آورد توی خیمه‌ها. یک وقت زینب دید خیمه‌ها آتش گرفت. بابا، نماز خواندند، نماز خواندند، «ایاک نعبد و ایاک نستعین» گفتند، صراط مستقیم را نشناختند. حالا ببین، زینب چقدر شهامت دارد؟ بابا، تسلیم بودن یعنی این؛ حالا آمده می‌گوید: یا حجة الله، سبک زینب برگشت، تا حالا

می‌گفت: پسر برادر، حالا گفت: یا حجة الله، فوراً به حضرت سجاد، حجت خدا گفت. گفت: شاید ام السلمه به من نگفته باشد، ای حجت خدا، آیا ما باید بسوزیم؟ یک دفعه حضرت سجاد فرمود: خواهر، «علیکنّ بالفرار»، به بچه‌ها بگو فرار کنند. تمام این بچه‌ها، توی بیابانها فرار کردند. بچه‌ای بود که دامنش آتش گرفته بود، یک نفر دنبال این بچه دوید، این بچه می‌ترسید، این مرد گفت: می‌خواهم دامنت را خاموش کنم، دامنش را خاموش کرد. یک محبت دید، تا دامنش را می‌خواست خاموش بکند، گفت: این آیه را خواندید که می‌گوید به بچه یتیم رحم کن، من

یتیم هستم. وقتی دامنش را خاموش کرد، گفت: راه نجف از کجاست؟ گفت: بچه جان، می‌خواهی چه کنی؟ گفت: می‌خواهم بروم پدرم، علی را خبر کنم. خدا، انشاءالله بچه‌هایتان را به شما ببخشد، ببین، چه به سر اینها آوردند؟ «لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم»

خدایا، به حق آن کسی قسمت می‌دهم که جبرئیل به او نازل می‌شود، خدایا، به حق وجود امام زمان، خدایا، به حق پیغمبر، امیرالمؤمنین، فاطمه زهرا، امام حسن، امام حسین، خدایا، به ما رحم کن.

پریشب گفتم: خدایا، اینها مستضعف بودند، امام صادق چیز برایشان گذاشت، ما از مستضعف، مستضعف‌تر هستیم، خدایا، ولایت ما را کامل کن

خدایا، ولایت ما را رشد بده.

خدایا، شناخت ولایت به ما بده.

خدایا، به حق امام زمان، این دعایی که من همیشه، در حق رفقا کردم، امشب، فردا شب، مستجاب کن، دعا کردم، گفتم: خدایا، اتصالت با ما قطع نکن، اتصال ما را با ولی الله الاعظم، قطع نکن.

رفقای عزیز، ببین روایت داریم، مگر امام صادق نمی‌گوید: مؤمن گناه می‌کند؛ اما آن موقعی که می‌کند، ولایتش قطع است. چرا فکر نمی‌کنید؟ چرا روی این حرفها فکر نمی‌کنید؟ اگر ما گناه کنیم، ولایتمان قطع است.

خدایا، به حق امام زمان، ما را خودت نگه دار، ما گناه نکنیم که ولایتمان قطع بشود.

خدایا، این رفقای من را از آن‌ها قرار بده که ملائکه آسمان وقتی اینها را می‌بینند، پشت دستشان را دندان بگیرند.

خدایا، به حق امام زمان دوباره از تو می‌خواهم، به ما رحم کن.

خدایا، یقین ما را زیاد کن.

خدایا، کسانی که وسوسه می‌کنند، می‌خواهند ما را از علی و بچه‌های علی جدا کنند، ما را از آن‌ها دور کن.

خدایا، کسی را به ما نزدیک کن که ما را به تو نزدیک کند.

خدایا، ما هیچ قدرتی، هیچ توانی نداریم، خدایا، به ما توان ولایت بده.

خدایا، به حق امام زمان تو را قسم می‌دهم، عاقبت تمام رفقا را به خیر کن.

خدایا، هر خانه مریض، مریضه است، لباس عافیت بپوشان. رفقای عزیز، به من خیلی تلفن می‌شود، مراجعه می‌کنند، می‌گویم: خدا، خودت جوابشان را بده، من که بدبخت بیچاره‌ام، خودت جواب اینها را بده. من چه بگویم؟ من چه کار می‌توانم بکنم؟ من چند سال است خودم پایم درد می‌کند. خب، اگر می‌توانستم پای خودم خوب می‌شد؛ اما می‌گویم: خدایا اینها با یک امیدی، با یک چیزهایی، یک حرفهایی شنیدند، تلفن می‌کنند، امیدوارند، امیدشان را

قطع نکن، شفایشان بده. خب، اینجور می‌شود شفا می‌دهد، نه اینکه حالا یک جارو به دمب ما ببندید، متوجه‌اید؟ رفقای عزیز، در حق من دعا کنید. خب، از همه شما عذرخواهی می‌کنم. (صلوات)

یا علی

تمرین ولایت و تربیت ولایت

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

تمرین ولایت

رفقای عزیز، من از اول گفتم: ما باید تمرین ولایت کنیم. من بارها گفته‌ام یک وقت مثلاً شخصی که می‌خواهد جبهه برود، یا همین سربازها؛ این‌ها اول از برای جنگ می‌روند تمرین اسلحه می‌کنند؛ ما باید تمرین ولایت کنیم. ولایت تمرین دارد تا به موقع خودش که

انشاءالله آقا امام زمان (عج الله فرجه) تشریف بیاورند و هر کدام از ما را بپذیرند. من بارها این حرف را گفته‌ام: باید ایشان ما را بپذیرند. پیش سایر ائمه (علیهم السلام) می‌شد بروی، ولی نمی‌شود پیش ولی الله الاعظم (عج الله فرجه) بروی، باید ایشان بپذیرد. اگر بخواهیم که امام زمان (عج الله فرجه) ما را بپذیرند، شرط اول آن این است که مهر دنیا نداشته باشیم؛ چون که کسانی که مهر دنیا داشتند مادر ایشان را زدند، مادر ایشان را کشتند، محسن را کشتند. پس عزیزان من، ما باید تمرین کنیم، اندیشه داشته باشیم و اهل دنیا نباشیم. من بارها گفته‌ام که اهل این

دنیا نباشید، تشخیص داشته باشید. هر کسی مطابق آبرویش باید از زر و زیور دنیا استفاده کند؛ نه اینکه بروید و یک گوشه بنشینید و چیزی را برای خودتان تنظیم کنید. عالم تنظیم است؛ ما باید امر را اطاعت کنیم.

ما خدمت رفقا در تهران بودیم؛ یک بحثی شد و سؤال کردند که اعظم ولایت چیست؟ ما چه کار کنیم که به اعظم ولایت برسیم؟ من گفتم: که من کوچکتر هستم که بگویم؛ اما من به دلیل ارادتی که به ولایت دارم یک صحبتی می‌کنم، خواهش می‌کنم شما اندیشه داشته باشید. ما چه کار کنیم که به اعظم ولایت برسیم؟ اعظم

ولایت، الان وجود مبارک ولی الله الاعظم، امام زمان (عج الله فرجه) است. (صلوات) رفقای عزیز، همه شما باید دنبال کار بروید، این آقای دکتر باید به مطب برود، شما کارخانه دارید، آن آقا باید برود درسش را بخواند، باید درسش را خوب بخواند؛ چون که مملکت هم دکتر می‌خواهد، هم مهندس می‌خواهد. مملکتی که با سواد در آن نباشد، عقب‌افتاده است؛ اما سوادی که اتصال به ولایت باشد. عزیزان من، سوادی که اتصال به ولایت نباشد، ظلمت است.

پس اول باید چه کار کنیم؟ باید همه دنبال کار برویم. روایت داریم: دو، سه نفر، یک جایی

ایستاده بودند سلام به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کردند، [پیامبر] جواب نداد. وقتی برگشتند، یکی از آنها خط به زمین می‌کشید، سلام کردند، نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آن سلام را جواب داد. گفتند: یا رسول الله، اینها همان‌ها هستند. گفت: اینها دارند یک نقشه‌ای می‌ریزند؛ آن موقع بی‌کار بودند. پس باید دنبال کار رفت. اما چه کاری؟ آن کاری که شما انجام می‌دهید، به امر ولایت باشد. آقایان، من دلم می‌خواهد توجه بفرمایید: آن کاری که دارید می‌کنید، کار، به امر ولایت باشد؛ نه اینکه فقط بخواهید پول جمع کنید، مداخل کنید؛ البته خدا برکت می‌دهد، باید

مداخل کنید؛ اما به امر ولایت. این آقایی که درس می‌خواند، باید به امر ولایت باشد. دکتر، مهندس، همه باید به امر ولایت باشند و سر کار بروند. آقایان عزیز، خواهش می‌کنم توجه بفرمایید، حالا که شما دارید دنبال کار می‌روید؛ کار، امر است.

حالا همیشه باید در فکر باشید، این امری که اطاعت می‌کنید، از امر باید پیش صاحب امر بروید. ببین، الان آقای مهندس به من یک دستوری داده است، من دارم در کارگاه کار می‌کنم؛ اما اینقدر دلم می‌خواهد بروم و کمی پیش مهندس بنشینم. باید ما اینطوری باشیم؛

یعنی الان مهندس کل خلقت، امام زمان (عج الله فرجه) است. ما باید بخواهیم برویم و پیش او بنشینیم. پس حالا چه شد؟ هم به امر خدا کار کردی، و هم در صورتی که کار امر است؛ اما باید خود امر را از این کار واجب‌تر بدانی و بخواهی پیش ایشان بروی. آن موقع وقتی پیش ایشان رفتی، اتصال می‌شوی. حالا اتصال به چه می‌شوی؟ هم اتصال به او می‌شوی. او اتصال به خدا می‌شود و تو اتصال به امر می‌شوی؛ یعنی وجود مبارک آقا امام زمان (عج الله فرجه). حالا که امام زمانت را نمی‌بینی، چطوری اتصال شوی؟ برو یک گوشه با امام زمان (عج الله فرجه) حرف

بزن. همیشه بخواهی از این کار کناره بگیری، یک گوشه بنشینی و بگویی: یا امام زمان.

«به دینم قسم، من راست می‌گویم، من گاهی وقتها یک گوشه می‌روم و فکر می‌کنم. می‌خواهم عظمت «یا امام زمان» را معلوم کنم، عظمت «یا علی» را معلوم کنم، عظمت «یا زهرا» را معلوم کنم. عزیز من، آقاجان من، اینکه می‌گویم نیم ساعت تفکر، بهتر از هفتاد سال عبادت است؛ یعنی این. یک «یا علی» می‌گویم، یک «یا خدا» می‌گویم، بعد می‌گویم: خدایا، تو می‌دانی که من به تو راست می‌گویم. من به همه می‌توانم دروغ بگویم. خدا جان، یکی، به تو نمی‌توانم دروغ

بگویم، یکی هم به ائمه (علیهم السلام). چون آنها می‌دانند و من کسی که می‌داند که نمی‌توانم دروغ نمی‌گویم. اگر الان جبرئیلِ تو نازل شود و بگوید، سلطنت سلیمان می‌دهم، این مدتها که خیلی بالا رفتم. گفتم: اگر آنچه را که به امام زمان (عج الله فرجه) دادی به من بدهی، به امام زمان [قسم] به اسم تو نمی‌دهم؛ یعنی اسم تو را فدای تمام خلقت می‌کنم. باید اسم علی (علیه السلام) را فدای تمام خلقت کرد. آن‌وقت اگر اینطوری باشی، به تو آش پلو بدهند، گول می‌خوری؟ یک چیزی به تو می‌گوید، می‌گویی: زنده باد، مرده باد؟ رفقای عزیز، باید اینطوری

باشید. من خدا می‌داند، به امام زمان، آبروی خودم را ریختم تا شما آبرودار بشوید. به دینم، آبرویم را ریختم تا شما آبرودار شوید. نمی‌خواهم من معرفی شوم. من پیرمرد دیگر چه معرفی دارم؟ من یک پایم لب گور است. اینقدر که امورم بگذرد، داشته باشم که الحمد لله دارم. من قانع و راضی هستم. عزیزان من، اگر می‌گویم، نمی‌خواهم خودستایی کنم. ای امام زمان، تو شاهد باش که راست می‌گویم. عزیزان من، باید اینطوری باشید. والله، اگر نشوید یک روزی می‌شود که شما پشیمان خواهید شد. می‌گویید چرا ما را تلویزیون گول زد؟ چرا این

عروسک‌بازی‌ها گول زد؟ چرا فکر ما این طرف و آن طرف بود؟ چرا در این فکر نیامدیم؟ عزیز من، فدایتان شوم، این است نیم ساعت فکر! باز دوباره می‌گویم: [خدایا،] اگر همه این خلقت را به من بدهی و اسم خودت را بگیری، تو جفاکار نیستی، خدا، به من جفا شده است. اگر اسم علی را از من بگیری و تمام خلقت را به من بدهی، به من جفا شده است. این است آن کنار رفتن و با امام زمان (عج الله فرجه) حرف زدن.»

حالا برو بگو خانه‌هایم را چه کار کنم و ماشین می‌خواهم و نمی‌دانم فلان چیز را می‌خواهم! خجالت بکش! انسان، نباید چیزی را که نابود

بشود، از امام زمانش بخواهد. چرا امام زمان (عج الله فرجه) را نمی‌بینی؟ چون فکرتان کوتاه است. آنکه می‌خواهی بپرسی، کوتاه است. مثل این است که من بیایم خدمت آقای دکتر، ایشان به من بگوید چه چیزی می‌خواهی؟ من بگویم یک شکم چلوکباب به من بدهید. می‌گوید: عجب آدم پستی هستی! رفقای عزیز، من دارم چه می‌گویم؟ به دینم، اگر لذتش را ببرید، شما هم متوجه هستید، اما اگر لذتش را ببرید، آن‌وقت می‌دانید این یعنی چه؟ یعنی با یک خدا گفتن، یک امام زمان، یک زهرای عزیز گفتن، لذت تمام عالم در قبضه خون و گلوله‌های خون شما

می‌رود. بروید بچشید ببینید چه هست؛ اما دنیا را کنار بگذارید.

خب، حالا یک قدری دست پایینش، حالا چه کار کنیم؟ ما دو تا مسیر می‌دهیم، هر کدام را می‌خواهید انتخاب کنید. مسیر دوم چیست؟ شما باید اول تشخیص نور بدهید؛ یعنی تشخیص ولایت بدهید. باید امشب، شب جمعه هست، تشخیص امام زمان (عج الله فرجه) بدهید. اگر با فکر و اندیشه نباشیم، ما نمی‌فهمیم. (رفقای عزیز، ببخشید، شما را نمی‌گویم، من یک چیز کلی می‌گویم، مبادا به شما جسارت کنم. همه شما باسواد و با کمال و

با ولایت هستید.) اما اول ما چه کار کنیم؟ تشخیص نور بدهیم. چه نوری؟ والله، بالله، تالله، به دینم، این نوری که ما می‌بینیم، ظلمت است. به غیر از وجود مبارک ولی الله الاعظم (عج الله فرجه) یا قرآن نوری نیست. مگر خدا نمی‌گوید من اینها را از نور خودم خلق کردم؟ من روایت و حدیث می‌گویم. تمام نورهایی که شما می‌بینید، ظلمت است. اول باید تشخیص نور بدهید؛ یعنی وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه). زدن این حرف‌ها راحت است؛ اما اگر خودتان بخواهید بروید، در مسیر آن رفتن سخت است. راهنما می‌خواهد. راهنمای آن

کیست؟ امیرالمؤمنین علی (علیه السلام). عزیزان من، اول باید تشخیص نور بدهید، بعد به نور حرکت کنید. حالا که حرکت کردی، تسلیم آن نور باشید. باید تسلیم باشید. خدا هم گفته است تسلیم باشید. مگر نیست «ان اللّه و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما»[۱]؟ مگر خدا نمی‌گوید تسلیم پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلم) شوید؟ پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلم) هم فرمود: تسلیم علی (علیه السلام) شوید. تو تسلیم چه کسی می‌شوی؟ تو برای یک نان و چلوکباب تسلیم می‌شوی. این

تسلیم بودن برای چلوکباب؛ یعنی خدا، عقل ما را گرفته است؛ عقل نداریم، هوش داریم.

پس باید اول نور را تشخیص دهید، بعد حرکت کنید بعد که حرکت کردید، عمل کنید. حالا شما مثل چه کسی می‌شوید؟ مثل اصحاب امام حسین (علیه السلام) می‌شوید. عزیزان من، من راه را به شما نشان می‌دهم. خدا می‌داند اگر یک وقت عمل نکنید، یک روزی می‌رسد که پشیمان می‌شوید، فلانی به ما گفت. آنجا مطلب روشن می‌شود، بازی نخورید. عزیزان من، میان بازیگران نروید. حالا اصحاب آقا امام حسین (علیه السلام) همین کار را کردند. مگر تشخیص ندادند

که امام حسین (علیه السلام)، امام هست؟ مگر تشخیص نور ندادند؟ مگر حرکت نکردند؟ حالا که حرکت کردند، آمدند و به امر امام حسین (علیه السلام) عمل کردند. حالا عزیزان من، طوری که نشده است. الحمد لله تنتان که سالم است، قدری امرار معاش هم دارید، زندگی‌تان هم خوب است و در فکر و خیال زیاد نیستید. بیایید قبول کنید، بیایید از این سرچشمه آب حیات بچشید، تا ابد زنده باشید. مگر خضر نچشیده که تا ابد زنده است؟ موسی را فلج می‌کند. والله، هفتاد و سه فرقه است، یک شیعه، هفتاد و دو فرقه را فلج می‌کند؛ یعنی فلج است. حالا امام

حسین (علیه السلام) چه می‌کند؟ حالا اینها چه کردند؟ دوباره تکرار می‌کنم. اول تشخیص دادند، بعد تشخیص حرکت کردند، بعد امر امام حسین (علیه السلام) را اطاعت کردند. جان من، والله، یک وقت من می‌سوزم و می‌گویم. حالا امام زمان (عج الله فرجه) می‌گوید: «السلام علیک یا عبد الصالح، مطیع لله و رسوله». ببین، مطیع امام حسین (علیه السلام)، مطیع خداست. تو مطیع چه کسی می‌شوی؟ مطیع کس دیگری بشوی، مطیع شیطان شده‌ای. من بارها گفته‌ام: ما باید ولایت یکدیگر را بخواهیم، نه مطیع او شویم. ما مطیع او شویم یا یک کار خلاف هم می‌کند

و یا دستور هم به تو می‌دهد. ما باید مطیع ولایت باشیم. ولایت که خلاف نمی‌کند. حالا آقا امام زمان (عج الله فرجه) به اصحاب جدش پاداش می‌دهد. می‌گوید: «السلام علیک یا مطیع لله و رسوله، العبد الصالح». پدرم و مادرم به قربان شما. بابا جان من، کجا می‌روی مطیع می‌شوی که شیطان به تو بگوید پدر و مادرم به قربانت؟ عزیز من، بیا مطیع ولی الله الاعظم، امام زمان (عج الله فرجه) بشو.

ما کجا می‌رویم؟ چرا به ماوراء یقین نداریم؟ امروز یکی از رفقا در تهران با من تماسی داشت، یک صحبتی شد. گفتم: ما نمی‌فهمیم چه چیزی

هستیم، چه چیزی به ما داده‌اند؟ ولایت به تو داده است. اگر من می‌گویم، درست می‌گویم. حالا این ولایتی که به تو داده است، اگر آن را نفروشی و نگه داری، خدا تو را مخیر کرده است. ممکن است ولایتت را بفروشی، ممکن است ولایت تو را از تو بگیرند. عزیز من، باید مراقب باشی خدشه به ولایتت نخورد. من بارها گفته‌ام علی (علیه السلام) در مغازه میثم می‌رود. دو من خرما داشت. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، می‌گفت: کسی بود هزار شتر سرخ‌مو داشت، علی (علیه السلام) به او اعتنا نمی‌کرد، در مغازه میثم می‌رفت و از میثم سراغ می‌گرفت.

سراغ امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، یعسوب الدین را می‌گرفتند، می‌گفتند: در مغازه میثم است.

حالا بالاتر از این، اگر تو ولایتت را حفظ کنی، ببین خدا چه می‌گوید؟ می‌گوید: «من هستم». اینجاست که من آتش می‌گیرم و می‌سوزم. شما چقدر قیمت دارید و خودتان را ارزان می‌فروشید. حالا به موسی خطاب می‌شود: من بیمار شدم، چرا به دیدن من نیامدی؟ خدایا، مگر تو مریض می‌شوی؟ آن همسایه‌ات چند تا خانه آنطرف‌تر مریض شده است، چرا به دیدنش نرفتی؟ آن من هستم! رفقای عزیز، چرا می‌گوید من

هستم؟ او امر خدا را اطاعت می‌کند، تو هم امر خدا را اطاعت کن، خدا بشوی.

همیشه بر عالم دو ندا است: یک ندای رحمانی و یک ندای شیطانی. می‌خواهم خدمت شما عرض کنم به ما وعده و وعید داده‌اند که تا امام زمان (عج الله فرجه) می‌آید دجال می‌آید؛ اشتباه است. تو الان خودت را امتحان کن ببین پیرو دجال هستی یا نیستی. عزیز من، من خودم را امتحان می‌کنم، من می‌نشینم یک جایی با خودم امتحان می‌کنم. آن چیزی که در خودم هست را بیرون پیاده می‌کنم. بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) دجال چه کسی بود؟ عمر

و ابوبکر بود. مگر هفت میلیون دنبال دجال نرفتند؛ ولی چهار، الی پنج نفر، دنبال حضرت علی (علیه السلام) رفتند. بعد از عمر و ابوبکر چه کسی دجال بود؟ معاویه، دجال بود، دنبال او رفتند. بعد یزید دجال بود. حواستان کجاست؟ یک عمر اشتباه کردیم و حالا هم داریم می‌کنیم. دجال، شریح قاضی بود. چقدر او درس خواند؟ چقدر خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود؟ چقدر او در دنیا، در ظاهر، یک قربی داشت؛ اما والله، نماز خواند، یک «اهدنا الصراط المستقیم»[۲] نگفت. کجا اینجا مسجد جمکران می‌روی و صد مرتبه «ایاک نعبد و ایاک نستعین»[۳]

می‌گویی؟ در خانه «اهدنا الصراط المستقیم»[۲] را بگو. اگر یک «اهدنا الصراط المستقیم»[۲] بگویی، به یک میلیارد «ایاک نعبد و ایاک نستعین»[۳] می‌ارزد. حالا چه کسی دجال بود؟ یزید بن معاویه. حالا چه کسی دجال است؟ هارون و مأمون. مرتب بیرون می‌آید. مگر حالا دجال نیست؟ والله، کسی که غیر از امر خدا حرف بزند، دجال است. چرا دجال؟ امر خودش را می‌خواهد بگوید.

رفقای عزیز، فدایتان بشوم، مواظب باشید، پیرو دجال نباشید. پیرو دجال؛ یعنی پیرو شیطان. بیا پیرو رحمان باش، بیا پیرو ولی الله الاعظم، امام

زمانت باش. تکرار می‌کنم: اگر بخواهی پیرو اینها باشی، باید اهل دنیا نباشی؛ یعنی دنیا تو را خوشحال نکند، ولایت، تو را خوشحال کند، ذوق ولایت تو را خوشحال کند. ببین، امروز، شب جمعه آخر ماه مبارک است، چه کسی را خوشحال کردی؟ بیا فکر کن ببین، ماه مبارک چه کار کردی؟ فکر نکن من نماز خواندم، فکر نکن من احیاء رفتم، تمام اینها پوچ است. فکر کن ببین، من امر را اطاعت کردم یا نکردم؟ دل یک مؤمنی را خوش کردم یا نکردم؟ یک بینوا را به نوا رساندم یا نرساندم؟ یک قدمی در راه حق گذاشتم یا نگذاشتم؟ این امر امام زمان (عج الله

فرجه) است، این است امر خدا اطاعت کردن. عزیز من، من دارم شما را به کجا می‌برم؟ می‌گویم: بیا خدا بشو. مگر خدا بلد نیست به فقرا بدهد؟ والله، بالله، روایت صحیح داریم خدا از هیچ‌کس به غیر از فقرای صابر عذرخواهی نمی‌کند. ببین، صابر باشد. امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: دوستان ما، شیعیان ما امر به کف ندرند، دستش را جلوی کسی دراز نمی‌کند، فقط دستش را جلوی چه کسی دراز می‌کند؟ خدا. آن‌وقت خدای تبارک و تعالی از این‌طور فقرا عذرخواهی می‌کند. می‌گوید: ببخشید، اگر مال دنیا قابل شما را نداشت، من به شما ندادم،

مال دنیا قابل شما را ندارد. من شما را اینطوری کردم، داراها حفظ باشند. عزیز من، خدا می‌خواهد تو را حفظ کند. نباید نگاه اینطوری به فقیر بکنی، خدا مالت را می‌گیرد. نگویی من دارم، خدا من را خواسته است. نه، به تو داده است تا تو را امتحان کند. می‌گوید: «این الفقراء؟» فقرا کجایند؟ آن‌وقت می‌گوید: هر چه که بخواهید، به شما می‌دهد. ببین، می‌گوید هر چه بخواهید به شما می‌دهم. آیا ما این کار را کردیم؟ آیا ما اطاعت کردیم؟ عزیزان من، فدایتان شوم، ما باید در آخرالزمان دجال را

تشخیص بدهیم. کسی که غیر از خدا حرف بزند، دجال است.

چرا خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: همه را می‌آمرزم به غیر از سه طایفه؛ شارب الخمر، عاق والدین، کسی که برادر مؤمن از دستش ناراضی باشد. عزیز من، بیا مؤمن بشو؛ خدا تو را در اطراف ولی الله الاعظم، امام زمان (عج الله فرجه) می‌آورد، در اطراف امیرالمؤمنین (علیه السلام). ببین، در کتاب کافی نوشته شده است: اگر محبت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نداشته باشی، تو را به رو در جهنم می‌اندازند و می‌گوید: اگر

یک مؤمن هم از دست تو ناراضی باشد، هیچ عبادت تو را قبول نمی‌کند.

بابا جان من، عزیز جان من، من می‌گویم: بیا علی بشو. من می‌گویم بیا امام زمان (عج الله فرجه) بشو؛ اما نگویی من امام زمان (عج الله فرجه) هستم، من علی (علیه السلام) هستم. نه، تو یک دروغ گفتی، هر بار هفتاد زنا هم به پای تو می‌نویسند. من می‌گویم بیا صفات آنها را داشته باش. از روی «صفات الله»، آنها آن‌وقت می‌گویند: شیعه‌ها، از ما هستند، شیعه‌ها، از ما هستند؛ نه اینکه خودت بگویی، من آن هستم. اگر من می‌گویم این بشو، آگاهی هم به شما

می‌دهم. تو دنبال آن بروی، اشتباه کردی. بیا «صفات الله» داشته باش. وقتی صفات آنها را داشته باشی، آن‌وقت مثل آنها می‌شوی. خدا برای تو حساب باز می‌کند؛ می‌گوید: این دوست علی (علیه السلام) را اذیت کردی، من از تو راضی نیستم. آیا من متوجه می‌شوم؟

عزیزان من، فدایتان شوم، بیایید بیدار باشید، بیایید فکر بکنید، دارد عمر می‌گذرد، مبادا یک عمر اشتباه رفته باشیم. بیایید به صراط مستقیم برگردید. من دوباره تکرار می‌کنم: عزیزان، (من در جای دیگر گفتم) چقدر این ابن ملجم، اشعار از برای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت؟ چقدر

از برای امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت؟ یک طوری صحبت می‌کرد که انگار بنده امیرالمؤمنین (علیه السلام) است؛ اما عزیز من، نماز خواند، «اهدنا الصراط المستقیم»[۲] نگفت. بیا ما «اهدنا الصراط المستقیم»[۲] بگوییم، اگر صراط مستقیم را تشخیص دادید، دست از صراط مستقیم برندارید.

من دوباره تکرار می‌کنم: عزیزان من، با فکر کار کنید. آن نوری که خدا گفته است نور است، نور است. آن کسی که خدا معین کرده است، دنبالش بروید. عزیزان من، یک قدری تفکر دارید، کمی بیشتر تفکر کنید. فدایتان بشوم،

آقای مهندس، همین‌طور که شما داری با مهندسی خود در کارگاه کار می‌کنی، بیا مهندس آخرت هم بشو. دکتر جان، فدایت شوم، همین‌طور که نبض می‌گیری، مریض می‌بینی، تشخیص می‌دهی، بیا تشخیص ولایت هم بده. عزیز من، این دکتری که برای مریض می‌کنید، اگر خیلی مواظب باشید، خوب شود، خیلی ثواب دارد؛ اما بیا نبض ولایت خودت را هم بگیر، آن تو را نجات می‌دهد. بیا فکر کن، نجات‌دهنده ما چه کسی هست؟ چه کسی هست که ما را به ماوراء می‌رساند؟ چه کسی هست ما را هدایت می‌کند؟ چه کار کنیم که اعمال ما سنگین باشد؟

چه کار کنیم که کارت به ما بدهد؟ عزیزان من، من دوباره تکرار می‌کنم: برای چه به تو کارت می‌دهد؟ وقتی قبول شدی.

الان یک دوست عزیزی داشتم یک فرمایشی فرمودند. گفت یکی از علما، این مرد از هر چیزی بگویی مبراست، اهل عبادت است، اهل سلوک است، زندگی خیلی عادی دارد؛ نه اینکه بگویی ماشین سواری‌های متعدد دارد، نه، والله؛ ایشان خودشان فرموده بودند: من خواب دیدم کربلا آمدم، نه کفش‌کن را پیدا می‌کنم، نه قبر آقا امام حسین (علیه السلام) را. رفقای عزیز، می‌دانید چرا پیدا نمی‌کند؟ وابسته است. عزیز من، وابسته

هستی که جایی را پیدا نمی‌کنی. این مرد وابسته است. گفتند: ممکن است بگوییم؟ گفت: نه. بیایید ما به جایی وابسته نباشیم. والله، اگر وابسته باشیم، به ما راه نمی‌دهند. اگر روایت هم می‌خواهی، این است: چرا زهرای عزیز (علیها السلام) عمویش را راه نداد؟ وابسته است. تو چرا وابستگی خودت را نمی‌بُری؟ مگر مشرک هستی؟ عمویش را راه نداد. گفت: چرا رفتی؟ گفت: مردم رفتند، ما هم می‌رویم. حالا الان جمعه آخر هست، توی خیابان‌ها می‌ریزند. عزیز من، کجا می‌روی؟ من نمی‌گویم نرو؛ اما فکر داشته باش. ببین آنها که رفتند چه شد. من

همیشه از رفقای عزیزم تشکر می‌کنم. یک دوست عزیزی داشتم، الان مرا آگاه کرد. سؤال شد، ما چطور برسیم؟ اول باید به ولی الله اعظم، امام زمان خودت یقین داشته باشی، به ولایت یقین داشته باشی، مواظب باشی خدشه به ولایتت نخورد. چه چیزی خدشه به ولایت می‌زند؟ وابستگی.

شما حسابش را بکن، ببین، علی (علیه السلام) چه کار می‌کند؟ کارش این است که نخلستان درست می‌کند، آبیاری می‌کند. روایت داریم: یک نخلستان را فروخت. سهم حضرت زهرا (علیها السلام) و خانواده‌اش را گذاشت. داشت می‌آمد،

یک‌دفعه یکی گفت: علی جان، مضطر هستم، ندارم. به او داد. حضرت زهرا (علیها السلام) گفت: علی جان، سهم ما را نیاوردی؟ گفت: زهرا جان، داشتم می‌آمدم. به شخصی برخوردم، گفت: من مسکین هستم، به او دادم. زهرای عزیز هم دیگر صحبت نفرمود. ببین، علی (علیه السلام) چه کار می‌کند؟ نخلستان درست می‌کند؛ اما یک وقتی از برای بیتوته خدا گذاشته است. آمده می‌گوید: زهرا جان، سرت سلامت! چه شده است؟ گفت: دیدم علی (علیه السلام) ایستاده بود، روی زمین افتاد و از دنیا رفت. گفت: او چند دفعه اینطوری می‌شود. عزیز من، ببین، بیتوته را می‌کند، کار را

می‌کند، بیتوته خدا را می‌کند. پیروان امیرالمؤمنین، شما هم باید همین‌طور باشید. کار را بکنید، محکم بکنید، قشنگ بکنید. کار، آبرو هست، کار، مکه هست، کار، عمره هست، کار، [برآوردن]حاجت برادر مؤمن است. این همه خیریه‌ها را چه کسی می‌دهد؟ این حاجت برادر مؤمن را چه کسی برآورده می‌سازد؟ عزیزان من، همه اینها [برای این است که] شما کار می‌روید.

تربیت ولایت

عزیزان من، من دلم می‌خواست یک اندازه‌ای از این بانوان صحبت کنم که انشاءالله به امید خدا، این نوار یک شایستگی داشته باشد. ای جوانان

عزیز، ای خواهران عزیز، اگر تو الان عقدبسته هستی، به قول ما عوام، شوهر رفته‌ای، این یک صیغه محرمیت خوانده است، این همسر تو رحمت است؛ اما این همسر عزیز تو محرم راز تو نیست. چرا همه راز خودت را می‌گویی؟ ای دختر جان، این همسر عزیز، دارد تو را عکس‌برداری می‌کند. مواظب باش. تو هم از او عکس‌برداری می‌کنی. جوانان عزیز، [دارد] از تو عکس‌برداری می‌کند، هر چیزی هست به او نگو. چقدر خوب است همسر تو به اینجا می‌آید؟ نگو من شوق درس ندارم، نگو حواسم پرت شده است، نگو من مریض هستم. نگو، این حرف‌ها

را نزن. این می‌خواهد هشتاد، نود سال با تو زندگی کند، اگر بگویی فکرم اینطوری شده است، اگر بگویی اینطور ناراحت هستم، می‌گوید این ضعف اعصاب دارد. یا حواسش پرت است، یا خدای نخواسته کس دیگری را دیده است.

برعکس، هم همین است. ای جوان عزیز، او هم هنوز محرم راز تو نشده است، به زنت امیدواری بده. بعضی‌ها می‌گویند: جادو. ای خانم، عزیز من، زبان خودت جادو هست. جوان عزیز، زبان تو جادو هست. حرفی که نباید بزنی، می‌زنی. حالا یک وقت او سرد می‌شود. زن و شوهری شما به هم می‌خورد، بروید جادوگر بیاورید! تو

زبانت جادو هست. چرا اینطوری حرف می‌زنی؟ الان همسر عزیزت خانه‌تان است: یک جمله از نهج‌البلاغه از او سؤال کن، یک جمله از قرآن مجید سؤال کن، یک جمله از نماز سؤال کن، یک جمله از صحیفه سجادیه صحبت کن. آن جوانان دیگر هم با این همکاری دارند، رفیق هستند، صحبت می‌کنند، همه بیایند به تو حسرت ببرند، نه اینکه حرفی بزنی، همسر خودت را سرد کنی، پدر و مادرت را سرد کنی. نگاه به درست نکن. والله، درس، سواد است؛ درس، کمال نمی‌آورد. «کمال، کل کمال». چه کسی کمال می‌آورد؟ ولایت. ولایت، کمال می‌آورد، نه

درس. مبادا من به درس‌خوانده‌ها جسارت کنم. فدایتان شوم، ببینید من چه می‌گویم؟ شما کمال داری، درس خوانده‌ای، زحمت کشیده‌ای، من می‌خواهم شما را به «کل کمال» برسانم. «کل کمال» چه چیزی هست؟ ولایت. «کل کمال» چه چیزی هست؟ معرفت. «کل کمال» چه چیزی هست؟ اندیشه. کل کمال چه چیزی هست؟ اینکه با فکر حرف بزنی. ای آقایان، رفقای عزیز، دانشمندان، اساتید، والله، کمال دارید، من به شما جسارت نکنم؛ می‌خواهم به «کل کمال» برسید. «کل کمال» چه چیزی

هست؟ تربیت ولایت. چرا تو خودت را اینطوری می‌کنی؟

ای دختر عزیز، ای جوان عزیز، دوباره تکرار می‌کنم: از تو عکس‌برداری می‌کند. خانم، نگاه به درست نکن. اگر پیش پدر و مادرت خودت را لوس می‌کنی، خودت را پیش همسر عزیزت لوس نکن؛ او دلش سرد می‌شود. الان که به خانه‌ات می‌آید، بگو: بله، من دانشکده بودم، فلانی درسش اینطوری بود، به او حسرت بردم. کوشش می‌کنم من هم همانطوری بشوم. چرا این همه زن و شوهری‌ها به هم می‌خورد؟ تو زبانت جادو هست. من هم به دختر، و هم به

پسر می‌گویم. بیایید امیدواری به هم بدهید. اگر شما الان دلت درد می‌کند، یا سرت درد می‌کند، یا سرگیجه داری، نباید به شوهرت بگویی، مبادا به همسر عزیزت بگویی، مبادا بگویی من می‌روم درس می‌خوانم، فکرم اینطوری شده است. می‌گوید این فکری شده است، این ضعف اعصابی شده است، این به درد من نمی‌خورد.

این از دخترانی که همسر دارند. آمدیم سر دخترانی که همسر ندارند. ای خواهران عزیز، به وجود زهرای عزیز (علیها السلام)، من حسابی که روی دختر خودم می‌کنم، با شما دارم؛ وگرنه اگر

لکنتی دارم و توانش را ندارم شما را احترام کنم ببخشید. الان یکی از تهران پیش من آمده است، به من می‌گوید: پسرم لیسانس دارد، من یک دختر می‌خواهم حرف مادرش را گوش کرده باشد، هیچ چیز دیگری هم نمی‌خواهم. ای دختر عزیز، چرا حرف مادرت را نمی‌شنوی؟ چرا حرف پدرت را نمی‌شنوی؟ نگاه به درست نکن. بیا خودت را خدشه‌دار نکن. همین‌طور که آن کسی که شوهر دارد، آن خانم دارد عکس‌برداری همسرش را می‌کند و همسرش هم دارد او را عکس‌برداری می‌کند، کسانی که پسر دارند، دارند تو را عکس‌برداری می‌کنند. چطور تو را

عکس‌برداری می‌کنند؟ مادرش در مجلس است، به تو برخورد پیدا کرده است. می‌گوید: فلانی، دختر دارد، من دیدم به مادرش برگشت، دیدم پاهایش را جلوی مادرش دراز کرد، دیدم که به حرف مادر و پدرش نیست. تو خودت را ارزان می‌کنی. جسارت می‌شود؛ اما اگر هم کسی بیاید و تو را بگیرد، والله، به واسطه جمالت تو را می‌گیرد، به واسطه کمالت تو را نمی‌گیرد. یک مدتی که شد تو را رها می‌کند، طلاقت می‌دهد.

دختر عزیز، بیا کمال پیدا کن. بیا به حرف مادرت گوش کن. اگر گفت خانه همسایه نرو، نرو. اگر گفت زود بیا، بیا. اگر گفت در خیابان نخند،

نخند. اگر یک لباسی که شایسته تو نیست، مثل این لباسهایی که درآمده است، برای نگرفت، از او ممنون هم باش. باکره بودن دختر یک حرفی است، تو باید آبرویت هم باکره باشد، هیکلت هم باکره باشد. عزیزان من، بیایید حرف بشنوید، خودتان را بدبخت نکنید. آخر چطور شده است که تو از پدرت بهتر عقل پیدا کردی؟ تو چطور شده بهتر از مادرت عقل پیدا کردی؟ این مادر تو تجربه دارد، پدر تو تجربه دارد، بیا گوش بده. ببین، چقدر حکم سخت است؟ اگر بچه شیعه هستی، بیا گوش بده. می‌فرماید: من سه طایفه را نمی‌آمرزم: شارب الخمر و عاق والدین را. دختر

عزیز، بیا عاق والدین نشو، نگاه به جمالت نکن، خدا تو را نمی‌آمرزد. بیا امر پدر و مادرت را اطاعت کن. بیا حرف من پیرمرد هفتاد و چهار پنج ساله را بشنو. من غرض ندارم، مرض ندارم. من دلم می‌خواهد شما در آغوش یکدیگر باشید.

به دینم قسم، اگر بدانم رفقای من یک ذره ناراحتی راجع به همسرانشان دارند، به دینم، من ناراحت هستم. وظیفه من این هست که ناراحت باشم. مگر ما پیرو ولی الله الاعظم (عج الله فرجه) نیستیم؟ روایت داریم، یک شیعه یک وقت ناراحت است، گویا از امام سؤال می‌شود، می‌گوید: امام زمانش ناراحت است که این

شیعه ناراحت است. یا برعکس یک شیعه ناراحت است، امام زمانش ناراحت است. «لحمک لحمی، دمک دمی». اگر شیعه باشی، زن و مرد ندارد. ما باید اینطوری باشیم. بیا حرف بشنو. دوباره تکرار می‌کنم: اگر گفتم عکس‌برداری، متوجه باش که چه می‌گویم. کسانی که جوان دارند، دارند از تو عکس‌برداری می‌کنند. می‌گویند: دختر فلانی اینطوری هست، خیلی این‌جوری هست. می‌گویند: نه، یک کم حیایش کم است، دیدم به روی مادرش برگشت. ارزان می‌شوی. تو نگاه به قدرت خودت نکن، بیا حرف بشنو. اگر گفت نرو، نرو؛ اگر گفت برو، برو.

بیا امر پدر و مادرت را اطاعت کن. اگر این کار را نکنی، عاق والدین می‌شوی. اگر به مبنا یقین داری، عاق والدین را می‌سوزانند، اگر نداری، بیا فکر کن، می‌خواهی در این دنیا زندگی کنی، بیا حرف بشنو. حالا چطور می‌شود که ما اینطوری می‌شویم؟ ما فکر و اندیشه نداریم.

من در یک جای دیگر گفتم، می‌خواهم روی مناسبت بگویم وگرنه نمی‌خواهم حرفی را تکرار کنم. خدای تبارک و تعالی تمام این عالم را از آب خلق کرد. اراده کرد زمین می‌خواهد، حالا برای چه زمین می‌خواهد؟ آدم می‌خواهد به زمین بیاید، آدم که ماهی نیست که او را به دریا

بیندازد. می‌گوید من می‌خواهم خلیفه خلق کنم، خلیفه خلق کرده است. حالا چه کار می‌کند؟ کفی زده شد. مکه معظمه را ام‌القری می‌گویند. زمین از زیر مکه به همه عالم کشیده شد. این زمین قطعه‌بندی شد. من یک وقت مثال زدم؛ مثلاً این فرش الان هست، از این فرش کشیده می‌شود، در تمام خانه‌های شما قسمت‌بندی می‌شود. اینجا بیت خداست، اتصال به آن بیت است.

اگر می‌گویم بیت الله، خانه شما هم بیت الله است. من جدی می‌گویم؛ یک طوری خانه شما می‌شود، از خانه خدا هم بالاتر می‌شود. چرا؟ هر

چقدر هم مکه بروی؛ البته باید هم بروی؛ اما والله، اگر این حرف‌ها را نشنوی؛ آنجا حیوان هستی، من جدی می‌گویم، ثابت می‌کنم. حالا خانه شما بیت خداست. تا چه موقع بیت خداست؟ تا زمانی که اینجا را بت‌کده نکردی. اگر تلویزیون، ویدیو و این چیزها را گذاشتی، اینها بت هستند. مگر نبود خانه خدا بت‌کده شد، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بت‌ها را روی زمین ریخت؟ چه کسی می‌آید این بتهای خانه‌های شما را روی زمین بریزد؟ شما الان فکر نمی‌کنید. این منزل شما، بیت خداست، اگر احترام کنید باید بچه شما چه بشود؟ عیسی می‌شود. چرا

بعضی از بچه‌ها اینقدر پررو و بی‌حیا هستند؟ آن بت را دیدند، از آن بت بی‌حیا شدند. عزیز من، بیایید این بت‌ها را از خانه‌تان دور کنید. نگو چه کسی دارد، او خودش بت‌پرست است. تا می‌گویم، می‌گویند فلانی هم اینطوری است، دارد، نمی‌خواهم اسم بیاورم. خب دارد، او خودش هم بت‌پرست است. تو بیا خداپرست بشو. (صلوات)

حالا اشتباه نکنید. اگر به من ایراد کنید، من افتخار می‌کنم؛ اما ایراد ندارد: خانه خدا، زایشگاه علی (علیه السلام) است، تمام احترامش به واسطه همان است؛ اما خانه تو باید ولایت‌پرور باشد.

ببین، من چه می‌گویم که می‌گویم بهتر است؟ چرا خدا می‌گوید: آن یک دانه آدم ولایتی، من هستم؛ اما می‌گوید خانه من آنجاست؛ نمی‌گوید من هستم؟ اگر من می‌گویم خانه شما بهتر از مکه است، در صورتی است که شما امر را اطاعت کنید، در این زمین اطاعت کنید، این زمین را بت‌کده نکنید. گوینده لا اله الا اللّٰه را درست کنید. بچه از آن بیاید که خدا می‌گوید من هستم. مگر من نگفتم که به موسی گفت چرا دیدن من نیامدی، من مریض شدم، این من هستم؟ عزیز من، تو که ولایت‌پرور هستی، خداپرور هستی. واللّٰه، این حرف‌ها را که من

می‌زنم، توی کتاب‌ها نیست، ممکن است در قلب مبارک امام زمان (عج الله فرجه) باشد. (صلوات)

عزیزان من، دوباره تکرار می‌کنم: مگر نمی‌گوید عرش العظیم؟ مگر نمی‌گوید قرآن العظیم؟ عزیز من، قلب تو، هم عرش خداست؛ اما چه چیزی عرش خداست؟ این عرش، با عرش اتصال باشد، نه با ساز و نواز، نه با فکر و خیال، نه با اینها که درآمده است. حالا شما در آن خانه چه کار می‌کنید؟ حالا روایت صحیح داریم. آخر، شما چه می‌خواهید؟ مگر نمی‌خواهید جزء شهدا باشید؟ هیچ کسی به درجه شهدا نمی‌رسد؛ اما آن شهید

باید به امر خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باشد، نه به امر کسی دیگر. خدا هم در قرآن مجید می‌فرماید: مزد و اجر شهید را من می‌دهم؛ اما می‌گوید به امر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و امام باشد، در آنجا به آن قید زده است. حالا روایت داریم وقتی آیه جهاد نازل شد، یک زنی به نام عدوه، از طرف زن‌ها نمایندگی پیدا کرد، پیش پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدند. گفت: چرا خدا بین ما و مردها فرق گذاشته است؟ ما هم می‌خواهیم شهید شویم. فوراً جبرئیل نازل شد. یا محمد، به اینها بگو شما خانه‌داری کنید، ولایت‌پرور باشید، بچه‌داری

کنید، امر شوهرانتان را اطاعت کنید، اگر شما بمیرید، جزء شهدا هستید. مگر نمی‌گوید شما هم برو کار کن؟ حالا هر کاری شد. یک ذره بدنت ناراحت بشود، (کار، آدم را ناراحت می‌کند. من خیلی سال کار کردم؛ یعنی اینقدر کار کردم که دیگر نمی‌توانم کار کنم.) تو هم اگر کار کردی، اگر بمیری، جزء شهدا هستی. پس خانم عزیز، تو جزء شهدا شدی. آقای عزیز، تو هم جزء شهدا شدی. دیگر چه می‌خواهی؟ والله، فردای قیامت پشیمان می‌شوی. این خانه خدا را بت‌کده نکن. پس تو جزء شهدا هستی، همسر عزیزت هم جزء شهدا هست. پس وقتی اینطوری شدی،

خانه که به این خوبی هست چه می‌شود؟ مگر مریم در خانه خدا نبود، خدا عیسی را به او داد؟ به تو از عیسی بالاتر می‌دهد.

والله، بالله، یک شیعه از انبیاء، به غیر از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آخرالزمان بالاتر است. اینقدر ابراهیم گریه کرد، اینقدر توی بیابان و کوهها رفت، اینقدر گوسفندهایش را در راه خدا داد تا خدا منت سرش گذاشت. خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید، گفت: من می‌خواهم شیعه بشوم. رفقای عزیز، می‌خواهم امشب همه چیز شما را معلوم کنم که بدانید چه هستید، چه می‌شوید و چه چیزی از دست

می‌دهید؟ مگر نیست که بنی اسرائیل، هفتاد قبیله بوده است؛ [گفتند:] ما می‌خواهیم خدا را ببینیم؟ گفت: خدایا، اینها اینطوری می‌گویند. گفت: اینها انتخاب کنند، هفتاد قبیله هستند، هفتاد نفر از شاخصهای اینها معلوم شد. گفت: آنها را به سینا بیاور. یک نوری تجلی کرد. موسی غش کرد. آنها مردند. نور شیعه، یک نهیبی است که به غش می‌اندازد. عزیز من، چه کسی را؟ کجایید؟ چه کسی هستید که خودتان را می‌فروشید؟ حالا موسی گفت: خدایا، وقتی کسی از اینها را نکشته بودی، ایمان نیاورده بودند. هفتاد تا از شاخصهای اینها مردند.

[گفت:] یا موسی، دعا کن زنده شوند. دعا کرد اینها زنده شدند. گفت: خدایا، این نور خودت بود. گفت: لا. گفت: نور محمد و آل محمد بود. گفت: لا. گفت: پس نور چه کسی بود؟ گفت: یکی از مؤمنین و شیعیانی که در آخرالزمان دینشان را حفظ کنند. بابا جان، موسی می‌گوید: خدایا من را از آنها قرار بده. گفت: لا. گفتند: آنها چه کار می‌کنند، ما آن‌طوری شویم؟ ما باید همان کاری را بکنیم که آن‌طوری شویم. گفت: اینها امر من را به امر خودشان ترجیح می‌دهند، کار لغو هم نمی‌کنند. آقا این کار لغو نیست که من دیگر اسم آن را نمی‌آورم، می‌کنی. سریال

کجا، مریال کجا، ریال کجا؟ دلتان را به این حرفها خوش کردید. شیطان تمام اینها را به شما القاء می‌کند. به موسی می‌گوید: لا. بعد می‌گوید دیگر چه کار می‌کنند؟ [می‌فرماید:] معصیت ولایتی نمی‌کنند. دوستان علی را با چشمشان این‌طوری نمی‌کنند، دوستان علی را اذیت نمی‌کنند، برای دوستان علی حرام‌زادگی نمی‌کنند، از دوستان علی دستگیری می‌کنند، علی را دوست دارد و دوستانش را هم دوست دارد.

«خدا می‌داند این روایت چقدر مرا جلا می‌دهد. به دینم قسم، وقتی من بچه‌های شما را می‌بینم می‌خواهم دست و پایشان را ببوسم. وقتی

می‌بینم، می‌بینم عصاره شماست، فهمیدید؟ من یک دوستی داشتم، مسافرت رفته بود. اینقدر دلم می‌خواست بچه این را ببینم. از آنطرف نمی‌خواستم به خانه آنها تلفن بزنم. اصلاً انگار من برای بچه او پر می‌زدم؟ آدم می‌گوید این را ببینم تسلی پیدا کنم.»

بابا، من روایت می‌گویم که این تند شد، شما قبول کنید. مگر خضر، شیعه نیست؟ ببین، موسی را فلج کرد. شما باید شیعه باشید و شیعه هستید. گفتم: «کمال، کل کمال». باید دست از این کارهایتان بردارید. باید آن بیتوته به شما نوید بدهد، آن بیتوته به شما نور بدهد. باید

یقین داشته باشید. دوباره تکرار می‌کنم: خدا می‌داند این بیتوته شب، یا بیتوته روز، شب و روز ندارد، چقدر برای ما ارزش دارد؟ تا کی می‌روی دعای جوشن می‌خوانی و دعای افتتاح می‌خوانی و دعای کمیل می‌خوانی و نمی‌گذاری مردم بخوابند؟ نه تو حالی‌ات می‌شود، نه او. مگر نیست که موسی آمد به خدای تبارک و تعالی گفت: خدایا می‌خواهم علم بیاموزم. بابا، ببین، نگفت می‌خواهم سواد یاد بگیرم. ببین، من روایت رویش می‌گذارم جلویش را می‌بندم.

یا علی

۱. (سوره الأحزاب، آیه ۵۶)

۲. ۲/۰ ۲/۱ ۲/۲ ۲/۳ ۲/۴ (سوره الفاتحة، آیه ۵)

۳. ۳/۰ ۳/۱ (سوره الفاتحة، آیه ۴)

صفات اصحاب یمین ۱

بسم الله الرحمن الرحیم

اصحاب یمین خیلی کم هستند

رفقای عزیز، ما راجع به اصحاب یمین و اصحاب شمال صحبت کردیم. اصحاب یمین باید تأیید شده و متقی باشند. اصحاب شمال هم معلوم است، مثل بادهای شمالی می‌ماند. گاهی این طرف هستند، گاهی آن طرف هستند. بدانید، اصحاب یمین خیلی کم هستند.

من یک وقت در عالم خواب دیدم یک جایی هستیم، یک دیواری بود. اصحاب شمال آنجا

بودند. خدا می‌داند چقدر جمعیت آنجا بود. آدم نه پهنای جمعیت را می‌دید، نه درازای جمعیت را. به دینم قسم، اصحاب یمین، هشت نفر یا نه نفر بودیم؛ اما من در رأسش بودم. من نمی‌خواهم بگویم من در رأسش بودم. من جزء اصحاب شمال باشم اگر برای خودم بگویم. می‌خواهم بگویم که گوش به حرف من بدهید. من نمی‌خواهم خودم را معرفی کنم. دیگر معرفی کردن چه فایده دارد. من شب و روز چشمم گریه است. دارم برای مرگ خودم روزشماری می‌کنم. من با چه کسی بد باشم؟ با چه کسی خوب باشم؟ هفتاد و پنج سال گذشته

است. ما اول هم اینجوری نبودیم. حالا هم اینجوری نیستیم. اما اگر می‌گویم من جزء رأس اصحاب یمین بودم، به دینم، می‌خواهم گوش به حرف بدهید. این اصحاب یمین خیلی کم هستند.

اصحاب یمین مستقیماً به بهشت می‌روند

اشخاصی هستند که جزء اصحاب یمین هستند، روح که از بدن این‌ها بیرون برود، به بهشت جاویدانی می‌روند. ما روایت داریم، گویا در کافی نوشته است که وقتی این‌ها بهشت می‌روند، ملائکه‌ای که در بهشت جاویدان هستند،

می‌پرسند: آیا قیامت شده؟ (چون قیامت ما باید آنجا برویم) می‌گویند: نه، ما وقتی مردیم، ما را اینجا آوردند. می‌پرسند: شما از کدام امت هستید؟ می‌گویند: ما امت پیامبر آخرالزمانیم. ما کسانی هستیم که آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قبول کردیم.

هم غدیر در عالم بوده است، هم عاشورا

شما الان می‌پرسید که بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)، «الیوم اکملت لکم دینکم» بوده است. بابا جان، من یک وقت دیگر هم اشاره کردم، غدیر که برای ما چهار نفر نبوده است، غدیر

در آسمانها بوده. غدیرِ اول که برای ملائکه شد. این غدیر ما، دوباره و شاید چندمی است. شاید در هر کراتی یک غدیر شده است. شما خیال می‌کنید. شما والله، ولایت را نشناختید. من یک وقت که وارد ولایت می‌شوم، اصلاً می‌خواهم از نادانی بیشتر مردم سکته کنم. چرا نشناختیم؟ معلوم می‌شود که چه زمانی بوده که در بهشت آمده است. غدیر در عالم بوده است. یکی عاشورا در عالم بوده، یکی هم غدیر. مگر عاشورا اینجا شده است؟ مگر نیست که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) از جنگ صفین برمی‌گردد، زمین را می‌بوید، های، های گریه می‌کند؟ این زمین را

می‌بوید و گریه می‌کند. می‌گوید: ای زمین، عن قریب است کسانی در دل تو می‌آیند که جواب سؤال ندارند.

بابا، ببین چه دارم به تو می‌گویم. تمام عالم با نظم است. عزیزان من، کجا می‌روید؟ شیطان فکرتان را به کجا می‌برد؟ کجا لای عده‌ای از اصحاب شمال می‌روید؟ بیایید جزء اصحاب یمین. تمام زمین‌های عالم تأیید شده است. اگر می‌خواهید با روایت و حدیث با شما حرف می‌زنم. هنوز موسی بن جعفر به دنیا نیامده است، امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: پاره تن ما در قم دفن می‌شود. پس هر چیزی تأیید شده

است. رفقای عزیز، توجه بفرمایید. دنبال تأییدی بروید.

حالا از این‌ها می‌پرسند چه شد که شما را اینجا آوردند؟ چه کار می‌کردید؟ می‌گویند: یکی اینکه ما کار لغو نمی‌کردیم، یکی هم تسلیم بودیم. امر خدا را به امر خودمان ترجیح می‌دادیم. اصلاً امر نداشتیم. یکی هم معصیت ولایتی نکردیم و دوستان علی (علیه السلام) را اذیت نکردیم.

بابا جان من، عزیز جان من، چقدر اذیت می‌کنی؟ مگر اذیت این است بیایی جلوی من فحش بدهی، اذیت این است که کم‌فروشی

می‌کنی، اذیت این است که غش در معامله می‌کنی، اذیت این است که حرف می‌زنی و چیزی را که نیست می‌گویی، اذیت این است که پدر و مادرت را احترام نمی‌کنی. مگر اذیت چیست؟ اذیت این است که بی‌وجدانی می‌کنی. اذیت این است که خدعه می‌کنی. اینقدر هست که اگر بخواهم بگویم یک ساعت روی همین مطلب حرف می‌زنم، کوتاهش کردم. می‌گویند: ما دوستان علی (علیه السلام) را اذیت نکردیم. این‌ها چه کسانی هستند؟ اصحاب یمین. هم آسان است، هم سخت.

تولید اصحاب یمین، انسان‌سازی است

حالا ما اصحاب یمین و صفاتش را گفتیم، عده‌ای سوءاستفاده کردند. حالا تو که اصحاب یمین شدی، باید تولید داشته باشی. تولیدش چیست؟ تولید اصحاب یمین، انسان‌سازی است؛ پس نه اینکه حرف نزند. یکی گفته بود: حاج حسین گفته حرف نزنید، باید حرف بزند؛ اما انسان‌سازی کند. حالا من انسان‌سازی را به شما می‌گویم:

اول کسی که انسان ساخته، امیرالمؤمنین (علیه السلام) بوده است. او خود یمین است، ما

اصحاب یمین هستیم؛ یعنی ما اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) هستیم، ما اصحاب پیامبریم. اصحاب، چه کسی است؟ او که گوش بدهد. او که فرمان علی (علیه السلام) را ببرد. الان ما باید فرمان وجود مبارک امام زمان (علیه السلام) را ببریم.

اگر امام زمان (علیه السلام) نیست، امرش که هست، قرآن مجید که هست. آیا وقتی کسی برای کاری به تو مراجعه کرد، رفتی به قرآن مراجعه کنی که قرآن این حرف را تأیید کرده یا دویدی؟ ما هنوز فکر تأییدی نیستیم، فکر تهِ دیگیم. ما بیشترمان فکر تهِ دیگ هستیم که

ته‌دیگ کجاست. بیایید فکر تأیید بگردید. اصحاب یمین باید انسان‌سازی کند. مگر به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) نمی‌گویند ابوتراب؟ یعنی گل آدم را سرشته است.

یکی از علماء اعلام که او را دوستش دارم، سید است، بزرگوار است، راجع به همین قسمت اینجا تشریف آوردند. ایشان خیلی ولایتی است. می‌گفت: با ولایتی‌ها حدود یک ساعت صحبت می‌کرده است. حالا داشت می‌گفت: علی (علیه السلام) آدم را درست کرده است. گفتم: عزیز من، گوش بده، علی (علیه السلام) سرشت، خدا جان داد. علی (علیه السلام) می‌گوید: من گل آدم را

سرشتم؛ اما خدا جان داد. تند نرو، بنا کرد به گریه کردن. گفتم: عزیز من، هر چیزی جای خود دارد. اگر ما ولایت، ولایت می‌کنیم، آنچه را که علی (علیه السلام) دارد، خدا به او داده است. آنچه را که رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) داده، خدا داده. مگر تو نخواندی؟ این چند ساله چه درسی خواندی؟ مگر خدا نگفت یا محمد، من به تو دادم. من به تو دادم؟ خب، علی (علیه السلام) را هم خدا داده است. ما نیامدیم بگوییم که علی (علیه السلام) خداست. من دو سه سال است راجع به ولایت صحبت می‌کنم، هر روزش هم یک

مطلب جدیدی می‌گویم؛ اما مگر ولایت تمامی دارد؟

پس بنا شد اصحاب یمین، انسان‌سازی کند. انسان‌سازی این است که امر خودش را نگوید. چطور انسان‌سازی کند؟ یکی از من سؤال کرد چطور او را بشناسیم؟ گفتم وقتی تو اصحاب یمین شدی، از علم «یقذفه الله فی قلب من یشاء» به تو می‌دهد، علم حکمت هم به تو می‌دهد. من قسم خوردم، گفتم من شخصی را نمی‌شناسم؛ اما وقتی آن طرف خیابان دارد می‌رود او را می‌شناسم. کسی هم اینجا می‌آید اینجا که به دینم قسم، اینقدر تاریک است که

یک شبانه‌روز تاریکی از دل من بیرون نمی‌رود. اگر تو اصحاب یمین شدی، دلت اینجور می‌شود. تو بیا بشو.

اصحاب یمین شدن خیلی مشکل است

اصحاب یمین شدن خیلی مشکل است. صد و بیست و چهار هزار پیامبر داریم. پیامبر آخر الزمان خود یمین است؛ اما توی همه این پیامبران، حضرت ابراهیم، اصحاب یمین شده است. ابراهیم یعنی شیعه و متقی است. حالا یک کج‌دهنی نگوید: مگر آن‌ها نیستند؟ نه،

شیعه‌گی مراتب دارد. ابراهیم تأیید شد. حالا چه کرده؟ چرا تأیید شد؟

حرف مهمی که امروز می‌خواهم بزنم این است: شما عبادت می‌کنید، این عبادت، عبادت است، اطاعت هم هست. توجه بفرمایید، این هم عبادت است، هم اطاعت. نماز، روزه، خمس، سهم امام، همه این‌ها اطاعت است. چرا می‌گوید جزء ضروریات دین است؟ الان می‌خواهم یک اشاره‌ای بکنم. دو موقع است که پدر و مادرها در فشار قرار می‌گیرند. یک موقع نزدیک عید، یک موقع هم وقتی که بچه‌ها می‌خواهند مدرسه بروند. الان من چند نفر سراغ

دارم. این کفش ندارد... شما اگر حساب سال دارید، این موقع‌ها بگذارید. من خودم وقتی که کاسب بودم، این موقع حساب سال داشتم و به اینها می‌دادم. اگر می‌توانید و دارید بدهید، اگر هم ندارید، من عقیده‌ام این است که یک مقدار جلوتر بدهید. من نمی‌گویم خیلی بدهید، شرکت کنید.

به شما بگویم اگر شوهرت اصحاب یمین شد، اذیتش نکن. خدا از اصحاب یمین حمایت می‌کند. خدا پدرت را درمی‌آورد. والله، اصحاب یمین به فکر زن و بچه‌اش است. حالا تو نمی‌خواهد خیلی اذیتش کنی.

خدا از اصحاب یمین حمایت می‌کند. مگر سلمان اصحاب یمین نیست؟ تا می‌خواستند او را اذیت کنند این آیه نازل شد: «إنّ اکرمکم عند الله أتقاکم» چه می‌گویید که می‌خواهید سلمان را خجالت بدهید؟ مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ، یمین نیست؟ تا به او می‌گویند ابتر، آیه می‌آید که «إنّ شانئک هو الابتر» اگر تو اصحاب یمین هستی، باید مواظب باشی، خدا تو را حمایت می‌کند. توقع از این و آن نداشته باش. مگر آقا امام حسن (علیه السلام) یمین نیست که به او می‌گویند: ای حسن بن علی، آسمان به سر تو و پدرت دروغگوتر سایه نینداخته است؟ یمین

است. این‌ها را نمی‌شناسی؟ اصحاب یمین باید اینجوری باشد؟

حالا عزیز من، نماز، روزه، خمس حساس است، خواهش دارم، تمنا دارم، توجه بفرمایید، همه این‌ها ضروریات دین است. هر کدام را منکر شوی، نجس هستی؛ اما این‌ها مقصد خدا نیست. این‌ها عبادت و اطاعت است، مقصد خدا چیزی دیگری است. حالا به شما عرض می‌کنم:

عبادت، مقصد خدا نیست

حضرت ابراهیم دارد خانه خدا را می‌سازد. مگر امر خدا نیست که دارد می‌سازد؟ مگر امر خدا نیست؟ عبادت هم دارد می‌کند؛ اما حالا که خانه را ساخته است، می‌گوید: خدایا، اجر من چقدر است؟ خب، بروید ببینید. بروید به قرآن مراجعه کنید. خدا می‌فرماید: یا ابراهیم، اجر نیکوکاران با من است. می‌گوید: گرسنه‌ای را سیر کردی یا برهنه‌ای را پوشاندی؟ والله، این خانه ساختن، این نماز خواندن، این روزه گرفتن، مقصد خدا نیست. اگر می‌خواهید بهتر بفهمید، مگر اهل تسنن نماز نمی‌خوانند؟ مکه نمی‌روند؟ روزه نمی‌گیرند؟ حج نمی‌روند؟ عمره نمی‌روند؟ حالا

بلد شدند و زیارت ائمه هم می‌آیند؛ اما چرا اهل آتش هستند؟ مقصد را قبول ندارند. مقصد خدا، علی (علیه السلام) است. ابراهیم جزء اصحاب یمین است. حالا خدا می‌گوید گرسنه‌ای را سیر کردی؟ یا برهنه‌ای را پوشاندی؟ پوشاندن یک نفر، مقصد خداست.

عزیزان من، به فکر قوم و خویشان باشید، به فکر مستمندان باشید. اگر مقصد خدا را می‌خواهید عملی کنید، این است. حالا ابراهیم مشتی گوسفند خرید و توی بیابان ریخت. دارد مقصد خدا را عملی می‌کند. بابا جان من، عزیز جان من، اصحاب یمین، فقط می‌خواهد مقصد خدا

را عملی کند. خیلی این حرف سنگین است که به شما بگویم: نماز و روزه واجب است، سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، اگر منکر شوید، نجس هستید؛ اما مقصد خدا نیست. حالا [گوسفند] توی بیابان ریخت، پشم و گوشتش را داد، بدون مهمان هم دیگر غذا نمی‌خورد.

حالا خدا دوباره می‌خواهد امتحانش کند. بابا، خدا همیشه ما را امتحان می‌کند. جبرئیل می‌آید و می‌گوید: «سبوح قدوس، ربنا و رب الملائکة و الروح» همه این‌ها بت‌پرست هستند. بابا جان من، اگر می‌خواهی اصحاب یمین بشوی، گوش

به حرف بده. عموی ابراهیم بت می‌تراشد. ابراهیم پدر ندارد، بت می‌فروشد. همان موقع که دارد بت می‌فروشد دارد انسان‌سازی می‌کند. می‌گوید: چه خدایی است که نه جان دارد، نه قدرت، هیچ کاری از او برنمی‌آید. ببین، عزیز من، اگر لای بت‌پرستها هستی، باید تقیه کنی. ابراهیم لای همه این مردمِ بت‌پرست بود؛ اما دارد انسان‌سازی می‌کند. دارد این کارها را می‌کند؛ اما یک انتظار هم می‌کشد. شما هم باید اینجوری شوید. الحمد لله الان زمان، خوب است. سوء تفاهم نشود. اگر یک زمانی شد که مردم بت‌پرست شدند، تو می‌توانی انسان‌سازی

کنی. ابراهیم دارد انسان‌سازی می‌کند؛ اما مواظب یک زمانی است. شما هم باید مواظب یک زمانی باشید. یعنی منتظر ولی الله الاعظم باشید.

آسوده خاطرم که در دامن توام

دامـن نـبینم که در دامـنش بروم

دامان به غیر دامن تو بی‌محتوا بود

دامان توست که اتصال به ماوراء بود

ای امام زمان،

ابراهیم دامن نمی‌دید.

سلمان از اول بایدش سلمان شد و آنگه مسلمان شد

غره صفات یوسفی باید تو را، تا ماه کنعان شد

نه هر کس زد لاف از حکمت می‌توان گفتش که لقمان شد. لقمان شکر کرد، خدا می‌فرماید: من علم حکمت به او دادم. باید شکر خدا بکنید.

حالا منظور بنده این است. حالا وقتی که گفت: «سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح»

ابراهیم گفت: کیست که اسم محبوب من را می‌آورد؟ ثلث مال من، مال تو. یک بار دیگر گفت، یک‌بار دیگر گفت، ابراهیم گفت: من بنده تو هستم. مگر این بنده خدا نیست؟ بنده اسم خدا شد. ما می‌گوییم بیایید بنده خدا بشوید. بنده اسم خدا شد؛ چون غیر محبوب چیزی نمی‌بیند.

انبیاء به اسم ولایت، اعجاز می‌کردند

حالا من به شما عرض کنم: عیسی که مرده زنده می‌کند، چیزی نیست. شما اگر کسی یک کاری بکند، ردش را می‌گیرد، اعلامیه می‌زنند،... ول کن، بابا جان، مگر تو عقل نداری؟ تو می‌خواهی

حرف ائمه را بزنی؛ اما ائمه را کوچک می‌کنی. بنشین سر جایت، ای بی‌معرفت، معرفت پیدا کن، عیسی که مرده زنده می‌کند، کاری نمی‌کند، علی (علیه السلام) می‌گوید. حالا من به شما بگویم عزیزان من، آن زنده کردن توحید ندارد؛ اما اصحاب یمین شدن توحید دارد؛ یعنی اگر شما اصحاب یمین شدی و یک نفر را هدایت کردی، خدا می‌گوید عالَمی را هدایت کردی. تو به جایی می‌رسی که از عیسی بالاتر می‌شوی. گوش بده به حرف، این عیسی که مرده را زنده می‌کند، خدا می‌خواهد عظمت ولایت را افشاء کند. آخر، چرا آدم اینقدر شعور ندارد که طرف این و آن

می‌رود؟ عیسی چیزی نیست که مرده زنده می‌کند. می‌گوید: «علی»، مرده را زنده می‌کند. چرا آن موقع مرده را زنده می‌کند؟ در آن زمان عده‌ای جادوگر درست شدند، حالا خدا دارد معرفی می‌کند که این جادوگرها نمی‌توانند مرده را زنده کنند. پیامبر این است. یک کاری می‌کند که همه این‌ها فلجند. خدا دارد حالی می‌کند که دنبال کسی نروید. اینکه چیزی نیست. بیایید دنبال عیسی که نبی من است؛ اما افشای بالاتر این است که برای زنده کردن باید «علی» بگوید.

داوود دارد زره درست می‌کند، آهن به دستش نرم می‌شود چه کسی نرم می‌کند؟ علی (علیه

السلام) نرم می‌کند. کارساز، اسم علی (علیه السلام) است، نه علی (علیه السلام) . مگر می‌توانیم مقام علی (علیه السلام) را بگوییم. کارساز، اسم علی (علیه السلام) است؛ اما آخر الزمان می‌گوید: اسم او را هم می‌گیریم. اسمه اعظم.

به روح تمام انبیاء، حاج شیخ عباس تهرانی می‌فرمود: اسم حسین (علیه السلام) ، اسم اعظم است. اسم علی (علیه السلام) اعظم است. آخرش هم گفتند او صوفی است. مگر این حرف را می‌کشند؟ یک روز نشسته بود گفت: حسین، الحمد لله، خیلی خوشحالم. همه چیز به علی (علیه السلام) گفتند. داشتم فکر می‌کردم دیدم

آنچه را که به علی (علیه السلام) گفتند، به من هم گفتند. گفت: دیدم به من کافِر نگفتند، فلانی هم کافرمان کرد. گفتم: خدایا شکر. هر چه به علی (علیه السلام) گفتند، به من هم گفتند. گفتند: «کَفَرَ علی بن ابی طالب» گفتند: علی (علیه السلام)، کافِر است.

حالا عزیزان من، بیایید گوش بدهید. بیایید اینقدر این طرف و آن طرف نزنید. دوباره تکرار می‌کنم. هیچ کدام از پیامبران، اصحاب یمین نیستند؛ اما گفتم: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، خود یمین است. می‌گوید: اصحاب یمین؛ یعنی آن‌ها یمین هستند و شیعیان، اصحاب

آن‌ها هستند. ببین، من چطور دارم حالی می‌کنم؛ یعنی اصحابند؛ یعنی دارند امر را اطاعت می‌کنند. بیایید امر وجود مبارک آقا امام زمان (علیه السلام) را اطاعت کنیم. دوباره تکرار می‌کنم اگر خودش نیست، امرش که هست. اینکه گفته شود خودش نیست، کفر است. به حضرت عباس، کفر است. به خودش قسم، کفر است. به علی قسم، کفر است، به قرآن قسم، کفر است. کجا نیست؟ تو نیستی. تا می‌گویی، می‌گویند نیست، کجا نیست؟ کجا در خلقت هست که او نیست؟ یک جا نشان من بدهید. کجای این خلقت هست که امام زمان (علیه السلام) نیست؟

چه کار می‌کنند؟ گفتند و ما هم شنیدیم و قبول کردیم. این چه نیستی است که اگر دقیقه‌ای نباشد تمام خلقت فرو می‌ریزد. بروید ببینید. بروید در قرآن و کتاب‌ها بخوانید. این نیست؟ این حرف چیست که می‌زنید؟

پس حالا بنا شد که اصحاب یمین در هر قسمتی انسان‌سازی می‌کنند؛ اما مواظب خودشان هستند. لای بت‌پرستان هستند؛ اما انسان‌سازی می‌کنند.

در انسان‌سازی، خیلی باید متوجه بود

اصحاب یمین انسان‌سازی می‌کنند. انسان‌سازی را ما باید متوجه باشیم. یک روایت داریم، خیلی عزیز است. یک وقت تو می‌روی انسان‌سازی کنی، آن انسان‌سازی درست نیست. من این همه سفارش می‌کنم هر حرفی را نزنیم. والله، روایت داریم اگر حرف ولایت را به کسی زدی و نکشید، انگار یک ورق قرآن پاره کردی و زیر دست و پا انداختی.

اینکه اصحاب یمین انسان‌سازی می‌کنند، شما خیلی باید مواظب باشید. مبادا خدای نخواسته شهوت کلام داشته باشید. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، می‌گفت: بعضی‌ها شهوت کلام

دارند. فقط می‌خواهند صحبت کنند؛ اما اصحاب یمین با تفکر صحبت می‌کنند.

اصحاب یمین، به حرف ولایت یقین دارند

عزیز من، ولایت باید رزق تو باشد. من آنجا گفتم، تمام نشد، نمی‌خواهم تکرار کنم. همواره می‌آیند آیات قرآن می‌پرسند. گفت: بپرس؛ اما شخص عربی پیش پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد. می‌گوید: یا رسول الله، یک آیه‌ای، چیزی به من بگو که من هدایت شوم. رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «و من یعمل مثقال ذرة خیراً یره، و من یعمل مثقال ذرة شراً

یره». از خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بلند شد و رفت. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: این مرد، مملو از ایمان شد. دعایش مستجاب است و نفرینش گیراست. عزیزان من، والله، بالله، تالله، این حرفها فکر می‌خواهد. یک قدری بنشینید روی این حرفها فکر کنید. حالا ببین، کسی است که هفده، هجده سال، پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده، می‌دیده که جبرئیل نازل شده، می‌دیده آیات قرآن که نازل شده، هر آیه‌ای را می‌دیده که نازل شده است. جبرئیل را می‌دیده که پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. حالا می‌داند که کی... پیامبر

است، مثل ما که می‌دانیم. (چه کنم که نمی‌توانم آنچه را که باید بگویم بگویم؟ چه کار کنم؟) حالا پا شدند و دنبال او دویده‌اند. دنبال چه کسی؟ دنبال این شخص. عمَر و ابابکر، خدا لعنتشان کند، به او رسیدند. عمَر گفت: ای شخص، بشارت باد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره تو چنین گفت: تو دعایت مستجاب است و نفرینت هم گیراست. یک دعایی به ما دو تا بکن. گفت: آقا جان، (هر حرفی زدم روایت و حدیث رویش گذاشتم.) این تا نفَس پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به او خورد، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با او نجوا کرد. او هم با پیامبر

(صلی الله علیه و آله و سلم) نجوا کرد. نجوا، اتصال می‌آورد. همینطور که نجوا، روح را تجلی می‌دهد، اگر با دیگری نجوا کنی، ظلمت در وجودت می‌آید، ظلمت در قلبت می‌آید، ظلمت در دلت می‌آید. عزیز من، با همه کس، نجوا نکن. بیا با اصحاب یمین نجوا کن، نه با اصحاب شمال. خدا، انشاء الله، باطن امام زمان (علیه السلام) ، به ما تشخیص بدهد. من بارها گفتم ما یک علم تشخیص داریم. یک فهم تشخیص داریم. یک تشخیص داریم. اصل، تشخیص است. حالا می‌گوید یک دعایی به ما بکن. می‌گوید چند سال پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله

و سلم) هستید؟ می‌گوید: شانزده، هفده سال. گفت: خدا شما دو تا را لعنت کند، خدا شما دو تا را از رحمت خودش دور کند، من یک روز نیم ساعت پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدم، دعایم مستجاب می‌شود، نفرینم گیراست؛ اما شما چندین سال پیش پیامبر بودید. من برای شما دعا کنم؟ ببین، عزیز من، یک وقت شما هستید، این همه دارم می‌گویم: یقین داشته باش. این‌ها منافق بودند، یقین به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نداشتند؛ اما ببین چقدر طرفدار دارند؟ چه کار کنم؟ هفت میلیون طرفدار دارند. علی (علیه السلام) چهار یا پنج نفر طرفدار دارد.

حالا عزیز من، بیایید کاری کنید که خدا طرفدار شما باشد.

بیایید قدری تفکر کنید

من بارها دارم به شما می‌گویم یک قدری تأمل داشته باشید. «المؤمن کالجبل» باشید. تأنی داشته باشید، هر کجا نروید، هر کجا ندوید، هر حرفی را نزنید، تأمل داشته باشید، تفکر داشته باشید. حالا ببین، این دو نفر خبیث، چندین سال پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بودند. عوض اینکه ترقی کنند، اهل طاغوت شدند. یقین، به روح شما رشد می‌دهد. یقین، به خون شما رشد می‌دهد. یقین، دین شما را محکم

می‌کند. الان می‌گویید این خودش است؛ اما وقتی ما یقین نداریم چه استفاده‌ای برای ما می‌کند؟

از کجا به اینجا برسیم؟ امر را اطاعت کنیم. ما باید امر را اطاعت کنیم. اگر امر را اطاعت کردیم، به ماوراء می‌رسیم. من تکرار می‌کنم: مگر اصحاب امام حسین (علیه السلام) به غیر این است که امر را اطاعت کردند؟ مگر اصحاب یمین به غیر این است که اطاعت کردند و رسیدند. بیایید اطاعت کنید.

بیایید دنبال تأییدی بروید

از کجا ما اطاعت را بفهمیم؟ دنبال تأیید بروید. (الان تند می‌شود) مگر من به شما نگفتم؟ پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) رحمت است؛ امرش رحمت است. قرآن کریم هم امرش رحمت است، خدا هم امرش رحمت است. خدا چیست؟ عزیز من، خدا، امرش رحمت است. امر خدا کیست؟ الان وجود مبارک امام زمان (علیه السلام) است. «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» آیا خواندید و فهمیدید و یا پشت سر انداختید؟ این آیه اصحاب شمال نیست. پرسیدند: یا رسول الله، خدا و رسول را شناختیم اولی الامر کیست؟ پیامبر (صلی الله علیه

و آله و سلم) روی شانه علی (علیه السلام) دست گذاشت. دفاع از اولی الامر واجب است؛ اما اگر بخواهیم به این واجب برسیم، باید دنبال آن‌ها برویم که تأیید شدند.

یمینی که خودت درست کنی، اصحاب شمال است

عزیزان من، فدایتان بشوم، بیایید تأمل داشته باشید. من به قربان بعضی‌ها بروم که اینجا هم کم می‌آیند، فدایشان بشوم. آن‌ها در کوهها هستند؛ اما این‌ها جزء اصحاب یمین هستند. من نمی‌خواهم تملق بگویم، من اهل تملق نیستم. به هیچ چون و چرایی کار ندارم. دارم

امر را اطاعت می‌کنم. من قسم می‌خورم این‌ها جزء اصحاب یمین هستند. مگر اویسِ قرنِ عزیز، جزء اصحاب یمین نیست؟ دوباره تکرار می‌کنم دوازده امام، چهارده معصوم خودشان یمین هستند، این‌ها اصحابند؛ یعنی اطاعت می‌کنند.

یک عده‌ای آمدند گفتند ما اصحابیم. پس چرا لعنت شدند؟ من هم همین‌جور هستم. حالا تو خیال کردی آن‌ها اینجور بودند؟ من باید امر را اطاعت کنم. من هم که نکنم همین هستم. اصحاب یمین یعنی چه؟ امام زمان (علیه السلام) الان خودش یمین است. زهرای عزیز (علیها السلام) خودش یمین است. امام حسین (علیه السلام)

خودش یمین است. دوازده امام، خودشان یمین هستند. تو باید اصحاب باشی. در عالم چه خبر است؟ آن‌ها خودشان یمین درست کردند. اهل تسنن خودش یمین درست کرده است. یمینی که خودت درست کنی، اصحاب شمال است. اصحاب یمین (دوباره تکرار می‌کنم. هر چه تکرار می‌کنم، روحش بهتر می‌شود) آن‌ها هستند که تأیید شده‌اند. خدای تبارک و تعالی علی (علیه السلام) را تأیید کرده است. این‌ها خودشان آمدند کسی دیگر را تأیید کردند. مگر امام حسین (علیه السلام) نمی‌فرماید: من کشته جلسه بنی ساعده هستم؟ جلسه بنی ساعده را چه کسی درست

کرد؟ عمَر و ابابکر درست کردند. آن کسی که تأیید نشود، حسین‌کش می‌شود. چه کسی این کار را کرد؟ عمَر و ابابکر. چرا می‌گویند تا قیام قیامت همه گناهان گردن اوست؟ خودش تأیید درست کرد. تأیید درست کردن، صحیح نیست. خدا لعنت کند عمَر و ابابکر را، بنی عباس هم همین‌جور بودند. خودشان، خودشان را تأیید کردند. بابا، عزیز من، قرآن چه کسی را تأیید کرده است؟ امام زمان (علیه السلام) را تأیید کرده است. امام هر زمانی را.

امام زمان که می‌گویم؛ یعنی امام هر زمانی را. زمان امام صادق (علیه السلام)، او بوده، زمان

امیرالمؤمنین (علیه السلام)، او بوده، زمان امام حسن (علیه السلام) او بوده. امام زمان که می‌گویم؛ یعنی امام آن زمان. حالا ائمه چه می‌گویند؟ اگر می‌خواهید ببینید همه این‌ها یکی هستند، هر کدام این‌ها را اگر قبول نداشته باشی، اهل آتش هستی.

چرا به امام رضا، عالم آل محمد می‌گویند؟

الان چون تولد علی بن موسی الرضا (علیه السلام) است من یک جمله‌ای بگویم. آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) یک کنیه‌هایی داشت. مثلاً یکی‌اش را می‌گویند عالم آل محمد. کسی اینجا

آمد و سؤال کرد: مگر موسی بن جعفر، عالم نیست؟ مگر امام حسین (علیه السلام) و امام حسن (علیه السلام) عالم نیستند؟ عالم آل محمد به این عنوان است که اگر شما امام رضا را قبول داشته باشی، دوازده امام را قبول داری. ما شش امامی داریم، چهار امامی داریم، تا حتی هفت امامی داریم؛ اما اگر کسی هشت امامی باشد، دوازده امام را قبول دارد. این عالم آل محمد که می‌گویند به این معنا است که اگر او را قبول داشته باشی یعنی همه آن‌ها را قبول داری. حالا ببین، مامون چه کار کرد؟ به شما بگویم آقا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: فرزند من

با کسی روبرو می‌شود که عالِمِ همه بنی عباس است. یعنی از همه بنی عباس این عالِم‌تر است؛ یعنی ملاتر است، درس‌خوانده‌تر است. همیشه تشکیلاتی درست می‌کرد و بحث علمی می‌کرد.

قربانتان بروم، بحث علم به غیر از بحث ولایت است. چقدر در زمان بنی عباس بحث می‌شد؟ آیا بحث ولایت هم می‌شد؟ بحث علم کردن، یک حرفی است، بحث ولایت کردن حرف دیگری است. حالا مامون به هر نحو می‌خواست حضرت را اذیت کند. آمد و یک دلقک درست کرد. او جادوگری می‌کرد. مجلسی درست کرد و آقا امام رضا را دعوت کرد. حضرت تا رفت لقمه

را بردارد، لقمه از دستش پرید. لقمه دوم، پرید، حضرت به دلقک فرمود: آرام بگیر، تا لقمه دوم یا سوم. حضرت به پرده‌ای که عکس شیر بود گفت: او را بخور، آنکه علی (علیه السلام) می‌گوید و مرده زنده می‌کند آیا امام نمی‌تواند؟ امام یعنی این. این دلقک را خورد. رو کرد به علی بن موسی الرضا (علیه السلام) آیا این را هم بخورم؟....

هزار چراغ دارد و بیراهه می‌رود

بگذار تا رود و ببیند سزای خویش

اصحاب یمین، آبروی افراد را حفظ می‌کنند

اگر از اصحاب یمین هستی، باید تا می‌توانی آبروی کسی را حفظ کن، افشاء نکن. اگر چیزی می‌دانی، نگو. به دینم قسم، به ایمان قسم، من هنوز آبروی کسی را نبردم. یک وقت می‌دیدید با منبری‌ها روبرو می‌شدم؛ اما آهسته به ایشان می‌گفتم.

برادر ما یک وقت یکی از کسانی را که نمی‌خواهم اسمش را بیاورم؛ اما خیلی مهم است و استاد تمام اینهاست، دعوت کرد. او راجع به ولایت صحبت کرد. یک وقت گفت: اول کسی

که ایمان به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آورد، علی (علیه السلام) بود. خدا می‌داند چه به سر من آمد. این برادر ما خیلی دلش می‌خواست که ما دربست در اختیار جلسه باشیم. خلاصه از ایشان اجازه گرفتم. گفتم: برادر، ممکن است با این آقا حرف بزنم؟ گفت: باشد. وقتی که از منبر پایین آمد، اشاره کرد و ما بغل دستش رفتیم. گفتم: عزیز من، قربانت بروم، این روایت را چه کنیم که می‌گوید این دوازده امام، چهارده معصوم یک لحظه از خدا منفک نشدند. دوازده امام، نور خدا هستند. نور خدا که منفک نمی‌شود. چرا گفتی ایمان آورد؟ عمَر و ابابکر ایمان آوردند. جبرئیل

نازل شد و گفت: یا محمد، به این‌ها ابلاغ کن. هر کسی که با تو بیعت کند، او وصی توست. حالا اولِ کار است. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) ، یعسوب الدین، امام المبین، حجت خدا بلند شد با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بیعت کرد. این بنده خدا رفت و بعد از دو روز درِ دکان آمد. گفت: فلانی من جستجو کردم. شما درست می‌گویید.

بابا جان من، عزیز جان من، این منبری‌ها که بی‌ادبند، بی‌تربیتند. تو چرا بلد نیستی؟ کجا می‌روی؟ می‌گوید: من رفتم روضه، من رفتم مسجد. می‌گویند: عجب آدم خوبی شده است.

هر شب می‌رود روضه. هر شب مسجد می‌رود. من نمی‌گویم روضه نروید، مسجد نروید، برو روضه؛ اما بفهم. توان هم باید داشته باشی. یا به واسطه رفیقت رفتی و حرف زدی و اختلاط کردی. آخر این چه می‌گوید؟

یک وقت رفتیم پای منبر یکی از این منبری‌های شاخص (به زهرای عزیز (علیها السلام) قسم، هر وقت من رفتم پای منبرها، به غیر غصه و جوش هیچ چیزی برایم نداشت. فقط خدا رحمت کند حاج شیخ عباس تهرانی را. او از روی جگر حرف می‌زد.) گفت: هر کسی که قرآن بخواند، بهتر بخواند و تجویدش درست باشد؛ مثل زمان ما

که همه می‌گویند قرآن را بخوان و از معنی‌اش خبری نیست، او از همه بلندتر است. منبری است در قیامت و آن آدمی که قرآن را صحیح می‌خواند از تمام اهل محشر بلندتر است! آمد بغل ما نشست. این دل ما داشت می‌سوخت. برخی وقتها می‌خواهم سکته کنم. خدا نکند کسی راجع به ولایت چیز جزئی بگوید، من جانم را می‌خواهم از دست بدهم. به او گفتم: پس عبدالباسط از تمام قرآن‌خوانها بالاتر است؛ هم خیلی صحیح می‌خواند، هم خیلی با صوت می‌خواند. قرآن که می‌خوانی باید اتصال به خود قرآن باشد. اگر قرآن بخوانی و اتصال به خود

قرآن نباشد که قرآن نیست. گفتم: پس چرا عبدالباسط با همه حرفهایش اهل جهنم است؟ قرآن کیست؟ چیست؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌گوید: «أنا قرآن الناطق» قرآن را باید بخوانی، قشنگ بخوانی، ثواب هم دارد، نگاه به آن کردن ثواب دارد. اما چه ثوابی دارد؟

بیایید پدر و مادر خود را احترام کنید

چند چیز است که ثواب دارد. این مکه معظمه ثواب دارد. به قرآن نگاه کنی، ثواب دارد. به روی پدر و مادرت نگاه کنی، ثواب دارد. عزیزان من، شما که پدر و مادر دارید، قدر این‌ها را بدانید. روایت داریم نیم ساعت با این‌ها بیتوته کنی،

خدا ثواب هفتاد سال عبادت را به تو می‌دهد. بعضی‌ها یک حرفهایی می‌زنند. من رویم نمی‌شود که بگویم. می‌گوید: مادر ما اینجوری است. اگر مادری باشد که همه‌اش بگوید چقدر خوبی که ثواب ندارد. مادر، آن است که فحش به تو بدهد. مادر آن است بد به تو بگوید. مادر آن است که با تو بداخلاقی کند؛ اما تو محض خدا با او خوش اخلاقی کنی.

من نمی‌خواهم محض خودخواهی بگویم. ما یک وقت نشسته بودیم. من همیشه حرفهای مزاح می‌زدم. ما یک وقت ناهار می‌خوردیم، سر ناهار خوردن ما دعوا بود. یک دفعه نمی‌دانم چه

گفتم که جلوی جمع یک حرفی زد که من نمی‌خواهم الان بگویم. خیلی حرف ناجوری بود. من گفتم بابا، تو خیلی خوش‌اخلاق شدی و من نمی‌دانستم که تو اینقدر خوش‌اخلاق باشی. خیلی حرف بدی زد. پا شد و دست انداخت گردن ما و می‌خواست بهترش کند، آن را بدتر کرد. گفت بی‌غیرت، حالا ما یک چیزی گفتیم.

یا علی

ارجاعات

صفات اصحاب یمین ۲

بسم الله الرحمن الرحیم

اصحاب شمال، طرفداران عمَر و ابابکر هستند

این اصحاب یمین خیلی ابعاد دارد. البته اصحاب شمال هم بر عکس اصحاب یمین ابعاد دارد. چرا اصحاب یمین ابعاد دارد؟ چون ولایت ابعاد دارد.

اصحاب شمال جزء خباثت هستند. اگر می‌خواهید روایتش این است: روایت صحیح داریم روزی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، یعسوب الدین، امام المبین، وصی رسول الله گفت: یا علی، همانطور که تو در آسمانها نورفشانی می‌کنی (نگفت در آسمان، گفت در آسمانها) عمَر هم؛ یعنی کسی که با تو مبارزه می‌کند، همین‌طور ظلمانیت است. به دینم قسم، خدا گفت: نور زمینها و آسمانها به واسطه علی (علیه السلام) است؛ یعنی نور زمین و آسمان به واسطه ولایت است.

توجه بفرمایید، ببینید چقدر این ولایت ابعاد دارد؟ خباثت هم همین قدر ابعاد دارد. این فرمایش خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است.

حالا اصحاب شمال هم همین‌طور هستند. اصحاب شمال، طرفدار او [عمَر] هستند.

صفت کم اصحاب یمین این است که کار لغو نمی‌کنند، امر خدا را به امر خودشان ترجیح می‌دهند، معصیت ولایتی هم نمی‌کنند.

ولایت اصحاب شمال، رجالی است

حالا اصحاب شمال؛ اولاً این‌ها عناد دارند، بعد کینه دارند. ببینید چقدر کینه دارند. امام حسین (علیه السلام) می‌گوید برای چه من را می‌کشید؟ می‌گویند: «بغضاً لابیک» برای بغضی که با پدر تو داریم. بعد هم ولایتشان رجالی است. چرا

اهل تسنن از رجال می‌گیرند؟ چون امام ندارند. ما الحمد لله امام داریم، پیشوا داریم. ما علی (علیه السلام) داریم، حسن (علیه السلام) داریم، حسین (علیه السلام) داریم، الان هم وجود مبارک امام زمان (علیه السلام) داریم. آنها کسی را ندارند. حالا که کسی را ندارند، ولایتشان رجالی است. آن وقت اول رجال، عمَر است و ابابکر. همین‌طور که الان به شما می‌گوید: اصحاب یمین؛ یعنی شما اصحاب ائمه طاهرین هستید (ببینید می‌گوید اصحاب الحسین، خب، این‌ها اصحاب امام حسین (علیه السلام) هستند. شما هم اصحاب یمین هستید؛ یعنی اصحاب دوازده

امام، چهارده معصوم هستید.) آنها چه هستند؟ آنها اصحاب شمالند؛ یعنی اصحاب عمَر و ابابکر.

اصحاب رسول الله کسانی بودند که امر ایشان را اطاعت می‌کردند

این‌هایی که می‌گویند عمَر و ابابکر، اصحاب رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) هستند دروغ می‌گویند، خیلی هم دروغ می‌گویند، کذاب هم هستند. چرا؟ اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام)، یا اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، سلمان و مقداد و اباذر و عمار یاسر هستند که به حرف آنها بودند. چرا ما متوجه نیستیم؟ آنها [عمَر و ابابکر] پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بودند،

نه اصحاب. یکی پیش کسی باشد، اصحاب نیست، اصحاب، کسی است که امر را اطاعت کند. پس معلوم می‌شود اینکه می‌گویند این دو نفر، اصحاب رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) هستند دروغ می‌گویند. اصحاب رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) کسی است که امر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطاعت کند.

من خدمت شما گفتم که رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) هم امرش است. خدا هم امرش است. هر چیزی که شما درباره خدا بخواهید خیال بکنید، یک بت درست کردید. مگر آدم می‌تواند به خدا پی ببرد؟ به ولایتش نمی‌توان پی برد.

آخر ما ناقصیم. ناقص که نمی‌تواند به ماوراء پی ببرد، به خدا پی ببرد. چرا متوجه نیستید؟ تمام ما ناقصیم...

تأیید خدا صحیح است، تأیید خلق باطل است

چیزی که خلق تأیید کند باطل است، باید خدا تأیید کند. خدا هم دوازده امام، چهارده معصوم را تأیید کرده است. تو می‌روی یک چیزی را تأیید می‌کنی. این تأیید کردن توست، نه تأیید کردن خدا. تأیید کردن خدا، دوازده امام چهارده معصوم است.

از کجا می‌گویی؟ من روایت و حدیثش را می‌گویم. من بی‌روایت و حدیث حرف نمی‌زنم. مگر نیست که می‌گوید: «إنّ الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما»؟ آیا این حرف را شما قبول داری که قبول داری، اگر قبول نداری، والله، کار تو مشکل می‌شود. این آیه را خدا گفته است، مگر خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته است؟ به تمام خلقت گفته تسلیم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شوید. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم گفته تسلیم علی (علیه السلام) شوید.... اگر «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی» را قبول

دارید، شما هم باید تسلیم بشوید، اگر قبول ندارید که هیچ. من دارم یک چیزی را نقل می‌کنم. کل خلقت باید تسلیم باشد. کسی که نباید از خودش حرف بزند.

ما نمی‌توانیم قرآن را معنی کنیم

به یک نفر گفتم: بابا جان، گوش به این حرفها نده، آمده برای من یک نفر را آورده که قرآن تفسیر می‌کند. این فرد تمام حرفها را زد: اینکه قرآن حرف می‌زند، قرآن اینطور است، قرآن ناطق است،... خیلی برای قرآن گفت. آخرش می‌دانید چه گفت؟ گفت: ما می‌توانیم به عقل خودمان، قرآن را معنا کنیم.

بابا، این شخص را ول کن. آخرش، بحث را به اینجا کشاند. تو عقل نداری که قرآن را معنا کنی، تو باید ظاهر قرآن را معنا کنی. مگر آن دو، سه نفر، در زمان امام صادق (علیه السلام) نبودند که امام (علیه السلام) آن‌ها را خواست. امام (علیه السلام) فرمود: شما قرآن را معنا می‌کنید؟ گفتند: بله. امام (علیه السلام) فرمود: این نعمتی که خدا در قرآن می‌فرماید ما از نعمت سؤال می‌کنیم چیست؟ گفتند: اگر یکی تشنه باشد و بخواهد هلاک شود، آب به او بدهیم. آن یکی گفت: اگر گرسنه باشد، نان به او بدهیم. آن یکی گفت: اگر بیچاره باشد، یک چیزی به او بدهیم. امام صادق

(علیه السلام) فرمود: وجداناً اگر یکی تشنه باشد و آب به او بدهید، شما بر سرش منت می‌گذارید؟ امام (علیه السلام) فرمود: اگر یکی گرسنه باشد و نان به او بدهید، بر سرش منت می‌گذارید؟ گفتند: نه. امام (علیه السلام) فرمود: اگر کسی چیزی نداشته باشد و چیزی به او بدهید، بر سرش منت می‌گذارید؟ گفتند: نه. امام (علیه السلام) فرمود: شما خدا را کوچک کردید. خدا از چه چیزی سؤال می‌کند؟ از ولایت، از ولایت ما خانواده سؤال می‌کند.

در تمام این مسائل مانده‌اند که کسی نیاید «من» بگوید. من حرفم سر این است که

نمی‌توانیم قرآن را معنا بکنیم. می‌گوید: با عقلمان می‌توانیم معنا کنیم. عقل، خود قرآن است، عزیز من، تو عقلت کجا بود؟

اینکه تو می‌گویی بگذار ببینیم چه چیزش باطل نیست، همه‌اش باطل است.... یک چیزی که غصب است، همه چیزش غصب است. روایت صحیح داریم، می‌فرماید: اگر یکی چیزی را غصب کرد، [صحیحش] هم غصب است. چرا؟ این ریشه ندارد، ریشه‌اش هم غصب است. باز حالا بگو یک چیزش درست است، یک چیزش اینجوری است. باید دور غصب نرفت. چیزی که باطل است، همه چیزش باطل است. اگر

بخواهد هم یک چیزی بگوید، می‌خواهد خودش را درست کند. من الان روایتش را می‌گویم:

اگر از عمَر و ابابکر حقی ظاهر شده، به خاطر منافقی‌شان بوده است

ببینید، خبیث‌ترین تمام خلقت، عمَر و ابابکر هستند. آنچه خباثت در خلقت به وجود می‌آید از خباثت عمَر و ابابکر است. آن چیزی که هم که عدالت به وجود می‌آورد از علی (علیه السلام) است، از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) است. ببینید چه چیزی دارم به شما می‌گویم.

خدا رحمت کند آیت الله کبیر را. این حرف آیت الله کبیر است. گفت عمَر دارد طواف می‌کند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم دارد طواف می‌کند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) دید جوانی مزاحم یک زن شده است. دور اول به او فرمود: دست بردار. دور دوم دید دست برنمی‌دارد با پشت دستش به صورت جوان زد. فوراً چشمش باطل شد. حالا این جوان توی محکمه آمد و گفت: ای خلیفه، تو خودت دیدی که علی (علیه السلام) به من زد، دیگر من شاهد نمی‌خواهم. عمَر گفت: چشم خدا دید، دست خدا زد. حالا این عمَر، راست می‌گوید؟ تو [عمَر] مرتیکه، خدا لعنتت کند،

دست خدا را قطع کردی، [حالا می‌گویی دست خدا زد] ببینید، عمَر الان می‌بیند یک جمعیت زیادی است می‌خواهد بگوید من با علی (علیه السلام) بد نیستم.

پس اگر یک کدام از این‌ها یک حرف راجع به این قسمت زدند، می‌خواهند در ما و خودشان شک بیندازند؛ مثل مردی که نمی‌خواهم اسمش را ببرم. از بس کتاب نوشته، [ولایت را] به حرف آیت الله... بندش کرده است. بابا، به کجا بندش کردی؟ به ولایت بندش کن. مرتب نوشته کی و کی و... آخرش نوشته که معاویه گفت: وقتی علی (علیه السلام) مُرد، علم دفن شد، ابابکر فلان

چیز را گفت، بابا، می‌خواهی این‌ها را با هم صلحشان بدهی؟ یک جوانی طفلک می‌خواند و می‌گوید از این حرفها معلوم می‌شود که انگار چیزی بوده است. می‌بینید چقدر تعریف کردند؟

خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را. (خدا بیامرزدش. والله، اگر من محض چیزی نبود، حرفش را نمی‌زدم. من مرید حاج شیخ عباس هم نبودم. به دینم، نبودم. مریدش نبودم. مرید هیچ‌کس نشوید. اگر مرید کسی بشوید، او را می‌خواهید. یک مرتبه یک حرف باطل می‌زند، آن را هم قبول می‌کنید. فقط مرید دوازده امام، چهارده معصوم بشوید. الان مرید وجود مبارک

امام زمان (علیه السلام) بشوید.) دو تا تعریف از این مرد [عمَر] کرد. یکی این بود که می‌گفت وقتی [عمر] می‌خواست مصر را فتح کند، چند تا چادر زد. یکی از طیور، توی چادری رفته بود و بچه‌هایش را گذاشته بود و رفته بود. عمَر گفت: دو نفر بمانند، یکی برود توی شهر چیزی بخرد و بیاورد. بچه‌هایش که پریدند، این چادر را بکنید. یک دفعه هم یک نفر، یک چوب به پای بزغاله کسی زده بود، آن وقت دیدند عمَر، نعره می‌کشد. گفتند: چرا؟ گفت: در خلافت من، ظلم به یک بزغاله می‌شود!

ببینید، حاج شیخ عباس دو تا از این حرفها را زد، (خدا رحمتش کند) وقتی این حرف را زد، گفت:

[اما همین عمَر] به معاویه نوشت: ای معاویه، وقتی فهمیدم زهرا (علیها السلام) پشت در است، چنان فشار آوردم که عضله‌هایش را خرد کردم. معاویه، بدان دیگر این زهرا افشاء نمی‌کند. من او را کشتم. به قربانش بروم، اگر آن را می‌گوید، این را هم بغلش می‌گذارد که این جوان عزیز وقتی کتاب را می‌بیند، ببیند این هم بغلش هست. آخر، عزیز من، بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)، جبرئیل به زهرا (علیها السلام) نازل

می‌شد و احکام می‌گفت. بنا بود احکام را فاش کند. حضرت زهرا (علیها السلام) تقیه نداشت، اجازه داشت احکام را فاش کند. این‌ها دیدند اگر حضرت (علیها السلام) احکام را فاش کند، چیزی باقی نمی‌ماند. حالا [عمَر آن نامه را] به معاویه نوشت. تمام این بازی‌ها را که درآورد و جماعت را بهانه کرد برای این بود که همه‌اش می‌خواست زهرا (علیها السلام) را بکشد تا احکام را فاش نکند.

آخر، عزیز من، قربانت بروم، ای کتاب‌نویس که کتاب می‌نویسی یا باید ولایت تو القائی باشد

یا نوشیدنی. تو نه ولایت نوشیدنی داری، نه القائی.

یک آقایی کتابی نوشته بود و چند روز پیش اینجا آورده بود. گفت: کتاب ولایت نوشتم. گفتم: بخوان، ببینم. قدری خواند و بعد گفت: از من سؤالهایی می‌شود، خیلی سؤال می‌شود، گفت: «از من سؤال شده که ابراهیم بالاتر است یا علی (علیه السلام). من هم گفتم علی (علیه السلام)، چون خیلی عمل می‌کرد، از ابراهیم بالاتر است،» گفتم: برو بابا، این کتابت را بینداز توی جوی آب، آب بردارد ببرد.

اصحاب یمین، از اول باید یک سازندگی داشته باشند

ما می‌خواستیم از اصحاب یمین صحبت کنیم. اصحاب یمین خیلی ابعاد دارد و مانند ولایت می‌ماند. من نمی‌خواهم خودم را معرفی کنم؛ اصحاب یمین، از اول باید یک سازندگی داشته باشد. اگر کسی به این صورت نباشد، باید در شرف اصحاب یمین باشد. همین‌طور که ائمه از اول داشتند، شیعه‌ای هم که از اصحاب یمین است، از اول به او می‌دهند؛ اما شما کسل نشوید. شما می‌توانید اصحاب اصحاب یمین بشوید. اصحاب یمین از اول مواظب شکمش

است، از اول مواظب است. چرا اینجوری باید بشود؟ هنوز به تکلیف نرسیده، اصحاب یمین مواظب است. تکلیف که برسد حکم نماز و روزه می‌آید؛ اما حکمی که برای اصحاب یمین می‌آید، به نماز و روزه مربوط نیست. آن دلش را روشن می‌کند.

اصحاب یمین، یعنی امر را اطاعت می‌کنند، امر دوازده امام، چهارده معصوم، الان باید امر ولی الله الاعظم (علیه السلام) را اطاعت کنند. او از اول اطاعت می‌کند. اصحاب یمین، چون که اصحاب یمین هستند، مواظبند خدشه به یمین نخورد. حالا من به شما می‌گویم. اصحاب یمین، خود

نیست. اگر بچه هم هست، خود نیست؛ یعنی خدا یک چیزی به او می‌دهد. خدا در بچه‌گی هوش می‌دهد، اما به اصحاب یمین از اول عقل می‌دهد؛ یعنی از بچه‌گی مواظب است. حالا یکی دوتایش را برایتان می‌گویم:

من بچه بودم، کوچک بودم، می‌فهمیدم که باید حکم را اطاعت کرد. بچه بودم؛ اما می‌دانستم «هو الخلق، هو الامر» امر را باید اطاعت کرد. ما یک دفعه صحرا بودیم. تابستان‌ها پدرمان ما را درو می‌برد.... یک دفعه پدر ما، خدا رحمتش کند، بالای یک درخت رفت. آن یک دیوار کولی داشت. رفت یک پا زد، زردآلو ریخت. یک پا هم

زد، توت ریخت. خدا مادرم را بیامرزد، دو تا خیار و پنیر هم که بود به مردم می‌داد. ما گرسنه‌مان بود. به من گفت: بیا جمع کن. گفتم: چه کسی گفته شما بالای درخت بروی؟ این یک کولی دیوار دارد. پدرم گفت: فلان، فلان شده، برای من پسر حاج شیخ عبدالکریم شدی؟ آمد پایین یک [چیزی] دست گرفت، افتاد دنبال ما، این طرف می‌رفت، ما می‌دویدیم. خدا می‌داند، به دینم، زانویم از گرسنگی گیر نمی‌کرد. اصحاب یمین شدن که شوخی نیست. حالا ما فرار کردیم.... من یک دفعه دیدم یک نفر توی همه بچه‌های کوچک، من را صدا زد. گفت: بیا بچه. آمدم. خدا

می‌داند، هر چیزی می‌خواستی، توی این بقچه‌اش بود. گفت: بخور. گفتم: من گرسنه‌ام؛ اما پول ندارم. گفت: من پول از تو نمی‌خواهم... تا نگاه کردم دیدم نیست. ببین، اینجا که تو مواظب بودی، خود یمین کسی را روانه می‌کند، اداره‌ات می‌کند.

اصحاب یمین مواظب است که به یمین خدشه نخورد

یک شاگرد داشتم دزد بود. من چهار، پنج تا شاگرد داشتم. بساز و بفروش می‌کردم. آمدند، گفتند: این بچه، دزد است. گفتم: من باور نمی‌کنم. آن موقع‌ها اسکناس پنج تومانی خیلی

بود. این حرف مال چهل، پنجاه سال پیش است. این‌ها رنگ کردند، شب شد از جیب این درآوردند. گفتند: ببین، ما این کار را کردیم که به ما دزد نگویی. سه شنبه بود. ما نگهش داشتیم تا اینکه شب جمعه شد. گفتم: پسر جان، دیگر نیا. صبح شنبه شد، [مادرش] پسر را آورد، گفت: چرا پسر من را جواب کردی؟ هر چه که فحش عالم بود یک قدری هم قرض کرد به ما داد. یک فحشهایی بود که می‌گویند تجددی، تجددی بود. هر چه گفتند چرا، گفتم: من شاگرد نمی‌خواهم. من حسابش را کردم، یمین خدشه می‌خورد. ببین، من دارم به شما چه می‌گویم.

نگذاریم یمین خدشه بخورد، نه خودم. من که خود نیستم. اصحاب یمین باید خود نباشد. من دیدم خدشه به یمین می‌خورد. این فحشها که داد خب، آدم یک مقدار خجالت می‌کشد؛ اما من مواظب یمین بودم. شما مواظب یمین باشید که خدشه نخورد. اگر می‌گفتم این بچه دزد است، دیگر کسی او را نمی‌خواست. تمام فحش‌ها را خریدم که یمین خدشه نخورد.

مواظب یمین باشید که خدشه نخورد، نه مواظب خودتان. تو خود نباید باشی. اگر خود شدی، والله بت شدی. خودت را داری می‌پرستی. شما را به دینم قسم، قدر این حرفها را بدانید.

بروید رویش فکر کنید. اگر خود شدی، بت شدی. تو نباید خودت باشی. مواظب یمین باش. مواظب باش که خدشه به دین نخورد. تو اصحاب یمینی، تو باید یمین را اطاعت کنی.

یکی دیگر می‌گویم. یک نفر بود که چندین سال درِ خانه‌اش چیز می‌بردم. یک مقدارش را خودم می‌دادم، یک مقدارش هم مال مردم بود. این پدرش مریض بود. پدرش مرد... یک وقت در را زدم. حالا نمی‌گویم چه گفت. گفت: اگر زن داری، فلان، اگر دختر هم داری، فلان. یک فحشهایی که به هیچ کجا نیست. گفت: خفه شو، حاج حسین است. حالا آمدم کر شدم. هر

چه می‌گفت، می‌گفتم: چی هست؟ اصلاً تا چند وقت دیگر می‌رفتم، کرِ کر شدم. والله، من نمی‌خواهم بگویم که اصحاب یمین هستم. من دارم صفات اصحاب یمین را می‌گویم. شما این حرفها را عمل کنید. توی خودتان پیاده کنید. من که اینقدر بی‌غیرت نیستم.

بیایید آزاد نباشید، بنده خدا باشید

آدم که دعا می‌کند باید اول استغاثه درباره خدا و امام زمان (علیه السلام) کند: خدایا، من می‌خواهم به این دوستان علی (علیه السلام) دعا کنم. می‌خواهم به رفقایم دعا کنم. تا حتی به بانوانی که در خط ولایتند، دعا کنم. الان بانوان

در موقعیتی قرار گرفتند که اگر بیایند و ولایت را اطاعت کنند، خیلی اجر دارند. اجر عظیم دارند. چرا؟ الان همه آزاد شدند؛ اما من به شما روایت بگویم. امام صادق (علیه السلام) از در خانه بشر رد می‌شد. دید دارند ساز و آواز می‌زنند. کنیزش بیرون آمد که قدری خاکروبه بریزد. امام (علیه السلام) فرمود: این غلام است یا آزاد؟ گفت: آقا، کسی که کنیز و کلفت و خانه دارد غلام نیست، آزاد است. امام (علیه السلام) فرمود: آزاد است که این کارها را می‌کند. من یک مژده به شما بدهم، تمام ما در شهر دار المؤمنین آزاد شدیم. حالا

پابرهنه دوید. گفت: آقا، درست است. من آزادم که دارم گناه می‌کنم.

عزیزان من، بیایید آزاد نباشیم، بنده باشیم. بنده که آزاد نیست. بندگی خدا را بکنیم. پس من گفتم وقتی بخواهید دعا کنید از خدا و امام زمان (علیه السلام) بخواهید: امیدوارم محتاج اصحاب شمال نشوید. در مقابل آن‌ها قرار نگیرید.

ممکن نیست یهودی یا نصرانی شویم، اما می‌توانیم سنی یا سنی‌زده شویم

من یک جمله‌ای می‌خواهم خدمت شما عرض کنم از برای اینکه خواهش می‌کنم شما را به وجود امام زمان (علیه السلام) ، یک اندازه‌ای فکر

کنید. ما هیچ وقت یهودی نمی‌شویم. هیچ موقع ما انگلیسی نمی‌شویم. ابداً. مگر یک بچه‌ای برود یک درسی بخواند و آن هم بازی‌اش بدهند و یک جورهایی بشود. اگرنه ما یهودی و نصرانی نمی‌شویم؛ اما قربانت بروم، هشدار به تمام کسانی که این مطلب را می‌خوانند، ما سنی می‌شویم. ما یهودی و نصرانی نمی‌شویم؛ اما سنی می‌شویم. اگر سنی نشدیم، سنی‌زده می‌شویم.

عزیزان من، بیایید متوجه شویم. شما را به دینی که دارید، توجه بفرمایید. آیا می‌ارزد به اینکه فردای قیامت در ماوراء برویم و زهرای عزیز (علیها

السلام) از ما رو برگرداند و بگوید: چرا رفتید و اهل تسنن شدید؟ در آیة الکرسی داریم که خدا می‌فرماید: «یخرجهم من الظلمات الی النور» آن اشخاصی که از ظلمات داخل نور می‌روند، خوشبختتند. کفارند که مسلمان می‌شوند. بعد می‌گوید: «یخرجونهم من النور الی الظلمات، اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون» خدا نکند که ما از آن‌ها باشیم. آن‌ها در جهنم مخلد هستند. اگر شیعه‌ای برود سنی شود، والله، در جهنم مخلد است. چرا؟ تو از نور به طرف ظلمت رفتی، نه از ظلمت به طرف نور رفتی. چرا متوجه

نیستید؟ توجه بفرمایید، پدران ما کجا رفتند؟ مادران ما کجا رفتند؟

من یک وقت یادم می‌آید رفتم دیدم روی صورتم دو دانه مو در آورده است. حالا تمام صورتم سفید شده و چهار دست و پا راه می‌روم. باز هم می‌گویم حسین جان، امام زمان، من سگ تو هستم. چهار دست و پا راه می‌روم و افتخار می‌کنم که هفتاد و چند سالم هست و دارم به عشق امام زمان (علیه السلام) چهار دست و پا راه می‌روم. بعد گفتم: آقا، الان می‌گویی سگ اصحاب کهف که اطاعت کرد، تو آن هم نیستی. گفتم: خرت هستم. گفتم: خر بلعم هم

اطاعت کرد. هر چه رفتم بگویم دیدم نمی‌شود. توبه کردم. دیدم دروغ می‌گویم. بعد گفتم: ای خدا، هر چه هست، تو مرا خلق کردی، تو کار خودت را بکن. این‌ها که به من مراجعه می‌کنند خودت جواب بده. من چه‌کاره هستم؟ حالا می‌دانید چرا اینطور می‌شویم؟ حرف سر این است.

عزیز من، ما یک علم تشخیص داریم، یک فهم به تشخیص داریم، یک تشخیص. همه ما علم به تشخیص داریم. کسی نیست که نداشته باش. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، می‌گفت: این کمونیست‌ها درست است که

می‌گویند طبیعت؛ اما همان طبیعت خداست. می‌گفت: نمی‌شود آدم منکر خدا بشود. ما می‌گوییم خدا، آن‌ها می‌گویند طبیعت. پس آدم منکر خدا نمی‌شود؛ اما منکر ولایت می‌شود.

حالا این شد علم به تشخیص. ما یک فهم به تشخیص هم داریم. مثلاً می‌گوییم قرآن درست است؛ اما عمل چه؟ لنگیم. پس چه چیزی خوب است؟ یقین به تشخیص. اگر یقین به تشخیص داشتی، درست است. یقین به علی بن ابی طالب (علیه السلام)، یقین به امام زمان (علیه السلام)، یقین به ماوراء، یقین به قرآن، یقین به احکام، اگر یقین داشته باشیم، کار ما بهتر از این است.

باید برای فکر ولایت، وقتی را فارغ کرد

خیلی ما متوجه نیستیم. والله، بالله، کلاه سر ما می‌رود. من عقیده شخصی‌ام این است که یک ذره، خودتان را فارغ کنید. من به دوست عزیز خودم می‌گویم، به نور چشمم می‌گویم: درس بگو، درس اقتصاد بگو، به مهندسها هم درس بگو، یک وقتی هم برای فکر بگذار. این کارها که داری می‌کنی صحیح است. من از اول عمرم امر نکردم. وقت خودت را تقسیم کن.

مگر روایت نداریم که امام فرمود: اینقدر عبادت کنید، اینقدر هم راحت باشید؟ چرا عمل

نمی‌کنید؟ مگر به ماوراء اعتقاد ندارید؟ خدا این‌طور می‌گوید. کاسه داغ‌تر از آش نباشید. همه کارهایتان را تقسیم کنید. نیم ساعت، یک ساعت را هم بگذارید برای فکر ولایت. اینکه می‌گوید: نیم ساعت بهتر از هفتاد سال عبادت است؛ یعنی فکر ولایت کنید. برای چه هفتاد سال عبادت را به تو می‌دهد؟ وقت خودتان را تقسیم کنید.

ما در زندگی مثل آن مرد اصفهانی شدیم. یک اصفهانی بود هر چه زن می‌گرفت طلاق می‌داد. یک زن اصفهانی گفت: من زنش می‌شوم. گفتند: تو را طلاق می‌دهد. گفت: باشد. رفت

خودش را خیلی درست و راست کرد. آمد و خودش را نشان آن مرد داد. مرد هم یک قدری مثل اصحاب شمال بود، چشمش ناپاک بود. کسی که چشمش ناپاک باشد، طرف اصحاب شمال است. اصلاً اصحاب یمین نباید چشم داشته باشد که نگاه به زن مردم، نگاه به جاهایی که خدا نگفته بکند. این چشم نیست. این چشم حیوانی است.[آن زن را دید، خوشش آمد، گفت زن من می‌شوی؟ گفت: چشم،] گفت: البته من شرط‌هایی دارم. گفت: باشد. گفت: صبحها که می‌شود باید بیایی دم حمام، لنگ بدهی. روز هم که می‌شود نان سنگک بگیر. [همین طور تا

آخر روز را برایش کار تعریف کرد] گفت: باشد. دیدند چند وقت است که زن را طلاق نمی‌دهد. گفتند: چطور شد؟ گفت: این زن، به من وقت نمی‌دهد.

بابا، دنیا به ما وقت نمی‌دهد. آیا وقتت را تقسیم کردی که بنشینی نیم ساعت فکر ولایت کنی؟ آیا تقسیم کردی نیم ساعت فکر کنی ببینی این حرفها چه هست؟ آیا تقسیم کردی که ببینی در دنیا چه کار کردی؟

درس ولایت بخوانید تا ماوراء در اختیار شما شود

حالا آیت الله هم شدی، می‌گویند: برو زیارت آقا ابوالفضل، می‌گوید: نه، او که کفایه نخوانده است، آخرش هم اینجور می‌شوید. درس ولایت بخوانید، به ماوراء دست پیدا کنید. درس ولایت بخوانید. ماوراء در اختیار غلام امام سجاد (علیه السلام) است. تمام این‌ها دعا می‌کنند، باران نمی‌بارد؛ اما غلام امام، تا دعا می‌کند باران می‌بارد. آسمان، به امر غلام امام سجاد (علیه السلام) است. کجا می‌روید برای خودتان چیزی درست می‌کنید؟ به قرآن، به روح تمام انبیاء، هر چه هست درِ خانه دوازده امام، چهارده معصوم است. آن‌ها باید به شما بدهند. کجا می‌روی؟

جایی خبری نیست. حالا اگر رفتی، بعداً می‌فهمی هفتاد سال، اشتباه رفتی. بیایید که خدا علم «یقذفه الله فی قلب من یشاء» به شما بدهد. بیا برو درِ خانه ائمه که علم حکمت به تو بدهد. بیا برو جزء متقین بشو و هفتاد و دو فرقه را محکوم بکن. کجا اینقدر درس می‌خوانی؟ بیا برو درس ولایت بخوان. کجا بروی؟ یک گوشه. به دینم قسم، حرفی که دارم می‌زنم اگر بخواهم برای خودم بگویم. من یک چیزی بود که مانده بودم. ندا آمد. گفت: من خودم معلمت می‌شوم. بابا، خدا معلمت

می‌شود، کجا می‌روی اینقدر تملق می‌گویی؟ بیا خدا معلمت بشود.

عزیز من، گوش بدهید. قدری تفکر داشته باشید. من عقیده‌ام این است که یک دانه نوار، یک ماه، یک سال فکر می‌خواهد که توی ماوراء این حرفها خرد شوید. اصحاب یمین اختیاردار هستند. نه اینکه خیلی خیلی بالا بروید. یک ذره است. مگر آصف نیست که می‌گوید یک ذره علم کتاب دارد؟ چه علمی دارد؟ علم علی (علیه السلام) دارد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «أنا قرآن الناطق» آصف، به چشم هم نزدن، فوراً

تخت بلقیس را می‌آورد. سلیمانش را حیرت‌زده می‌کند.

بابا، من دلم می‌خواهد شما بیایید امام زمان (علیه السلام)، ماوراء را در اختیار شما بگذارد. والله، بالله، تالله، به دینم، قصدم همین است. بیا برو ببین می‌شود یا نمی‌شود. خودتان که خواندید. خدا بیامرزد حاج شیخ عباس را، می‌گفت خوب خواندیم و خوب گفتیم و خوب نفهمیدیم. آصف می‌گوید: من ذراتی از علم کتاب را دارم. والله، به دینم، امام زمان (علیه السلام) می‌دهد.

باید از امام زمان، چیز مهم خواست، نه دنیا

اما می‌دانید ما چطور از امام زمان (علیه السلام) می‌خواهیم؟ خدا بیامرزد حاج شیخ عباس را. گفت: ما یک وقت طرفهای نیمه شب دیدیم کسی درِ خانه ما را می‌زند. گفت: آمدیم، به من گفت یک استخاره کن. گفت: رفتیم و استخاره کردیم. گفتیم یا خوب است یا بد. گفت: ما گفتیم این کار خیلی ضروری دارد. به او گفتم: استخاره را برای چه کردی؟ گفت: صبح می‌خواستیم گاومان را نعل بزنیم، می‌خواستیم ببینیم خوب است یا بد، تو می‌خواهی گاوت را نعل بزنی که می‌روی درِ خانه امام زمان (علیه السلام) ، به تو چه چیزی بدهد؟

مگر نبود که یک سلطانی بود، وزیری داشت که ناصبی بود. گفت: این شیعه‌ها بر حق نیستند. (اصحاب شمال خدعه‌گرند، اهل تسنن خدعه‌گرند. کجا می‌روید دنبال اینها؟) حالا خدعه کرد. یک قالب کرد: ابابکر، عمَر، عثمان، علی. به این انار فشار آورد. آمد پیش خلیفه گفت: اینکه دیگر آیت خداست. او هم چهار تا از شیعه‌ها را خواست، گفت: جواب بدهید. اگر جواب ندهید همه شما را می‌کشم، نسلتان را برمی‌اندازم. گفتند یک هفته به ما وقت بدهید. این‌ها آمدند متوسل شدند. شب آخر که شد حضرت (علیه السلام) آمد. گفت: او قالب درست کرده است.

قالب هم در بالاخانه است. وقتی می‌خواهید بروید از سلطان بخواهید که او را بگیرد، بعد جایش را بگوبید.. وقتی رفتند، دیدند قالب هست.

باید از امام زمان (علیه السلام) چیز مهم بخواهید. من راجع به یک قسمت خواستم. دیدم امشب جواب نداد. فردا هم جواب نداد. متوسل شدم به امام حسن عسگری (علیه السلام) . گفتم: آقا جان، تمام خلقت دست پسر توست. تمام باران دست پسرت است. نفسهایی که عالم می‌کشند، دست پسر توست. با تمام این حرفها، امر تو به

او واجب است. امر کن که جواب من را بدهد. فردا شب جوابش را داد.

اگر درِ خانه امام زمان رفتید، ایشان به شما پاسخ می‌دهد

بابا، در را بزن. به دینم، اگر در را زدی، به تو جواب می‌دهد؛ اما تو داری این در را می‌زنی، چند در دیگر را هم می‌بینی. یک چیزی من می‌گویم بعضی‌ها می‌خندند: امام‌شناسی؛ یعنی اینکه بدانیم آنچه که داریم در اختیار امام است. ما جوان بودیم. فوری رفتم پیش موسی بن جعفر. گفتم: آقا جان، همه چیزم دست توست، شهوتم را بگیر. بعد که آمدم به من بده.

همین‌طور سر و ساده گفتم. اصلاً ما خواجه خواجه بودیم. در کرمانشاه که داشتیم می‌آمدیم، یک مقدار به ما برگرداند. بابا، من عقلم می‌رسد که بگویم شهوتم دست توست. این است امام‌شناسی. این یک قدری نزدیک شده به اصحاب یمین. حالا ما درس خوانده بودیم؟ کسی به ما یاد داده بود؟ یادت می‌دهد، قربانت بروم، عزیز من، یادت می‌دهد. اصلاً یادت می‌دهد چه چیزی بخواهی.

بیایید بچشید، ببینید یادتان می‌دهد یا نمی‌دهد. پس بنا شد عزیزان من، درس بخوانید، خوب هم بخوانید، درس بگویید،

قشنگ هم بگویید. درس، سرافرازی می‌آورد. اگر درس نخوانید، پیش رفقایتان سر به زیر هستید. قشنگ درس بخوانید؛ اما همه این کارها را که می‌کنید، توی این کارها یک وقتی را هم برای خودتان نگه دارید. خدا می‌داند چقدر لذت دارد. به خود خدا، اگر کسی بچشد، می‌فهمد چقدر لذت دارد.

در عالم هنوز دو لذت باقی است: بیتوته کردن و خدمت امام زمان رسیدن

چند تا چیز است که لذتش طوری است که همانطور که کسی ولایت را نمی‌فهمد، آن را نمی‌فهمد. یک حاج مظلوم بود. خدا رحمتش

کند. مرد خوبی بود. ما می‌رفتیم باغش. یک خوبی‌اش این بود که تمام این مال باغش را به مردم می‌داد؛ اما اشخاصش را هم می‌شناخت. یک وقت می‌آمدند. تا می‌فهمید یک مقدار مشکل دارند، یکی دو تا انار جلویشان می‌گذاشت و می‌رفت توی باغچه. می‌گفت: می‌خواهم علف بچینم. اما به من هم اجازه حرف داده بود، هم اینکه پیش من می‌نشست و من را خیلی دوست داشت. من هم خیلی او را دوست داشتم. ایشان مریض شد. ما برایش متوسل شدیم. یک وقت من خواب دیدم که در باغش آمدم. گفت: حسین، یک نفر است، بعضی

وقتها اینجا می‌آید و آنچه جهات خوبی است در او جمع است. من یک فکری کردم دیدم به غیر امام زمان (علیه السلام) هیچ‌کس نیست که تمام جهات خوبی را داشته باشد. این آقا، یک جهت دارد سخی است، یک جهت دارد این است؛ اما همه جهات را ندارد. ما رفتیم ته باغ، دیدیم آقا هست. حالا اول انقلاب بود. گفت: حسین، خوشی تمام شد. گفتم: آقا، فرمایش شما درست است. جد شما هم همین را گفته است. خوشی در عالم نیست. اما به نظر من دو تا خوشی است: یکی بیتوته شب، بعد با دستم از پا تا سر ایشان را اشاره کردم و گفتم یکی دیگر هم اینکه

آدم خدمت امام زمانش باشد. یک لبخند زد. بابا، خوشی در عالم نیست. من رفتم به حاج مظلوم گفتم، آقا اینجاست. یک مقدار دست و پایش را جمع کرد. یک دفعه گفت: من باید بروم پیش ایشان، من باید بروم پیش ایشان. دستهایش را بالا زد و وضو گرفت. ما هم آمدیم. من رفتم گفتم: کارهای حاج مظلوم را بکنید که ایشان می‌میرد. گفتند: نه. بعد فردایش مرد.

پس بابا جان، به دینم قسم، اگر شما بیایید و جزء اصحاب یمین بشوید، تمام لذتهای عالم پیش شما ذلت است. لذت آن است که آدم در عالم رؤیا خدمت امام زمانش باشد. مگر کسی

باور می‌کند؟ یا دلش برای ما می‌سوزد یا می‌گوید دروغ می‌گوید. این دو تا را به من می‌بندد. خیلی لذت دارد. لذتش برای چیست؟ لذتش از برای این است که اگر در عالم رؤیا خدمت امام زمان (علیه السلام) بودی، خدمت همه خلقت هستی. مگر او یک نفر است؟ او یک خلقت است. بیایید از این آب زندگانی بچشید. خضر از این آب زندگانی چشید، موسی را فلج می‌کند. بیایید عزیزان من، بچشید. هفتاد و دو فرقه را فلج می‌کنید. کجا می‌روید درس می‌خوانید؟ به درس خواندن که به جایی نمی‌رسید؟ اگر خیلی پیشرفت کنید، یک مقدار

باد به تو می‌زنند. ولایت است که باد تکبر را تمام می‌کند. این است اصحاب یمین.

بیایید در شُرف اصحاب یمین باشید

حالا ناراحت نباشید. بیایید در شُرف اصحاب یمین باشید. انشاء الله، امیدوارم بشوید. مگر سلمان نشد؟ سلمان پدرش هم درست نبود. شما الان پدرتان یا مجتهد است، یا فاضل است، یا دانشمند است، یا ولایتی است. من یک حرفی بزنم: سلمان، در ظاهر نطفه‌اش خارجی بوده؛ اما تو نطفه‌ات ولایی است. تو به اصحاب یمین نزدیک‌تری؛ اما کار کن، او کار کرد. بلال

سیاه کار کرد. اباذر کار کرد. چه کاری کرد؟ در یقین خودش کار کرد.تا به کل یقین رسید.

عزیزان من، بیایید در ولایت کار کنید. بیایید یک بیتوته‌ای بکنید، خودتان را محتاج ببینید، والله، بالله، می‌دهد. من از تمام شما عذرخواهی می‌کنم. من درس پیش شما پس می‌دهم. شما الحمد لله دست به ماوراء زدید؛ اما بدانید که همین‌طور که ولایت حد ندارد، اصحاب یمین هم حد ندارد. حدش این است که شما می‌شوید «سلمان منا اهل البیت» جزء اهل بیت می‌شوید. تا جزء اهل بیت نشدید، به حد نرسیدید.

اصحاب یمین شدن، به تأیید امام زمان است

باید از خدا بخواهید، آن‌ها شما را می‌رسانند. آن‌ها اختیار دارند. عزیز من، بیا برو ببین به تو می‌دهد یا نه. مگر اصحاب امام حسین (علیه السلام) نرفتند؟ مگر به ایشان نداد؟ به طوری به ایشان داد که آقا امام زمان (علیه السلام) می‌گوید: پدر و مادرم به قربانتان. امر را اطاعت کردند. امر یمین را اطاعت کردند. شما هم بیایید امر یمین را اطاعت کنید. امر یمین اطاعت کردن این است که نگاه به دنیا نکنید. اگر نگاه به دنیا کردی، نگاه به اصحاب شمال کردید. عزیزان من،

بیایید به اصحاب یمین نگاه کنید تا خودتان اصحاب یمین بشوید. مگر نمی‌شود که بشوید؟ می‌شود. چه کسی می‌کند؟ امام زمان (علیه السلام) .

یا علی

ارجاعات

منیت پرچم شیطان است

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمه الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، اگر ما متوجه نبودیم که امر را اطاعت کنیم؛ یعنی ما تفکر نداشتیم، ما خودسر می‌شویم و کارهایمان هم خودسر می‌شود، من خواهش می‌کنم توجه بفرمایید. الان مجلس امام حسین ما، بیشترش خودسر است. آن به

اصطلاح می‌گوید: تبری. الان که به اصطلاح، ایام ماه ربیع است؛ می‌گویند تولی، نه تولای ما آن طور که باید و شاید است، نه تبری، چرا؟ ما هر کاری را مطابق میلمان می‌کنیم، به دستور نمی‌کنیم. اگر ما به دستور بکنیم، اتصال به دستور هستیم، دستور، اتصال به امر ائمه طاهرین است، امر ائمه طاهرین، وصل به خداست. همین روضه خواندن امام حسینمان درست است، هم اینکه این تولی و تبری ظاهری، درست نیست. اصل آن است که آنها دستور فرمودند و ما هر کاری را به دستور آنها بکنیم. این پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)،

[برای] ایشان می‌گوید: «اشهد ان محمد عبده و رسوله» یعنی بنده است. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) هم بنده است. بنده باید فرمان ببرد، فرمان خدا را [ببرد]. اما به ما هم گفته «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» به ما هم گفته تسلیم پیغمبر بشوید، پیغمبر هم گفته تسلیم علی بشوید، تسلیم این نیست که ما حسابش را کردیم، تسلیم [این است که] باید فرمان آنها را ببریم. اگر مجلس گرفتی، باید به فرمان آنها باشد، اگر روضه گرفتی به فرمان آنها باشد، اگر کار کردی به فرمان آنها باشد، هر کاری که در این

عالم کردی باید چه باشد؟ ذکر خدا [باشد]. آیا متوجه شدیم؟ آقای دکتر، قربانت بگردم، باید کار تو، ذکر باشد. آقای کشاورز، کار تو ذکر باشد، آقای اهل علم، کار تو، ذکر باشد، آقای مهندس، کار تو، ذکر باشد، تمام اینها که زیر این آسمان قرار گرفتند و خلق هستند، باید کارشان ذکر باشد، ذکر یعنی چه؟ امیرالمؤمنین می‌فرماید: «انا ذکر الله» به امر ولایت باشد. اگر کار تو به امر ولایت شد، تمام حرکت تو [به امر ولایت] شد، تو اتصال به ماورا هستی تو اتصال به ولایت هستی. اتصال به ولایت که عذاب نمی‌شود. قدر بدانید، حرف قشنگ است، چرا می‌گویید [وقتی] که گناه

می‌کند، از ما قطع می‌شود؟ تو حرف یاوه هم که داری می‌زنی قطع هستی. تو خیال کردی در مجلس می‌پری، عُمر، عُمر می‌کنی، تو یک وقت خواست عُمر را به جا می‌آوری. تو عوض اینکه حضرت زهرا را خوشحال کنی، خواست اینها را به جا می‌آوری، [این] چه کاری است که می‌کنی؟

قربانتان بروم، اگر امر را اطاعت کردیم صحیح است. تمام حرفها و کارهایی که در عالم است، یک روایت روی آنها است. امروز می‌خواهم صحبت دیگری کنم، انشاالله یک روزی به شما می‌گویم، هر کاری، هر چیزی در عالم هست یک روایت روی آن است، بی روایت نیست، تنظیم

یعنی این. ما که توی تنظیم نرفتیم، ما هر طور دلمان می‌خواهد می‌کنیم. چقدر برداشته خرج کرده، یک کارهایی کرده که اصلاً من خجالت می‌کشم بگویم. تو خواست عُمر را به جا آوردی. ببین، زهرای عزیز چه می‌گوید. بنشینید دور هم صحبت کنید، جنایت این عُمر و ابابکر را به مردم بگویید، مردم بغض پیدا کنند. حالا من به خواست خدای تبارک و تعالی می‌گویم. من یک موقعی به شما عرض کردم به درک رفتن عُمر را «یوم الغدیر» می‌گویند. شما ببین، این غدیر چقدر برکات دارد، مگر از غدیر مهم‌تر در خلقت هست؟ نه در این خلقت، در ماورا هم نیست،

در آسمانها هم نیست. گفتم این غدیر در آنجا بوده، انبیای سابق هم غدیر را احترام می‌کردند، عاشورا را احترام می‌کردند، این عاشورا که از بعد از امام حسین نیست. روایت داریم قوم موسی گریه می‌کردند، مجلس داشتند. از زمانی که خدای تبارک و تعالی آن روضه را برای آدم خواند، از آنجا عاشورا شد، چرا متوجه نیستید؟ مگر عاشورا بعد از قتل امام حسین شد؟ خدا برای آدم روضه خواند، همانجا عاشورا معلوم شد، حالا آدم اول اینجا آمده. خیلی ما عاشورا را سبک نگاه می‌کنیم. به توسط عاشورا ملائکه‌ها، خلقت، انبیا آمرزیده می‌شدند. آدم به توسط عاشورا، گناه

نکرد، ترک اولایش قبول شد. مگر آخر امر نگفت: خدایا، ترک أُولاىِ مرا قبول کن، گفت: به اینها مرا قسم بده. دید یک نورهایی است خیلی [درخشان] بعد یک نورهای ریزی آمد، گفت: اینها چیست؟ گفت: اَوّلی آن محمد بن عبدالله است، بعد امیرالمؤمنین است، بعد زهرای عزیز است. یا آدم بدان زهرا فتح‌کننده خلقت است، زهرا، زهرا، [می گوید]، ای [کاش] دهنتان بگیرد، با چه کسانی مطابق می‌کنند؟ توقع هم دارند ما هم طرفشان برویم. بعد گفت: این حسن است، بعد گفت حسین است. گفت: ای خدا، دلم شکست، حالا خدا رحمت کند حاج شیخ عباس

را، گفت این حسین است در صحرای کربلا او را می‌کشند، به آن راهی که رفته، گفت: بدنش، ترک، ترک می‌شود. آدم ابوالبشر گریه کرد؛ ترک اولایش معلوم شد. آیا این عاشورا هست یا نه؟

ای روضه‌خوانها، ای روضه‌خوانها کجا رفتید؟ تو چه اتصالی به خدا داری؟ خدا روضه حسین را می‌خواند. یک نواری آوردند از برای یکی از مراجع که من هم دوستش دارم، من همه مراجع را دوست دارم، سوء تفاهم نشود؛ اما ایشان از آنهاست که گریه برای امام حسین می‌کند. خدا آقای قمی را رحمت کند، یکی رفته بود گفته بود یک عالمی عادل در محل ماست،

عادل است؟ گفته بود برای امام حسین گریه می‌کند؟ گفته بود: آره، گفته بود: عادل است. بعد ایشان عظمت عاشورا را گفته. این بنده زاده نوارش را آورد، گفت: بابا، این را گفته است. خیلی از ایشان پوزش طلبیدم، من هیچ اهل علمی را نگران نمی‌کنم، توی ذوقش نمی‌زنم، گفتم: عزیز من، من به شما می‌گویم، ایشان خیلی پیشرفته است؛ اما ولایت، القایی هست و نوشیدنی. خیلی قشنگ صحبت کرده بود، بعد عظمت اینها را آورده بود، گفته بود: ببین، حضرت سجاد قبرکَن اینهاست؛ یعنی از عظمت عاشورا گفته بود؛ یعنی حضرت سجاد، قبرکَن به

اصطلاح شهدا هست. گفتم: پدر جان، ایشان به اصطلاح خیلی قشنگ صحبت کرده؛ اما ببین، من چه چیزی به شما می‌گویم. گفتم: فقط در عالم یک دانه قبر کنده شده که رسول الله کنده، آن هم قبر یک غلام سیاه را [کنده است]. گفتم: ببین، من چه می‌گویم، من می‌گویم اینها کسانی هستند که امام زمان می‌گوید پدر و مادرم به قربانتان، آیا این درست است یا قبرکن که ایشان می‌گوید؟ گفتم: منِ عمله، ببین چه می‌گویم. عظمت اینها این است که امام زمان بگوید پدر و مادرم به قربانتان، «السلام علیک یا عبد الصالح، مطیع لله و رسوله، عبد الصالح، پدر و

مادرم به قربانتان. عزیزان من، بیایید مطیع خدا و پیغمبر بشوید. فرق نمی‌کند، به تو هم می‌گوید، تو هم جهادگر هستی، آنها امر را اطاعت کردند، تو هم بیا در کاسبی‌اَت، در کَسبت، در عُلماییت، در هر چیز، امر را اطاعت کن. خب، تو هم جهادگر هستی، چطور هستی؟ بعضی از ما تجاوزگر می‌شویم. این یکی.

بعد به ایشان گفتم ببین، بابا جان، پدر جان، عزیزِ من، قربانت بروم پیغمبر از مسجد آمده بود بیرون، دید یک جنازه ای را دارند می‌برند، چهار تا غلام سیاه، من به قربان آن جنازه [بروم]، روی تخته‌پاره گذاشتند، می‌روند. پیغمبر عبایش را

اینطوری کرد، فوراً دوید گذاشت روی دوشش. اینجاست که پیغمبر قبر کنده است. رسول الله او را آنجا گذاشت، قبر را کَند، البته از دستش گرفتند؛ اما اول ایشان قبر را کَند. حالا ایشان را روی خاکها گذاشته است، گفت: ایشان را می‌شناسید؟ آنها که دنبال پیغمبر بودند گفتند پیغمبر در حبشه مگر قوم و خویش دارد؟ ببین، روی قوم و خویش‌گری می‌آورند، روی قوم و خویش‌گری، روی یک حسابهایی می‌آورند. پیغمبر را هم روی [این حرفها] می‌آورند. بابا جانِ من، عزیز جانِ من، پیش پیغمبر هستند، پیغمبر را نمی‌شناسند. روی قوم و خویش‌گری می‌آورند،

روی ولایت نمی‌آورند. آخر، چه چیزی بگویم؟ هر جا می‌روم، می‌بینم کوچه بن‌بست است، والله، در ولایت همه بن‌بست هستند. حالا پیغمبر رویش را پس کرد، گفت او را می‌شناسید؟ همه گفتند نه، گفت: علی جان، می‌شناسی؟ گفت: آره، یا رسول الله، این غلام بنی ریاح است. این صبح به صبح به من یک سلام می‌کرد، می‌گفت: علی دوستت دارم. اینجا پیغمبر قسم کبیره می‌خورد، گفت: یا علی، بدان، هفتاد هزار ملک در تشییع آمده بود، از هفتاد هزار تا، هفتاد هزار تا، یا علی، بدان، دنبالش ندویدم مگر محض محبتی که به تو دارد.

پیغمبرش دنبال ولایت می‌دود. حالا یک بی‌سلیقه‌ای نگوید مگر پیغمبر خودش ولی نیست؟ چرا، پیغمبر می‌خواهد ولایت را افشا کند. چون که او نبی هست، مردم نگاه به نبی بودن پیغمبر می‌کنند، پیغمبر می‌خواهد ولایت را افشا کند. بگوید این است، من که رسول خدا هستم، من که اشرف مخلوقات هستم، دنبال یک غلام سیاه می‌دویدم، چون که ولایت دارد. رفقای عزیز، فدایتان شوم، ولایتتان را تنظیم کنید. مگر ما از یک غلام سیاه حبشی کمتر هستیم، چرا فکر نمی‌کنید که پیغمبر دنبال ما بدود؟ جبرئیلش که باشد، ملکش که باشد در

مقابل یک دوست علی، در مقابل یک شیعه؟ (صلوات)

یک روایت داریم که، (خیلی اینها را گفتیم، می‌خواهیم انشاءالله تنظیمش کنیم) ما بدانیم که عمر و ابابکر، اینها چه عنصر کثیفی بودند، جوانان عزیز بدانند، کسی گولشان نزند، الان خدمتتان گفتم، وقتی که پیغمبر اکرم به امر خداوند تبارک و تعالی، به امر جبرئیل، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را وصی خودش قرار داد، فوراً وحی رسید: یا محمد، هر کسی که ذره‌ای محبت این [علی] را داشته باشد به آتش جهنم نمی‌سوزد. شیطان بنا کرد فریاد کشیدن،

داد کشید: وای بر ما، کار تمام شد، ما دیگر نمی‌توانیم مردم را گول بزنیم، یک ذره‌ای محبت علی را داشته باشند، اینها به آتش نمی‌سوزند. هر چند که یهودی باشند. مگر آن یهودی نبود که محبت امیرالمؤمنین داشت، نسوخت، می‌ترسم نوار تمام شود وگرنه آن قضایا را می‌گفتم؛ خیلی ناراحت شد. بعد آمد این‌طرف‌تر، گویا آن جلسه بنی ساعده را دید، گفت: پیغمبر دوباره نمی‌دانم چه جوری شده است و دامادش را جای خودش گذاشته است و بنا کردند از این حرفها زدن که می‌زنند. شیطان خیلی خوشحال شد و آن روز را روز عید قرار داد. گفت: تمام اینها

خنثی است. گفتند: ای پدر ما، ای عزیز ما، ای مولای ما، تو کسی هستی که آدم را از بهشت بیرون کردی، این همه غصه خوردی، گفت: آدم را از بهشت بیرون کردم کافر نشد، اما اینها را از ولایت جدا کردم، کافر شدند.

بابا جان من، عزیز جان من، چرا محبت این دو نفر را داری؟ اگر خدا را قبول دارید، می‌گوید: اینها بعد از پیغمبر مرتد شدند، کافر شدند، اگر شیطان را هم قبول داری، شیطان هم که می‌گوید کافر شدند. چرا باز دوباره یک باسوادی که به اصطلاح درس خوانده حرفش را [قبول می‌کنید]، می‌روید یک قدری توی این حرفهای

[کسی] که با سواد است؟ سواد که سیاهی است. سوادی که اتصال به ولایت نباشد آن نیست، زهد نیست، تقوا نیست، آن یک منیت است. الحمد لله شکر رب العالمین، من در مجلس از آن گونه آدم‌ها نمی‌بینم؛ همه شما سوادتان اتصال به ولایت است. والله، بالله، راست می‌گویم. گفت: اگر گویم زبان سوزد، اگر پنهان کنم چون مغز استخوان سوزد. من یک نگاهی که می‌کنم، یک حسی دارم. الحمد لله همه شما سوادتان اتصال به ولایت است، اتصال به ولایت [این است که] سوادهای شما همه‌اش روح دارد، من اهل تملق نیستم. حالا ببین چه می‌گویم.

حالا ببین، شیطان چه کار کرد؟ شیطان کاری که کرد یک «مَن» دست عمر و ابابکر داد. وقتی ولایت را گرفت، «مَن» به او داد. حالا به امیرالمؤمنین چه می‌گوید؟ می‌گوید: بیا «مَن» را قبول کن، بیا با «مَن» بیعت کن، با «مَن» بیعت کن، «مَن» پدر ما را در آورده است. داد به دستش؛ حالا توی خانه رسول الله ریخته است، زهرای عزیز را شهید کرده است، بچه زیر دست و پا رفت، ما نداریم قبر محسن زهرا، هر کسی می‌داند به من بگوید [تا] من جلوی دهانم را بگیرم. نمی‌خواهم ناراحتتان بکنم، می‌خواهم جنایت این دو نفر را بگویم: والله، محسن قبر

ندارد، طفل زهرای عزیز زیر دست و پا له شد. حالا آمدند مسلمانها رفتند دوباره پشت سر این خبیث نماز خواندند. حالا وقتی ولایت را گرفت، «مَن» به اینها داد، چطور «مَن» به اینها داد؟ گفت: حالا علی باید بیاید با ما بیعت کند.

روایت داریم، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: طناب گردن علی انداختند، چهل نفر می‌کشید، یک عده‌ای هم علی را هُل می‌دادند. علی متوجه هست، خودش توجه است، می‌گفت: من نمی‌خواهم بیعت کنم، مردم بدانند. حالا زهرای عزیز آمده سر طناب را گرفته، [عمر گفت:] قنفذ، دست زهرا را کوتاه کن، آن

جنایت هولناک را کرد. حالا خالد بن ولید، شمشیر روی سر علی گرفته می‌گوید: بیعت کن. می‌خواهم بگویم «مَن» این است، «مَن» به او داد. حالا «مَن» اش را اجرا می‌کند، انشاءالله، این حرف خیلی قشنگ است. حالا زهرای عزیز آمد، گفت: دست از علی بردارید [وگرنه] نفرین می‌کنم، ستونها از جا حرکت کرد، عالم می‌خواست به هم بخورد. [امیرالمؤمنین فرمود:] یا سلمان، به زهرا بگو نفرین نکند، طیورها در جو هوا هلاک خواهند شد. علی را برگرداند. حالا «مَن» دستش است، ببین، چه می‌گویم؟ آقاجان من، قربانت بروم، این «مَن» را آورد دست

عثمان داد، آن هم به امام حسن می‌گفت: بیا با من باش، او هم «مَن» را داد دست معاویه، معاویه هم چه می‌گفت؟ می‌گفت بیا بیا [با من بیعت کن]. آن «مَن» آمد دست یزید بن معاویه، او هم می‌گفت: حسین، بیا با من بیعت کن. شیطان خیلی استاد است، آنچه که آیت الله هست، یک شاگرد کوچکش است. بی‌خودی من حرف نمی‌زنم، پیغمبر وقتی از معراج تشریف آورد گفت: یا محمد، دیدی آن منبری که در عرش بود، سیصد سال من آنجا تدریس می‌کردم، «مَن» داشت. شیطان هم «مَن» داشت.

حالا یداً بیَد این «مَن» دست بنی عباس افتاد. من دلم می‌خواهد توجه بفرمایید. این «مَن» دست بنی عباس افتاد. هارون به موسی بن جعفر می‌گوید بیا طرف «من»، مامون هم می‌گوید بیا طرف «من»، منصور دوانیقی هم می‌گوید بیا طرف «من»، نیایی به تو تیکه می‌چسباند. اگر تو با «مَن» سر و کار داشته باشی، آن ضلالت است. حالا خدمت امام باقر، خدمت امام صادق آمده، من بی روایت و حدیث حرف نمی‌زنم، آنجا در شهر مدین آمده، راه به اینها نمی‌دادند. یک پیرمردی گفت همین جا بود که آن پیغمبر داد کشید خدا، در را باز

نکردید، [گفت] همه شما را عذاب می‌کند. بروید در را باز کنید، در را باز کردند. اما گویا هارون دستور داد آن پیرمرد را کشتند. حالا آمده می‌گوید: راهبی از امام باقر و امام صادق آنجا می‌روند، من مقصد دارم این را می‌گویم، آن راهب آمد بیرون، گفت شما کسی را آوردی؟ از چه کسانی هستی؟ گفت: از امت مرحومه. از جُهّالی یا از عالم؟ گفت: ما از جُهّال نیستیم. گفت: من بپرسم یا می‌پرسی؟ گفت: می‌خواهی بپرس، می‌خواهی نپرس؟ گفت: آن چه کسی است که یک روز به دنیا آمد و یک روز رفت، یکی از آنها صد سال و یکی صد و بیست سال؟

گفت: عُزیر و عَزر. گفت: آیا شما می‌گویید که بهشت نوشیدنی هست و اما قاذورات ندارد، هر چیزی در خلقت باید شبیهی داشته باشد، آیا هست؟ گفت: طفلی که در رحم است، می‌نوشد و قاذورات ندارد. یک دفعه رفت در غار و گفت شما از من عالم‌تر هستی. حالا اینها هُو انداختند که اینها رفتند نصرانی شدند. بابا، امام صادق و امام باقر دنبال «مَن» نرفت که [می گویند] نصرانی شده. حالا هم می‌گویند: صوفی هستی و درویش هستی و کافر هستی. خیلی خب. از اول هم همین‌طور بودند، انگار ذاتشان درست نیست. همه هم می‌گویند آره.

حالا ببین، من عقیده‌ام این است بنی عباس «مَن» روی کار آوردند. «مَن» را چه کسی به آنها داد؟ شیطان. وقتی «مَن» می‌گوید، این «مَن» می‌گوید نمی‌گوید خدا، نمی‌گوید پیغمبر، نمی‌گوید ولایت، نمی‌گوید قرآن، می‌گوید «مَن». اگر در باطنِ این ماورا بروید، این آدم، نه قرآن را قبول دارد، نه پیغمبر را قبول دارد، نه خدا را قبول دارد، نه ولایت را، «مَن» اش دارد کار می‌کند. رفقای عزیز، «مَن» را کنار بگذارید. او می‌گوید کتاب «مَن»، «مَن» دارد. این «مَن»ها را [که] پرچم شیطان است، دور بیندازید، مبادا در خانواده‌تان پیاده کنید. اگر خانم عزیزتان یک

حرفی به شما زد، خانم عزیز این کاری که شما می‌کنی، این حرفی که شما می‌زنی، ببین، پیغمبر راضی نیست، خدا راضی نیست، قرآن راضی نیست، راضی‌اش کن، نگو من می‌گویم «مَن». آخر، چقدر «مَن» می‌گویی؟ خانم عزیز، اگر شوهر عزیزت یک حرفی می‌زند، شما حالی‌اش کن، باید در این حرفها کار کنید، باید در حدیث و روایت و ولایت کار کنید. کارکُن ولایت باش، تو کارکُن چه کسی هستی؟ ما اگر کارکُن ولایت باشیم خدا نمره به ما می‌دهد، فوراً این خانم عزیز را ناراحت نکن، [بگو:] خانم این که تو می‌گویی، لهو و لعب است، پیغمبر راضی نیست،

خدا راضی نیست، این کسی که تو می‌خواهی، این لباسی که تو می‌خواهی، پیغمبر تکذیب کرده، پیغمبر فرمود: در آخرالزمان، زنها هم پوشیده‌اند و هم برهنه هستند، تو مورد لعنت قرار می‌گیری. خانم عزیز، اگر شوهر تو هم حرف زد با روایت و حدیث حرف بزنید.

من نمی‌خواهم بگویم، من رفتم مکه، آن فاضل بود که به اصطلاح جزء هیئت هفت نفری بود و خلاصه آنجا چند تا پاسداری داشت و بساطی داشت. من گفتم: باباجان من، عزیز جان من، شما با روایت و حدیث باید حرف بزنید، این حرفها چیست که می‌گویید؟ من رودربایستی از

هیچ کسی ندارم، اگر رودربایستی بکنم، آن رودربایستی پیش من مهمتر از قرآن، از خدا، از ولایت است. من رودربایستی توی خونم نیست. یک وقت از من توقع نداشته باشید. گفتم: اینها چه چیزی است که می‌گویید، باید کار کنید این حرفی که می‌زنید با روایت و حدیث مطابق باشد، با قرآن مطابق باشد، [نه اینکه] این حرفی که زدی، یک چیزی را جفت کرده باشی. ما هم باید همینطور باشیم. عزیزان من، ما باید حرفمان، ذکر خدا باشد، با ذکر الله، حبل المتین که می‌گوید این است، شما باید حرفت ذکر خدا باشد. «حبل المتین» یعنی این. این چیست که

می‌نشینند دور هم این حرفها را می‌زنند، حضرت زهرا خوشحال بشود؟ حضرت زهرا می‌خواهد امر شوهر عزیزش را، همسر عزیزش را، ولایت را یعنی وجود مبارک امیرالمؤمنین را عمل کنید، آنوقت زهرا از شما خوشحال است. من نمی‌خواهم حرف بزنم، ناراحت هستم می‌زنم، پسری را واداشتند در مجلس مهمی که یک عده‌ای از بازاری‌ها بوده‌اند، (جسارت به بعضی از بازاری‌ها نشود، تو بازاری نیستی، تو خانگی هستی) پنجاه هزار تومان گذاشته در دهان پسر. به دینم، این مجلس زهرا نیست، به دینم، این مجلس قوم لوط است. آن روضه‌تان، آن تولایتان

و آن تبری. این چه مجلسی است؟ تو پنجاه هزار تومان می‌توانی بدهی، آدم می‌تواند ده خانوار را، بیست خانوار را اداره می‌کند، برنج می‌دهد، چیز می‌دهد اینها خوشحال باشند. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: این روزها انفاق کنید، گفت: این روزها انفاق کنید ثواب ببرید. عزیزان من، یک لقمه به یک مؤمن می‌دهی، می‌خورد؛ ثواب هفتاد حج و عمره پایت نوشته می‌شود، پنجاه هزار تومان را چه کار می‌کنی؟ فردای قیامت چه کارت می‌کنند.

یک عده‌ای خدعه‌گر هستند، شکارچی هستند، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: یک

عده‌ای شکارچی هستند، پی وقت می‌گردند شکار کنند. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، یک عده‌ای شکارچی هستند، شکارچی به فکر این است شکار کند، نه امر را اطاعت کند. آن کسی که شکارچی است، دائم به فکر شکار است. تکرار می‌کنم، یک وقت در مجلس امام حسین شکار می‌کند به نام تولی یا تبری، یک وقت در عید الزهرا شکار می‌کند. این شکارچی امر خدا را اطاعت نمی‌کند، خودش یک مقصدی دارد، مقصدی که خدای تبارک و تعالی به کل خلقت فرموده است، گفته: مقصد من علی است، مقصد من ولایت است؛ این شکارچی مقصدش

چیست؟ مقصدش عنادش است، این همان پرچم «مَن» دستش است؛ یعنی پرچمی که شیطان در دست عمر و ابابکر داده، این مشابه همان است آن پرچم دستش است.

عزیزان من، فدایتان بشوم، بیایید هر کاری می‌کنید فکر کنید؛ آن پرچمی که شیطان دست عمر و ابابکر داد، پرچم «مَن» بود، چه کسی برداشت؟ گفتم بعد از آن، عثمان و معاویه و یزید، از آن طرف هم افتاد دست بنی عباس، حالا کار به بنی عباس و بنی امیه نیست، هر کسی که آن پرچم را دستش بگیرد بگوید «مَن»، همان پرچم دستش است. باید متوجه باشید.

ببین، پرچم توحید در دستت است یا پرچم امر شیطان. آنها امر شیطان را اطاعت کردند؛ چون که شکارچی بودند، ولایت را شکار کردند، اسلام را شکار کردند. اینها شایسته خلافت نبودند. عزیز من، شایسته خلافت کسی است که تایید شود؛ یعنی خدا او را تایید کند، پیغمبر او را تایید کند، نه خلق. اگر خلق خلیفه‌ای را تایید کند، این خلیفه خلق است، نه خلیفه خدا. اگر هارون می‌گوید من خلیفه اسلام هستم، خلیفه چه اسلامی است؟ اسلامی که خلق معلوم کرده است. اگر عمر می‌گوید من خلیفه هستم، خلیفه بنی ساعده است. اگر بنی عباس می‌گویند، بنی

امیه می‌گویند، آقاجان من، اینها خلیفه خلق هستند؛ خلیفه خلق، تولیدش جنایت است، تولیدش زهراکُشی است، تولیدش موسی بن جعفرکُشی است، تولیدش امام رضاکُشی است، چون که وصل نیست، معصوم نیست، خلیفه اسلام باید معصوم باشد.

حالا هر کسی که طرف آنها برود، آنچه که تولید دارند نصیبشان می‌شود. چرا؟ اینها خلیفه خلق هستند. شما خیال نکنید اگر چهار نفر آمدند ریشی گذاشت و عبایی و قبایی، اینها بعضی‌هایشان شکارچی هستند، الان به شما می‌گویم، شاگردهای امام صادق، نه همه آنها،

اغلب آنها شکارچی بودند. حالا آمدند، می‌بینند امام صادق این مؤمن طاق را خیلی سفارش می‌کند، خیلی پیشرفته شده، نتوانستند ببینند. گفتند: ما می‌خواهیم یک عده‌ای بشویم، حرفی از شما بشنویم، منصور دوانیقی را پشت پرده گذاشتند، گفتند: خلیفه حَقّه کیست؟ گفت: آن کسی که حق معلوم کند. منصور گفت این زبانش از هزار شمشیرزن برای من بدتر است، او را به قتل رساند. عزیز من، ببین، شاگرد امام صادق است، پرچم «مَن» دارد، مؤمن طاق‌کُش است. عزیزان من. متوجه باشید. تولید این،

خیلی بد تولیدی است، مبادا پرچم «مَن» دستتان باشد، پرچم «مَن»، پرچم شیطان است.

حالا شما ببین، اگر که بخواهیم بدانیم که اینها چقدر خبیث هستند، عزیز من، من الان یک روایت برای شما می‌گویم. این رسول محترم، پیغمبر اکرم، به معراج رفت، بروید توی کتابها ببینید، باید زحمت بکشید، می‌گفتند: این شاهزاده اسماعیل یک مشتو آنجا بود، گفت: من خودم مُزد می‌دهم، یک نفر گفت که این که نمی‌بیند، ما می‌رویم می‌گردیم، شب هم می‌آییم دست می‌کنیم، مزد می‌گیریم، این دست کرد، دید یک کاغذ آمد. گفت: نابرده رنج گنج میسر

نمی‌شود، مزد آن گرفت که جان برادر کار کرد. عزیز من، مزد تو ولایت است که به تو می‌دهد. باید توی آن کار بکنی تا یقین پیدا کنی. یک نفر بود داشت پاشنه یک دری را می‌برید، آمد گفت: چه کار می‌کنی؟ گفت پاشنه این در را می‌بُرم، گفت: صدا ندارد، گفت: صبح صدایش در می‌آید. صبح بلند شد، آمد، گفت: آره، خانه فلانی را زدند، یک جمعیتی جمع شده است. گفت: نگفتم صدایش در می‌آید. به قرآن، به دینم قسم، فردای قیامت صدایش در می‌آید که ما ولایت نداشتیم یا با ولایت بازی می‌کردیم یا ولایتمان ضعیف بود، آنجا بروی، آنجا معلوم

است. عین همان است که داری پاشنه در را می‌بُرید.

مگر نمی‌گوید «انا مدینه العلم و علی بابها» از دَر بیا. حالا رسول محترم، پیغمبر اکرم، رسول عزیز، معراج تشریف می‌برد، ملکی دیر از جلوی پای پیغمبر بلند می‌شود، جبرئیل صیحه می‌زند، بلند شو [که] بهترین خلق خدا، محمد مصطفی است. بلند شد، گفت: یا رسول الله، من را عفو کن، من نگاهم به این لوح است، قطرات باران را می‌دانم که چقدر به زمین می‌چکد، چقدر به علفزار، چقدر به کویر [می‌چکد]. یا رسول الله، من نگاهم به این لوح بود، من را عفو کن. دو رکعت

نماز کردم، چهار هزار سال طول کشیده، این برای شما. گفت: احتیاج ندارم. گفت: برای امت تو، برای آنها که «الیوم اکملت لکم دینکم» را قبول دارند؛ یعنی وصی تو را قبول دارند. گفت: آنها احتیاج ندارند. ببین، عزیز من، چه می‌گویم، «بغض و حب» را بفهم، چهار هزار سال نماز خوانده، گفت: اینها دور هم بنشینند و یک صلوات برای من بفرستند، ثوابش از این بالاتر است. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، فرمود که یا اخا جبرئیل، گفت: این حرف را زدی؛ اما از پیغمبر سوال شد آیا از این بالاتر هم امت تو دارد؟ گفت: آره، لعن به عمر و ابابکر کردن،

این ثوابش بالاتر است، چون که من به شما گفتم: اول بغض است، بعد حب است. باید بغض داشته باشی.

باید این حرفی را که من می‌خواهم بزنم بکشید، چون و چرا نکنید. ببین، بغض را چقدر خدا احترام کرده است. ما رفتیم کربلا، آنجا یک عالمی، بچه محله ما بود، دوست ما بود، گفت که شما پایین پای امام حسین نرو؛ چون که آنجا شهدا دفن هستند. من یک دفعه رفتم، دیگر نرفتم، همانجا اظهار ارادت می‌کردم. ببین، من چه چیزی دارم می‌گویم. حالا این دوازده امام، چهارده معصوم در عرش خدا هستند، یک

عده‌ای هستند، بروید در این کتابها ببینید، اینها را کرّوبین می‌گویند، اینها روی عرش خدا هستند، زبان من قطع بشود، بالای سر دوازده امام، چهارده معصوم هستند، لعنت به این دو تا می‌کنند. عزیز من، این که می‌گویم اگر ولایت داشته باشی، اصلاً غم و غصه نداری، دلت اینجوری منوّر می‌شود. روایت داریم اینقدر اینها خوش‌صورت هستند، اگر یکی از آنها نگاه توی دنیا بکند، دنیا هیجان پیدا می‌کند؛ یعنی توان نور یک کروبی که لعنت به این دو تا می‌کند را نداریم، چه چیزی می‌گویید؟

حالا کسی که هفتاد سال درس خوانده است، شاخص است، می‌گوید: عبادت یک سنی را آورده است، معصیت یک شیعه را آورده است، می‌گوید: ما نمی‌توانیم از این بگذریم. من به قربان پسر حاج عباس آقا بروم، وقتی که یک صحبت‌هایی کرد، گفتم: عزیز من، قربانت بروم، درست می‌گویی، تو دیدی این سنی اعجاز دارد، تو دیدی این نماز شب می‌کند، تو دیدی اشک می‌ریزد، تو دیدی انفاق دارد، اما قرآن که خوانده‌ای، به او گفتم: خدا می‌گوید، من از متقی قبول می‌کنم. این که امام متقین را قبول ندارد. عزیز من، قربانت بگردم، گفتم این که قبول

ندارد، متقی نیست. گفت: دستت درد نکند. رحمت به آن شیری که خوردی. سوادش را کمالش را گذاشت کنار، حرف یک بی‌سواد را قبول کرد. این جوان، عناد ندارد. آقاجان، بیایید اگر عناد نداشتیم دانشجو می‌شویم، دانش می‌جوییم؛ یعنی ولایت. والله، بالله، تا پرچم «مَن» دست ما باشد و عناد داشته باشیم، ما نیستیم، ولایت مثل یک چیزی است که به لب ما مالیده شده، تا اینجا، بیایید ولایت را بنوشید. عزیز من، اگر شما ولایت را نوشیدی آنوقت لذت روایت می‌فهمی چیست. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) گویا نگاه به حلوا یا ارده شیره می‌کند،

[می‌گویند] علی، خوردی؟ می‌گوید: رنگش را دیده‌ام، طعمش را نچشیده‌م. این یعنی چه؟ علی (علیه السلام) می‌گوید: ای دوست من، طعم شیرینی دنیا را نچشید. من که علی هستم رنگش را می‌بینم، طعمش را نچشیدم.

حالا متوجه شدی که آن صلواتی که چهار هزار سال طول کشیده، این یک دانه است، آن وقت اگر یک دان لعنت کنی این است، اما شرط لعنت این است که بیزاری از اینها بجویی، نه لعنت کنی. لعنت کردن با بیزاری از اینها جستن دو تاست. در تمام گلوله های خون تو، بغض اینها باید باشد، در تمام گلوله های خون تو، حُبّ

امیرالمؤمنین باشد، حُبّ زهرای عزیز باشد. حّب چیست و بغض چیست؟ تولّی چیست و تبرّی چیست؟ حبّ، تولّی، عین خدا می‌ماند. اگر تمام این خلقت و عالم بیایند، جمع بشوند بگویند خدا نیست، تو قبول می‌کنی؟ نه، نباید قبول کنی. اما شناخت خدا، روی فهم هر کسی است، روی کمال هر کسی هست. به پیرزنی می‌گویند: خدایی هست؟ می‌گوید: آره، من این [چرخ ریسندگی] را می‌گردانم. معلوم می‌شود یکی دارد [این عالم را] می‌گرداند، اما یک شیعه چه می‌گوید؟ می‌گوید: گردش تمام این عالم به اسم این است. آن پیرزن همین قدر شناخته است،

می‌گوید خدایی هست، خدا هم از او قبول می‌کند. خدا خیلی از ما توقع ندارد، تو از خدا قطع نکن. ولایت همین طور است، ولایت باید طاق باشد، طاق یعنی چه؟ الان شما به من می‌گویید یک علی هست یک امام حسن هست، یک امام حسین هست، یک امام زمان، آنها همه وجودشان یکی است، عین پیغمبر است. ببین، اگر به شما گفتم طاق، الان به شما می‌گویم. مگر پیغمبر نمی‌گوید: ما یک بدن بودیم، من رفتم تو صلب عبدالله، آن [علی] تو صلب ابوطالب رفت. پس تمام ائمه، طاق هستند، یکی هستند. باز توی خلق نیاورید؛ یعنی

یک وجود هستند. وجود خدا یک وجود است، وجود علی بن ابی طالب، وجود ائمه هم باید یک وجود باشد. اینطوری اینها را می‌شناسی؟

باید خباثت آنها را بدانی، اما ولایت را هم باید بشناسی. والله، بالله، روایت داریم، می‌گوید: اگر ذره‌ای محبت امیرالمؤمنین داشته باشی، آتش جهنم تو را نمی‌سوزاند. به شما بگویم در تمام گلوله‌های خون من، حُبّ امیرالمؤمنین فرمانده است، نه فرمانبردار. حُبّ امیرالمؤمنین فرمانده است، فرمان به آتش می‌دهد، فرمان به کل خلقت می‌دهد، فرمان به ملائکه می‌دهد، تا حتی فرمان به انبیا می‌دهد. اما از آن طرف،

ذراتی محبت اینها را داشته باشی، اهل آتش هستی، آن هم فرمان می‌دهد که تو را بسوزاند. آن آتش فرمان دارد، یک ذره‌ای محبت اینها را داشته باشی، تو را بسوزاند، آن هم فرمان می‌دهد تو را نسوزاند، این دو تا در مقابل هم هستند. چه می‌گویید؟ چه چیز را شناختید؟ بغض و حب یعنی این، تولی و تبری یعنی این. ساکت باشید، صامت باشید، تزلزل نداشته باشید، حرف کسی گولتان نزند، گول نخورید. ولایت بخورید، اگر ولایت بخورید، گول نمی‌خورید، من چه کار کنم؟ تو ولایت نمی‌خوری که گول می‌خوری.

چطور ولایت بخوریم؟ یقین داشته باشیم. کسی که ولایت دارد، در تحت تاثیر خلق قرار نمی‌گیرد، خلق باید خودش فرمان ببرد، هیچ خلقی حق فرمان ندارد، دوباره تکرار می‌کنم، باید فرمان ببرید، اگر آن خلق «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» این خیلی دقیق است، رفقای عزیز، خیلی باید آمادگی داشته باشند، اگر این را قبول دارید، چرا فرمان خلق را می‌برید؟ شما «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی» را هر روز سر نمازت داری می‌خوانی، آیا فهمیدی یعنی چه؟ یعنی هر روز بخوان تا فرمان خلق را نبری. فرمان خلق،

فرمان خودش است، فرمان غیر خلق، فرمان خداست، والله، این دوازده امام، چهارده معصوم، جزء خلق نیستند، فرمان به غیر خدا، باید خلق نباشد. چقدر فرمان بردی؟ فرمان باید فرمان خدا باشد، به دست چه کسی داده؟ به غیر خلق؛ یعنی دوازده امام، چهارده معصوم. خدا می‌داند، روایت داریم، پیغمبر اکرم وقتی به معراج رفت، خدا با او صحبت کرد، اینقدر این روایت را دیدم، خوشحال شدم که من این حرف را جلوتر زده بودم، گفت: یا محمد، من به تو علی دادم، آن که به شما گفتم ولایت نازل شده، این تو معراجیه پیغمبر هست، گفت: من به تو علی

دادم، یعنی چه کسی به تو داده است؟ ولایت به تو داده است. آیا این را می‌فهمیم؟ ای محمد، علی به تو دادم. دوباره می‌گوید: زهرا به تو دادم؛ فتح‌کننده کل خلقت. به وجدانم قسم، دوباره خدا تکرار می‌کند، می‌گوید: یا محمد، فاطمه فتح‌کننده است، به هر کسی نظر کند اهل بهشت است، به هر کسی نظر کند، اهل جهنم است. غضب زهرا، غضب من است، نظر زهرا نظر من است.

ببین، خدا با زهرا چه کار می‌کند. اما اگر پرچم «مَن» دستش باشد، زهرا را لگدکوب می‌کند. بیایید، مبادا پرچم «مَن» دستتان باشد. ببین،

خدا چه می‌گوید؟ بس که خوشم می‌آید، دوباره می‌گویم، من به شما یک وقت گفتم که زهرای عزیز، به اهل محشر نظر می‌کند، به دوستانش نظر می‌کند، محشر جمع می‌شود. محشر به امر زهرا است. دوباره می‌گوید: یا محمد، من به تو «حسن» دادم، «حسین» دادم، آن وقت یک دفعه می‌گوید: یا محمد، من به تو چه چیزی دادم؟ سفینه دادم. آن چه را که در خلقت است باید پناه به سفینه ببرید؛ یعنی حسین. آیا کلاه سرمان می‌رود که مجلس بگیریم و حرف دیگری بزنیم؟ عزیز من، هر چه شد می‌گویم، تو می‌روی در سفینه خلق، نرو در سفینه خلق، چرا در سفینه

خلق می‌روی؟ آن کمکی هم که به آن مجلس کردی، به چه چیزی کردی؟ به آن پرچم «مَنی» که شیطان دست عمر و ابابکر داد؛ حالا برو خدمت کن. آن «مَن» دارد، خلق «مَن» دارد، باید زیر پرچم غیر خلق برویم.

دوباره تکرار می‌کنم، این دوازده امام، چهارده معصوم چه کسانی هستند؟ جزء خلق نیستند، مگر حدیث کساء را نخواندی؟ مگر آن حدیث را نخواندی که می‌گوید تمام زمین و آسمان و لوح و قلم و همه را به واسطه شما خلق کردم. عزیز من، اختیاردار اینها هستند. خلق قلدر است، امر قلدری‌اش را می‌خواهد اجرا کند. همان پرچم

«مَن» دستش است، «مَن» می‌گویم اینجور، «مَن» می‌گویم آن‌جور؛ اما حسین چه می‌گوید؟ می‌گوید: خدا، زهرا چه می‌گوید؟ می‌گوید: خدا، علی چه می‌گوید؟ می‌گوید: خدا، پرچم خدا دستش است، می‌گوید: ای بنی آدم، زیر پرچم خدا بیایید، اما خلق می‌گوید بیا زیر پرچم «مَن».

والله، بالله، این حرفها فکر می‌خواهد. باید یک گوشه ای بروید، بنشینید، نه اینکه این حرفها توی گوشتان باشد و چیزی بخورید و حرفی بزنید و چه کار کنید؛ این سازندگی به تو نمی‌دهد. آهن‌ها را آوردی، میل‌گردها را آوردی، آجرها را هم آوردی، سیمان را هم آوردی، تو بنّا

نیستی که این را بسازی، معمار نیستی که این را بسازی. این حرفها که می‌نویسید و اینها، عین همان است. این می‌شود آجر، آهک و اینها. همه را جمع کردی، سازندگی ندارد. سازندگی فکر است و عمل، سازندگی فکر است و عمل. حالا باید چه کار کنی؟ خدا، ما را فارغ کن، خدا، پیشامدی نکند که ما در آن مجلس حاضر نشویم. خدا، پیشامدی نکند که ما در این فکرها نرویم. خدا، قربانت بروم، یک وقتی به ما بده. خدایا، تنظیم کن وقت ما را. ای خدا، تنظیم کنِ تمام خلقت تو هستی، تنظیم کن ما برویم در این حرفها یک اندازه‌ای فکر کنیم.

ببخشید اگر یک وقت یک چیزی بگویم [به شما] بربخورد، فکر روی آن بکنید. آنوقت اگر شما فکر کنید، آن ذکر می‌شود: «انا ذکر الله»، آن‌وقت اتصال به ولایت می‌شوید. مگر امام صادق نمی‌گوید دور هم جمع می‌شوید حرف‌های ما را می‌زنید؟ می‌گوید آره، می‌گوید: من به آن مجلس غبطه می‌خورم. قربانت بروم، دارد راهنمایی می‌کند، می‌گوید: اگر من نیایم، منظورش این است من غبطه می‌خورم به آن مجلس، چرا من در آن مجلس نیستم. مگر نگفتیم امام در تمام ماورا هست؟ دارد به تو می‌گوید. می‌گوید: اگر مجلس ولایتی خوب بود،

غبطه بخورید، [در آن مجلس] حاضر شوید، [برای آن مجلس] آماده شوید، وگرنه من دارم می‌گویم: ما یک سال دیگر، دو سال دیگر از دنیا می‌رویم. من دارم می‌گویم: جوانان عزیز، فدایتان بشوم، روی این حرفها یک قدری فکر کنید، دست از مجلس امام حسین برندارید. مجلس امام حسین این نیست که به قول حاج شیخ غلامحسین شیرازی خدا رحمتش کند، یک بوق من تشاء [باشد]. گفت: بیشتر کارهای ما توی بوق و من تشاء است، قار و قور می‌کنیم. ببین، چه خبر است، ساعت دوازده است من یک وقت می‌بینم نمی‌گذارند من بخوابم، بس که

دارند قار و قور می‌کنند. این است؟ این که حضرت می‌فرماید من غبطه می‌خورم، ما بنشینیم تمرین ولایت کنیم. دارد حالی تو می‌کند که تو هم باید غبطه بخوری، اگر یک روز کار داری، دلت آنجا باشد. اگر یک روز نرسیدی، دلت آنجا باشد. مبادا طوری بشود که این مجلس خدای نخواسته، خدای نخواسته، [تعطیل شود]

عزیزان من، مجلس امام حسین این است. مجلس امام حسین که بوق و من تشاء ندارد، امام صادق تکلیفش را معلوم کرده، دور هم می‌نشینید حرف ما را بزنید؟ آره، مجلس آن

است. عزیزم، من به شما گفتم: این ملائکه‌های آسمان، اینقدر ضجه می‌کنند، التماس به خدا می‌کنند، آنها باید با اجازه کار بکنند، مثل ما که نیستند، آن وقت خدا اجازه به آنها می‌دهد، در مجلس امام حسین می‌آیند، می‌بینند تمام شد، حالا پرهایشان را به این سینه‌های دیوار می‌مالند، پرش می‌کنند [می‌گویند] ماییم که پرهایمان را به سینه دیوار مجلس حسین مالیدیم. این یعنی چه؟ این یعنی چه؟ یعنی ما تبرک شدیم؛ یعنی می‌گویند: ای خدا، ما مجلس حسین را امضا کردیم. معنی این [کار] این است که مجلس حسین را امضا کردیم، آمدیم در

مجلس حسین. حالا خدا چه کارت می‌کند؟ تو که اینجا با مجلس امام حسین نجوا کردی، تو که کمک کردی، حرف زدی، آخر، من چه چیزی دارم می‌گویم؟ بابا جان، دارد می‌گوید: اگر در قلمدان یک نفر ظالمی چیزی تویش ریختی، تا زمانی که این چیز می‌نویسد، پای تو گناه می‌نویسند. والله، بعضی از مجلس‌ها همان است. کمک به آن، همان است.

یا علی

معرفت امام؛ اصحاب الیمین

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

معرفت امام

بعضی از دوست‌های عزیز یک تذکراتی می‌دهند. امروز یکی از دوستان تذکراتی داد که امروز تولد آقا امام حسن عسگری است، من خیلی به او دعا کردم. خدا را قسم دادم، گفتم: خدایا، تذکر ولایت به او بده. من همین طور در فکر خودم است. من زمانی بود که در جایی

بودم، تمام قتلها را می‌دانستم، تمام عیدها را می‌دانستم. یک وقت بازار تعطیل نمی‌کرد، من دیدم که به این بازاری‌ها می‌گویم، نمی‌شنوند؛ رفتم شاگردهایشان را دیدم، به آن‌ها می‌گفتم چه روزی قتل است، بازاری صبح می‌آمد، می‌دید شاگرد ندارد. تا آخرش فهمیدند کار، کار من است. اما الان من توی فکری هستم، اصلاً انگار چیزی حالی‌ام نیست. دارم جداً به شما می‌گویم، به من تذکر بدهید. اگر قتل است، تذکر بدهید. حرفهایی دیگری دارید، تذکر بدهید. اینقدر من خوشحال شدم که ایشان فرمودند امروز تولد آقا امام حسن عسگری (علیه السلام) است؛ اما وقتی

که بگوید، آدم راجع به امام صحبت می‌کند، که یک اندازه‌ای امام را بشناسیم.

مثلاً الان من یک مطلبی را می‌خواهم خدمت شما عرض کنم، شاید این مطلب یک قدری با محتواست؛ محتوایش را بفهمید. از علی (علیه السلام)، از ولایت شروع می‌کنیم تا بیاییم از اشخاصی که می‌خواهند ببینند به ولایت رسیدند [یا نه]، یا اشخاصی که بدانند متقی هستند یا اصحاب یمین هم هستند، من خواهم گفت. ببین، [می‌گوییم] علی، یعسوب الدین؛ اگر گفتیم یعسوب الدین، [علی (علیه السلام)] خود دین هست، ما دینی به غیر ولایت نداریم. اگر دینی

به غیر ولایت بود، زهرای عزیز خودش را فدای آن می‌کرد، امام حسین خودش را فدای آن می‌کرد، امام حسن خودش را فدای آن می‌کرد، پس ما به غیر ولایت دینی نداریم. دین تمام ممکنات، ولایت است. چرا؟ ولایت، مقصد خداست.

حالا امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: دنیا، به منزله استخوان خوک در دهن سگ خوره‌دار است. یک عده‌ای هم هستند، این‌ها تفسیر نوشتند و کتاب نوشتند، اما آیا این است، اگر این است، نستجیر بالله باید بگویم تا حضار مجلس توجه دارند، توجه‌شان به بلوغ برسد،

مگر خدا نمی‌گوید زمین، یا آسمان یا دریا آیات من است، اگر علی این را می‌گوید، پس به آیات توهین کرده است. ببین، من دارم به شما می‌گویم: رفقای عزیز، آگاه هستید، آگاهتر بشوید، این نیست. مگر شتر قوم صالح نبود که گفت از آیات است به آن توهین کردند تمامشان عذاب شدند؟ حالا امیرالمؤمنین یک دفعه می‌آید این را می‌گوید؟ این نیست. اگر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) این فرمایش را می‌فرماید، والله، این نیست. بعد از پیامبر اکرم، وقتی ولایت را نپذیرفتند، خدا گفت اینها کافر و مرتد شدند. حالا خلق است که از استخوان خوک

در دهان سگ خوره‌دار کم‌تر است؛ چون که ولایت ندارند، چون که دین ندارند. امیرالمؤمنین علی، خلق بی‌دین را می‌گوید، خلق بی‌ولایت را می‌گوید که از استخوان خوک در دهان سگ خوره دار بدتر است، نه دنیا را. مگر همین دنیا نیست که آقا امام زمان تشریف می‌آورند، به ماوراء اتصال می‌شود؟ مگر امام زمان زمین دیگری می‌آورد، آسمان دیگری می‌آورد، دریای دیگری می‌آورد، کوه دیگری می‌آورد، دشت دیگری می‌آورد؟ پس علی، اگر می‌گوید، خلق را می‌گوید، خلق بی‌ولایت را می‌گوید، منظورش [از] دنیا، این‌ها است که در دنیا هستند.

رفقای عزیز، من را آگاه کنید. چندین وقت است این را شنیدیم؛ اما مبنایش را نفهمیدیم. هر حرفی در عالم یک مبنایی دارد. هر حرفی در عالم یک عصاره‌ای دارد؛ مگر ولایت. سه چیز است که این‌ها در عالم است: اول خداست، بعد قرآن، بعد ولایت، این‌ها توأم به هم است.

من چیز دیگری به شما بگویم. مگر این عالم چطور است؟ والله، بالله، تالله، [در] تمام گلوله‌های خونم، عقیده‌ام این است: این که به شما می‌گوید که علماء اعلام، مروج احکام، این‌ها گفتند یک علمی است که یک قسمتی از آن آمده است، نمی‌دانم حالا صد قسمت، چقدر،

(در حضور هستند، ما در حضور ایشان هستیم، اشتباه کردم، من بعضی از حرفهایم اشتباه است، خدمت علما هستیم) اینکه می‌گویند وقتی امام زمان تشریف می‌آورند، تمام دین می‌آید پیاده می‌شود، آیا متوجه شدیم چیست؟ یک دانه احکام، یک قسمت از علم؛ یعنی یک قسمت از ولایت در دنیا آمده است. این‌ها را هم توان نداریم. من داد می‌کشم توان نداریم. خیال می‌کنیم توان داریم.

حالا عزیز من، امام زمان که تشریف می‌آورند، همین است. او خودش قرآن است، خودش دین است. تمام اینکه می‌گوید می‌آید، خودش

می‌آید. خود وجود ایشان، علم است. خود وجود ایشان، ولایت است. خود وجود است که می‌آید همه [احکام] پیاده می‌شود؛ نه اینکه یک قرآن دیگری بیاورند، یک احکام دیگری بیاورند. چرا متوجه نشدیم؟ پس دعا کنید که وجود مبارک ایشان تشریف بیاورند. یک قسمتش بوده است، توان ندارند. اگر توان داشتند، چرا علی را در خانه گذاشتند، زنش را زدند، بچه‌اش را زدند، بچه‌اش را کشتند؟ توان نداشتند. خلقت، توان ولایت را ندارد. والله، ندارد. دعا کنید وجود مبارک ایشان بیاید.

دوباره تکرار می‌کنم این علمی که می‌گوید وقتی آقا امام زمان می‌آید، نمی‌دانم یک قسمتش است، صد تاست، چقدر است، علمای اعلام گفته‌اند، می‌آید، وجود مبارک خودش است. اصلاً دیگر علمی در خلقت نیست که حضور پیدا کند. آن زمانی است که امام زمان حضور پیدا می‌کند، تمام علم، تمام آیات قرآن، حضور پیدا می‌کند؛ «انا قرآن الناطق»

رفقای عزیز، من خدمت شما عرض می‌کنم، قدردانی کنید. پیامبر اکرم به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) فرمودند: علی جان، جبرئیل نازل شده، کفار می‌خواهند من را بکشند، آیا جای من

می‌خوابی؟ گفت: آیا جان شما حفظ است؟ گفت: آری. گفت: به دیده منت. حالا بعضی‌ها که یک قدری درس خواندند، درس آنها به ماوراء اتصال نیست، حرفهایی می‌زنند. من جوابشان را دادم. گفت: علی می‌دانست که کشته نمی‌شود، خب خوابیده است. من هم اگر می‌دانستم می‌خوابیدم. گفتم: تو پیش کس دیگر باید بخوابی، خدا بداء دارد. امیرالمؤمنین می‌گفت: شاید بداء حاصل شود، من را بکشند. به عنوان بداء علی خوابیده، به عنوان اینکه شهید بشود خوابیده. این حرف چیست که می‌زنی؟

حالا می‌خواهم خدمت شما عرض کنم، حرف یک قدری بالا است، باید بکشید. اگر یک جوری شد که جسارت نکنم، نمی‌گویم که نمی‌کشید، سؤال کنید. سؤال کنید که مطلب، قشنگ جا بیفتد. من از شما خواهش می‌کنم، از شما پوزش می‌طلبم. این حرفهایی که می‌شود، مواظب یک حرف دیگری باشید. نه اینکه مرتب دارم می‌گویم سؤال کنید، بپرسید، انتقاد کنید، مقصدم این است. از این رد شوید. حرفی دیگر باشد شما ببینید الان چندین وقت است که هر روز حرف تازه‌ای است که به شما القاء شده است.

حالا عزیز من، ببین، می‌گویم این مطلب یک قدری تند است، در آن‌هایی که نمی‌کشند، کند است، در آن‌هایی که می‌کشند، کند نیست، تند هم نیست. خدای تبارک و تعالی به پیامبر گفته: بلغ، چه کار کن. بلند بشو به مردم تبلیغ کن. حالا این پیامبر که تبلیغ دین می‌کند، تبلیغ ولایت می‌کند، به این حفظ [کردن] این پیامبر توجه داشته باشید، حفظ [کردن] این پیامبر، طوری است که اگر پیامبر را حفظ کند، یک نفسش افضل عبادت ثقلین است . والله، بالله، امام زمان، هر نفسش افضل عبادت ثقلین است. خدا می‌خواهد افشاء کند؛ یعنی بداند هر کس

حفظ پیامبر، حفظ قرآن، حفظ ولایت کند، هر نفسش افضل عبادت ثقلین است.

عزیز من، فدایت بشوم، اگر شما در آن هستی، مواظب باش، نفس شما، افضل عبادت ثقلین باشد. این نماز شبها و این نمازها که ما می‌خوانیم باید روح داشته باشد، روحش ولایت است. عزیز من، آنجا آرام باش.

حالا توجه بفرمایید. من می‌خواهم راجع به امام حسن عسگری صحبت کنم. ببین، عزیز من، آقا امام زمان می‌خواهد بیاید ولایت را رشد دهد. رسول اکرم تبلیغ دین می‌کند، آن که ولایت را

افشاء کند و رشد دهد مهم‌تر است. این حرف من است به من انتقاد کنید. اگر قبول دارید که هیچ؛ وگرنه انتقاد کنید. من نستجیر بالله نمی‌خواهم کار امام زمان را در مقابل پیامبر بلندتر یا کوتاه‌تر کنم. من حرفم را می‌زنم. شما هم حرفتان را بزنید، انتقاد کنید. شما حسابش را بکن، به پیامبر اکرم گفته «بلغ»؛ یعنی احکام را بگوید؛ اما آقا امام زمان وقتی تشریف می‌آورند، احکام را رشد می‌دهد. رشد احکام مهمتر از تبلیغ احکام است. تبلیغ احکام در درجه اول است، در درجه دوم رشد دادن ولایت است. آقا امام زمان وقتی تشریف می‌آورند، می‌خواهند

ولایت را رشد دهند. اینقدر مهم است که اگر روایتش را بخواهید، در زمان خود پیامبر نگفته قیامت صغری، نگفته قیامت، در زمان امام زمان می‌گوید: قیامت. من منظورم حرفی دیگری است که دارم می‌زنم. همه این حرفها که می‌زنم می‌خواهم شما آگاه باشید.

اگر روایتش را بخواهید، چرا امام زمان می‌گوید: منم نوح، منم آدم، منم ابراهیم، منم پیامبر آخرالزمان؟ پیامبر این را نگفته. چرا؟ اینکه گفتم این‌ها اتصالند که زهر می‌خورند، این هم عین همان است. تمام انبیاء می‌خواستند دین را رشد بدهند؛ نشده. خدا عمر و ابابکر را لعنت کند،

نگذاشتند. حالا در این خلقت دارد داد می‌کشد، می‌گوید من همه آن‌ها هستم. آمدم این کار را بکنم؛ افشاء ولایت، عظمائیت ولایت، چرا در زمان پیامبر نمی‌شد که روی پیشانی‌شان منافق یا مؤمن بنویسد؟ چرا قیامت می‌شود؟ پس مهمتر است. من چند دلیل بیاورم که آقا امام زمان وقتی می‌آید مهمتر است.

حالا خدمت شما عرض کنم. تمام این حرفها که من زدم، می‌خواستم شما امام را بهتر بشناسید. شما امام را می‌شناسید؛ اما امام‌شناسی مثل ولایت‌شناسی است، مثل خداشناسی است؛ حد ندارد. حالا ببین، آقا امام حسن عسگری چه کار

می‌کند؟ اگر امیرالمؤمنین علی، یک شب حفظ ولایت کرده است؛ [امام حسن عسگری] سالهای سال دارد حفظ امام زمان می‌کند. آقا امام حسن عسگری چقدر نفسش افضل عبادت ثقلین است؟ دارد جان یک همچنین کسی را، همچنین موجودی را، یک همچنین ممکنی که در تمام خلقت نیست حفظ می‌کند، چقدر در خانه ایشان ریختنند؟

رفقای عزیز، فدایتان بشوم، ولایت، مثل دریای اقیانوس می‌ماند. یک دریای اقیانوس وقتی به او رسیدی، دل شما هم اقیانوس می‌شود. هر چیزی که در این ماوراء است، دل شما اقیانوس

می‌شود، باید انشاء الله دل شما اقیانوس بشود، در ولایت حد نداشته باشد. مگر ولایت حد دارد؟ حالا ببین، عزیز من، من چه می‌گویم؟ حالا آن مرد نادان می‌خواهد بیاید چشم به پیامبر بزند؛ یعنی پیامبر را نابود کند. از درون همه قوم، این بدچشم‌ترین مردم است. اگر به کوه چشم بزند، کوه متلاشی می‌شود. حالا پیش پیامبر آمده، فوراً جبرئیل نازل می‌شود. توجه بفرمایید ببین، من چه می‌گویم؟ حالا جبرئیل نازل می‌شود، می‌گوید: ای رسول من، این کلام را بخوان: «وجعلنا من بین ایدیهم سداً و من خلفهم سداً فاغشیناهم فهم لایبصرون» آن شخص می‌آید

می‌گوید محمد، عجب چشم‌هایی داری؟ دوباره تکرار می‌کند. می‌گوید: «لا اله الا الله، محمد رسول الله» والله، بالله، اگر نکشید، من متهم می‌شوم، پیامبر باید «وجعلنا من بین ایدیهم سداً و من خلفهم سداً فاغشیناهم فهم لایبصرون» بخواند، امام زمان خودش این است، امام زمان خودش آیات است. صدها توی خانه او ریختند، او را ندیدند. مگر امام زمان «وجعلنا من بین ایدیهم» خواند؟ امام زمان خودش قرآن است، خودش قرآن ناطق است. حالا بگو مگر پیامبر نیست؟ پیامبر، افشاکن است. صدها در خانه امام حسن عسگری ریختند، مگر امام زمان

را دیدند؟ مگر آنجا نبود؟ آقا امام زمان خودش قرآن است. مگر او را می‌بینند؟ خدا می‌داند این حرف چقدر قشنگ است. به روح امام زمان، خدا می‌داند. چقدر آقا امام حسن عسگری، این وجود مبارک را حفظ کرده است. دوباره تکرار می‌کنم، یک شب امیرالمؤمنین، پیامبر را حفظ کرده، سالهای سال، امام حسن عسگری، امام زمان را حفظ کرده است؛ این یعنی امام‌شناسی. چه بگویم، آدم آتش می‌گیرد، کاش این حرفها را آدم از دشمن می‌شنید، آدم از دشمن انتظار ندارد، از دوست نادان می‌شنود. بعضی‌ها حرفهایی درباره مادر امام زمان [می‌زنند]، شرمنده‌ام، نخواهم

گفت، چقدر این نرگس امام زمان را حفظ کرده است. ای نادان، هر نفسش افضل عبادت ثقلین است. چه می‌گویی؟ من از او توقع ندارم؛ از پامنبری‌ها توقع دارم، هر چه گفتند، گفتید خب. چرا در ولایت کار نمی‌کنید؟ چرا جواب‌گو نیستید؟ من نمی‌گویم جواب شخص را بدهید. جواب در قلبتان باشد، قبول نکنید. من نمی‌خواهم بگویم با یک منبری جدل کنید. من به عمرم با هیچ منبری جدل نکردم. ببین، من چه می‌گویم؟ من نمی‌خواهم کسی را تحریک کنم؛ اما خودتان دیگر قبول نکنید. اگر برای مادر امام زمان حرف می‌زند، باید کار کنید. ببین، الان

کار شده، امام زمان را دارد حفظ می‌کند، یک نفسش افضل عبادت ثقلین است. چندین سال مادر امام زمان، ایشان را حفظ کرده است؟ چرا متوجه نیستید؟ چرا کار نمی‌کنید؟ چرا آقا، بله هستید؟ عزیزان من، اینکه من می‌گویم: در ولایت کار کنید، [این است] حالا امام را شناختیم؟ حالا آقا امام حسن عسگری را شناختیم، یا رفتی در مجلسها شیرینی خوردی؟ می‌گوید: بلد شدم. موقع شادی شاد باشید و موقع حزن ما حزن داشته باشید. یک خنده کردیم و یک شیرینی هم خوردیم و یک مقدار

هم شوخی کردیم؛ امام‌نشناس رفتی، امام‌نشناس هم از مجلس بیرون آمدی.

پس بنا شد که پدر ایشان، مادر ایشان، صدها شب که ایشان را مواظب بودند، البته خدا مواظب است، یک چیزهایی است که خدا در زمان پیامبر افشاء کرد، اما حقیقتش پیش حجت خداست، آن‌ها باید افشاء شوند؛ اما امام نه. حالا من به شما می‌گویم. امام، خودش افشاء است؛ اما رسول باید ولایت را افشاء کند. تمام خلقت باید رو به امام بروند. امام نباید رو به کسی برود. چرا؟ رسول باید تبلیغ ولایت کند. اگر یک چیزی از ولایت مهمتر بود، ولایت باید

تبلیغ کند. اصلاً چیزی از ولایت بالاتر نیست که ولی تبلیغ کند. تبلیغ چه چیزی بکند؟ تبلیغ خدا را بکند؟ تمام ممکنات منکر خدا نیستند. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: می‌گویند این شوروی‌ها منکر خدا هستند؛ منکر نیستند. گفت: [آنها] می‌گویند طبیعت، ما می‌گوییم خدا، آن‌ها می‌گویند طبیعت. تمام حرفها سر ولایت است.

من این را هم خدمت شما عرض کنم. از بعد از رسول الله، وقتی که زیر بار ولایت نرفتند، این خلق هیجانی شد. عزیزم، وقتی شما زیر بار ولایت نروی، هیجانی می‌شوی. هیجان داری.

حالا هیجان داشتند چه کار کردند؟ خلق، کسی را انتخاب کرد؛ او طرفدار او شد، او هم طرفدار او شد. عزیز من، شما ببینید من از زمان پیامبر می‌گویم. من والله، با کسی کاری ندارم، اصلاً کس کوچک است، ما باید حرف ماوراء را بزنیم. ما باید حرف بالاتر را بزنیم، یکی یک گوشه‌ای نرود، بگوید ایشان نظرش این است. والله، خدا من را نیامرزد، خدا تو را نیامرزد، اگر بگویی به کسی می‌گوید؛ من یک چیزی در ماوراء می‌گویم.

حالا شما ببین، بعد از رسول اکرم چطور شد؟ [عمر] خودش متکا در دهان ابابکر گذاشت، او را

خفه کرد. روایت داریم. چرا؟ این [ابابکر] وقتی که از خانه حضرت زهرا آمد، یک رفتی پیدا کرد. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، [گفت:] ابابکر، حرام‌زاده نبود؛ عمر حرام‌زاده در حرام‌زاده در حرام‌زاده بود. وقتی که حضرت زهرا گفت: یادتان می‌آید پدرم گفت: رضایت من رضایت خداست، هر که زهرا را اذیت کند، اینجوری است، هر که ناراضی‌اش کند، خدا را ناراضی کرده، ابابکر بنا کرد گریه کردن. بیرون آمد، عمر گفت: چه شده؟ یک زن که نباید تو را اینقدر تکان بدهد. این دید حالی به حالی‌اش شده است، [حالا یک] شب رفت و او را خفه کرد. آخر،

محبت غیر خدا همین است. محبت خدایی است که اینجوری است. این همین سان اختلاف شد. من بعد هم در زمان عثمان و زمان ابابکر اختلاف شد. آن وقت مردم گروهی شدند؛ آن طرفدار آن است، آن هم طرفدار آن است. ببین، همین‌جور است یا نه؟ این تا زمان ما همین طور بوده است. آن به عشق طرفداری از آن می‌میرد، آن هم به عشق طرفداری از آن [می‌میرد]. چه کسی به عشق ولایت می‌میرد؟ آگاهی داشته باشید، طرفدار نباشید. در مردم هیجان شد. ببین، هست یا نه؟ من خواهش می‌کنم یک قدری توجه کنید، ببینید هست یا

نه؟ همان زمان همان‌طور شده است. خلق، یک عده‌ای را برانگیخته کردند.

حالا اشخاصی که هیجان دارند، این‌ها خودشان متوجه نیستند که پشت به ولایت کردند. خودشان یک چیزی را در نظر آوردند، خوبی و بدی را خودشان انتخاب کردند؛ یعنی این‌ها طرفدار خلق شدند، نه طرفدار ولایت. این‌ها با همان حرفها محشور می‌شوند. من دوباره تکرار کنم. اگر این‌ها «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» را یقین کرده بودند، باید تسلیم باشند، هیجان نداشته باشند. اینقدر این عالم در نظم

است، تمام کارها روی نظم است، تمام کارها تنظیم است، فردای قیامت ما را می‌آورند، می‌گویند: چرا خودت یک کسانی را برانگیخته کردی و حمایت کردی؟ آیا ما تأیید کردیم؟ نه، خودتان تأیید کردید. خلق تأیید می‌کند و دنبال تأییدی خودش می‌رود.

من دوباره تکرار می‌کنم؛ عزیزان من، هر کس این نوار من را می‌شنود والله، من به هیچ کس نظر ندارم. من اگر بگویم، دوباره می‌گویند این تعریف کرد. کسی که تعریف کند، تکذیب است. من والله، بالله، از زمان پیامبر اکرم را دارم می‌بینم. اینقدر به من نزدیک است، انگار توی

همین فضا است. والله، بالله، آن زمانی که عمر و ابابکر بوده و این کار را کرده، انگار الان جلوی من است. من وقتی این طوری باشم که کسی را نمی‌بینم. دوباره تکرار می‌کنم، والله، جلوی من است. نه آن زمان سیصد سال و اینها. این‌ها را شما درست کردید. این‌ها را خلق درست کرده. حالا آن زمان این طوری بوده است، این زمان این طوری است. زمان نیست، بابا، ولایت زمان ندارد. این زمانها را شما درست کردید، خودتان می‌خواهید از امر ولایت رهایی پیدا کنید، می‌خواهید از امر «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی» رهایی پیدا کنید. مگر ما می‌توانیم رهایی

پیدا کنیم؟ ما باید در امر باشیم. عزیزان من، اگر گفتم که این «وجعلنا من بین ایدیهم سداً و من خلفهم سداً فاغشیناهم فهم لایبصرون» را پیامبر باید بخواند، اما امام، خودش است، مگر خودشان نمی‌گوید «انا قرآن الناطق» آنکه نباید این را بخواند؛ آن خودش خوانده است. این مطلب یک قدری تند شد. من یک قدری این مطلب را روشن کنم.

والله، بالله، به دینم قسم، خود پیامبر، تسلیم ولایت است. چه دارید می‌گویید؟ چرا پیامبر تسلیم ولایت است؟ ولایت، امر خداست. ولایت، مقصد خداست. پیامبر هم تسلیم مقصد

خداست. چرا ما متوجه نیستیم؟ چرا گوشه کنار می‌گویند: او مثلاً ایشان را بالاتر آورد، پایین‌تر آورد؟ چقدر فکر تو کوتاه است؟ این خباثت را از دلت بیرون کن. آنقدر رسول محترم، آنقدر پیامبر اکرم، آنقدر این کسی که قرآن به او نازل شد، آنقدر این کسی که تمام وحی‌ها به پیامبر نازل می شد، صحبت علی را کرد که به او مجنون گفتند. حالا گوشه کنار نگویند پیامبر را بالاتر یا پایین‌تر آورد، دلت را پاک کن، برو خودت را مذمت کن.

اصحاب الیمین

حالا بعضی‌ها از من سوال کردند، که ما چطور بفهمیم متقی شدیم. من یک اشاره‌ای کنم که چطور بفهمیم ما جزء اصحاب یمین شدیم؟ من الان خدمت شما عرض می‌کنم. آن کسی که متقی است، آن کسی که جزء اصحاب یمین است، تمام این‌ها را که به او دادند، بیت المال است. ببین، من چه چیزی دارم به شما می‌گویم؟ رفقای عزیز، فدایتان بشوم. شما که نوار، نوار می‌کنید، والله، بالله، یک سال در این نوار کار کنید، کار نکردید. چطور کار نکردید؟ مگر ممکن است به [ولایت] اقیانوس بگوییم؟ کفر است، مگر ممکن است ما ولایت را درک کنیم؟

هر بند این حرفها فکرهایی دارد، مال من که نیست.

حالا عزیز من، ببین به تو چه می‌گویم؟ خدای تبارک و تعالی، تمام کارهایش تنظیم است. شما الان صغیرید، خدا شما را به تکلیف می‌رساند. وقتی به تکلیف رسیدی، به تو عقل می‌دهد. گفتم، وقتی به تو عقل داد، تمام اجزای بدنت، تا [حتی] صحبت کردن تو، بیت المال است. چرا یک ساعت، نیم ساعت این بیت المال را مصرف می‌کنی؟ والله، فردای قیامت جرم است. حرف هم که می‌زنی بیت المال است. چرا بیت المال را بی‌خودی صرف می‌کنی؟ کار تنظیم است. عزیز

من، فدایتان بشوم، حالا ببین، من چه می‌گویم. به روح تمام انبیاء می‌سوزم و می‌گویم. چرا می‌سوزم و می‌گویم؟ بعضی‌ها به آن گیر نمی‌دهند. غصه می‌خورم. چرا این طوری شد؟ چرا این عمر گران دارد می‌رود و ما متوجه نشدیم؟ یک دفعه تمام می‌شود و ما ولایت را نفهمیدیم. من آنجا را دارم می‌بینم. بی‌خود ناراحت نمی‌شوم. مگر ارث پدرم را از شما می‌خواهم؟ از راه دور می‌آیید، از کجا می‌آیید. تمام وجود من گریه است؛ اما آخر چه کار کنم. والله، با وجدان خودم مبارزه می‌کنم، نمی‌توانم وجدان خودم را از بین ببرم. باز وجدان جلو

می‌آید و من را ناراحت می‌کند. چه کارهایی است که بعضی‌ها می‌کنند؟ چرا فکر نمی‌کنید؟

من به شما عزیزان نمی‌گویم، من دارم می‌بینم، من حرفم به همه ایران و غیر ایران است. نه اینکه خدای نخواسته به شما بگویم. شما به بلوغ رسیدید. من نظرم شما نیست. مبادا در قلب شما خطور کند که من به یکی از شما می‌گویم. نه، دارم می‌بینم. شما خیال می‌کنید این خیلی مهم است. آن اسبقش گفت: من دارم جهنم را می‌بینم، دارم بهشت را می‌بینم، دارم ناله‌های جهنم را می‌شنوم. این گوشی که ناله می‌شنود امر را اطاعت کرده است، به هر چیزی

گوش نداده. این گوشی که می‌شنود، ذکر است، باکره است. چرا متوجه نیستید؟ حالا مگر پیامبر اکرم نگفت که خدای تبارک و تعالی اول عقل را خلق کرد. من و علی را خلق کرد. پس عقل، ولایت است.

حالا ببینید من به شما دارم چه می گویم؟ حالا شما به تکلیف رسیدید. به تو چه چیزی داده؟ ولایت داده. تو دیگر به تکلیف رسیدی. تا حالا هر کاری می‌کردی هیچ چیز؛ اما الان که به تکلیف رسیدی امر کرده، به تو چه چیزی داده؟ ولایت را داده است. اگر بخواهید متوجه بشویم، آیه‌اش را متوجه بشویم، [این است:] حالا وقتی

شیطان با خدای تبارک و تعالی جدل کرد، خدا به او گفت که بیا سجده کن. گفت: نمی‌کنم، تو را عبادت می‌کنم. گفت: برو گم شو. تو به حرف من نیستی. گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: (یک دوست عزیزی داشتم گفت: اشاره‌ای به شیطان بکن و حالا می کنم) هر بچه‌ای که به بنی‌آدم می‌دهی دو تایش را به من بده. گفت: می‌خواهی چه کار کنی؟ گفت: می‌خواهم گولش بزنم. بابا، تو دو تا بازرس داری که گولت بزند. خدا هم می‌گوید: «عدو مبین» توی قرآن دارد به تو هشدار می‌دهد. می‌گوید: این [عدو] مبین است، این می‌بیند، این تو را گول می‌زند. یکی

هم گفت که توی قلب بروم. گفت: گم شو، این جای من است. گفت: این جای ولایت است. گفت: توی دل بروم. گفت: برو. گفت: توی گلوله‌های خون بروم. گفت: برو. درست است؟ حالا می‌خواهم این را به شما بگویم. پس خدای تبارک و تعالی به تو عقل داده است، عقل در قلب توست. یک جای دیگر هم من گفتم، آن اطلاعیه صادر می‌کند. هر چه دلت خواست به غیر امر شد، داری امر شیطان را اطاعت می‌کنی. حالا وقتی که به تو عقل داد، به تکلیف رسیدی، دستت را، پایت را، چشمت را، گوشت را، تمام جوارح تو در مقابل عقل می‌گذارد. آنجا هم علی

به کمیل گفت: یا کمیل، دست و جوارح خودت را در نزد خدا بگذار. ببین من چه می‌گویم. اینکه می‌گوید: خدا در قلبت است، خدا جا ندارد. ولایت در قلبت است؛ یعنی امر خدا در قلبت است. یک چیز بالاتر؛ خدا امرش است. خدا دلش می‌خواهد امرش را اطاعت کنی؛ امرش علی است، امرش ولایت است. حالا در قلب تو گذاشته است.

حالا این دست تو باید در اختیار امر باشد، پای تو در اختیار امر باشد، چشم تو در اختیار امر باشد. خدا به تو عقل داده است. گفتیم: عقل، ولایت است. آن وقت کلام تو، نَفَسِ تو در اختیار

ولایت است. اگر اینجا می‌خواهید بفهمید، ([البته] شما خوب می‌فهمید، حرفهای من به شما جسارت است، من دارم به بیرونی‌ها می‌گویم، ببین، اگر می‌خواهی بفهمی) می‌گوید: یک نفس کشیده است، افضل عبادت ثقلین. این نفسی است که به امر بوده است. و اگر من دارم به شما می‌گویم نفسی که می‌کشید بیت المال است؛ این درست است. تو حق نداری، یک ساعت نیم ساعت با کسی حرف بیهوده بزنی. این حرفت هم بیت المال است.

خدا آقای حائری را رحمت کند، خدا علمای گذشته را رحمت کند، خدا این‌ها را هم که در

مسیر ولایت هستند با ولایت محشور کند، خدمت حاج شیخ عباس آمد، گفت: من برادرم مکه می‌خواست برود. گفت: مرتضی، اگر تو نیایی من نمی‌آیم؛ چون که من خاطرم به تو جمع است. تو باید در خانه ما بیایی. گفت: ما هم دیدیم تکلیف است، رفتیم. گفت: دیدیم یهودی بغل خانه برادرم بود، این‌ها مجلس داشتند. خلاصه، خیلی ساز و نواز و این‌ها داشتند. گفت: ما چند تا مرید داشتیم، گفتند: فلان کنیم. گفتم: من خودم می‌روم. گفت: من رفتم سلام به بیت کردم، در صورتی که یهودی بود. همان حرفی که پیامبر زد .گفتم: بزرگ این

خانه چه کسی است؟ گفتم: من مهمان شما هستم، مهمان‌نوازی کنید. یک ماه من مهمان شما هستم. گفت: چشم. گفت: ما دیگر صدای ساز نشنیدیم. این یهودی مجلس را به هم زد. گفت: حالا من آمدم، مریدهایم هم هستند. گفتم: آی مرتضی، این حرف را محض خدا زدی یا محض شخصیت خودت؟ این چه حرفی بود که زدی این‌ها ساکت شدند. محض خدا زدی یا محض شخصیت خودت. ببین، علمایی که اتصال به ولایتند، کارشان را هم اتصال به ولایت می‌کنند. گفت: شب هیجان داشتم، با خدا نجوا می‌کردم آیا محض تو زدم. پس ببین، دارم به تو

می‌گویم: حرف، امانت است، حرف، بازخواست دارد، حرف، از بیت المال است. ببین، این بیت المال است. ببین، چقدر مواظب است؟

ما خیلی از ولایت دوریم. ما خیلی از امر ولایت دوریم. باید با امام زمان نجوا کنیم: خدایا، حقیقت ولایت را به ما بده. خدایا، این‌ها که به ما دادی ما در جایش مصرف کنیم. پس حرفمان چه بود؟ حرف این بود: ای خانم عزیز، ای آقای عزیز، ای جوان عزیز، من به خلق دارم می‌گویم، اگر می‌خواهی رستگار شوی، تمام این‌ها که پیش تو هستند بیت المال هستند. بیت المال خدا را صرف خودش کن. والله، خیلی قدردانی

کنید. این نفسی که می‌کشید، در راه خدا، در راه حفظ دین است، در راه حفظ قرآن است، آن وقت یک دانه نفس تو افضل عبادت ثقلین می‌شود؛ اما مواظب باشید. روی تمام اجزاء بدن ما، حکم است. ما هیچ اختیاری نداریم، در بست در اختیار خدا هستیم.

تو آمدی، سؤال می‌کنی ما چطور بفهمیم رستگار شدیم؟ اگر می‌خواهی رستگار شوی، رویت را بگیر. اگر می‌خواهی رستگار شوی، این چیزهایی را که همه می‌پوشند نپوش. اگر می‌خواهی رستگار شوی، این آقای عزیزت، الان زمان‌بر است، یک چیزی که از او می‌خواهی، ببین

ممکن است [یا نه]. اگر ممکن نیست، این شوهر عزیزت را شکنجه بدهی، تو به کجا رسیدی؟ توی هوا و هوسی. ای خانمهای عزیز، باید عدالت را مراعات کنید. ای آقایان عزیز، ولایت را مدارا کنید.

اصلاً عدالت، ولایت است. خدا عُمر را لعنت کند، عدالت را قبول ندارد. آیا تو هم قبول نداری؟ چه می‌گویی؟ مرتب در جلسات می‌دوی. روضه بودیم! حالا سینه هم زدی، چند تا حجة بن الحسن هم کشیدی! باز دوباره می‌گویم: نمی‌گویم روضه نروید، نمی‌گویم حجة بن الحسن نگویید، قربانت بروم. معرفت امام داشته

باش، برو. من تمام حرفهایم روی معرفت ولایت است. معرفت داشته باش. تو اگر معرفت ولایت داشته باشی، هر کجا بروی امر است. چرا امر است؟ عزیز من، تو خودت امر می‌شوی. عزیز من، تو وقتی امر را اطاعت کردی، خودت امر می‌شوی. آخر، از کجا این طوری حرف می‌زنی؟ مگر امام صادق نگفت: شیعه‌ها از ما هستند. مگر امام صادق امر نیست؟ مگر الان وجود امام زمان امر نیست؟ مگر نمی‌گوید شیعیان از ما هستند؟ پس تو هم امر هستی. از کجا امر می‌شوی؟ از آنجا که امر را اطاعت کنی.

والله، بالله، وجود مبارک شما، هر کدام امر را اطاعت نکند، تجاورگر هستیم. بیا تجاوزگر نباش. ما تجاوزگریم. این پولی که تو داری کار می‌کنی بیت المال است، مگر تو می‌توانی چیزی را که ساز و آواز می‌زند بخری، پدرت را در می‌آورند، از تو بازخواست می‌کند. [می‌گوید:] من بیت المال به تو دادم. من به تو گفتم برو کار کن، جزء شهدایی. جزء شهدا، چرا پولت را چیز بیهوده خریدی؟ یک چیزهایی است که ما متوجه نشدیم. روی دستت حکم است. چرا می‌گوید اگر یکی دستش را خراشیده کرد، باید نقره بدهد، طلا بدهد. اگر کسی چشمت را اینجور کرد، پول

یک خون باید بدهی. ببین، چقدر تو را محترم قرار داده. محترم هستی؛ اما ولایت را از خودت محترم‌تر بدانی. آیا ما متوجه شدیم؟ عزیز من، این پولت بیت المال است. فردا پدرت را در می‌آورند که چرا این را خریدی. آنکه خریدی مالیت ندارد. چرا مالیت ندارد؟ گفته نخر. امر رویش است که نخر، تو خریدی، پس مالیت ندارد، پس حرام است.

همین‌طور که دستت را در اختیارت گذاشته، پایت را در اختیارت گذاشته، مالت را هم گذاشته، پولت را هم گذاشته، حکم رویش است. آیا متوجه شدی؟ آقا، روی جهاز دخترش

تلویزیون می‌گذارد! ای احمق، این ساز می‌زند تا قیامت تو گیر هستی. داماد هم بدش می‌آید، به درک که بدش بیاید! زنم چطوری است، به درک که بدش آمد! امر را اطاعت کن؛ [بگو:] من نمی‌خرم. مرد آن است که در مقابل ولایت شجاع باشد؛ نیستی، سستی. مرد آن است که در مقابل امر خدا شجاع باشد. آن مرد است، ما نر هستیم. نر با مرد دوتاست. آن کسی که امر خلق را اطاعت کند، امر خدا را اطاعت نکند، گیر هستی. هر که می‌خواهی باشی. حالا مثلاً چه کارت می‌کند؟ [بگو:] من واجبات را می‌خرم، به

قدر وسعم می‌خرم؛ آن‌که واجب است را می‌خرم. خب، تمام شد رفت پی کارش.

باید در هر کجا مواظب باشیم. این را من به شما بگویم. یک جا، دو جا نیست. در هر کجا، در راه رفتن، در خوابیدن، در نشستن، در داماد بگیری، در عروس گرفتن، در تمام جاها باید توجه داشته باشی، در مقابل خدا، امر خدا، متهم نباشی. من حرفم این است. من والله قسم، به وجود امام زمان، اگر تمام خلق پشت بکند، تمام خلق شمشیر دست بگیرند و رو به من بیایند، من امر خدا را اطاعت می‌کنم. من، نه خلق را می‌بینم، نه ضربه آن را می‌بینم. ضربه آن خلق

که به من بخورد، افتخار است. مگر به شهدای کربلا ضربه نزدند؟ مگر ضربه نزدند؟ این روایتش، حالا امام زمان می‌گوید: پدر و مادرم به فدایت. درباره ولایت، ضربه بخور. در امر ولایت، ضربه بخور. چرا متوجه نیستیم؟ چرا بعضی‌ها این کارها را می‌کنند. آن موقعی که ضربه خوردی، افشاء می‌شود. آن وقت، خدا تو را افشاء می‌کند. مگر نمی‌خواهی افشاء شوی؟ ولایت تو را افشاء کند، نه خلق. ببین من چه می‌گویم. ما نباید خلق را ببینیم که ما را افشاء کند. افشای خلق به درد نمی‌خورد. خودش نابود می‌شود. افشایش هم نابود می‌شود.

ببین، افشای ولایت چقدر عظمت دارد. عزیزان من، خدا هر چیزی را پاسخ می‌دهد. آیا ما تولی و تبری را فهمیدیم؟ باز دوباره من ناراحت می‌شوم، ما تولی و تبری را درست متوجه نشدیم. بابا، عزیز من، تولی و تبری این است: ما تبری بجوییم از آن‌ها که امر خدا را اطاعت نمی‌کنند. [از] خودمان هم اگر بخواهیم امر خدا را اطاعت نکنیم، تبری بجوییم. تولی این است که امر خدا را اطاعت کنیم. والله، خیلی قشنگ است. آیا ما تولی و تبری را فهمیدیم؟ تولی و تبری را دوباره می‌گویم: ای جوانان عزیز، ای نور چشمان من، ای عزیزان من، والله، دنیا به این

چیزهایش نمی‌ارزد. امیدوارم شما صد سال بمانید. عمر دارد مرتب و ریز، ریز از ما کم می‌شود، کاهیده می‌شود. ما باید به ماوراء برسیم. تولی و تبری این است؛ تولی و تبری باید توی تو باشد، تبری به جا نیاوری. تولی هم این است که امر این‌ها را اطاعت کنی. تبری این نیست که به ما می‌گویند به فلانی این را بگو؛ این‌ها حرف است، این‌ها انتقاد است. تولی و تبری این است که من دارم خدمت شما عرض می‌کنم. تو خودت باید درونت تولی و تبری باشد. هر کجا که امر را اطاعت نکردی، آن تبری است؛ یعنی از امر خدا تبری جستی، از حکم خدا

تبری جستی. هر کدام را که اطاعت کردی، تولی است؛ در خودت است. عزیز من، [درباره] تولی و تبری، ما را گول زدند، ما باید مواظب باشیم.

دوباره تکرار می‌کنم. ما باید در امر باشیم. والله، خیلی قشنگ است. این تولی و تبری را از کجا متوجه شویم؟ من شما را متوجه‌تر می‌کنم. دست تو باید به ریسمان باشد. خدا این است؛ ریسمانش را آورده دست من و تو بفهمیم. خدا چه کار کند؟ آخر، چقدر برای شما آیه بیاورد؟ چقدر برای شما روایت بیاورد؟ چقدر بگوید، [باز] ما متوجه نشویم؟ این ریسمان سابقه دارد. یک ریسمانی از آسمان نازل می‌شد، مثلاً هر شهری،

روستایی. آن وقت این‌ها می‌رفتند دست می‌گذاشتند قسم می‌خوردند. یک نفر خدعه کرد، یک پولی از کسی می‌خواست...

یا علی

جاذبه و تبلیغ

بسم الله الرحمن الرحیم

جاذبه

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز! یک چیزهایی هست، بعضی‌ها می‌گویند. یکی از آقایان اینجا تشریف آوردند، یک چیزی را خیلی با آب و تاب گفت. اتفاقاً من هم یک مقدار ناراحت شدم. من وقتی به یکی جواب می‌دهم، ناراحت می‌شوم، خدایا، تو می‌دانی که راست است، می‌خواهم او به من

جواب بدهد؛ یعنی آن جوابی که به او می‌دهم، ناراحت هستم. می‌گویم: چرا؟ این باید به من جواب بدهد؛ یعنی من یک ذره ناراحت بشوم، خب، او نشود. ایشان خیلی با طمأنینه و خوشحالی و طرب آن موضوع را مطرح کرد: یک بچه ده، دوازده ساله بوده است. آن وقت گفت: یک همسایه‌ای بوده، (من بارها گفته‌ام حالا هم می‌گویم با همسایه‌ها تا می‌توانید دعوا نکنید. اگر هم دعوا کردید، از آنجا بروید. اگر حقتان هم از دست می‌رود دعوا نکنید یا از آنجا بروید؛ چون این کینه می‌شود.) خلاصه، این بچه را کشته است و آنها هم یقین دارند که این [همسایه]

بچه را کشته است. حالا او را به اداره بردند، هر چه او را شکنجه دادند، نگفت. بعد، این طرف هم، یک مقدار پرزور بوده است و اینها هم بچه را در سردخانه گذاشتند. (توجه بفرمایید! حالا این آقا دارد می‌گوید.) بعد به سردخانه رفته است که سری بزند، دیده که یک چشمش را درآوردند و یک چشم ندارد. بعد آمده و اعتراض کرده است. گفتند: ما چشم این بچه را درآوردیم و به خارج دادیم. اگر این [همسایه] با او نبردی کرده است، توی چشم این، عکس او هست. حالا یک دستگاه کامپیوتری درآمده است که

عکسش را بزرگ کرده است و این عکسش هست. ایشان خیلی از عظمت این‌ها می‌گفت.

ما یک درد بی‌درمان داریم که نمی‌دانیم چه کار کنیم. ما تبلیغ‌کن خارجی‌ها شده‌ایم. ما وقتی ولایت را کامل نشناختیم، تبلیغ‌کن خارجی‌ها می‌شویم. بابا، تبلیغ‌کن خارجی‌ها نشو؛ برو تو ماورای امام، برو تو ماورای ولایتت. من اینطوری به ایشان گفتم و قدری از گفتار خودم خوشم نیامد. راست، راستی دارم می‌گویم. گفتم: بابا جان، این که چیزی نیست که تو آن را بزرگ کردی. مگر قضایای شعیب پیامبر را نمی‌دانی؟ مگر موسی نرفت به او گفت یک سال پیش من

بمان، خلاصه، من دخترم را به تو می‌دهم. این گوسفندان هم هرچه ابلق زاییدند به تو می‌دهم؟ گوسفند که ابلق نمی‌زاید؛ گوسفند یک طوری می‌کند که یا سام می‌زاید، یا سیاه، یا کبود. او برداشت آن چهار تکه چوب را اینطوری کرد، ابلق شد. وقتی آن تکه‌ها قاطی شد، تمام اینها ابلق زاییدند. گفتم: قرآن، می‌گوید این در نطفه او نفوذ می‌کند. متوجه هستید؟ این بنده خدا وا رفت. گفتم: این که چیزی نیست. شما در قرآن و حدیث کار نکردید. هرچه آنها دارند از امام صادق (علیه السلام) ما دارند. متوجه هستید؟

اصلاً من به شما بگویم: جاذبه، یک چیز مهمی هست. بعضی از این خارجی‌ها به مثلاً کرمجگان، می‌آمدند؛ به جنگل و جاهایی که درخت‌های گردوی خیلی مهمی دارند. اینجا شاید گردویی داشته باشد که صد سالش باشد. این خارجی‌ها یک دستگاهی داشتند با آن عکس برمی‌داشتند. اگر این درخت، پانصد هزار تومان ارزش داشت، می‌گفتند: یک میلیون، دو میلیون. هر چقدر می‌گفتند، اینها می‌خرید. وقتی می‌خرید، می‌گفت: شاخه‌هایش را بردارید، ریشه را بردارید. ساق این درخت را برمی‌داشت. اگر خیلی کهن بود، قرار می‌گذاشت یک برش به این

بزنند. آن‌وقت با این اره‌های دو سر می‌بریدند. پلکان می‌گذاشتند و می‌بریدند. وقتی برش می‌زدند، می‌دیدند چون توی جنگل هست، عکس شیر به این هست، عکس ببر به این هست. جاذبه این درخت آن را جذب کرده است. آن موقع این را به قیمت خیلی زیاد می‌فروشند. روکش‌بری می‌کنند و به میزهای خیلی مهم می‌گذارند. پس جاذبه، آن را ضبط می‌کند. متوجه شدید؟ حالا این جاذبه خیلی ابعاد دارد؛ یعنی [ایشان] به من قسم داد گفت که شما از جاذبه صحبت کن. خب، او هم سید

اولاد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هست، گفتیم دلش نشکند، بنا شد صحبت کنیم.

حالا شما فکرش را بکنید که این جاذبه خیلی کارساز است متوجه هستید؟ من هفته گذشته گفتم که این دست شما می‌آید و شهادت می‌دهد. الان امروز می‌خواهم به شما بگویم. مثلاً من هفتاد سال یک کارهایی کردم. (اینکه من به شما گفتم جواب می‌دهد این را من اینجا نگفتم، الان می‌خواهم به شما بگویم.) ببین، هفتاد سال جاذبه‌ات را در این دست قرار داده است. وقتی توی محشر می‌آیی، زنبور به زبانت می‌زند، حاشا می‌کنی؛ این جاذبه، هفتاد، هشتاد

سال را می‌گوید و این دست شما، چشم شما، پای شما، جاذبه هفتاد سال را اینطوری ضبط کرده است. متوجه شدید چه گفتم؟ جاذبه؛ یعنی این. ما اگر بدانیم هر کجا که هستیم، یک جاذبه‌ای دارد و ضبط می‌کند؛ دیگر گناه نمی‌کنیم. ما خیلی چیزهای قرآن را نفهمیدیم.

الان، بیشتر چشم مردم، دنبال این خارجی‌ها است. من این را بگویم: آنها قرآن را قبول ندارند، عظمت قرآن را قبول دارند. امام صادق (علیه السلام) ما را به امامت قبول ندارند؛ اما به عنوان یک پروفسور جهانی او را قبول دارند، حرف‌هایش را پیاده می‌کنند، کارهایش را پیاده

می‌کنند. عظمائیت قرآن را قبول دارند. از عظمائیت قرآن، طیاره می‌سازند، از عظمائیت قرآن، جت می‌سازند، از عظمائیت قرآن، این چیزها را می‌سازند. ما نه عظمائیت قرآن را قبول داریم و آن یکی را نمی‌خواهم بگویم؛ این هست که اینقدر عقب افتاده‌ایم. چشممان به اینهاست. اگر روایتش را بخواهی: مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اکرم نگفت: این قرآن مجید نازل شده است و آنچه را که احتیاج بشر در خلقت است در قرآن هست؛ اما گفت از علی (علیه السلام) بپرسید. پس هرچه که احتیاج بشر در هر کجا پیدا می‌شود، سر منشأ آن از قرآن و ائمه (علیهم

السلام) ماست. کجا حواستان را این طرف و آن طرف می‌کنید؟ خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: روایت امام صادق (علیه السلام) را می‌دیدیم می‌گفت: آهن روی آسمان راه می‌رود، چیزی درست می‌کنند تصرف به آسمان می‌کنند؛ اما فایده ندارد. حالا آپولو درست کردند و نمی‌دانم چقدر هم خرجش کردند، حالا رفته مشتی سنگ آورده است. آن روز امام صادق (علیه السلام) گفت، حالا اینها پی می‌برند چطور آهن روی آسمان می‌رود، کار می‌کنند طیاره می‌شود. متوجه عرض بنده شدید؟ امام صادق (علیه السلام) فرمود: من یک روشنایی در آب می‌بینم؟

فهمیدند و کشف برق کردند. امام صادق (علیه السلام) گفته است راه به آسمان پیدا می‌کنند، پلکان که نمی‌گذارند، می‌آیند در این حرفها کار می‌کنند، آپولو می‌شود، به آسمان می‌رود. امام صادق (علیه السلام) فرمود: من یک روشنایی در آب می‌بینم. نگفت نور می‌بینم. پی بردند، برق در آب است، کشف برق کردند. آن وقت استاد تمام پیشرفت جهان به واسطه امام ماست. کجا حواستان پیش این‌ها می‌رود؟

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: آنها چه کسی هستند؟ مغز آنها الکلی هست. مغز مردم ایران، الکلی نیست و ولایت هم دارند.

گفت: اینها هوش دارند، تو مغزت الکلی نیست، عقل هم داری، پس پیشرفت تو بیشتر است، کجا حواست پیش آنهاست؟ ما رهبری نداشتیم. نمی‌توانم بگویم چه کسی توی سر ما زد که حالا دست ما پیش آن‌ها دراز باشد. ما یک همچنین امام صادقی داریم، یک همچنین امیرالمؤمنین داریم، یک همچنین قرآنی داریم که تا قیام قیامت را به ما گفته است، به تو گفته ساز بزن؟ به تو گفت تماشا کن؟ تو آن طرف رفتی. یک چیزی را از تو گرفت، گفت: دستت را پیش ما دراز کن. حالا فهمیدی؟ بچه را داخل اتاق گذاشتی و یک دانه عروسک به او دادی تا بازی

کند، او هم بازی می‌کند. آن کسی که باید ما را رهبری کند، آن کسی که باید ما را روشن کند، نکرد. مگر می‌توانم بگویم؟ چرا نکرد؟ چرا نکردند؟ می‌خواست با «منِ» خودش، سوار ما شود، دید «من»اش از بین می‌رود. چرا ما باید عقب‌افتاده باشیم؟ واللّه، باللّه، من خجالت می‌کشم. این مملکت، مملکت امام صادق (علیه السلام) است؛ این مملکت، مملکت قرآن است. این مملکت، مملکت علی (علیه السلام) است؛ این مملکت، مملکت خداست؛ چرا باید اینقدر عقب افتاده باشیم؟ چرا باید دست ما پیش دشمن علی (علیه السلام) و دشمن زهرا (علیها السلام) و

دشمن خدا دراز باشد؟ چه کسی کرد؟ آیا فهمیدید؟ چه کسی کرد؟ آنها که هیچ چیز ندارند. هیچ‌چیزندار، چیزدار شد؛ همه‌چیزدار بی‌چیز شد. آیا فهمیدید؟

عزیزان من! قربانتان بروم، مبادا میل شما به خارجی‌ها باشد. آنچه را که هست، پیش قرآن هست؛ آنچه که هست پیش علی (علیه السلام) هست؛ آنچه که هست، پیش زهرا (علیها السلام) هست؛ آنچه که هست، پیش دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) هست؛ آنچه که هست، پیش قرآن هست. اما دوباره تکرار می‌کنم: آنها زرنگ هستند، پیشرفته شده‌اند؛

قرآن مجید را می‌گذارند، کلام خدا را می‌گذارند، می‌گویند: این، اینطوری هست، اینطوری می‌شود؛ اینطوری هست، دنبالش می‌روند. ما دنبال کجا می‌رویم؟ اگر من یک موقع راجع به تلویزیون داد می‌زنم، من می‌فهمم. جوانان عزیز! دارند شما را گمراه می‌کنند، شما را مشغول کرده‌اند. من می‌گویم مشغول نشوید. این فکر عزیزتان را، این عقل عزیزتان را به کار ببندید. چرا نیم ساعت، یک ساعت وقت خودتان را تلف می‌کنید؟ عزیزان من! من کار به حلال و حرام بودن آن ندارم.

مگر ممکن است به غیر از ولایت، کسی در تمام خلقت عرض اندام کند؟ چرا فکر نمی‌کنید؟ مگر ممکن است فکر از فکر ولایت بالاتر باشد؟ اگر اینطور باشد، ولایت را نشناختید و کفر به ولایت دارید. اصلاً در تمام خلقت، به غیر از فکر ولایت، فکری نیست. بروید در این حرفها خرد شوید، ببینید من چه می‌گویم؟ من نمی‌گویم، من عقلم نمی‌رسد، [حرف] آن کسی را که به من می‌گوید بگو، به شما می‌گویم. اصلاً به ولایت جسارت می‌کنند. خوب‌ها هم جسارت می‌کنند، خوبی‌شان هم برای خودشان خوب است. اصلاً نوری به غیر ولایت در تمام خلقت نیست، فکری

مثل ولایت در تمام خلقت نیست. خارجی‌ها سگ چه کسی هستند؟ دوباره تکرار می‌کنم: اینها، قرآن را قبول ندارند، عظمتش را قبول دارند، پیشرفتش را قبول دارند، رفتند در مورد اینها فکر کردند و پیشرفت کردند. ما کجا پیشرفت کردیم؟ چه پیشرفتی کردیم؟ چرا متوجه نیستید؟ خدا می‌داند، به حضرت عباس، هم من یک وقت داد می‌زنم، تقصیر ندارم، والله، انفجار می‌کنم. گفت: دست و جوارحت را پیش خدا بگذار. آدم دارد می‌پوکد، باید برود [حرفش را] در چاه بزند. این معراج پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یعنی چه؟ کسی که منکر معراج پیامبر

(صلی الله علیه و آله و سلم) هست، کافر هست. خب، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به معراج رفت، این هم می‌رود روی آن کار می‌کند، کار می‌کند، آپولو درست می‌کند، به آسمان می‌رود. من می‌گویم در این حرفها کار کنید.

بعد ما چه کار کردیم؟ از عالم و جاهلمان تبلیغ‌کن خارجی‌ها شدیم. چرا تبلیغ‌کن خارجی‌ها شدیم؟ عزیز من! نفهمیدیم. جداً فریاد می‌زنم و می‌گویم. نفهمیدیم امام یعنی چه، نفهمیدیم قرآن یعنی چه، نفهمیدیم خدا یعنی چه، نفهمیدیم نور یعنی چه، نفهمیدیم «النور یقذفه الله من تشاء» یعنی چه، نفهمیدیم القاء

یعنی چه، مگر خدا ندارد؟ چه داری می‌گویی؟ به معراج پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پی می‌برد، چطور رفت؟ با چه وسیله‌ای رفت؟ والله، بالله، اینها در باطن، علی (علیه السلام) را قبول دارند. خوب شد؟ به من انتقاد کنید چرا؟ عظمت علی را قبول دارند. فهمیدید؟ آنها روی پیامبرشان تعصبی هستند؛ می‌گویند: عیسی، می‌گویند: موسی.

عزیزان من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، ما کافر را با کافر مطلق فرق نمی‌گذاریم. آنها هر چیزی می‌گویند، می‌گوییم خب. من که اینجا به شما گفتم، هر چیزی به شما می‌گویند، می‌گویید:

خب. تو باید از خودت ادراک داشته باشی، از خودت عقل داشته باشی، از خودت شعور داشته باشی، یک خلق را از خودت بالاتر نبینی. من هیچ خلقی را بالاتر نمی‌بینم. توجه به حرفش می‌کنم، به حرفش کاملاً گوش می‌کنم، تا می‌بینم ولایت دارد اینجوری می‌شود، می‌گویم: من آقای تو، تو نوکر من. باید اینجوری باشیم.

باید آیه قرآن را برایتان بگویم تا قبول کنید. موسی زد یک قبطی را کشت. قبطی، در نظر مردم کافر است. آقا توجه بفرمایید، این خیلی به درد شما می‌خورد. (یکی از آقایان اینجا تشریف آوردند، در صورتی که ایشان مجتهد بود،

از من سوال کرد. ایشان، کتاب حاج شیخ عباس را نوشت. بین همه طلبه‌ها از زمانی که حاج شیخ عباس بوده است این طلبه مرا ول نکرده است. همه ول کردند، رفتند. ایشان یا زنگ می‌زند یا اینجا می‌آید. چون که این به حرفهای حاج شیخ عباس یقین داشت؛ ولی آنها یقین نداشتند.) حضرت موسی زد و قبطی را کشت. قبطی در ظاهر کافر است. چرا؟ چون خدا نمی‌گوید، می‌گوید «انا ربکم الاعلی» یعنی خدای من، فرعون است. این کافر است یا نه؟ ایشان به اصطلاح کافر است؛ اما این کافر مطلق نیست. ما یک کافر داریم، یک کافر مطلق. آنها

که نمی‌توانم اسمشان را بیاورم، هیچ کدام کافر مطلق نیستند. بی‌خود این حرف‌ها را نزنید؛ چون که یا عیسی را قبول دارند، یا موسی را قبول دارند، یا ابراهیم را قبول دارند. کافر مطلق کسی هست که هیچ چیزی را قبول نداشته باشد؛ یعنی نه خدا، نه پیامبر، نه امام. به این کسی که هیچ کس را قبول ندارد، کافر مطلق می‌گویند. آن وقت برای ما قاطی کرده‌اند. متوجه هستید؟ بابا، اینکه کافر مطلق نیست. حالا موسی توبه می‌کند. از من سؤال کرد موسی که کافر کشته است، چرا توبه می‌کند؟ گفت: خدایا، از سر من بگذر. گفتم: این بی‌اجازه کشت. اینقدر

خوشش آمد. چرا مردم را بی‌اجازه می‌کشید؟ چرا بی‌اجازه این کارها را می‌کنیم؟ گفتم: بی‌اجازه کشت. چرا؟ دلم می‌خواهد توجه بفرمایید. دفعه دیگر یک سبطی با یک قبطی دعوایشان بود، گفت: مرا کمک کن، کمک نکرد. گفت: تو گنه‌کار هستی. فهمیدید؟ دفعه دیگر این کار را نکرد. او که به اصطلاح کافر کشته است، چرا توبه کرد؟ [چون] بی‌اجازه کشته است. چرا شما بی‌اجازه کار می‌کنید؟ باید برویم و از کارهایمان توبه کنیم. آیه قرآن می‌گوید. شما که آیه قرآن را قبول دارید. عزیزان من! این حرفها تفکر می‌خواهد، یک اندازه فکر می‌خواهد.

قربانتان بروم! من به شما گفتم شما بروید، کار کنید، محکم کار کنید، چرخ را راه بیندازید. اگر شما کار نکنید فقرا از کجا بخورند؟ زن و بچه از کجا بخورند؟ باید کار کنید. گفتم: زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) سه نفر بودند اینها ایستاده بودند به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سلام کردند پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جواب آنها را نداد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جواب آن یهودی را می‌دهد، ولی جواب آنها را نداد. ولی وقتی خط روی زمین می‌کشیدند، سلام کردند، جوابشان را داد. گفت: آن موقع بیکار بودند. خدا اینقدر از آدم بیکار بدش می‌آید. باید

کار کنید. کار «جهاد فی سبیل اللّه» است. خدا می‌داند یک وقت یکی یک چیزی می‌دهد، مشکلاتی از این مردم برآورده می‌شود که من تا صبح از خوشحالی خوابم نمی‌برد. نصف شب بلند می‌شوم، می‌گویم: خدایا! چقدر این زن و بچه‌اش خوشحال شد. این را چه کسی می‌کند؟ عزیزان من! اگر شما دنبال کار نروید، نمی‌توانید این کارها را بکنید. من به شما می‌گویم در همه کارها یک وقتی برای فکر بگذارید. نیم ساعت، یک ربع، در یک هفته سه تا نیم ساعت را برای فکر کردن بگذارید. آن وقت اگر فکر کنید، کارتان سازندگی پیدا می‌کند. ببینید من چه دارم

می‌گویم. وقتی در فکر فرو رفتی، کار تو سازندگی پیدا می‌کند. ای مرد عالم! ای آقا، تو هم فکر کن تا درس تو سازندگی پیدا کند. بدانی کسی که عمل نکرد، چطوری شد؟ بدانی کسی که ریاست داشت، چطوری شد، بدانی کسی که به او دادند و کفران کرد، چطوری شد. توی این حرفها برو تا درس تو، کار تو، سازندگی پیدا کند. حرف من این است. من که نمی‌خواهم بی‌کاره درست کنم. تو اصلاً جزء شهدا هستی. خدا می‌داند شما به کجا می‌رسید. مگر شوخی هست؟ یک چیز جزئی به کسی می‌دهی، خوشحال می‌شود، زنش خوشحال می‌شود بچه‌اش خوشحال می‌شود،

دخترش خوشحال می‌شود پسرش خوشحال می‌شود. اگر شما مبلغ کمی به یک نفر دادی و خوشحال شد، امام جعفر صادق (علیه السلام) می‌گوید: من خوشحال شدم، مادرم زهرا (علیها السلام) خوشحال شد، خدا هم می‌فرماید: من هم خوشحال شدم. شما با یک مبلغ کم چند نفر را خوشحال کردی؟ عزیز من، فکر کن. باید دنبال کار برویم.

«من به وجدانم قسم، تا توانستم کار کردم، حالا یک وقتها چهار دست و پا می‌روم. یک چیزی می‌خواهم، می‌گویم آیا می‌شود همچنین بشود که اراده کنی این بالش به اینجا بیاید!»

حالا من یک امیدواری به خدا پیدا کردم. یک چیزی خدا گفته است، من اطمینان دارم. ببین، من چقدر با شما اینطوری صحبت می‌کنم. آقا جان! عزیز من! قدر حرف‌های ائمه (علیهم السلام) را بدانید. حالا حضرت می‌فرماید: این آدم جوان یک عمری کار خیر کرد، رفت برای زن و بچه و عائله‌اش کار کرد و یک چیزی هم انفاق کرد. حالا نمی‌تواند کار کند، مثل من افتاده است. می‌گوید: ای ملائکه، پای او بنویسید. ای ملائکه من، این تا توانست کار کرد، تا توانست به فقرا کمک کرد. تا توانست دل کسی را خوش کرد. تمام اینها را پای او می‌نویسند. ببین، ما چه

خدایی داریم. عزیز من! من دارم حقوق بازنشستگی برای شما تعیین می‌کنم. خدا حقوق بازنشستگی به شما می‌دهد.

هر چیزی در عالم نقش دارد. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: هر کجا بروی عکست را برمی‌دارند. فردای قیامت می‌گویی من فلان جا نبودم، عکست را به تو نشان می‌دهند. متوجه هستید؟ حالا من عکس‌برداری را در جاذبه آورده‌ام. آن عکس‌برداری که ایشان فرمودند درست است؛ اما ما در جاذبه آوردیم. ببین آن پلنگ آمده است از جلوی این چوب رفته است، آن ببر آمده است از جلوی این رفته

است یا شیر رفته است یا هر چیز دیگری رفته است، جاذبه چه کار کرده است؟ پس هر چیزی در عالم جاذبه دارد. ما باید خیلی متوجه باشیم؛ جاذبه، راه رفتنمان، جاییرفتنمان و همه چیزمان را ضبط می‌کند. کسانی که در قیامت حاشا می‌کنند، مهر به دهانشان می‌خورد. خدای تبارک و تعالی، آنجا دادگاه تشکیل می‌دهد. چرا می‌گوید هر روز [قیامت] پنجاه هزار سال [است]؟ پنجاه هزار سال طول می‌کشد که تمام مردم بیایند. خدا باز ایشان را رحمت کند، می‌گفت: اگر یک بزی به یک بز دیگری شاخ زده باشد، این بز را زنده می‌کند، شاخ را به او می‌زند، این

بز نابود می‌شود. بز روح پیدا نمی‌کند که به بهشت برود؛ اما خدا زنده‌اش می‌کند. اینقدر خدا عادل است. گفت: زنده‌اش می‌کند، این شاخ را به او می‌زند تا نابود شود. اینقدر جاذبه دارد کار می‌کند.

مکه

ما داریم راجع به جاذبه صحبت می‌کنیم. توجه بفرمایید هر کسی عقیده خودش را در جاذبه پیاده نکند. جاذبه چیزی است که خیلی مهم است؛ توجه بفرمایید! الان هر کسی در شهر خودش است، این فرد کارهای خلاف کرده، نزول خورده، به جایی که نباید نگاه کند، نگاه کرده،

شهوت‌رانی کرده، دروغ گفته است، خیانت کرده است، غش در معامله کرده، امر را اطاعت نکرده، تمام این کارهای که کرده، جاذبه‌اش در وجود ایشان است. من خواهش می‌کنم توجه بفرمایید. تمام این جاذبه‌ها در این شخص هست. فدایتان بشوم، ولایت قسمت‌بندی است، خداوند تبارک و تعالی به این شخص یک قسمتی داده است؛ اما از بس این کار را کرده، جاذبه این کار، ولایت را سد کرده است.

من به شما عرض کنم: ولایت یک چیزی است که اینقدر دست و پا نزنید کسی را ولایتی کنید. این روایت را از جابر نقل می‌کنند: ایشان از امام

باقر (علیه السلام) یا امام صادق (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل می‌کند که این ولایت وقتی به ذرات تبلیغ شد، خداوند گفت: «من ربک؟» گفتند: لبیک، گفت: «رسول من»، قبول کردند. تا گفت: «ولی من، علی»، به جز عده معدودی، تمام گفتند: «لا»!. بروید، ببینید. عزیزان من، فدایتان بشوم، اینقدر دست و پا نزنید. مگر تو می‌توانی به کسی ولایت بدهی؟ حرف خدا را قبول نمی‌کنند. خدا را قبول کردند، رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را هم قبول کردند؛ اما ولایت را قبول نکردند. چرا ولایت را قبول نکردند؟ ولایت، مقصد خداست. ولایت،

یک چیزی است که در خلقت سنگینی دارد؛ یعنی پیش هر افراد بشری سنگینی دارد. شیطان یک ناراحتی در تو ایجاد می‌کند تا دست از ولایت برداری. این خلاصه‌اش است. این نظر ولایت است. یک سنگینی برای شما ایجاد می‌شود، قبول کنی. یک چیزی پیش شما می‌آورد تا آن را قبول کنی. یک چیزی را برای شما جلوه می‌دهد. اگر بخواهی متوجه بشوی [روایتش] این است که خدا می‌گوید: یا محمد، من تو را متقی کردم و ولایت را به تو نازل کردم. یعنی چه؟ مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) متقی نبود؟ آقا جان، عزیز من، ببینید من چه

چیزی به شما می‌گویم، تصدیق بفرمایید. شما متقی شدید، ولایت هم به شما نازل شده، توان سنگینی آن را ندارید. این ذرات هم که «لا» گفتند، توان سنگینی ولایت را نداشتند. حالا چه می‌گویید؟ چرا نمی‌توانید حرف بزنید؟

عزیزان من، متوجه باشید. این سرمایه گران را از دست ندهید. توان داشته باشید. متوجه باشید، هیجان نکنید. چرا؟ پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) باید تبلیغ کند، تمام انبیاء تبلیغ کنند. چرا علی (علیه السلام) نباید تبلیغ کند؟ دوباره تکرار می‌کنم. (این تکراری نیست، می‌خواهم این مطلب ساخته شود.) اگر چیزی از ولایت

بالاتر باشد، ولایت باید آن را تبلیغ کند. ولایت، مقصد خداست. مقصد خدا که تبلیغ نمی‌کند. حالا دارم جِز می‌زنم که به شما می‌گویم. حالا اگر به شما ولایت داد، دیگر نباید به این طرف و آن طرف بزنید، باید مثل کوه استوار باشید. اگر کسی سؤال کرد، جوابش را بدهید. من فدای بعضی‌ها بشوم، این‌ها «المؤمن کالجبل» هستند. من ندیدم این روحانی که الان در اینجا تشریف دارد، یک وقت حرف بزند؛ مگر چیزی از او سؤال کنند. این دارد تمام ما را ادب می‌کند. چرا؟ این مرد «شهوة الکلام» ندارد، من «شهوة الکلام» دارم. من آن حرفی که دارم می‌زنم، از

روی شهوتم می‌زنم. این را «شهوة الکلام» می‌گویند. ولایت را صرف «شهوة الکلام» نکنید. عزیزان من، تمام خلقت تنظیم است، تنظیم را به هم نزنید.

من به شما گفتم: [هر کاری که می‌کنی] نقش‌برداری می‌شود. حالا در مکه نقش‌برداری می‌شود. تمام کارهایی که کرده‌ای، نقش دارد، حالا در آیینه علی (علیه السلام) ما حیوانیم. متوجه هستید؟ نقش است که آنجا عکسش می‌افتد. چرا می‌گوید آن را در خارج بردند، عکسش در آن بود. تمام این کارها که تو کردی، نقش‌برداری بود. حالا می‌روی، در آینه علی حیوان هستی!

عزیزان من، بیایید نقش خوب در وجودتان ایجاد کنید. بیا کارهای خیر بکن، بیا ذکر بگو، بیا انفاق کن، بیا دست بیچاره‌ای را بگیر، بیا دست پیرمردی را بگیر، بیا دست ناتوانی را بگیر تا نقش بردارد. اگر روایتش را می‌خواهید، مگر آن شخص نگفت چقدر حاجی آمده است؟ [امام] گفت: نفر پیدا نیست. دوباره تکرار کرد، نشانش داد. این نشان دادن چیست؟ آیا در فکر آن رفتی؟ این درون تو هست. ببین، من حرف‌هایی که می‌زنم، الان افشاء می‌کنم. آن چشم انسانی، در وجود تو هست؛ اما یک پرده جلوی آن هست. امام نگاه کرد، پرده‌اش کنار رفت، دید

همه حیوان هستند. مگر امام سجاد (علیه السلام) یک چشم دیگری به او داد؟ چشم دیگری نداد؛ چشم، در باطن توست. یک نگاه کرد، آن پرده کنار رفت، دید همه حیوان هستند. فقط حضرت سجاد (علیه السلام) و غلام ایشان و شتر [حضرت]، حیوان نبودند. اینها نقش‌برداری کرده‌اند، در مکه نقش بد برده‌اند، حالا در آینه علی (علیه السلام) پیداست.

وقتی که آقا امام زمان (عج الله فرجه) تشریف می‌آورند آن موقع امام زمان (عج الله فرجه) آینه هست. در آن آینه، ما حیوان هستیم، منافق هستیم. این حرف در این نوار خیلی مهم است؛

اما کسی پاسخ نداد، معلوم می‌شود کسی در آن کار نکرده است. من به شما گفتم: صد علم؛ خود امام زمان (عج الله فرجه)، علم است. ببین، خود وجود امام زمان (عج الله فرجه) است که می‌آید می‌گوید: مؤمن، منافق. حالا بگو امام زمان (عج الله فرجه) بیاید. آقاجان، بیایید نقش‌برداریمان را درست کنیم که وقتی می‌آید ما انسان باشیم. او خودش انسان کامل است، تو را در آغوش بگیرد؛ نه که بین شما صدها فرسخ باشد. والله، روایت داریم وقتی ما را در صحرای محشر می‌آورند، با این رفقایی که داشتیم، می‌گوییم: خدایا، کاش [بین] ما و این رفیق ما صدها فرسخ جدایی

انداخته بودی که ما را این‌طور مبتلا نمی‌کرد. [می‌گفت:] کجا این کار را بکن، کجا برو، اینجا. [ما هم] می‌رفتیم.

حالا عزیز من، اگر می‌خواهی مکه بروی، ببین حقی بر گردنت نباشد. ای آقای عزیز! ای جوان عزیز! ای خانم عزیز! فکر بکن ببین دل چه کسی را شکستی، برو راضی‌اش بکن. به چه کسی بزرگی کردی، برو کوچکی کن. به چه کسی منیت کردی، برو بینداز کنار. تمام اینها در تو نقش بسته است، کجا می‌روی؟ همه نقش‌ها را از بین ببر. لااقل این کار را که می‌توانیم بکنیم، لطف خدا بوده است. تا سر قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله

و سلم) یا حجر اسماعیل رسیدی، بگو خدایا: مرا بیامرز. خدایا از این به بعد من یک طوری شوم که مرا انسان کنی، با انسانیت با مردم رفتار کنم، با انسانیت با شوهرم رفتار کنم، با انسانیت با همسرم رفتار کنم، با انسانیت خانه را اداره کنم، با انسانیت در خانواده زندگی کنم. آیا می‌خواهی [مکه] بروی، دل کسی را خوش کردی؟ آخر با انصاف! تو چه حجی به جا آوردی؟ به جانم قسم، حجی که به جا آوردی، شیطان به تو «تقبل اللّٰه» گفت! گفت: ای بنده من، امر مرا اطاعت کن! ای بنده من، ویدئو آوردی، بساط قمار آوردی!

حاج شیخ عباس می‌گفت: اگر چهل روز گناه کنی، شیطان روی پیشانی تو می‌نویسد: احسنت، ای بنده من، من به تو بنده افتخار می‌کنم که از خدا و رسول و قرآن نشنیدی، از من شنیدی!. حالا آیا در این فکر هستی که یک همسایه داری، یک بیچاره بنده خدا داری، یک چیزی برایش بیاوری؟ پیش می‌آید. من به فدای بعضی‌ها بشوم. یکی از رفقا رفته بود عمره، از این نوشابه‌ها آورده بود. این گفته بود این نوشابه‌ها چیزهای جالب است. اینقدر این ناراحت شده بود [که بچه‌اش نوشابه‌ها را خورده بود]. ببین این اینقدر در وجودش نقش‌برداری

شده است، می‌خواهد یک بنده خدایی که تهی‌دست هست را خوشحال کند. این اتصال به نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) شده است، اتصال به زهرای عزیز (علیها السلام) شده است. این‌ها هم غذایشان را نمی‌خوردند به فقرا می‌دادند؛ این به آنها اتصال شده است، دارد در آنها کار می‌کند. این یک ناراحتی در درونش ایجاد شده است. حالا خدا به او صفات الله می‌دهد. مگر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) از این صفت می‌گذرد؟ صفات الله به او می‌دهد. صفات الله چیست؟ صفات خودش را به او می‌دهد. به من بدبخت چه چیزی می‌دهد؟

ناراحت است که این را غیر نخورده است، بچه‌اش خورده است. آیا بچه‌اش را نمی‌خواهد؟ چرا فکر نمی‌کنید، چرا این‌جوری نمی‌شوید؟

«حالا عزیزان من، تمام این کارها دارد عکس‌برداری می‌شود. دوباره تکرار می‌کنم، من نمی‌خواهم بگویم. من قسم نمی‌خورم، به مکه و منا راست می‌گویم. همانجا که بودم به فکر آن کسی بودم که در فامیل ما ندارترین مردم بود. من یک چادر کِرِم برای عروس خاله‌ام آوردم. باور می‌کنید؛ اما برای زنم نیاوردم. همانجا که ایستادم، دارم رضای خدا را می‌بینم؛ ای خدا، کجا رضای توست که من آن طرف بروم، نه اینکه

کسی خوشش بیاید. اگر کسی از تو خوشش بیاید، خدا، روز قیامت می‌گوید تو می‌خواستی او از تو خوشش بیاید، برو جزایت را هم از همان بگیر. مالت رفته، جانت هم رفته است؛ چشمت هم کور شود! چرا؟ اصلاً ما باید در این فکر باشیم که به یک نفر یک چیزی بدهیم که ما را عزت نکند. من یک پاره‌وقتها می‌بینم شاید خوشتان بیاید [به واسطه عطای شما، تشکر نمی‌کنم]، من اینقدر بی‌ادب و بی‌تربیت نیستم، پاسخ شما را می‌دهم، [اما] نصف شب می‌دهم، این‌جوری نمی‌کنم که مبادا شما خوشتان بیاید، آن عطایی را که می‌کنید، خدا بگوید تو خوشت

آمد، [به خاطر آن، دیگر] چیزی به تو ندهد. من می‌خواستم این جمله را هم بگویم؛ چون که من خیلی با شما، روی عنایت کار می‌کنم. می‌خواستم به شما بگویم مطلب این است که اگر عطایی شد، «تقبل الله» نمی‌گویم، شما را می‌خواهم، می‌بینم اگر بگویم شاید شما خوشتان بیاید، آن هدف هیچ چیز شود.»

پس عزیزان من، بنا شد اگر شما مکه می‌روید، باید پول شما درست باشد، با شرایط باشد. حالا هم که آنجا می‌روی، اگر شما این‌جوری باشی، خدا به شما پاسخ می‌دهد، خدا هم به فکر شما هست. این مردم عیالات خدا هستند. اما من

تکرار کنم: مبادا خودتان را در زحمت بیندازید. اگر خودتان را در زحمت بیندازید، مقدس‌گری کردید. ما یک مقدس داریم، یک متدین. متدین باشید؛ مقدس نباشید. خدا ایشان را رحمت کند، می‌گفت: مقدس، خیلی مهم است، مثل اینکه او را در صندوق بگذاری، در صندوق را ببندی، هیچ چیز به آن سرایت نکند. این مقدس می‌شود. چه قدر به ما سرایت می‌کند؟ باز می‌گوید مقدس هستیم؛ مقدس یعنی این. مقدس، ابراهیم بود که زنش را در صندوق گذاشت. ما چه مقدسی هستیم؟ چه خبر است؟ حالا مردش، توی صف اول جماعت نشسته است؛ اما دیوث است! حالا

چه می‌گوید؟ آنجا چه کسی است که ما آن را ببینیم. گفت: هر چه می‌خواهی به تو می‌دهم. گفت: در صندوق چه کسی است؟ گفت: زنم. گفت: فلان، فلان شده، داشتی او را خفه می‌کردی. خواست با او حرف بزند، لال شد، خواست به او دست بزند، دستش خشک شد. حالا این هر چه به زنش بگویی، خوشش می‌آید؛ به جای اینکه دستش خشک شود!

حالا عزیز من، فدایتان شوم، قربانتان بروم، اگر شما در صراط مستقیم باشی، خدا، صراط مستقیم را حفظ می‌کند، قرآن، صراط مستقیم را حفظ می‌کند، ملائکه، صراط مستقیم را حفظ

می‌کنند، تمام خلقت، صراط مستقیم را حفظ می‌کنند. صراط مستقیم؛ علی (علیه السلام) هست. صراط مستقیم، امر خداست. عزیز من، بیا حامی‌ات آنها باشند.

حالا فدایتان شوم، مکه رفتی، برو، من نمی‌گویم نرو؛ با شرایط برو، با عقیده پاک برو، با عقیده‌ای برو که ائمه (علیهم السلام) بودند، با فکر و اندیشه برو. خدای تبارک و تعالی در واقع تمام زحمت‌های ابراهیم را به باد داد. چرا [به باد] داد؟ گفت: من خانه ساختم، اجر من چقدر است؟ خدا گفت: [اجر تو] با من هست. خدا او را احترام کرد. ساکت باش، من می‌گویم ساکت

باش. دوباره تکرار کرد. [گفت: گرسنه‌ای را سیر کردی، برهنه‌ای را پوشاندی؟] همه زحمتهایش را هیچ چیز کرد. پس یک خدمت به خلق، از ساختن خانه خدا بالاتر است.

یکی از رفقای عزیز من آمده بود و راجع به مکه یک چیزهایی می‌گفت، خیلی صحبت کرد. سه تا آیه قرآن را روی مکه معظمه پیاده کرد: اینچنین است، اینچنین است، اینچنین است. تمام شما اهل علم هستید، با قرآن سر و کار دارید. من به او یک چیزی گفتم، این بنده خدا یک‌دفعه سرد شد. گفتم: مگر این خانه خدا، تمام عظمت را ندارد؟ گفت: چرا. گفتم: چرا به

او خطاب شد: چرا در مقابل خاک کربلا کرنش نکردی؟ ما کفار را روی تو قرار دادیم. گفت: دست شما درد نکند. گفتم: با تمام آنها که چند تا آیه قرآن را روی مکه پیاده کردی که اینقدر شرافت دارد، این همه عظمت دارد؛ اما عظمت خانه خدا، به خاطر ولایت است. این بنده خدا سرد شد، من خیلی ناراحت شدم. این از کجا آمده، با یک ذوق و شوقی آمده، من چه کنم؟ یک دفعه گفت: من هستم که در خلقت اینقدر عظمت دارم، من خانه خدا هستم. یک دفعه گفت: صدایت بگیرد. چرا در برابر زمین کربلا کرنش نکردی؟ ما کفار را روی شما قرار دادیم. از

این بدتر چیزی نیست. این را من به شما بگویم. چرا؟ والله، یک رفیق بد، از جهنم بدتر است. من به خدا می‌گویم: خدایا، والله، اگر من را بخواهی بسوزانی، به من ترحم کنی، یک آدم بد سر من قرار دهی، از جهنم بدتر است. خدا کفار را روی آن قرار داد، وهابی‌ها را روی آن قرار داد. چرا درباره ولایت کرنش نکردی؟

عزیزان من، بیایید متکبر نباشید، در برابر ولایت کرنش کنید. کرنش؛ یعنی امرش را اطاعت کنید. حالا خدا به شما پاسخ می‌دهد. در هر کجا هستیم، امر را اطاعت کنیم. حالا در خود قیامت هم همین‌جور است. ما داریم نقش‌بردای بدمان

را آنجا می‌بریم. چرا این اهل تسنن اهل آتش هستند؟ این نقش بدشان است. مگر به غیر از نقش علی (علیه السلام)، باید چیز دیگری در وجود تو باشد؟ نقش علی (علیه السلام) است که نجات‌دهنده تو از هر شری است. نقش علی (علیه السلام) است که می‌گوید وقتی به یک مؤمن توهین کنی، خانه‌اش را در مقابل یک مؤمن هیچ چیز می‌کند. بیا مؤمن شو. تو افتخار می‌کنی که مکه رفتی؟ افتخار هم بکن؛ اما افتخار کن نقش علی (علیه السلام) در دلت است. می‌گوید: یک توهین به مؤمن کنی، انگار خانه من را خراب کردی، آجرهایش را هم آنجا ریختی.

ببین چه کسی هستی؟ چرا خودت را نمی‌شناسی. تو خودشناس باش. عزیز من! اگر خودشناس شدی، خودفروش نیستی. تو اگر دیدی خودت شمش طلایی، به یک عروسک خودت را نمی‌فروشی. ای عروسک باز! خودشناس باش. خودشناسی، به غیر از خودخواهی است. من این را بگویم: خودخواه نباش؛ خودشناس باش. خودخواهی به غیر خودشناسی است. خودشناسی چه چیزی هست؟ ببینی به تو عنایت شده است، خدا ولایت به تو داده است. ببینی به تو محبت قرآن داده است. به تو محبت دوست علی (علیه السلام)

داده است که توسط آن دوست، خدا دارد به تو بهشت و فردوس می‌دهد. خودشناس به غیر از خودخواهی است. دوباره تکرار می‌کنم، قاطی نکنید. آیا ممکن است که تو ارزش ولایت را معلوم کنی؟ مگر یک چیزی از ولایت بالاتر باشد! خدا آن را به تو داده است. تو به غیر از ولایت، از از یک خلقت ارزشمندتر هستی. چرا فکر خودت را نمی‌کنی؟ چرا شکرانه نمی‌کنی؟

یا علی

ام ابیها

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی ابن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، انتقاد عیب ندارد. کسی که انتقاد کند، از زمان قدیم هم کسی برای انتقادکننده مشکلی به وجود نمی‌آورد، انتقاد هست. آن آقا یک حرفی می‌زند؛ این آقا هم می‌خواهد جوابش را بدهد دیگر. اینها به کسی کاری ندارند

یعنی خودشان [هستند]. آن آقایی که مثلاً حرف می‌زند، آن هم یک جوابی می‌دهد. ما می‌خواهیم انتقاد کنیم. ما اینجا آمده‌ایم تمرین کنیم و انتقاد اشکالی ندارد. یک نفر از این مهندس‌ها که خلاصه صحبت می‌کند و منبر می‌رود، ایشان یک فرمایشی فرمودند. ایشان فرموده است: پیغمبر اکرم فرمود که: «حلال من حلال، حرام من حرام» این حرف در آن زمان بوده است و الان این زمان، زمانی است که پیشرفته شده است. بنا کرده است از زمان صحبت کردن. حالا انشاءالله که یادش رفته است و «یوم القیامت» آن را نگفته است. اما

پیغمبر می‌فرماید: «حلال من حلال، یوم القیامة، حرام من حرام، یوم القیامة»؛ خدا لعنت کند کسی که حرام من را حلال کند، حلال من را حرام کند. حالا ایشان انشاءالله شاید که عناد نداشته‌اند، اشتباه کرده‌اند.

اشتباه، خیلی عیبی ندارد؛ اما اگر خدای نخواسته، خدای نخواسته، یک عنادی داشته باشد، کار آدم مشکل می‌شود؛ چون ایشان امر را با زمان قاطی کرده است. ما هم باید آگاهی داشته باشیم؛ زمان با امر فرق دارد. آن زمان مثلاً مردم با الاغ مشهد می‌رفتند، حالا با ماشین می‌روند؛ نهی نشده است. آن موقع مکه با شتر

مکه می‌رفتند؛ اما حالا با طیاره می‌روند. به خود رسول الله، اگر خود رسول الله هم بود، با طیاره می‌رفت. چون که الان این رفقای عزیز من که حج عمره رفتند؛ اینها بچه دنبالشان است، حفظ بدن هم واجب است. مگر می‌شد اینها با شتر مکه بروند؟ [اما] حالا با طیاره می‌روند. یا زمان پیشرفت کرده است؛ تلفن درست کرده‌اند. چه اشکالی دارد؟ زمان پیشرفت کرده است، عملهایی می‌شود که آن زمان نمی‌شده است. شرع هیچ اینها را جلوگیری نکرده است؛ پس صنایع زمان پیش رفته است و پیغمبر هم فرموده، امام صادق (علیه السلام) هم گفته است.

تا حتی، تا آسمان می‌روند؛ اما نتیجه ندارد. حالا آپولو درست کرده‌اند، رفته‌اند دو تا خاک آورده‌اند، سنگ آورده‌اند، فایده‌ای ندارد؛ پس اینها یک چیز تازه‌ای نیست.

ای عزیز من، شما که این حرف را زده‌ای، زمان را با امر قاطی نکن! آقا جان، من الان روایت به شما می‌گویم. امر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) امر خداست، امر امیرالمؤمنین (علیه السلام) امر خداست، ما نمی‌توانیم امر خدا را به هم بزنیم. آیا امیرالمؤمنین یا قرآن یا خدا نمی‌دانستند این زمان اینطوری می‌شود که برای این صحبت بکنند؟ می‌گوید: تا قیامت! حالا

من به شما می‌خواهم عرض کنم، مگر این روایت را شما قبول ندارید که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) امر کرد، دنبال اسامه بروید؛ لعنت خدا و رسول به آن کسی که تخلف بکند. عمر و ابابکر تخلف کردند. دلیل کافر شدن عمر و ابابکر این است که امر را اطاعت نکردند. ما اگر امر را اطاعت نکنیم، کارمان مشکل می‌شود.

آخر عزیز من این چیست که شما می‌گویید؟ این کتاب کافی است، نمی دانم کتاب العقول است، نمی‌دانم کتاب حاج شیخ عباس است، بیا این کتاب را بخوان و به مردم هم همین را بگو. عزیز من، خودت را در دست انداز نینداز، مردم را [در

دست انداز] نینداز. من شما را نصیحت می‌کنم. مگر تو نمی‌بینی که تمام مراجع تقلید مردند؟ تو هم شصت، هفتاد سالت است، می‌میری، چگونه جواب می‌خواهی بدهی؟ عزیز من، ما باید زمان را با امر فرق بگذاریم. این امر است، رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) امر می‌کنند، آنها امر می‌کنند، به غیر زمان است که بگویی این در آن زمان بوده است؛ این خیلی به جای بد برمی‌خورد. من بیشتر از این نمی‌خواهم تو را افتضاح کنم. تو افتضاح هستی! پس اگر آن زمان آمده، اینطوری بوده است حالا نماز را اینطوری بخوانیم، روزه را این طوری بگیریم، حج

را این طوری انجام بدهیم. زمان این طوری می‌گوید! آیا ما می‌توانیم انجام بدهیم؟ فرمایش پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جزء ضروریات دین است؛ اما زمان جزء ضروریات دین نیست. آخر، عزیز من، چرا متوجه نیستی؟ نگذار من بیشتر از این تو را افشاء کنم! آرام بگیر، فکری برای خودت بکن.

«حلال محمد حلال، حرام محمد، حرام، یوم القیامة» آقایان، عزیزان من، قربانتان بروم، حواستان جمع باشد. همین طور که می‌روید و رزق و روزی پیدا می‌کنید، امروز زمان یک طوری شده است که با چنگ و دندان می‌خواهند به

ولایت شما گزند بزنند، به عقیده شما گزند بزنند. کسانی هم که [گزند] می‌زنند، کسانی هستند که باور می‌کنید. خیلی متوجه باشید.

این چیزی که می‌خواهم خدمت شما عرض کنم، گویا این روایت در حدیث کساء باشد که خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: من تمام زمین و آسمان و همه اینها را به واسطه محبت شما خلق کردم، نمی‌گوید به واسطه شما خلق کردم. چرا نمی‌گوید؟ چرا می‌گوید به واسطه محبت؟ والله، ما را می‌خواهد. بالله، به خود خدا قسم، ما را می‌خواهد. دارد به ما آگاهی می‌دهد. می‌گوید شما محبت اینها را داشته باشید. شما الان این

میوه‌هایی که دارید می‌خورید، تناول می‌کنید، اینها برای محبت آنها خلق شده است. ما نباید نمک بخوریم، نمکدان بشکنیم.

من یک مثالی برای شما بزنم؛ گفتند: این بحرالعلوم یک دوستی داشت، رفت به او سر بزند؛ مثل این که مثلاً همسایه اینجا بود. دید اینجا خیلی شلوغ است. به همسایه‌اش گفت که چه خبر است؟ گفت: بعد از چند وقت اینجا مطرب می‌آورند و خلاصه از این کارها می‌کنند. گفت: بلند بشو برویم به عنوانی که به او سر بزنیم، ببینیم چه خبر است. آمد دید، درست است. اینها خلاصه این طوری هستند و یک

مقدار نشستند. اینها ناراحت بودند که اینها بلند شوند و بروند. آن بزرگشان آمد به بحرالعلوم گفت: بله، می‌دانم شما که با ایشان دوست هستی. ما نمک که بخوریم، نمکدان نمی‌شکنیم. بحرالعلوم گفت: آیا تو نمک خدا را نخورده‌ای که نمکدان می‌شکنی؟ گفت: نصف شب اینها آمده بودند در خانه آن همسایه، گفتند این کیست که لرزه به جان ما انداخت؟ راست می‌گوید، آیا ما نمک اینها را نمی‌خوریم. چرا نمکدان می‌شکنی؟ ببینید، من دوباره تکرار می‌کنم؛ می‌گوید به واسطه محبت اینها من اینها را خلق کرده‌ام؛ یعنی دارد به ما هشدار می‌دهد که شما محبت

این دوازده امام، چهارده معصوم را داشته باشید. از آن طرف هم دارد؛ مگر نمی‌گوید یک یهودی اگر محبت امیرالمؤمنین داشته باشد، نمی‌سوزد. پس خدا با ما چه کار کرده است؟ دارد به ما هشدار می‌دهد که ما محبت این خانواده را داشته باشیم.

والله، اگر شما یک قدری روی اینها حساب بکنید، قربانتان بروم، باید ما اول خودمان را بسازیم. اگر شما خودت را ساختی، تولید شما سازندگی دارد. ببینید، من یک مثال عوامانه می‌زنم که خودم متوجه بشوم. اگر یک کوزه‌ای یک ذره درز داشته باشد، آب را نگه نمی‌دارد،

یک ذره ترک داشته باشد، آب را نگه نمی‌دارد. عزیز من، بیا خودمان سالم بشویم. بیا اول خودمان را درست بکنیم. اگر خودت را درست کردی، تولید شما انسان‌سازی می‌شود. شما درست هستی، عزیز من، درست ولایتت را نگه می‌داری. ولایتت را نگه می‌داری، عزیز من، دغل برندار. کوزه دغل‌دار آب نگه نمی‌دارد. اگر بشر دغل داشته باشد، ولایت او نشت می‌کند.

حالا ببین خدا چقدر شما را می‌خواهد که می‌گوید من همه اینها را به محبت اینها خلق کرده‌ام. ما زیر محبت اینها هستیم، زیر منت اینها هستیم. الان شما این سیبی که می‌خوری،

این انگوری که میخوری، این میوه‌جاتی که می‌خوری، ما باید چه کار کنیم؟ مثل این است که یک نفر یک پولی به شما داده است، ضمانت داده است؛ اینها ضمانت کرده‌اند. تو داری ضمانت اینها را می‌خوری. چرا متوجه نیستید؟ خدا می‌داند خیلی قشنگ است. خیلی ما را خواسته است. من این عالم را به محبت اینها خلق کرده‌ام؛ یعنی ای مردم، محبت اینها را داشته باشید. عزیزان من، محبت اینها ما را به مارواء می‌رساند. خیلی روی محبت، تکیه شده است.

حالا معلوم شد در تمام خلقت هر چه که هست، تمامش برای اینها است. حالا یک عده‌ای هستند که اینها تجاوزگر هستند. (اگر اینجا را توجه نکنید من مورد ایراد قرار می‌گیرم. من که مورد ایراد هستم.) یک عده‌ای هستند، تجاوزگر هستند. این مال را جمع می‌کنند. مگر نیست که دیدند رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) خیلی ناراحت است. فردا پرسیدند: چرا؟ فرمود: چند درهم پیش من بود، من ناراحتم. تو رسول خدا نیستی، نمی‌توانی هم مثل آن بشوی. دست او بیت المال واقعی بود؛ اما دست شما بیت المال است. حالا هرچه داری بروی به مردم بدهی؟ نه.

توجه بفرمایید، یک عده‌ای هستند تجاوزگر هستند. اول تجاوزگر، عمر و ابابکر بودند. آمد فدک زهرای عزیز ما را غصب کرد. حالا چه کاری می‌کند؟ جمع کرده است. حالا هم یک عده‌ای تجاوزگرند. این مال را جمع می‌کند، یک عده‌ای مشرک هم دنبال اینها می‌روند. ببین، اینجا مشرک چه کسی است؟ خدا می‌داند قشنگ است. خدا شماها را خواسته است. یک عده‌ای مشرک، در اطراف اینها می‌روند.

مشرک چه کسی است؟ کسی که «والله خیر الرازقین» را قبول ندارد. به خاطر روزی پی خلق می‌رود. خلق هم تجاوزگر است و مال جمع کرده

است. حالا این اطمینان به خدا ندارد. ما یک مشرک به خدا داریم، یک مشرک به ولایت. این آدمی که از برای روزی‌اش دنبال خلق می‌رود، مشرک به خدا است. حالا برای چه چیزی می‌رود؟ روزی می‌خواهد. این به او چه چیزی می‌گوید؟ قنفذ روزی خواست، رزق نخواست. پیش عمر رفت، گفت: به تو می‌دهم؛ بزن بازوی زهرا را بشکن! زد بازوی زهرا را شکست. برای چه چیزی؟ برای روزی. چرا متوجه نیستیم؟ یزید بن معاویه حکومت را غصب کرد. جمع کرد مال این دوازده امام، چهارده معصوم را که به واسطه اینها خلق شده است. حالا جمع کرده، مشرک‌ها

می‌آیند. امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: سه چهارک جو گرفتند و رفتند جد من را کشتند. روزی از خلق نخواهید.

چند وقت است که دارم داد می‌زنم، می‌گویم: ولایت خلق را بخواهیم، امروز می‌خواهم افشاء کنم. عزیزان من، من یک روایتی برای شما بگویم که شما قبول کنید. یکی از علما چند وقت پیش اینجا آمد. وقتی می‌گویم علما، از این روضه خوانها نبودند. گفت: به یک روایت برخوردم، من را گیج کرده است، چندین شبانه‌روز است که گیج شده‌ام. از چند نفر هم سوال کرده‌ام، حالا آمده‌ام اینجا. گفتم: دستت

درد نکند. حالا از چند نفر سوال کردی اینجا آمدی؟ گفت: حالا دیگر آمده‌ام. گفت: به این روایت‌ها ما برخوردیم. می‌گوید: اگر دل یک مؤمن را خوش کنی، امام صادق می‌فرماید: دل ما دوازده امام را خوش کرده، دل مادرم زهرا را خوش کرده است، خدا می‌گوید: دل من هم خوش شده است. اگر یک حاجت برادر مؤمن را برآورده کنی، هفتاد حج، هفتاد عمره دارد. یک شب پیش یک مریض بخوابی، ثواب هفتاد سال را به تو می‌دهد. بنا کرد از این حرفها زدن. اگر به یک نفر لباس بدهی، خدا در قیامت برهنه وارد محشرت نمی‌کند. آن کفن حتی اگر غصبی

هم باشد، خدا و پیامبر و امام به عهده می‌گیرند. حالا یک‌دفعه این روایت را در کافی دیده‌ام؛ رفته‌ام با قرآن هم مطابقش کرده‌ام. می‌فرماید: کمک به مؤمن [کنی]، هم کافری، هم مشرک. من با این روایت چه کنم؟ او را گیج کرده بود. عزیزان من، انگار اصلاً خدا می‌داند من یک پاره‌ای وقتها به شما می‌گویم، آن کسی که از آنجا راه می‌افتد، می‌خواهد بیاید پیش شما. خدا می‌داند آن چه چیزی است، جوابش را به تو داده است. جوابش را زیر زبانت گذاشته است؛ اما این جواب را از خدا بدانیم، من دارم تکرار می‌کنم. نگویی یک عالم آمده «من»

جوابش را داده‌ام. من را باید سینه دیوار زد. آن کسی که از آنجا حرکت می‌کند، خدا جوابش را در دل تو گذاشته است. به او گفتم این [فرد] به آن مؤمن می‌خواهد خیانت بکند، به توسط مال می‌خواهد خیانت بکند. حالا به هر عنوانی هست می‌خواهد خیانت بکند. این هم کافر هست و هم مشرک. یک قدری فکر کرد و پیچ زد و گفت دستت درد نکند. چرا؟ این کمکی که به این می‌کند، از ولایت ساقط است، می‌خواهد یک خیانتی بکند. آن وقت خدا این مؤمن را دوست دارد. به توسط این مؤمن، او را کافر

خطاب می‌کند. چرا به یک مؤمن می‌خواهی خیانت بکنی؟

من حالا می‌خواهم به شما عرض کنم قربانتان بروم، فدای شما بشوم، نه این که مال نداشته باشید. من به یکی از رفقا گفتم: شأن شما این است که ماشین خیلی خوب باید داشته باشید. من هم افتخار می‌کنم. من افتخار به شماها می‌کنم. امر را اطاعت می‌کنید. خدا می‌فرماید: «کلوا من الطیبات واعملوا صالحا» تمام این چیزهای طیب و طاهر را برای شما خلق کردم؛ عمل صالح کنید. عمل صالح، عمل به ولایت است. حالا خدمت شما عرض می‌کنم، عزیز من،

کارگاهت ده میلیون، صد میلیون، پانصد میلیون هر چه می‌خواهد بالا برود، برود؛ باید داشته باشی.آنجا نگویی پیغمبر این طوری بود. آن برای او است. آقا مهندس، تو باید بهترین خانه را داشته باشی؛ اما همین‌طور که آن کارگاه را داری، با خدا شریک بشو، با فقرا شریک بشو. خدایا، اگر این کار را کردم مقداری از آن را در فکر باش بدهی به این. خودخور نباش. خدا از خودخوری بدش می‌آید. توجه بفرمایید، والله، این حرفها خیلی دقیق است. آن دارد مال جمع می‌کند، مردم به امر او باشند. این دارد مال جمع می‌کند که چه کاری کند؟ انفاق کند؛ خودش بخورد،

بچه‌اش بخورد، کربلا برود، مکه برود، عمره برود. عزیز من، برو.

یکی از رفقا که سلام خدمت شما رساند، خب آمده، بالاخره یک دستی به گل و گوشه فقرا مالیده است و عمره رفته است؛ قبول باشد. اینجا هفتاد حج، هفتاد عمره را کرده است، حالا عمره هم می‌رود. این هفتاد حج، هفتاد عمره از آن واجب‌تر است؛ آن مستحب است. اصلاً عقیده من این است: پیغمبر، شرمش می‌آید این آدم را قبول نکند، خدا شرمش می‌آید این آدم را قبول نکند، چهار امام شرمشان می‌آید، این آدم را قبول نکند؛ به وظیفه‌اش عمل کرده است. این به

وظیفه‌اش عمل کرده است؛ آن هم یا خوک است یا سگ است یا خرس؛ به وظیفه‌اش عمل نکرده است. پس من گفتم: عزیز من، مال باید داشته باشی، این کارگاه‌ها برای چه کسی است؟ این کارخانه‌ها برای چه کسی است؟ اینها تولید دل خوش‌کن مستضعفین است، اینها تولید دل خوش‌کن دختر و پسر تو است، اینها تولید دل خوش‌کن امام صادق (علیه السلام) است.

به شما اشتباه می‌گویند. من الان روایتش را به شما می‌گویم. حضرت می‌فرماید: دین، بر روی دوش سه عده است. اول، عالم ربانی؛ یعنی به امر رب باشد، نه به امر خودش. عالم ربانی، یعنی

این؛ به امر رب باشد، نه به امر خودش. تو به امر خودت هستی، تو والله، عالم ربانی نیستی؛ ربانی باید به امر رب باشد. رب هم می‌گوید: به امر پیغمبر باش، پیغمبر هم می‌گوید: به امر علی باش؛ این میشود عالم ربانی، یعنی خودش و درسش و فقه و اصولش را همه را می‌گذارد که مطیع رب باشد. آن‌وقت دوباره چه می‌گوید؟ می‌گوید دارای سخی. ببین، یک سخاوت بر روی این می‌گذارد؛ دارا را کنار می‌گذارد. دارا هست، حالا یک سخاوت بر رویش می‌گذارد. [دیگر] فقیر صابر، فقیر صابر خیلی مهم است. ببین، من الان چیزی ندارم. به شماها هم نمی‌گویم چیزی به

من بدهید؛ اما یک طرزی حرف می‌زنم که من ندارم؛ من صابر نیستم. مرا در چاله انداخت. فقیر صابر باید دعا کند، همه شماها را بخواهد؛ ولی اتکایش فقط به خدا باشد. ببین، روی اینجا فکر بکنید که من چه گفتم. آن کسی که اول به خدا مشرک می‌شود، وقتی مشرک به خدا شد، دنبال خلق می‌رود؛ آن‌وقت از خلق روزی می‌خواهد. حالا وقتی از خلق روزی خواست، خلق امر خودش را می‌گوید. امر خودش چیست؟ خباثت خودش را می‌گوید. [این خلق که] امر ندارد، این خلق باید امر را اطاعت کند. حالا خباثت خودش را می‌بیند.

اول تجاوزگر عالم عمر و ابابکر بودند. همه بیت المال را آوردند و دور خودشان جمع کردند. حالا به قنفذ امر می‌کند، زهرا را بزن! به آنها امر می‌کند، بلند شوید. آنها از او روزی می‌خواهند، همه جمع شدند؛ مثل یک عده‌ای که می‌روید، حالا آنجا نشسته‌اند، حواسشان پیش آن است. بلد بشو برو پی کارت، درست را بخوان. بلند شو، برو پی کارت. این خودش هم محتاج است، خودش هم بیچاره است. آخر، تو از بیچاره چه چیزی می‌خواهی؟ همانجا می‌نشیند تا نزدیک ظهر. تو خیال نکن مشرک نیستی، با تمام حرفها و لباست، والله، بالله، تالله، مشرکی! اینقدر آنجا

می‌روی می‌نشینی چه کنی؟ خب، درست را رفتی، برو دیگر. مگر مشرک بودن این است که چیزی به خدا بگویی؟ مگر مشرک بودن این است که چیزی به ولایت بگویی؟ تو مشرکی. تو خلق را مفید می‌دانی، ما باید ولایت را مفید بدانیم. دوباره تکرار می‌کنم.

این حرفها چیست که بعضی‌ها می‌زنند؟ یک نفر پاشده رفته، می‌گوید: طاغوتی است. این بنده خدا قسم خورد. گفت: دخترم می‌خواسته مشهد برود، فرش‌هایش را آورده و اینجا گذاشته است. دو سه تا تکه هم اینجا آورده است، حالا نگاهشان به اینها افتاده، می‌گویند طاغوتی

است. یک تهمت به یک مسلمان زد، یک مسلمان را ناراحت کرده است؛ این آقا می‌خواهد بیاید بالای منبر و چیزی هم یاد اینها بدهد. خدا رحمت کند آقای حائری را، گفت: ریا مثل این است که یک مورچه بر روی یک سنگ سیاه راه برود. این حرفها که من دارم می‌زنم، همان حرف‌ها است. حواستان جمع باشد؛ این همان سنگ سیاه است. یک قدری درون خودتان فکر کنید، ببینید ما چگونه‌ایم؟ عزیزان من، من دارم کلی عرض می‌کنم؛ همه شماها که استاد من هستید. شما از آنهایید که خدا گفته است که احترام یک پیرمردی را بگیر. شما من را احترام

می‌کنید که من برای شما حرف می‌زنم؛ اگرنه، والله، من عرق‌ریزه می‌گیرم، از شما خجالت می‌کشم که برای شماها حرف بزنم. والله، راست می‌گویم. شما دارید امر را اطاعت می‌کنید که من یک حرفی می‌زنم. عزیز من، من به شماها این حرفها را نمی‌زنم؛ من در جو دارم حرف می‌زنم، من انتقاد با این جو می‌کنم.

حالا ببینید خدا چقدر شماها را می‌خواهد. به موسی گفت: یا موسی، نعمت‌های من را بگو تا این بنده‌ها، من را بخواهند و با من رفیق بشوند. آقا، رفیق از خدا بهتر چه کسی است؟ کجا می‌روید این رفیق‌ها را می‌گیرید که نه به

درد دنیای شما می‌خورد، نه به درد آخرت؟ بیایید با خدا رفیق بشوید. حالا ببینید خدا با شما چه کرده است؟ یکی از این آقایان از ما سوال کرد که یک روایتی داریم که پیغمبر به زهرای عزیز می‌فرماید: «ام ابیها». (پدرش هم به حساب منبری بوده است) یک سوالی کرد که چرا حضرت زهرا از خدا مرگ طلبید؟ گفت: «عجل وفاتی» خدایا، مرگ من را برسان. او می‌گفت که پدرم می‌گفت: آنها این طور شدند و این طور شدند و پدرشان فرمایشی فرمودند. او می‌گفت: یک ذره به من نچسبید و من هم همین طور متحیر مانده‌ام. گفتم: من نظر ولایت را می‌گویم،

می‌خواهم گیر نباشم. نظر ولایت من این است: این دارد افشای خباثت اینها را می‌کند. مرگ از خدا خواستن، بیچاره‌گی است و برای من است. ایشان سوال کردند که حضرت زهرا وقتی «عجل وفاتی» را می‌گوید این چه مناسبت دارد؟ از روی ناراحتی می‌گوید؟ گفت: پدرم این طور گفته است و این طور گفته است.گفتم: من نظر ولایتم این است. مثلاً این مرگ خواستن برای من است؛ یا بی‌پول هستم یا ناراحت هستم یا یک کاری می‌خواهم انجام بدهم، پیش نمی‌رود. از روی ناراحتی و نارضایتی از دنیا و نارضایتی از کارم، این‌ها همه عقده شده است و می‌گویم:

خدایا ما را مرگ بده. اتفاقاً یک روایت داریم، خدا بیامرزد حاج شیخ عباس را، می‌گفت: در آخر الزمان به طوری فشار برای مردم پیش می‌آید که مرگ از خدا می‌خواهند و مرگ هم سراغشان نمی‌آید. اما به ایشان گفتم که این فضه، حالا وقتی که در خانه امیرالمؤمنین آمده است، دید یک پوستی هست و یک شنی هست و دست مالید و همه اینها را جواهر کرد. یک فضه ایشان تمام خاکهای بیابان، برایش جواهر است. یا زهرای عزیز که یک نفس می‌کشد [می گوید] دست از علی بردارید و یک عالم می‌خواهد به هم بخورد، ستون‌ها از جا حرکت می‌کند،

نوشته‌اند از زیرش می‌رفتند. آن‌وقت امیرالمؤمنین می‌گوید: ای سلمان، بگو تو دختر رحمة للعالمین هستی، نکند نفرین کنی، طیور در جو هوا هلاک می‌شوند؛ یعنی یک عالمی به هم می‌خورد. یعنی یک عالمی به امر زهراست؟ این چه ناراحتی دارد؟ اما به نظر من، دارد کفر اینها را افشاء می‌کند.

نه اینکه پیغمبر اکرم فرمود هر کس زهرا را اذیت کند، من را اذیت کرده، هر کس من را اذیت کند، خدا را اذیت کرده است؟ چقدر پیغمبر اکرم درباره زهرای عزیز صحبت کرده، حالا دارد به کل خلقت تا قیام قیامت می‌گوید: من از اینها

ناراحتم. به قدری من را اذیت کردند، به قدری کار مشکل است که از کار اینها، از منزجر اینها، من می‌گویم: [خدایا] من را مرگ را بده؛ اگر نه مرگ به دست خودش است. دارد کفر اینها را افشا می‌کند، از بس که از دست اینها ناراحت است. به کل خلقت دارد می‌گوید: اینقدر پدرم گفت، بدانید من از دست اینها اینقدر ناراحت هستم. ناراحتم؛ یعنی کفر اینها را افشا می‌کند. ایشان قبول کرد.

حالا می‌خواهم خدمت شما عرض کنم. من به شما بگویم (این که گفتم می‌خواهم عزت به سر همه بگذارم این است) بدانید که خلق ارزش

ندارد. اگر خلق ارزش داشت، چرا جبرئیل هشت شهر قوم لوط را زیر و رو می‌کند؟ اگر خلق ارزش دارد، چرا قوم عاد را اینطوری می‌کند؟ اگر خلق ارزش دارد، چرا قوم نوح را اینطوری می‌کند؟ اگر خلق ارزش دارد، چرا قوم حضرت موسی را اینطوری می‌کند؟ به من جواب بدهید؟ عزیز من، ولایت، ارزش دارد. اینها وقتی مخالفت ولایت را می‌کنند، دیگر ارزش ندارند. شما باید بیایید ولایت را استقبال کنید. اگر ولایت داشته باشید، با ماوراء هستید. ولایت، به ماوراء وصل است؛ یعنی به خدا وصل است. حالا نگویید ایشان خدا را ماوراء می‌کند. اینها، امر خدا هستند. امر

اینها امر خداست. وقتی ولایت شما یک قدری بالا رفت، به ماوراء دست داری. باید ولایت داشته باشی که عضو بشوی، اگر نه جزء هستی؛ پس تمام ارزش مردم و ارزش خلق به ولایت است. خلق ارزش ندارد. خودشان برای خودشان ارزش قائل می‌شوند. یک عده‌ای را جمع می‌کنند و چیزی به آنها می‌دهند، می‌گویند: تعریف من را بکنید. این می‌گوید تعریف من را بکن، آن می‌گوید: تعریف من را بکن. عزیز من، والله، اینها به درد ماوراء نمی‌خورد. خدا باید تو را تایید کند. یک‌دفعه می‌گوید: «سلمان منا اهل البیت» جزء ما اهل بیت است. چرا؟ امر را اطاعت می‌کند.

می‌گوید: زیارت این شاه عبدالعظیم حسنی، مطابق زیارت امام حسین (علیه السلام) است. عزیز من، باید ماوراء تو را انتخاب کند. آنها باید ما را تایید کنند. ما اگر تایید بشویم، جزء آنها می‌شویم. تایید خلق اشتباه بود، تایید دست ماورا بود، تایید دست نور خدا بود که علی و پیغمبر است. این تاییدی‌ها، مثل ته‌دیگ می‌ماند!

حالا عزیزان من، ببینید خدا چقدر شما را می‌خواهد؛ حبل المتین برای شما درست کرده است. فدایتان بشوم، بیایید خدا را بخواهید. بیایید یک قدری برویم در فکر خدا ببینیم خدا

با ما چه کرده است. حالا حبل المتین گذاشته است. حالا اینها مخالفت کردند، نگذاشتند امیرالمؤمنین (علیه السلام) ولایت را افشاء کند، نگذاشتند آقا امام حسن (علیه السلام) بکند. نگذاشتند آقا امام حسین (علیه السلام) بکند. حالا ببین خدا چه کار می‌کند؟ حالا خدای تبارک و تعالی قبر اینها را برای شما حبل المتین گذاشته است. به شما می‌گوید با معرفت زیارت امام رضا (علیه السلام) برو، ثواب هفتاد حج، هفتاد عمره دارد، زیارت حضرت معصومه (علیها السلام) برو: «فی الجنه»، با شرایطش زیارت حضرت زینب (علیها السلام) برو، بهشت به تو واجب می‌شود.

خدا اینها را پرت و پلا کرد که شما به ماورا برسید. چقدر خدا خوب است؟ بیا برو توی هجر حضرت اسماعیل، اینطور ثواب دارد. بیا دور آن سنگها طواف کن، من این قدر ثواب به تو می‌دهم. بابا، سنگ چه ارزشی دارد؟ اما با شرایطش، با محبت علی دور آن سنگها بگرد؛ سنگ که ارزش ندارد، آن محبت علی (علیه السلام) ارزش دارد که دور خانه خدا می‌گردی. با آن محبت، با آن شرایط، با آن سرمایه [ارزش دارد]. چرا ما قدر خدا را نمی‌دانیم؟ چقدر خدا حبل المتین برای ما درست کرده است. از آن طرف هم اگر دستت نمی‌رسد، می‌گوید: برو دیدن یک

مؤمن، ثواب دوازده امام، چهارده معصوم به تو می‌دهد. بابا، یک مؤمن هم حبل المتین است. این مؤمن چطور است؟ اتصال به علی (علیه السلام) است، اتصال به زهرای عزیز است. والله، بالله، نمی‌خواهم کار را یک قدری افشا کنم. گفت: هر کس را علم آموختند، مهر کردند و دهانش دوختند. والله، اگر یک ذره ناراحت باشی، ائمه می‌آیند شما را از ناراحتی درمی‌آورند؛ ناراحتی مؤمن، ناراحتی آنها است؛ اما اتصال باشی. عضو باشی، نه جزء.

عزیزان من، می‌خواهم شما را به طرف ماوراء برسانم. اگر طرف ماوراء بیاییم، ما از خلق جدا

شدیم، از مردم جدا شدیم، از دنیا جدا شدیم، از همه چیز جدا شدیم. من دوباره تکرار می‌کنم: من نمی‌خواهم درویش درست بکنم که یک گوشه‌ای بروید؛ نه، اینها همه‌اش خلاف است. کنار [این است که] از عقاید پوچ مردم کنار بروید. کنار [این است که] از این رویه پوچ این مردم کنار بروید. عزیزان من، یقین داشته باشید. وقتی شما کنار رفتی؛ یعنی به خلق امیدی نداشته باشید، آن‌وقت آنها شما را ضبط می‌کنند. چرا امیرالمؤمنین (علیه السلام) یک بچه یتیم می‌دید، می‌گفت: هیچ چیزی مثل بچه یتیم من را ناراحت نمی‌کند. چرا؟ [چون] این بچه یتیم اتکا

ندارد، پدر ندارد. ما باید در عالم برای خودمان پدر درست نکنیم، بیاییم جزء یتیمان آل محمد باشیم. (صلوات) ما باید جزء یتیمان آل محمد باشیم. خدا، ما کسی را نداریم. ای امام زمان، یا حجة بن الحسن، ما یتیم هستیم، همه می‌خواهند ولایت ما را ببرند، همه می‌خواهد دین ما را ببرند، همه می‌خواهند شرافت ما را ببرند، کسی نیست که به ما شرافت بدهد؛ بیا، بیا ما را در پناه خودت راه بده. حقیقتاً بیچارگی خودمان را افشا کنیم. ما روایت داریم، می‌گوید: وقتی آقا می‌آید، حقیقتاً مردم بیچاره‌اند، می‌گویند: ما رهبر نداریم. ما کسی را نداریم، ما

بیچاره‌ایم، ما یتیمیم، آن وقت می‌آید دستتان را می‌گیرد.

حالا من تکرار می‌کنم. من به شما معلوم کردم که این خلق، این مردم، ارزش ندارند. دوباره تکرار می‌کنم، ارزش آنها که اتصال به ولایت است. قوم نوح، پیرو نوح نشدند، اینطوری شدند. الان شما ممکن است که به من بگویید که حالا اینها حبل المتین هستند، آن موقع چرا نبودند؟ آن موقع هم بوده‌اند، ما عقلش را نداشتیم، ما کشش اینها را نداشتیم. مگر اینها نابودند؟ خلقت نابود است؛ والله، اینها بود هستند. والله، دوازده امام، چهارده معصوم، بود

هستند، خلقت نابود است. چرا متوجه نیستید؟ خود آدم ابوالبشر تازه آمده است، چطور اینها «بود» نبوده‌اند؟ حالا ترک اولی کرده است، چهل سال گریه کرد. این چهل هم یک حرفی است. حالا [گفت:] خدایا، توبه من را قبول کن. گفت: من را به آنها قسم بده؛ پس آنها بودند، آدم نابود است. آدم نابود بود؛ علی (علیه السلام) بودش کرد. امیرالمؤمنین گل آدم را سرشت، خدا جان داد. چطور نبودند؟ مگر این قوم حضرت موسی نیست که برای امام حسین (علیه السلام) گریه می‌کردند؟ یک وقت اینجا به من ایراد نکنید، انتقاد بکنید. پس اینها همیشه «بود» بوده‌اند.

اگر نبودند چرا می‌گوید به اینها قسم بده؟ خدایا، اینها چه کسی هستند؟ محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) است. (صلوات) علی (علیه السلام)، وصی رسول الله است. بابا، آدم ابوالبشر حالا تازه چشم باز کرده است، خدا به می‌گوید: علی (علیه السلام)، وصی رسول الله است. ای لامروت‌ها، مگر شما دم از خدا و قرآن نمی‌زنید؟ چرا علی (علیه السلام) را به وصی رسول الله قبول ندارید؟ پس شما نه خدا را قبول دارید، نه قرآن را، نه ولایت را. حالا می‌گوید [این] کیست؟ می‌گوید: زهرای عزیز است. زهرا، در جو خلقت هست. حالا می‌گوید: [این] حسن و حسین است. [می‌گوید:] خدایا،

دلم شکست. این حسین (علیه السلام) است که او را در صحرای کربلا می‌کشند. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، می‌گفت: بدنش ترک، ترک می‌شود. آدم، یک لکه اشک ریخت، توبه‌اش قبول شد.

اینقدر اشک امام حسین (علیه السلام) ارزش دارد که اگر یک لکه در جهنم بچکد، جهنم تعادل خودش را از دست می‌دهد، دیگر فرمان نمی‌برد؛ اما اشکی که با معرفت باشد، نه این اشک‌ها؛ اینها مَشک است، اشک نیست. مثل مشکی است که آب از آن می‌چکد. خوب شد؟ چرا می‌گوید با معرفت؟ معرفت این است که

[بدانیم] اصلاً مانند این زهرای عزیز در تمام خلقت نیست، مانند امیرالمؤمنین در تمام خلقت نیست، [مانند] این دوازده امام، چهارده معصوم در تمام خلقت نیست، [مانند] آقا امام زمان (عج الله فرجه) در تمام خلقت نیست. آن وقت دیگر جای دیگر نمی‌روی. عزیز من، فدای تو بشوم، بیا گوش بده.

یک سوال دیگر هم کرد که پیغمبر می‌گوید: «ام ابیها» این یعنی چه؟ یعنی پدر بابا. گفتم: عزیز من، باز نظر ولایت من این است. اینها دارند با هم نجوا می‌کنند. پیغمبر می‌گوید: اگر زهرا نبود، من به وجود نمی‌آمدم، زهرا می‌گوید: اگر پدرم

نبود، من نمی‌آمدم. او می‌گوید: اگر علی (علیه السلام) نبود، من نمی‌آمدم؛ تمام اینها یک نور هستند. اینها دارند نجوا می‌کنند؛ یعنی مثل این که الان این پنج تا انگشت عضو شما است، هر کدام از اینها نباشد، ناقصی دارد. اینها دارند نجوا می‌کنند. هیچ مغزی از حقیقت زهرای عزیز، از حقیقت ولایت، از حقیقت پیغمبر، سر در نیاورده است. تمام مغز ما خلقی است؛ یعنی ما مصنوعی هستیم، مصنوعی درست شده‌ایم. ما حد داریم؛ آنها که حد ندارند. مگر یک چیزی که حد دارد، می‌تنواند یک چیزی که حد ندارد را بفهمد؟ می‌شود فهمید؟ نه. پس باید چه کند؟

آن که حد دارد، فرمان آن بی‌حد را ببرد؛ یعنی ما باید فرمان دوازده امام، چهارده معصوم را ببریم. (صلوات)

عزیزان من، ببینید، منافق، اگر هم در اطراف شما بیاید، در این فکر است که یک ضربه به شما بزند، یا در فکر است که این زندگی شما را به هم بزند، یا در این فکر است که از کار شما سر در بیاورد. شما چقدر حقوق می‌گیرید، کجا هستید، چه جوری هستید، می‌خواهد به شما ضربه بزند. یا اگر می‌آید به شما «تقبل الله» می‌گوید، می‌خواهد به شما ضربه بزند. این تو را نمی‌خواهد. این عنادی که دارد، می‌خواهد

عنادش تأمین بشود. منافق که در اطراف شما می‌آید، خیلی هم می‌آید، می‌آید به شما ضربه بزند، نمی‌آید که امر شما را اطاعت بکند. تمام این که دور پیغمبر بودند، می‌خواستند ضربه به دین و به اسلام بزنند، آخر هم ضربه زدند. پیغمبر در ماوراء دست دارد؛ جبرئیل می‌آید، میکائیل می‌آید، می‌آیند و آیه قرآن می‌آورند. این منافقین، عمر و ابابکر، متصل شدند، متوجه شدند این زهرای عزیز، یک شخصیتی است. اینها تصمیم گرفتند اول پیغمبر را از بین ببرند. [روایت] داریم؛ در یک جایی بود، اینها یک چیزی درست کردند، انداختند، شتر پیغمبر رم کرد. یک

برقی زد، اینها را دید؛ اما آنها را افشاء نکرد. حالا حسابش را کردند که پیغمبر از دنیا رفته می‌خواهند چه کار کنند؟ دیدند زهرا یک شخصیت خلقتی است و قرآن که به پیغمبر نازل شده است، اینها گفتند: «حسبنا کتاب الله»، یک قرآن «درش دم» را قبول دارند؛ یعنی مثل بیشتر ما یک قرآنی که به اسم است را قبول دارند، احکام قرآن را قبول ندارند. اینها به همین اکتفا کردند. یکدفعه رفتند در این فکرها که پیغمبر این طور گفته، جبرئیل این طور گفته است، این طور گفته است. حالا بنا شده احکام بعد از پیغمبر به زهرا نازل بشود. زهرای عزیز هم مانند

امام زمان (عج الله فرجه) آن دیگر امر به صبر ندارد، می‌خواهد افشا کند. حسابش را کردند اگر این افشاء کند، اینها به هیچ عنوانی جایی ندارند. و زهرای (س) عزیز بنا بود افشاء بکند. بعد از پیغمبر، جبرئیل به زهرا نازل می‌شد؛ اما مابین خدا و زهرا علی (علیه السلام) بود؛ ما بین وحی علی (علیه السلام) بود؛ مثل این که توسط ایشان، به ایشان می‌رسید. اما آن زمان دیدند اگر افشا شود، اصلاً نسل علی (علیه السلام) را برمی‌اندازند. خدای تبارک و تعالی افشا نکرد؛ اما الان افشا است. جبرئیل نازل می‌شد؛ اما به توسط امیرالمؤمنین (علیه السلام)، احکام به زهرا

[می‌رسید]، زهرا باید افشا کند. چون که پیامبر به امیرالمؤمنین گفت: علی جان، تو افشا نکن. گفت: این طوری است، گفت: برو در در چاه بزن؛ اما زهرا باید افشاء کند.

ببین، اینها به چه حسابی [جنایت] کردند؟ به حساب دین. چرا علی نیامده نماز جماعت؟ مغیره، بلند بشو برو، گفت: ما داریم قرآن را جمع‌آوری می‌کنیم. گفت: باشد. این تمام حرفش این بود که زهرا را بکشد. حالا حرکت کردند و در خانه زهرا آمدند. در را می‌زند، زهرا راه به آنها نمی‌دهد. گفت: من در را آتش می‌زنم. بابا، حسن و حسین اینجا هستند. گفت: من در

را آتش می‌زنم. این باید نماز بیاید. می‌خواهد در اسلام دو درقه‌ای بیندازد. ببین، عزیز من، اینها که روزی [از خلق] می‌خواستند، امرش را اطاعت کردند. رفتند هیزم آوردند و در خانه را آتش زدند. حالا که در خانه را آتش زدند، چه کسی می‌گوید قنفذ زهرا را کشت؟ [عمر] افشا کرد! خودش به معاویه نوشت، معاویه، وقتی فهمیدم زهرا پشت در است، چنان فشار آوردم عضله‌های زهرا را خرد کردم. عضله اینهاست؛ یعنی تمام بندبند زهرا را خرد کردم. حالا در خانه ریخته، حالا محسن سقط شده. اصلاً محسن زیر پای این مسلمان‌های نمازخوان حج‌برو پیشانی

بادکرده رفت. کجایی؟ قنفذ، تیر خلاص را به زهرای عزیز زده است. وقتی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را از خانه بیرون کشیدند، زهرا آمد حمایت کند. آمد سر طناب را گرفت. روایت داریم چهل نفر علی را می‌کشید. این، در ظاهر هم بازوی حیدر است و هم بازوی نبوت. یک تکان داد چهل نفر روی زمین ریختند. عمر چاره‌ای نداشت. گفت: قنفذ، دست زهرا را کوتاه کن، بزن زهرا را. چنان این قنفذ زد که دست زهرا شکست. باز با این یک دست، سر طناب را گرفته است. هیچ کجا نداریم زهرا کمک خواسته باشد. اینجا کمک خواست. گفت: یک دست به

پهلو و دستی ز طناب، یا الله دست دگر کجاست
حمایت ز حیدر کند.

آقا جان من، زهرا، تقاضای دست کرده است. عزیزان من، چرا ما حمایت از ولایت نمی‌کنیم؟ حمایت از ولایت امر اینهاست که اطاعت کنی. چرا می‌گوید منتظر امام زمان این همه ثواب دارد؟ منتظری که اگر بیاید، حمایت کنی. عزیز من، تو هم باید باید توی فکر باشی حمایت از ولایت کنی. حالا چه کار کردند؟ آخر، ببین دنبال چه کسی می‌روید؟ عزیزان من، چرا گول می‌خورید؟ من می‌خواهم از شما بپرسم؛ انگلیسی‌ها، یهودی‌ها، نصرانی‌ها آمدند زهرای

ما را زدند یا امام جماعتی‌ها؟ یا اینها که ادعای خلافت می‌کنند؟ حالا علی (علیه السلام) را کشیده‌اند، ابابکر روی منبر است. می‌گوید: بیعت کن. با چه کسی؟ با ابابکر. خالد بن ولید شمشیر بالای سر علی [گرفته، می‌گوید] بیعت کن. وقتی زهرا شمشیر را بالای سر علی دید، یک‌دفعه گفت: دست از علی بردارید، [وگرنه] نفرین می‌کنم. تمام خلقت نزدیک بود به هم بخورد. آخر، یک خلقت فدای ولایت است، نه ولایت، فدای خلقت. گفتم: خلقت ارزش ندارد، خلق ارزش ندارد. ارزشش این است که اتصال به ولایت باشد. این مردم که دیگر اتصال به ولایت

نیستند، ارزش ندارند. اما چرا امیرالمؤمنین گفت؟ می‌خواست مبادا بگویند اینها سر خلافت دعوایشان است. اما نظر ولایت من چیز دیگری است: این اول اسلام است، در صلب اینها شیعه به وجود می‌آید. امیرالمؤمنین نگذاشت زهرا نفرین کند. اینها کافر شدند؛ اما در صلب اینها شیعه به وجود می‌آید؛ اما امام زمان که می‌آید و از دم می‌زند، دیگر از صلب این مردم شیعه به وجود نمی‌آید.

تمام این خلقت دارد روی ماورای امام و قرآن و خدا و شیعه می‌گردد. یک شیعه ارزش به یک عالم دارد. ما نفهمیدیم ولایت یعنی چه؟ ما باید

گریه کنیم، ما باید اینها را بشناسیم، ما باید معرفت در حق اینها داشته باشیم. چرا؟ بابا جان من، اگر این خلق ارزش دارد، چرا خدا یک خلقتی را زمین می‌زند؟ می‌گوید: اگر محبت علی نداشته باشی، اگر عبادت ثقلین کنی به رو توی جهنم می‌اندازمت؛ پس خلق ارزش ندارد؛ ولایت، ارزش دارد. اگر بخواهی ارزش پیدا کنی، باید اتصال به ولایت باشی. حالا این مردم که اینطور هستند؛ اما امیرالمؤمنین در ماورای خلقت تا آن ذراتی که تا قیام قیامت می‌آید، می‌فهمد که باید بالاخره شیعه به وجود بیاید، جلوی نفرین زهرا را گرفت. اما آیا زهرا نمی‌داند؟ والله، می‌داند.

یا علی

ماوراء در امر حضرت زهرا؛ نور ولایت

بسم الله الرحمن الرحیم

اعوذ بالله من الشیطان اللعین الرجیم، العبد المؤید، الرسول المکرم، ابوالقاسم محمد

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، هر چیزی باید مناسبت داشته باشد. همیشه در سخنانتان، در صحبتهایتان، مواظب مناسبت هم باشید. مثلاً یک آقای منبری، اولش که می‌خواهد صحبت کند، از اول باید از حضرت

مسلم بگوید، نه اینکه آخر محرم یا وسط محرم بگوید. نمی‌گویم اشکال دارد؛ اما هر چیزی در عالم روی مناسبت خودش گذاشته شده است؛ آن وقت آن پسندیده است. بشر باید همیشه تفکر داشته باشد. رفقای عزیز، اگر تفکر داشته باشید، با فکر و اندیشه کار کنید، آن تفکر، شما را هدایت می‌کند؛ یعنی آن تفکر، آن حرفی را که می‌خواهید بزنید، شما را هدایت می‌کند. چرا؟ چون که آن تفکر می‌خواهی امر خدا را، امر امام زمان را پیاده کنی، امر زهرای عزیز را اجرا کنی. من گفتم، الان به شما عرض کردم، ولایت باید به شما ابلاغ شود. صحبتی هم در این باره شد.

پس بنا شد پرچم تفکر، پرچم هدایت است؛ اما توی فکر باشید که امر ائمه طاهرین را بگویید. آن وقت وقتی آنطور شدید، خدا شما را یاری می‌کند؛ یعنی به زبانت القاء می‌شود. ببین، توجه بفرمایید، بعداً به زبان شما القاء می‌شود. آن وقت آن مطلب شما را از تهمت هم درمی‌آورد. از اینجا من استفاده کردم. وقتی مریم تهمت به او زدند، آن وقت گفت از بچه بپرسید؛ یعنی مریم را از تهمت بیرون آورد.

رفقای عزیز، و اگر بخواهید درباره ولایت صحبت کنید، باید یک اندازه‌ای تفکر داشته باشید. همان موقع که می‌خواهید صحبت کنید، عقیده

ولایتی من این است که [بگویی:] یا امام زمان، من را یاری کن، زهرا جان، من را یاری کن. متوسل بشوید؛ یعنی خودت را کوچک بدانی. درباره ولایت کرنش کنی؛ آن وقت ولایت، در دهان شما القاء می‌شود. آن وقت، آن القاء، امر آنهاست.

حالا می‌خواهیم یک جمله‌ای از حضرت زهرا صحبت کنیم، بدانیم ما چه اندازه معرفت درباره زهرا داریم. حالا بعضی‌ها که ولایتشان چیز است، می‌گویند زهرای عزیز در مقابل پیامبر، یا امیرالمؤمنین یا ائمه کسری دارد. من می‌خواهم به شما عرض کنم که این‌ها بی‌خود می‌گویند.

این باید یک کس دیگری به خودش نمره بدهد، حالا دارد نمره می‌دهد. چرا؟ این بعد قدرتی که دارد، به او القاء نشده که افشاء کند. باید ولایت اول القاء شود، بعداً افشاء کنید. تو القاء نداری، چرا افشاء می‌کنی؟ پس [حالا که] القاء نداری و افشاء کردی، این‌ها را پایین می‌آوری؛ یعنی نمی‌توانی، توان نداری که این‌ها را معرفی کنی. ببین، من چه می‌گویم. رفقای عزیز، توجه بفرمایید.

حالا شما ببینید، هیچ کدام از ائمه، مانند حضرت زهرا نبودند؛ تا حتی خود پیامبر؛ تا حتی خود حضرت علی. آن‌ها مثلاً وقتی می‌خواستند به

دنیا بیایند، [مثلاً برای]خود امیرالمؤمنین، آیا به فاطمه بنت اسد، سیب بهشتی دادند، یا به امیرالمؤمنین سیب بهشتی دادند، یا به پیامبر سیب بهشتی دادند، یا به آمنه سیب بهشتی دادند؟ چرا ما متوجه نیستیم؟ این سیب چه بوده است؟ عصاره خلقت. اگر نه من جای دیگر گفتم، غذای بهشتی را کسی خورده؛ این عصاره خلقت است. حالا ببین، عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، نماز پیامبر، نماز یک خلقت است. حالا آمده از کوه حرا، تا به نماز می‌ایستد، فوراً جبرئیل ندا می‌دهد: یا محمد، نماز نخوان، برو پیش خدیجه. آقا جان، آیا ما فکر کردیم یا چند

تا فکر داری، می‌خواهی فکر ولایت هم بکنی؟ تمام فکرها را باید از مغزت بیرون کنی تا فکر ولایت کنی. مگر نماز پیغمبر شوخی است؟ چون که دارد می‌گوید: ای محمد، ای عزیز من، عصاره تمام نمازها تا حتی نماز تو، زهرا است، تا حتی نماز تو زهراست. نماز عبادت است؛ اما زهرا، ولایت است. حالا هم‌بستر می‌شود. حالا نور به نور اتصال می‌شود. خیلی قدر این حرف را بدانید که اینقدر مهم است، می‌گوید: آن، امر من است؛ نماز عبادت است، آن اطاعت است.

تمام فکر و خیالتان را باید کنار بزنید، از خدا بخواهید، از خودش بخواهید، فهم ولایت به ما

بدهد؛ یعنی شناخت ولایت به ما بدهد. اگر ما شناخت ولایت نداشته باشیم، به ولایت قسم، به ولایت توهین می‌کنیم. ما باید شناخت ولایت داشته باشیم تا به ولایت توهین نکنیم. من در جای دیگر گفتم عزیزان من، ولایت یک چیز خیلی بالا است.

حالا حسابش را بکن، حالا زهرای عزیز می‌خواهد پا به عرصه دنیا بگذارد. حالا خدیجه یک اندازه‌ای ناراحت است؛ چون خدیجه خیلی مقامش بالاست؛ اما در مقابل فهم ولایت یک حدی دارد. ولایت بی‌حد است. حالا تا رفت، آن‌ها گفتند زنان مهاجر و انصار نیامدند. حالا

می‌گوید: مادر جان، عزیز من، می‌آیند کمکت؛ یعنی دارد حالی یک خلقت می‌کند من که زهرا هستم، ماوراء در اختیارم هست. تو باید به ماوراء برسی، او ماوراء در اختیارش است. امر کرد چهار زن مجلله برای کمک مادرش آمدند. من حرف از شما سؤال می‌کنم، به من جواب بدهید، انتقاد کنید. این حرفها، معرفت ولایت است. مگر خدیجه مثل زن من است یا خانم شماست که احتیاج داشته باشد؟ نور که احتیاج ندارد. چرا متوجه نیستید؟ زهرا دارد خودش را به خلقت معرفی می‌کند؛ می‌گوید: ماوراء، در اختیار من است. من فوری امر می‌کنم حوا و

آسیه و دختر بنت عمران و مریم همه بیایند. این‌ها همه کنیز مادر من هستند. چه داری می‌گویی، زهرا، زهرا می‌کنی؟ تو باید زهرا را بشناسی، بعداً بگویی زهرا، خدا را بشناسی بعداً بگویی خدا، علی را بشناسی بعداً بگویی علی. دارد به یک خلقت ابلاغ می‌کند که یک ماوراء در اختیار من است، نه اینکه من در اختیار ماوراء باشم. والله، بالله، تالله، از تمام گلوله‌های خونم می‌گویم: اگر ماوراء در اختیار [زهرا] نباشد؛ پس ماوراء مهمتر از زهراست. ماوراء، خلق است، این [زهرا] نور خداست. خلق در مقابل ائمه طاهرین خیلی پایین است؛ چون که آنها خلق هستند.

چرا می‌گوید «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» من روایت رویش می‌گذارم که قبول کنید، چرا می‌گوید: همه تسلیم نبی شوید؟ چرا می‌گوید همه خلقت، تا ریگهای بیابان، کوهها، درختها، آنچه که در این عالم هویدا است، به همه می‌گوید تسلیم نبی بشوید؟ چرا؟ آن‌ها همه خلقند. ما باید خلق را با امر تشخیص بدهیم، خلق را با نور خدا تشخیص بدهیم.

من جسارت نکنم، رفقای عزیز، به شما نمی‌گویم، عده‌ای هستید زهرا شناختنمان، امام شناختنمان، رودربایستی است. ببین، در زمان

پیامبر، این عمر و ابابکر یا سایرین اینها، چقدر به زهرای عزیز احترام می‌کردند؛ رودربایستی طی شد. ما بیشترمان جلسات می‌گیریم، شیرینی می‌دهیم، شاید یک شام هم بدهیم، داریم به مردم می‌گوییم بابا، ما دوست زهرا هستیم. خانم عزیز، اگر دوست زهرایی، باید امرش را اطاعت کنی. اگر تو دوست علی هستی، باید امرش را اطاعت کنی. علی، امرش است، زهرا، امرش است، امرشان هم، امر خداست.

ای خانم عزیز، این زهرا، واجب الاطاعة است. چه جلسه‌ای می‌گیری و روضه‌ای می‌خوانی؟ من نمی‌گویم روضه نخوان، من نمی‌گویم جلسه

نگیر، من نمی‌گویم شیرینی نده، ببین، من چه می‌گویم: من می‌گویم امر این‌ها را اطاعت کن؛ نه مثل آنها که آنجا بودند، این همه اطاعت می‌کردند. برای چه؟ برای اینکه بالاخره بگویند آبروی ظاهری‌شان حفظ شود. من نباید در آبروی ظاهری‌ام باشم، من باید توی امر باشم. خانم عزیز، به تو چه گفته؟ به تو گفته بی‌اجازه شوهرت بیرون بیایی، تمام ملائکه شما را لعنت می‌کند. بروید در کتاب‌ها ببینید. مگر زهرا نبود که نشسته بود، کوری وارد شد، رفت. گفت: زهرا جان، این کور است. گفت: مگر نگفتی نامحرم یک بویی دارد، آن مرد، مثلاً آن بویش را

استشمام می‌کند؟ خانم عزیز، دارد به تو می‌گوید! زهرا که بوی بهشت می‌دهد. خدا می‌داند تمام گلوله‌های خون من ناراحت است، می‌گویم چرا این مردم متوجه نیستند.

پیغمبر، سینه زهرا را می‌بوسد، می‌گوید: هر وقت خواستم بوی بهشت را استشمام کنم، از سینه زهرا است. یعنی چه؟ یعنی ولایت را می‌بوسد. آن وقت همین سینه را زدند، خرد کردند. خدا، خدا، هم می‌کنند، نماز هم می‌خوانند، احترام هم می‌کنند، مکه هم می‌روند، عمره هم می‌روند. چرا متوجه نیستیم؟ حالا می‌گوید: [نامحرم] بو را استشمام می‌کند. مگر این نیست که پیامبر

فرمود: چه عبادتی است که از برای زن، افضل عبادت است؟ حضرت امیر خدمت حضرت زهرا آمد، با هم نجوا کردند. گفت: به پدرم بگو: نه او نامحرم را ببیند، نه نامحرم او را ببیند. این امر زهراست. خانمهای عزیز، والله، بالله، شما عاق زهرا هستید. اینکه دارد می‌گوید عاق والدین، زنی که اینطور نباشد، عاق زهراست، کارش مشکل است. اگر می‌گویید زهرا صحبت کرد، علی (علیه السلام) تنها بود؛ یعنی کسی نبود که ولایت را یاری کند. تمام طرف آن دومی رفتند. حالا زهرای عزیز وظیفه می‌داند ولایت را یاری کند، علی (علیه السلام) را یاری کند، باید بکند. حالا

اگر آمده است، می‌خواهد ولایت را برگرداند، جان خودش را فدای ولایت کرد، جان بچه‌اش را فدای ولایت کرد. مگر ولایت چیز شوخی است؟ پیش شما تند نباشد، من بارها گفتم این عاق والدین که می‌گوید سه طایفه را نمی‌آمرزم: شارب الخمر، عاق والدین و کسی که برادر مؤمنش را اذیت کرده باشد. آن احترام آن مؤمن به واسطه ولایت است.

حالا شما ببین، تا زمانی که زهرای عزیز بود، یک نوری بود تمام مردم مدینه و غیر مدینه می‌دیدند. وقتی زهرای عزیز از این عالم رفت، آن نور هم رفت. آن نور ولایت بود. مگر نمی‌گوید

عاق والدین، من بارها گفتم، عاق والدین آن پدر و مادر را متوجه شوید، [یعنی] امر آنهاست، اما مگر پیامبر نمی‌گوید ما پدران این امت هستیم؟ مگر زهرا مادر تو نیست؟ خانم چرا امرش را اطاعت نمی‌کنی؟ مادرت هست. ای سادات، به شما هم ابلاغ می‌کنم چرا امر مادرتان را اطاعت نمی‌کنید؟ آیا شما عاق والدین هستید یا نیستید؟ باید امرش را اطاعت کنید. ببین، به تو چه گفته؟ به تو گفته رویت را بگیر، به تو گفته لای مردم نرو. این حرفها را که زده را تکرار نکنم، باید امرش را اطاعت کنی. والله، بالله، اگر [امر زهرا را اطاعت] نکنید، «إنک لیس من اهلک»

هستید، اهل زهرا نیستید. بیایید متدین شویم، نه مقدس. ما بیشترمان مقدس هستیم. چهار تا نماز می‌خوانیم، دو تا نماز شب می‌خوانیم، یک مسجد جمکران می‌رویم، یک چیز هم به کسی می‌دهیم، خیال می‌کنیم اول آدم هستیم. اول آدم آن است که ولایت را اطاعت کند.

من یک چیزی که می‌خواهم خدمت شما عرض کنم این است: اگر شما بخواهید بدانید که این مطلب چطور بود [که این کارها را کردند]؟ ائمه طاهرین را جزء خلق حساب کردند، زهرای عزیز را جزء زن حساب کردند. بابا جان، ما می‌خواهیم بگوییم، ائمه نور خدا هستند، جزء خلق نیستند،

زهرای عزیز، جزء زنها نیست. این نسبتی که به زهرا داد [و او را زن حساب کرد] عمر بود. حالا اگر می‌خواهید پیرو عمر باشید، باش؛ ما که نمی‌گوییم نباش. مگر ما بخل داریم که تو باشی! حالا از کجا می‌گویی؟ حالا آنجا آمده، به علی (علیه السلام) می‌گوید: ما می‌خواهیم زهرا را ببینیم؛ یعنی می‌خواهند صورت‌سازی کنند؛ چون پیغمبر گفته هر که زهرا را اذیت کند، من را اذیت کرده، هر که من را اذیت کند، خدا را اذیت کرده، روایت خیلی صحیحی داریم: آتش جهنم حرام است برای دوست زهرا، بروید در کتاب‌ها

ببینید. هم آتش دنیا، هم آتش آخرت [حرام است].

امروز یکی از رفقای عزیز اینجا آمده بود، با ایشان بحثی داشتیم. چطور آتش دنیا [برای دوست زهرا حرام است]؟ آن نور زهرا در دل تو تجلی می‌کند، غم و غصه را از دلت بیرون می‌برد. محبت زهرا؛ یعنی این. در قیامت هم شما به آتش نمی‌سوزید. چرا؟ آتش به امر زهراست. مگر آتش می‌تواند کار به غیر امر بکند، آتش در امر است. خیلی ما باید فکر کنیم. آتش در امر است؛ [خدا به او] امر کرده که دوست زهرا را نسوزانید. خنک شد. مگر برای ابراهیم خنک نشد؟ خدا

رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: اگر خدا نمی‌گفت سرد و سلامت ابراهیم از سردی می‌مرد. کجا؟ توی دوازده فرسخ آتش.

چه می‌گویید آخرالزمان، دین مثل آتش کف دست است؟ مگر مال شماست؟ دوازده فرسخ آتش را خاموش کرد. بیا محبت زهرا داشته باش، دستت را خاموش می‌کند. پس بنا شد محبت زهرا که حضرت می‌فرماید آتش را خاموش می‌کند، در دنیا هم خاموش می‌کند. ای خانم عزیز، اگر به این طلا و لباسهایت می‌نازی، همیشه دلت پرغصه است. چرا؟ رفتی دنبال مد. وزر و وبال کردی، شوهر بیچاره را در شکنجه قرار

دادی، حالا یک لباس برایت گرفته، می‌روی در مجلس، می‌بینی کسی دیگری مدش را دارد؛ می‌سوزی؛ اما بیا بیرون، امر زهرا را اطاعت کن، همیشه دلت نورانی است. بیا حرف بشنو، ببین من درست می‌گویم یا نمی‌گویم.

زهرای عزیز یک موقعی در تولدش عظمائیتش را نشان داد، یک موقع هم که شمشیر روی سر علی گرفتند. گفت: دست از علی بردارید. نگوبید این طرف و آن طرف صحبت می‌کند، دارم ثابت می‌کنم حرف را که فکر شما این طرف و آن طرف نرود؛ بدانید حرف صحیح است. حالا گفت: دست از علی بردارید، نفرین می‌کنم. یک نفس

کشید، ماوراء گفت: زهرا ما در اختیار تو هستیم، مگر مسجد در اختیارش است؟ مسجد جلوی چشم آن‌ها بود؛ یک ماوراء گفت: زهرا ما به حرف تو هستیم؛ یعنی خدا یک دنیا را می‌خواهد زیر و رو کند. دنیا در مقابل زهرا ارزش ندارد. به دینم، دنیا در مقابل زهرا یک کادو است. اگر اینطوری نباشد، خدا هم دنیا را می‌خواهد. خوب شد؟ دنیا را به واسطه محبت این‌ها خلق کرده است، نه به واسطه خود اینها. بابا، دارد به تو چه می‌گوید؟ می‌گوید تمام این دنیا را به واسطه محبت این‌ها خلق کردم. خب، تو محبت این‌ها را داشته باش. آیا دنیا ارزش

دارد یا محبت اینها؟ دارد حالی تو می‌کند محبت این‌ها [ارزش دارد]، این دنیا ارزش ندارد. حالا یک نفس کشید، شیعه و سنی نوشتند، (گفت: اگر حرف ما را قبول ندارید، حرف برادرانتان اهل تسنن را قبول داشته باشید! آن‌ها هم نوشتند.) ستونهای مسجد از جا حرکت کرد. تا حتی خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: از زیر ستون می‌شد بروی؛ یعنی اینقدر آمد بالا. آخر، شما فکر کنید مسجد چطور شد؟ یک ذره که آهن‌ها تکان می‌خورد، همه پایه‌ها اینطور می‌شود. چطور شد این همه رفت بالا، طاق به

هم نمی‌خورد؟ طاق دارد امر را اطاعت می‌کند، می‌گوید بگو

حالا دیدند اینجوری شد. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) فرمود: زهرا جان، نفرین نکنید؛ اگرنه طیور در جو هوا هلاک می‌شود. این حرف معنایش این است؛ یعنی عالم و تمام دنیا نمی‌ماند. این سرایت می‌کند به آسمان، طیور هم هلاک می‌شوند. چه چیزی هلاک می‌کند؟ ناراحتی زهرا. ای خانم عزیز، آیا این کارها را می‌کنی، زهرا ناراحت نیست؟ آقای عزیز، تو این کار را می‌کنی، امام زمان ناراحت نیست. مگر امام زمان ناراحت کردن، یا امیرالمؤمنین ناراحت کردن، زهرا

ناراحت کردن، گناه بخشیدنی است؟ چرا فکر نمی‌کنید؟ به دینم قسم، می‌خواهم توی سر و کله خودم بزنم. می‌گوید: اگر یک مؤمنی را ناراحت کنی، من عبادتت را قبول نمی‌کنم. عزیزان من، من والله، بالله، تالله، به شما کار ندارم، من در جو این دنیا حرف می‌زنم. آن‌ها که ناراحت می‌کنند. می‌گوید: یک مؤمنی را ناراحت کنی، هیچ عبادتت را قبول نمی‌کنم؛ آیا تو امام زمان را ناراحت نمی‌کنی؟ آیا مخالفت نمی‌کنی؟ خانم عزیز، مخالفت نمی‌کنی؟ برای چه زهرا، زهرا می‌گویی؟ فردا، پر تا پوچ است. تو محبت مد داری، نه محبت زهرا. اگر محبت مد نداری،

چند تا پیراهن داری، چند تا مانتو داری، چند تا این‌ها را داری، یکی‌اش را بده به یک همسایه. بابا جان، این بنده خدا می‌خواهد عروس بشود. آخر، آن بنده خدا هم آبرو دارد، او هم برادر دینی‌ات است. دین به دین اتصال است. چه کار داری می‌کنی؟ آیا حق داری این‌ها را برای خانمت بگیری؟ تو هم برای شهوتت می‌گیری. بیا برای خدا بگیر. قربانتان بروم، بیایید این‌ها را محض خدا بگیرید، نه محض شهوتت.

حالا زهرای عزیز دارد به عمر و ابابکر می‌گوید: می‌گوید خیال نکنید که تو من را زدی، خیال نکنید صورت من را سیاه کردی، تمام ماوراء در

اختیار من است. حالی‌ات می‌کند. دارد تو را حالی می‌کند، می‌گوید: ای مخالفین امیرالمؤمنین، ای مخالفین من، شما، همه دارید مخالفت خدا را می‌کنید. خدا، ماوراء را در اختیار ما گذاشته است، دنیا را در اختیار ما گذاشته است. ماوراء این بود که امر کردم، آمدم مادرم را یاری کردم؛ اما این عالم همه‌اش در اختیار من است. اگر «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» گفتند تسلیم پدرم شوید، [چون] ایشان می‌خواست شوهر من را، عزیز من را، علی را، یاری کند؛ یعنی کلامی بگوید که عظمائیت علی

معلوم شود، اگرنه این عالم در اختیار من هم هست، نه [اینکه تنها] در اختیار پدرم [باشد]، در اختیار من هم هست. آن «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی» که درباره پدرم هست، درباره من هم هست، باید امر من را هم اطاعت کنید. تمام خلقت اطاعت می‌کنند. آیا تو نمی‌کنی؟

خدمت شما عرض کردم: تمام خلقت، اطاعت معصوم می‌کنند تا حتی ریگهای بیابان، تا حتی چرنده و درنده؛ تمام اطاعت می‌کنند. چرا [اطاعت] نمی‌کنید؟ این مخیری بودنی که خدا معین کرده برای تو، اگر اطاعت کنی سعادت است، اگر نکنی، والله، شقاوت است. تو خیال

نکن اینکه به تو می‌گوید من تو را مخیر کردم، [بی‌دلیل است؛ خدا] عزت سرت گذاشته است، احترامت کرده است، بیا تو بی‌احترامی نکن ای بشر، بیا اطاعت کن. والله، بالله، فردا در ماوراء جلوی گرگهای بیابان، جلوی بعضی از الاغها، من خجل‌زده هستم. چرا؟ مگر خر بلعم اطاعت نکرد؟ مگر ناقه صالح چه بود؟ مردم اطاعت نکردند، او را کشتند، عذاب نازل شد. چرا اطاعت نمی‌کنید؟ خدا، [با] این مخیر بودن، عزت سر بشر گذاشته است. چرا می‌گوید اگر امر من را بر امر خودت ترجیح دادی، هشت شرط به تو می‌دهم: بینایت می‌کنم، دانایت می‌کنم،

روشن‌فکرت می‌کنم، القاء به تو می‌دهم، هشت شرط به تو می‌دهد. پس معلوم می‌شود اگر مخیری، باید امر را اطاعت کنی. اگر امر را اطاعت نکنی، والله، مخیر بودن عذاب است. چرا فکر نمی‌کنید؟ اگر خدا به تو می‌گوید اشرف مخلوقات هستی، ای اشرف مخلوقات، اشرفیت خودت را باید حفظ کنی. چطور حفظ کنی؟ ولایت را در کالبد بدنت حفظ کنی. مگر من نگفتم ما باید سازندگی داشته باشیم. خدا می‌فرماید، در روایت و حدیث خیلی داریم، مگر پیغمبر در یکی از جنگها می‌آمدند، گفت: این

جهاد اصغر است، بیایید جهاد اکبر کنید. جهاد اکبر چیست؟ خودسازی کنید؛ خودتان را بسازید.

رفقای عزیز، خودتان را بسازید. ما باید خودسازی کنیم، خودمان را بسازیم. اگر تو خودت را ساختی، متقی می‌شوی، اصحاب یمین می‌شوی. آن وقت تولید تو، هدایت است. الان من یک روایت رویش می‌گذارم. مگر ما از پیامبر بالاتر داریم؟ اشرف تمام مخلوقات است؛ اما حالا زنی بچه‌ای می‌آورد، می‌گوید: بگو خرما نخورد. می‌گوید: برو فردا آن را بیاور. یا رسول الله، راهم دور است. می‌گوید برو او را فردا بیاور. فردا می‌آید می‌گوید پسر، خرما نخور. یا رسول الله،

چرا دیروز نگفتی؟ [فرمود:] من خودم خرما خورده بودم. پس اگر من می‌گویم، درست می‌گویم. باید القاء شود، بعد افشاء شود. من روایت را رویش گذاشتم تا قبول کنید.

حالا ای عزیز من، ای رفقای عزیز، فدایتان بشوم، یک اشاره‌ای راجع به ماوراء کردید. حالا ببین، من به شما گفتم: من یک روزی بود آمدم خانه، دیدم مور، مور می‌شوم. به خانواده گفتم من بالا می‌روم، اگر من بیدار شدم پا شدم، اگر نشدم، من را صدا بزنید، تا رفتم بالا (می‌خواهم سند نشان شما بدهم که قبول کنید) دیدم اصلاً یک وضعی شد، اصلاً دیگر ساختمان نیست. فقط

همین ساختمان ما بود. من نگاه کردم تمام این زمینها تا حتی کوهها انگار صاف شده بود. تا چشم کار می‌کند صاف است. یک وقت دیدم عیسی از آسمان آمد زمین. علی دنبال من آمده بود، من گفتم بابا بنویس، او می‌نوشت. نه اینکه خیال کرد که من حال ندارم، یک قدر ناراحت شد، دنبال من آمد. گفتم پدر جان، عیسی آمد. یک وقت شما خیال نکنید که بگویید چطور تو عیسی را می‌شناختی؟ فکر تو کوتاه است. ولایت، ولایت را می‌شناسد. ولایت، هدایت‌کن است. تو می‌شناسی ولایت را. فهمیدی؟ ولایت، ولایت را می‌شناسد. ما ولایت نداریم که زهرا را

نمی‌شناسیم، ولایتمان کم است که علی را نمی‌شناسیم، ولایتمان کم است که دوازده امام را نمی‌شناسیم. اگر [واقع ولایت] داشته باشی، اتصال می‌شود به هم. نور علی نور می‌شود. اصلاً شخص را می‌شناسی. حالا مجدداً جبرئیل نازل شد، آمد پیش حضرت عیسی. به آسمان رفتند. خدا می‌داند یک تاریکی ایجاد شد، من فقط جهنم را دیده بودم، تمام آسمان تاریک شد. عیسی گفت: خدایا، ما را نجات بده. گفت من را به پنج تن قسم بده. گفت خدایا، به حق محمد بن عبدالله، نشد. گفت: خدایا، به حق

وصی‌اش امیرالمؤمنین ما را از این ظلمت نجات بده.

بابا جان من، عزیز من، علی باید شما را از ظلمت نجات دهد. چه کسی شما را نجات می‌دهد؟ علی شما را نجات می‌دهد. امروز ولی الله الاعظم، امام زمان نجات‌دهنده است؛ اما یقین کنید. حالا فوراً تمام آسمان روشن شد، اینها رفتند. خدا ندا داد: یا عیسی، به عزت و جلالم قسم، تمام نور زمینها و آسمان به واسطه علی است، مخصوص به خودش قسم، گفت: «علی» حالا پس معلوم می‌شود تمام نور زمینها و آسمانها به واسطه علی است. آنجا هم گفتیم که

زهرای عزیز یک نوری داشت که تجلی می‌کرد به تمام عالم. عمر و ابابکر، خدا عذابشان را زیاد کند، آن نور را خاموش کردند. چرا آن نور را خاموش کردند؟ عزیزان من، شناخت زهرا یعنی این. همین‌طور که قرآن به پیامبر نازل شد، احکام به زهرا. اگر حرف من را متوجه نیستید، یک وقت آقای خمینی در این موضوع یک اشاره‌ای کرد. جبرئیل به هیچ‌کس نازل نشد، به زهرا نازل می‌شد؛ اما مابین وحی و جبرئیل، علی بود. این [دلیلش] است که گفته بود قرآن به علی نازل نشده، گفتم: ای مرد نادان، مگر نمی‌گوید «انا مدینة العلم و علی بابها» جبرئیل

از این در می‌رود. اول به علی نازل می‌شد، بعد به پیامبر، بعد به علی نازل می‌شد. اگر صد دفعه به پیامبر نازل شد، دویست دفعه به علی نازل شد. هر چه شد می‌گویم، جبرئیل هم باید با اجازه از در وارد شود. خدا دارد توی خلقت به شما می‌گوید، می‌گوید: ای خلقت، ای عالم، ای آدم، من هیچ کسی را به غیر علی در خانه‌ام راه ندادم، کسی دیگر را در خانه دلت راه نده. چرا کسی را راه می‌دهی؟ چرا نامحرم را راه می‌دهی؟

حالا احکام بناست نازل شود. آن وقت زهرای عزیز می‌خواست احکام را فاش کند. تمام بدبختی این بشر که روی زمین است، تمام

گناهانش گردن عمر است و ابابکر. حالا باز هم برادر شدید با اینها؟ نگذاشت [زهرا] احکام را فاش کند. احکام یعنی چه؟ یعنی راهنمایی کلام قرآن. می‌خواست فاش کند. اگر فاش می‌شد، منافق و کفار جای پا نداشتند. حالا حساب کرد چه کار کند؟ گفت: باید زهرا را بکشیم، آخرم هم کشت. حالا حرف من این است. شما یک قدری فکر کنید. نور زمین و آسمان به واسطه علی است؛ یعنی مخصوص گفت: علی؛ یعنی ولایت از علی صادر می‌شود. قدر این حرف را بدانید. همین‌جور که می‌گویم اگر مؤمن باشی، صادرات شما ولایت است، حالا صادرات علی چیست؟

ولایت است. حالا پس بنا شد نور زمین و آسمان، نور علی است.

حالا آقا جان، ما در این زمان که در زمین هستیم باید غذا بخوریم، [اما] ملائکه چه می‌خورند؟ اینکه می‌گوید تمام آسمان به نور علی است؛ یعنی تمام آسمانی‌ها دارند به نور ولایت زندگی می‌کنند، آن وقت آن نور ولایت به این‌ها دمیده می‌شود، این‌ها زنده‌اند. این تمام ملائکه آسمان به نور ولایت دارند زندگی می‌کنند، چیزی که نمی‌خورند. از کجا می‌گویی؟ من یک روایت هم بگویم. علی از یکی از جنگها می‌آمد، یک جایی دستور داد این لشکر آنجا آرام شدند. یک طیور

روی دست علی نشست. گفت اینجا که هیچ چیزی نیست، نه آبی نه علفی. از کجا شما زنده‌اید؟ دید خیلی سرزنده است. گفت: وقتی گرسنه‌مان می‌شود، لعنت به قاتلان تو می‌کنیم یا علی، وقتی تشنه می‌شویم صلوات بر تو و آل تو می‌فرستیم. پس اگر من می‌گویم شیعه‌ها آل علی هستند، من از روایت و حدیث استفاده می‌کنم، از خودم حرف نمی‌زنم.

حالا منظور من این است. حالا این ملائکه که آسمان هستند این‌ها به نور ولایت زندگی می‌کنند. آنجا که چیزی نیست، آنجا که خباثت نیست. آنجا همه‌اش نور است. این خباثت که

اینجا هست، برای امتحان ماست، ملائکه همه امر اطاعت می‌کنند. آن‌ها که امتحان ندارند؛ اما یک وقتهایی یک ترک اولی دارند. پس معلوم می‌شود خلقت تا حتی ملائکه تا حتی جبرئیل و اسرافیل، تمام این‌ها یک تزلزلی دارند. فقط کسی که تزلزل ندارد، دوازده امام، چهارده معصوم است. حالا عزیزم، ببین چه چیزی می‌خواهم به شما بگویم. حالا تمام ملائکه در امر خدا هستند. تمام ملائکه عبادت می‌کنند. مگر آن ملک نیست می‌گوید: من چهار هزار سال نماز خواندم؟ عزیز من، ولایت، کسی را نباید اطاعت کند، فقط خدا. ولایت نباید کسی را

اطاعت کند. چرا می‌گفتند بیایید ما را اطاعت کنید؟ یا فهم نداشتند یا نمی‌فهمیدند یا مغرض بودند. ولایت که کسی را اطاعت نمی‌کند، تمام خلقت باید ولایت را اطاعت کند.

حالا ملائکه آسمان هم ولایت را اطاعت می‌کنند. حالا ببین، اینها منتظر چه چیزی هستند؟ حالا منتظرند اطاعت کنند ولایت را، خدا را اطاعت می‌کنند. آن وقت خدا به آن‌ها می‌گوید شما ولایت را اطاعت کنید. ببین، قدر این حرف را بدانید. تمام این‌ها اطاعت می‌کنند. خدا واجب الاطاعة است، اطاعت می‌کنند. آن وقت خدا به ملائکه می‌گوید: اطاعت کنید ولایت را. حالا من

بگویم خیلی روشن هستید، روشن‌تر شوید؛ حالا غلام بنی ریاح از دنیا رفته است. حالا پیامبر تابوت را روی دوش خودش می‌گذارد. پیامبر دنبالش می‌دود. پیامبر حالا او را روی خاکها می‌گذارد. [می‌فرماید:] این را می‌شناسید؟ همه می‌گویند نه. علی جان، این را می‌شناسی؟ بله. غلام بنی ریاح است، هر روز به من یک سلامی می‌کرد و می‌رفت، می‌گفت: علی من تو را دوست دارم. حالا فوری خدا با او چه کار می‌کند؟ به هفتاد هزار ملک، از هفتاد هزار، هفتاد هزار [ملک را] می‌گوید بروید ولایت را استقبال کنید. کجا دلتان به یک سلام و به یک ریاست خوش

است؟ بیایید ملائکه هفتاد هزار تا به دیدنت بیایند، به استقبالت بیایند. ملائکه تمام امرند، ملائکه باید امر را اطاعت کند؛ یعنی امر ولایت را. چرا امر ولایت را اطاعت نمی‌کنید؟ چرا فکر نمی‌کنید؟ چرا اندیشه ندارید؟ چرا دنیا را رها نمی‌کنید فکر کنید؟ آقای مهندس، فدایتان شوم. مگر یک چیزی به تو ابلاغ شود فکر می‌کنی که من فردا جواب این‌ها را چه بدهم. آیا فکر کردی باید جواب خدا را داد؟

مبادا عوضی بگویم، نمی‌دانم، این طلایش اینطوری هست، سربش اینطوری هست، بابا جان، آرام بگیرید، ساکت باشید. بشر باید ساکت

باشد تا عارف باشد. والله، بالله، تالله، تا ساکت نشوید، عارف نخواهید شد. ساکت؛ یعنی دلتان این طرف و آن طرف دنیا و رنگ و وارنگ دنیا نرود. ساکت این است، نمی‌گویم برو بنشین یک جایی برو. من گفتم: من درویش درست نمی‌کنم، بی‌کاره درست نمی‌کنم، انشاءالله، با این حرفها عارف درست می‌شود. من نمی‌کنم، خودش می‌کند؛ اما حرف بشنوید. شما باید یک گوشه‌ای بنشینید، فکر کنید. اگر روایتش را هم بخواهید، این است: عزیز من، مگر نمی‌گوید نیم ساعت فکر، بهتر از هفتاد سال عبادت است. هفتاد سال عبادت کردی، والله، مشرک بودی.

خوب شد؟ چرا مشرک بودیم؟ خلق را مؤثر می‌دانستید. خلق چه کسی است که مؤثر بدانی؟ ما هر وقت خلق را مؤثر ندانستیم، خداپرستیم. والله، تا زمانی که خلق را مؤثر دانستیم، مشرکیم. من امروز حرفهایم را در این نوار می‌زنم.

پس بنا شد، وجود ملائکه، هستی ملائکه، به واسطه ولایت است. آقا جان من، ماوراء یعنی این. اصلاً تمام خلقت «وجود» ندارد. اصلاً تمام خلقت، بی‌وجود است، بی‌روح است، روحش علی است، روحش ولایت است. چه دارید می‌گویید؟ کجایید؟ از کجا روح به ما دمیده

می‌شود؟ از اطاعت. قربانت بروم، وقتی اطاعت کردی، روح به تو دمیده می‌شود. چرا می‌گوید روح القدس؟ ببین، من روایت رویش می‌گذارم، حواستان این طرف و آن طرف نرود. چرا می‌گوید روح القدس؟ روح القدس؛ یعنی روح. روح یعنی چه؟ یعنی ولایت. پس روح القدس؛ یعنی ولایت در ما دمیده شده، آن‌ها به توسط ولایت زنده‌اند. اگر روایتش را باز می‌خواهید این است. عزیز من، نگویید تند شد، تو کندی که متوجه نمی‌شوی. تو باید از کندی دست برداری، تو باید ولایت تیزت کند. تو کندی. مگر نمی‌گوید اگر امام زمان نباشد، تمام عالم فروزان می‌شود؟

خب، من هم همین را دارم می‌گویم. پس اگر ولایت نباشد، ملائکه هم فروزان می‌شود. پس تمام، به وجود ولایت زندگی می‌کنند. اصلاً روح القدس، روح یعنی این، ما جسمیم. آیا ممکن است ما از این جسمیت دست برداریم؟ بیاییم اعتقاد به ولایت داشته باشیم، اعتقاد به این حرفها داشته باشیم. از خاکی در روح برویم. تو را آورده اینجا، آن بشوی؛ اما به چیزی بشوی؟ به یقین. یقین است که تو را به ماوراء می‌برد. هیچ چیز نمی‌برد. یقین یعنی چه؟ ولایت. مگر عیسی نبود؟ گفت: چه آوردی؟ گفت: یک سوزن و نخ، گفت: نگهش دارید. چقدر خواستنش؟

چقدر متوجه شد؟ چقدر می‌خواستند او را بکشند و نکشتند؟ چرا این رفت مثلاً اینجوری بشود، آن شکل آن شد، آن را به دار زدند. ببین، چقدر عیسی را هدایت کرد؟ مگر یا علی نمی‌گوید مرده زنده می‌کند؟ چقدر هدایت کرد؟ اما در مقابل دنیا، بشر سقوط می‌کند. عیسی سقوط کرد. علاقه به یک سوزن و نخ داشت. تو علاقه به کجا داری؟

قربانتان بروم، ولایت ما مصنوعی است؛ بیایید مصنوعی نباشیم. حالا چطور بشود؟ هر چیزی را محض خدا بخواهید. زنت را محض خدا بخواه، بچه‌ات را محض خدا بخواه، رفیقت را محض

خدا بخواه، ماشینت را محض خدا بخواه، کارخانه‌ات را محض خدا بخواه، کارت را محض خدا بخواه، آنچه را که می‌خواهی محض خدا بخواه. خب، این درست است. ما که نمی‌گوییم که دست از اینها بردار. آیا حرف من را حالی‌تان می‌شود چه می‌گویم یا نه؟ تند شد. جسارت شد، من را ببخشید، من را عفو کنید. هر چیزی را می‌خواهی، محض خدا بخواه. خب، این درست شد. ماشین داری، خانم داری، پسر داری، داماد داری، همه این‌ها را داری، گوارایت باشد؛ اما همه این‌ها را محض خدا بخواه. «إنک لیس من اهلک» «إنک لیس من اهلک» را نخواه. چرا آن

کسی که «إنک لیس من اهلک» نیست را می‌خواهی و کمکش هم می‌کنی؟ چرا متوجه نیستی؟ آیا این حرفها را می‌فهمی؟ واللّٰه، باید از دنیا خارج شوی تا این حرفها را بفهمی. همه چیز را محض خدا بخواه.

مگر علی (علیه السلام) نیست، چقدر نخلستان دارد؟ صدها نخلستان دارد؟ اهل دنیا است؟ نه. محض خدا می‌خواهد. خودش می‌خورد، زنش می‌خورد، بچه‌اش می‌خورد، همه‌شان می‌خورند؛ در صورتی که آنها نمی‌خورند، جلوی تو می‌خورد که به او خدا نگویی. فهمیدی؟ حالا چه کار می‌کند؟ همه چیز دارد. مگر خدیجه عزیز این

همه مال نداشت؟ حالا چرا از سلمان بالاتر می‌زند؟ پس مال تو را خراب نمی‌کند، نافرمانی تو را خراب می‌کند. ببین من دارم چه می‌گویم؟ والله، مال تو را خراب نمی‌کند، نافرمانی تو را خراب می‌کند. این مالت را به امر خرج نمی‌کنی. آقا جان، مال داری، حالا خمس می‌دهی، سهم امام می‌دهی، این شیرینی‌ها را چه کسی آورده، اینها را چه کسی آورده، برنج را چه کسی داده است؟ مرغ را چه کسی داده است؟ روغنش را چه کسی داده است؟ ما نمی‌گویم مال نداشته باش. این هم روایتش؛ می‌گوید دین، روی دوش سه نفر است: اول عالم ربانی. ماهی‌های

دریا، برای عالم ربانی طلب مغفرت می‌کند. ما عالم ربانی را دوست داریم؛ اما به رب اتصال باشد، نه به دنیا. دوم می‌گوید: دارای سخی. ببین، اگر سخاوت داشته باشی، تو را کنار می‌آورد. بعد می‌گوید فقیر صابر. صابری را من معنا کنم یعنی چه؟ من الان فقیر صابر نیستم. یک گوشه کنایه‌ای برای شما می‌آیم، می‌گویم من ندارم. من صابر نیستم، من مشرک هستم. من جداً باید اینجور باشم. فقیر صابر؛ یعنی راضی به تقدیر خداست، تقدیر خدا امرش است. تقدیر خدا خواهشش است. با تقدیر خدا دارد زندگی می‌کند.

ببین، دوباره تکرار می‌کنم: محبتش ناجور است. آن هم محبتی که غیر محبت خدا باشد. تو باید مالت را حفظ کنی. صبح پا شوی، جداً بروی در دکانت. اگر یک ذره کوتاهی کنی، تو به بیت المال خیانت کردی. تو اگر پی کار نروی، به بیت المال خیانت کردی، باید صبح پی کارت؛ اما عقیده‌ات این نباشد که کار روزی‌ات را می‌دهد، باید امر را اطاعت کنی. چرخ آفرینش باید بگردد. چرا می‌گوید اگر شاربت عرق کند، جزء شهدایی؟ یعنی این بدن تو تا بیاید ذره‌ای ناراحت شود، خدا ببین چه پاسخی به تو می‌دهد؟ آیا فهمیدی؟ می‌گوید تو جزء شهدایی؛

بدنت را یک مقدار به زحمت انداختی. حالا باید چه کار کنی؟ من دوباره تکرار می‌کنم. هر کسی یک وظیفه‌ای دارد. وظیفه این آقا این است که یک جا بنشیند، دیگر که نمی‌تواند کار بکند. تو که می‌توانی یک جا بنشینی؛ اما صبح پا شو برو؛ نه اینکه هر چه شد شد، به شل‌ها هیچ کسی هیچ چیزی نمی‌دهد، به تنبلها بهشت هم نمی‌دهد. خوب شد؟ مگر من نگفتم؟ عزیز من، بعضی‌ها در این مجلس هستند، می‌خواهند مبادا اشتباه کنند. شخصی پیش پیامبر آمد، (صلوات) عرض کرد یا رسول الله، من کاری ندارم و وضعم خیلی بد است. گفت: یا رسول الله، من

کار ندارم. گفت یک جا می‌توانی بنشینی؟ گفت: آره. یک مقدار آب پاشید و نشست و گیوه‌هایش را گذاشت. یکی گفت آن را می‌فروشی، گفت: بله. گفت: گیوه‌اش مثلاً یک قران، مثلاً گفت: دو زار؛ از گیوه‌چی‌های مدینه شد. ببین، امر را اطاعت کرد. من حرفم سر امر است. شما همین‌طور که نشستی بالاخره در بنگاه، همان امر است. به باقی‌اش کار نداشته باش. اگر به باقی‌اش کار داشته باشی، می‌روی در زرنگی. زرنگی به غیر خدا بی‌عرضگی است. فهمیدی؟ آن‌ها در زرنگی می‌روند که پول نزول می‌دهند، آن‌ها می‌روند در زرنگی این کارها را می‌کنند.

زرنگی‌شان هست دیگر، اینها بی‌عرضگی است. زرنگی این است که امر را اطاعت کنی. اگر شما قدری در این معنا اندیشه داشته باشید، خدای تبارک و تعالی تمام خلقت را در امر این‌ها گذاشته؛ یعنی در امر دوازده امام، چهارده معصوم. همین‌طور که ملائکه آسمان در خلقت آمادگی دارند به امر خدا، آن وقت چه می‌شود؟ تمام خلقت آمادگی دارند به امر زهرا، به امر این دوازده امام، چهارده معصوم.

یا علی

ارجاعات

یتیم آل محمد

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم صل علی محمد و آل محمد، السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

مقدمه

رفقای عزیز! ما از دو یا سه مطلب می‌خواهیم صحبت کنیم. حالا آن مطلب را اگر خدا خواست و یاری کرد صحبت می‌کنیم، اما دو مطلب دیگر را می‌گوییم. از این الرجبیون صحبت کنیم و یک مطلب دیگر که انشاء الله می‌خواهیم صحبت کنیم یتیم آل محمد است. حالا به پاس احترام

آقا امیرالمؤمنین که این ماه عزیز به نام ایشان است،

ما از الان شروع کنیم که بفهمید یتیم آل محمد یعنی چه و شما آن وقت چه ارزشی پیدا می‌کنید. اگر محض ارزشتان هست، باید قبول کنید. من عقیده‌ام این است اگر دنیا را می‌خواهید و آخرت را می‌خواهید یتیم آل محمد خیلی عالی هست. این‌ها را به ما نگفتند. حالا ما نمی‌گوییم این‌ها تقصیر دارند. هر کسی که دارد صحبت می‌کند سه جهت دارد. جهت اول این است که رفته درس خوانده است و از درسش صحبت می‌کند، از سوادش صحبت

می‌کند. جهت دومش این است که نقل قول می‌کند. جهت سومش این است که یک روایتی را می‌بیند و نقل می‌کند. آن جهت چهارمی خیلی مشکل است و آن را به زودی از ما هم قبول نمی‌کنند. همانطور که ولایت را قبول نکردند، اغلب مردم، من دارم در ماوراء صحبت می‌کنم من به هیچ کس کار ندارم، من از زمانی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در ظاهر از دنیا رفته است تا حالا دارم حرف می‌زنم، من به هیچ گروهی، به هیچ جایی نه وصل هستم و نه از جایی حرف می‌زنم. متوجه هستید؟ آیا ببین درست است یا نه؟ یکی از سوادش حرف

می‌زند، یکی نقل قول می‌کند، یکی هم از روایت می‌گوید. اما این نرفته است کار کند ببیند این روایت به کجا می‌خورد، این روایت برای شیعه است یا سنی. در مورد آن کار نکرده است. به ارواح پدر و مادرم من به یک منبری یک حرفی زدم گفت ما مرده‌شوریم. انگار ما را آنجا انداخت. ما که به این حرفی نزدیم. گفتم مثلاً شما باید یک اندازه تفکر داشته باشی. در یک حدیث فکر کند بیاید بگوید که این به کجا می‌خورد، چطور است. گفت: ما مرده‌شوریم. می‌خواستم بگویم مرده‌شور توی رویت را ببرد. مرده‌شور یعنی چه؟ یعنی ما می‌رویم یک حرفی

می‌زنیم یک پولی هم می‌گیریم. آدم می‌سوزد، آدم ناراحت می‌شود. چرا این اینطور است؟ حالا من به شما عرض می‌کنم.

روح روزه، ولایت است

خدای تبارک و تعالی می‌گوید: این الرجبیون. رجبیون کجایند؟ حالا به شما می‌گوید اگر روزه بگیرید بهشت به شما واجب می‌شود و هزار گناه شما را خدا می‌آمرزد و هزارتا حسنه هم به تو می‌دهد. این را آقای؟ روایتش را آورده بود داشت می‌خواند. تو دلت به این خوش است. خیلی هم دلت خوش است. امروز بلند شدی اول ماه شعبان روزه گرفتی. خب، اگر وسط ماه

هم روزه بگیری همان است و آخرش را هم بگیری همان است و همین حرفها! این بنده خدا دلش به همین خوش است. بهشت که به او واجب شد، هزار تا گناه او هم آمرزیده شد و هزارتا حسنه هم به او داد! این خیلی خوب شد! بیشتر ما مردم دلمان به همین حرفها خوش است. آقاجان! قربانتان بروم! من نمی‌گویم روزه نگیرید، روزه را بگیرید، ولی روزه با روح بگیرید، روحش ولایت است. من الان می‌خواهم به شما عرض کنم اگر این است که شما به ما گفتی و ما هم از شما قبول کردیم، ما این نیستیم که هر چه که به ما بگویند بگوییم خب. نه، تو باید

فکر کنی. اگر شما این روزه‌ای که گفت بهشت به تو واجب می‌شود، الان روزه گرفتی و روزه‌ات را با مال حرام باز کردی، شصت روزه به گردنت هست.

پس این نیست که خدا می‌گوید. باباجان من! عزیز من! چرا اینطوری می‌کنید، چرا یک کمی پایتان را بالاتر نمی‌گذارید؟ بابا، به من جواب بدهید. شصت تا روزه به گردنت می‌افتد. پس اگر خدا می‌گوید، این نیست. حرف درست است؛ عزیزان من! روزه بگیرید، نماز هم بخوانید، من می‌گویم در این اطراف حساب کنید روح روزه را ببینید، آن کسی که روح به روزه شما می‌دهد

چه کسی هست؟ آن کسی که این روزه را خدا به واسطه او قبول می‌کند و به تو بهشت می‌دهد چه کسی هست؟ امضای او باید روی روزه تو باشد. گرسنگی که روزه نیست. حالا ببینید من چه می‌گویم. این الرجبیون، همین‌طور که خدا گفت: «انا مدینة العلم و علی بابها. بابها» ماه رجب همان است، از این در باید بیایید. اگر از این در آمدید، آن وقت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم قبول دارد، خدا هم قبول دارد. اگر از این در نیامدی، آنها را مصنوعی قبول داری. آن‌ها را رودربایستی قبول داری، آنها را ساختگی قبول

داری. شناسنامه‌ای قبول داری. اسماً قبول داری. ما چه کار کنیم، چه بگوییم؟

اگر خدا می‌گوید من میزبان تو هستم، میزبان ولایت است، میزبان امر خودش است، نه هر کسی که گرسنگی بخورد. آیا میزبان اهل تسنن هم هست؟ مگر روزه نمی‌گیرد؟ عزیزان من، باید در مورد این‌ها کار کنید، فکر کنید. تا حد امکان قبول نکنید. من نمی‌گویم انتقاد کنید و حرفهایی بزنید. من نمی‌خواهم انفجار به وجود بیاورم، می‌خواهم در همه شما یقین به وجود بیاورم. نمی‌خواهم انفجار به وجود بیاورم که بگویید تو چرا اینطوری می‌گویی. ما نیامده‌ایم انفجار

بوجود بیاوریم. حالا مگر به تو نگفت بهشت، مگر به ما نگفت بهشت. حالا من به شما می‌گویم.

روزه، تمرین اطاعت امر ولایت است

خود امام صادق روایت دارد، بروید بخوانید. من بی‌روایت و حدیث اصلاً حرف نمی‌زنم. هر کسی می‌خواهد از من سؤال کند. شما فکر نکنید من بی‌روایت و حدیث حرف می‌زنم. من با روایت و حدیث صحیح حرف می‌زنم. همه جای آن را می‌پایم. حالا اگر یک اندازه با من رفیق شدی، دیگر نمی‌گویی او غلو می‌کند. من حرفم را می‌زنم. الحمدلله شلنگ باز شده است. امام

فرمود: شخصی آمد طلب بهشت کرد. حضرت فرمود: تو در بهشت هستی. دوباره تکرار کرد. امام یک استدلالی کرد که آخرش معلوم کرد که ما بهشت هستیم. عزیزم اگر تو روزه گرفتی، امیرالمؤمنین را به «الیوم اکملت لکم دینکم» قبول کردی و اطاعت کردی این روزه‌ای که گرفتی این نیست. به تو می‌گوید مبطل به جا نیاور. این روزه را آورده است مثل اینکه من یک مثال برای شما بزنم. ما یک دوستی داشتیم که می‌گفت ما می‌رفتیم کبابی، این شخص خیلی از ما کار می‌کشید؛ اما به ما یاد نمی‌داد که کباب را به سیخ بزنیم. اگر اینطوری بودیم، استاد

بودیم. این گوشتها را اینطور کن، اینطور کن، ولی یادمان نمی‌داد. گفت ما رفتیم گل برداشتیم، گل را مالیدیم، مالیدیم، دو تا سیخ برداشتیم، رفتیم به بیابان و اینها را اینطوری کردیم و آنوقت آمدیم کباب درست کردیم.

اگر به تو روزه می‌گوید عین همان است. دارد به تو تمرین می‌دهد. مبطل به جا نیاوردن؛ یعنی مبطل ولایت به جا نیاور. امر ولایت را اطاعت کن، نه این روزه که گرفتی هزار تا حسنه داشته باشد. اینها گل تا پوچ است. متوجه عرض بنده شدید یا نه؟ تو را تمرینت می‌دهد که روزه بگیری و مبطل به جا نیاوری.

مومن، وصل به ولایت است

من یک موقع خیلی ناراحت هستم. دلم می‌خواهد همه مردم بپرند و به عرش خدا بروند. باباجان! عزیز من! بیایید حرف بشنوید. شما فرشی هستید والله، به خدا، باید عرشی شوید. بیایید تمرین ولایت کنیم عرشی شویم. شما عرشی هستید به خاک قانع هستید، از اول هم همین‌طور بودید. در رحم مادر هم بودیم؛ خون می‌خوردیم قانع بودیم. حالا ما را اینجا آورده‌اند، یک مقدار به ما میوه داده‌اند، باز هم قانع هستید. درباره ولایت قانع نباش. یا خون حیض می‌خوری، یا از این چیزها می‌خوری. بیا

گوش بده ببین من چه به تو می‌گویم. این خوراک تو نیست. عزیز من! قانع نباش. حالا ببین من چه دارم به شما می‌گویم. عزیز من! این ولایت است، مبطل به جا نیاور. جوانان عزیز! من بگویم اگر دو رکعت نماز عمداً نخوانید روایت داریم کافر هستید. اگر روزه‌ات را بخوری روز اول هشتاد تازیانه، روز دوم روی زبانت را باید تراشید و روز سوم باید تو را بکشند. من نمی‌گویم روزه نگیرید. ببینید چه می‌گویم. من حکم خدا را دارم می‌گویم. عزیز من! حالا اگر این است چرا به تو می‌گوید اگر به یک مؤمن توهین

کردی، خانه مرا خراب کردی؟ چقدر این خانه خدا مبطل دارد؟ بیایید بیدار شویم.

یک حرف یحیی بن اکثم از جواد الائمه سؤال کرد، اینقدر برای آن حکم گفت که یحیی بن اکسم ماتش برد. گفت: صید کردن چطور است؟ گفت: غلام بوده است؟ می‌خواسته که بخورد؟ گرسنه‌اش بوده است؟ آزاد بوده است؟ بار اولش بوده؟ بار دومش بوده است؟ نادان بوده است؟ دیوانه بوده است؟ عاقل بوده است؟ امر کسی را اطاعت کرده است؟ اینقدر گفت که گیج شد. ببین چقدر این خانه خدا مبطل دارد. شش تا، هفت تا آیه دارد، بروید بخوانید. باباجان من!

عزیز من! بروید بخوانید. این بی‌سوادی را از دهانت دور بیندازید. ببین چقدر این دارد مبطل به جا می‌آورد. یک مکه می‌خواهی بروی باید مبطل به جا نیاوری. حالا می‌گوید: اگر به یک مؤمن توهین کردی، خانه را خراب کردی. چرا؟ این وصل به ولایت است. ببین، بابا من چه می‌گویم؟ این مؤمن وصل به ولایت است. بیا وصل به ولایت شو.

رجبیون، دوستان علی (علیه السلام) هستند

این الرجبیون؟ کجا می‌روند؟ اینطور اشخاص کجا هستند؟ باباجان من! عزیز من! فدایت بشوم! بهشت، خود امام است. حالا اگر تو امام را اطاعت کردی، الان وجود مبارک ولی الله الاعظم (عج الله فرجه) دارد شما را می‌بینند، دائم دارد امریه صادر می‌کند. والله! امام زمان (عج الله فرجه)، دائم دارد امریه صادر می‌کند. کجا به حرف امام زمان (عج الله فرجه) رفتید؟ حالا اگر تو امریه آنها را به جا آوردی، امام را اطاعت کردی، حالا خدا تو را چه کار می‌کند؟ حالا تو را به مهمانخانه‌اش راه می‌دهد. ببین من چه می‌گویم؟ بهشت مهمانخانه خداست، تو را راه

می‌دهد. این بهشت را خدای تبارک و تعالی از نور ولایت خلق کرده است. اول درخت طوبی را خلق کرده است، بعد از آن بهشت را خلق کرده است. مهمانخانه است، چه کسی را راه می‌دهد؟ دوست امیرالمؤمنین (علیه السلام) را راه می‌دهد. به کوری چشم یک عده که نتوانستند امیرالمؤمنین (علیه السلام) را ببینند. طناب هم گردنش انداختند، توهین هم کردند. به کوری چشم آنها. حالا در مهمانخانه راهت می‌دهد. حالا بهشت را از نور ولایت خدا خلق کرده است، جهنم را هم از غضب خودش خلق کرده است. حالا اگر تو محبت این را نداری و غضبش را

داری، تو را به جایی می‌برد که از غضبش خلق کرده است؛ یعنی جهنم. ببینید من دوباره تکرار می‌کنم. کسی که محبت امیرالمؤمنین را دارد، محبت یعنی امرش را اطاعت کند، امرش را اطاعت کردی، آنوقت تو را چه کار می‌کند؟ تو را به مهمانخانه می‌برد. کسی که امرشان را اطاعت نکرد، به این دوازده امام، چهارده معصوم غضب دارد، همان‌طور که داشتند، آنوقت جایی تو را می‌برد که با غضبش آن را خلق کرده است؛ یعنی جهنم.

باباجان من! عزیز من! بیا حرف بشنو. نه اینکه تو خودت اینطوری هستی. همین سان که من

دارم به شما می‌گویم که ولایت حرف دیگری است، تمام خلقت دارد به اسم اینها می‌گردد، مؤمن هم نسبت به آن همین طور است. ببین نمی‌گوید اگر این مؤمن را کشتی، خانه من را خراب کردی؛ می‌گوید: به او توهین کردی، خانه مرا خراب کردی. پس ما نه ائمه (علیهم السلام) را شناختیم، نه دوازده امام (علیهم السلام) را شناختیم، نه مؤمن را شناختیم. ناراحت نشوید من می‌گویم نشناختیم. من نشناختن اینها را افشا می‌کنم. چقدر یک عده‌ای از اولش ظالم بودند، به مردم رشوه می‌دادند تا مردم آنها را بخواهند. چقدر از اول بوده است؟ چقدر هارون،

چقدر مأمون، چقدر متوکل، چقدر یزید؟ من دارم می‌گویم. من دارم در ماوراء حرف می‌زنم. چقدر اینها رشوه می‌دادند که مردم با اینها باشند. درست است؟ باباجان من! عزیز من! قربانت بروم بیا امر خدا را اطاعت کن، امر علی (علیه السلام) را اطاعت کن، امر وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه) را اطاعت کن. خدا تو را حمایت می‌کند. قرآن از تو حمایت می‌کند. جبرئیل از تو حمایت می‌کند. ملائکه آسمان از تو حمایت می‌کنند. تمام اینها که فرمان خدا را می‌برند، همه فرمان تو را می‌برند. چرا عقل نداری؟ چرا بیدار نمی‌شوی؟ چرا هوشیار نمی‌شوی؟ چرا فکر

نمی‌کنی؟ به یکی رشوه می‌دهد تا فلانی او را بخواهد و یا تعریفش را بکند. ای بی‌عقل! بیا متقی بشو، بیا اصحاب یقین بشو، بیا به این حرف‌ها یقین کن. حامی از خدا بهتر هست؟ حامی از امام زمان (عج الله فرجه) بهتر هست؟ چه کسی اینطوری می‌شود؟ کسی که از ولایت حمایت بکند. کسی که از زهرای عزیز (علیها السلام) حمایت کند. مگر اصحاب امام حسین (علیه السلام) نکردند؟ به کجا رسیدند؟ مگر سلمان و ابوذر نکردند به کجا رسیدند؟ کجا می‌روید این کتابها را می‌خوانید؟

آن یکی گفت فلانی گفته کتاب نخوان. آخر بچه، تو باید پستانک دهانت باشد مک بزنی. خالی آن را مک بزنی، نمی‌فهمی که چیزی در آن پستانک هست یا نه. باید مک بزنی. تو الان نمی‌فهمی در پستانک چیزی هست، داری مک می‌زنی، تو می‌خواهی در این حرفها خرد شوی. خودشان چند وقت پیش گفتند چند تا کتاب ضاله نوشته شده است. ما می‌گوییم اینها را نخوانید. این اصلاً حرف تو نیست. تو نباید اصلاً اینجا بیایی. من می‌گویم کتاب ضاله را نخوان.

برو قرآن بخوان. قرآن آرام آرام از خانه‌های ما کنار رفته است. مگر این خانه‌ها نبود که ما بچه

بودیم می‌رفتیم صدای قرآن بلند بود؟ ای کاسبهای بازار! مگر نبود اینکه هر کسی یک قرآن داشت تا قرآن را نمی‌خواند مشتری را راه نمی‌انداخت؟ من هفتاد و پنج شش سال دارم. من در تمام این کارها کار کردم؛ یعنی روی هر چیزی عبرت گرفتم و عبرتم را دارم به شما می‌گویم. چه شد؟ کنار گذاشتی، خدا برکات را از روی تو برداشت. فرشهایت درست است، خانه‌ات درست است، تلویزیونت درست است، ماشینت درست است؛ اما غم و غصه‌هایی که در جگرت ریخته است چه کار می‌کنی؟ مگر اینها رفع غم و غصه می‌کند؟ بیا عزیز من محبت زهرا

(علیها السلام) را داشته باش، هم آنجا از آتش جهنم ایمن هستی و هم دلت نورانی و شاد است.

مگر من چیزی دارم که اینقدر شاد هستم؟ خدا می‌داند من نمی‌خواهم یک صحبتهایی بکنم. من اصلاً هیچ غم و غصه‌ای در تمام کالبدم نیست. اصلاً پیشواز مرگ می‌روم؛ اما به خدا گفتم: خدایا! تا من به درد مردم می‌خورم و حاجت آنها را می‌توانم برآورده کنم زنده باشم؛ اما وقتی به درد مردم نمی‌خورم و حاجتشان را نمی‌توانم برآورده کنم مرا ببر. با خدا عهد و پیمان بستم. «این الرجبیون» کجا هستند کسانی که ماه رجب عبادت کردند؟ بیایند من به

آنها بهشت بدهم. ای کسانی که پیرو علی (علیه السلام) هستید، ای کسانی که پیرو زهرا (علیها السلام) هستید، ای کسانی که پیرو امام زمان (عج الله فرجه) هستید، ای کسانی که پیرو این دوازده امام و چهارده معصوم (علیهم السلام) هستید، هر چه به شما بدهم، حق شما را ادا نکردم؛ مگر فردوس. تازه فردوس که چیز نیست، یک باغی است؛ اما این حرفها یقین می‌خواهد. این حرفها زدنش درست است، یقین می‌خواهد. یقین آن هم عمل است.

دوباره من تکرار می‌کنم. این ماه مانند همان است که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

«أنا مدینة العلم و علی بابها» از در علی (علیه السلام) وارد شوید. تکرار می‌کنم. چرا نمی‌گوید از در حسین (علیه السلام) وارد شوید؟ چرا نمی‌گوید از در حسن (علیه السلام) وارد شوید؟ چرا نمی‌گوید از در ائمه طاهرین (علیهم السلام) وارد شوید؟ چرا می‌گوید از در علی (علیه السلام) وارد شوید؟ اگر از در علی (علیه السلام) وارد شدی، از همه آن درها وارد شدی. اصلاً دری در تمام خلقت نیست. اگر از در علی (علیه السلام) رفتی، از در حضرت زهرا (علیها السلام) رفتی، از در امام حسن رفتی، از در امام حسین رفتی، از درهای تمام ائمه (علیهم السلام) رفتی، از در خدا رفتی، چون در علی (علیه

السلام)، در خداست. وقتی از در خدا رفتی، از همه درها رفتی. «أنا مدینة العلم و علی بابها» چرا؟ علی (علیه السلام) مقصد خداست. تمام ائمه (علیهم السلام) هم دارند دور مقصد می‌گردند؛ یعنی علی (علیه السلام).

اگر شما به خودسازی مشغول شوی، داری عالم را می‌سازی

آیا من درویش هستم؟ تو بی‌عقل هستی که به من درویش می‌گویی. تو بی‌شعور هستی و شعور نداری. اگر تو شعور داشتی، یک درویش از این حرفها زده است؟ تو اگر از این حرفها زدی یک درویش را بیاور و بگو او هم از این حرفها

زده است. پس تو عقل نداری. تو یکی را بیاور که از این حرفها زده باشد، بگو تو هم مثل او حرف می‌زنی، چه کسی این حرفها را زده است؟ قربانتان بروم! من وقتی می‌آیم انتقاد کنید، حرف بزنید. همه شما برای من محترم هستید. تمام شما چه جوان، چه کوچک و چه بزرگ برای من محترم هستید. خود شما محترم هستید، حرف شما محترم هست، ایراد شما محترم هست. اما اگر این حرفها درست است قدردانی کنید، بروید یک مقدار انسان‌سازی کنید.

بابا، اشتباه به شما گفتند. چه کسی گفت؟ انسان‌سازی کن. گفتند اگر یکی آن طرف دنیا،

مشکلی دارد، تو مسئول هستی! بابا، انسان تو هستی. اگر تو خودت را ساختی و من هم خودم را ساختم و او هم خودش را ساخت و همه مردم این دنیا به اصطلاح خودشان را ساختند، ناساخته که نیست. عزیز من! دنیا که ساخته است، می‌گوید خودت را بساز. اصلاً عقیده من این است که اگر شما به خودسازی مشغول شوی، داری عالم را می‌سازی. اگر شما به خودسازی خودت برآمدی، عالم را داری می‌سازی، چون که بیشتر عالم نساخته است، تو داری خودت را می‌سازی و عالم را می‌سازی. این نیست که می‌گوید اگر یکی را هدایت کردی،

عالم را هدایت کردی. تو باید خودت را بسازی، خودت را هدایت کنی. تو اگر خودت را هدایت کنی، عالم را هدایت کردی. پس بیایید در خودسازی برویم. بابا، حرف خیلی آشناست. همه ما خودمان را می‌ساختیم. وجود مبارک آقا امام زمان (عج الله فرجه) که می‌آید همه خودسازی می‌کنیم.

آن وقت می‌گوید اگر یک تشت طلا سر یک نفر باشد و از مغرب به مشرق برود؛ یعنی وجیه‌ترین دختران عالم باشد، نه کسی به تشت او کار دارد، نه به خودش. من این را گفتم کسی پاسخش را نداد و آتش هم گرفتم. دوباره تکرار می‌کنم.

چرا اینطوری می‌شود؟ آدم چیزی دیگر به غیر امام زمان (عج الله فرجه) نمی‌بیند. دختر نمی‌بیند، طلا نمی‌بیند، دنیا را نمی‌بیند که به طرف آن برود. محو جمال وجود امام زمان (عج الله فرجه) شده است. تو باید الان اینطوری باشی. تعجب ندارد؛ حالا هم هست. شما فکر می‌کنید از این آدمها در این دنیا نیست؟ والله، هست. اصلاً پول و اینطور چیزها پوشالی هست و از آن نفرت دارد. ببین دارم می‌گویم؛ پول غیر خدا، پول حرام، اگر نزدیک آن دختر بروی، حرام است، نزدیک آن پول هم بروی حرام است. آن وقت تو اینقدر سازندگی پیدا کردی که دیگر دنبال

حرام نمی‌روی. توجه فرمودید من چه گفتم؟ نه اینکه بروید پولهایتان را بریزید. من گفتم اگر می‌خواهید پولهایتان را بریزید، من بروم آن‌ها را بردارم. عزیز من، دوباره تکرار می‌کنم. به دینم، الان این حرف یادم آمد. این که مزاحمش نمی‌شود، نمی‌بیند، اصلاً خیانت در وجودش نیست، مال دنیا دیگر در وجودش نیست؛ «وجوده بوجود»؛ این دیگر وجودش وجود امام زمان (عج الله فرجه) شده است.

یتیم آل محمد یعنی چه؟

ما راجع به این الرجبیون صحبت کردیم. الان می‌خواهیم راجع به این یتیم آل محمد صحبت

کنیم. این یتیم آل محمد یعنی چه؟ این یتیم آل محمد خیلی ابعاد دارد. اگر ما ابعادش را متوجه بشویم؛ والله، بالله، ما تا آخر عمر سرمان را جلوی ائمه طاهرین (علیهم السلام) بلند نمی‌کنیم؛ یعنی ما دائم شرمنده ولایت هستیم، شرمنده علی (علیه السلام) هستیم. چقدر خوب است که ما بعضی چیزها را خیلی متوجه نیستیم. هم خوب است و هم بد. بدی آن این است که اگر بفهمیم و احترام نکنیم، وای به حال ماست و خوبی آن این است که اگر بفهمیم و احترام کنیم خدا می‌داند چقدر درجات ما بالا می‌رود؛ اما بالا می‌برند. این یتیم آل محمد

خیلی ابعاد دارد. یتیم آل محمد؛ یعنی این: مثلاً من الان پدرم مرده است، مادرم مرده است و هیچ اتکایی ندارم. من باید حالا که یتیم هستم، صغیری خود را حس کنم. حرف این است. حالا که من یتیم آل محمد هستم، من هم صغیر باشم، هم یتیم. صغیر یعنی چه؟ من درباره ولایت بگویم، نمی‌فهمم. علی جان! امام زمان! فدایت شوم، فدای خاک کف پایت شوم ما در مقابل تو صغیر هستیم. هم یتیم هستیم، هم صغیر. اگر بفهمیم هم یتیم هستیم هم صغیر، ولایت به ما پاداش می‌دهد.

عزیزان من! من روایتش را به شما بگویم، هیجان نکنید، من روی آن روایت می‌گذارم که مبادا هیجان کنید. تو هیجان نمی‌کنی. گفتم به شما علی (علیه السلام) حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با هم نجوا می‌کردند، شیطان به خانه خدا آمد. به او گفت: علی جان! بیرونش کن. بیرونش کرد و روی او نشست. گفت: علی جان! اگر رهایم کنی، حرفی می‌زنم که خوشحال شوی. شیطان می‌داند که خوشحالی علی (علیه السلام) به واسطه شیعه‌هایش است. آنها دیر نمی‌شود. گفت: من به شما نمی‌توانم خدشه وارد کنم، به شیعه‌هایت هم نمی‌توانم؛ اما وسوسه می‌کنم.

حالا اگر من می‌گویم وسوسه، عزیزان من، مبادا به شما جسارت بشود. من دارم برای شما روایت می‌گویم. این که می‌گویم اگر یک چیزی شد بپرسید، من فوراً روایت را برای آن می‌گویم، شما قانع می‌شوید.

اگر یتیم شدی، باید صغیر هم باشی

حالا چرا می‌گویند باید صغیر باشی؟ حالا که یتیم شدی، صغیر هم باش؛ یعنی امام زمان (عج الله فرجه) من نمی‌فهمم. چیزی قاطی آن نکن. این همان است که می‌گوید دست و جوارح خودت را در نزد خدا بگذار. حالا ببین من دارم یک روایت برای تو روی آن می‌گذارم که خیلی

خوشتان بیاید. وقتی که موسی گفت خدایا من دلم می‌خواهد که علم بیاموزم، گفت: برو پیش خضر. حالا که آمد پیش خضر، خضر یک نگاهی به او کرد و گفت: تو طاقت نداری. گفت: من اولوالعزم هستم، طاقت دارم. صغیری خودش را پیش خضر افشا نکرد. گفت: من اولوالعزم هستم. حالا او را چه کار کرد؟ در آن ماند. پس ما اگر یتیم آل محمد هستیم، باید در تمام کالبدمان بگوییم صغیر آل محمد هم هستیم؛ یعنی ای امام زمان (عج الله فرجه)، ما صغیر هستیم، ما را کبیر کن. ای علی جان! ما را کبیر کن. ای زهرا جان! ما را کبیر کن. اگر به خانه

خودت راه بدهی، ما کبیر هستیم. اگر ما را راه ندهی، ما صغیر هستیم. ما بازی می‌خوریم و به خانه کس دیگر می‌رویم مثل عباس که راهش نداد.

من به شما بگویم به کل خلقت امر شد که شما باید پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطاعت کنید. «إن الله و ملائکته یصلون علی النبی یا أیها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما»[۱] نگفت که چهار تا مثل ما تسلیم شویم. ما که جزء هستیم. اصلاً روایت داریم، می‌گوید: دنیا مثل کرات خاش‌خاشی است. تو چه کسی هستی که اینقدر باد و بود داری؟ تو مثل لاستیک ماشین هستی

که اگر میخ فرو رود، بادت خالی می‌شود. تو با باد نمی‌توانی زندگی کنی. عزیزان من! باد را خالی کنید. روایت داریم وقتی که باد را در اختیار سلیمان گذاشت، گفت: سلیمان، بدان من این حشمت را به تو دادم، دنیا روی باد است، فانی می‌شود. این روایت سوم هم روی آن گذاشتم. اینجا فانی می‌شود، چرا دنبال فانی می‌روید؟ مگر عقل ندارید؟ تو از بس چیز برای خودت ردیف کردی به این فکرها نیستی. عزیز من، اصل اینکه می‌گویی «الله اکبر» و نماز می‌کنی؛ یعنی اینکه هر چه هست پشت سرم ریختم؛ حالا هر چه هست آوردی جلویت. حالا اگر شما واقعاً

یتیم آل محمد شدی، یتیم به هیچ کجا اتکا ندارد و تمام اتکایش بریده شده است. پی اتکا می‌گردد و آن هم خداست. پی اتکا می‌گردد و آن امر خداست. امر خدا، علی (علیه السلام) هست، امر خدا، امام زمان (عج الله فرجه) هست.

امیرالمؤمنین (علیه السلام)، برای یک بچه یتیم کرنش می‌کند

تا وقتی که جان به خرخره‌ام بیاید، علی (علیه السلام) می‌گویم. تا نفس آخر علی (علیه السلام) می‌گویم. چون که خدا گفت علی (علیه السلام)، من هم می‌گویم علی (علیه السلام). حالا عزیزان من! ببینید چه به شما می‌گویم. به تمام خلقت امر

کرد باید تسلیم نبی شوید، هر کس که تسلیم او نشد، هلاکش کرد. این کسانی که دور پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بودند، همه آنها رودربایستی بودند، ما هم بیشتر ولایتمان رودربایستی است. چه مجلسهایی درست می‌کنیم؟ چه کارهایی می‌کنیم؟ امر را باید اطاعت کنیم. حالا ببین من به تو چه می‌گویم. حالا گفت باید علی (علیه السلام) را معرفی کنی. اگر نکنی، کاری نکردی. بیست و دو سال زحمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را کنار زد. مقصد من علی (علیه السلام) هست، مقصد من دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) هست، اینها

به هم وصل هستند و یک نور هستند. این همه که علی، علی می‌کند، چون که تمام اینها همه با علی (علیه السلام) مخالف بودند، حالا خدا هم می‌گوید علی (علیه السلام). آن موقع که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به معراج رفت وقتی می‌خواست از آنجا که به اصطلاح محل وحی بود جدا شود، خدا ندا کرد، رسول الله ندا می‌کرد. نگفت خداحافظ. گفت: یا علی (علیه السلام). خدا هم گفت: یا محمد، یا علی (علیه السلام). در تمام خلقت علی (علیه السلام) هست. اینجور باید او را بشناسید.

حالا ببینید چه می‌گوید. حالا تمام این خلقت باید بگویند علی (علیه السلام)؛ یعنی علی (علیه السلام) را قبول داشته باشند. حالا ببینید امیرالمؤمنین چه کار می‌کند؟ برای یک بچه یتیم کرنش می‌کند. یک بچه یتیم را روی دوشش می‌گذارد، گریه می‌کند. تمام خلقت باید در برابر علی (علیه السلام) کرنش کنند، علی (علیه السلام) در مقابل یک بچه یتیم کرنش می‌کند؛ بیایید یتیم آل محمد بشوید، که علی (علیه السلام) برای شما کرنش کند. چرا کرنش می‌کند؟ خدا بچه یتیم را دوست دارد. این اتکا ندارد، اتکا به خدا دارد. حالا می‌گوید: علی جان! عزیز من! این بچه یتیم،

خواست من است. من دلم می‌خواهد برای این کرنش کنی. پس علی (علیه السلام) خواست خدا را به جا می‌آورد، نه اینکه من بچه یتیم باشم، اینقدر لیاقت داشته باشم. متوجه هستید. حالا اگر بچه یتیم شدید، یتیم آل محمد هم شدید، خیلی باد به خودتان نکنید. چون این خواست خداست. علی (علیه السلام) خواست خدا را به جا می‌آورد.

کسی را خجالت ندهید

حالا انصافاً، وجداناً، عقلاً، دیناً، ما باید یتیم آل محمد باشیم یا نباشیم؟ چرا متوجه نیستید؟ عزیزان من! والله این کارها فکر می‌خواهد. این

کارها اندیشه می‌خواهد، این کارها کمک می‌خواهد. اگر اینطوری شدی، تو را کمک می‌کند، دستت را هم می‌گیرد. این عین «أنا مدینة العلم و علی بابها» است. این عین «أین الرجبیون» است. شما باید اینطوری باشید. به هیچ کجا اتکا نداشته باشید. با مردم بداخلاقی نکنید. من تکرار می‌کنم. با مردم سازش کنید. مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یا امیرالمؤمنین با یک یهودی سازش نمی‌کردند؟ باید اخلاقمان را عوض کنیم. این اینطوری هست، این اینطوری هست، هرطور که می‌خواهد باشد. تو اخلاق حسنه داشته باش. مگر امیرالمؤمنین

نگفت که زره او را یک یهودی دزدیده بود. حالا قنبر رفته پیدا کرده است و آورده است. چون که زره امیرالمؤمنین معلوم بود، پشت نداشت هر چه که داشت جلوی آن بود. بین همه زره‌های جنگجوها پیدا بود. حالا زره را آورد. به امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت بروید شاهد بیاورید. ببین حکومت علی (علیه السلام) یعنی این. حالا کسی که آنجا نشسته است به علی (علیه السلام) می‌گوید برو شاهد بیاور. علی (علیه السلام) می‌گوید همانطور که با مردم رفتار کردی، با من هم رفتار کن. حالا می‌گوید: علی جان، شاهد بیاور. حالا رفته شاهد آورده است،

می‌گوید این زره من است. این تا پیدا شد گفت: یا امیرالمؤمنین. اگر بدانی علی (علیه السلام) چه کرد؟ گفت: چرا اسم مرا اینطوری صدا زدی که این یهودی خجالت بکشد. ولایت یعنی این، کسی را خجالت ندهید. تو اینطوری هستی، تو اینطوری هستی. همه جای ما لنگ است. هر کجا را نگاه می‌کنم می‌بینم لنگ هستید. آن وقت به او گفت: یهودی! برادر! او را برادر خطاب کرد، نوازشش کرد. گفت: اینطوری که تو وحشت کردی. چقدر این را فروختی؟ بیا این را بگیر. دوباره به او آدرس داد. گفت: هر وقت دوباره مستحق شدی، بیا دوباره پیش من، من دوباره

به تو پول می‌دهم. ببین چه کار کرد؟ من از دست یک عده‌ای می‌سوزم. اخلاق علی (علیه السلام) را در خودمان پیاده کنیم. سازندگی یعنی این. می‌گویم خودمان را بسازیم؛ یعنی این. حالا یهودی را دوست داشت؟ نه، او که دست از اخلاقش برنمی دارد، تو هم دست از اخلاقت برندار. تو دست از اخلاقت برندار، چه کاره هستی من این طرف و آن طرف می‌روم؟ من سر و کارم با خداست. خدا می‌گوید: یا محمد! من باید هدایت کنم. به خود پیامبرش می‌گوید. تو چه کاره هستی؟ تو می‌خواهی هدایت کنی؟

با مردم راهگذر و خوش اخلاق باشید

ما باید با مردم راهگذر باشیم. راهگذر چیست؟ عزیز من! ما باید با مردم راهگذر باشیم. اگر آن بد است، تو با خلق خوبت با او رفتار کن. حالا روایتش را می‌گویم. شخصی پیش امام حسن (علیه السلام) آمد. گفت: ای حسن بن علی! سایه به سر کسی که دروغگوتر از تو و پدرت باشد، زیر این آسمان نیامده است. یک چنین حرفی دارد می‌زند. حالا بگوید من امام هستم و پدرم هم امام است و پدرم جانشین رسول الله است و چرا این حرف را می‌زنی، کافر شدی؟ این حرف را به او نمی‌گوید. تو باید اخلاق حسنه داشته باشی؛ یعنی اینطوری اخلاق خدا داشته باشی.

حالا می‌گوید: ای عزیز من! اگر پدر من اینطوری هست، دعا کن پدر مرا خدا بیامرزد. اگر من هم اینطوری هستم، دعا کن خدا من هم بیامرزد. اگر تو هم دروغ می‌گویی، خدا تو را هم بیامرزد. چرا دلتنگ هستی؟ اگر گرسنه هستی، بیا به خانه ما برویم ما تو را به آغوش می‌گیریم، اگر خرجی نداری، من به تو می‌دهم. یک طوری با او رفتار کرد که او یک دفعه گفت: «لا اله الا اللّه، محمد رسول اللّه، علی ولی اللّه» بنا کرد به معاویه بد گفتن؛ گفت: خدا، معاویه را لعنت کند. معاویه برای ما اینطور تبلیغ کرده است.

عزیزان من! قربانتان بروم! خلق حسن داشته باشید. اصلاً حرف من این است، نباید اصلاً در وجود شما بداخلاقی باشد، با همسرتان خوش‌اخلاق باشید، با فرزندتان خوش‌اخلاق باشید، با مردم خوش‌اخلاق باشید؛ اگر او بداخلاقی کرد و تو هم بداخلاقی کردی، چه فرقی با هم دارید؟ درون تو بداخلاقی بوده است، درون تو هم بوده است. درون خودت را درست کن، صبر داشته باش، حوصله داشته باش. مالک اشتر، اصحاب یمین، است. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: همین طور که من کارگشا و مشکل گشای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بودم، مالک

مشکل‌گشای من است. امیرالمؤمنین (علیه السلام) نسبت به مالک اینطور حرف می‌زند. خودش را در مقابل پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گذارد و این را هم در مقابل خودش. حالا یکی آمده تف به صورتش انداخته است. یکی به او گفت فهمیدی تف به صورت چه کسی انداختی؟ گفت: نه. گفت: این مالک، وزیر جنگ علی (علیه السلام) است. داخل مسجد دوید. تا نمازش تمام شد به پای او افتاد. گفت: چرا این کار را می‌کنی؟ گفت: والله، به خدا، من آمدم به تو دعا کنم. عزیزان من! اگر کسی با شما بداخلاقی کرد، بروید برای او دعا کنید. من به وجدانم،

نمی‌خواهم خودم را بگویم. یکی در مغازه ما آمد و گفت: یک مقداری پول به من بده؛ به اصطلاح سید هم بود. پانزده تومان پول بود. اینکه من می‌گویم پیش از انقلاب بود. گفتم من پانزده تومان دارم به تو می‌دهم، چوب هم دارم، دو سه تا چوب هم به شما بدهم. اگر بدانید چقدر به من فحش داد. اصلاً دیگر فحشی در عالم نبود که این شخص به ما بدهد. اینقدر فحش ناموس داد. من حساب کردم این بنده خدا یا از دست زن و بچه‌اش ناراحت است، یا بی‌پول است. فحشهای خیلی بد که داد، من رفتم عقب دکان بنا کردم قدری گریه کردم، آرام گرفتم. چرا؟

چون در من بداخلاقی و فحش وجود ندارد، در تو هم نباید وجود داشته باشد. من به یک شخصی گفتم، فحش نده، گفت: حقش هست، یک حق هم روی آن گذاشت. آخر، فحش هم حق دارد؟

نباید در مؤمن غیظ باشد

عزیزان من! قربانتان بروم! انسان باید کظم غیظ داشته باشد. هیچ چیزی بالاتر از این نیست که غیظ خودت را فرو ببری. فقط غیظ از برای خدا کنی. اصلاً غیظ در تو وجود نداشته باشد. ای شیعه علی! مگر علی (علیه السلام) غیظ در وجودش بود؟ حالا فلانی می‌گوید: نمی‌دانم عمرو بن

عبدود را کشته، یک شمشیر زده، بلند شده راه می‌رود، غیظش را فروکش کند. ای نادان! مگر علی (علیه السلام) به غیر خدا غیظ در وجودش هست؟ علی (علیه السلام)، نور خداست. نور که غیظ در وجودش نیست. چه کسانی هم می‌گویند؟ کاش عوام این حرف را می‌زدند. من دارم می‌گویم در مؤمن نباید غیظ باشد، اگر هم غیظ هست، دعا برایش کنید. اصحاب یمین؛ یعنی این. هر موقع دیدید که اینطوری نیستید، بدانید که اصحاب یمین نیستید. هر موقع که دیدید اینطوری نیستید، متقی نیستید، امضا شده نیستید. کارت امضا به شما نمی‌دهند،

کارت قبولی به شما نمی‌دهند. حالا اگر اینطوری شدید، امیرالمؤمنین، صفات الله به تو می‌دهد. یک مدت باید اینطوری بشوید، فوری صفات الله به تو می‌دهند، صفات خودشان را به تو می‌دهند، دیگر راحت می‌شوید. شما صفات خدا می‌شوید. ای مؤمن! بیایید حرف من را بشنوید. بیایید از این راه بروید. بیایید با هم از این راه برویم.

عزیزان من! بیایید حرف بشنوید. باید صبر داشته باشید. خدای تبارک و تعالی، چهل روز گل آدم را سرشت. هر چیزی باید برسد. الان تو اگر می‌خواهی دخترت را شوهر بدهی، نرو از بانک

پول بگیر، خب تو بانک رفتی، خدا هم تو را رها می‌کند. صبر کن، درست می‌شود. اگر یک کار داری، حرام در آن نیاور صبر کن. عزیز من! تو حالا می‌خواهی چه کار کنی که این پولها را نزول می‌کنی؟ می‌گوید یک درهم از آن برابر است با اینکه هفتاد مرتبه با محرم خودت در خانه من زنا کردی. هیچ چیزی مثل این خدای تبارک و تعالی حکم نداده است. می‌گوید جنگ با من است. هر چیزی که از این مهمتر هست، نمی‌گوید جنگ با من است. بروید در قرآن بخوانید. خودت داری درست می‌کنی. عزیز من! صبر کن. خدا می‌خواهد تو را امتحان کند. خدا

می‌خواهد ببیند آیا دست تو جلوی خدایت دراز است، یا جلوی بانک. خدا می‌خواهد ببیند تو چه کاره هستی. مشغله‌ات را کم کن. به خودت رحم کن، به قلبت رحم کن، به انسانیت خودت رحم کن. آرام بگیر. مگر تو یک لقمه نان بیشتر می‌خواهی بخوری؟ «انما اموالکم و اولادکم فتنة»[۲] یا بنی آدم آیا قرآن را قبول دارید؟ اینها فتنه هستند. تو خودت را برای فتنه به عذاب می‌اندازی. حالا من یک روایت برای شما می‌گویم. موسی آمد برود، دید یکی گفت به خدا بگو یک خرده مال مرا کم کن. من اصلاً راحتی ندارم، چون مالم بسیار زیاد شده است. کمی

آنطرف‌تر دید که شخصی خاکستر اطرافش هست. گفت: به خدا بگو یک شلوار به ما بده. رفت گفت: خدا خودت می‌دانی این چه می‌گوید، آن شخص چه می‌گوید. گفت به او بگو اگر حرف بزنی زیادتر به تو می‌دهم. به این هم بگو اگر زیادتر حرف بزنی می‌گویم باد بیاید همان را هم ببرد. گفت: خدایا سرّ این کار چیست؟ گفت: او (که اطرافش خاکستر بود) پدرش خیلی متمول است. گفت ما را به چه می‌سپاری؟ گفت: اگر هفت پشتتان هم بخورید، باز هم دارید. او گفت: ما را به چه کسی سپردی؟ گفت: به خدا. شما را به خدا می‌سپارم که تمام

غنی‌ها ریزه‌خوار او هستند. گفت: او بچه من است. بابا، بیا بچه خدا بشو. چرا اینقدر این طرف و آن طرف نزول می‌کنی؟ چرا اینقدر حلال و حرام می‌کنی؟ بیا بچه خدا باش. عزیز من! قربانت بروم! چرا بچه خدا بشوی؟ چون خدا تو را یاری می‌کند. آرام باشید، یقین داشته باشید، آرامش داشته باشید، یقین به این حرفها داشته باشید.

توکل به خدا یعنی چه؟

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، من همیشه یک روایت از ایشان می‌گویم. یکی از رفقا می‌گفت هیچ کس مطابق تو نیست که حق

حاج شیخ عباس را ادا کند. می‌گفت: توکل به خدا این است که بی‌پولی تو و پولداری تو مثل هم باشد. من می‌گویم من خودم نیستم، خیلی مشکل است. بی‌پولی و باپولی ما مثل هم باشد. حالا اگر گفتید چه کار کنیم که اینطوری باشیم؟ یک وقت خدا می‌خواهد من از گرسنگی بمیرم، خب می‌میرم. عزیز من! به امر خدا دست درازی نکن. تجاوزگر نباش. تجاوز به حریم ولایت نکن. اگر به حریم ولایت تجاوز کردی؛ یعنی امر ولایت را اطاعت نکردی. عزیز من! فدایتان شوم! اینها را قدری تأمل کنید، یک قدری فکر کنید، کمی در

آن خرد شوید. من دلم می‌خواهد شما معصوم بشوید.

یا علی

ارجاعات

۱. (سوره الأحزاب، آیه ۶۵)

۲. (سوره الأنفال، آیه ۲۸)

روح خلقت ولایت است

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، فدایتان بشوم، ما یک عبادت داریم، یک اطاعت. من یک وقت به شما گفتم که عبادت، ذوق اطاعت است. حرفها باید یک قدری رویش فکر بشود. من یک وقت به شما گفتم: بعد از رسول الله، مردم عبادتی شدند؛ یعنی به

عبادت مشغول شدند. عبادت کارساز نیست، اطاعت کارساز است؛ چون که عبادت، سنت است؛ اطاعت، امر است. من بارها عزیزان من، به شما گفتم شما باید پرچم امر دستتان باشد. توجه بفرمایید: اگر می‌خواهید جواب بدهید باید یک روز، دو روز، سه روز، پنج روز، در این حرف فکر کنید، بعد جواب بدهید. فوراً اگر جواب بدهید، باقی می‌آورید؛ یعنی به این معنا که [برای] جواب این حرف باید اندیشه داشته باشید، با فکر با اندیشه، جواب بدهید. من منتظر جواب شما هستم و جواب شما را استقبال می‌کنم. اما وجداناً در کالبد بدن شما

باشد که بخواهید بفهمید. یک وقت شما می‌خواهی جواب بدهی، عناد داری، یک وقت می‌خواهی بفهمی، اگر بخواهی بفهمی، فهم را خودشان می‌دهند، به زبان من جاری می‌کنند. من خودم فهم ندارم، من نمی‌توانم به کسی فهم بدهم.

توجه بفرمایید، اگر شما سوالی بخواهی بکنی که بخواهی بفهمی، آنوقت فهم را آنها می‌دهند، به زبان تو جاری می‌کنند؛ اما فهم دست بشر نیست. فهم؛ یعنی ولایت. حالا من دلم می‌خواهد توجه بفرمایید. این پیامبر اکرم، با همه این حرفها، سنت آورده است. نماز، روزه،

خمس، جهاد، تقریباً امر به معروف یا نهی از منکر، اینها را همه پیغمبر آورد؛ اما خلاصه، هر دفعه، خرده، خرده آورد. یک دفعه نیاورد که اینها خلاصه بپوکند. اول گفت: بگو «قولوا لا اله الا الله» بعد، پدر و مادرتان را احترام کنید. چرا گفت: پدر و مادر را احترام کنید؟ وقتی پدر و مادر را احترام کردی، از اولاد خوشش می‌آید، از کار آن هم خوشش می‌آید. مبنایش این بود. بعد چه شد؟ بعد روزه آورد، بعد نماز آورد. توجه بفرمایید: اینها سنت است. اگر با فکر و اندیشه نباشیم، یک قدری این سنت است. خب، مردم هم قبول کردند. قبول کردند و همین کار را

می‌کنند و حالا هم اینها که می‌گویند: سنی؛ یعنی سنت به جا می‌آورند، یعنی به اینها که می‌گویند سنی یعنی سنت به جا می‌آورند. همان هم مهم است. اگر ما نماز را منکر بشویم، کافر می‌شویم. اگر روزه را منکر بشویم، چه کسی این را گفته است؟ نه اینکه روزه نگیریم، روزه نگیری، نماز نخوانی، جبران دارد. حج نروی جبران دارد. بعد از صد و بیست سال که بمیری، برای تو مکه می‌روند. هر کدام از این حرف سنت پیغمبر، جبران دارد؛ اما ولایت جبران ندارد. حرف من سر این است. حالا اینها، اهل تسنن و یک عده‌ای هم که هستند شبیه اهل تسنن هستند، پیرو

این حرف‌ها شدند. حالا وقتی که پیغمبر اکرم به پیغمبری مبعوث شد و «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» نازل گردید، امیرالمؤمنین گفت: «انا عبد محمد»

اگر بخواهیم خوب بفهمیم، چرا زودتر امیرالمؤمنین نگفت: «انا عبد محمد»؟ توجه بفرمایید، آن‌موقع، امر نبود که پیغمبر را اطاعت کنید، حالا که گفت: امر را اطاعت کنید، امیرالمؤمنین یک چیز هم بالاتر گفت: گفت: «انا عبد محمد»، من امر را که اطاعت می‌کنم، بنده محمد هم هست. امیرالمؤمنین بنده امر است،

نه بنده شخص پیغمبر. شخص پیغمبر خیلی معظم است. پیغمبر، رحمة للعالمین است. رحمت برای تمام کل خلقت. چرا به پیغمبر می‌گویند: «رحمة للعالمین»؟ مگر آنها انبیاء نبودند؟ مگر عیسی نیست؟ مگر موسی نیست؟ مگر اینها صاحب کتاب نیستند؟ چرا نمی‌گوید رحمت؟ آیا تورات رحمت نیست؟ والله، رحمت است. مگر انجیل رحمت نیست؟ والله، رحمت است. مگر زبور رحمت نیست؟ والله، رحمت است. اینها رحمت هستند. خب، به دست اینها نازل شده، چرا به پیغمبر می‌گوید رحمة للعالمین؟ دید ولایت من این است که پیغمبر؛

یعنی ولایت را به کل خلقت پخش کرد، ولایت، رحمت برای کل تمام خلقت است، نه نبوت. نبوت، تبلیغ‌کن ولایت است. پیغمبر بود که به امر خدای تبارک و تعالی علی (علیه السلام) را معرفی کرد. مگر نبود که یک ذره کندی کرد، گفت: کاری نکردی. معلوم می‌شود این نماز، این روزه، این حج، (این حرفها را قدر بدانید) اینها همه کار است، کار پیغمبر این بود که این کارها را بکند. چرا؟ از اینجا من متوجه می‌شوم. می‌گوید: یا محمد، اگر علی را معرفی نکنی، کاری نکردی. با من صحبت کنید، انتقاد کنید. [می‌گوید:] کاری نکردی، پس معلوم می‌شود روی

فرمایش پیغمبر، اینها کار است. حالا پیغمبر چه کرد؟ حالا امیرالمؤمنین را معلوم کرد. حالا چه چیزی نازل شد؟ «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی» یعنی ای پیغمبر، ای خلقت، بدانید پیغمبر رحمت است، اما ولایت نعمت است. حالا نمی‌گوید اگر رحمت من را قبول نداشته باشی، (این جواب کسی است که قرآن را معنی می‌کند و نمی‌فهمد) به عزت و جلالم قسم، اگر عبادت ثقلین کنی، من تو را می‌سوزانم. نمی‌گوید. پس چیست؟ پس پیغمبر مقصد خدا نیست، مقصد خدا کیست؟ علی. حالا که این جمله شده، فوراً خدا حکم صادر کرد.

فوراً خدا راجع به ولایت، امریه صادر کرد. چرا متوجه نیستیم؟ حالا وقتی که اینجور شد، پیغمبر هم می‌گوید: «أنا عبد ولایت» ای خدا، اگر علی (علیه السلام) گفت: من بنده امر محمد هستم (صلوات) گفت: «انا عبد محمد» بنده امر من بود، ای خدا، امر من تو بودی، حالا اینجا هم پیغمبر چیست؟ بنده امر خداست. یعنی امر کرده؛ علی بن ابی طالب. این شخص، شرط نیست، ما نیامدیم سر شخص دعوا کنیم، که ای نادان، تو حالا قوم و خویشت فلان کتاب را نوشته، خودت را گرفتی، یک آیه می‌آوری و می‌گویی، پیغمبر بالاتر است. تو مقام علی را

می‌دانی؟ تو مقام علی را می‌دانی که می‌گویی او بالاتر است؟ ما بالاتر یا پایین‌تر را کار نداریم. این پیغمبر اکرم شخصیتش یک حرفی است، شخصیت امیرالمؤمنین یک حرفی است؛ اینها یک بدن هستند. او در صلب ابوطالب رفته است و این در صلب عبدالله رفته است. ما راجع به شخصیت حرف نمی‌زنیم. ای آدم نادان، نباید ما [راجع به] شخصیت حرف بزنیم. امر از شخصیت بالاتر است. ما باید در امر حرف بزنیم. اگر وجود مبارک پیغمبر کارساز راجع به ولایت بود، چرا عایشه بی‌ولایت است؟ اگر وجود خود پیغمبر

کارساز بود، چرا عمر و ابابکر و اینها اهل جهنم هستند؟ مگر هر روز خدمت پیغمبر نمی‌رفتند؟

اگر بخواهیم خوب بفهمیم، چرا امیرالمؤمنین زودتر نگفت: «انا عبد محمد»؟ توجه بفرمایید، آن‌موقع، امر نبود که پیغمبر را اطاعت کنید، حالا که گفت: امر را اطاعت کنید، امیرالمؤمنین یک چیز هم بالاتر گفت: گفت: «انا عبد محمد»، من امر را که اطاعت می‌کنم، بنده محمد هم هست. امیرالمؤمنین بنده امر است، نه بنده شخص پیغمبر. شخص پیغمبر خیلی معظم است. پیغمبر، رحمة للعالمین است. رحمت برای تمام کل خلقت. چرا به پیغمبر می‌گویند: «رحمة

للعالمین»؟ مگر آنها انبیاء نبودند؟ مگر عیسی نیست؟ مگر موسی نیست؟ مگر اینها صاحب کتاب نیستند؟ چرا نمی‌گوید رحمت؟ آیا تورات رحمت نیست؟ والله، رحمت است. مگر انجیل رحمت نیست؟ والله، رحمت است. مگر زبور رحمت نیست؟ والله، رحمت است. اینها رحمت هستند. خب، به دست اینها نازل شده، چرا به پیغمبر می‌گوید: رحمة للعالمین؟ دید ولایت من این است که پیغمبر یعنی ولایت را به کال خلقت پخش کرد، ولایت رحمت برای کل تمام خلقت است نه نبوت. نبوت تبلیغ‌کن ولایت است. پیغمبر بود که به امر خدای تبارک و تعالی

علی را معرفی کرد. مگر نبود که یک ذره کندی کرد، گفت: کاری نکردی. معلوم می‌شود این نماز، این روزه، این حج، (این حرفها را قدر بدانید) اینها همه کار است، کار پیغمبر این بود که این کار را بکند. چرا؟ از اینجا من متوجه می‌شوم، می‌گوید: یا محمد، اگر علی را معرفی نکنی، کاری نکردی. با من صحبت کنید، انتقاد کنید. [می‌گوید:] کاری نکردی، پس معلوم می‌شود روی فرمایش پیغمبر، این کار است. حالا پیغمبر چه کرد؟ حالا امیرالمؤمنین را معلوم کرد. حالا چه چیزی نازل شد؟ «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی» یعنی ای پیغمبر، ای

خلقت، بدانید پیغمبر رحمت است، اما ولایت چیست؟ نعمت است. حالا نمی‌گوید اگر رحمت من را قبول نداشته باشی، (این جواب کسی است که قرآن را معنی می‌کند و نمی‌فهمد) به عزت و جلالم قسم، اگر عبادت ثقلین کنی من تو را می‌سوزانم. نمی‌گوید. پس چیست؟ پس پیغمبر مقصد خدا نیست، مقصد خدا کیست؟ علی. حالا که این جمله شد، فوراً خدا حکم صادر کرد. فوراً خدا راجع به ولایت امریه صادر کرد. چرا متوجه نیستیم؟ حالا وقتی که اینجور شد، پیغمبر هم می‌گوید: «أنا عبد ولایت» ای خدا، اگر علی گفت: من بنده امر محمد هستم

(صلوات) گفت: «انا عبد محمد» بنده امر من بود، ای خدا امر من تو بودی، حالا اینجا هم پیغمبر چیست؟ بنده امر خداست. یعنی امر کرده علی بن ابی طالب این شخص شرط نیست، ما نیامدیم سر شخص دعوا کنیم، که‌ای نادان، تو حالا قوم و خویشت فلان کتاب را نوشته، خودت را گرفتی، یک آیه می‌آوری و می‌گویی، پیغمبر بالاتر است. تو مقام علی را می‌دانی؟ تو مقام علی را می‌دانی که می‌گویی: او بالاتر است؟ ما بالاتر یا پایین‌تر را کار نداریم. این پیغمبر اکرم شخصیتش یک حرفی است، شخصیت امیرالمؤمنین یک حرفی است. اینها

یک بدن هستند. او در صلب ابوطالب رفته است و این در صلب عبدالله رفته است. ما راجع به شخصیت حرف نمی‌زنیم. ای آدم نادان، شخصیت که به نباید ما حرف بزنیم. امر از شخصیت بالاتر است. ما باید در امر حرف بزنیم. اگر وجود مبارک پیغمبر کارساز راجع به ولایت بود، چرا عایشه بی‌ولایت است؟ اگر وجود خود پیغمبر کارساز بود، چرا عمر و ابابکر و اینها اهل جهنم هستند؟ مگر هر روز خدمت پیغمبر نمی‌رفتند؟

عزیزان من، اگر خدمت امام رضا می‌روی، کربلا می‌روی، باید اطاعت امر بکنی، نه دور آن

چوب‌ها بگردی. حالا چرا اینجوری شدند؟ آقایان، منظور من این است (مبادا من حرف بزنم، من هم مثل آن بشوم، یک چیزی قرار بدهم؛ نه) توجه بفرمایید؛ پیغمبر، امرش است؛ امرش نجات‌دهنده کل خلقت است. امرش نجات‌دهنده ماست، امرش علی بن ابی طالب است، امرش علی است. خدا، امرش علی است، محمد هم امرش علی است. چرا ما متوجه نیستیم؟ والله، بالله، تالله، اگر می‌گوید: پیغمبر رحمة للعالمین است، درست است. من دوباره تکرار می‌کنم: وجود یک شیعه یک شهری را حفظ می‌کند. وجود پیغمبر جوری شد که دیگر

هیچ‌کس خوک نشد، سگ نشد، شهرها دمرو نشدند. وجود خود شخص پیغمبر خیلی معظم است. اگر می‌خواهید بفهمیم وجود پیغمبر چقدر معظم است، می‌گوید: اشرف مخلوقات است؛ یعنی آنچه که خلقت دارد، پیغمبر معظم‌تر است. یک وقت یک کج‌دهنی، یک حرفی نزند، من اینها را می‌دانم، اینقدر پیغمبر مهم است که می‌گوید: اشرف مخلوقات؛ یعنی آنچه که من مخلوق در تمام خلقت‌ها دارم، نه این خلقت، این پیغمبر اشرف است. اما امرش از خودش مهم‌تر است. امرش خداست، خدا از پیغمبر مهم‌تر است. خدا امرش است، پیغمبر امرش

است. عزیزان من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، توجه بفرمایید، اگر می‌خواهید توجه بفرمایید که این یک قدری در شما تاثیر بگذارد، نمی‌گوید: اگر پیغمبر را قبول نداشته باشی، به عزت و جلالم اگر عبادت ثقلین کنی، تو را می‌سوزانم. نگفته، اما می‌گوید: اگر علی را قبول نداشته باشی، عبادت ثقلین کنی، تو را می‌سوزانم. چرا؟ امیرالمؤمنین مقصد خداست، مقصد تمام این خلقت است؛ یعنی روح تمام این خلقت است. چرا همین اهل تسنن با همه این حرفهایشان که خدای تبارک و تعالی اعلام کرد بعد از رسول الله مرتد و کافر شدند؟ چرا متوجه نیستید؟

والله، من اگر داد بزنم حق دارم، داد من را درمی‌آورند. چرا؟ اینها به ولایت کافر شدند، [حالا که] به ولایت کافر شدند، کافر هستند. حالا بگو خدا را کمتر می‌کند، یا پیغمبر را کمتر می‌کند؟ اصلاً تو عقل نداری که این حرفها را بزنی، عقلت نمی‌رسد که من چه می‌گویم؟ من دارم می‌گویم: در تمام این خلقت خدا امرش است. ما که نمی‌توانیم بشناسیم. امر کرده علی بن ابی طالب [را]، «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی» نعمت علی است. آیا ما متوجه می‌شویم؟

اگر بخواهید این چیزها را بفهمید؛ یعنی ولایتی که خدا به ما داده، رشد کرده باشد، دو تا چیز باید در تمام این خلقت ببینید: اول خدا، بعد ولایت، تمام اینها عاریه است. والله، تمام عاریه است. عاریه یعنی چه؟ رفتی یک فرش از یکی گرفتی و اینجا انداختی، این عاریه است. تمام این خلقت باید وصل به ولایت باشد، نه به نبوت. ای اهل تسنن، به شما می‌گویم، سنی‌زده‌ها که ادعای شیعه‌گی می‌کنید، به شما ابلاغ می‌کنم، شما هم مشابه همان‌ها هستید. چرا؟ اهل تسنن، اینها جان دارند، روح ندارد. روح، ولایت است. باید به او دمیده شود، قبول

بشود. تمام خلقت یک طرف، باید روح به او دمیده شود، اگر روح به او دمیده شود، پا می‌شود و راه می‌افتد، تا حتی، اسم اینها روح است. باز آنها یک روحی هستند که روحشان . تمام خلقت، جان دارد، روح ندارد. روح چیست؟ ولایت. مگر این کشتی نوح نیست؟ مگر به امر خدا درست نشد؟ مگر جبرئیل دستور نداد؟ عوضی که نبود. حالا راه نمی‌رود. می‌گوید: اسم آنها را بزن، این روح بگیرد، راه برود. آخر، کشتی که جان ندارد، کشتی در تلاطم بود. آرامش دل شما، آرمش یک شیعه، به ولایت است. چرا توجه نمی‌کنید؟ آرامش به تو می‌دهد، اینقدر

فکر و خیال به تو نمی‌دهد. تمام فکر و خیال‌های تو را بیرون می‌کند. تکرار می‌کنم: دو تا چیز را باید ببینید: اول خدا، بعد امرش. امر خدا، مقصد خدا، علی است. حالا هر کسی این را بشنود، اگر وارد نباشد، می‌گوید: این علی اللهی است. ای نفهم، علی اللهی را هم تو نفهمیدی چیست؟ ما که حرفی نداریم علی اللهی باشیم. تو نمی‌فهمی، نفهم! من که حرفی ندارم علی را بشناسم، علی الهی یعنی علی را می‌شناسد، غلو می‌کند! من که حرفی ندارم. یک وقت اینها آمدند امام صادق و دوستانش را اذیت می‌کردند. گفتند رافضی، آنوقت دیگر به

اینها زن نمی‌دادند، دختر نمی‌گرفتند، آنوقت تا اینکه در محکمه شهادت اینها را قبول نداشتند. حالا آمده است، این بنا کرد، گفت: [شهادت تو را] قبول ندارم، تو رافضی هستی. بنا کرد زار، زار گریه کردن. گفت: بیا از رافضی‌گری دست بردار، گفت: آخر، گریه من برای این است که رافضی نیستم. تو به من می‌گویی: رافضی. من حرفی ندارم که علی الهی باشم. به دینم حرفی ندارم، به ایمانم، به علی، حرفی ندارم که من علی را بشناسم. من چه موقع علی را می‌شناسم که علی اللهی باشم؟ تو ای نادان، می‌بینی این حرف را از شکمت می‌زنی. این بنا کرد گریه کردن. گفت:

آخر، من رافضی نیستم، تو می‌گویی تو شناخت امام صادق داری، امام را می‌شناسی. من کی می‌شناسم؟ آخر، آدم چه بگوید؟

رفقای عزیز، به شما بگویم، والله، بالله، عبادت، هیچ چیزی به شما نمی‌دهد؛ یعنی عبادت فقط شما را خسته می‌کند، اما باید عبادت با روح بکنید، روحش ولایت است. یعنی عبادت با شناخت ولایت، با شناخت ولایت عبادت کنید. ببین، او با شناخت ولایت [عبادت] می‌کند، یک یا علی می‌گوید: آهن به دستش نرم می‌شود، ولایت را شناخته است، می‌فهمد ولایت کارساز است. یا داود همین‌طور؛ زره و آهن به دستش

نرم می‌شود، یا عیسی یک یا علی می‌گوید مرده، زنده می‌کند. تمام توجه عیسی به علی، امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. آنوقت اسمش را می‌آورد، اصلاً «اسمه اعظم»، نه اینکه خود آنها اعظم باشد، «اسمه اعظم». اتفاقاً ما نه خودشان را می‌شناسیم، نه اسمشان را. چطور بفهمیم که اسمشان اعظم است؟ بدانیم که اینها کارسازند؛ یعنی خدای تبارک و تعالی اینها را معین کرده است. «لا اله الا اللّٰه، حصنی، دخل حصنی، بشرطها و شروطها» شروط هر عبادتی، شروط هر اطاعتی، شروط هر کاری، شروطش؛ اینها هستند، یعنی چه؟ یعنی با اجازه حرف بزنی، آنها با اجازه

خدا حرف می‌زنند، تو با اجازه اینها حرف بزنی، «لا اله الا الله حصنی، دخل حصنی، انا من شروطها»، امروز شروط را برای شما معلوم کردم؛ یعنی با شروط حرف بزنی، به امر خودت حرف نزن، با «من» خودت حرف نزن، با خیال خودت حرف نزن، با سواد خودت حرف نزن، با کمال خودت حرف نزن. خودت را در ولایت نیاور، حرفت را در ولایت نیاور، کار خودت را در ولایت نیاور، ولایت چیزی به آن نمی‌چسبد؛ یعنی ولایت در تمام این خلقت ممتاز است. تو یک چیزی که درست می‌کنی، ممتاز نیست، این خیال خودت است. آیا خیال خودت ممتاز است؟

آیا فکر تو ممتاز است؟ تأیید نشده، تو که تأیید نشدی! آقا جان من، تو تکذیب شدی. با تمام آن کتابها که نوشتی، تکذیب شدی، نه تایید. مگر آن کتابی که نوشتی فروتن باشد، به امر اینها باشد، اینها را تشویق کند، عظمائیت اینها را آنجا بنویسی، نه عظمائیت خودت را. آنوقت روح دارد، [وگرنه] روح ندارد. تأیید ولایت روح می‌دهد، نه تکذیب ولایت. ولایت تو را تکذیب کرده است، روحش کجاست؟ تأیید. تأیید خلق اشتباه بود، تأیید دست ماوراء بود، تأیید دست رسول خدا بود.

هر کسی را آنها تأیید کردند، درست است. گفتم: عزیزان من، باید پرچم امر دستتان باشد؛ ما پرچم خلق دستمان است. ما پرچم فکر خودمان، عقل خودمان، [دستمان است]. ما چه عقلی داریم؟ باید پرچم امر دستمان باشد. این پرچم امر تأیید شده است؛ اما والله، پرچم خلق تأیید نشده است. عزیزان من، اگر آن حرفی که زدم، همه ما بفهمیم، خیالمان راحت می‌شود. دوباره تکرار می‌کنم، یادتان نرود، دو چیز است که در تمام خلقت باید ببینی: اول خدا، بعد امر خدا. ائمه طاهرین همین‌طور بودند، هم خدا را می‌دیدند، هم امر خدا را. چرا می‌آیند به این

پیغمبر می‌گویند؟ آخر، پیغمبر یک بچه یتیم هست، پیغمبر در ظاهر کسی را ندارد، جسارت نیست؛ صفت پیغمبر است. پیغمبر در بیابان می‌رود، چهار تا گوسفند را می‌چراند، یعنی به اصطلاح، به قول ما، اینقدر سطح زندگی‌اش پایین است. حالا می‌آیند به او می‌گویند: یا محمد، تو یک حرفهایی می‌زنی، بیا این حرفها را نزن. بهترین دختر اعیان و اشراف را برای تو می‌گیریم، بهترین خانه را برای تو می‌گیریم، تمام ما امر تو را اطاعت می‌کنیم، یعنی ما تو را سردار قرار می‌دهیم، ما تو را بزرگ قرار می‌دهیم، حرف این تبلیغت را نزن، این یکی را حرفش را نزن.

حضرت فرمود: آیا قدرت دارید ماه را در دست من بگذارید؟ به تمام آنها رو کرد، گفتند: ما قدرت داریم آن کار را بکنیم، آن کار را می‌کنیم، از قدرت خودشان گفتند، از پول خودشان گفتند. گفت: آیا قدرت ماوراء را هم دارید؟ ماه را در قبضه قدرتتان در دست من بگذارید، یا خورشید را در یک دست من بگذارید؟ اگر این قدرت را داشته باشید، این کار را بکنید، من دست از تبلیغم برنمی‌دارم. پیغمبر چه می‌گوید؟ پیغمبر حرفش بوده یا نه؟ پیغمبر چه می‌گوید؟ یعنی پیغمبر می‌گوید: من امر خدا را از همه اینها بالاتر می‌دانم، خدا به من امر کرد، گفت: یا محمد،

بلغ، من می‌گویم. بابا جان، این را با چیزی که نمی‌شود تاخت و تاراجش کرد. اینجا جای داد زدن من است: تو اگر یک کیلو گوشت بگیری، ببری در خانه‌تان، چقدر مواظبی گربه نخورد، نگاه نکن، حالا الحمد لله، همه یخچال دارید، سابق که نبود. (خدا پدر و مادر شما را رحمت کند، هر کسی دارد، خدا به او ببخشد، قدردانی کنید) سابق، یکی از این قپون‌ها درست می‌کردند، اینجوری این گوشت را یک ذره مثل پنیر می‌گذاشتند، روی طاق حوض می‌گذاشتند، آنوقت این حوض‌ها یا یک پله داشت یا یکی می‌کشیدند، چقدر مواظب بودند؟ آیا ما خود با

خدا، به قدر یک کیلو گوشت مواظب ولایتمان هستیم؟ که گربه به آن خدشه وارد نکند، شیطان وارد نکند، رفیقمان نکند، زنمان نکند. آیا به قدر یک کیلو گوشت مواظب هستیم؟

ببین، پیغمبر دارد چه می‌گوید؟ می‌گوید: خدا به من گفته: بلغ، من امر خدا را به هیچ چیزی صلح نمی‌کنم. رفقای عزیز، شما هم باید امر ولایت را، به هیچ چیزی صلح نکنید. تمام امرها را باطل بدانید؛ مگر امر خدا را، مگر امر ولایت را. تمام امرها باطل است. مگر نبود که بعد از رسول الله، به امر خلق رفتند؟ چرا خدا اعلام کرد که اینها کافر شدند؟ مگر عمر گفت نماز نخوانید؟

مگر عمر گفت: روزه نگیرید؟ مگر عمر گفت: حج نروید؟ مگر عمر گفت: نماز شب نخوانید؟ آخر، عمر چه گفته؟ مگر عمر چه می‌گفت؟ آخر، بابا جان من، چرا ما متوجه نیستیم؟ مگر عمر به مردم گفت نماز نخوانید؟ نافله را هم گفت به جماعت بخوانید، ثواب ببرید. من دارم می‌گویم یک انفاق‌هایی است که فایده ندارد. ببین، مرتیکه دارد چه کار می‌کند؟ چقدر این عمر عدالت داشت؟ اینقدر این عمر مهم است که امیرالمؤمنین را در ظاهر خانه‌نشین کرده است، خیلی مهم است. بی‌خود که نمی‌گوید: عمر نبود بلا بود، سنگ در خلا بود. آخر، یک چیزی بود

این مرتیکه. ببین، این چقدر عدالت دارد؟ آمده مصر را فتح کرده، چادر زده، یک دانه از این یاکریم‌ها یا به اصطلاح حیوان‌ها آمده، بالای چادر خانه گذاشته، به خلیفه نوشتند: دو تا حیوان آمده، دو تا بچه گذاشته، ما هم فتح کردیم چادرها را، گفت: بگذارید آن چادر باشد، دو نفر باشند، اینها را وقتی پراندند، خلاصه، اینها بیایند. اینقدر عدالت‌فرسا است. آمده یک بزغاله را توی بغلش گذاشته، (من مقصد دارم این حرفها را می‌زنم) فریاد می‌زند. مردم ریختند. خلیفه، چه شده؟ آخ، آخ، در زمان خلافت من به یک بزغاله ظلم شده است. آخر هم یک

شکسته‌بند را آوردند، پای بزغاله را جا انداختند و این ساکت شد! مگر نیست که یک مردی آمد، تعقیبات نمی‌خواند، به عمر گفتند: این تعقیبات نمی‌خواند، ببین، این عبادتی‌شان کرده بود، او را خواست. گفت: تو چرا تعقیبات نمی‌خوانی؟ گفت: من یک پیراهن دارم، می‌پوشم و به جماعت شما می‌آیم. آنوقت می‌دوم در اسرع وقت می‌دهم به زنم بپوشد. اگر بدانید عمر چقدر گریه کرد؟ وای بر من، در خلافت من یکی از این آدمها پیدا می‌شود؟ اصلاً عمر از بیت‌المال نخورد. بروید بپرسید. می‌رفت، خشت می‌مالید، حالا که سلطان روم آنجا آمده است، می‌گویند

خلیفه مسلمین بیرون شهر است. می‌گویند یک میدان خشت است، تویش خوابیده است. گفت: اگر عمرش کفاف بدهد، همه عالم را می‌گیرد. خشت می‌مالید، مگر از بیت‌المال می‌خورد؟ حالا پسرش زنا کرده، گفت: هشتاد تازیانه به او بزن، شصت تا زدند، گفت: به مرده‌اش بزن. توجه بفرمایید، من آخرش می‌خواهم به شما چه بگویم. چقدر عدالت دارد؟ یک حاکم داشت سراغش را گرفت. گفت: حاکم من، در چه حالی بود؟ گفت: قربان، ما که با حاکم سر و کار نداشتیم، ما یک وقت رفتیم او را ببینیم، دیدیم دارد ریشش را شانه می‌کند.

گفت: خشک یا تر؟ گفت: خشک. او را عزل کرد. گفت: تو که به ریش خودت رحم نمی‌کنی، به ملت من هم رحم نمی‌کنی، فوراً عزلش کرد. استاندارهای شهر را می‌آوردند که مثلاً کدامیک از اینها با نظم هستند. دید یک شهری خیلی بانظم است، از تمام این شهرها بانظم‌تر هست. سوال کرد، گفت: این یهودی است. فوراً او را عزل کرد. گفت: وای بر من، در حکومت من، یهودی در دستگاه من باشد؟ ببین، ما که شما را ولایتی نکردیم، عُمَری‌تان می‌کنیم! چقدر این عدالت دارد؟ یک دفعه، این مرتیکه شکم سیر زمین نگذاشت. می‌رفت در این پرت‌وپلاها، نان

جو و سرکه می‌خورد. تمام حرفهای من این است؛ ببین، چقدر رسیدگی می‌کرد. فهمیدید؟ این منافق بود. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، این حرفها را که زد، آخرش این را گفت، گفت: نوشت به معاویه، معاویه، وقتی فهمیدم زهرا پشت در است، چنان فشار آوردم که عضله‌هایش را خرد کردم. ببین، من دارم چه می‌گویم؟ پس عبادت و انفاق و تمام اینها به درد ماوراء نمی‌خورد؛ مگر به امر ولایت باشد، مگر ولایت به شما تزریق کند. پس قبولی تمام اعمال ولایت است. چرا این اهل جهنم هستند؟ اصلاً چرا با همه عبادت‌هایش اهل طاغوت

است؟ با تمام این عدالتش، نه جهنم، چرا اهل طاغوت است؟ ولایت را قبول نداشت، خدشه به ولایت زد، ولایت را کشت.

عزیزان من، ببین، تمام اینها را که گفتم، توجه بفرمایید، ما باید ولایت داشته باشیم. ما باید ولایت را احترام کنیم، باید به امر ولایت باشد؛ قبولی تمام اعمال این است. ببین، من همه عبادت‌های این مرتیکه را مجسم کردم، چرا اهل طاغوت است؟ پس شما اگر یک انفاقی کردی، به عنوان امر بکن، به خون یک دوست علی کمک کن تا زمانی که این لا اله الا اللّه بگوید، تا زمانی که این چیزی که خورده است، قدرت در

بدنش است، پای تو دارد ثواب می‌نویسد. چرا می‌گوید: اگر یک لقمه به یک مؤمن دادی، چقدر حسنه دارد؟ ثواب هفتاد حج و هفتاد عمره دارد؟ چرا؟ این مؤمن وابسته به علی است؛ حرف من این است. این مؤمن وابسته به ولایت است. تو داری به ولایت می‌دهی، می‌خورد. چرا می‌گوید؟ یک ذره مثلاً آب در قلمدان ظالم بریزی، تا زمانی که این بنویسد، پای تو است. پس من نخواستم؛ خواستم که ببینید عبادت و انفاق و عدالت ظاهری، تمام اینها به درد نمی‌خورد، تا حتی آدم را اهل جهنم می‌کند، اهل طاغوت هم می‌کند، چرا؟ این مرتیکه علی را

قبول ندارد، امر خدا را قبول ندارد. اینها را روی منافق‌بودنش این کار را می‌کرد. الان ببین یک عده‌ای هستند، نمی‌خواهم اسم بیاورم، مثل امروز یک نفر بوده چند تن برنج و روغن خوب به مردم می‌داده، چند تن، من اینها را دارم. خب چه کرد؟ این کارها را کرد که چند میلیون، چند میلیارد، آنها پیش او بگذارند؛ خب، بفرما. اینها، کارهای عمری است؛ همین‌جور که دارد انفاق می‌کند، مقصدش چیز دیگری است. همین‌جور که دارد انفاق می‌کند، مقصدش چیز دیگری است؟ مثل این است که من امروز به شما می‌گویم: شما الان نماز می‌خوانی، روزه

می‌گیری، حج می‌روی، تمام ابعاد مسلمانی در تو جمع است؛ اما معطل امر خلق هستی، تمام اینها فایده ندارد، عین عمر است. خوب شد؟ معطل امر خلق هستی، خلق به تو امر کند، اطاعت کنی. پس ما باید اطاعت چه کسی را بکنیم؟ اطاعت خدا، اطاعت ولایت. (صلوات)

ما حالا این دوست عزیزمان را کسل نکنیم. من خیال کردم این حرفها یعنی یک قدری مافوق این حرف‌هاست؛ بنا شد که از احیاء [صحبت کنیم]. گفتیم: تو باید دلت را احیاء کنی، به اینکه شما در یک مسجدی بروی و یک جایی بنشینی و «الغوث» کنی، و قرآن سر بگیری و ذکر بگویی

و ورد بگویی، این، هدایت‌گر ولایت تو نیست. این همان است که می‌گویم کار است. اگر روایتش را می‌خواهی، شخصی شب احیاء پیش حضرت آمد. گویا امام صادق بود. گفت: چه کنیم؟ حضرت فرمود: تحصیل علم بکن؛ نگفت تحصیل سواد. گفت: برو یعنی امشب تحصیل علم بکن؛ یعنی ما را بشناس. شناخت ما این جزا را به تو می‌دهد، به عبادتت جزا می‌دهد، به قرآن سرگرفتنت جزا می‌دهد، شناخت ما می‌دهد، نه عبادت تو به تو جزا بدهد. عبادت که روح ندارد، عبادت کار است، عبادت تمرین است. حالا که تمرین کردی، تیراندازی‌ات را یاد

گرفتی، همه کارها را کردی، باید امر آن فرمانده را اطاعت کنی. فرمانده کل قوای تمام خلقت امام زمان است، وجود مبارک امام زمان است. این باید به تو فرمان بدهد، نه اینکه فرمان کسی دیگر را ببری. تو اینجا داری فرمان کسی دیگر را می‌بری، کاری به او نداری.

حالا بنا شد احیاء چه کار کنیم؟ عزیزان من، فدایتان بشوم، بنا شد ما نفسمان را احیاء کنیم، این نفس سرکش را احیاء کنیم، این خیال‌های باطل را احیاء کنیم، این فکرهای باطل را احیاء کنیم، این خیالهای ناجور را احیاء کنیم. امشب شب احیاء است، امشب شب قدر است. اگر

معامله ربوی کردی، [بگو:] خدایا، دیگر نمی‌کنم. اگر کسی از تو ناراضی است، [بگو:] ای خدا، تو گفتی: هر کسی از تو ناراضی باشد، هیچ عبادتت قبول نمی‌کنم، چقدر مردم را اذیت می‌کنند؟ چه کار می‌کنند؟ شب احیاء و چه شعرهایی می‌خوانند. چه کار دارند می‌کنند؟ تا نصف شب «الغوث» می‌گوید، «الغوث، الغوث، ادرکنی، ادرکنی» تو چه می‌گویی؟ پس احیاء بروید، من نمی‌گویم احیاء نروید. ببین، خود امام صادق معلوم کرده است. می‌گوید: دور هم می‌نشینید، حرف ما را برنید؟ می‌گوید: بله. می‌گوید: من غبطه می‌خورم. احیاء باید جوری باشد که امام

صادق غبطه بخورد. این احیاء است. چرا امام صادق می‌گوید: حرفهای ما را می‌زنید؟ می‌گوید: یعنی دارید تمرین ولایت می‌کنید، دارید امر ما را اطاعت می‌کنید، حرف دیگر نمی‌زنید، حرف لغو نمی‌زنید، حرف ما را دارید می‌زنید. حرف ما، امر خداست. اگر آقا، یک همچنین احیایی گیر آوردید، خلاصه من درست نمی‌توانم بروم، با ماشین می‌روم.

پس بنا شد احیاء چه کنیم؟ خودمان را احیاء کنیم، خودمان را اصلاح کنیم. به ما عوضی گفتند، نفهمیدند، ما هم نفهمیدیم. چرا می‌گوید: اگر کینه مؤمنی داشته باشی، هیچ عبادت تو

قبول نمی‌شود؟ حالا تو برو احیاء. ببین، بابا جان من، عزیز جان من، حالا می‌گوییم مؤمن، ببین، مؤمن را کجا برده؟ مطابق امیرالمؤمنین کرده است؟ می‌گوید: اگر علی را قبول نداشته باشی، به عزت و جلالم عبادت ثقلین کنی، من تو را می‌سوزانم. می‌گوید: یک مؤمن هم از دستت راضی نباشد، هیچ عبادتت را قبول نمی‌کنم. خدا عبادت نمی‌خواهد، خدا اطاعت می‌خواهد، این دارد اطاعت می‌کند. می‌گوید: مواظب باش، کسی را با چشمت، با خیالت، با چیزی ناراحت نکن. عزیز من، این خیلی ابعاد دارد. این که دارد غش معامله می‌کند، دارد مؤمن را اذیت می‌کند،

اینکه دارد معامله ربوی می‌کند، اینها دارند خون مردم را می‌خورند. مگر مؤمن اذیت کردن این است که بروی چهار تا فحش به او بدهی؟ تو باطنش را داری از بین می‌بری. کجا جمع شدید قرآن را سر گرفتید؟ الغوث، الغوث [می‌کنید] آیا قرآن از تو راضی است؟ یک کاری کردی که قرآن از تو راضی باشد؟ آیا امر قرآن را اطاعت کردی؟ امر قرآن چه چیزی هست؟ بابا جان، خدا قرآن را از برای افشای ولایت نازل کرده است، از برای افشای شیعه نازل کرده است. مگر به پیغمبر جسارت نکرد، فوری چه چیزی نازل شد؟ فوراً آیه نازل شد: ابتر خودشان هستند، تو نیستی. «انا

اعطیناک الکوثر، فصل لربک وانحر، انّ شانئک هو الابتر» ای پیغمبر، من به تو فاطمه دادم، کوثر به تو دادم، سلسبیل به تو دادم. آیا می‌فهمی کوثر چیست؟ به آب تعبیر کردند؛ یعنی من آب را مهر زهرا کردم. خود زهرا که هیچ، اگر امرش نباشد، تمام عالم خشک می‌شود.

هر کدام از اینها یک عظمائیتی دارند، از خدا خواستم این عظمائیت را فاش کنم. حالا خود امیرالمؤمنین هم که آنجا سر حوض کوثر هست، [حضرت زهرا] می‌گوید: علی جان، مادرم تمام مالش را در اختیار پیامبر گذاشت، من هم همه مالم را در اختیار تو می‌گذارم. اگر خدا آب را مهر

من کرده، در اختیار توست. به هر کسی می‌خواهی بدهی، بده، می‌خواهی نده. حوض کوثر را حوض صحن نبینید: تو آن کارها را که کردی، شد کوثر، آب حوض کوثر به تو می‌دهد. وقتی به تو بدهد، دیگر تشنگی به تو اثر نمی‌کند. عزیز من، همین جا هم این است: اگر تو والله، ولایت داشته باشی، به دینم، به ایمانم، به تمام آیات قرآن اگر ولایت داشته باشی، دیگر تشنه دنیا نیستیم. ما [ولایت] نداریم که تشنه دنیا هستیم. بیاید این ولایت را که داده تقویت کنید. اگر آب حوض کوثر را به تو می‌دهد و تشنگی‌ات می‌رود، یعنی چه؟ دارد تو را تمرین

می‌دهد؛ یعنی عصاره ولایت را به تو می‌دهد. این مهر زهراست که به تو می‌دهد. ای علی جان، اگر مادرم تمام مالش را در اختیار رسول الله، گذاشت، من هم در اختیار تو می‌گذارم. دارند با هم نجوا می‌کنند. او هم می‌گوید: فاطمه جان، (من اینها را به دید ولایتم دارم می‌گویم، ما یک سگ دهن‌بسته هستیم، ما که روزه نیستیم) زهرا جان، اگر خدا دارد می‌گوید که کسی که تو را دوست نداشته باشد، عبادت ثقلین بکند، من او را می‌سوزانم، من آن را به تو دادم. از کجا می‌گویی؟ مگر پیغمبر نمی‌گوید: هر کسی زهرا را اذیت کند، من را اذیت کرده و هر

کس من را اذیت کند، خدا را اذیت کرده است، پس حرف درست است.

اگر می‌خواهید اندیشه داشته باشید، از این در بروید، ببینید درست است، من بی‌خودی حرف نمی‌زنم. اینها با هم نجوا می‌کنند. این چیست که نمره می‌دهی؟ اگر تند بگویم، یک وقت جسارت [می‌شود] نمی‌خواهم به شما جسارت کنم، تو خودت جسارت هستی! چرا نمره می‌دهی؟ مگر بشر ناقص، خلق، می‌تواند چیزی که بی‌حد است را برای حد معلوم کند؟ تو خلقی، تو باید فرمان ببری، نه فرمان بدهی، چه کاره‌ای حرف می‌زنی؟ خدا به ما هشدار می‌دهد، آیا ما

هشدار را فهمیدیم؟ اصلاً توی این فکرها نیستی که هشدار خدا را بفهمیم. ما روایت صحیح داریم: عباس آمد جلوی پیغمبر نشست. گفت: یا محمد، مگر ما از شجره شما نیستیم؟ شما یا تعریف فاطمه را می‌کنی، یا حسن را می‌کنی، یا حسین را می‌کنی، یا علی را می‌کنی. مگر ما شجره تو نیستیم؟ مگر ما از یک شجره نیستیم؟ پیغمبر فرمود: عباس، بدان چندین هزار سال قبل از آدم ابوالبشر، خدا ما را خلق کرده است. چندین هزار سال، وقتی که اصلاً هیچ چیزی در این خلقت نبود، اصلاً نبوده است. عباس، بدان، از نور من، نمی‌گوید من، خدا عرش را خلق کرد،

به واسطه علی، خدا تمام این ملائکه را خلق کرد، به واسطه زهرای عزیزم، فردوس و بهشت و چی و چی و همه را خلق کرده است. به واسطه حسنم، ماه را خلق کرده است، به واسطه حسینم، خورشید را خلق کرده است؟ آیا می‌فهمی یعنی چه؟

من واقعاً، جان خودم، اگر یکی یک چیزی بیاورد، جسماً روحاً تشکر می‌کنم، حالا اگر جلویش تشکر نکنم که یک مرتبه خوشش بیاید که از بین برود، شاید نکنم، جداً می‌کنم. شب خدا می‌داند یک وقت اشک می‌ریزم، خدایا، این کم شد از مالش، زیاد کن. خدایا، بچه‌هایش را نگه

دار، خودش را [نگه دار] خدایا، اصلاً یک جوری نشود که بیاید به من بگوید: دعا کن، ما بنا می‌کنیم دعا کردن. درست است؟ از تمام اقیانوس ولایت، یک ذره به من داده، چرا شکرانه ائمه را نمی‌کنیم؟ چرا شکرانه این خورشید را نمی‌کنیم؟ این خورشیدی که می‌بینی، حسین را باید ببینی، نور حسین را باید ببینی. این ماه را که می‌بینی، باید نور حسن را ببینی.

این ملائکه که حافظ توست، مگر نمی‌گوید: ملائکه مقرب، هر کسی واقعاً به زیارت امام رضا برود، خدا یک ملکی معین می‌کند. من دوست عزیزی دارم، (همه شما عزیز هستید، اما یک

وقت می‌بینی یک چیزهایی عظمائیت پیش می‌آید، همه شما پیش من عزیز هستید، کوچک و بزرگ. من ممنون همه شما هستم. شرمنده همه شما هستم. در هیچ ابعادی می‌بینم کم ولایت نمی‌گذارید، خدا می‌داند به وجود امام زمان یک وقت می‌گویم خدایا، همه نعمت‌هایت هیچ، من نعمت این رفقایم را اصلاً نمی‌توانم به جا بیاورم، عاجز هستم، هر کدام از شما به جای خود، نگویید حالا برتری دارد) ایشان از یزد بود. آنجا به من تلفن کرد که ما آمدیم می‌خواستیم برویم زیارت امام رضا، شش روز هم وقت داشتیم با خانواده آنجا برویم.

استخاره بد آمد. آمد و ما یک استخاره کردیم، خوب آمد. آقا، ما در فکر رفتیم. گفت: پدرش عالم است، استخاره کرده است. بد آمده، حالا ما استخاره کردیم، خوب آمده، گفتم: خدایا، این، طوری نشود. حالا رفتم توی فکر که این حالا طوری نشود. یک دفعه حالا سعادت چه کرد؟ من همین جور که آمدم بروم، حضرت بیرون بود. یک دفعه به همین تعبیر گفت: فلانی، ما حافظ برای او گذاشتیم. ببین، این که در فکر دوستت هستی را هم امام رضا را می‌بینی. گفت: من حافظ برایش گذاشتم. ما خیالمان راحت شد. از آنجا رفتم در این روایت که می‌گوید: ملائکه

مقربین، آنوقت این می‌آید یک دانه ملک برای تو می‌گذارد (این هم منبایش این است.) می‌گوید این را محافظت کن. می‌گوید: کردم، می‌گوید: برو دنبالش. می‌گوید: کردم، گفت: او را رساندم. می‌گوید: باش تا حتی می‌گوید: مرد، می‌گوید: برو توی صراط باش، برو آنجا با او باش. یک زیارت امام رضا کرده، اما زیارت کنی، تو را بپذیرد. «لا اله الا اللّٰه حصنی، دخل حصنی» شروط را حفظ کنی. درست است؟ حالا ببین، تمام این ملائکه که در این خلقت است به واسطه علی، نور علی اصلاً خلق شده است، به وجود آورده است، مرتیکه که وقتی می‌گویی علی

چه کار کرده؟ می‌گویی: نه، خدا دارد، می‌گوید: من اینها را چیز کردم. تو آخر، مغز نداری، مغز ولایت نداری، خفه‌خون کن.

مگر این روایت نیست؟ مگر پیغمبر را قبول نداری؟ پیغمبر دارد می‌گوید: چرا ملائکه را می‌گوید؟ این ملائکه باید حافظ ولایت باشند. ببین، من دارم چه می‌گویم؟ خورشید حافظ ولایت نیست، ماه حافظ ولایت نیست، تا حتی بهشت حافظ ولایت نیست، ملائکه حافظ ولایت است. اینها به وجود علی بن ابی طالب است. (صلوات) خدا اینها را خلق کرده که شیعه‌ها را حفظ کند، دوستانش را حفظ کند.

دارید چه می‌گویید؟ ولایت یعنی این. عزیزان من، آیا ما مدیون ولایت هستیم یا نیستیم؟ اگر ولایت را اینطور بشناسیم، بهتر از این راه می‌رویم، بهتر از این زندگی می‌کنیم. توجه فرمودید؟

به علی قسم، از اول ماه مبارک تا آخر ماه مبارک رمضان کار کنید، ثلث این حرفها را هم حالی‌مان نیست. ثلثش را، کجا توی مسجد می‌روی؟ بیا این حرف را بفهم، علی‌شناس شو. ما علی‌شناس که نیستیم، مقصد علی را می‌کشیم. اگر ابن ملجم که علی را کشت، بعضی از ما مقصد علی را می‌کشند. تو مواظب مقصد علی باش. عزیزان

من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، برو احیاء، قرآن را هم سربگیر. با چه می‌روی؟ تو باید خدا را بشناسی، امرش را هم بشناسی، با شناخت بگیر بخواب، با شناخت برو در بیابان. با شناخت واجبات به جا بیاور. والله، بالله، هفتاد هزار ملک می‌آید، می‌گوید: مؤمن، مبارک باد. این ملائکه که به وجود علی خلق شده، به نور علی خلق شده، تمام اینها مواظب شیعه هستند. هفتاد هزار تایش می‌آید، اینجا نوکرت می‌شود؛ اما تو علی را بشناس، ولایت را بشناس. چرا پیغمبر آخرالزمان، تمام فتنه‌ها را می‌گوید، بچه‌ها اینجور می‌شوند، زنها اینجور می‌شوند،

نمی‌خواهم یک چیزهایی که شرمنده است، به قول دوست عزیزم، گفت: یک وقت می‌بینی، یک قدری بی‌حیایی می‌شود، این جوری، کم و زیاد، راست می‌گوید، اگرنه به تو می‌گفتم، آخرالزمان چطور می‌شود؟ تمام این حرفها را که زده، [گفت:] چه کار کنیم یا رسول الله؟ واجباتت را به جا بیاور، ترک محرمات کن، منتظر امام زمانت باش؛ یعنی منتظر امر باش. اگر می‌گوید: منتظر امام زمان باش، نه منتظر اینکه اینجا بیاید، منتظر امرش باش که دارد به تو صادر می‌شود؛ ثواب هزار شهید می‌بری. کجا می‌روی در این مسجدها؟ با یقین برو. ببین، من نگفتم حالا

کسی می‌خواهد مسجد برود نرود، والله، کجا توی مسجد می‌روی؟ تو حیضی. کجا می‌روی توی مسجد؟ چه پولی خوردی؟ چه پولی کردی؟ چه کار کردی؟ چند نفر را اذیت کردی؟ مسجد که از مسجدیت‌اش خارج نشده است، تو خارجش کردی، تو سینمایش کردی، مسجد که احترام دارد. چرا؟ خجالت می‌کشم بگویم در آخرالزمان به اهل مسجد چه می‌شود؟ نمی‌گوید به مسجد، می‌گوید به اهل مسجد. پس من تقصیر دارم که می‌آیم در مسجد. آیا شب احیاء دل یکی را خوش کردی؟ آیا رضایت پدر و مادرت را حاصل کردی؟ آیا دل یکی را شکستی، رفتی

دل آن شکسته را حداقل درست نمی‌کنی، بندش بزن. آیا انفاق کردی؟ آیا دو سال، دو سال، به این بنده‌های خدا سر نزدی، سر زدی؟ آیا اطاعت کردی؟ کجا می‌روی توی مسجد؟ برو،

خیلی قشنگ شد؟ خیلی خوشم آمد که اگر خدای تبارک و تعالی به رسول الله فرمود: تمام این ملائکه به وجود علی....

یا علی

ارجاعات

عید غدیر ۷۹ – غدیر و فتنه آخرالزمان

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، یکی دو روز دیگر، غدیر است و ما باید با توجه به مناسبت از غدیر صحبت کنیم؛ اما مثل یک اقیانوسی که خدا یا ولایت حدّش را می‌داند، ما یک قطره‌ای هستیم که در این اقیانوس بچکانیم. ما که توان نداریم؛ اما به

قدری که وظیفه وجدانی‌مان است، حرف ولایت بزنیم، انشاءالله، به یاری خدا، به مدد خود ولایت، به مدد خود حضرت زهرا که خوشش می‌آید، [حرف ولایت بزنیم] من نمی‌خواهم اول نوار شماها را ناراحت کنم؛ اما منظورم این است که تا آخرین نفس، حضرت زهرا، حمایت از ولایت کرد. خودش ولی است؛ اما از ولایت حمایت کرد. وظیفه ما است که حتی الامکان، اگر توانش را داریم حرف ولایت بزنیم؛ چونکه صحبت ولایت را، هم خدا خوشش می‌آید، هم حضرت زهرا، هم تمام ائمه، بالخصوص ولی الله الاعظم آقا امام زمان، چون که حامی ولایت خود

امام زمان است. الان چقدر گریه می‌کند. [می فرماید:] یاجداه، نبودم تو را یاری کنم. رفقای عزیز، باید ولایت را یاری کنید. چطور یاری کنیم؟ عمل به ولایت کنیم. یاری ولایت، عمل به ولایت است، حالا می‌گوید: اگر اشک چشمم تمام شود، خون گریه می‌کنم. همه‌اش دارد اینطور فرمایشات را می‌گوید. ایشان خودش ولایت است؛ اما امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) امر است. حالا شما نگویید خودش امر نیست؛ می‌گوید: امیرالمؤمنین، صاحب الامر، آن روز امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) صاحب الامر بوده،

امر کرده، اطاعت نکردند. اگر اطاعت می‌کردند، این طوری نمی‌شد.

حالا ما می‌خواهیم ولایت را قدری افشا کنیم و رفقای عزیز و همه اینهایی که این نوار را می‌شنوند، بدانند از کجا به ولایت ضربه خورد؟ این عمر و ابابکر از اول منافق بودند. «المنافقین اشد من العذاب» رفقا، متوجه باشید؛ مبادا آدم، یک کار منافق‌وار بکند. منافق؛ یعنی دو رو. با هم دو رو نباشید؛ وگرنه آدم دو رو، یک بهره‌ای از او می‌برد. حالا پیغمبر اکرم، چون که خدا به او گفته «بلغ،» یعنی بلند شو، تبلیغ کن. بلند شو، این مردم را هدایت کن. بلند شو، مردم را دعوت کن.

به چه چیزی؟ «قولوا لا اله الا اللّٰه»، یعنی به من [دعوت کن]. حالا چند وقت که گذشت، گفت بگو حالا «محمد رسول اللّٰه» (صلوات) اما در هیچ جنگی نداریم که پیغمبر کسی را کشته باشد؟ چون که می‌خواهد دعوت کند. آن‌وقت اینها هم کسی را نکشتند؟ اما اگر کسی را نکشتند ، روی منافقی‌شان بود، می‌خواستند خدشه‌سای به ولایت بزنند. اینها به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به اصطلاح یک خدشه‌ای زدند. حالا من به شما عرض می‌کنم. حالا وقتی که پیغمبر اکرم به امر خدای تبارک و تعالی، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را به خلیفه

بعد از خودش معرفی کرد، اینها فوراً یک جلسه‌ای به نام جلسه بنی ساعده درست کردند، بعد جبرئیل نازل شد: یا رسول الله، اینها یک جلسه‌ای به نام جلسه بنی ساعده درست کردند؛ یعنی گفتند: ما زیر بار علی نمی‌رویم. اولاً بخ، بخ گفتند، آمدند در ظاهر با امیرالمؤمنین بیعت کردند؛ اما این کار را کردند.

حالا به قدری این جلسه بَد است، سم‌آور است که خودشان تشکیل دادند، حالا امام حسین می‌فرماید: من کشته جلسه بنی ساعده هستم؛ یعنی تولید آن جلسه، امام‌کشی شد. دلم می‌خواهد توجه بفرمایید. چرا؟ اینها آمدند

کارهایی کردند که امام را جزء خلق حساب کردند. عزیزان من، حالا اگر امام حسین می‌گوید که من کشته جلسه بنی ساعده هستم، بدانید شریح گفت این [امام حسین] پشت به خانه خدا کرده است، صدها، میلیاردها، خانه، فدای امام حسین است، این مردم اندیشه نداشتند، [امام را] روی خلق آوردند. ببین، همان که می‌گوید: من کشته جلسه بنی ساعده هستم؛ اینجاست. حالا قربانتان بروم، عزیزان من، دلم می‌خواهد شما توجه بفرمایید. حالا این [عمر] مواظب بود که پیغمبر اکرم، رسول محترم از دنیا برود. حالا که می‌خواهد از دنیا برود، می‌گوید:

کاغذ و قلم بیاورید، من بنویسم که بعد از من چه کسی است؟ گفت: این رجل، هذیان می‌گوید، اینجا کافر شد، یکجا هم [رسول الله] گفت: خدا لعنت کند کسی را که از جنگ اسامه تخلف کند، دید اینها در شهر هستند، گفت: چرا [تخلف کردید؟] گفت: ما دلمان نمی‌آید، این دو دفعه [کافر شدند].

حالا دلم می‌خواهد توجه بفرمایید. از بعد از رسول الله، مبارزه با ولایت شروع شد. اول مبارزه را عمر و ابابکر کردند؛ یعنی کافر حربی که می‌گویند این دو نفر هستند؛ یعنی جلوی ولایت ایستادند، مبارزه کردند. تولیدش امام

حسین‌کشی شد، تولیدش این مطلب شد. توجه فرمودید؟ حالا این تولید ادامه پیدا کرد و تا یواش، یواش گفتند: اصلاً اینها نباید باشند. آن موقع که این خبیث [مردم را در خانه امیرالمؤمنین] ریخت تا به اصطلاح روی روایت و حدیث بیاورد، یعنی امیرالمؤمنین را مسجد بیاورد، گفت: هیزم بیاورید، گفتند: [در این خانه] حسن و حسین هست. گفت: من خانه را آتش می‌زنم، آن آتش تا کجا آمد؟ تا صحرای کربلا، که ابن سعد دستور داد خیمه‌ها را آتش بزنند؛ یعنی جوری شد که باید اصلاً ولایت نباشد. اینها قصدشان همین بود؛ چون معاویه یک ندیمی

داشت خیلی با او دوست بود، یک روز [پسر ندیم] آمد دید [ندیم] دارد، بد به معاویه می‌گوید، گفت: چرا به معاویه بد می‌گویی؟ گفت: من امروز آنجا بودم، گفتم: با اینها، یک قدری مساعدت کن، موذن تا گفت «اشهد ان محمد رسول اللّٰه» گفت: من می‌خواهم این را بردارم. متوجه هستید؟

من مقصدم این نیست که الان گفتم، مقصدم چیز دیگری است. الان این را گفتم، می‌خواستم به شما عرض کنم، می‌خواستم به اهل تسنن بگویم، حرف من این است که خلیفه یا باید پیغمبر باشد، یا امام باشد. به چه مجوزی و چه

قانونی شما [اهل تسنن] این عمر و ابابکر را قبول دارید؟ خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: من می‌خواهم خلیفه خلق کنم؛ یعنی آدم را خلق کرد، بعد از آدم هم نوح هست و ابراهیم و اینها. اینها همه چه هستند؟ خلیفه هستند. رسول الله هم که امیرالمؤمنین را معلوم کرد که امام هست و ولی، تو چه کاره هستی؟ تو یا باید ولی باشی یا پیغمبر، کدام یک از این دو هستی؟ تو هیچ کدامش نیستی. آخر، ای اهل تسنن، بیایید فکر کنید، بیایید اندیشه داشته باشید، این مرتیکه که هیچ کدامش نیست. بابا، ببین، من صریح می‌گویم؛ [خلیفه] باید یا پیغمبر باشد یا امام، آن

وقت بگوید من خلیفه هستم، تو کدامش هستی؟ پیغمبری که ختم شد، ولایت را هم که قبول نداری، مرتیکه تو چه کاره هستی؟ پس می‌خواستم بگویم این اهل تسنن بدانند اگر می‌خواهند حرف حسابی بفهمند بدانند، آخر [عمر یا ابابکر] هیچ کدامش نیست.

حالا می‌خواستم به شما عرض کنم که تمام ضربه‌ای که به ولایت خورد، این دو نفر زدند؛ یعنی عمر و ابابکر. حالا عزیز من، این تولی و تبری که می‌گوید، همین است. اول باید تبری داشته باشید، بعد تولی. بدانید که این دو نفر آنچه را که فساد در خلقت است از آنجا شروع

شد، آن وقت مبارزه با ولایت شروع شد. توجه فرمودید؟ حالا دست بنی عباس افتاد، آنها هم مبارزه کردند، مگر مبارزه نکردند؟ مبارزه با ولایت را عمر و ابابکر درآوردند، بنی عباس هم همانطور بودند، می‌گفتند: بیایید به حرف ما باشید. خود یزید هم همین‌طور بود. مگر نگفت برود با او بیعت کند. اینها مبارزه کردند، من مقصدم چیز دیگری است. (صلوات)

یک روزی از الست صحبت کردم، یک دوستی داشتم با یکی از آقایان یک قدری یکی صحبت کرده است، می‌گفت: خلاصه، حرامزاده از اولش معلوم است، حالا ما کار به آن حرفها نداریم، الان

می‌خواهم این جمله را بگویم. ببینید، خدای تبارک و تعالی، تمام ذرات عالم را؛ یعنی تمام ذرات را خلق کرد، آن وقت گفت «من ربک؟» پیشتاز تمام حرفهای اساسی و خوب، اینها [ائمه طاهرین] هستند. آنها لبیک گفتند، شیعه‌ها هم لبیک گفتند. یک عده‌ای حرف نزدند، آنها کسانی هستند که فکر و اندیشه می‌کنند و می‌آیند مسلمان می‌شوند. یک عده‌ای هم «لا» گفتند. آنهایی که «لا» گفتند، کفار شدند. من می‌خواهم به شما عرض کنم، بعضی‌ها که یک حرفهایی می‌زنند، از ماورا مطلع نیستند. اگر کسی در ذرات بخواهد حرف بزند، باید از ماورا مطلع باشد،

یعنی به او اطلاع بدهند. این حرفی که می‌خواهی روی علم خودت برنی و روی کتاب خودت و روی فلسفه خودت بزنی، تو خودت می‌خواهی حرف بزنی، عزیز من، باقی می‌آوری، آرام بگیر! حالا من می‌خواهم به شما بگویم، اگر اینطوری در ذهنت باشد، نستجیر بالله، خدای تبارک و تعالی کار لغو کرده، حرام‌زاده خلق کرده؟ نه، خدای تبارک و تعالی می‌آید، به یک چیزی که شعور ندارد، ادراک ندارد بگوید «من ربک؟» نه، پس این [ذرات] هم شعور داشته و هم قوه لامسه داشته که به او گفته است: «من ربک؟» تو هستی، آن موقع ذرات بوده‌ای، حالا ماشاءالله

ببین، هیکلت تو به کجا رسیده؟ تو هستی، آن روز به تو گفته. بابا، ببین، این مطلب قشنگ است اگر شما توجه بفرمایید. خدا به یک آدم بی‌شعور، به یک چیز بی‌شعور می‌گوید: بیا من را اطاعت کن؟ نه، پس معلوم می‌شود ذرات، شعور و ادراک داشته که گفته «من ربک؟»

حالا خدا این ذرات را مخیر کرده است، حرف من این است. «لا اکراه فی الدین» این ذرات مخیر بوده‌اند؛ یک عده «لا» گفتند، یک عده سکوت کردند، یک عده هم «لبیک» گفتند. پس آنها که لبیک گفتند، آنها ائمه طاهرین هستند و شیعیانشان. حالا یک چیزی هست. خدای تبارک

و تعالی می‌داند این شخص ابن ملجم می‌شود، خدا می‌داند این ذرات شمر می‌شود؛ اما این شمر را خلق نکرده، این به خودی خودش شمر می‌شود. خدا عنایت کرده، تا از این یک خیانت صادر نشود، خدا کاری به او ندارد. اگر روایتش را می‌خواهید این است؛ یکی خدا می‌داند، یکی امام، هیچ قدرتی از باطن کسی خبر ندارد. اگر بگوید کذب است. حالا آمدند امام باقر را سوار کنند، حضرت فرمود: از این کار بگذر، گفت: منصور شما را خواسته شما را با احترام ببریم. آن کسی که درخت این زین را نشانده، می‌دانم چه کسی است؟ آن کسی که بریده می‌دانم چه

کسی است؟ آن کسی که ساخته می‌دانم چه کسی است؟ آن را که زهر به این زین زده می‌دانم چه کسی است؟ پس کسی که از خلقت بشر اطلاع دارد، امام است. این نمی‌شود که بگوییم حرام‌زاده است که شمر شده است، حرام‌زاده است که ابن ملجم شده است. من می‌خواهم با آن آقا صحبت کنم که مرد بزرگواری است که این حرف را زده؛ اما خلق اشتباه می‌کند. پس امام می‌داند. حالا باید دوباره روایت نقل کنم: خود ابن ملجم آمده است، اشعاری می‌گوید که حضرت امیرالمؤمنین پاسخ نمی‌دهد، می‌گوید: یا علی جان، تو پاسخ نمی‌دهی،

می‌گوید تو کشنده من هستی. قسم کبیره می‌خورد، می‌گوید: مرا بکش، می‌گوید: تو کاری نکرده‌ای؟ دیگر خبیث‌تر از عمر نیست، دنبال امیرالمؤمنین روانه کرد، [وقتی] که مریض شده بود. گفت: من دارم آتش را می‌بینم. یا علی من را می‌خواهد ببلعد، دارد من را دعوت می‌کند که این روح من که برود، من را می‌بلعد. ممکن است [کمکم کنی]؟ گفت: آره، گفت: الان حالت بهتر می‌شود، بیا روی منبر بگو ما خلافت را غصب کردیم. گفت: من نار را بهتر از عار می‌خواهم، من این حرف را نمی‌زنم. ببینید، بعضی‌ها هستند، یک کاری می‌کنند نمی‌خواهند

از کرده‌هایشان [توبه کنند] بیایند حرف را قبول کنند. اینها کینه عمری دارند. اینها از آنجا به اینها القا شد. مگر نیست؟ پس معلوم می‌شود این مخیر بوده، خودش قبول کرده، حالا یک مساعدتی شده، می‌گوید: تا تو این کار را بروز ندهی، من کاری به تو ندارم، توجه فرمودید؟

حالا این شد یک الست. خدا الست‌هایی دارد، خدا غدیرهایی دارد، غدیر در کل این خلقت شده است. اگر شما می‌خواهی روایتش را ببینی، در زمان یونس که پیغمبر در ظاهر امیرالمؤمنین را بلند نکرده، یونس کجا، خود آدم کجا؟ پس معلوم می‌شود غدیر در خلقت ماورا بوده، این

غدیری که درست شد؛ در خلقت آورد که مردم ببینند، مردم بفهمند. تا حتی گفت علی را بلند کن نشان بده، نگویند علی یک چیز دیگری است، یک علی دیگری است. حالا یونس می‌گوید ما چیزی که ندیدیم چگونه باور کنیم؟ در دهان حوت می‌افتد، او را می‌گرداند. حالا [یونس] باید چه کند؟ باید از این کارش توبه کند. توبه‌اش چیست؟ «یا لا اله الا انت، سبحانک انی کنت من الظالمین»، [یعنی] خدایا من این را قبول نکردم، ظالم بودم، به خودم ظلم کردم، به نفس خودم،

رفقای عزیز، مبادا ما ظلم به نفس خودمان کنیم، تزلزل درباره ولایت داشته باشیم. خود آدم ابوالبشر یک لحظه‌ای خودش را دید، دید یک عالمی هست و خودش. روایت داریم یک لحظه فراموشی کرد، رفت از آن درخت خورد، خدا نگفت [نخور] گفت: نزدیکش نروی، بهتر است. اگر می‌گفت: نخور، خورده بود، گناه بود، پیغمبر گناه نمی‌کند. همین که رسول الله دارد امیرالمؤمنین را روی دست خودش بلند می‌کند، مردم را به خلافت امیرالمؤمنین دعوت می‌کند، «الیوم اکملت لکم دینکم» نازل می‌شود این چیست؟ این غدیر است. در زمان خود حضرت

امیرالمؤمنین هم غدیر بوده است، گفتند: علی را قبول کنید؟ گفتند: «حسبنا کتاب الله»، این هم غدیر بوده است. این هم غدیر است دیگر، عقیده من این است در هر زمانی غدیر هست، در پیش‌آمدهایی که در عالم می‌شود، ما باید علی را قبول داشته باشیم. مگر غدیر نبود؟ چرا، اگر شما بخواهید یک اندازه‌ای عظمت ولایت را بفهمید، آن روزی که این ذرات به خدای تبارک و تعالی«لا» گفتند، خدا نگفت: اینها کافر شدند، خدا نگفت اینها مرتد شدند، در زمان عمر و ابابکر گفت. مگر به امر خدا «لا» نگفتند، ما روایت و حدیثی را نداریم، اگر روایت و حدیثی هست به

من بگویید. من که تمام کتابهای عالم را نمی‌دانم. من از شما تشکر می‌کنم، هر کسی که نوار مرا می‌شنود، اگر در یکی از تمام کتابهای عالم هست، بیاید مرا آگاه کند، پس خدا [در روز الست اول] نگفته، تازه، خدای تبارک و تعالی، به اینها اظهار لطف کرد، در صورتی که به خودش «لا» گفتند، خدا اینها را در دنیا آورد، ائمه طاهرین را هم آورد، پیغمبر را هم آورد، گفت: به من گفتی «لا»، اما اگر زیر بار علی بیایی، زیر بار پیغمبر بیایی، من از حق خودم می‌گذرم. به من گفتی «لا»؛ اما به ولایت بگو: آره، نگو «لا»، باز دوباره خدا به اینها لطفی کرد، توجه

فرمودید؟ خدا از حق خودش راجع به ولایت می‌گذرد. چرا توجه به ولایت ندارید؟ چرا شناخت ولایت ندارید؟ چرا اندیشه ندارید؟ چرا فکر نمی‌کنید؟ آخر، تا چه موقع؟ عمر رفت، توجه داشته باشید، مگر به غیر ولایت، کسی دیگر یا چیز دیگری می‌خواهد شما را هدایت کند؟ حالا اینها وقتی پیغمبر امیرالمؤمنین را بلند کرد «لا» گفتند، «حسبنا کتاب الله»، توجه بفرمایید؟ آنجا به خدا «لا» گفتند، خدا به اینها مساعدت کرد، اینها را در دنیا آورد، گفت: ولی من این [علی] است، نبی من پیغمبر اکرم است، بیا زیر بار ولی، بیا زیر بار من. حالا گفتند: نه، حالا چه گفت؟

گفت: اینها بعد از رسول الله، مرتد و کافر شدند، به چه چیزی [مرتد و کافر] شدند؟ به ولایت.

من دوباره تکرار می‌کنم، ببینید برایتان حدیث و روایت گفتم، اگر کسی بیاید این حرف را به من بزند که خدای تبارک و تعالی آنجا نگفت اینها کافر شدند، در صورتی که به خدا گفتند «لا»، اما خدا با اینها چه می‌کند؟ باز با اینها مساعدت می‌کند، اما زمانی که به ولایت «لا» گفتند، عزیزان من، خدا اینجا مساعدت ندارد. خدا وقتی به ولی‌اش «لا» گفتی، دیگر مساعدت نمی‌کند، سزایت جهنم است. آنها پیشتاز در این کار شدند، جزو طاغوت هستند. کسانی که دنبال

اینها هستند، اهل جهنم هستند. توجه بفرمایید. پس کافر به خدا [باشی]، تو مرتد نمی‌شوی، خدا هم لعنتت نکرده است. چرا؟ ما اصلاً نمی‌توانیم به خدا کافر بشویم. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: ما داریم، یهودی‌ها، امریکایی‌ها، اینها یک خدایی می‌گویند؛ اما شوروی‌ها خدا نمی‌گویند، می‌گویند: طبیعت، گفت: همانها هم خداشناس هستند، اسمش را عوضی می‌گویند. ما می‌گوییم خدا، آنها می‌گویند طبیعت. تا حتی ایشان می‌گفت: شوروی‌ها خداشناس هستند، خدا رحمتش کند؛ اما تو باید ولایت‌شناس باشی. حرفم این است. اگر

مخالفت ولایت کردی، مخالفت خدا را کردی، مخالفت قرآن را کردی، مخالفت صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را کردی، مخالفت تمام احکام را کردی، مخالفت نماز را کردی، مخالفت روزه را کردی، مخالفت حج را کردی. چرا حجشان درست نیست؟ ببینید هر چه که دارم به شما می‌گویم، با روایت می‌گویم، چرا حج اهل تسنن درست نیست؟ مخالفت ولایت را کردند. چرا احکامشان درست نیست؟ مخالفت با ولایت کردند،

رفقای عزیز، فدایتان بشوم، مبادا ما مخالفت ولایت کنیم، [سزای] مخالفت ولایت، جهنم

است، دوباره تکرار می‌کنم، مخالفت ولایت خیلی مهم است. چون که ولایت، قبولی تمام اعمال است، آن، قبولی نماز است، آن، قبولی رکن است، آن قبولی مقام است، آن قبولی طاعت شماست، آن قبولی روزه شماست، آن تا حتی قبولی انفاق شماست. چرا؟ می‌گوید اگر به یک نفر انفاق کردی چقدر ثواب دارد. جواد الائمه می‌گوید: ثواب زیارت پدر من، هفتاد حج مقبول، هفتاد عمره مقبول است، آن وقت چه می‌گوید؟ می‌گوید: خدمت به یک مؤمن کنی، دل یک مؤمن را خوش کنی، بالاتر از آن است، چرا؟ آن، امر ولایت است. ببین، چه می‌گوید؟ تو آنجا

می‌روی، به عنوان اینکه تا آنجا رفتی، آگاهی است؛ با عرش خدا تماس می‌گیری؛ اما امرش بالاتر است، عزیز من، امر ولایت، بالاتر است. عزیز من، گفتم: امر ولایت، امر خداست، دوباره تکرار می‌کنم، خوشم آمد، امر ولایت، امر خداست، امر قرآن است، امر دوازده امام، چهارده معصوم است، امر صد و بیست و چهار هزار پیغمبر است. امر تمام خلقت، ولایت است.

رفقای عزیز، من خدمت شما راجع به امر خلق عرض کردم. اگر گفتم امر خلق، خدای تبارک و تعالی خلق را احترام کرده است، یک امری برای خلق گذاشته است. آن‌وقت آن امر، مخیر بودن

آن شخص است، نه اینکه امر خلق، ولایت است. امر خلق، ولایت نیست. خلق، محتاج ولایت است. توجه فرمودید؟ اما اگر صد در صد، این شخص [ولایت را] اطاعت کرد، آن وقت امر این شخص، هم توأم به ولایت می‌شود. دلم می‌خواهد توجه بفرمایید. می‌گوید «سلمان منا اهل البیت». اگر تو کار کردی و جزء اهل بیت شدی، تو خلق هستی، هر چه باشی خلق هستی؛ اما خدا امر تو را احترام کرده، ولایت احترام کرده است. اتفاقاً یک دوست عزیزی دارم که چند وقت پیش اینجا آمد. این مطلب یک قدری توسعه پیدا کرد، ایشان عالم است و درس اخلاق

می‌گوید و در دانشگاه صحبت می‌کند و یک آدم عادی نیست و به تمام معنی تواضع ولایت دارد. ایشان آمدند و با هم ملاقات کردیم. گفت: در کتاب کافی نوشته است که اگر شما امر خدا را ترجیح بدهی به امر خودت، خدای تبارک و تعالی هشت شرط یا به قول ما هشت امتیاز به تو می‌دهد، هشت درجه به تو می‌دهد: بینایت می‌کند، دانشمندت می‌کند، از «العلم یقذفه الله فی قلب من تشاء» به تو می‌دهد، علم حکمت به تو می‌دهد، ایشان هشت شرط عنوان کرد، من از ایشان خجالت کشیدم؛ اما دیدم ما نباید در ولایت همدیگر را احترام کنیم، ما باید با

همدیگر نجوا کنیم تا ولایت را در قلب خودمان پرورش بدهیم. احترام شخص و شخصیت، یک حرفی است؛ اما احترام ولایت حرف دیگری است. اگر ما بخواهیم با همدیگر، همدیگر را، خودمان را، هیکلمان را احترام کنیم، ما هیکلمان را به ولایت ترجیح داده‌ایم، من در تمام گوشت و خون و پوستم این نیست، والله، بالله، تالله، اگر الان خدا بگوید رزقت دست فلانی است، در ولایت، من این حرفها را ندارم، من در ولایت، کسی را احترام نخواهم کرد، مگر حرفش حق باشد، مگر حرفش ولایت باشد. من شخص را نمی‌بینم، من از این مرد عالم دانا پوزش طلبیدم،

گفتم: عزیز من، شما درست می‌گویی، این معامله است که ما داریم می‌کنیم، این آن ارزش را ندارد، شما یک امر داری، من هم یک امر دارم. خدا امر را به من مخیر کرده، اگر این امر را به تو گفته، دارد تو را امتحان می‌کند، اگر شما را مخیر کرده، دارد امتحانت می‌کند، باید از عهده آن برآیی. باید امر تو، امر خدا باشد، تو فرمانده یک امر هستی، یعنی تو مانند این هستی که تقریباً نماینده امر هستی، باید ترجیح بدهی، به دستت فرمان بدهی، به چشمت فرمان بدهی، به پایت فرمان بدهی، به فکرت فرمان بدهی، اگر خدا تو را مخیر کرده، فرمانده‌ات قرار داده،

اگر یک فرمانده هنگ اشتباه کند، چقدر مسئول است؟ والله، تو هم مسئولی، اگر مخیرت کرده، تو را فرمانده قرار داده، فرمانده باید اطاعت کند، اطاعت مافوق بکند. مافوق، ولایت است. حالا من به این مرد بزرگوار گفتم: شما درست می‌گویی که اگر شخصی امر خدا و امر ولایت را به امر خودش ترجیح بدهد، به او هشت شرط می‌دهد، ما باید در ولایت، امر نداشته باشیم، ایشان اشک در چشمانش گشت و در حق من دعا کرد. گفت: این همه خواندم؛ اما به این توجه نداشتم. گفتم: ما در مقابل خلق، باید استقامت داشته باشیم، کرنش از خلق نکنیم؛ اما

در ولایت نابود باشیم. اصلاً ما نباید امر داشته باشیم، اگر داشتی یک چیزی است که معامله می‌کنی. اگر من گفتم خلق، یک امری دارد، انبیا هم امر داشتند، مگر امر نداشتند؟ خب، امر می‌کردند؛ اما امرشان امر خدا است. اگر آن شخصی که من گفتم، امر دارد، امر دارد، مگر انبیا امر ندارند؟ اما امر خدا را بگوید، خودش را نابود کند.

عزیز من، چرا توجه نداریم؟ من تشکر از شما می‌کنم، تا زنده هستم از شما تشکر می‌کنم، اما یک حرفی که زده می‌شود باید مطلب برسد. عزیز من، یک گوجه‌ای که می‌خواهی بچینی، [اگر

نرسیده باشد] تلخ است، انجیری که می‌خواهی بچینی، [اگر نرسیده باشد] شیره‌اش دستت را زخم می‌کند. حرف ولایت باید در قلب شماها برسد. وقتی رسید توجه دارید وگرنه مورد ایراد قرار می‌گیرید. مگر پیغمبر نگفت: من ریشه شجره هستم، علی ساق آن شجره است، میوه‌اش قرآن است، تو برگ شجره هستی، عزیز من، باید مطلب برسد. من به فدای همه شماها بشوم، که شما صحبت می‌کنید. اما باز هم باید یک اندازه‌ای تامل کنید، با تامل و اندیشه جواب بدهید، اگر با اندیشه جواب ندادید، خدای نخواسته، نستجیر بالله، من می‌گویم مبادا شما

یک ذره خجل بشوید. خدایا، من دارم شرط با تو می‌کنم، عهد با تو می‌کنم، اگر بخواهم شما یک ذره‌ای خجل بشوید، خدایا، من را به دین یهودی از دنیا ببر. من تمام شماها را با عظمت می‌دانم. اصلاً شما را آبروی خودم می‌دانم. ما روایت داریم، می‌فرماید: سه چیز خوب چیزی هست: پول خوب چیزی است، آبرو خوب چیزی است، دین بهتر است. پول را باید خرج آبرویت کنی، آبرو و پول را خرج دینت کنی. من در عین حال می‌خواهم وقتی که صحبتی می‌شود، یک اندازه اندیشه داشته باشید، مبادا من جواب بدهم، خدای نخواسته شما یک ذره خجل

بشوید. والله، به دینم، این را نمی‌خواهم. من دلم می‌خواهد در مقابل شما خجل بشوم؛ اما چاره ندارم باید جواب بدهم، اما در ماورای من، به دینم، این است که می‌خواهم شما به من پیروز بشوید؛ یعنی به حرف پیروز بشوید. «من» نیستم، به قول فرمایش حاج شیخ عباس تهرانی، «من» را باید سینه دیوار زد، تا نگویم مطلب جا نمی‌افتد. اصلاً اگر «من» بگویی، تو یک چیزی برای خودت عنوان کرده‌ای، برای خودت یک چیزی هستی، ما در مقابل ولایت باید نابود باشیم، اصلاً باید چیزی نباشیم.

شما مواظبت کنید، من می‌خواهم حرفی بزنم که این انشای ولایتم است. شما خیال نکنید آن غدیر در آسمان بوده، غدیری که اینها مخالفت کردند عمر و ابابکر بوده؟ اگر شما با یک حاکمی روبرو شدی، او دارد یک حرفی می‌زند، همان هم غدیر است، تو نباید حرف بی ولایت را قبول کنی. الان برای شما غدیر است، همیشه غدیر است، چرا امام می‌فرماید: هر روز عاشورا است؟ حالا هر روز امام حسین را می‌کشند؟ نه، هر روز باید مواظب امر امام حسین باشید. از ابن سعد و شمر ملعون بدت بیاید، غدیر همین است: با یک نفر روبرو می‌شوی، می‌بینی یک حرفی دارد

می‌زند که ولایت را قبول ندارد، تو نباید تحت تاثیر او قرار بگیری، همین جا برای تو غدیر است. غدیر؛ یعنی ولایت، قبول نکردن شد. عزیزان من، خیلی باید توجه داشته باشیم. اگر حضرت می‌فرماید: آخر الزمان، دین مانند نگهداشتن آتش در کف دست است، یا مانند بیابانی که در آن باد می‌آید و می‌خواهی چراغی روشن کنی، یا مانند پابرهنه‌ای که در بیابانی که پر از خار مغیلان است، می‌دانی یعنی چه؟ توجه فرمودید؟ آخر، یکی می‌گفت: پل صراط از یک مو نازکتر و از یک شمشیر تیزتر است. گفت: بابا، بگو نمی‌شود بروی؟ اگر آن روز پیغمبر فرمود،

من امروز افشایش می‌کنم، امروز از اینجا که رفتی، در تیغ های بیابان می‌روی، امروز از اینجا که رفتی از خانه‌ات حرکت می‌کنی، باد آخر الزمان دارد می‌آید، مواظب باش باد تو را نبرد. تو باید چنان در ولایت محکم باشی که باد به امر تو باشد، مگر سلیمان نبود که باد به امرش بود؟ یعنی به امر ولایتش بود، اگر می‌گوید بیابانی که پر از خار مغیلان است ببین شما چقدر مشکلات دارید؟ مگر من متوجه نیستم؟ تمام خلق، اغلب خلق، مگر یک عده ای معدودی، تمام آنها دارند شما را دعوت می‌کنند به غیر راه ولایت. عزیزا من، محکم باشید.

اگر می‌گوید: [نگه‌داشتن دین مانند نگه‌داشتن] آتش کف دست [است]، عقیده ولایتم این است که باید صبر داشته باشید، باید تحمل داشته باشید، آتش آخرالزمان را در دستت بگیری، نگذاری به اهلت، به عیالت، به بچه ات، به شرفت، به غیرتت، به هستی ات، جرقه بزند. عزیزان من، این آتش را در کف دستتان بگیرید، قانع و راضی باش. اگر قانع و راضی شدیم، دستمان پیش خلق دراز نیست. آدم باید محترم باشد، مؤمن باید محترم باشد، نه ضعیف. ضعیف در مقابل خدا و ولایت باشد، «یا لطیف، ارحم عبدک الضعیف» ما در مقابل خلقِ امروز،

باید قوی باشیم، عزیزان من، اگر قوی نباشید، سُر می‌خورید. چطور باشیم که قوی باشیم؟ ما خلق را موثر ندانیم. «یا مؤثر»، خدا مؤثر است، علی مؤثر است، ولایت مؤثر است.

به شما می‌گویم آیا ولایت اینقدر قدرت ندارد ما را تامین کند؟ اینقدر ما خدا نشناسیم، اینقدر قدرت خدا را نمی‌فهمیم، اینقدر قدرت وجود امام زمان را نمی‌فهمیم، مگر خدا نمی‌گوید «والله خیر الرازقین»؟ رزقتان را می‌دهم، به اندازه یک آدم عادی به خدا اطمینان داشته باشید. آن‌وقت سُر نمی‌خورید. یکی از رفقای عزیز گفت: من برای شما ناهار می‌آورم، ما هم به خانواده گفتیم:

ایشان ناهار می‌آورد، اطمینان داریم که ایشان برای ما ناهار می‌آورد، آیا خدا را به اندازه این آدم قبول نداریم؟ خودش می‌گوید: رزقتان را می‌دهم، «والله خیر الرازقین» حالا که می‌گوید رزقتان را می‌دهم، یک قسم هم روی آن گذاشته است. آخر، با این کارهایی که ما داریم می‌کنیم، به چه دلیلی می‌گوییم خداشناسیم؟ تو اگر در ماورای خلقت خودت خرد شوی، می‌بینی خداشناس نیستی. بیا با خودت نجوا کن، عزیز من، با خدا نجوا کن، اول با خودت نجوا کن. نجوای خودت را به خدای تبارک و تعالی اظهار کن. نجوای خودت چیست؟ ولی را بشناس، خدا

را بشناس، حالا که شناختی، داری با خدا نجوا می‌کنی. والله، اگر خدا را شناختیم، با خلق نجوا نمی‌کنیم. من این مطلب را دوباره تکرار می‌کنم. اگر یکی خدمت به ما کرد ما باید به او دعا کنیم. من به دینم قسم، یک وقت‌هایی می‌گویم: خدایا، اینها که به خلق خدمت می‌کنند، خدایا، همین طور که رحمتت را می‌باری، رحمتت را به سر اینها ببار. آن یک حرف دیگری است. مؤثر بودن یک حرف دیگری است، این را باید [تشخیص بدهیم].

یکی از این علما که جزء اوتاد است؛ این یک رگش عرب است، یکی شاگردی داشت که اینجا

آمد، این خرما می‌دهد. البته از من هم انتظار نداشت. آن آقا را هم شما می‌شناسید. اما ایشان چندین سال درس ایشان بود. در عربستان بوده، این عرب با ایشان دوست بوده است. آنوقت شاگردش گفت: اینها که خرما می‌آوردند، یکی به او گفته بود: آخر، شما خیلی خرما می‌دهی، گفته بود: عده‌ای خر هستند، می‌آورند. این فرد این مطلب را عنوان کرد، گفتم: خیلی بی تربیت است، تربیت ندارد، این شاگرد جا خورد، مجتهد است، گفتم: تربیت ندارد، تربیتِ انسانیّت ندارد، گفت: چرا؟ گفتم: این شخصی که الان یک چیزی می‌آورد، من ماشینش را دیدم که از کجا

زده بیرون، رفته در بقالی، آن فرد به او گفته: اینجا توقف ممنوع است، دوباره پارک کرده آنطرف، دوباره در خیابان دویده، داشته می‌رفته زیر ماشین، دوباره آنجا معطل شده، دوباره اهل و عیالش معطل شدند، این یک چیزی می‌آورد، باید تشکر ازش کرد، همین؟ یک خری می‌آورد؟ این شاگرد دست و پایش را جمع کرد، گفتم: برو بهش بگو. توجه فرمودید؟ تربیت، به غیر از درس خواندن است. تو درس خوانده‌ای؛ اما تربیت نداری، تربیت، امرِ ولایت می‌آورد. گفتم: من این را که دارد می‌آورد، اینقدر دارم لطمه می‌خورد، حالا دلم را خوش می‌کنم، می‌گویم:

خدایا، تو عوض به این می‌دهی، خدایا، به من که کاری نیست. اینقدر ما باید تشکر کنیم از نعمتی که از خلق به ما می‌رسد. چون عقیده‌ام این است که شب زنگ به او زده است، شب امام زمان زنگ به این زده است که برو یک مبلغی به یکی بده، زنگ به او زده، ما باید زنگ را احترام کنیم. این احتیاج به من ندارد، نه ما یک چیزی هستیم که بخواهد از کنار ما به اصطلاح بزرگی تامین کند. تمام ابعادش ولایت است، باید از اینچنین آدمی تشکر کرد. این بنده خدا رفته این خرما را از کجا آورده است؟ حالا که برای تو آورده، تو باید اینطوری بگویی.

خلاصه، این آدم فاضل، دست و پایش را جمع کرد. من متوجه می‌شوم که این یواش یواش، به جای بد برمی‌خورد. می‌خواهی بگویم که به کجا برمی‌خورد؟ مگر خدا نمی‌گوید من به محبت اینها [پنج تن] این عالم را خلق کردم، ما نباید تشکر کنیم؟ اگر آنجا تشکر نکردیم، فهمش را نداری که اینجا از ائمه تشکر کنی؟ به واسطه محبت اینها، این عالم خلق شده، این سیب را می‌خوری این گلابی را می‌خوری، باید تشکر کرد. باید از ولایت تشکر کنید. باید از یک دوست امیرالمؤمنین تشکر کنید. خدا هم تشکر می‌کند. روایت داریم، می‌گوید: اگر چیزی به یکی دادی،

می‌گوید دستت را ببوس. خدا می‌گوید در دست من گذاشتی، مگر خدا دست دارد؟ دست یک مؤمن را دست خودش قرار می‌دهد.

عزیزان من بیایید مؤمن بشوید. مگر نمی‌گوید قدرت الله، یدالله، عین الله؟ مگر به امیرالمؤمنین نمی‌گوید: دست خدا، چشم خدا، پای خدا؟ یک مؤمن هم همان است. عزیزان من، بیایید مؤمن بشوید. بیایید از این مکتب به مکتب دیگری نروید. والله، بالله، اشتباه است. صراط مستقیم این است. آنقدر خدای تبارک و تعالی خوشش می‌آید که حالا که نداری، به فکر باش اگر داشتم می‌دادم. ما که نمی‌گوییم که همین الان بده،

اما دلت چطور باشد؟ دلت توی امر باشد، دلت توی انفاق باشد، اتفاقاً روایت داریم یک نفر خدمت پیغمبر آمد، گفت: یا رسول الله، من یک مبلغی دارم می‌خواهم صبح بیاورم به مردم بدهم، پیغمبر گفت: هنوز که ندادی، اما خدا ثواب هفتاد سال عبادت برای تو نوشت. من بی روایت و حدیث حرف نمی‌زنم، یک نفر آمد گفت: من ندارم، اما آنقدر دلم می‌خواهد داشته باشم که بدهم، اتفاقاً یک روایتی داریم که مبلغی که می‌خواهی بدهی حساب می‌شود. یعنی شما الان نداری، اما می‌گویی هزار تومان می‌خواهم بدهم یا صدهزار تومان می‌خواهم

بدهم، مبلغت را حساب می‌کنند، خیلی خدای خوبی داریم. حضرت فرمود: ثواب دوازده سال عبادت برای تو نوشته شد. این حرفها چیست که ما درباره [خدا] می‌زنیم، چرا؟ خدا خوشش می‌آید به عیالات خودش کمک کنی، خدا خوشش می‌آید به این واسطه تو را بالا ببرد. خدا خوشش می‌آید تو را رزّاق کند. توجه فرمودید؟

یک دوستی دارم می‌گفت یک خانه درست می‌کردیم برای یک تیمسار بود، ما پول از این قبول نکردیم، گفتیم: خودت بیا مزد بده، دیدیم شب که می‌شد، اینجوری می‌کرد. می‌گفتیم:

تیمسار، چرا می‌چندی؟ می‌گفت: جان که نیست بدهم، پول است که می‌خواهم بدهم. بعضی‌ها اینجوری هستند. می‌گفت: جان که نیست که بخواهم بدهم، پول است! خسیس، پول را از امر بیشتر می‌خواهد، باید پول را خرج امر کرد. یک‌وقت تعصبی نشوید، من دوباره تکرار می‌کنم؛ اول خودت، خانواده‌ات، همسایه‌ات، قوم و خویشانت، آنوقت باید مطابق شأنت بدهی، مطابق شأنت باید مرکب داشته باشی. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، می‌گفت: اگر تو شأنت این است که چرخ سوار شوی، موتور سوار شدی، باید خمس و سهم امامش را بدهی. به

یکی از رفقای عزیزم گفتم: تو باید ماشین داشته باشی، ماشینت هم خمس و سهم امام ندارد. تو شأنت این است که ماشین داشته باشی، توجه فرمودید؟ شأن چیست؟ این چیزی که تو داری، باید احتیاج داشته باشی، اگر احتیاج داشته باشی، آن امر می‌شود، شأن کنار می‌رود. آن آقایی که نسبتاً یک شخصیتی است، این نمی‌تواند که جایی می‌خواهد برود، زن و بچه‌اش را آنجا ببرد. این اگر توان داشته باشد، باید ماشین بخرد. نمی‌تواند که زن و بچه‌اش را کنار خیابان ببرد، آقا کجا؟ اینجا، آقا کجا؟ آنجا. این پول را باید یک جایی بگذارد و کار دیگری

با این پول بکند، یک ماشین بخرد. ما نیامدیم که شما را از دنیا منزوی کنیم، من آمده‌ام شما را هم ولایتی کنم، هم توحیدی کنم، هم از دنیا بهره‌ای ببرید، ما نیامدیم شما را منزوی کنیم،

عزیزان من، توجه بفرمایید. تو الان یک فامیلی داری. من یکی از عزیزان من فامیلی دارد، یکی رییس بانک است، یکی رییس کجا و کجا، به او می‌گویم: بابا جان، چادر خانم تو هم باید یک قدری خوب باشد، لباس‌های بچه‌ات باید خوب باشد، وگرنه توهین به ولایتت می‌کنند. می‌گویند: فلانی ندارد، خب، تو که داری، یک چادر خوب برای خانمت بخر؛ اما بدن‌نما نخر،

لباسی بخر که خدا گفته، حضرت زهرا گفته. چقدر بعضی لباس‌ها خوب است، بعضی پارچه‌ها خوب است؟ یک چیزی بخر که بدن‌نما نباشد، یک چیزی بخر که شرع گفته، تو لباسهایت باید تمیز باشد. اصلاً خودت هم باید تر و تمیز باشی. حالا روایت می‌خواهی؟ روایت داریم یک نفر خدمت پیغمبر آمد، دید یک قدری ژولیده پولیده است، گفت: زن هم داری؟ گفت: بله، گفت: دوست داری زنت ژولیده، پولیده باشد؟ گفت: نه، حضرت گفت: او هم دوست دارد تو ژولیده، پولیده نباشی. این چه ریشی است می‌گذاری آن بیچاره را هم اذیت می‌کنی؟

آخر، تو که پر پشت نیستی. آقا، من نمی‌گویم ریشتان را بتراشید، حالا کار را برعکس نکنید؛ اما تو که کار که نداری، پول که نداری، یک همچنین هم که ریش داری، این بنده خدا چه کند؟ شب که می‌شود یک مشت مو پیشش می‌گذاری. بابا جان، پیغمبر فرموده، من روایت رسول الله را می‌گویم. درست است که الان شب عید است و می‌خواهیم یک حرفی بزنیم؛ اما این نوار را کسی دیگری هم می‌شنود. گفت: تو زن داری، گفت: دلت می‌خواهد او ژولیده، پولیده باشد، گفت: نه، گفت: او هم می‌خواهد تو ژولیده، پولیده نباشی. اصلاً اسلام آمده نظافت را آورده، اما

خارجی‌ها کثافت آوردند. عزیز من، نظافت کن، نه کثافت، اینها چیست؟ ما مکه که رفته بودیم، چند نفری آمده بودند یکی آیت الله کبیر بود یکی حاج احمدآقا، یکی آقای وزیری بود، یکی دیگر هم آمد، این آقای وزیری تا آخر سفر، خدا می‌داند زنش چادر مشکی داشت با جوراب مشکی، آن یکی، رفت برگشت ما دیدیم خانمش مصری شده است. شما که مکه تشریف برده‌اید. این زنهای مصری، خیلی جالب هستند و جالب هم خودشان را درست می‌کنند. یک چیزی می‌اندازند روی شانه‌شان، کفش سفید، شلوار سفید، روسری‌اش سفید، اینها هم به حساب

حجاب اسلامی دارند، رویشان بیرون است! این زن رفت خودش را همانطور کرد. این زن شب رفت و نیامد. این مرد هم از ما انتظار [برخورد] نداشت. گفت: آخر، خانم کجا بودی؟ گفتم: تو اینطوری‌اش کردی که شب خانه نمی‌آید. دیگر از ما بدش آمد، دیگران ما را مهمان کردند، او من را مهمان نکرد، خب نکند. گفتم: خودت اینجوری‌اش کردی، حالا شب می‌رود بیرون.

یا علی

ولایت، پیاده کننده عدالت در خلقت

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

خوش‌اخلاقی باید توأم با عدالت باشد، وگرنه شرط نیست

رفقای عزیز، ما یک مسلمانانی هستیم که بی‌توجه مسلمان شدیم، بی‌توجه می‌گوییم ما شیعه هستیم، بی‌توجه متدین هستیم. اما باید چه کار کنیم؟ باید توجه کنیم. یک وقت می‌بینید که ما مُردیم و می‌بینیم یک سوالاتی و یک

حرفهایی است و این چیزها هم باعث نجات ما نیست. باعث نجات ما «لا اله الا اللّه» است. رفقای عزیز، فدایتان بشوم، توجه بفرمایید. توجه، [یعنی] مثلاً یک وقت مطلبی است که می‌گویند توجه فرمایید؛ یعنی آن فکرها را کنار بزنید و توجه به این مطلب کنید. شما که همه الحمد للّه با سواد هستید. توجه؛ یعنی تمام حواستان پیش آن مطلب باشد. این، [معنی] توجه است. ما توجه به «لا اله الا اللّه» نکردیم. مبادا خدمت شما جسارت کنم. همین سان که آقا امام رضا (علیه السلام) می‌گوید: «لا اله الا اللّه حصنی، فمن دخل حصنی امن من عذابی

بشرطها و شروطها و انا من شروطها»، می‌گوید: شروط «لا اله الا اللّٰه» ما هستیم، آن وقت خود خدا هم یک شروطی دارد.

شروط خدا چیست؟ عدالت [است]. مگر ما نمی‌گوییم اصول دین پنج تاست؟ اول می‌گوییم: توحید؛ یعنی خدا، آن وقت می‌گوییم: خدا عادل است، عدالت خدا را مطرح می‌کنیم. رفقای عزیز، اگر چیزی دیگری بود، همان را به خدا نسبت می‌دادند. معلوم می‌شود که [وقتی] می‌گوید: عدالت، [یعنی] عدالت، مافوق تمام این چیزهاست؛ یعنی مافوق چیست؟ یعنی مافوق عمل بشر است. اگر عدالت درون عمل بشر

نباشد، تمامش باطل است. نه اینکه بگوییم [عدالت] مافوق [است، به این معنی که] مافوق عمل بشر است. بشر باید هر کاری می‌کند، عدالت داشته باشد. خدا عمر را لعنت کند که عدالت و امامت را زد. اگر می‌خواهید توجه کنید می‌گوید: شرط اول یک عالم اول شیعه‌گی است، بعد عدالت است. آقا جان، اگر عدالت نداشته باشد و پشت سرش نماز بروی، اطاعت نکردی. آن عالم باید عدالت داشته باشد.

امروز می‌خواستم خدمت شما عرض کنم، این عدالت خیلی مهم است. من یک دوستی دارم، همه شما دوست هستید، ایشان یک صحبتی

راجع به خلق العظیم کرده بود، خب، آنجا به من تلفن زد، بعد گفتم: عزیز من، باید خُلق، با ولایت توأم باشد. من خوش‌اخلاقی می‌کنم، یکی را گول می‌زنم، خوش‌اخلاقی می‌کنم، مال یکی را می‌خورم، خوش‌اخلاقی می‌کنم، خیانت می‌کنم. پس باید خُلق، توأم با ولایت باشد. باید خُلق، توأم با عدالت باشد. اگر خُلق، توأم با عدالت شد، آن وقت با ولایت هم هست. اگر می‌گوید پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خلق العظیم هست، در جایی دیگر هم گفتم «ولایت العظیم» است. پس توجه بفرمایید که اصل، عدالت است. ببین، من چه چیزی دارم به شما می‌گویم. خیلی توجه

بفرمایید. عمر، عدالت را زد. حالا که عدالت را زد، زهرا (علیها السلام) را می‌زند. وقتی عدالت را زد، بدعت به دین هم می‌کند، وقتی عدالت را زد، جنایت هم می‌کند، صدها مردم هستند که به عنوان خوش‌اخلاقی، مردم را گول می‌زنند. پس اخلاق شرط هست و شرط نیست. باید توأم با عدالت باشد.

خداوند بعد از توحید، عدالت را می‌آورد

عدالت، شرط خداشناسی و شرط ولایت است. پس اگر خدا گفتی، آن وقت باید عدالت داشته باشی. عدالت را باید در هر جایی داشته باشی.

ببین خود ولی الله الاعظم، خود یعسوب الدین، خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) چطور عدالت را مراعات می‌کند؟ چون که عدالت، خواست خداست. من دوباره تکرار کنم، قدردانی کنید: اگر می‌گوید خدا، آن‌وقت می‌گوید: خدا عادل است؛ یعنی فوراً عدالت را بغل خدا می‌گذارد. آخر، تو که عادل نیستی چه ادعایی می‌کنی؟ خدا معاویه را لعنت کند، حالا به عمر و عاص می‌گوید، برو برویم ببینیم من می‌مانم یا علی (علیه السلام). می‌گوید: پاشو پیش او برویم. می‌گوید: او ما را می‌کشد. می‌گوید: تو او را نشناختی. حالا بلند می‌شوند، آنجا می‌روند. عمر و عاص می‌گوید:

خدا معاویه را لعنت کند. ما آمدیم یک صحبت‌هایی بکنیم. شما می‌مانید یا معاویه؟ حضرت می‌فرماید: من زودتر می‌میرم. حالا دارد می‌رود، به مالک می‌گوید: مالک، تو فهمیدی این‌ها چه کسی هستند؟ گفت: نه. گفت: یکی عمر و عاص بود، یکی معاویه. روایت داریم، چنان مالک پایش را به زمین زد، گفت: چرا نگفتی من این‌ها را بکشم؟ گفت: ما آمدیم این کارها را بکنیم؟ ما آمدیم عدالت را پیاده کنیم.

حالا آقا چه عدالتی دارد؟ احتمال می‌دهد فلانی با من خوب نیست، او را می‌کشد. این چه عدالتی است؟ مگر بنی عباس نکردند؟ مگر بنی

امیه نکردند؟ عدالت نداشتند. تو هم که عدالت نداری، مشابه همان هستی. پس اصل چیست؟ اصل، عدالت است. باید در تمام کارهای ما عدالت پیاده شود. من یک وقت به شما گفتم: شرط ولایت، سخاوت است؛ شرط سخاوت هم عدالت است. اگر عدالت داشته باشی، به فکر مردم هستی. اگر عدالت داشته باشی، تجاوز نمی‌کنی. اگر عدالت داشته باشی، به ماوراء اعتقاد داری. والله، اگر عدالت نداشته باشی، به ماوراء اعتقاد نداری. چرا؟ ما جنایت می‌کنیم، ما خیانت می‌کنیم؛ اما اگر عدالت حکمروا باشد که

عزیز من، کسی کاری نمی‌کند. پس ما باید عدالت را احترام کنیم.

وقتی که آقا امام زمان (عج الله فرجه) تشریف می‌آوردند، عدالت را روی زمین پیاده می‌کنند، آن وقت اینجا بهشت می‌شود

همین‌طور که گفتم می‌فرماید: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی»[۱] وجود مبارک امیرالمؤمنین (علیه السلام) نعمت است، عدالت هم همین‌جور است. چرا ما عدالت را مراعات نمی‌کنیم؟ اتفاقاً روایت داریم وقتی که آقا امام زمان (عج الله فرجه) تشریف می‌آوردند،

فقط عدالت را روی زمین پیاده می‌کنند، آن وقت اینجا بهشت می‌شود. حضرت، فقط عدالت را پیاده می‌کند، بهشت می‌شود. تمام این دنیا که جهنم است، مال این است که از بزرگ تا کوچکمان عدالت را مراعات نمی‌کنند. اگر عدالت پیاده شود، تمام مردم با آسایش زندگی می‌کنند. روایت داریم: گرگ به گوسفند کاری ندارد. اتفاقاً طعمه گرگ، گوسفند است؛ اما به آن کار ندارد، بی‌عدالتی نمی‌کند؛ یعنی وقتی امام زمان (عج الله فرجه) تشریف بیاورند، چنان عدالت حکمروا است که تا حیوانات هم رعایت می‌کنند. چرا ما عدالت را رعایت نمی‌کنیم؟ عدالت، اتصال به ماوراء

است؛ یعنی شما اگر عدالت داشته باشی، به ماوراء اعتقاد داری. این شخص را اذیت نکنم، آنجا گیر هستم، باید جواب بدهم. این دروغ را نگویم، آنجا گیر هستم، این خیانت را نکنم، آنجا گیر هستم، این نزول را نخورم، آنجا گیر هستم، این فتوا را ندهم، آنجا گیر هستم. این حرف را از خودم نزنم، آنجا گیر هستم. این بزرگی از خودم نبینم، آنجا گیر هستم. یعنی وقتی شما عدالت را مراعات کردی، آن وقت به ماوراء اعتقاد پیدا می‌کنی. اگر عدالت را عمل نکردی، به ماوراء اعتقاد نداری. ببین دارم چه چیزی می‌گویم: خدا، عدالت را بغل خودش گذاشته است. این

خدا، آن‌وقت می‌گوید: عدالت. خیلی به این توجه کنید. والله، اگر به این توجه کنید، تمام اشیاء بدنتان، در عدالت می‌آید. اگر به این کلام توجه نکنید، ما سقوط کردیم، سقوطِ عدالت داریم.

ما باید پیرو علی (علیه السلام) باشیم و عدالت را مراعات کنیم

آقا جان، ما داریم چه چیزی می‌گوییم که یک سوالهایی می‌کنید؟ سؤال که می‌کنید روی چشم ما؛ اما بیایید عدالت را مراعات کنید. عدالت داشته باشید. ببین، یعسوب الدین، امام المبین، حجت خدا، جانشین رسول الله (صلی الله علیه و آله

و سلم) کسی که تمام، فدای ایشان شدند، دارد چه کار می‌کند؟ حالا در مسجد آمده، داد می‌زند، گریه می‌کند: اگر مسلمانی از این غصه بمیرد، جا دارد، علی (علیه السلام) می‌گوید. علی چه شده است؟ از برای اسلام از پای بچه یهودی خلخال کشیده شده است. چرا بی‌عدالتی شد؟ این، عدالت است. این یهودی‌ها در پناه اسلام می‌آمدند و جزیه می‌دادند. گفت: چرا شده است؟ تمام خلقت در اختیار علی (علیه السلام) است، حالا می‌گوید: اگر دنیا را به علی (علیه السلام) بدهند، بگویند: جو از دهان مورچه بگیر نمی‌گیرم؛ این، عدالت است. یعنی من درباره

یک مورچه این همه عدالت را مراعات می‌کنم؛ چون که عدالت، خواست خداست. چون که بعد از خدا، (بعد نیست، اما اینجوری می‌گویم که همه بفهمیم) عدالت است. این، عدالت است. تو هم همین‌جور هستی؟

با معاویه دارد می‌جنگد، مسلمانها در خطر هستند. حالا می‌آیند و می‌گویند: علی جان، اینجا یک دره‌ای است، همه‌اش نی است، اگر آن را آتش بزنیم، از این طرف می‌آییم و به معاویه و لشکر معاویه تسلط پیدا می‌کنیم، اینها را اینجوری قرار می‌دهیم، از این طرف و از آن طرف محاصره می‌کنیم. علی (علیه السلام) بنا

می‌کند گریه کردن، زار، زار، گریه می‌کند. علی جان، من که حرف بدی نزدم. می‌گوید: آیا طیور در این نی‌ها هست؟ آیا من طیور را بسوزانم؟ ما کجاییم؟ این اعمالی که ما داریم، باید با علی (علیه السلام) مطابق کنیم. عزیز من، عدالت را مراعات کنید. این است یعسوب الدین، این است علی (علیه السلام). ما باید پیرو علی (علیه السلام) باشیم.

ما به اسم ولایت کارهایی می‌کنیم که خیانت به ولایت می‌کنیم، فردای قیامت به هیچ عنوانی نمی‌توانیم جواب آنها را بدهیم

مگر سلمان نیست که پایش را جای پای علی می‌گذارد؟ والله، بالله، ما به اسم ولایت کارهایی می‌کنیم که خیانت به ولایت می‌کنیم، فردای قیامت به هیچ عنوانی نمی‌توانیم جواب آنها را بدهیم. ما در ولایت دام گذاشتیم. مردم را به توسط ولایت به دام می‌اندازیم. این همه دارم داد می‌زنم: عزیزان من، بیایید خودسازی کنیم، خودمان را بسازیم. تو که می‌خواهی صحبتی کنی، یک قانونی بگذاری، یک کارها را بکنی، باید با خودساز باشی، اول خودت را بسازی. اگر در یک عمارتی که بخواهیم بسازیم، یک جایش عیب دارد، می‌گویند، آقا، برو عیب این را رد کن.

من صدها عیب دارم، باید بروم عیب خودم را رفع کنم. چرا به شما می‌گوید که خلق نباید امام یا پیامبر، یا فرمانده ولایت شود؟ چون که خدا امام و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را تأیید کرده، این‌ها تأیید شده خدا هستند. پس انبیاء باید تأیید شده باشند. خود ولایت هم تأیید است، اما در عین حالی که تأیید است، خدا هم تأیید کرده است. تا اینکه به ما می‌گویند: امام ما چند تا هستند؟ می‌گوییم: دوازده تا، چهارده تا، این‌ها نه تنها در خلقت، در ماوراء تأیید شدند، این‌ها باید امام باشند. آن‌ها هم که پیامبرند، عصمت دارند، باید عصمت داشته باشند. اتفاقاً

روایت داریم: خدا، اول از انبیاء عهد گرفت که از خودتان حرف نزدید، بعد به آن‌ها عصمت داد، بعد انبیاء شدند.

کسی که عدالت ندارد، در هر پست و مقامی که می‌خواهد باشد، مجرم است

والله، اگر در هر کشوری عدالت پیاده شود، آن کشور بهشت می‌شود. چرا ما اطمینان به هم نداریم؟ نه به حرف هم داریم، نه به خود هم داریم. چرا اطمینان ما بریده شده است؟ ولایت از ما گرفته شده است. اگر ولایت باشد، درستی است. اگر ولایت باشد، صداقت هست. اگر ولایت باشد، تو به امام یقین داری، اگر عدالت

باشد، به آسمان، به لوح، به قلم، به آخرت، به بهشت، ایمان داری؛ چون که عدالت‌فرسا کار می‌کنی. ما به آنجا اعتقاد نداریم که عدالت‌فرسا کار نمی‌کنیم. اگر ما به ماوراء اعتقاد داشته باشیم، می‌گوید: اگر به یک مؤمن توهین کردی، انگار خانه من را خراب کردی، آجرهایش را هم آنجا ریختی. چرا به مؤمن توهین می‌کنی؟ پس به ماوراء اعتقاد نداریم. تو اگر داشته باشی، امر را اطاعت می‌کنی. حالا عزیزان من، اگر شما عدالت خدا را مراعات کردی، به عدالت عمل کردی، تمام کارهایت روی عدالت شد، حالا خدا سمت خودش را به تو می‌دهد.

مگر نداد؟ مگر به موسی نگفت؟ گفت: موسی چرا دیدن من نیامدی، وقتی مریض شدم؟ خدایا، مگر تو هم مریض می‌شوی؟ می‌گوید: آن همسایه‌ات، [که مریض بود] آن من هستم. چرا؟ این مرد عدالت‌فرساست. حالا خدا عادل است، این هم عدالت‌فرسا رفتار می‌کند، خدا می‌گوید: این من هستم. رفقا، این حرفها را قدر بدانید. عزیز من، بی‌عدالتی تو را از خدا دور می‌کند، تو را از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دور می‌کند، از قرآن دور می‌کند، از احکام دور می‌کند، از بهشت دور می‌کند. از فردوس دور می‌کند، از عرش دور می‌کند، از فرش دور می‌کند، تو را از هستی

ساقط می‌کند. چرا توجه نمی‌کنید؟ اصل، عدالت است. اگر یک رئیس عدالت داشته باشد، به کارمندش نمی‌گوید بیا من را اطاعت کن، اگر اطاعت نکنی یک جرم هم روی تو می‌گذارد. این عدالت که ندارد، ایمان هم ندارد، این عدالت که ندارد، سر تا پایش جنایت است. چرا بی‌عدالتی می‌کنی؟ این دارد به وظیفه مذهبی‌اش رفتار می‌کند. جنایت کار، تو می‌گویی که بیا امر من را اطاعت کن؟ این در اداره‌ای است که دارد درست کار می‌کند. از مردم کارگشایی می‌کند، حاجت برادر مؤمن را برآورده می‌کند، خیانت نمی‌کند، بدچشم نیست، تو چون که به حرف تو نیست،

می‌خواهی برای او جرم معلوم کنی؟ تو اصلاً خودت مجرم هستی، تو می‌خواهی یک نفر را مجرم کنی؟ کسی که عدالت ندارد، در هر پست و مقامی که می‌خواهد باشد، مجرم است. «بشرطها و شروطها، و أنا من شروطها». شرط ولایت، شرط خداشناسی، شرط وحدت، شرط عصمت، شرط کمال تمامش عدالت است. اگر عدالت نباشد، هیچ چیز نیست.

ببین، دوباره تکرار می‌کنم: نفسهایی که تمام خلقت دارند می‌کشند، در قبضه قدرت ولی است [در قبضه قدرت] علی (علیه السلام) است. حالا ببین یک مورچه را در عدالت چقدر احترام می‌کند؟

چرا مسلمانها را احترام نمی‌کنید؟ چرا برادر دینی را احترام نمی‌کنید؟ چرا مردم را احترام نمی‌کنید؟ تو که کورس می‌زنی، می‌گویی: من ولایت دارم! تو که کورس می‌زنی، می‌گویی: من علی (علیه السلام) را قبول دارم، تو که کورس می‌زنی، می‌گویی: امام اولم، علی (علیه السلام) است. امام اول تو، جنایت است! این امام اول تو می‌گوید: من ظلم به یک مورچه نمی‌کنم، دیگر کوچک‌تر از مورچه چیزی که نیست! چرا ظلم می‌کنی؟ پس تو اعتقاد به ماوراء نداری که فردای قیامت تو را می‌آورند، از تو سوال می‌کنند. تو چون که اعتقاد به آنجا نداری، ماسک ولایت

زدی، ماسک اسلام زدی، ماسک متدینی زدی. ماسک هم که چیزی نیست، از روی صورت تو برمی‌دارد. باید حقیقت اسلام، حقیقت ولایت، حقیقت توحید در تو باشد، نه ماسک بزنی. اغلب ما مردم ماسک ولایت زده‌ایم. چرا؟ خودمان نخواسته‌ایم. اگر تو خودت بخواهی، خدا گفته اگر بخواهی هدایت بشوی، من خودم تو را هدایت می‌کنم. آقا جان من، عزیز جان من، فدایت بشوم، دیگر ضامن از خدا بهتر است؟ چرا قبول نمی‌کنیم؟ خدا می‌داند تمام اشیاء بدن من می‌سوزد. چرا خدا را قبول ندارید؟ می‌گوید: من تو را هدایت می‌کنم. خدا ضامن تو است؟ چرا

نمی‌خواهی هدایت شوی؟ تو روی نظریه خودت می‌خواهی کار کنی، [تو] خود سر هستی. شیعه، نباید خودسر باشد. خودخواه هستی؛ با همان هم محشور می‌شوی.

چرا خدا می‌گوید: من این دنیا را خلق کردم، اما به آن نظر ندارم؟ چون در این عالم است که به ولایت جسارت می‌شود

تمام این حرفهای بی‌عدالتی، بی‌کفایتی، خیانت، نادرستی، جنایت، برای اشخاصی است که روی زمین هستند، برای بشر است. چرا امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌گوید دنیا به منزله استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است؟ چرا خدا دارد

می‌گوید من این دنیا را خلق کردم، به آن نظر ندارم؟ والله، بالله، دید ولایت من این است که در این عالم، جسارت به ولایت می‌شود. در این عالم جسارت به زهرا (علیها السلام) شد، در این عالم، به علی (علیها السلام) جسارت شد، ما جسارت به ولایت می‌کنیم و هیچ ارزشی نداریم! سماواتی‌ها این طوری نیستند. تمام آن نظری که [خدا به دنیا] ندارد به واسطه ولایت است. آیا می‌فهمیم؟ بابا، بیا ما در بین جنایت‌کارها نرویم. بیا ما در بین حقیقت‌ها برویم. چرا می‌گوید: متقی باش، من اعمال تو را قبول می‌کنم و خدا تو را تأیید می‌کند؟ بیایید متقی

بشویم، از کجا متقی بشویم؟ والله، عدالت را مراعات کن، متقی می‌شوی. باید عدالت داشته باشی. اگر انشاءالله قبول کنید، خیلی قشنگ گفتم: [خدا] به اینجا نظر ندارد؛ چون که در روی زمین، جسارت به ولایت می‌شود. خدا هم در اصل، ولایت را می‌خواهد. توی سماواتی‌ها [این جسارت] نمی‌شود، آنها امر را اطاعت می‌کنند، ملائکه امر را اطاعت می‌کنند. تمام این کراتی که در عالم هستند، امر را اطاعت می‌کنند. فقط بشر است که امر را اطاعت نمی‌کند. اینجا است که ما «بل هم اضل»[۲] می‌شویم. از انعام بدتر می‌شویم؛ اما اینجا هم هست که ما خدا

می‌شویم، اینجا است که ما پیامبر می‌شویم؛ یعنی صفات خدا می‌شویم، صفات ولایت می‌شویم، صفات انبیاء می‌شویم. اینجا هم «بل هم اضل»[۲] می‌شویم. اگر فرمان بردید، همان هستید، اگر فرمان هم نبردید، «بل هم اضل»[۲]!

عزیزان من، این حرفها فکر می‌خواهد. به روح تمام انبیاء، من به شما می‌گویم، نمی‌خواهم اسم بیاورم اگر یک جایی بروید و در این فکرها بروید، بهتر از این است که هزار ماه، هزار روز بروید درس بخوانید. عزیز من، فدایت بشوم، من بی‌روایت و حدیث حرف نمی‌زنم: مگر حضرت نمی‌گوید: نیم ساعت فکر بهتر از هفتاد

سال عبادت است؟ اگر من به آقایان گفتم، جسارت نکردم. باید بروید فکر کنید، اندیشه داشته باشید، حالا اینقدر رفتی، درس خواندی. درس بخوان؛ [اما] با عدالت بخوان، درس بخوان، با فکر بخوان. بیشتر برای ما درس عادت شده است. اگر درس عادت باشد، مثل زنی است که عادت می‌شود! چطور عادت می‌شوی؟ پس درس باید توأم با ولایت باشد. درس باید [توأم با] عدالت باشد، عدالت‌فرسا باشید.

بیاییم «من» ما عدالت نباشد؛ ما تسلیم عدالت شویم، نه عدالت، تسلیم ما بشود

رفقای عزیز، من به شما بگویم، این عدالت خیلی مهم است. پیامبر اکرم، بیست و دو سال زحمت کشید. نمی‌گویم نتوانست عدالت را پیاده کند؛ عدالت را قبول نکردند. اگر من بگویم نتوانست عدالت را [پیاده کند] به توان پیامبر جسارت کرده‌ام. مردم عدالت را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) قبول نکردند. همین طور که ما الان علی، علی می‌کنیم و زهرا، زهرا، می‌کنیم و روضه‌خوانی می‌کنیم و بعضی وقت‌ها یک انفاق‌هایی می‌کنیم؛ [اما] شرط تمام اینها، عدالت است. اگر عدالت باشد، ولایت تو صحیح است، اگر نه یک کاری است. شما حسابش را بکن،

ببین پیامبر چقدر زحمت کشیده است؟ تمام توجه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) این بود که عدالت را پیاده کند، پیامبر، خوب توجه داشت. ما که یک ذراتی از اقیانوس آنها هستیم(اگر [اقیانوس] بگوییم ما اینها را کوچک کرده‌ایم، توان نداریم بگوییم؛ مثل یک ذراتی که به ما داده است) توجه داریم چطور پیامبر توجه نداشت؟ پس پیامبر توجه داشت. می‌گفت: اگر عدالت پیاده شود، والله، زهرا (علیها السلام) هم سیلی نمی‌خورد. رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌داند اگر عدالت پیاده شود، حق امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نمی‌بردند. اگر عدالت

پیاده شود، تا حتی حسین (علیه السلام) ما کشته نمی‌شد. بی‌عدالتی کردند؟ بی‌عدالتی از این بدتر هست که به حجت خدا می‌گفت: بیا تسلیم من بشو؟ «منِ» آن فرد، عدالت است. عزیزان من، بیاییم «من» ما عدالت نباشد؛ ما تسلیم عدالت شویم، نه عدالت، تسلیم ما بشود.

اگر جهاد با نفس باشد، عدالت است؛ اگر نباشد، عدالت نیست

بعضی وقتها رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) هشدار به مردم می‌داد. مگر هشدار نداد؟ در یک جنگی بود که گویا شش ماه طول کشیده بود. دستور داد، همه بیرون مدینه آرامش کردند.

حضرت بالای یک بلندی رفت و به تمام لشکر نداد داد: این جهاد اصغر است، بیایید به جهاد اکبر بپردازیم. روایت داریم: اینها می‌لرزیدند. به رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) گفتند: دیگر جهاد اکبر از این بالاتر است؟ شش ماه رفتیم و زن و بچه‌مان این طوری بوده است و این طوری صدمه خورده‌ایم، آن وقت فرمود: [جهاد اکبر] جهاد با نفس [است]. عزیز من، اگر تو جهاد با نفس داشته باشی، آن وقت عدالت داری. اگر جهاد با نفس باشد، عدالت است؛ اگر نباشد، عدالت نیست. شرط عدالت چیست؟ ولایت. چقدر این پیامبر زحمت کشید؟ چقدر

می‌خواست عدالت باشد؟ عدالت نداشتند که حق امیرالمؤمنین (علیه السلام) را گرفتند. عدالت نداشتند که اولین کاری که این خبیث کرد عدالت را ساقط کرد. مگر عدالت ساقط می‌شود؟ تو خودت را ساقط کرده‌ای. حالا چرا خدا گفت: بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) اینها کافر شدند؟ کافر به ولایت، [یعنی کافرا] به عدالت شدند. عدالت نداشت، ظلم کرد، جنایت کرد، بدعت به دین گذاشت. اگر عدالت داشت که این کار را نمی‌کرد. حالا ببین خدا چطور پاسخ داد؟ گفت: بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) اینها کافر شدند. در زمان پیامبر اینها پیامبر

(صلی الله علیه و آله و سلم) را مراعات می‌کردند؛ این دو نفر حتی‌الامکان به حرف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بودند، نه به امر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم). به حرف رفتن به غیر به امر رفتن است. عزیزان من، روی این حرفها فکر کنید! ما باید به امر باشیم. حرف، در درجه اول است؛ قبولی، در درجه دوم. یعنی ما باید حرف را بشنویم، چه کنیم؟ امر را اطاعت کنیم. اینها بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) بنا کردند به بی‌عدالتی، خدا هم آنها را لعنت کرد.

اگر عناد باشد، عدالت وجود ندارد

عزیزان من، فدایتان بشوم، بیایید ما عدالت را مراعات کنیم. چقدر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) زحمت کشید؟ چقدر تعریف علی (علیه السلام) را کرد؟ چقدر تعریف حضرت زهرا (علیها السلام) را کرد؟ چقدر پافشاری کرد؟ ما روایت داریم: پیامبر، از بس امیرالمؤمنین (علیه السلام) را احترام می‌کرد که عرق امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بو می‌کرد، می‌بوسید؛ یعنی آن چیزی که از ولایت جستن می‌کند؛ یعنی عرق بدنش را. آن وقت گفتند: مجنون است! مجنون بودنی را که به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفتند، از بخل و عنادی بود که با علی (علیه السلام) داشتند. به

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفتند: مجنون. تو رسول خدا هستی، به تو قرآن نازل شده، تو از ماوراء اعتقاد داری، به ماوراء وصل هستی، خدا تو را تأیید کرده است، چرا اینقدر درباره علی کرنش می‌کنی؟ عین ما می‌ماند که برای دین و اسلام وظیفه تعریف می‌کنیم! چرا وظیفه معلوم می‌کنیم؟ آنها برای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وظیفه معلوم می‌کردند. چرا این را اینقدر احترام می‌کنی؟ بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) که این همه اینها جنایت کردند، برای عنادی [بود] که داشتند. [به خاطر] آن عنادی که با علی (علیه السلام) داشتند، آن عنادی که با حضرت زهرا

(علیها السلام) داشتند، این همه جنایت کردند. خب، عدالت نداشتند.

عزیزان من، اگر عناد باشد، عدالت وجود ندارد. الان در عالم چه خبر است؟ داریم چه کاری انجام می‌دهیم؟ چه خبر است؟ ما مثل یک مردمی می‌مانیم که به هم ریخته‌ایم. او با آن بد است، آن با آن چه می‌کند، آن چه می‌کند، آن یکی چه می‌کند! عزیز من، یک‌دفعه می‌بینی عمرت غروب کرد، نه عدالت را فهمیدی، نه رسالت را فهمیدی، نه قرآن را فهمیدی، نه حقیقت را فهمیدی، نه وظیفه‌ات را فهمیدی. عزیز من، بیا گوش کن.

انبیاء آمدند عدالت را پیاده کنند؛ اما پیامبر آمد ولایت را پیاده کند

خدا، بعد از صد و بیست و چهار هزار پیامبر، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را بر انگیخته کرد. به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم گفت: بلغ، بلند بشو. چه کاری انجام بده؟ عدالت را، ولایت را، برای این مردم پیاده کن. مگر نبود؟ والله، نظر صد و بیست و چهار هزار پیامبر هم همین بود، می‌خواستند عدالت پیاده شود. خود ابراهیم، خود نوح، تمام انبیاء آمدند که عدالت پیاده شود. چرا؟ در آن زمان انبیاء، می‌خواستند عدالت را پیاده کنند. اگر عدالت را پیاده می‌کردند، گناه

نمی‌کردند. توجه بفرمایید من چه می‌خواهم بگویم. توجه بفرمایید! انبیاء آمدند عدالت را پیاده کنند؛ اما پیامبر آمد ولایت را پیاده کند. حالا اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بخواهد ولایت را پیاده بکند، باید این مردم چطور باشند؟ عدالت داشته باشند. اگر عدالت داشته باشند، ولایت هم قبول می‌کنند. اگر عدالت نداشته باشند، جنایت دارند. جنایت که ولایت را قبول نمی‌کند. پس تمام انبیاء آمدند چه کاری انجام بدهند؟ عدالت را پیاده بکنند، اما پیامبر آمد چه کاری انجام بدهد؟ ولایت را پیاده کند. پیاده؛ یعنی افشاء کند. این است؛ نه این که

بگوییم [ولایت] یک جایی بوده است که می‌خواست او را زمین بگذارد. توجه بفرمایید من چه می‌گویم؟ می‌خواهد افشای ولایت به واسطه رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) باشد. می‌گوید: «خلق العظیم»، «ولایت العظیم» است. پیامبر، حتی الامکان کرد؛ اما قبول نکردند. پس هدف تمام خلقت، صد و بیست و چهار هزار پیامبر، تمام صالحان، تمام اینها که در این خلقت هستند، ولایت است. اگر هدف دیگری داشتند، پس آن هدف از ولایت بالاتر است. پس دید ولایت من این است هدف تمام اینها ولایت است. چرا؟ ولایت، خواست خداست، ولایت،

مقصد خداست، تمام خلقت روی مقصد دور می‌زند.

دفاع از ولایت؛ یعنی ولایت را درون خودتان پیاده کنید

هر چه که در این عالم به وجود آمده، صحیح است، به واسطه ولایت آمده است. چرا توجه ندارید؟ مگر این بهشت نیست؟ اول درخت طوبی توسط ولایت خلق شده است. بهشت، دست دوم است، درخت طوبی، دست اول است. روایت داریم در قیامت هر شاخه‌ای از آن در غرفه مؤمن است. چرا؟ آن درخت طوبی دارد از تو حمایت می‌کند. می‌گوید: عزیز من، اگر تو ولایت

را حمایت کردی، حالا شاخه من پیش تو می‌آید. من هم ولایت هستم، پیش تو آمدم. از ولایت دفاع کنید، نه این که هیاهو کنید. دفاع از ولایت؛ یعنی توی خودتان پیاده کنید. دفاع یعنی چه؟ هر چه غیر ولایت است، بگذار کنار، در خودت پیاده کن. دفاع از ولایت این نیست که بروی قال و قول کنی؛ آن دفاع از مقصد خودت است. بیا دفاع از مقصد خدا بکن، ولایت را در خودت پیاده بکن. تا آنجا آن شاخه درخت طوبی در قصر تو بیاید. عزیز من، والله، آن درخت طوبی دارد به تو «تقبل الله» می‌گوید. به تو می‌گوید: ای مؤمن، تو این طوری بودی، خدا تو

را تأیید کرد، من را از ولایت خلق کرد، بهشت را به واسطه من خلق کرد، از نور من خلق کرد، فردوس را از نور من خلق کرد، جنات را از نور من خلق کرد، تمام این‌ها را از نور ولایت خلق کرد.

ولایت؛ چون و چرا ندارد

در این خلقت، به غیر از ولایت، اصلاً نوری نیست. توجه بفرمایید! مگر ما این چیزها را سر در می‌آوریم؟ مگر ما این چیزها را می‌فهمیم؟ عزیزان من، ولایت، چون و چرا ندارد، نمی‌خواهم شما را کسل کنم. ولایت؛ یعنی تمام خلقت. ولایت؛ یعنی مقصد خدا که چون و چرا ندارد. اگر این را فهمیدی، همه چیز را فهمیدی.

تمام این خلقت در پرتو ولایت است؛ این یعنی ولایت. چیزی که تمام اینها در پرتو آن هست، سوال و جواب ندارد، این را باید بفهمی. اگر این را فهمیدی، همه چیز را فهمیدی.

به وجود خدا قسم، به وجود امام زمان (عج الله فرجه)، من تمام خلقت را پوشالی می‌دانم، به جز ولایت، مقصد خداست؛ اینها مقصد خدا نیست، اینها خلقت است. آسمان، خلق است، زمین، خلق است، آن، خلق است، اینها خلق است. بابا، خلق را پیش ولایت نگذار. آخر چه کار کنم؟ باز می‌گویند: ناراحت می‌شوی. چرا رشد نمی‌کنید؟ حالا من می‌خواهم این را بدهم، آن را بشناسم.

این را که بشناسی، دیگر همه را شناخته‌ای. اصل، آن را بشناس، یقین به آن بکن؛ یک چیزی که تمام خلقت در پرتو آن هست. ما می‌خواهیم حرف پرتو بزنیم. من وقتی که می‌آیم پایین اگر دلچسب شما نبوده است، به من بگویید؛ تمام اینها در پرتو ولایت هست. آن وقت ما می‌رویم بحث پرتو می‌کنیم.

هر کسی اسرار حق آموختند

مهر کردند و دهانش دوختند

این یعنی چه؟ ببخشید، یعنی به هر کسی که ولایت کامل به او دادند؛ دیگر چون و چرا ندارد، درِ دهانش را مهر می‌کند. هر کس را علم آموختند، دهانش را دوختند. چرا؟ یعنی آن که باشد، دیگر چون و چرا نیست. آن نیست که چون و چرا هست. علم آموختند؛ یعنی این، یعنی به هر کس که ولایت دادند، ولایتش کامل شد، مثل سلمان می‌شود؛ دیگر چون و چرا ندارد. بابا، من نمی‌گویم سوال نکنید، سوال کنید؛ اما توجه شما به آن باشد. سوال، مثل یک نجوایی است که با هم می‌کنیم. یک صحبتی با هم می‌کنیم. توجه می‌فرمایید؟ سؤال؛ یعنی نجوا با

هم می‌کنیم. یک چیزی تو می‌گویی، یک چیزی هم من می‌گویم. اما آن چه چیزی است؟

تمام خلقت در فرمان امام سجاد (علیه السلام) است؛ اما دارد فرمان خدا را می‌برد

من الان یک مطلبی را روی حضرت سجاد (علیه السلام) عرض می‌کنم که این هفته، قتل ایشان بوده است. شما توجه کن! ببین، خود او ولایت است. امام سجاد (علیه السلام) دارد، فرمان می‌برد. می‌فهمد خودش ولایت است؛ اما باید فرمانِ فرمانده کل خلقت را ببرد. حالا آمده است، دارد می‌رود. یکی به او گفت: الحمد لله، تو اسیر زنجیر شده‌ای. گفت: زنجیر، اسیر ماست یک

نگاه کرد [زنجیرها] دانه، دانه، شد، آنجا ریخت. حالا چرا زنجیر را گردنش انداخت؟ می‌گوید: خدا می‌خواهد ما را این‌گونه ببیند، دارد فرمان می‌برد. تو باید فرمان ولایت را ببری. تمام خلقت در فرمان او است، دارد فرمان خدا را می‌برد؛ اما زنجیر را بر روی دوش خود گذاشته است. چرا توجه ندارید؟ آن زنجیری که گردن حضرت سجاد (علیه السلام) است، فرمان خدا است. می‌خواهد جنایتِ جنایت‌کارها را تا قیامت معلوم کند که شیعه دنبال جنایت‌کار نرود. آن باری که امام سجاد (علیه السلام) دارد می‌کشد چه باری است؟ چه زنجیری است؟ چرا

اینها را نگاه کرد و همه را آنجا انداخت؟ این زنجیر، فرمان خدا است. عزیزان من، فرمان خدا را ببرید. فرمان خدا را طوق کنید و به گردنتان بیندازید؛ گناه نکنید، خیانت نکنید، بدچشمی نکنید، فرمان ببرید. عزیز من، فرمان ببر.

من به شما عرض کردم، قربانتان بروم، دوباره می‌گویم: اینها «وجه الله» هستند؛ اینها وجه او هستند. چه کسی است که اسیر زنجیر است؟ چه کسی می‌رود آنها را دست می‌کند؟ در صورتی که روایت داریم، تمام علما، تمام فقها، نوشته‌اند: خود حضرت سجاد (علیه السلام) است. پس این کیست و آن کدام است؟ اصلاً نه [اینکه] بگوییم

حضرت سجاد (علیه السلام) و ائمه (علیهم السلام) قدرت دارند، تمام قدرتهای عالم به توسط این‌ها است، تمام قدرتها زیر نظر این‌ها است؛ امام، یعنی این. اصلاً به غیر قدرت خدا قدرتی وجود ندارد. تمام این خلقت را در مقابل امام، مثل یک انگشتر کرده است، همه باید فرمان ببرند. چرا فرمان نمی‌بریم؟

آنجا این طوری است؛ اما [امام سجاد (علیه السلام)] در مجلس یزید این طوری نیست، جواب داد. گفت: الحمد لله که خدا شما را رسوا کرد. گفت: رسوا، فاسق و فاجر هست. الحمد لله خدا دو چیز به ما داده است: یکی ما را در قلب مؤمن

قرار داده است، یکی هم بیان به ما داده است؛ یعنی ای یزید، ما بیان داریم، بی‌اجازه خدا حرف نمی‌زنیم. مرتیکه، تو داری به اجازه چه کسی حرف می‌زنی؟ به اجازه چه کسی اینجا نشسته‌ای؟ یزید را کوبید. حالا یزید چه کرد؟ دید کوبیده شد، رسوا شد.

حالا رسواتر می‌شود. من این را بگویم هر کسی که به غیر خدا کار کند، رسوا می‌شود. باید کار، وصل به آنها باشد؛ وقتی وصل به آنها شد، آن، روح دارد. آن این را می‌گیرد؛ یعنی ولایت کار شما را تأیید می‌کند و می‌گیرد. اما اگر نباشد، رسوایی دارد. حالا چه کار کرد؟ طلب چوب کرد.

گفت: یزید، نزن تو چوب کین به این لبان اطهرش. حالا رسوایی این است: آنجا یهودی و نصاری بلند شد، گفت: ما سم خر عیسی را به کلیدهایمان گذاشته‌ایم، چرا به لبان امام حسین (علیه السلام) می‌زنی؟ والله، تو که می‌گویی من خلیفه پیامبر هستم!، پیامبر این لبها را می‌بوسید! از آنطرف، هنده دوید سر امام حسین (علیه السلام) را به سینه چسبانید. گفت: یزید تو که ادعای خلیفه بودن می‌کنی، چرا چوب به لب حسین (علیه السلام) می‌زنی؟ هم یزید، پیش یهودی‌ها و نصرانی‌ها رسوا شد، هم آنجا هنده او را رسوا کرد. رفقای عزیز، بیایید هر کاری که

می‌کنید با عدالت بکنید. عدالت، تاییدکننده اعمال ماست. اگر عدالت نباشد، کارهای ما تأیید نیست. چون که، تکرار می‌کنم: می‌گوید: خدا، بعد می‌گوید: عدالت. «لا حول ولا قوة الا بالله العلی عظیم»

دعا

خدایا، ما را بیامرز.

خدایا، به حق امام سجاد (علیه السلام) (ببینید آنها قدرت داشتند، قدرتشان را اعمال نمی‌کردند) این قدرتی که دادی ما صرف تو کنیم.

خدایا، این قدرتی که به ما دادی، صرف ولایت کنیم.

خدایا، این قدرتی که به ما دادی، صرف توحید کنیم.

خدایا، این قدرتی که به ما دادی، ما توأم با عدالت باشیم، با ولایت باشیم.

خدایا، به حق امام زمان (عج الله فرجه) تو را قسم می‌دهم، خدایا، به حق حقیقت امام زمان (عج الله فرجه)، به ما حقیقت بده.

خدایا، ما را یاور امام زمان (عج الله فرجه) قرار بده.

خدایا، ما با این حرفها نجوا کنیم.

خدایا، کاری برای ما پیش نیاید که لذتش از این حرفها بیشتر باشد که ما از این حرفها باز بمانیم. (صلوات)

یا علی

۱. (سوره المائدة، آیه ۳)

۲. ۲/۰ ۲/۱ ۲/۲ (سوره الأعراف، آیه ۱۷۹)

ولایت، عدالت، سخاوت

بسم الله الرحمن الرحیم

شیعه واقعی، اصلاً به غیر از ولایت ایجاد کلام ندارد

ما باید بیدار باشیم، هوشیار باشیم، بافکر باشیم، با اندیشه باشیم، شل و ول نباشیم؛ متوجه هستید؟ یعنی متقی را خدا تأیید کرده است. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: هفتاد و سه فرقه می‌شوند، یک فرقه ناجی است و آن متقی است. الحمد لله همه شما متقی هستید؛ اما متقیِ شل و ول خیلی به درد نمی‌خورد.

فهمیدید؟ باید انسان هر کجا که می‌رود، بتواند حقانیت خودش را ثابت کند. یک وقت می‌بینی تولید شما وقتی که متقی شدید، ثابت‌کننده هر کاری است. توجه بفرمایید! اگر متقی شدید، تولید تو طوری است که تأییدکننده هر کاری است. ما این همه می‌گوییم امر را اطاعت کن، امر را اطاعت کن، [برای این است.] در صورتی که امام صادق (علیه السلام) به بعضی از اشخاص نگفته؛ اما حرفش را تأیید می‌کند؛ چون این که متقی است، تولیدش یک سازندگی دارد. اگر مغزتان کشش نداشته باشد، می‌گویید جای دیگر تو گفتی امر را اطاعت کن؛ [اما] این تولید

متقی، خودش امر است. شما وقتی با یکی روبرو می‌شوی، باید فوری به حضرت زهرا (علیها السلام) توسل پیدا کنی، به امام زمان (عج الله فرجه) توسل پیدا کنی، به امیرالمؤمنین (علیه السلام) توسل پیدا کنی؛ فوراً نظرت را القاء می‌کند.

اگر هم روایتش را می‌خواهید، مؤمن الطاق است. وقتی با ابوحنیفه روبرو شد، راجع به قلب صحبت کرد که امام و کرات را آورد، آن‌وقت امام را قلب کرات حساب کرد؛ چنان ابوحنیفه ناراحت شد، گفت: تو مؤمن الطاق نیستی؟ گفت: چرا. بعد امام صادق (علیه السلام) فرمود: مؤمن بیا برای اینها نقل کن. این یعنی چه؟ پس حرف من

درست است؛ اما شما وقتی با کسی روبرو می‌شوی، باید خودت را طوری قرار بدهی که خدایا، مرا یاری کن، امام زمان، مرا یاری کن، زهرا جان، مرا یاری کن؛ [آن‌وقت] تو را یاری می‌کنند. قرآن برای یاری شیعه آمده است، عزیزان من! تمام حرف‌های ائمه (علیهم السلام) طاهرین برای یاری شیعه است، برای افشای شیعه است. انشاءالله ما شیعه بشویم. اصلاً تولید شما قرآن است، کلام شما قرآن است، کلام شما حرف ائمه (علیهم السلام) است، کلام شما حرف نبی است، کلام شما حرف پیامبر (صلی الله

علیه و آله و سلم) است. تو اصلاً به غیر از ولایت ایجاد کلام نداری، اصلاً صادرات تو این می‌شود.

«والله، به صاحب ولایت اگر یک نفر، یک حرف دیگری بزند، کارخانه دل من از او برمی‌گردد؛ یعنی انگار همین‌طور که می‌شود، دیگر کلید نمی‌اندازد. من ناراحت می‌شوم؛ چون که سنخه نیست. »

اگر شما از ولایت خوشتان آمد، سنخه ولایت شده‌اید. چرا توجه ندارید؟ چرا بعضی‌ها می‌گویند ما چیزی نداشتیم؟ چرا نشدی؟ چه کسی شما را اینجا آورده است؟ الان نمی‌خواهم

یادتان بدهم، خودتان بهتر بلد هستید. الان به صفائیه بروید، ببینید چه جوان‌های ژیگول ویگولی را می‌گیرند و می‌برند. نمی‌دانم می‌خواهد بگیرد، ببرد اسلامی! چرا اینجا آمدی؟ چرا با بداخلاقی من داری می‌سازی؟ با داد و بیداد من داری می‌سازی؟ عزیز من! تو با ولایت سازش داری. من یک سگی درِ خانه علی هستم که واق، واق می‌کنم و می‌آیم پاچه تو را می‌گیرم. توجه کنید، ببینید من دارم چه می‌گویم! ولایت به بشر سکونت می‌دهد. خدا کند ما با همین عقیده بمیریم.

تمام ائمه (علیهم السلام) خود را فدای امیرالمؤمنین می‌کنند

حالا سه مطلب است که می‌خواهم خدمت شما عرض کنم: ما یک مقصد داریم، نه اینکه ما داریم؛ خدا دارد؛ یعنی ولایت. گفتم: [خدا] صد و بیست و چهار مهندس را توی کارگاه ریخت. یک نفر را شاخص‌ترین همه اینها قرار داد، بعد گفت: همه اطاعت کنید. خدا مقصد داشت. چرا نگفت من را اطاعت کنید؟ گفت: نبی را اطاعت کنید. چرا گفت؟ چرا نگفت من را اطاعت کنید؟ به جن و انس می‌گوید مرا اطاعت کنید. توجه به این حرف پیدا کنید! من عقیده‌ام این است

(من این را نشنیده‌ام حالا اگر به من بگویید خیلی خوشبختم.) گفت: رسول من را اطاعت کنید. [اینکه] خودش را در مقابل رسول اینطوری کرد و خودش را معرفی نکرد، این زمینه‌چینی ولایت است؛ [خدا] دارد زمینه‌چینی می‌کند. به کل خلقت گفت: اطاعت کنید. آیا «إن الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا أیهاالذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما»[۱] را می‌خوانی، متوجه شدی یا نشدی؟ دارد نبی را برای یک روزی پرورش می‌دهد. حالا می‌گوید: علی (علیه السلام) را معرفی کن. تمام صد و بیست و چهار هزار پیامبر، تمام خلقت، تمام «إن الله و ملائکته

یصلون علی النبی»[۱] تمام اینها که می‌گوید اطاعت کنید؛ [برای این است که] خدا یک مقصد دارد. حالا می‌گوید: علی (علیه السلام) را معرفی کن. تا یک ذره کندی می‌کند، می‌گوید: کاری نکردی. الان تند می‌شود، اما تندی او برای این است که ما نمی‌فهمیم.

عزیز من! پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باید کار کند. به خود رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گوید: اگر این کار را نکنی، کاری نکردی؛ اینها کار است. شما داری کار می‌کنی تا یک خانه بسازی، کار می‌کنی تا یک آپارتمان بسازی. تمام اینها کار است و سازندگی آن ولایت است. خدا

می‌خواهد ولایت را بسازد. چرا توجه نداری؟ حالا می‌گوید: اگر [امیرالمؤمنین را] معرفی نکنی، کاری نکردی. پس سازندگی کل خلقت، ولایت است، نمی‌خواهد ولایت را بسازد، ببینید چه می‌گویم، می‌گوید: اینها کار است؛ می‌خواهد ولایت را تأیید کند. حالا می‌گوید: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی»؛ حالا نعمت را به شما تمام کردم. بالاتر از نعمت ولایت چیز دیگری نیست. این مقصد خداست. حالا وقتی که خدای تبارک و تعالی تأیید کرد، نعمت معلوم کرد، مقصد را معلوم کرد؛ حالا ولایت، فدایی دارد. حالا زهرا (علیها السلام) می‌گوید: من فدایش

می‌شوم، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم می‌گوید فدایش می‌شوم، حسین (علیه السلام) هم می‌گوید فدایش می‌شوم؛ همه می‌گویند ما فدایت می‌شویم، امام هادی (علیه السلام) هم می‌گوید فدایت می‌شوم. فدای چه می‌شوند؟ فدای مقصد خدا.

ببینید، من دارم چه می‌گویم؟ مقصد خدا در ولایت پیاده شده است، آن‌وقت اینها خودشان را فدای ولایت می‌کنند؛ یعنی فدای مقصد خدا می‌کنند. حالا ارزش ولایت چیست؟ غیر از خدا هیچ قدرتی نمی‌تواند ارزش ولایت را مشخص کند. چرا؟ یک چیزی، یک موجودی، یک عمودی،

هر چیزی تو می‌خواهی بیا و روی علی (علیه السلام) پیاده کن که زهرا (علیها السلام) فدایش است، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فدایش است، حسین (علیه السلام) فدایش است. آخر این چیست؟ تو با مغزت می‌خواهی چه چیزی بفهمی؟ تو فقط باید اطاعت کنی. به کجا می‌خواهی دست پیدا کنی؟ به ولایت می‌خواهی دست پیدا کنی؟ این‌ها خیال است تو می‌کنی، از آن خیال برگرد. مگر خلق می‌تواند ولایت را بفهمد؟ چرا؟ هر چیزی در این خلقت انتها دارد. مگر ولایت انتها دارد؟ مگر خدا هم انتها دارد؟ توجه فرمودید؟ تو باید اول خرد

بشوی؛ تمام ابعادت در شناخت زهرا (علیها السلام) برود، تمام ابعادت در شناخت حسین (علیه السلام) برود، تمام ابعادت در شناخت اینها برود؛ وقتی در شناخت اینها رفت، گیج می‌شوی. حالا می‌گوید اینکه اینجوری است و می‌خواهد فدای این شود، پس این چست؟ مگر ما به غیر از خدا چیز دیگری می‌توانیم بگوییم؟ گفت: خدا، خدایی‌اش را به این داده است. چرا توجه ندارید؟

خدا نمی‌گوید: اگر مرا قبول نداشته باشی، به عزت و جلالم عبادت ثقلین بکنی، من تو را می‌سوزانم؟ [نمی‌گوید:] تو را می‌سوزانم، چرا مرا

قبول ندارد؟ خدا نمی‌گوید اگر نبی را قبول نداشته باشی و عبادت ثقلین کنی، تو را می‌سوزانم. آیا مغز ما می‌کشد یا نه؟ حالا می‌گوید اگر علی (علیه السلام) را قبول نداشته باشی، عبادت ثقلین انجام دهی، تو را می‌سوزانم. کجا این را گفته است؟ مگر ما می‌فهمیم؟ پس ما باید چه کار کنیم؟ ما باید قبول کنیم. حرف خدا را قبول کن. اگر حرف خدا را قبول کردی، ولایت را از هر چیزی بالاتر می‌دانی. بیا حرف خدا را قبول کن. بیا حرف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را قبول کن. اصلاً اگر ما بخواهیم درباره ولایت عرض اندام کنیم

یا فاسق هستیم یا فاسد؛ مگر اطاعت کنیم، مگر سر فرود بیاوریم. خدایا، نه تو را شناختیم و نه علی (علیه السلام) را. خدایا، نه تو را شناختیم و نه امام زمان (عج الله فرجه) را. خدایا، به ما شناخت بده! از خدا بخواهیم به ما شناخت بدهد. حالا این چه چیزی شد؟ این مقصد خدا شد.

ولایت، مقصد خداست؛ عدالت، خواست خداست

ولایت، مقصد خداست؛ عدالت، خواست خداست؛ حالا هر کسی خواستِ خدا را اطاعت کرد، خود خدا را اطاعت کرده است. حالا ببینید عدالت چیست؟ اگر می‌خواهی عدالت را ببینی،

تا حتی [در روایات] شیعه و سنی داریم، اینجا بعضی‌ها بی‌وجدانی نکردند؛ می‌گویند: علی (علیه السلام)، کشته عدالت است. این علی با تمام عظمتش کشته عدالت است؛ چون خواست خدا عدالت است. خیلی مطلب قشنگ است. چون که آنجا خدا می‌گوید: اگر عبادت ثقلین کنی، تو را می‌سوزانم، یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در ظاهر از خودش بالاتر برده است؛ بالا و پایین ندارد، از گفتار معلوم می‌شود. حالا علی (علیه السلام) می‌گوید: من کشته عدالت هستم؛ چرا؟ عدالت، انسان‌ساز است، عدالت، تجاوز نمی‌کند. عدالت، امر را اطاعت می‌کند. آنچه را که

می‌خواهی به ماوراء برسی، باید از طرف عدالت برسی. اگر عدالت داشته باشی، علی (علیه السلام) را قبول داری. اگر عدالت داشته باشی، امام حسین (علیه السلام) را قبول داری. اگر عدالت داشته باشی، حضرت زهرا (علیها السلام) را قبول داری. خدا عمر را لعنت کند، هم امامت را زد، هم عدالت را. تا عدالت را نمی‌زد، نمی‌توانست به گناه تجاوز کند، نمی‌توانست زهرای عزیز (علیها السلام) را بکشد، عدالت را کنار زد.

اگر عدالت نباشد، ما وجدان‌کش هستیم، اگر عدالت نباشد، ما کسانی که اینها را کشتند تأیید می‌کنیم، باید عدالت داشته باشیم. اصلاً کسی

که عدالت ندارد، شرع [او را] باطل اعلام کرده است. به تو می‌گوید: اگر امام جماعت عدالت ندارد، نباید پشت سرش نماز بخوانی. عزیز من! عدالت طوری است که تو را باطل اعلام می‌کند. حالا اگر عدالت داشته باشی، داری خواست خدا را عمل می‌کنی. عدالت باید در همه جا پیاده شود، نه در یک جا. اگر در خانه عدالت پیاده شود، چقدر خوب است. اصلاً اگر عدالت را پیاده کنی، تو محبوب خدا می‌شوی، محبوب ولایت می‌شوی، محبوب قرآن می‌شوی، عدالت تو را تأیید می‌کند. چرا ما عدالت نداریم؟

عدالت خواست خداست و باید آن را به خواست خودت ترجیح بدهی؛ این عدالت است. چرا امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) می‌گوید: اگر همه این دنیا را به علی بدهند، یک جو را از دهان مورچه نمی‌گیرم؟ چرا؟ چون این مورچه، این جو را به یک عنوانی برای زمستان به لانه می‌برد. من بیابان بودم و دیدم. اینها جوها را می‌برند، وقتی که آفتاب می‌شود، یکی، یکی، بیرون می‌آورند و خشک می‌کنند و به خانه می‌برند. رک این گندم را جدا می‌کند که سبز نشود، ببین چه علمی دارد؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌گوید: این جو که مورچه دارد می‌برد، قوت او است،

من از دهانش نمی‌گیرم؛ به یک مورچه ظلم می‌شود. این عدالت است. تو باید عدالت داشته باشی، این پولی که دستت است، بیت المال است؛ مگر باید خرج دلت بکنی یا خرج امر بکنی؟ عزیز من! نباید خرج دلت بکنی. ببین، امیرالمؤمنین (علیه السلام) چه کار می‌کند؟

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، این جمله را ایشان گفت. گفت: علی آمد برادر را مهمان کرد. وقتی او را مهمان کرد، گفت: برادر تو می‌دانی که الان در ظاهر و باطن خلیفه اسلام هستی، تمام بیت المال در اختیارت است، من هم عیال‌وار هستم، یک مقدار از بیت المال برای

ما بیاور. گفت: برادرا! از کجا تو من را مهمان کردی؟ گفت: بعد از یک هفته یک سیر کم بچه‌هایم گذاشتم، تو را مهمان کردم. بعدها که رفت، یک سیر کم او گذاشت. گفت: می‌توانی زندگی کنی، یک سیر اسراف است. تو چه روایتی داری این قدر اسراف می‌کنی؟ تو چه روایتی داری؟ تو پیرو ابلیسی. نمی‌خواهم شما را کسل کنم. چه اسراف‌هایی می‌شود؟ چه کارهایی می‌شود.

حکومت با کفر سازگار است؛ اما با بی‌عدالتی سازگار نیست

یک خانه بود، نزدیک خانه پدر زن بچه ما. آن وقت او کار داشته، خواسته بود که بیرون برود. به او گفته بود: شما وقتی که می‌خواهی بروی، این برق را اتصال کن. این بنّا یا صاحب‌کار یادش رفته بود، من نمی‌دانم بگویم، صدتا، پنجاه تا مرغ داخل یخچال او خراب شده بود. یک بار، بار کرده بود برده بود، آخر، بی‌انصاف، دم از علی (علیه السلام) می‌زنی؟ خب، یک کیلو بار، ده کیلو بار، پنجاه کیلو بار، صدکیلو بار؟ تو چه مسلمانی هستی؟ [فقط می‌توانی] در جلسه حائری بروی، آنجا نماز بروی، نماز شب بخوانی؟ (من نمی‌خواهم بگویم؛ یک وقت می‌آید.)

«عدالت؛ یعنی این: این خانواده ما مرغ می‌خواست. یک گوشت را به ایشان می‌دهیم، یک قسمت که استخوان هم هست خودم می‌خورم. به دینم، به من می‌چسبد. به روح رسول الله، اگر گوشت به من بدهند به من نمی‌چسبد. چرا؟ چون به وظیفه‌ام عمل می‌کنم. وظیفه به آدم می‌چسبد، نه غذا. وظیفه به آدم شوق می‌دهد و آدم را رشد می‌دهد، نه غذا. غذا رشد نمی‌دهد. توجه فرمودید؟»

حالا علی (علیه السلام) چه کار کند؟ چطور برادرش را ادب کند؟ امام که نیست، [برادرش] خلق است. حالا دوباره که آمد، یک آهن توی آتش

گذاشت. وقتی آمد، اینجایش گذاشت. یک مرتبه همچنین کرد. گفت: برادر، تو می‌خواهی کسی را که پول ندارد با آتش بسوزانی؟ گفت: تو می‌خواهی من را با آتش غضب خدا بسوزانی؟ علی (علیه السلام) نمی‌سوزد، نافرمانی، آتش است. تو وقتی نافرمانی می‌کنی، آتش است. مگر علی (علیه السلام) می‌سوزد؟ علی (علیه السلام) که قاسم بهشت و جهنم است. آن نافرمانی که علی (علیه السلام) کند برایش آتش جهنم است. اگر علی (علیه السلام) نافرمانی بکند، برایش آتش است؛ پس او هم باید نافرمانی برایش آتش باشد. چرا آتش است؟ فرمان نبرده

است. از صراط مستقیم خارج شدن آتش است. عزیزان من! فدایتان بشوم! ما باید در صراط مستقیم باشیم. این صراط مستقیم به ماوراء اتصال است، این صراط مستقیم اتصال به ائمه (علیهم السلام) است، صراط مستقیم اتصال به قرآن است، صراط مستقیم، اتصال به ولایت است، صراط مستقیم اتصال به عدالت است؛ و اگر ما خارج شدیم پس بدانید آتش است. توجه فرمودید یا نه؟

اگر بخواهیم در روایت و حدیث بگوییم، از این حرف‌ها زیاد است که ما بخواهیم بگوییم چرا بی‌عدالتی [بد است]. توجه فرمودید؟ اصلاً

روایت داریم، می‌گوید حکومت با کفر سازگار است؛ اما با بی‌عدالتی سازگار نیست. یعنی کافر است و حکومتش ادامه دارد؛ به اصطلاح خودش مسلمان است، عدالت ندارد، ادامه ندارد. چرا؟ آن کافر به خودش ظلم کرده است که کافر است، کفر دارد؛ اما با رعیتش عدالت دارد، این در ظاهر مسلمان است؛ اما با رعیتش، با حکومتش عدالت فرسا نیست، این ادامه ندارد. چرا؟ عدالت، حکومت را افراشته می‌کند.

تا حتی خود شما یک مملکت هستی. مگر تو مملکت نیستی؟ چه چیزی هست که در تو نیست؟ هر چیزی که در مملکت است، در بشر

هم هست. مثلاً آنچه را که یک شتر دارد، پشه هم دارد. چرا؟ پس آن یک مملکت است. مگر اشک درون تو نیست؟ مگر ائمه (علیهم السلام) درون تو نیست؟ مگر غضب درون تو نیست؟ مگر سخاوت درون تو نیست؟ چه چیزی هست که درون تو نباشد؟ پس تو مملکت هستی و اگر می‌خواهی ادامه داشته باشی عدالت‌فرسا باش. عزیز من! اگر عدالت نداری، عدالت‌فرسا نیستی، چون که عدالت، خواست خداست. باید عدالت داشته باشی. اگر عدالت داشته باشی، تجاوزگر نیستی.

عدالت ذلت ندارد، بی‌عدالتی ذلت دارد

بلعم یک بی‌عدالتی کرد، ببین چقدر گرفتار شد. حکومت که هیچ چیز، سلطنت داشت. حکومت ماورائی داشت. چیزی که امام داشت، این داشت. به آدم گفت: سگ شو، شد؛ به سگ گفت: آدم شو؛ شد؛ ولی یک بی‌عدالتی کرد. به موسی نفرین کرد. گفت:

یک دم غافل از این شاه نباشید

شاید دم زند آگاه نباشید

یک دمی آگاهی او تمام شد. حالا قرآن داد می‌زند و می‌گوید: بلعم، بی‌دین از دنیا رفت، یک بی‌عدالتی کرد. خیلی توجه داشته باشید. مبادا بی‌عدالتی بکنید، عزیز من! مبادا از شما گرفته شود. اصلاً خدا می‌داند، قسم می‌خورم عدالت یک کیفی دارد، عدالت یک عزتی دارد، عدالت ذلت ندارد، بی‌عدالتی ذلت دارد. اگر شما الان با یک دوستت، با خانواده‌ات، با اهل بیتت یک باعدالتی کرده باشید، ببینید چقدر کیف می‌کنید. چرا؟ چون عدالت کردی، خوشحال هستی. گفتیم: عدالت که خواست خداست و اگر شما عدالت داشته باشی خواست خدا را عمل می‌کنی

و اگر شما خواست خدا را مراعات کردی، دلت ظریف می‌شود و اگر مراعات نکردی، دلت ظریف نمی‌شود. ظریفی دل به واسطه عدالت است. اگر عدالت نداشته باشی، قساوت قلب می‌گیری. پس اگر عدالت داشته باشی، همیشه کوشش می‌کنی خواست خدا را به جا بیاوری. خواست خدا که جنایت نیست، پس تو وقتی که از عدالت خارج شدی، از همه چیز خارج می‌شوی.

اگر می‌گویی امیرالمؤمنین، باید امرش را اطاعت کنی

اگر شریح قاضی عدالت داشت که این حرف را نمی‌زد؛ خون‌ریزی و آدم‌کشی راه نمی‌انداخت؛

عدالت نداشت. اگر عدالت بود، به امام حسین (علیه السلام) و اصحاب امام حسین (علیه السلام) رحم می‌کردند. وقتی عدالت نباشد، جایگزین آن جنایت است. اگر عدالت باشد، همه چیز هست. حالا از کجا عدالت پیدا کنیم؟ عزیز من! باید تفکر و پرچم امر داشته باشیم. عزیز من! قربانت بروم! اگر می‌گویی امیرالمؤمنین، باید امرش را اطاعت کنی. اگر اطاعت کردی، عین عدالت هستی. اگر نکردی که بی‌عدالت هستی. وقتی که ما از ائمه طاهرین (علیهم السلام) دور شدیم، ما از عدالت دور شدیم. بی‌عدالتی ما را دور می‌کند، عدالت ما را نزدیک می‌کند؛ چون که عدالت، رحم

است، عدالت، مروت است، عدالت، انسانیت است. عزیز من! آنچه را که خوبی است در عدالت است.

دوباره تکرار می‌کنم. از کجا بفهمیم؟ باید پرچم امر داشته باشیم، باید پرچم تفکر داشته باشیم، اگر داشته باشیم زیر پرچم امر می‌رویم، امر را اطاعت می‌کنیم. چرا می‌گوید صاحب الامر؟ امر را اطاعت می‌کند. حالا اگر بخواهیم این را بهتر بفهیم مطلب این است. شما ببینید اگر بگوییم آقا امام زمان (عج الله فرجه) یک خلقت است، جسارت کردیم، اگر بگوییم یک عالم است، باز هم جسارت کردیم؛ چون که این عالم و این

خلقت به وجود ایشان باقی است. وجود ایشان خارج از فهم بشر است. همین‌طور که ما خدا را نشناختیم، وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه) را هم نشناختیم.

امام زمان (عج الله فرجه)، امرش است

یکی از رفقا یک موقع گفت: دو سه کلام از امام زمان (عج الله فرجه) بگو، الان یادم افتاد، ایشان حضور دارند. عزیز من! امام زمان، امام زمان (عج الله فرجه) می‌کنی، [امام زمان،] امرش است. اگر خدمتش باشی و امرش را اطاعت نکنی، تو دشمن امام زمان (عج الله فرجه) هستی؛ اما اگر دور باشی و امرش را اطاعت کنی، تو دوست

امام زمان (عج الله فرجه) هستی. مگر نگفتم آن شخصی که کفش‌دوز بود، آقا امام زمان (عج الله فرجه) پیش او می‌آید، از اینجا شیخ بهایی با اسم اعظم می‌خواهد خدمت امام زمان (عج الله فرجه) برسد، حالا دید امام زمان (عج الله فرجه) کوفه است و در یک دکانی هست که آن قفل و کلید درست می‌کند. یک زن یک قفل آورد. گفت: آقا، این را می‌خری؟ گفت: خودش یک شاهی می‌ارزد، من یک کلید به این می‌اندازم، سه شاهی از شما می‌خرم. من هم سیصد نار می‌فروشم. گفت: من پول ندارم. گفت به تو قرض می‌دهم. به او قرض داد و قفل را همچنین کرد و کلید به آن انداخت

و قرض را به او برگرداند. ببین، این زندگی‌اش راه افتاد. امام زمان (عج الله فرجه) دوست آن است که زندگی راه بیندازد، نه اینکه زندگی فلج کند. این قفل ارزشش چیست؟ این حساب کرد زندگی‌اش را راه انداخت. حالا آمده در دکانش نشسته است.

چرا امیرالمؤمنین (علیه السلام) در دکان میثم می‌نشست؟ آقا امام زمان (عج الله فرجه) هم همین کار را کرد. حالا از اینجا بلند شد و در دکان کفاش رفت. گفت: این کفش من را ممکن است بدوزی؟ گفت: دو تا پیش از تو هست. گفت: حالا نمی‌شود بدوزی، گفت: یا صبر کن یا

می‌گویم ای مردم، این امام زمان (عج الله فرجه) است. این وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه) را دارد می‌بیند، می‌شناسد؛ اما امر را مهمتر می‌داند. من برخورد کردم، امر را مهم‌تر دانستم تا حتی خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم). دیدم امر او، امر خداست؛ نه اینکه خود او خدا باشد.

ای جوان عزیزا قربانت بروم! امام زمان (عج الله فرجه) اینجاست، تو که معرفت در حقش نداری چه فایده دارد؟ مگر او ندیده است. دو نفر بودند، با هم بودند، گفتند: تمام مشکلمان را باید پیش امام زمان (عج الله فرجه) ببریم. گفت: باشد. گفتند: چه کنیم؟ گفتند: چهل شب پابرهنه

می‌شویم، خلاصه امام زمان، امام زمان (عج الله فرجه) بکنیم، برویم تا امام زمان (عج الله فرجه) مشکلمان را حل کند. شب آخر شد. اول آمد یک قدر جواهر در کیسه کرد. با این‌ها همسفر شد. گفت: رفیق، اینجا باشد، من بروم آنجا یک کاری دارم بعد بیایم. تا اینجا یک مقدار می‌نشینید. این‌ها نگاه کردند، دیدند همه جواهر هست. رفیق گفت: پا شو یک کاری بکن. یک قبر بکن، یک چاله بکن. گفت: تا این می‌آید او را می‌کشیم، این‌ها را با هم قسمت می‌کنیم. تا این فکر را کردند، آقا آمد، گفت: می‌خواهید خدمت امام زمان (عج الله فرجه) باشید،

نمی‌خواهد! امام زمان (عج الله فرجه) را نکشید! من داد می‌زنم: ما با پول امام‌کش هستیم. کجا امام زمان، امام زمان (عج الله فرجه) می‌کنیم؟ ما با پول داریم امام زمان (عج الله فرجه) را می‌کشیم. [دارد] امام زمان (عج الله فرجه) امام زمان (عج الله فرجه) می‌کند. من نمی‌گویم امام زمان، امام زمان (عج الله فرجه) نکن، مقصد امام زمان (عج الله فرجه) را به جا بیاور. عزیز من! فدایت شوم! این کفش‌دوز دارد امر را اطاعت می‌کند، حالا آقا امام زمان (عج الله فرجه) هم می‌آید آنجا می‌نشیند. اصلاً امام زمان (عج الله فرجه) یعنی رحم، امام زمان

(عج الله فرجه) یعنی عدالت، امام زمان (عج الله فرجه) یعنی سخاوت. چه داری می‌گویی؟

امام زمان (عج الله فرجه) برای عمه‌اش زینب حاضر است خون گریه کند

حالا حرف ما این بود، می‌خواستم این مطلب را بگویم اینجا آمدم. حالا شما بگو یک خلقت اگر فدایش شوند جا دارد. مگر ممکن است ما امام زمان (عج الله فرجه) را با خلقت روبرو کنیم؟ با عالم روبرو کنیم؟ چون که تمام عالم به واسطه ایشان سر پاست. درست است؟ حالا ببینید امام زمان (عج الله فرجه) چقدر تواضع دارد. اگر می‌خواهید ارزش ولایت را بفهمید، ببینید چقدر او تواضع

دارد. کسی که در تمام خلقت اینطوری است، حالا می‌گوید: یا جداه! نبودم روز عاشورا تو را یاری کنم. حالا به اشک چشمم می‌کنم. اگر اشک چشمم تمام شود، خون گریه می‌کنم. آقاجان برای چه؟ کدام مصیبت آقا امام حسین (علیه السلام)؟ می‌گوید: او هم بود، گریه می‌کرد؛ برای اسیری عمه‌ام.

باباجان من! عزیز من! مرتب امام زمان، امام زمان (عج الله فرجه) می‌کنی، بیا برای امام زمان (عج الله فرجه) معرفت پیدا کن، وقتی معرفت پیدا کردی، همان معرفت خواست امام زمان (عج الله فرجه) است. آن زینبی که خودش را آماده کرده

است، به خاطر ولایت، اسیر شده است، خودش را آماده کرده است، شخصیتش را کوبیده است، اینقدر این زینب والامقام است. زینب را بشناسید و گریه کنید. حالا عبدالله خواستگاری او می‌آید. [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] گفت: من باید به زینب بگویم که زینب جان! عبدالله آمده است. گفت: من یک خواهش دارم، بی‌چون و چرا یک حرف دارم، اگر عبدالله قبول دارد، همسر او می‌شوم، وگرنه همسر او نمی‌شوم. عزیز من چیست؟ [گفت:] اگر برادر من خواست به مسافرت برود، بی‌چون و چرا من هم بروم. ببین، آن موقع خودش را فدای حسین (علیه السلام)

می‌کند. حالا امام زمان (عج الله فرجه) چه می‌گوید؟ حالا امام زمان (عج الله فرجه) می‌گوید: اگر اشک چشمم تمام شد، برای تو خون گریه می‌کنم. ببینید نکته حساس اینجا هست که باید بفهمید اینقدر ولایت ارزش دارد. اگر این را متوجه شدید، من را شناختید؛ اگر این را متوجه شدید، ولایت‌شناس هستید، اگر این را متوجه شدید، قرآن‌شناس هستید، اگر این که من می‌گویم متوجه شدید، خداشناس هستید؛ وگرنه خداشناسی شما عاریه است، امام‌شناسی تو هم عاریه است. قرآن‌شناسی شما عاریه است، داد می‌زنم می‌گویم، باید بفهمید. ببینید دوباره چه

می‌گوید؟ اینقدر امام محترم است که حالا وقتی که زینب (علیها السلام) به واسطه برادرش اسیر شده است، می‌گوید: عمه جان، برایت گریه می‌کنم، اگر اشک چشمم تمام شد، برایت خون گریه می‌کنم. یعنی می‌گوید: فدایت می‌شوم که تو آماده شدی از جدم حسین (علیه السلام) دفاع کنی. ببین من می‌گویم از جدم حسین؛ آیا متوجه هستی که چه می‌گویم؟ حسین (علیه السلام)، چیز دیگری است. این فدای آن کسی می‌شود که فدای امام شده است.

بیایید از ولایت دفاع بکنید، تا امام زمان (عج الله فرجه) بگوید: من به قربانتان بشوم

معرفت این حرفهاست. این چیست که نصف شب، دعای کمیل می‌خوانی. بخوان و بفهم و بخوان. نمی‌گویم: نخوان. تو عادت کردی، مثل زنی که عادت شده. برو بخوان؛ اما بفهم و بخوان. ببین دارم به تو چه می‌گویم؟ مگر اصحاب امام حسین (علیه السلام) چه کار کردند؟ عزیز من! فدایتان بشوم! دفاع از ولایت کردند. بیایید از ولایت دفاع بکنید، تا امام زمان (عج الله فرجه) بگوید من به قربانتان بشوم. به من،

شیطان می‌گوید به قربانت بشوم! اینجا نشسته حرف می‌زند که چطور مال مردم را بخوریم. شیطان فدای تو می‌شود! می‌گوید: ای بنده من، پدر و مادرم به قربانت. تو هدفت من است، چیز دیگری نیست. حالا ببین آقا امام زمان (عج الله فرجه) چه می‌گوید؟ «السلام علیک یا مطیع لله و رسوله، عبد الصالح»؛ پدر و مادرم به قربانت؛ به قربان تو که از جدم دفاع کردی. حسین (علیه السلام) یک چیز دیگری است. امام زمان (عج الله فرجه) نمی‌گوید ای جدم فدایت شوم؛ می‌گوید: فدای زینب شوم، فدای اصحابت بشوم. ولایت؛

یعنی این. تو می‌خواهی ولایت را بشناسی؟ توجه فرمودید؟

امام زمان (عج الله فرجه) دارد با عمه‌اش نجوا می‌کند، امام زمان (عج الله فرجه) با اصحاب امام حسین (علیه السلام) نجوا می‌کند؛ تا حتی جانش را تقدیم می‌کند، ولایت یعنی این؟ فهمیدید چیست؟ اگر ما هم اینطوری باشیم درباره ولایت، ادب داریم. اگر اینطوری باشیم، اسم امام حسین (علیه السلام) را که می‌آوریم، باید بچندیم. اگر اینطوری باشیم باید تمام مقصد ما حسین (علیه السلام) باشد. تو چه مقصدی داری؟ چه کار می‌کنی؟ ما تمام هستی‌مان را می‌فروشیم. چرا

هستی خودت را می‌فروشی؟ اگر ما بفهمیم، حرف خیلی قشنگ است. اصلاً سفینه یعنی این. می‌گویند آقا امام حسین (علیه السلام) سفینه است؛ یعنی این. چرا؟ ما همیشه گفتیم: خواست خدا، ولایت بوده است. حالا این اصحاب امام حسین (علیه السلام)، خواستشان امام حسین (علیه السلام) است؛ حالا که خواستشان امام حسین (علیه السلام) است و جانشان را فدای خواست کردند؛ امام زمان (عج الله فرجه) هم می‌گوید: جان من به قربان تو. خواست من هم تو هستی. امام زمان (عج الله فرجه) دارد با اصحاب امام حسین (علیه السلام)

نجوا می‌کند. چرا؟ امام زمان (عج الله فرجه) خواستش را می‌خواهد، خدا هم خواستش را می‌خواهد. آیا فهمیدید؟

یک نفر یک مقدار پولِ بدهی‌اش بود. جلوی ما حرفش شد، بنا شد مبلغی به او بدهد. گفتم: بنا شد بدهی‌اش را بدهی، گفت: بنا شد ندهم. گفتم: نه بابا، با ما همچنین خوب نشد. گفت: من بروم شُش بزنم به این بدهم؟ یک منبری می‌گوید: می‌خواهی من شش بزنم، به این بدهم؟ گفتم: می‌خواهی شش بزن، می‌خواهی نزن، باید به این بدهی. با من [رابطه‌اش را] قطع کرد. ببین، ولایت را چه احترامی می‌کنند! مگر

منبر رفتن شش‌زدن است؟ چقدر بی‌ادب است. حالا این آدم می‌گوید: مطیع من بشو! مطیع ادبت شوم؟!

عزیز من! ولایت، احترام به ولایت است. چرا می‌بینی یکی دوست تو است، دستش را در سینه‌اش می‌گذاری، می‌گویی: این ولایت دارد، تواضع می‌کنی، متوجه او می‌شوی، او را اداره می‌کنی؛ [چون] می‌فهمی او به آنجا وصل است. ببینید، امام دارد همان کار را می‌کند. توجه فرمودید؟ معرفت به امام، به تو درجه می‌دهد، معرفت امام به تو باعث می‌شود که زهرای عزیز (علیها السلام) تو را بپذیرد، نه خواندن آواز!

سخاوت، منحصر به شیعه نیست

می خواستم از سخاوت صحبت کنم. سخاوت صفات خداست؛ آن وقت سخاوت تو را نجات می‌دهد. شما ببینید اگر کسی را گمراه کنید، باید آن آدم را زنده کنی و برگردانی و از سرش بیرون کنی؛ اما سامری این همه مردم را گمراه کرد و حالا موسی می‌خواهد او را بکشد؛ می‌گوید: این سخی است، او را نکش. سخاوت، نجات‌دهنده توست، نجات‌دهنده عیالت است، نجات‌دهنده بچه‌ات است، نجات‌دهنده مذهب توست. نجات‌دهنده همه هستی تو است، آن‌وقت این وصل به چه چیزی است؟ به عدالت. اگر آن باشد

این هم هست. اگر عدالت باشد، رحم داری. یکی از رفقا یک آیه قرآن نقل کرد که چطور می‌گوید: برای سخاوت یک حرفی نیست؛ ولی عدالت یک حرفی دارد؟ گفتم: آخر معلوم که نیست، شما یک موقع پنج تومان به یکی می‌دهی، یک موقع دو تومان به یکی می‌دهی، یک وقت صد تومان به یکی می‌دهی؛ تو باید این از تو خارج شود، آن‌وقت درست است. پس این چه چیزی است؟ پس اگر می‌گوید معلوم نیست، چرا؟ کار دست تو است. آن چیزی را که راجع به سخاوت دادی، بعد نوشته می‌شود. خدا می‌گوید: صد تا اینجا به تو می‌دهم، هزار تا آنجا

به تو می‌دهم. اصلاً سخاوت تو را حفظ می‌کند. تا حتی سخاوت دینت را هم حفظ می‌کند.

این سخاوت منحصر به شیعه نیست، کفار هم داشته باشند همین است. چرا حاتم طایی نمی‌سوزد؟ اصلاً سخاوت درست است که تو را در اینجا تأمین می‌کند؛ اما سخاوت خارجی آنجا را هم تأمین می‌کند. مگر سه نفر نبودند که می‌خواستند رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را بکشند، رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) امیرالمؤمنین (علیه السلام) را آورد و دستور داد آن‌ها را بکشند. جرئیل نازل شد: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) این را نکش، این سخی

است. حالا می‌گوید: «لا اله الا الله، محمد رسول الله» می‌گوید: یا محمد! کسی است که تو را به رسالت برانگیخته است. از سخاوت من کسی سر در نمی‌آورد؛ پس خدا هوای سخاوت من را دارد.

در سخاوت، دنگی نباشید

اما دارم می‌گویم سخاوت را افراط و تفریط نکنید، سخاوت افراط و تفریطی نداشته باشید. شما خودت آبرو داری؛ اول خودت و زن و بچه‌ات و حتی شأنت هست. تمام این‌ها را باید لحاظ کنی. تعصبی نشو. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، [می‌گفت:] بیشتر داراها دنگی هستند، دنگشان می‌شود یک چیزی می‌دهند،

نمی‌شود نمی‌دهند. دنگی نباشید. همان موقع که دارید سخاوت می‌کنید، باید امر را اجرا کنید. توجه فرمودید؟ همان موقع هم که دارید سخاوت را اجرا می‌کنید، امر را باید اطاعت کنید. من به یکی گفتم. گفتم تو برو اول کفش برای بچه‌ات بگیر، بعد کفش برای یکی دیگر بگیر.

گفت: این چطور است که این‌ها نانشان را نمی‌خورند، سه روز، سه روز به مردم می‌دادند؟ آنها اگر سه روز، سه روز نانشان را به مردم می‌دادند برای این است که یک عده‌ای یک طوری بودند که می‌گفتند: آیه قرآن اینطور نشده است، امیرالمؤمنین (علیه السلام) در ظاهر اینطوری

کرد، آن آیه «هل اتی»[۲] نازل شد. توجه فرمودید؟ توی دهان اینها زد که می‌گفتند آیه نازل نشد، آیه نازل شد. شد یا نشد؟ آن‌ها می‌گویند: مثل ما نمی‌شوی. تو باید امر او را اطاعت کنی. گفت: من اگر یک وعده چیزی نخورم، می‌میرم؛ من هم سه روز نخورم، می‌میرم. من بروم خودم را بکشم که مثل علی (علیه السلام) باشم؟ خاک بر سرت بکنند. تو امر را اطاعت کن. تو اگر گرسنگی بخوری که علی (علیه السلام) نمی‌شوی.

روضه

من می‌خواستم یک اشاره به عبدالله بکنم. آقا امام حسین (علیه السلام) وقتی که آمد و وداع کرد؛ سفارش عبدالله را خیلی کرد. گفت: خواهرم زینب! خیلی برادرم سفارش قاسم و عبدالله را کرد. آن وقت امام حسین (علیه السلام) «هل من ناصر» گفت. عبدالله دید یک نانجیب یک شمشیر دست گرفته است. دست عبدالله قطع شد. اگر بدانید امام حسین (علیه السلام) چه بر سرش آمد؟

یا علی

ارجاعات

۱. ۱/۰ ۱/۱ (سوره الأحزاب، آیه ۵۶)

۲. (سوره الانسان، آیه ۱)

تبری و تنظیم در خلقت

بسم الله الرحمن الرحیم

اعوذ بالله من الشیطان اللعین الرجیم، العبد المؤید، الرسول المکرم ابوالقاسم محمد

رفقای عزیز، ما همین‌جور که شما تلاش می‌کنید (خب بالاخره نمی‌خواهیم حالا یک حرفی بزنیم که تملق باشد) مام داریم تلاش می‌کنیم که چه چیزی باعث می‌شود خدشه به ولایت شما می‌زند. هر چیزی یک پاسخ دارد، امروز من به بنده‌زاده گفتم که بابا تمام اینها، نعمت‌های این رفقای عزیز است، من تا جان دارم، تا نفس دارم

حالا، گریه کنم، زاری کنم، حرف بزنم، بخندم، به آنها کار ندارم، همه‌اش تو فکر هستم که از چه بابتی خدشه به ولایت شما می‌خواهد بخورد، من با تمام توانم [تلاش می‌کنم]، با کمک اول، امیرالمؤمنین، [البته] اول، دوم ندارد، حالا من می‌گویم؛ اما خب می‌گویند اول علی است. وقتی علی را قبول کردی، همه را قبول کردی.

یکی از رفقا آمده بود اینجا اهل علم هم بود، می‌گفت: چیست که این همه زیارت حضرت رضا تا حتی مثلاً از امام حسین هم بالاتر است؟ چرا؟ گفتم والله، من چرایش را نمی‌دانم؛ اما اینقدر می‌دانم هرکه امام رضا را قبول دارد، ائمه

دیگر را هم قبول دارد. آن یک عظمائیتی است که خدا داده است. مثلاً می‌گویند: شش امامی، هفت امامی، پنج امامی، چهار امامی. وقتی آقا را قبول دارد، همه را قبول دارد. صاحب الائمه که می‌گویند؛ یعنی این است. آن وقت هرچیزی توی این عالم بالاخره یک مبنایی دارد. من اصلاً عقیده‌ام این است که همیشه تو فکرم که شما در ولایت رشد کنید. همه‌اش توی فکر هستم که آن خدشه‌ای که به ولایت شما یا خورده یا می‌خورد رفعش را بکنید. به همدیگر هشدار بدهیم، شما هم به من [هشدار] بدهید، فرقی نمی‌کند. ما نمی‌گوییم ما چیزی بلدیم. ما از اول

گفتیم، حالا هم داریم می‌گوییم، یک چیزی که بالاخره گفته می‌شود دیگر، بیشتر از این چیزش نکنیم و خدمت شما عرض می‌کنیم.

الان من حسابش را کردم؛ دین، تولی و تبرا است. آن وقت تبری باید برود، تولی بیاید. یعنی اول بغض دشمنان امیرالمؤمنین، ائمه طاهرین برود تا حب بیاید. عزیز من، تا آن نرود، [حب] نمی‌آید. این که می‌گویند که آدم دلش پاکسازی شود، آن‌وقت آن می‌آید، پس آن وقت معلوم می‌شود که تبری باید برود. آن وقت این تبری را ما خیلی رویش حساب نکردیم. با اندیشه نیستیم که به اصطلاح، فکر بکنیم یعنی چه و

چه جوری شده. زمان فرق می‌کند، همه چیزها فرق می‌کند. آخر، شیطان توی زمان می‌آورد. آخر، هر زمانی یک جور ما را گول می‌زند؛ یعنی هر جوری که به اصطلاح باشد، آن حواسش جَمع است.

خدای تبارک و تعالی تمام این خلقت را تنظیم کرده است. هم تنظیم کرده، هم هشدار به ما داده است. ما هم تنظیم را باید بفهمیم، هم هشدار را. من دوباره تکرار می‌کنم، می‌گویم: بعضی از شما خوب کار می‌کنید، بعضی از شما خیلی خوب کار نمی‌کنید. باید توی ولایت کار کرد. توی ولایت کار کرد؛ یعنی فکر کرد، اندیشه

داشته باشی. خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: اگر بخواهی هدایتت کنم، من هدایت‌کننده‌ام، هدایتت می‌کنم. اگر بخواهید هدایت بشوید، تمام چیزهایتان را زمین بریزید؛ علمت را، درست را، دانشت را، به اصطلاح آن فهمی که می‌گویی من دارم و تأیید نشده است، همه را کنار بریزی، شما عبد بشوی، بنده بشوی. بنده؛ یعنی همیشه مواظب فرمان است، نه خودش فرمان بدهد. اگر شما خودت فرمان بدهی، بنده نیستی؛ یعنی در درگاه الهی باید همیشه مواظب باشی که فرمان را اطاعت کنی، این بنده است.

حالا من می‌خواهم به شما عرض کنم، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، من دلم می‌خواهد توجه بفرمایید که این تولی و تبری یعنی چه. چطور ما تبری بجوییم؟ از چه کسی بجوییم؟ چه اشخاصی هستند که ما باید از آنها تبری بجوییم؟ خب، همه نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، خمس می‌دهند، جهاد می‌روند، این کارها را می‌کنند. خب، قربانت بروم، فدایت بشوم، باید همه این کارها را که کردی وابسته نباشی. اگر شما نماز خواندی، روزه گرفتی، مکه رفتی، کربلا رفتی، مشهد رفتی، نماز شب خواندی، تمام اینها درست است، متوجه

هستید؟ باید مواظب ارکان باشی؛ یعنی تمام اینها کار است که تو داری می‌کنی، این وظیفه‌ات است. گفته یک نمازی بخوانی، یک روزه‌ای بگیری. آخر، که نمی‌شود. شما الان اگر نماز نخوانی، بچه‌هایت به تو اعتراض می‌کنند. زن و بچه‌ات هم به تو اعتراض می‌کنند. روزه هم بخوری می‌گوید: چرا؟ یکی از این میدانی‌ها بود، می‌گفت که ما همیشه روزه می‌خوردیم، گفت: ما یک بچه داشتیم، شش سالش بود، یک‌دفعه آمد: گفت: خجالت نمی‌کشی شما روزه می‌خورید؟ گفت: این بچه چنان ما را ادب کرد که ما دیگر روزه نخوردیم. ببین، منظورم این

است. توی این بچه خدا یک چیزی گذاشته که این عیب است. متوجه هستید؟

حالا می‌خواهم به شما بگویم که ببینید ما باید خیلی مواظب باشیم که کسی که آمد این تنظیم تولی و تبری را به هم زد، دیگر باید ما دنبالش نرویم. توجه فرمودی؟ اول کسی که تنظیم را به هم زده، عمر و ابابکر بوده است. عزیزان من، من دارم به شما می‌گویم، یک خرده فکر بکنید، یک خرده ببینید، خدا معلوم کرده: «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم». از پیغمبر سوال شد، دست روی دوش علی گذاشت و گفت: اولی الامر این است؛ یعنی آن باید توی

تمام خلقت امر کند، این دنیایش که هیچ چیز. تو باید به امر آن باشی. حالا یکی که تنظیم را به هم زده، تو می‌روی به امر آن می‌شوی. تو خیال می‌کنی تبری داری، تو تبری نداری. تو از همان‌ها هستی که آخرالزمان بی‌دین از دنیا می‌روند. چرا؟ یکی از این رفقای من که به اصطلاح حالا یک چند وقت است با ما رفیق شده است، دیگر حالا یک خرده مقدس‌گری کرد و یک مارک به او زدند، گفتیم اشتباه است و مرتب، علی، علی، علی می‌کرد. گفتم: بابا، علی، علی که این که نیست؛ علی، علی، می‌کنی. علی اصلاً اسمش توی خلقت احترام دارد. ما احترام

نمی‌کنیم. تو خیال می‌کنی که مرتب، علی علی می‌کنی. خب، یک مارک به او زدند که نمی‌دانم کاسه‌اش را جدا کن، کوزه‌اش را جدا کن، توی خانواده‌شان هم اینجور شد. آمدم نصیحتش کردم، گفتم: ببین، جبرئیل یک علی گفت: هشت شهر قوم لوط را زیر و رو کرد، عیسی یک علی می‌گفت: مرده زنده می‌کرد، داود یک علی می‌گفت: آهن به دستش نرم می‌شد. تو در مقابل مشکلاتت باید بگویی علی، نه که مرتب بگویی: علی، علی، علی، علی. این مارک به خودت زدی.

حالا منظورم این است که ایشان حالا به اصطلاح که خیلی رشد کرده بود، نظرش این بود. یک خرده صحبت کردیم، گفت: پس ما مثل قوم بنی اسرائیل یعنی حضرت موسی شدیم که گوساله‌پرست شدیم؟ گفتم نه، تو حالا رشد کردی این را فهمیدی، من هم از تو تشکر می‌کنم، حالا یک ذره مثل این است که چشمش را باز کرده است؛ [در حد] یک ذره، ولایت یک ذره چشمش را اینجوری کرده، هنوز باز نشده است. گفتم: ما بدتر از آن هستیم. چرا؟ آن گوساله تولید ندارد. خب، آمدند گوساله‌پرست شدند. گوساله‌پرست هم مثل بت‌پرستهای سابق

بودند. آن بت نبود، اسمش بت بود. می‌خواست حالی ما بکند این کار را نکنید، اگر نه بت نبود، مجسمه است. آخر، این چه خدایی است گرسنه‌ات بشود می‌خوری! بیشترشان را از خرما درست می‌کردند، یک وقت گرسنه‌شان می‌شد خدا را می‌خوردند! خب، بابا این نیست. گفتم: تو خیال می‌کنی، آنها نه [بت واقعی باشد]، اینها آمدند گوساله‌پرست شدند، گوساله که تولید ندارد. تو حالا رفتی دنبال کسی که تنظیم را به هم زده، این تولید دارد. آقا، این جمع شد، اینجور شد، آن جور شد، انگار کن که یک چیزی

به هم زد. گفت: این حرف چقدر خوب است، ما نمی‌فهمیدیم.

بابا جان من، عزیز جان من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، تولی و تبری [این است:] پس بنا شد کسی که تنظیم را به هم می‌زند، دنبالش نروید. اول کسی که تنظیم را به هم زد چه کسی بود؟ عمر و ابابکر بودند. بعد هم بنی عباس بودند. چرا می‌گوید اینها کافر شدند؟ چرا خدا می‌گوید اینها مرتد و کافر شدند؟ این که شده که، برای چیست؟ برای اینکه تنظیم را به هم زد. من یک دفعه دیگر هم به شما عرض کردم، یک اشاره‌ای کردم، گفتم: توجه بفرمایید؛ حضرت

زهرا یک خلقت است، یعنی یک خلقت، نمی‌شود گفت که حضرت زهرا چطوری هست. والله، هیچ قدرتی از فضه‌اش سردر نمی‌کند، چه [برسد] که حضرت زهرا [باشد]. اما به زهراکشی این طاغوت نشد. به اینکه تنظیم را به هم زد، حق امیرالمؤمنین را گرفت، حق رسول الله را گرفت، تا قیام قیامت کافر درست کرد، تا قیام قیامت گمراه درست کرد. زهرای عزیز اگر آمده این کار را بکند، حمایت از شوهر شخصی‌اش نمی‌کند، حمایت از دین می‌کند، حمایت از ولایت می‌کند. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، من به شما گفتم، ببین، این حضرت امام زمان، حجة

بن الحسن که تمام خلقت فدایش بشود، اصلاً حساب ندارد امام زمان یعنی چه، ما یک چیزی می‌شنویم. اگر فکر داشتیم که نمی‌گفتیم ماییم. فکر نداریم، چیست، چطوری است؟ اصلاً کسی سر در نمی‌کند. حالا با تمام قدرتش می‌گوید: عمه جان، برایت گریه می‌کنم، اگر اشک چشمم تمام بشود، خون گریه می‌کنم. برای چه؟ تو حمایت از جدم حسین کردی. توجه فرمودی؟

حالا عزیزان من، خیلی باید مواظب باشیم. اگر زمانی آمد که مثل زمان هارون شد، زمان مأمون شد، زمان آنها شد، بفهمید که زمان ممکن است پیش بیاید، اینجوری بشود. ما باید بفهمیم

کسی که تنظیم را به هم زد، دنبالش نرویم. دنبالش رفتند! قربانتان بروم، شما اگر هم که بخواهید حرف من را، ([البته] حرف من که نیست) قبول کنید، ببینید چه می‌گوید: «الظلمات الی النور». عده‌ای هستند از ظلمات طرف نور می‌روند. آن وقت می‌گوید: «النور الی الظلمات»، اینها از نور طرف ظلمات رفتند. آن وقت می‌گوید: «اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون» می‌فهمی یعنی چه؟ یعنی خودشان با اصحابشان اهل جهنم هستند. این تولی و تبری است. کجا می‌روی؟ هرکجا رفتند رفتند. ممکن است زمانی بیاید اینجوری بشود. مواظب کسی

که تنظیم را به هم می‌زند، باشید. اگر قبولش داشته باشید، آنچه که تولید دارد، گردن شما هست؛ این تولی و تبراست. چرا می‌گوید ظَلَمه را هرکه باشد اینجوری است؟ بعد تو هم با او رفیق باشی، یکی دیگر است، تا چند پشت جزء ظَلَمه‌ای، چون که به آن امر راضی هستی. آیا ما فهمیدیم تولی و تبری چیست!؟ تو می‌گویی خب، ما که با عمر بد هستیم و لعن هم می‌کنیم و «لعن الله عمر، ثم ابابکر و عمر، ثم عثمان و عمر» [می‌گوییم]. آره، تو بمیری! تو شیعه خالص هستی! تو کجا هستی؟ با چه کسی هستی؟ چه کسی را قبول داری؟ کجا می‌روی؟ کجایی؟ بیدار

شو! با چه تولیدی شریکی؟ آیا تو متقی هستی؟ لعن تو قبول شده است؟ آیا تو متقی هستی؟ نمازت قبول شده است؟ عزیزان من، چرا فکر نمی‌کنیم؟ من که متقی نیستم! من که تولی و تبری ندارم! این است تولی و تبری. عزیزان من، مواظب باشید. اگر زمانی شد اینجوری شد، مواظب باشید. ببینید چه کار کرده؟ امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را این‌طرف گذاشته، خودش یک تنظیم کرده، خودش یک تشکیلاتی درست کرده است. امام حسین هم می‌گوید: من کشته جلسه بنی‌ساعده‌ام. آن یک

جلسه درست کرد؛ ما صدها جلسه بنی‌ساعده داریم. باز هم دنبالش می‌رویم!

گفتم: انشاءالله، ما داریم انتقاد می‌کنیم، به کسی کار نداریم. می‌گویم: اگر زمانی شد که کسی اینجوری پیدا شد، مثل همان عمر یا ابابکر یا اینکه هارون یا مأمون که گفت من هستم، آن وقت این وقتی گفت من هستم، وقتی دنبالش می‌روی، با تولیدش شریکی. این چه کار کرده؟ این تنظیم را به هم زده، این «انّ اللّٰه و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» را قبول ندارد. چرا قبول ندارد؟ آن خودش تسلیم نیست، به شما هم می‌گوید

بیاید تسلیم من بشوید، تو هم می‌روی تسلیمش می‌شوی. خب، حالا اگر یک خدای نخواسته، همچنین حکومتی یک مرتبه تشکیل شد، وظیفه شما چیست؟ چه کار کنی؟ تو توی اداره‌ای، آن نمی‌دانم چیست، آن هم دکتر است، آن هم مهندس است، آن هم چیست. دست برداریم؟ نه. باید باشی. آن کسی که تنظیم را به هم زده را نخواهی، آن را نخواهید. یعنی مانند یک مُرداری که مردار را نمی‌خواهی آن را نخواه، اما باید باشی. اگر هم می‌خواهید این حرف را قبول کنید، الان من یک روایت رویش می‌گذارم که به قول چیز که بخندید، به همه جایتان

بچسبد. فهمیدی؟ حالا الان یکی رویش می‌گذارم.

ببین، اینها اشتباه می‌کنند، نفهمی است، بی‌شعوری است، نمی‌دانم بگویم بی‌سوادی است که می‌گویند که امام رضا گفته در را ببندید، من غریب هستم، کسی دیدن غریب نمی‌آید! بابایت غریب است. بابا، این حرف را نگو. به تو چه که حرف ولایت را می‌زنی؟ برو جلوتر آن را بخوان. کسی که حرف ولایت را می‌زند، باید از ماوراء بگیرد تا حالا، اگر نه نباید بزند. اگر نداشته باشد، باید بزند، بخواهد بفهمد. ببین دارم چه می‌گویم؟ حرف بزنید، انتقاد کنید، بفهمید. من

حرفی که می‌زنم ماورای این را دنیا که از بعد رسول الله است؛ نه ماورای خلقت را، تا حالا [برای شما] می‌گویم. نمی‌خواهم بگویم، اینها را الحمد لله روان هستم. این «من» که می‌گویم، را به سینه دیوار بزن؛ یعنی یک جوری شده که خدای تبارک و تعالی یک عنایت کرده، من از آنجا می‌گیرم، می‌گیرم، می‌گیرم، تا اینجا.

حالا ببین امام رضا چیست؟ زنان آن زمان، همه آمدند گریه و زاری کردند، قباله‌هایشان را آوردند، توی دامن شوهرهایشان ریختند، می‌گویند: بابا، ما مهر نمی‌خواهیم، اجازه تشییع جنازه بده. این غریب است؟ بابا، آخر، مگر شما حساب مأمون

را می‌کنید که کیست؟ در مجلس هستند کسانی که تاریخ بخوانند، چند تا ممالک دست این بوده است؟ حالا آمده گِل زده، پا برهنه شده، تحت الحنک انداخته، یابن عم، یابن عم می‌کند، یک خلیفه اسلام گل به سر و صورتش زده است. چرا می‌گویی غریب است؟ بابا، این حرف را نگو. حالا آمده آنجا یک هفته هم مانده است. این غریب است؟ نه. حالا ببین، چه می‌گوید؟ ببین، من دارم به شما می‌گویم، می‌گویم: اگر یک زمانی پیش آمد، خودتان را این‌طرف و آن‌طرف نکشید. [البته] اگر مسئولیت ندارید. یک وقت یک جایی است، آدم مسئولیت دارد، این را هم من بگویم.

حالا ببین چه می‌گوید؟ می‌گوید: که اباصلت در را ببند، اگر بدانند مأمون من را کشته است، مملکت به هم می‌خورد، کشت و کشتار دارد، شیعه‌های من کشته می‌شوند، دوستان من کشته می‌شود. می‌گوید: در را ببند. ببین اینها چقدر مواظب شما هستند. من دوباره گفتم، اگر یک زمانی شد، یک حکومتی آمد که تنظیم را به هم زد، شما خیلی باید مراعات کنی. توجه فرمودی؟ آن حکومت را نخواهی. اگر یک زمانی آمد که مثل زمان عمر شد، ابابکر شد. حکومتی آمد که تنظیم را به هم زد آن را نخواهی. آن وقت شما تبری داری. عزیز من، اگر نداشته

باشی، شما تبری نداری. توجه فرمودی؟ پس این را نخواه. چاره که نیست. (صلوات)

حالا توجه فرمودید، تولی و تبری چیست؟ عزیز من، تولی و تبری این است. تو با اینها رفتی، داداشی شدی! مگر تولید آنها کم است؟ مگر زهراکشی شوخی است؟ مگر امام حسن کشی شوخی است؟ مگر امام رضا کشی شوخی است؟ این تنظیم را به هم زده، تولیدش این است. تو هم می‌روی، آن را می‌خواهی با آن شریکی. (صلوات)

یک مطلب دیگری هم که می‌خواهم به شما بگویم. با تمام اینکه ما گفتیم، خدای تبارک و تعالی به کل خلقت گفت: من را عبادت کنید، تازه، حالا به همه اینها می‌گوید: من را عبادت کنید، علی را اطاعت کنید. بعد، آن اطاعتی که می‌خواهد بگوید، خدا احتیاج به عبادت ندارد، حالا که می‌گوید عبادت، مقصدش اطاعت است؛ یعنی من که خدا هستم حالا باید چه کنی؟ [باید] امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را اطاعت کنی. من دلم می‌خواهد توجه بفرمایید. حالا با تمام این حرفها، خود امیرالمؤمنین باید اطاعت کند. آنچه که زیر این آسمان خلقت هست، باید

علی را اطاعت کند. «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول، اولی الامر منکم». چرا؟ اولی الامر است. درست است؟ حجت خداست. اما خود امیرالمؤمنین هم باید اطاعت کند. حالا توجه بفرمایید. اطاعت چه کسی را بکند؟ خدا را. حالا آن موقعی که به اصطلاح، طناب به گردنش انداختند، زهرای عزیز را زدند. بازویش را شکستند، حالا دارند علی را می‌کشند. درست است؟ این علی را که نمی‌شکنند، یک قدرت خلقت را دارد می‌کشد، اما قدرت خلقت، اینکه طناب به گردنش است، امر است. توجه بفرمایید! طنابی که گردن علی

انداخته، امر است. باید چه کند؟ امر خدا را اطاعت کند.

حالا آن سلمانی که یک ذره توی این رفت، اینجوری شد. مِن بعد، عمر، یک سیلی توی گوشش زد، امیرالمؤمنین گفت: این سیلی را برای آن خوردی که یک ذره درباره امیرالمؤمنین [تامل کرد] یکی از رفقای عزیز من این سوال را کرد، دارم برای آن می‌گویم. گفت: چرا؟ آن دارد اطاعت می‌کند. اگر هم بخواهید بهتر بفهمید آقا امام حسین حالا آن دم آخر می‌گوید: «رضاً برضائک تسلیماً بامرک» من تسلیم امر تو هستم. علی تسلیم امر است. تو داری می‌بینی

این طناب می‌کشد، این امیرالمؤمنین، تسلیم امر است. درست است که ما الان چهار سال است داریم راجع به ولایت صحبت می‌کنیم؛ اما بدان امیرالمؤمنین، تسلیم امر است، امام حسین تسلیم امر است. این چیزها که پیدا می‌شود، این مصیبتها، اینها، که پیدا می‌شود، خب، خدا که دارد می‌بیند. توجه فرمودی؟

حالا این از کجا شد؟ ریشه‌اش این است: یک روزی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به پیغمبر برخورد کرد. گفت: بیا برویم. خانه ام‌السلمه بردند. این قضایا را به امیرالمؤمنین گفت. نه که امیرالمؤمنین نمی‌دانست. شما اجازه بدهید،

من الان این مطلب را برای شما روشن می‌کنم. وقتی رسول الله هست، امیرالمؤمنین با همه حرف‌هایش باید «ان الله یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» [را عمل کند]. ببین، به من که نگفته که تسلیم شو، علی هم باید تسلیم پیغمبر بشود. توجه فرمودی؟ چرا می‌گوید: «انا عبد محمد» پس بناست تسلیم باشد. درست است؟ حالا که پیغمبر حضور دارد، او را خانه ام‌السلمه می‌برد، تمام این قضایا را به او می‌گوید. نوشته وقتی گفت زهرا را می‌زنند، علی چنان فریاد کشید، بی‌تاب شد. گفت: یا رسول الله، اینجا هم صبر

کنم؟ گفت: اینجا هم باید صبر کنی. درست است؟ این امری که رسول الله می‌کند، امر خداست. خب، آمدند رفتند و یکی به آن زد. خب، عمر که امر رسول الله را اطاعت نمی‌کند، علی هم نکند! هان؟ چرا ما خیلی توجه نداریم. این امر را اطاعت نمی‌کند، علی هم امر را اطاعت نکند؟ آن وقت روی سلطنت و دعوا و اینها می‌آورند. این یعنی تا قیامت حکومت عمر و ابابکر را ساقط کرد که ای مردم خلقت، بدانید این ظالم است، این ولی‌کش است، این زهراکش است. خب، خدا این چیزها را که می‌داند. خدا یک کاری می‌کند که تمام این

ماوراء مطلع باشند. حالا امیرالمؤمنین حرف نمی‌زند. مگر خود زهرایش نبود؟ یک نفس کشید ستون‌های مسجد حرکت کرد. خود زهرا هم آن‌که علی دارد را دارد، نه که آن ندارد. آن هم دارد صبر می‌کند. توجه فرمودید؟ پس این چیست که می‌گویند نمی‌دانم، حرفهای چرت و پرت می‌زنند؟

پس بنا شد که تمام خلقت باید [اینها را] اطاعت کنند، آنها هم خدا را اطاعت کنند. امام حسین آن دم آخر، خیلی خوشحال است: «رضا برضائک، تسلیما بامرک» می‌گوید: به امر تو هستم، به امر تو تسلیم هستم. این کشته‌ها و اینها همه در

راه تو است. اصل، امر تو است. مگر خود امیرالمؤمنین نمی‌گوید: «فزت و رب کعبه»؟ به پروردگار کعبه من رستگار شدم. این چیست می‌گوید؟ مگر علی رستگار نیست! علی امام ماست، علی قرآن ناطق است. چرا می‌گوید؟ به کل خلقت دارد ابلاغ می‌کند، من رستگار هستم؛ دنبال من بیاید؛ دنبال عمر و ابابکر نروید. به پروردگار کعبه، من رستگار هستم. خب، دارند به علی لعن می‌کنند. امیرالمؤمنین دیگر چه کار کند؟ امیرالمؤمنین همه‌اش توی فکر من و شما و شیعه‌هاست. توی دوستانش است. بیدار باشید، هوشیار باشید، بدانید. بفهمیم تسلیم

این قدر ارزش دارد. ما هم بیاید تسلیم اینها بشویم. رفقای عزیز، ارزش تسلیم را امام حسین دارد معلوم می‌کند؟ رفقای عزیز، ارزش تسلیم را دارد امیرالمؤمنین معلوم می‌کند. رفقای عزیز، ارزش تسلیم را دارد زهرا معلوم می‌کند. بیاید تسلیم بشویم.

بیاید من را کنار بگذارید، تمام دکتری‌تان و عالمی‌تان و مرجعی‌تان را کنار بگذارید. اینها یک پرچمی است که در مقابل توحید دست گرفتید! اینها یک پرچمی است که در مقابل ولایت دست گرفتید! بگذار زمین. می‌فهمی؟ تسلیم شو. آن وقت وقتی تسلیم شدی، تو را چه کار می‌کند؟

وقتی ما تسلیم شدیم، خدا تو را چه کار می‌کند؟ یک بچه داری تسلیم است، هستی‌ات به او می‌دهی. امام حسین تسلیم شد که خدا تمام هستی‌اش را به حسین داد. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: حسین، من این را گفتم، من را صوفی کردند و به من لعنت هم کردند. گفتم: الحمد لله، علی جان، همه چیزی به من گفته بودند به غیر کافر، به تو گفتند، به من هم گفتند؛ به تو لعن کردند، به من هم کردند، این لعن را افتخار می‌دانم. من هم همین‌جور هستم. من حرفم را می‌زنم. [اگر] به من لعنم بکنید، به دینم این لعن را افتخار

می‌کنم. به دینم، بهتر می‌خواهم تا درباره ولایت تعریفم را بکنید؛ ولایت یعنی این. (صلوات)

رفقای عزیز، فدایتان بشوم، یکی کتاب نوشتن است، یکی حرف زدن است. اگر حرف بخواهی بزنی، باید از ماوراء؛ یعنی از زمان بعد از رسول الله، به تمام حدیث و روایت مطلع باشی. یعنی حدیث و روایت اهل تسنن را بفهمی، باطلش را بفهمی، صحیحش را بفهمی، حرف بزنی. کتاب نوشتن هم همین هست. عزیزان من، اگر بخواهید کتاب بنویسید، باید بفهمید؛ یعنی تمام این حدیثها و روایت را روی هم بریزید. آن‌وقت عصاره آن حدیث و روایت را بفهمید.

اگر بخواهید بفهمید، نباید توی فکر باشید که کتاب من [است]. وقتی آن کتاب من است، آن نور ماورایی در قلب شما تجلی نمی‌کند. عزیزان من، اگر بخواهید آن نور ماورایی در قلب شما تجلی کند باید توجه کنید، منظورتان افشای ولایت باشد، منظورتان هدایت باشد، منظورتان دلالت باشد، منظورتان دست یک فقیری که مثل من فقیر و مسکینم بگیرید، منظورتان این باشد که افشای ولایت کنید، منظورتان این باشد رضایت ولایت را اطاعت کنید، منظورتان این باشد رضایت خدا را اطاعت کنید، منظورتان این باشد این باقیات و صالحات بماند از برای اینکه

مردم گمراه نشوند. تمام توجه‌تان باید به خدا و ولایت باشد. منظورتان این باشد این کتابی که نوشتی، حرفی که زدی، خدشه به ولایت اینها نخورد. منظورتان هشدار باشد به مردم. منظورتان هشدار باشد به کتاب. اگر اینجوری شد، آن وقت این، کلام را در قلب شما تجلی می‌کند. آن مواظب است. خود تجلی مواظب تو است. خود تجلی دارد به تو هشدار می‌دهد. تو در اقلیت قرار گرفتی، نه اکثریت. اکثریت خود تجلی است. تو باید در مقابل این حرفها اقلیت، یعنی کوچک باشی. اینقدر باید کوچک باشی، اینقدر باید کوچک باشی که کوچکی هم نتوانند

به تو بگویند. از کوچک، هم کوچک‌تر باشی. آن‌وقت، وقتی اینجوری شدی، عزیز من، ببین، خدای تبارک و تعالی خاک را انسان کرد. تو که الان خاک نیستی. تو الان انسانی؛ شبیه انسان. اینکه چیزی نیست. اصلاً تو را از برای تجلی خلق کرده است. من گفتم علی (علیه السلام) تجلی دارد، خدا هم تجلی دارد. اگر تو واقع اینجوری شدی، ولایت در قلبت تجلی می‌کند. والله، به دینم، توحید هم تجلی می‌کند. تو اصلاً وقتی اینجوری شدی، خودت تجلی می‌شوی؛ اما شدنش خیلی مشکل است، خیلی مشکل است.

من یک اشاره‌ای بکنم تا اینکه به آن هشداری که عزیز خودم دادند، به فرمایش ایشان عمل کنم. در تمام این زیر آسمان یک زن بوده به غیر بنی‌هاشم که نابغه شد، یک مردَم بوده به غیر بنی‌هاشم نابغه شد. حالا زینب یا کلثوم یا آنها، آنها جزء بنی‌هاشم هستند. اما یکی فضه بوده، یکی سلمان. این هم که نابغه می‌شوند، [برای این است که] خدا فضه را توی زنان عالم آورده که باید بدانی اگر مطیع شدی، ببین چقدر تو احترام داری. توی مردان عالم هم بدانند، آن پدرش هم خلاصه عیسوی مذهب بوده، حالا به کجا رسید، شد «سلمان منی اهل البیت»؟

اطاعت کرد؛ یعنی رفقای عزیز، عزیزان من، اگر بخواهید به جایی برسید، به غیر اطاعت چیز دیگر را نبینی. اگر چیز دیگر را ببینی، نگاهت آن‌طرف هست. نگاهت باید آن‌طرف نباشد. گفتم باید اطاعت را ببینی.

اتفاقاً، والله، بالله، ائمه طاهرین همین‌جور بودند. پسرش را می‌داده، برادرش را می‌داده، تمام اینها را می‌داده، فقط اطاعت را می‌دیده است. حرف خیلی بالاست. اصلاً می‌گویم خلقت را نبینی، این ممکن است. اگر ممکن نبود، والله، به زبان من جاری نمی‌شد. من عقیده‌ام این است. ممکن است که جاری می‌شود.

حالا شما ببین فضه چطور است دیگر؟ فضه، اول ثروتمند است. کسی که علم کیمیا دارد، اول ثروتمند است. تمام ریگها برایش طلاست. مگر فضه فقیر است؟ روایت داریم، در تمام عمرش یک کلام حرف دنیا نزد؛ هر چه گفت، قرآن گفت. عزیز من، این است که من می‌گویم به غیر آن، چیز دیگر را نبینید؛ فضه همان بود. عالِم در این مجلس است، دانشمند است، تمامتان دانشمندید؛ اما دانشمند با فکر باشید. دانش درست است، دانش باید تأیید بشود. آنها دانش داشتند، تأیید هم شدند. شما دانشمند هستید، تأیید کم شدید. توجه بفرمایید. حالا ببین، چطور

است؟ حالا آمده توی خانه امیرالمؤمنین، اوایلش است، دید دیگر بساط اینجوری است؛ یک قدری ریگ است و پوست است و اینها. رفت ریگها را همه را چیز کرد. علی (علیه السلام) آمده، می‌گوید: زهرا جان [اینها چیست]؟ گفت: این [فضه] رفت. دید، خب، علم کیمیا دارد. خب، می‌دانست دیگر. حالا این «زهرا جان» هم باز یک معنی دارد. می‌گوید: زهرا اینجوری‌اش کنم یا نکنم؟ نه که زهرا یک قدری ناراحت بشود. زهرا جان، [فضه] اینجوری کرده؟ آره. گفت: آفتابه لگن بیاور. از هر انگشت علی یک رقم جواهر می‌ریخت. گفت: فضه، تا اینجایی باید

کار به کار ما نداشته باشی. [فرمود:] آن را برگردان. نمی‌توانست؛ چون که برگشتنش کار امام است یا خدا. می‌تواند این کیمیا کند، برگشتنش را خدا برای خودش و ولایت گذاشته است. نگاه کرد، ریگ شد. حالا گوش بده! این است تسلیم. حالا سه روز آزگار گرسنگی می‌خورد؛ در صورتی که روایت داریم زهرا، سهام این [فضه] را به او داد. ببین، می‌خواهد چه کار کند؟ این هماهنگی کرد، سه روز گرسنگی خورد. یک روز یتیم آمد، مسکین آمد و اسیر آمد. درست است؟ این چه کار می‌کند؟ حالا اینها قصد کربلا دارند. حالا فضه می‌گوید چه؟ می‌گوید من هم می‌آیم.

[گفتند:] فضه جان، توی خانه آمدی، خلاصه، حالا ما آنجا می‌رویم، احتمال می‌دهد کشته بشویم، احتمال دارد زینب اسیر بشود. گفت: من هم اسیر می‌شوم. ببین، اتصالش را قطع نمی‌کند. رفقا، بیاید اتصالتان را با اینها قطع نکنید. حالا ببین امام حسین چه به او می‌کند؟ حالا [او را] دوش به دوش خواهرش آورد. حالا می‌گوید: خواهر جان، خداحافظ، فضه خداحافظ. ببین، او را دوش به دوش زینب آورد. حالا آمد اسیر شده، آمده باز هم دست برنداشته، حالا هم آمده مدینه، حالا هم آن گریه می‌کند، این گریه می‌کند. این است که می‌گوید: مؤمن، باید به

غم آدم حاضر باشد، به شادی آدم هم باشد. مگر مؤمن باید از همدیگر دست بردارد؟ اگر دست برداری، مؤمن نیستی.

تو آمدی ببینی چه خبر است، من هم می‌خواهم یک حرفی بزنم، من هم بگویم چند تا مهندس پای حرفهای من هستند، همه‌اش هیچ چیز هست. اصلاً این را به شما بگویم؛ خیال هیچ چیز است. اگر من توی تمام گلوله‌های خونم باشد که این آقا که اهل علم است یا مهندس، پای حرفهای من آمده، اصلاً تمام باطل است؛ یعنی من مثل یک باربری می‌مانم که یک حمالی، یک چیزی کولم گذاشته، از اینجا بردم

تا آنجا، عرقم هم از همه جایم دارد می‌ریزد، هیچ چیزی هم به من نداده است. من اینجور می‌شوم. چقدر بده! پس باید چه چیزی باشد؟ باید چه چیزی باشد؟ اتصال باشد. عزیزان من، مگر اتصالش را دست برداشت؟ ما باید توی امر باشیم. اگر دل یکی را خوش می‌کنی، حساب کن که آن گفته خوش کن. اگر یک کاری برای یکی را کردی، هر کاری که کردی، آن را ببین؛ یعنی تو کارگر خدا باش، کارگر علی باش، کارگر امام زمان باش. به من چه کار داری؟ اگر یک چیزی دادی، دست کسی را گرفتی، امر آن است که بدهی، امر آن است بدهی. چرا می‌گوید اگر یک آب توی

قلمدان یک ظالمی ریختی، تا زمانی که این نوشت پای تو گناه می‌نویسد؟ چرا؟ امر به تو شده ظالمی را یاری نکن. اما حالا امام صادق می‌گوید: دل یک مؤمن را خوش کردی، دل من، دل زهرا، دل خدا را هم خوش کردی. ما باید توی امر باشیم. (صلوات)

یک روایتی داریم حالا صحیح است. حالا دوست عزیز خودم، نور چشم خودم، البته یک وقت می‌بینی که یک تجلی می‌کند، یک چیزی به ما می‌گوید، آن هم تجلی‌اش را ما قبول داریم، اگر نه خودش اینقدر بالاست که مثل امیرالمؤمنین که تجلی می‌کرد. گاه‌گاهی رفقا یک تجلی

می‌کنند، ما تجلی‌شان را پاسخ می‌دهیم. [گفت] که امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرموده که شیعیان ما فقیر می‌شوند. این مبنا دارد. اگر این باشد که صحیح نیست. این یک ضربه‌ای به شیعه می‌خورد. پس ما مبنایش را نفهمیدیم چیست. من الان مبنایش را خدمتتان عرض می‌کنم. یک شخصی خدمت امام حسن بود، یا یکی از ائمه طاهرین. گویا امام حسن یا امام باقر، گفت: من چیزی ندارم و خلاصه فقیر هستم و ندارم. گفت: تو خیلی غنی هستی. [گفت] من؟! یابن رسول الله، من نان ندارم بخورم. گفت: ولایت ما را می‌فروشی؟ گفت: والله، اگر تمام عالم پر از طلا

و نقره باشد، نمی‌فروشم. پس اگر یکی این شد، این فقیر نیست که می‌گوید، این تهیدست است. حالا شما الان می‌گویی امیرالمؤمنین نمی‌توانست بگوید تهیدست؟ ببین، هر چیزی یک مبنا دارد. ما باید مبنای آن را افشا کنیم. من با شما قرار گذاشتم، خدمت شما گفتم پس این فقیر نیست. این چیست؟ اگر امیرالمؤمنین فقیر می‌گوید، فقیر اهل دنیا است. ببین، توجه بفرما! امیرالمؤمنین درست می‌گوید، فقیر اهل دنیا است. حالا، خب، من اول یک مطلبی را نقل می‌کنم، امیرالمؤمنین دارد به زبان ما حرف می‌زند؛ یعنی ما بفهمیم. این بلال عزیز وقتی او

را می‌آورند، می‌گوید: خانه برایت می‌خریم، زن برایت می‌گیریم، حقوق به تو می‌دهیم. حالا می‌گوید چه؟ می‌گوید نه. من اذانی که باد به پوست تو بیفتد نمی‌گویم. حالا این در مقابل مردم فقیر می‌شود. امیرالمؤمنین می‌گوید: فقیر می‌شود؛ یعنی اینجور فقیر می‌شود. می‌دانی چرا؟ این ولایت را خیلی عظمتش را قبول دارد؛ نه زن می‌خواهد، نه خانه می‌خواهد، نه چیز می‌خواهد. آیا اگر آنها را داشته باشد، غنی هست یا نه؟ در ظاهر غنی است دیگر. خب، خانه که دارد، حقوق که دارد، نمی‌دانم همه چیزی دارد دیگر. پس اگر می‌شود، می‌گوید آنها که دنبال ما

می‌آیند، اینجوری هستند؛ یعنی خود به خود، توی داراها فقیر می‌شوند. حالا این یک.

حرف دوباره‌اش این است که خیلی انشاءالله، به امید خدا، خیلی عالی است. نظر ولایت من این است که هیچ چیزی و هیچ کسی تا حتی خود امیرالمؤمنین (ما پایمان را بالا گذاشتیم) توی خلقت، نمی‌تواند پاسخ ولایت را از دنیا بدهد. چرا؟ دنیا قابل ندارد که پاسخ ولایت را بده. پاسخ ولایت خیلی مهم است. چه چیزی به تو بدهد؟ امیرالمؤمنین چه چیزی به تو بدهد؟ یک ماشین به تو بدهد؟ یک خانه به تو بدهد؟ یک میلیارد پول به تو بدهد؟ این که به درد

نمی‌خورد؛ اینها فانی است. پس اگر می‌گوید این فقیر می‌شود؛ یعنی اینجور است. اصلاً چیزی نیست که پاسخ یک شیعه را توی خلقت بدهند. پس فقیر است. پیش چه کسی؟ پیش داراها. اگر هم می‌خواهی توجه بفرمایید، ببین، می‌گوید: اگر با یک دوست امیرالمؤمنین ساختی، آن من را یادت آورد، من یک قصر به تو می‌دهم، خلق اولین تا آخرین را بخواهی دعوت کنی جا داری. با یک دوست علی داری می‌سازی، این را به تو می‌دهد. پس اگر امیرالمؤمنین می‌گوید: فقیر می‌شود؛ این را اصلاً نمی‌شود غنی‌اش کرد. غنی دارائی نیست. غنی

میلیاردر نیست. یعنی چیزی نیست که توی خلقت پاسخ ولایت این دوست امیرالمؤمنین را بدهد. توجه فرمودید؟

اگر هم روایتش را می‌خواهی، حالا که سلیمان دارد با این حشمتش دارد پرواز می‌کند، یک دهقان گفت: خدایا، من بنده‌ات هستم، این از عدالت تو هست تو یکی را اینجوری کنی ما هم اینقدر ببیل بزنیم؟ دستانش را نشان داد، همچنین کرد. فوراً سلیمان پایین آمد، گفت: ای دهقان چه می‌گویی؟ گفت: این را به خدا گفتم. گفت: یک «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر» بگویی، از حشمت من بالاتر

است. حالا ببین من تمام این توجهم این است که شما این حرف را از من قبول کنید. حشمت یک پیغمبر به یک سبحان الله، آن [سبحان الله] ارزشش بیشتر است. خدا چه چیزی به تو، به یک شیعه بدهد؟ خب، شیعه فقیر است؛ یعنی اینجور فقیر است. یعنی چیزی نیست که قابل داشته باشد، وقتی این دارای ولایت شد، خدا به او بدهد. یعنی توی داراها فقیر است. توجه فرمودی؟ (صلوات) چون که هیچ چیزی نیست که پاسخ دوستی محبت امیرالمؤمنین یا محبت زهرای عزیز یا محبت قرآن یا محبت ولی الله الاعظم را بدهد؛ یعنی پاسخی نیست بدهد. این

محبتی را که داری، یک پاسخی بدهد. پاسخ به غیر در ماوراء، اصلاً توی خلقت فراهم نمی‌شود! توجه فرمودی؟ یعنی محبت، یعنی شیعه‌گی، یعنی این. بابا، بفهم تو کجایی؟ بفهم ما چه چیزی داریم از دست می‌دهیم؟ ببین، ما چه چیزی را داریم از دست می‌دهیم؟ عزیزان من، قربانت بروم، فدایتان بشوم، چرا توجه ندارید؟

گفت: قافله رفت، بار من افتاده است، قافله رفت، بار من افتاده است، با من بار کن ای رب جلیل. هیچ کس نمی‌تواند بار ما را بار کند. اگر بار ولایت ما افتاد، هیچ قدرتی نمی‌تواند بار کند. مگر خودشان دست ما را بگیرند؟ عزیز من،

فدایتان بشوم، ببین، من چه چیزی دارم می‌گویم، خدا چه نعمتی به شما می‌دهد؟ عزیزان من، این نعمتی که به شما داده است، سزایش بهشت است. سزای ولایت، فردوس است. سزای ولایت، بهشت است. سزای ولایت، زیر عرش خداست. سزای ولایت، حکومت الله است. یعنی شیعه در آنجا حکومت می‌کند؛ اما اینجا دنبال حکومت‌ها نروی. اگر دنبال حکومتها بروی، آن وقت آنها تولید دارند، پدر درمی‌آورند؛ در صورتی که دنبال حکومت الله بروی. خدا حکومت الله را افشا کرده است، کسانی که من تأیید کردم. چرا؟ دنبال آنها که تأیید نکردند

رفتند، اهل آتش شدند. حرف زدن، صحبت کردن، ادعا کردن، اینها ملاک نیست، ما باید دنبال حکومت الله برویم. آن را هم برای شما معلوم کرده: هرکسی که من تأیید کردم، باید دنبالش بروی. خدا، دوازده امام، چهارده معصوم را تأیید کرده است. هرکسی هم که در این عالم سقوط کرد، با آنها مخالفت کرد. هر کسی که در خلقت سقوط کرد، مخالفت امر آنها را کرد. هرکسی هم که به ماوراء رسید، امر آنها را اطاعت کرد. چرا؟ امر آنها، امر خداست.

آقا جان، قربانتان بروم، امر خلق، امر خودش است، ما دنبال امر خلق می‌رویم. عزیزم، من

گفتم: دنبال صنایع خلق بروید، نه دنبال امر خلق. قربانتان بروم، جوانان عزیز، این صنایع را خیلی باید فرق بگذارید تا دنبال امر. آن صنایع خیلی قشنگ است؛ خیلی خوب است، صنایع خیلی قشنگ است، شما را به جایی می‌رساند. باید مواظب باشی الان این معلم تو سنی است، کافر است، یهودی است؛ تو یک چیزی از این داری ضبط می‌کنی، مِن بعد این را برای دوستان علی تولید کنی. با آن چه کار داری؟! اما این می‌دانی چرا [اینطوری است]؟ امر توحید، امر ولایت، با خدا و ائمه است. هرکه دیگر این امریه را صادر کند، امر خودش است. پس صنایع امر

نیست، صنایع صنعت است. تو باید بروی. چه کار داری این چه کاره است؟ ببین، عزیز من، تو چه چیزی از این در می‌آوری. تو حالی به حالی می‌شوی. این نجاست است، این نجاست را خدا حالی به حالی می‌کند. درست است آن درست نیست، باشد؛ صنایعش را یاد بگیر. شما الان جت بسازی، چه عیبی دارد؟ ماشین بسازی چه عیبی دارد؟ مهندسی چه عیبی دارد؟ طلا را بفهمی چه عیبی دارد؟ کوه را بفهمی چه عیبی دارد؟ دکتر بشوی چه عیبی دارد؟ پس آنها ببین، من دوباره این را جدایش می‌کنم. جوانان عزیز، توجه کنید.

بعضی‌ها می‌آیند یک سوالهایی می‌کنند. این سوالها چیست که تو می‌کنی؟ من گفتم: تو برو آلمان، آلمان توی تو هست. تو برو آمریکا، آمریکا توی تو هست. آمریکا توی تو هست؛ یعنی آمریکا به تو تاثیر نگذارد. تو چنان ولایتت تجلی کند، آمریکا را خاموش کند، شهوت را خاموش کند، ولایت، خیالها را خاموش کند. والله، [ولایت] خاموش‌کن است. ما چه داریم می‌گوییم؟ تو اگر دارا شدی، خاموش‌کن هستی. مگر نبودند. مگر نبودند. پس باید چه کنی؟ صنایع را با امر فرق بگذاری. ما امر را با صنایع فرق نمی‌گذاریم، گرفتار می‌شویم. الان از او متنفر می‌شوی. چرا

متنفر می‌شوی؟ تو ببین چه استفاده‌ای از این می‌کنی، استفاده‌ات را بکن، تأییدش هم نکن. استفاده‌ات را بکن، تأییدش هم نکن. توجه فرمودی من چه می‌گویم؟ عزیزان من، توجه کنید. خیلی ما باید متوجه باشیم.

برای شما تولی و تبری را گفتم. قضایای پیغمبر اکرم هم را گفتم، این قضایا را هم برای شما گفتم که خیلی قشنگ ظاهر شد که اگر فقیر می‌گوید، اینجوری شما فقیر می‌شوی. شما الان در یک کارگاهی، می‌توانی اینجا چقدر دزدی بکنی، خب نمی‌کنی. اگر بکنی، دارا می‌شوی دیگر، پول‌دار می‌شوی، نمی‌کنی. یا مثلاً قانع

هستی به اینکه یک امضاهایی باید بکنی، یک جاهایی بروی، یک کارهایی بکنی، خود به خود، تو یعنی یک ضرر به منافع باطلت زدی. این منافعی که تو باید بکنی، منافع باطل است، آن وقت توی مردم آدم چه جور می‌شود؟ تهی‌دست می‌شود. پس تهی‌دست دنیاست. متوجه هستی؟ دارای ماوراء. شد تهیدست دنیا، دارای ماوراء.

تو اگر اطاعت باطل خلق را نکردی، خودت «اطاعة الله» می‌شوی. حرف، رفت بالا. چرا؟ آصف مگر اطاعة الله نبود؟ امر کرد تخت بلقیس آمد. خب، تو هم همین می‌شوی. این یک چیز

کوچکش است، تو در آخرت هم همین‌جور هستی. به ملائکه می‌گوید امر یک دوست من را اطاعت کن. نماز چهار هزار سالش را هیچ چیز می‌کند، می‌گوید: این را اطاعت کن. ما همه به این حرفها چسبیدیم. می‌آید، می‌گوید: من می‌خواستم نماز شب کنم، پی چند نفر آمدم. حالا تو گفتی زود هم بخواب، خوابیدم. اما ساعت هم بالا سرم گذاشتم، اینقدر صدا کرد من بیدار نشدم. این توی نماز شب است. فهمیدی؟ این توی نماز شب است. آدم جرأت نمی‌کند به این آدم بگوید تو چه چیزت هست؟ تو دل یکی را زنده کردی؟! تو حاجت برادر مؤمن را

برآوردی؟ تو مقدسی! غصه می‌خوری که چرا نماز شب نکردم! بابا دل تو بیدار نیست! دل تو بیدار نیست! دل بیدار، همیشه بیدار است. حالا رفته توی این فکر، دارد غصه می‌خورد. ببین، چه کار کردی؟ یک خرده فکر بکن. یک خرده فکر بکن، ببین من چه کردم. حالا هم وقتی پا شدی، این کارها را هم کردی، برایت بدتر است، تازه ریا کردی. عزیزم، دلِ بیدار، همیشه بیدار است. والله، دلِ بیدار گول نمی‌خورد. ببین، می‌گویند: فلانی خواب بوده، خانه‌اش را زدند. من یک مثال به زبان خودم برای شما بیاورم. می‌گویند: فلانی خواب بوده، خانه‌اش را زده‌اند. خواب بوده

یا نبوده؟ تو خوابی، شیطان می‌آید ایمانت را می‌زند، شیطان می‌آید گولت می‌زند. تو باید دائم بیدار باشی، هوشیار باشی، بیدار باشی. والله، بالله، ولایت ما اگر کامل باشد، اصلاً ما خواب نیستیم. هیچ کس نمی‌تواند ما را گول بزند. تو خوابی که می‌روی این لهو و لعب را می‌خری. خواب هستی. اگر بیدار باشی، ببین، آخر، تولید این لهو و لعب چیست؟ عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، چرا توجه نداری؟ این بیدار نیست که آمدند زدند، خانه‌اش را بردند.

یا علی

مبنای اصول دین

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، ما به شما گفتیم ما اینجا تمرین ولایت می‌کنیم، تمرین ولایت درست است، ما حقیقت ولایت را نمی‌دانیم؛ یعنی حقیقت ولایت یک جوری است که اینقدر بزرگ است و ابعاد دارد که مغز بشر نمی‌تواند بکشد. چرا؟

صدها میلیارد میلیارد مردم از ولایت خارج می‌شوند، ولایت را نمی‌توانند بکشند. خدا داده است، به هر بشری به هر موجوداتی داده است؛ اما خود بشر نمی‌تواند بکشد. حالا ما تمرین می‌کنیم. کشیدن ولایت چیست؟ ما توان نداریم، کمک باید بخواهیم. شما [باید] حقیقتاً بخواهی که بدانی تو جسم هستی، تو روح نیستی؛ یعنی حقیقت جسمانیت خودت را در تمام ابعادت پیاده کنی، منتظر باشی روح به تو بدمد. ببین، من در جای دیگر هم گفتم، می‌گویم ولایت به تو داده شده است، تقسیم‌بندی است، به همه داده شده است؛ اما کسی نمی‌تواند

بکشد. چه می‌شود بکشد؟ خودش کمکت کند. چه کار کنیم که ما را کمک کند؟ منیت خودت را، سواد خودت را، خلق را نبینی، او را ببین. درباره خدا و ولایت، محتاج باش؛ در برابر خلق غنی باش. امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: دوستان ما امر به کف ندارند، دستشان را جلوی خلق دراز نمی‌کنند. اگر دستش را جلوی کسی دراز کرد، او را کنار می‌زند، می‌گوید این شیعه و دوست من نیست. چرا؟ باید شما در مقابل خلق غنی باشی، اما در مقابل ولایت صغیر باشی؛ «یا لطیف، إرحم عبدک الضعیف، الذلیل» آن وقت دستت را می‌گیرد.

من یک مثالی برای شما بزنم. انصافاً در مقابل ولایت، خدا یک قطره به ما داده است. اگر کسی زمین بخورد، آیا دستش را می‌گیرید و بلند کنید؟ من یک وقت داشتم، چهل سال پیش، خیابان صفائیه می‌رفتم، یک زنی داشت لباس می‌شست، توی جوی آب افتاد. نمی‌دانید من چقدر گریه کردم. فوراً یاد حضرت زینب افتادم. رفتم در آن وادی. چرا؟ این زن افتاد زمین. بی‌روایت نگویم. یکی آمد خدمت امام صادق، گفت یابن رسول الله، یک زنی خورد زمین، گفت: زهرا جان، خدا لعنت کند دشمنت را. او را با شلاق زدند و زندان بردند. گفت: بلند شو برویم

مسجد دعا کنیم، این زن را خدا نجات دهد. فوراً تا دعا کرد خدا این زن را نجات داد. کجا می‌رویم؟ کجا رفتند؟ حالا حرف من سر این است. من باید یک حرفی را الگو کنم تا مقصد و حرف خودم را بزنم. چرا من گریه کردم؟ این زن زمین خورد. عزیز من، اگر تو خودت را درباره ولایت زمین بزنی، درباره خدا زمین بزنی، آیا خدا دستت را می‌گیرد یا نه؟ آیا علی دست تو را می‌گیرد یا نه؟ تو زمین نمی‌خوری. من «من» دارم. یک چیزهایی به خودمان می‌زنیم. بیایید رفقای عزیز، حرف من را بشنوید. دوباره تکرار می‌کنم، زمین خورده خلق نشوید، خودتان را

نفروشید، خیلی پشیمان می‌شوید. عزیز من، تو به طوری هستی که توهین به تو خانه خدا را خراب کردی، آجرهایشان را ریختی. تو یک چنین شخصیتی هستی. شخصیت خودت را حفظ کن.

از خلق پرهیز کن. چرا؟ آن کسی که تو را احترام می‌کند، خودش نابود می‌شود، احترامش هم نابود می‌شود؛ اما وقتی ولایت تو را احترام کند، مگر ولایت نابودشدنی است؟ تازه می‌شوی «سلمان منی اهل البیت» جزء اهل بیت می‌شوی. چطور دستت را می‌گیرد؟ سلمان به کجا رسید؟ یک کلام حرف پیامبر را شنید. والله، بالله، روایت هم داریم امام صادق می‌گوید: یک

دانه امر ما را اطاعت کنید، ما شما را در بهشت ضمانت می‌کنیم. آیا ضامن از امام صادق رئیس مذهب بالاتر می‌خواهی؟ سلمان یک دانه حرف شنید. گفت: یا سلمان، اگر همه عالم یک طرف رفتند، علی رفت یک طرف، برو طرف علی. سلمان رفت، تو هم برو. کجا طرف خلق می‌روی؟ چطور دستش را گرفت؟ چطور او را افشاء می‌کند؟ سلمان علم اولین تا آخرین را دارد. این حرف یک معنایی دارد. برای شما معنا کنم؟ یعنی به یک عالم یعنی به یک دنیا می‌گوید: اگر علم می‌خواهی، پیش سلمان برو، نرو پیش کسی که ادعای علم می‌کند؛ ولی هیچ چیز است.

ما به این علم دادیم، ما این را تأیید کردیم، کجا تو را تأیید کرده است؟ یک کار را تا آخر برسانیم. تأیید خلق اشتباه بود، تأیید دست رسول خدا بود، تأیید دست ماوراء بود. خدا باید تو را تأیید کند، رسول خدا باید تو را تأیید کند. عزیز من، اگر نفهمی، سهو النبی می‌نویسی. توجه کردید؟

ما به رفقای عزیز، قول دادیم، این‌ها هم تأیید کردند، (ما بخواهیم کاری کنیم از بعضی‌ها مشورت می‌کنیم، ما که خودمان ناقص هستیم، می‌گوییم یک صحبتی می‌خواهیم بکنیم، اگر حرفی بالاتر دارند به ما بزنند، ما همان حرف را می‌زنیم.) ما بنا شد اصول دین را معنا کنیم.

اغلب مردم امامتشان روی شناسایی فردی اسم اینهاست. حالا اگر واقع اسم این‌ها را بلد باشند، اسم این‌ها اعظم است؛ اما نه، امام اولت کیست؟ آقا مرتضی علی، امام دوم، آقا امام حسن، امام حسین تا آخر. اینطور امامان را می‌شناسد. اصول دین ما هم همین‌طور است. اول چیست؟ توحید، خدا یکی است. دوم عدل، سوم نبوت، امامت، معاد روز قیامت. خب بلد است. همین است؟ تو همین را گفتی نجات پیدا می‌کنی؟ هر چیزی مبنا دارد. مبنای اصول دین تو را نجات می‌دهد. مبنای حرف ائمه تو را نجات می‌دهد. مبنای کلام الله مجید تو را نجات

می‌دهد. اگر تو مبنا بلد نباشی، امیرالمؤمنین در جنگ صفین گفت: این‌ها کاغذ و قلم است. علی (علیه السلام) قرآن را کاغذ و قلم می‌داند. چرا؟ عمل نمی‌کنیم، مبنایش را نمی‌فهمیم. نفهمیدند دیگر. گفتند: علی برگردد. آن‌ها می‌خواهند معاویه علی را بکشد، دوستان هم می‌خواهد علی را بکشند. تو چه فرقی با معاویه داری؟ پس درون تو معاویه است. درون تو علی‌شناس نیست. ای مسلمان که داری جنگ و جهاد می‌کنی، درون تو معاویه است. اگر امیرالمؤمنین می‌گوید: «انا قرآن الناطق»، این‌ها کاغذ و قلم است، اگر

مبنایش را نفهمی، همین کاغذ و قلم است؛ پس اصول دین هم مبنا دارد.

گفتیم: مقصد خدای تبارک و تعالی در تمام خلقت علی است، ولایت است، الان وجود مبارک امام زمان است. این مقصد خداست. چرا می‌گوید: اگر نباشد، تمام عالم فروریزان می‌شود؛ این وجه خداست. چرا می‌گوید عالم فروریزان می‌شود؟ چون تمام عالم وصل به وجه خداست. آسمان، زمین، لوح، قلم، بهشت، جهنم، آنچه که خدا زیر این آسمان خلق کرده است، باید اتصال به وجه خدا باشد. اگر وجه خدا نباشد، تمام عالم فروریزان می‌شود. حجت خدا یعنی این. ما

کجاییم؟ اگر تو امام زمان را می‌بینی باید عرش را ببینی، بهشت را باید ببینی، دوزخ را باید ببینی، آسمان را باید ببینی، زمین را باید ببینی، کوهها را باید ببینی، دریاها را باید ببینی، ممکنات را باید ببینی، درختها را باید ببینی، اشیاء را باید ببینی، آنچه را که در خلقت است باید ببینی. تمام آن‌ها که سرپاست به واسطه وجود ولی الله الاعظم است. این امام‌شناسی است. تمام [اینها] غیر ممکن است که بدون امام سرپا باشند، تمام این‌ها فروریزان می‌شوند. اگر ما اینجوری باشیم، هر چیزی را که می‌بینی شکر امام زمانت را می‌کنی. خدایا، شکر که یک

همچنین چیزی را تو از نور خودت خلق کردی، آوردی در این عالم که من گلابی می‌خورم، سیب می‌خورم، آسایش دارم. آنچه که آسایش است، به آسایش این است. تو مرتب می‌روی مسجد جمکران، چه کار می‌کنی؟ اول امامت را بشناس. آنچه که راحتی داری، آنچه که خوشی داری، آنچه که ابعاد داری به وجود مبارک امام زمان است. اگر تو امام زمان را اینجوری بشناسی، به جز شکرانه کاری دیگری نمی‌کنی. الان نگاه پرتغال می‌کنی، می‌گویی: خدایا شکر، این به وجود امام زمان خلق شده است. نمی‌خواهم یکی یکی خدمت شما عرض کنم. هر کدام را که می‌بینید.

ماشینت را الان می‌روی می‌گیری. به وجود مبارک امام زمان چرخ دارد می‌گردد. از کجا می‌گردد؟ به وجود مبارک امام زمان، این بنزین از زیر زمین درآمده است، نفت درآمده است، برق در آمده است. به وجود چه کسی درآمده است؟ «وجوده بوجود». به وجود امام زمان درآمده است. امام زمان را باید اینجوری بشناسی. اگر صدقه هم دادی، باید بدانی برای یک همچنین وجودی دادی. باید بخواهی یک همچنین وجودی باشد. چرا بخواهی باشد؟ این مثل آن است که زنبور عسل رفت آتش ابراهیم را خاموش کند. حالا [هم] در دهانش عسل است

و هم به او وحی می‌رسد. تو به قدر یک زنبور عسل باید عنایت به امام زمان داشته باشی. مگر ممکن است که ما عنایت کامل به امام زمان داشته باشیم. همین قدر هم داشته باشیم، آن وقت او تاییدت می‌کند، تو را آرام می‌کند. به تو ذوق می‌دهد، مهر دنیا را از دلت بیرون می‌کند، مهر خودش را در دلت می‌گذارد، تو را ضبط می‌کند، دستت را می‌گیرد. عزیز من، بیایید به قدر وسعمان امام‌شناس شوید. چرا می‌گوید اگر [امامت را] نشناختی، می‌میری به زمان جاهلیت. اغلب ما مردم اینجوری نیستیم.

یکی از وعاظ محترم یک قضایایی نقل کرده بود، آمدند اینجا، اظهار کرد، صحبتی شد، ایشان یک صحبتی کرد. فقط یک مطلبش من را تکان داد، من گریه کردم. آخر حساب کن اگر یک مطلبی است، باید در آن مطلب تفکر پیدا کنید. یعنی اگر یک مطلبی هست، یک گلی از آن مطلب بگیری. اگر شما از دنیا فارغ شوی، هر مطلبی، هر روایت و حدیثی هست، باید در آن بسنجی، ببینی یک چیزی پیدا کنی. ایشان فرموده بود یک نفر آمد رفت، خدمت امام صادق، حضرت از او تشکر کرد، گفت: فلانی، (من اینجایش تکان خوردم) گفت: نامه تو در دست من آمد، تو یک

کاری کردی من خوشحال شدم. یک پسر عمو داشتی ناصبی بود. وقتی می‌خواستی بیایی به واسطه رحِمیت یک چیزی به او دادی. ایشان اینجور نقل کرد، بعد با هم یک صحبتی کردیم. گفتم: عزیز من، این می‌دانید مثل چه می‌ماند؟ مثل این می‌ماند که آن سید عرق‌خور عرق خورده بود. آنجا آمد، از آن مجلس او را بیرون کرد. وقتی خدمت امام صادق رسید، به او راه نداد. من حرفم که تکان خورد، این بود، گفت: نامه‌ات به دست من رسید، دیدم یک کاری کردی. آقا جان من، هر روز نامه ما به دست امام زمان می‌رسد. تو چه کار می‌کنی؟ پیش امام

زمان شرمنده نشوید. یک کاری کنید نامه‌تان و افکارتان را که می‌بیند خوشحال شود. من گریه‌ام گرفت. گفتم: آقا جان، چه کنیم؟ چه خبر است؟ بعضی از آقایان چه می‌گویند؟ «باذن الله و اذن رسوله، ادخل هذا البیت» اول به اذن خدا بشود، بعد به اذن رسول خدا. خب، ایشان با سواد است. گفتم: حالا که این آمده اینجا، گفت: این کار را کردی، برگشت. از مدینه به شهر خود برگشت. آمد به این عرق‌خور گفت، من را حلال کن، امام من را قبول نکرد، [گفت:] تو چرا بیرونش کردی. گفت: امام گفت؟ گفت: بله. گفت: والله، دیگر من عرق نمی‌خورم. یکی از

موحدها شد. گفتم: عزیز من، امام، جو تمام خلقت را آگاه است، وجه خداست. عالم پیش امام کوچک است. وجه بزرگ‌تر است. امام می‌دانست که این ناصبی حالا که تو یک خدمتی به او بکنی، در جو عالم می‌داند، حالا که آمده این کار را کرد، این آنجا رفت و به ناصبی گفت. گفت: آیا این رئیس مذهب شما اینقدر رئوف است، اینقدر مهربان است، ما این را قبول نداریم؟ فوراً شیعه شد. چرا این را نگفتی؟ نه اینکه به ناصبی، دشمن علی کمک کنی امام صادق خوشحال شود؛ امام صادق تو را می‌کُشد. خیلی بنده خدا تشکر کرد. قرمز شد و چیز شد

و قبول کرد. گفتم: عزیز من، ببین در جو عالم می‌داند، حالا که ناصبی را سفارش کرده، حالا برمی‌گردد، فوری شیعه می‌شود. پس امام که [می‌گوید] تو خدمت کردی، به جو کردی، یعنی به ولایت کردی. هشدار ولایت بوده، نه اینکه به ناصبی خدمت کنی. می‌گوید: اگر نگاه به روی ظلمه کنی، خدا پدرت را در می‌آورد. ناصبی که این است.

صحبت دوم ما این بود: علما می‌گویند: «باذن الله و اذن رسوله، ادخل هذا البیت» گفتم: من یک چیز از شما سؤال می‌کنم، اگر جواب من را دادید، من حرف شما را قبول می‌کنم. حرف

درست است؛ گفتند، ولی مبنا دارد. «هذا البیت» را ائمه قرار می‌دهند. گفتم: صد هزار نفر، هزار نفر، پنج هزار نفر می‌آیند از امام رضا یا امام حسین، چیزی می‌خواهند، امام باید اول به خدا بگوید، بعد به رسول الله بگوید، بعد بدهد؟ مگر تو عقل نداری؟ خودش حاکم به خلقت است، خودش اختیار دارد. گفتم: جواب بده. در آن ماند. هزار نفر می‌گویند: امام رضا، حاجت من را بده. امام رضا هر حاجتی را چه کند؟ چرا جواب نمی‌دهید؟ برود اول از خدا بخواهد، بعد از پیامبر بخواهد، بعد هم از امام رضا بخواهد. این نیست. «انا ولی الله»، علی ولی تمام ابعاد

خلقت است. آنچه را که هست ایشان اختیار تام دارد. اگر اختیار تام ندارد، چرا جان را در اختیار علی می‌گذارد؟ بابا، بیایید از این طرف، به آن طرف بروید. تا آن عقیده را داری نمی‌فهمی. این آخرش است.

حالا بنا شد ما از توحید صحبت کنیم. ببین! می‌گوییم که خدای تبارک و تعالی عادل است و ظالم نیست. عدالت خیلی ابعاد دارد، مثل ولایت می‌ماند. حالا گفتیم که مقصد خدا آن است، خواست خدا عدالت است. حالا این عدالت را باید توی خودت پیاده کنی؛ یعنی پرچم نفسی که می‌کشی، باید عدالت باشد. اگر یک

مملکتی عدالت داشته باشد، سقوط نمی‌کند. اگر یک کارگاهی عدالت داشته باشد، سقوط نمی‌کند. اگر قضات عدالت داشته باشند، سقوط نمی‌کنند. اگر عدالت داشته باشی، به امر عدالت است؛ یعنی به امر خداست، به امر ولی است.

آن‌ها عدالت نداشتند، ببینید چطور شدند. الان من نمی‌خواهم حرف آن‌ها را بزنم. بی‌عدالتی کردند. با علی بی‌عدالتی کردند، رفتند توی عبادت. آخر عبادت بی‌عدالت که به درد نمی‌خورد؛ ظلم است. عزیز من، عبادت بی‌عدالت ظلم است. مگر نکردند؟ ظلم کردند. اصلاً من به شما عرض کنم، جداً می‌گویم، می‌خواهم من را

قابل بدانید حرف بزنید. عدالت یک چیزی است که قبولی اعمالت می‌شود. تو اگر بی‌عدالتی کار کردی، ظلم کردی. باید با عدالت باشی. چرا؟ خواست خداست. تو باید خواست خدا را عمل کنی.

عزیز من! قربانت بروم! اگر یک کارگری زیر دست تو است، تو باید عدالت داشته باشی، چرا به این توهین می‌کنی؟ چرا به این بی‌عدالتی می‌کنی؟ والله! تو خودت توجه نداری. من الان تو را آگاه می‌کنم. تو به این کارگر بی‌خودی یک حرفی زدی، این را ناراحت کردی. تا زمانی که این ناراحت است، هیچ عبادتت قبول نمی‌شود، برو

مهندسی کن. این کارگر عزیز که در مقابل تو است، مگر غیر تو است؟ کی مغز تو را روشن کرده، تو مهندس شدی؟ کی هوش به تو داده؟ کی قدرت به تو داده؟ کی تو را اینجوری کرده؟ مگر به غیر خدا نیست؟ خدا عدالت می‌خواهد. چرا عدالت‌فرسا با کارگر رفتار نمی‌کنی. خدا می‌داند قدرت‌دارها، نابود می‌شوند به واسطه یک بی‌قدرت.

حالا ببین اگر این مفید نبود، امام صادق اهل بیتش را جمع می‌کند، ای اهل بیت من! ظلم به کسی نکنید که بگوید خدا. این کارگر می‌گوید خدا. اگر گفت: خدا پدرت را درمی‌آورد. مدت

دارد. آقا امام حسن این کار را کرد. مگر اهل بیت ظلم می‌کردند. می‌گوید به کسی ظلم نکنید، بگوید خدا؛ خدا طرفت است. این حرفها که زدند، آمدند در ما پیاده کنند. این‌ها راهنمای ما هستند، این‌ها هادی ما هستند. این‌ها اختیار ما را دارند. این‌ها آمدند ما را راهنمایی کنند. چرا توجه نداریم؟

هر کارگری که یک کاری به او می‌دهی، بگو: خدایا، شکر من این نیستم، احترامش کن. اگرنه از تو می‌گیرد. داریم. خیلی‌ها را داریم که از او گرفت. بزرگترین حرف این است که این اگر به غیر اینکه توی این منیتی داری، این را ناراحتش

کردی، تا زمانی که این ناراحت است، هیچ عبادتت قبول نمی‌شود، حالا می‌خواهی مکه برو، کربلا برو، می‌خواهی نماز بخوان، می‌خواهی نماز شب بخوان. چرا؟ خدا رضایت مؤمن را می‌خواهد، رضایت ضعیف را می‌خواهد، نه نماز شب را. خدا رضایت‌خواه است، نه عبادت‌خواه. حالا برو عبادت کن. خدا رضایت‌خواه است. خدا هم تو را تأیید می‌کند، هم حرف را تأیید می‌کند. عدالت را هم باید در خانه‌ات هم پیاده کنی. شما بپرسید من سه تا پسر دارم، هنوز نشده یک چیزی را به این‌ها تندی کنم. یک وقت اگر

داد هم بزنم، روی یک حسابی می‌زنم. می‌خواهم آن کار را به حساب کنم.

عدالت چیزی است که به شما جزا می‌دهد، نه اعمالت. دلم می‌خواهد توجه بفرمایید. مقصد خدا به شما جزا می‌دهد. چرا؟ اگر تو بی‌عدالتی کردی، جرم است. این بی‌عدالتی جرم است. تو چه جزایی داری؟ یواش، یواش، بی‌عدالتی می‌شود ظلم. اولش جرم است، بعد ظلم است. من الان خدمت شما عرض کردم، خیلی سال پیش، بنده‌زاده ما را ده شب روضه، من به او شبی پنجاه تومان می‌دادم. حسابش را کردم که این زن دارد؛ حق ندارم به او حکم کنم.

بی‌عدالتی است، پیش من است، با هم کار می‌کنیم؛ اما اگر بخواهم وقت غیر کاری‌اش را بگیرم، ظلم است. وقت غیر کاری‌اش مال خودش است. یعنی چه؟ یعنی الان ما داریم با هم کار می‌کنیم، اما وقت غیر کاری‌اش مال خودش است. من باید این را راضی‌اش کنم. آن وقت می‌گفتم ده تومان مال بنزین است، چهل تومان برای خودت. چرا؟ من دارم می‌روم مجلس روضه چیز یاد بگیرم، اگر من بی‌عدالتی کردم، عدالت ندارم که به من جزا دهد. ولایت به تو جزاء می‌دهد، عدالت هم به تو جزا می‌دهد. تو اگر بی‌عدالتی کردی، والله، خدشه به

ولایت می‌زنی. خواست ولایت بی‌عدالتی نیست؛ عدالت است. خواست ولایت، عدالت است. چرا ما عدالت نداریم؟ هیچ چیز هم فکرش را نمی‌کنیم.

اصلاً زیر آسمان تعدی به هر که کردن، بی‌عدالتی است. شما الان که موقعیت دارید، در هر ابعادی هستید، باید حساب کنید، خدا چه می‌خواهد. خدا عدالت از تو می‌خواهد. با عدالت رفتار کن. بی‌عدالتی جرم است، عدالت به تو جزا می‌دهد. چرا جزا می‌دهد؟ تو اگر یک کارگری داری که این کارگر، به قول تو خنگ است، به قول تو کاری به او می‌دهی حالی‌اش نیست، تو که حالی‌ات

است. چرا حالی‌اش نیست؟ باید حالی‌اش کنی. باید او را مثل خودت کنی. والله! بالله! در تمام گلوله‌های خونم می‌گویم: آقای مهندس! اگر تو این کارگر را توی فکرش باشی، مثل خودت کنی، خدا تو را مثل خودش می‌کند، ولایت هم تو را مثل خودش می‌کند. چرا اینجوری نیستی؟ تو در مقابل ولایت آیا خنگ هستی یا نیستی؟ در مقابل خدا خنگ هستی یا نیستی؟ خب، این کارگر هم در مقابل تو خنگ است. والله! بالله! کوشش می‌کردم که این کارگر که مثل خودم بشود، بهتر از خودم بشود. تمام ابعادم را روی او می‌گذاشتم. چرا؟ شما اگر پر و بال به یک

کارگری دادی، او به یک مزدی، به یک چیزی می‌رسد؛ تولید این نصیب تو می‌شود. چرا توجه نداری؟ تولید این کارگر نصیب تو می‌شود. صدقه جاریه این است. یک کسی را درس یادش بدهی، یک کسی را مثل خودت بکن. دوباره خوشم آمد. تکرار می‌کنم. تو در مقابل خدا خنگ هستی یا نیستی؟ تو در مقابل ولایت خنگ هستی یا نیستی؟ پس خدا هر روز به تو تغیّر کند و چیزی به تو بگوید که چرا خنگی؟ خب، او هم همین‌جور است.

عزیز من! راهنما یعنی چه؟ علی راهنماست، تو هم عزیز من! مهندس! تو هم راهنمای کارگرها

باش. خدا تو را حاکم قرار داده. چرا از حاکمیتت سوء استفاده می‌کنی؟ چرا از حاکمیتت استفاده نمی‌کنی؟ ببین، آقا امام حسن از حاکمیتش چطور استفاده می‌کند. شخصی آمده پیشش می‌گوید: حسن بن علی، آسمان به سر تو و پدرت دروغگوتر سایه نینداخته است. چه جسارتی دارد می‌کند؟ جان این در قبضه قدرتش است. نفس این در قبضه قدرتش است، ببین چه می‌گوید؟ می‌گوید: ای اعرابی، اگر پدرم اینجور است، من اینجور هستم، دعا کن ما خوب بشویم، خدا از سر ما بگذرد. غریب این شهر هستی؟ چه شده؟ چرا ناراحتی؟ من اگر ممکن

باشد تو را از ناراحتی درمی‌آورم. یک جوری با این حرف زد، بیا خانه ما برو. این کارگر به تو تندی کرده که اینقدر تندی به او می‌کنی؟ عزیزان من، ما باید این‌ها را در خودمان پیاده کنیم. آن وقت سنخه می‌شویم. حالا وقتی محبت کرد، گفت: خدا لعنت کند معاویه را، به ما گفت شما اینجور هستید.

بابا! دوباره تکرار می‌کنم: شیطان تو را تحریک نکند که به کارگر به مردم تندی کنی؛ این تحریک شیطان است. عزیز من، پس گفتم: عدالت، مثل ولایت است؛ خیلی گسترده است. اگر شما عدالت را مراعات کردی، ولایت را مراعات

می‌کنی، هیچ چیزش از این خطرناک تر نیست. من دوباره در این نوار می‌گویم، این [کارگر] را بی‌خودی ناراحت کنی، تا زمانی که این ناراحت است، هیچ عبادتت قبول نمی‌شود. آقای مهندس! باز هم به خودت باد می‌کنی؟ مگر ما روایت و حدیث را قبول نداریم؟ خاضع باش، خاشع باش. تمام مردم عیالات خدا هستند. به عیالات خدا تجاوزگر نشو. تمام این مردم عیالات خدا هستند. تجاوز مگر این است؟ تجاوز به ولایت داریم، تجاوز به اسلام داریم، تجاوز به امر داریم، تجاوز به نادانی داریم. مگر تجاوز یک‌جور است؟ والله! اگر عدالت داشته باشی، اصلاً در

عالم تجاوزگر نیستی؛ تمام کارهایت روی عدالت است. بیا این حرفها را یک قدری تأمل کن، یک قدری فکر کن. این نوار را وقتی گوش می‌دهی، مرتب چیز نخور، حرف نزن، مبادا گوش به تلویزیون بدهی، این نوار را هم گوش بدهی. این حرفها احترام دارد. این حرفها را احترام کن تا خدا احترامت کند. کسی که ولایت را احترام کند، کلام خدا را احترام کند، خدا احترامش می‌کند.

اگر شما عدالت داشته باشی، نبوت را قبول می‌کنی. اگر عدالت داشته باشی، ولایت را قبول می‌کنی. خدا دلش می‌خواهد بنده باشی. حالا

که می‌گوید خدا یگانه است، خدا عدالت دارد، حالا چه می‌گوید؟ می‌گوید «اشهد ان لا اله الا اللّه»، «اشهد انّ محمد رسول اللّه» چرا خدا محمد را بغل خودش گذاشته است؟ عدالت‌فرساست. آنچه که عدالت است، از نبی اکرم می‌جوشد. چرا؟ این‌ها یک ترک اولی ندارند. کسی که عدالت ندارد، ترک اولی دارد؛ [حتی] اگر نبی باشد، به غیر رسول اللّه. ببین! خدا شهادت می‌دهد این بنده من است؛ یعنی پیامبر در تمام خلقت یک الگو است. آیا تو می‌توانی بشوی؟ تو اگر عدالت را به جا آوردی، عضو او می‌شوی، او نمی‌شوی. هیچ کسی «ولی»

نمی‌شود؛ اما عضو می‌شود. از کجا می‌شوی؟ از عدالت. از بی‌عدالتی هیچ چیزی نمی‌شوی. بابا جان! دارد حالی یک خلقت می‌کند، می‌گوید: محمدا! این نبی من! عزیز من از چه به اینجا رسید؟ از عدالت. از کجا رسید؟ از عدالت. از بی‌عدالتی هیچ‌کس به هیچ کجا نمی‌رسد. تفکر؛ یعنی عدالت. من به شما عرض کنم، این همه که من چند سال است دارم داد می‌زنم تفکر داشته باشید، تفکر؛ یعنی عدالت. شما اگر یک کاری که می‌خواهی بکنی، تفکر داشته باشی، عدالت را بیاور، اگر با عدالت باشد، صحیح است؛ این است تفکر. تفکر؛ یعنی عدالت. اگر شما با

عدالت کار کردید که همه‌اش درست است. شما حسابش را بکن، هر کسی که در این عالم سقوط کرده، چه عالم، چه جاهل، هر کسی که سقوط کرده، بی‌عدالتی کرده، هر کسی که رشد پیدا کرده، از عدالت کرده، اگر [به خاطر] عدالت سالهای سال حرف بزنیم، مانند ولایت است، [تمامی ندارد]. عدالت خیلی گسترده است؛ اما من فشرده دارم می‌گویم.

اگر می‌خواهید هدایت باشید، هر کاری که می‌خواهید بکنید، عدالت‌فرسا باشید. نه اینکه بخواهید ظاهر عدالت را پیاده کنید، اول باید عدالت، توی خودت پیاده شود. این ظاهرش که

به کارگر ظلم نکنی، یا قاضی عدالت داشته باشد، یا عالم عادل باشد، باید صادرات تو باشد. یعنی چه؟ یعنی باید عدالت در تو وجود داشته باشد، آن‌وقت این ظلم که نمی‌کنی، تعدی که نمی‌کنی، صادرات عدالت است. پس عدالت چیست؟ عدالت باید در وجود تو باشد؛ عین ولایت است. ولایت در وجودت است، صادراتت رحم است، مروت است، انصاف است، یگانگی است، برادری است، تجاوز نیست، خیانت نیست. شما الان هر کاری که در این عالم می‌خواهید بکنید، باید در وجود شما ولایت با عدالت باشد، صادرات تو آن می‌شود.

ممکن است یک باعدالتی کنی ریا باشد. یک مطلبی است من به شما بگویم، این خیلی مهم است. یکی از این آقایان چند وقت پیش اینجا تشریف آوردند. اظهار کرد که من خلاصه ماندم. بنا کرد از صدقات گفتن که آقا جواد الائمه می‌گوید: [برآوردن] یک حاجت برادر مؤمن، [از] زیارت قبر پدر من، از هفتاد حج، هفتاد عمره بالاتر است. نقل کرد. باز دوباره گفت: امام صادق فرموده دل یکی را خوش کنی، دل من را خوش کردی، دل مادرم زهرا را خوش کردی. این را هم نقل کرد. همین‌ها که هست، تمام این‌ها را نقل کرد. گفت: حالا من تویش ماندم. رفتم چند

وقت است کوشش کردم، در کتاب کافی نوشته، بعد هم با قرآن مطابق است. حالا که با قرآن مطابق است من شکی به آن ندارم؛ اما من توجهی به آن ندارم؛ یعنی می‌خواست باور کند، هیجان داشت. گفت: حالا یک دفعه این مطلب می‌گوید: شما به یک مؤمن کمک کردی، هم کافری، هم منافق. من ماندم، گیج شده‌ام. اصلاً او را گیج کرده بود؛ اهل مطالعه است. من انگار کن که جواب سر زبانم بود. گفتم: چون تو خیانت به مؤمن می‌کنی. تو داری این کار را می‌کنی، محض خدا نمی‌کنی، محض ولایت این مؤمن نمی‌کنی؛ می‌خواهی خیانت کنی، یک

خیالی برایش داری. چون که مؤمن است، انسان که به مؤمن خیانت کند چه می‌شود؟ کافر می‌شود، باز هم به مؤمن خیانت کردن چه می‌شود؟ منافق می‌شود. اهل تسنن همین کار را کردند، خیانت کردند. خدا هم گفت: کافر و مرتد شدند. این آدم هم همین‌طور است. اینقدر این آدم خوشش آمد که نگو. چرا؟ این دارد این کار را می‌کند، بی‌عدالتی است؛ منظورم این است. این کاری که دارد می‌کند بی‌عدالتی است.

عزیزان من! قربانتان بروم! عدالت را مراعات کنید. من یک وقت یک نفر، یک مبلغی می‌دهد، همین‌جور هیجان‌زده می‌شوم. می‌گویم: نکند که

بی‌عدالتی بکنم. اینکه به من داده است، این بیت‌المال است، مبادا من بی‌عدالتی بکنم. اصلاً شب که می‌شود یک قدری خوابم نمی‌برد، صبح این را پخش می‌کنم. همه ابعادش را به دست می‌آورم. می‌گویم: حالا که می‌خواهی به او بدهی، می‌خواهی تعریفت را بکند؟ نه، والله! آن را دادی چطوری است؟ آن را به قوم و خویشت می‌دهی؟ نه، این را می‌دهی که خوشت بیاید؟ نه. تمام این‌ها را در خودم پیاده می‌کنم آن وقت این کار را می‌کنم. چرا؟ آخر، آن باید قبولی داشته باشد. عزیز من! قربانت بروم! کاری که بی‌عدالتی است، قبول ندارد برای تو. چرا توجه نمی‌کنی؟

تمام این ظلمها که روی آسمانی شده است، [از] بی‌عدالتی شده است. تمام این مردم که به ماوراء رسیدند، از عدالت رسیدند. تمام این‌ها کسی که به حق خودش رسیده است، از عدالت شده است. تمام این‌ها که غصبی شده است، از بی‌عدالتی شده است. بی‌خود نمی‌گوید تا می‌گوید خدا، بعد می‌گوید: خدا عادل است. ببین، باید خداشناسی را توی خودت پیاده کنی؛ توحید یعنی این. توحید این نیست که بگوییم خدایا یک است و دو نیست. توحید؛ یعنی صفات خدا را در خودت پیاده کنی. ولایت یعنی صفات ولایت را در خودت پیاده کنی. ولایت،

صفات الله است؛ صفات خداست. حالا تو اگر پیاده کردی، ببین، چقدر خدا دستت را می‌گیرد؛ [پیاده] نکردند. حالا اگر نکنی، گرفتاری برای خودت درست می‌شود. حالا هر چه می‌خواهی طی کن، هر چه را هم می‌خواهی مطلبی را بساز؛ اگر بی‌عدالتی باشد، همان برایت عذاب می‌شود. تو خیال می‌کنی خوب می‌شود. اما اگر عدالت بود، عدالت با عدالتی تو را پرورش می‌دهد، پرورش پیدا می‌کند، وجدانت ناراحت نیست. [از] بی‌عدالتی، وجدان بشر هر که می‌خواهد باشد ناراحت است. من الان یک مثال می‌زنم برای شما ببینید چقدر خوب است؛ انشاءالله که

خوب است. شما الان به کسی یک صدقه می‌دهی، چقدر خوشحالی که الان کار یکی را راه انداختی. یک صدقه دادی. حالا رفتی یک پول از یک نفر دزدیدی، تمام ابعادت ناراحت است. آن پول را دادی اینقدر خوشحالی، این پول را گیرت آمده اینقدر ناراحتی! برای چه؟ من صد هزار تومان گیرم آمده، صد هزار تومان داده‌ام، آنکه داده‌ام خوشحالم؛ یعنی اینقدر آدم خوشحال است که نگو. آنکه گیرت آمده چرا ناراحتی؟ آن مال عدالت دادی، این را بی‌عدالتی کردی و ناراحتی. پس اگر من می‌گویم ولایت یا عدالت سکونت به تو می‌دهد من اینجور گفتم.

[البته] همه شما که همه فهمیده هستید، خدایا، تو شاهدی که من اقرار می‌کنم، اما نوار من را کسی دیگر هم می‌شنود.

عزیز من! آرام بگیر، کاری کن که در بدنت سکونت ایجاد شود. هیچ چیزی بشر را آرام نمی‌کند، مگر یقین. حالا هم که این همه حرف عدالت زدم، باید یقین داشته باشی. یقین با عدالت، یقین با ولایت به تو سکونت می‌دهد. چرا سکونت به تو می‌دهد؟ آیا ولایت خودش سکونت ندارد؟ آیا عدالت خودش سکونت ندارد؟ آیا عدالت تزلزل دارد؟ آیا ولایت تزلزل دارد؟ خب، تو اگر دارای این باشی، تو هم نداری؛

به همین آسانی. اما عزیزان من! یقین می‌خواهد. «یا لطیف، إرحم عبدک الضعیف، الذلیل». اگر تو خودت را ضعیف بدانی، تو را قوی می‌کند. غم و غصه این است که ما از ولایت جدا شویم. وقتی جدا شدی، خیالی می‌شوی، خیالی هم هر ابعادش یک غصه است. اما اگر عضو ولایت باشی، اگر ولایت ناراحت است، تو هم هستی. اگر خدا ناراحت است، تو هم هستی. چرا؟ عضو ولایت شدی، دیگر ما ناراحتی نداریم. دیگر چه می‌شود و چطور می‌شود و فکر و خیال نداریم. حالا چطور شود که اینطور بشویم؟ امر را اطاعت کنیم. امر ولایت را اطاعت

کن، امر عدالت را هم اطاعت کن. عدالت خودش هم یک امر دارد. امر عدالت چیست؟ به عدالت عمل کنی. امر ولایت چیست؟ عمل کنی به ولایت؛ این امرش است. چرا به شما می‌گوید امر را اطاعت کن؟ می‌خواهد مثل خودش بشوی؛ یعنی ولایت می‌خواهد مثل خودش بشوی. عدالت هم می‌خواهد مثل خودش بشوی؛ یعنی مثل خدا شوی. عدالت می‌خواهد کاری کند که تو مثل خدا بشوی، ولایت می‌خواهد کاری کند که تو مثل امیرالمؤمنین (علیه السلام) بشوی. «سلمان منی اهل البیت». پس اگر این‌ها دارند کار می‌کنند برای تو کار

می‌کنند. مگر خدا احتیاج دارد، یا امیرالمؤمنین احتیاج دارد؟ نه والله! احتیاج ندارد.

بشر هم به جایی می‌رسد که احتیاج دنیا را احتیاج نمی‌داند. چرا؟ آن کفایتش می‌کند. وقتی کسی تو را کفایت کرد، دیگر احتیاج دنیا را که احتیاج نمی‌دانی. من به امام رضا گفتم: رفقای من را کفایت کن. اگر شما را کفایت کند که دیگر چیزی نیست. چیزی نمی‌خواهی، به کسی کاری نداری، احتیاج به چیزی نداری؛ کار هم می‌شود وظیفه، مهندسی هم می‌شود وظیفه‌ات، کارت می‌شود وظیفه‌ات، درست می‌شود وظیفه‌ات. وظیفه به غیر احتیاج است. عزیزان من، تو باید

کار کنی، باید چرخ را راه بیندازی. شما باید توی اداره باشی، آقا درس بخواند، آقا مهندس است، باید چرخ را راه بیندازد. چرخ را چه کسی راه می‌اندازد؟ خلق راه می‌اندازد. من به شما عرض کردم که یک لوحی بود، تمام هفت طبق زمین به این لوح بود، هفت طبق آسمان به این لوح بود. پیدا بود که این سیمها به این وصل است. گفتند: بگردان. من به اسماء اینها می‌گردانم. «یا محمد، یا علی، یا فاطمه، یا حسن یا حسین»؛ به نام دوازده امام، چهارده معصوم. به صاحب لوح قسم، وقتی به اسم علی می‌رسید، آن لوح می‌خواست از جا حرکت کند. من یک دفعه

همچنین می‌کردم. تمام خلقت طاقت اسم علی را ندارد. حالا حرفم این است. به دست چه کسی باید اینجور شود؟ به دست خلق باید گردانده شود؛ شما باید تمام این خلقت را، تمام این دنیا را بگردانی. اینکه می‌گوید بگردان؛ یعنی باید بگردانی. بگردان عزیز من! تو قشنگ با عدالت درس بخوان. آقای دکتر با عدالت، آقای مهندس با عدالت، همه با عدالت. ببین! من دوباره تکرار می‌کنم. من از آنجا نتیجه گرفتم، به ائمه نمی‌گوید بگردان، به یک نفر می‌گوید بگردان. چیست می‌گرداند؟ احتیاجات مردم؛ باید خلق بگرداند، اما با عدالت. من می‌گفتم: [خدایا] در

این کار غش نکنم. پس کار شد، احتیاج نداری، کار شد وظیفه، کار شد امر؛ پس تمام این دنیا که می‌گردد باید به دست شما بگردد؛ اما با عدالت.

خدایا! عاقبت ما را به خیر کن.

خدایا! ما را بیامرز.

یا علی

ارجاعات

ولایت در خلقت کفو ندارد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعضی از رفقا سؤال می‌کنند که ما می‌خواهیم، خب حالا البته فهمیده هستند، می‌خواهند بهتر ولایت را بفهمند. من خیلی خوشبخت می‌شوم که الحمد لله رفقای عزیز در ولایت کار کردند. دارند تمرین می‌کنند، سؤال می‌کنند. اما آن حقیقت ولایت یک چیزی است. ولایت همین قدر که بشناسیم اهل بهشت هستیم. تقریباً باید، واجب است که ما بدانیم. اگر واقع ولایت را بدانیم؛ یعنی ما اندازه‌ای توجه کنیم، آن وقت

دیگر برای ولایت مشابه درست نمی‌کنیم. آیا شما می‌توانید برای خدا مشابه درست کنید؟ در یک جایی گفتم : خدا «لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد» است. یعنی از او زاییده نشده است و کسی او را نزاییده است.

خلق می‌آید ولایت را زاییده می‌کند؛ یعنی یک چیزی را زاییده می‌کند، گفتم یک محور درست می‌کند. این بندگان خدا هم خب، دنبال او می‌روند؛ اما عزیز من، اگر کسی حقیقت ظاهر ولایت را مراعات کند، ما بهتر از این، ولایت را احترام می‌کنیم. مثلاً الان بچه‌ای یک شمش طلا دستش است، این شناسایی شمش را الان

ندارد. وقتی که شناسایی ندارد، یک عروسک به او می‌دهند، این [شمش] را از او می‌گیرند. عزیز من،فداتون بشوم، قربانتان بروم، ما باید ولایت را بشناسیم؛ اما یک زرگر، کسی که طلاشناس است، یک قدری صدمه خورده است، یک قدری کوشش کرده است، یک قدری دوره دیده است، تا طلاشناس شده است. ما باید ولایت را بشناسیم؛ اگرنه این ولایت را می‌دهیم، یا ریاست می‌گیریم، یا حب جاه می‌گیریم، یا حب مقام می‌گیریم، یا پول می‌گیریم. بالاخره با یک چیزی آن را عوض می‌کنیم.

اما والله، ولایت «لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد» است. ولایت، کفو ندارد. عزیزان من! شما باید ببینید ولایت کفو ندارد. چرا برای ولایت کفو درست می‌کنید؟ پس ولایت را نشناختیم. اگر ولایت را بشناسیم، کفو درست نمی‌کنیم. حالا نگوییدکه خب، ایشان ولایت را با خدا مساوی کرد؟ حالا ببینید من چه می‌گویم؟ من گفتم مقصد خدای تبارک و تعالی، ولایت است؛ خدا دو تا مقصد ندارد. حالا اگر گفتم خدا دو تا مقصد ندارد، پس ولایت کفو ندارد؛ یعنی ولایت کفو ندارد. کفوش منحصر به خودش است؛ یعنی دوازده امام، چهارده

معصوم، الان وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه).

من به شما گفتم: ولایت، وجه الله است، وجه دارد. این خدای تبارک و تعالی، یک ذراتی از نور خودش، اراده کرد؛ این‌ها وجه خدا هستند، این دوازده امام، چهارده معصوم را خلق کرد؛ یعنی یک ذرات از نور خودش. اگر من بگویم ذرات، می‌خواهم خودمان حالی‌مان شود. حالا ولایت چه کرد؟ ولایت هم یک ذرات از نور خودش را به تمام خلقت پخش کرد. مگر من و تو می‌فهمیم ولایت یعنی چه؟ یعنی یک ذرات از نور خودش را به تمام خلقت پخش کرد. شما

ببینید، روایت داریم: ولایت، یک عنایت به درخت طوبی کرد، بهشت، فردوس، جنات، از درخت طوبی خلق شد. اصلاً اینقدر در نظر من ولایت بزرگ است که اگر بگوییم یک جایی را خلق کرده است به ولایت توهین کردیم؛ ولایت بالاتر از این حرفهاست. این‌ها دست دوم است. بهشتش هم دست دوم است، فردوس هم دست دوم است. روایت است. مگر ممکن است کسی به شناسائی ولایت برسد؛ اما یک اندازه‌ای را به شما گفتند که شما باید دارای این باشی، اهل بهشتی. مگر کسی می‌تواند کُنه ولایت را

بداند. اگر کسی کنه خدا را بداند، او را هم می‌داند.

شما حسابش را بکن، من الان یک مثالی می‌زنم که انشاء الله امیدوارم که از عهده‌اش برآیید؛ یعنی خودش به ما کمک کند، ما که چیزی نیستیم. آن‌ها وقتی بخواهند القاء می‌کنند. القا یعنی آن گوینده حرف آن‌ها را می‌زند، گوینده حرف دیگری ندارد. مگر ما می‌توانیم حرف بزنیم؟ من حرف یومیه‌ام را هم نمی‌توانم بزنم؛ اما ولایت شما را به حرف و کلام مسلط می‌کند. ببین، قرآن کلام الله مجید است. کلام خداست. چطور قرآن به کل خلقت مسلط است؟ آن وقت

از آن قرآن ناطق به تو یک تجلی می‌شود، تو می‌توانی از عهده حرف ولایت برآیی؛ اگرنه نمی‌توانی برآیی. آقا جان، تویش می‌مانی. با هر کسی بحث ولایت کردی، به آن جلوه بده بگوید، تو اگر بحث ولایت با آن شخص کنی آن از عهده برنمی‌آید. می‌گوید ببین او چه اندازه‌ای از دریچه ولایت به او عنایت شده، دارد حرف می‌زند؛ آن وقت با او حرف بزن. حالا حسابش را بکن، این سنگ حجر الاسود مَلَک است. حالا این مَلَک، این سنگ حجرالاسود، به اجازه امام؛ یعنی به اجازه ولی قرار می‌گیرد، تمام این خلقت اگر

بخواهند، این آرام ندارد؛ چون که تمام خلقت در مقابل امام، درمقابل پیغمبر، حیوانند!

رفقای عزیز، به شما برنخورد. ما عقل مصنوعی داریم؛ اگرنه گول نمی‌خوریم. اگر تو عقلت ثابت باشد، گول نمی‌خورد. چرا بچه گول می‌خورد؟ بچه هوش دارد. ما اگر گول خوردیم، رفتیم پیرو خلق شدیم. ما بچه‌ایم، ما هم گول می‌خوریم. نباید کسی گول بخورد. والله، اگر گول خوردی، در مقابل ولایت صغیری؛ یعنی در مقابل بیان ولایت صغیری. تو باید صغیر و یتیم باشی؛ آن حرف دیگری است. اگر بخواهی ولایتت را بیان کنی، صغیری. باید به تو القاء و افشاء شود. حالا

توجه بفرمایید من چه می‌گویم؟ حالا این خانه، یک مرتبه سیل آمد سنگ حجرالاسود افتاد. به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اشاره کرد. تمام رؤسای عرب، به سیاست و کیاست رسول الله حسرت خوردند. حالا نمی‌دانند. حالا آمده عبایش را انداخته، سنگ را تویش گذاشته است. تمام قبایل عرب از عالِم و دانی آنچه که هستند، جمع شدند، قرار نمی‌گیرد. حضرت همچنین کرد قرار گرفت. یا باز دفعه دیگر افتاده، ببین! که من درد دلم خیلی هست شما یک چیزهایی هست که ولایت را از بعضی‌ها می‌خواهید، شما ولایت را از لباس می‌خواهید. اغلب ما از لباس

می‌خواهیم. قربانت بروم، عزیز من، لباس که ولایت ندارد! حالا این آقا، ببین چه می‌گوید. حالا ایشان مریض شده است. یک حاجب می‌گیرد، یک نامه می‌نویسد. می‌گوید این کسی که سنگ حجرالاسود را وضع کرد، آن امام زمان (عج الله فرجه) است. حالا سنگ افتاده است. حالا جلوتر این مرد عالم را روانه می‌کند. این مرد عالم جلیل را این کسی که چندین سال درس خوانده است حالا نوشته من از مریضی خوب می‌شوم؟ چند سال دیگر می‌میرم؟ بفرمائید! این خواهشش از ولی الله الاعظم است! این ولایت چطور است؟ هر چه رد حضرت دوید، دید دارد

می‌رود. حضرت یک نگاهی کرد، گفت: مریضی‌ات خوب می‌شود، پنج سال دیگر، هم می‌میری. لا اله الا الله! آخر، تو چه نتیجه‌ای داری که پنج سال دیگر هم می‌میری؟ یک مقدار هم سیب و خیار و این چیزها را خوردی. این نتیجه دارد؟

باباجان، عزیز من، فدایت بشوم ! بگو من چه کنم که یاور تو باشم؟ چه کنم که احقاق حق از دشمنان مادرت زهرا (علیها السلام) کنم؟ این را از آقا بخواه، از آقا چه می‌خواهی؟ حالا منظور من این است که حالا این سنگ حجرالاسود به امر امام نصب می‌شود. حالا ببین، چقدر حکم

آنجاست. این یحیی بن هیثم یک سوالی از جوادالائمه کرد، اینقدر امام گفت که گیج شد. چقدر حکم رویش است؟ چقدر خدا حکم می‌کند؟ شما همه بهتر از من می‌دانید. یک سؤال کرد کسی که صید کند، چطور است؟ [فرمود:] صغیر بوده، کبیر بوده، غلام بوده، می‌خواسته بخورد، مقصدش چه بوده؟ دیوانه بوده، عاقل بوده؟ این کار اولش بوده؟ اینقدر گفت که یحیی گیج شد، ببین، چقدر حکم روی آن است.

حالا عزیز من، حرف من این است. ولایت هم در قلب تو باید به اجازه ولی قرار بگیرد. آن سنگ

حجرالاسود به اجازه ولی قرار می‌گیرد. خدا می‌فرماید: یا محمد، تو تبلیغت را بکن. هدایت با من است؛ هدایت با خداست. خدا ولایت را تقسیم‌بندی می‌کند که کل خلقت به توسط ولایت هدایت شوند. عزیز من، حالا این سنگ اینقدر احترام دارد، آن خانه اینقدر احترام دارد، آیا این ولایتی که به تو داده؛ یعنی در قلب تو گذاشته، احترام ندارد؟ چرا توجه نداری؟ عزیز من، قربانت بروم، [برای] قرار گرفتن ولایت در قلب هر شخصی، باید صاحب ولایت بگوید تا آرام و قرار بگیرد. حالا قرار گرفت، به امر ولی، این ولایت قرار گرفت، حالا تو باید احترام کنی.

عزیز من، اگر احترام نکنی، توهین به ولایت کردی. توجه داشته باش.

من چه کار کنم که احترام کنم؟ دنیا را فانی کن، فکر و خیال باطلت را فانی کن؛ ولایت را احترام کن. حالا اگر احترام کردی، خدا تو را چه کار می‌کند؟ خدا عظمائیت تو را فاش می‌کند؛ چون که خدا حمایت از ولایت می‌کند. ببین، من دارم به تو چه می‌گویم. اگر تو امر خلق را اطاعت کردی، خلق خودش مزدت را می‌دهد. این کار را الان بکن، این کار را الان بکن، به تو مزد می‌دهد؛ این به ولایت مربوط نیست. تو امر خلق را اطاعت کردی، خلق به تو مزد می‌دهد؛ اما اگر

امر ولی را اطاعت کردی، امر خدا را اطاعت کردی، خدا تو را مزد می‌دهد. حالا بنشین عزیز من، فکر کن، خدا تو را مزد بدهد بهتر است، یا خلق به تو مزد دهد. عزیز من، مزد دادن خلق که فایده‌ای ندارد، خدا باید به تو مزد دهد. حالا خدا تو را تایید می‌کند. چرا به شما می‌گوید که اگر توهین به شما شود، خانه من را خراب کردی، آجرهایش را آنجا ریختی؟ از برای اینکه خانه خدا مخیر نیست، تو مخیری. مخیر بودن در عالم خیلی مهم است. تو مخیری. حالا امر خدا را به امر خودت ترجیح می‌دهی. این یکی، دیگر اینکه خانه خدا تولید ندارد، تو تولید داری. تو

آقازاده درست می‌کنی، یک «لا اله الا اللّه» بگوید چه خبر است؟ یک دانه «لا اله الا اللّه» گفتن، به یک دانه دنیا ارزش دارد. عزیز من، تو تولید داری. چرا ما توجه نداریم؟ چرا خودت را می‌فروشی؟ چرا خودت را به این هوا و هوسها می‌فروشی؟ این ولایتی که به تو داده است، خودش حمایت می‌کند. شیطان سگ چه کسی است؟ آیا شیطان می‌تواند به خدا قدرت پیدا کند؟ نه. اگر بکند قدرتش از خدا بیشتر است. به ولایت می‌تواند قدرت پیدا کند؟ نه، قدرت ندارد؛ چون که قدرت شیطان را هم خدا داده است، قدرت شیطان را هم ولی به او داده است، نفسی

که شیطان می‌کشد، در قبضه قدرت ولی است! شیطان چه کار می‌تواند بکند؟ اما تا چه موقع؟ تا موقعی که عزیز من، تو امر خدا و ائمه را اطاعت کنی.

جوانان عزیز! اگر ولی را اطاعت کردید، خدا از شما حمایت می‌کند. خدا می‌داند من در جوانی‌ام به چه بحرانهایی برخوردم، خدا نجات می‌دهد. خدا نجات‌دهنده است. اصلاً کسی نمی‌تواند کاری به تو بکند. والله، بالله، خدا نمی‌گذارد خدشه ای به بکر بودن تو بخورد. من به شما عرض کنم، ولایت مجوز می‌خواهد. ببین! اینجا یک کارگاه چیزی بوده، حالا

خصوصیتش را نمی‌خواهم بگویم، این مجوز نداشته است، شش ماه آن را بستند. اگر مجوز داشته باشی، خدا تو را قبول می‌کند؛ مجوز ولایت، مجوز وجود آقا امام زمان (عج الله فرجه)، مجوز اهل بیت. اگر مجوز نداشته باشی، تمام کارهایت بی‌خود است، قبول که نیست؛ جرم هم داری. این کارگاهی که الان مجوز ندارد، دارد کار می‌کند، جریمه‌اش هم می‌کنند. بی مجوز کار کردن، جهنم است. مجوز؛ یعنی وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه)، این دوازده امام، چهارده معصوم. عزیز من، مجوز می‌خواهید.

من گفتم شما اگر نظر مبارکتان باشد که صد و بیست و چهار پیامبر، تمام علما، تمام اوصیاء، اینها اصلاً کربلای امام حسین (علیه السلام) را نمی‌فهمند؛ نه خود امام حسین (علیه السلام) را. یک کربلای امام حسین (علیه السلام) را [نمی‌فهمند]، یعنی چه؟ من گفتم وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه) می‌داند که اینقدر احترام می‌کند. می‌گوید گریه می‌کنم، اگر اشک چشمم تمام شود، خون گریه می‌کنم. برای چه کسی؟ برای عمه‌ام زینب. فراموش نمی‌کنم آن موقعی که اسب بی‌صاحبت آمد و عمه‌هایم بیرون

ریختند. دخالت در جو نمی‌کند، بس که این کار مهم است، بس که این کار بالا است.

خب، حالا، حالا اگر شما واقعاً آمدی این ولایت را که در قلب شما هست احترام کردی، حالا خدا از تو حمایت می‌کند. حالا آن وقت تو را در سفینه راه می‌دهد. شما حسابش را بکن، یک روایت داریم وقتی که حضرت نوح کشتی را درست کرد، کشتی قرار نمی گرفت، بعد جبرئیل نازل شد؛ یا نوح، اسم این پنج تن را به این کشتی بزن. حالا که اسم پنج تن را زده، قرار گرفته است. بابا جان، عزیز من، اگر بخواهی دلت قرار بگیرد، باید اسم پنج تن را در قلبت

نگه داری؛ طوفانت آرام می‌گیرد. بشر طوفان دارد، صاحب طوفان آن، چه کسی است؟ شیطان است. این کار را بکن، آن کار را بکن. امسال حساب سال را نده، سال دیگر بده. می‌خواهی صدقه بدهی، می‌گویی حالا این مستحق است یا نیست، نمی‌دهی. می‌خواهی یک کار خیر بکنی، نمی‌گذارد. خودش به نوح گفته است؛ حالا که نوح این کار را کرده، گفت: دستت درد نکند. گفت تو چه کسی هستی؟ گفت: شیطان هستم. گفت: تو به من می‌گویی؟ گفت: بله. گفت: من می‌خواستم یکی یکی بکشم، تو همه را کشتی. حالا سه تا حرف به تو

یاد می‌دهم، فوراً جبرئیل نازل شد، یا وحی رسید، به حرف شیطان گوش بده. گفت: هر وقت صدقه می‌خواهی بدهی، زود بده؛ من خلاصه تو را منصرف می‌کنم. چون که صدقه هم تو را حفظ می‌کند، هم جانت را، هم دینت را، هم ایمانت را، هم خواست خدا را. من نمی گذارم. یکی هم با زن اجنبی خلوت نکن. گفتم: خلوت دل نداشته باش، یکی هم جلوی غضبت را بگیر. کجا رفتی؟

حالا ببین ولایت، چطور حفظ می‌کند؟ حالا این‌ها که در کشتی هستند، شیطان گفت: اگر کشتی را وارونه کنیم، این‌ها هیچ چیز می‌شوند،

اصلاً عالم دیگر به هم می‌خورد، کسی در آن نیست، ما هم خیالمان راحت می‌شود. هر کاری کرد نشد. هر چه روانه کرد، صدها از اجنه، از اینها روانه کرد، دید نمی‌توانند. آخر، خودش پا شد. دید یک جوانی، عرصه کشتی را گرفته. تا رفت آن جوان، شیطان را پرت کرد. ببین، من منظورم این است، ولایت، حمایت می‌کند. می‌گوید من با تمام پیامبرها آمدم، با این پیامبر آشکارا آمدم. ولی، هر نبی را نجات داده است. هر نبی، احتیاج به ولی دارد. آرام بگیر. تو چه می‌گویی؟

حالا عزیز من، اگر مجوز داشته باشی و امر این‌ها را اطاعت کنی، خدا حالا می‌گوید: حسین (علیه السلام)، سفینه نجات است. حالا در سفینه، تو را راه می‌دهد. حالا می‌خواستم یک دعایی بکنم. می‌خواستم بگویم: حسین جان! به حق مادرت، دست ما را بگیر. حسین جان، به حق خواهرت، دست ما را بگیر. حسین جان، به حق اکبرت، دست ما را بگیر. حسین جان، به حق اصغرت، دست ما را بگیر. حسین جان، به حق جد اطهرت، دست ما را بگیر. حسین جان، به حق پدرت، ولی خدا، ولی الله، دست ما را بگیر. عزیز من، اگر حسین (علیه السلام) دست ما را بگیرد و

در سفینه راه دهد، چه کسی می‌تواند به ما کاری داشته باشد؟ قربانتان بروم، اصل در سفینه است که آن‌ها دست ما را بگیرند؛ والله، می‌گیرند.

الان رفقای عزیز، سؤال می‌کنید چه دستی را می‌گیرد؟ دستی که جلوی خدا و ولی دراز باشد، نه دستی که جلوی خلق دراز باشد. آن دست را باید قطع کرد. چرا تند حرف می‌زنی؟ امام صادق می‌فرماید: شیعیان ما دستشان را جلوی مردم دراز نمی‌کنند. اگر دراز کردند، از ما نیستند. آیا باید این دست را قطع کرد یا نه؟ اغلب مردم دستشان جلوی خلق دراز است. عزیز من، تو دستت را از دامن خلق کوتاه کن، ببین امام

حسین (علیه السلام) دستت را می‌گیرد یا نمی‌گیرد. حالا وقتی که دستت را گرفت به تو عظمائیت می‌دهد. بعضی‌ها یک سؤالاتی می‌کنند. رفقای عزیز، سؤال کنید، فدایتان بشوم، قربانتان بروم، حالا من یک ذره تند می‌گویم یا کند می‌گویم، تو به مقصد خودت می‌رسی. حالا من تند می‌گویم، یا کند؛ به تندی و کندی من چه کار داری؟ می‌گفت: یک الاغی بود، یواش یواش می‌رفت. گفت: تو سوارش بشو. عزیز من، حرفت را بزن، به من چه کار داری؟ بعضی‌ها می‌گویند: این تند می‌شود. من که تندی، کندی ندارم، تو سوار بشو، سوار امر خدا بشو، سوار عقیده الهی

بشو. سؤال کنید. وقتی سؤال کنید مطلب پرورش پیدا می‌کند؛ اما عناد نباشد. من گفتم اگر امام حسین (علیه السلام) اینجور است، یا مثلاً امیرالمؤمنین (علیه السلام) اینجور است، این‌ها یک کارهایی می‌کنند، همه‌شان عظما هستند؛ اما یک عظمائیتی در خلقت می‌کنند و خدای تبارک و تعالی این عظمائیت را پاداش می‌دهد؛ یعنی به واسطه اینکه ما دنبالش برویم؛ اگرنه او که احتیاج به پاداش ندارد.

من یک دوستی دارم آمد اینجا یک صحبتی کرد. فدایتان بشوم، شیعه هم باید مانند آن‌ها باشد، نباید احتیاج داشته باشد. اگر شما به جایی

برسید، به دنیا نباید احتیاج داشته باشی، به بهشت هم نداشته باشی، احتیاج به فردوس هم نداشته باشی. اگر می‌گویند احتیاج، والله، بالله، من خودم همین‌طور هستم. اگر من احتیاج به فردوس داشته باشم، به من می‌دهد، من احتیاجم برآورده شده، پس ولایت چیست؟ پس خدا چیست؟ پس قرآن چیست؟ چرا ما توجه نداریم؟ با گردن کج می‌گوید: خدایا، بهشت قسمت ما کن. خدایا، آن را قسمت ما کن. مثل الاغی هستیم که علف می‌خوریم. تا به این حرفها توجه نکنید، آن وقت می‌گویید چرا ایشان این‌جور حرف زد. اگر توجه داشته باشید،

می‌بینید که من درست گفتم. ما احتیاج به خدا و ولایت داریم. توی یک مهمان‌خانه یک چیز جلویت بگذارند، ارزش ندارد. بهشت در مقابل ولایت، فردوس در مقابل خدا، چه ارزشی دارد؟ احتیاج بشر باید به خدا باشد. احتیاج بشر باید به ولایت باشد. می‌گوید بهشت به تو دادم، قانع شدی؟ پس تو احتیاج به آن داری.

یک اشاره‌ای کنم به بعضی ها که می‌گویم هر کتابی را نگاه نکنید. امروز دلیلش را می‌خواهم به شما می‌گویم. عزیز والله، من که کتاب ندارم، کتابخانه هم ندارم که بگویم کتاب من را نگاه کن؛ اما توجه کن ببین من چه می‌گویم. تو وقتی

آن کتاب را رفتی دیدی، دیدی او در ولایت به او عنایت نشده، یک چیز گفته، به او بدبین می‌شوی. چرا اینقدر توی این کتاب‌ها این‌طرف و آن‌طرف می‌زنید؟ چرا آرام ندارید؟ چرا داد من را درمی‌آورید؟ چرا نمی‌فهمید؟ من نمی‌خواهم تو به آن عالم بدبین شوی. نمی‌خواهم به آن آقای نمی‌دانم مداح بدبین شوی. تو اگر حرف من را می‌شنوی، باید دائم شکر کنی. خدایا، شکر. با خدا حرف زدن بهتر است یا با کتاب شخص حرف زن؟ با خدا، خدایا، شکر. خدایا، من را بیدار کردی. خدایا، من را هوشیار کردی. خدایا، ولایت به من دادی. خدایا، من کجا بودم. خدایا، دست

من را گرفتی. دایم با خدا نجوا کن. دلیلش را امروز به شما گفتم. شما الان می‌روی آن را می‌بینی، اگر می‌گویم نمی‌خواهم به علماء، به آقایان، به مردم، به کسانی که کتاب نوشته‌اند، بدبین شوی. خب، وقتی نبینی که به او بدبین نیستی.

فدایت شوم، قربانتان بروم، انشاء الله، امیدوارم که ظهور نزدیک است، شما نیرویتان را نگه دارید، مصرف نکنید؛ برای امام زمان (عج الله فرجه) بگذارید. عزیز من، فدایتان بشوم، بیایید حرف بشنوید، شما نباید احتیاج داشته باشید. من دوباره تکرار می‌کنم. اگر احتیاج داشته باشی، به

احتیاجت می‌رسی. من الان احتیاج به هزار تومان پول دارم، احتیاج به پانصد تومان پول دارم، خب، این را به من می‌دهید، احتیاجم برآورده شد. آیا توجه می‌کنید من چه می‌گویم؟ بهشت بی علی زشت است، فردوس بی علی هم زشت است. والله، از زشت هم زشت‌تر است. چرا؟ تو به احتیاجت می‌رسی. شیعه یعنی این. خودش را محتاج خدا و محتاج ولایت می‌داند. هیچ چیزی در تمام خلقت قانعش نکند. من بعضی شبها بهشتش را می‌گذارم، فرودسش را می‌گذارم این طرف، می‌گویم: خدایا، به من عقل دادی. الان من دیوانه هم نیستم، یک وقت

همچنین هم می‌کنم، این را امضاء هم می‌کنم. والله، اگر بهشت و فردوس و جنات را به من بدهی، اسم زهرا (علیها السلام) را از من بگیری، به من جفا شده، تو جفاکن نیستی. اسم خودت را بگیری، بیشتر جفا شده، اسم علی (علیه السلام) را بگیری، باز جفا شده، آن را به من دادی. من که او را نمی‌خواهم؛ من تو را می‌خواهم.

در دنیا هم همین‌جور است. رفقای عزیز، ما باید ولایت همدیگر را بخواهیم. خدا یک چیز توی آخور من ریخته است، خب، ریخته شده است؛ اما این نیست. ما باید ولایت همدیگر را بخواهیم. آن وقت آن ولایت، عنایت می‌کند.

حالا که عنایت کرد، باید او را بوسید. اما چه کسی؟ چرا به شما می‌گوید که زیر سایه اهل تسنن نروید؟ روایت داریم امام صادق می‌گوید، مگر این‌ها نماز نمی‌خوانند، مگر روزه نمی‌گیرند؟ از ما خیلی هم مقدس‌تر هستند، مقدس هستند؛ متدین نیستند. چرا می‌گوید زیر سایه‌اش نرو؟ چون ولایت ندارد. زیر دِینش نرو، ما باید جواب بدهیم. روز قیامت امام صادق جواب‌بده ما است، ما نباید دستمان را پیشِ غیر این‌ها دراز کنیم. حضرت می‌فرماید: روز قیامت ما را خجالت ندهید. بگوییم شیعه ما این همه خلاصه منظم است، مرتب است، قانع بوده

است، راضی بوده است، دستش جلوی دشمنان ما دراز نبوده است. اتفاقاً یک روایتی داریم خیلی قشنگ است. می‌گوید: اگر شما امر ما را اطاعت کردی، امر خدا را اطاعت کردی، فردای قیامت که می‌شود، خود شما مخیرید، می‌خواهید بهشت را قبول کنید، می‌خواهید فردوس را قبول کنید، می‌خواهید جنات را قبول کنید. تو را مخیر می‌کند. چون که اینجا امر خدا را به امر خودت ترجیح دادی. آنجا هم به تو ترجیح می‌دهد. ولایت هر چیزی را به تو پاسخ می‌دهد. والله، اشتباه است که ما دور خلق برویم. بیایید دنبال کسی برویم که به ماوراء

وصل است. اگر شما دنبال آن‌ها بروید، از ماوراء به شما می‌دهد. خلق همین جا به شما یک چیزی می‌دهد. آن هم که به درد نمی‌خورد.

من به شما بگویم: ولایت خیلی سنگین است. از اولش هم مردم ولایت را نخواستند، خلق را می‌خواهند. خلق‌پرست هستند، نه ولایت‌پرست. رفقای عزیز، هشدار می‌دهم، بیایید خداپرست، ولایت‌پرست بشوید. علی (علیه السلام) را توی خانه گذاشت، هفت میلیون دنبال عمر و ابابکر رفتند. چرا؟ بعد از آن هم دنبال عثمان رفتند، بعد از آن هم دنبال معاویه رفتند. چرا؟ دنیا، دنبال آنهاست. آخرت، دنبال امام حسن (علیه

السلام) است. آخرت، دنبال امام حسین (علیه السلام) است. دنیا، دنبال آنهاست؛ مردم هم رو به دنیا می‌روند. مگر حالا نمی‌روند؟ این آقا امام حسن (علیه السلام) چقدر زحمت کشید؟ مگر می‌خواست با معاویه صلح کند؟ دید همه طرف این خدا لعنت کرده را رفتند؛ [اگر صلح نکند، معاویه] نسل شیعه را برمی‌اندازد.

شما بدانید، امام حسن (علیه السلام)، قربانش بروم، این همه صدمه که خورد، به واسطه شما خورد. حالا خود لشکر امام حسن (علیه السلام) برای معاویه می‌نویسند می‌خواهی که کت‌هایش را ببندیم به شما بدهیم؟ آخر، امام

حسن (علیه السلام) چه کار کند؟ چرا بعضی‌ها می‌گویند او جنگ کرد، او صلح کرد. صلح امام حسن (علیه السلام) برای این است. ما نباید به امام اعتراض کنیم. او تمام خلقت را می‌بیند، امام صلاح تمام خلقت را افشاء می‌کند. تو می‌خواهی صلاح ایشان را افشاء کنی؟ خجالت نمی‌کشی؟ ایشان صلاح یک خلقت را معلوم می‌کند، تو می‌خواهی صلاح امام حسن (علیه السلام) را معلوم کنی؟ آمده به او می‌گوید: «مذل المؤمنین» چرا خلاصه ما را ذلیل کردید؟ خب، ذلیل شده! چقدر گفت، آن طرف رفتید؟ چه کسی آمد امام حسن (علیه السلام) را یاری کند؟

خود آقا امام حسین (علیه السلام) هم همین‌جور بود. چقدر هل من ناصر گفت؟ آخر از مکه معظمه چه کسی دنبال امام حسین (علیه السلام) راه افتاد؟ همه رفتند پی عبادت. حاجی، شما باید لبیک به امر بگویید؛ کجا لبیک گفتی و امام حسین (علیه السلام) را تنها گذاشتی؟ کلاً این مردم، مگر یک کمی باشد، یک قلیلی باشد، دلشان می‌خواهد اسلام با ولایت، مطابق عنادشان باشد، مطابق خیالشان باشد، مطابق شهوتشان باشد، مطابق عشقشان باشد، [آن‌وقت] قبول می‌کنند. این اسلام و این ولایت را عُمر و ابابکر دارد؛ برو دنبالش! عزیز من،

فدایتان بشوم، یک قدری روی این حرفها را تفکر کنید. من در جای دیگر گفتم: ولایت باید در عضو تو باشد، باید در گوشت و خون و پوست تو نفوذ کند، اگر نباشد این ولایت عاریه است. اغلب مردم ولایتشان عاریه است؛ یعنی شما یک فرش داری، عاریه داده، آن ولایت حقیقی نیست. آن ولایت حقیقی، سنگین است. حالا چرا سنگین است؟ سنگینی‌اش برای چیست؟ سنگینی‌اش برای این است که ما یقین به ولایت نداریم. عزیز من، اگر ما یقین به ولایت داشته باشیم، آن برای تو سنگین نیست. کشیدنش را خودش می‌کشد. مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و

سلم) نبود [که خدا فرمود:] تو را متقی کردم، ولایت را به تو نازل کردم. مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) متقی نبود؟ آیا توجه دارید من چه می‌گویم؟ خدا تمام این خلقت را خلق کرده. من عقیده ولایی‌ام این است؛ منت سر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گذاشت. ای محمد، من تو را متقی کردم، ولایت را به تو نازل کردم؛ یعنی من به کسی دیگر نازل نکردم. ای محمد، تو بنده واقعی من هستی. حالا مگر خدا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را فراموش می‌کند؟ مگر خدا امیرالمؤمنین (علیه السلام) را فراموش می‌کند؟ هر روز در اذانت باید بگویی: «اشهد ان محمد رسول

الله». بعد بگویی: «اشهد ان امیرالمؤمنین علیاً ولی الله». بعد بگویی: «اشهد ان امیرالمؤمنین علیاً حجة الله». ای خلقت، حجت به شما تمام کردم، علی (علیه السلام) را به شما دادم.

کجا می‌روید؟ قدردانی کنید. اگر اذان هم می‌گویید، اقامه می‌گویی، این‌طور باید بگویی. شکر خدا کنی. عزیز من! فدایت شوم. تو اگر توی این فکرها بروی، دیگر این طرف و آن طرف نمی‌زنی. وقت که نداری. نجوا یک چیزی است که تمامی ندارد. مگر نجوای با خدا تمامی دارد؟ اذان می‌گویی نجوا می‌کنی، اقامه می‌گویی نجوا می‌کنی، نماز می‌خوانی نجوا می‌کنی، می‌نشینی

ذکر می‌گویی نجوا می‌کنی. مگر نجوا تمامی دارد؟ کجا از نجوا دست برمی‌داری، یک کاری دیگر می‌کنی. چه کار می‌کنی؟ تو می‌خواهی با او نجوا کنی؟ آرام باش.

امروز به حضرت رضا یک اشاره‌ای کنم. بالاخره پسرش گلایه نکند. یکی از علمای اعلام خیلی با ما دوست است، بعضی وقتها اینجا تشریف‌فرما می‌شود، یک وقت راجع به حکومت صحبت شد. گفت: شما می‌گویید حکومت را زمین بگذارند. گفتم: من چه کسی هستم که راجع به حکومت صحبت کنم، من یک آدم بدبخت هستم. گفتم: نه. گفتم: وقتی مامون می‌خواست خلافت را به

آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بدهد، گفت: اگر خدا به تو داده که حق نداری به من بدهی، اگر نداده است، زمین بگذار. آقا، اگر این خلافت را از اول زمین می‌گذاشتند، خب، حق برمی‌داشت. گفت: دستت درد نکند. مگر بنی عباس چقدر دعوا کردند؟ بنی امیه چقدر دعوا کرد و با این اهل بیت درافتاد؟ آن دعوا نداشته است، این دعوا داشته است، نمی‌خواهد این باشد. چرا نمی‌خواهد باشد؟ مردم همه‌اش چشمشان به آن است؛ می‌گوید او نباشد، من باشم. گفتم: زمین می‌گذاشت. مگر امام زمان (عج الله فرجه) در ظاهر مخفی نشد و نایب

نگذاشت؟ چه کسی دنبالش رفت؟دید نمی‌خواهند. چرا؟ او امر را اطاعت می‌کند. می‌گوید تو رویت را بگیر. خیلی خوب، می‌گوید: این لباسها را نپوش. خیلی خوب، مال حرام نخور. خیلی خوب، نگاه نکن. خیلی خوب، غیبت نکن. خیلی خوب، تهمت نزن. خیلی خوب، امر را اطاعت کن. خیلی خوب، واجبات را به جا بیاور. خیلی خوب، همه‌اش حکم دارد. ولایت قرقگاه دارد. ما می‌خواهیم قرقگاه را مراعات نکنیم.

حالا ببین معاویه چه کرد؟ خدا او را لعنت کند. حالا صلح کرد، چند تا شرط کرد. یکی یزید را

خلیفه نکن، یکی شیعه‌ها را آزاد کن. هشت شرط کرد. حالا آمد همه را پاره کرد. گفت: من می‌خواستم سر شما حکومت کنم. خلق این است، باز هم برو دنبالش. حالا خدا پدرش را لعنت کند که افشاء کرد؛ بعضی‌ها که افشاء هم نمی‌کنند، باز افشاء کرد. گفت: من می‌خواستم سر شما حکومت کنم. بابا، خلق حکومت می‌خواهد بکند، رو به خودش دعوت می‌کند. آن‌ها رو به خدا دعوت می‌کنند. حالا ببین، آقا امام رضا چه می‌گوید؟ قشنگ صحبت می‌کند. حالا منافق‌بازی با آقا امام رضا درآورد، منافق‌بازی درآورد. منافق؛ عبادتش هم لجاجت است.

منافق؛ عبادتش هم خباثت است. چرا می‌گوید «المنافق اشد من العذاب»؟. منافق دو رو است؛ حالا هر که می‌خواهد باشد. به این‌ها نمی‌گوید کافر، منافق است؛ هر که می‌خواهد باشد. دو رو باشد، منافق است؛ «اشد من العذاب» حالا ایشان را گفته با احترام بیاید. هر کجا می‌خواهد باشد، باشد. حالا نیشابور آمده. حالا اعیان و اشراف می‌خواهند اسم درکنند که حضرت، خانه ما آمد. گفت: هر کجا که این شتر رفت. شتر بیابان رفت؛ آنجا که یک خانه گلی بود و یک بچه یتیمی بود. اجازه گرفت و رفت و خلاصه کار امیرالمؤمنین (علیه السلام) را کرد. فوری یک

سیبی خورد و آنجا درخت سبز شد و میوه داد. هر کسی می‌خورد و مریض بود، خوب می‌شد، برص داشت، خوب می‌شد، حالا آمده از آنجا حرکت کرده، چند هزار قلمدان طلا آماده است. آقا جان، چیزی که از دو لب جدش شنیدی، به ما بگو. [می‌فرماید:] «لا اله الا اللّٰه حصنی، فمن دخل حصنی، امن من عذابی، بشرطها و شروطها و انا من شروطها» شرط «لا اله الا اللّٰه» ماییم.

این شرط «لا اله الا اللّٰه» یعنی چه؟ آخر می‌دانم خیلی‌ها می‌گویند ما خداپرستیم، ولایت را کنار می‌زنند. می‌خواهد بگوید آن «لا اله الا اللّٰه»، «لا اله الا اللّٰه» نیست. «لا اله الا اللّٰه» ؛یعنی امر «لا

اله الا اللّه »را اطاعت کنی، امر «لا اله الا اللّه»، «علی ولی اللّه» است. امر «لا اله الا اللّه»، «محمد رسول اللّه» است. امر «لا اله الا اللّه» آقا امام رضا است. امر آن‌ها را اطاعت کنیم. حالا آمدند خیلی با تشریفات حضرت را آوردند. خلاصه مطلب دید، این لجاجتش نمی‌گذارد. هر چه منافق از ولایت می‌بیند، تنبه به هم نمی‌زند؛ لجاجتش زیادتر می‌شود. اگر متقی یک چیزی ببیند، می‌خواهد مثل او بشود. اما این‌ها اگر ببینند، لجاجتشان زیاد می‌شود. هر چه تعریف زهرای عزیز می‌کردند، عُمر لجاجتش زیاد می‌شد. هر چه که تعریف امیرالمؤمنین (علیه السلام)

می‌کردند، آن‌ها لجاجتشان زیاد می‌شد. لجاجت این کار را کرد. حالا برای امام رضا هم همین‌طور بود. حالا یک دلقکی درست شده، می‌آید لقمه را بردارد لقمه می‌پرد. روایت داریم تا سه مرتبه گفت: آرام بگیر، آرام نگرفت. یک دفعه به عکس شیر گفت: این دشمن خدا را بخورید. خوردند، یک لکه خون هم زمین نریخت. این شیرها یک نگاهی کردند، گفتند مامون را هم بخوریم؟ حضرت فرمودند: نه. مگر متنبه شد؟ چرا متنبه نمی‌شود؟ می‌گوید: من می‌خواهم مثل او بشوم. تو کجا مثل او می‌شوی؟ مثل ابولهب. می‌گفت: جبرئیل به من نازل شود. «من» دارد.

«من» را باید کنار بگذارید. رفقای عزیز، قربانتان بروم، خدا می‌گوید، قرآن می‌گوید، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گوید، «من» را کنار بگذارید.

حالا آمده حضرت را زهر داده است حالا بلند شد، گفت یابن عم کجا می‌روی؟ دلم می‌خواهد در مجلس بنشینی. گفت: همان جا که تو روانه‌ام کردی می‌روم؛ یعنی تو گفتی به من زهر بدهند. حالا چه می‌گویند که در خانه را ببند، من غریبم؟ چرا توجه ندارید؟ آقا جان من، حالا امام رضا گفت: اباصلت، در را ببند. می‌خواست مملکت به هم نخورد، خون ریزی نشود. امام، ولی خدا مواظب است؛ دماغ کسی خون نیاید. چرا

می‌گوید اگر به یک مؤمن جسارت کنی، خانه خدا را خراب کردی؟ امام رضا می‌خواهد کسی کشته نشود. در را ببند، نیایند من را به این حال ببینند که به من زهر دادند. این مقصد آقا امام رضا است. این زنها همه آمدند، مهرهایشان را بخشیدند کاغذهای مهر را به شوهرهایشان می‌دادند که ما در تشییع حاضر شویم. خود آتش گرفته‌اش یقه‌اش را پاره کرده، پابرهنه شده، یابن عم، یابن عم می‌کند. هفت روز یک هفته، سر قبر آقا امام رضا گریه می‌کند. حالا ایشان یک نفس کشید، جواد الائمه را خواست. فوراً حضرت به طرفة العینی حاضر شد. اباصلت

گفت: در که بسته بود؟ گفت: خدایی که از مدینه من را به توس آورده، از در بسته هم من را وارد می‌کند؛ یعنی حرف نزن. خدا سجایای امامت را به آقا جواد الائمه داد.

اما هیچ‌کس از ائمه طاهرین مانند امام حسین (علیه السلام) نبود. حالا آمده وداع کند. حضرت سجاد صدا زد: پدر جان، مگر خودت را معرفی نکردی؟ گفت: عزیز من، پسرم، چرا. گفتم: مادرم زهراست، جدم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است؛ تا گفتم پدرم علی (علیه السلام) است. آخر، برای چه من را می‌کشید؟ حلالی را حرام کردم، یا حرامی را حلال کردم. همه گفتند: «بغضاً

لابیک». بغضی که با پدرت داریم. امام سجاد بنا کرد زارزار، گریه کردن. «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم»

خدایا، ما را بیامرز.

خدایا، ماه محرم، ماه صفر طی شد. تو را به حق پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، تو را به حق علی (علیه السلام)، تو را به حق فاطمه زهرا (علیها السلام)، تو را به حق امام حسن (علیه السلام)، تو را به حق امام حسین (علیه السلام)، تو را به حق امام رضا، اگر ما را نیامرزیدی، ما را الساعه بیامرز.

خدایا، ما را از عزاداران امام حسین (علیه السلام) قرار بده.

خدایا، ما را از شفاعت این‌ها محروم نکن.

خدایا اینها خواهش دارند، دست ما را بگیرید.

خدایا، تو را به حق پنج نور پاک، قسمت می‌دهم ما را تا آخر عمرمان مقدر کن ما در خانه اهل بیت باشیم.

خدایا، روزی ما را جای دیگر حواله نکن.

خدایا، رزق و روزی ما را در خانه این‌ها حواله کن.

خدایا، این‌ها ما را قبول کنند.

خدایا، به حق محمد و آل محمد تو را قسم می‌دهم عاقبت تمام دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام) را حفظ کن.

خدایا، مملکت ما را از گزند دشمنان دین حفظ کن.

خدایا، به حق محمد و آل محمد قسمت می‌دهم عاقبت تمام دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام) را ختم به خیر کن.

خدایا، پدر و مادر ما را بیامرز.

خدایا، به حق محمد و آل محمد تو را قسم می‌دهم که یک علاقه‌ای، یک محبتی در دل ما ایجاد کن، به غیر محبت خودت و این‌ها و دوستانشان، اصلاً محبت در دل ما نباشد که ما پیش برویم.

یا علی

آخرالزمان یا شر الازمنه

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

امام زمان (عج الله فرجه) باید تو را بپذیرد وگرنه نمی توان پیش ایشان رفت

ما رفقا از اول به شما گفتیم که ما داریم تمرین ولایت می‌کنیم. تمرین ولایت یک چیزی است که شما باید یک چیزی بگویید، ما یک چیزی

بگوییم، ما که نیامدیم که یک صحبتی کنیم که بگوییم حرف ما اینطوری است و درست است. انشاء الله امیدوارم که تمرین کنیم که آقا وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه) تشریف بیاورد. بالاخره اگر شما امر را اطاعت کنی، ایشان شما را می‌پذیرد؛ اما اگر امر را اطاعت نکنی، پذیرایی ایشان مشکل است. چون که ما یک بحثی داشتیم با یکی از آقایان که همه ائمه طاهرین (علیهم السلام) به غیر وجود امام زمان (عج الله فرجه) می‌شد پیششان رفت. بعد ایشان انکار کرد. گفتم: عزیز من! حالا تو خلاصه درس خیلی خواندی؛ اما انسان باید عناد نداشته باشد، حرف

را قبول کند. من یک سؤالی از شما می‌کنم. گفتم: آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دلش می‌خواست عمر را ببیند، ابابکر را ببیند، عمر زهراکش را ببیند؟ می‌خواست ببیند یا نه؟ گفت: نه. گفتم معلوم شد؛ اما یگانه امامی که باید بپذیرد امام زمان (عج الله فرجه) است. او باید تو را بپذیرد وگرنه نمی‌توانی پیشش بروی. اصلاً یک دلیلی که امروز می‌گویم امام زمان (عج الله فرجه) جایش را معلوم نکرده نمی‌خواهد او را ببینید. اگر امام زمان (عج الله فرجه) جایش معلوم بود، آقا اراذل و... می‌ریختند آنجا. حالا البته خوب هم دارد. پس جایش را معلوم نکرد. جای

امام زمان (عج الله فرجه) خیلی مشخص نیست؛ اما امام زمان (عج الله فرجه) وجه الله است، در تمام خلقت هست. او که نیست عالم است! عالم نیست می‌شود. عالم هستی ندارد در مقابل وجود امام زمان (عج الله فرجه). هستی، وجود امام زمان (عج الله فرجه) است؛ یعنی وجه الله در همه خلقت است؛ اما جایش که معلوم نیست چون که نباید پیشش بروید. اما ممکن است کسی را بپذیرد؛ اما در عالم رؤیا. اغلب این‌ها که چیز هستند در رؤیا می‌بینند. چون که در ظاهر یک قدری یک اشکالاتی دارد. چرا در رؤیا؟ چرا در ظاهر نه؟ جرأت کنم بگویم یا نه؟ چون که در

ظاهر ایشان نیست، کسی نگوید من هستم. ایشان باید غائب باشد. با ماوراء سر و کار داشته باشید، با رؤیایتان سروکار داشته باشید.

ولایت، حد ندارد

من نظر ولایتی‌ام این است. آخر اینکه می‌گویم نظر ولایت نه اینکه نظر من باشد؛ یعنی ولایت اینقدر بالا است که اگر یک روایت هم داریم که اگر تمام اشیاء قلم شود، دریا مرکب، توان ولایت را نمی‌تواند شود؛ یعنی باء بسم الله را نمی‌تواند بشود. چرا؟ من والله! بالله! نمی‌خواستم بگویم، دارد خودش می‌آید. چرا؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌گوید: من کیل این اشیاء، تمام خلقت

و دریا را می‌دانم؛ پس تمام اشیاء در مقابل خدا و ولایت یک حدی دارد؛ یعنی معلوم است. حالا شما این دریا را نمی‌دانید چطور است، شما دنیا را نمی‌دانید چطور است، او می‌داند؛ چون که دنیا زمینی بوده، اولش خودش خلق کرده به وجود آورده، می‌داند. یعنی تمام اشیاء درخت و قلم یک حدی دارد. ولایت، حد ندارد. خدا هم حد ندارد، قرآن هم حد ندارد. این‌ها حدش کجاست؟ حدش را امام زمان (عج الله فرجه) می‌داند. حدش را خدا می‌داند. قرآن هم یک اشاراتی دارد که این‌ها حد ندارد. پس اگر می‌فرماید تمام اشیاء و درختان قلم شوند و

دریاها مرکب، نمی‌تواند باء بسم الله را بگوید. باء بسم الله، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. باء بسم الله الان وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه) است. ما باید این طرز، ولایت را شناسائی داشته باشیم. اگر این طرز شناسائی نداشته باشیم، مشابه درست می‌کنیم؛ اما اگر در تمام وجود شما امام اینطوری باشد، امام زمان (عج الله فرجه) اینطوری باشد، خب، ممکن نیست کسی مثل او بشود، اصلاً ممکن نیست. من با یکی از رفقا یک صحبتی داشتم گفت: این حرف را نزن، اگر می‌گفت می‌زدم. چقدر بالاست؛ اما دارم شما را حالی می‌کنم که «ممکن» نیست که

ما دوازده امام، چهارده حجت داریم. حجت، «ممکن» نیست. چرا؟ تمام خلقت «ممکن» است. امام «ممکن» نیست. پس درست گفتم. تمام خلقت «ممکن» است. لوحش و قلمش و بهشتش و... همه این‌ها یک حدی دارد. حدش را امام زمان (عج الله فرجه) می‌داند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌داند، زهرای عزیز می‌داند، این‌ها همه حدش را می‌دانند، حد دارد؛ اما ولایت حد ندارد. ما بنا شد یک تذکری بدهیم هم به شما هم به کسی که این نوار را گوش می‌دهد.

«یک وقت می‌بینی با یک نفر می‌خواهیم کشتی بگیریم... تو را می‌زند زمین. زشت است ما

بگوییم. ما یک وقت کشتی می‌گرفتیم. من همچنین کشتی می‌گرفتم که به وجدانم! راست می‌گویم. یک وقت با یک نفر روبرو شدیم، دیدم اگر اینجوری‌اش بکنم صدمه می‌خورد، یعنی جوری او را زدم زمین که جایی از او ناقص نشود، هم اینقدر که بخورد زمین.»

عزیز من! دنیا شما را به زمین می‌زند. خیلی پرقدرت است. چرا پرقدرت است؟ چون شیطان با اوست. شیطان به او توان می‌دهد.

«حالا من حسابش را کردم که همین‌جور که گفتم دیگر زشت است، همانطور که شما با ما

یک رنگی هستید، ما هم باید هر چه توان داریم، گدایی کنیم بدهیم به شما. ما اگر گدا هستیم، گدای در خانه ائمه هستیم. آن‌ها می‌دهند. آن‌ها وقتی فهمیدند تو می‌خواهی به کسی بدهی به تو می‌دهند. اما وقتی ببیند نمی‌خواهی بدهی به تو نمی‌دهند. وقتی ببیند می‌خواهی به کسی بدهی به تو می‌دهد. چرا ندهد؟ مگر نداده‌اند. مگر خدا نگفت علم اولین و آخرین را سلمان دارد. چرا به او ندهد؟ »

آخر الزمان، بدترین زمانهاست

حالا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود که در آخرالزمان آنچه را که در امم سابقه شده بود

می‌شود؛ یعنی در زمان نوح طوفان بود و آب بود. می‌گفتند در گوشهایتان را بگیرید و حرف او را نشنوید، حالا الان نگاه نکنید، اغلب مردم نمی‌خواهند حرف حقیقت ولایت را بشنوند. آن حقیقت ولایت یک قرقگاه دارد، خلاصه، یک امر دارد، مردم توی امرش می‌مانند. مردم می‌خواهند یک جوری باشد، هم آن باشد هم این؛ اما نمی‌شود. یا آدم خنثی است یا ریش‌دار. حالا نگاه کنید ببینید الان می‌شود یا نمی‌شود. مثل قوم نوحش که شده، آن قوم لوطش که فراوان است. آن قوم عادش مرتب تصادفات و طوفانها، آن قوم موسی‌اش، جادوگری، چقدر

جادوگری است، هر چیزش نیست به من بگویید نیست. تا حتی حضرت فرمود: در آخرالزمان اگر در آن زمان یک موشی در سوراخی رفته باشد، می‌رود؛ یعنی می‌خواهد بگوید که همه چیز می‌شود. این یک مثلی است که حضرت می‌زند که همه چیز می‌شود. حالا می‌خواهم به شما عرضی کنم. الان جنابعالی با تمام حوادث روبرو هستی. با زمان نوحش هستی، با زمان لوطش هستی، عادش هستی، موسی‌اش هستی، عیسی‌اش هستی، بت‌پرستی چقدر است؟ چقدر خلق‌پرستی است؟ خلق‌پرستی که از بت‌پرستی که بدتر است. بت‌پرستی یک چوب است که

می‌پرستی، چوب تو را گمراه نمی‌کند. تو یک آدم اشتباه‌کار هستی. به آن می‌گویی خدا. اشتباه برمی‌گردد. یک توبه می‌خواهد؛ اما اگر خلق‌پرست شدی خلق تو را گمراه می‌کند. خلق برای تو یک بدعتی می‌آورد، حرف می‌زند، پدر در می‌آید. آن‌ها را نمی‌توانی توبه کنی. یک بت‌پرستی را می‌شود توبه کرد، یک بت‌پرستی است که والله! به دینم! نمی‌شود توبه کرد، چرا توجه ندارید؟ خلق‌پرستی را نمی‌شود توبه کرد. دیدید که، مگر این‌ها در زمان ابابکر و عمر خلق‌پرست نشدند، آیا اهل تسنن توبه دارد؟ در زمان هارون و مامون مگر نشدند؟ خدا آن‌ها را

کافر اعلام کرد. مگر خلق‌پرست نشدند در زمان عمر و ابابکر. اما بت‌پرستی یک نفر خرما درست می‌کرد، زمستان هم که می‌شد می‌خورد. عجب خدای شیرینی است. می‌خورد، به من هم بدهد می‌خورم. حالا ببینید من چه می‌گویم. حالا شما با تمام این حرفها روبرو هستید، خودت توجه نداری. بس که این کار مهم است پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود شر الازمنه. اگر آن زمان لخت می‌شدند، حالا هم می‌گوید: کاشفات عاریات. حالا هم پوشیده‌اند و لخت هستند. هستند یا نیستند؟ خیلی هم قشنگ‌تر از آن زمان هستند. آن‌ها سر و ساده لخت بودند.

عزیزان من! توجه کنید. با چه صحنه‌ای روبرو هستید، بس که کار مشکل است. تمام شما عالم هستید، تمام شما دانشمندید، علماء در مجلس هستند، امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: مسلمان تمام این احکام را باید عمل کند. اما آخرالزمان می‌گوید: اگر یکی از این‌ها را عمل کردی، من شما را ضمانت می‌کنم. بس که شر را می‌بیند. ما شر را نمی‌بینیم. ما به خیالمان شر خیر است، خیر شر است. با چه صحنه‌ای شما روبرو هستید؟ در هیچ ادیانی در هیچ زمانی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نگفته هر کسی

دینش را حفظ کند، با من در درجه من است. معلوم می‌شود کار سخت است.

« عزیزان من! چشمت را باز کن ببین سختی‌اش کجاست؟ والله! بالله! من سختی‌هایش را می‌بینم به شما می‌گویم. باز هم ملاحظه شما را می‌کنم. باز هم می‌بینم اگر یک ذره تند بگویم، شاید یک قدری چیزتان شود. من نمی‌خواهم شما را خسته کنم. من دارم شما را نوید می‌دهم. به شما می‌گویم راه نزدیک است. از اینجا برو، از آنجا برو. راه خیلی دور است. من یک پاره‌وقتها به خدا می‌گویم: یک راهی است صد فرسخ است من می‌خواهم بروم. نه زاد دارم، نه

توشه دارم، نه بلدم. پایم هم درد می‌کند. باید به قدرتت من را ببری. آخرت الان اینطوری شده. مگر به قدرت خدا، و در پناه امام زمان (عج الله فرجه) به امام زمان (عج الله فرجه) پناه بگیری، نجات پیدا کنی. خیلی سخت است. هر کجایش دست می‌گذاری آنجایش مشکل است. شما مشکلاتش را نمی‌بینید. اگر یک چشم عالم‌بین داشته باشید، تمام مشکلاتش را می‌بینید. »

قانع و راضی باش تا از حوادث آخر الزمان در امان باشی

حالا چه کار کنیم؟ حالا قانع و راضی باش. قربانت بروم! فدایت بشوم! این آقای بلندنظر

می‌گفت ما رفتیم مشهد گفتیم برویم لب دریا. گفت: چهار تا جوان آمده بودند. گفت یکی از آن‌ها رفت جلوی آب، آب او را برد که برد. آب تو را می‌برد. آخرالزمان تو را می‌برد. کجا جلو می‌روی؟ نرو جلو. همین جا ببین الان در دو جبهه هستیم: یک جبهه شیطان است که خوب هم پیشرفته است؛ یعنی اینقدر پیشرفته است که عمر به او می‌گوید احسنت. عمر به این شیطان می‌گوید احسنت. اینقدر پیش رفته است. حالا شما الان قانع و راضی هستید، به همین کسبت، به همین کاری که داری، البته امورت دارد می‌گذرد، قشنگ هم می‌گذرد. آن

وقت شیطان به تو می‌گوید: آقا! یک کار دیگر هم بکن، چند تا را نان بده، چند تا کارگر داری، این‌ها همه نان می‌خواهند. تو را بازی می‌دهد. الان که شما در این رشته کار هستید، دارید جهاد فی سبیل الله می‌کنید. جزء شهدا هستید.

«قرآن می‌گوید، روایت می‌گوید شاربت عرق کند، جزء شهدایی. آخر، کار صدمه دارد. من بنایی رفتم، هم خیلی کار کردم. کار بالاخره صدمه دارد.»

بدن یک قدری ناراحت می‌شود. یک ذره ناراحت شوی، جزء شهدایی. داری برای اهل و عیالت کار

می‌کنی. تو ولایت‌پروری؛ یعنی داری این‌ها را پرورش می‌دهی، خانمت هم ولایت‌پرور است. ببین! از کجا تو سقوط پیدا می‌کنی؟ من سقوطت را می‌گویم. چقدر خوب است؟ آقا جان! خمس می‌دهی، سهم امام می‌دهی، انفاق می‌کنی، یک حالی داری. یک خدا می‌گویی. یک امام زمان (عج الله فرجه) می‌گویی. یک شکرانه می‌کنی. وقتی مشغله‌ات زیاد نباشد. من به قربان بعضی‌ها بروم، من فدایشان بشوم، می‌گوید: من وقتی که خسته می‌شوم می‌روم این حرفها را گوش می‌دهم، اصلاً خستگی‌ام بیرون می‌رود. چرا؟ وقتی آمد، آن کار است، جزء

شهداست؛ اما وقتی آمد در تمرین ولایت، ولایت در قلبش تجلی می‌کند، از خستگی بیرون می‌رود. تو اگر مشغله‌ات را زیاد کردی از تمام این‌ها تو را کنار می‌اندازد. اگر من این را می‌گویم نمی‌گویم که چیز نخرید، تو باید داشته باشی، همه چیز داشته باشی؛ اما به قدر ضرورت. حساب کنی، اگر رفتی یک چیزی را که نباید بخری، خریدی دیگر خمس نمی‌دهی، سهم امام نمی‌دهی، دیگر انفاق نمی‌کنی. یک چاله برای خودت کندی که باید دائم توی آن خرج بریزی. دیگر حال هم نداری. من یک شوخی بکنم. ما یک استاد داشتیم خیلی برو بود. می‌گفت من

شب چند تومان به زنم می‌دهم که بروم حسابهایم را بکنم. خاک بر سرت که اینقدر برای خودت کار درست می‌کنی. خب، آن بیچاره را چه می‌کنی؟ از تمام لذت دنیا هم برمی‌آیی، آقا جان من! من دلم می‌خواهد تو هم آقا باشی، هم ملک داشته باشی، هم ماشین داشته باشی، هم آبرو داشته باشی، هم خوب باشی، هم اینجا جهادگر باشی، هم آنجا به تو بهشت بدهد. من توی این هستم. خب، حالا شما دارید کار می‌کنید جزء شهدا هستید. در آن حال بمیری جزء شهدایی. دیگر، ولایت‌پرور هم هستی. داری کاری می‌کنی به اهل و عیال خدا هم کمک

می‌کنی. آخر اگر صدقه‌ای دادی به اهل و عیال خدا کمک کردی، خدا می‌فرماید: این مردم، عیالات من هستند، به آن‌ها کمک کن. عیال‌پرست باش. کمک کن. هر چقدر می‌توانی، هر چقدر وسعت است. پس شما هم جهادگر شدی، هم ولایت پرور شدی، هم جزء شهدایی. حالا ببین چه کارت می‌کند. حالا شما یک مشغله‌ای درست کردی، رفتی یک پولی نزول کردی، خدا می‌فرماید: خدا لعنت کند آنکه نزول می‌دهد و آنکه می‌گیرد و دلال شده است. شما جزء لعنت‌شدگان هستی. چرا این کار را می‌کنی؟ من به شما هشدار می‌دهم. قربانتان بروم. من

آخر چه کار کنم؟ به عمر و ابابکر لعنت شده، به هارون و مامون لعنت شده، به من هم شده... به حساب خودم مقدس شدم. دست از مقدسی‌ات بردار. عزیز من! چرا این کار را می‌کنی؟ چرا خودت را در مشغله می‌اندازی، پول نزول می‌کنی. نکن.

اما دارم به شما می‌گویم. یک وقت ضرورت است. یک وقت خدا نکند، برای مؤمن پیش نمی‌آید، حالا آمد و پیش آمد. خانه را مثلاً باد خراب کرد، یک چیز داشتیم به هم خورده. این را می‌گوید به قدر ضرورت برو یک چیزی بکن. البته من خیلی مشکلم است بگویم. اما نه

اینطوری. پس شما ببین چقدر سقوط کردی. جهادگر که هستی، برای ماوراء که داری کار می‌کنی. به عیالات خدا کار می‌کنی. سهم امام می‌دهی. بیتوته می‌کنی. خوشی ظاهری‌ات را از دست نمی‌دهی. دل بعضی‌ها را هم خوش می‌کنی. همه کارها را می‌کنی، خودت را در زحمت می‌اندازی. حالا خدا می‌گوید زمین و زمان را به هم دوزی، بیشتر از این ندهم روزی. این کارها هم که می‌کنی رزق شما معلوم است، روزی شما معلوم است این هم مال دیگری است. و خدا نکند حب آن در دلت بیفتند. آنکه

واویلا است. پس انشاء الله امیدوارم که قانع و راضی باشید.

اگر قانع و راضی شدید، اتصال به امر می شوید

حالا من قانع و راضی را برای شما چیزی کنم که انشاء الله خوشحال شوید که متوجه باشید قانع و راضی چقدر خوب است. شما الان در زندگی قانع و راضی شدی؛ یعنی حقیقت. داری امر را هم اطاعت می‌کنی؛ یعنی در تمام زندگی‌ات امر را اطاعت می‌کنی؛ یعنی بی‌امر کار نمی‌کنی، پرچم امر دستت است. اگر به ضرر دنیایی‌ات هم باشد، امر را اطاعت می‌کنی. حال در هر پست و

مقامی که هستی. حالا شما که امر را اطاعت کردی، البته صد در صد، بازی در نیاوریم، یعنی مقدسی‌ات را گذاشتی کنار، تا مقدسی‌ات را کنار نگذاری نمی‌توانی امر را اطاعت کنی. وگرنه امر مقدسی‌ات می‌کنی. می‌گویم همین کارها که می‌شود: این کار ثواب دارد، این کار اینجوری است، این کار آنجوری است، یک چیزی برای خودت می‌سازی؛ اما کار برای خودت می‌سازی، اما کار برایت ساخته است، خدا برای تو ساخته است. آن وقت شما صد در صد امر را اطاعت کردی، خدا امرش است، امام زمان (عج الله فرجه) هم امرش است، قرآن هم امرش است، درست

است؟ تو هم داری امر را اطاعت می‌کنی. وقتی شما امر را اطاعت کردی، قربانت بروم! ببین من چه دارم می‌گویم. شما اتصال به امر می‌شوی. شما یک قطره‌اید، من یک قطره‌ام، در مقابل امر؛ یعنی در مقابل آقا امام زمان (عج الله فرجه)، آن امر است، امیرالمؤمنین (علیه السلام) امر است، قرآن امر است، ما باید امر را اطاعت کنیم. آن‌ها امر خداست، آن‌ها یک امر به ما دارند. ببین! آن‌ها امر خدا هستند، می‌گوید اگر علی را قبول نداشته باشی به عزت و جلالم! اگر عبادت ثقلین کنی تو را می‌سوزانم. بفرما. این امر است دیگر. امر است که ما امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به

جانشینی رسول الله قبول کنیم. درست شد؟ حالا این امر خودش یک امر دارد. باید اطاعت کنیم. یعنی امر وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه). امر خلق را نباید اطاعت کنیم. خلق خودش باید امر را اطاعت کند. امر خلقی که اطاعت می‌کنی آن است که خودش نبی باشد، امر امام زمان (عج الله فرجه) را بگوید، امر قرآن را بگوید، امر آن‌ها را بگوید، واسطه باشد نه خودش بگوید «من» هستم. توجه فرمودید؟ یعنی کسی خودش نگوید من امرم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) صاحب الامر است، امر است. ما که نمی‌خواهیم یک چیز از خودمان درбیاوریم.

پس شما اگر اینجوری شدی، امر را اطاعت کردی، امر خلق را اطاعت نکردی، اتصال به امر هستی. حالا که اتصال به امر شدی، خودت امر می‌شوی. حالا که امر را اطاعت کردی، امر خدا را اطاعت کردی، حالا ولی الله الاعظم یک پاسخ به تو می‌دهد. چون که خوشش می‌آید. تو امر خدا را اطاعت کردی. حالا یک نیرویی آقا امام زمان (عج الله فرجه) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) و زهرای عزیز در دلت نصب می‌کند. ببین من چه می‌گویم. اگر هم می‌خواهی توجه کنی، ببین سنگ حجرالاسود را امام نصب می‌کند، در دل تو یک نیرویی نصب می‌کند دیگر از گناه بدت

می‌آید؛ یعنی چنان آن تجلی دارد که محبت دنیا را ذلت می‌دانی، از دلت بیرون می‌کند. اصلاً به دلت راه نمی‌دهد. آن‌چنان تجلی دارد؛ یعنی ظلمت به نور غلبه پیدا نمی‌کند. الان اینجا ظلمت است، یک چراغ روشن می‌کنید، تمام ظلمت می‌رود، آیا ولایت آن چیزی را که در دلت نصب می‌کند به قدر چراغ نیست؟ چرا ما توجه نداریم؟ این حرفها یقین می‌خواهد. آن وقت نصب می‌کند. دیگر حرف آن‌ها را بدت می‌آید. اصلاً فکرش را نمی‌کنی. اصلاً یک مؤمن واقعی فکرش را هم نمی‌کند. چرا؟ فکرش در ولایت است. فکرش نماز است، فکرش توی کار خیر

است. فکرش توی انشاء ولایت است. فکرش توی این حرفهاست. فکرش توی انفاق است. فکرش توی این است که دست یک بیچاره را بگیرد، اصلاً دیگر فکر ندارد که گناه کند. اما خدا کند که آن در دل ما نصب کند. نصبش این است که من دارم به شما می‌گویم.

باید چه کار کنیم؟ باید قانع و راضی باش. وقتی قانع و راضی شدی، عزیز من! خدا تمام کارهایت را کفایت می‌کند. والله! بالله! خدا دلش می‌خواهد به راحتی به تو روزی بدهد، خودت می‌روی این کارها را می‌کنی. تو فکر خودت باش، بچه روایت داریم یا کافر است یا منافق است یا

مؤمن. اگر کافر و منافق است چرا برای او می‌دوی؟ اگر مؤمن است که خدا دارد. یکی دارد یکی دیگر را اذیت می‌کند، گفته است من می‌خواهم پول را از او بگیرم برای دخترهایم. خب، بفرما!.

اگر شکرانه امر را به جا آوردید، خدا به شما علم حکمت می‌دهد

حالا اگر شما واقع یک قدری که اینجوری شدی، یک قدری امتحان دادی، یک قدری درست شدی، آن وقت می‌گوید آن‌ها که به تو دادم شکر کن. پس شما رفقای عزیز باید نعمت‌های خدا را شکر کنید. همه شما دوست عزیز من هستید؛

اما یکی از دوستان عزیز یک سؤالی کرد، گفت شما در نوارتان راجع به شکرانه یک صحبتهای کردید. منظورتان چیست؟ گفتم که یک وقت می‌بینی شما یک شکرانه می‌کنید، شکرانه مصنوعی است؛ یعنی الان یک چلوکباب خوردی، می‌گویی خدایا شکر. یک چلومرغ می‌خوری می‌گویی خدایا شکر. ما یک دفعه توی عمرمان بیشتر ندیدیم، یک دفعه توی عمرمان مرغ سوخاری دیدیم، یک دفعه هم کباب برگ. خب یک دفعه از آن‌ها می‌خوری می‌گویی شکر. داری شکر آن را به جا می‌آوری. این شکر نیست؛ اما شما در واقعیت نگاه کن، چه کسی این آقازاده

را به تو داده، نگاه به او کن، حظ کن، خدا را شکر کن. چه کسی این خانم را به تو داده است؟ چه کسی این دختر خانم را به تو داده است؟... تو چه کاره بودی؟ حالا نمی‌خواهم بچگی‌تان را بگویم که شما شیرخواره بودید، چه جور بودید. حالا جسارت می‌شود. هر چه داری شکر. شما الان هم که می‌خواهی پیاده به خانه بروی چقدر بد است. چقدر زشت است. بگو خدایا ماشین دارم؛ یعنی شکر این است. آنچه را که داری از خدا بدانی. تا حتی ولایتی که داری از خدا بدانی. اصلاً خداشناسی را از خود خدا بدان. مگر خداشناس نیستی؟ خود خدا را از خود خدا

بدان. او به تو تجلی کرده است. او خودش را به تو شناسانده است که شما او را شناختید. آن را هم از خدا بدان. آن وقت شما اگر شما یک همچنین حالی انشاء الله امیدوارم پیدا کردید، آن وقت خدا علم حکمت به شما می‌دهد. روایتش هم این است که گویا در قرآن مجید هم هست که لقمان شکر ما را کرد ما علم حکمت به او دادیم. حالا اگر علم حکمت به تو داد تو دیگر سرکش نیستی. علم سرکشی دیگر نداریم. دیگر شیطان نمی‌تواند تو را از این طرف و آن طرف کند. تمام کارهایت از روی حکمت می‌آید.

اگر در واقع شکرگزار بودید، خدا شما را ارادة الله می‌کند

حالا باز بالاتر می‌رود. اگر علم حکمت به تو داد، آخر خدا! یک مخیر بودن به تو داده است، آن وقت توی مخیر بودنمان، یا ما اطاعت نمی‌کنیم، یا اطاعتمان کم است، یا توی مخیر بودن تزلزل داریم. حالا اگر شما واقع شکر کردید؛ یعنی نعمت‌های خدا را دیدی و شکر کردی، آن وقت خدا علم حکمت به شما می‌دهد، حالا که علم حکمت به تو داد، کارهایت حکمت‌آمیز می‌شود. حالا همین حکمت را باز باید به امر خرج کنی. خوب توجه کن من چه می‌گویم. حالا تو را ارادة

الله می‌کند. اراده می‌کنی کار راه می‌افتد. اراده می‌کنی کار می‌شود. چرا؟ آن اراده که تو داری می‌کنی به نفع خودت نمی‌کنی، به نفع مردم می‌کنی، به نفع فقرا می‌کنی، به نفع اهل و عیال خدا می‌کنی، به نفع مستمندان می‌کنی، به نفع رفقایت می‌کنی، به نفع اهل و عیالت می‌کنی، خود نیستی. تو را ارادة الله می‌کند. چرا نکند؟ آصف، خود نبود که اراده کرد تخت بلقیس آمد. پس تو غیر آصف هستی؟ آصف چه کسی است؟ فقه خوانده بود، اصول خوانده بود؟ کجا فقه و اصول خوانده بود؟ از کجا آمده؟ یک علم کتاب.... تو را ارادة الله می‌کند. من دوباره بگویم

اگر من نشدم، از «من» است. اگر خدا همه را ارادة الله بکند، خدا می‌خواهد یک کاری پیش برود. مگر خدا کارشکن است؟ خب، تو داری یک کاری پیش می‌بری؛ اما «خود» نباش، خدا تو را ارادة الله می‌کند. اصلاً تعجب می‌کنی که چطور این کار شد؟ ارادة الله است. اراده می‌کنی می‌شود. خیلی ما اشتباه داریم. چرا ما اشتباه داریم؟ یک چیزهای دنیا می‌آید توی مغزمان. فوری داریم باد می‌کنیم. باد نکن با این حرفها. بیا با نعمت خدا بازی کن. ما بازی با این‌ها می‌کنیم. این بازیها را بگذار کنار..... تو بچه نباش. حساب کن.

من بارها به شما می‌گویم این ارادة الله شدن خیلی چیزی نیست. پیش خدا. ببین! ملائکه نوکر توست. ملائکه به امر توست. اما داریم خدا ملائکه را ارادة الله می‌کند. حالا یا محمد! بلند شو علی را بردار، من جبرئیل را ارادة الله کردم. برو سلمان را بخر و بیاور. ای به قربان آن خریدار که انسان را بخرد.

«من یک پاره‌وقتها می‌گویم امام زمان! ما را بخر. ما حرفی نداریم ما را بخری و سگ در خانه‌ات بکنی. بخر و بیاور دیگر. اگر من سگ در خانه‌ات باشم من محبوبم. مگر سگ اصحاب کهف محبوب نیست؟ محبوب است.»

به خدا راست بگو. حالا ارادة اللهش کرده، پا شده رفته آنجا، می‌خواهم به مناسبت ارادة الله را بگویم که شما قبول کنید. حالا رفته آنجا سلمان متدین است. یک حیوان وقتی حسابش را می‌کنی یک تجلی اطاعتی دارد. حیوان تجلی اطاعتی دارد. حالا عابد دو روز غذایش نرسید، پاشد یک دوربین انداخت، یک چراغ انداخت، پاشد آمد پایین. سه تا نان به عابد داد. سگ هم افتاد دنبالش. یک تیکه، دو تیکه.... گفت عجب سگ بی حیایی. گفت بی‌حیا تویی. من یک لقمه نان به من می‌دهد یا یک تکه استخوان، اینجا ایستادم؛ اما چه کسی گفته

بیایی در خانه دشمن خدا که چیز بگیری. خدا به من گفته امر را اطاعت کن. حالا یا یهودی است یا نصرانی من دارم امر را اطاعت می‌کنم، در خانه این هستم.

حالا عزیز من! جبرئیل را خدا ارادة الله کرد. آمده می‌خواهد سلمان را بخرد. آمده در باغش من حرفم این است. حالا دید این‌ها یک آدمهای نورانی هستند، یک تجلی به او شد، ولایت تجلی دارد، یک جوان آمده بود آنجا، من می‌خواستم سر اندر پای این جوان را ببوسم. بس که این جوان خوب بود. من والله! نه اسمش را بلدم، باور کنید این جدید است، حالا توی مجلس هم

هست، حالا می‌گوید به من گفته از این... درخت بخور. ببین! این اگر نوکر یک خانم یهودی است، آیا من پیراهنم را پاره کنم، داد بزنم، ببین! من چه می‌گویم. اگر نوکر یک زن یهودی است، دارد امر را اطاعت می‌کند از پای درخت می‌خورد. چرا ما امر امام زمان (عج الله فرجه) را اطاعت نمی‌کنیم؟ چرا ما امر خدا را اطاعت نمی‌کنیم؟ چرا ما امر قرآن را اطاعت نمی‌کنیم؟ آیا قرآن قدر زن یهودی ارزش ندارد؟ چرا این کارها را می‌کنیم؟ آخر، من این‌ها را می‌بینم که داد می‌زنم. ببین چقدر متدین است. از میوه‌های پای درخت می‌خورد. چرا؟ خدا، پیامبر (صلی الله

علیه و آله و سلم) گفت غلام باید اربابش را اطاعت کند. او دارد اطاعت می‌کند. این است که خدا روانه می‌کند، یا علی، یا محمد، بروید او را بخرید بیاورید. تو به چه دردی می‌خوری؟ ما را می‌فروشند به جای اینکه بخرند. من را می‌فروشد، شما همه خوب هستید. حالا می‌گوید قیمتش گران است و نمی‌فروشم. خب، می‌گوید چقدر درخت یشمی، چقدر درخت سیاه. اراده می‌کند فوری جبرائیل می‌شود. آیا تو نمی‌توانی اراده کنی؟ آیا تو نمی‌توانی ارادة الله بشوی؟ ملک که نوکر توست. ارادة الله چیزی نیست.... حالا گفت این‌ها هم یشمی باشد، یک

اراده کرد، آن‌ها هم شد. ببین! خدا به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گوید جبرائیل را ارادة الله کردم، سلمان را خرید و برداشت آورد.

اگر خودتان را نفروشید، خدا و ائمه شما را خریداری می‌کنند

حالا تمام خلقت و تمام عالم را سلمان می‌فروشد به رسول خدا. می‌فهمد چه کسی را بخرد. از هیچ ملامتی هم روگردان نیست. ریش تو بهتر است یا دم سگ؟ گفت هر که در پل صراط بگذرد. بابا! تو به چند نفر خودت را فروختی، ادعا می‌کنی؟ ادعای متدینی می‌کنی. مگر تسبیح و ریش و عبا چیزی است؟ اینکه

خریدار ندارد. این خودت رفتی خریدی. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بیاید این را بخرد؟ جبرئیل بیاید این را بخرد؟ خدا بیاید این را بخرد؟ ببین! من دارم چه می‌گویم. در این حرفها خرد شوید. والله! من راضی نیستم که این نوار را گوش بدهید، گوش به تلویزیون بدهید. به دینم! من راضی نیستم، توهین به شما بشود. پدرتان را خدا در می‌آورد. اگر خواستی نوار گوش کنی... اگر خواستی هم نگاه بکنی، می‌خواهی نگاه بکن، می‌خواهی نکن.... این توهین می‌شود به این حرفها. این حرفها، حرف ولایت است، حرف توحید است، حرف خداست. والله! من شما را

می‌خواهم که این حرف را می‌زنم. هر کسی که این نوار را گوش می‌دهد این نوار را ممکن است خیلی‌ها گوش بدهند. شما ادب دارید، ادب می‌کنید، مبادا این نوار را کسی گوش بدهد ادب نکند. پشت پایش می‌خورد. توجه فرمودید؟ آن عشقی است، اینکه عشقی نیست. آن شهوت است، اینکه شهوت نیست. شهوت را با کلام خدا و کلام ولایت فرق بگذار.

حالا عزیز من! پس بنا شد این ملکی که سلمان را خرید، چون خودش را نفروخته است، اگر شما دربست در آخرالزمان خودتان را به خلق نفروشید، والله! شما را خریده است. خودتان

حالی‌ات نیست. از کجا بفهمیم که ما را خریده است یا نه؟ محبت دنیا نداری، خدا را بیشتر از پول می‌خواهی، انفاق داری، تولیدت توحید است. تولیدت کلام خداست، نفست نفس خداست،... فکرت هیجانی نیست، هر کاری بخواهی بکنی، قدری تفکر می‌کنی. هر کاری بخواهی بکنی، می‌بینی خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) راضی است یا نه. رضایت خدا را به رضایت خودت ترجیح می‌دهی. مگر نگفتم در طور موسی اینجوری شد. یک عده‌ای هستند این‌ها بی‌جواب و سؤال می‌روند بهشت. آن‌ها می‌گویند مگر قیامت شده، اینجا آمده‌اید چه

کنید؟ می‌گویند روح که از بدن ما جدا شد ما را اینجا آورند. امت چه کسی هستید؟ امت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم). خب، ما علی بن ابی طالب (علیه السلام) را به وصی رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) قبول داشتیم، چه کار می‌کردید؟ امر خدا را به امر خودمان ترجیح می‌دادیم. کار لغو نمی‌کردیم. معصیت ولایتی هم نمی‌کردیم. دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام) را هم اذیت نمی‌کردیم. مگر دوست علی این است که فحش به او بدهی. دوست علی این است که بازی‌اش بدهی. بازار مسلمین یک وقت ما تویش بودیم. اما مسلمان نشدیم همان... که بودیم بودیم.

شما باید از امتحانهای دنیا درآیید تا ملکوتی شوید

یک عده‌ای بودند این‌ها به کارد آمده را می‌خریدند. یک چند نفری داشتیم می‌گفتند من بیچاره شدم می‌خواهم خانه‌ام را بفروشم، می‌خواهم زمینم را بفروشم، اصلاً عملاً به حالت کارد آمده بودند. به کارد آمدن یعنی اینکه مثل گوسفندی که دارد می‌میرد، وقتی دارد می‌میرد دیگر به درد نمی‌خورد، باید سرش را برید. حالا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم یک حکم گذاشت رویش. گفت بعضی از کاسبهای بازار از سگهای یهودی هم بدترند. این از آنجور اشخاص

هستند. حضرت می‌فرماید: خانه با یکی مشترکی. اگر توی فکر باشی که این یک مقدار فقیر و بیچاره شود خانه‌اش را بخواهد بفروشد حضرت می‌فرماید خیر در آن خانه نیست. امام صادق می‌گوید اگر یک خانه‌ای داری بروی به یکی دیگر بفروشی. حضرت می‌فرماید از پولش خیر نمی‌بینی. به این بفروش که شریکت است.... خدا در نظرت باشد، بده به این. اگر... بده بفروش بده این.

اصلاً تمام خلقت هر روز و هر ساعت آموزش است. هر ساعت و هر دقیقه‌ای آموزش است، چشمت را همچنین کنی آموزش است. چشمت

را همچنین می‌کنی نگاه به قرآن می‌کنی، چشمت را همچنین می‌کنی نگاه به نامحرم می‌کنی. پس همیشه آموزش است. کجاییم ما؟ راه رفتن تو آموزش است، خوابیدنت آموزش است، نشستن تو آموزش است، اصلاً اینجوری باید از امتحان در آیی. اگر اینجوری شدی آن وقت می‌شوی روح. دیگر جسم نیستی.

« به حضرت عباس قسم! من اشخاصی را دیدم رفت آسمان، اشخاصی را دیدم که به معراج رفت. همین توی مجلس. چیزی نیست معراجش. چیزی نیست. برای من چیز است. برای ما خیلی است. چرا روح شده؟ این همه

کارش اطاعت شده است. وقتی همه کارت اطاعت شد، تو دیگر جنبه اینجایی نداری، جنبه ملکوتی داری. تو وصلی به اینجا. مثل... که توی... فرو رفته. عزیز من! بشنو من دارم چه می‌گویم. این چیزی نیست. من عقیده‌ام این است که چیزی نیست. یک مؤمن اگر رفته آسمان، چیزی نیست. حالا عیسی دارد می‌رود آسمان می‌گوید با خودت چه آوردی؟ می‌گوید سوزن و نخ. نگهش می‌دارد. این آدمی که بالاتر از این می‌رود دیگر به یک سوزن و نخ هم محبت ندارد. خیلی هم بالاست. خیلی هم چیز

دارد. خیلی هم اعیان است. فهمیدی؟ خیلی هم ژیگول است؛ اما علاقه به آن ندارد. »

یک حرف می‌زنم یک مقدار تند است. تندی‌اش برای من تند نیست. من لبهایم نمی‌سوزد.... بنده می‌شوی می‌روی آنجا. مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بنده نیست، چطور رفت آنجا. خدا قوم و خویشی با او دارد؟ او بچه یتیم بود. تو هم بندگی کن می‌روی. پس تعجب نکنید که فلانی رفت. بنده می‌رود. چرا؟ تو وقتی بنده شدی، اینجا و آنجا دارد. حالا اینجا و آنجا برای من دارد. می‌گوید «آخرة بقا و الدنیا فنا» دارد حالی‌ات می‌کند. اگر تو تشخیص دادی لامروت

که اینجا فناست، ببین می‌روی یا نمی‌روی. تو هنوز تشخیص ندادی. تو هنوز باقی هستی اینجا. تو هنوز به اینجا علاقه داری. هنوز داری اینجور آنجورش می‌کنی. حالا اگر بدانی این فناست. آدم که به فنا دل نمی‌بندد. این... که از بازار دارد می‌آید پایین زیرش می‌روید؟ اگر بروی عقل نداری. خب، دنیا... است چرا به او علاقه داری؟

«به حضرت عباس یک روز من که شام می‌شود می‌گویم الحمد لله. امروز هم شام شد. فردا من نمی‌دانم چه می‌شود. فردا نمی‌دانم چه پیش

می‌آید. تو هم که دنبال دنیا می‌روی اگر فکری که من می‌کنم بکنی دیگر نمی‌دوی.»

«آخرة بقا»، باید توی بقاء باشی. پس معراج چطور شد؟ علی هم بنده است. چطور آنجاست؟ ببین نشانت می‌دهد. حالا به یوسف یک مقدار علاقه دارد می‌گوید نگهش دار. نگه می‌دارد.

والله! بالله! تالله درست است که نور، خداست. تو هم وقتی اتصال شدی، اتصال به نور می‌شوی. وقتی به نور اتصال شدی، خود نوری. این چراغ وقتی اتصال به نور شد ببین چه نوری می‌دهد؟ اما یکی می‌بینی نور صد هست، یکی

نور هزار است، یکی نور پانصد است، اگر الان آن نور قوی به این بخورد می‌سوزد. می‌سوزد یا نمی‌سوزد؟ خدا هم بنده‌هایش همین‌جور است. تو اگر از دنیا فارغ شدی،... پس مال این است که بنده نشدیم. یعنی فرمان صد درصد نمی‌بریم. بنده صد درصد فرمان می‌برد. اگر یک کاری هم بکند، به امر آن می‌کند. این بنده است، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم همین بود. چه... برایش داشت. ما اینجوری می‌کنیم... گفت نه. تو یک کار جزئی برایت ایجاد شود نمی‌توانی از آن بگذری. توجه فرمودید؟ گربه‌ها متدین به دنبه ندیده می‌پرد رویش. چه خبر شد؟ چه

امتحانهایی دادند؟ پریدند رویش یا نه؟ در هر زمانی بوده است. اسامه است. حضرت زهرا گفت امیرالمومنین! وصیت من را عمل نمی‌کنی روانه کنم دنبال او. اما... رفت آنطرف.

حالا هیاهو برایت پیدا می‌شود. استوار باش. حواست جمع باشد. قانع و راضی باش. باد آخرالزمان تکانت ندهد. حرص تو را برندارد. عزیز من! فکر خودت باش.

«از اول عمرم هر راهی که رفتم به دینم قسم! توی صراط مستقیم رفتم. گفتم من اگر در این راه می‌روم اگر کشته بشوم، تصادف کنم، روی

یک حسابی باشد. من کار بی‌حساب از اول بچگی‌ام نکردم. چرا؟ اگر ما همه ما همین‌جور باشیم، این کاری که می‌کنیم برای رضا خدا باشد، جوابگو باید باشی.»

چه کسی به تو می‌گوید جوابگویش نباشی؟ حالا خدا بخشش دارد، ما گناه داریم. من می‌گویم خدایا اگر یک گناه بکنیم... روز قیامت جهنمی‌ام. می‌گویم خدایا این کار را نکن.... ما را جهنمی می‌کنی. این را باید بریزی دور. گناهان را باید بریزی دور. اما اگر شما اینکه من دارم می‌گویم اگر بنده شوی، تسلیم شوی که چیزی نیست. تمام مال این است که تسلیم نیستیم. اگر

تسلیم باشیم، «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» خب، تسلیم وجود مبارک پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شدی، تسلیم وجود مبارک امیرالمؤمنین (علیه السلام) شدی،

پس تو همیشه پرچم تسلیم داری. اگر پرچم تسلیم نداشته باشی یا پرچم مقدسی داری، یا پرچم خیالی. اما اگر آن باشد چی است؟ تسلیم امر است. اگر ما گفتیم یک نفر رفت معراج خیلی تعجب نکن. تو اینجایی. توجه فرمودید؟ تو تا زمانی روح نیستی که با جسم سر و کار

داری؛ یعنی با دنیا. با دنیای غیر امر. ببین من دارم به شما چه می‌گویم؟

منزوی با غیر امر باشید، نه با امر

کسی که نوار من را می‌شنود نمی‌خواهم منزوی شود. با غیر امر. تو باید بهترین پیراهن را برای خانمت بگیری، بهترین کفش را بگیری؛ اما این پاشنه سگی‌ها نه. یک چیزی بگیر که او را بپوشانی. نه یک چیزی بگیر که او را برهنه کنی. خود شما همین طور. من به شما عرض کردم یک جوانی بود آمد اینجا. یک مقدار ژولیده پولیده بود. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود زن داری. گفت بله. گفت دلت می‌خواهد زنت

اینجوری باشد. گفت نه. گفت او هم می‌خواهد اینجور نباشی. تمام حرفها را دستور داده است. باید پیراهنت را عوض کنی. خلاصه تمیز باشی. مردم از تو انتظار نداشته باشند. اگر دهنت بو می‌دهد بشور. دندانهایت اگر عملی است بشور. دهنت بو ندهد. گوشت بو ندهد. پایت بو ندهد. اصلاً اسلام نظافت است. در هر نوبتی نظافت است. خانه‌ات باید خوب باشد مطابق شأنت باشد. یک نفر آمد امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دعوت کرد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) دید این خانه‌اش کوچک است. این همه مال دارد. گفت چرا خانه‌ات این است. گفت خانه

پدری‌ام است، من در آن خانه نشسته‌ام. گفت شاید پدرت احمق باشد، تو هم می‌خواهی احمق باشی. برو برای خودت بهتر درست کن. بابایت آن موقع چیزی نداشته که خانه‌اش این بوده، تو که وسعش را داری برو یک خانه بزرگ‌تر درست کن. بچه‌هایت توی آن جفت جفت بزنند. یک باغچه درست کن. چهار تا گل بکار. چهار تا درخت بکار. روحت تازه می‌شود. این دخمه می‌گویی بابایم داشته. حضرت عین تعبیرش این است: گفت شاید پدرت احمق باشد، تو هم می‌خواهی احمق باشی. چرا به شما می‌گوید خدا نعمت گذاشته. یکی ولایت به تو

دادم، یکی زن خوب به تو دادم، یکی هم خانه خوب به تو دادم. اما در آن خانه شکر خدا بکن. کفران نکن. خانه خوب که به تو داده عزیز من! کفران نکن. شکر خدا بکن. یاد خانه کوچکت بیفت. من والله اگر بدانی چه کار می‌کنم.

«چند وقت پیش گفتم خدایا دلم می‌خواهد دنیا باشم، آن وقت این دنیا هم ذرات باشد، آن وقت در همه عالمها که به غیر دنیا تو داری پرش کنم، بگویم خدایا! تو را شکر. یک وقت گفتم، حالا می‌گویم دنیا. اینقدر من راضی هستم. من یادم می‌افتد. ما در یک اتاقی بودیم نزدیک بود خفه بشویم. حالا خانه داریم از آن حظ می‌کنم. زیادتر

از این هم شأن من نیست. ما نمی‌توانیم برویم، نمی‌توانیم هم جمع کنیم. بچه هم که نداریم توی آن پرورش بخورد؛»

اما تو باید خانه بزرگ داشته باشی. زن تو ولایت‌پرور است؛ اما اطاعت کند. اما اگر بگوید حالا که خانه جدید خریدی، باید یک تلویزیون رنگی در آن بگذاری این کفران است. خانم! شوهرت را تهدید نکن. امرش را اطاعت کن. خانمها! چرا شوهرتان را تهدید می‌کنید؟

یا علی

کامپیوتر جهانی – جلسه اول

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

رفقای عزیز، من یک وقت به شما گفتم که بشر باید تفکر داشته باشد. اگر تفکر نداشته باشد، یک قدری صحیح نیست. من گفتم در هر کاری [باید تفکر داشته باشد]. حالا این زمینه است می‌خواهم بچینم. یک چیز که می‌خواهم بگویم، برام مشکل است؛ اگرنه وقت شما را می‌گیرم. من نمی‌خواهم دقیقه‌ای وقت هیچ کسی را

بگیرم. یعنی وقت شما گرفتن خیلی سخت است، یک عده‌ای از منبری‌ها هستند حالی‌شان نیست. چرا وقت گرفتن از شما مشکل است؟ شما داری به حرف من گوش می‌دهی، ممکن است یک گوشه بروی، یک «لا اله الا اللّٰه» بگویی، من اگر وقت شما را بیهوده بگیرم، از آن کار تو را باز داشتم، من مسئول هستم. من باید حتی‌الامکان کاری کنم وقت شما را نگیرم. گفتیم بشر باید تفکر داشته باشد، وقتی تفکر داشت؛ یعنی خودش را کنار بگذارد. گفتم که: شما هر کاری می‌خواهی بکنی، خودت را نابود کن؛ یعنی بدانی خدا القا دارد؛ «العلم نور یقذفه اللّٰه فی

قلب من تشاء» به تو می‌دهد، خدا وحی نازل می‌کند. خدا «مقلب قلوب» است، قلبت را عوض می‌کند؛ با قلبت کار می‌کند. پس خدا همه کاری می‌تواند بکند؛ اما شما باید یک قدری تامل کنی؛ این کاری که می‌کنی، آخرش چه می‌شود. آن‌وقت شما این کار را نمی‌کنی. گفتم: اگر عمر و ابابکر تفکر داشت، برای دو سال که خودش را جبت و طاغوت نمی‌کرد.

گفتیم: این تفکر، یک چیز خیلی خوبی است. حالا می‌خواهم به شما عرض کنم: یک چیزهایی است که چشم شما می‌بیند؛ اما قلبتان نمی‌بیند. آن‌وقت با آن چشمی که می‌بیند، بی‌تفکر

دنبالش می‌روید. الان من می‌خواهم راجع به این کامپیوتر جهانی صحبت کنم. ببین، من به شما چه می‌گویم؟ جوانان عزیز، این کامپیوتر جهانی، کامپیوتر را، بروید بخوانید، خیلی هم قشنگ دنبالش بروید تا حتی می‌گویم، غلط می‌کنم بگویم اشتباه است، خیلی هم درست است؛ اما امر دارد. خدا، هیچ چیزی را توی این خلقت بی‌امر نگذاشته است؛ عزیزان من، آن را هم که بی‌امر نگذاشته است؛ [چون خدا] می‌خواهد شما را به کمال برساند. خدا که احتیاج ندارد. خدا یک بشری که خلق کرده، می‌خواهد این را به کمال برساند. آن‌وقت روی

هر چیزی توی این عالم یک امری برایش گذاشته است. برای این که گفتم: «هو الامر، هو الخلق» آن‌وقت شما باید پیرو آن باشید.

الان من به شما گفتم این کامپیوتر جهانی یک چیزی هست که دارد جهان را به تو نشان می‌دهد؛ اما حالا که جهان را نشانت می‌دهد، شما باید حواست پیش کامپیوتر خلقت باشد. حالا این کامپیوتر خلقت، روی این کامپیوتر جهانی یک امر گذاشته است. شما ببین، من به قربان چشمت بروم؛ اما یک امر رویش گذاشته است. حالا شما تعجب نکن که الان یک کامپیوتر پیدا شده، جهان را می‌بینی؛ این

خودش محتاج است، یعنی محتاج بودن آن را ببین. ببین، دوست عزیزم که راجع به کامپیوتر صحبت می‌کرد، من گوش دادم. می‌گفت: احتیاج به یک شن دارد. چنان خدا این کامپیوتر جهانی را کوبیده، می‌گوید: ای بنده من، [در نظر] چشمت خیلی نباشد؛ این محتاج شنی است که زیر پای شماست. این که چیزی نیست. تو با دنیا این را می‌بینی، اگر با عقلت کامپیوتر جهانی را ببینی، تعجب ندارد، محتاج است. چیزی که محتاج نباشد که نیست، چه کسی محتاج نیست؟ کامپیوتر خلقت؛ یعنی قرآن مجید. عزیز من، روی تو حکم گذاشته است. آن محتاج

نیست، چرا؟ کلام خداست. کلام الله مجید است، خدا که احتیاج ندارد. مگر کلامش احتیاج دارد؟ تو چیزی که احتیاج دارد، نباید خیلی به او علاقه داشته باشی. اگر کامپیوتر جهانی را می‌بینی، باید خلقت خدا را ببینی؛ یعنی قدری تفکرت زیاد بشود، یک قدری تدبرت زیاد بشود، تدبیر کنی، ببینی که خدا چه چیزهایی دارد.

تمام علما نوشتند، اگر بخواهی خداشناس بشوی، نگاه به آیات بکن، نگاه به این کوه‌ها بکن، نگاه به اینها بکن، یک دفعه امام حسین (علیه السلام) می‌گوید: خدا، هر وقت نگاه کردم، از تو دور شدم. والله، بالله، از اول جوانی‌ام کسی به

من درس نگفته، این توی قلب من بود. این کوه‌ها چیزی نیست؛ مثل تپه است. من می‌گفتم علما چه می‌گویند که می‌گویند نگاه کن. این مثل تپه است، پیش قدرت خدا چیزی نیست. بروید ببینید، تمام علما می‌گویند نگاه به آیات بکنید، دریا بکنید، آسمان بکنید، زمین بکنید. عزیزان من، من یک مثالی برای شما بزنم، قبول بکنید. یک بنا هست، الان می‌بینی مثلاً یک طاق ضربی زده، مثلاً آن راه آهن مشهد را، هرکه می‌آید می‌گوید این چیست؟ این را دیدی، به آن بنا که این را زده پی می‌بری؛ اما تو نمی‌بینی. این اصلاً پیش او چیزی نیست، یک کارهایی

کرده که این اصلاً چیزی نیست. حالا امام حسین (علیه السلام) دارد می‌بیند این، پیش عظمت خدا، اصلاً چیزی نیست؛ می‌گوید: من از تو دور شدم. اما تو امام حسین (علیه السلام) نیستی، تو باید نگاه به همین‌ها کنی؛ یعنی به قدر مغز ما همین هست. ما که امام حسین (علیه السلام) نیستیم. امام حسین (علیه السلام) یک خداشناسی دارد، یک چیز دیگری است.

حالا من می‌خواهم به شما عرض کنم. شما این کامپیوتر جهانی را که دیدید، باید اینجوری باشید. بدانی که چیزی نیست. حالا خدا همین را که درست کرده، یک امر رویش گذاشته است.

عزیز من، آنجا که گفته نگاه کن، بکن؛ آنجا که نگفته، کلیدش را بزن. این چشم تو باید کلید داشته باشد، این دست تو باید کلید داشته باشد، پای تو کلید داشته باشد. چرا؟ آنجا که باید نگاه نکنی، کلیدش را بزن. عزیز من، قربانت بروم، اگر آن کلید را زدی، نگاه نکردی، خدا کلید ولایت به تو می‌دهد. قربانت بگردم، اگر نداد به من لعنت کن. الان به تو می‌گویم کلید ولایت به تو می‌دهد یا نه. روایت صحیح داریم اگر زن زیبایی را دیدی، نگاه نکردی، نگاه به زمین کردی، این کلید ولایت است، تمام ملائکه برایت طلب مغفرت می‌کنند. این کلید ولایت است. نگاه به

آسمان کردی، نگاه نکردی، تمام ملائکه برایت طلب مغفرت می‌کنند. آیا این کلید ولایت هست که به تو می‌دهد یا نه؟ عزیز من، توجه کن. قرآن کریم آمده، تمام اینها را دارد تأیید می‌کند. قرآن مجید تمام اینها را تأیید می‌کند، تکذیب می‌کند. دوست عزیزم یک آیه‌ای خوانده بود، می‌گفت: نگاه به آن پیشینیان بکن، پیشینیان چه جور کردند کافر شدند؟ چه جور کردند اینجوری شدند، آنجوری نشو.

قربانتان بروم، باید یک قدری توی این حرفها کار کنید، باید از این مسیر جدا نشوید. برو کار کن، برو درس بخوان، برو پرفسور بشو، برو دکتر بشو،

برو آیت الله بشو، برو آیت الله العظمی بشو. واقعاً دارم می‌گویم: کسی جلوی علم را نگرفته، کسی جلوی پیشرفت را نگرفته، کسی جلوی مهندسی را نگرفته، کسی جلوی اینها را نگرفته، قرآن آمده جلوی گناه را می‌گیرد، گناه نکن. برو، خارج برو، [اما] خارج، توی تو باشد. کسی جلوی اینها را نگرفته، خانه خوب داشته باش، فرش خوب داشته باش، لباس خوب داشته باش، خودت را جلمبوری نکن. اصلاً تمام احکام، آمده تو را رشد بدهد. ما هم نمی‌خواهیم شما منزوی بشوید. این کامپیوتر الهی تمام حکم‌ها را آورده گذاشته است. شما همین‌جور که داری نگاه

می‌کنی، نگاه کن آیات خدا را ببین، عظمت خدا را ببین. ببین، این که نیست. ما یک خانه داریم دم مسجد زین‌العابدین بودیم، حالا من آمدم دم زایشگاه، خب، من همین را دیدم. اصلاً شما هر چیزی به این عالم، به این خلقت، نگاه کنی، باید عظمت ولایت پیش تو زیاد بشود، باید بفهمی خدا چه جاهایی دارد، چه مملکت‌هایی دارد، چطوری دارند زندگی می‌کنند؛ اما چه چیز آنها را ببینی؟ کفرشان را ببین که همه اینها اینجوری هستند، اهل جهنمند، آن‌وقت می‌آیی شکر خدا را می‌کنی که تو اینجوری نیستی. اصلاً

شما وقتی این چیزها را دیدی، نعمتی را که خدا به تو داده می‌فهمی.

من گفتم: خدا به موسی گفت: به اینها بگو نعمت‌های من را بگو، با من رفیق بشوند. نعمت چیست که به تو بگوید؟ عزیز من، قربانت بروم، توجه کن! گفتم: نعمت، ولایت است. چرا؟ تمام صد و بیست و چهار هزار پیغمبر آمده، دارد ولایت را تبلیغ می‌کند، دارد به موسی هم همین را می‌گوید. نعمت [را به مردم بگو]، آنجا گفتم، خدا می‌گوید: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی». حالا عزیز من، قربانت بروم، یک جمله‌ای که من صحبت کردم، گفتم:

شما مرگ نداری، این است. این مرگ نداری مال همه مردم نیست، این آقا کافر است، می‌آید می‌گوید: «لا اله الا اللّه، محمد رسول اللّه» این مسلمان می‌شود؛ اما گفتم این مسلمان می‌شود؛ اما برایش کارساز نیست. توی قلعه‌ای آمده است. این اسلامی که آورده، باید ایمان به ولایت بیاورد. اسلام، ایمان به ولایت بیاورد؛ بگوید: «لا اله الا اللّه، محمد رسول اللّه، علی ولی اللّه» یعنی آن‌وقت این اسلام، روح پیدا می‌کند.

حالا عزیز من، قربانت بروم، به موسی هم که می‌گوید؛ یعنی نعمت این را بگو تا مردم رستگار شوند. حالا شما، شخص شما، اگر شما آمدی و

همه جا امر را اطاعت کردی، عضو می‌شوی، جزء نیستی. همین‌جور که ائمه طاهرین، مردن ندارند، تو هم نداری. چرا؟ تو عضو هستی. ببین، دارم چه می‌گویم؟ تو عضو آقا امام زمان شدی، همین‌جور که او مردن ندارد، تو هم نداری، چرا می‌گوید وقتی مردی همه جا طیران داری، به همه این عالم می‌توانی بگردی. تو که مرده نیستی. اینجا هم، خدا دلش می‌خواست چه کند؟ وقتی به شیطان گفت: به آدم سجده کن، نکرد، گفت: من از آتشم و متکبری کرد و رفت. درست است؟ نکرد. تو در قلبت، در ایمانت، باید ولایت را سجده کنی؛ نه این سجده که سر به

مهر می‌گذاری، اگر اینجور سجده کنی، مگر امام زمان مهر است؟ این نیست، اگر می‌گوید سجده کن، اگر تو یک مهری را سجده کنی، این درست است؟ نه، بابا جان، سجده؛ یعنی قبولی. سجده‌ای که می‌گوید بکن؛ یعنی قبولی این دوازده امام، چهارده معصوم است. خلق را اینجوری نکنی؟ پس سجده نکردی. ببین وقتی شیطان سجده نکرد چه کاره شد؟ اگر بگویم تند می‌شود. چرا لعنتش می‌کند؟ چرا حرام‌زاده می‌گویند؟ من هم همین‌جور هستم. تو باید ولایت حقیقی را سجده کنی؛ یعنی قبول کنی. وقتی قبول نکردی، همین هست. چرا می‌گوید

از هزار تای شما اگر یکی با دین از دنیا برود، ملائکه تعجب می‌کنند؟ ما هم مثل شیطان، علی (علیه السلام) را سجده نکردیم، امام زمان را سجده نکردیم، زهرای عزیز را سجده نکردیم، دوازده امام، چهارده معصوم را سجده نکردیم. باید سجده بکنی. سجده یعنی چه؟ تسلیم محض باشی. آیا کردی؟

عزیز من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، توجه کنید. تو اگر این کامپیوتر جهانی را دیدی، به قول بعضی‌ها، یک خرده شاد می‌شوی. چطور شاد می‌شوی؟ مثلاً آدم یک جایی را می‌بیند، خود به خود خوشش می‌آید. چشم آدم یک

جاذبه‌ای دارد؛ اما آن‌که گفته نکن، نکن. کلیدش را بزن، خیلی قشنگ است. از عالم مطلع می‌شوی، اصلاً از عالم مطلع می‌شوی. چرا وقتی امام زمان بیاید به شما طیران می‌دهد، هرکجا بخواهی بروی [می‌توانی بروی]؟ دیدن، اشکال ندارد، تعجب کردن چیزی نیست. تو باید طیران کنی؟ اصلاً چرا مثلاً یک شخصی، یک‌مرتبه به معراج می‌رود؟ ببین، من دارم با شما چطور صحبت می‌کنم؟ خب، می‌خواهد آیات خدا را ببینی، جاها را ببینی، عظمت خدا را ببینی، به عظمت خدا پی ببری، پی ببری خدا چه کراتی دارد، چه جایی دارد.

آن‌وقت در تمام این حرف‌ها که ما داریم می‌زنیم، من اگر گفتم باید اینها را سجده کنیم، حالا اینها خودشان محتاج خدا هستند، تمام خلقت، محتاج اینهاست. می‌دانی خداشناسی چطور است؟ خدا تمام این خلقت را خلق کرده، روی تمام این خلقت، حکم گذاشته است. حکمش را امام می‌دهد، تمام اینها که حرف می‌زنند، کلام دارند، امام کلامشان را می‌داند. اگر شما یک ذره امام‌شناس بودی که به کس دیگر [امام] نمی‌گویی، طرف هارون نمی‌روی، طرف مأمون، طرف ابابکر نمی‌روی، طرف عمر نمی‌روی. همه اینها را باید محتاج بدانی. عزیز

من، قربانت بروم، خدا به ما گفته، چندین خلقت، هجده هزار کرات دارد، صدها هجده هزار کرات دارد، خدا اینها را خلق کرده؛ اما خدا چه کار کرده است؟ گفته فرمان وجود مبارک امام زمان را ببرید. توجه فرمودید؟ فرمانده کل خلقت، ولی است؛ یعنی امام زمان؛ یعنی فرمان تمام این خلقت را به این داده، به تو هم گفته فرمان این را ببر، فرمان خلق را نبر. توجه فرمودید؟ یعنی حالا هر چیزی که شما دیدی، مگر نمی‌آورد سوسمار را آنجا می‌اندازد، می‌گوید: اگر تو پیغمبری این به نبوت تو شهادت بدهد، هم به یگانگی خدا شهادت داد، هم به نبوت،

هم به ولایت امیرالمؤمنین؟ ببین، خدا کم ولایت را برای حیوانات نگذاشته است. ما کجاییم؟ آن حیوان اطاعت می‌کند، شهوت به تو غلبه کرده، تو نمی‌کنی. توی دانشگاه چهار تا بچه صورت صاف می‌بینی، نمی‌دانم خانم خیک اینجوری می‌بینی، گول می‌خوری، جدا می‌شوی. از ولایت جدا نشو، برو تفکر داشته باش. چرا امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: جدا می‌شوند؟ می‌گوید: آره، وقتی جدا می‌شوند، اگر در آن حال بمیرند، به دین محمد نمردند. (صلوات)

عزیز من، توی کامپیوتر جهانی داری نگاه می‌کنی، از ولایت جدا نشو، اگر نگاه بد کردی، از

ولایت جدا شدی. خدا نکند در آن حال بمیریم. عزیز من، این چشمی که خدا به تو داده، امر رویش گذاشته است. اگر امر را اطاعت کند، چرا می‌گوید دست و جوارح خودت را در نزد خدا بگذار؟، این چشم تو چشم خداست. حالا که گذاشتی، می‌گوید: «رب ارجعونی»، آن را برمی‌گرداند. ولایت می‌گوید: برو آنجا. آن می‌گوید: برو آنجا. چرا توجه نداری؟ اگر نگفت: آنجا برو، چرا می‌گوید: اگر علی را قبول نداشته باشی، به عزت و جلالم قسم، عبادت ثقلین کنی، تو را می‌سوزانم. پس اگر گفت: در نزد خدا بگذار، خدا در نزد ولایت گذاشت.

حالا این چشم تو که در نزد ولایت است، اگر چشم ولایت باشد، چشم ولایت خیانت می‌کند؟ عزیز من، برو توبه کن. با این چشمی که داری نگاه می‌کنی، آیا چشم خدا نگاه می‌کند؟ آیا چشم علی نگاه می‌کند؟ آیا چشم زهرا نگاه می‌کند؟ یعنی حرف من این است. تو، مؤمن احتیاج به هیچ چیزی نداری؛ تا حتی به نگاه. فقط احتیاج به خدا و ولایت داری. چرا؟ تشخیص داده که کارساز آن است. اگر اینجوری نگاه کنی، رهبرت شیطان است، تو باید رهبرت علی (علیه السلام) باشد، باید رهبرت، الان وجود مبارک امام زمان باشد. به امر او نگاه کنی. اگر

می‌گوید در نزد من بگذار، او هم در نزد آن می‌گذارد، به امر او نگاه کنی، به امر او راه بروی، به امر او بخوابی، به امر او پا شوی، آن‌وقت امر الله می‌شوی. حالا چه می‌شوی؟ عضو می‌شوی. حالا همین‌طور که عضو شدی، یعنی با اطاعت عضو می‌شوی، نه با عبادت. گفتیم: عبادت، روحش آن است. عبادت تو را بازی می‌دهد. فهمیدی؟ یک دفعه کربلا رفتی، یک دفعه هم گفت: یک نفر داشت نماز می‌خواند، گفت: این عجب آدم خوبی است، توی آفتاب [نماز] می‌خواند، نمازش را شکست، گفت: یکی دو سفر

هم کربلا رفتم، روزه هم هستم! خب، بارک الله، از خلق می‌خواهد. درست است؟

پس اگر من می‌گویم: عبادت روح ندارد، بیشتر عبادتها را ما از خلق می‌خواهیم، یعنی یک مزدی می‌خواهیم. من می‌خواهم بگویم آقا، اسمش را نمی‌آورم، آدم خوبی هستم، نمی‌دانم چطوری هستم، توی خانه‌ام چطوری هستم و از این حرفها. آره، این چیزی به ما می‌دهد، یا ما را تعریف می‌کند، یک چیزی به ما بدهد. من عقیده‌ام این است که این آدم مشرک است. اغلب ما مشرکیم. توجه نداریم که مشرکیم. توجه تو باید به خدا و امام زمانت باشد. عزیز

من، حالا اگر شما، منظورم حاج آقاست، اینجوری شدی و چشم و پایت و همه را [در نزد خدا] گذاشتی، همین‌جور که، ببین من دوباره تکرار کنم، همین جور که امام زمان به نگاه به غیر خدا احتیاج ندارد، تو هم باید به نگاه غیر ولایت احتیاج نداشته باشی. حالا که احتیاج نداری، حالا عضو می‌شوی. حالا که عضو شدی، دیگر کار تو درست است. دیگر مرده و زنده نداری. حالا اگر اینجا شما کارساز هستی، آنجا کارسازتر می‌شوی.

ببین، این طیران خیلی خوب است. انشاءالله امام زمان بیاید، همه شما طیران دارید، طیران

خوب است، جایی رفتن خوب است، خود را نگه‌داشتن سخت است. الان می‌خواهی مشهد بروی، به یک رفیق بد می‌خوری، خدای نخواسته مرتب نگاه می‌کنی. می‌خواهی مکه بروی همین‌طور. اگر بدانی مکه چه خبر است؟ اصلاً من جرأت نمی‌کنم بگویم چقدر فساد در مکه است. چقدر بعضی زنها، اینها که نمی‌دانم چطوری هستند، چه خبر است. اصلاً گنه‌کار حالی‌اش نیست اینجا مکه است، حالی‌اش نیست اینجا مشهد است. حالی‌اش نیست کجا دارد می‌رود، مست است. آدمی که خودش را در اختیار شیطان گذاشت، مست است. تو را مست

می‌کند. می‌گوید: پاشو برویم کربلا، پدرت را درمی‌آورد. پاشو برویم مکه، تو مستی. هر کجا می‌خواهی نگاه می‌کنی، هر کاری می‌خواهی می‌کنی. به اسم امام حسین (علیه السلام) ، امام حسین (علیه السلام) را از تو می‌گیرد. مگر نگرفتند؟ به اسم مکه، حقیقت خدا و امر ابراهیم را از تو می‌گیرد. شیطان با عبادت، پدر ما را در می‌آورد. چرا ما توجه نداریم؟

عزیز من، قربانت بروم، تمام این خلقت تا حتی کامپیوتر جهانی باید در اختیار کامپیوتر خدا باشد، آن هم قرآن مجید است. ببین، چطور همه قوم‌ها را تایید می‌کند؟ اصلاً قرآن تاییدکننده این

خلقت است. کلام خداست. آیا ما فهمیدیم یا نفهمیدیم؟ همین قرآن می‌گوید: قرآن بخوان. در زمان ما، این قرآن خواندن ما عین قرآن خواندن یزید است، او هم همین کار را کرد. شما باور می‌کنیم که این قرآن را یزید، جزء کرد تا زمان خلافت آنها نبود. او جزء کرد. امام حسین (علیه السلام) را کشته، تا دو نفر دید، قرآن را بخوان. حالا هم چقدر جلسه قرآن داریم؟ آیا معنی قرآن را به تو گفتند چیست؟ آیا علی قرآن ناطق هست؟ او دارد می‌گوید: قرآن بخوان. بگو: من قرآن ناطقم. گفتم دیگر. عزیزان من، مگر توجه کنید؟ بچه‌هایتان را کجا روانه می‌کنید؟ با

توجه روانه کنید. با قرآن، دارند قرآن را از ما می‌گیرند. چرا توجه ندارید؟ با قرآن دارند علی را از ما می‌گیرند، با قرآن دارند قرآن ناطق را از ما می‌گیرند.

والله، بالله، دارم می‌بینم، شیطان خیلی قشنگ دارد کار می‌کند. مگر در همان زمان، در زمان یزید، نکرد؟ البته من زمان یزید را می‌گویم، یک وقت سوء تفاهم نشود. تمام جوانان را آورد، قرآن را جزء کرد، گفت: قرآن بخوانید. بروید توی تاریخ بخوانید، ببینید چقدر قرائت قرآن درست کرد. چقدر سفارش کرد. گفت: پیغمبر گفته: قرآن، چقدر قرآن را اینجوری کرد؛ اما قرآن ناطق

را زیر سم اسب کرد. قربانتان بروم، عزیز من، فدایت بشوم، توجه به این عبادتهایتان بکنید. چیزهایی درمی‌آید. الان این کامپیوتر جهانی که درآمده، یک چیز دیگر بهتر از این هم برای شما درمی‌آورند، شما هر چیزی که برایتان درآمد، ببین، حلال است یا حرام. آخرالزمان، هر چیزی که برای شما در درآمد، اگر بخواهی حفظ شوی، یک تفکر در این داشته باش، ببین، این با امر دست است یا نیست. اگر با امر درست است، دنبالش برو. قربانتان بروم، ما آمدیم امر را به شما بگوییم. عزیزان من، فدایتان بشوم، قربانتان بروم، اول جوانی‌تان، بیایید این عمر گران را در

راه امام زمان طی کنید، در راه قرآن مجید طی کنید، نه در راه کامپیوتر جهانی.

خودت چقدر زحمت کشیدی، به چه مشکلاتی برخوردی؟ آدم پول می‌خواهد. من به عمرم از پدرم پول نگرفتم، دیدم اصلاً انگار یک رقّتی دارد. به ارواح پدر و مادرم یک زمانی بود که این زانوی من از گرسنگی گیر نداشت. به بابایم نمی‌گفتم یک قران به من بده. یک شاهی، یک سنار به من بده. اگر یک سنار می‌گرفتم، نان می‌گرفتم می‌خوردم. یک وقت توی بیابان بودم، نمی‌گفتم. دیدم بابایم بیچاره رعیت است، خب، ندارد. چطور شما مهندس شدید؟ چطور شما

سواددار شدید؟ بیایید این سوادت را از اول بچه‌گی‌ات بیاور، چقدر زحمت کشیدی؟ والله، بالله، به دینم، من دلم برای شما می‌سوزد، نه فقط برای شما، برای کل این مردم می‌سوزد، کل این کسی که این نوار من را می‌شنود، من دلسوز شما هستم. بیایید این زحمتتان را به باد ندهید. بیا این زحمت را در خزینه امام زمان بگذار.

تو اگر نگاه نکردی، به کمال و کل کمال می‌رسی. اگر آنجا که شیطان گفته، نگاه کنی به امر شیطان اطاعت کردی. آیا امر امام زمان را اطاعت کنی، بهتر است یا امر شیطان را؟ جوانان عزیز، فکر

کنید، بیایید اندازه‌گیری کنید. این عمری که زحمت کشیدید، ده سال، بیست سال، سی سال، هر چه، این عمر شما رشد پیدا کند، می‌خواهم این زحمت شما در این عالم هم رشد پیدا کند. ببین، عزیز من، به یک نگاه، به یک خیال، به یک فکر باطل، به اینکه دنبال خلق بروی، تمام را از بین می‌بری. چرا می‌گوید: به یک کلام، آدم کافر می‌شود، نجس می‌شود؟ چرا به یک کلام آدم بگوید، پاک می‌شود؟ من دلم می‌خواهد شما پاک هستید، پاک‌تر شوید. ما که مقصدی نداریم. شما اگر اینجا مهندسی، آنجا هم مهندس

باش. اگر اینجا فرماندهی، آنجا هم فرمانده باش، توی قیامت سر به زیر نباش.

والله، بالله، من دیدم کسانی که ولایت ندارند، تمام، مضطر و سر به زیر هستند، دیگر چاره هم ندارد. عمرش که طی شد، زندگی‌اش که طی شده، گرفتار است. من می‌خواهم شما در قیامت گرفتار نباشید، سرافراز باشید. (صلوات) چه چیزی تو را سرافراز می‌کند؟ خدا و ولایت. جوانان عزیز، امر پدر و مادرتان را اطاعت کنید، گیر شکارچی‌ها نیفتید. امروز، آنها که رهبران دین ما بودند، شکارچی شدند. بد زمانی ما گیر افتادیم. خدا، ما را، دین ما را، از گیر شیطان

نجات بده. خدا، دین ما را نجات بده. خدا، این سرمایه گران را از کف ما نبرد. عزیزان من، با سرمایه وارد محشر بشویم. عمر گذشت. چند سال می‌خواهیم در این دنیا بمانیم. جوانان، شما یادتان بیاید، الان عمر ما پیش رفته، چقدر از آن رفته است، چطور شده؟ پس ما می‌خواهیم سرمایه‌دار باشیم. من نگفتم آنجا چطور شده بود؟ هر کسی که کارت علی را داشت، آن سند را داشت، رستگار است. هر که نکرد، با عبادت ثقلین هم توی جهنم می‌اندازد. خیلی باید توجه کنید. جوانان عزیز، اول به شما می‌گویم، بعد هم به شما می‌گویم: عزیزان من، خیلی توجه کنید.

حالا چطور بشود که ما این سرمایه را از دست ندهیم؟ همین‌جور با همین حرفها مشغول باشید. حرف دیگری در کار نیاورید. چیز دیگری توی کار نیاورید. هر چیزی بیاورید، یک چیز جدید است. هر چیزی بیاورید یک چیزی است که شیطان برای شما پیدا کرده است. چرا حضرت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: در آن زمان، پی خیر و شر مردم نروید، خیرشان هم شر است. اصلاً حضرت می‌فرماید: خیرش، شر شده است. چرا می‌گوید خیرش شر شده است؟ این دارد به چیز خودش کار می‌کند. اگر یک قرآنی را آورده، یک چیزی را آورده، توی

مقصد خودش آورده، این را جلو آورده که به مقصد خودش برسد. (صلوات)

تو اگر فرمان این کامپیوتر جهانی را دیدی، فرمان خدا را بردی، آن‌وقت آن کامپیوتر خلقت، جاهایی را به تو نشان می‌دهد. قربانت بروم، بهشت را نشانت می‌دهد، فردوس را نشانت می‌دهد، جهنم را نشانت می‌دهد، خلقت را نشانت می‌دهد. تو آنجا را که گفته، نگاه نکن؛ آن‌وقت چشمت، می‌آید اینجا را نشانت می‌دهد. شما حسابش را بکن، هر چیزی که توی این عالم ارزش پیدا کرده، به واسطه ولایت است. اگر بهشت، بهشت شده است، از نور

ولایت است. اگر فردوس، فردوس است، اگر جنات، جنات است، به نور دست دوم ولایت است. درخت طوبی را به نور خلق کرد. حالا چه شد؟ حالا چرا درخت طوبی را به نورش خلق کرده است؟ روایت داریم، حدیث داریم، بروید ببینید، قرآن داریم، بروید ببینید، درخت طوبی را برای چه خلق کرده است؟ چرا با نورش خلق کرده است؟ چرا آن‌وقت از آن نور، بهشت و جنات خلق کرده است؟ این درخت طوبی را خلق کرده است، روایت صحیح داریم هر مؤمنی یک شاخه‌اش در کاخش می‌آید. بفرما! اصلاً خلق کرد که تو با شاخه درخت طوبی نجوا کنی. کجا

می‌روی با این چیزهای مصنوعی نجوا می‌کنی؟ خدا، والله، خیلی خوب خدایی است. این دنیا را که خلق کرده است، یک مهمان‌خانه است، به طفیلی این پنج نور پاک خلق کرده است. گفته: بیا توی این مهمان‌خانه، امر من را اطاعت کن. عزیز من، گلابی‌هایش را بخور، سیب‌هایش را بخور، چیزهایش را هم بخور، گوشتش را هم بخور، همه اینها را بخور، یک مهمان‌خانه است. به طفیلی این پنج تن به شما داده است. اما حالا توجه کن، نمی‌گوید من دنیا را به نور ائمه خلق کردم، چون که اگر بگوید عظمت دارد. چرا می‌گوید دنیا عظمت ندارد؟ چرا می‌گوید: مثل

استخوان خوک در دهن سگ خوره‌دار است؟ تازه، این دنیا که با تمام این تشریفاتش که داری می‌بینی، آن‌وقت خطاب می‌شود، ببین، می‌گوید: من محض شما خلق کردم. بخوان آیه‌اش را، مگر نمی‌گوید: پنج تن. والله، زمین و آسمان و هر چه هست را می‌گوید برای شما خلق کردم. تو داری به واسطه می‌خوری. در اینجا باید تمرین کنی.

حالا اگر تمرین کنی، آنجا می‌روی که به نور اینها خلق شده است. اگرنه، ظلمت که در نور نمی‌رود. نور باید در ظلمت بیاید. تو وقتی امر اینها را اطاعت نکردی، ظلمت هستی، تو وقتی امر

مشابه اینها را اطاعت کردی، ظلمت هستی. به نور همان مشابه می‌میری. چرا توجه ندارید؟ چرا جلوی پایت را نمی‌گیری؟ چرا جلوی چشمت را نمی‌گیری؟ ببین، من دارم به شما چه می‌گویم؟ شما وقتی آنجوری شدی، آن‌وقت کجا می‌روی؟ توی بهشتی می‌روی که خدا به نور این دوازده امام، چهارده معصوم خلق کرده است. تو توی نور می‌روی، اما تو نور باش تا توی نور بروی. ظلمت که در نور نمی‌تواند برود، نور در ظلمت می‌آید.

حالا گفتم، دوباره تکرار می‌کنم، از کجا می‌روی؟ از امر. از امر این دوازده امام، چهارده معصوم؛

یعنی امر کس دیگری را اطاعت نکرده باشی. توجه فرمودید؟ سوء تفاهم نشود. بعضی از کسانی هستند که باسوادند. تو باید امر استادت را اطاعت کنی، می‌خواهی دکتر بشوی، پرفسور بشوی، نمی‌دانم مهندس بشوی، امر استادت را باید اطاعت کنی، امر خلق را از برای پیشرفت سوادت، پیشرفت اینکه مهندس بشوی، پیشرفته اینکه دکتر بشوی [باید اطاعت کنی] چرا؟ آن منافع خلق است، آن هم که می‌گوید: امرش را اطاعت کن، برای منافع خودت است، به منافع خلق است. اما آن امرِ ولایت ندارد که به تو بکند، امر توحید ندارد که به تو بکند. توجه فرمودید؟

امر اینها را ندارد که به تو بگوید. امر احکام را ندارد که به تو بگوید. باید امر احکام را به تو بگوید، نه امر خودش را. توجه فرمودید من چه می‌گویم؟ دوباره بس که خوشم [آمد] والله، می‌گویم: شاید ما را هم به طفیلی شما ببرد، آنجا برویم، آن‌وقت این چه می‌شود؟ این «نور علی نور» می‌شود. عزیز من، من می‌خواهم تو «نور علی نور» بشوی. قربانت بروم، فدایت بشوم، بیا حرف بشنو. اگر نشدی؟ اما ظلمت را از خودت دور کن. امر شیطان را از خودت دور کن، ببین، می‌شوی یا نمی‌شوی. (صلوات)

حالا که امر را اطاعت کردی، آن‌وقت خدای تبارک و تعالی تو را چه کار می‌کند؟ تو را ضبط می‌کند. تا حتی روایت داریم می‌گوید: خودم شدی. بفرما! چطور خودش شدی؟ صفات او را باید داشته باشی. خدا سخی است، باید سخی باشی، خدا کریم است، باید کریم باشی. خدا گذشت دارد، باید گذشت داشته باشی، خدا ستارالعیوب است، باید ستارالعیوب باشی. عیب مردن را نگویی. توجه فرمودید؟ خدا به فکر شماست. شما هم به فکر مردم باشی. اما به فکر چه مردمی؟ کسانی که او را اطاعت می‌کنند، نه اینکه کسانی که خلق را اطاعت می‌کنند، نه کسانی که

هارون و مامون و متوکل را اطاعت می‌کنند. اگر به آنها بدهی، مثل همان‌ها هستی تا حتی کارگشای آنها نباید بشوی. وای به حالت، اگر چیزی به اینها بدهی، مگر این نیست که جمّال، شترش را می‌داد، گفت: چرا می‌دهی؟ گفت: مکه می‌رود. گفت: حاضری او باشد بیاید کرایه و بار شترها را بدهد؟ گفت: آره. گفت: با او شریک هستی. من دلم می‌خواهد شما شریک ظلمه نباشید. دلم می‌خواهد بیایید با خدا شریک بشوید. دلم می‌خواهد با امام زمان شریک بشوید. دلم می‌خواهد با مؤمن شریک بشوید. بهره از او ببرید، نه از اینها. والله، خیلی قشنگ

است. اصلاً باید به اینها پوزخند بزنید. اگر این دارد غیر خلق کار می‌کند با این بساطش، بدان دارد کسب جهنم می‌کند. تو باید کسی را دوست داشته باشی که کسب بهشت کند. قربانتان بروم، این چند روزه عمر را بیایید تفکر داشته باشیم. اصلاً آنها را از خودتان جدا بدانید. خودتان از آنها جدا کنید. (صلوات)

پس هر چیزی که در آخرالزمان درآمد، با تفکر یک نگاه به آن بکنید. حالا چیزهای دیگر هم درمی‌آید، متوجه هستی؟ خیلی چیزهای دیگر تعجب‌انگیز درمی‌آید. اما تعجب‌انگیز برای کسی است که ولایت را نشناسد، خدا را نشناسد،

تعجب دارد. روی تعجب‌انگیزی آن را می‌پذیرید، نگاه می‌کنید. توجه فرمودید دارم چه می‌گویم؟ پس ما چیزهایی را می‌آید و تعجب‌انگیز است، باید با اندیشه نگاه کنیم؛ یعنی ببینی ثمره این چیست؟ این را شیطان برانگیخته، یا امام زمان برانگیخته یا امر برانگیخته؟ اگر کسی برانگیخته، اینها می‌خواهند تو را جدا کنند. عزیز من، جدا نشو. من یک پاره‌وقتها می‌آیم، وقتی می‌خواستم بیایم، گفتم: خدایا، ما را از خودت جدا نکن، رفقای من را جدا نکن، تو وقتی جدا نشوی، از او به تو فیض می‌رسد. والله، اگر جدا شوی، از شیطان به تو فیض می‌رسد. اگر جدا

نشوی، از او فیض به تو می‌رسد، اگر جدا شوی و آن‌طرف بروی، از شیطان به تو فیض می‌رسد؛ یعنی شیطان تو را تقویت می‌کند، قوایت را تقویت می‌کند؛ اما اگر از آن‌طرف بروی، معنویتت را تقویت می‌کند، عزتت را تقویت می‌کند، حرمتت را تقویت می‌کند. عزیز من، اگر دنیا را هم می‌خواهی، باید طرفش بروی. چرا؟ همین توی دنیا را هم رویش حکم گذاشته است. می‌گوید: اگر به یک مؤمن توهین کنی، خانه من را خراب کردی، ببین، چقدر به تو عظمت داده است؟ اگر دل یک مؤمنی را خوش کردی، دل من را خوش کردی. من گفتم،

نمی‌خواهم بگویم، مگر امام صادق نیست؟ ببین، عضو این است. [می‌فرماید:] مریض شدی، می‌گوید: آره، [می‌فرماید:] من مریض شدم. بهتر شدی؟ می‌گوید: آره، [می‌فرماید:] من بهتر شدم. یعنی خودش را خودش حساب می‌کند. بابا، بیایید خدا خودتان را خودش حساب کند. بیایید امام زمان خودتان را خودش حساب کند. ما کجا می‌رویم؟

حالا این همه که رفتند چطور شدند؟ پیشینیان که رفتند چه کار کردند؟ پس، عزیز من، این حرفها، یک اندازه‌ای تفکر [می‌خواهد] ببین، من حرفی زدم که خیلی روشن باشید. هر چیزی که

در این زمان درآمد، فوری نگو بد است، فوری نگو اینجوری است. خودت مبتلا می‌شوی. یک نگاه ولایت به این بکن، یک نگاه قرآن به این بکن، یک نگاه امر قرآن به این بکن. ببین، امر رویش هست یا نه؟ اگر نیست، او را دور بینداز. چرا می‌گوید: کافر ارزش ندارد؟ امر قرآن ندارد، امر خدا ندارد. چرا نجس است؟ جوانان عزیز، الان هرچیزی که من بعد [آمد]، شاید من نباشم، هر چیز تعجب‌انگیزی را که برای این مملکت داد، تو هم با تعجب‌انگیزی و با عبرت نگاه کن، ببین، این چه فایده‌ای دارد؟ اگر ضد دین است، ضد ولایت است، او را کنار بزن. این پیدا شده

که به ولایت تو خدشه بزند. چرا می‌گوید تشبه به کفار حرام است؟ پی چیزی که تشبه است نرو، خودت را به او تشبه نکن. بیا خودت را به پیغمبر تشبه بکن، به علی (علیه السلام) بکن، به زهرا (علیها السلام) بکن. مگر اینها برحق نیستند؟ چرا می‌روی خودت را به کفار تشبه می‌کنی؟ خانمت را اینجوری می‌کنی، فرشت را اینجوری می‌کنی؟ خانه‌ات را اینجوری می‌کنی؟ نمی‌دانم، خودت را اینجوری می‌کنی؟ آخر، این چه کاری است که می‌کنی؟ پس تو آنها را دوست داری. از اعمال تو پیدا است که آنها را دوست داری که دم از آنها می‌زنی.

روایت داریم، حضرت امام صادق، رئیس مذهب ماست، می‌گوید: مکه می‌روند، عمره می‌روند، حج می‌روند، جاده صاف می‌کنند، عاق پدر و مادر هم نیستند، قرآن را هم سر می‌گیرند، حضرت می‌گوید: ما را هم قبول دارند، می‌گوید: دم از ما می‌زنند. آن‌وقت حضرت می‌فرماید: اینها اهل جهنم هستند. شما توی این مردم نگاه کن، اغلب مردم از آنها که خلاصه یک ادعاهایی می‌کردند، توی اینها نگاه کن، همین‌جور هستند. آنها که رهبران ما بودند، اغلب آنها [اینجور بودند] البته خوب هم دارند. ما تشکر از خوب‌هایشان می‌کنیم؛ اما ببین، اینها که اهل دنیا شدند،

آن‌وقت از امام صادق (علیه السلام) سوال می‌کنند: یابن رسول الله، این یک مسلمان کامل است، قرآن سر می‌گیرد، مکه می‌رود، عمره می‌رود، خانه خدا را قبول دارد، همه اینها را می‌گوید، حضرت دستش را همچنین می‌کند، می‌فرماید: مال را چنگ می‌زند. بفرما! می‌گوید: گیر به مال حرام و حلال نمی‌دهد، با همان مکه می‌رود، با همان روزه می‌گیرد، این آدم یک روزه بگیرد، شصت تا روزه گردنش می‌آید. این آدم با این مال، طواف نساء می‌کند، خدا نکند، زنش هم به او حرام است. [می‌گوید:] حاج آقا، مکه رفته است؟ بله؟ حاج آقا، ده دفعه مکه رفته، زنش هم به آن حرام

است! با مال غیر امر رفته است. بابا جان، با مال امر برو. آن مالی که تو داری، پرچم دست گیر، امر دارد. این اسکناس هزاری امر است. چرا؟ اطاعت امر کردم که این گیرم آمده است. این امر است. اما یک وقت می‌بینی، همین اسکناس امر شیطان است. این اسکناس امر خداست، آن اسکناس امر شیطان است. هر دو را هم چاپ زدند. چرا؟ او را با امر پیدا کردی، به امر اتصال است، آن هزار تومانی را بی امر پیدا کردی، اتصال به آن است. بفرما، عزیز من، این حرفها یک قدری تفکر می‌خواهد، یک قدری بنشینید حسابهایش را بکنید، ببینید درست است یا نه؟

آن‌وقت وقتی که شما حسابهایش را کردی، با درستی حرکت می‌کنی. ببین، من دارم چه می‌گویم؟ شما وقتی با درستی حرکت کردی، الان اینجا کجاست؟ ناندل، درست است؟ در ناندل هستی، اما در حج بیت الله هستی، در ناندل هستی، در خانه امام حسین (علیه السلام) هستی، در ناندل هستی، در زیارت امام حسین (علیه السلام) هستی. با امر داری حرکت می‌کنی. آنجا هم اگر امر را نبری، می‌گوید: گم شو. خود امام حسین (علیه السلام) به تو می‌گوید: گم شو، خوب شد؟ چرا؟ مگر خدا نگفت: امر را اطاعت کن، نکرد، تو باید امر را ببری، او هم تو را

می‌پذیرد. باید آنجا امر را ببری، تو باید امر را ببری، تو غیر امر پول بردی، ما «گم شو» هستیم. ما خودمان حالی‌مان نیست. اگر آن «گم شو» ها را که به ما گفته، الان ببین چند تا شده است. الان چند تا به من گفته است. حالا خوب است که من حسابش را ندارم، خجالت نمی‌کشم. فهمیدی؟

عزیز من، قربانت بروم، حواست جمع باشد. ببین، ما چه کار داریم می‌کنیم؟ پس من حرفم این است: عزیزان من، با امر حرکت کنید، با امر بروید، با امر بخوابید، با امر پا شوید، با امر پول پیدا کنید، با امر بروید در کامپیوتر جهانی نگاه

کنید. نگاه، خیلی خوب است. اصلاً آدم وقتی نگاه می‌کند، عبرت‌انگیز می‌شود؛ اما بدان تمام اینها که هست باید به امر باشد. تمام اینها که داری می‌بینی باید به امر باشد. اگر به امر نباشد، امر، اینها را باطل اعلام کرده است، تو را هم باطل اعلام کرد که آنها را دوست داری. توجه فرمودید؟ تو را هم باطل اعلام کرد. اما نه، اگر تو عظمت خدا را ببینی، گفتم: حسن یوسف آن است که یوسف را آفریده، تو باید توی خدا باشی، نگاه به کامپیوتر جهانی بکنی، توی خدا باشی، نگاه بکنی. والله، خیلی ارزش دارد.

یعنی می‌خواهم بگویم، این کامپیوتر جهانی که درآمده، برای شما مهندس‌ها، با سوادها، با کمال‌ها درآمده، این یک چیزی است که دارد می‌خواهد شما را رفوزه کند. توجه کنید، رفوزه نباشید. به آن کسی که این را درست کرده، پوزخند بزن، بدان کامپیوتر الهی چه چیزی درست کرده است؟ با همه این حرفها باید امر را اطاعت کند. این کامپیوتر خلقت یعنی قرآن باید آن را امضاء کند، تایید کند. اگر تایید نکند، به درد نمی‌خورد. تو که نگاه ناجور کردی، تو را تکذیب کرده است. آن هم که این هم هست، آن را تکذیب کرده است. اگر نگاه نکنی، تو را

تایید کرده، آن هم یک چیزی است که در این عالم پیدا شده، عظمت خداست. شما یک نگاه کنی، عظمت خدا را می‌بینی، یک نگاه کنی، امر شیطان را اطاعت می‌کنی. حالا کدامیک بهتر است؟ اصلاً قرآن آمده شما را تایید کند. کلام الله مجید آمده شما را تایید کند. ببین، چطور قوم نوح را آنجا تکذیب می‌کند، ابراهیمش را می‌کند، موسی را می‌کند، عیسی را می‌کند. چرا یک لحظه در ولایت تزلزل داشتند، فوراً قرآن تکذیب می‌کند؟ عزیزان من، جوانان عزیز، رفقای عزیز، بیایید تزلزل راجع به قرآن مجید نداشته باشید. تزلزل راجع به خدا نداشته باشید، تزلزل

راجع به ولایت نداشته باشید که قرآن شما را تایید کند.

اصل، کلام الله مجید است. حالا ببین چطور شد؟ حالا در زمان عمر و ابابکر گفت: «حسبنا کتاب الله» ما کتاب خدا را قبول داریم؛ اما امر کتاب را قبول نداریم، آن هم علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. (صلوات) این مصنوعی قبول دارد، به مصنوعی که چیزی نمی‌دهند. چرا؟ اگر قرآن را قبول داشتند، آنها را بهشت می برد. چرا خدا گفت: کافر و مرتد شدند، کافر و مرتد به چه شدند؟ به ولایت شدند. آدمی که بگوید من فقط قرآن را قبول دارم، کافر و مرتد می‌شود؟ نه، قرآن

با علی است، علی با قرآن است. همین‌ساخت که می‌گوید: «لا اله الا اللّٰه» می‌گوید: «محمد رسول اللّٰه» همین ساخت که می‌گوید: «محمد رسول اللّٰه» می‌گوید: «علی ولی اللّٰه» اینها با هم است؛ اما واللّٰه، با همه اینها اگر علی را قبول نداشته باشی، نه محمد را قبول داری، نه علی (علیه السلام) را. چرا؟ مقصد خدا ولایت است. از تمام این خلقت، مقصد علی است. ما چه کار می‌کنیم؟ بابا جان، ببین، من دارم برای شما قشنگ می‌گویم، می‌گوید: امر پیامبر را اطاعت کنید؛ امر پیغمبر ولایت است. پس چرا قبول ندارند؟ پیغمبر را قبول ندارند. خدا امر کرده

رسول الله را قبول داشته باش، او هم امر کرده، امیرالمؤمنین را قبول داشته باش، خب، قبول نداری، هیچ‌کدام از آن را قبول نداری. پس تو چه هستی؟ پس تو خودت یک محور درست کردی، خودت را با محورت را لعنت می‌کند. (صلوات)

خدایا، عاقبتتان را به خیر کن.

خدایا، ما را با خودت آشنا کن.

خدایا، ما از این حرفها لذت ببریم.

خدایا، ما دلمان می‌خواهد بیاییم؛ اما راه را بلد نیستیم، راه را نشانمان بده. خدایا، حالا که راه

را نشانمان دادی، ما را توی راه آوردی، ما را نگه دار.

خدایا، به حق پیغمبر، امیرالمؤمنین، فاطمه زهرا، امام حسن، امام حسین، در وجود ما، یک جوری باشد که خدایا، ما امر اینها را اطاعت کنیم.

خدایا، ما را در دنیا و آخرت سرافراز کن. من یک پاره‌وقتها می‌گویم: اگر آدم ولایت نداشته باشد، بی‌صورت است. از آنجا من استفاده کردم که خدا می‌گوید: اگر علی را قبول نداشته باشی، به رو تو را به جهنم می‌اندازم. یعنی روی آدمی دیگر قیمت ندارد. این روی آدم تا زمانی قیمت دارد

که ما ولایت داشته باشیم. خدایا، ولایت را از ما نگیر.

خدایا، به حق امام زمان، باز تو را قسم می‌دهم عاقبت همه ما را به خیر کن، خدایا، دنیا و آخرت ما را اصلاح کن.

خدایا، از بلاهای زمینی و آسمانی، شر مردم، شر شیطان حفظ کن. (با صلوات بر محمد)

یا علی

کامپیوتر جهانی – جلسه دوم، اشیاء خلقت

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

عزیزان من، به کلی می‌گویم، کسی که این نوار را می‌شنود، باید تفکر داشته باشد. آن‌وقت اگر تفکر داشته باشد، این تفکر، خودش ایجاد می‌کند که آن شخص با فکر باشد؛ یعنی تفکر، خودش ایجاد می‌کند شما با فکر باشید. آن‌وقت

تفکر چند نوع است: یک تفکر خیالی داریم، یک تفکر داریم بعضی‌ها گفتند، یک تفکر یقین داریم. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، آن تفکر یقین، این است؛ باید بگویید: ما نمی‌دانیم. ما مِلک تو هستیم، تمام هستی ما برای توست؛ اما حملاتی به شما شده، شیطان حملات کرده است، مردم حملات کردند، فکر و خیال حملات کرده، ما نمی‌توانیم این حملات را از خودمان دفع کنیم. ما الان می خواهیم هر کاری بکنیم، یک قدری، ده دقیقه، بیست دقیقه، یک ربع، [باید تفکر داشته باشیم] کار تا کار داریم، یک کاری است تفکرش دو دقیقه است، یک کاری

است تفکرش یک دقیقه است، یک وقت یک کاری تفکرش یک ساعت است. چرا اینجوری حرف می‌زنی؟ آن کار تو مهم است.

الان می‌خواهی یک کاری را شروع کنی، خیلی مهم است، خیلی ابعاد دارد. عزیزِ من، گوش بده ببین چه می گویم. یک کارگاهی را می‌خواهی راه بیندازی، این کارگاه مواد می‌خواهد، شاگرد می‌خواهد، برق می‌خواهد، فروش دارد، خرید دارد، بخر دارد، نفر دارد، این تفکرش یک ساعت است؛ یعنی باید تفکرش خیلی زیاد باشد. یک وقت یک جایی می‌خواهی بروی، خب، یک فکری می‌کنی. اما تمام این حرفهای من این

است که با تفکر باش. بگو: خدایا، من نمی‌دانم. آن‌وقت وقتی به خدا گفتی من نمی‌دانم، آن فکر تو، راهنمای تو می‌شود. آن فکری که شما داری، در این باره می‌خواهی بکنی، می‌گویی: من نمی‌دانم، خدا یک جور می‌کند، فکرت را راهنمای خودت می‌کند، آن کار صحیح انجام می‌شود.

حالا می‌خواهم خدمت شما عرض کنم که این اشیای خدا، یعنی آنچه که خدا زیر این آسمان خلق کرده، اینها که زیر آسمان خلق کرده، به اجازه چه کسی شده است، این علف بیابان، به اجازه چه کسی شده است، این گل و گیاه بیابان به اجازه چه کسی شده است، اینها خود به خود

روئیده است؟ شما یک ذره خاک را بردار، [یا] برو چند تا بارِ شن آنجا بریز، اگر یک چیز از آن رویید؟ اما ببین، این زمینِ بیابان، چقدر چیز از آن روییده است. یک مثالی بزنم که شما حرفِ من را قبول کنید. یک دوستی داشتم می‌گفت یک کاسه پشتِ [لاک پشت] خیلی بزرگ توی جنگل بود، کاری نداشت، خیلی بزرگ بود. گفت: آن‌وقت این مار می‌خورد. یک مرتبه می‌دیدی، هر ماری که از آن مهم‌تر نبود، این [کاسه پشت] کمرش را می‌گرفت، این [مار] هم مرتب خودش را به کاسه این می‌زد، می زد، می زد تا می‌مُرد. می‌گفت: می‌خورد. گفت: این تا می‌خورد، یک

بوته علف آنجا بود، می‌رفت از آن علف می‌خورد. گفت: من رفتم به یک واسطه بوته علف را کَندم. گفت: این تا مار را خورد، یک مرتبه دید [علف] نیست یک جیغ کشید، باد کرد، زمین افتاد و مُرد. ببین، این علفی که خدا اینجا سبز کرده، روی یک حسابی کرده است، حساب کرده این زبان بسته اگر می‌خورد، رفعش را می‌کند؛ یعنی زهرکُش است.

اگر بخواهیم خدا را بشناسیم بدانیم که خدا کار لغو نمی‌کند؛ یعنی تمام این علف‌ها و این اشیا که در بیابان است، خدای تبارک و تعالی اینها را روی یک حکمتی خلق کرده است. مثلاً شما

ببینید یک جایی که هوایش خوب است، یک قدری باغ است گل است درخت است هوای آنجا را، این [باغ و گل و درخت] عوض می‌کند، توجه فرمودید. پس هر چیزی که خدا در این خلقت خلق کرده است درست است. یک وقت به شما گفتم: [در زمان] موسی، یکی از این سوسک‌ها بود که داشت چیز لوله می‌کرد، موسی گفت: [خدایا] این را برای چه خلق کردی؟ [خدا] گفت: این چند دفعه به من گفته موسی را برای چه خلق کردی؟ یعنی یک دانه سوسک، یک وجودی دارد. شما نگاه می کنی، می دوی یک لنگه کفش می‌اندازی او را می‌کشی، این یعنی

خودش یک وجودی دارد، یک حرفی دارد، یک تکلمی با خدا دارد. این را تعجب نکن؛ خداشناسی یعنی این است. ببین هر چیزی که در این عالم، زیر این آسمان است، با خدا ارتباط دارد، توجه فرمودید؟ هر چیزی که زیر این آسمان است، ارتباط با خدا دارد. این درختها ارتباط با خدا دارند، این اشیایی که همه هست، اینها همه یک وجود دارند، آن‌وقت وجودشان به یک وجود وصل است؛ یعنی به قول ما، چیزهایی که در عالم است، همه‌اش مصنوعی است، هر چیزی که در این عالم است، مصنوعی است. مصنوعی یعنی این به وجود آمده است.

حالا هر جوری می‌خواهی حساب کن. یعنی این ماورایی نیست. مثلاً اینها همه که این‌جوری شده، اینها همه برای آدم شده؛ یعنی برای شما شده است. چون که هیچ جایی نداریم که خدا بگوید: اشرف مخلوقات! حرف رفت بالا؛ این حالا برای اینجا است، ما هیچ جایی نداریم که چیزی در تمام خلقت، در تمام آسمانها، در تمام کرات که از ولایت بالاتر باشد خدا هجده هزار کرات دارد در تمام آنها ولایت از همه بالاتر است، آن از هر شیئی بگویی بالاتر است، چون که گفتیم، آن مقصد خداست، خواست خداست، مقصد خداست. حالا ببینید می‌خواهم چه بگویم؟ همه

اینها به اصطلاح یک ارتباطی دارند، ملکش یک ارتباطی دارد، همه اینها با هم ارتباط دارند، این ارتباط که با هم دارند، باید چرخ این آفرینش؛ یعنی چرخ دنیا بگردد. مثلاً آن به گل گاوزبان یا گل بنفشه احتیاج دارد، اینها همه در بیابان است. آن‌وقت همه اینها نسبت به خودشان یک وجودی هستند؛ یعنی الان این علف، بوته گل، بوته هر چیزی نسبت به خودش یک وجودی است.

اگر شما ببینید، یک وقت به شما گفتم که یک برگی را بردار ببین، این چطور لوله‌کشی کرده است؟ یا مثلاً این درخت چقدر بزرگ است،

چطور آب به این بالا می‌رود؟ آن‌وقت خدا، حیات اینها را یک جوری تنظیم کرده که بشر از آن استفاده کند. تمام اینها را خدا خلق کرده است. چرا؟ هیچ چیزی نیست که خدا بگوید: اشرف مخلوقات، فقط بشر را می‌گوید که اشرف مخلوقات است. تمام اینها در مقابل بشر، اشرفیت ندارند. تمام این گیاهان، تمام درختها، تمام اینها اشرفیت ندارند. چرا؟ آنجا هم روایتش را برای شما بگویم، به موسی می‌گوید: نعمت‌های من را به بنده‌های من بگو، من را بشناسند. نعمت‌های من را بگو، این نعمت را بگو، انگور و اینها نیست، اینها نباتات است، اگر

این بود می‌گفت: نباتات من را بگو. می‌گوید: نعمت من را بگو، یعنی تو هم تبلیغ ولایت کن، علی را به اینها بگو. امام زمان را به اینها بگو. چون که نجات این بشر که اشرف مخلوقات است، نجاتش به واسطه خواستن ولی الله الاعظم، امام زمان است.

عزیز من، خدا هیچ چیزی از شما انتظار ندارد، فقط خواستن ولی الله الاعظم، امام زمان! خواستن این دوازده امام، چهارده معصوم را از شما می‌خواهد؛ هیچ چیزی نمی‌خواهد. حالا چرا خواستن آنها را می‌خواهد؟ آن چیزی که می‌خواهد به شما بدهد، آن فیضی که

می‌خواهد به شما بدهد، از خواستن آنها به تو می‌دهد. چرا می‌گوید: «حب الدنیا، رأس کل خطیئة» دارد تو را کنار می‌زند. چون که آنها دنیا را نخواستند. به تو هم می‌گوید: نخواه، اینکه شبیه آنها بشوی، یعنی چه؟ یعنی شبیه اعمال آنها هم بشوی، شبیه رفتار آنها هم بشوی. شبیه گفتار آنها هم بشوی، شبیه رویه آنها هم بشوی، شبیه اعمال آنها هم بشوی. (صلوات)

عزیز من، ببین، فکر کن، یک قدری تفکر داشته باش! همه اینها که [در این عالم] به شما می رسد، هر چیزی به شما خیر می‌دهد. یعنی تمام این گیاهی که در بیابان است، تمام اینها، هر

چیزی که هست. آن‌وقت باز خدای تبارک و تعالی یک عنایت دیگر می‌کند و می‌گوید: شما تولیدتان را ظاهر کنید. این درخت گلابی، گلابی می‌دهد، این درخت انگور، ببین، چه انگورهای قشنگی دارد. آن‌وقت به آنها می‌گوید: تولیدتان را ظاهر کنید. چرا می‌گوید تولیدت را ظاهر کن؟ شما باید بخوری. خدا آن‌وقت یک انتظاری از تو دارد. خدا می‌گوید بخور، کیف آن را بکن، خدا که نمی‌خواهد تو بد باشی. قربانت بروم، خدا که بد تو را نمی‌خواهد، خدا خوشی تو را می‌خواهد، خدا می‌خواهد تو را بپروراند. مثلاً ببین، این ترب‌های ایشان، من دیدم دارد پلاسیده می

شود. این آقازاده تا به آنها آب داد، من دیدم طرزی شد که آدم حظ می‌کند. انگار روحش باز شد. من صبح نگاه کردم، دیدم روحش انگار باز شده است. چرا؟ این اصلاً به آب، بند است. آن‌وقت آن آبی که این می‌خورد، تولید دارد یا آبی که این درخت می‌خورد تولید دارد، آبی که اشیاء می‌خورد، تولید دارد. آن‌وقت این وقتی که آن آب را خورد، توجه کنید چه می‌گویم، تولیدش را ظاهر می‌کند. یک نفری بود که جلوی آب یکی را گرفت. یک قدری درخت گیلاس داشت، من دیدم تمام اینها خشک شد. چون که آب نخورد. توجه فرمودید.

پس آب، یک چیزی است که اگر نباشد، همه جاها خشک می‌شود. اگر آن موقعی که گویا می‌خواهد دنیا به هم بخورد، آب به هم می‌خورد. آیه «اذا زلزلت» را بخوانید. می‌گوید: یک دفعه تمام اینها هیچ می‌شود. حالا، حرف من این است. حالا شما تمام اینها را که می‌بینید که البته شما دارید کیف می‌کنید، سبزی می‌خورید، گلابی می‌خورید، اینها را می‌خورید، این حرفها اولش یک قدری چیز است، ما می‌خواهیم نتیجه‌گیری کنیم، آن‌وقت تمام اینها، اصلاً الان وجود خود شما، «وجوده بوجود» است. ما چند جور مرحله داریم. از آنجا می‌گوید:

اگر امام زمان نباشد، تمام اینها فروریزان می‌شود. درست است؟ حالا می‌خواهیم مثلاً بفهمیم وجود حضرت زهرا چیست؟ چطوری است؟ وجود ائمه چطور است؟ وجود یک مؤمن چیست؟ وجود این یعنی چه؟ از کجا این درجه را پیدا کرده؟ از کجا شما جوری شدی که زیارت تو، [مطابق زیارت] دوازده امام، چهارده معصوم است. از کجا شدی که یکی از تو خوشش نیاید، به تو توهین کند، هیچ عبادتش قبول نمی‌شود. تمام شرافت‌هایی که در این خلقت است، برای ولایت است. تمام شرافت‌هایی که زیر آسمان است، به واسطه ولایت است.

حالا شما ببین، همه این حرفها که زدم،[منظورم این است] آب، یک کادو است؛ یعنی وقتی که عقد حضرت زهرا، صدیقه طاهره شد، در عرش معلی شد. اینها بودند، این که دارد درست می‌کند؛ اینها مثل یک شبیه است که پیغمبر درست کرد که درِ دهان مردم را ببندد. زهرای عزیز، موقعی که خلقت نبوده، بوده است، امیرالمؤمنین بوده است. این چیزها هم که پیدا می‌شود، اینها جوری شد که بشر را به تکامل برساند. اینها در این عالم آمدند، شاید صدها عالم باشد که اینها بودند. چون که مغز ما کشش

ندارد. اگر این جوری نباشد که ما اینجوری نیستیم.

الان یک روایت می‌گویم که ببینید هست یا نه؟ یک روز موسی، (موسی خیلی درجه پیدا نکرد، یک سوالاتی می‌کرد، سوال باید سوال مهمی باشد) یک روز به خدا گفت، مثلاً این موسی که کلیم الله است و عصایش اینجوری شده، یک نگاهی به خودش کرد و گفت: آیا دیگر موسی مثل من آمده است؟! یعنی خدا کسی مثل من را داشته است؟ یک دفعه ندا آمد یا موسی، عصایت را بزن به زمین، [تا عصایش را] زد به زمین، دید دریایی اینجا است. یک اندازه‌ای کنار

دریا خشک شد، رفت دید یک ملکی اینجا نشسته؛ اما یک کوهی هم آنجاست، موسی همین طور که داشت می‌رفت، آن ملک گفت: «السلام علیک یا موسی کلیم الله». موسی به او گفت: از کجا تو فهمیدی [من موسی هستم]؟ گفت: هر موسی‌ای که آمده، من یک ریگ از توی دریا برداشتم و آنجا انداختم. دید یک کوه است. مگر ما از آفرینش خدا سر در می‌آوریم؟ مگر ما از ماورا سر در می‌آوریم؟ بیایید باور کنیم که ما سر در نمی‌آوریم. ما خیلی ضعیفیم. چرا خدا می‌گوید بشر ضعیف است؟ ما در [برابر] قدرت خدا ضعیف هستیم، ما در [برابر] ولایت

ضعیف هستیم، ما در [برابر] کمال ولایت ضعیف هستیم، ما در [برابر] دید ولایت ضعیف هستیم. ما ضعیف هستیم. ببین، یک کوه شده، می‌گوید: هر موسی‌ای آمده یک ریگ انداخته است. در هر زمانی یک موسی آمده است! چقدر خدا زمان داشته است؟ عزیز من، توجه کن، الان این عمری که داری، مثلاً هشتاد سال، هفتاد سال، انشاءالله صد سال خدا به شما عمر بدهد. خدا انشاءالله من را پیش‌مرگ همه شما بکند، دلم می‌خواهد شما باشید، باقی باشید! اما باقی باشید نه جاری باشید که این‌طرف و آن‌طرف بروید. دلم می‌خواهد باقی باشید.

عزیزان من، گوش بدهید که چه می‌گویم، حالا مگر ما از اینها سر در می‌آوریم، والله! بالله! اینها ارزان گیر ما آمده است، ما می‌خواهیم اینها را ارزان بخریم. مگر ممکن است که یکی اینطوری بشود! ما روی شناختی که نداریم، همین‌طوری هم هستیم. اصلاً زور به آنها می‌آید که بگویند اینها غیر از خلق هستند. حالا ببین، جانم، هر چیزی یک روحی دارد، یک جانی دارد. ما خیلی که حالا صحبت کردیم، یک جوری صحبت کردیم. من فدای یکی بشوم، گفت: از توحید صحبت کن. توحید؛ همین است. حالا شما ببین، همه این اشیاء که هست، به واسطه یک

کادویی است که خدا به حضرت زهرا داده است. اگر آن نباشد تمام این عالم خشک می‌شود. آسمانش هم خشک می‌شود اگر آب نباشد! حالا زهرا چیست؟ زهرا کیست؟ زهرا چطوری است که ما نمی‌دانیم. من فقط حرفم این است که شما که الان در این دنیا صد سال، پنجاه سال هستید، بدانید این زمان، زمان تو است نه زمان خدا! که مثلاً زمان تمام بشود. موسی که بوده موسی در یک زمانی آمده است، تو هم در این زمان آمدی. این زمان به تو امر کرده. این زمان به تو امر کرده تو مدیون حضرت زهرا باش. [با] حضرت زهرا اینطوری باش.

خانم های عزیز، دنبال این زنها که یا شبیه روسها هستند یا شبیه انگلیسها هستند نروید. بیا خودت را شبیه زهرا کن، بیا پیرو زهرا باش. ببین، این آبی که داری می‌خوری مال زهراست. خانم‌های عزیز، بدان این اشیاء که تمام می‌خوری، مال زهراست. زهرا را بشناس! خاک بر دهان یک نفری که دختر یک کسی را گفت مثل زهرا می‌ماند. آخر! تملق هم یک اندازه‌ای دارد. نه اینکه یک کسی دانا به ریش تو بخندد، تمام ممکنات به تو می‌خندند که این حرف را زدی. تو مدیون تمام ممکنات هستی؛ یعنی علف می‌داند تو خری، درخت می‌داند تو خری،

میوه‌ها می‌دانند تو خری، آنچه که وابسته به زهراست، می‌فهمد که تو خری. این حرف چیست که می‌زنی؟ مگر ممکن است ما کسی را در مقابل اینها بیاوریم؟ اگر خدای تبارک و تعالی یک نبی دیگر بیاورد، یک ولی دیگر بیاورد، چندین عالم دیگری بیاورد، آن‌وقت توی آنها، یک زهرای دیگر بیاورد. مگر ممکن است؟ غیر ممکن است. حالا این از روی چه چیزی می‌شود؟ از روی شناخت و تملق و نفهمی و چشم حیوانی، ما اینطوری می‌شویم. چرا اینطوری هستیم؟ (صلوات)

پس بنا شد عزیزان من اگر شما اینجوری باشی، الان در بیابان بروی، در صحرا بروی، هر کجا بروی، می‌بینی یک چیزی جلوی تو هست، آنجا می‌بینی درخت جلوی تو است، این به وجود حضرت زهراست. آنجا میوه‌ها را می‌خوری، به وجود حضرت زهراست، آنجا آب را می‌بینی، به وجود حضرت زهراست. آنجا درختها را می‌بینی، به وجود حضرت زهرا است. حالا آن به کجا وصل است؟ خود زهرا، ولایت است؛ اما آن به ولایت وصل است. ولایت به کجا وصل است، به خدا وصل است. پس اگر شما این درخت را دیدید، در واقعیاتش بروی، به کرامت ولایت

می‌رسی. آن‌وقت شما اگر همین‌جور مشغول شدی، شما دارید اینجوری مطالعه توحید می‌کنید، مطالعه خداشناسی می‌کنید، مطالعه ولایت می‌کنید. اصلاً دیگر ما حرفی نداریم، ما چیزی نداریم.

حالا اگر اینجوری شدی، به شناخت تو پاسخ می‌دهد، چون که اگر شناخت داشته باشی، از شناخت به یقین می‌رسی. از شناخت به یقین می‌رسی. اگر ما بخواهیم ولایت را بفهمیم، بدان! هر چه که در این عالم است به وجود کادوی حضرت زهرا است. پس حضرت زهرا چه چیزی است؟ خود حضرت زهرا چیست؟ مگر ما

می‌فهمیم؟ حالا این حضرت زهرا ولایت را خوب توجه دارد. حالا این حضرت زهرا، با تمام این کمالش، با تمام اینکه آنچه که در این ممکنات است به وجود مبارک حضرت زهراست، حالا همین حضرت زهرا، حسابش را می‌کند؛ ببین، معصوم یعنی این، خودش را که معصوم نمی‌بیند، معصوم چیز دیگری را می‌بیند، معصوم از خود بی‌خود است، ما خودیم، ما بالاخره به سوادمان، به مهندسی‌مان، به آیت اللهی‌مان و به یک چیزی پابندیم. آنها که به چیزی پابند نیستند. حالا آنها چه چیزی را می‌بینند؟ مقصد خدا را می‌بینند. حضرت زهرا چه چیزی را

می‌بینند؟ مقصد خدا را می‌بینند. حالا می‌بینند مقصد خدا علی است. حالا چیزی که ندارد.

یک وقت به شما گفتم، قربانتان بروم، اگر بخواهید امام زمان را ببینید، باید اینجور باشید. هیچ تقاضایی نداشته باشید. چه تقاضایی داشته باشیم؟ ما بگوییم: آقا، ما را یاور خودت کن، ما بیاییم آن مقصدی که تو داری، آن کاری که تو داری، با آن کار تو، با مقصد تو، شریک بشویم. مقصد تو این است که اینها [عمر و ابابکر و پیروانشان] در این عالم بد کردند، بیایی احقاق حق از دشمنان مادرت کنی، [احقاق حق] از دشمنان جدّت حسین کنی، ما را با آن شریک

کن. آخر دیگر من چه چیزی بخواهم؟ حالا یک خانه خوب هم بخواهم، خب، چند وقت، چند سال دیگر آدم در آن خانه هست، یک مقدار پایم اینجوری شده، از بین می‌رود. این هم اینجا می‌ماند. این به چه درد من می‌خورد؟ یعنی بابا، نمی‌گویم به دردت نمی‌خورد. من نمی‌خواهم آن را هیچ چیز کنم، می‌خواهم بگویم وقتی که این خانه یا ملک را پیش ماورا گذاشتی، چیزی نیست. اگر نه، خب چقدر این اتاق خوب است، چقدر این خوب است. الان معلوم نیست که شما چقدر ثواب می‌برید، چند تا مؤمن اینجا آمدند، یا علی می‌گویند، یا حسین می‌گویند. من

گفتم، گفتم: خدایا، اینها به عرش متصل بشوند. یعنی اینجا یک جوری بشود که حرفها به عرش متصل باشد. چرا ملائکه می‌آیند می‌گویند آنجا که حرف امام حسین است، خودشان را می‌مالند به در و دیوار، معلوم می‌شود حرف ولایت را دیوار هم جذب می‌کند، چوب هم جذب می‌کند، شیشه هم جذب می‌کند، آن یک جاذبه ولایت دارد، آن را جذب می‌کند؛ یعنی دیوار وظیفه‌اش است که جذب کند، درخت وظیفه‌اش است که ولایت را جذب کند، اگر نه توهین به ولایت می‌شود. توجه می‌کنید چه می‌گویم؟

خب، حالا زهرای عزیز با همه این حرفها می‌فهمد که این همه حرفها برای اموراتی است که این عالم بگذراند. این برای اموراتی است که این عالم بگذراند، اما یک عالم دیگری هست. حالا از کجا به خدا برسد؟ تو خودت ولی شدی، حالا ولی از کجا می‌خواهد به خدا برسد؟ این خودش ولی است. تمام این خلقت احتیاج به ولی دارد؛ اما خود ولی هم یک تکاملی دارد. تمام این خلقت احتیاج به ولی دارد؛ اما ولی هم یک تکلیفی دارد، ولی هم یک تکاملی دارد. حالا حضرت زهرا چکار می‌کند؟ پیش خودش می‌گوید من چه کار کنم؟ می‌گوید: حالا که من

این همه چیز کردم، خدا یک مقصدی دارد، من باید فدای مقصد بشوم، می‌آید خودش را فدای علی می‌کند. این با حساب است، این جوری که نیست، با حساب است. مگر امیرالمؤمنین چیز است؟ همه این حرفها در دست خودش است. آن دخترش زینب گفت: اسکت، تمام نفسها در اختیارش است، اگر این گفت: نفس‌های آنها در اختیارش است، نفس خلق در اختیارش است. زهرا تمام خلقت در اختیارش است. حالا حساب می‌کند از این خلقت از همه خلقت چه چیزی بالاتر است، حساب می‌کند خواست خدا [بالاتر است] می‌گوید: خواست خدا کیست؟ علی.

مقصد خدا کیست؟ علی. حالا خودش را فدای مقصد می‌کند. حالا که فدای مقصد کرد، مگر ممکن است که ما بفهمیم علی کیست؟ زهرا کیست؟ اینها چه کسانی هستند؟

عزیزان من، فقط چیزی که ما می‌خواهیم بکنیم، مخالفت نکنیم. در مقابل اینها یک چیزی درست نکنید، [اگر] یک کسی محور درست کرد، بفهمید محورش باطل است. این[حرف را فهمیدن]، یقین می‌خواهد! با یقین، با یقین توجه کنید. توجه فرمودید چه می‌گویم؟ دوباره تکرار کنم، مگر حضرت زهرا چیست؟ زهرا یک خلقت است، حالا خلقت در مقابل ولایت ارزش ندارد.

ولایت چیست؟ گفتم: مقصد خداست. خدا مقصد [دیگری] که ندارد. آخر زهرا دل چه کسی را خوش کند؟ چه کار بکند؟ حالا ما چه کار [باید] کنیم؟ ما باید خودمان را فدای اینها بکنیم. هر چیزی را که داری، فدایش بکن، چشمت را فدایش کن، پایت را فدایش کن، خیالت را فدایش کن، مالت را فدایش کن، یعنی آن را دور بریزی؟ نه، این مالی که جمع می‌کنی، به امر بکن. این خانه که می‌خری، به امر او بکن. امر او بیاید این را خریداری کند، نه خودت. با دست تو، با پای تو، امر باشد.

عزیز من، فدایت بشوم، قربانت بروم، باید همه چیز شما در امر باشد، دست شما در امر باشد، پای شما در امر باشد، چشم شما در امر باشد، خیال شما در امر باشد، فکر شما در امر باشد، آن‌وقت، وقتی انشاءالله به امید خدا این‌ها درست شد، اگر در امر نباشد، تو در امر شیطان می‌روی، اگر در امر شیطان شدی، خدا تو را عذاب می‌کند، یعنی پیش تمام اشیاء خجل هستی. خدا می‌داند، به دینم، وقتی این موضوع می‌شود، من می‌گویم: خدایا، اگر می‌خواهی من را بسوزانی، یک جهنمی ایجاد کن، من را در آن ببر، من را پیش دشمنان زهرا نبر، پیش دشمنان

علی نبر، من خجالت می‌کشم، هفتاد سال، هشتاد سال، اینجا بودم، حالا نفهمیدم، دنبال اینها رفتم، من را پیش آنها نبری، من خجالت می‌کشم. می‌خواهی بسوزانی بسوزان، من نمی‌گویم نسوزان، من که مال خودم نیستم. من مال خودم نیستم که بگویم بکن یا نکن، من هیچ اختیاری ندارم؛ اما یک جهنمی ایجاد کن من را در آن ببر. من را ببری [در جهنم] یا نبری تو را یک جور می‌خواهم. والله! به قرآن! به خودت[قسم]! بهشت به من بدهی تو را می‌خواهم، فردوس هم به من بدهی تو را می‌خواهم، جهنم هم بدهی همین طور تو را

می‌خواهم. خواستن من به [خاطر] این نیست که تو یک چیزی به من بدهی. اگر آن باشد، من مثل حیوانی هستم که چیز می‌خواهم.

رفقای عزیز، من والله، شما را هم همین‌طور می‌خواهم. البته اگر یک عطایی بکنید، دعا می‌کنم، باز هم می‌گویم به مردم برسد. همه اینها یک وقت، یک چیزی است، می‌گویم: خدایا، ثوابش را هم به او بده. آن‌وقت دوباره می‌گویم: همه چیز مال خودشان است، من که نمی توانم بگویم به من بدهند. حالا این گفت: برای خودت [باشد]، درست است که او گفته، اما من در واقعش در ماورایش می بینم که مال

خودش است می‌گویم به خودش بده. حالا اگر خواست یک چیزی هم به ما بدهد، ما نمی‌گویم نمی‌خواهیم. من قهر نمی‌کنم اما در ماورای عدالتی که تو به من دادی، می‌بینم این شیء که مثلاً ایشان به من داده، برای من نیست، من به یکی می‌دهم، می‌گویم: ثوابش هم برای خودش. بعد دوباره می‌گویم: خدایا، حالا من این کار را کردم، خیلی به او ثواب بده، باز دوباره یک چکش هم به آن می‌زنم.

عزیزان من، قربانتان بروم، ببینند چه دارم می‌گویم، شما وقتی خیلی در فکر بروید، با مبنا می‌فهمید که این دستت برای خودت نیست،

پایت برای خودت نیست، چشمت که برای خودت نیست، اصلاً هستی تو برای یکی دیگر است. حالا این هستی را در اختیار هستی بگذار. اگر شما هستی را در اختیار هستی گذاشتی، آن‌وقت آن می‌دانی با تو چه کار می‌کند؟ اینکه می‌گوید: چشم شما چشم او می‌شود، دست شما دست او می‌شود. تا دست شما، دست آن است؛ [یعنی] فرمان ببری. این حرفها به اینکه سَرسَری حسابش را بکنید، نیست؛ باید بروید و یک گوشه‌ای فکر بکنید. یک قدری از آن فکرها که داری کنار بروی، مثل این است که باید توبه کنی، یک غسل بکنی، یک غسل توبه کنی. این

نوار را گوش دادن، مثل توحید گوش دادن است، ولایت گوش دادن است، باید غسل کنی؛ یعنی خودت را از همه آنها پاک کنی. ما درباره دنیا جنب هستیم، مِهر آن به دلمان است، مِهر آن است، مِهر آن است، مِهر آن است. مثلاً چرا می‌گوید اگر غسل بکنی اینطوری است [پاک می شوی]. یک غسل جنابت یا یک غسل توبه کنی، اینطوری است یعنی آن کثافتِ آنها از تو دور می‌شود. این نوار را اگر بخواهی گوش بدهی باید غسل کنی یعنی یک قدری این حرفها را کنار بگذاری تا بفهمی وگرنه، یک چیز گوش دادی و یک چیز نوشتی و یک چیز هم نگاه به آن کردی.

این نگاه کردن مثلاً یک شیء تا مزه‌اش را نچشیدی که فایده ندارد. من این انگورها را الان دارم می‌بینم، خیلی قشنگ است اما مزه‌اش را نمی‌چشم. این چیزها را نوشتن و گوش دادن همین است. شما نگاه می‌کنی و یک فکری می‌کنی؛ باید در خودت پیاده کنی! وقتی پیاده کردی، آن‌وقت عصاره ولایت را پیاده کردی، عصاره توحید را پیاده کردی، عصاره اشیا را پیاده کردی. عزیز من، باید در خودتان پیاده کنید، فدایتان بشوم.

حالا ببیند چه می‌گویم، مگر این دست نیست، باید فکر کنی، فکر دارد. این دست نیست که

می‌گوید اگر یک ذره از آن خراشیده شد، باید چقدر نقره بدهی، اگر آن را خون انداختی، باید طلا بدهی. چرا می‌گوید: یک مرتبه از اینجایش قطع کن؟ نافرمانی کردا! دست‌درازی به امر خدا کردا! چرا می‌گوید دستش را قطع کن؟ نافرمانیِ به امر خدا، به امر ولایت، شما را از هستی خارج می‌کند. توجه کن چه می‌گویم، چرا؟ امر شیطان را اطاعت می‌کنی. نه امر ولی را اطاعت کردی، نه امر خدا را اطاعت کردی، امر شیطان را اطاعت کردی؛ از همه چیز افتادی. نستجیر بالله چرا می‌گوید: اگر یک کاری کردی، زنا کردی، برو یا سنگسارش کن یا از آن بالا پرتش کن؟ تو دیگر

در تمام دارالوجود، اصلاً وجود نیستی، تو دیگر ارزش نداری. چرا؟ امر شیطان را اطاعت کردی، امر خدا را اطاعت نکردی.

عزیز من، قربانت بروم، پس حرفم این است که خدا به امر جزا می‌دهد، نه به هیکل من. هیکل من که چیزی نیست؛ دو روز دیگر به آن بوی گند می‌افتد. هیکل من را که جزا نمی‌دهد. خود حضرت زهرا، الان اگر نفهمید جسارت می‌کنم، خودش را فدای جسم علی نکرده، فدای امر علی کرده، امر علی، امر خداست. زهرای عزیز، خودش را فدای امر کرده است. ای شیعه، تو هم بیا امر را اطاعت کن، ما حرفمان این است. اگر

می‌خواهی از ارزش نیفتی، اگر می‌خواهی قیمت پیدا کنی، اگر می‌خواهی ماورا تو را بخواهد. ما توجه نداریم، شاید شما داشته باشید، من به شما توهین نکنم، من یک پاره‌وقتها از حرفهای خودم خجالت می‌کشم. می‌گویم مبادا به اینها توهین کنی، شاید آنها باشند.

بابا جان، عزیز من، تمام این خلقت یک قوه لامسه دارد، درختش دارد، ریگش دارد، تمام اشیای این خلقت یک قوه لامسه دارد، اگر تو امر خدا را اطاعت نکردی، امر شیطان را اطاعت کردی، پیش یک نفر دو نفر که ما خجالت‌زده نیستیم. پس من بی‌خود می‌گویم یک جهنم

خلق کند که من در آن بروم. آخر من از چه کسی خجالت نکشم؟ مگر ریگ، تسبیح خدا را نمی‌کند، مگر درخت، تسبیح خدا را نمی‌کند، مگر آسمان، تسبیح خدا را نمی‌کند، مگر ملک نمی‌کند، مگر جن نمی‌کند، اصلاً روایت داریم باران، رحمت خداست، تمام اینها تسبیح می‌کنند. اگر تو آن‌طرف بروی، من دارم چه می‌گویم؟ بهشتش تسبیح می‌کند، جهنمش تسبیح می‌کند، تمام این وجود تسبیح می‌کنند، تمام وجود چه می‌گویند؟ می‌گویند: خدا. تمام این وجود در مقابل خدا دارند تسبیح می‌کنند. تو را به حضرت عباس گوش بدهید، تو را به

حضرت عباس، این نوار را با فکر گوش بدهید، تو ببین، جلوی یک درخت خجالت می‌کشی، جلوی ملک خجالت می‌کشی، جلوی سنگ خجالت می‌کشی، جلوی بهشت خجالت می‌کشی، جلوی جهنم هم خجالت می‌کشی. خود جهنم به تو می‌گوید: بی حیا! خجالت نکشیدی امر خدا را اطاعت نکردی؟ حالا من باید تو را بسوزانم. اگر کسی نباشد، خود جهنم دارد ما را ملامت می‌کند.

آقا جان من، بیا این حرفها را گوش بده، عمل کن، سرافراز باشی. سرافراز کسی است که در تمام خلقت پرچم ولایت داشته باشد، محبت

ولایت داشته باشد، محبت زهرا داشته باشد. ای خانم‌های عزیز، بیایید این حرفها را گوش بدهید، محبت زهرا داشته باشید. حالا اگر خانه‌ات اینطوری شد، ماشینت این‌طوری شد، اینها اینطوری شد، اینها فکر خوشی است، خانم! مگر تو می‌خواهی چند سال اینجا بمانی، آقا! مگر چند سال می‌خواهی اینجا بمانی، چند سال خدا فرصت به تو داده؟ الان راضی نیستم که این حرف را بزنم ولی می‌زنم، شما بروید در قبرستان ببینید، اغلب اینها که مُرده‌اند، دور از جان این جوانها! دور از جان این جوانها! خدا به شما ببخشد، بروید ببینید چقدر جوان مُرده است؟

چرا ما اینجوری هستیم، چرا علاقه به اینها پیدا می‌کنیم. خانم! شما باید اگر ماشین داری، خانم عزیز، اگر شوهر خوب داری، بدان اینها نعمت خداست؛ قدردانی کن. الان می‌خواهی در یک خانه [جدید] بروی، یک النگو درآور، [بگو] خدایا، شکر که این خانه را به من دادی، یک النگو هم به شکر شوهرت بده. خدایا، شکر که چنین همسری به من دادی، [دارایی] به او دادی، نعمت به او دادی، خانه ساخته است.

گفتم که یک نفر در یک خانه نو رفت و خیلی دارایی به هم زد، گفتم: این کار را کردی؟ یا به آن گفتی یک تلویزیون رنگی بخر؟ خدا را شکر،

به تو داده، تمام این حرفها شکرانه دارد. عزیز من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، خانم! اصلاً خوشی که شما داری می‌بینی، نعمت خداست. آقا! به شما هم می‌گویم: این خوشی که داری می‌بینی نعمت خداست. نعمت از کجا به شما رسیده؟ از وجود زهرا، از وجود علی، از وجود امام زمان. چرا قدردانی نمی‌کنید، چرا امرش را اطاعت نمی‌کنید؟! اگر امرش را اطاعت کنی، امرالله می‌شوی؛ هم خانه داری، هم ماشین داری، هم خوش هستی، هم شوهر داری، هم پسر داری، همه چیز داری. آخرش هم امرالله هستی، با امر خدا محشور می‌شوی. آن‌وقت امر

خدا به تو چه می‌دهد، بهشت می‌دهد. امر خدا به تو چه می‌دهد، جنات می‌دهد. چرا ما فکر نمی‌کنیم؟! چرا این همه به یک چیزی که نابود است علاقه داریم! ما این چیزی که داریم به آن علاقه داریم، باید علاقه به تولید این داشته باشیم. این الان خانه‌ای که داری، جایی که داری، شما باید علاقه به تولید این داشته باشی، تولید این چیست؟ پسر عزیزت در آن راه می‌رود، دختر عزیزت در آن راه می‌رود، خانمت راحت است. یک دانه مؤمنی را می‌آیی به آن انفاق می‌کنی، به آن احسان می‌کنی، به شکرانه این خانه ولیمه

می‌دهی. پس می‌خواهم بگویم که همه این حرفها به هم وصل است. توجه فرمودید؟

حالا اگر شما اینجوری شدی، شما هم وصل هستی. حرف من این است. این که می‌گوید: خدایا، قطع نکن، تو هم به تمام اینها وصل هستی. بابا جان، اما اگر اینطوری شدی، وصل به شیطان می‌شوی. شکرانه کن عزیز من، شکرانه. گفت: شکر نعمت، نعمتت افزون کند، کفرِ نعمت، نعمت از کفت بیرون کند.

قانع و راضی باش عزیز من. بس که خوشم آمد، دوباره تکرار می‌کنم. تمام ریگ و اشیا تمام اینها

لشکر خدا هستند. تمام اینها فرمان خدا را می‌برند. حالا به تو چه گفته است؟ به این گفته، اینها فرمان خدا را می‌برند که بشر خوش باشد. آن تولیدش را بدهد، آن سبز شود، برای تو اینطوری شود. اما به تو چه گفته است؟ به شما چه گفته است؟ گفته: تولید همه اینها را من در اختیار شما گذاشتم، اما تولید تو باید ولایت باشد، تولید تو باید نبوت باشد، تولید تو باید توحید باشد، دوباره تکرار می‌کنم: دور آن محور بگرد، نه دور محور خلق. حالا از کجا به اینجا برسیم؟ از یقین! «علم الیقین، حق الیقین، یقین» با یقین تو به آنجا می‌رسی. دوباره تکرار

کنم، با یقین به آنجا می‌رسی. شیطان یک چیزهایی به تو نشان می‌دهد، گفتم: این کامپیوتر جهانی را به تو نشان داد، آن بوده است. آنجا خدمت شما عرض کردم، یک نقطه‌هایی را می‌آوردند می‌گفتند این نمی‌دانم ژاپن است، کجاست؟ می‌دیدند. حالا عینش را دیدی. حالا یقین پیدا کردی که هست، درست است؟ آن‌وقت این را با چشم دنیایی دیدی، حالا ما این را با چشم حیوانی دیدیم. حالا ممکن است که همین کامپیوتر جهانی را با چشم ولایت هم ببینی، تو کجا با چشم ولایت می‌بینی؟ وقتی جهان را دیدی، آن که ولایت

گفته [نبین] را نگاه نکن. آن امرش را اطاعت کنی. تو ببین، ما [چیزی] نمی‌گوییم، ما نیامدیم با این حرفها جلوی ترقی کسی را بگیریم، نمی‌خواهیم منزوی بشویم، خیلی هم کَمَروار [= آماده] نگاه کن؛ اما آنجا که خدا گفته نکن. آن‌وقت شما چه کسی هستی؟ شما خدایی، تو علی هستی، تو ولایت هستی، چرا؟ خواست آنها، خواست خداست. تو داری خواست خدا را بجا می‌آوری، حالا نه اینکه بگویم تو امام زمان شدی، چرا؟ گفتیم امام زمان، اینها، خودشان امرشان هستند. حالا تو داری امر او را اطاعت

می‌کنی. هم نگاه کردی، هم سیاحت کردی، هم امر را اطاعت کردی.

امرت را به شیطان نفروش. اگر نگاه کردی به آنجا که خدا راضی نیست، امرت را به شیطان فروختی. عقیده ولایتم این است که گناه چیزی نیست، برای شما بالاتر هم ببرم، تا حتی زنا هم چیزی نیست، آن پشت‌کردنی که به ولایت می‌کنی، گناه است. آن که ولایت را نمی‌بینی، گناه است. آن خیلی گناه بالایی است، آن توهین به ولایت است! این گناه نیست، خدا تو را می‌آمرزد. یک توبه کنی، تو را می‌آمرزد. اما آن توهینی که به ولایت کردی، چه می‌کنی؟ مگر

روی نفهمی‌ات بکنی. چرا؟ وقتی که تو گناه می‌کنی، پشت به ولایت کردی؛ یعنی پشت به امر کردی، امر شیطان را داری اطاعت می‌کنی. وای به حال ما. حالا منِ پیرمرد این کار را نمی‌کنم، یک حرف ناجور می‌زنم، در خیالم می‌روم که یک حرف بزنم تا مثلاً مرید جمع کنم. من پشت به امر ولایت کردم. خاک بر سر من! این نیست که حالا فلانی برود یک گناه اینطوری بکند، من که دیگر نمی‌کنم. من یک حرفی می‌زنم که خدا و پیغمبر راضی نیست، من پشت به ولایت کردم. آن جوان آن کار را کرده، خدا او را می‌آمرزد؛ اما خدا من را نمی‌آمرزد. [می‌گوید:]

مرتیکه چرا پشت به ولایت کردی؟ چرا؟ من مشرک می‌شوم. من بعد از هفتاد سال، هفتاد و چند سال، مشرک می‌شوم.

شما توجه کنید ببینید چه می‌گویم؟ این نیست که. آن گناه کرده، من معصیت کردم. اصلاً حرف زدن و راه رفتن و اینها، ما باید تماماً در اختیار ولایت باشیم. اگر تو در اختیار ولایت شدی، عضو ولایت هستی. وقتی عضو ولایت شدی، ولایت تو را نگه می‌دارد. حرف من این است: اگر عضو ولایت شدی، والله، بالله، ولایت تو را نگه می‌دارد. عزیز من، یک کار دیگر هم با تو می‌کند. لذتی که امیرالمؤمنین دارد از خدا می

برد، آن لذت را علی به تو هم می‌دهد. اصلاً دیگر به این حرفها می‌خندی. به این حرفها اصلاً دیگر پشت پا می‌زنی. اصلاً بخواهی هم بکنی، دیگر لذت نمی‌بری. اصلاً می‌خواهی بکنی، خوب شد؟ اصلاً دیگر لذت نمی‌بری. وقتی لذت نمی‌بری، از سرش می‌گذری. چنان ولایت در قلب تو نفوذ می‌کند که تمام خباثت‌ها را بیرون می‌برد. این چه جوان باشد، چه پیر باشد. اما ولایت باید در قلب تو جلوه کند. از آنجا که گفتم: شجره را ببینی، بیابان را ببین، درخت را ببین، آنها را ببین، حضرت زهرا را ببینی، اعمالشان را ببینی، گفتارشان را ببینی، اینها همه را که لمس کردی،

آن وقت می آوری در آخر، آخر به تو چه می‌دهد؟ آخر، به تو محبت علی می‌دهد، محبت زهرا را، محبت پیغمبر را به تو می‌دهد. (صلوات)

ببین، قربانت بروم، تمام جزاها باید از طرف خدا صادر بشود، تا حتی خود امیرالمومنین، تا حتی خود پیغمبر، از آنجا باید صادر شود. صادرات خدا چیست؟ صادرات خدا، خواستنش است؛ خواستنش علی است، خواستنش امام زمان است. [خدا] که خواست ندارد. خدا چه احتیاجی دارد؛ تمام مُلک و ملکوت، تمام اینها را خدا به وجود آورده. مگر ما می‌دانیم هستی خدا چطور است که بگوییم خدا چطور است. اصلاً خدا که احتیاج

ندارد اما خدا دلش می‌خواهد که شما امرش را اطاعت کنید خدا دلش می‌خواهد امرش را اطاعت کنی، امرش، وجود مبارک زهراست، امرش وجود مبارک امام زمان است، امرش وجود مبارک امیرالمومنین است. حالا چرا این کار را کرده؟ الان شما الحمد لله مهندس هستید باسواد هستید با کمال هستید ممکن است بگویید چرا این کار را کرده. ببینید، وقتی خدا توی تمام این خلقت علی را می‌خواهد، خدا پیغمبر را می خواهد، ای زنها، ای خانمها، خدا زهرا را می‌خواهد، می‌خواهد شما مثل آن بشوی. می‌خواهد آنها کسانی را مثل خودشان

تربیت کنند. خدا همین را می‌خواهد، خدا که چیزی نمی‌خواهد. اصلاً عزیزان من، خدا همین را می‌خواهد. چرا؟ ببینید آنجا امام حسین دارد شهید می‌شود می‌گوید: «هل من ناصر»! می‌گوید یکی بیاید این طرف به اصطلاح عضو ما بشود. امیرالمؤمنین عضو می‌خواهد، زهرا عضو می‌خواهد، امام زمان عضو می‌خواهد. می‌خواهد یکی این‌طرف بیاید. مگر امام حسین احتیاج دارد؟ مگر حالا یکی بیاید، می‌تواند در ظاهر امام حسین را نجات بدهد، امام حسین می‌خواهد یکی را نجات بدهد.

حالا اگر می‌خواهید که اینها خیلی برای شما تعجب‌انگیز نباشد، ببینید امام حسین می‌گوید چرا من را می‌کشید، مگر من چه تقصیری دارم؟ می‌گویند: بغضاً لابیک. حالا بنا می‌کند زار زار گریه کردن. پس عزیزان من، ما هم باید سنخه امام حسین بشویم. اگر یکی بد شد، غصه‌اش را بخوریم. مرتب نگوییم اینجوری شد و فلانی اینجوری شد، غصه‌اش را بخور! تو از خدا بخواه او بیاید حزب تو بشود؛ نه حزب شیطان. شیطان دارد تقلا می‌کند حزب می‌خواهد، این هم حزب می‌خواهد. اگر تو حزب امام زمان شدی، حزب خدا شدی. اگر حزب خلق شدی، حزب شیطان

شدی؛ خلقی که امر خودش را بخواهد اجرا کند. ببین، مگر نشدند؟ حزب عمر شدند. چرا؟ خدا می‌گوید اینها کافر و مرتد شدند. حزب هارون شدند، کافر شدند. اینها هم خلیفه بودند، اینها هم برای خودشان کسی بودند. چرا اینجوری شدند؟

پس عزیزان من، اگر می‌خواهید پیش خدا، پیغمبر، ملائکه، تمام اشیا سرافراز بشوی، بیایید تسلیم علی بشوید، بیایید تسلیم زهرا بشوید، بیاییم تسلیم خدا بشویم. اگر تسلیم علی شدی، تسلیم خدا شدی. خدا یک وجودی، یک خلقتی، هر چه می‌خواهید بگویید، یک محوری به وجود

آورده و می‌گوید: هر کسی می‌خواهد من او را قبول کنم، باید خواست این را اجرا کند. خدا دلش می‌خواهد ما خواست ولایت را اجرا کنیم. باز دوباره تکرار می‌کنم چرا؟ اینها در خلقت الگو هستند. ای دوست علی، می‌خواهد تو هم الگو بشوی. (صلوات)

خدایا، عاقبتمان را به خیر کن.

خدایا، ما را با خودت آشنا کن.

خدایا، ما را بیامرز.

خدایا، ما یقین به این حرفها کنیم.

خدایا، به حق امام زمان، تو را قسم می‌دهم، خدایا، تو دست ما را بگیر.

خدایا، ما حرف صراط مستقیم را می‌زنیم، ما را در صراط مستقیم وادار کن.

خدایا، ما را در صراط امیرالمؤمنین ثابت قدم بدار.

خدایا، هر محبتی به غیر محبت خودت و اینها هست، از دل ما بیرون کن.

خدایا، محبتی نیاید که برای ما مانع بشود. بین ما و آنها جدایی بیندازد، خدایا، آن را از ما دور کن. (صلوات)

یا علی

کامپیوتر جهانی – جلسه سوم

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

عزیزان من، از اول گفتیم ما تمرین ولایت می‌کنیم. ما تشخیصِ خیلی مهم نداریم که بخواهیم مثلاً ولایت را طوری صحبت کنیم که بگوییم ما خودمان می‌فهمیم و شما [متوجه نیستید]، می‌خواهیم در اطرافش صحبت کنیم؛ اما وقتی تمرین کردی [در ولایت رشد می‌کنی]. تمرین [چیست؟]، هر کسی که به اصطلاح یک

اسلحه‌ای را یا هر چیزی را که [بخواهد استفاده کند]، تمرین می‌خواهد. مثلاً الان شما مکتب می‌روی که حالا اسمش را می‌گویند کلاس اول دوم، داری تمرین می‌کنی، بالاخره یا دیپلم می‌گیری یا لیسانسه بشوی یا دکترا بگیری؛ اما اول باید تمرین کنی.

همین‌طور که شما دارید تمرین ولایت می‌کنید، [تمرین ولایت؛] مانند تمرینِ سواد است. این آقازاده که الان [مدرسه] می‌رود، کلاس اول است، یواش، یواش، کلاس دوم و سوم. مرتب توی خودش دارد تمرین می‌کند. این [آقازاده] اگر استادش به او [درس] بگوید یا مثلاً آن دبیر یا

معلمش به او [درس] بگوید [امّا] نیاید [آن درس را] در وجودش تمرین کند، آن [درس] یادش می‌رود؛ یعنی اصل سواد [این است] باید که تمرین کند.

حالا ما از اول گفتیم عزیزان من، قربانتان بروم، ما داریم تمرین می‌کنیم. یکی شما بگویی، یکی ما بگوییم. وقتی که شما توی تمرین ولایت آمدی، آن صاحب ولایت، [به تو یاد می‌دهد].

البته این تمرین ولایت، باز یک نوع دیگر هم هست یعنی خیال شما، تمام ابعاد شما، موهای شما، گلوله‌های خون شما، وقتی تمرین می‌کنی

[باید] بخواهی حقیقت ولایت و حقیقت توحید را بفهمی. بعضی از رفقا می‌گویند: روزی ما است. حالا هم در مسیر که رفتی، هر چه که قسمت تو باشد و روزی‌ات باشد و رزقت باشد و هر چه می‌خواهد [بدهد] آن را حقیقتاً بخواهی. نه که یک چیز یاد بگیری [تا] یکی را کنف کنی، یک چیزی یاد بگیری که بخواهی به یک عنوانی بگویی. یعنی ولایت، پاک است. نمی‌شود ما یک چیزی به او بگوییم که به آن بچسبانیم. یعنی ولایت یک حقیقتی است، ولایت حقیقت خداست؛ یعنی خدا، حقیقت دارد. چرا؟ مطلب تند شد، اما اگر بخواهید که همه ما بفهمیم برای

یک عده تند نیست؛ اما گوشه و کنار مجلس، یک وقت می‌بینی که می‌گویند روی چه مبنایی گفتی؟ مگر خدا در آن موضوع نمی‌گوید: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی» نعمت را به شما تمام کردم. پس ولایت، حقیقت خداست. با حقیقت نمی‌شود بازی کرد. اگر با حقیقت بازی کنی، خودت را بازی دادی. توجه فرمودید؟ عزیز من، خودت را بازی دادی .

حالا اگر شما حقیقتاً تمرین کردید و انشاءالله امیدوارم که بخواهیم به اصطلاح حقیقت ولایت را بفهمیم. شما در تمرین ولایت مثل این است که الان در یک کارگاهی هستی، در این کارگاه

داری کار می‌کنی، شاگرد چه کسی هستی؟ شاگرد آن کسی هستی که در این کارگاه، صاحب کارگاه است. اگر شما واقعاً در ولایت کار کردی، شاگرد علی بن ابوطالب هستی، شاگرد امام زمان هستی. اینکه می‌گوید: یاور، یاور، این طوری که من می‌گویم تو یاور هستی. اما ببین، دوباره تکرار می‌کنم، مبادا چیزی به این وصل کنی، یک خیالی که اینطوری است من اینطوری حرف می‌زنم یا یاد بگیری که بخواهی در یک جای دیگری مصرف کنی؛ یعنی تمام ابعادت این باشد. والله، صاحب ولایت تو را قبول می‌کند، تو شاگرد علی بن ابوطالب هستی، شاگرد زهرای

عزیز هستی. داری تمرین ولایت می‌کنی. رفقای عزیز، قدردانی کنید.

فرد شرط نیست، فرد خیلی مفید نیست؛ یعنی یک دانه شخص. شما الان پیش آن آقا داری تمرین می‌کنی، آنجا داری تمرین می‌کنی، ما الان وحدت ولایت داریم. یک پاره‌وقتها می‌گویم: خدایا، قسم می‌دهم، می‌گویم اگر من جوری شدم، کسی باشد که از من بهتر برای اینها صحبت کند، مبادا از هم بپاشند. یا امام زمان! خودت نگه دار. این طفلک‌ها، کارشان را، هستی‌شان را، هر چیزی داشتند کنار گذاشتند، از درِ ولایت اینجا آمدند، خب، خدا یاری می‌کند.

اما ببین، دوباره تکرار می‌کنم، شما قدردانی کنید، شما شاگرد امام زمان که هستید، شاگرد تمام دوازده امام، چهارده معصوم هستید. حالا من از اینجا استفاده کنم. دلم می‌خواهد این حرف خیلی در قلب شما جاسازی شود. مگر در زیارت‌نامه نمی‌گویی: «السلام علیک یا وارث رسول الله، وارث حضرت زهرا، وارث امیرالمومنین» ببین می‌گوید: وارث همه اینها تو هستی. خب، تو هم اگر واقعاً تمرین ولایت کنی، همان جا که می‌گوید: وارث! پس شما وارث همه اینها هستی. (صلوات)

اما قربانتان بروم، حالا که اینطوری شدید، خیلی باید حواستان جمع باشد. به شما گفتم چیزهای جدیدتری هم می‌آورند، این کامپیوتر جهانی که الان پیدا شده است، یک قدری عبرت‌انگیز است. ما نمی‌گوییم با کامپیوتر کار نکن. شما باور کنید که این خارجی‌ها یا اشخاصی که خودفروخته هستند، والله، بالله، اینها دلسوز ما و دلسوز دین ما نیستند. حالا اینها می‌روند یک چیزهایی را برانگیخته می‌کنند که ما از حقیقت دین، از حقیقت ولایت، از حقیقت امام زمان، کنار برویم. دارم به شما می‌گویم در نزد مردم، یواش یواش امام زمان، دین و احکام دارد کهنه می‌شود؛ مثلاً

به قول ما دِمُدِه می‌شود. مردم طرف یک چیز جدید می‌روند، یک چیزی هم برای خودشان درست می‌کنند، می‌بیند که اگر اینطوری باشد، جزء ملامت قرار می‌گیرد. حالا شما بیایی و یک جوری باشی، جزء ملامت هستی. چون که می‌خواهد جزء ملامت قرار نگیرد، یک «لا الا الا الله»، یک «محمد رسول الله» می‌گوید. اگرنه، والله گفتم خدا به درونش کار دارد. او در درونش کافر است. شما اینقدر باید حواستان جمع باشد که فریفته ولایت و خدا و قرآن باشید. خدا می‌داند این چیزها که هست در جو عالم هست، نمی‌شود گفت حالا این که به وجود آمده، بد

است. یکی از رفقای عزیز که تشریف دارند، به عمویش گفت که حالا ما کامپیوتر [استفاده کنیم یا نه]؟ چرا، عزیز من، تو باید خودت درست باشی، در هر قسمتی که هست، تو باید حواست پیش کامپیوتر خلقت، قرآن باشد. حالا حرف من این است. هر چیزی که از خارج آمد، شما باید تفکر داشته باشید. ببین، این قرآن مجید، این را تایید کرده یا نکرده؟ خدا تایید کرده یا نکرده؟ بالخصوص این کامپیوتر خلقت؛ یعنی قرآن! همه چیزی را گفته است.

الان یک قدری دلم می‌خواهد در قرآن کار کنید. ببین، گفته نگاه به زن مردم بکنی، این است، به

بچه مردم بکنی، این است. مال حرام بخوری، این است، نگاه حرام کنی، این است. وضو بگیری، آب وضویت آنجا برود، این است. تمام اینها را به توسط سنت پیغمبر به ما گفته است. توجه فرمودید! حالا اگر چیز جدیدی مانند این کامپیوتر جهانی که درآمده است، حالا به شما بگویم: جدیدتر هم در می‌آید. الان ببین، تلویزیون یک قدری دِمُده شد، رادیو یک مقدار دِمُده شد، این درآمده. یک چیزی درمی‌آید که این دِمُده می‌شود. آن‌وقت رهبر تمام اینها شیطان است. رهبر دین، رهبرِ عصرِ ولایت، قرآن است.

اگر پیغمبر گفت: من دو چیز بزرگ می‌گذارم، یکی قرآن است و یکی عترت، وقتی پیغمبر می‌گوید: بزرگ، تمام خلقت در مقابل این کوچک است. یک قدری با تفکر این حرف‌ها را گوش بدهید. اگر با تفکر این حرفها را گوش ندهید، یک چیزی شنیدید.

اگر پیغمبر می‌گوید: دو چیز بزرگ می‌گذارم، اصلاً پیغمبر [به غیر از این دو چیز] بزرگ نمی‌بیند. به دینم قسم، به ایمانم قسم، من اینطوری هستم، تمام شما باید اینطوری باشید؛ یعنی هر چیزی که می‌آید، این خارجی‌ها به وجود می‌آورند، شما باید حسابش را بکنید، طوری حسابش را بکنی

که بگویی: این در مقابل کامپیوتر خدا کوچک است. در مقابل کامپیوتر خلقت کوچک است. ببین، آن را تایید کرده برو. ما نمی‌گوییم نرو. اصلاً چیز بد نیست. تو آن را بد می‌کنی. همین کامپیوتر جهانی الان عبرت‌انگیز است. ما وقتی اینجا آمدیم، عبرت می‌گیریم؛ چه کوه‌هایی هست، باز می‌گوییم: خدایا، این را برای چه خلق کردی؟ می‌گوییم: خدا بی‌خود که خلق نکرده است. توجه فرمودید؟ پس عزیز من، قربانت بروم، هم اینکه به ضد دین درست کرده [می خواهد ولایت ما را بگیرند]. آیا می‌دانید چرا می‌خواهند ولایت را از ما بگیرند؟ چرا

می‌خواهند علی را از ما بگیرند؟ چرا می‌خواهند این قرآن ناطق را از ما بگیرند؟ روی اصل اینکه، مطیع می‌خواهند. به حضرت عباس، در تمام گلوله‌های خون من دارد موج می‌زند، اینها مطیع می‌خواهند. می‌بینند این حاج آقا تا این را دارد، نمی‌آید تسلیمش بشود. این را می‌خواهد از تو بگیرد. با تمام نقشه‌ها می‌خواهد از تو بگیرد. مطیع می‌خواهد، خارجی مطیع می‌خواهد. آن کسی هم که پیرو خارجی است، هر مقامی می‌خواهد باشد، آن هم مطیع می‌خواهد. من را که نمی‌خواهد. می‌خواهد مطیعش باشی. این که امام حسین نیست، این که پیغمبر نیست که

حالا با تمام اینکه اذیتش کردند، دندانش را شکستند، پیشانی‌اش را شکستند، گریه کند: خدایا اینها را بیامرز! ائمه، آمرزیدن ما را می‌خواهند. خلق، مطیع می‌خواهد. عزیزان من، چرا توجه ندارید ؟ شما بدان این همین‌طور که با تو روبرو می‌شود، می‌خواهد تو را بخرد. در آن زمان پیدا شد، [می گفت:] هر کسی که من را نخواهد یا او را بکشید یا در زندان بیندازید یا چه کار کنید. مگر هارون این کار را نمی‌کرد؟ مگر هارون این سیدها را که کشت، این کار را نمی‌کرد؟ مگر مامون این کار را نمی‌کرد؟ [می گوید] من را بخواه! می‌خواهی‌اش! بخواه!؟ حالا

[که او را] می‌خواهی باید چه کار کنی؟ آنجا را برو بزن، آنجا را بکش، آنجا را بکن، فرمان من را ببر.

عزیز من، خلق خودش می‌خواهد فرمانده بشود؛ اما امام زمان می‌خواهد تو را فرمانده کند. قرآن آمده تو را فرمانده کند. خلق می‌خواهد فرمانش را ببری، مگر هارون نبود، مگر مامون نبود، مگر خود یزید بن معاویه نبود؟ بابا جان من، کجا این طرف و آن طرف می‌دوید؟ می‌گوید: نیم ساعت فکر بهتر از هفتاد سال عبادت است. همین فکری است که من دارم به شما می‌گویم.

او به امام حسین می‌گوید: مطیع من بشو. خلق می‌گوید: مطیع من بشو.

حالا می‌خواهم نتیجه‌گیری کنم. حالا شما این کامپیوتر جهانی که الان درآمده را نگاه کن، نمی‌گویم نگاه نکن؛ اما آنجا که می‌گوید نگاه نکن، نکن. حالا این به اصطلاح خودش یک چیزی را درست کرده، یک کامپیوتر جهانی درست کرده که تو را به طرف شیطان بیاورد. رهبر کامپیوتر جهانی، شیطان است؛ اما در همین کامپیوتر جهانی ولایت هم هست. در همین کامپیوتر جهانی [چیزهایی هست که] شما را به ولایت می‌رساند. در همین کامپیوتر

جهانی [چیزهایی هست که] شما را به جهنم می‌رساند. چرا؟ در این کامپیوتر جهانی اگر نگاه به زن نامحرم کردی، به یک چیزهای ناجور کردی، پیرو شیطان هستی. اگر آن را دیدی و چشمت را بستی، تمام ملائکه های آسمان برای تو طلب مغفرت می‌کنند. پس کامپیوتر تو را جهنمی نمی‌کند، از امر خارج شدن تو را جهنمی می‌کند. عزیزم، چرا توجه نداری؟

هیچ کسی هیچ کاری نمی‌تواند بکند، به دست خودت می‌شود. این تلویزیونی که الان هست، اگر خریدی، من گفتم: چه چیزش حرام است؟ آهنش حرام است؟! فلزش حرام است؟! سیمش

حرام است؟! یک وقت می‌بینی یک چیزی از آن صادر می‌شود، صادرات این حرام است. تو صادرات این را قبول نکن. والله، خیلی این حرف قشنگ است. چقدر نقشه ریختند که تو را از ولایت کنار بیاورند؛ اما توی همان، ولایتت کامل می‌شود. چرا؟ این کامپیوتر جهانی را به روی کامپیوتر خلقت بیا با هم روبرو کن. هر کجا آن می‌گوید، خوب، خوب است. چرا؟ کامپیوتر خلقت تایید کننده است. هر چیزی را در این خلقت، قرآن تایید کرده؛ اما آن تایید نکرده است. آن شهوت است. آن یک چیزی است که به وجود آورده یا شیطان آورده یا حالا هر چیزی

که آورده بالاخره یک طوری آورده که خیال شما را از آنجا منصرف کند.

حالا یک وقت می‌بینی در همان کامپیوتر جهانی تو هدایت می‌شوی. چرا؟ پی می‌بری، دریاها را می‌بینی، اقیانوس را می‌بینی، درختها را می‌بینی، جنگل را می‌بینی، اینها را چه کسی روزی می‌دهد؟ آخر، اینها را چه کسی روزی می‌دهد؟ مگر من هستم که بروم، شما بروی معدن، من هم بروم کار بکنم، یا او هم برود درس بخواند شهریه به او بدهند، از شهریه‌اش تامین شود، نگاه کن چه کسی به اینها روزی می‌دهد؟ چه

کسی به اینها رزق می‌دهد؟ از کجا اینها تامین می‌شوند؟ الله! خدا!

اصلاً تفکر به هم می‌زنی عزیز من؛ اما آنجایی که مطابق امر نگاه کنی. من دوباره تکرار می‌کنم. مرد می‌خواهد اینطوری باشد، نه نر. مرد می‌خواهد به امر خدا نگاه کند، به امر شیطان نگاه نکند. چرا نر؟ وقتی آنطور شدی، حیوان هستی. خب، حیوان هم نر است. چقدر ما گاو نر داریم، الاغ نر داریم. والله، ما یک وقت پیش آنها روسفید نیستیم. چون او دارد امر را اطاعت می‌کند. تو هم بیا امر را اطاعت کن. حالا ببین چه می‌گوید؟ به او می‌گوید: امر را اطاعت کن.

اگر به الاغ می‌گوید، به شتر می‌گوید، می‌خواهد امر تو را اطاعت کند، تو راحت باشی، بروی یک باری را بار آن حیوان کنی. مثل همان که گفتیم طولش بده، می‌خواست بارش کند، ببرد. درست است. چون که به او گفته امر را اطاعت کن، می‌گوید: امرِ تو را اطاعت کن.

ببین، به این خر بلعم گفت: امرش را اطاعت کن، تا به خر گفت: مصلی برویم، می‌خواست به موسی نفرین کند، [خدا] گفت: نرو. [آن خر گفت:] تا آنجا که تو امر خدا را اطاعت می‌کردی، من هم امرت را اطاعت می‌کنم. خالق می‌گوید: نرو! نرفت.

ما هم اینطوری باید باشیم. ببخشید به مقام شما توهین شد. حالا این خر، توی بهشت است. چرا؟ امری که خلق می‌خواهد به غیر امر خدا عمل بکند، دنبالش نرفت. تو هم خلقی که می‌خواهد به غیر خدا، حرف خودش را بزند، حرف پیغمبر را نزد، حرف ولایت را نزند، دنبالش نرو.

قربانتان بروم، اصلاً اینجا پرورشگاه توحید است، پرورشگاه ولایت است، پرورشگاه قرآن است، پرورشگاه توحید است. تو توجه کن؟ تو داری ولایت را پرورش می‌دهی، توحید را پرورش می‌دهی، قرآن را پرورش می‌دهی. مگر تو کم

کسی هستی؟ چرا تو می‌روی در پرورشگاه شیطان؟ [شیطان می‌خواهد] شهوتت را پرورش بدهی، خیال آنها را قبول کنی، تسلیم آنها بشوی. اصلاً خجالت نمی‌کشی؟

در این نوار، به کل آن کسانی که نوار من را می‌شنوند می‌گویم: چرا زهرا از تو تشکر می‌کند؟ چرا امام زمان از تو تشکر می‌کند؟ چرا ولایت از تو تشکر می‌کند؟ تو داری دین را پرورش می‌دهی، مقصد آنها را پرورش می‌دهی، مقصد آنها مقصد خداست. عزیز من! مقصد غیر خدا را پرورش نده، آن چیزی که تولیدش پدرت را در می‌آورد پرورش نده، بیا پرورش بده قرآن را، بیا

پرورش بده توحید را. بیا پرورش بده! تو همه کاری می‌توانی بکنی. (صلوات)

چرا پیغمبر گفت دو چیز بزرگ می‌گذارم یکی قرآن و یکی عترت؟ دوباره تکرار می‌کنم، اگر چیز مهم‌تری بود آن را می‌گذاشت. بس که خوشم آمد، دوباره تکرار می‌کنم، پیغمبر دارد حالی‌ات می‌کند، می‌گوید: از عترت و قرآن چیزی بزرگتر در تمام این خلقت نیست؛ نه در آسمانش، نه در لوحش، نه در قلمش، نه در دنیا، چه کار می‌کنید؟ آن‌وقت می‌گوید: این دو تا می‌آیند لب حوض کوثر به من ملحق می‌شوند. آن‌وقت خدا نکند قرآن از دست ما شکایت کند، [می‌گوید] ای

رسول الله! اینها حرف من را عمل نکردند، ای رسول خدا! تو گفتی بزرگ، من را کوچک کردند. والله! روایت داریم، قرآن در قیامت شکایت می‌کند. قرآن، روح دارد، قرآن، جان دارد، قرآن، حرف می‌زند، قرآن، کلام خداست. چرا توجه ندارید؟ اینقدر می‌خواهم داد بزنم، فریاد بزنم. مگر کلام خدا مرده است، مگر کلام خدا در این عالم می‌میرد، اگر خدا بمیرد، کلامش هم می‌میرد. چرا توجه ندارید؟ چرا ما اینقدر به قرآن بی‌اعتنا هستیم؟ اما قرآن اصل است، به قرآن عمل کنیم.

حالا ببین، امیرالمؤمنین چطور تو را بیدار می‌کند. می‌گوید: «انا قرآن الناطق» اگر من را قبول داری، من قرآن ناطق هستم، من قرآن را افشا می‌کنم. به حرف من برو، کلام من کلام قرآن است؛ نه کلام خلق. کلام من قرآن است؛ نه کلام خلق. چرا به حرف کلام خلق می‌روی؟ اگر کلام من از دهان خلق ایجاد شد، آن هم کلام من است. اما اگر کلام خودش است، در مقابل قرآن دُکان باز کرده است. یک محور در مقابل قرآن درست کرده است. مگر عمر و ابابکر نگفتند: «حسبنا کتاب الله» کتاب خدا ما را بس است!؟ اما قرآن بی علی بود. قرآن ناطق را کنار گذاشتند، آمدند و

دنبال عبادت رفتند؛ اما قرآن ناطق [را کنار گذاشتند و گفتند:] قرآن ما را بس است «حسبنا کتاب الله». حالا اگر اینها اینطوری هستند، پس چرا خدا آنها را لعنت کرد؟ اغلب ما هم جزء عمر و ابابکر هستیم؛ یعنی جزء ردیف عمر و ابابکر هستیم؛ چون که او بدعت گذاشته، من بدعت به دین نمی‌گذارم؛ اما امر آن را اطاعت می‌کنم، اتصال به آن هستم. همین طوری که تو شیعه امیرالمؤمنین علی هستی، آنها هم شیعه عمر هستند. ببین، من چه می‌گویم؟ همین طور که تو به امیرالمؤمنین اتصال هستی، آنها هم به عمر اتصال هستند. (صلوات)

عزیزان من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، یک قدری فکر کنید، یک قدری تفکر داشته باشیم. یک قدری توی این حرفها بیاییم، آن‌وقت خدا تو را هدایت می‌کند. عزیز من، خدا دستت را می‌گیرد.

قربانتان بروم، فدایتان بشوم، عزیزان من، پس بنا شد تفکر داشته باشید. بدانید هیچ کس دوست شما نیست. توجه فرمودید؟ دوست شما علی است، دوست شما خداست، دوست شما قرآن است، دوست شما زهرای عزیز است، چقدر رفت در آن خانه‌ها؟ چقدر [درب خانه های مهاجر

و انصار را] زد که بیایید علی را یاری کنید؟ چقدر زد. آخر، جان خودش را فدای امیرالمؤمنین کرد.

عزیز من، شما مردم را به علی دعوت کنید، به زهرا دعوت کنید، به توحید دعوت کنید، نه اینکه به خلق دعوت کنید. نه اینکه دعوت خلق را بپذیرید. تو خودت حاکمی، شیعه حاکم است. شیعه به جایی می‌رسد که نمی‌آید از تو حرف بپرسد، یک شیعه تسلیم تو نمی‌شود.

یک دوستی داشتم، گفت: تمام مردم می‌زنند برای پول، تمام مردم می‌زنند برای مقام، تمام مردم می‌زنند برای ریاست، اما ببین بلال چطور

است؟ ولایت را تشخیص داده است. حالا که تشخیص داد، اگر تو حقیقت ولایت را تشخیص دادی، آن تشخیص در تمام گلوله‌های خونت، در تمام رگ های بدنت، در تمام اشیای بدنت نفوذ می‌کند، آن عضو می‌شود، دیگر نمی‌شود آن را جدا کرد؛ یعنی زبانت هم نمی‌تواند جدایش کند. یعنی حتی اگر بخواهد هم، تو نمی‌توانی حقیقت را بفروشی. هیچ کس نمی‌تواند حقیقت را بخرد. اصلاً توجه بفرمایید من چه می‌گویم؟ آن حقیقت ولایت که در تو هست، هیچ قدرتی نمی‌تواند بخرد، شیطان هم نمی‌تواند بخرد. آن ولایت به شیطان هم

می‌گوید: گم شو. به من هم که طرفدار شیطان هستم، می‌گوید: گم شو. یعنی آن حقیقت ولایت که در تو هست. توجه می‌فرمایید؟ حالا حقیقت ولایت در بلال است. حالا عُمر [لعنت الله علیه و آله] به او چه می‌گوید؟ به او می‌گوید: برای تو زن می‌گیریم، برای تو خانه درست می‌کنیم، چه کار می‌کنیم، .... ببین، من دارم می‌گویم: آقا جان من! در تمام خلقت یک چند تایی [مثل بلال] هستند، شما از همه مردم توقع دارید. ببین، یکی از آنها این بلال است. خانه برایش می‌خرد! زن برایش می‌خرد! مقام به او می‌دهد! اصلاً شیعه نباید مقام ببیند، اصلاً شیعه

نباید مقام ببیند. شیعه نباید پول ببیند، آن کسی که [ولایت را] به پول می‌فروشد، پول را بهتر می‌داند. مقام را بهتر از علی می‌داند، پول را بهتر از علی می‌داند، این دیوانه است. خدا عقل این را گرفته است، جهل دارد. کارهایی کرده که جهلش ولایت را از وجودش بیرون کرده است. حالا ببین بلال را.

عزیز من، ببین چه چیزی به تو می‌گویم. دلم می‌خواهد توجه بفرمایید. از هر کسی توقع ولایت خیلی نداشته باشید. اینقدر توقع داشته باشید که با ولایت بد نباشد. کسانی که حقیقت ولایت در قلب و خونشان نفوذ کرده است، هیچ

چیزی به غیر از ولایت را یا به غیر امر ولایت را نمی‌بینند.

رفقا، به شما عرض کردم تمام خلقت در پرتوی ولایت است. چیزی که در پرتوی ولایت است [ارزش دارد]. هر چیزی دیگر آن ارزش واقعی را ندارد؛ مگر بیاید عضو ولایت بشود. سه چیز است که توأم به هم است: اول خدا، بعد رسول الله، بعد علی ولی الله. حالا خود خدا، خود رسول الله گفته «علی ولی الله!» یعنی امر خداست، امر پیغمبر است. پس حالا بلال عزیز این کلام در تمام گلوله‌های خونش دارد جریان می‌کند. این [بلال]، خانه نمی‌بیند، این [بلال]، خانمِ زیبا

نمی‌بیند، این[بلال]، پول نمی‌بیند، این[بلال]، مقام نمی‌بیند، این[بلال]، اسم و رسم نمی‌بیند، این [بلال]، عزت نمی‌بیند، این [بلال]، این حرفها را نمی‌بیند؛ یعنی این حرفها را دیدن، با چشم حیوانی است. تو چشم حیوانی داری عزیز من، این طوری هستی. اگر چشمِ ولایت داشته باشی، ولایت را که به مقام نمی‌فروشی، به عزت نمی‌فروشی، به پول نمی‌فروشی، به خانه بزرگ نمی‌فروشی، به ماشین نمی‌فروشی. بی‌عقل! مگر خریدارِ ولایت، ماشین است؟ بی عقل! مگر حقیقتِ ولایت، مقام است. بی عقل! مگر حقیقتِ ولایت، پول است؟ مگر [می دانی]

حقیقتِ ولایت چه ارزشی دارد؟ حالا بلال عزیز این را در تمام وجودش لمس کرده است. حالا می‌آید می‌گوید: خانه به تو می‌دهیم، زن زیبا برایت می‌گیریم، مقام به تو می‌دهیم. گفت: عمرا! من یک چیزی از تو سؤال می‌کنم، اگر گفتی اطاعت می‌کنم. مگر تو ندیدی پیغمبر اکرم، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، یعسوب الدین را بلند کرد و گفت: جانشین من این [علی] است؟ مگر نبودی جبرئیل نازل شد، جبرئیل که نشان ما نمی‌داد، آنجا جبرئیل را هم به ما نشان داد، این جبرئیل است که آمده. یک شخصی گفت، ([حالا]دارد به عمر می‌گوید) مگر آن شخص

نگفت که تو خودت علی را معلوم کردی یا خدا؟ [پیغمبر] گفت: خدا. گفت: اگر راست می‌گویی، یک آتش بیاید من را بسوزاند. فوراً یک آتشی آمد این را سوزاند، خاکسترش هم پیدا نبود. یک مشت، ذره‌ای خاکستر شد؟ مگر خدا علی را معلوم نکرد؟ تو که خودت هم گفتی: بخ، بخ. حالا چه می‌گویی؟ حالا می‌گویی من بیایم به حرف تو بروم؟ دید خیلی بیدار است.

حالا هم همین‌طور است. رفقای عزیز! بیداری‌تان را افشا نکنید. حرف من را بشنوید. بیداری‌تان را، هوشیاری‌تان را، ولایتتان را افشا نکن. نخواهید که به او بفهمانی که من بیدارم،

اشتباه می‌کنی. هر زمانی باشد به حسابت می‌گذارد. حالا به حسابش گذاشت. دید این یک آدم بیداری شده، مردم را هم بیدار می‌کند. حالا با او چه کرد؟ گفت: یادت رفته که ابابکر تو را خرید به پیغمبر فروخت. [بلال] گفت: چرا، محض چه کسی کرد؟ گفت: محض خدا. گفت: خب، برو از خدا بگیر. اگر محض خدا کرده، از خدا بگیر، اگر محض من هم کرده، من را به او بفروش، ریگ‌های داغ روی من بگذارد، دستهای من را ببندد، توی آفتاب بخواباند، گرسنگی به من بدهد، می‌گویم: علی! از تمام گلوله‌های خونم می‌گویم: علی. حالا او را به ربذه تبعید

کرد. ببین، عزیز من، این است ولایت! این است حقیقتِ ولایت! چرا؟ ما چه کار می‌کنیم؟ (صلوات)

داود پیغمبر یک قضایایی دارد، رفقای عزیز گفتند آنها را نقل کن. وقتی که آدم قضایای این داود را می‌شنود، [می‌بیند] توحید است، خداشناس می‌شود. شما بدان خدا چطور است. عزیز من، تو هم ای شیعه، باید صفات خدا را داشته باشی، این حرفها را در خودت پیاده کنی. حالا جبرئیل آمده به داود می‌گوید: باید بیت‌المقدس را بسازی، جبرئیل از جانب خدا یک نقشه‌ای آورده به داود می‌دهد. داود در این

نقشه نگاه کرد، دید وسط این زمین یک زنی است چند تا گاو دارد و آنجا گاوداری دارد. آمد پیش این زن، گفت: یا اُماه، باید اینجا را ترک کنی، از جانب خدا وحی رسیده، نقشه آورده، من می‌خواهم اینجا را بسازم. گفت: من نمی‌روم. گفت: من می‌خواهم بیت‌المقدس را بسازم. بیت‌المقدس یک جای خیلی مهمی است. گفت: من نمی‌روم. داود پیغمبر چه کرد؟ رفت در یک جایی یک گاوداری برای این [زن] درست کرد، شاید خیلی هم تمیزتر بود، به آن قومش یعنی به آنها که بودند، گفت: این گاوهای این [زن] را آنجا ببرید. این زن را هم بردارید آنجا بگذارید.

همین طور که گفت؛ گاوهایش را بردند می‌خواست حرکت کند، این [زن] یک مقدار ناراحت شد. گفت: ای خدا، داود را موفق نکن این مسجد را بسازد. صبح که داود خیالش راحت شد که این زن از این زمین رفت، گاوها هم رفتند، رفت نقشه را پیاده کند، نقشه را نمی‌بیند. هر چه نگاه کرد، دید نقشه را می‌بیند. گفت: خدایا! این نقشه را جبرئیل از جانب تو آورده، من چرا نمی‌بینم؟ می‌خواهم پیاده کنم. گفت: آن زن به تو نفرین کرده است. ببین، عزیز من، قربانت بروم، یک بیت‌المقدسی که قبله تمام مسلمان‌ها می‌خواهد بشود، مگر ارزش

ندارد؟ یک داودی که پیغمبرش است، مگر ارزش ندارد؟ آیا یک زنِ پیرزن ارزشش از این بالاتر است؟ نه! چرا؟ این داود باید با خدا استغاثه کند، خدایا! این زن بیرون نمی‌رود! خدا یا امر کند [یا] جوری بکند که این زن بیرون برود. [امّا] این [داود] به امر خودش زن را بیرون کرد، به امر خودش کرد. اینکه این همه فریاد می‌زنم، داد می‌زنم، به امر خلق نرو، امر پیغمبرش را کنار گذاشت، بیت‌المقدسش را کنار گذاشت، بیت‌المقدسش را خنثی کرد. چرا امر خودت را گفتی؟ چرا اینقدر ما نادانیم؟ باز یک حرف می‌زنیم، آنجایش را می‌گویی، آنجایش را

می‌گویی، جلویش را می‌گویی، عقبش را می‌گویی. این شخص که از خودش حرف می‌زند، حرف پیغمبر و خدا را نمی‌زند، نه جلو دارد، نه عقب. حالا [داود] گفت: خدایا! پس چه کنم؟ گفت: به سلیمان، پسرت رجوع کن. این بیت‌المقدس را پسرش ساخته است؛ یعنی سلیمانِ داود. حالا سلیمان چه کرد؟ گفت: خدایا، اینجا سنگ می‌خواهد، این وسیله‌های حالا که نبوده است. گفت: من دیوها را در اختیارت گذاشتم، جن را در اختیارت گذاشتم، به قول من، قُلدرها را در اختیارت گذاشتم، این هم امر می‌کرد، بروید کوه‌ها را بکنید، بیاورید. دیو

بود دیگر، کوه را می‌کندند آوردند، بیت‌المقدس را درست کرد. توجه فرمودید؟ (صلوات)

اگر داود حرف نوح را زده بود [که از خدا کمک گرفت، به مشکل نمی‌خورد] حالا کشتی آرام نمی‌گیرد نوح به خدا گفت: خدایا، آرام نمی‌گیرد. تو گفتی بساز، ساختم، اینها را هم آوردم. حالا تلاطم است. چه کنم؟ گفت: برو اسم پنج تن را بیاور در آن بزن. وقتی اسم پنج تن را زد، کشتی آرام گرفت. حرفم این است، در جای دیگر هم گفتم، شما اسم پنج تن را بیاور در قلبت بزن، آرام می‌شوی. حالا چطور بشود که اسم پنج تن را بزنیم، آرام بشویم؟ حالا من گفتم چطور آرام

بشویم؟ چطور تو را آرام می‌کند؟ امر پنج تن را اطاعت کن، ببین چقدر آرام می‌شوی. امر آنها را اطاعت کن. قربانت بروم؛ یعنی شما نقش پنج تن را در دلت بزن. اگر سلیمان عکس آنها را زد، او گفت بزن، تو نقش آن را پیاده کن. نقش پنج تن را توی قلبت پیاده کن. (صلوات)

رفقای عزیز، ما یک روایت داریم، امام صادق هشدار داد؛ به تمام دیپلم‌ها، به تمام مهندس‌ها، به تمام لیسانس‌ها، به تمام مجتهدها، به تمام علما، به تمام فقها، به تمام آنهایی که ادعا می‌کنند، به تمام آنها که یک عمر در سواد زحمت کشیدند، گفت: هر کجا می‌خواهید بزنید، بزنید،

[امّا] باید از طریق ما بفهمی. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: عالِمی که امام زمان و ائمه به او نظر نکنند، جلو می‌رود؛ اما سقوط می‌کند. حالا نمی‌دانم گویا ابوعلی سینا بود یا کس دیگری بود. من الان فراموش کردم، ایشان اینقدر پیش رفت، اینقدر کتاب نوشت، پیش رفت، گفت: من باید کتاب جو آسمان را بنویسم. دیگر از اینجا یک قدری بالاتر رفت. کتاب جو آسمان را ممکن است بنویسید. یک اندازه‌ای یک کمی، یک قدری به اینها اشاره‌ای شده که می‌توانی بنویسی؛ یعنی بنویسی این آسمان را چه کسی نگه داشته است؟ می‌توانی بنویسی.

این ستاره اسمش چیست؟ می‌توانی بنویسی. این ستاره برای چیست؟ برای این است که میوه را رنگ بزند. این ستاره برای چیست؟ این [برای این است که میوه را] برساند. این ستاره برای چیست؟ برای [اینکه برای] زمین، نور باشد. پس ممکن است کتاب بنویسی. هر ستاره‌ای که در آسمان است، اینها اینطوری است. آن‌وقت یک دفعه امام صادق می‌فرماید: شیعه‌های ما مانند ستاره می‌درخشند. آسمان اول به نور شیعه‌های ما زندگی می‌کند. نور شیعه، نور ولایت است.

حالا این مرد خیلی اینطوری شد. من یادم می‌آید. الان هفتاد و چند سالم هست. ما

مسجد جمکران می‌رفتیم، آنجا یکی دو تا آسیاب بود. آن قدیم‌ها یک آسیاب بود به آن می‌گفتند آسیاب لتون. خدا آقای گلپایگانی را رحمت کند، مسجد می‌آمد، پیاده هم می‌آمد. آن‌وقت آنجا دم آن آسیاب یک چاه بود، آب می‌کشیدند. آن‌وقت در تنوره آسیاب آب می‌رفت. پیرمردها می‌دانند، جوانها نمی‌دانند اما از پدرانشان بپرسند که این چال بود و این می‌زد و آن سنگ می‌گشت و آرد می‌شد. آن‌وقت هوا مثل امسال قم شد. حالا من می‌گویم مثل امسال قم شوخی می‌کنم، هوا گرم شد. این مردی که کتاب می‌نوشت، گفت: آنجا برویم هم هوا بخوریم،

هم بنویسیم. حالا این مرد دارد کتاب جوّ آسمان را می‌نویسد. آن آسیابان آمد به او گفت: فلانی، پاشو بیا توی آسیاب، امشب هوا بد می‌شود. هوا مخالف می‌شود یا باران شدید یا تگرگ شدید یا باد شدید می‌آید. این نگاه به جوّ آسمان کرد، به ستاره‌ها کرد، دید تمام ستاره‌ها [نشان می‌دهند خبری از طوفان نیست]. ببین، الان یک قدری علم پیشرفته است، هواشناسی را می‌دانستند؛ اما امام هواشناسی را می‌داند، چون که تمام هوا در همه اینها در خلقت در ید و قدرتش است. یک روایتی داریم، امام صادق می‌خواست یک مسافرت بکند، گفت: لباس

زمستانی بردارید. بعضی اصحاب برداشتند بعضی اصحاب هم خندیدند. گفت: هوا به این گرمی! لباس زمستانی برداریم. روایت داریم چنان هوا سرد شد، آنها که لباس زمستانی برنداشته بودند، از سرما مُردند.

حالا این مرد دارد کتاب جو آسمان را می‌نویسد، به او گفت: نه، برو. [آسیابان] گفت: اگر بیایی در آسیاب را بزنی، من باز نمی‌کنم. گفت: باز نکن. یک دفعه دید آسمان یک غرشی زد، برق زد، سرما دارد [می آید]. این از سرما دارد می‌میرد. آمد درب آسیاب را زد. گفت: مرد، باز کن، من یک عمری است کتاب نوشتم، این حقیقت را به

من بگو. از کجا تو به اینجا رسیدی؟ اگر مُردم، بمیرم، حقیقت را بفهمم.

رفقای عزیز، بعضی‌ها درس می‌خوانند، کامپیوتر دارند، همه چیزها را دارند، اما می‌فهمند در تمام گلوله‌های خونشان این کامپیوتر جهانی ما را هدایت نمی‌کند یا درس، ما را هدایت نمی‌کند؛ یعنی تشخیص دادند. این آدم‌ها کم هستند، پی حقیقت می‌گردند. حالا این مرد حتی‌الامکان هم پی حقیقت می‌گردد. [آسیابان] گفت: من چیزی ندارم. وقتی که هوا بخواهد طوفانی بشود، این سگِ من می‌آید این زیر می‌رود. دیدم امشب سگ آنجا رفت! این [مرد] می‌دانی چرا [این کار

را] می‌کرد؟ این منکر شده بود که ائمه باید نظر کنند. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: این منکر شده بود که ائمه باید نظر کنند. گفت: خدا یک مغزی به من داده، من پیش می‌روم، حالا ببین با او چه کرد؟ یک دفعه کتاب را زمین انداخت و گفت: من به قدر یک سگ نمی‌فهمم. چرا؟ چرا این سگ می‌فهمد و او نمی‌فهمد؟ من عقیده ولایتم را می‌گویم. رفقای عزیز، حالا هر کسی حرف دارد، من‌بعد با من بزند. من حرفی ندارم. من قانع می‌شوم من یک بچه پنج ساله هم حرف بزند، حرف حسابی بزند، نوکرش هستم، اما یک مرد نود سال حرفی بزند که

حرفش درست نباشد، آقایش هستم. من نه سال کسی را می‌بینم، نه درس کسی را می‌بینم؛ حرف کسی را می‌فهمم. این یعنی چه؟ من به نظر ولایتم این است که ما مثلاً اتاق داریم، یک جایی داریم، تا هوا سرد شود، بخاری روشن می‌کنیم، علاءالدین روشن می‌کنیم، جانمان را حفظ می‌کنیم. این حیوانها در این سرما نمی‌توانند جانشان را حفظ کنند، خدا یک هوشی به اینها داده جانشان را حفظ کنند؛ می‌آید آن زیر می‌رود. ما داریم حیوانهایی که یک چیزهایی می‌آید صدا می‌کند، مثلاً آن شهری که آنها هستند، برف آمده، هوا سرد شده، اینها اینجا

می‌آیند. توجه فرمودید؟ نه اینکه حالا بخواهی [بگویی] آن حیوان است؛ خدا عادل است، خدا با تمام اشیاء از روی عدالت رفتار می‌کند. می‌فهمد این [هوش] را باید به این [حیوان] بدهد، جانش را حفظ کند. امشب که اینطوری تگرگ می‌آید، [هوا] اینطوری می‌شود جانش از بین می‌رود، می‌آید اینجا. آن‌وقت می‌بینی این آقا که دارد درس می‌خواند باید این را بفهمد چه کسی این را به این داده است؟ خدا. چه کسی به این داده است؟ ولایت داده است. به شما بگویم که ولایت‌شناسی به این حرفها نیست، تو برو ده سال هم درس بخوان، دَرسَت را

فهمیدی، ولایت را نفهمیدی؛ ولایت را باید به تو بدهد. ولایت این حرفهاست که من دارم می‌زنم. در جوّ خلقت روی این حرفها فکر کن. چه کسی به این داده است، چطوری می‌شود؟ توجه می‌فرمایید دارم چه می‌گویم!

الان شما فکر کن، مثلاً موز را در لبنان به وجود می‌آورد چون که آنجا هوایش یک طوری است که نه زمستان است و نه تابستان؛ متوجه هستی! هر میوه‌ای را در یک شهری به وجود می‌آورد. این [موز] را اینجا [به وجود] نمی‌آورد که هوا گرم است، بگندد. شما توی این حرفها نمی‌روید. هر شهرستانی ببین یک جوری به

وجود می‌آورد، آن اینجا نمی‌آورد. تا حتی رفتند تجربه کردند، یک درختش را آوردند، دیدند موزها یک مقدار دارد خراب می‌شود. یکی از بزرگی خدا این است که زمستانها که خیلی سرد می‌شد، مثلاً این یواش یواش هوا را سرد می‌کند که [برای] این گنجشک‌ها، کفترها، این طیور، این کلاغ‌ها، این حیوانها، این شکارها، درجه‌بندی می‌گذارد. نمی‌دانم شما تا حالا قناری داشتید یا نه؟ اینها که قناری دارند می‌دانند من الان چه می‌گویم؟ مرتب درجه‌بندی برای اینها می‌گذارد. تا یک ذره هوا سرد می‌شود، یک درجه این [گرم کننده] را زیاد می‌کند که اینها از بین

نروند. خدا هم درجه‌بندی دارد. همین طور که هوا را یک دفعه یواش سرد می‌کند، روی درجه این حیوان‌ها، بار بیاورند که نمیرند. عزیز من، جان من، خدا، حافظ ماست. حافظ حیوان‌ها هم هست. چرا توجه به حافظ خودت نداری؟ چرا اینقدر ما این کارها را فراموش می‌کنیم. خدا، حافظ شماست. حالا هم خدا حافظ این خلقت است. اما حافظ برای تو هم می‌گذارد. تو اگر واقعاً بیایی طرف خدا، پاسدار برای تو می‌گذارد. عزیز من، پاسدارِ مَلک برای تو می‌گذارد. نه چیزی می‌خواهد، نوکرت هم هست. آنها هم غذا می‌خواهند هم حقوق

می‌خواهند. این [مَلَک] حقوق هم نمی‌خواهد، چیزی هم نمی‌خواهد.

من یک دوستی داشتم و حالا هم دارم. خدا انشاءالله او را تایید کند، خدا همه شما را تایید کند، خدا عاقبت همه شماها را به خیر کند. من نمی‌خواهم یک برتری در شماها بگویم، همه ما انشاءالله یکی هستیم، همه ما انشاءالله زیر عرش خدا پیش هم هستیم. ایشان یک وقت گویا یزد بود و استخاره کرده بود که مشهد برود، بَد آمده بود، پیش من آمد. خودش خیلی بالاست، اما خب حالا یک وقت می‌آید می‌گوید، شکسته‌نفسی می‌کند. از من یک چیزی سوال

می‌کند. حالا سوال که عیب ندارد. این را من به شما بگویم: شما سوال هم بکنید. سوال که می‌کنی اگر درست بود، درست است. اگر که نه، آن را رد می‌کنی. اما شما باید دانشجو باشید. دانش بجویید. آمد و استخاره کردیم و خوب آمد. ایشان با خانواده‌شان رفت. وقتی رفت دو سه ساعت کشید ما یک قدری داغ کردیم و گفتیم: بابا، آنجا رفته پیش آدم حسابی استخاره کرده، حالا آمده ما یک طاق و جفت کردیم. این حالا استخاره خوب آمده، خدایا، مبادا این طوری بشود ما یک عمری خجالت بکشیم، یا مثلاً خانمش به او بگوید: تو به حرف این رفتی، تو

آنجا استخاره کردی، اینجا رفتی و به حرف بچه رعیت رفتی. خلاصه در این فکر رفتم. حالا انشاالله خانمش از سر ما بگذرد، گفتیم: اگر این طوری بشود، یک چیز بدی پیش بیاید، ممکن است این حرفها پیش بیاید. همین‌طور که رفتم بخوابم، دیدم خوابم نمی‌برد، ناراحت هستم. ناراحتی‌ام برای این بود که چطور آن استخاره بد آمده است، این استخاره خوب آمده است.

یک وقت خواب دیدم آمده‌ام مشهد، حضرت بیرون است. من برخوردی داشتم سلام کردم. [حضرت] گفت: چرا اینقدر ناراحت هستی؟ من حافظ برایش گذاشتم. بابا جان، امام، حافظ

برای تو می‌گذارد. خیال من را راحت کرد. گفت: من حافظ گذاشتم؛ یعنی حفظ‌کننده برایت گذاشتم. چرا؟ (صلوات) همین هم یک مبنایی دارد. مگر من نگفتم خدا حافظ است. چرا حالا امام رضا می‌گوید حافظ برایش گذاشتم؟ می‌خواهد درجه آن مؤمن را معلوم کند. مگر خدا حافظ نیست، چرا می‌گوید من حافظ گذاشتم؟ ما زیارت ملائکه مقربین می‌رویم، اصلاً ملائکه مقربین که دور قبر حضرت رضا هستند، روایت داریم هر کسی که البته زیارت بکند، (یعنی زوّار باشد، نه زهوار، زهوار چیزی ندارد. یکی دو تا میخ هم باید به آن زد. آنجا بند شود. اگرنه، به

دیوار بند نمی‌شود. زوار باشد.) روایت داریم آن آقا که آنجا می‌آید امام رضا به ملک امر می‌کند، می‌گوید: حافظ این باش، او را ببر، برسان به خانه‌اش. می‌آید تو را اینجا می‌رساند. از آنجا با بی‌سیم حرف می‌زند. امام رضا، آن را رساندم، می‌گوید: با او باش. می‌گوید: مُرد، می‌گوید: باش. توی صراط هم کمکش کن، توی قبر هم کمکش کن؛ اما [به شرطی که] زیارت باشد.

حالا دیگر پیش آمد، حالا مطلب را بگویم که راجع به امام رضا گفتم. مواظب باشید پولتان را بی‌خود خرج نکنید. پولت را روی حساب خرج کن، روی امر خرج کن. شما الان پا می‌شوی آنجا

می‌روی. من به این روایت برخوردم که آیا اینکه می‌گوید از هزار نفر یکی با دین از دنیا نمی‌رود، من یک قدری در این داشتم کار می‌کردم، فکر می‌کردم چه می‌شود؟ همه مردم نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، خمس می‌دهند، چه می‌کنند؟ در تمام اینها مرتب خرد شدم، بعد آمدم گفتم که از خودش می‌پرسم. گفتم: این را از خود امام رضا می‌پرسم؟ خب، حالا یک مقدار ما بالاخره خلاصه غذا نخوردیم، اما یک مقدار ما را تحویل می‌گیرد. آخر، یکی می‌خواست خودش را بزرگ کند، می‌گفت: ما با فلانی فالوده هم خوردیم. حالا ما با امام رضا فالوده نخوردیم، اما در این

فکر رفتم که چطور می‌شود؟ خدمت ایشان رسیدم. گفتم: آقا جان، پسر عزیزت، عزیز کرده، نور چشم خودت، نور چشم ما هم هست، جواد الائمه می‌گوید: هر کسی شما را زیارت کند، هفتاد حج و هفتاد عمره دارد. من سالی یک دفعه می‌آیم، اما کسی هست که سالی ده دفعه برود، پانزده دفعه برود. این چه می‌شود؟ حضرت فرمود: اینها کارشان است اینجا می‌آیند، فهمیدی دارم چه می‌گویم. تو کارت نباشد آنجا بروی، زیارت برو. یعنی چه؟ می‌خواهی کارت نباشد، هیچ کجا نگاه نکن. همین طور نگاهت آنجا باشد.

من یک پاره‌وقتها، وقتی بروم مثل مورچه‌سوارها [می روم و می‌آیم] همینطور که می‌روم از اینجا از آنجا، می‌آیم توی ماشین می‌نشینم، می‌دانی من از کجا استفاده کردم؟ می‌گوید: «لا اله الا الله حصنی، فمن دخل حصنی، امن من عذابی، بشرطها و شروطها و انا من شروطها» زیارت تو شروط باید داشته باشد؛ یعنی «لا اله الا الله» شروط داشته باشد، شروط «لا اله الا الله» امر است. امرش را اطاعت کنی. (صلوات)

اینکه امام رضا می‌گوید: «بشرطها و شروطها و انا من شروطها» عزیزان من، تمام حرف‌هایتان [باید] شرط و شروط داشته باشد. الان عزیزم

می‌خواهی یک کاری بکنی، با شرط بکن. شرط، شرایط است. شرایط را به امر اینها بکن. اگر می‌گوید: «لا الا الا الله حصنی، دخل حصنی امن من عذابی، بشرطها و شروطها و انا من شروطها» شروط لا اله الا الله ما هستیم؛ یعنی اگر با شروط کار نکنی، والله، «لا الا اله الله» نگفتی. هر کاری که می‌خواهی در این عالم بکنی، با شروط بکن. شروط یعنی چه؟ «شرطاً و شروطا» با امام رضا شرط کن، این دید ولایتِ من است. شرط کن، آقا جان، ما دیگر امرت را اطاعت می‌کنیم. الان یک کاری که داری می‌کنی، از این به بعد نکردی،

با امام رضا شرط و شروط کن که ما دیگر امر تو را اطاعت می‌کنیم.

یا علی

حاکمیت شیعه

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و رحمة الله و برکاته

عزیزان من، عزیزان من، ما باید فکر، تفکر و اندیشه داشته باشیم. تفکر، اندیشه به وجود می‌آورد؛ یعنی اگر شما تفکر داشته باشید، اندیشه به وجود می‌آورد. ما باید تفکر و اندیشه داشته باشیم. حالا من می‌خواهم خدمت شما عرض کنم چطور شد که ولایت ضربه خورد،

اسلام ضربه خورد، توحید هم ضربه خورد، قرآن هم ضربه خورد. از کجا ضربه خورد؟ چه کسی ضربه زد؟ پیغمبر اکرم، بیست و دو سال زحمت کشید. مردم را حتی‌الامکان آگاه کرد. اسلام خیلی قشنگ پیش می‌رفت. اما تمام مقصد پیغمبر اکرم این بود که مقصد خدا را آبیاری کند، مقصد خدا را پرورش بدهد، مقصد خدا را به مردم معرفی کند. تمام کوشش پیغمبر این بود. شما حساب کنید، اگر یک مقصد داشته باشید، صدها زمینه درست می‌کنی تا به آن مقصدت برسی. فوراً که نمی‌توانی به آن مقصد برسی. مقصد ابعاد دارد. حالا صد و بیست و چهار هزار

پیغمبر [که بودند] آنها آگاه به مقصد نبودند، آگاه امر بودند. توجه کنید. آنها آگاه به مقصد خدا نبودند. چرا؟ تمام انبیاء باید به آنها برسد؛ یا خواب ببینند. کسی که خواب ببیند، یا به او برسد، او مقصد واقعی خدا را توجه نداشته است؛ اما جوری بود که هر کسی که آنها را اطاعت می‌کرد، اهل بهشت بود، چون که خدا معین کرده بود. آنها نسبتاً پیغمبر سنت بودند؛ یعنی سنت خدا بودند؛ یعنی از آدم تا خاتم؛ اما حالا خاتم به غیر از آن پیغمبران دیگر است؛ یعنی ولی است، به او ولایت ابلاغ شده است؛

یعنی آگاه ولایت بود. خودش توجه داشت. صد بار، هزار بار، امیرالمؤمنین را تشویق می‌کرد.

بعضی‌ها یک قدری، خب، بالاخره روی فکر خودشان می‌خواهند حرف بزنند و باقی می‌آورند. ولایت یک چیزی نبود که افشاء نشده باشد. ولایت افشاء شده بود؛ اما در پرده افشاء می‌شود. مثلاً شما حالا ببین، یکی از رفقا یک فرمایشی فرمودند، ببین، الان می‌گوید: در فتح خیبر، من پرچم را به دست کسی می‌دهم که خدا و رسول و جبرئیل و میکائیل و آنچه که هست از این راضی است، خدا از او راضی است. همه جلو آمدند؛ [از جمله] عمر و ابابکر، همه را

پس زد، پرچم را دست علی داد. یا آن [در جریان خوردن آن] مرغ بریان‌کرده می‌گوید: خدایا، بهترین خلق تو بیاید، بهترین خلق تو بیاید با من بخورد؛ امیرالمؤمنین می‌آید. صدها از این حرفها داریم که علی را به مردم معرفی می‌کرد. اینها همه‌اش آگاهی بوده. آخر، مرتیکه عمر و ابابکر، تو بهترین خلق خدا هستی؟ نه، پس ولایت همیشه افشاء می‌شد.

مگر نبود که سلمان آن موضوع شد که گفت یک سرّ نگو به من بگو. گفت: برو آنجا یک نصرانی است، او را صدا بزن، یک یهودی را صدا بزن. صدا زد. چه خبر است؟ گفت: من همه جانم

آتش بود. یک سلام به علی می‌کردم. حالا من را بو کردند، دیدند من محبت علی دارم. به محبت علی، این جای من است، این جلال من است، این بساط من است.

پس بدانید، من هنوز اینطوری صحبت نکردم، بدانید ولایت افشاء شده، پیغمبر هم در قیامت افشا کرد، هم در دنیا. ولایت یک چیزی نبود که یک‌دفعه بخواهد افشاء شود. پیغمبر صدها بار امیرالمؤمنین را افشاء کرد. مگر در رختخواب پیغمبر نخوابید، گفت: یک نفس علی، افضل عبادت ثقلین است؟ ای عمر، ابابکر، آیا نفس تو افضل عبادت ثقلین است؟ مگر آن شمشیر را

امیرالمؤمنین در یوم الخندق نزد؟ «ضربة امیرالمؤمنین، افضل عبادت ثقلین» یعنی علی یک ضربتش افضل عبادت ثقلین است. [ای] عمر، ابابکر می‌خواهم شما را محاکمه کنم، آیا تو هستی؟ تو هستی که ادعا می‌کنی؟ خاک بر سر تو و آنها که دنبال تو آمدند.

پس عزیزان من، ولایت افشاء شده بود که دوست عزیز من، یک فرمایشی فرمودند. گفتم: بیا من فردا انشاءالله به خواست خدا، این را افشاء خواهم کرد. حالا باز هم خدا افشاء کرد. پیغمبر مگر به امر خدا، به امر خود جبرئیل، امیرالمؤمنین علی را بلند نکرد؟ «الیوم اکملت

لکم دینکم» خدا گفت: نعمت، یعنی نعمتم تمام شد. مگر افشاء نکرد؟ خدا گفت: یا محمد (صلوات) علی را نشان بده، نه اینکه منافق‌ها بگویند یکی دیگر بوده است، یک علی دیگر بوده است. او را بلند کند، نشانش بدهد. پیغمبر جهاز شتر را تشکیل داد، امیرالمؤمنین را بلند کرد. آن‌وقت جبرئیل نازل شد: «الیوم اکملت لکم دینکم» [ای عمر، ای ابابکر] مگر تو ندیدی؟ چرا این کار را کردی؟

حالا عزیزان من، چرا این کار شد؟ جواب دوست عزیزم این است: مردم مخیرند. خدا یک اختیاری که به مردم داده است. «لا اکراه فی

الدین» دین، اکراه ندارد. حالا آن جلسه بنی‌ساعده را ایشان درست کرد. گفت: پیغمبر که مرد، او که دیگر نیست. پس ما باید چه کنیم؟ ما باید نگذاریم علی خلیفه بشود، علی پیشوای مردم بشود، ما خودمان می‌شویم. این دو نفر، مسیر دین را، مسیر ولایت را، مسیر قرآن را عوض کردند. هر چقدر [امیرالمؤمنین و حضرت زهرا] هم تلاش کردند، این مسیر عوض نشود، عوض شد. چقدر حضرت زهرا سوار الاغ شد، رفت مهاجر و انصار را خواست. نیامدند؟ آخر هم حضرت زهرا، هشدار داد: گفت: شتری به نام خلافت برانگیختید، این می‌زاید، شیرش اشک

چشمتان است. حالا چه کردند؟ این مسیر را عوض کردند. حالا وقتی مسیر را عوض کردند، علی را توی خانه گذاشتند.

عزیز من، من به شما می‌گویم: جدل نکن، علی هم جدل نکرد. مقدس نشوید، با مردم جدل کنید. اگر شما پیرو رهبر، رهبر عالی‌قدر، رهبری که خدا معلوم کرده، رهبری که قرآن معلوم کرده، رهبری که پیغمبر معلوم کرده، رهبری که تمام ممکنات به امر او هستند؛ یعنی علی [هستید]، جدل نکرد. عزیز من، فدایت بشوم، جدل نکن. تو باید مانند یک ذخیره خدا باشی، ذخیره خدا جدل نمی‌کند. تو در قلبت، در وجودت اینها

ذخیره باشد، به جایش مصرف کنی. چرا می‌گوید: کار بی‌جا نکن؟ چرا دختر حاتم طایی به پیغمبر گفت: خدا، کار به جا در دستت ایجاد کند، بی‌جا نباشد. پیغمبر گفت: الهی آمین. پس در هیچ قسمتی تو نباید بی‌جا کار کنی. علمی که داری، حلمی که داری، ولایتی که داری، به‌جا خرج کن. ما نمی‌گوییم، نکن. حالا یکی نگوید پس امر به معروف چطور می‌شود؟ امر به معروف هم باید به امر باشد. مگر امیرالمؤمنین نمی‌توانست فریاد بکشد؟ مرتب بگوید: اینطور، اینطور. چرا نکرد؟ (صلوات)

پس معلوم شد، عمر و ابابکر مسیر دین را عوض کردند. حالا وقتی عوض کرد، اینها عبادتی شدند، اینها را به عبادت سوق داد. تا حتی گفت: نماز نافله را هم به جماعت بخوانید، خیلی ثواب دارد، مردم گول عبادت را خوردند. مردم گول عبادت را خوردند، الان هم همین جور است. دیگر نمی‌دانند عبادت، یک تاییدکننده دارد، عبادت یک قبولی دارد. اگر عبادت قبولی نداشته باشد، تو خودت را زحمت دادی. چقدر پا شدی زحمت کشیدی، چقدر پیشانی‌شان باد کرد؟ چقدر پیشانی‌شان ورم کرد؟ روایت داریم بعضی وقتها سر کاسه زانوهایشان را می‌بریدند؛ بس که

اینها خدا، خدا می‌کردند؛ اما صراط مستقیم را گم کرده بودند. عمر، صراط مستقیم را عوض کرد؛ آن را توی عبادت آورد.

آن‌وقت عبادت، خودش یک چیزی دارد، یک دیدنی دارد، یک چیزی دارد. من یک وقت می‌بینی اگر دو سه رکعت نماز کنم، می‌کوبم. تا زنم می‌گوید: خوش به حالت که تو اینجور هستی. می‌گویم: خوش به حال تو. می‌گویم: این چه خوش به حالی است که تو داری می‌گویی؟ خوش به حال تو، این چه خوش به حالی است که تو تأیید می‌کنی، خدا باید تایید کند. این چه خوش به حالی است؟ خوش به

حال تو که می‌گیری با عشق امیرالمؤمنین می‌خوابی. من پا شدم، یک وقت می‌بینی ریا می‌کنم. والله، بالله، آدم با نماز شب دشمن خدا می‌شود، با صدقات، با کارهای خیر، دشمن خدا می‌شود. مگر نمی‌گوید: ریا نکن. این عبادت‌ها قبولی می‌خواهد. تو اگر گرفتی خوابیدی که دیگر ریا نمی‌کنی. خوابیدن که دیگر ریا ندارد. بگیر بخواب. آیا ما نماز شب نکنیم؟ این همه پیغمبر فرمود: کسی که نماز شب کند، اگر صبح بگوید من ندارم، دروغ می‌گوید. اینقدر وسعت دارد. اما چه نماز شبی؟ چه نماز شبی؟ نماز شبی که بیچارگی خودت را آنجا ببری، فلجی خودت را

آنجا ببری، بدبختی خودت را آنجا ببری، گناه خودت را آنجا ببری، اشتباه خودت را آنجا ببری، این نماز شب است. [می‌گوید:] بله، بابا، من نماز شب می‌کنم! این نماز، چه نمازی است؟

خلاصه، من ناراحت شدم. خدایا، مسیر را از دست من نگیر، خدایا، من مسیر را اشتباه نکنم. به این دوستان عزیزم بگویم، حالا اینها نفهمیدند که تمام قبولی عبادت، قبولی جهاد، قبولی قرآن خواندن، ولایت است، باید او قبول کند. چه کسی قبول کند؟ علی. نه، خدا باید قبول کند. قبولی تمام اینها را خدا باید قبول کند؛ قبولی‌اش محبت علی است، قبولی‌اش [این

است] «الیوم اکملت لکم دینکم» علی را به این حساب قبول کنی؛ این قبولی‌اش است؛ یعنی خدا باید قبول کند. خب، خدا این را می‌گوید: من می‌خواهم. چرا با تمام عبادت‌هایشان لعنت شدند؟ پس خدا عبادت نمی‌خواهد، خدا احتیاج به عبادت ندارد. حالا احتیاج به ولایت دارد؟ (یکی این را، گوشه و کنار مجلس نگوید) خدا حفاظت از امرش می‌کند، حفاظت از مقصدش می‌کند. خدا حفاظت از مقصدش می‌کند و مقصدش را اینجا، توی این عالم آورد، حالا آن را حفاظت نکند؟ حفاظت می‌کند. می‌گوید: باید آن باشد؛ یعنی «الیوم اکملت لکم دینکم» دین،

آن است که پیغمبر به تو نشان داد؛ یعنی علی. توجه فرمودید من چه می‌گویم؟ خدا حفاظت می‌کند. خدا آن را می‌خواهد. اینها [طرف] عبادت رفتند.

آخرالزمان هم همین جور شده است. الان ببین، چقدر دارند مسجد می‌سازند، چقدر مسجد زیاد شد، معبد زیاد شده، نماز زیاد شده، عبادت زیاد شده، نماز جماعت زیاد شده، نماز جمعه‌ها زیاد شده، نمی‌دانم [می‌گویند: اگر نیایی،] یا کافری یا جور دیگری هستی؟ همه‌اش شما را رو به عبادت سوق می‌دهند، رو به ولایت سوق نمی‌دهند. یک نفر نیامده، من نشنیدم (من

الان تقریباً [هفتاد و پنج سالم هست.] بچه‌هایم می‌گویند، من کار به سجلم ندارم، می‌گویم: یک جا بگذارید، وقتی که من مُردم، بردارید آنجا بروید، امضایش را بگیرید. من کاری به این کارها ندارم) یکی بگوید: نتیجه عبادت و قبولی عبادت، ولایت است. من از هیچ کس نشنیدم این را بگوید. اگر این را بگویند، چقدر خوب است. بابا جان، اگر این را بگویند، مردم، اول طرف ولایت می‌روند، بعد طرف ولایت می‌آیند، طرف عبادت نمی‌روند. وقتی که یک قدری افشاء شد، ما می‌فهمیم که اول قبولی‌اش علی است، قبولی‌اش آن است. ما که نمی‌دانیم. (صلوات)

پس بنا شد، خدای تبارک و تعالی تمام این مردم را مخیر قرار داده است که هر سمتی می‌خواهند بروند، می‌روند. این را هم بدانید، به امیرالمؤمنین گفتند: چرا در خانه نشستی؟ گفت: مردم، معاویه را می‌خواهند، من را نمی‌خواهند. من که نمی‌توانم به زور بگویم من را بخواهید. علی نمی‌گوید: بیا من را بخواه. علی می‌گوید: بیا حرف من را بشنو. مگر دوست عزیزم نگفت: می‌گوید: «انا قرآن الناطق» من نماز هستم، من روزه هستم، تمام اینها من هستم. من یعنی چه؟ من دیروز فراموش کردم که به دوست عزیزم بگویم همین یعنی چه؟ اگر علی می‌گوید:

منم قرآن، منم نماز، منم صراط، منم حج، منم، تمام اینها که علی می‌گوید یعنی چه؟ علی، حج است؛ یعنی آن سنگ‌هاست؟ علی قرآن است؟ قرآن که نوشته است. علی صراط است؟ صراط که صراط است. نه، تمام این حرفهایی که امیرالمؤمنین می‌زند، می‌گوید: یعنی خواست خدا من هستم. آن‌وقت توی خواست خدا، نماز هم می‌آید، صراط مستقیم هم می‌آید، قرآن هم می‌آید، همه چیز توی خواست خداست. اگر شما قرآن خواندی، نماز خواندی، هر عبادتی کردی، اینها تمرین است که به خواست خدا برسی. خواست خدا، وجود مبارک امام زمان است. اینها

را دارد به تو تمرین می‌دهد، نماز هم تمرین است.

قربانتان بروم، اینکه می‌گوید: تمرین است، خدا ما را مشغول کرده است. اصلاً می‌گوید: برو کار بکن، می‌گوید: «جهاد فی سبیل الله» است، تمرین است. می‌گوید: نماز بخوان، تمرین است. می‌گوید: روزه بگیر، تمرین است. می‌گوید: کار خیر کن، تمرین است. می‌گوید: به مردم کمک کن، تمرین است. آن‌وقت برای هر تمرینی یک مزد گذاشته است. [برآوردن] یک حاجت برادر مؤمن می‌گوید: این جوری است. یک مکه بروی، اینجوری است. یک زیارت امام حسین بروی،

اینجوری است. اینها را دارد به تو تمرین می‌کند. تو را واداشته این کارها را بکنی که آن طرف نروی؛ یعنی تو را مشغول کرده، یک کار برایت درست کرده است. من یک دوستی داشتم، می‌گفت: من یک کار برای بچه‌هایم درست می‌کنم، این طرف و آن طرف نروند. خدا هم برای تو کار درست کرده است. تو کار برای بچه‌هایت درست می‌کنی. [آیا] می‌فهمی خدا هم برای تو یک کار درست کرده است یا نه؟

حالا اگر شما آمدی و مخیر بودن خودت را خنثی کردی، ببین خدا چه می‌خواهد؟ یعنی امر خدا را به امر خودت ترجیح دادی، هر امری که داری،

هر خیالی که داری، امر خدا را ترجیح دادی، آن‌وقت شما وقتی اینجوری شدی، [عبادتت هم قبولی دارد] چرا؟ امر، اول دست خداست؛ یعنی خدا یک امری دارد. این نماز، روزه، خمس، سهم امام، جهاد، اینکه مثلاً می‌گوید فروع دین است، اینها که توی فروع دینتان هست، اینها همه‌اش سنت است؛ یعنی به شما بگویم، همه اینها را اگر کسی هم منکر شود، کافر است. سنت را همچنین شل نکنید. آن‌وقت اهل تسنن گفتند: «حسبنا کتاب الله» یعنی ما کتاب خدا را قبول داریم. تا اینجا را توجه بفرمایید. اینها گفتند: ما قبول داریم و ولایت را آنجا گذاشتند. گفتند: ما

قرآن را قبول داریم. خدا دو چیز را گذاشت: یکی قرآن، یکی عترت، آن‌وقت فرمود: قرآن را از عترت بپرسید. یعنی قرآن توی این است. از کس دیگری نپرسید. نه اینکه خدا می‌دانست که اینها می‌گویند: ما قرآن را قبول داریم. بیایید قرآن را از ما بپرسید. مثل بعضی‌ها که می‌گویند: چیزها را بیایید از ما بپرسید. آخر، توی تو نیست که از تو بپرسند. اگر قرآن توی تو باشد، تو عدالت داری.

یکی از شرایطی که خلفا باطل هستند، این است که عدالت ندارند. اصلاً یکی از شرایط یک خلیفه، شرایط حاکمی که می‌خواهد حکم کند، این

است که باید عدالت داشته باشد. اگر عدالت نداشته باشد، هیچ چیزی ندارد. کسی نباید برود امر آن را اطاعت کند. چون که من به شما گفتم: خواست خدا از تمام این خلقت ولایت است، مقصد خدا عدالت است. تو باید عدالت داشته باشی. هر کسی ندارد، اصلاً حق حکمرانی ندارد. [اجازه ندارد] از خودش حرف بزند، باید عدالت داشته باشد. آن‌وقت عدالت، خودش یک حاکمیتی دارد، خودش یک حاکمیتی دارد. چون که گفتیم: مقصد خدا، ولایت است، خواست خدا، عدالت است. کدام اینها عدالت دارند؟ الان چه کسی عدالت دارد؟ عزیزم، تو اگر می‌خواهی

تشخیص بدهی، یا خلفا را، یا یک حاکم را، یا هر کسی را، ببین، اگر عدالت دارد، قبول کن، اگر عدالت ندارد، هیچ چیزی ندارد. چرا می‌گوید: اگر امام جماعت عدالت ندارد، پشت سرش نماز نخوان؟ پس باید عدالت داشته باشد.

حالا گفتید من چطور بفهمم؟ عزیز من، من الان دارم به شما می‌گویم، اگر عدالت دارد، اول توی فکرش برو. چرا می‌گوید: اگر می‌خواهی کسی را بشناسی یا هم‌مسافرت شو، یا هم‌غذا؟ هم‌غذا اگر عدالت داشته باشد، نمی‌رود اول آن چیز خوب را بردارد، یک مقدار هم به تو بدهد. چرا می‌گوید با او مسافرت برو؟ [اگر] با او مسافرت

بروی، می‌فهمی که این چه کار می‌کند، چطوری است، وضعش چطور است؟ یعنی همه اینکه به تو می‌گوید، می‌خواهد عدالت را بفهمی. اصلاً می‌گوید هم‌غذا باش. چطور می‌کند؟ تو اگر عدالت را تشخیص دادی که این آدم عدالت دارد، می‌توانی یک مقدار با او بسازی، اگر نه، او را می‌اندازی. این چه حق حکومت دارد، چه حق خلافت دارد؟

آیا عمر عدالت داشت؟ اگر عدالت داشت، زهرای عزیز ما را نمی‌کشت. آیا معاویه عدالت داشت که دنبالش رفتید؟ چه عدالتی دارد؟ اصلاً نماز و اینها را دکان خودش کرده است. آخر هم افشاء

کرد. گفت: من نه می‌خواهم نماز کنید، نه چیز دیگر، من می‌خواهم به سر شما حکومت کنم. آخر، هر حکومتی، هر خلافتی، هر شاهی، اول با عبادت، با مقدس‌گری، داخل می‌آید. وقتی به مقصد خودش رسید، آن که هست به مقصد خودش می‌رسد. عمر و ابابکر هم همین‌طور بودند، خلفا هم همین‌طور بودند، هارون هم همین‌طور بود، مأمون هم همین‌طور بود. اینها یک صحنه مقدسی را جلو می‌ریزند، خوب که مردم را جذب کردند، آن چیزی را که می‌خواهند بگویند [را می‌گویند] و آن چیزی را که می‌خواهند

نتیجه بگیرند، می‌گیرند. اینکه نمی‌شود بکنی، مردم مخیر هستند که نروند. (صلوات)

حالا اگر شما مخیر بودن خودت را چیز کردی و به خدا دادی و امر خدا را اطاعت کردی، و همین‌جور که گفتم طرفدار آنها نشدی، یعنی طرفدار آن یک محوری که تشکیل دادند [نشدی]، نرفتی طرفدار آن محور بشوی و طرفدار ولایت شدی، حالا اگر همه عالم آن‌طرف رفتند، [شما طرف ولایت بروی] ببین، پیغمبر یک کلام به سلمان گفت: می‌دانست اینها زیاد می‌شوند، گفت: یا سلمان، نگاه به جمعیت نکن، اگر تمام این عالم یک طرف رفتند، علی یک طرف رفت،

برو آن طرف. عالم، علی است. ما عالم را خلق حساب می‌کنیم. صدها مردم توی خیابان ریختتند. ما عالم را خلق حساب می‌کنیم. گفت: عالَم علی است، عالم، ولایت است؛ برو طرف او. سلمان شنید. حالا سلمان چه کار کرد؟ هفت میلیون آن‌طرف رفتند، هفت میلیون را ندید، علی را دید. اصلاً نه، خلقت علی است؛ [اما] تو دنبال مردم می‌روی، دنبال خلق و دنبال جمعیت! می‌گفتند: آیا اینها برحق نیستند؟ همه مردم اشتباه کردند؟ هفت میلیون مردم اشتباه کردند طرف عمر رفتند؟ یا این دو نفر اشتباه نکردند؟

اصلاً جمعیت، خودش اشتباه است. جمعیت خودش اشتباه است. ببین رهبرش کیست؟

خدمت شما گفتم قرآن از کجا ضربه خورد، ولایت از کجا ضربه خورد، توحید از کجا ضربه خورد؛ ضربه را خلق زدند. وقتی که عمر مسیر ولایت را عوض کرد، این یک ضربه بود. همان موقعی که گفت: «حسبنا کتاب الله» کتاب را از ولایت جدا کرد، این یک ضربه بود. آیا از این ضربه بالاتر هست که ولایت را از قرآن جدا کرد؟ حالا علی (علیه السلام) می‌فرماید: «انا قرآن الناطق» من قرآن هستم. گفتم، دوباره مکرر کنم، پیغمبر هم فرمود: از علی بپرسید؛ یعنی قرآن

توی علی است؛ یعنی صادرات ولایت، قرآن است. الان صادرات وجود مبارک امام زمان، قرآن است. این است که جدا کرد. قرآن آمده که ولایت را افشاء کند. تو چه حقی داری؟ تو که اصلاً قرآن را نمی‌فهمی چیست؟ اما مردم به ظاهر حرف، به ظاهر کلام، گول خوردند.

عزیزان من، من بعد ممکن است حرفهایی پیدا شود. کسانی پیدا بشوند که ادعاهایی بکنند. خواهش می‌کنم شما تفکر داشته باشید. یک تجسس‌هایی است که حرام است؛ اما تجسس راجع به ولایت و دین باید داشته باشید. بدانید اگر یکی آمد یک همچنین ادعایی کرد، دنبالش

نروید. خلق نباید یک همچنین ادعایی بکند؛ یعنی دوازده امام، چهارده معصوم، از نور خدا هستند، خدا آنها را رهبر قرار داده؛ اما خلق، حق رهبری ندارد. یعنی خلق، حق رهبری به دین و توحید ندارد. مکن است یکی رهبر باشد، مردم را به صنایع دعوت کند. مردم هم می‌روند. چون که او در صنایع پیش رفته است. او رهبر صنایع است، نه رهبر توحید، نه رهبر ولایت، نه رهبر قرآن. قرآن می‌گوید: منم رهبر، تو هم می‌گویی: منم رهبر. تو آیات خدایی؟ تو که ادعا می‌کنی، قرآنی؟ قرآن، کلام خداست، قرآن آمده، تأییدکننده هر چیزی هست، تأییدکننده هر

خلیفه‌ای است [که بر حق باشد]، تأییدکننده هر امامی است؛ البته امام تأیید شده، می‌خواهم بگویم آمده معرفی کند که تو گول نخوری. قرآن آمده صفات یک کسی را می‌گوید. قرآن صفات الله است، صفات کسی را می‌گوید؛ می‌گوید با این شرایط. عزیز من، وقتی شرایط نداری، چرا ادعا می‌کنی؟ به غیر از اینکه مردم را گمراه می‌کنی، کار دیگری هم می‌کنی؟ ای عمر، ابابکر، هارون، مأمون، تو که نیستی! (صلوات)

عزیز من، پس شما باید تفکر داشته باشید. وقتی تفکر داشتی، آن‌وقت به تدبر می‌رسی. با فکر و اندیشه باش. باید یک قدری توی این

حرفها کار کنیم. حالا اگر شما با تفکر بودی و خواستی مطلب را بفهمی، خدا می‌گوید: اگر بخواهی هدایت شوی، تو را هدایت می‌کنم. حالا یک قدری تأمل کردی و با تفکر [بودی]، خدا تو را هدایت می‌کند. خدا تو را هدایت می‌کند به این معنا که یک تجلی در قلبت می‌کند. چون که می‌خواهی بفهمی، می‌خواهی ولایت را بفهمی، قرآن را بفهمی، حقیقت را بفهمی، دیگر می‌خواهی بفهمی؛ آن‌وقت یک تجلی می‌کند. آن تجلی که کرد، تجلی ولایت است. خدا وقتی تجلی می‌کند، تجلی ولایت در قلبت می‌کند. چرا به پیغمبر گفت: یا محمد، (صلوات) هدایت با

من است؟ هدایت یعنی یک تجلی در قلبت می‌کند؛ اما «بشرطها و شروطها و انا من شروطها» شرط و شروط را قبول کنی، پی شرط و شروط خلق نروی. حالا وقتی تجلی کرد، تو ولایت را تشخیص می‌دهی، قرآن را تشخیص می‌دهی؛ یعنی آن که تجلی کرد، یک نوری است که قرآن را می‌بینی، خدا را می‌بینی، امام زمان را می‌بینی. چه می‌بینی؟ امرش را می‌بینی، امرش خودش است. حالا وقتی که واقعاً شما اینجوری شدی، آن‌وقت خدا به تو مدال می‌دهد، تو را تأیید می‌کند، پیغمبر هم تو را تأیید می‌کند.

اینکه می‌گوید: اگر حب امیرالمؤمنین نداشته باشی، به عزت و جلالم، عبادت ثقلین کنی، تو را می‌سوزانم، وقتی تو آن شدی، تأیید شدی، اما [اگر] آن شدی، جزء اصحاب شیطان شدی؛ یعنی نگاه به دنیا، نگاه به شهوت و نگاه به اینها می‌کنی. اگر ولایت به شما تجلی کرد، خدا تجلی کرد، تمام اینها پیش تو ظلمت می‌شود. دیگر آنها جالب نیستند. به قول من، اگر آن نور بیاید، تمام اینها از اشیاء بدنت و از اجزای بدنت می‌رود.

خدایا، در قلب ما تجلی کن.

خدایا، به حق امام زمان تو را قسم می‌دهم، اگر قابل هم نیستم، ما را قابل کن، در قلب ما تجلی کند.

خدایا، اگر تجلی کردی، ما را پذیرفتی، ما را بپذیر.

حالا تجلی کرد، درست است؟ این است که به پیغمبر می‌گوید: من باید هدایت کنم؛ یعنی من باید تجلی کنم. آن‌وقت در قلب هر مؤمنی که تجلی کرد، تجلی ولایت است. خدا آخر چیزی ندارد. به این چه تجلی بکند؟ خدا مقصدش [ولایت] است، این تجلی می‌کند. حالا وقتی

تجلی کرد، شما دیگر از جسمیت بیرون می‌آیید. خودت توجه نداری، مرتب این‌طرف و آن‌طرف می‌روی. آیا درست است؟ آیا من اینجوری هستم؟ بابا، این حرفها را ول کن. این حرفها چیست که می‌زنید؟ به حرف، گوش بده. آیا این و آن که ندارد، مگر تو به عنایت خدا شک داری؟ اصلاً خدا تو را که خلق کرد، یک بهشت هم برایت خلق کرده، یک فردوس هم برایت خلق کرده، یک جنات خلق کرده است. یک چیزی بگویم که خوشتان بیاید: حوریه هم برایت خلق کرده است، همه چیز برایت خلق کرده است؛ اما می‌گوید: امر من را اطاعت کن؛ امر من، علی

است، امر من، امام زمان است. امر اینها را اطاعت کن؛ چون که من به واسطه اینها به تو می‌دهم. تو خودت قابل نیستی. من به واسطه علی به تو می‌دهم، به واسطه زهرا به تو می‌دهم، به واسطه این دوازده امام می‌دهم.

مگر نیست که می‌گوید من به واسطه اینها دنیا را خلق کردم، حالا به واسطه آنها به تو می‌دهد. اگر تو توی دنیا، امر را اطاعت کردی، جسم دنیا را ندیدی، روح دنیا را دیدی، روح دنیا، روح تمام این خلقت، ولایت است. حالا که با چشمی که به تو داد، هدایت کردی، آن را دیدی، روح می‌شوی.

من به شما بگویم آیا روح، زنا می‌کند، روح، خیانت می‌کند، روح، دروغ می‌گوید، روح، اشتباه می‌کند؟ روح یک چیزی است، روح به روح اتصال است. «انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادراک ما لیلة القدر، لیلة القدر خیر من الف شهر، تنزل الملائکة و الروح» روح؛ یعنی امام زمان، آن وقت کارهای شما همه‌اش نازل می‌شود. توجه بفرمایید من چه می‌گویم؟ کار شما می‌شود نازل؛ یعنی این کار شما به امام زمان نازل می‌شود، به امام آن زمان، الان به وجود مبارک امام زمان نازل می‌شود. چه چیزی نازل می‌شود؟

آن کاری که تو به امر کردی. مگر نگفتم باید امر ببری. امروز برای شما معنی کردم.

آن کاری که شما می‌کنی، حالا کامپیوتر داری، کاسب هستی، نمی‌دانم عطاری، مهندسی، توی معدن هستی، هر کاری که داری می‌کنی، آن کار تو که روی عدالت شد، او آن را می‌خواهد. اینکه می‌گوید: هر هفته نامه اعمال ما به دست امام زمان می‌رسد یعنی چه؟ ببین، من روی آن روایت می‌گذارم که نگویند از خودش گفت. آخر، بعضی‌ها یک وقت می‌خواهند نفهمند، می‌خواهند یک حرفی را درست کنند، بگویند ما می‌فهمیم. تو خودت که نمی‌فهمی. تو که

نمی‌فهمی چه چیزی را می‌خواهی بفهمی؟ تو می‌خواهی ایراد کنی. اگر کسی بخواهد بفهمد، جلوه آن حرف را می‌بیند، جلوه آن کلام را می‌بیند، دیگر عناد ندارد. می‌دانید چرا؟ این اگر بخواهد هدایت بشود، جلوه را می‌بیند؛ اما اگر عناد داشته باشد، عنادش یک پرده می‌شود و جلوه را نمی‌بیند. خدا نکند ما عناد داشته باشیم. ببین، عمر و ابابکر عناد داشتند، هر چه پیغمبر می‌گفت، آن عناد مانع شد که [آنها] این حرف حق را بشنود، آن عناد به آن افضل شده است. خدا نکند کسی عناد داشته باشد. عناد یعنی «من». «من» را از خودتان دور کنید.

الان ما ادب شدیم، اینکه نمی‌خواهم اسمش را بیاورم، ما را ادب کرد، چنان با این بچه‌اش حرف می‌زند، چنان خودش حرف می‌زند که اصلاً آدم را ادب می‌کند. آدم با بچه کوچکش هم اینجور حرف می‌زند. بابا، چه کردی؟ بابا آمدی؟ بابا، این جوری کردی؟ مرتب، بابا، بابا می‌کند. این بچه را ذوق می‌آورد، بداخلاقی نمی‌کند. اصلاً عقیده ولایی من این است که بداخلاقی به هر کسی بی‌عدالتی است؛ چون که عدالت، خود اخلاق است. حالا وقتی خودت واقعاً تسلیم ولایت شدی، تمام کارهایت روی امر ولایت شد، آن‌وقت شما محرم می‌شوی. اینکه می‌گوید

سلمان محرم است؛ امر علی را اطاعت می‌کند، امر زهرای عزیز را اطاعت می‌کند، امر خدا را اطاعت می‌کند. این محرم به کبریاء شد، محرم به کبریاء، محرم به ولایت است. مگر خدا خانه دارد که تو را راه بدهد؟ خانه‌اش کجاست؟ لابد یک حلقه هم دارد که دق، دق باید بزنی، یا زنگ هم باید بزنی، خدا بفهمد بیاید در را به رویت باز کند! آره، ما خدا را توی خلق آوردیم، می‌خواهیم خداشناس باشیم. (صلوات)

حالا اگر شما محرم شدی، ببین، می‌گوید: محرم دل، مثلاً حرفهایی است که می‌زنید، هر حرفی یک مبنایی دارد، آن‌وقت امیرالمؤمنین علی (علیه

السلام)، دوازده امام، نور خدا هستند، محرم خدا هستند؛ یعنی از اول اینها محرم بودند، نه که محرم بشوند. چون که نور خدا، از خداست؛ به قول من، از او صادر شده و آن نور، محرم است. درست است؟ حالا اگر شما صددرصد امر ولایت را اطاعت کردی، محرم می‌شوی.

حالا وقتی محرم شدی، به تو چه می‌دهد؟ حالا یک شغلی به تو می‌دهد. حالا تو را حافظ می‌کند. ببین، این جا دلم می‌خواهد توجه بفرمایید؟ هیچ عبادتی بی حب امیرالمؤمنین قبول نمی‌شود. هیچ چیزی، ابداً. خدا همه را آنجا می‌زند. حالا وقتی شما امر او را اطاعت

کردی، خدا تو را حافظ می‌گذارد. ببین، امام زمان، حافظ کل این خلقت اگر نباشد، چه می‌شود؟ فروریزان می‌شود. حالا این خلق، هر شیء احتیاج دارد. حالا شما را چه می‌کند؟ حافظ می‌گذارد. حافظ یعنی چه؟ شما حافظ این آقازاده هستی، او را باید رشد بدهی، حافظ آن دختر خانم هستی، باید او را رشد بدهی، حافظ هر شیء، باید آن را رشد بدهی. حافظ معدنت هستی، باید آن را رشد بدهی، حافظ نمی‌دانم کامپیوترت هستی، باید آن را رشد بدهی، حافظ این درخت هستی، باید آن را رشد بدهی. حافظ این شجره‌ای، که می‌کاری باید او

را رشد بدهی. تو حافظ آن هستی؟ حافظ یعنی چه؟ یعنی اینها را باید رشد بدهی. اینها را باید رشد بدهی، چه کنی؟ باید به ولایت رشد بدهی، به توحید رشد بدهی، به قرآن رشد بدهی، تا اینها هم به کمال برسند. اصلاً رهبر یعنی این. رهبر الهی یعنی این. چقدر رهبر دلسوز است؟ وجود مبارک آقا امام حسین، پسرش را داده، همه را داده، حالا می‌گوید: «هل من ناصر» یکی این‌طرف بیاید. پی رهبری است. رهبر؛ یعنی هدایت‌کننده هر کسی، به چه چیزی؟ به خدا، نه به خودش. خودش محتاج است. خودش باید

گریه کند، رهبر خدا؛ یعنی امیرالمؤمنین علی، امام زمان او را قبول کند.

عزیز من، شما حسابش را بکن، این کشاورز رهبر است، یک نانوا رهبر است، باید مطابق امر این نانش را بپزد، آن کاسب رهبر است، کم‌فروشی نکند، یعنی این آقا، باید رهبری خدا را، رهبری امام زمان را چه کند؟ باید اجرا کند. آن‌وقت این اتصال به خداست، اتصال به امام زمان است، اتصال به قرآن است؛ یعنی اتصال است. اما اگر پی رهبری خلق برود، خلق به او اتصال است. توجه فرمودید من چه می‌گویم؟

پس شما از صبح که پا می‌شوی، خدا یک کار جلوی تو گذاشت، یک رهبری جلوی تو گذاشت، یک حاکمیت جلوی تو گذاشت، تو حاکمی، خدا تو را حاکم کرده؛ اما حاکم چه کار می‌کند؟ کار حاکم چیست؟ حکومت است. حکومت صحیح است؛ اما حکومتی که خدا به تو داده، حکومتی که تاییدت کرده، آنکه تاییدت کرده، تمام کارهایت را هم تایید کرده است. ببین، متقی تایید است. چرا می‌گوید: همه کارهایت را قبول دارم؟ تو خودت یک حکومت به وجود آوردی، خب، حکومت خودت است؛ اما آنکه حکومت به تو می‌دهد، تاییدت هم می‌کند. همه کارهای

متقی را می‌گوید قبول دارم. می‌فهمد وقتی متقی شدی، کار بی‌خودی نمی‌کنی؛ یعنی صادرات بد نداری. آن‌وقت خدا تو را قبول می‌کند. چرا می‌گوید: همه‌اش را قبول می‌کنم. نمی‌گوید: یک کار تو را قبول می‌کنم، تو دیگر صادرات بد نداری.

عزیز من، قربانت بروم، ما باید یک جوری باشیم که صادرات بد نداشته باشیم. چه کار کنیم صادرات بد نداشته باشیم؟ هر کاری به امر کردی، امر که بد نیست، صادرات تو امر می‌شود. امر که دیگر بد نیست. بابا، امر بد است؟ تو اشتباه می‌کنی. تو اگر واقعاً صادراتت امر خدا

شد، امر خدا که بد نیست. آن‌وقت به تو رهبری می‌دهد. چرا؟ تو حکومت داری، تو خودت حافظی. درست است که برای تو حافظ می‌گذارد؛ اما تو هم یک حافظی. چطور حافظی؟ هر چیزی را که فکر می‌کنی، عدالت‌فرسا با آن رفتار کن؛ آن‌وقت تو حافظ آن می‌شوی، حافظ آن شیء می‌شوی.

حافظ تمام خلقت، امام زمان است. چرا؟ ببین، این الان قشنگ است. اگر ما توجه کنیم؟ امام زمان حافظ است؛ یعنی همه چیز را نگه داشته است. همه چیزها به وجود او است. تو هم باید حافظ باشی. این چیزها را به امر خدا نگه داری.

الان اگر شما به این باغچه آب ندهی، خب، باغچه خشک می‌شود، پس تو حافظی. اگر شما یک کاری را برانگیخته نکنی، خب می‌کنی، حافظش هستی.

اصلاً خدا خالقیتش را به تو می‌دهد. خوب شد؟ خدا خالقیتش را به تو می‌دهد. تو که این را داری درست می‌کنی، تو خالق این هستی، این الان خالق این است، این را درست کرده است؛ اما با چه چیزی درست کرده است؟ با امر. این را تو با دستت درست کردی؛ اما در جو خلقت، خدا درست کرده است. چرا؟ تو از او نیرو می‌گیری. اگر تو نیرو نداشته باشی، این را درست

نمی‌کنی. پس تو خالق شدی. اگر حرف دارید بزنید من پایین می‌آیم. تو الان خالق این شدی، مگر تو درست نکردی؟ خب، خالقش هستی. این الان درست شده، خالقش هست.

آن‌وقت اگر این کارش درست باشد، باید به امر خالقت باشد. شما خالق هستی؛ اما به امر خالق. همین که داری این را خلق می‌کنی، درست می‌کنی، باید توجه باشد. این یک موادی می‌خواهد؛(حرف دارد مرتب بالا می‌رود، خدایا، ما را یاری کن، خدایا به دهنمان ایجاد کن، ببین من چه می‌گویم؟) شما این را داری الان خلق می‌کنی، درست است؟ پس تو خالقش هستی.

آن‌وقت این خالق باید بدانی یک موادی می‌خواهد. موادش این نیست که حالا شن باشد و اینها یا موادش این نیست که حالا به اصطلاح کامپیوتر جهانی مثلاً شن بخواهد یا مثلاً چیزهای دیگری بخواهد، تو باید خالق شدی، به خالق خالق، خالق بشوی؛ یعنی بدانی این که الان داری خلق می‌کنی، به خالق خالق باید خالق بشوی. این درست است. یعنی این یک موادی می‌خواهد، موادش این نیست. مواد کامپیوتر جهانی این نیست که شن باشد، تو باید بفهمی شن را چه کسی خلق کرده؟ یکی هم چه کسی به تو نیرو داده است؟ این که الان

می‌خواهی درست کنی، چه کسی به تو نیرو داده است. اینکه الان می‌خواهی خلق کنی، چه کسی به تو نیرو داده است؟ چه کسی به تو فهم داده است؟ چه کسی به تو هوش داده است؟ چه کسی به تو کمال داده است؟ چه کسی به تو جمال داده است؟ چه کسی به تو دست داده است؟ چه کسی به تو این را داده است؟ این است.

آقا جان، حافظ بودن خیلی بالاست. تو باید الان حافظ چشمت باشی، نگاه بد نکنی، حافظ دستت باشی، دستت را بی‌خود حرکت ندهی پیچ تلویزیون را بپیچانی، تو حاکم باید باشی.

به تو اختیار داده، حاکمیت تو باید به روی امر باشد، باید مواظب دستت باشی، حاکم دستت باشی، دست تو باید به امر تو باشد، نه اینکه تو به امر دستت. چشم تو باید به امر تو باشد، نه اینکه تو به امر چشمت، پای تو باید به امر تو باشد، نه اینکه تو به امر پایت باشی و هر کجا شد، بروی. گوش تو باید به امر تو باشد، نه اینکه به هر چیزی گوش بدهی. تو حاکمی. حاکمیت باید بکنی، حکم کنی. حکم کنی به دستت، حکم کنی به پایت، حکم کنی به چشمت. چرا توجه ندارید؟

پس حاکمیت درست است. اصلاً خدا نمی‌خواهد ما ذلیل باشیم، خدا می‌خواهد ما حاکم باشیم. خدا می‌خواهد ما عزیز باشیم. خدا می‌خواهد هر شیء در مقابل تو ذلیل باشد. چرا خودت را ذلیل می‌کنی؟ چرا خودت را برای یک ساز و آواز و حرفهای لغو و صورتهای نمی‌دانم کثیف به اصطلاح درخشیده، چیز می‌کنی؟ آن همیشه خودش کثیف است، تو را هم کثیف می‌کند، به لجن می‌کشد. نگاه نکن حالا یک جلوه‌ای دارد، آن جلوه، جلوه شیطان است. آن جلوه‌اش، جلوه تاریکی است. یک صورتی که به تو گفته نگاه نکن، می‌کنی، هم آن تاریکی است،

هم تو را تاریک می‌کند. خدا به تو حکومت داده، خدا همه آنها را پیش تو ذلیل کرده؛ اما اگر حاکمیت را بفهمی، به امر باشی.

عزیز من، والله، خدا حاکم است، دلش می‌خواهد تو حاکم باشی. چرا به موسی می‌گوید: من مریض شدم، دیدن من نیامدی؟ فلانی است؛ یعنی آن هم حاکم است. او من هستم. آن مرد، خدا و ولی و قرآن را اطاعت کرده است. حرف خیلی عالی است؛ اما حرف، فکر می‌خواهد. یک غذاهایی است آدم می‌خواهد بخورد، باید فکرش را بکند. باید ولایت را در وجودت هضم کنی، عزیزم، اگر هضم نکنی، بیخ گلویت می‌گیرد،

تو را خفه می‌کند. چه چیزی تو را خفه می‌کند؟ بی‌امری. اگر ولایت درون شما پیاده شود، که اصلاً صادرات تو، آن چیزی که از تو خارج می‌شود امر ولایت است. چیزی نیست. تو دیگر چیزی نداری. اما چه کار می‌کنی؟ شیطان را هم راه می‌دهی، هوس و شهوت را هم راه می‌دهی، همه اینها را راه می‌دهی، اینها صادرات تو است. بابا جان من، راه نده، خدا تو را مخیر کرده است. (صلوات)

چه کسی تو را حاکم می‌کند؟ آن کسی که خدا حاکمش کرده است، به او اجازه داده است؛ یعنی ولایت؛ یعنی امیرالمؤمنین، یعنی امام

زمان، آنها تو را حاکم می‌کنند. اما اگر صددرصد به امر آنها باشی، تو را حاکم می‌کنند. رفقای عزیز، بیایید ما هم به امر باشیم.

خدایا، عاقبتتان را به خیر کن.

خدایا، ما را با خودت آشنا کن.

خدایا، به حق امام زمان، یک چیزهایی است که ما می‌خواهیم بفهمیم، نمی‌فهمیم، آن فهمش را به ما بده.

خدایا، ما یک چیزهایی است که می‌خواهیم درون خودمان پیاده کنیم، وارد نیستیم، یا امام

زمان، خودت پیاده کن. یا امام زمان، من می‌خواهم با تو حرف بزنم.

یا علی

جلوه و تجلی

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و علی اصحاب الحسین و أهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

اگر یک مومن را دوست داشته باشید، وصل به ولایت هستید

چون که دو روز دیگر تولد حضرت زهرا است، مناسبت دارد، ما که مجلسی نداریم؛ اما حالا به

این مناسبت انشاءالله یک صحبتی می‌کنیم که اگر بگوییم ادا می‌شود که ما دروغ گفتیم، اما حالا یک اسمی می‌بریم؛ ما که حق ولایت را نمی‌توانیم ادا کنیم، یک اسمی از ولایت بیاوریم. ما حق هیچ کدام از اینها را نمی‌توانیم ادا کنیم. تا حتی بدانید ما حق یک مومن را هم نمی‌توانیم ادا کنیم؛ چون که مومن وصل به آنها است، حرف یک مومن را می‌زنیم. واقعیت این مطلب را باید بدانیم که ما مدیون حتی یک مومن هم هستیم، چون که نمی‌توانیم حق مومن را ادا کنیم. حتی من یک روایت شنیدم که می‌گوید: رختخواب یک مومن را بیندازید. تا

این حد شنیدم که این حد خدا، مومن را دوست دارد. چقدر خدا مومن را دوست دارد؟ او وصل به ولایت است. شما اگر یک مومن را دوست داشته باشید، وصل به ولایت هستید؛ ولایت وصل به خداست. خدا همیشه دلش می‌خواهد با ما هم خوب باشد. این حرف‌ها پیش آمد، من نمی‌خواستم بگویم، یعنی یادم هم نبود. اینها همه اقبال شما است، ما هم بالاخره یک بهره‌ای می‌بریم. چرا این همه سفارش مومن شده است؟ چون مومن وصل به خداست، وصل به ولایت است، آن وقت می‌خواهد شما هم وصل به او شوید. چرا امام صادق می‌گوید: دل او را

خوش کردی، دل مرا خوش کردی، دل من و ائمه و حضرت زهرا را خوش کردی. همه اینها برای این است که مومن وصل به خداست. امیدوارم که همه شما اینطور باشید.

یک مومن مردم را به کمال می‌رساند، به ولایت می‌رساند، به بهشت می‌رساند. حالا گذشته از این که به پیامبر و خدا و امیرالمؤمنین می‌رسانند؛ خود مومن باعث خیر است. خود مومن طوری می‌شود که باعث برکات است. چرا می‌گویند اگر یک مومن داخل یک شهر باشد، به واسطه او آن شهر حفظ می‌شود؟ بابا گذشتیم که خدا و پیامبر و ائمه را بشناسید، بیایید با هم

مؤمن را بشناسیم. بیایید با هم باشیم؛ اما چیزی در آن نباشد. اگر چیزی در آن باشد، خدا تو را به او واگذار می‌کند. می‌گوید: برو از او بگیر؛ یعنی تمام ابعاد تو باید روی حساب خدا باشد. تا حتی من به شما گفتم این چرخ آفرینش که دارد می‌گردد، به دست مؤمن می‌گردد. به دست مؤمن می‌گردد، روی خواست ولایت می‌گردد. ببینید من چه دارم می‌گویم. به دست یک مؤمنی که خدا معلوم کرده است می‌گردد، اما به خواست ولایت است. اگر خواست ولایت نباشد، تمام چرخ از کار می‌افتد. توجه فرمودید چه می‌شود؟ ببینید شما چطوری هستید. خودتان

را نفروشید، این طرف و آن طرف نروید، مواظب چشمتان باشید، مواظب شکمتان باشید، مواظب خودتان باشید.

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند؛ می‌گفت: این حرف‌ها آدم خودش نمی‌زند، این حرف‌ها خودش می‌آید. اما ایشان می‌گفت: کسی است که آنجا دستش را می جود. کارش دست جویدن است. اینجا را دارد می‌فهمد. اینقدر می‌گویم نیرویتان را خرج خدا کنید. می‌فهمد چه نیرویی داشته است، چه وقتی داشته است، چه عمری داشته است، چه فرصتی داشته است؛ اما رفته و جایی دیگر خرج کرده است. توجه فرمودید؟

مثل این است که شما این پول‌هایی که دارید، برمی دارید و آنها را باطل می‌کنید و آنجا می‌ریزید. چقدر می‌توانید با این پول کار بکنید؟ حاجت برادر مؤمن را برآورده کنید؟ نمی‌دانم مؤمن را مهمان کنید. چقدر می‌توانید با این پول کار کنید و نکردید. عمرتان هم همین طور است. آیا ما توجه کرده‌ایم؟ قربانت بگردم، فدایت شوم عمرتان هم همینطور است. حرف را بشنوید. خیلی باید مواظب باشید. الان بعضی از شما چه نیرویی داشته‌اید؛ دیگر نیرویتان کم شده است. دیگر نیروی شما برنمی‌گردد. یکی عمر برنمی‌گردد، یکی نیرو. متوجه هستید؟ الان مثلاً

در این مجلس کسی هست، من پنج، شش سال پیش از این او را می دیدم. چطور بود، چه قدرتی باشد، حالا آدم فرسوده می‌شود. آنوقت باید این فرسودگی را خرج امر بکنید. آنوقت آنجا دیگر شما فرسوده نیستید. آنجا چند هزار قدرت به شما می‌دهد؛ اما قدرتتان را باید خرج امر بکنید. توجه فرمودید؟

با اطاعت امر، جلوه، شما را به تجلی می رساند

ما می‌خواستیم راجع به جلوه صحبت کنیم، که این جلوه شما را به کجا می‌رساند؟ به تجلی می‌رساند و جلوه پایین تر است یعنی کسرتر

است. آنوقت این جلوه را باید با عدالت صرف کنید. اگر جلوه را با عدالت خرج کردید، صرف کردید صحیح است. شما حدیث کساء را بخوانید که من بدون روایت و حدیث حرف نزده باشم؛ نوار مرا غیر از شما کس دیگری هم گوش می‌کند، باید کسانی که عناد ندارند، طوری باشد که قبول کنند. بعضی افراد عناد ندارند؛ ولی من طوری صحبت می‌کنم که قبول کنند و اگر عناد داشته باشند، آن عناد پرده روی این می‌کشد و این را قبول نمی‌کنند؛ یعنی وارد دلشان نمی‌شود. عناد لب دلتان نشسته است و نمی‌گذارد ولایت وارد دلتان شود؛ مگر اینکه آن

را دور بریزید. آن «من» خودتان را دور بیندازید. وقتی عناد را دور بریزید، راه ولایت باز می‌شود؛ در دلتان تجلی می کند. حالا در حدیث کساء خدای تبارک و تعالی می‌فرماید که: همه اینها را من برای شما خلق کردم. آیا آیه اینطور هست یا نه؟ حالا اینها که به واسطه پیامبر خلق شده است، به واسطه حضرت زهرا خلق شده است، به واسطه این پنج نور پاک و دوازده امام خلق شد؛ آنها در هر چیزی یک جلوه گذاشتند. توجه فرمودید؟ یعنی در هر چیزی یک جلوه گذاشتند؛ آن جلوه ولایت است.

قربان شما بروم! فدایتان بشوم! من دلم می‌خواهد از این به بعد به این نوار توجه کنید. این گلابی را یک تجلی گذاشته است، در کشمش هم تجلی گذاشته است، هر چیزی را که خدا به واسطه اینها خلق کرده است، در آن ولایت، یک تجلی گذاشته است. متوجه هستید؟ این در آن موضوع هست. گفتم که آن تجلی یک حرف دیگری هست و آنوقت آن با این توأم با هم است. پس تجلی با جلوه توأم با هم است؛ اما اگر شما این را با ولایت عمل کردید، آنوقت به تجلی می‌رسید. پس اگر جلوه را با امر همراه کردید به تجلی می‌رسید. پس

باید اول چه کار کنید؟ اول جلوه می‌آید و بعد هر چیزی از این نفوذ دارد. شما ببینید الان این کشمش به این خوبی را، این انگور به این خوبی را برمی دارید شراب می‌کنید، یا مثلا یک ملکی هست که غصبی است و حرام است. (انشاءالله که در اینجا پیدا نمی‌شود) این چطور شد؟ این جسارت به جلوه شد. چرا؟ به جلوه ولایت جسارت کردید. این را به شما داد، باید خدا را شکر کنید. باید نعمت خدا را شکر کنید. نیرو پیدا کنید. نیرویتان را خرج چه چیزی کنید؟ باید خرج امر کنید. فهمیدید؟ حالا اگر نکردید، هر چیزی در آن هست. مثلاً الان شما باید بدانید

این که جلوی شما هست، به جلوه بند است؛ یعنی یک جلوه در این وجود دارد. جلوه آن چیست؟ اینکه شکر خدا را بکنید. حالا اگر شکرانه کردید و خیلی درست اطاعت کردید، به تجلی می‌رسید. این را تجلی امضاء می‌کند، نه اینکه جلوه امضاء کند. پس شما با هر چیزی را باید با عدالت رفتار کنید. چرا به شما می‌گوید اسراف حرام است؟ چون به این بی‌عدالتی کردید. به چه چیزی بی‌عدالتی کردید؟ به جلوه بی‌عدالتی کردید. وقتی بی‌عدالتی کردید چه می‌شود؟ حرام است. چرا؟ چون این باید نیروی خودش را تحویل بدهد. آخر این هم مسئول

است. آیا ما به این حرف‌ها توجه می‌کنیم؟ این هم مسئول است؛ ولی شما مسئولیت آن را از بین بردید. چرا؟ چون در یخچال گذاشتید گندیده شد. چرا؟ چون نیمه‌خور کردید و آنجا گذاشتید. چرا کردید؟

شکرانه نعمتها را به جا بیاورید

به قول آقای فرحزاد که می‌گفت: خانواده‌ام می‌گویند: حاج حسین یک طوری صحبت می‌کند که ما داریم ناامید می‌شویم. گفتم: بابا! من شما را امیدوار می‌کنم. گفتم: سلام ما را برسانید و بگویید من دارم شما را امیدوار می‌کنم. خانم‌ها! من دارم شما را امیدوار می‌کنم.

اسراف نکنید. من همین که هست می‌گویم، پس شما می‌خواهید چه کار کنید؟ چرا اسراف می‌کنید؟ خب یک چادر داری، یک چادر اینجوری هم داری، یک چادر دیگر از شوهرت بگیر، بده به یکی که ندارد. تو یک طلا می‌خواهی عوض شود، خب آن هم عوض شود. خب به فکر این هم باش. شما الان یک خانه می‌سازید، من بعضی‌ها را می‌گویم: خدایا، خانه‌شان را کعبه قرار بده، بتکده قرار نده. بارها من دارم دعا می‌کنم. جناب آقای مهندس را گفتم: انشاءالله خانه شما کعبه باشد. عزیز من! فدایت شوم! خانه‌ات کعبه باشد، نمی‌خواهم

اسمت را بیاورم. آنوقت از این خانه چه چیزی در بیاید؟ عیسی در بیاید. وقتی شما خانه‌ات را بتکده کردید، چه چیزی از آن در می‌آید؟ خانم‌ها چرا اسراف می‌کنید؟ خانم! شما که الان به این خانه رفتی، از آن طلاها که داری به یک نفر که ندارد بده. آقا! این طلاها را به شکرانه اینکه تو به این خانه آمدی به یک نفر بده. شما اول آن خانه کوچک را یادت بیاید. خدا آقای آهنچی را رحمت کند، تا زمانی که زنده بود یک کیسه داشت، یک جایی گذاشته بود. می‌گفت: هر وقت می‌رفتم می‌گفتم: آهنچی، تو این را به پشت شانه‌ات می‌انداختی، می‌رفتی و اطراف

تهران تکه آهن جمع می‌کردی، حالا چندتا شاگرد و کارگر و کلفت و نوکر را چه کسی به تو داده است؟ برو از او تشکر کن. تا آخر عمرش این کیسه آنجا بود. یک روز به او گفتند: آقای آهنچی! پول‌هایت تمام می‌شود، آخر تو پل زدی، پل مسیله را زدی؛ گفت: خدا را چه طور شناختی؟ گفت: خدا را اینطور و اینطور. گفت: والله! من خدا را اینطور شناختم. خدا هر دفعه یک کیسه دارد، یک مقداری پول پشت شانه یکی می‌گذارد و از او بازخواست هم نمی‌کند. هر چقدر خرج کردی، کردی. گفت: من خدا را اینطور می‌شناسم. حالا بر پشت شانه من گذاشته است.

والله خداشناسی این است. نه اینکه بیایند جمع بشوند و بگویند: ذکر کجا بگو یا ورد کجا بگو و مردم را اسیر می‌کنند. خودش ابیر است، یک عده را هم اسیر می‌کند. شما خودت ابیر هستی و یک عده را هم اسیر می‌کنی. خداشناسی که این نیست. خداشناسی این است که امر خدا را اطاعت کنید. ما مردم را اسیر کردیم.

عزیز من! حالا شکرانه کن. حاج عباس آقا یک آیه قرآن خواند که آیه می فرماید: یک نگاه به پیشینیان بکنید. چه کسی سقوط کرد؟ چه کسی اینطوری شد؟ شما تجربه بعد از رسول الله را جلوی چشمت بیاور. عزیز من! فدایت بشوم! با

تجربه کار کن. این حرف‌ها یک مقداری فکر می‌خواهد. گفت:

آسوده خاطرم که در دامن توأم

دامن نبینم که در دامنش روم

دامن به غیر دامن تو بی‌محتوا بود

بیا در دامن امام زمان، لا اقل در دامن تجربه بیا.

چرا از حضرت راجع به تجربه سوال می کنند، می

فرماید: تجربه مطابق علم است؟ نمی‌گوید مطابق سواد است، می‌گوید: مطابق علم است؛ یعنی یک مردی که تجربه دارد باید به حرفش گوش بدهید. چرا می‌گوید: زمانی که به بزرگترها احترام نگذارید عذاب نازل می‌شود؟ الان همین طور شده است. الان یک پیرمردی که مثلاً پالتویش اینطوری است احترام نمی‌کنید، در هر مجلسی برود او را مسخره هم می‌کنید. می گوید: نگاه کنید، چطور زلفش را اردکی کرده، اینطور کرده، آنطور کرده، این بیچاره را مسخره می کند. می‌گوید: عذاب نازل می‌شود؛ یعنی خدا اینقدر بدش می‌آید. می‌گوید: بزرگ ترها و

پیرمردها را احترام کنید؛ اما پیرمردی که در خط ولایت باشد؛ نه پیرمردی که در خط ولایت نباشد. ببینید دارم چه می‌گویم. پیرمرد خودش احترام ندارد، ابن سعد هم پیرمرد بود و برای امام حسین گریه هم کرد، چرا اهل آتش است؟ چیزی که در ذات و وجود پیرمرد است، احترام دارد، باید احترام کنید. چرا احترام نمی‌کنید؟ گفت: عذاب خدا نازل می‌شود، زمانی که پیرمردها را احترام نکردید. ببینید من پیرمرد را جدا می‌کنم. به دینم قسم، خدا می‌داند، می‌گوید: پیرمردها که خدا خدا می‌کنند. روایت اینطوری می‌گوید. یعنی پیرمردی که در مسیر

خداست، احترامش کنید. آن من هستم، او را احترام کنید.

احترام بزرگترها را داشته باشید

الان دیگر پیش آمد که من روایت آن را بگویم. از هیچ چیز مثل قوم لوط خدا بدش نمی‌آید. یکی نزول را می‌گوید جنگ با من است، یکی این عمل را. الان که انشاءالله در ایران نیست! توجه فرمودید؟ آقایان! کسانی که نوار من را گوش می‌دهند، ببین، توجه بفرمایید. خدا هیچ شهری را در زمان آن قوم‌ها زیر و رو نکرده است، عذاب داخل آن نازل کرده است، یک قوم آب، یک قوم باد؛ اما زیر و رو کردن شهر غضب است؛

در این شهر، حیوان و گاو و گوسفند است. بس که خدا از این کار بدش می آید. حالا آن را زیر و رو کرد. روایت داریم بروید بخوانید. گفت: یک پیرمردی خوابیده بود. جبرئیل عذاب را نگه داشت. آنوقت پیرمرد یک دفعه برگشت و گفت: یا صنم. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. گفت: اگر می‌گفت یا احد خدا می‌گفت: شهر را پایین بیاورید. این حرف خیلی باعظمت است. یک پیرمرد باخدا غضب خدا را خاموش می‌کند. چرا پیرمردها را احترام نمی‌کنید. چرا پدر و مادرتان را احترام نمی‌کنید؟ یکی از رفقا می‌گوید: از پدر و مادر بگو. پدر و مادر چه حقی

دارد. خب حق پدر و مادر همین است. شما فکر نکنید که پیرمرد همینطور بوده است، او هم قدرت داشته است، او فرمانده بوده است. حالا من اینجا افتادم و دلم می‌خواهد بالش بیاید جلو. بابا من فرمانده بودم. تو چه چیزی بوده‌ای؟ حساب کن ببین چه چیزی بوده‌ای؟ حالا به کجا رسیده‌ای؟ حالا هم دارد تو را می‌رساند. ببینید امام صادق چه می‌گوید. امام صادق می‌فرماید: ما منتظر هستیم که دعای پدر و مادر در حق اولاد را مستجاب کنیم. حالا هم امام صادق خودش را در اختیار شما گذاشته است. می‌گوید: در حق اولاد دعا کن، ما

مستجاب می‌کنیم. اینقدر پدر تو را می‌خواهد، اینقدر هم تو را می‌خواهد که می‌گوید: دعا کن، مستجاب شوی. عزیزان من! ببینید من چه به شما می‌گویم. فرمود: آخرالزمان وقتی عذاب نازل می‌شود، همین می‌شود. یکی به امانت خیانت می‌کنند، یکی احترام بزرگترها را نمی‌گیرند. الان این حرف‌ها خیلی فراوان شده است.

اگر شما جلوه درونتان را با عدالت خرج کردید، به تجلی می‌رسید

ما مدیون دوازده امام و چهارده معصوم هستیم، چون که گفت: ما همه اینها را برای شما خلق کردیم. حالا آنها که به واسطه آنها خلق شدند،

حالا این نباتات خلق شدند، حالا خدای تبارک و تعالی چه کرده است؟ یک جلوه‌ای در این قرار داده است؛ اینها را باید با عدالت خرج کنید، آنوقت اگر شما با عدالت خرج کردید، به تجلی می‌رسید؛ اما باید اسراف نکنید و مواظب باشید. گفتم: در هر کاری یک نوری است، هرطور می‌خواهید حساب کنید. قربانتان بروم! فدایتان بشوم! همه اینها را رعایت کنید. وقتی که مراعات کنید، به تجلی می‌رسید، وقتی که به تجلی رسیدید، تجلی برای شما امریه صادر می‌کند، وقتی امریه صادر می‌کند، صفات الله به شما می‌دهد. چرا؟ چون جلوه را خرج امر کرده‌اید.

حالا امیرالمؤمنین می‌گوید: ما صفات الله را پاسخ می‌دهیم. حالا صفات را به شما پاسخ می‌دهد. وقتی صفات الله را به شما پاسخ می‌دهد، به قلب شما تجلی می‌دهد؛ آنوقت این هوی و هوس و دنیا و چیزها از دل شما بیرون می‌رود. وقتی که از دل شما بیرون رفت، آن ولایتی که در قلب شما هست، شما با آن نجوا می‌کنید؛ دیگر آن هوی و خیال و محبت از دل شما بیرون می‌رود. وقتی که تجلی کرد، آن یک نوری است که ظلمت را از دل بیرون می‌برد. وقتی ظلمت را از بین برد، خودش جایگزین می‌شود، وقتی خودش جایگزین شد در اشیای

شما و گوشت و پوست شما دخالت می‌کند و وقتی دخالت کرد دیگر از گناه لذت نمی‌برید، از معصیت لذت نمی‌برید.

به وجود پیامبر، من یک موقع که این زن‌ها را می‌بینم یک گاو سیاه می‌بینم. اصلاً نه اینکه من ذره‌ای تکان بخورم، اصلاً به گاو جسارت کردم، اینقدر من بی‌علاقه هستم. چرا؟ چرا بشر اینجوری می شود؟ تو را اینجوری می کنند؟ تجلی باعث شده هوی و هوس را بیرون برود. به حضرت عباس، خدا می‌داند که چقدر راحت می‌شوید؛ یعنی به غیر ائمه، به غیر امام زمان، به غیر قرآن چیز دیگری در وجود شما نیست که

ببینید. چشمی ندارید که ببینید. اگر به این برسید می‌فهمید که من راست می‌گویم یا نه. امیدوارم اگر همه شما به این رسیدید، زیادش کند و اگر نرسیدید برسید. یک چیزی بگویم؛ اما جوان‌ها این را از من یاد نگیرید. این برای شما نیست. من گاهی اوقات می‌گویم مرا در خودتان پیاده نکنید. حرف مرا قبول کنید؛ اما اگر مرا در خودتان پیاده کنید، خانم‌ها از دست من ناراحت می‌شوند و می‌ترسم نفرین کنند و گرفتار شوم. به ارواح پدرم، من خیلی باقدرت بودم. هرچه قدرت باشد، شهوت هم زیاد است. من گاهی ماه به ماه طوری می‌کردم، چیزی می‌دادم که

اینجا نروم. می‌دیدم اگر بروم یک ذره حال من عوض می‌شود. در جوانی مواظب آن حالم بودم؛ اما شما شب جمعه بروید، این کار را نکنید. این مال شما نیست. زمان فرق کرده است. آن زمان مردم رویشان را می‌گرفتند. مادر من، بیچاره، یک زن روی پای او رفته بود، گفته بود: فلان فلان شده، حداقل یک ذره رویت را باز کن تا جلوی پایت را ببینی. گفتم: جوان‌ها از من یاد نگیرید و بروید. (صلوات)

من می‌دیدم که نجوای من با خدا یک ذره کم می‌شود. یک چیزی می‌گویم یک چیزی می‌شنوید. چنان آن نجوا در قلب آدم تجلی

می‌کند که از حلال خودش هم جلوگیری می‌کند. اما من این را بگویم: روایت داریم اگر کسی در آن کار با هم سازش کند، به شماره‌های آن مویی که آن زن و این مرد دارند، غسل بکنند، ملائکه برای آنها طلب مغفرت می‌کنند، اما وقتی که عشق اینطوری آمد دیگر آدم ثواب آن را هم نمی‌بیند. من احمق بودم ولی شما احمق نباشید. می گفت: اگر یکی احتیاج داشته باشد، (شما یادتان نمی‌آید. قربانتان بروم! والله من خیلی شما را می‌خواهم. آن موقع وقتی که ما می‌رفتیم این ناودانها که یخ زده بود، یک ماه باقی بود، تمام دست‌های ما زخم می‌شد. اینقدر

برف می‌آمد، این طرف و آن طرف کوچه پیدا نبود.) حالا یک حوض ماسیده و آن آدم می‌خواهد نماز شب بخواند. این یخ به این مهمی را بشکند و برود غسل کند. او به آن احتیاج داشته باشد. ملائکه می‌گویند: «هذا أحمق» برو بابا، او به تو کار دارد. بیشتر این مقدس‌ها احمق هستند. توجه فرمودید؟

اگر قصدتان خدا باشد، این اشیاء به شما جلوه می‌دهد

رفقای عزیز! می‌خواستم به شما بگویم که تمام اشیای این خلقت به هم اتصال است. قربانتان بروم! ببینید حرف ما در جلوه بود. مثلا هر

اشیایی خودش ذاتاً یک جلوه‌ای دارد. مثلاً من یک موقع اشاره کردم: عثمان مگر قرآن نمی‌نویسد؟ قرآن کلام خداست که دارد می‌نویسد. دیگر از کلام خدا بالاتر است؟ آن بالاتر است یا فقه و اصول؟ آن بالاتر است یا کتاب نوشتن شما؟ آن بالاتر است یا حرفها شما؟ چرا در این حرف‌ها خرد نمی‌شوید؟ عزیز من! در این حرف‌ها خرد شوید. من بارها گفته‌ام من را نبینید، حرف را ببینید. عثمان دارد قرآن می‌نویسد، قرآن کلام خداست و به امر پیامبر هم می‌نویسد. چرا اهل جهنم است؟ پس او جلوه ندارد؛ چون که قصد او خدا نیست. شما

اگر قصدتان خدا باشد، این اشیاء به شما جلوه می‌دهد. چرا عثمان اهل جهنم است؟ چون جلوه ندارد و آن را با عدالت نمی‌نویسد و با خباثت می‌نویسد. درست است که دارد قرآن می‌نویسد و خیلی هم محترم است؛ اما با عدالت نمی‌نویسد و حق ولایت را غصب می‌کند. شما نباید حق کسی را غصب کنید. شما باید در هر چیزی عدالت داشته باشید. اگر در هر چیزی عدالت داشته باشید، هر چیزی سازندگی پیدا می‌کند. اگر عدالت داشته باشید، آنوقت امیرالمؤمنین می‌گوید: من صفات الله را پاسخ می‌گویم. صفات الله را برای چه پاسخ می‌دهد؟

برای عدالت پاسخ می‌دهد. چون که عدالت خواست خداست؛ پس امیرالمؤمنین به خواست خدا دارد صفات الله می‌دهد. قربانتان بروم! پس امیدوارم در هر شیئی مواظب عدالت باشید. عدالت را در خودتان پیاده کنید، در خانواده‌تان هم پیاده کنید، در همه جا پیاده کنید.

با خانمت گذشت داشته باش و رفیق باش

آدم می‌ترسد یک حرفی بزند درست نباشد. چرا می‌گوید: زن نباید حاکم باشد؟ الان به زن‌ها حاکمیت داده‌اند. کار به اینها داشتند. حاکمیت را روی عناد و کار خودشان به آنها داده‌اند؛ چون

عدالت زنان کم است؛ اما به شما می‌گوید: با این خانم با عدالت رفتار کنید. اگر او عدالت ندارد، شما با او عدالت فرسا باشید. بابا جان من، آرام بگیر. بابا! شما خودسازی کنید. من جسارت کنم؛ به خودم می‌گویم. همسر من که دیگر از عایشه بدتر نیست؟ پیامبر به عایشه گفت: حمیرا، با من حرف بزن. دارد او را تحویل می گیرد. خانم خودتان را تحویل بگیرید. این طوری ساخته شده است که شما به جهنم نروید. با هم بسازید، رفیق باشید. ما روایت داریم، من بی‌حیایی نمی‌کنم؛ شما اگر با همسرتان مطابق نباشید، این جاذبه باید بین شما باشد وگرنه

فرزندی که به دنیا می آید، لت و لوث می‌شود. اغلب این بچه‌ها که لت و لوث می‌شوند، جاذبه نبوده است؛ یک طرف ناراضی بوده است. عزیز من! جاذبه داشته باشید، با هم خوب باشید و رفیق باشید. من به قربان بعضی‌ها بروم. یک وقت می‌گفت: پنجاه هزار تومان خرج می‌کنم که شبم به هم نخورد. من بی‌عقل توی شب بودم. گفت: نجوای شب من به هم نخورد، نجوایی که با خدا دارم به هم نخورد. حالا تو بیچاره هم مرتب حرف می‌زنی که چرا این حرف را گفتی، تو این را نباید بگویی، نمی‌دانم تو چه کار کردی. بابا، ول کن. نیرویت را خرج نکن، آرام

بگیر. گذشت کن، چقدر خدا از تو گذشت کرده است؟ تو هم با خانمت گذشت کن. رفیق باشید. ببینید مشترک است. او هم باید همین طور باشد. خانم عزیز! اگر مرد آمد و اوقاتش تلخ است؛ حالا یا بی‌پول است، یا یکی او را ناراحت کرده است، یا یک حسابی داشته است، الان ناراحت است؛ اگر از در خانه وارد می‌شود، خانم! شما او را تحویل بگیرید. من یک موقع می‌خواستند یک کارخانه بیاورند، هر موقع که کارخانه آوردند، مردم نامردی کردند. خدا بیامرزد یک حاج مرتضی بود. گفت: همه شما بیایید. همه آمدند. گفت: به جان زن‌هایتان قسم

بخورید که ما خیانت نکنیم. یک نفر گفت: حاج مرتضی برای چه؟ گفت: می روم به زنت می‌گویم این تو را نمی‌خواست، آنجا قسم خورد و دارد نامردی می‌کند. پس عزیزان من، بالاخره کم و زیاد هست، قدردانی کنید، رفیق باشید، خوب باشید.

ما باید طوری باشیم که لذت از غیر ولایت نبریم

عزیزان من! من دلم می‌خواهد که شما هم ولایت را ترجیح بدهید و هم عدالت را. من این مطلب را یک طرزی می‌خواهم بگویم که خودم بفهمم. شما خیال کنید همه این خلق، الان اگر

خارج هم بروید، همین است، کانادا هم بروید، همین است، انگلستان هم بروید همین است، تمام خلق را یک طرف بگذارید، ببین، الان آستانه در کجاست؟ تمام خلق این طرف است؛ آنچه که خلق هست، این طرف هست؛ تا حتی صد و بیست و چهار هزار پیامبر به غیر از پیامبر آخرالزمان این طرف هستند، خدا و ائمه این طرف هستند. شما با این طرف باش، چه کار به آنها داری؟ خب، اینجا که با آنها هستید، آنوقت آنطرف هم شما را آنجا می‌برد. امر اینها را که اطاعت کنید، شما را به آنجا می‌برند. اصلاً خلق را باید منها کنید. اگر بشر خلق را منها نکند،

صحیح نیست. حالا باید تولید خلق را احترام کنید، یعنی چه؟ یعنی باید صادرات او را احترام کنید. من به ارواح پدرم نمی‌خواهم بگویم اگر یک چیزی بدهد، من که چیزی نمی‌خواهم. من یک وقت‌ها نصف شب بلند می‌شوم و می‌گویم: خدایا روزی فقرا را بده، خدایا مال او را به او برگردان، دست سخاوت او را تهیدست نکن، خدایا پول او به جیب بعضی افراد نرود؛ اینقدر دعا می‌کنم. من که خلق پرست نیستم، صفات او را می‌خواهم. شما باید صفات خلق را بخواهید، نه خلق را. آن یکی وابسته به جمالش می شود، آن یکی وابسته به دارایی اش می

شود، آن یکی وابسته به ریاستش می شود؛ هر کس برود یک گرفتاری برای خودش درست کند. هر کس از این خلق یک بت برمی دارد و به این طرف می‌آورد. قربانتان بروم! این اشتباه است، چرا این کار را می‌کنید؟ او خودش بیچاره است؛ پس نگاه شما باید به خدا و ائمه باشد، نگاه شما به معنی قرآن باشد، نگاه شما به عدالت باشد؛ آنوقت آنها شما را به ماوراء می‌رسانند. چرا خدا می‌گوید: به هر کجا امیدوار هستید، به عزت و جلالم امیدواری شما را قطع می‌کنم. چقدر به این مردم امیدواری داریم؟ عزیزان من! قربانتان بروم! فدایتان بشوم! به این طرف بیایید. عدالت

را مراعات کنید. گفتم: هر چیزی یک جلوه‌ای دارد، دوباره تکرار می‌کنم. شما الان که در دکانت نشسته‌اید با چه کسی هستید؟ با چه جلوه‌ای دارید زندگی می‌کنید؟ ببینید تا یک خیال بد کردید، کج شدید، خراب کردید؛ پس شما باید دائم در امر باشید، اگر هم می‌خواهید توجه کنید؛ خود امیرالمؤمنین هم همین را می‌گوید. می‌گوید: اگر تمام پرده‌های عالم کنار برود، به یقین من اضافه نمی‌شود؛ پس یقین شما هم باید با این حرف‌ها ثابت باشد. توجه فرمودید؟

بداخلاقی نکنید، با مردم خوش اخلاقی کنید؛ مردم اخلاق از شما می‌خواهند. قربانتان بروم!

فدایتان بشوم! توجه فرمودید؟ ببینید زندگی شما چقدر شیرین می‌شود. والله، بالله، من دلم می‌خواهد هم زندگی شما خوب باشد و هم نیروی شما خوب باشد. یک زمانی پشیمان می‌شوید. من الان پیرمرد شدم، یاد نیرویم می‌افتم. والله، بالله، من بی‌عقل کار نکردم. از جوانی‌هایم دارم می‌گویم، هر کاری کردم برای خدا کردم. همیشه می‌خواستم حرکت کنم، خدا را می‌دیدم و حرکت می‌کردم. به حول و قوه خدا حرکت می‌کردم، به حول و قوه خدا جایی می‌رفتم، به حول و قوه خدا حرف می‌زدم، به حول و قوه خدا امر را اطاعت می‌کردم؛ در هر

کجا بودم. شما باید اینطور باشید. شما حساب کنید یک ساعت نیم ساعت جایی می روید و حرف می زنید، چه فایده ای دارد. اصلاً شما باید از حرف بی جا فرار کنید. عزیز من! چرا داخل می‌شوید؟ از حرف بی جا فرار کنید، چه فایده‌ای دارد؟ آن موقع درست است. جایی که به شما گفته است که نروید، آنجا برای شما باید زندان باشد. والله، بالله، اگر در بهشت به غیر از حرف ولایت باشد، بهشت برای من زشت است. به دینم، راست می‌گویم. اینقدر که شما می‌آیید و من حرف ولایت می‌زنم، به قرآن من به فردوس هم نمی‌دهم. چرا؟ ما باید با ولایت نجوا کنیم،

ما باید زیر سایه ولایت باشیم، ما باید سایه ولایت از سرمان کم نشود. چرا زیر سایه کس دیگری می‌رویم؟ چرا علی (علیه السلام) می‌گوید: «أنا وجه الله»؟ شما باید دائم زیر سایه وجه علی باشید، وجه ولایت باشی، نه وجه خلق. چرا زیر سایه وجه خلق می روی؟ ما هنوز اینطوری نباشیم، از غیر خدا و غیر ولایت لذت می‌بریم. ما باید طوری باشیم که لذت از غیر ولایت نبریم. چطور باشیم؟ هر کجا حرف از ولایت است، حرف خوب است؛ مثلاً الان ببینید چقدر دارد شما را تشویق می‌کند؛ می‌گوید: اگر یک مؤمن به زیارت برود، ثواب دوازده امام و چهارده معصوم را دارد؛

چرا؟ می‌گوید: من را زیارت می‌کند. چرا می‌گوید: اگر یک نگاه اینطوری بکنی، چشمت را کور می‌کنم؟ چرا می‌گوید: اگر این نگاه به آن کردی (اسمش را از بس که بدم می آید نمی گویم)، گناه ابن ملجم را به شما می‌دهند؟ چون شما از اینجا خارج شده‌اید و به آنجا رفته‌اید. عزیز من! خدا نمی‌خواهد که خارج بشوید. خدا می‌خواهد شما را داخل کند. خدای تبارک و تعالی دارد به تو نشان می‌دهد. می‌گوید: ای خلقت! شما بدان من به غیر از علی هیچ کس را در خانه‌ام راه نداده ام. چه کسی را راه داده است؟ جسارت کنم؛ بچه کوچولو را راه داده است! این کوچولو

نیست، این خلقت است. علی که کوچولو نیست؛ این خلقت است که راه داده است. می‌گوید: بی‌عقل! تو کسی را راه نداده. چه کسی را و چقدر به خانه ات راه می‌دهی؟ تلویزیون را راه می‌دهد، ویدئو را راه می‌دهد، از این چیزها هم درآمده است؛ خودش می‌خواهد بازی کند، می‌گوید: برای بچه خریدیم؛ شما خودت می‌خواهی بازی کنی. حالا اسمش را نمی‌آورم که یاد بگیرید؛ ولی بعضی از شما بلد هستید. قبلاً من یادم است به بچه می‌گفت: اگر این آیه را بلد باشی من چند تومان به شما می‌دهم، اگر نمازت را بخوانی چند تومان به شما می‌دهم، اگر فلان مسئله را بلد

باشی، چند تومان به شما می‌دهم؛ همین طور دائم داشت پول داخل صندوق امام زمان می‌انداخت؛ حالا شما داخل صندوق شیطان می‌ریزی، چرا می ریزی؟ قبلاً داخل صندوق خدا می‌ریختند؛ من یادم هست. والله، من یادم هست. بروید از پدرتان بپرسید که همین طور بوده است یا نه؟ حالا زمان فرق کرده است و این چیزها را از ما گرفتند. این بازار مسلمین خدا می داند تا قرآن نمی‌خواند، مشتری را راه نمی‌انداخت.

اگر شما یقین داشته باشید، آن تجلی یقین، شیطان و تمام گناهان را فراری می دهد

حالا وقتی شما از اینجا به تجلی رسیدید. گفتیم در جنگ صفین معاویه یک نقشه‌هایی ریخت؛ خیلی پول داد؛ یعنی به طوری این لشکر را محاصره کرد و پول داد؛ یعنی گفت ما علی را با این جمعیت کم شکست دهیم. حالا خدعه کرد؛ وقتی خدعه کرد. امیرالمؤمنین جلو خدعه او را گرفت و او فهمید. یک وقت دید تمام لشکر فرار کردند. به عمروعاص گفت: مردیکه! ما چند وقت است که این کار را کردیم. گفت: قسم به خدا،

رد هر کدام از ما یک علی بود. گفت: همه ما از ترس علی فرار کردیم. اینجا امیرالمؤمنین چه کار کرد؟ تجلی کرد. پس امام تجلی دارد؛ یعنی آن تجلی خودش علی درست می‌کند. اگر شما هم بروید و حرف را اطاعت کنید، خدا به شما تجلی می‌دهد. شما چه چیزی درست می‌کنید؟ شما یقین درست می‌کنید. شما یقین به این حرف‌ها درست می‌کنید، یقین به قرآن پیدا می‌کنید، یقین به ولایت پیدا می‌کنید؛ دید ولایتی من این است: آن یقین، دنبال تجلی که شیطان به شما می‌دهد، می‌کند. همین سان که معاویه شیطان بود و این کار را کرد، شیطان هم این

کارها را می کند. کسی که تجلی داشت، دنبال اینها می‌دود و تمام اینها را خنثی می‌کند. به دینم، راست می‌گویم؛ تمام آنها را خنثی می‌کند، تمام آن‌ها را از جان تو دور می‌کند، تمام آن‌ها را از دل تو دور می‌کند. بیا باباجان، اینجا را درست کن. کجا را درست کند؟ وقتی که یقین به ولایت داشته باشد، خنثی کننده همه آنهاست. آن تجلی کند و از بین می برد. معاویه را چه کار کرد؟ تجلی کرد و همه را فراری داد. تمام گناهان را فراری می‌دهد. خیلی قدر این حرف را بدانید. تمام اینها فرار می‌کنند. آن تجلی که نباشد، آن می‌آید و اینجا جا باز می‌کند. آن

که باشد که جا باز نمی‌کند. والله، این نور است و ظلمت را راه نمی‌دهد. عزیز من! یک مقدار روی این حرف‌ها فکر کنید. آن باشد اصلاً ظلمت را راه نمی‌دهد. وسوسه شیطان، ظلمت است. این کارها شیطانی است. مرتب می‌گوید: این کار را بکن، این کار را بکن. اصلاً این تجلی نمی‌گذارد که در وجود تو داخل شود، متوجه هستید؟ من یک وقت‌ها خوابیدم می‌بینم یک چیزی یک طوری می‌آید. یک مرتبه می گویم: گم شو، می‌فهمم شیطان است. اصلاً وجود تو یک وجودی می‌شود که کار غیر حق را، غیر امر را، غیر خدا را، غیر امر قرآن را، غیر امر را؛ «گم

شو» می‌گوید. حامی تو می شود. ولایت از تو دفاع می‌کند، ولایت از تو حمایت می‌کند. عزیز من! به حرف من گوش کن؛ اما تجلی این باشد، تجلی ولایت، شیطان را دور می کند؛ من که قدرت ندارم.

شما باید در مقابل ولایت باید صغیر باشید، یتیم باشید

تکرار می‌کنم در مقابل ولایت باید صغیر باشید، یتیم باشید؛ دست شما را می‌گیرد. روایتش این است: خدا از یک چیزی که خیلی بدش می‌آید این است که کسی مال بچه یتیم هدر دهد؛ خدا می‌گوید: دلش را مملو آتش می‌کنم. خدا

حمایت از یتیم می کند؛ خب، شما هم یتیم باشید، قدرت را کنار بگذارید. ببینید روایت چه دارد می‌گوید. می‌گوید: دلت را مملو از آتش می‌کنم، هیچ دعای تو را مستجاب نمی‌کنم. چنان خطرناک می‌شود که نگو. خدا باد را در اختیار سلیمان گذاشت، آب را در اختیار او گذاشت، طیور را در اختیار او گذاشت؛ سلیمان یک قدرتی داشت؛ اما ببینید قدرت چطور کرنش کرد. حالا آفتاب بود، به طیور گفت: بالای سر من بپرید، یک دفعه دید پریدند، (آن هم باز یک حرفی دارد. می‌ترسم بگویم یک مقدار درست نباشد وگرنه می‌گفتم.) حالا دارد می‌پرد، یک

دفعه دید همان که گفت طیور روی سر من بپرید، همانجا خدا گوشش را مالید. پیامبر است و عصمت دارد، من نمی‌خواهم به عصمت جسارت کنم، من می‌خواهم «من» را از وجودتان بیرون ببرید. من نمی‌خواهم جسارت کنم، این را بفهمید، به من زنگ بزنید و بگویید تا جوابتان را بدهم وگرنه جسارت به سلیمان است. حالا می‌گردد. این خودش یک چیزی برای او شد. حالا دید هدهد نیست. گفت: اگر با یک امری مهمی نرفته باشد، عذابش می‌کنم. رفت و حرف بلقیس را آورد. توی قرآن است. حالا گفت: چرا رفتی؟ گفت: رفتم. اینقدر به خودت باد نکن.

کسی است که همه جانش طلاست. خبر آورد. گفت: تو را عذاب شدیدی می‌کنم، تاج و تخت تو را به باد می‌دهم. گفت: برای چه؟ گفت: به خانه بچه صغیر می‌روم و بال‌هایم را می‌کنم و می‌آورم می‌ریزم. سلیمان کرنش کرد؛ آرام گرفت. اینقدر خدا بچه یتیم را می‌خواهد. شما هم یتیم باشید تا شما را بخواهد، تا دستتان را بگیرد. ببینید سلیمان چه کار کرد. آیا قرآن خواندید فهمیدید؟ یا خواندید؟ ببینید با او چه کار کرد. قربانتان بروم! دستتان را می‌گیرد، یتیم باشید، فقیر باشید. عزیزان من! فدایتان بشوم. ببینید من حمایت خدا را برای شما افشا کردم. بیایید

اگر «من» دارید کنار بگذارید. عزیزان من! یتیم سخی باشید. اصلاً این که گفت: روی سر من بپر، به عقیده من یک چیزی بود. ببین علی چه می گوید: «أنا عبد، أنا ضعیف، أنا محتاج»؛ پیامبر می‌خواست این بشود، حالا این شد. حالا ببینید خدا او را چه کار کرد. آخر قدرتت را نناز، والله، خدا گوش تو را می مالد، چه کار می‌کند؟ لذت را از شما می‌گیرد، کیف را از شما می‌گیرد، فکر و خیال در جان شما می‌ریزد، تا صبح خوابتان نمی‌برد، بیچاره‌تان می‌کند؛ آرام بگیرید.

عزیز من! بیایید دست یک بیچاره‌ای را بگیرید، یک بیچاره‌ای را نوا کنید، قدرت خودت را در

مقابل قدرت خدا بشکن. کجا قدرت خودت را می‌شکنی؟ در مقابل پدر و مادرتان بشکن، حالا پدرت یک چیزی گفته است. حالا یک تندی کرده است، شما قدرتتان را بشکن، آرام بگیر. اگر قدرت خودت را در مقابل پدر و مادر شکستی، در مقابل خدا شکستی. قربانتان بگردم! سر به پدر و مادرتان بزنید. الان منزل شما یک جای دیگر هست، امروز جمعه شده است، ببین، الان چه چیزی نو است: دو کیلو گلابی بخرید. وقتی پدرتان مستحق نیست، ببرید. پدرت مستحق لطف شما است، مستحق عناد شما است، مستحق محبت شما است؛ پدر شما مستحق

نیست، اما باید این کار را بکنید. اما اگر مستحق بود که دیگر درجه عالی است. کجا می‌روید دنبال رفقایی که زلف‌هایشان را یک طرف کرده‌اند؟ شما فکر می‌کنید من نمی‌دانم؟ کجا می‌روید؟ کجا شب قول دادید که صبح بروید؟ به خدا قول بدهید، به پیامبر قول بدهید که من می‌روم به پدر و مادرم سر بزنم. من امر او را اطاعت می‌کنم. دارم می‌روم که به یک دوست فقیری سر بزنم. من به قربان بعضی افراد بروم. خدا می‌داند همه شما خوب هستید، همه شما عنایت دارید. امروز یک عنایتی شده است. یک نفر گوشت آورد و در زد و گفت: من صدقه برای

پدر و مادرم داده‌ام. اگر من یک ذره از این را خوردم از شراب برای من حرام تر باشد. حالا اگر این را نمی‌گفت، من می‌گفتم شاید نذر است و یک مقداری از آن را برمی داشتم. من نذر را برمی دارم؛ ولی اینها را که برنمی دارم. اما خدا می‌داند که من چقدر خوشحال شدم.

یک صحبتی می‌خواهم با شما بکنم که قدری پیچیده است. ببینید: این علمی است. امیرالمؤمنین علی علیه السلام وقتی برادرش آمد و به او نداد و آهن را داغ کرد و اینجایش گرفت، این دستش بیت المال بود. حق نداشت بیت المال را به کسی بدهد، در صورتی که تمام

خلقت به امر او است، باید مساوی بدهد؛ اما اگر مال خودش بود می‌توانست بدهد؛ یعنی چه؟ بیت المال را حق ندارد بدهد؛ یعنی چه؟ اگر رفقا یک چیزی اینجا می‌آورند، من حساب می‌کنم که بیت المال را حق ندارم تصرف کنم؛ طبق عدالت رفتار می کنم. اینها را نوید در قلب من داده است؛ اما شما مال خودتان را می‌توانید کم و زیاد به کسی بدهید؛ یعنی شما الان می‌توانید بیست تومان به یکی بدهید، پنجاه تومان به دیگری بدهید، صد تومان به یکی دیگر بدهید؛ مال خودتان را می‌توانید این کار را بکنید؛ اما حق ندارید بیت المال را به کسی

بدهید. اینها چه کار می‌کنند؟ فردا، خدا پدرتان را در می‌آورد. حالا این حرف را از کجا می‌گویید؟ خود امیرالمؤمنین با زحمت رفته است و باغ درست کرده است؛ تا حتی به یک نفر داد، به او گفتند: آقا! این دارد و به او دادید. گفت: خدا مثل تو را زیاد نکند. فوری به او نفرین کرد. اولاً این حرف را زد به عقیده ولایت من دو عیب داشت: یکی از عیب‌ها این بود که امیرالمؤمنین را خلق حساب کرد و گفت نمی‌داند؛ یکی هم این که اختیار مالش را دارد، چرا شما فضولی می‌کنید. قشنگ است؟

حالا ببینید زهرای عزیز چه کار می‌کند؟ از عبادت خودش به شیعه‌هایش می‌دهد. اگر سه روز، سه روز، گرسنگی می‌خورد، به یتیم و اسیر و مسکین می‌دهد، حالا از ثواب خودش هم می‌دهد.

سخن پایانی

۱. پیامبر، وقتی می‌خواست که از دنیا برود، سلمان پیش او رفت و گفت: آقا! این همه برای آخرالزمان صحبت می‌کنید، ما آنوقت آخرالزمان؛ یعنی الان چه کار کنیم؟ گفت: سلمان! انجام واجبات، ترک محرمات، انتظار الفرج، برو کنار. یا سلمان! اگر اینقدر قدرت پیدا کردی که

قدرت جهانی داشتی، علی از جهان بالاتر است و به طرف علی برو.

۲. یکی دیگر اینکه پیامبر فرمود: آخرالزمان هر کس که دینش را حفظ کند، با من، در درجه من است. تو اگر کنار رفتی، دینت را حفظ می‌کنی، اگر کنار نرفتی دینت را حفظ نمی‌کنی. پس اصل این است که کنار بروی و در کارهای دنیا شرکت نکنی، برو کنار.

۳. یکی دیگر این است باید سخی باشی. اگر سخی باشی؛ امیرالمؤمنین می‌گوید:

در عرش خدا یک بعدی است که جای سخاوتمندان است. کسی که سخی است وقتی می‌میرد به آنجا که عرش خداست او را می‌برند. پس معلوم می‌شود که سخاوت خیلی خوب است. حالا حتی الامکان، نگو من ندارم، همان کم هم سخی باش.

۴. یکی دیگر اینکه اگر حاجت برادر مؤمن را برآورده کنی؛ خدا ثواب هفتاد حج و هفتاد عمره به تو می‌دهد. اینکه می‌گوید: کنار؛ نه اینکه کنار بروید و هیچ کاری نکنید؛ یعنی اینکه از دنیا و هوی و

هوس دنیا کنار بروید، نه اینکه کنار بروی و منزوی باشی.

۵. الان شما از این کار پرهیز کنید. اینکه می‌گویم برو کنار؛ یعنی از این کارها پرهیز کنید. از این کارها کناره‌گیری کنید. شما را خدا هدایت می‌کند، از این کارهای قوم لوط کنار بروید، خدا شما را هدایت می‌کند.

۶. خیلی مشکل است، هفتاد هزار نفر به طرف عمر و ابابکر رفتند، پنج نفر نرفتند؛

سلمان، اباذر، میثم، مقداد و عمار یاسر.
شما ششمین نفر باشید. برو کنار.

۷. به هر قیمتی است حاجت برادر مؤمن را برآورده کن. حاجتی که برآورده کنی، آن حاجت خود تو است. برو به هر قیمتی که هست حاجت یک برادر مؤمن را برآورده کن، اما فکر تو این نباشد که حاجت او را برآورده کنی با تو باشد، آن دیگر حاجت مؤمن نیست، حاجت خودت را برآورده کردی. باید به فکر این باشی که حاجت یک مؤمن را برآورده کنی، تو فکر خودت نباشی که از

آن استفاده کنی. در این فکر باشی که خدا گفته است و تو داری امر خدا را اطاعت می‌کنی. بیشتر مردم وقتی از یک نفر حاجت برآورده می‌کنند، می‌خواهند با او باشند، این حاجت خودت است، حاجت برادر مؤمن نیست که ثواب داشته باشد؛ این عوض ثواب، گناه هم دارد. خیلی افراد هستند.

یا علی

تکلیف و بلوغ

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیکم و رحمت الله و برکاته السلام علی الحسین و علی ابن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

در هر ابعادی، امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) تایید شده است

«أَطیعُوا اللَّهَ وَ أَطیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الأُمْرِ مِنْکُم»[۱]؛ خدای تبارک و تعالی، رسول گرامی، ائمه طاهرین (علیهم السلام) می‌فرماید: «اطیعو

الله» که خداست، «اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم»[۱] بعضی از علمای اعلام، مروج احکام، نظر مبارکشان این است که اول به اجازه خدا می‌شود، بعد به اجازه رسول می‌شود، بعد به اجازه اولی الامر. من با اینها خلاصه یک صحبت‌هایی کرده‌ام. آن حرف خیلی درست است که خدا می‌فرماید، یا پیامبر می‌فرماید: «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» خیلی درست است. بعضی‌ها می‌گویند: اول باید اجازه خدا باشد، بعد با اجازه رسول باشد، بعد با اجازه اولی الامر؛ اما اولی الامر اختیار تام دارند؛ یعنی خدا به آنها داده است.

ما باید به این حرف توجه کنیم؛ چون‌که ولایت، تأیید خدا است. البته پیامبر هم می‌گویند که «إِنَّ اللهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلیما»[۲] تسلیم پیامبر شوید. من بارها گفتم: هر چیزی عصاره دارد. باید بخواهید عصاره‌اش را توجه کنید. بیشتر ما که عصاره را توجه نمی‌کنیم؛ [برای این است] در هر بعدمان قانع هستیم. این آقا الان مهندس برق است، خیلی هم خوش است و قشنگ کار می‌کند و مواظب است یک کاری نکند اتصالی کند و دستش هم درد نکند. این آقا که الان دکتر است، مواظب است نسخه بد

ندهد، حرف بد نزند، خیلی توجه دارد. آن آقایی که کارخانه دارد همین‌طور، آن آقایی هم که آیت الله است، همین‌طور. با آیت اللهی خودش و با فقه و اصول خودش دارد راجع به آن کار می‌کند. پس هر کسی دارد در آن کار خودش کار می‌کند. کار هم صحیح است، حرف هم صحیح است؛ اما اغلب ما به آن قانع هستیم. من دلم می‌خواهد آقایان توجه بفرمایند: قانع هستیم. داریم در همان بعد قدم می‌زنیم؛ اما اگر کسی بخواهد عصاره این حرف‌ها را بفهمد، باید یا از از الست یا از زمان آدم ابوالبشر را توجه کند. دارد این وقت گرامی‌اش را قشنگ اطاعت

می‌کند. ما خدای ناکرده، نیامدیم بگوییم آنها درست نیست؛ آنها درست است، اما بُعد، باید بالاتر باشد. چرا به شما می‌گوید نیم ساعت فکر بهتر از هفتاد سال عبادت است؟ فکر کن! پس حالا اگر از زمان الست نمی‌خواهی، از زمان آدم بیاور. عزیز من، یک نگاهی در عالم بکن، یک نگاهی بکن. این صد و بیست و چهار هزار پیامبر را نگاه کن. آن کسانی را که به سعادت رسیدند، نگاه کن. اینها را که به شقاوت رسیدند نگاه کن. نگاه کن، عزیز من، اگر به آن کارت قانع باشی، [تنها] همان کارت است. من دوباره تکرار می‌کنم: آن حضرت آیت الله که در فقه و اصولش است

صحیح است. ما نیامدیم بگوییم درست نیست؛ اما باید از زمان آدم مطلع باشد. اگر مطلع نیست بخواهد او را مطلع کنند. اگر مطلع باشد، صحیح است.

اگر ما مطلع باشیم، قدر ولایت را می‌دانیم. اگر ندانیم، این آقا مهندس برق است، خیلی قشنگ کار می‌کند، این آقا دکتر است، قشنگ کار می‌کند، آن آقا، فقه و اصول می‌گوید، قشنگ کار می‌کند، همه قشنگ کار می‌کنند؛ اما یک قشنگ‌تر داریم. اگر بشر بخواهد در این آخرالزمان نجات پیدا بکند، باید یک اندازه‌ای اندیشه و فکر داشته باشد، تفکر داشته باشد. از زمان حضرت آدم تا

حالا را بیاید نگاه کند، ماوراء را ببیند، دنیا را ببیند، زمان را ببیند، آنچه شده است را ببیند، این، خیلی ابعاد دارد. من دلم می‌خواهد آقایان توجه بفرمایند.

حالا خدمت شما عرض کنم: «أَطیعُوا اللَّهَ وَ أَطیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الأَمْرِ مِنْکُم»[۱] حالا شما ببین، اول، اولی الامر تایید شد. توجه بفرمایید! خدا، آن‌ها را تایید کرد. حالا چه شد؟ حالا در زمان فتح خیبر، پیامبر فرمود: فردا پرچم را دست کسی می‌دهم که خدا و رسول را دوست دارد، او هم خدا و رسول را دوست دارد. دست امیرالمومنین (علیه السلام) داد؛ پس تایید شد. باز

می‌فرماید: هر نفسی که علی (علیه السلام) در یوم الخندق کشید یا مرحب را کشت، افضل از عبادت ثقلین است؛ امیرالمؤمنین تایید شد. باز می‌گوید: در آن زمانی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) جای پیامبر خوابید، هر نفسی که کشید، افضل از عبادت ثقلین است؛ باز تایید شد، باز حالا پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌خواهد از دنیا برود، باز آیه «الیوم اکملت و لکم دینکم»[۳] [نازل شد؛] باز تایید شد. در هر ابعادی می‌بینی علی (علیه السلام) تایید شده است. مگر این یک آدم عادی است؟ چرا ما این فکرها را نمی‌کنیم؟ باید تمام این فکرها را

بکنیم، حالا پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرماید: دو چیز بزرگ می‌گذارم: یکی عترت است و یکی قرآن، باز دست بر شانه علی می‌گذارد، می‌گوید: قرآن را از علی (علیه السلام) بپرسید، باز [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] تایید شده است. باز امیرالمومنین علی (علیه السلام) مریض می‌شود، خدمت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌آید، می‌گوید: یا رسول الله، دعا کن من خوب شوم. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یک مکثی در همه ذراتی که تا قیام و قیامت می‌آید، نگاه کرد، گفت: خدایا، به حق علی، علی را شفا بده. علی جان، در تمام ذرات نگاه کردم؛ خدا از

تو بهتر ندارد، گفتم: خدایا، به حق علی، علی را شفا بده. پس علی (علیه السلام) تایید شده است.

عزیز من، قربانت بروم، فکر بکن، اندیشه داشته باش یک همچنین مولایی داریم، یک همچنین سروری داریم، کجا می‌روی؟ چه کار می‌کنی؟ اگر تو از ماوراء و از زمان آدم ابوالبشر مطلع باشی، خوب است؛ دیگر جای دیگر نمی‌روی. چرا توجه نداری؟ مگر نمی‌گوید با تمام انبیاء آمده‌ام، با پیامبر آخر الزمان، در ظاهر آمده‌ام؟ آخر، چه کسی است که مانند علی (علیه السلام) باشد؟ چرا توجه ندارید؟ قربانتان بروم، چرا ما توجه نمی‌کنیم؟

ثواب هزار ماه شب قدر برای این است که بگویی: خدایا، ما علی (علیه السلام) را نشناختیم، به ما شناخت علی (علیه السلام) بده

حالا آمدیم شب قدر، شب قدر درست است. به شما می‌گوید: به قدر هزار ماه، ثواب دارد، صحیح است؛ اما بفهم ثوابش برای چیست؟ من ناراحتم؛ به هر کس برمی‌خوری، می‌بینی که باز یک قدری خلاصه آن‌را کم گذاشته است، یا نمی‌کشد. آقا، شب قدر، آیا جوشن کبیر بخوانیم ثواب ببریم؟ کمیل بخوانیم؟ نماز شب بخوانیم؟ دعای افتتاح بخوانیم؟ ما چه کنیم که هزار ماه

ثواب دارد؟ می‌دانی چیست؟ ثواب هزار ماه دارد که بیایی آنجا به خاک پوز بمالی، [بگویی:] خدایا، ما علی را نشناختیم، شناخت علی به ما بده. این «لیلة القدر» که دارند می‌گویند درست است: «إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْر (۱) وَمَا أَدْرَاکَ مَا لَیْلَةُ الْقَدْر (۲) لَیْلَةُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْر (۳) تَنَزَّلُ الْمَلاَئِکَةُ وَالرُّوحُ»[۴] ملائکه به روح نازل می‌شوند؛ روح، امام زمان (عج الله فرجه) است. خیلی قشنگ است؛ اندازه‌گیری است. توجه فرمودید؟ زمانی که امیرالمومنین (علیه السلام) در عرصه دنیا پا گذاشت، آن موقع، قرآن نازل شد. مگر علی (علیه السلام) نمی‌گوید: «أنا قرآن ناطق»؟

ما نیامده‌ایم یک حرف تازه‌ای به شما بزنیم، ما داریم حرفهای خودشان را به شما می‌گوییم. پدر جان، برای تو که نشنیدی، یک قدری مشکل به وجود می‌آید؛ مشکل نیست. گفتم: اینها را که توجه نداشتی، به کار خودت مشغول بودی، باید توی ولایت یک قدری اندیشه داشته باشیم، فکر کنیم. ببین، می‌گوید: هزار ماه.

من الان یک روایت برای شما می‌گویم که این را قبول کنید. باز هم اگر نکردید، من غلام شما هستم؛ به من زنگ بزنید، از من سوال کنید. ما دلمان می‌خواهد مطلب سازندگی داشته باشد، مطلب درست باشد، سازندگی داشته باشد.

[مطلب] صحیح است؛ اما شما قبول کنید. شخصی آمد خدمت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: چه حالی داری؟ گفت: آقا، من همیشه سر کار می‌رفتم، امروز کار نرفتم، رفتم توی نخلستان [برای] دیدن امیرالمومنین، علی (علیه السلام)، مولای متقیان، وصی رسول الله. یا رسول الله، رفتم یک سری بزنم، این را گفت و رفت. حضرت افشاء کرد، گفت: امروز یک نفر ثوابی کرده که اگر به تمام این ثقلین قسمت کنند، ثقلین رستگار می‌شود. این حرف پیامبر است دیگر؟ عالم در این مجلس است، تمامتان دانشمند هستید، تمام شما واردید؛ اما وارد چه

چیزی هستید؟ وارد کم تفکر، تفکر ما کم است. من جسارت نکنم، تفکر ما کم است. حالا می‌گوید که یک‌دفعه، این مرد پیدا شد. [گفتند]: ایشان است. گفتند: [مگر] چه کردی؟ گفت: من رفتم یک سر به امیرالمومنین (علیه السلام) زدم.

شب قدر، تمام مشکلات خودت را روی کاغذ بیاور، یا خودت بگو تا اصلاح شوی

اینکه به شما می‌گوید به قدر هزار ماه ثواب دارد، همان است؛ [یعنی] در شب قدر، علی (علیه السلام) را در دلت قبول کنی، علی (علیه السلام) در دلت راه پیدا کند. قبولی امیرالمومنین، علی (علیه السلام) ثواب هزار ماه را دارد. آیا دعای جوشن کبیر

[اینطور] است؟ آخر بگویید. بابا جان، دیگر شما یک عمری احیاء رفتید، پدرانتان هم رفته‌اند، خب احیاء می‌روید و دعا می‌خوانید و دعای جوشن می‌خوانید و قرآن سر می‌گیرید؛ [اما] آیا ما فهمیدیم؟ ببینید، من روایت رویش گذاشتم که قبول کنید: شب قدر، عین همان است؛ مثل چند روز دیگر که شب قدر است. بابا، ببین من دارم چه می‌گویم؟ آقا جان من، قربانت بروم، فدایت شوم، عزیز من، تفکر داشته باش! ماشین تو عیب کرده است، پاشدی رفته‌ای به صافکاری دادی، چند روز آنجا ماشین را گذاشته‌ای، پیاده رفتی، رنج کشیدی. آقا، اینجای ماشین من را

درست کن، اینجایش را درست کن. آیا شب قدر در خانه خدا، آمدی بگویی: خدایا، من را درست کن؟ آیا آمدی در خانه خدا [بگویی: خدایا،] چشم من نگاه به نامحرم کرده، آن را درست کن؟ آیا شب قدر پیش خدا، در درگاه خدا آمدی، [بگویی:] خدایا، زبان من دروغ گفته است، درست کن؟ چطور به ماشینت اینقدر توجه داری؟ تو به قدر یک ماشین تفکر نداری. عزیز من، شب، شب اندازه‌گیری است. شب قدر، تمام مشکلات خودت را روی ویترین، روی کاغذ بیاور، یا خودت بگو تا اصلاح شوی.

والله، روایت داریم اگر ما شب قدر آمرزیده نشویم، کارمان مشکل است. می‌گوید باید در منا بروی. دوست بزرگواری داشتم که امروز سوال کرد. گفتم: آقا، منا آنجا است؛ پس معلوم می‌شود آنجا خیلی عظمت دارد. آیا ما [این کار را] کردیم؟ در شب قدر ما باید قدردانی سیزدهم رجب را بکنیم که قرآن نازل شده است. ما چیز تازه‌ای نیاورده‌ایم. ما اینقدر می‌دانیم که امیرالمؤمنین (علیه السلام) راستگو است. بابا، بیایید امیرالمومنین را با تمام این تاییدش، به قدر یک آدم راستگو قبول کنید. در جنگ صفین می‌گوید: «أنا قرآن ناطق»، ناطق؛ یعنی گوینده.

حالا باز با تمام این عظمتی که گفته‌اند، خدای تبارک و تعالی به امیرالمومنین (علیه السلام) یک تاییدی می‌دهد که رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) نداده است، به خودش هم نداده است. می‌گوید: هر کسی ایشان را به وصی پیامبر، امام الاعظم، امام المتقین، علی (علیه السلام) قبول ندارد، به عزت و جلالم، اگر عبادت ثقلین کنند، آنها را می‌سوزانم.

آقا جان، وجدان داشته باش، آقا جان، فکر داشته باش، اگر مغزت خسته است برو بخواب، اگر کم‌بنیه هستی به قول من یک آب سیب بخور، یا آب گلابی بخور، یک خرده امروز عشق بکن،

خودت را آماده فهم بکن، خودت را آماده ولایت بکن. چرا به شما می‌گوید: [برای] شب قدر، برو روز بگیر بخواب؛ آنجا آماده باش؟ من روایت می‌گذارم رویش که قبول کنید. عزیزان من، مگر شب قدر خدمت امام صادق نمی‌آید، [می‌پرسد:] یابن رسول الله، شب قدر چه کار کنیم؟ می‌فرماید: برو علم یاد بگیر. نمی‌گوید سواد! به شما جسارت نکنم. با سوادها، سوادتان سر جایش است؛ خیلی زحمت کشیده‌اید تا مهندس شده‌اید، تا آیت الله شده‌اید، ما از زحمت‌های همه شما تشکر می‌کنیم. اما می‌گوید برو علم یاد بگیر، علم یعنی چه؟ یعنی فهم ولایت یاد

بگیر. می‌گوید افضل عبادت چه است؟ یاد گرفتن علم است؛ یعنی بفهم.

ما باید از امام زمان (عج الله فرجه) تقلید کنیم

عزیز من، قربانتان بروم، چرا ما اینجوری شده‌ایم؟ یک بهره‌ای از علی (علیه السلام) ببرید، یک بهره‌ای از وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه) ببرید. ببین، آصف چه می‌گوید؟ می‌گویند: به چه چیزی تو تخت بلقیس را در یک چشم به هم زدن یا نزدن آوردی؟ می‌گوید: من علم کتاب دارم. می‌گوید: من ذره‌ای دارم. عزیز من، اگر تو علم کتاب داشته باشی، زمان ندارد. گفتم:

این پیش تو خیلی مهم است، زمان ندارد همچنین کرد، تخت بلقیس آمد. ولایت، زمان ندارد، خب، به او داده است. چرا به من نمی‌دهد؟ عزیز من، من پابندم، پاهایم را بسته‌ام. بیاییم شب قدر از پابندی در بیاییم. من مثالی زدم که خودم متوجه بشوم. چطور ماشینت را آنجا می‌بری و عیوب آن را می‌گویی؟ آیا شب قدر، عیوب خودت را به خدا نمی‌گویی؟ نمی‌خواهی درست شوی یا می‌خواهی همین‌طور باشی؟! (صلوات) حالا عزیزان من، این، یک قسمت که شب قدر را توجه بفرمایید که این شب، شب توبه است، شب شکرانه است.

آخر، امام وقتی که توی این عرصه دنیا پا گذاشت، تمام خلقت امام را می‌شناسند، باید بشناسند، شناسایی دارند، امام هم تمام خلقت را می‌شناسد؛ یعنی امام یک جوری است که تمام خلقت احتیاج به امام دارد؛ اما همه کس کشش ندارد. حالا گویا قنبر در خانه ام السلمه آمده، می‌گوید: امیرالمومنین علی (علیه السلام) کجاست؟ می‌گوید: آسمان رفته است. یک‌جورش شد. ببین، دائم پیش علی (علیه السلام) است؛ چیزش شد. آمد یک قدری آن طرف‌تر، دید امیرالمومنین (علیه السلام) هست، گفت: [ام السلمه] این‌جوری می‌گوید. آمد، (حالا یا ام

السلمه بود یا ام ایمن،) گفت: این حرفها را به قنبر نزن. شما حسابش را بکن، کشیدن این حرفها، خیلی مشکل است؛ مشکلش هم خیلی آسان است. باید با فکر و اندیشه باشید. اینها را بشناسیم، امام زمان (عج الله فرجه) را بشناسیم، امیرالمومنین (علیه السلام) را بشناسیم، اگر یک همچنین کسی بود، خب سمتش می‌رویم. ما که حرفی نداریم. آخر، کجا تو را تایید کرده است که به من می‌گویی با من باش؟! چه کسی تو را تایید کرده است؟ (صلوات)

حالا این زیارتهایی که ما می‌رویم. آقا که مثلاً زیارت امام حسین (علیه السلام) می‌رود، یا زیارت

امام رضا (علیه السلام) می‌روند، یا حج عمره می‌روند، اینها همه‌اش درست است، باید رفت. اگر ما زیارت امام رضا (علیه السلام) نرویم، دوستی‌مان را معلوم نکرده‌ایم. توجه فرمودید؟ این را هم من خدمتتان عرض کنم، فراموش نکنم، تقلید از مرجع تقلید مشورت است که ما می‌آییم پیش آقای مرجع تقلید مشورت می‌کنیم. ما باید از امام زمان (عج الله فرجه) تقلید کنیم. ما باید از امیرالمومنین (علیه السلام) تقلید کنیم. این علمای اعلام، مروج احکام، خیلی زحمت کشیده‌اند، ما باید مشورت کنیم. آقا، وضو را اینجوری می‌گیریم، چطور است؟ این چه

جوری است؟ این چه جوری است؟ [باید] مشورت کنیم. مرجع تقلید ما، امیرالمومنین (علیه السلام) است. توجه فرمودید؟ اما بخواهی بگویی یک خرده مشکل به وجود می‌آید.

در ولایت، ذوقی نشوید

مومن الطاق، یکی از اصحاب خاص امام صادق (علیه السلام) بود که خواست امام صادق (علیه السلام) را عمل می‌کرد. اینها به او گفتند، دیدند خیلی پیش رفته است. آخر، می‌دانید چرا؟ شما باید به رفیقت توجه کنی، به قوم و خویشت توجه کنی، تا حتی به خانواده‌ات توجه کنی، به دوستت توجه کنی، توجه داشته باشی هر حرفی

را نزنی، دلت را باز نکنی، ولایت را مثل یک چیز حفظش کنی، متوجه هستید؟ ما به کسی که می‌گوییم، یک خرده داد هم می‌زنیم که خوب مردم بدانند. این نیست؛ اشتباه است. حالا همین شاگردهای امام صادق (علیه السلام) که هر روز در حضور امام صادق (علیه السلام) می‌رفتند، چه کاری با مومن الطاق کردند؟ دیدند این پیش می‌رود، بخل کردند. ما روایت داریم، می‌گوید: آخرین هوا که از صدیقین گرفته می‌شود، حب مقام است، حب جاه است. اینها آمدند منصور را یک‌جا قایم کردند، این مومن الطاق را آوردند. گفتند: آنهایی که حق هستند، چه کسانی

هستند؟ خلفای حقه چه کسانی هستند؟ مومن الطاق فرمودند: آنهایی که حق، معلوم کرده است. منصور گفت: این زبانش از هزار شمشیرزن برای من بدتر است، حکم قتلش را داد.

چرا ولایتت را حفظ نمی‌کنی؟ آرام بگیر! باز مرتب این طرف و آن طرف بزن. آرام بگیر، خودت را درست کن! چرا آرام نداری؟ چرا سکونت نداری؟ چرا فکر نداری؟ چرا اندیشه نداری؟ در ولایت ذوقی نشوید. همانها پدرش را در آوردند، همانها که به آنها اطمینان داری، پدرت را در می‌آورند. من الان یک مثال عوامانه

می‌زنم، اگر کسی یک شمش طلا دارد یا یک شمش کیمیا دارد، دائم می‌گوید من دارم، من دارم؟ اگر بگوید: عقل ندارد، مثل من است! آرام بگیر! بابا، خودت را بساز. پدر جان، زمان این‌جوری است. ببین، من دارم از ماوراء برای شما می‌گویم. به خدا قسم، من یک پاره‌ای از وقت‌ها می‌گویم: من بدبخت هستم؛ هر چیزی می‌گویم باز می‌بینم یک حرفی از یکی در می‌آید. آرام بگیر! خودتان را بسازید.

زیارت مستحب است؛ اما نگاه به نامحرم حرام است

حالا شما می‌آیید زیارت، زیارت مستحب است، خود زیارت امام حسین (علیه السلام) مستحب است، خود زیارت امام رضا (علیه السلام) مستحب است، حج عمره مستحب است؛ [اما] نگاه به زن مردم کردن حرام است. چند تا نگاه می‌کنی؟ عزیز من، قربانتان بروم، این است که می‌گوید باید امر را ببری، ما امر را نمی‌بریم. توجه کن! به دینم قسم، من وقتی می‌خواهم بیرون بیایم، می‌گویم: خدا، توی راه، من را حفظ کن. از خدا بخواهید توی راه، شما حفظ کند. باید امر را پیش امام رضا (علیه السلام) ببری، کجا امر را بردی؟ چند تا منکر به جا آوردی؟ تو چند تا

ضایعات داری. خب، این است که فایده‌ای ندارد. اگر می‌گوید: زیارت امام رضا (علیه السلام)، هفتاد حج، هفتاد عمره، [ثواب] دارد؛ یک دفعه می‌گوید: برآوردن حاجت یک برادر مومن، از این بالاتر است.

این ماه مبارک رمضان، ما ممنون همه رفقا هستیم، حاجت بر آوردند. این حرفها برای شما نیست. من دوباره می‌گویم؛ اما باید توجه کنیم. ما جزء آنها نشویم، گول نخوریم. من اگر تندی می‌کنم، به شما نمی‌کنم. توجه کنید! خود این روایت است، من روایت به شما می‌گویم. شیطان، در مسجدالحرام آمد، پیامبر (صلی الله علیه

و آله و سلم) فرمود: علی جان، این را بیرون بینداز. بیرون انداخت، روی سینه‌اش نشست. گفت: علی جان، می‌دانم شیعه‌هایت را می‌خواهی. (بابا جان، قربانتان بروم، ما هم شما را می‌خواهیم.) آن وقت گفت: اگر من را رها کنی، من یک حرف به شما می‌زنم. گفت: من به شما نمی‌توانم کار کنم، به شیعه‌هایت هم نمی‌توانم کار کنم؛ اما وسوسه می‌کنم. من دلم می‌خواهد، شما را وسوسه نبرد. والله، وسوسه آدم را می‌برد.

جوان عزیز، حالا که به تکلیف رسیدی، روی تو حکم آمده است

حالا این از این، حالا یک بُعد دیگر. ببین، جانم، قربانت بروم، عزیزان من، به این حرفها گوش دهید. الان به اصطلاح، نه سال این دختر خانم تکلیف نداشت، نه سال نداشت. حالا سر نه سال شد، این آقا پسر، سر پانزده سالگی آمده است و خدا عزت سر او گذاشته است. والله، من یادم می‌آید. من الان هفتاد و پنج، شش سال دارم. خیلی هم دقیق توی این کارها بودم، دقیق بودم. برای من، کار و زندگی، یک چیزی بود که یک خرده روی امر خدا خودم را مشغول می‌کردم؛ [اما] من اصلاً توی این کارها نبودم، فقط تمام کارهایم توی فکر و اندیشه بود، حالا هم

همین‌جور است. ببین، من دارم از ماوراء برای شما صحبت می‌کنم. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، چرا قدر نمی‌دانید؟ چرا آرام نمی‌گیرد؟ آرام بگیرید! حالا زمان قدیم، آن روزی که آن آقا به تکلیف می‌رسید، جشن می‌گرفت. می‌گفت: امروز، خدا من را آدم حساب کرده، امروز، خدا به من عنایت کرده، امروز، خدا بالاخره امر به من صادر کرده است. روز تکلیفشان جشن می‌گرفتند؛ [مثل] حالا که جشن تولد می‌گیرند، روی جشنی که امروز به تکلیف رسیدند، [جشن] می‌گرفتند. حالا شما به تکلیف رسیدی. عزیز من، حالا که به تکلیف رسیدی، خدا منت به سرت

گذاشته است. می‌خواهد تو را حاکم کند. دلم می‌خواهد توجه بفرمایید.

الان آقا پسر، قربانت بروم، علی آقا، آقا جان، محمد آقا، شما به تکلیف رسیدی. خدا درباره‌ات بزرگواری کرده است. تا حالا یک چیزی می‌فروختی، قبول نبود؛ می‌گفتند: تو صغیری. یک چیزی می‌خواستی بخری، با تو معامله نمی‌کردند؛ [می‌گفتند:] تو صغیری، زن می‌خواستی بگیری، به تو نمی‌دادند، می‌گفتند: تو صغیر هستی. اصلاً صغیری، یک چیزی کسری است که در این آقای جوان بود تا به تکلیف رسید. حالا به تکلیف رسیدی؛ اما به بلوغ

نرسیدی. کجا به بلوغ می‌رسی؟ حالا روی تو حکم آمده است. می‌گوید: پسر جان، قربانت بروم، نگاه به نامحرم نکنی! چشم، دروغ نگویی! چشم، مال حرام نخوری! چشم، معامله ربوی نکنی! چشم، پدر و مادرت را احترام بکنی! چشم. ببین، خدا گوش شما را چه کرده است؟ توی این گوش، پیچ، پیچی قرار داده که مبادا مثلاً یک حیوانی، یک پشه‌ای در آن برود. عزیز من، پیچ سوم گوش شما تلخ است، آن حیوان نمی‌تواند برود. حالا به شما می‌گوید عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، با این گوش نازنینت، به آنچه که من گفتم [گوش نده]، گوش نده. عزیز

من، چه گوشی برایت درست کردم؟ چه چشمی برایت درست کردم؟ تو اصلاً به این [افراد] نگاه می‌کنی، کِیف می‌کنی، خب، اگر این چشم نباشد، ما چطور کیف بکنیم؟ پس چشمی به تو داده است که نگاه می‌کنی و کیف می‌کنی. حالا به شما گفته، آنجایی که من گفتم نگاه بکن.

این زبانی که به تو داده برای چیست؟ یکی از خلفا می‌خواست آن کسی که بود را امتحان کند، گفت: برو بهترین چیز را بیاور؛ رفت و زبان آورد. گفت: بدترین چیز را بیاور؛ رفت و زبان آورد. گفت: میر غضب! [بیا، آیا]من را مسخره کرده‌ای؟ گفت: قربانت بروم، فدایت بشوم، از

من سوال کن. گفت: این زبان اگر خدا را اطاعت کند، بهترین چیز است، اگر نکند بدترین است؛ با همان فحش می‌دهی، با همان غیبت می‌کنی؛ اما با همان هم، ذکر خدا می‌گویی. عزیز من، توجه کن! ببین، من چه می‌گویم؟ حالا که شما آمدی و به تکیلف رسیدی، حالا تکلیف روی دوشت می‌آید. من هنوز تمام این حرفها را که دارم می‌زنم، نتیجه‌گیری کامل نکرده‌ام. حالا درست شد؟ ببین، این دستی که به شما داده است، چقدر به درد می‌خورد؟ اتفاقاً داریم، می‌گوید: اگر با دستت ذکر خدا بگویی؛ (البته ما که می‌گوییم تسبیح [استفاده کنید] می‌خواهیم

کم و زیاد نشود.) روز قیامت که می‌شود، مثل شمع‌های شمع‌های قدیم که دیدید، همین‌جور نور از اینها بالا می‌رود. به توسط نور دستت، قدم برمی‌داری و هر کجا می‌خواهی می‌روی. آخر، آنجا چاله و بلندی دارد. آنجا که آسفالت نیست! روایت داریم نزول‌خور با شکمش راه می‌رود. خب، بفرما!

بیا امر خدا را به امر خودت ترجیح بده تا خدا شما را وارد بهشت جاودانی کند

حالا ببین، این دستی که به تو داده است، چقدر به درد می‌خورد؟ قربانت بروم، شما یک ذره توی این فکرها برو؛ [ببین] این دستت چقدر خوب

است، پایت چقدر خوب است؟ اما به شما گفته [با این] پا، آنجایی که من گفتم برو، در هیکلت، امر من را به امر خودت ترجیح بده. آن‌وقت هشت صفت به شما می‌دهد: بینایت می‌کند، علم حکمت به شما می‌دهد، جای ناجور نمی‌روی، وحی به شما می‌رسد. خدا آقای شاه آبادی را تایید کند، ایشان فرمودند، یک مرد عالم مبارز دانایی که الان در دانشگاه صحبت می‌کند، در هر قسمتی مبرا است. ایشان فرمودند به شما هشت شرط می‌دهد کسی که امر خدا را به امر خودت ترجیح دهی. باز بالاتر، باز یک روایت خیلی صحیح داریم، در کتاب کافی نوشته است،

ایشان باز این قضایا را هم تایید کردند و نقل کردند. می‌فرماید: یک عده‌ای هستند که روح از بدنشان بیرون برود، بهشت می‌روند. وقتی بهشت می‌روند، بهشت جاویدانی می‌روند. آن ملائکه‌هایی که آنجا هستند می‌گویند: شما چرا اینجا آمدید؟ [مگر] دنیا آخر شده است؟ [می‌گویند] نه، دنیا سرجایش است. پس اینجا آمدید چه کنید؟ بهشت جاویدانی جای همه کس نیست، ما باید حساب و کتابمان را پس بدهیم، تا آنجا برویم. آنجا گویا جای ائمه طاهرین (علیهم السلام) است. آنجا نزول می‌کنند، می‌آیند و می‌روند؛ اگرنه آنها جای ثابتی ندارند.

اگر در عرش خدا هستند، در فرش هم هستند؛ یعنی امام زمان ندارد، هر کجا اراده کند، می‌آید. گفتم: تا حتی تخت بلقیس را آورد، زمان ندارد؛ چون‌که او اتصال به ولایت است. ولایت، زمان ندارد. حالا اینجا آمده است، می‌گوید: شما چه کار می‌کردید؟ می‌گوید: ما سه صفت داشتیم:

اول: این بود که کار لغو نمی‌کردیم،

دوم: امر خدا را به امر خودمان ترجیح می‌دادیم.

سوم: ما گناه ولایتی نمی‌کردیم، معصیت ولایتی نکردیم، روح از بدنمان بیرون آمد، ما را اینجا آوردند. بابا جان من، آخر، اینجا به چه چیزی

دلت خوش است؟ چرا به یک نگاه کردن دلت را خوش می‌کنی؟ چرا به یک ماشین دلت را خوش می‌کنی؟ ماشین داشته باش. من یک پاره‌وقتها می‌گویم: خدایا، اینهایی که می‌آیند، ماشینشان پنچر نشود. من از شما که قدردانی می‌کنم؛ از ماشین شما هم می‌کنم. توجه فرمودید؟ اما توجه کنید من چه دارم می‌گویم؟ ما داریم شما را به غیر این دنیا دعوت می‌کنیم. عزیزان، ما داریم شما را به ماوراء دعوت می‌کنیم. عزیزان من، گفتیم ما از اول که اینجا آمدیم و با شما روبه‌رو شدیم، ما داریم تمرین می‌کنیم. عزیز من، ما تمرین می‌کنیم. حالا چرا اینها این‌جوری

هستند؟ برای این که امر را اطاعت می‌کنند. آیا ممکن است این کار را بکنیم یا نه؟ آری، خب، امر خدا را به امر خودت ترجیح بده، خودت را کنار بگذار، آقایی‌ات را کنار بگذار، سوادت را کنار بگذار، مهندسی‌ات را کنار بگذار، خارج رفتنت و هر چیز دیگر را کنار بگذار، بیا این طرف.

خدا تو را به تکلیف رسانده است، به چه چیزی دلت را خوش می‌کنی؟

پس حالا حرف ما این است که شما به تکلیف رسیدید. حالا که به تکلیف رسیدیم، خدا شما را حاکم قرار داده است. توجه فرمودید؟ (صلوات) عزیز من، خدا تو را حاکم قرار داده است، چرا

حاکمیت خودت را از دست می‌دهی؟ خدا تو را به تکلیف رسانده است، به چه چیزی دلت را خوش می‌کنی؟ روی هر چیزی امر گذاشته است. مگر نمی‌گوید «هو الامر، هو الخلق»؟ من که خلق کردم؛ امر رویش گذاشتم. چرا توجه ندارید؟ یک نفر می‌بینی صد تا گوسفند دارد، یک چوپان می‌گذارد، یک معاون می‌گذارد، یک سربند می‌گذارد. خدا تمام این خلقت را که به وجود آورده است، ما را رها کرده است؟ نه! امر را اطاعت کن! تو به تکلیف رسیدی. تو را فرمانده کرده است. تو همان بودی که صغیر بودی و اصلاً به درد نمی‌خوردی. زن که نمی‌توانستی

بگیری، چیزی که نمی‌توانستی بفروشی، چیزی که نمی‌توانستی بخری، به درد نمی‌خوردی، باطل بودی! خدا تو را تایید کرده، تو را به تکلیف رسانده، حالا می‌خواهد چه کار کند؟ می‌خواهد شما را به بلوغ برساند.

الان که به تکلیف رسیده‌ای، خدا می‌خواهد شما به بلوغ برسید

جوان عزیز، قربانت بروم، مهندس عزیز، دکتر عزیز، آقایان عزیز، بیایید اندیشه داشته باشید. حالا خدا می‌خواهد شما را چه کار کند؟ حالا خدا می‌خواهد شما را به بلوغ برساند. اگر بخواهی به بلوغ برسی، باید امر خدا را اطاعت کنی، امر

خدا را به امر خودت ترجیح بدهی، خودت را کنار بگذاری، صغیر بودی، کبیر شوی. تو همیشه چند تا چیز می‌بری، یک چیزی هم از خدا طلبکاری! خدا چه با تو بکند؟ مگر خدا نمی‌گوید اگر بخواهی هدایت شوی، تو را هدایت می‌کنم؟ می‌گوید یا نمی‌گوید؟ ما هدایت هستیم! یک چیزی هم طلبکاریم!

یکی از مهندس‌های خیلی عالی‌رتبه الان در مجلس تشریف دارند. می‌گفت: ما یک جایی رفتیم، یک آقایی بود، می‌گفت: اگر پیامبر بود، الان می‌آمد از من چیز سوال می‌کرد! بفرما! ببین، کجا رفته، کجا خودش را برده است؟!

می‌دانی این مثل چه کسی است؟ یک روز امیرالمومنین (علیه السلام) روی منبر رفتند و فرمودند: هر چیزی که می‌خواهید از من بپرسید، من راههای آسمانی را بهتر بلدم. این آدم هم آمد و رفت همین حرف را زد. این هم مثل همین آقا بوده است که به این مهندس برخورده است. من آن‌موقع نگفتم، حالش را نداشتم، حالا می‌گویم. یک‌دفعه یک زن بلند شد و او هم همین را که امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفته بود، گفت! آن زن بلند شد. [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] گفت: آن مورچه‌ای که با حضرت سلیمان

صحبت کرد، نر بود یا ماده؟ این [زن] فکر کرد، ماند!

آن کسی که این حرف را می‌زند، مورچه را خلق کرده است. علی (علیه السلام) خلق کرده، مردک! این به تو نمی‌خورد. او هم گفت: خب، بگو ببینم نر بود یا ماده؟ [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] گفت: تو اگر به اجازه خودت بیرون آمدی، خدا خودت را لعنت کند، اگر به اجازه شوهرت آمدی، خدا شوهرت را لعنت کند. [امیرالمؤمنین] گفت: هر چیزی می‌خواهید از من بپرسید، همین بود؟ این آقا هم همین بوده؛ [می‌گوید:] اگر پیامبر بود، از من می‌پرسید! ببین، کجا ما چیز می‌کنیم؟

این زیر بار پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌رود؟ نه، این زیر بار احکام می‌رود؟ نه، (صلوات)

حالا عزیز من، وقتی به تکلیف رسیدی و خدای تبارک و تعالی این همه شما را احترام کرد، حالا می‌خواهد شما را به بلوغ برساند. انشاءالله، وقتی که امام زمان عج تشریف بیاورند، تمام به بلوغ می‌رسید؛ یعنی گردن همه آشغالها را می‌زند. آن‌وقت آنهایی که می‌مانند، انشاءالله امیدوارم که آنها به بلوغ می‌رسند. توجه فرمودید؟ آنهایی که امر امام را اطاعت کردند [به بلوغ می‌رسند]. ما آمدیم، داریم سر امر امام صحبت می‌کنیم. توجه فرمودید؟ حالا شما را به

بلوغ می‌رساند؟ چطور شما را به بلوغ میرساند؟ به شما عنایت می‌کند؛ تو دیگر جزء این کسانی که به تکلیف رسیده‌اند، نیستی. تو را بالا می‌برد، کجا تو را می‌برد؟ آخر، ما باید سنخه شویم، تو که جلوی چشمت را نمی‌گیری، جلوی پایت را نمی‌توانی بگیری، [جلوی] زبانت را نمی‌توانی بگیری، [جلوی] شکمت را نمی‌توانی بگیری، تو چه سنخه‌ای هستی؟ توجه فرمودید؟ آخر، تو چه سنخه‌ای هستی؟

یکی از این وعاظ خانه ما آمده بود، یک وقت گفت: من صحبت بکنم یا نکنم؟ گفتم: صحبت بکن؛ [اما] بت درست نکن. بعد به او گفتم قانع

شدی؟ گفت نه! من می‌خواهم به من بگویند. یک خرده او را ملاحظه کردم. بابا، تو غشی هستی، چه چیزی به تو بگوید؟ تو غشی هستی، یا روی صورت خوب غش می‌کنی، یا روی پول غش می‌کنی، یا روی ریاست غش می‌کنی، یا روی مقام غش می‌کنی! تو برو اول، رفع غشی‌بودن خودت بکن! تو غشی هستی! برو دکتر! غشی بودنت را رفع کن! [آیا] به تو بگوید؟ در این عالم فقط به او گفتم، گفتم: ایشان دیگر اینجا نیاید، خیلی کسری دارد. در تمام این خلقت، خدا به پیامبر گفته بلغ، به تو هم بگوید؟ آری؟ (صلوات)

پس انشاءالله امیدوارم که به شب قدر برمی‌خورید، یک گوشه‌ای بروید، کارهایتان را بیاورید، گناهانتان را بیاورید، بابا، یک چیزهایی است که ما اصلاً توجه نداریم. خدایا، آن گناهانی که ما یادمان است، بیامرز؛ آنهایی هم که یادمان نیست، بیامرز. یک دوستی داشتم، می‌گفت: داشتم می‌رفتم یک شیشه اینجا انداخته بودند، گفت: کسی پایش را گذاشت، زمین خورد و از بین رفت. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، این جمله را ایشان می‌گفت، من در هر حرفی، خلاصه، یک صحبتی از ایشان می‌کنم که همه بگویید خدا او را بیامرزد، می‌گفت: الان تو داری

خربزه می‌خوری، انار می‌خوری، پوسته‌اش را آنجا می‌اندازی. یک نفر پایش را می‌گذارد، یک‌دفعه این قلوه‌اش تکان می‌خورد. بعد از بیست سال، اگر بمیرد، تو خون کرده‌ای! پس ما باید در تمام ابعاد متوجه باشیم.

عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، الان به تکلیف رسیده‌ای، ببین، خدا چه امری می‌کند؟ خدا می‌خواهد تو را به خودش برساند. مگر سلمان نبود که امر را اطاعت کرد، یک‌دفعه خدا عظمائیت او را معلوم کرد، گفت: «سلمان منا اهل البیت»؟ مگر این عبدالعظیم حسنی نیست که خدمت امام آمد، (بابا، خیلی قشنگ است،

ما خودمان را توی سنگ و کلوخ می‌اندازیم، ما گوش نمی‌دهیم، ما توجه نداریم) می‌گوید: آقاجان، من می‌خواهم دین خودم و اسلام خودم را به شما بگویم. خدا را به یگانگی قبول دارم، شما را واجب الاطاعة می‌دانم، امر شما را هم قبول دارم، آقاجان، یا امام رضا، اگر من اناری یا سیبی از درخت بچینم، اگر بگویی نصفش حرام است، نصفش را کنار می‌اندازم. واجبات را انجام می‌دهم، ترک محرمات می‌کنم.

عبدالعظیم حسنی، عالم نبوده، یک فرد عادی بوده؛ اما به جایی می‌رسد که

زیارت او، مطابق زیارت امام حسین (علیه السلام) است

ببین، چقدر آسان است؟ اما [به شرطی که] امامش را بشناسد. کجا هر کجا می‌روید؟ آرام بگیر! من خودم را می‌گویم. من اصلاً انگار مستم، گیجم، هر کس هر راهی می‌گوید، او هم می‌رود. آخر کجا می‌روی؟ با فکر برو! اگر این شرط و شروطی که من برای علی (علیه السلام) به قدر عقل ناقص خودم گفتم، اگر همچنین کسی را گیر آوردی، دنبالش برو. اگر تو اندیشه داشته باشی برای این است. باید اندیشه داشته باشی، امامت را برای هر چیزی صلح نکنی. حالا کنار

رفته، وقتی مُرد، ببین، خدا چطور او را افشاء می‌کند؟ [می‌فرماید:] هر کسی عبدالعظیم حسنی را زیارت کند، [همانند] زیارت امام حسین (علیه السلام) است. والله، تو هم همان هستی؛ مگر تو غیر از او هستی؟ بابا، عالم در مجلس است، شما پرونده عبدالعظیم حسنی را بگو، کجا فقه خوانده است؟ کجا اصول خوانده است؟ کجا مرجع تقلید بوده؟ چه کاره بوده است؟ یک آدم عادی بوده است. خدا این حرفها را که ندارد. خدا یک‌دفعه به پسر پیامبرش می‌گوید: «انه لیس من اهلک»[۵] اهل تو نیست. تو باید اهلیت پیدا کنی. چرا گوش نمی‌دهی؟ چرا من

را ناراحت می‌کنی؟ عزیز من، ما باید اهلیت داشته باشیم.

والله، خیلی خوب خدایی داریم. ببین، خدا چه کار می‌کند؟ به واسطه ولایت، دیگر شهرها زیر و رو نشدند. من گفته‌ام؛ اما ببین، چه می‌کند؟ مگر این ابولهب نیست؟ چرا می‌گوید: «تبت یدا ابولهب»[۶]، ابولهب مگر چه می‌گفت؟ حرفی که من دارم می‌زنم، می‌زد. می‌گفت: جبرئیل که به تو نازل می‌شود، به من نازل شود. وحی هم که به تو می‌رسد به من برسد! خب، من هم عموی تو هستم، بزرگتر هستم! خب، بفرما! آخر، هم اینقدر گفت، که [خدا] گفت: «تبت یدا

ابولهب»[۶]. آخر، داری چه چیزی می‌گویی؟ یک کم فکر کن، اندیشه داشته باش، ببین، من دارم چه چیزی به تو می‌گویم؟ چرا از حد خودت تجاوز می‌کنی؟ آیا می‌آید به تو نازل بشود؟ عمویش است؛ اما او را نمی‌شناسد. آنها از نور خدا هستند، این دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) از نور خدا هستند. اینها که جزء خلق نیستند. عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، خلق باید اینها را اطاعت کند، ما هم باید اینها را اطاعت کنیم.

آقایان عزیز، از خودتان حرف نزنید

مگر شما برای اینجا خلق شده‌اید؟ حالا من دوباره تکرار کنم: عزیزان من، جوانان عزیز، اگر شما که به تکلیف رسیدید، امر خدا را اطاعت کنید، خدا می‌خواهد شما را در بهشت جاویدانی ببرد. خدا می‌خواهد شما را پیش امیرالمؤمنین (علیه السلام) ببرد، خانم‌های عزیز، خدا می‌خواهد شما را پیش زهرا (علیها السلام) ببرد؛ اما سنخه زهرا (علیها السلام) شوید؛ زهرا (علیها السلام) رویش را می‌گرفت، شما هم بگیر. این چه چیزی است؟ شما دارید چه کار می‌کنید؟ گفتم: علمای اعلام، مروج احکام مورد مشورت ما هستند، بزرگان ما هستند؛ اما ما باید تقلید از امام زمانمان بکنیم،

از امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) بکنیم. آنها بزرگان ما هستند، ما قبول داریم، جایشان روی سر ما هست، ما علما را احترام می‌کنیم؛ اما تا زمانی که از خودشان نگویند، امر آنها را به ما بگویند. الان من روایت برای شما عرض می‌کنم: یک شخصی بود خدمت امام صادق (علیه السلام) می‌آمد، حرفها را قبول می‌کرد، می‌نوشت، می‌رفت در بلاد می‌گفت. یک وقت حضرت (علیه السلام) گفت: می‌خواهی پیامبر بشوی یا امام؟ گفت: من؟ گفت: بله، گفت: چرا نمی‌گویی «قال الصادق» «قال الباقر»؟ از خودت می‌گویی. توجه فرمودید؟ جوانان عزیز، از خودتان حرف نزنید.

آقایان عزیز، از خودتان حرف نزنید. از خود حرف زدن، محاکمه دارد. فردای قیامت، شما را محاکمه می‌کنند، می‌گوید: چیزی که من نکردم، چرا گفتی؟

این ولایت در قلب تو تجلی دارد، با تجلی عشق کن

مگر این روایت نیست؟ می‌گوید: اگر کسی را گمراه کنی، انگار همه عالم و خلق را گمراه کردی، همه دنیا را گمراه کرده‌ای. تو اگر حرف از خودت بزنی، مردم را گمراه می‌کنی. چرا می‌کنی؟ توجه فرمودید؟ ساکت باش! آرام باش! این ولایت در قلب تو تجلی دارد، با تجلی عشق کن، با تجلی

بنشین، با تجلی بلند شو، با تجلی راه برو. عزیز من قربانت بروم. مرتب فکر نکن من چه بگویم، چه کار کنم. این حرفها، کارهای شیطان است؛ هر روزی یک راهی جلوی تو می‌گذارد، هر روزی یک چیزی جلوی تو می‌گذارد. عزیز من، فدایت بشوم، من دارم وقت برادر عزیزمان، نور چشممان را می‌گیرم. انشاءالله، امیدوارم که ایشان ما را عفو بفرمایند. ما باید به فیض کامل برسیم.

خدا انشاءالله مانند همه شماها را زیاد کند.

خدا انشاءالله عاقبت همه شماها را به خیر کند.

خدا انشاءالله باطن امام زمان (عج الله فرجه)، امشب شب تولد آقا سبط اکبر، آقا امام حسن (علیه السلام) است، به ما عیدی بدهد. آقا جان، عیدی ما محبت پدرت است. عیدی ما، محبت مادرت است، عیدی ما این است که دل ما را پاک‌سازی کنی؛ اصلاً هیچ ذراتی به غیر محبت خدا و شما در دل ما نباشد.

آقاجان، ما را قبول کنید.

آقا جان، ما را تایید کنید.

آقا جان، ما توان نداریم؛ می‌خواهیم این کار را بکنیم، اما شیطان برای ما مشکل به وجود

می‌آورد، آقاجان ما را در صراط مستقیم راه بدهید، ما را در صراط مستقیم بیاورید. (صلوات)

یا علی

ارجاعات

1. ۱/۰ ۱/۱ ۱/۲ (سوره النساء، آیه ۵۹)
2. (سوره الأحزاب، آیه ۵۶)
3. (سوره المائدة، آیه ۳)
4. (سوره القدر، آیه ۱)
5. (سوره هود، آیه ۴۶)

۶. ۶/۰ ۶/۱ (سوره المسد، آیه ۱)

قلب المؤمن، عرش الرحمن

بسم الله الرحمن الرحیم السلام علی الحسین و علی علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و اصحاب الحسین و رحمة الله و برکاته.

این حرفها که ما می‌زنیم یک وقت حرف خودمان هست. ما باید برای حرفهایمان تأییدی بیاوریم، اگر ما برای حرفی یا کلامی تأییدی نیاوریم، خودمان را اذیت کرده ایم. من فدای همه شما بشوم. هر خطوری که کرد، خودتان با خودتان حرف بزنید. بعد آن مطلب را به یک

تأییدی وصل کنید. اگر شما حرفهایتان را به تأییدی وصل نکنید، هر کلامی و هر فکری که بکنی، یک خدشه به خودت زده ای.

البته شما این حرفها را زدید، فکر کنید، با حرف مباحثه کنید، سؤال کنید، اما این حرف را اگر به یک جا وصل نکردید، این خیلی تأییدی نیست. این‌ها هیجان است که برای بشر می‌آید.

پس حرف و یا حدیث و یا روایت را احترام کنید، اما ما باید به یک جا وصلش کنیم. من هر حرفی را که زدم به یک جا وصلش می‌کنم. من صدها، هزاران تقصیر دارم، اما در این حرف باید خودم

را بی تقصیر کنم، یعنی چه کنم؟ این حرف را به یک جا وصل کنم. (توجه بفرمایید چه می‌گویم:) اگر صحبت به یک جا وصل شد، یعنی به یک روایت صحیح، به آیه قرآن وصل شد، جوابگو آن وصل است. پس ما باید چه کنیم؟ ما باید زحمت خودمان را کم کنیم؛ یعنی یک چیزی که پیش می‌آید، جوابگو درست کنیم. جوابگویش وصل است.

با دو نفر از رفقای خاص ما که در هر قسمتی مبرا هستند و در فن حدیث و روایت خیلی واردند بحثی شروع شد و بحث به اینجا رسید که آن فرد کامل کیست؟ آن شخصیت ممتاز چه

کسی است؟ یعنی آن کس که اینجا دیگر خیالش راحت باشد، هیجانی نباشد، فکر بی خود نکند و این آدم را هم خدا و هم پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) تأیید کرده باشد.

انشاء الله می‌خواهم بگویم که ما چه‌طور بشویم که آن طوری بشویم.

ما روایت داریم می‌فرماید: اینجا، این کرات نسبت به کرات (آسمان) دوم، مثل (دانه) خشخاش می‌ماند، کرات دوم نسبت به سوم همین‌جور ... آن وقت می‌گوید عرش خدا، مطابق این هفت طبق آسمان است. حالا روایت

صحیح داریم این ائمه طاهرین (علیهم السلام)، هر هفته، در عرش خدا می‌روند و پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) برایشان صحبت می‌کند. (حالا این عرش چقدر بزرگ است، این‌جور که ما بخواهیم بگوییم که نیست. حالا در عرش به این بزرگی اگر بگوییم جلوه واقعی امیر المؤمنین (علیه السلام) یا جلوه واقعی امام زمان (علیه السلام) هست، اگر آن جلوه واقعی باشد، به نظر من باز هم عرش کوچک است. از هفت طبق آسمان بزرگ‌تر است، اما من نظر ولایتی ام این است. حالا این، این‌جوری باشد، آنها، آن جوری باشند، ما این‌ها را نمی‌دانیم، من دید ولائی‌ام را می‌گویم. اما

خدا این عرش را که بی خود خلق نکرده، آن‌ها هر هفته به آنجا می‌روند.)

«یکی از علمای مهم مشهد، اینجا آمده بود و راجع به امام زمان (علیه السلام) و ائمه (علیهم السلام) صحبت می‌کرد. به من گفت: ائمه (علیهم السلام) که کسری ندارند. پس چرا به عرش می‌روند و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در آنجا برایشان صحبت می‌کند؟ گفتم، آقا من خجالت می‌کشم، دستت درد نکند! اینها در مقابل خلق کسری ندارند. تمام علم خلق، ذراتی از این‌هاست که به خلق داده شده؛ اما اینها در مقابل خدا که کسری دارند. فیض خدا، که انتها ندارد. دائم به اینها

فیض می‌رسد. مگر این‌ها معلومات دارند که یک معلومات مختصری داشته باشند و بخواهد به معلوماتشان اضافه شود؟ این‌ها محدود نیستند. نه خدا محدود است، نه ائمه طاهرین (علیهم السلام) خلق محدود است. آن عالم گفت: دستت درد نکند.»

توجه بفرمائید که می‌خواهم چه بگویم. این عرش خدا با تمام این عظمتش یکدفعه می‌گوید: قلب المؤمن، عرش الرحمن. آیا درست می‌گوید یا نه؟

قلب المؤمن، عرش الرحمن، قلب تو عرش خداست. برای چه عرش خداست؟ ائمه طاهرین (علیهم السلام) خودشان آنجا هستند، اما تو باید محبت آنها و یقین آنها در قلبت باشد.

اسم اینها، یک عظمتی دارد، یقین اینها، یک عظمتی دارد، خواستن اینها، یک عظمتی دارد، حرف این‌ها را زدن، یک عظمتی دارد، فکر این‌ها را کردن یک عظمتی دارد. صدها عظمت دارد. آخر، از کدامش برایتان بگویم؟ مگر اسمش نیست که وقتی به کشتی نوح می‌زند آرام می‌گیرد؟ کشتی نوح، چیزی نیست که یقین به ولایت کند. مگر کشتی نوح جان دارد؟ دارد به

تو می‌فهماند. می‌گوید اسم این‌ها، وقتی در قلبت باشد، آرامش پیدا می‌کنی.

باز، ولایتش یک حرف دیگری است. باز، خواستش یک حرف دیگری است. باز، یقینش یک حرف دیگری است. صدها حرف دارد. راجع به ائمه (علیهم السلام)، صدها شب و روز حرف بزنی، باز حرف دارد.

بابا! ما محدودیم. محدود که غیر محدود را نمی‌فهمد. مگر اینکه ذراتی از آن‌ها به قلب ما خطور کند. از این حرفها ناراحت نشوید. مگر

ممکن است کسی امام حسین (علیه السلام) را بشناسد؟ امیر المؤمنین (علیه السلام) را بشناسد؟

خدایا نگهم دار، ناراحت نشوند. واللّٰه، به دینم قسم، تمام موهای بدنم، تمام گلوله های خونم این است که این‌ها را یک ذره بشناسید، بهشت بروید. یک اندازه‌ای این‌ها را بشناسید، نجات پیدا کنید. (فقط) همین قدر به ما دادند.

قلب المؤمن عرش الرحمن. قلب تو، عرش خداست. اما کِی عرش خداست؟

در عرش، آنها نفوذ دارند و آمد و رفت می‌کنند. ولایت باید در قلب تو آمد و رفت بکند نه چیز

دیگری. چه چیزی در قلبت آمد و رفت می‌کند؟ باید آن‌ها در قلب تو باشد، یعنی امام زمان (علیه السلام)، ائمه طاهرین (علیهم السلام)، حضرت زهرا(علیها السلام) در قلب تو حکومت بکنند، اما حکومتی دیگری نبینی. آن وقت حکومت می‌کند.

حالا آنها، امریه صادر می‌کنند. وقتی که امریه صادر کردند، فرد کامل فقط باید امر آن‌ها را اطاعت کند؛ یعنی در هر حالی هست، امر آن‌ها را اطاعت کند. از این قلب تو اطلاعیه نازل می‌شود. اطلاعیه‌اش امر است. دائم باید امر آنها

را اطاعت کنی. وقتی که امر آن‌ها را اطاعت کردی، می‌شوی امر الله.

حالا خدا تو را چه کار می‌کند؟ تأییدت می‌کند. وصل به آن‌ها هستی. دیگر، جایی چیزی خبری نیست. اگر این‌جور باشی، در این صورت دوازده امام، چهارده معصوم، تجلی در قلب تو دارند. چه می‌شوی دیگر؟ آن تجلی که در قلبت بشود، دیگر چیزی را نمی‌بینی. مست جمال آنها می‌شوی. مست تجلی آنها می‌شوی. ما کجاییم؟ چه هستیم؟

حالا می‌خواهم بگویم چطور اینجوری بشویم:

این بشر، یک حکومتی در دل و خودش قرار داده است. هر بشری، قرار داده و زیر بار امر نمی‌رود. علی الخصوص یک عده‌ای که آنها فقط می‌خواهند حکومت کنند. زیر بار هیچ‌کس نمی‌روند. اگر هم زیر بار کسی هم رفتند، به توسط رشوه می‌روند. یعنی اگر گفتند آن شخص خوب است، رشوه به او می‌دهد. توجه فرمودید؟ اگر گفتند آن خوب است، والله، رشوه به او می‌دهد، زیر بارَش نمی‌رود. زیر بار هیچ‌کس نمی‌رود. توجه کنید می‌خواهم چه بگویم.

از امیرالمؤمنین (علیه السلام) بهتر، نه ما داریم، نه خدا. خدا هم ندارد. اگر خدا داشت، نمی‌گفت:

به عزت و جلالم قسم، اگر عبادت ثقلین را داشته باشی، اما علی را به «الیوم اکملت لکم دینم»[۱] قبول نداشته باشی، به رو به جهنم می‌اندازمت. پس خدا هم از علی بهتر ندارد.

حالا روایتش را اگر بخواهی این است: یک روز امیرالمؤمنین (علیه السلام) مریض شد. رفت پیش پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم). گفت: یا رسول الله! دعا کن. پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) یک تأمل و نگاهی کرد. گفت: خدایا به حق علی، علی را شفا ده. یا رسول الله! اینجور؟ گفت: یا علی! در تمام ذرات خلقت تا قیام قیامت نگاه کردم،

رشدشان را هم دیدم. خدا از تو بهتر ندارد (که خدا را به او قسم دهم). (

«من خدمت امام رضا که می‌رسم، می‌گویم: آقا! آن موقعی که ذرات من خلق نشده بود، تو می‌دانستی که من خلق می‌شوم، حالا ذرات من خلق شد، آمد، اینجوری شد، رفت، پشت کمر بابام، در رحم مادرم... اما من می‌خواهم خلاصه، با تو عشقی یک حرفی بزنم. من می‌دانم که تو این‌قدر می‌دانی. من امام را اینجوری می‌شناسم.»

حالا خدا که بهتر می‌داند. پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هم خوب می‌داند.)

حالا چرا مردم این‌ها را نمی‌خواستند؟ این‌ها آن حقیقت را می‌گفتند و حقیقت خدا را می‌خواستند. مردم هم می‌گفتند چرا ما را احترام نمی‌کنی؟ هر موقع که فهمیدی احترام می‌خواهی سقوط کرده‌ای. تمام این مردم احترام می‌خواستند. (یا همین یعقوب، یوسف را احترام کرد، برادرانش را نکرد. این‌ها هم او را بردند و در چاه انداختند.) یک حکومتی در این بشر است که اگر آن حکومت را ساقط کند، بشکند، بیاندازد بیرون (مثل اینکه شطرنج را

شکست و انداخت آن میان)، آن وقت وصل می‌شود.

حالا امیر المؤمنین (علیه السلام) حضور دارد، طلحه و زبیر بعد از کشتن عثمان آمدند پیش امیر المؤمنین (علیه السلام) حرف حکومت بزنند، حضرت شمع را خاموش می‌کند. چرا همچنین کردی؟ این شمع مال بیت المال است. (مالی که در اختیار شما هست هم بیت المال است. اگر بیت المال نباشد، چه طور خدا می‌گوید: «فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره، و من یعمل مثقال ذرة شراً یره»؟ یا می‌گوید: «حلالُهُ حساب و حرامُهُ عقاب»؟ پس حق نداری این بیت المال

را بدهی این آشغالها را بخری. چوب می‌خوری.) وقتی امیر المؤمنین (علیه السلام) گفت: این بیت المال است، این‌ها به هم نگاه کردند. گفتند: این به درد ما نمی‌خورد. (ببین) این‌ها می‌خواهند حکومت کنند، نمی‌خواهند امر را اطاعت کنند.

حالا وقتی صبح شد، حضرت فرمود: طلحه و زبیر کجایند؟ گفتند: رفتند عمره. فرمود: رفتند فساد (فتنه).

این از طلحه و زبیر. دیگران هم پیش امیر المؤمنین (علیه السلام) می‌آیند، اما امیر المؤمنین (علیه السلام) توجه اش به آن شخصی است که

خدا آن را می‌خواهد. ولی این مردم می‌گویند ما را بخواه. تو آن نیستی که تو را بخواهد. تو هم باید اگر به جایی رسیدی این‌جور باشی. مثل علی باشی. مثل امام صادق باشی. یعنی ولایت کسی را بخواهی. آن‌قدر این کار مشکل است، ببین خدا چه حکمی گذاشته روی این. می‌گوید شخصی که مرا به یاد تو انداخت، ائمه (علیهم السلام) را یاد تو انداخت، اگر با او بسازی، قصری به تو خواهم داد که خلق اولین و آخرین را دعوت کنی، جا دارد. خدا می‌داند که با او نمی‌سازی، وعده‌ای می‌دهد.

ببین، من همه این حرفها را زدم که بگویم نمی‌سازند. با خود امام هم نمی‌سازند. با خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هم نمی‌سازند. خودش یک چیزی دارد. چی دارد؟ حکومت درونی دارد. می‌خواهد حکمران باشد. نمی‌خواهد تسلیم باشد. تا حتی تسلیم امام. مگر امیر المؤمنین (علیه السلام) نبود که در جنگ صفین به حرفش نمی‌روند؟ خود این‌ها هستند، لشکر امیر المؤمنین‌اند، اما می‌گویند ما ابوموسی اشعری را قبول داریم. چرا؟ دیدند امیر المؤمنین (علیه السلام) حواسش پیش مالک است، ناراحت شدند که چرا حواسش پیش ما نیست.

آخر آن چیزی که علی (علیه السلام) می‌خواهد توی تو نیست.

پس ساختن با یک مؤمن، ساختن با امام خیلی سخت است. این ساختن‌ها که ما داریم، همه‌اش خرابی است. ما هنوز امتحان ندادیم. این ساختن‌ها که ساختن نیست. مادرت به تو گفته که دوازده امام داری. همین. چه گفته اند؟ نمی‌دانی. امرش چیست؟ نمی‌دانی. امرش را باید اطاعت کنی؟ نمی‌دانی. خواست امام چیست؟ نمی‌دانی. خواستن امام چیست؟ نمی‌دانی. شما روی این حساب کنید که می‌گوید اگر با این مؤمن ساختی، قصری به تو می‌دهم

که خلق اولین و آخرین را بخواهی دعوت کنی، جا دارد. می‌فهمد بشر، کله‌اش دیکتاتوری است. ما از دیکتاتوری باید بیاییم بیرون.

می‌دانی شیطان چه کار با تو می‌کند؟ می‌گوید: این یک داد به تو زد یا چطوری حرفی زد که رسوایت کرد. یک چیزی برایت درست می‌کند که از اینجا فرار کنی. به تمام آیات قرآن، از آمدن شما تعجب نمی‌کنم، نرفتنتان را تعحب می‌کنم، که چطور نمی‌روید. ماندن خیلی مهم است. مگر اینکه خدا شما را بنشاند. خدا راهنمائی‌تان کند. و گرنه یک چیزی جلو می‌آید و می‌روید. یک چیزی یادت می‌دهد، شرعی هم یادت می‌دهد،

مثلاً می‌گوید: مگر تو مؤمن نیستی؟ چرا این پسر رعیت با تو این‌جوری کرد؟ من اَله‌ام، من بَله‌ام. یک چیزی می‌آوری و فرار می‌کنی.

از گیر خود امام فرار کردند. مگر امیر المؤمنین (علیه السلام) با پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) چند نفر داشتند؟ چهار تا داشتند. امام صادق (علیه السلام) چند تا داشت؟ دو نفر. یک مؤمن الطاق هست و یکی هم آن پسر (هشام بن حکم) چه کسی را داشت؟ همه فرار می‌کنند. من می‌گویم: عزیز من! فرار نکنید. فدایتان بشوم. قربانتان بروم. این حرفها ما را نجات می‌دهد.

امام صادق (علیه السلام) رئیس مذهب ماست. رئیس مذهب دیگری که نداریم. شکافنده علم امام باقر و امام صادق هستند. درست هست یا نه؟ حالا ببین، آدم شرمنده می‌شود. حضور امام رفتن، چیزی نیست. زیارت امام حسین (علیه السلام) رفتن خیلی مهم نیست. حج و عمره رفتن مهم نیست. زیارت امام رضا (علیه السلام) رفتن مهم نیست. شناخت امام مهم است.

شما حسابش را بکن در زمان امام صادق (علیه السلام)، بنی امیه با بنی عباس چند وقت درگیر بودند. امام باقر و امام صادق فرصت پیدا کردند. تا چهارصد شاگرد هم برای امام صادق نوشته

اند. چند هزار شاگرد این‌ها داشتند. همه پیرمردند. پیشانی‌هایشان باد کرده. فرسوده شدند. افتخارشان این است که ما شاگرد امام صادق (علیه السلام) هستیم. افتخارشان این است که ما هر روز امامان را می‌بینیم. (چقدر ما دست و پا می‌زنیم امام زمانمان را ببینیم. عزیز من! حرف بشنو. آرام بگیر.) هشام یک جوانی است که هنوز درست صورتش مو در نیاورده. امام این را احترام می‌کند. حالا مگر همین شاگردها نیستند، گفتند که این را دوست دارد. بفرما. به حضرت عباس قسم! اگر آدم فکر نداشته باشد، تعجب است که چرا نمی‌میرد. از

غصه این‌ها که اینقدر نادانند. کاش روی امام صادق (علیه السلام) حساب یک فرد متدین را می‌کردند، یک آدم عادی که متدین است. این حساب را هم نکردند. کی نکرد؟ همین ها. کجا می‌خواهید بروید؟ چه کار می‌خواهید بکنید؟ چرا آرام نمی‌گیرید؟ خب، بفرما. می‌گویند این پسر را می‌خواهد. حالا امام صادق (با اینها) چه کند؟

حضرت فرمود: فردا هر کسی یک مرغی بیاورد. همه آوردند. بعد فرمود: بروید این را جایی که کسی نباشد، بکشید. فردا همه مرغ کشته آوردند. فقط آن پسر، مرغ را کشته نیاورد. گفت:

پسر جان! مگر من امر نکردم؟ چرا نکشتی؟ گفت: خودت فرمودی جایی بکش که کسی نباشد. من همه جا رفتم. رفتم در بیابان. دیدم تو که حجت خدایی مرا می‌بینی، خدا مرا می‌بیند، ملائکه می‌بینند، جن می‌بیند، انس می‌بیند، خود سنگها دارند شهادت می‌دهند، مگر ریگها به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سلام نکردند؟ (مثل من که می‌گویم ریگ و دشت و بیابان و ... لامسه دارند، ایشان هم همین را گفت) تمام اشیاء یک قدرتی دارند. مگر همین‌ها نیستند (که فردای قیامت) می‌آیند و شهادت می‌دهند؟ به حضرت گفت: مگر زمین

نیست شهادت می‌دهد؟ خب، زمین هم کسی است. بفرما. امام صادق (علیه السلام) رو کرد به مردم گفت: من معرفة الله این جوان را می‌خواهم. حالا که امام صادق این‌جور می‌گوید، کسی دورش نمی‌رود. توجه می‌فرمایید من چه می‌گویم؟ حالا که امام این است دورش نمی‌روند.

این‌ها چه می‌خواهند؟ عزت می‌خواهند، احترام می‌خواهند. عزیز من! این حرفها را در وجودتان پیاده کنید. عزت، احترام، او باید تأییدت کند. این هم از شاگردهای امام صادق. یکی از رفقای عزیز سؤال کرد که آیا تبلیغ پیغمبر(صلی الله علیه و

آله و سلم) درست نبود که این همه رفتند؟ گفتم: نه، تبلیغش درست بود، آن‌ها خودشان تقصیر داشتند و گرنه پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) که خوب تبلیغ کرده، آن‌ها تقصیر خودشان بود. رفتند دنبال آن دو نفر.

قلب المؤمن، عرش الرحمن، عزیز من! فدایت بشوم! تلاش کن. کوشش کن. قلب تو، عرش رحمان است. کسی را به قلبت راه نده. هوی را راه نده. هوس را راه نده. این خیالها را نکن.

«به دینم قسم! یک تزلزلی پیش می‌آید، تمام جان من می‌سوزد. یعنی قلبم می‌سوزد، دلم

می‌سوزد، چشمم می‌سوزد، پایم می‌سوزد، تا موهای سرم می‌سوزد، اگر ببینم که یکی از شما ذره‌ای آن طرف می‌روید. خب، می‌سوزد، چه کنم؟ آخر ما می‌خواهیم یک جمعی باشیم که با هم در زیر عرش خدا باشیم. من یک دفعه می‌گویم: چرا این توجه نکرده؟ باز نصف شب بلند می‌شوم و می‌گویم: خدایا! توجه به این بده، خدایا کاری بکن، بکِشَد و ... تا حتی می‌گویم خدایا! اگر می‌خواهی این را بسوزانی، مرا بسوزان. یک حرفهایی ما با خدا داریم. این‌قدر من شما را می‌خواهم.»

اگر می‌خواهی کامل بشوی، باید یقین کنی قلبت عرش الرحمن است، یقین کنی دوازده امام، چهارده معصوم در قلب تو هستند. یقین کنی آن‌ها خودشان در عرشند؛ اما محبتشان در دل توست.

چرا خدا، متقی را تأیید می‌کند؟ باید این متقی عبادتی نباشد، اطاعتی باشد؛ یعنی امام المتقین در قلبش باشد و گرنه این شخص، والله متقی نیست. این عبادت‌کن است. ما متقی را با عبادت‌کن قاطی می‌کنیم. ما اگر یک نفر بوق و من تشاء داشته باشد و یک بازی‌ها درآورد، می‌گوییم این آدم متقی است. کجا متقی است؟

وقتی خوب نزدیکش شدی، می‌بینی در ولایت تزلزل دارد. این والله، متقی نیست. متقی باید تزلزل ولایت نداشته باشد. اگر تو تزلزل ولایت داشته باشی، متقی نیستی. تزلزل ولایت این است که به غیر از امر ولایت کار کنی، خودت یک امر درست کنی. خودت یک چیزی درست کنی، خودت یک چیزی بسازی، این نیست.

پس اگر شما یقین کردی در قلبت، دوازده امام، چهارده معصومند و یقین کردی که پیرو هستی، از این نباید بترسی که کسی احترامت کرد یا نکرد. تو جامعه‌شناس نباش، ولایت‌شناس باش. ما امروز جامعه‌شناس شده ایم: این آقا اینجور

است، آن آقا آن‌جور است. تو ولایت‌شناس باید باشی نه جامعه‌شناس. چه کار به جامعه داری؟ جامعه تزلزل دارد، یا خوب است یا بد. اگر خوب است برای خودش خوب است، اگر هم بد است برای خودش بد است. به تو چه؟ تو خودسازی کن.

عزیز من! تمام عیب این دنیا برای این است که ما خودسازی نکرده‌ایم. جان من! فدای همه‌تان بشوم! تفکر داشته باشید، از تفکر چیز بدانید. از تفکر چیزی درآورید. آدم، از تفکر همه چیز می‌تواند در آورد و بفهمد. اگر واقعاً یک دست قدرتی باشد (که زمانی که امام زمان (علیه السلام)

بیاید، همین‌جور می‌شود) هر کسی خودش را بسازد؛ یعنی همه ما قرار بگذاریم خودمان را بسازیم، تمام عالم ساخته می‌شود. عالَم ساخته است، ما نساخته‌ایم. همه بیاییم قرار بگذاریم که خوب بشویم. آن وقت همه عالم خوب است. اما اگر بد شدی، تو به بدها اتصال داری و بدها را زیاد کردی. چرا نمی‌آیی خوب بشوی؟ والله، بالله، خوبی، هل من ناصر امام حسین (علیه السلام) است. خوبی، هل من ناصر زهرای عزیز(علیها السلام) است. خوبی، هل من ناصر وجود مبارک امام زمان (علیه السلام) است. چرا نمی‌آیی هل من ناصر بشوی؟ چرا می‌روی به بدها اضافه

می‌شوی؟ از کجا به بدها اضافه می‌شویم؟ از آنجا که امر آن‌ها را اطاعت نمی‌کنی.

عزیز من! امر آن‌ها، کوچک و بزرگ ندارد. کوچکش، بزرگ است. خدا حاج شیخ عباس تهرانی را رحمت کند. می‌گفت: فردای قیامت، شما را می‌آورند. گناههای بزرگی هست که تو کوچک دانستی، اما پیش خدا بزرگ است. پس همیشه بگویید از سر گناه‌های کوچک و بزرگ ما درگذر.

پس اگر می‌خواهید به کل کمال برسید، یقین کنید که حرف خدا درست است. حرف

پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) درست است و قلب شما عرش الرحمن است و گفتم: عرش، جای دوازده امام، چهارده معصوم است، اما در قلب شما باید مَحبت آن‌ها باشد. محبت دیگری نباشد. حالا که محبت آن هست، پرچم امر آن‌ها دستت باشد. امر آن‌ها را اطاعت کن.

این که چیزی نیست، امر را اطاعت کن. وقتی وجود مبارک امام زمان (علیه السلام) بیاید، همین‌جور می‌شود. اصلاً اینجا بهشت می‌شود. اگر اینجا جهنم است، من خودم باعث شدم. اما اگر همه اطاعت بکنند (اینجا) بهشت است. اصلاً عقیده من این است که بهشت در مقابل

اطاعت زشت است. چرا؟ اطاعت تو را به بهشت می‌برد. این افضل است. اطاعت، افضل از بهشت است. اطاعت، باعث کمال بشر می‌شود. (به خاطر) اطاعت، خدا تأییدت می‌کند. از اطاعت به جایی می‌رسی نه از عبادت. عبادت باید اتصال به اطاعت باشد. مگر مشهد رفتن، کربلا رفتن، عبادت نیست؟ اما می‌گوید اگر پدر و مادرت راضی نباشد، نباید بروی. این امر بالاتر می‌شود.

یک نفر بود، نذر کرده بود که اگر از نظام وظیفه معاف شود، نمازهایش را به جماعت بخواند. این بنده خدا، معاف شد. شغلش چینه‌کشی بود و کارش توی بیابان بود. حالا ظهر نمی‌توانست

بیاید و به جماعت برسد. (آخر، نذری هم می‌خواهی بکنی، بکن؛ اما نذری بکن که بتوانی از عهده اش برآیی) اتفاقاً یک نذر کرده بود و پیش هر عالمی رفته بود، گفته بودند باید بکنی. آمد پیش شیخ عباس، ایشان گفت: اگر مادرت بگوید من راضی نیستم که به جماعت بروی، نذرت به هم می‌خورد. مادرش گفت: راضی نیستم و این راحت شد. ببین، این امرِ بالای امر است. توجه فرمودید؟ شما امر و بالای امر را باید توجه کنید که چه امری، بالای این امر است. شما الان در یک جا وظیفه‌ات این است که یک کاری را بکنی. آیا این امر است یا بالای امر

است؟ اگر بالای امر را متوجه شدی، امر را هم توجه می‌کنی.

حالا که قلب شما عرش خدا شد و (محل) مَحبت آن‌ها شد و امر آن‌ها را اطاعت کردی، ببین خدا تو را چه کار می‌کند؟ (راست راستی، به قربان این خدا بروم) روایت داریم امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: هر کسی این مؤمن را زیارت کند، ثواب (زیارت) دوازده امام، چهارده معصوم را می‌برد. چرا؟ قلب این، محل مَحبت دوازده امام، چهارده معصوم است. آن کسی که می‌رود، آن (محبت) را زیارت می‌کند، نه آن

شخص را. بارها گفته‌ام: مؤمن، جلد قرآن است، قرآن نیست. قرآن آن است که من می‌گویم.

مگر امیر المؤمنین (علیه السلام) نمی‌گوید: انا قرآن الناطق؟ خب، آن محبتش در دل توست. قرآن ناطق در دل توست. من این حرف را محکم می‌گویم. حالا که قرآن ناطق در دل تو هست، آن می‌آید، این را زیارت می‌کند، نه یک قرآن، چهارده قرآن در قلب توست.

عزیز من! قربانت بروم! باید بدانی تا یک قدری می‌روی که امر را اطاعت نکنی، تو دیگر آن نیستی. چرا شخصیت خودت را از بین می‌بری؟

به قرآن! من می‌سوزم. می‌فهمم شما چه چیزی هستید. اگر یک اشاراتی می‌کنم می‌فهمم داری شخصیتت را می‌کوبی. داری محبتت را می‌کوبی. داری خواست خودت را از بین می‌بری. یک دفعه داد می‌کشم و می‌گویم: این بساطها را در خانه‌هایتان نیاورید. درست است که با مشکل روبرو می‌شوید، درست است که اذیت دارد، اما قربانت بروم، وقت بگذار و با این آقازاده ها حرف بزن: عزیز من! (این) اینجور هست. قربانت بروم! شأن ما این‌جوری است. حساب کن آیا امام حسین (علیه السلام) این کار را کرده؟ آیا امام حسن (علیه السلام) کرده؟ آیا امیر المؤمنین (علیه

السلام) این کار را کرده؟ این کار را ابولهب کرده، ابوجهل کرده.آخر، تولایی هست، تبرایی هست. اگر تو این کار را بکنی، از آن‌ها تبری نداری؛ یعنی این جوان را بساز. این طفلک، غرق شهوت است. گرمی و سردی دنیا را ندیده است. این جوان، مثل یک غنچه گل است، پرپرش نکن. تو پرپرش کردی. تو برایش فراهم کردی. خودت را ملامت کن نه این جوان عزیز را. تو تجاوز به بیت المال کردی. عزیزان من! تجاوز به بیت المال، تجاوز به امر خداست.

یک مطلبی هم داشتیم که راجع به الست صحبت کردیم. حرفهایی مطرح شد و الحمد لله

عناد نداشتید و قبول کردید. آن مطلب را دوباره تکرار می‌کنم. وقتی من حرفی را می‌زنم و شما با مغز دنیایی‌تان روبرو می‌کنید، آن، رد می‌شود؛ یعنی مغز دنیا رد می‌کند، یعنی به اصطلاح خودتان، خداشناس شدید. آن وقت خداشناسی (حقیقی) را می‌آورید با مغز خودتان و رویه و دید خودتان روبرو می‌کنید.

اگر من گفتم خدا مشورت کرد، یک دفعه می‌گوید: خدا یک جوری شده که عقلش نمی‌رسد و با علی مشورت می‌کند. روی این حرف می‌آوری، اما این نیست. این با دید توست. این با دید خداشناسی توست. خدا را

باید از طریق ولایت بشناسی. آن خدایی که از طریق ولایت شناختی، درست است. خدایی که از طریق خداشناسی خودت یا از طریق مردم بخواهی بشناسی، درست نیست. مثال می‌زنم: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در جنگ خندق با سلمان مشورت کرد. آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عقلش نمی‌رسید؟ او می‌خواهد یک شیعه را لا بگیرد (تحویل بگیرد). به شما هم بگوید هر کاری را بی‌خودی نکن. مشورت کن. من که تمام خلقت و ذرات خلقت و ماورای خلقت را می‌دانم و می‌بینم، احترامی خدا به من داده که ریگ به من سلام می‌کند، احترامی داده

که زبان همه را بلدم، احترامی داده که دیوار خم می‌شود و چه و چه و چه، حالا من می‌آیم و با این مشورت می‌کنم. چرا؟ می‌خواهد این را لا بگیرد. یعنی می‌خواهد عظمت شیعه‌اش را معلوم کند.

حالا اگر ما گفتیم که خدا می‌خواهد ذراتی را خلق بکند، اگر به اصطلاح، مشورتی می‌کند (از اینجا هم می‌خواهم شما آگاه بشوید) خدا نمی‌خواهد برای خودش بکند. می‌خواهد برای امیر المؤمنین (علیه السلام) از ذرات، عهد و پیمان بگیرد. از کجا می‌گویم؟ من با روایت و حدیث حرف می‌زنم. خدا نمی‌گوید: اگر من را قبول

نکنی، می‌سوزانمت. می‌گوید: به عزت و جلالم قسم! اگر عبادت ثقلین (جن و انس) بکنی و علی را به «الیوم اکملت لکم دینکم»[۱] قبول نداشته باشی می‌سوزانمت. این دارد عهد برای چه می‌گیرد؟ برای امیر المؤمنین، یعسوب الدین، امام المتقین، وصی رسول الله، حجت خدا، علی بن ابی طالب (علیه السلام). چرا؟ مقصدش علی (علیه السلام) است. این نیست که ما با دید خودمان ببینیم. به کل ذرات چه می‌گوید؟ می‌گوید: اگر این را قبول نداشته باشی، به عزت و جلالم می‌سوزانمت. خدا اینجا می‌خواهد با این عهد، یک تکلیفی از ذرات بگیرد. یعنی تمام

ذرات بفهمند که علی را باید دوست داشته باشند. بفهمند که علی را باید به امام اول قبول داشته باشند. مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) همین کار را نکرد؟ مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از این مردم عهد نگرفت که من چه پیامبری‌ام؟ من چقدر خدمت به شما کردم؟... بعد گفت: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله...» از تمام این‌ها عهد گرفت.

از تمام این ذرات خدای تبارک و تعالی برای امیر المؤمنین (علیه السلام) تا قیام قیامت عهد گرفت. شما خیال نکنید که این ذرات، کوچک است.

مثالی بزنم که توجه کنید: ببین یک فیل چقدر بزرگ است، اما یک پشه هر چیزی را که یک فیل دارد، دارد تا حتی خرطوم، تازه دو بال هم بیشتر دارد.

ذرات ما هم اینجوری بوده. تو خیال نکن که ذرات کوچک بوده است. ذرات بزرگ بوده که خدا عهد از این‌ها گرفته است. (تا می‌گویی ذرات، می‌گویند ذرات همان ریز ریزه‌هایی است که در آفتاب پیداست. این فکر توست. این ذرات غبار است) ذرات کمال داشته است. حالا آن ذرات تویی. حالا خدا چه کار کرد؟ خدا ارحم الراحمین است، خدا رحم کننده است. می‌خواهد این

ذراتی که به وجود آورده، بهشت برود. می‌خواهد این ذراتی که به وجود آورده اطاعت کند، برایشان بهشت درست کرده است. این ذراتی را که آورده، می‌خواهد بگوید: این منم. این ذرات اشرف مخلوقات است. چقدر خدا کار کرده که این‌ها بشود. (حالا به قول من، ائمه (علیهم السلام) توی دردسر افتادند. من یک شوخی‌هایی می‌کنم. این حرف من است) حالا ببین خدا با این ذرات چه کار کرد؟ ائمه (علیهم السلام) را آورده این جا، ای ذرات! تا قیام قیامت به من لبیک نگفتید، عده‌ای گفتید، عده‌ای لا گفتید، این‌ها

آمدند اینجا، اگر به این ائمه (علیهم السلام) لبیک بگویید، به من لبیک گفته‌اید.

امام زمان (علیه السلام) را که آورد اینجا، امیر المؤمنین (علیه السلام) را که آورد اینجا، آورد طناب گردش بیاندازند؟ زنش را بزنند؟ چرا توجه ندارید؟ چرا حالا به این‌ها لبیک نمی‌گویید؟ چرا به خلق لبیک می‌گویید؟ خدا چه کند؟ حالا لبیک بگو. لبیک به این‌ها، اطاعت (اینها) است. لبیک به امام زمان (علیه السلام) گفتن، اطاعت است.

مصداقش را می‌خواهید؟ عبد العظیم حسنی. خب، لبیک گفت. دیگر اطاعت کرد. ببین خدا

چقدر خوب است. خیلی کلاه سر ما می‌رود. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. می‌گفت: در محشر کسی را می‌آورند که پشیمانی‌اش را به تمام اهل محشر بدهند، به همه می‌رسد. این‌قدر پشیمان است که چه جایی داشته، چه جلالی داشته، چه بوده و کجا بوده. تو بلبل باغ ملکوتی نه از عالم خاک. خدا تو را برای جای دیگر خلق کرده است. عزیز من! تو را چهار روزی آورده اینجا که امتحان بدهی. یک لهو و لعب تغییرت ندهد. یک رفیقی که یک سِمَت آشغالی دارد، تغییرت ندهد. مگر ولایت باید تغییر کند. چرا ما توجه نداریم؟

حالا ما را اینجا آورده، می‌گوید به این‌ها لبیک بگو. لبیک به این‌ها این است که امرشان را اطاعت کنی. چقدر قشنگ است؟ چقدر خدا تو را می‌خواهد؟ باباجان! یک قدری (فکر کن) اگر از این خدا بهتر است، برویم به سمتش.

«من بعضی وقت‌ها می‌گویم: خدایا! من یک چیزی می‌خواهم که هیچ کسی نمی‌تواند بدهد. انبیاء تو هم نمی‌توانند بدهند. می‌گویم من تو را می‌خواهم. محبت تو را کی می‌تواند به من بدهد؟ علی را می‌خواهم. این‌ها را می‌خواهم. کی می‌تواند به من بدهد؟ تمام عاجزند. تو باید بدهی. آن وقت می‌گویم: خدایا! تو می‌گویی

لیاقت نداری، اما من آن‌قدر تو را می‌شناسم که کود انسانی و نجاست را حالی به حالی می‌کنی، گلابی و کاهوی چرب می‌شود. من را هم همین‌جور کن. نمی‌کند؟ چرا. اما تو این بشو. ببین می‌کند یا نمی‌کند. با خدا اینجور باید نجوا کرد. هم با ولایت نجوا کنید، هم با خدا.»

پستی‌مان را بیاوریم در مقابل خدا. هستی‌مان را بیاوریم در مقابل ولایت. هستی‌ات چیست؟ (تند شد، نه والله!) هستی‌ات محبت خداست. بیاوری در مقابل ولایت. بفهم چه خدایی داری. تو را کجا می‌خواهد ببرد. چه کار می‌تواند بکند؟ ببین چقدر تو را احترام می‌کند. مگر اینجا

احترامت کرد. حالا اول احترامت است. تو داری اینجا رنج می‌کشی. اینجا من را می‌بینی رنج می‌کشی، او را می‌بینی دین را دارد اینجوری می‌کند، رنج می‌کشی. او را می‌بینی کتاب ضد دین نوشت، رنج می‌کشی، او را می‌بینی ناجور کرد، رنج می‌کشی، او را می‌بینی بدعت به دین گذاشت، رنج می‌کشی، او را می‌بینی ناجور است، رنج می‌کشی، می‌خواهی آقازاده‌هایت اینجور بشوند، نمی‌شوند، رنج می‌کشی. اینجا، رنج المؤمن است. همانطور که قلب المؤمن، عرش الرحمن است، اینجا رنج المؤمن است. رنج باید بکشی.

حالا اگر اینجا رنج کشیدی، تو را چه کارَ می‌کند؟ می‌گوید: این بنده من چقدر رنج کشید، کتاب اینجوری چاپ کردند، غصه خورد. دید دین اینجوری می‌شود، غصه خورد، دید کاری نمی‌تواند بکند، غصه خورد. ... عزیز من! فدایت بشوم! اینجوری بشو.

« یک وقت به خدا می‌گویم: من مثل چاقویی هستم که نمی‌برم. چه کنم؟ می‌بینم این‌ها را، زن چه‌جور است، بچه چه‌جور است، نمی‌بُرم. باز می‌گویم: خدایا! این‌ها را هم هدایت کن. کاری نمی‌توانم بکنم. این‌قدر من خودم را بی‌توان

می‌دانم که می‌گویم من چاقویی هستم که نمی‌بُرم. نمی‌توانم کاری بکنم.»

چرا می‌گوید مؤمن مثل سنگ نمک، دلش آب می‌شود؟ اگر اینجوری نباشی، مؤمن نیستی. آدم یک وقت، یک چیزهایی می‌بیند گیج می‌شود. از فلانی انتظار ندارد که اینجوری بشود. اما به شما می‌گوید تقیه کن، خودسازی کن تا انشاء الله وجود مبارک امام زمان (علیه السلام) بیاید. حالا

«عزیز من! والله، روایت داریم که می‌فرماید: مؤمن وقتی دارد جان می‌دهد، اول عزرائیل ظرف آب حوض کوثر می‌دهد که بخوری. (من

دیدم، من آن آب را دیدم) چرا؟ شیطان آن لحظه بچه‌هایش را صدا می‌زند. می‌گوید: این دارد دینش را می‌برد. ولایتش را می‌برد. ببینید به آب (دینش را) می‌دهد؟ آخر، مؤمن یک ذره تشنه‌اش می‌شود. این‌ها (بچه‌های شیطان) یک ظرف را آب می‌کنند و می‌آورند، می‌گوید: تواضع کن تا آب به تو بدهم. آن‌هایی که تواضع برای مردم کرده‌اند، آنجا هم شیطان را سجده می‌کنند و می‌میرند.

تواضع نمی‌کنم، گم شو.

حالا عزرائیل، اول آب حوض کوثر می‌آورد و به تو می‌دهد، بعد جایت را نشانت می‌دهد، بعد می‌گوید: اجازه می‌دهی؟ می‌خواهی بروی آنجا؟

اگر بگویم ریا می‌شود؟ بشود. گفتم: من اینجا را بهتر می‌خواهم. اینجا می‌توانم یک کارگشایی از مردم بکنم. حالا یا مال مردم است یا مال خودم. اگر آنجا هم می‌توانم کارگشایی کنم، بیایم و گرنه نمی‌آیم. من اینجا را بهتر از بهشت می‌خواهم. به دینم راست می‌گویم. اینجا بهشت است که یک گشایشی از بنده خدایی بکنی. الان اینجا یک نفر است که سقف اتاقش را می‌خواهد کاه گل کند. باران که آمده بود، از دو

سه جای سقف آب می‌دهد. بساطش (اثاث) را جمع کرده است. حالا مدام می‌گویم: خدایا برسان که کارگشایی این را می‌خواهم بکنم. آنجا چه‌جور کارگشایی بکنم؟ می‌خواهی مرا ببری در آخورگاه. بهشتی که نتوانم کارگشایی بکنم، زشت است. اینجا را من بهتر می‌خواهم، والله، راست می‌گویم.

چرا اینجوری می‌شوی؟ می‌بینم خواست خدا همین است. من خواست خدا را می‌خواهم. می‌بینم خواست خدا همین است: کارگشایی مردم. به داد مردم رسیدن.»

«باید این حرفها را بیاورید و با این‌ها کار کنید. شب باید با این حرفها، عشق کنید. به دینم قسم! من مزه این کار را چشیدم. که اگر شما هر مطلبی را یک ذره نفهمی و توی فکر بروی، فوراً تو را آگاه می‌کند. خوش به حال آن کسی که این حال را دارد. آگاهت می‌کند؛ یعنی خود ولایت حرف می‌زند. خود ولایت ادراک دارد. ولایت، وصل است به خدا و قرآن. «انا قرآن الناطق» غصه نخور. اما واقعاً بخواهی بفهمی و فهمت را هم بخواهی در وجود خودت پیاده کنی، نه اینکه بخواهی با فهمت کسی را خجالت بدهی و بگویی من می‌فهمم. مَن‌ات را بیانداز دور. اگر

آگاهت نکرد، به من لعنت کن. خیلی قشنگ است. اگاهت می‌کند عزیز من! اما آگاهی را خرج خودش کن.»

یک دفعه باید خودت را به بن‌بست بزنی. اگر خودت را به بن‌بست زدی، واللّٰه، امام زمان (علیه السلام)، بن‌بست را باز می‌کند. اگر خودت را به بن‌بست زدی، واللّٰه، امام زمان (علیه السلام) بن‌بست را باز می‌کند، حضرت زهرا(علیها السلام) بن‌بست را باز می‌کند. چرا دست تو را نگیرد؟ پس دست که را بگیرد؟ زهرای عزیز(علیها السلام) دست که را بگیرد؟ امام زمان (علیه السلام) دست که را بگیرد؟ باید دست شیعه‌اش را بگیرد، اما

من، شیعه باشم؛ یعنی در این حرفها خودم را به بن‌بست بزنم.

اطاعت یک حرفی است، خود را به بن‌بست زدن یک حرف دیگری است. تو با اطاعت باز هم باید به بن‌بست بخوری، اگر این کار را کردی نمره‌ات بیست است. نمره بیست می‌خواهد که اینجوری باشد. وقتی خودت را به بن‌بست زدی، راه را برایت باز می‌کند.

تمام اشتباهاتی را که می‌کنیم هشدار به ما می‌دهد. اشتباهاتی که می‌کنیم بی‌هشدار نیست. خدا هشدار به ما داده. یا گوش

نمی‌دهی یا محل نمی‌گذاری (اعتنا نمی‌کنی) تمام کارها هشدار دارد. یعنی کارَت هشدار دارد، دستت هشدار دارد، دکتری‌ات هشدار دارد. نسخه‌ات هشدار دارد. تو محل به هشدار نمی‌گذاری، به تو می‌گوید: نکن، اما تو یک صورتی درست می‌کنی و آن کار را می‌کنی، می‌شوی مقدس.

یا علی

ارجاعات

۱. ۱/۰ ۱/۱ (سوره المائدة، آیه ۳)

هدایت با خداست نه با خلق

بسم الله الرحمن الرحیم

خواست متقی، رساندن افراد به قله ولایت

رفقای عزیز، یک قله‌ای است، که خیلی مهم است. افراد زیادی می‌خواهند دستشان به این قله برسد و نمی‌رسد.

«من همه‌اش در این فکرم که خلق، سرسره به پای شما نگذارد، ریاست سرسره به پای شما نگذارد، شهوت سرسره به پایتان نگذارد، مال دنیا

سرسره به پای شما نگذارد، مقام سرسره به پای شما نگذارد، فکر و خیالی که غیر امر خداست سرسره به پای شما نگذارد. والله، بالله، تمام توجهم این است که شما را به آن قله برسانم. آن قله، ولایت است.

من بعضی وقتها که فکر می‌کنم، به طوری می‌شوم که شاید نزدیک است جان خودم را از دست بدهم. می‌افتم، هیچ جا را نمی‌بینم، تمام این دنیا را نمی‌بینم. فقط یک جا را می‌بینم. توجه دارم که همه شما را به اصل ولایت برسانم. حالا، وقتی این‌طور شد، خدای تبارک و تعالی نظرِ مرحمت می‌کند. وقتی این‌طور شد، خدا

می‌گوید: وقتی می‌خواهد او برساند، من نرسانم؟ آن وقت، او القاء می‌کند. وقتی او القاء کرد، من افشاء می‌کنم.

یک وقت خیال نکنید که من یک برتری به شما دارم. ما در مقابل همه شما، کوچک و بزرگتان، مثل کاغذ پست می‌مانیم. ما کاغذ پست را برمی‌داریم و می‌آییم. ما نه مقامی داریم و نه پستی داریم. کاغذ پست، خودش دارد می‌آید، برای اینکه آن حقیقتی که من می‌خواهم بگویم، در قلب شماها تجلی کند و انشاءالله قبول کنید. آن‌ها می‌دهند و ما می‌گوییم. وگرنه ما نه مقامی

داریم و نه ریاستی داریم. اگر تو باور کردی که حقیقت این است، چیزی‌ات نمی‌شود.»

زهرا می‌خواست اسلام بی‌علی پایه‌گذاری نشود

حالا این‌ها بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدند و هیاهویی کردند و اسلام، اسلام کردند و قرآن، قرآن کردند و حقیقتِ اسلام کردند و امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را کنار زدند. خانه علی (علیه السلام) ، فقط زهرا (علیها السلام) بود. یک بار وقتها می‌گویم: خدایا، اگر تمام سلطنت دنیا را به من بدهی، می‌سوزم، درد من دوا نخواهد شد. درد مرا، تو و امام زمان (علیه السلام) می‌توانید

دوا کنید که احقاق حق از دشمنان زهرا (علیها السلام) کنید. حضرت زهرا (علیها السلام) چقدر سوار الاغ شد و درِ خانه مهاجر و انصار رفت. می‌خواست تاج‌گذاری اسلامِ بی‌علی (علیه السلام) نباشد. جان خودش را از دست داد. آخر هم در مسجد آمد و انتقاد کرد. گفت: شتری به نام خلافت برانگیختید، او می‌زاید و شیرش، اشک چشمتان است. مگر نگفت؟ من فدای خاک کف پای زهرا (علیها السلام) بشوم. آیا همین حرف را هم فهمیدید که زهرا (علیها السلام) چه می‌گوید یا فقط خواندید؟ عزیز من، به خواندت اکتفا نکن، مغرور نشو که من با سوادم، تو بی‌سواد. سواد

تو را نجات می‌دهد، یا ولایت تو را نجات می‌دهد؟ کجایی؟ بیدار شو،

چقدر زهرای عزیز (علیها السلام) تلاش کرد؟ عمر و ابابکر مسیر خلافت را عوض کردند. او می‌دانست که چه‌طور می‌شود. اگر می‌گوید که شتری به نام خلافت برانگیختید می‌زاید و شیرش، اشک چشمتان است، نه اینجا اشک چشمشان است، فردای قیامت هم گریه می‌کنند.

زهرای عزیز (علیها السلام) وقتی حرف می‌زند، در تمام خلقت حرف می‌زند. تمام خلقت، لبیک

می‌گوید. تمام خلقت، زهرا (علیها السلام) را تأیید می‌کند. مگر این خطبه، یک خطبه عادی بوده است که خوانده است؟

حضرت زینب هم به اهل کوفه اشاره‌ای کرد و گفت: آیا گریه می‌کنید، چه کسی مردان ما را کشت؟ مردان شما، مردان ما را کشتند. امیدوارم دائم چشمتان گریان باشد، مگر چشمشان گریان نشد؟

امیدوارم که ما این حرفها را بفهمیم. حرف من این است که آن‌ها ولایت را کنار زدند، یک اسلامی درست کردند و آن هم همین‌طور ادامه

دارد. آن اسلام را چه کسی قبول کرد؟ سلمان که قبول نکرد، اباذر که قبول نکرد، مقداد که قبول نکرد، بلالش هم قبول نکرد. مگر [عمر] نگفت که برایت زن می‌گیرم؟ [باز هم قبول نکرد]. یک شب تو را دعوت می‌کند، تو می‌روی قتل مردم را امضاء می‌کنی. تو چه مسلمانی هستی؟ برو بدو توی صف جماعت!!!

اول شهادتی که به ولایت داده شد، ولایت عقیق بوده است

آیا فقط انگشتر دستت کردی؟ آیا انگشتر دستت کردی، فهمیدی یعنی چه؟ یعنی اول شهادتی که در ولایت داد، عقیق بوده است. این عقیق، به

ولایت شهادت داده است؛ اما ای آقایی که انگشتر دستت است، آیا تو شهادت به ولایت داده‌ای یا فقط انگشتر دستت کرده‌ای؟ فهمیدی یا نه؟ توجه کن، این انگشتر، به علی (علیه السلام) شهادت داد، تو چرا شهادت به علی (علیه السلام) نمی‌دهی؟ چرا مشابه درست کردی؟ مگر عمر و ابابکر مشابه درست نکردند؟ مگر هارون و مامون نکردند؟

«والله، وقتی انگشتر به دستم می‌کنم، تمام انگشتانم می‌سوزد. می‌گویم: ای عقیق، تو شهادت به ولایت علی دادی، آیا من هم شهادت دادم یا دست کردم و مقدسی کردم؟ اما بگویم:

قرینه نماز، یکی مهر تربت است، یکی انگشتر. انگشتر عقیق تأیید شده است. »

شخصی خدمت امام صادق (علیه السلام) آمد. گفت: والی مرا خواسته و می‌خواهد مرا بکشد. حضرت فرمود: انگشتر دست کن و اینطوری به آن نگاه کن و با آن حرف بزن. همانطور با آن حرف زد. والی او را که نکشت، به او جایزه هم داد. روایت داریم کسی که انگشتر عقیق دستش باشد، خدا او را از حوادث محفوظ می‌دارد. اینها به جای خودش؛ اما من عصاره این را دارم به شما می‌گویم. قدردانی کنید. مبادا در مقابل این عقیق، سرافراز نباشیم. با این عقیق نجوا کنیم

که ای عقیق، وقتی ولایت به تمام سنگهای عالم ابلاغ شد، لبیک گفتی. این عقیق حالا اینقدر عزیز شد که در دست مؤمن است. (اما این‌ها اینقدر خبیثند. گفت: این‌ها عقیقی هستند. اهل تسنن گفت: این انگشتر را به دست چپتان کنید. حالا رفتم یکی از مجلس پسرهای علما دیدم انگشتر دست چپش است. این است که می‌گویم آدم یک قدری ناراحت است، از این حرفها ناراحت است.)

آن‌ها آمدند و اسلامی که خیلی داشت پیش می‌رفت را جدا کردند. اگر جلوی اسلام را نگرفته بودند و مسیر این اسلام را را عوض نکرده بودند،

در تمام این دنیا یک نفر کافر نبود. حالا آن‌ها مسیر را عوض کردند و وقتی اسلامِ بی‌علی (علیه السلام) شد، خدا گفت: مرتد و کافر شدند. آن‌ها اسلام را جدا کردند، یک جدایی هم ما داریم.

نباید هر چیز را از امر جدا کرد

خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: «کلوا من الطیبات واعملوا صالحا»[۱] تمام این‌ها را طیب و طاهر خلق کردم، عمل صالح کن؛ اما همه‌اش را در یخچال نگذار. یک مقدارش را هم به کسی دیگر بده. اصلاً تو چه مسلمانی هستی؟ اصلاً تو چطور می‌خوری؟ تو باید به فکر عیالات خدا باشی. تمام این فقرا، عیالات خدا هستند. آیا به

فکر هستی یا نه؟ یا می‌روی نماز می‌خوانی و نماز شب می‌خوانی؟ این کارها چیست که می‌کنی؟ مساوات یعنی چه؟ یعنی با این مردم که خدا، خدا می‌کند مساوات داشته باش، نه کسی که طرفدار بدعت‌گذار باشد. تمام کارهای ائمه عبرت است، اگر عبرت را بفهمید و عبرت‌انگیز باشید.

روایت داریم آقا امام حسن عسگری (علیه السلام) از چهارصد تا چهار هزار گوسفند برای امام زمان (علیه السلام) عقیقه کرد. هر که می‌آمد می‌گفت: این مبلغ را بگیر و یک گوسفند بکش؛ اما به سنی‌ها نده. چرا؟ چون نباید به بدعت‌گذار

بدهید، به آن‌ها هم که دنبال بدعت‌گذار می‌روند، نباید داد.

حالا خدای تبارک و تعالی انجیر یا انار یا جو، همه را امر کرده است که تولید داشته باشند. تمام دارند امر را اطاعت می‌کنند. تولید انگور، انگور است؛ اما تو می‌روی شرابش می‌کنی و از امر جدایش می‌کنی. این کشمش را همین طور. جو را آب جو می‌کنی و از امر جدایش می‌کنی. چرا جدا می‌کنی؟ می‌فهمی یا نه؟ حالا تو می‌گویی من این کارها را نمی‌کنم. نه شراب درست می‌کنم، نه آب جو. حالا دروغ که می‌گویی؟ یک بوی گندی دارد از دهنت بیرون

می‌آید که ملائکه آسمان تو را لعنت می‌کنند. بابا، بفهم، معلوم می‌شود تو مشرک شدی که ملائکه تو را لعنت می‌کنند. آیا مشرک شدی یا نه؟

مگر نبود که عمر بن عبدالعزیز، همه آن‌ها را جمع کرد و گفت: مگر علی (علیه السلام) کافر است؟ گفتند: نه، گفت: به کافر لعن می‌کنند؛ پس چرا شما علی (علیه السلام) را لعن می‌کنید؟

من با این ریش سفیدم که دیگر نمی‌توانم کاری بکنم. نه عرضه‌اش را دارم، نه از دستم برمی آید. من که نمی‌توانم بروم زنا کنم؛ اما یک غیبت می‌کنم و از امر جدایش می‌کنم. اگر عمر و ابابکر

اسلام را جدا کردند، ما امرش را جدا می‌کنیم و هیچ توجه نداریم.

مگر خدا نمی‌گوید: «والله خیر الرازقین»[۲] چرا غش در معامله می‌کنی؟ مگر خدا نمی‌گوید: آقای منبری‌ها، آقای وعاظ، الان این جمعیتی که پا منبر توست ببین چه چیز به درد این‌ها می‌خورد، آن را بگو. اگر چیز دیگری بگویی، تو جزء لعنتی. چرا اینطور حرف می‌زنی؟ اصلاً تو که روی منبر نشسته‌ای، خودت خلق‌پرستی، خداپرست نیستی. آرام بگیر، مردم را به خداپرستی دعوت کن، نه به خلق‌پرستی. چه‌طور جواب خدا را می‌دهی؟

عزیز من، خودسازی این است که من دارم به شما می‌گویم. بیایید خودساز باشید. اگر خودساز شدید، مردم‌ساز هم هستید. مردم را هم می‌سازید. اما تو خودت، خودساز نیستی. چقدر ما این‌ها را از امر جدا می‌کنیم؟ چرا چشمت را از امر جدا می‌کنی؟ چرا نگاه بد می‌کنی؟ اگر نگاه بد کنی، چشمت را از امر جدا کردی. اگر عمر و ابابکر از ولایت جدا کرد، تو از امر جدا می‌کنی. عزیز من، تو مشابه آنهایی. آن بهره‌ای که به آن داده به تو هم می‌دهد. تو هم جداکن هستی.

چه کنیم که خود را از امر جدا نکنیم؟

الان بعضی از رفقا در دلشان خطور کرده که چه کنیم جداکن نباشیم؟ پرچم امر را دست بگیر. امر که تو را جدا نمی‌کند، شیطان تو را جدا می‌کند، بی‌عدالتی تو را جدا می‌کند. وقتی جدا شدی، امر شیطان را اطاعت کردی؛ اما وقتی که جدا نشدی، امر خدا را اطاعت کردی، امر ولایت را اطاعت کردی. چقدر خوب است؟

باید امر به تو امر بکند. این مثل همان است که الان گفتم نه اینکه تو به امر، امر بکنی. قدر این حرف را بدانید. این مثل همان است که گفتم که اسلام می‌آید امر به ولایت می‌کند، ولایت باید بیاید امر به اسلام بکند، آن وقت اسلام،

اینجا عبادت شد، نه اطاعت. اسلام بی‌علی (علیه السلام) عبادت شد. حالا خدای تبارک و تعالی چه کرد؟ یک مرتبه گفت: این‌ها مرتد و کافر شدند؛ یعنی اسلام بی‌امر شد. توجه کنید به این حرف، آن اسلام، بی‌امر شد، ما هم کارهایمان بی‌امر می‌شود. آن وقت هر کاری که کردی جدا می‌شود. آن وقت، امر به تو جزا می‌دهد. چطور جزا می‌دهد؟

اگر امر را اطاعت کردی، امر به تو جزا می‌دهد

شخصی پیش جواد الائمه می‌آید و می‌گوید: آیا زیارت قبر پدر شما برابر هفتاد حج است؟

می‌فرماید: آری. می‌گوید: از این بالاتر هم هست؟ می‌فرماید: برآوردن حاجت برادر مؤمن است. مثلاً یک وقت می‌بینی مؤمن کاری دارد، یک وقت می‌بینی باید چیزی به او بدهی. حالا من خیلی توسعه‌اش ندهم. پس برآوردن حاجت مؤمن بالاتر است. چون آن امر، بیشتر از زیارت امام رضا (علیه السلام) به تو اجر می‌دهد. این کاری که کردی به تولید تو می‌دهد. تولید تو این است که فقری را از یک بنده خدا خاموش کردی. آخر این همه پول که روی هم می‌گذاری، می‌خواهی چه کارش کنی؟

چرا انفاق این همه فایده دارد؟ در انفاق، آدم یقین به ماوراء دارد. تو به ماوراء یقین نداری، محبت پولها تو را گرفته، همه‌اش روی هم می‌گذاری. آخرش می‌خواهی چه کارش کنی؟ آن محبتِ پول، امر شیطان است.

«به ذات خدا که علی (علیه السلام) است، چند روز پیش، یک نفر یک چیزی را به ما داد، ما هم آمدیم و آن را پخش کردیم. من تا ساعت دوازده شب بیشتر، خوابم نبرد. (من هشت و نیم و نه می‌خوابم) اصلاً از خوشحالی خوابم نمی‌برد. دیدم یک بنده خدا خوشحال شده است. اصلاً خوشحالی آن‌چنان من را گرفته بود که گفتم:

خدایا، به صاحبان آن عوض بده. من راضی‌ام به رضای آنکه خوشحال هست، آن یک فرحی در بشر ایجاد می‌کند؛ اما شیطان یک فرحی ایجاد می‌کند که جلوی پولهایت را می‌گیری؛ یعنی امر آن را اطاعت کردی. این فرح، جلوه رحمان است، آن فرح، جلوه شیطان است. انفاق به مردم، جلوه رحمان است، جلوی پول را گرفتن، جلوه شیطان است.»

بار دین بر روی دوش سخی

می‌گوید: دین روی دوش سه عده است: عالم ربانی که با رب ارتباط داشته باشد. همین که گفتم: مثل کارت پست باشد، از اینجا بگیرد بدهد. دیگر، دارای سخی، و فقیر صابر. دین روی دوش تو است؛ اما می‌گوید: سخی باش. تو عوض دین، یک بار مسئولیت روی دوشت است؛ اما سخی باش. اینکه دین روی دوش تو است یعنی چه؟ یعنی تو داری بار دین را می‌کشی. دارای سخی بار دین را می‌کشد؛ یعنی دین، بارش است، آن را می‌کشد. آن وقت آن دین را افشاء می‌کند، انفاق می‌کند. بار دین را دارد می‌کشد. کجا می‌برد؟

روایت بگویم که قبول کنید: روایت داریم امام صادق (علیه السلام) یک چیزی کولش بود و می‌رفت. بارش ریخت. این‌ها همه پهن شد. کسی بود به امام عرض کرد: آیا کمک نمی‌خواهید؟ امام فرمود: نه، من خودم می‌خواهم ببرم. امام صادق (علیه السلام) دارد بار دین را می‌کشد. چه کار می‌کند؟ به فقرا می‌دهد. تو هم داری بار دین را می‌کشی. اما یک دفعه می‌بینی یک دارا، بار شیطان را می‌کشد. چرا؟ چون انفاق ندارد. این هم خیلی مهم است. اگر خدا این صفات را به شما داد، صفات الله است.

این حرفها تأیید شده است. نه اینکه من از خودم بزنم. من الان روایتش را به شما می‌گویم.

وقتی نوح پیغمبر نفرین کرد و تمام مردم هلاک شدند. (خدا نکند ما شیطان را خوشحال کنیم) حالا کشتی پایین آمد و مردم قدری متول شدند. نوح دید یک آدم خیلی موقر، یعنی ظاهر الصلاح و مقدس، گفت: ای نوح، چطوری؟ گفت: بله، گفت: چند حرف به تو بزنم، حرف من را گوش بگیر. فوراً ندا رسید: یا نوح، این شیطان است. حرفش را گوش بده. به شیطان گفت: بله. گفت: هر وقت خواستی صدقه بدهی، زود بده و گرنه من منصرف می‌کنم. تا می‌توانی هم از زن

اجنبی فرار کن، وگرنه به یک نگاه، تو را مبتلا می‌کند. هر وقت هم غضب کردی، غضبت را خاموش کن که تو را مبتلا می‌کند.

مگر هر کسی می‌تواند سخی شود؟ برای از پول گذشتن، هزار جور برایت شق می‌سازد: اگر بدهی فقیر می‌شوی، تو خودت نداری، دستت پیش کسی دراز می‌شود، شأن من این است که این را بخریم. همیشه کسری داری. شیطان همیشه کسری برایت درست کرده، مگر می‌گذارد تو پولت را به کسی بدهی؟ شیطان خیلی قوی است؛ اما امر قوی‌تر است. ببین چه کسانی را

چیز کرده؟ آدم را زمین آورد. شیطان خیلی قوی است؛ اما امر قوی‌تر است.

عزیزان من، این حرفها را در تفکر خودتان پیاده کنید. شما که تفکر دارید، روح تفکر این حرفها است. روح تفکر، عمل است، این حرفها را گذران نباشید. اگر بخواهید گذران نباشد، باید در ماوراء نگاه کنید، ببینید آن آدمی که انفاق نداشت، آخرش چه کرد، آن آدمی که ظالم بود، آخرش چه کرد.

چرا امیرالمؤمنین در چاه حرف می‌زد؟

«بعضی وقتها رفقای عزیز سوالهایی می‌کنند که ما عاجزیم جواب بدهیم؛ اما بالاخره از خدا می‌خواهیم جوابشان را به ما بدهد که به شما بدهیم. همیشه گفتیم که ما هیچ چیزی نداریم، مثل کاغذ پست می‌مانیم. الحمد لله رب العالمین، آن‌ها دل رفقای عزیز را خوش می‌کنند. آنها جواب می‌دهند و ما می‌گوییم. »

سؤال شد چرا امیرالمؤمنین (علیه السلام) در چاه حرف می‌زد؟ من جواب دادم که امیرالمؤمنین (علیه السلام) خودش، امر است. حالا که امر را و حرف امر را قبول ندارند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) چه بگوید؟ یکی از بدبختی‌های تمام این خلقت

این است که حرف علی (علیه السلام) را قبول نکنند، حرف ولایت را قبول نکنند. باید خلقت در مقابل علی (علیه السلام) کرنش کند. حالا اینکه می‌گویند سینه امیرالمؤمنین (علیه السلام) تنگ می‌شود، سینه امیرالمؤمنین (علیه السلام) سینه یک خلقت است. سینه یک خلقت که تنگی ندارد. قلب مبارک علی (علیه السلام) یک خلقت است. مگر نمی‌گویند علی (علیه السلام) وجه الله است؟ این سینه چه تنگی دارد؟ اگر سینه علی (علیه السلام) یک قدری تنگ است، آن نفهمی مردم است. حالا می‌گوید جلوی مرا گرفتند، تنگی سینه امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خاطر همین است.

چرا آقا امام حسین (علیه السلام) هل من ناصر می‌گوید؟ علی (علیه السلام) هم، هل من ناصر می‌گوید که طرف خدا بیایید و طرف عمر و ابابکر نروید.

اغلب ما اشتباه‌کاریم. (من از تمام شما عذر می‌خواهم که اینطور حرف می‌زنم، چاره ندارم. والله، نمی‌خواهم به شما توهین کنم. اگر شما من را نشناسید، فکر می‌کنید من به شما توهین می‌کنم.) چرا؟ ما بی‌اندیشه و بی‌فکر و بی‌تفکر کار می‌کنیم. تو باید ماوراء را در خودت پیاده کنی. عزیز من، تو خودت یک دنیایی؛ اما در صورتی که دنیا را در خودت پیاده کنی. اگر دنیا

را در خودت پیاده نکنی، توجه نداری. این از برای کسی که تصفیه شده باشد خیلی آسان است.

هدایت با خداست، نه با خلق

ما بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) اشتباههایی داریم که هنوز هم ادامه دارد. من یک اشاره‌ای خواهم کرد. (حقیقت اشتباه را الان نمی‌توانم بگویم) خودتان بروید فکر کنید و پی به اشتباه‌هایمان ببرید. اشتباه بزرگ ما این است: خدا گفت: یا محمد، بلغ: بلند شو، مردم را دعوت کن؛ اما هدایت با من است. ما هدایت

را از بعضی‌ها می‌خواهیم. این را از کله مردم نمی‌توان بیرون کرد؛ اما تو خدا را قبول کن. عزیز من، فکر کن، خدا می‌گوید: هدایت با من است. تو می‌روی او تو را هدایت بکند. ای اشتباه‌کار، او خودش را رنگ کرده است.

این درویش یک بوق و من تشاء درست کرده، یک کشکول درست کرده و می‌گوید: اگر دستت به کشکول من بخورد، شما تبرک می‌شوید. یک ریش و بساطی درست کرده. من دیده‌ام.

«من در تمام فرقه‌ها اندازه‌ای رفته‌ام. آن عقاب خوابیده که می‌گوید منم. عقاب خوابیده این

است که رفتم آن‌هایی که خوابیدند، را ببینم نه اینکه خودم بخوابم. رفتم هزار تا خوابیده‌ها را ببینم که بیدار نیستند.»

یک بوق و من تشاء درست کرده، تبرّکت هم می‌کند. کجا پی او می‌روی؟

خدا می‌گوید: هدایت با من است. (حرف تند می‌شود. می‌ترسم نکشید.) چرا این را به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گوید؟ به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که می‌فرماید: «انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادراک ما لیلة القدر»[۳] به او قرآن نازل شده و می‌گوید: تمام خلقت پیامبر را

اطاعت را بکند. این حرف چیست؟ من این حرف را هنوز نزدم، اما می‌خواهم بزنم. من به نظر ولایتم این است که یعنی: فرمان با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است؛ اما ولایت با من است. بلغ؛ پا شو، تبلیغ کن؛ اما هدایت با من است. مگر می‌شود این‌ها را از کله مردم بیرون کرد؟ آرام باش، با فکر باش، توجه کن، چرا توجه نمی‌کنی؟

عمری پی عیار دویدی. چرا پی عیار دویدی؟ این عیار، عیاش است، این درویش، برای تو دام درست کرده. کجا دنبالش می‌روی؟ بیا دنبال امر برو. ببین امام زمان (علیه السلام) چه چیزی

می‌گوید. آیا خدا را قبول نداری؟ بیا تا خدا هدایتت کند. باید امر خدا را اطاعت کرد. امر خدا، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. امرش، وجود امام زمان است. مگر به تو نگفت: مشابه درست نکن؟ چرا درست می‌کنی؟ این‌ها یک بوق و من تشاءی دارند. کجا می‌رویم؟ کجا رفتیم؟

داستان زندگی

من می‌خواهم داستان خودم را به شما بگویم:

به «لا اله الا اللّٰه» یقین کردم

«من یقین کردم «لا اله الا اللّٰه» بگویم. حساب کردم که روزی یک شخصی پیش پیامبر اکرم

(صلی الله علیه و آله و سلم) آمد. گفت: یا محمد، من از طرف قومم آمد. قوم ما مثل من عوام هستند. یک چیز مختصری به ما بگو، که هدایت شوند. حضرت فرمود: یک «لا اله الا الله» بگویی هدایت هستی.»

این بنده خدا پیرمردی بود. (من روایت و حدیث را برای شما می‌گویم؛ اما عصاره حدیث و روایت را باید فهمید. اگر عصاره‌اش را نفهمی، فقط خواندی و رفتی. اما عصاره‌اش را باید از خدا و امام زمان (علیه السلام) بخواهی که به تو بدهد. مگر این‌ها بخل دارند؟ اما جداً بخواه که به تو بدهد.) آن مرد، خوشحال بیرون آمد. به

عمَر برخورد کرد. (عمر همیشه یا خدمت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) بود یا جاسوس بود ببیند چه کسی پیش پیامبر می‌آید؟ چون که بعد از آن برود در فکر اینکه خلافت را غصب کند، آگاهی داشته باشد، مردم را بشناسد. با شناسائی آمد و خلافت را غصب کرد. مردم هم کمکش کردند.

کمک خلاف یک خلافی را به وجود می‌آورد. مگر شخصی پیش امام صادق (علیه السلام) نیامد که من کاتب بودم؟ حضرت اینقدر گریه کرد که از ریش مبارکش اشک می‌چکید. حضرت فرمود: یکی کاتب شده، یکی اسب نعل کرده، این‌ها را

همه کردید که جد من را کشتند. شما وقتی دور خلاف‌کار را گرفتی، بهره‌ای می‌بری و تا زمانی که او خلاف کند تو در آن شریکی. بیایید شریک نباشید،) عمر توی گوشش زد. گریه کرد و پیش پیامبر رفت. خدمت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: عمَر مرا زد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به عمر فرمود: مگر او به تو نگفت که من این را گفتم؟ گفت: آقا جان من، به یک کلامی که «لا اله الا الله» بگوید، این دیگر کاری نمی‌کند. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: عمَر، فقیه بود. حالا هم اهل سنت کتاب‌هایی دارند (بروید، بخوانید) که

به عمر می‌گویند: «السلام علیک یا فقیه آل محمد».

دنبال کسی نرفتم

«من فهمیدم نباید دنبال کسی رفت، زننده می‌شوم. دیدم باید دنبال خدا و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بروم. به «لا اله الا اللّه» یقین کردم. دیدم به غیر خدا مؤثری نیست. تمام این خلقت را و تمام این مردم، کوچک و بزرگ، را احترام می‌کنم؛ اما مؤثر نمی‌دانم. «یا مؤثر الوجود» خدا، مؤثر است، علی (علیه السلام) مؤثر است، پیامبر مؤثر است، امام زمان (علیه السلام) مؤثر است. کجا دنبال خلق می‌روید؟ دنبال خلق

نرفتم. من مسلمان بودم و هستم که دنبال خلق نروم. مگر خلق، اسلام است؟ مگر خلق، ولایت است؟ مگر خلق، توحید است؟ مگر خلق، قرآن است؟ چرا دنبال خلق می‌روید؟ خلقی که ما او را مؤثر بدانیم. تمام مردم احترام دارند. چرا می‌گوید به یک مؤمن توهین کنی، خانه خدا را خراب کردی؟ آن شخص، شخصی است که از خودش حرف نزند، این‌قدر احترام دارد. چرا خدا می‌گوید اعمال متقی را قبول می‌کنم؟ متقی از خودش حرف نمی‌زند، مطیع امر است، مطیع مولایش است. بیایید مطیع مولا شوید. حالا یک

«لا اله الا الله» گفتم و هیچ‌کس را مؤثر ندانستم.»

هدایت از هیچ خلقی نخواستم

«از آنجا یقین کردم که خدا می‌گوید: هدایت با من است، هدایت را از هیچ خلقی نخواستم. دیدم اگر من هدایت را از خلق بخواهم، اشتباه می‌روم. خلق می‌تواند ما را نصیحت کند، نه اینکه هدایت کند. ما نصیحت خلق را باید احترام کنیم؛ اما آن نصیحت، باید مطابق حدیث و روایت باشد، مطابق آیه قرآن باشد.»

والله، روایت داریم که اگر حرف شخصی مطابق روایت و حدیث نبود، به سینه دیوار بزن. تا حتی اگر شرایعی به وجود آورده بود و باز هم مطابق نبود، به سینه دیوار بزن.

عزیزان من، امروز باید زرنگ باشید. امروز دنیا، سنگر شده است. همچنین کنی تیر می‌خوری. آن تیر را شیطان به تو می‌زند. عزیزان من، ما باید امروز در سنگر ولایت باشیم، نه در سنگر خلق. مگر در سنگر خلق، در سنگر عمر و ابابکر نرفتند که خدا گفت کافر و مرتد شدند؟ خدا برای نماز و روزه، اگر بی‌ولایت باشد، عزت قائل نیست. خدا، عزت برای ولایت قائل است. چرا

می‌گوید: به عزت و جلالم، اگر عبادت ثقلین کنی؛ اما علی (علیه السلام) را به «الیوم اکملت لکم دینکم»[۴] قبول نداشته باشی به رو در جهنم می‌اندازمت؟ چرا؟ هشدار داده که باید دنبال مقصد من باشی.

تصمیم گرفتم گناه نکنم

«به اینجا رسیدم که من باید گناه نکنم. گناه، مرا از ولایت جدا می‌کند. تصمیم گرفتم گناه نکنم. اما چه کار می‌کردم؟ می‌رفتم خدمت حضرت معصومه و می‌گفتم: ای دختر عزت خدا، ما در خانه تواییم. اگر کسی در خانه من بیاید و پناه به من بیاورد، حفظش می‌کنم. من را حفظ کن.

من به تو پناه آوردم. بی‌بی جان، زشت است من را در خانه تو بکِشند و مجازات کنند. نگهم دار تا گناه نکنم. خدا نگهم داشت. ما به خودی خود نمی‌توانیم گناه نکنیم، کمک می‌خواهیم. خدا باید دست ما را بگیرد، قلب ما را بگیرد، به ما توجه داشته باشد. والله، با آن توجه، گناه نمی‌کنیم. تا به من توجه داشته باشد، گناه نمی‌کنم. پیرو امر، گناه نمی‌کند، پیرو شیطان، گناه می‌کند. اگر تو پیرو امر باشی، امر تو را نگاه می‌دارد. بیایید این حرف را بشنوید: از امر خارج نشوید. حالا یقین کردم خدای تبارک و تعالی تمام این خلقت را که خلق کرده، گفت: «هو

الخلق و هو الامر». گفت: خلق کردم، امر رویش گذاشتم. دیدم من با امر به جایی می‌رسم، نه با امر خلق. امر خلق را در هر پست و مقامی رها کردم. »

مواظب نمره علی بودم

«بعد یقین کردم خدای تبارک و تعالی بهشتی و جهنمی دارد. ما را از برای اینجا خلق نکرده است. ما را آورده که امتحان کند و هر کسی از گناه سرپیچی کرد، او را تأیید می‌کند و به او نمره می‌دهد. مواظب نمره خدا بودم، مواظب نمره علی (علیه السلام) بودم. مگر نگفت که من صفات الله را پاسخ می‌دهم؟ من توی صفات علی (علیه

السلام) ، توی صفات امام زمان (علیه السلام) بودم.
»

دیدم برای ورود به بهشت، کارت علی لازم است

«حالا یقین کردم که بهشتی است و جهنمی است. خدا، بهشت را نشانت می‌دهد، جهنم را نشانت می‌دهد، جنات را نشانت می‌دهد. همه این‌ها را یقین کردم. اما بدانید مهمانخانه است. باید کارت علی (علیه السلام) داشته باشی. دویدم کارت بگیرم. کارتش را داد. به وجود امیرالمؤمنین ، (علیه السلام) کارت را داد. جایی بودم که امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ائمه طاهرین

بودند. خانه خیلی بزرگی بود. من وارد شدم. کسی گفت: آقا، کجا می‌روی؟ گفتم: من کارت دارم، این هم کارت. گفت: بفرما بالا. به وجود علی (علیه السلام) راست می‌گویم. (ببین دارم قسم می‌خورم، من نمی‌خواهم برتری داشته باشم. من اصلاً نمی‌خواهم جلوی من هم بلند شوید. به دینم قسم، از اینکه بلند شوید خجالت می‌کشم. به دینم قسم، اینقدر من در مقابل شما تواضع می‌کنم.) می‌دانم کارت می‌دهند. باید کارت داشته باشی. تو کارتِ چی داری؟ تا هدایت از درویشها بخواهی، تا ولایت از درویشها بخواهی، او کارت خودش را به تو

می‌دهد. کجا می‌روی؟ الحمدلله، تمام شما مبرا هستید. سواد دارید، دانش دارید. جوانان برومندی در ولایت هستید؛ اما من با یقین در خانه امام زمان (علیه السلام) را می‌زنم. من با یقین در خانه حضرت زهرا (علیها السلام) را می‌زنم. به حضرت عباس، راست می‌گویم. راه می‌دهد. اگر به غیر راه امام زمان (علیه السلام) راه پیدا نکنی، به غیر راه ولایت راه پیدا نکنی، راه دیگری نباشد، تمام راهها مسدود باشد، تو راه را می‌یابی. »

یقین کردم بهشت، مقصد خدا نیست

«من باور کردم که این بهشت با تمام عظمت، این جنات با تمام عظمت، مقصد خدا نیست.

این‌ها نعمت خدا هستند. ما یک نعمت داریم، یک مقصد داریم. همه این‌ها نعمت خدا هستند. خدا همه این‌ها را برای انسان درست کرده است؛ اما برای انسان کامل. باید به ولایت کامل باشی. باید به توحید کامل باشی، تو کامل به کجایی؟

حالا حساب کردم حاصل تمام این حرفها، قله‌ای است که خلق، سرسره به پایت می‌گذارد، درویشها، سرسره به پایت می‌گذارند، دنیا، سرسره به پایت می‌گذارد، عشق و علاقه، سرسره به پایت می‌گذارد، تلویزیون و ویدئو، سرسره به پایت می‌گذارد، صورتهای زیبا سرسره به پایت

می‌گذارند. والله، اگر سر خوردی، به این قله نمی‌رسی. آن قله، قله ولایت است. تمام این‌ها را گذر کردم تا رسیدم به آن. دیدم تمام این‌ها مشابه است، تمام این‌ها به این احتیاج دارند، این احتیاج به خدا دارد.

بهشت یک دعوت‌خانه است. هر چه حلال است، غذای بهشتی است. هر چه تو آن را حرام کردی، آن غذا نجس است و بهشتی نیست.

اگر کسی برای اینکه به او حوریه دهند و خوش باشد، آرزوی بهشت کند، والله، بالله، به دینم قسم، این آدم به ولایت توهین کرده است؛ یعنی

ولایت را نشناخته است. شناخت ولایت، بالاتر است. شناخت ولایت، این است که ما بهشت برویم که زیر سایه این‌ها باشیم. اصلاً بهشت بی‌علی (علیه السلام) زشت است، فردوس بی‌علی (علیه السلام) زشت است. به قرآن، به روح تمام انبیاء، من دارم زشتی‌اش را می‌بینم. ولایت، مافوق تمام این حرفهاست. چرا؟ به نور ولایت، درخت طوبی خلق شده است. به نور درخت طوبی، بهشت و جنات خلق شده است؛ پس ولایت، مافوق است. مافوق ولایت، فقط خداست. هیچ چیزی مافوق ولایت نیست. من تشخیص دادم و رفتم که به آنجا برسم.»

کسری خلقت را دیدم، دیدم مافوق همه این‌ها علی است

«کسری بهشت را دیدم، کسری فردوس را دیدم، کسری خلقت را دیدم، دیدم مافوق همه این‌ها علی (علیه السلام) است. چرا؟ خدا یک مقصد دارد، مقصدش علی (علیه السلام) است. اگر آن جلوه امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به تو بشود تمام این‌ها تا حتی بهشت پیش تو ظلمت است. چرا ظلمت است؟ نه این ظلمتی که من و تو حساب می‌کنیم؛ یعنی در مقابل اصل ولایت، ظلمت است. اگر به واقع ولایت را بخواهی، ولایت به تو بهشت را عطا می‌کند. »

یا علی

ارجاعات

۱. (سوره المؤمنون، آیه ۵۱)

۲. (سوره الجمعة، آیه ۱۱)

۳. (سوره القدر، آیه ۱)

۴. (سوره المائدة، آیه ۳)

ضربه به ولایت و پیروی از بدعت‌گذار

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

ما احساس می‌کنیم که رفقای عزیزی که اینجا تشریف می‌آورند، یک طوری باشد که خدای تبارک و تعالی یک عنایتی بکند، یک حواله‌ای بدهد، آقا امام زمان یک عنایتی بکند، ائمه طاهرین یک عنایتی بکنند، از این نیرویی که به

ما داده، در پرتوی مقصد خدا کار کنیم؛ یعنی همین‌طور که خدا حافظ است، شما حتی‌الامکان باید با کمک خدا، حافظ ولایتتان باشید. قربانتان بروم، اگر آدم حافظ ولایت نباشد، خدشه به ولایت می‌زند. باید از خدا بخواهید انشاءالله ما ولایتمان بکر باشد. خیلی امروز باید [مواظب بود؛ چون] زمان یک جوری شده است. زمان یک جوری شده، قاطی شده است. زمان دیگر معلوم بود؛ یک عده‌ای این طرف بودند، یک عده‌ای این طرف. حالا قاطی شده است. حالی خیلی توجه کنید که انشاءالله امیدوارم اگر

خدشه‌هایی که بیاید به ولایت ما بخورد، باید توجه کنیم.

من در جایی دیگر گفتم [دنیا] مثل سنگر می‌ماند. باید خیلی توجه کنید شیاطین یا انس و جن به ما ضربه می‌زنند. یک چیزهایی شده است و حرفهایی شده است و زدند و می‌زنند و حرام‌زاده‌ها این کارها را می‌کنند و این حرفها. مگر شیطان حرام‌زاده بود این کارها را کرد؛ [نه؛ بلکه] کارش حرام‌زادگی بود. شیطان کجا حرام‌زاده بود؟ چرا می‌گوییم حرام‌زاده بود؟ کارش حرام‌زادگی است. (صلوات) اشخاصی که در این دنیا آمدند، همه‌شان باید فرمان ببرند.

[ما] فرمان نمی‌بریم؛ این است که ما گرفتار می‌شویم.

ما یک ضربه به اشیاء می‌زنیم؛ اما یک ضربه به ولایت می‌زنیم. ضربه‌ای که به اشیاء زدیم، قابل جبران است. من دلم می‌خواهد توجه کنید. خدای نخواسته یک نفر زنا کرد، یک نفر نمی‌دانم کاری دیگری کرد، مال مردم را خورد، نماز نخواند، روزه نگرفت؛ خب، روزه نگرفته، برایش روزه می‌گیرند. خدای نخواسته آن کار را کرد، یک جوری دیگری باشد، نمی‌خواهم خیلی افشاء کنم، خوشم نمی‌آید، از بالای بلندی پرتش می‌کنند پایین. یا مثلاً اگر کار ناجوری کرد،

سنگسارش می‌کنند. پس ضربه‌های به اشیاء [قابل جبران است] ما هم اشیاء هستیم، تمام خلقت، اشیاء است. همه، اشیاء خداست. دلم می‌خواهد توجه کنید؛ این زمان، الان، یک جورهایی شده است که مثل زمان اول است، خیلی باید توجه کنید. به سر و صداها نگاه نکنید. سر و صداها حرف است. چرا؟ یزید گفت: الحمد لله خدا، شما را رسوا کرد. [حضرت زینب] گفت: رسوا، فاسق و فاجر است. خدا دو چیز به ما داده است: یکی ما را در قلب مؤمن قرار داده، یکی به ما بیان داده است. امروز اغلب جاها، بیان کنار رفته است، حرف می‌زنند. بیان؛ یعنی

ما به امر خدا حرف می‌زنیم. حرف آن است که غیبت می‌کنیم، حرف این را می‌زنیم، حرف آن را می‌زنیم. [حضرت زینب] گفت: یزید، خدا به ما بیان داده است. امیدوارم که خدا به همه ما بیان بدهد. حالا دلم می‌خواهد توجه کنید من چه می‌گویم. پس هر ضربه‌ای که ما به این اشیاء می‌زنیم، یک جبران دارد؛ یعنی می‌شود جبرانش کرد. البته مبادا بکنید. مؤمن نباید گناه بکند. مؤمن باید مُحرم باشد. من شرایطش را گفتم: مُحرم؛ یعنی گناه نمی‌کند. اگر شما در مکه مُحرم شدی، چیزی که نیست. از ترس اینکه گوسفند نکشی یا بز نکشی، از ترس اینکه

گوسفند نکشی مُحرم هستی. اگر اینجا مُحرم شدی، محض امام زمان که دارد تو را می‌بیند، محض خدا، درست است. آنجا خب، که یک گوسفند می‌کشی. آره، [یک نفر] آنجا به هم برخوردند، گفت: اگر مُحرم نبودم، فلان، فلانت می‌کردم. خب بفرما، اینکه مُحرم نیست.

پس شیعه باید مُحرم باشد. این حرف درست است. حالا آمد و مُحرم نبود و کار ناجوری کرد. نه، خدای تبارک و تعالی یعنی یک حدی رویش گذاشته است، حدش را می‌خورد. پس ما یک کاری است که این خیانت به اشیاء است؛ [اما] ما یک خیانت به ولایت داریم؛ آن است که پدر

درمی‌آورد. دو مرتبه می‌گویم: [ضربه به] تمام کارهای این اشیاء جبران دارد. آیه توبه وقتی نازل شد، خیلی شیطان گریه کرد. مرتب گفت: ای فرزندان من، بچه‌های من، بیچاره شدیم، بیچاره شدیم. گفتند: چرا؟ گفت: خب، هر کاری که می‌کند، توبه می‌کند. پسرش یک حرفی زد، شیطان جشن گرفت. روایت داریم، گفت: بابا، به آن‌ها مرتب می‌گوییم بکن، بکن، توبه می‌کنی؛ بعد نمی‌گذاریم توبه کنند. شیطان از این حرف پسرش جشن گرفت. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، می‌گفت: می‌روی توی سلمانی صورتت را می‌تراشی، اول نتراش؛ اما

الان که تراشیدی، آمدی بیرون توبه کن. باید دائم پرچم توبه دست ما باشد. آن پرچم توبه خیلی خوب است. خیلی باید توجه داشته باشید. (صلوات) روایت داریم، پیغمبر رحمت ما، چند تا «استغفر اللّٰه» می‌گفت، «استغفر اللّٰه ربی و أتوب الیه» می‌گفت. [گفتند:] ای رسول گرامی، یک خلقت تو را اطاعت می‌کنند، تو که معصومی، تو که از خودت حرف نمی‌زنی. گفت: خدا به من گفت: بلغ، نگفت تند بگو یا یواش. من احتیاط می‌کنم. عزیز من، شیعه باید احتیاط‌کار باشد. چرا؟ به دینم قسم، الان شاید یک هفته باشد، این آقا یک فرمایشی فرمودند،

من ناراحتم. چرا؟ بشر یک وقتی می‌بینی داد می‌زند، فریاد می‌زند؛ [چون] یک چیزی را می‌بیند، یک چیزی می‌داند، می‌بیند که اینجوری می‌شود، باز هم آدم ناراحت است. بشر باید ناراحت باشد، مبادا کسی از دلش راضی نباشد. چرا خدا به شما می‌گوید: اگر یکی از دستت ناراضی باشد، هیچ عبادتت را قبول نمی‌کنم؟ اما چه می‌گوید؟ [وقتی که] آن آدم حتی‌الامکان مؤمن باشد.

من یک صحبتی کردم، بعضی‌ها خلاصه، یک قدری [آن را رشد دادند] حرفهایی را که می‌زنم، خودتان رویش نگذارید؛ جوابگویش من هستم.

شما می‌خواهید یک مطلبی را رشد بدهید؛ اما آن رشدی که می‌خواهی بدهی، یک وقت می‌بینی آن سازگاری با این ندارد؛ آن‌وقت مثلاً یک خانمی ناراحت می‌شود، یک کسی ناراحت می‌شود. من اگر گفتم که زن آن ارزش ظاهری را ندارد، نگفتم که زن ارزش واقعی نداشته باشد. پیغمبر اکرم آمد خلاصه، خیلی به زنها یک جلالتی داد؛ اما گفتم که کسی که بچه ندارد، غیر از این است که بچه داشته باشد. آنکه بچه ندارد فرق دارد. آن که بچه دارد، ولایت‌پرور است. آنکه بچه ندارد، نه اینکه ارزش ندارد، تولیدش کمتر است. اگر من گفتم که مثلاً ارث اینجوری می‌برد،

یا امیرالمؤمنین می‌گوید الحمد لله من را مرد خلق کردند، نه اینکه زن بی‌ارزش است؛ زن ارزش دارد. فلان آقا هنوز هم می‌گوید، می‌گوید: قوم و خویش ما این کار را می‌کند: هر چه زنش می‌گوید، غیر از آن می‌کند. این چه کاری است که می‌کنید؟ خیلی بدبختی است که ما یک چیزی نفهمیم، روی عقیده خودمان کار کنیم. این خانم شما می‌گوید الان برو یک گیلاس بگیر، خیار بگیر. خب، این هم مؤمنه است؛ یک حاجتش را برآورده می‌کنی، هفتاد حج، هفتاد عمره به تو می‌دهد. به او بگو. هر کاری می‌گوید، غیر از آن بکنی؟ این کار چیست که می‌کنی؟

آن‌وقت تمام اینها که اینجوری هستند، مقدس است. این‌ها مقدس هستند. بابا، عزیز من، به موسی می‌گوید برو بدترین چیز را بیاور. موسی بدترین چیز سگ را می‌آورد، یک مرتبه شک می‌کند، نکند که این نباشد. [خدا] گفت: یک مقدار دیگر آمده بودی، تو را از درجه پیغمبران می‌انداختم. حالا زن ارزش ندارد؟ به قدر یک حیوان ارزش ندارد؟ این حرف چیست که تو می‌زنی؟ ارزش دارد. اگر من می‌گویم، می‌گویم خدای تبارک و تعالی یک ناقصی [روی زن] گذاشته، ارثش مثلاً اینجوری است، شهادتش مثلاً اینجوری است، تو خودت را روی او حساب

نکن. من می‌خواهم مرافعه شما کنده شود، می‌خواهم حرف و حدیث شما کنده شود؛ نه اینکه زن ارزش ندارد. زن خیلی هم ارزش دارد. پیغمبر به زن ارزش داده؛ اما خب، گفته اطاعت شوهرت را بکن، نکنی عذابت می‌کنم. به اجازه شوهرت برو بیرون؛ [اگر] برود، عذابش می‌کند. آن که به تو مربوط نیست. ببین، پیغمبر رحمت می‌داند عایشه اینقدر بد است. اگر بگویی نمی‌دانست، اصلاً ما به ولایت توجه نکردیم. می‌داند جنازه امام حسن را تیرباران می‌کند، می‌داند می‌آید توی جنگ جمل می‌رود؛ اما می‌گوید: عایشه با من صحبت کن، لایش را

می‌گیرد. ما می‌گوییم بابا، خانمهایتان را لا بگیرید. تو که الان مردی، اینقدر توقع خودت را روی این پیاده نکن، من حرفم را می‌زنم. من می‌خواهم تو راحت باشی. من اگر تو را بالا بردم، آن را بی‌ارزش نمی‌کنم. می‌گویم: خب، با او بساز.

مگر این روایت صحیح نیست؟ صحیح است، بچه‌ها که لت و لوث می‌شوند، مال این است که یک طرف راضی نیست. یک طرف راضی نیست، بچه لوث می‌شود. من می‌گویم با هم اینجوری باشید، رفیق باشید، دوست باشید. بابا جان، عزیز من، روایت داریم: حالا اینجوری شده،

[شما] یادتان نمی‌آید. آبی که از ناودان آمده بود، یک ماه آزگار یا بیشتر بود؛ بس که هوا سرد بود. من دستهایم از سرما همه‌اش زخم می‌شد. حالا می‌گوید می‌خواهی نماز شب بکنی، یخ را بشکنی، غسل بکنی، بروی نماز شب کنی، ایشان به شما یک کار داشته باشد، [شما اعتنا نکنی] می‌گوید: «هذا احمق!،مقدس!، هذا احمق!»

عزیز من، قربانتان بروم، گذشت داشته باشید. دیروز ایشان آمد یک مرتبه یک چیزی گفت، اصلاً به روی خودم نیاوردم. همچنین خودم را زدم به یک چیزی، یک ساعت دیگر آمد، گفت: آره، من گرما شده بود، یک قرص خورده بودم،

حال من درست نبوده [که این حرفها را زدم] گفتم: حال تو درست باشد، من از شما توقع ندارم، ناجور هم باشد توقع ندارم. خیالت راحت، هر چه می‌خواهی بگو. آدم برای یک چیز جزئی که زندگی‌اش را به هم نمی‌زند که عزیز من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم. ببین، دوباره من تکرار می‌کنم. بابا جان من، [زن] ارزش دارد، پیغمبر ارزش داده؛ اما ارزش ماورایی آن زن این است که امر را اطاعت کند. اگر امر را اطاعت نکرد، ارزش ماورایی خودش از بین می‌رود. این به من مربوط نیست. من باید چه کنم؟ [من باید کار خودم را بکنم؛ با او خوش اخلاق باشم]

چرا معاذ را این‌جوری کرد؟ مگر پیغمبر تشییعش نکرد؟ هفتاد هزار ملک آمده برای معاذ، پیغمبر هم آمد او را توی قبرش گذاشت. حالا مادرش آمد گفت: وا اماه، بشارت به بهشت. یا اماه، همچنین قبر به او فشار آورد که دنده چپ و راستش را یکی کرد. چرا؟ بداخلاق بود. اگر زن ارزش ندارد، چرا آقا تو را اینجوری می‌کند؟ اخلاقت را خوب کن. من فدای همه شما بشوم. یک دوست دارم، می‌گفت به قدر یک ساعت به من چیز گفت. وقتی خوب گفت، رفتیم ناهار بخوریم. گفتم: یک ساعت برای من قرآن

خواندی. خب، بفرما. یک وقت برای تو قرآن می‌خواند، گوش به کلام خدا بده. (صلوات)

پس بنا شد که توهین به اشیاء، خوب نیست، گفتم باید مُحرم باشی؛ اما جبران دارد؛ اما توهین به ولایت جبران ندارد. اول کسی که توهین به ولایت کرد، عمر و ابابکر بود. جبران ندارد؛ یعنی حد ندارد، جبران ندارد. چرا جبران ندارد؟ [با] توهین به ولایت، گمراه‌کننده خلق می‌شوی. [با] توهین به ولایت، بدعت‌گذار می‌شوی. اول کسی که توهین به ولایت کرد، عمر و ابابکر بود. گفت: «من» [ولی] هستم. توهین کرد، گفت: «من» هستم. خدا گفته: علی

است، پیغمبر گفته علی است، قرآن گفته علی است، جبرئیل گفته علی است، می‌گوید: «من» هستم. حالا خدا با او چه کرد؟ حالا خدا گفت: بعد از رسول الله، اینها مرتد و کافر شدند. چه کار کردند؟

آن کلامی که دوست عزیزم، تخم چشمم گفت که رویش صحبتی کنم، انشاء الله امیدوارم که وقتی می‌خواهند نقل کنند با آن ابعاد نقل کنند. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: وقتی ابراهیم خانه [خدا] را ساخت، خیلی آن‌ها خلاصه توی چاله و اینجوری بود. یک جایی بود که در نظر مردم نبود. حالا هم این همه که فعالیت

کردند، [مکه] هنوز هم یک پیچ اینجوری دارد، آنجوری دارد. حضرت ابراهیم به خدا گفت: خدایا، آخر چه کسی اینجا می‌آید؟ گفت: یا ابراهیم، ندا بده. هر کسی که به ذرات تا [حتی] ذرات ما، لبیک گفت می‌آید. گفتند. اهل تسنن لبیک گفتند. تمام این‌ها که می‌آیند، [برای این است که] لبیک گفتند؛ اما «بشرطها و شروطها و انا من شروطها» شرط قبولی حج، علی است. آمدند، ندای ابراهیم صحیح است؛ اما یک شرط و شروط دارد. آن که ابراهیم ندا کرد درست است، خیلی قشنگ است؛ اما باید شرط و شروطش را بگوید. شرط و شروطش، دوستی

علی است. اگر این نیست، مگر مکه به جا نمی‌آورند، عمره به جا نمی‌آورند، نماز نمی‌خوانند، روزه نمی‌گیرند، جهاد نمی‌روند؟ اینقدر قرآن را احترام می‌کرد، انگار دیدم قرآن را گذاشت زمین، گفت: لعن علی ابوک، لعنت به پدرت، چرا گذاشتی زمین؟ [با این عبادتها] چرا [خدا] این‌ها را لعنت می‌کند؟ پس شرط قبولی ندای ابراهیم، ولایت است. امام رضا می‌گوید: «بشرطها و شروطها، انا من شروطها» شرطش، ولایت است. (صلوات)

حالا گفتم توهین به خلق جبران‌پذیر است؛ اما توهین به ولایت، جبران‌پذیر نیست. حالا ما

توهین به ولایت نمی‌کنیم، ما بدعت به دین نمی‌گذاریم؛ اما طرفدار بدعت به دین هستیم؛ اینجاست که ما مبتلاییم. بت‌هایی درست می‌کنند، ما طرفدار آنهاییم. وای به حالمان! عزیزان من، این را هم من به شما بگویم: تمام این خلقت وصل به هم است، ما جدایش کردیم. تمام این خلقت وصل به هم است؛ اینجا وصل به آسمان است، آسمان وصل به عرش است. یک دانه حرف از وحدت؛ یعنی وحدت به قرآن، وحدت به رسول الله، وحدت به علی و خدا؛ اما شیطان هم وحدت دارد. حالا بدبختی ما این است؛ آن‌هایی که آمدند بدعت گذاشتند، پشت

به ولایت کردند. اولی‌اش هارون و مأمون هستند، متوکل هست، اولی‌اش عمر و ابابکر است، آن‌ها این را تأیید کردند. اسلام بی علی که روح ندارد. اسلام خیلی خوب است. اگر شما بدانید که چقدر اسلام زحمت کشیده. اگر شما بدانید پیغمبر اسلام چقدر خون دل خورده است. اگر بدانید پیغمبر اسلام چقدر زحمت کشیده. خدا می‌داند، روایت داریم، اینقدر پیغمبر را زدند، او را پشت دیوار انداختند، گفتند مُرد. خون از او می‌ریخت، نه یک ذره. آمد پیش حمزه. گفت: عمو جان، چه می‌گویی؟ گفت: بیا اسلام بیاور. همانجا روایت داریم: حمزه سیدالشهداء اسلام

آورد، دست کرد به شمشیر، آمد گفت کسی جرأت دارد به بچه برادرم حرف بزند. خیلی حمزه سیدالشهداء زحمت کشیده، چقدر پیغمبر خون دل خورده؟ حالا هر ابعادی که دارد، هر چیزی که دارد، احترام دارد. به قدری این اسلام احترام دارد که اگر یکی از آن‌ها را قبول نداشته باشی کافری. نمازش را قبول نداشته باشی کافری، روزه‌اش را قبول نداشته باشی کافری، حجش را قبولش نداشته باشی کافری. چقدر اسلام ارزش دارد؟ هر چیزی از آن را قبول نداشته باشی، کافر هستی. چقدر اسلام ارزش دارد؟ حالا این اسلام درست است. حالا [پیغمبر] این همه زحمت

کشیده، ما می‌دانیم، درست است؛ اما یک درست‌تر داریم. عزیز من، ما [اسلام را] احترام می‌کنیم. تمام گلوله‌های خونمان این است که اسلام را احترام کنیم؛ اما خب، حالا که می‌خواهد امیرالمؤمنین را معرفی کند، یک ذره کوتاهی کرد. [خدا] گفت: یا محمد، کاری نکردی. چرا؟ تمام زحمت‌هایش این است که علی را معرفی کند. پس اسلام درست است، امر اسلام که پیغمبر باشد، امر کرد، علی را، آن درست‌تر است. حالا آن‌ها چه کار کردند؟ گفتند ما تمام اسلام را قبول داریم؛ اما علی را قبول نداریم؛ خدا هم لعنتشان کرد. این یک بدعتی در دین شد. حالا

مردم چه کار کردند؟ مردم آمدند، رفتند طرفدار بدعت‌گذار شدند. حالا آن موقع [تنها] که نبوده است؛ این همین‌جور است؛ آنجا هارون شد و آنجا مأمون شد، آن متوکل شد و آن حجاج شد و همین اسلام مرتب دارد می‌رود جلو.

من به شما عرض کنم، آقا امام زمان که می‌آید قیامت صغری است. شما که مرتب می‌گویی امام زمان بیاید، یک قیامتی به پا می‌شود. امام زمان حمایت از هر شیء می‌کند، از هر حکومتی می‌کند، از هر شیء می‌کند. می‌آید به این‌ها می‌گوید: چرا شما مسجد الاقصی را غصب کردی؟ تو نباید غصب کنی. مسجد برای

مسلمانهاست. می‌آید [آن را] می‌گیرد. اما حالا آمدیم سر مسجدها. چرا مسجد را اینجوری کردید؟ چرا کله سیاه کردید؟ چرا مسجد را معبر کردید؟ حالا به ما چه می‌گوید؟ می‌گوید: در آخرالزمان به اهل مسجد، چیزی است که نمی‌توانم بگویم. چه کار می‌کنید؟ چرا؟ دیگر مسجد نیست. به امام صادق می‌گویند: آقا، شما گفتی [اگر کمک کنی در حد یک] آجرش اینجوری است، چراغش را روشن کنی [اینطوری است، پس چرا در آخرالزمان مذمت شده است؟] می‌گوید: جای بدعت‌گذار به دین می‌شود. چرا اینطوری می‌شود؟

حالا عزیز من، قربانتان بروم، می‌خواهی راحت باشی، بیا حرف پیغمبر را بشنو؛ اما آرام بگیرا تو نیرویت را نمی‌توانی نگه داری. نیرو در بدنت زیادی می‌کند. این بچه که می‌پرد اینجا، می‌پرد پشت آنجا، آنجا می‌پرد، این روح در بدنش زیادی می‌کند. روح زیاد است، بدن کوچک است. حالا این بچه وقتی بزرگ می‌شود، یک آرامشی دارد. حالا آن نیرو هم که در تو هست، عین همین است؛ آرام نمی‌توانی بگیری، تو بچه‌ای. چرا نمی‌توانی آرام بگیری؟ چرا نیرویت را بی‌خودی خرج می‌کنی؟ والله، اگر قلم را اینجوری کنی، روی کاغذ بیاوری، این از تو بازخواست

می‌شود. من نیرو به تو دادم که خرج من کنی، خرج چه می‌کنی؟ چرا نیرویت را خرج می‌کنی؟ حالا ببین، پیغمبر چه گفت؟ حالا در آن زمان به سلمان گفت: زنها اینجوری می‌شوند، مردان اینجوری می‌شوند. همان حرفهایی که خودتان بهتر می‌دانید که چه می‌شود، همانها که شده است. چطور بود سابق؟ مسجدها را تا آنجا سیاه پوش می‌کردند؛ حالا چراغانی کردند. یک مشت عکس‌های ناجور هم زدند و دارد در مسجد عشق می‌کند. یک دفعه عشقش توی سینماست، یک وقت توی مسجد است. این می‌خواهد به عشقش برسد.

اگر «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی» گفتند که تمام خلقت باید امر پیغمبر را اطاعت کند، پیغمبر هم تمام خلقت را رهبری می‌کند. بی‌خود نیست که به پیغمبر یک همچنین حرفی زدند؛ تمام خلقت را رهبری می‌کند. ما باید توجه به رهبری پیغمبر داشته باشیم. حالا در هر زمانی رهبری می‌کند؛ اما اگر ما آن رهبری پیغمبر را قبول داشته باشیم، تبصره به آن نزنیم. ما در رهبری ولایت، در رهبری نبوت، در رهبری قرآن، تبصره می‌زنیم. آن تبصره که به آن بزنی، باطل است. یک دوستی داشتیم، ایشان با قرآن خیلی آشنا است، از من سؤال کرد، گفت روایت داریم

اگر کسی کاری بخواهد بکند، انشاءالله بگوید آن کار، این را سقوط نمی‌دهد؛ اما حضرت موسی وقتی که گفت می‌خواهم علم بیاموزم. [خدا] گفت: [برو] پیش خضر، موسی انشاءالله گفت. چرا اینجوری شد؟ گفتم که وقتی با خضر روبرو شد، خضر گفت: توان نداری. گفت: من پیغمبر اولی‌العزم هستم. «من» آورد تویش، تبصره به آن زد. آن انشاءالله رفت. این است که آنجا باقی آورد. ایشان خیلی خلاصه این حرف را قبول کرد.

حالا پیغمبر اکرم، هم رحمت است در تمام خلقت، هم رهبر است برای تمام خلقت. حالا ببین چه می‌گوید؟ می‌گوید: اگر آن زمان درک

کردی، واجبات، ترک محرمات، منتظر امام زمانت باش، همین. این طرف و آن طرف نرو، نیرویت را این طرف و آن طرف نزن. می‌توانی آرام بگیری یا نه؟ [می‌گویند] آقا، بی‌تفاوتی می‌شود و آقا، نمی‌دانم اینجوری می‌شود و هر کسی که یک وظیفه‌ای دارد و وظیفه ما این است، [اینها] یک چیزی شیطان برایت درست می‌کند، تو را حرکت می‌دهد. آن نیروی تو را شیطان به نفع خودش استفاده می‌کند. آرام بگیر! چقدر می‌گویم آرام بگیرید، چرا آرام نمی‌گیری؟ ولایت هنوز در قلب ما خیلی یقین نکرده است. عزیزم، اگر یقین کنیم آرام می‌گیری. چرا می‌گوید «انتظار الفرج، افضل

عبادة» اما انتظار بکشی او بیاید، نروی این طرف و آن طرف. کجا می‌روی دیگر؟ آرام باش! می‌توانی آرام بگیری یا نه؟

عزیز من، یک قدری توی این حرفها تفکر داشته باش. از کجا بشر سقوط می‌کند؟ از بی‌تفکری. اگر تو تفکر داشته باشی، با تفکر راه بیایی، با تفکر قدم بزنی؛ تفکر، عدالت [است]. تفکر تو را به عدالت می‌رساند. [با] بی‌تفکری ظلم و جنایت می‌کنی. انصافاً اگر ابابکر تفکر داشت، برای دو سال که خودش را طاغوت نمی‌کرد. عزیز من، تو هم اگر تفکر داشته باشی، دنبال بدعت‌گذار نمی‌روی. چرا تو با او محشور می‌شوی؟ ما نباید

مخالفت آیات خدا را بکنیم. جسارت می‌شود، خیلی بی‌تفکر هستیم. خدای تبارک و تعالی ناقه صالح را آورد، گفت: یک این یک روز این آب را بخورد، روزی دیگر به همه شما شیر می‌دهد. شیر ناقه صالح جاری بود، نه اینکه بدوشد، جاری می‌شد. حالا آمدند ناقه صالح را پی کردند، تمام مبتلا به عذاب شدند. از امام صادق سؤال کردند: [چرا همه مبتلا به عذاب شدند؟] گفت: [چون] همه به این امر راضی بودند. عزیز من، تو هم به بدعت‌گذار راضی هستی که دنبالش می‌روی، پس با تولیدش شریکی. تولیدش پدرت را درمی‌آورد. چرا آرام نمی‌گیری؟

من وقتی می‌گویم تمام این‌ها وصل به هم هستند، انبیاء، پیغمبران همین‌طور بودند. آن زمان [اطاعت] آن‌ها ولایت بوده، [اما بعد از ابلاغ ولایت توسط پیغمبر] تمام ولایتها از این عالم برچیده شد؛ نه از این عالم، از آن عالم [هم برچیده شد]. وقتی که علی را بلند کرد، [و آیه] «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی» [نازل شد] تمام انبیاء باید بیایند زیر این بال، هر که نیامد، نیامد.

عزیز من، یک قدری تفکر داشته باش. ببین، ماهی‌ها که به اصطلاح، ما می‌گوییم حیوان هستند. حالا آمدند قرارداد گذاشتند که ماهی‌ها

را شنبه نگیرند. رفتند یک چاله درست کردند. خدعه کردند، ماهی‌ها همه رو آمدند. اینها از کجا رو می‌آیند؟ همه وصل به هم است. ماهی‌ها را چه کسی خبر کرد رو بیاید؟ حالا من به شما بگویم اصل مطلب این است. اگر انبیاء یک کاری را کردند، حرفی را زدند، از جانب خدا می‌زنند. خدا حامی‌اش است. آقا، بیا از جانب خدا حرف بزن، خدا حامی تو است. چرا از جانب خودت حرف می‌زنی؟ آقای دکتر، آقای مهندس، بیا حرفی بزن که قدرت تمام خلقت در دست خداست، با آن قدرتش از تو حمایت بکند. چرا از خودت حرف می‌زنی؟ [چون] توجه نداری. حالا

ماهی‌های زبان‌بسته آمدند، این‌ها آن‌ها را گرفتند. صبح کردند، همه بوزینه شدند. تو خیال نکنی من بوزینه نیستم. آیا [به خاطر] امر یک نبی، [به خاطر] یک شتر، خدا فرمان می‌دهد این آیات من است، آیا امام زمان، به قدر [...]، چرا ارزش قائل نیستید؟ عزیز من، تو خبر نداری چه کاره‌ای؟ برو دعا به امام زمان بکن، واقعیت تو را به تو نشان نمی‌دهد. بنده هم همین‌جور شدم؛ اما به احترام ولایت، من آدمم. چرا؟ بابا جان، فرمان نبردی دیگر. تو باید فرمان ببری. اگر فرمان ببری، به فرمان، حرف بزنی، می‌گویم تمام ممکنات از تو حمایت می‌کنند. عزیز من، این

حرفها را باید با تفکر [گوش کرد] انشاءالله امیدوارم هر کسی هر کاری دارد، یک قدری کارش را بکند، بگذارد زمین. یک استراحت کند و این نوار را گوش بدهد. چه کسی از تو حمایت می‌کند؟ تو کاری که بی‌امر بکنی، حامی‌اش شیطان است. کاری که با امر بکنی، حامی‌اش خداست، حامی‌اش خود ولایت است. چرا نمی‌کنی؟

چرا اینقدر خدا عمر و ابابکر را لعنت کرد؟ پشت به امر کردند. به امر می‌گوید تو بیا امر من را اطاعت کن! کسی که بگوید «من» را اطاعت کن، همان است. نه، من خدا را اطاعت می‌کنم.

هارونش هم همین را گفت، مامونش هم همین را گفت. خدعه هر وقت باشد افشاء می‌شود، ما [نباید] درباره مردم خدعه نکنیم؛ هر وقت باشد افشاء می‌شود. ببین، مأمون چه خدعه‌ای کرده، امام رضا را کشته، حالا گل زده است و پابرهنه شده است، یابن عم، یابن عم هم می‌کند و یک هفته هم سر قبر آقا امام رضا گریه می‌کند. خدعه کرده است. حالا ببین چه کارش می‌کند؟ حالا خدا لعنتش می‌کند. عزیزان من، خدعه نکنید. والله، اگر حرف پیغمبر را بشنویم، دنیا و آخرتتان [درست می‌شود] عزیز

من، نیرویت را بی‌خودی خرج نکن. تو نیرویت را باید برای وجود مبارک امام زمان بگذاری.

پس بنا شد که تجاوز به خلق، یک کاری دارد می‌شود؛ اما تجاوز به ولایت نمی‌شود. عزیز من، تجاوز به ولایت چیست؟ آن می‌گوید: «من»، مشابه [ولایت] می‌شود، تو هم مشابه را کمک می‌کنی. وای بر حال یک عده‌ای! آن زمان هم همین را گفتند. بدانید من عمر را می‌گویم، ابابکر را می‌گویم، من هارون را می‌گویم، مامون را می‌گویم. این‌ها آمدند گفتند: ما امر هستیم، امر واقعی را کنار گذاشتند، گفتند ما هستیم، خدا هم لعنتشان کرد. تا حتی کوچکترین کاری راجع

به بدعت‌گذار بکنی، شریک هستی. چرا راجع به امام حسین می‌گوید: کسی که اسب نعل کرده [در گناه اینها شریک است]؟ اسب نعل کردن جرم نیست، تا حتی می‌گوید سوزن نخ کرده، [در گناه اینها شریک است] آیا جرم است؟ شمشیر تیز کرده، آیا جرم است؟ این‌ها چه جرمی است؟ حالا ببین امام صادق چه کار می‌کند؟ من الان در بدعت‌گذار هستم، می‌خواهم شما روشن شوید. حالا یک شخصی بود آمد. امام صادق یک دوستی داشت، این دوستش یک دوستی داشت. گفت من کاری که نکردم. حالا برویم ببینیم [آیا گناهی مرتکب شدیم؟]. خلاصه، هر

قضایایی که وعده‌اش تمام می شود، هر کسی می‌رود در فکر خودش که یعنی کاری کرده یا نکرده. این هم گفت: من کاتب بودم. هفتاد هزار نفر آمدند کربلا، من نوشتم. این‌ها رفتند خدمت امام صادق. امام صادق روضه داشت. وقتی تمام شد، کارش را گفت. اینقدر حضرت گریه کرد، اشک از چشمش می‌چکید. گفت: ما که حرفی نزدیم. گفت: صبر کن! یکی کاتب شدید، یکی اسب نعل کردید، یکی سوزن نخ کردید، یکی لباس دادید، چه کار کردید. همه جمع شدید، جدمان را کشتید. بدعت‌گذار هم

این است. کوچکترین حمایتی که از بدعت‌گذار بکنی، عین همان شریکی.

بابا جان من، توجه کن. امروز روزی نیست که سرت را زیر بیندازی و مسجد جمکران بروی و اینها. حالا نگوپید می‌گوید مسجد جمکران نرو. آخر، حرف زدن خیلی مشکل است. چون که کسی که می‌شنود توجه ندارد. تمام این کارها به جای خودش درست است؛ اما توجه کن تو در چه خطی هستی، در چه راهی هستی. آرام باش! حرف من این است. عزیز من، قربانت بروم، ما کاری به کار کسی نداریم. من از ماوراء گرفتم، دارم به شما می‌دهم. امروز اگر بخواهید

که دینتان حفظ باشد، باید از ماوراء، از زمان رسول الله بگیری بیایی توی خودت پیاده کنی. آنها که ظلم کردند، چطور شدند؟ بدعت‌گذار چطور شد؟ طرفدارش چطور شد؟ قلدرها چطور شدند؟ چرا؟ کسی که امر را اطاعت نکند، به امر خودش یا به امر شیطان باشد، خدا که حمایتش نمی‌کند. شما باید بدانید چطور خدا حمایت می‌کند. خدا حمایت از مقصدش می‌کند، خدا حمایت از حسینش می‌کند، خدا حمایت از قرآنش می‌کند. روایت داریم همه چیزها برچیده می‌شود به جز سه چیز:یکی اسم خدا، یکی اسم

ائمه، یکی اسم قرآن. خدا نگه می‌دارد، خدا می‌گوید من حافظم.

عزیزان من، بیایید فکر کنید. من حرفم همین است. دوباره می‌گویم، بیایید از ماوراء بگیرید. اصلاً تمام عالم به هم وصل است، ما از هم جدایش می‌کنیم. حالا وقتی امام زمان بیاید، همین جا بهشت می‌شود. بهشت را که اینجا نمی‌آورند. تمام مانعش را برمی‌دارد. دیگر بدعت‌گذار نیست. تمام ظالمین را به حسابشان می‌رسد. زمین می‌آید می‌گوید یابن رسول الله، من را غصب کرده. کارهایی می‌کنند که برمی‌گردد امامزاده‌ها را خراب می‌کند.

[می‌گویند] بابا، بیایید ببینید دارد امام زاده‌ها را خراب می‌کند، بیایید طرف دجال برویم. مگر [شیطان] تو را ول می‌کند؟ حالا امام زمان می‌گوید: «جاء الحق و زهق الباطل» تمام باطل رفت کنار، حق آمد سر کار. حالا شیطان میان زمین و آسمان می‌گوید از عنسبه دفاع کنید. دو ندا می‌آید؛ ندای دو ندایی تو را به شک می‌اندازد.

کارهای امام زمان می‌آید. آن را که تو بتش کردی، به دارش می‌زند. روایت داریم. امام زمان، خوب، خوبها به امام زمان برمی‌گردند. چرا؟ کار را ببینید، رفتار را ببینید. حالا می‌گوید امام زمان

چه موقع می‌آید؟ آخر، می‌توانی بیاید؟ آن را که تو می‌خواهی، برمی‌دارد می‌زند به دار. چرا همچنین کردی؟ چرا امامزاده را خراب می‌کند؟ چون غصب است. حرفها را توی هم می‌زنیم. یک وقت بهشت معصومه که توی راه است، درست کردند. یکی دو تا مرده بود، مرتب می‌گفت: بابا، این خاکها را از روی من پس بزنید. خب، ما یک تعبیر خوابی داریم. گفتم: اینجا غصب است. دو نفر بودند. خوب که تحقیقات کردند دیدند، این مال یک چوب‌دار بوده، شتر داشته، آنجا منطقه آن بوده است. ورثه این راضی نیستند. خدا رحمت کند آقای

گلپایگانی را. آمدند رفتند این زمین را به یک مبلغ ارزانی از ایشان خرید، دیگر به ورثه نگفت بیایید از روی من پس بزنید. چه خبر است؟ مگر امام زمان بیاید اینجوری است؟ مگر یک عقیده ثابت داشته باشید. نگاه به کارها نکنید. این نگاه به کارها ما را سقوط داده است، پدر ما را درآورده است. درویشها را آن هفته گفتم، پدر ما را درآوردند، نگاه به ظاهر می‌کنند. حاج حسین آدم خوبی است، پیرمردی است، بنده خدا وحی به او می‌رسد، نمی‌دانم چه، مرتب من را بزرگ می‌کند. نکن بابا، چرا من می‌گویم نطفه و علقه؟ والله، راست می‌گویم. به دینم، راست می‌گویم،

می‌خواهم شما گمراه نشوید. حرفهای من را خیلی چیز نکنید، بروید روی آن حرف بزنید، مطالعه کنید، فکر کنید، ببینید با قرآن درست است. فوری یکی را گنده نکن. چرا من می‌گویم حرف من را نزنید؟

والله، اگر بدانید من یک پاره‌وقتها، بعضی شبها چه چیزی بر سرم می‌آید؟ می‌گویم: خدایا، القاء و افشاء به من بده. این‌ها من را قبول دارند. مبادا تو نداشته باشی. مبادا امام زمان نداشته باشد، مبادا من حرف از خودم بزنم، مبادا جزء لعنت باشم. تو خیال کردی من اینجور حرف می‌زنم، همین‌جور راحت هستم. تو چه می‌دانی

من چه به سرم می‌آید. عقیده به آخرت دارم. عقیده دارم که نباید حرفی که نباید بزنم، چرا می‌زنم. یقین دارم. خدا رحمت کند آقای حائری را، آمد پیش حاج شیخ عباس. گفت: داداشم گفت: مرتضی، اگر تو نیایی، من مکه نمی‌توانم بروم. باید یک ماه خانه ما بیایی. گفت: رفتیم خانه داداشم. گفت پا شدیم رفتیم دیدیم یهودی همسایه داداش بود. خیلی خلاصه دانبال و دینبول داشت. گفت: مریدهای ما گفتند برویم، [او را منع کنیم؟] گفتم: نه. گفت: ما پا شدیم، رفتیم گفتیم: السلام علیک یا صاحب بیت. گفت: یک یهودی آمد، گفت: آقا، چه

می‌گویی؟ گفتم: آقا، ما چند وقت مهمان شما هستیم، در پناه شما هستیم. این ساز و آواز توی اسلام ما حرام است. یک قدری ملاحظه کنید. گفت: چشم. گفت: دیگر ما صدایی نشنیدیم. با شیخ عباس می‌گفت، گفت: شب آمدم آنجا، گفتم: مرتضی، محض خدا رفتی، حرفت را شنیدند، خوشت آمد. مرتضی، بنا کرد گریه کردن که آیا من رفتم بگویم این آرام شد، محض چه کسی رفتی؟ مردان حق، قدم به قدمشان می‌خواهد محض خدا باشد. آن وقت گفت: یک نفر بود مسلمان بود. هر چه به او گفتیم، دیدیم نه، آن وقت ایشان می‌گفت این یهودی حیا

دارد، آخرش، عاقبت به خیر می‌شود، آن مرد مسلمان نمی‌شود. چرا؟ حیا ندارد.

حیا بشر را نجات می‌دهد. حیا، نجات می‌دهد. اگر [عمر] حیا داشت، زهرای عزیز را می‌زد؟ علم داشت، جهادگر بود، فقیه هم بود، حیا نداشت؛ عمر، ابابکر. «الحیاء ایمان» حیا جلوی بشر را می‌گیرد. والله، من راست می‌گویم. آخر، ما هم جوان بودیم، توی مردم بودیم. یکی می‌آمد یک وقت مثلاً چوب‌های ما را برمی‌داشت، یک کارهای اینجوری می‌کرد. ما شب که می‌شد می‌گفتیم صبح می‌رویم فلان چیز را به او می‌گوییم. باز تا جلویش می‌آمدیم، زبانمان بند

می‌آمد نمی‌توانستیم جلویش حرف بزنیم. این حیا است. توجه فرمودید؟ حیا، ملاحظه‌کار است، بی‌حیایی ملاحظه‌کار نیست. (صلوات)

پس من گفتم اینجا اتصال به همه جا هست. انشاءالله وجود امام زمان وقتی که می‌آید، این مردم، این‌هایی را که به فعل او راضی بودند می‌زند؛ دنیا می‌شود بهشت. روایت داریم وجیه‌ترین دختر تشت طلا سرش باشد از مغرب برود مشرق، از مشرق برود مغرب، کسی کار به او ندارد. حالا چطور شویم ما اینجوری بشویم؟ ما باید فقط احتیاج به خدا و امام زمان داشته باشیم. هیچ احتیاجی نداشته باشیم؛ نه به خلق،

نه به این، نه به صورت اینطوری، احتیاج نداشته باشیم. آن وقت تو هم همین‌طور می‌شوی. آن زمان مردم احتیاج ندارند؛ یعنی یقین دارند. توجه فرمودید؟ حالا تو هم همین بشو. یعنی چه؟ [کسی که] امر را از همه چیز باارزش‌تر بداند. احتیاج ندارد. این آدم اگر اینجوری باشد، غنی به ولایت است. اگر شما غنی به ولایت شدی، دیگر احتیاجی نداری. چرا می‌گویند فلانی غنی است؟ یعنی پول‌دار است؛ یعنی احتیاج به مردم ندارد. تو اگر غنی به ولایت شدی، دیگر به کسی احتیاجی نداری. ما غنی به ولایت نیستیم.

اینکه من می‌گویم آقا امام زمان حمایت می‌کند، خدا حمایت می‌کند، مصداق دارد. شما حسابش را بکن چطور امام زمان از شهدای کربلا حمایت می‌کند؟ امام حسین خیلی مواظب است. اینقدر مواظب است کسی از دستش ناراحت نباشد. چرا به شما می‌گوید اگر کسی از دستت ناراحت باشد، خدا هیچ عبادت را از تو قبول نمی‌کند؟ هر چیزی مصداق دارد. جان من فدای غلام امام حسین. حالا امام حسین دید غلامش است، نه اینکه ناراحت باشد. گفت: عزیز من، من آزادت کردم، مبادا اکراه داشته باشی. من تو را آزاد کردم. برو عزیز من، به خدا می‌سپارمت. این غلام

چقدر معرفت داشت. امر امام را اطاعت کرد و رفت، بعد چند دقیقه برگشت. گفت: حسین جان، می‌دانم چرا گفتی برو؟ من هم رویم سیاه است. شاید تو نخواهی من قاطی شهدا باشم. اگر بدانید با قلب امام حسین چه کرد؟ خدا رحمت حاج شیخ عباس را، امام حسین دید در این گیتی مبادا یکی از دستش ناراحت شود. حالا غلام آمد و فوراً به غلام اجازه داد. این غلام در میدان رجزی خواند، حرفهایی زد و شهید شد. امام حسین صورت به صورت دو نفر گذاشته: یکی آقا علی اکبر، یکی غلام سیاه. اول گفت: خدایا، رویش را در دو دنیا سفید کن. خدا

رحمت کند حاج شیخ عباس را. گفت غلام، مانند شب چهارده می‌درخشید. خم شد و صورت به صورت غلام گذاشت. عزیز من، چه شیعه‌ای هستیم ما مردم را ناراحت می‌کنیم؟ چه محبی هستی که اینقدر مردم را ناراحت می‌کنی؟ عزیز من، مواظب خانواده‌ات، مواظب کارگاه، مواظب تمام ارکانت باش.

یا علی

حبل المتین

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

رفقا ما یک وقت منبر می‌رفتیم؛ یک منبری مثلاً یک ساعت صحبت می‌کرد. من به دینم راست می‌گویم، همین‌جور که من به او نگاه می‌کردم، مثل این‌ها که انتظار می‌کشند که یک چیزی بگوید، آخرش می‌دیدم یا نمی‌گفت یا یک چیز

دیگری می‌گفت. یک ساعت که من بودم می‌دیدم که خب این صحبتها اینطور شد. آن‌ها بنده‌های خدا تقصیر ندارند. خب، حالا همین‌جور شده است. شخصی که در یک فکر و اندیشه است، در فکر خودش است، آن آقا قشنگ صحبت می‌کند، روایت می‌گوید، حدیث می‌گوید، ما نمی‌گوییم؛ اما من در مقصد حدیث و روایت بودم. آن بنده خدا هم که مقصد ندارد، به من بگوید، دارد حدیث و روایت می‌گوید؛ اما ما در مقصد بودیم که بگوید.

یک آقایی بود اسمش را نمی‌آورم، خیلی مهم بود؛ یعنی هر چه بگویی مهم است، مهم است.

این بنده خدا روز غدیر، ایشان مجلس درسی داشتند و گفته بود شما بیایید من از غدیر صحبت می‌کنم، فقه و اصول نمی‌گویم، از غدیر صحبت می‌کنم. یکی از طلبه‌های رفقای من، همه اینها را نوشته بود، حالا ببین، اینکه من می‌گویم مقصد یعنی این. به امام زمان، اگر من می‌خواستم این را بگویم؛ حالا پیش آمد. اصلاً نمی‌خواستم. این بنده خدا حدوداً یک ساعت راجع به غدیر صحبت کرده بود. بعد روی عبادت امیرالمومنین آورده بود. آن عبادت امیرالمومنین درست است. آقا امام هادی فرمودند، حرف درست است که جدم امیرالمومنین اینجوری نماز

می‌خوانده، اینجوری بوده است، در نخلستانها مثلاً اینجوری نماز می‌خوانده و غش می‌کرده، خلاصه هزار رکعت نماز می‌خوانده و در عبادتهای امیرالمومنین بوده است. وقتی عبادتهای امیرالمومنین گفته، خب، خیلی گفته، این در نظر من امیرالمومنین را جزء خلق آورده؛ اما از خلق بالاتر عبادت می‌کند. شما اینجوری عبادت می‌کنید، او بالاتر عبادت می‌کند. من نظرم این است، خیلی من ناراحت شدم. گفتم: کاش این جمله را ایشان گفته بود از او هم می‌خرند، از من که نمی‌خرند، من مشتری ام کم است، خریدارم کم است؛ اما از او می‌خرند. کاش ایشان

عبادتها را می‌گفت، یک دفعه می‌گفت: اگر خلق، عبادت ثقلین کند، علی را دوست نداشته باشد، به را او را در جهنم می‌اندازم. کاش این را گفته بود. این را که نگفته، کاش این را گفته بود.

بحث این است که ما صحبت می‌کنیم، حرف خوب است، درست است، روایت است، حدیث است؛ اما ما آمدیم بگوییم عبادت درست است، نماز درست است، همه این‌ها درست است، اما درست‌تر آن این است که ما امیرالمومنین را به وصی رسول الله قبول کنیم و مقصد خدا بدانیم. در تمام خلقت، خدا یک مقصد دارد؛ اگر اما ما آن حقیقت امیرالمومنین را افشاء کنیم؛ این

درست است. خب، امیرالمؤمنین نماز می‌خواند، ما که نمی‌گوییم. (صلوات)

و من عقیده ام این است که هر روایتی، هر حدیثی، هر آیه قرآنی، هر نقلی، هر حرفی در این عالم درست است؛ اما حقیقتش علی است. عزیزم، تمام این‌ها اگر اتصال به ولایت نباشد، باطل است. اگر اتصال نباشد، تو خودت به او برق دادی؛ اما این حرفها به نور ولایت وصل نیست. این حرفها یک مدتی برق دارد؛ مثل این است که برق قطع می‌شود. پس هر حدیثی، هر روایتی، تا حتی خود آیه قرآن که دیگر بالاتر نداریم، تمام این حرفها، عبادتها، نماز، تمام

این‌ها درست است، اگر درست نباشد، ما کافریم. تمام سنت پیامبر محترم است، تمام درست است؛ توجه فرمودید؟ اما این یک برقی دارد، خودتان با این لامپ‌هایی دنیایی آن را درست می‌کنید؛ اما اگر بخواهید درست شود، باید وصل به ولایت بشود. وقتی وصل به ولایت شد، ابدی است. اگر عبادت، وصل به ولایت نباشد، ابدی نیست؛ در ظاهر است. آن ابدیتش، باید وصل به ولایت باشد. چرا می‌گوید عبادت ثقلین کنی، امیرالمومنین را قبول نداشته باشی، من تو را در جهنم می‌اندازم.

خدا، یک عبادت ثقلین را فدای علی می‌کند. نادان، تو چرا عبادتت را فدای علی نمی‌کنی؟ تو مقدسی. بیا از مقدسی برخواهد کنار، متدین شو، متدین به دین وصل است؛ مقدس به مقصد خودش و خواست خودش وصل است، (صلوات) عزیز من، فدایت شوم، قربانت بروم، بیا حرف بشنو. اگر می‌خواهی بفهمی، تمام این‌ها را زمین بگذار؛ قدرتت را، سوادت را، آقایی که خودت از اینجا کسب کردی، تمام این‌ها را زمین بگذار، کسب ولایت کن. کسب ولایت خیلی خوب است. پدر جان، عزیز من، بیا کسب ولایت کن. (صلوات)

حالا بیشتر اینکه من نوار گذاشتم، برای دو جمله گذاشتم. الحمد لله، خودتان تمام این ها را می‌دانید و مبرا هستید و متدین هستید و همه این چیزها را دارید؛ اما گفتم، ولایت وجه الله است. ما حالا آمدیم توی این دنیا، این دنیا را می‌گویند کرات خاش، خاشی است. ما داریم تمرین ولایت می‌کنیم، کاری که نمی‌کنیم آزمایش می‌کنیم. این آقا می‌گوید، ما می‌گوییم، ما که مقصد نداریم، چیزی نداریم. ما می‌خواهیم که این صراط مستقیم را بفهمیم که صراط مستقیم چیست؟ چطور است؟ از کجا برسیم؟ آن‌وقت آنها راهها را به ما نشان دادند

و ما هم انشاءالله از همان راه‌هایی که به ما نشان دادند، برویم و به صراط مستقیم برسیم. «اهدنا الصراط المستقیم» شما اگر صراط مستقیم را بروید، به خدا می‌رسید؛ اما اگر راه دیگری بروید، به بیراهه می‌روید. امیرالمومنین علی (علیه السلام) می‌گوید: «انا الصراط المستقیم» من صراط مستقیم هستم.

یکی از آقایان، از اینها که به اصطلاح درس خواندند، ما آقایان تا می‌گوییم، طلبه ها را نمی‌گوییم، شما هم آقایان هستید، شما تا می‌گویی نگویید، آنها را می‌گوید، ما نمی‌خواهیم آنها را سبک کنیم، آنها خودشان می‌دانند. ما الان

توی خودمان را می‌گوییم. یکی از آقایان که به اصطلاح باسواد است، می‌گفت: مگر نگفتند کسی که تعریف خودش را می‌کند، خوب نیست، چرا علی تعریف خودش را می‌کند؟ بفرمایید، حیف از پالان که روی تو بگذارند، که چطور اینها را توی خلق آوردند، خیلی می‌گویم نمازی و چیزی است، بیشتر از این توضیح ندهند. بابا، دارد به تو می‌گوید این مقصد خداست. عزیز من، فدایت بشوم، دارد می‌گوید: «انا صراط المستقیم» اگر صراط مستقیم می‌گوید؛ یعنی می‌گوید خدا من را صراط مستقیم قرار داده است؛ تو توی صراط دیگر نرو. دارد به تو حالی

می‌کند. علی دارد «هل من ناصر» می‌گوید. امیرالمومنین «هل من ناصر»ش این است؛ «انا الصراط المستقیم» عزیز من، بیا این‌طرف. توجه داریم یا نه؟ نه،

حالا حرف من این است ما باید در محضر خدا باشیم، دائم در محضر خدا باشیم؛ آن وقت آن محضر خدا، امر دارد حالا که خودت را از همه چیز خارج کردی، در محضر خدا آمدی، حالا محضر خدا امر دارد. امرش علی است. حالا که در محضر خدا آمدیم، باید در امر امیرالمؤمنین (علیه السلام)، در امر وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه) باشیم، در امر اینها باشیم. توجه فرمودید؟

حالا که در امر اینها هستید، اینها امریه صادر می‌کنند. برای چه امریه صادر می‌کنند؟ برای اشیاء امریه صادر می‌کنند. خانم شما اشیاء است، پسر شما اشیاء است، دریا اشیاء است، درخت اشیاء است، تمام این که که زیر این آسمان است، اشیاء است. باید توجه کنید.

حالا اگر خدا مقصدش امیرالمومنین علی (علیه السلام) است، خواستش عدالت است، حالا باید با اشیاء، با عدالت رفتار کنید؛ آن‌وقت تو بنده خاص خدا می‌شوی. هم در محضر خدایی، هم در امر ولایتی، هم به اشیاء عدالت داری، هم به اشیاء خیانت نمی‌کنی. حالا این اشیاء خیلی

ابعاد دارد. این که نزول می‌خورد، خیانت به اشیا می‌کند، این که غیبت می‌کند، خیانت به اشیا می‌کند. اینکه خیانت می‌کند، به اشیا تجاوز می‌کند. این خیلی ابعاد دارد؛ یعنی انگار تمام اشیاء ناموس خداست، حرم خداست، سفارش خداست، آنوقت خدا از آنها دفاع می‌کند. چقدر امیرالمومنین (علیه السلام) مواظب است؟ حالا می‌آید، فریاد می‌کشد، می‌گوید: اگر مسلمانی از این غصه بمیرد، جا دارد. علی جان، چه شده است؟ می‌فرماید: در پناه اسلام از پای یک یهودی خلخال کشیده شده است، پایش یه خرده خراشیده شده است. خدا حاج شیخ عباس

را رحمت کند، می‌گفت: علی تا چند وقت نمازهای نافله‌اش را نشسته می‌خواند. می‌گفت: کمر من لطمه خورد. چرا؟ به اشیاء جسارت شد. چقدر مردم را از خودمان ناراضی می‌کنیم؟ چقدر خیانت می‌کنیم؟ چقدر غش در معامله می‌کنیم؟ بابا جان، عزیز من، بیا گوش بده. حالا چه کار کنیم که اینجوری نباشیم؟ الان یکی می‌گوید چه کار کنیم که اینجوری نباشیم؟ خیلی قشنگ است، خیلی خوب است.

قافله رفت، بار من افتاده است. فکر کن رفقایت کجا رفتند؟ پدرت کجا رفت؟ مادرت کجا رفت؟

همسایه‌ها کجا رفتند؟ با چند نفر هم تیپ بودی، همه رفتند.

قافله رفت، بار من افتاده است

بار من بارکن ای رب جلیل، به حق امیرالمؤمنین

من هستم صغیر، من هستم یتیم

بار من بار کن به حق امیرالمؤمنین

ما باید در مقابل خدا حساب کنیم، بار ما افتاده است. این بار ما را خدا بار کند؛ اما صغیر باشیم، یتیم باشیم. والله، بار تو را بار می‌کند، به دینم، بار تو را بار می‌کند. حالا من الان یک روایت برای شما می‌گویم، ببین بار تو را بار می‌کند یا

نه. دختر فضه دارد مکه می‌رود، این یک شتر داشت از اول این شتر، همچنین خلاصه، خیلی چیز نبود، همچنین بالاخره از آن شترهای خیلی جالب نبود. خب، بالاخره حالا سوار شد و راه افتاد. وسط راه که شد، شتر به زانو درآمد. این است که می‌گویم قافله رفت. قافله هم رفت و دیگر معطل این نشد. حالا که رفتند، وسط بیابان گفت: خدایا، مادر من خدمت‌گذار حضرت زهرا بوده، به حضرت زهرا خدمت می‌کرده، به حق حضرت زهرا، برای من وسیله روانه کن، من وسیله ندارم و وسط بیابان هستم. یک دفعه یک سوار آمد و گفت:عقب من سوار شو و او را

توی مسجدالحرام گذاشت. پس بار تو را بار می‌کند؛ اما چه گفت؟ به او قسم داد، به حضرت زهرا قسم داد. [گفت:] مادر من، توی خانه حضرت زهرا خدمت می‌کرد، من دختر آن هستم. بار من افتاده است. بار او را بار می‌کند، چرا نکند؟ اما تو به چه کسی می‌گویی، کجا نظرت هست؟

من این نوار را که گذاشتم، برای این دو جمله گذاشتم، یکی اینکه گفتم باید در محضر خدا باشیم، یکی در امر ولایت باشیم، یکی در وسط اشیاء باشیم، با اشیاء، با عدالت رفتار کنیم. عزیز من، اگر این جوری شدی، تو بنده خدا هستی،

داری خواست خدا را عمل می‌کنی. دیگر، چه چیزی می‌خواهی؟ عزیزان من، ما باید توجه به این حرف‌ها بکنیم. دوباره، سه‌باره می‌گویم، ما باید توجه، توجه به این حرف‌ها بکنیم. اگر ما به این حرفها توجه نیم، نجات‌دهنده ما آن هست. من فدای همه شما بشوم، قربان یکی از رفقا بروم، یکی به او گفته بود: پاشو یک جایی برویم خیلی آنجا آبرنگ دارد. گفته بود: بابا، من الان کجا بیایم؟ من دارم پی یکی می‌گردم که شب اول قبر به دادم برسد، پی یکی می‌گردم که [در حضورا] نکیر و منکر کمکم کند، پی یکی می‌گردم که گناهانم را بیامرزد، پی یکی می‌گردم

که از گناهان گذشته‌ام صرفنظر کند. هست؟ گفته بود: نه، گفته بود: من نمی‌آیم، من پی این می‌گردم، عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، ما باید پی همان بگردیم، دور همان شمع بگردیم. (صلوات)

این هست که می‌گوید، روایت داریم که ما یک ریسمان داریم به نام ریسمان حبل المتین، آیه قرآن هم هست. آیا توجه فرمودید چیست، که ما بفهمیم حبل المتین چیست؟ من دیدم؛ یعنی حس کردم، دیدم. ما یک وقت خواب دیدم رفتیم حضرت معصومه، وقتی رفتیم دیدیم که این گنبد و بارگاه همه فضای آسمان رفته است.

چرا همچین شده است؟ هر چه ما نگاه کردیم، دیدیم نه قبری هست و نه چیزی؛ اما همین جور هست؛ مثل همین که با گلدسته‌ها همه توی فضای آسمان رفتند. اما صدها زنجیر، اینطور مثل انگشت‌های من، کوتاه و بلند به این آویزان بود. تمام خلق الله قم و غیر قم آنجا جمع شده بودند؛ یعنی مثل اینکه وسعت دارد و این دیوارها نیست. آره، همه دارند نگاه می‌کنند. چیز تعجب‌آوری بود دیگر. ما آن گوشه رفتیم. همه هم می‌خواستند دستشان به این زنجیرها برسد. آن‌وقت آن هم به امر بود.

آخر، خدعه خیلی بد است. زمان قدیم، خیلی قدیم، ما روایت داریم ریسمان حبل‌المتین اینجوری بود. هر کس که مثلاً یک کاری می‌کرد، می‌آمد، دستش را به این می‌گرفت و قسم می‌خورد، یک نفر یک پولی یکی به او داده بود، این آمد پول را داخل عصا کرد، وقتی می‌خواست دستش را به این طناب بگیرد و قسم بخورد، عصا را به این داد. این آقای مهندس، به اصطلاح، پول را به من داده، من هم پولها را توی عصا کرده‌ام، به این دادم، دستم را به این طناب گرفتم و قسم کبیره خوردم که من پول به او دادم. آقا، این ریسمان بالا رفت، همان رفتنی

بود که دیگر رفت؛ خدعه کرد. [به خاطر] خدعه، خدا رحمتش را از ما می‌گیرد. خدعه تو را بیچاره می‌کند. چرا در باره برادر مؤمنت خدعه می‌کنی؟ خب، این روایت است که من دارم برایت می‌گویم، رفت که رفت، مردم بدبخت شدند. حالا خدای تبارک و تعالی می‌گوید: «حبل المتین»، این «حبل المتین» خیلی خوب بود.

حالا ما خواب دیدیم که این حضرت معصومه این جوری است، زنجیر های متعدد بود. تمام این مردم همچنین می‌کنند؛ اما دستشان نمی‌رسد. ما رفتیم آن گوشه ایستادیم، دیدیم باید اول کدخدا را ببینیم، ده را بچاپیم. آره،

حواسم جمع بود، خودشان جمع می‌کنند. آنجا رفتم، گفتم: خدایا، تو می‌دانی که من دو سه دفعه داخل این کارگاه آبروی خودم را ریختم، بچه‌های مردم را دزد نکردم. پول می‌بردند، چیز می‌کرد، آره، من می‌گفتم: نه، یا می‌گفتم: من دیدم نکرده است. از این طرف به آن پسر می‌گفتم: من دیدم که این پول را برداشتی. اگر دفعه دیگه برداری می‌گویم. هم او را تربیت می‌کردم، هم [آبرویش را نمی‌بردم]

حالا داریم به خدا می‌گوییم، گفتم: خدایا، بیا تو هم آبروی ما را نریز، من جلو می‌روم. فهمیدید؟ به خود حضرت معصومه، تا من رفتم، یک زنجیر

پایین آمد. آنها به امر پایین می‌آمدند، فهمیدی؟ ما زنجیره را برداشتیم و همچنین زیر پایمان کردیم و اینجایش را گرفتیم. پایمان را روی زنجیر گذاشتیم. همچنین شد و بالا رفتیم و داخل ایوان حضرت معصومه، نشستیم.

این حبل المتین است، تو را ضبط می‌کند، تو را جمع می‌کند، حبل المتین تو را می‌پذیرد. اما اول باید چه کنیم؟ باید بفهمیم که بالا و پایینشان دست خودش است، خودش می‌گوید: بیا پایین، خودش می‌گوید: برو بالا. اما آنجا اینقدر صفا داشت؛ یک باد خنکی می‌وزید، اینقدر صفا داشت که آدم حظ می‌کرد؛ اما بابا جان من، تو

دستت را به آن بدمذهب نگذار؛ آن‌وقت دستت به حبل المتین می‌رسد؛ اما تو دستت به کجا می‌رسد؟ (صلوات)

دوباره این را بگویم. قافله رفت، بار من افتاده است، بار من بارکن ای رب جلیل. عزیزم من، قربانتان بروم، او باید بار ما را بار کند؛ اما به او بگو بار کند. عزیز من، خلق را مؤثر ندان، خلق بارت را کج می‌کند، بار نمی‌کند. والله، [بار تو را] کج می‌کند. خودش کج هست، بار تو را هم کج می‌کند. چونکه من هستم صغیر، چون که من هستم یتیم. یک جای دیگر من به شما هم عرض کردم، پوزش می‌طلبم، من یک حرفی که

یک جایی زدم، نمی‌خواهم دوباره تکرار کنم؛ اما روی مناسبت می‌خواهم بگویم. گفتم: خودت را در مقابل خدا، در مقابل ولایت، یتیم و صغیر ببین، ولایت تو را کبیر می‌کند. از کجا تو را کبیر می‌کند؟ از کجا ولایت تو را کبیر می‌کند؟ ولایت تو را تایید می‌کند. وقتی تو را تایید کرد، چه می‌شوی؟ هم کبیر می‌شوی، هم قوی می‌شوی.

پس امیدوارم که خدای تبارک و تعالی، به ولایت، کارهای ما را در نظر بگیرد و ما را در پناه خودش حفظ کند و همه ما را تایید کند. ولایت اگر تو را تایید کرد، این تاییدی، ماورایی است؛

اما خلق اگر تو را تایید کرد، می‌خواهد از تو بار بکشد، می‌خواهد امرش را اطاعت کنی.

تایید خلق اشتباه بود، تایید دست ماوراء بود، تایید دست رسول خدا بود. عزیزان من، خدای تبارک و تعالی کسانی را معلوم کرده، به آنها اختیار داده، آنها اگر تایید کردند، تایید آنها «هل من ناصر» است، آن بنده‌ای که تایید می‌شود، به خدا، به ولایت، به قرآن، لبیک می‌گوید. بی‌خود آنها کسی را تایید نمی‌کنند. عزیزان من، اگر می‌خواهید تایید شوید، باید به ندای خدا لبیک بگویید، به ندای قرآن مجید لبیک بگویید، به ندای ولایت لبیک بگویید. اگر شما لبیک

گفتید، آنها دارند «هل من ناصر» می‌گویند. والله، خدا هم دارد «هل من ناصر» می‌گوید. از کجا می‌گویی [خدا] «هل من ناصر» می‌گوید؟، می‌گوید: ای بنده من، نمک آشت را هم از من بخواه. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، می‌گفت: نمک آش هم مجانی بود. دو چیز بود که فروختنی نبود؛ چون که اتصال به حضرت زهراست: یکی آب است و یکی نمک. خدای تبارک و تعالی در خلقت، در آسمانها، در عرش، عقد زهرای عزیز را و این ازدواج با امیرالمومنین را هماهنگ کرد. پس خدا مثل ما نیست که یک کادو ببرد، خدا یک آب را کادوی زهرا قرارداد،

نمک را کادوی زهرا قرار داد. عزیز من، ببین زهرا کیست؟ حالا حسابش را بکن، من در جای دیگر گفتم، اگر غذا نمک نداشته باشد، نمی‌توانیم بخوریم، غذای بی‌نمک خلاصه، خیلی درست نیست.

حالا می‌گوید: هرچه بگندد نمکش می‌زنند، وای به حالی که بگندد نمک. خدا نکند نمک بگندد، مزه غذا را می‌برد. کجا نمک می‌گندد؟ موقعی که مطابق امر کار نکنیم، کارهایت بی نمک است، کارهایت بیهوده است، کارهایت بی‌خود است، نمک ندارد. عزیز من، این آبی که می‌بینی مهر حضرت زهراست، ببین همیشه الان آب

اینجاست، هر کجا که بروی آب هست، اگر آب نباشد خشک جهان می‌شود. من عقیده ولایتی‌ام این است؛ اگر امام زمان نباشد، امام صادق می‌گوید، یکی از رفقای من روایتش را دیده بود، گفت از امام صادق (علیه السلام) سوال کردند، اگر حجت خدا نباشد این عالم فروریزان می‌شود؟ گفت: اصلاً زمین اهلش را فرو می‌برد. حالا حسابش را بکن خدا چه کرده؟ حالا اگر آب نباشد، همه عالم خشک می‌شود. جان من، امیرالمومنین علی (علیه السلام)، امام زمان (عج الله فرجه)، اینها صحیح هستند؛ اما ببین، خدا زهرا را چه کرده است؟ اگه مهرش نباشد، تمام عالم

خشک می‌شود. کجا تو می‌خواهی اینها را بشناسی؟ آرام باش، فقط امرشان را اطاعت کن.

آخر ما دو شناخت داریم؛ یک شناخت است که باطل است. شناخت داریم؛ [اما] آن مقصدمان را از شناخت بالاتر می‌دانیم، دنبال مقصدمان می‌رویم. همین‌جور که ابن سعد رفت، همین‌جور که هارون و مامون رفتند، مگر نرفتند؟ مگر نمی‌شناختند؟ آنها با خدعه و نیرنگ با اینها رفتار می‌کردند. عزیز من، توجه کن، چقدر زهرا مهم است که اگر مهرش نباشد، تمام عالم [از بین می‌رود]. نه این دنیا، آسمانش هم آب می‌خواهد. آسمانش هم به واسطه آب دارد

زندگی می‌کند. آخر، ما دو تا حرف داریم؛ یک زندگی داریم، یک نابودی داریم، یک آرامش داریم، یک حقیقت داریم، یک امر داریم، یک مشاور داریم، ما صدها از این حرفها راجع به ولایت داریم. عزیزان من، از کدامشان برای شما بگویم؟ اما هیچ چیزی از این بهتر نیست که تفکر را داشته باشید، پرچم امر داشته باشید. والله، بالله، اگر پرچم امر داشته باشید، آن امر یک تجلی می‌کند، تمام عالم را می‌بینی، دیگر به کامپیوتر جهانی دلت خوش نیست، این را می‌بینی. آیا می‌دانی؟ عزیزان من، دیدن، باز به

غیر از فهمیدن است، دیدن، باز به غیر از یقین است. (صلوات)

حالا توجه کن، ما بفهمیم خدا چه عظمتی به اینها داده است. من عقیده من این است که خدا به غیر از دوازده امام چهارده معصوم و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر کسی را ندارد. چرا خدا می‌گوید قران را به متقی نازل کردم؟ این برعکس خیال من هست. من می‌گویم این قرآن از برای گنه‌کاران نازل شده است؛ اما می‌گوید به متقی نازل کردم. چرا؟ متقی به قرآن عمل می‌کند. عزیزان من، فدایتان بشوم، اگر شما هم به امر خدا و پیغمبر و قرآن عمل کنید، متقی

هستید. الان اینجا عظمائیت به شما نمی‌دهد، من بعد، خدا عظمائیت شما را فاش می‌کند؛ اما متقی شوید. هر چیزی مصداق دارد، حالا یک دفعه امیرالمومنین علی (علیه السلام) می‌گوید: «انا امام المتقین»، پس اگر من متقی نباشم، علی (علیه السلام) امام من نیست. آیا توجه داریم؟ ما باید توجه به این حرف‌ها کنیم، ما باید بدانیم امیرالمومنین (علیه السلام) چه می‌گوید، با آن فکر کنیم، با آن اندیشه داشته باشیم. اگر اندیشه داشته باشیم، والله، حرف علی (علیه السلام) تجلی است. مگر نمی‌گوید قرآن نور است، ما نوریم، حرف ما نور است؟ حرف علی، تجلی است.

عزیز من، این حرف‌ها، این نوشته‌ها، اینها تجلی دارد؛ اما نوار را بایگانی نکنید. [می‌گوید:] خب، حالا یک دفعه گوش دادیم. آره، بله. این می‌دانی مثل کیست؟ اینجا یک عده‌ای هستند، من خبر دارم، سابق هم آنها می‌شناختم، مثلاً الان اگر یک کسی، یک ذره، اسم و رسم دارد، آنجا می‌رود. یک آقایی اسم و رسم دار، چند روز آنجا می‌رود، یک مهندس است، چند روز آنجا می‌رود. تا می‌گویی، می‌گوید: بله، خدمت فلانی رسیده‌ایم، بله، بله، خدمتشان بودیم، این ولایت هم همین‌جور است. [می‌گوید:] آره، می‌دانیم. این عین همان است، این برخورد ولایت است،

نه عمل به ولایت. عزیزم، ما نباید برخورد به ولایت داشته باشیم، باید عمل به ولایت داشته باشیم. عمل به ولایت، امر اینهاست که اطاعت کنیم. چرا می‌گوید عارف به حق ما باش؟ «لا اله الا اللّٰه حصنی فمن دخل حصنی بشرطها و شروطها و انا من شروطها» شروط «لا اله الا اللّٰه» ماییم، شروط «لا اله الا اللّٰه» امر اینهاست. ما چیز تازه‌ای نیاوردیم، که بکنیم. خانم، مرتب نماز شب می‌کند، ذکر می‌گوید، من کسی سراغ دارم تسبیحش را دیدم، دیدم هزار دانه است! به ارواح پدرم، تسبیحش را دیدم، هزار دانه است، هزار دانه. بابا، یک‌دانه «لا اله الا اللّٰه» بگویی

رستگاری. خانم، امر شوهرت را اطاعت کن، امر خدا را اطاعت کن، این چیست؟، خانم، عارف به حق حضرت معصومه باش. حضرت معصومه درست است، برو ببین درست است یا نه؟ گفتم: حضرت رضا (علیه السلام) می‌فرماید: اگر دستتان به قبر من نرسید، خواهر من را زیارت کنید؛ همان هفتاد هزار حج و هفتاد هزار عمره، خیلی زیادتر از اینها را داری؛ اما به عارف می‌دهد. تو زلفت را چلنگری کردی، حالا یک چیزی از پشتش هم پیداست، یک چیزی جلوش است، یک چیزی هم پشتش است. نمی‌دانم، بابا، [با

این] زلف‌های اردکی! اردک به تو جزا می‌دهد، نه زهرا.

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، ما یک دفعه صورتمان را کوتاه کرده بودیم، این به ما کار داشت. ما یک وقت صورتمان را کوتاه می‌کردیم، می‌فهمیدیم این حالا یک چیزهایی می‌گوید، ما هم پوستمان کلفت بود؛ اما تا می‌شد نمی‌رفتیم. یک روز گفت حسین، والله، هر چقدر سرخاب سفیداب کنی، خانم یک وقت تو را نمی‌خواهد، سرخاب سفیداب نکن، ریشت را هم ماچ می‌کند. آن موقع ریش‌ها هم قیمت داشت، فهمیدی؟ حالا ریش‌ها هم قیمتشان رفته است.

چرا؟ حالا روایتش را برای شما می‌گویم. ما روایت داریم دو تا یا سه تا دزد داریم. بابا، من روایت نقل می‌کنم که کسی از حرف من، حرف درنیاورد. گفت: یک دزد ریش داریم، یک دزد ذکر داریم، ریش گذاشته خودش را درست کرده، مردم را گول بزند؛ این دزد است. یک دزد ذکر داریم، دائم الذکر است؛ اما می‌گفت تو فکر این است که ملک مردم را از چنگش در بیاورد، خدعه کند. توجه فرمودی؟ گفت: این دزد است. دزد چیست؟ دزد ذکر، اگر «سبحان الله» می‌گویی [یعنی] خدا منزه است، اگر «لا اله الا الله» می‌گویی، [یعنی] موثر به غیر خدا نیست. این

چیست که تو درآوردی؟ خانم، به تو می‌گوید اگر امر شوهرت را اطاعت نکنی، بیرون بروی، تمام ملائکه‌ها تو را لعنت می‌کنند. خانم‌های عزیز، خیلی عجیب است، به روایت و حدیث توجه کنید، حرف من که نیست. خدا به کافر لعنت می‌کند، خانمی که بی‌اجازه شوهرش بیرون برود، ملائکه او را لعنت می‌کنند، معلوم می‌شود که این کافر است. چه کافری؟ نجس نیست، کافر است، توجه به حرف کنید؛ نجس نیست، کافر است. کافر به امر شوهرش است. امر شوهرش، امر خداست. کجا بیرون می‌روی؟ [می‌گوید:] من دلم سیاه می‌شود و نمی‌دانم چه! حالا توی

خیابان‌ها بروی، سفید می‌شود؟ امر خدا باید تو را سفید کند، امر خدا باید به تو تجلی بدهد. برای چه می‌کنی؟

من دیدم، به ارواح پدر و مادرم، توی خانه، یک خانم بدبختی است، یک چادری می‌پوشد، وقتی می‌خواهد بیرون برود، خودش را درست می‌کند. آخر، برای چه کسی می‌کنی؟ خانم، عزیز من، مگر تو به خدا و ماوراء اعتقاد نداری؟ می‌گذرد. زمانی می‌شود که مردم و زنها از تو بدشان بیاید، بچه‌ها هم بدش می‌آید، پیر می‌شوی، اینجوری می‌شوی. حساب آنجا را بکن. اگر آن موقع

اطاعت کردی، امر توی پیرمرد یا پیرزن خیلی محترم است،

من یک صحبتی کردم، دوست عزیزم یک حرفی زد. گفتم: وقتی هشت شهر قوم لوط را بالا برد، یک پیرمردی را روی قفا خوابیده بود، یا اخا جبرئیل، نگهدار، این هشتاد سال، صد سال در مقابل من ایستاده است. حالا ببینم عوض می‌شود؟ یک مرتبه گفت: یا صنم، گفت: شهر را برگردان. یکی از علمای اعلام به نام حاج شیخ عباس تهرانی، خدا رحمتش کند، می‌گفت: اگر می‌گفت: «یا صمد، یا احد» هشت شهر را پایین می‌برد. یک ریش سفیدی که اینجوری است،

خدا می‌خواهد «هل من ناصر» می‌گوید که پیش او بیاید، اینها هستند. حالا از کجا می‌گویی؟ چرا می‌گوید اگر یک مؤمن در یک شهر باشد، خدا شهر را حفظ می‌کند؟ خب، این هم همان است دیگر. گفت: یا صنم، یعنی یا بت.

حالا عزیز من، خانم عزیز، پیرمرد، مرد حسابی، بیا امر خدا را اطاعت کن؛ این‌قدر تو در مقابل خدای تبارک و تعالی ارج و مزد داری. چرا روایت داریم می‌فرماید: این پیرمرد که دیگر از پا می‌افتد، کار خیر کرده است، انفاق کرده، حاجت برادر مؤمن را برآورده کرده، حالا نمی‌تواند بکند،

ای ملائکه که می‌نوشتید، حالا پای این همین ثواب ها را بنویسید، دیگر نمی‌تواند بکند. پای این بنویس. این بهتر است یا این؟ عزیز من، خانم عزیز، آقای عزیز، برادر عزیز، جوان عزیز، بیا تفکر داشته باش، آینده‌نگر باش، آینده‌ات را ببین. دنیا آدم را پیر می‌کند، بیا پرونده عزیز خودت را زهرا امضا کند، بیا خانم عزیز، پرونده تو را زینب امضا کند، تا امام زمان آن امضا را ببوسد، بگوید: این امضای مادرم است، این امضای عمه‌ام زینب است.

والله، بالله، اگه من می‌خواستم این حرف‌ها را بزنم، خودش دارد می‌آید. عزیز من، قربانت بروم،

فدایت بشوم، بیا حرف را بشنو. اصلاً زن و مرد شیعه، باید تولیدش برکات باشد. همین‌جور که خدای تبارک و تعالی، برکات نازل می‌کند، از وجود مبارک یک خانمی که امر را اطاعت می‌کند، باید برکات باشد. آقا، تو هم باید برکات باشی. جوانان عزیز، تو هم باید برکات باشی. این فضای عالم باید از برکات شیعه پر باشد، نه جنایت، نه بی امری. از کجا برکات داری؟ باید امر را اطاعت کنید. (صلوات) الان رفقای عزیز می‌گویند، ما از کجا باید بفهمیم که کارمان برکات دارد؟ حقانیت خدا را یقین کنیم. اگر

حقانیت خدا را یقین کردیم، ما متصل به برکات می‌شویم.

حالا من می‌خواهم اشاره‌ای به یک روضه‌ای بکنم. آقا امام حسین، به این ها که دارند دنبالشان می‌آیند، یک هشدار داد. یک جایی منزل کردند، روایت داریم، حضرت اینجوری کرد، به آن شمشیری که دستش بود اینجایش را همچنین کرد، یک وقت اینجوری کرد. گفت: منادی داشت ندا می‌داد، اینها که دارند می‌روند، اینها دارند رو به مرگ می‌روند. یک هشدار داد، یک دفعه آقا علی اکبر با شهامت گفت: پدر جان، مگر ما بر حق نیستیم؟ گفت: چرا، گفت: ما که

از مرگ نمی‌ترسیم. ببینید این دارد چه چیزی را می‌بیند؟ این داره حق را می‌بیند. آقا علی اکبر، حق را می‌بیند و دارد فدای حق می‌شود. گفت: ما که ترسی نداریم.

حالا اول کسی که در کربلا میدان رفت، آقا علی اکبر بود؛ اما امام حسین (علیه السلام) یک کاری کرد. گفت: علی جان، چیست؟ گفت: پدرجان، امرت را اطاعت می‌کنم. مرگ که در نظر من این حرف‌ها را ندارد. گفت: می‌خواهی میدان بروی؟ گفت: بله، گفت: برو خیمه با آنها خداحافظی کن. حالا وقتی حضرت آقا علی اکبر آمد، خداحافظی کرد، روایت داریم مادرش هم بود؛

اما خلاصه، بیشتر به عمه‌اش نظر داشت، بعد، یک وقت گفت: عمه جان، زینب، خداحافظ، این تا خداحافظ گفت، تمام اینها دور علی ریختند، همه گریه می‌کردند؛ اما سکینه همیشه شیرین‌زبانی می‌کرد، یک دختر خیلی باهوش بود. این، فقط دور علی می‌گشت، می‌گفت: خدایا، من را فدای علی کن. شاید آقا علی اکبر می‌گفت: خواهر، اینقدر من را خجالت نده؛ اما یک دفعه امام حسین (علیه السلام) دید لشکر دارد «هل من مبارز» می‌گوید. فوراً گفت: دست از علی بردارید، علی دارد به سوی خدا می‌رود، اینها دست برداشتند. آقا علی اکبر به میدان رفت.

روایت داریم صد و بیست نفر از شجاعان عرب را به درک واصل کرد، برگشت. گفت: بابا جان، من تشنه هستم. این زره دارد من را یک قدری اذیت می‌کند. روایت داریم آقا امام حسین (علیه السلام) زبان در زبان علی گذاشت، گفت: علی جان، برو تو را می‌سپارم که از دست جدت سیراب شوی. یک وقت آقا علی اکبر به میدان رفت، خدا ابن زیاد و ابن سعد را لعنت کند، صدا زد: دور علی را بگیرید وگرنه دیاری را باقی نمی‌گذارد. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: هفتاد هزار لشکر، یک دفعه هجوم آوردند. ایشان می‌گفت: این تا روی گردن اسب افتاد،

اسب عوضی رفت توی لشکر، هرکسی یک حربه‌ای داشت به آقا علی اکبر می‌زد؛ اما آقا علی اکبر یک ندا داد. گفت: بابا، جدت من را سیراب کرد، ذره‌ای آب هم از برای تو نگه داشته است. زینب، برای هیچ یک از شهدا نیامده است، یک دفعه آقا امام حسین فوراً بالای سر آقا علی اکبر رفت، زینب توی میدان آمد. مرتب می‌گفت: ولدی علی، ولدی علی، آقا امام حسین دست برداشت و آمد خواهرش را از میان لشکر نجات بدهد. «لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم»

خدایا، عاقبتمان را به خیر کن.

خدایا، ما را بیامرز.

خدایا، ما را از خواب غفلت بیدار کن.

خدایا، به حق آقا امام زمان، دست ما با آن ریسمان حبل المتین باشد.

خدایا، تمام این رفقای ما را تایید کن.

خدایا، قلب مبارکشان را پر از نور کن.

خدایا، قلب مبارکشان را ساکت کن، صامت کن، تجلی داشته باشند، نه تزلزل؛ با صلوات بر محمد و آل محمد

یا علی

آفات ولایت

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

یک ثوابهایی است که ما اهمیتی به آن نمی‌دهیم

رفقای عزیز! من به شما گفتم، من در اختیار شما هستم، هر چیزی که بگویید، بالاخره ما یک قدری مبنایش را بلدیم. به شما می‌گوییم و

توسعه می‌دهیم؛ اما ما در اختیار بزرگ و کوچک شما هستیم. هر امری که بفرمایید من جداً می‌کنم. من خودم را در مقابل شما رفقا مانند جسم می‌دانم، شما روح هستید. روح، باید به من نوید بدهد. من حرفی ندارم. اما مطلبی که می‌خواهم بگویم یک ثوابهایی است که خیلی زیاد است ما اهمیتی به آن نمی‌دهیم.

«من الان وقتی می‌خواهم بیایم می‌روم در دستشویی، می‌ایستم سلام به امام حسین (علیه السلام) می‌دهم سلام به دوازده امام می‌دهم، دعا به شما می‌کنم. همیشه پی یک گوشه‌ای می‌گردم، شما همیشه یک سلام به امام حسین

بدهید. برای فضای خانه شما خیلی خوب است.»

اینجا می‌آیید می‌گوید سلام الله علیه. که گذاشته اینجا خیلی خوب است. یک چیزهایی است یعنی این زحمتش کم، ابعاد بلندی خیلی دارد. مثلاً ابعاد بلندی دارد. مثلاً حضرت می‌فرماید می‌آیند خدمت امام، آقا ما نمی‌توانیم زیارت کنیم. می‌گوید خدای تبارک و تعالی فطرس را مامور کرده است، شما یک سلام به امام حسین بدهید، ثواب زیارت پای شما می‌نویسد. چقدر ما فکرمان کوتاه است. چرا نمی‌کنیم؟ و این باید آغشته به خون و پوست شما باشد، نه اینکه

عادت باشد. عادت از سر آدم رفع می‌شود. من از اول که یک قدری خودم را شناختم این کار را می‌کنم. آن وقت چطور به شما ثواب می‌دهد؟ امر است. آن وقت شاید که خدای تبارک و تعالی ملکی ایجاد کند که برای شما زیارت کند. ممکن است باشید. که این حرفها من مثلاً وقتی صحبت می‌کردم به طور بلند گفتم شما آن سلام به امام حسین بدهید. وقتی که شما یک کاری کردی آن وقت امر برای آن کار صادر می‌شود. آن وقت آن کار روی امر می‌شود، نمی‌شود روی عادت. یکی هم صبح که می‌شود هر کدام از شما بگویید: «بسم الله الرحمن الرحیم، لا حول و لا

قوة الا بالله العلی العظیم». رفقا جوانها خدا می‌داند من چقدر شما را می‌خواهم، بنده خدا نمی‌داند. می‌خواهم از تمام بدیهای دنیا نجات پیدا کنید. شب و روز دارم فکر می‌کنم عمر خودم را رویش گذاشتم. گریه و زاری و التماس. خدایا به زبان من القاء کن تا افشاء کنم، به درد این‌ها بخورد. من همیشه می‌گویم به درد این‌ها بخورد، یک دفعه نمی‌گویم به درد خودم بخورد. درد شما درد من است، شفای شما، شفای من است. یکی هم که «لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم» یاد شما نرود. صبح به صبح، حضرت می‌فرماید: خدای تبارک و تعالی به شما هفتاد

حسنه می‌دهد، هفتاد گناهان شما را می‌آمرزد، هفتاد حسنه به شما می‌دهد. چقدر خوب است آدم این کار را بکند. خدا می‌داند به امام زمان من اصلاً در وجودم نبود، حالا دیگر آمد. من اصلاً در این فکر نبودم. مثلاً

«پیامبر فرمود چه کسی شب، صد و بیست و چهار هزار پیامبر را از خودش راضی می‌کند؟ سلمان گفت: من. گفت چه کسی همیشه روزه است؟ سلمان گفت: من. گفت: چه کسی حج می‌کند؟ سلمان گفت: من. عمر گفت این دروغ می‌گوید، من دیدم داشت شیرینی می‌خورد. فوراً پیامبر اینجا زد در دهان عمر، گفت: «سلمان منا

اهل البیت»، دروغ نمی‌گوید. عمر خجل شد. گفت: سلمان جان، بگو. گفت: خودت گفتی اول و آخر و وسط ماه روزه بگیر، ثواب کل ماه را می‌دهم. گفت: آره. گفت: خودت گفتی صلوات بفرست: «اللهم صل علی جمیع الانبیاء و المرسلین» صد و بیست و چهار هزار پیامبر را راضی کرده است. خودت گفتی چند دفعه «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر» بگو خدا ثواب حج می‌دهد. خودت گفتی وقتی می‌خوابی سه تا «قل هو الله» بخوان، ختم قرآن کردی. پس این‌ها که چیزی نیست. حالا، اگر بخواهید این باشید باید این فکرهای

بی‌خودی را از دلتان بیرون کنید. من نمی‌خواهم بگویم من این کار را می‌کنم، خسته باشم می‌کنم، هر جوری باشد این کار را می‌کنم. چرا؟ من یقین دارم. توجه فرمودید؟ باید به این کارها یقین کردید، حالا که یقین کردید، حالا من یک جوری دیگری هم هستم. من به ثوابش هم کاری ندارم. می‌گویم امر است ما باید بکنیم. حالا اگر اینجوری شدی، یک چیز اضافه است. البته می‌گوید من به شما ثواب می‌دهم، چون که خدا می‌داند ما ثواب می‌خواهیم. به تو می‌گوید می‌دهم؛ اما درجه بالاتر آن این است

که شما این کار را بکنید برای امر اینکه امر است.
«

اگر متقی شدید، دیگر در وجود شما بدی نیست؛ اما هیجان هنوز هست

حالا رفقا امر کردند ما از اینکه خدشه به ولایت و دین می‌خورد این را بگوییم. حالا آن موقع که گفتم، نمی‌خواهم تکرار کنم. گفتم شما وقتی ولایتتان اینجور شد، به هیچ عنوانی دیگر شیطان نمی‌تواند دخالت کند؛ یعنی ولایت شما بکر شد و خدای تبارک و تعالی هم شما را تنظیم کرد. کار از تنظیم بودن بهتر نیست. و حالا که تأیید شدید، تنظیم شدید، حالا خدا می‌گوید

شما متقی شدید، و تمام اعمالت را من قبول می‌کنم. اصلاً تو دیگر اعمال بد نداری. وقتی که در ولایت تنظیم شدی، دیگر در وجود تو بدی نیست، در وجودت چیز بدی تو نمی‌شود؛ اما هیجان می‌شود. شیطان تو را ول نکرده است. اگر می‌خواهید این حرف را از من بپذیرید، من الان رویش روایت می‌گذارم. مگر خدا نگفت «سلمان منا اهل البیت» جزء اهل بیت است؟ مگر نگفت سلمان علم اولین تا آخرین دارد؟ حالا وقتی پیامبر در حجة الوداع از آخرالزمان می‌گوید، می‌گوید: علماء اهل دنیا می‌شوند، فقها اینجوری می‌شوند، می‌آیند بعضی‌ها به نحو

خودشان تفسیر می‌کنند، بعد زنان اینجوری می‌شوند در امور مملکت شرکت می‌کنند، بچه‌ها اینجوری خودشان را درست می‌کنند زنها اینجوری می‌شوند. این حرفها که می‌زند مرتب سلمان می‌گوید می‌شود؟ می‌گوید: به کسی که جان تمام عالم در قبضه قدرتش است، می‌شود. پیامبر قسم کبیره می‌خورد. حالا عزیز من اگر اینجوری شد، دوستان امیرالمومنین! خیلی نمی‌خواهد غصه بخورید، این‌ها می‌شود؛ اما حالا مگر سلمان علم اولین تا آخرین ندارد؟ مگر سلمان تأیید نشده است؟ حالا ببین هنوز ترس دارد. می‌گوید ای رسول اکرم، اگر ما آن زمان را

درک کردیم، چه کنیم؟ پس معلوم می‌شود هیجان خدشه هنوز هست.

حالا آقا جان! قربانت بروم! شما حالا سلمان شدید، دیگر که بالاتر نیستید، خدا تاییدت کرده، جبرئیل تاییدت کرده است، خدا به سلمان سلام می‌رساند، سلمان «سلام الله علیه» است؛ ابراهیم هم سلام الله علیه است. اگر تو به غیر آنکه خدا تأیید کرده بگویی «سلام الله علیه»، خلاف کردی. چرا خلاف می‌کنی؟ حالا با تمام این شرط و شروط هنوز آن اطمینان صد در صد در وجود سلمان نیست. حالا می‌گوید ممکن است اینجوری شود؟ پس ما باید توجه کنیم که

همانطوری هم شدیم، این وسوسه می‌کند، هیجان می‌کند. اگر روایتش را هم بخواهید من الان به شما عرض می‌کنم، شیطان حق ندارد در مسجد الحرام بیایید. چون که حج مردم را به هم می‌زند؛ یعنی ممکن است لشکری بفرستد، جوری بشود که حج مردم را به هم بزند. اگر حج مردم را به هم بزند، آنها طواف نساء نکنند، زنهای عالم به این حرام است؛ تا حتی اگر طواف نساء نکند، زن خودش به او حرام است، اغلب این حاجی‌ها که می‌آیند و قدری لا ابالی هستند، زن خودشان به این‌ها حرام است، حاج آقا به غیر از حرام‌زاده هیچ چیز درست نمی‌کند. چرا؟

پولش درست نیست. خیلی باید مواظب امر باشید. این حاجی نزول خورده، این حاجی غش معامله کرده، این حاجی زمین مردم را گرفته و فروخته، حالا فلانی به او داده فروخته حالا می‌آید مکه، آن احرام و آن حوله و بساطش این‌ها همه از این پول است، حالا یک دفعه حج نساء می‌کند زنش به او حرام می‌شود. توجه فرمودید؟ چون که پیامبر فرمود: هر کسی حج نساء نکند، زنش به او حرام است. بعد عمر گفت: نکنید. بعد به عمر گفتند پیامبر گفته است، در گوش یک نفر گفت: من می‌خواهم حرام‌زاده درست شود. من می‌گویم حج نساء

نکنید، دشمن علی زیاد شود. حرام‌زاده دشمن علی است. عمر گفت: می‌خواهم این کار را نکنم دشمن علی زیاد شود. ای لعنت خدا و رسول به آدمی که این‌ها در مقابل ولایت لجاجت می‌کنند. اولی‌اش عمر و ابابکر بود، لجاجت کرد.

شیطان تا می‌تواند شما را وسوسه می‌کند

حالا چطور به شما خدشه نخورد؟ وسوسه می‌کند. حالا روایتش هم این است گفتم: شیطان در مسجد الحرام آمده بود. پیامبر فرمود یا علی پاشو او را بیرون بینداز. آمد اینجا، از مسجد الحرام او را بیرون کرد، او را به زمین زد

و رویش نشست. یک وقتی دید لنگر زمین و آسمان رویش است، الان خفه می‌شود. گفت: یا علی، من می‌دانم تو شیعه‌هایت را دوست داری. اگر من را ول کنی یک حرف به تو می‌زنم خوشحال شوی. یک ذره آن را شل کرد. گفت یا علی! من به شما دوازده امام، چهارده معصوم، اصلاً نمی‌توانم کاری کنم؛ اما دست هم از شما برنمی‌دارم. ممکن است وسوسه کنم. به شیعه‌هایتان هم نمی‌توانم کاری بکنم. شیعه‌هایتان آخرش رستگار می‌شوند؛ اما وسوسه می‌کنم، تا بتوانم وسوسه می‌کنم. حالا عزیز من، شیطان وسوسه می‌کند؛ یعنی

می‌خواهد اگر کاری هم نمی‌کنی، یک ذره تزلزل به ولایت شما بزند. پول برایت می‌آورد، ریاست می‌آورد، صورت خوب می‌آورد، ساز و آواز می‌آورد، نجوای زنان می‌آورد، نجوای بچه‌های فلان را می‌آورد، تلویزیون برایت می‌آورد، ویدئو برایت می‌آورد، ریاست برایت می‌آورد، پول زیاد می‌آورد، همه‌اش بیاور است؛ اما یک چیز می‌خواهد بگیرد، ولایت تو را می‌خواهد بگیرد. همه این‌ها را برایت می‌آورد، یک چیز می‌خواهد بگیرد آن هم ولایت توست که می‌خواهد بگیرد. حالا دوباره تکرار می‌کنم او نمی‌تواند؛ اما شما باید مواظب خدشه شیطان باشید، من فدای

شما بشوم، قربان بچه آقای مطیعیان بروم. یک حرف و یک کلام به من زد، من را زنده کرد، گفت: ما وظیفه‌مان راجع به پسرعموها چیست؟ ببین! این می‌دانید می‌خواهد چه کند؟ این وظیفه را بیشتر از رفاقت می‌خواهد. من خیلی روی این حرفها حساب می‌کنم، برخورد ندارم. چند روز حساب می‌کنم. این وظیفه را بیشتر از رفاقت می‌خواهد. آدم باید قربان همچنین جوانی رفت، قربان پدرش هم رفت، خوب شد؟ ایشان فکر وظیفه است، در فکر رفیق‌بازی نیست. توپ‌بازی دارد می‌کند؛ اما به فکر وظیفه است. یک همچنین جوانی ممتاز است؛ اما این

آقا، این حرفها را شنیده می‌رود بابایش می‌گوید تلویزیون، می‌زند می‌رود با او. تمام این‌ها را هیچ چیز می‌کند. چون که آن را افضل به این حرفها می‌داند. وای به حالتان. یک پیشامد شهوتی را افضل به امر می‌بیند. این سقوط کرده است و می‌کند. چه کاری می‌کند؟ گفت هر چند پدر تو بود فاضل از فضل پدر تو را چه حاصل؟

تو خودت باید وحدت وجودی داشته باشی، وحدت وجودی حرفی است در عالم. وحدت وجودی به وجود امام زمان تو اتصال هستی. وحدت وجودی به وجود امام زمان، به وجود امیرالمومنین اتصال هستی. باید وحدت

وجودی داشته باشی، وحدت وجودی چیست؟ «وجوده بوجوده». وجود امام زمان، خدا وجودش نیست، امرش وجود است، به امر خدا اتصال هستی. عزیز من! تو هم باید وحدت وجودی داشته باشی، تو یک وجودی هستی در خلقت، تو یک کسی هستی در خلقت، تو کمال باید داشته باشی، تو بلبل باغ ملکوتی، نه از عالم خاک، چند روزی تو را در این قفس آورده‌اند، آمدیم اینجا. ما محدودیم. اصلاً خدا می‌خواهد تو را جای دیگری ببرد. خدای تبارک و تعالی برای تو بهشت درست کرده، فردوس درست کرده، حوریه درست کرده، غلمان درست کرده، همه

چیز برای تو درست کرده است؛ اما به آدم درست می‌دهد. درست، ولایت است.

پس شیطان کلاً وسوسه می‌کند. پس بنا شد که ممکن است خدشه بزند، اما خدشه‌ای می‌زند من به شما بگویم، تمام شما اهل بهشتید؛ اما بهشت درجه دارد، همه شما من قسم می‌خورم همه شما اهل بهشت هستید، الان همین‌جا بهشت است. حضرت فرمود دور هم جمع می‌شوید حرف ما را بزنید، امام صادق گفت: من غبطه به آن مجلس می‌خورم. خدا غبطه به تمام عالم نمی‌خورد. امام صادق چرا غبطه می‌خورد؟ می‌فهمد اینجا انسان درست می‌شود. می‌فهمد

این حرفها طرفدار مادرش درست می‌شود. می‌فهمد در این حرفها تولید درست می‌شود. می‌فهمد این حرفها طرفدار قرآن درست می‌شود. پس می‌گوید من به این مجلس غبطه می‌خورم، به عالمش نمی‌خورد.

اگر امر را از غیر امر بالاتر بدانید، می‌توانید جلوی خدشه شیطان و خلق را بگیرید

حالا چطور شویم که اینطوری شویم؟ جلوی خدشه را بگیریم؟ من هر چه بگویم، این خلاصه امراضش را بگویم، آنکه به امراض صدمه نخورد، شما باید امر را از شهوت بالاتر بدانید. امر خدا

را از پول غیر خدا بالاتر بدانید. امر خدا را از رفیق بالاتر بدانید. امر خدا را از خواهش زنت بالاتر بدانید. اگر آن خواهش خانمت مطابق امر است، اطاعت کنی. یعنی این امر خدا را خود خدا بدانی. امر امام زمان را خود امام زمان بدانی. خانم‌ها، امر حضرت زهرا را خود زهرا بدانی. آیا تو به حرف خود زهرا هستی یا نه؟ الان «وجوده بوجوده»، امام زمان به وجود است، هست، وجه الله است، در تمام خلقت هست. خدا، وجهش است. اگر بگوییم خدا «وجه الله» است، آن قمشه‌ای یک هفته در دانشگاه راجع به وجه خدا صحبت کرده که خدا وجه الله است، این به

حساب می‌خواهد از توحید صحبت کند، نمی‌تواند. ظاهر را می‌گوید. این جوانان عزیز هم به ظاهر اکتفا می‌کنند. خدا نکند مبلغ، ولایت را بگوید، معنی ولایت را نفهمد. خدا نکند توحیدی بگوید، معنی توحید را نفهمد. یک توحید خودی درست می‌شود، یک ولایت خودی در این جوانها درست می‌شود. وای به ما. من اینقدر گریه و زاری می‌کنم می‌گویم: خدایا، مبادا من از خودم حرف بزنم. خدایا تو القاء کن، من افشاء می‌کنم. باز هم وقتی حرف می‌زنم اینقدر خوشم می‌آید که بعضی از رفقا هستند، همه‌شان خوب هستند، با آیه قرآن مطابق می‌کنند، من از تزلزل

درمی‌آیم. عین اینکه می‌گویم اگر القاء و افشاء است، همین‌طور که سلمان تزلزل دارد، من در حرفهایم تزلزل دارم، می‌ترسم مبادا خدایا من برای خودم حرف بزنم. مبادا برای خودخواهی حرف بزنم. مبادا دنیا را ببینم، تو را نبینم. مبادا من راجع به یک نفر بگویم فلانی

من از همه حرفهایی که بعضی‌ها می‌زنند خیلی خوشم نمی‌آید. می‌گویم من به آن اکتفا کنم. اگر به تعریف اکتفا کردی، به خدا اکتفا نکردی، به قرآن اکتفا نکردی. او به ذوقش یک چیزی می‌گوید؛ اما تو به خودت راه نده. اگر به خودت راه دادی، به عقیده من گناه است. پس تعریف

آن بنده خدا عنایت دارد به تو یک تشکر دارد، یک تکذیب دارد. اگر از او تشکر می‌کنی، باید از خودت تکذیب کنی. آقا الان تعریف می‌کند فلانی اینجور است. من باید از او تشکر کنم؛ اما از خودم تکذیب کنم. آیا اینکه آقای فلانی گفت تو هستی، نه. چرا در دلت جا گرفت؟ خیلی این‌ها گره چینی دارد. خیلی این‌ها دقیق است. گفت: فلانی برایش نوشته بودند، ثقة الاسلام، جواب داده بود، چرا تو از من کم گذاشتی؟ چرا ادب نداری؟ آقا چه بگویم؟ باید بگویی حجة الاسلام. اینقدر نادان است، ثقة الاسلام بالاتر است؛ اما الان حجة الاسلام شعاری دارد. در شعار

است. بابا جان! اسم تو را بالا نمی‌برد، والله بالا نمی‌برد؛ اما پیامبر فرمود: اسم ما را روی خودتان بگذارید. ببین یک حرفی است. فردای قیامت این پدر و مادرها که اسم دیگری گذاشتند از آن‌ها بازخواست می‌شود؛ یعنی خود بچه می‌آید جلوی او را می‌گیرد چرا اسم من را اینجوری گذاشتی؟ آخر به اسم شما را صدا می‌زنند. آقای هوشنگ، آقای توران، آقای گوران، آقای کوران!!! این‌ها چه چیزی است که درآوردید؟ این خجالت زده می‌شود می‌آید یقه پدرش را می‌گیرد. چرا این اسم را گذاشتی؟ یک آقایی ما را دعوت کرد خیلی ولایتی بود؛ یعنی توی ولایتی

خیلی بود. رفتیم آنجا، به خانمش گفت، پروانه، پروانه! ما آمدیم ناهار آورد آنجا، گفتم به او اگر گفتی یخ چیست؟ از یخ یخ‌تر چیست؟ یخ این است که من که مسلمان هستم اسم پسرم را چیز دیگری بگذارم. از یخ یخ‌تر، شما سهم امام زمان می‌خورید، اسم دیگری می‌گذارید.

پس آنکه خدشه به ولایت می‌زند شیطان است یا شیطان پرست است، مواظب آن باشید. یک وقت می‌بینید خلق، شیطان است. باید مواظب باشید. یک وقت شیطان وسوسه می‌کند، الان خلق از شیطان بدتر شده است. خلق نمی‌آید چند میلیون به من بدهد شیطان است که

وسوسه می‌کند؛ اما آن کسی که رهبری شیطان می‌کند چند میلیون به من می‌دهد، می‌گوید این کار را بکن. یا یک پست و مقام به من می‌دهد می‌رود می‌کند. چه کسی پست و مقام داد؟ مگر ندادند. روایت داریم وقتی عمر به خلافت رسید در همین شاه‌ها هست، آن‌ها همه آن‌ها را عوض می‌کنند، کسی که عوض نکرد قنفذ بود؛ یعنی مغیره را، آن را عوض نکرد، حقوقش را هم زیاد کرد. چرا؟ آن موقعی که امر کرد، امرش را اطاعت کرد. قنفذ هم دست زهرا را شکست. پس اگر خلق به غیر امر، امر می‌کند همان است. اگر کسی امر به شما کرد، پستی داد، مقامی داد،

به غیر امر خدا پولی داد، همان است. می‌خواهد تو را مبتلا کند. عزیز من! توجه داشته باش، امروز، خدشه ولایت این حرفها شده است،

اگر بخواهید عزیزان من، موفق باشید، قانع و راضی باشید. جوان عزیزا! فدایت بشوم، اگر یک بلوزی، کاپشن دارد، اگر پیشش نمی‌رود، عزیز من بیا پیش خدا داشته باش. عزیز من، فدایت بشوم، ببین من چه می‌گویم؟ والله! به دینم قسم! اگر آن را پدرت را اذیت نکنی، همان دوستانت هم تو را بیشتر می‌خواهند. توجه فرمودید؟ محبت را خدا به تو می‌دهد، لباس به تو نمی‌دهد. آخر من خبر دارم، چه کار کردند،

قهر کرده که چرا رفیقم دارد من ندارم. الان در همین جوانها هست، در همین خانمها هم پیدا شده. توجه کنید عزت از خدا بخواهید. «تعز من تشاء، تذل من تشاء». همیشه مواظب امر باشید، همیشه امر را اطاعت کنید.

عزیزان من! جوانان عزیز! رفقای عزیز! یک قدری باید رویش تأمل کنید. خیلی‌ها اشتباه شدند. حرفهای من را بعضی‌ها خیلی توجه ندارند. یکی را گفتند یک قدر ماندنی شدند به من خبر دادند، او را خواستم. گفتم بابا این چیزی است که من می‌گویم، این کاری که تو کردی اصلاً پیامبر تکذیب کرده است. تو باید بیایی بپرسی، اگر

نمی‌کشی من یک حرفی می‌زنم، بپرسی. بگویی معنای آن چیست که من به تو بگویم. گفتم اینکه پیامبر رویش را روی یهودی برنمی‌گرداند؛ اما روی بیکار برمی‌گرداند. تمام فساد این بچه‌ها در بیکاری است. مگر آن جوان خودش را در اختیار پدرش بگذارد. بابا اینجا برو، اینجا نرو، چه کار بکن. در اختیار پدرش بگذارد. حالا روایت داریم می‌فرماید: زنها در آخرالزمان مار بزایند بهتر از بچه بزایند. آخر تو چه فرمانی می‌بری. تو غیر فرمان شطرنج و تلویزیون و ویدئو نمی‌بری. به غیر از اینکه یک عده رفیق‌های خلاف رفتید. مار بزاید بهتر از اینکه بچه بزاید؛ اما این عمومیت

ندارد. کسی مار است که از اسلام و توحید جدا شود. امروز بیشتر جوانها و خانمها از توحید جدا می‌شوند. از اسلام جدا می‌شوند به اسم اسلام. اسلامی شده است. چه کسی آن را اسلامی کرد؟ حجاب اسلامی! بابا مگر ما یهودی بودیم، نصاری بودیم؟ مگر ما کشیک داشتیم، کشیک ما امام زمان بوده، کشیک ما امیرالمومنین بوده، کشیک ما قرآن بوده، کشیک ما دعا بوده، چه چیزی درست کردید؟ چه اسلامی اسلامی درست کردید؟ تو هم می‌گویی درست است.

یک دوستی داشتم، آمد، علناً می‌گفت این نوشابه نیست، آن نوشابه را به ما بده که اسلامی

شده است. یک چیزهایی است که یک مقدار شراب قاطی آن کرده‌اند می‌گویند شراب اسلامی است. چه نظری می‌دهیم؟ آخر نوار من را همه‌کس می‌شنود، بابا جان! عزیز من! قربانت بروم! دوغ بخور، آخر تو شک هم نداری. قسم خورد. گفت پس آورد. گفت از آن می‌خواهم. این آقا حالا می‌خواهد رهبر من هم باشد، پیشوای من هم باشد. تو پیشوای خودت هم نیستی، خودت را نمی‌توانی اداره کنی؛ تو می‌خواهی پیشوای من باشی. بابا ما همه را قبول داریم. اما تو را قبول ندارم. تو جلوی شکمت را نمی‌توانی بگیری. جلوی چیزی دیگری

را هم نمی‌توانی بگیری، تو آمدی من را رهبری کنی؟ آرام بگیر، عزیز من.

کار عیب ندارد، اهل دنیا شدن عیب دارد

حالا عزیز من! کار خیلی خوب چیزی است. مگر امیرالمومنین نمی‌توانست ریگها را طلا کند. چرا، والله! فضه می‌دانست. به همین فضه هم شرط و شروط می‌کند. وقتی آمده می‌بینند بساط امیرالمومنین اینجور است، یک قدری ریگ است یک قدری پوست است، آدم خجالت می‌کشد چرا تا منع، منعتان می‌کنند؟ مگر امیرالمومنین منع نمی‌کردند، مگر امام حسن، امام حسین را

منع نمی‌کردند، بابا دائم همین را پختند من اینجوری شدم. باید پشت پا بر عالم امکان زنی، دست بر دامن ولایت زنی. حالا یک پوست شتر است، رویش را این طرف می‌اندازند علوفه به شترش می‌دهد، شب هم می‌برد حسن و حسین رویش می‌خوابند. خب چقدر منعش می‌کنند؟ اصلاً بیشتر اینکه ایمان به امیرالمومنین نیاوردند برای دنیا نیاوردند. حالا هم همین است. حالا دارا هم می‌گوید اینجا من را می‌خواستند به من دادند، آنجا هم می‌رود. اگر شما را ملامت کردند، در وحدت خدا باش، از وحدت این طرف نیا، در وحدت باش. نه در

تکذیب. اگر در تکذیب باشی، والله وحدت را نمی‌توانی تا آخر ببری. خب آن‌ها را هم منع می‌کردند. حالا مگر این نیست که به اصطلاح درست کرده، این همه ثروت دارد. اینکه نیست. اگر تو می‌خواهی بفهمی امیرالمومنین می‌فرماید که دنیا به منزله استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است. اگر تو علی می‌گویی، تا جوان تا یک نفر یک ذره تو را مذمت کرد، یک ذره ریش گذاشتی، یک قدر متدین شدی، چرا نمی‌آیی لای ما؟ لای تو بیاید چه کند؟ به زنها می‌گویند امل شدی، به این‌ها هم می‌گویند شیخ شدی. چه کسی تو را اینجوری کرده است؟

بابا! اگر تو آن طرف بروی، مثل آن‌ها می‌شوی. خب آن‌ها می‌روند آن طرف، مثل آن‌ها می‌شوی. زمان اباذر هم می‌رفتند طرف خودشان، چطور می‌خواهی مثل آن‌ها بشوی؟ اگر تو می‌خواهی مثل آن‌ها نباشی، همین حرفها را دارد، حالا من چیزی دیگر به شما عرض کنم. خیلی باید این زمان توجه کنید، امیرالمومنین اگر دنیا را تکذیب می‌کند چند هزار نخلستان خرما داشته است، بروید بخوانید. به تمام این‌ها آب از چاه می‌کشیده و آب می‌داده است. خود امام صادق، خود امام باقر، زمین می‌شکافته، غلامش دست روی شانه‌اش می‌گذاشت زمین را می‌شکافت.

پس کار عیب دارد؟ کار عیب ندارد، اهل دنیا شدن عیب دارد. کار می‌کند دنیا را در دلش نمی‌آورد. دنیا را در دلت نیاور، کار که تکذیب نشده است. کار باید بکنی. تو باید کارت را قشنگ بکنی. این را من به شما بگویم، جوان اگر رفیق باز شد، ده شاهی به درد نمی‌خورد. الان ما در جوانها داریم. باباهایشان تلفن می‌زنند، نذر می‌کنند نیت می‌کنند. می‌گویم بابا تو اینجوری‌اش کردی. تو خودت تقصیر داری. توجه کردی؟ شیطان هم کمک می‌کند.

خیلی مشکل است دارا هدایت باشد

حالا چرا امیرالمومنین اینجوری می‌کند؟ کار می‌کند، اگر کار عیب دارد. الان چه کار می‌کند؟ این کارها را می‌کند آن وقت یک نخلستان می‌فروشد می‌آید در مسجد به فقرا می‌دهد. این کارکن خداست، نه کارکن دنیاست. تو کارکن خدا باش، قربانت بروم. الان من این صدقه را برای شما می‌دهد! خیلی آدم می‌خواهد دارا بشود، فرق نکند. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، ما می‌خواستیم کربلا برویم. گفت حسین! نروی دارایی بخواهی. دارا خیلی مشکل است که هدایت شود. آنجا می‌گوید دین روی دوش سه عده است: عالم ربانی، دارای سخی، فقیر صابر؛

اما خیلی مشکل است. این دارا دین می‌گذارد روی دوشش، پول می‌گذارد روی دوشش، شهوت می‌گذارد روی دوشش، خیال می‌گذارد روی دوشش. مقدس می‌شود.

حالا صدقه چیست؟ یک آدم متدین دائم در مسجد بود. اینقدر عبادت کرده بود، سست شده بود، تنش اریب شده بود. حالا به پیامبر می‌گوید یا رسول الله من همه‌اش دارم غبطه می‌خورم، می‌سوزم برای این فقرا. اگر من داشتم چقدر انفاق می‌کردم. به قول آب انبار می‌زدم، چاه می‌زدم به رفقا رسیدگی می‌کردم. شما یک پول به من بده برکات داشته باشد. گفت ثعلبه

مناسبت نیست. گفت: نه، من می‌کنم. عهد می‌کنم. گویا پیامبر دو درهم به او داد. او رفت و یک گوسفند خرید. گوسفند دوقلو زایید. بعدی هم دوقلو زایید. بعدی هم دوقلو زایید. یواش یواش جوری شد که یک دفعه می‌آمد نماز. از شهر هم گفتند زیاد شده باید بیابان بروی. رفت بیابان و گوسفند زیاد شد. آیه زکات نازل شد. حالا انفاق که نمی‌کند، آیه زکات نازل شد، ای حبیب من، از گوسفنددارها از صد تا یکی را بگیر. آمدند از طرف مشاورهای پیامبر که خلاصه ثعلبه آیه نازل شده است. گفت به پیامبر بگو مگر ما یهودی هستیم که جزیه بدهیم. خمس و سهم

امام بده می‌گوید: بابا، ولش کن. حالا نداد. فوراً جبرئیل نازل شد، خب اول کار است، باید اول کار را مواظب باشند، گفت ثعلبه کافر شد. پیامبر فرمود وای! ثعلبه کافر شد.

طوری باشید که خودتان را فدای پول نکنید

اینقدر نرو پی مال. شیطان تو را مقدس می‌کند. خیلی بلد است. آخر این چند سال پدر جان آخ. بوده است. چند سال تدریس می‌کرده است. از کجا می‌گویی؟ پیامبر حالا در معراج آمده، می‌گوید آن منبر را دیدی، می‌گوید آره. می‌گوید سیصد سال من فقه و اصول می‌گفتم. سیصد

سال تدریس می‌کردم. به سوادتان ننازید. به کمالتان بنازید. سواد باید با کمال باشد. کمال، امر امیرالمومنین است. کمال، امر خداست. کمال، امر امام زمان است. اگر تو به کمال رسیدی، والله به جمال هم می‌رسی؛ یعنی جمالت را هم خدا می‌خواهد، هم پیامبر می‌خواهد، هم مردم می‌خواهند، هم پدر می‌خواهد. تمام این آدمهایی که اتصال به امام زمان هستند همه شما را دوست دارند؛ اما اگر اینجوری نباشی، شیطان تو را دوست دارد. حالا چه شد؟ حالا بعد از پیامبر آورد پیش ابابکر، نگرفت، عمر هم نگرفت، عثمان گرفت. توجه

کن. شیطان مقدست می‌کند. قشنگ هم تو را یاد می‌دهد. آن کار را بگیر، آن را هم بگیر، آن را هم بگیر، چطور؟ می‌خواهی به فقرا برسی. آخر یک حاجت برادر مؤمن این است. ثعلبه هم همین‌جور بود. مواظب باشید. عزیز من، ثعلبه نشوید.

تو آخر چطور «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» گفته‌ای؟ مگر به شما نگفته تجدد حرام است؟ تجدد پیروی خارجی‌هاست. حالا هر جور می‌خواهد بکند. پیروی خارجی تجدد است. حالا اگر شما امیرالمومنین را قبول داری، آنجوری

زندگی می‌کرد. اگر پیامبر هم قبول داری، کلید خزینه تمام این دنیا را به او داد، گفت یا محمد! خدا شرط کرده، می‌گوید یک ذره از رسالتت کم نمی‌شود، تضمین می‌کند رسالت پیامبر را که کم نمی‌شود، بگیر. گفت می‌خواهم یک روز گرسنه باشم بگویم بده. یک روز هم سیر باشم شکر کنم. اگر تو پیرو او هستی چند تا کار را می‌گیری، خب یک کار بگیر، دو کار بگیر. یک جوری بکن خودت را فدای کار نکنی. یک‌جور بکن خودت را فدای پول نکنی. یک‌جور کن خودت را فدای شهوت نکنی. یک‌جور بکن خودت را فدای غیر خدا نکنی. یک‌جور کن فدای امر کنی خودت را.

مگر فقرا خدا ندارند؟ آخر دارد تو را بازی می‌دهد. مگر تو خدایی و رزاقی که می‌خواهی به مردم بدهی. شیطان دلسوزت می‌کند، همه جایت را می‌سوزاند. آرام باش! والله، دلسوزت می‌کند، ولایتت را می‌گیرد. اسلام را از تو می‌گیرد.

«مگر ما نمی‌فهمیدیم؟ اما دارد الحمد لله، شکر خدا می‌گذرد تو را گرفتار می‌کند. به تمام مقدسات اسلام اگر تمام سلطنت سلیمان را به من بدهند، به یک شب این گوشه اتاق را نمی‌دهم. همین گوشه اتاق را. یک شب را نمی‌دهم. چرا؟ تو توجه نداری دارد به تو چه

می‌کند. می‌خواهد تو را از خدا بردارد و به شیطان پیوند بزند. شیطان می‌خواهد با تو پیوند کند، با چه می‌کند؟ با این. من حسابش را می‌کنم. شیطان دارد هل من ناصر می‌گوید، خدا هم دارد می‌گوید، امام حسین هم می‌گوید. آن هل من ناصر می‌گوید به غیر خدا تو را دعوت می‌کند. اما با مقدسی می‌کند. توجه فرمودید. با مقدسی تو را گول می‌زند. با اسلام تو را گول می‌زند.»

با اسلام، امام زمان ما را کشتند. با مقدسی کشتند. توجه فرمودید؟ حالا تو با مقدسی امر خدا را می‌کشی؟ خیلی باید مواظب باشی.

عزیزان من! قانع و راضی باشید. اگر بشر قانع و راضی شد، والله دینش را نمی‌دهد. توجه می‌کنید من چه می‌گویم؟

باید دور ولایتتان مانند پروانه بگردید

هر کسی که به غیر پدر و مادرتان با شما محبتی کرد بدانید که خیالی دارد. توجه کنید. جوان عزیز هم به خدا نزدیک است، هم به قرآن نزدیک است، هم به توحید نزدیک است، هم به امام زمان نزدیک است، هم به وسوسه شیطان نزدیک است. توجه کنید. دوستتان را امتحان کنید. بی‌خود خودتان را در اختیار او نگذارید. ببینید چه خیالی دارد؟ چه فکری برای شما دارد؟

آخر من یک آدم جامعه‌ای هستم. این را به شما بگویم. جوانها را می‌دانم، بچه‌ها را می‌دانم، زنها را می‌دانم، همه را من می‌دانم؛ یعنی خدا آن‌ها را در سینه من قرار داده است. هر کجایش عوضی است بگویید عوضی است. جوان باید باکره باشد، بکر توحید باشد، بکر ولایت باشد، بکر خدا باشد، بکر قرآن باشد، بکر بودن او چه وقت از بین می‌رود؟ آن موقع که امرش را اطاعت کنید. آن به بکر بودن جوان به بکر بودن شما به بکر بودن آدم لطمه می‌زند. خیلی باید مواظب باشید. خیلی باید قدر ولایتتان را بدانید. مانند پروانه باید دور ولایتتان بگردید. مانند یک

نگهبان باید دور ولایتتان بگردید. به تمام شما می‌گویم. به هر کس که نوار من را می‌شنود می‌گویم. دور ولایت مانند پروانه بگردید. مبادا به آن خدشه بخورد. آن از شما می‌خواهد. کارت علی می‌خواهد. کارت علی؛ یعنی امر علی. بهشت والله برای شما زشت است، یک چیز بالاتر به شما می‌دهد، محبت خودش را می‌دهد. آیا محبت علی بالاتر است، محبت امام زمان بالاتر است یا بهشت؟ بهشت یک مهمان خانه است. من یک مثال می‌زنم آیا این سیب‌هایی که عباس آقا آورده بالاتر است یا خود ایشان؟ اگر کسی این عباس آقا را به واسطه‌ای نخواهد

حیوان است. بهشت هم همین است. اگر ما بهشت را بخواهیم تزلزل در ولایت داشته باشیم همین‌جور هستیم. پس ما باید ولایت را از بهشت بالاتر بدانیم. ما باید امر این‌ها را بالاتر بدانیم. آن‌ها همه‌اش هست.

من یک مثال بزنم. شما قبول کنید. الحمد لله من با اشخاص باسواد روبرو هستم. خیلی افتخار می‌کنم. من را ادب کنید، من حرفی ندارم، کوچک و بزرگ شما را من پاسخ می‌دهم، اگر امر شما امر خدا باشد، اطاعت می‌کنم. من را رشد بدهید. یک جنگی بود که خلاصه این‌ها کردند خیلی این‌ها زحمت کشیدند؛ یعنی چیزی

نداشتند بخورند. بعضی‌ها می‌گویند خرما در دهانشان می‌گذاشتند و می‌مکیدند؛ یعنی این جنگ هم جوری بود که قرار اینجوری گرفت. حالا خدا می‌خواست اینجوری کند. اتفاقاً فتح کردند. حالا که فتح کردند فوراً جبرئیل نازل شد گفت: یا محمد! این‌ها هر حاجتی دارند من یک حاجتشان را می‌دهم. این‌ها همه صف کشیدند. ما هم یک دفعه اینجوری شد. همان حرف پیامبر شد. یک منادی اینجا ندا کرد این جمعیت که اینجا هستند حاجتشان را می‌دهم. تمام شما رفتید بالای پشت‌بام بلند، قطار نشستید. من نمی‌دانم چه خواستید. نوبت به من شد. گفتم:

خدایا می‌دهی؟ گفت: آره. گفتم: من دلم می‌خواهد جانم ذرات بشود تا در تمام خلقت بگویم: خدایا شکر، خدایا شکر. من نمی‌دانم شما چه چیزی خواستید؟ حالا آن جنگ هر کسی چیزی خواست، آن آخری که آمد بخواهد، پیامبر گفت: اگر اویس بود، یک چیزی دیگری می‌خواست. آن‌ها یک چیز شرعی می‌خواستند. یکی خانه خواست، یکی شتر خواست، یکی سرمایه خواست، چیزهای شرعی هم خواستند؛ اما پیامبر گفت اگر اویس بود چیز دیگری می‌خواست. خیلی به این‌ها برخورد، چهار، پنج نفر از به اصطلاح امرای ارتش و بزرگان جمع

شدند رفتند قرن. خلاصه سر سلامتی زدند و گفتند جریان این است. گفتند که پیامبر گفته اگر اویس بود چیز دیگری می‌خواست. گفت مگر خدا نگفته هر چیزی که می‌خواهید، من خود پیامبر را می‌خواهم. گفت اگر خود پیامبر باشد همه این‌ها هست. اگر ولایت در شما باشد همه این‌ها هست. اصلاً ولایت به شما کیف می‌دهد. ولایت شما را رشد می‌دهد. قربانتان بروم. شما ولایت را رشد بدهید. شما حافظ ولایت باشید.

در آخرالزمان نگه داشتن دین مشکل است

امروز این زمان اینقدر کار مشکل است، می‌گوید اگر یک نفر با دین از دنیا رفت، ملائکه آسمان تعجب می‌کنند. من با بعضی از آقایان بحثی داشتم. آوردند زمان جاهلیت، زمان امام حسین، می‌خواستند این حرف من را رد کنند. تمام حرفها که خوب زدند گفتم در زمانی که خود امام حسین را کشتند کجا گفته شر الازمنه؟ زمان جاهلیت که لخت دور خانه خدا می‌گشتند کجا گفته شر الازمنه؟ یک شر الازمنه بیاورید؟ یکی گفت: شاید بوده. گفتم: اگر بود، افشاء می‌شد. اگر بوده در عالم افشاء می‌شده. چرا از زمان پیامبر تا الان افشاء شده؟ کجا بوده؟ کجا شر

الازمنه بوده. می‌گوید آخرالزمان شر الازمنه. از بدترین زمانهاست. چون که دین بی‌دینی شده، بی‌دینی دین. شهوت زیاد شده نمی‌توانیم از آن بگذریم. شما می‌توانید از تلویزیون بگذرید؟ مگر می‌توان گذشت؟ می‌توانید از این رادیو بگذری؟ می‌توانی از این رفیقهای ژیگول که غیر خدا کار می‌کنند بگذری؟ نمی‌توانی بگذری. می‌توانی از این خانمها بگذری؟ نمی‌توانی بگذری. این‌ها کجا بودند؟ زمان شاه کجا بوده؟ حالا صدی هشتاد تا خودشان می‌گویند نماز نمی‌خوانیم. حالا فساد هیچ چیز.

مگر نبینی. اگر نبینی نمی‌خواهی. اگر هم می‌خواهی جوانهای عزیز کسی که نوار من را می‌شنود هدایت شود، روایت رویش است. به امام صادق گفتند چرا یوسف مبتلا نشد؟ گفت: نگاه نکرد. یعنی خلوت دل نداشت... تا حتی یک چیزی روی بتش انداخت گفت: چرا همچنین کردی؟ گفت بتم می‌خواهد نبیند ما با هم دوست هستیم. گفت من روی بتم چه چیزی بیندازم؟ گفت: خدا را چیزی ندارم رویش بیندازم. حالا از او گذشت، در بسته به رویش باز شد. ما اگر هم بخواهیم یک در هم باز باشد، بسته می‌شود. حالا جبرئیل هم می‌خواهد در را

باز کند. بفرمایید. بابا چه چیزی در بسته را به رویش باز کرد؟ اعمالش باز کرد. آنکه از زلیخا گذشت، از امر خدا نگذشت. بیایید امر خدا را ترجیح به هر چیزی بدهید. رستگار هستید. والله خدا از هیچ کدام از شما نماز شب نخواسته است. متوجه هستید؟ حالا اگر من یک وقت نماز شب می‌خوانم من پیر هستم. من خوابم نمی‌برد. بلند می‌شوم نجوایی می‌کنم. این چیزی نیست. حالا می‌بینی یک مقدار هم ریا می‌کنم. یک مقدار هم نگاه می‌کنم می‌بینم این‌ها خوابیدند و من پا شدم، من آدم خوبی هستم. آره تو بمیری! همچنین شیطان می‌دهد که

پدرت را در می‌آورد. کجا هستی؟ چه چیزی هستی؟ چه خیالی داری؟ آرام باشید. توجه فرمودید. فقط داخل گناه نشوید.

پس بنا شد کار خیلی خوب چیزی است. پیامبر کار می‌کرد. در صورتی که امیرالمومنین کار می‌کرد، اما کار با اختیار. حالا یک نفر آمده اتفاقاً امام باقر را نصیحت می‌کند، گفت اینجوری که عرق می‌ریزی اگر الان جبرئیل قبض روحت کند، جواب خدا را چه می‌دهی؟ گفت: بهترین حالت. گفت چرا؟ گفت دارم کار می‌کنم دستم مثل تو پیش دیگران دراز نمی‌شود. پس کار خوب است. دنیا هم خوب است. دنیا اگر بد بود که خدا خلق

نمی‌کرد؛ اما این دنیا آزمایشگاه است. توجه فرمودید. تو آمدی در آزمایشگاه. آنجا نگاه نکن ملائکه برای تو طلب مغفرت می‌کنند. خیلی خب. آنجا یک صدقه بدهی خدا از تمام بلاها تو را حفظ می‌کند. آنجا دل کسی را خوش کن، ثواب دوازده امام، چهارده معصوم گیر تو می‌آید. دوازده امام، چهارده معصوم را خوشحال می‌کنی. مگر خوشحالی دوازده امام، چهارده معصوم کم است. اصلاً تو را در این دنیا آورده که تو را رشد بدهد؛ اما می‌گوید دنیا را در دلت راه نده. والله، خیلی دنیا خوب است. اصلاً تمام کارهای ما در دنیاست. در دنیا ما به جایی می‌رسیم؛ اما خلق

به جایی می‌رسد، نه دوازده امام، چهارده معصوم. آن‌ها خودشان حقیقت هستند، آن‌ها خودشان ولایت هستند. آن‌ها خودشان جا هستند. ما باید به جا برسیم، امر این‌ها را اطاعت کنیم. به جا می‌رسی، در دنیا به جا می‌رسی. در دنیا داری ثواب می‌کنی. در دنیا داری حاجت برادر مؤمن را برآورده می‌کنی. این کار مگر همه‌کس موفق می‌شود؟

یا علی

آدم

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

برای کسب روزی، خودتان را به زحمت بیش از حد نیندازید

به خود آقا امام زمان (عج الله فرجه) که من دم از او می‌زنم گفتم اصلاً من امروز هیچ چیز ندارم. از رفقایم تقاضا کردم که چیزی بگویند من هم

خدمتشان بگویم. بعد هم رفتیم در تاریکی، گفتم: خدایا! چیزی به دهن ما جاری کن که نفعی به رفقای ما برسد و القاء و افشاء به ما بده. حالا دلم می‌خواهد توجه بفرمایید؛ اما من فکر می‌کنم که شما را خیلی می‌خواهم. وقتی شما را می‌خواهم روی نظری می‌خواهم. خدا می‌خواهد. الان حرف ما همین بود. ما باید رفاقتمان اینطوری باشد. اگر اینطوری نباشد به هم جفا کردیم. رفاقتها، گذران است. رفاقت گذرانی خیلی فایده ندارد. حضرت می‌فرماید: در آخرالزمان، با مردم گذران باشید؛ اما خودتان مواظب امر باشید. لای مردم باشید، با مردم

نباشید. سؤال می‌کنند چرا؟ می‌گوید: مردم اهل دنیا می‌شوند تا حتی علماء. حضرت می‌فرماید که دینتان را بردارید از گیر مردم فرار کنید. مانند گوسفندی که از گرگ فرار می‌کند؛ یعنی از آن‌ها فرار کنید، از همه فرار کنید، دینتان را حفظ کنید. حالا شخصی آمده پیش امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: مریض شدی؟ می‌گوید: بله، می‌فرماید: ما مریض شدیم. نمی‌گوید، من، می‌فرماید: ما مریض شدیم؛ یعنی ما، دوازده امام، چهارده معصوم. آن وقت می‌گوید: بهتر شدی؟ می‌گوید: بله، می‌فرماید: ما بهتر شدیم؛ یعنی وجود شما به وجود امام صادق (علیه السلام)

متصل است؛ اما در زمانی که امرشان را اطاعت کنیم، از امرشان جدا نشویم. این‌ها خودشان امرند.... در دنیا، شیطان اول مقدس است. متدین نیست. می‌آید شما یا ما را مقدس می‌کند، از راه مقدسی ما را بیچاره می‌کند. الان با مقدسی می‌آید راه می‌دهد، خب، شما یک کارگاهی دارید، درست است؟ آره، می‌گوید یکی دیگر هم بگیر، یکی دیگر هم بگیر. می‌گوید: می‌دانی چه کاری می‌توانی بکنی؟ می‌گوید تو مداخل می‌کنی، خمس می‌دهی، سهم امام می‌دهی به مردم می‌دهی. ببین چقدر این کار خوب است. از آن طرف چه کارت می‌کند؟ از

اینجا یک دفعه، فلجت می‌کند. پول نزول می‌کنی. به آنکه می‌دهد لعنت می‌کند، به آنکه هم می‌گیرد لعنت می‌کند، قرآن هست یا نه؟ تو اصلاً کافر شدی، تو می‌خواستی فایده به مردم برسانی؛ اما کافر شدی، لعنت به کافر می‌کند. چرا به من لعنت می‌کند؟ اول چه کارت می‌کند؟ مقدست می‌کند. حالا این باز بالاتر می‌رود. می‌خواهد تو را هم از بین ببرد. چطور از بین می‌برد؟ تو مغز قابل یا کارگاه این مغز شما، کشش مغز شما فکر یک کارگاه را دارد، فکر دو کارگاه دارد، دیگر سومی‌اش را گیجت می‌کند. الان می‌بیند شاگرد اینجور است، آن اینجور

است، آن اینجور است، فکر می‌کنیم خدای ناکرده حواس‌پرتی به هم می‌زنیم. چه فایده دارد؟ توجه فرمودید؟

اگر قانع و راضی بودید، می توانید با امام زمان نجوا کنید

به روح تمام دوازده امام، چهارده معصوم، حاج شیخ عباس می‌گفت: خدا هر که را نخواهد سازش می‌کند، پولدارش می‌کند. چرا؟ این آنوقت یک موقعیتی دارد. این تأیید موقت است. یک مقدار چیز می‌شوی گرفتارت می‌کند. قوم حضرت موسی گناه می‌کردند. موسی گفت عذاب نازل می‌شود. دیدند نه. گفت موسی پس

عذاب کو؟ خدا گفت به این‌ها بگو من لذت عبادت از این‌ها گرفتم، به همدیگر هم بدبینشان کردم. حالا شما ببین همین‌جور هست یا نه؟ در خانواده‌ها همین‌طور است یا نه؟

« به روح تمام انبیاء! من یک شبم را به سلطنت سلیمان نمی‌دهم. من به شما بگویم چیزی هم ندارم. من همچنین دارایی هم ندارم که به عشق دارایی‌ام، به عشق ملکم، به عشق اجاره، باشم. من هیچ چیز ندارم. روزی‌ام را خدا دارد می‌دهد، خیلی هم قشنگ می‌دهد. من نمی‌خواهم توجیه بکنم. الحمد لله الان در یخچال هم مرغ هست، هم گوشت است، هم میوه است، همه

چیز است. من توجیه نمی‌کنم. من می‌خواهم به شما بگویم در صورتی که ندارم، خدا دارم. در صورتی که ندارم، امام زمان (عج الله فرجه) دارم، نجوا می‌کنم. من نمی‌خواهم بگویم که بگویید این امام زمانی هست. من این‌ها را قدری رد می‌کنم. به دوست عزیزم گفتم وقتی من مُردم افشا کنید، حاضر هم نیستم. با او هم عهد و پیمان کردم به کلی من را احترام نکنید.»

الان ببینید به شما چه می‌گویم.

«من یک دوستی داشتم به نام حاج مظلوم، این بنده خدا راست‌راستی هم مظلوم بود. یک باغ

داشت، همه انارهایش را می‌داد به مردم؛ اما آدم‌شناس هم بود. بعضی می‌آمدند از این طلبه‌ها چند تا انار می‌گذاشت جلویشان توی باغ می‌رفت. با بعضی‌ها حرف می‌زد. حالا کاری ندارم. یک وقت این‌ها می‌گفتند ایشان هست تا امام زمان (عج الله فرجه) بیاید. این مریض شد و او را بردند عملش کردند. حال‌ندار شد. خواب دیدم که من در باغش آمدم. او به من گفت: حاج حسین! یک نفر اینجا می‌آید که هر چه صفات خوبی در عالم است به او است. ما فکر کردیم به غیر امام زمان (عج الله فرجه) کسی دیگر نیست. رفتیم بالای باغش، تا به من رسید، من

سلام کردم. گفت: فلانی! خوشی تمام شد. در صورتی که گفت تمام شد، گفتم: جد شما هم گفته؛ اما به نظرم دو خوشی است: یکی دستم را همچنین کردم، از دم پایش بردم تا بالا، گفتم: آدم خدمت امام زمانش باشد. گفتم: یعنی شما را می‌شناسم، گفتم: یکی هم بیتوته شب. همچنین خندید که من هنوز عاشق دندان‌هایش هستم.»

عزیز من! بیتوته شبت را از بین می‌برد. قرآن می‌گوید: مثل زنبور عسل نباشید، مرتب دور شما می‌پیچد آخر هم در آن غرقید. متدین باشید. مقدس نباشید. توجه می‌کنید من چه می‌گویم؟

باید شما قدری که از دنیا بروید کنار، آن‌ها ضبطتان می‌کنند. بازی نخورید. البته خیلی شما فکرتان خوب است؛ اما مقدسی با آدم می‌کند. یکی دیگر؛

«ما باز رفتیم توی فکر که بالاخره سواد پیدا کنیم. چند وقت رفتیم مسجد جمکران نشد، بالاخره قهر کردیم. قهر قهر کردیم با امام زمان (عج الله فرجه). گفتم: خب، تو بابایت رعیت است، اینجوری بوده است، تو خودت اینجوری است، می‌خواهی آقا را ببینی؟ این چه خیالی است؟ قهر قهر کردم. ما یک اتاقی داشتیم در آن بیتوته می‌کردیم، من یک دفعه دیدم آقا با یک نفر دیگر

تشریف آورند. گفت که ایشان آقا امام زمان (عج الله فرجه) است. چه می‌خواهی؟ گفتم: من دو تا خواهش دارم. یک حرف هم می‌خواهم بپرسم، اجازه می‌خواهم. گفتم: آقا! خواهش من این است که من دلم می‌خواهد یاور شما باشم. اگر شما الان امر کنید، سلطنت سلیمان را به من بدهند، قدری هم بالاتر، سلیمان حدی داشت، من حدی هم نداشته باشم؛ یعنی یک حکومت عالمی داشته باشم، من دلم خوش نیست تا احقاق حق از جدت حسین، مادرت زهرا نکنند. تا گفتم مادرش زهرا، ایشان ناراحت شد. به خودم گفتم: خاک بر سرت، چطور می‌خواهی

یاورش باشی؟ کاش نگفته بودم. بعد من به ایشان گفتم: یاور شما باشم. ایشان فرمود: صلوات بفرست. حالا من یک صلواتی هر روز دارم. ببین من چه می‌گویم. من می‌گویم اگر این عالم را در اختیار من بگذارید، من دلم خوش نیست. یعنی چه؟ معنی این را می‌فهمید یعنی چه؟ یعنی باید ما همه‌اش در فکر یاوری امام زمان (عج الله فرجه) باشیم. همه‌اش بیتوته داشته باشیم. »

آرام باشید؛ روزی شما را کسی نمی خورد

حالا این روایتش؛ یکی شخصی بود فرزندش را پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آورد. به حضرت گفت من می‌خواهم او را سر یک کاری بگذارم. فرمود چه کاری؟ گفت: قماش‌فروشی. این همین سان که داشت می‌آمد به یک آهنگر برخورد. بچه‌اش را اینجا گذاشت. بعد از چند وقت به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برخورد. گفت: چه کردی؟ گفت: آهنگری گذاشتم. گفت: زحمتت را زیاد کردی. آنکه باید به تو برسد، به تو می‌رسد، آرام باش. اگر امام سجاد را قبول دارید، باز ببینید امام سجاد چه می‌گوید؟ می‌گوید صبح کردم سه تا طلبکار دارم: یکی

یقین کردم که روزی‌ام را نمی‌خورند، (آقا جان! هر کدام نیست، بگویید نیست. با من جدل کنید) یکی هم زن و بچه از من نفقه می‌خواهند، یکی هم عزرائیل از من جانم را می‌خواهد. تو سه تا طلبکار داری عزیز من! آرام بگیرید، اینقدر... زیاد نکنید. کله سر شما می‌رود. به مشکل برمی‌خورید، یک مقدار مالتان زیاد می‌شود، خمس سهم امام را هم نمی‌دهید.

مگر ثعلبه نبود؟ چرا من اینقدر تند حرف می‌زنم؟ به قرآن، من شما را می‌خواهم. به روح تمام انبیاء، من شما را می‌خواهم. توجه فرمودید؟ حالا مگر ثعلبه نبود؟ روایت داریم بهترین

اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ثعلبه است. حالا بنده خدا می‌آمد می‌گفت: یا رسول الله! (ببین مقدس شد، سلمان مقدس نبود) من این فقرا را می‌بینم، دلم می‌سوزد، فلانی ندارد، من اگر داشتم اینقدر انفاق می‌کردم، چه کار می‌کردم، شما یک چیزی به من بده، من یک کاسبی کنم. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: ثعلبه! خیلی صلاح نیست. گفت: نه، من با شما عهد می‌بندم، پیمان می‌بندم، تو نبی خدا هستی، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم دو درهم به او داد. او رفت و یک گوسفند خرید. این دوقلو زایید. دو قلو دوباره دوقلو زایید. این گوسفند دیگر در شهر

جایش نشد، رفت بیرون. حالا سه وعده برای نماز می‌آمد، شد یک وعده. رفت بالاتر. آیه زکات نازل شد. آمدند به او گفتند زکات بده. گفت: اول بروید از دیگران بگیرد بعداً. وقتی پیشش آمدند گفت به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بگو: مگر ما یهودی هستیم که جزیه بدهیم؟ فوراً جبرئیل نازل شد، وای، ثعلبه کافر شد. زیادی مال، تو را کافر می‌کند. توجه کن. این هم مقدس شد. شیطان مقدس شد. با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عهد کرده. من به خدا عهد می‌کنم غیر آن می‌کنم. آنوقت زکات را از او نگرفت، ابابکر هم نگرفت، روایت داریم عمر هم نگرفت، عثمان

گرفت. شما چه دارید می‌گویید. عزیز من، والله، من خودت را می‌خواهم، من همه شما را می‌خواهم. توجه کنید. توجه به ماوراءتان بکنید. خدا از تو توقع ندارد. به قدر وسعت انفاق کن. مال وقتی شد، نمی‌شود کارش بکنی. به قدر وسعت بکن. مگر زنبور عسل نیست؟ حالا دارد می‌رود آتش ابراهیم را خاموش کند. به او گفتند کجا می‌روی؟ گفت: می‌خواهم آتش را خاموش کنم. دوازده فرسخ آتش بود. گفت: من به قدر وسعم کمک می‌کنم. حالا به قدر وسعش کمک کرد، بابا! می‌خواست آتش کسی را خاموش کند. حالا خدا به او چه می‌کند؟ در دهانش عسل

گذاشت، به او وحی هم می‌رسد. به من وحی نمی‌رسد. وحی به گنده‌گنده‌هایش نمی‌رسد؛ اما به او می‌رسد.... بابا جان! من شخصی صحبت نمی‌کنم. توجه دارید؟ من به شخص صحبت کنم، به قدر وسعتان عمل کنید.

صدقات، شما را حفظ می‌کند

هیچ چیز مطابق ولایتی که در تو است قیمت ندارد. چرا غصه به ولایتت می‌دهی؟ چرا فکر و خیال به ولایتت می‌دهی؟ چرا این کاری می‌کنی که ولایت تو ناراحت شود؟ نکن. آمادگی داشته باش. صدقات خودش تو را حفظ می‌کند، توجه کنید من چه می‌گویم. من دیروز صحبتم همین

بوده است. صدقات خودش حفظت می‌کند. خدای تبارک و تعالی آن را تأیید کرده است. وگرنه این صدقات الان به خدا مربوط نیست. خدا به تو جزا نمی‌دهد، خود صدقات به تو جزا می‌دهد. از کجا می‌گویی؟ آمده برود، عیسی می‌گوید... می‌بینند نیست. می‌گوید چرا؟ می‌گویند نبی الله چرا حرف شما دو تا شد. یک ماری بود باید او را می‌زد. گفت من صدقه دادم. آیا صدقه او را حفظ کرده یا نه؟

این سه نفری که آمدند پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم). آن‌ها هر کدام مطابق هزار سوار بودند. جبرئیل نازل شد، یا محمد! این‌ها آمدند

تو را بکشند. علی (علیه السلام) را دنبال این‌ها روانه کن. رفت و این‌ها را دست بسته آورد. حکم قتلشان صادر شد. به سومی که رسید، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود او را نکشید. چرا؟ چون سخی است. خب، سخاوت او را نجات داد. سخاوت کافر را مسلمان می‌کند. این‌ها هست. اصلاً صدقه خودش شما را حفظ می‌کند. توجه کن! ماشینت را، خودت را حفظ می‌کند. این هست؛ اما صدقه باید از روی امر باشد. حالا یک نفر یک چیزی را از راه دزدی آورد به کسی داد. امام صادق به او گفت چرا همچنین کردی؟ گفت مگر این نیست که صدقه ده ثواب دارد،

گناه دزدی یک دانه است. من از آن برداشتم به این دادم، یکی‌اش رفت، نه تایش ماند. امام فرمود: مرد حسابی! اگر مال خودت را بدهی، نه اینکه بدزدی بیاوری. آنکه حلال و حرام نمی‌کند و صدقه و نذر هم به مردم می‌دهد که فایده ندارد.

«چند وقت پیش، یکی گفت تو چطور دعایت مستجاب می‌شود؟ حالا قضیه این بود. یک نفر زنش خیلی حالش بد بود و او را در سی‌سی‌یو برده بودند. پیش یکی از آیت الله های خیلی

مهم قم رفته بود. او نمی‌دانم یک مقدار آب دهانش را به او داده بود، یک مقدار آب زمزم به او داده بود، خلاصه، گفته بود: هفتاد حمد بخوان. هیچ چیز بهتر نشد. آمد پیش ما. من به او گفتم: هفتاد تا حمد بخوان به نام امام صادق (علیه السلام) به او بده من هم دعا می‌کنم خوب می‌شود. گفتم: یک چیز هم نذر کن. به او گفتم: چهار پنج تا مرغ نذر کن. این مرد اینقدر مقدس بود، پنج تا مرغ نذر کرده بود، از این مرغهای کشتارگاه را حرام می‌دانست، کشته بود، با پر و بالش داده بود. ما هم خدا می‌داند به مردم دادیم. من به او شوخی کردم. گفتم: امروز

چند شنبه است؟ گفت: سه شنبه است. گفتم: شب جمعه خانمت را در بغلت می‌برم. آخر، شب جمعه خوب خوب شد. بعد گفت: آخر چطور شد؟ گفتم: هر کسی نفسی دارد. ما که حضرت آیت الله را رد نکردیم. حالا یکی به من گفت: چطور می‌شود که دعایت مستجاب می‌شود؟ گفتم: یکی که مریض است می‌گویم: یا خوب شود یا دردش به جانم بیفتد. خدا هم از از من خجالت می‌کشد. خدا هم خجالتی است. خب، آن فرد خوب می‌شود. این نیست که من دکان باز کنم که یکی چیزی به من بدهد. من بخواهم دکان باز کنم که دکانم خراب شده، سرمایه هم

که ندارم. من دکان ندارم که درست کنم. دکان درست می‌کنید که دعا می‌کنید مستجاب نمی‌شود. توجه فرمودید؟ »

پس عزیز من! قربانت بروم، آنکه مقدر شده به شما می‌دهد، زحمتتان را کم کنید. این اینجوری می‌شود، اینجوری می‌شود، شیطان از در مقدسی می‌آید، بچه‌ام اینجور است، می‌خواهم یک خانه درست کنم، کار خیر است، می‌خواهم سهم امام بدهم، می‌خواهم به کسی چیزی بدهم، به فقرا بدهم، اول می‌آید پدرت را درمی‌آورد. فهمیدید؟ قربانتان بروم! من مغز شما را می‌خواهم، من ولایت شما را می‌خواهم، ناراحتی شما را

نمی‌خواهم. وقتی آدم قدری مشغله‌اش زیاد شد، چه می‌کند؟ خدای نخواسته مغزش هم عیب می‌کند، مالتان هم همه‌اش هدر می‌رود. امروز همه توی فکر این هستند که مالت را چنگ بزنند. رفیق آن است که خودش را برای تو بخواهد. کجا سراغ داری؟ کسی را سراغ داری که خودش را برای تو بخواهد؟ تو را برای خودش می‌خواهد. اصلاً بچه‌ها هم بیشترشان همین‌جور هستند.

کار، خیلی خوب چیزی است

قربانتان بروم! فکری بکنید. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) عقلش رسید، گفت دنیا من تو را

سه‌طلاقه کردم؛ اما علی (علیه السلام) کار می‌کرد. امیرالمؤمنین چقدر نخلستان خرما درست می‌کرد؛ اما نخلستان را می‌آورد در مسجد و به مردم می‌داد. اتفاقاً روایت داریم حضرت زهرا گفت سهم من پس چه شد؟ گفت: زهرا جان! وسط راه یکی گفت من ندارم به او دادم. نمی‌گذاشت جمع شود. ما جمع‌کن هستیم. توجه فرمودید؟ کار، خیلی خوب چیزی است. شما اگر کار می‌کنید محض خدا بکنید، جهاد فی سبیل الله می‌کنید؛ اما زحمت و کار یک حدی دارد. شما یک قدری توی فکر بروید که این‌ها که بودند مال با آن‌ها چه کرد. مال خیلی خوب

چیزی است. من یک روایت بدهم که نگویید چقدر بدسلیقه است. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یک پولی به کسی داد که برود گوسفند بخرد. آن فرد، دلالی کرد. این گوسفند را فروخت، آن را هم فروخت، پول را آورد، گوسفند را هم آورد. حضرت فرمود: خدا به تو برکت بدهد. اینقدر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خوشحال شد. پول، خوب چیزی است. من می‌گویم پول را آنقدر پیدا کنید که خودتان را در زحمت نیندازید. پول را پیدا کن؛ اما خودت را هم در نزول نینداز که مورد لعنت باشی. پول خوب چیزی است. الان یک نفر پنجاه تومان به ما داد.

من حساب کردم که یک بچه را لباس نداشت، به او دادم. یک کفش نداشت به او دادم، یکی از وامش برنمی آمد به او دادم. من حساب کردم شش نفر حاجتش برآورده می‌شود. این شش نفر که حاجتش برآورده می‌شود، هر کدام از پنج تاست، پنج تا شش. مالش هم حفظ شده، جانش هم حفظ شده، ماشینش هم حفظ شده، این‌ها را من قبول دارم. من فقط دلم می‌خواهد شما خودتان را در زحمت نیندازید. این حرفها که به شما زدم قبول کنید. . حالا ما می‌خواهیم چه کنیم؟ می‌خواهیم خودمان را به آن‌هایی که دارا هستند برسانیم. بابا! خدا طردش کرده، تو

می‌خواهی ضبطش کنی؟ مگر عقل نداری؟... چرا به حرف خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نمی‌روید و به حرف شیطان می‌روید؟ مگر عقل ندارید؟ آرام باشید....

«حضرت می‌فرماید: دنیایتان را سه قسمت کنید: یک قسمت کار کنید. جدی کار کنید. من خودم خدا می‌داند ساعت هفت در دکانم حاضر هستم.»

توجه دارید؟ می‌گوید: یک قسمت هم عبادت کن. یک قسمت هم عشق کن با خانواده، با بچه‌هایت. بچه‌هایتان را لا بگیرید، اختلاط کنید.

حرف بزنید. اگر بدانید ایشان چقدر محبت بچه‌ها را دارد؟ خودش را هم کمتر حساب می‌کند. عشق هم می‌کند. خدا هم همین را می‌خواهد. چرا اینقدر خودت را در زحمت می‌اندازی؟ عزیز من! امام سجاد ببین چقدر قشنگ می‌گوید. فدایت بشوم. آرام بگیر. والله! دنیا نمی‌ماند.

آنچه که باعث کفر تو است، در درون تو است

بنا شد که ما قول به رفقا دادیم از آدم صحبت کنیم. حالا توجه بفرمایید. خدای تبارک و تعالی اول کار هشدار می‌دهد، وسط کار هشدار

می‌دهد، آخر کار هشدار می‌دهد، حالا اول کار است. خدا می‌خواهد هشدار به تمام بنی آدم، به تمام ذرات که من بعد می‌آید بدهد. حالا خدا می‌فرماید: ای ملائکه، من می‌خواهم یک خلیفه خلق کنم. آن‌ها می‌گویند او دوباره خونریزی می‌کند. معلوم می‌شود که آدم و عالمی بودند و خونریزی کردند که به خدا می‌گویند. پس این عالم این نیست که آدم تویش آمده باشد. حالا خدا می‌گوید آنکه من می‌دانم شما نمی‌دانید. حالا خدای تبارک و تعالی می‌خواهد سرپرست کل خلقت را در این دنیا بیاورد. نه اینکه آن‌ها نبودند، آن‌ها سرپرست کل خلقت هستند....

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) فرمود من راههای آسمانی را از راههای زمینی بهتر بلدم، نه اینکه حالا البته رفته باشد. حالا قنبر آمده در خانه به ام سلمه می‌گوید: علی (علیه السلام) کو؟ می‌گوید: آسمان است. ملائکه یک اختلاف نظری داشتند، رفتند آنجا. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به آسمان می‌رود. آن وقت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد به ام سلمه گفت: قنبر کشش ندارد چرا گفت؟ حالا شما مدت زمانی در جلسه هستید، پیش کسی هستی؛ اما یک وقت می‌بینی آن کشش واقعی یک حرف دیگری است. حالا توجه کنید. عالم توی علی (علیه السلام) است، نه علی (علیه السلام)

توی عالم. این اشتباه است. خدا می‌داند تمام اینجا را می‌بیند، می‌تواند. می‌دانید عالم توی علی (علیه السلام) است، نه علی (علیه السلام) توی عالم. اگر علی (علیه السلام) در عالم باشد خب، اینجاست، آنجاست، آنجاست، توجه فرمودید. حالا خدا یک هشدار به ما می‌دهد حالا توی تو، بغض و حسد و.... گذاشته، آنچه را که خوبی است را گذاشته و آنچه را که بدی هم هست را گذاشته. خدا خوبی و بدی را توی تو گذاشته است، طرفدار بدیها شیطان است، طرفدار خوبی‌ها علی (علیه السلام) است.

حالا آن بدیها که توی شما گذاشته با خوبی‌ها، این‌ها می‌خواهد شما خوبی‌ها را در مقابل بدیها اجرا کنید به شما درجه بدهد. خوبی‌ها را بدیها را گذاشته رو به هم که به شما درجه بدهد. چرا؟ از کجا می‌گویی؟ می‌گوید اگر امر من را به امر خودت ترجیح دهی، هشت شرط می‌دهم: بینایت می‌کنم، توکلت را زیاد می‌کنم، سکونت به شما می‌دهم، آرامش می‌دهم، وحی به تو می‌رسد؛ اما اول باید چه کنی؟ این را داده که... دلم می‌خواهد توجه بفرمایید. آن وقت خدا می‌خواهد افشا کند. حالا می‌گوید این بدی توی قابیل بوده، هابیل را کشته. پس تویش است.

حالا خدا می‌گوید: این کافر است، نجس شد، اهل جهنم است. پسر پیامبر است. این پسر پیامبر اهل بهشت است؛ این پسر پیامبر اهل جهنم است. آن را که به او گفت نکن، کرد.

حالا خود آدم، یک ترک اولی کرد. همه این‌ها عقیده من این است که می‌گوید خلق اشتباه می‌کند. دنبال خلق نروید. دنبال دوازده امام، چهارده معصوم بروید که من قرار دادم. تا حتی انبیاء. خودش اینجوری است، تویش است. آن وقت ما دنبال چه کسی می‌رویم؟ چه کار می‌کنیم؟ پس ببین از اول دارد اخطار می‌دهد. دارد اخطار می‌دهد که آنچه را که باعث کفر تو

است توی خودت است. ببین من دارم افشاء می‌کنم آنکه توی شما است، به تو می‌گوید نکن. تو می‌روی می‌کنی. چرا خودت را گرفتار می‌کنی؟ پس ما باید چه کنیم؟ به امر عمل کنیم. حالا اگر به امر عمل کردی، کم کم جزء امر می‌شوید. یک مقدار امر را عمل کردی، عضو امر می‌شوی. یک قدر دیگر کار کردی متقی می‌شوی. آن وقت خدا می‌گوید تمام اعمال متقی را من قبول می‌کنم.

شما باید با یقین تأمین شوید

این قشنگ بود که من گفتم قرآن به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده به متقی هم می‌شود. ما اول به خیالمان این است که این برای

گنهکارها نازل شده است. نه. حالا چرا به متقی نازل می‌شود؟ متقی به قرآن عمل می‌کند. بابا جان! متقی بشو قرآن به تو نازل شود. حساب کن بالاخره مردنی هستیم. بالاخره احتیاج به ماوراء داریم. حالا بالاخره نگویید این چند تا کارگاه دارد، چند تا چیز دیگر دارد،... به درد من نمی‌خورد، به درد ماوراء تو نمی‌خورد. حالا چطور شود که ما اینطور شویم؟ خودت باید خودت را تعلیم کنی. چطور ما خودمان را تعلیم کنیم؟ ما همه‌اش می‌گوییم خدا تعلیم کند. من از امام رضا خواستم خدایا این‌ها را کفایت کن. من دارم می‌گویم. تو باید با یقین تأمین شوی.

وقتی یقین داری خدا روزی‌ات را می‌دهد، وقتی یقین داری تو را کفایت می‌کند، وقتی یقین داری خدا روز الست تمام کارهایت را معلوم کرده، وقتی یقین کم و زیاد نمی‌شود، وقتی یقین کنی او سرپرست توست، وقتی یقین کنی او تو را کفایت می‌کند، خودت نمی‌روی توی کفایت خودت. تو خودت می‌روی توی کفایت خودت. می‌گویی اگر اینجوری، اینجوری بشود، این است وگرنه اگر اینجوری اینجوری بشود، این است. اینجور. تأمین تو اینجور است. «وحده لا شریک له» شریک نگیر برای هر کارت. «وحده لا شریک له» یعنی چه؟ یعنی کسی جز

او مؤثر نیست. چرا تو اینقدر مؤثر درست می‌کنی؟ درست می‌کنی یا نمی‌کنی؟ یا خیالت مؤثر است یا کارگاهت مؤثر است یا کارخانه‌ات مؤثر است، یا رفیقت مؤثر است، یا فروشگاهت مؤثر است، یا او را می‌بینی یک رشوه می‌دهی که از من بخرید، یک رشوه می‌دهی که این کار را بکند. تو اینقدر مؤثر برای خدا درست کردی، لا مؤثرا! خب این است که داری می‌بینی. خدا هم که این حرفها را ندارد. هر بار می‌گذارد به حسابت. یک آدمش یک ترک اولی کرد، سیصد سال او را انداخت آنجا. زنش گریه می‌کرد خودش هم گریه می‌کرد. حالا تو خیال نکن، تو

را کنار می‌اندازد، تو کنار افتادی و نمی‌دانی. تو دو رکعت نماز با حضور قلب نمی‌کنی. یک «یا الله» نصف شب بلند نمی‌شوی بگویی. می‌گوییم یا نمی‌گوییم؟

اگر امر را اطاعت کردی، تا حتی برادر رسول الله می‌شوی

ما خودمان را خلط می‌کنیم می‌رویم لای آن‌ها. بابا بیا این طرف. بیا این طرف خط. این طرف خط سلمان چه‌جور می‌کرد؟ اباذر چه‌جور می‌کرد؟ میثم چه‌جور می‌کرد؟ اویس قرن چه‌جور می‌کرد؟ هفتاد هزار نفر آن طرف رفتند. حالا که رفتند و عبادتی شدند، می‌خواستند انفاق

داشته باشند، خیلی سنی‌ها انفاق دارند. آنجا یکی دو نفر را روانه کردند، سنی شدند؛ بس که انفاق دارند. حالا با تمام این کارهایشان گفت: این‌ها کافر و مرتدند. بابا! بیا از علی (علیه السلام) جدا نشو. بابا! بیا از امر علی (علیه السلام) جدا نشو که به ما هم بگویند این‌طور شدی. چرا اینجور شدند؟ از امر جدا شدند. از امر علی (علیه السلام) جدا شدند. از مقصد علی (علیه السلام) جدا شدند. بابا! بیا تو جدا نشو. به این نیست که ما داریم این کارها را می‌کنیم. مگر اویس قرن در بیابان نیست؟ جنگ رفته است؟ خیلی انفاق داشته؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را دیده؟ اینقدر که

من فریاد می‌زنم که این‌ها امرشان است، او امر را اطاعت می‌کرده. حالا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گوید بوی بهشت می‌دهد. حالا پا شده آمده امر مادرش را اطاعت می‌کرد. مادرش گفت مادر جان! برو؛ اما یک پایت را پایین بگذار. آمد دست مادرش را بوسید، افتاد پای مادرش را هم بوسید که به او اجازه داده است بیاید. حالا آمده اتفاقاً پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم نیست. حالا یک پایش را پایین گذاشته؛ رفت در خانه‌ام سلمه. تا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد گفت بوی بهشت می‌آید. در و دیوار بوی بهشت می‌آید. مگر چه کسی آمده؟ یک بابای بچه

شترچران! چه‌جوری است؟ دارد امر را اطاعت می‌کند. مقدس نیست، امر را اطاعت می‌کند. حالا یک دفعه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) او را باز هم بالا برد. از یک طرف می‌گوید: برادرم علی (علیه السلام) است، از طرفی می‌گوید: اویس هم برادر من است. بابا! من فریادم این است که امر را اطاعت کنید. کار دیگری که نداریم، برادر رسول الله بشوید، بوی بهشت بدهید. این کارها چیست که ما می‌کنیم؟ ما آمدیم داریم همین را می‌گوییم. می‌گوییم امر را اطاعت کن. شما اگر هر کجا دیدی مطابق امر نیست نرو. قرقگاه را مراعات کن. خودت برای خودت درست

نکن. یک اسلام خودشان برای خودشان درست کردند مورد لعنت هم شدند. مقدس، خودش برای خودش اسلام درست می‌کند. اگر بدانی من چه کار می‌کنم؟ فلانی را اینجور می‌کنم، فلانی را نجات می‌دهی، اینجوری اینجوری می‌کنی، برو اینجوری کن، اینجوری کن، یک دفعه می‌بینی گرفتار شدی. نمی‌توانی هم از گرفتاری‌اش درآیی. یک عمر دویدی.

حالا یک روایت دیگر هم بگویم. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) سر قبرستان آمد. گفت مرده‌ها چطورید؟ گفت: من بگویم یا شما. گفتند: تو اولی هستی. گفت: مالتان قسمت شد، زنانتان

هم شوهر رفت. گفتند: یا علی! ما بگوییم. اگر یک چیزی دادیم، دادیم، اینجا مانده، ندادیم هم هیچ چیز. به حضرت عباس! به پدر حضرت عباس، حاج شیخ عباس می‌گفت یک عده‌ای هستند که فقط دستهایشان را می‌جوند. کارخانه‌اش را می‌بیند، کارگاهش را می‌بیند، مرتب این‌ها را می‌بیند، می‌بیند کسی خورده، کسی برده، این هم رفته نزول کرده، این هم دویده این‌ها را جان کنده، این‌ها همه را دارند می‌خورند. خب چرا این کار را می‌کنی؟ بابا جان! عزیز من! قربانت بروم! به قدری که می‌توانی برداری.

«من یک پاره وقتها جوان هم که بودم می‌گفتم خدایا یک باری روی دوش من بگذار که بتوانم بکشم. گفتم: تو عادلی. یک باری بگذار روی دوشم که بتوانم بکشم. بار برای خودم درست نکنم که نتوانم بکشم. »

توجه فرمودید؟ ببین! من گفتم انفاق خوب است؛ اما وجود مبارک هر شخصی از این دنیا بهتر است. اگر روایتش را هم بخواهی حضرت اینقدر مؤمن را برد بالا که گفت: اگر دنیا را یک لقمه کنی دهان مؤمن بگذاری اسراف نکردی. وجود شما تا امر را اطاعت کنی، خود امر هستی، خود علی (علیه السلام) هستی، خود امام زمان (عج

الله فرجه) هستی. اما چرا؟ اطاعت آن، امر آن، خودش است. تو هم امر او را اطاعت کردی، پس خودش هستی. کسی که نوار من را می‌شنود به حرف توجه کند. اگرنه می‌گوید خلق را امر کرد. نه! بابا ببین من دوباره تکرار می‌کنم: خود آن‌ها امر هستند، اگر تو امر آن‌ها را اطاعت کردی، خودت می‌شوی امر. می‌شوی یا نمی‌شوی؟ اما اگر نکردی چه می‌شوی؟ متنفر از امری. پس امر را اطاعت کن. هر کجا دیدی متابعت از امر است، همان کار را بکن.

تمام خلق، کسری دارند، تا حتی انبیاء؛ اما ائمه وجه خدا هستند

حالا ما داشتیم از آدم صحبت می‌کردیم. حالا ببین چطور شد؟ زمان نوح چه‌جور شد؟ زمان ابراهیم چطور شد؟ تمام خلق کسری دارند. حتی انبیاء. توجه فرمودید؟ ببین حالا قرآن نازل شد. حالا تورات است، انجیل است، زبور است. حرف علمی شد. تورات به جای خودش درست بوده است، زبور هم درست بوده است، انجیل هم به جای خودش درست بوده است. هر پیامبری که آنجا بوده است، این‌ها به این عمل می‌کردند اهل بهشت بودند. اما این را باید بدانید انبیاء محدود بودند. یعنی امر نوح محدود بوده، امر ابراهیم محدود بوده، امر آدم محدود بوده.

محدود یعنی چه؟ یعنی به همان زمان می‌خورده، اما این دوازده امام، چهارده معصوم محدود نیستند. لا محدود. تمام خلقت باید به امر این‌ها باشند. این‌ها وجه الله هستند. وجه خدا هستند. اما انبیاء دیگر نبودند. اما پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) هست. چون او ولی است. ولایت وجه الله است، نه نبوت. توجه فرمودید؟ حالا چرا آن‌ها به امر نبودند کافر می‌شدند؟ من هم به امر نشدم، کافر شدم حالی‌ام نیست. آیا خوب است یا نه؟ خودمان حالی‌مان نیست. حالا چطور ما به امر نمی‌شویم؟ می‌رویم به امر شیطان می‌شویم.

شیطان تو را فریب می‌دهد. مقدس است. فهمیدی؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حالا آمده می‌گوید یا محمدا! آن منبر را دیدی کنار عرش، می‌گوید من سیصد سال تدریس می‌کردم، بابا جان! این فقیه بوده، فقیه بوده، فقیر شده. چرا؟ امر را اطاعت نکرد. اگر امر را اطاعت می‌کرد چه‌جور بود؟ همان بود. امر را اطاعت نکرد. ما هم امر را اطاعت نمی‌کنیم. من توی امر هستم.

خدا، از شما توقع شکرانه دارد

آقا جان! قربانتان بروم! بیایید امر را اطاعت کنید. خیالی نشوید. پس بنا شد انشاء الله امیدوارم حرف خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را

اطاعت کنید. از آدم تا عالم باید ما مواظب باشیم امر را اطاعت کنیم. خودتان را در دردسر نیازید. خدای تبارک و تعالی آنچه را که مقدر شده است را به شما می‌دهد.

« خودتان را قدری پیش سابق بگذارید. من والله همین‌جور هستم. یک پاره وقتها خودم را می‌گذارم آن موقع که دنبال پدرم بودم. من از اول عمرم به پدرم نگفتم یک قران بدهد. ندارد. بیچاره رعیت است... حالا می‌گویم خدا را شکر. به حضرت عباس می‌گویم خدا، من شکرانه رفقا را نمی‌توانم بکنم. تو از آنجا ما را نجات دادی،

با یک چنین رفقایی ما را محشور کردی. خدایا، ما و رفقایمان را با اهل بیت محشور کن.»

حالا آن وقتها وحی رسید به اهل جلسه، تمام رفتیم آن بالا، ندا رسید هر که یک چیز می‌خواهد من می‌دهم. خدا ندا داد. من نمی‌دانم شما چه خواستید. والله! من گفتم: خدایا من خواهشم این است این جانم ذرات بشود در تمام عالم بگویم: خدایا شکر، خدایا شکر. الان عزیز من! مالتان که زیاد می‌شود خدا فقط توقع شکرانه دارد. توقع از شما دارد شکر بگویید. اما به شما می‌گویم از ماوراء باید اطلاع داشته باشید، تو خودت هم از ماوراء خودت

اطلاع داشته باش. چی داشتی؟ چه‌جوری شدی؟ چه کسی به تو داده؟ آیا با قدرت خودت اینطوری شده؟ خیلی‌ها از تو قدرتمندتر هستند. چرا ندارند؟ الان مالی که در اختیار تو است، بیت المال است. تو توجه به بیت المال کن. خب، از پنج قسمت، یک قسمتش را بده دیگر. اینقدر دست به دست نکن. خدا به تو برکت می‌دهد. حتی‌الامکان شکرانه کن. آن موقعت را نزدیک بیاور. من کارم این است. آن وقت خدای تبارک و تعالی به حضرت عباس! وقتی شما کاملاً از خدا راضی شدی، یک سکونت به تو می‌دهد. یک یا الله بگو به سلطنت سلیمان نمی‌دهی؛ اما

اول باید رضایت باشد. اگر رضایت داشته باشی، اینجوری هستی. اگرنه برای خدا چرا اینجوری نشد، چرا آنجوری نشد هستی. اینجوری که من می‌گویم. اگر اینجوری قانع و راضی باشی، محو جمال خدا می‌شوی، محو جمال امام زمان (عج الله فرجه) می‌شوی.

دعا

خدایا! عاقبتان را به خیر کن.

خدایا! ما را با خودت آشنا کن.

خدایا! ما را بیامرز.

خدایا! تو را به حق امام زمان (عج الله فرجه) ما تو را بیشتر از پول بخواهیم

خدایا! پول را نثار تو کنیم

خدایا! خودمان فدای تو کنیم

خدایا! مقصد و مقصود ما تویی.

خدایا! ما گناه می‌کنیم دست ما را بگیر.

خدایا! اصلاً ما اشتباه کن خلق کردی. ما اشتباه می‌کنیم. اما عمداً نمی‌کنیم با خیال و هوس می‌کنیم. خدایا! دست ما را بگیر.

خدایا! ما را در پناه خودت حفظ کن.

خدایا! هم دنیا به ما بده هم آخرت.

خدایا! ما را محتاج مردم نکن.

خدایا! به حق پنج نور پاک، هر محبتی به غیر دوازده امام، چهارده معصوم و دوستانشان هست از دل ما بیرون کن. جایگزینش محبت خودت بکن.

یا علی

یاد

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی ابن الحسین و اولاد الحسین و رحمة الله و برکاته

خدا می‌گوید: «یاد» من باشید

رفقا، امروز می‌خواهم یک عیدی به شما بدهم که هنوز این حرف را نزدیم. من گفتم این حرفها در عالم است، زده نشده، نه این که حالا ما بخواهیم بگوییم یک حرفی بوده است و نبوده

است. تمام این حرفها در عالم است. یک دفعه به شما گفتم این حرفها، این صحبت‌هایی که امیرالمومنین علی (علیه السلام) در چاه می‌زند لغو نیست. زمانی که امام زمان بیاید تمام این چاه، مانند ضبط صوت از اولی که امیرالمومنین حرف زده، زده می‌شود و در عالم پخش می‌شود. آنوقت یک حرفهایی در عالم زده شده، اینها مثل این است یک پرده رویش است، حالا وقتی که گریه‌ای، زاری و التماس می‌کنی، خدا از آنها در دل تو ایجاد می‌کند. من می‌خواهم یک عیدی به شما بدهم، من هم یک عیدی از خدا می‌خواهم؛ آن عیدی که از خدا می‌خواهم ولایت

وجود شما است؛ یعنی خدا شما را برای ما نگهدارد. اگر شما نیایید، ما نمی‌توانیم حرف بزنیم. پس وجود شما یک وجود ارزنده‌ای است. چرا؟ روزی شما هم خیلی است، رزقتان خیلی است. رزقی که خدا به دهان من حواله می‌کند به شما بگوید، من استفاده می‌کنم و قدردانی از وجود کوچک و بزرگ شما می‌کنم و امیدوارم که خدا ولایت را از من نگیرد، شما را هم نگیرد (صلوات)

حالا این که به وجود آمد است «یاد» است، توجه بفرمایید. «یاد» خیلی مهم است، آنقدر مهم است اگر ما چندین هفته از «یاد» صحبت

کنیم یک گوشه‌ای از آن را گفتیم که «یاد» یعنی چه. اگر می‌خواهید ببینید چقدر مهم است خدای تبارک و تعالی تمام این خلقت را خلق کرده است. خدا صدها، هزارها کرات دارد، فقط این که نیست. این کرات را می‌گوید یک کرات خاش‌خاشی است؛ یا مثلاً امیرالمومنین می‌گوید: دنیا، به منزله استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است. توجه کن من می‌خواهم چه بگویم. آنوقت خدا، صدها، میلیاردها کرات دارد؛ یک دفعه خدا می‌گوید: «یاد» من باشید. پس یاد، از تمام این کرات بالاتر است که خدا می‌گوید «یاد» من باشید. یاد، خیلی مهم است.

دلم می‌خواهد به این حرف توجه کنید. این عنایت حضرت معصومه است، از برای روح ایشان یک صلوات بفرستید (صلوات)

علی (علیه السلام) با «یاد» سر و کار دارد، نه با کرامت خودش

یاد، توأم است با امر است. «یاد» شما را حرکت می‌دهد. یاد، روح است. یاد، جسم نیست. حالا توجه بفرمایید این «یاد» چقدر مهم است. پس رفقای عزیز، همیشه با «یاد» قدم بزنید. یاد، شما را حرکت می‌دهد. الان شما را حرکت داده اینجا آمدید. اگر می‌خواهید توجه بفرمایید که چقدر مهم است؛ آقا موسی بن جعفر یک عمله

دارد، آنجا کار می‌کند. شب آنجا خوابید. قدری که از شب رفت، دید موسی بن جعفر کناری رفت، مرتب، «ابکی، ابکی» می‌کند، تا صبح با خدا مناجات کرد. مناجات موسی بن جعفر یک خلقت است، خود امام یک خلقت است، مناجاتش یک خلقت است. حالا توجه بفرمایید من می‌خواهم با این زبان الکنم به امید خدا «یاد» را پرورش بدهم. حالا این عمله هم آمد پیش موسی بن جعفر، گفت: آقا جان، من هر وقت پا می‌شدم، دیدم شما «ابکی، ابکی» می‌کنی، من هم دلم می‌خواست؛ خب خسته‌ام. (من عملگی کرده‌ام، خیلی آدم خسته می‌شود،

خدا قسمتان نکند، خدا همیشه شما را فرمانده قرار بدهد. بیایید فرمان ببرید، فرمانده بشوید) موسی بن جعفر مرتب به او گفت: تو ثواب کردی، اینقدر گفت از عبادت خودش بالاتر برد. آقا من چه کردم؟ گفت: پا شدی، آب خوردی، «یاد» لب تشنه جدم حسین کردی. ببین، یاد، چقدر مهم است. یاد، خیلی مهم است. یا می‌گوید اگر برای امام حسین گریه‌ات نمی‌آید، تباکی کن. حالا می‌گوید اگر «یاد» امام حسین باشی، یک لکه اشک بریزی، آنقدر این اشک قیمت دارد، اگر در جهنم بریزد، جهنم طوفان

می‌شود؛ یعنی تعادل خودش را از دست می‌دهد. چون که «یاد» آقا امام حسین بودی.

به «یاد» توجه کنید. عزیز من، می‌گوید اگر شما الان گرفتی خوابیدی، «یاد» مستضعف باشی، «یاد» فقرا باشی، «یاد» باشی کار خیر کنی، ای ملائکه من، برای ایشان ثواب بنویسید. مگر ثواب ملائکه شوخی است؟ اما این ثواب را به «یاد» تو می‌دهد. «یاد»، خیلی مهم است؛ اما اینجور باشد: حالا آمده با اجازه پیامبر اکرم را قبض روح کند، می‌گوید: بهشت را زینت کردیم، حوریه‌ها اینجور شده، ملائکه صف کشیدند، ببین، «یاد» است؛ می‌گوید: با امت من چه

می‌کنید؟ «یاد» است. فضه خانه آقا امیرالمومنین (علیه السلام) آمده است. فضه تا آخر عمرش فقط با قرآن سر و کار داشت و حرف می‌زد. عزیز من، شما هم باید با قرآن حرف بزنید. توجه کن، حالا دستهایش را به هم مالیده، این کیمیا داشت، ریگها همه جواهر شد. «یاد» مصداق دارد، عزیزان من، باید مصداق از برای «یاد» درست کنید. این حرف از آن حرف‌ها نیست که بایگانی کنید. به کوچک و بزرگتان می‌گویم، اگر بایگانی کنید بی‌وجدانی کردید. باید این حرف را یک قدری پرورش بدهید. حالا می‌گوید آفتابه و لگن را بیاور. امیرالمومنین علی

(علیه السلام) اینجور می‌کند، روایت داریم از هر انگشتش یک رقم جواهر می‌ریزد. می‌گوید: فضه، اگر خانه ما هستی، به کار ما کار نداشته باش.

وقتی امیر المومنین علی (علیه السلام) به ظاهر از دنیا رفت، صدها خانواده بی‌سرپرست شدند. خرابه‌نشین‌ها همه بی‌سرپرست شدند. حالا امام حسن (علیه السلام) در یک خرابه‌ای گذر می‌کند، می‌بیند صدای ناله‌ای می‌آید، می‌رود، می‌گوید: چه شده؟ می‌گوید: دو روزی است آن کسی که می‌آمد از ما سرپرستی کند، نیامده است. ای خرابه‌نشین، آیا یادداشتی از او داری؟ گفت: بله،

والله، وقتی می‌آمد دیوار و سنگ و همه اینها به او سلام می‌کردند، همه ذکر می‌گفتند، تسبیح می‌گفتند. می‌گوید: او پدر من است. توجه کن، مگر علی نمی‌تواند این‌ها را سرپرستی کند و از آن کرامتی که دارد یک پولی به این‌ها بدهد و یک چیزی به این‌ها بدهد و این‌ها آرامش پیدا کنند؟ به «یاد»شان است، می‌رود نخلستان درست می‌کند. امام صادق (علیه السلام) می‌رود کشاورزی می‌کند، مگر نمی‌تواند؟ چرا، این «یاد» خیلی مهم است. خدا می‌خواهد «یاد» فقرا باشی، «یاد» مردم باشی. علی (علیه السلام) با «یاد» سر و کار دارد، نه با کرامت خودش.

«یاد» باید با امر توأم باشد

«یاد» خیلی مهم است، خدا می‌خواهد «یاد» فقرا باشید، «یاد» مردم باشید، علی با «یاد» سرو کار دارد نه با کرامت خودش، شما الان به امید خدا یا کربلا می‌روید یا مشهد می‌روید یا مکه می‌روید، من والله، سپاسگذاری از کوچک و بزرگ شما می‌کنم. من هم شرمنده شما هستم، هم شرمنده خدا که من را از قلب شما بیرون نمی‌برد. حالا هستند رفقایی که یک جفت جوراب می‌آورند. این جوراب یا پانصد تومان است یا دویست تومان است، من نمی‌دانم که الان جوراب چند است؛ اما این قیمت مالی

ندارد، قیمت «یاد»ی دارد. مگر قیمت «یاد»ی یک جفت جوراب را ممکن است من هضم کنم؟ این قیمت «یاد»ی دارد، قیمت یادی خیلی ارزش دارد. ببین، می‌گوید به «یاد» امام حسین (علیه السلام) باش، اینجور ارزش دارد. «یاد» باید باشد. رفقا، ما باید «یاد» هم باشیم. دوباره تکرار می‌کنم آنقدر این مهم است که خدا می‌گوید: «یاد» من باشید. چقدر مهم است که می‌گوید «یاد» من باشید. آخر خدا احتیاج دارد؟ عزیز من، دارد تو را ادب می‌کند. من که خدا هستم «یاد» را می‌خواهم، «یاد» را دوست دارم. حالا

تمام ائمه طاهرین (علیهم السلام) روی «یاد» کار می‌کنند.

اما این «یاد» باید با امر توام باشد. الان «یاد» که کردی باید امر هم رویش باشد؛ یعنی توام باشد. اگر نه ممکن است «یاد» بد هم بکنی. «یاد» به غیر امر، «یاد» اطاعت شیطان است. آن «یاد» تو می‌آورد که به غیر امر کاری کنی؛ اما «یاد» باید با امر باشد. من دلم می‌خواهد، خواهش دارم، تمنا دارم، رفقا که در مجلس هستند، علما، آقایان هر که هستند با من مجادله کنند، جدل کنند، حرف بزنند که این مطلب قشنگ جا بیفتد، اگر خودشان توجه دارند، باید

خیلی روی «یاد» فکر کنند. امام زمان (عج الله فرجه) اگر نباشد تمام عالم فروریزان می‌شود. والله، امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: زمین اهلش را فرو می‌برد.

بی «یاد»ی تو را سقوط می‌دهد

تمام این عالم تنظیم است، چیزی که تنظیم را به هم می‌زند «یاد» است. چرا؟ توجه کنید. والله، این حرف‌ها مال من نیست؛ اینها عنایت خداست، عنایت حضرت معصومه است. ببین «یاد» چطور است؟ «یاد» تنظیم این دنیا را به هم می‌زند. حالا توجه بفرمایید. ببین، شما آقا جان، قربانت بروم، الان کارخانه داری، یادت

می‌رود حقوق شاگردهایت را بدهی چطور می‌شود؟ آقا جان، شما معدن داری یادت می‌رود به آن برسی چطور می‌شود؟ این درخت را یادت می‌رود به او آب بدهی، خشک می‌شود. کشاورز یادش می‌رود به گندمها آب بدهد، خشک می‌شود. این آقا یادش می‌رود تو باغش برود آب بده، باغ خشک می‌شود، خشک شد هم که به درد نمی‌خورد. این نانوا یادش می‌رود برود خمیر بزند، صبح نان ندارد. این شاطر یادش می‌رود برود و بپزد، چیزی ندارد. پس تمام این تنظیم دنیا روی «یاد» دارد می‌گردد. تمام تنظیم عالم روی «یاد» دارد می‌گردد. خدا، پاسخ «یاد»

را جواب می‌دهد؛ اما گفتم با امر باشد. امر با «یاد» توام به هم است. آنچه را که در این عالم دنیا دارد می‌گردد، روی «یاد» می‌گردد. باید «یاد»ت باشد. پس گفتم اگر امام نباشد، تمام عالم فروریزان می‌شود، اگر «یاد» نباشد، این دنیا فلج می‌شود. پس باید «یاد»ت باشد. آنوقت «یاد» روح است، جسم نیست؛ یعنی تو را حرکت می‌دهد. تو الان جان داری؛ اما «یاد» تو را حرکت می‌دهد. انشاءالله امیدوارم که با «یاد» همیشه به راه خیر بروید، به طرف خیر بروید.

پس توجه کنید «یاد» خیلی مهم است. آنقدر مهم است که می‌گوید «یاد» من باشید، از آنجا

می‌گوید «یاد» فقرا هم باشید، «یاد» مستضعفین هم باشید. اگر ما «یاد» را احترام کنیم، همه چیز را احترام کردیم. «یاد» بهشت هم باش، «یاد» جهنم هم باش، بدان آنها برحقند. توجه کن، عزیز من، با «یاد» باید حرکت کنید؛ اما گفتم که اگر «یاد» نباشد، این دنیا تنظیم بودنش را از دست می‌دهد. «یاد» عنایت خداست، «یاد» روح است. بی «یاد»ی تو را سقوط می‌دهد؛ تا حتی اگر جبرئیل باشد، اگر ملائکه باشد. ببین، عزیز من، این را من دوباره تکرار می‌کنم: انبیاء عصمت دارند، آن‌ها گناه نمی‌کنند؛ اما به آدم گفت: ای آدم، تو در بهشت

هستی، تمام این بهشت در اختیار توست؛ اما نزدیک این درخت نرو. «یاد»ش رفت که نزدیک این درخت رفت، سیصد سال سقوط کرد. فطرس یک ذره کندی کرد، یک موضوعی را یادش رفت، سیصد سال به یک شاخه افتاد.

حالا چه کسی باید نجاتش بدهد؟ به این حرف‌ها توجه کنید. بابا، یقین کنید این حرفها مال من نیست. با یقین اینجا بیایید، با یقین بروید، من را نبینید. والله، این حرف‌ها همه‌اش معجزه است. به من چه؟ حالا توجه کن من چه می‌گویم. فطرس، یادش رفت. بی «یاد»ی، فراموشی است. اگر تو «یاد» نداشته باشی،

فراموشی درست نیست. حالا یادش رفت، رفت پیش درخت سیصد سال افتاد. حالا باید چه کند؟ حالا چه کسی می‌تواند که خلاف «یاد» را جبران کند؟ ائمه طاهرین (علیهم السلام). حالا افتاده گریه می‌کند، ضجه می‌کند. حوا هم همین‌طور. چون که حوا باعث فتنه شد. کسی که باعث فتنه شود، خودش مبتلاست. چرا می‌گویم کسی را تایید نکنید؟ اگر تایید کردی، با او شریکی. آقا جان من، حوا هم همین کار را کرد. اول شیطان حوا را گول زد، بعد آمد آدم را گول زد. شیطان قسم کبیره خورد، مگر منافق قسم بخورد، قسمش درست است؟ چرا باور

می‌کنید؟ منافق، خودش درست نیست. تو چرا قسمش را باور می‌کنی؟ آخر باباجان من، شیطان رانده شده خداست. ای بابا، ای آدم، چرا حرف این باور کردی؟ ما به بابایمان اعتراض می‌کنیم. چرا حرف آن رانده شده را شنیدی؟ این‌ها همه می‌خواهند ما را ادب کنند. باباجان، کسی که مثل عمر و ابابکر و طلحه و زبیر لعنت شد دنبالش نرو. او خودش رانده است، تو دیگر می‌خواهی بروی به حرف این! چرا؟ فراموشی به او دست داد. توجه فرمودید یا نه؟ فطرس هم همینطور. حالا چه کسی نجاتش باید بده؟ آقا امام حسین (علیه السلام) حالا بنا کرد اینها را

گفتن، گفت: این کیست؟ گفت: حسین است. ای خدا، دلم شکست. خدا گفت به اینها قسم بده. قسم داد، ترک اولایش قبول شد. هر کجا می‌روی، باید در خانه علی و بچه‌های علی بیایی. کجای می‌روی؟

اگر «یاد» خدا و ائمه باشید، آن‌ها شما را «یاد» می‌کنند

پس «یاد» خیلی مهم است. از آدم بگیر بیا تا حالا. عزیز من، مواظب «یاد» باشید. «یاد» خیلی مهم است. دوباره تکرار می‌کنم خدا هم می‌گوید «یاد» من باش، حالا می‌گوید چه؟ خدا که احتیاج ندارد، خدا می‌خواهد به تو عنایت

کند. می‌گوید: حالا که «یاد» من بودی، من هم به «یاد» هستم. خدا تو را می‌آورد و روبرویت می‌کند. خدا می‌شود تو، تو هم می‌شوی خدا. به این حرف‌ها توجه می‌کنید یا نه؟ می‌گوید «یاد» من بکن، من هم تو را یاد می‌کنم. چه خدای خوبی داری؟ کجا می‌روی به غیر از در خانه خدا؟ می‌گوید «یاد» من بکن، یک قدم بیا، صد قدم به سویت می‌آیم. یک چیزی بده، صد تا اینجا به تو می‌دهم، هزار تا آنجا. ما باور نمی کنیم که! ما باور نداریم. عزیزان من، «یاد» را تقویت کنید. بی «یاد»ی از همه چیزی تو را فارغ می‌کند، دور می‌کند. بیایید «یاد» وجود مبارک

امام زمان (عج الله فرجه) باشیم. عزیز من، والله، اگر یاد ایشان باشی، تو را یاد می‌کند. چرا امام رضا (علیه السلام) می‌گوید: «یاد» من باشید، سه جا می‌آیم: شب اول قبر می‌آیم، میزان الاعمال می‌آیم، قیامت می‌آیم، چرا می‌آید؟ چرا حالا نیاید؟ چرا آن موقع بیاید، حالا نیاید؟ خب، یادش باش. تو الان می‌خواهی بروی، «یاد» چند چیز هستی. موزه بروی، کوه سنگی بروی، باغ وحش بروی و از آن طرف هم شمال و ممال و دومال! بروی.

به والله قسم، راست می‌گویم، به امام رضا (علیه السلام) راست می‌گویم، من رفتم توی فکر که

چطور است که خدا می‌گوید از هر هزار تای این مردم آخرالزمان، یکی با دین از دنیا نمی‌روند. گفتم من از خودشان می‌پرسم. رسیدم خدمت آقا امام رضا (علیه السلام) خیلی هم شاد، این‌ها نزول می‌کنند، با ما حرف می‌زنند. گفتم: این روایتی که پسرت می‌گوید روی حقیقت است که امام که بی‌حقیقت حرف نمی زند، می‌گوید: هر کسی شما را زیارت کند، ثواب هفتاد حج، هفتاد عمره دارد. آقای میلانی فرموده بود: هر دفعه زیارت کنی. من یک دفعه می‌آیم. اینها پنج دفعه، ده دفعه می‌آیند. حضرت فرمود: اینها کارشان است. زد کنار، اینها کارشان است! یعنی

چه؟ اینجا می‌روی، آنجا می‌روی، زیارت هم می‌روی، اصلاً به عنوان زیارت مردم، یک جاهایی می‌روند. من اولاً با هیچ هیأتی نرفتم. از اول تشخیص دادم، با هیچ هیاتی نرفتم. آمدند من را مجانی ببرند، من مجانی، غیر مجانی حالی‌ام نیست. مجانی‌اش هم بود، نرفتم. دیدم داشت می‌گفت: نمی‌دانم این سینما و تئاتری که میدان شوش است، آن نیست، آن اول اول خیابان تهران، سر پل فلان است! داشت آدرس می‌داد. این دارد مشهد می‌رود. آره، تو بمیری هفتاد حج قسمت تو شده است. بگذار توی جیبت! شیطان تو را بازی می‌دهد. یک پستانک در دهان تو

می‌گذارد، هیچ چیز توی آن نیست، تو [آن] را می‌مکی. حضرت فرمود: این‌ها کارشان است. بابا، بیا کار تو نباشد، مقصدت امام رضا (علیه السلام) باشد، وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه) باشد. کار تو نباشد امام زمان، امام زمان بکنی. این‌ها کار است. (صلوات)

خدا به رجبیون، محبت خودش را می‌دهد

«یاد» خیلی ابعاد دارد، ابعاد آن هم خیلی زیاد است. «یاد» خیلی مهم است. من دلم می‌خواهد همیشه «یاد» امام زمان (عج الله فرجه) باشید، «یاد» امام حسین (علیه السلام) باشید،

«یاد» خدا باشید، «یاد» ولایت باشید. حالا این جمله را می‌خواهم بگویم. حالا می‌گوید: «انا مدینة العلم و علی بابها» از در علی بیا. یا می‌گوید: «این الرجبیون» رجبیون کجایند؟ یک نفسی ماه مبارک رمضان می‌کشی عبادت است؛ تا حتی روایت داریم اگر کسی خوابش ببرد، خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را این جمله را ایشان گفت، ملائکه می‌آیند تو را اینطور می‌کنند، مبادا دست تو زیر تنه‌ات مانده باشد، اینقدر ماه مبارک رمضان به فکر تو هستند؛ اما نمی‌گوید این الرمضانیون، یا ماه شعبان ماه خود پیامبر است. نمی‌گوید: این الشعبانیون. می‌گوید: این

الرجبیون! کسانی که «یاد» علی بودند، کسانی که از در علی آمدند، «یاد» علی بودند. حالا بالاتر ببرم؟ این مثل آن است که خدا به پیامبر می‌گوید: «بلغ» پاشو، تبلیغ کن، هدایت با من است. همیشه خدا یک چیزی را برای خودش گذاشته است. خدا یک برتری به تمام ائمه (علیهم السلام) دارد، همیشه برای خودش چیزی می‌گذارد. حالا می‌گوید: «این الرجبیون»، بیایید مزد شما را من بدهم. هیچ قدرتی نمی‌تواند مزد ولایت را بدهد. هر مزدی یک چیز جزیی است. هر مزدی که کسی راجع به ولایت بدهد، یک چیز دنیایی است؛ اما خدا می‌گوید: «این

الرجبیون» بیایید من به شما بدهم. خدا چه به تو می‌دهد؟ محبت خودش را به تو می‌دهد. خدا چه به تو می‌دهد؟ اصلاً محبت خود امیرالمومنین (علیه السلام) را به تو می‌دهد. چه کسی می‌تواند بدهد؟

از خدای تبارک و تعالی، ولایت و صاحب ولایت را بخواهید

چند شب پیش پا شدم، گفتم خدایا، دو تا چیز می‌خواهم که هیچ کسی نمی‌تواند بدهد. اصلاً هیچ قدرتی نمی‌تواند بدهد. من یکی محبت تو را می‌خواهم، یکی محبت دوازده امام (علیهم السلام) را می‌خواهم. چه کسی می‌تواند بدهد؟

چه کسی می‌تواند بدهد؟ چیزی از خدا بخواهید که خلق نتواند به شما بدهد. من به کوچک و بزرگ، زن و مرد می‌گویم: توجه کن! می‌گوید: دخترم شوهر برود، خب می‌رود! پسرم داماد بشود. خب، می‌شود! یک خانه مال این می‌خواهم، خب، می‌شود! بابا، والله، خدا، برای پسر تو تنظیم کرده است. والله، اقبال دختر تو را هم تنظیم کرده است. اگر یک چیزی به وجود می‌آید، خودت آن را به وجود می‌آوری، یا بداخلاقی می‌کنی، یا تندی می‌کنی، یا کندی می‌کنی، یا جلوی پولی را می‌گیری، یا جایی که

باید نروی، می‌روی، این امراض را خودت به پسر و دخترت می‌زنی. خدا که امراض نمی‌زند.

همیشه توجه کنید از یک بزرگی یک چیز خیلی مهمی بخواهید. مگر خدا نمی‌گوید: «ادعونی» یا خدای تبارک و تعالی به موسی گفت: نمک آش را هم از من بخواه. (خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، آن موقع می‌گفت: نمک مجانی بود. حالا پولی شده است.) می‌گوید: از من بخواه. این درست است که می‌گوید. خدا می‌خواهد ببیند فهم ما چقدر است؟ ادراک ما چقدر است؟ می‌توانی ادراک خودت را ظاهر کنی. تو از خدا چیز مهمی بخواه، این حاج آقا

آمده به من می‌گوید: حاج حسین، یک چیز از من بخواه. می‌گویم: یک مرغ سوخاری برای من بیاور! یا یک چلو کباب! می‌گوید: خوره به تو بزند! این را می‌خواهی؟ از خدا، یک چیز کوچک نخواهید. الان امشب از خدای تبارک و تعالی، ولایت و صاحب ولایت بخواه. خدایا، ولایت به من دادی، ولایت من را افزوده کن، ولایت من ثابت باشد. بیا مثل امام سجاد (علیه السلام) صحبت کن. حضرت می‌فرماید: خدایا، دین من، طعمه شیطان نشود. امشب انشاءالله امید خدا، یا فردا از خدا بخواهید دینتان طعمه شیطان نشود. از خدا فهم بخواهید (صلوات)

«این الرجبیون» را گفتم، باید از آنجا بیایید. دوباره گفتم: خدای تبارک و تعالی به تمام این عالم می‌گوید؛ یعنی به تمام دنیا می‌گوید، می‌گوید: من علی (علیه السلام) را در خانه‌ام راه دادم، هیچ کس را راه ندادم، تا حتی نبی‌ام را، علی راه دادم. تو هم علی (علیه السلام) را در دلت راه بده. تو خودت مملکتی. به غیر از علی (علیه السلام) کسی دیگر در دلت راه نده. محبت هر چیزی در دل تو داخل می‌شود. بیا عزیز من، علی (علیه السلام) را در دلت راه بده. حالا علی که در ظاهر نیست، امرش را در دلت راه بده. اگر فاطمه بنت اسد و امیرالمومنین (علیه السلام) سه

روز در خانه هستند، تمام مکه توجه دارند که این چه شد. حالا روی دستش می‌آید، اگر گفتم اینجا دعا می‌کند، خدایا، درد را بر من آسان کن، نه اینکه است درد است، درد مال خانمهای ما است، او که درد ندارد، ولایت درد را از تمام خلقت برمی‌دارد. مثل همان که قرآن به پیامبر نازل شده، حالا امیر المومنین علی (علیه السلام) در صندوقچه فاطمه بنت اسد نازل شده، می‌گوید: خدا، به من توان بده. (صلوات)

اگر تو قرآن را قبول داری، باید قرآن ناطق را قبول داشته باشی

حالا عزیز من، حرف من این است حالا روی دست فاطمه بنت اسد قرار گرفته، آمده دست ابوطالب می‌دهد، ابوطالب می‌گوید: دست پیامبر بده. حالا فاطمه بنت اسد گریه می‌کند، می‌گوید: بچه من چشمش باز نیست. حالا دست پیامبر می‌دهد، امیرالمومنین علی (علیه السلام) چشمش را باز می‌کند. علی (علیه السلام) نباید چشمش را در دنیا باز کند، علی باید چشمش را توی روی پیامبر باز کند؛ چون که پیامبر، نور خداست. حالا تورات می‌خواند، انجیل می‌خواند، زبور می‌خواند، قرآن می‌خواند. من به شما بگویم علی (علیه السلام)، از زبور بالاتر است.

علی (علیه السلام) از انجیل بالاتر است، علی (علیه السلام) از تورات بالاتر است، از تمام آنها بالاتر است. به من ایراد می‌کنید این حرف را می‌زنید؟ مگر آنها که تورات می‌خوانند یهودی نیستند؟ چرا اهل آتش هستند؟ توجه به این حرف‌ها پیدا کنید. والله، اگر اینها را بایگانی کنید، کلاه سر شما می‌رود. چرا؟ آنها که صحف دارند، امیر المومنین (علیه السلام) را قبول ندارند اهل آتشند. به عبادت، به تورات، به انجیل، به زبور خواندن نیست، علی را قبول نداشته باشید، اهل آتشید. حالا آمدیم سر قرآن مجید. عزیزان من، قرآن مجید کلام خدای تبارک و تعالی است. می‌گوید:

«کلام الله مجید» والله، تمام کوشش امیرالمومنین علی (علیه السلام) این است که شما بیایید به کلام خدا عمل کنید. تمام کوشش علی (علیه السلام) همین است. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) هم همین بوده است. (صلوات)

حالا توجه کن، توجه امیرالمومنین (علیه السلام) به این است که کلام الله مجید را، کلام خدا را احترام کنید حالا خدا چه کار می‌کند؟ حالا خدا می‌خواهد، قرآن می‌خواهد، تمام خلقت بیایند امر علی (علیه السلام) را اطاعت کنند؛ یعنی امر مقصد خدا را اطاعت کنند. زهرای عزیز (علیها السلام) هم همین بود. تمام توانش را که داد

می‌گفت: بیایید امر علی را اطاعت کنید. آقا امام حسین (علیه السلام) هم همین بود. مگر نمی‌گفتند «بغضاً لابیک» توجه کن! حالا قرآن مجید می‌خواهد مقصد خدا را عمل کنید. حالا یک عده‌ای می‌گویند نه، مقصد را کنار می‌گذارند، می‌گویند ما قرآن را قبول داریم؛ خود قرآن لعنتشان می‌کند! قدر این حرف‌ها را بدانید. خود قرآن آمده می‌گوید: من آمدم علی (علیه السلام) را معرفی کنم، وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه) را معرفی کنم، دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) ، را معرفی کنم، دین خدا را رواج بدهم؛ اما آن‌ها می‌گویند: بگذار کنار. حالا خود قرآن

لعنتش می‌کند. مگر اهل تسنن نگفتند: «حسبنا کتاب الله» چرا لعنتشان می‌کند؟ عزیز من، به قرآن خواندن، به قرآن، هدایت نمی‌شویم! قرآن خواندن، دل‌خوشی است، اگر حقیقت قرآن را که علی (علیه السلام) است توجه کنی، درست است. (صلوات)

حالا پس بنا شد قرآن مجید، کلام خداست. امیرالمومنین (علیه السلام) دلش می‌خواهد آن موقعی که صدر اسلام بود آن همه حرف‌ها شد، بیایند عمل کنند، نکردند. حالا خدا چه کار می‌کند؟ خدا از کلامش حمایت می‌کند. کسی که کلام خدا را بخواهد در تمام خلقت اجرا شود،

خدا حمایت می‌کند. آنها رفتند عبادتی شدند، گفت: حالا عبادت ثقلین کنید، علی (علیه السلام) را دوست نداشته باشید به رو شما را در جهنم می‌اندازم. در آخر الزمان هم همین‌طور می‌شود. امیرالمومنین (علیه السلام) دوباره معرفی می‌کند: «انا قرآن الناطق» اگر تو قرآن را قبول داری، باید قرآن ناطق را قبول داشته باشی. مگر علی (علیه السلام) نگفت این کاغذ و قلم است؟ والله، این قرآنها که شما می‌خوانید و به آن عمل نمی‌کنید، کاغذ و قلم است. حقیقت قرآن، امام زمان (عج الله فرجه) است، حقیقت قرآن، امیرالمومنین (علیه السلام) است. باید حقیقت را قبول داشته باشید.

حالا رفتی قرآن را هم ختم کردی، خب ختم کن. تو خودت هم بی‌علی (علیه السلام) ختم شدی.

ای بی‌رحم‌ها! آیا ولایت به قدر صد هزار تومان پیش شما قیمت ندارد که از خدا تشکر کنید؟

حالا مطلب سوم این است که خدا حالا یک هم چنین نعمتی به تو داده، حالا یک همچنین علی (علیه السلام) به تو داده، یک همچنین آقا امام زمان (عج الله فرجه) به تو داده، یک همچنین قرآنی به تو داده، حالا باید چه کنی؟ «انا ذکر اللّٰه» ذکر تو، شکر باشد مگر خدا احتیاج به ذکر دارد؟ حالا هزار بار می‌گوید: «لا اله الا اللّٰه» تو که خدا را

موثر نمی‌دانی، چه «لا اله الا الله» است که می‌گویی؟ تو که می‌گویی «محمد رسول الله»، اطاعت نمی‌کنی (صلوات) تو که «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» را قبول نداری، چه صلواتی است که می‌فرستی؟ تو که «لا اله الا الله» می‌گویی و خدا را موثر نمی‌دانی، مگر خدا احتیاج دارد چند دفعه اسمش را بیاوری؟ چرا مردم را گمراه می‌کنی؟ خدا روزی‌ات را می‌دهد! آن روزی که مردم را گمراه می‌کنی، کوفتت بشود! بدبخت بیچاره! دو هزار تا این را بگو، سه هزار تا آن را بگو، مردم را سرگردان می‌کنند. نمی دانم

چهار هزار «لا اله الا الله» بگو، بابا جان من، عزیز من، اگر هر کسی بخواهد رهبری کند، من به رهبر مملکت کار ندارم، هر کسی رهبراست؛ تو رهبر خانه‌ات هستی، تو رهبر یک عده‌ای هستی، تو رهبر کارخانه‌ای، تو باید رهبری کنی، باید بفهمی و رهبری کنی! نه از روی خیال خودت.

مگر نیست که شخصی خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد (صلوات) عرض کرد: آقا جان، من از طرف قومم آمدم. چه کار کنیم که رستگار شویم؟ گفت: یک «لا اله الا الله» بگو. می‌گوید یک دانه بگو رستگاری، تو به آن می‌گویی دو هزار تا، چهار هزار تا بگو. چهار هزار دفعه اسم

خدا را بیاور آن وقت موحد می‌شوی! از رساله مادرت این حرف را می‌گویی؟ خوب شد؟ این حرف را از کجا می‌گویی؟ خدا می‌گوید یکی بگو. خدا می‌گوید یک «لا اله الا الله» «محمد رسول الله» «علی ولی الله» بگو پاک هستی. حالا تو می‌گویی دو هزار تا دیگر بگو، چه کند؟ باباجان من، برای یک سنار، سه شاهی مردم را گمراه نکنید! فهمیدی! چه کار کنم؟ باید لال شوم، بسوزم و نگویم. همه‌شان هم می‌کنند.

حالا پس بنا شد اگر تو «لا اله الا الله» می‌گویی، اگر «الحمد لله» می‌گویی، شکر ولایت باشد. اگر ذکر، شکر ولایت شد، به ولایت اتصال است.

امیرالمومنین علی (علیه السلام) می‌گوید: «انا ذکر الله» مثل این است که می‌گوید: «الصلوة عمود الدین» او می‌گوید: برو نماز بخوان، چقدر نماز می‌خواند. آخر از این‌ها هستند، اصفهان هستند، مشهد هستند، نمی‌دانم کجا هستند، همدان هستند، آنها از این حرف‌ها می‌زنند. توجه فرمودید؟ این حرفها چیست؟ این کارها چیست که ما می‌کنیم؟ خدا که به ذکر احتیاج ندارد، خدا دارد تو را به روی ولایت تمرین می‌دهد.

من یک مثالی بزنم که این درست شود. الان آقا مثلاً این غذا را پخته، آورده، یا مثلاً کسی می‌آید پنجاه هزار تومان، صد هزار تومان می‌دهد، حالا

عددش مهم نیست، محبتش خیلی زیاد است. آنوقت من پا می‌شوم، چه کار می‌کنم؟ می‌گویم: خدایا، به او بده، خدایا، ماشینش عیب نکند. خدایا، بچه‌هایش را به او ببخش، خدایا، ناراحتی به او نده؛ آقا، یک عالمه وقت، من شب دارم به این دعا می‌کنم که یک چیز به ما داده است. ای بی‌رحم‌ها، آیا ولایت به قدر صد هزار تومان پیش شما قیمت ندارد که از خدا تشکر کنید؟ عزیزان من، من دارم می‌گویم، اگر بخواهید رستگار شوید، برای هر چیزی مصداق درست کنید. ببین من چه‌طور مصداق درست می‌کنم؟ من والله، به حضرت عباس، یک چیزی

که مثل بیت المال یا یک چیز حرام است، همین‌طوری به این می‌دهم، یا به این می‌دهم؛ اما در عین حال چقدر من تشکر می‌کنم. آیا بابت ولایت که خدا به تو بهشت می‌دهد یا فردوس می‌دهد، حوریه به تو می‌دهد، به قدر صد هزار تومان ارزش ندارد که شب پا شوی و گریه کنی، ذکر بگویی، «انا ذکر الله»، ذکر تو آن باشد، تشکر از آن بکنی. چرا توجه ندارید؟ قربانتان بروم، فداتان بشوم، این ولایت را به تو داده، همه چیزش را به تو داده است. ولایت به تو داده، والله، یک خلقتی به تو داده است. اگر تو خلقت را در قبضه قدرتت بگیری، ولایت نداشته باشی،

تو را می‌سوزاند! پس ولایت از تمام این خلقت مهمتر است. ولایت از تمام خلقت مهمتر است. آن را به تو داده است.

پس باید بگویید: «لا اله الا اللّٰه» هیچ موثری، موثر نیست. خدا موثر است ولایت به تو داده. «سبحان اللّٰه» خدا از هر عیبی منزه است. من را بی‌عیب کرد، به من ولایت داده است. «الحمد للّٰه»، من که نمی‌توانستم ولایت به خودم بدهم، «الحمد للّٰه» خدا را شکر می‌کنم که ولایت به من داده است. «سبحان اللّٰه» خدا منزه است. «لا اله الا اللّٰه» هیچ قدرتی جز خدا موثر نیست. «اللّٰه اکبر» خدایی که به من داده بزرگ است.

تمام این شکرانه‌ای که داری، در حد ماشینت است؟ شکر کنی که به تو ماشین داده است؟ چه کسی به تو داده؟ تو که است خودت را نمی توانستی ضبط کنی، کار دیگر هم می‌کردی! این‌ها را چه کسی به تو داده است؟ باید شکر آن کسی که تو را پرورش داده است را به جا بیاوری. خودت یادت می‌آید چه کاره بودی؟ من خودم یادم می‌آید.، چه کسی به تو داده؟ چه کسی قدرت به تو داده؟ چرا قدرتت را غیر قدرت کار می‌کنی؟ این چشمی که به تو داده، می‌گوید: قرآن بخوان، نگاه به خانه خدا کن، نگاه به مؤمن بکن، صنایع درست بکن، چرا به نامحرم نگاه

می‌کنی؟ این، کفران نعمت است! این تنگی قفس، کفران نعمت است، تو را گرفتار می‌کند. چنین گرفتار می‌شوی!

تمام این سختی‌هایی که ما داریم می‌کشیم مال این است که ما از ولایت جدا شدیم

بابا جان من، عزیز جان من، به آیات قرآن توجه داشته باش، آیات قرآن را بخوان، عبادت بکن؛ اما با اتصال به ولایت. قرآن بخوان، فهم قرآن را بخواه. والله، به دینم قسم! خود قرآن به تو فهم می‌دهد؛ اما بخواهی قرآن بخوانی. مگر آیه قرآن نیست که مریم وقتی بیرون رفت، گفت: اخرج،

پای درخت رفت، درخت سبز شد، عیسی معجزه کرد؛ اما حالا مائده می‌خواهد، می‌گوید درخت را تکان بده. این درخت را تکان بده، خرما می‌ریزد آن را بخور. می‌گوید: خدایا، من آنجا بودم مائده به من می‌دادی! حالا که آیات به من دادی. گفت: آن موقع دربست حواست پیش من بود؛ اما حالا حواست رفت به آنجا. کجا حواست پیش بچه‌های بی‌خود می‌رود؟ تمام این سختی‌هایی که ما داریم می‌کشیم مال این است که ما از ولایت جدا شدیم. به حضرت عباس، تمام موهای بدنم، گلوله‌های خونم، این‌ها با روایت و حدیث توام است که تمام این

بدبختی‌ها مال این است که شما از ولایت جدا شدید. چرا به تو می‌گوید خمس بده؟ چرا به تو می‌گوید سهم امام بده؟ می‌خواهد باقی پولت خوب باشد؛ اما شیطان تو را وسوسه می‌کند! می‌گوید: حالا می‌دهیم، حالا این را بخریم، حالا یک وقت که زیاد بشود، دیگر نمی‌توانی بدهی. دارد تو را پاک می‌کند، جانت را پاک می‌کند، می‌خواهد حرصت کم بشود، می‌خواهد ببیند اینقدر فرمان می‌بری. یکی به من هزار تومان بدهد، بگوید دویست تومانش را بده نمی‌دهی؟ اگر ندهی، عقل نداری؛ اما بدانی این پول را خدا به تو داده است. این مهم است، ببینی خودت

قدرت نداری، ببینی او به تو داده، حالا که به تو داده امرش را اطاعت می‌کنی (صلوات)

ما یک روایت داریم طیور که گیر صیاد می‌افتد خدا را فراموش می‌کند. بیا خدا را فراموش نکن که گیر شیطان نیفتی. تو خیال می‌کنی، اگر گیر شیطان بیفتی، تو را می‌کشد، به درد نمی‌خوری. کار، خیلی مهم است که امام سجاد می‌فرماید: خدایا، دین من، طعمه شیطان نشود!

دعا

خدایا، عاقبتمان را به خیر کن.

خدایا، ما را بیامرز

خدایا، عیدی به ما بده

خدایا، عیدی ما، محبت خودت و محبت دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) باشد

خدایا، به حق این دوازده امام، چهارده معصوم(علیهم السلام)، هر محبتی به غیر از محبت خودت و اینها است، از دل ما بیرون کن

خدایا، ولایت ما را ثابت نگهدار

خدایا، هیچ قدرتی به غیر تو به شیطان زور نیست، شیطان را از ما دور کن

خدایا، دل ما را مهربان کن

خدایا، ما قساوت قلب نداشته باشیم

خدایا، ما به فکر فقرا و مستضعفین باشیم

خدایا، تو هم به فکر مایی که مستضعف هستیم باش

خدایا تو را به حق یگانگی‌ات قسم می‌دهم، اگر مردم مستضعف مالی هستند، ما مستضعف ولایت هستیم، خدایا، ولایت ما را کامل کن

خدایا، به حق امام زمان، ولایت ما را کامل کن.

خدایا، ولایت در گوشت و پوست و خون ما جریان پیدا کند.

خدایا، ما را بی‌صورت وارد محشر نکن.

خدایا، ما را با آبرو وارد محشر کن

خدایا، آبرو، عبادت نیست؛ آبرو، ولایت است، خدایا ما را با ولایت محشور کن.

خدایا، ما را جلوی حضرت زهرا (علیها السلام) سرافراز کن

خدایا، ما را پیش زینب کبری سرافراز کن

خدایا، ما را جلوی دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) سرافراز کن

خدایا ما را جلوی ملائکه آسمان سرافراز کن

خدایا ما را جلوی جن و انس سرافراز کن، سرافرازی ما ولایت است، ولایت به ما بده. اگر ولایت دادی، ما در تمام خلقت سرافراز هستیم (صلوات)

یا علی

ارجاعات

عید مبعث ۸۱

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

امروز روزی است که به اصطلاح ما روز قتل موسی بن جعفر است. من باید یک طوری جمع صحبت کنم؛ چون که شنبه هم روز بعثت است. ما یک اندازه‌ای با توسل و توکل حرف بزنیم. والله، بالله، به دینم قسم، من دارم می‌بینم، من جبهه‌های نورانی شما را می‌بینم، یک اندازه‌ای، اگر غلو نکنم، ولایت شما را می‌فهمم. حرف زدن

در مقابل شما، مگر خدا آدم را یاری کند یا اینکه زهرای مرضیه یاری کند؛ وگرنه شما نسبت به خودتان پیشرفته‌اید، یک ایراد می‌کنید. ما که هیچ طوری توان نداریم. اینقدر خدا درکش را به من داده است؛ اما شما هم همین تشخیص را دادید وگرنه گوش به حرف من نمی‌دادید. امیدوارم که خدا هم عقیده من را بپذیرد و هم عقیده شما را بپذیرد. عوض این پذیرفته شدن که حالا پذیرفت، یک عیدی به ما بدهد و آن عیدی این باشد که ولایت ما را کامل کند. اگر ولایت کامل باشد، [انسان] تمام حرف ولایت را می‌پذیرد، چون که ولایت کامل است. یک

اندازه‌ای صحبت در مقابل ولایت ناقص است. باید ناقص ما کامل شود؛ [آنهم] در صورتی که ولایت بپذیرد؛ اگر ولایت پذیرفت، آن‌موقع کامل است. امیدوارم به حق پیامبر، به حق موسی بن جعفر، این حرفهای شما را، این بیان شما را خدا و پیامبر بپذیرند. خدا عمر طولانی به شما بدهد؛ اما عمری که اتصال به ولایت باشد.

من یک وقت به شما گفتم: امام مُردن ندارد، امام نمی‌میرد. مثلاً خدا یک قالبی درست کرده است، اگر بخواهید این‌ها را ایراد کنید، خیلی طولانی می‌شود. باید با یقین این حرف‌ها را بپذیرید. الان ایشان تشریف دارند که می‌گفت:

چند هزار اینها نزول کردند تا اینکه ما می‌توانیم ببینیم. حالا شاید نخواهد من اسمش را بیاورم، الان در مجلس حضور دارد. پس اینها چندین هزار نزول کردند که می‌خواستند ما آنها را ببینیم. مگر چشم ما توان نور خدا را دارد؟ یک نفر بود که این در و پنجره‌ها را، یک چیزی هست که می‌کِشند، یک نوری می‌زند؛ نگاه کرد نزدیک بود چشمش نابینا شود. چقدر دکتر رفت تا عمل کرد. این یک نور ظاهری هست. مگر ممکن است ما نور خدا را ببینیم؟

حالا توجه کنید ببینید من می‌خواهم چه بگویم. حالا اگر اینها نسبتاً می‌میرند، اینها یک جسم

دارند، این را اینجا می‌گذارد و می‌رود. این مثل این است که موسی داخل جعبه بوده است. جسم امامی که ما می‌بینیم نسبت به نظر ولایت من این است که تو توان داشته باشی ببینی، وگرنه امام که مرده و زنده ندارد. من این حرف را بزنم، دلیل می‌آورم که شما قبول کنید. امام یک ماوراء در قبضه قدرتش است، اینکه اگر [امام] در قبضه قدرت ماوراء باشد، پس ماوراء از امام بالاتر است. توجه کنید امام را باید بشناسید، حجت خدا را بشناسید. تمام این ماوراء در اختیار حجت خداست. مگر امام صادق (علیه السلام) نمی‌فرماید: اگر ما نباشیم، زمین

اهلش را فرو می‌برد. ما دیگر ارزش نداریم. توهین نکنم، ارزش همه شما به واسطه ولایت شما است. مگر این شهرها همیشه زیر و رو نمی‌شد؟ چرا نمی‌شود؟ به احترام ولایت نمی‌شود.

حالا من برای شما مصداق می‌آورم. مگر موسی بن جعفر بچه سه روزه نیست؟ زبان من قطع شود که بگویم بچه، طور دیگر من نمی‌توانم حرف بزنم. حالا آنجا آمده به امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: آقاجان، بعد از شما چه کسی حجت خدا هست؟ می‌گوید: برو سر گهواره. حالا می‌رود و به بچه سه روزه سلام می‌کند و حرف

می‌زند. حالا می‌گوید: برو اسم دخترت را عوض کن. می‌آید و می‌گوید: آقاجان، این را گفت. می‌گوید: برو خانه، ببین چه خبر است. می‌رود می‌بیند همسرش زاییده است و اسم دخترش را حمیرا گذاشته است. از جو خلقت خبر دارد. بچه یعنی چه؟ آرام بنشین. یک عده‌ای که نمی‌توانم اسمش را بیاورم [اینها را خلق حساب] کردند که این روزگار ما شد. بعد رسول الله، اینها را خلق حساب کردند. حالا این بچگی‌اش. حالا ببینید من چطور دارم می‌گویم. این امام رضا (علیه السلام) هم می‌گوید: «تسمع کلامی، ترد سلامی». اصلاً زیارت یعنی چه؟ الان مشهد چه خبر است؟

اینها که می‌آیند از آدم جاهل و جوان سراغ بگیرید. اگر حرفی که من زدم را گفتند، اگر یکی از آنها را خواستند، من یک جایزه به شما می‌دهم. از همین‌ها بپرسید که اینها رفتند چه چیزی گفتند.

شما اگر به مشهد می‌روید، باید مثل شاه عبدالعظیم حسنی باشید. آقاجان، من آمده‌ام دینم را به شما ارائه بدهم. آیا درست است یا نه؟ «تسمع کلامی، ترد سلامی». به امام زمان خودت؛ امام رضا هم امام زمان است. آقاجان، من آمده‌ام بگویم عقیده‌ام این است، آیا درست است یا نه؟ مانند شاه عبدالعظیم حسنی، اگر تو

هم اینقدر معرفت در حق امامت داشته باشی، والله، زیارت تو، زیارت امام حسین است. کجا به آنجا می‌روی؟ من دلم می‌خواهد بروم؛ خب، دلت می‌خواهد بروی، پاشو برو. آیا ما اینچنین معرفتی به امام رضا داریم؟ حالا موسی بن جعفر (علیه السلام) را می‌گویم؛ مگر این آقا از دنیا نرفته است؟ به قول ما داخل کفن است. هیچ کسی مانند امام حسین نبوده است. هر کدامشان که اینها را کشته‌اند، می‌خواستند یک قدری فرمالیته کنند. بی‌خود نیست که امام حسین «سفینة النجاة» است؛ فرمالیته نشد. نمی‌توانم بگویم چه کسانی دست داشتند؟ آن‌ها دست داشتند.

یک مقدار تند می‌شود بگویم. لا اله الا اللهّ! در کشتن امام حسین، شریح قاضی دست داشت، اما در آنها شریح قاضی دست نداشتند. یک عده از حکومت‌طلب‌ها دست داشتند. اگر یک روزی بدانم که فردا می‌میرم، آن چیزی که باید بگویم، می‌گویم؛ الان نمی‌توانم بگویم، اگر بدانم فردا می‌میرم، می‌گویم؛ امیدوارم در دلم نماند، آنها دست داشتند.

حالا عزیز من، ببین، آقا موسی بن جعفر (علیه السلام) چه کار می‌کند. حالا سر جسر بغداد می‌گذارند. حالا هارون می‌خواهد این ننگ را بردارد. بابا، بیایید ببینید این عیبی ندارد، این در

زندان مرده است. همه می‌آیند سؤال می‌کنند. یک نفر از چهار نفر بوده است، همه این مردم از هفت میلیون هستند. حالا می‌گوید: از امامم سؤال می‌کنم. سلام می‌کند، جواب می‌دهد. آقا، تو به مرگ خدایی مردی، یا به تو زهر دادند؟ می‌گوید: زهراً، زهراً. پس اگر روایت و حدیث را خواندی، عصاره‌اش را باید بدانی تا امام را بشناسی، نه می‌دانی و نه می‌فهمی؛ اما می‌گویی! این چه مرده‌ای است؟ پس سند من این است که امام نمی‌میرد. همین که دارم می‌گویم. در ظاهر اینطوری هست.

ائمه چه کار کنند؟ آنها خودشان را نزول دادند، چرا ما توجه نداریم؟ چرا ما آنها را خلق می‌دانیم؟ چرا ما آنها را این‌گونه می‌دانیم؟ دوباره تکرار می‌کنم؛ تمام خلقت در اختیار اینها است، اینها که در اختیار خلقت نیستند. خدا واجب کرده است که تمام خلقت از حجت خدا اطاعت کنند. پس چرا نمی‌کنی؟ می‌کنی یا نمی‌کنی؟ یا بازی درآوردی؟ یک ساختگی برای خودمان داریم. من الان یک ریشی دارم و یک شب‌کلاهی و یک بوق و من تشاء درست کردم. قربانت بروم، بوق و من تشاء که به تو جزا نمی‌دهد. چرا عوض کردی؟ خدا می‌داند من

چقدر ناراحت هستم. باز هم یک حرف کوچکی که می‌زنم خدا می‌خواهد که من این حرف را بزنم. مگر نبود که پیامبر می‌نشست، هر کسی می‌آمد می‌گفت: محمد کیست؟کدام است؟ بابا، من روایت و حدیث می‌گویم، تو عوض کردی، تو به هم زدی، تو از خودت چیز درست کردی و مردم را گمراه کردی. می‌آمدند و حلقه می‌زدند. می‌گفتند: محمد کیست؟ می‌گفتند: او هست.

چرا می‌گوید: اگر امام زمانت را نشناسی، به مرگ جاهلیت می‌میری؟ چرا نمی‌شناسیم؟ نشناختند و نمی‌شناسیم. چرا؟ دیدند اگر امام شناخته شود، کسی دور ایشان نمی‌آید. خلفا دیدند که

اینها عدالت دارند، صداقت دارند، علم دارند، حلم دارند، ولایت دارند، عدالت دارند، از ماورای خلقت خبر می‌دهند، آنچه از خوبی در خلقت است، به واسطه اینها به خلقت افشاء می‌شود، تصمیم گرفتند که نروند. عمر گفت: ما تصمیم می‌گیریم زیر بار علی نرویم. همین‌طور ادامه پیدا کرد. تصمیم گرفتند که زیر بار ولایت نروند. دائم ایراد می‌کنند، حالا یک بنده خدایی بخواهد ولایت داشته باشد و عمل کند؛ [می‌گویند] این منزوی است، خیلی خب. این گمراه است، خیلی خب. این نسبت به مردم بی‌تفاوت است، خیلی خب. این صوفی است، خیلی خب. این علی

اللهی است، خیلی خب؛ آنچه که چیز بد است روی این بنده خدا می‌گذارند که می‌خواهد به ولایت عمل کند.

خانم‌ها هم همینطور است؛ اگر یک خانمی بخواهد مدرسه نرود، می‌گویند: حیفت نمی‌آید خدا یک اینچنین هوشی به تو داده است؟ قبول می‌شوی، دوباره هم قبول می‌شوی، دکتر می‌شوی، خدمت به مردم می‌کنی، خدمت به جامعه می‌کنی، از توی اینها می‌افتی، منزوی می‌شوی، این حرف‌ها برای قدیم بوده است، قدیم که دانشگاه نبوده است. بی‌مروت! این دانشگاه را انگلیسی‌ها درست کردند. چرا این را

نمی‌گویی؟ این دانشگاه را انگلیسی ها درست کردند. این کتاب‌ها را آن‌ها به شما دادند. این را که نمی‌گوید. والله، حضرت زهرا پیش زنها دمُده شده است. به روح رسول الله، دمُده شده است. اصلاً جانم چرا در نمی‌رود که این چیزها را می‌فهمم؟ من نمی‌گویم بروند یا نروند. من این عقل را ندارم. من دارم از آنجا حرف می‌زنم. همین‌طور که اطاعت امر رسول الله واجب بوده است، از برای یک زن هم، امر زهرای عزیز واجب است.

مگر این نیست که پیامبر دارد می‌گوید: آخر، آقایان این چه چیزی است که به مردم گفتید؟

چرا دفاع نمی‌کنید؟ مگر مردم فرق کردند یا شما؟ زمان فرق کرد. مگر امر خدا هم به هم می‌خورد؟ اگر امر خدا به هم بخورد، مثل کسی است که فتوا بدهد و دوباره از فتوایش برگردد. مگر خدا هم فتوا می‌دهد؟ مگر امام زمان فتوا می‌دهد؟ مگر رسول الله هم فتوا می‌دهد؟ اینها همه امر خدا را می‌گویند. چرا توجه ندارید؟ چرا دست از این بی‌صاحب مانده برنمی‌دارید در این حرفها بروید؟ چرا ما را مشغول کردند؟ حالا پیامبر می‌گوید: چه چیزی از برای زن بهتر است؟ چه عبادتی افضل عبادت‌ها است؟ زهرای عزیز می‌گوید: نه او نامحرم را ببیند و نه نامحرم او

را. روایت داریم. علما در مجلس هستند و تمام شما عالم هستید. پیامبر سه بار بلند می‌شود و می‌نشیند، یک خلقت بلند می‌شود، یک خلقت دارد امضا می‌کند. آخوندها، چرا نمی‌کنید؟ دانشمندانی که ادعای دانش امام زمان می‌کنید، چرا نمی‌کنید؟ چرا زنان اینطوری هستند؟ والله، زن یک آقایی ناخن‌هایش یک همچنین بوده است، به یک واعظی گفته عیب ندارد، زیرش را پاک می‌کند، تو زیر خودت را پاک می‌کنی، زیر ناخنش را پاک می‌کند؟ حالا دارد از او تملق می‌کند، اف توی سرت. حالا این یک چیزی به آن زده است، اسمش لاک است. حالا می‌گوید:

نه او را نامحرم می‌داند و نه او. مگر نه اینکه یک کور آمده است، نشسته است. حضرت زهرا بلند شد، زهرا جان چرا می‌روی؟ مگر نگفتی نامحرم بوی تو را می‌شنود. آیا به تو گفته است؟ به من گفته است؟ پا شد رفت. الان چه خبر است؟ همه صیغه خواهر برادری خواندند! همه با هم خواهر و برادر شده‌اند! شما صیغه‌اش را خوانده‌اید.

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، یک روایتی گفت؛ گفت: وقتی خیمه‌ها را آتش زدند، اینقدر زینب امام سجاد را دوست داشت، اول می‌گفت: عزیز برادر، بعد از اینکه امام حسین کشته شد،

حالا گفت: یا حجة الله، ای حجت خدا. بابا جان من! باید به امام، حجت بگوییم. [گفت:] خیمه‌ها را آتش زدند، آیا ما باید بسوزیم؟ حاضر است بسوزد، شاید ام السلمه خجالت کشیده است به من بگوید، حرف‌ها را پدرم زده است. اگر پدرم گفته است ما بسوزیم، می‌ایستیم تا بسوزیم. حضرت فرمود: «علیکن بالفرار»؛ عمه جان بگو همه فرار کنند. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. گفت: این بچه‌ها دور یک تیغ که مثل خار مغیلان بود رفتند. گفت: تا عمه‌شان را دیدند، گفت: عمه جان! چادر از سر من کشیدند. نگفت: مرا اینطوری کردند، تشنه هستم، پدرم

مرده است. اینقدر این بچه‌ها، زهرای عزیز را می‌خواستند، اول گفت: معجر از سر من بردند. این بچه کوچولوها، نه زینب. غلط می‌کند آن آخوندی که می‌گوید: زینب [را معجر از سرش کشیدند]، چه کسی جرأت داشت معجر از روی سر زینب بردارد؟ مگر این‌ها را می‌دیدند؟ باز خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. گفت: نمی‌دیدند که اینها را سوار کنند. پیش حضرت سجاد آمدند، گفتند ابن زیاد امر کرده، این‌ها را سوار کنیم، ما این‌ها را نمی‌بینیم، گفت: بروید کنار، کنار رفتند، زینب اینها را سوار کرد. حالا نمی‌خواهم روضه بخوانم، حالا که سوار کرده

است، با برادرش خداحافظی کرد. حالا دیگر آمد، نمی‌خواهم روضه بخوانم، می‌خواهم قضایای پیامبر را بگویم، حالا پیش آمد. حالا با برادرش یک گفتگویی کرد. گفت: چون چاره نیست، می‌گذارمت، ای پاره، پاره تن به خدا می‌سپارمت. یک دفعه رو به نهر علقمه کرد و گفت: عباس جان، وقتی من می‌خواستم سوار شوم، زانویت را خم می‌کردی و من پا روی زانویت می‌گذاشتم. عباس جان! برادرا! چه خبر است؟ چرا ما اینطوری شدیم؟ چرا ما دست از اینها برداشتیم؟ چرا ما دنبال خارجی‌ها رفتیم؟ والله، خیر نمی‌بینید. اگر خیر دیدید، اگر من الان

مُردم و شما صد سال زنده بودید به من لعنت کنید. کسی که از ولایت دور باشد، خیر نمی‌بیند. عُمر خیر دید؟ ابابکر خیر دید؟ هارون خیر دید؟ مأمون خیر دید؟ کدام یک خیر دیدند؟ به غیر از لعنت، چیز دیگری گذاشته‌اند؟ با تمام اینکه هارون می‌گفت: ای ابر ببار، هر کجا بباری مِلک من است. این در ظاهر بود که خدا در اختیار او گذاشت، اما این بود؟ موسی بن جعفر در زندان است، او اینطور می‌گوید، چون پشت به ولایت کرده است. مگر خیر می‌بیند؟ حالا این دنیایش است.

عزیز من، مواظب باشید، اگر می‌خواهید یاری بشوید، ولایت را یاری کنید. یاری کردن ولایت این است که امر ولایت را اطاعت کنید. این یاری کردن ولایت است. یاری را، مانند یاد، همیشه یاد ولایت باشید. چرا خدا می‌گوید: «أین الرجبیون؟» به یاد باشید. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، عزیز من، بیایید حرف بشنوید. والله، دنیا می‌گذرد. ای خانم‌های عزیز، خدا می‌داند، نه اینکه بخواهم شما اینجا راحت باشید، بلکه می‌خواهم در ماوراء راحت باشید. فردای قیامت زهرا و زینب آنجا هستند، اختیار محشر دست آنهاست. از کجا می‌گویی؟ اگر من بگویم زبانم

قطع شود، امام صادق (علیه السلام)می‌فرماید: مادرم زهرا مانند مرغی که دانه خوب و بد را تمیز می‌دهد. (آخر ما مرغ داشتیم، گندم که جلویش می‌ریختیم، قدری ریگ داشت، همین سان که همچنین می‌کند، گندم را نوک می‌زد و ریگ‌ها می‌ماند.) مادرم زهرا مانند مرغی که دانه خوب و بد را تمیز می‌دهد، تمام دوستانش را از صحرای محشر جمع می‌کند. اصلاً محشر در اختیار زهرا است. محشر کوچک می‌شود، این جمعیت می‌آید، همه را شفاعت می‌کند؛ اما چه کسی را شفاعت می‌کند؟ آنکه زلفش را تپل و کپل کرد؟ آن کسی که به حرف آن لامذهب رفت

و رویش را باز کرد؟ یا آن کسی که به حرف همسر عزیزش علی (علیه السلام) رفت؟ یا کسی که به حرف پدرش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رفت؟ اینها را جمع می‌کند.

ای خانم‌ها، مواظب باشید. والله، این حرف‌ها حق است. به دینم، برای این حرف‌ها روایت و حدیث داریم. به دینم، این‌ها یک نوری دارد که در قلب مؤمن تجلی می‌کند. چرا اینطوری شدید؟ حالا روضه هم می‌خواند. یک عده‌ای از خانم‌ها را جمع می‌کند و یک جشنی می‌گیرد. این بنده خدا چند سال پیش ما آنجا بودیم. یک بنده خدا آنجا کار جزئی داشت. آن‌موقع خیار

مثلاً کیلو چهار تومان بود. خب، چهار تومان آن‌موقع خیلی بود. مثلاً یومیه ما ده تومان بود. می‌گفت: گفته است این باید باشد. پا شده بود رفته بود میدان، نبوده است، آن میدان رفته‌اند نبوده است. می‌خواست یک مجلس زنانه، مجلس حضرت زهرا بگذارد. باباجان من! بیا امر زهرا را اطاعت کن. تو جشن برای چه می‌گیری؟ حضرت امام زمان (عج الله فرجه) می‌فرماید: در حق مادرمان زهرا عارف باش، عارف؛ یعنی امر او را اطاعت کن. حالا من نمی‌گویم مانند مادر من، این خانم چاقچور بپوشد، خودش را جمع و جور کند. بفهمد که این نامحرم برای او زهر است.

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، شما چه کردید؟ چرا اینطور شد؟ می‌گفت: اگر زن در خانه باشد، مرد داخل خانه باشد، زن نباید برود در را باز کند. والله، من می‌خواهم بلند شوم دوسه تا قیل می‌زنم تا بلند شوم. آخر هم دمرو بلند می‌شوم. باز هم عقیده‌ام یک چیز دیگری است. من دیگر توان ندارم. آن وقت یک پیرزنی که نه دندان دارد، نه چیز دیگر، مادرش را روانه می‌کند، اینکه دیگر دندان ندارد. من هنوز به خودم باز نمی‌خرم، ناراحتم. حتی الامکان بیایید امر آن‌ها را اطاعت کنید. آقایان، خانم‌ها، امر خلق را کنار بگذارید. حرف من امروز این است. همین طور

که به پیامبر گفته است: «بلغ»؛ من هم به شما می‌گویم: «بلغ». من حرف ناحساب نمی‌زنم. یقین کنید این حرف‌ها حق بوده است، یقین کنید اینها عوض کرده‌اند. بابا، یقین نداشته‌اند که دنبال عمر و ابابکر رفته است، عوض کردند. چرا دنبالش رفتند؟ چرا لعنت شدند؟ چیزی که عوض می‌شود، دنبال آن نروید. چرا چیزی که عوض می‌شود، دنبالش می‌روید؟ توجه کنید.

امیدوارم همیشه دلتان خوش باشد، امیدوارم همیشه ولایت در قلبتان تجلی کند. والله، به دینم قسم، این غصه‌های دنیا به آدم می‌ماند. انشاءالله، امیدوارم اگر ولایت در قلب ما تجلی

کند، این حرف‌های مرا قبول می‌کنید. اگر تجلی نکند، قبول نمی‌کنید.

همانطور که خلقت توسط امام پابرجاست، قلب شما به تجلی ولایت باید سرپا باشد. اگر نباشد عیب دارید. بچه چه کار کرد؟ آن خانم چه کار کرد؟ آن خانه چطور شد؟ آن دختر چطور شد؟ آن چِک چطور شد؟ چرا این قوم و خویشمان این را گفت؟ یک مشت از این چیزهای مثل عروسک، مروسکها در دلت می‌ریزد. والله، اگر آن باشد، همه اینها را خنثی می‌کند. والله، اصلاً قلب مؤمن به غیر از ولایت و امر، چیز دیگری را نمی‌پذیرد، سوت می‌زند. به دینم قسم، اگر کسی

اینجا بیاید و به غیر از ولایت حرف بزند، دلم سوت می‌زند؛ حالا هر کس می‌خواهد باشد. ببین، مصداقش چیست؟ گفتم: یک ایرانی رفته بود یک پول درست کرده بود و [این ماشین] جیغ کشیده بود. والله، قلب مؤمن به غیر حرف امر خدا جیغ می‌کشد. اگر بهترین جا باشی، جیغ می‌کشد. جا مطرح نیست، کلام مطرح است، بیان مطرح است.

امیدوارم که قلب مبارکتان همین‌طور باشد. از خدا بخواهید همسر عزیزتان همین‌طور باشد، شما هم نسبت به همسرتان همین‌طور باشید. اگر اینطوری باشید، همیشه دارید ولایت را رشد

می‌دهید. باید ولایت را در قلب مبارکتان رشد بدهید. عزیزان من، قدر این حرف‌ها را بدانید. والله، بالله، دنیا خستگی دارد، به روح رسول الله، خستگی من وقتی رفع می‌شود که یک چیزی به کسی می‌دهم. من می‌ترسم درست نباشد، مال چه کسی را بدهم؟ مال شما را، اینقدر من خوشحال هستم. وای به حال اینکه کار کنم و عرق جبینم را به یکی بدهم. آن دیگر مافوق این حرفها خوشحال می‌شوم. روح شما باید به امر زنده باشد؛ این روح، زنده است. همین‌طور که حجت خدا نمی‌میرد، قلب مؤمن هم نمی‌میرد. همیشه به کار خیر زنده است، به امر زنده است.

مگر امر می‌میرد؟ من معلوم کردم که امام نمی‌میرد، امر امام هم نمی‌میرد، امر خدا هم نمی‌میرد، امر حجت خدا هم نمی‌میرد. در قلب شما چیست؟

پیامبر اکرم به پیامبری مبعوث شد، امیدوارم به من توانی بدهد تا اندازه‌ای بتوانم بیان کنم. بیان کردن این حرف‌ها خیلی مشکل است، مگر اینکه خود آن‌ها کمک کنند. خدایا، به حق پیامبر کمکم کن. خدایا، رزق اینها را زیاد کن. حالا پیامبر به پیامبری مبعوث شده است، روایت داریم که او در غار حراء بود؛ آقایان که تشریف دارند می‌دانند؛ این غار مشرف به مکه بود.

آن‌موقع همین سان که او نگاه به مکه می‌کرد می‌دید همه بت است. چون می‌دانست حضرت ابراهیم چقدر زحمت کشیده است و این خانه چه احترامی دارد، حالا چقدر بی‌احترامی شده است و خلاصه غیر خدا را می‌پرستند. همه اینها را اینجا آوردند. پیامبر همیشه گریه می‌کرد و ناراحت بود. پیامبر منتظر است، تو هم باید منتظر باشی. تو اگر می‌خواهی مثل پیامبر باشی، «بشر مثلکم» باید این‌گونه باشی. پیامبر دارد برای این بت‌ها غصه می‌خورد، تو هم باید غصه بخوری تا امام زمان بیاید و این بت‌ها را بشکند. غصه بخوری تا یک نفر بیاید این بت‌ها را

بشکند. آره، کار به تو بدهد!؟ ببین من دارم چه عرض می‌کنم.

پیامبر منتظر است، منتظر است تا بتها شکسته شود، تو هم باید منتظر باشی تا امام زمان بیاید و بت‌ها را بشکند، دنیا گلستان بشود. حالا پیامبر دارد غصه می‌خورد، یک‌دفعه جبرئیل نازل شد؛ آن آیه را خواند که: «إقرأ باسم ربک»؛ پاشو ای پیامبر. پیامبر این آیه را خواند. حالا روایت داریم پیامبر گفت: وقتی من این آیه را به امر خدا خواندم، یک وقت دیدم انگار تمام این عالم همه روح است؛ دیگر جسم من نمی‌بینم. حالا از کوه پایین آمد، حالا درخت سلام می‌کند، ریگ

سلام می‌کند. روایت داریم دیوار خم شد، به چه کسی سلام می‌کند؟ عقیده من این است، امیدوارم خدا در این حرف مرا مجازات نکند. مگر همین پیامبر نبود که می‌رفت آنجا و اینطوری می‌کرد، ریگ سلام نمی‌کرد؟ درخت خم نمی‌شد؟ خود پیامبر است، برای چه خم می‌شود؟ برای امری که به پیامبر شده است؛ امرش علی است. بلند شو! حالا به خانه آمده است و به خدیجه می‌گوید: من دارد برایم سردی ایجاد می‌شود. یک چیزی رویش انداخت، «مدثّر»، بلند شو! بلند بشو، تبلیغ کن. باید به تو بگوید تا تبلیغ ولایت کنی، تو تویش می‌مانی. تو امر ولایت را

اطاعت کن، نمی‌خواهد اینقدر تبلیغ ولایت کنی. اسمت را نمی‌توانم بیاورم، وضو ندارم. دروغ گفتم وضو دارم.

حالا پیامبر بلند شده است که برود و تبلیغ می‌کند؛ اما گفت: قوم و خویشت را جمع کن. قوم و خویش خود را جمع کرد و گفت: جریان اینطور شده است، این آیه را خوانده‌ام، خدا به من گفته است که تبلیغ کنم، بعد از مرگ من باید وصی باشد، هر کس بلند شود و با من بیعت کند، وصی من است. امیرالمؤمنین بلند شد و دست به دست پیامبر داد و بیعت کرد. یک نفر که خیلی مبلغ است، چند سال پیش در

تکیه گذر جدا بودیم، حالا اسمش را نمی آورم، از رؤسای قوه بود؛ گفت: [علی (علیه السلام)] ایمان آورد. آن کسی که ایشان را دعوت کرده بود، می‌گفت: گوش بدهید، ما حق حرف زدن نداشتیم، ما به او گفتیم اجازه می‌دهید ما یک حرفی بزنیم، گفت: بزن. گفتم: عمر و ابابکر ایمان آوردند، این‌ها آنی منفک نشدند، بیعت کردند. حالا خدا پدرش را بیامرزد، بعد از دو روز گفت: من چند جا در حضور علما و مراجع این حرف‌ها را زدم. گفتم: مراجع روی سر من، جواب من را بده. آن کسی که می‌گوید: یک دقیقه اینها منفک نشدند، اینها بودند، اینها آمدند ایمان

آوردند؛ پیامبر کجا ایمان آورد؟ بیعت کرد. رفت و بعد از دو روز آمد و گفت: فلانی؟ گفتم: بله. گفت: من به کتابخانه رفتم و خرد شدم دیدم شما راست می‌گویی. توجه فرمودید چه چیزی دارم می‌گویم؟

حالا حرف من اینجاست، شما باید توجه کنید. تورات بر حق است، انجیل بر حق است، زبور بر حق است، حقانیت اینها هم در یک محدوده‌ای بوده است؛ یعنی نوح پیامبر در یک محدوده‌ای بوده است، تا حتی ابراهیم هم در یک محدوده‌ای بوده است، هر کدام از این پیامبرها در یک محدوده‌ای بوده‌اند. آن زمان هم که

اینقدر مردم زیاد نبودند، مثلاً زمان آدم چند نفر بودند، مثلاً آدم هست، بعدش نوح است. اینها در همان محدوده بودند. اما خدای تبارک و تعالی به آنها یک عصمت داده است آن وقت به ما عصمت نداده است. توجه بفرمایید من امروز چه می‌خواهم بگویم، به ما عصمت نداده است و به آن زمان گفت: امر آن‌ها را اطاعت کنید. حالا هرکس امر اینها را اطاعت نکرد، شهر زیر و رو شد، آب آمد. امر اینها را باید اطاعت کنیم. پس امر اینها در آن زمان واجب بوده است. توجه فرمودید؟

پدرجان، عزیز من، حالا اگر شما بخواهید «إن الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا أیها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» عظمت این حرف را بفهمید، باید در این حرف‌ها خرد شوید؛ اگرنه برای شما این مصداق به وجود می‌آید. باید در این حرفها خرد شوید. یک قدری مدد بخواهید تا ولایت، قلب مبارک شما را یاری کند، ولایت، نَفَسِ شما را یاری کند، حرکت شما را یاری کند؛ آن‌وقت توجه دارید. حالا اینها عظمت دارد؟ همه اینها را ما قبول داریم.

حالا یک‌دفعه چه گفت؟ گفت: ای پیامبر، من که گفتم مردم تو را اطاعت نکنند، نکردند؛ شهر را

زیر و رو کردم. حالا باید محمد را اطاعت کنید. والله، روایت داریم می‌گوید: نمی‌دانم هفتاد، نمی‌دانم خیلی زیاد عددش را یادم رفته است؛ اگر نکنید شما را می‌سوزانم. «إن الله و ملائکته یصلون علی النبی» بیایید زیر بار محمد. حالا نگفت که اینها هم بیایند؛ گفت: ملائکه، شما هم بیایید، انس، شما هم بیایید، جن، شما هم بیایید. کسی که در تمام خلقت، زیر این آسمان و غیر این آسمان حرکت دارد، بیایید این را اطاعت کنید. این چون و چرا ندارد که یک حرف‌هایی است که در آن خرد نمی‌شوید. خدا می‌گوید: برو مکه دور آن سنگ‌ها بچرخ، چشم.

[حالا می‌گوید:] من دور این سنگ را بگردم؟ به تو چه؟ می‌گوید بگرد، تو بگرد. حالا می‌گوید: بیا زیر بار پیامبر. بگو چشم. حالا پیامبر چه می‌گوید؟ حالا تمام آن صد و بیست و چهار هزار پیامبری که خدا به آنها عصمت داده است، هنوز به قول من، خدا به آن مقصدش نرسیده است. این هم گردش زمان است. از آدم تا خاتم، گردش زمان است. خدا دارد زمان را گردش می‌دهد؛ اما هنوز به مقصدش نرسیده است.

آقاجان! این حرف‌ها کتابی نیست، کتاب خلقت را باید ببینی، کتاب عالم را باید ببینی، به قرآن مجید رجوع کنی. به کجا رجوع می‌کنی؟ یا

می‌گویی بی‌سواد است یا می‌گویی نفهم است. ولش کن. کجا می‌روی؟ تو مهندس هستی، تو دانشمند هستی، تو آقا هستی، تو مدیریت داری،کجا آنجا می‌روی؟ به من چه کار داری؟ همین‌طور که من کردم، علی را، حرف ولایت را، والله، من می‌کنم. توجه کنید. مبادا خدا شما را از ریسمان حبل المتین جدا کند. به روح تمام انبیاء، من این حرف‌ها را می‌زنم. ببینید چند وقت دیگر شاید من باشم. من نه عمارت می‌خواهم بسازم، نه دختر دارم که شوهر بدهم. من ظهر، یک چیزی درست می‌کنم، شب هم به یک مختصر زندگی می‌کنم. نداشته باشم، بروید

ببینید در یخچال، هم مرغ داخل آن است، هم گوشت همه چیز هست؛ اما زندگی من اینطوری است. من دیگر چیزی به دنیا ندارم. شما به این حرف‌ها توجه کنید.

حالا هنوز خدا [به مقصدش] نرسیده است، تمام انبیاء را درست کرده است که به سلسله مراتب بیایند تا خدای تبارک و تعالی به مقصدش برسد. حالا پیامبر را به تمام خلقت برانگیخته کرده است، تا حتی به ملائکه می‌گوید ایشان را اطاعت کنید. حالا پیامبر با امیرالمؤمنین یک بدن است. او ولی است؛ اما برای هر کسی خدا یک خاصیتی دارد یک مقصدی دارد، چرا به آن

امام عظمی می‌گوید؟ مگر همه آن‌ها عظمی نیستند. یک خصوصیت به آقا امیرالمؤمنین می‌دهد، یک خصوصیت به موسی بن جعفر (علیه السلام) می‌دهد، اینها خصوصیت است که می‌دهد، نه که بگویی آن کمتر است، این زیادتر است. توجه فرمودید؟

این حرف که می‌خواهم بزنم، تند است، پیامبر و علی یک بدن هستند. نبوت روی دوش پیامبر است و ولایت روی دوش امیرالمؤمنین است. ولایت روی دوش پیامبر است؛ اما این مقصد خدای تبارک و تعالی نیست. مقصد چیست؟ مقصد، علی است. حالا با تمام این حرف‌ها که

زدند، به پیامبر می‌گوید که علی را افشاء کند. امیرالمؤمنین علی می‌دانست، آقای مهندس به آن شیخ بگو؛ حالا پیامبر یک قدری تزلزل دارد، می‌گوید: هیچ کاری نکردی، این کار را بکن. حالا هم که می‌خواهد این کار را بکند، یک قدری ناراحت است. روایت داریم شاید گریه می‌کرد. عزیزان من، حالا از قلب مبارک پیامبر (ما از قلب کسی مطلع نیستیم به غیر خدا) غیر از خدا کسی مطلع نیست. به تو که نمی‌گوید «مقلب القلوب»، به خدا «مقلب القلوب» می‌گویند. «یا مقلب القلوب»، ای کسی که از قلب هر کسی مطلع هستی. فدایت بشوم، به این حرف توجه

کن. حالا خدا به قلب مبارک پیامبر توجه کرد. پرسید: چرا ناراحت هستی؟ گفت: شاید آن سر نگیرد. گفت: ای محمد، تو را یاری می‌کنم، تو بلند شو، علی را معرفی کن، من ولایت را یاری می‌کنم. مگر نه اینکه ولایت را یاری کرد. آنها که کنار رفتند چه شدند؟ این یاری کردن ولایت است. حالا کنار رفتند و به عذاب مبتلا شدند، خدا آنها را لعنت کرد. بشر تا زمانی احترام دارد که زیر سایه ولایت باشد. تو در زیر سایه ولایت احترام داری. این احترام‌هایی که تو برای خودت درست کردی، مصنوعی هستند. این چهار روز است. اینها که برای خودتان درست کردید مثل

اسم است. این اسمش حسین است، اما آیا دنبال حسین است؟ این اسمش فاطمه است، آیا دنبال فاطمه است؟ اینها اسمی است.

من توان ندارم واقعیت را افشا کنم؛ یعنی توان بیان ندارم، مشکل به وجود می‌آید. اینها چیست که برای خودتان درست می‌کنید؟ نسبت به شما بگویم، آقای مهندس است، کجا زحمت کشیده است و کجا درس خوانده است و کجا نمی‌دانم چه کار کرده است و حالا اینطوری شده است. شده که شده، اینها که به درد من نمی‌خورد. از خودش حرف بزند؟ این‌ها سمتی است که خودمان به خودمان می‌دهیم. حالا پیامبر اکرم،

امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به امر خدا بلند کرده است؛ «الیوم اکملت لکم دینکم»؛ باباجان، آن موقع اینها نبی بودند، نبوت بوده است؛ حالا آن‌ها دین نبوده، نبوت بوده است. البته سنت پیامبر واجب است؛ سنت پیامبر برای تمام انبیاء واجب بوده است. تمام انبیاء باید سنت پیامبر را به جا بیاورند. سنت پیامبر، نماز و روزه است. تمام اینها محترم است؛ اما عزیز من، این محترم را چه کسی از بین می‌برد؟ چه کسی این را بی‌احترام می‌کند؟ چه کسی آن را بی‌مبنا می‌کند؟ چه کسی تمام سنت پیامبر را بی‌خاصیت می‌کند؟ (این حرف زدن خیلی قدرت

می‌خواهد.) ولایت. اگر این نباشد، تمام آنها خنثی است. مگر آنها به جا نمی‌آورند؟ مگر نماز نمی‌خوانند؟ مگر روزه نمی‌گیرند؟ واجبات به جا نمی‌آورند؟ جهاد نمی‌کنند؟ تا حتی انفاق هم خیلی دارند. بعضی‌ها انفاقشان از مسلمانان بیشتر است. این آقا الان اینجا حضور دارد. یک دفعه به حج عمره رفته بود، ماه رمضان بود. می‌گفت: در تمام خیابان‌ها تخت گذاشته بودند و غذا گذاشته بودند. کجا شما تخت گذاشتی و غذا گذاشتی؟ کدام یک از شما این کار را کردید؟ جان من راستش را بگویید. آنها می‌گذارند و با همه این کارها مورد لعنت هستند.

امام صادق (علیه السلام) گفته است: دل یکی را خوش کن، دل دوازده امام را خوش کردی. به تو می‌گوید: حاجت یکی را برآورده کن، ثواب هفتاد حج و عمره دارد. این را به تو می‌گوید. این را به واسطه ولایت به تو می‌گوید. می‌دانی یا نه؟ باد به خودت نکنی. آنها هم می‌کنند. چرا لعنتشان می‌کند؟ ارزش تو به واسطه ولایت است، آنجا هم قبول می‌کند. تازه اینجا خدا دارد با تو می‌سازد. آقاجان، اینجا اگر یک مقدار بیشتر به تو بدهد، عجب می‌کنی. محدود برایت گذاشته است. مگر آخرت محدود است؟ آنجا قصری به تو می‌دهد که خلق اولین و آخرین را

بخواهی جا داری. آنجا حکمران هستی. آنجا خدا تو را افشا می‌کند. اینجا تو را مسخره می‌کنند، یا پوزخند می‌زنند یا در دلشان به تو می‌خندند. آدم می‌فهمد. آنجا که اینطوری نیست، تو را افشا می‌کند. به حضرت عباس، روایت داریم تو را افشا می‌کند. من آنجا را دیده‌ام. نمی‌خواهم یک حرف‌هایی بزنم. آنجا آسوده هستی، اصلاً چشمی به تو می‌دهد تمام محشر را داری می‌بینی، اینجا من بیرون را نمی بینم، الان نمی دانم در کوچه چه کسی هست، چند تا ماشین هست. نه نمی‌بینم.

عزیز من، بیا حامی علی بشو، تا درخت حامی تو شود، اشیاء حامی تو شود، کوه حامی تو بشود، جبرئیل حامی تو بشود، میکائیل حامی تو بشود، آسمان حامی تو بشود، ملائکه حامی تو بشود، انس و جن حامی تو بشود، درنده تو را نخورد، گوشتت بر درنده حرام بشود، درنده و چرنده به تو احترام بگذارند. بیا و علی را قبول کن، بیا یقین به ولایت پیدا کن.

آسوده خاطرم که در دامن توأم

دامن نبینم که بر دامنش روم

دامن به غیر دامن تو بی‌محتوا بود

دامان توست که اتصال به ماوراء بود

عزیز من، قربانت بروم، چرا از این‌ها جدا می‌شوی؟ والله، از دست بعضی‌ها می‌خواهم بر سر و کله خودم بزنم. چقدر پول می‌دهند که چهار نفر با آنها باشند. من می‌گویم بیا زیر سایه علی، علی (علیه السلام) را قبول داشته باش، همه خلقت نوکر تو شود. بیا برو و مزه‌اش را بچش. چرا نمی‌چشی؟ مگر از امیرالمؤمنین (علیه السلام) حمایت نکردند آن وقت تمام خلقت آن‌ها را

احترام می‌کند. حمایت از علی کردن، حمایت از مقصد خداست، مقصد خدا، علی است.

خدایا، عاقبتتان را به خیر کن.

خدایا، ما را با خودت آشنا کن.

خدایا، ما را بیامرز.

خدایا، به حق رسول الله، به ما عیدی بده. عیدی ما محبت کامل علی باشد. همان‌طور که پیامبر از علی، از مقصد خدا دفاع کرد، ما در قلب و وجودمان از ولایت دفاع کنیم.

آن بی‌ولایت را سه طلاقه کنیم. مگر علی نگفت دنیا را سه طلاقه کردم؛ یعنی نمی‌تواند او را

بگیرد. انشاءالله امیدوارم شما هم دنیا را سه طلاقه کنید. سه طلاقه؛ یعنی آن چه که امر نیست، دنیا خیلی خوب است؛ اما آنکه قرقگاه هست، قرق است. به آنجا یقین کنیم. الان شما در یک مؤسسه‌ای هستید و مهندس هستید و یک مافوق دارید و از شما بازخواست می‌کند؛ چقدر منزه هستید و دفترت منزه هست، پولت منزه است، همه چیزت منزه است، چون یک روز از تو سؤال می‌کند. بدان یک روز از تو سؤال می‌کنند. والله، اگر این را بدانید، به حضرت عباس، رستگار رستگار هستید. من این را یقین کردم؛ یعنی با تمام این موهای بدنم از زمان

بچه‌گی این را پذیرفتم، نه حالا. از آن زمان بچه‌گی‌ام این را پذیرفتم. من مگر اگر اینجا یک چوبی می‌بردم یک خرده چوب قاطی‌اش بود، آن چوب را کنار می‌گذاشتم. می‌گفتم مال من نیست. آخر هر کجا رفتیم، حضرت آیت الله نجفی گفت: صدقه بده. ببین، من چقدر مواظب هستم. چیزی که برای تو نیست قبول نکن، چیزی که برای تو هست قبول کن. مال حرام که برای تو نیست، غش در معامله که برای تو نیست. اینها را می‌خواهی چه کار کنی؟ اصلاً حسابش را کردم، چیزی که بازخواست دارد من نمی‌خواهم. من به این یقین کردم چیزی که

بازخواست دارد و از من بازخواست می‌کنند، من باید جوابش را بدهم. تو فکر می‌کنی کسی که در گردنه دزدی کند، دزد است؟ تو هم دزد هستی. تو یک دزدی هستی که افشاء نکردی. تو که مال حرام داری می‌خوری، دزد هستی، تو که غش در معامله می‌کنی، دزد هستی، تو که اینها را زیر و رو می‌کنی دزدی، تو دزد ولایت هستی، تو دزد خدا هستی، تو دزد امر هستی، آیا می‌دانی؟ یک چهار تا سیب زمینی دزدیدن، فقط دزدی است؟

خدایا، به حق رسول الله به ما عیدی بده.

یا علی

روح تمام خلقت ولایت است

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اصحاب الحسین و اهل بیت الحسین

بشر اگر فکر و اندیشه داشته باشد، آن فکر و اندیشه را به کار می‌گیرد. خدای تبارک و تعالی، در مغز بشر همه چیز را خلق کرده است. هر علمی که بگویید در مغز بشر هست؛ علم جغرافیا هست، علم ادیان هست، علم کلام هست، علم

سخن هست، علم حرف است، آنچه را که حساب آن را بکنید هست، من از یک چیزی استفاده کردم، انشاءالله امیدوارم که مجلس خیلی معظم است، توجه بفرمایید. یک روایتی داریم که می‌گوید: یک بشر به اندازه دور کره رگ دارد. خدای تبارک و تعالی چقدر رگ دارد، دید ولایت من این است که تمام این دنیا و کرات احتیاج به مغز بشر دارد. حالا خدا به قدر دور کرات در بدن رگ خلق کرده است. چرا؟ تمام این کرات احتیاج به بشر دارد. بشر باید فکر و اندیشه داشته باشد، خیلی مواظب باشد؛ مثلاً شما ببین، تمام صنایعی که به وجود می‌آید از مغز بشر به

وجود می‌آید. من به دوست عزیز خودم قول دادم که از مغز بشر صحبت کنم. آنچه که توان من هست، چون همین‌جور که ولایت انتها ندارد، فکر حقیقی بشر انتها ندارد. چون که می‌گوید: نیم ساعت فکر، بهتر از هفتاد سال عبادت است؛ چون که آن فکر، فکر ولایت باشد. وقتی فکر، فکر ولایت شد، اتصال به ولایت شد، فکر هم انتها ندارد.

حالا شما حساب کنید، هر چه در اینجا هست، از مغز بشر استخراج شده است. خدای تبارک و تعالی مغز بشر را برای این دنیا ذخیره قرار داده است. مثلاً یک زمانی بود که با شتر مکه

می‌رفتند. مثلاً در این قم ما، آقای تولیت، خدا رحمتش کند، وقتی رفت، یکی دو تا حاجی توی قم پیدا شد؛ اما خب اینجوری بود. مردم توان نداشتند؛ اما الحمدلله فعلاً توان دارند. حالا خدای تبارک و تعالی در مغز بشر هر چیزی را به‌موقع خودش تولید پیدا می‌کند. حالا طیاره جت هست، داخل آن می‌نشینی و می‌روی. پس این فکر طیاره در مغز بشر بوده است. الان همین دستگاه در مغز بشر بوده است، طیاره بوده است. چرا؟ ببینید تا کره ماه می‌رود. حالا همه این‌ها وقتی آن را حساب کنید، باید پی به اصل آن ببرید. حواست به خارجی‌ها نباشد؛ آن

هم یک امانتی است که به او داده است. چرا؟ حواست به رئیس مذهب باشد که می‌گفت زمانی می‌شود که آهن بالای آسمان برود. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، می‌گفت: ما می‌خواندیم، متوجه نبودیم که امام صادق چه می‌گوید. حالا طیاره هست. مگر با فکر ما می‌شد که بسنجیم که زمانی شود که آهن بالای آسمان برود؛ اشاره فرموده است. یا امام صادق فرمود: من یک نوری، یک برقی در آب می‌بینم. ادیسون آمد و رفت و این برق را به وجود آورد.

پس آنچه را که در خلقت هست، امام اشاره فرموده است. و متفکرین می‌روند فکر می‌کنند

آن را به وجود می‌آورند. وقتی تمام متفکرین این عالم را می‌بینید، باید پی به اصلش ببرید. اول پی به خدا ببرید که این را خلق کرده است، بعد پی ببرید که این صنایع را در مغز او گذاشته است. الان خارجی‌ها، یا ژاپن یا انگلستان که این چیزها را درست می‌کنند، مثل جعبه می‌مانند. نباید از خود این‌ها تشکر کنیم؛ اما صنایع دارند. ما روایت داریم با این‌ها جدل نکنید، این‌ها را اذیت نکنید. چرا؟ مگر خدا کافرپسند هست. در مغز او چیزهایی گذاشته است که باید تولید شود و شیعه از آن استفاده کند. آیا توجه دارید من چه می‌گویم؟ حالا چرا

این‌ها را گذاشته است؟ این‌ها ذخیره است. امیدوارم خدا عاقبت همه شما را به خیر کند. همه شما در مقابل خدا و پیامبر و امام زمان (عج الله فرجه) عزیز هستید، در مقابل من هم عزیز هستید.

یک وقت ما با کسی، حرف معدن می‌زدیم، ایشان می‌گفت قرآن می‌گوید: این‌ها میخ‌های زمین است که تکان نخورد. گفتم: قربانت بروم، آن درست است؛ اما این‌ها را خدا ذخیره گذاشته است، می‌داند این بشر زیاد می‌شود. آن موقع اگر بشر آن زمان بود، یک قدری لغو بود؛ کسی نبود، آدم ابوالبشر بوده و چهار نفر بودند، حالا

صد نفر، دویست نفر بودند. اینکه این نبودند. حالا می‌گویند یک چین کمونیست، یک میلیارد و دویست میلیون نفر است. حالا جاهای دیگر هم همین‌طور. حالا چه کار می‌کند؟ حالا این را هم به شما بگویم. یک زمانی بود که بشر کار نمی‌کرد، آمدند بت‌پرست شدند. یک قدری مال و اموالشان درست شد، آن وقت خدای تبارک و تعالی اراده کرد که این‌ها کار کنند. خود ما به خود ما صدمه می‌زنیم. حالا برای این کوهها به او گفتم: قربانت بروم این‌ها را ذخیره گذاشته است. این آقا باید برود سنگ مرمر دربیاورد که آدم حظ کند، او برود زغال سنگ دربیاورد، آن

برود طلا دربیاورد. تمام این‌ها را خدا ذخیره در این کوهها گذاشته است. بشر برود زحمت بکشد آن‌ها را دربیاورد. مثلاً آهن. حالا که این‌ها را درآورد، آن تولید مغز متفکر می‌آید دستگاهی درست می‌کند آهن را ذوب می‌کند. اگرنه این خاک به خودی خود که آهن نمی‌شود. این خاک به خودی خود که فابر نمی‌شود، در مغز بشر گذاشته است. حالا می‌گوید مغز بشر به قدر دور کره است، تمام کره احتیاج به بشر دارد. هر کجا می‌بینید در این دنیا آباد است، می‌بینید بشر آن را آباد کرده است. الان ممکن است آقای دکتر به من بگوید: پس جنگل چطور به وجود آمده

است؟ خدا جنگل را برای حیوانات گذاشته است. اگر این حیوانات هر کدام در شهر پخش می‌شدند، بچه آقای مهندس که هول می‌کرد، من هم می‌ترسیدم. حالا خدا جنگل را به وجود آورد، میوه‌هایی هم در جنگل هست که تمام حیوانات که در این عالم که خدا خواسته است و نفعی دارد در این جنگل باشند. جنگل را هم خودش به وجود آورده است. منافع جنگل را هم خدا برای مستضعفین گذاشته است. ماهی‌های دریا را هم برای مستضعفین گذاشته است. والله، اگر حکومتی باشد که یعنی واقع به امر خدا، واقع به امر قرآن عمل کند، یک دانه فقیر پیدا

نمی‌شود. خدا خمس را برای سید گذاشته است. حالا نگاه نکنید که ولایت در قلب شما نفوذ کرده است، آن ولایت یک جوری شده است که شما خمس و سهم امام می‌دهید. حالا برو ببین چه کار می‌کنند؟ این را گذاشته برای سیدها، سهم امام هم گذاشته برای آن‌ها که ندارند. این عالم والله، بانظم است. تمام این خلقت را خدا بانظم خلق کرده است. من نظم را به هم می‌زنم، تو نظم را به هم می‌زنی. همین‌جور که احتیاج بشر است، از مغز بشر اخراج می‌شود. یک زمانی بود خدا رحمت کند مادر ما را، یک گوشه اینقدر با دسته، گوشت را می‌زد که می‌خواست یک شامی

درست شود. من به ارواح پدرم، بچه بودم؛ اما یک بچه‌ای بودم که فهمیده بودم. نه اینکه من خودم را تعریف کنم. من آن شامی به دلم نمی‌چسبید. بس که می‌دیدم مادرم پایش درد می‌کند. چقدر باید بزنند. حالا با چرخ گوشت سریع درست می‌کنند. توجه می‌کنید؟

حواستان پیش خارجی‌ها نرود که خارجی‌پرست شوید. آن تولید که به دست شما می‌آید، بدان یک صانعی بوده است که این را در مغز بشر قرار داده است، تا ما استفاده کنیم. پس ما باید صانع‌پرست باشیم، نه خارجی‌پرست باشیم؛ یعنی آن صانعی که این را خلق کرده است. حالا

شما می‌گویید چرا ایران یا بیشتر خاکهایی که اسلامی هستند، الحمدلله ایران که شیعه هستند، چرا آن‌ها ندارند؟ آن‌ها رهبری ندارند؛ ژاپن رهبری دارد، آن‌ها به فکر کشورشان هستند. یک چیز از یک نفر که می‌خری اولش خوب است، دو دفعه که می‌خری، خراب است. والله، این ایران بیشترشان دزد صنایع هستند. ای کسی که ادعای شیعه‌گی می‌کنی، یک چیز درست کردی که خوب باشد. چرا؟ امر را اطاعت نمی‌کنی. عبدالله، پسر رسول الله از دنیا رفته بود، پیامبر می‌گفت: قبرش را محکم کنید. گفت: یا رسول الله، اینجور؟ گفت: خدا رحمت کند کسی

را که محکم کار کند. کسی که درست‌کار باشد. آقا، تو اگر درست‌کار باشی، به فرمایش پیامبر هم که باشد، آمرزیده هستی. پیامبر دعایش مستجاب است. این بنده‌زاده اینجا تشریف دارد، یک لباس‌شویی خرید، چلوکش بود. همه جایش آب می‌آمد. من یک لباس‌شویی خریدم، بیست و هشت سال است که این را دارم که این خارجی درست کرده است. آن‌ها امام صادق ما را به امامت قبول ندارد، پیامبر را هم شاید قبول نداشته باشند، بالاخره عیسی را قبول دارند، موسی را قبول دارند؛ اما کارها و امر امام صادق را قبول دارند. امر پیامبر را قبول دارند. ما امام و

پیامبر را مصنوعی قبول داریم؛ من دارم تند می‌شوم، اگر قبول داشته باشی، امرش را اطاعت می‌کنی. او امرش را اطاعت می‌کند. چیز درست درست می‌کنی. چرا هر کسی می‌رود می‌گوید من خارجی می‌خواهم؟ خب، بابا، خارجی کارهایش درست است. آن‌ها درستی انبیاء و پیامبر را دارند، ما نادرستی را داریم. نادرستی آن‌ها را ما قبول کردیم، آن‌ها درستی ما را قبول کردند. آن‌ها درستی را که قبول کردند؛ نه اینکه پیامبر و امام ما را قبول دارند، به نفع مملکت آن‌ها تمام می‌شود. به نفع پیشرفت مملکت خودشان تمام می‌شود. خدا رحمت کند حاج

شیخ عباس را، من حرف ایشان را می‌زنم. می‌گفت: مغزهای ایرانی الکلی نیست. اگر رهبری واقع، رهبری صنایع من به این رهبر کار ندارم، من به رهبری صنایع کار دارم، من کار به این کارها ندارم، من در رهبری صنایع هستم، صنایع ما رهبری ندارد. این آدم اگر امروز خرجش درست شد، بگوید خدا برکت دهد، یا پول برقش می‌دهد، یا پول آبش را می‌دهد، یا پول بچه‌اش را می‌دهد، اینجا می‌آیند. به ارواح پدرم، بس که اینجا می‌آیند، می‌گویم خدایا، من را نگه دار، مبادا من تندی کنم. آن‌ها ما را محتاج کردند. ممالک اسلامی همه‌اش محتاج هستند.

آن‌ها می‌روند فکر می‌کنند، به فکر مملکتشان هستند. این بیت المال مملکت را همه‌اش را خرج مملکت خودشان می‌کنند. کجا انگلیسها و آمریکایی‌ها آمدند پول توی بانک ما بگذارند. آقای رئیس بانک، ما می‌رویم پول توی بانک آن‌ها می‌گذاریم. آن‌ها به فکر مملکتشان هستند. کوچک و بزرگشان به فکر مملکتشان هستند، مملکتشان ترقی می‌کند.

حالا من سر مغز متفکر بودم که مغز متفکر صحیح هست. حالا این‌ها با تمام متفکری‌شان اهل جهنم هستند؛ اما یک پاداش به این‌ها می‌رسد که این صنایعی که درست کرده‌اند ما

استفاده می‌کنیم. یک مقدار از عذاب این‌ها کم می‌شود. اما تو اگر مغزت متفکر باشد، از برای ولایت کار کنی، تا زمانی که این هست برای تو ثواب می‌نویسد، او اگر یک چرخ گوشت یا طیاره درست کرد، این نتیجه منافع این طرف هست، منافع ماورایی ندارد؛ چون که دلش می‌خواهد مملکتش ترقی کند، دلش می‌خواهد پول‌دار شود، دلش می‌خواهد در مملکت‌ها خوب باشند. اما ایشان می‌گفت: مغز ایرانی الکی نیست، بیشتر می‌تواند ترقی کند، اما اگر رهبری صنایع داشته باشد. پس مغز بشر خیلی احترام دارد. هر موقع مطابق زمان، مغز بشر تولید دارد، به

قدر احتیاج بشر از این مغز تولید می‌کند. مگر مغز بشر جوری هست که حد داشته باشد. چرا؟ خدا در مغز بشر گذاشته است. چیزی که خدا عطا کند، حد ندارد. این ولایتی که خدا به شما داده است، حد ندارد. بی‌حد است. شما ببالید که حتی الامکان یک صنایعی دارید این صنایع را خرج ولایت می‌کنید، خرج امر می‌کنید. آن‌ها امر ندارند، صنایع این‌ها پیشرفته است، روی اصل اینکه آن کسی که مدیریت صنایع دارد، این‌ها را تشویق می‌کند. چه کسی من را تشویق می‌کند؟

آمدم سر جغرافیا، آقایانی که اینجا تشریف دارند یا مهندس هستند یا دکتر هستند از جغرافیا سر درمی آورند. جغرافیا را از برای ترقی ممالک درست کردند. تمام ممالکی که راجع به جغرافیا کار می‌کنند، ترقی کردند. اما این‌ها چطور ترقی می‌کنند؟ در جغرافیا کار می‌کنند. جغرافیا درست شد؛ اما این جغرافیا که درست شد، از برای فواید مملکت‌هایشان درست شد. حالا این جغرافیا را اگر خرج امر کنند و با امر کار کنند، هم به درد اینجایشان می‌خورد، هم به درد آنجا. ای جغرافیادان، بدانید جغرافیا به درد اینجای شما می‌خورد. بیایید این جغرافیا را خرج ولایت

کنید، خرج امر کنید. بیایید در جغرافیای خودتان، امیرالمؤمنین علی را تشویق کنید. بیایید رسول الله را در جغرافیا تشویق کنید، بیایید قرآن را در جغرافیا تشویق کنید، بیایید احکام را در جغرافیا تشویق کنید. ای جغرافیادان، اینجا جای این حرفهاست. چرا نمی‌کنید؟ همان هم رهبری ندارد. در همان کار جغرافیایش قانع و راضی است. یک رهبری ندارد که این را تشویق کند به اینجا بیاید. جغرافیادان ممالک تشویق می‌کند، اما چی هست که در جغرافیا بیایی، دین و ولایت را هم ترقی بدهی. از تو می‌خرند، از من که نمی‌خرند.

آقایانی که از تو می‌خرند، ولایت را حتی الامکان در خودتان پیاده کنید. وقتی ولایت را در خودتان پیاده کردید، این یواش، یواش در کسی دیگر هم سرایت می‌کند. حقیقت ولایت یک چیزی است. من دیشب هم اشاره کردم؛ اول باید تجلی شود. تا تجلی نشود، ولایت را قبول نمی‌کنید، عناد دارید، عناد با خیال. این دو تا جلوی ولایت را می‌گیرند. توی سر هم می‌دوند. این اینجا می‌گوید، من آنجا اینجوری می‌گویم. بابا جان، من این حرف را اینجا می‌زنم. من نمی‌گویم دعای کمیل نخوان، غلط می‌کنم بگویم نخوان، نمی‌گویم دعای افتتاح نخوان، غلط

می‌کنم بگویم نخوان. من دارم به شما می‌گویم یک کارهایی است مثل یک حمال و باربر، این بار را برداشته و از میدان برداشته آورده سر قبرستان. این چه به سرش می‌آید؟ کلی دردش آمده است. پاهایش درد آمده است. اینجایش تاول زده است که تا اینجا آورده است. من می‌گویم بابا جان، دعای کمیل، دعای افتتاح بی‌علی مثل همان می‌ماند. چیزی که به تو نمی‌دهند. من دارم نتیجه این را به تو می‌گویم. می‌گوید: گفته نخوان. من گفتم: نخوان؟ تو که داری می‌گویی هم به من تهمت زدی، هم دروغ گفتی. والله، من از تو راضی نیستم. برو این کار

را بکن. اگر خدا و پیامبر را قبول داری، حالا که راضی نیستم، هیچ عبادت تو قبول نیست. این حرفها چیست که گوشه و کنار می‌زنید. با من حرف بزنید. والله، تو خودت ولایت در قلبت تجلی نکرده است. تو تقصیر نداری. برو عنادت را بینداز کنار. خیالت را کنار بگذار تا ولایت در قلب تو تجلی پیدا کند. اگر دیگر از این حرفها بزنی اسمت را می‌آورم. دهانت را ضبط کن وگرنه اسمت را می‌آورم. معنی ندارد.

بنا شد گفتم علم جغرافیا خیلی خوب است. در این مملکت چند مغز داریم که علم جغرافیا بداند. در این مملکت کم داریم که علم ادیان

داشته باشد. خیلی علم ادیان خوب است؛ اما آخربین باش. علم ادیان یعنی موسی، عیسی، پیامبران مرسل، خیلی خوب است؛ اما بدان همه این‌ها باید زیر بار علی بروند. «یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» تمام انبیاء باید تسلیم پیامبر شوند. خدای تبارک و تعالی این را بالا برد. گفت: ای ملائکه، شما هم تسلیم پیامبر شوید. ما داریم می‌گوییم تمام این‌ها باید تسلیم پیامبر شوند، پیامبر هم گفت: تمام این‌ها باید تسلیم وجود امیرالمؤمنین (علیه السلام) شوند. ما نمی‌گوییم آن‌ها را قبول نداریم، آن‌ها را به جایش قبول داریم. پس عزیزان من،

قدردانی کنید. من می‌گویم عصاره همه این حرفها آن است. باید وصل به آن باشید که آن به تو جزا می‌دهد، نه این‌ها که بخوانی. مگر اهل تسنن نیستند؟ چقدر می‌خوانند. به ارواح پدرم، قرآن را تا صبح در مسجد الحرام ختم کرد. یک ماه رمضان نمی‌شود یک قرآن را ختم کرد. آخر هم گفت: خدایا، ما را با عمر و ابابکر محشور کن. گفت: الهی آمین. ما هم گفتیم: آقاجان، خودتان را اینقدر صدمه نزنید. اصل باید چه کنی؟ اصل باید امیرالمؤمنین را قبول داشته باشی، آن وقت برو دعا بخوان، نماز بخوان، هر کاری می‌خواهی بکنی بکن. قبول امیرالمؤمنین

حساب است. مثل کامپیوتر جهانی؛ این هم خوب است؛ اما مرد می‌خواهد آنجا که خدا گفته نگاه نکن، نکنی. اصلاً دین بکن، نکن. اینجا گفته نکن، نکن، برو کار کن. سیاه‌ها را ببین، مردم را ببین. این مردم بیچاره را ببین. اصلاً تو که کامپیوتر جهانی کار می‌کنی، باید غیر از من باشی. تو باید شکرت بیشتر باشد. این سودانی‌ها را می‌بینی. بیچاره‌ها را می‌بینی، خدایا، ما اینجور نیستیم. این‌ها هم انسان هستند. اینجور شده است. این‌ها را عقب انداختند. رهبرانشان اینجورشان کردند، رهبرانشان سازش کردند. این‌ها را اینجور کردند.

من گفتم علم فلسفه این است که تو درس خواندی، فلسفه حدیث و روایت را بلد شدی به آن عمل کنی، نه اینکه از خودت حرف بزنی. تو خودت چه کسی هستی؟ چه کاره هستی؟ به پیامبرش می‌گوید: یا محمد، اگر از خودت حرف بزنی، رگ دلت را قطع می‌کنم، آقای فلسفه‌دان، تو چه کاره‌ای که می‌گویی من از خودم حرف بزنم؟ تو از نبی بالاتری یا یک خدای دیگری به تو گفته است که از خودت حرف بزن. نشان ما بده، به ما بگو. بابا جان، ما می‌خواهیم روشن شویم. پس باید آقا فلسفه‌دان بداند که رفته

درس خوانده فلسفه این کارها را بلد شده، قشنگ عمل کند.

من هر چیزی که شما از پیامبر و امیرالمؤمنین (علیه السلام) و این حرفها بخواهد تزلزلی ایجاد کند، اطلاع می‌دهم. من گفتم خدای تبارک و تعالی این مکه معظمه را خلق کرده است. این را که خلق کرده است از روی آب خلق کرده است. ام القری؛ یعنی زاییده تمام زمین‌ها، از اینجا به تمام زمین کشیده شده است. الان این منزل دوست عزیزم، یک تکه از مکه معظمه است. حالا این مکه هست تا وقتی کسی آن را بت‌کده نکند. آن موقع آنجا هم بت‌کده شده است. حتی

الامکان کسی که می‌تواند قال و دعوا راه نیندازید، باید با همدیگر سازش کنید. اگر همه مردم می‌دانستند، همه زن‌ها می‌دانستند، خدا، پیامبر را راونه نمی‌کرد می‌گفت: بلغ، برو این‌ها را هدایت کن. پس اگر تو یک قدر هدایت هستی، یکی هدایت نیست. خیلی با آن افاده نکن، چه کسی به تو این‌ها را داده است. حالا اینجا بیت خدا شد. چرا خدا می‌گوید: من سه چیز را سر تو منت گذاشتم: یکی ولایت، یکی زن خوب، یکی خانه خوب. نتیجه‌اش این است. ولایت تو را از جهنم، از پلیدی نجات می‌دهد. اگر ولایت داشته باشی، تمام امراض می‌رود.

ولایت تصفیه شده است، اگر ولایت داشته باشی، تو هم تصفیه شدی؛ اما چرا یک‌دفعه می‌گوید زن خوب هم منت سر تو گذاشتم؟ خانه خوب هم منت سر تو گذاشتم؟ چرا؟ این زن، ولایت‌پرور است، این‌قدر سر به سرش نگذار. قربانت بروم، با او سازش کن، عدالت داشته باش. مرد اگر عدالت نداشته باشد، خیلی کسری دارد. مقصد خدا از تمام خلقت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. حالا به شما می‌گوید این خانمی که به تو دادم ولایت‌پرور است. الحمدلله، شکر رب العالمین، آیا آقازاده‌هایتان را شکر می‌کنید؟ چه کسی آقازاده‌های شما را پرورش

داده است. نمی‌خواهم اسم بیاورم. هر کدام از این آقازاده‌ها مثل ستاره‌ای می‌مانند. اگر آسمان ستاره دارد، شما ستاره‌های زمین هستید. حالا روایتش را بگویم.

می‌فرماید همین‌طور که ما به نور این ستاره‌های آسمان زندگی می‌کنیم، آسمانی‌ها به ستاره‌های جوانان ما، عزیزان ما، شما و بالخصوص به این پیرمردانی که خداخدا می‌کنند، نور این‌ها آسمان را از جا برداشته است. آیا شکرانه می‌کنید؟ این‌ها ولایت‌پرور هستند. این را چه کسی پرورش داده است؟ این خانم. تو چه کردی؟ آقا، چرا بی‌عدالتی می‌کنی؟ تو هم یک کلفت به

خانه‌ات بیاور، ببین چقدر باید به او بدهی. عزیز من، بی‌عدالتی نکن؛ این ولایت‌پرور است. ببین، چه گلهایی پرورش داده است؟ تو بیرون رفتی یک چیزی پیدا کردی؛ اما این خانم باید شوهرش را اطاعت کند. خانه بزرگ چیست که درباره ولایت می‌گوید؟ بچه‌های شما در آن پرورش پیدا می‌کنند. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند؛ می‌گفت: در آخرالزمان، خدا مردم را عذاب کرده است. این خانه‌ها را کوچک به آن‌ها داده است، این خانه‌های کوچک عذاب است. ببین، نفرتش کجاست. خانه بزرگ نعمت است که به شما داده است، خانه بزرگ نعمت است،

بچه نعمت است. آیا باید شکر این نعمت بکنی؟ اگر شکر این نعمت نکنی، خدا نکند، اصلاً به زبان من نیاید، اگر از تو بگیرد، بعد پدرت دربیاید. گفتم: خانمهایی که شوهرشان را اطاعت کنند.

من یک روایت برای شما بگویم. یک نفر بود که شوهرش گفت: از خانه بیرون نرو. مسافرت رفت، پدرش مریض شد. آمدند به رسول خدا، پیامبر گفت: من بروم؟ گفت: نه، شوهرت گفته نرو. حالش بد شد، مرد، گفت: من بروم. گفت: نرو. گفت: شوهرت گفت نرو، نرو؛ نرفت. آن شوهر آمد. گفت: پدرم مریض شد، پیامبر گفت:

نرو، خلاصه مرد. یک دفعه جبرئیل نازل شد. یا رسول الله، پدر این، مادر این، اهل جهنم بودند. به واسطه اینکه این خانم امر شوهرش را اطاعت کرد، هم خودش را، هم پدر و مادرش را آمرزیدم. پس اطاعت امر، شما را آمرزیده می‌کند، عزیزان من، بیایید حرف بشنوید.

حالا سر مغزهای متفکر بودیم. دوباره تکرار می‌کنم؛ خدای تبارک و تعالی تمام صنایع را در این مغزها گذاشته است. حالا چیزهایی درآید که این‌هایی که الان تعجب می‌کنید آن تعجب‌آورتر باشد، هنوز به انتها نرسیده است. مغز بشر انتها ندارد. هر کسی می‌گوید انتها دارد،

بیاید با او صحبت کنم تا به او بگویم که انتها ندارد. هر روزی از این مغز بشر یک تولیدی می‌شود، هر روزی یک تولید دارد. اصلاً مغز بشر بی‌حد است، حد ندارد. چرا؟ تولید هم حد ندارد. کاش رهبران این‌ها، این‌ها را با ولایت توأم می‌کردند. خدا می‌داند این‌ها چقدر درجه دارند. مثلاً می‌گوید: یک چیزی را تو تولید کردی، اگر این شرعی باشد، تا زمانی که این باشد، پای تو ثواب می‌نویسد؛ اما یک چیز غیرشرعی باشد، این تا زمانی که این باشد، پای تو گناه می‌نویسد. چقدر این‌ها که تولید می‌کنند خوب است که این‌ها را محض خدا بکنند، محض

پیامبر بکنند. این‌ها محض ندارند؛ می‌فهمند مملکت این‌ها ترقی می‌کند، این کارها را می‌کنند. اما ای آقا، تو هم بیا این کار را بکن، یک چیزی که درست می‌کنی درست، درست کن. این لباس‌شویی را درست، درست کن. والله، اگر شما اگر چیز برقی را درست کنی، یک چیزی از آن کم بگذاری، این برق اتصال کند، یکی را بکشد، خون کردی. چرا؟ تو باید در اختیار امر باشی، نه امر در اختیار تو. خدا امر کرده درست کار کنی، خدا امر کرده درست‌کار باشی.

این درست‌کاری مثل ذکر حقیقت می‌ماند؛ ذکری که با ولایت نباشد، ور است؛ ور، ور داری می‌کنی؛

اما ذکری که با ولایت باشد، چقدر ابعاد دارد. ابعادش ببین چقدر است. سلیمان یک قالیچه‌ای دارد. این‌ها یدً به ید دارد. چون که به خدا گفت: سلطنتی به من بده که به کسی نداده باشی، آن قالیچه را در اختیارش گذاشتند. آن‌وقت روی این نشسته است، دارد روی آسمان پرواز می‌کند، یک دهقان دست‌هایش را نشان داد، گفت: خدایا، آیا این عدالت است، من اینجوری کار کنم، یک لقمه نان بخورم، این هم پرواز کند؟ سلیمان شنید، آمد پایین. گفت: ای مرد، یک «سبحان الله و الحمدلله و لا اله الا الله» بگویی از این سلطنت من پیش خدا بالاتر است. پس یک دانه

ذکر بگویی از سلطنت سلیمان بالاتر است، این را به تو می‌دهد. تو اینجا توجه نمی‌کنی، آنجا توجه می‌کنی. «سبحان الله»، خدا منزه است. «والحمدلله و لا اله الا الله». این بالاتر است. پس ذکری که محض خدا باشد، چقدر هست؟ آن وقت ذکری که غیر خدا باشد، به درد نمی‌خورد. ما همه حرفمان از اولی که صحبت کردیم، هر چیزی را باید اتصال به ولایت کنی، رزقت را، کارت را، رفتارت را، همه کارهایت باید به ولایت اتصال باشد؛ خدا اینجوری می‌خواهد.

یکی از رفقای عزیز، اینجا تشریف آوردند، قدری راجع به ادیان صحبت کردیم، من یک قدری هم

راجع به ادیان با شما صحبت کنم. ایشان فرمایشی فرمودند، الان هم اینجا حضور دارند، یک فرمایشی راجع به ادیان فرمودند، درست هم گفتند. گفتند: ما علم ادیان را نمی‌دانیم؛ یعنی علم اشیاء را نمی‌دانیم. گفتم: علم اشیاء یک جوری هست که به ما گفتند، ما باید یقین به این حرفها داشته باشیم. ما یک علم داریم در اشیاء، یک یقین داریم در اشیاء. علم اشیاء؛ یعنی ما نمی‌دانیم اشیاء چه زبانی دارند. زبان اشیاء را فقط دوازده امام، چهارده معصوم می‌دانند. هیچ‌کس زبان اشیاء را نمی‌داند؛ امام زمان خوب می‌داند، رسول الله می‌داند، زهرای

عزیز می‌داند، امیرالمؤمنین می‌داند. چرا؟ چرا این‌ها می‌دانند؟ از طرف آن‌ها به این‌ها داده شده است. خدای تبارک و تعالی وقتی تمام خلقت را خلق کرد، گفت: من را عبادت کنید؛ حالا همه عبادت می‌کنند. یک دفعه گفت: پیامبر من را اطاعت کنید. حالا تمام ممکنات باید پیامبر را اطاعت کنند؛ پیامبر را پرورش داد، چون که رسولش است، قرآن به آن نازل شده است، جبرئیل به آن نازل شده است. در ظاهر پیامبر را پرورش داد؛ نه اینکه پیامبر پرورش داده نباشد. الان آقا به من ایراد می‌کند که می‌گوید این خلق دارد. نه، ببین، این حرفها را در مردم پرورش داد؛

یعنی باید همه شما نبی من را اطاعت کنید، نه اینکه بگوییم خود پیامبر را پرورش داد، حرفها را پرورش داد. حالا یک دفعه گفت: امسال سال آخر شما است، می‌خواهی از دنیا بروی. پیامبر خاتم است، ختم شده است؛ تا حتی روی دوش پیامبر مهر نبوت زدند؛ یعنی خاتم شد، یعنی نبوت خاتمه پیدا کرد؛ اما نه، آن چیزهای پیامبر خاتمه پیدا نکرده است، نماز و روزه و احکامش خاتمه پیدا نکرده است. احکام پیامبر محترم است. اگر دو رکعت عمداً نماز نخوانی کافری، اگر حج را قبول نداشته باشی، کافر هستی، اگر نماز و روزه را قبول نداشته باشی کافر هستی؛ نه

اینکه نکنی کافر باشی. رفقا، اگر نماز نکردید، یک دفعه روزه نگرفتی، نه [اینکه کافر بشوی]؛ اگر قبول نداشته باشی [کافر هستی]؛ آن یک توبه می‌کنی یک روزه می‌گیری. این‌ها همه‌اش محترم است، سنت محترم است.

حالا خدا می‌خواهد چه کار کند، حالا خدا می‌خواهد افشای ولایت شود. حالا گفت: ایشان را معرفی کن. یک ذره کندی کرد، گفت: کاری نکرده‌ای. نبوت کاری نیست. اصل، آن مقصد من است. حالا امیرالمؤمنین را بلند کرد، شد: «الیوم اکملت لکم دینکم». من این را می‌گویم یک دفعه دیگر هم گفتم، می‌خواهم مطلب جا

بیفتد. حالا این ولایت وقتی اینجوری شد، روح تمام اشیاء شد. ولایت وقتی که شد، روح تمام اشیاء شد. تمام اشیاء، تمام خلقت از جن و انس، اگر علی (علیه السلام) را قبول نداشته باشند، جسم هستند؛ پس علی، روح تمام خلقت است. امیرالمؤمنین علی؛ یعنی این. جسم علی را نبینید، روح را ببینید، جلال را ببینید، مقام و مرتبه را ببینید، کمال را ببینید، هستی خدا را ببینید، مقصد خدا را ببینید، اگر امام زمان را ببینید؛ امام زمان، امام زمان می‌کنید. پس قرار شد امیرالمؤمنین، روح تمام خلقت است. اگر خلقت، این روح را نداشته باشد، تمام جسم

هستند و گندیده هستند. چیز گندیده به درد نمی‌خورد. دو روز نگه داری، متعفن است، باید دور بیندازی، خاک روی او بریزی. [البته] نه این قبولی که حرفش را می‌زنند و قبولش ندارند، عمر هم از این قبولی‌ها که من دارم داشت، این قبولی‌ها قبول نیست. قبولی علی؛ یعنی امرش را اطاعت کنید. امر امیرالمؤمنین علی، قبولی است؛ پس روح تمام اشیاء، ولایت است.

حالا حرف من سر این است. فدایتان شوم، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) زبان تمام اشیاء را بلد است، امام زمان بلد است. تو چه کاره‌ای؟ تو که بلد نیستی. حجت خدا؛ یعنی این. می‌داند

ریگ چه می‌گوید، می‌داند سنگ چه می‌گوید، دریا چه می‌گوید، حالا می‌خواهی روایتش را بگویم که کسی یک وقت ایراد بی‌خودی نکند. ببین، چطور زبان می‌داند؟ سنگ حرف می‌زند، تو نمی‌فهمی. سنگ اینجا پیش تو جسم است، تو نمی‌فهمی. مگر ستون حنانه حرف نزد؟ مرتب نعره کشید، نعره کشید؟ سابق، پیامبر به ستون حنانه تنه می‌داد و صحبت می‌کرد. امر شد یا رسول الله منبر درست کن. منبر درست کرد، سه پله شد. آن وقت پیامبر گفت: آمین، جبرئیل گفت: دارد دعا می‌کند من آمین می‌گویم. گفت: از رحمت خدا دور باشد کسی که صلوات برای

تو می‌فرستد، او نمی‌فرستد؛ سه تا حرف زد، یکی هم راجع به عاق والدین، حالا کاری ندارم. حالا دست گذاشت رویش گفت: آرام باش. من قول می‌دهم تو سنگ بهشت باشی؛ پس سنگ حرف می‌زند، پیامبر هم حالی‌اش می‌شود. این کوه‌ها، در مقابل ما جماد است. وقتی که در کوهها هستی، حواست جمع باشد. یک وقت کاری نکنی، گوشت را می‌مالد. نگو اینجا کسی نیست، خود آن سنگ کسی است. خود آن اشیاء کسی است. ما توجه نداریم.

به ارواح پدر و مادرم، هر وقت بیابان می‌رفتم همین‌جور بودم. تا حتی یک کاری می‌کردم، یک

مقدار گریه می‌کردم، اشک می‌ریختم، می‌گفتم: ای سنگ، جواب بدهی، بیا آنجا ما را همراهی کن، این گریه کرد. می‌فهمیدم این می‌آید. چرا؟ صبح که می‌شود، زمین بیابان با زمین شهر می‌گوید چه کردند؟ می‌گوید روی من زنا کردند. می‌گوید: بدان وقتی این بمیرد، همچنین به او فشار می‌آورم که دنده چپ و راستش یکی شود. آن یکی زمین می‌گوید: روی من نماز شب کرده است. می‌گوید: تو بدان من می‌آیم آنجا شهادت می‌دهم. خدا آنجا شهود می‌خواهد. همه را می‌داند؛ اما شهود هم می‌خواهد؛ آنجا محاکمه است. به این نیست که همچنین کنی. به والله،

مردم نمی‌فهمند، تو را محاکمه می‌کند. زمین می‌آید شهادت می‌دهد، همه می‌آیند شهادت می‌دهند. عزیز من، بترسید از آن روزی که بیایند شهادت ناجور برای ما بدهند. پس تمام اشیاء روح دارند؛ روحشان ولایت است. تمام اشیاء خدا را اطاعت می‌کنند؛ دریا اطاعت می‌کند، صحرا اطاعت می‌کند، کوه اطاعت می‌کند، آب اطاعت می‌کند، ریگ اطاعت می‌کند، آنچه که زیر آسمان است، اطاعت می‌کند. الان طاق اطاعت می‌کند. ما خبر داریم که اگر یک طاق بخواهد خراب شود، اول یک مقدار می‌ریزد. خبر می‌کند که من می‌خواهم خراب شوم. ما روایت داریم،

تو را خبر می‌کند. اگر تو اینجور شدی تمام این‌ها را روح می‌بینی، کسی گناه نمی‌کند. تمام آنچه که گناه می‌کنیم، برای این است که ما چشم عالم‌بین و چشم یقین‌بین نداریم. اگر چشم یقین داشته باشی، گناه نمی‌کنیم. اصلاً جای خلوت نیست. خلوت جایی است که ولایت در آن تسلط نداشته باشد. خلوت جایی است که خدا تسلط نداشته باشد. کجا خدا تسلط ندارد؟ کجا ولایت تسلط ندارد؟ چرا ما توجه نمی‌کنیم؟

حالا خدا سفارش اشیاء را به تو کرده است. مثلاً می‌فرماید گوجه‌ها را وقتی که کوچک است نچینید، بگذارید این‌ها بزرگ شوند؛ سفارش

این‌ها کرده است. آب به درخت بده، اگر به آن آب ندهی پشت پایش را می‌خوری. من یک دوستی داشتم الان در مجلس است، دو تا درخت در خانه‌اش بود. یک وقت دیدم خیلی به آن آب نداده بود. گفتم: به این‌ها آب بده. حالا ایشان یک فرمایشی فرمودند. خیلی هم سخی هست. آخر، یک وقت خدا، آدم سخی را یک گوشه‌هایی، یک گره چینی‌هایی را حالی‌اش نمی‌کند. از این‌ها به شما بگویم. چرا؟ می‌خواهد به سخاوتش مغرور نشود. به ایشان گفتم: وقتی که این‌ها باشد، به فرزندانت ضربه می‌خورد. به ارواح پدرم، فردا بچه‌هایش ضربه خوردند.

اینقدر من پا شدم دعا کردم. ببین، سفارش درخت به تو کرده است. می‌گوید: این درخت تولیدش به تو میوه می‌دهد، آب به او بده. متوجه هستید؟ چرا؟ می‌گوید بی‌خودی یک آجر را نشکن. روایت داریم اگر از جلوی پای مردم، یک بوته تیغ را بکنی، خدا تو را می‌آمرزد. چرا؟ امام حسین (علیه السلام)، شب عاشورا آنجا تیغ‌ها را کند که به پای بچه‌هایش نرود. آن تولید آنجا آمده تولید. هر چیزی در این عالم است یک مصداق دارد، ما باید مصداق آن کار را بدانیم و آن کار را بکنیم. به یکی رحم کنیم، خدا به تو رحم می‌کند. فردای قیامت یکی را می‌آورد

می‌گوید: خدایا، به من رحم کن، می‌گوید تو به چه کسی رحم کردی؟ اصلاً آدم فردای قیامت سر به زیر است. چرا؟ خدا «ارحم الراحمین» است، می‌خواهد به کسی رحم کنی. تو هم به کسی رحم کن، تو هم «ارحم الراحمین» بشو. خدا می‌خواهد خودش شوی. چرا اینقدر صدقه را سفارش کرده است؟ خدا رزاق است، می‌خواهد تو رزاق شوی. مگر بلد نیست بدهد؟ تا حتی پیامبر، پیراهنش را کند و داد. فوری جبرئیل نازل شد، چرا این کار را کردی؟ مگر من بلد نیستم به این‌ها بدهم. من گفتم بده، نه اینکه پیراهنت را. من بارها دارم به شما می‌گویم. می‌گویم:

هستی‌تان را ندهید، کسری مردم را درست کنید. تو الان از پیشت نمی‌رود که به این بنایی که هیچ چیزی ندارد، کمک کنی؛ اما می‌توانی که پشت بامش را اصلاح کنی، می‌توانی پول یک مهتابی به این بدهی که اینجا روشن شود، می‌توانی اتاقش را سفید کنی. هستی‌ات را نده. آخر چرا هستی ندهی؟ تو با هستی‌ات داری این هستی را پرورش می‌دهی؛ یعنی زیادش می‌کنی. از این تولیدش خمس می‌شود، از این تولیدش سهم امام می‌شود، از این تولید صدقه می‌شود، از این تولید این سفره‌ها می‌شود، از این تولید می‌شود که دل کسی را به دست آوری. از چه

چیزی؟ از هستی‌ات. اما اگر تو هستی‌ات را به من دادی، چه چیزی داری؟ آن وقت خدا اینجا ملامتت می‌کند. می‌گوید چرا دادی؟ یکی بود اینجا تندروی می‌کرد، گفتم: تندروی‌ات گیر من می‌آید، والله، من حاضرم گرسنگی بخورم تو به من ندهی. چرا؟ تو از شخصیت می‌افتی. جلویش را بگیر. آنچه که گفتند بدهید، آنچه که گفتند، صدقه بده، تندروی نکن، ذوقی نشو؛ آن وقت خدا می‌گوید حالا که این کردی، تو رزاقیت کردی، من تو را رزاق کردم.

دیشب گفتم: پیامبر به یک نفر گفت تو باید یک سال فقیر باشی، یک سال دارا. گفت: من

بروم از زنم مشورت کنم. آخر، بعضی زنها خوب هستند، بعضی زنها مغزشان خوب کار می‌کند. مثلاً ببینید خدیجه مغزش چقدر قشنگ کار کرده است. در خانه فرعون، آسیه چقدر قشنگ کار کرده است. نمی‌شود بگویید همه زنها عقل ندارند. این حرفها چیست که درست می‌کنید که این کتاب‌های بندتمبانی را می‌بینید؟ گفته است زن اینجوری است، زن لعنت است! این کتاب‌ها بند تمبانی است. زن هم انسان است. خب، مثل خدیجه هم پیدا می‌شود. آن‌ها به عصاره تمام خلقت یعنی حضرت زهرا اتصال هستند. بعضی زنها اتصال هستند، این‌ها را باید احترام کنید.

گفت: بروم به زنم بگویم. زن عاقل بود، گفت: اول دارایی را بخواه، حالا تا به فقر مبتلا شویم لااقل باشد. این دارایی را خواست. یک مقدار انفاق کرد، به قوم و خویش‌هایش داد، صله رحم کرد. سر سال رفت، گفت: ما آمدیم. گفت: خدا می‌گوید تا آخر عمر دارا هستی؛ چون به مردم رحم کردی. تو اگر به مردم رحم کنی، تا آخر عمر داری. من والله، نمی‌خواهم بگویم، می‌گویم: خدایا، این‌ها که انفاق می‌کنند، از مالشان کم نکن، از عمرشان کم نکن. عمرشان را زیاد کن، سایه‌شان را بالای سر فقرا مستدام بدار. بنا می‌کنم دعا کردن. آخر، خدا دعای من را

مستجاب نمی‌کند؟ چرا. آخر به من که نمی‌دهد، بیشترش را می‌دهم به مردم؛ اما من وظیفه‌ام هست که این کار را بکنم. این صدقه که می‌گوید بده که یک مالی بدهی، می‌دانید چرا اینقدر مهم هست؟ این یقین می‌خواهد. می‌گوید: اینکه از مالم برداشتم کم می‌شود؛ اما یقین داشته باشی. می‌گویی: این را خدا داد، دوباره هم خدا می‌دهد؛ اما به جایش، دوباره می‌گویم: هستی‌تان را ندهید، بی‌خود دلسوز نشوید، امر را اطاعت کنید. همه با امر کار کنید درست است. امر، اعمال شما را قبول می‌کند، امر به شما جزا می‌دهد.

خدایا، عاقبتان را به خیر کن

خدایا، ما را بیامرز

خدایا، ما را از خواب غفلت بیدار کن.

خدایا، در این شبهای قدر ما را محروم نکن

خدایا، ما گرفتیم خوابیدم نمی‌دانم بالای سر ما گذاشتی یا نه؟ خدایا، اگر نگذاشتی بگذار.

خدایا، روایت داریم اگر ماه مبارک رمضان خدا تو را نیامرزد، وای به حالمان، خدایا، ما را بیامرز.

خدایا، از سر گناه کوچک و بزرگ ما درگذر.

خدایا، ما را در ولایت ثابت قدم بدار. کسانی که در ولایت ثابت قدم هستند، در آخرت روایت داریم زانویشان نمی‌چندد. خدایا، ما از آن‌ها باشیم.

خدایا، قدرتمان را صرف نعمت تو کنیم.

خدایا، این قدرت از برای ما نعمت باشد. اگر قدرت را صرف امر کنیم نعمت است، اگر نکنیم نقمت است. خدایا، این قدرت ما را صرف ولایت کن.

خدایا، عاقبتتان را به خیر کند.

خدایا، به حق پیامبر، خُلق عظیم به ما بده.

خدایا، ما به غیر امر تو اصلاً ناراحت نشویم، خدایا، اگر ناراحت شویم از برای تو بشویم.

خدایا، به حق خُلق العظیم به ما خُلق عظیم بده

خدایا، عاقبتتان را به خیر کند.

خدایا، به قول پدرم، می‌گفت این درقه ما را از هم نپاش. یک روز گفت: درقه، گفت همین جمعیت که هستیم از هم نپاشد. خدایا، درقه ما را از هم نپاش.

خدایا، پدر و مادر ما را بیامرز. پدر و مادر شما را هم بیامرز. آن‌ها هم که پدر و مادر دارند به آن‌ها ببخش. آن‌ها هم که فرزند دارند به پدر و

مادرشان ببخش، همه ما را هم به امام زمان ببخش.

یا علی

ارجاعات

صادرات مؤمن، اطاعت است

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

اینها که پشت به ولایت کردند، خودشان می‌خواهند جلو بروند

رفقای عزیز، هر کسی در این عالم در فکری است؛ آنوقت فکرهای بشر باید با حدیث و روایت جور باشد. اگر فکر بشر جور باشد، آن فکر شایسته

است؛ اما اگر فکر بشر، یا ریا باشد، یا غیرعدالت باشد، این‌ها به خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ربطی ندارد. آنوقت اختلاف سلیقه و اختلاف نظر، و اختلافاتی در بشر حمله‌ور است، از زمان قدیم هم بوده است، اینها حمله ور است. آنوقت هر کسی در وجدان خودش یک زد و خوردی دارد. دوباره تکرار می‌کنم، من به هیچ عنوان حق صحبت در مقابل شما ندارم؛ اما بالاخره یک حرفهایی است؛ القاء است و افشاء است و بالاخره پیدا می‌شود. من از اول در فکر بودم که شما را یک جوری کنم که آن حقیقت اسلام و حقیقت ولایت را بفهمیم. با هم بیاییم مباحثه

کنیم، مطالعه کنیم؛ اما باید بخواهیم بفهمیم. چون که خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: اگر بخواهی هدایت شوی، من تو را هدایت می‌کنم. پس ما باید اطمینان به حرف خدا داشته باشیم که بخواهیم واقع هدایت شویم.

شب‌نشینی یک حرفی است، دور هم نشستن یک حرف است؛ اما اینکه بخواهیم آن واقعیت را بفهمیم، یک حرف دیگری است. پس انشاءالله همه می‌خواهیم بفهمیم که ما [چطور] جزء چهار نفر [که هدایت شدند] باشیم، جزء هفت میلیون نباشیم. حالا اگر جزء هفت میلیون بودیم، ممکن است بیاییم جزء چهار نفر شویم. چهار

نفر در تمام خلقت امضاء شده و قبول شده، چرا هفت میلیون مورد لعنت شده؟ ما باید بفهمیم [اینها که] پشت به ولایت کردند، خودشان می‌خواهند جلو بروند. با سوادش جلو برود، با علمش جلو برود، با دانشش جلو برود، با قدرتش جلو برود، با فهم خودش جلو برود؛ این جلو رفتن‌ها، عقب‌رفتن است. توجه بفرمایید من چه می‌گویم. خب، رفتند. ما باید توجه کنیم، بیایید رفقای عزیز، حساب کنید که عمرمان دارد طی می‌شود. امیدوارم که سالهای سال باشید.

«من از خدا خواستم، [خدا] به شما مالی که خودش می‌خواهد بدهد، عمری که خودش

می‌خواهد بدهد، شما را حفظ کند، همه‌اش دارم همین حرفها را می‌زنم. خدا می‌داند وقتی می‌خواهید بیایید، صدقه می‌دهم، صلوات می‌فرستم. به تمام آیات قرآن، اگر کوچک‌ترین بچه شما ناراحت شود، من ناراحتم. من با شما برخوردی نیستم. می‌بینم همه شما آمده‌اید، برای حرف حق حاضر شدید، برای حرف ولایت حاضر شدید، همه‌کس، نمی‌خواهد این حرفها را بفهمد. الان در عالم چه خبر است؟ آن فرد چه کرد؟ آن چه کرد؟ شیطان ما را به خودش مشغول کرده است.»

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) **اکرم فرمود: سه چیز است که در آخرالزمان، امت من را جهنمی می‌کند: یکی شکمشان، یکی فرجشان، یکی آمال و آرزویشان**

پس من همه‌اش در فکرم که شما به صراط مستقیم و حقیقتش توجه کنید. هر راه دیگری به غیر صراط مستقیم بروید، باطل است. حالا شیطان صدها راه درست کرده است. شیطان مقدس است و مقدس‌پرور است؛ اما والله، بالله، شیطان، ولایت‌پرور نیست. شیطان، مقدس‌پرور است؛ چون که مقدس به امر اوست. حالا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اکرم فرمود: سه چیز است

که در آخرالزمان امت من را جهنمی می‌کند: یکی شکمشان، یکی فرجشان، یکی آمال و آرزویشان. ما می‌خواهیم ببینیم آیا می‌توانیم به این‌ها مبتلا نباشیم؛ یا اینکه مبتلا شویم که اهل جهنم شویم. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گوید که جهنمی می‌شوی. اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته است، صد و بیست و چهار هزار پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته، اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته، همه عالم گفته‌اند. اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته، خود خدا گفته است. چرا ما روی حرف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حساب نمی‌کنیم؟ حالا پیامبر (صلی الله علیه و

آله و سلم) می‌گوید جهنمی می‌شویم. حالا چه کنیم جهنمی نشویم؟

حالا شما باید شکم را در امر بگذارید. خدا نمی‌گوید چیز خوب نخور: «کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا»[۱]. اما قانع و راضی باش. خدا و قرآن آمده جلوی حرام را بگیرد؛ اما این آقا نه، وقتی می‌بیند نیست، رشوه می‌گیرد، رشوه می‌دهد، رشوه را امضاء می‌کند، می‌زند تا بالاخره یک چیزی گیرش بیاید. والله، این انسان نیست؛ درنده است؛ مثل اینها که هر حیوانی، هر چیزی باشد، صید می‌کنند. این صیدکن است. اگر صیدکن نیست، باید مواظب شکمش باشد. باید

مواظب این چشمی که به تو داده و شکمی که به تو داده باشی، باید به امر باشی. اگر می‌گوید فرج، [شما را جهنمی می‌کند]، خب درست است؛ نگاه نکن، بی‌انضباطی نکن، با عدالت باش، با فکر باش، خب، آن هم خنثی می‌شود. [درباره] آمال و آرزوها هم قانع و راضی باش. من آنجا گفتم: سه چیز است که [خدا می‌گوید] به شما منت گذاشتم: یکی ولایت است، یکی خانه خوب است، یکی زن خوب است. می‌گوید من به تو منت گذاشتم؛ اما زنی که قانع باشد. اما اگر زن قانع بخواهی، تو هم منت را کنار بگذار. توجه فرمودید؟ عدالت‌فرسا باش. او همین‌جور، تو هم

همین‌جور. با «من»ات با زنت رفتار نکن، با عدالتت رفتار کن. آن هم همین‌جور است.

صادرات متقی، امر است

من امروز بعد از این حرفها می‌خواهم اشاره کنم به حضرت خدیجه که بدانید حضرت خدیجه چطور بوده است. پس زن می‌تواند خدیجه شود، مرد هم می‌تواند سلمان شود. حالا اگر شما سه چیز را مراعات کردید، خدای تبارک و تعالی تو را متقی می‌کند. حالا اگر متقی شدی، خدا اعمالت را قبول می‌کند. قرآن مجید می‌گوید. (شما که همه الحمدللّه باسواد، با کمال هستید و چیزی باقی ندارید. شما مثل این

هستید که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در دکان میثم می‌آمده. شما در دکان میثم آمدید. من که خیلی چیزی ندارم. اما توجه کنید که من چه چیزی می‌گویم.) حالا وقتی اینجوری شدی، خدا تو را متقی می‌کند، حالا که متقی شدی، خدا اعمالت را قبول می‌کند. «انما یتقبل الله من المتقین»[۲]. چرا؟ [چون] متقی شدی، دیگر هوا نداری، هوس نداری، همه چیزهایت را در اختیار [امر] می‌گذاری. حالا وقتی که متقی شدی، خدا تو را چه کار می‌کند؟ به تو درجه می‌دهد، تو را حاکم می‌کند. متقی حاکم است. اصلاً متقی خیلی ارزش دارد. مگر نیست که بابویه است، یا

قولویه است که در شیخان است، آمده، می‌گوید من قم نمی‌مانم، [امام] می‌گوید: قم، به واسطه تو حفظ است. یک قم را به واسطه شخص تو حفظ می‌کند. چرا ما اینجوری شدیم؟ امر را اطاعت کن.

مگر متقی چه کار می‌کند؟ امر را اطاعت می‌کند. صادرات متقی هم امر است. بدان، هر موقعی که غیر امر کردی، از متقی بودن خارج شدی. صادرات تو هم آن می‌شود. پس شما اگر متقی شدی، تو را حاکم می‌کند. ببین، حالا وقتی تو را حاکم کرد، چه می‌گوید؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام) به کمیل، گفت: یا کمیل، دست و جوارح

خودت را در نزد خدا بگذار. خدا دستت را می‌خواهد چه کند؟ یعنی بیا به خدا یقین کن، دستت را در نزد خدا بگذار. حالا وقتی که در نزد خدا گذاشتی، خدا به تو برمی‌گرداند. تو متقی هستی، خدا به تو برمی‌گرداند، احتیاج به دست و جوارح خودت داری.

وقتی اتصال شدی، همین‌جور که امام زمان (عج الله فرجه) یک خلقتی را می‌بیند، تو یک عالمی را می‌بینی

عزیزان من، یک قدری توی این حرفها فکر کنیم. حالا تو را حاکم می‌کند. حالا دستت به امر خودت است، چشمت به امر خودت است،

شهوتت به امر خودت است، تمام این هیکل و بدنت را به امرت می‌گذارد. دیگر اصلاً تا بروی کاری کنی، می‌بینی امر گفته نکن. تا یک کاری می‌خواهی بکنی، امر می‌گوید: نکن. امر، رهبر توست. تو هم حاکم هستی؛ آن وقت دیگر گناه نمی‌کنی. بابا جان من، عزیز جان من، خدا همه‌اش معطل است که به ما نمره بدهد. ما بد کار می‌کنیم که به ما نمره نمی‌دهد. حالا که گناه نکردی، ببین خدا تو را چه کار می‌کند؟ حالا که حاکم شدی، یک وقت می‌بینی که روی یک حسابهایی تو را «ارادة اللّٰه» هم می‌کند. اراده کنی، یک کاری می‌شود. حالا باز تو را به اقیانوس

اتصال می‌کند. اقیانوس کیست؟ علی بن ابی طالب (علیه السلام)، اقیانوس کیست؟ در ظاهر، امام زمان (عج الله فرجه). تو را به آن اتصال می‌کند. والله، من یک وقت، دارم می‌بینم؛ اصلاً وقتی اتصال شدی، همین‌جور که امام زمان (عج الله فرجه) یک خلقتی را می‌بیند، تو یک عالمی را می‌بینی. اما عالمی را می‌بینی، [باید] عبرت بگیری. تو این کامپیوتر جهانی را می‌بینی، یک جهانی را می‌بینی. درست است می‌بینی، با دستگاه می‌بینی؛ اما اگر تو به اقیانوس اتصال شدی، دیگر واسطه نمی‌خواهی، زمان ندارد.

حالا از کجا تو می‌گویی؟ [مانند] اسبق [پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:] اسبق چطوری؟ چه حالی داری؟ [گفت:] یا محمد، دارم جهنم را می‌بینم و با این گوشم ناله‌هایش را می‌شنوم. نجوای بهشت را می‌بینم و با این گوشم نجوایش را می‌شنوم. زمان ندارد. بابا، بیا حرف بشنو! اگر توجه نکردی، هر چه می‌خواهی بگو، تو دیگر زمان نداری. امام زمان، امان زمان است؛ اما کارهایش که زمان ندارد، تو هم دیگر زمان نداری. والله، چشمت دیگر زمان ندارد، به حضرت عباس، زمان ندارد. من بعد از هشتاد سال دارم برای تو قسم می‌خورم، بهشت را

می‌بینی، جهنم را می‌بینی، برزخ را می‌بینی، مردمش را می‌بینی، مردم اینجایش را هم می‌شناسی. اسبق گفت: می‌خواهی بگویم این‌ها چه کاره‌اند؟ گفت: لب گزیدش مصطفی یعنی که بس؛ اسبق، بس است. بابا، تو هم همان می‌شوی؛ اما با چه چیزی؟ چطوری می‌شوی؟ حالا که تو این دست و جوارح را در نزد خدا گذاشتی و خدا آن‌ها را به تو برگرداند، دست و جوارحت را باید در امر بگذاری. هر کاری امر گفت: بکن، بکن، هر کاری گفت: نه، نکن. توجه فرمودید من چه می‌گویم؟

ما دو چشم داریم: چشم حیوانی، چشم انسانی؛ چشم ولایت، به ولایت وصل است

بابا جان من، عزیز جان من، فدایت بشوم، می‌بینی! چرا می‌بینی؟ ما دو چشم داریم: دو چشم حیوانی، دو چشم انسانی. چشم ولایت، به ولایت وصل است. این چشم حیوانی که کنار رفت، بی‌حیایی نمی‌خواهم بکنم، به غیر امر نگاه نکردی، به همه جا با امر نگاه کردی، چشم ولایتت می‌آید کار می‌کند. بیشتر آن چشم ولایت مؤمن، در قیامت کار می‌کند؛ اما اگر ترقی کند و آنها بخواهند ما را در پناه خودش ببرد،

همین جا [هم کار] می‌کند؛ تو با چشم ولایت می‌بینی. چشم ولایت که زمان ندارد. زمان، در اختیار چشم ولایت می‌آید؛ نه اینکه ولایت، در زمان بیاید، تو هم همین‌جور می‌شوی. بیا بشو ببین می‌فهمی یا نه؟ توجه می‌کنی یا نه؟ زمان در اختیار تو می‌آید، نه اینکه تو در اختیار زمان. حالا چرا این‌جوری نیست؟ [چون] تو در اختیار شهوتی، تو در اختیار «من» هستی. تو در اختیار هوا و هوس هستی. تو هنوز در اختیاری؛ آن هم شیطان است. دوباره تکرار می‌کنم: اگر همه این‌ها را کنار بزنی، [چشم ولایت تو کار می‌کند].

گفتم:

آسوده خاطرم که در دامن توأم

دامن نبینم که در دامنش روم

دامن به غیر دامن تو بی‌محتوا بود

داماں توست، امام زمان، اتصال به ماوراء بود

شما دیگر طرفدار کسی هستی که اتصال به ماوراء دارد؛ نه طرفدار خلق که اتصال به خودش است، اتصال به شکمش است، اتصال به هوا و هوسش است، خودش را قطع کرده است، خودش را رنگ کرده است. (خدا هم همه آن‌ها را افشاء کرده است؛ اما استاد می‌گوید نگو) والله، خدا در اینجا و آخرت به فکر شماست. خدا

یک مقصدی به وجود می‌آورد. اصلاً، والله، روایت داریم: مؤمن، شفاعت می‌کند. اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شفاعت می‌کند، مؤمن هم شفاعت می‌کند، «باذن الله و اذن رسوله ادخل به» عزیز من، تو مشابه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌شوی، مشابه علی (علیه السلام) می‌شوی، شفاعت می‌کنی. بهشت چه چیزی است؟! من که یک پاره‌وقتها می‌گویم اینجا برای من از بهشت بهتر است. والله، همین است. حاجت برادر مؤمن را برمی‌آوری، کار برای مردم می‌کنی، احتیاج مردم را برمی‌آوری. بهشتی که این کارها را نداشته باشد، به درد من نمی‌خورد.

من به او گفتم که همانجا هم باید همین کارها را بکنم. می‌خواهی من را ببر، می‌خواهی نبر.

صفات خدا چیست؟ انفاق به مردم است

«به حضرت عباس، اگر به جایی برسید، یک حاجت برادر مؤمن را برآورید، بهتر از این است که به تو بهشت را بدهد. چرا؟ [اگر] بهشت بروم، آخور من به راه است؛ اما من کسی را نمی‌توانم از آتش نجات بدهم، از آتش فقر نجات بدهم؛ اینجا می‌توانم بدهم. اگر کسی واقع‌بین باشد، توی فکر است کسی را نجات بدهد. الحمد لله این حرفها مال شما نیست، می‌خواهم این

حرفها را بدانید، می‌خواهم این حرفها را یقین داشته باشید، شیطان شما را گول نزند. والله، تو بهشت‌سازی. بهشت چه چیزی است؟! به قرآن، اگر آنها در بهشت نبودند، من [بهشت] نمی‌خواستم. تو باید در خلقت پرش کنی. شیعه، در خلقت پرش می‌کند. خلقت، به امر یک شیعه است. تو خودت توجه نداری. الان به یک دوست عزیز خودم گفتم: (همه شما دوستید، کوچک و بزرگ شما دوستید، من به کوچک شما افتخار می‌کنم؛ اما من به شما بگویم:) لذت را خدا می‌دهد؛ آنوقت هر کسی مطابق آن روح ملکوتی که دارد و درخواستهایی که از خدا کرده است،

خدا درخواستهایش را تأیید می‌کند. من هیچ وقتی بهتر از این نیستم (که بیشتر وقت هم مال خود مردم است) من به یکی بدهم. امروز یک جوری شد. به ابوالفضل گفتم، بابا، باقی که نیاوردی؟ گفت: نه، بابا جان، نمی‌دانم چاله کاظم رفته، کجا رفته؟ گفتم: بابا، تو رفتی، من کیفش را کردم. چرا؟ خدا صفات علی را به تو داد، صفات شیعه‌گی را به تو داد، می‌خواهد صفات خودش را به تو بدهد. صفات خودش چیست؟ انفاق به مردم است. حالا که [بحث سر یاورهای امام زمان (عج الله فرجه) شد، آقا جان، شما در بانک برو، خیلی حواست را جمع کن،

پول مردم اشتباه نشود، حساب مردم اشتباه نشود. شما که در کارگاه هستی، مواظب باش دستگاهت یک نخ می‌اندازد، گیجه برمی‌آورد. من از همه چیزی سر در می‌کنم. خدا از هر چیزی یک قدر توی مغز من ریخته است. فهمیدید؟ هر چیزی بگویید، اگر من سر درنیاوردم؟ اصلاً انگار این چیزی که دارید می‌گویید من دیدم و در آن کارگاه بودم. توجه فرمودید؟ مغز هم کامپیوتری می‌شود. خیلی حواستان جمع باشد؛ اما آن کاری که داری می‌کنی وظیفه باشد، آن کاری که داری می‌کنی،

به امر باشد. هر کجای آن امر نیست، جلویش را بگیر.»

وقتی از کار دست کشیدی، بیا یک جایی آرامش پیدا کن، منتظر ندای امام زمانت باش

من به کلیه کارمندان، همه کارگرها ابلاغ می‌کنم: همه باید این‌جوری باشند. حالا که کار تو تمام می‌شود، می‌خواهی یک استراحت کنی، حالا توی خانه که می‌آیی، لای مردم نرو. فهمیدی؟ به حضرت عباس، آقا امام زمان (عج الله فرجه) گفت: مردم مسموم شدند. دقت کردی یا نه؟ ببین، حضرت عباسی‌اش کردم، خودم را هم رسوا کردم

که انشاءالله امیدوارم شما که هدایت هستید، کامل هدایت شوید. باید توی خانه‌ات سر ببری. تو یاور امام زمان (عج الله فرجه) هستی، باید منتظر ندا باشی، نه منتظر ندای خلق که یک قال و قول می‌شود، در خیابان بدوی! به امام زمان، تو منتظر امام زمان، نیستی؛ منتظر هوایی، منتظر هوسی، منتظر این حرفهایی که دنبالش بدوی. والله، من جوان بودم، مادرم می‌گفت: برو بیرون، می‌گفتم: کجا بیرون بروم؟ می‌خواهی برایت تنور بسوزانم؟ می‌خواهی برایت خمیر کنم؟ من خمیر می‌کردم، منتظر بودم، لای بچه‌ها

نمی‌رفتم، لای جوانها نمی‌رفتم. لای جوانی بروید که استفاده کنید، به تو درس بگوید.

باید رد صنایع بروید. توجه فرمودید؟ اما ولایت رد تو می‌آید. الان اگر من نشکافم، مورد اشکال قرار می‌گیرم. چطور ولایت رد تو می‌آید؟ تو داری امر ولایت را در خانه‌ات اطاعت می‌کنی؛ پس ولایت، رد تو آمده است، ولایت را قبول کردی، ولایت را پذیرفتی؛ تو یاور امام زمانی. مگر یاور امام زمان (عج الله فرجه) این است که این حرفها را بزنید؟ دوباره تکرار می‌کنم: یاور امام زمان (عج الله فرجه) [این است که] وقتی از کار دست کشیدی، بیا یک جایی آرامش پیدا کن، منتظر

ندا باش، منتظر ندای امام زمانت باش. تمام آنها را باید صرفنظر کنی، بدوی. تو منتظری. حالا چرا می‌خواهی نماز شب کنی؟ چقدر می‌خواهی عبادت کنی؟ چقدر می‌خواهی مسجد جمکران بروی؟ چقدر می‌خواهی قرآن بخوانی؟ «انتظار الفرج افضل عبادة» پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گوید، امام می‌گوید، من که نمی‌گویم. «انتظار الفرج، افضل عبادة». تو توی خانه نشستی، داری افضل عبادت را می‌کنی. کجا این طرف و آن طرف پا می‌شوی؟

خانم، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته توی خانه بنشین. تو کجا می‌روی؟

خانم، تو کجا می‌روی؟ کجا می‌روی؟ می‌گوید: می‌خواهم دکتر بشوم و فلان شوم و چی، چی شوم. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به تو گفته توی خانه بنشین؛ تو داری غیر خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رفتار می‌کنی. من نفرین نمی‌کنم، [اما] به روح تمام انبیاء، از حقوقت هم خیر نمی‌بینی؛ چون داری بی‌امر می‌روی. این خانمها که اداره می‌روند، نوکر داشتند؛ خودشان نوکر شدند. هر کدام از آنها که می‌بینی می‌روند، می‌بینی تأیید نیستند. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته توی خانه بنشین. تو کجا می‌روی؟ او

بهتر عقلش می‌رسد یا تو؟ تمام فسادی که در جامعه ایجاد می‌شود، به واسطه زن است.

گویا این مرحوم حاج سید محمد کاظم در حاشیه‌اش نوشته است، من شنیدم، می‌گوید: اگر در بیابانی یک چیز سیاهی دارد می‌آید، تشخیص نمی‌دهی این زن است یا گاو است، حق نداری پیگیری کنی. حرفهای آنها چه چیزی بوده، حالا چیست؟ گولمان زدند. عزیز من، گول می‌خوری. من همه حرفهایم این است که هر کسی به جایی رسید، از امر رسید. هر کسی که سقوط کرد، بی‌امری سقوطش داد.

تو باید پرچم امر دستت باشد. تا خدا شما را در قیامت افشاء کند

تو بلبل باغ ملکوتی، نه از عالم خاک. تو اصلاً اینجایی نیستی، یک چهار روزی تو را اینجا آورده است. وقتی که این‌جوری شدی، خدا تو را افشاء می‌کند، فردای قیامت افشاء می‌شوی. وقتی که حضرت زهرا (علیها السلام) یا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مردم را شفاعت می‌کند، شیعیان می‌روند می‌گویند خلاصه این همه اذیتمان کردند، گفتند اینجوری، اینجوری هستید، ما هم می‌خواهیم اینجا بالاخره یک قدری مردم بدانند. آنجا ندا می‌دهد: برو هر کسی را می‌خواهی

شفاعت کن. تو شفاعت‌دهنده هستی؛ اما نه [اینکه] اینجا گناه کنی. توجه کن. حالا جوان عزیز، اگر گناه کردی، فوری توبه کن. می‌دانی توبه مثل چیست؟ مثل غسل جنابت است؛ تا توبه کردی پاکی، اما توی فکر باش دوباره نکنی. توجه فرمودید چه می‌گویم؟ آقا جان، به شما هم می‌گویم. اصلاً چرا خدا به داوود می‌گوید من گناهکاران را بهتر از صدیقین می‌خواهم؟ [داوود می‌گوید:] خدا، شکم اینها به پشتشان چسبیده، همه پیشانی‌های اینها باد کرده، [خدا] می‌گوید: [این کارها را] برای بهشت می‌کنند. پس ببین، من می‌گویم برای بهشت کار نکن.

اینکه برای بهشت کار کنی، تکذیب شده است. پس برای چه کار کنی؟ به امر خدا کار کنی. خدا امر کرده این کار را بکن، بکن. او اختیار دارد، می‌خواهد بهشت ببرد، هر کجا می‌خواهد ببرد. جوان عزیز، فدایت بشوم، قربانت بشوم، تو باید پرچم امر دستت باشد. تا خدا شما را در قیامت افشاء کند. خدا می‌داند خدا با شما چه کار کند. توجه کنید. به این حرفها یقین کنید. به قیامت یقین کنید. به تمام مقدسات عالم، یک عده‌ای هستند که اصلاً به این‌ها یقین ندارند، به آخرت یقین ندارد. آنجا خدمت حضرت آمده است، [امام] می‌گوید: همسایه تو بیرون رفته و نان

قرض کرده است، به او نداده‌اند، رفته یک مقدار خرما خورده، دیشب هم گرسنه خوابید. می‌گوید: من خبر نداشتم. [امام] می‌گوید: اگر خبر داشتی، اصلاً مسلمان نبودی، تو را از ولایت خارج می‌کند. دارند همین کارها را می‌کنند. آقا، داری چه کار می‌کنی؟ (صلوات)

عزیز من، تو اگر به فکر آخرت باشی، به فکر دین باشی، به فکر اسلام باشی، به فکر جامعه باشی، به فکر اشیاء باشی، نفس تو، افضل عبادت ثقلین است. من گفتم: تندروی هم نکن. به یکی از رفقا عرض کردم، گفتم: نه، عزیز من، ذوقی نشو. اگر گفته، این را به یکی بده، یک امر را هم

رویش گذاشته. می‌گوید: بخور و بخوران؛ اما الان وقتی که تو را یک قدری چیز کرده، خودت را از دست نده؛ اما با امر بده. همین که الان داری کار می‌کنی، به فکر فقرا هم باش. وقتی به فکر فقرا باشی، به فکر خدا هم هستی، به فکر امر هم هستی. قربانت بروم، کار کن. من دوباره این را تکرار می‌کنم: باید کار کنی. کاری به خلق نداشته باش. فقط مواظب صنایع خلق باش. باید از صنایع خلق استفاده کنی، باید دکتر بشوی. آقای دکتر اگر از صنایع مافوق خودش استفاده نکرده بود که دکتر نبود. الان آقای دکتر مال این [دکتر] است که از او استفاده کرده است.

از صنایعش استفاده کن، [اما] ولایت پیش او نیست. ببین، من دارم چه می‌گویم؟ صنایع پیش او هست؛ ولایت، پیش او نیست. حالا که آن صنایع را تو یاد گرفتی و بلد شدی، باید انفاق کنی. چطور انفاق کنی؟ تو الان دکتری، من به قربان تو هم بروم، از آن درآمدت یک اندازه‌ای به فکر زیردستان باشی، خدا تو را حفظ می‌کند، خدا تو را قبول می‌کند. اینجا دکتری، آنجا هم دکتری. اینجا مهندسی، آنجا مهندس‌تری. اما چه کار کنیم؟ این کار را روی امر بگذاریم. حرف ما روی امر است. همیشه پرچم امر داشته باش؛ آنوقت وقتی امر داری، عدالت هم داری.

یقین بالاتر از ایمان است

یک بحثی شروع شد در ایمان و یقین که آیا ایمان بالاتر است یا یقین؟ من گفتم: یقین. یقین [این است:] مثلاً الان یک چیزی باید باشد که به آن ایمان بیاوری. اگر آن یقین مهمتر از ایمان است، باید یقین کنی هست آن وقت به آن ایمان بیاوری. باید یقین کنی خدا هست تا حرفش را اطاعت کنی. آن وقت این خیلی ابعاد دارد، به این دو کلام نیست. اگر این دو کلام را قبول کردی، باقی حرفهایش را هم قبول می‌کنی. مثلاً یقین به آخرت داری. خب، تو به فکر آخرت هستی. یقین داری بهشت و جهنم است، آن

وقت به فکرش هستی. یقین داری حساب و کتاب هست، به فکرش هستی. یقین داری که اینجا، پشت این پرده، حرفهای دیگری است، یقین داری باید پای حساب و کتاب بیایی. یقین داری اگر یک چیزی اینجا بدهی، آنجا برایت انباشته می‌شود؛ چون امیرالمؤمنین (علیه السلام) سر قبرستان آمد، گفت: مرده‌ها چطورید؟ می‌گویید یا من بگویم؟ گفتند: بگو. گفت: زنانتان شوهر رفت، مالتان هم قسمت شد. گفتند: یا علی، ما هر چه دادیم، اینجا هست، آن را هم که ندادیم، داریم حسرتش را می‌خوریم. پس ما باید یقین داشته باشیم.

حالا اگر یقین داشتی، آنوقت به یقین ایمان می‌آوری. ببین، مثلاً امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر حق است، ایمان به چه می‌آوری؟ ایمان به امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌آوری. پس اول چه شد؟ یقین. این یقین خیلی مهم است؛ اما خب، یا بیشتر مردم علم الیقین دارند یا حق الیقین دارند، یقینشان کم است. عین الیقین؛ [یعنی] می‌گویند: این حرفها درست است، آن یقین [یعنی حق الیقین] هم می‌گویند [این حرفها] برحق است؛ اما کمیتشان در یقین لنگ است که این کار را عملی کنید. بیشتر مردم همین‌طور

هستند. مشرک به یقین نیستند که مثلاً مشرک باشند؛ اشتباه‌کار هستند.

خدیجه در یک بُعد از سلمان هم بالاتر است

الان من توی فکر بودم که خب، حضرت خدیجه، به چیزها، یک برتری دارد. یک عالمی بود یک وقت اینجا آمد. از من سؤال کرد، چه می‌شود که حضرت خدیجه با هفتاد هزار ملک بیاید، حضرت زهرا (علیها السلام) با هفتاد هزار حوریه بیاید؟ آیا این به حضرت زهرا (علیها السلام) برتری دارد؟ چون که حضرت زهرا (علیها السلام) جزء آیه «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت

و یطهرکم تطهیرا»[۳] است، حضرت زهرا (علیها السلام) جزء حدیث کساء است، [اما] خدیجه نیست. یا اینکه حضرت زهرا (علیها السلام) فرموده: یا علی، می‌خواهی بگویم چه وقت آسمان خلق شد؟ چه وقت زمین خلق شد؟ چه وقت دریاها خلق شدند؟ تمام ممکنات را گفت. خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدند. گفت: یا علی، آنچه را که تو می‌دانی زهرا (علیها السلام) می‌داند، آنچه را که من می‌دانم، زهرا (علیها السلام) می‌داند. هیچ چیزی از خلقت جلوی زهرا (علیها السلام) پنهان نیست. آن وقت یک مرتبه ایشان گفت: چطور در ظاهر هفتاد هزار ملک در محشر

می‌آید و خدیجه را راهنمایی می‌کند؟ گفتم: برای مالی است که داده، مردانگی کرده، خدا هم با او مردانگی می‌کند. زهرای عزیز هم دلش می‌خواهد مادرش توی محشر این‌جوری باشد. [برای] حضرت خدیجه (علیها السلام) که این زنها نیامدند، این‌جوری باشد. قربان زهرای عزیز بروم، خدیجه این‌جوری نبود. من روی مناسبتی که قتلش هست، صحبت می‌کنم. آنها می‌گویند چرا زن محمد یتیم شدی؟ قهر کردند. خدیجه، خیلی ناراحت بود. حالا که غصه خورد، زهرا (علیها السلام) گفت: مادر جان، چهار زن بهشتی می‌آید. حوا می‌آید، آسیه می‌آید، مریم می‌آید، دختر بنت

عمران می‌آید. مادر، غصه نخور. همه آمدند. حالا [خدا] می‌خواهد با او چه کار کند؟ خدا می‌خواهد او را افشاء کند. جان من، خدا، به فکر شما هست؛ اما خدا می‌گوید یاد من باشید. آن به فکر شما هست، شما یاد خدا هم باشید. یاد خدا، [این است که] امر خدا را اطاعت کنید. حالا ببین، می‌شود؟ سلمان، شد. خانم عزیز، تو هم می‌توانی خدیجه (علیها السلام) شوی. با این مالی که داری، به همسر عزیزت، توهین نکن. یک مقدار از این مالی که داری را در راه خدا بده، به فکر زیردستان باش. اینقدر طلاهایت را نشان نده. عزیز من، طلایت را نشان نده. یک دفعه

می‌بینی خدا ناخواسته یک دردی به تو می‌دهد که به طلایت نمی‌خواهی نگاه کنی؛ اما نمی‌فهمی از کجا خوردی؟ این طلا را نشان او دادی که ندارد.

(من الان از حرفی که می‌خواهم بزنم خجل هستم؛ اما چون با علی آقا رفیقم به او می‌زنم، می‌خواستم به استادش بزنم، حالا به مابینش می‌زنم.) یک روز آقای حاج علی آقا یک قدری مرغ و چلوکباب آورد، گفت: مادرم گفته که می‌خواستیم ختم بگیریم، گفته: بیا اینها را به مردم بده. گفتم: او عقلش از تو بیشتر است. چرا؟ حالا یک ختم می‌گیری یک مقدار توی قار

نی می‌خوانند، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تکذیب کرد که این قاری‌ها در قار نی می‌خوانند. آخر، یک ذره فضا که قار نی نمی‌خواهد. خب، یک پولی هم خرج می‌کنی. حالا گفتم: عقل این خانم بیشتر است. هر لقمه‌ای که یک نفر بخورد، حج عمره پای ابوی تو نوشته می‌شود؛ انگار یک ختمی کردی. این والله، خدیجه زمان است. به دینم، خدیجه زمان است. چرا؟ از روی عقل کار می‌کند.

اگر من بی‌روایت و حدیث بگویم آن وقت می‌گویند تملق گفتی. والله، حضرت عباسی، چیزی که به ما ندادند که ما تملق بگوییم؛ اما

حالا من روایتش را می‌گویم. دختر حاتم طایی به دست لشکر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اسیر شد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اینها را که بزرگ بودند، قدری احترام می‌کرد. روایت داریم دارایی که فقیر شد، تکذیبش نکنید؛ خودش توی خودش دارد می‌خورد، شما آن را تکذیب نکنید. وقتی آمد، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عبایش را زیر پای این درخت انداخت. ایراد کردند چرا این کار را کردی؟ این عبا، عبای کساء است، این جایی است که وحی نازل شده است. گفت: چون پدرش سخی بوده است، این را به واسطه پدرش احترام کرد. دختر خیلی خوشحال شد. گفت: یا

محمد، می‌خواهم سه دعا به شما بکنم. سه تا دعا این است: کریم هستی، کرامت به دستت جاری شود. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: الهی آمین. گفت: الهی، کار به جا از دستت جاری شود. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فکر این خانم را آمین گفته است. یکی هم گفت: یا محمد، محتاج شرار خلق نشوید.

شرار خلق اینجور است: این حاج آقا الان پیش من می‌آید، می‌گوید: فلانی، پنجاه هزار تومان داری به من بدهی. بعد، من به مردم می‌گویم: خبر دارید! فلانی آمد و گفت: پنجاه تومان به من بده؛ سر خورده است. به او نمی‌دهم، سر

هم رویش می‌گذارم؛ این شرار خلق است. آنکه شرار خلق نیست، نصف شب بلند می‌شود: خدایا، به او بده. والله قسم، یک چیزی که یک وقت می‌آورند، من به خدا می‌گویم: خدایا، اینقدر به اینها بده این‌ها اصلاً حالی‌شان نشود که از مالشان برداشتند. تو قادری بده. گفتی صد تا اینجا می‌دهم، هزار تا آنجا، همین جا هزار تا را به اینها بده، اینها الان بیشتر به دردشان می‌خورد. به اینها بده. الحمد لله هم داده است.

پس خدیجه شدن ممکن است. کسانی که خدیجه هستند، به شوهرشان ایراد نمی‌کنند، تحت نظر شوهرشان هستند. خدیجه، خیلی

والامقام است. ما در تمام مردم نداریم بگوید: «سلمان منی اهل البیت»، به غیر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آخرالزمان، ما نداریم که بگوید «سلمان منا اهل البیت»، تا حتی به ابراهیم هم نگفته است. ابراهیم «سلام الله علیه» است؛ اما این صفت را ندارد. اما خدیجه در یک بعد از سلمان بالاتر است؛ چون پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: یا سلمان، می‌خواهی جای تو را نشان بدهم. گفت: آره. نشانش داد. به خدیجه گفت: یا خدیجه، این مالی که در اختیار من گذاشتی، اسلام پیشروی کرد، می‌خواهی سزا و عوضش را که خدا معین کرده به تو بدهم. گفت:

نه، محمد جان، من موقعی که تو در ظاهر به رسالت نرسیده بودی، با تو بیعت کرده بودم و ایمان آورده بودم، نه. ببین، این همه مال که داده حالا سزایش را نمی‌خواهد ببیند، توجه دارید؟ ما می‌خواهیم چه کنیم؟ ما یک چیزی می‌خواهیم به کسی بدهیم، چند تا خیال داریم. یک چیزی به فلانی دادیم که فلان چیز گیرمان بیاید و اینجا هم این‌جوری شود! چند جای ناقص برای خدا درست کردی که رفع همه اینها را بکند که یک چیز جزئی به کسی دادی.

این خدیجه، سلام الله علیها، در اختیار پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. خانم‌های عزیز،

بیایید این حرفها که هست را بشنوید. بیایید شوهرانتان را احترام کنید. والله، دنیا می‌گذرد. بیایید مصداق خدیجه شوید. حالا ببینید خدا با خدیجه چه کار می‌کند؟ حالا او را صندوقچه زهرا قرار می‌دهد. مگر هر زنی می‌تواند صندوقچه زهرا شود؟ زهرا به مادرش مباهات می‌کند؛ رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) هم به خدیجه مباهات کرد. مگر خدیجه چه کرد؟ امر را اطاعت می‌کند. شما توجه کنید نمی‌خواهید اینقدر در مسجدها بدوید. نمی‌خواهید اینقدر در شب احیاء بدوید. من نمی‌گویم نرو، توجه کن: آن زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، عایشه

هم زن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. عزیزم، من دارم می‌گویم خودتان باید کسی باشید، خودت باید مکان باشی. مگر در خانه پیامبر نیست؟ چرا اهل آتش است؟ والله، امام صادق (علیه السلام) عایشه را لعنت کرده است؛ اما پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به خدیجه افتخار می‌کند. این زن است و او هم زن است. چرا؟ این در خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، دلش در خانه معاویه است، هنده در خانه یزید است، دلش در خانه امام حسین (علیه السلام) و زهرای عزیز (علیها السلام) است. عزیز من، ببین این جاهایی که می‌روی، دلت کجاست. افتخار نکن

من کربلا رفتم و نمی‌دانم حج رفتم و چند سفر عمره رفتم. گفت: یک نفر داشت توی آفتاب نماز می‌خواند. یکی گفت: این بنده خدا دارد توی آفتاب نماز می‌خواند. نمازش را شکست، گفت: روزه هستم، دو سفر هم کربلا رفتم. خوب شد؟ عزیز من، ببین، دلت کجاست؟ خانم، تو راه رفتی؛ [اما] آیا با حضرت خدیجه و زهرا اتصال هستی؟ آقای جوان، تو به علی اکبر اتصال هستی؟ ببین، چقدر آقا علی اکبر خوب است. حالا امام حسین (علیه السلام) چرتش برد. گفت: منادی ندا داد، اینها دارند رو به ظاهر مرگ می‌روند. گفت: پدر جان، مگر ما بر حق نیستیم؟

گفت: چرا؟ گفت: مگر ما از مرگ می‌ترسیم. بابا جان من، از نافرمانی خدا بترس؛ اما ولایت که ترس ندارد. عزیز من، بیا و حرف من را بشنو. والله، حرف من القاء است.

شب قدر، خودت را در مقابل خدا و امام زمان (عج الله فرجه) محتاج بدان

الان شب احیاء می‌شود، به شب قدر توجه کن. چرا می‌گوید این شب قدر مطابق هزار ماه ارزش دارد؟ روایت داریم. یعنی چه؟ یعنی تقدیرات تو می‌شود. الان اگر شما در پناه امام زمان (عج الله فرجه) قرار بگیرید، هزار ماه عبادت چیست؟ چرا؟ می‌گوید امام زمانت را بشناس. من دوباره تکرار

می‌کنم، انشاءالله امیدوارم شب قدر اگر مسجد رفتی، اگر جایی بود، (من نمی‌گویم کجا برو، کجا نرو، من این را نمی‌دانم؛ اما) یک گوشه‌ای بیتوته کن، اگر می‌شود چراغت را هم خاموش کن، با امام زمانت حرف بزن. امام زمان می‌شنود. والله، بالله، می‌شنود، از امام زمان (عج الله فرجه) بخواه، گناه گذشته‌ات را بیامرزد، یک قلم عفو رویش بکشد. از امام زمان (عج الله فرجه) بخواه تو را در پناه خودش حفظ کند. از امام زمان (عج الله فرجه) بخواه در اتصال با او باشی. اگر اتصال به امام زمان (عج الله فرجه) شدی، والله، به کل خلقت اتصال شدی. امام زمان (عج الله

فرجه) کل خلقت است، بیا اتصال بشو. چرا اتصالت نکند؟ گناهان خودت را اقرار کن. اشتباهات خودت را اقرار کن. مهندسی‌ات را کنار بگذار، دکتری‌ات را کنار بگذار، مقامت را کنار بگذار، عزتت را کنار بگذار. مالت را کنار بگذار، همه اینها را کنار بگذار، شب قدر، خودت را در مقابل خدا و امام زمان (عج الله فرجه) محتاج بدان. «أنا محتاج»، آن وقت ببین خدا تو را چه کار می‌کند؟ والله، اگر او ما را قبول کند، با این چشمت عالم را می‌بینی. اصلاً آقا جان من، می‌بینی. وقتی دیدی، یقین به او پیدا می‌کنی. ما نمی‌بینیم که یقین نداریم.

«عزیز من، من شما را خسته نکنم، باز دوباره تکرار می‌کنم. شب قدر نخوابید، فراموش نکنید. یک ساعت، دو ساعت بیدار باشید. ما آن زمان که شاگردی می‌کردیم، یا نمی‌رفتم یا از ظهر یک چیزی که بهتر بود می‌خوردم؛ به آن شب توجه داشتم. حالا همیشه یک آب دوغ می‌خوردیم، آن شب یک شامی می‌خوردیم. زدن این حرفها پیش شما کوچک است؛ اما من بچه رعیت، می‌خواهم بگویم توجه داشتم که امشب مبادا خوابم ببرد.»

امشب شبی است که با امام زمان (عج الله فرجه) نجوا کنیم. از امام زمان (عج الله فرجه) بخواهیم.

شب درخواست است، شب تقدیرات ماست. از خدا بخواهید عاقبت آقازاده‌ها را به خیر کند. بخواهید آقازاده‌تان با امام زمان (عج الله فرجه) نجوا کنند و اتصال شوند، خدا هوا و هوس را از دلشان بیرون ببرد، هوا و هوس شیطان را بیرون ببرد. به جوانهایتان دعا کنید. جوان‌دارها، خدا، جوانانتان را به شما ببخشد.

خانم‌های عزیز، به شما می‌گویم به پسرهایتان دعا کنید. امام صادق (علیه السلام) فرمود: ما منتظر دعای پدر و مادریم که در حق اولاد مستجاب کنیم. خانم‌ها، به بچه‌هایتان دعا کنید. حالا به حرفت نرفت، این‌ها را دور بینداز. اگر اینجور

باشی، دل نداری، کینه داری. بچه است؛ یک وقت اشتباه کرده است. اصلاً اشتباه مال ماست. مرد آن است که از اشتباه همدیگر بگذرد. خانم، از اشتباه دختر و پسرت بگذر. امشب شب احیاء است، درستش کن، او را بخر، انسانش کن، دعا به او بکن، این بچه را هدایت کن. امشب، شب قدر، هدایت بچه‌ها با پدر و مادرهاست. جداً در حق اینها دعا کنید. اگر امام صادق (علیه السلام) را قبول دارید، رئیس مذهب می‌گوید ما می‌خواهیم مستجاب کنیم. چرا به شما می‌گوید نیم ساعت فکر بهتر از هفتاد ساعت عبادت است؟ آن شب، شب فکر است. شب قدر، شب

فکر است. خیلی باید توجه کنید. اگر می‌بینید کار تو یک ذره صدمه دارد، امروز آن را نکن. امشب که شب قدر است، امام صادق (علیه السلام) هم همین کار را می‌کرد، در صورتی که بچه‌ها بودند، آنها را بیدار نگه می‌داشت. تقدیر تمام خلقت با امام صادق (علیه السلام) است؛ اما من را دارد ادب می‌کند. می‌گوید: امشب شب اندازه‌گیری است. تمام توجه‌ات باشد که امشب شب اندازه‌گیری است. امشب تقدیرات تو معلوم می‌شود.

باید شب قدر، آزادی بخواهیم

امام زمان، اگر تقدیر ما شر اعمال شده، تو خیر کن. والله، خیر می‌کند، رئوف است، مهربان است، برو در خانه‌اش ببین، اگر تو را رد کرد؟ اما در خانه‌اش برو، درش را بزن. من یک وقت که یک کار دارم [در خانه‌اش را] می‌زنم. امشب می‌زنم، فردا شب می‌زنم، جواب می‌دهد؛ اما این در را بزن، در دیگری را نرو. تو چند تا در برای خودت درست می‌کنی. چرا می‌گوید «انا مدینة العلم و علی بابها»؟ از در علی بیا داخل. بدان علی امیرالمؤمنین (علیه السلام) حاجت تو را برآورده می‌کند. بدان کار دست اینهاست. چرا خدا می‌گوید به عزت و جلالم به غیر من به هر کجا

امید داشته باشی، امیدت را قطع می‌کنم؟ اما امید خدا، امام زمان (عج الله فرجه) است. امید خدا، امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، امید خدا، کلامش قرآن است. عزیز من، بیایید این حرفها را قبول کنید. من دوباره تکرار می‌کنم: والله، همچنین خانمی که اینچنین فکرش روشن است، او ولایت‌پرور است، الحمد لله جوانهایش همه با ولایتند، ولایت‌پرور است. اصلاً نتیجه سخاوت، ولایت‌پروری است. ببین، دختر حاتم طایی چطور است؟ چطور با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حرف می‌زند؟ هر چند کافر است، اما خدا اجر هر کسی را می‌دهد. ولایت هم اجر هر

کسی را می‌دهد، کار به کافری‌اش ندارد. توجه فرمودید؟

«هر کسی شب قدر چیزی به شما گفته، از دست او ناراحت هستی، [بگو:] خدایا از او راضی شدم. ما یک داداش داشتیم، این یک موقع یک کارهایی می‌کرد، به قول عوام، داش، ماش بود، خال می‌کوفت، از اینها کارها داشت. ما دیدیم کارش خیلی مشکل دارد. شب که شد پا شدیم، اتصال شدیم. گفتیم: خدایا، این بنده خدا تا مشهد هم نرفت. خب، حالا این‌جوری بود. تمام صدمه‌هایی که به من زده است را گفتم. یک دفعه سماور آب جوش را برای سر ما انداخت،

نزدیک بود چشمهایم کور شود. یک وقت دیگری گلویم را گرفت می‌خواست من را خفه کند. یک چیزی را ریخته بود، ما رفتیم برداریم، این‌جوری کرد. به هر حال یک جوری بود، حالا خدا او را بیامرزد. ما گفتیم: خدایا، من هنوز به تو نگفته‌ام بنده‌ات هستم. من هنوز به خدا نگفته‌ام بنده‌اش هستم. می‌گویم من یک مخلوقی هستم، تو من را خلق کردی. اگر بگویی بنده‌ات هستم، می‌گویی مرتیکه فلان، فلان، شده! تو علی (علیه السلام) هستی، تو ابراهیم هستی؟ به تو نمی‌گویم که این را به من بگویی. آن وقت می‌گویم من یک موجودم تو من را خلق کردی.

گفتم: خدایا، من از سر او گذشتم، تو را به حق پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از سر داداش من بگذر. آقا، بعد از دو شب دیدم یک لباسهایی خوبی دارد و خیلی داشی و ماشی. گفتم: داداش، چطوری. گفت: داداش، من از دیشب تا حالا آزاد شدم. گفت: داداش، بدان تو آنجا آزادی. ببین، آنجا دارد پرونده من را می‌بینند. من نمی‌خواهم خودم را معرفی کنم. توجه فرمودید؟»

ما باید شب قدر، آزادی بخواهیم. خدایا، ما را از جهنم آزاد کن. خدایا، ما را از این کارهایی که کردیم آزاد کن. خدا حاج شیخ عباس را رحمت

کند، می‌گفت: یک گناهانی است کوچک کوچک است، تو انجام دادی؛ حالی‌ات نیست. مثلاً یک پوست خربزه توی کوچه انداختی، این بنده خدا پایش را رویش گذاشته، سر خورده است، بعد از چند وقت او می‌میرد، خونش گردن توست. یک کار کوچک است که کردی، [یا مثلاً] یک پوست انار انداختی، یک گناهانی از این جنس. باید بگوییم خدایا، از سر گناهان کوچک و بزرگ ما درگذر. خدایا، ما را پاک کن. امام زمان، ما را در خانه‌ات راه بده. توجه فرمودید؟

دعا

خدایا، عاقبتمان را به خیر کن.

خدایا، ما را با خودت آشنا کن.

خدایا، تو را به حق این شبهای عزیز، تو را به حق عزیزان خودت، دوازده امام، چهارده معصوم، از سر گناهان کوچک و بزرگ ما درگذر.

خدایا، توفیق شب قدر به ما بده.

خدایا، عاقبت ما را به خیر کن.

«رفقا، ما یک شب خیلی خسته بودیم، چند سال پیش، گرفتیم خوابیدیم. گفتم: خدایا، امام صادق (علیه السلام) یک چیز کولش بود، ریخت. یکی رفت، کمکش کند، کول گرفت و گفت: می‌خواهید من بیاورم؟ گفت: نه، من خودم

می‌روم. بعد هم رد امام را گرفت، دید بالای سر این و آن گذاشت. گفت: یابن رسول الله، تو گفتی برو، رفتم؛ اما برگشتم. اینها که با شما نیستند [که شما بالای سرشان گذاشتی؟]. گفت: نه، اما مستضعف هستند. گفتم: یا امام زمان، ما مستضعفیم، بالای سر ما بگذار. به حضرت عباس، یک چیزی گذاشت که اصلاً نمی‌شود بگویی. بالای سر ما گذاشت. حالی‌ات است؟ گفتم: شب قدر است، بالای سر ما بگذار، بالای سر ما گذاشت. »

خدایا، روز به روز، صلح و صفای رفقا را به همدیگر زیاد کن.

خدایا، به این‌ها گذشت بده.

خدایا، سخی هستند، سخاوت به دستشان جاری کن.

خدایا، همان که دختر حاتم طایی گفت، محتاج شرارشان نکن.

خدایا، تو را به حق امام زمان، ولایت در قلبشان نفوذ کند. غم و غصه را از دلشان بیرون بیاور.

خدایا، کار ما را تا آخر برسان.

خدایا، والله، بالله، اگر ما را رها کنی، ما گناه می‌کنیم. خدایا، ما را به خودمان وانگذار.

یا علی

ارجاعات

۱. (سوره المؤمنون، آیه ۵۱)

۲. (سوره المائدة، آیه ۲۷)

۳. (سوره الأحزاب، آیه ۳۳)

ارکان

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیکم و رحمة الله و برکاته السلام علی الحسین و علی علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

عزرائیل جا را نشان کسی می‌دهد که جایش را نفروخته باشد

رفقای عزیز، ما وقتی نوار می‌گذاریم یک حرفهایی هست که می‌خواهیم عمومیت پیدا

کند. حرف‌هایی که خودتان می‌زنید خب بالاخره هست؛ اما نوار یک جنبه عمومیت دارد. ما می‌خواهیم یک وقت یک حرفی هست که مثل «هل من ناصر هست»، دلمان می‌خواهد همه توجه کنند و بفهمند؛ وگرنه من حال نوار گذاشتن ندارم؛ اما خب خدا حال می‌دهد. یک چیزهایی هست که ما می‌خواهیم بگوییم نه که ما بخواهیم بگوییم؛ اما بالاخره التماس می‌کنیم می‌گوییم خدایا، روزی من را که داده‌ای، یک رزقی حواله کن تا ما به اینها بدهیم. روزی‌شان که الحمدلله خوب است، خدا انشاءالله روزی شما را زیاد کند. رزقتان را هم زیاد کند انشاءالله.

اما صحبت سر این است که ما باید قدری توجه کنیم در این عالم، عالم پیش کش شما، در این دنیا، توجه کنیم چه چیزی ما را نجات می‌دهد؛ یعنی اینکه می‌گوید دنیا به منزله آتش کف دست است، یا اینکه باد بیاید یا بیابانی که خار است که این‌ها که نیست. اینها یک هشدارهایی هست به بشر داده می‌شود که عزیز من، توجه کن شما الان آمده‌ای این دنیا اینطوری که نبوده است. دنیا وقتی که آدم ابوالبشر در این عالم آمد، خیلی خوب بوده است. منافق نبوده است، خوارج نبوده است، بنی امیه نبوده است، بنی مروان نبوده، کسی که پیرو شیطان است نبوده،

یک زمینی پاک خدای تبارک و تعالی عنایت کرد. اینجا همیشه آب بوده، آن هم که من یک اشاره‌ای کردم حرفی که می‌خواهم بزنم نمی‌خواهم تکراری باشد شما خسته شوید. یکی از شرایطی که شماها نمی‌توانید یک حرفی را درست کنید، این هست که هر دفعه آمدید الحمدلله خدا یک عنایتی کرده است یک حرف جدیدی بوده است. نمی‌توانید بگویید این یک حرفی زده است. این حرفها که زده می‌شود کتابی است. این آقا از روی کتابش حرفی زده است خب همین است، این توی کتاب هست این حرف؛ اما توی کتاب آفرینش اینقدر حرف

هست که اگر تمام برگهای درختان زبان شوند، باز از آفرینش حرف است. آن وقت وقتی که شخصی اتصال به آفرینش باشد این حرف که تمامی ندارد که بگویی این زده شده است؛ اما حرف‌های کتابی، این آقا حرفش توی این کتاب هست، مال این است خودش تمام می‌شود و حرفش هم دیگر این سازندگی که باید داشته باشد ندارد. چیزی که در این عالم سازندگی دارد فقط قرآن مجید است؛ چون که نه کتابش را می‌میرد و نه آنکه نازل کرده است را می‌میرد. من مورد حرف قرار نگیرم، اگر مورد حرف بودم، وقتی آمدم پایین بگویید.

حالا حرف من این است که شما که آمدید توی این دنیا خدای تبارک و تعالی بهشت برای شما آفریده است، جنات آفریده است، آنچه که خورشید فکرش را بکنی، یک چیزی بالاتر برای شما آفریده است. مثل همین که وقتی عزرائیل می‌خواهد روحت را بگیرد، اول آب کوثر به تو می‌دهد، بعد جایت را به تو نشان می‌دهد؛ اما جایت را نفروخته باشی. جا را نشان کسی می‌دهد که جایش را نفروخته باشد. تو بهشتت را نفروخته باشی، جناتت را نفروخته باشی. فردوست را نفروخته باشی. مشابه برای امیرالمومنین درست نکرده باشی، خانم‌ها برای

زهرای عزیز مشابه درست نکنید. عزیزان من، جوانان عزیز، فدایتان بشوم، قربانتان بروم، مشابه درست نکنید که فلانی اینجوری شد. تو وظیفه‌ات چیست؟ حالا جایت را هم نشان می‌دهد آنوقت می‌گوید اجازه می‌دهی؟ دلت می‌خواهد آنجا بیایی. خب می‌بینی؛ اما من گفتم نه، من گفتم من اینجا را بهتر می‌خواهم که حاجت برادر مؤمن را برآورده کنم. کاری که از دستم می‌آید، حالا این هم خدا انشاء الله آدمهای خیر را به خودش اتصال کند، اتصال کند به علی، اتصال کند به جواد الائمه. اما والله راست می‌گویم به دینم راست می‌گویم گفتم من

اگر صدمه هم بخورم بخورم؛ اما یک جوری باشد من آنجا راحت‌تر هستم؛ اما اینجا با صدمه‌ها راحت‌تر هستم که حاجت برادر مومن را برآورده کنم.

بالاخره هر کس با خدا راز و نیازی دارد که دلم می‌خواهد شب عید الان رفقا کمک کردند، لباس شد، کفش شد، پول شد، زندگی شد، خدا می‌داند من چقدر خوشحال شدم، اگرنه من که چیزی نمی‌خواهم. یک پاره وقتها به خدا می‌گویم که خدایا من که برای خودم نمی‌خواهم، خب بده به من که به این‌ها بدهم، به من هم می‌دهد. من والله، نمی‌خواستم این

حرفها را بزنم. دیگر پیش آمد. این‌ها را که من درست نکردم. من که خودم حالی‌ام نیست، اینجا می‌نشینم می‌آید. پس شما قدردانی کنید که گفتم مومن همه‌اش خیر به دستش جاری می‌شود. گفتم یک وقت می‌بینی پول شر هست، یک وقت می‌بینی پول خیر است. پولی که به غیر امر خرج کنی شر است. پولی که به امر خرج کنی، بهشت است، فردوس است، جنات است، دل حضرت زهرا را خوش می‌کنی، دل امیرالمومنین را خوش می‌کنی. بیایید اگر اینطوری شدید، شکرانه کنید. من نگاه می‌کنم به بعضی از شماها الحمدلله خیر به دستتان

جاری می‌شود، کوچک و بزرگتان. ما اصلاً کوچک نداریم. یک وقت می‌بینی همین جوان‌ها از نظر سن کوچک هستند؛ اما رشدشان از من هشتاد ساله بیشتر است. ما اگر می‌گوییم اینها را در ظاهر می‌گوییم. الحمدللّه همه شما رشد کردید، همه شما در مسیر ولایت هستید و حالا من گله‌ای که از شما دارم این است که شکرتان کم است. باید شکر کنید. لقمان حکیم شکر کرد. گفت: من علم حکمت به او دادم. شما اگر بخواهید علم حکمتی که به شما داده است، کامل شود خدا را شکر کنید.

رحمة للعالمین بودن پیامبر برای این است که پیامبر، امیرالمومنین علی (علیه السلام) را معرفی کرد

حالا ما گفتیم که ما چهار رکن داریم پنج رکن داریم. اما درباره امیرالمومنین علی (علیه السلام) چه می‌گوید ارکان خدا شکست. پس ائمه طاهرین ارکان هستند. حالا ما آمدیم گفتیم ما چهار ارکان داریم: ما اول خدای تبارک و تعالی را باید حتی‌الامکان بشناسیم. حتی‌الامکان بدانیم که صادرات خدا علی هست، صادرات خدا قرآن هست. ما باید یک قدری به اینها توجه کنیم. ما در محضر خدا باشیم؛ یعنی شما الان می‌روی

محضر آن ملک به اسم تو می‌شود، این می‌شود به اسم تو، باید در محضر باشی. حالا که در محضر بودی، خدای تبارک و تعالی در آن محضر امریه صادر می‌کند؛ یعنی از وجود مبارک خدا، این دوازده امام و چهارده معصوم صادر شده‌اند؛ یعنی نور خدا هستند. پس حالا وقتی که توجه بفرمایید خدای تبارک و تعالی نه اینکه قرآن کلامش هست، خدا کلام خیلی دارد. خدا امرش هم کلامش هست. حالا امر کرده است «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» حالا به کل عالم تا حتی ملائکه می‌گوید تسلیم نبی شوید. درست

است؟ آیا آقاجان من، چرا عقل نداری؟ به تو هم گفت تسلیم خلق هم بشو؟ اگر یک خلق گفت من نبی هستم، عمر و ابابکر گفتند، باید تسلیم شوی؟ چرا توجه نداری؟

این همه که من دارم به شما داد می‌زنم، تندی می‌کنم، کندی می‌کنم، می‌بینم توجه ما کم است. توجه شما باید خیلی زیاد باشد. اینکه دارم می‌گویم از زمان رسول الله را ببین، آقاجان، اگر اسمت را نمی‌آورم، توجه کن ببین من چه می‌گویم، باید یا بدانی یا ببینی آخر ندیدن و نفهمیدن که نیست، تو باید توجه کنی، قربانت بروم. توجه کنی به این حرفها. خدا می‌گوید این

نبی من است، تسلیم این بشو، چرا تسلیم عمر و ابابکر شدی؟ چرا تسلیم خلق می‌شوی؟ نبی که در دنیا آمد، کارش چه بود؟ خدا می‌گوید تسلیم نبی بشو. اگر خدا می‌گوید تسلیم نبی بشو نبی، الان تند می‌شود، نبی مقصد خدا نبوده است. خدا یک هدف دارد، یک مقصد. هدف خدا این بود که نبی باشد. از بین صد و بیست و چهار هزار پیامبر، چرا پیامبر ما را گفت اشرف مخلوقات است؟ اشرفیت او والله بالله تمام گلوله‌های خونم این است که مال این است که ولایتش کامل بود. اصلاً اشرفیت پیامبر مال این بود. چرا انبیاء دیگر اشرف نیستند؟ چرا نمی‌گوید

ابراهیم اشرف است؟ پس باید توجه کنی خیلی پیامبر مقام دارد. رفقا، هرکس دارد نوار مرا گوش می‌دهد من دارم سر نبی حرف می‌زنم نه سر ولی، پیامبر اکرم ولی هست. با امیرالمومنین یک بدن هستند که دوتا شده‌اند. او به جای خودش، آن سر جای خودش است. ببین من چه دارم می‌گویم. پیامبر را خدا ابلاغ کرد در این دنیا نبی باشد اما نبی کارساز نیست. چرا؟ چون ولی کارساز است. خیلی پیامبر عظمت دارد. می‌گوید «رحمة للعالمین» این «رحمة للعالمین» این است که پیامبر، امیرالمومنین علی (علیه السلام) را معرفی کرد. چرا؟ ولایت نجات دهنده کل خلقت

است نه نبوت. چرا؟ من به این دلیل می‌گویم رفقایی که قرآن و حدیث و روایت را مهندسی و دکتری هستید، من با شما الان سروکار دارم، با عوام که من سروکار ندارم. شما باید توجه کنید. ببین، می‌گوید نبی بودن خاتم شد، آیا می‌گوید ولایت خاتم شد؟ ولایت که خاتم نمی‌شود، نبوت خاتم شد. چرا می‌گوید نبوت خاتم شد؟ می‌گوید اگر پیامبر را قبول داری حیات تمام کل خلقت ولایت است. توجه کنید به این حرفها؟ دوباره تکرار می‌کنم که یک فضولی نیاید که بگوید ایشان پیامبر را کوچک‌تر کرده یا علی را بزرگ کرده است. نه، من سر نبی بودن دارم حرف

می‌زنم. آن یک بدن است. دوباره تکرار می‌کنم برای بعضی‌ها که فضولی می‌کنند، اگر بخواهند بفهمند که خوب است. نه اینکه شما حضار مجلس، کسی که نوارم را گوش می‌دهد. من با آنها طرف هستم. من حرف نبی بودن می‌زنم. این که در می‌گوید رحمت کل خلقت است، رحمت پیامبر، ولایت است، امر پیامبر است که پیامبر امر کرد که بعد از من علی است؛ یعنی ای خلقت، نه این دنیایی که مثل استخوان خوک است، خدا با خلقت طرف است، خدا دارد حرف تمام خلقت را می‌زند، این دنیا که چیزی نیست. اصلاً این دنیا که ارزشی ندارد. این دنیا مثل

استخوان خوک در دهان سگ خوره دار است. خدا که دارد حرف می‌زند، پیامبر که ولایت هست دارد حرف می‌زند به کل خلقت می‌گوید. صدها میلیاردها خلقت خدا دارد، ما مثل جوجه‌هایی هستیم که سر از تخم درآوردیم و جیک زدیم. هنوز چه چیزی فهمیدیم. من مادرم مرد، یک مرتبه دیدیم، این یک جیک زده است، یک ذره نوکش بیرون آمده بود. ما یک ذره نوکمان راجع به ولایت بیرون آمده است. والله، بالله، تالله، کجا ما می‌فهمیم؟ مگر ولایت خاتمیت دارد؟ زندگی تمام خلقت، به واسطه ولایت است؛ چرا مشاور درست می‌کنی نادان

بی‌عقل؟ ادعا می‌کنی من سواد دارم، بگذار در کوزه آبش را بخور، این سواد تو، کمال تو، سوادی که وصل به ولایت نباشد، به حضرت عباس جنایت است. چرا کورس سواد می‌زنی، به بزرگ و کوچک شما ابلاغ می‌کنم. من دیگر شب آخر عمرم باشد. برو سوادت را بگذار کنار. تسلیم علی بشو، تسلیم امر بشو، تسلیم ولایت بشو، وصل ولایت بشو.

خلق تأیید نیست. ائمه (علیهم السلام) تأیید هستند

مگر ولایت یک چیزی است؟ چرا امام صادق می‌گوید اگر ما نباشیم زمین اهلش را فرو

می‌برد؟ چرا؟ تمام خلقت، به واسطه حیات ولایت است نه به واسطه حیات نبوت. اینقدر نبی نبی کردند، ولایت را از دست ما گرفتند. اینقدر نبی نبی کردند، ولایت را کوچک کردند. خدا در دو دنیا کوچکشان بکند. صدر آن‌ها عمر بود و ابابکر، هارون بود و مأمون. چه کار کردند اینها؟ حالا پس چی شد؟ اصل، ولایت است. توجه کنید. اگر کسی آمد گفت من نبی هستم بگو تو نبی نیستی. اگر یکی آمد گفت من ولی هستم، نه بابا، ولی این است. امیرالمومنین است. این است که خدا معلوم کرده است. تو دنبال کسی نرو، با دلیل و برهان برو، می‌خواهی

بروی برو. اگر کسی مثل امیرالمومنین است، برو، کسی مثل پیامبر است برو. آنکه نیست، چرا دنبالش رفتی؟ آخر عمر و ابابکر از کجا خبر داشتند؟ این نبی هست که از سیصد سال پیش که بخواهد امروز بشود امروز را گفته است. این نبی هست. آخر چرا اینقدر دنبال عمر و ابابکر رفتید؟ چرا دنبال بدعت‌گذار دین می‌روی؟ چرا طرف خلق می‌روی؟ حرف من این است. اگر آدم بخواهد مشابه درست کند، الان این آقا مهندس است. من باید این مهندسی که این قبول دارد، من می‌خواهم او را قبول تر کنم؛ اما از آن بالاتر باشد. اما اینکه نیست عمر و ابابکر.

حالا خیلی باید حواست جمع باشد یک خدایی هست این قرآن را به ما نازل کرده است. کلامش هست. یک خدایی هست این امیرالمومنین را به وجود آورده است، یک خدایی هست این پیامبر را به وجود آورده است، یک خدایی هست زمین و آسمان را به وجود آورده است. حالا تأیید خدا با چه کسی هست؟ با قرآن مجید هست. تأیید پیامبر با چه کسی هست؟ با قرآن مجید هست. تأیید ولایت با چیست؟ با قرآن مجید هست. چون که این کلام خداست. کلام الله مجید یعنی کلام خدا است. این کتاب، کتاب آسمانی هست تا می‌توانید با این کتاب آسمانی

نجوا کنید. غیر این هیچ خبری تویش نیست. توجه فرمودید؟ کتاب‌های دیگر اگر وصل به این هست، یعنی این دارد تأیید می‌کند، درست است وگرنه بزن به سینه دیوار، به درد نمی‌خورد. پس بشر باید چهار رکن را مراعات کند: اول خدا، بعد نبی. حالا چطور نبی؟ سنت نبی را به جا بیاوری. نماز، روزه، خمس و زکات و آنچه را که پیامبر فرموده است باید به جا بیاوری. حالا باطل کردن تمام سنت، بی‌ولایتی هست. اهل تسنن همین‌طور هستند. تمام کارهایشان باطل است. تو هم عزیز من اگر بخواهی باطل نباشد مشابه درست نکن. خلق را مؤثر ندان. تمام

سقوط مردمی که از دین برگشتند، برای این است که خلق را مؤثر دانستند، خلق را قبول داشتند.

حالا شیعه در این دنیا اگر می‌خواهید هدایت شوید خدا سه تا چهار تا را در این عالم برانگیخته است. آنهای دیگر برانگیخته نیستند. تأیید نیستند. خلق تأیید نیست. اینها تأیید هستند. گفتم، خدا، نبی، ولی، قرآن. شما با این چهار تا نجوا کنید. آقاجان، قربانت بروم، اسمت را نیاورم، کسی دیگر را مؤثر ندانید. با این چهار تا نجوا کنید، این درست است. یکی از رفقای عزیز من، وقتی من به او گفتم. گفت یک آیه قرآن

هم داریم و با دو آیه قرآن صحبت کرد و آیه قرآن هم داریم که روی اینها پیاده شده است. توجه فرمودید؟ پس قربانتان بروم، من حرفم این شد که شما خلق را مؤثر ندانید و بدانید هرچه که کار است، هر چه که جنایت است از دستور خلق صادر شده است. آن وقتی که متقی نباشد، اصحاب یمین نباشد، یقین به آخرت نداشته باشد، مرتب صادر می‌کند صادرات خودش را، صادرات مقصدش را، صادرات ریایش را، صادرات شخصیتش را صادر می‌کند. شما هم توجه نمی‌کنید.

شریح قاضی چه کار کرد؟ صادرات خودش را صادر کرد. اگر مردم مثل شما بودند، این کار را نمی‌کردند. اگر یک قدری مردم توجه داشته باشند، این همه که می‌گویم توجه داشته باشید، اطلاعیه و چیزی که از خلق صادر شده، باید آن اطلاعیه را شما بگذارید آنجا، یک نگاهی به آن بیندازید از زمان رسول الله تا حالا، فوری نرو دنبالش، فوری نروید دنبال یک حرف خلق، عزیز من، ببین من چه دارم می‌گویم. یک مطالعه‌ای بکن. اگر آن‌ها یک مطالعه‌ای کرده بودند، این مرتیکه‌ای که می‌گوید امام حسین از دین جدش خارج شده است، آخر چیست؟ چه می‌گوید؟

دین جدش چیست؟ اصلاً دین جدش رسول الله، حسین هست، نه اینکه امام حسین خارج شود. چه کسانی؟ نماز خوانها. چه کسانی؟ عبادت‌کن‌ها، چه کسانی؟ نماز شب‌خوانها، چه کسانی؟ جهاد بروها. چه کسانی؟ امر به معروف‌کن‌ها، مگر این‌ها عمله بودند؟ شاخص‌ترین مردم کوفه بودند. چرا؟ حجتشان عبادتشان بود. به عبادتشان مغرور بودند. خدا به خودشان واگذارشان کرد. عبادت باید اتصال به ولایت باشد. کور و کر شدند. جوانان عزیز، یک قدری تفکر کنید.

امام صادق عید را تایید کرده؛ چون به مردم خیر می رسد

یک مطلب دیگر دو روز دیگر سال تحویل است. سال تحویل که می‌شود خدا رحمت کند شیخ عباس را یکی از علما به شیخ عباس برخورد و گفت شما امروز که عید است چه می‌گویی؟ گفت: من نمی‌گویم امام جعفر صادق تأیید کرده است. تا حتی تبریک گفته است. تبریک به چه چیزی گفته است؟ او درآمد و گفت: این عید را جمشید درست کرده است. گفت: درست است، جمشید درست کرده است. امام صادق، جمشید را قبول ندارد، این انفاق‌هایی که می‌شود، به

مردم لباس داده می‌شود، کفش داده می‌شود، خانه‌ها را می‌روبند، می‌شویند، نظافت می‌کنند، قهرند با هم صلح می‌کنند، آمد و رفت می‌کنند. امام صادق این را تأیید کرد چون خیر به مردم می‌رسید. آن خیر را امام صادق تأیید کرده است. پس توجه کنید وقتی که سال تحویل می‌شود.

من برای شما خدمت حضرت معصومه خواستم گفتم خدایا، هرچیزی که برای خودم می‌خواهم برای رفقا هم می‌خواهم. قسمش دادم گفتم از سر گناه کوچک و بزرگ ما درگذر، ما را بی‌گناه وارد این سال نو کن. حالا گفتم حالا کردی مثل سابقمان نمی‌شود، هوایمان را داشته باش، گناه

نکنیم. یکی هم اینکه گفتم خدایا امسال اینطوری بوده است، سال دیگر خیر بیشتر در دست ما جاری کن. یکی هم دعا کردم گفتم: خدایا دل ما را با یکدیگر مهربان کن. این مهربانی دل ما را به قلب مبارک دل امام زمان متصل کن. اگر اینطوری باشد، اتصال به خدا هم هست. پس آنجا دعا کردم گفتم خدایا اینها که خیّر هستند، سایه اینها را از سر فقرا کم نکن این فقرا به یک نوایی برسند. امیدوارم که باطن امام زمان این سال نو را برای کوچک و بزرگ و زن و مرد مبارک گرداند؛ هر چند در محرم است. این یک حرف دیگری است. الان یک بنده خدایی

برنج داده، قند داده، شما همه پول دادید، چیزی دادید، دل مردم را خوش کردید، غیرممکن است خدا دلتان را خوش نکند. پس دوباره تکرار می‌کنم که شما هر خیری به دستتان جاری شد، فوراً خدا را شکر کنید که الحمدلله که خودتان توجه ندارید خدا شما را اصحاب یمین یا متقین قرار داده است. چون که خیر به دست متقی جاری می‌شود. شما خیر که به دستتان جاری شد، انشاءالله امیدوارم باید شکر خدا کنید.

باید در رانندگی، تنظیم باشیم

یک مطلب دیگر این آقایانی که راننده هستند، ماشین دارید، خدا بیامرزد حاج شیخ عباس را،

می‌گفت که این راهنمایی که آنجا می‌زنند باید مراقب باشیم. مومن باید تمام کارهایش تنظیم باشد، همانطورکه عالم تنظیم است، مومن باید همه کارهایش تنظیم باشد؛ یعنی حرکتی که با یاد می‌کنند، باید پرچم امر دستش باشد و کارهایش تنظیم باشد. اگر تنظیم نباشد، خدشه‌ای به تنظیم کردن شهر می‌خورد. یک وقت شما خیلی آدم خوبی هستی، متقی هم هستی؛ اما یک کارهایی است تنظیم نیست. عزیز من، شما خودت یک مملکت هستی، کارهایت باید تنظیم باشد. وقتی که کار تنظیم شد، آدم همه‌اش مواظب هست امر را اطاعت

کند. شما همیشه با امر و غیر امر رو به رو هستی. اصلاً کلاً بشر با امر و غیر امر روبرو است. امر علی هست، غیر امر شیطان است. امر وجود مبارک امام زمان است، غیر امر جهل است و نادانی. امر هدایت بشر است و غیر امر شقاوت بشر است. امر خداشناسی است و غیر امر خدانشناسی است. امر ولایت شناسی است و غیر امر خداشناسی نیست.

عزیزان من، اگر بخواهید دائم خداشناسی، ولی شناسی و قرآن شناسی داشته باشید، باید مواظب امر باشید. حالا عزیز من، این ماشینی که الان خارجی‌ها یا ایرانی‌ها درست کردند روی

این ماشین یک امر گذاشتند. ما اگر بخواهیم آن امر را اطاعت کنیم، آن امر چون که گذاشته، اگر تو آن را اطاعت نکنی، آن خدشه به امر تو می‌زند، خدشه به هیکل تو می‌زند، خدشه به آن راحتی تو می‌زند، باید آن امر را اطاعت کنی. حالا فرمان که می‌گوید مثلاً شما فرمان دستت هست، این فرمان را باید با امر خدا بگردانی. توجه فرمودید؟ مگر نمی‌گوید فرمان ماشین؟ فرمان ماشین که دست تو داده است تو حق نداری اینقدر تند بروی. چرا اینقدر تند می‌روی باید با فکر و اندیشه باشی. تند رفتن در هر کجا، نه آنجا که کسی نیست، درست نیست. آیا یک

حیوان می‌آید از اینجا برود؟ خب به او می‌زنی. چرا؟ اگر تو امر این فرمانی که دستت هست، اگر امر را اطاعت کنی، اگر آن حیوان هم بیاید، یک دفعه ترمز می‌کنی. پس حساب نکنید که الان اینجا بیابان است، مثلاً اینطوری بروی.

خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را می‌گفت: اگر چرخ داری، موتور داری، این درست نیست، آن موقع ماشین خیلی کم بود، می‌گفت اگر فرمانش درست نیست، بروی و به یکی بزنی خون کردی. باید فرمانت را درست کنی، باید ماشینت را درست کنی، فرمان دستت باشد، این کارها چیست که انجام می‌دهی؟ پس همین

طور که عالم تنظیم است، بشر تمام کارهایش باید تنظیم باشد. تو مثلاً اینقدر تند می‌روی، به یک ربع کم و زیاد می‌رسی، می‌روی چه کار کنی؟ اگر تو پیرو امیرالمؤمنین هستی، ببین امیرالمؤمنین چقدر کارهایش تنظیم است. در جنگ صفین دارد می‌جنگد. آمدند گفتند: یا علی جان، اینجا یک دشت است و اینها همه گز یا نی هست. اگر ما اینها را آتش بزنیم، از این طرف می‌رویم، پشت به لشکر مسلط می‌شویم. امیرالمؤمنین بنا کرد به گریه کردن. علی جان، ما که حرفی نزدیم. گفت آیا من رهبر باشم، علی باشم، امام شما باشم سؤالی از شما می‌کنم آیا

در این دشت یک طیور بچه گذاشته یا نگذاشته است؟ آیا من طیور را بسوزانم؟ این کار را نمی‌کنم. حالا آقا می‌گوید چقدر شیعه جلویش هست، بزند تا آن را بکشد. تو آن را می‌کشی چه کنی؟ برویم در حکم علما نمی‌دانیم؟ بابا تو خون می‌کنی، این چه حکمی است، این چه حرفی است داری می‌زنی؟ یک شیعه به یک عالم می‌ارزد، تو صدتا عالم می‌کشی، می‌خواهی بروی صدام بکشی. خدا عقلت بدهد. پس بنا شد عزیز من با ماشین می‌آیی بیرون، روی آن حساب کن، ببین فرمانش درست است یا نه. اگر برفکش کار نمی‌کند تو نمی‌بینی، بیا پایین

با یکی دیگر برو، با تاکسی برو. حساب بکن که این ماشین که می‌خواهی بیرون ببری چطور می‌شود. ما دو جرم داریم: یک جرم اینجایی داریم، یک جرم ماورایی. حالا جرم اینجای تو درست است، ماشینت بیمه است، می‌روی پولش را هم می‌گیری، آیا جرم ماورایی هم از گردنت رفع می‌شود؟ می‌گویند چرا کردی. تو الان دو جرم داری یکی جرم ماورایی، یک جرم دنیایی. آن لاابالی‌گری که کردی جرم هست برای تو، چرا توجه نمی‌کنی.

حالا من یک حرفی بزنم آقای فلسفی گفته است. به روح آقای فلسفی هم یک صلوات

بفرستید. چون که من خیلی از منبرهای آقای فلسفی استفاده کرده‌ام. این آقای تولیت، سالی ده روز روضه می‌خواند، ما می‌رفتیم. آقای فلسفی یک موقعی از مغز بشر صحبت کرد. مثلاً زن مغزش اینجاست. این آقای فلسفی نقل کرد که یک چند نفر از وکلای مجلس به من زنگ زدند گفتند فلانی ما می‌خواهیم برویم شمیران، یک کسی را داریم می‌رویم مهمانی او، شما هم بیا. گفتیم باشد. گفت همینطور که داریم می‌آییم، آنجا که می‌خواهیم برویم شمیران، یک سرازیری هست. یک کم شیب دارد. گفت همین‌طور که داشتیم می‌رفتیم، یکی از این وکلا

یک جیپ داشت. گفت: این همین طور که داشت می‌رفت زد به یک کره خر، این کره خر افتاد و مرد. این وکیل دوربین داشت. آمد پایین و زد کنار و دوربین کشید. دید یک نفر آنجا دارد کار می‌کند و یک الاغ آنجا هست. فهمید این کره خر مال آن الاغ است. با ماشین جیپش رفت آنجا. به صاحب الاغ گفت: یک کره الاغ داری می‌فروشی. صاحب الاغ گفت بله گفت به چه قیمتی گفت: صد تومان. وکیل گفت این دویست تومان. صد تومان هم بیشتر داد. من دارم به شما ماشین‌دارها و راننده‌ها می‌گویم. این حرف آقای فلسفی است. آقای باسوادی بود.

خوب گوش کنید حواستان را جمع کنید. وکیل گفت: من دیگر آنجا نمی‌آیم. من از همین جا بر می‌گردم. چرا؟ گفت: من ناراحتم. برگشت، ببین، وکلای سابق چطور بودند؟ عصری به من تلفن کرد آن موقع به او گفتم شما که دویست تومان دادی. گفت: وقتی پستانهای این الاغ پر می‌شود و کره‌اش را می‌خواهد من چه کار کنم؟ من تند آمدم، حرفم سر این است، اگر آهسته می‌آمدم، ترمز می‌کردم و به این کره الاغ نمی‌زدم. آقایی که ماشین داری، اگر نمی‌توانی ماشین را کنترل کنی و به کسی بزنی خون کردی. این فرمانی که دست تو هست، باید فرمان بدهی فرمان امر را

بدهی، چرا اینقدر تند می‌روی؟ پس چرا اینقدر لاابالی‌گری می‌کنی؟ پس متقی باید همه کارهایش تنظیم باشد. گفت: عصری به من زنگ زد. گفت: آقای فلسفی، راحت شدم. گفتم: چطور راحت شدی؟ گفت بعداز ظهر این بنده‌زاده آمد توی خیابان، ماشین به او زد دستش یا پایش شکست. من راحت شدم الاغ هپ هپ می‌کند، من هم هق‌هق گریه می‌کنم. من خیالم راحت شد. توجه کنید به این حرف‌ها عزیز من. چه کاره‌ایم ما، یک وکیل مجلس اینجوری بوده است. ما چه کاره‌ایم؟ این حرف آقای فلسفی است. پس عزیز من، هر کجا می‌خواهید بروید،

اگر برای سال تحویل بیرون شهر می‌خواهید بروید، اول صدقه بدهید. بعد ماشینتان را تنظیم کنید، بعد آهسته بروید، ملاحظه کن، باد ماشین تو را نگیرد. عزیز من، این ماشین را چه کسی به تو داده است. آن کسی که داده امر روی آن گذاشته است. فرمان هم که دستت هست، باید فرمان خدا باشد. مواظب این فرمان باش.

بشر باید با چهار رکن خدا، ولی، قرآن و ولایت نجوا کند

بشر باید در این عالم فکر کشته خودش باشد؛ یعنی الان صبح که می‌شود چه چیزی می‌کارد؛ یعنی چه کار می‌کند؟ در چه فکری است؟

کجاست؟ چطوری هست؟ با این چهار رکن نجوا کند، به امر این چهار رکن باشد. چرا؟ چون این چهار رکن باقی هست؛ اما خلق نابود است. آدم که دنبال نابود نمی‌رود، می‌رود پی چیزی که بود باشد. حالا این چهار رکن چون بود هست تو را هم بود می‌کند؛ اما خلق والله تو را نابود می‌کند. با تمام قدرتم می‌زنم تا شماها را از خلق جدا کنم. آن خلقی که با امر باشد، آن امر یک طوری می‌کند که این دیگر خلق نیست. چرا؟ از کجا این حرف را می‌زنیم؟ چون که امام صادق می‌فرماید: شیعه‌ها از ما هستند، از ما هستند. من با روایت و حدیث حرف می‌زنم. توجه کنید.

من بی روایت و حدیث حرف نمی‌زنم. چرا امام صادق می‌گوید شیعه‌ها از ما هستند از ما هستند؟ یعنی چه؟ تو از آن می‌شوی؛ اما از خلق نباشی. از خلق ببری، خلق را مؤثر ندانی، با خلق برخورد داشته باشی. چون که می‌فرماید با خلق برخورد داشته باش. مواظب صنایع خلق باش. الان باید این آقای دکتر دوره ببیند، یا عزیزان من، باید بروند مدرسه، معلم ببینند، دوره ببینند، تا کسی بشوند. امر صادرات خلق یک حرفی است؛ اما صنایع یک حرف دیگری است. صنایع خلق را باید احترام کنید. طلبه‌ها، عزیز من، قربانت بروم، باید استاد را احترام بکنید. تا حتی

باید یک چیزی برای آنها ببرید و احترام بگذارید. چون که این استاد دارد تو را به کمال دنیا می‌رساند. شما مهندس باشی بهتر است یا عمله باشی؟ من عمله که به درد نمی‌خورم، یک گل باید درست کنم؛ اما تو مشکل‌گشای یک مملکتی می‌شوی. تو دکتر هستی. تو شفادهنده مردم می‌شوی. از کجا می‌شوی؟ از آنجا که از خلق استفاده کردی. تو مهندس هستی. از کجا می‌شوی، از آنجا که از خلق استفاده کردی. اینکه عزیز من می‌گوید به استادت احترام کن، آنها را هم باید احترام کنی. خارجی‌ها که الان به شما درس می‌گویند، درست است. آن را نمی‌توانی

نابود کنی. حرف توی سیاست نرود. او را نمی‌توانی نابودش کنی. خدا او را برانگیخته است که تو راحت باشی. چطور می‌شود می‌رفتید گوشت می‌گرفتید. شما یادتان می‌آید؟ من قربان سال شما بروم، به قربان جوانها بروم. من تذکر به شما می‌دهم. خدا می‌داند ما وقتی می‌خواستیم یک شامی بخوریم من که کوفتم می‌شد. من یک اندیشه‌ای داشتم، نمی‌خواستم مادرم را اذیت کنم. خدا رحمتش کند. من از اول مهمان‌دوست بودم؛ اما اذیت کن نبودم. من وقتی می‌خواستم حاج شیخ عباس را مهمان کنم سه چهارک گوشت می‌خریدم. می‌گفتم مادر من

می‌خواهم حاج شیخ عباس را دعوت کنم. حاضر هستی؟ می‌گفت: بله، مادر جان. من که امام صادق ندیدم، من حاضرم. این بیچاره پاهایش هم درد می‌کرد. اینقدر صدمه می‌خورد که این شامی زهر من می‌شد. من بیشتر وقت‌ها شامی نمی‌خوردم، می‌دیدم مادرم صدمه می‌خورد. اما حاج شیخ عباس که می‌آمد نمی‌شد که نخوری. برنج که یا نبود یا کم بود. خیلی اعیانی که می‌کردی کتلت درست می‌کردیم. این بنده خدا از این شامی‌های هشت پر درست می‌کرد. یک دانه‌اش را دیگر ما نه دیدیم، نه خوردیم. من حاج شیخ عباس را دعوت می‌کردم و به حاج

شیخ عباس می‌گفتم هر کسی را که شما بگویی من بیاورم. او هم می‌گفت ملا محمود را بیاور، مشهدی عباس قلی را بیاور. یک مشت از این پیرها که از کار افتاده بودند می‌گفت برو به آنها بگو. من یک وقتی حاج آقا رضا بهاء الدینی را هم می‌آوردم، بغل حاج شیخ عباس می‌گذاشتم که بالاخره یک هم نفسی داشته باشد. منظور من این هست، اتاق ما آنجا بود، اتاق مادرم اینجا بود. می‌آمد می‌نشست روی پله این حاج شیخ عباس که می‌آمد زارزار گریه می‌کرد. می‌گفتم مادر چی شده است؟ می‌گفت: من که امام صادق را ندیدم، شاگردش را می‌بینم. آقایان

چطور شد؟ کدام زنها دیگر برای شما گریه می‌کنند؟ چرا اهل دنیا شده‌اید؟ چرا محبتتان رفت از توی دل خوبان؟ چرا رفت؟ کرده خودتان رفت. شما نسبت به امام صادق عمل نکردید. والله، اگر طلبه‌ها، به امر امام صادق عمل می‌کردید امام تجلی‌اش در قلب شما بود؛ یعنی قلب مردم را متوجه به شما می‌کرد. چرا نکردید؟ پس هر چه هست از قامت خود ماست.

عزیزان من، توجه کنید من چه می‌گویم؟ چطور می‌گویم؟ یک قدری توجه کنید. چقدر آدم باید خوب است که از خلق ببرد و به امیرالمومنین پیوند بزند، به امام زمان پیوند بزند. والله، تا خلق

را مؤثر ندانید آنها شما را قبول نمی‌کنند. چون که شما در باطن، یک مؤثر در برابر خدا و قرآن درست کردید، آن هم خلق است. من دارم می‌گویم عزیز من، خلق را مؤثر ندان. مواظب صنایع خلق باش. خدا حاج شیخ عباس را بیامرزد. شما نباید خیلی محبت این کفار را داشته باشید؛ اما صنایع آنها را قبول کنید. چون محبت یک حرفی است، صنایع یک حرف دیگر است. ما باید مواظب باشیم صنایع آنها را قبول کنیم؛ اما نه هدف آنها را، نه مرام آنها را. تو چطور اینجوری شدی. چطور تی شرت آن‌ها را هم می‌پوشی؟ مگر نگفت تشبه به کفار حرام است.

تو چطور همه چیزهایت آن طوری شد؟ بیدار شو عزیز من، هوشیار شو عزیز من، با تفکر باش عزیز من، چرا ما اینطوری شدیم؟ جدا شدند که خدا آنها را جدا کرد. مبادا رفقای عزیز، ما از علی جدا شویم. وقتی از علی جدا شدند آن وقت گفت آنها مرتد و کافرند. بیایید رفقا، از علی، از امام زمان، جدا نشویم.

چه موقع بفهمیم از آن‌ها جدا شدیم؟ آن وقت که گناه کردی، آن موقع که امر را اطاعت نکردی. آن موقع که این پول را بیت المال ندانی، این پول بیت المال است. توجه کنید پول به امر خرج کنید. تو الان می‌توانی اینجا را سفید کنی،

این گلها را می‌اندازی چه کنی، بی‌انصاف؟ خانم می‌گوید گل می‌خواهم بگو تو خودت گل هستی، بگو فدایت شوم، همانطور که فدایشان هم شدید. گل را از آن بگیر، بده به یکی از فقرا. مثلاً می‌گویند سفید متری صد تومان است، با گل متری دویست تومان است. من به قربان یک نفر بروم. من رفتم، دیدم فقط یک خط انداخته، گل نیانداخته است. خودش گل است. بیت المال که می‌گویم دست هست، باید مواظب بیت المال باشی، خانه‌ات را خوب بساز، با آهن بساز، همه اینها درست است؛ اما از این گل منگولی‌ها کم کن، دل یک بیچاره را خوش کن.

الان حاج ابوالفضل یک خانه رفته بود، می‌گفت از چهار طرف داشت می‌افتاد پایین. خب این گل را می‌اندازی چه کنی؟ به حضرت عباس، گل بهشتی به تو نمی‌دهد تو که این گل‌ها را می‌اندازی. اگر به تو داد به من لعنت کن. خانه را قشنگ بساز، خوب درست کن، اتاق خواب برای خودت درست کن. اتاق مهمانی درست کن. چرا اینها را برمی‌داری بی‌حجاب می‌کنی، اوپن می‌کنی، آنجا به تو کوپن می‌دهند. اوپن مال خارجی‌ها هست که همه لای هم هستند. خب الان یک مهمان برای تو می‌رسد، او می‌لولد، خب تو لولش را می‌بینی. این چه چیزی هست

درست می‌کنی؟ بابا یادت بیاید، پدرت چطور بوده است. در چه اتاقی آن‌ها زندگی می‌کردند. دینشان را برداشتند و رفتند. این چیست که درست می‌کنی؟ خب، یک اتاق اینجا درست کن، آنجا درست کن. محفوظ باشد. می‌گویند فلان خارجی اینطوری بود.

هر چند سال تحویل هست؛ اما یک روضه این آقای داماد خواند، من برای شما می‌خوانم. انشاء الله امیدوارم ما را عفو کنید. خدایا، شاهد باش من هر چه گفتم محض تو گفتم. امام زمان، شاهد باش هرچه گفتم محض تو گفتم. امام زمان، من اصلاً شخصی را نمی‌شناسم. اگر نظر

من به فرد خاصی است، من را به دین یهودی بمیران. من نظر ندارم. ما آمدیم تمرین ولایت کنیم. هشدار به شما می‌دهم. حواستان جمع باشد، دلم می‌خواهد هم اینجا داشته باشید، هم آنجا داشته باشید. یک کارهایی که اسراف هست حرام است. عرق و شراب هم حرام است، اسراف هم حرام است. شما تا می‌توانید که هرکاری که می‌کنید با امر باشد. خدا رحمت کند آقای داماد را، من یک وقت‌هایی پای فرمایشات ایشان را می‌رفتم.

یک وقت مثلاً فردا شب عید بود و ایشان نمازشان را که خواندند، رویشان را کردند این

طرف، گفتند که حالا موقعی که عید بود و صبح بود و چون که سابق وقتی که آقا امام حسین بود و امام حسن بودند، خوب اینها می‌رفتند آنجا بالاخره بودند، مردم می‌آمدند و می‌رفتند. گفت: زینب به‌ام کلثوم گفت: خواهر، بنی امیه که برای ما عیدی نگذاشتند. ما که عید نداریم، اما بیا برویم خانه ام البنین. گفت اینها وقتی رفتند خانه‌ام البنین، در زدند. ام البنین گفت: چه کسی در می‌زند، من که دیگر پسر ندارم. ما از وقتی که از عباس و عبدالله و این‌ها شهید شدند، دیگر در این خانه را کسی نزده است. چه کسی در می‌زند؟ ام البنین دید، زینب است و ام کلثوم.

خدا رحمت کند علمای سابق را، خودشان را می‌چسباندند به اهل بیت. آقای داماد فرمود: ابوالفضل یک بچه‌ای داشت کوچک بود، گفت: ام البنین یک مشک درست کرده بود کوچک، گردن این بچه انداخته بود. نجوا می‌کرد با ابوالفضل. یادش می‌آمد. می‌گفت عزیز من، پدر تو رفت آب بیاورد. آنجا شد عزاخانه. زینب گریه می‌کرد، ام البنین گریه می‌کرد، ام کلثوم گریه می‌کرد. عزیزان من، رفقای من، باید همیشه با این‌ها نجوا کنید. حتماً نباید در مساجد بروید، در معابر بروید.

یا علی

ارجاعات

مشهد ۸۲ – تبلیغ ولایت

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرّحمن الرّحیم، اعوذ بالله من الشّیطان اللّعین الرّجیم، العبد المؤیّد، رسول المکرّم، ابوالقاسم محمد (اللهم صل علی محمد و آل محمد).

السّلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

ما با رفقای عزیز، آمده‌ایم اینجا (مشهد)، خدمت علیّ ابن موسی الرّضا. انشاء الله امیدوارم که

علیّ ابن موسی الرّضا همه را تحویل بگیرد؛ یعنی تحویل گرفتن آقا این است که عنایتی کند به ما. انشاء الله امیدوارم که به همه عنایت کند.

امّا ما یک انجمن اسلامی داریم، یک انجمن ولایت داریم، یک انجمن توحید داریم. انجمن اسلام باید در اختیار ولایت باشد، اگر اسلام در اختیار ولایت نباشد، آن اسلام، اسلام خیالی است؛ اسلام خودشان است. [این است] که اسلام باید در اختیار ولایت باشد. من دلم می‌خواهد آقایانی که نوار من را می شنوند، توجّه کنند. خیلی توجّه کنید! نه به حرف من، به القای این حرف. یعنی قدری توجّه داشته باشید.

پس گفتیم که اسلام صحیح است، [امّا] ولایت صحیح‌تر است، توحید صحیح‌تر است. چرا؟!

این‌ها آمدند کوس اسلام زدند. این دو نفر [ابابکر و عمر] کوس اسلام زدند.

باز جلسات هم همین‌جور است. جلسات ولایت هست، جلسات توحید هست، جلسات اسلام هست.

همه مردم می‌گویند: ما خوب کار می‌کنیم! امّا این خوب کار کردن، باید تأیید شود؛ یعنی باید امام تأیید کند.

شما ببین این دو نفر چه کار کردند؟ کوس اسلام زدند، جلسه بنی ساعده درست کردند؛ یعنی از خودشان حرف زدند. از اسلامی که خودشان به وجود آوردند [حرف زدند] .

آن اسلامی که خدا به وجود آورد، رهبرش پیغمبر اکرم بود. یعنی اسلام [را] خدا به وجود می‌آورد، رهبر برایش معلوم می‌کند.

مگر اسلام اینقدر سست است که تو بیایی بگویی: من رهبرش هستم؟! پس تو از اسلام بالاتری!!

این خیال خرگوشی است [که] می‌کنید شماها و کردید. اگر من می‌گویم، می‌خواهم شما توجّه کنید [و] هر کسی که این نوار من را می‌شنود مواظب باشد؛ هر روزِ خدا امتحان است. آن روز، آن امتحان بوده است، امروز ما را امتحان می‌کند.

آمدند جلسه بنی ساعده درست کردند. این‌ها همه‌شان اسلامی بودند. مگر این‌ها کفّار بودند؟! یهودی بودند؟! نصاری بودند؟! تمام [آنها] در آن زمان، بهترینِ مردم در زمان پیغمبر بودند. چرا؟!

[چون] جنگ می‌کردند، جهاد می رفتند، انفاق می‌کردند، [از گرسنگی و کمبود آذوقه] خرما در دهانشان می گذاشتند [و] می‌مکیدند، [بعد از او] آن یکی‌می مکید! اینقدر پابرجا بودند؛ اما بیشترشان منافق بودند. [نتیجه] آن اسلام چه شد؟ جلسه بنی ساعده درست کردند، گفتند: بیایید از خودمان حرف بزنیم!

[به خاطر] این است که - رفقای عزیز! - می‌گویم: کسی از خودش نباید حرف بزند. مگر آن‌ها دور هم نشستند [و] گفتند: بیایید عرق بخوریم؟! یا گفتند: بیایید شراب بخوریم؟! یا گفتند: بیایید زنا کنیم؟! یا گفتند: بیایید چه کار کنیم؟! نه! امّا

آن اسلام که [به امر نباشد]، آن نمازی که به امر نباشد، آن جهادی که به امر نباشد، آن نماز شبی که به امر نباشد، تمام آن‌ها باطل است؛ چون که امر، امر ولایت است.

حالا ببین! این تمام فجایعی که تا [حالا که] هزار و سیصد سال است، [به وجود آمده]، [یا تا] صد هزار و سیصد سال، [یا تا] هزار هزار و سیصد سال [دیگر] به وجود بیاید، این فتنه است؛ یعنی گمراه می‌کند مردم را.

چرا؟! این تولید این اسلامی که دور هم نشستند [و] علی علیه السّلام را کنار زدند، جسارت به

قدس ناموس دهر؛ یعنی زهرای عزیز کردند، حالا [تولیدِ] آن دور هم نشستن [و] آن جلسه [را] امام حسین می‌گوید: من کشته جلسه بنی ساعده‌ام!

از آن جلساتی که ولایت در [درون] ش نباشد، جلسه بنی ساعده [حاصل] می‌شود!

رفقای عزیز! توجّه بفرمایید! خوددار باشید! یعنی [هوایِ] خودتان را داشته باشید!

با چه [چیزی] خودمان را داشته باشیم؟ با این که خودتان را در اختیار ولایت بگذارید؛ آن وقت آن [ولایت]، [هوایِ] خود شما را دارد. اگر شما هم خوددارید، به امر او خوددارید. حالا عزیز من!

ببین من چه به تو می‌گویم؟ خیلی باید توجّه کنید.

چرا آن اسلام را خدا گفت: بعد [از] رسول الله، [مردم] مرتد و کافر شدند؟! [چون] اسلامی که خودتان [به وجود بیاورید]، حرف اسلامی‌ای که خودتان به وجود بیاورید، این به وجود آوردنِ خودتان است؛ عناد خودتان است، خیال خودتان است.

نه خیال، پرورش‌دهنده توحید و ولایت است، نه عناد.

پرورش دادنِ ولایت، [به وسیله اطاعتِ] امر ولایت است. [به وسیله اطاعتِ] امر خداست.

آن پرورش می‌دهد تو را. اصلاً خود شما را پرورش می‌دهد.

وقتی خودت پرورش خوردی، تولید داری. تولیدت می‌شود چه؟ هدایت مردم.

امّا اسلامی که خودت به وجود بیاوری، تولیدش می‌شود جنایت؛ چون که امر تویش نیست. تولید اسلامِ عمر و ابابکر شد جنایت؛ تا قیام قیامت، جنایت است.

عزیزان من! اگر روایتش را می‌خواهید، حضرت فرمود:«گول رکوع و سجود مردم را نخورید! - عزیزان من!- ببین امانتش چه جور است؟»

امانت این است که پیغمبر اکرم، بیست و دو سال زحمت کشید، گفت: «من دو چیز بزرگ [در میان شما به امانت] می‌گذارم، یکی قرآن است، یکی عترت.»

خیانت نکن به عترت! خیانت نکن به قرآن!

تو قرآن ناطق را کنار گذاشته‌ای، یک اسلامی به وجود آورده‌ای؛ وجودِ آن اسلامِ بی‌ولایت، بی‌وجود است. وجود آن اسلام [بی

ولایت]،گمراه‌کننده مردم است. عزیزان من! توجّه کنید! دنبال یک همچنین اسلامی - اگر زمانی شد که برپا شد - نروید! خودداری کن عزیز من! این قدرت خودت را صرف قدرت کن!

یک وقت قدرتت تمام می‌شود، توی رختخواب می‌افتی، می‌بینی قدرتت، باطل که رفته [است،هیچ]، باطل هم درست کرده‌ای. وای بر حال ما! وای بر حال ما که بی تفکّری می‌کنیم.

به یک ذکر و به یک ورد و به یک نماز شب و به [اینکه] یکی دستت را بوسید و تعظیم بهت کرد، [دلت خوش است] . آن تعظیم، آن احترام،

آن چیزهایی که تو به خود می‌گیری، همه‌اش باطل است.

عزیزان من! قربانتان بروم! بیایید فکر کنید!

همیشه خدا آگاهی به ما داده است، اما ما باید آگاه‌فهم باشیم؛ یعنی آگاهی را بفهمیم. ما آگاه می‌بینیم، آگاه فهم نیستیم. از خدا بخواهـ [یم] آگاه‌فهم باشیم!

شما حسابش را بکن! حالا موسی کلیم خدا است، (یک‌دفعه این کلیم اللّهی‌اش را- که به اصطلاح با خدا صحبت می‌کند - خب، نسبتاً دعایش مستجاب می‌شود، نسبتاً عصمت دارد.

خب از آنجا هم خدای تبارک و تعالی امر بهش کرده است، فرعون را غرق کرده، [بنی اسرائیل مبتلا به] فرعونی‌ها را نجات داده است، این یک شاخصیت پیدا کرده است، یعنی توی عالَم) - حالا حضرت موسی [را] یک وقت نکند که فکر بکنی من جسارت می‌کنم! تو جسارت را نمی فهمی! باید از خدا بخواهی جسارت را بفهمی! - حالا این موسی با تمام ید بیضایش (مگر ممکن است [به امرِ او] چوب اژدها بشود؟! (حالا چوب موسی اژدها شده است) این یک عظمتی است، اولوالعزم شده است، اما اولی الامر کس دیگری است. این [موسی] اولوالعزم شده است.)

حالا می‌گوید: خدا ! [آیا] دیگر مانندِ من کسی آمده است؟!!

حالا [خدا] می‌گوید: عصایت را بزن به زمین! می‌زند به زمین، دریا می‌شود. می‌رود آنجا. [می‌بیند] کسی نشسته است. [او به موسی] می‌گوید: «السّلام علیک یا نبیّ الله!» [موسی] می‌گوید: از کجا من را می‌شناسی؟ می‌گوید هر موسی کلیم الله [ی]، [هر موسی] نبی الله [ی] آمد، من یک ریگ انداختم اینجا، [حالا] این تپه شده است!

پس بدانید [فرقِ] ولیّ با نبیّ چیست.

خدای تبارک و تعالی میلیاردها [یکصد و بیست و چهار هزار] نبی آورده است [تا زمان رسول اللّٰه]، امّا ولیّ نیاورده است.

[آن شخص که به موسی نبی سلام کرد] نمی‌گوید که ولیّ آمده اینجا؛ ولیّ این [طور] نیست. ولیّ اگر ولیّ است، ولیّ تمام خلقت است. امّا موسی،کلیم زمان خودش است. عیسی هم [همین‌طور است] عیسی نبی زمان خودش است. اما پیغمبر اکرم، نه! او [اینطور] نیست، او ولیّ است. ابلاغ رسالت به او شده است. او [رسول اللّٰه] ولیّ است، نبی بودنش [به او] ابلاغ

شده. نبیّ بودنش اعجاز است. امّا بدانید تمام انبیاء باید در اختیار ولایت باشند.

عزیزان من! چرا فکر نمی‌کنید؟! برای چه پیغمبری «انّ الله و ملائکته یصلّون علی النّبی، [یا ایّها الّذین آمنوا صلّوا علیه و سلّموا تسلیما] » نازل شده؟! چرا فکر نمی‌کنید؟!

اگر بخواهید این چیزها را بفهمید، یک قدری باید از دنیا فارغ شوید، وصل بشوید به ولایت. اگر وصل شدی به ولایت، آن ولایت به تو فهم می‌دهد. با فهمِ ولایت نگاه می‌کنی، با دیدِ ولایت نگاه می‌کنی، با دیدِ ولایت می‌نشینی، با

دیدِ ولایت می‌پردازی به کارهایت، با دیدِ ولایت می‌خوابی، با دیدِ ولایت راه می‌روی. تو دیگر تولیدت ولایت است.

عزیزان من! ببین حالا من چه دارم می‌گویم؟!

امام، امام تمام خلقت است. خلقت نبوده [است]، آن‌ها بوده‌اند. شما به حدیث کساء رجوع کنید، ببینید؛ می‌گوید همه را به واسطه شما خلق کردم. این‌ها بوده‌اند. چرا؟ اینقدر سطح شما پایین آمده [است] که ولیّ را با نبی فرق نمی‌گذاری! یک عده‌ای بدبخت‌تر از این هستند، خلق را با ولی فرق نمی‌گذارند، به خلق

هم می‌گویند ولیّ. این دست دوم نفهمی است، دست اول نفهمی این است که نبی را با ولی یکی حساب می‌کنی. دست دوم نفهم‌تری این است که خلق را ولی حساب می‌کنی. تو چه حسابگری هستی؟! حسابِ بی امر، ناحسابی است. فکرِ بی‌امر، بی‌فکری است. راهِ بی‌امر، راه جنایت است. راه امر راه فقاهت است.

یعنی باید با امر حرکت کنید، عزیزان من! قربانتان بروم، ببین من دارم چه می‌گویم؟! روایت داریم والله! می‌گوید: اگر کسی علیّ ابن ابوطالب را به وصیّ رسول الله، به ولیّ بودن قبول ندارد -ابلاغ می‌کند-اگر هفتاد نبی باشد

می‌سوزانمش. چرا نبی را می‌سوزاند؟ نبی محتاج است، نبی خلق است؛ ولیّ، توحید است؛ ولیّ، خداست. چرا؟ همین‌جور که شما الان متقی شدی، خدا اعمالت را قبول می‌کند، خدای تبارک و تعالی هم- چرا دارم می‌گویم اینجوری است؟ خدا -آن‌ها [ائمه] را قبول کرده، نه [اینکه] قبول کند. وای بر حال این‌ها که عمامه سر می‌گذارند و نمی‌فهمند. عزیز من! قربانت بروم! این عمامه که سر گذاشتی باید در مقابل ولایت کرنش کنی؛ نه [اینکه] آن برایت بت باشد. [درباره] ما هم همین‌جور است. یک وقت مقدسی بت ماست. عزیزان من! یک وقت

مقدسی بت تو است. او عمامه‌اش بتش است، تو مقدسی بتت است.

من نمی‌گویم همه عمامه‌ای‌ها [اینجور هستند]، خیلی‌ها هستند که خودشان را در اختیار امر گذاشتند. به کجا رسیدند؟ آقای عبدالعظیم حسنی خودش را در اختیار امر گذاشته [است]، [حضرت] می‌گوید: زیارتش مطابق [زیارت] امام حسین است. عالمی که در اختیار امر، خودش را بگذارد، اگر بمیرد، امام زمان گریه برایش می‌کند. چرا گریه می‌کند؟ گریه از برای این می‌کند [که] این استفاده داشت برای مردم. این مُرد، حالا استفاده مردم کم می‌شود. اما عالمی که در امر

باشد؛ یعنی سوادش را در امر خرج کند. سوادش را نبیند، ولیّ را ببیند، ولیّ به او عنایت کند، ولیّ به او اجازه بدهد. خوشا به حال آن عالم.

آن [را] هم من به شما بگویم، من گفتم حالا نسبت به عمامه‌ای‌ها، [اما] تمام شما عالمید. او لباسش فرق دارد. تو هم عالمی عزیز من! اگر خودت را در اختیار امر بگذاری، یک کارگر می‌شوی، در مقابل امر، [اگر] بگذاری خودت را [کنار]، یک کارگر می‌شوی.چرا می‌گوید: بنده خدا باش؟ بنده یعنی فرمان می‌برد. تو اگر خودت را در اختیار ولایت گذاشتی، آن وقت به تو کار می‌دهد. او به تو کار می‌دهد، بی‌کاره که نیستی

که! تو آن وقت هدایت‌کن مردم می‌شوی. حرف تو، کلام تو، هدایت‌کن می‌شود. وجود تو هدایت‌کن می‌شود. تو داری کار می‌کنی، انفاق کنی برای زن و بچه‌ات. چرا خدا فوراً به تو یک اطلاعیه‌ای نازل می‌کند؟ همین‌جور که اطلاعیه نازل کرد از برای علی (علیه السلام)، گفت: هر که این را قبول نداشته باشد، عبادت ثقلین کند، می‌سوزانمش؛ برای تو هم اطلاعیه نازل می‌کند، عزیز من! قربانت بروم! اطلاعیه، چه نازل می‌کند؟ تمام کار تو قبول است. متّقی‌ات می‌کند. حالا می‌گوید: [اگر کسی] توهینِ به تو [بکند] انگار خانه من را خراب کرده [است] . یعنی تولید تو

می‌شود چه؟ سخاوت؛ تولید تو می‌شود چه؟ عدالت؛ تولید تو می‌شود چه؟ هدایت؛ تولید تو می‌شود چه؟ زحمتت برای فقرا؛ تولید تو می‌شود چه؟ زحمتت از برای اهل و عیالت. تو یک کسی هستی، تو یک کسی می‌شوی در مقابل خدا؛ در مقابل امر خدا. خدا به تو مباهات می‌کند؛ امّا در کجا؟ در موقعی که خودت را در اختیار امر بگذاری عزیز من! چرا می‌گوید: الکاسب حبیب الله؟ کاسب حبیب من است؟ می‌آوردت در اطراف پیغمبر. چرا؟ چه خدای خوبی داریم؟! پیغمبر چرا کار می‌کرد؟ محض خدا کار می‌کرد. پیغمبر به جایی رسیده است [که] گول نمی‌خورد،

گول، او را می‌خورد [او گول را می‌خورد!] . عزیز من! تو هم باید گول، تو را بخورد [تو گول را بخوری!] نه [اینکه] تو گول بخوری. اگر گول خوردی، آن نیستی. باید گول، تو را بخورد [تو گول را بخوری یعنی خنثایش کنی] نه تو گول بخوری.

اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد. ببین! پیغمبر اکرم اگر می‌گوید: الکاسب حبیب الله، حالا می‌آیند به او می‌گویند: زن می‌ستانیم برایت، خانه به تو می‌دهیم، آخر، پیغمبر، محمدِ یتیم بود، چیزی نداشت که. حالا به رسالت رسیده؛ در ظاهر چیزی نداشت، اما در باطن، خلقت را دارد.

اگر تو خلقت را داشتی، خدا را داری. اگر تو خدا را داشتی، خلقت را داری. اگر تو علی و زهرا را داشتی، امام زمان را داشتی، خلقت را داری.

عزیز من! چرا خلقت را صلح می‌کنی به ریاست، به مال دنیا، به نِخوت دنیا؟ چرا صلح می‌کنی؟! هان؟! چرا؟! تفکر نداری.

حالا به پیغمبر می‌گویند: ما زن برای تو می‌ستانیم، خانه به تو می‌دهیم، ما می آییم در اختیار تو. گفت: اگر به طوری باشید که شما تسلط به آسمان پیدا کنید، آن کراتِ خورشید را در اختیارم بگذارید؛ کراتِ ماه را در یک دستم

بگذارید، کراتِ خورشید [را] در یک دستم بگذارید- عظمت از این بهتر نیست- من دست از خدا برنخواهم داشت. دست از امر خدا برنخواهم داشت. عزیزان من! تو هم بیا همین‌جور بشو! یقین کن! دست از یقینت برنداشته باش! دست از [ولایت] برنداشته باش! چرا؟ خدا گفت: محمد جان! عزیز من! پاشو تبلیغ کن! تبلیغ چی را بکند؟ تبلیغ ولایت را.

عزیز من! هر کجا هستی، تو تبلیغ ولایت [باید بکنی] . اول تبلیغ ولایت را باید در قلب خودت بکنی، اول [باید] تبلیغ ولایت را در ایده خودت بکنی، اول [باید] تبلیغ ولایت را در خون و پوست

خودت بکنی، اول باید تبلیغ ولایت را، باید عظمتش را، از خیال خودت بالاتر بدانی. اول [باید] تبلیغ ولایت را از خیال خودت بالاتر بدانی. اول تبلیغ ولایت را [باید] از قدرت خودت بالاتر بدانی. تبلیغ ولایت -آن موقع که شما شدی، تبلیغ تو- تولید تو ولایت می‌شود.

عزیزان من! دوباره تکرار می‌کنم، جسارت می‌کنم، من والله! بالله! این حرفها کتابی نیست. این حرفها از کتاب آسمان است. این حرفها از صحیفه حضرت زهراست. رفقای عزیز! قدر بدانید. هر کدامش را هم، هر کلام این حرفها را بیایید بسنجید، با قرآن مجید روبرو کنید، با

صحیفه روبرو کنید؛ هر کدامش که مطابق نبوده، اعتراض کنید به من. من اعتراض شما را مانند توحید قبول دارم. اما اینکه می‌گویم این حرفها در خون و گوشت و پوست خودتان نفوذ باید بکند؛ اگر نفوذ کرد، شما چراغ آسمان می‌شوید. آسمانی‌ها به نور شما زندگی می‌کنند. تو خیال نکن! تو دیگر ظلمت نیستی. تو دیگر نعمتی، تو دیگر نوری، تو دیگر امری. مگر امر خدا نور نیست؟ مگر نعمت خدا نور نیست؟ چرا توجه نداریم؟! چرا خودتان را می‌فروشید به خیال و به حرف و به ریاست و به اینها؟! والله! تمام این‌ها باطل است.

مؤمن ساکت است. مؤمن - مانند همین‌جور که می‌گوید: امام مانند مسجد است، مثال می‌زنند، صدها هزارهای مسجد، فدای یک مؤمن است، نه فدای امام. این مثل زده که شما بفهمید - [یعنی که باید] ما برویم رو به آن‌ها، آن‌ها نیایند رو به ما. آخر، اگر آمد رو به تو [و] گفتی نه، توهین است؛ کافر می‌شوی. دلیل این هم مثل همان ولایت است. دلیل این است: اگر امام زمان یک حرف به تو بزند [و] نشنوی، کافر می‌شوی. یعنی چرا؟ ببین! می‌گوید: اگر امام زمان وقتی می آید، نروی نماز، یا کافری یا منافق. نماز جمعه می‌خواند ایشان [امام زمان] .

اگر نروی یا کافری یا منافق. چرا؟ توهین به امام زمان می‌شود. اما بعضی‌ها آمده‌اند [و] این را یک‌جور دیگری نقل می‌کنند! توجه کن! توجه کن! نرو دنبال هر کسی! عزیز من! تو مؤمنی. تو به طوری هستی [که خدا] می‌گوید: توهین به تو بشود، [توهین کننده] خانه من را خراب کرده [است] . چرا خانه را خراب کرده؟ یعنی تو خانه منی. تو بیت منی. توجه می‌کنید من چه می‌گویم؟ تو بیت خدا می‌شوی، بالاتر از بیت خدا می‌شوی. چرا ترقی نمی‌کنی؟ چرا محصل‌ها! دانشمندان! دانشجوها! چرا شما - می‌خواهید مثل [اَ] الان یک دفعه - قبول نمی‌شوی اینقدر

ناراحتی؟ آیا فکر کردی [که] قبول ولایت هم بشوی؟! ببین تو کی هستی؟! خانه‌ام را [خدا] می‌گوید خراب کرده [است] . توی کتاب کافی نوشته [است]، خدا تأیید کند تمام رفقای من را؛ این آقای شاه‌آبادی گفت، گفتنش که ایشان می‌گوید که: خراب کرده، آجرهایش را هم خرد کرده؛ این (آجرهایش را خرد کرده) یعنی چه؟! گفتم: دیگر نمی‌شود این را سرپا کرد. باید با یک چیز نوینی این را سرپا کند. توهین به مؤمن این است. چرا او نمی‌شوی؟! کجا می‌روی عزیز من؟! چرا آن نمی‌شوی؟!

تو خانه خدایی. بالاتر از خانه خدا. چرا این می‌شوی؟ از برای آن ولایتی است که در قلب توست. اگر توهین به تو شد، به ولایت [توهین] می‌شود، پس ولایت ارزش دارد نه من. من که این همه می‌گویم حرف من را نزنید، من این را لمس کرده‌ام. من چه ارزشی دارم؟! من خودم باید هیکلم را رهبری کنم - [حکم خداست] که اگر مثل [اًا] اینجایم را بخراشانم [و آسیب بزنم]، باید دیه بدهم. اگر من [مالک] هستم چرا مسئولم؟ اگر من [مالک] هستم، چرا [اگرا] من اینجایم را یک خُرده زخم کنم، باید دیه بدهم؟ پس کس دیگری اختیار [دارا] من است. تو به

چه مجوّزی می‌گویی: من اختیار دارم؟! ای بی فکرا! ای نادان! ای متکبّر! چه اختیاری داری؟! تو اختیار خودت را هم نداری. خودت در اختیاری. می‌گوید: اگر اینجایت را یک ذرّه زخم کنی باید دیه بدهی. پس هیکل را در اختیار تو گذاشته، تو باید حمایت از خدا کنی، حمایت از ولایت کنی، حمایت از امر کنی.

یک درختی را خدا، تولیدش را می دهد که تو استفاده کنی. یک [تولید] بوته‌ها را، اشیاء را می‌دهد [که] تو بروی از آن استفاده کنی. مگر تو از اشیاء کمتری؟! چرا فکر نمی‌کنیم ما؟!

تو باید مردم، از تو استفاده کنند، خانمت استفاده کند، بچه‌ات استفاده کند، تا حتی شاگردها استفاده کنند، رفقا استفاده کنند، همسایه‌هایت استفاده کنند. تو استفاده باید باشی عزیز من! آیا فهمیدیم؟ یا نه؟ «وجودهُ بوجود» تو آن وجود، به خدا وصل است. چرا وصل می‌شوی به خلق؟! خدا می‌داند من چقدر ناراحت می‌شوم. والله! هر کدامِ شما رفقای عزیز که در اینجا قدم‌رنجه می‌فرمایید، هر کدام شما یک ذرّه تزلزل داشته باشید، خدا می‌داند - امام رضا! من در اختیار تو هستم، به تو دروغ نمی‌گویم، به خدا هم [دروغ] نمی‌گویم، اگر

[دروغ به شما] بگویم رسوا می‌شوم - قلب من، اصلاً ضربات به آن می‌خورد. هر کدام شما رفقا یک ذرّه تزلزل داشته باشید، به امام رضا قسم! به حجّة بن الحسن قسم! به این روح من، به این قلب من انگار ضربه می‌خورد. مواظب باشید ضربه به قلب من نزنید! پس حالا که اینجوری است، چقدر امام زمان ناراحت می‌شود؟! که من [که] یک ذرّاتی، مانند یک [از] میلیاردها ذرّاتی محبت دارم [به شما]، من اینجوری هستم درباره اشیاء، درباره شما، حالا امام زمان چه جور است؟! چرا ضربه می‌زنی به قلب امام زمان؟ چرا

ضربه می‌زنی به قلب زهرا؟ چرا ضربه می‌زنی به قلب امیرالمؤمنین؟ [به قلب] وجود علی؟!

او افتخار می‌کند به یک شیعه؛ شیعه‌ای که در امر باشد. اگر می‌خواهید روایتش را بفهمید - وجود شما به یک خلقت وصل است، چرا توجّه نمی‌کنید؟ وجود تو به یک خلقت وصل است - چرا می‌گوید: اگر یکی را گمراه کردی، خلقتی را گمراه کردی؟! وجود تو به خلقت وصل است. می‌گوید: اگر یکی را هدایت کردی، عالَمی را هدایت کردی. آیا فهمیدی یا [فقط] خواندی؟ یا [فقط] کتاب خواندی؟ این که می‌گویم کتاب، [چون] این حرفها در کتاب نیست. این حرفها

القای خداست. این حرفها لطف و عنایت وجود علیّ بن موسی الرّضا است. رفقای عزیز! قدردانی کنید. والله [بعد از من این حرفها دیگر] گیرتان نمی‌آید. یعنی زمان، دیگر این حرفها را پرورش نمی‌دهد. زمان، این حرفها تویش نیست دیگر. ما آمده‌ایم یک گوشه‌ای، یک کناری، علیّ بن موسی الرّضا عنایت کرده [است]، ما را آورده [است] یک کناری، خلق را نمی‌بینیم، مردم را نمی‌بینیم، ریاست را نمی‌بینیم، خیال را نمی بینیم، پول را هم نمی‌بینیم، خودخواهی را نمی‌بینیم، خدا و علیّ بن موسی الرّضا را

می‌بینیم. او هم جا برایت تهیه می‌کند، قربانت بروم، فدایت بشوم، جا برایت معلوم می‌کند.

چرا می‌گوید: اگر بخواهی هدایت بشوی [هدایتت می‌کنم] ؟ هدایت یعنی این. الان ممکن است که جاهایی [باشد که غیر امر باشد] . من [سراغ] دارم دیگر، اصلاً به غیر [از] حرف دنیا، به غیر [از بی‌امری] اصلاً صادراتی دیگر، توی وجود این آدم نیست! دلش را هم خوش کرده [است]، یک مکه‌ای می‌رود و یک عمره‌ای می‌رود و یک روضه‌ای هم می‌خواند؛ اصلاً صادرات توحید توی وجود این [شخص] نیست،آن [زیارت و روضه‌اش] هم ریا است. از ریا کردن خوشش

می‌آید، از عزّت خوشش می‌آید. بابا جان من! عزیز من! بیا خدا عزّتت کند. «تعزّ من تشاء، تذلّ من تشاء» خدا می‌گوید: عزّت و ذلّت دست من است؛ چرا عزّت از خلق می‌خواهی؟!

چرا [ضالّین] گمراه شدند؟ رفتند دنبال خلق. دوباره تکرار کنم [از] بس که ناراحتم، هفت میلیون رفتند دنبال خلق، دنبال نماز [بی امر]، دنبال روزه [بی امر]، دنبال حج [بی امر]، دنبال جهاد؛ جهاد بی‌امر نه جهاد با امر.

عزیز من! قربانت بروم! با یقین حرکت کن! با یقین بخواب! با یقین بنشین! با یقین پاشو! من گفتم: یاد؛ یاد صحیح است، حرکتت می‌دهد.

بعضی از خانمها این‌ها عبادتی شده‌اند، اطاعتی نیستند. خانم عزیز! خدا امیدوارم که همه‌تان را با زهرای عزیز محشور کند. تو ببین، آن زهرای عزیز به تو امر کرده، تو باید امر شوهرت را اطاعت کنی. کجا می‌گویی من می‌خواهم بروم فلان مجلس؟ [یا] کجا بروم؟! تو بی امر، اگر بروی، روایت داریم می‌گوید: از خانه که بیرون بروی ملائکه‌های آسمان لعنتت می‌کنند. لعنت ملائکه‌های آسمان مستجاب است. تو رفته‌ای

روضه، تو رفته‌ای مجلس، تو رفته‌ای یک جاهایی، به لعنت هم گرفتار شده‌ای! خانمهای عزیز! بیایید یقین کنیم به حرف خدا، یقین کنیم به حرف پیغمبر، خدا و ائمه را بازیچه قرار ندهیم! اگر بازیچه قرار بدهی توهین به زهرا کرده‌ای، توهین به امام زمان کرده‌ای، آیا توجّه می‌کنی؟!

آن‌ها [بعد از رسول اللّٰه] که عبادتی شدند، چرا لعنت شدند؟ به امر نرفتند. خانم‌های عزیز! خواهش می‌کنم، تمنّا می‌کنم، واللّٰه! باللّٰه! من دوست شما هستم، یعنی شما را می‌خواهم دوش به دوش حضرت زهرا ببرم. حالا این مرد

بزرگوار شما، یک کاری می‌خواهد بکند، یک نفر را می‌خواهد بیاورد توی خانه، تو نه نگو! اینقدر ناراحتی ایجاد نکن! خدا می‌داند یک وقت می‌بینی [خدا نعمتش را] می‌گیرد از تو. اصلاً [سلامتی و دارایی و نعمت] نداری دیگر [که] یک مهمان [را] دعوت کنی. [این مساله واقع] شده، والله! شده.به دینم شده! تو حالا غرور داری خانم! این حرفها را توجه بهش نمی‌کنی.

مگر نبود آن پیغمبر اکرم؟ اینجا، من روایت بگویم، [که شما] نگویی: «این بی‌سواد است این حرفها را می‌زند». کجا رفتند پی سواددارها؟ کجا افتادند؟!کجا [و دارای چه عاقبتی] شدند؟! مگر

بنی امیّه دنبال باسوادها نرفتند؟ حسین‌کش شدند! توجّه کن! تا [متقی] یک چیزی به تو می‌گوید، اعتنا نمی‌کنی. چرا آمادگی نداریم ما؟! مگر این نیست که زمان پیغمبر اکرم بود؛ که این [خانمی که شوهرش امر کرده بود در خانه بماند و او اطاعت کرد و حتی بر بالین پدر مریضش نرفت؛ پدرش از دنیا رفت، آن خانم نرفت؛ برای تشییع و تدفین هم نرفت و در خانه ماند و امر را اطاعت کرد] آمد خدمت پیغمبر، مگر نیست؟ چرا توجه ندارید؟! که [آن خانم] امر را اطاعت کرد، [پیغمبر اکرم] گفت: پدرش را، مادرش را، همه اینها آمرزیده شدند؛ چرا؟ امر شوهرش را

اطاعت کرد. مگر این روایت نیست [که] زنی بود [که] مشکل به وجود می‌آورد برای مردش. می‌گفتش که مهمان نیاید. [آن مرد موضوع را] به پیغمبر گفت، [پیغمبر] گفت:این مهمان [مؤمن] که می‌آید نگاه کن بیرون! نگاه کرد؛ دید تمام جان این [مهمان] نور است و نعمت، دارد می‌آید. [پیغمبر] گفت: حالا نگاه کن وقتی می‌رود [چه می بینی؟] دید آنچه که مار و عقرب و این چیزها [و] حشرات است به این [مهمان،چسبیده] است [و] دارد می‌رود. [پیغمبر به او فرمود: خدا] گفت: به واسطه این [مهمان] من نعمتم را زیاد می‌کنم؛ به واسطه این [مهمان]

تمام این حرفها را از خانه بیرون می‌کنم. خانم‌های عزیز! چرا بعضی‌هایتان - چه کار می‌کنید؟ - نمی‌گذارید یک مؤمنی بیاید؟ یک مؤمن اگر بیاید در خانه شوهر شما، هر لقمه‌ای که [می‌خورد و] می‌برد، [ثواب] حجّ و عمره نوشته می‌شود [برای شما] . تو میزبان یک مؤمن باش! اگر میزبان یک مؤمن شدی، میزبان خدایی. میزبان عنایت خودت نشو!

من سراغ دارم والله! [شخصی هست که] اگر بخواهد یک مهمان بیاورد، [باید برای راضی کردن زنش،برای او] چادر بستاند، چه چیز بستاند [و] اینها؛ اما من [خانمی] سراغ دارم،

والله! سراغ دارم، - توی آستینم است یعنی - اگر مهمان بخواهد بیاید، هنوز آن شوهر او نفهمیده - نگاه نکن اینقدر ناز و نعمت [و] اینها توی خانه شماها هست- این [خانم] می‌رود، بنده خدا، پولی که -مَثَل- یک وقت شوهرش به او داده می‌دهد به بچه‌اش [و او] یک چیز می‌ستاند؛ [آن خانم] می‌گوید این مهمان می‌آورد آقایت، [اما] توجه ندارد، این [تدارکات] نیست؛ می‌گذارد آنجا توی یخچال.

این را می‌آورد فردا، تو را هم می‌آورد. این را می‌آورد فردای قیامت، تو را هم می‌آورد خانم. توجه کن! به علیّ بن موسی الرّضا [قسم] اگر من

تا یک ربع پیش این حرفها [را می‌خواستم بگویم]، اصلاً انگار توی وجود من نبود، توی خیال من نبود. هیچ‌کس به این علیّ بن موسی الرّضا [قسم] به من نگفته [است که این حرفها را بگویم]، چون که نوار من را بعضی‌ها گوش می‌دهید، خیال نکنید شوهرهایتان گفته [اند] . به حضرت عبّاس! به امام زمان! القای خداست. به حضرت عبّاس! به امام زمان! می‌خواهم شما دوش به دوش حضرت زهرا باشید، به حضرت عبّاس! می‌خواهم شما جزو سخی‌ها باشید؛ جزو میزبان امام زمان باشید. میزبان امام زمان، میزبان مؤمن است؛ چون که مؤمن ارزش دارد.

چرا بعضی‌ها این کارها را می‌کنید؟! تو خیال می‌کنی این کار را کردید [خوب کاری کردید!] . اگر شوهر عزیزت را ناراحت کنی، خدا را ناراحت کرده‌ای، امام زمان را ناراحت کرده‌ای. خود زهرا را ناراحت کردی.چرا ناراحت می‌کنی؟!

آن [شوهر شما] هم اگر می‌خواهد مهمان بیاورد، [باید] با شما یک مشورتی کند، اما تو [هم] بگو: تو خودت اختیار داری.

مگر [از] چه دم می‌زنید آخر؟! دم می زنید [که] ما پیرو زهراییم!! پیرو زهرا [این است که] عمل زهرا را باید [تبعیّت] کرد. [(عمر)] کسی که

پهلوی زهرا را شکسته، کسی که محسنش را کشته، کسی که بازویش را [دستور داده که قنفذ با غلاف شمشیر بزند و بازوی حضرت] ورم کرده، حالا می‌آید پیش امیرالمؤمنین؛ می‌گوید که ما می‌خواهیم بیاییم آنجا [(عیادت حضرت زهرا)]، [علی به زهرا فرمود:] زهرا جان! این‌ها بیایند؟ [زهرا] می‌گوید:علی جان! من بدم می‌آید، اما اگر تو ناراحتی، بیایند.

تو عزیز من! خانم عزیز! باید اینجور باشی! حساب کنید اگر [شوهر شما] یکی را می‌خواهد [مهمان] بیاورد، این یک جوری شده است، می‌خواهد بیاورد.

امیدوارم که این حرفها یک جلوه‌ای، تجلّی‌ای بشود در قلب زن و مرد؛ [شما] هدایت هستید، هدایت‌تر شوید. بدانید رفقای عزیز! دنیا ارزش ندارد. [خدا] چند وقت در اختیار شما می‌گذارد، باید با امر رفتار کنید. [اگر کفران کنید] این حرفها گرفته می‌شود. من این حرفها را می‌زنم، می‌خواهم مبادا خدا بدش بیاید، یک موقعی نعمتها را ازتان بگیرد. خانم‌های عزیز! نگاه کنید ببینید الان کسانی هستند والله! سراغ دارم، فرش می‌بافند، کار می‌کنند، زندگی‌شان را اداره می‌کنند. الحمد لله شما اداره‌کن‌تان هست؛

امیدوارم که [خدا] شما را به آن‌ها ببخشد، آن‌ها را هم به شما.

والله! به دینم قسم! من دلسوز همه شماها هستم. دلم می‌خواهد شما امر را اطاعت کنید، دلم می‌خواهد شما از جوّ آسمان، دیگر بپرید [بالاتر] ؛ زمینی نباشید. کسانی که مَن دارند، مَن زمینی است. مَن یعنی زمینی. شما باید زمینی نباشید! مَن نداشته باشید! امر داشته باشید! امر، والله شما را به معراج می‌برد؛ امر، والله شما را در اختیار زهرا می‌گذارد؛ امر،رضایت زهراست؛ امر، رضایت خداست؛ امر، رضایت جبرئیل است؛

امر، رضایت میکائیل است؛ امر، رضایت اشیاء است؛ بیا پرچم امر داشته باش!

خدایا! عاقبتمان را به خیر کن!

خدایا! ما را با خودت آشنا کن!

خدایا! ما را بیامرز!

خدایا! ما را از خواب غفلت بیدار کن!

خدایا! اگر ما غرضی، مرضی داشتیم [که] این حرفها را زدیم، غرض [و] مرض توی جانمان بریزد! [اما] اگر غرض، مرض نداشتیم، خدایا! این حرفها را، همه را نور کن در قلب زن و مرد!

با صلوات بر محمّد. اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد.

پس ما درباره عقل صحبت می‌کنیم؛ انشاءالله امیدوارم که یک توسعه‌ای بدهیم؛ چون که عقل وابست به ولایت است. امام صادق می‌فرماید: [روایت است که] می‌آیند خدمتشان می‌گویند: کی [شخصی] چه جور عبادت می‌کند! خیلی عبادت می‌کند، همه‌اش در نماز است، همیشه روزه می‌گیرد، همیشه به اصطلاح خودش نماز شب می‌کند، نماز مستحبی می‌کند، همیشه در رکوع و سجود است، حضرت پاسخ می‌دهد: عقلش چطور است؟! پس تمام عبادت را کنار

می‌زند، عقل را حکومت هر بدنی قرار می‌دهد. چون که اگر عقل باشد، کسی کار بی‌امر نمی‌کند. عقل خیلی ابعادش بالاست. از تمام عبادتها بالاتر است. چرا مؤمن از مکّه و منی بالاتر است؟ چون که مکّه و منی جسم است، [امّا] مؤمن روح است؛ یعنی به روح اتّصال است. آقایانی که نوار من را گوش می‌دهند انشاء الله امیدوارم که نه توجّه داشته باشند، خودشان توجّه باشند، تولیدشان توجّه کند. مگر اهل تسنّن مکّه و منی را زیارت نمی‌کنند؟ همه‌اش با اشک چشم زیارت می‌کنند. کسی بود در مکّه، تا صبح قرآن مجید را ختم کرد، اما چرا اهل آتش است؟ یقین به

قرآن ناطق ندارد. قرآن خواندن، مثل این است که آن خط را بخواند؛ [اما] آن کسی که خط را نوشته [آیا یقین به حقیقت قرآن دارد؟] نه، عثمان هم خط را نوشت، به حقیقت آن باید پی ببرد؛ حقیقت قرآن علی (علیه السلام) است.

چرا - می‌گوید- در جنگ صفّین امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) فرمود: انا قرآن النّاطق؛آیا علی راست می‌گوید؟ چرا پیغمبر- نه [اینکه] چرا بگوییم [از روی ایراد]، می‌خواهیم که خودمان با خودمان آگاهی داشته باشیم، اگر چرا [را] من می‌گویم، نه ایراد است، می‌خواهم شما توجّه کنید- گفت: دو چیز بزرگ را می‌گذارم، یکی قرآن،

یکی عترت؟ پس این چی است که [پیامبر اکرم] دو چیز بزرگ می‌گذارد: یکی قرآن، یکی عترت؟ از قرآن و عترت چیزی در عالم بزرگتر نیست؛ چون که پیغمبر همه چیزها را کوچک کرد. گفت: دو چیز بزرگ: یکی قرآن، یکی عترت؛ این‌ها لب حوض کوثر به من می‌رسد. یعنی رفقایی که این نوار من را می‌شنوید، می‌گوید: آنها شهادت می‌دهند. [قرآن مجید] می‌آید شهادت برای تو می‌دهد، [که] چرا عمل نکردی به من؟ قرآن، روح است. علیّ ابن ابوطالب هم روح است. دوازده امام، روح است، چهارده معصوم، روح است، زهرای عزیز، روح است؛ چرا پی جسم می‌روید؟!

به غیر آن‌ها [قرآن و اهل بیت]، [مابقی] این جسم است. این جسم یعنی همه تمام خلقت، تا حتّی آسمانش، زمینش، باید اتّصال به روح باشد. یعنی به ولایت. اگر اتّصال به ولایت شد، [ولایت به آن] روح می دمد؛ امّا ولایت را اطاعت کند. [اشخاصی] هستند که در دلشان ولایت هست؛ یک قدری هست، امّا اطاعت ولایت خیلی مهم است.

من یک وقت در گفتارم می‌گویم که بعضی از رفقا را یک اندازه‌ای شاخص قرار می‌دهم؛ نه اینکه این‌ها فرق داشته باشند. اینها -رفقای من- اغلبشان مانند ائمه طاهرین می‌مانند. وجوده

وجوده، تمام وجودشان یکی است؛ چون که همه‌شان پیرو ولایتند. هیچ کسری ندارند پیش من. اما اگر من یک اشاراتی می‌کنم، [و] کسی را یک اندازه‌ای شاخص قرار می‌دهم، آن رفقای دیگر باید تصفیه بشوند. همین جور که من پی یکی می‌گردم که از خودم یک قدری بهتر باشد [و] صحبت کند، آن‌ها هم باید همین‌جور باشند. من خیال می‌کنم که من هم موقّتم. اگر اشاره به بعضی‌ها می‌کنم، رفقای عزیز! دارم نسبت [اًا]، یک رهبری برای شما قرار می‌دهم. من وجود تمام شماها را یک وجود می‌دانم. می‌بینم آنها بعضی‌ها یک عظمائیتی دارند، شما همانید

رفقای من. همه یکی هستید، مانند ائمه طاهرین. اما یکی یک عظمائیتی دارد. منظور این است که آن عظمائیت، برای آن طرف، یک شناسایی می‌دهد. روی اصل آن عظمائیت، ما می‌گوییم که عزیزان من! قربانتان بروم! اگر جورهایی شد [و من از دنیا رفتم]، شما از آن‌ها استفاده کنید؛ استفاده کنید، [یعنی] استفاده معنوی کنید. اگر نه همه شماها، کوچک و بزرگتان یکی هستید. حالا الان شما به من می‌گویید: شما از کجا متوجّه می‌شوید؟ در حرفهایی که زده می‌شود، در گفتگوهایی که زده می‌شود، در سؤالاتی که گفتگو می‌شود، آدم یک

اندازه‌ای توجّه می‌کند به کلام آنها. چرا قرآن مجید را می‌گوید: کلام الله مجید؟ یعنی کلام خدا. از کلام خدا ما باید خدا را بشناسیم. از کلام رفقا، من یک اندازه‌ای شناسائی پیدا می‌کنم. خیلی‌ها هستند خیلی زحمت می‌کشند، امّا کسانی هستند که زحمت هم خیلی نمی‌کشند؛ امّا یک عظمائیتی در گفتگویشان، در کلامشان،آدم حسّ می‌کند، نه [که] بگوییم: او برتری به شما دارد؛ برتری [را] کسی دارد که آن‌ها [ائمه] تأیید کنند؛ امّا [در میان شما افراد دارای عظمائیتی] هستند. مثل [اً] چرا شخصی که می‌خواهد بمیرد، چند تا پسر دارد، می‌گوید: آن

[پسرم] وصیّ من است، آن [پسر دیگرم] معاون وصیّ من است؟ آن [دیگری] نظارت دارد. [چون] رو [ی] افق پسرهایش حساب می‌کند. اگر نه، آن‌ها همه فرزند آن پدر هستند؛ فرقی ندارند. اما [آن پدر] یک عظمائیتی می‌بیند، یک چیزهایی می‌بیند؛ آن هم در خودش لمس می‌کند، آن [را] هم نباید افشاء کند، [باید] افشاء نکند. من افشاء نمی‌کنم.

بعضی‌هایتان [را] می‌بینم سخاوت خیلی دارید. بعضی‌هایتان [را] می‌بینم که نه، شجاعت دارید. بعضی‌هایتان [را] می‌بینم سؤال می‌کنید. بعضی‌هایتان [را] می‌بینم که جواب را می‌پذیرید.

بعضی‌هایتان [را] می‌بینم که اصلاً تصفیه شده‌اید، تمام وجودتان تصفیه است. بعضی‌هایتان [را] می‌بینم که -عرض می‌شود خدمت شما، این حرف را بخواهم بزنم، یک قدری خنک است، اما نه، باطنش گرم است- من می‌بینم اگر که شما یک احساساتی در وجود هر بشری هست [و آن را دارید، نسبت به متقی بروز می‌دهید]، می‌گوید مثل [اًّ] شما یک پیرمرد را احترام کن، استادت را احترام کن، هستند در این رفقای من [کسانی که عظمائیت دارند] ؛ امّا سن و سالشان [به این] نمی‌خورد که من امر کنم، [که] آنها که پُر سالند او را قبول کنند. آن [معلوم

کردن آن اشخاص] یک قدری برای من سنگین است. حساب می‌کنم [که] آن‌ها مبادا مثل [اً] گول بخورند. اشخاصی، خیلی هستند مزوّر، [که به رفقای پر سال‌تر] بگویند مثل [اً] شما می‌روی [آنجا]، او کوچک‌تر است [سنّش، ولی چرا مافوق است؟] مثل [اً] . من تمام این را حسابهایش را کرده‌ام. می‌بینم که رفقا بعضی‌ها را [احترام می کنند و] خیلی تسلیم آنها هستند. آن تسلیمیت رفقا را، من رویش حساب می‌کنم؛ یک اندازه‌ای یکی را شاخص قرار می‌دهم.

رفقای عزیز! روی این حرفها یک قدری فکر کنید. روی این حرفها یک قدری اندیشه داشته باشید؛

من را مجرم ندانید! دوباره تکرار می‌کنم، از این بهتر نمی‌دانم چیست دیگر؟ همه شماها عظمائید، اما بعضی‌ها عظمائیتشان فاش می‌شود. حالا اگر شخصی عظمائیتش فاش شد، من می‌بینم همه شماها نظرتان به او است، پس من او را یک اندازه‌ای شاخص قرار می‌دهم که اگر [از دنیا رفتم]، بعد از مرگ من، به هم نخورد این گفتگو. این دور هم نشستنی که امام صادق تأیید کرد، گفته: دور هم می نشینید،حرفهای ما را می‌زنید؟ حضرت می‌فرماید: من غبطه می‌خورم. من نمی‌خواهم این [دور هم نشستن ما به هم بخورد] ؛ هنوز

زبان اَلکن من [نمی گردد و من] نمی‌گویم جلسه، من هنوز نمی‌گویم جلسه دارم، می‌گویم: دور هم جمع می‌شویم؛ همه‌مان را یکی حساب می‌کنم. من هیچ برتری‌ای، نه داشته‌ام، نه دارم، نه می‌خواهم داشته باشم. خدایا! تو شاهد باش! نه دارم، نه خواسته‌ام، نه می‌خواهم داشته باشم. دلم می‌خواهد همه ما در یک افق باشیم، همه بگوییم: علی، همه بگوییم: زهرا، همه بگوییم: حسین، همه بگوییم: حسن، همه بگوییم: امام زمان، همه بگوییم: زهرای عزیز. همه در یک افق باشیم.

حالا اگر آن‌ها [ائمه] بخواهند در قیامت به ما عطاهایی کنند، آن‌ها دیگر به ما مربوط نیست. چون که حضرت می‌فرماید: ما آنجا عطا می‌کنیم به شما. آن عطایی که می‌کند مال آن سخاوتی است که شماها دارید. انشاء الله امیدوارم که تمام ما در سخاوت، در ولایت، در خداشناسی، در وظیفه، در امر،همه یک نَفَس با هم باشیم. اما چرا؟ این خیلی مهم است: اباذر با سلمان فرق دارد، سلمان با میثم فرق دارد. اما این‌ها در عالم، همان عظمائیتی که دارند از همان جا [و فرمایشات] معلوم شده،که مثل [اًا] می‌گوید: سلمان اینجور است، اباذر اینجور است، در

همین جا. اما در ماوراء، ما توجه به ماورائی نداریم؛ ممکن است که خدای تبارک و تعالی همین‌جور که عنایت به سلمان دارد، به اباذر هم داشته باشد. ما توجّهمان فقط به عطای این‌ها [باید] باشد، نه به مزد عبادت. مزد عبادت [را] شیطان خواست. رفقای عزیز! بیایید مزد عبادت نخواهیم! مزد اطاعت بخواهیم؛ یعنی اطاعت کنیم، نه مزد عبادت [بخواهیم] . او [شیطان] مزد عبادت خواست؛ عبادتش [مغرورش کرد] . [۱]

یا علی

توضیحات

۱. شیطان حواسش به مزد عبادت بود؛ بلعم هم چنین بود. عبادت، آدم را مغرور می کند؛ اما اطاعت نه. عبادت، ظاهر است؛ اطاعت، در درونت است. آنی که در درون است، [تو را] گمراه نمی کند. اما من نماز شب می‌خوانم، انفاق می‌کنم، صحبت می‌کنم، مکّه و صفا می‌روم، این یک ظاهری است. ظاهر، فریبنده خودِ من و اعمال من است. اگر مکّه می‌روی، باید با امر بروی. بگو: لبّیک! یعنی ای خدا! من به تو گفتم لبّیک؛ نه به خلق و پول و خیانت و

جنایت و شهوت و خیال و هوس. ای خدا ! به تو می‌گویم لبّیک. چرا خدا می‌گوید: اُدعونی؟ ما باید بگوییم: لبّیک. لبّیک به خدا این است که به علیّ بن ابیطالب بگوییم: لبّیک، ای حقیقت خدا.

شکرانه ولایت

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته السلام علی الحسین وعلی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

الحمد لله، خدای متعال یک نظری کرده است؛ همه رفقای من، مبرا هستند؛ یعنی اینها همه‌شان مبرا هستند. از هر لحاظی؛ از لحاظ سواد، از لحاظ کمال، از لحاظ دانش، از لحاظ فروتنی، از لحاظ تشنگی به ولایت. از راه دور و

نزدیک، در هر کجا هستند، در جلسه تمرین ولایت شرکت می‌کنند. وقتی که این‌ها حقیقتاً، در تمرین ولایت شرکت کردند، صاحب ولایت این‌ها را تأیید می‌کند، زهرای عزیز این‌ها را تأیید می‌کند. امام زمان (عج الله فرجه) این‌ها را تأیید می‌کند. چرا؟ این‌ها در جلسه تمرین ولایت حاضر می‌شوند. امیدوارم همین‌جوری که حاضر می‌شوند، این اشخاص پاهایشان در صراط نلغزد؛ یعنی خدای تبارک و تعالی به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: یا محمد، من تو را متقی کردم، ولایت به تو نازل کردم. پس عزیزان من، بدانید ولایت وقتی نازل می‌شود اشخاص

باید خیلی قدرت داشته باشند؛ یعنی خدا آن‌ها را از خواست خودش، از مقصد خودش قدرتمند می‌کند. اول آن‌ها را قدرتمند می‌کند.

من یک مثال به شما می‌زنم. این مثال عوامانه است؛ اما یک باطنی دارد. شما الان که بخواهید یک عمارت بسازید، اول این عمارت را شفته‌ریزی می‌کنید. وقتی شفته‌ریزی کردی، چند وقت این‌ها عمق می‌اندازد، بعد روی این را می‌چینی. اینکه می‌گوید من تو را متقی می‌کنم، عین این است که تو را شفته‌ریزی کند که بتوانی آن بار را بکشی. وگرنه والله، بالله، به صاحب ولایت، هیچ‌کس نمی‌تواند آن بار را بکشد، مگر

خدا. همین‌طور که دارم می‌گویم، امیدوارم ما از آن‌ها باشیم. امیدوارم که خدا ما را یک شفته‌ریزی کند که توان ولایت داشته باشیم، ولایت به ما نازل گردد. امیدوارم که باز هم خودتان و رفقای عزیز را دعا کنید. آن ولایت یک چیز خیلی مهمی است. چرا انسان توان ندارد؟ شیطان دخالت می‌کند. چیزهای لهو و لعب و دنیا را دائم می‌آورد و جلوه می‌دهد. آن وقت آن ولایت اگر همان طور که می‌گویم شفته‌ریزی باشد، آن تکان نمی‌خورد، نگاه نمی‌کند؛ چون که آن آدم به مقصد خودش رسیده است. وقتی آن بشر به مقصد خودش رسید، دیگر غیر مقصد،

چیز دیگری نمی‌خواهد. من دلم می‌خواهد آقایان به این کلام توجه کنند. قربانتان بروم، شما باید مقصدتان ولایت باشد. در هر کجا هستید بخواهید روی قله ولایت پرش کنید. الان دوست عزیز خودم، اسم نمی‌آورم، از تهران پرش کرده به هر وسیله‌ای بوده روی قله ولایت آمده است؛ یعنی آنجا که ولایت گفتگو می‌شود. بیشر از برای آن آمده است، از برای شخص که نیامده است. چقدر در تهران شخصیتها هست؟ همه شما همین‌طور هستید. چند وقت است دارید آمادگی پیدا می‌کنید. خانمتان را، آقازاده‌ها را، دختر خانم‌ها را، تا حتی کسی که مادر دارد،

مادرش را، همه را دارید راضی می‌کنید. ببین، اویس قرن هم همین‌جور بود. بی‌خود نمی‌گفت که اویس بوی بهشت می‌دهد. بی‌خود نبود که می‌گفت برادر من است.

عزیزان من، دوباره تکرار می‌کنم: بعضی‌ها تفکرتان راجع به تمرین ولایت یا آنکه به شما داده است، یک قدری کم است. بدانید شما چقدر این‌ها را راضی کردید؟ یک هفته است دارید همه این‌ها را آماده می‌کنید، چرا؟ می‌خواهید از این بام به بام دیگر پرش کنید؛ یعنی خدا می‌داند، من به خدا گفتم، گفتم: خدایا، این رفقای من، اول محض تو می‌آیند.

بعداً یا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) محض تو می‌آیند. بعد هم محض من می‌آیند. الان یک آدمی که شعورش کم است می‌گوید خودش را پیش خدا گذاشت. نه، می‌گویم محض من می‌آیند، محض چه می‌آیند؟ محض آن القایی که تو به من می‌کنی تا من به این‌ها بدهم. آنقدر آدم از من خوش‌روتر و نمی‌دانم قشنگ‌تر هست که نگو. چرا آنجا نرفتند؟ پس یا علی بن موسی الرضا (علیه السلام)، تو به من بده، من به این‌ها بدهم. تا حتی گفتم یا علی بن موسی الرضا، من می‌دانم. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. می‌گفت علی بن موسی الرضا (علیه

السلام)، رزاق رزق است. خدا سمتهایی به هر امامی داده است؛ همانطور که ملائکه آسمان هر کدام یک سمت دارند. امام هم هر کدام، یک سمتی؛ یعنی یک عظمائیتی دارد.

وجود امام همه دوازده امام، چهارده معصوم یکی است؛ اما هر کدام را خدا عظمائیتی می‌دهد. مثلاً امام حسین (علیه السلام) سفینه نجات است. فرقی نمی‌کند، آن عظمائیتی که دارد، دارد. مثلاً علی بن موسی الرضا (علیه السلام) عظمائیتش این است که رزاق رزق است؛ هر کسی که [زیارت] علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بیاید، کار دنیایی‌اش هم درست می‌شود؛ چون

که ایشان رزاق رزق است. حالا گفتم آقا جان، قربانتان بروم، این‌ها بنده‌های خدا، من حقیقتاً می‌گویم، رودربایستی که ندارم ، روزی ما را تأمین می‌کنند، اما تو به من بده، رزق این‌ها را من تأمین کنم. گفتم من که چیزی ندارم؛ اما بده رزق این‌ها را تأمین کنم. الحمدلله، شکر رب العالمین او هم می‌دهد. آن وقت گفتم: این القاء و افشاء است. ما حقیقت می‌گوییم. حقیقت یک چیزی است که ما که چیزی نداریم. ما اصلاً صفر هستیم؛ اما جاری می‌شود. انشاءالله امیدوارم که قدر خودتان را و قدر این حرفها را بدانید. قدر این حرفها دانستن شکرانه

خداست. خدایا، شکر، خدایا، من فارغم. خدایا، پابند دنیا نیستم. خدایا، فرصت به من دادی که بیایم. خدایا، پولش را به من دادی که بیایم. خدایا، اگر ندار بودم ممکن بود نتوانم بیایم. خدایا، تو توی الست یک کارهایی کردی. یک فکرهایی کردی. فکر من بود.ی حالا من را اینجا آوردی. خدایا شکر. تمام این نعمت‌ها که دارید می‌بینید باید تشکر از خدا کنید تا خدا نعمتتان را زیاد کند. می‌گوید:

شکر نعمت نعمتت افزون کن

کفر نعمت از کفت بیرون کند

اول باید شکر ولایت کنید. مبادا خدا از کف ما بیرون کند، عزیزان من. حرف بزنید، مزاح هم بکنید؛ اما ته دلتان آن باشد. مؤمن باید خوش‌اخلاق باشد. الحمدلله، اسم نیاورم، همه شما خوش اخلاق هستید، همه شما مبرا هستید. اما این مبرا بودن، خوش اخلاقی، شما را از آنجا باز ندارد. همین‌طور که دارید خوش اخلاقی می‌کنید، به قول امروزی‌ها یک جوک می‌گویید، یک حرفی می‌زنید، یک سروری در قلب مؤمنین ایجاد می‌کنید، باید بگویید خدایا، چه کسی این را به من داده، خدایا، چه کسی

این صدا را به من داده؟ خدایا چه کسی این را به من داده؟ خدایا چه کسی این را تولید کرده؟ دائم باید در قلبت بگویی خدا. چقدر خدا خوشش می‌آید. ما باید از خدا تشکر کنیم. حالا تشکر کردی. یک دفعه بگو خدایا، شکر تو به من ولایت دادی. خدایا، شکر تو محبت ولایت به من دادی. خدایا، شکر من را فارغ کردی در مجلس ولایت می‌توانم حاضر شوم. به من وقت دادی، من را گرفتار دنیا نکردی. آیا حضرت‌عباسی می‌توانیم همین شکر را بکنیم که خدا شما را گرفتار دنیا نکرده است، محبت دنیا را از دلتان بیرون برده، محبت خودش و اولیایش

را به شما داده. عزیزان من، بی‌خود نیست که می‌گوید همین جا بهشت است. کسی که اینجور باشد، برایش بهشت است.

وقتی که شما رو به ولایت حرکت کردید، باید بگویید خدایا، من اهل بیتم را به تو سپردم. آنجا حافظش می‌شود. تو داری در راه ولایت می‌روی، خدا حافظ پسرت است، حافظ دخترت است، حافظ خانمت است، حافظ مادرت است. یکی از رفقا گفت: برادرم گفته، مادر کسالت دارد. گفتم: عزیز من، تو کجا می‌روی؟ او به تو اجازه می‌دهد برو. او حافظش است، به خدا بسپارش. تو نمی‌توانی حافظ شوی، تو خیلی جِدَت کنی،

بتوانی یک آب به من بدهی. حافظ بودن منحصر به خداست.

ما بحثی در معاد داشتیم. آقای مهندس در قم که بودند یک فرمایشاتی فرمودند، از آنجا در مغز من بود، در اینجا به قول ما در کمیسیون ولایت این نقل شد، و هر کدامشان بالاخره رأی دادند، آخر همه آنها قانع به یک وحدت شدند. نمی‌خواهم حالا اسم بیاورم. البته همه این‌ها خوبند؛ اما بعضی‌ها یک شاخصیتی دارند. آن وقت این‌ها همه‌اش یکی شد؛ یعنی وحدت. حالا من به شما همان وحدتی که در انجمن ولایت شد، را تذکر می‌دهم. ما یک انجمن

اسلامی داریم، یک انجمن ولایت. انجمن اسلامی باید به انجمن ولایت وصل شود. اگرنه آن اسلام، اسلام تأییدی نیست؛ یعنی جای دیگری هم گفتم: اسلام، باید به ولایت وصل باشد و آن اسلام را ولایت تأیید کند؛ اگرنه آن‌ها اسلام خودشان هستند. همین‌طور که عمر و ابابکر، اسلامی درست کردند به نام اسلام خودشان. آن اسلام را، نه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، نه خدا، نه زهرا (علیها السلام) تأیید نکرد. تولید آن اسلامی که درست شد، زهراکشی شد. تولید آن اسلامی که تأیید ولایت نباشد، حسین‌کشی است.

رفقا، چه می‌گویید؟ خیلی توجه کنید. چرا؟ ما بی روایت نمی‌گوییم. امام حسین (علیه السلام) گفت: من کشته جلسه بنی ساعده‌ام. در جلسه بین ساعده دور هم یک نشستند خودشان یک اسلامی را به وجود آورند. اگر نه آن اسلامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) داشت، آن اسلام صحیح بود؛ اما آن اسلام، به امر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود. خدا به همان صاحب اسلام که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باشد، گفت: یا محمد، اگر از خودت حرف بزنی، رگ دلت را قطع می‌کنم. ای عمر، ای ابابکر، چرا از خودتان یک اسلامی را به وجود آوردید؟ آن اسلام صحیح

بود، آن اسلام حمایت از ولایت می‌کرد. این اسلام، ولایت‌کش بود؛ اسلامی بود که ولایت‌کش بود. اسلام پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) صحیح بود؛ اما یا محمد، از خودت حرف نزنی. خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم همه‌اش می‌گوید: «وحی یوحی». من همه‌اش به امر خدا حرف می‌زنم. عزیز من، اسلام در هر کجا زیر این آسمان باشد، باید به امر ولایت باشد. آن اسلام روح دارد. والله، اگر آن اسلامی که به امر ولایت نباشد، آن اسلام روح ندارد. روح اسلام علی (علیه السلام) است، روح اسلام زهراست، روح اسلام امام زمان (عج الله فرجه)

است. روح اسلام، دوازده امام، چهارده معصوم است.

حالا بحث ما سر این بود که ما از اینجا که از دنیا می‌رویم، یک قالب مثالی که می‌گوییم نیست، قالب مثالی را بعضی‌ها گفتند، شما توجه کنید. آن قالب مثالی را تو خودت اینجا به وجود می‌آوری. به اصطلاح، الان که شما اینجا آمدید، این کارهای خیری که می‌کنید، حاجت برادر مؤمن برآورده می‌کنی. چیز به فقرا می‌دهی، نماز با ولایت می‌کنی، بیتوته با ولایت داری، کار خیر می‌کنی، الان آمدی علی بن موسی الرضا (علیه السلام) را زیارت می‌کنی؛ اما امام رضا گفته «لا اله

الا الله حصنی، فمن دخل حصنی امن من عذابی بشرطها و شروطها وانا من شروطها» شروط «لا اله الا الله» را مراعات می‌کنید. آن وقت گفتم تمام این‌ها یک تولیدی دارد. اگر شما بخواهید قبول کنید، می‌گوید من صد تا اینجا به شما می‌دهم، هزار تا آنجا به شما می‌دهم. پس شما این کارها که می‌کنید، آنجا تولیدت یک صورتی به وجود می‌آورد. دلم می‌خواهد توجه کنید. آن کارهای شما، تولیدش یک صورتی به وجود می‌آورد. آن صورت همه‌اش دلش می‌خواهد به تو وابسته باشد؛ یعنی تو را نجات دهد. این نه اینکه یک قالب باشد، شما در آن بروید. این کار

حرف زدنش تفکر می‌خواهد. این حرف بی‌تفکر است. تو این دستت خیانت کرده، آن قالب مثالی چه کار کرده؟ خدا برود آن قالب مثالی را بسوزاند. این کار لغو کرده. شما این پایت گناه کرده، این چشمت گناه کرده. نفست گناه کرده، آنکه نکرده. آن تولید شما معصوم است. یعنی عبادت معصوم است. عبادت که گناه نکرده است. خیلی باید توجه بفرمایید، عبادت که گناه نکرده؛ من گناه می‌کنم. اگر هم می‌خواهید اینجا توجه کنید، پیامبراکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی به معراج رفت، دید که قصرهایی می‌سازند، بعضی‌ها می‌ایستند. یا اخا جبرئیل،

چیست؟ گفت: این‌ها همه برای دوستان توست؛ مال شیعیان علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. گفت: برای چه می‌ایستند؟ گفت: ذکر، یعنی صلوات بر تو، «لا اله الا اللّٰه»، «محمد رسول اللّٰه»، «علی ولی اللّٰه» می‌گویند؛ تمام این‌ها خشت طلا و نقره می‌شود، اینها می‌سازند، قصرهایی می‌شود از برای دوستان علی، از برای محبان تو. این‌ها وقتی می‌آیند این‌ها را در این قصرها راه می‌دهند. .

این یک، دوم ما داریم، گویا شاید حاج شیخ عباس محدث در مفاتیح الجنانش باشد، همچنین گفته‌اند که یک مرده‌ای را در وادی

السلام آوردند، ایشان آنجا بود. دیده بود اینجا یک قبری است، یکی را تازه خاکش کردند. دید این قبر شکافته شد، یک سگی سیاه داخلش رفت. گفت: طولی نکشید آن شخص دیده بود، ایشان نقل کرده، یک جوان زیبای خوشگل آمد داخل رفت. طولی نکشید، دید این جوان بیرون آمد خیلی همچنین پچول و ناراحت است. گفت: ای جوان، قضیه چیست؟ چه چیزی پیشت است؟ گفت: نمی‌دانم یک برگی ، چیزی پیشش بود. گفت آن را به من بده، من می‌گویم، گفت: باشد. او داشت آن را می‌دید. آن را که داشت، مثل اسم اعظم بود، این می‌دید. گفت:

من اعمال خوبش بودم، او اعمال بدش. اعمال بد به من غلبه کرد، من بیرون آمدم. پس معلوم می‌شود این کار شما آنجا یک تولید است. ما با یکی از آقایان یک صحبتی کردیم. انشاءالله، امیدوارم که ایشان هم بیاید، قبول می‌فرمایند. ببین، بنا شد که تولید تو یک صورتی آنجا می‌شود. آن صورت، آن وقت چه کار می‌کند؟ تا حتی روایت داریم، آن صورت، اعمال تو پاک است که به وجود می‌آید. خدا یک صورتی می‌کند که پیش تو بیاید و همزاد تو باشد. اگر بد باشیم، ما خیلی کلاه سرمان می‌رود؛ همزاد بد می‌آید. او می‌خواهد پیش تو باشد. خدا آن

را به تو برگشت می‌دهد. خدا می‌گوید: من صدتا اینجا به تو می‌دهم، هزار تا آنجا. آن را به تو برگشت می‌دهد. یک جوان خوشگل و زیبا درست شده، آن پیش تو می‌آید.

پس ببین، گفتم: صدقه تو را حفظ می‌کند، قضایای عیسی را به شما گفتم. می‌خواهید در این نوار هم به شما بگویم. که عیسی آمد برود، دید خانه‌ای سر و صدای آواز است. گفت: فردا اینجا عزاست. نبود. آمدند، گفتند: یا نبی الله چرا حرف تو دو تا شد؟ آخر، گفتم: عیسی یک مدت زمان کمی، خدا آن چیزی را که به ائمه داد، به او داد؛ اما از او گرفت. یک چیزهایی را می‌دید؛

اما من بعد از او گرفت. چرا از او گرفت؟ دید کسی دارد زنا می‌کند، گفت: خدایا به او مرگ بده، خدا داد. یکی کار دیگر می‌کرد، گفت: مرگ بده. گفت: من به اینها کار دارم. چرا به این‌ها نفرین می‌کنی؟ خب، این چند وقت می‌ماند و توبه می‌کند. این عیسی یک مدت زمانی یک چیز جهانی داشت؛ یعنی به صورت موقت، یک ولایت مطلقه داشت. ولایت مطلقه؛ یعنی تمام این خلقت را می‌بیند. حالا چرا اینجوری شد؟ عزیز من، قربانت بروم. آمد دید نشده، گفت چه کردید؟ گفت: ما صدقات دادیم. صدقات حفظش کرد. حالا آن هم که شما می‌دهید، آن

یک صورت قشنگ می‌شود، تو را می‌خواهد حفظ کند؛ اما وقتی که تو گناه کردی، گناه تو به او افزوده می‌شود. پس توجه فرمودید من چه می‌گویم؟ حالا می‌گویند آن آدم که آن صورت زیبا دارد به تو توجه دارد. مثل اینکه وقتی انسان را توی قبر می‌گذارند، آن‌ها یک توجهی به آدم دارند، آدم زنده می‌شود و برای یک حساب و کتاب می‌آید. آن صورت وجیه دوباره توجه دارد، می‌گوید: تا هفت دفعه گناه کنی، گویا در کتاب کافی باشد که هفت دفعه گناه کنی، حرف به تو نمی‌زد وگرنه او به تو نفرین می‌کند. چرا گناه می‌کنی که تو را از من جدا کنند؟ آنجا آن تولید

تو داد می‌زند. تو خیال می‌کنی خبری نیست. هر چیزی یک قوه لامسه در خلقت دارد. هر چیزی خدا یک توانی به این داده است. هر چیزی یک زبانی به این داده است، تو زبانش را نمی‌فهمی، من زبانش را نمی‌فهمم. داد می‌زند چرا؟ چرا؟ یک کاری می‌کنی تو را از من جدا کنند؟

پس عزیزان من، توجه بفرمایید، البته شما باید برای آن صورت زیبا،کارهایی که می‌کنید ریا نباشد. اگر ریا باشد، آن صورت به وجود نمی‌آید. چرا می‌گوید اعمال ریا نکن. شما صدقات می‌دهید، انفاق می‌کنید، کار خوب می‌کنید، نمازی که به عمود الدین اتصال باشد، آن برای

تو صورت می‌شود. چرا می‌گوید عمود الدین؟ پس معلوم می‌شود عبادت شما یک تجلی دارد، حالا وقتی که شما عبادت کردید، عبادتی که ریا نباشد، آن آنجا تجلی است. اگر هم می‌خواهید که بالاخره به این حرفها یقین کنید، مگر در جنگ صفین چند هزار جمعیت است، همه فرار کردند، عمر و عاص قسم می‌خورد می‌گوید: به خدا که تمام جان خلقت در قبضه قدرتش است، دنبال هر کدام از ما یک علی (علیه السلام) می‌آید. این عبادت تو، تجلی‌اش یک صورت خوب می‌شود.

نمی‌خواهم بگویم آنجا من این را دیدم. وقتی من مردم، من را بردند، اینطوری شد و این

طوری شد و حالا نمی‌خواهم این نوار را خیلی طولانی کنم. آن وقت من دیدم که آنجا به من یک باغ دادند که چشم روزگار ندیده است. هر چه نگاه می‌کردم می‌دیدم بزرگ است، دیدم یک جوانی به آنچه که شما حسابش را بکنید [زیباست]، آخر می‌دانید آن‌ها چرا اینقدر قشنگ هستند؟ آن‌ها جسم نیستند. خدا آن‌ها را از ولایت خلق می‌کند. آن وقت می‌توانید بگویید ولایت چقدر قشنگ است؟ کجایی عزیز من، کجا نگاه می‌کنی؟ می‌گوید آنجا را نگاه کنی، انگار چه کار کرده‌ای! اما عزیز من، نگاه نکن. ببین، آن آنجا برای تو خلق کرده است. می‌فهمد تو چه

می‌خواهی. خدا در کالبدت است. چرا خدا می‌گوید من از رگ گردن به تو نزدیک‌تر هستم. می‌داند چه می‌خواهی. می‌داند من اینجا به او نگاه نکردم، می‌داند چشمت را حفظ کردی، می‌داند نفست را حفظ کردی، می‌داند رنج بردی. می‌داند جزء آن‌ها که خلاصه منافق و عیاش هستند، نرفتی. ولایت تو را حفظ کرده، از خدا حیا کردی. از امام زمان (عج الله فرجه) حیا کردی، گناه نکردی. حالا یک همچنین صورتی برای تو خلق می‌کند.

ما رفتیم توی فکر که ما که چیزی نداریم، برای چه به ما می‌دهی؟ آخر، من حسابش را می‌کنم.

وقتی یک نفر یک چیزی به ما می‌دهد، می‌گویم برای چه دادی؟ می‌خواهم بفهمم این چیست که داده است؟ این چه پولی است؟ برای چه داده است؟ هر چه که می‌دهند که من نمی‌خورم. آنجا هم آدم همین‌جور است. می‌خواهد بداند برای چه به او دادند. من اینجا یک مبلغی به من بدهند، می‌گویم برای چه می‌دهید؟ چرا؟ می‌خواهم او صرف کند وگرنه در جیب خودم می‌گذارم، صرف خودم می‌کنم. من می‌فهمم خیانت به این کردم. آخر، خیانت هم به اسکناس است، خیانت هم به مال دنیا است. می‌دانید یا نه؟ خیلی حرفهایی است که نزدیم.

خیانت به این هم نباید کرد. از کجا به این اسکناس خیانت می‌کنید؟ به غیر خدا آن را خرج می‌کنید. خیانت نباید کنید. هر چه دستت بیاید که مال تو نیست، مال مردم است. چرا می‌گوید این بیت المال است؟ می‌گوید دست تو بیت المال است، نخور. چرا می‌گوید اگر شما ربا بخوری، یک درهم آن، انگار هفتاد دفعه با مادر خودت زنا کردی؟ می‌گوید نخور. مگر باید هر چه دستت می‌آید بخوری؟ باید بدانی چه مبنایی دارد. آنجا گفتم برای چه به من می‌دهید؟ برای چه است؟ گفت: عطای رسول الله است. به رسول الله قسم، من به این جوان می‌گفتم تو

حیف هستی، برو پیش پدر و مادرت. تا یک چیزی هست که نباید آن را ضبط کرد. ببین، من این جوان را که اینقدر زیبا است را می‌گویم برو پیش پدر و مادرت. چرا؟ من اینجا خودم را لیاقت نمی‌دانم، آنجا هم نمی‌دانم. خدا یک عطایی کرد، گفتم: این کیست؟ گفت رسول الله است. به رسول الله، دیدم او آنجا ایستاده است. به شما عطا می‌کند .

توجه کن من چه می‌گویم. به حضرت عباس، این حرفها از من نیست. باید توجه کنید. وقتی من از نیست، باید بفهمید من چه می‌گویم. من که می‌گویم او گفته است، او داده است. من که

چیزی نیستم. حالا ببینید من دارم چه می‌گویم؟ حالا شما اینجا در مسیر بودید، کار داشتی، تو مثلاً در دکان بودی، این آقا سر کارش بوده، آن آقا سر مهندسی برقش بوده، آن آقا سر کارش بوده، آن‌جوری که باید عبادت کنند و ایشان پاسخی به این بدهد نبوده است؛ اما در مسیر ولایتید. والله، اگر شما قشنگی اش را ببینید، خیلی حرف قشنگ است. قشنگی این حرفها، تجلی ولایت است، باید در قلبت تجلی کند. اگر این حرفها را تجلی نکند، خیلی درک ندارید. حالا ببینید من چه می‌گویم؟ این آقا مثلاً رفته است آنجا چیز بخرد، من الان خدا می‌داند یک دفعه

تکان خوردم. دیدم این دو تا قوه می‌خواهد، رفته هشت تا قوه گرفته. خدایا، قوت این را زیاد کن. خدایا، من گفتم این را تهی دست نکن. ببین این دو تا قوه می‌خواسته، باید می‌رفته دو تا قوه می‌خریده است، رفته هشت تا قوه خریده است. از پول خودش هم خریده است. برای چه؟ چون می‌خواسته حرف ولایت زده بشود. مگر ممکن است خدا این چیزها را فراموش کند.

حالا این باید چه کند؟ باید بگوید خدا را شکر، من پول داشتم این را خریدم، از او ببینند. آن وقت، آقا جان، اینکه دارم به شما می‌گویم، گفتم: از آسمان برای شما حرف می‌زنم، همه به هم

وصل است، به نیت تو وصل است، به همه چیز وصل است. حالا ببین، دوباره تکرار می‌کنم این آقای حاج ابوالفضل رفته مثلاً این کار را می‌کند، این عبادت نماز مستحبی یا عبادت ذکری نداشته، این دارد برایش ذکر می‌گوید. حالا خدا چه کارش می‌کند؟ حالا خدا آنجا عطا به او می‌کند که این رفع کسری عبادتش بشود. قدر این حرف را بدانید. پس شما در هر مسیری هستید، دوباره تکرار می‌کنم، تو کسری عبادت داری. من آنجا نشستم دارم ذکر می‌گویم؛ این سزای ذکر من را به این می‌دهد. این ذکر نمی‌گوید، اما با او چه می‌کند؟ به او عطا می‌کند.

چرا؟ این رضایت ولایت است. رضایت ولایت به تو عطا می‌کند. کجایی؟ مرتب این طرف و آن طرف می‌دوی. ببین، من دارم به تو چه می‌گویم. ببین علی بن موسی الرضا (علیه السلام) چه حواله‌ای به شما داده. این حرفها را قدردانی کنید. اینکه به بعضی‌ها از شما می‌گویم بگیر بخواب، به خاطر همین است. چرا به شما می‌گوید اگر توی فکر باشی که یک حاجت برادر مؤمن را صبح برآورده کنی، تا صبح این همه به تو ثواب می‌دهد. تو که کاری نکردی؛ اما فکرت به فکر مردم بود. خدا فکر تو را سزا می‌دهد. یک

وقت اعمال تو ریا است، به آن نمی‌دهد؛ اما فکر تو که ریا نیست، فکر تو را جزا می‌دهد.

رفقای عزیز، بیایید یک قدری روی این حرفها فکر کنید. تو چطور توجه نداری، آسمانی نیستی؟ الان تولید این جوانی که این حرفهایی که تولید می‌شود این زمین نیست، آسمان است؛ پس شما به آسمان هم نفوذ دارید. چون که خوبی در آسمان است، بدی در زمین است. بدی است که ما گمراه می‌شویم.

حکومت ما را گمراه می‌کند. من گفتم از حکومت می‌گویم ببین این الان یک زمینی است؛ مثلاً

صد هزار متر. دویست هزار متر، هر چیزی، شما بهتر می‌دانید. شما یک زمینی را در نظر بگیر، هر کسی آمده، یک تکه‌اش را گرفته است. آمریکا آمده یک تکه‌اش را گرفته، انگلستان آمده یک تکه‌اش را گرفته. شوروی یک تکه‌اش را گرفته، ایران یک تکه‌اش را گرفته. فهمیدی؟ این مردم روی زمین فساد می‌کنند. زمین که پاک است. آن رهبری که این قطعه زمین را اشغال کرده ، آن دارد فساد می‌کند. از کجا این حرفها را می‌گویی؟ این حرفها چیست که می‌گویی؟ این حرفها سند دارد. خدا زمین را پاک خلق کرده است؛ برای سکونت تو خلق کرده است. این آقا

یک فرش انداخته، ما رویش بنشینیم؛ اما تو می‌آیی یک گوشه‌اش را آتش می‌زنی. تو می‌زنی، تو اینجوری فساد می‌کنی. اگرنه، زمین چیست؟ زمین، پاک است؛ آن حکومت فسادگر می‌شود، هم خودش را گمراه می‌کند، هم مردم را. حالا چه می‌کند؟ حالا همین زمین به او لعنت می‌کند. فردای قیامت چنان فشار به او می‌آورد، شیری را که از پستان مادرش خورده بیرون بزند. ما باید به این حرفها اعتقاد داشته باشیم. الان الحمدلله عراق از وجود کثیف صدام راحت شد. حالا چه حکومتی بیاید دوباره من کاری ندارم.

من به حکومت ها و حرف سیاسی کار ندارم. من می‌خواهم شما را روشن کنم.

الان این خانه، بیت خداست. خب، درونش لهو و لعب می‌زنید، چه می‌شود؟ از بیت بودن خارج می‌شود. شما اگر اینجا بیت خداست، گفتم: این را روی مناسب می‌گویم. من یک دفعه گفته‌ام، این را روی مناسبت می‌گویم که حرف تایید بشود. شما این حرف را قبول بکنید. حالا این زمین پاک است، همین‌طور که سلاطین تکه‌تکه زمین را گرفته‌اند، دارند کفر خدا می‌کنند، الان یک قطعه از زمین را هم به شما داده است. پس «ام القرا» که می‌گویند از زیر زمین همه زمینها

کشیده شده است و یک تکه‌اش را هم به شما داده‌اند. حالا تا چه موقع این بیت خداست؟ تا وقتی آن را بت‌کده نکنید. حالا این بیت خداست، داری توی آن زندگی می‌کنی. حالا چیست؟ خانم عزیز، اگر تو اینجا فرمان خدا را در آن ببری، مریم هستی. پسر تو هم عیسی است؛ اما اگر با لهو و لعب باشی، چیست؟ پسر تو منافق می‌شود، پسر تو هم غیر امر کار می‌کند. خانم‌های عزیز، آقایان عزیز، چرا توجه ندارید؟ حالا این بیت خداست، خانم تو داری اینجا زندگی می‌کنی، اگر به امر زهرا (علیها السلام) باشی، به امر خدا باشی، به امر قرآن باشی، عزیز من،

تو مریم هستی، بچه‌ات هم عیسی می‌شود. الحمدلله، رفقای من، همه‌شان بچه‌هایشان عیسی هستند، نمی‌خواهم یکایک اسم ببرم، تمام شما بچه‌هایتان عیسی است. قدر این بچه‌هایتان را بدانید. به این بچه‌ها دعا کنید. از دست این بچه‌ها ناراحت نباشید. به تمام رفقا می‌گویم، اگر می‌خواهید شکرانه این بچه‌ها کنید، بچه‌های مردم را ببین. ببین، بچه شما عیسی است یا نه. بچه‌ات را پیش خودت نگذار. او هم بزرگ می‌شود مثل تو می‌شود. تو الان چند سالت هست که از یک بچه کم سال اینقدر توقع داری، این‌ها را در شکنجه قرار نده، پولشان

بده. والله، من همین‌جور بودم. بالله، من همین جور بودم. الان بنده‌زاده اینجا تشریف دارد. می‌گفتم: بابا جان، هر چه می‌خواهی من به تو می‌دهم. اصلاً من دخلم را به روی این‌ها نمی‌بستم. چرا؟ امروزش را می‌دیدم. البته هوایشان را داشته باشید، این پولی که در اختیار بچه می‌گذارید، یک مقدار هوایش را داشته باش. مبادا بچه است یک وقت بچه‌گی کند و در راه امر خرج نکند. اما به او بده. من این‌ها را یک وقت قسم می‌دادم، می‌گفتم: اگر ندارید، من به شما بدهم. من دارم چه می‌گویم؟ من دلم می‌خواهد شما خیلی شکرانه کنید که این

بچه‌ها را دارید. خدا می‌داند من این بچه‌های شما را خجالت می‌کشم. دست بعضی‌هایشان را می‌بوسم؛ اما می‌خواهم پایشان را هم ببوسم. آخر، من دارم جو این دنیا را می‌بینم، گناهان این‌ها را می‌بینم، خوبی‌های این‌ها را هم می‌بینم. تو هم باید همین‌جور باشی. من بچه‌ام اینطوری بود، این طوری بود! نه، بابا جان!

من از روی روایت و حدیث حرف می‌زنم؛ اما باید تو هم روایت و حدیث را توجه کنی و بایگانی نکنی. این حرفها را بایگانی نکنید. مگر خود عیسی نیست؟ حالا به او داد، دارد می‌بیند. تا او گناه کرد، نفرین کرد، تا نفرین کرد از او

گرفت. به این‌ها کار دارم. این‌ها هم به جوانهای شما کار دارند. اگر یک خلاف کرد، دیگر این را توی بوق نکن. من خدا می‌داند از بچه‌هایم نه، از بعضی از برادرهایم چه خلافهایی دیده‌ام، اصلاً و ابداً به روی خودم نمی‌آوردم، بعد نصف شب هم به این‌ها دعا می‌کردم. تو باید عیسی بشوی، از تو می‌گیرد. خب، این را از او گرفت. گناه این بچه را نبین، آینده‌اش را ببین، او را عزت و احترام کن. ببین چه مشکلی دارد؟ مشکلش را حل کن. خدا خودش می‌داند، به علی بن موسی الرضا (علیه السلام) اگر من می‌دانستم این حرفها را می‌خواهم بزنم؛ خودش دارد می‌آید، اتوماتیک

است. ولایت، اتوماتیک است. اگر بخواهی اینجورش بکنی، وقتی بخواهی بگویی، یک‌جور دیگر می‌گویی. ولایت، اتوماتیک است. اتوماتیک، وصل به آن است. او خودش کلید می‌اندازد. کجایی؟ به این حرفها توجه کن.

آقا می‌گوید از آسمان صحبت کن. تمام خلقت به هم وصل است. نه اینکه حالا وصل است، بمیری هم وصل است. چرا به تو می‌گوید که اگر مردی و برای خیرات کردند، به تو می‌رسد. پس اینجا و آنجا وصل است. چرا؟ الان این همزاد تو آنجاست، تو به آنجا وصل هستی. اصلاً ولایت همه‌اش به هم وصل است. چرا؟ یکی از

رفقای من الان اینجا حضور دارند. من می‌خواهم به ایشان جواب بدهم، همه به هم وصل است. اصلاً ولایت جدا نیست. تو از ولایت جدا می‌شوی. تمام اشیاء به هم وصل است، آسمان به هم وصل است، عرش به هم وصل است، فرش به هم وصل است، دریا به هم وصل است. تمام این‌ها به هم وصل است، تو هم به این‌ها وصل هستی. آن روح تو، ولایت تو به تمام اشیاء وصل است. از کجا می‌گویی؟ تو چند روز اینجا زمین هستی، باید پرش کنی آسمان بروی. چند روزی تو را اینجا گذاشتند که پرهایت درآید. پر چیست؟ ولایت است. تو را اینجا گذاشته که

پر و بالت دربیاید. پر و بالت، ولایت است؛ باید پرش کنی آنجا بروی. دائم می‌گوید از آسمان بگو. عزیز من، تو چرا توجه نمی‌کنی؟ گفتم: تو باید توی آن قله بروی؛ قله ولایت؛ اما پر و بالت باید درآید. پر و بالت؛ ولایت است. جای دیگر گفتم: سواد با ولایت دو بال است، نمی‌توانی بپری. امروز این طرز به شما می‌گویم، مواظب باشید. هوای پرهایتان را داشته باشید، پر به گناه نزنید، پر به خیانت نزنید، پر به دنیا نزنید، پر به غیر امر نزنید؛ پرت را قیچی می‌کند. عزیز من، بگذار پرهایت درآید، پرش کنی.

حالا از کجا این حرف را می‌زنی؟ خداوند تبارک و تعالی انشاء می‌دهد به کسی که مقصد نداشته باشد. مگر جبرئیل نبود؟ مگر فطرس نیست که یک گناه کرد، گناه نکرد، یک ذره، یک چیزی بود باید برگرداند. نگاه کرد دید این‌ها در ظاهر به اصطلاح خوبند، یک ذره کندی کرد، باطنش را ندید. فوراً پرهایش ریخت. سیصد سال گیر یک درخت افتاد. حالا آمده پرهایش نیست. دید جبرئیل و میکائیل دارند می‌آیند. گفت: چه خبر است؟ گفت: ما می‌آییم مبارک‌باد و تحنیت به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بگوییم. خدا یک پسر به پیامبر (صلی الله علیه و آله

و سلم) به نام حسین (علیه السلام) داده است. او شفیع تمام مردم است، تمام امت است، تمام خلقت است. گفت: من را ببرید. جبرئیل او را اینجا گذاشت. پر ندارد، او را آورد. گفت: قضیه من این است. گفت: برو خودت را به گهواره حسین (علیه السلام) بمال. حالا پرهایش درآمد. تو هم همین است، باید پرهایت دربیاید، به گهواره حسین (علیه السلام) بمالی تا پرهایت درآید. خودتان را به گهواره حسین (علیه السلام) بمالید، به آسمان پرش کنید. حالا به او سمت داده است. مگر پرش کردی، حالا تو را رها می‌کند؟ حالا به تو سمت می‌دهد. عزیز من، تو روح

می‌شوی. حالا چه کار می‌کند؟ هر که سلام به امام حسین (علیه السلام) بدهد، او سلامش را به امام حسین (علیه السلام) می‌رساند. می‌گوید: به او سلام بدهید، فطرس فوراً می‌رساند. فطرس این ملکی که یک ترک اولی کرده است، جهانی شده است. تو هم باید جهانی شوی. در تمام این جهان اگر کسی سلام بدهد، فطرس می‌رساند. فطرس، جهانی شد؛ خودش را به ولایت مالید. تو هم بیا خودت را به ولایت بمال، بیا تسلیم ولایت بشو، جهانی بشوی.

اصلاً خدا می‌فرماید: تو اشرف مخلوقات هستی، نگفته ملک، اشرف مخلوقات است. تو اشرف

مخلوقات هستی. چرا «بل هم اضل» می‌شوی؟ دست از ولایت برمی‌داری. عزیزان من، بیایید این حرفها را گوش دهیم و بفهمیم و عمل کنیم.

عزیز من، قربانت بروم، این حرفها تفکر می‌خواهد. این حرفها باید یک نگاهی بکنید. یک نگاهی به صحرای کربلا بکنید. من قول به شما دادم. انشاءالله یک روضه حضرت زهرا (علیها السلام) می‌خواهم بخوانم. این زهرای عزیز، من هر وقت که بیایم به امام رضا می‌گویم یک روضه مادرت را برایت می‌خوانم. انشاءالله، امیدوارم که یک روضه بخوانم که این روضه حتی الامکان تعجبی باشد. حسابش را بکن،

ببین، تمام این‌ها خودشان ولایت هستند؛ اما خدای تبارک و تعالی یک عظمائیتی به امیرالمؤمنین داد. چون که می‌داند امیرالمؤمنین در یک موقعیتی قرار می‌گیرد که آنجا باید آن عظمائیت را بدهد، مردم یک قدری روشن شوند وگرنه تمام این‌ها عظما هستند. آن زمان عمر و ابابکر را هم خدا می‌دانست.، می‌خواست عظمائیت بدهد. وقتی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) امیرالمؤمنین را بلند کرد، گفت: «الیوم اکملت لکم دینکم» دین، علی (علیه السلام) است. حالا تمام این دوازده امام، چهارده معصوم مواظب بودند. آن‌ها، همه، خودشان تأیید

هستند؛ اما یک تأیید عظمائیت به امیرالمؤمنین داده است. حضرت زهرا (علیها السلام) این را می‌دانست. حالا وقتی آن خبیثها آمدند این کار را با عبادت کردند، عُمر گفت: یادتان است پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت که هر که مسجد نیامد او را بیاورید؟ گفت: آره. گفتند: چند روز است علی (علیه السلام) نیامده است، پی او بروید. مغیره، پاشو برو. گفت: ما داریم قرآن را جمع‌آوری می‌کنیم. گفت: دید، علی (علیه السلام) نیامده، بلند شد. می‌خواست مقصد خودش را پیاده کند. حسابش را کرد، دید علی (علیه السلام) را نمی‌تواند بکشد. زهرای عزیز می‌خواهد احکام

را فاش کند. گفت: من باید او را از بین ببرم. حالا آمد این جنایت بزرگ را کرد. حالا ببین، زهرای عزیز چه کار می‌کند؟ حالا محسنش زیر دست و پا رفته است، حالا پهلویش هم شکسته است، حالا سیلی هم خورده است، حالا بازویش هم شکسته است؛ اما مگر دست از علی (علیه السلام) برمی‌دارد. امر خدا را حمایت می‌کند. مقصد خدا را حمایت می‌کند. حالا این‌ها آمدند. در یک روایت داریم وقتی که پهلوی زهرا (علیها السلام) شکست، زهرا (علیها السلام) غش کرد، چشمش را باز کرد. فضه، علی کو؟ گفت: علی را بردند. آمد با همین دست خمیده، دست به

پهلو، دید دارند علی (علیه السلام) را می‌کشند، طناب گردن علی (علیه السلام) انداختند. آن بازو، بازوی ولایت بود؛ سر طناب را تکان داد، چهل نفر روی زمین ریختند. یک دفعه عمر گفت: قنفذ، دست زهرا (علیها السلام) را کوتاه کن. چنان به بازوی زهرا (علیها السلام) زد، آن را شکست. حالا مگر زهرا (علیها السلام) دست برمی‌دارد؟ باز دست برنداشت. دارد از ولایت حمایت می‌کند. این است که به شما می‌گویم: عزیزان من، همه این کار را که می‌کنید، توی فکر باشید زهرا (علیها السلام) یک لبخندی بزند، کمکش نکردند. رفقا، شما بیایید ما زهرا (علیها السلام) را کمک کنیم.

کمک زهرا (علیها السلام) این است امر امام زمان (عج الله فرجه)، امر امیرالمؤمنین را اطاعت کنیم؛ نه امر خلق را.

حالا آقا جان، ببین، در مسجد آمده یک نفس کشید، ستونها از جا حرکت کرد. همین خالد بن ولید، سیف الله بود، حالا شمر الله شده؛ اما دنیا او را برده است، محبت دنیا او را شمر الله کرده است. حالا شمشیر روی سر علی (علیه السلام) گرفته است. زهرا (علیها السلام) گفت: دست از علی (علیه السلام) بردارید وگرنه نفرین می‌کنم. روایت داریم: امیرالمؤمنین به سلمان گفت: یا سلمان، به زهرا (علیها السلام) بگو تو دختر رحمة للعالمین

هستی. اگر نفرین کنی، طیور در جو آسمان هلاک می‌شوند؛ یعنی مردم سزایشان است که هلاک شوند؛ به توسطی که طیور آسیب نبینند، تو نفرین نکن. ببین، علی (علیه السلام) این‌ها را نمی‌گوید. طیور های جَوِ هوا قیمت دارند؛ اینها قیمت ندارند ، این‌ها همه‌شان سقط شدند هم، بشوند؛ اما به زهرای عزیز می‌گوید: طیور در جَوِ هوا هلاک می‌شوند. این‌ها این صحنه را دیدند، دست از علی (علیه السلام) برداشتند. حالا توی خانه آمده؛ علی (علیه السلام) گریه می‌کند، زهرا (علیها السلام) گریه می‌کند. چرا علی (علیه السلام) گریه می‌کند؟ می‌بیند حمایت از ولایت، پهلوی

زهرا (علیها السلام) را شکسته است. حمایت از ولایت، بازویش را شکسته است. حمایت از ولایت، صورتش [کبود شده است]، زار، زار گریه می‌کند. از آنجا هم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به او گفت: علی (علیه السلام) جان، حرف نزن، کار نداشته باش. این است که علی (علیه السلام) می‌فرماید: مانند خاری که در چشمم است، استخوانی که در گلویم گیر کرده است، غصه می‌خورد.

عزیزان من، به شما هم می‌گویم. باید نجوای درون داشته باشید. علی (علیه السلام) از نجوای درونش گریه می‌کند. حالا چرا زهرا (علیها السلام)

گریه می‌کند؟ می‌گوید: علی جان، پدرم گفت از برای مظلوم گریه کن. آیا از تو مظلوم‌تر هست؟ زهرا (علیها السلام) هم گریه می‌کند. آقا جان من، حالا ببین، کار به کجا رسیده است. امام زمان (عج الله فرجه) می‌گوید: ای مادر جان، اگر اشک چشمم تمام شود، خون گریه می‌کنم. هر وقت باشد، می‌آیم احقاق حقت را می‌کنم. امیدوارم یاور امام زمان (عج الله فرجه) باشید، احقاق حق از زهرای عزیز، از امام حسین (علیه السلام) بکنید.

خدایا، عاقبتمان را به خیر کن.

خدایا، ما را بیامرز.

خدایا، ما را از خواب غفلت بیدار کن.

خدایا، ما را یاور امام زمان (عج الله فرجه) قرار بده.

یا امام رضا، تو را به حق مادرت زهرا (علیها السلام) ما را بپذیر. ما را دست خالی روانه نکن. ما را زیر بال خودت راه بده.

امام رضا، والله، رفقای من هم مثل من می‌مانند. عمداً گناه نمی‌کنند؛ اما یک وقت می‌بینی که خب، بالاخره یک اشتباه‌هایی داریم. به حق امام رضا، خدایا رفع این اشتباه‌ها را بکن.

خدایا، ما را یاور امام زمان (عج الله فرجه) قرار بده.

خدایا، کار ما را به آخر برسان.

من از امام رضا خواستم همه شما را کفایت کند. از خدا بخواهید خدا دعای من را در حق شما مستجاب کند.

خدایا، به حق امام زمان (عج الله فرجه) قسمت می‌دهم، من یک مثالی برای خودم آوردم. گفتم که من الان مثلاً آنجا خانه هستم، می‌بینم یک دفعه آقای مهندس آمد. اول منتظر این آقای مهندس هستم، بعد یکدفعه می‌بینم یکی دیگر می‌آید، یکی دیگر می‌آید. گفتم: خدایا قیامت هم همین‌جور باشد. حالا عمر همه ما یک ذره پیش و پس هست، یکایک بیایند، آنجا در

خدمت امام زمان (عج الله فرجه)، در زیر عرش امام صادق دور هم باشیم.

خدایا، گفتم: اینجا ما را جدا نکن، آنجا هم ما را جدا نکن.

امیدوارم که دعای من را خدا مستجاب بگرداند. با صلوات بر محمد و آل محمد.

یا علی

صفات الله

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، اگر ما در اشیاء نگاه کنیم؛ اما در اشیاء فکر کنیم. در اشیاء نگاه کنیم و در اشیاء تفکر داشته باشیم یا تفکر کنیم. آن تفکری که راجع به اشیاء کردی، آن تو را راهنمایی می‌کند. اگر ما نگاه به اشیاء کنیم و تفکر نداشته باشیم

و فکر نکنیم؛ اشیاء در برابر ما گذران است. گذران اشیاء، صحیح نیست. ما باید در اشیاء فکر کنیم و حاکمیت اشیاء را توجه کنیم. اگر اندیشه نداشته باشیم، حاکمیت اشیاء را توجه نمی‌کنیم. عزیزان من، اگر حاکمیت اشیاء را توجه کنیم، به عدالت خدا، به عظمت خدا، به حاکمیت خدا، به امر خدا و امر ولایت و امر قرآن پی می‌بریم؛ تمام آن‌ها به شما توجه می‌دهد؛ یعنی توجه می‌کنیم. عزیزان من، باید به حاکمیت اشیاء پی ببریم.

حالا حسابش را بکنید خدای تبارک و تعالی از چه چیزی حمایت می‌کند؟ خدا از صفات خودش

حمایت می‌کند. بشر اگر صفات الله داشته باشد، صفات مانند قرآن است و ما مانند جلد قرآن. جلد قرآن را به خاطر قرآن مجید می‌بوسند. عزیز من، تو باید صفات الله داشته باشی. اگر صفات الله داشته باشی، خدا به توسط آن صفاتش، تو را حفظ می‌کند. ما باید کوشش کنیم، صفات الله داشته باشیم. این نه اینکه منحصر به بشر باشد، در طیور هم همین‌جور است، تا حتی در حیوانات هم همین‌طور است. این صفات الله، حیوان را انسان می‌کند؛ اما کسی که بی‌صفات است، همان حیوانیتش را دارد. شما حساب کنید، الاغ بلعم صفات امر دارد، امر را اطاعت

می‌کند، حالا خدا چقدر صحبت این الاغ را در قرآن مجید کرده است؛ اما بلعم صفات ندارد، مورد لعنت قرار گرفت. اما این الاغ که صفات دارد، مورد عفو قرار گرفت. از حیوانیت آمد و سنخه بشر شد. الحمد لله این صحبتها هر کدام روی مبنای خودش است و روی مبنای خودش انشاءالله رفقای عزیزی که گوش به این نوار می‌دهند، خسته نشوند. (صلوات)

ببینید، خدای تبارک و تعالی چقدر پرنده دارد، هر پرنده‌ای یک جور است؛ مثل ماهی‌های دریا. در سلطنت سلیمان، بنا شد سلیمان به این‌ها رزق بدهد. همینطور که الان رزاق رزق ما

خداست و به دست ولی الله الاعظم رزق به ما داده می‌شود، آیا توجه دارید؟ به محض ایشان به ما رزق می‌دهد، هر چیزی در هر زمانی حاکمیت دارد. حالا وقتی سلیمان می‌خواهد به اصطلاح به اینها روزی بدهد، آمده بالای کاخ و نگاه می‌کند تمام این پرندگان رنگارنگ هستند. می‌گوید: یک شب‌پره بیاورید، می‌روند شب‌پره می‌آورند. به تمام اینها روزی می‌دهد. می‌گوید: من به توسط این شب‌پره روزی دادم. چرا؟ چون سلیمان به امر خداست. آن سلطنت را خدا به او داده است. این سلطنت غصبی نیست. بعضی سلطنت‌ها غصبی هست، آنها را خدا مورد لعنت

قرار می‌دهد، چون که به امر خدا کار نمی‌کنند و به امر خودشان کار می‌کنند. امر خود بشر مورد لعنت است. چرا؟ از اینجا استفاده می‌کنیم: «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» [خدا] به تمام اشیاء، تا حتی به ملائکه آسمان و به تمام اشیاء می‌گوید این نبی را اطاعت کنید؛ اما خدا به این نبی می‌گوید: اگر حرف از خودت بزنی، رگ دلت را قطع می‌کنم. اختیار تبلیغ به او داده است؛ اما باید امر خدا را تبلیغ کند، نه از خودش حرف بزند. سلاطین و حکمرانان از خودشان حرف می‌زنند، اینها مورد لعن قرار می‌گیرند. حالا

حضرت سلیمان از خودش حرف نمی‌زند. حالا می‌گوید شب‌پره بیاورید، حالا شب‌پره را آوردند، به تمام اینها روزی داد. همه اینها به واسطه شب‌پره بود. حالا خدا از چه چیزی حمایت می‌کند؟ از صفاتش. این حیوان، صفات الله دارد. هر چند این کار، در نگاه مردم یک کار بی‌اهمیت است؛ اما در مقابل خدا صفات خدا خیلی ارزش دارد. خدا خودش می‌داند که صفاتش چقدر ارزش دارد؛ چون که صفات خدا ولایت است. مگر ممکن است کسی بداند صفات خدا چیست؟ اما افشاء کرده است. صفات خدا؛ ولایت است. ولایت یعنی خدمت به مردم،

ولایت یعنی سخاوت، ولایت یعنی هماهنگی، ولایت یعنی صدمه به مردم نزدن، ولایت یعنی عدالت. حالا این شب‌پره صفاتش این است که وقتی می‌خواهد بخوابد، پایش را بلند می‌کند. می‌گوید: اگر آسمان خواست پایین بیاید، روی پای من بیاید که مردم صدمه نخورند. این کار چون که صفات خداست، خدا این همه ارزش به آن داده است.

رفقای عزیز، عزیزان من، بیایید صفات الله داشته باشید تا خدا شما را حفظ کند. حضرت یوسف، صفات الله داشت. حالا بعضی‌ها که صفات خدا دارند، ممکن است که یک آسیب ظاهری

برساند. آن آسیب‌های ظاهری که به او می‌رساند؛ حضرت علی، یعسوب الدین، امام المبین، جانشین رسول الله، علی ولی الله چه می‌گوید؟ می‌گوید: هر کاری برگشتش به خودتان است. رفقای عزیز، هر کسی که این نوار را می‌شنود، بیایید کاری کنیم که برگشتش به خودمان است، به قول علی (علیه السلام) پشیمان نشویم. برادران حضرت یوسف این جنایتی که با حضرت یوسف کردند، برگشتش به خودشان شد. آنها می‌خواستند پیش پدر، عزیز باشند. [اگر] عزیزی نباشد، ما را عزت و احترام می‌کند. عزت از خلق خواستند، هرچند نبی باشد. عزت از خلق

نخواهید، هر چند نبی باشد. به غیر از پیامبر آخرالزمان، عزت از ولی بخواهیم، نه از خلق، از نبی هم نخواهیم. یعنی عزت از چه کسی بخواهیم؟ از ولی، چون که عزت، ولی است. اوست که عزت می‌دهد. حالا حسابش را بکن، اینها آخر با تمام قدرتشان چه شدند؟ خدا رحمت کند شیخ عباس را؛ می‌گفت: اگر اینها یک داد می‌زدند، به قدری قوی بودند، از صدای نعره این‌ها، زنان بنی اسرائیل ساقط می‌کردند؛ بس که اینها قوی بودند. خدا اینقدر در مقابل یوسف ضعیفشان کرد که گفتند: عزیز مصر به ما کیل

بده. چرا؟ عزت خواستند از اینکه یوسف نباشد و پدرشان آن‌ها را عزت کند.

حالا ببینید یوسف صفات الله دارد. او را داخل چاه می‌اندازند؛ خدا، حمایت می‌کند. یا جبرئیل! یوسف را بگیر. خدا به جبرئیل گفت، یا اخا جبرئیل، این همه امر من را اطاعت کردی، کجا صدمه خوردی؟ گفت: خدا امرت را اطاعت کردم. گفت: کجا رقت کردی؟ گفت: آن موقع که من یک ذره صدمه خوردم، من در سدر المستقیم بودم؛ یعنی سدر المستقیم گویا بالاتر از هفت طبق آسمان است. گفتی: یوسف را بگیر، به چه نحو آمدم یوسف را گرفتم که به ته چاه نخورد؟

پس خدای تبارک و تعالی حمایت از صفات خودش می‌کند. یوسف، صفات خدا را دارد. یوسف، در مقابل اینها مظلوم است؛ خدا، حمایت از مظلوم می‌کند. علی هم حمایت از مظلوم می‌کند.

عزیز من، ای شیعه علی، حمایت از مظلوم کن. خودت ظالم نشو، حمایت از مظلوم کن. آن وقت، آن موقع خدا از تو حمایت می‌کند. حالا عظمت خدا را بدانید. گفت: برای چه دلت سوخت؟ گفت: به خاطر آن کشتی که طوفانی شد، زنی به تخته پاره‌ای چسبید و به گونه‌ای رفت در خشکی و زایمان کرد. گفتی: جان

مادرش را بگیر، گرفتم، بچه افتاد توی خاکها، مرتب، دهنش را باز می‌کرد. یکی هم برای نمرود یا شداد رقت کردم. بهشت با این عظمت ساخت تا رفت برود داخل آن، گفتی جانش را بگیر. گفت: قسم به عزت و جلالم، شداد، همان بچه بود. عزیزان من، کجا عزت از مردم و از خلق می‌خواهی؟ مگر تو عقل نداری؟ اگر هوش هم داشته باشی، نباید بخواهی. اگر عقل هم نداشته باشی، هوش که دارید؟ این حرفها را شما باید قدری تفکر کنید. «تعز من تشاء، تذل من تشاء» خدا را یک اندازه‌ای بهتر بشناسید. ای خدا، قضایایش چه شد؟ من که توجه ندارم. گفت آن

موقعی که این بچه به دنیا آمد، شیر رفت که او را بخورد، مهرش را به دلش انداختم. رفت شیرش داد و اینکه اینطوری شد، برای این بود که شیر شیر خورده بود. بعد یک قدری بزرگ شد، کشتی آن جا لنگر انداخت، این بچه را برد. یکی از سلاطین او را بزرگ کرد. یواش، یواش، شاه شد و بعد یواش، یواش، گفت: من خدا هستم (صلوات). پس خداوند تبارک و تعالی صفات الله را پاسخ می‌دهد. صفات الله یک جوری است مبادا تو خودت را شکل کسی کنی که صفات الله دارد؛ ولی صفات الله نداشته باشی.

الان من قضایای دیگری را نقل می‌کنم. سلیمان در جاده به طیور گفت، ننشینید، جاده معبر مردم است. یک پرنده‌ای گرسنه بود. دید یک قوتی در جاده هست. رفت بخورد شخصی هوای او را داشت خم نشود. جلوتر از او سنگ در دستش بود. زد به این پرنده و بالش شکست. به یک جوری متوسل شد و خودش را به سلیمان رساند. گفت: فلانی، بال مرا شکست. گفت: کجا نشستی؟ گفت: در جاده. گفت: نگفتم، ننشین. گفت: یا نبی الله، این داشت می‌آمد، دیدم عین شما خودش را ساخته است، ریختش و لباسش و رنگش را. من گفتم این ظلم نمی‌کند، این

عدالت دارد، اگر کسی دیگری بود، پرش می‌کردم. حالا سلیمان او را صدا زد و گفت: چرا این کار را کردی؟ به طیور گفت: حالا چه کار کند که رضایت تو حاصل شود؟ گفت: از این لباس خودش را خارج کند. این لباس یک لباسی نباشد که به مردم ظلم کند، به مردم توهین کند. علما، فقها، وعاظ، کسانی که این لباس را پوشیدید، این لباس، لباس عدالت است، مبادا لباس ذلالت باشد. این آیه قرآن است. مگر من می‌خواهم به کسی توهین کنم؟ چرا حرف مفت می‌زنید؟ این آیه قرآن است. اگر لباس روحانیت پوشیدی، روحانی یعنی روح. من به کسی کاری ندارم. من

آیه قرآن را افشاء می‌کنم. من آیه قرآن را به شما تذکر می‌دهم. هر کسی بگوید من مقصدی دارم، امیدوارم خدا به او دردی بدهد که علاج نداشته باشد. اگر من مقصد دارم، به من بدهد. من مقصد ندارم. من آیه قرآن را اعلام می‌کنم. جوانان عزیز! اگر ریشی گذاشتید، تسبیحی دست گرفتید و خودتان را شبیه متدینان کردید، باید صادرات تو ولایت باشد، نه جنایت. دزد، اگر دزدی کند خودش را پیش یک دزد نمی‌گذارد، خودش را پیش کسی که دزد نیست می‌گذارد. مردم می‌خواهند ولایتشان را در اختیار تو بگذارند، چرا خیانت می‌کنی؟

ما باید خیلی توجه کنیم. عزیزان من، چرا می‌گوید زیارت حضرت رضا (علیه السلام) که ما الان در خدمت ایشان هستیم این همه ثواب دارد؟ می‌گوید: یک حاجت برادر مؤمن بالاتر است. چون که زیارت، زیارت است؛ اما این صفات امام است، صفات خداوند است؛ یعنی برادرت را از فقر نجات دادن، صفات خداست. عزیزم، تو اگر رفتی زیارت امام رضا، باید صفات ببری، نه خودت را؛ تو که به درد نمی‌خوری. چشم تو صفات ببرد، پای تو صفات ببرد، تا حتی درون تو صفات ببرد، او از درون تو خبر دارد. عزیز من، آیا ما صفات می‌بریم یا خودمان را

می‌بریم. همان جا هم که هستی، چند تا خیال داری. حرف‌هایتان و خواهش‌هایتان که می‌کنید از روی نفس خودتان می‌کنید. آیا آنجا آمدی بگویی خدایا، مریض‌های اسلام را شفا بده؟ آیا آمدی گفتی که که این جوانان عزیزی که بی‌خانه هستند، خانه‌دار کن؟ آیا آمدی به امام رضا بگویی، زندانیان بی‌گناه را نجات بده؟ آیا آمدی به امام رضا بگویی قرض مردم را ادا کن؟ آیا آمدی به امام رضا بگویی این‌ها را کفایت کن؟ چه چیزی خواستی؟ ما باید مردمی باشیم؛ یعنی یک جوری باشیم که دارای صفات الله باشیم، امر صفات الله در ما باشد.

یکی هم بنا شد که ما در مورد جاذبه صحبت کنیم. امیدوارم که خداوند تبارک و تعالی ما را یاری کند که ما بتوانیم در مورد جاذبه صحبت کنیم. همان صفات الله هم جاذبه هست؛ اما ممکن است که آدم یک طرزی دیگرش بکند که رفقای عزیز اگر نوار را گوش می‌دهند، خسته نشوند؛ اگرنه همان جاذبه هم در صفات الله می‌آید. گفتیم که خداوند از صفات خودش حمایت می‌کند و هر کسی صفات داشته باشد، چه انسان و چه حیوان، خدا از صفات خودش حمایت می‌کند. ما باید کوشش کنیم که صفات داشته باشیم تا خدا به واسطه این صفات که

هدایت می‌کند ما را حفظ می‌کند. ببین یوسف، صفات خدا دارد. حالا می‌خواهند او را در چاه بیندازند، می‌گوید او را بگیرید؛ اما آن‌ها صفات خدا ندارند، آن‌ها را گدای در خانه یوسف می‌کند که صفات دارد. اگر ما صفات نداشته باشیم، ما را محتاج در خانه خلق می‌کند. پس ما باید صفات داشته باشیم، تا ما را محتاج به ولی کند. محتاج ولی شدن، یک شرافت است. محتاج خلق شدن، ذلالت است. محتاج ولی شدن، عزت است، احترام است، خیلی خوب است؛ چون که ولی، اتصال به خداست. تا حتی عرض کردم، ما دستمان پیش نبی هم نباید دراز شود اگر گفتید

چرا؟ نبی، از ولی می‌گیرد. نبی باید به امر ولی باشد. پس خودش محتاج ولی هست. چرا نبی محتاج ولی است؟ چون نبی خلق است.

عزیزان من، این حرفها را یک ذره تفکر داشته باش. حالا ما باید محتاج وجود مبارک آقا امام زمان، وجود مبارک آقا امام علی بن موسی الرضا که در الان در خدمتش هستیم باشیم. اصلاً محتاج خلق شدن، اگر ما خلق را مؤثر بدانیم، تا حتی ما را به مشرکی می‌رساند؛ یعنی مشرکمان می‌کند. خدا نکند خلق را مؤثر بدانیم. خیلی‌ها خلق را مؤثر می‌دانند. عده‌ای هستند که می‌گویند: مثلاً ایشان به ما حقوق می‌دهد،

ایشان به ما شهریه می‌دهد. این حرفها چیست که می‌زنی؟ مگر تو خدا را قبول نداری؟ می‌گوید: «والله خیر الرازقین» والله، من به تو روزی می‌دهم. چرا از او روزی می‌خواهی؟ از خلق روزی خواستن می‌دانی چطوری هست؟ مثل زمان موسی که رفتند به گوساله سامری گفتند: خدا. تو در آن زمان نیستی، تو در زمانی هستی که از خلق روزی می‌خواهی. تو عین همان هستی که در زمان موسی به گوساله گفتی خدا. خیلی توجه بفرمایید. خیلی باید روی این حیوانات حساب کنید. الان من یک چیز دیگری می‌گویم که این نوار پایان پیدا کند.

در زمان یکی از پیامبران، اینها می‌آمدند ماهی می‌گرفتند. به اینها می‌گفتند: شما شنبه یا جمعه ماهی نگیرید؛ یعنی شما شنبه بگیرید. تا به این‌ها گفتند، تمام ماهی‌های دریا روی آب آمدند. این دارد با تو گفتگو می‌کند. اینها اطمینان پیدا کردند. اطمینان، خیلی مهم است. عزیزان من، اگر کسی اطمینان به تدین تو داشت، وای به حال تو اگر خیانت کنی؛ خدا حیوانت می‌کند، خدا انترت می‌کند، خدا تو را میمون می‌کند. تمام اینها که می‌روند در مکه و اینها حیوان هستند همین هستند. او اطمینان به تو کرده است، تو نستجیر بالله، اسم نیاورم،

بی‌حیایی نکنم، خیانت کردی. تو خیانت کردی، حالا حیوان هستی. حال اینها آمدند مکر کردند. یک چاله‌هایی کندند. این ماهی‌های زبان‌بسته آمدند رفتند توی چاله، شنبه آن‌ها را گرفتند. یک روز یا دو روز طول کشید، دیدند تمام اینها حیوان شدند. آقا جان، خدا حمایت از صفات خودش می‌کند. عهد و پیمان، صفات است. اگر کسی فرزندش را پیش تو گذاشت، خدای نخواسته، بدچشمی نکنی. اگر به خانه کسی رفتی، بدچشمی نکنی. اگر مال داری، خمس و سهم امامش را بده. عزیز من، خیانت نکن. تو را محتاج می‌کند. یک چند روزی در اختیارت

می‌گذارد. شما ببین چه کسانی بودند که مال داشتند، محتاج شدند. امر خدا، صفات خداست. صفات خدا، امر خداست. امر به تو کرده این کار را بکن، بگو: چشم. چرا ما توجه نداریم؟ عزیزان من، بیایید توجه کنیم.

تمام این حیوانات اینها یک قوه لامسه دارند، مثل این هست که الان جنابعالی به قم یا تهران تلفنی بکنی. وقتی عهد و پیمان نبی با خلق شد، تلفن به حیوانات شد، تمام این‌ها روی آب آمدند. آن وقت اینها خیانت کردند. حالا که خیانت کردند، از انسانیت دور شدند؛ خدا ظاهر و باطنشان را حیوان کرد. بترسیم از آن روزی که

ما هم خیانت کنیم، باطنمان حیوان شود. اینقدر پیامبر در پیشگاه اقدس الهی گریه کرد، گفت: این امت من را حیوان نکن. گفت: در ظاهر نمی‌کنم، ولی در باطن حیوانیتشان هست. حالا وقتی شما مکه رفتی، فقط همانجا یک آینه هست. آن آینه ولایت هست، آینه امر هست، تو را حیوان می‌بیند. مگر در زمان امام سجاد نبود که گفتند حاجی خیلی آمده است، گفت: نفر خیلی آمده است؟ این یک مبنایی دارد، مبنایش را هم می‌گویم. این مبنایش را به دید ولایت خودم می‌گویم. این‌ها در زمان حضرت سجاد بود. نگاه کرد، دید خودش و غلامش و

حیوانش حاجی هستند. چرا حیوان حاجی است؛ اما انسان نیست؟ ما هم اگر خیانت به امر امام حسین کنیم، اگر خیانت به امر امام زمان کنیم، آنجا برویم، حیوانیم. آنها خیانت به جسم امام حسین کردند، ما خیانت به امر امام حسین می‌کنیم.

عزیزان من، توجه کنید، آدم شدن یک چیزی هست، انسان شدن یک حرف دیگری است. اگر کسی حرف دارد به من یا تلفن بزند یا الان بگوید، من پاسخش را می‌دهم. آدم، آدم بود، انسان نبود. اگر انسان بود، گول نمی‌خورد. انسان کامل، گول نمی‌خورد. بعضی از علماء

می‌گویند: بگویید من آدم شوم، حالا آدم شدی. آدم، یک حرف است، انسان، یک حرف دیگری است. انسان، گول نمی‌خورد، آدم گول می‌خورد. مگر آدم‌تر از این [هست]؟ در صورتی که عصمت دارد، آدم است گول می‌خورد؛ چون که خلق است. انسان کامل، دوازده امام، چهارده معصوم هستند، آنها کامل هستند. خدا آن‌ها را کامل کرده است. اما عزیزان من، اگر شما بخواهی، امام زمان باید تو را کامل کند، امیرالمؤمنین تو را کامل کند، زهرای عزیز تو را کامل کند. ببین، عزیز من، به توسط امر، سلمان کامل شده است؛ اما عموی پیامبر، عباس، کامل نیست، زهرا

راهش نمی‌دهد. زهرا، انسان را راه می‌دهد. مگر چه کرد؟ چند وقت در خانه ظلمه رفت، آن ظلمه به او اثر کرد. حالا که به او اثر کرد، از محرمیت افتاد. عزیزان من، والله، به تمام مقدسات عالم، به دینی که من دارم، به ایمانی که دارم، اگر در خانه ظلمه بروی، در خانه بدعت‌گذار بروی، امام زمان تو را راه نمی‌دهد. در آن خانه نرو، بیا در خانه علی. «انا مدینة العلم، علی بابها» علم یعنی چه؟ اینجا از این در بیا به تو ولایت بدهد. کجا می‌روی در خانه خلق؟ رفتند و اینجوری شدند. عزیز من، توجه کن!

حالا این جنبه مغناطیسی که خدمت شما عرض کردم، این هم مشابه همان است. مثلاً یک آهن‌ربا چه چیزی را می‌گیرد؟ فقط آهن را می‌گیرد؛ چون که آهن، سنخه آن است. اگر بخواهید امام زمان شما را دربربگیرد، امیرالمؤمنین دربربگیرد، زهرای عزیز دربربگیرد، باید سنخه آنها بشوید. عزیز من، اگر سنخه آنها نباشی، آن جاذبه ولایت، تو را نمی‌گیرد. جاذبه ولایت چیست؟ تو باید امر را اطاعت کنی. والله، اگر امر را اطاعت کنی، جاذبه ولایت تو را می‌گیرد. این جاذبه ولایت خیلی چیز عجیبی هست. رفقای عزیز، من راجع به تلویزیون که

صحبت می‌کنم یا راجع به کامپیوتر جهانی، کامپیوتر جهانی که اشکال ندارد، تلویزیون هم اشکال ندارد؛ یعنی شیشه تلویزیون چه اشکالی دارد؟ آهنش چه اشکالی دارد؟ سیم اشکال دارد؟ شیشه چه اشکالی دارد؟ فلزات چه اشکالی دارند؟ ولی وقتی اینها با هم جمع شدند، تلویزیون، محل شیطان شده است. آن صادرات این تلویزیون، عمل شیطان شد. در اینجا چه چیزی جمع می‌شود؟ در اینجا قرآن حقیقی جمع شد، چه اشکالی دارد؟ از اینجا نصیحت کامل شد، چه اشکالی دارد؟ از اینجا ولایت افشاء شد، چه اشکالی دارد؟ از اینجا نبوت افشاء شد، چه

اشکالی دارد؟ از اینجا نتیجه صله رحم افشاء شد، چه اشکالی دارد؟ اینجا صادراتش انسانیت است، چه اشکالی دارد؟ اما آن تلویزیون، یک مشت انگلیسی و یک مشت آمریکایی جمع می‌شود، شما می‌روید با ساز و آواز، نگاه به آنها می‌کنید، یا اینکه پیامبر فرمود: هر کس به عمل قومی راضی باشد، جزء آن قوم هست. تو به عمل آن‌ها راضی هستی، جزء آن‌ها هستی. یا آنها را می‌بینی آنها خوشگل و زیبا هستند، ما چند جاذبه در دلمان هست: یک جاذبه اسکناس هست، یک جاذبه شهوت هست، یک جاذبه لذت هست، یک جاذبه تماشا است. اینها همه

در ما هستند. چرا خدا می‌گوید: اگر امر من را به امر خودت ترجیح بدهی، هشت شرط به تو می‌دهد؛ یعنی اینها همه امر شیطان هست، همه در این جمع شده‌اند. توجه می‌کنید من چه می‌گویم یا نه؟

حالا عزیزان من، مگر امامت را قبول نداری؟ حضرت سجاد می‌گوید: هر کس را دوست داری با آن محشور می‌شوی. رسول الله هم می‌فرماید: به عمل قومی راضی باشی، جزء آن قوم هستی. تو آن‌ها را که می‌بینی خوشت می‌آید، با همانها هم محشور می‌شوی. آقا نشسته نماز شب خوانده، بوق و من تشاء دارد، فردا با آمریکا و

انگلیس محشور می‌شود. عزیز من، قربانت بروم، ببین من چه می‌گویم، حواست جمع باشد. الان من روایتش را رویش می‌گذارم. (صلوات) این حضرت موسی، بخواهم قضایایش را بگویم، اشکالی ندارد. زمان موسی طوری بود که فرعون خیلی طغیان کرده بود. آخر، خداوند تبارک و تعالی آن کسی را که باید هر ظالمی را نابود کند، خلق می‌کند. یک قدری دیر و زود دارد. آمریکایی را خلق کرد، برای از بین بردن صدام ظالم. او را نابود کرد؛ هر چند او خودش هم ظالم است؛ اما خدا یک جوری است که کسی را برای هر ظالمی به وجود می‌آورد که او را نابود کند. این حکومتها

در حکومت خودشان، یک مشغله ظالم به ظالم شد. یک ظالم ظالمی را از بین برد. آمریکا خودش ظالم است، ظالم‌تر شد، او را از بین برد؛ اما آن جنایتش، او را از بین می‌برد. من اگر جنایت داشته باشم، جنایتم مرا از بین می‌برد. اگر ولایت داشته باشم، ولایتم من را از بین نمی‌برد، سخاوتم مرا از بین نمی‌برد، صفات الله مرا از بین نمی‌برد. نگویید که اینجوری هست. آن ظالم هست، آن هم ظالم هست. ظالم‌تر به سر ظالم مسلط شد.

حالا خدای تبارک و تعالی موسی را برانگیخت. فرعون خیلی کوشش کرد؛ مثل اینها که کوشش

می‌کنند، مثلاً مخالف ما پیدا نشود. مگر تو نمی‌دانی قضایای قرآن را؟ تو که قرآن می‌خوانی، چرا مردم را اینجوری می‌کنی؟ آنچه باید بشود می‌شود. تو که از فرعون چیزتری؟ ببین، فرعون چه کار کرد. هر چه پسر بود آن را می‌کشت که مبادا فرعون به وجود بیاید. حالا خدا با او چه کرد؟ زیر تختش دشمنش را به وجود آورد. نمی‌خواهم همه قضایا را بگویم. خودش دشمنش را پروراند؛ یعنی موسی را. حالا یک عده قبطی، سبطی شدند. هر زمانی این طوری هست. مواظب باشید فرعون‌های زمان را بشناسید. حالا آمده این کار را می‌کند، به دست

خودش او را پرورید. حالا قبطی شدند و سبطی شدند. آنها می‌گفتند: پروردگار موسی، او می‌گفت: نه، «انا ربکم الاعلی» اسلام ناب محمدی! (صلوات)

عزیزان من، کیل کار را ببین، صفات آن کار را ببین. آن کسی که صفات الله دارد، صفات را می‌شنود، صفات را می‌بیند، ما یک قدر تقصیر داریم، مردم یک قدری تقصیر دارند. حالا موسی را می‌خواستند بکشند، موسی یک قبطی را کشت، فرار کرد. آمده آنجا یک چاهی می‌بیند که دو تا دختر هستند. گوسفندهایشان را کنار زدند، گفت: چرا، گفتند ما ته آبها را برمی‌داریم.

آمدند آب کشید. گوسفندها آب خوردند. رفتند به پدرشان گفتند، یک جوان اینطوری هست. گفت: او را بیاورید. عزیز من، آیه قرآن را بخوان و تفکر داشته باش. چقدر قرآن خواندند و همان قرآن آن‌ها را لعنت می‌کند. چرا؟ قرآن چرا من را دکان کردید؟ چرا می‌خواهید به توسط من شأنت اینجوری شود؟ همان تو را لعنت می‌کند. قرآن را که نباید دکان کنیم، حرف ولایت را نباید دکان کنیم. حالا ببینید چه کار می‌کند؟ حالا قرآن می‌گوید: می‌گوید من جلو می‌روم که پیش پدرت برویم. هر کجا اشتباه رفتم، یک سنگ بیندازید. ببین، پشت سر این دو تا زن سوخته

بیابانی نرفت. کجا می‌روید دنبال زن مردم؟ خدا پدر شما را در می‌آورد. همین آیه را برای شما می‌آورد. می‌گوید مگر این آیه نیست. حالا رفت آنجا، قرار شد یک سال پیش او باشد، دخترش را به او بدهد، هر گوسفندی هم که ابلق زایید به او بدهد. او زرنگی کرد، چهار تا چوب ابلق کرد، تمام گوسفندها ابلق زاییدند. این جنبه مغناطیسی است. کجا نگاه می‌کنی که با او محشور شوی؟ کجا نگاه می‌کنی که آنجا یک عکسی آنجوری باشد، چرا بی‌خود نگاه می‌کنی؟ شعیب تعجب کرد. حالا نگاه تو جاذبه دارد. ولایت جاذبه دارد؛ اما جنایت هم جاذبه دارد.

نباید ما جنایت کنیم، جاذبه‌اش ما را می‌گیرد. عزیزم، حالا دارد می‌آید. خانم را برداشته دارد، می‌آید. گوسفندها را هم برداشت. حالا زن در راه می‌خواهد بزاید. چه کنیم؟ دید یک نوری آنجا پیداست. خانم را گذاشت و رفت. حالا رسید به آن وادی، به آن شجره، یک وقت شنید: «یا موسی، فاخلع نعلیک»، نعلینت را بکن. یک عده‌ای که قرآن تفسیر می‌کنند، می‌گویند: کفشهای موسی، ذبح حرام بوده است. از خودت می‌گویی یا بی‌خودی می‌گویی؟ نه، می‌گوید: اینجا وادی نور است، محبت زن را کنار بگذار، تا ما تحویلت بگیریم. عزیز من، محبت دنیا را

بگذار کنار تا تحویلت بگیرد، تا امام زمان تو را تحویلت بگیرد، تا اینکه امیرالمؤمنین تو را تحویل بگیرد، تا آقا علی بن موسی الرضا که در خدمتشان هستیم، ما را تحویل بگیرد. گفت: بینداز دور. چرا؟ او آمده برای این خانم آتش ببرد؛ یعنی یک چیزی ببرد، حواسش آنجاست. گفت: بینداز دور. حالا از همان جا «ید بیضا» به او داد. آن شجره، شجره ولایت بود. عزیز من، اگر می‌خواهی «ید بیضا» به تو بدهد، باید محبت دنیا را دور کنی.

حرف ما در جنبه مغناطیسی بود. رفقای عزیز، مغناطیس خیلی ابعاد دارد. ما باید مواظب ابعاد

مغناطیس باشیم. هر کسی پی کار خودش رفت، در آن کار مشغول کار خودش شد. ما در مبنای خلقت نیامدیم. عزیزان من، خواهش می‌کنم، تمنا می‌کنم، کار بروید. حضرت می‌فرماید: اگر شارب تو عرق کند، جزء شهدایی، اما آنکه گفته است می‌خواهد بی‌کاره نباشد. هر کسی کار را هدف بداند، امر بداند، برود. کار یک حرفی است، فهمیدن مبنا یک حرفی است. کار یک حرفی است، فکر و اندیشه حرف دیگری است. کار یک حرفی است؛ اما دیدن سماوات حرف دیگری است. کار یک حرفی است، دیدن اشیاء یک حرف دیگری است. کار یک حرفی است، اندیشه

و فکر، کار دیگری است؛ چون اگر کار خیلی خوب باشد، می‌گوید جزء شهدایی؛ اما اگر فکر و اندیشه داشته باشی، تو شهیدپرور می‌شوی. آن کار، یک شهید هستی؛ اما اگر اندیشه داشته باشی و فکر داشته باشی و ولایت جلوه کند، شهیدپرور می‌شوی. صدها هزاران شهید به دست تو پرورش می‌یابد، تولید تو شهیدپرور می‌شود. عزیزان من، بیایید هم آن کار را داشته باشید، هم در فکر و اندیشه این عالم قدری فکر کنید.

اینقدر مغناطیس جالب است، آیا پی بردی که آسمان پهناور که هیچ خلقی نمی‌داند پهنای

آسمان چقدر است، عرض آسمان چقدر است، طول آن چقدر است، مگر حجت خدا و خدا. چون که آنها خلق کردند. خدا خلق کرد. ممکن است امیرالمؤمنین خلق کند؛ اما به اذن خدا. حالا توجه کنید. آسمان به این پهناوری چطور ایستاده است؟ هر چیزی ستون می‌خواهد. هر چیزی شفته‌ریزی می‌خواهد. چون که آن آسمان در مقابل قدرت خداست، به امر خدا آسمان ایستاده است. شما به آیه قرآن توجه کنید. آن موقع که می‌گوید تمام اینها مثل پنبه متلاشی می‌شود. خدا حالا می‌خواهد این باقی باشد، یک وقت خدا می‌خواهد این فانی شود. مگر عرض

آسمان را کسی می‌تواند بداند، عرض زمین را هم کسی نمی‌داند. این هفت طبق زمین یا هفت طبق آسمان به توسط مغناطیس ولایت ایستاده است. چرا؟ این دنیا خشخاشی است، نسبت به کرات دیگر این خشخاشی است. آن وقت حالا می‌فرماید: عرش خدا مطابق هفت طبق آسمان است. چرا این هفت طبق زمین ایستاده؟ چون عرش خدا مافوق این است؛ چون آنجا ائمه هستند، آنجا دوازده امام، چهارده معصوم هستند. اگر قبول نمی‌کنی به آن روایت رجوع کن، می‌گوید: هر شب جمعه ما آنجا می‌رویم، از رسول خدا استفاده می‌کنیم. آنجا در

ظاهر، جای استفاده کردن از رسول خداست. مثل اینکه ما الان آمدیم مشهد، اینجا یک جایی است که زمانی بوده است که جسم مطهر آقا علی بن موسی الرضا را اینجا به نظر، خاک کردند. اینکه نیست، این الان متبرک شده، به واسطه اینکه مامون، خدا لعنت کرده، حضرت را کشت، اینجا را خاک کردند. اینجا به منزله تلفن هست. تلفن می‌کنی به قم، به تهران. آنجا به منزله تلفن‌خانه است. به عرش معلی تلفن می‌کنی. این کلام شما طوری می‌شود که زمان ندارد. عزیز من، کلام ولایت زمان ندارد. کلام

ولایت که از دهان شما خارج می‌شود، زمان ندارد؛ چون که آن کلام، وصل به ولایت است.

عزیزان من، این هفت طبق آسمان به توسط جاذبه ولایت قرار گرفته، چرا توجه ندارید؟ آسمان را که می‌بینی، جاذبه ولایت را ببین. آسمان را که می‌بینی، امام زمانت را ببین. زمین را که می‌بینی، امام زمانت را ببین؛ تمام اینها به جاذبه ولایت است. اگر بخواهی این حرف را قبول کنی به حدیث کساء رجوع کن. می‌گوید: تمام زمین و آسمان تا حتی عرش معلی را به واسطه شما خلق کردم. عزیزان من، تمام خلقت به هم وصل است، از حیوان و انسان، دریا و

صحرا و کوه و دمن و تمام اینها به هم وصل هستند. تمام اینها می‌گویند «لا اله الا اللّٰه»، تو می‌گویی «لا اله الا اللّٰه»؟ ای بشر، چه «لا اله الا اللهی» می‌گویی که کسی دیگر را موثر می‌دانی. حیوان گفت «لا اله الا اللّٰه»، طیور گفت «لا اله الا اللّٰه»، آسمان گفت «لا اله الا اللّٰه»، زمین گفت «لا اله الا اللّٰه»، عرش خدا گفت «لا اله الا اللّٰه»، تمام دریاها گفتند «لا اله الا اللّٰه»، تمام ممکنات گفتند «لا اله الا اللّٰه» اما کسی را مؤثر نمی‌داند. بیایید یک قدری تفکر داشته باشیم. مبادا فردای قیامت پیش حیوان، پیش جمل، مبادا پیش پرنده و چرنده ما روسیاه باشیم. عزیزان من،

بیایید ایمان بیاورید به قرآن، ایمان بیاورید به حدیث کساء. قرآن خواندی و نفهمیدی؛ اما قرآن خواندی و قرآن به تو لعنت کرد. می‌گوید: چرا من را نمی‌فهمی؟ چرا کلام خدا را نمی‌فهمی؟ چرا؟ هوا و هوسی شدی. چرا؟ کناره گرفتی. چرا؟ رفتی توی تجدد، چرا؟ کناره گرفتی. اما طیور در تجدد نمی‌رود، آسمان در تجدد نمی‌رود؛ امر را اطاعت می‌کند. همه می‌گویند «لا اله الا اللّٰه»؛ یعنی خدای یگانه.

عزیز من، قربانت بروم، بیا یک قدری تفکر داشته باش. اصلاً حیات خلقت، به واسطه «لا اله الا اللّٰه» برپاست؛ اما حیات تمام خلقت، به واسطه

علی (علیه السلام)، به واسطه رسول الله، به واسطه زهرای عزیز، به واسطه حسن و حسین خلق شده است. به این حرف توجه پیدا کنید. به لطف و عنایت خدا، عالم و خلقت به وجود آمدند؛ اما «وجوده بوجود». تمام اینها به هم وصلند، تمام اینها وصل به ولایتند. هر کدام از اینها که وصل به ولایت نیست، مورد لعنت قرار گرفتند. چه بشر، چه طیور، آنها هر کدام که صفات الله داشته باشند، خدای تبارک و تعالی صفات الله را پاسخ می‌دهد. مگر نگفتم دوست عزیز خودم، مهندس عزیز خودم، یک وقت به من در یک موضوعی ایراد کرد. گفت: شما گفتید

کافر هیچ چیزی ندارد، چرا حالا می‌گویی که امام حسین گفت: یا شیعیان ابوسفیان، دینکم دینارکم. شما بیایید شیعه ابوسفیان هستید، آن حمیت شما چه شد؟ من با شما جنگ دارم شما با من، کجا می‌روید به طرف حرم رسول الله؟ ایشان ایراد فرمودند. به من ایراد کردند؛ یعنی حرفی زدند که آن حرف چیست، این چیست. من خواستم که جواب مثبت بدهم. یک وقت دیدم که صحن و سرای آقا امیرالمؤمنین مرتب دارد می‌آید جلو، جلو، تا آمد نزدیک خانه ما، یک دفعه علی (علیه السلام) به علی قسم، از آن صحن و سرا بیرون آمد، رو کرد به من گفت: ما صفات

الله را پاسخ می‌دهیم؛ یعنی اگر شمر هم صفات خدا را داشته باشد، آن پاسخ آن را می‌دهد. مگر شیطان نبود که خدا پاسخش را داد؟ پاسخ آن ثوابش را به او داد. پس هر کسی صفات داشته باشد، خدا آن صفات را پاسخ می‌دهد؛ یعنی یک چیزی به او می‌دهد. این به غیر این است که جهنم برود. او جهنمش را می‌رود؛ ولی الان یک چیزی به او می‌دهد. مثل اینکه مثلاً یک کسی است که حیوان است؛ اما یک دسته گل رویش می‌گذارند. آن دسته گل که رویش می‌گذارند حیوانیت او انسان نشده است. مگر حیوان را ولایت انسان کند. گفتم که آن کسی که حیوان

بود؛ یعنی شتر حضرت سجاد. آن شتر حاجی می‌شود، انسان‌ها حیوان می‌شوند. چرا؟ حیوان، صفات امام سجاد را دارد، آن‌ها صفات ندارند. او می‌شود حیوان، آن حیوان می‌شود انسان. آقاجان من، صفات تو را انسان می‌کند. صفات باید داشته باشی. نماز و روزه صحیح است، اینها عبادت است، اینها صفات خدا نیست. شاید نماز بخوانی و ریا بکنی، قرآن بخوانی و ریا بکنی؛ آن قرآن به تو لعنت می‌کند. نماز بخوانی و خداوند تبارک و تعالی قبول نکند. پس هر چیزی در این تمام خلقت باید اتصال به ولایت باشد. وقتی

اتصال به ولایت شد، اتصال به صفات خدا می‌شود. صفات خدا، اطاعت از ولایت است.

خدایا، عاقبتتان را به خیر کند.

خدایا، ما را بیامرز

خدایا، فهم ولایت به ما بده.

من بارها گفتم به خدا، خدایا، اتصالت را با ما قطع نکن. اگر خدا اتصال را قطع نکند، شما اتصال به صفات خدا هستید. بارها گفتم ما را از علی و از دوازده امام، چهارده معصوم قطع نکن. اگر قطع کند، صفات الله ما قطع می‌شود. شما به توسط صفات الله زندگی می‌کنید. من

این موضوع را دوباره تکرار می‌کنم، شما بدانید تمام اشیاء اتصالند، آنچه که در خلقت است، اتصال است. باید دعا کنید که خدایا، اتصالت با ما قطع نکن. من یک مثالی می‌زنم اگر درخت آب نخورد، خشک می‌شود. اگر ما اتصال به ولایت نباشیم، به آن آب حیات اتصال نیستیم و ولایت ما خشک می‌شود. پس آن اتصال است که ما دائم در ولایت هستیم، در «لا اله الا اللّٰه» هستیم، در «محمد رسول اللّٰه» هستیم. آقایان، کسی که نوار من را می‌شنود، باید اتصال به ولایت باشد. اگر اتصال به ولایت نباشد، اتصال به دنیا، و هوی و هوس دنیا است.

یا علی

ارجاعات

عبادت حجت نیست

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

دوست عزیز خودم، آمد عظمت ولایت را به تمام رفقای عزیز عرضه کرد؛ یعنی ما بفهمیم که امیرالمؤمنین چه کسی هست. اما هیهات که ما در تفکر ولایت فرو برویم. تفکر ولایت خیلی مهم است، تفکر ولایت را فقط خدا می‌داند.

رفقای عزیز، ما کم داریم یا نداریم همچنین کسی که بتواند با صحبتش به قلبهای محترم شما تصرف پیدا کند. الحمد لله امشب من مجلس را نگاه کردم، دیدم تصرف دارد. حالا این مرد بزرگوار، عظمت مولای موحدین امیرالمؤمنین را به اندازه وسع خودش ابلاغ کرد؛ اما این حرف‌ها مثل یک اقیانوس می‌ماند که یک قطره‌ای باشد، اما اگر آن قطره در وجود شما نفوذ کرده است، بیشتر نفوذ کند، شما به آن دریا و اقیانوس ولایت وصل می‌شوید. امیدوارم که وصلتان کند.

من می‌خواهم خدمت شما عرض کنم که باید بدانید که ما از ولایت باید قدردانی کنیم. این دنیا طوری است که به قول بعضی‌ها مثل جنگل مولا می‌ماند. اما جنگل هم مال مولا است، دنیا هم مال مولا است، آخرت هم مال مولا است، بهشت هم مال مولا است، فردوس هم مال مولا است، قیامت هم مال مولا است؛ مولا علی بن ابیطالب. قربانتان بروم، چون که حرف تکراری نباشد، قدری باید توجه کنید.

امشب شب قدر است، قدردانی کنید، از چه کسی؟ از علی. از چه چیزی؟ از عظمت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام). در دنیا گردش

می‌کنید، بگردید اما بفهمید. قربانتان بروم، دنیا طوری است که باید گردش کنید اما بفهمید. هر چیزی که در امم سابقه می‌شود، در این زمان هم می‌شود. این زمان «شر الازمنه» است، اما «ازمنه» چیزی هست که خیلی مهم است. رفقا «ازمنه» این دنیا را شما باید بدانید. شما الحمد لله الان در مجلس تبلیغ ولایت یا تمرین ولایت قدم رنجه فرمودید. انشاالله که قدم‌های شما در صراط نلرزد، در اینطور مجلس‌ها نلرزد.

امروز یک طوری شده است که قدیم را افشا می‌کند؛ یعنی زمان رسول الله را، زمان امیرالمؤمنین را، زمان نوح را، زمان آدم را؛ تمام

اینها را افشا می‌کند. شما این سوادی که در مهندسی‌تان دارید و در دنیا پیشرفت کردید؛ اما باید یک سوادی هم داشته باشید که این افشای ولایت را بخوانید. افشای ولایت را هر کسی نمی‌تواند بخواند. بخوانید و عمل کنید و بفهمید. مگر عثمان قرآن نخواند و چاپ نکرد؟ اما افشای ولایت نداشت. عزیزان من، افشای ولایت باید بخوانی و بفهمی و ببینی. این خوارج نهروان تا حتی وقتی به مالک گفت: برو، گفت: اینها اینقدر مثل زنبورعسل وزوز می‌کنند، چگونه عبادت می‌کنند؟ یکی از خوارج نهروان ابن ملجم بود، یکی از آنها شمر ملعون بود، اینها یک چند

نفری بودند که خوارج بودند؛ اما یک عده دیگری بودند، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) یک دریایی بود، یک بحر خیلی بزرگی بود، اینها این طرف بودند، گفت: بروید آنجا زندگی کنید به ما کاری نداشته باشید. قرارداد کردند هر موقع این طرف آمدند، به اصطلاح آنها آمدند که مبارزه کنند. چه کسانی؟ آنها که نمازخوان بودند. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، توجه کنید ببینید امشب چه می‌خواهم بگویم. توجه، توجه، می‌گفت: مانند ابن ملجم در عبادت یا نبود یا کم نظیر بود، صورت او از اینجا تا اینجا پینه زده بود، پیشانی‌اش را سالی یک بار می‌برید، سر کاسه

زانوانش را می‌برید، یک وصله می‌زد، از بس که به بیابان می‌آمد و خدا خدا می‌کرد.

عزیز من، یک روزی به شما گفتم که عبادت بی علی، علی‌کشی است. امشب با خواست خدای تبارک و تعالی می‌خواهم برای شما معلوم کنم. گفتم: رسول الله، کمکم کن، علی جان، کمکم کن، زهرا جان، کمکم کن، حسن جان، کمکم کن، حسین جان، کمکم کن. اگر کمک نکنند من که حالی ندارم. حالا توجه بفرمایید اینها در یکی از جنگ‌ها بودند، وقتی امیرالمؤمنین مشغول شد اینها از پل این طرف آمدند. حالا گوش بدهید. حالا علی (علیه السلام) نشسته است، گفت: اینها

این طرف آمدند، ببین، چه می‌گویند؟ [می‌گویند] علی جان، اگر اینها این طرف نیامده باشند، تو دروغ گفته ای و ما تو را می‌کشیم. بقرما! مگر دوستی علی چیزی است که هر کسی می‌داند آن دوستی را در گوشت و خون و پوست خود پیاده کند. چیست که علی، علی می‌گویند؟ اینها اصحاب هستند، اینها کسانی هستند دارند جنگ می‌کنند، حالا چه به امیرالمؤمنین می‌گویند؟ حالا دید که این طرف آمدند. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) آن ذوالفقار را کشید و همه را به درک واصل کرد. گفتند: علی اینها نمازخوان هستند، دعاخوان هستند، قرآن‌خوان هستند. گفت: من

با معاویه فرق نمی‌گذارند. توجه کن من چه می‌گویم؟ این مقدس، یک عناد دارد یک خیال؛ آن‌وقت این عبادتش را حجت می‌داند. حرف من امشب این است.

خوارج نهروان عبادتشان را حجت می‌دانند، حجت خدا را می‌خواهند به قتل برسانند؛ عبادتش را حجت می‌دانند. الان هم در زمان ما یک قدری اینطوری شده است، یک عده‌ای هستند که عبادتشان را حجت می‌دانند. عزیز من، عبادت، حجت دانستن خیال خودت است. کربلا می‌رود، مکه می‌رود، عمره می‌رود، تمام اینها را می‌رود چرا می‌گوید: اگر با دین بروی،

ملائکه تعجب می‌کنند؟ مرتب نمره به خودش می‌دهد. حساب سال ندارد، می‌رود. الان ببین چه خبر است؟ بنده‌زاده می‌گفت: با پول ربوی، با هر چه هست، صف کشیدند. ببین، عبادتش را حجت می‌داند، کار به حجت خدا ندارد. عبادت باید با امر باشد.

حالا توجه کنید من چه می‌گویم؛ اینها سه نفر از خوارج نهروان بودند که قرارداد گذاشتند. سه نفر را باید بکشیم، ما عبادت کنیم. یکی علی ابن ابیطالب است، یکی معاویه است و یکی هم عمروعاص. آن شب عمروعاص نیامد، معاویه آمد؛ شمشیر را بلند کرد، دستش لرزش پیدا کرد

و به معاویه نخورد، او را گرفتند؛ اما ابن ملجم به مقصد خودش رسید و فرق علی (علیه السلام) را شکافت. حالا توجه کنید من چه می‌گویم؟ اینها عبادت را حجت می‌دانند؛ نه اینکه امام را حجت بدانند. عبادتشان برای خودشان حجت است. الان هم زمان ما خیلی افراد اینطوری هستند. عبادت حجت است و مرتب به خودشان نمره می‌دهند.

حالا عزیز من، ببینید من دارم چه به شما می‌گویم. خیلی توجه بکنید. ایشان یک اشاره‌ای فرمودند که مقصد خدا از تمام خلقت علی است. خدا می‌گوید: اگر عبادت ثقلین بکنی به رو تو را

داخل جهنم می‌اندازند. عبادت را، در مقابل خدا، حجت کردند. آن زمان یک طوری بوده است، حالا هم طوری دیگر است. بی‌امر مکه می‌رود، بی‌امر عمره می‌رود، بی‌امر کربلا می‌رود، بی‌امر نماز می‌خواند. عزیز من، اینها به درد نمی‌خورد، باید با امر باشد. (صلوات)

رفقا، ما یک عبادت داریم، یک قبولی، یک زیارت داریم، یک قبولی داریم. یک انفاق داریم، یک قبولی داریم، یک مکه و منا داریم، یک قبولی داریم، آنچه را که از این بشر تولید می‌شود باید با امر باشد. ببینید اینها عبادت را حجت می‌دانند، عبادت باید به امر حجت باشد؛ نه

اینکه عبادت حجت باشد. خوارج نهروان عبادت را حجت می‌دانند. چه کسانی؟ در زمان بعد از رسول الله هم همین‌طور شد. حجت را کنار گذاشتند و عبادت حجت شد.

عزیز من، بیایید حرف بشنوید. امشب که شب قدر است، از این حرف‌ها قدردانی کنید، از علی بن ابیطالب قدردانی کنید، از مقصد خدا قدردانی کنید، قدردانی از اینکه امر او را اطاعت کنید. من در جای دیگر گفتم و امشب هم تکراری می‌گویم، تمام خلقت آنچه را که هست و نیست؛ چرا می‌گوید عرش خدا زیر پای علی هست؟ علی پا در عرش خدا می‌گذارد. یک وقت

گفتم عرش خدا مقری است که اطلاعیه به تمام خلقت می‌دهد، اما مکه اطلاعیه به اهل دنیا می‌دهد. حالا می‌گوید: عرش خدا زیر پای علی است؛ یعنی چه؟ یعنی عزیزان من، الان باید امر ولی الله الاعظم، وجود امام زمان را اطاعت کنید. به اینکه ما حساب می‌کنیم که امام اول علی است، امام دوم حسن و امام سوم حسین الی آخر نیست. اینها مثل اسم می‌ماند. اسم تو حسین است، آیا حسین هستی؟ اسم تو حسن است، آیا امام حسن هستی؟ نه؛ اسمت است. ما الان اسممان اینطوری است که می‌گوییم اینها را دوست داریم. کجا تو دوست داری؟ عزیز من،

تو چه سنخه‌ای هستی؟ خانم، تو با حضرت زهرا چه سنخه‌ای داری؟ او باید شفاعت تو را بکند. عزیز من، تو چه سنخه‌ای با علی (علیه السلام) هستی؟

یکی از دردهای بی‌درمان من این است که والله، درمان ندارد. من باید با این غصه بمیرم و می‌میرم و دوا ندارد. امروز اغلب وعاظ ما دارند مردم را به خوارج نهروان تشویق می‌کنند و ترغیب می‌کنند و تأیید می‌کنند. من دو تا نوار گوش دادم فقط می‌گوید: اینجا اگر نماز شب کنی، اینطوری می‌شوی؟ اگر استغفرالله کنی اینطوری می‌شوی؟ اگر شب با وضو بخوابی،

اینطوری می‌شوی؟ اگر «لا اله الا اللّٰه» بگویی، اینطوری می‌شوی؟ چهار تا صلوات بفرستی، اینطوری می‌شوی؛ به همه دارد کارت می‌دهد. مرد نادان، این کارت نیست، کارد هست که در جان اینها می‌ریزی. یک نفر از این وعاظ نگفت که همه اینها درست است، اینها سنت پیامبر است. ما سنت پیامبر را اطاعت می‌کنیم. اگر گفت نماز؛ جوانان عزیز، اگر دو رکعت نماز را عمداً نخوانید، کافر به امر هستید، کافر به سنت هستید، باید بخوانید. همه اینها به جای خودش؛ اما واللّٰه، من نزدیک هشتاد سال دارم؛ نشنیدم و کتاب ندیدم و واعظ ندیدم، کسی

ندیدم که بگوید چه چیزی اینها را باطل می‌کند؟ بی ولایتی، حداقل این وعاظ محترم به اندازه یک مدیر عامل، علی را به مردم معرفی کنند. به روح تمام انبیا، علی بین دوستان ظاهری‌اش غریب است. نه اینکه بین آنها غریب باشد، آنها که قاتل هستند. آنها قاتل علی هستند، اما ما چه هستیم؟ خب، چه گفتم؟ [پیش ما] غریب [است]. چرا؟ امر او را اطاعت نمی‌کنیم.

ببین، این دوست محترم چه گفت؟ من را آتش زد، خیلی واقع گفت. زهرا از علی حمایت می‌کند، امام حسین حمایت می‌کند، زهرا حمایت می‌کند، خدا حمایت می‌کند. ما نه به امر خدا

هستیم، نه به امر زهرا هستیم. ببین، چه می‌گوید؟ می‌گوید: نزن. دوبار زهرا آمد و گفت: نزن. یکی کربلا آمد و گفت: به حسین من نزن، یک جا هم مثل دیشب بود که گفت: به علی نزن. اما گفت: نزن، می‌خواست او به عذاب مبتلا نشود؛ وگرنه شمشیر به امر علی هست. چه کسی می‌تواند بزند؟ چون که وقتی امیرالمؤمنین خیلی به قول ما چیز شد، خود پسرش امام حسن می‌گوید: به همه رو می‌کند و می‌گوید: وقتی مادرمان را کشتند، همه ما را کشتند. آن روز که زهرا را زدند و کشتند، علی را کشتند. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) جسارت می‌کنم،

مثل نیمه جان بود. مگر زهرا کشتن شوخی است؟ مگر علی کشتن شوخی است؟ تمام انبیاء را کشتند یا ائمه ما را شهید کردند. خود پیامبر را زهر دادند، جبرئیل نکرد که بین زمین و آسمان بگوید ارکان خدا شکست. تمام خلقت جسم است، علی (علیه السلام) ارکان تمام خلقت است. تمام خلقت اگر علی را دوست داشته باشند، یعنی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را به «الیوم اکملت لکم دینکم» قبول داشته باشند، هر که می‌خواهد باشد، جبرئیل هم [چیزی نیست]. خدا طوری کرده است که قبولی تمام اینها علی است.

عزیز من، چرا خودتان را جدا می‌کنید؟ والله، تو اگر محبت علی داشته باشی، به قلب تو جلوه می‌کند، تمام هوی و هوس دنیا خنثی می‌شود. اصلاً عشقی نداری. به ذات خدا قسم، نمی‌خواهم بگویم، من هیچ عشقی ندارم، هیچ جایی را نمی‌خواهم ببینم، هیچ جایی را تفریح قرار ندادم و نخواهم داد. من همیشه حواسم پیش زهراست، حواسم پیش امام حسین است. آن مصیبت را می‌گویم که آن مصیبت، مرا می‌کشد؛ یکی مصیبت امام حسین و یکی مصیبت زهرا است. این مصیبت امیرالمؤمنین، مصیبت روی مصیبت است. کجا از اینجا پی

تماشا می‌روید؟ گفتم: تکراری نباشد، تا تماشایی هستی، وصل به ولایت نیستی. تماشای بی‌امر، تو خانه خدا را ببین، ثواب دارد، مؤمن را ببین ثواب دارد، قرآن را ببین ثواب دارد. نگاه به غیر تماشا است. عزیزان من، نگاه، غیر از تماشا است. در تماشا وقت صرف می‌کنید، نگاه گذران است. عزیزان من، بیایید تماشایی نباشید. والله، تماشا بیچاره‌کن بشر است. چون که در تماشا وقت شما صرف تماشا می‌شود، وقتی وقت تلف شد؛ از آن یک بهره‌ای می‌برید، اما نگاه اینطور نیست. حالا من به شما می‌گویم نگاه و تماشا دو تا چیز است. امشب حرف‌های نابغه به شما

زدم؛ یکی تماشا و یکی اینکه گفتم حجت آنها عبادتشان است.

شخصی پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد. گفت: چطوری؟ گفت: یا رسول الله، من امروز سر کار نرفتم. رفتم، سر چهارراه، من را کسی سر کار نبردند. دیدم امروز که کار ندارم، رفتم به نخلستان گفتم: یک نگاه به علی (علیه السلام) بکنم. آنجا رفتم و به علی نگاه کردم؛ ولی نمی‌گوید تماشا. تماشای علی درست است؛ من می‌خواهم نگاه را بگویم با تماشا. او آمد و حضرت فرمود: امروز یکی یک ثوابی کرده، اگر تمام ثقلین را قسمت کنی، رستگار می‌شود. آقا

چه داریم می‌گوییم؟ وقتی پیامبر می‌گوید: «وحی یوحی» است، خدا به پیامبر می‌گوید: ای محمد، علی را افشا کن. جبرئیل نازل می‌شود. ایشان یک ثوابی کرده است، اگر به تمام ثقلین بدهند، رستگار می‌شود. چه کار کرده است؟ یک نگاه به جمال مبارک علی کرده است. یک وقت او آمد و گفت: همین است که کرده است. پیامبر فرمود: دعایش مستجاب است، نفرینش هم مستجاب است. یک نگاه کردن، آن علی را تسلی داد و امیرالمؤمنین هم به این مرد تجلی داد. او رفت به آنجا و علی را در ظاهر تسلی داد و او

هم به این مرد تجلی داد. حالا دعایش هم مستجاب است.

عزیز من، باید به قلب تو تجلی بشود. والله، تا هوی و هوس و تا اینکه تو غیر امر را اطاعت کنی، به تو تجلی نمی‌شود. بیایید امشب قرار بگذاریم غیر امر کاری نکنیم تا وجود مبارک علی در قلب زن و مرد ما تجلی کند. امروز قرار می‌گذاریم هوی و هوس دنیا و غیر امر را بیرون کنیم، اگر نکرد به من لعنت کنید. اگر تجلی بشود، تمام تماشاهای دنیا از دل شما بیرون می‌رود. بالاتر ببرم؟ والله بالله، محبت بهشت هم بی علی زشت است، بیرون می‌رود. (صلوات)

مگر عده‌ای، ده سال، چندین سال، سالش را معلوم نکنم، خدمت امیرالمؤمنین، خدمت پیامبر، خدمت امام حسن و امام حسین و حضرت زهرا نبودند، چرا طاغوت شدند؟ کاش طاغوت می‌شدند. چرا طاغوت شدند؟ اینها یک عناد داشتند و یک خیال. عناد داشتند، خیالشان این بود که بعد از رسول الله حکومت را بگیرند، خلافت را بگیرند. توی این نبودند که محبت واقعی به امیرالمؤمنین داشته باشند. چرا اینطوری شدند؟ اویس قرن در بیابان است، روایت داریم پیامبر را هم ندید. فقط یک مادر داشت که در آنجا به او خدمت می‌کرد. آخرش

که مادرش مرد، بلند شد و پیش امیرالمؤمنین آمد و در جنگ صفین هم شهید شد. حالا چرا پیامبر می‌گوید: اویس برادر من است؟ این حرف‌ها که زده می‌شود خیلی باید یقین داشته باشید، فکر کنید. ببینید من چه چیزی دارم می‌گویم. او در بیابان است و پیامبر در مسجدالنبی است. در مسجد است، در مدینه است، اما این جنبه مغناطیسی چنان اویس را گرفته است که اتصال به پیامبر شد. وقتی اتصال شد، پیامبر می‌گوید: برادر من است. چرا برادرها به هم اتصال هستند؟ یعنی آقازاده‌های شما هستند؟ از یک شجره هستند. پیامبر فرمود:

اویس، انگار شجره من است، شجره توحید است، شجره ولایت است. عمر و ابابکر و طلحه و زبیر شجره خبیثه هستند. اینها حب دنیا دارند، دور حب دنیا می‌گردند. مگر زهرای عزیز نیامد بگوید که ما به دنیای شما کار نداریم؟

عزیز من، قربانت بروم، این به مسجد رفتن و معبد رفتن نیست. اگر تو ولایتت کامل نباشد، هر کجا بروی انگار به سینما رفته‌ای. سینما تماشاخانه است، می‌روی و تماشا می‌کنی. به حقیقت ولایت قسم، اگر شما اهل دنیا نباشید، به علی (علیه السلام) اتصال می‌شوید، به زهرای

عزیز اتصال می‌شوید، به امام زمان اتصال می‌شوید و امام زمان تو را در آغوش می‌گیرد.

بیایید امشب یک کاری بکنیم که حب دنیا از دل ما بیرون برود. حب دنیا، به غیر امر است. ببینید من دارم چه می‌گویم. آن پولی که دارید بیت المال است، تو باید در اختیار آن باشی، نه اینکه آن در اختیار تو باشد. دوباره تکرار می‌کنم. هر غلطی ما می‌خواهیم با آن پول می‌کنیم. بلند شده است و به مکه رفته است، لبیک گفته است، مرا دعوت کردی، لبیک، لبیک؛ آمدم، آمدم. خب، پس داخل بازار می‌روی و این آشغال‌ها را برای چه می‌خری؟ تو بازاری هستی. اما ممکن

است داخل بازار باشی و وصل به امام زمانت باشی. ممکن است داخل مسجد باشی و وصل به شیطان رجیم باشی. خدای تبارک و تعالی، قلب مبارک تو را می‌خواهد. روایت رویش بگذارم، روایت داریم که گفت: الاغت را بیاور یا سرت را شانه کن. موسی می‌گوید: این حرف‌ها را به چه کسی می‌زنی؟ به خدا کافر شدی. موسی، من حال او را می‌خواهم، نه قال را. عزیز من، خدا حال ما را می‌خواهد.

دوباره تکرار می‌کنم. کجا می‌روی؟ والله، دارم با چشم ولایت می‌بینم که مردم کجا می‌روند. نمی‌توانم بیشتر از این افشا کنم.

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) خودش با پیامبر صحبت می‌کرد، گفت: یا رسول الله، سینه‌ام در این دنیا تنگ شده است، می‌دانی که با ما چه کار می‌کنند. امیرالمؤمنین بین دوستان خوش غریب است. خدا نکند یک مردی در خانه‌اش غریب باشد. یعنی بچه‌ها و خانمش به حرف او نباشند و غریب باشد. هر موقع که آن بچه را می‌بیند که به حرف او نیست ناراحت می‌شود.

زنش را می‌بیند ناراحت می‌شود. این دنیا اینطوری است.

امیرالمؤمنین دوستانش را هم که در ظاهر می‌دید ناراحت می‌شد. چرا؟ چون باطن آنها را می‌دید. حالا حساب کن در جنگ صفین دارند می‌جنگند، قرآن را سر نیزه کرده است. می‌خواهم یک مقداری از غریبی امیرالمؤمنین برای شما بگویم، وگرنه جنگ صفین با امشب خیلی مناسبت ندارد. حالا این ملعون برداشت قرآن را سر نیزه‌ها کرد، [گفت:] با قرآن جنگ نداریم. علی (علیه السلام) فرمود: «أنا قرآن ناطق»، بزن اینها را. آنجا مالک گفت: پایش روی رکاب است و

می‌خواهد برود. خود اینها که با امیرالمؤمنین بودند، گفتند: یا بگو مالک برگردد و یا او را می‌کشیم. به مالک پیام داد، گفت: مالک، اگر می‌خواهی من زنده باشم، دست از جنگ بردار. آن فجایع به وجود آمد. حالا قرار شد حَکَم درست کنند. امیرالمؤمنین گفت: یکی از حکم‌ها را مالک قرار دهید. گفت: چون با شما نسبت دارد، ما نمی‌خواهیم. بفرمایید! حکم قرار دادند. آن ابوموسی احمق خر نفهم و مقدس را به مقدسی قبول داشتند. گفتند: ابوموسی باشد. آمد. گفت: تو باید خلیفه بشوی، رسول الله تو را تأیید کرده است. رفت و گفت: همین‌طور که

انگشتر از دستم درآوردم، علی را خلع کردم و خودم را نصب کردم. این خلیفه شد! و او هم رفت، گفت: من علی را با اینها خلع کردم و معاویه را به جای او نصب کردم و معاویه خلیفه شد. این است که به شما می‌گویم امر امام است. این از دوستانش.

حالا اینجا یک توصیه‌ای کردند که علی (علیه السلام) وقتی ضربت خورد و شهید شد، می‌گوید: به پروردگار کعبه، من رستگار شدم. یعنی مردم، من هم رستگار شدم. مگر علی رستگار نبود؟ دارد به آنها می‌گوید: من هم رستگار شدم. حالا وقتی که شهید شد، گفتند: علی که نماز نمی‌خواند،

داخل محراب چه کار می‌کرد؟ حالا حرف من این است، زیر بغل علی را گرفتند دارد می‌آید، در خانه که رسید، گفت: مرا زمین بگذارید، زیر بغل مرا بگیرید. علی (علیه السلام) جوری بود که او را را داخل جایی گذاشته بودند مانند تخت بود. گفت: چرا؟ گفت: زینب طاقت ندارد مرا اینگونه ببیند. حالا هم به فکر زینب بود. گفت: زیر بغل‌های مرا بگیرید. حالا علی (علیه السلام) را به خانه آوردند. اینقدر علی غریب است. ببین علی (علیه السلام) چه کار می‌کند؟ برای او شیر آوردند. صف کشیدند. گفت: علی جان، پدر جان اینها همه شیر آورده‌اند. [گفت:] حسن جان من، اینها

که صف کشیدند، ته صف، یک زنی هست که دارد گریه می‌کند، برو شیر او را بیاور من بخورم. گفت: حسن جان، آیا پدرت خوب می‌شود یا نه؟ من حاضرم جانم را فدای او بکنم، شیعه او هستم. چرا علی شیر آن دیگران را نگرفت؟ علی، عالم امکان هست، نه در عالم امکان باشد. قدر این حرف را بدانید. علی در عالم امکان نیست، علی خودش عالم امکان است. تمام عالم امکان به وجود علی است، نه اینکه علی در عالم امکان باشد. می‌دانست اینها همه دست به شمشیر می‌کنند و حسین او را می‌کشند. شیر آنها را قبول نکرد.

عزیز من، شیر آن زن را قبول کرد. حالا آوردند، می‌گوید: اول ببرید به ابن ملجم بدهید، درست است این کار را کرد، او یک قدری ترسیده است. اول شیر را به او بدهید. عزیز من، حالا یک چیزی به شما می‌گویم، خیلی سر به سر این مردم نگذارید. ولایت چیزی نیست که ما بخواهیم به مردم بدهیم. من اول عقلم رسید، به رفقای عزیز گفتم ما تمرین می‌کنیم. من غلط می‌کنم ولایت را بتوانم به شما بدهم، من خودم بیچاره هستم. والله، راست می‌گویم وقتی شما را می‌بینم انگار زنده می‌شوم. می‌گویم: ای خدا، ای زهرا، ای امام زمان، به من بدهید، به اینها

بدهم، من که بیچاره هستم. چیزی ندارم. همیشه دارم برای شما گریه می‌کنم. من که بیچاره هستم.

حالا ببینید من می‌خواهم به شما چه بگویم. حالا علی (علیه السلام) یک روز ابن ملجم را آورد. من در یک جای دیگر هم گفتم: گفت: مرادی، در یک جنگ می‌خواستند تو را بکشند، نگذاشتم. یادت هست یک حرکتی کرده بودی، زندانی تو درآمده بود، نخلستان را فروختم. من را به حسینم قسم دادی، آمدم زندان تو را خریدم. گفتی: علی جان من چند وقت زندان بودم، چیزی ندارم، رفتم نخلستان را فروختم. گفت:

من چه کار کردم تو اینطوری کردی؟ ببینید ابن ملجم چه می‌گوید. علی جان تو خیلی به من خدمت کردی، اما خباثتی که در من است را بیرون نبردی.

والله، به دینم قسم؛ کسی که ولایت ندارد یا به ولایت پشت می‌کند، یک خباثتی در او است که فایده‌ای ندارد. حالا اشخاصی هستند چقدر خدمت می‌کنید، اصلاً فایده‌ای ندارد. اول باید آن خباثت از دل آدم بیرون برود، وقتی که رفت، آنجا جای توحید است، آنجا جای خداست، آنجا جای دوازده امام، چهارده معصوم است، آنجا جای اطاعت خداست، صادرات شما اطاعت خدا

می‌شود، صادرات شما به فکر فقرا می‌شود، صادرات شما طوری می‌شود که علی، علی می‌کنید، صادرات شما دلت برای زهرا می‌سوزد، صادرات شما در باطنت اشک می‌ریزی و خنده بر لبت هست، همیشه می‌گویم: خدایا، اینها با لب خندان بیایند و بروند. همیشه دارم برای وجود مبارک شما دعا می‌کنم. چرا؟ شما پشت پا بر عالم امکان زدید، دست بر دامن ولایت زدید. والله، بالله دارم می‌بینم من در مقابل شما کمترین ارزشی دارم، همه شما با ارزش هستید؛ اما قدر ولایت را بدانید، دست از تمرین ولایت برندارید.

خدا می‌داند که گفتم، اما شما فهمیدید، تمام این خلقت اینجاست، تمام خلقت عالم ایستادند، تمام خلقت منتظر امر هستند، تمام خلقت باید امر را اطاعت کنند، مقصد خدا علی است؛ اما اطاعت علی واجب است، اطاعت امام زمان واجب است. این نمازها که می‌گویید واجب است، بی‌محبتی علی، تمام واجب را از بین می‌برد. بی ولایتی، تمام سنت پیامبر را از بین می‌برد. ارزش ولایت را باید از تمام خلقت حتی از سنت پیامبر بالاتر بدانیم. اگر ولایت داری، این دوست مبارک، این دوست عزیز، گفت: از خدا و محمد نمی‌خواهم ایراد کنم، آنها

را قافیه شعر می‌آورند، خیلی قشنگ گفت، در حق او دعا کردم. گفت: خدا و پیامبر و علی، من دارم پشت این دستگاه می‌گویم: اول خدا، پیامبر و علی. اگر علی گفتی، والله، هم خدا گفتی و هم پیامبر. به تمام آیات قرآن اگر علی نگویی، چون مقصد خداست، اگر علی نگویی؛ نه خدا گفتی و نه پیامبر.

عزیز من، قربانت بروم، سر اندر پایت باید علی باشد. چرا؟ از کجا می‌گویی؟ تو باید امر خدا را اطاعت کنی. وقتی پیامبر در قاب قوسین رفت، وقتی می‌خواست خداحافظی کند گفت: علی، خدا هم گفت: علی. چرا نگفت: رسول من، گفت:

علی. علی (علیه السلام) یک چیزی است که هیچ قدرتی نمی‌فهمد که خدا هم علی می‌گوید. چرا؟ مقصد خدا از تمام خلقت، علی است.

عزیز من، خیلی توجه کن. بیا و دلت را از هر چیزی هست پاک کن و پر از محبت علی کن تا جبرئیل امین امرت را اطاعت کند. تا آنچه که ملائکه مقرب است، اطاعت تو را بکند. چرا می‌گوید: اگر یک مومن را ببینی، انگار دوازده امام و چهارده معصوم را زیارت کردی؟ مگر نمی‌گوید که عرش خدا در قلب مؤمن است؟ یعنی محل آنها، محل محبت آنها باید باشد. آنوقت در قلب شما، می‌گوید: عرش خدا

می‌شود. چه داریم می‌گوییم؟ ما کجاییم؟ اما اگر حب دنیا باشد، جای آنها نیست. هر قبولی اینطور است. ببخشید طول کشید. می‌خواهم برای شما مصداق بیاورم. مگر امام زمان نبود که آن پول‌ها را برایش بردند. گفت: آن شطیطه هست، حالا هر اسمی دارد. گفت: او چقدر داده است؟ پول‌ها را برگرداند. گفت: چرا؟ گفت: آن حنفی است. برگرداند. خدا نکند اعمال ما غیر از علی باشد، غیر خدا باشد، قبول نکند. این اعمالی که قبول نمی‌شود، می‌دانم عبادتشان حجت شده است، با این حجت محشور هستند. آن‌وقت می‌گوید: اگر یکی از شما با دین از دنیا

رفتید، ملائکه آسمان تعجب می‌کنند. تو کنار حجت، حجت گرفتی، عبادتت حجت شده است.

عزیز من، قربانت بروم، بیا از این کار دست بردار. من دارم به تو می‌گویم، تو باید در قلبت و وجودت از ولایت حمایت کنی. مگر علی (علیه السلام) با تمام مقامش جای پیامبر نخوابیده است؟ حالا به خانه پیامبر می‌ریزند که او را بکشند. می‌گویند: پیامبر کجاست؟ می‌گوید: مگر به من سپردید؟ حالا می‌گوید: یک یک نفسش افضل عبادت ثقلین است. دفاع از ولایت می‌کند. در جای دیگر گفتم: این ولایت در قلب مبارک پیامبر است، هنوز افشا نشده است، اگر

پیامبر از دنیا می‌رفت، آن ولایت افشا نمی‌شد. حالا می‌گوید: یا محمد، علی را به جای خودت بخوابان، او از ولایت دفاع می‌کند. مگر خود امیرالمؤمنین یک شمشیر نمی‌زند؟ می‌گوید: افضل عبادت ثقلین است. او یک شمشیر می‌زند، افضل عبادت ثقلین می‌شود؛ این هم یک شمشیر زد، ثقلین را کشت. او دستش به امر شیطان بالا رفت، علی (علیه السلام) دستش به امر خدا بالا رفت.

عزیزان من، بیایید دستتان را، جوارحتان را نزد خدا بگذارید. عزیز من، بیا دستت به واسطه حمایت از ولایت بالا برود. عزیز من، گفتم:

حمایت از ولایت، سخاوت است. حمایت از ولایت، عدالت است، حمایت از ولایت این است که خودخواهی را کنار بگذارید، تسلیم ولایت بشوید. به یک دوستی گفتم آخر: همه‌اش داری نمره می‌دهی؟ باید تسلیم پیامبر باشی، تا صلوات ارزش داشته باشد. (صلوات)

پس حرف من این شد؛ یک نگاهی به تمام خلقت بکنیم، یک نگاهی به این عالم که مثل خشخاشی هست بکنیم، نگاه به عالم بکن، نگاه به آسمانها بکن، نگاه به کرات بکن، نگاه به بهشت بکن، نگاه به فردوس بکن، نگاه به قیامت بکن؛ تمام در یک صف ایستادند و محتاج

ولایت هستند. قبولی خدای تبارک و تعالی از تمام خلقت ولایت است؛ یعنی ولایت علی (علیه السلام). (صلوات)

عزیز من، اگر تو به امر باشی، عضو امیرالمؤمنین می‌شوی. (صلوات) عزیز من، شما جزء هستید، من با چنگ و دندان آنچه را که دارم، تا نفس آخر خرج می‌کنم که برای شما بگیرم و به شما بدهم. شما اگر از نظر مادی مرا تأمین می‌کنید، من انشاءالله به امید خدا، از خدا می‌خواهم با امر خدا، با امر امام، با امر پیامبر از خدا می‌خواهم گدایی کنم، می‌گیرم و به شما می‌دهم تا ولایت شما کامل شود.

خدایا، ولایت ما را کامل کن.

خدایا، ما را بیامرز.

خدایا، ما را از خواب غفلت بیدار کن.

خدایا، به حق وجود پیامبر، این رفقای مرا یک وجود حمایت‌کن از ولایت قرار بده.

خدایا، وجود اینها را یک وجود حمایت از زهرا قرار بده.

خدایا، اینها را از کسانی قرار بده که دعوت زهرا را بپذیرند.

خدایا، اینها را طوری قرار بده که دعوت علی (علیه السلام) را بپذیرند.

خدایا، اینها از کسانی باشند که امام حسین «هل من ناصر» گفت، لبیک بگویند.

خدایا، امشب احیا گرفتند، دور هم هستند، خدایا، دل ما را با ولایت احیا کن.

خدایا، ما از ولایت قدردانی کنیم.

خدایا، رفقای مرا از نابغه‌های دنیا قرار بده. والله اگر ولایت داشته باشید، شما نابغه تمام دنیا هستید. خدایا، اینها را نابغه قرار بده.

خدایا، وسوسه شیطان را از دلشان بیرون کن.

خدایا، جیبشان را همیشه پر از پول کن، با کمک امام زمان، سخاوت هم به اینها بده.

خدایا، عاقبت همه را به خیر کن.

من را ببخشید، من از همه شما عذرخواهی می‌کنم.

یا علی

مزد ولایت و اسم اعظم

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

أین الرجبیون؛ کجایند رجبیون؟ خدای تبارک و تعالی نمی‌گوید أین الرمضانیون که ماه خودش است، نمی‌گوید أین الشعبانیون که ماه خود پیامبر است. نمی‌توانیم بگوییم چرا؛ چرا ندارد. می‌گوید: أین الرجبیون؛ چون که اگر علی را قبول

نداشته باشی، خدا را هم قبول نداری، پیامبر هم قبول نداری، به دینم و به تمام گلوله‌های خونم قسم، این است که قرآن را هم قبول ندارید. عزیزان من، باید علی را قبول داشته باشید. تا شما در ماورای این خلقت، خرد نشوید، این چیزها را توجه نمی‌کنید. باید یک قدری کم کارتان بگذارید یا فرصتی [ایجاد کنید و در این کارها، کار کنید] چرا گفت: هشت ساعت کار کن، هشت ساعت عبادت کن، هشت ساعت بنشین یک قدری با زنت، بچه‌ات، پدرت، مادرت خوش اخلاقی کن؟ یک حاجت برادر مؤمن را برآورده

کن، یک کاری بکن. ما تمام کارهایمان را روی کار و دنیا گذاشته‌ایم.

من به وجود امام زمان نمی‌خواهم خودم را مطرح کنم، می‌خواهم شما توجه کنید. آقا امام زمان در عالم رؤیا به من گفت: مردم اهل دنیا شدند، به دنیا نمی‌رسند. دیشب من داشتم این موضوع را مطالعه می‌کردم؛ برای من یک پیشامد خیلی خوبی شد، دیدم عین همان که مادرش زهرا گفت، رفتند جلسه بنی‌ساعده درست کردند، اینها جلسه بنی ساعده درست کردند. آقا امام حسین هم می‌گوید: من کشته

جلسه بنی‌ساعده هستم که به اصطلاح یک ادیانی برای خودشان درست کردند.

رفقای عزیز، همیشه برای خودشان ادیان درست می‌کنند. وقتی ادیان درست کردند، از ولایت جدا می‌شوند. همین‌طور که حضرت می‌فرمایند: مردم اهل دنیا شدند، به دنیا نمی‌رسند، امام زمان درست می‌گوید. دنیا این نیست که تو دارا باشی. انگار دارا شدی و نزول پول خور شدی، دارا شدی و ظلم و جنایت می‌کنی، اینکه سعادت بشر نیست؛ «إن اکرمکم عندالله اتقاکم»؛ ای کسانی که این نوار مرا می‌شنوید، فکر کنید: «الآخرة بقا و الدنیا فنا» همه دنیا فنا می‌شود.

اگر تو میلیاردر باشی، وقتی روح از بدن تو خارج شود و بچه صغیر داشته باشی، حق ندارند یک کاسه بردارند و آب روی تو بریزند. این دنیا به چه دردی می‌خورد که اینقدر تو پایبند آن شدی؟ تمام آن از تو گرفته می‌شود.

بیا و به آخرت چنگ بزن و از این دنیا یک قدری انفاق کن، یک قدری به فقرا بده، یک قدری دل یکی را خوش کن. چرا امام صادق فرمود: دل یکی را خوش کردی؟ گفت: آری. گفت: دل مرا خوش کردی، مادرم زهرا را خوش کردی. خدا [هم گفت:] صادق جان، من هم دلم خوش شد. «أین الرجبیون»؛ کجایند اینها که در این ماه

امیرالمؤمنین را به «الیوم اکملت لکم دینکم» قبول داشته باشند، بیایند تا من مزد آنها را بدهم. به تمام آیات قرآن، تمام موهایم و تمام گلبول‌های بدنم این است که هیچ کس نمی‌تواند مزد ولایت را بدهد.

من تشبیه می‌کنم که رفقا که در مجلس هستند، علمایی که هستند، دانشمندانی که هستند؛ [اینها] کسانی هستند که دوره تمام علما را دیده‌اند، کسانی الان در مجلس هستند که دائم عمرشان را با آقای حائری‌ها و علما طی کرده‌اند. اینها ما را تشویق کردند که در این مجلس آمدند. نمی توانم بگویم بعضی‌ها یک قدری چیز

می‌شوند. این آقا تهران است، زندگی دارد، داماد دارد، عروس دارد، کسی را دارد، بزرگ است، مهندس است، دانشمند است، همه او را قبول دارند؛ به تمام آن‌ها پشت پا زده است و به مجلس ولایت آمده است. چه کسی می‌تواند مزد او را بدهد؟ آخر چه چیزی در این عالم لیاقت دارد؟ چرا توجه ندارید؟ تمام گلبول‌های خونم به این عمل، به این کارها، توجه دارد. آن را هم چه کسی داده است؟ والله، زهرا داده است، والله، پیامبر داده است، والله، امام زمان داده است.

باباجان، من یک بچه رعیت هستم، این حرف‌ها به من چه؟ شما یکی یقین کنید که این حرف‌ها، آخر، مال من نیست. توجه کنید خدا چه چیزی [می‌گوید]. چه کسی مزد ولایت را [می‌تواند] بدهد؟ خود امیرالمؤمنین هم نمی‌تواند بدهد، خوب شد؟ خود پیامبر هم نمی‌تواند بدهد. چه چیزی در این دنیا به تو بدهد؟ یک باغ به تو بدهد؟ سلطنت روی زمین را به تو بدهد؟ فایده ندارد، خود زمینش هم فایده ندارد. خب، مگر سلطنت را به سلیمان نداد؟ سلطنتی که به سلیمان داد، [طوری بود که سلیمان] گفت: خدا، [سلطنتی] به من بده که به هیچ کس نداده

باشی و ندهی. [اختیار] تمام طیور و این‌ها را داد؛ اما یک قسمتی به او داد. حالا یک وزغ یا به قول ما بچه رعیت‌ها، یک قورباغه می‌آید او را خجل می‌کند. حالا روز عبادت قرار می‌دهد. ای جن به من خبر ندهید، ای طیور به من خبر ندهید، ای ملائکه به من خبر ندهید، ای انس به من خبر ندهید، ای جن به من خبر ندهید، امروز می‌خواهم روز ولایت تشکیل بدهم؛ روز شکرانه. آقا در قصرش است، به عصا تنه داده است، دید یک وزغ از پله‌ها جفت، جفت، می‌زند. [گفت:] سلیمان چه شده است؟ چه خبر است؟ من هر شبانه روز چند هزار ذکر خدا

می‌گویم و شب هم توی دریا می‌روم؛ یک جایی که آب و حیوان است، خودم را به مردن می‌زنم، تا یک نفر مرا بخورد. من طعمه یک حیوان بشوم و او مرا بخورد و سیر شود. سلیمان تمام اینها را به هم زد و بنا کرد زار، زار گریه کردن. چه می‌گویید که یک سنار به هم می‌زنید، این کارها را می‌کنید.

عزیز من، بیا توحید را باور کن، ولایت را باور کن. حالا خدا به تو چه چیزی بدهد؟ بعضی‌ها تعجب نکنند که من این حرف را می‌زنم. چه چیزی به تو بدهد؟ خب، به سلیمان چه چیزی داده است که یک وزغ او را اینطوری می‌کند؟

پس مزد ولایت را خود خدا باید در روز قیامت بدهد.

«أین الرجبیون»؛ کجایند کسانی که با علی بن ابی طالب، با امام زمان (صلوات) برخورد نداشته باشند. والله، تمام گلبول‌های خونم می‌گویند: این امام زمانی که شما می‌گویید، این علی که شما می‌گویید، این حسنی که شما می‌گویید، این زهرا که شما می‌گویید، توهین به اینها هست. والله، توهین به زهرا و امام زمان است. تو ادیانی هستی، خانم، تو برخورد با زهرا داری. چه چیزت مثل زهرا است؟ چادرت را می‌گیری؟ رویت را می‌گیری؟ جورابت هست، خیالت

هست؟ تو دایم به طرف آمریکا و انگلستان همچنین کردی، یک چیزی مد بیاید، [بگویی شوهرم] برای من بگیرد. این شوهر بیچاره از کجا بیاورد؟ به تو گفته است فرمان شوهرت را ببر، تو می‌گویی فرمان مرا ببر. تو فرمان را زیر پا گذاشتی. فرمان شوهرت، فرمان امام زمان است. این کار چیست که می‌کنی؟ دارم می‌گویم: بچه‌هایی که به فرمان مادرشان بروند و فرمان مادرشان، فرمان شوهرشان نباشند، آن فرمان، فرمان شیطان است.

جوان‌ها به شما می‌گویم، فرمان پدر متدین، فرمان خداست، فرمان رسول خداست؛ توهین

به او توهین به خداست. چرا می‌گوید اگر به یک مؤمن توهین کنی، خانه مرا خراب کرده‌ای؟ جوان‌ها توجه کنید، مادرتان را بخواهید، پدرتان را بخواهید؛ اما مادری که به شما فرمان می‌دهد، به غیر از فرمان شوهرش؛ آن فرمان فرمان شیطان است. چرا؟ قول خدا و پیامبر است، می‌گوید: با این مشورت کن، غیر آن بکن. حالا این شوهر عزیزت آن کار را هم که نمی‌کند، حالا تو باید محکم بگویی که فرمان مرا ببر؟ حالا رویت را هم می‌گیری و جلسه امام حسین را هم می‌گیری؟ این کار چیست که می‌کنی؟ این مثل همان است که به تو می‌گوید که فرمان خدا

و پیامبر را ببر. «إن اللّٰه و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما»؛ تسلیم پیامبر بشوید. (صلوات) پیامبر هم می‌گوید: تسلیم علی بشوید، علی هم می‌گوید: تسلیم چه کسی بشوید؟ تسلیم خدا بشوید. خدا و پیامبر هم می‌گوید: جوان عزیز، تسلیم پدرت بشو. عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، بیا و حرف بشنو. (صلوات) این دیگر آمد و ما هم گفتیم. توجه فرمودید؟

حالا یک چیز دیگری می‌خواهم به شما بگویم، دلم می‌خواهد آقایان توجه بفرمایند. یک شخصی بود، یک سال روزه گرفت. روزه گرفت و

عبادت کرد و از تمام زندگی‌اش گذشت و امام زمان، امام زمان، می‌گفت که آقاجان، اسم اعظم به من بده. یک روز حضرت یک مقداری برای آن شخص رقت کرد و گفت: فلانی؛ گفت: بله. گفت: کنار آن پل بایست. روایت داریم که روی آن پل یک نفر می‌توانست برود، دو نفر با هم نمی‌توانستند بروند. یک نفر بود، بنده خدا یک بار چوب، بار کرده بود، یک قدری از این پل که آمد، یک آدم گردن کلفت و قلدر که سوار اسب بود به این گفت برگرد. گفت: بابا، من یک قدری از راه را رفتم. گفت: به تو می‌گویم برگرد. او برنگشت و توی گوش آن شخص زد و او را

خون‌مالی‌اش کرد و این بیچاره برگشت. آقا امام زمان آمد، به این شخص گفت: چه چیزی دیدی؟ گفت: آقا، یک چیزی دیدم که اگر اسم اعظم بلد بودم، این طرف را فلان، فلانش می کردم، او را می‌کشتم. امام زمان خیلی ملایم گفت: این اسم اعظم بلد بود. گفت: این شخصی که خون‌مالی شد، اسم اعظم بلد بود. انسان باید اسم اعظم را با امر به جا بیاورد، نه توی خیال خودش. اگر توی خیال خودش بیاورد، قلدری است. توجه می‌فرمایید؟ حضرت غایب شد.

حالا من می‌خواهم این را به شما بگویم. حالا بیشتر ما توجه نداریم: خدا به شما اسم اعظم داده است. چطور اسم اعظم به شما داده است؟ تو هر کاری بخواهی می‌کنی. الان می‌خواهی یک چیز بسازی، می‌کنی، یک کاری بکنی، می‌کنی. با چه چیزی می‌کنی؟ با اسم اعظم. عیسی اسم اعظم بلد بود، گفت: یا علی، مرده را زنده می‌کرد. داوود می‌گوید: یا علی، چه می‌کند؟ آهن به دستش نرم می‌شود. نه [اینکه فقط] اسم اعظم به تو داده باشد، به کفار هم داده است. چرا؟ اسم اعظم داده است؛ [اما] وقتی به تو می‌گوید عمرت را به چه چیزی طی کرده‌ای،

بازخواست اسم اعظم از تو می‌کند. اسم اعظم به تو داده است؛ اما اسم اعظم دو جور است: یک اسم اعظم به تو داده است، آن‌وقت گفته است امر مرا اطاعت کن و تو نمی‌کنی. حالا اگر با این اسم اعظم، مو به مو امر خدا و پیامبر را اطاعت کردی، درست است. حالا وقتی اطاعت کردی، آنها هم یک اسم اعظم به تو می‌دهند. آن اعظمی که امام زمان به تو بدهد، طیران داری؛ اما این اسم اعظم که خدا به تو می‌دهد، از تو بازخواست می‌کند.

الان اسم اعظم داری، شما از کجای تهران به اینجا آمدی؟ [چون] اسم اعظم داری. از کجا کار

می‌کنی؟ [چون] اسم اعظم داری. یعنی چه؟ آن خارجی هم همین ساخت است. حالا شما این اسم اعظم را بردی و کنار گذاشتی. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، یک صلوات به روح ایشان بفرستید، ایشان می‌فرمود: اسم حسین، اعظم است، اسم امیرالمؤمنین، اسم اعظم است. شما الان اگر این اسم را؛ یعنی امر این اعظم را اطاعت کردی؛ یعنی شما زمانی نشدی، امام زمانی شدی [آنها هم به تو اسم اعظم می‌دهند که می‌توانی طیران کنی]. اغلب ما زمانی هستیم، هر جا زمان بگوید، پشت آن می‌رویم، هر کجا حرف است، آنجا می‌رویم. هر چیزی که

قال است آنجا می‌رویم. وقتی «زمانی» شدی، خودت را جدا می‌کنی. تو الان ادیانی شدی، یک ادیان داری. الان علم فلسفه، ادیان است، علم جغرافیا، ادیان است، علم کلام، ادیان است، آن که اسمش را نمی‌توانم بیاورم، ادیان است. هر کسی یک ادیان درست کرده است و با ادیانش دارد کار می‌کند. آن ادیان را دارد و یک نگاهی هم به امام زمان می‌کند. این توهین به امام زمان است. تو باید امرش را اطاعت کنی. یک برخورد هم با امام زمان دارد، یک روضه هم می‌خواند، یک جلسه‌ای هم می‌گیرد. خانم، جلسه می‌گیرد، آواز هم می‌خواند، رویش را هم

نمی‌گیرد؛ آن‌وقت می‌گوید ما یاور امام زمان هستیم و زهرا هم ما را شفاعت می‌کند. بخور تا بیاوردا همین که [بخواهی] بخوری [می‌بینی] نپخته است، نمی‌توانی بخوری. خانم، فهمیدی؟

حالا عزیز من، فدایت بشوم، ببین من چه می‌گویم. پس خدا اسم اعظم را به تو داده است، چرا کفران می‌کنی؟ این اسم اعظم را به تو داده است، روی تو حکم گذاشته است: نگاه به زن مردم نکن، [نگاه] به بچه مردم نکن، غش در معامله نکن، خیانت نکن، بدچشمی نکن، معامله ربوی نکن، دروغ نگو، تهمت نزن، این کارها را به تو گفته است که نکن؛ [اما] همه آن

کارها را داری می‌کنی. آره، امام زمان! امام زمان! [هم می‌گویی و] یک مسجد جمکران هم می‌روی. خب، برو، چه فایده‌ای دارد؟ حالا گفتم: آن اسم اعظمی که آن وقت امام زمان به آدم می‌دهد، دیگر طیران داری؛ مثل اینکه به شیخ بهایی داده است، طیران دارد.

حالا شما خیال نکنید، والله، به دینم قسم، الان آدم توی مجلس هست، آسمان هم می‌رود. به دینم قسم، الان آدم در مجلس هست. یک موقعی من از ذرات صحبت کردم، من بی‌خود کسی را نمی‌خواهم. این مرد بزرگوار توی فکر فرو رفته بود. من گفتم که ذراتی که خلق شده

است، همه چیز داشته است. مثال آن را به یک فیل و پشه زدم. گفتم: ببین این فیل به این بزرگی، این پشه به این کوچکی دو تا چیز هم از این بالاتر دارد، بال دارد. فیل خرطوم دارد، این روده دارد. هر چیزی دارد، پشه دارد. این دستگاه‌ها را روی پشه گذاشتند، دیدند هر چیزی که فیل دارد، [پشه هم] دارد. گفتم: ذرات ما هم آن موقع کوچک بوده است؛ اما بزرگ بوده است. حالا خودت شدی، رشد کردی. ایشان البته خودشان به من نگفتند؛ مرد مبرایی هست. برای یک نفر نقل کرده بود، گفته بود: من آنجا رفتم، من را به آسمان بردند. همینطور این ذرات به

صورت من می‌خورد {{توضیح|آخر، ذرات خیلی هست، حالا باید بیاید، دنیا که آخر نمی‌شود) می‌رفتم و من ذرات را می‌دیدم. گفت: رفتم و با آن شخص توی آسمان رفتم و خیلی بالا رفتیم. حالا تا کجا رفته است. گفت: ما دیدیم اینجا هستیم. من سراغ یک نفر را گرفتم. گفت: به من گفت آن نفر، آنجاست. ما تا اینجا می‌توانیم برویم، از آنجا جلوتر نمی‌توانیم برویم. آدم است که الان اینجا نشسته است و سیر جهانی دارد؛ یعنی جهان را سیر می‌کند. چرا سیر جهانی دارد؟ چرا؟ «من» ندارد.

به حضرت عباس تا «من» دارید، علی ندارید. تا «من» دارید، زهرا ندارید. تا «من» دارید، قرآن ندارید. ببینید، چرا من اینطوری تند حرف می‌زنم؟ خوارج نهروان «من» داشتند، علی نداشتند. عبادت داشتند، عبادت بی‌علی، بی‌وضو هست. حالا چه می‌گوید؟ می‌گوید: نه عمرو عاص، نه معاویه، نه علی باشد که ما عبادت کنیم. خاک بر سرت کنند. چه عبادتی؟ عزیز من، سند عبادت باید علی باشد. تو چه عبادتی می‌کنی؟ به درد نمی‌خورد. سیصد سال عبادت کرد، عبادت مخلصانه؛ حالا شیطان یک امر را اطاعت نکرد، گفت: گم شو. تو چند تا امر را

اطاعت نکردی. [آیا] به این عبادت‌های پوشالی‌ات می‌نازی؟ والله، من نماز شب می‌خوانم، می‌گویم: خدایا، من چیزی که از تو نمی‌خواهم، ما را غضب نکن. آخر، اگر من جلوی یک بزرگی دو دفعه، سه دفعه، همچنین کنم، می‌گوید: برو فلان شده، چقدر من این طرف و آن طرف نگاه می‌کنم، مرتب، حواسم این طرف و آن طرف می‌رود، تو دوباره شب دیگر ما را بیدار می‌کنی. وقتی من را بیدار می‌کنی، من خجالت‌زده هستم و از آن بی‌توجهی که دیشب با تو داشتم، حیا می‌کنم.

چرا با امام زمانتان بی‌توجه هستید؟ اغلب ما پیرو زمان هستیم، زمان چه چیزی آورد که نخریدی؟ من در جای دیگر گفتم: آخر، این زمین خانه تو، بیت خداست، چرا آن را بت‌کده می‌کنی؟ خانم، تو اگر در این بیت باشی، (من روی مناسبت می‌گویم، نمی‌خواهم تکرار کنم.) تو مریم هستی، عیسی به وجود می‌آوری. والله، الان مریم هست، بعضی از زنان آقایان مهندس هستند که مریم هستند و عیسی به وجود آوردند، من خاک کف پای بچه‌هایشان را می‌بوسم. حالا هم هست، خیال نکنید که نباشد، توی خود مجلس هست. (صلوات)

پس بنا شد این حرف‌ها تازگی ندارد. خدا به شما اسم اعظم داده است؛ اما این اسم اعظم که به تو داده است، همه جا می‌توانی بروی، همه کار می‌توانی [بکنی]، به چه قدرتی [می‌کنی]؟ تو جسمی، آن قدرتی که داری، اسم اعظم است؛ چرا توجه نداری؟ چرا آن قدرت را صرف صاحب قدرت نمی‌کنی؟ باید آن قدرت را صرف صاحب قدرت بکنی. چه کسی این قدرت را به تو داده است؟ چرا فراموش می‌کنی؟ چرا بچگی‌ات را فراموش می‌کنی؟ چه کسی به تو نمو داد؟ چه کسی به تو این قدرت را داد؟ چرا با خدا و امام زمان مخالفت می‌کنی؟ شما ببین،

کسانی که آمدند این قدرت را صرف صاحب قدرت کردند، به کجا رسیدند؟ سلمان به کجا رسیده است؟ «سلمان منی أهل البیت»؛ شاه عبدالعظیم حسنی به کجا رسیده است؟ می‌گوید: زیارت او، زیارت امام حسین است. آیا زیارت خلق هم زیارت امام حسین می‌شود؟ نه والله، [عظمت] زیارت شاه عبدالعظیم، [برای] آن عقیده‌ای است که به امام هادی داشت، [برای] آن امری که اطاعت می‌کرد، [برای] آن تواضعی که با امام داشت، [برای این است که] امر را اطاعت می‌کرد. زیارت آن امر است که زیارت امام

حسین است، نه زیارت جسم عبدالعظیم حسنی.
{{توضیح{هر طور که می‌خواهد بشود}}

گفتم: هیکل تو ارزش ندارد؛ چرا؟ الان من روایتش را می‌گویم که تند نشود. جوان در این مجلس است، این حرف‌ها را نشنیدند. حالا من به شما می‌خواهم بگویم که بدانید من، خودم، ارزش ندارم. توجه فرمودید یا نه؟ این کافر، خیلی سر و مر است. پشت تلویزیون یا ویدئو که دیده‌اید، خوشگل‌هایش را دیدید، گنده‌هایش را هم که دیده‌اید. آن را می‌بینی و آن گنده‌اش را هم به تو نشان می‌دهد! همان گنده، پدر تو را درمی‌آورد. دیدید که؟ چرا نجس

است؟ پس هیکل ارزش ندارد. حالا این هیکل گفت: «لا اله الا اللّٰه، محمد رسول اللّٰه، علی ولی اللّٰه» [این عقیده] ارزش دارد. پس اگر من می‌گویم شاه عبدالعظیم حسنی ارزش دارد، درست می‌گویم. شاه عبدالعظیم حسنی جلد قرآن است، شیعه جلد قرآن است. قرآن همان است که در دلش هست؛ یعنی یقین ولایت. (صلوات)

تمام ادیان، علم فلسفه، علم کلام، علم روز، علم جغرافیا، شعر و شعرا؛ هر چه هست باید اتصال به ولایت باشد. اگر متصل به ولایت نباشد، جسم است. وقتی که متصل به ولایت شد، روح

می‌شود. «انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادراک ما لیلة القدر، لیلة القدر خیر من ألف شهر تنزل الملائکة و الروح»؛ همانطور که ملائکه تنزل می‌کند؛ عبادت تو هم باید پیش امام زمان تنزل پیدا بکند. این درست است، وگرنه والله درست نیست. باید عبادت تو در مقابل امام زمان تنزل پیدا بکند، در مقابل علی بن ابیطالب کرنش کنی. آنها که نکردند به کجا رسیدند؟ مگر خدا عبادت می‌خواهد؟ بیشتر ما مردم که عبادت می‌کنیم مشرک هستیم، بیشتر این مردم، مقدس‌ها، [که] عبادت می‌کنند، مشرک هستند. چرا؟ چون خیال می‌کنند خدا هم عبادت

می‌خواهد. خدا عبادت می‌خواهد، چه کند؟ مگر خدا محتاج تو است؟ ائمه هم محتاج عبادت نیستند. خلق، محتاج است. حرف، اساسی است: در تمام عبادت‌هایتان باید در مقابل ولایت کرنش کنید. هر چیزی که به ولایت وصل نیست به درد نمی‌خورد.

امشب گفتم: خدایا، یا رسول الله، این چیزهایی که می‌خواهم، برای رفقایم می‌خواهم. من اول شما را اینجا آوردم، توی جبهه جنگ، شما را جلو گذاشتم و خودم هم این عقب هستم. اول می‌گویم این‌ها. همین‌ساخت که می گویم اول علی، می‌گویم اول رفقایم. گفتم: یا رسول الله،

به ما عیدی بده، همین که به حضرت ابراهیم دادی. ابراهیم گفت: من شیعه بشوم. ما شیعه هستیم؛ اما می‌خواهیم شیعه تأیید شده بشویم. دلمان می‌خواهد همه رفقای ما سلام الله علیه بشوند(صلوات).

این که من پشت نوار گفتم، کس دیگری هم نوار مرا می‌شنود. اینکه به شما گفتم که شیعه از انبیاء به غیر از پیامبر آخرالزمان بالاتر است، سندش اینجا هست: اینقدر ابراهیم در مقابل رسول الله در عالم رؤیا گریه کرد تا شیعه شد، حالا سلام الله علیه شد. شیعه، سلام الله علیه است. من این حرف را می‌زنم و از کسی هم

نشنیدم. «اللهم صل علی محمد و آل محمد» (صلوات) برای آل محمد، صدقه حرام است. «اللهم صل علی علی و آل علی»؛ شیعه‌ها آل علی هستند و این است که صدقه حرام است. والله، من نه صدقه می‌خورم، نه رد مظالم، نه سهم امام؛ اگر خوردم، بی‌دین از دنیا می‌روم، اصلاً نمی‌خورم.

حالا رفقای عزیز، اگر می‌خواهید صدقه بدهید این را به شما بگویم. من دیروز به حرم رفتم دیدم همچنین تا آن بالا اسکناس ریخته است. من نمی‌گویم نکن، من حرف مرحوم آقا سید ابوالحسن را می‌زنم. ایشان فرموده بود که تا

حتی توی حرم ابوالفضل نریزید. شما نذر حضرت معصومه، نذر امام حسین بکنید، نذر حضرت عباس بکنید؛ آن‌وقت آن نذری که کردید به سادات بدهید، به مردم بدهید. نذر عیب ندارد، به سادات هم می‌توانید بدهید. آخر، این چه کاری است که می‌کنید؟ بیشتر ما جاهل به احکام هستیم، نه جاهل به مسأله. ما اصلاً جاهل به احکام هستیم. احکام خدا، امر ولایت است، احکام خدا دستور اینها است. آنها می‌خواهند ما را به جایی برسانند. عزیزان من، قربانتان بروم، بیایید حرف بشنوید.

خدایا، عاقبت ما را به خیر کن.

خدایا، ما را با خودت آشنا کن.

خدایا، ما را بیامرز.

یا رسول الله همان چیزی که گفتم: جان فاطمه به ما بده، همان که گفتم ما را شیعه علی کن.

یا علی

ثواب هزار شب، مزد ولایت

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی ابن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

اشعاری که آقای مروج ایراد فرمودند، مذاکراتی شده است، گفتم: این اشعار را به غیر اینجا، جای دیگر نخوانید. چرا؟ تمام کوچک و بزرگ شما هدایت شدید. این اشعار را همه کس توان شنیدنش را ندارد. اشعار خیلی مهم بود، صحبت

خیلی مهم بود. شما بدانید الحمد لله از یک جمعیت خیلی مهمی میلیاردها مهم، شما همه انتخاب شدید، قدردانی کنید، مبادا شیطان لطمه به شما بزند. تنظیم را مراعات کنید. من با ایشان جلوتر صحبت کرده بودم، این اشعار خیلی مهم بود. این اشعار باید رزق ولایت باشد. اگر کسی ولایت در قلبش نباشد، اینها فایده‌ای ندارد. اشعار ولایت مثل یک پیامی می‌ماند که خدا بدهد. چقدر خدا پیام داد و قبول نکردند؟ چقدر کلاه سرشان رفت؟ آقایان محترم، پس بدانید الحمد لله، کوچک و بزرگ ندارید، کوچکتان بزرگ است؛ بزرگتان هم بزرگ است. شما بدانید که

این اشعار، جای دیگر خوانده نخواهد شد؛ من با ایشان صحبت کردم که اینجا بخوان. تمام اینها عالمند، تمام اینها مربی‌شان امام زمان بوده، این حرفها که من زدم، مبادا خلاصه به قول بعضی‌ها، پل ما را به آب ندهید، مواظب باشید. اصلاً نه قم، یک ایران روی شما حساب می‌کند. مواظب خودتان باشید، باید خیلی مواظب خودتان باشید. الحمد لله مجلس، در هر قسمتی خیلی معظم است؛. گفتم که همه شما مبرا هستید، عزیزان من، مواظب باشید، آن شخصیتی که به تمام خلقت ارزش دارد؛ یعنی وجود مبارک امام زمان، همه شما را تایید کرده

است. بدانید شما تأییدی امام زمان هستید. آن را قدردانی کنید.

دوباره تکرار می‌کنم، همه چیز شما خوب است؛ فقط شکرانه شما کم است. انشاءالله امیدوارم که همه حرفها را شنیدید، شکرانه شما زیاد باشد. خیلی باید توجه کنید. قربانتان بروم، عزیزان من، گذشت داشته باشید؛ مردم حرف رکیک می‌زنند، حرف می‌زنند، گذشت کنید. همان صراط مستقیم که هستید، مواظب صراط مستقیم باشید. از مردم توقع ناسزا داشته باشید. توقع داشته باشید شما را احترام نکنند. والله، اگر این توقع را داشته باشید، ناراحت هم نمی‌شوید.

البته من معلوم نمی‌کنم، امروز مردمی که ولایت ندارند حیوانند؛ «بل هم أضل» هستند. آقاجان، تو از «بل هم اضل» چه توقعی داری؟ توقع احترام داری؟ پس تو هنوز توجه به آن عنایتی که امام زمان به تو کرده، نداری. خیلی آرام باشید. خودتان واردید، امروز، اغلب مردم چطوری شدند، امیدوارم که این شب قدر خدا باز هم عنایت به همه شما کرده، بیشتر بکند. چون که ولایت حد ندارد، همین‌طور که خدا حد ندارد، [ولایت هم] حد ندارد. امیدوارم که در قلب مبارک شما همینطور که تایید شده، تاییدتر بشود. (صلوات)

«إنّا أنزلناه فی لیلة القدر، و ما أدراک ما لیلة القدر، لیلة القدر خیر من ألف شهر، تنزّل الملائکة و الرّوح فیها بإذن ربّهم من کلّ أمر»؛ یعنی خدای تبارک و تعالی امر آورده است؛ «هو الامر، هو الخلق» من جای دیگر گفتم که امشب، نزول قرآن نیست؛ که قرآن نازل بشود؛ پس چیست؟ قبولی قرآن است؛ یعنی قبولی ولایت است. دلم می‌خواهد به این حرفها توجه کنید. اگر توجه کنید آن اشعاری را که دوست عزیز خودم فرمودند، نتیجه‌گیری می‌کنید، اگرنه شنیدید. یک وقت آدم یک چیزی را می‌شنود، یک وقت نتیجه‌گیری می‌کند. نتیجه‌گیری‌اش این است که

توجه بفرمایید. امروز شب اندازه‌گیری است که شما یک سال کار کردی، عبادت کردی، چیز کردی، نامه اعمال شما به دست آقا امام زمان (عج الله فرجه) می‌رسد. من در جای دیگر گفتم، قربانتان بروم، بیایید، اگر کاری نمی‌کنیم، ایشان را ناراحت نکنیم؛ شما قبل از این، از گناهان کوچک و بزرگتان توبه کنید. امیدوارم که آقا امام زمان (عج الله فرجه) هم یک قلم عفو روی اعمال ما می‌کشد.

حالا حرف من امشب با شما این است، این که می‌فرماید امشب، ثواب هزار ماه دارد یعنی چه؟ همه این جمعیت که احیاء می‌روند و قرآن سر

می‌گیرند، نماز می‌خوانند و نماز شب می‌خوانند و الغوث می‌کشند، همه اینها عادت است؛ این پدر و مادر ما این کارها را می‌کردند و علمای اعلام، مروج احکام، اینها هم خب بالاخره قرائت داشته‌اند، قرآن سر می‌گرفتند، دعا می‌کردند؛ اما نتیجه‌گیری نکردند. من نشنیدم؛ اما حالا به شما می‌گویم، مگر باید یک چیزی باشد که ما بگوییم. یک وقت یک چیزی که نیست می‌گوید بگو. آن خیلی عالی است؛ این مثل ائمه طاهرین یک نابودی را، یک چیزی را که نیست، بود می‌کنند. همه اینها تا حتی انبیاء یک بودی را یک تغییری می‌دهند. اگر عیسی مرده، زنده

می‌کند مرده هست، زنده می‌کند. اگر داوود، «یا علی» می‌گوید و آهن به دستش نرم می‌شود، آهن هست و این آهن را به اصطلاح به دست خودش نرم می‌شود؛ اما [برای] آقا امام زمان، آقا امیرالمومنین این نیست، یکی را که نیست، بودش می‌کند. اگر حرفی که زده می‌شود، وقتی دیدید دیگر مطابق قرآن و دیگر مطابق احکام است، این یک چیزی بوده است که بود شده؛ یعنی به قول ما دست اول است.

حالا این را که من می‌خواهم به شما بگویم. ببین، من چه چیزی می‌خواهم به شما بگویم. این را که می‌گویند امشب ثواب هزار ماه دارد،

پیش امام صادق (علیه السلام) می‌آیند، آقا جان، چه کاری انجام دهیم که ما ثواب هزار ماه را ببریم؟ می‌گوید: برو علم یاد بگیر؛ یعنی ثواب هزار ماه را به دوست علی می‌دهد. کجا قرآن سر می‌گیری، می‌روی؟ نزول‌خور، خیانت‌کار، دروغ‌گو، خدعه‌کار، ای کسی که بخیل هستی، ای کسی که سخاوت نداری، این چه «بِکَ یا الله» است که می‌گویی؟ مگر چیزی به غیر بی‌خوابی شامل حال تو می‌شود؟ حالا شما توجه کن ببین من چه می‌گویم؟ قربانت بگردم، فدایت بشوم، این ثواب هزار ماه را اگر می‌گوید، گفته است، من عقیده‌ام این است از این بالاتر است، این یک

چیزی کرده که تو خوشحال باشی. ما هنوز به اصطلاح، [از] ثواب می‌خواهیم خوشحال بشویم، ثواب ما را خوشحال می‌کند؛ نه امر خوشحال می‌کند. من هنوز کمیتم لَنگ است. والله، شما وقتی توی ماوراء نگاه کنی، وقتی چشم حیوانی را کنار بگذاری، چشم انسانی توی کار بیاید، ببین، من درست می‌گویم یا نمی‌گویم.

ما هم چشم حیوانی داریم، هم انسانی. رفقای عزیز، بیایید چشم حیوانی را کنار بگذارید. اشعار، خیلی خوب است؛ زیرا که از بس که آدم از امیرالمومنین علی (علیه السلام) خوشش می‌آید، مثلاً آدم از یکی خوشش می‌آید، دلش

می‌خواهد تعریفش را هم بکند؛ آنقدر آدم خوشش می‌آید. تا [کسی او را] تکذیب می‌کند، آدم بَدَش می‌آید. یکی در دکان ما آمد، یک قدری از این حرفها زد، حرف یکی را زد و من خُلقم را در هم کشیدم. گفت: انگار خوشت نیامد؟ گفتم: خیلی بدم آمد. چرا این حرفها را می‌زنی؟ توجه می‌فرمایید؟ پس اشعار خیلی خوب است که آدم بداند امیرالمومنین مثلاً چه هست، چه جوری هست، خیلی خوشش می‌آید؛ اما این را که من دارم می‌گویم، نجات بشر این است که ما این را بفهمیم.

حالا ببین من چه دارم به شما می‌گویم؟ حالا عزیز من، می‌گوید برو علم یاد بگیر؛ یعنی برو ولایت یاد بگیر. «این الرجبیون»، خدا می‌فرماید: رجبیون کجایند؟ چرا نمی‌گوید «رمضانیون»؟ چرا نمی‌گوید «شعبانیون»؟ من یک اشاره‌ای کردم؛ از اینجا می‌خواهم انشاءالله، به یاری خدا، به کمک حضرت زهرا نتیجه‌گیری کنم. «این الرجبیون» کجا هستند؟ آنهایی که امیرالمومنین را قبول داشتند، عبادت با علی کردند، عبادت با امر علی کردند. آنقدر امر علی بالاست که خدا می‌گوید، من می‌گویم، از علی حمایت می‌کند، حالا آن ماه چه چیزی است؟ ماه دوباره‌اش چه

چیزی هست؟ ماه شعبان، حالا شما از «انا مدینة العلم و علی بابها» در ماه رسول الله آمده‌ای. توجه فرمودید من چه می‌گویم؟ در ماه رسول الله آمده‌ای. «انا مدینه العلم» یعنی از در علی در چه [ماهی] آمده‌ای؟ در ماه شعبان آمده‌ای، درست است؟ حالا از ماه شعبان کجا می‌روی؟ می‌روی توی ماه خدا. پس اول باید از در علی بیایی، بعد از در نبی بیایی، بعد به قول ما داخل در [ماه] خدا بروی، من اینجوری می‌گویم که همه شما حالی‌تان بشود. اگر حالی‌تان شد، یک صلوات بفرستید (اللهم صل علی محمد و آل محمد)

حالا امشب شب قدر است، می‌گوید ثواب هزار ماه را دارد. اگر این نکته را توجه فرمودید، همه را فهمیدید. اگر این را توجه نفرمودید ما کسری داریم، قربانت بروم، ما کسری داریم. توجه بفرمایید من چه می‌گویم؟ حالا خدا به پیامبر اکرم گفت: من تو را متقی کردم و قرآن به تو نازل کردم. به حقیقت قرآن، قرآن، همان علی بود که به پیامبر نازل شد؛ یعنی گفت: علی را تبلیغ کن. این انسان‌هایی که تو می‌گویند بلند بشو، تبلیغ کن، تبلیغ علی را کن، اگر می‌توانی علی را در دل اینها راه بده؛ هدایت با من است. اما در تبلیغت، علی را در دل اینها راه بده، اگر

نه، اینها به درد نمی‌خورند. مگر نمی‌گوید هفت میلیون کافر و مرتد شدند؟ در دل آنها علی راه پیدا نکرد. یک علی گفتن مصنوعی بود! یک علی گفتنی که به آنها نگویند تو با داماد رسول الله بد هستی. اینها در باطن، علی نگفتند. حالا خدا می‌گوید: هفت میلیون از آنها کافر و مرتد شدند، این دو نفر هم شدند. آنها را هم کافر و مرتد کرد، چرا لعنت شدند؟ من در جای دیگر گفتم: یک عده ای از خودمانی‌ها؛ البته نه از اهل جلسه، از اینها که به اصطلاح کورس ولایت می‌زنند، می‌گویند این زهرا را کشته که کافر و مرتد شده است. والله، این نیست، مامون هم

امام رضا را کشته است، چرا اعلان طاغوت نشده است؟ هارون چه کرده است؟ موسی بن جعفر را کشته است؛ اعلان طاغوت نشده است، کافر هستند. این که اعلام کافری شد، مرتد و کافر، [برای این است که] به دین بدعت گذاشت. کسی که به دین بدعت بگذارد، مُرتَد و کافر است. [اگر] زهرا را کُشت، عالم را کُشت، عصاره خلقت را کشت، زهرا عصاره خلقت است؛ اما عصاره تمام خلقت خودش را فدای علی می‌کند. چرا توجه ندارید؟ این علی، علی گفتن‌ها که نیست، باید توجه کنید علی چه کسی است؟ چه

طوری است؟ یک عصاره خلقت را کشته است؛ اما عصاره خلقت، خودش را فدای علی می‌کند.

حالا این هزار ماه را که روایت داریم ثواب می‌برد، به چه کسی می‌دهد؟ شما توجه کنید؛ کسانی که از بعد از پیامبر اکرم، دست از علی بر نداشتند، نه [اینکه] مشاور درست کنند، آنها هستند؛ سلمان، اباذر، میثم، مقداد است که ثواب هزار ماه می‌برد. تو اگر از آنهایی، ثواب هزار ماه را می‌بری،کجا نزول‌خور، کجا بد چشم، کجا خیانت کار، کجا کسی که سخی نیستی، کجا کسی که مردم را اذیت می‌کنی، کجا کسی که دروغ می‌گویی [ثواب هزار ماه را می‌بری]؟ حالا

در مسجد آمده‌ای، قرآن سر گرفتی. «بک یا الله، بک یا الله» به تمام آیات قرآن، قرآن به تو لعنت می‌کند. تو باید امر را اطاعت کنی، امر قرآن را اطاعت کنی. امر قرآن، علی است، امر خدا، علی است، امر دوازده امام، چهارده معصوم، علی است، تو باید امر را اطاعت کنی. آخر، این قرآن سر گرفتن ها چه چیزی دارد که تو می‌گویی؟ [بگذارید] مصداق بیاورم. مگر آنها قرآن سر نمی‌گیرند؟ به ارواح پدرم، قرآن را زمین گذاشت، گفت: لعن علی ابوک، لعنت به پدرت، چرا قرآن را زمین گذاشتی؟ این کاغذ و قلم را احترام می‌کند؛ اما قرآن ناطق را که علی است، احترام

نمی‌کند، قبول ندارد. والله خدا از ولایت حمایت می‌کند.

عزیزان من گفتم بیایید، بیایید علی را قبول داشته باشید، بیایید امیرالمومنین را به «الیوم اکملت لکم دینکم» قبول داشته باشید، بیایید مشاور درست نکنید. اول کسی که مشاور درست کرده است، عمر و ابابکر است. بعد خلفای عباسی‌اند، توجه کنید؟ (صلوات) اینها از امیرالمومنین دست برنداشتند، اذیتشان کردند، خاک به آنها ریختند، دامنشان را کشیدند، [به اینها گفتند:] ریش تو بهتر است یا دم سگ؟ این، حقیقت ولایت را توجه می‌کرد، توهین مردم و

حرفهای مردم را توجه نمی‌کرد. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، شب قدر است، خدا او را رحمت کند، می‌گفت: اغلب مردم که می‌گوید از هزار نفر، یکی با دین از دنیا نمی‌رود، یا زنش باعث می‌شود، یا خودش باعث می‌شود یا رفیقش باعث می‌شود، یا «من» او باعث می‌شود یا برای خودش یک چیزی باعث می‌شود بی‌دین از دنیا می‌رود.

من دوباره تکرار می‌کنم؛ شما باید مانند اباذر و سلمان و مقداد باشید. ببین، عمار عزیز چه می‌گوید؟ آن طور باید باشید. نه [اینکه اگر] تو را مذمت می‌کند، [بگوید:] حاج شیخ شدی، چه

طوری شدی، دست از دین برداری! تو خجالت نمی‌کشی؟ تجددی!، به علی و فاطمه پشت می‌کنی، خجالت نمی‌کشی؟ عزیز من، مگر تو به قیامت اعتقاد نداری؟ قربانت بروم، حالا ببین من چه دارم به تو می‌گویم؟ این چهار نفر دست برنداشتند، حالا اگر شما دست برندارید، به توهین و حرف و فقر و فلاکت و اینها بسازی، آن را که کیمیای هستی خلقت، [یعنی] ولایت است، دست برنداری، حالا ثواب هزار ماه را می‌بری؛ چون که تو به کجا اتصال هستی؟ به آن شبی که قرآن نازل شده. این عمار یاسراست دیگر، به او می‌گوید: عمار جان، تو چه کار

می‌کنی؟ تو را به دار می‌زنند، دست تو را می‌بُرند، پای تو را می‌بُرند، زبانت را هم می‌بُرند. گفت: علی، والله دست از تو برنمی‌دارم. این سلمان است؛ این آدمی که این طوری است، ثواب هزار ماه را می‌برد.

اصلاً ثواب هزار ماه که چیزی نیست. (صلوات) حالا هم که می‌گوید ثواب هزار ماه را می‌بری، به عقیده من هنوز تو کامل نیستی، هنوز آن که من می‌خواهم [نیستی]، یعنی در دل من این نیست؛ باز حواست پیش هزار ماه ثواب هست. من ثواب می‌خواهم چه کنم؟ من علی می‌خواهم، من زهرا می‌خواهم، من حسین

می‌خواهم، من زینب می‌خواهم، ثواب به چه درد من می‌خورد؟ ثواب، یک وقت عطای خداست؛ ما قبول داریم؛ اما نه اینکه حالا من امشب، ثواب هزار ماه را بخواهم. می‌خواهی ثواب هزار ماه را چه کنی؟ تو حالا هم می‌خواهی به مردم آقایی داشته باشی. ببین، من چه دارم می‌گویم؟ تو حالا هم می‌خواهی به مردم آقایی داشته باشی. [می‌گویی:] «من» هستم که ثواب هزار ماه را می‌برد. این، باز «من» داری! این خیلی گره‌چینی دارد، این خیلی باید فکر کنید من چه چیزی گفتم. توجه می‌کنی یا نه؟ ثواب، درست است؛ [اما] من گفتم: من اصلاً ثواب

نمی‌خواهم، خدایا، من، عطای تو را می‌خواهم. من عطای خدا را می‌خواهم، خدا به ما عطا کند. (صلوات) پس نتیجه حرف من این شد، کسی که ثواب هزار ماه می‌برد، باید دست از علی بر نداشته باشد، مشاور درست نکرده باشد، امر امیرالمومنین را اطاعت کرده باشد. فهمیدید؟ اگر گناه کرده، گناهش را توبه کند.

من می‌خواهم امشب یک مطلب دیگری را هم بگویم. بعضی‌ها یک اشاراتی کردند؛ البته به حضرت عباس، آنها هم که اشاره کردند، جان من هستند، من خیلی آنها را می‌خواهم؛ نه اینکه خیال کنید که شما یک چیزی را نکشیدید، من

شما را نخواهم. آنقدر دعا می‌کنم تا بکشید، شما توجه کنید من چه می‌گویم؟ پیامبراکرم رویش را از یهودی بر نمی‌گرداند، [اما] از آدم بی‌کار برمی‌گرداند. تا حتی والله، روایت داریم سه نفر از جلوی پای پیامبر بلند شدند، سلام کردند، پیامبر به آنها اعتنا نکرد. گفت: اینها چه کسی هستند؟ گفتند: اینها پسرهای فلان عشایر هستند. بابای آنها نمی‌دانم، به قول آن فرد، خیلی ثروت دارد، کار نمی‌کند. حضرت رویش را برگرداند. دفعه دیگر آمد، دید خط به زمین می‌کشند. سلام کردند، جوابشان را داد، دوتا جواب به آنها داد. گفت: حالا دارد یک کاری

می‌کند. من بارها به شما گفتم، گفتم: تو عقلت نمی‌رسد، برو سواد یاد بگیر. خب، تو داری این طرف می‌روی، آن طرف می‌روی، خط کشیدند، این طرف و آن طرف می‌روی، بزرگ می‌شوی، چیزی هم که پدر و مادرت ندارند، آن هم چیز می‌کند، حالا امشب، شب قتل است، حرف نزنم، می‌گویند شوخی می‌کنی. خب، شوخی دارد. حالا هیچ چیزی نداری، نه حقوق داری، بزرگ هم شدی، زن هم می‌خواهی، پس آقاجان، باید کار کنی. عزیز من، چرا پیامبر می‌گوید کسی که شاربش عرق کند جزء شهداست؟ چرا می‌گوید؟ من نمی‌گویم، من می‌گویم کار باید با امر باشد،

این پولی که جمع می‌کنید، این کاری که می‌کنید با امر باشد؛ یعنی زیر سایه امر باشد. قربانت بروم، فدایت بشوم من نمی‌گویم که چیز کند، بچه‌ها باید کار کنند.

من نمی‌خواهم بگویم، من به فدای این بچه‌هایم بشوم. من بچه‌هایم را دوست دارم. یکی می‌گفت چطور تعریف آنها را می‌کنی؟ گفتم: من اگر تعریف آنها را نکنم، وجدان ندارم. اصلاً یک چیزی که [هست] این می‌گوید: برو به او بده، ندارد، این می‌گوید: برو به او بده. من نمی‌خواهم آبروی کسی را ببرم، والله، ندارد. اما می‌گوید به داداش بدهید، آن هم می‌گوید به

آن بدهید. اصلاً انگار کن که یک چیزی، این همه‌اش دارد حواله آن می‌کند، آن هم حواله این می‌کند. این بچه خیلی خوب است؛ اما یکی از آنها، الان اینجا است، دکان می‌رفت، به قدر ده دقیقه نرفت، گفتم: چرا ده دقیقه نرفتی؟ من همچنین رو به او رفتم، یک داد زدم، هنوز توی گوش من است. یک داد زدم، این داد من کوچک بود. بارک الله، باید کار بروی، کار برو، من هم تو را کمک می‌کنم.

ما نگفتیم که کسی کار نرود. توجه می‌کنید من چه می‌گویم؟ کار باید با امر باشد. این چه کاری است که این روغن را برمی‌داری نمی‌دانم قاطی

می‌کنی، این کارها را می‌کنی؟ این چه کاری است آن طوری می‌کنی آن طوری می‌کنی؟ والله، تو مشرک هستی. جوان عزیز، من می‌گویم مشرک نباش، برو کار کن. توجه می‌کنید چه دارم می‌گویم؟ کار زن هست، کار کربلا هست، کار مکه است، کار بهشت است، اگر شما کار نروی انجام بدهی، کجا در راه خدا می‌توانی چیزی بدهی؟ تو خودت که چیزی نداری بخوری، یک چیزی هم باید به تو داد. تمام این برنج و روغن‌ها را کار کردید، دادید. مگر قوم موسی بودید که برنج و روغن‌ها از آسمان برایتان نازل بشود؟ خدا کند قوم موسی نباشید. قوم موسی

این همه خدا به آنها مجانی داد؛ آخر گوساله‌پرست شدند. اینها را از کجا آوردید؟ با عرق جبینتان آوردید. به ارواح پدر و مادرم، من تخم مرغ را به یک جای مرغ باخته‌ام! حالا اسمش را نمی‌آورم! هنوز برای من نیامده است. من می‌گویم به چه کسی بدهم، به چه کسی بدهم؟ امروز یک نفر اعلام کرد نمی‌دانم می‌خواهم دو،سه تا مرغ بدهم. همین سان هنوز نیاورده، می‌گویم یکی را به آن بدهم، به فلانی بدهم. دارم همین سان می‌گویم. به دینم نمی‌گویم من یکی از آن را بردارم، فهمیدی؟ تا توی یخچالم می‌روم، می‌بینم [برای] یکی دو

دفعه است، می‌گویم: بابا، حالا می‌دهی، خدا دوباره می‌دهد. همیشه، خدا امام زمان، تلفن دستش است. فهمیدی؟ می‌گوید: فلانی، اسمت را نمی‌آورم، برو آنجا به او بدهید، می‌دهد. تلفن امام زمان قطع نمی‌شود. به برق وصل نیست، به امر هست. همه برق ها هم که خاموش بشود، آن تلفنش وصل است. (صلوات)

حالا امشب به اصطلاح شب احیاء است، به قول ما، شب نزول قرآن است.گفتم: « إنّا أنزلناه في ليلة القدر، وما أدراك ما ليلة القدر، ليلة القدر خير من ألف شهر، تنزّل الملائكة والرّوح فيها بإذن ربّهم من كلّ أمر» یعنی خدا امر می‌کند، رب به

روح امر می‌کند بیا. کجا می‌روی یکی را روح درست می‌کنی؟ بدبخت بیچاره؟ «تنزل الملائکه» به روح نازل می‌شود. گفتیم: روح، امام زمان است. حالا اگر شما راست، راستی به حرف امام زمان رفتی، شما عضو می‌شوی؛ یعنی عضو امام زمان می‌شوی. کسی حجت خدا نمی‌شود؛ اما عضو حجت خدا می‌شود. اما چرا عضو حجت خدا می‌شود؟ وقتی تو امر ولایت را اجرا کردی، آن خودش ولایت است، مشاور ولایت می‌شوی؛ یعنی عضو می‌شوی.

حالا حسابش را بکنید که امشب چه باعث شد؟ این مردم پست باعث شدند. بس که

امیرالمومنین علی (علیه السلام) را اذیت کردند. امیرالمومنین علی (علیه السلام) وقتی زهرا را شهید کردند، اینها کشته شدند؛ فقط جانشان در نرفت، بس که اینها زهرای عزیز را می‌خواستند. والله، روایت داریم حضرت امام حسن گفت: مادر ما را که کشتند، ما را کشتند؛ اما جان ما در نرفته است. حالا امیرالمومنین، خیلی سینه‌اش تنگ شد. گفت: یا رسول الله، ببین امت با ما چه کردند؟ زهرا را کشتند، این طور، این طور. گفت: علی جان، به آنها نفرین کن. امیرالمومنین نگفت آنها را شل کن، کور کن. اینها که چیزی نیست، گفت: خدایا، من را از آنها بگیر؛ مثل خودشان به

آنها بده. آن‌وقت حالا چه شد؟ خدا علی را گرفت، معاویه را به آنها داد. بترسید از روزی که ما از امام زمان قدردانی نکنیم؛ خدا کسی را به ما بدهد که دشمن امام زمان باشد. فدایتان بشوم، باید ما از امام زمان تشکر بکنیم. تشکر این است که امرش را اطاعت کنیم. الحمد لله، شکر رب العالمین تمام شما دارید امر را اطاعت می‌کنید. فقط دوباره گفتم، شکرانه شما کم است.

حالا این مردک توی مسجد آمد، دمرو خوابیده بود. دمرو خوابیدن، کار منافق است. چون که روایت داریم: ائمه قفا می‌خوابیدند؛ اما خواب نبودند. مؤمن باید به بغل بخوابد یا آن طرف یا

این طرف. دمرو خوابیدن صحیح نیست؛ چون که امیرالمومنین صدایش زد. اذان گفت، از ماذنه پایین آمد، صدایش زد. گفت: چرا دمرو خوابیدی؟ می‌خواهی بگویم چه چیزی زیر عبای تو هست؟ حالا این ملعون چه کاری کرد؟ یک شمشیری بود که حالا آمدند به او گفتند که ممکن است آقا امیرالمومنین شفا بگیرد؟ گفت: نه، من چقدر پول دادم زهر گرفتم، به این شمشیر زدم. حالا به آن زن هم برخورد. گویا امیرالمومنین برادر او را در جنگ صفین کشته بود. به او گفت: تو علی را بکش. ببین چه می‌گوید؟ می‌گوید: اگر تو را کشتند، بهشت

می‌روی، اگر تو را نکشتند می‌آیی با هم هستیم. تا این جنایت بزرگ از دست این ملعون صادر شد.

اگر شما بخواهید بدانید که امیرالمومنین چه طوری هست، ما باید یک اندازه‌ای روی روایت و حدیث حساب بکنیم. حالا علی که شمشیر خورده است، می‌گوید ارکان خدا شکست؛ یعنی ارکان، یعنی تمام این ممکنات به هم ریخت. شما خیال نکنید که ما چهار نفر، اینجا یک گریه‌ای می‌کنیم و یک حرفی می‌زنیم، ما هستیم. نه، والله، این جمله را حاج شیخ عباس گفت، گفت: هفت آسمان، هفت علی بود. آن

بیت‌المامور‌است، این بیت المقدس است، آن بیت المامور است. گفت: در هفت آسمان ضربت خورد؛ یعنی مثل امشب، هفت آسمان گریه می‌کند. هر آسمانی بشری است و ممکنی است و ملائکه‌ای است و عزیزان من، خدا آنجا انبار خالی که خلق نکرده است، به درد ما نمی‌خورد به ما بگوید. به ما می‌گوید: علی، در هفت آسمان ضربت خورد، در هفت آسمان فرق علی شکست، هفت آسمان همه گریه کردند. حالا عزیز من، ببین من به شما چه می‌خواهم بگویم؟ حالا وقتی که منادی صدا زد، پارسال هم من یک اشاره‌ای کردم، گفت: «قُتِل امیرالمومنین»

ارکان خدا شکست، آدم‌هایی که اینجا گنهکار بودند، امیرالمومنین را خیلی پذیرایی نبودند، پذیرایی شدند؛ همه اینها اهل بهشت شدند. همین طور هم اهل جهنم. این ندا به هفت آسمان رفت، این ندا به تمام خلقت رفت، تمام اهل جهنم، آنهایی هم که گفتم به واسطه گناهشان آنجا بودند، تمام اینها آمرزیده شدند. حالا علی (علیه السلام) می‌گوید: «فُزت و رب الکعبة» به پروردگار کعبه، رستگار شدم؛ یعنی به خواسته‌ام رسیدم.

اگر خواست خدا، امیرالمومنین است، والله، خواست امام زمان، خواست امیرالمومنین، شما

هستید. عزیز من چرا قدردانی نمی‌کنید؟ حالا علی (علیه السلام) ضربت خورده، حالا آمدند. امیرالمومنین توی محراب اشاره‌ای فرمودند، من را خانه ببرید. حالا یک چیزی، چادر شبی، چیزی آوردند گذاشتند، امیرالمومنین در ظاهر دیگر نمی‌توانست پا بگیرد. [او را] آنجا گذاشتند، دَرِ خانه گفت: من را زمین بگذارید. زیر بغل من را بگیرید، مبادا زینب ناراحت بشود. حالا علی (علیه السلام) افتاده است. به قول ما، ایشان سه روز بود. یک روز ابن ملجم را آورد. حالا اگر شیر برایش می‌آوردند، می‌گفت بروید به آن بدهید.

من نترسیدم، این ترسیده است، اول بروید به ابن ملجم بدهید. به امر امیرالمومنین.

عزیز من، قربانت بروم، ببین، کینه نداشته باش. خانم های عزیز، کینه همدیگر را نداشته باشید. اگر تو پیرو زهرایی، پیرو علی هستی، گذشت داشته باش. چرا ماه مبارک رمضان گذشت نداری؟ مگر نمی‌گوید یک دوست علی از دستت ناراحت باشد، [خدا] هیچ عبادتت را قبول نمی‌کند. عزیزان من، برادران عزیز، بیایید امروز مانند امیرالمومنین بشویم. حالا آن آدمی که به تو تهمت زده، یا یک کاری کرده، دیگر از ابن ملجم که بدتر نیست؛ گذشت داشته باش. به

تمام آیات قرآن، از اول عمرم همه‌اش گذشتم. فحش به من دادند، فحش ناموس به من دادند، باز هم می‌رفتم در راهش می‌ایستادم، می‌گفتم: اِه، شما، سلام علیکم، همچنین نگاهم می‌کرد، تعجب می‌کرد. گفتم: بابا حالا تو ناراحت بودی، دو تا فحش هم به ما دادی، چیزی نیست؛ حالا چرا رویت را از ما بر می‌گردانی؟ می‌گفتم: مبادا، این خجالت بکشد که این فحش‌ها را به من داده است، این کارها را کرده، مبادا خجالت بکشد. والله، همین در فکر من است. می‌گفتم: این یک روز برای من ناراحت نباشد. این درست

است. این دِل، دِل علی هست. این دِل، دِل امر علی هست. چرا ما با هم کینه داریم؟

قربانتان بروم، یک وقت می‌بینی احیا رفتی، نماز خواندی، مکه رفتی، مگر امر را قبول نداری؟ می‌گوید: یک برادر مؤمن از دستت ناراضی باشد، هیچ عبادتت را قبول نمی‌کنم. چرا قبول نمی‌کند؟ تو متقی نیستی. تو گذشت نداری، متقی، اصحاب یمین، باید گذشت داشته باشد، هم مالش را انفاق کند، هم خودش را انفاق کند، هم امرش را انفاق کند، «من» نداشته باشد. آقای بزرگواری اینجاست. یک نفر است قوم و خویشش است، نمی‌خواهم چیز کنم. آقا، شما

با تلفن من را دعوت کرده‌اید، باید اینجا بیایید! حالا بیاید جمال چه چیزت را ببیند؟ جمال «من» تو را ببنید؟ آره، گفتم: قربان قدم‌هایت، که دیگر حرف به او نزدی (صلوات)

حالا علی (علیه السلام) افتاده، شیر می‌آورند. صف کشیده‌اند، مردم شیر می‌آورند. شیر اینها را قبول نکرد. حسن جان، آخر این صف را دارم می‌بینم، آخر این صف یک زن است،آن شیر می‌آورد، دارد گریه می‌کند، برو شیر آن را بگیر و بیاور. حالا آقا امام حسن رفته است. سلام می‌کند، شیر آن را می‌گیرد، یک گریه می‌کند. می‌گوید: آقای تو، خوب می‌شود؟ چرا شیر اینها را نگرفت؟ می‌فهمد

این اهل کوفه، حسینش را می‌کشند. نمی‌خواهد اینها خدمت به امیرالمومنین بکنند. علی دیگر باید پاسخ آنها را بدهد؛ چون که می‌خواهد پاسخ اینها را ندهد. می‌داند اینها حسین را می‌کشند. اصلاً شیر از اینها نگرفت. توجه فرمودید چه دارم می‌گویم؟ حالا وصیتی که آقا امیرالمومنین کرد، این طوری که ایشان گفته است، حالا من نمی‌خواهم بگویم شما را خسته کنم، گفت: عباس جان، دست از حسین برنداری، دست از او برنداری. عزیز من، حسین، دین تو هست. عباس جانم، حسین دین تو هست، دست از دینت برنداری. حالا ببین، آن رجزی که

دارد می‌خواند، رجز علی است که دارد می‌خواند. می‌گوید: تا زنده‌ام ای لشکر، حامی دینم، دینم حسین است.

رفقا، شما باید دینتان امام زمان باشد. چرا بعضی‌ها این طوری هستید؟ حالا مگر دست برمی‌دارد؟ حالا ببین چقدر آقا حضرت عباس را احترام می‌کند. شب عاشورا گفت: آقا جان، حالا این همه سفارش کرده، آقا امام حسین می‌گوید: عباس جان، جانم فدایت، ببین لشکر چه می‌گویند؟ یک امشب از اینها مهلت بگیر. آمده می‌گوید: یک شب وقت به برادرم حسین بدهید. حالا شمر برای آقا ابوالفضل امان‌نامه

آورده، [می‌گوید:] عباس، تو خودت و بچه‌هایت در امان هستید. گفت: خدا تو را لعنت کند، با آن کسی که نوشت. من دست از برادرم بردارم؟ حالا رجز آقا ابوالفضل همین است. دارد امر پدرش را اطاعت می‌کند. ندا می‌دهد: ای لشکر، حامی دینم، دینم حسین است.

حالا ببین امیرالمومنین چقدر رئوف است، صدا زد: مرغابی‌ها را یا رها کنید یا مبادا اینها را تشنه و گرسنه بگذارید. آقا امیرالمومنین سفارش مرغابی‌ها را می‌کند، آیا سفارش ما را نمی‌کند؟ چرا توجه ندارید؟ والله، آتش می‌گیرم، بعضی‌ها یک کارهایی می‌کنند.آقا امیرالمومنین دارد

سفارش اینها را می‌کند، چرا سفارش شما را نکرده؟ می‌گوید: هر که توهین به یک دوست من بکند، به من توهین کرده است. حالا آقا امیرالمومنین وصیت کرد: حسن جان، حسین جان، عقب جنازه را بگیرید. حالا دارد می‌رود، یک وقت دید یک کسی جلوی آن راگرفت، چه کسی هستی، تقریباً این طوری بگویم که خودم متوجه بشوم، که جلوی جنازه را گرفتی؟ دید، خود علی است. مگر علی را می‌شود کشت؟ مگر امام را می‌شود کشت؟ حالا گفت حسن جان، حسین جان، زینب جان، غصه نخورید، من هستم. علی، توی این خلقت هست. پس چه

کسی این طور شد؟ این بدن علیین است. حالا ببین چه کسی وصی رسول الله است؟ چرا بعضی ها یک حرفهایی می‌زنند. حالا می‌روند جنازه روی کوه پایین می‌آید، آنجا کوه بود حالا تا می‌کند، می‌گوید: اینجا قبری است که نوح پیامبر از برای وصی پیامبر درست کرده است. وصی را قبول ندارید؟ چرا؟ توجه می‌فرمایید من چه می‌گویم؟

آقا جان من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بیایید این حرفها را راست، راستی قبول کنید. بیایید ما یک قدری فکر کنیم. چرا می‌گوید: نیم ساعت فکر، بهتر از هفتاد سال عبادت است؟ یک قدری

فکر کنید. علی، تُک زبانت نباشد، علی باید توی خون تو آغشته بشود. من یک وقت دیدم شب در خانه ما را می‌زنند. رفتم دیدم یک آقایی است، خیلی این بزرگ بود. گفت: من آمده‌ام عقایدم را به تو بگویم، گفتم: بگو، گفت: من علی را دوست دارم؛ اما پدر زن رسول الله را، این پیر مرد را، این که یک عمری جهاد می‌کرد، نمی‌دانم چه کار می‌کرد، بنا کرد تعریف ابابکر را کردن، گفت: من آن را هم دوست دارم. گفتم: حالا من هم عقایدم را به تو می‌گویم. گفت: بگو، گفتم: من به غیر لعنت که به این دو تا بکنم، هیچ راهی ندارم. به این دوتا. ما دیدیم خانواده، ما

را صدا زد، گفت: بیا تو را می‌کشند. گفتم: به علی قسم، به خدا قسم، دلم می‌خواهد کشته شوم، این خونم، قطرات خونم، بگوید: علی، علی، علی. این درست است. ما باید فدای علی بشویم، فدای امام زمان بشویم. این امام زمان، امام زمان این طوری می‌گویید. من به قربان بعضی‌ها بروم، هدایا می‌دهند، هدایای حسابی هم می‌دهند، این هدایا می‌بینی که اصلاً برای فقرا هدیه می‌شود. من همیشه می‌گویم: خدایا، اینها را نگهدار. سایه‌شان را از سر فقرا کم نکن؛ اما این هدایا درست است، این هدایا بدل

است. اصل این است که ما جانمان را فدای امام زمان کنیم (صلوات)

حالا چه کار کنیم ما این طوری بشویم؟ الان آقایانی که در مجلس هستند، الحمد لله مجلس خیلی معظم است، همه شما دکتر هستید، مهندس هستید، دانشمند هستید، بالخصوص حاج شیخ در این مجلس تشریف‌فرما شدند. ما وقت اینها را گرفتیم، امیدوارم که ما را حلال کنند. حالا چه طور بشویم که ما این طوری بشویم؟ ما باید یقین کنیم که مقصد خدا ولایت است، مقصد خدا علی است. اگر شما واقعاً با آن چشم ولایت، یک نگاهی توی این عالم خلقت

بکنید، تمام این خلقت که خلق شده است، اینها همه خلق هستند. چرا من می‌گویم خلق، حجت نمی‌شود؟ حجت خدا نمی‌شود. ممکن است امام بشود؛ امام جماعت، پیش‌رو یک حرفهایی؛ اما حجت، منحصر به دوازده امام، چهارده معصوم است. (صلوات)

حالا قربانتان بروم، فدایتان بشوم، شما باید یک نگاه در تمام این هستی بکنید، این خدای تبارک و تعالی این خلقتی که خلق کرده، با چشم ولایت نگاه کنید، چه طور می‌شود با چشم تفکر نگاه کنید؟ دنیا را زمین بگذاری، محبت دنیا را زمین بگذاری، محبتهای بی‌خود را زمین بگذاری،

تا زمین گذاشتی، مثل برقی که وصل بشود، به ولایت وصل می‌شوی. به دینم، راست می‌گویم. به ولایت وصل می‌شوی، وقتی به ولایت وصل شدی، ولایت، وجه الله است؛ تو هم چشمت وجه الله می‌شود، همه را می‌بینی، آسمان را می‌بینی، ملائکه را می‌بینی، بهشت را می‌بینی، جنات را می‌بینی، مردم را می‌بینی، اعمال مردم را می‌بینی، کارها را می‌بینی، هفت آسمان را می‌بینی، قیامت را می‌بینی، همه را می‌بینی. با چه چیزی می‌بینی؟ با چشم ولایت. قربانت بروم، دنیا را زمین بگذار، دنیایی که بی‌امر است. دوباره بگویم کسی حرف در نیاورد، من نوکر شما

هستم، من را ادب کنید، من در اختیار شما هستم. والله، شما در اختیار من نیستید، به دینم قسم، راست می‌گویم: من دراختیار شما هستم؛ اما حرفی بزنید که وصل به آنجا باشد.

شما همه جا را می‌بینید؛ با چشم یقینت می‌بینی. قربانت بروم، حالا توی هفت آسمان چشم‌اندازی کردی، نه هفت آسمان، به هجده هزار کرات چشم‌اندازی کردی، توی تمام این امواج عالم باید نگاه کنی. این چیست که این کارها را می‌کنی؟ یک کتابی رفتی خواندی، نگاه می‌کنی چه چیزی درون این است؟ عزیز من، در امواج خلقت باید نگاه کنی. کجا توی این کتابها

نگاه می‌کنی؟ نمی‌گویم کتاب نخوان. والله، من دارم شما را به امواج خلقت سوق می‌دهم، چرا توجه نمی‌کنید؟ پی الک دولک و یک عروسک‌بازی، دلتان را خوش کرده‌اید. این کارها عروسک‌بازی است. امشب، شب قدر است، من این حرف را می‌زنم. توی امواج خلقت باید نگاه کنی. حالا توی امواج خلقت نگاه کردی، ببینی این خدای تبارک و تعالی چه کسی را می‌خواهد؟ مقصدش چیست؟ دنبال آن مقصد بروی. والله، مقصدش، علی بن ابوطالب است. جسارت می‌کنم، باید مثل موقعی که نماز می‌خوانی، وضو بگیری. چرا رسول الله پیش حضرت زهرا آمده،

می‌گوید: چرا اسم علی را نیاوردی؟ می‌گوید: وضو نداشتم. بعضی از اینها که فکرشان کوتاه است، [می‌گویند] مگر پیامبر، طیب و طاهر نیست؟ پیامبر اگر وضو می‌گیرد، می‌خواهد تو خدا به او نگویی، «بشر مثلکم» والله، پیامبر طیب و طاهر هست. چرا می‌گوید وضو نداشتم؟ می‌خواهد تو قدردانی از علی کنی. نمازی که علی را قبول نداشته باشی، بی‌وضو است، پیامبر دارد تو را ادب می‌کند.

بعضی‌ها یک چیزهایی می‌گویند که آدم یخ می‌زند؟ آدم از دست یک عده که جلو افتادند، باید عقب بیفتند، چه کار کند؟ حالا می‌گوید

وضو نداشته، پیامبر وضو ندارد؟! پیامبر اگر وضو می‌گیرد، ائمه اگر وضو می‌گیرند، اینها جلوی ما وضو می‌گیرند که ما ببینیم علی وضو می‌گیرد، ما هم وضو بگیریم. اما حالا عُمر، همین وضو را تغییر داد، این بدعت است. آن طوری که پیامبر وضو می‌گیرد، باید بگیری، نه آن طوری که عمر می‌گوید بگیری. ای عمر پرست! خجالت نمی‌کشی؟ مگر خدا برای هر چیزی روایت صادر نکرده است؟ احکامی را که گفته، همه را گفته، هر چیزی را به جایش گفته است. چرا ما این کارها را می‌کنیم؟ (صلوات)

چرا پیامبر فرمود: «حلالی حلال الی یوم القیامة، حرامی حرام الی یوم القیامة» آقا، فهمیدی؟ بعضی‌هایتان توی مجلس هستید، دوباره می‌گویید: فلان کس چیز دیگری گفته است. تو خیطش خندیده است، گفته. ببین، علی چه گفته، زهرا چه گفته، ببین، خدا چه گفته، پیامبر چه گفته، چرا مشاور درست می‌کنید؟ می‌ترسم بیشتر بگویم، افشا بشود. آرام باش، عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم ، امر را اطاعت کن. خدا به امر جزا می‌دهد. دوباره تکرار کنم: این که ثواب هزار ماه به آن کسی می‌دهد که امر را اطاعت کرده است، به آن کسی که مانند سلمان

و اباذر باشد، به او می‌دهد، نه به هر کس؛ یعنی خدا مزد ولایت را ثواب هزار ماه می‌دهد. متوجه شدید؟ مزد آن کسی که به ولایت خدشه نزده است، تنظیم را به هم نزده است، ثواب هزار ماه را به او می‌دهد. اما دوباره تکرار می‌کنم، این ثواب هزار ماه را به کسانی می‌دهد که ثواب می‌خواهند. اگر نه من که علی را دارم، گفتم که من ثواب می‌خواهم چه کنم؟ ثواب، مشاور ولایت است. من علی می‌خواهم، من مشاور می‌خواهم چه کنم؟ من این طوری هستم توجه می‌فرمایید من چه می‌گویم؟ (صلوات)

خدایا، عاقبتمان را به خیر کن

خدایا، ما را بیامرز

خدایا، ما را از خواب غفلت بیدار کن

خدایا، تو را به حق امام زمان، به حق فرق شکافته امیرالمومنین، اگر ما تا حالا ولایتمان عاریه بوده است، مانند فرق شکافته علی که انگار فرق تمام خلقت لطمه خورده، خدایا دل ما را باز کن، ولایت در دل ما رخنه پیدا بکند، یعنی سکونت به هم بزند.

خدایا، به حق امیرالمومنین، القا و افشا به ما بده.

خدایا، من این را خواستم شب قدر، امشب هم همین را می‌خواهم. خدایا، تو را به حق امام زمان، حمایت از ولایت به ما بده، زهرای عزیز حمایت از ولایت کرد. تا آخرین نفس علی بگوییم، تا آخرین نفس، امر خدا را اطاعت کنیم، تا آخرین نفس مقصد خدا را که علی است، اطاعت کنیم. (صلوات)

یا علی

تذکر جلسه

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

من امروز می‌خواهم یک قدری برای شما صحبت کنم، نسبتاً یک وصیت هم بکنم؛ اما شما خیال نکنید حالا من می‌میرم، یک مرتبه ناراحت نشوید، من انشاءالله به امید خدا، حالا توی شما هستم؛ اما آدم یک پیش‌بینی‌هایی

باید بکند. یک‌وقت، پیش‌بینی، ضرر ندارد. یک‌وقت آدم باید یک پیش‌بینی‌هایی بکند. حالا حساب نکنید که من می‌خواهم بمیرم، نه من میان شماها هستم؛ اما حرفم را می‌خواهم بزنم.

«من یک شب خواب دیدم که، آنچه را که این بشر احتیاج دارد، از این زمین بیرون می‌ریزد. به من گفتند اینها را جمع کن. آقای بزرگواری بود، حالا به امر آن بیرون می‌ریخت، من نمی‌فهمم. اما آنچه را که این بشر احتیاج داشت [بیرون می‌آمد]، او گفت که اینها را جمع کن؛ یعنی اینها را ضبط کن. من هم یک چیزی دستم بود و همه اینها را جمع‌آوری می‌کردم که پخش

نشوند؛ اما خب، چرا به من گفت جمع کن؟ خب، آدم خیلی بود دیگر. پس من فکر کردم که، خدای تبارک و تعالی، یا ائمه یک نظری مرحمت کردند که مشکلات این بشر، حالا به هر جوری است، آن‌ها به ما می‌دهند و ما هم به شما دادیم و من بعد هم انشاءالله می‌دهیم. حالا باز، حرف دیگری هم است که آقا امام رضا فرمود: من تو را هدایت‌کننده قرار می‌دهم، گفتم: آقا هدایت‌کننده خود شما هستید، گفت: اینها را راهنمایی کن. باز دوباره وقتی فکرش را می‌کنی، از این بالاتر است، کسی است که همین جا است، از همین جا معراج رفته؛ یعنی توی آسمان

رفته است. افرادی بودند که در همین جلسه آن‌جا رفتند. باز [چیزهای دیگری هم] هست که، این بنده خدا، این آقای موحدی می‌گفت، من دیدم که نور از این پشت بام ساطع می‌شود، به همه جاها می‌رود، آن‌قدر می‌رفت که از چشم می‌افتاد. من گفتم: این نورها شما هستید. اینها حرف‌هایی است که اینجا زده می‌شود»

زمانی بشود که این حرفها جهان‌گیر بشود، نه اینکه [تنها] توی قم، قم که چیزی نیست، توی قم به غیر اینکه مخالفت بکنند، چیزی نیست. ممکن است که این حرفها زمانی بشود که جهان‌گیر بشود؛ یعنی این حرفها توی یک جهانی

پخش بشود. اما عده‌ای هستند که عقیده ندارند، ممکن است مخالفت کنند. حالا چرا اینها مخالفت می‌کنند؟ اینها والله، بالله، ولایتشان عاریه است، ولایت ندارند. اگر ولایت داشته باشند، تا حرف ولایت می‌شود، یک جاذبه‌ای در قلب آن مؤمن است، این را بی‌چون و چرا ضبط می‌کند. اما اگر نباشد، مرتب مشاور درست می‌کند تا از گیر ولایت در برود. هستند، با من برخورد دارند. هستند، مرتب درست می‌کند، این طرف و آن طرف می‌زند، تا این ولایت را به اصطلاح، بی‌مبنایش کند. بابا، این [ولایت] ندارد،

حالا هر که می‌خواهد باشد. ما انشاءالله، به امید خدا، اسم کسی را نمی‌آوریم.

پس حالا که به این صورت است، باید شماها اینجور باشید، این آقا ابوالفضل می‌گوید: تا زنده‌ام ای لشگر حامی دینم، دینم حسین است. شما باید بگویید ای دنیا، تا زنده‌ایم، ما دینمان علی است. آن [حضرت ابوالفضل] همین‌طور که آن را می‌گوید، شما هم بگویید، به دنیا بگویید؛ آن به لشگر می‌گوید. این را من به شما بگویم، امروز همه این دنیا جمع شدند، با ولایت خوب نیستند. تمام این دنیا عین زمان رسول الله [است] (الان این آقای بزرگوار تشریف آوردند،

می‌داند) می‌گوید: اگر موشی در یک سوراخ برود، در آخرالزمان می‌رود. الان همان زمان است که آن موقعی که عمر و ابابکر اینجوری کردند، اینجوری کردند، الان هم همان زمان است، این را باید توجه بفرمایید.

دومی‌اش این است که من یک حرفی زدم، حرف اشتباه بود. گفتم همه شما، به اسم عارف نه، همه شما عارفید؛ یعنی شب به من تذکر دادند، به من تذکر داده شد که گفتم که به اسم یک عارف این کتاب را بکنید، این درست نیست. همه شما عارفید. خواب‌های من در به جایی جمع شده، اینها که عنایت شده، اینها یک جا

جمع شده، می‌گویم شما باید قدر این جلسه را، این دور هم نشستن را، [بدانید.] هنوز هم من خجالت می‌کشم به زهرا بگویم ما جلسه داریم؛ یعنی من هنوز خجالت می‌کشم. من هنوز نگفتم، حالا امروز می‌خواهم بگویم که ما جلسه داریم. یعنی زهرا جان، ما جلسه تو را داریم، حسین جان، ما جلسه تو را داریم. حالا راست می‌گویم یا نمی‌گویم؟ اینکه من هنوز جلسه نگفتم، به این واسطه است، من هنوز قدری خجالت می‌کشم. پس اینجا آقا آمده، امیرالمؤمنین آمده، حضرت زهرا آمده، تا حتی توی این جلسه، جبرئیل نازل شده است. دیگر از

این بهتر که نمی‌شود. جوادالائمه آمده، خود امیرالمؤمنین آمده، تمام اینها اینجا جلسه دارند. من تا حتی این پسرم که انشاءالله یک چند ماه دیگر می‌خواهد یک خرده بنایی کند، می‌خواهم به او بگویم این گچ‌ها را اگر رویش زدی که خب، هیچ چیز، اگر این گچ‌ها را تراشیدی، باید بروی اینها را توی بیابان بریزند که سجده‌گاه ملائکه بشود. اینها را لای آشغالها نریزید، مگر رویش را همین‌طور سفید کنی. من هم به او گفتم، گفتم: بابا، همین رویش را سفید کن. اما اگر بخواهد این گچ‌ها را بتراشد، چون که گچی [است] که همه‌اش حرف ولایت شده، حرف توحید شده،

زهرای عزیز تشریف آورده، امیرالمؤمنین تشریف آورده، ائمه تشریف آوردند، بی‌خودی که نیامدند. آن‌ها شما را قابل می‌دانند، من که مثل ضبط صوتم، من که چیزی بلد نیستم، شما باید من را مثل ضبط صوت بدانید، خیلی به این حرفها یقین کنید. آن‌ها وقتی که یک جایی می‌آیند، آن‌جا را تایید می‌کنند. ببین، من بیشتر مجلسها را نمی‌روم، می‌گویم: اگر من رفتم، تایید می‌شود. به شما هم می‌گویم، آقاجان من، توی بیشتر مجلس‌ها نروید، اگر رفتید آن مجلس را تایید می‌کنید. تا می‌توانید نروید؛ البته مجلسی که به غیر امر خدا و پیغمبر است را نروید. متوجه‌ای؟

آن‌جا را تایید می‌کنی. اگر امیرالمؤمنین در دکان میثم آمد، می‌آید تایید می‌کند. اگر امیرالمؤمنین اینجا تشریف آورده، آمده همه شما را تایید کند. اگر زهرای عزیز آمده، آمده تایید کند. اگر جبرئیل آمده، آمده شما را تایید کند؛ زن و مردتان را تایید می‌کند.

حالا حرف من این است، من از هر سه بچه‌هایم را راضی هستم؛ اما الان این حاج ابوالفضل یک مدیریت دارد، من از حاج محمد تقی راضی‌ام؛ چون که خیلی فرق کرده؛ یعنی الان مثل یک حر است، حر شده است. حالا گذشته‌ها را کار نداریم. این به آن می‌رسد؛ اما حاج ابوالفضل

مدیریت دارد، یک مدیریت بالخصوصی دارد، به صاحب این مجلس، به حضرت عباس، این جوان، هنوز به من نگفته یک تومان به من بده، نگفته است. اگر بخواهد مثلاً حالا یک لباسی، یک چیزی، یک پول آبی، برقی، یک چیزی داشته باشد، به مادرش حاشیه می‌رود، نمی‌گوید بده؛ اینقدر جمع و جور است. می‌گوید: مادر، امروز مثلاً فلان چیز را برای آن گرفتم، یا فلان کار را کردم، یک حاشیه به آن می‌رود. او به من می‌گوید، اینقدر جمع و جور است. یک چیزی که حالا می‌خواهد بخرد، من به او می‌گویم، یک مرتبه می‌گوید: بابا، دو تومان، دو تا دانه تومان،

زیاد آمده، پنج تومان زیاد آمده، خیلی جمع و جور است.

حالا اگر انشاءالله، به امید خدا، من مُردم، شما باید این جلسه را تا امام زمان برسانید. نه اینکه من بمیرم، شما خودتان حاج حسین هستید، همه شما مبرا هستید. شما باید انشاءالله، به امید خدا، این کتاب را هم در مدیریت خود جمعیت افشا کنید. به اسم من می‌خواهی بکنی بکن، خیلی هم خوب است؛ اما انشاءالله، به امید خدا، این کتابها را باید مرتب، جزوه، جزوه کنید، به یک کتاب نکنید، چند تا کتاب بکنید. این هم من گفتم که اگر باز هم صلاح می‌دانید، اسمی

چیز دیگر بگذارید، بگذارید. من همه شما را قبول دارم، اما این را چه گفتم بگذارید؟ عارف ولایت می‌خواهید بگذارید، شناخت ولایت می‌خواهید بگذارید، هر طور که خودتان صلاح دانستید [اسم بگذارید].

پس این جلسه، ببین، الان گفتم جلسه، الان من قسم حضرت عباس می‌خورم، همان جلسه‌ای است که خواست زهراست، اینجا می‌آیید. زهرا کجا می‌رود؟ چیزی می‌خواهد؟ محتاج است؟ مثل همسر عزیزش که در دکان میثم می‌رود. [میثم] ولایتش را از دست نداده، اگر علی اینجا تشریف آورد، زهرا، ائمه تشریف آوردند، می‌آیند

به اصطلاح، شما را تایید کنند. باید قدردانی کنید. من هیچ چیز، من که چیزی بلد نیستم، یک چیز به من می‌گوید، من هم به شما می‌گویم. الان اصل شما هستید که اینجا جمع شدید. انشاءالله، امیدوارم اگر من رفتم، اگر اینجا بود، توی [همین] خانه، اگر نبود، همان خانه حاج ابوالفضل تشکیل بدهید. همان عنایتی هم که به من دارید، به کم و زیاد به این داشته باشید. انشاءالله امیدوارم خانم‌های عزیز هم من بعد، از شوهرهایشان چیز نکنند که بگویند که حالا حاج حسین مرده، کجا می‌روی؟ خانم، تو خودت حاج حسینی، شوهرت حاج حسین

است. حالا حاج حسین گفته، یک چیز باشد، آن‌وقت کسی است که خدا از توی شما برانگیخته کند و محبت آن را در دل شما بیندازد. دلم می‌خواهد این جلسه را دستتان باشد تا انشاءالله، به امید خدا، به حضرت مهدی بدهید.

من باز حرف دیگر بزنم؛ ببین، نمی‌خواهم روضه بخوانم، حالا زهرای عزیز آمده با پهلوی شکسته، بازوی ورم کرده، سیلی خورده، می‌آید، می‌گوید: علی جان، من که طاقت ندارم، بیا ببینیم یک الاغی، چیزی بگیر، سوار بشوم بروم. حالا الاغ سوار می‌شود، [پیش] مهاجر و انصار می‌رود. می‌خواهد یک همچنین مجلسی درست کند.

چون که پیغمبر گفت: یا علی، اگر چهل نفر بودند، حقت را از ابابکر بگیر. این بدعتها که گذاشتند از برای نامردی مردم بود که نیامدند. شما خیال نکنید، چرا خدا یک دفعه گفت: اینها مرتد و کافر شدند؟ چون که به زهرای عزیز اعتنا نکردند، نیامدند. روایت داریم یک نفری بود، پسری بود، بیرون بود. حضرت با الاغش آمده بود، داشت حرف می‌زد، یک مرتبه سر الاغ را برگرداند برود. گفت: بابا چه کسی بود؟ گفت: زهرا بود، گفت: برای چه آمده بود؟ گفت: آمده بود ما را دعوت کند، من گفتم: من به این کارها، کار ندارم. گفت: والله، تا آخر عمرم با تو حرف

نمی‌زنم. آن پسر تا آخر عمرش با بابایش حرف نزد. قربانتان بروم، شما الان این جلسه‌ای که درست شده است، خودتان آمدید، خودتان جمع شدید، خودتان هدایت شدید، مگر این حرفها یک حرفهای کوچکی است؟ چیزی نیست؟ اینها همه‌اش عنایت آن‌هاست. الان خود این آقایان تشریف دارند، اینها، این دو تا برادر، باسوادهای شهر هستند، می‌گوید: حرفهای شما غیر حرفهاست. هر چقدر هم فکر می‌کنیم [می‌بینیم حرفها درست است. خود درستی ولایت در قلب اینها تجلی کرده که می‌گوید درست است، اگر نه مرتب، مشاور درست می‌کند، می‌خواهد از گیر

اینها در برود. پس انشاءالله، عزیز من، قربانتان بروم، من به شما دعا می‌کنم، آنجا هم دعا می‌کنم، فکر شما هم هستم.

یک چیز دیگر، من با کوچک شما امروز می‌خواهم که صیغه برادری بخوانم، با تمامتان صیغه برادری می‌خوانم، من بی‌دین از دنیا بروم، اینجا که به فکر شما هستم، آن‌جا هم هستم. اگر من دستم به یک جا بند باشد، آنچه را که دارم آن‌جا هم به شما هدیه می‌کنم. به خدا هم گفتم، گفتم: خدایا، این رفقا که در این مجلس با حقیقت می‌آیند، اینها باید آن‌جا از من بالاتر باشند. از سر گناه کوچک و بزرگشان درگذر، باید

همه اینها از من بالاتر باشند. انشاءالله، امیدوارم اگر آن‌جا شما هم دستتان به یک جایی بند بود، باز دست ما را بگیرید. برادری این است. به پیغمبر عرض کردند که برادری خوب است یا رفیق؟ حضرت فرمود: برادر هم خوب است رفیق باشد. الان الحمد لله همه شما علی گفتید. حرفم این است: ما باید بگوییم: ای دنیا، همین‌ساخت که آقا ابوالفضل گفت، تا زنده‌ایم ما حمایت از ولایت می‌کنیم. ای دنیا، ما تا زنده‌ایم، ما جانمان را فدای ولایت می‌کنیم. شما الان باید همین‌طور که خدا گفته، پیغمبر گفته، همه گفته‌اند، ولایت را اشرف آنچه که مخلوقات است

بدانی؛ یعنی آنچه را که خدا خلق کرده، علی را از همه آن‌ها بالاتر بدانی. جانم، قربانتان بروم، وقتی دانستی، دیگر پی کسی نمی‌روی. ببین، من دارم می‌گویم چه؟ و همین هم است. اگر می‌گویم آیه قرآن و اینها همه‌اش به جهت علی نازل شده؛ یعنی می‌خواهم بگویم آنچه که قرآن می‌خوانی، اگر قرآن را قبول داری،باید علی را قبول داشته باشی. اگر شما علی را قبول نداشته باشی، قرآن را قبول داشته باشی، هیچ کدام را قبول نداری. اگر امیرالمؤمنین را قبول داری، یا خدا را [قبول نداری]، هیچ کدام را قبول نداری.

اینها، خدا، ولایت، با امیرالمؤمنین در معنا یکی است.

امیدوارم که این حرفها را بشنوید، مبادا متفرق بشوید. این جلسه، همان جلسه‌ای است که زهرای عزیز می‌خواست درست بشود، نشد. الحمد لله، شکر رب العالمین، همه شما «هل من ناصر» به زهرای عزیز گفتید، همه شما «هل من ناصر» به امیرالمؤمنین گفتید، همه شما «هل من ناصر» به امام حسین گفتید؛ اما این حقیقتی که دارید مواظب باشید، شکرانه‌اش را بکنید. پس انشاءالله امیدوارم چه من بودم، یا نبودم، دوباره تکرار می‌کنم، مدیریت این جلسه

را به آقای حاج ابوالفضل، بنده‌زاده بدهید، آن خیلی دلسوز است، بچه‌ام خیلی دلسوز است. اگر بدانی چقدر دلسوز است خدا می‌داند. من نمی‌خواهم حالا بگویم، یک وقت یک چیزی زیاد می‌آید، می‌گویم ببر، می‌گوید: بابا، حالا تو مهمان برایت می‌رسد. نمی‌خواهم بگویم توجیه کنم، یک وقت هم می‌بینی ندارد، متوجه‌ای دارم چه می‌گویم؟ اینقدر این بچه جمع و جور است، حرام و حلال سرش می‌شود. پس انشاءالله، امیدوارم که همه شما، مواظب باشید. البته در شما نیست؛ می‌گوید چه موقع دو پیغمبر با هم ضد شدند؟ کجا پیغمبرها دعوا کردند؟ هرچه

دعوا است، آنان که امر پیغمبر را اطاعت نمی‌کنند. والله، بالله، من قسم می‌خورم، کوچک و بزرگتان، الان همه شما از انبیا بالاترید. چون که آن که توی شما است، از انبیاء بالاتر است، نه جسم شما؛ آن هم ولایت است. توجه فرمودید؟

گفتم: یک وقت ناراحت نشوی من خواب دیدم پس فردا می‌میرم. هنوز این به من نگفته، اگر بگوید به شما می‌گویم، جان خودم می‌گویم. ما یک دفعه خواب دیدیم که، یک باغی است چشم روزگار ندیده است. نه از این طرفش پیداست، نه از این طرف، خیلی درختهای

سرسبزی دارد. ما یک وقت دیدیم حاج شیخ عباس مثل یک هودجی بود، مثل هلیکوپتر پایین آمد. گفت: حسین، گفتم: بله، گفت: بیا برویم، رفتیم توی آن باغ، دیدیم خیلی جایش خوب است. حرفم سر این است، گفتم: آقا، گفت: بله، گفتم: من همین‌جا می‌مانم. گفت: باید بروی. صاف گفت باید بروی. گفتم: آقا، اینجا نمانم؟ گفت: نه، تو فعلاً باید بروی. گفت: دو روز به مردنت من تو را خبر می‌کنم. گفتم: پس ما اینجا بیاییم. گفت: دو روز به مردنت تو را خبر می‌کنم. هنوز خبرم نکرده است. حالی‌ات است؟ پس آن علمایی که واقعی هستند، اینها

طیران دارند. والله، علمای واقعی طیران دارند. ببین، این حاج شیخ عباس طیران دارد. همین‌طور که الان اگر شما ولایتت کامل باشد، همین‌طور که من به شما عرض می‌کنم که اگر بگویی علی دنیا را خلق کرده جسارت است، دنیایی که به منزله استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است، چه چیزی است که علی خلق کرده باشد؟ علی کراتی را خلق می‌کند که بشر اصلاً خبر ندارد. خدا، کراتی دارد که فقط می‌گویند: «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله» اصلاً حرف دیگری ندارند. به هم که می‌رسند می‌گویند: علی. رزقشان را هم خدا

می‌دهد. ببین، تا موسی گفتند، خدا رزقشان را داد، وقتی گوساله گفتند، خدا چیزی به آن‌ها نداد. ما بیشترمان علی نمی‌گوییم، گوساله می‌گوییم که این همه گرفتاری برای خودمان درست می‌کنیم. چرا می‌گوید اگر یک دانه علی گفتید خدا یک ملک خلق می‌کند، دائم برای تو عبادت می‌نویسد؟ عبادتی، بیا علی بگو که به واسطه علی پایت عبادت بنویسد، خدا هم قبول کند. دنبال خلق نروی، مشرک بشوی. مگر دنبال عمر و ابابکر نرفتند، مشرک شدند؟ کجا دنبال مردم می‌روی؟ کجا دنبال زرد و سرخ مردم می‌روی؟

عزیز من، قربانتان بروم، بیایید حرف بشنوید. بیا خودت را در اختیار ولایت بگذار تا ولایت، نه دنیا را در اختیارت بگذارد، خودش را در اختیارت می‌گذارد. چرا خوبهای ما خیلی توجه نداریم؟ به تمام آیات قرآن، من از زن و مرد شما تشکر می‌کنم. من تندی کردم، زن‌ها کندی کردند، جوانها کندی کردند، به دینم قسم، به دین یهودی بمیرم، تندی من [برای این است که] می‌فهمیدم شما دارید یک خرده به اشتباه می‌روید. اشتباه بود که دادم در می‌آمد. خواستن وجود زن و مرد شما بود که من داد می‌زنم. دارم می‌بینم، نه بفهمم که این دارد اشتباه می‌رود.

می‌بینم نه بفهمم، می‌بینم این دارد اشتباه می‌رود، داد می‌زنم، دادم در می‌آید. تحملی که یک دوست من، اشتباه برود ندارم. چرا می‌گویم این صدمه‌ای که به شما بخورد، به من بخورد؟ خب، همین‌طور هم نمی‌خواهم جای ناجور بروید. اگر یک حرفی، چیزی می‌زنم، والله، بالله، همین هست؛ من مقصد دیگری ندارم. مگر من ارث پدرم را از شما می‌خواهم؟ شما به غیر خوبی کار دیگری نکردید. من یک مریضی که داشتم، شما هیچ کسی را به قدر من احترام نکردید. والله، اگر من به قدری که خدا خدایی بکند، اینقدر عمر کنم، ممنون شما هستم، روزی دو

مرتبه می‌آمدید به من سر می‌زدید. مگر من اینها را فراموش می‌کنم؟ از هستی‌تان گذشتید، از جانتان گذشتید، نمی‌خواهم اسم بیاورم، این بنده خدا الان اینجا نشسته، خوابش را هم اینجا کرده. پسر من یک مکه رفته، پا شدید، رفتید یک شب بی‌خوابی کشیدید، او را آوردید. مگر من این حرفها را یادم می‌رود؟

من یک چیزی نمی‌خواهم چیز کنم که شما ذوقی نشوید. یک چیزی که این خانمش درست می‌کند، می‌بینم چقدر به این صدمه خورده، چقدر چیز کرده، بچه‌اش گریه کرده، چه کار کرده، ناراحت شده تا این غذا را برای من آورده است.

من خیلی توجه دارم توی این کارها کار می‌کنم. آن‌وقت من بیایم به شما داد بزنم؟! نه، اینقدر که من نادان [باشم]. این را به شما بگویم: من نادان هستم، نفهم نیستم. امیدوارم که همه شما ما را عفو کنید و امیدوارم دنبال پیدا کنید، به این حرفها و به این چیزها [از جلسه] نروید. ببین، آن‌ها این جلسه را جور نکردند که رفتند جلسه جور کردند. شما الان قدر این جلسه توحید و جلسه ولایت را بدانید. الحمد لله، همه چیزی اینجا نازل شده است. هر چیزی بگویی، نازل می‌شود. بالاتر از این، ولایت به شما نازل شده است. به دینم نازل شده، به ایمانم نازل

شده است. آخر، این استقامت، مگر به غیر استقامت خدا، جور دیگری است؟ تندی می‌شنوید، چیزتر می‌شوید. امروز به خانواده گفتم. گفتم: اصلاً اینها یک مسیری دارند می‌روند که اصلاً انگار کن که همه این حرفها را زیر پایشان گذاشتند؛ نه به تندی کار دارند، نه به کندی کار دارند، [می‌خواهد] چیزی باشد، چیزی نباشد. الحمد لله خدای تبارک و تعالی بهتر به شما بده. من افتخار می‌کنم که خانه‌هایتان خوب است، افتخار می‌کنم که بعضی‌ها دعا کردیم خانه‌دار شدند، خانم‌دار شدند. افتخار می‌کنیم؛ اما شما می‌آیید توی یک دخمه اینجا

زندگی می‌کنید، مگر شوخی است؟ چه کسی شما را توی یک دخمه می‌آورد؟ آن‌وقت این دخمه را انگار که پیش شما مثل یک کاخ است. خدا اینجوری کرده است. می‌دانی خدا برای شما چه کرده است؟ خدا یک‌وقت می‌بینی تو دخمه‌ها نازل می‌کند. علی را توی خرابه‌ها نازل می‌کرد. حالی‌تان می‌شود من چه می‌گویم؟ خلقت را تو خرابه‌ها نازل می‌کرد. الان شما مثل یک خلقتید که تو این خانه خرابه من نازل می‌شوید. من اینها را می‌فهمم، حالی‌ات هست دارم چه می‌گویم؟

حالا شما قدردانی کنید. حرفم این است قدردانی کنید. به حضرت عباس، حرفم این است هر کدام یک از شما بخواهید که بالاخره کارشکنی کنید، از اینجا بروید، زهرا را ناراحت کردید. الان به دینم، زهرا به شما افتخار می‌کند. روایتش را بگویم؟ چرا امام صادق می‌گوید: دور هم جمع می‌شوید، حرف ما را می‌زنید؟ می‌گوید: بله، می‌گوید من به آن مجلس افتخار می‌کنم. والله، امام صادق افتخار به همه این عالم نمی‌کند، افتخار به آن مجلسی می‌کند که حرف زهرا درون آن زده شود؛ حرف علی زده شود؛ حرف خودش زده شود؛ حرف خدا زده شود؛ مگر این جلسه به

غیر این حرفها چیز دیگری است؟ چرا می‌آیند سر می‌زنند؟ چرا می‌آیند سر می‌زنند؟ بیاید به خشت و گلها سر بزند؟ به تو دارد سر می‌زند. توجه کن، عزیز من، جوان عزیز، توجه کن. خدا شما جوانها را از فحشا و منکر را نجات داده اینجا آورده است. آیا قدردانی می‌کنی؟ از فحشا و منکر نجاتتان داده است. به خدا، به دینم، زهرا شما را پذیرفته است. دوباره تکرار می‌کنم، چرا در دکان میثم می‌رفت؟ توجه کنید، به دینم قسم، علی شما را پذیرفته، زهرای عزیز شما را پذیرفته، به زن و مرد شما افتخار می‌کند. چرا می‌گوید یک کبریت بدهید، من می‌نویسم؟ آن

خانمی که چیز درست کرده اینجا آورده، من هم به حضرت عباس، انفاق می‌کنم. من الان به شما بگویم، من همان را هم انفاق می‌کنم. اگر شما بدانی این غذا را که آوردی، من چقدر را برداشتم. این انفاق‌ها خودش خیلی اثر دارد، این کارها، این حرفها خیلی اثر دارد؛ مبادا این حزب را به هم بزنید. اینها، الان حزب ولایت است، حزب توحید است، حزب قرآن است، حزب خداست، همه شما اینجا جمع شدید، یک نفس علی می‌گویید، یک نفس خدا می‌گویید، هیچ حرف دیگر درون آن نیست. اصلاً اگر الان کتابِ خانه من را بررسی کنید، اگر یک حرفی به غیر علی و

زهرا درونش باشد، من به شما جایزه می‌دهم. آیا متوجه شدید کجا می‌نشینید؟ به تمام آیات قرآن، شما روی پر ملائکه نشستید. به تمام آیات قرآن، زنهای شما روی پر ملائکه نشستند. باید از زهرا تشکر کنم که زهرا اینها را طلبیده، نظر به این مجلس دارد، شما اینجا می‌آیید، کارشکنی نمی‌کنند. زنها کار شکنی می‌کنند. عزیز من، کجایی؟ چند جا استخاره کردم این حرفها را بزنم خوب آمده است. اصلاً شما روح این جلسه‌اید، هر کدام از شما بروید از روح جدا شدید. عزیزان من، توجه کنید، مواظب باشید، شکرانه کنید. دوباره در این نوار تکرار می‌کنم: خدا شما را

پذیرفته، علی، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) شما را پذیرفته، چرا می‌آید سر می‌زند؟ خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، می‌گفت: کسی بود هزار شتر سرخ‌مو داشت، علی آن‌جا نمی‌رفت، علی جایی می‌رود که حمایت از زهرا کند.

گفت؛ هزار چراغ دارد و بی‌راهه می‌رود، هزار چراغ دارد و بی‌راهه می‌رود، بگذار تا رود و ببیند سزای خویش. تمام مردم دنیا دارند بی‌راه می‌روند. عزیزان من، توجه کنید توی بی‌راهه نروید. گفتم: آن زمان، عبادتی شدند، حالا تجددی شدید. چرا می‌گوید: حبل‌المتین؟ عزیزان من، بیایید دستتان را از آن ریسمان

حقیقی جدا نکنید. والله، نجات در ولایت است. به حضرت عباس، توی دنیا نجاتی نیست. عزیزان من، باید خیلی توجه کنید. مواظب باشید مبادا خدشه به ولایتتان بخورد. امروز خلق به ولایت خدشه می‌زنند. یک زمانی شیطان می‌زد. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: وقتی ابابکر می‌خواست به خلافت برسد، [شیطان] به شکل یک نفر، که نمی‌خواهم بگویم، شد، پیش ابابکر آمد، گفت: من نود و پنج سالم است. ببین، شیطان چه دروغی گفت؟ از خدا خواستم که بعد از رسول الله، یک خلیفه شایسته پیدا بشود، بیعت کنم و بمیرم. دست در دست

ابابکر گذاشت و بیعت کرد. همه دیدند این بیعت کرده، کجا بیعت می‌کنند، دنبالشان می‌روی؟ وای بر من و وای بر دل امیدوار من، طی شد امید و نشد یار یار من. یار من علی است، جان من علی است، عمر من علی است، دین من علی است، خدای من علی است. چرا؟ اگر علی را نخواستی، خدا را نخواستی. اشتباه نکنی بگویی چرا این را گفت، من به جا می‌گویم. دیوانه نیستم، خواست خدا علی است. عزیزان من خیلی توجه کنید، [شیطان] آمد بیعت کرد، آن‌ها همه بیعت کردند. آخ، می‌فهمید من می‌گویم چه؟ گفت: اگر گویم زبان سوزد، اگر

پنهان کنم چون مغز استخوان سوزد. حسین، بسوز، بسوز، بسوز. خدا گفت: تو با علی بیعت کن، رسول الله گفت: با علی بیعت کن، مگر گفت با خلق بیعت کنید؟ چرا با خلق بیعت کردند؟ چرا با علی بیعت نکردند؟ خدا آن بیعت را لعنت کرد، بیعت را تایید نکرد. الان باید با وجود امام زمان بیعت کنی، بیعت‌شکنی نکنی. اگر خدا علی را نشان داد، بلند کرد، گفت: با این باید بیعت کنید، یعنی با کس دیگر نکنید. عزیزان من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بیایید حرف بشنوید.

پس انشاءالله، امیدوارم که من حرفم را زدم، یکی تعریف کردم، یکی شما را آگاه کردم، زهرا نظر دارد، خدا نظر دارد، والله، جبرئیل توی این مجلس آمده است، زهرا آمده است، والله، حسین آمده است، جوادالائمه هم آمده، ائمه آمدند نظر دارند. بیایید این جلسه را بکر قرار بدهید. بیایید این جلسه را بکر قرار بدهید. اگر بخواهید بکریت خودتان حفظ باشد، از این دور هم نشستن حمایت کنید. [اگر همچنین کنید، والله، بکر هستید، به دینم، بکر هستید. بکر؛ یعنی شیطان به او تصرف نکرده، بکریت ولایت؛ یعنی شیطان تصرف نکرده، این بکریت ولایت

است. اگر از این جلسه بیرون بروید، ممکن است به بکریت شما صدمه بخورد. اگر نه به دینم قسم، چه شما بیایید، چه نیایید، من مریدپسند نیستم. من ولایت‌پرست هستم، نه مریدپرست. به چه دردی می‌خورد؟ همه شماها خیلی همت کنید، یک عزایی بگیرید، تا سر قبر من هم بیایید. جواب داخل قبر را که نمی‌توانی بدهی. چه جوابی [می‌توانی بدهی]؟ من این است که می‌گویم؛ اما قدمهای تمام شما روی چشم من، به دینم قسم، هر کدام یک از شما یک ذره ناراحتی داشته باشید، من ناراحتم، راست می‌گویم. پس من راحتی شما را می‌خواهم،

خدای تبارک و تعالی تا حالا الحمد لله عنایت کرده، هر روز هم که آمدید، یک حرف جدیدی بوده، یک حرفی بوده است. دلم می‌خواهد شما ولایت‌پرست باشید، نه شخص‌پرست. این مردم که می‌بینی اشتباه می‌روند و رفتند، شخص‌پرست هستند. حرف را از شخص می‌خواهند، نه حرف را از ولایت بخواهند، نه حرف را از خدا بخواهند. این است که توی دست‌انداز می‌افتند. همین‌طور که افتادند.

ببین، آخرالزمان چه چیزی به تو می‌گوید؟ می‌گوید: مثل گوسفندی که از گیر گرگ فرار می‌کند، از گیر باسوادها فرار کن. به تو هشدار

می‌دهد، خدا هم می‌خواهد دینت حفظ باشد، علی هم می‌خواهد دینت حفظ باشد، زهرا هم می‌خواهد دینت حفظ باشد، همه آن‌ها می‌خواهند دینت را حفظ کنند. همه آن‌ها ناراحتند. همه آن‌ها هم «هل من ناصر» می‌گویند، خدا هم «هل من ناصر» می‌گوید، زهرای عزیز هم می‌گوید، چقدر «هل من ناصر» گفت؟ الاغ سوار شد، در خانه‌ها رفت. من شب که می‌شود، تف تو روی خودم می‌اندازم، می‌گویم: اگر من دنیا را بخواهم. چقدر اینها صدمه خوردند؟ مرتب می‌خواستند مردم بیایند، بهشت بروند. خب، می‌داند دیگر، همه اینها

می‌خواهند. من هم دلم می‌خواهد همه شما همین‌طوری بیایید توی بهشت بروید، از بهشت بالاتر بروید. بهشت که باز چیزی نیست. آن‌ها شما را بپذیرند، آن‌ها شما را راه بدهند، شما عضو آن‌ها بشوید، نه جزء. الان توی این عالم چه خبرست؟ خب، نگاه کن، ببین، توی این عالم چه خبرست؟ (صلوات)

یک اشاره‌ای هم به روضه بکنم. ببین، دنیا چطور است، دنیا هر روز، دست یکی است، یک قسمتش را می‌دهد دست آن‌ها که امتحان بدهند. دلم می‌خواهد علما که در مجلس هستند، دانشمندها [هستند] همه شما

دانشمندید، من جلوِ به شما می‌دهم، این حرفی که می‌خواهم بزنم به نظر بعضی‌ها تند است، اما به نظر من نه. من دارم می‌بینم، یعنی جلوترها را می‌بینم؛ آن دیدنم را به شما می‌گویم: اصلاً اسلام، ولایت را از بین برد که از بین نرفت، می‌خواست ببرد. ضربه‌ای که اسلام به ولایت زد، کفار نزدند، نه یهودی زد و نه نصارا زد و نه شوروی زد و اصلاً این کفاری که هستند نزدند. فقط اسلامی که از ولایت جدا شد، لطمه به ولایت زد. اول جدا شدنی که شد، عمر و ابابکر جدا کرد. به اسلام ضربه زد. چرا؟ امام حسین می‌گوید: من کشته جلسه بنی‌ساعده‌ام، دور هم

نشستند، از خودشان خلیفه تراشیدند، نمی‌دانم چیز تراشیدند، زبان الکن است. قربانتان بروم، توجه کنید، لای اسلام بی‌ولایت نروید، دنبال اسلام بی‌ولایت نروید، دنبال نماز بی‌ولایت نروید. اصلاً کجا می‌روید؟! تو دیگر چه کار داری؟! اگر تو حقیقتاً دنبال علی می‌روی، چرا دنبال کس دیگر می‌روی؟ اصلاً چرا تو اگر دنبال علی و امام زمان می‌روی، دنبال کس دیگر می‌روی چه کنی؟ چه چیزی از آن می‌خواهی؟ اینکه همه چیزی به تو داده، همه چیز هم به تو می‌دهد. کسری که ندارد، کسری هم که نداری، کجا می‌روی؟ اما شیطان تو را فریب می‌دهد،

هوا تو را فریب می‌دهد، شهوت تو را فریب می‌دهد، صورتهایی که ناجور است، تو را فریب می‌دهد. فریب می‌خوری، بیا فریب نخور. یک جای دیگر گفتم که اگر شما بخواهید فریب نخورید، ببین، خدای تبارک و تعالی چه چیزی می‌گوید. الان شما چند وقت یک رفیق می‌گیری، دنبالش می‌روی. دوباره آن‌جا می‌روی، بالاخره، آن به تو خیانت می‌کند، حرفت را نمی‌شنود. یک خرده ناراحت هستی. خدا تو را صدا می‌زند، می‌گوید: والله، به خودم قسم، ای بنده من، اینقدر که دنبال آن‌ها رفتی، اگر دنبال من می‌آمدی، همه حاجت‌هایت را برآورده می‌کردم.

آیا خدا می‌تواند بکند یا نمی‌تواند؟ چرا دنبال خدا نمی‌روی؟ چرا دنبال ولایت نمی‌روی؟ چرا دنبال امام زمان نمی‌روی؟ من جوش بکنم، داد بزنم یا نه؟ چرا؟ پس تو هنوز آن حقیقت را نشناختی، هنوز آن حقیقت را، مشکل‌گشای همه خلقت نمی‌بینی، هنوز تا حتی آن را مشکل‌گشای خودت هم نمی‌بینی. مرتب، ادعا می‌کنی، علی، علی [هم می‌گویی] و سینه هم می‌زنید، زنجیر هم می‌زنید. بزن، نمی‌گویم نزن، به امر بزن، با شناخت بزن، (صلوات)

حالا ببین اهل بیت چطوری هستند؟ حالا ببین، یزید چه جوری است؟ حالا اینها را می‌خواهد

کنف کند. ببین، امام زمان هم می‌گوید: من گریه می‌کنم برای اینکه به شما توهین شده است. حالا یزید به اصطلاح می‌خواهد اینها را توی مردم کنف کند. اینها را سوار شتر کرده، اسیر کرده، حالا توی خرابه جا می‌دهد. حالا ببین، این لا مذهب بی‌دین چطوری است؟ حالا توی خرابه جا داده، حالا طفل مبارک حضرت رقیه، خواب پدرش را دیده است. حالا می‌گوید: عمه جان، الان بابایم من را روی زانویش گذاشته بود. کجا رفت؟ عمه جان، جان من، بابایم کجا رفت؟ بچه است دیگر، آخر، زینب چه بگوید؟ زینب، هیچ چاره‌ای نداشت، ام کلثوم هیچ چاره‌ای نداشت،

فقط چاره‌شان گریه بود. یک وقت رقیه گفت: عمه جان، تو گفتی بابایت مسافرت رفته، آمده بود. دوباره کجا رفت؟ بنا کرد گریه کردن، آخر، لا مذهب، بچه‌ای که گریه می‌کند، باید نوازش کنی. بابا جان، بابایت می‌آید، یک چیزی بیاوری، یک اسباب‌بازی بیاوری، یک چیزی بیاوری. آخر، یک قدری این بچه را نوازش کنی، شاید این بچه فراموش کند. حالا یزید بیدار شد. گفت: چه خبر است؟ آن‌جا توی خرابه جاسوس گذاشته بود، مبادا کسی به اینها تمایل پیدا کند. گفت: یزید، این بچه خواب بابایش را دیده است. حالا لامذهب دیگر حالی‌اش نیست، [گفت:] سر

بابایش را برایش ببرید. این سر را یک روپوش انداخته بودند، تا آن فرستاده یزید آورد، رقیه یک وقت گفت: من بابایم را می‌خواهم، طعام نمی‌خواهم. حالا رقیه خیال کرده طعام آورده است. گفت: مقصدت همین هست. یک دفعه دید سر بریده امام حسین، پدرش است، سر را به دامن چسباند، مرتب، گفت: بابا، بابا، چه کسی من را به این کودکی یتیم کرده؟ لبهایش را به گلوی بریده گذاشت، بابا، چه کسی رگهای بدنت را جدا کرد؟ حالا زینب و کلثوم چه کنند؟ نمی‌توانند این سر را از بچه بگیرند. یک وقت جسارت می‌کنم، دید سر، یک خرده شل شد، بچه

افتاد. گفت: خوب است بچه خوابش برده، رقیه از دنیا رفته، مرتب، زینب صدا زد: عزیز برادر، عزیزم، جواب نشنید، «لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم» یزید چه شد؟ سوخت، رفت پی کارش، قبرش کجاست؟

خدایا، به حق این طفل عزیز، تو را قسم می‌دهم، بچه‌های حضار این مجلس را به آن‌ها ببخش، کسالت دارند رفعش بشود.

خدایا، ما خواست امام زمان، خواست اینها را به جا بیاوریم.

خدایا، ما را عضو اینها قرار بده.

خدایا، زنان حضار این مجلس را عضو رقیه قرار بده.

خدایا، هر محبتی به دل زن و مرد است بیرون کن، محبت اینها را جایگزین کن.

خدایا، ما بفهمیم رسول الله گفت، هر کسی که به عمل قومی راضی است جزء آن است، خدایا، ما با عمل این ظالم‌ها بد هستیم، خدایا، ما را جزء اینها [ائمه طاهرین] حساب بکن.

خدایا، باز به حق رقیه عزیز تو را قسم می‌دهم، خدایا زندانی‌های بی‌گناه ما را نجاتشان بده.

خدایا، مریضها را نجات بده.

خدایا، فقرا را از فقر نجات بده.

خدا، حمایت از ولایت کردی، بیشتر بکن.

خدایا، ما را عضو اینها قرار بده.

خدایا، جلسات ما را حفظ کردی، باز هم حفظ کن. رفقا که در این جلسه کمک می‌کنند، خدایا، کمکشان کن. خدایا، اگر ندارند به آن‌ها بده. خدایا، گشایش به کارشان بده. خدایا، گفتم اینها که به فقرا کمک می‌کنند، خدایا کمکشان کن. خدایا، گفتید هزار تا اینجا، صد تا اینجا، هزار تا را به آن‌ها بده.

خدایا، موفقشان کن.

خدایا، به قول من عوام، هر وقت دست توی جیبشان کردند، پول باشد.

خدایا، ایمانشان را هم کامل کن.

خدایا، توفیق به آن‌ها بده که امر تو را اطاعت کنند. (صلوات)

یا علی

علی، علی

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی ابن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

اگر بخواهید آن تخصص واقعی را داشته باشید، باید علی (علیه السلام) را در تمام وجودتان پیاده کنید

رفقای عزیز، فدای همه‌تان بشوم، بیایید گوش کنید. ما باید حتی‌الامکان؛ یعنی آنچه که

امکانمان است، دست از آن کار برنداریم، یعنی در آن کار، کار کنیم. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: خدا رحمت کند کسی که محکم کار کند. اگر شما در هر پست و مقامی که هستید، درست‌کار باشید، همان دعای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برای شما بس است. این آقایی که الان سنگ‌بر است، این آقایی که مهندس است، این آقایی که مهندس برق است، این آقایی که مدیر کارخانه است، آن آقا که بنا است، ببین، می‌فرماید: «هر که درست کار کند» چرا می‌گوید درست‌کار باشید؟ درست‌کار با امر کار می‌کند. آنوقت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: خدا

یک همچنین آدمی را رحمت کند. چرا مرتب از این طرف و آن طرف می‌زنید؟ الحمد لله، شکر رب العالمین، رشد کردید، دیگر نمی‌گویید ما به کجا برسیم. عزیز من، شما رسیدی. ماهی توجه ندارد؛ اما وقتی از آب بیرون می‌افتد، توجه دارد. الان الحمد لله، شکر رب العالمین، رفقای عزیز دیگر نمی‌گویند ما به کجا برسیم و به کجا نرسیدیم. عزیز من، قربانتان بروم، انشاءالله فدای همه‌تان بشوم، تو اگر به ولایت رسیدی، به همه جا رسیدی. شما همه‌تان الان به ولایت رسیدید. ببین، امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: هیچ

کس نمی‌فهمد، مگر جان به اینجایش بیاید، آن وقت می‌داند ما چه کسی هستیم.

این حرفها که ما می‌زنیم، هنوز مال کلاس اول است؛ کلاس، خیلی است. انشاءالله امیدوارم در این کلاس کار کنید و تخصص بگیرید؛ تخصص، آن موقعی است که شما را تأیید کنند؛ یعنی بگویند این دوست ماست، این شیعه ماست. الحمد لله شما، حضرت عباسی، همه‌تان، کوچک و بزرگ، تخصص دارید؛ اما توجه نمی‌کنید. تو باید از سوادت تخصص بگیری، حالا هم که گرفتی اول زحمت است؛ این آقای دکتر تخصص دارد، باید کار کند، آن آقا در کارخانه تخصص

دارد، باید کار بکند، آن آقا در برق تخصص گرفته، باید کار کند، این آقا، تخصص معماری دارد، باید کار بکند. والله، اگر این تخصصها به امر باشد، تأیید است؛ اگر به امر نباشد، تأیید نیست. پس تخصص همین هست. ببین، تأیید اینها ولایت است. ببین، به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت کاری نکردی، مگر علی (علیه السلام) را معرفی کنی، همه کارها را کنار گذاشت. عزیز من، شما هم اگر بخواهید آن تخصص واقعی را داشته باشید، باید علی (علیه السلام) را در تمام وجودتان پیاده کنید؛ تا حتی زبانت بگوید علی، قلبت هم بگوید علی، علی (علیه السلام) که این نیست که

همین جور مثل بعضی‌ها صدای دهانت باشد؛ باید موهای بدنت علی (علیه السلام) بگوید، نفسی که می‌کشی علی (علیه السلام) بگوید. والله، اگر به این صورت باشی، با علی (علیه السلام) محشور می‌شوی. الان، شما جدایید؛ اما وصل هستید. عزیز من، بیایید یک قدری توجه کنید. این حرفها که می‌زنم همه‌اش حالا فلسفه است.

یکی از عظمت خدا این است که هر چه را خلق کند، مثل خودش واحد است

من یک پاره‌وقتها در این فکر می‌روم که تقریباً به قول ما از متر یک ذره سر در می‌کردیم؛ به ماه نگاه می‌کنی چهل در چهل است؛ ماه وقتی

بخواهد بگیرد یا یک خرده نورش کم باشد نگاه می‌کنی، می‌بینی آن هم چهل در چهل است. حالا این چهل در چهل را تو می‌بینی. اغلب ما ولایت را به این صورت می‌بینیم. ببین، این خورشید چهل در چهل است؛ اما عزیز من، این خورشید از دنیا بزرگتر است. این خورشید را ببین، به همه جا دارد می‌تابد، این را که می‌بینی؛ مثلاً الان مغرب می‌شود و خورشید می‌زند، خورشید سر جایش است؛ کرات می‌گردد؛ یعنی کرات دور خورشید می‌گردد. آقای علم جغرافیا، این علم‌ها که شما دارید، علم جغرافیا؛ یعنی این که بدانی این کرات دارد دور خورشید می‌گردد. خورشید

هست، ماه هم همین‌جور است. چرا اینها در کره ماه می‌روند؟ یعنی ماه سر جایش است که می‌روند. اگر به این صورت نباشد، نمی‌توانند بروند. ببین الان خارجی‌ها در کره ماه می‌روند؛ اما شما توجه ندارید. بیشتر ما توجه نداریم. حرفی نیست که این ائمه (علیهم السلام) نزده باشند. عزیز من، شما باید خودتان را فدای ائمه (علیهم السلام) کنید، تسلیم ائمه (علیهم السلام) بشوید، حواستان پیش خارجی‌ها نباشد. والله، روایت داریم حضرت فرمود: در آخرالزمان، به آسمان می‌روند، به کرات می‌روند؛ اما فایده‌ای ندارد. این مردک به اندازه یک شهر خرج کرده،

حالا که رفته یک خرده سنگ آورده، این هم به درد نمی‌خورد. حالا می‌خواهم به شما یک قدری از عظمت خدا بگویم، آن وقت اینکه خدا با همه این عظمتش با ولایت چه کار می‌کند را مقداری می‌گویم. (صلوات)

جان من، عزیز من، حالا ببین خدا چه کار کرده که این ماه به این عظمت، خورشید به این عظمت را خلق کرده، حالا خدا هر چیزی را که دارد در اختیار ولایت گذاشته است. نماز دارد قضا می‌شود، می‌گوید: یا رسول الله، (چون که گفتم: آنچه را که هست ، امام می‌داند؛ اما باید در اختیار باشد) یا رسول الله، نماز دارد قضا

می‌شود. علی جان، خورشید را برگردان. حالا می‌خواهد برگرداند؛ اما یک تعارف هم به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌کند که خورشید را برگردان. فوراً اشاره کرد و خورشید برگشت. حالا که خورشید برگشته است، (خدا نکند منافق باشید، خدا نکند قلبتان یک جوری باشد که ولایت را نپذیرد. حالا مگر می‌پذیرند؛) یک عده‌ای گفتند: نه، ایشان، سحر کرد. مگر علی (علیه السلام) ساحر است؟ چرا؟ آن قبولی ولایت، ولایت را قبول می‌کند، اعجاز را قبول می‌کند، معجزه انبیاء را قبول می‌کند، والله، اگر آن نباشد، قبول نمی‌کند. الان شما باید به خودتان ببالید

که این حرفها را قبول می‌کنید. والله، تو نیستی که قبول می‌کنی، قلبت قبول می‌کند. حالا شما وقتی که حسابش را می‌کنی، ببین، خدای تبارک و تعالی چه کار کرده است؟ الان اینها که آسمان می‌روند، یک هوای دیگری دارد. هوا آنها را می‌گیرد و می‌کشد. حالا وقتی بخواهند بروند، یک هوایی است که با خود می‌برند. هم آسمان یک هوایی دارد، هم زمین. این آقایانی که چاه می‌کنند، یک قدری چاه که کندند و رفتند، دستگاه اکسیژن می‌خواهد؛ وگرنه آن چاه‌کَن خفه می‌شود، آسمان هم همین‌جور است؛ وقتی رفتی خفه می‌شوی؛ یعنی خدای تبارک و تعالی

این کراتی که خلق کرده مال یک موجودات خلق کرده است. ببین، الان شما که در این زمین هستید، هوا نمی‌خواهد؛ حالا اگر آسمان رفتی، هوا می‌خواهد.

حالا من نظرم این است باز از آسمان اول بخواهند آسمان دوم بروند، همین‌سان که تا عرش خدا بروند، هوا می‌خواهند، دوباره آنجا خفه می‌شوند. حالی‌تان هست دارم چه می‌گویم؟ من فدای یکی بشوم، گفت: از توحید بگو. می‌خواهم یک خرده از توحید بگویم. گفتم: ما باید در اختیار آنها باشیم؛ در مقصد خدا باشیم و در امر اینها. آن درست است. حالا

حسابش را بکن، ببین، همه این آسمانها اکسیژن می‌خواهند. یکی از عظمت خدا این است که هر چه را خلق کند، مثل خودش واحد است؛ یعنی این مثل آن نیست، آن مثل آن نیست. از قدیم‌ها انگشت‌نگاری بود، آن موقعی که کوچک بودیم، این‌ها انگشت‌نگاری می‌کردند، حالا اگر یک میلیون مردم باشند، هیچ‌کدام انگشتهایشان یک‌جور نیست. این برفها که می‌آید (شما به آیات رجوع کنید. من دارم این حرفها را روی آیات می‌زنم، من حرف بی‌خودی نمی‌زنم) هرکدام از اینها یک‌جور است؛ این‌ها وقتی می‌آید، هر کدام مثل یک شش‌گوش

است، اصلاً خود شش‌گوش بودن این برفها باز حرف دارد، آنچه که حرف روی ولایت و توحید بزنی، باز یک حرف دیگر دارد، این نیست که الان ما می‌گوییم، حالا چه نتیجه‌ای دارد؟ تو نمی‌فهمی، من نمی‌فهمم، این عظمت خداست. آیا فهمیدی؟ یعنی کسی است که اینها را به وجود می‌آورد، کسی است که اینها را خلق می‌کند، ما باید یک قدری توجه‌مان به توحید باشد. حالا همه این حرفها که من دارم می‌زنم، می‌خواهم نتیجه‌گیری کنم. حالا، ببین خدا چه جور است؟ اصلاً یک عده‌ای از ملائکه هستند، دائم دارند سجده می‌کنند؛ یک عده از ملائکه

هستند، در رکوع هستند، یک عده‌ای از ملائکه هستند، در سجود هستند، یک عده‌ای از ملائکه هستند، دارند با خدا نجوا می‌کنند، یک عده‌ای از ملائکه هستند، دعا به شما می‌کنند. آقا جان من، شما توجه کنید. الان این آقا امام رضا (علیه السلام) این‌جوری است؛ شما الان که آنجا می‌روید، باید توجه کنید، هم به امام، هم به خدا.

اگر فکر ولایت باشی، دعای تو مستجاب می‌شود

یک آقایی که ایشان فاضل است، (حالا اسمش را نمی‌خواهم بیاورم) سی و پنج سال پیش

می‌گفت: «باذن الله، باذن رسوله، ادخل هذا البیت» درست است که امام محتاج خداست؛ اما امام محتاج خلق نیست. خدا یک تسلط خلقتی به امام داده است. مگر در خانه ام السلمه نیامد، گفت: علی کجاست؟ گفت: آسمان است. آسمان و زمین ندارد. مؤمن هم [آسمان و زمین] ندارد، مؤمن، نظرش دارد. اصلاً تمام خلقت محتاج ولایت است؛ اما مؤمن هم ممکن است تسلط داشته باشد، تسلط این است که می‌گویم یک قدری در ماوراء کار کنید، یک قدری فکرتان بالا برود. با همه این حرفهایی که دارید می‌زنید، چرا فکر شما سقوط کرده است؟ ما در ولایت، در

توحید، سقوط داریم. ما باید از این سقوط یک قدری نجات پیدا بکنیم. کجا نجات پیدا می‌کنی؟ با چشم آن قلبت، تمام این عالم را ببینی؛ زمین را ببینی، آسمان را ببینی، عرش را ببینی، قیامت را ببینی، فرش را ببینی، تمام اینها را ببینی. حالا اگر همه را دیدی، آنوقت یک‌دفعه می‌گویی: «سبحان ربی العظیم و بحمده» «سبحان الله»، ای خدای منزه از هر عیبی، از هر حرفی، از هر چیزی. ای خدا، تمام اینها در اختیار توست؛ تا حتی ائمه (علیهم السلام) هم در اختیار توست. الان علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) در اختیار خداست؛ اما الان که شما بخواهید آنجا تشریف

ببرید، اول باید یک نگاهی به خدا بکنید، این خدا چه کسی است که علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) را خلق کرده؟ به این مرد بزرگوار گفتم: مثلاً هزار نفر می‌گویند یا علی ابن موسی الرضا، یک حاجتی داریم، آیا اول امام رضا (علیه السلام) باید برود خدا را ببیند، بعد هم برود رسول را ببیند؟ «ادخل هذا البیت» یعنی خودش یک بیتی است؛ اما این نیست. خدا به علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) اختیار داده است؛ اما حالا که به علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) اختیار داده، اول توجه علی بن موسی الرضا (علیه السلام) به خداست.

« ببین، من که یک ذراتی از این ولایت دارم، شب که می‌شود، می‌گویم: تمام اینها که به من مراجعه کردند خودت جوابشان را بده، مگر من می‌توانم؟ علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) هم همین‌جور است. نه اینکه من مصداق [تعیین] کنم. کسی که نوار من را می‌شنود، باید به این حرفها معرفت داشته باشد، اگرنه من مجرمم. چرا؟ خدا اینجور خواسته است. چرا می‌گوید دعای مؤمن مستجاب است؟ بابا، شما که روایت و حدیث دیدید، مراجعه کردید، چرا می‌گوید مستجاب است؟ چون که آن مؤمن به فکر خودش نیست، به فکر مردم است.»

حالا جان من، قربانتان بروم، علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) هم این‌جوری است؛ اول نظرش به خداست. وقتی نظرش به خدا شد، این درست است. حالا شما چطور می‌شود که آدم این‌جوری می‌شود؟ همین‌طوری که گفتم اگر فکر دشمنی با امام باشی، کافر هستی، همین‌طور هم اگر فکر ولایت باشی، دعای تو مستجاب می‌شود. ببین، خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دارد دعا می‌کند، حالا که امیرالمؤمنین (علیه السلام) مریض است و پیش پیامبر می‌آید، می‌گوید: خدایا، به حق علی، علی (علیه السلام) را شفا بده.

«این دعای مؤمن [این‌جوری است.] من یک وقت به شما گفتم، آن آدمی که به حساب این‌جوری است. حالا حضرت زهرا (علیها السلام) فرمود: فلانی، صورتت سوخته است؟ گفت: بله، می‌سوزد. (والله، دکتر گفته بود این ماهیچه‌اش را باید اینقدر اینجا بگذاری و ماساژ بدهی تا این درست بشود.) حالا گفت: بیا حاج حسین بگوید. گفت: حاج حسین، همین‌جور که دعا کردی، دعا کن. گفتم: خدایا، به حق زهرا (علیها السلام)، این خانم را شفا بده، زهرا جان، به حق دخترت زینب (علیها السلام)، زینب جان، به حق مادرت، زهرا (علیها السلام)، شفایش بده. گفت: دعا

کن، همین دعا را کردم. او هم گفت: «الهی آمین»،»

شیعه اگر واقعاً دعا کند، آن‌ها باید «الهی آمین» بگویند. شیعه، مستقل نیست؛ باید آنها «الهی آمین» بگویند؛ اما امام مستقل است. توجه دارید چه می‌گوییم؟ امام مستقل است؛ اما باز پیامبر احترام می‌کند، باز می‌گوید به حق علی (علیه السلام). حالا گفت: آخر، علی جان، خدا از تو بهتر ندارد که من یک واسطه‌ای ببرم، خود علی را واسطه خودش می‌کند. (صلوات)

خدایا، به حق این علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) به حق حضرت زهرا (علیها السلام)، یا زهرا، به حق مادرت، زینب جان، به حق مادرت، این خانمی که سرطان دارد، خدایا شفایش بده. خدایا دل ما را خوش کن، خدایا دل مادرش را خوش کن، خدایا دل شوهرش را خوش کن.

اما وقتی که فکر می‌کنی، می‌بینی در همه دعاها باز یک صلاح‌هایی است، یک جورهایی است که ما نمی‌فهمیم که چه می‌شود. الان این آقا که مثلاً مریض شده، یک وقت می‌بینی که قدرتش را صرف گناه می‌کند. مثلاً چقدر این‌ها قدرت داشتند؟ چه جور قدرتشان را صرف کردند؟ چون

که از ولایت خارج شدند. کسی که از ولایت خارج شود، قدرتش را صرف جنایت می‌کند. این اهل تسنن، قدرتشان را صرف جنایت کردند. کسانی که امام حسین (علیه السلام) ما را کشتند، قدرتشان را صرف جنایت کردند. اگر قدرتشان را تسلیم ولایت می‌کردند که به این صورت نبود. قربانتان بروم، ما باید قدرتمان را تسلیم ولایت کنیم، آن وقت ولایت کارساز باشد؛ این درست است. (صلوات)

تو اصلاً حد نداری. تو می‌توانی به خدا برسی؛ اما بهشت به کجا می‌تواند برسد؟

حالا عزیز من، حرف من این است، ببین، این خورشیدی که به همه این دنیا تسلط دارد که هر جا می‌روی، این خورشید است؛ (الان مثلاً آمریکا شب است، چون که کرات یک جوری است که آنجا را تاریک کرده است، آن وقت روز می‌شود، دوباره کرات می‌گردد؛ اما خورشید سر جایش است. آیا متوجه هستید؟) تمام این خلقت باید دور ولایت بگردد. ولایت، آنقدر بزرگ است که همه خلقت باید دور ولایت بگردد. ولایت؛ یعنی این، ولایت؛ یعنی اینقدر عظمت دارد. حالا ما به شما می‌گوییم، بابا، شما هم بیایید با این قد یک متر و نود تایی، تکبرت را

کم کن، دور ولایت بگرد. کرات و تمام خلقت دور ولایت می‌گردد؛ ما هم می‌گوییم، بابا، بیایید تسلیم ولایت شوید، به تمام کرات وصل شوید. من می‌خواهم شما را به تمام کرات وصل کنم. چرا توجه ندارید؟ نه اینکه خدا شما را بپذیرد، نه اینکه قرآن شما را بپذیرد، نه این که ولایت شما را بپذیرد، کرات شما را بپذیرد که بگوید این هم مثل ما اطاعت می‌کند. چرا جدا می‌شوید؟ چرا از کرات جدا می‌شوید؟ چرا از علی (علیه السلام) جدا می‌شوید؟ چرا از خدا جدا می‌شوید؟ چرا از قرآن جدا می‌شوید؟ موقعی که گناه کنید، جدا می‌شوید. توجه فرمودید، من چه می‌گویم؟

توجه کنید، این حرفها شما را یخ نزند. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، توجه کنید، ما همین‌جور که الان تسلیم هستیم، باید این تسلیمیت را در اختیار امام بگذاریم. حالا متوجه شدید که خدای تبارک و تعالی که تمام این خلقت را تا حتی نباتات، تا حتی ملائکه خلق کرده، شاید الان اینجا صد هزار ملک باشد، معلوم که نیست، ملائکه همه هستند که شیعه‌ها را حفظ کنند، اصلاً خدا آن‌ها را برای شیعه خلق کرده است. چرا از برای شیعه خلق کرده است؟ آن ملائکه از نور ولایت خلق شده‌اند. چرا ملائکه چیز نمی‌خورند؟ خدای تبارک و تعالی یک جوری آنها

را خلق کرده؛ آن‌ها مثل بهشت می‌مانند؛ یعنی چطور بهشت این نعمت‌هایش را چیز می‌کند، آن‌ها هم همان هستند. شما الان نگاه به بهشت می‌کنی، خیال می‌کنی که آن‌جا هم یک چهار تا درخت کاشتند، چهار تا درخت گل پونه کاشتند، چهار تا درخت سیب کاشتند، چه کسی کاشته است؟ مگر بهشت جنگل است؟ نه، بابا جان، خدا اراده کرده و درخت طوبی را خلق کرده است. بهشت و این‌ها همه از درخت طوبی خلق شده‌اند. عزیز من، قربانت بروم، کجایی؟ یک بهشتی را که داری می‌بینی، دست دوم است. من می‌خواهم شما دست اول بشوید؛ داد

می‌زنم! تو بیا دست اول بشو، چرا دست دوم می‌شوی؟ من امروز به شما باسوادها می‌گویم؛ مگر بهشت مخلوق نیست؟ مگر عرش مخلوق نیست؟ مگر جنات مخلوق نیست؟ خالق است یا مخلوق است؟ حالا یک مرتبه به تو می‌گوید: تو اشرف مخلوقاتی! بابا جان، من دارم درست می‌گویم، تو درست بشنو، درست بفهم، یک مرتبه می‌گوید: تو اشرف مخلوقاتی، چرا می‌گوید اشرف مخلوقات هستی؟ بهشت، رشد ندارد؛ یک حدی دارد، فردوس، یک حدی دارد، جنات، یک حدی دارد، تو اصلاً حد نداری. عزیز من، خدا تو را جوری خلق کرده که حد نداری. تو می‌توانی

به خدا برسی؛ اما بهشت به کجا می‌تواند برسد؟ بهشت یک چیزی دارد که خیلی عظمت دارد این است که ندای علی (علیه السلام) می‌دهد، تا زنگش را می‌زنید، می‌گوید: علی، علی، علی. بهشتی که این همه سفارش شده است، [برای این است که] ندای علی (علیه السلام) می‌دهد، تو بیا امر علی (علیه السلام) را اطاعت کن، بروی بالاتر بشوی. به تمام آیات قرآن، گفت: برو، گفتم: نه، بهشت را نشان من داد، جنات را نشان من داد، فردوس را نشان من داد، چرا؟ تو وقتی که مؤمن شدی، خدا عظمتش را حالی‌ات می‌کند. ما هنوز مؤمن نیستیم که خدا عظمتش را به ما بفهماند.

«من عقیده‌ام این است اگر مؤمن واقعی بخواهد بهشت برود، [در مقابل] محشور شدن با زهرا (علیها السلام) یا علی (علیه السلام) حیوان است، من حسابش را کردم، دیدم من دارم می‌گویم یک عده‌ای خودشان درست می‌کنند، بُل می‌گیرند، من هم نماز شب می‌کنم، نماز می‌کنم، چیز به مردم می‌دهم، دارم بُل می‌گیرم. حالا تو را چه کار می‌کند؟ حالا تو را می‌آورد، زهرا را هم آنجا می‌گذارد، می‌گوید: این هم بهشت و فردوس برو، مرد باید باشد، بگوید: برو

پشت پا بر عالم امکان زدم

دست بر دامن زهرا زدم

بشر باید حیوانیت خودش را بفهمد، حیوانیت خودش را حس کند، مگر من بهشت می‌خواهم که آنجا بروم گلابی‌اش را بخورم، حوریه‌اش را ببینم؟ به تمام آیات قرآن، من میلیارد حوریه را به کفش زهرا صلح نمی‌کنم. یکی از حرفهایی که من با امام زمان (عج الله فرجه) می‌زنم، می‌گویم: آقا جان، افتخار تو این است کفش زهرا پیش توست، افتخار تو این است که پیراهن حسین (علیه السلام) پیش توست، پیش من نیست! کجا دارید می‌روید؟ چه کار دارید می‌کنید؟ بیا این طرف خط. به تمام آیات قرآن، اگر کفش زهرا را

به من بدهند، به بهشت و فردوس صلح می‌کنم. می‌گویم: من این را می‌خواهم بو کنم، چون که بوی زهرا (علیها السلام) به تمام خلقت می‌ارزد، بوی علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) به تمام این خلقت می‌ارزد. چرا شما از جو این دنیا پرش نمی‌کنید؟ هنوز ما پابندیم! (صلوات)»

اگر یک گناهی کردید، آن گناه پیش شما خیلی بزرگ نباشد، خدا پیش شما بزرگ باشد

مؤمن باید در عالم یک مقصد داشته باشد، هر دوی اینها یکی هستند؛ خدا و ولایت. هیچ مقصدی در این عالم نداشته باشد. باید جوری

باشیم که به آن‌ها برسیم، باید جوری باشیم که ما سنخه آنها شویم. اگر شما سنخه آنها شدید، سنخه تمام عالم شدید. عزیزان من، بیایید در تمام عالم، یک مقصد داشته باشیم؛ مقصد ما، علی (علیه السلام) باشد. چرا دست از علی (علیه السلام) برداشتند؟ چرا دل زهرا (علیها السلام) را شکستند؟ چرا دل خدا را شکستند؟ خدا دل ندارد، مقصد خدا را شکستند، حالا هم می‌گویند: برادر توست! عزیز من! کجا می‌روی؟ تو باید در این عالم قیمت‌گذاری کنی، محک داشته باشی؛ یعنی بزنی، عزیزان من، قربانتان بروم، ببینید من چه دارم می‌گویم، حضرت زهرا (علیها السلام)

خودش عصاره تمام خلقت است. به حضرت عباس، اگر زهرا (علیها السلام) گریه کرد، تمام آسمان و زمین و لوح و قلم و درخت و اشیاء و ریگ و بیابان و آنچه که زیر آسمان‌ها است، گریه کرد، خود آسمان گریه کرده، مگر نمی‌گوید که برای امام حسین (علیه السلام) گریه کرد؟ چرا؟ به قدس ولایت، جسارت شد. همین‌جور که امام زمان (عج الله فرجه) می‌گوید جسارت شد، همین‌جور هم این‌ها به قدس ولایت، جسارت کردند. حالا علی (علیه السلام) گریه می‌کند، زهرای عزیز (علیها السلام) می‌آید اشکهایش را پاک می‌کند. می‌گوید: پدرم گفت مظلومی را نوازش

کنی [خدا خوشش می‌آید]. چرا علی (علیه السلام) مظلوم است؟ علی (علیه السلام) تا زمانی که «فزت و رب الکعبه» نگفته بود، مظلوم بود؛ اما زهرا جان، بشارت به تو می‌دهم، وقتی که عزیز تو را، ولایت را، ضربه زدند، گفت: «فزت و رب الکعبه»، میلیارد، میلیارد نجات پیدا کردند، علی (علیه السلام) از غریبی در آمد، اما آن‌ها غریبند که به علی (علیه السلام) ظلم کردند.

عزیز من، قربانتان بروم، حالا هم همین هست، دوباره تکرار می‌کنم، تا توان دارید، دنبال خلق نرید. درباره آخرالزمان، خدا حرفهایی زده، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حرفهایی زده، گفت: به

خیر و شر مردم شرکت نکنید؛ خیرشان شر است. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بیایید با علی (علیه السلام) نجوا کنید، بیایید با زهرا (علیها السلام) نجوا کنید، بیایید با قرآن نجوا کنید، از کجا نجوا می‌کنی؟ امر آن را اطاعت کن، شما اگر بخواهید به جایی برسید، باید با امر نجوا کنید. اگر علی (علیه السلام) گفتید، باید بدانید دارید یک کرات را صدا می‌زنید، اگر علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) گفتید، باید بدانی که یک کرات تماماً در اختیار علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) است. اگر خدا گفتید، ببین، علی ابن موسی الرضا (علیه السلام)، دوازده امام (علیهم السلام)، در اختیار خدا

هستند. اینکه می‌گویی: «السلام علیک یا علی ابن موسی الرضا» چه می‌گویی؟ حالا خدا نکند ما جدا شویم، وقتی گناه کردی جدا می‌شوی. جوانان عزیز، قربانتان بروم، [اگر گناه کردی،] باز هم توبه کن، وصل می‌شوی. اگر یک گناهی کردید، آن گناه پیش شما خیلی بزرگ نباشد، خدا پیش شما بزرگ باشد، فوری توبه کنید، شما فوراً باز به کُر اتصال می‌شوید. چرا؟ تو خودت کُر هستی. اصلاً، شیعه خودش کُر است؛ اما چطور کُر است؟ چون به کُر اتصال است. شیعه نمی‌تواند دست نجس در این بزند، از کُر جدا می‌شود. چرا؟ نجاست دنیا، گناه است، تا نجس

می‌شوی، فوراً عظمت خدا را ببین. [می‌گوید:] من فلان کار را کردم، نمی‌دانم خدا من را می‌آمرزد یا نه؟! خدا همه چیز به تو داده، به غیر عقل! چرا تو را نمی‌آمرزد؟ چرا دارد به تو می‌گوید «ادعونی»[۱]؟ حالا ببین، من یک کمی عظمت خدا را به شما گفتم. عزیزان من، قربانتان بروم، ببین، من دارم چه به شما می‌گویم؟

خدا خیلی رئوف است؛ اما برای علی (علیه السلام) غیور است

«خدا شاه آبادی را تأیید کند، می‌گفت: ما چندین سال پیش امیرالمؤمنین (علیه السلام) بودیم، (آن‌ها یعنی از مجاهدهای اول هستند)

بیرون آمدیم، ناراحت بودیم. گفت: وقتی پیش شما آمدیم، دیدیم ما پیش علی (علیه السلام) بودیم؛ اما علی (علیه السلام) را نمی‌شناختیم، علی (علیه السلام) را خلق حساب می‌کردیم. گفت: الحمد لله که ما از کنار قبر علی امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمدیم به تو خوردیم، حالا علی‌شناس شدیم. حالا یک علی (علیه السلام) که می‌گویی، خدا ملک برای تو خلق می‌کند، «استغفر الله» می‌گوید. تو کنار قبر علی (علیه السلام)، علی (علیه السلام) را نشناسی، چه فایده‌ای دارد؟»

مگر هفده، هجده سال پیش چهار امام نبودند و اهل آتش شدند؟ ما باید این‌ها را بشناسیم.

عقیده من این است که شناسایی اینها [این است که] باید با ادب علی بگویی، وقتی می‌خواهی علی بگویی، ببین، باید به یک ماوراء باید بگویی علی، آنقدر علی (علیه السلام) قیمت دارد که خدا، یک ماوراء را کنار می‌گذارد! [می‌گوید:] به عزت و جلالم، اگر ثواب انس و جن کنی، علی (علیه السلام) را دوست نداشته باشی، تو را کنار می‌گذارم. مگر کنارگذاشتن عبادت شوخی است؟ خدا خیلی رئوف است؛ اما برای علی (علیه السلام) غیور است؛ همه را می‌سوزاند. چرا؟ ولایت، مقصدش است. تو با مقصد خدا طرف هستی. تو مقصد خدا را کنار گذاشتی، آیا

می‌دانی که چه گناهی کردی؟ اما اگر علی (علیه السلام) را بپذیری، خدا هم تو را می‌پذیرد. این گناهان چیزی نیست. یک دفعه گفتم، حالا روی مناسبت می‌گویم: گناه کبیره، گناه بی‌ولایتی است. عزیزان من، برو بگیر دیگر بخواب. تو کجایی؟ اصلاً چه هستی؟ تو اشرف مخلوقاتی، اینقدر خودت را اذیت نکن! خسته‌ای بگیر بخواب. من که می‌بینی نماز شب می‌خوانم، من یک بیکاره مملکت هستم.

مؤمن عجب ندارد، تکبر ندارد

اصلاً تو خودت نمازی، اصلاً تو خودت رکوعی، اصلاً تو خودت سجودی، اصلاً خودت زیارتی،

اصلاً خودت عبادتی؛ اما باید تسلیم ولایت باشی، چه داری می‌گویی؟ کجایی؟ چرا خودت رکوع هستی؟ چرا خودت سجود هستی؟ تو الان اینجا که هستی به فکر مستضعف هستی، به فکر مردم هستی، به فکر این هستی که یکی را نجات بدهی. اصلاً بشر به جایی می‌رسد که خودش ریسمان حبل المتین می‌شود، (امروز دارم یک حرفهای بالا برای شما می‌زنم، ثابت هم می‌کنم) چرا؟ می‌گوید: ریسمان حبل المتین؛ یعنی به دوازده امام، چهارده معصوم چنگ بزنی؛ خب، تو اگر وقتی به دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام)، چنگ بزنی، مگر

دست تو به آن نیست؟ آن وقت صادراتت هم امر آن‌ها می‌شود پس تو خودت ریسمان می‌شوی. توجه کنید من امروز دارم چه می‌گویم؟ خیلی نمی‌خواهد این طرف و آن طرف بزنید. عبادتی نشوید؛ اطاعتی بشوید. الان برای چه شما اینجا آمدید؟ چرا می‌گفت اسم من را بنویس، اسم من را بنویس؟ من از این حرفها کِیف می‌کردم. گفتم: خدایا، یا امام زمان، ای خدا، این‌ها محض تو و محض علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) می‌آیند، یک چیز هم به من بده، این‌ها محض من هم دارند می‌آیند؛ نه محض من، حرف من که نیست، من را باید سینه

دیوار زد، محض این حرف‌ها دارند می‌آیند. خب، شما به وحی اتصال هستید، به ولایت اتصال هستید. حالی‌تان بشود من دارم چه می‌گویم، داد بزنم؟ بابا جان من، تو هدایت هستی، تو اصلاً مکه‌ای، تو منا هستی، تو خانه خدایی، تو حرم امام حسین (علیه السلام) هستی، چرا قدردانی نمی‌کنی؟ چرا شکرانه نمی‌کنی؟ مگر حرم چه چیزی است؟ مگر خانه خدا چه چیزی است؟ جماد است؛ کمال نیست. ولایت کمال است. تو الان ولایت داری، کمال هستی، آن جماد است. من نمی‌خواهم به خانه جسارت کنم، بفهمید حرف من چه چیزی است. چرا

می‌گوید اگر به یک مؤمن توهین کنی، خانه من را خراب کردی؟ پس خانه جماد است، تو کمالی؛ اما کمالت این است که اتصال به علی (علیه السلام) باشی، کمال تو این است که اتصال به علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) باشی، کمالت این است اتصال به زهرا (علیها السلام) باشی، بیایی زهرا (علیها السلام) را یاری کنی، بیایی پهلوشکسته را یاری کنی، بیایی محسن سقط‌شده را یاری کنی، بیایی سیلی‌خورده را یاری کنید. یاری این است که ما همسر عزیزش را به ولی الله الاعظم قبول کنیم. آن جسارت‌ها را نبینیم، آن عظمت ولایت را ببینیم. آن مثل یک قرآنی است که زیر

دست و پای الاغها پاره شده است. ولایت اینطوری شد، پر پر شد. خدا لعنت کند آن کسی را که پر پر کرد؛ آن عمر است و ابابکر. توجه می‌کنید من چه می‌گویم؟ (صلوات)

شما را عجب نگیرد، تکبر نگیرد. مؤمن عجب ندارد، تکبر ندارد؛ می‌بیند این‌ها که دارد، او داده است. چرا امیرالمؤمنین (علیه السلام) اینقدر خاضع و خاشع است؟ یک قدرت تمام خلقت، چرا اینقدر در مقابل خدا خاضع و خاشع است؟ بروید مناجات‌نامه علی را بخوانید، ببین چه دارد می‌گوید؟ می‌بیند خدا به او داده است. تو هم باید سنخه علی (علیه السلام) بشوی. حالا که این

حرفها را به شما زدم، باید تواضع شما بیشتر باشد، شکر شما بیشتر باشد، بدانی او به تو داده است؛ آنوقت سنخه ولایت می‌شوی. من دلم می‌خواهد، کوچک و بزرگ شما، همه سنخه ولایت شوید؛ یعنی همیشه در مقابل خدا و ولایت سر به زیر باشید. اگر در مقابل ولایت سر به زیر هستی، به جایی دیگری نگاه نمی‌کنی، به غیر امر نگاه نمی‌کنی؛ تو خودت امر هستی، خودت توی امر هستی، بی‌امری نمی‌کنی. (صلوات)

پس بنا شد که با آن چشم ولایتتان، این عالم را ببینید، با عقیده‌تان، بهشت را ببینید، جنات را

ببینید، جهنم را ببینید، همه را ببینید، آنوقت یک عظمتی برای آنها قائل شوید؛ یعنی بهشت چقدر عظمت دارد، قیامت چقدر عظمت دارد، جنات چقدر عظمت دارد، آسمان چقدر عظمت دارد، دریا چه عظمتی دارد، این دریا اگر نباشد، تمام دنیا خشک می‌شود، اگر آسمان رحمتش را نازل نکند، همه خشک می‌شوند؛ اما هر دانه بارانی به امر خداست، حالا حسابش را بکن، امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: والله، اگر علی (علیه السلام) نباشد، امام زمان (عج الله فرجه) نباشد، زمین همه اهلش را فرو می‌برد؛ یعنی هیچ قیمتی ندارد. چرا خدا دارد این‌جوری حرف می‌زند؟ آیا

فهمیدید؟ نه، نفهمیدید؛ یعنی ارزش تمام این خلقت، به واسطه حجت خداست. حالا تو باید مواظب حجت خدا باشی. حالا یک دفعه خدا می‌گوید: همه اینها را برای تو خلق کردم. امام‌شناسی؛ یعنی این، نه این امام‌شناسی که مادرهایمان به ما گفتند. عزیز من، امام‌شناسی یعنی این؛ یک خلقتی را ببینید، خدا یک خلقتی را در مقابل امیرالمؤمنین (علیه السلام) کادو می‌کند. مگر علی (علیه السلام) شناختن این است که ما داریم می‌گوییم، مگر حسین (علیه السلام) شناختن، علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) شناختن این‌جور است؟ ادب داشته باش، با ادب

باش. ادب این است که من دارم می‌گویم، البته زحمت کشیدید، خرج می‌کنید، خدا به شما عوض بدهد، امیدوارم که خدا شما را میزبان امام زمان (عج الله فرجه) قرار دهد، میزبان امام حسین (علیه السلام) قرار دهد، انشاءالله امیدوارم خدا از همه‌تان قبول کند؛ اما شما ببینید حرف من چه چیزی است؟ حرف من، حرف دیگری است، حرف من چیز دیگری است که تمام این کارها که می‌کنید، شرافت شما برای این است که علی (علیه السلام) را قبول کردید، زهرا (علیها السلام) را قبول کردید، حسین (علیها السلام) را قبول کردید. حالا اگر آنها را قبول کردید، میزبان آنها

می‌شوید. یک نفر می‌گوید: من کاره‌ای نیستم. می‌گویم عین همین که می‌گویی من کاره‌ای نیستم، باید از وجودت بگویی من کاره‌ای نیستم، آن وجود تو باید بگوید من کاره‌ای نیستم، نه زبانت؛ البته زبان خوب است، نمی‌گویم نگو، اما وجود تو باید تسلیم باشد. توجه می‌کنید یا نه؟ (صلوات)

به تمام آیات قرآن، شیعه، «ذکر الله» است

اگر ولایت شما کامل شود، آنچه که خدا خلقت کرده، به شما تواضع می‌کند، ریگ هم تواضع می‌کند، درخت هم تواضع می‌کند، دیوار هم

تواضع می‌کند. عزیز من، بیایید ببینید من امروز دارم چه می‌گویم. چه احترامی از مردم می‌خواهی؟ چرا من احترامی از کسی نمی‌خواهم؟ من تواضع خلقتی می‌خواهم، تو چه کسی هستی؟ تو یک واسطه‌ای. بابا جان، نمی‌خواهم شما را بی‌ارزش کنم، دلم می‌خواهد امشب، یک خرده به حرف‌های من فکر کنید، اصلاً خود ارزش تو مال ولایت است. مگر همه عالم تسلیم «ولی» نیست؟ حالا همه عالم که تسلیم «ولی» است، عالم تسلیم خداست. خدا گفته، من آمدم رفتم اینجا پیش علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) گفتم: خدا گفته من اینجا

بیایم، من می‌آیم. پس تو باید اول امر خدا را ببینی، بعد زیارت بروی. چه داری می‌گویی؟ خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در آن قضیه نجران واسطه برد، گفت: این‌ها واسطه‌اند. بی‌احترامی می‌شود یا حرف، کمال است؟ بی‌احترامی نیست، تو توجه نداری من چه می‌گویم؟ ما تواضع به امر خدا می‌کنیم، امام، امر خداست، ما تواضع می‌کنیم. اگر من ولایت، ولایت، می‌گویم؛ حالا امروز خدا، خدا می‌گویم. ولایت، امر خداست که ما تواضع می‌کنیم. اما خدا دستوراتی فرموده که اگر امر من را اطاعت کنی، تا بگویی خدا، خدا بگوید لبیک. خدا به امرش

لبیک می‌گوید. امرش علی ابن ابوطالب (علیه السلام) است، امرش امام زمان (عج الله فرجه) است، امرش حالا علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) است. چرا گردن‌های خوارج را زد؟ حالا به امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌گویند اینها نمازخوان هستند، اینجایشان باد کرده، سر کاسه زانوهایشان را می‌بریدند، اینها در زمین‌های خشن می‌رفتند. اصلاً حق ندارد تو زمین خشن برود. مرتیکه‌های خر!! مگر خدا پیشانی بادکرده می‌خواهد؟ خدا، علی (علیه السلام) می‌خواهد. یک عده‌ای اینجا مقدس شدند، عبادت می‌کنند، مگر خدا محتاج است؟ این است که من می‌گویم

مقدس نشوید، تو خدا را محتاج می‌دانی؛ اینجا نماز کنم، اینجا فلان کنم، اصلاً حرف آدم را نمی‌فهمد، دایم دارد ذکر می‌گوید، ذکر من هستم، لامذهب! ببین من چه می‌گویم! علی (علیه السلام)، «ذکر الله» است. والله، شیعه هم «ذکر الله» است، به ولایت اتصال است. من آخر، پیش اینها رفته‌ام، مرتب «سبحان، سبحان» می‌گوید. آخر، تو بابا ببین ایده من چیست؟ من چه چیزی می‌گویم؟ حالا چقدر هم باید برای بعضی از اینها اجازه بگیری تا بروی خدمت تاپاله! (صلوات)

علی (علیه السلام) اسماء خداست؛ بالاتر از اسم خدا است

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌گوید: «انا ذکر الله» به تمام آیات قرآن، شیعه، «ذکر الله» است. چرا ابراهیم، «سلام الله علیه» شد؟ «سلام الله علیه» را به شیعه می‌گوید، به تو هم گفته است. آیا می‌فهمی یا نه؟ آن را افشاء کرد که تو بفهمی. مگر آیه برای تو نازل نشده؛ اما برای ابراهیم شده؟ چرا می‌گوید اگر علی را نخواهی، هفتاد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باشد همه آنها را می‌سوزانم؟ پس این ابراهیم اگر به کمال رسید، به واسطه قبولی علی (علیه السلام) رسید، به

واسطه کرنش در ولایت رسید، آن کارها که می‌کرد کرنش شد. گفت: کاری نکردی خانه خدا را ساختی. رفت یک کاری بکند که امر ولایت باشد. امر ولایت، سخاوت است. امر ولایت، دست‌گیری از مردم است. حالا چه چیزی داری می‌گویی؟ حالا خدا می‌خواهد او را امتحان کند، می‌گوید: «سبوح قدوس، ربنا و رب الملائکة و الروح» گفت: ثلث گوسفندهایم برای تو، یک دفعه دیگر هم گفت، چوبش را زمین انداخت، گفت: من تسلیم تو هستم، من بنده تو هستم. آیا ابراهیم بنده آن فرد شد؟ نه، بنده ندای خدا شد. توجه می‌کنید؟ ندای خدا، علی (علیه السلام)

است، ندای خدا، حسن (علیه السلام) است، ندای خدا، زهرا (علیها السلام) است، تو بالاتر از ابراهیم هستی. ابراهیم تازه آمد و به شیعه اتصال شد، حالا سنخه تو شد. حالا قرآن هم نازل شد، چرا قرآن، زودتر نازل نشد؟ چرا زودتر ابراهیم «سلام الله علیه» نشد؟ ابراهیم، جزء همان پیامبرها بود، چرا توجه ندارید؟ بعضی‌ها یک حرفی می‌زنند، هنوز هم یک رشته شما در آن است، بیایید بیرون. تمام کمال ابراهیم مال این است که تسلیم «سبوح قدوس، ربنا و رب الملائکة و الروح» شد. حالا این حرفی که می‌زند و می‌گوید من تسلیم تو هستم، تسلیم اسم خدا شد؛ اما

علی (علیه السلام) اسماء خداست؛ بالاتر از اسم است. شیعه، اسماء خدا را قبول دارد، ابراهیم پایین‌تر است. هر طور می‌خواهد بشود، هر که حرف دارد بزند.

کرنشی که من از ابراهیم می‌کنم، به واسطه ولایتش است

عزیز من، باید نظر ولایت تو مافوق تمام انبیاء باشد؛ آن وقت درست است. هنوز نظر ولایت تو کوتاه است؛ هنوز انبیاء را می‌بینی. باید نظر ولایت، از انبیاء بالاتر باشد. چرا؟ اینقدر ولایت بالاست که می‌گوید: اگر این را قبول نداشته باشی، تو را می‌سوزانم. خدا، نه عبادت

می‌خواهد، نه انبیاء را می‌خواهد، به غیر پیامبر آخرالزمان. خدا، علی (علیه السلام) می‌خواهد، خدا، اطاعت علی (علیه السلام) می‌خواهد، خدا، ولایت می‌خواهد، خدا، زهرا (علیها السلام) را می‌خواهد. ای بشر، کجایی؟ کجا فکر تو می‌رود؟ بیا فکرت اینجا کار کند. این‌ها چه کسی هستند؟ تمام کمال انبیاء به واسطه علی (علیه السلام) است، به واسطه حجت خدا، ولی الله الاعظم، امام زمان (عج الله فرجه) است. انبیاء، در مقابل ولایت خنگ هستند. باید به او برسد. کجا این و آن می‌کنی؟ آرام بگیر، آن هم مثل تو است، تازه تو بالاتر از او هستی. شیعه‌ای که از امتحان دربیاید، بالاتر

است. ببین، شاه عبدالعظیم حسنی، ببین، سلمان، از اینها هست. عزیز من، تو بالاتر از انبیاء هستی. چرا؟ شیعه، وصل به ولایت است. به شیعه رسیده است؛ اما باید به انبیاء برسد. خود ابراهیم هم باید خواب ببیند، می‌ترسم پایین‌تر بیاورم، شما بگویید جسارت شد، اگرنه باز هم پایین‌تر می‌آوردم که دیگر یک خری نگوید ابراهیم حجت خداست، جلوی دهنش را بگیرد، تمام حرفهایم که دارم با ابراهیم اینجور می‌کنم، می‌خواهم جلوی دهان این‌ها را بگیرم. (صلوات) تا این که خلق را حجت خدا نکند. ابراهیم، بیچاره است، ابراهیم، مضطر است؛ اما

آیا علی (علیه السلام) مضطر است؟ خدا تمام خلقت را در مقابل ولایت یک کادو کرده است. مرتیکه، کجا می‌گویی این حجت خداست؟ جلوی دهنت را بگیر! ابراهیم، خیلی محترم است، ابراهیم، «سلام الله علیه» است. ما باید ابراهیم را کرنش کنیم؛ اما کرنشی که من از ابراهیم می‌کنم، به واسطه ولایتش است. ما انبیاء را قبول داریم، صد و بیست و چهار هزار پیامبر را قبول داریم، دوازده امام (علیهم السلام) را قبول داریم؛ اما قبولی مثل این است که من تو را قبول دارم. مگر من تسلیم تو هستم؟ اما اگر در آن زمان بود، تسلیمش بودم. اما در این زمان،

ما باید تسلیم ولایت باشیم، تسلیم وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه) باشیم (صلوات)

خانم‌های عزیز، اگر بخواهید شما به جایی برسید، باید تسلیم زهرا (علیها السلام) باشید، تو تسلیم مُد هستی، چرا تسلیم مُد هستی؟ با مد هم محشور می‌شوی، تو باید بیایی تسلیم ولایت شوی تا با ولایت محشور شوی. خانم‌های عزیز، بیایید تسلیم زهرا (علیها السلام) بشوید، که با زهرا (علیها السلام) محشور شوید. مگر نمی‌گوید هر کسی هر قومی را بخواهد، با آن قوم محشور می‌شود؟ مگر حضرت سجاد (علیه السلام) نمی‌گوید هر کس را دوست داری با او محشور

می‌شوی؟ زمان را دوست نداشته باشید، کمال را دوست داشته باشید؛ کمال، ولایت است، با ولایت هم محشور می‌شوی (صلوات)

دعا

خدایا، یک گوش شنوا به ما بده

خدایا، در گوش ما را باز کن

خدایا، گوش ما را به قلب ما اتصال کن

خدایا، این روح و جان ما تسلیم ولایت باشد

خدایا، ولایت را در جان و گوشت ما نفوذ کند، تمام هیکل ما، موهای بدن ما علی (علیه السلام) بگوید، عقیده ما علی (علیه السلام) بگوید، نفس ما

علی (علیه السلام) بگوید، رفتار ما، علی (علیه السلام) بگوید، بیداری ما، علی (علیه السلام) بگوید، نشستن ما، علی (علیه السلام) بگوید، نفس ما، علی (علیه السلام) بگوید، کار ما، علی (علیه السلام) بگوید، رفتار ما، علی (علیه السلام) بگوید، با علی (علیه السلام) محشور بشویم (صلوات)

یا علی

ارجاعات

۱. (سوره غافر، آیه ۶۰)

افشای شیعه

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیکم و رحمة الله و برکاته السلام علی الحسین و علی ابن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

محبوب متقی، طواف نیست؛ تا حتی زیارت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم نیست، محبوبش علی (علیه السلام) است

دو چیز است که خدای تبارک و تعالی از ما می‌خواهد. این دو چیز را مطالبه می‌کند: یکی

تولی است، یکی تبری. این‌ها توأم به هم است. هر دو را باید داشته باشی. به دوست عزیز خودم گفتم. رفقای عزیز، آن کسی که ادعا کرد من شیعه هستم، دو سرمایه باید داشته باشد. اگر این دو سرمایه را نداشته باشد، به نظر من اصلاً این شیعه نیست: هم باید تولی داشته باشد و هم تبری. تبری و تولی؛ چون که من اثبات می‌کنم تبری بالاتر است. من یک حرفی زدم؛ اما حالا می‌خواهم اثبات کنم: اگر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) یا امام به شما نظر کرد، در آن موقع که به تو نظر می‌کند، روح هستی.

«اگر به من گفت بالای خانه خدا برو؛ تا این را گفت من روح شدم. روح روی خانه خدا می‌رود، یا روح بالای عرش خدا می‌رود.»

اما حالا من بعد که آمد باز همان جسمیت را دارد، چرا جسمیت دارد؟ چون که نمی‌شود گفت خلق، دایم روح را دارد. اگر دائم داشته باشد، عُجب به خودش می‌کند؛ اما آن موقع که امام امر کرد که شما برو روی خانه خدا، یا [چیز دیگری] امر کرد، آن موقع روح هستی؛ یعنی تو اگر بالای خانه خدا رفتی، امر را می‌بری، تو نیستی؛ یعنی مثل این است که به شما امر کرده که درون من برو. این چیزی نیست که حالا

شخصی که اینطور شده، به خودش خیلی ببالد که من آنطوری بودم؛ چون که اگر این دائم باشد، درون او «من» پیدا می‌شود، خدا نمی‌خواهد «من» درونش باشد. توجه فرمودید؟ (صلوات) خب، همان هم مثل این است که یک کرامتی می‌کند، یک برتری می‌دهد، از این حرفها هست. آن مؤمن که اینطوری می‌شود، باید یک خواستی داشته باشد، آن خواستی که دارد، روح می‌شود. دلم می‌خواهد امروز توجه کنید.

«آن خواستی که مؤمن دارد، روح می‌شود؛ شما باور کنید که از یک میلیون حاجی که هست، اگر شما از یک حاجی سوال کردید که این را گفته،

من ده هزار تومان از قم آوردم، به او می‌دهم که آنجا بیاید، تمام مکه و منا تا حتی زیارت این چهار امام و زیارت خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) او را شاد نکند، محبت علی (علیه السلام) او را شاد کند؛ یعنی از این‌ها بگذرد که حالا بگوید:

آمدم در خانه‌ات ای خدا

دیدم اسمی نیست از علی مرتضی

گشت خانه‌ات بهر من زندان

ای خدای علی مرتضی

اصلاً نه مکه می‌خواهد، نه منا می‌خواهد، نه مقام می‌خواهد؛ علی (علیه السلام) می‌خواهد. دارد

پی آن می‌گردد. محبوب آن حاجی علی (علیه السلام) است؛ نه محبوبش طواف باشد، تا حتی محبوبش، زیارت پیامبر هم نیست. [حرف] بالا رفت. چرا؟ خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم همین را می‌خواهد، خود امام حسن (علیه السلام) هم همین را می‌خواهد، خود امام سجاد (علیه السلام) هم همین را می‌خواهد، خود امام صادق (علیه السلام) هم همین را می‌خواهد، آن تجلی ولایت را می‌خواهد. وقتی اینطوری شدی، آنجا که هستی گیج می‌شوی؛ یعنی چیزی تو را آرام نمی‌کند. این که مال همه کس نیست. آنوقت وقتی اینطوری شدی، آن وقت به تو می‌گوید:

برو بالای خانه خدا، اذان بگو. تو در آن قسمت که اینطوری شدی، پشت پا به همه این خلقت زدی، خلقتی را نمی‌خواهی، علی (علیه السلام) را می‌خواهی. چرا؟ حالا تو با زهرا (علیها السلام) هماهنگ شدی.»

زهرا (علیها السلام) هم علی (علیه السلام) را می‌خواهد؛ یعنی یک ذره نمی‌خواهد امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) ناراحت شود. تمام ائمه (علیهم السلام) هم همین‌جور هستند. شیعه، تو هم باید همین‌جور باشی، حالا اگر اینطوری شدی، آنوقت من مقام شیعه را می‌گویم؛ اما باید اینطوری باشی. به او دیگر نگو این چطوری

می‌شود، اینطوری می‌شود؟ این‌ها چه هست که می‌پرسی؟ من چه می‌دانم که اینطوری می‌شود! من حرفم را می‌زنم. (صلوات) اگر بشر خواست زهرا (علیها السلام) را نفهمد، انتقادی می‌شود. بشر نباید انتقادی شود. آقایی از من سوال می‌کند که مثلاً این اینطوری هست یا اینطوری هست، می‌خواهد این را بفهمد؛ یعنی مطلبی را بخواهی بفهمی سوال کن؛ اما تا مطلب درست بود، فوری قبول کن، دیگر دوباره یک سوال نکن، سه باره یک سوال نکن، (صلوات)

تمام انبیا، در مقابل امام زمان (عج الله فرجه) خنگ هستند

حالا ببین، تمام خلقت می‌گوید: علی. عرش خدا می‌گوید، آسمان می‌گوید، آنچه که خدا خلق کرده می‌گوید: علی، حالا چرا زهرا (علیها السلام) یک‌مرتبه علی نمی‌گوید؟ چون که زهرا (علیها السلام)، روح علی (علیه السلام) است؛ علی (علیه السلام)، روح زهرا (علیها السلام) است. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، روح علی (علیه السلام) است؛ روح علی (علیه السلام)، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. چرا؟ می‌گوید: نکند یک ذره علی ناراحت شود. حالا پشت در به آن فشار آوردند، بچه‌اش ساقط‌شده، می‌گوید: «یا ابتا»، «یا ابتا»، می‌گوید: من، دیگر علی (علیه السلام) را ناراحت

نکنم. شما وقتی علی (علیه السلام) را ناراحت می‌کنید که مصداق درست کنید. خودت نمی‌فهمی، [اینکه] یک چیزی می‌خواهید و یک کاری می‌کنید و شوخی می‌کنید و بازی می‌کنید؛ همه این‌ها سر جایش؛ اما همان حالی که داریم شوخی می‌کنیم و خنده می‌کنیم، باید حواسمان جای دیگری باشد؛ یعنی باید حواست در آن کانال باشد، خنده‌ات هم از آن کانال باشد. باید همیشه آن کانال ولایت را در نظر داشته باشید؛ آن وقت همیشه به آنجا اتصال هستید. ببین، این عنایتی است که حضرت به من کرد.

حالا الان شما می‌توانی ایراد بکنی، بگویی مگر علی (علیه السلام) نمی‌دانست؟ چرا، زهرا دردش را افشاء نمی‌کند. بابا جان من، آن که در عالم مبنا، امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌داند، یا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌داند، آن یک حرف دیگری است. تو باید بفهمی این حرف یعنی چه؟ هنوز امام حسین (علیه السلام) در دنیا نیامده، می‌گوید: «انا العطشان»، پیامبر ببین چه می‌گوید؟ می‌گوید: او را در صحرای کربلا می‌کشند، اینطور می‌شود، اینطور می‌شود. امام، چیزی که نیست می‌داند، نه چیزی که هست بداند؛ اما شیعه چیزی را که هست باید قبول کند، توجه می‌کنید

من چه می‌گویم؟ امام، چیزی که نیست می‌داند؛ یعنی اصلاً در این خلقت وجود ندارد، او می‌داند. چرا؟ آن چیزی که باید بشود، باید به اجازه امام بشود؛ پس امام می‌داند. چرا به ابن ملجم می‌گوید تو کشنده من هستی؟ چرا می‌گوید حسینم اینطور می‌شود؟ این که هنوز نشده؟ اصلاً نشده است. پس امام چیزی که نشده می‌داند. چرا؟ آن کارها که باید در تمام خلقت بشود، از قلب امام گذران شده است؛ یعنی به قلب مبارک امام اعلام شده است؛ چون که قلب امام، قلب عالم امکان هست. توجه فرمودید؟ اما نبی نمی‌داند. اصلاً نبی نمی‌داند.

خدا به آن کسی که نود سال درس خوانده، معرفت بدهد! می‌گوید: اگر بگویی این بالاتر هست، مشرکی! آخر، تو خودت را نمی‌شناسی؛ تو می‌خواهی حرف ولایت بزنی؟ خفه شو! تو حرف خودت را بزن. خودت چه کاره هستی؟ این آدمی که باید وحی به او برسد، تا کسی که خودش وحی منزل است، فرق ندارد؟ حیف از این مرغ‌ها که شما می‌خورید!! باید به پیامبر برسد؛ اما امام، خودش وحی منزل است. اصلاً باید به اجازه امام، وحی نازل شود. این با پیامبر یکی است؟ البته به جز پیامبر آخرالزمان (صلی الله علیه و آله و سلم)، او هم ولی هست، هم نبی. آقای

ابراهیم که شما این همه حرفش را می‌زنید، محتاج هست. مگر علی (علیه السلام) محتاج هست که با او حرف ابراهیم را می‌زنیم؟ آرام باش، ابراهیم کیست؟ اینقدر ابراهیم خنگ هست، باید خواب ببیند که برود بچه‌اش را بکشد. باز دوباره ابراهیم را اینجا می‌آورد و می‌گوید حجت خدا است! ابراهیم، در مقابل امام زمان (عج الله فرجه) خنگ هست! تمام انبیا، خنگ هستند! باید به آنها برسد، خواب ببیند برود ببیند. این پیامبر محتاج هست؛ اما آیا علی (علیه السلام) محتاج هست؟ امام زمان (عج الله فرجه) محتاج هست؟ چرا خودتان را صرف این

حرفها می‌کنید؟ ما با این حرفها گذران هستیم. شیعه نباید با این حرفها گذران باشد. شیعه باید حقایق را بفهمد. حالا یک مهندسی که نود سال است و درس خوانده است این را حرف زده است. مگر درس معرفت می‌آورد؟ مگر عبادت معرفت می‌آورد؟ مگر ریش معرفت می‌آورد؟ من ریش دارم، ابن سعد هم دارد، خیلی ریشش از من قشنگ‌تر بود. توی آن ریشش آتش بگیرد. (صلوات)

شما باید معرفت را از امام زمان (عج الله فرجه) بخواهید، باید معرفت از علی مرتضی (علیه السلام) بخواهید، باید معرفت از زهرا (علیها السلام)

بخواهید. اگر یک نظر کند، آنچه که معرفت در خلقت است، را در چاله جگرت می‌ریزد. چون که معرفت پیش آن هست. حالا اگر [خدا به ابراهیم] «سلام الله علیه» گفت، خدا یک امتیازی به ابراهیم داده است؛ نه از خلقیت در آمده باشد. یک امتیاز به او داده است. به خود علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) نمی‌خواستم این حرف را بزنم، می‌خواهم حواستان جمع باشد، امامتان را بشناسید. چرا می‌گوید اگر امام زمانت را نشناسی، به زمان جاهلیت می‌میری؟ (صلوات)

اما انبیا عصمت دارند. خدا خودش می‌داند، روایت داریم: خدا، وقتی عصمت داد قول از اینها گرفت از خودتان حرف نزنید، من عصمت به شما دادم؛ یعنی ذراتی از عصمت زهرا (علیها السلام) به انبیا داده است. زهرا (علیها السلام) «عصمة اللّه» است، یک ذراتی به این‌ها داده است. چرا حالا می‌گوید اگر علی (علیه السلام) را قبول نداشته باشی، هفتاد نفر از شما را می‌سوزانم؟ چرا؟ تو وقتی که زهرا (علیها السلام) را دوست نداشتی، عصمت از تو گرفته شده است. تو قابل آتش هستی؛ هر چند انبیا باشد، چرا می‌گوید تو را می‌سوزانم؟ خدا عصمتش را می‌سوزاند؟ نه، تا

علی (علیه السلام) را قبول نداشته باشی، عصمت از تو گرفته شده است. توجه کنید من چه می‌گویم؟ باید مطالعه کنید، با فکر این حرف‌ها را قبول کنید، نه هوایی بخواهی قبول کنی و مصداق درست کنی. مصداقت باطل است؛ قبولی، صحیح است. (صلوات)

خدا می‌فرماید: یک دانه شیعه علی (علیه السلام) را اذیت کنی، هیچ عبادتت را قبول نمی‌کنم. باید بروی رضایتش را حاصل کنی؟ یک دفعه بالا می‌برد؛ می‌گوید: حالا اگر یک به او توهین کردی، او را اذیت کردی، در تمام روی زمین، من یک دانه خانه دارم، خانه من را خراب کردی،

آجرهایش هم آنجا ریختی؛ یعنی دیگر به درد نمی‌خورد. خدا یک دانه شیعه را مصداق می‌آورد؛ اما کجا داریم بگوید اگر یکی از انبیاء را اذیت کردی، من تو را به رو در جهنم می‌اندازم؟ باسوادها، هر کجا دارید بگویید، من حرف شما را می‌پذیرم؛ اما هذیان نگویید! من حرف حسابی را می‌پذیرم. اما وقتی امر انبیا را اطاعت نکردند، شهر را زیر و رو کرد. آن یک حرف دیگری است. همین جا هم که آن شهر را زیر و رو می‌کند، می‌گوید: این امر نبی من، امر من است.

دوازده امام (علیهم السلام)، امر هستند؛ اما نبی، امر نیست. باید امر را اطاعت کند، باید با امر حرف بزند

چرا شیعه این همه عظمت پیدا کرده است؟ ولایت، مخفی بود؛ یعنی انبیاء داشتند، اما حکم رویش نبود. ولایت، مخفی بود. تمام انبیاء، ولایت دارند. اگر نداشت، نمی‌گوید این انبیا را اطاعت کنید؛ چون که او حرف خدا را دارد می‌زند. این که خدا می‌گوید: اگر حرف خودت را بزنی، رگ دلت را قطع می‌کنم، می‌گوید: ای رسول من، حرف من را بزن. اگر بخواهی حرف خودت را بزنی، رگ دلت را قطع می‌کنم. والله،

پیامبر از خودش حرف نمی‌زند. ببین، همین پیامبر، دیگر ما از این پیامبر بالاتر نداریم؛ می‌گوید: اشرف مخلوقات هست؛ اما حالا یک انشاءالله نگفت، چهل روز جبرئیل نازل نشد. آیا حالی شما می‌شود، من چه می‌گویم؟ چهل روز جبرئیل نازل نشد. یا جبرئیل، من که پوکیدم، چهل روز است، تو کجایی؟ گفت: چرا انشاءالله نگفتی؟ چرا به امید من نگفتی؟ چرا گفتی فردا به تو می‌گویم؟ از کجا می‌خواستی فردا به او بگویی؟ چه داری می‌گویی؟ اما آیا به علی (علیه السلام) می‌گوید؟ به امام زمان (عج الله فرجه) می‌گوید؟ نه، چرا؟ او باید امر را اطاعت کند، امام

زمان (عج الله فرجه) خودش امر هست، امام زمان (عج الله فرجه) امر هست، امیرالمؤمنین (علیه السلام) امر هست، دوازده امام (علیهم السلام)، امر هستند؛ اما نبی، امر نیست. باید امر را اطاعت کند، باید با امر حرف بزند؛ اما کسی اعتراض نکند، من دارم نبی بودن پیامبر را می‌گویم؛ «ولی» بودنش، سر جایش هست؛ اما فعلاً نبی است. اصلاً حق ندارد. چرا ما اینقدر خنگ هستیم؟ مرتب دنبال مردمی روید که اینطوری هست یا اینطوری است! آرام باش! فکر داشته باش! همه‌اش به فکر شکمت نباش، همه‌اش در فکر

تجدد نباش، بیا به عالم امکان توجه کن. حالا اینقدر خوردی، کجا را گرفتی؟ (صلوات)

اصلاً داد می‌زنم، انبیاء در مقابل ولایت، اختیاردار نیستند، داد می‌کشم. چرا فرق نمی‌گذارید؟ مگر همین پیامبر نیست؟ مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نمی‌شناسد که یکی را تایید می‌کند؟ اگر بگویید پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نمی‌شناسد، کفر به نبی دارید. اگر بگویید پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نمی‌داند یکی را تایید کند، کفر به نبی دارید؛ اما «ولی» باید تایید کند. حالا آمده یک جنگی بود، می‌خواسته بیاید. یکی را تعیین کرد، گفت: غنیمت جنگی را قسمت کن.

جبرئیل نازل شد: چرا دادی؟ تو چه کاره‌ای؟ تو حق نداری کسی را معرفی کنی، خیلی حرف بالا است؛ اما به علی (علیه السلام) هم این را می‌گوید؟ نه، ولایت، تاییدکننده کل خلقت هست. (صلوات) دوباره یک دفعه خطاب شد، گفت: همه این غنیمت‌های جنگی که قسمت شده را باید بگیری، پس نبی باید چه کار کند؟ نبی باید تحت اختیار خدا باشد؛ اما تمام خلقت باید تحت اختیار «ولی» باشد که اختیار دارد.

خلق خلقت، به واسطه ائمه (علیهم السلام) است، گردش افلاک به واسطه شیعه‌هاست

حالا، حالا حرف من سر این هست، حالا خدا از بس «ولی» را می‌خواهد، الان این درخت که این سیب را دارد، گلابی دارد، تمام این‌ها را دارد، تا حتی خود آسمان که رحمتش را نازل می‌کند، در حدیث کسا داریم، می‌گوید: همه این‌ها را محض شما خلق کردم، حالا که خلق کرده، این عالم تنظیم هست. حالا که تنظیم هست، هر چیزی از آن باید صادرات داشته باشد؛ یعنی یک تولیدی داشته باشد. حالا این درخت تولید دارد، گلابی دارد، آن سیب دارد، آن پرتغال دارد، این درخت‌ها همه تولید دارند. به حضرت عباس، تمام این تولیدی که این‌ها دارند، به واسطه

شیعه است. تمام این تولیدی که این‌ها دارند، برای شیعه است چرا؟ من بی‌روایت و حدیث حرف نمی‌زنم؛ به شیعه‌ها خطاب می‌کند: ای شیعه‌ها، این کفاری که دارند می‌خورند، از قِبل شما می‌خورند، فردای قیامت به غیر زقوم به اینها چیز دیگری نمی‌دهم. پس تمام خلقتی که دارد می‌خورد، نه به واسطه امام زمان (عج الله فرجه) است، بلکه به واسطه شیعه است، به واسطه مثل شما است. چرا قدردانی نمی‌کنید؟ چرا شکر نمی‌کنید؟ به واسطه شما است. اگر آسمان رحمتش را نازل کرد، به واسطه شماست. دریاهایی که الان در این جو خلقت است و اگر

نباشد زمین خشک می‌شود، (این دریا زیر زمین نم به وجود می‌آورد. نم، چیزها را به وجود می‌آورد؛ اگر نباشد، [زمین] خشک می‌شود) تمام دریاها برای شیعه‌هاست. ببین، خلق خلقت، به واسطه ائمه (علیهم السلام) است، گردش افلاک به واسطه شیعه‌هاست. توجه فرمودید من چه می‌گویم؟ (صلوات) چرا به باران رحمت می‌گویند؟ خدا رحمتش را به سر کفار نازل می‌کند؟ اگر آن را کار بکند اشتباه است. به سر کفار نازل نمی‌کند، به واسطه شما، به آن می‌دهد. همین‌سان که به واسطه ائمه (علیهم

السلام) به ما می‌دهد، همه این گردش افلاک هم به واسطه شیعه‌هاست.

آدمی که بی‌امر است، انسان نیست

یک روایت بگویم، قبول کنید. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: فردای قیامت که می‌شود، [خدا] یک آن، مرغ‌ها را به وجود می‌آورد، یک آن، گوسفندها را به وجود می‌آورد. حیوان اهل بهشت نیست؛ مگر آن‌ها که تایید شدند، مانند خر بلعم که تایید شده است. وقتی امر را اطاعت کرد، روح می‌شود. عزیز من، شیعه علی، تو هم وقتی امر را اطاعت کردی، روح هستی؛ اگرنه خدا خر را بهشت می‌برد که چه

کند؟ یا آن شتر را بهشت می‌برد چه کند؟ شتر که انسان نیست. آن موقعی که امر را اطاعت کرد، انسان می‌شود. امر، آدم را انسان می‌کند، بی‌امری حیوان می‌کند. آیا توجه کردی؟ چرا همچنین کرد که گفت: شتر حضرت سجاد (علیه السلام) انسان هست؟ دلم می‌خواهد توجه کنید، دوباره تکرار می‌کنم. پس امر، شما را انسان می‌کند، تا حتی اگر حیوان باشید. بی‌امری، شما را حیوان می‌کند. آدمی که بی‌امر است، انسان نیست. چرا؟ بی‌امری، پشت کردن به ولایت هست. تمام ارزش شیعه مال این است که علی (علیه السلام) دارد، حسین (علیه السلام) دارد، حسن

(علیه السلام) دارد، زهرا (علیها السلام) دارد. تمام این نباتاتی که گفتم از این زمین می‌روید به واسطه شیعه است. چرا؟ این عظمت ولایت هست. این کادو است که به شیعه می‌دهد. همین‌سان که خلقت برای امام زمان (عج الله فرجه) کادو است، این نباتاتی که از تمام خلقت می‌روید، از برای شما کادو است. (صلوات)

همین‌طور که ولایت، هستی خدا است؛ هستی ولایت، شیعه است

حالا قربانت بروم، اینها کادوی اینجایی است که به تو می‌دهد، خدا کادوهایی برای تو تهیه کرده است؛ بهشت تهیه کرده، فردوس تهیه کرده

است. خدا می‌فهمد تو علی (علیه السلام) را می‌خواهی، با علی (علیه السلام) محشور می‌شوی. خانم‌ها، می‌فهمد زهرا (علیها السلام) را می‌خواهید، با زهرا (علیها السلام) محشور می‌شوید. خانم، چرا تجددی شدی که با تجدد محشور شوی؟ بیا زهرا (علیها السلام) را دوست داشته باش که با زهرا (علیها السلام) محشور شوی. مگر با زهرا (علیها السلام) محشور شدن کم است؟ خانم، اگر با زهرا (علیها السلام) محشور شدی، با تمام خلقت محشور شدی. چرا تجددی می‌شوی؟ چرا رویت را نمی‌گیری؟ چرا لباس‌های کفار را می‌خری که بپوشی؟ چرا خودت را عروسک می‌کنی؟ بیا

دست بردار، به این حرفها یقین کن. خانم، زهرا عصاره تمام خلقت هست. تو اگر خودت را پوشاندی و امر را اطاعت کردی، امر زهرا (علیها السلام) را اطاعت کردی، خواست واقعی زهرا (علیها السلام) را [اطاعت کردی]، رویت را از زهرا (علیها السلام) برنگرداندی، با زهرا (علیها السلام) که محشور می‌شوی با تمام خلقت می‌شوی. اگر تو با علی (علیها السلام) محشور شدی، با تمام خلقت [محشور می‌شوی] هزاران خلقت است، یک شیعه، با هزاران خلقت محشور می‌شود. چرا؟ تمام خلقت دارد می‌گوید: «لا اله الا اللّٰه»، تمام زمین و آسمان می‌گوید: «لا اله الا اللّٰه، محمد

رسول الله، علی ولی الله» (صلوات) تو با آنها هماهنگ می‌شوی. توجه کن، امروز من چه می‌گویم. تو با آن‌ها هماهنگ می‌شوی. سنخه خلقت می‌شوی. نگاه نکن اینجا نشستی، همچنین کردی؛ تو خودت را نمی‌شناسی، تو نمی‌فهمی که چه کسی هستی، چه هستی. (صلوات) همین‌طور که ولایت، هستی خدا است؛ هستی ولایت، شیعه است (صلوات) به تمام انبیاء راست می‌گویم، به تمام اولیاء راست می‌گویم، به کلام الله مجید راست می‌گویم، به وحدانیت خدا راست می‌گویم، چرا؟ مگر اینها به غیر شیعه کس دیگر را می‌خواهند؟ شیعه تایید

شده است، این‌ها، شیعه را تایید کردند. چرا؟ می‌گوید: یکی را هدایت کردی، عالمی را هدایت کردی؟ ببین، نمی‌گوید دنیا را هدایت کردی، می‌گوید: عالمی را هدایت کردی؛ یعنی یک «هل من ناصر» گفتی، یکی آمده شیعه شده، نه اینکه همه شیعه‌ها به این عالم بیارزد، یک شیعه به عالم می‌ارزد، یک دانه شیعه به عالم می‌ارزد. عالم بی‌علی (علیه السلام) که به درد نمی‌خورد، پوشالی است! عالم بی‌علی (علیه السلام) که به درد نمی‌خورد. هدایت؛ یعنی این. به «الیوم اکملت لکم دینکم»[۱]، یقین کرده، دینش علی (علیه السلام) شده، صفاتش علی (علیه السلام) شده،

رفتارش علی (علیه السلام) شده، کارش علی (علیه السلام) شده، خوابیدنش علی (علیه السلام) شده، لذتش علی (علیه السلام) شده، حکمتش علی (علیه السلام) شده، همه چیزش علی (علیه السلام) شده، این دیگر چه می‌شود؟

کتاب، امر نیست، مشغول کردن هست

علی (علیه السلام) روح خدا است، ما باید روح علی (علیه السلام) بشویم. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) روح خدا است، نور خدا است، شیعه باید روح علی (علیه السلام) بشود. والله، می‌شوید، به دینم، می‌شوید. بیا از دنیا بگذر، بیا از هوا و هوس

بگذر، بیا امر خلق را اطاعت نکن، بیا امر شیطان را اطاعت نکن. آرام باش، آرام باش! آرام باش!! آرام باش!!! کجا اینجا و آنجا می‌روی؟ کجا می‌روی کتاب می‌خوانی، این را می‌خوانی؟ آرام باش! هنوز هم در شما هست، کتابی هستید. کتاب را خلق نوشته است. مشغولیاتت کتاب باشد، من نمی‌گویم مطلقاً کتاب نخوان؛ مشغولیاتت کتاب باشد، اما وقتت را تلف نکن. حالی‌تان می‌شود چه می‌گویم؟ چرا من این را می‌گویم؟ من می‌فهمم چیزی تو این نیست. به تمام آیات قرآن، می‌فهمم. خوب شد؟ چیزی در این کتاب نیست؛ یعنی علی (علیه السلام) در این

کتاب نیست، علی (علیه السلام) در قرآن هست، علی (علیه السلام) در نهج البلاغه است. علی (علیه السلام) در کتاب نیست. با این فهمی که داری، هر کتابی را که رفتی و خواندی، آخرش ببین، در این کتاب چه چیزی هست؟ یا «من» است، یا حرف خودش است، یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) را یک قدری خلقی کرده است. خب، می‌روی آن را بخوانی چه کنی؟ وقتت دارد تلف می‌شود، دارد عمرت کلید می‌اندازد، دیگر دارد ریش ما سفید می‌شود، بعضی از شما دارد ریشتان سفید می‌شود. برو قرآن بخوان، برو نهج البلاغه بخوان، عزیز من، قربانت بروم. کتاب، امر نیست،

مشغول کردن هست. تو [کسی هستی که] دریا به وجود تو شده، آسمان به وجود تو شده، تمام نباتات به وجود تو شده، آخر، پی کجا می‌گردی؟ آخر، پی چه می‌گردی؟ کجا می‌روی وقتت را تلف می‌کنی؟ عزیز من، بیا وقتت را در فهم بگذار، بیا وقتت را در کمال بگذار، بیا وقتت را تو وحدانیت خدا بگذار، بیا وقتت را در خودت بگذار، ببین تو چه کاره‌ای؟ آرام، آرام.

به قدری خدا شیعه را می‌خواهد که به تمام خلقت گفت که شما صادراتتان را برای شیعه‌ها هدیه کنید. چرا آنجا می‌آید این‌ها می‌گویند چرا من را خوردند؟ چرا بازخواست می‌کند؟ ببین،

من بی‌روایت و حدیث حرف نمی‌زنم، می‌گوید: خدایا، تو من را خلق کردی که شیعه بخورد، این مرتیکه من را برای چه خورد؟ باید جواب بدهی، باید جواب بدهد. حالا عذابش که هیچ، این‌ها می‌آیند محاکمه می‌کنند. این حرف‌ها را می‌زند، می‌آید محاکمه می‌کند که چرا من را خوردی؟ این تمام مرغابی و دریا و ماهی‌ها و صحرا و این‌ها همه می‌گویند: «لا اله الا اللّٰه»، دریا می‌گوید: «لا اله الا اللّٰه»، زمین می‌گوید: «لا اله الا اللّٰه»، نباتات می‌گوید: «لا اله الا اللّٰه»، ممکنات می‌گوید: «لا اله الا اللّٰه»، یعنی چه؟ یعنی به غیر خدا، خدایی نیست؛ اما همان خدا حالا چه گفته

است؟ گفته شما صادراتتان را بدهید، شیعه‌ها بخورند. خدا تمام این خلقت را فدای شما خلقت کرده است. مگر تو کم کسی هستی؟ به این حرف‌ها توجه کنید؛ اما برای چه؟ برای اینکه تو امر را اطاعت کنی، گفت: همه این خلقت را کادوی تو کردم؛ اما امر را اطاعت کن. امر خدا، علی ابن ابوطالب (علیه السلام) هست، امر خدا، امام زمان (عج الله فرجه) است، نه نبی، آن‌ها امر نیستند، آن‌ها را باید قبول داشته باشید. ما صد و بیست و چهار هزار پیامبر را قبول داریم، نوکرشان هم هستیم؛ اما «ولی» نمی‌دانیم. ما این‌ها را «نبی» می‌دانیم. «نبی» تبلیغ‌کن ولایت

هست. خوب شد؟ خودش مثل یک شاگرد هست. «نبی» بودن خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم، تبلیغ ولایت هست، باز دوباره می‌گویم که کسی حرف نزند، نه «ولی» بودنش،

نماز، باید شکرانه ولایت باشد

اگر قرآن به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شد، به «ولی» بودنش نازل شد، چون که «ولی» به «ولی» نازل می‌شود، فهمیدی؟ «ولی» به «ولی» نازل می‌شود، «ولی» به «نبی» نازل نمی‌شود. او باید بشنود یا خواب ببیند، یا وحی به آن برسد. اگر قرآن به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شد، به «ولی» بودنش نازل شد. چرا؟

تازه به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: بلند بشو، او را تبلیغ کن. آن قرآنی که به پیامبر نازل شد، امانت بود. به حضرت عباس، به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) امانت داد. گفت: این امانت پیش تو؛ اما باید تبلیغش کنی. چرا؟ تا یک ذره کندی کرد، گفت: هیچ کاری نکرده‌ای. آیا ما این حرف‌ها را می‌فهمیم؟ من امانت به تو دادم، قرآن به تو نازل کردم. تازه می‌گوید چه چیزی به تو نازل کردم؟ گفت: تو را متقی کردم. متقی؛ شیعه است، تازه گفت: ای نبی، من تو را متقی کردم. مگر نبود؟ خدا به واسطه‌ای که قرآن به او نازل شد، «نبی» بودنش را تایید کرد. حالا گفت:

همه این را، اطاعت کنید. ای ملائکه، نبی را اطاعت کنید، برای اینکه قرآن به او نازل شد. گفت: نبی را اطاعت کنید، اصلاً تمام اینها سازندگی دارد. خوب من توجه می‌کنم؛ چرا توجه نمی‌کنی؟! دارد نبی بودن پیامبر را سِیر می‌دهد، نه «ولی» بودنش را، کسی فضولی نکند. حالا قرآن را به او نازل می‌کند. حالا می‌گوید: امانتی که به تو دادم، بلند بشو معرفی کن. بلند شو، علی (علیه السلام) را معرفی کن؛ اگرنه هیچ کاری نکرده‌ای. مگر عبادت پیامبر شوخی است؟ اما به حضرت عباس، عبادت پیامبر در مقابل ولایت چیزی نیست. پا شدی نماز شب می‌کنی، یک

کار می‌کنی و فکر می‌کنی کاری کردی؟! این‌ها کار نیست،

نماز، باید شکرانه ولایت باشد، نمازی که شکرانه ولایت نباشد، «هباءاً منثوراً»[۲] است. عُجب می‌گیری.

« من یک پاره‌وقتها پا می‌شوم، نماز شب می‌کنم. [می‌گویم:] خدایا، اگر کافرم، مسلمانم کن، اگر نجسم، پاکم کن، اگر گمراهم، هدایتم کن. آخر، من می‌فهمم این نماز که چیزی نیست. حالا می‌گویم: خدایا، من را بیدار کردی که این را بگویم، آن ارزش دارد. این ارزش دارد که

بفهمی اینقدر چیزی نیستی، بفهمی اینقدر چیزی نیستی»

ببین، خدا، در معرفی علی ابن ابوطالب، وصی رسول الله، یک خلقتی را آگاه کرد، یک خلقتی را راهنمایی کرد. حالا می‌گوید: «الیوم اکملت لکم دینکم»[۱] ای رسول من، من می‌خواستم دینم را معرفی کنی. من مقصدم دین بود، مقصدم علی ابن ابی طالب (علیه السلام) بود. (صلوات) مقصدم «نبی» بودن نبود.

میوه تمام انبیاء، ولایت هست، اگر نه میوه ندارد

میوه تمام انبیاء، ولایت هست، اگر نه میوه ندارد. میوه تمام خلقت علی (علیه السلام) است. عصاره تمام خلقت، علی (علیه السلام) است، عصاره تمام خلقت، چرخ و فلک بگردد، علی (علیه السلام) است. علی (علیه السلام)، یعنی این. یک نفر داشت نماز می‌خواند، یکی گفت که این بیچاره در آفتاب نماز می‌خواند، نمازش را شکست. گفت: چند سفر کربلا رفتم، روزه هم هستم، حالی‌ات می‌شود چه می‌گویم؟ این‌ها هم همین‌طور هستند! تو هم دنبالشان می‌روی!

«آسوده‌خاطرم که در دامن توام، علی جان، خدا می‌داند راست می‌گویم:

آسوده خاطرم که در دامن توام
دامن نبینم که در دامنش بروم
دامن به غیر دامن تو بی‌محتوا بود
دامان توست اتصال به ماورا بود

خدا می‌داند همه خلقت را می‌بینم، می‌بینم، همه خلقت، بی‌محتوا است؛ اما با تمام گلوله‌های خونم، با تمام موهای بدنم می‌گویم: علی، علی، علی، علی، علی، علی. چرا؟ خدا گفته: علی. چرا؟ رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته علی. حالا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در معراج تا «قاب قوس او ادنی»[۳] رفت، حالا با

خدا گفتگو کرده، [خدا] «نبی» بودنش را سِیر داده، بیا پیش من. ای رسول الله، من علی (علیه السلام) را می‌خواهم، تو علی (علیه السلام) را دوست داری، من هم تو را دوست دارم، بیا پیش من. حالا تا «قاب قوس او ادنی»[۳] رفته است. حالا می‌گوید: علی، خدا هم می‌گوید: علی. خداحافظی پیامبر علی (علیه السلام) است. اگر چیز دیگری بود، رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) همین را می‌گفت. پس معلوم می‌شود در تمام خلقت، علی (علیه السلام) است.

عزیزان من، فدای همه شما بشوم، به حضرت عباس، من دلم می‌خواهد خاک کف پای

جوان‌های مجلس بشوم، من وقتی می‌خواستم بیایم، همه گفتند: ما هم می‌آییم. کجا می‌آیید؟ چه می‌خواهید؟ من که نه ریختی دارم، نه پولی دارم، چیزی ندارم، این جوان‌ها علی (علیه السلام) را می‌خواستند، این جوان‌ها علی (علیه السلام) را می‌خواهند، این جوانها چه می‌خواهند؟ »

خدایا، اینها را یاری کن.

خدایا، ولایتشان را کامل کن

خدایا دستشان را از دامن ولای علی (علیه السلام) کوتاه نکن.

خدایا، قلب مبارک تمام اینهایی که در اینجا آمدند؛ حتی آنها که می‌خواستند بیایند، ممکن نبود، منور گردان، دستشان را از حبل المتین کوتاه نگردان.

عزیزان من، بدانید شما شیعه‌ها، چه کسی هستید؟ خدا یک خلقت را فدای شما کرده است. تمام نباتات که دارند سیر می‌کنند، در اختیار شما گذاشته است؛ اما در صورتی که شما خودتان در اختیار علی (علیه السلام) بگذارید، شما خودتان را در اختیار امام زمان (عج الله فرجه) بگذارید. عزیزان من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، مبادا یک ذره‌ای از اینجا کوتاهی کنید.

ببینید من چه می‌گویم؟ چون که زهرا (علیها السلام) گفت: علی، زهرا (علیها السلام) هم فدای علی (علیه السلام) شد.

عبادت را نجات خودتان قرار ندهید؛ نجات بشر، علی (علیه السلام) است

امروز من نمی‌خواهم روضه بخوانم، می‌خواهم با این زبان الکنم، ارزش علی (علیه السلام) را معلوم کنم. خدا گفت: علی، زهرا (علیها السلام) گفت: علی، خلقت می‌گوید: علی، آسمان می‌گوید: علی، عرش هم می‌گوید: علی. بابا، مگر از بهشت هم هست؟ زنگ در بهشت، علی (علیه السلام) است. دلم می‌خواهد توجه کنید، می‌گوید: هر کس

اسم بچه‌اش را «علی» می‌گذارد، هر دفعه‌ای که از روی محبت «علی» بگوید، خدا برای آن ملکی خلق می‌کند که تا قیامت برای او عبادت کند. کجا عبادت می‌کنید؟ از این عبادتت دست بردار، من نمی‌گویم عبادت نکن، عبادت را نجات خودتان قرار ندهید؛ نجات بشر علی (علیه السلام) است. در جای دیگر گفتم: آن سیب، عصاره تمام خلقت بود. خدا به علی (علیه السلام) داد. این چیست که بعضی‌ها می‌گویند این سیب بهشتی است؟ این سیبی بود که خدا به نظر خودش ایجاد کرد. آن سیب درست هست که من گفتم ولایت هست؛ اما امروز می‌گویم آن سیب را خدا

ایجاد کرد، داد به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بخورد، نصفش را بخورد. ببین، علی (علیه السلام) آنجا بود، دست کرد نصف دیگر سیب را برداشت؛ پس خلقت در اختیار علی (علیه السلام) است، نه در اختیار نبی. حالا می‌آید، می‌گوید: رسول الله، آیا خدا به تو سیب داد؟ می‌گوید: آره، گفت: می‌خواستم نصفش را به تو بدهم، یک مرتبه دیدم نیست. گفت: این نصف دیگر سیب هست. خلقت، در اختیار ولایت هست.

حالا زهرا (علیها السلام)، حساب‌هایش را کرد. خدا وقتی زهرا را عصاره تمام خلقت کرد، زهرا (علیها السلام) گفت: در مقابل علی (علیه السلام) چه کار

کنم؟ در مقابل خواست خدا چه کار کنم؟ در مقابل علی (علیه السلام) چه کار کنم؟ گفت: جانم را فدایش می‌کنم. پشت در آمد، عمر [به معاویه] گفت: می‌دانی چه شد؟ تا می‌خواستم در را فشار بدهم، رفتم یک قدری با زهرا (علیها السلام) مهربان شوم، ای معاویه، روی بغض علی (علیه السلام)، من فشار آوردم و عضله‌های زهرا (علیها السلام) را خرد کردم. زهرا (علیها السلام) هم گفت: «یا ابتا»، به دادم برس، یا ابتا، ای رسول من، ای پدر من، ببین، امت با من چه کار می‌کند؟ حالا مگر زهرا (علیها السلام) دست برداشت، حالا زهرا (علیها السلام) در ظاهر غش کرده، یک وقت چشم‌هایش را باز

وقت کرد، گفت: فضه، علی کجاست؟ گفت: علی را مسجد بردند.

« به حضرت عباس، آنجا بودم، عوض اینکه بروم مسجد را تماشا کنم، گفتم: ای مسجد، کاش خراب شده بودی. کاش خراب شده بودی، علی (علیه السلام) را با طناب اینجا نمی‌آوردند.»

مقصد شیعه این است که جانش را فدای امام زمان (عج الله فرجه) کند

حالا جانش را فدای علی (علیه السلام) کرده، شیعه هم باید جانش را فدای زهرا (علیها السلام) کند،

شیعه باید جانش را فدای علی (علیه السلام) کند. رفقای عزیز، اگر بخواهید این را بفهمید، البته از حضار مجلس عذرخواهی می‌کنم، شما گریه کنید و توانا باشید، صدقه بدهید، روضه بخوانید و مرثیه بخوانید؛ اما همه‌اش بدانید ما هنوز به مقصدمان نرسیدیم، مقصد ما این است که جانمان را فدای امام زمان (عج الله فرجه) کنیم؛ چون که امام زمان (عج الله فرجه) می‌آید، از جدش حسین (علیه السلام) حمایت می‌کند. از زهرا (علیها السلام)، حمایت می‌کند، ای امام زمان، ما هم جانمان را فدایت می‌کنیم. حالا امام زمان (عج الله فرجه) هم می‌گوید: من هم بالاتر، من هم

جانم، پدر و مادرم را فدایتان می‌کنم. شیعه باید بفهمد هنوز به مقصدش نرسیده است. شیعه؛ یعنی این که بگوید چه موقع می‌شود من جانم را فدایت کنم. والله، شیعه، اسیر هست. به دینم، اسیر است؛ چون که شیعه نباید به دنیا علاقه داشته باشد، بداند [دنیا] کسری دارد. کجا کسری شیعه خاتمه پیدا می‌کند؟ در صورتی که جانش را فدای علی (علیه السلام) کند، جانش را فدای زهرا (علیها السلام) کند. آن‌ها تمام این خلقت را به وجود آوردند، دستور می‌دهد نباتاتت را بیرون بریز، چیزهایت را بیرون بریز، همه این‌ها بخورند و کِیف کنند؛ اما رشد تو هم این باشد، مقصدت

این باشد که تو هم جانت را فدای آن کسی کنی که این‌ها را در اختیار تو گذاشته است. (صلوات)

امام زمان (عج الله فرجه)، روح تمام خلقت هست؛ اما شیعه، روح این عالم است. امام زمان (عج الله فرجه) روح همه خلقت هست؛ شیعه روح این عالم است. چرا؟ روایت داریم؛ اما رفقای عزیز، دلم می‌خواهد یک وقت تعصبی نباشند که چیزی به من بدهند، به دینم مقصدم چیز دیگر است. چرا می‌گوید اگر یک لقمه به یک شیعه ما دادی؛ یعنی یک قدرتی داشتی، این عالم را یک لقمه کردی به شیعه ما دادی، این شیعه قابلش بیشتر است، اسراف نکردی؟ اما به تو

می‌گوید: اگر برگهای کاهو را بریزی، اسراف هست. اسراف، حرام هست. بفهمید من امروز چه گفتم؟

«به حضرت عباس، خدا می‌داند چقدر التماس کردم تا این‌ها را به شما بگویم، قدر دانی کنید.»

چرا می‌گوید یک لقمه کنی به این آقای علی آقا بدهی، اسراف نکردی؟ به تمام مقدسات عالم، ارزش یک شیعه از همه دنیا بالاتر است. چرا؟ این با ولایت توام شده است، این ولایت در قلبش است؛ ولایت ارزش دارد. همه دنیا را یک لقمه کنی، به یک شیعه بدهی، می‌گوید: اسراف

نکردی؛ اما چیز دیگر را بیرون بریزی، اسراف کردی و اسراف حرام هست. چرا؟ به عقیده من، یک دانه شیعه، چون که ولایت دارد، به تمام دنیا ارزش دارد. چرا؟ یک مرتبه امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌گوید: این دنیا، مثل استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است. پس یک شیعه از این دنیا هم بالاتر هست. به خودتان توجه کنید. عزیزان من، جوانان عزیز، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، مواظب باشید؛ در حلالش هم قانع نباشید. امیدوارم که [خدا به این] جوانان عزیز، خانه بدهد، زن بدهد، آسایش داشته باشند؛ اما حواست باید یک جای دیگر

باشد. این تو را قانع نکند. شیعه نباید قانع باشد، نباید قانع باشد تا از آنجا تو را برنیاورد؛ یعنی مبادا کم ولایت گذاشته شود.

« به تمام آیات قرآن، اگر خدا تمام خلقت را به من بدهد، من قانع نیستم؛ مگر بگوید: ولایت به تو دادم، علی (علیه السلام) به تو دادم. من محبت علی (علیه السلام) را از تمام خلقت بالاتر می‌دانم. به تمام مقدسات عالم، من یک وقت، با امام زمان (عج الله فرجه) روبرو شدم. گفتم: آقا، اگر سلطنت سلیمان را به من بدهی، نه، بالاتر، آن چیزی را که خدا به تو داده است را به من بدی؛ یعنی تمام این خلقت را در اختیار من

بگذاری، من به محبت زهرا (علیها السلام) نمی‌دهم. محبت زهرا را معاوضه می‌کنم با تمام خلقت! پس بی‌خود نیست این حرفها از دهان من نازل می‌شود. باید اینجور باشی. حالا آمده از امام زمان (عج الله فرجه) چه می‌خواهد؟ بیل من را پارو کن! چه داری می‌گویی؟ به وجود امام زمان (عج الله فرجه) راست می‌گویم، گفتم: اگر تمام این خلقت را در اختیار من بگذاری، مگر دلم خوش نمی‌شود.من زهرا (علیها السلام) می‌خواهم، محبت زهرا (علیها السلام) را می‌خواهم. محبت تو را می‌خواهم. محبت زهرا (علیها السلام) را به تمام خلقت نمی‌دهم. خب، به تو می‌دهد، مگر این

حرفها را زدن شوخی است؟ ای برادر من، عزیز من، قربانت بروم، فدایتان بشوم، کجایی؟ امروز من اول از علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) می‌کنم، تشکر می‌کنم که شما یک لیاقتی پیدا کردید که این حرف‌ها زده شود. به شما افتخار می‌کنم، همه شما، کوچک و بزرگتان، چشم من هستید، نور من هستید، دست من هستید، هستی من هستید. چرا؟ من الان دارم به شما پیام می‌دهم. پس شما ارزش دارید، نه من بدبخت! من چه ارزشی دارم؟ آن پیام خیلی مهم هست، همین‌طور که خدا پیام به رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) داد، گفت: علی (علیه السلام) را

معرفی کن، من امروز به شما پیام دادم، قدردانی کنید. (صلوات)»

دعا

خدایا، عاقبت ما را به خیر کن

خدایا، ما را با خودت آشنا کن

خدایا، قلب مبارک این رفقای من را با قلب امام زمان (عج الله فرجه) هماهنگ کن.

خدایا، تمام این رفقای من، وجودشان، مقصدشان، علی (علیه السلام) باشد.

« آنقدر خوشم می‌آید علی بگویم که اگر خجالت نمی‌کشیدم، یک ساعت، علی، علی می‌گفتم.

وقتی علی می‌گویم، در تمام کالبد بدن من، انگار جان می‌گیرد؛ یعنی انگار، آن علی، به روح آدم جلوه می‌دهد. کجا می‌روی پای این تلویزیون که آن‌ها را می‌بینی؟ تو هنوز کسری داری، هنوز این دل تو، به آن‌ها تمایل دارد.»

خدایا، تمایل غیر امر تو را از این رفقای من بگیر

خدایا، تمایل خودت، جلوه علی (علیه السلام) در قلب مبارک این‌ها تجلی شود

خدایا، به غیر تو و ولایت چیز دیگری نبینند

خدایا، اگر ذره‌ای علاقه به غیر امر دارند، از دل این‌ها بیرون کن

خدایا، وجود مبارک این‌ها را امر خودت قرار بده

یا امام رضا، به شما گفتم: این‌ها را «ارادة اللّٰه» کن، وقتی که شما اینطوری شدید، اراده خدا می‌شوید، دیگر جسم نیستید. آنوقت مرتب از دست شما صادرات می‌شود. می‌گوید: «لا اله الا اللّٰه» آن «لا اله الا اللّٰه» صادرات شیعه است. «محمد رسول اللّٰه» امر خدا است، «علی ولی اللّٰه» مقصد خدا است، تمام این‌ها به دست

مبارک، به حنجره مبارک شما صادر می‌شود. خدایا، صادر کن

خدایا، چیزی که تو رضا نداری، از وجود مبارک حضار مجلس دور کن، همیشه رضایت تو را به جا بیاورند.

خدایا، این‌ها را با رضایت محشور کن.

خدایا من به تو گفتم: من نمی‌توانم قدردانی از این رفقا بکنم، من را عفو کن

خدایا، تو می‌دانی راست می‌گویم: خدایا، نجوایی که با تو دارم می‌گویم من که نمی توانم، هر کدام از شما یک وجودی هستید. من

نمی‌توانم یک وجود شما را هم شکرانه کنم، آن وقت شما ببینید چقدر وجود هستید؟ خب، راست می‌گویم.

خدایا، این‌ها را از ما نگیر.

خدایا، عاقبتشان را به خیر کن.

خدایا، این‌ها را با خودت آشنا کن، (صلوات)

یا علی

ارجاعات

۱. ۱/۰ ۱/۱ (سوره المائدة، آیه ۳)

۲. (سوره الفرقان، آیه ۲۳)

۳. ۳٫۰ ۳٫۱ (سوره النجم، آیه ۹)

تشخیص صنایع و تشخیص توحید

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

بشر فکرش پخش می‌شود. بشر توی دنیا فکرش پخش می‌شود؛ اما بعضی‌ها می‌خواهند به ولایت برسند، بعضی‌ها می‌خواهند به صنایع برسند. بعضی‌ها شرافت را از کسب ولایت می‌دانند، بعضی‌ها شرافت را از کسب خودشان

می‌دانند، بعضی‌ها شرافت را از صنایع می‌دانند. آن‌وقت شرافت‌هایی که بشر به دست می‌آورد، باید [با] تأیید حجت خدا باشد. اگر تأیید حجت خدا شد، تأیید خدا می‌شود، تأیید قرآن هم می‌شود. پس این بشر، باید تلاش خودش را بکند. عزیزان من باید خوب درس بخوانند، تخصص بگیرند، علم داشته باشند. ما با هیچ علمی مخالفت نداریم. اگر آن علم جغرافیا است، من مخالفت ندارم. علم ادیان است، من مخالفت ندارم، علم فلسفه هست، مخالفت ندارم، علم کلام است من مخالفت ندارم. من با علم نباید مخالف باشم. من که می‌گویم، من

نیستم، دارم آگاهی به همه شما می‌دهم، کسی که این نوار من را گوش می‌دهد. من با خودخواهی مخالفم، با خودپرستی مخالفم، با بخل و عنایت مخالفم، با شهوت مخالفم، با اینکه علمت را در اختیار ولایت نگذاری مخالفم.

تو خودت برای خودت ادیان درست کردی. آقای دکتر، آقای پروفسور، آقای علم ادیان، آقای علم کلام، آقای علم فلسفه، تو برای خودت علم ادیان درست کردی. چرا ادیان درست می‌کنی؟ تو باید حواست پیش آن باشد، تو که بُل می‌رفتی، به قدری سطحت پایین بود، جسارت می‌شود، چی می‌خوردی؟ چه کار می‌کردی؟ تو خوب و بد را

که تشخیص نمی‌دادی، نجس و پاکی را تشخیص نمی‌دادی. اگر به تو تشخیص دکترا داد، تشخیص علم کلام داد، تشخیص علم فلسفه داد، اینها را همه را جمع کردی. بعضی‌ها چند علم دارند، علم ادیان دارند، علم فلسفه دارند. من دارم می‌بینم و می‌گویم. خیلی‌ها هستند تو باید آن علمت را در اختیار ولایت بگذاری؛ یعنی در اختیار امر بگذاری؛ آن‌وقت آن علم کلامت امر می‌شود. اگر تو علم جغرافیا داری، در اختیار امر بگذاری، آن علم جغرافیایت امر می‌شود. اگر علم فلسفه داری، در اختیار امر

گذاشتی، می‌شود امر؛ اما در اختیار «من»ات می‌گذاری.

قربانتان بروم، توجه کنید. شما باید ولایت‌پرست باشید و کلام تشخیص ده؛ ولایت‌پرست و کلام تشخیص ده؛ یعنی کلام را تشخیص بدهید، آن‌وقت دنبال کسی نمی‌روی. آنچه را که در عالم است نابود است، فقط سه چیز می‌ماند، در جای دیگر گفتم: خدا که هست، قرآن و ولایت ماندنی هستند. یعنی چرا ماندنی هستند؟ اگر این عالم به هم می‌خورد، عالم نوینی روی کار می‌آید. شما مراجعه کنید به این آیه: «اذا زلزلت» خب، شما الحمد لله مبرایید. من نمی‌خواهم این آیه را مثلاً

یک جوری نگاه کنم. همیشه توی فکر هستم که یک حرفی را جمع و جور کنم، وقت شماها را نگیرم؛ اگرنه ممکن است من، نیم ساعت روی همین «اذا زلزلت» حرف بزنم. من همیشه از خدا خواستم، عصاره هر حرفی را بده که به شما بزنم. باسوادها، توجه کنید، الحمد لله، خدا را شکر می‌کنم، تشکر می‌کنم خدا را، خدا را سپاس‌گذارم، همه شما باسوادید، من بی‌سواد؛ تشکر می‌کنم. همه شما، کوچک و بزرگ و جوانتان به من برتری دارید. من این برتری را افتخار می‌کنم که من با یک مشت دکتر، مهندس، تشخیص بده، جوانان معصوم روبرو

هستم. خدایا، شکر؛ اما من یک حرف‌هایی به شما می‌زنم که خدای تبارک و تعالی عصاره هر علمی را به قدری که کفایت بشود، به من داده است. من عصاره هر حرفی را به شما می‌زنم. رفقای عزیز، قدردانی کنید. (صلوات)

من در جای دیگر گفتم: این عالم با نظم است. خدا عالم را خلقت کرده است. همه‌اش با نظم است. خدا نظم عالم را به هم نمی‌زند. فکر شماها نظم را به هم می‌زند. امیدوارم که توجه بفرمایید. یکی که اغلب فکر شما باسوادها را به هم می‌زند، خارجی‌ها هستند. چرا؟ آنها تولید ولایت ندارند، تولید صنایع دارند. والله، تمام

خارجی‌ها تولید ولایت ندارند، تولید صنایع دارند. عزیز من، تو که ادعای ولایت می‌کنی، چرا چشمت به تولید صنایع خارجی‌ها است؟ آنچه که بشر در عالم اجرا می‌کند، رئیس مذهب ما امام صادق گفته است، رسول گرامی گفته است، علی مرتضی گفته است، قرآن مجید گفته است. تو باید حواست باشد که این صنایعی که خارجی‌ها دارند، تولیدش از کجاست. چرا توجه ندارید؟ روزگاری شد که [خدا] مغزهای بشر را ذخیره قرار داده، کوه‌ها را ذخیره قرار داده است. الان این بارانی که می‌بارد، برف‌هایی که می‌آید، این کوه‌ها، اگر شما توجه داشته باشید، [این

حرفها را می‌فهمید] والله، تا توجه شما به دنیاست این حرف‌ها را می‌شنوید، ولی نمی‌فهمید. والله، راست می‌گویم (صلوات)

اگر در صحبت‌های من جسارت به باسوادها شد، من را عفو کنید، من حرف خودم را می‌زنم. خدای تبارک و تعالی، تمام کارهایش از روی نظم است. این ابرهایی که در آسمان است، یک وقت من دیدم یک تیکه‌اش افتاده بود، (من جوری می‌گویم که خودم حالی‌ام بشود) مثل چلوکش بود؛ اما دو سه طبقه بود. این‌ها مفر دارد. حالا این ابرها از دریا است. شما توجه کنید. اگر خدا با قدرتش بخواهد بکند می‌کند. خدا تمام این

خلقت را روی علل و واسطه قرار داده است. ببین، هیچ وقت از آسمان باران نمی‌آید. الان می‌آیید بیرون، می‌گویید چه خبر است؟ می‌گوید: آسمان است.اما تا گفتی ابر هست، یعنی ممکن است باران بیاید، ممکن است برف بیاید. این زمستان که می‌شود، این برف‌ها باران است، در جو هوا یک سردی ایجاد می‌شود؛ اینها برف می‌شود؛ اگرنه آسمان، برف ندارد. توجه کن! حالا به قدری شما را می‌خواهد، نباتات را هم دوست دارد؛ چون که تولید نباتات را می‌خواهد به شما بدهد. خیلی من ناراحتم که چرا شما ممکن است توجه نداشته باشید. نه اینکه توجه

ندارید، شما باید توی ادیان خرد شوید، توی کلام خرد شوید، توی علم فلسفه خرد شوید، توی قرآن خرد شوید، توی دستور امام خرد شوید؛ خرد [شوید] یعنی خودتان را در مقابل خلقت، در مقابل امر خرد کنید. حالا اگر خرد شدی، جمعت می‌کند. مگر [نه این است که] خدا آدم را از خاک خلق کرده، او را جمعش کرد، شد آدم.

حالا شما توجه کن. این ابرها می‌روند از دریا آب برمی‌دارند. اینجوری روی سر شما می‌ریزد که مبادا صدمه بخورید. پس خدا تو را می‌خواهد. چرا می‌گوید باران رحمت است؟ رحمت است.

یک مؤمن هم باید رحمت باشد. چرا می‌گوید رحمت می‌آید؟ آیا پیغمبر رحمت است، باران هم رحمت است؟ آیا توجه کردید؟ فهمیدید؟ من از کارهای بعضی‌ها می‌فهمم که هنوز به کل کمال نرسیدند، جوش می‌خورم، حرص می‌خورم، حرف‌هایی می‌زنند، می‌بینم به کل کمال نرسیدند. کل کمال این است که تو کسب ولایت کنی. تو هنوز حواست قدری این طرف و آن طرف هست. حالا این ابرها می‌روند، این باران هم که به قول دوست عزیزم، آرام آرام روی سرت می‌آید. اگر شل نمی‌کرد، چه می‌کرد؟ پس خدا دوستت دارد. چرا می‌گوید رحمت؟ آخ! آخ! چرا

می‌گوید رحمت؟ چون که این باران، نتیجه‌اش به همه ممکناتی که در روی زمین است می‌رسد؛ کوه‌ها ضبط می‌کنند، در آن گرمای تابستان، نتیجه آن ضبطی را که کرده است را می‌دهد. اگر باران نیاید، دریاها نباشد، زمین خشک می‌شود. چه موقع گیاه می‌روید؟ توجه کنید. رحمت؛ یعنی به تمام ممکناتی که روی زمین است، می‌رسد؛ درخت، گندم‌ها، تا حتی دریاها. دریا هم به واسطه رحمت خداست. وقتی که خیلی توجه کنی دریا به آسمان وصل است. تو توجه نمی‌کنی. مگر تو باطن اقیانوس را دیدی؟ نه، عزیز من، ظاهرش را می‌بینی.

حالا من دلم می‌خواهد خیلی توجه داشته باشیم، ما مدیون زهرا هستیم. خدا آب را مهر زهرا کرده است. عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، ما مدیون زهراییم. چرا کسی که زهرای عزیز ما را کشته، می‌خواهی؟ لامذهب بگویم تند است. باید بگویم نفهم! مگر این آب، مهریه زهرا نیست؟ عزیز من، مؤمن جان، قربانت بروم، شیعه، تو باید وارث زهرا باشی. وارث زهرا [یعنی اینکه] استفاده از آب کنی، تشکر از خدا کنی، خدا زهرا را به شما داده، به واسطه زهرا دریاها را به شما داده، به واسطه زهرا باران به شما داده، به واسطه زهرا تمام ممکنات سبز است، (صلوات)

چرا شما حواستان پیش تولید خارجی هاست، پیش‌تولید زهرا نیست؟ همین می‌روی آیه کسا را می‌خوانی؟ به قربانت بروم، بخوان؛ اما بفهم. تو باید در مقابل ولایت سر به زیر باشی، کجا می‌روی ساز می‌زنی؟ خجالت نمی‌کشی؟ حیاء نمی‌کنی؟ چرا امام زمان گریه می‌کند؟ جنازه زهرا را می‌بیند، دست شکسته زهرا را می‌بیند، صورت سیلی خورده را می‌بیند، می‌گوید گریه می‌کند، تو می‌رقصی؟ خجالت نمی‌کشی؟حیا نمی‌کنی؟ چرا نمی‌بینی؟ مگر زهرا توی عالم دفن شده است؟ زهرا توی عالم نقل شده است. نقل به غیر از دفن است. اگر تو اتصال به ولایت باشی، باید

اتصال به مصیبت زهرا هم داشته باشی؟ من این حرف‌ها که می‌زنم، به مناسبت ربیع الاول می‌زنم، جنایت جنایت‌کارها را فاش می‌کنم. تو مدیون زهرایی. تو باید وارث زهرا باشی. مؤمن، شیعه، وارث زهراست.

خدا می‌داند که من چه حالی دارم، نمی‌خواهم افشا کنم. بعضی شب‌ها تف توی صورت خودم می‌اندازم. می‌گویم: تو چه شیعه‌ای هستی؟ تو چه شیعه هستی؟ چرا آرامی؟ چرا زهرا را فراموش می‌کنی؟ باز می‌گویم: خدا، کاش توی دنیا نیامده بودم؟ کاش من را یک جایی برده بودی، من از این مصیبت‌ها خبر نداشتم. خدایا،

دو مصیبت من را می‌کشد؛ یکی مصیبت زهرا است، یکی مصیبت حسین است. هنوز خون حسین دارد توی این عالم می‌جوشد. چرا امام زمان می‌گوید: یا جداه، از برایت گریه می‌کنم، اگر اشک چشمم تمام شود، خون گریه می‌کنم. دوباره تکرار می‌کنم: وارث باید هم ارث ببرد؛ اما «انک لیس من اهلک» نباشد. اگرنه آن ارثی که می‌برد، ارث نیست، حرص است. یک ارث داریم، یک حرص. آن حرص است. توجه! توجه! توجه! توجه!

رفقای عزیز، قربانتان بروم، این حرفها را قدر بدانید. حالا این دریا شد، یک سعادتی از برای

بشر، از برای کل خلقت شد. حالا آمدند، خارجی‌ها استفاده می‌کنند، کشتی‌های جنگی توی این دریا می‌ریزند، اتم می‌ریزند، حالی‌اش نیست. حالا خدا ذخیره‌های گذاشته است که تو راحت باشی. همه اینها را امام صادق گفته است. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: خوب خواندیم و خوب گفتیم و خوب نفهمیدیم؛ اما والله، بالله، من کلامی از این حرف‌ها را از حاج شیخ عباس استفاده نکردم؛ اما بعضی وقتها، از یک گفتارهایش [استفاده] کردم. می‌گفت: به ما می‌گفتند آهن روی آسمان راه می‌رود. مگر ممکن بود ما بفهمیم؟ اما امام صادق گفته بود.

این خارجی‌ها، عقاید ما را قبول ندارند؛ اما کلام حجت خدا را نمی‌گویند حجت است؛ اما کلامش را قبول دارند. اغلب ما، عقاید آنها را قبول داریم، روی کلام این‌ها خیلی حساب نمی‌کنیم. وقتی که بشر، مرتب توی این دنیا توسعه کرد، خدای تبارک و تعالی ذخایر را در مغز بشر قرارداد. عزیزان من، اگر شما امروز می‌خواستید مشهد بیایید، مگر ممکن بود با الاغ بیایید؟ با الاغ می‌آمدند. حالا دیگر خیلی صنایع پیش‌روی کرده، خیلی که پیشروی کرد، یک چرخی درست کردند، [به نام] چهارچرخه، من یادم می‌آید، یکی دو تا اسب به آن می‌بستند،

یک عده هم تویش می‌رفتند. حالا ببین خدا در مغز بشر قطار گذاشته است. قطار درست کرده، چند صد نفر می‌آیید و می‌روید. در مغز بشر طیاره گذاشته است. ببین، طیاره چقدر راه است. دوست عزیزم، از تهران آمده است. خب، آقا سید، اگر می‌خواستی سوار الاغ بشوی، چقدر وقت می‌کردی؟

تو باید حواست توی آن باشد که آن ذخایر را توی مغز این گذاشته است، نه اینکه خارجی‌پرست باشی. تازه، باسوادها توی این حرف‌ها مانده‌اند، نمی‌کشند. مگر ممکن است باسوادها این حرف‌ها را بکشند؛ اما سواد خیلی

خوب چیزی است. آن کسی که کشف این کارها را می‌کند، باید سواد داشته باشد. یک بی‌سواد نمی‌تواند کشف کند. آن دوست عزیزمان که نمی‌خواهم اسمش را بیاورم، یک روز دیدنش رفتیم، گفت: این خاک، اینقدر طلا دارد، اینقدر خاک دارد، نمی‌دانم اینقدر نقره دارد. چه کسی می‌فهمد؟ یک باسواد. آمریکایی اینجا می‌آید، می‌گوید: این جور است، آن جور است. یک سنگ محک داریم، یک محک. سنگ محک یک جزئی کار می‌کند؛ اما مغز خارجی محک است. چرا می‌گوید به این‌ها کار نداشته باشید؟ روایت داریم. چرا می‌گوید به این‌ها کار نداشته باشید؟

بگذارید آرام باشد، استفاده کنید. من این کافر را خلق کردم، ذخایر در مغزش گذاشتم، تو استفاده کنی، خدا را ببینی. حالا گویا چاه از زمان امام صادق در آمد، در زمان آقا امام رضا، آنجا مدرسه رضویه آمد. رضویه یعنی یعنی آقا علی بن موسی الرضا، وقتی طوس می‌رفته، آنجا آمد، دستور داد یک چاه بکنند. این چاه همیشه آب دارد؛ یعنی اگر هر چه از این چاه آب بکشند، آب دارد. حالا امام صادق فرمود: این چاه را بزنید؛ اما آخر، چه کسی می‌فهمید زیر این زمین دریاست؟ چه مغزی می‌فهمید، مگر حجت خدا؟

به حضرت عباس، اگر توی این حرف‌ها بروید، اصلاً نگاه به دنیا، نگاه به شهوت دنیا، نگاهت به این طرف و آن طرف نیست؟ یعنی مست ولایت می‌شوی. تو باید مست ولایت بشوی. اگر یک عرق‌خور، عرق خورد، مست خباثت شده است. عزیز من، تو باید مست ولایت بشوی. چرا ساکتی؟ چرا توجه نمی‌کنید؟ چرا بعضی از شما هنوز هم مرا جوش می‌دهید؟ چرا؟ چرا؟ چرا بعضی از شما مرا جوش می‌دهید؟ می‌بینم هنوز ساختگی ندارید. باید خودتان را بسازید. حالا همین امام صادق فرمود چاه بزنید. خدا دریاهایی در این زمین قرار داده، این دریاها را

که قرار داده باید یک طبقه این دنیا استفاده کنند. در یک طبقه زمین، باز دوباره ممکن است دریاهایی باشد، آسمان باشد، زندگی کنند. همین آسمانی که می‌بینی، این مال این طبقه است. باز ممکن است طبقه دوم باز آسمان داشته باشد، دریا داشته باشد، نفر داشته باشد. کجایی ای بشر؟ کجا را نگاه می‌کنی؟ این کوچکترین کرات است. چرا؟ حضرت می‌فرماید: مثل استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است. ای دنیا، برو سه طلاقه‌ات کردم. چرا دنیا اینقدر پست است؟ اما ما روایت نداریم که بگوید آسمان پست است. خدا به آسمان قسم

می‌خورد؛ اما چرا؟ در این دنیا، زهرا کشته شد، حسین تویش کشته شد، حق زهرا را خوردند، دست زهرا را شکستند، صورتش سیلی خورده است. به تمام آیات قرآن، این صورت، آینه ایزدنماست؛ یعنی آینه تمام خلقت است. اگر عمر به زهرا سیلی زد، توی آیینه تمام خلقت زد. باز هم می‌گویی او را می‌خواهم؟ برادرت است؟ خاک بر سرت! بشر، باید بشر را تغییرش بدهد، مگر بشر می‌تواند ولایت را تغییر بدهد؟ تو از اول نداشتی! کسب ولایت نکردی. ولایتت را به شهوت به باد دادی. چرا توجه نمی‌کنی؟

حالا ببین امام صادق چه می‌گوید؟ می‌گوید خدا، دریایی زیر زمین خلق کرده است. همین‌جور که ماهی‌ها هست، همین‌جور که نهنگ است، همین‌جور که ماهی‌های خیلی با عظمت است، یک وقت می‌بینی که جلوی کشتی یک اره‌هایی دارد که (شما مهندس‌ها بهتر از من می‌دانید، من می‌گویم شما حواستان باید برود،) این [اره‌ها] حیوان‌ها را قطع می‌کند، دو نیمه‌اش می‌کند که کشتی برود؛ اگرنه یک وقت می‌بینی یک نهنگی که دارد بازی می‌کند، کشتی را بر می‌گرداند. اما حالا امام صادق فرمود: دریایی که زیر زمین است، از این

حیوانات که دارد می‌میرد، نعش اینها که آب به آن می‌خورد، اینها لجن می‌شود، لجن نفت می‌شود. آیا نفت‌ها را فروختی، لامذهب، پولش را هم به فقرا دادی؟ آیا توی محله نفتی، رفتی، فهمیدی؟ قربان دکتر بروم، فدایت بشوم، عزیز من، چطوری؟ آیا فهمیدی؟ تو فهمیدی که این صنایع ولایت است. چه کسی می‌فهمید؟ حالا چاه زده است. حالا بعضی جاها، از این حیوانات زیاد دارد، محل نفتی زیاد است. این دریا، سرتاسر این زمین را گرفته است، این زمین روی دریا است؛ اما بعضی جاها، بعضی کشورها ندارد؛ یعنی از این ماهی‌ها، از این حیوانات

نمی‌میرد، نفت ندارد. اما می‌گویند کویت، محل این حیوانات است. هر کجایش می‌زنید، نفت دارد؛ یعنی به این حیوانات می‌خوری. چه چیزی داری می‌گویی؟

پس این همه تولید این حرفها که توی عالم است، امام صادق گفته است. کجا حواست [جای دیگری] می‌رود. حالا این خارجی طوری که نیست. آن توی مغز تو هم هست. تو رهبری نداری. به تو می‌گوید ساز بزن، آواز بزن. یک چهار تا از این خانم‌های شاشوی تلنگی را می‌آورد، به آنها نگاه می‌کنی! هنوز تو نگاهت را از آنجا برنگرداندی، کجا نگاه به توحید می‌کنی؟

کجا نگاه به ولایت می‌کنی؟ تو هنوز به آنها نگاه می‌کنی. (صلوات)

... نه اینکه دین ما گمراه کردند، صنایع ما گمراه کردند. دین ما گمراه کردند. چه کسی زهرا را زد؟ چه کسی مردم را برگرداند؟ مگر می‌شود گفت؟ خدایا، زمانی بشود عمرم طولانی بشود، حرفم را بتوانم بزنم. خدایا من منتهای آرزویم نیست که در دنیا بمانم، خودت می‌دانی از دنیا بیزارم؛ اما دلم می‌خواهد زمانی بشود حرفم را بتوانم بزنم. هنوز نمی‌توانم بزنم. یک شخصی، بچه‌های هارون را درس می‌داد؛ یعنی امین و مأمون. یک روز آمدند دیدن هارون دارد گریه می‌کند. ببین،

چقدر خبیث بود؟ گفتند: خلیفه، خدا خاطر شما را افسرده نکند. گفت: امروز پسر عمویم، موسی بن جعفر، یک حرفی زده است که من افسرده‌ام و این افسردگی تا آخر عمرم از من جدا نمی‌شود. چرا؟ گفت: من به این گفتم که آقا، تقدیر بچه‌های مرا بگو. گفت، حضرت فرمود: بعد از تو، اینها دعوا می‌کنند. مأمون حرام‌زاده بود. گفت: امین را می‌کشد، سرش را به یک درخت می‌زند. می‌گوید: بیایید تف به این بیندازید. همینطور هم شد. آنجا یک باغی بود، سرش را زد، گفت: بیایید تف به آن بکنید. همین‌جور هم شد. هارون قسم می‌خورد، می‌گوید: این کار

می‌شود. ببین، چطور می‌فهمد؟ می‌گوید: این کار می‌شود؛ یعنی این‌ها، ماوراء را می‌دانند. چون که ماوراء را می‌دانستند، اینها را می‌کشتند که از ماوراء نگویند. حالا روز عیدی بود و لباس زیبا به این دو تا خبیث پوشانده بود و گفت: معلم، خیلی کار خوبی کرده است، بچه‌های من را درس داده است. امروز روز عید است، بیاید انعام به او بدهم. دارم این را روی خودم پیاده می‌کنم. آمد، گفت: این بچه‌های من شایسته‌اند، یا حسن و حسین؟ گفت: ای خلیفه، این حرف را نزن. موهای حسن و حسین به بچه‌های تو شرافت دارند؛ چون که آنها نور خدا هستند. آنها

گوشت و پوست رسول الله هستند. گفت: زبانش را از اینجا دربیاورید، عوض انعامش گفت از اینجا در بیاورید.

گفت: اگر گویم، زبان سوزد، اگر پنهان کنم، چون مغز استخوان سوزد. حسین، بسوز، بسوز. خدا می‌داند هیچ کس آتش مرا نمی‌تواند خاموش کند، هیچ خلقی نمی‌تواند خاموش کند، مگر آقا امام زمان با آب حوض کوثر خاموش کند. بگوید: حسین جان، آمدم. به زهرا، مادرمان هم می‌گویم آمدم، به قلب تو هم می‌گویم آمدم. آن وقت آتش قلب من را خاموش می‌کند. می‌سوزم. در مملکت اسلامی نمی‌شود حرف زد.

اما یک چیزی به شما بگویم آن بچه که روی ناودان رفت، پیش عمر آمدند، یک وقت گفتم، نمی‌خواهم تکرار بشود، [گفتند] خلیفه نمی‌آید. گفت یک قدری آجیل بریزید. نیامد. گفت: بروید به ابوالحسن بگویید. حضرت فرمود: یک بچه‌ای مثل خودش بیاورید. یک بچه‌ای مثل خودش آوردند. من فدای جوانها بشوم، فدای این جور بچه‌ها بشوم. جوان‌ها، شما اتصال به همان حرف‌ها هستید. والله، حرفی ندارم فدایتان بشوم. می‌فهمم که از صراط مستقیم خارج نیستید. تمام شما همین‌جور هستید. اما بعضی شما، یک مرتبه، گول می‌خورید. دوباره شما را

نگه می‌دارد. (صلوات) حالا بچه همچنین کرد، آن بچه هم همچنین کرد. بچه این طرف آمد. علی جان، چه گفت؟ گفت: این بچه می‌گفت: زمانی که عمر خلیفه باشد، من دنیا را نمی‌خواهم. از این بالا خودم را پرت می‌کنم، جانم را می‌دهم. به غصه‌ای که عمر خلیفه هست. آیا غصه خوردیم که داریم سنی می‌شویم؟ آیا غصه خوردیم که دارند دین ما را می‌برند؟ من به فدای آن بچه [بروم] حالا این بچه به او گفت: عزیز من، تو اشتباه می‌کنی، سایه علی به سر ما هست. ما هم باید بگوییم آنچه را که به سر ما می‌آید، سایه امام زمان به

سر ما هست. قدردانی کنید. تو را به خود امام زمان، از زیر سایه امام زمان کنار نروید. کجا کنار می‌روید؟ موقعی که امر آقا را اطاعت نمی‌کنی. عزیزان من، بیایید زیر سایه امر باشید. والله، به دینم، امر شما را حفظ می‌کند، نه دنیا. دنیا خودش تکذیب شده است. کجا توی دنیا می‌رویم؟

حالا شما را جای دیگر ببرم. حالا این خارجی را، این صنایع را، در مغز شما گذاشته است. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. گفت: این‌ها پیشرفته‌ترند. این مهندس که مغزش الکی نیست، این توی مغزش توحید است؛ اما یک

راهنما می‌خواهد. یک راهنما می‌خواهد که این در صنایع وارد بشود. صنایع تمام خارجی‌ها را به هم می‌زند. هم ولایت دارد، هم صنایع. شیعه، هم ولایت دارد، هم صنایع؛ اما راهنما می‌خواهد. حالا در مغز آنها این صنایع را گذاشته است. تو حسن یوسفی داری زه حسن خود مشو غره، صفات یوسفی باید تو را تا ماه کنعان کرد. نه هرکس گفت سلمان شد، از اول باید سلمان شوی، آنگه مسلمان شد. کجا سلمان، سلمان شد؟ موقعی که امر را اطاعت کرد. مگر مسلمان به غیر از امر اطاعت کردن به جایی رسیده است؟ سلمان، امر را اطاعت کرد. تو هم

بیا امر اطاعت کن، سلمان بشوی. همه آقایان، پدران شما یا عالم بودند یا با ایمان بودند، سلمان پدرش هم ایمان نداشته است. شما والله، می‌توانید از سلمان بالاتر بشوید. بیایید حرف بشنوید، بیایید یقین کنید، بیایید دست از یک کارهای بچه‌گی‌مان برداریم. بیا دست از این این خاک‌بازی‌مان برداریم. بیا دست از این خاک‌بازی‌مان برداریم. عزیز من، بیا در جو عالم، در جو هوا پرواز کنیم. تو والله از سلمان بالاتر می‌شوی. زبانم قطع بشود اگر بخواهم از خودم حرف بزنم. شب و روز دارم گریه می‌کنم. آقا، خدا، امام زمان، مبادا از خودم حرف بزنم. من جلوی

رفیق‌هایم روسفید هستم، فردای قیامت مبادا جلوی تو رو سیاه باشم، حرف از خودم بزنم. چرا؟ حالا سلمان وقتی با پیامبر از آخرالزمان صحبت می‌کند، یک دفعه می‌گوید: برای مؤمن چه هست؟ می‌گوید: خیر است. یک دفعه می‌گوید: سلام من به [برادرانم در] آخرالزمان. کسی که دینش را حفظ کند. آقا، ما برادر تو نیستیم؟ می‌گوید: تو سلمانی.

پس آقا جان من، قربانت بروم، شما از سلمان هم می‌توانی بالاتر بشوی. چرا پرش نداری؟ چرا پایت در دنیا گیر است؟ چرا پرش نمی‌کنی؟ والله، من جوش می‌کنم. جوانان عزیز، اینها

همه‌شان آمدند اینجا. آنجا رفتم، قم بودیم که گفتم، گفتم: خدا، اینها اول محض تو آمده‌اند؛ اما محض امام الاعظم، امام رضا آمدند. اما یک خرده هم، من را می‌خواهند. دلشان می‌خواهد من هم از این حرفها بزنم. من که چاقو هستم، نمی‌برم، چیزی ندارم. من یک آدم بی‌سواد [هستم]. تو را به حق حجت خدا، امام زمان، در قلب وجود من، القا کن، من افشا کنم. این جوانان عزیز و رفقای عزیز، اینها یک استفاده‌ای از کلام تو بکنند، از آن اراده تو کنند. خدایا، تو یک لیاقتی بده، یک قدری ما روی ولایت را کنار بزنیم، اینها پرده روی ولایت کشیده‌اند که مردم

ولایت را نبینند، طرف آنها بروند. پرده کشیدند. خدایا، آن پرده را بردارم. امیدوارم شما هم پرده را کنار بزنید. اگر آن پرده را کنار زدید، [درست است] عزیزان من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، به حضرت عباس، راست می‌گویم، حرفی ندارم جانم را فدای شما کنم، هر چیزی که نگاه می‌کنم، می‌بینم برتری نمی‌بینم، کوچک شما را می‌بینم، می‌گویم بزرگ است. بزرگ شما را می‌بینم، می‌گویم: کوچک بزرگ است. با سوادش بزرگ است، کم سوادش بزرگ است. چرا؟ می‌بینم همه شما اتصال به ولایت هستید. (صلوات)

حالا عزیز من، اینجا راه مستقیم است، می‌توانی از سلمان هم بالاتر بشوی. کجا می‌توانی بشوی؟ امر را اطاعت کن. اگر حضرت زهرا می‌گوید: علی جان، به سلمان بگو بیاید، او را ببینم، زهرا می‌خواهد ولایت را ببیند. یک قلبی را ببیند که این تصدیق به ولایت کرده است. به تمام آیات قرآن، زهرا می‌خواهد آن تسلیم را ببیند، نه هیکل سلمان را. من هم که این همه شما را دوست دارم، آن را می‌بینم. اگر یکی از شما یک خرده چیز کنید، می‌بینم به قدری این که رفتید، سر خوردید. آن سر [خوردن] را می‌بینم. از کجا بشر به اینجا می‌رسد؟ بشر وقتی ولایت‌بین شد،

خلقت را می‌بیند. این که چیزی نیست؟ اگر من شما را دیدم که چیزی نیست. بشر خلقتی را می‌بیند، تو هم جزء خلقتی. (صلوات)

حالا خدا توی کله این آمریکایی‌ها یا انگلیسی‌ها ذخایر گذاشته است. آن ذخایر را خدا گذاشته است. اینها آن ذخایر را به کار می‌برند، طیاره درست می‌کنند، جت درست می‌کنند، وسیله راحتی تو را درست می‌کنند. آن‌وقت می‌گوید: به اینها کار نداشته باش. لا اله الا اللّٰه! می‌ترسم تند شود. همین ساخت که این کوه ذخایر است، مغز خارجی‌ها هم ذخایر است. هر چه که بشر زیاد می‌شود، ذخایر در مغز این‌ها تولید می‌شود

که بشر راحت باشد. حالا باید حواست توی آن باشد. چه کسی این ذخایر را توی مغز یک آمریکایی گذاشته است که بیاید اینجا باشد. سنگ محک یک حدی دارد، این مغز خارجی حدش زیاد است. چون که این تشخیص می‌دهد، این است، آن [خارجی] این را تولید می‌کند. به این حرفها توجه کنید. سنگ محک این را می‌زند، می‌گوید: این طلاست. به همین حد پیش رفته است، اما مغز خارجی خیلی پیشرفته است. ذخایرش خیلی مهم است، مثل یک کوهی است که آقای مهندس می‌گوید: آنجا یک کوهی است، طلا دارد، نقره دارد، همه چیز

دارد؛ اما ذخایر آقا، سنگ مرمر دارد. پس اینها را توی ذخایر مغز خارجی گذاشته است.

حالا به واسطه این صنایعی که در مغز خارجی‌ها هست، من بدبخت رفتم عقایدشان را هم قبول کردم. این خارجی‌ها عقاید ما را قبول نکرده است، ایمان به امام صادق ما ندارد؛ اما ایمان به کلام امام صادق دارد. حرف، امروز علمی است، خیلی باید توجه کنید. این خارجی، عقیده به کلام دارد؛ اما عقیده ولایت ندارد. چون که از کلام پیشروی کرده است. اگر امام صادق کلامی فرموده است که این چاه اینجوری است، می‌رود دنبال چاه، نفت می‌زند بالا. اگر امام صادق گفت

طیاره اینجور می‌رود، پی آن می‌رود طیاره درست می‌کند؛ اما ما بدبخت [چه]! تو باید پی صنایع باشی، تو هم یاد بگیر. تو هم طیاره درست کن، تو هم جت درست کن. چه عیبی دارد؟ چه عیبی دارد؟ چه کسی گفته است که بد است؟ اما آن چه کار می‌کند؟ آن یک وقت می‌بینی صنایعش را به کار می‌زند، اتم درست می‌کند، میلیون مردم را می‌کشد؛ چون که ولایت ندارد. حالا که خارجی ولایت ندارد، صنایع دارد، عدالت ندارد. اما اگر یک بشری کارکرد، صنایع دارد؛ عدالت هم دارد. آن صنایع، بشر را نجات می‌دهد. آن صنایع، برای بشر راحتی فراهم می‌کند؛ چون که صنایع باید

با عدالت باشد. کفار صنایع دارند، عدالت ندارند. چه کسی عدالت دارد؟ عدالت علی دارد. حالا می‌آید، می‌گوید: اگر مسلمان از غصه بمیرد، جا دارد. علی جان، چه شده؟ از پای یک بچه یهودی، خلخال کشیدند، کمر من عیب کرده، کمر من اینجا خورده است. این جمله را حاج شیخ عباس گفت، خدا رحمتش کند. چرا؟ علی ظلم را نمی‌خواهد، علی ظلم را امضا نمی‌کند؛ اما کفار، ظلم را امضا می‌کنند.

اما دوباره تکرار می‌کنم، تو باید حواست جمع باشد، یک کافری که اینجور است، چه کسی این صنایع را تو مغزش گذاشته است؟ آقا سید، اگر

سوار طیاره شدی، باید بگویی: «لا اله الا اللّٰه» تویی که در مغز این کفار طیاره قرار دادی، من راحتم. در آن طیاره باید بگویی: «لا اله الا اللّٰه» در قطار بگویی: «لا اله الا اللّٰه» یعنی هر صنایعی که در دنیا پیش می‌آید، باید چشمت اول به خدا باشد، بعد به حجت خدا. این را دوباره تکرار می‌کنم: کلام را قبول دارند، ولایت را قبول ندارند. کلام را قبول دارند، کلام قرآن را قبول دارند، کلام امام صادق را قبول دارند. ما نه کلام را قبول داریم، دیگر بیشتر از این توهین نکنم.

پس ما نباید خارجی پرست بشویم. شما هر صنایعی که تولید از خارجی‌ها می‌شوند، باید

خداپرست بشوی، نه خارجی‌پرست. بیشتر سواددارهای ما، خارجی‌پرست هستند. می‌آیند با من صحبت کنند. ای پرفسورها بیایید صحبت کنید. ای کسانی که علم ادیان دارید، بیایید صحبت کنید. اگر می‌خواهید بفهمید. اما عنادتان را کنار بگذارید. بی عناد بیا. اگر با عناد بیایی نه. والله، اگر کسی عناد نداشته باشد، خدا به او فهم می‌دهد. نمی‌گوید: خارجی‌ها. بدبخت! تو هم که او را دوست داری با او محشور می‌شوی. چیزی که نیست. خدا آن را در مغز این گذاشته است. گفتم: تو حسن یوسفی داری به حسن خود مشو غره، صفات یوسفی

باید تو را تا ماه کنعان کرد. تو باید آن صفات را ببینی که چه کسی به او داده است. عزیز من، تو باید بدانی یک بچه‌ای بودی، اینجوری بودی. چه کسی تو را زیبایت کرده است. تشکر از زیبایی خودت بکنی، تشکر از آن خدایی کنی که تو را زیبا خلق کرده است. الان من آنجا بودم، یک آقایی بنده خدا، می‌گفت: خدا یک بچه به من داده است، آن‌وقت می‌گفت: این گوشش به چشمش چسبیده است. خب، بفرما. حالا می‌گفت: دکتر گفته است که بچه دوم اینجور می‌شود. گفتم خدا می‌تواند. خدا یک پسر به او داد، عین ماه. گفتم: همین جایی که می‌گوید

خونت اینطور است، خدا ممکن است در خون هم دخالت کند. (صلوات)

به من لعنت اگر من بخواهم این حرف را بزنم، خودم را معرفی کنم. می‌خواهم بگویم خدا اینجور می‌کند، اینجور می‌کند. حرف من این است که شما خارجی‌پرست نباشید، خداپرست شوید. چه کسی صنایع را در مغز اینها گذاشته است. حالا حسابش را بکن. این کوه‌ها را چه کسی خلق کرده است؟ اینها از چیزی که هست، استفاده می‌کنند. امام از چیزی که نیست، دارد حرفش را می‌زند. امام کسی است که کوه‌ها را به وجود می‌آورد. امام کسی است که خلق را به

وجود می‌آورد. امام کسی است که صنایع را در مغز اینها گذاشته است، اما اینها باید این صنایع را تولید کنند که بشر آرام باشد، بشر راحت باشد، خدا راحتی برای تو فراهم کرده است. آیا توجه داری یا نه؟ تو باید عزیز من، شکرت زیاد باشد. اگر خارجی‌ها یک چیز جدیدی آوردند، تو حواست نرود که این چه شده است؟ این تولید مغزی‌اش به وجود آورده است. الان این دستگاه را به وجود آورده است، آن تولید مغزی‌اش است. پس تا این را دیدی، بگو: لا اله الا الله. تا این را دیدی بگو: محمد رسول الله، تا این را دیدی بگو: علی ولی الله. تا این را دیدی در جو خلقت

حساب کن، همه اینها یک چیز بی‌روح هستند. چه کسی روح به این داده است؟ چه کسی صنایع را در مغز این گذاشته است. تو صنایع‌پرست نباش، خداپرست باش. کجا یک جاهایی باسوادها حرفهایی می‌زنند، نفهمیدند. تو سوادت بت است، تو بت‌پرست هستی. آقای پرفسور، باید ولایت‌پرست بشوی. تو هنوز نگاه به مردم می‌کنی، می‌گویی، فلانی بی‌سواد است، من با سواد هستم، سوادت را الگو قرار دادی. تو از کجا می‌فهمی یک آدم بی‌سواد نمی‌فهمد؟ مگر سواد فهم است؟ سواد یک پیش‌روی است. پیش‌روی صنایع است. اما سواد پیش‌روی

ولایت نیست. من از تمام باسوادها عذرخواهی می‌کنم؛ اما من حرف خودم را می‌زنم. تمام این باسوادها این جنایت‌ها را به وجود می‌آورند. آن با سواد است که اتم درست می‌کند، روی سر مردم می‌ریزد. آن باسواد است که مردم را از علی جدا می‌کند. آن باسواد است که از توحید جدا می‌کند. کجا نگاه به این باسوادها می‌کنید؟ چرا نگاه می‌کنید؟ چرا تفکر ندارید؟ چرا آرام نیستی؟ آرام!

از کجا به اینجا می‌رسیم؟ اینها را کنار بگذاریم. خدایا، می‌خواهم بفهمم. ببین، چطور به تو فهم می‌دهد. مگر این حرفها که زده می‌شود از کانال

سواد زده می‌شود؟ باسوادها را گیج می‌کند. چون که آن باسوادی که سوادش اتصال به ولایت نباشد، گیج است. (صلوات)

خدایا، عاقبتتان را به خیر کن.

خدایا، ما را با خودت آشنا کن.

خدایا، ما را بیامرز.

خدایا، این بنده‌زاده عقلش از من بیشتر است. می‌گوید یعنی شما به نماز اول وقت برسید. من چه کار به ساعت دارم، بابا، من که دست خودم نیست. تو هنوز بعد از چند سال، من را نشناختی؟ خدایا، به حق امام رضا، به اینها

شناخت بده. خدایا قلبش را باز کن، خدایا، فهم ولایت به او بده. خدایا، در ولایت خسته‌اش نکن، خدایا بیدار و هوشیارش کن.

یا علی

عاشورای ۸۴

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

تو خیال می‌کنی ولایت داری! باید امر ولایت را اطاعت کنی

چقدر خوب است به انسان بگویند حرف ولایت را بزن. اگر به تو گفتند حرف ولایت را بزن، او تو را یاری می‌کند؛ اما اگر گفتند حرف ولایت را نزن، نه. اما به شما نه گفته‌اند بزن، نه گفته‌اند نزن. اگر کسی بخواهد حرف ولایت را بزند،

خیلی باید توجه کند. شروع که می‌خواهد بکند، بگوید آقاجان، امیرالمؤمنین علی، زهرا جان یاری کن؛ من بتوانم حرف ولایت را بزنم. یا اینکه خیلی توسعه بالا نگویید. اگر توسعه بالا بگویید، باقی می‌آورید. چقدر این را می‌گویند. یکی از اولیای امور که برای خودش خیلی مهم است گفت: هر طرحی ریختیم اشتباه شد. گفتم: این طرح را به امر نمی‌ریزید، اشتباه می‌شود. ما هم هر طرحی به غیر ولایت بریزیم اشتباه می‌شود. عزیز من! شما به ماوراء رفتید، حالا پایین بیایید. تو خیال می‌کنی ولایت داری. باید امر ولایت را اطاعت کنی. کجا امر را اطاعت کردی؟ پس اگر

یقین ولایت داری، باید امر ولایت را اطاعت کنی. تو هنوز از تلویزیون نمی‌توانی بگذری، هنوز چهار چشمی نگاه به خارجی‌ها می‌کنی، تو ولایت داری؟ تو اینقدر ولایت داری که به بهشت بروی. آن یهودی هم دارد. یهودی هم اگر ولایت داشته باشد، بهشت نمی‌رود؛ اما نمی‌سوزد. بیشتر ولایت ما اینطوری است. تو هر کاری می‌خواهی بکنی باید با ولایت باشد. تو اگر از پیشت می‌رفت، اگر می‌گفتند برقص، می‌رقصیدی! یک قدری مثل من کامل شدی وگرنه آن کار هم می‌کردی. عزیز من! باید امر ولایت را اطاعت کنی.

کسی که ولایت دارد، نباید امر خلق را اطاعت کند. اگر مردی به میدان بیا. تو امر چه کسی را که اطاعت نمی‌کنی؟ او هم خواجه حافظ شیرازی هست که یا ماشین نداری، یا وقتش را نداری. وگرنه می‌روی و می‌گویی آقای حافظ شیرازی! من امرت را اطاعت کردم، خواجه حافظ شیرازی اینجا آمدم! خواجه حافظ، اینقدر قسط دادم و دعا کردم که تصادف نکنم تا پیش تو بیایم! می‌خواهی امر او را اطاعت کنی! ولایت‌هایی که ما داریم مثل چک بی‌امضاء می‌ماند. ولایت هم که دارد، باید کارت ولایت داشته باشد. کجا کارت ولایت داری؟ عزیز من!

به دینم قسم، ولایتی که من و تو داریم مثل چک بی‌امضاء است. من می‌گویم، دلتان را خوش می‌کنم، حالا ناراحت نباشید، بالاخره من یک آدمی هستم که دل شما را خوش می‌کنم. ما چهار چشم داریم. دو چشم حیوانی داریم، قشنگ بنویسی و تخصص بگیری و نمره بدهی و نمره بنویسی. این مثل حیوان هست که به او داده است که در چاله نیفتد و علف بد نخورد، جای بد نرود. جسارت می‌شود. من خودم را می‌گویم و به شما کار ندارم. یک الاغ از کوچه عبور کند، پایش در جوی برود، اگر ده سال دیگر او را بیاوری، دوباره پایش را اینطوری می‌کند.

چقدر پای تو در چاله رفته، دوباره به چاله می‌رود. چقدر گولت زدند، دوباره گول می‌خوری. جگرم از دست مقدس‌ها خون است. دیدی که گول خوردند، تو دوباره گول می‌خوری. عزیز من! قربانتان بشوم! ببینید من چه می‌گویم. آن کسی که ولایت دارد با آن دو چشم ولایت باید کار کند، نه با چشم حیوانی. این دو چشم حیوانی را به تو داده است که خودت را حفظ کنی.

تو به فکر گرفتن هستی، به فکر دادن باش

جوانان عزیزا! تخصص بگیرید. اگر می‌خواهی تخصص بگیری، عهد و پیمان با خدا ببند. خدا!

امام زمان! اگر تخصص گرفتم از آن درآمدم به فقرا رسیدگی می‌کنم. تو جزء شهدا هستی. می‌گوید اهل علمی که درس بخواند به این عنوان که دست مردم را بگیرد، این جزء شهدا است. محصلینی که دارند درس می‌خوانند به فکر باشند که دست مردم را بگیرند، جزء شهدا هستند. آقاجان من! کجا جزء شهدا هستی؟ تو همیشه یک چیزی باقی داری. به تمام آیات قرآن، دارم می‌بینم و می‌گویم، نه اینکه کسی به من بگوید، اغلب شما کسری دارید. هنوز آنکه پیدا نکردید، تلویزیونتان را رنگی کنید، فرشتان را اینطوری کنید، دکورتان را اینطوری بکنید، برای

خانم چه چیزی بگیرید، برای بچه چه چیزی بگیرید. تو به فکر گرفتن هستی، به فکر دادن باش. دستت را باز کن. الان شما در این ماه محرم چه کار کردی؟ تمام رفقای من گوسفند دادند، برنج دادند، پول دادند. اینقدر برنج دادند، که فلانی می‌گوید دیگر نمی‌خواهیم. تو چه کار کردی؟ تو در چشم حیوانی هستی، باید با چشم ولایت کار کنی. مگر آنها نبودند که سه روز، سه روز غذا نمی‌خوردند و به مردم می‌دادند؟ چقدر مرغها را می‌گیرید؟ دارم می‌بینم مرغ‌ها را می‌خرید و داخل فریزر می‌گذارید. آیا یکی را هم

به قوم و خویش‌هایت دادی؟ به همسایه‌ات دادی؟ برای آخرتت گذاشتی؟

من خودم را می‌گویم. من یک وقت اگر در مغازه بودم، اگر یک چیز بهتر داشتیم، تندتر می‌آمدم. می‌گفتم: حسین، تو هنوز حیوان هستی. خودت را باید هدایت کنی. حضرت می‌فرماید: اگر خودت را هدایت کردی، یکی دیگر را هدایت کردی، عالمی را هدایت کردی. تو بیا خودت را هدایت کن تا عالمی را هدایت کنی. تو بیا توی خودت. من توی خودم بودم که به اینجا رسیدم. دیدم یک چیز بهتر داریم تندتر آمدم. گفتم: تو هم مثل الاغها می‌مانی، یونجه می‌بینند، جفت،

جفت می‌زنند. اگر من بخواهم که شما چیزی به من بدهید، مثل الاغ می‌مانم که یونجه می‌خواهم. من ولایت شما را می‌خواهم. علی (علیه السلام) همین‌جور بوده است. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. می‌گفت: کسی هزار شتر سرخ مو داشت به آنها نگاه نمی‌کرد. به دکان میثم می‌رفت، میثم جان چطوری؟ میثم چه کار می‌کنی؟ چرا بیکاری. یک دو من خرما داشت.
تو به قوم و خویش فقیرت سر زدی؟ تا به حال زیر دست و بال او را گرفتی؟ تو کجایی؟ آن کسی که ولایت دارد و حرف ولایت می‌زند، باید با

چشم ولایت کار کند. چشم حیوانی به اندازه ضرورت کارش هست.

تا چه موقع بیدار نمی‌شوید؟ تا چه موقع هوشیار نمی‌شوید؟ تا چه موقع فکرتان را به کار نمی‌اندازید؟ عزیز من! دیگر بس است. عمر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، اشرف مخلوقات، شصت و دو سال بوده است. چقدر می‌خواهی بمانی؟ آقا چند سالت است؟ چه کار کردی؟ برای فقرا خانه‌ای ساختی؟ «نه»، به فقرا رسیدگی کردی؟ «نه»، به قوم و خویش‌هایت رسیدگی کردی؟ «نه». چند دفعه به حج عمره رفتی؟ تو هم یک بنده خدا را روانه کن برود. یک بنده

خدا را روانه حج کردی؟ «نه». شب به در خانه قوم و خویشت که می‌خواست دخترش را شوهر بدهد رفتی؟ «نه». همه «نه» است. خدا هم می‌گوید «نه». بهشت می‌روی؟ «نه». فردوس می‌روی؟ «نه». پیش امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌روی؟ «نه». عزیز من! مواظب باش به گیر «نه» نیفتی. توجه کن، ببین کسانی که دنبال خلق رفتند، چه روزگاری پیدا کردند؛ کسانی که دنبال خلق رفتند و عبادتی شدند، چه روزگاری پیدا کردند. تمام گناهانی که در عالم انجام می‌شود، تقصیر آن دو تا است. آنها جلسه بنی ساعده درست کردند. آقا امام حسین (علیه السلام)

نمی‌گوید من کشته اهل کوفه هستم، می‌گوید: من کشته جلسه بنی ساعده هستم که دور هم نشستند و پدر من را از ولی بودن کنار انداختند و خلق حساب کردند. تو هم همین هستی و من هم همین هستم. او این کار را با ما کرد، حالا برادرت هست!؟

اصلاً خلق، حق امر ندارد

عزیز من! قربانتان بروم! ببین آنها که اینطوری شدند، امر خلق را اطاعت کردند. اصلاً خلق حق امر ندارد؛ یعنی خودش باید به امر باشد. امر را به ما بگوید. این درست است. آنها چه کار کردند. آنها رفتند و امیرالمومنین را در خانه گذاشتند و

این کار را کردند. حالا ببین چه کار کردند؟ حالا شما کمی فکر کنید ببینید ما مصداق آنها نباشیم. حالا آمدند جلسه بنی ساعده درست کردند، به اصطلاح خودشان خلیفه هم درست کردند، از اینجا به مکه رفتند، زیارت قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را کردند. حالا به حج رفتند. حالا امتحان آمد. حالا امام حسین (علیه السلام) هم خطبه‌ای که در جبل عامل خواند، (بروید بخوانید، ببینید چقدر امام حسین (علیه السلام) صحبت کرده است) آن را هم کنار گذاشتند و دنبال امام حسین (علیه السلام) هم نیامدند و حج به جا آوردند و به کوفه رفتند. حالا یک امتحان

پیش آمد. به حرف او رفتند، همین حاجی‌ها آمدند و امام حسین (علیه السلام) را کشتند. تو چه کاره‌ای؟ چرا؟ عبادت‌کن، مقدس، حواسش دنبال عبادتش است، حواسش دنبال ولایت نیست. اینها بی‌ولایتی آنها در صحرای کربلا افشاء شد. گفت: برای چه من را می‌کشید؟ گفتند: «بغضاً لأبیک». اینها مکه به جا آوردند، عمره به جا آوردند، بیتوته‌های شب و... را داشتند، «بغضاً لأبیک» داشتند. بترسید از این که خدای نکرده، ما یک موقع بغضی داشته باشیم. کجا حب داری؟ وقتی امر اینها را اطاعت کنی. معامله ربوی نکن. بگو: «چشم». نگاه به زن مردم نکن،

بگو: «چشم». نگاه به بچه مردم نکن، بگو: «چشم». به فکر فقرا باش، بگو «چشم». زبانت خوش باشد، بگو «چشم». چشمت را حفظ کن، بگو «چشم». هر روز مدل ماشینت را عوض نکن، به قدر ضرورت داری می‌روی و می‌آیی. بس است. این خانه که داری قشنگ است، دیگر خوب است، مدلش نکن، آنجا مدلت می‌کنند! آنجا تو را به سوی مدلها روانه می‌کند، تو را به پیش فقرا روانه نمی‌کند، تو را پیش طرفداران امیرالمؤمنین (علیه السلام) روانه نمی‌کند. امر را اطاعت کن تا ولایتت کامل باشد. کجا امر را اطاعت کنی؟ دوباره آمدم اینجا تا تذکر بدهم.

حالا آنها امر را اطاعت نکردند، فقط عبادت کردند.

حیای حر باعث نجات او شد

والله، روایت داریم امام حسین (علیه السلام) یک روز وقت خواست. خدا می‌داند دیشب چه بر سر من آمد. دید [امام حسین (علیه السلام)] کنار خیمه آمد و همه تیغ‌ها را می‌کند. آقا چه کار می‌کنی؟ گفت: می‌خواهم فردا به پای بچه‌ها تیغ نرود. چه خبر است؟ آقا جان من، حالا می‌گویند: «بغضاً لأبیک». آخر امام حسین (علیه السلام) چه کار کند؟ گفت: آخر، من چه کار کردم؟ چه حلالی را حرام کردم، چه حرامی را حلال کردم؟ گفتند:

«بغضاً لأبیک». مقدس، حواسش پیش عبادتش هست. منظورم همان شبی هست که امام حسین (علیه السلام) یک فرصتی داشت. روایت داریم اینقدر آنها خدا، خدا می‌کردند که صدایشان تا آسمان می‌رفت. اگر بی‌علی، خدا را صدا بزنی، خدا می‌گوید: کوفت! برو گم شو. من به تو گفتم امر مرا اطاعت کن، تو امر مرا زیر پا گذاشتی، حسین مرا می‌خواهی چه کار کنی؟ زیر سم اسب کنی. حالا خدا می‌گویی؟!

عزیزان من! اگر علی گفتید، باید امر علی را اطاعت کنید. بیایید به فکر خودتان باشید. عزیزان من! حالا امام حسین (علیه السلام) یک

شب وقت خواسته است. چه کار کند. در جای دیگر گفتم: حسین، همه جانش «هل من ناصر» است. حالا که حر به مادرش احترام کرده است، امام حسین (علیه السلام) می‌خواهد او را نجات دهد. ای حر، تو مرا احترام کردی، جوابت را دادم. گفتم: مادرت به عزایت بنشیند. گفتی: چون مادرت زهرا هست، جوابت را نمی‌دهم. حسین جان، من مطابق هزار سوار هستم. من قدرتم را در مقابل تو می‌شکنم و در مقابل مادرت سرکشی نمی‌کنم. اگر من جواب تو را بدهم، به مادرت زهرا بی‌احترامی کردم، من جوابت را نمی‌دهم. ولایت، این است. حالا حسین (علیه

السلام) می‌خواهد پاسخ دهد، چه کار کند؟ چه چیزی به او بگوید؟ رفقای عزیز! والله، من دیدم به من دادند. عزیزان من! من نمی‌خواهم خودم را افشا کنم، بعضی از شما کشش ندارید، می‌گویید فلانی تعریف خودش را کرد. تو اگر عبادتی داشته باشی که ریا نکنی، اگر هر چقدر هم کم باشد، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به تو عطا می‌کند. زیادی عبادت، گرفتاری دارد. باید به امر بکنی، عطا می‌کند. حالا امام حسین (علیه السلام) می‌خواهد به حر عطا کند. چه کار کند؟ نجاتش بدهد. به خاطر آن حیا که دارد، می‌خواهد عطا کند. چه کار کند؟ ابن سعد با

امام حسین (علیه السلام) بیتوته‌ای کرد، ابن زیاد خبردار شد، ابن زیاد به شمر هزار سوار داد و گفت: شمر! برو بگو یا امام حسین (علیه السلام) را بکش یا سردار لشکری را از او بگیر. خدا نکند که پایبند به ریاست بشوی، حسین‌کش می‌شوی. پایبند به ریاست نباش. پایبند به «امر کنی» نداشته باش، امر را اطاعت کن. حالا یک شب وقت می‌خواست. گفت: ابن سعد تو که با امام حسین (علیه السلام) بیتوته کردی چه کار می‌کنی؟ خب، سردار لشکر است. گفت: من امام حسین (علیه السلام) را می‌کشم، توبه می‌کنم و به سلطنت ری هم می‌رسم. گفت: راست، راستی حسین را

می‌کشی؟ گفت: آری. گفت: من بروم اسبم را آب بدهم. پسر جان، بیا پشت من بنشین برویم. پسر هم همراه پدر آمد. حالا آمده می‌گوید: حسین جان، من توبه‌ام قبول می‌شود؟ می‌گوید: آره، پسرم. عزیزم، چرا نشود؟

جوانان عزیز! حیا باعث نجات او شد. حیا داشته باش. احترام یک پیرمرد را بگیر، احترام پدرت را بگیر، احترام مادرت را بگیر، او هم یک موقع برای خودش شخصیتی داشته است. الان خدا می‌داند به حضرت عباس قسم، که ولایت شما به من متصل است وگرنه من چهار دست و پا می‌روم. اگر بدانید، پای من سیاه شده است.

دیگر من قوه ندارم؛ اما وقتی قدرت داری، قدرتت را در امر بشکن، در برابر یک پیرمرد، مادرت و یک بزرگی تواضع کن. گفت: حسین جان! من از تو یک خواهشی دارم. من کسی هستم که دل خواهرت زینب را شکستم، دل سکینه و ام کلثوم را شکستم، تو به من گفتی از این طرف بروم، از آن طرف بروم، گفتم: باید باید از امیر اجازه بیاید. من نگذاشتم از این طرف و آن طرف بروی. حالا فکر حر، آن فکر خیلی بالا نیست. گفت: کاش گذاشته بودم می‌رفتی کشته نمی‌شدی. حالا دلم می‌خواهد اجازه بدهی من زینب و ام کلثوم را ندیدم، جانم را فدا کنم. آمد

رجزی خواند، خیلی‌ها را به درک واصل کرد. یک حرف دیگرش هم این بود، گفت: آقاجان! دلم می‌خواهد اول بچه‌ام برود. گفت: حر، مقصدت چیست؟ گفت: می‌ترسم وقتی من کشته شدم، بچه‌ام کشته نشود. والله، این حرف القای خداست. شاید باشد، یا نباشد. باطن حر دارد کار می‌کند. گفت: آقاجان! حسین جان! تو داغ اکبر را می‌بینی، من هم می‌خواهم داغ بچه‌ام را ببینم. من یک قدری به تو اتصال بشوم، تو از من گذشتی، شاید خدا هم از سر من بگذرد. قربان آن کسی که دارد در ماورای امام کار می‌کند.

عزیزان من! کجا کار می‌کنیم؟ حالا می‌خواهم این را به شما بگویم. یقین کنید. من این که امام حسین گفت: بگذار بروم و حر نگذاشت برود، خیلی میانه‌ام با حر خوب نبود. آن سالی که کربلا رفتم، گفتم: شد می‌روم، نشد نمی‌روم. من خدمت‌گذار آنها بودم؛ چون زوار امام حسین (علیه السلام) بودند، چیز می‌خریدم، کفششان را جفت می‌کردم، اینها به حرف من بودند تا شب هشتم نرفته بودند. یک وقت دیدم نجف رفتم و امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) وسط ضریح ایستاده است. به خود علی راست می‌گویم، به من خطاب کرد: حسین، چرا نمی‌روی نائب ما

حر را زیارت کنی؟ فقط زبانم کار می‌کرد. علی جان! چشم، چشم، چشم. صبح گفتم: رفقا، بیایید سر قبر حر برویم. حالا کفشهایم را بر گردنم انداختم و پابرهنه شدم. آن سال جاده آسفالت نبود، چقدر تیغ به پایم رفت. گفتم: من خلاف کردم. سر قبر حر رفتم. سلام کردم و گفتم: آقاجان! تو نیم ساعت جانت را فدای امام زمانت کردی، تو نائب اینها شدی. تو را به حق آقایت حسین، از حسین بخواه من هم یاور امام زمان باشم. آقاجان، بیا با ولایت باش، ولایت به تو یاد می‌دهد چه چیزی بخواهی. این حرفها را قبول کنید و عمل کنید. منِ بچه رعیت، کجا

می‌توانم این را از حر بخواهم؟ حالا می‌گویم آقاجان! تو خیلی پیش حسین آبرو داری، اینقدر آبرو داری که پدر حسین تو را نائب خودش قرار داده است. نائب امام زمان، آقا امام حسین (علیه السلام) چه کسی هست؟ مسلم است. حالا امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم تو را تصدیق کرده است و نائب شدی، حالا من هم یاور تو باشم. رفقای عزیز! بیایید از ولایت حمایت کنیم، نمی‌گویم اینقدر حرف ولایت نزن، بزن و عمل کن. حالا یک شب امام حسین (علیه السلام) وقت خواست، حر را نجات داد.

«حب علی ایمان است و بغض علی کفر است». اهل کوفه بغض داشتند، بغض علی را داشتند، آنجا افشا شد. من و شما هم یک موقع در دنیا یک چیزهایی داریم که وقتی به ریاست برسد افشا می‌شود، خدا نکند. می‌خواهم یک چیز کوچکی به شما بگویم. می‌خواهم به شما بگویم من از بچگی تفکر داشتم. شاید این چاله میدان را یادتان باشد، هرز آب قم در این چاله میدان می‌آمد. من هشتاد و خرده‌ای سال دارم. اینها تیغ می‌بردند، آن موقع که نفت نبود، گازوئیل نبود، الان دستگاه‌ها سلطنتی شده است. شکر خدا کنید. به یکی از این سفورها، که سرسفور

بود گفته بودند که این الاغ‌ها اینجا نایستند. این دست می‌گذاشت روی الاغ، الاغ با بارش صد تا، دویست تا غلت می‌خورد و ته این چاله می‌افتاد. حالا اگر این سفور حکومت در دستش بود، چه کار می‌کرد؟ من همانجا ماتم برد. بترسید از وقتی که حکومت دست شما بیفتد، از حکومت فرار کنید. حضرت فرمود: در آن زمان مثل گلیم کهنه باشید، کنار بروید. اسم در نکنید. آقای مهندس، آقای فلان، پدرت را درمی‌آورد. خریدار، تو را می‌خرد و یک باری هم بار تو می‌کند.

حالا عزیز من! قربانتان بروم! کم کم می‌خواهم برای شما روضه بخوانم. خدا علمای واقعی را رحمت کند. آنها که همه‌اش حسین گفتند و مردند، علی گفتند و مردند. مقلدین آنها هم همین طور بودند. به تمام آیات قرآن، مادرم علی گفت، علی گفت، دیگر نمی‌توانست عل. عل کرد. پدرم آنجا بود، خدا او را بیامرزد. خدا پدرهای شما هم بیامرزد و کسانی که پدر دارند به آنها ببخشد. یک وقت دیدم حال او منقلب است. بالای پشت بام رفتم. گفتم: خدایا او را بیامرز و او را ببر. دیدم روز حال او خوب شد. خانواده گفت: نمی‌روی؟ گفتم: پدرم امروز روز آخرش

هست. حال او قدری خوب شد، اول گفت: «لا اله الا اللّٰه»، علی با یازده فرزندش بر حق است و دوباره گفت: «لا اله الا اللّٰه»، «محمد رسول اللّٰه» و دوازده امام همه بر حق هستند. یک وقت رو به قبله نشست و بر سر خودش زد و گفت: ای خدا! اگر گلپایگانی را آمرزیدی، کاری نکردی. اگر من گنه‌کار را آمرزیدی، کاری کردی. انگار صد سال هست که افتاده است. یک بچه داشتم گفت: بابا، بیا ببین بابا مشهدی رضا مثل گل هست. اصلاً چنان او می‌درخشید؛ اما سخی بود. یک جالیزی داشت. هر کس می‌آمد می‌گفت: هندوانه یا خربزه بگیر، بیاور. یک

قابلمه هم داشت هر چیزی بود در آن می‌ریخت و هر کسی هم که می‌آمد می‌گفت: بیا بنشین و بخور. سخاوت، شما را نجات می‌دهد. سخی باشید. تا می‌توانید از این ورثه بدزدید. به حضرت عباس، هر چقدر به دامادت بدهی، داماد بیشتر به تو فحش می‌دهد، یک تشکر نمی‌کند. از او بگیر.

شما یک قدری تفکر داشته باشید. اهل کوفه از اول ولایت نداشتند. به نماز و روزه‌هایشان نگاه نکن، به حج عمره‌هایشان نگاه نکن، به گریه‌هایشان نگاه نکن. علی آنجا حکومت داشت، تصمیم گرفتند زینب و امام حسین (علیه

السلام) را از کوفه بیرون کردند. گفتند: باید از کوفه بیرون بروید. آخر، زینب آنجا ملکه بود. اینجا معلوم است که با اهل بیت خوب نیستند. وقتی زینب وارد کوفه شد، به او جسارت می‌کنند. حالا در کوفه اسیر شده است. اینها چه کار کردند؟ حسینی‌ها بیایید واقعاً حسینی شویم. والله، امر به شما جزا می‌دهد. مگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قبول ندارید؟ خدا می‌گوید: عبادت انس و جن کنی، علی را به «الیوم اکملت لکم دینکم» قبول نداشته باشی به صورت تو را در جهنم می‌اندازم. حالا آن روز نیامده، حالا ما با آنها علی را قبول ندارند هستیم. حالا حضرت می‌فرماید:

هر کسی را که دوست داشته باشی، با او محشور می‌شوی؛ یا به امر هر کسی راضی باشی، با او محشور می‌شوی. عزیز من! بیایید قدری تفکر داشته باشید.

بیایید امر را اطاعت کنید تا امام حسین (علیه السلام) شما در بغل بگیرد

آقاجان! می‌خواهم این جمله را به شما بگویم.

روز تاسوعا، دور امام حسین (علیه السلام) را گرفتند دیگر نمی‌گذارند کسی برود و بیاید. تاسوعا این بود. امام حسین (علیه السلام) هم یک شب وقت خواست و شب شد. اول که خندق کندند. خیلی اصحاب زحمت کشیدند. امام حسین (علیه السلام)

گفت: ما فردا کشته می‌شویم و حتی طفل علی اصغر هم شهید می‌شود، هر که می‌خواهد برود. فوج فوج رفتند. اینها که رفتند ام کلثوم در بغل زینب دوید و گفت: خواهر، همه رفتند. آقا ابوالفضل العباس گفت: خواهر جان، فردا کسی را باقی نمی‌گذارم. علی اکبر به میمنه بزند و من به میسره می‌زنم. چون آقا ابوالفضل ارادة الله بود. رفقای عزیز! آرام به شما می‌گویم اگر مؤمن باشید، ارادة الله هستید. هر کاری بخواهید بکنید، می‌کنید؛ یعنی اگر شما کاملا مؤمن باشید، ارادة الله هستید. الان بیشتر شما ارادة الله هستید، حالی‌تان نیست. چه کاری خواستید

انجام بدهید انجام نشده است؟ چون دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام) هستید. حالا ابوالفضل ارادة الله هست، امام حسین (علیه السلام) شمشیرش را زد، شکست. دید آن عهدی که با خدا دارد، آقا ابوالفضل به آن عهد خیلی توجه ندارد که باید امام حسین (علیه السلام) به آن عهد عمل کند. اگر اینجوری بشود و این‌ها این کار را بکنند، این می‌شود مثل یک جنگی و امام حسین (علیه السلام) پیروز شد. این نیست.

امام حسین (علیه السلام) حسابش را کرد و گفت: عباس جان، تو برو آب بیاور. اما چه کار کرد؟ تا دید حرف آب است. سکینه دوید و گفت:

عموجان، برو بیاور. اگر به قیمت جان است، من جان می‌دهم. آقا ابوالفضل مشک را برداشت و رفت. چهار هزار تیرانداز از برق شمشیر آقا ابوالفضل همه فرار کردند؛ اما اینها نامردی کردند. حالا داخل شریعه رفت و مشتی به آب زد و دید که تشنه‌اش است. گفت: عباس، برادرت تشنه است. آب را روی آب ریخت. اسب ادب شده، آب نخورد. عباس، دوباره آب را اینطوری کرد تا اسب رفت و آب خورد. اصلاً من این را به شما بگویم این که می‌گوید منبر نسوزان باید این منبر، منبر باشد. به یک عده‌ای گفتم: شما منبر را چوب نکنید، چوب را منبر کنید.

روی منبر باید حرف اهل بیت زده شود. مگر امام سجاد نگفت: یزید من بالای چوبها بروم؟ آن منبری که یزید بالای آن می‌رود، آن منبر چوب است. آن منبری که آقا امام سجاد برود، آن منبر است.

حالا مشک را پر از آب کرده است می‌خواهد برود، ظالمی دست آقا ابوالفضل را قطع کرده است، ظالمی دیگر دست دیگرش را قطع کرده است. بعضی از روضه‌خوانها خیلی بی‌ادب هستند. یک نفر روضه می‌خواند، یکی از گوشه‌ای گفت صدایت بگیرد، گرفت. یکی از مداح‌های ممتاز قم یک حرفی زد، من به او

گفتم: صدایت بگیرد، صدایش گرفت. تا آخرش هم گرفت. حالا آقا ابوالفضل گفت: تیر به چشمم بزنید، به مشک آبم نزنید، دادم به سکینه وعده آب. وقتی تیر به مشکش زدند، دیگر ناامید شد. یک ظالمی از پشت سر چیزی به فرق عباس زد که دیگر توان ظاهری او تمام شد. تا می‌خواست از روی اسب بیفتد، سرازیر شد. زهرای عزیز، آقا ابوالفضل را در بغل گرفت. والله، هم زهرا کربلا بوده است، هم علی و هم پیامبر؛ اما اینها اجازه دفاع نداشتند. حالا بغلش کرد و گفت: پسرم! عزیز من، همیشه ادب را مراعات کنید. در تمام مدت عمر، آقا ابوالفضل به برادرش نگفت برادر.

گفت: چون که من از زهرا نیستم، از ام البنین هستم. امام حسن باید به تو برادر بگوید. من لیاقت برادری ندارم. حالا وقتی زهرای عزیز او را در بغل گرفت و گفت پسرم؛ یک دفعه صدا زد: برادر، برادرت را دریاب.

امیدوارم زهرا شما را در بغل بگیرد. به تمام آیات قرآن راست می‌گویم، یک وقت امام حسین (علیه السلام) داشت با زینب می‌رفت. من ایشان را ملاقات کردم، مرا در بغل گرفت. خدا می‌داند به امام حسین (علیه السلام) پاهایم بالا بود، روی زمین نبود. سرم را پایین انداخته بودم. دستش

را به دست من داده بود. یک وقت می‌گفتم: ای خدا، من می‌خواستم سگ در خانه حسین باشم، امام حسین (علیه السلام) دارد با من چه کار می‌کند؟ آخرش گفت: فلانی، زینب خواهرم است؛ یعنی انگار اجازه گرفت. بیایید امر را اطاعت کنید، حسین شما در بغل می‌گیرد؛ اما نباید به تلویزیون و ویدئو و غیر خدا نگاه کنید. عزیز من! تو باید سنخه بشوی. امام صادق (علیه السلام) هم می‌گوید: شما عضو ما هستید، وقتی گناه کردید جدا می‌شوید.

حالا می‌خواهم شما را به کربلا ببرم. کربلا، پربلا. حالا ببین چقدر امام حسین (علیه السلام) عاطفه

دارد. روایت داریم آن شب در صحرای کربلا گفت: هر کسی که می‌خواهد برود، برود. همه بلند شدند و حرف‌هایی زدند. مسلم بن عوسجه گفت: ما را گرگ‌های بیابان بخورد. یک وقت به آقا ابوالفضل العباس رو کرد و گفت اگر می‌خواهی بروی برو، دست خواهرت را بگیر و برو. گفت: عزیز من! حسین جان، من جواب مردم را چه بدهم؟ بگویند برادرش را گذاشت و آمد. دیگر دنیا برای من دنیا نیست. حالا حرف من این است شما ببین وفای امام حسین (علیه السلام) چیست؟ به غلامش گفت: غلام، تو را آزاد کردم. برو عزیز من. غلام رفت و برگشت. صدا

زد: آقا مولای من! من یک فکری کردم. فکرم این است که من هم رویم سیاه است، هم خونم سیاه است. تو نمی‌خواهی من قاطی شهدا بشوم؛ چون که تو دیشب گفتی همه کشته می‌شوند، علی اصغر من هم کشته می‌شود. معلوم می‌شود که همه شهید می‌شوند، تو نمی‌خواهی من اینطوری باشم.

اینها که علی اکبر را کشتند، رسول الله را کشتند

در تمام صحرای کربلا هیچ کس مثل غلام امام حسین (علیه السلام)، ایشان را ناراحت نکرد. امام

حسین (علیه السلام) دید در جو عالم یک غلام از دستش ناراحت است، تو چه شیعه‌ای هستی که مردم را از دستت ناراحت می‌کنی؟ تو چطور شیعه امام حسین (علیه السلام) هستی؟ باید مثل امام حسین (علیه السلام) باشی.

غلام آمد و گفت: آقاجان! اجازه بده من بروم جانم را فدایت کنم. به میدان آمد. اهل کوفه گفتند: حسین چقدر بیچاره شده است که غلامش را روانه می‌کند. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. گفت: امام حسین (علیه السلام) صورت به صورت دو نفر گذاشته است. از آقایان اینجا آمدند از من یک سؤالی کردند. گفتند: امام

حسین (علیه السلام) سر نعش آقا علی اکبر چند صیحه زد. اینقدر گریه کرد و صیحه زد؛ اما صورت به صورت علی گذاشت. یک وقت صدا زد: بنی هاشم بیایید، نعش علی را به خیمه رسانید. خدا داند که من طاقت ندارم، علی را بر در خیمه رسانم. آقایان اینجا آمدند، آن‌ها که سطح سوادشان بالاست، نمی‌خواهم اسم بیاورم، شاید به آن‌ها توهین شود. گفتند: نظر شما چیست؟ حالا وقتی علی اکبر می‌خواهد برود می‌گوید: خدایا، خلقاً، علماً برسول الله، خدایا فدای امر تو کردم؛ یعنی امر تو به من واجب است. حالا عقیده من این است که امام

حسین (علیه السلام) که سر نعش آقا علی اکبر اینطوری می‌کند، می‌بینند که اینها که علی اکبر را کشتند، رسول الله را کشتند. علم را کشتند، دانش را کشتند، همه اهل جهنم شدند. والله، امام حسین (علیه السلام) دارد برای آنها گریه می‌کند. گفتم: امام حسین (علیه السلام) که علی اکبر را در راه خدا داده است که گریه نمی‌کند. چرا برای علی اصغر گریه نکرد؟ حالا بدانید حرف من این است وقتی غلام شمشیر خورد و افتاد، (جسارت می‌کنم) امام حسین (علیه السلام) دید تا غلام زنده است و جان دارد باید بالای سرش برود، مثل باز شکاری بالای سرش رفت. امام

حسین (علیه السلام) ثانیه‌ای به خودش اجازه نداد که تأمل کند. چرا اینقدر سریع بالای سر غلام آمد؟ می‌خواست که ببیند رویش سفید شده است. یک دفعه گفت: خدایا، روی این غلام را سفید کن. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. گفت: غلام مثل صدها خورشید می‌درخشید. دید که روی او سفید شده است.

خدایا، به حق امام حسین (علیه السلام) روی ما را هم سفید کن.

خدایا، وقتی آدم یاد این کارها می‌افتد، می‌فهمد روسیاه است.

خدایا، یک عمر به ما گفتی یک کاری بکن، نکردیم. گفتی نکن، کردیم. به حق آقا علی اکبر، به حق مقامی که به این غلام دادی، به ما هم بده.

خدایا، ما را جزء عزاداران امام حسین (علیه السلام) قرار بده.

خدایا، تو را به حق امام حسین (علیه السلام) ما از کسانی باشیم که می‌گوید اگر یک قطره اشک برای امام حسین (علیه السلام) ریختی، اگر گناه

انس و جن را کردی، از سر همه تقصیراتت می‌گذرم. اما گناهی که از روی ولایت باشد.

گریه باید از روی ولایت بلند شود

ابن سعد هم گریه کرد. ابن سعد ریشش خیلی بلندتر از من بود؛ اما شیطان با آن بازی می‌کرد. حالا چه وقت گریه کرد؟ زینب پیش او آمد؛ آخر، این‌ها یک خویشی با هم داشتند. گفت: یابن سعد! تو ایستاده‌ای و جن و ملک نظاره می‌کنند، حسین مرا با شمشیر پاره‌پاره کنند. این نبود که رویی به او بزند، می‌خواست جهنم او محکم شود. ابن سعد بنا کرد گریه کردن. این گریه‌ها که شما می‌کنید ببینید حسابش چه هست.

گفت: زودتر کار حسین را تمام کنید؛ یعنی مرا از دست زینب نجات بدهید. هر گریه، آن گریه نیست. گریه باید از روی ولایت بلند شود. باید مُرکّب کتاب، ولایت باشد و بنویسی، هر کتابی را ننویسی.

عزیزان من! قربانتان بروم! ببینید من دارم امروز چه می‌گویم. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند؛ می‌گفت آنجا هم یک واسطه‌هایی هست. گفت: این اشکها که می‌ریزید ملائکه همه این اشکها را در شیشه قرار می‌دهند. ایشان سوگند می‌خورد و می‌گفت: اگر این اشک را در جهنم

بریزی، تمام جهنم طوفان می‌شود. من این قضیه‌ای که می‌گویند رفتم در فکر که چه می‌شود؟ شما اگر واقعاً بخواهی در صراط مستقیم باشی، هر موقع که یک ذره در یک حرفهایی بروی نشان تو می‌دهند و به یقینت اضافه می‌شود. من یک وقت در این فکرها رفتم، دیدم مُردم. (به قول فلانی که می‌گفت: بعضی‌ها بی‌خود می‌گویند جهنم است و فشار قبر و نکیر و منکر، ما که از پلکان افتادیم صاف داخل جهنم رفتیم! اینها نیست.) حالا من وقتی مُردم، رفتیم در قیامت. خدا می‌داند آنجا چه خبر است. به تمام آیات قرآن، دیدم پیامبر (صلی الله علیه و آله و

سلم) بالای یک منبری بودند که از همه منبرها بلندتر بود. همه دور منبر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جمع شده بودند و وانفسا می‌گفتند. به قدر این میز دوستان علی گنهکاران بودند، همه اهل تسنن بودند. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) استغاثه کرد. یک دفعه ندا آمد: یا محمد، هر کس کارت علی دارد باشد، همه را به جهنم انداختند. آنجا از تو کارت می‌خواهند. باید کارت علی داشته باشی. کجا کارت علی داری؟ امر، کارت علی است. جوانان عزیز! اگر شما امر داشته باشید، کارت علی هست.

این علی، علی گفتن، لقلقه لسان است، امر را اطاعت کن تا علی در دلت کاشته شود

حالا حرف من این است، به جان امام زمان راست می‌گویم، دلم می‌خواهد همه شما اینطوری باشید. به من گفتند باید به جهنم بروی. من چیزی‌ام نمی‌شد. گفتم: امر هست که بروم یا گناه کردم. گفتند: باید بروی. گفتم: اگر گناه هست، پیش زهرا و علی بروم و التماس کنم، گریه کنم. گفت: امر هست که باید بروی. گفتم: امر روی چشم من، حتی اگر جهنم باشد. آدم نباید چیزش باشد. حالا چه کسی اینطوری

هست؟ زینب. ببینید هیچ چیزی را برای شما بی‌مصداق نمی‌گویم.

حالا وقتی خیمه‌ها را آتش زدند، (خدا آنها را لعنت کند، نسلشان ور بیفتد) حالا پیش امام سجاد آمد. تا حالا می‌گفت: پسر برادر، گفت: یا حجة الله! ام ایمن همه چیز را به من گفت. شاید خجالت کشید، آیا ما باید بسوزیم؟ خیمه‌ها را آتش زدند. امام سجاد گفت: عمه جان! «علیکن بالفرار». فرار کنید. همه فرار کردند.

حالا حرف من این است، به امام زمان، یک علی گفتم، داخل جهنم پریدم. مگر علی از تو گرفته

می‌شود؟ علی باید در دل تو کاشته شود. این علی، علی گفتن، لقلقه لسان است، امر را اطاعت کن تا علی در دلت کاشته شود. اهل کوفه بغض علی در دلشان بود که حسین‌کش شدند. تو باید علی را در قلبت بکاری. داخل جهنم پریدم. به امام زمان، تمام جهنم خاموش شد. وسط جهنم ایستاده بودم، خوشحال شدم. فقط دیوارهای جهنم یک ذره سیاهی بود.

عزیز من! اگر ولایت تو کامل بشود از چه چیزی می‌ترسی؟ آتش جهنم غلط می‌کند تو را بسوزاند. مگر آتش، علی‌سوزان است. آتش، دشمنان علی را می‌سوزاند. باید علی در گوشت و خون تو

باشد. صفات علی داشته باشی، سخی باشی، مهربان باشی، حلیم باشی، کریم باشی، به آنجا که خدا گفته نگاه نکنی، مرد می‌خواهد که تلویزیون را کنار بگذارد. دوباره تکرار می‌کنم. والله، بیشتر ما عاق امام زمان هستیم. امام زمان می‌گوید: یا جداه، اگر اشک چشمم تمام شود، خون گریه می‌کنم. تو یک مشت خارجی را جمع کردی و با آنها لاس می‌زنی. چه دوست زهرا هستی؟ چه دوست امام زمان هستی؟ خجالت بکش. به درک که خانم بدش می‌آید. حالا اگر خانم خوشش بیاید، چه کار می‌کند. اگر می‌خواهی خانم را امتحان کنی، یک شب، دو

شب دست خالی، دیر برو. می‌گوید: خوره به آن چشم کورت بزند. بابا، من سی سال هست که چشمم کور بوده است. من نگاهم به دستت بوده است. خانم را باید احترام کنی. خدا می‌گوید: سه چیز به تو دادم، منت سرت گذاشتم. اول: ولایت، بعد: زن خوب، بعد: خانه خوب. در صورتی که آن زن، ولایت‌پرور باشد، نه دنیاپرور و نه هوی و هوسی. خانم‌های عزیز! بیایید ولایت‌پرور باشید. دوش به دوش ولایت باشید.

نوحه

من امشب یک شام غریبان برایتان بگویم.

امشب شام غریبان است، زینب پریشان است.

شام غریبان است، زهرا نگران است.

شام غریبان است، سکینه گریان است.

شام غریبان است، آسمان گریان است.

شام غریبان است، عرش خدا گریان است.

شام غریبان است، ریگ بیابان گریان است.

شام غریبان است، امام زمان گریان است.

شام غریبان است، زهرا پریشان است.

شام غریبان است، رسول الله گریان است.

شام غریبان است، خلقت گریان است.

شام غریبان است.

دعا

خدایا، به حق امام زمان ما را جزء عزاداران امام حسین (علیه السلام) قرار بده.

خدایا، عاقبت ما را به خیر کن.

خدایا، مداحانی که مدح امام زمان می‌کنند، زهرا جان، خودت عوضشان بده. آنها که خودشان را نفروختند، زهرا جان، خودت آنها را بخر. خودت مشکلات آنها را رفع کن.

یا علی

احکام حج؛ فقه و اصول

بسم الله الرحمن الرحیم

اعوذ بالله من الشیطان العین الرجیم، العبد المؤید، الرسول المکرم، ابوالقاسم محمد

السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیکم و رحمة الله و برکاته السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله

پیغمبر فرمود که بعد از من امتم هفتاد و سه فرقه می‌شود، یا یک روایت دیگر دوازده فرقه

می‌شود؛ اما یک فرقه‌اش ناجی است، باقی دیگر آن‌ها، صحیح نیست؛ اما فرمایش پیغمبر اکرم را کسانی که به هم زدند، این دو نفر بودند. اگر آنجا فرمایش پیغمبر اکرم را احترام می‌کردند، من قسم می‌خورم که یک دانه کافر روی زمین نبود؛ چون که خدا یک وحدتی در تمام کل خلقت به وجود آورد: «وحده وحده، انجز وحده، نصر عبده، عز جنده»؛ یعنی جان تمام خلقت ولایت است. این دو نفر اینها را به هم زدند، لعنت خدا و رسول به این دو نفر باشد.

حالا در مردم تفرقه انداخت، مردم همه ادیانی شدند؛ یعنی هر کسی یک راهی را گرفت و رفت.

همین‌طور که آن ولایت را اطاعت نکرد، این هفتاد و سه یا دو فرقه هم اطاعت نکردند. آن چیزی را که خواست این دو نفر بود نکردند، اگر می‌کردند، همه اهل تسنن بودند. چرا هر چه کسی یک ادیانی شد؟ پس آن واقعیتی که باید در این خلقت باشد و همان «وحده وحده، انجز وحده، نصر عبده» [است] خدا به تمام خلقت وعده داد، ای خلقت، من کسی را برانگیخته می‌کنم که تمامتان به من نزدیک باشید. چرا خدا می‌گوید؛ شما از شاهرگ به من نزدیک‌تر هستید؟ ببین، نزدیکی به خدا، ولایت است. اگر نه ما از خدا دوریم.

شما وقتی حسابش را می‌کنید، ببین، خدا روی خانه خودش چقدر حکم گذاشته است. تمام حکمها صحیح است. نماز صحیح است، روزه صحیح است، امر به معروف صحیح است، کمک به فقرا صحیح است، دیدن همدیگر رفتن صحیح است. آنچه که هست، سنت پیغمبر است؛ اما مردم در آن زمان عبادتی شدند، دنبال عبادت رفتند. عزیزان من، ما هم باید الان یک قدری بیدار شویم. چرا می‌گوید نیم ساعت فکر، بهتر از هفتاد سال عبادت است؟ فردای قیامت یک عده‌ای هستند که توی آن صراط مستقیم نرفتند، یک صراطی را برای خودشان درست

کردند. چرا می‌گوید جای بدعت‌گذار جهنم است، یا طاغوت است؟ چرا؟ توی مردم تفرقه می‌اندازد، توی ولایت تفرقه می‌اندازد، می‌گوید: ولایت، «من» هستم! مگر عمر و ابابکر نگفتند «من» هستم. «من» به درد نمی‌خورد، ما باید تسلیم باشیم.

رفقای عزیز، هر کسی این نوار من را می‌شنود، الان ما توی خانه خداییم و داریم حرفی که می‌زنیم، انشاءالله، امیدوارم، به رضای خود خدا باشد. عزیزان من، یک قدری باید فکر کنید. برو کار بکن، هر کسی باید پی یک کاری برود؛ اما آن کار، باید فکر هم داشته باشی. کار تمامی

دارد، حالا یک میلیارد هم جمع کردی! چه کار [می‌خواهی بکنی]؟ به درد که نمی‌خورد! شما اگر الان یک میلیارد هم جمع کردی، برادر، به چه دردی می‌خورد؟ تمام ما داریم مال دنیا فعالیت می‌کنیم، هیچ توجه نداریم که این خلقت تنظیم است. ما نباید تنظیم را به هم بزنیم، روی خیالهای خودمان عبادتی بشویم.

عزیزان من باید ولایتی بشویم. وقتی که مردم پشت کردن به امیرالمؤمنین، پشت کردن به ولایت، رفتند عبادتی شدند، حالا یک دفعه خدا می‌گوید: به عزت و جلالم قسم، اگر عبادت ثقلین کنی، امیرالمؤمنین را به «الیوم اکملت لکم

دینکم» قبول نداشته باشی، تو را به جهنم می‌اندازم. اگر شما به حرف من شک دارید، نگاه به کتاب کافی بکنید، آن‌جا نوشته، من سندش را هم نشانتان می‌دهم. پس عزیزان من، خدا حمایت از ولایت می‌کند.

عزیزان من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بیایید حامی خودتان را خدا قرار بدهید. چرا حامی خودت را خلق قرار می‌دهی؟ آخر، آن خلق چه می‌شود؟ همان که این همه دوستش داری، روح از بدنش بیرون برود، بوی گند به او می‌افتد. تو داری پی یک بوگندو می‌روی. دارم به شما هشدار می‌دهم، والله، این القای خداست؛ اما

[آیا] ولایت [هم] این است؟ ولایت، نور خداست، حالا تمام این کارها را چه کسی به هم می‌زند؟ چه چیزی به هم می‌زند؟ عبادت تو را چه چیزی به هم می‌زند؟ زحمت تو را چه چیزی به هم می‌زند؟ فقه و اصولت را چه کسی به هم می‌زند؟ عبادتت را چه کسی به هم می‌زند؟ نمازت را چه کسی به هم می‌زند؟ حج تو را چه کسی به هم میزند؟ عمره‌ات را چه کسی به هم می زند؟ کربلایت را چه کسی به هم می‌زند؟ مشهدت را چه کسی به هم می‌زند؟ نمازهای نصف شبت را چه کسی به هم می‌زند؟ این به هم زدن ولایت، [همه آنها را به هم می‌زند] یعنی

اگر ولایت نداشته باشی، آن‌ها همه‌اش زحمت است. درود خدا به روح حاج شیخ عباس تهرانی، می‌فرمود؛ اگر ناصبی زنا کند، بهتر است نماز کند. باز یک چیزی گیرش می‌آید؛ اما این نماز چیزی گیرش نمی‌آید، چرا؟ ولایت ندارد.

عزیز من، شما باید فکر کنی، این عبادتت را چه کسی یک‌دفعه هیچ چیزش می‌کند؟ بی‌ولایتی. تو باید دور ولایت بگردی. عزیز من، گفتم این مکه، معظم است. جای دیگر، من در نوار دیگری گفتم، ما دو مقر داریم توی تمام خلقت، یک دانه داریم که عرش خداست، [امر] آن به تمام خلقت پخش می‌شود، امام صادق می‌فرماید: ما

همه هفته آنجا می‌رویم، رسول الله برای ما صحبت می‌کند. دو مقر داریم: یک مقر [دیگر] مکه معظمه است. یک مقر عرش خداست، ببین، اینجا چه می‌شود؟ اینجا پخش می‌شود، مسلمانها اینجا می‌آیند استفاده می‌کنند، پخش می‌شود، اما چه چیزی پخش می‌شود؟ پخش شدن باید با ولایت باشد. باید عزیز من این مقر، مقر آمرزیدن آدم است. خدا [از سر گناهان] می‌گذرد. فردا، انشاءالله، به امید خدا، شما بعد چند روز دیگر منا می‌روید. چرا می‌گوید در منا هر گناهی داری آمرزیده می‌شوی. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، می‌فرمود: کمتر نتیجه

مکه این است، خدا از گناه کوچک و بزرگت می‌گذرد؛ اما این از برای شیعه است. من با علما یک بحثی داشتم، با چند تا از علما بحث داشتم، اینها وقتی یک روایت و حدیث را می‌خوانند، اغلب آنها عصاره‌اش را نمی‌دانند. عزیز من باید، عصاره حدیث و روایت را بدانی. خدمت یکی از مراجع رسیدم، این مطلب را گفتم، ایشان قبول کرد. گفتم: عزیز من، باید عصاره‌اش را بدانی. اگر عصاره هر مطلبی را ندانی، فایده ندارد. ایشان این روایتی را که خوانده بود، گفت: اهل تسنن هم آمرزیده می‌شوند. گفتم: عزیز من، درست است، باید عصاره را بدانی، یا القاء داشته باشی،

بدانی، یا از «علم یقذفه الله من تشاء» داشته باشی، اگر نه تو همین چیزی را که توی این کتابها خواندند و نوشتند را می‌گویی. تو نمی‌توانی، نمی‌توانی، عصاره‌اش را نمی‌دانی. [این روایت] صحیح است، اگر اهل تسنن در منا بمیرند، به واسطه وجود مقدس امام زمان، به واسطه آن روح تمام خلقت؛ یعنی وجود امام زمان، این همان جا آمرزیده است، اما از آن‌جا که خارج بشود، این [اهل تسنن]، آن دو نفر را می‌خواهد، با عشق و علاقه آن دو نفر از دنیا می‌رود. این منحصر به شیعه است که خدا تمام گناهانتان را می‌آمرزد. از آن‌جا هم که آمدی

پاکی، پاک‌تر می‌شوی؛ اما خوش به حال آن شیعه که الان که شما در منا رفتی و تسلیم شدی،خدا از تمام گناهان کوچک و بزرگ شما در می‌گذرد؛ اما دیگر گناه نکند. تو الان مثل یک بچه‌ای می‌مانی که اصلاً گناه نکرده است.

عزیزان من، توجه کنید. شما که انشاءالله از منا خارج می‌شوید، مانند یک طفلی می‌مانید که اصلاً گناه نکرده است. تمام پرونده‌های ما سیاه است؛ به وجود مقدس ولی الله الاعظم، آقا امام زمان، پاک می‌شود. ای حجاج محترم، ای عزیزان من، ای کسانی که مهمان خدایید، ما باید مهمان ولایت باشیم؛ یعنی مهمان خدا باید

تشکر از علی بن ابوطالب بکند، هیچ نباشد. این حرف را گفتم و دوباره یک قدری تکرار شد، ایشان قبول کردند. این قبولی خیلی درست است. پس انشاءالله، امیدوارم که شما هم در آن‌جا می‌روید، بگویید خدایا، از سر گناه کوچک و بزرگ ما در گذر.

باز خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، می‌فرمود: یک گناه‌هایی کرده، پیش تو کوچک بوده است. مثلاً ایشان می‌گفت: یک پوست خربزه آنجا انداختی، لیز خورده، بعد از بیست سال مرده است، خون گردنش است، به جان یکی، به شوخی، یک هو کردی، تکان خورده

است، این خون گردنش است. یک گناه‌هایی که شما فکر می‌کنی، می‌گویی من این کار را نکردم، نستجیر بالله من زنا نکردم، آن یک گناه است، یک گناه‌های کوچکی است. تو آن کار [گناهان بزرگ] را نمی‌کنی؛ اما از این گناهان [کوچک] ما داریم دیگر. آن‌جا که بروید، انشاءالله بگویید: خدایا، از سر گناه کوچک و بزرگ ما [در گذر]. به واسطه حجت خدا که اینجا تشریف دارد، خدا به ما یک کادو بده، [آنجا] کادوی ولایت بگیری. چه چیزی می‌گویی یک ماشین می‌خواهم، اینها را می‌خواهم؟ اینها که آدم می‌خواهد، مال این است که تو به بلوغ نرسیدی، این چیزها را

می‌خواهی. اگر آدم به بلوغ برسد، بازی نمی‌خورد. عزیز من، آدم از حجت خدا باید چیزی بخواهد که ممتاز باشد.

من خدا می‌داند، وقتی خدمت ایشان رسیدم، به این صورت خواستم، گفتم: آقا جان، اگر تمام این خلقت را تو در اختیار من بگذاری، عالم را در اختیار من بگذاری، من دلم خوش نیست، اینها، چون که خلق است؛ اما من درخواستی که از شما می‌کنم، من باور شما باشم، حالا که یاور شما شدم، عنایت کنید، حمایت از ولایت کنم، چون که روح و عصاره تمام خلقت زهرا [حمایت از ولایت کرد و جانش را فدا کرد]. اصلاً عصاره

تمام خلقت زهراست، ما نمی‌فهمیم، یک چیزهایی را توی این کتابها می‌خوانید و مرتب هم می‌خوانی و مرتب دوباره می‌خوانی و سه باره می‌خوانی و من را هم ذلّه می‌کنی. عزیز من، توجه داشته باش، خودت را اینقدر خسته نکن. تو باید عزیز من، قربانت بروم، توجه داشته باشی. من نمی‌گویم کتاب نخوان، باید توجه‌ات به ولی الله الاعظم باشد، توجه‌ات به ولایت باشد، ببین، قبولی این کارها که کردی چیست؟ قبولی‌اش ولایت است. توجه کن، تسلیم ولایت بشو، بعد کتاب بخوان.

من دوباره تکرار می‌کنم، فقه و اصول از برای امام صادق، امام باقر است؛ اما فقه و اصولی که به ولایت وصل نباشد، جهنم است. آقایان، مگر اهل تسنن فقه و اصول نمی‌خوانند؟ چرا اهل جهنم هستند؟ به فقه و اصولت نناز، به ولایتت بناز. ببین، چه داری و کجا هستی و کجا می‌روی؟ هیچ وقت توجه به کار خودت نداشته باش، به قبولی داشته باش. عزیز من، فقه و اصول را باید در اختیار ولایت بگذاری. کجا فقه و اصول در اختیار ولایت است؟ آن زمانی که از خودت حرف نزنی. اگر از خودت حرف بزنی، برای فقه و اصول مشابه درست کردی. تو نباید مشابه

درست کنی، دیگر من آخر عمرم است می‌گویم، چندین سال است که می‌خواهم بگویم، من دیگر دارم، خلاصه عمرم را روزشماری می‌کنم؛ اما شما غصه نخورید. من این را می‌گویم، دارم این را می‌گویم که این را بگویم. ما حالا مدت زمانی دیگر هستیم، چون که وقتی مریض‌خانه بودم، [عزرائیل]سراغم آمد، گفتم حالا برو، چون که عزراییل می‌آید اجازه از مؤمن می‌گیرد. آب می‌آورد به او می‌دهد. وقتی آمد، گفتم: بابا، حالا برو، بگذار چند وقت اینجا باشیم، این هم اقبال من گفته که برای شماها صحبت کنم. این که می‌گویم روزشماری می‌کنم، رفقای عزیز ناراحت

نشوند، من باید بگویم که روزشماری می‌کنم، تا حرفم را بتوانم بزنم. امیدوارم رفقای عزیز توجه بفرمایند.

عزیز من، دوباره تکرار می‌کنم، تو باید قبولی [ولایت داشته باشی]. چرا؟ اگر آن نباشد، می‌گوید: اگر عبادت ثقلین کنی، تو را می‌سوزانم. پس باید فقه و اصول از وجود امام زمان تقلید کند، [آن] تقلید را به ما بگوید، آن می‌شود عالم ربانی، یعنی با رب ارتباط دارد، رفقای عزیز، اهل علم، من به شما می‌گویم، حجت به شما تمام است، عزیزان من، باید شما خودتان را در اختیار ولایت بگذارید، قال الصادق، قال الباقر [بگویید].

مگر نبود آن کسی که خدمت امام صادق می‌آمد، می‌رفت در ده و دهکده می‌گفت، حالا به او گفت می‌خواهی پیغمبر بشوی، یا امام، گفت؛ من! گفت؛ چرا نمی‌گویی قال الصادق، قال الباقر، از خودت حرف می‌زنی؟

من دوباره تکرار کنم، چون که مطلب یک قدری در مقابل کسانی که کشش ندارند، کسانی که اطمینان به حرفهای خودشان دارند، [سنگین است] مگر به پیغمبر نمی‌گوید، اگر حرف از خودت بزنی، رگ دلت را قطع می‌کنم، تو چه کاره‌ای از خودت حرف می‌زنی؟ آن را که به پیغمبر گفته، به رسول الله قسم، به خدا قسم،

اگر رسول الله غیر از آن حرف [خدا را] می‌زد. این را به علما گفته، به فقها گفته، به اینها که حرف از خودشان می‌زنند گفته است که مبادا حرف از خودتان بزنید، اگر حرف از خودتان بزنید در اختیار حرف خودتان هستید، در اختیار کلام خودتان هستید، چرا توجه نمی‌کنید؟ اما اگر حرف از خدا بزنی، در اختیار خدایی، اگر حرف از امیرالمؤمنین بزنی در اختیار علی هستی. چرا در اختیار اینها نیستید، در اختیار خودتان می‌روید، به غیر از [اینکه] مردم را گمراه می‌کنید، خودتان هم گمراهید. خدایا شاهد باش، اگر من نظری دارم به کسی، خدایا من را لال کن، من دارم

حرف می‌زنم، اینجا القای خداست، من هم می‌زنم، من به هیچ کس نه کاری دارم، نه خیالی دارم، نه فکری دارم، یک چیزی در دهان من می‌شود، من دارم به شما می‌گویم، پس حرف صحیح است. چرا شما می‌گویید ما می‌توانیم؟ عالمی آمد آن‌جا، منزل ما، گفت ما می‌توانیم یک چیزی را رشد بدهیم. مبلغی است که در اصفهان ممتاز است، ایشان می‌خواست برود مشهد، آن آقای چیز معرفی کرده بود، آمده بود آن‌جا، معمار منتظرین، گفتم: نه آقا، نداریم این کار را بکنی، گفت؛ چرا؟ گفتم؛ تو اصلاً حق نداری رشد بدهی، ولایت خودش رشد خلقت است،

خدا رشد خلقت است، تو چه چیزی را می‌خواهی رشد بدهی، تو باید اگر می‌خواهی رشد بدهی، به این صورت بگویی. بگویی: آقا جان، این حدیثی که من گفتم امام باقر گفته، امام صادق گفته، امام حسین گفته است؛ یعنی یک سند ولایی رویش بگذاری، نه سند خودت را رویش بگذاری، سند خودت به درد خودت می‌خورد. انصافاً، وجداناً، این مرد یک قدری سرش را، به قدر یک ربع زیر انداخت، گفت: حرف شما صحیح است. هر کسی دیگر به من می‌گفت من قبول نمی‌کردم؛ اما حرف شما استدلال است، من دیگر این کار را می‌کنم.

پس اینجور که من گفتم، گفتم قربانتان بروم، این آقا می‌گوید که نمی‌دانم علم فلسفه، من خواندم می‌دانم فلسفه، درود خدا به علامه طباطبایی، اگر فلسفه می‌گفت، یک استاد فلسفه بود، حاج شیخ عباس با ایشان دوست بود، ما هم حالا بالاخره با حاج شیخ عباس دوست بودیم، نمی‌خواهم خودمان را بزرگ کنم، والله، من از هر کوچکی کوچک‌تر هستم؛ اما ایشان می‌گفت، ما باید فلسفه حدیث و روایت را بفهمیم به مردم بگوییم، نه اینکه من از خودم بگویم. درود خدا به روحش، این است بابا جان، عزیز من، قربانتان بروم، فلسفه باید، فلسفه

حدیث و روایت را بفهمی، به من عوام، اینها که بنده‌های خدا ندارند، آن رفته آهنگر است، آن رفته کاسب است، آن نمی‌دانم [کار دیگری دارد]، هر کسی بالاخره یک کسبی دارد، ما رفتیم پی کسب، حالا شما یا خمس خوردی یا سهم امام خوردی، یا نخوردی، یا بابایت به تو داده، درود خدا به روح آقای بروجردی، من درس خیلی رفتم، یکی آقای حکیم بود، یکی آقای بروجردی، وقتی می‌گفت، می‌گفت امام صادق اینجور گفته، امام باقر اینجور گفته، علامه هم اینجور گفته، شیخ مفید هم اینجور گفته است. خب، این اول وصلش می‌کرد به یک جایی، این علم فلسفه

چیست که می‌گویید ما از خودمان می‌توانیم حرف بزنیم؟ مگر تو چه کسی هستی؟ تو پی ببر به سابقت که خودت را نمی‌توانستی ضبط کنی، فلسفه [این است که]، باید فلسفه یک کاری را بدانی بیایی به ما بگویی، این چیست که داری، این حرفها چیست درست کردید؟ شما هم از آن فرقه‌ای‌ها هستید که این حرفها را درست می‌کنید. آخر، این حرفها چیست که درست می‌کنید. عزیزان من، یک قدری فکر کنید. چرا می‌گوید نیم ساعت فکر بهتر از هفتاد سال عبادت است؟ بیا فکر کن و با فکر حرف بزن.

آن یکی می‌گوید عارف، این عارف است، نمی‌دانم، تو عارف به چه هستی؟ تو عارف به سوادت هستی. تا زمانی که جمهوری اسلامی نشده بود، سواد سیاهی بود، هر حرفی که من دارم می‌زنم، اگر روی حدیث و روایت نبود، بیایید اینجا من بیست هزار تومان می‌دهم. [سواد] سیاهی بود، حالا سفیدی شده، عرفا یعنی چه؟ عارف آن است که بگوید: قال الصادق، قال الباقر، عارف آن است که بگوید امیرالمؤمنین اینطور گفت، زهرای عزیز اینطور گفت؛ افشای ولایت کند، افشای نبوت کند، افشای توحید کند، افشای خداشناسی کند، نه افشای خودش را.

عزیزان من، افشای خودش که به درد نمی‌خورد. توجه، توجه، توجه کنید که فردای قیامت، به تو می‌گوید چرا [این حرف را] زدی؟ چه چیزی جواب خدا را می‌دهید؟ اگر بگوید، می‌گویم امام حسین گفته، امام حسن گفته، امیرالمؤمنین گفته است. من هم همین را گفتم، ما هم همان هست، ما چیز دیگر نیامدیم که بگوییم.

عزیزان من، یک قدری دلم می‌خواهد توجه بفرمایید، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، والله، من دوست شما هستم. من دیگر نه پول به دردم می‌خورد، نه مرید به دردم می‌خورد، نه پول به دردم می‌خورد، نه مرید به دردم می‌خورد که این

حرفها را بزنم مرید به هم بزنم یا پول به من بدهند. پس بدانید که من محض خدا می‌زنم، من حرفهای خدا را می‌زنم، من امر خدا را دارم به شما می‌گویم، من امر ولایت را دارم به شما می‌گویم. عزیزان من، قربانتان بروم، گوش بدهید، انشاءالله الان که آمدید مکه معظمه، انشاءالله در منا که می‌روید، به قول فرمایش این حاج شیخ عباس، خدا تمام گناهانتان را آمرزیده، دیگر مواظب باشید گناه نکنید، آنجا هم که می‌روید، من یادتان می‌دهم، ببخشید؛

اول چیزی که می‌خواهی، آقا جان، فدایت بشوم، ما می‌خواهیم یاور تو باشیم. عزیز من، من رفتم

کربلا، آمدم به آقا قمر بنی هاشم، آقا ابوالفضل گفتم، ابوالفضل جان، بیا ما را با خودت مشترک کن، همین‌طور که تو یاور امام حسین بودی، ما هم باور امام زمانمان باشیم.

یکی بخواهی که خدا از سر گناه کوچکتان و بزرگتان درگذرد،

یکی از خدا بخواهید که خدای تبارک و تعالی، تامینتان کند. خدایا، اگر من می‌خواهم تامین بشوم، می‌خواهم دستم پیش غیر تو دراز نباشد، ما در مقابل امام زمان فقیریم، ما در مقابل امام

زمان گداییم، مبادا دستمان پیش کسی دراز باشد.

یکی از خدا بخواهید، نه بدعت گذار باشیم، نه پیرو بدعت گذار.

یکی از خدا بخواهید نسلتان ولایتی باشد، امروز قربانتان بروم، آخرالزمان است، خیلی سخت است. چون که می‌فرماید، اگر یکی با دین از دنیا رفت، ملائکه آسمان تعجب می‌کنند. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، پس دین چیست؟ آن‌ها دست از ولایت برداشتند، ما هم دست از ولایت برداشتیم، ولایت امر دارد. امر ولایت، خود

ولایت است، امر خدا، خود خداست، امر قرآن، خود قرآن است. مگر اهل تسنن چه کردند؟ پشت به ولایت کردند؟ حالا خدا می‌گوید مرتد و کافر شدند. توجه کنید، پشت به ولایت نکنید. پشت به ولایت آن زمانی می‌کنید که امر ولایت را اطاعت نمی‌کنید.

خدایا، عاقبتمان را به خیر کن.

خدایا، ما را بیامرز.

خدایا، ما را از خواب غفلت بیدار کن.

خدایا، اینها را که گفتیم، خدایا به حق امام زمان در قلب مبارک حضار مجلس و کسانی که این

نوار من را می‌شنوند بدمد، عمل کنند، تا آخر عمرشان، خدایا از ایشان نگیر.

خدایا، وسوسه شیطان توی این حرفها نیاید. این حرفها یک حقیقت باشد، این حرفها توحید باشد، این حرفها ولایت باشد، این حرفها امر قرآن باشد، این حرفها امر خدا و پیغمبر باشد.

خدایا، این امر را به کسانی که این نوار من را می‌شنوند، در قلب مبارکشان جاری بکن. (صلوات)

یا علی

حرکت با امر؛ شناخت علما

بسم الله الرحمن الرحیم

اعوذ بالله من الشیطان اللعین الرجیم، العبد المؤید، الرسول المکرم، ابوالقاسم محمد

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز باید تفکر داشته باشند؛ با تفکر حرکت کنند. یاد خوب چیزی است، اگر هیچ چیزی را نمی‌شد که به هم بزنی، الان مملکتی را می‌شود به هم بزنی، شهری را می‌شود به هم

بزنی. یاد خیلی مهم است. الان مثلاً نانوا یادش برود که خمیر را بزند، شاطر یادش برود، این آقا یادش برود لوله‌ها را نمی‌دانم اینطور کند، کشاورز یادش برود به اصطلاح گندم بکارد [دنیا فلج می‌شود]. هیچ چیزی مثل یاد، فلج‌کننده دنیا نیست؛ اما اگر شما یاد را اطاعت کردی، آن‌وقت باید یاد را با امر حرکت کنی. اگر بی‌امر حرکت کنی، آن خیلی صحیح نیست؛ یعنی این آقا بلند شده الان عمله است، آن آقا به حساب کاسب است. چرا می‌گوید: «الکاسب حبیب الله»؟ می‌گوید: کاسب، حبیب خداست؛ [همچنین] پیغمبر هم حبیب خداست. این

کاسب باید غش معامله نکند، کم‌فروشی نکند. یک دفعه به همین [کاسب هم] حبیب الله می‌گوید. اگر کم‌فروشی کند، در ویل، پیچ جهنم، او را نگه می‌دارد.

عزیزان من، ما باید اول امر را ببینیم، با امر حرکت کنیم. این همه که دارم می‌گویم عبادتی نشوید، اطاعتی باشید؛ با اطاعت [حرکت کنید]؛ یعنی آقای بنا، آقای کاسب یا هر کسی [دیگر] با یاد حرکت کند؛ اما با امر. [اگر با امر حرکت کند] می‌گوید: این کاسب، جزء حبیب الله است، یا آن که شاربش عرق کند، جزء شهداست. چرا ما توجه نداریم، خودسرانه کار می‌کنیم؟ من نگاه

می‌کنم، می‌بینم خیلی‌ها [خودسرانه کار می‌کنند]. شاید خود من هم خودسرانه کار کنم؛ اما اشتباه است. عزیزم، نباید خودسرانه کار کرد. یک چیزی را در یک کتابی دیدید، اینقدر ردش را نگیر. ببین، [توجه کن] این کتاب که نوشته [شده]، بشر نوشته، خلق نوشته. ببین، خدا در قرآن چه می‌گوید. جگر من از دست یک عده‌ای، مقدس‌ها، خون است. والله، بالله، من از عرق‌خورها خیلی ناراحت نیستم، از مقدسها ناراحتم. به وجدانم راست می‌گویم. آن عرق‌خور، عرق می‌خورد و یک توبه‌ای می‌کند؛ اما این یک کاری می‌کند که می‌بینی که یک عده‌ای را دور

می‌اندازد. حالا به آقا می‌خواهی بگویی [برگرد]، مگر ممکن است که به آقا بگویی از آن راه برگرد، این را نخواه، برگرد؟ این اینجور است، راه خودش را می‌رود. [می‌گوید:] فلانی فلان چیز را گفته است. رفتند دنبال [خلق]. مگر از شریح قاضی دیگر مهمتر بود؟ چه کاره است بگوید «خرج من دین جده»؟ تو هم دنبالش می‌روی. حالا هم دنبالش می‌روی. آن زمان شریح بوده، حالا یک عده دیگر است. تو باید بفهمی این آقا امرش چیست، چه کاره است [که] این حرفها را شریح زد؟ آنجا پیش آقا امام حسین رفتم، سه

تا نعره کشیدم. گفتم؛ آخوند تو را کشت؛ اما آخوندی که تقلید نکند.

آقایان، ما آخوند را دوست داریم؛ یعنی، اول ائمه، بعد انبیاء، بعد علما. این دین از علما به ما رسیده است. این حرفها که ما داریم می‌زنیم، از آن‌ها به ما رسیده است. می‌گوید نگاه به صورت عالم بکنی، ثواب دارد. بعضی علما از انبیاء بالاتر هستند. یکی بود، مرحوم شیخ بود، آمد، گفت؛ به دست موسی، عصا اژدها شد؛ تو چه کاره‌ای داری بیل می‌زنی؟ اما بیل می‌زد و می‌خورد، نه این قدر بیت المال را بردارد، این کارها را بکند، بیل می‌زد. بیل را آنجا انداخت،

اژدها شد. یا اینکه آن ناصبی چه کار کرد که می‌خواست همه شیعه‌ها را براندازد. آن عالم آمد خدمت امام زمان جواب داد. علما خیلی خوبند؛ اما توی بدبخت بیچاره، باید حواست جمع باشد که این از خودش حرف نزند. دنبال خودش نرو، دنبال امرش برو، ببین امرش چیست. خب، این چه کاره است؟ من گفتم که شریح قاضی چه کاره است این کار را بکند؟ والله، روایت داریم دویست نفر از علمای درجه یک که اینها اسلحه برنداشتند مردم بترسند، از اینجا به امر شریح رفتند، [مردم را] را به [جنگ با] امام حسین هُل می‌دادند. هنوز هم یک ذره ملاحظه می‌کنم،

هنوز هم یک خرده ملاحظه می‌کنم، هنوز هم آنکه باید بخواهم بگویم نمی‌گویم. نمی‌گویم، تند می‌شود. بابا جان، قربانت بروم، فدایت بشوم، کجا می‌روی؟ مرتب می‌دود نماز می‌خواند، مرتب می‌دود نماز شب می‌خواند، مرتب می‌دود آنجا، کجا می‌دوی؟ دویدن ندارد، بگیر بخواب. اینجا به امید که حاجت برادر مؤمن را برمی‌داری، حاجت برادر مؤمن را برمی‌آوری، تا صبح پایت عبادت می‌نویسد. چقدر می‌دوی؟ چقدر می‌دوی؟

استخاره‌ام این بود؛ دیشب خواب دیدم که آقایی بود، تختی بود، گفت به عدد ملائکه‌های آسمان

روی سرت می‌ریزیم. باز تو بدو این طرف و آن طرف. گفت به عدد ملائکه‌های آسمان روی سرت می‌ریزیم. حالا هم خوب آمد گفتم و گرنه نمی‌گفتم. این را من می‌گویم یا نقل می‌کنم؟ تو من با امر را فرق بگذار. گفتم: جان من، تو کلاس اولی، باید یک قدری چشمت را باز کنی. من هم دلم می‌خواهد، چشم‌هایتان باز باشد. من که اینجا خوابیدم، مثل گوساله دارم فن، فن می‌کنم؛ اما با امر دارم کار می‌کنم، توی امر هستم. اصلاً ممکن نیست یک حرفی را [باور کنید]، چه چیزی گفت، چه چیزی شد؟ [گفت:] به عدد ملائکه‌های

آسمان، [ملائکه] روی سرت می‌ریزیم، چطور روی سر من می‌ریزد؟ (صلوات)

یکی از رفقا فرمایشی فرمودید. تو که خیلی به ما خدمت می‌کنی، ما تشکر از شما و از دیگر آقایان می‌کنیم. از همه آقایان، بالخصوص آقای معمار که گوش به این حرفها می‌دهد [تشکر می‌کنیم]. الان پا نشده برود آن طرف، من تشکر از آنها می‌کنم. من نوار دارم که معلوم کردم شیعه از انبیاء بالاتر است. این حضرت ابراهیم که می‌بینی الان اینجور شد، اینقدر زحمت کشید و خانه را ساخت و چه کار کرد و رفت و رفت توی بیابان و یک قدری گوسفند خرید و ریخت و

پشمش را، کشکش را به اینها می‌داد و بالاخره یک قدری این کارها را کرد، یک دفعه ملائکه صدا زد: «سبوح قدوس، رب ملائکه و الروح» گفت این کیست که اسم محبوب من را می‌آورد؟ ثلث گوسفندهایم مال تو. یک دفعه دیگر [اسم محبوبم را] بیاور. دو باره، سه باره [اسم محبوبش را آورد]، چوبش را انداخت. گفت: من بنده توام. خب، [مگر] می‌شود گفت به کسی من بنده توام؟ آقای مهندس، گفت من بنده توام. چه طور بنده آن شد؟ اینکه بنده خداست. حالا شب، پیغمبر را خواب دید، گفت: یا رسول الله، خواهش می‌کنم من جزء شیعه‌های علی باشم. پیغمبر

هم دعا کرد، دعا مستجاب شد. حالا شد سلام الله علیه؛ چون که این شیعه‌گی‌اش تائید شد. نه که انبیاء شیعه نباشند؛ یعنی شیعه‌گی، تاییدی می‌خواهد. ماشاءالله، امید خدا، همه شما شیعه هستید؛ اما ما شیعه تاییدی نیستیم، ما دوست علی هستیم. شیعه تاییدی سلمان است، شاه عبدالعظیم حسنی است. مگر آخر چه کرده است؟ مگر شاه عبدالعظیم حسنی چه کار کرده؟ باید یک قدری در این حرفها برویم. اینقدر ندو. من خطابم به کل کسانی است که این نوار من را می‌شنوند. اینقدر ندوید، چه فایده‌ای دارد؟ کجا می‌روی؟ وسط راه می‌مانی! آمده خدمت

امام هادی، می‌گوید آقاجان من، من می‌خواهم عقایدم را بگویم. [می‌گوید:] بفرما، [می‌گوید:] من واجبات را به جا می‌آورم، (بروید [ببینید] در کتابها نوشته) ، محرمات را ترک می‌کنم، تو را حجت خدا می‌دانم. (لامذهب، تو چرا رفتی یکی [دیگر] را حجت قرار دادی؟) سیبی را از درخت بچینم، بگویی نصفش حلال است، نصفش حرام، قبول می‌کنم. خب، بفرما. تو رفتی خلق را حجت قرار دادی. بدبخت، حالا مرتب بدو این طرف و آن طرف. عبادتت که قبول نیست. این اهل تسنن دست از حجت برداشته‌اند که می‌گوید کافر و مرتدند، تو هم مشابه همانی، تو

هم مشابه همانی. این نیست که [بگویی] من این [ائمه] را می‌خواهم، باید ببینی امرش چیست [و آن را اطاعت کنی]؟ من علی را می‌خواهم. خب، علی امر دارد. [می‌گویی:] امام زمان را می‌خواهم، [امام زمان] امر دارد. دخترت را به این صورت روانه نکن، به فقرا برس، خودخواه نباش، خودپرست نباش، از خودت حرف نزن. خب، امر دارد. خب، بفرما. حالا بعد از چند وقت، این آقای ری‌شهری ایشان را عالم کرد. بروید ببینید، آقای شاه عبدالعظیم حسنی هم مثل شما بوده؛ اما امر را اطاعت کرده؛ حالا

می‌گوید زیارتش مطابق امام حسین است. کجا می‌گوید که اعمال تو مطابق آن است؟

بابا جان، داد من این است که بیایید امر را اطاعت کنید. حرف من این است که بیایید امر را اطاعت کنید، مشابه درست نکنید. بابا، شما برای امام زمانتان مشابه درست می‌کنید. تو نگاه به اعمال و افعال آن بکن، آخر، اعمال و افعالش چیست؟ آخر، چرا اینقدر خنگیم؟ من از شما خنگ‌تر هستم. حالا من نمی‌گویم من می‌فهمم، من حرفم را می‌زنم، (صلوات) حالا آقا جان من، شما که فرمایش می‌فرمایید، می‌گوید علمای

شیعه بالاتر از از انبیاء هستند، حالا به تو می‌گویم چطور است.

حالا امیرالمؤمنین وقتی که الان سیزدهم رجب به دنیا آمده؛ یعنی، در دنیا بوده است. می‌گویند مثلاً که [در این روز] تولد شده است. گفتم: نه، جان من اشتباه است. امیرالمؤمنین علی { { علیه } } به دنیا آمده، در دنیا بوده و در همه خلقت است. [امیرالمؤمنین] می‌گوید من با تمام انبیاء آمدم، با پیغمبر آخرالزمان آشکارا آمدم. فهمیدی؟ علی ظاهر شد؛ یعنی ظاهر شد، او بوده است. من با علما هم بحث کردم، امیرالمؤمنین ظاهر شد، اگر نه بوده. حالا این امیرالمؤمنین که آمده

روی دست فاطمه بنت اسد، قرآن می‌خواند، زبور می‌خواند، انجیل می‌خواند، این چهار کتاب آسمانی را می‌خواند. پس پیغمبر اکرم هم قرآن به او نازل شده بوده؛ اما حالا می‌گوید که من متقی‌ات کردم، قرآن به تو نازل کردم. [یعنی] علی را به او نازل کرده است؛ اگر نه قرآن به پیغمبر نازل شده [بود]. اگر قرآن به پیغمبر نازل نشده بود، امیرالمؤمنین که برای او نمی‌خواند. من که الان چیزی که نمی‌دانم که [نمی‌خوانم]. پس نازل شده بود که امیرالمؤمنین خوانده، درست است؟ ببین، همان موقع امیرالمؤمنین چه چیزی دارد می‌گوید؟ حالا این همه در آن زمان،

هر کسی که حرف پیغمبرش را نمی‌شنید عذاب نازل می‌شد؛ یعنی آن زمان، این پیغمبر در یک حدودی بود. ببین، قوم نوح چطور شد، عذاب نازل شد، لوط ...، حالا یک دفعه می‌گوید تمام انبیاء باید بیایند: «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» حالا به تمام انبیاء می‌گوید باید باید تسلیم پیغمبر بشوید. حالا پیغمبر هم می‌گوید تسلیم علی بشوید. چرا نشدید؟ پس امر پیغمبر است. بابا جان، تسلیم نشدند. ببین، چقدر عبادت می‌کنند، سه دفعه نماز می‌خوانند، نماز نافله می‌خواند، پیشانی‌اش باد کرده، ریشش

اینقدر بلند است، می‌خواهد از اینجا آب بخورد، به چه دردی می‌خورد. بابا جان، پس بفهم کجا می‌روی، بیایید یک قدری با تفکر قدم بزنید.

حالا حرف این است، حالا ولایت از اینجا در ظاهر به کل عالم نشر پیدا کرد؛ یعنی گفت حالا هر کسی این را قبول ندارد، به عزت و جلالم، عبادت ثقلین کند، او را می‌سوزانم. درست است؟ از کجا نشر پیدا کرد؟ [کعبه]. حالا امام زمان هم می‌آید، از اینجا به کل عالم نشر پیدا می‌کند. ببین چه می‌گوید؟ می‌گوید منم نوح، منم آدم، منم پیغمبر آخرالزمان؛ یعنی نگذاشتند آن‌ها این کار را بکنند، من می‌کنم. حالی‌ات شد من چه

چیزی می‌گویم؟ پس این که شیعه بالاتر است، شیعه در زمان خودش، نشر ولایت شده است. در آن زمان نبوده است. در آن زمان نشر ولایت، موسی بوده، عیسی بوده، ابراهیم بوده، الان چه شده؟ [الان شیعه شده] بارک الله، شیعه.

حالا ببین، یک شیعه چه خبر است، چیست؟ اینطوری نیست که، این حرفها که ندارد. من در نوار آن را گفتم که «قلب المؤمن، عرش الرحمن» قلب تو، عرش خداست؛ اما کسی را راه ندهید. می‌دانم، اصلش را نمی توانم بگویم. تو چرا این را این داخل راه می‌دهی؟ خب، آن را راه نده دیگر. خب، شیطان هم که از آنجا بیرونش کردند

و خلاصه چیز شد، [برای این بود که غیر خدا در قبلش وارد شد] تو کسی را توی دلت راه نده. عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، بریز بیرون. به حضرت عباس، اگر نریزی بیرون، عبادت ثقلین کنید به درد نمی‌خورد. آقاجان من، باید قلب تو عرش خدا باشد. عرش خدا که کسی را راه نمی‌دهد. «قلب المؤمن، عرش الرحمن» قلب تو عرش خداست. چه چیزی را درون آن راه می‌دهید؟ هیچ کسی را راه ندهید، هیچ کسی را مؤثر ندان. فلانی آنجوری گفته، فلانی آنجوری گفته، فلانی آنجوری گفته [را کنار بگذار]. آن هم مثل تو [هست]، تو هم مثل آن [هستی]. آن

گمراه است، تو گمراه‌تری. همین جور که «لا اله الا اللّٰه» است؛ هیچ مؤثری موثر نیست، «بسم اللّٰه الرحمن الرحیم، قل هو اللّٰه أحد، اللّٰه الصمد، لم یلد ولم یولد، ولم یکن له کفواً أحد» خدا کفو ندارد، ولایت هم کفو ندارد. مشابه درست نکنید. وای به حالتان. چرا مشابه درست می‌کنید؟ قربانت بروم، [ولایت] که مشابه ندارد.

خیلی کارها منظم است. من الان یک روایت می‌گویم که، کسی ور، ور نکند. حرف حسابی دارید بزنید، کسی ور ور بی‌خودی نکند. پیغمبر اکرم، یک جنگی بود فتح کرد، یک کاری مدینه داشت، به یک نفر محول کرد که تو این

غنیمت‌ها را به اینها بده. به یک دفعه جبرئیل نازل شد، تو چرا به این گفتی بده؟ آخر، چه کاره‌ای؟ آنها را هم که آن داده برگردان. می‌فهمی من چه می‌گویم یا نه؟ تو چه کاره‌ای؟ اصلاً تو چه کاره‌ای آخر ؟ چه کسی به تو گفته؟ تو نماینده خلقی، لامروت برو دنبال نماینده خدا که علی است، دنبال نماینده خدا برو که امام زمان است. کجا نماینده درست می‌کنید؟ خاک بر سر من که اینقدر شما نفهمید. برو دنبالش، نمی‌دانم، برو دنبالش [...]. مگر دستگاه الهی به هم خورده است؟ مگر خدا مرجع تقلید است که تقلیدش عوض بشود؟ همین آدم گفت اینجا

گوسفند بکشی، عیب ندارد، دو نفر از طلبه‌ها آمدند. گفتم به او بگو آقا، اشتباه می‌کنی. گفت: نه، گفتم قصاب خانه به هم خورده، منا که به هم نخورده، فتوایش را برگرداند. حالا مقلدینش چطوری بودند؟ خب، بودند دیگر. آنجا نمی‌کشتند، می‌آمدند می‌کشتند مجلسشان را برگزار می‌کردند. چقدر به حرف این رفتند؟ من بچه رعیت این کار را کردم، آن را برگرداندم. گفتم: آقا، مگر منا به هم خورده که می‌گویی آنجا نکشند، عیب ندارد؟ برای چه می‌گوید عیب ندارد؟ حالی‌ات هست دارم می‌گویم؟

تقلید بکن. تقلید جایز است؛ اما هوای مرجعت را هم داشته باش. خب، هوای شریح قاضی را نداشتند که این غلط را کرد. من به تو نمی‌گویم تقلید نکن، هوایش را داشته باش. بشر عوض می‌شود. مگر اسامه عوض نشد؟ اینقدر شخصیتی بود که حضرت زهرا [او را] پیش امیرالمؤمنین گذاشت. گفت: اگر تو به وصیت من عمل نمی‌کنی، به اسامه بگویم. اسامه رفت ابابکرپرست شد. چرا توجه نمی‌کنی؟ چرا بیدار نمی‌شوی؟ خلق و مجتهد باید تقلید کند، تقلید را به ما بگوید. [اگر اینطور باشد] ما خاک کف پایش را می‌بوسیم. عزیز من، کجایی؟ اینقدر

دنبال این کارهای عبادتی ندو. ببین، کجا می‌روی؟ حواستان جمع باشد. قربانتان بروم، با فکر کاری بکنید. چه خبر بود؟ چطور شده؟ مگر خلفای عباسی نماز جمعه نمی‌خواندند؟ چرا مورد لعنتند؟ چرا مورد لعنتند؟ بابا جان، قربانت بروم، ببین، حرف را من تمام می‌کنم، مشابه برای اینها درست نکنید. خب، تو مشابه درست می‌کنی. چه کار کردیم؟ چه کار شد؟ چطوری شد؟ چطوری است؟ حواست جمع باشد. ببین، من علما را گفتم، افضل انبیاء؛ اما در صورتی که تقلید از امام زمان بکند، تقلید را به ما بگوید، ما

باید تقلید از امر بکنیم، نه از شخص. حالی‌ات شد؟ (صلوات)

پس بنا شد که این ولایت از اینجا نشر پیدا کرد. خدای تبارک و تعالی هم حکم رویش گذاشت: هر کس علی را قبول نداشته باشد، آن «الیوم اکملت لکم دینکم» را قبول نداشته باشد، به عزت و جلالم، عبادت ثقلین کند، او را می‌سوزانم. یک آقایی که خلاصه اینجا در سپاه اگر درجه یک نبود، درجه دوم نبود، این یک موقع بچه بود. آنجا می‌آمد. با ما دوست بود. خب، اگر نه نمی‌شود این حرفها را زد. گفت: می‌دانی پشت بانک قدس چه چیزی نوشته است؟ نوشته هر

کسی در نماز جمعه حاضر نشود یا کافر است یا منافق. گفتم: عزیز من، قربانت بروم، شما انقلابی‌ها، انقلابی بیست ساله هستید، من انقلابی هشتاد ساله هستم. این [حکم نماز جمعه] مال زمان امام زمان است. اگر اینجور است، به او گفتم، اسمش نمی‌آورم، فلانی و فلانی است، آنها چرا نماز جمعه نمی‌آیند؟ گفتم: پس چرا نمی‌آیند؟ خب، آن هم است. این مال وقتی است که امام زمان می‌آید. اگر نماز پشت سر امام زمان نیایی، توهین به امام زمان می‌شود؛ یا کافری یا منافق. از آن حدیثهای کلثوم، ننه‌ای مرتب پخش می‌کنند، باید توجه

کنید. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، درود خدا به روحش، می‌گفت: حدیث و روایت باید مطابق قرآن باشد. اگر نیست، بزن به سینه دیوار. فهمیدی؟ می‌گفت: تازه بزن به سینه دیوار. می‌گویم حدیث و روایت باشد، نه حرف تو! من حرف تو را قبول کنم؟ والله، جگرم خون است. من به زنم گفتم، گفتم: آخر هم من از دست مقدسها سکته می‌کنم. اگر نکردم، هر چه می‌خواهی [بگو].

آخر، بابا جان، چرا می‌روی؟ قربانتان بروم، فدایتان بشوم، تو اشرف مخلوقاتی. تو [کسی هستی که] زیارت تو [مطابق] زیارت دوازده امام،

چهارده معصوم است. چرا می‌روی یک مشابه درست می‌کنی؟ چرا این کارها را غیر امر می‌کنی؟ چرا خودت را می‌فروشی؟ تو اول ببین اصلاً چه کسی هستی؟ چه خبر است در عالم؟ اینقدر امام صادق شما را احترام کرده، می‌گوید: اول باید آن را قبول داشته باشی، بعد این را. یعنی چه؟ البته متقی را گفت. یعنی متقی را [باید قبول داشته باشی] خدا هم می‌گوید: من اعمالش را قبول می‌کنم؛ اما اعمال من به چه دردی می‌خورد؟ دوباره تکرار می‌کنم، قربانتان بروم، شما باید با یاد حرکت کنید، پرچم امر دستتان باشد. هر کجا امر خدا و پیغمبر است،

اطاعت کنید، هر کجا نیست نکنید. حرف خلق را هم باید خیلی مواظب باشید. بروی ببینی این الان که دارد می‌گوید با قرآن مطابق هست یا نه؟ پیغمبر گفته؟ امیرالمؤمنین گفته؟ اگر این مطابق است، ما نوکرش هستیم.

ما منکر [عالم ربانی نیستیم]. اصلاً عالم ربانی باید با رب ارتباط داشته باشد، نه اینکه این دخترش اینجور باشد، پسرش اینجور باشد. اصلاً خانه شما با خانه یک انگلیسی چه فرقی دارد؟ آخر، چه فرقی دارد؟ آن تلویزیون رنگی تویش است، تو هم است، آن قالی‌اش [را کج می‌اندازد]، تو هم است. آن خانمش آنجوری

است، تو هم است، تو با یک انگلیسی چه فرقی داری؟ این هم من به شما بگویم. امام زمان معطل ایران است، همه جا کافرند. معطل من است. ما هم که داریم به این صورت می‌شویم. اصلاً امام زمان معطل ایران است. اگر چهار تا شیعه در ایران است، ما هم داریم شیره می‌شویم. زودتر بدتر بشوید، این بیاید ببینیم بابا. حالا توجه فرمودی اینطوری است؟ بله، دیگر وقتی امام زمان می‌آید، یک روایت داریم، چهار تا بز جلویش است، راه به او نمی‌دهند. آن چند وقتها هم یک حرفهایی زدند، انگلیسها و اینها را آمدند، همه اینها را چیز کردند، محاصره کردند و

خیلی چیز؛ اما امام زمان، امام زمان قربانتان بروم، [وقتی که می‌آید] باید توپ و تانک از کار بیفتد.

من یک شب خواب دیدم دم دکانم هستم، یک مرتبه گفتند: آقا، ظهور کرده، گفتم کجاست؟ گفت: دم جوب‌شور، ما همین‌طور سر و پا برهنه، دویدیم. دویدیم و یک تیشه هم روی دستگاه‌همان بود و برداشتیم. می‌گویم من بی‌خودی حرف نمی‌زنم، دویدیم رفتیم سمت جوب‌شور، دیدم آقا آنجا تشریف آوردند، آن‌وقت روی کوه‌های دو برادران، اینها همه توپ سوار کردند. من زمان شاه توپ دیدم، آن زمان توپ

را دیدم. همین‌ساخت این توپها اینطوری بود، لوله‌هایش هم به این صورت بود. رو به امام زمان سوار کرده بودند. از آن [گنده گنده‌ها] ما تا رسیدیم اینجا، انصافاً، وجداناً خیلی آقا ما را تحویل گرفت. می‌خواهم بگویم در همه این جمعیت مثل من نبود. بعد آقا منشی داشت، گفت برو به بازاریها بگو بیایند، آن‌ها رفتند. گفت بازاری‌ها نیامدند. بله، حالا ما همین‌طور که در فکریم، من یک دفعه به آقا گفتم، (آخر، من همه جا فضولم) آقا، ما اسلحه نداریم، اینها توپ و تانک دارند. آقا بیفتد. فرمود اینها در نمی‌شود. بله، یک دفعه به قدر این اتاق، خیلی حالا بیشتر،

شمشیر از آسمان ریخت، ما یکی‌اش را برداشتیم اینطوری کردیم. یکی‌اش را برداشتیم که خوش‌دست‌تر است. بله بستیم. من فقط مواظب آقا بودم، یک پایم را می‌گذاشتم این‌طرف، یک پایم را می‌گذاشتم این‌طرف، همین‌طور محاصره کرده بودم، کسی نزدیک آقا نشود. آقا یک صوت حجاز خواند، همین ساخت که صوت حجاز خواند، انگار تمام این عالم دارد می‌خواند. آن‌وقت، آدم اینطور می‌شد از عشق، صوت حجازش که تمام شد، اینها رفتند پشت آن توپها، آنچه را که کردند، توپها در نرفت. آن‌وقت اینها همه دست‌هایشان را به این

صورت کرده بودند، آمدند. من هم نمی‌گذاشتم یکی پیش آقا بیاید. آخر روایت داریم آنها که یاور امام زمانند، قدر چهل تا شجاع، شجاع می‌شوند، مثل این. به این صورت نیست که تو، من را توی چرخ بگذاری بروی، فهمیدی؟ چهل تا شجاع، شجاع می‌شوند، اینطور. همین‌طور، من حضرت عباسی، به وجود امام زمان مرتب گفتم، یا امام زمان من کشته بشوم، زهرا بخندد، خوشحال شود. من دلم می‌خواهد مادرت خوشحال شود، من کشته بشوم. خلاصه، ما از خواب بیدار شدیم، حالا توپ و تانک تمام اینها باید از کار بیفتد. اتم، تانک، همه اینها باید از

کار بیفتد، خارج فلج شود. آقایان، آن‌وقت هم دارم در این نوار می‌گویم، آن‌وقت وقتی فلج شد، آسمان یک صیحه می‌زند، ثلث مردم از بین می‌روند. آن‌وقت به این صورت می‌شود مثلاً، الان می‌آیند آنجا، سید حسنی می‌آیند، آن‌وقت چندین هزار ملک از آسمان زمین می‌آیند. این است که می‌گوید کسی نمی‌تواند قیام کند. یک وقت کسی نمی‌تواند، کار کسی نیست. گفت پیغمبر آخر زمان، ای وصی من علی مرتضی، هر کس کند بعد من قیام، آن قیام نیست به امر خدا، مگر مهدی آن حجت خدا. آن‌وقت یک صیحه آسمانی می‌زند، ثلث مردم از بین

می‌روند. آن‌وقت این جمعیتی که الان مثلاً در مکه معظمه است، اینجا را پاک‌سازی می‌کند، آن‌وقت اینها به توسط وحی، یک دفعه ایران می‌آیند، ایران را پاکسازی می‌کنند. یک دفعه امام زمان [با] طی الارض، انگلیس و هر خاکی را، اینطوری پاکسازی می‌کند. توجه می‌فرمایید؟ جان خودم، به حضرت عباس، کیف دارد.

شما دست از این تلویزیون بردار، ای بی‌عقل این تلویزیون است، حالی‌ات هست دارم می‌گویم چه؟ اینکه حالا داری می‌گویی، خیلی‌ها از من سوال می‌کنند. آن چند وقتها یکی آمد، گفت: سید حسنی قیام کرده، این‌ها می‌آیند. ببیند من

چه می‌گویم. آخر، من را یک خرده قبول دارند. گفتم: اینها را ذوقی‌ها می‌گویند، یک سال با من حرف نزد، هشت ماه با من حرف نزد. من آخر کسی را تائید نمی‌کنم. بله، سید حسنی نمی‌دانم قیام کرده است و در خیابان‌ها هم ریختند! یادت است؟ گفتم عزیز من، مگر شوخی است؟ توپ و تانک است. یکی می‌ریزد اینجا، اتم است؛ همه را خرد می‌کند، اینها همه باید از بین برود. چه کار کنم با این مردم بی‌عقل؟ مرتیکه اتم دارد، یکی را در ژاپن انداخت، ببین چه به او کرد؟ خب، یکی هم اینجا می‌اندازد. اما حالا می‌دانی چطور می‌شود؟ تمام اینها آن‌وقت از کار می‌افتد.

دیگر اتم و متم اینها [از کار می‌افتد]، فهمیدی؟ مثل این چیزهای لوله و اینها که از کار افتاد، آفتابه و همه اینها از کار می‌افتد، فقط می‌شود شمشیر. بله، شمشیر هم از آن شمشیرها است، ای به قربانش بروم، توجه می‌فرمایید؟ قربانتان بروم، دوباره تکرار می‌کنم، به دینم من شما را می‌خواهم، به ایمانم شما را می‌خواهم، به تمام آیات قرآن، من اصلاً عمرم را دارم روزشماری می‌کنم؛ من که دیگر شما به درد من نمی‌خورید، من هم به درد شما نمی‌خورم. من این حرفهایی که می‌زنم، می‌خواهم باقی باشید، یاور امام زمان باشید، دنبال خلق نروید.

عزیز من، شما ببین الان اینجا باید ذخیره امام زمان باشید. ذخیره امام زمان؛ [یعنی] فقط باید امام زمانتان را ببینید، به هیچ کجا وابسته نباشید. انشاءالله تا آقا می‌آید مثل من بدوید. تو بندی، آدم نباید بند باشد. من الان دارم پشت این دستگاه می‌گویم، من به هیچ کجا بند نیستم. بله، فقط می‌خواهم بدوم. من عشق و علاقه هیچ چیزی را هم ندارم، فقط به وجود امام زمان و خدا [علاقه دارم]، شما باید اینجور باشی.

قربانتان بروم، اینقدر مشغله برای خودت درست نکنید. حالا امام زمان قربانش بروم، این است.

قربانتان بروم، فدایتان بشوم، من دلم می‌خواهد شما ذخیره امام زمان باشید. دوباره تکرار می‌کنم، ذخیره خلق نباشید. چه کار به این کارها داری؟ حاجی شما وظیفه‌ات این است، بروی کار کنی، واجبات، ترک محرمات، منتظر امام زمانت باشی، بروی کنار، به مردم کار نداشته باش. پیغمبر فرمود که بعد از من هفتاد و سه فرقه می‌شود، تو نرو دنبال فرقه. خب، بابا برو اینها را بخواه، با اینها محشور می‌شوی. چرا می‌روی آن را می‌خواهی که با آن محشور بشوی؟ آه، وظیفه است! چه وظیفه‌ای تو داری؟ بیشتر از این ...، می‌گوید وظیفه است. اگر ما نباشیم، فلانی چه

جور می‌شود. به تو چه؟ خدای تبارک و تعالی، عالم و بشریت را خلق کرده، خودش می‌داند. به تو گفته واجبات، ترک محرمات، منتظر امام زمانت [باش]، برو کنار. والله، به دینم، روایت داریم، به خیر و شر این مردم شرکت نکن، خیرش هم شر است. همین جلسات که می‌گیرد، آخرش، ببین چه چیزی می‌گوید؟ اگر تمام ما همینطور که گفتیم خمینی، اگر تمام ما می‌گفتیم امام زمان، به امام زمان قسم، امام زمان می‌آید. خب، تو این را خواستی، این را به شما داد. من نمی‌گویم این بد است یا خوب است. من نه کسی را تائید می‌کنم، نه تکذیب.

اولیاء امور را هم گفتم، گفتم کسی به ما کاری نداشته باشد، ما کاری به او نداریم. من به هیچ کس کار ندارم، اما حرف خودم را می‌زنم. اگر شما، همه این مردم، می‌گفتند امام زمان، امام زمان نمی‌آمد؟ یا نه؟ یک قدری اینجا گوسفند بود، آمد برود، به امام صادق گفت که چرا قیام نمی‌کنی؟ او گفت که، اگر من به شماره گوسفندها داشتم قیام می‌کردم. به تمام آیات قرآن، به وجود امام زمان، من آقا را دیدم هیچ کس نبود، هیچ. خیلی امام زمان غریب است، کسی نیست. هر کس رفته یک راهی را گرفته دارد می‌رود. اصلاً به وجود خودش کسی نبود،

حالی‌ات هست دارم می‌گویم چه؟ دوباره تکرار می‌کنم، عبادت، به جایی نمی‌رسد، ولایت به جایی می‌رساند؛ اما این را به او می‌گویی، الان می‌گوید این را می‌خواهم. خب، می‌خواهی، کجا تو به امرش می‌روی؟ (صلوات)

خدایا من محض تو گفتم، اگر محض تو نگفتم، به حق تمام انبیاءت، به قدر تمام اولیاءت من را لال کن. خدایا، من محض تو گفتم. انشاءالله امیدوارم که یک اثری داشته باشد. انشاءالله این خوابی هم که من دیدم، اثرش امروز این باشد که تولیدش انشاءالله این شد و رفقای عزیز هم هستند. انشاءالله می‌خواهم از اینجا که می‌روید،

عوض بشوید، کار به کار رفقایتان هم نداشته باشید. رفقا جهنمی‌تان می‌کنند. «اهدنا الصراط المستقیم» یک صراط است، صراط درست نکنید. همان صراط آقا امام زمان را بروید. یکی از صراط آقا امام زمان که آقا خیلی دوست دارد، دوستانش را دوست داشته باشید، از دشمنانش تولی و تبری داشته باشید. انشاءالله، امید به خدا، تا می‌توانید هم سخی باشید.

خدایا، عاقبتمان را بخیر کن.

خدایا، ما را با خودت آشنا کن.

خدایا، ما توی خانه تو هستیم، ست و سورمان که خوب راه انداختی، ما که خودت می‌دانی، آنجا باشیم، آن زن یک چایی می‌آورد و یک خرده هم پنیر می‌آورد. اینجا، اینقدر غذا است که ما نمی‌توانیم [بخوریم]. سور ما را راه انداختی. خدایا، ما چیزی که از تو می‌خواهیم [این است]، ما کسری ولایت داریم، خدایا ولایت ما را کامل کن.

خدایا، هر محبتی را به دل ما است، به غیر تو و ائمه بیرون کن. خدایا، جایگزینش محبت خودت قرار بده.

خدایا، القاء و افشا به ما بده، ما از خودمان حرف نزنیم. چون که به پیغمبر گفتید رگ دلت را قطع می‌کنم. خدایا، من اصلا دلم رگ ندارد. خدایا، ما از خودمان حرف نزنیم.

خدایا، به حق امام زمان تو را قسم می‌دهم، همه دوستان امیرالمؤمنین را، اینها را کفایت کن، بالخصوص حضار مجلس را کفایت کن. من شوخی می‌کنم، می‌گویم انشاءالله همیشه تنتان ساز باشد، جیبتان هم پر پول.

خدایا، تو را به حق امام زمان قسم می‌دهم، آقاجان، ما را یاور امام زمان قرار بده. دوباره تکرار

می‌کنم، هر محبتی به غیر توست بیرون کن، محبت خودت را بده.

خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، می‌گفت اگر امام رضا بروی، یا امام حسین یا مکه، فرق نکنی، آن درست نیست؛ یعنی باید وقتی که انشاءالله می‌آیید قم، فرق کرده باشیم. خدایا انشاءالله یک نظری مرحمت کن، ما فرق کرده باشیم؛ یعنی دیگر بیاییم امر تو را اطاعت کنیم. امر خدا، ولی الله الاعظم، این ائمه طاهرین است که ما امر اینها را اطاعت کنیم.

خدایا، محبت خلق را از دل ما بیرون کن. خدایا، محبت خودت را و ائمه را توی دل ما زیاد کن. (صلوات)

یا علی

ارتباط خلقت با امام حسین

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و رحمة الله و برکاته

صحبت ما در ارتباط بود. آقای دکتر، من نمی‌خواهم اسم ایشان را بیاورم، تشریف آوردند، یک صحبت‌هایی کردیم و من به ایشان قول دادم که ما نتیجه ارتباط را امشب بگوییم که ارتباط یعنی چه؟ ارتباط خیلی دامنه دارد. چند وقت دیگر هم در ارتباط حرف بزنیم [جا دارد].

اگر بخواهید خسته نشوید، وقتی من ارتباط را می‌گویم، آن‌وقت آن حرفهایی که در ارتباط من به وجود می‌آورم، آن را شما باید به وجود بیاورید، آن‌وقت نمی‌گویید هر شب حرف ارتباط زد. البته شما نمی‌گویید؛ اما من می‌خواهم حرف خودم را بزنم که هر شبی که در ارتباط آوردیم، ارتباط را صحبت کردیم که چگونه بشود که بشر نجات پیدا کند. حالا من به شما می‌گویم. انشاءالله، امیدوارم که توجه بفرمایید. من امشب از آقا امام حسین (علیه السلام) شروع می‌کنم و صحبت می‌کنم، از امیرالمؤمنین هم عذرخواهی می‌کنم. چون که امیرالمؤمنین هم

همین را می‌خواهد. چون که امیرالمؤمنین (علیه السلام) ، حسینش را خیلی دوست دارد؛ چون که خودش را فدا کرد، فدای ولایت کرد، فدای علی کرد. زهرای عزیز، فدای امیرالمؤمنین (علیه السلام) شد. زهرا (علیها السلام) ، خلقت است. نه اینکه یک خلقت است، صدها، هزاران خلقت است. هزاران خلقت، فدای علی [است] (صلوات)

شما ببین، ما باید ارتباط را درباره آقا امام حسین (علیه السلام) بگوییم که شما خیلی توجه دارید، بهتر توجه بفرمایید. می‌گوید: شخصی خدمت امام صادق (علیه السلام) آمد، فقط استخوان سر ایشان باقی مانده بود. گریه کرد. گفت: چرا گریه

می‌کنی؟ گفت: برای شما [گریه می‌کنم] فرمود: برای جدم گریه کن. رسول الله، همه می‌گویند برای جدم گریه کن، برای امام حسین (علیه السلام) گریه کن. آدم ابوالبشر، یک لکه اشک برای امام حسین (علیه السلام) ریخت، توبه‌اش قبول شد. ابراهیم آمده بچه‌اش را قربانی کند، حالا آن کارد نبرید. هر کاری کرد نبرید. شما باید شکرانه کنید که الان شما ارادة الله شدید، چاقو دست می‌گیرید، گوشت را می‌برد، خیار را پوست می‌کنید، یک دفعه به او می‌گوید: نکن، نمی‌کند. ما باید یک قدری در این حرفها فکر کنیم. ابراهیم چه موقع حجت خدا می شود؟ در مقابل

ولایت فلج است. درست است که سلام الله علیه است، سلمان هم سلام الله علیه است. پس هر کسی که سلام الله علیه شد، حجت شد؟ نه. سلمان هم سلام الله علیه است، آیا سلمان حجت است. چرا یک حرفهایی می‌زنید؟ چرا مبنای این حرفها را نمی‌دانید؟ مرتب، این حرفها را می‌زنید. عزیز من، بیا سوادت را، فقه و اصولت را کنار بگذار، بیا در این حرفها. ما به غیر صراط مستقیم، صراطی نداریم. تا در صراط مستقیم نیایید، راه [درست را] نمی‌روید، صراط مستقیم راهنمای شما است. امیرالمؤمنین (علیه السلام)

می‌گوید: «انا صراط المستقیم»، «انا میزان الاعمال»

حالا وقتی که شما فکر آن را می‌کنید، حالا آمده این کار را بکند، نمی‌برد، به سنگ می‌زند، می‌برد. گفت: آخر، چرا نمی‌بری؟ کارد به زبان آمد. این که من می‌گویم هر چیزی یک جنبه مغناطیسی یا لامسه دارد، این لامسه دارد. می‌گوید: تو می‌گویی ببر، خالق می‌گوید: نبر. معلوم می‌شود کارد هم به حرف خالق است. چرا تو نیستی؟ چرا ما نیستیم؟ چرا اشتباه می‌کنیم؟ حالا ابراهیم، یک قدری به قول ما خجل شد. گفت: خدایا، اگر من بچه‌ام را قربانی می‌کردم، خوب

بود، بهتر بود. حالا ابراهیم آن معرفتی که باید داشته باشد را ندارد. به خدا می‌گوید: آن بهتر بود. خدا نمی‌فهمد بهتر است؟ آیا می‌فهمید من چه می‌گویم یا نه؟ آره، تو بمیری، تو بهتر از خدا می‌فهمی؟ (صلوات) حالا [خدا می‌گوید:] یا ابراهیم، توجه کن. توجه کرد، دید نورهای متعددی است، یک نوری است که خیلی روشن است. خدایا، اینها چه کسانی هستند؟ خدا عرضه داشت: محمد است و علی و فاطمه و حسن و حسین. ابراهیم گفت: دلم شکست. گفت: قربانی مال آن است. تو قربانی‌کن نیستی. حالا چرا خدا این کار را می‌کند؟ می‌داند این

طاقتش را ندارد. اگرنه، سر بچه را می‌برید. یکی هم گفتم که اگر آنجا بچه‌اش را قربانی می‌کرد، هر کسی که حج برود، باید بچه‌اش را قربانی کند. کسی که حج نمی‌رفت. حالا گفت: این حسین (علیه السلام) است. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: چنان تشنگی به او اصابت می‌کند، بدنش، ترک، ترک می‌شود. خدا حاج شیخ عباس را بیامرزد. یک لاسه‌هایی می‌آورد، که لاسه‌ها ترک داشت. خیلی با شور و نوا می‌گفت، خدا رحمتش کند.

حالا یک لکه اشک ریخت، [خدا فرمود:] یا ابراهیم، به عزت و جلالم قسم، این لکه اشکی

که برای امام حسین (علیه السلام) ریختی از اینکه بچه‌ات را قربانی کنی، بهتر بود. چرا؟ حالا حرف من این است که به شما گفتم شما باید توجه کنید، گفتم: عصاره ارتباط را می‌گویم. شما ببین، جن برای امام حسین (علیه السلام) گریه کرده، ملک گریه کرده، زمین گریه کرده، یک دفعه گفتم: آسمان گریه کرده، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: ما می‌گفتیم که آسمان که آدم نیست، چطور گریه می‌کند؟ گفت: تا توی این رفتیم، من روایت را رد نکردم. مثل شب عاشورا، نجف بودیم، عمامه و شالم را انداختم دیدم صبح خونی است. پس آسمان گریه

می‌کند. چرا آسمان گریه می‌کند؟ زمین گریه می‌کند. والله، روایت داریم بهشت، جنات، جهنم گریه می‌کند. یکی از من سوال کرد که جهنم که غضب است؛ چرا گریه می‌کند؟ گفتم: می‌خواهد هماهنگ باشد. پس تمام ملک و ملکوت گریه می‌کنند. ریگ را روز عاشورا برمی‌داشتند گریه می‌کرد، خون گریه می‌کرد. درخت گریه می‌کند؟ چرا؟ حرف من این است؛ تمام اینها ارتباط دارند. تمام اینها که گریه می‌کنند، اینها ارتباط دارند. با چه چیزی ارتباط دارند؟ با امام حسین (علیه السلام) . چرا؟ یا ثارالله، و بن ثاره. حسین، خون خداست.

حالا یک دفعه خدا به قول من کادو می‌دهد، یک دفعه یک عطا می‌کند، می‌گوید: حالا که برای حسین من گریه کردی، اگر گناه ثقلین داشته باشی، من تو را می‌آمرزم، اما طرفدار بدعت‌گذار نباش. نه بدعت‌گذار باش، نه طرفدار بدعت‌گذار باش. چرا؟ بدعت‌گذار در مقابل ولایت دکان باز کرده است. در مقابل من، یک «من» پیدا کرده است، او را نمی‌آمرزم. حالا ببین، چقدر امام حسین (علیه السلام) را چیز کرد؟ حالا از این‌طرف می‌گوید: اگر یک لکه اشک ریختی، مطابق برگهای درخت، ریگهای بیابان گناه داشته باشی، تو را می‌آمرزم، اما یک‌دفعه

گفت: موسی، هر دعایی می‌خواهی در کوه طور بکن، هر کجا می‌خواهی مناجات بکن، من بنی امیه را نمی‌آمرزم. حالا شما چه استفاده‌ای از این حرف می‌کنید؟ حالا بدعت‌گذار، همان است. چرا می‌گوید آن کسی که سوزن، نخ کرد، لعنة اللّٰه، آن کسی که اسب نعل کرد، لعنة اللّٰه، اسب نعل کردن خیلی هم خوب است، پدر من مال داشت، سمش می‌رود، آن‌وقت نعل که می‌کنند، سم آن نمی‌رود. اگرنه کف پای حیوان چیز می‌شود. پس آن خدمت است، چرا می‌گوید سوزن نخ کردن، شمشیر تیز کردن، [لعنة اللّٰه است]؟ چون که شما

دارید یک کانون دشمنی برای امام حسین (علیه السلام) درست می‌کنی.

اگر هم می‌خواهید بفهمید یک نفر خدمت امام صادق (علیه السلام) آمد، عرض کرد، آقا جان، من دوستی دارم می‌خواهد خدمت شما برسد، آمد، گفت: آقا جان، من هیچ کاری نکردم. من فقط کاتب بودم، اینها که کربلا بودند، نوشتم، اینها هفتاد هزار تا بودند. حضرت اینقدر گریه کرد، روایت داریم از ریش‌هایش اشک می‌چکید. گفت: آقا، ما که حرفی نزدیم، گفت: یک نفر کاتب شدید، یک نفر سوزن نخ کردید، هماهنگ شدید، جد من را کشتید. آدمی که طرفدار

بدعت‌گذار است، هماهنگ می‌کند. چرا طرفداری می‌کنی؟ چرا طرف بدعت‌گذار می‌روی؟ [می‌گوید:] وظیفه است. تو چه وظیفه‌ای داری؟ اینکه آخرالزمان می‌گوید: یکی با دین از دنیا نمی‌رود، [چون] بیشتر شما طرفدارش هستید. یا خودت هستی، یا بچه‌ات هست، یا خانمت هست. طرفدار هستی. خب، آن را هم بدعت‌گذار کرد. شریح قاضی بدعت گذاشت که یک همچنین حرفی زد. «خرج عن دین جده» چه کسی این کار را کرد؟ اینها می‌کنند. حالا چه کسانی می‌کنند؟ اینجا گفتم، اگر از آنجا قطع بشوی، وصل می‌شوی. به تمام آیات قرآن، کسی

که به آنجا که الان اسمش را نمی‌آورم، اگر قطع نشود، اینجا وصل نمی‌شود. چون که تو وصل به یک زبانی هستی که آن زبان به فرمان خدا کار نمی‌کند. زبانی که به فرمان خدا کار نمی‌کند را نباید به آن گوش دهی. چرا می‌گوید: به ماهواره و این چیزها گوش ندهید؟ آن دارد به غیر خدا حرف می‌زند، این هم دارد به غیر خدا حرف می‌زند، از آن بدتر است. آن را می‌شود توبه کرد؛ اما این را که نمی‌شود توبه کرد. حالا روایتش را می‌خواهی؟ (صلوات)

همیشه هر کسی که یک حرفی را علم کند، دور او را می‌گیرند؛ حالا یک چیز کم یا زیاد، دیگر

هست. من یادم هست، یک وقت دور کسروی را گرفتند، دور پهلوی را گرفتند. این مرتیکه می‌گوید: من خدا هستم، دور او را می‌گیرند، یک عده‌ای هستند فقط مواظب هستند دور یک نفر بروند. بیشتر عرب‌ها همین‌طور هستند. کارکن که نیستند. اگر شب قدر نبود، می‌گفتم چطور هستند؟ ما هم بیشتر همان‌طور هستیم. فلانی، نمی‌خواهد کار کند، می‌خواهد دنبال آن بدود و تملق آن را بکند که امورش بگذرد. چرا از حضرت سوال می‌کنند که چه گناهی از همه گناه‌ها بالاتر است؟ می‌گوید: مشرک بودن، آقا جان، از این بالاتر هم هست؟ می‌گوید: کل بر مردم بودن

است. آقا از این بالاتر هم هست؟ توهین به مردم. این آقا همان کار را می‌کند. هم توهین به مردم می‌کند، هم کلّ مردم است، هم مؤمن را اذیت می‌کند. چرا مواظب نیستید؟ این خودش را رنگ کرده است، چرا باطنش را نمی‌بینی؟ بابا جان، برو پی کارت. برو پی کارت یک لقمه نان بخور.

یک نفر در خانه حاتم آمد، یک قدری نداشت. حاتم گاه گداری در یک لغی می‌رفت، گریه می‌کرد، من هم لغم یک چهارپایه است، آنجا توی خانه‌مان است. جان خودم، وقتی خانه می‌روم، روی چهارپایه می‌روم. یک لق و لوقی

می‌کنیم. آره، نمی‌شود، اگر بخواهیم این کار را بکنیم، زنمان برای ما دست می‌گیرد، می‌گوید: شب که می‌شود یک جل گردنش می‌اندازد. آن هم دیگر تو را راه نمی‌دهد. نمی‌توانیم جل گردنمان بیندازیم، روی چهار پایه می‌رویم. گفت: باید صبر کنی، رفت یک مرتبه دید، این دارد آنجا می‌گوید: خدایا، این آمده یک چیز برسان. خلاصه، یک چیزی رسید، آورد، یک مرتبه دید، او دارد می‌رود. گفت: من به خیالم تو از خودت می‌دهی، گفت: من از آن که می‌گیری می‌دهم. از آن تو می‌گیری، من روم می‌گیرم. این عاجز است، چرا تو دنبالش می‌روی؟ چرا می‌روی

طرفش؟ الان بدعت‌گذار خیلی پیدا شده است. (صلوات)

پس نتیجه حرف من این شد که ببین، جن، ملک، درخت، آسمان، زمین، عرش، فرش، آنچه را خدای تبارک و تعالی در تمام خلقت خلق کرده، برای امام حسین (علیه السلام) گریه کرده؛ چون اینها ارتباط دارند. ارتباط دارند یا ندارند؟ تو چرا ارتباطت را قطع می‌کنی و طرف بدعت‌گذار می‌روی؟ چرا ارتباطت را قطع می‌کنی، می‌روی طرف اینها که آدم نمی‌خواهد اسمشان را بیاورد؟ عزیز من، تو وقتی پای کامپیوتر رفتی، وقتی طرف این ماهواره رفتی، قطع شدی. خدا

آقای بروجردی را رحمت کند، درود خدا به روحش، ایشان می‌گفت، توی رساله سابقش ببینید، اینجایی که این ساز زده می‌شود، اگر حوادثی روی بدهد، همه شما اهل جهنم هستید. چرا دست برنمی‌دارید؟ چرا دور هم جمع می‌شوید؟ چرا محرم و نامحرم دور هم جمع می‌شوید؟ من به شما نمی‌گویم؛ آخر، این نوار من را یکی می‌شنود، از ما بهتران می‌شنوند! من برای از ما بهتران بگویم، از ما بدتران هستند که می‌گویم از ما بهتران هستند. می‌خواهم آنها عزّت کنم. (صلوات)

حالا حساب بکن، تمام اینها وصل هستند. حساب بکن تمام این ممکنات می‌گوید: «لا اله الا اللّٰه» وقتی گفت: «لا اله الا اللّٰه» وصل به چه می‌شود؟ به توحید. حالا توحید می‌گوید: تو وصل به ولایت شو. اگر می‌خواهی من تو را قبول کنم، وصل به علی بن ابیطالب (علیه السلام) بشو، وصل به امام زمانت بشو. تو هستی با نیستی؟ تو مسجد جمکران می‌روی، عشق می‌کنی. چه خبر است؟ می‌گوید: به یک نامحرم نگاه کنی، اینجور است. چقدر اینها هستند؟ قشنگ، بساط عشق یک جا درست می‌شود. به تمام آیات قرآن، من توی سرداب آقا امام زمان

رفتم ، ثانیه‌ای نایستادم، بیرون آمدم. دیدم زن و مرد قاطی هستند. چرا؟ مؤمن واقعی، امر دنبالش است. بی‌امر نمی‌تواند کار کند. همیشه اجازه از امر می‌گیرد. آیا نگاه کنم؟ نه، این را نگاه نکن، برو. این کار را بکنم؟ نه، برو. تو در اختیار امر هستی، نه امر در اختیار تو. حالا تو که همه جا می‌روی! فوراً به تو هشدار می‌دهد، چیز حرام نمی‌تواند بخورد. هرچیزی یک قوه لامسه دارد. والله، نمی‌توانی بخوری.

من یکی از این تکایا بود. من از اولم خیلی در این تکایا چیزی نمی‌خوردم. حالا تو می‌گویی مال امام حسین (علیه السلام) است، این مال بیت

المال، مال مردم است. کجا مال امام حسین (علیه السلام) است؟ امام حسین (علیه السلام)، مالش امرش است. امر امام حسین را باید بخوری. این یک قدری برنج برای ما داده بود. به این شب عزیز، من تا همچنین کردم، از دهنم بیرون آمد. آخر، این را آن یارو داده است. بابا جان من، این یارو، پارو داده است، مال چه کسی را می‌خوری؟ [می‌گوید:] من امام حسینی هستم. آره، تو بمیری! آمد بیرون. فوری گفتم: بابا، این را ببر به او بده. چه چیزی من دارم می‌گویم؟ اصلاً مؤمن از یاد نمی‌رود. چرا؟ مؤمن با جنبه مغناطیسی‌اش، به ولایت وصل است، این اصلاً

یادش نمی‌رود، چیزی نیست. مصیبت از برای مؤمن مبارک است، مصیبت از برای مؤمن استقبال است، مصیبت از برای مؤمن افتخار است. اما غیر مؤمن [می‌گوید:]، اگر این پول را از این یکی بگیریم، چه کار می‌کنیم، فرش می‌خریم، خانه می‌خریم، نمی‌دانم فلان چیز را می‌خریم، یک چیزی می‌خریم، اینها برای این چیزی که گیرشان می‌آید، چند تا وعده و وعید به این پول دارد. آره، [می‌گوید:] اگر یکی را اینجوری برایش بکنیم، این پول را به ما بدهد، ما این‌کار را می‌کنیم. اما آن نیست.

ببین، میثم چطور است؟ میثم مصیبت برایش مبارک است. میثم جان، تو من را دوست داری؟ آره، حالا به تو می‌گویم تو را به دار می‌زنند. چه کار می‌کنی؟ کجا می‌زنند؟ پای این درخت. هر روز می‌رود پای این درخت، دو رکعت نماز می‌کند. ای خدا، چه موقع می‌شود من بالای این درخت بروم؟ بالای این درخت بروم، بگویم: علی، بالای این درخت بروم، بگویم: علی، پایت را می‌برند، بگویم: علی، دستت را می‌برند، می‌گویم علی، زبانت را می‌برند، می‌گویم: علی. این است که همه جانش را فدای علی می‌کند. (صلوات)

تو چرا این را تشخیص دادی، به ملامت مؤمن این‌طرف می‌روی، پس تو حقیقت ولایت نداشتی؟ آنچه را که به مؤمن فشار می‌آید، مبارک است. تو خب، می‌خواهی مثل همه باشی. الان گفتم، خانه بعضی‌ها مثل خانه انگلیسی‌هاست. تو باید باور کنی که این، آن عدالت را ندارد. رفتم خانه یکی از آقایان با ما دوست بود، دیدم فرشش را چپ انداخته است. گفتم: مگر آقایت این را حرام نمی‌دانست؟ چرا این را چپ انداختی؟ این به حرف آقایش هم نیست، همانطور که به حرف خدا و پیغمبر نیست، به حرف آقایش هم نیست. بعد یک

خرده تریاک کشید و گفت: بیا اینجا؛ آنوقت یواش، یواش رابطه‌اش با من قطع شد. توجه می‌فرمایید من چه می‌گویم؟

حالا چرا تو اشرف مخلوقات هستی؟ چون که تمام خلقت باید امر را اطاعت کند. آنها مخیر نیستند؛ تا حتی ملائکه، تا حتی انبیا؛ اما شیعه مخیر است. حالا می‌گوید: اگر امر خودت را به امر من، صلح کردی، دیشب یک اشاره‌ای کردم، بهشت جاویدانی می‌روند. بابا، چیزی نیست، بیا عمل کن؛ اما استقامت کن. [ملائکه می‌گویند] برای چه این را توی اینجا آوردند؟ قیامت شده است؟ نه، [می‌گویند] امت چه کسی هستید؟

امت پیغمبر. خب، شما چه کار می‌کردید؟ ما کسانی هستیم که یقین به «الیوم اکملت دینکم» داشتیم، ما یقین به امر پیامبر داشتیم. حالا ما معصیت ولایتی نکردیم؛ یعنی دوست علی را اذیت نکردیم، امر خدا را به امر خودمان ترجیح می‌دادیم، عبادتمان هم، خلوت و جلوت نداشت. روح از بدنت بیرون می‌رود، آنجا برو. چرا این کار را نمی‌کنی؟ خیلی هم مشکل نیست. والله، مشکل نیست، به دینم، مشکل نیست. تو مشکل به وجود می‌آوری، تو حواست پرت می‌شود. مرتب، طرفداری اینها [می‌روی]، یک جلوه‌ای به تو می‌کند که یک دختر به تو

جلوه می‌کند، از جلوه امام زمان برای تو بالاتر است. تو بندت شل است. تو می‌دانی چه چیزی را از دست می‌دهی؟ تو شخصیت و عقوبت و انسانیت خودت را از دست می‌دهی. حالا به تو می‌گوید: نگاه نکن، نگاه به آسمان‌ها بکن، می‌گوید: ای ملائکه‌های آسمان، تمام شما طلب مغفرت برای این جوان بکنید که یک نگاه نکرده است. آخر، آن می‌فهمد چقدر تو لذت می‌بری. یا نگاه به زمین بکن، تمام ملائکه، طلب مغفرت برای تو می‌کنند.

بیا انسان شو، چرا حیوان می‌شوی؟ گناه کردن، حیوانیت است.آخر، تو چرا اعتقاد به ماوراء

نداری؟ حیاء کن، خجالت بکش. که می‌روی این لهو و لعب‌ها را می‌خری، توی خانه‌ات می‌بری. حیا کن! تو بلبل باغ ملکوتی، نه از عالم خاک. چقدر به حرف اینها می‌روی؟ حالا چند وقت، به تو رو کرده است، الان پشت به تو بکند، کار دیگر نمی‌تواند بکند. به تمام آیات قران، اگر تمام این خلقت از من رو بگردانند، می‌گویم: برو، امر را اطاعت می‌کنم، به هیچ کسم کار ندارم. به تمام آیات قرآن، اگر رزق من دست یکی باشد، جان می‌دهم؛ اما به حرف این نیستم. جان می‌دهم؛ خدایا، تو خودت می‌دانی، تو هم باید همین‌جوری باشی. تا کار و بارت خوب می‌شود،

می‌روی این کارها را می‌کنی. اف بر تو. گفت: تو که «مرگ بر آمریکا» می‌گویی، تو دلال آمریکا هستی، «مرگ بر آمریکا» هم می‌گویی؟ من نمی‌گویم «مرگ بر آمریکا» نگویید. آخر، در مجلس یک آدمهایی هم تویش است. نگویید من «مرگ بر آمریکا» نگفتم، مرگ بر آن کسی که آمریکا را می‌خواهد. لعنت به آن کسی که آمریکاییها و یهودی‌ها را می‌خواهد؛ اما ببین من چه می‌گویم. تو داری می‌گویی، کارکردت این است که داری کیف می‌کنی. خب، نخر.

خدا آقای حائری بزرگ را رحمت کند، من یادم است. من هشتاد و خرده‌ای هستم و توی جمع

بودم. از اینها نبودم که سرم توی دکانم باشد، سرم همه جا بوده است. من از آنها هم که همه جا خوابیدند. جابی نیست من نخوابم. حالا یک نفر آمد به نام نمی‌دانم فرنگی بود یا آصوری بود. توی خیابان دارالشفا، خیابان کنار رودخانه را خیابان دارالشفا می‌گویند. این آمد یک دکان باز کرد که به قدر همه خانه آقای مهندس بود. من دیده بودم. آن چه را که می‌خواستی، دوا داشت. هر چیزی می‌خواستی، این داشت. به آقای حائری آمدند، گفتند، این آمده است، گفت: از او نخرید، می‌رود. تا گفتند نخرید، این توی حوزه علمیه اول نفوذ پیدا کرد. تبلیغ کردند که

از این، چیزی نخرید. آقا یک ماه، دو ماه ماند، دیدیم یارو دست و پایش را جمع کرد و رفت. خب، اگر تو نخری، این که نمی‌آورد. تو کارکردت این است که درای کیف می‌کنی. چه چیزی می‌گویی که مرگ بر آمریکا؟

حالا می‌دانی نتیجه‌اش چیست؟ حالا نتیجه‌اش این است اگر وصل به آن باشی، وصل به ارتباط باشی، دنبال ارتباط دیگری نمی‌روی. حالا که وصل به آن شدی، خدا یک نگهدار برایت می‌گذارد، دیگر گناه نمی‌کنی؛ اما اگر از آن قطع شدی، امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: از ما قطع شدی، دیگر عضو ما نیستی. حرف من همین

هست. والله، خیلی خوب است. بیایید این سه تا کار را بکنید، روح از بدنتان بیرون برود، بهشت می‌رود؛ اما اول باید تسویه شوید؛ چون که تو وقتی ولایت داری، خود ولایت از تو حمایت می‌کند. ببین، خود خدا از ولایت حمایت می‌کند. به تمام آیات قرآن، هیچ کسی مثل خدا، ولایت را تشویق نکرده است، هیچ کس مثل خدا ولایت را تأیید نکرده است. اگر چیز دیگری بود، خدا آن را تأیید می‌کرد. پس ولایت، افضل تمام خلقت است. ببین، می‌گوید: اگر قبول نکنی، تو را می‌سوزانم. هیچ عبادتت را قبول نمی‌کنم. تو که اصلاً کسی نیستی.

حالا حرف من این شد. انشاءالله، امیدوارم که وقت مداح عزیز را گرفتم، انشاءالله، ما از آنها باشیم که ظلم به ایشان نکرده باشیم. همه شما استفاده کاملی از بیانات ایشان می‌کنید. افتخار ما این است که الحمد لله یک مداحی داریم که بکر است. آن بکریت ایشان را من تشکر می‌کنم؛ اما تا از بکریت درآمد، فوری برای او تکذیب می‌کنم.

حالا من یک مصیبت هم برای شما می‌خوانم. امشب چون که شب قتل هست و شبی است که مولای متقیان را در ظاهر از دست می‌دهیم؛ اما علی، مرده نیست، علی، جز اینها نیست.

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) همیشه زنده است. آخر، از کجا این حرف را می‌زنی؟ حالا در عالم تشیع، در عالم اسلام، دو کس هست که حدشان معلوم نیست. یکی حضرت زهرا بود، یکی هم [امیرالمؤمنین] آن از ترس نمازخوانها و مقدس‌ها و مکه‌بروها و حج به جا آوردن‌ها و آن‌ها، همیشه دم از اسلام می‌زدند، می‌خواستند زهرا را درآورند. حضرت زهرا فرمود، من را شب دفن کنید. حالا همان کار را که با حضرت زهرا می‌خواهند کند، می‌خواهند با امیرالمؤمنین (علیه السلام) بکنند. حالا امیرالمؤمنین همین‌جور که زهرای عزیز را شب دفن کردند، آدم، آتش

می‌گیرد که اغلب ما دنبال همان‌ها می‌رویم؛ چون دنبال آنها [رفتن]، دنبال شیطان است. هنوز بیدار نشدیم، هنوز دل نکندیم.

حالا چه کسی می‌خواهد امیرالمؤمنین را دربیاورد؟ همین نمازخوان‌ها و روزه‌بگیرها و حج‌بگیرها. الان اسلام، پرچم اسلام . حسن جان، حسین جان، عقب تابوت را نگیرید، جلوی تابوت را بگیرید، خودش برود. آدم آتش می‌گیرد، حالا [می‌گوید:] «مرگ بر اسرائیل»، مرگ بر اینجور آدمها که ولایت را نمی‌شناسند، ولایت را اینجور می‌کنند. حالا دارد می‌رود، یک وقت وسط راه، دید یک سواری، جلوی جنازه را گرفت، یک دفعه

امام حسن (علیه السلام) تکانی خورد، در ظاهر، من می‌گویم، کیست که جلوی جنازه را گرفت؟ دید خود امیرالمؤمنین است. حسن جان، حسین جان، من هستم غصه نخورید. حسن جان، من هستم. کجا امام مرده است؟ اگر امام مرده است، چرا سرش قرآن می‌خواند؟ پی چه کسی می‌روی؟ چه کار داریم می‌کنیم؟ هرجا گفت «من» هستم، دنبالش می‌رویم.

حالا بالاخره رفتند، امیرالمؤمنین را آنجا [بردند.] ببین، اصلاً گناه به ما فراموشی دست داده است. حالا آنجا بالای یک تپه‌ای می‌روند، پایین می‌آیند، می‌کنند، می‌بینند قبری است. می‌گوید:

اینجا را نوح پیغمبر برای وصی پیغمبر درست کرده است. نوح پیغمبر دومی است. صد و بیست و چهار هزار پیامبر آمده است، آن موقع [امیرالمؤمنین] وصی بوده است. کجا؟ بدبخت بیچاره، ماورا دارد در ولایت کار می‌کند، ماورای خلقت دارد کار می‌کند. کسی که ماورای خلقت را به وجود آورده، می‌گوید: قبر امیرالمؤمنین، وصی رسول الله است. بدبخت بیچاره، حالا تو چه می‌گویی؟ ما جلوی چشممان را می‌بینیم؛ اصلاً هیچ چیزی را نمی‌بینیم. شیعه باید در ماورای خلقت کار کند، یقین کند. حالا به قول ما، [قبر] امیرالمؤمنین، تا زمانی بود که گویا به

نظرم تپه‌ای بود که شکارها تا آن بالا می‌رفتند، دیگر این گرگها و حیوانها به شکارها کار نداشتند، احترام می‌کردند. حیوان تپه‌ای که قبر امیرالمؤمنین هست را، احترام می‌کند. چرا احترام ولایت را نمی‌کنید، می‌روید ویدیو و این آشغالها را می‌زنید؟ به تمام آیات قرآن، بعضی از ما از حیوان بدتر هستیم. کجا می‌روید؟ این کارها چیست که ما می‌کنیم ؟ امام زمانت را احترام کن، این کار را نکن.

من چندین سال مشهد رفتم، هیچ کاری نکردم. از امام رضا خجالت می‌کشیدم، امام رضا را می‌دیدم. از حلال خودم دست برمی‌داشتم، تو

به حرام می‌افتی. تو چه شیعه‌ای هستی؟ تو شیره هم نیستی. گناه، مثل مگس می‌ماند، سر اندر پایت را گرفته است. تو باید معصوم باشی، گناه نزدیکت نیاید، معصوم ولایت باشی، کُر باشی. حالا اینها چه می‌کنند؟ حالا برگشتند. حالا زینب همیشه یادش می‌افتد که امیرالمؤمنین (علیه السلام) یک قدری که به صبح داشت، مناجات می‌کرد، می‌رفت کله مأذنه، خود امیرالمؤمنین اذان می‌گفت. خوشش می‌آمد، بگوید: «اشهد ان لا اله الا اللّٰه» اگر علی، «اشهد ان لا اله الا اللّٰه» می‌گفت، تمام خلقت می‌گفت. یا اگر «اشهد انّ محمد رسول اللّٰه» می‌گفت،

تمام خلقت می‌گفت. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) اذان می‌گفت، به قربان بلال بروم، گفتند همان اذان را بگو، گفت: من اذان بی‌ولایت نمی‌گویم. این [بلال] وصل است.

حالا من می‌خواهم مصیبت وداع امام حسین (علیه السلام) را بگویم. این وداع خیلی مهم است، امام حسین دید باید با اینها خداحافظی کند، تمام اینها پیش‌بینی شده بود. امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیش‌بینی کرده بود، ام السلمه تو به زینب بگو. چرا خودش نمی‌گفت؟ رویش نمی‌شد. آخر، علی، به زینب بگوید: زینب جان، اسیر می‌شوی؟ آخر، به زینب بگوید: حسین را

اینجور می‌کنند؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام) خجالت می‌کشید به زینب بگوید. همه حرفها را به ام السلمه زد. آی ام السلمه، وداع، آخر کار، حسین من می‌آید وداع می‌کند. می‌خواهد در ظاهر یک‌دفعه دیگر، خواهرش زینب را ببیند، یک دفعه دیگر سکینه را ببیند، رقیه را ببیند، در خیمه آمد، صدا زد: خواهر جان، خداحافظ، تا حتی به فضه گفت: فضه جان، خداحافظ. چرا فضه را با زینب فرق نگذاشت؟ دید فضه دارد حمایت از زینب می‌کند، هیچ فرقی نگذاشت. حالا ام السلمه گفته بود: زینب جان، اگر حسین، پیراهن کهنه خواست، دیگر حسین، نیم ساعت

یا یک ساعت دیگر بیشتر زنده نیست. علی (علیه السلام)، پدرت گفت. حالا زینب، همه‌اش دلش خوش است که حسینش هست، یک‌دفعه گفت: خواهر، پیراهن کهنه بیاور. چرا گفت پیراهن کهنه [بیاور]؟ گفت: شاید، این پیراهن در بدن من بماند، تا گفت: زینب غش کرد، افتاد. حالا لشگر دارد، «هل من مبارز» می‌طلبد. دست در قلب زینب گذاشت، زینب بلند شد، خواهر جان، صبرت را شیطان نبرد. تا اینجا وظیفه من بوده، باید استقامت کنی، کوفه بروی، خطبه بخوانی، مجلس یزید خطبه بخوانی، آخر، آنجا دارند لعنت به بابایمان می‌کنند. آخر، ممکن بود به

علی لعنت بکنند؟ تبلیغ! حالا زینب گفت: صبر می‌کنم. در دروازه کوفه آمد، یک خطبه خواند. خبر به ابن زیاد دادند، ابن زیاد، خود علی دارد حرف می‌زند. چه کار کنیم؟ گفت: سر امام حسین (علیه السلام) را آنجا ببر. یک وقت دید، سر امام را بغل کجاوه بردند. وای، [فرزند] مادر، حسین جان! تو که با ما مهربان بودی، چرا در خانه خولی تو به مهمانی رفتی؟ کی به سر تو پاشیده خاکستر؟ مگر اینجور دارویی، دوا باشد. یک وقت به امام حسین (علیه السلام) گفت: حسین جان، با من حرف نمی‌زنی، با این کودک حرف بزن. دلش دارد آب می‌شود. «انّ اصحاب

الکهف و الرقیم عجبا» عزیز من، کار من از اصحاب کهف و رقیم عجیب‌تر است. آخر، کسی باور می‌کرد سر امام حسین را ببُرند، شهر به شهر ببرند.

خدایا، عاقبتمان را بخیر کن

خدایا، ما را بیامرز

خدایا، ما را از خواب غفلت بیدار کن

خدایا، تو را به حق خود امیرالمؤمنین، امشب ما را به علی ببخش، از سر گناهان کوچک و بزرگ ما در گذر.

امیدوارم شما دگیر با امام زمان، عهد و پیمان بکنید که دیگر تا می‌توانید گناه نکنید، تا می‌توانید فرمان ببرید، تا فرمانده بشوید. والله اگر فرمان ببرید، خدا شما را فرمانده می‌کند. دوباره تکرار می‌کنم، امیدوارم که خدایا، ما را به علی ببخش. از محبت علی نفوذ در قلب ما بکند، آنچه که از هوی و هوس است از دل ما بیرون برود.

خدایا، تو را به حق فرق شکافته علی تو را قسم می‌دهم که حاجت مهم ما این است که امام زمان ما را برسان. دوم حاجت ما این است که یاورشان باشیم، سوم حاجت ما این است که

امام زمان تا حالا راضی نبوده، امام زمان، تو را به حق علی از ما راضی شو، این رضایت ادامه پیدا کند. هر محبتی به غیر شما و خدا هست از دل ما بیرون برود. مملو محبت شما باشیم.

از جوانان مجلس، از حضار مجلس، پیرمردها، کسانی که امشب در این مجلس تشریف دارند، پوزش می‌طلبم، انشاءالله امیدوارم که مداح اهل بیت ما را عفو کنند، وقتش را گرفتیم. (صلوات)

یا علی

احکام حج؛ دعا

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز تقاضای دعا کردند، من اینطوری گفتم، گفتم: خدایا، من یکی، یکی، نمی توانم اسم اینها را بیاورم، آنچه را که برای خودم می‌خواهم، برای اینها هم می‌خواهم.

اولی‌اش قسم دادم به پنج تن، گفتم که خدایا، ما را با ولایت از این دنیا ببر، ما ولایت را تا آخر برسانیم. خیلی‌ها تا آخر نرساندند؛ طلحه، زبیر، بالخصوص انس بن مالک؛ به او می‌گفتند شمشیر خدا، به او می‌گفتند سیف الله؛ اما در زمان آن دو تا خبیث، روی سر علی شمشیر گرفت، می‌گفت بیعت کن. این چه حرفی است که می‌زنید؟ چون که از ولایت گذشتند، ولایت را کنار گذاشتند، عبادتی شدند.

رفقای عزیز، امیدوارم ما ولایتی بشویم، نه عبادتی. جوانان عزیز، عبادت باید بکنید. [اگر] دو رکعت نماز عمداً نکنید، می‌گوید به آن نماز

کافرید؛ اما «الصلوة عمود الدین» نمازت باید اتصال به عمود دین باشد. در جنگ صفین یا در جنگ احد، گویا امیرالمؤمنین فرمود: «أنا عمود الدین» من عمود دین هستم. ما باید عبادت بکنیم؛ اما [اینها] ولایت را دادند، عبادت گرفتند. خدا نکند ما هم اینطوری باشیم؛ عبادتی بشویم. ما باید ولایتی بشویم.

حالا رفقای عزیز تقاضا کردند. من گفتم: خدایا، من که عاجزم، من که کاری نمی‌توانم بکنم؛ اما خدا را به پنج تن قسم دادم، به امام زمان قسم دادم، حاجت‌های تمام شما، کوچک، بزرگ، زن و مرد را روا کند. من گفتم: خدایا، تو جواب‌گوی

اینها باش. تو باید اینها را، عبادت‌های اینها را [بپذیری]، دعایشان را مستجاب کنی، و حاجت‌هایشان را روا کنی.

باز هم الان دارم می‌گویم: خدایا، به حق پیغمبر، به حق امیرالمؤمنین، به حق فاطمه زهرا، به آقا امام حسن، امام حسین، به حق وجود امام زمان که ما الان در خدمتشان بودیم و هستیم، خدایا، حاجت‌های تمام اینها را که به ما گفتند، خدایا، همه حاجتهایشان را برآورده کن.

خدایا، حاجتهای اینها را که برآورده می‌کنی، اینها بیشترشان برای مردم خواستند، به قدری اینها

منزه هستند، منظمند، خیلی برای خودشان نخواستند، خدایا عنایت کن، تمام حاجتهای اینها را برآورده کن.

خدایا، هر مشکلی اینها دارند، مشکلشان را رفع کن.

خدایا، دخترهایی که اینها همسر می‌خواهند، خدایا به حق همسر امیرالمؤمنین، زهرای عزیز، به حق همسر پیغمبر، حضرت خدیجه، خدایا، به این جوانان، همسر خوب قسمت کن، به این دخترها، همسر خوب قسمت کن.

خدایا، اینها را از تو درخواست می‌کنم، اینها به حاجتشان برسند، خدایا، حاجت همه‌شان را برآورده کن. این خانم ایشان تقاضا دارد، خدایا به حق آبروی پیغمبر، آبروی ایشان را حفظ کن، حاجتهایش را برآورده کن. دخترهایی که خلاصه به ایشان رجوع شده، تو باید همسر بدهی؛ همسر خوب قسمتشان بکن.

خدایا، ما یک چیزهایی می‌خواهیم، یک وقت عقلمان نمی‌رسد، تو را به حق امام زمان، «یا قیم، یا قیوم» به من گفتند، رأی بده، گفتم: والله، من یک وکیل دارم، هر وقت مُرد، رأی می‌دهم. گفتند چه کسی است؟ گفتم: می‌گوید: «حسبنا

و نعم الوکیل» گفتم: می‌گوید «هو القیوم» خدا، وکیل ماست، هر وقت وکیلم رفت، من رأی می‌دهم، خدا وکیل ماست.

خدایا ،به حق امام زمان تو را قسم می‌دهم، این رفقای من را دست‌تنگ نکن. گفتم: همیشه دست تو جیبشان بکنند، پول باشد.

خدایا، چیزهایی که از تو خواستم، به آن‌ها بده.

یکی خواستم تا آخر عمرم، علی بگویم. محبت امیرالمؤمنین و این دوازده امام، چهارده معصوم را از دل ما نبر.

خدایا، دل ما را پاک سازی کن، محبت اینها را بده. خدایا، محبت واقعی بده. میثم جانش را داد، فدای ولایت کرد. ولایت خیلی مهم است ما که نمی‌دانیم. ببین، اصحاب امام حسین جانشان را دادند، حالا که [جانشان را] دادند، امام زمان حمایت می‌کند، می‌گوید: «السلام علیک» خطاب می‌کند: «ای مطیع لله و لرسوله، عبد الصالح» پدر و مادرم به قربانت.

رفقای عزیز بیایید، اگر امام زمان را می‌خواهید، نه که بیاید کار و بار شما را راه بیندازد؛ تو باید امام زمان را بخواهی که بخواهی جانت را فدایش بکنی. او هم می‌گوید: جان پدر و مادرم

به قربانت. چرا؟ تو ارزش نداری، ولایت ارزش دارد. حالا جانت را که فدای ولایت کردی، اینقدر ارزش به هم می‌زنید. امیدوارم ما هم جانمان را فدای ولایت کنیم که امام زمان یک همچنین حرفی بزند. امام زمان نمی‌گوید جان پدر و مادرم به قربان غلام سیاه؛ نه، [بلکه] قربان آن هدفی که آن غلام داشته است. هدفش این بود که جانش را فدای امام زمانش کرد.

رفقای عزیز خیلی کلاه سرمان رفته، بیایید خلاصه، با اجازه خدا، رفع این کلاه را بکنیم. شما ببین، شب عاشورا، امام حسین به همه گفت بروید، با من بیعت هم کردید بروید؛ اما فوج،

فوج رفتند. امام حسین سرش را زیر انداخت، یک وقت ام کلثوم پیش حضرت زینب آمد. به خواهرش گفت: خواهر جان، همه رفتند، برادرمان را تنها گذاشتند. روایت داریم، آقا ابوالفضل آمد، گفت: خواهر جان، فردا دیاری را باقی نمی‌گذارم. آقا علی اکبر از این طرف، من از آن طرف [به لشکر حمله می‌کنم]. تا امام حسین شنید، شمشیر آقا ابوالفضل را شکست. [فرمود:] عباس جان، برو آب بیاور. چون که، امام حسین مقصد خدا بود. اما حرفم سر این غلام است. یک نوشته‌ای به این غلام داد، گفت: غلام، آزادت کردم، برو. غلام اطاعت کرد، رفت و برگشت.

گفت: آقا جان، مولا جان، فهمیدم چرا به من گفتید برو. تو گفتی همه شهید می‌شوند؛ چون من رویم سیاه است، بدنم سیاه است، می‌خواهی من قاطی شهدا نباشم. اینقدر امام حسین افسرده شد، خیلی او را ناراحت کرد. حالا ببین، امام حسین چه کار کرده؟ حالا وقتی غلام افتاده، خیلی جسارت کنم، مثل باز شکاری آمد، سر این غلام، سر غلام را، روی زانویش گذاشت. گفت: خدایا، روی این را در دو دنیا سفید کن. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: چنین این می‌درخشید، غلام دید رویش سفید شده است. امام حسین در تمام شهدای کربلا، صورت

به صورت دو نفر گذاشت: یکی آقا علی اکبر، یکی آن غلام. صورت به صورت غلام گذاشت.

عزیز من، بیایید دست از امام حسین برندارید. کجاست که اگر شما یادتان برود، والله، بالله، آن چند وقتها به خدا گفتم: خدایا، اگر من را بگذاری، [آبهای] هفت طبقه آسمان روی سر من بریزد، این جگر من برای حسین می‌سوزد، اصلاً رفعش نمی‌شود. همه باید اینطوری باشیم. اگر به این صورت باشی، نگاه به ویدئو و ماهواره و تلویزیون رنگی و خارجی‌ها نمی‌کنی. من نصف شب نشستم با خدا دارم اینجور حرف می‌زنم. مگر سوزش ما باید راجع به امام حسین تمام

بشود؟ تازه اگر اینجور شدی، مثل ریگ و دریا و جهنم و بهشت و [اینها هستی]. اینقدر این مصیبت بالاست. از شما علما، فقها، دانشمندها، تقاضا می‌کنم، اگر روایتی آوردید، من پنجاه هزار تومان جایزه می‌دهم. مگر ما می‌توانیم، ارزش برای اینها معلوم کنیم؟ تمام اینها نور واحدند، از پیغمبر بگیر تا امام زمان، همه‌شان یک نورند؛ اما یک حرفهایی است، برای پیغمبرِ رحمة للعالمین است؛ به تمام خلقت رحمت است. گفت: «رحمة العالمین»؛ یعنی [رحمت] به تمام خلقت است؛ اما ما نداریم بگوید ریگ و سنگ و کلوخ و بهشت و عرش [برای پیغمبر] گریه کرده

[باشد]. خود امیرالمؤمنین مگر چیست؟ هر خلقتی که در تمام خلقت است، خدا می‌گوید، اگر محبت امیرالمؤمنین را نداشته باشی، به رو توی جهنم می‌اندازم؛ اما این سِمَت، فقط مال حسین است.

خدا رحمت کند، من خجالت می‌کشم بگویم استاد ما، من نوکر ایشان بودم، اما می‌گفت که حسین، ما وقتی جوان بودیم در نجف، درس می‌خواندیم. باباجان من، طلبه‌ها، طلبه‌های خردسال یا غیر خردسال، باید توجه داشته باشید، این از جوانی‌اش توی حسین بوده. کجایید توی این ماشین‌ها که هر روز مدل

ماشینت را عوض می‌کنی؟ تو چه شاگرد امام زمان هستی؟ گفتم دیگر این مدرسه، والله، آنطور عالم، بیرون نمی‌دهد؛ فقط شوفر بیرون می‌دهد. [این مطلب را] در یک جایی گفتم. خدا رحمت کند آقا صادق شمس را، [بعد که] گفتم این موضوع را روی منبر گفت. حالا ببین حاج شیخ عباس می‌گفت، من به این روایت برخوردم که آسمان گریه می‌کند. شب عاشورا آمدم، عمامه‌ام را آویز یک رجه انداختم، دیدم صبح لکه خونی به او است. پس آسمان برای حسین گریه کرده، زمین گریه کرده، دریاها گریه کردند، درخت گریه کرده، همه چیز گریه کردند. روایت

داریم جهنم گریه کرد. از من سوال کردند، جهنم که غضب است [چطور گریه می‌کند]. گفتم: جهنم هم گریه کرد، که با اینها هماهنگ بشود. پس آن هم گریه کرده، عرش خدا گریه کرده، خود خدا گریه کرده. کجا می‌گویی؟ این حرف کفر نباشد؟ نه، مناسبتی دارد. وقتی حضرت ابراهیم، به امر خدا آمد و خلاصه بنا شد بچه را قربانی کند، هر چه [کارد] کشید، دید این بچه [طوری نشد]، او را خواباند، [کارد] نبرید. کارد را کشید به یک سنگ برید. [کارد] گفت: خالق می‌گوید نبر. حالا او گفت که من‌بعد، اگر بچه‌ام را قربانی می‌کردم، بهتر بود. [خدا گفت:] یا ابراهیم، نگاه

به آسمان کن. دید نورهای متعددی است: یک نوری است، نور امام حسین است. گفت: قربانی را باید حسین کند. خدایا، به روضه‌خوانها گفتم: اول روضه‌خوان خدا بوده است. [خداوند] شرح امام حسین را داد. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت یا ابراهیم، اینقدر تشنگی به حسین اصابت می‌کند که از تشنگی بدنش ترک ترک می‌شود. ابراهیم گریه کرد. خدا گفت: یا ابراهیم، لکه اشکی که برای حسین ریختی، بهتر از [این است که] بچه‌ات را قربانی بکنی. کاش اینها می‌دانستند. نمی‌گویم، من وارد سیاست نمی‌شوم، کاش این نفرینی که به امریکا می‌کنند،

یک روضه‌خوان، یک روضه می‌خواند، یک اشکی می‌ریختند برای امام حسین، ذبحشان، ذبح عظیم بود.

رفقای عزیز، حالا هم انشاءالله، آنجا می‌روید، از چادرها بیرون بیایید، کنار چادرها، این حصیرتان را بیندازید، یک لکه اشک برای امام حسین بریزید، می‌شود ذبح العظیم. مگر بز، ذبح العظیم است؟ چرا عقل ندارید؟ عرش العظیم، خدای عظیم، رسول عظیم، آن‌وقت بز هم عظیم می‌شود؟ نه بابا، لکه اشکی که برای امام حسین ریخته شد، آن عظیم است. حالا من به شما بگویم، آقایان، قربانتان بروم، دنیا می‌گذرد، باید،

انشاءالله هدایا از خدا بگیرید. ما مهمان خداییم. بالاخره، هر چه بودیم، گفتیم: خدایا، ما آمدیم توی خانه تو، خلاصه، جان من، عزیز من، باید چیزی بخواهید که بقا باشد. خدا بقاست، قرآن هم بقاست، ولایت هم بقاست. ما روایت داریم، وقتی تمام این عالم به هم می‌خورد، این سه تا چیز است که به هم نمی‌خورد. عزیزان من، بیایید شما با این سه تا مطلب، سه تا چیز، خدا و ولایت و قرآن، رسول اکرم؛ یعنی این ائمه طاهرین، با اینها هماهنگ بشوید، تو هم به هم نمی‌خوری. اگر روایتش را می‌خواهی، این روایت است، آقا امام صادق می‌فرماید: شما شیعه‌ها

عضو مایید، وقتی گناه کردید، جدا می‌شوید. بیایید ما گناه نکنیم. این که حالا روزه بگیری و نمی‌دانم این کارها را بکنید و اینهایی که توی مفاتیح نوشته، ما اینها را قبول داریم؛ اما بیا اصل را بفهم. عبادتی نشوید، ولایتی بشوید.

الان که اینجا هستند، زوارهای عزیز توی فکر باشند، یک چیزی برای آن قوم و خویشهای بیچاره‌شان بیاورند. من حرف می‌زنم، نمی‌خواهم ریا کنم. من به کوچک و بزرگ یکی پنجاه هزار تومان دادم، هم به دخترم دادم، هم به دامادش دادم، هم به حاج ابوالفضل دادم، هم به دختری که تازه عروس است دادم. خب،

عزیز من، این است. باید آخر یک کاری صورت بدهی. اینکه به فکر خودت هستی که [درست نیست. خدا خودخواه نمی‌خواهد. خدا دلش می‌خواهد شما به فکر مردم باشید. والله، روایت داریم، حضرت موسی گفت: خدایا، اگر بخواهم یک حرفی بزنم، غیر ممکن است؛ اما می‌زنم. اگر تو بنده بودی، چه کار می‌کردی؟ گفت: خدمت به خلق می‌کردم. همین‌طور که دارد می‌کند. چه کسی به ما روزی می‌دهد؟ حالا هم دارد خدمت به تو می‌کند. چرا کفران می‌کنی؟ عزیز من، چرا سرکشی می‌کنی؟ خدای تبارک و تعالی، آن هم که داده، به تو می‌گوید، صد تا اینجا به تو

می‌دهم، هزار تا آنجا. هزار تا آنجا به تو می‌دهد. حالا این است، من به شما بگویم، خدا عطا می‌کند. امیدوارم خدا عطا به شما بکند. امیدوارم که این حرفها در دل شما قرار بگیرد و حتی‌الامکان، من نمی‌گویم هستی‌تان را بدهید، کسری [مزدم را] درست کنید. اگر هستی‌ات را بدهی، مقدس‌گری کردی. من به یکی از رفقا گفتم، گفتم: تو مال مردم را حق نداری بدهی، تو مال خودت را بده. ما از فهمیدن ولایت خیلی عقبیم.

فضه آمده توی خانه علی، حالا دید آنجا یک قدری ریگ است و اینجا یک قدری پوست است

و این ریگها را همه را دست مالید، طلا شد. حالا امیرالمؤمنین آمده، [فرمود:] زهرا جان، چه کسی به ریگها کوبید؟ [فرمود:] فضه. [فرمود:] فضه جان، [این طلاها را] برگردان، نتوانست. گفت: آفتابه لگن بیاور، دستم را می‌خواهم بشویم. از هر انگشت امیرالمؤمنین، یک جواهر ریخت. [بعد فرمود:] فضه جان، [تا] اینجایی به کار ما کار نداشته باش. حالا علی می‌رود نخلستان درست می‌کند، می‌دهد به مردم. دارد یاد تو می‌دهد؛ کار کن بده به مردم، نه این کارها را بکنی. مال مردم را به مردم بده.

عزیز من، بیایید ما عصاره این حرفها را بفهمیم. امیرالمؤمنین، نخلستان درست می‌کرد. اتفاقاً یک روایت داریم، ببین، چقدر، ایشان عیال‌پرست بود. به قدر حضرت زهرا کنار گذاشت، باقی‌اش را داد. داشت توی کوچه می‌آمد، [کسی گفت:] علی جان، محتاجم، گرسنه‌ام، آن را هم داد. [حضرت زهرا] گفت که علی جان سهم ما کجاست؟ گفت: زهرا جان اینطوری شد، یکی گفت دادم. خب، چه کار می‌کنی؟ تو چطور می‌گویی علی؟ صفات علی را باید داشته باشی. علی گفتن که فایده ندارد. خود عمر ببین چه چیزی دارد می‌گوید؟ اهل

طاغوت است، می‌گوید: یا علی، چند تا چیز تو داری که من ندارم: پدر زنی مثل رسول الله داری، من ندارم، عیالی مثل زهرا داری، ندارم، می‌گوید، دو تا نور، حسن و حسین داری من ندارم. اینها را دارد آن می‌گوید. دیگر از این تعریف بهتر است؛ [اما] چرا اهل طاغوت است؟ بغض اینها را دارد، نه حب اینها را. ما باید حب ائمه داشته باشیم، نه حرف ائمه را بزنیم، بیشتر ما، اصول دینمان، پدر و مادری است، اصول دین ما این است، امام ما این است: اول امیرالمؤمنین، امام حسن، امام حسین، تا آخرش. این نیست؛ عزیز من، تو باید صفات الله داشته باشی، صفات

اینها، عمل است. صفات اینها [را] حتی‌الامکان [تا] می‌توانی [باید پیاده کنی]

ببین، من به شما تکرار کردم، به دینم راست می‌گویم، گفتم: خدایا، من را واداری، آبهای تمام آسمان، هفت طبقه آسمان را، را سر من بریزی می‌سوزم. مگر آب می‌تواند من را آرام کند؟ می‌سوزم برای حسین، می‌سوزم برای زهرای عزیز که بازویش را شکست. [عمر] به معاویه گفت، خدا عذابش را زیاد کند، وقتی فهمیدم زهرا پشت در است، چنان فشار آوردم، عضله‌هایش را خرد کردم. بدان زهرا احکام را فاش نمی‌کند. حالا به ما می‌گویند برادر!!! حالا چه می‌گویند به

ما؟ مگر باید به حرف خلق رفت؟ «المؤمنون اخوة» نه «السنیون اخوة» پیغمبر فرمود: «المؤمنون اخوة» عزیز من، چرا اشتباه حرف می‌زنید؟

خدایا، عاقبتمان را به خیر کن.

خدایا، ما را بیامرز.

خدایا، دعای ما را در حق مردم مستجاب کن.

خدایا، ما را دست خالی از این مسافرت [برنگردان]. ما مهمان تو هستیم، خدایا، شکممان که به راه است، بدنمان هم که سالم است، خدایا تو را به حق آن عزیز خودت، آن

مولود عزیزی که در این خانه‌ات به وجود آمد، حَرَمت را در اختیارش گذاشتی، خدایا، تو را به حق امیرالمؤمنین، اینها که به ما گفتند، حاجتهای همه شان را برآورده کن، حاجت ما را هم برآورده کن.

خدایا، حاجت ما این است که دل ما را پاک‌سازی کنی؛ به غیر محبت خودت و دوازده امام، چهارده معصوم، چیز دیگری نباشد.

خدایا، این ولایت را ما تا آخر برسانیم.

خدایا، ما زورمان به شیطان نمی‌رسد؛ چون که گفت: به عزت و جلالت، تمام را گمراه می‌کنم،

به غیر صالحین تو، آن‌ها که پناه به تو می‌آورند. خدایا ما در خانه تو هستیم، پناه به تو آوردیم از شر شیطان انس و جن ما را حفظ کن. (صلوات)

یا علی

شهادت امام حسن و امام رضا ۸۵

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و أهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

هرچیزی را ائمه (علیهم السلام) طاهرین نقل کردند؛ ما باید توجه کنیم. می‌گوید: هر کسی که برای امام حسین (علیه السلام) گریه کند؛ یعنی یک گریه واقعی باشد، امام حسین (علیه السلام) می‌گوید: من در دل شیعه‌هایم هستم. حالا می‌گوید: اگر

یک لکه اشک بریزی، هرچه گناه داشته باشی، همه گناهانت را می‌آمرزد، می‌ریزد. چه گناهی را می‌ریزد؟ گناهی که با ولایت باشید. حالا بیایید در مقابل ولایت توبه کنید، خلاصه، در مقابل ولایت کرنش کنید، در مقابل ولایت تسلیم باشید؛ نه هر گریه‌ای! ابن سعد هم گریه کرد. چرا اهل آتش است؟ اصل، شناخت امام است. عزیز من! گریه امام حسین (علیه السلام) یعنی این! این چه گریه‌ای است که آنجا زیر قبه امام حسین (علیه السلام) گریه کردی و بیرون آمدی و پای تلویزیون رنگی می‌روی؟ این چه گریه‌ای است؟

گریه از کسی قبول می‌شود که حب داشته باشد؛ هم حب، هم بغض؛ بغض دشمنان اهل بیت، حب دوستان اهل بیت. تو چه حبی داری؟ تو آنجا کارت هست، یک مقدار آنجا نگاهت افتاده است و گریه می‌کنی و بیرون می‌آیی و پای تلویزیون رنگی می‌روی و به خارجی‌ها نگاه می‌کنی! عزیز من! تو باید آنجا نگاه کنی که آقا ابوالفضل دستش افتاده است، علی اصغر تیر خورده است. اینکه می‌گوید: قبر [من در دل دوستانم است]؛ یعنی حب امام حسین (علیه السلام) باید در دلتان باشد. تو که حب نداری، حالا کربلا برو، مکه برو! پس عزیز من، این

نیست. اگر آن کربلایی که به تو می‌گوید، یا [زیارت] امام رضا که به تو می‌گوید، مطابق برگ‌های درختان و ریگ‌های بیابان گناه داشته باشی می‌ریزد، برای ما مثال می‌آورد، یا [زیارت امام رضا] همین‌طور، تا [ثواب] هزار حج برای تو نوشته می‌شود، این را به چه کسی می‌دهد؟

الان گفتم: به کسی می‌دهد که حب امیرالمؤمنین (علیه السلام) داشته باشد و بغض دشمنانش. تو داری با دشمنان می‌سازی؛ می‌گویی و می‌خندی و می‌شنوی؛ آنجا هم یک گریه می‌کنی. تو «همج الرعاع» هستی، این به درد نمی‌خورد. حالا اگر امام حسین (علیه السلام)

لطفی کند و بالاخره یک چیزی جلوی تو بیندازد، آن یک حرف دیگری است. ما که لطف و کرامت امام حسین (علیه السلام) را نمی‌خواهیم کنار بگذاریم؛ اما تو آن نیستی.

زیارت‌های اینها خیلی خوب است، تا حتی یک [زیارت] یک مؤمن را هم می‌گوید: [زیارت] دوازده امام و چهارده معصوم؛ ثواب به شما می‌دهد. آن مؤمن باید وصل به ولایت باشد. خود ولایت چرا به تو ثواب نمی‌دهد؟ می‌دهد؛ اما ولایت که به تو ثواب می‌دهد، باید حب آن را داشته باشی، آن حب ثواب می‌دهد، نه اینکه بغض ثواب بدهد. من مصداق برای شما

می‌آورم؛ اینها چند سال، پیش چهار امام بودند، عوض اینکه حالا جهنم که هیچ، می‌گویند طاغوت هستند. روایت داریم اهل جهنم همه‌اش دعا می‌کنند، از اینجا روزنه نشود، توی جهنم می‌سوزد؛ [اما] می‌گوید: از اینجا روزنه نشود، اینقدر جای آنها بد است. اینها که چند سال پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بودند، چهار امام بودند. لااقل یک زیارتی، جایی می‌روید خیال نکنید که حالا [چه خبر است؟] ببین، چه کاره هستید؟ چی هستید؟ قبولت کردند؟ «بشرطها و شروطها و أنا من شروطها».

حالا اینها زمینه است که من دارم می‌چینم، حالا دارد می‌آید و من هم دارم می‌گویم. حب، خیلی مشکل است، حب، خیلی خوب است، خیلی درکش مشکل است. یک دفعه می‌گوید: اگر یکی از شما با دین از دنیا رفتید، ملائکه آسمان تعجب می‌کنند، تمام عبادت‌هایتان را کنار می‌ریزد. آیا فهمیدی یا نفهمیدی یا دلت خوش است؟ آره، من امسال می‌گفتم: هم کربلا رفتم و هم مکه رفتم، خب، رفتی که رفتی؛ تو جسمت را بردی یا حب بردی؟ جسمت را بردی یا بغض دشمنان حسین را بردی؟ چه چیزی بردی؟ تو هیکلت را بردی. این هیکل هم اگر ارزش داشت

که بوی گند به آن نمی‌افتاد، ارزش ندارد. جانم! ولایت، ارزش دارد.

پدر ما رعیت بود، خدا می‌داند این بچه ما می‌گفت: بیایید ببینید، بابا مشهدی رضا، مثل گل شده است، اصلاً سر و صدا کردند، گفتند: باید بوی گند به آن بیفتد، مثل گل، مثل ماه می‌درخشید؛ اما سخی بود. خدا می‌داند، خیلی سخی بود. هم سخی بود و هم سخی‌الطبع بود. من یادم هست، پای دیگ امام حسین (علیه السلام) می‌رفت؛ اما آبگوشت نمی‌آورد. به زنش می‌گفت: یک چیزی درست کن. می‌گفت: مبادا این غذا را که برای سینه زنان امام حسین (علیه

السلام) است، من بخورم؟ منظورم این است که خیلی سخی‌الطبع بود. اما کسی بود این چیزها را می‌داد. آن سخاوت، امر است. چرا خدا می‌گوید: من یک صفاتی به نام صفات الله دارم و آن را به کسی می‌دهم که سخی باشد؟ همه شما سخی هستید، بعضی‌ها هم افراط و تفریط هم می‌کنید. الان یکی زنگ زد، از بچه‌های جلسه، جمعه آمد؛ گفت: من چندتا مرغ می‌دهم، گفتم: عزیزم، تو که بدهی من به مردم می‌دهم، اما یک موقع به خودت تحمیل نکنی. (صلوات)

حالا عزیزان من! منافق یک فکری خودش دارد، یک کاری در ظاهر می‌کند. اینکه من اینقدر به شما می‌گویم دنبال خلق نروید، دنبال بدعت‌گذار نروید؛ من آخر، این را حس کردم که یک کاری دارد می‌کند، به نام اسلام، به نام دین، به نام کمک؛ اما این خودش، یک مقصدی دارد. بالاخره مقصد خودش را می‌خواهد عملی کند؛ اما در راه دین، در راه اسلام، در راه به اصطلاح تقوا!

حالا ببینید چه کار می‌کند؟ حالا این پدر آتش گرفته‌اش، برداشته، موسی بن جعفر را شهید کرده، حالا می‌خواهد به ملت و به مردم بگوید

که من این کاره نیستم، بابایم بد بوده است که مردم او را بخواهند. حالا چهار نفر را پی امام رضا (علیه السلام) روانه می‌کند و می‌گوید: آقا هر کجا خواست بنشیند، هر کجا خواست پا شود، شما در اختیار او باشید. مبادا [بی‌احترامی] کنید. خیلی با احترام ایشان را بیاورید. اما این چه احترامی دارد می‌کند؟ یک احترامی دارد می‌کند که ظاهرش اسلام و ولایت باشد، باطنش می‌خواهد چه کار کند؟

اینکه من به شما می‌گویم: جان من، عبادت بی‌علی، علی‌کشی است، امروز می‌خواهم یک قدری از آن را برای شما بگویم. حالا می‌آورد،

شهر به شهر آقا را احترام می‌کند، تا گویا به نیشابور می‌آید. اینها همه اینجا می‌آیند و چه کار می‌خواهد بکند؟ من که جرأت نمی‌کنم بگویم، انشاءالله زبانم لال بشود؛ تا حتی بعضی از منافق‌ها گفتند: ببین، این دیگر کیست که می‌گوید اختیارم با شترم است. خب، نمی‌فهمند دیگر، آخر، ما ولایت را نمی‌فهمیم، ما خیلی نمی‌فهمیم. ما باید فقط تسلیم باشیم، به چون و چرای ولایت امام کار نداشته باشیم. اینجا اینطور شده، آنجا اینطور شده است! تو روی بی‌عقلی خودت می‌آوری. حالا حضرت می‌خواهد چه کار کند؟ حضرت، خانه هر کس برود،

می‌گوید: چرا خانه من نیامدی؟ من چطوری هستم؟ اصلاً یک انفجاری پیدا می‌شود، می‌گوید: هر کجا شترم رفت. شتر هم مثل شتر حضرت سجاد است، مثل ذوالجناح است. وقتی که حضرت سوارش شده، آن انسانیت وجود مبارک امام، به این اثر کرده است. چرا می‌گوید: منبر را نسوزان؟ اما منبرهای حالا را هم می‌گوید؟ [چرا] می‌گوید: منبر را نسوزان؟ چون گوینده حرف ولایت زده و به این سرایت کرده است.

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند؛ می‌گفت: یا داخل دریا، رودخانه بریزید تا زمستان آب ببرد

یا آب کنید، نسوزانید. حالا این شتر انسان شده است. شما اگر کسی آن حرف‌ها را می‌زند، نگویید فلانی گفته است، شما باید با حدیث و روایت با مردم مجادله کنید. امروز مردم با شما عناد دارند، تا حتی به حضرت عباس، با اینجا آمدن شما هم عناد دارند. چرا؟ آنها رفیق می‌خواهند و می‌خواهند شما هم مثل آنها باشید. خب، نمی‌شود! من بیایم به سلمان بگویم که بیا مثل من بشو، به آقای شاه عبدالعظیم حسنی هم بگویم که بیا مثل من بشو! آخر، نمی‌شود، بی‌خود توقع دارند.

حالا آقا که شما باشید، مگر حضرت سجاد نگفت؟ گفت حاجی آمده و نگاه کرد و دید شتر، حاجی است. بفرما، حالا منظور من این است که بی‌خود می‌گویند که اختیارش را دست شتر داده است. حالا شتر داخل یک خانه‌ای می‌رود و یک مقدار از شهر بیرون می‌رود و یک خانه‌ای کنار آنجا، بالاخره یک دخمه‌ای است، همین‌جا زانو می‌زند. حالا حضرت می‌خواهد چه کار کند؟ می‌خواهد حجة اللهی‌اش را معلوم کند. حالا [آنجا] سیب می‌آورد و می‌خورد و فوری آنجا خاک می‌کند، تا خاک می‌کند، درخت می‌شود و سیب می‌دهد. درخت، باید سه سال بکشد تا

سیب بدهد و میوه بدهد، حالا این سیب را هر مریضی می‌خورد خوب می‌شود، برگش را حیوان می‌خورد، خوب می‌شود. حالا می‌آید اجازه می‌گیرد، این بنده خدا شوهر هم ندارد و یک بچه یتیم دارد.

حالا چرا؟ حضرت، می‌خواهد یک بیچاره را باچاره کند. تو که می‌گویی: خانه‌هایی مثل کاخ داری، بیاید خانه تو چه کار کند؟ تو اینها را از کجا ساختی؟ بیشتر اینها مجهول المالک است. فردا که امام زمان (عج الله فرجه) می‌آید، خوب‌ها به او برمی‌گردند، امامزاده‌ها را خراب می‌کند. برای چه چیزی خراب می‌کند؟ من امروز بگویم؛

حالا آمده و بیتوته کرده است و اینقدر سر قبر چهار امام گریه کرده است؛ آنوقت حضرت می‌گوید: راه خودت را برو؛ یک فاسقی ساخت، یک فاجری خراب کرد؛ یک فاجری ساخت، یک فاسق خراب کرد. پس اگر امام زمان (عج الله فرجه) هم می‌آید، همینطور است. می‌فهمد که این امامزاده را یک فاسق ساخته، یک فاجر ساخته است. آنوقت اینها را ایراد می‌کنید. پس بدانید ایراد کردن به امام، کفر است. ایراد کردن به امام و به حجت خدا کفر است.

تو با عقل ناقص خودت داری حرف می‌زنی. آنها هم همین را گفتند: علی، جوان است، به درد

خلافت نمی‌خورد. این چه جوانی است که می‌گوید: با همه پیغمبرها آمدم، با پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آخرالزمان آشکارا آمدم. جوان است؟ صد و بیست و چهار هزار پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده است؛ علی بوده است. چرا توجه نمی‌کنید؟ گول نخورید. اصلاً شما به غیر از حرف ولایت، نباید بخواهید حرف دیگری را بفهمید. اصلاً حرف در دنیا نیست، اصلاً غیر از حرف ولایت، حرف دیگری در دنیا نیست که تو می‌خواهی بفهمی. همین‌طور که می‌خواست بفهمد! این کار حلال است! خلق، حلال و حرامش می‌کند. عزیز من! راه خودت را برو.

حالا داخل این خانه می‌آید، حالا حضرت، حرکت می‌کند، این درخت سبز، بار می‌دهد، این بنده خدا، خلاصه به یک نوایی رسید. عزیز من! تو با مشهد رفتنت و با مکه رفتنت، باید کسی را به یک نوایی برسانی. فلانی گفته: من دوازده دفعه به مکه رفتم، می‌خواهم امام زمان (عج الله فرجه) را در منا ببینم، آره، تو امام زمانت را در منا دیدی؟! امام زمان (عج الله فرجه) از تو بیزار است، کجا امام زمان (عج الله فرجه) را می‌توانی ببینی؟ امام زمان (عج الله فرجه) نظرش توی منا می‌آید. امام زمان (عج الله فرجه) درست است که منا

هست؛ اما نه تو. خب، یک دفعه، دو دفعه، رفتی، به یک بنده خدایی بده. (صلوات)

حالا حضرت خودش را معرفی می‌کند. همه می‌آیند. چند هزار قلمدان طلا آنجا حاضر بوده است، آنجا چه خبر بوده است؟ حالا می‌گوید: یک چیزی که از جدت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدی بی‌واسطه که واسطه خودت باشد [را برای ما نقل کن]. این جمله را می‌گوید: «لا اله الا الله حصنی، فمن دخل حصنی، أنا من شروطها»؛ شروط «لا اله الا الله» ما هستیم؛ یعنی «لا اله الا الله» بدون ما «لا اله الا الله» نیست.

خدا به تو می‌گوید: کوفت! خدا می‌گوید: امر مرا اطاعت کن.

من دلم می‌خواهد فکرهای شما بعد از ده سال، بیست سال که من دارم اینجا صدا می‌کنم، (من که صحبت نمی‌کنم، من صدا می‌کنم) اعظم فکرها باشد. عزیز من! باید بفهمید. می‌گوید: یک مؤمن از دست تو راضی نباشد، هیچ عبادتت را قبول نمی‌کنم. چطور امام زمان (عج الله فرجه) از دست تو راضی نیست، اصلاً به آن گیری نمی‌دهی. می‌روی ساز می‌زنی و رقاصی می‌کنی. حالا پس فردا، ببین چه خبر است. چه کار می‌کنند؟ پسر را آورده، آن پسر امرد را آورده

است، می‌رقصد و اسکناس پنجاه هزار تومانی دهانش می‌گذارد، تو قوم لوط درست کردی! این است؟ زهرا این را می‌گوید؟ تو پنجاه هزار تومان را بیاور به چهار تا بیچاره بنده خدا بده. محض خدا بده. (صلوات)

حالا حضرت حرکت کرد، اما ببینید امام چطور است؟ از مدینه که می‌خواست حرکت کند، اهل بیتش را جمع می‌کند؛ می‌گوید: برای من گریه کنید. ببین، اهل بیت باز هم نمی‌فهمند، من می‌خواهم به شما بگویم که فکر نکنید که اهل بیت می‌فهمند. ولایت یک چیزی است که فهمیدن آن خیلی مشکل است. می‌دانید به

حضرت چه می‌گویند؟ می‌گویند: برای مسافر، گریه خوب نیست، گفت: جان من! کسی که از مسافرت برگردد، من که دیگر برنمی‌گردم. بفرما! این است که می‌گویم به چون و چرای امام کار نداشته باشید. عزیز من، الان امام در ظاهر نیست؛ اما امر او هست؛ به امر اینها کار نداشته باشید. عزیز من! قربانت بروم! راه خودت را برو! بس است دیگر، چه چیزی می‌خواهی بفهمی؟

حالا خیلی استقبال می‌کند و می‌گوید: من می‌خواهم این خلافت را به تو بدهم، تو ولی باشی. گفت: اگر خدا به تو داده، تو حق نداری به من بدهی، اگر هم غاصبی، زمین بگذار. دید

حضرت دندان شکن به او گفت؛ گفت: باید ولیعهدی را قبول کنی، گفت: نمی‌کنم، گفت: تو را می‌کشم، باید قبول کنی. گفت: قبول می‌کنم، نه کسی را نصب می‌کنم، نه کسی را می‌آورم، نه کسی را می‌برم. اسماً بخواهی این کار را می‌کنم. او می‌خواست که یک امریه‌هایی حضرت بگوید و بگوید که این امریه‌ها را رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) نگفته است. [با] این امریه‌ها، می‌خواست در ظاهر، در این کارها، امام رضا (علیه السلام) را خراب کند؛ چون که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود که عفریت تمام بنی عباس در علم، مأمون است، یعنی عفریت، خیلی این

پیشرفته بود، همه‌اش علما را جمع می‌کرد و بحث علمی می‌کرد.

حالا به اصطلاح، حضرت ولیعهد شد، حالا یک روز نماز جمعه گفت: شما نماز جمعه برو، گفت: من اگر بروم، همانطور که جدم رفته است می‌روم، گفت: باشد، یک دفعه دیدند حضرت آمد و دامن را به کمر زده است و عمامه را اینجا انداخته است و پابرهنه شده است و می‌گوید: «الله اکبر»؛ روایت داریم سرلشکر، سرتیپ و تمام اینها بندهای کفششان را می‌بریدند و کفششان را آنجا می‌انداختند. گفتند: مأمون! اگر لب

بجنبد، اصلاً تو را نابود می‌کند، صدا زد: برگرد! آنها که هر سال می‌رفتند، بروند.

حضرت آنجا نفرین کرد، خیلی ناراحت شد. حالا مگر ول می‌کند؟ حالا به آنجا می‌آید، مهمان می‌کند، دلقک می‌گذارد، آخر آنها بلد هستند. یک زنی بود جو را به دیوار راست می‌کرد؛ یعنی چیزی می‌کرد؛ می‌دیدی، جو پا می‌شود، اینجوری می‌شود. هست؛ او هم مرد؛ اما ریختنش را من نگاه کردم دیدم مثل است، از بس که این زن بدترکیب بود. آره، دور کاروان‌سرا یک وقتی می‌آمد. آقا که شما باشی، حالا دلقک را آورد. تا رفت لقمه را بردارد، از دستش پرید.

اینطوری می‌کرد یک دفعه می‌پرید، دوباره می‌پرید، دو مرتبه به او گفت: آرام بگیر! آرام بگیر! [آرام] نگرفت. اینکه می‌گویم: قوه لامسه در آنها است؛ رو کرد، دو تا شیر روی پرده گذاشته بود، یکی این طرف، یکی آن طرف تختش، یک عکس‌های با هیبتی انداخته بود. گفت: دشمن خدا را بخورید. اینها دو تا شیر بودند خوردند، یک لکه از آن روی زمین نریخت، یک نگاه کردند و گفتند: فلانی را هم بخوریم؟ گفت: نه! تو دلقک روانه می‌کنی؛ اما رسوا می‌شوی. تو حرف بی‌خود پشت سر مؤمن می‌زنی، والله، رسوا می‌شوی. حالا رسوا شدن یک مقدار طول

می‌کشد. فهمیدی چه می‌گویم؟ عزیز من! قربانت بروم! حواست جمع باشد.

حالا چه کار کرد؟ دید که این باز هر کاری می‌کند چیز می‌کند، تصمیم گرفت زهر به حضرت بدهد. زهر را به انگور زد و به حضرت تعارف کرد. حضرت به او گفت: این کار را نکن، یعنی گفت: من می‌دانم که زهر به آن هست؛ گفت: این کار را نکن. دوباره تکرار کرد. تا خورد؛ به امر خدا خورد، یک دفعه [اجزای بدنش] سوخت، تا عبایش را به سرش کشید، حالا جلوتر به اباصلت گفت: اگر دیدی من عبا به سرم کشیدم، با من حرف نزن. عبایش را به سرش کشید، مأمون

گفت: یابن عم، مجلس به این خوبی کجا می‌روی؟ گفت: آنجا می‌روم که تو مرا روانه کردی. حالا رفت، رفت و داخل خانه افتاد. [امام فرمود:] اباصلت در را ببند. چرا بعضی منبری‌ها می‌گویند: من غریبم، کسی دیدن من نمی‌آید. تمام اهل مشهد، تقریباً آن موقع آمادگی داشتند که اگر مأمون به امام رضا (علیه السلام) جسارت بکند، تاج و تختش را نابود کنند. آنها می‌دانستند؛ چون امام آمد و رفت و معجزه دید و خیلی اینها در ظاهر امام‌دوست شده بودند.

حالا گفت: اباصلت، در را ببند، در را بست. حالا در را بست، یک وقت دید که یکی در می‌زند؛

گفت: اباصلت، برو در را باز کن، این مأمون است. حالا ببین، جادوگر چه کار می‌کند؟ حالا آمده گریه می‌کند، یابن عم، مبادا بفهمند من این کار را کردم، مبادا کسی بفهمد. یعنی مثل زن امام حسن (علیه السلام) که می‌گفت: به امام حسن (علیه السلام) نگو که من تو را کشتم. گفت: خب، برو! رفت. حالا رفت، حالا حضرت می‌پیچد. یک وقت ندا داد: جوادم، عزیزم، کجایی؟ بیا. می‌خواهم با تو نجوا کنم و ولایت را در ظاهر به تو بسپارم. اباصلت می‌گوید: دیدم در بسته است، جوانی وارد شد. ای جوان، من که در را بستم، از کجا می‌آیی؟ گفت: آن کسی که مرا از

مدینه به طرفةالعین آورد، مرا از در بسته هم داخل می‌آورد. امام رضا (علیه السلام) صدا زد: اباصلت، جوادالائمه (علیه السلام) است.

آمد سر پدر را به دامن گرفت، وداع امامت را گفت. حالا عزیز من، قربانت بروم، چه خبر است؟ چرا امام رضا (علیه السلام) در را بسته است؟ می‌خواهد مملکت به هم نخورد. اگر می‌دانستند که مأمون به او زهر داده، مملکت به هم می‌خورد؛ نه اینکه غریب باشد و کسی را نداشته باشد. آنها نمی‌خواستند حتی دوستانشان آسیب ببینند، ممکن بود می‌دانستند، چندهزار نفر اینجا

کشته شود. حالا امام رضا (علیه السلام) با علم امامت این کار را می‌کند.

حالا ببین منافق چه کار می‌کند؟ حالا پا شده، پابرهنه شده و گل به صورتش زده است و یابن عم، یابن عم، می‌کند. یک هفته مأمون سر قبر امام رضا (علیه السلام) گریه می‌کرد. همان موقع که گریه می‌کند، دارد جسارت می‌کند. گفت: پایین پای پدرم او را دفن کنید. آمدند کندند، به سنگ خورد، به هم خورد. نتوانستند کاری کنند. گفتند: مأمون! اینجا نمی‌شود قبر بکنی. گفت: برو بالاتر. خلاصه، حالا هارون، پایین پای امام رضا (علیه السلام) است. هم گریه می‌کند و هم

منافقی‌اش را می‌کند. خدا نکند گیر منافق بیفتید.

ببین، خدا چه می‌گوید؛ می‌گوید:«أشد من العذاب المنافق»؛ یعنی من منافق را «اشد عذاب» می‌کنم. حالا عزیز من! یک روایت داریم زن‌ها بیرون نمی‌آمدند، حالا زمان ما اینطوری شد. می‌آمدند می‌گفتند: ما مهریه‌مان را می‌بخشیم، ای شوهرها، به ما اجازه بدهید ما در تشییع شرکت کنیم. افتخار می‌کردند در تشییع شرکت کنند. حالا حرف من این است هیچ کس مثل امام حسین (علیه السلام) نبوده است، چرا نبوده؟ خود هارون، قتل موسی بن

جعفر را حاشا کرد. روی جسر بغداد گذاشت، گفت، شیعه‌ها بیایید ببینید، ما کاری نکردیم.

این منبری‌ها که سوادشان را دکان خودشان کردند، نمی‌گویم همه‌شان، بعضی از آنها، حالا می‌گوید: آمدند ببرند، دیدند غل و زنجیر به پایش است، این مردک دارد حاشا می‌کند، کجا غل و زنجیر به پایش است که حرکت کند؟ حالا موسی بن جعفر چه کار کرد؟ حالا اینجا باید فاش کند. پسرش فاش نکرد، اینجا می‌خواهد فاش کند؛ یعنی من موسی بن جعفر را نکشتم. حالا همه می‌آمدند امضاء می‌کردند. آقاجان من! در بین جمعیت یک وقت می‌بینی، یکی دو نفر

پیدا می‌شود که به ولایت وصل است، ولایت در دلش حکومت می‌کند. امیدوارم معرفت در حق امام رضا (علیه السلام) داشته باشید. من که سواد ندارم، تاکنون که رفتم زیارت‌نامه نخواندم، سواد هم داشته باشم، نمی‌خوانم؛ اما تو باید بخوانی، نگویی چون او نخوانده است، من هم نمی‌خوانم. من به یک چیز ایمان دارم: «تسمع کلامی، ترد سلامی»؛ امام رضا (علیه السلام) تو زنده هستی، من سلام می‌کنم، تو هم جواب می‌دهی. امام را باید زنده بدانی، نه اینکه برداری اینقدر زیارت‌نامه را بخوانی و آخر هم نفهمی. آمده بود

و پشت به حضرت کرده بود و داشت می‌خواند، گفتم: بابا! این طرف بایست.

حالا دستش را دراز کرد و گفت: «زهراً، زهراً»؛ ای دوست ما، زهرم دادند. هارون دید رسوا شده، گفت: حرکت کنید، موسی بن جعفر را حرکت بدهید؛ حرکت دادند. حالا چهار نفر از این آدم‌هایی که می‌گویند: وای بر اینها! حضرت را روی یک تخته پاره می‌برند و جلویشان هم می‌گویند: «إمام رافضی‌ها»؛ حالا سلیمان دید، یک قبرستان بود، قبرستان فقرا و قبرستان اعیان؛ دید که دارند او را به طرف قبرستان فقرا می‌برند. یک وقت گفت: برو ببین چه کسی

هست؟ گفت: موسی بن جعفر است، گفت: برگردان. کفنی که تمام آیات قرآن روی آن نوشته بود، پوشاند و در قبرستان اعیان او را دفن کرد. یک نامه به هارون نوشت: هارون، من دیدم اگر این کار انجام بشود، برای خلافت تو ضرر دارد، من این کار را کردم.

عزیز من، قربانت بروم، همه حاشا می‌کردند، اما گفتم داد کشیدم، حسین جان، چه کسی تو را کشت؟ دو تا فریاد زدم، یک دفعه دیدم که انگار تمام مسجد و معبد یک هیجانی کردند، حسین جان، چه کسی تو را کشت؟ آنجا گفتم. فقط حسین بود که افتخار می‌کردند ما یک خارجی

را کشتیم. حسین جان، والله هیچ کس مثل تو نبود و نخواهد آمد.

حالا عزیز من، قربانتان بروم، همه اینها می‌خواستند این ننگ را از روی خودشان بردارند، اینها چه حرف‌های بی‌خودی است که می‌زنید؟ فقط حسین جانم، حسین، [این‌طور نبود] همه احترام می‌کردند؛ اما امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: آنها که حربه نداشتند، دامنشان را پر از سنگ می‌کردند و به امام حسین (علیه السلام) می‌زدند که به بهشت بروند. چه کسی این کار را کرد؟ خدایا، زمانی بشود که زبان من آزاد باشد به او گفتم چه کسی این کار را کرد. (صلوات)

خدا می‌داند اگر آدم دین نداشته باشد، غیرت داشته باشد، پی لهو و لعب نمی‌رود. اگر دین ندارید، غیرت هم دارید، چرا تو ماهواره می‌زنی؟ چه مسلمانی هستی؟ زهرا و امام زمان (عج الله فرجه) گریه می‌کنند؛ همه گریه می‌کنند، عرش گریه می‌کند، فرش گریه می‌کند. تو خیال کردی همان موقع گریه کرد؟ به تمام آیات قرآن، الان هم عرش دارد گریه می‌کند، الان هم زمین گریه می‌کند، بهشت گریه می‌کند، عرش برای حسین گریه می‌کند؛ تو چه مسلمانی هستی که می‌روی ویدیو و تلویزیون رنگی می‌زنی؟ آرام! خودت را از اهل بیت جدا کردی، نمی‌فهمی. (صلوات)

حالا عزیز من، گفت: اگر کسی برای حسین من گریه کند و گناهانش به اندازه ریگ‌های بیابان و برگ‌های درخت باشد، او را می‌آمرزم. گفت: هر کس برای حسنم گریه کند، در محشر کور نمی‌آید. آخر چه کسانی کور می‌آیند؟ آنها که تماشاچی بودند. گفتم: عزیزم، تماشاچی نباش، به زن مردم و بچه مردم نگاه نکن، مال حرام و مال غصبی، آنجا که خدا امر کرده، آن امر را زیر پا گذاشتی، تو کور به صحرای محشر می‌آیی. حالا می‌گوید: هر کس برای حسنم گریه کند، کور به محشر نمی‌آید.

عزیز من! والله، شما آنجا را ندیدی چه خبر است. تمام مردم مضطرب هستند، همه سرگردان هستند. آخر کسی کاری نکرده که روی امر باشد، کسانی که آنجا امر را اطاعت کردند، علی (علیه السلام)، زهرای عزیز، پیامبر، ائمه طاهرین خودشان امر هستند. عزیز من! شما اگر امر را اطاعت کنی، آنجا با امر اتصال می‌شوی، دیگر کور نیستی، دیگر عذاب نداری. عزیز من، امر خدا، علی بن ابیطالب است، امر خدا، ولایت است.

حالا عزیز من، شما حساب کن؛ حالا امیرالمؤمنین (علیه السلام) در ظاهر از دنیا رفته

است، حالا امام حسن (علیه السلام) حجت خداست. حالا معاویه با امام حسن (علیه السلام) می‌جنگد؛ آخ، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: صلح حسنم با جنگ حسینم یکی است. چرا امام حسن (علیه السلام) صلح کرد؟ هر کسی را فرمانده قرار می‌داد، معاویه او را می‌خرید. والله، داریم نوشت به معاویه، می‌خواهید کتهایش را ببندیم و به تو بدهیم؟ امام حسن (علیه السلام) دید؛ اگر به امام حسن (علیه السلام) «مذل المؤمنین» می‌گفتند، والله، می‌خواست شما بمانید. دید معاویه خیلی دارد جلو می‌رود، آخر، صلح کرد. چند شرط گذاشت: یکی اینکه

بعد از خودت کسی را معلوم نکنی؛ یعنی مبادا یزید را معلوم کنی، آخر می‌دانست یزید، حسین‌کش هست؛ یکی دیگر اینکه شیعه‌ها زن بگیرند و بروند و بیایند و یکی هم آزاد باشند؛ یکی هم اینکه اینها شهادتشان قبول باشد، آخر به اینها رافضی می‌گفتند. با تمام شرط و شروط به اصطلاح، صلح کرد،

حالا مگر دست برمی دارد؟ حالا مگر دست برداشت؟ به قیصر روم نوشت: من یک دشمن خیلی مهمی دارم، یک قدری زهر به من بده. در تمام این دنیا زهری بدتر از زهر هلاهل نیست. برای او داد و گفت: به مسلمان ندهی، جگرش

را پاره کند! نوشت: ای معاویه، والله، اگر یک ذره‌اش را در دریا بریزی، همه ماهی‌ها و حیوانات دریا می‌میرند. حالا حسابش را بکن، زن چقدر بی‌عاطفه است. [معاویه] گفت: من می‌خواهم تو را عروس خودم بکنم، بیا ملکه بشو، اما این کار را بکن. خلاصهT این زهر را به امام حسن (علیه السلام) بده. دختر اشعث بن قیس بود. حالا ببین، امام چقدر مهربان است، حالا زهر داده است. گفت: حسن جان، من به تو زهر دادم، من دلم می‌خواهد نگویی که من به تو زهر دادم. [امام حسن] به او قول داد؛ اما

گفت: الهی خیر نبینی و به مقصدت نرسی، نرسید.

قربان زینب بروم، چقدر این زینب، مصیبت دیده است. حالا آمد، حضرت برگرداند. گفت: قاسم جان! برو عمویت را خبر کن. روایت داریم قاسم سر به دیوار صدا زد: عموجان، بیا، بابایم را زهر دادند. گفت: عموجان، یک دفعه، دو دفعه زهرش دادند، سر قبر جدم رسول اللّٰه (صلی الله علیه و آله و سلم) رفت و شفا گرفت. گفت: عمو جان، پاره‌های جگر بابایم را داخل تشت دیدم. حالا امام حسین (علیه السلام) آمده، چه کسی به تو

زهر داد؟ برادر، با او چه می‌کنی؟ گفت: او را می‌کشم. گفت: به تو نخواهم گفت.

حالا امام حسن (علیه السلام) گفت: برادر، من یک وصیت دارم. مبادا پای جنازه من به قدر شاخ حجامت خونریزی بشود. آخر، کجا در تشییع جنازه خونریزی کرده‌اند؟ امام حسن (علیه السلام) می‌داند این [عایشه] چه کار می‌کند. حالا امام حسن (علیه السلام) را رو به قبر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) حرکت دادند. عایشه، یک بغضی داشت. باباجان! اینکه من دارم به شما می‌گویم، بابا جان، فرمان خلق را نبرید، عزیز من! حالا به تو می‌گویند: من تو را فلان می‌کنم، چرا فرمان

فلانی را نمی‌بری؟ وای به حال تو، خانم، خدا کند با این عقیده نمیری، کارت خراب است. حالا عزیز من، ببین چه کار کرد؟ عایشه، یک [بغض] درونی با امام حسن (علیه السلام) داشت، در جنگ جمل او آمد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: یکی از زنان من به جنگ وصی من می‌رود. عایشه گفت: خدا او را لعنت کند. یا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) بگو، یک نویدی و یک نشانه‌ای به ما بده. گفت: دو نفر دنبال او می‌آیند، سگ‌های آبادی هوئب می‌خواهند او را بگیرند، او همان است. طلحه و زبیر از طرف معاویه دنبال عایشه آمدند. معاویه می‌گوید: این

حرم رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) است، برو او را بیاور. حالا اینها می‌خواهند آنها را پاره کنند. گفت: مرا برگردانید، پیغمبر گفته است. رفتند یکی را آوردند، گفت: اسم دیگری هم دارد. حالا یک [بغض] درونی با امام حسن (علیه السلام) داشت؛ چون در جنگ جمل همه می‌گفتند: بیایید از حرم رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) دفاع کنید. شاش شترش را به چشمانشان می‌مالیدند. گفت: حسن جان، ناقه را پی کن. ناقه را پی کرد، عایشه زمین افتاد، او را گرفتند و آوردند. چهار نفر را روانه کرد و گفت: او را مدینه ببرید. آنجا که آمدند، گفت: ببین، علی،

چقدر بی‌رحم است، مرا با اجنبی‌ها روانه کرده است. اینها رویشان را باز کردند. گفتند: ببین، ما زن هستیم، آمدیم شبیه مرد شدیم تا تو را برسانیم. آنجا هم رسوا شد.

حالا عزیز من! حرف سر این است؛ اینکه می‌گوید: با کسی کینه نداشته باشید، کینه، خیلی بد است. حالا عزیز من، ببین چه کار می‌کند. حالا رو به قبر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حرکت دادند. یک وقت عایشه گفت: من کسی را که دوست ندارم نمی‌گذارم در حرم شوهرم دفن بشود. عباس گفت: تو یک وقت در جنگ جمل، سوار شتر می‌شوی، حالا سوار اسب شدی، تو

یک هشتم آن را می‌خواهی، ممکن است عمرت طولانی بشود، سوار فیل هم بشوی. گفت: شما ایستاده‌اید که عباس به حرم رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) جسارت کند؟ گفت: چه کار کنیم؟ گفت: جنازه را تیرباران کنید. اینها جنازه آقا را تیرباران کردند. حالا برگرداند، قمر بنی هاشم دست به شمشیر برد، همه بنی هاشم رگ بنی‌هاشمی‌شان به جوش آمد، امام حسین (علیه السلام) گفت: عزیز من، عزیزان من، وصیت برادرم را به هم نزنید. حالا آقا را آورد، در ظاهر می‌خواست دفن کند. می‌گویند: چند تا تیر اصابت کرده بود. حالا امام حسین (علیه السلام)

می‌گوید: غارت زده، کسی نیست که مالش را ببرند، غارت زده کسی است که برادرش را با دست خودش خاک کند.

حسین جان، قربانت بروم، تو اینجا ناراحت شدی، یک تیر یا دو تیر به جنازه برادرت دیدی؛ کجا بودی که آن برادرت دستانش افتاده است و تیر به چشمانش خورده است؟ اگر در ظاهر بودی، آن موقع چه کار می‌کردی؟ چقدر قدر این برادر را می‌دانستی. بر سر جنازه آقا ابوالفضل صدا زد: برادر، کمرم شکست، برادر، امیدم ناامید شد. امید حسین این بود که این لشکر را به ولایت رهبری کند، حسین، امید دیگری نداشت.

زینب می‌گوید: قربان دل پر حسرتت بروم، دل پرحسرت امام حسین (علیه السلام) [این] نبود که بماند، حسین که نمرده است. باید بفهمیم که زینب چه می‌گوید. زینب می‌گوید: امام حسین (علیه السلام) می‌خواست همه اینها را بهشتی کند. از کجا می‌گویی؟ از آنجایی که گفت: برای چه مرا می‌کشید؟ آخر من چه کار کردم؟ گفت: بغض ابیک. دست به شمشیر کرد و آنها را روی زمین ریخت. آقا امام زمان (عج الله فرجه) هم که می‌آید، آنهایی را که بغض علی دارند، می‌کشد، نه کسانی که گنهکارند، گناهان آنها را می‌آمرزد.

یک روایت داریم کسانی که قرض دارند، امام زمان (عج الله فرجه) همه قرض‌ها را می‌دهد؛ اما قرض نکنی، بروی تلویزیون و ویدئو و رقاصی بخری. والله، روایت داریم امام زمان (عج الله فرجه) تمام قرض‌های فقرا را می‌دهد. نمی‌گذارد هیچ کس مشغول الذمه بمیرد. چقدر امام شما را می‌خواهد؟

حالا قربانتان بروم، امام زمان (عج الله فرجه) و خدا شما را می‌بینند، گناه نکنید. والله، بالله، دنیا به این حرف‌هایش نمی‌ارزد. من هشتاد سال دارم، می‌دانم کجا بودم، آنجا بودم، آنجا بودم، چه

کاری کردیم، حالا هم دیگر پیر شدیم و افتادیم و چند وقت دیگر هم باید دنیا را وداع کنیم.

عزیزان من! فدایتان بشوم! قدر این قدرتی که دارید بدانید و قدرتان را صرف خدا و رسول و امر بکنید؛ حالا خدا می‌دهد، یک حقوق بازنشستگی به شما می‌دهد. ای ملائکه من، این آدم همیشه کار خیر کرد، حالا نمی‌تواند بیاید؛ والله، من چهار دست و پا راه می‌روم، همه این قسمتها سیاه شده است. فقط دلم به شما خوش است، توجه کنید این جلسه را داشته باشید. من به خدا گفتم: خدایا، اگر رفقای من جایشان از من کمتر باشد، من ناراحت هستم، تو گفتی

مؤمن را ناراحت کنی، من ناراحت هستم. خودت را ناراحت نکن. تمام رفقای من، والله، تمام گلوله‌های خونم این است که در قیامت، در اینجا بهترین مردم باشید؛ البته در خلق. در آنجا هم کارتان خیلی خوب باشد، از من بهتر باشید.

قربانتان بروم، من هم به فکر دنیایتان هستم و هم به فکر آخرت. آخر، من مقصدی ندارم. چرا بعضی‌ها حرف‌هایی می‌زنند؟ بدان که پشت پایش را می‌خورند. والله، من حاضر نیستم پشت پایش را بخورند. حالا هم شب‌ها دعا می‌کنم؛ اما تو کجا هستی و من کجا؟ به قول

یکی از رفقا، در دیزی باز است حیای گربه کجاست؟

خدایا، ما را بیامرز

خدایا، ما را از خواب غفلت بیدار کن.

خدایا، کار دنیایمان را اصلاح کن.

خدایا، ماه محرم تمام شد، ماه صفر هم دارد تمام می‌شود، خدایا، به حق امام حسین (علیه السلام)، حسین، را در قلب ما جا بده.

خدایا، صفاتی که اویس قرن داشت به ما بده

خدایا، من قسم می‌خورم رفقای من، اهل جلسه، عمداً گناه نمی‌کنند، خدایا، این گناهانی که سهواً می‌کنند را بیامرز.

خدایا، تو را به حق امام زمان (عج الله فرجه) عیدی ما این باشد که ما را بی‌گناه وارد سال نو بکنی

خدایا، قلب ما را نو کن، ایمان ما را نو کن، قدم ما را نو کن.

خدایا، عقیده ما را نو کن، زبان ما را نو کن. نو یعنی چه؟ یعنی سرفراز در مقابل ولایت باشیم (صلوات)

یا علی

شناخت امام

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اصحاب الحسین و رحمة الله و برکاته

آخرالزمان، فتنه است

من دوباره این مطلب را تکرار می‌کنم تا در این نوار بماند: حضرت فرمود: آخرالزمان فتنه است. ببین نمی‌گوید موقعیت دیگری، خیلی روی آخرالزمان تکیه شده است که فتنه است. حضرت

فرمود فتنه تا کوه‌ها را می‌گیرد. این را پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: یا سلمان، تا کوه‌ها را می‌گیرد. یا سلمان، موسیقی تا مکه را می‌گیرد. آخر موسیقی که نباید در خانه خدا برود. گفت: این یکی از علامات آخرالزمان است. یا رسول الله، دوباره بفرمایید: «کاشفات عاریات»[۱]، زنها پوشیده، لخت هستند. مرتب حضرت سلمان از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تمنا می‌کرد، خب می‌خواست بفهمد. بشر باید احکام را بفهمد. حالا آنها دارند در سفر حجة الوداع از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) قدردانی می‌کنند تا حرف‌ها را بزند. آن وقت در کجا این حرفها را بزند؟ در خانه

خدا بزند. مرتب تکرار می‌کند: علماء آخرالزمان، اغلب آنها، نه همه‌شان، به میل خودشان، فتوا می‌دهند، دلها متفرق می‌شود، مسجدها آباد می‌شود. حالا آن چیزی که در مورد مسجدها گفته را من نمی‌گویم. خلاصه، خیلی تکذیب شده، مسجدها پر از جمعیت، دلها متفرق، ربا علنی می‌شود، همه جا را می‌گیرد. مرتب سلمان به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گفت: یا رسول الله می‌شود؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرمود: قسم به کسی که جان عالم در قبضه قدرت اوست می‌شود. حالا شما رفتی از این طرف تا آن طرف خانه خدا تلویزیون است.

حضرت خیلی حرفهایی زد: آخر فرمودند: «دینکم دینارکم» دینشان را به دینار می‌دهند. چقدر به شما می‌گویم: آقا جان من، محبت دنیا نداشته باشید. بچه‌ها، پسرها شبیه زنها می‌شوند، زنها شبیه مردها می‌شوند. تمام این حرفها شدنی است. آیا کسی عبرت هم می‌گیرد؟ آیا ما از حرفهای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عبرت می‌گیریم یا نه؟ یا اینکه داریم راه خودمان را می‌رویم. حالا خوب که حرف‌هایش را زد، گفت: امانت از بین مردم می‌رود؛ یعنی دیگر کسی امین نیست، خیانت زیاد می‌شود، دروغ رواج می‌گیرد. الان اگر کسی راست گفت تعجب

می‌کنید، اگر دروغ گفت که همه‌اش دروغ می‌گویند. باید خلاصه خوشبخت باشید که سلمان اهل کار است، گفت: آخرالزمان برای مؤمن چطور است؟ گفت: برای مؤمن خیر است. یا رسول الله، در تمام فتنه‌ها چطور خیر است؟ چه کار کنند؟ گفت: واجبات، ترک محرمات، انتظار الفرج، به خیر و شر مردم شرکت نکنند، بروند کنار، اگر کنار بروند، دینشان حفظ است. بعد گفت: یا سلمان، اینقدر کار مشکل می‌شود که دین، بی‌دینی می‌شود، بی‌دینی دین. اغلب مردم می‌روند پی بی‌دینی. یا سلمان، اگر آن زمان کسی دینش را حفظ کند با من و در درجه

من است. آقا جان من، بیا نبی بشو، بیا ولی بشو. چرا فرقه باطل می‌شوی؟ بعد یک دفعه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بنا کرد گریه کردن، قربان آن اشک پیامبر بروم، چقدر ما را می‌خواهد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بنا کرد گریه کردن، های های گریه کرد. گفت: سلمان جان، من برای ضعفای آن زمان گریه می‌کنم؛ یعنی مال شما. چرا؟ علما می‌روند، آن‌ها هم دنبال علمایشان می‌روند، بعد آنها خلاصه کارشان مشکل می‌شود. البته من بگویم نه همه عالمان، الان اغلبشان اینها هستند. اول عالم در آن زمان بعد از رسول الله، عمر و ابابکر بودند،

مردم دنبال این‌ها رفتند. مگر شریح قاضی عالم نبود؟ دنبالش رفتند. مگر ابوموسی اشعری نبود؟ دنبالش رفتند. آن‌ها چه کار کنند؟ یک گربه که در خانه آدم می‌آید، من دیدم رفت یک دور روی دیوارها زد، یک مرتبه آمد پایین. ما یک لباسشویی داشتیم تا من آمدم، پرید روی لباسشویی و رفت بالا. خب، ما هم باید بالاخره، راهش را بگذاریم تا بتواند بالا بپرد. اگرنه، خدا می‌داند به حضرت عباس، حرفهای دیگری هم هست.

مقصد خدا، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است

خب حالا من می‌خواهم به شما بگویم، ببینید قربانتان بروم: خدا تمام فرمان را به دست علی (علیه السلام) داده، به دست امام زمان (عج الله فرجه) داده است، اینها همه فرمان می‌برند، اینها با خدا مشترکند؛ یعنی خدا به اینها گفته این کارها را بکنند. « ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما»[۲] نه زمینی‌ها، به آسمانی‌ها هم گفت تسلیم نبی بشوید. خدا نبی‌پرور است، دارد نبی را می‌پروراند؛ اما خدا هنوز یک مقصد دارد، حالا گفت یا محمد، پاشو تبلیغ کن، مبادا از خودت حرف بزنی. وقتی دور پیامبر (صلی الله علیه و آله و

سلم) را گرفتند قدری به قول ما در نبی بودنش ذوقی شد. بشر نباید ذوقی باشد، باید عمقی باشد. اگر شما اینجا آمدید، من نباید ذوقی باشم؛ باید عمقی باشم، ببینم شما مقصدتان چیست که دور من آمدید. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یک قدری ذوقی شد، حالا خدا می‌خواهد او را چه کار بکند؟ (یک قدری تندتر بگوییم یکی این نوار را می‌شنود، کشش ندارد، بار را زمین می‌اندازد و فرار می‌کند، یک ذره هم نمی‌برد، زمین می‌اندازد و فرار می‌کند. عزیز من، گفتم باید ولایت به شما تزریقی باشد.) حالا گفت یا محمد، از اینها که دور تو را گرفتند، اعلام

کن، هر کسی می‌خواهد فردا از این در پیش تو بیاید، مثلاً یک درهم (مثلاً می‌گوییم پنج زار که شما حالی‌تان بشود، وگرنه از آن هم کمتر بوده است) بدهد، عددش را معلوم نکرده، گفته «قلیل»؛ یعنی کمی، هیچ یک از مردم نیامدند. یک هشدار به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) داد، هیچ کس نیامد. فقط کسی که آمد امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود و امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) و سلمان و اباذر و مقداد. حالا ببین این‌ها تا آخر رسیدند. حالا به تو هم گفته خمس بده، خب نمی‌دهی. حالا خدا دارد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را

می‌پروراند. الان زمان، زمان نبی هست؛ هنوز زمان ولی نشده؛ اما خدا مقصدش چیز دیگری هست.

خب این نبی چقدر زحمت کشید؟ روایت داریم اینقدر او را زدند، او را پشت دیوار انداختند، مشرکین گفتند او مرد، ولش کنید. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دارد خون از سر و پایش می‌ریزد، با این سر و صورت پیش حمزه آمد. حمزه گفت: عمو جان چیست؟ گفت: عمو جان، اسلام بیاور. همزه یک‌دفعه عصبانی و ناراحت شد که بچه برادرش را اینجوری کردند، پا شد، دست به شمشیر کرد، داخل اینها آمد و گفت:

کسی دیگر جرأت ندارد به بچه عمویم حرفی بزند، با این شمشیر گردنش را می‌زنم. حمزه خیلی شجاع بود، مشرکین، همین طور که از آقا ابوالفضل می‌ترسیدند، همه از حمزه می‌ترسیدند. این جا افتاد. حالا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چقدر زحمت کشید؟ مگر زحمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شوخی است؟ حالا آن یکی را نمی‌گویم که از آن بالا خاکستر روی سرش می‌ریختند. چرا؟ بیا طرف ما برایت زن می‌گیریم، به تو شوکت می‌دهیم، دستت را می‌گیریم، چه کارت می‌کنیم، فلانت می‌کنیم، دیدند رها نمی‌کند. حضرت فرمود: خدا را قبول

دارید؟ گفتند: آره، گفت: به خدا قسم، اگر اینقدر توان داشته باشید که ندارید، خورشید را در یک کف دست من بگذارید، ماه را در یک کف دست من بگذارید، می‌گویم: «لا اله الا اللّٰه» اما در این پیامبر (صلی اللّٰه علیه و آله و سلم)، «علی ولی اللّٰه» است. (صلوات)

حالا خدا این همه او را پرورش داد که عزیز من، همه شما تا حتی ملائکه آسمان نبی را اطاعت کنید. حالا مردم معجزات پیامبر (صلی اللّٰه علیه و آله و سلم) را می‌دیدند، یک عده‌ای آمدند و گفتند: اگر خدای تو حق است و خدا تو را روانه کرده، این ماه دو پاره شود و در آسمان بیاید. حضرت

اشاره کرد، ماه به صورت دو پاره آمد؛ «شق القمر» یعنی این. اگر پیامبر به ماه امر کرد؛ امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) خورشید را برگرداند، ماه نسبت به خورشید کوچکتر است. شما که علم جغرافیا دارید، مگر خورشید این است که تو داری می‌بینی؟ شاید صدها کرات در خورشید هست. حالا مگر قبول کردند؟ تازه گفتند سحر کرده است. خب، سحر در یک شهری قرار می‌گیرد، از هر شهری آمدند گفتند ما دیدیم که ماه اینجوری شده است. حالا عزیز من، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چقدر زحمت کشیده، چقدر خون دل خورده است، چقدر دلش

می‌خواست این مردم بیایند؛ اما مگر آمدند؟ تمام اینها که دور پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بودند به غیر این چهار، پنج نفر، همه‌شان منافق بودند؛ یعنی دورو بودند. حالا بترسید از روزی که خدا ما را امتحان کند، ما باید از امتحان درآییم. الان شما دارید همه قدرتتان را صرف ولایت می‌کنید؛ اما ما هنوز از امتحان در نیامدیم. عزیز من، شما باید این نیرویی را که دارید صرف امر کنید. حالا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چه کار کرد؟ حالا خدای تبارک و تعالی می‌خواهد مقصدش را افشا کند. مقصد خدا، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. یا محمد، باید علی (علیه

السلام) را معرفی کنی، یک ذره کندی کرد. خدا گفت: اگر معرفی نکنی، رسالتت را انجام ندادهای. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شصت و دو سالش بوده، بیست و دو سال تبلیغ کرد؛ اما رسالتش را نرساند، رساندن رسالت، افشا کردن ولایت است.

حالا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و امیرالمؤمنین (علیه السلام) را افشا کرد. پس مقصد خدا نبوت نبود؛ مقصد خدا، ولایت بود. تمام انبیا خلاصه، در مقابل پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ما کوچک هستند. به ابراهیم سمت شیعهگی نازل شده، نه قرآن. حالا آن زحمتهایی

که ابراهیم در مکه کشید، در بیابانها آمد که اگر بخواهم بگویم، خیلی طولانی است. حالا [در خواب] خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید، گفت: یا محمد، من دلم می‌خواهد از شیعیان شما باشم. حالا خدا می‌گوید ابراهیم شیعه است. امام است، شیعه است؛ اما موسی این خواهش را کرد: گفت: «لا». موسی در کوه طور، آنجا که آنها آمدند و گفتند می‌خواهیم خدا را ببینیم، گفت: خدایا، می‌خواهند تو را ببینند. این‌ها این را می‌گویند که اگر خدا چیزی هست ما باید او را ببینیم. اینجاست که نمی‌توان خدا را دید. خدا یک جوری هست که دیدنی نیست؛

اما در تمام عالم خدا هست. خدا گفت: از هفتاد قبیله، هفتاد نفر را بیاور. آوردند کوه طور. آنجا یک نوری تجلی کرد، آن‌ها مردند و موسی غش کرد. حالا خدا موسی را به هوش آورد، دعا کرد، زنده شدند. و نصفشان گفتند: سلام بر پروردگار موسی، یک عده‌شان هم گفتند سحر کرده، (حالا من با سند حرف می‌زنم، بی‌سند حرف نمی‌زنم. هرکسی بگوید ایشان بی‌سند حرف می‌زند، خودش حرفش لغو هست و قبولی ندارد؛ مگر مدرک داشته باشد. شما قدردانی کنید که من با سند حرف می‌زنم. دیگر دنبال سندش نگردی، اگر دنبال سندش بگردی، باید بروی در محضر و

آنجا سند بخواهی، عقد برایت امضا می‌کنند، والله، امر برایت امضا نمی‌کنند. چون که هر چه گفتم با سند گفتم. حالا مقصد دارم) حالا گفت: خدا این نور خودت هست؟ گفت: «لا»، نور دوازده امام؟ «لا»، نور یکی از شیعیان آخرالزمان است. خدایا، من را آن قرار بده، گفت: «لا». کجا «لا» گفت؟ خدا می‌داند که در مقابل یک شیعه، موسی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رفوزه می‌شود. مگر در مقابل خضر رفوزه نشد؟ اما ابراهیم را پذیرفت، گفت: شیعه هست.

امضای شیعه‌گی این است که ملت از ابراهیم داشته باشیم

حالا عزیز من، گفت: از هفتاد و سه فرقه، یک فرقه ناجی می‌شود، تو ناجی هستی. چرا توجه نداری؟ چرا شکرانه نمی‌کنی؟ چرا بعضی وقتها یک جاهایی نگاه می‌کنی؟ تو شیعه‌ای. به موسی گفت: «لا» اما به تو نگفت «لا». حالا چه می‌گوید؟ حالا که می‌خواهی شیعه‌گی‌ات معلوم بشود می‌گوید رئیس مذهب شما، امام صادق (علیه السلام) است؛ اما باید ملت از ابراهیم داشته باشی. اگر بخواهیم ببینیم ما هم شیعگی‌مان رفوزه هست یا نه، باید ملت از ابراهیم داشته باشیم؛ غیرتمند باشیم. ابراهیم می‌خواهد زنش را از این شهر یک جای دیگر ببرد، توی صندوق

می‌گذارد. یکی دو تا سوراخ هم به آن می‌گذارد که بتواند نفس بکشد. حالا لب گمرک می‌آید، می‌گوید این چیست؟ می‌گوید هر چه هست، این قاچاق هست، من می‌دهم. ابراهیم خب پول‌دار بود. علم کیمیا داشت، یک مشت از این خاکها به او می‌داد. گفت: هر چیزی که بگویید می‌دهم، دست به صندوق نزنید. خبر به من ملک دادند. یک آدم فقیر آمده، نمی‌گذارد در صندوق را باز کنیم. می‌گوید هر چه قاچاق است می‌دهم، هر چقدر هست می‌دهم، دست به صندوق نزنید. گفت: اینجا بیاید. تا آمد در را باز کرد، دید یک زن سوخته است (ناراحتی من این

است که ابراهیم با این زن، خانه خدا را ساخته است، اینقدر آفتاب به او خورده که دیگر سیاه است. می‌فهمید من چه می‌گویم) گفت: فلان فلان شده، می‌خواستی این را بکشی؟ این حاکم خیال خیانت کرد. تا رفت با او حرف بزند که تو کجایی هستی، لال شد، رفت دست به او زد، روایت داریم که شاید آیه قرآن باشد، یک دفعه دستش خشک شد. باغیرت، تو ملت از ابراهیم داری؟ کجا زنت را روانه می‌کنی؟ شیعه‌گی «بشرطها و شروطها و انا من شروطها» است. ببین، چقدر غیرت دارد؟ حالا مگر کسی جرات دارد به خانم‌های شما که در خانه هستند، نگاه

کند؟ والله، دستش خشک می‌شود. خانمها که در خانه هستند، خودخواه نیستند، خودشان را می‌خواهند حفظ کنند، خدا آن‌ها را حفظ می‌کند. خانم‌ها، مگر تو به غیر از زن ابراهیم هستی؟ خدا تو را حفظ می‌کند، اگر می‌خواهی حفظ باشی، در خانه بنشین؛ اگر می‌خواهی آزاد باشی که خب، هر کاری می‌خواهی بکن.

عزیز من، قربانت بروم، حالا بعضی‌ها زنشان را در دکور می‌گذارند. من اولاً که با طیاره بیایم، خیلی راحت هستم، مثلاً اینجا عقلمان را نرسید که این را جلو بکشیم، من همین‌جور اینقدر ناراحت بودم، همچنین می‌کردم که می‌خواستم

بیفتم. همین‌طور از تهران تا اینجا قلمبه شدم. خب توی طیاره بنشینی، یک ساعته تو را آنجا می‌رساند. عزیزان من، من دیدم این‌ها زنهای اجنبی هستند، لخت هستند، شما نگاه می‌کنید، من محض شما گفتم نمی‌خواهم با طیاره بیایم؛ یعنی می‌خواستم چشم شما را حفظ کنم. من نمی‌گویم نستجیر بالله، شما چشم‌چران هستید؛ اما این درون شما می‌آید. اگرنه پول من را که خودم نمی‌دادم. پول من را هم الحمدلله یک نفر دیگر داده است، خدا عمرش بدهد، خدا بچه‌اش را به او ببخشد، خدا عاقبتش را به خیر کند. آن دفعه هم پول من را کسی دیگر داد. پس شما

توجه کنید من چه چیزی دارم می‌گویم من دیدم یک قدری فساد دارد. حالا در طیاره‌اش هم فساد دارد. اصلاً فساد ایران را گرفته، کجا بی‌فساد است؟ چرا به تو می‌گوید برو کنار؟ عزیز من، در فساد داخل می‌شوی. تو فسادگر نیستی والله، فساد تو را می‌گیرد. قربانتان بروم، به این حرفها توجه کنید. حرف ماورایی این حرفهاست که شما باید توجه کنید. ماورایی باشید، نه زمینی، ابراهیم ماورایی هست. حالا خدا به تمام ماورای خلقت زنش را حفظ می‌کند، تو را هم حفظ می‌کند، زنت را هم حفظ می‌کند. خانمهایی که الان اجازه دادند شما بیایید،

امیدوارم حضرت زهرا (علیها السلام) به اینها اجازه بهشت بدهد، امیدوارم که حضرت زهرا (علیها السلام) به خانمهایی که گفته‌اند شما بروید، «تقبل الله» بدهد. انشاءالله خدا به خانمهایی هم که نگذاشتند شوهرهایشان بیایند، فهم بدهد که سال دیگر به شوهرهایشان بگویند بروید. او آخر توجه نمی‌کند که این آقایی که اینجا آمده به معراج آمده است. مجلس ولایت، معراج است. مگر معراج چیست؟ تازه معراج که می‌رود به آسمان می‌رود؛ اما عزیز من، مجلس ولایت، معراج است. اگر الان معراج رفتید، این معراج چیست؟ کسی هست که الان معراج

برود. خانم عزیز، اینکه می‌گویی نرو، شوهرت می‌خواهد به معراج برود. اینجا جلوی علی بن موسی الرضا بیاید و دعا کند. مگر معراج در عرش خدا چیست؟ ائمه آنجا هستند و الان اینجا هم امام رضا است. ما الان داریم اماممان را تبلیغ می‌کنیم، آنها همه دارند از شما تشکر می‌کنند. مگر آمدن به این مجلس شوخی است که هر کسی بتواند بیاید؟

ماوراء جسم است، مجلس ولایت، روح است

الحمدلله رفقای عزیز من، اینجا تشریف می‌آورند، من شرمنده آن‌ها هستم. اصلاً حرف ماوراء زدن؛

یعنی حرف ولایت، حرف ولایت زدن از ماوراء بالاتر است. چرا توجه ندارید؟ من هم بعضی وقتها از اینکه می‌بینم بعضی‌ها هنوز این حرفها را درست نفهمیدند، ناراحت می‌شوم. چرا؟ چون که تمام ماوراء در اختیار ولایت است. ماوراء جسم است، مجلس ولایت، روح است. شما الان در روح آمدید و دارید زندگی می‌کنید. والله، راست می‌گویم. آنها که قبول ندارند، نفهمیدند؛ چون که از اینجا شما ماورایی می‌شوید. عزیز من، از مجلس ولایت، ماورایی می‌شوید. اگر سلمان ماورایی شد، از امر رسول الله شد، ما به غیر امر رسول الله، «علی، ولی الله» حرف دیگری

نمی‌زنیم. الان ماشاءالله شما چقدر ترقی کردید؟ مگر هر کسی می‌تواند مجلس ولایت بیاید؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چند تا زن داشته است، چرا از خانه ام سلمه باید برود؟ ام السلمه ماورایی هست، آن‌ها یکی دوتایشان جهنمی هستند. هر دوی آن‌ها هم زن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هستند. هر دوی این‌ها هم پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بودند. هر کدام از چهار نفر پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بودند. چرا آن حفصه و عایشه اهل جهنم هستند؟ چون با یقین در خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نبودند. شما هم همین است.

بی‌رودربایستی، با یقین باید در مجلس ولایت بیایید. عزیز من، اگر در این مجلس می‌آیید، باید با همدیگر نجوا کنید. این آقا بگوید من اینجوری متوجه شدم، آن آقا بگوید اینجوری باشید؛ یعنی مجلس ولایت باید به شما تزریق بشود وگرنه می‌روید. والله، دارم می‌بینم، باید مجلس ولایت به شما تزریق بشود. آن موقع که به شما تزریق بشود، آن مجلس توی شماست، دیگر هر کجا بروید توی شما هست. امیدوارم خدا اول یک فهمی به من بدهد که این حرفها را بفهمم، بعد هم به شما. (صلوات)

همه خلقت باید به امر ولی باشند

«یاد دادن» یعنی هر چیزی که در عالم یک نفوذی پیدا می‌کند، یک جوری می‌شود، باید به امر ولی باشد. الان کوه‌ها به امر ولی هست، باران به امر ولی می‌آید. متوجه هستید به شما چه می‌گویم؟ بهشت به امر ولی هست، جهنم به امر ولی هست، نباتات به امر ولی است. رشد هر چیزی به امر ولی هست، مگر ولی شناختن شوخی هست که تو می‌گویی «علی ولی اللّٰه» است؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام) علی (علیه السلام) نه ولی خدا؛ ولی تمام خلقت است. صریح می‌گویم. چرا؟ تمام خلقت در برابر ولایت صغیر است. عزیز من، اینها همه خلقند، همه باید به

امر ولی باشند. « ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما»[۲] می‌گوید تسلیم نبی شوید، حالا عصاره نبی این است که تسلیم ولی شوید، علی، ولی الله است؛ محمد، رسول الله است. رسول باید در امر باشد؛ اما علی (علیه السلام)، امام زمان (عج الله فرجه) خودش امر است. چرا؟ عزیز من، من بی‌روایت و حدیث حرف نمی‌زنم. مگر پیامبر به یک نفر نگفت که آن غنیمت را تو بده، یک دفعه خدا گفت: یا محمد، تو باید خودت بدهی، آن‌هایی را هم که او داده، تو باید برگردانی. آیا توجه دارید؟ من روایت و حدیث می‌گویم. یک

نفهمی نگوید که ایشان، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بالاتر می‌کند. به من چه؟ خب، خدا گفته، تو برو به خدا بگو چرا علی را بالاتر حساب می‌کنید؟ فضول، برو به خدا بگو، به من چه؟ من کی هستم که کسی را بالا و پایین کنم، من اصلاً حالی‌ام نیست.

من روایت حدیث را نقل می‌کنم. عزیزان من، کسی که نوار من را فهمیده است باید بفهمد، نه کسی که نوار من را گوش می‌دهد. بعضی‌ها نوار من را یک بار گوش می‌دهند و کنار می‌گذارد؛ اما این نوار را اگر صد دفعه هم گوش بدهی، هر دفعه یک چیزی گیر شما می‌آید. مگر حرف

ولایت یک چیز است؟ کاش ما این حرفها را می‌فهمیدیم. کاش یک چیز هم حسابش می‌کردند، طناب گردنش نمی‌انداختند، زنش را نمی‌کشتند، یک چیز هم حساب نکردند. چه کسی کرد؟ مقدس‌ها، عبادت‌کن‌ها. عبادت‌کن‌ها به عبادتشان مغرور شدند. حالا هم در زمان ما از این حرفها خیلی هست. برو توی مردم ببین من درست می‌گویم یا نه. تمام گناهان گردن آن دو نفر هست که این‌ها را خلق حساب کردند. شریح قاضی و شریح قاضی‌ها هم اینها را خلق حساب می‌کنند. باز حرف‌هایی بالاتر هست که نمی‌توانم بزنم. باید حرفی بزنم که بتوانم از

عهده جوابش بربیایم وگرنه بالاتر هست. جگرم خون است؛ مثل این است که آدم یک عقده‌ای دارد. چه موقع می‌شود آن عقده آدم بترکد؛ یعنی آزاد باشد و بتواند حرف بزند. از چه کسی بترسم؟ آن زمان از مقدسها می‌ترسیدند، الان هم به دینم از مقدسها می‌ترسم، حرفم را نمی‌زنم. از عرق‌خورها نمی‌ترسم، از مقدس‌ها می‌ترسم. چرا؟ مقدس، روی مقدسی‌اش اشکال می‌کند؛ اما آن عرق‌خور نه، عرق‌خور حیا دارد؛ اما مقدس در مقابل ولایت حیا ندارد. اول مقدس، عمر و ابابکر بودند، بعد از آن بنی عباس بودند، حیا نداشتند. آخر اگر حیا داشته باشد، امام رضا

(علیه السلام) را دعوت می‌کند و به او زهر می‌دهد؟ آخر به تو چه کار دارد؟ این همه هم که دعوتش کرد؛ چون منافق است. [مأمون] اول عالم بنی عباس بوده است. خدا شیخ عباس را رحمت کند، می‌گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عالم بودنش را گفت. گفت: در تمام بنی عباس عالم‌تر از مأمون نیست. عالم بوده که این کار را کرده، نه ظالم، عالم بود، این کار را کرد، ظالم شد. کاش همین حرف را می‌فهمیدید. من نمی‌خواهم بگویم شما نفهم هستید. نه، شما خوب فهمیده‌اید. این نوار من را خیلی‌ها گوش می‌دهند. عزیز من، مواظب باش اگر تو عالم

بودی، ظالم نباش. کجا ظالم هستی؟ وقتی که حرفی از خودت بزنی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و امام نگفته باشند.

تو باید رهبر باشی، ولایت را رهبری کنی. تمام شما باید ولایت را رهبری کنید. اگر می‌گویم «عالم»، «عالم» این نیست که یک عمامه داشته باشد، همه شما عالمید، به او «آخوند» می‌گویند. (صلوات) پس من می‌گویم همه چیزها باید به امر امام باشد؛ یعنی به امر حجت خدا باشد. تمام [خلقت] هستند. گفتم که حضرت زهرا (علیها السلام) حجت خداست. تمام این عالم در قبضه قدرتش هست، امام حسین (علیه السلام) هم

فرمود: نفس‌هایی که می‌کشید در قبضه قدرت اوست. حالا کسی که حضرت زهرا (علیها السلام) را می‌شناسد، علی (علیه السلام) هست. علی (علیه السلام) ، زهرا (علیها السلام) را می‌شناسد و زهرا (علیها السلام)، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را می‌شناسد. حالا وقتی آن جنایت را دید، یک دفعه گفت: دست از علی بردارید، نفرین می‌کنم. شیعه و سنی نوشته‌اند، هنوز نفرین نکرده، ستونها از جا حرکت کرد. این ستون مثل یک چیزی که جمع شد. این هم یک حرفی است؛ یعنی این ستون وقتی که حرکت می‌کند باید از طاق بالا برود، بالا نرفت. چنان این ستون به امر

حضرت زهرا (علیها السلام) جمع شد که مردم از زیر ستونها می‌رفتند. هنوز نفرین نکرده است. یک نفس ناراحتی برای علی کشید؟ آیا تو یک نفس ناراحتی برای امام زمان (عج الله فرجه) کشیدی که دارد گریه می‌کند یا پای رقاصی، پای ویدیو، ماهواره و اینها می‌روی؟ آیا تو یک نفس کشیدی؟ زهرا (علیها السلام) یک نفس راجع به ولایت کشیده ستون‌ها از جا حرکت کرده، حالا علی (علیه السلام) می‌گوید: ای سلمان، به زهرا (علیها السلام) بگو تو دختر رحمة للعالمین هستی؛ یعنی چقدر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را اذیت کردند، خاکستر روی سرش ریختند، او را زدند،

من هم همان هستم، من هم وصی همان هستم که من را اذیت می‌کنند، زهرا جان، به این‌ها نفرین نکن. اینها همه‌شان یک موجود هستند، آن آمده علی اکبر را کشته، همه را کشته، حالا می‌خواهد بگوید، نفرین نکن. خب زهرا (علیها السلام) هم همین است، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم همین است. یا زهرا، اگر نفرین کنی، طیور در جو هوا هلاک می‌شود. اینها که می‌بینی به این بدی هستند، طیور که دیگر کاری نکردند، به واسطه طیور تو نفرین نکن. علی هست دیگر، حالا آمده می‌خواهد ضربت بخورد می‌گوید: زینب جان، این مرغابی‌ها را یا رها کن

یا کم آنها نگذار، مبادا آنها را گرسنه بگذاری، مرتب سفارش مرغابی‌ها را می‌کند. آیا علی سفارش دوستانش را نمی‌کند؟ به حضرت عباس، شبها باید از نادانی خودتان، از اینکه این‌ها را درست نشناختیم، گریه کنید. من امروز دارم شناخت این‌ها را افشاء می‌کنم. چرا؟ می‌گوید آدم باید به غم مؤمن شریک باشد. آیا تو به غم امام حسین (علیه السلام) شریک نمی‌شوی؟ عزیز من، اینجا آمدن لذت دارد نه عزت، عزت یعنی چه؟ یک جایی بروید شما را احترام کنند، بگویند، آقا بفرمایید، خوش آمدید.

اینجا جای این حرفها نیست. اینجا خودتان هستید.

روضه

حالا بنا شد روضه علی اکبر را برای شما بخوانم. آدم یک پسر داشته باشد متدین باشد، خیلی او را می‌خواهد. خدا انشاء الله بچه‌هایی که دارید به شما ببخشد، من یک دور تسبیح همیشه صلوات می‌فرستم می‌گویم به سلامتی دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام)، بعد می‌گویم به سلامتی آن‌ها که در رحم زنها هستند، تا حتی آن‌ها را در نظر می‌آورم. این علی اکبر، در ظاهر و باطن خیلی ترقی کرد؛ چون که حضرت فرمود:

«منطقاً، علماً، برسول الله»، ایشان را آورد و جفت رسول الله قرار داد. حالا وقتی خلاصه جنگ شروع شد، گفت: علی جان، بیا برو میدان. امام این کار را نکرد که خودش بنشیند، فرزندش بنشیند، مردم را به سمت جنگ سوق بدهد، فوراً آمادگی پیدا کرد. گفت: علی جان، برو با مادرت و خواهرت خداحافظی کن. زره به او پوشاند. رفت آنجا در خیمه گفت: عمه جان، خداحافظ، خواهر جان، مادر جان، خداحافظ. اینها ریختند دور علی، دیدند برود میدان معلوم نیست که او را نکشند؛ اما سکینه گفت: خدایا، دعاهای مرا مستجاب کن. مرا فدای علی کن، دست

برنداشتند. یک دفعه امام حسین (علیه السلام) گفت: دست از علی بردارید، علی دارد به طرف خدا می‌رود. حالا مگر امام حسین (علیه السلام) دست برمی‌داشت؟ حالا وارد شد، علی جان، قدری جلوی من راه برو؟ از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سوال کردند آیا در عالم لذتی هست؟ حضرت فرمود: نه؛ اما کسی که یک پسر داشته باشد، این بچه خیلی صالح و خوب باشد، لذت می‌برد این راه برود. گفت: مصیبت چیست؟ گفت این را خدا می‌گیرد. حالا گفت: بابا، علی جان، یک قدری جلو من راه برو. علی اکبر یک قدری راه رفت. خدا می‌داند من راست می‌گویم

اینقدر من خوشم می‌آید، اینقدر من لذت می‌برم که شما جوانها جلوی من راه می‌روید. علی، خود توحید است، خود ولایت است. می‌بینم شما هم دارید دنبال ولایت می‌روید، از شما، حظ می‌کنم. می‌روم آنجا می‌خوابم. شما حرف می‌زنید، کیف می‌کنم. می‌گویم: خدایا شکر، اینها سالمند، می‌خندند و می‌گویند و می‌شنوند. حالا روایت داریم یک وقت رفت صد و بیست نفر را به درک واصل کرد. اما وقتی رفت، لشگر گفتند ما با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جنگ نداریم. ابن سعد صدا زد، گفت: این پسر حسین (علیه السلام) است، شبیه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که از دنیا رفته است؛ اگرنه به قدری شبیه بود که لشکر حظ می‌کرد. حالا یک وقت آمد، گفت: بابا، زره، سینه من را به تنگ آورده، آخر، آفتاب تابان هست، من تشنه‌ام هست. خدا شیخ عباس را رحمت کند گفت: دو تا روایت داریم. یک روایت داریم که حسین زبان در دهانش گذاشت، [یعنی] گفت: بابا، من هم تشنه‌ام. عزیز من، چرا آب می‌خوری، یک سلام به امام حسین (علیه السلام) می‌دهی، لعنت به موکلان آب فرات می‌دهی، این همه ثواب دارد؟ چرا یاد لب تشنه امام حسین (علیه السلام) می‌کنی؟ آقا علی اکبر دو مرتبه

رفت، یک وقت صدا زد: بابا، من هم رفتم خداحافظ. بابا جان، قربانت بروم، غصه تشنگی مرا نخور، جدت مرا سیراب کرد. یک ذره آب آورد و گذاشت. وقتی حسین این ندا را شنید با عجله آنجا رفت. لشکر، بالای سر علی اکبر صف‌آرایی کرد. روایت داریم آن موقع یک شامی توی فرق علی زده بود، علی در ظاهر از دنیا رفته، خونها را از لب علی پاک کرد. گفت: «ولدی علی»، با من حرف بزن خیلی دلش می‌خواست علی یک کلام حرف بزند. در تمام لشکر زینب در میدان نیامده است. گفت: نکند برادرم سکته کند. مرتب آمد توی میدان و می‌گفت: «ولدی علی، ولدی علی»،

روایت داریم امام حسین (علیه السلام) دو تا نعره زد. یک دفعه گفت: ابن سعد خدا رحم تو را قطع کند که رحم مرا قطع کردی. یک وقت صدا زد: بنی هاشم بیایید، نعش علی را بر در خیمه رسانید، خدا داند که من طاقت ندارم.

این مداحان که دارند کف می‌زنند و می‌رقصند، آنها آنجا کف زدند، ای مداح، چرا کف می‌زنی؟ مگر تو بنی امیه هستی؟ حالا سکینه چه به سرش می‌آید؟ نگاه به علی می‌کند. رقیه چه به سرش می‌آید؟ لیلا چه به سرش می‌آید؟ من دارم به شما می‌گویم امام زمان (عج الله فرجه) هم وارد صحنه امام حسین (علیه السلام) را نمی‌شود. مگر

خدا به حسین (علیه السلام) جزا بدهد. هیچ کس نمی‌تواند وارد شود،

امام زمان (عج الله فرجه) هم وارد نمی‌شود. می‌پرسند برای چه گریه می‌کنی؟ می‌فرماید: برای اسیری عمه‌ام.

رفقای عزیز، والله کسی که در باطنش، در این حرفها برود، دیگر خلاصه، تمام این دنیا را نگاه کند، ناراحت است. دیگر دنیا جذبش نمی‌کند. والله دیگر وقتی اینجوری شدی، دنیا دیگر تو را جذب نمی‌کند.

حالا می‌خواهم به شما عرض کنم رفقای عزیز، چه من بودم و چه نبودم، قدر این جلسه را بدانید، با چنگ و دندان حفظ کنید، همه دور هم جمع شوید. روایت داریم می‌گوید: یک مؤمن را زیارت کنید، همه ما را زیارت کردید. شما به عنوان زیارت مومن به این جلسه بیایید، نه به واسطه من. من چه کسی هستم؟ من، نه «من» هستم و نه «من» بوده‌ام، شما برای زیارت همدیگر به این جلسه بیایید. یعنی نگفتم جلسه، می‌خواهم یک جوری بگویم که دوباره حالی‌مان بشود دور هم جمع شدن را خلاصه فراموش نکنیم.

دعا

خدایا، عاقبتمان را به خیر کن

خدایا، ما را بیامرز،

خدایا، ما را از خواب غفلت بیدار کن.

خدایا، لذت شناخت ولایت را به ما بده.

خدایا، به حق این پنج نور پاک تو را قسم می‌دهم رفقای ما را از علیینی‌ها قرار بده.

خدایا، این حرفها به این تزریق شود. یک جوری بشود که این‌ها کاملاً محبت این خانواده را داشته باشند.

خدایا، به این‌ها تزریق شود.

یا علی

ارجاعات

1. (من لایحضره الفقیه، جلد ۳، صفحه ۳۹۰)
2. ۲/۰ ۲/۱ (سوره الأحزاب، آیه ۵۶)

وابستگی

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و رحمة الله و برکاته

الان تمام بدبختی ما دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام) **این است که «وابسته» هستیم**

به دینم قسم، که دین محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله و سلم) است؛ یعنی دین من، امر محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) است؛ خیلی افراد پیرو

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هستند، اما من به آن امر قسم می‌خورم، همیشه در فکر هستم که یک خدشه‌هایی که قرار است به رفقای عزیز بخورد، نخورد. تمام تلاش من این است. رفقا باید توجه بفرمایند. اینقدر التماس می‌کنم، خدایا، به حق پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، کمکم کن، کمک کنم؛ خدایا، به حق امیرالمؤمنین، کمکم کن، کمک کنم؛ به حق حضرت زهرا (علیها السلام)، کمکم کن، کمک کنم. اینقدر التماس می‌کنم که تا حالا الحمد لله کمک کرده است. هر روزی هم که شما آمده‌اید و یا ما در جلسات خدمت شما بوده‌ایم، یک حرفی

بوده است که تکراری نبوده است. حرفی که تکراری نیست باید از ماوراء صادر شود؛ وگرنه حرفها کتابی است. آقا کتاب را می‌خواند، می‌بیند اینطور گفته است، آنطور گفته است. اغلب وعاظ نقل‌کن هستند، اغلب منبری‌ها نقل‌کن هستند، اغلب مداحها نقل‌کن هستند، هنوز به جایی نرسیده‌اند که به آنها بگویند، بگو. حالا ممکن است در بین آن‌ها باشد؛ اما وقتی حساب می‌کنی می‌بینی نقل‌کن هستند.

امیدوارم هر کس بچه دارد خدا به او ببخشد. نگاه نکن به بابایت، خوب نگاه می‌کنی و حرف پدرت را نمی‌شنوی، بی‌شعور، پدرت هم مثل

شما بوده است. تو که عقل نداری. پدرت چندین وقت تجربه داشته است. چرا توجه نمی‌کنید؟ توجه کنید. تو این همه این طرف و آن طرف زدی، آخر محتاج پدرت شدی. چرا توجه نمی‌کنید؟ حضرت می‌فرماید: هر کسی پدرش راضی نباشد، می‌فرماید: برو هر کاری می‌خواهی بکن، خدا تو را می‌سوزاند. تو که از پدرت جدا می‌شوی، آتش‌خر هستی، آتش می‌خری. توجه کنید. الحمد لله در جلسات ما نیست؛ اما نوار مرا کس دیگری هم می‌شنود. شکر خدا چنین شخصی در جلسات ما نیست، همه جوانها امر

پدر و مادرشان را اطاعت می‌کنند. اگر من می‌گویم، چون این نوار را خیلی افراد می‌شنوند.

امروز به رفقا قول دادم که از «وابستگی» صحبت کنم. الان تمام بدبختی ما دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام) این است که «وابسته» هستیم. اگر «وابسته» شدید، می‌روید و امر او را اطاعت می‌کنید. اگر امر او را اطاعت کردید، امر شیطان را اطاعت می‌کنید. عزیز من، شما باید «وابسته» نباشید. یکی، رفیق دارد «وابسته» است، یکی، نگاه به بعضی افراد کرده است، «وابسته» شده است، یکی، «وابسته» به ماشینش است، یکی «وابسته» به دوستانش است، یکی «وابسته» به

رؤسای دانشگاه است. امروز بیشتر مردم «وابسته» به رؤسای دانشگاه هستند و امر او را اطاعت می‌کنند. اگر او امر خدا را بگوید [درست است؛ اما]، امر خودش امر شیطان است.

چرا از «وابستگی» دست برنمی‌دارید؟ شما وقتی «وابسته» هستید، محبت او در دل شما قرار می‌گیرد، وقتی قرار گرفت، غیر امر کار می‌کنید. عزیز من، شما باید با امر کار کنید. کسی که امر را اطاعت کند، «وابسته» نیست. من می‌بینم خیلی افراد «وابسته» هستند. انشاءالله امیدوارم این را یک مقداری مطالعه کنید، یک مقداری

صحبت کنید، خودتان به خودتان «وابسته» نباشید.

هر کس را دوست داشته باشی، با او محشور می‌شوی

حالا یک وقت می‌بینید «وابسته» ظاهری نیستید، «وابسته» باطنی هستید. مگر امام سجاد (علیه السلام) نمی‌گوید: هر کس را که دوست دارید، با او محشور می‌شوید. چرا «وابسته» هستید؟ چرا دست از «وابستگی» برنمی‌دارید؟ عزیز من، قربانتان بروم، من والله قسم خوردم، به دینم، که الان یکی، «وابستگی» است که شما را بیچاره می‌کند، یکی هم فرمان

خلق بردن، یکی دنبال بدعت‌گذار رفتن. این سه چیز شما را بیچاره می‌کند. چرا عناد دارید و «من» هم دارید؟ این عناد و «من» در دلت است. در مجلس هستی؛ ولی جای دیگری هستی. الان اینجا در مجلس هستی و داری حرف‌های مرا گوش می‌کنی؛ اما جای دیگری هستی. با آنجا که هستی، محشور می‌شوی، نه با مجلس امام حسین (علیه السلام). تو «وابسته» هستی، حواست آنجاست، با همان محشور می‌شوی. «وابستگی»؛ یعنی محشور شدن. چرا ما «وابسته» هستیم؟ من با دو سه نفر از رفقا، که همه کوچک و بزرگ شما روشنفکر هستند،

الان صحبت کردم. اینها گفتند: حرف، خیلی خوب است؛ اما گفتند حاج حسین، دعا کن اگر ما «وابسته» هستیم، از «وابستگی» نجات پیدا کنیم، و اگر نیستیم «وابسته» نباشیم. (صلوات)

عزیز من، قربانت بروم، ما باید یک مقدار با روایت و حدیث و فرمایشات ائمه آشنا باشیم. امام سجاد (علیه السلام) می‌گوید: هر کس را دوست داشته باشی، با او محشور می‌شوی. چرا با تلویزیون آشنا هستی؟ چرا با ویدئو آشنا هستی؟ چرا با ماهواره آشنا هستی؟ به دینم، با آنها محشور می‌شوی. دیگر بس است. صبح در خانه‌های قم صدای قرآن بلند بود، من می‌آمدم

می‌دیدم بلند است. من هشتاد و خورده‌ای سن دارم و چندین سال در بازار بودم. بازاری مراتبی داشت، بازاری می‌بایست قرآنش را بخواند و مشتری را راه بیندازد. حالا می‌بینی که تلویزیون آورده است. مسجدها چرا اینطوری است؟ قرآن درباره مساجد چه می‌گوید؟ آنجا بدعت‌گذاری، دین می‌شود. آیا به این حرف‌ها توجه می‌کنید یا نه؟ یا عمر ما دارد طی می‌شود؟ عزیز من، پس فردا عمرت طی می‌شود و «وابسته» هستی؛ دست از «وابستگی» بردار.

امشب شب قدر است، امشب شب قتل است، ما باید حرف دیگری بزنیم. من می‌گویم

«وابستگی» خیلی بد است. آمدند امیرالمؤمنین را کنار گذاشتند و «وابسته» به عمر و ابابکر شدند، تو به چه کسی «وابسته» هستی؟ من به چه کسی «وابسته» هستم؟ به تمام آیات قرآن، در جمع تمام ماوراء نگاه می‌کنم، هیچ کس مظلوم‌تر از حضرت علی (علیه السلام) و حضرت زهرا (علیها السلام) نبوده و نیست. ببین «وابستگی» آنها را به کجا کشاند؟ اینقدر «وابسته» شدند که یک دفعه گفت: اینها مرتد و کافر هستند. آقای نمازخوان و مکه‌برو و جهادبرو و زیارت‌برو و نماز شب‌خوان، آیا باید اهل جهنم باشد؟ علی ندارد. «وابسته» شده

است، شما هم «وابسته» هستید. پس لا اقل این چیزی که در منزل شما است، شما نگاه نکن، عشقش را نداشته باش، محبتش را نداشته باش. من الان نمی‌گویم در خانه‌ات نباشد؛ چون اگر بگوییم نباشد، خدا می‌داند خانم‌ها چقدر با ما بد می‌شوند، ما چند تا مرید هم می‌خواهیم، (صلوات) عزیز من، نگاه عشقی نکن، آخر، شما چقدر خارج رفتی و نگاه عشقی کردی، دیگر بس است. عقیده من این است؛ همه شما عالم هستید، تمام شما ملا هستید، تمام شما را من قبول دارم، نوکر کوچک و بزرگ شما هستم، به من انتقاد کنید. من دوباره تکرار می‌کنم.

جوان‌ها، تو که اینقدر نگاه می‌کنی، آنها را دوست داری؟ انگلیسها، خوشگل و خوش‌تیپ هستند. وقتی دوست داری، با آنها محشور می‌شوی.

گیرم پدر تو بود فاضل

از فضل پدر تو را چه حاصل

تو چه کسی هستی؟ چه کسانی بودند؟ چرا اینطوری شد؟ چه چیزی کرد؟ «وابستگی». من دلم می‌خواهد «وابسته» نباشی. «وابسته» به ماوراء کاری ندارد، راهش نمی‌دهد. انشاءالله می‌خواهم از ماوراء صحبت کنم که بشر چگونه می‌تواند به ماوراء دست پیدا می‌کند؛ اما الان در

منزل دوست عزیز خودم می‌خواهم در مورد «وابستگی» صحبت کنم. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بیایید حرف بشنوید وگرنه به ماوراء دست پیدا نمی‌کنید. خدا برای پیامبرش هم حساب باز نمی‌کند. یک ذره پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کندی کرد، گفت: هیچ کاری نکرده‌ای؛ باید امیرالمؤمنین (علیه السلام) را معرفی کنی. عبادت بیست و دو سال پیامبر را کنار گذاشت، گفت باید علی را معرفی کنی، تو چه کسی را معرفی می‌کنی؟ کاش معرفی کنی، کاش مشابه درست نکنی. نمی‌خواهد معرفی کنید، مشابه درست نکنید. چرا خدا را قبول ندارید؟ بیایید

خدا را به قدر یک آدم راستگو قبول داشته باشید. خدا می‌گوید: «والله خیر الرازقین»[۱] من نمی‌خواهم مقدسی کنم، من شب، تف توی روی خودم میاندازم، یکی می‌اندازم، یکی دیگر هم می‌اندازم. می‌گویم: خدایا، ما چقدر بدبخت هستیم که تو را قبول نداریم، حالا می‌گویی: «والله خیر الرازقین»[۱] به خودم قسم، روزی‌تان را می‌دهم، باز دوباره دنبال خلق می‌رویم، باز تملق خلق می‌گوییم. باز مشابه درست می‌کنیم. تو چه مسلمانی هستی؟ آرام، خدا به شما رزق می‌دهد.

اگر یک ذره پیش بروند، دانشگاه ما هم مثل دانشگاه آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها است

عزیز من، قربانتان بروم، به این حرف توجه پیدا کنید. شما اگر من را می‌بینید، اشتباه کردید، باید حرف را ببینید، کلام را ببینید، آن حرفی که از دهان من خارج می‌شود استقبال کنید، به من چه؟ به تمام آیات قرآن، اگر تمام مردم قم به صورت من تف بیندازند، یا مرا عزت کنند به یک صورت آنها را می‌بینم. نه آنها را می‌بینم، نه این‌ها را. چرا؟ می‌فهمم فایده ندارد. تو خودت محتاج هستی، چه کسی محتاج نیست؟ من

دیشب عرض کردم که، این خیلی مهم است، امروز باید با مردم برخورد داشته باشید، خوش‌اخلاق باشید، خوش‌برخورد باشید. من گفتم: شما باید صنایع کفار را قبول کنید، عقاید آنها را قبول نکنید. امروز یک عده‌ای هم در بین ما مانند کفار هستند. چرا از آنها اطاعت می‌کنید؟ شما باید صنایع و سواد او را احترام کنید، آقا است، احترام می‌کنم، زحمت کشیده است و دکتر شده است، مهندس شده است، کاسب است؛ قربانت بروم، من تمام زحمت‌های آنها را قبول دارم؛ اما نباید عقایدشان را قبول کنیم.

من الان با رؤسای دانشگاه طرف هستم. ببینید این قمشه‌ای چه دارد می‌گوید؟ چندین وقت است در دانشگاه صحبت می‌کند. من ندیدم که یک نفر جواب او را بدهد، من جواب او را دادم. چرا لال شده‌اید؟ لا اقل برای آن کسی که اشتباه می‌گوید، یک نامه بنویس. ایشان یک شاگرد دارد، گاهی اوقات اینجا می‌آید. یک ماه راجع به توحید با بچه‌ها حرف زد، که می‌خواهی هر طرف بایستی، بایست، هر طرف بایستی خداست. به او گفتم: فلانی شما پدرت مجتهد هست، می‌دانم قمشه‌ای است. چند سال خارج رفتی، سوغاتی خارجی‌ها را آوردی؟ اصلاً حرف ولایت

به تو مربوط نیست که بزنی. حالا که می‌زنی، باید بفهمی و بزنی. واجب است ما رو به قبله بایستیم. هر طرف بایستی خداست؟، خب، بفرما. وای به حال این جوانها، این طفلک‌ها، که گیر این رؤسای دانشگاه افتادند. خدا لعنت کند کسی که این دانشگاه را درآورد؛ آن هم انگلیس‌ها بودند. قبل از آن مکتب بود. من هشتاد و خورده‌ای سن دارم که همه عمرم را در تجربیات طی کردم. چه خبر است؟

قربانتان بروم، الان چه خبر است؟ اگر یک ذره پیش بروند، دانشگاه ما هم مثل دانشگاه آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها است. مگر آنها چطور

هستند؟ او رویش را نمی‌گیرد، این هم نمی‌گیرد. او رد آن می‌رود، این هم رد آن می‌رود. چه فرقی دارند؟ بابا، اگر شیعه نیستی، بیا اسلام را قبول کن، شیعه‌گی به جای خودش. بیا اسلام را قبول کن، اسلام حقیقی را قبول کن. مگر نبود که حضرت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) سؤال کرد، بهترین چیز برای زن چیست؟ حضرت زهرا (علیها السلام) فرمود: نه او نامحرم را ببیند، نه نامحرم او را. حالا عوض نامحرمی در بغل پسرها می‌رود. بی‌حیاگری نکنم، چاره ندارم. این دخترها چه کسانی هستند که به دانشگاه می‌روند؟ دخترهای انگلیسی و آمریکایی و

یهودی‌ها هستند یا دخترهای شما هستند که مکه و حج عمره می‌روید؟ کجا آنها را در این دانشگاه، که خراب است، روانه می‌کنید. یک دیپلم گرفت، دیگر بس است. درود خدا به روح علما. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند می‌گفت: دختر همین قدر که بتواند یک چیزی را بخواند، بس است. می‌گفت: سوره حضرت یوسف را به دختر نگویید، پررو می‌شود. فردا، شما جواب خدا را چه می‌دهید؟ این دختر و پسر شما شجره توحید است، تو این جورابها را برای او می‌خری، او که پول ندارد، از جای دیگر می‌آورد؟ تو این پیراهن بدن‌نما را برای او

می‌خری؛ اما پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: در آخرالزمان، زنها شبیه مردان می‌شوند و مردان شبیه زنان. پوشیده‌اند؛ اما برهنه‌اند. من می‌گویم: بدبخت بیچاره، دختر تو اینطور نباشد. (صلوات)

عزیز من، دخترها و پسرها شجره توحید هستند. من به آن واعظ اصفهانی، به آقای معمار منتظرین، گفتم. به قدر هزار نفر جوان دور او هست. کربلا بودیم؛ گفتم: چرا شما به اینها که شجره توحید هستند، حرف اینها را می‌نشانی؟ این مرد بنا کرد به گریه کردن. الان این کتابی که دارد و روی آن خیلی زحمت کشیده است،

راجع به مؤمن نوشته است. من این کتاب را تأیید می‌کنم؛ چون که همه آن راجع به مؤمن است. من هم مؤمن را تأیید می‌کنم و هم کتاب را تأیید می‌کنم؛ هیچ کتابی را تأیید نکردم. باباجان، یک مقداری بیدار شو. آخر، شما چهار روز دیگر می‌میری، این پسر و این دختر چه هست که درست کردی؟ الان هستی و دارد جلوی شما می‌ایستد، به یکی از آنها گفتم، گفت: دختران من خارج هستند، گفتم: چه کسی وسیله‌اش را درست کرده است، تو درست کردی، به او چه؟ تو وسیله آن را درست می‌کنی. اصلاً روایت و حدیث کنار رفت. همانطور که تجدد

جلو آمد، اینها کنار رفت. اینها تقصیر رؤسای دانشگاه است که بچه‌هایشان رفتند، اینها هم می‌خواهند بروند. خب، بگو آخر می‌خواهی بروی چه کار کنی؟ آن یکی می‌گفت: فلانی، که این حرف‌ها را می‌زند، مدیون است. الان اینطوری شده است. گفتم: بابا، این زن ما، ماما بود، یک «یا علی» می‌گفت و می‌زایید. اگر روایتش را بخواهید، موسی بن جعفر (علیه السلام) می‌گوید: ای کسی که طفل را در رحم قرار دادی، مرا نجات بده، همینطور طفل در رحم را نجات می‌دهد. خدا در رحم نجات می‌دهد. من نمی‌خواهم به اینها بگویم چرا. من با دانشگاه مخالف نیستم،

با فساد آن مخالف هستم. شما وقتی می‌بینید که دخترتان آنجا می‌رود و خراب می‌شود، می‌گوید او را روانه نکن. من خودم کوچکتر از این حرفها هستم که با دکترها و باسوادها حرف بزنم، من دارم یک چیزی را نقل می‌کنم. به شما هشدار می‌دهم، این بچه‌ها شجره توحید هستند، باید مواظب آن‌ها باشید. وسیله گناه آنها را درست نکنید. آنها را «وابسته» نکنید. چه خبر است؟

عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، گفت: نه نامحرم او را ببیند، نه او نامحرم را. روایت داریم، سه دفعه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بلند شد،

زهرا پدرت به فدایت، زهرا پدرت به فدایت، زهرا پدرت به فدایت. حالا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نشسته است، یک نابینا می‌آید، زهرا بلند شد و رفت. زهراجان، این که نابینا است، گفت: خود شما گفتی که نامحرم یک بویی دارد، زن آن بو را استشمام می‌کند. چرا این حرف‌ها را کنار گذاشتید؟ مگر این حرف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و خدا درست نبوده است؟ اگر درست بوده، چرا کنار گذاشتید؟ چرا اینطوری شدید؟ اصلاً غیرت تمام شده است. یکی از رؤسای بانک می‌گوید: یک نفر از این طلبه‌ها گفت زن من می‌خواهد به اینجا بیاید. می‌گویم: ما دویست

نفر هستیم، می‌خواهد بین ما بیاید؟ گفت: می‌خواهم کمک خرجی من باشد. این آدم توحید دارد؟ این آدم مسلمان است؟ می‌خواهد کمک خرجی او باشد. (صلوات)

در آخرالزمان دینشان را می‌دهند یا به خاطر لقمه یا هوای لقمه

عزیز من، «وابسته» نباشید. پسر جان، «وابسته» نباش. پسر جان، جلو چشمت را بگیر، مبتلا می‌شوی. پسر جان، امر خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و امر پدرت را اطاعت کن. عزیز من، «وابسته» نشو. تو بلبل باغ ملکوتی، نه از عالم خاک. تو باید به جو آسمان بپری. عزیز من، تو

باید عضو امام زمانت بشوی. تو عضو چه چیزی هستی؟ تو عضو تلویزیون و ویدئو و ماهواره و رفیق‌های عشقی و شب‌نشینی‌های عشقی هستی. والله، باید قدر این جلسه را بدانید، اگر قدر ندانید، شما هم سر می‌خورید. شکر کنید که الحمد لله همه شما متدین هستید. شکر کنید که خدا به شما ولایت داده است. شکر کنید که محبت این جلسه را دارید. شکر کنید که در این جلسه ما داریم تمرین می‌کنیم. گفتم: حسین (علیه السلام)، شیر است، به آن مایه نزن. چرا مایه می‌زنی؟ خب یا پنیر می‌شود، یا لول می‌شود. حنجره‌ای که گفت حسین، دیگر طرفدار

بدعت‌گذار نباش. پولی نباش، هر عیبی می‌خواهی داشته باش، پولی نباش.

عزیز من، امشب بیدار شوید. من به شما بگویم: این کار خیلی مشکل است. هفتاد هزار نفر، طرف عمر و ابابکر رفتند؛ یک نفر بلال نرفت. حالا الان به شما می‌گویند: یک نامه برای تو می‌دهم، بیا آنجا، من یک عمره به تو می‌دهم؛ مثل چهارپا می‌دوی. حالا ببین به بلال چه می‌گویند؟ بلال، به تو جفا شده، قدر تو را ندانستیم. بیا اینجا در رأس کار باش، به تو حقوق می‌دهیم، خانه، بهترین خانه، خانم، بهترین زن، بیا اینجا با ما باش. گفت: عمر، یک سؤالی از تو دارم. وقتی

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دست امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بلند کرد، نگفتی «بخ، بخ» مولای زنان و مردان شدی؟ تو چه کاره هستی که می‌گویی من مولا هستم؟ گفت: به این کارها کار نداشته باش. (الان هم یک عده هستند که می‌گویند وظیفه است. وظیفه است که این کار را بکنیم.) گفت: نه، اینقدر او را زد، بعد او را به حلب فرستاد. الان مسلمانان حلب به واسطه بلال مسلمان هستند؛ عزیز من، تو چه می‌گویی؟ ببین این «وابسته» نشد. حرف من این است. اصلاً والله، روایت داریم که می‌گوید در آخرالزمان دینشان را می‌دهند یا به خاطر لقمه یا هوای

لقمه. به هوای لقمه دنبال یک نفر می‌دود که یک چیز به او بدهد. (صلوات)

من این همه که ناراحت می‌شوم این حرفها را می‌زنم، می‌خواهم شما هم مثل این عده بشوید. حالا یک عده‌ای هستند وقتی روح از بدنشان بیرون می‌رود، به بهشت جاودانی می‌روند. ما به بهشت یا جنات می‌رویم تا تکلیفمان معلوم شود. آن بهشت جاودانی، فردوس است، اینها به فردوس می‌روند. همین مردم، در بین خود شما هم هستند. خب، شما به اینجا آمده‌اید که چه کار کنید؟ ملائکه می‌گویند: قیامت شده است؟ می‌گوید: نه. پس

اینجا آمده‌اید چه کار کنید؟ می‌گوید: ما روح از بدنمان جدا شده است و ما را به اینجا آورده‌اند، ما که خودمان نیامده‌ایم. در بهشت را که من باز نکرده‌ام، من «علی» گفتم باز شد. خب، حالا شما چه کار می‌کردید؟ می‌گوید: اول اینکه: ما عبادتی که می‌کردیم خلوت و جلوتی نبود، ریا نمی‌کردیم؛ دوم: امر خدا را به امر خودمان ترجیح می‌دادیم؛ سوم اینکه معصیت ولایتی نکردیم، یعنی دوستان علی را اذیت نکردیم، چشمک نزدیم، دلش را خون نکردیم، به او تهمت نزدیم. من همه را حلال می‌کنم، غیر از کسی که به من تهمت زده است. امیدوارم خدا

همان کاری که گفته است را با او بکند. فردای قیامت پشت صورت نداشته باشد، من از سر او نمی‌گذرم؛ اما فحش بدهند، یا این جور چیزها، من از آن می‌گذرم. تهمت خیلی بد است. چرا تهمت می‌زنید؟ وقتی تهمت زدند، مردم را از آدم جدا می‌کنند. این همه که می‌گویم من از او راضی نیستم؛ برای این است که تهمت، مردم و جوانها را از آدم جدا می‌کند. خودش نمی‌داند که دارد چه کار می‌کند. خودش فکر می‌کند خوب کاری می‌کند.

عزیز من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، من دلم می‌خواهد شما هم مانند آن‌ها بشوید. امکان

دارد یا نه؟ اینها شده است. دلم می‌خواهد همه جوانها اینطوری بشوید. طوری که نیست. کار ریا نکن. ببینید شما «وابسته» هستید که نمی‌توانید امر خدا را اطاعت کنید. عزیز من، شما «وابسته» هستید که نمی‌توانید این کار را بکنید. عزیز من، من می‌گویم «وابسته» نباشید. یکی هم معصیت ولایتی نکردیم؛ یعنی دوست علی را اذیت نکردیم. شما که به دوست علی تهمت می‌زنید، شما که دروغ به دهان دوست علی می‌گذارید، شما که دوست علی را ناراحت می‌کنی. اصلاً حالی‌اش نیست که دارد بد می‌کند. الان با این حاج آقا اینجا بودم یک

صحبتی شد؛ گفتم: انشاءالله ما بفهمیم که نمی‌فهمیم. ما هنوز نمی‌فهمیم که نمی‌فهمیم؛ ولی فکر می‌کنیم که می‌فهمیم. (صلوات) یک وقت باز می‌فهمیم؛ اما عناد و «من»‌ات نمی‌گذارد؛ یعنی یک پرده می‌آید و تمام خوبی شخص را بدی می‌بینی. خدا نکند ما اینطوری باشیم. مگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) نبود که یک ضربه زد، افضل عبادت ثقلین، یک نفس کشید، افضل عبادت ثقلین، خورشید را برگرداند؟ خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، می‌گفت: باور نکردند، گفتند نمی‌دانیم این چیست. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: صبر کنید، [کسانی

که می‌آمدند گفتند ما هم دیدیم.] حالا اینکه می‌گویم تهمت نزنید این است که به علی بن ابیطالب (علیه السلام) تهمت زدند، او را داخل خانه گذاشتند و دنبال ابابکر و عمر رفتند. تو که تهمت می‌زنی، دنبال آن‌ها می‌روی. این کارها چیست که بعضی افراد انجام می‌دهند. «وابسته» می‌شوی. تو باید «وابسته» به امر باشی، نه «وابسته» به شخص. اگر «وابسته» به شخص شدی، «وابسته» به امر نیستی. دلم می‌خواهد من که می‌روم تفکر کنید. اینها با حضرت زهرا (علیها السلام) چه کار کردند؟ آخر حضرت فاطمه (علیها السلام) آمد و گفت:بابا، ما که به دنیای شما

کاری نداریم. چرا اینطوری می‌کنید؟ با امیرالمؤمنین (علیه السلام) چه کار کردند؟

«وابستگی» یا علی‌کشی است، یا از علی جدا شدن

حالا می‌خواهید خوب بدانید «وابستگی» چیست؟ ابن ملجم «وابسته» آن زن بود؛ «وابستگی» یا علی‌کشی است، یا از علی جدا شدن، «وابسته» بود. حالا در کوفه آمده است. یک زنی بود که زیباترین زن‌ها بود؛ امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جنگ صفین، برادر او را کشته بود. به این زن برخورد، مثل الان یک نفر گفت رویتان را نگیرید، او هم رویش را به امر این آقا

باز کرد و خوب خودش را نشان دادند و این هم خوب، فریفته شد. گفت: خب، می‌خواهیم با هم باشیم، گفت: مهریه من، سر علی بن ابیطالب است. من هیچ چیزی از تو نمی‌خواهم؛ فقط علی را بکش. حالا اگر تو را کشتند، به بهشت می‌روی، ببین چه می‌گوید؟ علی را کافر کردند. اگر تو را کشتند، به بهشت می‌روی ولی اگر تو را نکشتند، می‌توانیم با هم باشیم. او هم آمد و این کارها را کرد. ببین، «وابسته» بود. تو هم اگر «وابسته» به بعضی‌ها که نمی‌خواهم بی‌حیاگری کنم، تو هم مشابه ابن ملجم هستی. چرا «وابسته» دخترهای مردم می‌شوی؟

بابا، والله، بالله، در این مجلس نیست. یک وقت فکر نکنید من به بعضی از این جوانها می‌گویم. به دینم، دارم راست می‌گویم. تمام شما موحد هستید. نوار من را می‌شنوند، این نوار تهران می‌رود، همه جا می‌رود. من حسرت به جوانهای این مجلس می‌برم. آن آقایان که کامل هستند، آنها که روح شدند و به ماوراء دست پیدا کردند. به تمام آیات قرآن، دیدم از همین جا که به ماوراء می‌روند، به آسمان می‌روند. بعضی‌ها را به من نشان می‌دهد. من اصلاً لیاقت ندارم که برای شما صحبت کنم. من این حرفها را در جو ماوراء دارم می‌زنم، نه اینکه خدای نخواسته به

شما بگویم. من اگر به شما بگویم، توهین به شما کردم و خدا مرا نمی‌آمرزد. تمام اهل جلسه، جزو ملکوت هستند، تمام اهل جلسه پشت پا بر عالم امکان زدند، دست بر دامن زهرا (علیها السلام) زدند، دست بر دامن امیرالمؤمنین (علیه السلام) زدند. قدردانی کنید، شکر کنید. (صلوات)

این حرف‌های خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کنار رفته است. چرا اینطوری شدید؟ تجدد، شما را اینطوری کرد. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، می‌گفت: هر طور که می‌خواهید بشوید، ولی تجددی نشوید. تجدد، هر روز یک چیزی برای شما در می‌آورد. الان که می‌بینید

تلویزیون است، یک وقت می‌بینید این‌ها قدیمی می‌شود. یک چیز دارند برای شما درست می‌کنند از اینها بهتر است و اینجوری است که دائم با شما باشد! دیگر تلویزیون نیست که نگاه به آن کنید؛ هر کجا بروید تلویزیون داخلش هست. ماهواره هم داخلش هست، دارند درست می‌کنند و چند وقت دیگر برایتان می‌آورند. چشمتان روشن! غصه نخورید؛ برایتان می‌آورند.

اگر کسی ولایت در دلش باشد و یک قدری ولایتش کامل شود، اصلاً گناه نمی‌کند

قربانتان بروم، چه بگویم؟ امشب، شب قدر است. شب قدر؛ یعنی قدردانی کنید. شب قدر؛ یعنی با آقا امام زمانتان بیعت کنید. امام زمان، آقاجان، امشب یک قلم عفو روی اعمال ما بکش. من با شما بیعت می‌کنم که دیگر طرفدار بدعت‌گذار نباشیم، دیگر دروغ نمی‌گوییم، دیگر «وابسته» به کسی نیستیم، ما دیگر «وابسته» به شما هستیم. آقاجان، راهمان بده. کجا می‌روید؟ عزیز من، قربانت بروم، بیا با امام زمانت نجوا کن. بیا و این حرف‌ها را دور بینداز. امشب بخواه که هر محبتی به غیر از خدا و ائمه (علیهم السلام) را از دلت بیرون کنی. والله، بالله، اگر

کسی ولایت در دلش باشد و یک قدری ولایتش کامل شود، اصلاً گناه نمی‌کند. اگر گناه کرد، گردن من است. ما هر چه که گناه می‌کنیم، از ناقصی ولایت است. آیا سلمان گناه کرد؟ میثم گناه کرد؟ شاه عبد العظیم حسنی گناه کرد؟ اویس گناه کرد؟ اینها ولایتشان کامل بود. اینها از گناه استفراغ می‌کنند، از گناه بدشان می‌آید. اصلاً سراغ آنها نمی‌آید. جوان، چرا سراغ تو می‌آید؟ تو می‌خواهی که سراغ تو می‌آید. تو باید بخواهی که هدایت شوی. اگر بخواهی که هدایت شوی، خدا تو را هدایت می‌کند. امشب ما بخواهیم که هدایت شویم. امشب خدا را به

امیرالمؤمنین (علیه السلام) قسم بدهیم که خدایا، ولایت ما را کامل کن. خدایا، ما ناقص هستیم. من به خدا اینطور گفتم: خدایا، اگر نجس هستم، پاکم کن، اگر گنه‌کار هستم، گناهانم را بیامرز، اگر گمراه هستم، مرا به راه راست هدایت کن؛ تو همه کاری می‌توانی بکنی. من در خانه عاجز نیامدم، من در خانه تو آمدم که خاک را آدم کردی. من که الان نسبتاً آدم هستم. من که الان یک وجودی هستم که جان دارم و تو این کارها را کردی؛ اما تو خاک را آدم کردی. باید اینطوری حرف بزنی؛ ولی اینطوری حرف زدن یک توفیقی می‌خواهد. می‌گویم: خدایا، من

نمی‌گویم تو با من معامله انسانی بکن، مانند کار نجاست با من بکن. تو نجاست را حالی به حالی می‌کنی، گلابی می‌شود تو مرا امشب حالی به حالی کن. می‌توانی بکنی، بکن. شما باید اینطوری با خدا حرف بزنید. باز هم یک نگاه می‌کنی، هنوز از این فسادها بریده نشدی. عزیز من، تو ببر، ببین می‌شوی یا نمی‌شوی. اینطور باید با خدا حرف بزنی. ببین خدا می‌کند یا نمی‌کند. تو الان که داری با خدا حرف می‌زنی، حواست جای دیگر است. روایت می‌خواهید، این است: حضرت موسی آمد برود، دید اینقدر در منا گریه می‌کند، زمین را اشکی کرده است.

در این خاکها می‌غلطد. گفت: خدایا، اگر این بنده من بود، من حاجت او را برآورده می‌کردم. گفت: به عزت و جلالم، برآورده نمی‌کنم. ببین، این «وابسته» است. من روایت و حدیث روی حرف‌هایم می‌گذارم که کسی فضولی نکند. چرا؟ گفت گریه‌اش اینجا بوده است؛ ولی حواسش جای دیگر است.

من یک مثالی می‌زنم که اشخاصی که مثل من هستند، حالی‌شان شود، شما که فهمتان خیلی بالا است. من الان می‌آیم و می‌گویم صد هزار تومان قرض دارم و خدایا به من بده. همینطور که دارم می‌گویم بده، می‌گویم: خب، اگر نشد،

بیست تومان از آن را از کسی می‌گیرم، سی تومان هم از کسی دیگر. دارم درست می‌کنم. می‌گوید: چشمت کور شود، برو، درست کن. «وابستگی»؛ یعنی این. خب، صاف به خدا بگو: درست کن، خدا هم می‌دهد. خودت درست نکن، درست‌کردن خلق، خرابی است. کار، درست است، درست‌کردن تو خرابی است. این دارد به حساب خودش درست می‌کند. خب، می‌گوید: برو گم شو، برو رد کارت. ما باید وقتی از خدا می‌خواهیم، خلق را نبینیم، واسطه را نبینیم، «وابسته» نشویم. اگر به تو نداد، به من لعنت کن. ما هنوز هم که یک چیزی می‌خواهیم،

می‌گوییم: بابایمان یک مقدار کمک می‌کند، عمو یک مقدار کمک می‌کند، یک چیزی هم داریم، آن را می‌فروشیم؛ دارید درست می‌کنید. خب، تو که داری درست می‌کنی، خدا دیگر کجا را درست کند؟ (صلوات)

اگر شما «وابسته» نشوید و امر را اطاعت کنید، عضو آنها می‌شوید

پس حرف من امشب این شد که «وابسته» نباشید. این «وابستگی» خیلی حرف است. ما وقت مداح عزیز آقای مروج را نمی‌گیریم. انشاءالله ایشان شما را به فیض کامل برساند. انشاءالله خدا عمرشان بدهد. (صلوات)

حالا عزیز من، وقتی که شما «وابسته» شدید، از ولایت جدا می‌شوید. حرف من این است. اینها آمدند «وابسته» شدند، از امیرالمؤمنین (علیه السلام) جدا شدند. اگر شما «وابسته» نشوید و امر را اطاعت کنید، عضو آنها می‌شوید. اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) به آسمان برود، شما هم می‌روید. چه چیزی از تو می‌رود؟ روح پاک تو می‌رود، جسمت اینجاست؛ البته اگر عضو آنها شدی. شیعه، عضو آنها است؛ اما شیعه باشد، نه شیره. اسم ما شیعه است، مثل شیره که مگسها روی آن می‌نشینند؛ ویدئو روی تو نشسته، تلویزیون روی تو نشسته، فکر و خیال روی تو

نشسته، صورتهای خوب نشسته، رفیقهای عشقی نشسته، بدعت‌گذار به دین نشسته، همه اینها به جان تو نشسته است. تو چه کاره هستی؟

تو باید پرچم «انا فتحنا لک فتحا مبینا» بالای خانه‌ات باشد، نه پرچم شیطان

عزیز من، امشب باید مُحرم باشی. بگو خدایا، ما امشب دیگر مُحرم شدیم. مُحرم؛ یعنی کسی که لباسش را در می‌آورد و آنجا می‌اندازد. اما مُحرم باید خیالش را دربیاورد و آنجا بیندازد؛ نه مثل حاجی‌ها که لباسشان را در می‌آورند و وقتی

برمی‌گردند و همین کارها را می‌کنند. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، می‌گفت: اگر مکه رفتی، عمره رفتی، اگر برگشتی و عوض شدی درست است؛ ولی اگر نشدی، همان که هستی، هستی. کدام از ما عوض شدیم؟ من که نمی‌دانم عوض شدم یا نه. آخر، من با یک عده دکتر و مهندس و گوینده طرف هستم، من که با عمله‌ها طرف نیستم. من از شما قدردانی می‌کنم که به این حرف‌ها گوش می‌کنید. خدا به شما جاذبه داده است. چرا می‌گوید: اگر یک نفر با دین از دنیا برود، ملائکه آسمان تعجب می‌کنند؟ از بس که فساد همه جا را فرا گرفته است، از

بس فساد، زمین را فرا گرفته است. امروز، فساد و گناه جرم نیست، خب، هر کسی، هر کاری می‌خواهد انجام می‌دهد. عزیز من، زمان قدیم، گناه، جرم بود. خدا پدر و مادرتان را رحمت کند و هر که دارد خدا به او ببخشد. این پدر من بود، می‌گفت حاج تقی بود، برادر زن حاج صفی، شب که می‌شد، در قم می‌گشتیم هر کسی مطرب داشت، ما او را می‌بردیم، یک قدری به پشتش می‌زدیم، یک شب هم سر آبخوره می‌بستند. مطرب، کمانچه بود. حالا یارو افتخار می‌کند که پرچم ویدئو بالای سر خانه‌اش است. لامروت، شیعه باید پرچم علی باید در خانه‌اش

باشد. تو شیره‌ای. چه پرچم‌هایی بالای خانه‌هایتان هست؟ آرام، تو باید پرچم «انا فتحنا لک فتحا مبینا»[۲] بالای خانه‌ات باشد. آیا تو شیعه هستی؟ آره!!!، ما پرچم «فتحاً مبینا» را برافراشته کردیم، ما دنبال بدعت‌گذار نرفتیم، ما دنبال عرق‌خورها نرفتیم، دنبال مردمی که اینجور هستند، نرفتیم. ما ثابت هستیم. پرچم «انا فتحنا لک فتحاً مبینا»[۲] بالای سر خانه ماست.

کجا این را می‌گویی؟ روایتش را می‌خواهید؟ علی (علیه السلام) سر قبر میثم آمد. آن موقع همه زمین بود. به زمین رو کرد، ای زمین، عن قریب هست که بالای شما، دو مرتبه، سه مرتبه

می‌سازند. بالای سر شما «هورا» نصب می‌کنند که پرچم شیطان است. تو کجا پیرو امام زمانت هستی که پرچم شیطان بالای خانه‌ات است؟ حالا انگلیسی‌ها به این آنتن‌های رادیو، «هورا» می‌گویند. (صلوات)

انشاء الله باید با امام زمان (عج الله فرجه) بیعت کنید، این پرچم‌ها را از بالای خانه‌تان دور بکنید و این پرچم‌ها را افراشته کنید. مگر امام حسین (علیه السلام) به زینب (علیها السلام) نگفت: عزیز من، خواهر من، دارند در شام به پدر ما لعنت می‌کنند، باید بروی پرچم یزید را پایین بیاوری، پرچم پدرمان را نصب کنی. من هم امشب

می‌گویم بیایید این پرچم‌ها را از بالای خانه‌تان بردارید، پرچم علی (علیه السلام) را نصب کنید. الحمد لله حضرت زینب (علیها السلام) کرد. چنان یزید را محکوم کرد که یک هفته کاخ سلطنتی‌اش را دست زینب (علیها السلام) و امام سجاد (علیه السلام) داد.

روزی خوب است که شما گناه نکرده باشید

عزیز من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، عمر دارد کلید می‌اندازد. شما حساب کن ببین، چه بودی و الان چه هستی؟ این قدرتت را باید صرف قدرت کنی، نه صرف گناه. عزیز من، تو قدرتمند

هستی. من والله، تا مسجد جمکران می‌دویدم، من دو برادر داشتم، اینجوری که می‌خوابیدم، نمی‌توانستند من را اینطرفی کنند. من اینجور بودم؛ الان باید هوای من را داشته باشند که زمین نخورم. الان همه اینجای من باد کرده است، همه ورم کرده است، از بس که چهار دست و پا می‌روم. بترسید تو هم همینطور می‌شوی. اما این حرف آخر من است. ببینید خدا چقدر شما را دوست دارد. می‌گوید اگر در جوانی عبادت کردی، وقتی پیر شوی و نتوانی و مثل من بشوی؛ می‌گوید: ای ملائکه، بنویس این بنده من تا توانست در خط من بود، در خط اشتباه

بدعت‌گذار نرفت، غیر این نرفت، این قدرت را صرف من کرده است، من خدای باقدرت می‌گویم، اینها را پای او بنویس. پس پیری هم خوب است؛ اما پیری که تو جوانی‌ات را با امر خرج کرده باشی. چقدر خدا خوب است. الان اینجا خوابیدی، دارد تند، تند پای تو ثواب می‌نویسد؛ اما باید ثواب کرده باشی، در خط خدا باشی، نه در خط شهوت و گناه و معصیت.

باز اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قبول داری، باید حرف او را قبول کنی. پیش امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمدند، گفتند: علی جان، ما از صدیقین، علما و فقها سؤال کردیم چه روزی

خوب است؟ می‌گوید: شب جمعه. در ماه، اول ماه، در سال، مثل امشب، شب قدر. می‌گوید: من که علی هستم می‌گویم روزی که گناه نکرده باشید. شب قدر هم مثل امشب علی کنار زده است، گناه نکنی. شما به مسجد می‌روی چه کار می‌کنی؟ ما یک روایت داریم عجیب است. خدا یک ماری را در جهنم خلق کرده است. رزق آن مار کسانی هستند که در مسجد حرف می‌زنند. تمام آنها را می‌بلعد. آن مار از آتش است. چه خبر است؟ قرآن به سر می‌گیری. الان قرآن بالای سرت است؛ «بک یا الله»، «بک یا الله» تلویزیون زدی؟ بله. ویدئو زدی؟ بله. نگاه به زن مردم

کردی؟ بله. معامله ربوی کردی؟ بله. احترام پدر و مادرت را نگرفتی؟ بله. تهمت به مردم زدی؟ بله. دروغ گفتی؟ بله. غش در معامله کردی؟ بله. قرآن می‌گوید: برو، خدا تو را لعنت کند. این هم قرآن سرگرفتن! قرآن به خود تو نازل شده است، به شیعه، قرآن نازل شده است. کجا می‌روی؟ چه کار می‌کنی؟ خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. گفت: خواندیم و خوب گفتیم و خوب نفهمیدیم. چرا خدا می‌گوید من اعمال متقی را قبول می‌کنم؟ اصلاً قرآن که به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده است، به شیعه نازل شده است.

انشاء الله پس‌فردا من این را شرح می‌دهم. (صلوات)

دعا

خدایا، عاقبت ما را به خیر کن.

خدایا، این حرف‌ها که من زدم، در کالبد اینها اثر کند.

علی جان، این حرف‌ها در دل حضار مجلس تزریق شود. کسانی که نوار مرا می‌شنوند، تزریق شود، شیطان آنها را وسوسه نکند.

امیدوارم خدا قبولی کلام ولایت را به ما بدهد. امیدوارم ما دلی داشته باشیم که ولایت را بپذیریم، گناه را نپذیریم.

خدایا، تو را به حق امام زمان (عج الله فرجه) تو را قسم می‌دهیم که هر لحظه ما را خواستنی ببری، با ولایت سالم و بدن سالم، جان ما را بگیر.

یا علی

ارجاعات

۱. ۱/۰ ۱/۱ (سوره الجمعة، آیه ۱۱)

۲. ۲/۰ ۲/۱ (سوره الفتح، آیه ۱)

تاسوعای ۸۶

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و أهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

چیزهایی که در درون مردم است و بی‌امری است، آنها را جهنمی می‌کند

قربانتان بروم، [درباره] این عالم یک حرف‌هایی است، [درباره] عرش خدا یک حرف‌هایی است، [درباره] برزخ یک حرف‌هایی است، [درباره]

قیامت یک حرف‌هایی است. ما هنوز از حرف‌هایی که یک مقدار از دنیا بالاتر است نزدیم؛ چون هنوز یک مقدار اینجا گیر هستیم. انشاءالله، امیدوارم که این حرف‌ها را درک بکنید، یک قدری برویم و حرف‌های ماورائی بزنیم. اما ما از اینجا به ماوراء می‌رسیم. یک رفیقی داشتیم که می‌گفت: ماوراء اینجاست، گفتم: نه، پدرجان، ما از اینجا به ماوراء می‌رسیم. سلمان از اینجا به ماوراء رسید. عیسی دارد به بالا می‌رود، چه آوردی؟ سوزن و نخ. جلوی او را می‌گیرند؛ پس ما هنوز به ماوراء نرسیدیم. انشاء

الله امیدوارم شما طاقتش را داشته باشید که بفهمیم در عالم خبرهایی است.

همه این عالم مثل این است که هیجان دارد؛ یعنی آرام نیست. هیچ چیزی در عالم آرام نیست. این یک حرف ماورائی است. اینجا هم همینطور است؛ ریگش آرام نیست، درختش آرام نیست. ببینید الان این درخت چقدر خشک است؛ به عید که نزدیک می‌شود، غنچه می‌دهد و میوه می‌دهد؛ پس این آرام نیست، خواب است. خدای تبارک و تعالی یک خواب قسمت اینها کرده است که آب بالا نرود، اگر آب بالا برود، یخ می‌زند. مثلاً داخل این لوله‌ها که آب هست،

یخ می‌زند. از درخت هم اگر آب بالا برود، یخ می‌زند و از بین می‌رود؛ پس بالا نمی‌رود، ساکت است، راکد است؛ اما چطور است؟ در هیجان است؛ همه عالم در هیجان است. حالا پیش آمد که این را گفتیم. انشاءالله امیدوارم که خدای تبارک و تعالی، ولایت کامل به ما بدهد. یک ولایتی به ما بدهد که ما طاقت امر ولایت، طاقت حرف ولایت را داشته باشیم و چون و چرا نکنیم. (صلوات)

در درون مردم عالم یک چیزهایی هست که بی‌امر است. چیزهایی که در درون آنها است و بی‌امر است آنها را جهنمی می‌کند. با تمام

عبادت‌ها، با تمام اینکه مکه بروی، منا بروی، نماز شب بخوانی، باز هم شما را جهنمی می‌کند. روایت هم داریم که حضرت می‌فرماید: در آخرالزمان، دین مثل سرمه که از چشم زنان برود، از شما گرفته می‌شود و شما نمی‌فهمید. من یادم هست قدیم فندق می‌گذاشتند و سرمه می‌کشیدند. حالا اینها درآمده است که تجددی است وگرنه اینها نبود. آنوقت این یواش یواش نمی‌فهمید و می‌دید که رفت. دین اینطوری از شما گرفته می‌شود که نمی‌فهمید. (صلوات)

بیعت خواستن یزید از امام حسین (علیه السلام)

انشاءالله خدا به ما کمک کند، ما قرار شد این قضایا را بگوییم. ابوسفیان از مکه بلند شد و به مدینه آمد و به عمر گفت: این چه کارهایی است که انجام می‌دهی؟ تو چرا علی (علیه السلام) را اینجوری کردی؟ تو چرا حضرت زهرا (علیها السلام) را اینطوری کردی؟ برای چه این کار را کردی؟ خب، او صاحب قبیله بود. گفت: ابوسفیان برگرد، من حکومت شام را به پسر تو معاویه می‌دهم، او هم بلند شد و رفت. من یک وقت اشاره‌ای کردم که بعضی افراد که نمی‌توانم اسمشان را بیاورم، خودسازی می‌کنند؛ یعنی سازش ظاهری دارند. خودسازی ظاهری می‌کنند تا آنها را دعوت

کنیم؛ همین سان که کردند. بیشتر از این استاد می‌گوید: نگو! می‌خواهم به شما حالی شود؛ یعنی خودسازی می‌کنند تا آنها را بخرند. اینها می‌آیند و نگاه می‌کنند، ببینند چه کسی نفوذ بیشتری دارد، چه کسی خودسازی بیشتری دارد، همان را می‌خرند. ایشان وقتی همچنین شد، انسان‌سازی نکرد، خودسازی کرد. تا عمر به او گفت، برگشت. حکومت شام را به معاویه داد. معاویه با امام حسن (علیه السلام) نبرد کرد؛ اما معاویه نسبت به یزید عاقل بود! یزید همیشه مست بود. معاویه باز شراب نمی‌خورد؛ می‌گفت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته نخورید و

نمی‌خورد؛ اما یزید، آبجو می‌خورد. خلاصه، معاویه با امام حسن (علیه السلام) درافتاد. امام حسن (علیه السلام) دید کسانی که با او هستند به معاویه می‌نویسند که می‌خواهی کتف‌های او را ببندیم و به تو بدهیم؟ تا امام در جبهه جنگ سرانی را معرفی می‌کرد، سران طرف معاویه می‌رفتند. امام حسن (علیه السلام) دید که چه کار کند. اگر معاویه پیش برود، نسل شیعه را ور می‌اندازد؛ چون عمر به او گفته که نسل بنی هاشم را باید ور بیندازی و نسل اینها را ور می‌انداخت. این است که امام حسن (علیه السلام) حاضر به صلح شد و پیامبر (صلی الله علیه و آله و

سلم) فرمود: صلح حسنم با جنگ حسینم مطابق است؛ یعنی یکی است. بعد هم یک قرارداد با معاویه گذاشت که بعد از خودت کسی را معلوم نکن. یک قرارداد دیگر اینکه دوستان پدرم آزاد باشند، زن بگیرند، زن بدهند، چیز به آنها بفروشند و مثل همه بین خودتان باشند. همه این قراردادها را با او بست؛ اما وقتی آن کار را کرد، معاویه قرارداد را پاره کرد و گفت: مردم، من می‌خواستم بر شما حکومت کنم. اما او با همه حرف‌هایش به یزید گفت: حسین (علیه السلام) مثل حسن (علیه السلام) نیست، با او سازش کن، آبروی بنی امیه را نبر. آخر، می‌دانست؛

[چون] معاویه منبر می‌رفت، یک چیزی می‌گفت، امام حسن (علیه السلام) حرف نمی‌زد، امام حسین (علیه السلام) به او برمی‌گشت. می‌گفت: ببین، این با همه این حرف‌ها اینطوری است، با او سازش کن، وگرنه آبروی بنی امیه را می‌بری.

حالا حرف من این است: او وقتی به حکومت رسید، دید امام حسین (علیه السلام) مانع او است، خلاصه، او باید بیاید و بیعت کند. به والی مدینه نوشت که یا حسین (علیه السلام) بیعت کند یا او را بکش. وقتی خبر به مدینه رسید، خبر شدند. امام حسین (علیه السلام) را دعوت کرد و گفت: می‌خواهیم راجع به خلافت صحبت کنیم و شما

بیا. امام حسین (علیه السلام) هم پذیرفت و رفت. بنی هاشم به دور خانه والی ریختند. به یزید نامه نوشت که نشد. یزید گفت: نه، باید او را بکشی. امام حسین (علیه السلام) دید که اینجا او را می‌کشند. حالا من به شما بگویم که یک امر خدا داریم که در ظاهر باید انسان از هیکل خودش دفاع کند، اینکه خدا حالا اینجوری گفته، حالا می‌شود، یک حرف دیگری است، بداء حاصل می‌شود. حالا من می‌گویم اگر کسانی که مکه بودند، اگر یک میلیون، دو میلیون یا پانصد هزار نفر دنبال امام حسین (علیه السلام) حرکت

می‌کردند، ابن زیاد سگ کی بود؟ ولی [دنبال امام حسین (علیه السلام)] نرفتند.

امام حسین (علیه السلام) دست زن و بچه‌اش را گرفت و به مکه آورد تا امن و امان باشد، چون که مکه امن و امان است. اینجا را بخارانی، یا حرف بزنی، باید یک گوسفند بکشی، حاجی‌ها اینها را که می‌دانید؟! بهتر از من می‌دانید. دید اینجا هم می‌خواهند او را بکشند. اینکه می‌گوید: [امام حسین (علیه السلام) از مکه رفت؛ چون] احترام خانه می‌رفت، اینها خیلی نفهم هستند، یعنی امام‌شناس نیستند؛ خودشناس و خودخواه هستند. می‌گوید: اگر به یک شیعه

توهین کنی، خانه مرا خراب کردی. چقدر یک شیعه ارزش دارد؟ [راجع به] امام حسین (علیه السلام) ارزش و احترام خانه می‌رود؟ نه. امام حسین (علیه السلام) دید اینجا جای ترور می‌شود؛ یعنی اینجا شخصیت‌ها را می‌کشند. پس امام حسین (علیه السلام) حرکت کرد. حالا که حرکت کرد گفت: کجا برویم؟ گفت: آنها یک بار نامه دادند و تا حتی نوشتند: حسین جان، اگر نیایی، ما فردا به جدت شکایت می‌کنیم. همه شمشیرهای ما کشیده شده است و همه ما آمادگی داریم. پس امام حسین (علیه السلام) هم حرکت کرد. آقا امام حسین (علیه السلام) وقتی

حرکت کرد، می‌دانست که کشته می‌شود. زهیر که خیلی با شخصیت بود و یکی از ممتازان کوفه بود. نوکر و کلفت داشت، هر کجا امام حسین (علیه السلام) می‌رفت، او کمی آنطرف‌تر می‌رفت که دزد یا کسی به او کار نداشته باشد. یک موقع امام حسین (علیه السلام) کسی را دنبال زهیر روانه کرد و گفت: زهیر بیا. داشت ناهار می‌خورد؛ دستش لغمه گرفت. همسرش گفت: چیزی که نیست، پسر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تو را خواسته است، برو ببین چه می‌گوید. گفت: زهیر، ما کشته می‌شویم. برای ریاست یا اینها نیایی؛ اما اگر تو بیایی، من پسر پیامبر (صلی الله

علیه و آله و سلم) هستم، به جدم می‌گویم که شفاعت تو را بکند. گفت: به دیده منت دارم، حاضر شد. رفت و به همسرش گفت: تو خودت و نوکر و کلفت و همه را به آنجا برگردان، من اینطوری شده‌ام. همسرش گفت: نه، من نمی‌روم. زهیر گفت: چرا؟ همسرش گفت: تو باید مرا ببری، مادرش زهرا مرا شفاعت کند، من به تو گفتم که بلند شو و برو. او هم رفت و یک قراردادی گذاشت.

حالا حرف من اینجاست. آقا امام حسین (علیه السلام) به کربلا آمد. فکر کردند که همه اینها درخت خرما هستند؛ ولی دیدند همه اینها نیزه

هستند. هزار نفر با سرلشکری حر به کربلا آمده بودند. امام حسین (علیه السلام) فرمود: شما مرا دعوت کردید. گفت: من دعوت نکردم، آنها دعوت کردند. امام حسین (علیه السلام) گفت: من برمی‌گردم. اینجا بود که من با حر یک [کدورتی] داشتم. امام گفت: من از این طرف می‌روم، یا از آن طرف می‌روم. حر گفت: صبر کن از امیر اجازه بیاید. من اینجا خیلی ناراحت شدم. امام حسین (علیه السلام) به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند. حر گفت: چون مادرت زهرا (علیها السلام) است، من نمی‌گویم. ببینید خباثت در حر نبود، حالا درست است کارش این است؛ اما خباثت در او

نیست. توجه می‌کنید؟ ولایت در او هست. آنها حرام‌زاده هستند. این را من به شما بگویم کسی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قبول نداشته باشد، حرام‌زاده است؛ چون خدا می‌فرماید: هر کس قبول نداشته باشد، او را به رو در جهنم می‌اندازم، یا حرام‌زاده است، یا تخم حرام‌زاده. این است که کسی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قبول ندارد، حرام‌زاده است. یک کمی بدتر از حرام‌زاده است؛ چون که می‌گوید: اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قبول نداری، به رو تو را به جهنم می‌اندازم؛ چون حرام‌زاده خیلی تقصیر ندارد؛ اما روایت داریم به گناه نزدیک

است. مثلاً می‌گوید: شیطان حرام‌زاده است؛ ولی شیطان که تخم حرام نیست، حرام‌زادگی می‌کند. من هم اگر حرام‌زادگی بکنم، مثل شیطان هستم.

اما حالا وقتی لشکر حر می‌خواستند نماز بخوانند، حر به آنها گفت: پشت سر امام حسین (علیه السلام) نماز بخوانند. این معلوم می‌شود که یک چیزی در آن هست. حالا آمده است فکر می‌کند که اصلاح بشود. هم بزرگی‌اش را دارد و سردار لشکر است و هم اصلاح بشود. این بود تا شب عاشورا. شب عاشورا گفت: ابن سعد، تو واقعاً حسین را می‌کشی؟ ابن سعد گفت: اولین

تیری که صبح به حسین (علیه السلام) بزند، من هستم؛ چون ما یک شب به حسین (علیه السلام) وقت دادیم که بیاید و بیعت کند؛ اما امام حسین (علیه السلام) آن شبی که وقت گرفت، می‌خواست حر به این سمت بیاید. وقت را برای حر گرفت که به سمت او بیاید. حر آمد و گفت: من پذیرفته می‌شوم؟ گفت: آری. حر گفت: من خجالت می‌کشم، حالا اجازه بده. [امام حسین هم] اجازه داد.

نماز بی‌علی؛ بی‌وضو است

حالا حرف من این است که از کجا اینطوری شد؟ آخر یک کاری که می‌خواهد انجام بشود، یک

جوی را به وجود می‌آورند تا این کار انجام بشود؛ فوری که این کار انجام نمی‌شود. حالا جو از کجا به وجود آمد؟ عمر و ابابکر جو را به وجود آوردند. چرا؟ ببینید، همینطور که الان یزید می‌خواهد بیعت بگیرد، اول کسی که اینها را خلق حساب کرد و می‌خواست از امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیعت بگیرد، [عمر و ابابکر بود]. او بود که این [قضایا واقع] شد. در خانه زهرا (علیها السلام) را که آتش زدند، خیمه‌ها را آتش زدند. اس و اساس تقصیر این دو نفر بود که جلسه بنی ساعده را درست کردند و از خودشان حرف زدند. عقیده من این است، می‌گویم. پای من دیگر لب گور

است، هر جلسه که درست بشود که غیر از امر خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باشد و بخواهند از خودشان حرف بزنند، آن جلسه بنی ساعده است. من یک اشاره‌ای کردم، گفتم: آنجا جلسه بنی ساعده گذاشتند، اینجا شما جلسه جلو انفاق گرفتن را درست می‌کنید. (صلوات)

حالا این کار را انجام داد. حساب کرد که اگر بخواهد پیش برود، این سمت را باید از روی امیرالمؤمنین (علیه السلام) بردارد که بگویند داماد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. ببینید الان سمت چقدر خوب است. هم سمت چقدر بد است، هم چقدر خوب است. حالا روایتش را

می‌گویم: شخصی خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و گفت: علی، تو داماد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هستی و او ناموس پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. من کجا بروم؟ ببینید چقدر روی او حساب می‌کنند. حضرت نمی‌گوید، طرف من بیا، می‌گوید: ببین حق کجاست. باباجان من، عزیز من، ببین حق کجاست، چه کار به حرف مردم داری؟ مردم یا کافردرست کن هستند یا ولی‌درست کن هستند! مگر مردم، عمر و ابابکر درست نکردند؟ بعضی از شما کجا هستید؟ من چه بگویم؟

حالا حساب کرد که باید او را بردارد. حالا از کجا بردارد؟ باید جنبه اسلامی به آن بزنند، جنبه عبادتی به آن بزنند. تا می‌گویند اسلام، ندوا! بی‌شعور، آخر تو کجا می‌دوی؟ تو دنبال امر بدو، نه اینکه دنبال شخص بدوی، دنبال امر بدو، نه اینکه دنبال حرف بدو. (صلوات) حالا یک دفعه عمر حرف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را اینجا به کار برد. گفت: مردم، می‌دانید اگر کسی به نماز جماعت نیاید، باید بروید و او را بیاورید؟ حضرت فرمود: جماعتی که هستید به فکر هم باشید. اگر الان نیامده، ببینید مریض شده است، گرفتار است، چطور است؟ به عیادت او بروید،

سراغ او بروید. مثلاً وقتی شما نیایید، من سراغ شما را می‌گیرم. می‌گویند: مثلاً ناصر آقا سر کارش است. گفتم: باشد، امر، آن است. اینقدر که آدم بداند که نظر او از اینجا بریده نشده است، کافی است. حالا حکم نشده که حتماً بیاید، او که آمده است، باید عقیده‌اش اینجا باشد. تو هیکلت اینجاست؛ ولی خودت نیستی که به درد نمی‌خوری. باید آن چیزی که در درون تو است اینجا باشد. حالا گفت: مغیره، برو به علی (علیه السلام) بگو بیا. خدا مغیره را لعنت کند. رفت و در زد. حضرت گفت: ما داریم قرآن جمع‌آوری می‌کنیم، به کار ما چه کار دارید؟ ما

که کاری نداریم. گفت: دیدی نیامد؟ لشکر حرکت کردند. جمع جماعتی‌ها حرکت کردند. گفت: به علی بگو بیا، نیامد. گفت: من در را آتش می‌زنم. گفت: بابا، این در را پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بوسیده است، این در را جبرئیل بوسیده است. گفت: اختلاف خلافت از بوسیدن نبی و ولی بالاتر است! ما می‌خواهیم در اسلام اختلاف نیفتد! می‌فهمی؟ خلاصه، آن جنایت خوفناک را کرد. به معاویه نوشت: معاویه، وقتی فهمیدم زهرا پشت در است؛ چنان فشار آوردم که عضله‌های او را خرد کردم. بدان این دیگر احکام را فاش نمی‌کند. گویا آن موقع که قرآن

نازل نشده بوده، از همین مصحف حضرت فاطمه (علیها السلام) استفاده می‌کردند. اصلاً اسم همه شیعیان در مصحف حضرت زهرا (علیها السلام) وجود دارد. آن وقت بنا شد که این احکام را فاش کند. جبرئیل بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به حضرت زهرا (علیها السلام) نازل می‌شد، اگر این را فاش می‌کرد، اینها دیگر جایی نداشتند؛ پس اینها تصمیم گرفتند که حضرت زهرا (علیها السلام) را بکشند.

حالا این کار را انجام دادند. اصلاً نمی‌فهمند که دارند چه کار می‌کنند. مقدس نمی‌فهمد که دارد چه کار می‌کند. نماز اول وقتش است، یک پاره

وقتها می‌گویند اول وقت، می‌گوید درست است که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته است: اول وقت؛ اما سنی‌ها هم اول وقت می‌خوانند. اول وقت بدون علی، اول وق است. نماز بی‌علی، وق وق می‌کند. وق وق می‌کنی، نه اول وقت. وقت؛ یعنی با علی باشی. نماز بی‌علی؛ بی‌وضو است. روایت داریم که وقتی اینها این کار را کردند، آنوقت رفتند و جماعت به پا کردند. زهرا (علیها السلام) را کشتند، محسن زیر دست و پا رفت و رفتند جماعت به پا کردند. کجا می‌روی؟ چه کار می‌کنی؟ (صلوات)

حالا چه کار کردند؟ اینها که آنموقع بودند، «بغضاً لابیک» داشتند؛ یعنی بغض امیرالمؤمنین (علیه السلام) داشتند. اگر هم بخواهید حرف مرا قبول کنید، اینها زینب و کلثوم و اهل بیت را از کوفه بیرون کردند؛ آخر آنجا پایتخت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود، آنها را بیرون کردند. اینها حب نداشتند، بغض داشتند. خدا نکند ما یک چیزی در دلمان باشد و بخواهیم آن را پیاده کنیم که ما هم جزء آنها هستیم. سربسته می‌گویم: خدا نکند آنکه در دلت است، بخواهی پیاده کنی، بخواهی یک کارهایی بکنی؛ تو هم، از همان هستی. او آن زمان بوده است و من هم این

زمان. پدر جان، در دلت نباید چیزی باشد. حالا اینها بغض دارند. من یک وقت می‌گویم با مقدس خوب نیستم، قربانتان بروم، من با مقدسی که این طوری باشد خوب نیستم. آیا از امیرالمؤمنین بهتر است؟ اینها که به من چیزی می‌گویند، می‌گویم چیزی نگویید، برای این است که یک قدری پایتان را بالاتر بگذارید. به دینم قسم، اگر خدا نگفته بود امیرالمؤمنین (علیه السلام) خلیفه من است، اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نگفته بود این خلیفه من است؛ من امیرالمؤمنین (علیه السلام) را از تمام ممکنات بالاتر می‌دانستم. حالا که خدا و پیامبر هم گفتند. آخر

ببینید یک شمشیر زده است، افضل از عبادت ثقلین، یک نفس کشیده است، افضل از عبادت ثقلین. خورشید و کره را برگردانده است. شما یک اینچنین آدمی را پیدا کنید. با همه این حرف‌ها طرف او رفتند. آنها دنبال ایده‌شان می‌روند، آنها دنبال آنچه درونشان است می‌روند. یکی به نماز آمده است، جنگ هم می‌کند، جهاد هم می‌کند، همه کارها را می‌کند، شما می‌گویی او اول آدم است اما من می‌گویم: این اول خبیث است. کسی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قبول ندارد، اول خبیث است.

وقتی ولایت نباشد، درون تو کفر است؛ کفر، بی‌رحمی است

حالا موقع حج شد و اینها حرکت کردند و به حج رفتند. به دیدن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رفتند. از اینجا باز امام حسین (علیه السلام) دارد «هل من ناصر» می‌گوید. هنوز که امام حسین (علیه السلام) دست برنداشته است. کوه جبل عامل که رفتید، حالا که رفتید، فهمیدید یا نفهمیدید؟ چقدر امام حسین (علیه السلام) در کوه جبل عامل صحبت کرد، یک ساعت، دو ساعت، چقدر امام حسین (علیه السلام) صحبت کرد. از اول جدش گفت

وگفت؛ اما چه فایده‌ای داشت. اگر ولایت تو کوتاه باشد، در مقابل ولایت تو و قلب تو، یک چیزی کشیده شده است که به آن سرایت نمی‌کند. این است که من در دعا می‌گویم: خدایا،، ولایت را در قلب رفقای من تزریق کن. باید ولایت در قلب شما تزریق شود؛ یعنی با جان یکی شود. تزریق این است. آقایان دکتر که تشریف دارند، وقتی آمپول تزریق شود چطور می‌شود؟ به همه بدن سرایت می‌کند. ولایت باید در دل شما تزریق شود، نه اینکه علی، علی بگویید. علی بگویید؛ اما یک علی از روی حقیقت بگویید، خدا یک ملک خلق می‌کند، به اندازه‌ای

احترام می‌کند که تا آخر عمرت به پای تو ثواب می‌نویسند؛ اما علی بگویی. (صلوات)

حالا انصافاً، وجداناً، امام حسین (علیه السلام) در جبل عامل دارد می‌گوید که من می‌خواهم به کوفه بروم، دارد افشا می‌کند، یک نفر دنبال امام حسین (علیه السلام) بلند نشد برود. اگر پانصد نفر یا یک میلیون از اینها حرکت می‌کردند و دنبال امام حسین (علیه السلام) می‌رفتند؛ جان امام حسین (علیه السلام) خریدن بهتر است یا دور سنگ‌ها گشتن؟ چرا اینها معرفت ندارند؟ تو هم یک مقدار اینطوری هستی، دور سنگ‌ها می‌گردی. تو باید دور امر بگردی، نه دور سنگ‌ها.

اگر آن ارزش دارد، چرا خدا به ابراهیم می‌گوید: چه کردی؟ ابراهیم، مزد می‌خواهد. خدا به او گفت: چه کار کردی؟ برهنه‌ای پوشاندی یا گرسنه‌ای را سیر کردی؟ شما وقتی این پول‌ها را می‌دهید، خیلی باید سجده شکر به جا آورید. شما شجره توحید پرورش می‌دهید وگرنه به مکه و منا، چهل تا مرغ آوردند، چهل لنگه برنج آوردند؛ اگر من یک دانه از اینها را برداشتم، به دین یهودی می‌میرم. من که برای خودم نمی‌گویم، من دارم برای یک نفر دیگر گدایی می‌کنم؛ اما می‌بینم الان هیچ چیز مثل انفاق و برآوردن حاجت برادر مؤمن شما را به آسمان

اوج نمی‌دهد. این همه که می‌گویم. من که چیزی ندارم. (صلوات)

حالا اینها حج به جا آوردند و به کوفه رفتند. این که من به شما می‌گویم یوم دارد، مواظب یوم باشید؛ الان یومی که اینجا اتفاق افتاد چه کسی از عهده آن برمی آید؟ شما باید مواظب یوم باشید. یوم وقتی پیش آمد، باید آگاهی یوم داشته باشید، نه اینکه تسلیم یوم باشید. جداً نباید تسلیم شوید، تو تسلیم حق بشو، تسلیم ولایت بشو، نه تسلیم یوم. همینجوربود که گفت: اسلام، اسلام است. مگر عمر اسلام

نداشت؟ عمر، اسلام بی‌علی داشت. حالا می‌گوید: اینها مرتد و کافر هستند. (صلوات)

همین کسانی که در کوفه هستند بغض علی (علیه السلام) دارند، بغض امیرالمؤمنین (علیه السلام) دارند. اگر نداشتند، چرا عوض اینکه به زینب (علیها السلام) سرسلامتی بدهند، به ام کلثوم بدهند، آنها را بیرون کردند؟ حالا چه موقع بروز کرد؟ آن موقع که امام حسین (علیه السلام) گفت: برای چه من را می‌کشید؟ گفتند: «بغضاً لابیک»، اینجا بروز کرد. پس اینها از اول بغض امیرالمؤمنین (علیه السلام) داشتند، نه اینکه حب داشتند. ما هم باید حب داشته باشیم. عزیز من،

قربانت بروم، «حب» کاری می‌کند. وقتی «حب» داشته باشی، می‌گوید برو انفاق کن، برو حاجت برادر مؤمن را برآورده کن. تو کارساز «حب» می‌شوی؛ اما اگر بغض داشته باشی، کارساز شیطان می‌شوی، کارساز شهوت می‌شوی. مگر می‌گذارد؟ به شما بگویم: از پول گذشتن خیلی مهم است.

چه چیز باعث شد که امام حسین (علیه السلام) را شهید کردند؟ اینکه این دو نفر اینها را خلق حساب کردند. حالا که خلق حساب کردند، اینها بین مردم، خلق هستند. حالا هشتم محرم بیرون آمده، جرم است! جرم، برای غیر حجت است.

حجت که جرم ندارد. مگر حجت گناه می‌کند؟ اینها خیلی نفهم هستند، مگر حجت خدا گناه می‌کند؟ حجت، روح است؛ روح که گناه نمی‌کند. تمام اینها تقصیر این دو نفر است؛ یعنی ضربه‌ای که عمر و ابابکر به پیکر اسلام و به پیکر ولایت و توحید زدند و اینها را خلق حساب کردند، اصلاً نه کسی زده است و نه می‌زند. حالا امام حسین (علیه السلام) هشتم محرم [بیرون] آمده، آقا می‌گوید جرم است. قربانتان بروم، باز آن چیزی که می‌خواهم بگویم، نمی‌توانم بگویم، جلوی من سد است، شاید یک وقت خصوصی بگویم. جلوی من سد است؛ چه بگویم. حالا خلیفه

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است!!! بابا جان، این یزید، خلیفه عمر است. حالا آن پدرش را کشته و این هم به جای او هست. خلیفه رسول الله، امام حسین (علیه السلام) است، نه خلیفه عمری. این او را گذاشته است. حالا امام حسین (علیه السلام) چه بگوید؟ تو می‌گویی این را قبول کن، خب، نمی‌تواند قبول کند. من گاهی اوقات که یک پیشامدی اتفاق می‌افتد، می‌گویم: بابا، من نمی‌توانم این را قبول کنم، نه اینکه بخواهم قبول نکنم. در وجدان و عاطفه آدم یک چیزی هست که نمی‌تواند قبول کند، مگر اینکه بی‌وجدان و بی‌عاطفه باشد که آنجا بریزد و اینها

را قبول کند. فهمیدید که من چه می‌گویم یا نه؟ نمی‌شود ما این را قبول کنیم. حالا چه می‌گوید؟ می‌گوید: بیا و من را قبول کن. امام حسین (علیه السلام) به او چه بگوید؟ از آن بدتر، این مردم هستند. حالا شمشیرها را کشیدند و می‌گویند: بیا قبول کن. چه کسانی؟ نمازخوان‌ها، روزه‌بگیرها، درس‌خوان‌ها، جنگ‌جوها، خوب‌ها!!! خوب‌ها، بد هستند؛ نه اینکه بدها، خوب باشند.

قربانت بروم، عزیزم، فدایت بشوم، کجا هستی؟ بیا یک مقدار تأمل کن، گوش بده. امام حسین (علیه السلام) خودش امر است، به او امر می‌کند که بیا و یزید را قبول کن.

«من آنجا گفتم که دو تا داد زدم. گفتم چه کسی کشت؟ از جگر گفتم، از تمام اشیاء بدنم گفتم.»

اغلب این مردم پیرو همانها هستند. فلانی اینطوری هست، فلانی چطور بوده است، فلانی شاگرد چه کسی بوده است. برای خودتان مصداق درست نکنید. مگر حجت خدا نیست؟ مگر امام حسین (علیه السلام) نیست؟ امام حسین (علیه السلام) می‌گوید: «کل یوم عاشورا»؛ هر روز عاشورا است. هر روز عاشورا است. شما که فقه و اصول خواندید. فقه خواندید یا پق؟! چه چیزی خواندید؟ حالا امام حسین (علیه السلام) با اینها چه کار کند؟ حالا اهل کوفه که می‌آیند به

آنچه که درونشان است می‌خواهند برسند. آخر، ممکن است هفتاد هزار نفر طرف یک یزید سگ‌باز بچه‌ملوط بدترین خلقت بروند و به طرف امام حسین (علیه السلام) که روح و حجت خداست، نروند؟ چرا؟ چون آنها می‌خواهند دنبال ایده‌شان بروند، اینها بغض دارند، بغض نداشته باشید، «حب» داشته باشید. ببینید من چه می‌گویم؟

«من «حب» دارم. آن کسی که به در خانه من آمد و گفت: مرا حلال کن. گفتم: من اصلاً برای خودم زشت می‌دانم، صحرای محشر بیایم و کسی به خاطر من جرم داشته باشد، من ثوابم

را به او می‌دهم؛ نه اینکه مرا اذیت کرده است، من او را حلال کنم. والله، بدانم از ثوابم به او می‌دهم که او جهنمی نشود. خدایا، شاهد هستی که من دارم راست می‌گویم. مردیکه گیر می‌اندازد، خوشحال است! انفاق این نیست که شما الان پول می‌دهید. هزار دفعه از همه شما تشکر می‌کنم؛ اما انفاق آن است که الان شخصی با تو یک کاری کرده است، از ثوابت به او بدهی. این عصاره انفاق است. شما باید اینقدر پیش بروید که عصاره انفاق داشته باشید.»

(صلوات)

حالا امام حسین (علیه السلام) چه کار کند؟ لشکر دارد فوج، فوج می‌آید. در خزینه معاویه را باز کرده است و اینها هم می‌دهند. عرب‌ها الان هم همینطور هستند، نمی‌خواهند کار بکنند، بروند دور یکی و دو سه شاهی بخورند و یک کار دیگر هم بکنند! کار نمی‌خواهند بکنند. شما ببینید یکی در و پنجره ساز هست؟ یکی نجار هست؟ یکی کاسب هست؟ همین وسط‌ها هستند، تا یکی پیدا شود می‌آیند. اگر ببینند امام حسین (علیه السلام) سور دارد، طرف امام حسین (علیه السلام) می‌روند؛ اگر ببینند یزید هم سور دارد، طرف یزید می‌روند. آخر، با اینها نمی‌شود کار

کرد. درون خراب است. حالا مرتب لشکر می‌آید. اینها اینقدر بی‌انصاف بودند، هفتم محرم آب را به روی امام حسین (علیه السلام) بستند. چهار هزار نفر دور شریعه رفتند که بچه‌ها آب نخورند. آخر، باباجان، حالا امام حسین (علیه السلام) [کاری کرده]، این بچه‌ها چه کار کردند؟ ببین وقتی ولایت نباشد، درون تو کفر است. کفر، بی‌رحمی است، دیگر چیزی حالی‌اش نیست؛ این را بکشد، آن را بزند، آن را ببندد. ولایت است که عدالت می‌آورد. تو ولایت داری که انفاق می‌کنی و عدالت داری. عزیز من، اگر ولایت نباشد، انفاق نداری. خدا را شکر کنید.

حالا آب را بستند، چه کار کند؟ یک شب امام حسین (علیه السلام) همه اصحاب را خواست؛ امام حسین (علیه السلام) رحمة للعالمین است؛ گفت: همه شما با من بیعت کردید که تا آخرین نفس باشید؛ اما بدانید ما فردا کشته می‌شویم؛ حتی طفل صغیر ما. گفتند: داخل خیمه‌ها می‌ریزند؟ گفت: نه، من این بچه را می‌آورم آب بدهم؛ حتی او هم کشته می‌شود. اگر می‌خواهید بمانید و اگر هم می‌خواهید بروید. من بیعتم را از روی شما برداشتم؛ یعنی آن دستی که با هم دادیم من برداشتم؛ حالا می‌خواهید بروید، بروید. فوج، فوج همه رفتند. این هست که من دارم به شما

می‌گویم؛ قربانتان بروم، باید جان را فدای امام زمان (عج الله فرجه) بکنیم وگرنه، نه. ما هم یک مقدار شبیه آنها هستیم.

حضرت فرمود: ابوالفضل، سلمان خلق می‌کند

اینجا الان فرصت داریم، اینجا الان حرف می‌زنم و چیزی می‌دهیم و چیزی می‌دهید. الان من یک موقعیتی دارم. اینها دائم دنبال موقعیت می‌گشتند؛ نه دنبال اینکه کشته شوند. همه رفتند. متوجه هستید دارم چه می‌گویم؟ یک وقت ام کلثوم پیش حضرت زینب دوید و گفت: خواهر جان، همه رفتند. آقا ابوالفضل توجه

فرمود و گفت: خواهر جان، ناراحت نشو؛ فردا دیاری در کربلا باقی نمی‌گذاریم. آقا علی اکبر به میمنه بیاید و من هم به میسره می‌زنم. امام حسین (علیه السلام) دید این کار را می‌کند. چرا؟ چون آقا ابوالفضل ارادة الله است. آخر، آقا ابوالفضل که از یک شمشیر کمتر نیست؛ چرا بعضی منبری‌ها قبول نمی‌کنند؟ چرا قبول نمی‌کنید؟ تو اصلاً قبولی درونت نیست که قبول کنی. شمشیر ذوالفقار ارادة الله است، هر کجا که بخواهد بزند، می‌زند. آقا ابوالفضل به اندازه یک آهن هم نیست؟ خب می‌رفت و نسلش را ور می‌انداخت. آقا امام حسین (علیه السلام) دید این

کار را انجام می‌دهد. گفت: عباس جان، بیا ببینم، شمشیرت را ببینم. شمشیر را روی زانویش زد و شکست و آن طرف انداخت. برو آب بیاور.

تا حرف آب شد، سکینه تشنه‌اش بود، دوید یک مشک آورد. گفت: عموجان، اگر به قیمت جان آب می‌دهند، من جان می‌دهم. عموجان، من تشنه هستم. آقا ابوالفضل مشک را برداشت و رفت. چهار هزار نفر فرار کردند؛ چون شجاعت آقا ابوالفضل را می‌دانستند. هیچ کس نمی‌تواند بماند. حالا سمت شریعه رفت. گداری بود و رفت. آقا ابوالفضل هم تشنه بود. آخر اینها دوگونه بودند؛ یک چیز بشری دارند و یک چیز

نوری. به حساب بشری تشنه است. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند؛ می‌گفت: حضرت فرمود که حسینم به اندازه‌ای تشنه‌اش می‌شود که بدنش ترک، ترک می‌شود و تشنگی در ظاهر بوده است. آقا ابوالفضل رفت و مشتی به زیر آب زد. گفت: عباس، تو مگر می‌خواهی بمانی؟ معلوم می‌شود سوزش تشنگی به صورتی بود که اینها می‌خواستند جان بدهند، از اینجا معلوم می‌شود. من نکته‌های حساس کار را خوب می‌فهمم. به زمین ریخت و نخورد. حالا اسب هم آب نمی‌خورد. بعد آقا ابوالفضل مشتش را طوری کرد که اسب آب خورد. به حضرت عباس،

ببینید این حیوان است یا مردم کوفه؟! این حیوان است یا آنها؟! نخورد. اسب آب خورد و از شریعه بیرون آمد. شما که دیدید که از این درختان خرما خیلی هست. یکی رفت ایستاد و دست آقا ابوالفضل را قطع کرد، حضرت ابوالفضل مشک را آورد به دندانش گرفت، دست دیگرش را هم قطع کرد. حالا رجز آقا ابوالفضل اینجوری است؛ می‌گوید: من حاضرم تیر به چشمم بخورد؛ ولی به مشکم نخورد، تا اینکه یک ظالمی به مشک زد و آب‌ها ریخت و آقا ابوالفضل دیگر چه کار کند؟

این روضه را ام البنین می‌خواند؛ می‌گوید: عباس جان، عزیز من، من باورم می‌شود که به سر تو عمود زدند، باورم می‌شود که دست‌های تو افتاده بود، وگرنه چه کسی جرأت داشت به تو عمود بزند؟ معلوم می‌شود که [افتادن] دست درست است.

حالا حرف من این است:

« یک نفر یک روضه‌ای خواند، یک کسی به او گفت صدایت می‌گیرد، صدایش گرفت. یک وقت گفتم صدایت بگیرد، تا یک هفته یکی صدایش گرفت، اینقدر شب گریه کردم. گفتم:

خدایا، غلط کردم این حرف را زدم، این مرد صدایش باز بشود، تا ایشان صدایش باز شد.»

می‌گویند: آقا ابوالفضل با صورت به زمین خورد؛ والله، جسارت است.

« من دیدم این آقا ابوالفضل مطابق یک سرباز و یک سرتیپ برادرش را احترام می‌کند. آن سفری که من به کربلا رفتم، دیدم.»

حالا همیشه می‌گفت: آقاجان، مولاجان؛ هرچه می‌گفتند برادر، می‌گفت: من مادرم ام البنین است. چقدر ادب دارد؛ گفت: او فرق دارد، مادرش زهراست، من به او برادر نمی‌گویم. وقتی

که می‌خواست از اسب بیفتد، زهرای عزیز او را در بغل گرفت؛ صدا زد: پسرم، حالا یک دفعه گفت: برادر، برادرت را دریاب. سر جنازه عباس آمد، دید دست ندارد. گفت: برادر، یک وصیت دارم مرا به خیمه نبر، سکینه ناراحت می‌شود؛ چون که او مشک را به من داد که بروم آب بیاورم.

« به دینم، من راست می‌گویم، یک وقت یک چیزی می‌خواهم یا به حسین آقا یا به بچه‌ها می‌خواهم بگویم برو به خیابان بگیر، تا بتوانم نمی‌گویم. می‌گویم مبادا من به او بگویم برو یک چیزی بگیر و حادثه‌ای برای او اتفاق بیفتد. به

دینم، راست می‌گویم. یک وقت‌هایی می‌گویم: باباجان، از خانه خودتان که آمدید، برای من فلان چیز را بگیرید. من می‌فهمم آقا ابوالفضل درست گفته است. به رفتارش، درست گفته است. می‌بینم من که یک قطره‌ای از ولایت آقا را دارم اینطوری هستم، او هم درست گفته است که مرا به خیمه نبر، سکینه خجالت می‌کشد. بشر نباید همیشه امر کند»

حالا حرف من این است؛

آقا امام حسین (علیه السلام) به خیمه آقا ابوالفضل آمد و عمود را پایین انداخت. به عقیده من، امام

حسین (علیه السلام) گفت: عباس جان، وقتی تو در ظاهر بودی، لشکر خواب نداشتند، اهل بیت من می‌خوابیدند، امشب همه اینها ناراحت هستند. آقا امام حسین (علیه السلام) در باطن و ظاهر آقا ابوالفضل (علیه السلام) را دعا کرد.

حالا خدا دو بال به آقا ابوالفضل (علیه السلام) داده است. ارادة الله، به غیر از بال است، با این بالها هر کجا بخواهد می‌رود. خدا به قدر دستش، دو بال به او داده است، هر کجا بخواهد برود، می‌رود. شما وقتی که حاجتی داشتید، از حضرت زهرا (علیها السلام) یا آقا ابوالفضل (علیه السلام)

بخواهید حاجت‌ها برآورده می‌شود. (من خودم همین‌طور هستم) آقا ابوالفضل خیلی مقام دارد. گویا سؤال کردند علم سلمان بالاتر است که گفته شده: «سلمان منی أهل البیت» یا آقا ابوالفضل؟ حضرت فرمود: ابوالفضل، سلمان خلق می‌کند. تو چه داری می‌گویی؟ سلمان، خلق می‌کند. چرا؟ دست‌هایش را در راه حسین داده است، سلمان که نداده است. سلمان، آدم خوبی بوده است، مطیع بوده است.

بدانید ولایت چقدر ارزش دارد

قربانتان بروم، حالا چه بگویم؟ اینقدر آقا امام حسین (علیه السلام) رحیم بود که دست طرف

شمشیر نبرد که آقا ابوالفضل را شهید کردند. شما باید فهم ولایت را، قدر ولایت را در اینجا توجه کنید. برای حضرت قاسم هم نکرد، برای آقا علی اکبر هم نکرد؛ اما یک روایت داریم که دو تا داد کشید. اینها چه می‌گویند که باید زن به کار وارد شود؟ حضرت زینب اگر وارد لشکر می‌شد، از امام دفاع می‌کرد، اما حق ندارد بیاید؛ چون رسول الله گفته است: جهاد، برای زن حرام است؛

اما وقتی امام حسین (علیه السلام) بالای سر جنازه علی اکبر آمد، حضرت زینب به میدان آمد، فریاد می‌زد: «ولدی، علی». امام حسین (علیه السلام) یک دفعه از بنی هاشم کمک خواست؛ گفت:

بیایید نعش علی را بر در خیمه رسانید، خدا داند که من طاقت ندارم، علی را بر در خیمه رسانم. زینب رفت و او را از میدان برگرداند. زینب دید که مبادا برادرش سکته کند. چه خبر است؟ خدا حاج شیخ عباس محدث را رحمت کند؛ یک دفعه گفت: شب عاشوراست، کربلا غوغاست، خدا می‌داند مردم چقدر گریه کردند. سر و ساده می‌گفت؛ ولی از قلب ولایت می‌گفت. کربلا، غوغاست، شب عاشوراست. خدا آن علما را رحمت کند.

حرف من این است که بدانید ولایت چقدر ارزش دارد. امام حسین (علیه السلام) تمام اینها را تحمل کرد؛ البته در باطن می‌داند که همه اینها مشرک و حرام‌زاده هستند؛ اما امام حسین (علیه السلام) دارد کار خودش را انجام می‌دهد. تا اینکه گفت: مرا برای چه می‌کشید؟ گفتند: «بغضاً لأبیک». توجه کنید آنجا که گفتم اهل کوفه، بغض علی داشتند، نه حب علی، حالا اینجا معلوم شد. گفتند بغضی که با پدرت داریم. آن وقت امام حسین (علیه السلام) دست به شمشیر برد. روایت داریم دوازده فرسخ از کوفه تا کربلا، تمام اینها را متفرق کرد. به ابن زیاد خبر دادند: ابن زیاد، اگر

امام حسین (علیه السلام) یک حمله دیگر بکند تمام مردم را از بین می‌برد. پایین آمد و سجده کرد. بابا جان، شناخت، غیر از حقیقت است، ببینید چگونه شناخت دارد؟ ببینید چطور حرف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را قبول دارد؟ گفت: نیم ساعت یا یک ساعت دیگر بیشتر حسین (علیه السلام) زنده نیست، برگردید.

امام حسین (علیه السلام) برگشت، یک نفر یک سنگ به پیشانی امام حسین (علیه السلام) زد، امام حسین (علیه السلام) خواست که با پیراهن عربی صورتش را پاک کند که یک دفعه ابن سعد صدا زد: حرمله، مگر قلب حسین را نمی‌بینی؟ خدا

حاج شیخ عباس را رحمت کند؛ اگر شب عاشورا نبود، من غلط می‌کردم این حرف را بزنم. گفت: تیری رها کرد، آمد به قلب امام حسین (علیه السلام) نشست. گفت: امام حسین (علیه السلام) نمی‌تواند تیر را در بیاورد، تیر از آن طرف درآورد، مثل ناودان خون جاری شد. حالا می‌ترسند بروند؛ یک وقت ابن سعد گفت: حسین، غیرة الله است. ببینید ابن سعد چه می‌گوید؟ عزیز من، حرف، غیر از عمل است، دنبال حرف بعضی افراد نروید. گفت: حسین، غیرة الله است، به سمت خیمه‌اش بروید، اگر رمق داشته باشد، بلند می‌شود. می‌ترسیدند، رو به خیمه‌های امام

حسین (علیه السلام) رفتند. امام حسین (علیه السلام) با شمشیر روی زانو ایستاد؛ گفت: «یا شیعیان ابوسفیان، دینکم دینارکم»؛ کجا می‌روید به حرم رسول الله؟ شما با من جنگ دارید و من با شما؛ ببینید از حرمش دفاع کرد. آقایان، تا می‌توانید از ناموس خودتان دفاع کنید. یک مقدار تأمل کنید، یک مقدار دفاع کنید، تندی نکنید. قربانتان بروم، با عطوفت باشید، رحیم باشید. خدا خوشش می‌آید.

حالا گفت: برگردید، کار حسین را تمام کنید. زینب، یک وقت چاره نداشت، پیش ابن سعد آمد، آخر، اینها یک قوم و خویشی داشتند، صدا زد: «یابن سعد، أیقتل ابو عبدالله و انت تنظر الیه؟»

تو ایستاده‌ای و جن و ملک نظاره کنند

حسین مرا با شمشیر پاره پاره کنند؟

این است که من به شما می‌گویم که گریه باید از روی ولایت باشد، گول بعضی‌ها را نخورید. ابن سعد شروع به گریه کردن کرد. گفت: کار

حسین را تمام کنید. «لا حول و لا قوة إلا بالله العلی العظیم».

دعا

خدایا، تو را به حق حقیقت امام حسین (علیه السلام)، ولایت به ما تزریق بشود.

خدایا، کسی که با تو نیست، از ما دور کن.

خدایا، ما را به خودت و اهل بیت نزدیک کن.

خدایا، از سر گناه کوچک و بزرگ ما درگذر.

خدایا، به حق اهل بیت قسمت می‌دهم، کسانی که نفاق دارند، از ما دور کن. این جلسه تا زمان ظهور امام زمان (عج الله فرجه) برسد. این جلسه پابند من نباشد، به پابند یکایک اینها باشد که خدایا، این جلسه را خودت حافظ باش که رفقا همیشه دور هم جمع بشوند و علی بگویند، حسن بگویند، حسین بگویند؛ نه اینکه بگویند دنیا.

«من قسم می‌خورم یک جوانی بود اینقدر گریه کرد، من ناراحت شدم. گفت: من یک چند روزی که به محرم داشتیم، خدمت آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسیدم و گفتم: علی جان، من

سرگردان هستم، کجا بروم؟ گفت: برو خانه حاج حسین. والله، گفت: من آنجا را تأیید می‌کنم. به دینم، اگر من این جوان را بشناسم. به او گفتم: تا حالا آمدی؟ گفت: یک دفعه، دو دفعه جمعه آمده بودم. اینقدر مثل باران گریه کرد و گفت: خدا از سر گناهان من می‌گذرد؟ من چه کسی بودم که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را ببینم؟ من چه کسی بودم که اینطور بشود؟ آن وقت من قضیه داوود را گفتم که خدا می‌گوید: من گنهکاران را بهتر می‌خواهم. بابا جان، کجا می‌خواهید بروید، چه چیزی دیگر می‌خواهید؟ به دینم، اگر من این جوان را بشناسم. من چیزی

به او ندادم که تحریک شود یا من بگویم. چه خبر است؟ یا به دینم قسم، آن عالم بزرگوار می‌گفت: من دیدم که نور از بالای پشت بام شما در تمام قم پخش می‌شود. به دینم، گفتم [آن نور] شما هستید. آخر، یک زمانی حرف‌های ولایت پخش می‌شود، این نور، نور ولایت است.»

(صلوات)

یا علی

ارجاعات

اربعین ۸۷

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی علی بن الحسین و اولاد الحسین و أهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

الان که آمدی، باید هم خودت اینجا باشی، هم قلبت اینجا باشد

رفقای عزیز، ماه محرم تمام شد، صفر هم دارد تمام می‌شود. بشر باید عاقل باشد؛ یعنی دانا باشد. اگر دانا باشد، همیشه پی دانایی می‌گردد.

اگر لات و لوت باشد، همیشه دنبال لات و لوت می‌گردد. هرکس دارد پی رفیق خودش می‌گردد. الان ماه صفر است و قتل امام حسن (علیه السلام) و امام رضا (علیه السلام) و قتل رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) است. الان هم اربعین است. شما هر روزی که می‌آیید، اصلاً غذا قابل شما را ندارد؛ شما باید یک نتیجه‌ای بگیرید که نتیجه ماورائی باشد؛ وگرنه آمدی و نشستی و یک صحبتی شده است و به خانم‌هایتان هم می‌گویید: ما مجلس فلان رفتیم، او هم خوشحال می‌شود و بالاخره بدحال نمی‌شوید. به خودت می‌گویی: اربعین آنجا پای روضه رفتیم و اینها.

همه این حرف‌ها، حرف است. یک نوید و نمره‌هایی است که ما به خودمان می‌دهیم؛ اینها خیلی نتیجه ندارد. نتیجه‌اش این است که الان که آمدی، هم خودت اینجا باشی و هم دلت اینجا باشد، هم قلبت اینجا باشد؛ نه اینکه هیکلت اینجا باشد. یک آقای جوانی به من زنگ زد و گفت: اینطوری شده است، یک دختری را من می‌خواستم. گفتم: پسر جان، مگر اینجا نمی‌آیی؟ گفت: چرا، جمعه‌ها می‌آیم. گفتم: آمدی، جای مردم را تنگ کردی؟ چرا گوش به حرف نمی‌دهی؟ مگر من به تو نگفتم: نگاه نکن؟

طفلک اشک می‌ریخت، گفت: حالا چه کار کنم؟ گفتم: حالا، برو توبه کن.

پس این بنده خدا که اینجا آمده، جسمش اینجا آمده است. این جسم‌ها خیلی بودند. من این همه به شما می‌گویم: «مکان»، شرط نیست. اگر شما این حرف‌ها را باور کنید، به خود علی بن موسی الرضا (علیه السلام) این حرف‌ها جایی گیرتان نمی‌آید. می‌خواهی، برو ببین. الان مجالس خیلی هست، می‌آیند به من می‌گویند، من می‌بینم نه، آن حرف‌ها دیگر نیست؛ یعنی آنها دیگر جاری نمی‌شود، یا می‌خواهد اینطور باشد، یا آنطور باشد؛ «من» دارد، اگر «من»

داری، هیچ چیزی نداری. همیشه هم غصه می‌خوری؛ توقع داری که یکی به تو سلام نکرده و نمی‌دانم چه کار نکرده است!

بیایید از پست و مقامتان استفاده ماورائی کنید

عزیزان من، امروز از پست و مقامتان استفاده ماورائی کنید. این پست و مقام‌های اینجاست؛ من چه کسی هستم؟ رئیس دادگاه، من چه کسی هستم؟ نمی‌دانم رئیس کمیته‌ام، من چه کسی هستم؟ نمی‌دانم رئیس دانشگاه، من چه کسی هستم؟ نمی‌دانم دکترا دارم، هر کسی به

«من»اش می‌نازد. عزیز من، قربانت بروم، اینها را که از تو نمی‌خرند.

الان با دوست خودم صحبت می‌کردم، گفتم: یک زمانی شاهزاده‌ها همه دور هم بودند، هر کسی افتخار می‌کرد من چقدر پول خارج دارم، ملک دارم، کاخ دارم؛ فرهاد میرزا گفت: من یک چیزی دارم که در بانک موسی بن جعفر (علیه السلام) گذاشتم، این فرهاد میرزا این صحن و سرای موسی بن جعفر (علیه السلام) را ساخته است. این شاهزاده است، او هم شاهزاده است. این بنده خدا، چقدر استفاده ماورائی کرده است؟ عزیزان من، بیایید از پست و مقام

خودتان استفاده ماورائی کنید. الان مجید آقا چند وقت پیش یک صحبتی کرد. گفت: ما آنجا بودیم، به اصطلاح، چند نفر هستند که آنجا مدیریت دارند. گفت: آن بنده خدا، به حساب شوفر، به این گفت: چه خبر؟ آمد گفت: این را عوض کنید، شأن من از این بیشتر است، این به من گفته: چه خبر؟! چقدر تکبر دارد؟ معلوم نیست رستگار شود. گفت: حالا یک رئیسی آنجا آمده است که تمام اینها در دستش است، گفت: اینقدر او رئوف است، اینقدر مهربان است، مثلاً می‌بیند یکی احتیاج دارد، به او پول می‌دهد؛ خب، این چقدر خوب است.

عزیز من، بیایید از پست و مقامتان استفاده ماورائی کنید، با این تکبر نمیرید. [انسان] خیلی می‌تواند استفاده کند. آدم راستی شرمنده است. من وقتی یکی را بخواهم، انگار که می‌بینم تمام روح او با روح انبیاء و روح اولیاء وصل است. یکی هم که نخواهم، می‌بینم که مثل یارو تپق می‌کشد. عزیز من، قربانتان بروم، بیایید روحتان با روح انبیاء باشد. چه کار داری می‌کنی؟ الان نمی‌خواهم اسم بیاورم، اینقدر من شرمنده‌ام، تا آخر عمرم شرمنده‌ام. یک نفر یک مقدار با ما قوم و خویش است، این خانم می‌خواهد زایمان کند، ایشان او به واسطه خدا،

خانمش را برده است که او مثلاً ببیند. این شکست نفسی است، خودش پول که نمی‌خواهد، به اندازه پنجاه تای این پول دارد، صد تای این پول دارد، هزار تای این پول دارد؛ این شکست نفسی است؛ یعنی دل یک مؤمن را خوش‌کردن است. امیدوارم که عمر اینها پایدار باشد، خانمش با حضرت زهرا (علیها السلام) محشور باشد، خودش با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) محشور باشد که به دینم هست، چرا؟ چون بس که تواضع دارد. تواضع خوب است، نه تکبر. رؤسای دادگاه! رؤسای دانشگاه! رؤسای خانواده! بیایید «من» خودتان را کنار بگذارید.

من خوب بلد هستم از اربعین صحبت کنم، می‌خواهم شما ساخته شوید.

الان حسابش را بکن، باید قدری با دفتر عالم، دفتر دنیا مأنوس باشی، تا چه موقع در این دفترها نگاه می‌کنی؟ تا چه موقع در این دفترهای باطل نگاه می‌کنی؟ تا چه موقع حواستان این‌طرف و آن‌طرف است؟ مثل یک کفتربازی که حواسش پیش کفتر است، تا چه موقع حواستان پیش دنیاست؟ چه خبر است؟ تو ببین در این عالم چه کار شده است؟ خانمی از دهات آمد و گفت: پوست گوسفندی که دارند می‌کشند به من بدهید، آن خانم دید این گدا

نیست، عفیف است. آخر، آدم حالی‌اش می‌شود کلاّش چه کسی است؟ آدم، می‌فهمد. گفت: می‌خواهی چه کار کنی؟ گفت: می‌خواهم زیرم بیندازم. این خانم، آن خانم را یک قدری دلداری داد، گفت: غصه نخور، ما خلاصه اینجا بودیم و یک سال سیل آمد و گوسفندهای ما را برد و چادر ما را برد و من با همسرم پناه به یک درخت آوردیم و من را بالای درخت فرستاد و خودش هم بالای درخت آمد و سیل راه افتاد و پایین آمدیم. حالا دارد به این خانم می‌گوید که یعنی دلت نشکند. گفتم: مَرد، ما که چیزی نداریم. داریم از بین می‌رویم، پاشو به شهر

برویم. رفتیم، دیدیم یک جایی عروسی هست. یک خانه، مردانه است و یک خانه، زنانه است.

کجا این سفره‌ها را می‌اندازید و زن و مرد را قاطی می‌کنید؟ این کارها چیست که می‌کنید؟ «عشق بازی در جهان، بدنامی بسیار دارد». بابا، سفره زن را این‌طرف بینداز، دو تا اتاق داری، مردها هم این‌طرف باشند. چرا اینها را قاطی می‌کنی؟ می‌گوید: عیبی ندارد، اشکال ندارد! خب، برادر او که باشد که به خانم شما محرم نیست. دستش می‌رود، می‌خندد؛ تو چه کار می‌کنی؟ خودش به اصطلاح، اطعام می‌کند. جگر من از دست خوب‌ها خون است. به نام اربعین،

تئاتر درست کرده است، به نام امام حسین (علیه السلام)، می‌خواهد غذا بدهد. تو تئاتر درست کردی. می‌خواهد گوسفند بدهد. این چیست که اینها را دور هم جمع کردی و سفره می‌اندازی؟ (صلوات)

حالا گفت: خانم، ما به شهر آمدیم، دیدیم عروسی هست، زن‌ها در یک خانه، این‌طرف هستند، مردها آن‌طرف. گفتم: مرد، تو برو اینجا، اگر پرسیدند، بگو: من آمدم اینجا کفش جفت کنم. من هم می‌گویم: آمدم اینجا کفش جفت کنم؛ اینجا لااقل یک غذایی بخوریم. اگر ته سفره هم ماند، خلاصه یک مقدار برمی‌داریم. دید این

خانم گریه کرد. گفت: دیدیم که یک قدری پول روی سر این خانم ریختند، یک قدری کاغذهای لوله کرده هم ریختند. این کاغذها را ما آوردیم؛ این آبادی است. کجا به پست و مقامت می‌نازی؟ گفت: دیدیم یک آبادی هست، گفت: آن عروس من هستم؛ مادر جعفر برمکی بود. عزیز من، دنیا این است، کجا دنبالش می‌گردی؟

یک آقا برای گرفتاری‌اش آمده بود، گفتم: تو به عمرت صدقه دادی؟ می‌گوید: نه، چیزی در راه خدا دادی؟ نه، دل کسی را خوش کردی؟ نه، پس چه کار کردی؟ حالا برو بکِش. باباجان، عزیز من، بیا فقرا را شریک کنیم. الان من یک ذره

حال‌ندار شدم، اینقدر اینها خدمت کردند که تا آخر عمر ممنون آنها هستم. یکی سوپ داده، یکی غذا داده، یکی آمده آمپول مرا زده؛ خب، همه اینها را محض خدا می‌کنند. ما که چیزی نداریم به اینها بدهیم، یک چیزی هم از آنها می‌خواهیم، خب، محض رضای خدا می‌کنند؛ اما آقای دکتر می‌گوید: بله، اگر بخواهی بیایی چقدر باید بدهی! روضه‌خوان حرف زده و گفته: لیاقت من این است. همه پولی شدند! قربانتان بروم، دنیا که این نیست.

پس عزیز من، از پست و مقامت استفاده کن. خیال نکن که تا یک چیزی گفته می‌شود،

مقدس می‌شوید، می‌گویید: فلان جا برویم، عیب دارد. موسی بن جعفر، علی بن یقطین را در خانه هارون گذاشت. دیگر از هارون خبیث‌تر خودش است. حالا اما گفت: حاجت مردم را برآور. حالا علی بن یقطین پا شده به مدینه آمده؛ حضرت راهش نداد. گفت: آقا، من با ترس آمدم؛ اگر بفهمد، پدر من را در می‌آورد، لباس مختلف پوشیدم. گفت: آن ساربان که به تو کار داشت، چرا کارش را انجام ندادی؟ تو باید آنجا که هستی، امر ما را اطاعت کنی. این پست و مقام‌ها که دارید، باید امر را اطاعت کنید. تو چطور امر اربابت را اطاعت می‌کنی، خدا هم به

قدر اربابت نیست؟ آیا آدم باید جوش بکند، غصه بخورد یا نه؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: مؤمن، مانند سنگ نمک، دلش آب می‌شود، فایده‌ای هم ندارد؛ قربانتان بروم، فدایتان بشوم، انشاءالله این حرف‌ها فایده‌ای داشته باشد! به تمام آیات قرآن، من کوچک و بزرگ شما را می‌خواهم، اینقدر می‌خواهم که دوست دارم دست و پای شما را ببوسم؛ اما عزیز من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بدانید که می‌خواهم هم دنیایتان درست باشد و هم آخرتتان. (صلوات)

تمام اینها که ائمه ما را کشتند، اطاعت خلق کردند

عمر گران شما دارد کلید می‌اندازد. دو چیز است که خیلی مهم است که من می‌بینم شما خطری هستید: یکی اطاعت خلق، تمام اینها که حسین ما را کشتند، اطاعت خلق کردند، علی بن موسی الرضای ما را کشت، اطاعت کرد، به امر مأمون زهر داد. خدا او را لعنت کند، به انگور زد و به امام رضا (علیه السلام) داد. حضرت، دفعه اول نخورد، دفعه دوم امر شد بخور. امام می‌داند، باید امر شود که بگوید: بخور. وقتی امر شد، می‌خورد. نه اینکه امام نداند. اگر امام نداند، امام

نیست، همه این چیزها را می‌داند. حالا اگر بخواهی بفهمی که می‌داند، به حرف استادهای دانشگاه نرو! تو باید فهم داشته باشی. منصور گفت: امام باقر (علیه السلام) را برو سوارش کن و بیاور. [امام] گفت: ای جوان، از سر این کار بگذر. این زینی که الان روی اسب هست، می‌دانم درختش را چه کسی نشانده است، چه کسی بریده است، چه کسی ساخته، چه کسی به آن زهر زده است. آیا امام راست می‌گوید یا نه؟ می‌داند. چه چیزی می‌گویید که نمی‌داند؟ این هم روایتش.

عزیز من، قربانت بروم، پس تو نگاه کن ببین اینها که بودند، به کجا رسیدند، هارون به کجا رسید؟ مأمون به کجا رسید؟ متوکل به کجا رسیده؟ این متوکل لعنتی یک برجی درست کرده بود. آن سفری که من کربلا رفتم، رفتیم دیدیم. حالا رفقای عزیز، اگر رفتند، [بروند ببینند؛ البته] این دفعه که ما سامرا نرفتیم، نمی‌شد برویم. یک برجی درست کرده بود که با اسب می‌رفته، خیلی برج مهمی بود. با اسب می‌رفت، همین طور تا آن بالا دور می‌زد، دور می‌زد، ببیند زوار امام حسین (علیه السلام) کجا هستند که بگوید بیاورید آنها را بکشید! حالا این خلیفه نامروت،

همین جایی که درست کرده، اینقدر شیعه درون آن گذاشته است که نگو. حالا آقای متوکل سر از جهنم در آور. به یک نفر گفت: صد تومان بده، داد؛ گفت: دستت را بده، دستش را داد و [به زیارت] رفت. حالا من شرعاً گفتم: عشق دستش را داده، این هم نه امر داده؛ حالا آی متوکل! سر از جهنم درآور و ببین چندین فرسخ زن و مرد می‌گویند: حسین! چندین فرسخ تشنه، پابرهنه می‌گویند: حسین! سر از جهنم درآور. آقا، من هم به تو می‌گویم ظالم نباش، ظالم‌پرور هم نباش. آخر چه چیزی به شما بگویم؟ نه ظالم باش، نه

ظالم‌پرور. اینها کجا رفتند؟ هارونش چه شد؟ مأمونش چه شد؟ (صلوات)

عشق بازی در جهان، بدنامی بسیار دارد!

اصلاً یک خطری که الان برای جوانان عزیز خیلی خطر زیاد است و باید چشمتان را بپوشانید، [این است] : دانشگاه‌ها خیلی خراب است، محله و کوچه و بازارش بدتر است. اگر می‌خواهید دینتان حفظ شود، تا می‌توانید چشمتان را حفظ کنید. ببین، خدا خیلی دلش می‌خواهد شما معصیت نکنید، خدا، برای شما بهشت تهیه کرده، خدا، برای شما فردوس تهیه کرده، خدا،

برای شما جنات تهیه کرده، چرا از دست می‌دهی؟ عزیز من، آیا به یک نگاه از دست می‌دهی؟ یکی دیگر هم تا می‌توانید پیرو خلق نباشید؛ البته خلقی که از خودش حرف بزند. هارون و مأمون و اینها از خودشان حرف می‌زدند. این خلقی که حرف آنها را بزند، راوی خبر هستند، آدم باید آنها را گوش بدهد. همه حرف‌های من این است که خلاصه خیلی باید توجه کنید. شما الان ببین برای من بدبخت خدا چه می‌گوید؟ می‌گوید: اگر بدانی که این جمعیت چه چیزی به دردشان می‌خورد، حرف دیگری بزنی، «لعنة اللّٰه». تو به اینجا آمدی،

«لعنة اللّٰه» نیستی، من «لعنة اللّٰه» هستم؛ یعنی حرفی، چیزی که بدانم [برای شما خوب است و نزنم]. الان واللّٰه، من می‌دانم خطری که برای جوان‌ها پیدا شده است این است که چشمش را نمی‌پوشانند. چشمتان را بپوشان.

قربانتان بروم، هر چیزی هم باید برسد. شما الان ببین اگر یک سنجد نرسد، تلخ است؛ چون که پدر من رعیت بوده، من هم از رعیتی یک قدری سر در می‌آورم. این گوجه‌ها اینقدر تلخ است، وقتی یک قدری برسد، آب به آن بیفتد، آدم حظ می‌کند. همین قیسی و زردآلو هم همینطور است، بالخصوص انجیر؛ مثلاً شیره‌اش دستت را

زخم می‌کند، باید برسد. جوان عزیز، دستپاچه نشو. همه جوانان زن می‌گیرند، دستپاچه نشو. تو فکر خودت کار نکن، خدا به فکرت است. روایت داریم اگر کسی قسمتش باشد، مغرب عالم، مشرق عالم به هم می‌خورد، با هم می‌شود؛ دستپاچگی نکن.

یکی هم این جزوه‌ای که نوشتم را بخوان، باید به امر پدر و مادرت این کار را بکنی. چرا می‌روی بی‌امری می‌کنی؟ چهار روز تو خاطرخواهی، او هم خاطرخواه تو است؛ تمام می‌شود. الان یک بنده خدا تو کوچه ما بوده، همین بوده است. این دختر او را خواسته، او هم این را خواسته

است. چند وقت که با هم بودند، حالا می‌گوید: من او را نمی‌خواهم، در صورتی که دختر، بابا هم ندارد!

عشق بازی در جهان بدنامی بسیار دارد

ویران شود آن که عشق یار دارد

عزیز من، قربانت بروم، اینها درست نیست، حواستان جمع باشد. من دارم برای شما چیزی می‌گویم که دین شما محفوظ باشد، توحید شما محفوظ باشد. عزیز من، والله ما انقلابی هستیم. (صلوات)

اصلاً جوان هرزه به درد نمی‌خورد. آیا تریاکی به درد می‌خورد؟ هروییینی به درد می‌خورد؟ رفیق‌باز به درد می‌خورد؟ عشق‌باز بی‌خودی به درد می‌خورد؟ هیچ‌کدام به درد نمی‌خورد. خودت را فانی کردی، اسلامت را هم فانی کردی. ما می‌گوییم: بابا، بیایید فانی نباشید، بیایید باقی باشید. قربانتان بروم، باقی این است که امر را اطاعت کنید. الان اربعین است به قدر وسعتان به مردم کمک کنید. چطور می‌روی عمره می‌نویسی؟ اگر راست می‌گویی و ثواب می‌خواهی، زیارت امام رضا (علیه السلام) برابر هفتاد حج و هفتاد عمره است. جواد الائمه (علیه

السلام) که دروغ نمی‌گوید؛ می‌گوید: برآوردن حاجت یک برادر مؤمن، ثوابش از هفتاد حج و هفتاد عمره بالاتر است. حالا من می‌گویم: هم حاجت برادر مؤمنت را برآورده کن و هم آن کار را بکن. من نمی‌گویم آنجا نرو، من نمی‌گویم کربلا نرو، غلط می‌کنم، مگر من متوکل هستم؟ اما با امر، کربلا برو. مگر خود آقا امام حسین (علیه السلام) نیست که یک عده زیادی بودند، حضرت وقتی می‌خواست کربلا بیاید، گفت: هر کس حق‌الناس به گردنش هست، برگردد، نصف مردم برگشتند. کجا پول مردم را برمی‌داری می‌روی؟ کجا نشستی؟ تو ملک چه کسی

نشستی؟ بیشتر از این دیگر می‌گوید: نگو. تو ملک چه کسی نشستی؟ کجا می‌روی؟ چه پولی می‌بری؟ حالا به کربلا می‌روی؟ تو باید رضایت امام حسین (علیه السلام) را ببری، رضایت خدا را ببری. والله، بالله، اگر با رضایت بروی، امام حسین (علیه السلام) به استقبال تو می‌آید!

«به تمام آیات قرآن، امام حسین (علیه السلام) مرا در بغل گرفت و اینقدر مرا بالا برد که پاهای من به زمین نمی‌رسید. خب، مگر من چه کردم؟ خب، همه شما مهندس هستید، دکتر هستید، بچه علما هستید؛ اما من یک بچه رعیت هستم. آنها اینها حالی‌شان نیست: «إن أکرمکم عندالله

اتقیکم»[۱]؛ خدا می‌گوید: هر کس تقوایش بیشتر باشد، در نزدیکی من است. امام حسین (علیه السلام) داشت با زینب (علیها السلام) می‌رفت. من به حضرت عباس، شرمنده هستم، هم شرمنده امام حسین (علیه السلام) هستم و هم شرمنده بیشتر شما که پیرو ولایت هستید. آخر، دست داده بود به دست من، خواهرش یک قدری آن طرف‌تر بود؛ به من گفت: فلانی، خواهرم زینب است. اصلاً زبان من قطع بشود، انگار مثل این است که اجازه گرفت که برود. کجا می‌روی؟ چه کار داری می‌کنی؟ اما من به تمام آیات قرآن، تمام هستی‌ام را در راه خدا دادم.

یعنی کسی خبر نداشته، من یک ذره کار بی‌عیب نکنم. قربانتان بروم، فدایت بشوم، خب حالا این است. من نمی‌خواهم بیشتر از این بگویم که کشش ندارید!»

سند پوشیدن لباس مشکی

عزاداری این نیست که لباس سیاه بپوشی، بپوش. یک نفر از این امام جماعت‌ها تو مسجد به ما گفت:نپوشید. گفتم: واللّٰه، تو لباس سفید نمی‌پوشی. لباس مشکی شعار است، باید بپوشی؛ حالا ادعا مجتهدی هم می‌کند. می‌گوید: نمی‌دانم فلانی گفته من مجتهد هستم. مجتهدی یک حرف است، فهمیدگی یک حرف

است، سلیقه یک حرف است، مردم‌داری یک حرف است، حرف‌شنیدن یک حرف است، ملا بودن هیچ حرف است! خوب شد؟ ملا بودن که در اختیار امر نباشی، هیچ حرف است!. (صلوات)

به او پیغام دادم: عزیز من، [پوشیدن لباس مشکی] سند دارد. وقتی که یزید پشیمان شد، عذرخواهی کرد، گفت: هر چیزی که بخواهید به شما می‌دهم، خدا ابن زیاد را لعنت کند، خدا ابن سعد را لعنت کند، من نگفتم پدر تو را بکشد، هر چی بخواهید می‌دهم. گفت: لباس‌هایی که به غارت برده‌اند را برگردان. همه آنها را مادرم زهرا (علیها السلام) بافته بود. گفت:

ای امام سجاد، همه آنها را بردند، آیا نمی‌شود آنها را به پول درآوری؟ گفت: مگر می‌شود زحمت مادرم زهرا (علیها السلام) را به پول درآوریم؟ دنیا چه خبر است؟ الان نمی‌خواهم روضه بخوانم؛ اما خودش پیش می‌آید. قربانت بروم، حالا آنها چطور شدند که به حرف خلق رفتند؟ پس دو چیز است: یکی تا می‌توانی چشم‌هایت را بپوشان، یکی هم به حرف خلق کار نداشته باش. رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) همه حرف‌های آخرالزمان را زد. مگر ممکن بود که زن‌ها بیرون بیایند و در امور مملکت شرکت کنند؟ مگر ممکن بود که ساز و آواز مباح شود؟ حضرت فرمود: به

طوری می‌شود که ساز و آواز در مکه می‌رود. بی‌حیاها، من دیدم قبر امام حسین هم ماهواره دارند. خیلی ما بی‌حیا هستیم! همه این حرف‌ها را که زد، سلمان گفت: چه کنیم؟ گفت: آخرالزمان، واجبات، ترک محرمات، انتظار الفرج، برو کنار، به خیر و شر مردم شرکت نکن؛ خیرشان هم شر می‌شود. او می‌فهمد خیر، شر هست.

به تمام آیات قرآن، من هم می‌فهمم؛ اما جرأت نمی‌کنم که بگویم؛ چون که الان، نه شما آمادگی‌اش را دارید، نه باور می‌کنید و نه عمل می‌کنید. امیرالمؤمنین (علیه السلام) این حرف‌ها را توی چاه زد، من هم خدا می‌داند، یک قدری از

حرف‌ها را شب‌ها می‌زنم؛ نمی‌توانم حرفم را بزنم. شما هم آمادگی ندارید، هرکسی پی خوشی خودش است، اگر پی خوشی نیستی، چرا می‌روی ماهواره می‌خری؟ چرا ویدئو می‌خری؟ حالا این بساط‌های جدید که در آن حساب می‌کنند، چه هست؟ آیا حساب کردید که فردای قیامت هم از شما حساب کشیده می‌شود؟ یا در آن کامپیوترت، آنها را می‌بینی؟ نگاه می‌کنی و کیف می‌کنی تا شهوتت به حرکت می‌آید و با شهوتت کیف کنی؟ عزیز من، به دینم، که دین محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله و سلم) است، با همان محشور می‌شوی و با همان می‌میری.

عزیز من، توجه کنید، بیایید برگردید، یک فکری برای آخرتت بکن. چرا؟ اصلاً حرف‌ها خیلی مهم است: شخصی پیش امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) آمد و گفت: یا علی، این ناموس پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، تو هم داماد پیامبر هستی. ببین، چقدر مردم کور و کر شدند؟ ما طرف چه کسی برویم؟ ببین، نگفت: طرف من بیا، گفت: ببین، حق کجاست؛ اما این دارد می‌گوید: به طرف من بیا! هارون می‌گفت: طرف من بیا، مأمون می‌گفت: بیا طرف من، متوکل می‌گفت: بیا طرف من، تمام بنی عباس

می‌گفتند: بیا طرف من؛ وگرنه تو را می‌کشیم. اینها کجا رفتند؟

بیا خودپرور نباش، بیا ولایت‌پرور باش

عزیز من، ما باید پیرو باشیم. قربانتان بروم، به تمام آیات قرآن، اگر یکی با دین از دنیا رفت، ملائکه تعجب می‌کنند؛ این عمومی نیست. حالا هم سلمان هست، حالا هم اباذر هست، حالا هم میثم هست. والله، هستند، بالله، هستند. این هم می‌گوید که از بس ملائکه فساد می‌بینند، وقتی [کسی] با دین آمد، تعجب می‌کنند که چطور این فسادها که بود، خلاصه، اینها گول نخوردند. اینقدر تعجب می‌کنند. حالا

هم می‌شود، تو مخیری. من حرف بی‌روایت و حدیث اصلاً نمی‌زنم. زیر قبه امام حسین (علیه السلام) رفتم و امام حسین (علیه السلام) را قسم به مادرش دادم، گفتم: به حق مادرت قسم، به حق مادری که تو در دلش بودی، مرتب می‌گفتی: «أنا العطشان، أنا العطشان»؛ حالا پیش پدرش رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و گفت: ای پدر جان، این فرزند همه‌اش «أنا العطشان» می‌گوید. گفت: راضی شو که پسرت را در صحرای کربلا می‌کشند؛ اما با لب تشنه می‌کشند. گفت: من این پسر را می‌خواهم چه

کنم؟ گفت: عزیز من، این شفیع امت است. من تقریباً چند سال پیش این حرف‌ها را زدم.

« من از اول عمرم حسینی بودم. خدا خودش می‌داند چقدر توی بیابان‌ها رفتم و اشک ریختم. حالا الحمد لله امام حسین (علیه السلام) به من عنایت کرده است، عنایتی که به کم کسی کرده است. حالا امام حسین (علیه السلام) شما را به من داده است. من از شما تشکر می‌کنم که از راه‌های دور پای حرف‌های من می‌آیید. خانه‌های مجلل دارید و اینجا می‌آیید و فشرده می‌نشینید. به تمام آیات قرآن، شما فشار قبر نمی‌بینید، من شرمنده همه شما هستم. آن گریه‌ها که توی

بیابان، شب و نصف شب‌ها برای امام حسین (علیه السلام) کردم، حالا امام حسین (علیه السلام) عنایت کرده و شما را به من داده است. [می‌گوید:] اگر یکی هدایت شود، عالم هدایت شده است.»

حالا می‌گویم: عزیزان من، بیایید قدر خودتان را بدانید. شما اگر هدایت شوید، عالمی هدایت شده است. امروز یک روزی است که والله، جوانان عزیز از ابن سیرین بهتر هستند. زشت است، امروز روز روضه است؛ اما من می‌بینم نجات شما، رهبری شما که به رهبر حقیقی برسید؛ یعنی وجود مبارک علی بن ابیطالب، [در

این حرفها است.] (صلوات) عزیزان من، شما بیایید این حرف‌ها را یک قدری فکر کنید. یک دوستی داشتم، گفت: ما حرف‌های شما را قدری فکر می‌کنیم، باز هم از هر حرف شما، حرف‌ها پیدا می‌شود. ایشان اهل تهران هست، از اهل قم هم هستند. حالا حسابش را بکن، خدا به جبرئیل گفت: کجا صدمه خوردی؟ کجا ناراحت شدی؟ گفت: خدایا، امر تو را اطاعت کردم؛ گفت: بگو. گفت: من در سدرة المنتهی بودم. گفتی: یوسف را بگیر، آمدم یوسف را گرفتم که به ته چاه نخورد. دوازده تا برادر داشت که مخالف شده بود. تا یکی با شما مخالف می‌شود،

فوری از جایتان در نروید، خدا نگهدار شما هست، خدا دارد شما را رهبری می‌کند؛ اما من چند تا از اینها را بگویم که قبول کنید. اینقدر با امیرالمؤمنین (علیه السلام) مخالفت کرد که معاویه گفت: اسم علی را به ته نعل اسب‌هایتان بزنید که اسم علی (علیه السلام) در دنیا پایمال شود. حالا سر از جهنم در بیاورد و ببیند مجلس اینطوری که همه دارند «علی» می‌گویند. حالا خدا چه کار کرد؟ حالا که همه مخالفت کردند، یک دفعه خدا چه کار کرد؟ حالا یک دفعه گفت: همه مخالف هستید؟ حالا هر کس علی (علیه السلام) را

نخواهد، اگر عبادت ثقلین کند، او را به رو داخل جهنم می‌اندازم.

عزیز من، به پست و مقامت نناز، بیا خدا به تو پست و مقام بدهد. مگر به تو نداده است؟ می‌گوید: اگر به یک مؤمنی توهین کنی، خانه مرا خراب کردی. چرا بدچشمی می‌کنی؟ چرا نزول می‌خوری؟ چرا به فکر دنیایی؟ چرا می‌روی این وامهای بی‌خودی را می‌گیری؟ قربانت بروم، ببین، تو چه کسی هستی؟ خدا خانه‌اش را فدایت می‌کند. من می‌خواهم شما طوری باشید که خدا خانه‌اش را فدایتان بکند؛ اما تو خودت را فدای بدچشمی نکن، فدای مال حرام نکن،

فدای زمین‌های غصبی نکن، فدای عمره‌های عشقی نکن. عزیز من، بیا دست از این حرف‌ها بردار، بیا خودپرور نباش، بیا ولایت‌پرور باش. (صلوات)

ای خانم، تو می‌خواهی مردم را به شهوت خودت تحریک کنی، آیا تو زینب هستی؟!

من یکی، دو روز حالم خوب نبود، رفقای عزیز و دکترها خیلی به من کمک کردند، امیدوارم خدا کمکشان کند. رفقای عزیز، حالا من یک قدری برای شما می‌گویم که هر کس امروز اینجا آمده

است، می‌خواهد حرف اربعین را بشنود. من یک مختصری شرح می‌دهم:

هر ظالمی دلش می‌خواهد مردم او را بخواهند. حالا اگر او را خواستی که خواستی؛ ولی اگر نخواستی، به زور می‌گوید: مرا بخواه؛ تا حتی پای قتل تو هم ایستاده است. یزید هم همین‌طور بود. بودند و حالا هم در دنیا هستند. آنها هم مشابه یزید هستند. آخر، آنها مشابه هم می‌خواهند. توجه می‌کنید؟ حالا وقتی [یزید] دید خیلی آبرویش رفت، آمد و عذرخواهی کرد: خدا، ابن زیاد و ابن سعد را لعنت کند؛ حتی با زینب حرف زد؛ آن زینبی که یک وقت [درباره او]

گفت: جلاد، گردنش را بزن. حالا یک فرنگی بلند شد، نصاری بلند شد، یزید چه کار می‌کنی؟ این خانم داغ‌دیده است. حالا همین [یزید] آمده، عذرخواهی می‌کند، می‌گوید: زینب، من نگفتم برادرت را بکشند. حالا بعد از عذرخواهی گفت: شما می‌خواهید بروید، بروید. حالا ده روز کاخش را به حضرت سجاد (علیه السلام) و زینب (علیها السلام) داد، تمام اعیان و اشراف می‌آمدند، همه سیاه می‌پوشیدند، عزادار شدند، آنجا یک عظمتی بود. احسنت به این زینب! چون که امام حسین (علیه السلام) گفت: خواهرم زینب، در شام دارند به پدر ما لعنت می‌کنند. عزیز من، باید

بروی آن پرچم را پایین بیاوری، پرچم پدرمان را نصب کنی، گفت: برادر، به دیده منت دارم. [امام حسین (علیه السلام) گفت:] اما باید یک خطبه کوفه بخوانی، یک خطبه هم در شام بخوانی. آن خطبه که خواندی، اینها زیر و رو می‌شوند.

حالا به خانم می‌گویی، می‌گوید: زینب هم خواند! تو می‌خواهی مردم را به شهوت خودت تحریک کنی. آیا تو زینب هستی؟ آیا امام حسین (علیه السلام) به تو گفته حرف بزن؟ این کارها چیست که درست می‌کنید؟ همه اینها خیمه‌شب‌بازی است، [خدا] فردای قیامت، پدرت را در می‌آورد. خدا علمایی را که از دنیا رفتند،

رحمت کند، حاج شیخ عباس می‌گفت: اگر مرد در خانه است، زن در خانه نرود، اگر هم رفت، [با صدای ضخیم] بگوید: «کی است؟ کی است؟»؛ اینطوری حرف بزند. حالا می‌گوید: زینب (علیها السلام) این کار را کرده است. زینب (علیها السلام) می‌خواهد اسلام را یاری کند. چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرماید: «حسین منی و أنا من حسین»؟ حسین فرزندش است؛ اما پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که فرزند او نیست! منظور آنها، دین خداست. گفت: حسین، دین من را رهبری می‌کند. «یا ثارالله وابن ثاره»؛ ای خون من، حسین جان! حسین، خون خداست. تازه برای

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌گوید: «وابن ثاره»؛ ای خون من، ای پسر خون خدا. الان ما فقط حسین داریم؛ [اما] شهوت و کارهای تجددی همه چیزها را از ما گرفته است.

عزیز من، مکان شرط نیست، خودت شرط هستی

باباجان، خدا می‌داند، خیال نکنید [تنها] اینجا حسین (علیه السلام) است، در فرنگ هم حسین (علیه السلام) است، خیال نکنید اینجا حسین (علیه السلام) است، در آمریکا هم حسین (علیه السلام) است، در انگلستان هم حسین (علیه السلام) است. این آقای طباطبایی و آقای خوانساری دو تا

بودند رفتند، اینها را در فرنگ تبعید کرده بودند. می‌گفت: ما دیدیم یک‌دفعه از گوشه و کنار فرنگ می‌گویند: حسین! گفت: ما حساب کردیم، دیدیم عاشوراست. حالا ببین فرنگش به واسطه حسینی‌ها سرپاست، آمریکایی‌ها به شما می‌گویم، انگلستان به شما می‌گویم، خارجی‌ها به شما می‌گویم، والله، نگه‌داشتن شما به واسطه شیعه‌هاست؛ چون که اگر امام زمان (عج الله فرجه) نباشد، همه این عالم فروریزان می‌شود. باید قدر شیعه‌ها را بدانید. مگر نه این است که به زکریا بن آدم می‌گوید: قم بمان که به واسطه تو قم حفظ است، حالا در فرنگش می‌گویند: حسین.

والله، حسین گفتن آنها بهتر از بعضی از ما است که حسین می‌گوییم!

خدا پهلوی را لعنت کند. حالا من به شما می‌گویم که حواستان این‌طرف و آن‌طرف نرود، این آتش‌گرفته، وقتی که به سلطنت رسید، توی دسته‌ها می‌آمد و سینه می‌زد. یواش، یواش یک قدری که رشد کرد، روضه‌خوانی را قدغن کرد. آن‌موقع چادرها را در تکیه‌ها می‌زدند، حالا اینطوری شده است. آن‌وقت همه محله‌ها تکیه داشت که زن‌ها که یک عیب‌هایی داشتند بتوانند آنجا بیایند. حالا الحمد لله همه دیگر پاک شدند، توی مسجدها هم می‌روند! آخ، آخ!

آن‌وقت ما در طویله‌ها می‌رفتیم؛ یعنی یکی، یکی می‌شدیم و در طویله‌ها می‌رفتیم و «حسین» می‌گفتیم. خدا می‌داند آن حسین گفتن چه حسینی بود! مگر ما از حسین (علیه السلام) دست برداشتیم؟ هنوز هم آن لحظه‌ای که در طویله‌ها، «حسین» می‌گفتم در عروق بدنم هست. (صلوات)

عزیز من، مکان شرط نیست، خودت شرط هستی. چقدر من این را بگویم؟ همه شما دارید پی مکان و مقام می‌گردید، هر دوی اینها باطل است. مقام باطل است، مکان هم باطل است. مگر عایشه توی خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله و

سلم) نیست؟ دری که جبرئیل می‌بوسد، دری که وحی نازل می‌شود، جایی که جبرئیل می‌آید، اهل جهنم است؛ فضه، در خانه یزید است، اهل بهشت است، آسیه، در خانه فرعون است، اهل بهشت است؛ «إن أکرمکم عندالله أتقیکم»[۱]؛ می‌خواهم به پست و مقامتان ننازید. (صلوات)

حالا از زینب (علیها السلام) عذرخواهی کرد، همه محمل‌ها را آماده کرد، خیلی عذرخواهی کرد؛ تا حتی به حضرت سجاد (علیه السلام) گفت: آیا من آمرزیده می‌شوم؟ گفت: آره، نماز غفیله بخوان. زینب، اینجا دیگر از جا در رفت. گفت: آخر، حجت خدا چقدر شما رئوف هستی؟ گفت: عمه

جان، من حجت خدا هستم، من نمی‌توانم که حق را نگویم؛ اما موفق نمی‌شود. این تا می‌رفت وضو بگیرد، خون از دماغش می‌ریخت، آخر هم موفق نشد. ببین، حرف حق را باید زد. چقدر اینها رئوف بودند؟ حالا همه محمل‌ها را خیلی رنگین کرد، همه شترها را آماده کرد. زینب (علیها السلام) آمد، یک نگاه کرد، گفت: یزید، ما عزادار هستیم. فوراً یزید دستور داد تمام محمل‌ها را سیاه‌پوش کردند. گفت: دیگر، چیزی از من می‌خواهید؟ گفت: ما چیزی که نمی‌خواهیم؛ اما یزید، یکی را دنبال ما بکن که با ما رئوف باشد، خشن نباشد. یک نفر به نام بشیر بود که خیلی

مرد رئوفی بود، اگر آنجا پیش یزید بود، باطنش حسین (علیه السلام) بود، آنجا تقیه می‌کرد که حاجت کسی را برآورد؛ اما بشیر، همه اجزای بدنش حسین (علیه السلام) بود. این بشیر را دنبال آنها فرستاد. حالا همه را سیاهپوش کردند. حالا یک وقت دیدند زینب (علیها السلام) بغض کرده و اشک می‌ریزد؛ زینب جان، دیگر چطور شده؟ یک وقت نگاه کرد و گفت: رقیه جان، من جواب بابایت را چه بدهم؟ بابایت آمد، گفت: زینب، من بچه‌هایم را به تو می‌سپارم و بچه‌هایم و تو را به خدا می‌سپارم. پاشو به آنجا برویم. اگر من به آنجا بروم و سراغ تو را بگیرد، چه بگویم؟

امام حسین (علیه السلام) گفت: هر کس حق الناس به گردنش است نیاید؛ تو حق الناس گردنت است!

حالا اینها به آنجا سر دوراهی آمدند، به امام سجاد (علیه السلام) گفت: این راه به کربلا می‌رود، این راه به مدینه؛ شما کجا می‌خواهید بروید؟ گفت: اختیار با عمه‌ام زینب (علیها السلام) است. تا به زینب (علیها السلام) گفت؛ گفت: ما شوق کربلا داریم، می‌خواهیم کربلا برویم. سر شترها را رو به کربلا برگرداندند. قربان خاک کف پای این بچه‌ها بروم. یک وقت خیلی به کربلا کار داشت،

این است که تربت امام حسین (علیه السلام) بو دارد، آن‌ها می‌شنوند؛

« والله، بالله، مؤمن هم بو دارد. من اینقدر بعضی از رفقایم را می‌خواهم، همه خوبند؛ اما همین‌طور که بوس می‌کنم، می‌بینم بوی بهشت می‌دهند. خجالت می‌کشم بزرگ‌هایشان را بوس کنم؛ اما وقتی که می‌آیند می‌بینم که حالم به جا آمده است. یک پاره وقتها به خدا می‌گویم من را با این‌ها محشور کن؛ چون که اگر با شیعه واقعی محشور شدی، با آن‌ها محشور هستی. »

عزیز من، قربانت بروم، حواست جمع باشد. حالا اینها آمدند، دیدند:

بوی خوشی می‌وزد اندر مشام

مگر این زمین کربلا است

حالا آمدند دیدند که جابر در آنجاست، عطیه گفت: جابر بلند شو، اینها آمدند.

« من یک اعتراضی به جابر هم دارم. این‌ها یک حرفهایی در عالم است. جابر وقتی که می‌خواهد بیاید، قدم‌هایش را کوچک، کوچک برمی‌دارد؛ ای جابر، والله، اگر من بودم هزار قدم را یک قدم می‌کردم، روی قبر امام حسین (علیه السلام)

می‌افتادم. خدا می‌داند آن چند شب‌ها افتادم. قبر آقا ابوالفضل اینجا بود، قبر امام حسین (علیه السلام) اینجا؛ یک قدری از آن بو می‌کردم، یک قدری از این بو می‌کردم. کجا این کربلاهای مصنوعی را می‌روید؟ چه پولی برمی‌داری می‌روی؟ برو.»

دوباره تکرار می‌کنم؛ امام حسین (علیه السلام) گفت: هر کس حق الناس به گردنش است نیاید؛ تو حق الناس گردنت است، گفت: پی من نیا، کجا می‌روی؟ یک نفر هست می‌گفت: من پول از یکی می‌خواهم، دو دفعه کربلا رفته؛ اما پول من را نمی‌دهد. می‌خواستم حالا که این آقای

مروج اینجاست این حرف‌ها را بزنم. همه‌اش روضه، روضه را بخوان؛ اما یک حرف‌هایی بزن، مردم نجات پیدا کنند، مردم بفهمند تکلیفشان چه است؟

حالا زینب آمده خودش را روی قبر امام حسین (علیه السلام) انداخته، یک مرتبه صدا زد: حسین جان، من هر کدام از شهدا می‌آمدند، تو می‌آمدی، من هم به استقبالت می‌آمدم؛ اما بچه‌هایم که کشته شدند، شهید شدند، نیامدم؛ گفتم شاید تو خجالت بکشی. خواهش دارم سراغ رقیه را از من نگیر. خلاصه، اینها تا اینجا بودند، چیزی نمی‌خوردند. به امام سجاد (علیه

السلام) خبر دادند که اینها از بین می‌روند. حالا حضرت اختیار دارد؛ یک‌دفعه گفت: بلند شوید. ببین، چقدر امر امام را واجب می‌دانند؟ اینها می‌خواستند جان بدهند و آنجا باشند، گفت: بلند شوید. تمام اینها به امر حضرت سجاد (علیه السلام) رو به مدینه بلند شدند.

حالا مختصرش کنم، همه بیرون آمدند. حالا زینب (علیها السلام) آمد، می‌بینند عبدالله مرتب می‌آید و می‌رود. دارد دنبال زینب (علیها السلام) می‌گردد. زینب (علیها السلام) صدا زد: عبدالله، من را نمی‌شناسی؟ گفت: زینب جان، تو که گیس‌هایت سفید نبود، گفت: غصه برادر است.

حالا همه سر قبر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) رفتند، بشیر جلوتر رفت، صدا زد: بدانید کسی که از مردها مانده است: یکی امام باقر (علیه السلام) هست و یکی حضرت سجاد (علیه السلام)؛ تمام را کشتند. خدا می‌داند چه خبر شد؟

قبر امام حسین (علیه السلام) درون دل شما است، کجا این لهو و لعب‌ها را می‌زنی؟

حالا عزیز من، آخرین حرف من این است؛ شما که حسین (علیه السلام) را دوست دارید؛ قسم می‌خورد، می‌گوید: اگر به قدر بال مگس گریه کنید، خدا از سر گناهانتان می‌گذرد؛ تا حتی اگر

مطابق برگ‌های درختان و ریگ‌های بیابان باشد؛ اما حسین (علیه السلام) را با لهو و لعب فرق بگذارید. قبر امام حسین (علیه السلام) درون دل شما است، کجا این لهو و لعب‌ها را می‌زنی؟ خدا می‌داند قلبت سیاه می‌شود. دیگر به دینم، حسین‌خواه نیستی، به دینم، زینب‌خواه نیستی. شهوت‌خواه هستی! با همان شهوت محشور می‌شوی!

عزیزان من، خانم‌های عزیز، دلم می‌خواهد با زهرا (علیها السلام) محشور شوید. جوانان عزیز، به دینم، دلم می‌خواهد با حسین (علیه السلام)

محشور باشید، نه با لهو و لعب. تا می‌توانید لهو و لعب را از خانه‌هایتان بیرون کنید. (صلوات)

یا علی

ارجاعات

1. ۱/۰ ۱/۱ (سوره الحجرات، آیه ۱۳)

مشهد ۸۷ – شناخت جاذبه

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و رحمة الله و برکاته

من یک وقت به شما هم گفتم، من اینطوری نمی‌گفتم، بعضی از رفقا که منبری هستند، گفتند: اینطوری بگو؛ آن‌وقت «السلام علیک یا ابا عبدالله» را به من گفتند بگو. به نظر من این که می‌گویند بگو، مثلاً یک اندازه‌ای کارها را تأیید می‌کنند. ما امروز به شما قول دادیم که از جاذبه

صحبت کنیم. این جاذبه خیلی ابعاد دارد، یعنی تمام این خلقت تنظیم است، خدا تنظیم کرده است. حالا که تنظیم می‌کند، با هم ارتباط دارد، آن‌وقت ما هم جزء تنظیم هستیم.

الحمدلله، همه آقایان باسواد و باکمال و دوره‌دیده و تا اندازه‌ای فقه و اصول خوانده هستند؛ اما اینها بشر را نجات نمی‌دهد. الان شما ببینید چه کسانی دارند سر می‌خورند. منِ بچه بی‌سواد که اصلاً سر نمی‌فهمم، ببینید چه کسانی دارند سر می‌خورند. اگر شما هم بخواهی بفهمی که ارتباط دارد، من یک وقت گفتم؛ اما یکی از رفقا که با قرآن آشنا هست، گفت: قرآن

هم همین را می‌گوید. یک قوه لامسه دارند، این قوه لامسه در خودشان است. کسی که با مبنای حرف‌ها سروکاری دارد، می‌فهمد، کسی نباید به او بگوید که برود و درس بخواند، فقه بخواند، اصول بخواند و اینها را بفهمد. اینها یک اندازه‌ای می‌فهمد، آن واقعیتش را نمی‌فهمد، اگر آن واقعیت را بفهمد که سر نمی‌خورد. حالا یک چند وقتی انشاء الله مردم را هدایت می‌کنند، یا گمراه می‌کنند.

حالا اگر شما هم بخواهید حرف من را قبول کنید که بفهمید اینها چقدر با هم ارتباط دارند، ما از شهید کردن امام حسین می‌فهمیم. همان

کسانی که این روایت‌ها را دارند می‌خوانند، همان‌ها هم مبنای روایت را نمی‌فهمند. خیلی از آنها نمی‌فهمند، البته فهمیده هم در بین آنها هست، ما نمی‌خواهیم رد کنیم. در ما خوب و بد هست؛ در آن‌ها هم هست. من به این آقای وحید خراسانی گفتم؛ گفت: آقاجان! خانه‌های شما پر از کتاب است، مساجد پر از کتاب است، روایت و حدیث هم می‌خوانید؛ اما اگر مبنای این روایت و حدیث را فهمیدید، کاری کرده‌اید، وگرنه در آن می‌مانید. اگر مبنای حدیث و روایت را نفهمیم، مثل [اینکه] روزنامه می‌خوانیم. روایت و حدیث را مثل روزنامه می‌خوانیم، آنها را خلق

نوشته است. باید مبنای آن را بفهمیم؛ مبنای روایت و حدیث یک تجلی دارد.

حالا اگر بخواهید که بفهمیم همه عالم یک قوه لامسه دارد، ببینید الان [برای] امام حسین می‌گوید: آسمان گریه کرده است، ملائکه گریه کرده‌اند، انس گریه کرده است، جن گریه کرده است، ریگ گریه کرده است؛ این ریگ که الان در نظر شما چیزی نیست، ولی همین یک قوه لامسه دارد، درخت گریه کرده است. الان هم گویا در همدان هستند؛ آقای شاه‌آبادی رفته بود، می‌گفت: در روز عاشورا از این درخت خون می‌ریزد. می‌گفت: خیلی‌ها هم آمده بودند؛ اما

خب، بعضی‌ها خیلی چیز نیستند که این را در مجله‌ها بنویسند. یک عده‌ای هستند که هرچه که به نفع خودشان است، می‌نویسند. من گفتم: البته دربندی مقتل نوشته است، حالا تو هم بزرگ شدی، مقتل می‌نویسی. اما گفتم: مقتل دنیا است، دنیا مقتل است. او هم یک چیزی روی نظر خودش نوشته است، البته ما زحمت‌های علما را قبول داریم، نمی‌خواهیم از بین ببریم. خیلی زحمت کشیدند. مقتل نوشتن کار همه کس نیست؛ اما وقتی مقتل نوشت، می‌بینی که نوشته خلق است. مقتل خلقت، قرآن است. ما هم دنبال این حرف‌ها می‌رویم چهار

روز هم می‌مانیم و آخرش هم با همین عقیده‌های پوچ مردم زندگی می‌کنیم. عزیز من! دست از این عقیده‌های پوچ بردارید و پیرو خلق نباشید. داد می‌زنم و می‌گویم: نباشید. شما اگر یک مقدار فکر کنی، می‌بینی اینها که پیرو خلق شدند چه کار کردند، چقدر سقوط کردند؟ چرا شما حواست دنبال لهو و لعب است و همین‌طور مشغول هستی. شما حساب بکن ببین چقدر همه اینها برای امام حسین گریه کردند، عرش خدا گریه کرد، درخت گریه کرد، سنگ گریه کرد؛ پس همه اینها حالی‌شان هست و تمام اینها در امر هستند.

این کوه که می‌بینید در امر است. من به شما گفتم، حالا هم می‌گویم که اینجا بماند؛ ما دماوند رفتیم، یک دره‌ای بود، شوفرهای ناجوری می‌آمدند، آنها هم یک وسایلی برای اینها فراهم می‌کردند، آنجا خیلی گناه می‌شد. یک دفعه ما رفتیم، دیدیم که این کوه از آنجا حرکت کرده است و روی این آمده است. یکی از آنها نقل می‌کرد که: ما یک وقت دیدیم که یک آدمی پیدا شد و گفت: امشب این کوه حرکت می‌کند، دست و پایتان را جمع کنید. یک ده، دوازده خانوار آنجا بودند، خیلی جمعیتی نبود. آنها هم از این آشغال‌کاری‌ها خوششان می‌آمد. گفت: ما

احتیاط کردیم، گفت: شب کوه حرکت کرد و روی امام‌زاده آمد و روی اینها آمد. چطور حرکت می‌کند؟ اینکه ریشه‌اش در زمین است؟ اما یک‌دفعه امر می‌شود، حرکت کن. روی اینها آمده بود. آنجا یک عده‌ای چیز گذاشته بودند که یعنی امام‌زاده اینجاست. چرا ما توجه نداریم؟

آن‌وقت همه کس نیست که به این حرف‌ها توجه کند. الان من یک روایتی نقل می‌کنم؛ ببین، هشام بود. نوشته‌اند: امام صادق چهارهزار شاگرد داشته است، بنی امیه با بنی عباس دعوا می‌کردند؛ این فقه و اصول از برای امام صادق است. حالا آقا یک جوانی کم‌سال و زیبا بود، بغل

دستش می‌نشاند و به او احترام می‌گذاشت، آن موقع مردم امام‌شناس نبودند، حالا هم ما نیستیم. اگر تو امام را بشناسی، والله خدا را شناختی؛ اگر امام را بشناسی، به دینم، قرآن را شناختی، اگر امام را بشناسی، به دینم، خدا را شناختی، اگر امام را بشناسی، خلقت را شناختی؛ ما امام نمی‌شناسیم، همین‌طور مشغول شدیم. این آقا می‌خواهد عکس بردارد و یک چیزی پخش کند، من هم می‌خواهم حرف بزنم و چهار نفر دور خودم جمع کنم، او هم می‌خواهد یک فقه و اصولی بگوید؛ هر کدام از ما، در صدر پایین قانع هستیم. (صلوات)

نمی گوییم که این کارها خلاف است، اینها یک کارهایی است که مباح است، نمی‌گوییم خدای ناخواسته خلاف است. حالا امام صادق چه کار کند؟ ببینید، امام را آورده‌اند روی یک آدمی که اصلاً زبانم قطع بشود، آمدند روی یک آدم خلقی شهوتی که از آن پسر خوشش می‌آید. نود سال دارد، صد سال دارد، امام را نمی‌شناسد و پای منبر امام هم آمده است! شما هم که می‌آیید یک ذره مرا بشناسید. نمی‌گویم خیلی، یک ذره [من را بشناسید] اینها که شناسایی دارند که نمی‌روند. کجا می‌روید؟ شما به من چه کار دارید؟ ببینید چه چیزی از دهان من بیرون

می‌آید، بیا اینها را ضبط کن. چقدر خدا گفت: پیامبر خودش رحمت است، کلامش هم رحمت است. شانزده، هفده سال پای فرمایشات پیامبر آمدند، خدا دارد می‌گوید. آقاجان من! چه می‌گویی؟

[حالا گفت:] چه کار کنم؟ چطوری حالی اینها کنم؟ گفت: هر کس فردا یک مرغ بیاورد. همه آوردند، گفت: بروید و بکشید، جایی که کسی نباشد، فردا مرغ کشته بیاورید. تمام اینها مرغ کشته آوردند. حالا این پسر، هشام، مرغ زنده آورد. پسرجان! مگر من امام تو نیستم، باید «واجب الاطاعة» بدانی، مرا اطاعت کنی؛ چرا

نکشتی؟ آقاجان، شرط کردی؛ «شرطاً و شروطاً، أنا من شروطها»؛ آقا امام رضا می‌گوید: زیارت من، اینها را که ببنید، اینها که چیزی نیست. حالا تماشایی شده است! دیدید شاه عبدالعظیم را چه کار کردند؟ من یادم می‌آید، یکی دو تا چنار آنجا بود و آن بالا، پرندگان خانه گذاشته بودند. حالا چه کار کردند؟ چراغانی کردند. تو هم حواست به چراغانی است، ما تماشایی شده‌ایم. اینقدر به شما می‌گویم تماشایی نباشید. چه کسی حرف مرا می‌شنود؟ عزیز من! تو اگر تماشایی نباشی، نگاه به صفحه تلویزیون نمی‌کنی، تو تماشایی هستی. بیایید یک قدری

توجه کنید و تماشا را دور بیندازید. بی‌دین از دنیا بروم اگر بخواهم هیچ کجا را ببینم. چرا؟ دیدم اینها تماشا است، من باید حقیقت را ببینم، ولایت را ببینم، آن را باید ببینید. گفت: پسرجان! چرا نکشتی؟ گفت: شما یک قید به آن زدید، گفتید: جایی که کسی نباشد. به بیابان رفتم که دیگر هیچ کس را نمی‌دیدم و می‌خواستم مرغ را بکشم، دیدم خدا مرا می‌بیند، شما مرا می‌بینی، قوه لامسه را تنها ایشان گفته است، دومی آن در این دنیا من هستم، این‌ها مرا می‌بینند. به مردم رو کرد و گفت: من معرفت این جوان را می‌خواهم. تو هم باید همین‌طور

باشی. من اگر یک طوری باشم، شما یک چیزی به من بدهید و من بخواهم؛ من هم مثل آنها می‌مانم. من باید ولایت شما را بخواهم، شما هم باید ولایت همدیگر را بخواهید. هر کس ولایتش خوب است، آدم باید او را بخواهد. الحمدلله، همه شما از همان خواسته هستید. من به یک خواسته‌ام رسیدم، اما به خواسته ماورائی خودم نرسیدم. یعنی اگر تمام آب‌های عالم را روی من بریزند، من می‌سوزم؛ از برای زهرای عزیز و امام حسین (علیه السلام). اما مقصد دوم که به آن رسیدم شما هستید. من خیلی

شما را دوست دارم، شما از شجره‌های توحید هستید که به اینجا آمدید.

عزیز من، آقا امام صادق گفت: من این را می‌خواهم، اینطوری می‌خواهم؛ تمام آنها سرشان را پایین انداختند. بترسید از آن روزی که امام زمان بیاید و همه ما سرمان را زیر بیندازیم. تو باید پیش امام زمانت سرافراز باشی. آقا، چند تا کار برای خودت کار درست کردی؟ بس است. ما مانند آن زن می‌مانیم، مانند آن مرد می‌مانیم. یک زنی بود که می‌گویند اصفهانی بود. اصفهانی‌ها خیلی زرنگ هستند، این هر که او آن را می‌گرفت، طلاق می‌داد. یکی را رفت بگیرد،

خیلی خودش را درست کرد. گفت: اگر می‌خواهی مرا بگیری، باید به حرف من گوش کنی. گفت: باشد. گفت: صبح که می‌شود باید در حمام بروی و آنجا لنگ بدهی. گفت: باشد. گفت: شب هم که می‌شود، باید هی بیندازی؛ آن‌موقع من یادم هست، هی می‌انداختند. قم که اینطوری نبود، من هشتاد و خرده‌ای سن دارم و تمام چیزهای این دنیا را ضبط کردم. اول هی می‌انداخت و بعد می‌گفت: بگیر و ببند، یعنی هر کس داخل کوچه هست بگیرید. گفت: باید هی بیندازی. گفت: خیلی خب. گفت: صبح هم که می‌شود باید یک دیزی‌های سنگک

بگیری. چهار تا کار برای او درست کرد. یکی گفت: چرا اینطوری است؟ گفت: بابا، این از بس کار برای من درست کرده، من فرصت ندارم این را طلاق بدهم. تو فرصت نداری علی بگویی، تو فرصت نداری توی مذهبت کار کنی، چند تا کار برای خودت درست کردی؟ حالا شاید در حین این کارها مردی. خدا می‌گوید: «والله خیر الرازقین»؛ من رزق شما را می‌دهم. من نمی‌گویم فعالیت نکنید، فعالیت یک کاری است؛ اینقدر مشغله برای خودت درست نکن. یک فرصتی داشته باش، یک اتاقی داشته باشی شب بروی و بگویی: خدا. مگر ما غیر شما هستیم؟ شما از

اول چقدر درس خواندید؟ چقدر دوره دیدید؟ چقدر دانشگاه رفتید؟ کجا من دانشگاه رفتم؟ من در باغ رفتم. الان باغ‌ها را بگویی من اینقدر بلد هستم که نگو. مگر خدا اینطوری است؟ چه داری می‌گویی؟

عزیز من! قربانت بروم! حالا من گفتم، روی مناسبت می‌گویم؛ یک حاج مظلوم بود، ترک بود؛ اما مرد خدایی بود. یک باغچه‌ای داشت، حالا من با پسرش رفیق هستم، همه میوه‌هایش را به مردم می‌داد. این مرد، آدمی بود که او را زمان متفقین گرفته بودند و به شوروی برده بودند. متوسل به حضرت زهرا شده

بود و از آنجا او نجات داده شده بود. آن موقع که من می‌رفتم، مثلاً مثل این آقای قمی اینها هم می‌رفتند، یک رادیو داشت، گفت: این گوساله سامری چیست که تو داری. رودربایستی نداشت. این بنده خدا مریض شد و خودش گفته بود: مرا مریض‌خانه نبرید. خلاصه، او را به مریض‌خانه بردند. در حال‌نداری او، من یک شب خواب دیدم که مثل سابق به باغ او آمدم و به من گفت: حسین؛ گفتم: بله، گفت: یک کسی است که تمام جهات خوبی به او جمع است. آن آدم را هم ببین که نود و پنج سال گفت قال الصادق، قال الباقر، یک مرتبه [به کسی] گفت:

آنچه خوبان همه دارند، تو تنها داری، بعد از دو روز هم مرد. خب بفرما؛ اما آقای حاج مظلوم گفت: آنچه که خوبی است، یکی هست که بعضی اوقات اینجا می‌آید، به او جمع است. من در خواب یک قدری هوشیار بودم. گفتم: این به غیر از امام زمان، هیچ کس نیست. [تو] بعد از نود سال، نود و پنج سال باید حالی‌ات بشود که همه خوبی‌ها در امام زمان جمع است؛ چطور بچه رعیت می‌فهمد؛ اما تو نمی‌فهمی؟ بیا کنار. (صلوات)

من وقتی رفتم آقا را دیده بودم، آقا را شناختم، دیدم که آقا امام زمان است. تا مرا دید گفت:

حسین، فلانی، خوشی تمام شد. گفتم: آقاجان، جد شما گفته است؛ اما به نظر من دو تا خوشی است. ببین، داری با امام زمان حرف می‌زنی. گنده‌هایشان هم گفتند وقتی که به ایشان رسیدیم، نتوانستیم حرف بزنیم. گفتم: آقاجان، دوتا خوشی هست؛ یکی اینکه دستم را تا بالا بردم، گفتم: یکی آدم خدمت امام زمانش باشد، یکی اینکه بیتوته شب. کجا شما شب بیتوته دارید؟ اینقدر بیتوته شب به مؤمن لذت می‌دهد، انگار که در مقابل امام زمانش ایستاده است. تو تا نصف شب پای این بی‌صاحبی که اینها را خلق کرد می‌نشینی، آن‌وقت بلند

می‌شوی نماز شب می‌خوانی و بیتوته می‌کنی؟ جانم، این تلویزیون شما را هروئینی کرده است، صبح که می‌خواهی نماز بخوانی، مثل هروئینی‌ها هستی. برای نماز چه می‌گوید؟ می‌گوید: «الصلوة عمود الدین».

یک نفر خدمت امیرالمؤمنین آمد و تاجر بود. گفت: آقا می‌خواهم به مسافرت بروم. گفت: نرو، برای تو ضرر دارد. این رفت و عمر یک اسطرلاب انداخت و گفت: برو خیلی مداخل دارد. رفت و خیلی مداخل داشت. برگشت و پیش امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد، گفت: علی جان! گفتی: نرو، رفتم. عمر گفت: برو. تا این زمان که

من تجارت کردم، مطابق این دفعه من مداخل نکردم. گفت: روز چهارشنبه، پای فلان درخت سکونت داشتی، نماز صبحت قضا شد یا نه؟ گفت: بله. گفت: از آنجا که خورشید می‌زند و غروب می‌کند، تو فردای قیامت مغبون هستی. حالا بیایید علی را به اندازه یک آدم راست‌گو قبول کنید. بیایید روی حرف‌های او حساب بکنید. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، عزیزان من، ما چه حساب‌هایی می‌کنیم؟ اینقدر خودتان را به یک چیزهای دنیا قانع نکنید. خب، یک کار داری، دو کاری داری، [بس است] (صلوات) اما فعالیت کنید، من شما را منزوی نمی‌کنم. این را

هم بگویم، سه نفر بودند که ایستاده بودند، پیامبر آمد که رد شود، سلام کردند، پیامبر جوابشان را نداد. (من هر چه بگویم از روی روایت و حدیث می‌گویم) وقتی برگشت، خط روی زمین می‌کشیدند، پیامبر جوابشان را داد؛ اما یهودی که سلام می‌کرد، جوابش را می‌داد؛ اما بیکار سلام کرد، جوابش را نداد. بیکاری بد است؛ اما کار هم یک اندازه‌ای دارد. فعالیت کنید، خودتان یک کاری نکنید که کم از آخرتتان گذاشته شود. (صلوات)

حالا اگر شما توجه کنید، جاذبه از همین حرف پیدا می‌شود. ببین، تمام اینها جاذبه دارد، دیدید

درخت را گفتم؟ زمین شرق با زمین بیابان صبح با هم صحبت می‌کنند. این فرد چه کار کرده است؟ می‌گوید: روی من نماز شب خوانده است، [او می‌گوید:] چه کار کرده است؟ روی من گناه کرده است. زمین‌ها را شاهد می‌گیرد، با هم ارتباط دارند. عزیز من! چرا با امام زمان ارتباطت را قطع می‌کنی؟ این آقا حرف «بل هم اضل» می‌زند، از این حرفها درست کرده است، ببین، من چه می‌گویم، ببین پیامبر چه می‌گوید، ببین خدا چه می‌گوید، نه اینکه من چه می‌گویم، من دارم حرف‌های آن‌ها را افشا می‌کنم. ما داریم چه کار می‌کنیم؟

قربانت بروم، فدایت شوم، [اینها] جاذبه دارند. این زمین را شاهد می‌گیرد، می‌گوید: بدان وقتی به بغل من می‌آید، چنان به او فشار می‌آورم که دنده چپ و راست را یکی می‌کنم. خط و نشان برای تو می‌کشد. حالا می‌خواهد گناه کند، می‌گوید یک جایی برویم که کسی نباشد! کجا کسی نیست؟ مگر ممکن است؟ ولایت، تسلط به تمام خلقت دارد، تمام تسلط را ولایت دارد؛ حالا خدا یک حرف دیگری است. حالا شخصی که آدم خوبی بود و مرید امام صادق بود و برادرش عیاش بود، به مدینه آمد؛ گفت: آقاجان! الحمدلله برادرم خیلی خوب شده است، دیگر

دست از آن کارهایش برداشته است. یک‌دفعه امام صادق (علیه السلام) فرمود: اگر خوب شده بود، آن قضایا در بلخ واقع نمی‌شد. صدها فرسخ مدینه تا بلخ فاصله دارد. کنار بلخ دریا است و آنجا رفته بود و با یک زنی مزاح کرده بود. به او گفت. (صلوات) صدها فرسخ راه است، دارد خبر می‌دهد. شخص دیگری باز به اینجا آمده است و می‌گوید: من شیعه تو هستم. گفت: در روی او باز نکن. دوباره ماند و گفت: بگو دوستت هستم، آمد. گفت: روز چهارشنبه، پرده کشیده بودی، نماز زنها را درست می‌کردی، یک زن خوش‌صدا بود، گفتی: مکرر کن. مگر تو، بدبخت

بیچاره! پایبند تلویزیون نیستی، پایبند ویدئو نیستی، پایبند صورت‌های منجلابی نیستی؟ آره، تو بمیری، می‌گویی: من چند سفر مکه رفتم و عمره رفتم. آنها را برای خودش دکان درست کرده است. عزیز من، چه کاره هستی؟ حضرت گفت: «أ أنت إبراهیم؟» ببین، خبر می‌دهد. بدانید امام زمان در جو این عالم از کارهای شما مطلع است. اگر واقعاً بدانی که امام زمان از کارهای ما مطلع است، یک مقدار خودت را جمع و جور می‌کنید. «فمن یعمل مثقال ذرة خیر یره» چیست؟ اگر یک ذره کار خیر بکنی، می‌دهد. خدا خودش می‌داند، من یک دفعه هم گفتم، می‌خواهم روی

مناسبت بگویم؛ من یک دفعه کارخانه رفتم و دستم را بریدم، مثل حالا هم که نبوده است. چوب به دستمان خورد و خون آمد. من تا رفتم خاک بیابان را بردارم، یاد این قضیه افتادم، «فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره»؛ دستم را اینطوری گرفتم و اینقدر راه رفتم تا در جاده، خاک جاده را روی آن ریختم.

قربانتان بروم! شما اگر بخواهید انسان باشید، باید همیشه در اختیار امر باشید. آن‌وقت شما یواش، یواش، امرالله می‌شوید. عزیز من، ممکن است، ما دو چشم داریم. یک چشم حیوانی داریم، یک چشم انسانی. چشم انسانی را خدا

در شما قرار داده است، اما تا چشم حیوانی‌ات کار می‌کند، آن خاموش است. عزیز من! چشم انسانی خودت را روشن کن، ببین، می‌بینی یا نه؟ مگر اسبغ نبود که آمد و گفت: یا رسول الله، ناله‌های اهل جهنم را می‌شنوم، نغمه بهشت را می‌شنوم. این گوش، گوشی است که به لهو و لعب گوش نداده است؛ هنوز هم نمی‌فهمی؟ تو عشقی هستی، نه ولایی. همه‌اش پی عشق هستی؛ البته من به شما نمی‌گویم، این نوار من خدا می‌داند در تهران و جاهای دیگر پخش می‌شود. توجه کنید، من می‌گویم یک‌دفعه مثل آنها نشوید؛ وگرنه این حرف‌ها برای شما نیست،

من خودم عقلم می‌رسد. [مگر] ما زحمت‌های بیست سال، سی سال شما را نمی‌دانیم؟ (صلوات)

آن کسی که حرف ولایت را قبول می‌کند، باید ولایت در دلش باشد؛ وگرنه آنچه که دست و پا بزنی، آن را رد می‌کند. یک چیزی از این روایت‌های بندتمبانی می‌آورد و بغلش می‌گذارد و آن را رد می‌کند. من به قربان شما بروم که رد نمی‌کنید. داد می‌زنم و می‌گویم: باباجان! بگویید؛ عیب مرا بگویید. من اصلاً حرف از خودم نمی‌زنم که از من عیب بگیرید، هر حرفی زدید، من جوابش را دادم. جوابش داده شده است، نه

این که من جواب بدهم. من هم یک آدم بدبختی هستم؛ اما یک وقت می‌بینی آدم چشمش کار می‌کند، آن جاذبه کار می‌کند، جاذبه را چه کسی می‌دهد؟ ولایت. آن جاذبه‌ات کار می‌کند. عرش را داری می‌بینی. اگر پیامبر به معراج رفت، والله، شیعه هم به معراج می‌رود؛ نه اینکه یک دفعه معراج می‌رود، چند دفعه معراج می‌رود. تو اینجا پابند هستی، پای تو را بستند، پابند پایت را باز کن ببین می‌روی یا نه؟ یک مرغ بال دارد؛ اگر پایش را ببندند که نمی‌رود. ما یک دفعه یک مرغابی داشتیم، یواش، یواش، بزرگ شد، یک دفعه خودش را

شست و پرید؛ بالش درآمد و رفت. تو هم باید بالت در بیاید، بپری. چه دارد می‌گوید نمی‌شود بروی؟ تو سنخه نیستی، تو این جا مبتلا هستی، تو هنوز با چشمت آنجا که خدا می‌گوید نگاه نکن، نگاه می‌کنی. چطور نمی‌شود بروی؟ ملائکه خادم تو هست، جایش آنجا است؛ شما چطور نمی‌توانی بروی؟ چطور عرش نمی‌توانی بروی؟ چطور آسمان نمی‌توانی بروی؟ اصلاً چیزی نیست. به شما سیر می‌دهد، می‌خواهد خوشحال بشوی. تو هنوز خوابیدی. باید جاذبه داشته باشید. ببین، من این کار را نکردم، من از اول جوانی‌ام استثنائی بودم؛ مثلاً من بازی

نمی‌کردم، می‌گفتم: ائمه بازی نکردند، من بازی نمی‌کردم. تا می‌شد با جوان‌ها بیرون هم نمی‌رفتم. می‌دیدم اگر بیرون بروم، الان آن آقا را می‌بینم، خیلی پسر خوبی است و یک مرتبه یک چیزی از او می‌بینم و چیز می‌کنم. یکی هم اینکه من هیچ وقت گوش به غیبت نمی‌دادم؛ چون‌که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: یک عده از امت من کثافت جمع‌کن هستند، چه کسی؟ کسی که گوش به غیبت بدهد، کثافت از دهان کسی بیرون می‌آید و او جمع می‌کند. اصلاً بعضی‌ها لذت می‌برند. رفتم خدمت آقا امام حسین، دیدم دو نفر نشستند و دارند حرف

می‌زنند. گفتم: این حرف‌ها چیست که دارید می‌زنید؟ بلند شوید، اینجا جای این حرف‌ها نیست. گفت: ما ساکن نجف هستیم. گفتم: ساکن هر کجا می‌خواهید باشید، این حرف‌ها چیست که می‌زنید؟ یک نفر در مغازه من آمد و یک حرف‌هایی زد و من گوش دادم. گفتم: باباجان، این حرف‌ها به چه درد من می‌خورد؟ گفت: آخر، پشت سر تو حرف زد. گفتم: من این شخص را دوست خودم می‌دیدم، حالا شما برای من یک دشمن درست کردی. گفت: خوشت نیامد؟ گفتم: نه! دردم آمد، دیگر دنبال کارش رفت. (صلوات)

چطور جاذبه دارد؟ خدای تبارک و تعالی اول عرش را خلق کرد، بعد از عرش، آسمان‌ها را خلق کرد، اینها همه جاذبه دارند، همه اینها روی جاذبه ایستاده‌اند. یک روایت هم داریم که می‌گوید: که اینها یک عمودهایی دارند، یک ستون‌هایی دارند. آن هم می‌گوید: «انا عمود الدین» امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌گوید: اگر آسمان عمود دارد، آن عمود هم علی است که همه توسط ولایت ایستاده‌اند. حالا عزیز من! حرف من این است: تو هم باید جاذبه داشته باشی، به آنها وصل باشی. ببین، چقدر امام صادق (علیه السلام)قشنگ صحبت می‌کند و

می‌گوید: شما عضو ما هستید، گناه کنید جدا می‌شوید. شما هم بیایید مثل اشیاء بشوید، ارزانش کردیم. قربانتان بروم، بیایید ما هم جاذبه داشته باشیم، از این حرفها خودت را دربیاور تا جاذبه را بفهمی، عرش رفتن و بالای عرش رفتن را هم می‌شود رفت؛ اما چطور؟ تسلیم بشو. «إن الله و ملائکته یصلون علی النبی یا أیها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما»، حالا به تو می‌گوید تسلیم شو؛ یعنی تسلیم پیامبر شو. مگر پیامبرهای دیگر نبودند؟ چرا نگفت تسلیم نوح بشو؟ چرا نگفت تسلیم ابراهیم بشو؟ خودش فلج بود، به تمام آیات

قرآن، اگر من بودم این کار را نمی‌کردم، یعنی اینقدر خداشناس بودم و این کار را نمی‌کردم. ابراهیم چه کار کرد؟ حالا مردیکه می‌خواهد ابراهیم را حجت خدا کند! پاشو، فقه و اصولت را دور بریز، مگر خلق حجت خدا می‌شود؟ حالا یک نظری دارد، دارد کار می‌کند که آن یارو را تایید کند. به آملی گفتم، چندین بار با او حرف می‌زدم، آخر فلج شد.

آقا ابوالفضل گفت: تا زنده‌ام ای لشگر، حامی دینم، دینم حسین است، من هم تا زنده هستم حامی ولایت هستم، هرکس غیر از ولایت حرف بزند، تا جایی که توان دارم با او مخالفت می‌کنم؛

هر پست و مقامی که می‌خواهد باشد. چون از خود امام حسین (علیه السلام) خواستم، گفتم: تو حمایت از ولایت به من بده، الحمدلله داده است و همه جا هم سرافراز بوده‌ام. ادیان به اینجا می‌آیند، علم کلام می‌آیند، علم فلسفه می‌آیند، با باد می‌آیند و من بادشان را در می‌کنم و از اینجا بیرون می‌روند. یک سوزن به من دادند و گفتند به آنها فرو کن تا بادشان خارج شود. (صلوات) چون که بادش بی‌خود است. باد را خلق به او زده است، بادی که خلق بزند که به درد نمی‌خورد. لاستیک‌های ماشین را می‌بینید،

یک‌دفعه بادشان خالی می‌شود؛ فرق نمی‌کند. (صلوات)

حالا عزیز من! قربانتان بروم! شما باید اتصال به جاذبه باشید، تمام خلقت اتصال به جاذبه هستند. حالا چرا کسی دیگر این حرف را نزد؟ آخر، طلبه، دیر زیربار یک حرف‌هایی می‌آید، می‌گوید: حرف من بشنو؛ یا حق یا باطل؛ من یک عمری با اینها زندگی کردم. او یک چیزی تویش است که نمی‌خواهد واقعیت را قبول کند؛ یعنی اگر واقعیت را قبول می‌کردند، مگر از علی بهتر هست؟ چرا حرف امیرالمؤمنین را قبول نکردند؟ می‌خواهند خودشان بگویند،

می‌خواهند خودشان امور را به دست بگیرند. امور را باید دست تو بدهند، نباید امور را دست بگیری، اگر امور را دست بگیری، اشتباه است؛ چون هم خودتان را گمراه می‌کنی و هم یک عده دیگر را. عزیز من! بیا تسلیم بشو.

قربانتان بروم! خدای تبارک و تعالی، قرآن را به قرآن نازل کرد. عجول و مجول چیست که می‌زنید؟ قرآن را به چه کسی نازل بکند؟ قرآن را به قرآن، ولایت را به ولایت. شما اگر ولایت داشته باشید، این حرف‌ها به ولایتتان نازل می‌شود و یقین شما بیشتر می‌شود. اصلاً خلق، قابل نیست، اما چرا آنها قابلش می‌کنند؟ چرا

می‌گوید قرآن را به متقی نازل کردم؟ متقی به قرآن عمل می‌کند. این حرف برعکس خیال ماست، ما باید قرآن نازل بشود که مثلاً این هدایت شود. چطور می‌گوید؟ او به قرآن عمل می‌کند. حالا این آدمی که متقی است، وصل به امام المتقین است. آقا امیرالمؤمنین چه می‌گوید؟ می‌گوید: من امام المتقین هستم، امام متقی‌ها هستم، تو چه کاره هستی؟ آیا امام داری؟ (صلوات)

عزیز من! قربانت بروم! بیا جاذبه داشته باش، ببین، جاذبه چیست؟ گفتم: من این کار را نمی‌کردم؛ ولی بچه‌ها می‌کردند. صدتا، دویست

تا میخ را اینجوری می‌گرفتند، آن‌وقت این میخها را یک مقدار فاصله می‌گذاشتند و آهن‌ربا را می‌گرفتند و تمام این میخ‌ها به این آهن‌ربا وصل می‌شد، جاذبه آهن‌ربا، میخ‌ها را می‌کشد. حالا هم کوه‌هایی هست که آهن‌ربا است؛ آن‌وقت مقداری که به آن کوه‌ها باقی است، بیرق‌هایی گذاشتند که طیاره آنجا نرود، وگرنه طیاره آهن است، آن را به طرف خود می‌کشد، چیزی غیر از آهن را که نمی‌گیرد. تو مواظب باش به ولایت سنخه شو تا جاذبه ولایت شما را هم بگیرد، چیز دیگری نشو، بیا شیعه بشو. آهن‌ربا که چیزی به غیر از آهن را نمی‌گیرد، آنها

هم همین‌طور هستند، دوست خودشان را می‌گیرند. تو چه کاره‌ای؟ کجا می‌روی؟

عزیز من، قربانت بروم، فدایت شوم، بیا سنخه بشو. یکی از این علمای رئیس دادگاه چند وقت به منزل ما آمد و گفت: امام زمان را به من نشان بده؛ حالا یک حرف‌هایی شنیده بود؛ با پاسدارش آمد. دفعه اول به او گفتم: عزیز من شما باید سنخه بشوی. دفعه دوم آمد و خیلی تند حرف زد. گفتم: بابا جان، مگر من امام زمان را در این اتاق جا کردم که نشان شما بدهم؟ من در اختیار او هستم، او که در اختیار من نیست. هر کس حرف به شما زده، بی‌خود زده است. دفعه آخر

گفت: مگر تو پسر یزید هستی، پسر عمر هستی؟ یکی دو تا از این حرف‌ها به ما زد. حالا این آقا می‌خواهد امام زمان هم ببیند. برمی‌دارد یک مؤمن را پسر یزید و ابن زیاد می‌کند! این توی تو هست. تو می‌خواهی امام زمان را ببینی؟ مگر اینکه تو شیطان را ببینی. تو تهمت‌زن هستی. من اینها را به او نگفتم. شکر کردم خدا را که رفت. تو می‌خواهی امام زمان را ببینی؟ اگر به یک مؤمن توهین کنی، خانه خدا را خراب کردی، آقا می‌خواهد [امام زمان را هم ببیند] دنیا چه خبر است؟ مگر امام زمان اینطوری است؟ پیش تمام ائمه می‌شد بروی به

غیر از امام زمان (عج الله فرجه). او باید خودش بخواهد تا بروی؛ تا خودش نخواهد، نمی‌توانی بروی. [امام زمان] به غیر از بقیه امام‌ها هست، باید خودش بخواهد تا بروی. حالا اگر شما سنخه بشوی، یک وقت خودش هم پیش شما می‌آید. آدم خودمانی می‌شود؛ والله، آدم با آقا امام زمان خودمانی می‌شود. حالا یکی می‌گوید فلانی، اینجوری شده است. هنوز هم از صد قسمت، یک قسمت آن را از شما می‌ترسم؛ چون شیطان قوی است و شما ضعیف هستید. یک چهار روز اینجا می‌آیید، بعد می‌گوید: دیگر نمی‌خواهد بروید، چقدر این حرفها را رفتید و

شنیدید. خب، بفرما. شما را ور می‌اندازد. مواظب باشید شما را از دین و دیانت ور نیندازد.

شما به من چه کار دارید؟ شما الان حساب کنید ببینید چندین سال است برای شما حرف می‌زنم. هر روز یک حرفی بوده است. این پسرم منبری است، یک روز به او گفتم: باباجان، حرف‌هایت تکراری نباشد، اینجا این حرف را گفتی، آنجا هم همین را گفتی، گفت: من سی تا منبر باید بروم، همه را باید بنویسم. به حضرت عباس، من این همه حرف برای شما زدم، هر روز یک طور بوده است، این حرف‌ها از منبع صادر می‌شود، نه از کتاب. تو کتابی هستی؛ مثل این کتاب‌نویس‌ها.

بابا! بیا پرش کن، پرهایت را باز کن. پرهایت را باز می‌کند. حالا از این بالاتر هم هست؟ اینکه می‌گویم: بپرید، می‌خواهم این را می‌خواهم مصداق بزنم، وگرنه بدون پرش به عرش خدا می‌رویم. والله، بدون پرش به آسمان‌ها می‌رویم، چیزی نیست.

من به شما گفتم: وقتی که می‌خواستم از مکه بیایم، خیلی ناراحت بودم؛ دیدم که من می‌خواهم که عنایت ظاهری بشود، نشده است. همین‌طور انگار سرگردان بودم. آمدم آنجا و ایستادم، گفتم:

آمدم در خانه‌ات ای خدا

دیدم اسمی نیست از علی مرتضی

گشت خانه‌ات بهر من زندان

ای خدای علی مرتضی

خانه‌اش را زندان کردند. من دنبال کسی که می‌خواهم می‌گردم. خلاصه، با اوقات تلخ آمدیم. تو باید دانشجو باشی، نه از این دانشجوهایی که به مدرسه‌ها می‌روی، تو ظلمت‌جو هستی؛ دانشجو باید دائم دنبال این حرف‌ها باشد، دانش را از ائمه (علیهم السلام) بخواهید. نمی‌گویم نروید، بروید دکتر هم بشوید، حالا دکتر هم

می‌شوی و چند نفر را هم می‌کشی. (صلوات) البته آن دکترهایی که از خیال خودشان می‌نویسند. با اوقات تلخ از مکه برگشتم، یک دفعه دیدم که یک ندایی به من رسید، گفت: من ملائکه را به سر تو می‌ریزم؛ تازه حالا خوشم نیامد. دیدم ملائکه به ائمه نازل می‌شوند، پس این چه چیزی بود. گیج شدم و آمدم. یک دوستی دارم که عالم است که خیلی زحمت‌کش است و من او را قبول دارم. قبولی‌اش را به من داده‌اند، باید قبولی کسی را به من بدهند. این اشخاصی که سخی هستند، قبولی‌شان را به من داده‌اند. اینها از پول می‌گذرند، وقتی از پول

بگذرند، از پل هم گذشتند. هر کس از پول بگذرد، خندان بود. ایشان تشریف آوردند و من گفتم. گفت: حسین، درست است، ملائکه می‌آید و خدمت‌گذار تو می‌شود، خدمت‌گذار مؤمن می‌شوند. گفت: فقط سه تا ملک هستند که اینها منحصر به ائمه (علیهم السلام) هستند: جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل. گفت: بقیه ملائکه به مؤمن نازل می‌شوند و من خیالم راحت شد.

ملک باید به تو نازل شود، چه چیزی به شما نازل می‌شود؟ می‌روی چه چیزی را قبول می‌کنی؟ مگر امام رضا را قبول نداری؟ من یک روایت می‌گویم، آقایان توجه کنند. ما روایت

داریم هر کسی که امام رضا (علیه السلام) را زیارت کند (البته از زُوّار باشد، نه زِوار. آخر، ما زُوّار داریم، زِوار هم داریم) ، به یک ملک مقرب (نه از این ملک‌ها که مثل من بی‌سواد هستند، آخر ملائکه هم درجه دارند) می‌گوید: دنبال او برو. شما را به قم می‌رساند. می‌گوید: رساندم. می‌گوید: باش. خدای نکرده بعد از صد و بیست سال می‌میری. می‌گوید: حالا هم با او باش. می‌گوید: مرد. می‌گوید: برو، در صراط هم با او باش. خب، بفرما. اما تو آدم باش که ملک آدم تو بشود. تو چه کاره هستی؟ من چه کاره هستم؟ (صلوات)

عزیز من! شما باید به ائمه وصل بشوی، به قرآن وصل بشوی، به توحید وصل بشوی تا جاذبه شما را بگیرد. اما من چه هستم؟ من چوب هستم. من چیز دیگری هستم که اصلاً لیاقت ندارم که جاذبه مرا بگیرد. عزیز من! این است که می‌گویم باید ماورائی بشوید. این حرف‌ها دارد شما را ماورائی می‌کند. الان شما ببینید آسمان رفتند. آپولو درست کردند و به آسمان رفتند. مگر امام صادق (علیه السلام) نگفت: در جو آسمان می‌روند؛ اما فایده ندارد. رفته است و یک ذره سنگ آورده است، این سنگ‌ها فایده ندارد، به خیالشان این سنگ‌ها طلا است، آنجا جای

پای انسان هم دیده‌اند. هست عزیز من. می‌روی. حالا تو بهتر هستی یا سنگ؟ تو بهتر هستی یا جماد؟ جماد در آسمان هست، اما این سوزن و نخ را می‌خواهد، می‌گوید: آن را نگهدار. آنجا یک جو دیگری است. آن جو دنیاپرست نمی‌خواهد، آن جو نمی‌خواهد که تو حواست اینجا باشد، آن جو می‌گوید: حواست در ماوراء باشد. اینکه مرتب می‌گویم: ماورائی باشید، باید حواستان در ماوراء باشد، حواستان این طرف و آن طرف نباشد، پابند اینها نباشید.

چرا من به شما می‌گویم: تماشایی نباشید؟ اگر تماشایی شدید، این است. من دوباره تکرار

می‌کنم. من با ویدئو و تلویزیون و ماهواره مخالف نیستم. حالا گفت: اگر شما چهل روز به لهو و لعب گوش بدهید، در گوشتان مُهر می‌خورد. الان جوانانی هستند؛ اینها عزیزان خدا هستند، خودشان و خانواده‌شان عزیز هستند؛ من از این خانواده‌ها تشکر می‌کنم. امیدوارم با حضرت زهرا (علیها السلام) محشور شوند. این خانواده‌ها دست بر عالم امکان زدند، دست بر دامن امر زدند، تلویزیون را کنار گذاشتند. حالا این است مخالف؛ پیامبر می‌گوید: به عمل هر قومی راضی باشید، جزء آن قوم هستید. یا امام سجاد (علیه السلام) هم می‌گوید: هر کس را

دوست داشته باشید، جزء او هستید. من یک دفعه رفتم آمپول بزنم، نگاه کردم؛ گفتم: والله، اگر کسی از این بگذرد، از تمام گناهان گذشته است. یک چیزهایی آنجا می‌آمد اینجوری و اینجوری، دیگر بی‌حیاگری نکنم. تو هنوز هم نمی‌فهمی؟ هنوز هم مبتلا هستی؟ تو شیعه نیستی، تو شیره هستی. تو باید لبت خنده باشد و باطنت گریه. مگر امام زمان نیست که می‌گوید: یا جداه! شب و روز گریه می‌کنم، اگر اشک چشمم تمام شود، خون گریه می‌کنم. مرگ بر آمریکا، مرگ بر کسی که آمریکا را بخواهد. تو داری با اینها می‌رقصی، تو یک مشت از اینها را

یک گوشه جمع کردی و شب و روز داری با اینها عشق می‌کنی؛ خب، به زمان جاهلیت می‌میری. چرا می‌گوید: اگر در این زمان یک نفر با دین از دنیا برود، ملائکه تعجب می‌کنند؟ تو دین مصنوعی داری، دین مصنوعی؛ خیالی هستی. یک دو دفعه مکه رفتی و امام حسین رفتی، آیا فهمیدی؟ من دوباره تکرار می‌کنم، آنجا قبر امام حسین بود، این هم آب فرات، اینها از آنجا می‌رفتند پای همان‌هایی که جهان را دارند می‌بینند. تو چه چیزی می‌بینی؟ کجایی؟

آخر، زمان قدیم، خال می‌کوبیدند. من یادم هست. داداش من، داش بود، خال زده بود. یک

خانمی، چیزی توی سینه‌اش گذاشته بود. حالا یکی رفت، خال بکوبد. من یادم می‌آید، آخر، من اینها را دیدم. هفت هشت تا سوزن کنار هم می‌گذاشتند و به هم گره می‌کردند و مقداری مرکورکروم هم می‌زدند و آن شخص می‌آمد و عکس شیر می‌انداخت به بدنش و او سوزن می‌زد و همه این‌ها خون می‌آمد. وقتی که صله روی این خالکوبی‌ها می‌رفت، عکس شیر به او بود. یک نفر آمد و نگاه کرد و خوشش آمد. ما هم همین‌طور هستیم، از اسلام خوشمان می‌آید. او یک مقدار سوزن را زد، گفت: این کجای شیر است؟ دید می‌سوزد. گفت: این سر

شیر است. گفت: سرش را نمی‌خواهم. دوباره سوزن زد و شخص گفت: این کجا هست؟ گفت: این پای شیر است. گفت: پا هم نمی‌خواهم. دوباره زد، گفت: این کجای شیر است؟ گفت: دم شیر است. گفت: بابا! شیر بی‌سر و بی‌پا و بی‌دم که شیر نیست. آخر این اسلام نیست که تو داری، ما هرجایی هستیم. چه چیزی آورد که تو نخریدی؟ ما چه کار می‌کنیم؟ (صلوات)

همانطور که خدا اول عرش را خلق کرد و بعد آسمان‌ها به واسطه جاذبه آن ایستاده‌اند. به تمام آیات قرآن، جاذبه؛ یعنی ولایت. آنها در عرش خدا، دوازده امام و چهارده معصوم

هستند، آنها که مرده نیستند. چرا حرف امام صادق؛ رئیس مذهب را قبول نداریم؟ می‌گوید: همه هفته، ما دوازده امام و چهارده معصوم، در عرش خدا می‌رویم و جدمان پیامبر برای ما صحبت می‌کند. آنها چه صحبتی می‌کنند؟ مگر خدا یک دانه کرات دارد؟ مگر یک جور امر دارد؟ هر کسی روی امر خودش درست است. اینها به تمام خلقت امریه صادر می‌کنند، شناسایی علی یعنی این. روی جاذبه ولایت ایستاده‌اند. تو هم باید جزء جاذبه بشوی. حرف من امروز این است. توهم باید از بقیه جاذبه‌ها دست برداری و جزء این جاذبه بشوی، آن‌وقت به عرش خدا

متصل می‌شوی، به آسمان‌ها متصل می‌شوی، به پیامبر متصل می‌شوی و به امیرالمؤمنین متصل می‌شوی. دلم می‌خواهد من که صحبت کردم، رفقا به من انتقاد کنند، من انتقاد را قبول دارم؛ اما انتقاد ولایی بکنید؛ نه انتقاد خیال خودت را بکنید؛ وگرنه به تخت سینه‌ات می‌زنم. انتقاد ولایی بکنید نه انتقاد مقصدی. حالی‌ات هست؟ (صلوات) من کسی که انتقاد مذهبی بکند، چه کوچک و چه بزرگ، دستش را می‌بوسم، اما نه انتقاد خیالی که یک چیز به غیر از ولایت و حدیث درون تو باشد و بخواهید آن را اجرا کنید. (صلوات)

عزیز من! قربانت بروم! ببین، چه می‌گویم. اینجا و آسمان ندارد، اینجا و عرش ندارد؛ همه به هم اتصال هستند، تمام اینها برای شیعه مباح است. به دینم، راست می‌گویم، من نفهمیدم! همه مباح است. اصلاً چیزی جلویش نیست. اینجا و قیامت و جزا و برزخ ندارد؛ اما با شما یک کاری می‌کند، می‌گوید: اینجا پرونده‌ات بسته می‌شود، دیگر اینجا فعالیت نداری، اگر می‌خواهی آپارتمان بدهی، زود به آنها بده، اگر می‌خواهی کار خیر بکنی، زود بکن. بابا جان، ببین، حالا به حرف ائمه نیستی، بیا به حرف شیطان برو دیگر. من از دست شما چه کار کنم؟ حالا وقتی آقای

نوح این کار را کرد، خب همه بی‌دین از دنیا رفتند، وقتی آب همه جا را گرفت، روی غضب قرار گرفت. خدا خودش هم گفته بود، خوشش نیامد. یک وقت وقتی روی زمین آمد دید یک آدم موقر (آخر، شیطان به شکل یک آدم موقر می‌شود) ...

یا علی

ارجاعات

شناخت الست

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

از زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) **یک نگاه کن؛ همه باسوادها بی‌کمال شدند، بی‌سوادها به جمال رسیدند!**

«ببینید من این را طرز دیگری می‌گفتم، بعد اشاره شد که این «السلام علی الحسین» را بگو

و این که دارم می‌گویم به امر است. «السلام علی الحسین و اهل بیت الحسین و اصحاب الحسین»، انشاءالله امیدوارم آن اشاره به امام زمان (عج الله فرجه) بود. من یک موقع می‌بینید در آن هستم و در این نیستم. چنان در آن وارد می‌شوم که مدهوش می‌شوم. اگرنه، باید به من بگوید نگو. من یک وقت، مدهوش می‌شوم.»

[خدا به موسی] گفت: آن [همسایه] من هستم. چرا می‌گوید: من هستم؟ اصلاً اگر شما بخواهید اندازه سوادتان را بفهمید، سواد شما کسر است. شما اگر بخواهید، در معنویت باید بخواهید. اگر در معنویت خواستید، آن معنویت در عروق بدن

شما نفوذ می‌کند. حالا ببین، چقدر خدای تبارک و تعالی اینقدر شما را می‌خواهد. پس شما با این فرمایش خدا اینقدر می‌توانید بالا بروید؛ چرا سقوط کردید؟ سقوط بشر روی این است که امر خلق را اطاعت کرد، شما را سقوط می‌دهد. من خیلی تأکید دارم. من به قربان بعضی‌ها بروم، نمی‌خواهم اسم بیاورم، به من می‌گویند: شما روی دو چیز خیلی تأکید می‌کنید و یکی از آن دو چیز، همین است.

قربانتان بروم، من از اول نوح و حضرت ابراهیم و همه اینها را حساب کردم، کجا بشر را به سقوط می‌دهد؟ حالا من دارم همان حرف‌ها را پیاده

می‌کنم. به قول بعضی افراد، من که سواد ندارم. مگر سواد باید حرف بزند؟ تو که سواد داری، چرا گمراه شدی؟ اگر سواد، نجات بشر است، تو که سواد داری؛ چرا هم گمراه شدی و هم داری مردم را گمراه می‌کنی؟ عزیز من، تو که از سوادت، ریاستی داشتی؛ پس سواد، کسی را به کمال نمی‌رساند. سوادی که به کمال می‌رسد، باید تسلیم ولایت بشوید، آنوقت آن سواد شما، کمال می‌شود. با آن دو بال می‌توانی پرش کنی؛ اما آن را در مقابل ولایت سقوط بدهی. والله، می‌توانی معراج بروی. در آسمان رفتن، پیش بعضی از شما چیزی هست؛ آسمان رفتن چیزی

نیست. حالا باز دیدن شرط نیست؛ چه چیزی شرط است؟ حالا در این عالم از زمان پیامبر یک نگاه کن، همه باسوادها بی‌کمال شدند. بی‌سوادها به جمال رسیدند، جمال پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را دیدند، باسوادها سقوط کردند و الان هم دارند سقوط می‌کنند. چه کسی؟ کسی که ولایت ندارد، ولایت را قبول نکرده است. شما در دنیا نگاه کنید، ببینید چقدر سقوط کردند. مگر انگلیس‌ها سقوط نکردند؟ مگر اسرائیل سقوط نکرد؟ مگر ادیان سقوط نکردند؟ توجه کنید که شما سقوط نکنید.

خانم، وقتی که امر شوهرت را اطاعت نمی‌کنی، سقوط کردی

من امروز به زن و مرد می‌گویم: خانم، شما هم سقوط نکن. کجا سقوط می‌کنی؟ وقتی که امر شوهرت را اطاعت نمی‌کنی، سقوط کردی. خانم، موقعی که تجددی بشوی، سقوط کردی. آقا، شما هم وقتی که دنبال تجدد بروی، سقوط کردی. چیزی را انتخاب می‌کنید که نه خدا و نه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته است. تجدد را، نه خدا و نه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته است. تجدد، پدر ما را درآورده است. (صلوات)

تجدد چیست؟ تجدد آن است که خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نگفته است و تو می‌کنی. دیگر گفتم و خجالت می‌کشم؛ تجدد این است که تو به لهو و لعب گوش می‌دهی، هنوز نمی‌توانی از این بگذری و بگویی: علی، زهرا. عزیز من، یکی از خواهش‌هایت این است که این باشد؛ بگو نباشد. خانم‌هایی که اجازه دادند که مردهایشان به مشهد بیایند، امیدوارم که زهرا اجازه بدهد و آنها را بپذیرد. خانم‌هایی که یک مقدار غرغر کردند، خدا کند بفهمند. مگر شوهر شما می‌خواهد به تماشاخانه برود؟ عزیز من، تو باید او را رها کنی، او می‌خواهد به

بهشت بیاید، می‌خواهد به زیر قبه امام حسین (علیه السلام) یا زیر قبه آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بیاید، راحتی تو را بخواهد. می‌خواهد اینجا از امام بخواهد که بچه‌هایش پیرو ولایت باشند. این آقای شما به تلفن‌خانه آمده است. چرا بعضی از شما یک حرف‌هایی می‌زنید؟ البته سفت هم نگفتند نرو؛ یک مقدار بداخلاقی کردند. خانم‌ها، امیدوارم که اخلاق شما، مانند پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بشود. خیلی باید به شوهرهایتان توجه داشته باشید.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: اگر سجده به غیر خدا جایز بود، می‌گفتم: زن‌ها به مردها

سجده کنند؛ اما مردی که مواظب باشد و با گناه آشنا نباشد؛ [اگر مواظب نباشد،] آن مرد نیست، نر است. اینقدر در مورد مردها سفارش شده است. می‌گوید: اگر بی‌اجازه مردَت بیرون بروی، ملائکه تو را لعنت می‌کنند، نه یک ملک، ملائکه تو را لعنت می‌کنند. آیا ما می‌توانیم امروز حرف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را بین شما بزنیم یا نه؟ آیا ما می‌دانیم در این دار المسلمین بگوییم که علی (علیه السلام) اینطور گفته است، زهرا (علیها السلام) اینطور گفته است؟ عزیز من، چرا این کار را نمی‌کنید؟ چون که آرام، آرام این حرف‌ها جرم می‌شود. خدایا، زمانی نیاید که این

حرف‌ها جرم بشود. حالا هم در بیرون، جرم است.

بدترین مردم کسی است که علی (علیه السلام) را دوست نداشته باشد

عزیز من، مگر علی (علیه السلام) حق نیست که دنبال او نمی‌روید؟ «إن اللّٰه و ملائکته یصلون علی النبی، یا أیها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما»[۱] خدای تبارک و تعالی به کل بشر گفته است که تسلیم بشوید؛ حالا انگلیسها، آمریکایی‌ها، یهودی‌ها و ادیان نیستند، تو چه کاره هستی؟ آیا می‌دانی که داری مخالفت می‌کنی یا نه؟ نه خودت فهمیدی و نه کسی بود

که به تو بگوید. چه مخالفتی می‌کنی؟ مشابه درست می‌کنی. (صلوات) چرا به آنها کفار می‌گویند؟ چرا؟ خدا گفته است کفار هستند. اصلاً کفار یعنی چه؟ اینقدر حرف هست که من برای شما بزنم. خدا توفیقی بدهد من برای شما حرف بزنم. امیدوارم شما قابل هستید، قابل‌تر شوید.

من به قربان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بروم، هشدار داد؛ گفت: بدانید بعد از من، امت من هفتاد و سه فرقه می‌شود، یک فرقه آن ناجی است، بقیه را باطل اعلام می‌کند. عزیز من، چرا تو داری خودت را از ناجی بودن کنار می‌زنی؟

فریاد بزنم؟ فایده ندارد. چرا جدا می‌شوی؟ کجا جدا شدی؟ وقتی آمدی به غیر امر گوش دادی. تو یک امر دیگری را عمل می‌کنی. آیا حالی‌مان می‌شود یا نه؟ چرا می‌گویند اینها کفار هستند؟ چرا می‌گویند اینها «شرار خلق» هستند؟ شرار، خیلی بد است؛ بدترین مردم کسی است که علی (علیه السلام) را دوست نداشته باشد. به دینم، کسانی که «الیوم أکملت لکم دینکم»[۲] را قبول نداشته باشند، هر مقامی که داشته باشند، اینها هم «شرار خلق» هستند.

قربان شما بروم، به این حرف‌ها توجه کنید. تو مرغ باغ ملکوت هستی، نه از عالم خاک؛ باید از

این عالمیت کنار بروی. کالبد بدن شما نباید از هیچ چیز لذت ببرد؛ مگر امر، مگر محبت این خانواده. وقتی محبت این خانواده داشته باشی، کلامت خیر است، قدمت خیر است، نفست خیر است؛ اصلاً «خیر الله» می‌شوی. کجا «خیر الله» می‌شوی؟ آن زمانی که سخی باشی، آن زمانی که به درد فقرا بخوری، آن زمانی که از این مرغ‌هایی که می‌خری و داخل یخچال می‌گذاری، یکی را هم به مردم بدهی. آدم، مال را از خودش جدا کند، خیلی مشکل است؛ چرا؟ عزیز من، گناه‌خواه نباش، فقیرخواه باش.

ملک می‌آید و نوکر تو می‌شود

ببینید من دوباره تکرار می‌کنم. من نمی‌توانم آن حرف را بزنم که آسمان رفتن چیزی نیست. تو به خیالت چیزی هست. آپولو درست کرده است و آنجا می‌رود. تو بی‌آپولو می‌روی. کفار باید آپولو درست کنند و بروند؛ ولی تو بی‌آپولو می‌روی؛ نه آسمان را، والله، بالله، بالای آسمان را سیر می‌کنی، اما تو اینجا پایت گیر است، تلویزیون و ویدئو و وسایل لهو و لعب تو را گیر انداخته است. پای تو بسته است؛ کجا می‌توانی بروی؟ (صلوات)

ملک می‌آید و نوکر تو می‌شود. الان روایت داریم؛ حضرت می‌فرماید: یک پاسخی که به

زوارم می‌دهم، ببین، برای تو پاسدار گذاشته است. امام رضا (علیه السلام) برای تو پاسدار می‌گذارد؛ نه این ملائکه، ملائکه مقربین. خانم عزیز، شوهر تو باید اینجا بیاید تا امام رضا (علیه السلام) برای او ملائکه مقربین بگذارد تا سالم باشد و برای تو چیز بیاورد و حاجت تو را برآورده کند. کجا یک گوشه‌هایی می‌آیی؟ حالا نه اینکه شوهرت به من گفته باشد، من خودم توجه می‌کنم. می‌خواهید به شما بگویم زن‌های شما به شما چه گفتند؟ چند تا امریه برای شما صادر کردند، جان من درست است یا نه؟ (صلوات) امیدوارم که همه خانم‌ها پیرو حضرت زهرا (علیها

السلام) باشند. خانم‌ها، فردای قیامت هر کس را دوست داشته باشید، با او محشور می‌شوید. الحمد لله شوهرانتان را خیلی دوست دارید. خانم‌ها، من دلم می‌خواهد این نوار را گوش بدهید. من ابتدا به آقایان گفتم، وقتی زیر قبه امام رضا (علیه السلام) می‌روید؛ بگویید: خدایا، محبت ما را در دل خانمم بینداز، محبت او را هم در دل من بینداز که ما یک زندگی جاودانی داشته باشیم.

خانم‌های عزیز، ببینید من همیشه به فکر شما هستم که زندگی شما جاودانی باشد. شوهران شما که به این مجلس می‌آیند، دارند یک زندگی

جاودانی برای شما کسب می‌کنند. الان آقای فلانی، یک وقت خانمش گفته بود که ما باید قدر حاج حسین را بدانیم. الان نمی‌خواهم اسم ببرم، اینجا حضور دارد. گفته بود: قبلاً شوهران ما به عنوان بنده به ما نگاه می‌کردند، حالا نگاه امری به ما می‌کنند. چرا قدر حاج حسین را نمی‌دانید؟ ببینید، این خانم چقدر توجه کرده است، چقدر قدردانی می‌کند. از این خانم‌ها بین خانم‌های شما زیاد است. همه خانم‌های شما اینطور هستند؛ اما شما قدر آنها را بدانید و آنها هم قدر شما را بدانند. آقاجان من، وقتی می‌خواهید با خانم‌هایتان حرف بزنید، یک

مقدار با عدالت حرف بزنید، یک مقدار شما آنها را انسان بدانید، برای این خانم‌ها که خدا به شما داده است، شکر کنید. الان بعضی از خانم‌ها، خانم خانه نیستند، خانم هرجایی هستند. خانم‌های همه شما خانه‌دار هستند، همه خانم‌های شما، پیرو زهرا (علیها السلام) هستند. شما خوب بودید، خدا هم زن خوب به شما داده است. تا می‌توانید با هم دوستی کنید. از خانم‌ها خواهش می‌کنم اگر مرد شما یک تندی کرده است، تو هنوز زن نشدی، قدر زنت را بدانی و او هم هنوز مرد نشده است، قدر مردش را بداند. این بنده خدا الان قرض دارد،

چک او دارد بازخواست می‌شود، به فکر خانه تو است، به فکر زندگی تو است که جاویدانی کند؛ تو تا او به خانه می‌آید، خیلی او را تحویل نمی‌گیری؛ او را تحویل بگیر.

آقاجان من، تو هم همین‌طور. این خانم تو الان رفته است، تا یک بار زن نشوی، درک نمی‌کنی. حالا به او گفته است: بلند شو گوشت بار کن، جارو کن، چیز درست کند، خسته است که تو هم اینقدر از او توقع داری. عزیز من، تو توقع نداشته باش. دلم می‌خواهد با هم یک زندگی جاویدانه‌ای داشته باشید. (صلوات) عزیز من، خدا می‌گوید: آن من هستم؛ چرا من است؟

کسی که امر خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطاعت کرد، خدا می‌گوید: این من هستم. قربانتان بروم، پس مواظب باشید حرف خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطاعت کنید. (صلوات) همه اینها را گفتم که زندگی شما جاودانی باشد، حالا جاودانی‌تر است؟ بله. از این جاودانی‌تر این است که شما هر کجا امر است، امر را اطاعت کنید، هر کجا نیست، نکنید.

حالا می‌خواستیم از کجا صحبت کنیم؟ از مبتلا بودن. قربان شما بروم، در «الست» عده‌ای گفتند: لبیک، عده‌ای گفتند: «لا» و عده‌ای هم سکوت کردند. خدا همیشه با شما هست. حالا

خدا در دنیا نماینده روانه کرد؛ این دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) نماینده‌های خدا هستند. حالا گفت: آن موقع یک وقت، بی‌فکر بودی، مثلاً یک فکرهایی کردی؛ چون که خداوند تبارک و تعالی، ذرات را مخیر کرد. به شما گفتم و یک شیر با یک پشه را مثال زدم. دوست عزیز خودم تصدیق کرد. دو سه نفری هستند، تصدیق می‌کنند، قدر اینها را بدانید. شما هم باید مثل من باشید. آن دوستانی که تشخیص می‌دهید که یک مقداری پیشرفته هستند، یک مقدار به حرف آنها گوش دهید. گوش دادن به ولایت، گوش دادن به خداست. گوش دادن به کسی که

حرف ولایت را می‌زند، دارد خواست خدا را می‌گوید. الان ما داریم خواست خدا را می‌گوییم. ما داریم مطالعه می‌کنیم که از این بهتر بگوییم.

«من پیش حضرت رضا (علیه السلام) رفتم. به ایشان می‌گویم: آن چیزی که [خدا] به تو داده است و به ما نداده است، یک مقداری به من بده تا من به اینها بدهم. من نرفتم که بگویم یک ماشین به من بدهد، یا یک خانه بزرگ به من بدهد. والله، اگر داشته باشم، خانه‌ام را بزرگ نمی‌کنم. اینقدر به عمر خودم اطمینان ندارم. من از اول هم همین‌طور بودم؛ به خودم اطمینان نمی‌دادم که تو هستی. این شخصی که

عمارت‌های را اینطوری می‌سازد، می‌آیم بروم، یک‌مرتبه دلم می‌سوزد، می‌دانم این یا تمام کرده یا تمام نکرده می‌میرد. این الان چند تا خانه می‌تواند برای مردم بسازد؟ یعنی جایی نبوده که از این حرف‌ها به او بخورد. شما الحمد لله فکر کنید و تشکر کنید که خودتان آمدید و جمع شدید. من کدام یک از شما را دعوت کردم؟ من اگر یک موقع سؤال کردم فلان آقا چرا نمی‌آید؛ او یک تلفن به من بزند که من بدانم سالم هست. وحدت، شما را به اینجا آورده است. «أنجز وعده، نصر عبده، عز جنده، غلب الأحزاب»؛ قدردانی کنید؛ من می‌بینم دیگر در

بین شما سر خوری نیست، شما امتحان دادید؛ اما باید اینجا ملامت را هم رفع بکنید که اگر ملامت شدید، ملامت را کنار بگذارید و حقیقت را بگویید. (صلوات) »

مگر علی (علیه السلام) «الست» داشته است؟

عزیز من، قربانت بروم، اینجا «الست» بوده است. بعضی می‌گویند: اول اینها پیشتاز شدند و لبیک گفتند. این دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) خود لبیک هستند. آنها وقتی «الست» شد و خدای تبارک و تعالی از اینها خواست «من ربک»؟. اینها لبیک گفتند که اینها

بگویند؛ نه اینکه آنها اول گفته باشند. مگر علی (علیه السلام) «الست» داشته است؟ مگر زهرا (علیها السلام) «الست» داشته است؟ مگر حسین (علیها السلام) «الست» داشته است؟ «الست» یعنی چه؟ اینها از نور خدا هستند، بالاتر از «الست» هستند. بدانید این الستی که درست شد، برای آدم درست شد، «الست» از آن زمان آمد. «الست» بوده است، این حرف‌ها در تمام خلقت بوده است.

من اینطور به شما بگویم: مثل این است که یک چیزی را خلق به وجود می‌آورد، یک چیزی را هم خدا به وجود می‌آورد. این «الست» را خدا به

وجود آورد، برای بنی‌آدم به وجود آورد. مگر خدا همین دنیا را دارد؟ آقا، فکرت بالا برود. عالم را باید ببینی، نه دنیا را؛ دنیا را می‌بینی که دنبال لهو و لعب می‌روی، فکرت کوتاه است. عالم را باید ببینی. هجده هزار کرات را به ما گفته است و تازه می‌گوید: اینجا کرات خشخاشی است. مثل این است که الان یک بزرگی باشد و بگوید یک چیزی از من بخواه. بگوییم: یک دست چلوکباب سلطانی به ما بده. می‌گوید: خوره به شکمت بیفتد. اُف، این را می‌خواهی؟ ما در این دنیا آمدیم، اینطوری شدیم، قربانتان بروم، این حرف‌ها را از دلتان بیرون کنید، این حرف‌ها را از

مغزتان بیرون کنید. مغز شما باید جهانی باشد، نه اینکه محدود باشد. والله، مغز بیشتر ما محدود است. عزیز من، این را باور کن، فکرت باید بالا برود. تو در این کره خشخاشی گیر کردی. تو اگر اینطوری شدی، قدرت خدا را محدود کردی. (امروز توجه کنید، امام رضا (علیه السلام) عنایت کرده است.) تو قدرت خدا را محدود کردی. محدود نکن، فکرت باید از این حرف‌ها بالاتر باشد. تو باید بگویی: خدا جان، قربانت بروم، فدایت بشوم، از تو تشکر می‌کنم که چیزی که به ما دادی، از تمام خلقت بالاتر است و آن هم ولایت است، آن هم دوستی علی

(علیه السلام)، یعسوب الدین، امام المبین؛ یعنی علی بن ابیطالب را داده‌ای. (صلوات)

خدایا، ما را محتاج شرار نکن

اینقدر باید از خدا تشکر بکنی که مافوق تمام ولایت را به تو داده است، محبت امام زمان (عج الله فرجه) را به تو داده است. تو اصلاً نباید دیگر احتیاج داشته باشی. آن مغزی که من قبول دارم، نباید به چیزی احتیاج داشته باشد؛ مگر اینکه احتیاج داشته باشی تا امورت بگذرد، دستت جلو مردم دراز نباشد. من روی آن روایت می‌گذارم، ببین، خدا چه القائی به اباذر کرده است؟ چه عنایتی به اباذر کرده است؟ پیامبر (صلی الله علیه و

آله و سلم) دارد می‌رود و با جبرئیل صحبت می‌کند، اباذر آمد که برود؛ جبرئیل به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: یا محمد، خدا یک ذکری به این اباذر گفته است، (اینجا است که دارم می‌گویم به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نگفته است. شما باید مواظب باشید که خدا ذکری به شما بدهد، ذکری به شما بگوید. عزیز من، اینقدر در سواد نباش، در کمال باش. سوادت باید به کمال برسد؛ آنها می‌رساند.) «اللهم إنی أسئلک الأمن و الایمان بکر»؛ حالا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) او را صدا زد: اباذر جان، بیا تو را ببینم، چرا از آن طرف رفتی؟ ببین، چطور حرف پیامبر

(صلی الله علیه و آله و سلم) را عمل می‌کند؟ اباذر، «إن الله و ملائکته یصلون علی النبی یا أیها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما»[۱] تسلیم است. مو به مو دارد امر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطاعت می‌کند، کجا شما اطاعت می‌کنید؟ بعضی از ما اطاعت که نمی‌کنیم، مخالفت هم می‌کنیم. نه اینکه من یهود و نصاری را بگویم، خودمان را می‌گویم. حالا ببین، اطاعت می‌کند. گفت: شما گفتید وقتی دو نفر با هم صحبت می‌کنند، تو داخل نشو؛ اما اباذر پیشرفته است، ولی توجه ندارد که این جبرئیل است. اباذر جان چه می‌گویی؟ گفت: «اللهم إنی

اسئلک الأمن و الایمان بکر»؛ ای خدا ایمان مرا امن قرار بده «و التصدیق بنبیک»؛ این پیامبرت را تصدیق کنم، امرش را اطاعت کنم. تصدیق‌کردن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) امرش است. والله، امر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بالاتر است. امر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) علی بن ابیطالب (علیه السلام) است. (صلوات)

«أللهم إنی أسئلک الأمن و الایمان بکر و تصدیق بنبیک و العافیة عن جمیع البلاء»؛ عافیت؛ یعنی به من سلامت بده. عزیز من، شما سلامتی خودت را کجا خرج می‌کنی؟ حالا می‌گوید: «و

الشکر علی العافیة»؛ خدایا، حالا که این چیزها را به من دادی، شکر تو را بکنم؛ آیا شکر ولایت کرده‌ای؟ آیا شکر کردی زهرا را دوست داری، او دوستی‌اش را به تو داده است که فردای قیامت در محشر تو را نجات بدهد و شما را پیش خودش ببرد؟ آیا این کار را کردی؟ حالا می‌گوید: «و الغنی عن شرار الناس»؛ من خیلی روی این «و الغنی عن شرار الناس» حساب می‌کنم، یعنی؛ خدایا، ما را محتاج شرار نکن. شرار می‌دانید کیست؟ مثلاً فلانی بیاید به من بگوید: پنجاه هزار تومان داری به من بدهی؟ می‌گوید: ایشان هم سُر خورده است، به من می‌گوید پنجاه هزار

تومان بده؛ نه پول به او می‌دهم و آبرویش را هم می‌برم؛ این شرار خلق است. امیدوارم، باطن امام زمان (عج الله فرجه)، اگر صد سال عمر به شما می‌دهد، محتاج شرار خلق نشوید. شرار خلق، محتاج شما بشود. (صلوات)

این الست، الان «الست» است که قدرت داری، همه جا می‌توانی بروی

عزیز من، همه این حرف‌ها برای این است که من می‌خواستم شما آماده بشوید. حالا ببینید این «الست» چه بوده است. حالا من هم شما را به امر خدا و علی بن ابیطالب (علیه السلام) توجه می‌دهم. امر خدا وجود مبارک امام زمان (عج الله

فرجه) است، خانم‌ها، امر خدا، زهرای عزیز (علیها السلام) است. بیایید امر را اطاعت کنید، امر خدا را اطاعت کنید.

عزیز من، حالا چه گفتم؟ چه می‌شود؟ آیا همان «الست» است؟ نه، آن الستی است که تو مخیر بودی؛ اما قدرت نداشتی. این الست، الان «الست» است که قدرت داری، همه جا می‌توانی بروی، آن «الست» محدود بوده است. حالا اولش خلق کرده است؛ مثل یک جوجه‌ای که جیک جیک می‌کند، هنوز پر نداشته، در «الست» پر نداشته، مخیر بوده است. عزیز من، شما پر داری، امروز خدا به شما قدرت داده است. حالا

باید از «الست» اطاعت کنی. شما هر روز و هر شب با «الست» روبرو هستی. «الست» این است که شما هر کاری را که غیر خدا است، پس بزنی. بگویی: یا الله، بگویی: علی، بگویی زهرا؛ بگویی: امر. آیا می‌توانی یا نه، یا دهانت آب می‌اندازد؟

گفتم: انشاء الله، به امید خدا سال دیگر با قطار می‌آییم؛ البته خیلی خوب بود و از کسانی که راهنمایی کردند، تشکر می‌کنم، از همه شما تشکر می‌کنم؛ اما چیزی که من دارم می‌بینم این است که قطار چشم‌انداز نیست. انشاءالله سال دیگر، من از شما درخواست می‌کنم با قطار

می‌آییم. انشاءالله تا زنده هستیم، می‌آییم. شما باید بگویید: یا امام رضا (علیه السلام)، ما تا زنده هستیم، ما را بطلب. ما زمین‌گیر نشویم، طوری نشود که نتوانیم بهشت بیاییم؛ تو بهشت روی زمین هستی، ما را راه بده، ما را جا بده. اینقدر به خدا گفتم: خدایا، به ما راه خوب بده، جای خوب بده، همه اینها را حفظ کن. حالا عزیز من، این جمله را دارم می‌گویم؛ گفتم: یا امام رضا، تو خودت گفتی، برای زوارم یک ملک می‌گذارم تا این ملک مواظب او باشد تا به شهرش برسد. حالا می‌گوید: یا امام رضا (علیه السلام)، رساندم. (آخر، بی‌سیم دارد. تو نگاه نکن، یک بی‌سیم

برداشتی و می‌گویی: الو، الو) آنها بی‌سیم دارند و همیشه با خدا و عرش در تماس هستند. (صلوات) حالا بی‌سیم می‌زند: امام رضا (علیه السلام) من او را رساندم، می‌گوید: نه، تا زنده است باید با او باشی. حالا من مُردم، الهی امیدوارم که شما داغ مرا ببینید، ولی من داغ شما را نبینم. من طاقت داغ هیچ کدام از شما را ندارم. خدا خودش می‌داند. حالا می‌گوید: در صراط هم با او باش، شب اول قبر هم با او باش. شما را به دست آن ملک می‌سپارد؛ اما زوار باشید.

زیارت من از اول یک کلام بوده است: «تسمع کلامی و ترد سلامی»

«می‌خواهم در این نوار بماند: عزیز من، در فکر فرو رفتم که چه می‌شود که می‌گویند: اگر یک نفر با دین از دنیا برود، ملائکه تعجب می‌کنند؟ به زیارت امام رضا (علیه السلام) اعتقاد دارم که دست کم ثواب هفتاد حج، هفتاد عمره را دارد. آقای تکیه‌ای روایت کرد که تا هزار، دو هزار هم هست. گفتم: آقا، من سالی یک‌بار می‌آیم، فلانی هر ماه به زیارت می‌رود. پس این چه می‌شود؟ قربانش بروم، حساب کردم از خود حضرت بپرسم، شما باور کنید من بعضی حرف‌ها را از

خودشان می‌پرسم، ما اینقدر با هم آشنا هستیم. از خودش می‌پرسم، تو وقتی یقین داری، از خودش می‌پرسی. یک حرف یا یک زیارت را یقین بکنی. این همه می‌خوانی، بخوان؛ البته بیشتر اینها را علمای اعلام نوشتند، مروج احکام نوشتند. ما علماء را قبول داریم، مفاتیح نوشتند، اینها این زیارت‌ها را نوشتند، زحمت کشیدند؛ ما زحمت علما را روی سرمان می‌گذاریم؛ اما حرفی که ببینیم با خدا و رسول درست نیست؛ نه اینکه من حرف آنها را قبول کنم، من حرف هیچ بشری را قبول نمی‌کنم؛ مگر اینکه متصل به علی (علیه السلام) باشد و بچه‌های علی (علیه السلام) و کسی

که از حنجره اینها بگوید، من آن را روی سرم می‌گذارم؛ چه آخوند باشد و چه غیر آخوند. من کلام‌پرست هستم، نه شخص‌پرست. حالا حضرت چه گفت؟ گفت: اینها کارشان است. «لا اله الا الله حصنی، فمن دخل حصنی، امن من عذابی، بشرطها و شروطها و أنا من شروطها»؛ تو باید با شروط به زیارت بیایی. رد کرد. به حضرت رضا قسم، نصف شب بلند شدم. (توی چشم من، لنت هست. آنوقت یک گلاب گذاشتم، حالا نگویید من آن طرف کرد که نان جو و سکه را آنجا گذاشته بود، این نان جو و سکه نیست، می‌خواهم به شما بگویم، من یاد شما بودم.

خیال نکنید، دو سه شاهی به من می‌دهید، یاد من هستید، من هم یاد شما هستم.) گفتم: یا امام رضا (علیه السلام)، آن ملکی که می‌خواهی آنجا به اینها بدهی، از همین‌جا به آنها بده، هوای اینها را داشته باشد. این چه کاری هست؟ آنجا به اینها می‌دهی؟ خب، اینها الان قصد زیارت شما را کردند، همین‌جا به اینها ملک بده و حفظشان کن.»

عزیز من، قربانت بروم، ببین آقا چه می‌گوید؟ تو وقتی به اینجا می‌آیی، باید اتصال به وجود مبارک آقا داشته باشی، این زیارتنامه‌ها که می‌خوانید، بخوانید، گفتم: علمای اعلام نوشتند؛

اما من یک کلام، زیارتم است، اگر شما بخوانی من گوش به حرف شما می‌دهم؛ اما گوش به حرف دادن، یک حرف است، ایمان یک حرف دیگری است، یقین یک حرف دیگری است. فلانی آمده است و پشتش را به حضرت کرده است و دارد مفاتیح می‌خواند، گفتم: بابا، تو پشتت را کردی؛ گفت: گفتند بالای سر آقا بخوانید. خب، بفرما، این آدم، مفاتیح‌خوان است، نه اینکه بفهمد. حالا من یک کلام می‌گویم: «تسمع کلامی، ترد سلامی». زیارت من از اول اینطوری بوده است، آقا را می‌بینم. می‌گویم: تو زنده هستی. چه کسی می‌گوید

مُردی؟ حالا اینجاست؟ نه، جسم علیین او اینجاست، خودش در عرش خدا است. اگر بگویم در عرش خداست، باز اینها را محدود کردم. من به عقل خودم می‌گویم در عرش خداست؛ امام، در تمام خلقت است. نه اینکه امام در خلقت است، دوستان امام هم در خلقت هستند. رفقای عزیز، باید گوش بدهند، این حرف‌ها را بایگانی نکنید. (من آنجا که یک مغازه داشتم، یک بچه‌ای بود که خیلی خوب بود، طفلک پیش میوه فروش آمده بود و من خیلی مواظب او بودم. جوان‌ها، قدر پدرهایتان را بدانید که محتاج نیستید. این عباس هم همینطور بود،

پدرش که چیزی نداشت، چوب‌فروش بود. این بنده خدا سه ماه می‌رفت ریخته‌گری، که او می‌خواهد به مدرسه برود، تأمین کند. از صدمه مدرسه تأمین می‌شود. شما از پدرانتان قدردانی کنید، از مادرانتان قدردانی کنید. الحمد للّه نگذاشتند شما محتاج بشوید و عملگی کنید و به مدرسه بروید. اینها را باید یادتان باشد، نباید پدرو مادرتان را فراموش کنید.) عزیز من، قربانت بروم، فدایت شوم، «تسمع کلامی، ترد سلامی». می‌گویم: آقا، من هر وقت حرف بزنم، می‌شنوی و جواب مرا می‌دهی. این امام‌شناسی است. (صلوات)

آنها که مستقیماً به بهشت جاویدانی می‌روند، کسانی هستند که امر خدا را به امر خودشان ترجیح داده‌اند

حالا حرف من این شد: شما دائم با «الست» روبرو هستید. حالا واقعاً دارم می‌گویم، آن قدرتی که رشد کردی، رشدت را در اختیار می‌گذاری، آن زمان رشد نداشتی. دوباره گفتم: محدود بودی؛ اما وقتی خدا بخواهد کسی را بازخواست کند، بازخواست کلامش را می‌کند. بازخواست نافرمانی که کردی، می‌کند. «الست» را مخیر کرد؛ اما آن موقع خیلی رشد نداشتند، ذرات بودند؛ اینها به جَو می‌آیند، داخل میوه‌ها

می‌آیند و میوه می‌خوری، پشت کمر پدرت می‌آید و در رحم مادرت می‌آید و آقا می‌شود. حالا آقا یک مقدار که رشد کرد، مخالفت می‌کند. تو آخر چه چیزی بودی؟ دل آدم به هم می‌خورد، به شما نگاه بکند، الان آدم حظ می‌کند نگاه به شما بکند، لذت می‌برد نگاه به این جوان‌ها می‌کند؛ اما تو بگو چه چیزی بودی؟ چه کسی تو را رشد داده است؟ چه چیزی شما را به اینجا رسانده است؟ چرا فراموش می‌کنی؟ من چه قسمی بخورم. یک نفر بود، یکی از این کاسه‌ها را چیز کرده، (یک دفعه گفتم، الان نمی‌خواهم بگویم) حالا الان پسرش زن گرفته، من هنوز

یادم است. این را می‌بینم یادم می‌افتد. تو هم باید با پدر و مادر که شما را رشد دادند، همین‌طور باشی، یا با ائمه (علیهم السلام) همین‌طور باشی، یا با خدا همین‌طور باشی. در مقابل خدا شرمنده باشید، نه اینکه در مقابل خدا نافرمانی کنید. نافرمانی، زمانی است که گناه کنید. (صلوات)

مگر نگفتم که آنها یک عده‌ای هستند که به بهشت می‌روند؟ به بهشت جاودانی می‌روند. والله، روایت داریم، من اگر بی‌روایت حرف بزنم گیر می‌افتم. به تمام این مردم گفتم: من شاید هزار نوار دارم، چند جزوه کتاب دارم، اگر یکی از

اینها را من به غیر امر گفتم، بیایید تا من به شما انعام بدهم. من به غیر از امر حرفی ندارم که بزنم. چرا توجه ندارید؟ چرا قدردانی نمی‌کنید؟ از من قدردانی بکنید؟ نه؛ من چه کسی هستم؟ عزیز من، قربانتان بروم، از این کلام‌ها قدردانی بکنید. حالا اگر اینطوری شدی، به بهشت جاودان می‌روی و ملائکه آنجا می‌گویند: چه شده است؟ مگر قیامت شده است؟ نه، امت چه کسی هستید؟ امت پیامبر؛ ما از کسانی هستیم که از اول و «الست» امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قبول داشتیم و داریم؛ عوض نشدیم. خب، چه کار می‌کنی؟ امر خدا را ترجیح می‌دهیم. کجا امر

خداست که می‌روید لهو و لعب را می‌خرید؟ آن امر خداست که جلوی چشمت را نمی‌گیری؟ آن امر خداست که خمس نمی‌دهی؟ بابا جان باید در امر باشی. کاری ندارد. دیگر چه کردید؟ عبادتمان خلوت و جلوت نداشت. دیگر چه کردید؟ ما کسانی هستیم که معصیت ولایتی نکردیم. خب، به بهشت جاودانی می‌روید. چرا نمی‌روید؟ خب، تو هم با همان باش. این کیست؟ عالِم است؟ مجتهد است؟ امام است؟ امامزاده است؟ چه کاره است؟ امام، که بهشت‌خلق‌کن است، این چه کاره است که به آنجا می‌رود؟ مثل توست. صد در صد امر را به

شهوت خودش ترجیح داده است، امر را به امر خودش ترجیح داده است، امری نداشته است، حالا اینطوری می‌شود؛ این بهشت.

به خدا می‌گویم: مگر من بهشت را می‌خواهم؟ من تو را می‌خواهم

حالا باز دوباره یکی دیگر می‌گوییم؛ حالا باز از این بالاتر است؟ بله. حالا بالاتر چیست؟ این آدم، تازه به نظر من خودش بهشتی شده است، بالاتر این است که تو را «ارادة الله» می‌کند، بالاتر این است که دعایت را مستجاب می‌کند، بالاتر این است که صدها مردم را از فقر نجات می‌دهی، تو بالاتر از آنها رفتی.

«من به خدا می‌گویم: من را به بهشت بردی، مگر من بهشت را می‌خواهم؟ اما این را هم می‌گویم، نه اینکه نمی‌خواهم. مگر من بهشت را می‌خواهم؟ من تو را می‌خواهم. حالا می‌گوید: بهشت را به من عطا کرده است. خوب می‌فهمد. به تمام آیات قرآن، خدا این است. حرف بزنید، وارد شوید، دنیا را طلاق بده؛ کجا دنیا را طلاق دادی؟ بیا علی (علیه السلام) شو؛ حالا که [شیطان] تمام زیبایی‌های دنیا را به خودش کرد، من را بگیر. گفت: برو؛ من تو را سه‌طلاقه کردم. دنیا را باید سه‌طلاقه کنی. نتوانی آن را بگیری. حالا از آن بالاتر هست؟ می‌گویم: نه. وقتی اینطور شد

من یک شب خواب دیدم خدا یک باغی به من داده است که اصلاً چشم روزگار ندیده است، یک پسری بود که اینقدر زیبا بود که از شما هم زیباتر بود، همه شما خیلی زیبا هستید، او از شما زیباتر بود؛ اینقدر زیبا بود که من نگاه می‌کردم، می‌گفتم: به من نمی‌آید. مرتب به این پسر گفتم برو. گفتم: این را چه کسی به من داده است؟ گفت: رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) عطا کرده است. به چه کسی عطا می‌کند؟ به کسی که به ولایت، یقین داشته باشد. به چه کسی عطا می‌کند؟ به کسی که در خانه امام زمان (عج الله فرجه)، علی بن موسی الرضا (علیه السلام) فقیر

باشد؛ نه اینکه یک چیز داشته باشد، بخواهی یک چیز دیگر روی باد و بودت بگذاری. گفتم: رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) کجاست؟ به خود رسول الله، گفت: او رسول الله است. باباجان من، به تو عطا می‌کند.»

قربانتان بروم، اینکه می‌گویم: عبادت شما، عبادت حقه باشد؛ عبادت شما طوری نباشد که این را به شما بدهد، من این را می‌خواهم چه کار کنم؟ من علی (علیه السلام) می‌خواهم، من خدا می‌خواهم، من محبت آنها را می‌خواهم. اینها را دوباره بگوییم؟ حالا نروی تنبلی کنی، به کارت بچسب، صبح زود بلند شو و برو، خودت را ننر

نکن، بلند شو و در دکانت برو، بلند شو دنبال کارت برو، خودت را لوس نکن، خدا از ننر بدش می‌آید. خب، خدا مشتری‌ها را روانه کرده، تو آنجا نیستی، می‌روند. مثل این که نان در دهان تو بیاورند، تو رد کنی. توجه کن ببین من چه می‌گویم؟}}

شما دائم با «الست» روبرو هستی. باید به خدا لبیک بگویی

حالا عزیز من، دائم با «الست» روبرو هستی. باید به خدا لبیک بگویی. نمی‌توانم بی‌حیاگری کنم، ما به آنها لبیک گفتیم. شیطان دارد تو را دعوت می‌کند، خدا هم تو را دعوت می‌کند.

انصافاً آدم باعقل طرف شیطان می‌رود یا طرف خدا؟ مگر امام حسین (علیه السلام) «هل من ناصر» گفت، آن روز گفته است؟ حالا می‌گوید: قبر من، در دل دوستان است. امام حسین (علیه السلام) الان هم «هل من ناصر» می‌گوید، خدا هم «هل من ناصر» می‌گوید. خدا هم شما را دعوت کرده است. چرا دعوت کرده است؟ تو با قدرت شده‌ای. می‌گوید: قدرتت را کنار بگذار و به دعوت من لبیک بگو. کجا به دعوت خدا لبیک می‌گویی؟ عزیز من، آن زمانی که ما برای خدا مشابه درست نکنیم، آن‌موقع لبیک می‌گوییم. تو مشابه درست می‌کنی، تو هنوز از گناه لذت

می‌بری، تو باید از علی (علیه السلام) لذت ببری، از کمال لذت ببری. عزیز من، تو باید به کمال برسی. ما هنوز صغیر هستیم، باید کبیر بشویم. (صلوات)

تو بلبل باغ ملکوتی، نه از عالم خاک، خدای تبارک و تعالی می‌خواهد صنعتش را نشان ما بدهد. آدم ابوالبشر را از خاک خلق کرد؛ اما علی (علیه السلام) خاک را سرشت. علی (علیه السلام) دل آدم را هم سرشته است. خدا یک کلام چه گفت؟ گفت: وقتی من این را خلق کردم و روح در او دمیدم، ای ملائکه سجده کنید. روح چیست که در او دمیده است؟ خدایا، خودت بدان به زبان

من جاری شده است، اگر به واسطه این حرف مرا عقاب کنی، افتخار می‌کنم، حرفم را می‌زنم.. روح چیست که به آدم دمید؟ ولایت را دمید. خدا احتیاج ندارد که سجده کنی. این هم که تو سجده می‌کنی، می‌خواهد خدا را منحصر بدانی. این‌ها که دارید اطاعت می‌کنید، دارید او را سجده می‌کنید؛ اطاعت خلق، سجده است. حالا اگر خدا گفت: سجده کن، روح خدا، علی (علیه السلام) است، روح خدا زهرا (علیها السلام) است. گفت: به او سجده کن، مگر خدا احتیاج داشت؟ حالا گفت: نه، گفت: گم شو. تمام اینها که علی (علیه السلام) را قبول ندارند، گم‌شو هستند؛ اما ما

نیمه‌گم‌شو هستیم. (صلوات) آقاجان، ما نیمه‌گم‌شو هستیم. هم این را می‌خواهی، هم آن را؛ اما خدا نکند آن بر این غلبه پیدا کند. چرا خدا می‌گوید: «بل هم أضل»[۳]؟ چرا تو که اشرف مخلوقات هستی، «بل هم أضل»[۳] می‌شوی؟ می‌روی، خودخواه می‌شوی، خدا را قبول نداری، علی (علیه السلام) را قبول نداری، تکبر داری، نخوت داری، حالا می‌گوید: «بل هم أضل»[۳]. باز این هم معنی دارد. «بل هم أضل»[۳] این است که ازل علی (علیه السلام) را قبول دارد، آسمان، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قبول دارد، نباتات، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را

قبول دارد، عرش خدا، علی (علیه السلام) را قبول دارد، تمام خلقت می‌گوید: علی. روایتش را می‌خواهی؟ حالا که به یونس ولایت عرضه شد، یک مقدار در تزلزل رفت، گفت: چیزی که ندیدیم چطور قبول کنیم؟ داخل دهان حوت افتاد. خدا گفت: او را ببلع؛ اما هضمش نکن. آقا، هضم کردن شما، هم دست خداست، هضم کردن غذا، هم دست خداست. حالا گفت: ای حوت، او را در دریا بگردان. ثلث زمین، خشکی است؛ همه‌اش دریا است، هر جا گشت، دید همه ممکنات می‌گویند علی. حالا گفت: «لا اله الا انت، سبحانک إنی کنت من الظالمین»[۴].

علی (علیه السلام) دید به واسطه او، یونس از درگاه خدا کنار رفته است، حالا او را نجات می‌دهد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمی‌خواهد که کسی به واسطه خودش مغضوب شود، تو هم باید همین‌طور باشی. خلاصه، نخواهی کسی اینطوری شود. تا می‌توانی دست مردم را بگیر، یک وقت با مالت می‌گیری، یک موقع با زبانت می‌گیری، یک وقت با زبان خوشت می‌گیری. الان کسی هست که در مجلس نشسته است، یک دبیری هست که نه زمین دارد و نه آسمان دارد، دو خانواده را دارد اداره می‌کند؛ اما شما با سخاوت خود دارید خانواده‌هایی را اداره

می‌کنید. حالا حوت او را گرداند، دید همه دارند می‌گویند: علی. تو چرا چیز دیگری می‌گویی؟ در آن زمان همه مردم گفتند: عمر، هفتاد هزار نفر گفتند: عمر. چه کسی گفت علی؟ چهار نفر.

دعا

خدایا، ما را از آن چهار نفر قرار بده.

خدایا، این ولایت در قلب ما، با خون ما تزریق شود.

«عزیز من، فدایتان بشوم، امیدوارم که این حرف‌ها را بایگانی نکنید، هر دفعه یک نگاهی به این حرفها بکنید، عشق دنیا شما را از این

حرف‌ها نبَرد. والله، بالله، اگر نشد هر چه که می‌خواهید به من بگویید، بعد از من این حرف‌ها زده نمی‌شود. این را من به شما بگویم. بعد از من، دنبال هیچ کس هم نروید. با همین حرف‌ها، مطالعه کنید، با همین حرف‌ها، صحبت کنید، اگر با همین حرف‌ها هم صحبت کنید، با علی (علیه السلام) محشور می‌شوید؛ ما نباید حرف دیگری بزنیم. چرا امام صادق (علیه السلام) می‌گوید من حسرت می‌برم به جایی که حرف خانواده ما زده شود؟ امام صادق (علیه السلام) به چه چیزی حسرت می‌برد؟ مگر امام صادق (علیه السلام) محتاج است؟ نه، حرف من این است که

هنوز نزدم، الان می‌خواهم بزنم. امام صادق (علیه السلام) احتیاج به «هل من ناصر» دارد. دید همه شما اینجا جمع شدید و «هل من ناصر» می‌گویید، امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: من حسرت می‌برم؛ یعنی به «هل من ناصر» شما حسرت می‌برم؛ وگرنه در تمام خلقت نفس‌هایی که کشیده می‌شود در قبضه قدرت امام است.»

خدایا، عاقبت ما را به خیر کن.

خدایا، تو را به حق امام زمان (عج الله فرجه) یک «معرفة الله» به ما بده.

خدایا، معرفت خودت، علی (علیه السلام) است، علی (علیه السلام) به ما بده.

خدایا، معرفت خودت، زهرا (علیها السلام) است، محبت زهرا (علیها السلام) به ما بده.

خدایا، معرفت خودت، وجود علی بن موسی الرضا (علیه السلام) است، معرفت خودت، وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه) است، خدایا، به ما بده و یک کاری هم بکن که ما آن را از دست ندهیم.

خدایا، والله، ما صغیر هستیم، ما را گول می‌زنند، (الان بچه عباس آقا را می‌خواهی ببینی؟ خیلی

هم ماشاءالله هوشیار است، اما اگر یک شمش طلا دستش بود، یک عروسک قشنگ به او دادی، اگر به تو نداد، تف به ریش من بیندازید؛ چرا؟ چون صغیر است) ؛ خدایا، همه ما را کبیر کن.

خدایا، شیطان ما را بازی ندهد.

خدایا، لهو و لعب ما را بازی ندهد.

خدایا، ما این ولایت را تا آخر برسانیم.

خدایا، تو را به حق امام زمان (عج الله فرجه) قسم می‌دهم این جلسه ما را خودت نگهدار.

خدایا، کسانی که با این مخالف هستند، یا هدایت کن یا یک کاری جلو آنها بگذار که از این حرف‌ها دست بردارند. من قسم می‌خورم اگر نفرین کنم، مبتلا می‌شوند؛ آنوقت من‌بعد پشیمان می‌شوند. من نفرین نمی‌کنم، این طرز می‌گویم، می‌گویم: خدایا، آنها را مشغول کن. دیگر بعد از دو سال بس است، آخر، مسلمان، هنوز این بغض از کله تو بیرون نرفته است؟ چه مسلمانی هستی؟ هنوز این بغض در دلت هست؟ مکه هم می‌روی، نماز هم می‌خوانی، عمره هم می‌روی. به دینم، بغض مجلس ولایت، بغض علی (علیه السلام) است. پشت این نوار داد

می‌زنم. نصف شب، بلند شو و بگو: خدایا، هدایتم کن. خب بودند؛ مگر بغض کلام علی نداشتند؟ حالا می‌گوید: همه مرتد و کافر شدند. آن دو نفر اول بودند، یک عده را هم دنبال خودشان کردند.

خدایا، هدایتشان کن.

خدایا، من نفرین نمی‌کنم؛ اما آنها که ضد این مجلس هستند، یک چیزی جلو آنها بگذار که یادشان برود. (صلوات)

یا علی

ارجاعات

۱. ۱/۰ ۱/۱ (سوره الأحزاب، آیه ۵۶)

۲. (سوره المائدة، آیه ۳)

۳. ۳/۰ ۳/۱ ۳/۲ ۳/۳ (سوره الأعراف، آیه ۱۷۹)

۴. (سوره الأنبیاء، آیه ۸۷)

کمال، کل کمال

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبد الله، السلام علی الحسین و علی علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و علی اصحاب الحسین و رحمة الله و برکاته

بشر هر چقدر هم که مطلع باشد، باز هم چیزی هست که بداند. خیال نکنید حرف ولایت تمامی دارد. اگر ولایت تمامی دارد، حرف ولایت هم تمامی دارد، یعنی دارد از ولایت تجلی می‌شود؟ چرا؟ امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: ما هر

هفته در عرش می‌رویم و جدمان برایمان صحبت می‌کند که ولایت به تمام خلقت و به تمام کرات ابلاغ شود.

یک وقت اشاراتی شد که خدا بی‌اندازه کرات دارد، هر کراتی یک نوع زبان دارد، هر کراتی یک نوع ایده دارد، هر کراتی یک نوع زندگی می‌کند. کرات‌ها، متفاوت است و هر کدامشان به نوعی است، خدا از تمام خلقت مطلع است. خلقت، تنظیم است، همین‌جور، دائم در آمد و رفت است. در هیجان است، هیچ چیز ساکت نیست. همین آجری که می‌بینی سینه دیوار است، ساکت نیست.

ما باید فکرمان، فکر جهانی باشد، یعنی در جهان فکر کنیم، چرا به این فکر کوتاهتان قانع شدید؟ فکر، باید جهانی باشد. نگذارید فرزندانتان بروند و با کسی که فکرش کوتاه است، حرف بزند. با کسی حرف بزند که فکرش بلند است؛ البته کاری نکنید که دل کسی بشکند.

تا توانی دلی به دست آور

دل شکستن، هنر نمی‌باشد

چرا تا یک قدر پول‌دار می‌شوی دل مردم را می‌شکنی؟! شخص باید به تمام کارهای عالم، توجه داشته باشد، یعنی ما دائماً باید توجهمان

به امر باشد، که امر چه اطلاعیه‌ای صادر می‌کند که ما عمل کنیم.

می‌خواهیم از کمال، کل کمال هم بگوییم:

تمام شما کمال دارید. الحمد لله، تمام شما دکتر و مهندس هستید. این کمال است. شما وقتی تخصص گرفتی، خودت و فامیلت سرافرازید، اما این کمال است! یک حرفی است که کل کمال است. برای رسیدن به کل کمال، باید امر آقا علی بن ابی طالب (علیه السلام) را اطاعت کنیم و عناد نداشته باشیم. می‌فرماید: یا کمیل! دست و جوارحت را در نزد خدا بگذار. باید سوادت را در

نزد خدا و ولایت بگذاری، آن وقت کل کمال می‌شوی. باید این‌طوری بشویم.

اگر گفته شود لوح و قلم، قلم عمومیت دارد، اما لوح، یک لوح است. تمام قلمهای خلقت باید به آن لوح وصل باشد. آن لوح، ولایت است. شما باید توجهتان این‌طوری باشد، قلمتان هم به امر باشد. حالا امیر المؤمنین، کل کمال را معلوم می‌کند. می‌فرماید: «یا کمیل! دست و جوارحت را در نزد خدا بگذار». حالا که در نزد خدا گذاشت، خدا که دست و جوارح نمی‌خواهد، می‌فرماید: ای دست! ای چشم! ای پا! ای نفس! برو در اختیار ولایت قرار بگیر. تا نَفَس تو در اختیار

ولایت است. چرا توجه نمی‌کنید؟ مگر امام حسین (علیه السلام) نمی‌فرماید: نَفَسهایی که این‌ها می‌کشند در اختیار من است؟ الان نفسی که دارید می‌کشید، در اختیار حجت خدا، امام زمان است.

باید توجه کنید که حضرت، شما را دارد می‌بیند. مبادا گناه کنید. گناه، انسان را از امام زمانش جدا می‌کند. امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: شما شیعیان، عضو مایید، اما اگر گناه کنید، جدا می‌شوید. چقدر کلاه سر ما می‌رود که ما عضو امام زمان (عج الله فرجه) باشیم، اما یک گناه کنیم و جدا بشویم؟

«والله، بالله، من دلسوز شما هستم. من به خدا می‌گویم: این‌ها را گسترده‌شان بکن و همه، ولایت را تا آخر برسانیم که آنجا با هم باشیم. یکی یکی در آنجا بیاییم. مرده‌ها سراغ همدیگر را می‌گیرند. آن‌ها انتظار ما را می‌کشند که ما پیش آن‌ها برویم. او رستگار است. می‌گوید: چرا پیش من نیاوردنش؟ ناراحت است. پس انشاء الله، یکی یکی که می‌رویم، همه در زیر عرش خدا باشیم. من اگر رفقایم پیش من نباشند، ناراحت هستم. گفتم انشاء الله، با هم محشور شویم. »

اما اشخاصی هستند که حرفهایی را از دست می‌دهند. خدا، حاج شیخ عباس را رحمت کند.

می‌گفت: یک آدم، آنجا آنقدر پشیمان است که اگر پشیمانی‌اش را به تمام صحرای محشر قسمت کنند، به همه می‌رسد.

الان، شما مؤمنید. من وقتی به قصد زیارت و خوبی به شما نگاه می‌کنم، امام می‌فرماید: ثواب زیارت جمع ما به تو داده می‌شود. چقدر زحمت می‌کشند که به زیارت قبر ائمه بروند؟ اما اینجا می‌فرماید: ثواب زیارت جمع ما، ائمه، را به تو می‌دهد. تا حتی ثواب زیارت حضرت زهرا (علیها السلام) را می‌دهد. پس قدر همدیگر را بدانیم.

چرا یک کارهایی می‌کنید؟ چرا شیطان یک خدشه‌هایی به ما می‌زند؟ تو قدر بدان که چه کسی هستی. ببین الان چه ثوابی داری می‌کنی؟ تمام این‌ها به خاطر دوستی ولایت است.

اگر تو کل کمال داشته باشی، باید وصل به ولایت باشی، وصل به خلق نباشی، وصل به بدعت‌گذار نباشی، وصل به خیال‌هایت نباشی، وصل به نقشه کشیدن نباشی، وصل به گران‌فروشی نباشی، وصل به دروغ و دغل نباشی، وصل به خدعه نباشی؛ آن وقت نقشت، ولی الله اعظم می‌شود. اگر این‌جوری شدی، به امر ولی

الله اعظم هستی، اگر نباشی به امر خودت یا خلق هستی.

خدا هم که قسم خورده است، رزقت را می‌دهد. چرا ما رزق را از کس دیگری می‌خواهیم؟ اصلاً چرا بعضی از ما حالیمان نیست که مشرک شده‌ایم؟ چرا شخص را مؤثر می‌دانی؟ دعا کردن به شخص، به خاطر لطفی که کرده، یک حرفی است، مؤثر دانستن، یک حرف دیگری است. خدا کارهایش دقیق است: «و من یعمل مثقال ذرة خیراً یره، و من یعمل مثقال ذرة شراً یره»[۱] باید توجه کامل داشته باشیم. بشر باید دائم آگاه باشد.

یک دم غافل از آن شاه نباشید

شاید دم زند، آگاه نباشید

قدر عمر را بدان. روایتش این است: پیامبر داشت معراج می‌رفت. ملکی بود که دیر، پیامبر را احترام کرد. جبرئیل داشت، راهنمایی می‌کرد.

اینجا یک نکته حساسی است: پیامبر، راهنما دارد؛ اما علی (علیه السلام) خودش، راهنما است. حالا می‌رود، می‌بیند آن‌ها آنجا هستند. ولایت، راهنمای کل خلقت است، اما نبی، راهنما می‌خواهد. حتی اگر پیامبر باشد. ولی راهنمای آن پیامبر هم هست. این چیست که بعضی‌ها

می‌گویند که اگر بگویی این‌جوری است درست نیست؟ اصلاً، درست است. تو هستی که درستی را نمی‌فهمی. حالا جبرئیل، صیحه‌ای زد. بلند شو که بهترین خلق خدا آمده است. نگفت: بهترین همه ممکنات آمده است. پس اینکه می‌گوییم پیامبر خلق است، اینجا معلوم می‌شود.

البته، پیامبر ولی است، اما الان خدا ایشان را امر به نبی بودن کرده است. اما پیامبر هم ولی است و خدا گفته: «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما»[۲]... همه تسلیم پیامبر شوید. تسلیم

امر شوید. امرش، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است.

آن‌ها که امر را اطاعت نکردند و گفتند: «حسبنا کتاب اللّٰه!....» خدای تبارک و تعالی، آنها را مذمت کرد. علی (علیه السلام) خلق نیست. علی (علیه السلام)، نور خداست. علی (علیه السلام)، صفات خداست. علی (علیه السلام)، مقصد خداست. بعد گفت: یا محمد! من نگاهم به این لوح است. عمر تمام دنیا را می‌دانم که چقدر است. مواظب هستم که دقیقه‌ای کم و زیاد نشود. سر موعد که می‌شود، او می‌آید، جانشان را می‌گیرد. پس عمر، معلوم است.

کل کمال این است که تو با کل اشیاء و با کل خلقت، رفیق می‌شوی. اما باید این حرف را لمس کنید. باید این حرف را یقین کنید. کل خلقت دارد «لا اله الا اللّٰه» می‌گوید، تو هم داری «لا اله الا اللّٰه» می‌گویی. پس شما یک سنخه‌اید. من، شما را دارم با کل خلقت رفیق می‌کنم.

«به این حرفها توجه کنید. به حضرت عباس قسم! تمام این حرفها، ماورائی است. در کدام کتاب این حرفها نوشته شده است؟ »

حزب اللّٰه این است که تمام خلقت، «لا اله الا اللّٰه» بگوید، تو هم بگویی. تمام خلقت، محمد

رسول الله بگوید، تو هم بگویی. تمام خلقت، علی ولی الله بگوید، تو هم بگویی. آن وقت، شما حزب خدا می‌شوی. حزبی که کس دیگری را مؤثر بدانی، حزب شیطان است. به اسم تنها که نیست.

البته، پیامبر می‌فرماید: اولاد، دو حق بر گردن پدر و مادر دارد، یکی از آن، اسم خوب است. چون که آنجا آدم را به اسم، صدا می‌زنند. خوش به حال کسی که اسمش علی باشد، حسن باشد، حسین باشد، اسم این‌ها باشد. اگر اسمش علی باشد، روایت داریم که یک دانه علی بگویی، خدا مَلِکی خلق می‌کند، تا آخر عمر، برایت ثواب

بنویسد. چرا؟ تو از علی خوشت آمده است که اسم بچه‌ات را علی گذاشته‌ای. این اسمها چیست می‌گذارند؟

اصلاً ما مردم گیج شده‌ایم. ما در ولایت گیجیم. تو باید با چیزهایی دیگر برخورد داشته باشی، اما پیش تو، اصل، ولایت باشد. بخواهی ولایت‌خواه باشی، بیایی ولایت قبول‌کن باشی، بیایی اطاعت ولایت بکنی، اما خدا نکند ما از این حرفها عبوری باشیم.

آسمان به نور یک مؤمن زندگی می‌کند. اما چه نوری داشته باشد؟ قضایای حضرت عیسی را مگر نگفتم؟

«من یک شب دیدم که مور مور می‌شوم، یعنی یک قدری ناراحتم. به خانواده گفتم: به طبقه بالا می‌روم. اگر خوابم برد، صدایم بزن. یک دفعه دیدم چشم حقیقت شدم. بیابان در بیابان شد. فقط خانه ما بود. همه‌اش بیابان شد. یک دفعه دیدم حضرت عیسی، یواش به زمین آمد. دیدم جبرئیل با پر و بالش آمد، عیسی را گرفت بالا بروند. وقتی کمی در جو آسمان رفتند، دیگر نتوانستند بالا بروند، ظلمت شد. یک دفعه

عیسی گفت: خدایا! ما را از این تاریکی نجات بده. گفت: یا عیسی! من را به پنج تن قسم بده. حضرت عیسی گفت: خدایا به حق محمد بن عبد الله خاتم النبیین، ما را نجات بده. نشد. بعد گفت: خدایا به حق وصی پیامبر یعنی علی بن ابی طالب، ما را نجات بده. یک دفعه نورانی شد. تمام ظلمت، نابود شد. یک دفعه خدا ندا داد: یا عیسی! به عزت و جلالم قسم، تمام نور زمین و آسمانها به واسطه علی (علیه السلام)است.»

صدای خدا از تمام خلقت می‌آید، به یک جا محدود نیست. پس در خلقت به غیر از علی (علیه

السلام)، نوری نیست. تمام روشنایی است. ستاره‌های آسمان، کرات است.

«هر کراتی یک زبانی دارد، هر کراتی یک شکلی دارد. هر کراتی به یک نوعی است. ما کرات زمین هستیم. حالا می‌گوید: تمام این‌ها به نور مؤمنی که در زمین است، زندگی می‌کنند، یعنی این ولایتی که تو داری به جو آسمانها دارد نورافشانی می‌کند. چرا گناه می‌کنی؟ چرا بدبختی؟ من بعضی اوقات، آب دهان تو روی خودم می‌زنم، تو سر خودم می‌زنم که بعضی را ببینم که چه کار می‌کنند.»

«من دارم در دنیا هل من ناصر می‌گویم. من به کسی کاری ندارم. آقا امام حسین (علیه السلام) هل من ناصر می‌گوید. شیعه هم باید هل من ناصر بگوید؛ یعنی همیشه برای علی (علیه السلام)، دوست پیدا کند، برای زهرا دوست پیدا کند. »

پس اگر می‌گوییم نور، نور ولایت است، نور نبوت نیست. هر کسی در ولایت یک ذره سستی کند، گوشش مالیده می‌شود. تو حالی‌ات نیست که مشرکی. کجا می‌روی؟ چه کسی را قبول داری؟ کجا هستی؟ به یک ماشین و به یک پولی قانع شدی.

«هر روزی در جلسه ولایت آمدید، یک حرف تازه‌ای بوده است. آخر به من مربوط نیست. پس ولایت چیزهایی است، نه چیزی باشد. چیزی، حرفش است، اما خودش چیزهاست. به قدر ریگهای بیابان، به قدر تمام ستاره‌های آسمان، به قدر آنچه که اشیاء است، باز ولایت چیز دیگری است. آیا توجه کرده‌ایم یا نه؟ »

حالا ببین تو چه کسی هستی؟ تو را زیارت کند، دوازده امام، چهارده معصوم را زیارت کرده است. تو آن چیزی که در درونت است، می‌آید زیارت می‌کند؛ یعنی نور ائمه در دل توست. من می‌آیم آن نور را در دل شما زیارت می‌کنم، تو جلد آنی.

شما اگر خیلی ترقی کنید جلد ولایتید، نه اینکه ولایت باشید. ولایت یک حرف دیگری است. ولایت در قلبت تجلی کرده است، حالا تو اینقدر ارزش پیدا می‌کنی. ما برای چند شاهی مال دنیا چه کار می‌کنیم؟ تو بلبل باغ ملکوتی نه از عالم خاک.... اصلاً، عالم دنیا، خاکی است. مثل این است که داری خاک بازی می‌کنی، عشق بازی می‌کنی، دست بردار. بیا با ملکوت اعلی و با آن‌ها سر و کار داشته باش. چه کار کنی؟ گناه نکن. چه کار کنی؟ دل یکی را به دست بیار. چه کار کنی؟ دروغ نگو. چه کار کنی؟ تهمت نزن. چه کار کنی؟ انفاق کن. چه کار کنی؟ طرفدار کسی

نباش. چه کار کنی؟ طرفدار بدعت‌گذار نباش. چه کار کنی؟ راه خودت را برو. تا حتی اگر پدرت، تو را منع کند. اگر او کج شد، تو کج نشو. یک عاق والدینی شما شنیده‌اید که تو باید امر پدر را اطاعت کنی. اگر پدر گفت: نماز نخوان، تو نمی‌خوانی؟ اگر گفت: نرو انشای ولایت را یاد بگیر، تو نمی‌روی؟ او دارد کفر از دهانش بیرون می‌آید، نه شکر. عناد دارد. اینجا اگر به حرفش بروی عاق هستی؛ اما جلویش نایست. احترامش کن. اما درونت این باشد. درونت باید تمرین ولایت باشد.

از کجا سلمان به اینجا رسید؟ امر را اطاعت کرد. از کجا عبد العظیم به اینجا رسید؟ امر را اطاعت کرد. حالا بگوید نرو؟ خوب، گفتند که همه‌شان به عذاب مبتلا شدند. نگویی تعصبی می‌گویم. مگر نمی‌گفتند که برو کِشتی را ببین، اما پنبه در گوشَت بگذار که حرف نوح را نشنوی؟ این هم همان است. حالا یک دفعه عذاب آمد. بترسید از وقتی که برای شما عذاب بیاید. یکی از عذابهای خدا این است که دنبال ولایت نرویم.

من دیشب مطالعه می‌کردم، دیدم در حق زهرا (علیها السلام) خیلی بی‌انصافی کردند. تو اگر حمام می‌روی، آب تنی می‌کنی، صورتت را می‌شویی،

آب می‌خوری، تمام این‌ها را باید بدانی که مدیون زهرایی. آب، مهریه زهراست. شما داری از مهریه زهرا (علیها السلام) استفاده می‌کنی. یا غذایی که نمک نداشته باشد، از دهان بیرون می‌آید. تا یک ذره نمک می‌ریزی، خوشمزه می‌شود. به تمامی آیات قرآن، اگر ولایتتان کامل باشد، هیچ مزه‌ای در تمام دنیا، مثل آن مزه نیست. کِیف می‌کنی. یک یا علی می‌گویی، یک یا حسین می‌گویی، انگار آدم، رشد پیدا می‌کند. حالا نمک هم مهریه زهراست.

خدا، عصاره خلقت را به پیامبر داد. عصاره خلقت، نور است. پیش ظلمت برود؟ پیش نور

می‌رود. حالا بیشتر مردم، این‌ها را خلق حساب می‌کنند. خیلی بالا ببرد، می‌گوید آن‌ها یک قدری بیشتر از ما حالی‌شان بوده است. آن را هم می‌گوید که در دنیا آمده و حالی‌اش شده است. کفر می‌گوید. این حرف، کفر است. از کفر، کفرتر است که بگوییم علی آمده و اینجا حالی‌اش شده است. مگر کسی درس به علی (علیه السلام) می‌گوید؟ کیست به امام حسین (علیه السلام) درس بگوید؟ کیست به زهرا (علیها السلام) درس بگوید؟ خدا نکند آدم نفهم بشود. این آدم آنقدر نفهم است که مصداق ندارد که بگویم مثل

کیست. اگر بگویم مثل الاغ است، توهین به الاغ کردم. چون الاغ دارد ذکر خدا می‌گوید.

حالا عقد امیرالمؤمنین (علیه السلام) و حضرت زهرا (علیها السلام) در عرش معلی خوانده شد. خدا، آب و نمک را مهریه زهرا (علیها السلام) کرد. حالا اگر آب نباشد، تمام اشیاء می‌خشکد. نه اینکه زهرا (علیها السلام) نباشد، زهرا (علیها السلام) که هست. اگر مهریه‌اش نباشد، همه عالم خشک می‌شود. تمام روشنایی عالم به واسطه مهریه زهرا (علیها السلام) است.

حالا خدا گفت: ستاره‌ای از آسمان می‌فرستم، در هر خانه‌ای رفت، زهرا (علیها السلام) را به عقد او در می‌آورم. آمد و در خانه علی (علیه السلام) رفت. کسی بود می‌گفت: هفتاد شتر، مهریه زهرا (علیها السلام) می‌کنم. این نفهم است.

آدم شدن، خیلی مشکل است. برای آدم شدن، باید بفهمی. آدم شدن، والله، از آدم بالاتر است. آدم، اگر آدمی بود که من می‌گویم، ترک اولی نمی‌کرد. در واقع، خدا می‌خواهد به او آدم بگوید، من هم بنی‌آدم باشم و گرنه حرف، حرف دیگری است. آدم، علی (علیه السلام) است، حسین (علیه السلام) است، زهرا (علیها السلام) است، که یک

ذره تزلزل خدایی نداشتند. این، آدم است. و گرنه آن آدم، بنی‌آدم است.

کاش، این‌ها فکر می‌کردند این کسی را که عالَم به واسطه‌اش خلق شده است، نزنیم. کاش، حداقل، پهلویش را نمی‌شکستند. کاش، محسنش را سقط نمی‌کردند. به تمام آیات قرآن، وقتی در مکه بودم، نگاه به آن‌ها می‌کردم، می‌دیدم، همه‌شان در یک صف آمادگی دارند که به فرمان خلق به خانه حضرت زهرا (علیها السلام) حمله‌ور بشوند.

وقتی امام زمان بیاید، روی دو چیز خیلی تکیه دارد. یکی آن است که می‌گوید: یا جدا! فراموش نمی‌کنم وقتی اسب بی‌صاحبت، دم خیمه‌ها آمد. یک وقت صدا زد: «الظلیمه، الظلیمه»، همه از خیمه بیرون ریختند. حیوان دارد حرف می‌زند. انسان، حسین (علیه السلام) را می‌کشد. مقدسها، حسین (علیه السلام) ما را کشتند. چه کسی حسین (علیه السلام) را کشت؟ انگلیسی‌ها؟ آمریکایی؟ یا مقدسها؟ یکی هم می‌گوید: فراموش نمی‌کنم آن موقعی که به خانه مادرم هجوم آوردند. اصلاً رحم نکردند. بچه‌اش، زیر پای مسلمانها رفت. می گوید: چرا به هم پیوستید، قلب مادرم را

شکستید؟ مگر این حرفها تمامی دارد؟ این حرفها در جو خلقت است تا امام زمان بیاید و احقاق حق کند.

دلم می‌خواهد شما از جو دنیا بیرون بیایید و در جو ماوراء بروید. تا در جو ماوراء نروید، کسری دارید. چطور شما در جو ماوراء بروی؟ خدا می‌گوید: «ادعونی، بیا». دارد صدایت می‌کند. منتظر آن صدا باش. منتظر صدای دیگری نباش. تو به این حرف صد در صد یقین کن. جای دیگری نرو. اگر کار می‌کنی، مشهد می‌روی، زیارت می‌روی، تمام این‌ها وظیفه است. حالا مردم تو را دعوت می‌کنند. آن یکی تو را مجلس غیر امر،

دعوت می‌کند. آن یکی به گناه دعوتت می‌کند. آن یکی می‌گوید: بیا طرفدار شخص باش. تمام این‌ها دعوت می‌کنند، اما خلقند. اما خدا، خلق‌کُن است. به تمام آیات قرآن، سی جزء کلام الله، اگر این حرف را بفهمید، نه هدایت بشوید، بلکه هدایت هستید تا یوم القیامه.

این حرف، هم به درد اینجا می‌خورد، هم به درد ماوراء می‌خورد. تا حتی به درد بهشت هم می‌خورد. پس خدا می‌گوید: «ادعونی، بیا» حالا امر دارد. می‌فرماید: امر من که علی بن ابی طالب (علیه السلام) است را قبول داشته باش. دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) را قبول

داشته باش. آن‌ها امر من هستند. هم قبول داشته باش و هم امرشان را اطاعت کن. آن‌ها امر خدا هستند. خدا می‌فرماید: امر این‌ها را اطاعت کن. این‌ها مدیر عامل کل خلقتند. این‌ها مدیر عامل من هستند که به غیر از این‌ها، نه مدیر عامل خلق کردم و نه خلق می‌کنم.

حالا شما چه جور باشی؟ به چیزی غیر از ولایت علاقه نداشته باش. من یک چیزی را می‌خواهم. علاقه ندارم. چرا می‌خواهم؟ چون خیرش به مردم می‌رسد. اگر چیزی را می‌خواهی، ماشینت را می‌خواهی، کسبت را می‌خواهی، باید بخواهی که خیرش به مردم برسد.

البته، شما باید محکم کار کنید که هم عائله‌ات را اداره کنی که جزو شهدا باشی و هم به مردم بدهی. کمک به فقرا، نگهداری خودتان است. کمک به فقرا، نگهداری باغتان است، تا حتی، نگهداری ولایتتان است. کمک به فقرا، هم عبادت است، هم اطاعت است و هم خدا و پیامبر خوششان می‌آید. اما همین پول را می‌دهی، یک جایی که امر نیست. آن وقت هم شقاوت است، هم لجاجت است و هم گناه است.

به سی جزء کلام الله قسم، به علی (علیه السلام) و بچه‌های علی (علیه السلام) قسم، اگر اهل دنیا

باشی و مهر دنیا و مهر خلق به دلت باشد، اصلاً این حرفها را نمی‌فهمی.

پشت پا بر عالم امکان زدم

دست بر دامن زهرا زدم

تکرار می‌کنم: به تمام آیات قرآن، این حرفها را نمی‌فهمیم، اگر مَحبت دنیا و مَحبت خلق، در دلمان باشد. این حرفها، همه‌اش عنایت وجود مبارک امام زمان (علیه السلام) و ائمه طاهرین (علیهم السلام) است.

تو باید با هر صفحه این کتاب عشق کنی، عشق بورزی. آن وقت با این حرفها، محشور می‌شوی.

چرا؟ امام سجاد (علیه السلام) می‌گوید: اگر سنگی را دوست داشته باشی، با آن محشور می‌شوی. یا پیامبر می‌فرماید: به عمل هر قومی راضی باشی، جزء آن قومی. تو جزء این قوم می‌شوی.

یا علی

ارجاعات

۱. (سوره الزلزلة، آیه ۷)

۲. (سوره الأحزاب، آیه ۵۶)

ارتباط ۸۷

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

تمام خلقت تا حتی عرش خدا باید ارتباط داشته باشند

ما هفته قبل راجع به ارتباط صحبت کردیم. ارتباط دامنه خیلی وسیعی دارد. این ارتباط را کسی قدرش را می‌داند که خیلی اهل دنیا نباشد. اگر خیلی اهل دنیا باشد، این ارتباط را درک ندارد. ارتباط، دامنه وسیعی دارد؛ یعنی نه اینکه

این دنیا باید ارتباط داشته باشد، آسمان هم باید ارتباط داشته باشد، تا حتی عرش خدا، تا حتی تمام کرات عالم ارتباط باید داشته باشند.

حرفی را که می‌خواهم بزنم به واسطه امیرالمؤمنین (علیه السلام) به شما می‌زنم. به تمام این خلقت! من دارم یک صحبتی راجع به تمام این خلقت می‌کنم؛ یعنی آسمان، تا حتی عرش خدا تمام باید ارتباط داشته باشند. اگر ارتباط نداشته باشند قبولی ندارند. قبولی ارتباط، یعنی تسلیم شدن [در برابر] علی (علیه السلام) .

نبوت کفایت تمام خلقت نمی‌کند، ولایت کفایت تمام خلقت می‌کند

خدای تبارک و تعالی در تمام خلقتها امر فرموده است: «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» همه باید تسلیم نبی شویم. (حالا بعضی‌ها یک حرفهایی می‌زنند من نگاهم به حرفهای بعضی اشخاص نیست، والله! من آن افقی را که در این خلقت دارم می‌بینم برای شما نقل می‌کنم.) به تمام خلقت گفت باید تسلیم نبی شوید. پس معلوم می‌شود دنیا و آسمان ندارد، تمام این‌ها ملک خداست.

اگر مؤمن، به واقع مؤمن باشد، در تمام ملک خدا جریان دارد. بیایید عزیزان من، متقی شوید.

حالا خدا فرمود تسلیم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شوید، (این حرف خیلی مهم است. مگر درک ماورائی داشته باشید که قبول کنید، وگرنه به تمام آیات قرآن! قبول نمی‌کنید، درک ماورائی ارتباط است. حالا ببینید من چه می‌گویم.) اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کفایت می‌کرد که خدا به تمام خلقت گفت تسلیم او شوید، چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گوید تسلیم علی (علیه السلام) شوید؟ پس پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کفایت تمام عالم را نمی‌کند. اما بگویم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم ولی است. نه اینکه کج‌دهنی از این استفاده کند و بگوید فلانی

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را کوچک‌تر کرده است. تو کوچکی که عقلت نمی‌رسد. تو هنوز پستانک در دهانت است و نمی‌دانی چه چیزی تویش است. آیا به سوادت نگاه کردی؟ سواد، سیاهی است. بابا جان! جواب من را بدهید؟ اگرنه، پس چرا پیامبر فرمود تسلیم علی (علیه السلام) شوید؟ پس ولایت، کفایت تمام خلقت را می‌کند. عزیزان من! قربانتان بروم! فدایتان بشوم! کجایید،؟ دوباره تکرار می‌کنم، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم ولی است، اما الان نبی بودن به ایشان ابلاغ شده است. من دارم در نبی بودن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حرف

می‌زنم، نه در ولی بودن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) . می‌گویم اگر نبی کفایت می‌کرد، چرا گفت علی (علیه السلام) ؟

ارتباط، نجات‌دهنده اهل جهنم

با سوادها، آن‌ها که نمی‌خواهند اسمشان را ببرم، بیایند با من حرف بزنند. اما عنادشان را کنار بگذارند، سوادشان را کنار بگذارند، منیتشان را کنار بگذارند، بیایند با من حرف بزنند. تمام باید به ارتباط ملحق شوند، اگر نشوند، خدا قبولشان نمی‌کند. ارتباط خیلی مهم است. ارتباط تا حتی نجات دهنده اهل جهنم است. چرا شما که اهل جهنم نیستید، ارتباط را توجه نمی‌کنید

که همین جا نجات پیدا کنید؟ وقتی که علی (علیه السلام) ضربت خورد، جبرئیل گفت: «قُتِلَ امیرالمؤمنین» ارکان خدا شکست. حالا اهل جهنم (این‌ها چه کسانی هستند که اهل جهنمند؟ اگر ولایت داشته باشی در جهنم نمی‌روی. این‌ها مُصرند. بس که گناه کردند، مُصرند، خدا آن‌ها را جهنم برده، چرا توجه نداری؟) این ندا را شنیدند، رقت کردند. تمام این‌ها از جهنم بیرون می‌آیند. دیگر آتش جهنم این‌ها را نمی‌سوزاند. اینکه شب ماه مبارک می‌گوید چند هزار تا، چند هزار تا، چند ملیون [از آتش جهنم آزاد می‌شوند]، این‌ها هستند که

رقت کردند. حالا که رقت کردند، ارتباط به هم زدند. حالا که ارتباط به هم زدند، اهل جهنم نیستند.

تا حتی حضور امام، ارتباط نیست، باید با اطاعت ارتباط داشته باشید

باید عزیزان من، ارتباط به هم بزنید. تا حتی حضور امام، ارتباط نیست، والله! ارتباط نیست. چقدر شما می‌گویید ما امام زمان (علیه السلام) را ببینیم. ارتباط داشته باش. ای ویدئو زن! ماهواره زن! نگاه به بچه‌های مردم کن! نگاه به زنهای مردم کن! کدامتان ارتباط دارید؟ خجالت نمی‌کشید؟ کجا ارتباط دارید؟ تو با آن‌ها ارتباط

داری و با آن‌ها محشور می‌شوی و می‌میری. مگر نمی‌گوید در این زمان اگر یکی با دین از دنیا رفت، ملائکه تعجب می‌کند؟ تو چند بار عمره رفته‌ای، چند بار مکه رفته‌ای، تو زیارت امام رضا رفته‌ای. تو کربلا رفته‌ای، تمام قبول نیست. چون که ارتباط نداری. ارتباط، تولی و تبری است. تو کجا تبری داری؟

بیایید امشب بیدار شویم. بیایید هوشیار شویم. بیا این مسلمانی را که تا به حال داشتی بینداز دور. بیا ارتباط را اطاعت کن. می‌گوید نگاه نکن، تو هم نگاه نکن. معامله ربوی نکن، دروغ نگو، خدعه نکن، سخی باش. این حرفها که من دارم

می‌زنم برای اهل مجلس نمی‌زنم. تمام شما مبرایید، تمام شما دارید ارتباط را اطاعت می‌کنید، تمامتان سخی هستید، تمامتان شجاع هستید، تمامتان درست هستید. این حرفها که دارم می‌زنم برای بیرون اهل جلسه می‌زنم.

شما حساب کن یک ارتباط تمام اهل جهنم را آرام کرده است. شما باید ارتباط داشته باشید. اینکه می‌گویم حضور امام شرط نیست، این دو نفر، چند نفر، چقدر حضور پنج امام بودند: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ، امیرالمؤمنین (علیه السلام) ، امام حسن (علیه السلام) ، امام حسین (علیه السلام) ، حضرت زهرا (علیها السلام) ، چرا اهل جهنمند؟

این‌ها ارتباط نداشتند. این‌ها هیکلشان آنجا بود. بترسید از اینکه هیکلتان در منی مکه باشد و [ارتباط نداشته باشید.] باید ارتباط داشته باشید. ارتباط، یقین است. ارتباط، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است.

کسی که ارتباط دارد، با لهو و لعب ارتباط ندارد

مسلمان! مگر اویس قرن نیست؟ در بیابان است؛ اما ارتباط دارد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده در خانه‌ام سلمه (اویس خیلی به مادرش التماس کرد که بگذار من بروم [و پیامبر را زیارت کنم]. گفت: برو یک پایت زمین بگذار

و برگرد) [فرمود:] ام سلمه! بوی بهشت می‌دهد. تو بوی تلویزیون رنگی می‌دهی. تو بوی ویدئو می‌دهی. تو بوی ماهواره می‌دهی. تو چه مسلمانی هستی؟ خجالت بکشید. ارتباط به هم بزنید. امام زمان (علیه السلام) می‌گوید: من گریه می‌کنم، اشکم تمام شود، خون گریه می‌کنم، تو مشتی انگلیسی و آمریکایی جمع کردی، با ایشان داری می‌رقصی. حالا می‌گوید چه؟ می‌گوید اگر با دین رفتی، ملائکه تعجب می‌کند. این کارها چیست که ما می‌کنیم؟

اگر تو ارتباط داشته باشی، ارتباط با لهو و لعب نداری. ارتباط، با غیر امر نداری. تو ارتباطت یا

ناقص است یا کم است یا نداری. ارتباط، ارتباط، ارتباط، ارتباط.

این آقا دو سال رفته خارج، (من به شما گفتم بروید خارج، به دوست عزیز خودم، موسی زاده، گفتم برو، اما خارج که رفتی، خارج توی تو باشد، [نه تو توی خارج باشی]) دو سال رفته و آمده، هیچ کسی را قبول ندارد. مسلمان! این یهودی‌ها موسی را قبول دارند، انگلیسی‌ها، عیسی را قبول دارند، این آقا می‌گوید من هیچ‌کس را قبول ندارم. من به شما بگویم کسی که با او بخواهد بسازد، مشابه او است. خدا نکند یک مرتبه بگوید من قرآن را قبول ندارم. اگر بگوید، کافر

است، نجس است، مشکل به وجود می‌آید. چطور آدم اینجوری می‌شود؟ عزیز من! قربانت بروم! تو خارج باید تویت باشد، آخر، یکی را قبول کن، می‌گوید: من هیچ‌کس را قبول ندارم. خلاصه، بعضی‌ها حمایت هم از او می‌کنند. تو که حمایت می‌کنی، مشابه او هستی.

هر کسی یک راهی گرفته و برای خودش اسلام کرده، هر کسی یک راهی گرفته و برای خودش مذهب کرده است. قربانتان بروم! این چه کاری است که دارید می‌کنید؟ من چه بگویم؟ انشاء الله، باید شب قدر بگویید: خدایا! ارتباط ما را قطع نکن. خدایا! ما با ولی اعظم، امام زمان (علیه

السلام) ارتباط داشته باشیم. خانمها باید بگویند: با زهرا (علیها السلام) ارتباط داشته باشیم.

ارتباط یعنی تولی و تبری

والله! من اعلام خطر به شما می‌کنم، اگر ارتباط نداشته باشید، برای شما اعلام خطر می‌کنم. ارتباط، یعنی تولی و تبری. باید تبری داشته باشی تا ارتباط را قبول کنی. والله! اگر تبری نداشته باشی، ارتباط را قبول نخواهی کرد و ارتباط تو مصنوعی است. باید عزیزان من، تبری داشته باشید.

ما با بنده‌زاده می‌رویم زیارت عاشورا می‌خوانیم. ببینید! اول صد تا لعن می‌کند، بعد می‌گوید صد تا «السلام علیک یا اباعبدالله» من سند نشانتان می‌دهم. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، یک فکری برای خودتان بکنید.

مگر امام سجاد نمی‌گوید: با هر که دوست داری با او محشور می‌شوی؟ آیا امامت را قبول نداری؟ تو که این لهو و لعب را دوست داری، با او محشور می‌شوی. حالا که با او محشور شدی، می‌گوید: اگر با دین رفتی، ملائکه تعجب می‌کند. تو هنوز عشقی هستی، تو هنوز ادیانی هستی. ادیانی، یعنی اطفاری، هر موقع رنگ دیگری

می‌زند. «اهدنا الصراط المستقیم» صراط مستقیم، وجود مبارک امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. وجود مبارک این دوازده امام، چهارده معصوم است.

اگر ارتباط داشته باشید، در آسمانها طیران می‌کنید

علماء در مجلسند، (البته همه شما دانشمندید؛ اما این‌ها با کتاب و قرآن ارتباط دارند) هر کدام از حرفها که ناجور است به من بگویید، من افتخار می‌کنم. یکی هم یک وقت من تندی می‌کنم شما باید ما را داشته باشید، ما دیگر هشتاد و چند سالمان است، ما اگر تندی کردیم،

شما از کندی باید بروید. نباید ناراحت شوید. من یک موقع تند می‌شوم. این آقای ایرانی به نصف ایران می‌ارزد. حالا ما به ایشان تند شدیم. اینقدر بنده‌زاده به من چیز گفت که نگو. من از تمام رفقا تقاضا می‌کنم اگر یک وقت فریادی یا حرفی زدم، بالاخره آدم یک رگش ناجور هست، باید شما ما را عفو کنید. از همه شما عذرخواهی می‌کنم.

بابا جان! ببینید من دارم چه می‌گویم. کل خلقت باید ارتباط داشته باشد. این همه که عرش خدا احترام دارد به واسطه این است که امام صادق (علیه السلام) فرمود: همیشه ما می‌رویم در عرش

خدا، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برای ما صحبت می‌کند. تمام عرش خدا عظمتش به واسطه دوازده امام، چهارده معصوم است، اگرنه آن هم یک ساختمان است. آیا توجه می‌کنید؟ بشرِ متقی، تمام ارزشش این است که ارتباط داشته باشد و به جای دیگر ارتباط نداشته باشد. اگر به جای دیگری ارتباط نداشته باشی، تو هماهنگ ارتباط می‌شوی، والله! به دینم قسم! در آسمان طیران می‌کنی. به دینم قسم! از آسمان بالاتر، طیران می‌کنی. ما هنوز ارتباط نداریم. قدری با چیز دیگری ارتباط داریم. به تمام آیات قرآن! در مجلس کسی هست، دیدم

به آسمان طیران می‌کند. او هم مهندس است، تو هم مهندسی، تو کجا طیران کردی؟ توِ با سواد کجا طیران کردی؟ تو، طیرانت در چیزهای دیگر است که نمی‌خواهم اسم بیاورم.

مگر این خانم تو، [مثل] امیرالمؤمنین (علیه السلام) یا فاطمه زهرا (علیها السلام) است که فردای قیامت بیاید گناهت را بگیرد که تا می‌گوید یک چیز بخر برایش می‌خری. اینکه گفته به حرف زن نرو، این است. یک چیز لهو و لعبی، یک چیز غیر امری [را برایش نگیر]، اگرنه تو باید با زنت هماهنگ باشی. یک نفر می‌گفت، گفته‌اند: زن هر کاری می‌گوید، باید غیر آن بکنید، ثواب دارد.

به من گفته سیب بخر، من خیار می‌خرم. آقاجان! اگر حاجت خانمت را برآورده کنی خدا ثواب هفتاد حج و هفتاد عمره به تو می‌دهد. آدم، یک حرفهایی از بعضی‌ها می‌شنود که می‌بیند ارتباط که ندارند هیچ، اعتقاد هم ندارند.

از خدا مال بخواهید که آن را در راه خودش خرج کنید

عزیزان من! قربانتان بروم! یکی دو شب دیگر، شب قدر است. از خدا بخواهید ارتباط داشته باشید. از خدا بخواهید، خدا مال به شما بدهد، آن مال را در راه خدا خرج کنید. الان والله! کسی در مجلس است که به توسط او خانه درست

شده، زیرزمین درست شده، دختر شوهر رفته است. تو چه کار کردی؟ تو خودت شوهر رفتی. تو که درِ جیبت کاه‌گل زده‌ای، خودت شوهر رفتی. این آدم چند نفر را داماد کرده است. عزیزان من! ببینید من چه دارم به شما می‌گویم. الان کسی است در این مجلس که مردم را خانه‌دار کرده است. آن هم مثل تو است، فقط درِ جیبش را کاه‌گل نکرده است.

یک فکری برای آخرتتان بکنید. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) توی قبرستان آمد. فرمود: مرده‌ها چطورید؟ من بگویم یا شما؟ گفتند: شما. فرمود: زنهایتان شوهر کردند، مالتان هم

قسمت شد. گفتند: اگر ما هم یک چیزی در راه خدا دادیم، اینجا به دردمان می‌خورد و گرنه پشت دستمان را داریم دندان می‌گیریم. بترسید از آن روزی که پشت دستتان را دندان بگیرید.

اینکه می‌گوید «رب ارجعونی» یعنی چه؟ خدایا! ما را به دنیا برگردان که عمل صالح انجام دهیم. عمل صالح نکردیم. دائم مکه و عمره رفته است و دلش به همین خوش است. عمل صالح، عمل به ولایت است. تو چند دفعه مکه رفتی، آیا شد که برای این بنده خدا یک چادر بیاوری؟ اصلاً فکرش را نکردی. آیا شد دل یک نفر را خوش کنی؟ می‌گوید دل کسی را خوش کنی، [ثواب

هفتاد حج، هفتاد عمره دارد. ای حاجی کوچه نجس‌کن! این مکه که تو رفتی، به چه دردی می‌خورد؟ خودم دیدم، دو بره کشت و روی چرخی انداخت. گفت که برو ببر به قصاب بده. این آدم، حاجی کوچه نجس کن است، تو حاجی اصلاح کن باش، نه حاجی کوچه نجس کن. این هم از حاجی‌ها!

درِ جیبتان مثل تار غاری که پیامبر درون آن رفت، نباشد

حالا اگر افطاری از دستت نمی‌آید، دو دانه مرغ که می‌توانی بخری، به یک کسی بدهی. یک پنجاه تومان می‌توانی بدهی، بگویی به فقرا

بدهند. حداقل ده تومان، بیست تومان که می‌توانی بدهی. بعضی‌ها به ارواح پدرم! درِ جیبشان عین غاری است که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تویش رفت. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را می‌خواستند بکُشند، جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! علی (علیه السلام) را جای خودت بگذار و برو، یک روایت داریم مقداد، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را توی یکی از این چادرها گذاشت. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را کول گرفت و بیرون آمد. گفتند: این چیست؟ گفت: این پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. گفتند: برو، کسی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را در

لنگی می‌گذارد؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: این چه بود که گفتی؟ گفت مگر خودت نگفتی راست بگو؟ من راست گفتم. حالا آمد برود به این مرتیکه (ابابکر) برخورد. دید حالا فتنه می‌کند. گفت: بیا برویم توی غار. اولی را برد توی غار. این‌ها می‌گویند او صاحب غار است. [پیامبر] (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌خواست که او، فتنه نکند، اگرنه جزء لشکری بود که می‌خواستند پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را بکشند. این لشکر ابابکر بود، دستور او بود. حالا عنکبوت آمد و تار کشید.

جبرئیل آمد. به عنکبوت گفت چه کار داری؟ گفت: می‌خواهم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را حفظ کنم. گفت: با چه چیزی؟ گفت با این تارها. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: جبرئیل هفت شهر لوط را زیر و رو کرد، اما نتوانست تار را پاره کند. گفت: اینقدر تقلا نکن، قدرتت مال او بود که به تار داد. آیا توجه می‌کنید یا نه؟ بعضی‌ها جیبشان عین تار عنکبوت است، جبرئیل نمی‌تواند آن را پاره کند. نمی‌تواند دستش برود توی جیبش که چیزی در راه خدا بدهد. آن، یک تار بود، اما تارهایی در دنیا است که دستشان در جیبشان نمی‌رود.

من دوباره تکرار می‌کنم. به این اهل جلسه نمی‌گویم. نوار من را خیلی‌ها می‌شنوند. انشاء الله بتوانند دست از این تارشان بردارند. یک فکری برای آخرتتان بکنید. «آخرة بقا و دنیا فناء»، خدا می‌داند من آنجا را دیدم. به دینم! آنجا را دیدم. اگر بخواهم یک چیزها بگویم، یک جارو به دم من می‌بندید. الان آنکه ناجور است می‌گوید: آیا تو گول این بی‌سواد را خوردی؟ تو گول خوردی، ای نادان! تو گول خوردی. او که گول نمی‌خورد.

بیایید با حرف ولایت، سنخه شوید

الان کتابی که دارد چاپ می‌شود، یک قدری مانع به وجود آوردند، برادر آقای میرعظیمی گفته بود یک حرف توی این کتاب پیدا کنید که اتصال به روایت و حدیث نباشد، من می‌گویم چاپ نکنند. چهل روز تقریباً روی این کتاب کار شده که حالا دست تو افتاده است. می‌گوید: هنوز نرسیده‌ام بخوانم. خاک توی سرت! که هنوز نرسیدی بخوانی. این کتاب باسوادها را شگفت‌زده کرده، حالا [هنوز هم نخوانده است] چرا؟ ارتباط ندارید. اگر ارتباط داشته باشید، می‌دانید که [راجع] به این کتاب چقدر غصه خورده شده، چقدر توی حیاط بلند شدم، گفتم: زهرا جان!

قربانتان بروم، رسول الله! قربانت بروم، امام زمان! قربانت بروم، می‌خواهم مادرت را افشاء کنم. این کتاب رد شود تا آخرش رد شد. مگر رد می‌کنند؟ حالا دست تو می‌افتد، ببین چه‌جور می‌کنی؟

بعضی‌ها سنخه نیستند. سنخه بودن یک حرف دیگری است. این نوار کمال، کل کمال را یکی از مهندسهای درجه یک ایران می‌گوید من بیست دفعه گوش دادم، به این آقا می‌گویی، می‌گوید هنوز نرسیدم، حالا ببینم چه‌جور است. این نوار را دست او اصلاً نباید داد. این آقا لیاقت ندارد که دستش می‌دهید. این آقا، لیاقتش هوا و

هوس است، نه نوار ارتباط. درد دلم را امشب می‌گویم. نجات بشر در ارتباط است. تو باید ارتباط داشته باشی. عزیزان من! گوش بدهید. اگر من بمیرم، این حرفها گیرتان نمی‌آید، اما بگویید خدا او را بیامرزد. یک خدا بیامرزی به من بگویید، من ممنون شما هستم.

آسـوده خاطرم که در دامـن توأم
دامـن نبینم که در دامـنش بروم
دامن به غیر دامن تو بی‌محتوا بود
دامان توست اتصال به ماوراء بود

با خلقی که تأیید نشده ارتباط برقرار نکنید

شما ببین ارتباط چقدر خوب است، عزیزان من! خدا می‌گوید: به عزت و جلالم! اگر علی (علیه السلام) را به «الیوم اکملت لکم دینکم» قبول نداشته باشی، [اگر عبادت ثقلین کرده باشی، به رو تو را در جهنم می‌اندازم.] این «الیوم اکملت لکم دینکم» فرمایش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، «الیوم اکملت لکم دینکم» امر خداست. کجا دنبال بعضی‌ها می‌روید؟ چرا دنبال بدعت‌گذار می‌روید؟ عزیزان من! یک فکری برای خودت بکن. هر چند آدم سالمند

بشود، به قیامت نزدیک‌تر است. عزیز من! حساب قیامتتان را بکن. فدایت بشوم یک قدری فکر بکن که فردا باید آنجا جواب بدهی.

مگر فاطمه بنت اسد، صندوقچه علی (علیه السلام) نبود، چقدر علی (علیه السلام) در خانه‌اش بود، حالا عزیز من! ببین چه می‌گوید. حالا که فاطمه بنت اسد را توی قبر گذاشته، از از او می‌پرسند امامت کیست. [پیامبر] به او گفت: بگو: پسرم، بگو: پسرم، بترس از آن روزی که از تو بپرسند امامت کیست؟ این‌ها را از تو سؤال می‌کنند. چرا رفتی کس دیگری را انتخاب کردی؟ حالا فاطمه بنت اسد گفت پسرم. این حرفها دیگر دمُده شده

است. حرف ولایت دیگر دمُده شده است. یک عده‌ای هستند حرفهایی دیگری می‌زنند. به معمار منتظرین گفتم: این جوانان، همه‌شان شجره توحید هستند. چرا تویشان خلق می‌نشانی؟ تو باید از ولایت توی این‌ها بنشانی.

اگر رفیق ناجوری را خواستی، تو جزء ظالمین هستی

مگر پسر نوح عرق یا شراب خورد؟ چه کرد؟ با رفیق بد قدم زد. یک نفر اینجا بود دیگر نیامد، همین جا به او گفتم تو می‌خواهی با بزرگان بنشینی، نمی‌خواهی با فقیر، فقرا بنشینی، آخر هم با همانها محشور می‌شوی. پدر جان! این‌ها

گولت نزنند. رفیقهای عیاش! رفیقهای که غیبت می‌کنند! رفیقهای امروزی را دور بینداز. رفیق امروزی را یک وقت می‌بینی یک آدم هفتاد ساله و نود ساله است. عزیز من! برو دست از این‌ها بردار، بیا ارتباط داشته باش.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) چه کار می‌کرد؟ در خانه فقرا می‌رفت. امیرالمؤمنین (علیه السلام) انفاق داشت. علی (علیه السلام) قدرت تمام خلقت است. قدرتش را برای فقیرها و بیچاره‌ها می‌شکست. رفت در دکان میثم، [فرمود:] میثم جان! چه کار می‌کنی؟ گفت: خرما می‌فروشم. فرمود: چرا بیکاری؟ گفت: مشتری نمی‌آید. خدا رحمت کند

حاج شیخ عباس را، می‌گفت کسی بود هزار شترِ سرخ‌مو داشت، امام پیش او نمی‌رفت. آیا تو خبر داری شخص پرستی؟ هر کسی که یک ذره کار و بارش خوب است طرفش می‌روی.

بابا جان! تو ببین خدا هر چیزی را برای شما یک حرف عمقی زده است. می‌گوید اگر رفیقی بگیری که همیشه تو را یاد من بیندازد، من یک قصر به تو می‌دهم که خلق اولین و آخرین را بخواهی دعوت کنی، جا داری. به تمام سی جزء کلام الله! آن قصر را به من داده است. چرا به تو نمی‌دهد؟ من همیشه کسی را دوست دارم که ولایت دارد، ولایتش کاملتر است. من اصلاً ولایت‌پرستم،

حسین‌پرستم، علی‌پرستم. خوب بدانید. اگر علی‌پرست شدی، خدا پرستی، اگر خداپرست شدی، علی‌پرست نیستی، خداپرست هم نیستی.

مگر پسر نوح چه کار کرد؟ با رفیقهای بد قدم زد. حالا گفت بیا در کشتی؟ [گفت] نمی‌آیم. من آن بالا ناله می‌زنم، فریاد می‌زنم که در کشتی ولایت بیا. در کشتی خلق نرو، در کشتی دنیا نرو، در کشتی لهو و لعب نرو. من هم دارم داد می‌زنم. حرف دیگری من به شما ندارم. قربانتان بروم! والله! می‌خواهم در کشتی ولایت، سکونت به هم بزنید. بیا در کشتی ارتباط باش. نرو در

کشتی خلق، این طرف و آن طرف. حالا خوشمزه‌اش این است، نوح گفت: خدایا! به حرفت وفا کن. خودت گفتی من خودت و اهل بیتت را حفظ می‌کنم. خدا فرمود: «انک لیس من اهلک» حالا دوباره به او خطاب می‌شود: یا نوح! اگر او را بخواهی جزو ظالمینی.

تو چرا اینقدر این آدم هوا و هوسی را می‌خواهی؟ چرا یک آدمی که ناجور است می‌خواهی؟ تو جزء ظالمین هستی. با این آیه من دارم با تو حرف می‌زنم. اگر این آیه را قبول داری، تو جزء ظالمین هستی. به دینم! یکی از بچه‌ها به من گفت: تو فلانی را بهتر می‌خواهی.

گفتم: اگر تو بهتر باشی، من تو را بهتر می‌خواهم. من هیچ‌کس را در دنیا نمی‌خواهم، اما به دینم قسم! شبها پا می‌شوم می‌گویم: خدایا! کسانی که به فقرا خدمت می‌کنند؛ به ایشان خدمت کن. با خدا شوخی هم می‌کنم. می‌گویم: حالا تو داری. نمی‌خواهد برای این‌ها تهیه ببینی. گفتی صد تا اینجا می‌دهم، هزار تا آنجا، همه هزار تا را اینجا به اینها بده. دائم دارم به شما دعا می‌کنم، اما هیچ‌کس را مؤثر نمی‌دانم. مؤثر دانستن، غیر دعاست.

شما هم باید پسرت را مؤثر ندانی، دامادت را مؤثر ندانی. چرا تلویزیون را جهازش می‌دهی؟

او می‌رود عشقش را می‌کند و تو باید فردای قیامت جوابش را بدهی. چرا؟ به آن اتصال می‌دهی. چرا این کار را می‌کنی؟ به حضرت عباس! هر چه بیشتر به دامادت بدهی، به تو بیشتر فحش می‌دهد. بیا امر را اطاعت کن. قربانت بروم! فدایت بشوم! یک کاری بکن خودت گیر نباشی. حرف من این است. یک کاری بکنیم خودمان گیر نباشیم.

ارتباط یعنی به فکر فقرا بودن

الان یک نفری است یک خدمتی کرده است. این [فقیر] خودش خوشحال شده، مادرش خوشحال شده، خانواده‌اش شده، دامادش شده،

حالا اینقدر نماز شب بخوان که پیشانی‌ات باد بکند، این نماز شبها به درد نمی‌خورد. تو که رحم نداری، تو که کمک به فقرا نمی‌کنی، تو خودخواهی. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: مثل ابن ملجم یا نبود یا کم نظیر بود که از اینجا تا اینجایش باد کرده بود. بس که در بیابانها خدا، خدا می‌کرد پیشانی‌اش را می‌برید. عبادتِ بی‌علی (علیه السلام) ، به علی (علیه السلام) قسم! علی‌کُشی است. عبادت با علی (علیه السلام) رحم است، مروت است، کمک به فقرا کردن است، احترام به پدر و مادر کردن است. احترام اهل علم واقعی کردن است. احترام سادات

واقعی کردن است، البته ساداتی که ارتباط دارند، اهل علمی که ارتباط دارند. آن ارتباط، یک نوری است که تجلی در قلب شما می‌کند. بیایید ارتباط داشته باشید. آن‌ها را بیندازید کنار.

ارتباط، یعنی اهل دنیا نباشید. ارتباط، یعنی باید به فکر فقرا باشی، به فکر مردم باشی، در وقف مردم باشی. نه اینکه همه‌اش جمع کنی. حالا این همه جمع کردی چه کار کردی؟ حالا همه بانک هم برای تو؟ حالا چه کار می‌کنی؟ یک کاری بکنیم که بتوانیم جواب بدهیم. من از زمان ده دوازده سالگی‌ام هر کاری کردم، کاری کردم که بتوانم جوابش را بدهم. من گنهکارم، اما یک

کاری کردم که بتوانم جوابش را بدهم. هر کجا رفتم، محض خدا رفتم. هر چیزی گفتم محض خدا گفتم. هر چه کردم، محض خدا کردم. رفاقت گرفتم، محض خدا. بیایید خدا را در علمتان شریک کنید. تو چه چیزی را شریک می‌کنی؟ آیا خجالت نمی‌کشی؟

به ارواح پدرم! ما مسلمان اسمی هستیم. هر کدام ما به کارمان قانع شدیم. یکی از ضررهایی که به شما خورده، این است که هر کدامتان به کارتان قانع هستید. شما الان مهندسید، به این قانع هستی. می‌روی آنجا، از آنجا هم می‌روی خانه. الان امشب کسی بود که سیصد هزار

تومان داد، به جان خودم! اصلاً به ریختنش هم نمی‌آید.

رفیقی بگیرید که شما را یاد خدا بیندازد

عزیز من! بیایید آنجا خودتان را بایگانی کنید، اعمالتان را بایگانی کنید. بایگانی، یعنی اعمال شما در آخرت باشد. اعمالتان را بایگانی کنید که آنجا بایگانی باشد و به شما بدهند. خدا می‌گوید اگر رفیقی بگیری که تو را یاد من بیندازد، من یک قصری به تو می‌دهم که خلق اولین و آخرین را دعوت کنی. شما همه‌تان که می‌آیید به حرف من می‌روید، هرکدام یک قصر به شما می‌دهد

که خلق اولین و آخرین را دعوت کنید. به من معلوم نیست چه چیزی بدهد.

عزیزان من! چرا امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: من به مجلسی که دور هم جمع شوید و حرف ما را بزنید غبطه می‌خورم؟ ما از اول عمرمان به غیر حرف این‌ها حرف دیگری نزدیم. اگر یکی، یک حرف از من پیدا کند که من غیر امر حرف زدم، پنجاه هزار تومان می‌دهم. چه کسی پول می‌خواهد؟

الان باعث این حرفها آقای پیشوایی شده، یک همچنین مجلسی تنظیم کرده، خدا می‌داند

چقدر ثواب کرده، ما که نمی‌دانیم. هر لقمه‌ای که یک مؤمن خورده، ثواب یک حج عمره پایش نوشته شده است. ای آقا! تو رفتی حج عمره چه چیزی پایت نوشتند؟ حالا اگر قبول بشود. این محمد آقای ما گفت: بابا! یک روایت داریم می‌گوید: هر دور خانه خدا را بزنی، چند هزار حسنه دارد، گفت: روایت مال خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است می‌گوید: برآورده کردن حاجت برادر مؤمن از این بالاتر است. اصلاً خدا تو را موفق نمی‌کند که حاجت برادر مؤمنت را برآورده کنی. موفق بودن به برآوردن حاجت برادر مؤمن خیلی مهم است.

من حاجتم این است که یکی چیزی به من بدهد که به کسی بدهم. یکی از بندگان خدا که چرخ دارد، یک روز هندوانه می‌آورد، یک روز سیب می‌آورد، این خودش گفته بود من روزی ده تومان پیدا می‌کنم. آن وقت زن دارد، دو سه تا هم بچه دارد. امروز یک نفر، یک چک به این داده، این آمده ده بیست کیلو به او داده است، حالا این چک بی‌خود بوده. هر کجا رفته، گفتند این چک مصنوعی است. ما دیدیم این دارد سکته می‌کند. ما دویست تومان دادیم، گفتیم برو به او بده. علیِ ما گفت: اینقدر گریه کرد، گفت: مگر تو ملائکه‌ای. چقدر به حج و عمره

می‌ارزد. امشب که می‌بینید من اینقدر شادم، خبری شده است.

نباید به طرفدار بدعت‌گذار انفاق کرد

قربانتان بروم! باید الان بدانید که به چه کسی بدهید. اصلاً همه چیز از ما گرفته شده. یک وقت به یک کسی ترحم می‌کنی که اگر نکنی بهتر است. آیا فهمیدی؟ چه بسا شجره خباثت را پرورش دادی؟ بیایید شجره توحید را پرورش دهید. بدانید به چه کسی بدهید. به طرفدار بدعت‌گذار ندهید. این‌ها حرفها یک قدری فکر می‌خواهد. این حرفها تفکر می‌خواهد. این

حرفها را بایگانی نکنید. شما اگر با ارتباط باشید، ارتباط یعنی ولایت.

درخواستهای شب قدر

من دلم می‌خواهد شب قدر که می‌شود:

از خدا بخواهید که خدا ارتباط دهد و ارتباطتان را انشاء الله تا آخر برسد.

انشاء الله شب قدر، یکی از خدا بخواهید:

خدایا! این ولایت ما را رهبری کن. نه خلق بگیرد، نه شیطان،

یکی بخواهید دارا باشید که خدا چیز به شما بدهد، اما محبتش را به شما ندهد، در راه خدا خرج کنید.

یکی از خدا بخواهید تتمه عمرتان در راه شیطان و شهوت و غیر امر نباشد، در راه خدا باشد.

یکی از خدا بخواهید یاور امام زمان (علیه السلام) بشوید.

یکی از خدا بخواهید فقیرپرور باشید، نه ظالم‌پرور. ما بیشترمان ظالم‌پروریم. از خدا بخواهید فقیرپرور شوید.

یکی از خدا بخواهید، تتمه عمرتان در راه ولایت باشد.

یکی از خدا بخواهید خدا تنِ ساز به شما بدهد. خلاصه، منزوی نشوید.

یکی از خدا بخواهید منزوی از غیر امر باشید.

یکی از خدا بخواهید شما لذت عبادت را ببرید.

یکی از خدا بخواهید یاور امام زمان (علیه السلام) باشید.

دعا

خدایا! عاقبتان را به خیر کند.

خدایا! ما را با خودت آشنا کن.

خدایا! ما را بیامرز.

خدایا! ما را از خواب غفلت بیدار کن.

خدایا! دعای ما را مستجاب کن.

خدایا! مریضها را لباس عافیت بپوشان.

خدایا! مقروضین را قرضشان ادا کن.

خدایا! رفقای ما را حاجتشان را برآورده کن.

خدایا! تو را به حق امام زمان (علیه السلام) قسمت می‌دهم این مجلس ما از آن‌ها باشد که امام صادق (علیه السلام) به آن غبطه می‌خورد.

خدایا! این رفقای من را هماهنگ کن.

خدایا! شیطان در این‌ها دخالت نکند، خدایا! امر در این‌ها دخالت بکند.

خدایا! همین‌جور که این‌ها را دوست دارم، این دوستی من را به آخر برسان. من نمی‌فهمیدم امام حسن (علیه السلام) چه می‌گوید. حالا می‌فهمم. گریه می‌کرد و می‌فرمود: یکی برای راهی که نرفتم، یکی برای رفقایم. حالا من می‌فهمم این رفقایی که دارم چقدر این‌ها را می‌خواهم.

خدایا! مَحبت این‌ها را آن به آن در دل من زیاد کن. خدایا! مَحبت من را هم در دل این‌ها زیاد کن.

یا علی

ارجاعات

نازله

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و رحمة الله و برکاته

«جلسه» همگانی است؛ «دور هم نشستن» همگانی نیست

اگر فکر بشر متلاشی نباشد؛ یعنی اغلب ما فکرمان متلاشی است. توجه داشته باشید این حرف‌هایی که من می‌زنم، فکر نکنید به شما می‌زنم. این حرفی که می‌زنیم، پخش می‌شود و

خیلی افراد هستند که این حرف‌ها را می‌شنوند. به وجدانم قسم! به دینم قسم! مقصد من شما نیستید، شما که اهل این جلسه هستید نیستید. شما فقط به این درجه رسیدید، توجه خیلی ندارید، بعضی اوقات نق می‌زنید؛ چون که توجه ندارید، توجه شما کم است؛ پس این نوار را همه کس می‌شنود. نوار یعنی پخش کننده؛ یعنی پخش می‌شود. نوار پخش می شود، می خواهم دیگران هم که می شنوند، قدری توجه کنند؛ وگرنه الان شما خودتان توجه دارید. الحمد لله رب العالمین خیلی پیشرفت کردید؛ پیشروی شما این است که فکرتان هیجانی بوده است و

الحمد لله در مجلس ولایت شفا گرفتید. کسی که در مجلس ولایت شرکت می‌کند شفا می‌گیرد؛ یعنی ولایت او را شفا می‌دهد. وقتی که شفا داد، نه اینکه جسم او را شفا دهد، والله، بالله، روح او را شفا می‌دهد. شما حساب کنید آیا سلمان را شفا داد یا نداد؟ آیا مقداد را شفا داد یا نداد؟ تمام اینها شفا گرفتند؛ یعنی قلب مبارکشان اتصال به ولی الله الاعظم شد.

الحمد لله شما در این جلسه ولایت که امروز می‌گویم «جلسه»، چون می‌خواهم حرفم را بزنم؛ وگرنه هنوز ما «جلسه» نگفتیم، گفتیم دور هم می‌نشینیم. در عرش خدا، خدا یا ائمه نمی‌گویند

«جلسه»؛ می‌گویند همه دور هم جمع شدیم. دلم می‌خواهد به این حرف‌ها توجه کنید. الان هم شما دور هم جمع شدید. «جلسه» همه می‌گیرند، ما «جلسه» نداریم؛ دور هم داریم. (حالا بعضی افراد یک وقت تلفن می‌زنند، آنها جمعه‌ای‌ها هستند؛ شب جمعه‌ای‌ها نیستند که جلسه کی شروع می‌شود) «جلسه»، الان در زمان ما همگانی شده است؛ اما ما «جلسه» نداریم؛ ما دور هم نشستن داریم. ما دلمان نمی‌خواهد «جلسه» بگیریم، چرا؟ مثلاً امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) از در داخل نشد؛ دلم می‌خواهد امروز خیلی توجه بفرمایید.

التماس‌ها که من کردم؛ انشاءالله به ثمر برسد. امیرالمؤمنین از آن در وارد نشد؛ چون از آن در همه وارد می‌شوند؛ سلاطین وارد می‌شوند، مشرکین وارد می‌شوند. از در خانه خدا وارد خانه می‌شوند. «جلسه» الان مثل همان است؛ جلسه خیلی هست؛ اما دیوار شکافته می‌شود و امیرالمؤمنین وارد می‌شود. الان اگر ما هم «جلسه» می‌گوییم؛ مثل همان جلسه‌ها است، ما «جلسه» نداریم، دور هم نشینی داریم. توجه بفرمایید که «جلسه» همگانی است و دور هم نشستن همگانی نیست. چون خیلی خوشم آمد تکرار می‌کنم؛ امام صادق می‌فرماید: همه ما در

شب‌های جمعه در عرش خدا دور هم می‌نشینیم، پیامبر با ما صحبت می‌کند و اگر الان نبی بوده است، آن موقع دیگر ولی است. پیامبر دیگر نبی نیست؛ اما امر نبی را ما باید اطاعت کنیم. در زمین امر نبی است؛ اما الان که پیامبر در عرش معلی صحبت می‌کند، حرف ولی می‌زند؛ چون که خدا خوشش می‌آید، حرف ولی بزند. الان آنجا رهبر است، مگر این سمتی که اینجا به او داده است، خدا آنجا از او می‌گیرد؟ نه. خدای تبارک و تعالی سمت‌هایی هم که به شما داده است، همین طور است؛ مگر اینکه خودتان از دست بدهید.

در این جلسه که حمایت از ولایت می‌کنید، والله، هر نفس شما افضل عبادت ثقلین است

گفتم می‌خواهم در مورد «نازله» صحبت کنم. الان هر حرفی به شما نازل می‌شود، مگر به پیامبر نازل نشد؟ یا محمد، مشرکین می‌خواهند نبی را بکشند؛ یعنی الان نبی در خطر است. باید علی به جای تو بخوابد، تا نبی برود. مگر خدا نمی‌توانست حفظ کند؟ امروز بعد از هزار و سیصد سال ما داریم افشا می‌کنیم؛ خدا می‌خواهد افشا شود. مگر خدا نمی‌توانست حفظ کند؟ که باید بگوید: ای محمد! علی را جای

خودت بگذار. حالا علی چقدر خوب است. وقتی پیامبر به امیرالمؤمنین علی علیه السلام امر کرد؛ گفت: یا رسول الله! اگر من بخوابم آیا جان تو سالم می‌ماند؟ گفت: آری. خدا نکند به گیر آخوند جدلی بیفتید؛ آخوند جدلی خیلی بد است. البته ما عالم داریم، عالم ربانی هم داریم؛ اما من با آخوند جدلی طرف هستم. من کفش عالم ربانی را می‌بوسم، قابل نیستم که دستش را ببوسم؛ اما آن کسی که با رب ارتباط دارد؛ نه با ویدئو، نه با تلویزیون، نه با فکر و خیال، نه با ریاست. من پای عالم ربانی را می‌بوسم. عزیز من! حالا حساب کن ببین چه دارد می‌گوید.

می‌گوید: امیرالمؤمنین می‌فهمد یا نمی‌فهمد؟ می گوید: بله. می‌گوید: امیرالمومنین می‌فهمد که کشته نمی‌شود؛ به همین خاطر جای پیامبر می‌خوابد. گفتم: آقا! بداء حاصل می‌شود، پس بداء چه چیزی هست؟ این حرف چه هست که داری می‌زنی؟ امیرالمؤمنین دارد جانش را فدای رسول الله می‌کند. حالا چرا جانش را فدای رسول الله می‌کند؟ مقصد رسول الله، علی است. عزیز من! حالا می‌خواهد نبی به مقصدش برسد، تا بماند و علی را معرفی کند. آن موقع که می‌خواستند رسول الله را بکشند، هنوز رسول الله «من کنت مولاه، فهذا علی مولاه، وال من والاه

و عاد من عاداه» نگفته بود. حالا یک دفعه خدای تبارک و تعالی به علی «نازله» می‌دهد؛ یا علی! نفسی که کشیدی، افضل عبادت ثقلین است.

دلم می‌خواهد یک مقدار به این حرف‌ها توجه کنید. قربانت بروم! بعضی افراد توجه‌شان کم است. الان شما دارید در این جلسه حمایت از ولایت می‌کنید. والله، هر نفس شما افضل عبادت ثقلین است. عزیزان من! قربانتان بروم! فدایتان بشوم! کجا می‌روید؟ چرا بیدار نمی‌شوید؟ توجه، توجه، توجه، توجه، توجه! عزیزان من، قربانتان بروم، شما جلوی دشمن

یک وقت با شمشیر کار می‌کنید، یک وقت خودتان را جلوی دشمن وا می‌دارید. والله، بالله، الان ولایت غریب است. الان در این مملکت ایران که به حساب ایران اسلامی است و گفتم از همه جا مقدس‌تر است، کجا حرف ولایت است؟ این ضد ولایت وارد خانه‌ها شده است؛ ضد ولایت، تجدد است. قربانتان بروم! تجدد، حواستان را پرت می‌کند. الان مگر به شما نازل نمی‌شود؟ الان دو جبهه است: یک جبهه‌ای که می‌خواهد ولایت را بگیرد، شما در مقابل این جبهه ایستادگی دارید. حسابش را بکنید کسانی که دارند اینطوری می‌کنند چه کاره هستند. الان

امر به شما نازل می‌شود؛ آقاجان من، به ویدئو نگاه نکن، آقاجان من، به گناه نگاه نکن، آقاجان من، والله، خدا دارد «هل من ناصر» می‌گوید، علی دارد «هل من ناصر» می‌گوید، نه اینکه امام حسین در روز عاشورا «هل من ناصر» گفت. به دینم، دارم می‌بینم همه اینها دارند «هل من ناصر» می‌گویند. شما حواست کجاست؟ به شما نازل می‌شود. دیگر از این بهتر نازل بشود؟ من دلم می‌خواهد شما روح بشوید و من هر نگاهی به شما می‌کنم روح ببینم، نه جسم. این چیست؟ جسم علیین است، من روح شما را می‌بینم. من دارم روح شما را هم می‌بینم.

بی‌خود نیست که من شما را می‌بوسم؛ الان روح شما دارد از ولایت حمایت می‌کند. چرا توجه ندارید؟ چقدر شما زحمت می‌کشید، آن را می‌خرید، این را می‌آورید، شما دارید فدای ولایتی‌ها می‌شوید. آیا می‌فهمید یا نه؟ جان من! باید یک نگاهی به ماوراء بکنید، لااقل یک نگاهی به این دنیا بکنید، ببینید سیر مردم دارد کجا می‌رود. گفتم: شکرتان کم است و تا من این حرف‌ها را نزنم نمی‌فهمیم که شکرمان کم است. والله! من گاهی شب‌ها می‌گویم: خدایا! به اندازه باران‌هایی که از زمان آدم ابوالبشر آمده است تو را شکر، به عدد درخت‌هایی که روئیده

است و برگ‌هایش ریخته است تو را شکر، به عدد ستاره‌های آسمان تو را شکر، یک موقع هم می‌گویم به عدد نفس‌هایی که جاندار کشیده است تو را شکر. یکدفعه خجل می‌شوم. می‌گویم: شکر کردی؟ می‌گویم: شکر رفقایم را هم نکردم؛ نه شکر ولایت را، نه شکر تو را؛ تو نیستی اما امر تو، تو است. اینطوری باید باشید شکر کنید، نه شکر مرغی.

خانمها، بیایید خودتان را شبیه حضرت زهرا کنید

عزیزان من! قربانتان بروم! الان دارد وحی به شما نازل می‌شود. چگونه وحی به شما نازل می‌شود؟

امام صادق می‌گوید: اگر او را نخواهی، دروغ بگویی من را می‌خواهی. من را نمی‌خواهی! رئیس مذهب شما را از خودش بالاتر برده است، دیگر چه چیزی به شما بدهد. نه اینکه بگوید: خراب کردی، می‌گوید: آجرهایش هم شکستی و آنجا ریختی. آقای شاه آبادی به من گفت یعنی چه؟ گفتم: انگار اینقدر یک شخص خانه خدا عظمت به هم می‌زند، که خدا چه چیزی فدای شما کند؟ خدا، «خود» نیست که بگوید خودم فدایت. امام صادق در مقابل خدا «خود» است، می‌گوید: تو اگر این را قبول نداشته باشی، مرا قبول نداری. امام صادق «من» است، خدا «من»

نیست. حالا به شما چه می‌گوید؟ دارد به شما می‌گوید: اگر به این توهین کنی، خانه من را خراب کردی. خانه‌اش را فدایت می‌کند. تو چه کسی هستی؟ کجایی؟ آیا توجه داری یا نه؟ خانم! شما هم حواست جمع باشد، چرا دست از زهرا برداشتی، رفتی خودت را شبیه زنان آمریکایی و انگلیسی می‌کنی؟ والله، با آنها محشور می‌شوی. شما بیا خودت را شبیه زهرا بکن. زهرای عزیز وقتی می‌خواست راه برود، نمی‌فهمیدند صورتش کدام طرف است، این چادر برای او مثل خیمه شده بود، انگار زهرا داخل خیمه است. خانم! من نمی‌گویم آن طوری

باش، لااقل رویت را بگیر. من همین توقع را از شما دارم. یک جوراب نپوش که تمام پاهایت پیدا باشد. خانم! پاهایت را دکوری نکن. یک وقتها که می خواهم نگاه نکنم، همچنین می کنم می بینم پایش دکوری است. خدا من را خواست که در خانه بنشینم و این‌ها را نبینم. من بی‌خود نبود که گفتم با قطار بیایید. من دیدم که این زن‌ها اینطوری هستند و این جوان‌ها نگاه می‌کنند، گفتم: فردای قیامت بگوید مردیکه، می‌خواستی خوش باشی، روی طیاره بنشینی؟ برای همین گفتم: با قطار بیایید. الحمد لله رب العالمین تا حالا خوب بوده است.

آن خانم دکوری می‌شود و همسرش هم تجددی می‌شود. شما باید بر خانواده‌ات تسلط داشته باشی؛ او را بازی دهی. خانم، این را بپوشی، یک مقدار درست نیست؛ اینها برای زن‌های تجددی است. او را بازی بدهی. با او رفیق بشو، قلدر نباش. خدا رحمت کند بهاءالدینی را. یک آخوندی آنجا آمد و نمی‌دانم می‌خواست به کجا برود. گفت: صدام، قلدر نیست؛ بعضی افراد قلدر هستند. او رفت و شیخ یک دفعه ناراحت شد. گفت: این حرف را به من زد. گفت: من امروز که می‌خواستم بیایم، زنم را زدم. شما قلدر هستی، قلدری نکن. عزیز من! با خانواده‌ات و با مردم با

مهربانی رفتار کن. « لا اکراه فی الدین»[۱] آیا فهمیدی « لا اکراه فی الدین»[۱] چیست؟ دین، اکراه ندارد.

دائم به قلب شما امر نازل می‌شود

حالا عزیز من! دارد دائم به شما نازل می‌شود. چه چیزی نازل می‌شود؟ امر، نازل می‌شود. خدا می‌گوید: ای بنده من، این کار را نکن، این کار را هم نکن. عزیز من! این کار را نکن. اگر این کار را نکنی، نه اینکه علی شوی، نه اینکه حسین شوی؛ خود من می‌شوی. نمی‌خواهی خدا شوی؟ روایتش کجاست؟ یا موسی! چرا نیامدی به من سر بزنی، من مریض شدم. خدایا مگر تو مریض

می‌شوی؟ همسایه‌ات، دو تا خانه آن‌طرف‌تر مریض است، او مؤمن است؛ آن همسایه «من» هستم، چرا نرفتی به او سر بزنی؟ یک نفر بود که عالم ماورائی را می‌دید. یک روز یک نفر را دنبال یکی از شاگردانش روانه کرد. گفت: آن همسایه‌ات، دیروز رفته است و از نانوایی نان نسیه کرده است. امروز رفت دیگر به او نان نداد و گفت: پولش را بده. شب گذشته خرما خورده است و امشب گرسنه خوابیده است. گفت: آقا، من خبر نداشتم. گفت: اگر خبر داشتی، اصلاً اسلام نداشتی. حالا خدا به موسی می‌گوید: چرا نیامدی مرا ببینی؟ مگر خدا بلد نیست او را شفا

بدهد؟ این حرف‌ها گره‌چینی دارد، آدم باید گره‌چینی این حرف‌ها را بفهمد وگرنه رد می‌شود. این حرف‌ها گره‌چینی دارد، مگر خدا بلد نیست او را شفا دهد؟ به دکتر گفت: نسخه‌ات را بنویس؛ اما شفا با من است. این را آن روز مثال زده است که تو امروز بفهمی. البته این را هم به شما بگویم: امروز، دروغگو زیاد شده است. یک نفر اینجا آمده است و گریه کرده است و دوباره پیش عروسم رفته و چقدر گریه کرده است که من یک دختر شوهر دادم، یک لباسشویی می‌خواهم، یک یخچال می‌خواهم، اینها پانصد هزار تومان می‌شود. این بنده خدا، به من تلفن

زده است و من هم گفتم: خانم، برو ببین. رفته است و دیده که این اصلاً دختر ندارد. این گریه دارد؛ دختر ندارد. این هم دارم به شما می‌گویم: می‌خواهید کار کنید خیلی توجه کنید، آدم باید به اهلش بدهد. توجه می‌کنید یا نه؟ اما باید آنجا را متوجه باشی؛ می گوید: او من هستم. پس اگر یک فقیری که در ظاهر فقیر است و متدین، این خداست. تند شد؟ نه، والله، خدا دارد خودش می‌گوید، من دارم نقل می‌کنم. من که از خودم حرف نمی‌زنم. من تا حالا که برای شما صحبت کردم، حرف نزدم؛ من نقل می‌کنم.

این بوده است و دارم می‌گویم؛ دیگر شما و توجه شما، شما و عقل شما، شما و فهم شما.

این جلسه را با چنگ و دندان حفظ کنید

قربانتان بروم! پس اگر من گفتم «نازله»، «نازله» درست است. دائم دارد به شما نازل می‌شود. الان دوباره دارم تکرار می‌کنم، خیلی حواستان جمع باشد. این جلسه را با چنگ و دندان حفظ کنید. اگر من از دنیا رفتم، این حاج ابوالفضل را من قبول دارم، بچه خوبی است، من، والله، یک پاره‌وقتها گریه می‌کنم که این بچه اینقدر معصوم است، اینقدر خوب است؛ یک قران زیر و رو

نمی‌کند. می‌بینید من یکی، دو جا پول دارم، می‌گفت: بابا، این کار و این کار را بکن. الان یک گوسفند می‌کشیم، یک چیزش را هم به او می‌دهم. یک وقت می‌بینی می‌رود و بین راه یک کسی را می‌بیند و می‌رود یک کیلو گوشت می‌خرد. اگر چیزی به او بدهم که به کسی بدهد، اگر یک صد تومانی اضافه بیاورد به من می‌دهد. آخر اگر من این را هم می‌گویم، اگر بچه گناه بکند، گناه‌هایی که می‌کند، تقصیر من است. حالا خیال نکنید من پس فردا می‌میرم، من دارم پیش‌بینی می‌کنم. پیامبر هم پیش بینی کرد. شب‌های چهارشنبه هم همینطور است. نتیجه

این باشد که وقتی به این جلسه می‌آیید به من کار نداشته باشید. شما به هوای تولیدی که در این جلسه می‌شود بیایید. اصلاً باید به هوای آن بیایید، اگر به هوای آن هم آمدید، اگر می‌خواهید به ماوراء برسید، ببینید ما در ولایت کسری داریم. واقعاً هم داریم. خدا نکند یکی بگوید ما می‌فهمیم، دیگر این حرف‌ها را بلد شدیم. مگر یک حرف است که تو بلد شدی؟ اگر بگویم ولایت مطابق ستاره‌های آسمان است، دروغ گفتم.اصلاً ولایت چیزی است که مانند ندارد. علم ولایت یک چیزی است که انتها ندارد. ما داریم حرف ولایت می‌زنیم، هنوز ما از ولایت

نگفتیم. من تا حالا دارم یک مطلبی را نقل می‌کنم، نه این که حرف ولایت بزنم، حرف ولایت را باید خدا بزند. حالا خدا می‌گوید: اگر این را قبول نداشته باشی و عبادت ثقلین بکنی، تو را به رو در جهنم می‌اندازم. خدا یک تو دهانی به کسانی که علی را دوست ندارد زد.

باید با همدیگر مطالعه ولایت داشته باشید

می گوید: یا علی، تو که یک شب جای محمد خوابیدی، یک نفس تو، افضل عبادت ثقلین است. والله، اگر شما هم این حرف‌ها که هست دور بریزید و واحد بشوید، یک نفستان افضل

عبادت ثقلین است؛ چون همه شما دارید هم از ولایت حمایت می‌کنید و هم دارید ولایت را افشا می‌کنید. شما حق ندارید بروید بیرون و ولایت را افشا کنید، دیگر بیرون اجنبی شده است. در بین خودتان افشا کنید. آقای موسی زاده و آقای حاج علی آقا بگویند: حاج حسین این حرف را زد، این چطوری است؟ او بگوید این چطوری است؟ شما باید با همدیگر مطالعه ولایت داشته باشید. این حرف‌ها «نازله» است، باید با حرف‌های «نازله» ارتباط داشته باشید. آنوقت ارتباط، یقین داشته باشید. یقین خیلی بالا است؛ آنوقت امیرالمؤمنین به شما صفات

الله می‌دهد. قربانت بروم، اسم این نوار را «نازله» بگذارید. مگر حرف پیامبر «نازله» نیست؟ از او نازل شده است، این حرف‌ها از قرآن نازل شده است. این حرفها نیست؛ حالا مردم می‌خواهند از خودشان نازل کنند، می خواهند اینجوری شوند، یا آنجوری شوند. دائم می‌گویند: امر من. ما تا حالا نشنیدیم بگویند امر امیرالمؤمنین. من نشنیدم. من تمام عمرم را اینجا بین وعاظ و علما طی کردم؛ نه این که بگویید اسمم نجار است؛ حبیب هم نجار بود. کس شرط نیست؛ فهم شرط است. جسارت می‌کنم، ما یک روایت داریم امام صادق چوب

می‌فروخته است. مردم الان اینطوری شدند. قدیم‌ها روی اتاق‌ها چوب می‌ریختند، آهن که نبود چوب می‌ریختند؛ امام صادق هم چوب می‌فروخت، یک مقداری هم به فقرا می‌داد. یک سیدی مشهد بود، خدا او را بیامرزد، من یک دفعه دویست تومان بردم؛ گفت: فلانی؛ گفتم: بله؛ گفت: دو تا اتاق بچه‌هایم ساختند، پایه‌هایش را بالا آوردند، معطل این هستند که چوب رویش بگذارند. گفت: الان خوشحال شدم رفتم چوب روی آن ریختم.

خمس و سهم امام که می‌دهید به شجره‌های توحید کمک کرده‌اید

دنیا چه خبر است؟ این تا زندگی می‌کند، دارد به پای تو که خمس و سهم امام دادی می‌نویسد. تو خمس و سهم امام را یک چیزی شنیدی. خدا می‌خواهد باقیمانده پول‌هایت را به سلامتی بخوری. برای او بازی در نیاور، خدا هم برای تو بازی در می‌آورد. اصلاً شما بفهم که کاری که داری انجام می‌دهی، شجره توحید می‌نویسد، این ابدالآبادی است. حالا می خواهم یک ذره هم بالاتر بگویم: این بچه الان دارد می‌خورد، شجره توحید است، شما به او دادی، دوباره بچه او هم که می‌خورد، شجره توحید است. شما به شجره‌های توحید کمک کردی، نه

به شجره توحید. این همه که خدا دارد می‌گوید، این همه امام رضا و جوادالائمه دارند می‌گویند: برآوردن حاجت یک برادر مؤمن، از زیارت پدر من هم واجب‌تر است. الان به آقای بیطرفان زنگ زدند. گفتم: ایرانی جان! الان شما آنجا ایستادی، حاجت یک برادر مؤمن است؛ نگاه نکن که نیامدی، الان آن بیچاره کسی را ندارد، پیرمرد است، این طفلک هم به حاج ابوالفضل گفت: من پیش شما هستم. حالا گفت اگر این چاه که الان کندیم، دیرتر می‌کندیم، یک محوطه فرو می‌ریخت. چون که ما سی سال است که نکندیم، حالا بعد از سی سال دارد اینطوری

می‌شود. حالا آن پولی که شما می‌دهی چطور می‌شود؟ ممکن بود چند نفر را کشته شوند، شما به خاطر این دو سه شاهی که می دهی، باعث نجات چند نفر شدی؛ البته به وجدانم قسم، من پول از خودم دادم؛ حتی این را هم احتیاط کردم؛ اما بالاخره شما یک وقت به من دادی که من هم دادم. من ملک ندارم، زراعت هم که ندارم. پس باطنش شما دادی، من والله، به دینم، از خمس و سهم امام به بچه‌ام ندادم. حالا هم که یک چیزی دادم؛ باطنش شما دادی، ظاهرش را من دادم.

باید به قلب شما علی وارد شود، نه شیطان و غیر امر

حالا دارد به شما نازل بشود؛ اما به پیامبر مگر نازل نمی‌شد، یک انشاءالله نگفت؛ چهل روز جبرئیل نیامد. قربانت بروم! شما باید همه کارهایت با «انشاء الله» باشد، تا به شما نازل شود. مگر این ولایت به شما نازل نشده است؟ هم به شما نازل شده و هم تزریق شده است. چرا سر آمدن به مشهد داشت جدل می‌شد؟ او می‌گوید من می‌خواهم بیایم، او می گوید من می خواهم بیایم. والله، شما الان به «نازله» آمده‌اید. البته گفتم: درود خدا و پیامبر و ائمه

به روح مجاهد باشد. امیدوارم اینقدر خدا به بچه‌هایش بدهد، که این یک میلیون و دو میلیون و پنج میلیون و ده میلیون چیزی نباشد که خانه‌شان را بفروشند؛ درود خدا به روح این بنده خدا که این کار را کرده است؛ اما می‌خواهم این را بگویم که جسارت نشود: الان چقدر از این هتل‌ها است که وقتی به این هتل‌ها می‌روید، خانم‌های اینطوری را می‌بینید و خوش هستید؛ ما منزل آقای مجاهد آمدیم. والله، این خانه بوی بهشت می‌دهد. من از این‌ها تشکر می‌کنم، امیدوارم خدا به اینها عوض بدهد. من آن سالی که به اینجا آمدم، دیدم یک تلویزیون خیلی

بزرگی اینجا هست، گفتم: مجاهد، این پدر تو این را به شما نداده که در اینجا ساز بلند شود، دیگر این دفعه اینجا نگذار. درود خدا به روحش که اینچنین فرزندانی پرورش داده است. می‌گویم تا در این نوار بماند. آنوقت شما چطور هستید؟ شما اینجا آمدید. آن روزی که مجاهد این خانه را خریده است، خدا می‌دانسته که شما باید بیایید، ولایتی‌ها باید بیایند؛ نه تلویزیون بزن و ویدئو بزن. امروز از پول گذشتن، از پل گذشتن است. توجه می‌کنید یا نه؟ من حرفی که به گردنم است می‌زنم، خیلی باید اینها شکرانه کنند. به نظرم بالاتر از این نیست که

درود خدا به روح پدرشان؛ خدا اینقدر به اینها بدهد که اصلاً احتیاج به اینجا نداشته باشند؛ یعنی اینجا را مثل یک چیز کوچکی بدانند، تا آخر عمرشان باشد و من بعد هم به بچه‌هایشان بگویند که همین کارها را بکنند. اگر در خانه مجاهد، عرش خدا و ائمه جمع می‌شوند، شما جمع شدید. شما که از عرش خدا دارید دفاع می‌کنید. نه از عرش خدا؛ بلکه از کسانی که در عرش خدا هستند دفاع می‌کنید. من این چیزها را می‌بینم، یک نق که می‌بینم، یک خدشه به جگر من می‌خورد که شما هنوز توجه نداری. امروز افشا کردم که دیگر هر موقع بیایید،

بگویید: خدایا شکر، خدایا شکر؛ اما خدایا باز ما را نگهدار، باز هم ما اهل دنیا نباشیم، اهل تو باشیم، اهل ولایت باشیم، اهل قرآن باشیم، نه اهل خلق. ما اهل آن باشیم که ما را خلق کرده است، نه اهل آن باشیم که خودش خلق است. امروز حرف‌ها خیلی مهم است اگر شما به آن‌ها توجه کنید.

قربانتان بروم! فدایتان بشوم! دارم دوباره تکرار می‌کنم شما باید با هم نجوا داشته باشید، تلفنی داشته باشید؛ یعنی ولایت را با ولایت نجوا کنید. یک حرفی که یک ذره چیز است، تلفن بزنید، بپرسید. عقیده من این است که تمام شما باید

به یک جایی برسید که همه حرف‌ها را بفهمید. اگر هم یک چیزی را هم سراغ می‌گیرید، می‌خواهید به اصطلاح بهتر بفهمید؛ بعضی‌ها مثل یک شلنگ گرفته هستند؛ اما قلب مبارک شما باز است؛ اما می‌خواهید چطور بشود؟ مثل خانه خدا که علی وارد آن بشود. قلب شما باز است، می‌خواهد علی وارد آن بشود؛ یعنی آنجا دیوار شکافته شد و وارد شد. نباید از آنجا که شکافته شده است، شیطان وارد دل شما شود؛ علی باید وارد شود، خدا وارد شود، قرآن وارد شود، مستضعف وارد شود، ولایتی وارد شود؛ نه اینکه چیز دیگری وارد بشود. چرا؟ چون شما از

خانه خدا بالاتر هستید. ببینید به خانه علی وارد شد. اصلاً اگر از جای دیگر به شما وارد بشود؛ یعنی از در دیگری وارد شده است. دل شما طوری باید باشد که اصلاً در نباشد که شیطان وارد شود، شهوت وارد شود، پول وارد شود، غیر امر وارد شود. باید ولایت، دل مبارک شما را، قلب مبارک شما را بشکافد و وارد شود. الان وارد شده است که شما اینجا جمع شده‌اید.

حاج ابوالفضل به من گفت: سلام مرا برسان، افرادی که می‌خواستند بیایند و نیامدند من دیدم که آنجا می‌خواهید بخوابید یک مقدار برای شما مشکل به وجود می‌آید، وگرنه

بعضی‌ها که می‌خواستند بیایند، روی سر من که نمی‌خواستند بیایند. من هم خیلی به ایشان گفتم، پدر جان، ملایم رفتار کنید؛ آخر یک عده زیادی می‌خواستند بیایند. آنوقت حاج ابوالفضل گفت پدرجان، اینجا جا نیست. اداره کردن هم لازم است. الان آقای ایرانی واقعاً زحمت می‌کشد؛ همه را اداره می‌کند. الان یک ذره ایشان دیر کرده بود، نزدیک بود افراز سکته کند. :) پس جمعیت باید طوری باشد که هم جای خواب داشته باشند و هم بشود آن‌ها را اداره کرد. خب اینها یک مقدار مشکل است. حاج ابوالفضل هم از آنها که خواستند بیایند و

نیامدند، عذرخواهی کرد و خدمت همه سلام رساند. خدا خودش می‌داند، شما با حاج ابوالفضل هیچ فرقی برای من ندارید؛ هر اندازه که آنها را می‌خواهم، همه شما را هم می‌خواهم. اصلاً بعضی‌ها را که دو سه روز نمی‌بینم، انگار یک تاریکی در دلم ایجاد شده است، تا او را می‌بینم دلم روشن می‌شود. نمی‌خواهم اسم بیاورم. آن خدمت‌هایی که به اسلام کردند، آن خدمت‌هایی که به مردم کردند، به تمام آن‌ها توجه دارم که این از این جوان نازل شده است. کسانی که اینطوری هستند، من نگاه می‌کنم می‌بینم که از این نازل شده است. والله، اگر پیر

شود و صد سالش بشود، اگر قدرت نداشته باشد، من قدرت او را می‌بینم. نه الان شکستگی او را، نه الان که نداری، او را می‌بینم. من صفت را می‌بینم. حالا اینها را می‌گویم یک وقت تحریک نشوید. می‌خواستم اسمت را بیاورم؛ ولی گفتم در نوار نباشد. بعضی وقتها می گوید این اینجوری است، اینجوری است، می‌گویم پدر جان، خدا تو را که این سخاوتی را داری، نجات داده است. قبلاً کجا بودی؟ حالا این همه به تو داده است، این همه صدقه می‌دهی، خدا را شکر کن. من خدا می داند، این نوار من را هم اگر کسی می‌شنوند، بداند: من بالاخره دلم

می‌خواهد شما بخندید. روایتش را بگویم. یک نفر خدمت پیامبر آمد و گفت: یا رسول الله! چطور می‌شود که این بچه از رحم بیرون می‌آید؟ گفت: ملک، رحم را باز می‌کند و بچه بیرون می‌آید. گفت: والله، این ملک نیامده است که آن را به هم بیاورد، همین طور باز است. مردم خندیدند، حضرت فرمود: این آمرزیده شد، چون که یک عده دوست ما را، دوست علی را خنداند. حالا ما یک حرفی می‌زنیم، می‌خواهیم شما بخندید که خلاصه خدا یک چیزی به ما بدهد؛ وگرنه این حرفها را که نمی‌زنیم.

اگر امر خلق را اطاعت کنید، مشرک به امر شده‌اید

پس بنا شد کسانی که «نازله» دارند؛ شما «نازله» دارید، مواظب وحی باشید؛ اما هر کاری را «انشاء اللّٰه» بگویید. دائم دارد به شما امر نازل می‌شود. قربانتان بروم! فدایتان شوم! شما دائم باید مواظب باشید. کجا «نازله» را کنار می‌گذارید؟ زمانی که گناه می‌کنید. عزیز من! خدا از گناه بدش می‌آید. خدا خیلی شما را می‌خواهد، دائم دارد وحی‌اش را به شما نازل می‌کند، شما خودت توجه نداری. اگر شما امر خدا را اطاعت کنید، امر ولایت را اطاعت کنید،

شما در «نازله» هستید؛ اما خدا نکند امر خلق را اطاعت کنید؛ آنوقت عقیده من این است که مشرک به امر شده‌اید. چرا؟ خدا می‌گوید این امر را اطاعت کن، شما می‌روی امر خلق را اطاعت می‌کنی؛ شما مشرک به امر شدی، خودت توجه نمی‌کنی. یکی هم خلق را مؤثر می‌دانی؛ والله، اگر کسی خلق را مؤثر بداند، «لا اله الا الله» نگفته است. «لا اله الا الله» سنی‌گری گفته است. تازه، با آن «لا اله الا الله» چون آن «لا اله الا الله» وارد قلب او نیست، مشرک است. تمام اهل تسنن، مشرک هستند؛ چون که «لا اله الا الله»

امر خداست، «لا اله الا اللّه» خداست؛ حداقل باید بدانید یک وجودی است.

بابا بیایید خدا را به اندازه یک آدم راستگو قبول کنید. اگر می‌گوید بگویید «لا اله الا اللّه» همین خدا پشت سرش می‌گوید بگویید: «محمد، رسول اللّه». حالا خود خدا می‌گوید، خود رسول اللّه هم می‌گوید: «علی، ولی اللّه». خب شما کجا ولی می‌گیری؟ پس مشرک هستی. صریح می‌گویم مشرک هستی. خب، تو برو در باطن، ببین من درست می‌گویم یا نه. عزیز من، قربانت بروم، ببین این حرفها چیست، با این حرف‌ها نجوا کن. به تمام آیات قرآن، این حرف‌ها روح

است؛ باید روح به جسم شما نازل بشود تا شما هم روح بشوید. حرف ولایت، روح است، شما الان جسم هستید، جسم علیین هستید؛ بگذارید علی وارد آن بشود تا روح شوید. مگر امام حسین نمی‌گوید: قبر من در دل دوستانم است. شما کجا هستی؟ خدا در دلت گذاشته است که یک فاتحه برای امام حسین بخوانی؟ خب بگویید؛ همه شما که باسواد هستید و آمدید با من روبرو شدید. امام حسین می‌گوید: یاد من باش. شما هر موقع یاد پدرت هستی، سر قبر او می‌روی. می‌گوید: یاد من باش که ثواب تو، مطابق عبادت من است. خوب شد؟

مگر امام صادق به آن فرد نگفت: یک سلام بر حسین گفته است، خودش را فدای حسین نکرده است؛ که اگر جانش را فدا کند که امام زمان می‌گوید: پدر و مادرم به قربان شما. شما در این مسیری که هستید، امام حسین می‌گوید: پدر و مادرم به قربان شما. ای کسی که یاد ما هستی، ای کسی که خلق را مؤثر نمی‌دانی، ای کسانی که اینجا جمع شدید و حرف ولایت را گوش می‌کنید و امر ولایت را اطاعت می‌کنید.

به یعقوبی هم گفتم، بعضی وقت‌ها انگار می‌خواهد یک کارهایی بکند. بابا، شما بلند شو و صحبتت را بکن، حالا می‌خواهد فلانی هدایت

شود، می‌خواهد هدایت نشود. شما می‌خواهی از پیامبر هم جلوتر بیفتی؟ به پیامبر گفت: پا شو تبلیغ کن. چرا مردم را اینطوری می‌کنی؟ می‌گویی اگر این کار را نکنید، من دیگر حرف نمی‌زنم، یا حرف می‌زنم. مگر تو حرف می‌زنی؟ تو اصلاً چه کسی هستی که حرف بزنی؟ من چه کسی هستم که حرف بزنم؟ ما باید حرف آنها را بزنیم. کسی نیستیم که بخواهیم حرف خودمان را بزنیم. من اگر بگویم شما بیایید و حرف نمی‌زنم، من هنوز می‌گویم از خودم حرف می‌زنم. من غلط می‌کنم از خودم حرف بزنم. در تمام نوارها ببینید من یک کلمه از خودم حرف

نمی‌زنم. به ما گفته: بلغ، پاشو بگو. چه کار داری که اگر فلانی نگوید، من حرف نمی زنم؟ تو چه کار به این کارها داری؟ تو چه کسی؟ اگر یکی از شما تزلزل داشته باشید ناراحت می‌شوم. متوجه هستید چه می‌گویم؟ اما نیست که من بگویم شما را هدایت می‌کنم. من غلط می‌کنم. ما باید از ماوراء حرف بزنیم. اگر کسی از ماوراء حرف نزند، دارد حرف از خودش می‌زند؛ من دارم از ماوراء برای شما حرف می‌زنم. حالا نگویید وحی به او می‌رسد و یک جارو به دم من ببندید. اصلاً بیایید ببینید من اصلاً دم ندارم. هر کس می‌خواهد ببیند، بیاید ببیند.

عزیز من، دوباره تکرار می‌کنم شما باید در این جلسه بیایید، در این جلسه حرف ولایت است، هر روز هم یک حرفی است. نمی‌توانید بگویید: ولش کن بابا، این حرف را حاج حسین زده است، این حرفها را زده، است. الان خیلی از منبری‌ها تکراری هستند. یک نفر بود که محض پدرش یک احیا بود می‌رفتیم. پانزده، شانزده سال، همان که آن سال می‌گفت، سال دیگر هم می‌گفت. آخر تو در طی پانزده سال، حرف دیگری بلد نشدی؟ ما هم به واسطه این که جلسه برای پدرش بود، می‌رفتیم. الحمد لله شما هر روز که آمدید یک حرفی بوده است. من یک

ذره ورق و کتاب که مطالعه نکرده‌ام، هر حرفی که بوده، اتصال به ماوراء است. حالا اگر شما اینطوری شدید، نه اینکه ماورائی شوید؛ خدا ماوراء را در اختیار شما قرار می‌دهد. اگر یک شیعه در آسمان رفت، شیعه را دعوت می‌کنند که برود. توجه می‌کنید یا نه؟ حالا نگویید چرا من به آسمان نمی‌روم؟ باز دوباره «من» در کار نیاورید. عزیز من، تو چه کاره هستی؟ دیدند و رفتند.

ما باید انسان باشیم تا خدمت انسان برویم؛ نه اینکه حیوان بشویم و بخواهیم خدمت انسان برویم

یک چیزهایی است که انبیاء دارند، آن در مقابل خدا یک ناقصی دارد؛ اما آن‌ها عصمت دارند، کار ناقصی نمی‌کنند. این حرف‌ها خیلی مهم است. عیسی دارد به آسمان می‌رود؛ می‌گوید: چه آورده‌ای؟ می‌گوید: یک سوزن و نخ. اگر اینجایم پاره شود، بدوزم. اگر یکی آدم را مهمان کند، آدم می‌داند، میزبان، آدم را اداره می‌کند. خدا می‌تواند او را اداره کند، سوزن و نخ را برمی‌داری چه کنی؟ به او گفت: نگهش دارید. حالا اینها باید بشود که به شما بگوید: اگر می‌خواهی که در جمع آسمان بیایی، یعنی آنجا بیایی، باید محبت دنیا نداشته باشی؛ یعنی در

دنیا باشی؛ ولی محبت آن را نداشته باشی. متوجه هستید یا نه؟ این آدمی که الان در بانک کار می‌کند، این اسکناس‌ها را در اختیار او گذاشته‌اند؛ اما اسکناس‌ها برای خودش نیست. باید بدانید که دنیا مال خودتان نیست، در اختیار شما گذاشته است. توجه می‌کنید؟ این آقای آهنچی، این پل را زد، آنوقت یک پل در مسیله هست، تمام گندم مسیله به واسطه او هست. یکی از این مقدس‌ها به او گفت: آقا، شما همه پول‌ها را که داری می‌دهی، تمام سرمایه‌ات دارد تمام می‌شود. گفت: توحید یعنی چه؟ گفت: توحید؛ یعنی خداشناسی. گفت: والله،

من اینقدر خدا را می‌شناسم که یک کیسه پول روی دوش من گذاشته است که من هر چقدر از آن را بردارم حرف نمی‌زند. من می‌خواهم از آن بردارم. شیخ هم رد کارش رفت. یک چیزی که به کسی می‌دهی اینقدر منت سر او نگذار. مال کس دیگری هست، تو از او گرفتی و به این داده‌ای. حالا ببین وقتی مال خودش را دادی، مگر خدا به تو پاسخ نمی‌دهد؟ حالا می‌گوید: به اندازه زیارت امام رضا به تو می‌دهد. پول او را داری می‌دهی، باز خدا چقدر خوب است که پاسخ تو را می‌دهد. آخر بهتر از این خدا کجاست که این طرف و آن طرف رفتید؟ خدا شما را چه

کار کند؟ خدا خودش گفت، تو خودش هست، باز هم نق می‌زنی باز هم می‌روی طرف دیگر. چرا؟ ما نمی‌فهمیم. آقاجان من، ما باید آگاه باشیم. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، به این حرف‌ها توجه کنید. ما باید انسان باشیم تا خدمت انسان برویم؛ نه اینکه حیوان بشویم و بخواهیم خدمت انسان برویم. چرا امام سجاد وقتی همچنین کرد، دید همه حیوان هستند؛ آخر، باید شتر حضرت سجاد حاجی باشد و این آقایی که اینجایش باید تا اینجا باشد، باید حیوان باشد؟ قربانت بروم، کجایی؟

اینکه یک روز به شما گفتم ولایت اینطور است، شما وقتی در جلسات ولایت، ولایت را نجوا کردید، انسان می‌شوید. چرا؟ یک موقع ظاهر شما عبادت‌کن هست؛ ولی در باطن ظالم هستی. آنوقت امام سجاد باطن را نشان داد. توجه می‌کنید چه می‌گویم؟ امام سجاد باطن را نشان داد. دید همین حاجی‌ها، حسین‌کش هستند. حالا گفت: ببین همه اینها حیوان هستند. بشر یک ماورائی دارد؛ امام خوب می‌داند. توجه می‌کنید یا نه؟ قربانتان بروم! امام خوب می‌داند. شما که دو بار مکه رفتی که انسان نشدی. انسان کسی است که بگوید: علی، آنوقت

امر امیرالمؤمنین را هم اطاعت کند؛ این انسان می‌شود. سلمان انسان است. چقدر زحمت کشید؟ چقدر خون دل خورد؟ دست برنداشت. عزیز من! شما هم از ولایت دست برندارید.

روضه و دعا

من می‌خواهم برای شما یک روضه بخوانم که حضرت فرمود: اگر یک قطره اشک برای حسین بریزید، خدا از سر همه گناهان ما می‌گذرد. انشاءالله می‌خواهم یک اشکی بریزیم، حضرت فرمود: هر کس هم اشکش نمی‌آید، بکاء کند، خدا ثواب گریه را به او می‌دهد. یک دل‌هایی نازک است و یک دل‌هایی یک طوری است که

گریه‌اش نمی‌آید، کسل است؛ اما حضرت می‌گوید: بکاء کن. من روضه‌ای می‌خوانم که امام زمان می‌خواند، را می‌خوانم. امام زمان خیلی وارد مصیبت‌های امام حسین نمی‌شود؛ اما یک مصیبت است که وارد می‌شود.

امام زمان می‌گوید: یا جداه! فراموش نمی‌کنم آن موقع که اسب بی‌صاحب تو به در خیمه آمد. آخر می‌دانید چطور شد؟ امام حسین یک وصیتی به زینب کرد. گفت: خواهر جان، زینب، این اسب بی‌صاحب به در خیمه می‌آید. این اسب می‌آید که شما را راهنمایی کند. می‌گوید: زینب جان، ام کلثوم، امام سجاد، برعکس

نایستید، این طرف بیایید تا حسین را به شما نشان بدهم. به شما نشان بدهم که کجا افتاده است. حالا امام حسین گاهی وقت‌ها لب خیمه می‌آمد و «لاحول ولا قوة الا بالله» می‌گفت. یک وقت دیدند اسب آمده، خیال کردند امام حسین است. همه از خیمه بیرون ریختند، خیلی دلش می‌سوزد. امام حسین گفته بود: زینب جان، اسب می‌آید شما را راهنمایی می‌کند. مبادا بگذاری بچه‌ها را دنبال اسب بیایند و مرا ببینند. وقتی مرا شهید کردند، سر مرا جدا می‌کنند. مبادا بگذاری سکینه بیاید و ببیند؛ ممکن است فجعه کنند. حالا اسب آمد، دارد «الظلیمه»، «الظلیمه»

می‌گوید. وای به حال کسانی که پسر پیامبر را اینطوری کشتند. همه از خیمه بیرون ریختند. حالا وقتی الظلیمه گفت؛ سکینه فهمید این اسب خوب می‌فهمد. «الظلیمه»، «الظلیمه» عربی است؛ سکینه خوب فهمید. حالا آمد، گفت: ای اسب، می‌فهمم که تو خوب می‌فهمی، آیا پدر من را آب دادند یا با لب تشنه او را کشتند؟ از این اسب سوال می کند. حالا همه بچه‌ها بیرون می‌دوند. یکی از این طرف می‌رود، یکی از آن طرف. زینب، می‌خواهد بچه‌ها را برگرداند. زینب، دنبال بچه‌ها می‌دود، می‌گوید: عمه کجا می‌روید، داخل خیمه بیایید. کاش احترام کرده

بودند، ریختند خیمه را غارت کردند و آتش زدند. بی‌خود نیست که امام زمان می‌گوید: گریه می‌کنم، اگر اشک چشمم تمام شود، خون گریه می‌کنم؛ برای اسیری عمه‌ام گریه می‌کنم. از بس که حضرت زینب معرفت دارد. خدمت حضرت سجاد آمد و گفت: یا ولی الله، دید که امامت به حضرت سجاد منتقل شده است. گفت: ام ایمن، همه را به من گفته است؛ این را نگفته است. آیا ما باید بسوزیم؟ حضرت فرمود: عمه جان! علیکن بالفرار، به بچه‌ها بگو فرار کنند. لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم.

خدایا، عاقبت ما را به خیر کن.

خدایا این محبت ولایت به قلب مبارک تمام حضار مجلس تزریق شود. خدایا وقتی تزریق شد، گرفته نشود.

خدایا ما را با سرافرازی وارد محشر کن.

خدایا ما اگر ولایت داشته باشیم، مافوق تمام خلقت داریم، ما دیگر نمی‌گوییم مسجد ساختیم و چه کار کردیم. خدایا، این ولایت ما را به آخر برسان. خدایا، در قیامت برسانیم.

خدایا امام زمان ما را خودت نگهداری کن.

یا علی

۱. ۱/۰ ۱/۱ (سوره البقرة، آیه ۲۵۶)

حضرت یوسف

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و رحمة الله و برکاته

درخواستهای از امام رضا (علیه السلام)

چیزهایی را که [از امام رضا] خواستم به شما بگویم. چیزها را که خواستم، گفتم: ای امام رضا! من همه آنچه را که خواستم برای رفقا خواستم. من همه شما را یاد کردم. یکی گفتم از سر گناه کوچک و بزرگ ما درگذر. خلاصه، ما را پاک کن.

امام رضا ما را راه بدهد. یک درخواستی از امام رضا کردم، گفتم: آقا جان! ما که می‌خواهیم، اما دعایمان مستجاب نمی‌شود، شما مستجاب الدعوه اید. مستجاب یک خلقت هستید. دعا کنید که امام زمان (علیه السلام) بیاید. من و رفقا را یاورش قرار دهد. یکی از امام رضا خواستم، گفتم: آقا جان! چون که سکه به نام تو زدند، به تو سلطان می‌گویند. تو سلطان دنیا و آخرت هستی. رفقا در هر ابعادی خیلی به من خدمت می‌کنند. من از تو درخواست می‌کنم که تو تلافی کن. من که اصلاً نمی‌توانم تلافی کنم. در حضور تو که نمی‌شود حرفی زد. حالا خدمتی که به من

می‌کنند، تو هم به ایشان خدمت کن و دعایشان را مستجاب کن که این‌ها رستگار شوند.

من همیشه آنجا که می‌روم یک روضه می‌خوانم. از حضرت عذرخواهی هم می‌کنم. آخر، یک روضه‌هایی است، یک حرفهایی است باید عذرخواهی کرد. چون آن‌ها خیلی ناراحت می‌شوند. یکی روضه آقا ابوالفضل خواند، یکی گفت: صدایت بگیرد، صدایش گرفت، گفت: آقا ابوالفضل از روی اسب، با صورت به زمین خورد. اشتباه می‌کند. اصلاً زمین در امر آقا ابوالفضل است. من گفتم وقتی که می‌خواست بیفتد، زهرای عزیز (علیها السلام) او را در بغل گرفت. گفت:

پسرم! تا گفت پسرم، گفت: برادر! برادرت را دریاب. امضای زهرا (علیها السلام) را می‌خواست. امضای مادرش را می‌خواست. تا حالا برادر نگفته، حالا امضا شد. امیدوارم امام زمان (علیه السلام) کارهای ما را امضاء کند.

حالا روضه که خواندم، گفتم: ابراهیم، مزد خواست. من هم از تو مزد می‌خواهم. مزدم این است که خدایا! محبت زهرا (علیها السلام) و اهل بیت خودتان را در قلب من و رفقای من زیاد کن. گفتم: من مزد می‌خواهم. مزد روضه من را بدهید. اما گفتم ابراهیم، پولی بود. نه، من

نمی‌خواهم. من مزدی می‌خواهم که در اینجا و آنجا به دردمان بخورد. یعنی سرافزار باشیم. یکی هم گفتم تو گفتی پرداخت کن. اما در جلسه ما مخالفت نیفتد. بعد گفتم جلسه را خودتان حفظ کنید. تو گفتی این کار را بکن، ما هم می‌کنیم. پس آنجا همیشه یاد شما بوده و هستم. حالا می‌خواهد کسی بگوید یا نگوید.

گفتم: امام رضا ما آمدیم از تو کمک می‌خواهیم. ما که کاری نمی‌توانیم بکنیم. یکی هم گفتم که القاء و افشاء بده. دعای من را هم درباره رفقا مستجاب کن. گفتم: من که چیزی نمی‌خواهم. یکی هم گفتم: رفقا به ما اطمینان دارند. خدایا!

به حق صاحب وقت، نه در این دنیا، نه در آن دنیا، آبروی ما را نریز. گفتم من الان فرعونم که در خانه‌ات آمدم. آبروی ما را نریز. خیال می‌کنند ما آدم خوبی هستیم. یک دفعه پرده را کنار نزن، بدی ما را نشانشان نده.

قضایای یوسف

حالا می‌خواهم به خواست خدا، قضایای یوسف را برای شما بگویم. این قضایای یوسف، خیلی خوب است، اما اگر گره‌چینی‌هایش را بفهمید. خیلی‌ها تفسیر می‌کنند. من یک دفعه دیگر هم تفسیر کردم. مربوط به خیلی سال پیش است. معمار منتظرین می‌گفت: ما چهل سال است

تفسیر می‌گوییم، اما گره‌چینی‌هایش را نمی‌توانیم بگوییم یا نگفتیم. این قضایای یوسف، گره‌چینی‌های خیلی عمیق دارد.

یکی از گره‌چینی‌هایش این است که یعقوب، یوسف را خیلی می‌خواست. یک خواستن‌هایی است امضاء شده، یک خواستن‌هایی است امضاء نشده است. یک خواستن‌هایی است که خدا به شما اجر می‌دهد، یک خواستن‌هایی است، تو را عقاب می‌کند. من باید شما را بخواهم، واقع هم شما را می‌خواهم. اگر شما را نخواهم، من مذمت شده‌ام. باید بخواهم. چرا؟ شما دارید ولایت را افشاء می‌کنید. شما دارید

زحمت می‌کشید. من باید شما را بخواهم. آقایانی که اینجا می‌آیند و من خیلی به ایشان توجه ندارم، نمی‌توانم به یک یک ایشان توجه کنم. ببین! توجه من این است که این‌ها را از امام برای شما می‌خواهم. از من خیلی توقع نداشته باشید. می‌گوید: چرا حاج حسین با ما همچنین نکرد؟ لابد یک چیزی از من دیده است. شیطان از این حرفها در دلت می‌اندازد. ببین من توجه دارم یا ندارم. ببین من چطور برای شما چیز می‌خواهم. پس همین‌طور که شما توجه‌تان به ولایت است، من توجهم به شماست.

جوانان عزیز یک وقت این فکرها را نکنند. من پای شما را هم سجده می‌کنم نه خودتان را. والله! راست می‌گویم. چرا؟ پای شما خیّر است، پای شما روی ولایت می‌رود، پای شما دارد امر را اطاعت می‌کند. اگر پای شما را بوسیدم، من دارم امر را اطاعت می‌کنم.

عدالت خدا، پیامبر و غیر پیامبر نمی‌شناسد

حالا این یعقوب یوسف را خیلی می‌خواست. حضرت یعقوب دو تا پسر داشت، یکی یوسف، یکی بنیامین، این دو تا پسر از یک زن بودند،

ده تا پسر دیگرش از زن دیگرش بود. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: این‌ها قوی بودند. اگر داد می‌زدند، زنان کنعان سقط می‌کردند. اینقدر قوی بودند. آن وقت این حضرت یعقوب کاری کرد. آن موقع کنیز خریدن درست بود. یک کنیز با بچه‌اش را خرید. بچه‌اش را فروخت. به تمام آیات قرآن! اگر من بودم، این کار را نمی‌کردم. من نمی‌دانم چرا یعقوب این کار را کرد. یک وقت یک چیزهایی است باید آدم مبتلا شود. خدا نکند که ما مبتلا شویم. یکی هم در خانه‌اش روضه بود. یک نفر آمد در خانه و یعقوب او را رد کرد، به او گیر نداد. گفت:

خدایا! من رفتم در خانه پیامبرت، ولی او من را رد کرد. خدا از آن کار خوشش نیامد، حالا که او را رد کرد، یعقوب را در یک بعد رد کرد. این گره‌چینی آیه است. هیچ وقت کسی را رد نکن. بابا جانم! حالا آمده، هزار تومان، دو هزار تومان، صد تومان به او بده. رد نکنید. آن زن هم، یک دفعه دلش سوخت. گفت: خدایا! من خانه پیامبرت آمدم، این عصمت دارد، پناه آوردم، ولی بچه‌ام را از من جدا کرد. خدا فرمود: یا اُمّاه، فکر نکن، غصه نخور، من بچه‌اش را از او جدا می‌کنم.

خدا پیامبر را کنار زد، زن را قبول کرد. این از عدالت خداست. چه کسی را قبول می‌کنی که تا یک کار می‌کند می‌روی طرفش؟

اگر با خدا باشی، خدا تو را حفظ می‌کند

حالا برادرها آمدند، گفتند: پدر جان! یوسف می‌خواهد کوچه را بلد شود، بازاری بلد شود، شما که همیشه زنده نیستی. اگر بمیری که او هیچ جا را بلد نیست که همه‌اش پیش خودت نگاه داشتی. او را به ما بده تا ما او را به کوچه و بازار ببریم و او را آگاهی بدهیم. یعقوب اجازه

داد. حالا همان زن که اینجوری شد، یوسف، خوابی دید. آمد خواب را به پدرش گفت. یک قدری هم گفت من مبتلا می‌شوم. اما خیلی گیر به آن نداد. اگر گیر به آن می‌داد، می‌رفت آن بچه را پس می‌گرفت. آیا متوجه‌اید؟ یک اندازه‌ای به آن گیر داد. اما اگر به آن گیر می‌داد و می‌فهمید آن اندازه مبتلا می‌شود، می‌رفت بچه را پس می‌گرفت. نرفت. حالا خدا گفت: یا اُمّاه! من زودتر از یعقوب، بچه‌ات را به تو برمی‌گردانم.

این‌ها یوسف را بردند و از آن عقده که داشتند، قدری یوسف را زدند. بعد می‌خواستند او را بکشند. رفتند یک پیراهن پاره کردند و آن را

مقداری خونی کردند. بنیامین گفت: خون کسی به گردن شما باشد، خیلی خوب نیست. حالا او را در چاه بیندازید. بالاخره از بین می‌رود. شما خونش را گردن نگیرید. این‌ها این حرف را قبول کردند. ببین! وقتی خدا می‌خواهد آدم را نجات بدهد. یک نفر، حرفی می‌زند و طوری می‌شود که آدم نجات پیدا می‌کند. این‌ها او را در چاه انداختند.

گر نگهدار من آن است که من می‌دانم

شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد

آقا جان من! بیا اینجوری بشو. اعتقادت به خدا باشد. خدا تو را نگه می‌دارد. حالا خدا گفت: ای جبرئیل! یوسف را بگیر. جبرئیل در سدرالمستقیم بود؛ یعنی بالای آسمانها. آمد و یوسف را گرفت که ته چاه نیفتد. نکند به او لطمه‌ای بخورد. دنیا چه خبر است؟ حالا خدا به جبرئیل گفت، این همه، این کارها را کردی کجا ناراحت شدی؟ گفت: من امر تو را اطاعت کردم، ناراحتی که ندارد. گفت: کجا رقت کردی؟ گفت یک جا کشتی که طوفانی شد، آن بچه در خاکها افتاد. دلم رقت کرد. یکی هم برای شداد که بهشت را ساخته بود، اما نتوانست به آن نگاه بکند. گفت:

به عزت و جلالم! آن بچه، همان بود. وقتی که در خاک افتاد شد، شیری آمد که او را بخورد، من محبتش را در دلش انداختم، شیرش داد. بچه بزرگ شد، کشتی آمد و آنجا لنگر انداخت. او را برد. بچه سلطان شد و بعد از سلطان شد و یک مرتبه گفت: من خدا هستم. یکی دیگر هم گفت: وقتی گفتی یوسف را بگیر، من در سدرالمستقیم بودم، مقداری رقت کردم. حالا خدا نگهش داشت.

پس معلوم می‌شود اگر شما با خدا باشید. اگر خلق شما را در چاه بیندازد، خدا شما را نجات می‌دهد. شما مواظب باشید که ارتباطتان را قطع

نکنید. به امام رضا گفتم: تمام رفقا ارتباط دارند، اما خیلی یقینشان را به ارتباط زیاد کن.

حالا این‌ها یوسف را توی چاه انداختند و پیراهن را برداشتند و آوردند. گفتند: پدر جان! ما اینجا بودیم و بچه داشت اینجا بازی می‌کرد و یک گرگ آمد و بچه را خورد. هر کاری کردیم، حریف آن نشدیم. پیراهن را آوردیم. حضرت یعقوب پیامبر است. گرگها را خواست. گرگها قسم خوردند، گفتند: ما پسرت را نخوردیم. جزء نواقلی‌ها باشم، اگر من پسرت را خورده باشم. جزء بدعت‌گذار باشم، اگر من پسرت را خورده

باشم. قسم یاد کردند که یعقوب باور کند پسرش را نخورده‌اند.

نباید به خود نازید، باید به ولایت نازید

حالا یوسف را از چاه بیرون آوردند. دیدند خیلی پسر زیبا و خوشگلی است. ببین! خدا همیشه هوایت را دارد. تو حواست باید جمع باشد. یوسف یک روز روبروی آینه آمد و گفت: اگر بخواهد کسی من را بخرد، باید خیلی گران بخرد، من خیلی خوشگل هستم. به خوشگلی‌اش نازید. حالا همین جا هم خدا ولش نمی‌کند. به خودتان ننازید. یک مقدار پول دارید، یک کاری

دارید، به خودت نناز. ما باید به خدا و ولایت بنازیم. خودت را بگذار کنار.

گفتند بهتر این است که ما او را بفروشیم. این‌ها همه‌اش مرحله، مرحله است. او را آوردند. حالا یوسف را می‌خواهند بفروشند. گفتند: هر کسی می‌خواهد بخرد. یک زنی بود چهار، پنج تا دولچه داشت، آورد و گفت من هم می‌خواهم یوسف را بخرم. گفتند: آخر، با این دولچه‌ها؟ گفت: من هم می‌خواهم جزء یوسف‌خرها باشم. مبلغ را مرتب بالا بردند تا کسی دیگر نخرید و عزیز مصر او را خرید. او را خرید و پیش خودش برد.

اگر با خدا بودی، خدا برای تو اراده کلام می‌کند

خب، یوسف، غلامش است. غلام، گویا تا اندازه‌ای محرم باشد. غلام، آن زمانها محرم بود. کسی که او را می‌خرد مثل این است که انگار او را صیغه می‌کند. تا اینکه زلیخا به ایشان قدری محبت پیدا کرد. درها را بست. به او گفت شما باید با ما دوستی کنی وگرنه به شوهرم می‌گویم تو را به زندان بیندازد، به او می‌گویم یوسف رد مرا گرفته است. یوسف اینجا نگفت که خدایا نجاتم بده. من با آن خانم که مواجه شدم، گفتم:

زهرا! نجاتم بده. پی نجات می‌گشتم که این کار را نکنم. یوسف گفت: من زندان را بهتر از این کار می‌خواهم. تا رفت و درها به رویش باز شد. اما زلیخا از پشت او را گرفت و مقداری از پشت پیراهنش پاره شد.

آقا جان من! بیا با خدا باش. خدای تبارک و تعالی برای تو اراده کلام می‌کند. توجه می‌فرمایید یا نه؟ خانم! خودت را حفظ کن. مگر نبود که کسی می‌خواست به زن ابراهیم دست بگذارد، دستش خشک شد؟ تو اگر خودت را حفظ کنی، خدا تو را محافظت می‌کند، خدا تو را حفظ می‌کند. این کارها چیست که می‌کنید؟

من به شما هم می‌گویم. شما اگر قدری باخدا باشید، خدا شما را حفظ می‌کند. اصلاً گناه چیست؟ گناه خنثی می‌شود. به دینم! راست می‌گویم. من روبرو شدم که به شما می‌گویم. اصلاً گناه خنثی می‌شود، نه اینکه تو آن را خنثی کنی، آن را خنثی می‌کنند. چطور برای یوسف خنثی کرد؟ خلاصه، همین سان که می‌خواستند او را ببرد و محاکمه کنند، بچه در گهواره گفت: یوسف تقصیرکار نیست که یقه‌اش پاره شده است. او فرار می‌کرده و زلیخا می‌خواسته او را بگیرد.

باید از خدا کمک خواست، نه از خلق

خلاصه، یوسف را در زندان انداختند. یوسف چون از زلیخا گذشت، خدا به او پاسخ داد و تعبیر خواب را به او داد. خوابتان را به هر کس نگوید که هر جور تعبیر کند همان می‌شود. یکی خواب دید. پیش عمَر آمد و گفت: من خواب دیدم جلوی دریا خوابیدم و آب دریا توی دلم می‌رود. عمَر گفت: تو می‌میری. همین‌جور هم شد. به امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفتند، فرمود: آب، علم است که توی دلت می‌رفت. چرا عمَر تعبیر این‌جوری کرد؟ تا خواب می‌بینی به هر خاله‌زنی نگو، به هر آخوندی نگو. خوابتان باید

اتصال به ولایت باشد. هر خوابی که خواب نیست. می‌گوید: من خواب دیدم یک پتو خریدم. یک تشک خریدم. این خوابهای الکی چیست که می‌بینید و به من تلفن می‌زنید؟ ای الکی! خوابت هم الکی است.

خدا به یوسف تعبیر خواب داد. حالا عزیز مصر خواب دید گاوهای چاق آمدند گاوهای لاغر را خوردند. معبّرها را جمع کرد. هر کسی چیزی گفت. گفتند: معبر آن است که در زندان است. یک نفر در زندان خواب دید. یوسف گفت: فردا شما را مرخص می‌کنند. به عزیز مصر بگو این جوان کنعانی بی‌گناه است. چند وقت است که

در زندان است. یک وقت ندا آمد، ای یوسف! باید هفت سال در زندان بمانی. چرا به کس دیگری رجوع کردی؟ چرا به من رجوع نکردی؟

خلاصه، دنیا خیلی موج دارد، انبیاء هم توی موج می‌افتند. اما کسی که توی موج نمی‌افتد، دوازده امام، چهارده معصوم است. حالا گفت: باید هفت سال اینجا بمانی. حالا که هفت سال ماند، عزیز مصر خواب دید، گاوهای چاق، گاوهای لاغر را می‌خورند. حالا که به او گفتند، گفت: عجب! هنوز او آنجاست. او را بیاورید.

به یوسف گفت چه کار کنم. گفت: گندم تهیه کن. (خدا بیامرزد حاج شیخ عباس را، می‌گفت: این شاشه، مأمور خداست. اگر بخواهی صد سال لوبیا نگه داری، نخود نگه داری، گندم نگه داری، این به جان این‌ها می‌افتد که مجبور شوی زود آن را بفروشی. می‌گفت این شاشه‌ها مأمورند.) گفت: شما گندمها را توی خوشه بگذارید. اگر توی خوشه باشد، گندمها را حفظ می‌کند. حالا همین کار کرد و قحطی پیش آمد.

حالا خدا دارد کار خودش را می‌کند. حرف من سر این است. فقط مصر گندم داشت. بقیه گندم نداشتند. مثل این است که مثلاً آمریکا اینقدر

گندم دارد، آن موقع مصر گندم داشت. بعد از تعبیر خواب یوسف. دیگر، یوسف را پیش خودش آورد. حالا قحطی پیشامد کرد. این‌ها دیدند که مصر گندم دارد. چند تا برادر پا شدند و راه افتادند. هر کدام یک الاغ و جوالی برداشتند و خودشان را معرفی کردند. ای عزیز مصرا! ما پسرهای یعقوب پیامبر هستیم. به ما کیل بده. یعنی گندم بده.

یوسف، نگاه کرد، بنیامین را شناخت. بنیامین را خواست. گفت: کیل را در جوال بنیامین بگذارید. رفتند بازرسی کردند. آن کیل، طلا بود. (این آیات قرآن قصص است. همه قصص برای این است

که شما توجه کنید.) گفت کار بنیامین بوده است و شما باید بروید. این‌ها گریه کردند و گفتند: ای عزیز مصرا! (هنوز هم از کارشان دست برنداشتند.) ما یک برادری داشتیم که گرگ او را خورده است. پدر ما اینقدر گریه کرده که کور شده است. حالا به قول ما، کورتر می‌شود. گفت: نه، من نمی‌دهم. بروید تا اینجا یک قدری محاکمه شود. آن‌ها رفتند. یوسف زرنگی کرد و پیراهنش را در یکی از جوالها گذاشت. حالا یک قدری که به کنعان مانده بود، یعقوب گفت: بوی یوسف می‌آید. آمدند دیدند پیراهن است. و

روی چشم یعقوب انداختند، خلاصه چشمش بهتر شد.

خدا درباره آن زن به وعده‌اش عمل کرد

حرف من سر این است. یوسف کسی را دنبال برادرها روانه کرد. آن پسر به همان زن گفت: خانه یعقوب کجاست؟ گفت: چه کار داری؟ گفت: من خبر یوسف را آوردم. زن دو دفعه منقلب شد. یک دفعه برای بچه‌اش، یکی هم اینجا منقلب شد. خدایا! تو گفتی من بچه‌ات را زودتر به تو برمی‌گردانم. این پسر آمده و خبر

یوسف را می‌خواهد. پسر گفت: قضیه چیست؟ زن، قضایا را گفت. پسر دست گردن مادرش انداخت و گفت: مادر جان! من پسرت هستم. (من اینجا خیلی ناراحت می‌شوم. ناراحتی من این است که این‌ها چطور با آقا علی اکبر جدایی انداختند.)

رسیدن به لقاء بالاتر از سلطنت یوسف است

خلاصه، یوسف گفته بود من کنعان می‌آیم. حالا این حرکت کرده است. ملائکه دنبالش هستند. پیامبر است دیگر، سلطان است. از آن طرف

لشکری و کشوری. این‌ها دنبال یوسف سان دادند. پدر از این طرف، یوسف از از این طرف، حالا هنوز به هم نرسیده بودند یک وقت به یوسف گفتند: ای یوسف! زلیخایی که پی‌اش بودی، آنجا نشسته است. یوسف گفت: ای زلیخا! می‌دانی که من یوسف هستم. از من چه می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم جوان شوم. خدا به یوسف گفت: اگر دعا کنی، دعایت را مستجاب می‌کنم. دعا کرد و زلیخا جوان شد. ببین چطور خدا دارد پیامبرش را ادب می‌کند، ما که سر جای خود. حالا تو به سلطنت رسیدی، به چه رسیدی؟ به زلیخا گفت: برویم. گفت: برو، تو آن موقع

غلام بودی و من به لقاء نرسیده بودم که پابند تو شدم. تو هم نبی هستی، هم سلطان هستی، برو. من به لقاء رسیدم. به ارتباط رسیدم. دیگر کسی را نمی‌خواهم.

قربانت بروم! او به ارتباط رسید، از یوسف گذشت. بیا تو هم به ارتباط برس. از همه دنیا بگذری. زلیخا، یوسف را خجل کرد. گفت: تو خیال کردی، اینجوری شدی. اینجوری چیزی نیست. لقاء بالاتر از این است. لقاء را من امروز معنا کردم. ببین! می‌گوید من به لقاء رسیدم. پس لقاء بوده است و هست. ما حرفش را

نزدیم. بوده است حالا بعد از چندین سال به دهن من جاری شده است.

پدر و مادرتان را احترام کنید

حالا دارد می‌آید. دست انداخت گردن پدرش یعقوب. ندا آمد: ای یوسف! دستت را باز کن. باز کرد. گفت: نبوت از کفَت رفت.

پدر و مادرتان را احترام کنید. حالا هر جوری هست. تو کار خودت را بکن. پدر و مادر را احترام کنید. بزرگ‌تر را احترام کنید. احترام، یعنی کسی که حیا دارد. همیشه حیا داشته باشید. من خدا

می‌داند، به دینم! راست می‌گویم، با یکی که حرفم می‌شود، اینقدر شب نقشه می‌کشم؛ اما تا روبرویش می‌شوم خجالت می‌کشم. من هنوز در عمرم یک فحش به کسی ندادم. تو خیال می‌کنی مثل زن ابراهیم توی صندوق بودم. من توی مردم بودم. من اصلاً این آیه را نشنیده بودم. حالا این آیه را شنیدم که می‌گوید فحاش با صورت عقرب وارد محشر می‌شود. یک وقت نگفته، به تو گفته‌اند. آقای پیشوایی، آقای عظیمی، آقای موسی‌زاده، نگفته به شما گفتند. آن بالاتر از این هست که به تو بگویند و تو عمل کنی. نگفته به تو گفته. ببین! به خدیجه گفته

بود. گفت: من به تو ایمان آورده بودم. نگفته به او گفته بودند. اباذر دعای «اللهم انی اسالک الامن و الایمان بکر و التصدیق بنبیک و العافیه من جمیع البلاء و شکر علی العافیه» نگفته به او گفته‌اند. حالا جبرئیل به پیامبر می‌گوید اباذر این دعا را می‌خواند. پس معلوم می‌شود که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به او نگفته است. مواظب باشید که نگفته‌ها به شما گفته شود. توجه می‌کنید من چه می‌گویم.

شما باید شادکن باشید، نه قصاص‌کن

حالا گذشت را ببین. چقدر یوسف را زدند. در روایت داریم او را زدند و در چاه انداختند. می‌خواستند سرش را ببرند. بنیامین نگذاشت. دیگر از این جسارت بیشتر است. حالا یوسف برادرها را جمع کرد. گفت: من از شما تشکر می‌کنم. دید خجالت می‌کشند. گفت: من از شما تشکر می‌کنم. شما شأن من را در دنیا بالا بردید. شما کاری کردید که من در دنیا احترام به هم زدم. من احترام نداشتم. من غلام بودم. مثل یک کنیز، من غلام بودم. با رفت و آمد شما، این‌ها فهمیدند من پسر پیامبر هستم.

ببین! چطور این‌ها را شاد کرد؟ مردم را شاد کنید. شما شادکن باشید نه قصاص‌کن. همین حرف را اگر یاد بگیرید بس است. شادکن باشید نه قصاص‌کن. الحمدلله همه شما شاد می‌کنید. یکی از شادکردن شما این است که صدقات می‌دهید، خمس می‌دهید. رد مظالم می‌دهید. رفقای عزیز خیلی اینجوری هستند. این بنده خدا، یک وامی گیرش آمده، همه را گوشت گرفته و آورده، به قدر دو گوسفند. ما همه را دادیم. خودش نمی‌خورد. می‌تواند بگوید ما خودمان نداریم. اینقدر شیطان راه عبادت نشان شما

می‌دهد. به دینم! آن راه عبادت، راه لجاجت است. راه عبادتِ بی‌امر، راه لجاجت است. گفت:

تو حسن یوسفی داری به حسن خود مشو غره

صفات یوسفی باید تو را تا ماه کنعان کرد

صفات یوسفی داشته باش. ببین یوسف چقدر گذشت دارد.

آنجا تا احترام نکرد، گفت پیامبری از نسل تو قطع شد. چرا پدرت را احترام نکردی؟ پدرتان را احترام کنید. چرا؟ پدرها که معصوم نیستند. من به پسرم می‌گویم من اگر کار خلاف کردم به من بگو. نگو این پدرم هست و درست کار می‌کند.

من که معصوم نیستم. به من بگو. می‌گوید: آیا ما به شما بگوییم؟ می‌گویم: اگر تو نگویی، کسی توی کوچه به من می‌گوید. اینکه بدتر است. او هم می‌فهمد. پس تو به من بگو تا رفعش را بکنم. من می‌خواهم عیبم رفع شود. حالا هر کسی می‌خواهد بگوید. شما هم همین طور. شما خیال کردید، من امامزاده هستم. من هم خلاف می‌کنم. من هم اشتباه می‌کنم. فدایتان بشوم! قربانتان بشوم! اما این حرفهایی که دارم از روی قرآن به شما می‌زنم، اشتباه نیست.

من همیشه تا بتوانم به کسی امر نمی‌کنم. می‌گویم امر، اشتباه است. توجه می‌فرمایید یا

نه؟ ابراهیم گفت: من خلیل خدا نشدم جز به دو صفت. یکی همیشه با مهمان غذا می‌خوردم، یکی هم از کسی چیزی طلب نکردم. رفقای عزیز بدانند، من یک وقت معطل دو تومان هستم؛ اما از کسی طلب نمی‌کنم. می‌گویم خدا می‌رساند. تا حالا هم رسانده است.

من اصلاً نمی‌خواهم از خلق به ما چیز برسد. مگر آن خلقی که اگر می‌دهد، محض خدا بدهد. آن محض خدا می‌دهد و ما هم محض خدا می‌گیریم. این باز یک حرفی است. حرفها، خیلی حرف تویش است. حرفها، خیلی فهم تویش است. حرفهایی است که باید بفهمیم. باید

بدانیم. باید از خدا بخواهیم بفهمیم. مگر حرف، یک حرف است؟

غصه، باید از سر امر باشد

حالا اینکه می‌گویم که گریه بی‌خود نکنید، خدا فردای قیامت یعقوب را بازخواست می‌کند که چرا گریه کردی؟ چرا اینقدر یوسف را خواستی؟ چرا گریه کردی و کور شدی؟ من فقط برای امام حسین (علیه السلام) ، گریه می‌کنم. توی خانواده بعضی وقتها به من می‌خندند. یکی از قوم و خویشها، پیر بود. پیرزن بود. حال نداشت. گفتم

یک قبر برایش تهیه ببینید. گفتند: تو عین خیالت نیست. گفتم: حالا اینقدر هم گریه کردیم، چه فایده‌ای دارد. این‌ها به من می‌خندند. این‌ها به جای اینکه به عقیده خودشان بخندند، به من می‌خندند.

هر غصه‌ای که بی‌امر به خودتان راه بدهید، از بی‌عقلی‌تان است. انسان باید غصه با امر بخورد. غصه زهرا (علیها السلام) را بخورید. خدا می‌داند من بالاسر امام رضا نزدیک بود سکته کنم. آدم می‌بیند بر سر زهرا (علیها السلام) چه آمده است، این‌ها چه کار کردند؟ تمام این حرفها را که اینقدر قاطع می‌زنم می‌خواهم پی مقدسها

نروید. پی خلق نروید. خلق، ایده‌اش این است. ایده‌ای که ندارد. انسان وقتی از امر جدا شد، در امر خلق می‌رود. خلق هم می‌گوید این کارها را بکن.

من دارم لب دریا شما را می‌بینم و می‌گویم برو از لب دریا کنار. این دریا حیوان دارد، نهنگ دارد. تو را توی خودش می‌کِشد.

قضیه برخورد خضر با امیرالمؤمنین (علیه السلام)

اصلاً خدای تبارک و تعالی کاری که کرده، برای تو نگهبان گذاشته است، برای دریا هم نگهبان

گذاشته است. آیا می‌دانید یا نه؟ خضر، نگهبان دنیا است. هر کسی در بیابانها و کوهها گرفتاری داشته باشد، می‌آید و به شکل کسی می‌شود و نجاتش می‌دهد. اما الیاس نگهدار حیوانات دریا است. اگرنه مثل نهنگ بیرون می‌آیند و ما را می‌خورند. خدا نگهداریش می‌کند.

گر نگهدار من آن است که من می‌دانم

شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد

حالا وقتی خضر کاری کرد که موسی خجل شد، خضر، یک ذره توی خودش رفت. آدم نباید توی خودش برود. آن، توی تو هست، به تو چه؟ این

خیال کرد یک ذره قدرتی دارد که موسی را فلج کرده است.

حالا [امیرالمؤمنین به شکل یک پسربچه] پیش خضر آمد و یک مقدار احوال پرسی کرد. گفت: ای خضر! هر جا می‌بری من را ببر. گفت: تو با من نمی‌توانی بیایی. گفت: حالا ببر. یک دفعه خضر غایب شد. از این مملکت یک جای دیگر رفت. دلش هم به حال او سوخت. گفت: خدایا! این بچه را حفظ کن. گفت: الهی آمین! دید کنارش است، حالا دارد به او هم دعا می‌کند! دوباره غیب شد، دید نه، فایده ندارد. آمد به الیاس گفت: الیاس! من بیچاره شدم. یک

بچه‌ای با من این کار را کرده است. الیاس گفت: برادر! با من هم کرده است. گفت: لب دریا آمد، گفتم: بچه! برو کنار، گفت: یک پشتک زد و وسط دریا رفت، تمام دریا را جستجو کردم. او را پیدا نکردم.

علی (علیه السلام) ، گیج کن است. والله! این‌ها عنایت امام رضا است که من دارم به شما می‌گویم وگرنه من که چیزی ندارم به شما بگویم. سواد، چیزی نیست که به شما داده است. کمال، چیزی است که به شما داده است. کمال این است که سوادت را کنار بگذاری و پی کمال بگردی. کمال، محبت علی (علیه السلام) و

بچه‌های علی (علیه السلام) است. باید پی آن بگردی. سواد را کنار بگذار. چطور این بی‌سواد، اینقدر به کمال رسیده است و با سواد اهل جهنم است؟ چرا شریحِ با سواد اهل جهنم است؟ چرا سلمانِ بی‌سواد، اویسِ بی‌سواد برادر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) است؟

خب، تو دکتری. چند سال رفتی و دکتری یاد گرفتی. از چه کسی یاد گرفتی؟ از خلق. اینکه چیزی نیست. اگر به آن اتکا داشته باشی، خدا اتکایت را گرفته و دکتری به تو داده است. این را می‌خواهی چه کنی؟ حالا چهار نفر را معالجه کردی، یا راست گفتی، یا دروغ گفتی، یا چهار تا

را هم کُشتی. شما دکترها کار دیگری که نمی‌کنید. یک نسخه عوضی می‌دهی یک نفر را می‌کشی. اما محبت زهرا (علیها السلام) ، آدم‌کشی نیست. آدم درست‌کن است. (ببینیم این دو سه تا دکتر را از دور خودمان کنار می‌بریم یا نه. اصلاً من دور ندارم که من دورم بیاید. این را من به شما بگویم.)

ولایت، بر خاک افضل است

تو بلبل باغ ملکوتی، نه از عالم خاک. عزیزان من! شما والله! خاکی نیستید. قربانتان بروم! جسم

شما خاکی است. روایت داریم وقتی خدای تبارک و تعالی زمین را خلق کرد، یک مشت خاک از زمین خلق کرد. گفت: ای زمین! یک مشت خاک به ما قرض بده. گفت: می‌خواهی چه کنی؟ می‌خواهم آدم را خلق کنم. حالا با یک مشت خاک، آدم را خلق کرده است. حالا شما رشد خاکی دارید. بعد جسم شما را به این زمین می‌دهد. همه‌تان مشتی خاک هستید که از زمین گرفته شده‌اید. خدا گذشتش خیلی است. ما خاک می‌شویم، اما جسم علیین خاک نمی‌شوند. همین در دنیا بودند و خاک

نمی‌شوند. این دو سه تا قبری که می‌بیینید در شیخان است، همین‌جور است.

خدا لعنت کند پهلوی را، خدا عذاب پیروانشان را زیاد کند. الان هم زیاد پیرو دارد. همان سان که عمَر پیرو دارد، پهلَوی هم پیرو دارد. یادم می‌آید از بازار که می‌آمدیم، بعضی از علما که اعتقاد داشتند، پابرهنه می‌شدند و می‌گفتند: این‌ها قبر شیعیان علی (علیه السلام) است. حالا پهلوی همه را به هم زد. همه این‌ها را صاف کرد و به اصطلاح باغ ملی درست کرد. حالا وقتی به این قبرها خورد، این‌ها قسم می‌خوردند و می‌گفتند: همین‌جور تازه بود. چون این ولایت

افضل از خاک است. اگر ولایتت کامل شد، خاک به آن اثر نمی‌کند.

یک چیزهایی است که در دنیا می‌شود. مگر خدا بلد نیست که قبر رقیه را خشک کند. حالا یک نفر خواب رقیه می‌بیند که قبر من را آب گرفته است. حالا آمدند در سرداب را باز کردند. دیدند آب گرفته است. یک نفر بود، به مدت یک شبانه‌روز، عزیز امام حسین (علیه السلام) را روی دستش گرفت تا آبها را خشک کردند. قسم می‌خورد، می‌گفت: رقیه، کفن نداشت. آن عبا کفن بود. عبا به دور خودش بود. عبا هیچ آسیب ندیده بود. انگار این بی‌بی زیر این عبا تازه

است. چرا؟ او به خاک افضل است. آن خاک به امرش است. نه اینکه خاک او را نابود کند. خاک کسانی را نابود می‌کند که خیلی ولایتشان کامل نیست. این‌ها را خدا همچنین کرده که ما یک مقدار این‌ها را بهتر بشناسیم. اما روایت داریم وقتی مؤمن را توی قبر گذاشتند، ملکی است که حمل و نقل می‌کند و او را به وادی السلام خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌برد. جنازه‌ات روح است. جنازه‌ات روح می‌شود و تو را می‌برند. من سراغ دارم که شده است. این حاج غلامحسین شیرازی خدا رحمتش کند، خدا حاج شیخ عباس را هم رحمت کند، او را با ما

روبرو کرد. یک وقت در دکان ما می‌آمد. ایشان وقتی مُرد، به آن آقای رجبی بود، گفت به هر قیمی است من را نجف ببرید. این‌ها مخالفت کردند. نگذاشتند او را ببرند. بعد از یک شب، دو شب خواب دید، گفت: آقا جان! سید جان! غصه من را نخور. ملک نقاله من را پیش علی (علیه السلام) برده است. عزیز من! ملک نقاله، تو را می‌برد. حمل و نقلت می‌کند. اما ولایت را حمل و نقل می‌کند، نه جسم من را.

باید به علمای واقعی خدمت کرد

حاج غلامحسین چند صفت خوب داشت. یکی این بود که با رادیو مخالف بود. یکی اینکه علاقه به محراب نداشت. یکی اینکه علاقه به دنیا نداشت. حاج شیخ عباس ما را با او روبرو کرد و سفارش من را به او کرده بود و سفارش او را هم به من.

آقای شهری وقتی وکیل شد، خانه‌ای داشتند، دم خانه یک اتاق برای او ساختند. چون یک وقت آنجا بودند و وکلا می‌آمدند و دید این آبروریزی است. آبروداری کردند. حاج غلامحسین گریه می‌کرد. می‌گفت: غلامحسین! این اتاق را می‌خواهی چه کنی؟ داد می‌کشید. چرا این را

ساختی؟ تو وقتی علاقه نداشته باشی، امیرالمؤمنین (علیه السلام) علاقه خودش را به تو می‌دهد. ای خانم! تو اگر علاقه به دنیا نداشته باشی، زهرا (علیها السلام) علاقه خودش را به شما می‌دهد. آن علاقه، جهنم خنثی‌کن و بهشت‌خر است. تو همین سان هستی. بیا با علاقه‌ات بهشت را بخر، فردوس را بخر. در اختیار امام زمانت باش. چرا علاقه به خلق دارید؟ چرا این‌ها را خلق حساب می‌کنید، بدبخت بیچاره؟ تو را خدا مخیر کرده است. با عقلت کار کن نه با هوشت. اینقدر علاقه داشته باش که امورت بگذرد. امورت دارد قشنگ می‌گذرد. ماشین

داری، خانه داری، پسر داری، دختر داری، زندگی داری، از خدا دیگر چه چیزی می‌خواهی؟

این را هم به شما بگویم. اگر شما به علمای واقعی، نه علمای مصنوعی، نه علمایی که بگویند من، خدمت کردی، امیرالمؤمنین (علیه السلام) پاسخت می‌دهد. آمدند بالای مدرسه را ساختند و یک بلندگو گذاشتند. ایشان می‌گفت این بلندگو را نگذارید. این‌ها می‌خواهند درس بخوانند، ناراحت می‌شوند. این بنده خدا خیلی مخالف بود. این‌ها آمدند و به او پشت کردند و بلندگو گذاشتند. او قهر کرد و نیامد.

من همیشه در باره یک مظلوم بلند می‌شدم. تمام کار و کاسبی‌ام را ول می‌کردم. این بنده خدا در دکان ما آمد. گفت: آقای حاج شیخ حسین! فردای قیامت می‌گویم که یاری خواستم، کسی من را یاری نکرد. گفتم: آقا! خیلی ادعا کردی. این حسین (علیه السلام) بود که یاری نداشت، تو یاری داری. چرا ناراحتی؟ بلند شدم و یک کاغذ دست گرفتم. گفتم: حاج شیخ غلامحسین را می‌خواهید یا بلندگو را؟ تا می‌خواستند بنویسند بلندگو، توی سر خودم می‌زدم. گفتم: خاک به سر آنکه بگوید من بلندگو را می‌خواهم. یک طومار درست کردم. خلاصه، به سردسته آن‌ها

گفتم بروید حاج شیخ غلامحسین را بیاورید. گفت: لازم نکرده است. گفتم: من به شما بگویم من جماعتی هستم و اهل محل هستم، شما اهل محل نیستید. (اول اهل محلی‌ام را ثابت کردم) ملا حسین گفت: زمان ما بلندگو بوده است. گفتم: ملاحسین! بنشین سر جایت و تکان نخور که خلاصه، فاسدت می‌کنم. خلاصه، این‌ها جلسه‌ای داشتند. یکی ریخت توی جلسه اینها. دو تا فحش داد و این‌ها از جلسه فرار کردند و جلسه به هم خورد. وقتی جلسه به هم خورد، این‌ها رفتند با عزت و احترام، حاج شیخ غلامحسین را توی مسجد آوردند.

حرف من سر این است. که به علمای واقعی خدمت کنید. اما الکی نروید به علمای مصنوعی خدمت کنید. یک چرخی به حاج غلامحسین زد و او مُرد. بعد از چند وقت در عالم رؤیا آمد با یک آقا سیدی در دکان ما آمد. وقتی آمد دکان ما روشن شد. به من گفت: آقای حاج شیخ! این آقاست که برات آزادی از جهنم می‌دهد. گفتم: یک برات آزادی از جهنم به من بدهید. نوشت: تو از آتش ایمنی. من کاغذ را بوسیدم و توی جیبم گذاشتم. تو چه چیزی داری می‌گویی؟ دنیا چه خبر است؟ خلاصه، ببین این‌ها چه کار می‌کنند.

حاج غلامحسین از لهو و لعب بدش می‌آمد. حالا آقا آمده مکه و یک ماهواره خرید، به کسی داد و گفت دویست تومان به تو می‌دهم برای من بیاوری. مردیکه! تو می‌خواهی جلوی مردم ماهواره نیاوری، آن وقت جلوی امام زمان (علیه السلام) خجالت نمی‌کشی که ماهواره می‌آوری. خاک بر سرت بکند. تو از مردم خجالت می‌کشی از امام زمان (علیه السلام) نمی‌کشی. او یک عالم است، این هم یک عالم.

دعا

خلاصه، یکی از خواهشهای من این بود که توی شما تفرقه نیفتد. همه شما باید یک عقیده باشید. حالا آن آقا پیش می‌رود، آن آقا می‌خواند. همین سان که من دلم می‌خواهد که شما برتری داشته باشید، شما هم دلتان بخواهد، آقای توکلی، این آقایانی که می‌خواهند بگویند و بشنوند، بگویند و بشنوند.

خدایا! عاقبتمان را به خیر کن

خدایا! ما را با خودت آشنا کن.

خدایا! کمک کن و دعای این‌ها را مستجاب کن.

گفتم: من کمک می‌خواهم. من که نمی‌توانم

دعای کسی را مستجاب کنم. کمک شما این باشد که دعای اینها را مستجاب کن.

خدایا! به حق امام رضا، دعای من را در حق اینها مستجاب کن.

خدایا! همه اینها را یک بدن بکن، همه‌شان یک عقیده داشته باشند.

خدایا! زبانی که به غیر علی (علیه السلام) و زهرا (علیها السلام) گویاست چیز دیگری نگوید.

خدایا! اهل بیت را به زبان اینها جاری کن.

خدایا! آنهایی که از تو دورند از ما دور کن، آنهایی که به تو نزدیکند به ما نزدیک کن.

خدایا! هر محبتی را به غیر تو و اهل بیت از دل ما بیرون کن

خدایا! محبت خودت را در دل ما زیاد کن.

خدایا! به حق امام زمان (علیه السلام) قسمت می‌دهم عاقبت همه ما را ختم به خیر کن.

خدایا! حضرت سجاد می‌گفت: دین من طعمه شیطان نشود. خدایا! دین ما طعمه خلق و شیطان نشود.

یا علی

انفاق، قانع و راضی بودن

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

خوشا به حال کسی که به او بگویند: بگو

من این حرف را هنوز نزده بودم، حالا امروز می‌فهمم. یک حرفهایی است که یک موقع زده می‌شود و بعد از آن آدم می‌فهمد. معلوم می‌شود آن آقایی که به ما گفت شما «السلام علیک یا اباعبدالله» را بگو، به نظرم حرفهای ما را قدری

تأیید کرده است. چقدر خوب است که ما اگر در اختیار ائمه باشیم و حواسمان این طرف و آن طرف نباشد و این‌ها به ما بگویند بگو. اگر گفتند بگو، آنها در جو تمام ماوراء می‌فهمند، اصلاً اگر بگوییم در جو تمام ماوراء می‌فهمند به نظر من کفر است؛ چون تمام ماوراء در مقابل علی بن ابی طالب (علیه السلام)، وصی رسول الله، امام المبین، حجت خدا، یعسوب الدین، مشکل گشای کل تمام خلقت، یا وجود مبارک امام زمان (علیه السلام) [ناچیز است]. پس خوش به حال کسی که به او گفته شود بگو.

در تمام زمانها نگذاشتند حرف ولایت زده شود

حالا من دیشب قدری استغاثه کردم به امام زمان (علیه السلام) و بالخصوص زهرای مرضیه (علیها السلام) ، چون حضرت زهرا (علیها السلام) از این حرفها خیلی خوشش می‌آمد. لعنت تمام خلقت به این دو نفر باشد که این‌ها را خلق به حساب کردند، یا نگذاشتند این‌ها حرف بزنند. در هر زمانی نگذاشتند این‌ها حرف بزنند. خیال نکنید تنها زمان این دو نفر نگذاشتند علی بن ابی طالب (علیه السلام) ، یعسوب الدین، امام المبین حرف بزند، در زمان امام صادق (علیه

السلام) هم همین‌جور بود. منصور یکی را در خانه امام صادق (علیه السلام) گذاشته بود، یکی را در خانه ابوحنیفه که هر کسی خانه امام برود، یک پولی بدهد، خانه ابوحنیفه یک پولی بگیرد.

اما چیزی که الان باید بفهمیم، (رفقا! هم بشنوند، هم بنویسند و هم بفهمند. اگر نفهمند، هم نوشته‌شان، هم چیزی که گوش می‌دهند از بین می‌رود، باید مطلبی را شما بفهمید.) این است که در هر زمانی اینجوری بوده. حالا یکی می‌خواست برود مسأله‌ای از امام صادق (علیه السلام) بپرسد. پول نداشت. گفت من بروم چیزی از ابوحنیفه بپرسم یک پولی بگیرم، بیایم بدهم.

چهار، پنج قدم رفت، بعد گفت: امام صادق (علیه السلام) راضی نیست تو بروی طرف کسی که این‌ها را انکار کرده است و برگشت. تا رفت یک پولی را پیدا کرد. آمد درِ کلیاس امام صادق (علیه السلام) ، حضرت فرمودند: اگر مادرت می‌رفت، تو هم می‌رفتی. (خب، مساله دو تا شد. این بی‌حیاگری نیست. اگر شیطان در نظر شما می‌گوید که این حرف بی‌حیاگری است. این حرف عین حیاست.) امام فرمود: پدرت مسافرت رفته بود. یک جوانی پشت بام خوابیده بود. مادرت طرف او رفت و یک مرتبه برگشت. گفت: ای امانت خدا! کجا می‌روی؟ آن چند قدمی که

مادرت رفت، تو هم عوضی رفتی. ای کسی که صحبت من را می‌شنوی! مواظب باش عوضی نروی. کجا عوضی می‌روی؟ موقعی که دنبال خلق رفتی. ببین! اینکه امام صادق (علیه السلام) گفت چون می‌خواست برود دنبال خلق، یعنی ابوحنیفه.

حالا در هر زمانی از این حرفها هست. دلم می‌خواهد رفقا که صحبت من را می‌شنوند توجه کنند. خیلی توجه کنید، نه اینکه کم توجه کنید. اگر توجه کنید، مطلب را می‌فهمید. حالا آنها که مذمت شدند مبادا ما هم مثل مذمت‌کن‌ها باشیم. خدا نکند که ما جزء آن‌ها باشیم.

خدا روی دو چیز خیلی تکیه کرده است: ولایت و انفاق

حالا ما می‌خواهیم در انفاق صحبت کنیم. این چه انفاقی است که قبول است؟ دو چیز است که خدا خیلی رویش تکیه کرده است: یکی ولایت است، یکی انفاق. آنجا می‌گوید اگر شما ولایت را قبول نداشته باشی، به عزت و جلالم! اگر عبادت انس و جن کنی، تو را در جهنم می‌اندازم. اینجا می‌گوید: اگر تو انفاق داشته باشی، من یک صفاتی دارم به نام صفات الله که به تو می‌دهم. آیا فهمیدی؟

صدقه، امر خداست

الحمدلله، شکر رب العالمین، اهل جلسه همه‌شان صفات الله را قبول کردند و کارها را به جا می‌کنند. همه که می‌خواهند عتبات یا مکه بروند، می‌آیند و انفاق می‌کنند. من الان سخنم به اهل جلسه نیست. اهل جلسه همه‌شان صفات الله دارند. اما چیزی که هست این صحبت من را خیلی‌ها می‌شنوند. می‌خواهم همه این‌ها مثل اهل جلسه باشند که صفات الله داشته باشند.

حالا از من سؤال کردند چطور بفهمیم که صفات الله داشته باشیم. گفتم شما این روایت امام صادق (علیه السلام) را، حجت خدا را [ببینید]. یک نفر از کاشان پیش امام صادق (علیه السلام) رفت. امام فرمود: دیروز پرونده شما دستم آمد و خیلی خوشحال شدم. شما رفتی به آن دوست ما کمک کردی و من خوشحال شدم، مادرم خوشحال شد، خدا خوشحال شد. این اشخاصی که الان اهل جلسه هستند توجهشان به آن است، آن وقت آنها، انفاق می‌کنند. الحمدلله، شکر رب العالمین. حالا من می‌خواهم همه اینجوری باشند که

وقتی می‌خواهند جایی بروند، انفاق داشته باشند.

حالا این انفاق را دارید، منّت سر خدا نگذارید. خدا می‌گوید: اول که صفات الله به شما می‌دهم، بعد هم صد تا اینجا به شما می‌دهم، هزار تا آخرت به شما می‌دهم. اما این را به شما بگویم که اگر شما صفات دارید، خیلی باید شکرانه کنید. چون صفات خدا، امر خداست. همانطور که ولایت امر است، صفات خدا هم امر است.

صدقه، باعث رفع بلا

حالا دور پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خیلی شلوغ شد. خدا گفت: یک چیز کمی بدهید. همه نیامدند. گویا هفتاد هزار نفر بودند، نیامدند. فقط علی (علیه السلام) ، یعسوب الدین، امام المبین آمد، امام حسن (علیه السلام) ، امام حسین (علیه السلام) ، سلمان، اباذر، میثم، مقداد. بقیه نیامدند. حالا این‌ها امر خدا را اطاعت نکردند. بعد از اینجا مکه رفتند و از آنجا کوفه رفتند و از آنجا هم گرفتار ابن زیاد و شریح قاضی شدند. رفتند و امام حسین (علیه السلام) را شهید کردند. اگر این صدقه را می‌دادند، آن رفعش می‌شد، چون که ندادند. آن عذابی بود که مبتلا شدند.

چرا؟ چون امر خدا را اطاعت نکردند. پس، صدقه امر خداست.

شرایط قبولی صدقه

حالا صدقه کجا امر خداست، کجا نیست؟ شما الان یکی را دوست داری، اینکه دوست داری، اینکه تو را دوست دارد به او می‌دهی. این درست نیست. خدا رحمت کند علماء که دستشان از این دنیا کوتاه شده. حاج شیخ عباس یک روز به یکی از سران هیأت (او پالتوی بلندی داشت و به اصطلاح متدین بود) گفت

مبادا اهل جهنم بشوی. گفت: آقا! من سی سال است که حسین (علیه السلام) می‌گویم. گفت: یک چیزی که در محله به شما می‌دهند به آن‌ها می‌دهی که به حرفت هستند، تو اهل جهنم می‌شوی. وای بر حال من و وای بر امید من. من هم بعضی وقتها فکر می‌کنم می‌گویم حسین! مبادا اینجوری باشی که حالا مردم صدقاتی می‌دهند، تو به کسی بدهی که تعریفت می‌کند. می‌گویم: خدایا! الحمدللّٰه در وجود من این را خلق نکردی. حالا این که رد است.

یک انفاقی می‌کنیم به بدعت‌گذار، آن هم رد است. یک انفاقی می‌کنیم به طرفدار بدعت‌گذار،

آن هم رد است. یک انفاقی می‌کنیم که ما را تعریف کنند، آن هم رد است. یک انفاقی می‌کنیم که دورمان شلوغ باشد، آن هم رد است. اگر تو انفاق محض ثواب کنی، آن هم رد است. چرا؟ به داوود خطاب شد، یا داوود! من گنهکاران را بهتر از صدیقین می‌خواهم. گفت: خدایا! این‌ها شکمشان پشتشان چسبیده، خدا، خدا می‌کنند، گفت: محض بهشت می‌کنند.

الحمدلله، شکر رب العالمین. دوستی داشتم که خوابی دیده بود، خیلی خواب خوب است. اما من حالا نقل نمی‌کنم. ایده من را دیده بود. خوش به حال آن رفقا که من دارم و ایده من را

ببینند، ایده من را بشناسند. بعضی خوابها برای بعضی‌ها مکاشفه می‌شود. این‌ها مکاشفه است که به یک مؤمن می‌شود. مکاشفه می‌شود که او را بشناسند. چرا؟ الان یکی از رفقا که می‌خواهد برود کربلا. می‌گوید فلانی، می‌خواهم بروم، فراق تو را چه کنم؟ این به او ابلاغ می‌شود. گفتم: تو می‌روی به لقای امام حسین (علیه السلام) می‌رسی. او هم به امام حسین (علیه السلام) متصل است، هم به مؤمن متصل است.

رفقای عزیز! یک کاری بکنید، هم به امام زمان (علیه السلام) اتصال بشوید. نمی‌گویم به من اتصال بشوید، حرف من را بشنوید. بعضی‌ها از

راه دور می‌آیند و دست من را می‌بوسند. می‌گویم چه کارشان بکنم. می‌گویم: عزیز من! قربانت بروم! حرف من را بشنو. دست من که تو را شفا نمی‌دهد، حرف من تو را شفا می‌دهد. چون که حرف من، حرف ائمه است. حرف من، حرف زهرای عزیز (علیها السلام) است. حرف من، حرف آقا امام زمان (علیه السلام) است، حرف من خواست زهرا (علیها السلام) است. حرف من را بشنوید.

حالا چه صدقاتی است که از شما قبول می‌شود. آن است که ائمه سه روز روزه گرفتند، به مسکین

و یتیم و اسیر دادند. ائمه به این‌ها دادند، شما باید انفاقی که می‌کنی، محض این‌ها بکنی.

خوشا به حال کسی که دائم الانفاق باشد

یک روایت داریم که می‌گوید وقتی انفاق کردی دستت را ببوس؛ یعنی انگار که به خدا می‌دهی. یعنی امر خدا را اطاعت می‌کنی، می‌دهی، این انفاق، درست است. حالا اشخاصی در این دنیا هستند که انفاق، پیش اینها مطلق شده است. همانطور که ولایت مطلق است، انفاق هم مطلق است. همه‌اش دائم در فکرند که انفاق کنند.

الحمدلله، شکر رب العالمین، هستند که همینطور دائم فکر این هستند که انفاق کنند. آن کس، انفاقش مطلق شده است. رفقای عزیز! دلم می‌خواهد انفاق پیش شما هم مطلق شود. اما کسانی هستند که کتاب را می‌خوانند، سر بزنگاه که می‌خواهند این کار را بکنند، آن کار را نمی‌کنند. این شخص یا کفران کرده یا مسامحه می‌کند.

خوش به حال آن کسی که انفاق پیش او مطلق باشد. من نمی‌خواهم بگویم که من این کار را می‌کردم. از زمان جوانی‌ام، انفاق در من بود. من گاهی اوقات می‌رفتم درو. وقتی می‌رفتم درو،

من چیزی نداشتم، پولی که پیدا نمی‌کردیم. (خدا رحمت کند کسانی که پدرانشان را از دست داده‌اند، خدا آن‌ها که پدر دارند، به ایشان ببخشد. خدا سایه پدر و مادرها را از سر شما کم نکند. سایه شما هم به سر آن‌ها باشد.) این‌ها، بندگان خدا، یک دو خیار و یک ذره پنیر در سفره ما می‌گذاشتند، آن هم گاهی اوقات به کسی می‌دادیم. من می‌رفتم خوشه جمع می‌کردم به این‌ها می‌دادم. دیدم چیزی ندارم. شما الان از این کار سر در نمی‌آورید. زمان قدیم، تمام این قم زمین بود. از این پل می‌رفتی آن طرف زمین بود. این طرف حرم حضرت معصومه، باغ بود.

آن وقت ما خوشه جمع می‌کردیم به این‌ها می‌دادیم. می‌دیدم که باید یک انفاقی داشته باشم. مثل دائم الذکر، این دائم الانفاق است.

دائم الذکر، همواره به فکر ولایت است

دائم الذکر کیست؟ «انا ذکر اللّٰه» علی (علیه السلام) ، ذکر اللّٰه است. دائم الذکر این است که دائم به فکر ولایت باشی، نه اینکه یک تسبیح دست بگیری، سبحان الله و الحمدلله بگویی، آنها را بگو. حضرت سلیمان وقتی که روی قالیچه‌اش می‌رفت. یک دهقانی گفت: خدایا! این بنده تو

است و من هم بنده تو هستم. اینقدر باد زحمت بکشم. سلیمان پایین آمد و گفت: ای شخص! یک «سبحان الله و الحمدلله و لا اله الا الله و الله اکبر» از حشمت من بالاتر است. ببین من چه می‌گویم؟ ذکر، امر خداست. ذکر، امر امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. ذکر، امر امام زمان (علیه السلام) است. آیا تو اینطور ذکر می‌گویی؟ می‌گوید من قرآن را ختم کردم. آیا قرآن را هم فهمیدی؟ قرآن می‌گوید انفاق کن.

صدقه، کافر را مسلمان می‌کند و مسلمان را کافر

این صدقات و انفاق کافر را مسلمان می‌کند و مسلمان را کافر. مگر ثعلبه این همه نداشت، چرا کافر شد؟ صدقه نداد، زکات نداد. وقتی آیه زکات نازل شد، گفت: مگر ما یهودی هستیم که جزیه بدهیم؟ وای! که ثعلبه کافر شد.

سه نفر آمدند و می‌خواستند پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را بکشند. این‌ها شب آمدند. باد به امر خدا این‌ها را در چاله انداخت که شب در مدینه نیایند. حالا صبح شد. از چاله بیرون آمدند. صبحانه می‌خوردند. نازل شد یا محمد! علی (علیه السلام) را روانه کن. خدا سلام می‌رساند و می‌گوید: این‌ها الان بیرون آمدند.

حضرت رفت، گفت صبح به خیر. گفت: تو کی هستی که به ما می‌گویی صبح به خیر؟ گفت: من داماد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هستم. گفتند: ما آمده بودیم که اول او را بکشیم حالا اول، دامادش را می‌کشیم. نبرد کردند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) یعسوب الدین، قدرت تمام خلقت، قدرت‌نمایی کرد، کَت‌هایشان را بست، آورد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به اولی فرمود: ایمان بیاور. گفت: محمدا! من از تو و دینت بیزارم. حضرت، حکم قتلش را داد. اولی، دومی، تا سومی. گفت: یا محمدا! دنیا برای من فایده ندارد. ما دو، سه نفر در تمام این دنیا،

نامی بودیم. تو این‌ها را کُشتی. چرا من را نمی‌کشی؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: جبرئیل نازل شده و می‌گوید: تو سخی هستی. یک دفعه گفت: «لا اله الا الله، محمد رسول الله» حقا که رسول خدایی. حقا که از این حرفها می‌دانی. پس آن مسلمان [ثعلبه]، کافر شد، این کافر مسلمان. آیا می‌فهمید صدقه یعنی چه؟ این حرفها فکر دارد.

اگر حرف ولایت بایگانی نشود، مثل روح برای انسان کار می‌کند

اینکه می‌گوید نیم ساعت فکر، بهتر از هفتاد سال عبادت است، این فکرها را می‌گوید. کجا همه‌اش توی فکر تجملات هستید. حالا الحمدلله، رفقای ما، اهل جلسه ما، دیگر اهل ویدئو و ماهواره نیستند. اما صحبت من را کسی می‌شنود. خدا می‌داند، دیشب چقدر به حضرت زهرا (علیها السلام) ، به امام زمان (علیه السلام) ، التماس کردم که حرفی بزنم، به درد مردم بخورد. من نمی‌گویم به درد من بخورد. من چه کسی هستم؟ من کاری ندارم، می‌گویم مردم هدایت شوند. این صحبت را بشنوید و فکر کنید. کجا هدایت می‌شوید؟ کسی که این حرفها را قبول

کند و عمل کند. نه اینکه گوش کند و بایگانی کند. بعضی‌ها بایگانی می‌کنند. بایگانی، مثل این است که پرونده آنجا بایگانی شود، به درد نمی‌خورد.

بعضی‌ها هستند که این حرفها را بایگانی می‌کنند. عزیز من! تو را به زهرا قسم! بایگانی نکن. تو اگر بایگانی نکنی، این حرفها مثل روح برای تو کار می‌کند. از کجا می‌گویی برای من کار می‌کند؟ من با روایت و حدیث دارم برای شما حرف می‌زنم. مگر نمی‌گوید اگر شما بگیری بخوابی و در فکر برآوردن حاجت برادر مؤمنت باشی، ملائکه تا صبح پای این ثواب می‌نویسد.

چطور برایت کار نمی‌کند؟ حالا می‌گویم عزیز من! شما که راه می‌روی اگر به فکر مردم باشی، ملائکه دارند برای تو ثواب می‌نویسند. اما همین ملائکه که برایت ثواب می‌نویسد، همین ملائکه اگر یک دروغ بگویی، به تو لعنت می‌کنند. پس ملائکه، همه‌شان افراد خدا هستند. این‌ها همه در نزد خدا هستند. این ملائکه هر کدامشان در یک کاری مستقرند. این ملائکه مستقر است، این را بنویسد. ملائکه تمام مستقرند.

چطور مستقرند؟ تو اگر زُوار واقعی امام رضا باشی، می‌گوید: ای ملائکه! برو دنبال این. می‌گوید او را رساندم. می‌گوید: با او باش.

می‌گوید: مُرد. می‌گوید: برو در قبرش، جواب سؤال هم کمکش کن. پس یک کسی را برای شما می‌گذارد که همیشه حافظت باشد. خدا می‌داند، به دینم قسم! گفتم: خدا! امام رضا برای زوارش ملائکه می‌گذارد، حسین جان! این زُوار را که می‌خواهند بیایند تو برایشان ملائکه بگذار. خودشان را و زنشان را و بچه‌شان را حفظ کن. من اینجوری نصف شب پا می‌شوم و دعا می‌کنم. مگر دعا می‌کنم که خدایا! این‌ها را نمی‌دانم فلان چیز بهشان بده؟ نه، من در دعا می‌خواهم که ملائکه حافظ برای شما بگذارد. چرا شما توجه به این حرفها ندارید؟ چه کسی

می‌تواند این حرفها را بزند؟ مگر به غیر القاء کس دیگری می‌تواند این حرفها را بزند.

الان شما وقتی این‌ها می‌روند چه دعایی برایشان کردید، تا حتی به پدرتان، پسرتان، بچه‌تان. پس این‌ها دعای عقلی است. از عقل صادر می‌شود. از فهم صادر نمی‌شود. حالا نگویید یعنی شما بی فهمید. می‌خواهم بگویم من اینجوری هستم که همیشه درخواست می‌کنم خدا ملائکه برای شما بگذارد.

سخاوت، باید مطلق باشد

پس بنا شد که انشاء الله همین‌جور که ولایت شما مطلق است، سخاوت شما هم مطلق باشد. الان به من خبر دادند که بعضی رفقا همانجا هم دارند انفاق می‌کنند. من به شما رفقا، اهل جلسه، افتخار می‌کنم که هر کدامتان حرفهای من را به جایش عملی می‌کنید. من چندین سال پیش مکه رفتم. قدری مغز بادام و پسته و این‌ها به ما داده بودند. من می‌رفتم کنار شهر. این بنده‌ها و سودانی‌ها آنجا بودند. به این‌ها می‌دادم. حالا از رفقا از مکه به من زنگ زده، که من هم به آنها می‌دهم. ببین! این حرف یادش است. عزیز من! او الان در بدنش، اعمال

انفاق‌کن است. در وجودش بوده که دارد این کار را می‌کند. دلم می‌خواهد همه شما اینجور باشید. قربانتان بروم که هر کجا هستید انفاق می‌کنید.

من رفتم مکه، یک جایی بود مثل بارانداز، یک شب آنجا ما را خواباندند. آن وقت موز و پرتغال که داشتند همه را آنجا ریختند. یکی دو نفر بودند که اینجا را تمیز می‌کردند. من دیدم این طفلکها نگاه می‌کنند. به مدیر کاروان گفتم یکی، یک موز به این‌ها بدهید. گفت: نه، لازم نکرده است، این‌ها عادت می‌کنند. فریاد کشیدم. (نگفتم حالا رئیس کاروان با من خوب نیست،

نباشد. تو کارَت را بکن. داد کشیدم.) گفتم: هر موزی، هزار تومان می‌دهم. این‌ها دویدند و محض این (اگر محض خدا بود که اول می‌دادند) یکی یک موز به این‌ها دادند. این، سخاوت است. سخاوت مطلق، دائم از آن جاری می‌شود.

ما بعضی‌هایمان سخاوت مطلق نداریم. سخاوت داریم، نه مطلق. من دلم می‌خواهد سخاوت مطلق داشته باشید. دائم از شما جاری شود. خدا هم دائم برای شما جاری می‌کند. مگر جاری نمی‌کند که می‌گوید ملائکه برایت ثواب می‌نویسد. تو اگر جاری کنی، خدا دارد به ماوراء

تو هم جاری می‌کند نه اینکه فقط به اینجا جاری کند. چرا یک قدری هنوز بعضی‌ها سخاوتتان فشرده است؟ سخاوت دارید؛ اما سخاوتتان فشرده است.

آدم، قانع و راضی نبود

یک صحبتی هم می‌خواهم راجع به قانع و راضی بودن بکنم. اینکه می‌گویند یک ساعت فکر بهتر از هفتاد سال عبادت است، شما باید در فکر باشید. من قسم کبیره می‌خورم که اگر در فکر نباشید این حرفها را خیلی درک نمی‌کنید.

یک حدی درک می‌کنید. من می‌خواهم این حرفها را درک کنید.

اینکه می‌گویم من کسی را مطلق نمی‌دانم، خوب کسی که ترک اولی دارد مطلق نیست. مطلق، فقط آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام) با یازده فرزندش هستند. ببین! آدم ابوالبشر قانع و راضی نیست. همه دنیا را دارد، ولی قانع و راضی نیست. این قانع و راضی بودن عدالت می‌خواهد. حالا نگویید آدم، عدالت نداشت. آخر، از این حرفها در مغز شما می‌آید، شیطان می‌آورد. بله، عدالت دارد؛ اما قانع و راضی نیست. یک وقت شما عدالت دارید؛ اما عدالتتان

را اجرا نمی‌کنید. عدالت آن است که اجرا کنید. حالا این دنیا دارد.

قانع نبودن باعث انقطاع نسل

یک نفر بود. پدر این تولیت، حاج محمد باقر به او می‌گفتند. مثلاً طلبه هم بود. تمام این زراعتها مال آن بود. یک حسین کله پز بود. طرف محمدآباد، بایری بود که [حاج محمد باقر] به شوخی به حسین کله پز گفت: مشهدی حسین! برو این بایر را صاف کن، برای خودت. این بیچاره، پهلوان بود. این بنده خدا، دو تا عمله

می‌گرفت. یک گواله را پشتش می‌گذاشت، این‌ها می‌ریختند. می‌گفت: بیندازید روی من، این بلند می‌شد می‌رفت توی چاله‌ها می‌ریخت. زمین را صاف کرد و کاشت. محمد باقر آمد محمدآباد، آنجا گل‌کاری داشتند، بعضی وقتها می‌رفتند. دید یک گندم آمده، زمین را از ایشان گرفت. این بنده خدا هم می‌آمد توی شهر و می‌گفت: تولیت! خدا مرگت ندهد. انشاء الله، نسلت وربیفتد. ببین! این قانع و راضی نبود. نسل خودش را به باد داد.

این آقای تولیت، پولی به کسی داد که کربلا برود. گفت: برو به آقا ابوالفضل متوسل شو که ما

بچه‌دار شویم. حضرت فرمود: که برو، این بچه‌اش به نفرین حسین کله‌پز گرفتار است. آقا ابوالفضل، زمینها را می‌داند، می‌گوید زمینهای حسین کله‌پز. آیا آقا ابوالفضل را شناختی یا نشناختی؟ آقا ابوالفضل، ارادة اللّٰه است؛ یعنی اراده دنیا را توجه دارد.

قانع و راضی نبودن، نسل آدم را ورمی‌اندازد. جانم! تو بیا در مقابل خدا قانع و راضی بشو. نوحش هم قانع و راضی نبود. مگر موسی نبود؟ قانع و راضی نبود. حالا با خضر روبرو شد، سقوطش داد. این قانع و راضی بودن خیلی مهم است.

اگر قانع و راضی نباشی، یعنی خدا را قبول نداری

حالا قانع و راضی نبودن چه عیبی دارد؟ عیبش را من به شما می‌گویم. شما خدا را قبول نداری. یک خدای اسمی قبول داری. یک خدای پدر و مادری. اما شما خدا را قبول نداری. اگر یکی شما را بانک ببرد و بگوید چقدر خرج شماست؟ بگویید مثلاً روزی ده تومان. بگوید: آقای رئیس بانک! تا زمانی که ایشان زنده است، این ده تومان را به ایشان بده. این صبح که می‌شود می‌رود، ده تومان را می‌گیرد و خرج می‌کند و

دیگر قانع می‌شود. خدا دارد می‌گوید «والله خیر الرازقین» من رزق تو را می‌دهم. چرا خدا را قبول نداری؟ چرا معامله ربوی می‌کنی؟ چرا نزول می‌خوری؟ چرا دروغ می‌گویی که جنست را بفروشی؟ می‌ترسم تند شود. تو به حرف خدا مشرکی. تو حرف خدا را قبول نداری. همانطور که او نسلش ورافتاد، تو عقیده پاکت ورمی‌افتد. تو حالی‌ات نیست چه کار می‌کنی.

بیایید حجتی جز دوازده امام، چهارده معصوم نداشته باشید و با این عقیده به آخر برسانید

کسانی بودند که قانع و راضی بودند. عبدالعظیم حسنی، قانع و راضی بود. خدمت امام هادی آمد، می‌گوید: عقایدم را بگویم. (ببین! او حجت‌شناس است. به دین و آیینم! وقتی نگاه می‌کنم می‌بینم اغلب مردم حجت‌شناس نیستند. حرف حجت را می‌زنند. اما آقا عبدالعظیم حسنی حجت‌شناس است.) گفت سیبی از درخت بچینم بگویی نصفش حلال است و نصفش حرام، من زیر آسمان به غیر تو کسی را حجت نمی‌دانم. چرا کس دیگری را حجت می‌دانستند؟ در زمان آن دو نفر، آن‌ها را حجت دانستند و دنبالشان رفتند. دنبال اینها

رفتند، خدا می‌گوید: این‌ها کافِر و مشرکند. پس این‌ها حجت مصنوعی است. حجت، امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. بترسید از آن روزی که همچنین زمانی بیاید و ما هم همین‌طور بشویم.

من الان که دارم صحبت می‌کنم، دارم به شما زمانها را می‌گویم. زمانهایی پیش می‌آید که ما هم همین‌جور می‌شویم. مگر آن‌ها نماز نمی‌خواندند، روزه نمی‌گرفتند؟ آن‌ها شاخص‌ترین همه مردم بودند. جنگهایی می‌رفتند که شش ماه طول می‌کشید. جنگهایی می‌رفتند که خرما در دهانشان می‌گذاشتند، این

می‌مکید، آن می‌مکید، اما آمدند به علی (علیه السلام) پشت کردند. این‌ها آمدند و پشت به یعسوب‌الدین، امام المبین، حجت خدا، مقصد خدا کردند.

توجه کن! اگر صدقاتی دادی و یک ریشی گذاشتی و جلسه‌ای آمدی، مواظب باش تا آخر برسان. ببین این آقای شاه عبدالعظیم حسنی دارد چه می‌گوید. یا اویس دارد چه می‌گوید. اویس، قبول نکرد. گفت: خدا شما دو تا را لعنت کند، «سیماه رسول الله». سیمای رسول الله به این جوان جمع است. هنوز علی (علیه السلام) را ندیده است.

داد دارم می‌زنم. به دینم! به آیینم! جگرم خون است که یک عده‌ای که به اصطلاح می‌فهمند، نفهم هستند. اویس چه دارد؟ اویس، ولایت را ندیده است. دارد باطنش از ولایت تجلی می‌شود. تو ولایت را دیدی، چه چیزی از تو تجلی می‌شود؟ حالا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گوید: اویس برادرم است. گفتند: یا رسول الله! ما شش ماه جنگ آمدیم، این همه تیر خوردیم، ناقص شدیم. اویس نیامده، شترچران است. اما می‌گویی اویس برادر من است. مثل همین که اگر بخواهی یک مؤمن را تأیید کنی می‌گویند: فلانی بی‌سواد است. اگر او را تأیید

کنی، مذمتت می‌کنند. آن زمان چه کسی را مذمت کردند؟ به دینم! این آدمها از نسل همانها هستند. چرا مذمت می‌کنید؟ مگر اویس چه کسی بود؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ، ایده را می‌بینند. می‌ترسم بگویم مؤمن واقعی هم ایده را می‌بینند. شما همه‌تان باید همین‌جور باشید. شما باید ایده‌بین باشید. اگر ایده‌بین باشی که دنبال خلق نمی‌روی. اگر ایده‌بین باشی که دنبال مردم نمی‌روی، اصلاً به آنها نگاه نمی‌کنی.

خدا به تو علی (علیه السلام) را داده، مافوق تمام خلقت، زهرای عزیز (علیها السلام) را داده، مافوق

تمام خلقت، امام زمان (علیه السلام) داده که اگر نباشد همه عالم فروزان می‌شود. چقدر خدا خوب است؟ حالا می‌خواهد قوم لوط را زیر و رو کند. می‌گوید: ای لوط! از شهر برو، ولی زنت را بگذار باشد. چرا؟ او در خانه پیامبر است، اما با آن‌ها است. تو ببین ایده بعضی‌ها کجا است و کجا می‌روند.

کسی که علی ندارد، ایمان ندارد

به پسرم گفتم به دینم! به آیینم! فقه و اصول، تو را نجات نمی‌دهد، ولایت تو را نجات می‌دهد.

سی هزار حدیث را از عایشه نقل می‌کنند. سی هزار حدیث از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیده اما چه کار می‌کند؟ حالا که علی (علیه السلام) ندارد، هیچ چیز ندارد. علی (علیه السلام) ندارد، عدالت ندارد. علی (علیه السلام) ندارد، سخاوت ندارد. علی (علیه السلام) ندارد، دین ندارد. علی (علیه السلام) ندارد، ایمان ندارد. علی (علیه السلام) ندارد، خدا ندارد. علی (علیه السلام) ندارد، رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) ندارد. علی (علیه السلام) ندارد، امر ندارد. به دینم! به ایمانم! علی (علیه السلام) ندارد، توحید ندارد. اگر داشت آیا جنازه امام حسن را تیر باران می‌کرد؟ بابا جان!

حالا اگر امام، حجت خدا نیست، مؤمن که هست؟

علی (علیه السلام) ندارد، شقاوت دارد. علی (علیه السلام) ندارد، لجاجت دارد. علی (علیه السلام) ندارد، خباثت دارد. علی (علیه السلام) ندارد، شیطان دارد. علی (علیه السلام) ندارد، معاویه دارد. علی (علیه السلام) نداری، بدعت‌گذار داری. علی (علیه السلام) نداری، دنیا داری. اگر علی (علیه السلام) داری، تمام خلقت را داری. زهرا (علیها السلام) را داری، تمام خلقت و مافوق خلقت را داری.

ولایت، انسان را از گیجی درمی‌آورد

چرا برای اینها ارزش قائل نیستی؟ مثل یک آدم گیج سرتان را زیر می‌اندازید، شما گیجید. عزیز من! بیا از گیجی درآی. ولایت، تو را از گیجی درمی‌آورد. سخاوت، تو را از گیجی درمی‌آورد. عدالت، تو را از گیجی درمی‌آورد. مگر نگفتم: ولایت، عدالت سخاوت. تمام این‌ها تو را از گیجی در می‌آورد، نه که گیج بشوی، به دینم! به آیینم! تمام ملک و ملکوت را می‌بینی. آسمان را می‌بینی، عرش خدا را می‌بینی، فرش خدا را می‌بینی، امر خدا که علی بن ابی طالب (علیه السلام) است را می‌بینی، امر خدا که زهرا (علیها

السلام) باشد را می‌بینی، امر خدا که وجود این دوازده امام باشد را می‌بینی.

تو چه می‌بینی؟ ویدئو می‌بینی، ماهواره می‌بینی، خاک بر سرت! خاک بر آن نفهمی‌ات باشد. چه چیز دل تو را خوش می‌کند؟ مگر به تو نمی‌گوید یک «لا اله الا اللّٰه» بگویی رستگاری؛ قربان بعضی‌ها بروم که می‌گویند نوار «لا اله الا اللّٰه» را صد دفعه، دویست دفعه گوش دادم. آیا تو گوش دادی؟ تو گوش نداری که به نوار «لا اله الا اللّٰه» را گیر بدهی. تو گوشَت، شبیه گوشهای بشر است. گوش بشر گوش به امر خدا می‌دهد، نه به غیر امر. اما آن هم می‌شود گوش،

هم می‌شود هوش، هم می‌شود عقل. تو گوشَت چیست؟ والله! روایت داریم می‌گوید اگر چهل روز به غیر امر گوش بدهی، درِ دلت را مهر می‌زند. دیگر این گوش، لیاقت حرف خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ندارد. از لیاقت افتاد. مواظب باشید گوشهایتان جوری نباشد که خدای نخواسته از لیاقت بیفتد.

زائر واقعی محشور با گریه‌های امام زمان است، نه تماشاگر لهو و لعب

عزیزان من! قربانتان بروم! «الآخرة بقاء و الدنیا فناء» بیایید یک فکری برای آنجایتان بکنید.

چقدر خدا شما را دعوت کرده؟ الان امام حسین (علیه السلام) می‌گوید: قلب من در دل دوستانم هست. نمی‌گوید در همه جاست. کجا زیارت امام حسین (علیه السلام) می‌روی که امام حسین (علیه السلام) را نشناختی؟ خدا می‌داند، من به خدا می‌گویم: خدایا! از این بهتر نبود که من را در خانه نشاندی که آدم این مردم را نبیند، اعمال مردم را نبیند.

ما پا شدیم و کربلا رفتیم. بگویم کاش نرفته بودیم، چه بگویم؟ من خودم مانده‌ام که چه بگویم، بس که ناراحتم. این‌ها می‌آمدند زیارت امام حسین (علیه السلام) و می‌رفتند پای ماهواره

جهانی. خب، بفرما. تو باید امام حسین (علیه السلام) را ببینی، مصیبت امام حسین (علیه السلام) را ببینی، مصیبت زهرا (علیها السلام) را ببینی، مصیبت علی اصغر را که تیر به او زدند را ببینی، دستهای آقا اباالفضل را ببینی و گریه کنی، اما پای ماهواره می‌روی که اجنبی‌ها را ببینی. خب، اگر آدم نرود که این‌ها را نمی‌بیند. اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: تجسس، حرام است، تجسس نکن، قربانت بروم! این، خودش تجسس است. حالا فردی گفت، فلانی! چهارصد نفرند. چهارصد اتاق دارند این‌ها ماهواره‌ها را می‌بینند، فقط اتاق تو نمی‌بیند.

نه اینکه آدم نخواهد ببیند، نمی‌تواند ببیند. وقتی که نخواهی ببینی، آن خواستن باطل می‌شود. آنها دارند با آن عشق می‌کنند، تو داری با چشمِ گریه، عشق می‌کنی. او چشمش، با خارجی هاست و با آن‌ها محشور می‌شود. در صورتی که زوار امام حسین (علیه السلام) است، آنها را می‌خواهد. دارد آنجا را نگاه می‌کند، با آنها محشور می‌شود، به این حرفها که نیست. تو با چه کسی محشور می‌شوی؟ تو با گریه‌های امام زمان (علیه السلام) ، محشور می‌شوی. که امام زمان (علیه السلام) می‌گوید: یا جداه! گریه می‌کنم.

اگر اشک چشمم تمام شود، خون گریه می‌کنم. برای اسیری زینب. مگر زینب آنجا اسیر نیست؟

ای زوار امام حسین (علیه السلام) ! بیا بفهم و برو. نه اینکه نفهمی بروی. نفهمی بروی، آنجا توهین هم می‌کنی. ایده خودت آنجا ظاهر می‌شود. این مثل همان می‌ماند که وقتی امام زمان (علیه السلام) تشریف می‌آورد، پیشانی شما را مهر می‌زند مؤمن، منافق. تو هم الان رفتی خدمت امام حسین (علیه السلام) ، پیشانی‌ات را مهر زد: منافق. تو زُوار چه کسی هستی؟ تو تماشاگری.

دوستی داشتیم. گفت من ده دفعه رفتم. رفته آنجا ماهواره‌ها را ببیند. آیا انفاق کرده؟ نه، اصلاً حالی‌اش نیست انفاق چیست؟ چه کار داری می‌کنی؟ عزیز من! قربانت بروم! بیا گوش بده، بیا بفهم، بیا از خدا فهم بخواه. چرا می‌گوید نیم ساعت فکر بهتر از هفتاد سال عبادت است. تو اگر فکر داشته باشی، هفتاد سال عبادتت را از دست نمی‌دهی. تو فکر نداری که هفتاد سال عبادت را از دست می‌دهی. عزیز من! قربانتان بروم! بیایید این حرفها را یک قدری فکر بکنید. پس قانع و راضی باش.

انسان قانع و راضی به بهشت هم توجه نمی‌کند

آدم اگر قانع و راضی باشد، دیگر احتیاج به جایی ندارد. باز، این حرف، خیلی بالا است. آن کسی که دیدن زهرای عزیز (علیها السلام) ، دیدن امام زمان (علیه السلام) خودش را ببیند، اعتنا به بهشت نمی‌کند. اعتنا به جنات نمی‌کند. آنها مثل این است که خدا مهمان‌خانه‌ای درست کرده، قدری هم چیز تویش ریخته است و می‌گوید بیا بخور.

من یک شب خواب دیدم که یک چیزی شد که بیایید بیرون شهر. ما رفتیم دیدیم تمام اهل قم بیرون ریختند. یک خانه‌ای است که ائمه

طاهرین در این خانه هستند. یکی هم درِ خانه بود. هیچ‌کس را راه نمی‌داد. من همانطور که آنجا بودم، این آقا که درِ خانه بود، اشاره کرد، بیا جلو. من جلو رفتم. به ما گفت: بفرما، می‌خواهی بروی برو، ما هم منتها آرزویمان همان بود و رفتیم. من تا رفتم گفتم این‌ها چه کسانی هستند؟ گفت: او پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، او امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. او حضرت زهرا (علیها السلام) است، او امام حسن (علیه السلام) ، امام حسین (علیه السلام) است تا رفت و دوازده امام را گفت.

یک دفعه دیدم یک ظرف طعام بالا آوردند. به تمام آیات قرآن! اعتنا به طعام بهشتی نکردم. بلند شدم، خودم را در دامن علی (علیه السلام) انداختم. دیدم رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) هم دلش می‌خواهد من خودم را در دامن علی (علیه السلام) بیندازم. نگویید چرا خودت را به دامن رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) نینداختی. خواست رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) ، علی (علیه السلام) است. همانطور که در دامنش انداختم از خواب بیدار شدم.

پس آدم به بهشت هم اعتنا نمی‌کند. اما طوری باشی که گناه نکنی، طوری باشی که هل من

ناصر بگویی. طوری باشی که انفاق داشته باشی. طوری باشی که به فکر فقرا باشی. طوری باشی که طرفدار بدعت‌گذار نباشی. طوری باشی که هوا و هوس نداشته باشی. طوری باشی که تسلیم باشی. «ان اللّٰه و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما». من تسلیم پیامبرم که خودم را دامن علی (علیه السلام) یعسوب الدین امام المبین، حجت خدا می‌اندازم.

فقه و اصول و عبادت‌های بی‌علی به درد نمی‌خورد

حالا عزیز من! قربانتان بروم! ما باید تسلیم رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) باشیم. دارم می‌گویم: فقه و اصول به درد نمی‌خورد. عبادت‌های بی‌علی (علیه السلام) به درد نمی‌خورد. این‌ها مثل چکهایی است که امضاء ندارد. امضایش محبت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است.

امروز یک اهل علمی اینجا آمد، گفتم: جامع المقدمات مال اهل تسنن است. پس آن‌ها ملاتر از شما هستند. پس جامع المقدمات شما را نجات نمی‌دهد. عزیز من! ولایت شما را نجات می‌دهد. گفتم: بیایید عوام‌پرست شوید، نه

رئیس دانشگاه پرست. ایشان انصافاً بالاخره تسلیم شد.

عزیز من! بیا فکر کن. اگر شما در فکر بروید، به دینم! به فکر گناه نمی‌روید. اگر به فکر بروید، همین‌طور که در این فکرید، با این فکر محشور می‌شوید. حالا اگر با آن فکر محشور شدی، با ائمه محشوری. چرا به شما می‌گوید: برو کار بکن، جزء شهدایی؟ می‌گوید: به فکر خانواده‌ات باش. از شهداء بالاتر این است که به فکر ائمه باشی. این از شهداء بالاتر است. گفتند: شهدا از همه بالاترند. من این را توی خالش زدم. آیا فهمیدید؟

دعا

خدایا! عاقبتان را به خیر کند.

خدایا! ما را با خودت آشنا کن.

خدایا! تو را به حق پنج تن، اگر صحبت من گوش می‌دهند، این‌ها به ایشان تزریق شود.

خدایا! قبولی به اینها بده.

خدایا! به حق امام زمان (علیه السلام) توفیق به اینها بده که این صحبتها را هم گوش بدهند، هم بنویسند، هم عمل کنند.

یا علی

عنایت پنج تن به شیعه

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

بیایید دست از ائمه (علیهم السلام) برندارید تا دائم زنده باشید

رفقای عزیز، همه اینجا که تشریف‌فرما شدید، باید یک نتیجه معنوی هم ببرید. هر دقیقه‌ای که دارد از عمرتان کم می‌شود، عمر شما باید با

نتیجه باشد؛ یعنی زیاد باشد. ما یک عمری داریم که به اصطلاح معلوم است. چون که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی معراج رفت، ملکی از جلوی پای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دیر بلند شد، جبرئیل (به قول ما) یک صیحه‌ای زد، گفت: بلند شو، بهترین خلق خدا، محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله و سلم)، است. گفت: یا رسول الله، معذرت می‌خواهم. من نگاهم به اینهاست که مردم که روی زمین هستند، خدا دفتر عمر تمام اینها را پیش من گذاشته، هیچ نباید تخلف شود؛ یعنی دقیقه‌ای، ثانیه‌ای، من تا روی این خط می‌زنم، عزرائیل جان او را می‌گیرد. پس

معلوم می‌شود ما یک عمری داریم که اینجوری است؛ اما شما یک عمر جاودانه‌ای دارید؛ آن، مردن نیست.

این ائمه (علیهم السلام) طاهرین نمی‌میرند. ببین، من بی‌روایت حرف نزنم. مگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) از دنیا نرفته است؟ از دنیا رفته، نه از کل خلقت رفته باشد. اینجا قدردانی نکردند، از این دنیا می‌رود. حالا دارند او را حرکت می‌دهند، با ترس هم او را حرکت می‌دهند. از چه کسی می‌ترسند؟ از مسلمانها، از چه کسی می‌ترسند؟ از آن‌ها که عبادت می‌کنند. از چه کسی می‌ترستد؟ آن‌ها که خودشان را کسی می‌دانند.

حالا دید جلوی جنازه را گرفت. یا للعجب، حسن جان، حسین جان، غصه نخورید، ابن ملجم، ظاهر من را کشت، من هستم. بابا جان، غصه نخورید. این چه کسی است؟ چه خبر است؟

حالا آیا شیعه هم اینجوری هست؟ بله. آن عنایت خداست، آن‌ها نور خدا هستند، اینها هم به شما عنایت می‌کنند که شما هم همین‌جور هستید. خدا حاج شیخ عباس محدث را، رحمت کند. خدا پسرش را رحمت کند، منبرهای خوبی داشت. یک وقت گفت: من داشتم در خیابان می‌رفتم، مادرم را شیخان دفن کردند. ما دوستی داشتیم، گفتم: اگر ما به دوستمان بگوییم برویم

سر قبر مادر من فاتحه بخوان، یک قدری خوش منظره نیست. گفت: من همانجا یک فاتحه خواندم. گفت: شب آمد، گفت: علی، تو با رفیقت می‌رفتی، نیامدی قبر ما فاتحه بخوانی؟ پس زنده هست. چطور زنده است؟ اینجا را توجه بفرمایید. آن‌ها در قبرهایشان مثل امام می‌مانند. اگر اشخاصی کاری بکنند، در سر قبر آن‌ها به آن‌ها می‌رسد. نه اینکه امام رضا (علیه السلام) در قبرش است، این خیلی زشت است؛ گفتم: آنجا تلفن‌خانه است، قبر مؤمن هم، تلفن‌خانه است.

قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بیایید دست از اینها برندارید تا دائم زنده باشید. خیلی باید به این حرفها توجه کنید. بیایید یک کاری کن، دائم زنده باشی. قربانت بروم، جان، در این هیکل علیین شماست. جان امام در هیکل علیینش هست، با علیین با ما رفتار می‌کند؛ چون که ما [توان] دیدن امام را نداریم، یعنی ما [توان] دیدن نور خدا را نداریم. اینها نور خدا هستند. اینها مثل این است که خودشان را نزول دادند، شما استفاده کنید. کسی که امام زمان (عج الله فرجه) را می‌بیند، آن جسم علیینش را می‌بیند.

خب، از کجا می‌گویی؟ حالا شهربانو گفت (ببین هر چه برای شما می‌گویم یک روایت هم رویش می‌گذارم که کسی سوسه به این حرفها ندواند. امروز سوسه‌دوان خیلی شده است، می‌خواهد آن حقیقت را بکشد، چه کسی می‌کشد؟ مهندس‌های دانشگاه، نمی‌توانم حرفم را بزنم، آن‌ها می‌کشند. حالا عزیز من، فدایت شوم، من دلم می‌خواهد شما هم همین‌جور باشید.) می‌خواهم واقعیت شما را ببینم. امام فرمود: شما نمی‌توانی ببینی. خواهش و التماس کرد، روایت داریم: حضرت، چیزی مثل عبا روی سرش انداخت، یک روزنه به آن گذاشت، شهربانو نگاه

کرد، غش کرد. [امام حسین (علیه السلام)] دست روی قلبش گذاشت، گفت: دیدی نمی‌توانی ببینی. مگر ما می‌توانیم ببینیم؟ چرا اینها را بی‌تفاوت می‌کنید؟ چرا اینها را خلق حساب می‌کنید؟ کردند و عمل کردند و در جهنم رفتند! عمر و ابابکر کرد و اینها را خلق حساب کرد و رفت با خلق ارتباط پیدا کرد و خیلی توجه کرد و رفت.

بیا در امر، تواضع داشته باش

چرا می‌گوید اینها مرتد و کافرند؟ اینها منکر نور خدا هستند. خیلی توجه کنید که منکر نباشید. یک وقت [در ظاهر] منکر نیستی، منکر در دلت

هست، افشاء نمی‌کنی. خدا نکند از آن‌ها باشیم. اینها چه کار کردند؟ چه کسی اینها را کشت؟ مگر می‌توانم بگویم؟ در ماشین اشاره‌ای کردم، باز هم دوستشان دارید؟ چرا توجه نمی‌کنید؟ نکردید، نمی‌کنید. به تمام آیات قرآن، این حرفها در این انجمنها پیدا می‌شود، اصلاً نمی‌گذارند پیدا بشود، رویش می‌کشند. مگر نکشیدند؟ چرا اینها با ائمه (علیهم السلام) اینقدر طرف هستند. می‌بینند اگر یک قدری ائمه نفوذی پیدا کنند، [مردم دیگر] اینها را نمی‌خواهند. چرا بلعم نتوانست موسی را ببیند؟ اغلب اینها مانند بلعم هستند. دید اگر موسی بیاید، دستگاهش به هم

می‌خورد؛ یعنی عظمتش کم می‌شود؛ حالا موسی را سرگردان کرد. من فدای امر خدا بشوم؛ امر خدا، این دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) هستند. حالا بلعم چه کرد؟ مگر با اینها طرف شدن، بهشت است؟ مگر با اینها طرف شدن، هدایت است؟ با اینها طرف شدن، ضلالت است. بلعم طرف شد و داد می‌زند، در صورتی که اسم اعظم داشت.

اگر خدا یک قدری به شما وسعت داد، متکبر نباش، تواضع داشته باش. الان اینجا آمدم درخت باغ جناب آقای دکتر را دیدم، دیدم آلوچه کرده و سرزیر شده. بیا سرزیر شو، بیا تواضع در

مقابل امام زمانت داشته باش. عزیزان من، بیا در امر، تواضع داشته باش. ببین، چطور سرزیر شده است؟ یک شجره است، تو که در این عالم، شجره توحید افشاء شدی. ما نباید بگوییم تسلیم ولایت هستیم، باید تسلیم امر ولایت باشید. بیشتر مردم مارک ولایت به خودشان می‌زنند؛ مثل روغن نباتی. روغن خوش را با سیب زمینی قاطی می‌کنند یک مارک به آن می‌زند که روغن حیوانی است. بیا مارک حیوانیت به خودت نزن! کجا مارک حیوانیت به خودت می‌زنی؟ موقعی که امر اینها را اطاعت نمی‌کنی، خودت امر می‌شوی، خودت امر خیالی

می‌شوی. بیا امر اینها بشو. کجا امر آنها می‌شوی؟ «سلمان منا اهل البیت»، بیا بشو. مگر نمی‌شود شد؟ اینقدر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شما را احترام کرده است، می‌گوید: اگر اینجور شدید، با من، در درجه من محشور می‌شوید. مگر درجه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کم است؟ اما ببین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چطور است؟ حالا می‌گوید: یا رسول الله، با اجازه آمدیم. گفت: من یک حرفی دارم؛ می‌خواهم خدای تبارک و تعالی امت من را بیامرزد. الان تو هم باید همین‌جور باشی. دارد به فردوس، به بهشت، او را دعوت می‌کند، حالا به فکر امت

هست. آیا تو به فکر فقرا هستی یا نیستی؟ یا داری جمع می‌کنی و انباشته می‌کنی؟

«من گفتم، (در نوار نبوده است، می‌خواهم در این نوار باشد.) پنج چیز است شما را هدایت می‌کند: اول، ولایت است، بعد، عدالت است، بعد، سخاوت است. دو چیز دیگر است که اگر نداشته باشید، آن هم شما را گمراه می‌کند. یکی اینها را خلق حساب کنید، یکی هم به حرف خلق بروید. به تمام آیات قرآن، به سی جزء کلام الله، داد می‌زنم: اگر شما این پنج چیز را درست کنید، پنج تن یاور شما می‌شوند، به شما کمک می‌کنند، شما را هدایت می‌کنند، شما را تحویل

می‌گیرند. بگویم شما را به آغوش می‌کشند؟ زشت است، من بگویم. مگر امام حسین (علیه السلام) من را به آغوش نکشید؟ به تمام آیات قرآن، راست می‌گویم. پاهایم به زمین کشیده نمی‌شد. شما را در آغوش می‌گیرد؛ اما خلق را در آغوش نگیرید، دنبال خلق نروید، اهل دنیا نباشید، به فکر فقرا باشید. حالا اصلاً من چه بگویم، حالا امام حسین (علیه السلام) دست من را گرفته، زینب (علیها السلام) داشت نگاه می‌کرد، گفت: فلانی، خواهرم زینب است. زبان من لال بشود که بگویم از من اجازه گرفت، رفت. دوست دارم تمام شما اینطوری شوید. در دلت تمام حل

مشکلات دنیا را می‌ریزد، آن موقع مشکل‌گشا می‌شوی.»

خدا، تنها از فقرا تشکر کرده است

عزیز من، توجه کن. دو چیز است که خیلی مهم است. خدای تبارک و تعالی طرفدار آنها است. (رفقای عزیز، روی این کتاب خیلی زحمت کشیدند، دارند افشاء ولایت می‌کنند. والله، بالله، زهرای عزیز، از شما تشکر می‌کند. الان روی زمین نیست که حمایت از ولایت کند. این کتابها، حمایت از ولایت است. شما دارید این کتابها را افشاء می‌کنید، خودتان توجه ندارید، تا می‌توانید توجه کنید. انشاء الله، امیدوارم سیزده

رجب، این کتابها در دست شما برسد و قدردانی کنید. حالا ببین من چه می‌گویم؟) خدای تبارک و تعالی، فقیرخواه است. از آنجا می‌گوید: «این الرجبیون»، از اینجا می‌گوید «این الفقراء». تازه، به تمام آیات قرآن، خدای تبارک و تعالی از هیچ‌کس تشکر نکرده است؛ از انبیاء نکرده، از اولیاء نکرده، از اوصیاء نکرده، از علمای ربانی نکرده، از فقها نکرده، فقهای واقعی نه قلابی، فقط از فقرا [تشکر] کرده است. [می‌فرماید:]ای فقرا، ببخشید، هر چیزی می‌خواهید، به شما می‌دهم. خدا به چه کسی گفته که هر چه می‌خواهید به شما می‌دهم؟ به فقرا. به چه کسی گفته؟ به من

بگویید. شما هم باسوادید، دبیر هستید، معلم هستید، دانشمند هستید، به من بگویید. اگر نیست، جلوی دهنم را بگیرید؛ اما نمی‌توانید بگیرید، قدرت ندارید، نیست. حالا می‌گوید هر چه می‌خواهید به شما می‌دهم. حالا عذرخواهی می‌کند؛ [می‌فرماید:] من شما را فقیر کردم. ببین، باز چقدر شما اغنیاء را می‌خواهد. خدا، فروگذار نمی‌کند؛ هم فقرا را تأیید می‌کند، هم شما را، می‌گوید: من می‌خواستم اینطوری اینها به شما کمک کنند، سالم باشند. چقدر خدا شما را می‌خواهد؟ عزیز من کجایی؟

«من حرف دیگری بزنم. امروز می‌خواهم راجع به این قسمت صحبت کنم. اینقدر التماس کردم، گفتم: خدایا، اینها که می‌آیند، چیزی به دهن من بیفتد که به درد بخورد. من نمی‌خواهم به درد بخورم، می‌خواهم این حرفها به درد شما بخورد؛ شما هدایت هستید، هدایت‌تر شوید، شما کمال دارید، دلم می‌خواهد به کل کمال برسید. کل کمال، دوستی این خانواده است.»

سخاوت، از نماز زهرا (علیها السلام) بالاتر است

خدا به نماز زهرا (علیها السلام) افتخار می‌کند؛ [می‌فرماید:] ای ملائکه، ببینید این کنیز من چطور دارد بند بندش جدا می‌شود، با من حرف می‌زند؟ کجا می‌روید با یک لهو و لعب حرف می‌زنید؟ چقدر بدبختید.

«من وقتی بدبختی‌ها را می‌بینم، جگرم آتش می‌گیرد. به تمام آیات قرآن، پارسال، ایشان مانعی داشت، نداد. من یک قدری ناراحت شدم، گفتم: خدایا، نه اینکه از او بگیری. آخر، یواش، یواش سخاوت را از شما می‌گیرد. اگر سخاوت داشته باشی، خدای تبارک و تعالی، می‌گوید: من

صفاتم را دادم. چرا ناراحت می‌شوم؟ می‌گویم: نه اینکه صفات از دوستان من گرفته شود.»

یک نفر یک باغی داشت، (من آخر از درو و اینها سر درمی‌آورم.) اینها از پاییز که چهل روز می‌رفت، میوه را می‌چیدند. آن وقت، دو تا از بچه‌ها با پدرشان مخالف بودند، یکی نبود. پدرش گفت: این باغ را همین‌جور که من می‌کردم، بکنید. اینها آمدند و گفتند: پدر ما درست نمی‌فهمیده است. این فقرا، بنده خدا، می‌آمدند صف می‌کشیدند که به اصطلاح چهلم، به اینها میوه بدهند. هر بار دو کیلو، یک چیزی، به اینها میوه می‌دادند، اینها ندادند. پنج روز

جلوتر آمدند، میوه‌ها را چیدند. آمدند و گفتند: امسال، [باغ،] میوه نداده است، بیایید ببینید. آقا، صبح کردند، یک صاعقه به این باغ خورد، تمام این باغ آتش گرفت. خدا فقرا را اینقدر می‌خواهد؛ [می‌فرماید:] حالا که از فقرا کم گذاشتید، من هم از شما کم می‌گذارم. باغ آتش گرفت.

«خدا می‌داند من یک پاره‌وقتها، شرمنده آقای دکتر می‌شوم؛ می‌بینم جعبه‌های انگور را اینجا آورده، عرق کرده است. ما همه را سه کیلو، سه کیلو، دو کیلو، دو کیلو می‌کنیم و به فقرا می‌دهیم. خب، هر روزی هم می‌بینید شکر خدا،

الحمد لله رب العالمین، باغ ایشان چطور بوده است. ما یک وقت آمدیم این درخت این‌جوری بود، یک چوب گذاشته بود، نلنگد. خدا نگهدار است. توجه کنید.»

اما بگویم سخاوت چند جور است: یک سخاوت مطلق داریم، آن دائم به فکر است. خدا چقدر شما را می‌خواهد. می‌گوید: بگیر بخواب. اگر به فکر فقرا باشی، ای ملائکه، تا صبح پای او ثواب بنویس. تو چه کار می‌کنی که پایت ثواب بنویسد؟ مگر نماز زهرای عزیز، مثل ماست؟ (من یک پاره وقتها می‌گویم زن غذا را حاضر کن من نماز می‌خوانم. می‌خواهم بگویم تا بخواهد غذا

را حاضر کند نماز من طی شده است. من می‌خواهم امروز سخاوت را معلوم کنم.) اگر زهرا نماز می‌خواند، خدا [به ملائکه] افتخار می‌کند: ای ملائکه، ببینید، دارد بند، بندش جدا می‌شود. [حالا] این نماز را [می‌گویم]. حالا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چند تا شتر آورد، گفت: هر کسی خیال نکند، به او می‌دهم. [بعد فرمود:] زهرا جان، تو هم خیال کردی. گفتی اگر نماز کنم و فکر نکنم، شتر چاق را به فقرا می‌دهم. خطاب آمد: یا محمد، این کار، از نماز زهرا بالاتر است. چرا؟ باید یک قدری سخاوتتان بیشتر شود. می‌دانم. چرا؟ [چون] چیز به فقرا دادن اینقدر

ارزش دارد، فکرش را کرده است، تازه فکرش اینقدر نتیجه دارد.

دو چیز است که مهم است: یکی ولایت است، یکی سخاوت

دو چیز است که مهم است: یکی ولایت است، یکی سخاوت. از هر که گرفت، دیگر به شما نمی‌دهد. الحمد لله این نوار من را همه می‌شنوند، من به اهل جلسه نمی‌گویم، تمام شما سخی هستید؛ اما سخاوت بعضی‌ها مطلق است. من حرفم را می‌زنم، افشاء نمی‌کنم. اصلاً دائم سخاوت، دارد از دستش جاری می‌شود، او مطلق است. او مثل این است که ولایتش هم

مطلق است؛ مثل این است که سخاوتش هم مطلق است، خدا خوشش می‌آید. از در و دیوار هم برایش می‌رسد. حالا ببین خدا دارد چه می‌گوید؟ حالا می‌گوید: صد تا اینجا به شما می‌دهم، هزار تا آنجا.

«به حضرت عباس، که هم دریای غضب است، هم دریای رحمت است، من یک پاره‌وقتها می‌گویم: خدایا، همین هزار تا را همین جا به اینها بده، نمی‌خواهد آنجا بایگانی کنی به اینها بدهی، همین‌جا به اینها بده. الحمد لله، همه شما که این جلسه آمدید، کار و بارتان خوب شده است، شما تا در این جلسه نیامده بودید،

وجداناً بروید ببینید چه چیزی داشتید. یادت می‌آید در این دکان بودی، آفتاب می‌خواست گیجت کند؟ حالا بهترین دکان، بهترین خانم می‌آید با تو حرف می‌زند! من شوخی خودم را می‌کنم. پس معلوم می‌شود که دو چیز را خیلی مواظب باشید: یکی ولایت، یکی سخاوت. (من تملق از هیچ‌کس نمی‌گویم، فقط از ولایت می‌گویم، از هیچ کسی نمی‌گویم [به جز] کسی که ولایتش مطلق باشد،) چند وقتها یکی آمد، یک کاری داشت؛ خیلی ضروری بود. نشست، یک پاکت به ما داده بود، نمی‌دانستیم چقدر است. دیدیم به قدر آنکه می‌خواهد، به قدر

دویست، سیصد، چهارصد تومان تویش بود. من به حضرت عباس نمی‌دانستم، تا در این پاکت را باز کردم به این دادم، این فقط جفت، جفت نزد، بس که خوشحال شد.»

خب، [با این کار] چه کسی را خوشحال می‌کنی؟ مگر امام صادق (علیه السلام) نگفت من را خوشحال کردی، مادرم را خوشحال کردی؟ چه چیزی تو را خوشحال می‌کند؟ حج عمره تو را خوشحال می‌کند؟ یا بروی آنها را ببینی؟ مسجد جمکران تو را خوشحال می‌کند؟ تو چطور می‌شود که اینها را خوشحال می‌کنی؟ دل یکی را خوش کن. امام صادق (علیه السلام) از این تشکر

کرد. یک کاری کنید که امام صادق (علیه السلام) تشکر کند. بیایید این طرف، به مردم چه کار دارید که این‌طوری هستند؟ آنها مالها را جمع می‌کنند. حضرت فرمود: وقتی جمع کنی، یا به تو می‌اندازم چیز کنی، یا کسی را به تو مسلط می‌کنم از تو بگیرد و به غیر اسلام و دین خرج کند.

من دو سه تا در قم سراغ دارم، نمی‌خواهم اسم بیاورم. یکی [از آنها] زمینی داشت، میلیارد می‌ارزید. بردش آنجا، هفت تیر را اینجایش گذاشت، گفت: امضاء کن که من این را بخشیدم، تو را می‌زنم، [امضاء] می‌کنی یا نه؟

دید می‌رود، امضاء کرد. تا امضاء کرد، آمد خانه و از غصه افتاد و مرد. کجا اینها را جمع می‌کنی؟ می‌خواهی چه کار کنی؟ حالا باز بالاتر [آن را بگویم]. حالا جمع کردی، با محبتش می‌میری. آن دیگر «خسر الدنیا و الآخرة»[۱] است؛ هم مالت رفت، هم ولایتت رفت، هم دینت رفت. سخاوت این نیست؛ خدا، از هر کسی توقعی دارد. یک وقت سخاوت تو این نیست که ده تومان بدهی، باید صد تومان بدهی. حالا این کارها را کردی، آمد روی حساب خودت، حالا می‌گوید: اگر توهین به این بکنی، خانه من را خراب کردی. اگر نگاه به روی این بکنی، [مثل

این است که] به قرآن نگاه کردی. عزیز من، بیایید این صفات را داشته باشید، خدا شما را با قرآن روبرو می‌کند، خدا شما را با اهل بیت روبرو می‌کند.

«اینقدر التماس کردم، زهرا جان، امروز باغ دکتر می‌خواهیم برویم، یک چیزی در دهان من ایجاد کن، این بنده‌های خدا یک نتیجه ابدی ببرند، نه نتیجه به قول ما، شکمی. اینها همه نتیجه ابدی است. من گفتم یک کاری کنید که مرگ نداشته باشید. مؤمن، مرگ ندارد. ائمه (علیهم السلام) آوردند روی خودشان؛ آنها مرگ ندارند، مرگ در اختیارشان است. مگر امام حسین (علیه السلام) به

زعفر نگفت: نفسهایی که اینها می‌کشند در اختیار من است؟»

تمام این نفسها در قبضه قدرت امام حسین (علیه السلام) هست؛ [اما] امام حسین (علیه السلام) قدرتش را نشان نداد، امر خدا را نشان داد

«آن روز که من ناراحت شدم، والله، نزدیک بود سکته کنم، سکته را با داد برطرف کردم که گفت زن یهودی به سر امام حسین (علیه السلام) سنگ می‌زد، توانم طی شد. ممکن بود یواش به این بگویم، دیدم این جای دیگری هم می‌گوید. چنان دستهایم را زمین زدم، دو روز دستهایم

خواب رفته بود. دو شبانه‌روز دستهایم خواب رفته بودم. دیدم توانم طی شد. این نمی‌فهمد دارد چه کار می‌کند. یکی امام حسین (علیه السلام) را خلق حساب می‌کند، یکی آن را افضل از این حساب می‌کند. نمی‌فهمند، یک حرفهایی می‌زنند. شما چه کار داری می‌کنی؟»

حالا اگر می‌گوید امام حسین (علیه السلام)، امام حسین (علیه السلام)، تمام این شمشیرها که در دست کفار بود می‌گفتند: حسین، تو اجازه بده، ما به امر اینها نیستیم. حالا [امام حسین (علیه السلام)] گفت: ای شمشیرها، اگر دین جدم باقی می‌ماند، بیایید به من بخورید؛ من فدای دین

جدم شوم. به تمام آیات قرآن، دین رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)، علی ولی الله بوده است. اصلاً در تمام خلقت دینی به غیر علی (علیه السلام) نیست. دین رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)، علی (علیه السلام) است. چرا؟ خدا حالی‌اش کرد. (آیا من می‌گویم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حالی‌اش نبود؟ نه ببینید من چه می‌گویم.) حالا گفت: اگر [علی (علیه السلام)] را] معرفی نکنی، هیچ کاری نکردی. بیست و دو سال عبادت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را کنار انداخت. مگر عبادت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مثل عبادت ما بوده است. خیلی باید به این حرفها توجه کنید. به

تمام آیات قرآن، اگر ولایت در قلب شما نباشد، اصلاً این حرفها را نمی‌پذیرید، الحمد لله ولایت تمام اهل جلسه، حتی الامکان زیاد است، دلم می‌خواهد کامل شود. حالا امام حسین (علیه السلام) چه می‌گوید؟ دین جدم باقی بماند. اگر بخواهی بفهمی، امام حسین (علیه السلام) جانش را در راه خدا هدیه کرد. چرا؟ تمام این نفسها در قبضه قدرت امام حسین (علیه السلام) هست؛ [اما] امام حسین (علیه السلام) قدرتش را نشان نداد، امر خدا را نشان داد. حسین (علیه السلام) را می‌شناسی یا فقط به بچه‌ات می‌گویی حسین، به او هم می‌گویی حسین، یا پا می‌شوی و کربلا

می‌روی؟ کجا کربلا رفتی؟ کسی آن پنجره‌ها را رویش گذاشته، همان را بوسیدی و آمدی؟ حسین شناختن، ولایت شناختن [است]؛ مگر خدا ما را کمک کند. الحمد لله خدا همه شما را کمک کرده است.

«من یک پاره وقتها در خانه می‌آیم، می‌گویم: خانه ما مثل زاغه می‌ماند. الحمد لله شکر خدا، خدای تبارک و تعالی حرف من را شنیده، خانه‌های همه شما خوب است، وضع همه شما خوب است؛ اما از کجا پیدا شده است؟ از این کانال، قدر این کانال را بدانید، از این کانال پیدا می‌شود. این کانال، انسان‌ساز است. این کانال

یک جوری است که ولایت مطلق است. این کانال جوری است که دنیا و آخرتتان را اصلاح می‌کند. این کانال جوری است که زهرای عزیز (علیها السلام) خوشحال می‌شود. از این کانال وقتی زهرا (علیها السلام) خوشحال شد، تمام ائمه (علیهم السلام) خوشحال می‌شوند. این کانال جوری است که ملائکه خوشحال می‌شوند، انس و جن خوشحال می‌شوند، جوری است که اهل بهشت خوشحال می‌شوند. چرا اهل بهشت خوشحال می‌شوند؟ طرفدار پیدا می‌کند، می‌بینند شما طرفدارش می‌شوید، فردا آنجا می‌روید. بهشت دارد [شما را] دعوت می‌کند؛ اما دعوت خلق را

نپذیرید. اگر دعوت خلق را پذیرفتی، تمام اینها، ناقبولی می‌شود. نپذیر. »

الان ببین چه خبر است؟ تند می‌شود، تندتر بلدم، چه کار کنم؟ تو دنبال چه کسی می‌روی؟ کاش ما عوام سنی بودیم که اینها را نمی‌پذیرفتیم، نمی‌شنیدیم. عوام سنی خوب است. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، ما همیشه حرف ایشان را می‌زنیم. می‌گفت: حسین جان، این عوام سنی، اهل جهنم نیستند. گفت: خدا آنها را امتحان می‌کند. وقتی بخواهد بمیرد، همان قضیه را می‌آورد، اگر آن را قبول کرد، اهل جهنم است؛ اگرنه نمی‌کند. پس خدا

به عوام سنی عنایت کرده؛ اما به بعضی‌ها ضلالت کرده است. کجا دنبال عمر و ابابکر می‌روید؟

گناه، خیلی مهم نیست؛ نشناختن ائمه (علیهم السلام) مهم است

«عزیز من، قربانت بروم، اگر شما یاد اینها باشید، آنها [شما را] فراموش نمی‌کنند، مؤمن هم همین‌جور است. من، والله، به دینم احترام از هیچ کدام از شما نمی‌خواهم. اگر شما، پایتان را محض من دراز نکنید، من راضی نیستم، پایتان را دراز کنید، حرفتان را بزنید. ما در یک افق دیگری هستیم، نه در افق احترام. تو هم اگر

از من احترام بخواهی درست نیست. من از تو نمی‌خواهم تو هم از من نخواه. من هیچ کسی را احترام نمی‌کنم. تو باید احترام داشته باشی. اگر ولایت داری، احترام داری. تو که ولایت نداری، یک باد و بودی داری، من کجا تو را احترام کنم؟ من احتیاج به کسی ندارم. الحمد لله یقین کردم که خدای تبارک و تعالی من را روزی می‌دهد. حضرت سجاد (علیها السلام) هم همین حرف را زد. ما باید پیرو باشیم. باید قدری در این کارها، کار کنیم. امام سجاد (علیه السلام) می‌گوید: صبح کردم در حالی زن و بچه نفقه‌اش را می‌خواهد، عزرائیل جان می‌خواهد، خدا هم

واجباتش را می‌خواهد. می‌گوید: با این سه تا صبح کردم، تو هم باید با این سه تا صبح کنی. خواب‌آلو، برو برای زن و بچه‌ات کار کن. صبح، زودتر پا شو، برو کار کن. ننرگری درآورده است، زنش او را صدا زده، می‌گوید: بگذار بخوابیم. ننر، حالا بخندید. من که شما را افشاء نمی‌کنم؛ اما خودتان حالی‌تان می‌شود.»

عزیز من، اگر شما به فکر اینها باشید، امر اینها را اطاعت کنید، وصل به اینها باشید، مگر آن‌ها شما را فراموش می‌کنند؟ من عقیده‌ام این است: گناه، خیلی مهم نیست؛ نشناختن اینها مهم است. اینها همه گناه را بر عهده می‌گیرند. الحمد

لله همه شما عاقل هستید، وگرنه من این را نمی‌گویم. حالا زهرای عزیز (علیها السلام) چه کار می‌کند؟ حالا ما آنجا فلج هستیم، از آن آدمها نیستیم که همه کارمان درست باشد. کسی که گناه نکرده کیست؟ ای خدا، خودت هستی. حالا ببین تو را چه کار می‌کند؟ {{درباره متقی|من خواب دیدم اینجوری بود: گفت باید جهنم بروی. خیلی عجیب است. آخر می‌دانید چرا؟ یک حرفهایی که می‌زنید، خدا شما را امتحان می‌کند، دست از تو برنمی‌دارد. می‌خواهد ببیند درست گفتی یا نه؟ ما گفتیم خدایا، اگر ما را جهنم ببری یا بهشت، ما تو را دوست داریم. شب خواب

دیدیم، رفتیم قیامت، قیامت است، دیگر. گفت: باید جهنم بروی. عقلم آنجا هم می‌رسید که کسی که بتواند کار برای من بکند، اینها هستند. به آن ملک که دو تا هم بودند گفتم: شما که پرونده من را می‌بینید؟ گفت: بله. گفتم: اگر ناجور هست، من بروم پیش حضرت زهرا (علیها السلام) التماس کنم آنها بیایید واسطه بشوند، من جهنم نروم؛ اما اگر امر است می‌روم. گفت: امر است، باید در جهنم بروی. یک بسم الله گفتم، پریدم در جهنم. به دینم، تمام آتش خاموش شد. مگر آتش ولایت را می‌سوزاند؟ تو کارت داشته باش، نه کارد داشته باش که توی شکم مردم

بزنی. می‌دانید کارت چیست؟ مگر من فکر خودم هستم؟ حالا بیرون جهنم ایستادم، یک نگاه کردم، گفتم: خدایا، شکرت، همه مردم راحت شدند. من شکر نمی‌کنم چرا من نسوختم. باید اینجور باشید. شکر کنید که مردم نسوزند. شکر کنید که بگذاری فقرا زندگی کنند. آن‌وقت آنجا هم این‌جوری است.

ائمه (علیهم السلام) کسری دوستان خود را در روز قیامت برطرف می‌کنند

حالا باز یک حرف دیگر، یک درجه دیگر [را بگویم]: حالا همه ما ایستادیم، کسری داریم.

«من هر روز خدا یک دور تسبیح صلوات می‌فرستم برای کسانی که در محشر و قیامت کسری دارند. به دینم، راست می‌گویم. ببین من اینجا هستم، به فکر آنجا هستم. هر روز من این کار را می‌کنم. می‌گویم: خدایا، قبول کن، خدایا، ما را متقی کن، اینها به آنها برسد. من نمی‌خواهم متقی بشوم که خودم نجات پیدا کنم. می‌گوید: اعمال را از متقی قبول می‌کنم، من متقی بشوم که به آنها برسد. حالا هم در متقی بودن، به فکر آنها هستم. توجه می‌کنید یا نه؟»

گفت: حالا چه کار می‌کند؟ آخر، دنیا خیلی بزرگ است، خیلی ابعاد دارد. ... حالا می‌آید می‌گوید: باید یک فکری برای اینها کنی. همسر عزیز، علی جان، باید فکری برای اینها کنی. مبادا اینها در جهنم بروند، مبادا اینها صدمه بخورند. اینها بالاخره یک انفاقی داشتند، یک روضه‌ای گرفتند، یک حسینی گفتند، اینها به فکر من بودند. اینها مجلس من را می‌گرفتند، کسی دیگر را تأیید نمی‌کردند. علی جان، تو را تأیید می‌کردند. الان این مجلس، مجلسی است که اینها را تأیید می‌کنیم. ما که [به غیر اینها] همه‌اش تکذیب می‌کنیم. باز هم می‌ترسیم تکذیب کنیم، یک

اندازه‌ای تکذیب می‌کنیم. آن‌ها می‌فهمند که ما داریم تقیه می‌کنیم، آن تقیه تکذیب نکردن، تکذیب است.

خیال نکنید زهرا (علیها السلام) همچنین کم ارزش است، خود امام زمان (عج الله فرجه) وقتی اینجا بخواهد بیاید و قیام کند، باید به اجازه‌اش مادرش بیاید. مادر جان، خدا اجازه داده، تو هم اجازه می‌دهی؟ می‌گوید: پسرم، امر، امر خداست. خدا اجازه داده، امر، امر خداست. حالا آنجا هم در امر مادرشان هستند. می‌دانید چرا؟ امام حسن (علیه السلام) می‌گوید: مادر ما را کشتند، همه ما را کشتند، ما جان داریم. توهین

به زهرا (علیها السلام) کردن، توهین به تمام خلقت است. خدا لعنت کند آن دو تا که کاش توهین کرده بودند، زهرای عزیز ما را کشتند. اما [آیا] تو الان هم محبتشان را داری؟ به تمام آیات قرآن، اگر ذره‌ای محبت اینها را داشته باشی، روح از بدنت برود، نه رضوان می‌روی، نه بهشت؛ صاف به جهنم می‌روی. چون وقتی زهرای عزیز راضی نیست، تمام خلقت راضی نیستند. چرا می‌گوید: اگر چهل نفر بگویند این مؤمن خوب است، من از سر گناهانش می‌گذرم. اما چهل تا آدم بگوید. نه آنکه بگوید این‌جوری است، ما شما را می‌خواهیم. نه اینکه بگوید اینها می‌خواهد ما او

را می‌خواهیم. چهل مؤمن، چهل نفر راضی باشند خدا هم راضی است. خدا رضایت شما را قبول دارد.

حالا حضرت زهرا (علیها السلام) چه کار می‌کند؟ علی جان، به فکر اینها باش. زهرا جان چه کار کنم؟ اینها کسری دارند.

«می‌گویم من هر روز یک دور تسبیح می‌فرستم برای کسانی که کسری دارند. من چیزی ندارم. پا شدم صبح سحر آمدم پایین، اول صدقه دادم، بعد نمازم را باز کردم. بعد هم گفتم: خدایا این ماه را به روی تمام دوستان امیرالمؤمنین (علیه

السلام) مبارک گردان. خدایا، به روی رفقای من مبارک بگردان. خدایا اگر تقدیر شری برای اینها شده، خیر کن. شما همیشه توی من هستید، جلوی من هستید. عزیز من، کجایی؟ همیشه دارم برای شما ماوراء را می‌خواهم. یک پاره وقتها هم از این حرفها می‌زنم. می‌گویم: خدایا، همیشه جیبشان پر از پول باشد که دست در آن می‌کنند پول تویش باشد. اللهم انی اسالک الامن و الایمان بکر، والتصدیق بنبیک، والعافیه من جمیع البلاء و الشکر علی العافیه و الغنی عن شرار الناس. می‌گویم: خدایا، اینها را محتاج شرار نکن.»

حالا حضرت زهرا (علیها السلام) چه کار می‌کند؟ رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) از زهرا (علیها السلام) اجازه می‌گیرد، علی (علیه السلام) از زهرا (علیها السلام) اجازه می‌گیرد.

امیدوارم انشاءالله حتی الامکان، خانمهایتان و دخترهایتان را شبیه حضرت زهرا (علیها السلام) کنید

چرا زهرا (علیها السلام) را نمی‌شناسید؟ کدام از یک از زنهای شما مثل زهراست. یک چیزهایی تجددی می‌گیرد. (نه البته اهل جلسه، والله، بالله، به اهل جلسه نیستم. اگر یک نفر یک خرید کرده، نگوید. حالا او یک نادانی هم دارد.) این

کفشها چیست؟ مگر هر کفشی درآمد، باید برای خانمها بگیریم؟ خدا رحمت کند علمای ربانی را، آقای حجت، ربانی بود. یک روز خانمش گفته بود این کفشها چیست که با زمین یکی است؟ یک چیز بگیر که یک مقدار بلندتر باشد. من یادم می‌آید سر چهار راه، یکی تهران رفته بود از کفشهای پاشنه‌بلند می‌گرفت، با درشکه در کفاشی آمد. گفت: آقا، من یک جفت کفش از تو می‌گیرم، شاید ببرم، برگردانم. از من قبول کن، یک چیز هم به شما می‌دهم. رفت، جلوی خانمش برد. گفت: این چیست؟ گفت: یواش، یواش اینجور می‌شود. تجدد، یواش، یواش تو را

می‌گیرد. این چیست؟ چند وقت پیش داشتیم می‌رفتیم، یک خانم بس که [پاشنه کفش] بلند بود، زمین خورد. گفتم: خانم، آخر، ملاحظه پایت را بکن. این چیست که پوشیدی؟ این چیست که گرفتی؟ من چه کار کنم؟ حالا حضرت زهرا (علیها السلام) خیلی مقامش بالاست. خدا لعنت کند آن کسی که حجاب اسلامی برای ما آورد. مگر ما حجاب نداشتیم، این لباسها چیست؟ مگر ما یهودی و نصاری بودیم که تو برای ما حجاب اسلامی آوردی؟ تو بدبختی که هنوز اسلام اینها را قبول می‌کنی.

«جگر من خون است. اصلاً من تعجبم چرا خدا من را از این غصه‌ها نمی‌برد؟ تو هم قبول می‌کنی. خدا می‌داند این حرفها از من برطرف می‌شود وگرنه آدم را می‌کشد. تو چرا قبول می‌کنی؟ تو چرا به حرفش هستی؟ خدا می‌داند مشهد آمدم، نمی‌دانم تا چه موقع این غم و غصه از دل من بیرون می‌آید. ما اصلاً چیزهایی خوردیم که خانه‌مان کم این چیزها را می‌خوردیم. ما را عزت کردید، ما را احترام کردید، دست ما را بوسیدید، اصلاً اینقدر احترام کردید که از این احترام بالاتر نیست؛ اما من آتش گرفتم. ما آمدیم، دیدیم، به قدر پانصد نفر

آمدند. هیچ کدام حجاب نداشتند؛ فقط سه تا زن و پیرزن، آن هم عصا داشت و چادر داشت.»

خدا پهلوی را لعنت کند، چادرهای این بیچاره‌ها و بندگان خدا را پاره می‌کرد؛ اما اینها خودشان بی‌حجاب شدند. این پهلوی‌پرست است، نه امام زمان‌پرست، نه امام رضاپرست. این پهلوی‌پرست است. اینها زنهای چه کسانی هستند؟ اینها زنهای انگلیسی‌ها هستند؟ زنهای آمریکایی‌ها هستند؟ زنهای شما هستند که زیارتی هستند! به حساب، به امام رضا (علیه السلام) اعتقاد دارند. نمی‌خواهم بی‌حیاگری کنم، بعضی‌ها قمبلشان پیدا بود. آخر این چیست؟

اصلاً چادر؛ یعنی حفاظت. چادر؛ یعنی خانم، حفاظت می‌شود. پس اینکه می‌گوید: مؤمن، مثل سنگ نمک، دلش آب می‌شود درست است. شما چه دیدید؟ الان مؤمن راه می‌رود، حواسش جای دیگر است، یک چیز دیگر را می‌بیند. تو این را می‌بینی، او یک چیز دیگر را می‌بیند. یک کاری کنید، شما اینها را ببینید. خب، فاطمه جان، چه کار کنیم؟ اینها همه باید اجازه بگیرند، تمام اینها باید بهشت بروند، اینها بوی ولایت می‌دهند.

«من یک پاره وقتها که شما را می‌بوسم، می‌بینم بوی ولایت می‌دهید. به دینم، بعضی از شما را

خجالت می‌کشم، [ببوسم]؛ اما باطنم شما را می‌بوسد. وقتی من شما را خواستم، شما را بوسیدم، توجه می‌فرمایید؟»

خب، زهرا جان، چه کار کنم؟ [می‌فرماید:] من که احتیاج به ثواب ندارم؛ اما خدا به من داده است. خدا یک ثواب شمشیر به من داده، «افضل عبادت ثقلین». ببین، علی (علیه السلام) می‌گوید: خدا به من داده است. علی (علیه السلام)، خداپرست است. علی (علیه السلام)خداخواه است. نمی‌گوید: من خدا هستم، نمی‌گوید: من دادم؛ می‌گوید: خدا به من داده است. زهرا جان، [ثواب‌هایم را] به اینها می‌دهم. رسول الله (صلی

الله علیه و آله و سلم) می‌گوید: من توی آن غار رفتم، آن ثواب را به اینها دادم. این را من به شما بگویم، خوب خاطرتان جمع باشد؛ یک چیز هم زیاد می‌آورید؛ اما خلق‌پرست نشو، دنبال خلق نرو، سخی باش، رئوف باش، مهربان باش، عیال‌پرست باش.

با خانمهایتان خوش‌رفتاری کنید، خیلی توقع نداشته باشید، من بهتر می‌خواهم با لهو و لعب باشد تا اینکه شما با خانمهایتان ناجور باشید. خودت مرد هستی نگاه نکن، کار نداشته باش. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، این فرمایش ایشان است؛ می‌گفت: شما خانمت را

نصیحت کن، بچه‌ات را نصیحت کن، اگر نکرد، تو نصیحت خودت را کردی، حرف خودت را هم زدی، تو مثل او نشو. برو کنار. «انه لیس من اهلک»[۲] تازه تو هم همین‌جور هستی. تو هم اگر او را بخواهی، با او محشور می‌شوی. حالا خلاصه امیدوارم انشاء الله تمام شما زهرا (علیها السلام) را بخواهید؛ حتی الامکان، خانمهایتان و دخترهایتان را شبیه کنید. تو چرا دخترت را که شوهر می‌دهی، تلویزیون روی جهازش می‌گذاری؟ این تا زمانی که بگذارد، پای تو گناه نوشته می‌شود.

پنج چیز است شما را هدایت می‌کند: ولایت، عدالت، سخاوت، ائمه را خلق حساب نکنید، به حرف خلق نروید

پس بنا شد (این توی نوار نیست من می‌گویم.) باید پنج چیز را مراعات کنید: یکی ولایت است، یکی عدالت است، یکی سخاوت، یکی هم اینها را خلق حساب نکنید، یکی هم دنبال خلق نروید. پنج تاست. به پنج تن قسم، نه اینکه رستگار بشوید، رستگار هستید؛ اما به این پنج تا تبصره نزنید. بیا یقین کن و عمل کن. تمام بدبختی بشر این است که اینها را خلق حساب کردند. خدا عمر و ابابکر را لعنت کند؛ تا قیام قیامت،

مردم را گمراه کرد، اینها را خلق حساب کرد. یهودی، مسلمان شد؛ مسلمان، کافر شد. اهل خبیر بود. یک دفعه گفت: «لا اله الا اللّٰه، محمد رسول اللّٰه». از سران خیبر بود، نه از این پس‌کله‌ای‌ها! گفتند: تو که این همه مخالفت کردی، قلعه را درست کردی؟ گفت: این رجل وقتی آمد، قلعه را گرفت، هفت قلعه را روی هم ریخت. من نگاه می‌کنم می‌بینم همین‌جور هست. هیچ از هم نریخته است. این طناب گردنش است، [دارند او را] می‌کشند؛ [اما] این امر را اطاعت می‌کند. من امر این را اطاعت می‌کنم، می‌گویم: «لا اله الا اللّٰه، محمد رسول

الله، علی ولی الله» اما ببین، مسلمان، کافر شد. الان هم همین‌جور است. کجایی، دنبال چه کسی می‌روی؟ کجا دنبال روسای دانشگاه می‌روی؟ این روسای دانشگاه درس خوانده؛ [اما] نه درس فهم خوانده، نه درس کمال و نه درس امر. عزیز من، با یقین بخواب، با یقین پاشو، با یقین راه برو. به تمام آیات قرآن، یقین، تو را نگه می‌دارد، یقین، تو را دعوت می‌کند، یقین، تو را به فردوس دعوت می‌کند. چرا می‌گوید اگر بخوابی، به فکر فقرا باشی، ای ملائکه، برایش ثواب بنویس؟ الان هم که راه می‌روید، همین‌جور باشید. معلوم نیست که کارهای ما

ثواب داشته باشد؛ اما وقتی ملائکه بنویسد، ولایت هم امضاء می‌کند، خدا هم امضاء می‌کند. قبول دارید یا نه؟

پس انشاء الله بنا شد که پنج حرف را هم شما بنویسید، هم عمل کنید: یکی اینها را خلق حساب نکنید، تمام بدبختی بشر این است که خلق حساب کردند. یکی هم دنبال خلق نروید؛ اما خلقی که حرف خودش را بخواهد بزند. خلق عمومی نیست؛ خلق خصوصی هم هست. بودند دیگر. می‌گوید: دین روی دوش چند نفر است. اول می‌گوید: عالم ربانی. عالم ربانی، در اختیار رب است، حرف رب را می‌زند، نه حرف خودش

را. عدالت را هم که گفتم [چون] اگر عدالت داشته باشی، ظلم نمی‌کنی. اینها عدالت نداشتند که این کارها را کردند. یکی هم سخاوت است. سخاوت؛ نجات‌دهنده بشر است. سخاوت این است که از نماز حضرت زهرا (علیها السلام) بالاتر است. تا می‌توانید سخاوت داشته باشید، اما نه اینکه به هر کسی که دلت می‌خواهد، بدهی، به آنکه خدا گفته بده. به بدعت‌گذار و طرفدار بدعت‌گذار نباید بدهی. پس باید به‌جا کار کنی. چرا می‌گوید: مؤمن، کار لغو نمی‌کند؟ عزیز من، باید سخاوت تو هم به‌جا باشد. اگر خواستی بدهی، قدری تفحص کن. یک نفر الان اینجا

نشسته، یک وقت خیلی سخی بود، الان هم هست، اما سخاوتش امری شده است. آن موقع سخاوتش دلسوزی بود. یک سخاوت امری داریم، یک سخاوت دلسوزی داریم. [یک نفر] گریه و زاری کرده بود که ما کمد نداریم. رفته بود دیده بود چند تا کمد در خانه‌اش است، اصلاً بچه ندارد؛ اما پولت هدر نرود. پولت را باید در خزینه ولایت بگذاری؛ این کار، درست است.

خب الحمد لله دعای من مستجاب شد، حرفها نسبتاً خوب است.

دعا

خدایا، عاقبت ما را به خیر کن

خدایا، ما را با خودت آشنا کن

خدایا، ما را بیامرز

خدایا، تو را به حق تمام انبیاء و اولیاء، ما را از دنیا جدا کن، به امیرالمؤمنین (علیه السلام) وصل کن، به خودت وصل کن، به امر وصل کن؛ نه اینکه به خلق وصل کنی.

خدایا، این ماه برای رفقای من مبارک باشد.

خدایا، با ضد ولایت شقاوت باشد.

خدایا، این حرفها به اینها تزریق شود.

خدایا، اینها را نگه دار تا زمانی که امام زمان (عج الله فرجه) بیاید.

خدایا، تو را به حق امام زمان (عج الله فرجه) کارهایشان را امضاء کن.

خدایا، کارهایشان را قبول کن.

خدایا، سایه این دکتر را از سر ما کم نکن. سال دیگر همین رفقا را دعوت کند. خدایا، برکت به باغش بده. برکت به خودش بده. خدایا، برکت به زن و بچه‌اش بده. خدایا، این سخاوت را از او نگیر.

خدایا، سخاوت را هم از حضار مجلس نگیر. خدایا، اگر سخاوت را از آنها بگیری، غیرت را هم از آنها گرفتی، این کار را نکن.

یا علی

ارجاعات

۱. (سوره الحج، آیه ۱۱)

۲. (سوره هود، آیه ۴۶)

امیرالمؤمنین را بهتر بشناسیم

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته. السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و رحمة الله و برکاته

فقط خدا توان معرفی امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دارد

ما توان نداریم امیرالمؤمنین (علیه السلام) را معرفی کنیم. فقط توانی که دارد امیرالمؤمنین (علیه السلام) را معرفی کند، خداست. هیچ‌کس توان ندارد.

مجلسی بود و عقد علی‌آقای ما بود. یک نفر بود از پسرهای مجتهد، اهل اصفهان، ایشان را دعوت کرده بود. آن بنده خدا مثلاً می‌خواست بگوید حاج حسین یک حرفی می‌زند. خیلی ذوقی بود. خدا رحمتش کند. آن مرد عالم بزرگوار گفت: شما صحبت کن. گفتم: من اگر صحبت کنم از ولایت صحبت می‌کنم. ایشان گفت: ما هم دوست داریم و خوشمان می‌آید. من به ایشان گفتم: اگر من از ولایت صحبت کنم، ممکن است شما فاجعه‌ای به وجود بیاورید و بگویید ایشان عوضی است. گفت: نه. من یک مرتبه گفتم: که علی (علیه السلام) ، یعسوب الدین،

امام المبین، حجت خدا، وصی رسول‌الله، را خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم نتوانست معرفی کند. یک دفعه انفجار کرد. گفت: آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نتوانست؟ من هم گفتم: خب، استکانم را آب بکش. خلاصه، ایشان توان نداشت و پا شد رفت.

این‌ها یک حدی روایت و حدیث را می‌دانند. یعنی مثل تازه‌کارند. شما مثلاً یک کاری را که می‌خواهید یاد بگیرید، یک قدری را یاد می‌گیرید. روایت و حدیث را کسی که بخواهد قبول بفرماید، باید مبنای روایت و حدیث را بداند. اتفاقاً روایت داریم خود پیامبر (صلی الله علیه

و آله و سلم) فرمود: یا علی! نتوانستم من تو را معرفی کنم. چون مردم پذیرش آن را نداشتند.

هزار حرفی که خدا به پیامبر گفت نزن، راجع به امیرالمؤمنین (علیه السلام) است

دوم، در زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) ، جنی آمد و گفت: یا رسول‌الله! این‌ها ما را اذیت می‌کنند. دختر به ما نمی‌دهند. دختر نمی‌گیرند. ما را اذیت می‌کنند. آخر، جنها هم مثل ما کافِر و مسلمان دارند. یک عده‌ای کافرند، یک عده‌ای مسلمانند. یک عده‌ای مشرکند، (حالا

نمی‌خواهم در جن وارد شوم که چه‌جور است. می‌خواهم وارد انس شوم.) بعد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: علی جان! برو هرکدامشان اسلام آورند، آورند وگرنه گردنشان را بزن و این‌ها را حدی معلوم کن. امیرالمؤمنین (علیه السلام) پا شد و رفت. اما هیچ‌کس مثل سلمان، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نمی‌شناخت، چون که پایش را جای پای امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌گذاشت. بی‌خود نبود که شد «سلمان منا اهل البیت». زمین دهان باز کرد و امیرالمؤمنین (علیه السلام) رفت. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

فرمود: هر کسی که خبر پسر عم من را بیاورد، هر چه بخواهد به او می‌دهم.

سلمان آنجا رفت و شاید یکی دو روز کشید و همانجا بود تا امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد. گفت: علی جان! من بروم خبر تو را به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بدهم. آمد خبرش را داد. حالا توجه کنید که نمی‌تواند معرفی کند. چون پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی معراج تشریف برد، خدا سه هزار حرف به او زد. گفت: هزارتایش را بزن. هزارتایش را نزن. هزارتایش را خواستی بزن، خواستی نزن. آن هزارتایی که گفت نزن، راجع به علی بن ابی طالب، وصی

رسول‌الله، حجت خداست. چون که کسی نمی‌کشد. اگر می‌کشیدند که امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمی‌رفت حرفش را در چاه بزند.

حالا گفت: یا رسول‌الله! الوعده، وفا. فرمودی هر چه بخواهی می‌دهم. بده. گفت: از آن هزار حرفی که گفتند نگو، یکی‌اش را به من بگو. حالا خدا گفته نگو، این الان می‌گوید بگو، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم که قرارداد کرده است. وحی رسید، جبرئیل گفت: ای پیامبر! «سلمان منا اهل البیت» یکی‌اش را بگو.

عزیزان من! معلوم می‌شود واقعیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نمی‌توان گفت. حالا به او گفت: ای سلمان! آن یهودی که در محله ما از دنیا رفته را می‌شناسی، گفت: برو به اذن خدا، آنجا (چه می‌دانم؟ بگویم یا نگویم؟ من باز هم ملاحظه می‌کنم. می‌بینم نمی‌کشید. یعنی دنیا نکشیده است.) حالا گفت: علی بگو، یهودی فوراً گفت: لبیک. گفت: چه خبر؟ گفت: سلمان! بدان که من می‌خواستم مسلمان شوم، من به یهودی‌گری مُردم. اما روزی یک سلام به علی (علیه السلام) می‌کردم. علی (علیه السلام) را دوست داشتم. حالا بیا جای من را ببین. چه جایی دارم

و چه مقامی دارم. سلمان جان! دست از علی (علیه السلام) بردار.

خدا «لم یلد و لم یولد» است، امیرالمؤمنین (علیه السلام) «احد» است

حالا عزیز من! قربانتان بروم! من گفتم آخر عمرم است، یک نواری راجع به کارهایی که در دنیا شده، امیرالمؤمنین (علیه السلام) کرده یا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته یا خدا گفته را بگویم. به خدا قسم! حقیقت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به غیر خدا، هیچ‌کس نمی‌شناسد.

حالا از اینجا می‌خواهم شروع کنم. حرف من این است. خدای تبارک و تعالی «لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد» است. آن خداست، اما علی (علیه السلام) «احد» است. هیچ‌کس مانند امیرالمؤمنین (علیه السلام) ، علی (علیه السلام) نیست. تمام این خلقت، در مقابل امیرالمؤمنین (علیه السلام) فلج است، اما تمام باید بگویند علی (علیه السلام) .

هیچ‌کس امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به غیر خدا نشناخته است. حالا عزیز من! قربانت بروم! تمام این خلقت در مقابل امیرالمؤمنین (علیه السلام) باید قبولی داشته باشند. تمام کسری دارند. اما

فقط خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مقابل خدا کسری دارد. ما نمی‌گوییم علی (علیه السلام) خداست. اما از خدا هم جدا نیست. چون که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) مقصد خداست.

دوباره تکرار می‌کنم، چه کسی است که اینجوری باشد که خدا بگوید اگر او را قبول نداشته باشی، عبادت انس و جن کنی، قبولت ندارم؟ خب، خدا امیرالمؤمنین (علیه السلام) را معرفی کرده است.

اسم علی (علیه السلام) را باید خدا بگذارد

حالا از تولد می‌خواهم شروع کنم. عزیز من! حسابش را بکن. فاطمه بنت اسد وارد خانه خدا شد. خدا به مریم گفت: اُخرج، برو بیرون. حالا رفته بیرون، آنجا غذا می‌آمد. گفت: خدا بچه‌ای که به من دادی، آیات است، خودت گفتی. حالا رفت بیرون. گفت: برو پای آن درخت. درختی بود که خشک بود. خرما داده بود. خدا گفت: تکان بده تا خرما بریزد و بخور. گفت: ای مریم! آن موقع دربست، حواست پیش من بود. حالا حواست پیش بچه‌ات رفت. کجا حواستان پیش بچه‌هایتان می‌رود؟ آن وقت اُخرج می‌شوید. بچه‌ات را بخواه. من نمی‌گویم نخواه. اما اگر

خدا و علی (علیه السلام) را بخواهد، تو او را بخواه. «انک لیس من اهلک» باید اهلیت داشته باشد.

حالا روایتی داریم که فاطمه بنت اسد گفت: خدایا! درد را به من آسان کن. نه اینکه آن درد، درد زاییدن بود که گفت: خدایا درد را به من آسان کن. یعنی گفت ای خدا، مشکل من را حل کن. من در خانه تو هستم.

فوراً دیوار شکافته شد، فاطمه وارد خانه خدا شد. دوباره مانند اتوماتیک بند آمد. در تمام فضای مکه، بلند شد که فاطمه خانه خدا رفته است. مردم همه اجتماع کردند. حالا یک دفعه دیوار

دهنش باز شد. فاطمه بنت اسد علی (علیه السلام) را روی دست دارد. آمد خدمت پدر بزرگوار علی بن ابی طالب، یعنی ابوطالب. پیش ابوطالب آمد. گفت: اسم بگذار. گفت: من می‌گویم اسمش را پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بگذارد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چه کرد؟ گفت: اسم علی (علیه السلام) را باید خدا بگذارد. متحیر بودند. دیدند لوحی پیدا شد. در آن لوح نوشته، خدا گفته است: من علی اعلا هستم، اما اسم این فرزند را بگذار علی. چه کسی هست که اسمش را اینجور بکند؟ وای به حال شما که دارید اسمهای تجددی روی بچه‌هایتان را می‌گذارید.

وای به حال مردم آخر الزمان. حالا چه کار می‌کند؟ علی بن ابی طالب، وصی رسول‌الله، حجت خدا، شروع می‌کند تورات خواندن، شروع می‌کند انجیل خواندن، زبور خواندن، قرآن خواندن. چه کسی مثل علی (علیه السلام) است؟ چرا توجه ندارید؟

حالا من به شما بگویم. ممکن است که قرآن و تورات به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل بوده، اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) الان دارد می‌خواند. حالا من می‌خواهم مصداق بیاورم برای شما تا شما از مصداق امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را لااقل ظاهرش را بشناسید.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) هر نفسش، افضل از عبادت ثقلین است

چه کسی است که شمشیر زده افضل عبادت ثقلین؟ چه کسی است نفس کشیده است افضل عبادت ثقلین؟ به تمام آیات قرآن! امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) هر نفسش افضل از عبادت ثقلین است. چون که آنجا در ظاهر دارد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را حفظ می‌کند، اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) خودش حفظ است.

حالا عزیز من! قربانت بشوم! ما باید چه کار کنیم که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قدری بهتر

بشناسیم؟ حالا وحی رسید، یا محمد! این‌ها یک عده‌ای از مشرکین هستند، انتخاب شده‌اند و می‌خواهند تو را بکشند. من نگذاشتم. گفتند: یک مقدار روشنایی شود تا علی (علیه السلام) را جای خودش بگذارد. حالا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از خانه بیرون رفت و به این اولی برخورد. دید این می‌آید فتنه می‌کند. گفت: بیا برویم. این‌ها رفتند در غار حرا.

حالا عنکبوت دارد با آب دهانش اینجا را مسدود می‌کند. حالا ریختند داخل خانه. گفتند: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کجاست؟ گفت: او را که به دست من ندادید. چرا از من سؤال می‌کنید؟

آمدند دنبال پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) . دیدند یک غار است و این همه تار است. گفتند: این داخل که نرفته است. یا زمین رفته است یا آسمان.

حالا ببین خدا چه کار می‌کند؟ عزیزان من! بیایید حمایت از ولایت کنید تا خدا به شما جزا دهد. عنکبوت را من دیدم. از هزار متر بیفتد با آب دهنش می‌آید بیرون. همان‌سان که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را در ظاهر حفظ کرده، خدا حفظش می‌کند. این حرفها یک گره‌چینی دارد. بیایید امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قبول کنید، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را قبول کنید، خدا

قبولتان کند. عزیزان من! قربانتان بروم! بیایید حرف گوش کنید.

حالا گفتم، امیرالمؤمنین (علیه السلام) که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را حفظ کرده، دارد حمایت از ولایت می‌کند، یعنی حمایت از خودش هم می‌کند. چرا؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باید بیاید علی (علیه السلام) را معرفی کند. اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را ظاهراً می‌کشتند چه کسی می‌آمد امیرالمؤمنین (علیه السلام) را معلوم کند؟

معرفی نکردن امیرالمؤمنین (علیه السلام) ، کنار گذاشتن بیست و دو سال عبادت پیامبر

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بیست و دو سال عبادت کرده، عبادت پیامبری که هر «اللّٰه اکبر»ی گفته، دنیا یا خلقت، «اللّٰه اکبر» گفتند، مگر عبادت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شوخی است؟ اما ولایت به غیر از عبادت است، هر چند عبادت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باشد. چرا؟ تند حرف نمی‌زنم، تو حالی‌ات نیست. من اگر حالی‌ام نباشد که خدا این حرفها را به دهنم جاری نمی‌کند. حالا نمی‌گوییم کندی، یک ذره

مسامحه کرد. خدا فرمود: هیچ کاری نکردی. عبادت بیست و دو سال پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را کنار گذاشت. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فوراً اطاعت کرد. حالا می‌گوید امیرالمؤمنین (علیه السلام) را این‌جوری معرفی نکن، روی دست بگیر تا مردم ببینند این است، نروند کسی دیگر را معرفی کنند. ببین! این معرفی امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، نه حقیقت امیرالمؤمنین (علیه السلام) . حالا دست امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بلند کرد. «الیوم اکملت لکم دینکم» من حرفم این است. کسانی که می‌گوید [در آخرالزمان] با دین از دنیا نمی‌روند، دین ندارند؛ یعنی علی (علیه

السلام) ندارند. می‌گوید اگر از هزار تای شما یکی با دین از دنیا رفت، ملائکه تعجب می‌کند، ببین می‌گوید با دین، دین علی (علیه السلام) است. علی (علیه السلام) نداری که بی‌دین می‌روی. مکه داری، عمره داری، کربلا هم داری، دین نداری. دین یعنی با امر آن‌ها هر کجا که می‌خواهی بروی، بروی. دین، یعنی امر آنها. کجا دین دارید؟ کجا هر سال پا می‌شوید سوریه می‌روید؟ اگر عبادت تو قبول است، چرا می‌گوید بی‌دین می‌روی؟ پس عبادتت قبول نیست. عبادت، باید اطاعت باشد. اطاعت در زمان ما، باید به امر وجود مبارک امام زمان (علیه السلام) باشد.

حالا کیست که مثل امیرالمؤمنین (علیه السلام) باشد؟ پس من درست می‌گویم. گفتم: خدا «لم یلد و لم یولد» است، علی (علیه السلام) «احد» است، احدی مثلش نیست.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) نجات‌دهنده قبر و قیامت

خود علماء گفتند، (البته گفتند یا نگفتند، یقین داریم که هست) مگر نبود که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ، فاطمه بنت اسد را توی قبر گذاشت. فرمود: [اگر از امامت پرسیدند،] بگو پسرم. گفت: پسرم. فاطمه حیران زده شد. ائمه را سؤال

کردند. کدام یک از شما امام‌هایتان را بلدید؟ تو چه چیزی بلدی؟ نمی‌خواهم تا وقتی که از علی (علیه السلام) صحبت می‌کنم، حرف لهو و لعب را بزنم. دهنم عیب می‌کند. نمی‌زنم. تو چه چیزی بلدی؟ بترسید از آن روزی که از شما سؤال می‌کنند. توی قبر امام‌هایتان را سؤال می‌کنند. آیا دنیا را سؤال می‌کنند یا ائمه را سؤال می‌کنند؟ حالا اگر هم بگویی، می‌گویند چرا امرش را اطاعت نکردی.

قربانتان بروم! تمام دنیا در مقابل ولایت فلج است. هم فلج است، هم فرج است. اگر تو علی

(علیه السلام) داشته باشی، فرج است، نداشته باشی، فلج است.

خدا می‌داند، خبر داریم، آدم را وقتی توی قبر می‌گذارند قدری چنده دارد. اما مؤمن واقعی چنده ندارد. همه ما که مؤمن واقعی نیستیم. اما ائمه را سؤال می‌کنند. او یادش می‌رود. مثلاً می‌پرسند: امام چهارم کیست؟ می‌گوید: مگر نمی‌دانی که امام زین العابدین است؟ پس امیرالمؤمنین (علیه السلام) نه نجات این دنیا است؛ نجات آخرتتان هم هست. علی جان! قربانت بروم! کیست مثل امیرالمؤمنین (علیه

السلام) ؟ به من بگویید. تا می‌روید، حرفی می‌زنید، مصداق درست می‌کنید.

کتاب بی‌علی (علیه السلام) دفتر است

حال آمدیم سر عبادت. عبادت بی‌علی (علیه السلام) که قبول نیست. کتاب بی‌علی (علیه السلام) دفتر است. چه کسی مثل امیرالمؤمنین (علیه السلام) است؟ من می‌خواهم امروز بگویم علی (علیه السلام) «احد» است. حالا تمام خلقت محتاج امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، امیرالمؤمنین (علیه السلام) ، محتاج خداست. نگویید حسین،

می‌خواهد علی (علیه السلام) را خدا کند، اما به دینم از خدا جدا نیست. من نمی‌توانم بگویم. به تمام آیات قرآن، من دیدم، خدا از علی (علیه السلام) جدا نیست، علی (علیه السلام) از خدا جدا نیست، شما هم بیایید از علی (علیه السلام) جدا نشوید.

مگر نبود که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شهادت داده؟ من دارم شهادتها را برای شما می‌خوانم. مگر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) نبود که مریض شد، آمد پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) . گفت: یا رسول‌الله! به من دعا کن. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یک مکثی کرد. گفت: خدایا!

به حق علی، علی را شفا بده. امیرالمؤمنین (علیه السلام) نگاهی به جبین مبارک پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کرد. پیامبر فرمود: یا علی! ذراتی که تا قیام قیامت می‌خواهد بیاید، نظرم کردم. خدا به من شناسایی داد که من این را بگویم. خدا به من شناسایی داد. تمام ذرات را دیدم. خدا از تو بهتر ندارد. خدایا! به حق علی، علی را شفا بده.

ائمه، کشته جلسه بنی‌ساعده هستند

مگر اهل تسنن نگفتند. همانجا این دو نفر جگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را آتش زدند، وقتی پیامبر فرمود: دو چیز بزرگ می‌گذارم. یکی قرآن است، یکی عترت. خدا لعنت کند این دو نفر را، گفتند: قرآن ما را بس است. دید اگر بگوید عترت، عترت فرمایش‌هایی دارد که نمی‌تواند عمل کند. نه می‌تواند و نه می‌خواهد که عمل کند، اما در قرآن می‌تواند خدعه کند. گفت: اگر یک دانه مثل قرآن بیاورید، جایزه می‌دهم. تمام پیشرفته‌های اسلام جمع شدند، نتوانستند بیاورند. اما همان جا این حرام‌زاده، حرام‌زادگی

کرد. دید می‌تواند با قرآن، کارهایی بکند. حالا چه کار کرد؟

بعد از رسول‌الله (صلی الله علیه و آله و سلم) رفت و جلسه بنی ساعده درست کرد. دید اگر بگوید او را قبول دارم، کسی را نمی‌تواند معلوم کند. خیلی حرام‌زاده بود. شیطان حرام‌زاده را رهبری می‌کند. الحمدلله، شما باید شکر کنید که پدری داشتید که حلال‌زاده‌اید. شیطان رهبری‌اش کرد، جلسه بنی‌ساعده درست کرد. خیانتی که دومی به تمام ائمه کرد، به زهرای عزیز (علیها السلام) کرد، این بود که این‌ها را خلق حساب کرد، این‌ها را کشت. چرا امام حسن (علیه السلام) گفت: وقتی

مادرم را کشتند، همه ما را کشتند؟ همه این‌ها کشته شدند. به دینم! موهای بدنم می‌گوید، گلوله‌های خونم می‌گوید، عقلم می‌گوید، همه چیزم می‌گوید تمام گناهان گردن این دو تاست که این‌ها ائمه را خلق حساب کردند. این گناه تا زمان رَجعت دارد افشاء می‌شود. یعنی مردم سراغ این گناه می‌روند و سنی می‌شوند. مگر ما نشدیم؟ حالا هفتاد هزار نفر رفتند و سنی شدند. رفتند طرف عمر و ابابکر.

شیعه واقعی، کشته جلسه بنی‌ساعده است

عزیزان من! قربانتان بروم! ببینید من دارم چه می‌گویم؟ حالا امام حسین (علیه السلام) هم می‌گوید من کشته جلسه بنی‌ساعده هستم. نه امام حسین (علیه السلام) کشته جلسه بنی ساعده است، به تمام آیات قرآن! دوازده امام، چهارده معصوم کشته جلسه بنی‌ساعده هستند. افزوده کنم، شیعه واقعی هم کشته جلسه بنی‌ساعده است. همین‌طور که امام حسن (علیه السلام) می‌گوید ما که کشته شدیم، جان داریم، به دینم! آن شیعه واقعی هم همین‌طور است. مگر من کشته نیستم؟ نگویید ادعای شیعه‌گی می‌کند. چون که بعضی‌ها مثل مگس می‌مانند، تمام

جان آدم سالم است، اما یک جایش یک خدشه دارد، در آن خدشه کار می‌کنند. نمی‌خواهند این حرفها را درک کنند. حالا وقتی من می‌گویم این است: گفتم: اگر من را آن وسط بگذارند و تمام آبهای دنیا که هیچ، آسمان را روی من بریزند، می‌سوزم. پس من را هم سوزانده است. تمام انبیاء را هم سوزانده است. آیا حالا این دو نفر برادر ما هستند؟ عزیز من! قربانت بروم! چه کار می‌کنی؟ تمام ملائکه را سوزانده است. تمام انس و جن را سوزانده است، به دینم! سوزانده است، به ایمانم! سوزانده است، توجه به این حرفها کنید. به تمام آیات قرآن! تا محبت دنیا

دارید این حرفها را توجه نمی‌کنید، عمل هم نمی‌کنید و بایگانی می‌کنید. مگر آن را از خودتان دور کنید.

خب، چطور سوزانده است؟ مگر انس، گریه نکرده است؟ جن، گریه نکرده است؟ جهنم، گریه نکرده است؟ بهشت، گریه نکرده است؟ اشیاء، گریه نکرده‌اند؟ هنوز دارد درخت گریه می‌کند. پس اگر امام حسین (علیه السلام) می‌گوید من کشته جلسه بنی‌ساعده هستم، تمام این عالم و خلقت عزادارند. از برای زهرای عزیز (علیها السلام)، از برای آن توهینی که به امام حسین (علیه السلام) شده، از برای توهینی که طناب گردن یک

خلقت انداخته شد، نه علی (علیه السلام) . علی (علیه السلام) باز بالاتر از اینهاست، مافوق تمام خلقت است.

این حرفها چیست که می‌زنید؟ تمام این‌ها می‌سوزند و همه این‌ها منتظر رجعتند. امیدوارم خدا ظهور حضرت را جلو بیندازد. خدایا! قَسمت می‌دهم به دوازده امام، چهارده معصوم، قَسمت می‌دهم به تمام خوبهای خلقت، ظهور حضرت را جلو بینداز. خدایا! ما رَجعت را درک کنیم. خدایا! رَجعت را بفهمیم. خدایا! این کتاب رَجعت را مطالعه کنیم. خدایا! یک وقتی به ما بده. خدایا! وقتش این است که فرصت به ما بده. خدایا!

فرصتش این است که محبتش را به ما بده که ما این‌ها را هم بخوانیم و هم عمل کنیم.

حالا عزیز من! من هنوز که دست برنداشتم. حالا ببین تمام این‌ها می‌سوزند. حالا آن شیعه واقعی هم می‌سوزد. پس این دو نفر، نه اینکه امام حسین (علیه السلام) را شهید کردند، تمام خوبهای خلقت را شهید کردند.

حیوانات امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بهتر می‌شناسند

حالا باز هم به شما بگویم، قربانتان بروم! فدایتان بشوم! حیوانات بهتر می‌شناسند. تو همه‌اش باید پی روزی بدوی. همه‌اش باید بدوی که مبلغ اندکی پول گیرت بیاید. کاسب، باید بدود. آن، باید بدود. این، باید بدود. چرا اینقدر می‌دوید؟ حیوانی که علی‌دوست است نمی‌دود. خرم و شاد است. تو چرا اینقدر پژمرده‌ای؟ نمی‌گویم علی (علیه السلام) نداری، علی (علیه السلام) را نمی‌شناسی. من هشتاد و پنج سالم هست. شادم. هیچ غصه‌ای ندارم. فقط غصه‌ام این است که چرا امام زمان (علیه السلام) تشریف نمی‌آورند. فقط شما صدمه‌ای به من

می‌زنید که از این جلسه بروید. می‌فهمم که گیر گرگها می‌افتید. هیچ غم و غصه‌ای ندارم. از قیامتش نمی‌ترسم، از هیچ چیزش نمی‌ترسم. چرا نمی‌ترسم؟ من علی (علیه السلام) دارم، من رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) دارم، من زهرا (علیها السلام) دارم، من حسین (علیه السلام) دارم، من حسن (علیه السلام) دارم، من امام زمان (علیه السلام) دارم. با مَحبت این‌ها وارد محشر می‌شوم. چه ترسی دارم؟ تو باید بترسی که دنیا، دنیا، می‌کنی که اینها از تو گرفته می‌شود. مگر این‌ها گرفته می‌شود؟ چرا اهل دنیا می‌شوی که دنیا از تو گرفته شود؟ بیا اهل این حرفها بشو.

اگر حقیقت این حرفها را نمی‌دانیم، ظاهرش را باید بدانیم.

مقام دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام) را خدا می‌داند

خدا می‌داند دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام) چه مقامی دارند؟ ما مقام امیرالمؤمنین (علیه السلام) را که نمی‌دانیم، مقام دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام) را هم نمی‌دانیم. الان که می‌خواهد بمیرد، عین رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) با او برخورد می‌کنند. چرا؟ کسی نیست مثل پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را بشناسد. حالا با اجازه می‌آید جانش را می‌گیرد. وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌خواست از دنیا برود در بسته بود، بس که از این‌ها بدش می‌آمد که این‌ها نیایند. یک وقت دید کسی در می‌زند. گفت: برو در را باز کن، جبرئیل است که در می‌زند، عزرائیل است که در می‌زند. آمد گفت: یا رسول الله! مبارک باد. بهشت برای تو زینت شده. ملائکه همه برای تو صف کشیده‌اند. آن مؤمن واقعی هم همین‌جور است. آن مؤمن واقعی هم شاید یک ذراتی مهر دنیا داشته باشد. روایت داریم، یک گُل می‌آورد به او می‌دهد، بو می‌کند.

آن ذره مَحبت هم می‌رود. آن وقت خدا را لبیک می‌گوید. آن وقت جایش را نشانش می‌دهد. چرا؟ این مؤمن، علی (علیه السلام) گفته، این مؤمن، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قبول دارد. این مؤمن، «الیوم اکملت لکم دینکم» را قبول دارد. تو می‌روی چه کسی را قبول می‌کنی؟ من نمی‌خواهم در این نوار اسم لهو و لعب را بیاورم. شما مردم، اغلبتان پی لهو و لعب هستید.

عزیز من! قربانت بروم! ببین من دارم چه می‌گویم؟ با اجازه جانت را می‌گیرد. من نمی‌خواهم قسم به قرآن بخورم، نمی‌خواهم قسم به علی (علیه السلام) بخورم، من در

مریض‌خانه بودم. سراغ من آمد. از من اجازه خواست. گفتم برو. من می‌خواهم چند وقت دیگر باشم. انشاءالله امیدوارم که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را، حضرت زهرا (علیها السلام) را در حد اسمشان، معرفی کنم. رفت. تو چه می‌گویی؟ به‌قدری زیبا بود که خدا می‌داند. چقدر عزرائیل زیباست. اما با مؤمن زیباست، با کفار خشن است.

تمام عزت بشر، تمام عزت انس و جن به واسطه محبت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، عزیز من! قربانتان بروم! فدایتان بشوم! تمام دوستی‌های ما با ائمه به واسطه دوستی امیرالمؤمنین (علیه

السلام) است. چرا؟ من روایت و حدیث نقل می‌کنم. من از خودم که حرف نمی‌زنم. من زیر قبه امام حسین (علیه السلام) گفتم: اگر حرف از خودم زدم، رگ دلم را قطع کن. من را لال کن. به امام رضا (علیه السلام) هم گفتم: آقا جان! قربانت بروم! من را هدایت کن، حرف از خودم نزن. گفتم: می‌دانی، آنجا زیر قبه امام حسین (علیه السلام) این را خواستم، الان از تو هدایت می‌خواهم. من را هدایت کن. مبادا حرف از خودم بزنم. چرا؟ این همه، حرف ائمه است. این همه، حرف قرآن است. این همه، حرف خداست. این همه، حرف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

است. چرا از خودت حرف می‌زنی؟ مگر تو ایمان به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نداری؟ گفت: از خودت حرف بزنی، رگ دلت را قطع می‌کنم. چرا از خودت حرف می‌زنی؟

چه کسی همچنین حرفی زده؟ چه کسی همچنین ادعایی کرده؟ بیایید امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قدر یک آدم راست‌گو قبول کنید. می‌گوید با تمام پیامبران آمدم. با پیامبر آخرالزمان آشکارا بودم. حالا، آیا علی (علیه السلام) از فاطمه بنت اسد به دنیا آمده؟ تو چه چیزی می‌گویی؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خانه خدا ظاهر شد، نه اینکه به دنیا آمد. حالا ظاهرشدنش

به این خاطر است که می‌خواهد شما را نجات دهد وگرنه علی (علیه السلام) بوده است.

نجات نسل بشر به واسطه وجود مبارک امیرالمؤمنین (علیه السلام)

اصلاً اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) ، آن کشتی را هدایت نمی‌کرد، نسل بشر ورمی‌افتاد. ای بشر! بدان، نسلت به وجود مبارک امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. من خطاب به تمام بشر می‌کنم. من خطاب به بشر تا قیام قیامت می‌کنم. نسلتان ورمی‌افتاد. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) یک کاری کرد که نسل شما ورنیفتد. حالا می‌آیید

مشابه درست می‌کنید و حرف می‌زنید؟ تو کجا علی (علیه السلام) را شناختی؟

حالا آب همه جا را گرفته، خدای تبارک و تعالی گفت: از هر بشر و حیوانی یک جفت ببر آنجا، که نسل این‌ها ورنیفتد. آخر، تمام دنیا را آب گرفت. بی‌خود نبود که پسرش بالای کوه رفت و افتاد. گفت: پسرم! گفت: «انک لیس من اهلک» اهلیت کسی دارد که علی امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به «الیوم اکملت لکم دینکم» قبول دارد. کجا حواستان این طرف و آن طرف می‌رود؟ حالا هم اگر کشتی را واژگون می‌کرد، نسل بشر تا قیامت ورمی‌افتاد. حالا دائم بچه‌هایش را

روانه کرد گفت: بچه‌های من! اگر این کار را بکنید نسل بشر ورمیفتد. روایت داریم اینقدر کشتی را گرفتند که دیگر جای دستشان نبود. اینکه می‌گرفت، این دست آن را می‌گرفت. حالا گفتند: نمی‌شود. گفت چرا؟ گفت: یک جوانی در عرصه کشتی است. قربان این جوان بروم. این چه جوانی است؟ این، پیر تمام خلقت است. می‌گویند جوان، بی‌خود می‌گویند، این پیر تمام خلقت است. حالا تا رفت دستش فلج شد. گفت: بچه‌ها بروید فایده ندارد. پس جان من! نسل تو به واسطه امیرالمؤمنین (علیه السلام) ، وجود تو، به واسطه علی (علیه السلام) است.

حالا شیطان یک روزی پیش پیامبر آمده بود، امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم نشسته بود، گفت: یا رسول الله! خب، من کارم این است که گفتم. مردم را گمراه می‌کنم. من کارم گمراهی است. ما می‌خواستیم کشتی را واژگون کنیم، نشد و رفتیم یک شمشیر توی دست من زد. گفت: علی جان! دستش را خوب کن. حضرت یک نگاهی کرد. دستی کشید و دستش خوب شد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) رحمة للعالمین است

نگو چرا دست شیطان خوب شد اگر دست شیطان نبود، حرام‌زادگی نمی‌کرد؟ رحمة للعالمین، کارهایش رحمت است. چرا؟

امیرالمؤمنین (علیه السلام) مگر کارهایش رحمت نبود. حالا معاویه به عمر و عاص می‌گوید برویم.(ببین قبولی و دانستن به غیر یقین است. معاویه اینقدر امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قبول دارد که می‌گوید که اگر بگوید که من می‌میرم درست است. این اینقدر می‌داند، اما یقین ندارد.) گفت: ما را می‌کشد. عمر و عاص گفت: تو هنوز علی (علیه السلام) را نشناختی. آنجا رفتند. گفت: علی جان! ما آمده‌ایم اینجا، مسافریم، یک

سؤالی داریم. شما از دنیا می‌روید یا معاویه زودتر می‌میرد؟ (نگفت می‌میرید. گفت از دنیا می‌روید. معرفتش بهتر از من و تو بود) گفت: نه، من از دنیا می‌روم و معاویه هست.

حالا این دو نفر رفتند. مالک در خانه است. (من می‌خواهم قضیه شیطان را بگویم که شما نروید بگویید که شیطان که به این حرام‌زادگی است، چطور دستش را خوب کرد. دارم مثال می‌آورم که جلوی نادانی‌تان را بگیرم.) فرمود: مالک فهمیدی چه کسی بود؟ این معاویه بود، این عمر و عاص بود. مالک پا زمین زد. گفت: چرا به من نگفتی؟ فرمود: مگر ما آمدیم خدعه کنیم؟ خدا

کار خودش را می‌کند. حالا هم همین‌جور است. غصه نخور. خدا می‌گوید من در کمین‌گاه ظالمین هستم. هر که باشد به او می‌زنم. عزیز من! تو خودت ظالم نباش.

این عمر بن عبدود این اصلاً یک چیزی بود، مثل اوج بود. آمده از هزاران مردم انتخاب شده. حالا آمد به حساب خودش، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بکشد. با هم برخورد کردند. اتفاقاً مادرش هم به او گفته بود که مادرا! هر که گفت من حیدرم، به گرد او نگرد. چون کشنده تو است. خیلی مادرش وارد بود. حالا آمد گفت: دو تا کار بکن. یا اسلام بیاور یا برو. گفت: نه. گفت: اینجوری

که نمی‌شود. او، حرف مادرش در گوشش بود. گفت: علی جان! اگر نیزه‌ام را همچنین کنم، تو را می‌آورم بالا. بیا و خلاصه با ما نجنگ. گفت: نه. گفت: پس پیاده شویم. وقتی پیاده شد یک شمشیر انداخت به طرف سر امیرالمؤمنین (علیه السلام) (بعضی‌ها می‌گویند جبرئیل جلویش را گرفت. یک ذره کمی آسیب رساند.) او هم یک ضربه زد پایش قطع شد. پایش قطع شد و افتاد.

حالا امیرالمؤمنین (علیه السلام) دید، این خیلی چیز است. پایش را برداشت و طرف امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرت کرد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) یک قدری مسامحه کرد. گفت شاید

به حال بیاید و توبه کند. ببین! علی (علیه السلام) این است. نمی‌خواهد دشمنش جهنم برود. دلش می‌خواهد یک واسطه‌ای بشود که این بالاخره باز هم نسوزد. این علی (علیه السلام) است، تو که نیستی. من نیستم که بخل و حسد داشته باشم.

درباره عمَر هم همین کار را کرد. عمر گفت: من دارم آتش را می‌بینم. چند نفر بودند که آتش را می‌دیدند. یکی عمر، یکی ابابکر، یکی جراحه است. او هم می‌دید. او هم خیلی بد بود. ببین! امیرالمؤمنین (علیه السلام) اختیار کل خلقت را دارد. این با تمام جنایتش، با تمام اینکه زهرا

(علیها السلام) را کشته است، علی (علیه السلام) رئوف خلقت است، حالا گفت: بیا برو منبر بگو من بی‌خود این کار را کردم، بگو وصی رسول‌الله، امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، من اشتباه کردم. عمَر گفت: النار، النار و لا العار. من این کار را نمی‌کنم.

حالا عزیز من! من حرفم این است که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در فکر است که آن‌ها هم نسوزند. من هم همین‌جور بودم. من وقتی مکه رفتم، گفتم: خدایا! آن موقع که گفته شد ارکان خدا شکست، تمام این‌ها عده‌ای

بودند، گنهکار بودند، ولایت نداشتند و مُصر هم نبودند.؟؟؟

یک وقت تو ولایت نداری، مُصر هم نیستی، گناه کردی، کارهای ناشایسته کردی، تو اهل جهنمی. مگر نبود که آن، مکه نرفته، امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت: برو عقابش کن. حالا همان هم زهرای عزیز (علیها السلام) آمد واسطه شد. گفت: این واعظ من است. من را معرفی کرده است. قربان آن واعظها بروم که علی (علیه السلام) را معرفی می‌کردند. قربان آن واعظها بروم که زهرا (علیها السلام) را معرفی می‌کردند. تو چه کسی را معرفی می‌کنی؟ مگر حضرت سجاد نگفت: ای

خطیب، تو داری خدا و رسول را برای خلق به غضب می‌آوری. حالا آوردش پیش امیرالمؤمنین (علیه السلام) ، گفت: زهرا جان! من غیر امر کار کنم؟ مکه نرفته. خدا گفته. گفت: آیا امر است که واعظ من را بسوزانی؟ گفت: پس زهرا جان! پسرش مهدی را صدا زد، تا گفت مهدی، حضرت، حاضر شد. گفت: حالا این برود مکه. پس عزیز من! زهرا (علیها السلام) دفاع‌کن شماست. کجا مجلس زهرا (علیها السلام) را می‌گیری و این کارها را می‌کنی؟ برمی‌گردی می‌روی آن کارها را می‌کنی یا کسی دیگر را معرفی می‌کنی؟ تو باید زهرا (علیها السلام) را معرفی بکنی.

بیایید محرم حضرت زهرا (علیها السلام) شوید

الحمد لله در تمام عمرم نتوانستم حضرت زهرا (علیها السلام) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) را معرفی کنم، اما حرفش را زدم.

عزیز من! بیایید دست از علی (علیه السلام) برندارید. بیایید دست از امام حسین (علیه السلام) برندارید. الان مثل همان زمان شده، شما وارد نیستید، خفقان است. من به علی قسم! نمی‌توانم بگویم. الان مثل همان زمان است.

خفقان است. اگر هفتاد هزار نفر رفتند آن طرف، صدها هفتاد هزار نفر، رفتید آن طرف.

حالا عزیز من! قربانتان بروم! فدایتان بشوم! جان من! بیایید حرف بشنوید. حالا کسی که آن طرف نرود، حضرت زهرا (علیها السلام) مَحرم است. تو نامحرمی که راهت نمی‌دهد. ببین عمویش نامحرم شد، راهش نداد. حالا می‌گوید: علی جان! چهار روز است گویا کم و زیاد من این‌ها را ندیدم. به اینها بگو بیاید. سلمان بیاید، اباذر بیاید. این‌ها کسانی هستند که تو را یاری کردند. این‌ها کسانی هستند که نرفتند طرف آن دو نفر. من همین جا این‌ها را دوست دارم، آخرت به

جای خودش. حالا این‌ها آمدند، گفتند نرفتید. سرهایشان را زیر انداختند. گفت: حالا چهار تا زن مجلله دیدن من آمد. سؤال کردم اسمتان چیست؟ یکی گفت: سلمانیه، من حوریه سلمان هستم. مقدادیه، من حوریه مقدادم. حوریه‌های اباذر و میثم را نشانشان داد.

تو می‌روی چه چیزی را ببینی؟ او را نشانت می‌دهد. برو محبت آنها را دور بریز. بیا محبت زهرا (علیها السلام) داشته باش. ای عزیزان من! کجایید؟ اگر می‌گویم آخر عمرم است، خب، دیگر هر کسی که توی هشتاد و نود می‌رود دیگر دعوت دارد. حالا غصه نخورید که من بگویم

خواب دیدم که می‌میرم. نه، من حالا هستم. اما دیگر آخر عمرم است. من دلم می‌خواهد یک صحبتی راجع به امیرالمؤمنین (علیه السلام) داشته باشم. حالا پس اگر شما اینطور باشید، محرم زهرا (علیها السلام) می‌شوید. من دلم می‌خواهد همه شما محرم شوید. به تمام آیات قرآن! من مَحرم هستم. نمی‌خواهم خیلی افشایش کنم که بگویید حرف از خودش می‌زند. یک عده‌ای مثل مگس هستند، تا چیزی می‌گویی، می‌گویند خودش را معرفی کرده است. اینقدر مرتیکه خر است که آمده به من می‌گوید: امیرالمؤمنین (علیه السلام) چطور تعریف خودش را می‌کند؟ خب،

وقتی اینطور بگوید که دیگر من هیچ چیز. من نمی‌توانم یک حرفهایی بزنم. دلم می‌خواهد همه‌تان مَحرم بشوید. از کجا مَحرم می‌شویم؟ گناه نکنیم. از کجا مَحرم می‌شویم؟ این‌ها را خلق حساب نکنیم. از کجا مَحرم می‌شوی؟ دنبال خلق نرو. از کجا مَحرم می‌شوی؟ واحد باش. از کجا مَحرم می‌شوی؟ با سختی این زمان بساز. کجا مَحرم می‌شوی؟ قانع و راضی باش. دست پیش کسی دراز نباشد. گفتم: اسلام به ذات خود ندارد عیبی، هر عیب که هست در مسلمانی ماست.

بیایید علی‌خواه شوید

قربانتان بروم! دوباره تکرار می‌کنم. خیلی باید توجه کنید. یک نگاه توی تمام خلقت بکن ببین کسی مثل امیرالمؤمنین (علیه السلام) هست؟ نیست. اگر من گفتم، درست گفتم. گفتم: تمام خلقت محتاج امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. چرا؟ هر که علی (علیه السلام) را قبول نداشته باشد، اهل جهنم است. به تمام آیات قرآن! روایت داریم: خدا می‌گوید اگر علی (علیه السلام) را دوست داشتید (نه اینکه حالا به آن درجه) من جهنم را خلق نمی‌کردم. اصلاً جهنم را برای دشمنان علی (علیه السلام) خلق کرده است.

قربانت بشوم! فدایت بشوم! عزیزان من! جان من! بیا. من نمی‌گویم علی‌پرست شو، علی‌خواه شو. نمی‌گویم علی‌پرست شو که بگویید خدا را باید بپرستیم و برای من حرف درآورید (اما من خودم یک‌جور دیگری هستم) بیایید علی‌خواه شوید. بیایید «الیوم اکملت لکم دینکم» را قبول داشته باشید. دوباره تکرار می‌کنم. می‌گوید شما بی‌دین می‌روید؛ یعنی بی‌محبت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بی‌دین است. خیلی حرف قشنگ است. حرف هم قشنگ است. هم مصداق دارد، هم حقیقت دارد.

آسوده خاطرم که در دامن توام

دامن نبینم که در دامنش بروم

بیایید در دامان امام زمان. امام زمان به شما راه می‌دهد. عزیز من! قربانتان بروم! بیا برو در دامان علی (علیه السلام) ، یعسوب الدین، امام المبین.

امر امیرالمؤمنین (علیه السلام) غریب است

من تحقیقات کردم هیچ‌کس مثل امیرالمؤمنین (علیه السلام) غریب نیست. یعنی می‌دانید چه چیزی غریب است؟ نه خودش، امرش غریب

است. امرش را کسی نمی‌شناسد. علی (علیه السلام) خودش غریب نیست. خودش در تمام این کرات گردش می‌کند. تمام این کرات به امرش هستند. او چه غریبی دارد؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام) امرش غریب است. چرا غریب است؟ رفت توی چاه حرف زد. به تمام آیات قرآن! من آن چاه را دیدم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) کار لغو نمی‌کند. مؤمن که کار لغو نمی‌کند، علی (علیه السلام) که کار لغو نمی‌کند. توی چاه حرف می‌زند. چاه مثل ضبط، ضبط کرده است. انشاء الله امیدوارم عمرتان طولانی بشود تا ظهور حضرت، آن وقت می‌بینید آن چاه حرف می‌زند.

یا علی

مشهد ۹۱ – عنایت امام رضا (ماوراء)

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

زهرا (علیها السلام)، جانش را فدای ولایت کرد

رفقا! چقدر خوب است که آن‌ها بگویند یک چیز بگو. من سلام به امام حسین (علیه السلام) را [در

ابتدای صحبتم] نمی‌گفتم، حضرت فرمود: بگو. آن‌ها خیلی به فکر همدیگر هستند.

این دعبل، اشعاری برای امام حسین (علیه السلام) گفت. حضرت زهرا (علیها السلام) به او گفت: مگر حسن (علیه السلام) پسر من نیست؟ آن وقت گفت:

از تاب رفت و طشت طلب کرد و ناله کرد

آن طشت را پر از خون چند ساله کرد

فوراً آن اشعار را گفت. حالا قربانتان بروم! آن‌ها خیلی به فکر همدیگر هستند. فقط شما شکرتان کم است. الان شما همه آمدید دارید حمایت از

زهرا (علیها السلام) می‌کنید. خدا می‌داند وقتی من یادم [به مصائب حضرت زهرا] می‌افتد، می‌بینم روح می‌آید اینجا و دوباره پایین می‌رود، از بس ناراحت می‌شوم. این همه خدا سفارش حضرت زهرا (علیها السلام) را کرد، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کرد، امیرالمؤمنین (علیه السلام) کرد؛ اما با زهرا (علیها السلام) چه کردند؟ چون که تمام فکر زهرا (علیها السلام) این بود که این عمر و ابابکر پیش نروند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیش برود. وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیش رفت، تمام عالم پیش برود، دنیا همه پیش می‌روند. بی‌خود نبود که در خانه مهاجر و انصار می‌رفت، (مهاجر

کسانی که مهاجرت کرده بودند، انصار آن‌هایی که بودند.) هر چه رفت، نیامدند. چون پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: علی جان! اگر چهل نفر با تو بودند، حقت را از عمر و ابابکر بگیر. ببین! پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌داند که حق این‌ها را می‌برند؛ اما گفت حقت را بگیر. حضرت زهرا (علیها السلام) در این چهل نفر بود. آن چهل نفر باید اینجور باید باشند: آستینشان را بالا بزنند، الله اکبر بگویند. یک جایی را هم معلوم کردند، بیایند؛ اما نیامدند. فقط سلمان و اباذر و میثم و مقداد و عمار یاسر آمدند. چرا؟ زهرا (علیها السلام) می‌خواست افشای ولایت شود.

آخرش هم به تمام این خلقت، به تمام این مردم گفت: علی (علیه السلام) بر حق است، حق، علی (علیه السلام) است. حق، علی (علیه السلام) است، چون اگر علی (علیه السلام) نباشد، حق، شما را نمی‌پذیرد؛ پس حق، علی (علیه السلام) است. آنجا گفتم: علی (علیه السلام) کفواً احد است، حالا دارم این‌طور می‌گویم. حالا به تمام عالمیان اعلام کرد: حالا که نیامدید من خودم جانم را فدای علی (علیه السلام) می‌کنم. خدایا! نگهم دار. گفت: آیا نیامدید؟ من حالا جانم را فدای علی (علیه السلام) می‌کنم. فهمیدید امیرالمؤمنین (علیه السلام) یعنی چه؟

انشاء الله قدر مجلس ولایت را بدانید

الان گفتم [آدم] هر کدام از شما را ببینند، انگار روحش تازه می‌شود. من هر کدام از شما را می‌بینم، می‌بینم نماینده خدایید، نماینده توحیدید، نماینده حضرت زهرا (علیها السلام) هستید، دل حضرت زهرا (علیها السلام) را خوش می‌کنید. خب، از کجا این همه تعریف می‌کنید؟ این، تعریف است، نه که بخواهم تعریف و تکذیب کنم. نه، این خودش تعریف هست. مگر امام صادق (علیه السلام) می‌خواهد در جلسه چیزی یاد بگیرد؟ تمام خلقت باید از امام صادق (علیه السلام) چیز یاد بگیرند. رئیس مذهب

ماست. حالا می‌گوید من غبطه می‌خورم به آن مجلسی که می‌نشینید و حرف ما را می‌زنید. یعنی ما را تشویق کنید. الان مجلس، تشویق‌کننده امام صادق (علیه السلام) است.

خیلی باید توجه کنید. خدا نکند که شیطان یا آنکه اسمش را نمی‌آورم، شما را گول بزند. یکی شیطان، یکی هم آنکه پیرو شیطان است. (حالا اسمش را نمی‌آورم.) خدا انشاءالله شما را از شر این دو تا حفظ کند. من همه‌اش شبها همین را می‌گویم. می‌گویم: خدایا! ما را از شر این‌ها حفظ کن، چون شیطان وسوسه می‌کند، پیرو شیطان می‌خواهد دینت را ببرد. مگر عمر و

ابابکر نبودند؟ خب، شما دنبالشان رفتید. حالا خدا یک دفعه به شما نمره داد. گفت: شما کافر و مرتد هستید؛ یعنی عمر و ابابکر را دوست دارید. حالا شما چه کسی را دوست دارید؟ توی تمام وجود شما من نگاه کردم، در وجود شما نیست. می‌خواهم شکرانه کنید که الحمد لله محبت این‌ها توی وجود شما نیست. به دینم! نیست، به آیینم! نیست. این است که من اینقدر شما را می‌خواهم.

چرا من می‌گویم شما را از دنیا بیشتر می‌خواهم؟ تمام این مردم که الان آپارتمان دارند، ماشین اینجور دارند باز من گفتم هر کدام

شما را از دنیا بیشتر می‌خواهم. چرا؟ دنیا تکذیب شده است؛ اما شما تأیید شده‌اید. خلاصه، قدر همدیگر را بدانید. من یک قدری از اینجا بگویم.

الان خدا رحمت کند، پدر ایشان را (پدر صاحب خانه را). الان دارد آنجا از این جلسه متبرک می‌شود. تبرک یعنی به درجه‌اش اضافه می‌شود. الحمد لله شکر رب‌العالمین، پسرهایش و خانم بزرگوارش هنوز احتیاج ندارند که خانه را بفروشند. این خانه را برای همین کارها گذاشتند. امیدوارم، باطن امام زمان! اصلاً محتاج نشوند که این خانه را بفروشند. امیدوارم

که خدای تبارک و تعالی از این مجلس به روح مبارک ایشان حاصل کند. امیدوارم سالهای سال زیر سایه پدرش نیستیم، زیر سایه بچه‌هایش باشیم. تا حتی زیر سایه مادرش باشیم. چون که مادرش هم با این‌ها هماهنگ است. ما هماهنگ می‌خواهیم. من کار به زن و مرد ندارم. هر کس هماهنگ است، هماهنگ با زهرا (علیها السلام) است و من دوستش دارم.

امیدوارم انشاء الله قدر این مجلس را بدانید. گفتم امام صادق (علیه السلام) نمی‌خواهد چیزی یاد بگیرد. حضور مجلس خوب است. شما هر

کدام که نباشید، من انگار یک گمشده دارم. به عباس می‌گویم که فلانی آمده، فلانی نیامده.

ماوراء؛ یعنی آمادگی حضور

من به شما قول دادم که از ماوراء برای شما صحبت کنم. چه می‌شود که شما به ماوراء دست پیدا می‌کنید؟ الحمد لله، شکر رب العالمین، شما همگی آمادگی دارید. چه می‌شود که دست به ماوراء پیدا می‌کنید؟ چه می‌شود که دست به عرش خدا پیدا می‌کنید؟ چه می‌شود که شما قدم در روی عرش خدا می‌گذارید؟ چه می‌شود

که عرش خدا، شما را می‌پذیرد، خانه خدا شما را می‌پذیرد؟ چرا به من گفت برو بالای خانه اذان بگو. اذان بگو، یعنی اذان بگو، نه این اذانها که می‌گویند و آخرش دعا می‌کنند. این اذان نیست. این زوله است. به تمام آیات قرآن! اذانی که علی (علیه السلام) در آن نباشد، زوله است. مثل حیوان است که زوله می‌کند. من توهین به حیوان کردم. آن‌ها ذکر خدا را می‌گویند. من چاره ندارم که این را می‌گویم، اگرنه بدتر از این است.

اذان باید علی (علیه السلام) تویش باشد. چرا؟ تو وقتی که این را می‌گویی، آمادگی پیدا می‌کنی با

خدا حرف بزنی. آمادگی یعنی این. حالی‌ات می‌شود یعنی چه یا نه؟ تو وقتی اذان و اقامه می‌گویی، داری آمادگی پیدا می‌کنی که بگویی: «الله اکبر»، «بسم الله الرحمن الرحیم، الحمد لله رب العالمین، الرحمن الرحیم، مالک یوم الدین، ایاک نعبد و ایاک نستعین، اهدنا الصراط المستقیم» ای خدا! منّت به ما بگذار، ما را به صراط مستقیم راهنمایی کن. صراط مستقیم، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. تو که این را نمی‌گویی آمادگی نداری. شما الان الحمدلله آمادگی پیدا کردید که اینجا آمده‌اید. شما آمادگی پیدا کنید که خدمت امام زمان (علیه

السلام) بروید. آمادگی پیدا کنید که در جلسه‌ای که امام صادق (علیه السلام) غبطه می‌خورد حاضر شوید. ماوراء چیست؟ ماوراء این است.

اصحاب امام حسین، دنباله‌رو ولایت

حالا چه می‌شود که به ماوراء دست پیدا می‌کنید؟ باید تولی و تبری داشته باشید. من در اصحاب امام حسین (علیه السلام) نگاه می‌کنم. چطور اینجوری شدند؟ حالا وقتی نگاه می‌کنی می‌بینی، امام حسین (علیه السلام) بهشت را نشانشان می‌دهند، اعتنا نمی‌کنند. می‌گویند:

حسین جان! مگر ما اینجا آمدیم شهید شویم که بهشت برویم؟ دارند زبان حالشان را به امام حسین (علیه السلام) می‌گویند. حالا یک وقت امام دید اینجوری است، جلوه‌ای کرد. این‌ها دیدند که امام حسین (علیه السلام) دارد می‌رود و آن‌ها به دنبال ایشان هستند. باید به دنبال ولایت بروید. اصحاب امام حسین (علیه السلام) که این همه درجه پیدا کردند می‌خواهند دنبال امام حسین (علیه السلام) بروند. تو دنبال چه کسی می‌روی؟ تو دنبال هوایت می‌روی، دنبال هوست می‌روی، دنبال خلق می‌روی. کجا داری می‌روی؟

کسی تأیید مطلق دارد که دشمن ولایت پیش او مطلق باشد

شما حسابش را بکن. خدا به هر کس نمره می‌دهد. چطور به متقی نمره می‌دهد، به من نمی‌دهد؟ چطور می‌گوید من اعمال متقی را قبول می‌کنم؟ تو معلوم می‌شود که اعمالت درست نیست که خدا آن را قبول کند. بیایید اعمالمان را درست کنیم.

می‌گوید: «سلمان منا اهل البیت» در تمام این دنیا، چند نفر بودند که تأیید شدند. یک تأییدهایی است که این‌ها خیلی مهم نیست. یعنی درستی‌اش تأیید می‌شود؛ یعنی، ایشان

درست است. شاه عبدالعظیم، درستی‌اش تأیید است. مقداد، اباذر این‌ها درستی‌شان تأیید است. یک چیزی است که مافوق درستی است. مافوق درستی، همین‌طور که ولایت مطلق است، باید دشمن ولایت هم پیش شما از آن طرف مطلق باشد؛ یعنی این مطلق است، آن هم باید مطلق باشد. اویس، همین‌طور بود. اویس، مطلق بود.

شرط دستیابی به ماوراء؛ تبری از دشمنان ولایت

اگر بخواهید دست به ماوراء پیدا کنید، باید تولی و تبری شما زیاد باشد. ببین! یک وقت شما یک آپارتمان نمی‌خواهید، یک وقت پول شهردار را نمی‌خواهید، یک وقت پولهای ظلمه را نمی‌خواهید، یک چنین چیزهایی را نمی‌خواهید. این‌ها یک درجات به اصطلاح کلی نیست، درجات مطلق نیست. درجات مطلق این است که عمر و ابابکر و پیروان آن‌ها را نخواهی. آن، درجه مطلق است. اویس، درجه مطلق داشت. از یک طرف می‌فرماید: «سلمان منا اهل البیت»؛ اما پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نمی‌فرماید: سلمان، برادر من است. نداریم، هیچ

کجا نداریم. هر کسی آورد من صد هزار تومان به او می‌دهم. اگر داشتم می‌دهم، اگر نداشتم، به دینم! قرض می‌کنم و می‌دهم. ما نداریم، اصلاً توی دنیا نداریم؛ اما چرا، به دو نفر می‌گوید: یکی می‌گوید: اویس، برادر من است، یکی می‌گوید: کسی که دینش را در آخرالزمان حفظ کند، برادر من است. بابا! بیا اویس نمی‌شوی، این بشو. می‌توانی بشوی یا نه؟ اما دنیای غیر امر را فراموش کن.

وقتی عمر به خلافت رسید. (آخر، کسانی بودند که می‌خواستند به توسط آنکه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته است، یک استفاده شخصی

بکنند. این‌ها الان هم توی مردم خیلی هستند مثلاً اگر از آن‌ها پرسیده شود آیا پیش حاج حسین بودی؟ می‌گوید: بله، بله. ما خدمت ایشان بودیم؛ یعنی ما با ایشان رابطه داریم. او دروغ می‌گوید. یک دفعه پیش من آمده و رفته است. من دیگر او را ندیدم. تو چه رابطه‌ای داری؟ رابطه با کسی دیگر داری. بیشتر مردم با ائمه طاهرین رابطه‌ای هستند، با مؤمن هم رابطه‌ای هستند. آن‌ها هم از همانها هستند. من دارم صاف به شما می‌گویم. من شما را می‌خواهم. خدا می‌داند! به دینم! این بچه دستش یک ذره چیز شده، من پا شدم، گفتم:

خدایا! به دست آقا ابالفضل دست ایشان را شفا بده. این به چه درد من می‌خورد. اما می‌بینم که پیرو پدرش است. می‌فهمم یک حرف می‌زنم می‌شنود. می‌فهمم دنبال توحید می‌رود. خب، آدم، او را می‌خواهد. این‌ها بیشترشان همین سان بودند. حالا ببین من چه می‌گویم؟) حالا دید پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) این همه تعریف اویس را کرده است. با آن فکر خودش دارد می‌رود که اویس را ببیند. اگرنه نمی‌رود اویس را ببیند که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته است. حالا پا می‌شود و می‌رود. می‌گوید: علی! این همه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

تعریف اویس کرده، ما از وقتی که به خلافت رسیدیم، نرفتیم یک سر به او بزنیم. برویم یک سر به او بزنیم. حالا می‌خواهد چه کند؟ می‌خواهد اویس به او دعا کند. آیا می‌فهمید من چه می‌گویم یا نه؟ کجا ما عصاره این حرفها را می‌فهمیم؟ می‌ترسم تند شود. وگرنه حرف از این بالاتر است. یک وقت قدری به شما برمی‌خورد. من نمی‌خواهم به شما بربخورد. حالا چه می‌گوید؟ عمر پیش دستی کرد. گفت: اویس! سرت سلامت، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از دنیا رفت. اما بشارت، پیامبر خیلی تعریف شما را کرده، دعایت مستجاب است، نفرینت

گیراست. ما زحمت‌کش‌ها هستیم، اینقدر جنگ رفتیم، ده، دوازده سال خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بودیم. همه‌اش بنا کرد تعریف خودش را کردن. حالا به خیالش اویس [نمی فهمد]. بابا جان! مؤمن، ماوراء تو را می‌بیند. اویس دارد ماوراء تو را می‌بیند. گفت: حالا یک دعایی هم به من بکن. اویس گفت: در جنگ احد کدام دندانهای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شکست؟ در این ماند. گفت: من از خدا خواستم هر آسیبی که به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بخورد به من بخورد. این شد اصحاب واقعی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نه این اصحابی که

فکر این‌ها هستند. حالا یک نگاهی کرد و گفت: خب، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که رفت چه کسی را جای خودش گذاشت؟ عمر گفت: اشجع امت! یک پیرمردی که سالهای سال در جنگ بود، سالهای سال در امر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود. سالهای سال بازی درآورده بود. اشجع امت! اویس گفت: خدا شما دو تا را لعنت کند. «سیماه رسول الله». تمام سیمای رسول الله، به این جوان جمع است.

تو باید اینطور باشی. مردم را بشناسی. عزیز من! انرژی‌ات را برای مردم طی نکن. من اگر یک حرفی به این‌ها می‌زنم، خودشان را که

می‌خواهم، این‌ها تأییدند، انرژی‌شان را هم می‌خواهم. حالا چرا نمی‌گوید سلمان برادر من است، اما می‌گوید اویس برادر من است؟ بس که تبری از این‌ها دارد. شما باید تبری از این‌ها و آن‌هایی که پیرو این‌ها هستند داشته باشید. هم پیرو اینها، هم آن‌ها که با این‌ها هستند. من خودم همین سان هستم. من نه آن کسی را می‌خواهم که او را بخواهد، نه کسی را می‌خواهم که این را بخواهد. من خودم در وجودم همین است. اگر مرا قطعه قطعه هم کنید، همین است. نه او را می‌خواهم، نه این را. من کسی که عمر و ابابکر را بخواهد نمی‌خواهم،

آن را هم که این را بخواهد، نمی‌خواهم. چرا؟ این ظلمه است. این ظلمه‌خواه است.

آیا روایتش را می‌خواهی؟ مگر موسی نبود که دوستی داشت. وقتی آمد دید پاهایش خورده شده، چشمهایش بیرون آمده. گفت: خدایا! مگر این مؤمن نبود؟ چرا حفظش نکردی؟ خدا گفت: برای حاجت برادر مؤمن، درِ خانه ظلمه رفت. تو برای حاجت خودت در خانه ظلمه می‌روی. آیا می‌خواهی اویس بشوی؟

کروبین به این دو نفر لعن می‌کنند که بالای عرش خدا جای دارند

از این بالاتر کیست؟ از این بالاتر کروبین است. اگر تو رفتی توی آسمان و بهشت و جهنم را دیدی، این‌ها سِیر است. این‌ها آن حقیقت نیست. تو را دارند سیر می‌دهند. مثل اینکه الان مجلس، سیر است. باید قدرش را بدانید. به تمام آیات قرآن! من جهنم را دیدم، بهشت را دیدم، آسمان را دیدم، من را سیر دادند. اما این چیزی نیست. حالا آمدم به آدمی گفتم سگ شو، به او گفتم آدم شو. حالا شب، عوض اینکه به خودم بگویم: حسین! تو خیلی ترقی کردی، به سگ گفتی آدم شو، به آدم گفتی سگ شو، حالا تف تو روی خودم انداختم. به سر خودم زدم که بلعم

هم اینجور بوده است. من تشکر نمی‌کنم که حالا اینجور شده‌ام. دارم می‌گویم: خدایا! نگهم دار. خب، بلعم این کار را کرد، من هم این کار را می‌کنم. بلعم جهنمی شد، من هم جهنمی می‌شوم. شما باید توی فکر خطر باشید. در فکر اعلام خطر باید باشید که به ولایتتان خدشه نخورد.

چرا کروبین بالای عرش خدا هستند؟ آن‌ها لعنت به این دو نفر می‌کنند. روایت داریم. خدا به شما مکان می‌دهد، جا می‌دهد، خانه خودش را به تو می‌دهد. چرا به من می‌گوید برو بالای خانه خدا، اذان بگو. این حرف یعنی چه؟ یعنی می‌گوید از

علی (علیه السلام) بگو. بالای خانه من علی (علیه السلام) بگو. من خانه‌ام را زیر پایت می‌گذارم که تو علی (علیه السلام) را دوست داری. من عرشم را می‌گذارم زیر پای تو که لعنت به دشمنان زهرا (علیها السلام) می‌کنی، لعنت به دشمنان علی (علیه السلام) می‌کنی. حالا آیا دشمن زهرا (علیها السلام) ، برادر تو است؟ تف به تو! تف به تو و به قبولی تو.

شرط رسیدن به ماوراء؛ بیرون کردن دنیا از دل

قربانتان بروم! ماوراء این است. تو برو حب آن را داشته باش، بغض آن را داشته باش، ببین چه می‌شود. خواست حضرت زهرا (علیها السلام) تو را به آسمان می‌برد. خواست زهرای عزیز (علیها السلام) تو را به عرش خدا می‌برد. خواستش تو را می‌برد، باز محبتش حرف دیگری است. محبتش به تو تزریق می‌شود. خواست یک حرف دیگری است. من این آقا را می‌خواهم. او هم من را می‌خواهد. اما خواست باز حرف دیگری است. خواست یعنی او تو را تأمین می‌کند، قبول می‌کند، مثل او می‌شوی؛ یعنی مشابه او می‌شوی.

من دلم می‌خواهد همه شما اینطور بشوید. چیزی نیست، خیال می‌کنید. اما «بشرطها و شروطها و انا من شروطها». حضرت عیسی مَحبت یک سوزن و نخ دارد، می‌گوید اینجا باید باشی. باید مهر دنیا را نداشته باشی. اگر مهر دنیا نداشته باشی و بغض این‌ها را داشته باشی، به تمام آیات قرآن! عرش خدا دعوتت می‌کند، آسمان دعوتت می‌کنند، آتش جهنم خاموش می‌شود. اما آتش‌خاموش‌کن باش. باید در تمام این‌ها در عالم پرش کنید، در این حرفها پرش کنید، نه اینکه سقوط کنید. آن موقع که سقوط

کردی، وقتی است که اهل دنیا باشی. باید پرش کنی.

ولایت کامل، آتش خاموش‌کن جهنم است

آقا جان من! قربانت بروم! کجا جهنم امر خدا را خنثی می‌کند؟ مگر می‌تواند امر امام را خنثی کند؟ حرف، خیلی بالاست. باید توجه کنید. کجا آتش جهنم یا درنده‌های بیابان حرف خدا را خنثی می‌کنند؟ مَحبت علی (علیه السلام) . آتش جهنم خنثی می‌شود. بپری تویش، خاموش می‌شود. اصلاً ولایت، آتش را نابود می‌کند. به

دینم! آتش را نابود می‌کند. اما ولایتت کامل باشد، محبت دیگر جزء آن نباشد. مثل شیر نباشد که به آن مایه می‌زنید. شیر وقتی به آن مایه زدید، یا دوغ می‌شود یا پنیر می‌شود یا ماست، دیگر شیر نمی‌شود. مواظب باش مایه نزنی.

ببین روایت داریم. مؤمن می‌آید درِ جهنم، می‌گوید: مؤمن برو. من نزدیک است امر خدا را اطاعت نکنم. چون که آن ولایتی که در تو هست، اینقدر جلوه دارد که سیاهی من را از بین می‌برد. من می‌خواهم این‌ها را عذاب کنم. رد شو. تو چه کسی هستی که این می‌شوی؟ چقدر

کلاه سر شما می‌رود؟ خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، من هر وقت یک حرف ایشان را می‌زنم، می‌گفت: بعضی‌ها را می‌آورند، اینقدر پشیمان است که به تمام صحرای محشر پشیمانی‌اش را بدهند، پشیمان می‌شوند. مگر صحرای محشر کم است؟ بس که پشیمان می‌شود. پشیمان می‌شوند که چرا من علی (علیه السلام) نداشتم که اینجا الان همه چیز داشته باشم. بنا می‌کند دستهایش را جویدن. این دست جویدن گویا در برزخ است، دستهایش را می‌جود. می‌گوید: چرا من علی (علیه السلام) ندارم که هستی داشته باشم؟ چرا من علی (علیه السلام)

ندارم که خدا داشته باشم؟ چرا من علی (علیه السلام) ندارم که زهرا (علیها السلام) داشته باشم؟ چرا من علی (علیه السلام) ندارم که حسین (علیه السلام) داشته باشم؟ چرا من علی (علیه السلام) ندارم که هستی خدا داشته باشم؟ من نیستی دارم. یا دنبال بدعت گذار رفتم یا بدعت‌گذار بودم.

ماوراء در اختیار شیعه واقعی امیرالمؤمنین (علیه السلام)

این ماوراء است. یا علی! دستمالت را جمع کن، می‌خواهیم ماوراء برویم. دستمالت را جمع کن.

آیا می‌توانی جمع کنی یا نه؟ پیشوایی! آیا می‌توانی جمع کنی؟ الان دستمالت را جمع کردی که اینجا آمدی. ببین! اینجا موقت است، باید بروی. دنیا هم موقت است. آیا حالی‌ات می‌شود یا نه؟ ما الان چهار روز اینجا هستیم، من مزاحم شما هستم؛ اما یک وقت می‌بینی مزاحم شما هستم. مزاحم آن موقعی است که حرفها را قبول کنید و انشاء الله از اینجا رفتید، عوض شوید. باز خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: اگر مکه رفتی، مشهد رفتی، زیارت امام حسین (علیه السلام) رفتی، اگر عوض شدی، زیارتت قبول است. وگرنه همان است که

بود. باید عوض شوی. اگر خوبی، باید خوب‌تر شوی.

عزیزان من! قربانتان بروم! ماوراء این است. ماوراء چیزی نیست. اینقدر شما به خیالتان چیزی است. به حضرت عباس! ماوراء را در اختیار دوست امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌گذارد، شیعه واقعی، واقعی. می‌گوید پایت را روی خانه خدا بگذار. تو بالاتر از خانه خدا هستی. چرا؟ (الان می‌گویید چرا. توی شما هست. جوانهایی هستند که خیلی در این حرفها ماورائی نیستند. چرا؟) تو تولید داری، ولی خانه خدا ندارد؛ پس تو از خانه خدا بالاتر هستی. اما

تولید تو باید ولایت باشد. حالا آن را بالاتر می‌آورد.

اگر از مؤمن واقعی جدا شدی، جزء لعنت هستی

آقا جان! آیا اینجوری شدی؟ بله، انشاء اللّٰه. حالا هر که به او توهین کند، خانه من را خراب کرده است. حالا می‌آوردش بالاتر. حالا امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: اگر او را نخواهی، دروغ می‌گویی که ما را می‌خواهی. برو دروغ‌گو! حالا می‌گوید: یک دروغ بگویی، ملائکه تو را لعنت می‌کند. شما وقتی از مؤمن واقعی خودت را جدا

کردی، جزء لعنت می‌شوی. بابا! ملائکه می‌گویند. جزء لعنت که چیزی نیست. می‌گوید: الان یک دروغ بگویی، جزء لعنت هستی. فردای قیامت پیشانی‌ات نوشته می‌شود: مشرک! پس من درست می‌گویم. می‌گویم که اگر حرفها را نکشیدید از خودم بپرسید که به شما بگویم. دارم هم این را می‌گویم هم آن را. پس لعنت چیزی نیست.

حالا می‌گوید: مؤمن، رحمت است. یک «لا اله الا الله» بگویی مورد رحمت هستی. مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نگفت یک «لا اله الا الله» بگویی، آمرزیده‌ای. آیا دروغ می‌گوید یا راست

می‌گوید؟ «لا اله الا اللّٰه» ی که کسی را مؤثر ندانی. «لا مؤثر الوجود» هیچ وجودی مؤثر نیست. دوازده امام، چهارده معصوم وجود نیستند. آنها نور خدا هستند، آن‌ها از وجود بالاترند. باید وجودی را مؤثر ندانید. آن‌ها را باید بدانید. آن‌ها نور خدا هستند. توجه می‌کنید من چه می‌گویم! من معلوم نیست که سال دیگر باشم یا نباشم.

شما باید جلسه ولایت را تأیید کنید، وگرنه تکذیب هستید

امیدوارم که شما باشید و دوباره تکرار می‌کنم این جلسه را ادامه بدهید. این جلسه خواست خداست. خواست زهرا (علیها السلام) است. یک امتحان دیگر دارید. امتحانتان این است که اگر من مُردم، آقای پیشوایی، آقای موسی‌زاده، این آقایان رهبران آبروی شما هستند. رهبران کل خلقت، ائمه هستند. این‌ها واسطه‌هایی هستند که شما را رهبری می‌کنند. انشاء الله امیدوارم که اگر من مُردم، این جلسه باشد. آیا حالی‌تان می‌شود یا نه؟ متفرق نشوید. آن موقع شیطان خوشحال می‌شود که شما بخواهید از این جلسه متفرق شوید. خیلی خوشحال می‌شود. می‌گوید:

دیدید بازی‌اش دادم. یک کار نکن که شیطان خوشحال شود. یک کار کن که خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خوشحال شود.

شما جلسه را باید تأیید کنید. اگر بروید این جلسه را تکذیب کردید. وای به حالتان! به تمام آیات قرآن! خیر نمی‌بینید. اگر شما خیر دیدید، به من لعنت کنید. من اجازه لعنت به خودم می‌دهم. نه در دنیا خیر می‌بینید، نه در آخرت. چون که پشت پا بر عالم امکان نزدید. تمام امکان خدا باطل است. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) قبولی است، حضرت زهرا (علیها السلام) قبولی است، علی بن موسی الرضا (علیه السلام)

قبولی است. آن وقت حالا ائمه، یک مؤمن را تأیید کرده‌اند. آن وقت خدا هم تأیید کرده است. می‌گوید من اعمالش را قبول دارم. خدا می‌گوید اعمالش را قبول دارم تو چطور حرفش را قبول نداری؟ آیا می‌فهمید یا نه؟ تو چرا قبول نداری؟

مؤمن واقعی هم «هل من ناصر» می‌گوید

حرف ماوراء این است. امام حسین (علیه السلام) هم هل من ناصر گفت. حضرت زهرا (علیها السلام) هم هل من ناصر می‌گوید. مؤمن هم دارد هل

من ناصر می‌گوید. مگر حالا نمی‌گوید؟ چطور هل من ناصر می‌گوید؟ مگر نمی‌گوید من به جلسه ولایت غبطه می‌خورم؟ پس آن مؤمن هم، هل من ناصر می‌گوید. دارد برای علی (علیه السلام) طرفدار پیدا می‌کند، برای حضرت زهرا (علیها السلام) طرفدار پیدا می‌کند. برای دین طرفدار پیدا می‌کند. خب، او هم می‌گوید من اعمالش را قبول می‌کنم. تبصره زده است. نمی‌گوید من اعمال هر کس را قبول می‌کنم. می‌گوید باید متقی باشی. همان سان که خدا ائمه را قبول می‌کند، متقی را هم قبول می‌کند. حالا شما چه چیزی می‌شوید؟ شما پیرو متقی

می‌شوید. شما هم به او اتصال هستید. متقی پیرو آنهاست، شما پیرو متقی می‌شوید.

نه هر کس شد مسلمان می‌توان گفتش که سلمان شد

از اول بایدش سلمان شد و آنگه مسلمان شد

تو حسن یوسفی داری به حسن خود مشو غره

صفات یوسفی باید تو را تا ماه کنعان شد

کاملی عقل، کاملی ولایت است

باید اول خدای تبارک و تعالی عقل شما را کامل کند. می‌گوید: به هر که دادی چه ندادی؟ به هر که ندادی، چه دادی؟ باید عقلتان را کامل کند.

کاملی عقل، کاملی ولایت است. آن وقت دیگر هیچ کجا نمی‌روید، فقط می‌گویید علی (علیه السلام) . زهرا (علیها السلام) هم گفت: علی (علیه السلام) . تا آخر عمرش گفت: علی (علیه السلام) . حالا پدرش آمده و اسم علی (علیه السلام) را نیاورده، حضرت اعتراض می‌کند. پدر جان! چرا اسم علی (علیه السلام) را نیاوردی؟ یعنی در تمام وجود زهرا (علیها السلام) ، علی (علیه السلام) است. شما باید علی (علیه السلام) در قلبتان باشد. من نمی‌خواهم بگویم. مگر نبود (مهدی اینجا نشسته [و شاهد است]) که وقتی من را عمل می‌کرند، قلبم می‌گفت: علی، علی. علی (علیه

السلام) تویش است. علی (علیه السلام) باید توی تو باشد. این نیست که علی، علی می‌گویی. خب، به علی (علیه السلام) می‌گویی علی، به علی‌آقای عباس‌آقا هم می‌گویی علی. علی‌گفتن بیشتر ما همین‌جور است.

از ماوراء بالاتر؛ وجود دوازده امام، چهارده معصوم

عزیز من! چه چیزی می‌گویی؟ «قلب المؤمن، عرش الرحمن» قلب شما باید عرش خدا باشد. دوازده امام، چهارده معصوم تویش باشد. این‌ها چیست که توی دلت می‌آوری؟ این لهو و لعبها

چیست که می‌آوری؟ این فکرها چیست که می‌آوری؟ این چیزها چیست که تویش می‌آوری؟ تو باید ماوراء را در قلبت بیاوری. به تمام آیات قرآن! از ماوراء بالاتر، علی (علیه السلام) است و زهرا (علیها السلام) است و حسین (علیه السلام) و امام رضا (علیه السلام) . این‌ها از ماوراء بالاترند. چرا؟ ماوراء، جسم است این‌ها نور خدا هستند. هر چیزی که گفتم آن حرف را گذاشتم بغلش که تزلزل نداشته باشد و مورد ایراد نباشد. (البته شما هم نمی‌خواهید ایراد بگیرید. به دینم! به آیینم! شب با چشم گریه می‌گویم: خدایا! این‌ها که به من دادی، ایراد نمی‌کنند.

خدایا! نگهشان دار. خدایا! اعمالشان را قبول کن. خدایا! عاقبتشان را به خیر کن. شما خیال نکنید که من قدرش را نمی‌دانم.) از ماوراء بالاتر، علی (علیه السلام) است. چون که ماوراء خلق هستند آن‌ها نور خدا هستند. پس از ماوراء بالاترند. حالا چطور می‌شود؟ حالا آن‌ها کاری می‌کنند که شیعه واقعی از ماوراء بهتر باشد. من تو را از ماوراء بهتر می‌بینم. می‌گویم من شما را از دنیا بیشتر می‌خواهم. خب، دنیا هم جزء ماوراء است دیگر. راست می‌گویم. دروغ که نمی‌گویم.

محبت بدعت‌گذار، عین هیروئین است

اگر یکی هروئین داشته باشد، (یکی دو نفر بودند، داشتند. این‌ها را گرفتند، زندان کردند. خیلی صدمه خوردند. هروئین داشتند.) زندانش می‌کنند یا او را می‌کشند. محبت بدعت‌گذار، عین هروئین است، سر پل جلویت را می‌گیرد. وقتی نداشته باشی می‌گوید: بفرما. حب امیرالمؤمنین (علیه السلام) باید داشته باشی، نه هروئین. آیا خوب شد یا نه؟ از دست شما چه کار کنم؟ هر مثالی است می‌آورم که شما این حرفها را قبول کنید.

باید اندازه‌ای از مال خود را صرف فقرا کرد

تو بلبل باغ ملکوتی، نه از عالم خاک. می‌خواهم تمام شما ماورائی شوید؛ اما حرف بشنوید. حب دنیا، همین‌جور است. «حب الدنیا رأس کل خطیئه». حب دنیا از همه گناهان بالاتر است. اما بگویم حبی که آن‌ها امضاء نکرده باشند. دوباره تکرار کنم. حالا نروی مقدس بشوی و ماشینت را بفروشی، خانه‌ات را بفروشی. یک نفر بود گفت من می‌خواهم نصف خانه‌ام را به کسی بدهم. حالا هنوز بچه‌هایش کوچک بود. عالم بود و اینجا می‌آمد. گفتم: این کار چیست که

می‌خواهی بکنی؟ چرا مقدس هستی؟ فردا بچه‌هایت بزرگ می‌شوند و داماد می‌گیری. حالا چند وقتها من را دید، گفت: خدا پدرت را بیامرزد. حالا جایم به من هم تنگ شده، من این‌ها را می‌گویم که یک مرتبه مقدس نشوید.

ما باید هستی‌مان را به کسی ندهیم. رقت کنید، یک کمکی به کسی بدهید. الان الحمدلله آمدید، همه شما پول دادید، همه شما کمک کردید. حالا جواد الائمه می‌گوید: این بالاتر است. تو این کار را بکن، بگو یا جواد الائمه! این کار را بکن، بگو یا امام رضا! این کار را بکن بگو یا امام حسین! این کارها چیست که تو می‌کنی؟

بعضی‌ها همه‌اش کسری دارند. حالا به این‌ها که حقوق می‌گیرند برنخورد. من خودم اینجوری بودم. استادمان چیزی اضافه به ما می‌داد. مثلاً آخر هفته که می‌شد یک پول اضافه‌ای می‌داد. من حساب کرده بودم به چه کسی بدهم. اهل دنیا هم همه کارها را می‌کنند، یک چیزی هم کسری می‌آورند. چیزی که به فقرا نمی‌دهند، یک چیزی هم کسری می‌آورند. آیا می‌دانی چه می‌گویم یا نه؟ قربانتان بروم! شما باید هستی بیاورید نه کسری. کجا هستی می‌آوری؟ آن موقع که یک قدری از این چیزهایت را در اختیار فقرا بگذاری، در اختیار مستضعف‌ها بگذاری.

دعوت‌نامه عرش خدا؛ داشتن محبت علی (علیه السلام)

از این بالاتر را برایتان بگویم. تو روی عرش خدا پا می‌گذاری. مگر عرش خدا کم چیزی است؟ اصلاً حالیمان نیست. «قلب المؤمن، عرش الرحمن». دوباره تکرار می‌کنم: کروبین که اسمشان کروبین نبود، وقتی لعنت کردند، کروبین شدند. یعنی تمام عالم پیش کروبین، کر هستند. خدا می‌گوید: ای پیامبر! سر به سر کران نگذار. حالا کی شنوا می‌شوند؟ آن موقع که عین کروبین باشند و به آن‌ها لعنت کنند، آن وقت مثل آن‌ها می‌شوند.

قربانت بروم! تو باید همین‌طور باشی. عزیز من! من اصلاً جمع شما را دارم به آسمان دعوت می‌کنم. جمع شما را دارم به عرش خدا دعوت می‌کنم. من دارم به شما دعوت‌نامه می‌دهم. اما حالا که دعوت شدید، دعوت‌نامه دستت باشد، دعوت‌نامه، محبت علی (علیه السلام) است و دوری از دشمنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) . اگر داری، یا الله! بیا، آیا داری یا رفوزه‌ای؟ دارم به شما دعوت‌نامه می‌دهم.

مؤمن باید در هر حال به فکر فقرا باشد

بد است آدم بگوید. نمی‌خواهم خودم را معرفی کنم. من چطور دعوت‌نامه دارم؟ می‌روم، من چیزی ندارم. اما هستی‌ام را در امر گذاشتم. الان زشت است من بگویم. ما یک قدری آبگوشت داشتیم. شب به فکرش بودم. صبح پا شدم و داغش کردم. گفتم: بده به این مشهدی عباس. آیا متوجه هستید یا نه؟ به ارواح پدرم! یک چیزی که می‌خورم، قدری از آن کم می‌گذارم تا دو، سه دست شود. بعد می‌گویم: به فلانی بده. این، درست است. ببین! همین سان که داری چیز می‌خوری باید به فکر فقرا باشی. این درست است. حالی‌ات شد چه می‌گویم یا نه؟ چرا؟ چون

خدا امر کرده است، اگرنه والله! من یک دفعه مشهدی عباس را دیدم، اما مرد با کمالی است. یک وقت خانه ما یک مقدار بنایی می‌کرد. یک روز به یک نفر گفت: این حاج حسین، اگر بمیرد روی قبرش راه نرو. ببین! این عمله، بنا است. گفت: روی قبرش پا نگذار. پا روی قبرش بگذاری به او توهین کردی. ببین! این عمله، بنا چطور آدم را می‌شناسد؟ آیا تو بیست سال آمدی من را شناختی؟ چرا؟ نخواستی بشناسی. دلم می‌خواهد همه شما تشخیص بدهید. من نمی‌گویم من را بخواهید. من شما را می‌خواهم.

شما باید این حرفها را بخواهید، یعنی این صادرات را بخواهید.

من می‌گویم ما عالم ربانی را قبول داریم. چرا می‌خواهم نگاه به عکس این نکنم؟ اما عالم ربانی را قبول دارم. عالم ربانی، با رب ارتباط دارد. اگر عالم ربانی را نخواهم اشکال دارد. چرا؟ خدا می‌گوید دین روی دوش سه عده است. اول می‌گوید: عالم ربانی، بعد دارای سخی، بعد فقیر صابر. اما من این را می‌بینم و اعمالش را می‌بینم. می‌گویم: تف به اعمالش!

برادر اشراقی خیلی با شاه بود. مرده بود، یک دفعه دیدمش. گفتم: جای مختار چه‌جور است؟ گفت: خوب، خوب. گفتم: جای برادرت چطور است؟ گفت: خوب. گفتم: جای تو چطور است؟ گفت: تف به جای من و اعمال من. به خودش تف انداخت. یک کار کنید که اعمالتان را استقبال کنند. در قیامت تف به آن نیاندازید. او طرفدار کسی بود. تو با اعمالت محشور می‌شوی. یک کار کن که اعمالت خوب باشد. اگر با اعمالت محشور شدی، درست باشد. آسمان رفتن، چیزی نیست. تو را دعوت می‌کنند. دعوت‌نامه به تو می‌دهند. به حضرت عباس! زهرا (علیها السلام) به

تو دعوت‌نامه می‌دهد. غصه تو را می‌خورد، نجاتت می‌دهد. کجا می‌روی کس دیگری را می‌خواهی؟

خانمهای عزیز! شما هم همین‌طور هستید. اگر بخواهید که حضرت زهرا (علیها السلام) از شما راضی باشد، باید تجددی نشوید. نه تجددی شوید، نه خلق‌پرست. خداپرست و زهراخواه شوید، خداپرست و علی‌خواه شوید. خداپرست و شوهرخواه شوید. نه اینکه دل شوهر بنده خدا را خون کنید. خدا از شما تشکر می‌کند، امام زمان (علیه السلام) تشکر می‌کند، امام رضا (علیه السلام) تشکر می‌کند، من هم می‌کنم. کسانی که

به شوهرهایشان اجازه دادند اینجا بیایند، امیدوارم که خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در آن مجلس، شما را دعوت کند. ای خانمهایی که گفتید شوهرهایتان بیایند! خدا کند حضرت زهرا (علیها السلام) شما را دعوت کند. همین سان که اجازه دادید، زهرا (علیها السلام) هم به شما اجازه ورود بدهد.

فاطمیه باید همیشه در قلب شما باشد

هر روضه‌ای روضه نیست. این روضه‌هایی که این‌ها می‌خوانند، روضه نیست. این‌ها نقل است. روضه این است که آدم برای زهرا (علیها

السلام) جگرش بسوزد. برای امام حسین (علیه السلام) جگرش بسوزد. آن قضایای امام حسین (علیه السلام) را یادش بیاید، قضایای حضرت زهرا (علیها السلام) یادش بیاید. آن‌ها غریب نبودند، اما امام حسین (علیه السلام) هل من ناصر می‌گوید. می‌گوید: بیا این طرف.

خدا لعنت کند عمر را، گفت: معاویه! زهرا (علیها السلام) را فشار دادم، کشتم. دیگر مصحف را افشاء نمی‌کند. روضه من این است که این‌ها را فراموش نکنید. نه اینکه تنها فاطمیه، مصیبت زهرا (علیها السلام) داشته باشید. فاطمیه روز است. همیشه باید آن روز در قلب شما باشد. اگر نه

فاطمیه، روز است. یک همچنین روزی به حضرت زهرا (علیها السلام) توهین شده. حالا یک مجلس می‌گیرید و در همان مجلس کس دیگری را تأیید می‌کنید. وای بر تو و وای بر دل امیدوار من! که من امید دارم که اینجوری نباشید و هستید. ببین امام حسن (علیه السلام) چه می‌گوید؟ امام حسن (علیه السلام) می‌گوید: وقتی مادر ما، زهرا (علیها السلام) را کشتند، همه ما را کشتند. یعنی همه ما، عزادار زهرا (علیها السلام) هستیم. این درست است. عزیز من! شما باید با حضرت زهرا (علیها السلام) هماهنگ باشید. این حرفها را بفهمیم. من خودم همین سان

هستم. یک پاره وقتها می‌گویم: زهرا جان! اگر تمام آبهای دنیا را روی من بریزند، می‌سوزم. بدنم ممکن است خنک شود، اما می‌سوزم. سوزش من را هیچ‌کس نمی‌تواند دوا کند، مگر پسرت مهدی که بیاید احقاق حق کند. من ببینم که این‌ها که مردم را گول زدند، حیوان شدند. روایت داریم: آقا وقتی می‌خواهد بیاید یک عده‌ای حیوان می‌شوند. آن وقت دل من خنک می‌شود. می‌گویم الحمدلله این‌ها فاش شدند.

مدینه، محل تشکیل جلسه بنی ساعده و شهادت زهرا (علیها السلام) و فرزندان زهرا

(علیها السلام)، بعد از تأیید، تکذیب شده است

(استخاره‌ام خوب آمد، گفتم: خدایا! اگر این‌ها می‌کشند بگویم:) یک جاهایی است که زمانی تعریف شدند، بعد از آن که تکذیب شدند، شما هنوز توی همان تعریف می‌مانید. آن تکذیب را حس نمی‌کنید. (من این را بگویم که حرف را قبول کنید.) یک وقت این‌ها آنجا بودند و خیلی شلوغ بود. مثل آقای مشکینی. از برجسته‌های علما بودند. این‌ها می‌گفتند که قم عش آل محمد هست و... از اینجا مردم پیاده می‌شدند. بنا کردند از این حرفها زدن. خدا رحمت کند حاج

شیخ عباس را، گفت: برو، فلان کتاب را بیاور. خیلی معطل شد. کتاب، برای سیصد سال پیش بود. گفت: ببین! همه این تعریف‌ها هست. گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) معراج می‌رفت، می‌گفت: اینجا کجا است؟ گفتند: قم، قم. همه این‌ها را گفت. اما گفت تا وقتی که قمی‌ها سه صفت را به هم نزنند. آن موقع دیگر قم مثل جاهای دیگر است. گفت اولی‌اش این است که احترام بزرگترها را بگیرند. دومی‌اش این است که خیانت نکنند. یک مرتبه گفت: یک بچه ابرق داریم کجای بازار مسلمین می‌زنند!!!

یک مداحی گریه می‌کرد و می‌گفت: مدینه، مدینه. من که نمی‌توانم به او حرف بزنم. حالا می‌خواهم به شما حرف مدینه را بزنم. مدینه خیلی تعریف شده است، اما من عقیده‌ام این است که بدترین جا، مدینه است. اگر تا آخر عمرم باشد، می‌گویم. چرا؟ جلسه بنی ساعده در مدینه درست شد. زهرای ما را مدینه کشتند. بدعت در مدینه گذاشته شد. چهار امام ما را در مدینه کشتند. مدینه درست است اما آیا این مدینه؟ قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آنجاست، قبر عمر و ابابکر هم آنجاست. حالا اگر می‌خواهی حرف را قبول کنی، از امام صادق (علیه

السلام) سؤال کردند آیا عمر و ابابکر پیش پیامبرند؟ امام قسم خورد، فرمود: سلمان و اباذر پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هستند. آن‌ها را بردند. این آشغالها که پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نمی‌مانند.

قربانت بروم! من همین‌جور که در مدینه راه می‌رفتم، گریه می‌کردم. می‌گفتم: زهرا جان! اینجا به تو سیلی زدند. زهرا جان! اینجا بازویت را شکستند. زهرا جان! اینجا طناب گردن علی (علیه السلام) انداختند. کجا مدینه خوب است؟ می‌گوید: الحمدلله، ما موفق شدیم مدینه رفتیم! آیا موفق شدی که حرف را بفهمی؟ آیا موفق

شدی که زهرا (علیها السلام) را در قلبت قرار بدهی؟ آیا موفق شدی که ببینی زهرا (علیها السلام) اینجا اینجوری شده؟ ناموس خدا را زدند. ناموس خدا را بازویش را شکستند. ناموس خدا را کشتند. اینجا کشتند.

چه چیزی می‌گویی که خوب است، خوب است؟ مثل این است که می‌گویند اگر دو رکعت در مسجد جمکران نماز کنی خوب است. یک میلیون جمعیت زن و مرد با هم هستند، دارد عذاب خدا نازل می‌شود. یک حرف را گفتند. تو ببین الان چه چیزی شده است. من به تمام شما

ابلاغ می‌کنم. اگر آن موقع تأیید شده، بدان امروز تکذیب شده است. آن روز تأیید شد، امروز تکذیب شد. تو باید تکذیب را بفهمی. اگر شما تکذیب را با تأیید فهمیدید انسانید، اگر نه، نه.

دعا

خدایا! عاقبتمان را به خیر کن.

خدایا! ما را با خودت آشنا کن.

خدایا! ما را بیامرز.

خدایا! محبت اهل بیت به ما تزریق شود.

ای امام رضا! ما همه مهمان تو هستیم. آنجا هم گفتم امام رضا فرمود: یک مَلک مقرب هوای هر کدام از شما را دارد. اما خدایا! ما هم هوای امام رضا (علیه السلام) را داشته باشیم. ما هم امام رضا (علیه السلام) را به حجت خدا قبول کنیم.

غریبی امام رضا، برای این است که حرفش را قبول نداشتند

خدایا! تو را به حق حضرت زهرا (علیها السلام) ! تو را به حق امام حسین (علیه السلام) ! ما مثل قوم و خویشهای امام رضا (علیه السلام) نباشیم که امام

رضا (علیه السلام) را قبول نکردند. ما مثل آن‌ها باشیم که امام رضا (علیه السلام) را قبول کردند.

شما حساب کنید که این قبولی که من می‌گویم، کم کسی قبولی دارد. اولاد امام رضا (علیه السلام) ، پیش امام رضا (علیه السلام) بودند و امام رضا (علیه السلام) را قبول نداشتند. شما هم همین سان هستید. اگر حرف من را قبول نکنید، من را قبول ندارید. هر کدامتان حرف من را قبول ندارید، من را قبول ندارید. ببینید! پیش امام رضا (علیه السلام) ، امام رضا (علیه السلام) را قبول ندارند. می‌گوید: این پسرم است. می‌گویند نه. حالا باید یک شعبده باز بیاید [تا حرفش را قبول کنند]. توهین

از این بالاتر نیست. به دینم! غریبی امام رضا (علیه السلام) این است. آن آقا می‌گوید که قبرش طوس است و میان این‌ها فاصله افتاده است. کجا فاصله افتاده است؟ می‌گوید: آن مدینه است و این اینجاست. از این حرفها می‌زنند. چه چیزی داری می‌گویی؟ این حرفها چیست که می‌زنی؟ مؤمن، همیشه اتصال است. ائمه، پیش هم هستند.

امام رضا (علیه السلام) غریب است، غریبی‌اش مال این است که حالا امام را باید در بیابان ببرند. یک بیل به دستش بدهند. حرف شعبده باز را قبول دارند، قوم و خویشهای امام رضا (علیه السلام)

، امام را قبول ندارند. غریبی امام رضا (علیه السلام) این است.

مؤمن، زمانی غریب است که حرفش را قبول نکنند. مگر نفر دور آدم جمع شود چیزی است؟ نه، این نیست. نفر، درست است؛ اما نفر، باید همه یک وجود باشند. شما همه باید یک وجود باشید. همه بگویید علی (علیه السلام) ، همه بگویید: زهرا (علیها السلام) . همه بگویید حسین (علیه السلام) آن وقت، یک وجود هستید.

«وجوده بوجود» اگر اینجوری شدید، شما به دینم! به وجود امام زمان (علیه السلام) اتصال هستید. به وجود امام زمان! به وجودش اتصال هستید. اما وجود داشته باشید. وجود، کسی است که تولی و تبری داشته باشد. عین اویس بشوید. آن وقت «وجوده بوجود» وجود شما به وجود این‌ها وصل می‌شود. چرا حضرت می‌گوید شما عضو مایید؟ یعنی شما عضو آن وجود هستید. قدر این حرفها را بدانید.

خدایا! عاقبتمان را به خیر کن.

خدایا! ما را بیامرز.

خدایا! یا امام رضا! این‌ها مهمان تو هستند، مهمان‌نوازی کن.

خدایا! حاجتهایشان را برآورده کن.

خدایا! به حق جواد الائمه، قَسمت می‌دهم از آن چیزهایی که نمی‌دانیم و اگر از تو بخواهیم، ما را به شما و اهل بیت نزدیک می‌کند از آن‌ها به ما بده.

یا علی

مشهد ۹۱ (حضرت زهرا، اعتقاد)

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

هر چه را علی (علیه السلام) می‌داند، زهرا (علیها السلام) می‌داند

رفقای عزیز، خیلی دلم می‌خواهد توجه به این نوار داشته باشید. من می‌خواهم از اول حضرت زهرا (علیها السلام) بگویم تا آخرش. آخر ندارد، اما

خب، تا آخر مطلب؛ وگرنه اینها که آخر ندارند: «هو الاول، هو الآخر»، نه امیرالمؤمنین (علیه السلام) [باشد؛ بلکه] حضرت زهرا (علیها السلام) هم هست. آنچه را علی (علیه السلام) صفات دارد، زهرا (علیها السلام) هم دارد. اینها با هم یک وقت نجوا می‌کنند، نه اینکه اینها بخواهند با هم یک صحبتِ ندانسته بکنند. اینها همه چیزها را می‌دانند؛ اما خب، با هم صحبت می‌کنند. روزی حضرت زهرا (علیها السلام) با حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیتوته داشتند. [حضرت زهرا (علیها السلام)] گفت: یا علی، می‌خواهی به تو بگویم چه وقت اصلاً عالمی نبوده، (نه دنیا. دنیا که کسی

تکیه نمی‌کند؛ مگر اهل دنیا عقلشان نرسد که روی دنیا تکیه کنند. آنها خلق بی‌عقلند وگرنه روی دنیا تکیه نمی‌کنند. دنیا، مثل استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است.) گفت: یا علی، می‌خواهم به تو بگویم که چه وقت اصلاً زمین نبوده، آسمان نبوده، نه خلقی، اصلاً وجودی در تمام این کون و مکان نبوده است، چه وقت وجود شده، چه وقت [خدا] آسمانها را خلق کرده؛ نه این آسمان. خدا آسمانهایی دارد، خدا کراتی دارد.

ما نه خدا را شناختیم، نه عظمت خدا را شناختیم، نه عالَم‌هایی دیدیم. ما محدودیم.

فقط بدبختهای بیچاره، یک «من» دارند. تو که «من» داری، این چیزها را نداری. برو با «من»ات همین‌سان زندگی کن تا بمیری. الحمد لله رفقای من، «من» ندارند. خدا را حمد می‌کنم که خدا اینها را در ایران به وجود آورده است. اینها یک وجودی هستند که به وجود آمدند. اینها غیر از مردم خلق ایران هستند. اینها یک وجودی توحیدی هستند، یک وجود ولایت هستند. خدا به جوانانی که در این جلسه هستند، مباهات می‌کند. خدا به جوانی که بلند شود و نماز بخواند مباهات می‌کند، می‌گوید: ای ملائکه، ببینید این با آمال و آرزویش رو به من آورده است. خدا

اینجور جوانها را استقبال می‌کند. ای ملائکه، ببینید گناهانش را آمرزیدم. (اگر یک قدری بگویم می‌ترسم تند شود.) همین‌سان که تو محبوب خدا و امام زمان (عج الله فرجه) هستی، آنها هم محبوب تو هستند، هم مقصد تو. انشاءالله، دلم می‌خواهد رفقای عزیز این حرفها را توجه کنند. چرا می‌گوید یک قدم بیا، صد قدم می‌آیم؟ (من هر چه که بگویم روایت و حدیث رویش می‌گذارم.) تو یک قدم هم نیامدی! بدبخت بیچاره! یک قدمت را رو به خلق می‌روی! از تو بدبخت‌تر، خودت؛ کسی که خلق را مؤثر بداند.

نه اینکه حالا امیرالمؤمنین (علیه السلام) تعجب کند که زهرا (علیها السلام) اینجور است. می‌داند زهرا (علیها السلام) اینطوری است. می‌خواهد بگوید: تو من هستی، من هم تو. آنکه تو می‌دانی، من می‌دانم؛ آنکه من می‌دانم، تو می‌دانی. اما همه کس که این را نمی‌داند، با هم دارند نجوا می‌کنند. اگر من با رفقا یک وقت یک حرف زدم، ما با هم نجوا می‌کنیم، نه اینکه بگویم این نمی‌فهمد و من می‌خواهم یاد او بدهم، این نیست. اصلاً توی وجود من این حرف نیست.

در نوشته‌های خلق نیست که بگوید: «ائمه (علیهم السلام) خلق نیستند»

حالا حسابش را بکن. اینها از اول با حضرت زهرا (علیها السلام) عقده‌ای بودند. یکی با امیرالمؤمنین (علیه السلام) عقده‌ای بودند، یکی با حضرت زهرا (علیها السلام). آن‌وقت این عقده رو به اهل بیت کشیده شد؛ با حضرت امام حسن (علیه السلام) عقده‌ای شدند، با امام رضا (علیه السلام) عقده‌ای شدند، با امام حسین (علیه السلام) هم عقده‌ای شدند. حسین (علیه السلام) را کشتند؛ اما به دینم، به آیینم، خلق، حسین (علیه السلام) را کشت. اغلب این مردم دنبال خلق هستند! نمی‌فهمند که خلق، آدم‌کش است، خلق، حسین‌کش است؛ اما

خلقی که تأیید نشده است. ببین، این جوانها که تأیید شدند که نیستند. کجا دنبال خلق می‌روید؟

آسوده خاطرم که در دامن توأم

دامن نبینید که در دامنش روید

اصلاً نباید دامن خلق را ببینی.

من تا زنده هستم این حرف را تکرار می‌کنم. چرا؟ به دینم، می‌بینم از اول که بشر جهنمی شد، دنبال خلق رفت. آخرالزمان هم مردم دنبال خلق می‌روند. می‌گوید: اگر یکی از شما با دین از دنیا رفتید، ملائکه تعجب می‌کند؛ [چون] دنبال خلق می‌روید.

حالا چرا اینها حسین‌کش شدند؟ چرا علی‌کش شدند؟ چرا امام رضاکش شدند؟ اینها ائمه (علیهم السلام) را خلق حساب کردند. من الان در اتاقم نشسته بودم. در این فکر بودم که در دنیا چه خبر است؟ الان شما تا حتی مفاتیح را ببین، نهج البلاغه را ببین، اینها را ببین. نهج البلاغه درست است؛ اما یک قدری در آن دست بردند. شما ببین، اصلاً هر کجا که می‌بینی اگر این حرف بود، من صد هزار تومان می‌دهم. (الان خدا می‌داند صد هزار تومان هم دارم) که یکی در این کتاب‌ها بگوید: اینها خلق نیستند؛ تا حتی در مفاتیح. چرا؟ چون مفاتیح را خلق نوشته

است. در نوشته‌های خلق نیست که بگوید اینها خلق نیستند.

اگر دنبال آنها که با حضرت زهرا (علیها السلام) **خوب نیستند بروی، یک ذره هم محبت حضرت زهرا** (علیها السلام) **را نداری!**

من آتش می‌گیرم. دلم از اینها خون است که شما دنبال اینها می‌روید؛ یعنی یک جا نشانم بدهید. آقای فلانی، شما که خیلی کتاب می‌خوانید، شما که مطالعه دارید، شما که با این کتاب‌ها رفیق هستید، کجا هست که کسی بگوید اینها خلق نیستند، یکی هم بگوید، شرط عبادت، ولایت است؟ دارم تمام کتاب‌ها را

می‌بینم. اصل دین این دو تاست، اینها فرع دین نیست، اینها نجات بشر است. به دینم، به آیینم، که من مسلمان هستم، این حرفها، نجات بشر است. نجات بشر در کتاب‌ها نیست. برو دنبالش! کجا نجات بشر توی این کتابهاست؟

چرا تفکر ندارید و دنبال اینها می‌روید؟ هنوز هم دنبال اینها می‌روید. هنوز هم به حرف اینها این طرف و آن طرف می‌دوید؛ مثل حیوانی که گرسنه است. تو اگر ولایت داشته باشی، سیر هستی، احتیاج به جایی نداری. اگر تو علی (علیه السلام) داری، احتیاج به جایی نداری، مافوق تمام خلقت را داری. اگر زهرا (علیها السلام) را داری، به

دینم، مافوق تمام خلقت را داری. دنیا که اصلاً هیچ، من حرفش را نمی‌زنم. ما چه کار داریم می‌کنیم؟ مگر می‌شود شما از اینها دل بکنید؟ [بشر] از بَزک که دلش را نمی‌کَند؛ مگر بَزکی نباشید. بعضی‌ها بَزک کردند، من بَزکشان را می‌شویم. نشان می‌دهم که بَزکشان این است؛ این بَزک کرده است.

اگر زهرای عزیز (علیها السلام) را خلق حساب نمی‌کردند، مطابق یک زن عادی با او رفتار نکردند. چه کسی؟ آنهایی که شما دنبالشان می‌روید. خدایا، امروز من را نگهدار. آنهایی که شما دنبالشان می‌روید، هنوز هم دست

برنداشتید. تو که اسمت را نمی‌آورم هم هنوز یک رگت با آنهاست، آن یک رگت باید قطع شود وگرنه به دینم، اهل جهنم هستی. اینقدر کربلا و مشهد برو که جانت بالا بیاید. کجا رفتی؟ یک دفعه رفتی، خب بس است، حالا به فقرا بده، به بیچاره‌ها که الان اجاره خانه‌شان مانده است [بده]. الان به حضرت عباس، یکی است، بیچاره، بنده خدا می‌خواهد یک خانه اجاره کند ندارد. خب، به این بده، کجا آنجا می‌روی؟ خب، یک دفعه واجبت را به جا آوردی، دو دفعه به جا آوردی، دوباره می‌روی واجبی به جا می‌آوری!؟

من حرفهایم را می‌زنم. من دیگر آخر عمرم هست. کجا می‌روید؟

حالا جان من، حضرت زهرا (علیها السلام) را باید بشناسید. به تمام آیات قرآن، روایت داریم، حضرت می‌گوید: اگر یک ذره محبت زهرا (علیها السلام)، مادر ما، را داشته باشید، آتش جهنم به شما کار نمی‌کند، اهل بهشت هستید. معلوم می‌شود ما یک ذره هم نداریم. کجا یک ذره را نداری؟ دنبال آنها که با او خوب نیستند، می‌روی. تو نداری دیگر!

خدا، صیغه عقد زهرا (علیها السلام) را خوانده است

حالا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و حضرت زهرا (علیها السلام) می‌خواهند ازدواج کنند. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یک استغاثه‌ای کرد. [خدا فرمود:] رسول من، صیغه عقدش را خودم می‌خوانم. به تمام آیات قرآن، این حرف حقیقت است. حالا آمده زهرا (علیها السلام) را عقده کرده. رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) که بنده خدا چیزی ندارد. خب، خدا می‌گوید: آب را مهر حضرت زهرا (علیها السلام) می‌کنم، نمک را مهر حضرت زهرا (علیها السلام) می‌کنم. آیا این همه رفتی غسل کردی، حواست پیش آن بود، حواست پیش زهرا (علیها السلام) هم هست که

این آب، مال حضرت زهرا (علیها السلام) است؟ تا حالا کردید که یک دور صلوات به روح حضرت زهرا (علیها السلام) بفرستید؟ هر کدام از شما کردید بگویید؟ می‌خواهید به شما نگاه کنم بگویم در کدام یک از شما هست؟ شاید در یکی دو تا از شما باشد؛ آن هم می‌خواهم بگویم که مستوره است.

حالا حضرت زهرا (علیها السلام) عقد کرد. حالا اینها که نمی‌فهمند؛ نه مهاجر می‌فهمد، نه انصار. نه ما می‌فهمیم، نه آنها. ما یک جزئی می‌فهمیم. حالا پا شده روضه حضرت زهرا (علیها السلام) را می‌گیرد، یکی دیگر را تأیید می‌کند. خاک تو

سرت! تو به دینم، کفر به زهرا (علیها السلام) داری! به ایمانم، کفر به زهرا (علیها السلام) داری! برو مجلس را بگیر! خدایا، نگهم دار.

خب، حالا چه کند؟ حالا دائم می‌آیند و می‌خواهند حضرت زهرا (علیها السلام) را بگیرند. [می‌گوید:] من چندین شتر، مهر حضرت زهرا (علیها السلام) می‌کنم. نفهم! مگر زهرا (علیها السلام) دنیاپرست است؟ نه مهاجر می‌فهمد، نه انصار. حالا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چه کند؟ به خدا استغاثه کرد. خدایا، اینها ول نمی‌کنند. گفت: به اینها بگو من رفتم استغاثه به خدا کردم. خدا گفت: من ستاره‌ای را به امر خودم

روانه می‌کنم که در دنیا بیاید؛ خانه هر کس رفت، زهرا (علیها السلام) برای اوست. حالا اینها گلاب زدند، چه کار کردند. یک دفعه دیدند ستاره درخشانی پیدا شد و در خانه علی (علیه السلام) رفت. حالا اینها بغض کردند؛ هم بغض با زهرا (علیها السلام) دارند، هم بغض با امیرالمؤمنین (علیه السلام). حالا [پیامبر فرمود:] علی جان، پا شو. بالاخره یک چیزی مهر زهرا (علیها السلام) کن. گفت: یا رسول الله، چه کنم؟ گفت: زرهت را بفروش. تو که به لشکر پشت نمی‌کنی. روایت داریم، حدیث برای شما می‌گویم، رفت زره و کلاه‌خودش را فروخت و آمد خلاصه اساسی

[تهیه] کرد. زهرا (علیها السلام) عقد شده، [عقدش] مجدد است. مثل رفقا که دارم به اینها می‌گویم: اگر می‌خواهید روی نظر نیفتید، برای دخترهایتان یک عقد کنید، یک عقد هم توی مردم کنید. حضرت زهرا (علیها السلام) عقد مجدد شد. حالا مگر ول می‌کنند؟ حالا مگر دست برمی‌دارند؟

اینها همیشه یکی با امیرالمؤمنین (علیه السلام) بغض و عداوت داشتند، یکی با حضرت زهرا (علیها السلام)

خب، قبلاً آمدند به جان خدیجه افتادند. تو که این همه مال داری، بیشتر مردم دارند با مال تو

تجارت می‌کنند، اشخاصی است که صدها شتر مهر تو می‌کند، چرا آخر رفتی زن محمد یتیم شدی؟ بفرما، حالا دارند او را مذمت می‌کنند؛ اینها نمی‌فهمند. جگر من خون است: هم از دست اینها، هم از دست امروزی‌ها؛ اما اهل جلسه نه، من اینها را به اهل جلسه نمی‌گویم، اهل جلسه مبرا هستند. این بنده خدا الان توی کوه‌ها بوده است. الان پا شده و آمده کمکی به جلسه بکند. این نه، این، اهل جلسه است. هر چند هم دور است. انشاءالله عقایدش هم جلسه‌ای باشد، عقایدش هم مردمی نباشد.

حالا چه کار می‌کنند؟ دو تا ائمه (علیهم السلام) هستند که در دل مادرشان حرف زدند. یکی امام حسین (علیه السلام)، هر دفعه می‌گفت: «انا العطشان، انا العطشان» فاطمه زهرا (علیها السلام) پیش پدرش آمد. گفت: آخر، این بچه همه‌اش می‌گوید: «انا العطشان»، من آب می‌خورم، باز می‌گوید: «انا العطشان». گفت: زهرا جان، به تو بگویم؟ حالا زهرا (علیها السلام) می‌داند، نه اینکه نداند. می‌خواهد این کار افشاء شود. گفت: آخر، امت او را در صحرای کربلا [شهید می‌کنند]. امت؛ یعنی نه کافرها، نه انگلیسها، نه آمریکاییها، نه یهود، نه نصارا!

« در حرم امام حسین (علیه السلام)، داد زدم. گفتم: حسین جان، چه کسی تو را کشت؟ نه یهود، نه مجوس، نه ارمنی، نه ادیان، چه کسی تو را کشت؟ فهمیدی یا نه؟»

حالا چه کسی این کار را با حضرت زهرا (علیها السلام) کرد؟ خب، زهرا جان، عزیز من، او شفاعت امت من است. این کسی است که وقتی او را کشتند، تمام این دنیا که هیچ؛ مافوق دنیا، اگر کاری داشته باشند، به توسط این حسین من آمرزیده می‌شوند. اشکی که برای او بریزند، اگر [گناهان آنها] مطابق برگهای درخت، ریگهای بیابان باشد، می‌آمرزم؛ اما طرفدار بدعت‌گذار

نباشید؛ وگرنه اشکت، مثل مشک است. «بشرطها و شروطها، انا من شروطها» تو نیستی که گریه می‌کنی، تو محبوب گرفتی، محبوب تو خلق است. محبوب تو باید زهرا (علیها السلام) باشد. محبوب تو باید امام حسین (علیه السلام) باشد. تو محبوب داری، تو شوهر رفتی. دو تا شوهر که نمی‌توانی بگیری. خلق، تو را گرفته است. گفت: به دیده منت. زهرا (علیها السلام) را شناختی؟

حالا گفت: به دیدنت نمی‌آیند. (آخر، زایشگاه که نبوده است، باید زنها را کمک کنند. من یادم هست، زنها را کمک می‌کردند. حالا شاید شما

هم بدانید.) گفتند: ما کمک نمی‌آییم. یک دفعه زهرا (علیها السلام) گفت: مادر جان، غصه نخور. اینها می‌خواهند تو را غصه بدهند. چهار زن مجلل در بهشت است. یکی حواء است، یکی آسیه است، یکی دختر عمران است، یکی مریم است، به کمک شما می‌آیند. من در دنیا هستم، موقعی که باید اینجا بیایم و حضور داشته باشم؛ تا حالا حضور نبودم، حضور مردم بیایم، اینها برای کمک می‌آیند. یک دفعه چهار زن مجلله آمدند. آخر، داری چه می‌گویی؟ کجا زهرا (علیها السلام) را شناختی؟

اینها همیشه یکی با امیرالمؤمنین (علیه السلام) بغض و عداوت داشتند، یکی با حضرت زهرا (علیها السلام). اینها مثل شما که می‌خواستید یکی به وجود بیاید، دنبالش بروید، آنها هم همین‌جور بودند! می‌خواستند یک وقتی پیدا کنند که اینها را اذیت کنند. من دست از این حرفهایم برنمی‌دارم. نجات بشر توی این است که من می‌گویم. اگر می‌خواهید نجات پیدا کنید، توی این حرفها بیایید. اینقدر امروز پیش امام رضا (علیه السلام) گریه کردم که گفتم یک نواری باشد که به درد بخورد. خب، حالا اینها چه کار می‌کنند؟ اینها هم با امیرالمؤمنین (علیه السلام)،

هم با حضرت زهرا (علیها السلام) بخل دارند. چرا؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تعریف می‌کرد. عایشه می‌گفت: چرا سینه زهرا (علیها السلام) را، دختری که شوهر رفته است، می‌بوسی؟ ببین، چه می‌گوید؟ خدا عایشه را لعنت کند. گفت: عایشه، هر موقعی که می‌خواهم بهشت را استشمام کنم، سینه زهرا (علیها السلام) را استشمام می‌کنم. حالا این سینه را میان در و دیوار گذاشت؛ چنان فشار داد، گفت: «یا ابتا»، چه کسی کرد؟ آنهایی که شما دنبالش می‌روید. آن نمازخوانها، آن روزه‌گیرها، آن حج‌بروها، آن مکه‌بروها، اینها بودند. کجا دنبال اینها می‌روید؟

به تمام آیات قرآن، زهرا (علیها السلام) به من دست داده است!

حالا با زهرا (علیها السلام) چه کار کردند؟ همه‌اش پی یک وقتی می‌گشتند، یک کاری به این زهرا (علیها السلام) کنند. عده‌ای پی وقت می‌گشتند که دنبال کسی بروند؛ این چیز خیلی جدیدی نیست. وقتی شما از ولایت جدا شدید، [اینچنین می‌شود.] عده‌ای بودند، امام صادق (علیه السلام) نشسته بود، گفت: الان سه، چهار نفر وارد می‌شوند که اینها با قوزک بیعت کردند. مثل این مردم، قدیم هم بودند! (یک قوزک‌هایی است که من دیدم؛ کله‌اش بزرگ است، چشمان

درخشانی دارد. توی این خرابه‌ها که مال صد سال، دویست سال است، هستند) اینها بیعت کردند. تو با چه کسی بیعت کردی؟ بیعت؛ یعنی آن کسی که او را می‌خواهی. امروز، بیعت را برای شما معنی کردم: آن کسی که شما او را می‌خواهی. حالا با این زهرای عزیز چه کار کردند؟

«یک وقت دشمن تعریف می‌کند، یک وقت دوست. عایشه تعریف می‌کند، می‌گوید تا زهرا (علیها السلام) بود، یک نوری بود تمام مدینه را گرفته بود. به تمام آیات قرآن، من آن نور را دیدم. تو اگر زهرا (علیها السلام) را بشناسی، نورش

را می‌بینی. اینها یک چیزها نیست که پیش ما نباشد. به دینم، نه اینکه نورش را ببینی، از نورش استشفاء می‌کنی؛ اما چشمی که جایی دیگری نگاه نکند، چشمی که در اختیار زهرا (علیها السلام) باشد، مشامی که در اختیار ولایت باشد. این دیگر چیز دیگری نمی‌فهمد. همان‌طور که آنها انتظار خباثت دارند، مؤمن انتظار اینها را می‌کشد. به تمام آیات قرآن، زهرا (علیها السلام) به من دست داده است. به دینم، راست می‌گویم؛ اما این دست، جای دیگری نرفته باشد، این دست در اختیار باشد، این چشم، در اختیار باشد، این پا، در اختیار باشد. [حضرت زهرا] صیغه

محرمیت خواند. صیغه محرمیت؛ یعنی صیغه ولایت خوانده است. حالا این مهدی است. می‌گفت: وقتی تو را عمل می‌کردند، آن طرف می‌گفت این چه کسی است؟ می‌گفت: قلبش دارد می‌گوید: علی! آن قلبی که علی (علیه السلام) بگوید، با زهرا (علیها السلام) محرم است. قلب تو می‌گوید: ویدئو، تلویزیون. هنوز از این بی‌صاحب‌مانده دست برنداشتید. برای امام حسین (علیه السلام)، برای ولایت، مشابه درست می‌کنید. مگر عمر و ابابکر نکردند؟ مشابه درست کردند؛ هفتاد هزار نفر مردم، دنبال مشابه رفتند. ای مشابه‌درست‌کن، تو کجا می‌روی؟ من؛ البته

عمر و ابابکر را می‌گویم. انتظار الفرج، انتظار مشابه‌دادن مردم شده است؛ دنبال مردم می‌روند، حالا [حتی اگر] قوزک باشد.»

حالا اینها حسابش را کردند، خدا به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) قرآن نازل کرده است. خب، یک قدری از آن را گفت، کسی اعتنا نکرد، حالا بنا شد مصحف را افشاء کند. اسم همه شما در مصحف نوشته شده است، اگر نوشته نبود، اینجا نمی‌آمدید. آن نوشته، شما را اینجا آورده است. الان بنا شد، افشاء کند. اینها دیدند اگر این افشاء کند، هیچ چیز برای اینها باقی نمی‌ماند. بی‌خود نیست که آخرالزمان دستشان به آنها

نمی‌رسد، نمی‌گذارند که مؤمن افشاء کند. جلویش را می‌گیرند که افشاء نکند. چرا؟ چون وقتی که افشاء کند، آن مؤمن، ادعای آنها را خنثی می‌کند. امروز به شما گفتم: چرا جلوی مؤمن را را می‌گیرند؟ می‌بینند حرفهای آنها را افشاء می‌کند؛ تا حتی او را می‌کشند؛ چون می‌خواهند او افشاء نکند. زهرای عزیز هم می‌خواست مصحف را افشاء کند. اگر مصحف را افشاء می‌کرد، [همه اینها افشاء می‌شدند] آخر غاصب که هستند، دشمن اهل بیت که هستند، حب دنیا که دارند، تمام اینها به غیر از امر است، خب، می‌خواست مصحف را افشاء کند.

با روایت و حدیث، حضرت زهرا (علیها السلام) را کشتند!

حالا حسابش را کرد چطور می‌تواند زهرا (علیها السلام) را بکشد؛ باید با روایت و حدیث، زهرا (علیها السلام) را بکشد. دنبال حدیث و روایت بعضی‌ها نروید! به دینم، اینها مقصد زهرا (علیها السلام) را می‌کشند. زهرا (علیها السلام) نیست که او را بکشند، مقصد زهرا (علیها السلام) را می‌کشند. یک روایت برای تو نقل می‌کند و تو دنبال او می‌دوی. حالا چه کار کرد؟ از حرف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) استفاده نکرد؛ حرف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را برای زهراکُشی قرار داد. آخر

وقتی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از دنیا رفت، در ظاهر، اینها باید سه روز عزاداری کنند، مردم دیدن اینها بیایند، بگویند: زهرا جان، سرت سلامت، پدرت از دنیا رفت. حالا چه کار کردند؟ عوض سرسلامتی به مغیره گفتند، پاشو برو به علی (علیه السلام) بگو بیاید جماعت. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: اگر کسی جماعت نیاید، بروید ببینید او چه گرفتاری دارد؟ ببینید، مریض است، بی‌پول است؟ به گرفتاری‌اش برسید. این [حدیث] را به کار زد. [گفت:] شما دیدید که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت. مغیره رفت.

خدا مغیره را لعنت کند؛ او کسی است که به بازوی زهرا (علیها السلام) زده است.

حالا پاشد پشت در رفت. زهرا (علیها السلام) گفت: چه می‌گویی؟ هنوز آبی که روی پدرم ریختند (نگفت شستند.) هنوز جایش تر است. برو بگو که ما داریم حرفها را جمع‌آوری می‌کنیم، داریم وصیت پدر را جمع‌آوری می‌کنیم، قرآن را جمع‌آوری می‌کنیم. دید نیامد، یک دفعه صدا زد: پا شوید بروید علی (علیه السلام) را بیاورید. حالا می‌دانید دارند چه کار می‌کنند؟ رفقای عزیز، کسی که حدیث‌هایی را نقل می‌کند، ببینید خودش آن حدیث را عمل می‌کند یا نه؛ دنبال

آن کسی که حدیث و روایت را عمل نمی‌کند، نروید. اول ببینید پرونده خودش چیست؟

عمر به معاویه نوشت: معاویه، بدان زهرا (علیها السلام)، دیگر مصحف را افشاء نمی‌کند

حالا حرکت کردند. زهرا (علیها السلام) دوباره پشت در آمد. گفت علی جان، من بروم آن سفارشها که پدر به اینها کرده را بگویم. آخر، شاید اینها سفارشهایی را که پدرم کرده، فراموش کرده باشند. پشت در آمد، حرف زد. گفت: زهرا، در را باز کن و گرنه در را آتش می‌زنم. امر خلافت خیلی مهم است! گفتند: عمر، این در را جبرئیل

می‌بوسیده است. این در، دری است که جبرئیل اجازه می‌گرفته است. این در، تبرک است. گفت: امر خلافت از این حرفها بالاتر است. به تمام آیات قرآن، نمی‌توانم بگویم. مردم هیزم آوردند و جمع کردند. سفری که من رفتم، آن در را دیدم، دیدم یک لنگه‌ای است. اگر در، دو لنگه‌ای بود، اینقدر لطمه به زهرا (علیها السلام) نمی‌زد. در یک لنگه‌ای بود. عمر خودش را افشاء کرد؛ به معاویه نوشت: ای معاویه، وقتی دیدم زهرا (علیها السلام) پشت در است، یک فشار آوردم، زهرا (علیها السلام) گفت: «یا ابتا»، بابا جان، ببین، امت با من چه کار می‌کند؟ علی (علیه السلام) را صدا نزد. دید علی

(علیه السلام) خودش در ظاهر گرفتار است. گفت: یک ذره رقت کردم. یک دفعه یاد آن بغض علی (علیه السلام) افتادم. چنان فشار دادم، عضله‌هایش را خرد کردم. معاویه، بدان زهرا (علیها السلام) دیگر مصحف را افشاء نمی‌کند. (خدا می‌داند دیدم یک جمعیت زیادی [بودند] یک نفر بلند شد. گفت: این کتاب مصحف است. قدر این کتاب را بدانید. شما هر وقت این کتاب را برمی‌دارید، باید ببوسید و یاد مصحف زهرا (علیها السلام) بیفتید. نروید یک ورق، دو ورقش را بخوانید و کنار بگذارید.)

حالا زهرا (علیها السلام) را چه کار کرد؟ حالا وقتی فشار داد، محسن سقط شد. آخر، شاید این محسن امام می‌شد؛ اما در ظاهر کوچک است، زیر پا رفت. چرا؟ من دلیل دارم. اصغر عزیز هم کوچک بوده است؛ اما قبر دارد، باید قبرش را امام زمان (عج الله فرجه) افشاء کند، کنار خیمه‌هاست. حالا نمی‌توانند علی (علیه السلام) را ببرند. یک طناب آورند گردن علی (علیه السلام) [انداختند،] چهل نفر هم او را هل می‌دادند. حالا علی (علیه السلام) را هل می‌دهند. یک وقت زهرا (علیها السلام) که غش کرده بود، به حال آمد. اول سراغ علی (علیه السلام) را گرفت. نگفت: پهلویم،

نگفت: محسنم، علی (علیه السلام) را شناختید یا دنبال کسی دیگر می‌روید؟ زبانم لال شود، نمی‌توانم بگویم دنبال کدام علی می‌روید؟ چهل نفر علی (علیه السلام) را می‌کِشند، یک عده هم هل می‌دهند. [حضرت زهرا (علیها السلام)] سر طناب را گرفت، همه اینها روی زمین ریختند. یک وقت عمر دید دارد به مقصدش نمی‌رسد. اگر علی (علیه السلام) را برگردانند، با خلیفه وقت بیعت نمی‌کند. باید با خلیفه وقت، بیعت کند. حالا یک دفعه گفت: قنفذ، مغیره، دست زهرا (علیها السلام) را کوتاه کنید.

خدا می‌داند با بازوی زهرا (علیها السلام) چه کرد؛ بازوی زهرا (علیها السلام) را شکست. حالا باز هم که زهرا (علیها السلام) دست برنمی‌دارد. گفت: ای خدا،

دستی ز پهلو و دستی ز طناب

دست دگر کجاست که حمایت ز حیدر کنم

حالا علی (علیه السلام) را به مسجد بردند.

«چند سال پیش که مکه رفتم، به تمام آیات قرآن، دیدم امام حسن (علیه السلام)، امام حسین (علیه السلام)، زینب، همه در مسجد هستند. به گریه آمدم. دو دفعه روحم بالا رفت و آمد. گفتم:

ای مسجد، خراب شوی. ای مسجد، خراب شوی که با طناب، علی (علیه السلام) را اینجا آورند. کاش خراب بود و ابابکر در مسجد نمی‌آمد که این فساد را به وجود بیاورد.»

یک عالَم در اختیار زهرا (علیها السلام) است

حالا زهرا (علیها السلام) چه کار کند؟ علی (علیه السلام) در ظاهر گرفتار است. صدا زد: دست از علی (علیه السلام) بردارید و گرنه نفرین می‌کنم. هنوز نفرین نکرده است. (خانمها، زهرا (علیها السلام) را شناختید یا می‌روید تجددی می‌شوید؟) حالا زهرا (علیها السلام) چه کسی است؟ یک عالَم

در اختیار زهرا (علیها السلام) است. حالا تا گفت نفرین می‌کنم، یک دفعه دیدند ستونها از جا حرکت کرد. مسجد دارد این‌جوری می‌شود. یک دفعه علی (علیه السلام) گفت: سلمان جان، به زهرا (علیها السلام) بگو: نفرین نکنید و گرنه اینها همه نابود می‌شوند؛ طیور در جو هوا هلاک می‌شوند.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) دو دفعه طیور را سفارش کرد. یک وقت که می‌خواست بیرون بیاید؛ آن شبی که می‌خواست ضربت بخورد. روایت داریم این مرغها آمدند و دامن علی (علیه السلام) را می‌گرفتند و می‌گفتند: علی، نرو. علی (علیه السلام) باید برود. گفت: زینب جان، یا

رهایش کن [، یا به آنها رسیدگی کن]؛ مبادا این زبان‌بسته‌ها را گرسنه بگذاری. اینها دارند حمایت از من می‌کنند. آن وقت امت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، علی (علیه السلام) را کشتند.

حالا دست علی (علیه السلام) را گرفت و آمد. علی (علیه السلام) گریه می‌کند، زهرا (علیها السلام) گریه می‌کند. به دینم، اگر یکی با شما خوب نباشد، من با او خوب نیستم، از آن آدم خوشم نمی‌آید. حالا زهرا (علیها السلام) چه کار می‌کند؟ علی (علیه السلام) نگاه به صورت زهرا (علیها السلام) می‌کند، گریه می‌کند. بازویش را می‌بیند و گریه می‌کند. پهلویش را می‌بیند و گریه می‌کند. می‌گوید: اینها

از برای محبتی است که با من دارد. آن محبت، محبت خداست، حالا چرا زهرا (علیها السلام) گریه می‌کند؟ یاد مصیبتهای امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌افتد، او هم گریه می‌کند.

تو نمی‌خواهد فدای علی (علیه السلام) باشی؛ تو مشابه درست نکن!

حالا عزیز من، قربانتان بروم، ببین اینها چقدر مصیبت کشیدند. دلشان می‌خواست ولایت باشد. آخر، مگر زهرا (علیها السلام) دست برداشت؟ حالا آخرین نفر، خودش را فدای علی (علیه السلام) کرد. به دینم، تو نمی‌خواهد فدای علی (علیه السلام) باشی؛ تو مشابه درست نکن! عزیز من،

قربانت بروم، انشاءالله این نوار را گوش بدهید و یاد مصیبت‌های اینها بیفتید. حالا به دینم، اگر زهرا (علیها السلام) گریه می‌کند، تمام این خلقت گریه می‌کند. آخر می‌دانید چرا؟ گریه زهرا (علیها السلام) عالم‌گیر است؟ چرا آمدند به امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفتند: علی (علیه السلام) به زهرا (علیها السلام) بگو یا شب گریه کند یا روز؟ وقتی زهرا (علیها السلام) گریه می‌کرد، همه در و دیوار گریه می‌کردند، اهل مدینه ناراحت می‌شدند. گفت: زهرا جان، قربانت بروم، [برو جای دیگری گریه کن] حالا از مدینه بیرون رفت. یک درخت بود؛ آنجا را بیت الاحزان می‌گویند. من آن سال، آن

درخت را دیدم، درخت را قطع کردند. یک وقت حضرت دید، صورت ایشان قدری چیز شده است. گفت: علی جان، آمدند درخت را قطع کردند. دنیا چه خبر است؟ دارد گریه می‌کند، تمام عالم گریه می‌کند. تمام عالم، منتظر رجعت هستند. ای مسلمان قلابی، آیا تو گریه می‌کنی، یا می‌روی ساز و نواز می‌زنی؟ تو اسلام قلابی داری، نه اسلام! اسلام می‌گوید حمایت از علی (علیه السلام) کن، حمایت از زهرا (علیها السلام) کن. تو حمایت از چه کسی می‌کنی؟ این چه اسلامی است که داری؟ عمر، ابابکر، این چه اسلامی است که تو داری که زهراکُش است؟ حالا هفتاد

هزار نفر دنبال زهراکُش رفتند. جگرم آدم کباب است.

به تمام آیات قرآن، گاهی وقتها می‌گویم: خدایا، اگر آن حیوان هفت تا جان دارد، من معلوم نیست چند تا جان دارم، نمی‌میرم. دیدند [اینها] زهرا (علیها السلام) را کشتند، باز هم خوشمزه است: جماعتی‌ها رفتند این کار را کردند! پیش از ظهر بود. یک دفعه مؤذن عمر اعلان جماعت کرد، به جماعت رفتند. زهرا (علیها السلام) را کشتند و به جماعت رفتند. تو امر زهرا (علیها السلام) را می‌کشی و توی مسجدها می‌روی. این مسجدها که همه‌اش تعریفی است. تو مشابه همان‌ها

هستی. عزیز من، برو کنار. به دینم، تو مشابه همان هستی. کجا می‌روی؟ چه کار می‌کنی؟ آرام، آرام. [آنها] عبادتی بودند؛ آخرالزمان هم گفتم: سواد و عبادت؛ هیچ خبری نیست از ولایت.

یک «لا اله الا الله» گفتم؛ هیچ موثری را مؤثر نمی‌دانم

«تمام زن و دخترتان همه بروند، [درس بخوانند!] مگر می‌شود گفت؟ ما به یک نفر گفتیم: اینها آنجا می‌روند، دیگر مجلس نیامد. مگر می‌شود گفت؟ آمده اینجا من تاییدش کنم. مگر من کسی را تأیید می‌کنم؟ تو تکذیبی، من

کجا تو را تأیید کنم؟ من تأیید را تأیید می‌کنم، نه اینکه تکذیب را تأیید کنم. این را بدانید. هیچ رودربایستی از هیچ‌کس ندارم. چرا؟ یک «لا اله الا اللّه» گفتم؛ هیچ موثری را مؤثر نمی‌دانم. هیچ کدام از شما مؤثر نیستید. این حرفها که می‌زنم می‌خواهم خودتان نجات پیدا کنید. چرا؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم گفت: یک «لا اله الا اللّه» بگویید نجات پیدا می‌کنید. «لا اله الا اللّه» یعنی کسی را نباید مؤثر بدانید. اما به دینم، به آیینم، الان رفتم زیارت، اینقدر دعا کردم که خدایا، اینها را نگه دار. خدایا، صحیح و سالم بیایند. خدایا، عاقبتشان را به خیر کن. امام رضا

(علیه السلام)، کمک کن. اگر خودت می‌کنی، نمی‌کنی کمک کن. اینها دعایشان مستجاب می‌شود. خدایا، جوانهایی که زن ندارند، به اینها زن بده، دینشان را نبرد. خدایا، اینها را رستگار کن. گفتم: امام حسین (علیه السلام) گفت تو وکیل ما هستی، تو خودت هم ما را وکیل خودت قرار بده. در اینها وکالت کنیم: یک چیز به ما بگو که به اینها یاد بدهیم. من می‌خواهم اینجور وکیل بشوم. یک چیز به من بگو، یادم بده، القاء و افشاء، یاد اینها بدهم. من این وکالت را می‌خواهم. مگر امام حسین (علیه السلام) نگفت ایشان وکیل من است. می‌خواهی صحن را

تعمیر کنی، برو اجازه بگیر؟ تو که علی (علیه السلام) نداری، می‌خواهی صحن را نجس کنی. علی (علیه السلام) داری که وکیل می‌شوی. بیا علی (علیه السلام) داشته باش. از همه جا ببُر، بگو علی (علیه السلام)، بگو زهرا (علیها السلام).»

اصل این است که یک محبوب داشته باشی؛ محبوبت علی (علیه السلام) باشد

حالا اشاره می‌کنم: حالا می‌گوید: این زهراکش، برادر است، برو دنبالش! انصاف داشته باش! رحم داشته باش! اینها دیگر جماعتی شدند. زهرا (علیها السلام) را کشتند، به جماعت می‌روند؛ می‌خواهند ثواب کنند که پیامبر (صلی الله علیه و آله

و سلم) گفت: جماعت، ثواب دارد. تا شما اصل را نبینید، پی به فرع نمی‌برید. امروز حرفم را می‌زنم. به تمام آیات قرآن، تا اصل را نبینید، شما در فرع نجات پیدا نمی‌کنید. باید شما اصل را ببینید.

الان ایشان می‌گوید اصل چیست؟ اصل این است که یک محبوب داشته باشی؛ محبوبت علی (علیه السلام) باشد؛ یعنی نجات‌دهنده کل خلقت علی (علیه السلام) است. دیگر دنبال چه کسی می‌روید؟ قربانتان بروم، باید او محبوبت باشد. حالا وقتی او محبوبت شد، تو محبوبت علی (علیه السلام) شد، حالا مقصد را در اختیار تو می‌گذارد.

مقصد چیست؟ حب خودش را به تو می‌دهد؛ اما اگر نباشی، تو بغضش را داری. حرف قشنگ است. بیا قربانت بروم، محبوب دیگری نگیر.

اهل تسنن، امر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) **را اطاعت نمی‌کنند، ما حرف رسول الله** (صلی الله علیه و آله و سلم) **را اطاعت نمی‌کنیم**

قربانتان بروم، انشاءالله امیدوارم که حرفها به شما اثر کند. گفتم، این را هم بگویم: آنها امر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطاعت نمی‌کنند، ما حرف رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطاعت نمی‌کنیم. ما مشابه همانها

هستیم. هر که این‌جوری است مشابه است، من کار به این کارها ندارم. هر که می‌خواهی باش، من حرفم را می‌زنم. قربانتان بروم، آنها اهل تسنن، امر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قبول ندارند. امر رسول الله، امیرالمؤمنین (علیه السلام) است؛ ما حرفش را قبول نداریم. چرا تو وصیت پدرت را عمل می‌کنی، به وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عمل نمی‌کنی؟ به قدر پدرت، به وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عمل کن. [عمل] می‌کنند دیگر. الان پیش من می‌آیند و می‌گویند

پدر ما اینجوری وصیت کرده است، می‌خواهند عمل کنند.

اما من یک در جهان حرف می‌زنم. حالا وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: آخرالزمان، علماء این‌جوری می‌شوند، مردم این‌جوری می‌شوند، اشجع درست می‌کنند و دنبالش می‌روند، خیر، شر می‌شود، شر خیر می‌شود. بنا کرد گفتن. (حالا من این را می‌گویم.) [سلمان] گفت: نوح، چهار هزار سال عمر کرد، نود سال تبلیغ کرد. اگر ما بودیم، چه کنیم؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گوید: واجبات، ترک محرمات، انتظار الفرج، به خیر و شر مردم شرکت

نکن. خیرشان شر است. عمر هم داشت کار خیر می‌کرد! آخرالزمان هم کار خیر می‌کنند! باز هم برو دنبالشان! جگر من خون است. او امر را اطاعت نمی‌کند، تو حرف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطاعت نمی‌کنی. تو آنها را می‌خواهی که برای آنها گوسفند می‌کشی. من می‌دانم و می‌گویم. تو آنها را می‌خواهی که پول می‌دهی که گوسفند برای آنها بکشی. خب، با همان‌ها هم محشور می‌شوی. حالا [می‌گوید:] استاد دانشگاه هستم! به دینم، تو استاد دانشگاه نیستی، استاد نفهمی هستی که این کارها را می‌کنی!

«وقتی ما می‌خواستیم بیاییم، تا سه تا گوسفند کشتیم، به تمام کوچه دادیم. به سیدها هم دادیم. دو تای از اینها اینها عقیقه بودند، می‌شد به سیدها داد. من به قربان این حاج ابوالفضل بروم. امیدوارم همه چیز خدا به او داده. خدا به او عمر داده، به شما هم بدهد. همه اینها را تا کجا برده بودند. این وقتی رفت، دیدم، یک ساعت و نیم است در باران دارند گوشتها را به مردم می‌دهند. حالا نمی‌دانم برای یک شب را برداشتم یا دو شب را برداشتم. حالا هم که می‌خواستم بیایم، گفتم: بروید اینها را هم بخورید. این آدمی که گوسفند داده، الان کسی

که می‌خورد، دل زنش خوش شده است، دل بچه‌اش خوش شده است، امام رضا (علیه السلام) می‌گوید: دل یکی را خوش کردی، از زیارت من بالاتر است. این گوسفندی که دادید، دل چند نفر را خوش کردید. باز هم از این کارها بکنید. چه می‌گویید؟ باز هم توی امر باش. حرف من آخرش این است. بیا توی امر باش، نه توی خلق. بیا از خلق برو بیرون.»

بت‌پرستی، خیلی بهتر از خلق‌پرستی است!

به تمام آیات قرآن، به سی جزء کلام الله، بت‌پرستی خیلی بهتر از خلق‌پرستی است؛ چون

بت‌پرستی یک توبه می‌خواهد، اما خلق‌پرستی، چند نفر را کشته است، چند نفر را گمراه کرده، حالا تو با او شریکی. حالا برو. برو به بت‌پرستها بخند! آن بت‌پرست نجات پیدا کرد. بودند دیگر. آنها که زمان ابراهیم بودند نجات پیدا کردند. مگر خدا ابراهیم را می‌خواست بسوزاند؟ او می‌خواست بت‌پرستها بیایند مثل ابراهیم شوند. به دینم، به آیینم قسم، خدا بت‌پرستها را می‌خواهد؛ اما آن کسی که بدعت به دین می‌گذارد را نمی‌خواهد، فقط می‌خواهد برود توی جهنم. حالا بگو چه کار می‌خواهم بکنم! من امروز حرفم را می‌زنم. او را می‌خواهد که به

جهنم ببرد؛ اما بت‌پرست‌ها را می‌خواهد. چرا؟ ابراهیمش را برای بت‌پرست در آتش انداخت. ای بت‌پرست‌ها، بیایید مثل ابراهیم شوید که نسوزید. این بت چیست که می‌پرستید؟ بیا خداپرست شو. چقدر مردم بعد از ابراهیم دیگر بت نپرستیدند؟ بت‌کده‌ها را خراب کردند، آمدند، گفتند: ما هم این طرف بیاییم که نسوزیم.

قربانت بروم، عزیز من، ببین خدا چه کار می‌کند؟ حالا من آتش را دیدم، یک چیزی که آتش می‌گیرد، دائم، آتش زبانه می‌کشد، آنجا هم آتش می‌گیرد، آنجا هم آتش می‌گیرد؛ آتش است، دوازده فرسخ آتش بوده است. خدا حاج

شیخ عباس را رحمت کند، گفت: یک دفعه [خدا] گفت: سرد و سلامت. اگر سلامت نمی‌گفت، ابراهیم از سرما می‌مرد. ای آتش، ابراهیم را نگه دار. نه اینکه ابراهیم آتش را نگه دارد؛ ولایت آتش را خاموش می‌کند. کجایید؟ ای آتش، خاموش کن، ابراهیم را نسوزان. به دینم، می‌گفت: وگرنه از سردی می‌مرد.

«علی (علیه السلام) چیست؟ مگر من نگفتم در جهنم پریدم، به دینم، به آیینم، تمام جهنم خاموش شد. فقط این سینه‌هایش یک مقدار سیاهی بود. نه اینکه علی (علیه السلام)، آتش را خاموش کند، دوستش آتش را خاموش می‌کند.

دنبال چه کسی می‌روید؟ حالی‌تان شد یا نه؟ اگر ولایت داشته باشی، تو آتش خاموش کنی. دنبال چه کسی می‌روی؟»

واجبات، ترک محرمات، انتظار الفرج، به خیر و شر مردم شرکت نکن؛ خیرش، شر است

به قول آقای مهندس، آرام، آرام، آرام باش. اینقدر به امام رضا (علیه السلام) گفتم، این نیرویی که جوانها دارند خرج امر خودت شود. خرج امر کن، نه نیرویمان را خرج خلق کنیم، نه نیرویمان را خرج شهوت کنیم، نه نیرویمان را خرج غیر امر کنیم. چند سال است که داری می‌روی؟ یادت

می‌آید که صورتت مو نداشت. قربان آن موقع که مو نداشت و می‌گفتی علی. حالا که پیرمرد شدم، می‌گویم مشابه درست می‌کنم. حالی‌تان شد من چه گفتم یا نه؟ خب، بیایید حرف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را قبول کنید: واجبات، ترک محرمات، انتظار الفرج، به خیر و شر مردم شرکت نکن. خیرش شر است. چرا؟ آن موقع هم مردم دنبال خیر رفتند، حالا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم به شما می‌گوید هر چه در آن زمان شده، در آخرالزمان می‌شود. حالا به شما می‌گوید: شما مثل آنها نباشید که دنبال خیر بروید و زهرا (علیها السلام) را بکشید. والله، خیلی،

حرف خوب است؛ اما فهمیدنش خیلی خوب است. الان به شما گفتم: ولایت، عدالت، سخاوت. اینها را خلق حساب نکنید، دنبال خلق هم نرو. به زهرا (علیها السلام) و پدرش، به زهرا (علیها السلام) و قرآن اطهرش، شما رستگارید. همین پنج تا را قبول کنید. اما بدبخت‌ترین مردم این است که دنبال خلق می‌روند. بدبخت‌ترین مردم، زمان عمر و ابابکر این بود که دنبال خلق رفتند، این‌جوری شدند. آن وقت می‌گوید: هر چه که در زمانهای آن موقع می‌شود، در این زمان هم می‌شود.

حالا مواظب باشید اگر یک زمانی آمد و بالاخره کسی این‌جوری شد، دنبالش نروید. زمانی می‌شود که این‌جوری می‌شود من دارم هنوز نشده به شما آگاهی می‌دهم. یک وقت در این زمان می‌شود. من دارم به شما آگاهی می‌دهم. اگر در این زمان شد و یک نفر آمد و این‌جوری شد، دنبالش نروید.

دعا

خدایا، عاقبتمان را به خیر کن

خدایا، ما را با خودت آشنا کن

خدایا، به ما عمر بده؛ اما من [به خدا] گفتم: عمری که بخواهم دنبال خلق بروم، آن را قطع کن. عمر با سلامت، عمری است که علی (علیه السلام) داشته باشد، زهرا (علیها السلام) داشته باشد، حسین (علیه السلام) داشته باشد، مؤمن داشته باشد؛ آن عمر، سلامت است، وگرنه آن عمر، غیر سلامت است.

خدایا، ما را بیامرز.

خدایا، ولایت به ما القاء شود.

خدایا، حالا که القاء شد، خودت نگهدار ولایت باش.

خدایا، به حق امام زمان (عج الله فرجه) تو را قسم می‌دهم، ما در مقابل ولایت کرنش کنیم. قدرت نداشته باشیم، قدرت از آنها بخواهیم. به امام رضا (علیه السلام) گفتم: این قدرتی که داریم، صرف قدرت کنیم. یعنی قدرت تمام قدرت، علی (علیه السلام) است، صرف او کنیم، زهرا (علیها السلام) است، صرف زهرا (علیها السلام) کنیم، حسین (علیه السلام) است، صرف او کنیم. مؤمن واقعی است، صرف او کنیم. چقدر [برای] این مؤمن می‌گوید: اگر او را نخواهید، دروغ می‌گویید او را می‌خواهید.

در آخرالزمان می‌گوید: به مؤمن توهین می‌کنند، مؤمن یک قدری منزوی می‌شود، آن وقت عذاب نازل می‌شود. چرا؟ می‌گوید اگر در شهری یک مؤمن باشد، آن شهر ایمن است. حالا شما ممکن است خودتان مؤمن باشید، خودتان ایمن باشید، قلب شما ایمن باشد، کلام شما ایمن باشد، رفتار شما ایمن باشد، نتیجه شما ایمن باشد، سخاوت شما مطلق باشد، ولایت شما مطلق باشد. انشاءالله امیدوارم همه شما همین‌جور باشید. من خدا می‌داند از دست همه شما راضی هستم. حالا یک خدمت به من می‌کنید، اینقدر شرمنده هستم که نگو.

امیدوارم خدا شما را در همین عقیده نگه دارد. امیدوارم که خدا از شر شیطان و از شر آنکه نمی‌خواهم اسمش را بیاورم، شما را حفظ کند. الان شیطان خیلی بچه دارد؛ اما یک برادر پیدا کرده است، برادرش هم هماهنگ است. تا می‌توانید نه دنبال شیطان بروید، نه دنبال برادرش. (صلوات)

یا علی

ارجاعات

اربعین ۹۲

بسم الله الرحمن الرحیم

تنها مقصد متقی این است که می‌خواهد شما رستگار شوید

یک نفر بود مرید امام صادق (علیه السلام) بود. آن وقت یک برادر داشت، برادرش قدری اوباش بود. رفت بردارش را نصیحت کرد و بالاخره او هم به قول ما یک پالتو بلندی پوشید و خودش را ظاهر الصلاح نشان داد. آن وقت برادرش خبر خوشحالی را به امام صادق (علیه السلام) داد. گفت: آقا جان، برادرم که بد بود، خوب شد و

توبه کرد. امام فرمود: اگر خوب شده بود در بلخ آن قضایا واقع نمی‌شد. صدها فرسخ تا بلخ است. در بلخ یک دریاچه بود. کنار بلخ با یک زنی دوستی کرده بود. ببین، امام خبر دارد. گفت: در بلخ آن قضایا واقع نمی‌شد. چه خبر است؟ تو را به حضرت عباس، کدام یک از شما امام زمان (عج الله فرجه) را اینطور می‌شناسید؟ همه شما پی کارتان هستید. آیا ما امام زمان (عج الله فرجه) را اینطور می‌شناسیم؟

دلم می‌خواهد آقایانی که اینجا می‌آیند تصفیه شوند. مثل آبی که تصفیه می‌شود. ببین، چقدر خوب است؟ یعنی شما کُر شوید، نه اینکه نجس

شوید، نجس را پاک کنید. من این توقع را از شما دارم. انشاء الله امیدوارم که همه شما همین سان باشید. خواست متقی مثل خواست این دوازده امام، چهارده معصوم است، فقط دلش می‌خواهد شما هدایت شوید، هیچ نظر دیگری ندارد. شما اگر حس کنید که متقی اینطوری است، خوب است.

ببین، این دو نفر نگذاشتند امیرالمؤمنین علی، یعسوب الدین، امام المبین، حجت خدا، وصی رسول الله مردم را هدایت کند. این‌ها هر کدامشان یک دستوراتی داشتند، مثلاً می‌گویند امام رضا (علیه السلام) رزاق رزق است. رزق را

تقسیم می‌کند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم آمده بود مردم را هدایت کند. حالا وقتی می‌خواهد در ظاهر از دنیا برود، خدا نمی‌گذارد با دل پر غصه برود. حالا جبرئیل به او کمک کرد. اشاره شد به جبرئیل، یا اخا جبرئیل، علی (علیه السلام) را کشتند. جبرئیل به تمام این دنیا و شاید به تمام این خلقت گفت: ارکان خدا شکست؛ یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام) ارکان خداست؛ یعنی مقصد خداست. شما که می‌دانید ارکان خیلی بالاست. حالا آن‌ها که در جهنم بودند بغض امیرالمؤمنین (علیه السلام) نداشتند، گناه کرده بودند و به توسط گناهشان در جهنم رفتند،

آن‌ها مخلد نیستند، اهل جهنم هستند. به همه اهل جهنم یک دفعه این ندا رسید، تمام آن‌ها توبه کردند و ضجه کردند و خدا همه آن‌ها را نجات داد. اینکه می‌گوید اول ماه چقدر آمریزده می‌شود، وسط ماه چقدر، آخر ماه به قدر همه ماه، آمرزیده می‌شود، این‌ها دائم دیگر در جهنم نمی‌سوزند. حالا یک دفعه امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت: «فزت و رب الکعبه» به پروردگار کعبه؛ یعنی به خدای کعبه رستگار شدم؛ یعنی به مقصدم رسیدم.

به تمام آیات قرآن، متقی هم همین‌جور است. مقصدش این است که شما رستگار شوید. هیچ

مقصدی ندارد. ببین، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چه چیزی گفت؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی می‌خواست از دنیا برود، خدا به او فرصتی داد و ایشان صحبت کرد. گفت: مردم، وقتی خدای تبارک و تعالی من را به رسالت امر کرد، شما چطور بودید؟ آب شما از چاله‌ها بود، گوشت شما مار و موش بود، حالا چطور شدید؟ اعیان‌ترین مردم شدید. همه گفتند: بله. گفت: من هیچ مزد رسالت نمی‌خواهم، فقط «ذوی القربی» من را احترام کنید؛ یعنی بچه‌های من را احترام کنید. امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته بود بدترین

اذیت را بکنید، این‌ها عوض سفارش‌ها پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اذیتی نبود که نکردند.

به تمام آیات قرآن، متقی همین‌جور است. دلش خون است. اشک می‌ریزد، دلش می‌خواهد شما رستگار شوید. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: مزد رسالت نمی‌خواهم، ما که رسالت نداریم. من الان هشتاد و چهار پنج سال است که دارم داد می‌زنم. هیچ چیز هم از شما نمی‌خواهم، فقط تقوا می‌خواهم. تقوا؛ یعنی پرهیزکاری، تقوا؛ یعنی امر اطاعت کردن. دلم می‌خواهد همه شما همین سان باشید.

حالا خدا برای شما پیام داده. من پیام خدا را می‌گویم. می‌گوید: اگر بخواهید شما را هدایت می‌کنم. این برای ما مشکل به وجود آورده و شما توجه ندارید. (شما را احترام می‌کنم، نمی‌گویم نمی‌فهمید، انشاء الله توجه ندارید.) چرا؟ اگر بخواهی رستگار شوی، باید مثل آن گدا باشی. آمد پیش امام حسن (علیه السلام) و گفت: حسن جان، من چیزی ندارم، بچه‌هایم چیزی ندارند. گفت: من فقیرم، چیزی ندارم. امام فرمود: آیا ولایت ما، خانواده را می‌فروشی. گفت: حرف ولایت را نزن، جان می‌دهم و ولایت را نمی‌فروشم. اگر تمام دنیا را به من بدهی ولایت

را نمی‌دهم، حرف آن را نزن. خب، این فقیر، ولایت را خواسته، امام به او گفت: تو تهیدست هستی، فقیر نیستی. علی (علیه السلام) داری، حسن (علیه السلام) داری، حسین (علیه السلام) داری، زهرا (علیها السلام) داری، تقوا داری، گناه نداری. کدام یک از ما اینطور هستیم؟

قربانتان بروم، همین‌جور که الان شما مهندسید، به فکر معدن هستید، به فکر این هستید که کارگرتان چطوری باشد، تفکر را هم یک کاری حساب کنید، یک مقدار فکر کنید. تفکر را در کارهایتان بیاورید. من تفکر را در کارهایم آورده‌ام. تو اگر در کارهایت تفکر بیاوری،

نمی‌روی زمین مردم را، ملک مردم را بگیری. قربانت بروم، چه کار داری می‌کنی؟ کجای ای رفیق؟ من به جرأت قسم خوردم که من هم هیچ چیز از شما نمی‌خواهم. شما اگر میوه‌ای گرفتید، چیزی گرفتید، پولی گرفتید، این چیزها، در خزانه خودتان می‌رود. به من که مربوط نیست، اما من شما را تشویق می‌کنم. فردای قیامت از آن‌ها نیستید که پشت دستتان را دندان بگیرید.

اغلب این مردم نه به قیامت اعتقاد دارند، نه به رجعت

به تمام آیات قرآن، اغلب این مردم نه به قیامت اعتقاد دارند، نه به رجعت. اصلاً در دایره قم، من

از اول عمرم پای منبرها بودم. منبری نیست که من با او صحبت نکرده باشم و با او نبوده باشم. من نشنیدم کسی حرف رجعت را بزند. اگر کسی شنیده بیاید به من بگوید که من به او انعام بدهم. رجعت دموده شده است. اتفاقاً رجعت بیدارکن بشر است، هوشیار کننده بشر است، عقیده واقعی بشر است، هدایت بشر است، هشدار دهنده بشر است، دیگر رجعت را فراموش کردند، تمام شد. تو باید عزیز من، خودت را مهیا کنی برای رجعت. رجعة دین. دین اعتقاد به رجعت است. عزیز من، اگر تو اعتقاد به رجعت داشته باشی، این کارها را نمی‌کنی.

چرا از رجعت نمی‌گویند؟ این‌ها خودشان مبتلا هستند. چه چیزی بگویید؟ بگوید من اعتقاد به رجعت دارم؟

خدا رحمت کند علما را. من یادم می‌آید. مرحوم حجت یک الاغ داشت، مرحوم حاج شیخ، الاغ داشت. الاغ سوار می‌شدند. تو داری چه چیزی سوار می‌شوی؟ بابا، تو کجا می‌خواهی بروی؟ ماشین شصت یا هفتاد میلیونی را می‌خواهی چه کنی؟ آیا می‌خواهی این آقا حرف رجعت بزند؟

من امروز انشاء الله می‌خواهم بگویم نه ما اسلام داریم نه ولایت. حالا این پیش منبری‌اش بود. انشاء الله به امید خدا می‌خواهم از اولش که حضرت زینب (علیها السلام) از کربلا حرکت کرده برای شما بگویم تا رفت شام و برگشت. انشاء الله یک نوار اینجوری داشته باشیم.

الان یک حرفی است که با ایده مردم خیلی نادرست است، اما آن حرف خودش درست است. می‌گوید شما را که در قبر می‌گذارند، دو تا نور است که می‌آید. یک نور ولایت است، یک نور از آن هم روشن‌تر است. می‌گوید آن نور، سرور در قلب مؤمن است. کسی است که دوست

علی (علیه السلام) را دوست دارد. اما آخرالزمان دوست علی (علیه السلام) را دشمن دارند. این خیلی مهم است که می‌فرماید از نور ولایت روشن‌تر است. من دارم روایت می‌گویم. آخر می‌شود باور کرد؟ اینقدر ولایت بالاست، آن وقت می‌گوید آن نور سرور در قلب مؤمن است. چرا؟ تو آن سروری که در قلب مؤمن کردی، البته مؤمن را هم باید بشناسی، نه هر کس. مؤمن، متقی است. متوجه هستید؟ حالا از آن نور روشن‌تر است. ما کجاییم؟ حالا به متقی می‌گویند حرف نزن. همه شما هم چیزی نمی‌گویید.

آن‌ها که مغرورند، مغبونند. آن وقت این مردم بیچاره را با همان نفهمی هدایت می‌کنند. آن هدایت به دینم ضلالت است. هدایت نیست، ضلالت است. هدایت باید به امر ولی باشد. آن هدایت است، آن ضلالت است. چرا؟ امام صادق (علیه السلام) چقدر شاگرد دارد؟ حالا که آن عرب می‌آید می‌گوید با هشام صحبت کن. هزار نفر است، هشام افضل است. چون که هشام خداشناس است، هشام، ولی شناس است. عزیز من، کجایی؟ حالا اگر آدم بخواهد یکی را از درون جمعیت بخواهد مبرا می‌کند، زیردندانی دارند، ناراحت هستند. من خود طورم نمی‌شود،

به امام صادق (علیه السلام) هم ایراد کردند، تو بدبختی که طورت می‌شود. تو اگر انسانی باید بخواهی رفیقت بهتر باشد. به دین یهود و نصاری بمیرم، دلم می‌خواهد همه شما از من بهتر شوید. افتخار من این است که همه شما از من بهتر شوید. کوشش می‌کنم. چرا؟ مقصد متقی هدایت است. نه مقصد متقی ضلالت.

می‌خواهم انشاء الله یک نوار از اول که حضرت زینب (علیها السلام) حرکت کردند از کربلا رو به شام می‌خواهم بگویم، یک نوار داشته باشیم.

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و رحمة الله و برکاته

قضایای قبل از کربلا

ابتدای هر کاری یعنی شروع هر کاری آن‌ها یک مقصد دارند. مقصدشان خودشان هستند. خب، آن‌ها یک ادعایی می‌کنند، همیشه آمدند، یکی ادعای خدایی کرده، یکی ادعای امامت کرده، یکی ادعای اولی الامری کرده ادعاها در دنیا خیلی زیاد است؛ اما این‌ها ادعاست، کسی که خدا تأیید کرده است، آن درست است. امام حسین (علیه السلام) را خدا تأیید کرده است. اینکه

نمی‌شود یک خلیفه بگوید تو به حرف من برو. آن یک چند روزی یک شعاعی دارد و اما من بعد تکذیب می‌شود. آن دو نفر آمدند ادعا کردند به علی بن ابی طالب (علیه السلام) گفتند بیا به حرف ما باش. دید نمی‌آید و طناب گردنش انداختند و چقدر او را هل دادند؛ اما علی (علیه السلام) بیعت نکرد. این‌ها آمدند برای امام حسین (علیه السلام) هم همین کار را کردند. آمدند چند نفر را روانه کرد، گفت: با ما بیعت کند و ما را قبول کند.

من یک دفعه دیگر هم یک اشاره‌ای کردم، امام حسین (علیه السلام) با آن‌هایی که با او آمدند

صحبت کرد، گفت: آخر من چه کسی را قبول کنم؟ این‌ها آمدند مادر ما را کشتند و ابوسفیان آمد گفت چرا این کار را کردی؟ گفت: حرف نزن، پسرش را والی شام می‌کنم. یعنی به یزید گفت: پدرت والی شام بود، تو هم مشابه آن هستی، تو را که خدا معلوم نکرده که من بیایم تو را قبول کنم. تو باید بیایی و ما را قبول کنی. گفت: من تو را می‌کشم، باید قبول کنی.

آمدند و گفت: یا بیعت کند یا او را بکش. دور خانه امام حسین (علیه السلام) ریختند، بنی هاشم دور خانه ریختند، والی مدینه دید نمی‌شود. از طرفی هم امام حسین (علیه السلام) دید او را

می‌کشند، گفت: پا شو برویم مکه. اف، بر دهن تو که می‌گویی اگر می‌خواست او کشته شود چرا زن و بچه‌اش را برد، یعنی زن و بچه‌اش را به کشتن داد؟ نفهم، حرفت این است. من عقیده‌ام این است که این‌ها اگر حرف ولایت نزدند، بهتر است. برو حرف خودت را بزن، به ولایت چه کار داری؟

حالا امام حسین (علیه السلام) آمده مکه، امن و امان است دیگر. خیلی مکه امن و امان است، اما مکه شناختن اصل است، نه مکه آمدن. اغلب حاجی‌های آخر الزمان مکه می‌روند نه اینکه مکه را بشناسند. کدام یک از ما مکه را می‌شناسیم؟

اگر می‌شناختیم چرا هنگامی که امام سجاد (علیه السلام) بین انگشتانش را باز کرد، همه حیوان بودند؟ حیوانات بودند که امام حسین (علیه السلام) ما را کشتند. الان هم ادامه دارد. یک قدری ملاحظه می‌کنم وگرنه الان می‌گویم تو الان همان هستی یا نیستی.

آمده، رفته امام حسین (علیه السلام) را کشته، حالا آمده یک پشه را کشته، آمده می‌گوید حکم این چیست؟ این مقدس است. می‌گوید حکمش چیست که من یک پشه کشتم؟ ببین، شیطان چه کار می‌کند. چطور پیش رفته است؟ در قلب او آمده لانه گذاشته.

حالا امام حسین (علیه السلام) چه کار کند؟ دید اینجا هم می‌خواهند او را بکشند. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. گفت شمشیر لای احرامهایشان بود، آمده امامِ خودش را بکشد، ثواب کند و بهشت برود، چرا؟ به امر خلیفه وقت! این خلیفه وقت است، نه خلیفه امر. جگر من کباب است که شما خلیفه وقت را با خلیفه امر فرق نمی‌گذارید. همه هم دنبالش هستیم. متقی چه کار کند؟ از نفهمی مردم خودکشی کنم؟ من به مرگ افتخار می‌کنم؛ اما مرگ با شرافت. مرگ با غصه زهرا (علیها السلام)، مرگ با غصه حسین (علیه السلام)، مرگ با غصه علی (علیه

السلام). حالا می‌گویند احترام خانه می‌رود، دید آنجا محل ترور می‌شود.

امام حسین (علیه السلام) دید این‌ها یک بار نامه داده‌اند حرکت کرد. حالا که حرکت کرده، دید به خیالش این‌ها همه آمدند به استقبالش. این‌ها همه دشمن هستند که کربلا آمدند. چه کار کرد؟ حر گفت: حالا بیا بیعت کنید. گفت: من نمی‌کنم. ابن زیاد جلوتر از اینکه امام حسین (علیه السلام) بیاید تهیه خودش را دیده بود. رفت خانه شریح و با قلمدان زد توی سرش و پولها را آورد آنجا. گفت: هر چه می‌خواهی بردار. توی مجتهد وقت هستی و هر چه می‌خواهی بردار.

دفعه دیگر آمد. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: اینقدر پولها بود که باید بلند می‌شد تا شریح را می‌دید. شریح باید قتل را امضاء کند که مردم دنبالش بیایند. تمام شما هم دنبالش هستید. مگر می‌توانم بگویم؟ من را ترور می‌کنند، امروز آن حرف واقعی زدن ترور است. چه کار کنم؟

شریح قاضی القضات است دیگر، ابن زیاد به او گفت: شریح، اگر حسین بیاید تو دیگر جای پا نداری، حالا از شریح مساله سراغ گرفت. یک آخوندی گفت: شریح، مساله سراغ گرفته، گفتم: این مسأله سراغ گرفته که قتل امام حسین (علیه

السلام) را امضاء کند؟ چرا این حرف را می‌زند؟ چون شریح هم آخوند بوده می‌خواهند او را رد کنند، هر چند کشتن امام حسین (علیه السلام) است. آخوند می‌خواهد او را رد کند. مگر ولایت کافر می‌شود؟ تو کافر می‌شوی. مگر نور خدا کافر می‌شود؟ چه خبر است؟ خوش به حال شما که در یک قسمتش نمی‌فهمید. خب، حالا نوشت و فتوای شریح را اعلام کردند.

وقتی کسی رفت پیش امام صادق (علیه السلام)، گفت: یابن رسول الله، من کاتب بودم، امام صادق (علیه السلام) گریه کرد، گفت: یکی کاتب شدید، یکی اسب نعل کردید، جد من را کشتید.

تمام این‌ها شریکند. به در و دیوار نوشت، خدایا، نگهم دار. اینقدر دیشب به امام زمان (عج الله فرجه) التماس کردم که نگهم دارد. نمی‌توانم حرفم را بزنم. چه خبر است؟ حالا ابن زیاد نفر می‌خواهد. این‌ها می‌رفتند از دهات نفر می‌آوردند. مردم می‌دیدند خب، همه این طرف هستند، خب مگر شریح قاضی آدم بدی بوده؟ قاضی القضات تمام مملکت بود، مگر ابوموسی اشعری بد بوده؟ اعجاز داشته، مردم می‌دیدند همه این طرف هستند، همه آمدند و شرکت کردند. هفتاد هزار نفر شدند. هیچ‌کس نبود که حرف ولایت بزند، همه‌اش حرف اسلام بود.

حالا چه کار کردند؟ بالاخره فوج فوج لشکر آمد. ام کلثوم دوید پیش زینب (علیها السلام)، گفت: خواهر، فوج فوج همه می‌آیند و می‌روند طرف ابن زیاد. آقا ابالفضل گفت: خواهر، ناراحت نشو، فردا دیاری را در این صحرای کربلا باقی نمی‌گذارم، علی اکبر به میمنه می‌زند، من هم به میسره می‌زنم. امام حسین (علیه السلام) صدای آقا ابوالفضل را شنید. شمشیر حضرت ابالفضل را شکست. فرمود: عباس جان، برو آب بیاور. چرا این کار را کرد؟ آقا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: حسین جان، خدا می‌خواهد تو را کشته ببیند. آرام، کجا این حرف معلوم شد؟ آن

موقعی که زعفر آمد و گفت: من همه این‌ها را پایین می‌کشم. امام فرمود: نه، دوباره گفت، امام فرمود: زعفر، نفسهایی که این‌ها می‌کشند، نگفت در قبضه خداست، گفت، در قبضه من است، خدا در قبضه من گذاشته است.

قضایای روز عاشورا

حالا ریختند و امام حسین (علیه السلام) را شهید کردند و آقا ابولفضل را هم شهید کردند، افتخار می‌کنند ما کافرکُش هستیم. این ولایت‌کش است، اسلام‌کش است. چه کار می‌کنند؟ حالا امام حسین (علیه السلام) آمد با اهل خیمه وداع کند. خواهر جان، من تا اینجا بودم. من شهید

می‌شوم تا حتی طفل صغیرم هم شهید می‌شود. خواهر جان، تو باید دو تا کار کنی: یکی اسب بی‌صاحبم که می‌آید این بچه‌ها همه می‌ریزند بیرون، اسب این‌ها را راهنمایی می‌کند. همین سان اسب یواش یواش می‌آید، به بچه‌ها می‌گوید بیایید بیایید. بگذار بچه‌ها بیایند. یکی هم زینب (علیها السلام) غش کرد. امام دست در قلب زینب (علیها السلام) گذاشت و تصرف ولایت کرد. او را به این مردم مسلط کرد که استقامت داشته باشد.

یکی از آقایان گفته بود معلوم نیست که امام حسین (علیه السلام) دست در قلب زینب گذاشته

باشد. چه چیزی را می‌گویی معلوم نیست؟ چه چیزی می‌گویی؟ آخر تو چه کار به این کارها را داری؟ آرام باشید. آخر عمرت هست. این حرف چیست که می‌زنی؟ آمدند امام حسین (علیه السلام) را کشتند و آمدند ریختند در خیمه‌ها، زینب (علیها السلام) دوید پیش حضرت سجاد (علیه السلام)، تا حالا می‌گفت پسر برادر، حالا گفت: یا حجة الله، این‌ها خیمه را آتش زدند. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. گفت: آیا ما باید بسوزیم؟ گفت: عمه جان، «علیکن بالفرار». بچه‌ها فرار کنند. همه در بیابانها فرار کردند. یک بچه‌ای دامنش آتش گرفته بود، یک نفر آمد

خاموش کند، بچه یک مهربانی دید، به او گفت: راه نجف از کجاست؟ گفت: چه کار داری؟ گفت: بروم پدرم را خبر کنم.

خلاصه، یک وقت زینب (علیها السلام) دید اسب بی‌صاحبش آمد، تمام بچه‌ها را راهنمایی کرد، دنبال اسب نرفت.

حالا می‌خواهند این‌ها را حرکت دهند، لشکر ابن زیاد این‌ها را نمی‌دیدند. دهنت پر از آتش می‌شود که یک اشاره‌ای کردی [که به این‌ها صدمه وارد شد]. حاج شیخ عباس فرمود این‌ها

صدمه‌شان تا موقعی بود که امام حسین (علیه السلام) بود.

حالا این‌ها را نمی‌دیدند. زینب (علیها السلام) گفت: بروید کنار اول این‌ها را سوار کنم. خودشان اقرار کردند که این‌ها را نمی‌دیدند، گفتند صدایشان را می‌شنویم، اما آن‌ها را نمی‌بینیم. گفت عمه‌ام آن‌ها را سوار کند. زینب (علیها السلام) همه را سوار کرد، یک وقت زینب (علیها السلام) نگاه کرد به طرف علقمه، گفت: عباس جان، وقتی می‌خواستم سوار شوم، زانویت را جمع می‌کردی من پایت را روی زانویت بگذارم. عباس جان،

خداحافظی با عباس کرد و این‌ها را حرکت دادند.

حالا امام سجاد (علیه السلام) به زعفر که گفت این‌ها را پایین می‌کِشم گفت: دنبال ما بیا. آن‌ها تا متوجه نبودند، بر روی دیوار نوشته می‌شد لعنت به قاتلان امام حسین (علیه السلام)، آن‌ها آن دست را نمی‌دیدند، زعفر می‌نوشت. این‌ها به نزدیک شام رسیدند. امام سجاد (علیه السلام) گفت: ما را از دروازه‌ای ببرید که خیلی جمعیت نباشد. اف بر تو مسلمان، حالا همه آمدند در دروازه با گهواره‌های آنچنانی بچه‌هایشان را آوردند، گفتند: یزید کافر کشته است، و پیروز

شده است. همه در دروازه آمدند. آخر، آن موقع دروازه بود. من هم یادم می‌آید بچه بودم، دروازه قلعه. این‌ها را از دروازه ساعات بردند. حالا همه مردم کف می‌زنند و خوشحالی می‌کنند، امام حسین (علیه السلام) به زینب گفته بود: خواهر، تو باید دو تا صحبت بکنی. یکی در مجلس شام، یکی هم در دروازه کوفه. این‌ها نان و خرما می‌آوردند و آنجا پرت می‌کردند، زینب گفت: ما ذوی القربی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)یم و صدقه برایمان حرام است.

زینب در دروازه کوفه یک سخنرانی کرد، زینب گفت: ماییم ذوی القربی پیامبر (صلی الله علیه و آله

و سلم). خبر به ابن زیاد دادند که ابن زیاد، اگر سخن زینب یک قدری دیگر ادامه یابد، همه دارند گریه می‌کنند. زینب وقتی می‌خواست صحبت کند، ابن زیاد گفت قیل و قال کنید، یک دفعه زینب گفت: اسکت، خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: شتر دیگر پایش را حرکت نداد. نفسها همه در سینه‌ها حبس شد. زینب خطبه‌اش را خواند. این‌ها همه گریه کردند. یک وقت ابن زیاد گفت: سر برادرش را ببرید. سر امام حسین (علیه السلام) را جلوی زینب آوردند. زینب گفت:

عزیز من، تو که با ما مهربان بودی و رفتی

چرا در خانه خولی به مهمانی رفتی؟

آخر، شمر سر امام حسین (علیه السلام) را برید و به خولی داد و گفت: برو هر چه جایزه گرفتی قسمت کنیم. خولی به خانه آمدو شب بود، سر امام حسین (علیه السلام) را درون تنور گذاشت. زن خولی بیرون آمد، دید هودجی از آسمان به زمین آمد و چند زن مجلله روی زمین آمدند. حضرت زهرا (علیها السلام) سر امام حسین (علیه السلام) را در بغل گرفت و می‌گوید حسین، یک دفعه زن خولی فریاد کشید، گفت: تو پسر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را کشتی؟ حالا همین سر را آورده، شاید یک ذره خاک روی این سر بوده. زینب

گفت: کی به سر تو پاشیده خاکستر، حسین جان، اگر با من حرف نمی‌زنی با بچه صغیر حرف بزن. امام حسین (علیه السلام) گفت: «ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا»[۱] زینب دید دارد سکته می‌کند سرش را به محمل زد. ابن زیاد دید تمام مردم کوفه دارند شورش می‌کنند. یک دفعه گفت: این‌ها را رو به شام حرکت بدهید. این‌ها را رو به شام حرکت دادند.

قضایای شام

اینکه می‌گویند خرابه، خرابه کجا بود؟ بغل کاخ یزید امپراتور یک دنیا که خرابه نیست. آنجا

بارانداز بود. می‌خواستند مجلس را آراسته کنند، برای همین هم این‌ها را در نگه داشتند. از آنجا که مجلس آراسته شد، این‌ها را وارد کردند. حالا وارد مجلس یزید شدند. این‌ها را گویا حاج شیخ عباس می‌گفت: این‌ها را بسته بودند تا متفرق نشوند. حالا وارد شدند. زینب (علیها السلام) یک قدری خودش را کنار زد. یزید بالای تخت گفت: این کیست که خودش را کنار می‌زند؟ گفتند: زینب. گفت: الحمد لله که خدا برادرت را کشت. زینب (علیها السلام) بلند شد و گفت یابن الطلقاء، ای کسی که جد من، پدرت را آزاد کرده است، برادر من را خدا نکشت، لشکر تو کشتند.

مردم دیدند، یزید ندا داد: گردنش را بزنید. یک یهودی بلند شد (مسلمان بلند نشد)، گفت: یزید چه کار می‌کنی؟ این زن داغدیده است. همان جا زینب یک شورشی انداخت که ما بچه‌های پیامبریم.

خدا همیشه یک ذخیره‌ای گذاشته است. یزید می‌خواست غیض زینب را درآورد، با چوب خیزران به لبهای امام حسین (علیه السلام) اشاره کرد، زینب (علیها السلام) گفت: نزن یزید تو چوب کین به این لبان اطهرش. یزید، این لبها را پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌بوسیده. هنده یک دفعه از پشت پرده خودش را پرت کرد و سر امام

حسین (علیه السلام) را به سینه چسباند. مرتب می‌گفت: حسین، حسین، یزید دید دارد آبرویش می‌ریزد، گفت: این‌ها را به مسجد حرکت بدهید. این‌ها را حرکت دادند. یعنی دیگر امام جماعت است، حالا رفتند. امام سجاد (علیه السلام) گفت: یزید، من بالای چوبها بروم؟ منبری که اسم علی (علیه السلام) در آن نباشد چوب است. منبرها چطور شد؟ منبر باید علی (علیه السلام) تویش باشد، حسین (علیه السلام) تویش باشد نه شخص. اول یزید نمی‌گذاشت، پسرش گفت: بگذار بالای چوب برود. یزید گفت: بابا، اگر برود آبروی ما را می‌ریزد. گفت برود. رفت حالا صحبت کرد. حالا

امام سجاد (علیه السلام) رفت و قرار گرفت. حمد و ستایش خدا را کرد و گفت ما فرزندان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)یم. وقتی صحبت کرد خطاب به یزید کرد، از آنجا می‌دویدند در بازار می‌گفتند بدوید، یزید گفته این‌ها کافرند. این‌ها که پسر پیامبرند. امام سجاد (علیه السلام) یزید را تکان داد. یزید دید دارد آبرویش می‌ریزد. خلاصه آمد و عذرخواهی کرد. روایت داریم یک هفته کاخش را به دست امام سجاد (علیه السلام) داد. مردم می‌آمدند و سرسلامتی می‌گفتند و آخرش گفت: خدا لعنت کند ابن زیاد و ابن سعد را. من گفتم بیایید با هم که اسلام دو درقه‌ای

نشود. حسین (علیه السلام) هم بیاید با ما هماهنگی کند. من نگفتم او را بکش. حالا پول خون تو و پدرت را می‌دهم. اف بر تو، گفت: من نمی‌خواهم پول تو را، گفت: سر پدرم را بده. یک آدم امین را هم دنبال ما بکن ما می‌خواهیم برویم مدینه. او بشیر را روانه کرد. سر امام حسین (علیه السلام) را هم داد. یک روایت داریم که امام سجاد دید بچه‌ها توان ندارند سر پدرشان را ببینند، سکینه توان ندارد، آمدند پیش امام سجاد، امام دستور داد سر امام حسین (علیه السلام) را در رأس الحسین دفن کردند.

حرکت به سمت کربلا

این‌ها آمدند سر دو راهی. بشیر گفت: می‌خواهید بروید مدینه یا می‌خواهید بروید کربلا؟ امام سجاد (علیه السلام) خیلی احترام کرد. گفت از عمه‌ام زینب بپرس. رفت پیش حضرت زینب (علیها السلام). زینب (علیها السلام) گفت: ما می‌خواهیم کربلا برویم. آمدند کربلا. جابر بود. جابر بلند شد و رفت.

حالا اینجا چه خبر شد. او می‌گوید اکبرم چه شد؟ او می‌گوید اصغرم چه شد؟ او می‌گوید عونم چه شد؟ او می‌گوید جعفرم چه شد؟ کربلا شد عاشورای دوم. دیدند این‌ها همه از بین می‌روند، امام سجاد (علیه السلام) گفت: این‌ها را

حرکت بدهید. این‌ها را حرکت دادند رو به مدینه. مدینه که رسیدند، امام سجاد (علیه السلام) گفت: بشیر پدرت شاعر بوده. تو برو اهل مدینه را خبر کن. او آمد پرچم سیاه دست گرفت و وارد مدینه شد. مدینه هم خبر شدند و همه آمدند. گفت: بیایید سر قبر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گویم. حالا سر قبر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد. آن‌ها هم می‌گویند حسین چه شد؟ آن‌ها هم می‌گویند اکبر چه شد؟ آن‌ها هم می‌گویند قاسم چه شد؟ او می‌گوید ابالفضل چه شد. تمام اهل مدینه سراغ می‌گیرند. بشیر گفت: دو مرد باقی مانده. یکی امام سجاد (علیه

السلام)، یکی امام باقر (علیه السلام). خدا می‌داند مدینه چه خبر شد.

آیا اگر شما اسلام دارید با این مصیبتهایی که سر اهل بیت امام حسین (علیه السلام) آمده می‌روی ویدئو و ماهواره می‌زنی؟

حالا قربانتان بروم. تو را به حضرت عباس، ما چه مسلمانهایی هستیم؟ من به شما گفتم، ما نه اسلام واقعی داریم نه ولایت. اینکه به شما گفتم، اسلام می‌گوید دروغ نگو، می‌گوییم، اسلام می‌گوید خدعه نکن می‌کنیم، اسلام می‌گوید معامله ربوی نکن، می‌کنیم، اسلام می‌گوید بخل

نداشته باش، داریم. این‌ها را همه اسلام می‌گوید، این را که ندارید، ولایت هم ندارید، حالا می‌گوید بی‌دین می‌روید. ما چه چیزی داریم؟ آخر شما اگر اسلام دارید تو را به وجود امام زمان (عج الله فرجه)، این مصیبتهایی که سر این‌ها آمده می‌روی ویدئو می‌زنی؟ می‌روی ماهواره می‌زنی؟ می‌روی تلویزیون می‌زنی؟ می‌روی کارهای عشقی می‌کنی؟ می‌روی عروسکها را می‌خری؟ اف بر تو مسلمان، تو اسلام هم نداری، حالا ولایت به جای خودش

مگر اسلام نمی‌گوید آمدند یک مساله از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بپرسند پسر عباس نگاه

کرد. گفت: پسر عباس، خدا چشمت را پر آتش می‌کند؟ تو چه مسلمانی هستی که دختر مردم را آوردی بغل دستت؟ تو اسلام داری؟ اسلام هم نداری. اسلام به ذات خود ندارد عیبی، هر عیب که هست از مسلمانی ماست. تو مسلمانی؟ تو پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)ت را قبول نداری. باز عمری‌ها پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را قبول دارند، امرش را قبول ندارند، شما پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را هم قبول ندارید. چه مسلمانهایی هستید، می‌گویید و می‌خندید و حالی‌تان هم نیست. من دیگر آخر عمرم هست، از خدا خواستم این نوار باقی بماند. تو نه اسلام

داری نه ولایت. حالا می‌گوید بی‌دین از دنیا می‌روی. آن‌ها امر امیرالمؤمنین (علیه السلام)، امر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطاعت نکردند، آن‌ها رفتند جلسه بنی ساعده درست کردند، شما هم چه کار می‌کنید؟

پس شما نه اسلام دارید نه ولایت، حالا بی‌دین می‌روید. یک فکر برای خودت کن. اسلام می‌گوید دختر مردم را ببر بغل دستت؟ آره، تف بر تو، تف بر تو که می‌روی از آن کاسب چیزی می‌خری. اگر نروید بخرید، آن‌ها دخترها را بیرون می‌کنند. خیلی هم خوشت می‌آید. تو مسلمانی؟ چشمت کور شود که بی‌دین می‌روی، می‌روی

پیش آن طرفی‌ها. تو را که پیش حضرت زهرا (علیها السلام) نمی‌برند. مگر حضرت زهرا (علیها السلام) نیست که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت چه عبادتی از برای زن خوب است؟ زهرا گفت: نه او نامحرم را ببیند نه نامحرم او را. تو خواهرت را بردی در بغل یارو، اف بر تو ای مسلمان، می‌گوید می‌خواهم کمک خرجی‌ام بشود! مگر خدا نمی‌گوید: «واللّٰه خیر الرازقین»[۲]؟. من رزقت را می‌دهم، خدا را به‌قدری یک آدم راست‌گو قبول نداری؟ این کارها چیست؟ معلوم کردم ما نه اسلام داریم نه ولایت. امام زمان (عج الله فرجه)، شاهد باش من

حرفم را زدم. این‌ها مسئولند که این حرفها را عمل نکنند، من حرفم را امروز زدم.

دعا

خدایا، عاقبتمان را به خیر کن.

خدایا، ما را بیامرز.

خدایا، ما را برگردان.

خدایا، ما را بیانداز در دامن امام زمان (عج الله فرجه).

خدایا، ما در دامن بدعت گذار نیانداز.

خدایا، ما تا حالا نفهمیده بودیم، خدایا، فهم به ما بده.

خدایا، صبر و برداری به ما بده.

خدایا، حقیقت دین به ما بده.

خدایا، امام زمان (عج الله فرجه) را از ما راضی و خشنود بگردان.

خدایا، امروز اربعین است، اربعین یعنی زیارت امام حسین (علیه السلام). این‌ها رفتند چه کسانی را زیارت می‌کنند؟ گفتم هر کجا زن و مرد قاطی است، عذاب خدا می‌ریزد، خدایا، این مردم عبادتی شدند، ولایتی‌شان کن. خدایا، از این

عبادت توبه کنند. خدایا، بفهمند این عبادتها ضلالت است. خدایا، بفهمند عبادت کنند.

یا علی

ارجاعات

۱. (سوره الکهف، آیه ۹)

۲. (سوره الجمعة، آیه ۱۱)

عید فطر ۹۲

بسم الله الرحمن الرحیم

اصلاً اسم علی کارگشا است، خود علی، مثل خدا می‌ماند. اسم علی کارگشاست که [داود] می‌گوید: علی، آهن به دستش نرم می‌شود، عیسی با همه حرفهایش می‌گوید: علی، مرده را زنده می‌کند. آن [آصف] می‌گوید: علی، تخت بلقیس را حاضر می‌کند. در تمام دنیا اسم علی کارگشا است؛ خاک به توی سر آن‌ها کنند که دست از علی برداشتند و مشابه درست کردند. به تمام آیات قرآن، یک موقع می‌فهمید که

می‌دانید نفهم‌ترین مردم شماها هستید. چه کار داریم می‌کنیم؟ خود علی یک حرف دیگری است. خود علی را خدا می‌شناسد. مگر خدا این خلقت را که کرده نمی‌خواهد؟ پس الکی خلق کرده است؟ تمام شماها را خلق کرده، بهشت به این جاودانی را خلق کرده، غلمان را برای شما گذاشته، حوریه‌ها را برای شما گذاشته، تازه این‌ها که گذاشته برای شما گذاشته است، به دینم، من نمی‌خواهم، به ایمانم، من نمی‌خواهم. این مال شماست. مال شماست که هنوز ویدئو و ماهواره می‌زنید. چه دارید می‌گویید؟ من یک عنایت زهرا را به فردوس و

بهشت و غلمانش ندادم. گفتم: برو رد کارت. متقی؛ یعنی این. شما چه دارید می‌گویید؟

تو هنوز چشمت نگاه به بچه مردم می‌کند، دختر مردم می‌کند، خاک تو آن سرت بکنند. کجا احیاء رفتید؟ کجا قرآن سر گرفتید؟ با چه کسی هستی، کجا هستی، تو مستی. کجا هستی؟ تو مستی! مست؛ آن است که برای زهرای عزیز مشابه درست کند، برای آقا امیرالمومنین. مگر اهل تسنن درست نکردند. حالا به تو می‌گوید بیا. من در تمام جهان و دنیا خرد هستم، کارهای همه‌شان را زیر نظر آوردم، آن‌ها را دارم به شما می‌گویم. قدردانی کنید. آقا جان، شما حسابش

را بکن، این پیامبر اکرم چقدر خوب است؟ خوبی‌اش را نمی‌توان گفت؛ حبیب خداست، بنده خداست، خدا به او گفته: بلّغ! حالا یک غنیمتی است. به یک نفر خیلی اطمینان داشت، به او گفت قسمت کن. جبرئیل نازل شد گفت: ای محمد! چرا به او گفتی؟ آن‌ها که به مردم داده، برو برگردان. حالی‌تان می‌شود؟ به دینم! همین حرف را اگر حالی‌تان بشود، رستگار رستگار هستید. اینقدر باید در اختیار خدا باشد. ماکجا در اختیار خدا هستیم؟ بنده یعنی این.

خب، حالا طوری که نیست. آن‌ها مگر عبادت ندارند؟ خدا می‌داند چه قرآنهایی سر می‌گیرند،

چه خدا، خداهایی می‌کنند، چه رسول الله، رسول الله می‌کنند. صدایشان تا آسمان می‌رود. چرا عبادتشان قبول نیست؟ علی ندارند. نمی‌توانم این کار را برای شما بشکافم. تو چه کسی را داری که قرآن سر گرفتی؟ به آن کسی که قرآن به او نازل شد، اغلب شما که قرآن سر گرفتید، قرآن به شما لعنت می‌کند! کجا به امر قرآن هستید؟ قرآن به تو گفته: نگاه به بچه مردم نکن، زن مردم نکن، معامله ربوی نکن، دروغ نگو، خدعه نکن، به فکر مردم باش، سخی باش. شما چه کار کردید؟ ماه رمضان رفت، چه حاجت برادر مؤمنی را برآوردید؟ به چه کسی افطاری

دادید؟ چه کار کردید؟ قرآن؛ یعنی عمل به قرآن، علی می‌گوید: «انا قرآن الناطق» من قرآن ناطق هستم. آخرش هم یک حرف دیگری زدید. شما عین اهل تسنن هستید. هر طوری می‌خواهد بشود، می‌خواهید بیایید، می‌خواهید نیایید. ببین، الان به شما بشارت می‌دهم، آن‌ها را می‌گوید اهل جهنم هستند، مرتد هستند، به تو هم می‌گوید: اگر یکی از شما با دین از دنیا رفتید، ملائکه تعجب می‌کند. هم به تو می‌گوید، هم به من. من هم مصداق شما هستم. چرا؟ کارهایمان روی امر نیست. مکه‌ات روی امر نیست. کارهای ما روی امر نیست.

ببین، پیغمبر یکی از این کارها کرده، می‌گوید چرا؟ به پیامبر ایراد می‌کند. ما الان داریم چه می‌کنیم؟ اما الحمد لله کسانی که در جلسه ما بودند، در جلسه زهرا بودند، اینقدر انفاق کردند، انفاق به آن‌ها احسنت گفت.قربانتان بروم، شما که نبودید چه کار کردید؟ کجا بردید؟ کجایید؟ خب، تو هم مشابه آن هستی؛ اما می‌خواهم به شما بشارت بدهم. حالا پیغمبر می‌گوید: هر کسی در این زمان دینش را حفظ کند، با من و در درجه من است. اینکه دارم به شما می‌گویم، امروز افشایش می‌کنم: اویس کنار رفت، برادر رسول الله شد، شما نمی‌توانید کنار بروید. چرا

کنار نمی‌روید؟ چرا دوباره باز می‌روی عبادت می‌کنی؟ مگر پیامبر نگفت: واجبات، ترک محرمات، انتظار الفرج، به خیر و شر آن زمان شرکت نکن، برو کنار. تو کنار نمی‌روی. یا رفیق داری، نمی‌خواهم خیلی بی‌حیاگری کنم. تو کنار نمی‌روی. کنار؛ یعنی گناه نکن، کنار؛ یعنی ویدئو نزن، کنار؛ یعنی تلویزیون نداشته باش، کنار؛ یعنی ویدئو نداشته باش، کنار؛ یعنی دروغ نگو، کنار؛ یعنی چمشت را حفظ کن، کنار؛ یعنی کنار بروید. کجا کنار می‌روید؟ حالا یک پسری گفته، حاج حسین گفته: برو کنار، پی کار نمی‌رود. اف

بر تو. بفهم من چه می‌گویم؟ از عقاید بد مردم برو کنار. تو عقاید بد مردم را امضاء نکن.

جانم، من عالم‌دوست هستم. هر کسی بگوید حاج حسین با علماء بد است، خدا او را نیامرزد. من با عالم ربانی خوب هستم که از خودش حرف نزند. چرا؟ به پیامبر خطاب شد، اگر از خودت حرف بزنی، رگ دلت را قطع می‌کنم. بدعت‌گذار از خودش حرف می‌زند، عمر و ابابکر از خودشان حرف زدند. هارون و مامون از خودشان حرف زدند. بنی‌عباس از خودشان حرف زدند. آن [بنی عباس] امام صادق را کنار گذاشت، از خودش حرف زد. آن امیرالمومنین را کنار

گذاشت، از خودش حرف زد. حالا شما پیش‌کشتان! شما چه کار می‌کنید؟ عزیز من، قربانتان بروم، بیدار شوید.

اصلاً عید یعنی چه؟ یعنی ما یک ماه آزگار در نماز و روزه اطاعت خدا را کردیم، آیا عید تمام شد؟ اتفاقاً روایت داریم ماه رمضانی‌ها را مذمت می‌کند. می‌گوید: همین یک ماه خوب بودند، باقی‌اش دوباره می‌روند در همان کارهای زشتشان. عید؛ یعنی این. قربانت بروم، فدایتان بشوم، عزیز من، امروز عید است، باید زهرا به تو عیدی بدهد. امروز عید است، امام زمان به تو عیدی بدهد، امیرالمومنین به تو عیدی بدهد؛

یعنی بندگی تو را امضاء کند. آن وقت عید است. آنها یک زمانی می‌گفتند: عید ما روزی بود از پهلوی اسمی نباشد، گفتم: بگو عید ما روزی بود از مشرکین اسمی نباشد؛ یعنی زمان امام زمان. ما داریم چه می‌گوییم؟ حالا ناراحت نباشید. پیش کوره و لوچه باز هم شما خوبید! باز لوچه، بهتر از کوره هست.

قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بیایید حرف بشنوید. می‌خواهم حواستان جمع باشد، بعضی از شما مبتلا نشوید. [یک نفر] خواهرش به من زنگ زده است، می‌گوید: یک کار ناجوری کرده است، ده سال یا پنج سال او را زندان کردند. آخر

چه کاری است؟ چرا توجه نداریم؟ چرا ما فکر نداریم؟ باید با فکر قدم بزنیم. یک پرچم امر دستت باشد، با این قدم بزنی. هر کجا امر خدا و پیامبر است اطاعت کن، هر کجا است نکن، تو بنده خدایی. ما چه کاره‌ایم؟ قربانت بروم، خدا این پا و چشم و دستت را، تمام پیش تو امانت گذاشته است، حکم رویش صادر کرده است. عزیز من، نگاه به قرآن بکن، عزیز من، نگاه به متقی کن، عزیز من، نگاه به پدر و مادرت کن. نروید جایی دیگری را نگاه کنید، چشمت را پر از عذاب می‌کند. مگر آن نبود که زمانی که از پیامبر آمد مساله‌ای سراغ بگیرد، پسر عباس نگاه کرد.

گفت: ای پسر عباس! خدا چشمت را پر از آتش کند. یک نگاه کرده، تو در تلویزیون و ویدئو به چند نفر نگاه می‌کنی؟ حالا یک دستگاه‌هایی دیگر هم درآمده است. هر روزی خارجی‌ها برای شما یک چیز جدیدی پیدا می‌کنند. خسته نشوی بس که نگاه به تلویزیون کردی! حالا نگاه به این بکنی، این از آن بدتر است. هر چیزی را دارند برای شما به وجود می‌آورند؛ نرو دنبالش.

عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، مگر تو اعتقاد به آخرت نداری؟ خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: این تجدد، پدر مردم را درآورده است. هر روز یک چیزی درمی‌آید. آن

متقی اصلاً نگاه نمی‌کند؛ یعنی نگاه به دنیا نمی‌کند، دنیا را سه‌طلاقه کرده است. امیرالمومنین هم می‌گوید: دنیا را سه‌طلاقه کردم؛ برو ای شیطان، من نمی‌توانم تو را بگیرم. بابا جان، تو خودت می‌روی این آشغال‌کاری‌ها را می‌کنی. اصلاً اشتباه‌هایی هست که نمی‌خواهم وارد بشوم. اصلاً ولایت، دمده شده است. حضرت زهرا، دمده شده است، پیش چه کسانی؟ پیش شما که دم از اسلام می‌زنید. اسلام، به ذات خود ندارد عیبی، هر عیب که هست از مسلمانی ماست. قربانتان بروم، روح اسلام، ولایت است. مگر آن‌ها اسلام ندارند؟

خب، ولایت ندارند، اهل جهنم هستند. تو چه کاره‌ای؟ من چه کاره‌ام؟ خب، تو مشابه همان‌ها هستی. الان امام زمان در شهر دارالمومنین بیاید، از در دروازه کاشان، از در دروازه قلعه وارد شهر بشود، بخواهد یک خانه برود که ویدئو و تلویزیون نداشته باشد، خانه چه کسی برود؟ خانه کدام یک از علماء برود؟ آن‌ها که دم از دین می‌زنند، شما که هیچ چیز! کجا برود؟ کجا برود که مرکز فساد نشود؟ خب، بفرما بگو کجا برود؟ اگر خانه ما بیاید که آمده است. چرا خانه تو نمی‌آید؟ خانه تو، انگلیسی می‌آید، آمریکایی می‌آید، ژاپنی می‌آید، همه توی خانه‌ات می‌آیند،

تقبل الله هم به تو می‌گویند! ای کسی که پیرو ما هستی، تقبل الله! اما امام زمان می‌آید می‌گوید: تو یاور من هستی. کجا بیاید؟ به تمام آیات قرآن، راست می‌گویم.

برو جانم! برو دست از این کارهایت بردار. امروز روز عید است. قرارداد کنید که این کارها را دیگر نکنید. با امام زمان شرط کنید، دل امام زمان را خوش کنید. به دینم، امام زمان دارد «هل من ناصر» می‌گوید، خدا می‌داند «هل من ناصر» می‌گوید. این حضرت معصومه دلش خون است. می‌گوید: زیارت می‌کنند [قبر] ما را، اطاعت نمی‌کنند امر ما را. به تمام آیات قرآن، امام رضا

گفت: ما را زیارت می‌کنند، به امر ما نیستند، کارشان است. تمام این‌ها رد است. حالا تو پا شو برو امام رضا. تو چه کسی را می‌خواهی؟ لا اله الا اللّٰه، نمی‌توانم حرفم را بزنم. اینقدر دیشب از خدا خواستم، [گفتم:] خدایا، زبانم را حفظ کن. چه کسی را می‌خواهی؟ کجا هستی؟ کجا هستی؟ تو مستی. مست که حالی‌اش نیست. تو حالی‌ات نیست که ویدئو می‌زنی و ماهواره می‌زنی و تلویزیون می‌زنی و این دستگاهها را می‌زنی، حالی‌ات نیست. جان من، برو نصف شب با خدا و امام زمان عشق‌بازی کن. به تمام آیات قرآن، به امام زمان گفتم، گفت: خوشی

تمام شد، گفتم: دو تا خوشی هست: یکی آدم خدمت امام زمانش باشد، یکی بیتوته شب، برود با خدا حرف بزند. با خدا بیتوته کند. اویس همین‌جور بود. حالا می‌گوید: برادر من است.

کار به این حرفها نیست، بیا این طرف. تو اگر پدرت ناجور است، بیا این طرف؛ مثل پسر ابابکر. الان خیلی از باباها ناجور هستند، نمی‌خواهم داخل شوم؛ بیا این طرف. چرا می‌گوید محمد بن ابابکر؟ یعنی پسر ابابکر، پسر من است. طرف ولایت رفته است، تو طرف چه کسی می‌روی؟ حالا پسر ابابکر را بهشت استقبال می‌کند. چرا؟ امر رسول الله را اطاعت می‌کند، امر خدا را

اطاعت می‌کند. امروز خبر دارم خیلی از پدرها اینجور هستند؛ اما به او جسارت هم نکن، به او نگو تو اینجوری هستی، برو کنار. این را هم دارم می‌گویم. الان گفتم. آدم با بعضی از پدرها، باید برخورد داشته باشد؛ یعنی با آن عقایدی که اهل تسنن را می‌خواهد، با آن عقاید، درست نباشد. بعضی‌هایشان هستند دیگر. الان در خانه ما آمده، می‌گوید: من نمی‌توانم از آن‌ها دست بردارم، آن یکی پدر زن رسول الله است، آن یکی چقدر در جنگها خدمت کرده است. (صلوات)

جلسه ولایت، آدم ساخته می‌شود؛ اما بخواهی ساخته بشوی. تو اینجا می‌روی، آنجا می‌روی،

همه جایی هستی. همه جایی نباش. برو عزیز من! یک جایی باش. قربانت بروم، من به کسی کاری ندارم. من الان توی عمر و ابابکر هستم. خیلی از آن‌ها رفتند. الان هم همین‌سان هستند. آخر، شما حسابش را بکن، علی به این خوبی، هفتاد هزار نفر طرف آنها بروند، پنج نفر طرف امیرالمومنین باشد؟ مگر الان نیست؟

قربانتان بروم، چه چیزی به شما بگویم. حالا روز عید من شما را گیر آوردم. شما از اینجا که می‌روید، باید پرچم ولایت دستتان باشد، پرچم هدایت دستتان باشد، از خانه ما که بیرون رفتید، هر کجا امر هست، اطاعت کن، هر کجا

هست نکن؛ من حرفم این است. آن وقت بنده خدا می‌شوی، بنده خلق نمی‌شوی. حالی‌تان شد من چه می‌گویم؟ ما کاری نداریم. این خود انبیاء هم خلق هستند. خدا می‌گوید: امرش را اطاعت کن. متقی را هم می‌گوید امرش را اطاعت کن. حالی‌ات می‌شود من چه می‌گویم یا نه؟ هر خلقی که بد نیست. تو خلق خلق‌پرست هستی. بد هستی. تو باید خلق باشی، ولایت‌پرست باشی، خداپرست باشی. تو دیگر خلق نیستی، تو روح شدی. رفقای عزیز، ما دلمان می‌خواهد شما روح باشید.

بیایید دست از جسمیتتان بردارید. جانم، زمان امام زمان هم همین‌جور می‌شود. روایت داریم دختری که وجیه‌ترین آن زمان باشد، تشت طلا سرش باشد، مغرب برود، مشرق برود، هیچ‌کس کارش ندارد؛ یعنی حالا هم هستند. آدمهایی که دنیا را نمی‌بینند، همان‌ها هستند. ما دلمان می‌خواهد شما الان در این زمان بد، زمان امام زمان پیشتان باشد. اگر مردم خوب باشند که دنیا که بد نمی‌شود، همین دنیا هست که امام زمان می‌آید اتصال به بهشت می‌شود. اتصال به خدا می‌شود، همین دنیاست. دنیا که عوض نمی‌شود، تو را عوض می‌کند. اما ببین چه

می‌کند؟ اینجای تمام اینها روی پیشانی‌شان نوشته می‌شود: [مارک] منافق می‌زند، پاکسازی می‌کند. این پاک‌سازی نیست که این‌ها می‌کنند. پاک‌سازی که دلم بخواهد که نیست، پاک‌سازی را که خدا بخواهد می‌زند. امام صادق قسم می‌خورد، می‌گوید: به عزت و جلال خدا قسم، به خدا قسم، مهر زننده، علی بن ابی طالب است. حالا دست از علی برداشته‌اید. روی پیشانی‌تان مهر می‌زند، مشابه درست کرده‌اید. جگر من خون است.

آسوده خاطرم که در دامن توام

دامن نبینم که در دامنش بروم

یقین کردم، دامان توست اتصال به ماوراء بود، کجا می‌روید؟ عزیز من، بیا در دامان امام زمان. به تمام آیات قرآن، من یک دفعه، دو دفعه دیدم، فقط تنهاست. این همه عالم و این همه مجتهد و این همه اسلام، آخر یکی نباید با امام زمان باشد؟ چرا؟ توی اهل دنیا و شهوت و تجدد این‌ها هستید، جانم، بیا بیرون، شما در چاله افتادید، بیا از چاله بیرون. من امروز دارم چه می‌گویم؟ به تمام آیات قرآن، این حرفها هیچ کجا نیست. انشاءالله، امیدوارم که شما قدری این حرفها را عمل کنید. این کتاب گنجینه را،

این را قدرش را بدانید. گنجینه؛ یعنی سینه زهرا، والله، این کتاب، به امر زهرا نوشته شده است. من عقیده‌ام این است که دست بی‌وضو به این نزنید؛ اما تا آخر بخوان، بعضی‌ها می‌گویند بیست دفعه خواندم، بعضی‌ها هم نصفش را خوانده‌اند. یک نفر من را زنده کرده است. می‌گوید: یک نفر را هدایت کنی، بس است. یک نفر من را زنده کرد. گفت: حاج حسین، اگر دنیا، همه‌اش مال من باشد، همه دنیا را می‌فروشم، این کتاب گنجینه را می‌خرم. تو که خواندی، یک نگاه به او کردی یا نه؟ گفتم: این کتاب را هر کسی که می‌خواند، با ولایت به او تزریق باشد،

وقتی ولایت به او تزریق شد، این هم ولایت است، به این اتصال می‌شود، وگرنه فایده ندارد.

یا علی

اطاعت، امر ولایت است

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

یک دلیلی که من به شما عرض می‌کنم که من، حرفها از خودم نیست، این است: به‌قدری حضرت‌عباسی شما همه‌تان مُعظَم هستید، الان اهل خبره اینجاست که منبری است، اگر دو تا از شما پای هر منبری باشید، آن منبری تُتُقش،

می‌افتد. من عمرم را پای این منبرها و این حرفها طی کردم. الان [اینجور] هست که من را اینجا ساکت نشاندند؛ یعنی اگر دو تا از شما که به این درجه مهندسی بالا و رتبه‌های بالا هستید، دو سه تای شما پای هر کدام از منبری‌ها باشید تُتُقش می‌افتد؛ یعنی می‌بینید که این سوادی که این دارد، خطاست. شما معلوماتتان بالاست. اینکه می‌بینید من چیزی‌ام نمی‌شود، شما که هستید، باز هم باشید، من چیزی‌ام نمی‌شود، برای این است که حرف از خود من نیست؛ یعنی عقوبت شخصیت امام زمان، عقوبت شخصیت حضرت زهرا، بالاتر از

شماهاست. من نمی‌خواهم به شما توهین کنم. من که صحبت می‌کنم چیزی‌ام نمی‌شود، بدانید من به امر آن‌ها صحبت می‌کنم، من چیزی‌ام نمی‌شود. الان یک نفر، صد هزار تومان داده است، می‌گوید: برو به او بده. من که چیزی‌ام نمی‌شود، برای من که نیست.

و اینکه می‌گویم، دلم می‌خواهد آقایان توجه بفرمایند. یک وقت می‌بینید من نیستم. یک وقت می‌روید توی این فکرها، می‌بینید اینجا چه‌جوری بوده است. من الان یک چیزی به شما می‌گویم:

من سحر روز اول ماه مبارک رمضان که می‌شود گوش به این رادیو می‌دهم، می‌خواهم ببینم چه وقت اذان می‌گویند، چه وقت صبح می‌شود. کاش نداده بودم. یک آقایی که خیلی اسم دارد و صحبت می‌کند، یک چیزی گفت. ببینید اینکه من دارم به شما می‌گویم دنبال چیزهایی نروید، من یک چیزی می‌بینم می‌فهمم که این‌ها چطوری هستند. چه چیزی آدم بگوید؟ توی نوار است، آدم، بیشتر از این نمی‌تواند حرف بزند. ایشان درآمد و گفت: پیامبر فرمود: هر کسی که روی به قبله بایستد، اهل بهشت است. آن وقت گفت: یک نفر گفت: یا رسول الله، اینطوری.

پیامبر هم گفت: بله، اینطوری. به حساب، مطلب را هم جا انداخت. من یک دفعه گفتم: خدایا، من چه کار کنم؟ خب، مرد حسابی، عالم بزرگوار، عُمَر هم رو به آنجا می‌ایستاد. حالا عمَر با شماست؟ عمَر هیچ‌چیز، یزید که با شما نیست. یزید که رو به قبله می‌ایستاد، ابن زیاد هم که رو به قبله می‌ایستاد، این است. از اینجا گیر این‌ها می‌افتید. دلیل هم آورده، پیامبر هم گفته، دوباره این طوری کرد و جا انداخت. حالا اگر جرأت می‌کردم می‌گفتم چرا، فهمیدید چه دارم می‌گویم؟

خب، این جوانهای عزیز چه کار کنند. والله، قربانشان بروم. این‌ها روح من هستند. شما جان من هستید، این جوانها همه‌شان روح من هستند. چه کار کنم؟ گیر چه کسانی می‌افتند. اینقدر آدم نادان [باشد]؟ می‌گوید: هر که رو به قبله بایستد، این‌ها اهل بهشت هستند. خیلی خوب. پس خوب شد. ما تا حالا خیال می‌کردیم توی بهشت پیش امیرالمؤمنین می‌رفتیم، حالا می‌فهمیم پیش یزید و عمر و ابابکر می‌رویم. آن‌ها می‌آیند دیگر!!!

دوست بزرگوار فرمودند که خدا برای چه انسان را خلق کرده است؟ عزیز من، شما باید هر چیزی

را به قرآن رجوع کنی. قرآن مجید، جواب‌گوی هر حرفی است؛ یعنی این کلام الله مجید، کلام خداست و جوابگوی هر حرفی است. تأییدکننده هر چیزی است. تمام این ائمه تأیید بودند. اگر در ظاهر قرآن آن‌ها را تأیید می‌کند، از برای ما می‌کند که ما این طرف و آن طرف نرویم. این قرآن مجید، تأیید می‌کند، تکذیب می‌کند.

حالا ببینید خدا چه می‌گوید؟ می‌گوید: ای ملائکه، من می‌خواهم خلیفه معلوم کنم، خلق کنم. [گفتند:] خدایا، این‌ها دوباره خون‌ریزی می‌کنند. عزیز من، معلوم می‌شود این دنیا اینطوری که نبوده است. این دنیا الان در زمان

ما اینطوری است، در زمان تو اینطوری است. در آن زمان او اینطوری است. دنیا جور، جور است؟ دنیا که این نیست. دنیا که معلوم نیست چند سالش است. معلوم می‌شود آدمی بوده، چیزهایی بوده که ملائکه این را می‌گویند. حالا می‌گوید آنکه من می‌دانم شما نمی‌دانید.

حالا عزیز من، خدای تبارک و تعالی این آدم ابوالبشر را که خلق کرده است، حالا اگر آدم آمد، نان می‌خواهد، گلابی می‌خواهد، میوه‌جات می‌خواهد. اول یک دانه درخت بوده است، آنهم درخت زیتون. اصلاً درخت در تمام روی زمین وجود نداشته است. با این حدیث و روایتی که

علی (علیه السلام) می‌فرماید: یک شخصی یهودی بود، گفت: ما خیلی هستیم. قوم زیادی هستیم. نبی ما به ما گفته، اگر این سه سؤال را به کسی زدید و جواب داد، یا نبی است، یا وصی نبی. سؤال کرد، اول سنگ چه سنگی بوده است که در این دنیا آمده است؟ اول درخت چه درختی بوده است؟ اول چشمه چه چشمه‌ای بوده است؟ پیش دومی آمدند، گفت: برو بابا، این‌ها چیست که می‌پرسید؟ آن شخص او را پیش حضرت امیر برد. گفت: اول سنگی که آمد، سنگ حجرالاسود بود. اما این ملک است که به صورت سنگ شده است و اینجا آمده است. اول چشمه

آن است که خضر از آن آب خورد، اول درخت، درخت زیتون بوده است. معلوم می‌شود در این عالم درخت زیتون بوده است.

حالا تمام این نباتاتی که خدا خلق کرده از برای بشر خلق کرده است. آقا جان، [خدا] به هر چیزی قید زده است: «کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا» ای بشر، از این چیزهای طیب و طاهر که من خلق کردم بخورید. آخر، هر چیزی که خدا به وجود بیاورد، طیب و طاهر است. آنچه خلق به وجود بیاورد، صحیح نیست. ببینید، خدا انگور به این خوبی خلق کرده است. خدا، به حق وجود امام زمان، وجود همه شما را از تمام بلاها دور

کند. این آقا آمده چند دفعه انگور آورده است. ما هم همه را به مردم دادیم با نان خوردند و کیف کردند. اما بشر این را شراب می‌کند. بشر، طیب را نجس می‌کند. بشر، طیب را فاسد می‌کند. اما خدا می‌گوید «کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا»؛ بیا عمل صالح کن. عمل صالح [این است که]، امر را اطاعت کن. یعنی صالح‌ترین تمام ممکنات خدا، امام زمان است، علی بن ابی طالب است.

حالا عزیز من، این بشر را که خدا خلق کرده است، به قول فرمایش شما کار لغو نکرده است. خدا متکبر است. به تمام این خلقت گفت: من

را عبادت کنید. همه عبادت می‌کنند. حالا که از کلیه این خلق، یعنی تا حتی اشیاء، درخت، کوه، ریگ، بیابان قول عبادت گرفت، این‌ها همه در یک صف اینطوری هستند که مطابق با امر، اطاعت کنند. حالا خدا یک دفعه چه گفت: من را عبادت کنید، اما وجود مبارک پیامبر را اطاعت کنید. «إن اللّه وملائكته يصلون على النبي يا أيها الّذين آمنوا صلوا عليه وسلّموا تسليما» حالا پیامبر می‌گوید: وصی من را اطاعت کنید. وای به حال آن کسی که نکند.

حالا آقا جان من، اگر تو [امر خدا را] اطاعت کنی، خدا می‌خواهد خودش شوی. خدا می‌خواهد

علی شوی. ای بانوان عزیز، خدا می‌خواهد زهرا بشوید؛ اما بیایید اطاعت کنید. حالا اگر تو آمدی و اینطور شدی، عضو ائمه می‌شوی. امام صادق می‌فرماید: تمام دوستان، اصلاً نمی‌گوید شیعه‌های ما، شیعه‌ها به جای خودش. می‌گوید دوستان، این‌ها که ما را دوست دارند، امر ما را اطاعت می‌کنند. آخر، شیعه یک درجه خیلی بالایی دارد؛ اما دوستان اتصال به چه کسانی هستند؟ اتصال به شیعه‌ها هستند، شیعه‌ها هم اتصال به آنها هستند، امام هم اتصال به خداست. حالا می‌گوید عزیز من، شما عضو ما هستید. یعنی خدا طوری دوستان امیرالمؤمنین

را خلق کرده که عضو ائمه هستند. حالا امام صادق می‌گوید: چه موقع از ما جدا می‌شوید؟ آن موقع که گناه کنید، از ما جدا می‌شوید. چرا جدا می‌شوید؟

آقا جان، یک قدری فکر کنید. آخر، که خدا ما را برای خوردن و خوابیدن نیاورده. ببخشید، جسارت می‌کنم، اینکه صفت حیوانی است؛ او هم می‌خورد، کاه می‌خورد، یونجه می‌خورد. جفت، جفت هم می‌زند. این که نیست که این‌ها را می‌خوری، بعد جفت، جفت هم می‌زنی. این که نیست، این‌ها صفت حیوانی است.

باید حساب کنید چقدر خدا شما را می‌خواهد. مگر خدا شدن شوخی است؟ مگر علی شدن شوخی است؟ مگر عضو این‌ها شدن شوخی است؟ تو داری چه می‌گویی؟ ما داریم چه کار می‌کنیم؟ آقا جان من، اگر تو ذرات بودی، ذرات قابلیت نداشت، خدای تبارک و تعالی شما را اینجا آورده که امر را اطاعت کنی، تو را آنجا ببرد. تو بلبل باغ ملکوتی، نه از عالم خاک.

اصلاً این کار لغو است که تو را اینجا بیاورد بیست سال، سی سال چیزی به تو بدهد بخوری، بعد بمیری. [در این صورت] خدا این کار لغو است که کرده است؛ اما این نیست. تو یک

جهانی، تو یک خلقتی. توجه کن که تو خودت چه هستی.

خدای تبارک و تعالی یک آدم ابوالبشر که خلق می‌کند، یک خلقت خلق کرده است. تو به خیالت، خودت هستی؛ نه، بابا جان من، چرا امام زمان و امام صادق می‌گویند: اگر ما نباشیم، همه عالم فروریزان می‌شود؟ اگر یک شیعه در یک شهری نباشد، شهر فروریزان می‌شود.

به وجدانم قسم، این زلزله که آمد، زلزله نبود، عذاب بود. می‌گفت: این‌ها که مثل من هستند، را مسخره می‌کردند. همین دیگر بود. زمان آن‌ها

هم اینجوری بود، سلمان را مسخره کردند؛ [می‌گفتند:] ریش تو بهتر است یا دم سگ. یا شوخی کنند یا خاک به او بریزند. با پیامبر چه کردند؟ خاکستر روی سرش ریختند. عذاب که این نیست که به تو نان ندهد و آب ندهد؛ این آخور ماست. البته نعمت است و ما باید شکرانه کنیم؛ اما عذاب این است که همه اینها که دوستان امیرالمؤمنین را اذیت می‌کردند، طرف عمر و ابابکر رفتند. بترسید از روزی که دوست امیرالمؤمنین را اذیت کنی. این نیست که از تو چیزی کم بگذارد.

چقدر کفار نعمت دارند؟ شما خیال نکنید کفار مستعمره ما هستند، والله، ما مستعمره کفار هستیم. ما دستمان جلوی آن‌ها دراز است. چرا دستت را جلوی آن‌ها دراز کردی؟ دستت را از علی کشیدی، از زهرا کشیدی. حالا دستت جلوی آمریکا دراز است، گندم می‌خواهی، چیز می‌خواهی. کجا می‌روید؟ شیعه، افتخار تمام این خلقت است. چرا دستمان پیش این‌ها دراز است؟ ما مستعمره آن‌ها هستیم. من این حرف را از هیچ‌کس نشنیدم فقط از جناب آقای آل طه شنیدم. تقریباً سی سال پیش ایشان گفت. حالا من می‌فهمم درست است. چرا اینجوری شدیم؟

عذاب این است. عذاب این است که سلمان و میثم و اباذر را اذیت می‌کردند، طناب گردن امیرالمؤمنین انداختند، خدا هم عذابشان کرد؛ یک عذاب ابدی. اگر یکی به شما نفرین کرد که دستت طوری شود، پایت طوری شود، می‌روی پایت را جا می‌اندازی. دو سه ماه دیگر خوب می‌شود؛ اما اگر خدا تو را از ولایت دور کرد، آیا این جبران دارد؟ خدا از ولایت دور کرد. به این حرفها توجه کنید.

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. این قضیه را حاج شیخ عباس، شخصاً به من نگفت. اما کسی دیگر گفته بود: وقتی ایشان مجتهد شده

بود، گویا مرحوم سید گفته بود، حاج شیخ عباس، تو دیگر از درس من استفاده کردی، برو. آنجا اینطور نبود که امروز الان بقال باشی، فردا آیت الله شوی. آن نخودها که می‌فروختیم، آن‌ها همه فقه و اصول بود، خواندی! (صلوات) به وجدانم، سراغ دارم. اگر کسی من را پای محاکمه بیاورد، فوری نشانش می‌دهم. می‌گویم این آقا. الان کسی هم هست که اینجا تصدیق کند.

ایشان اهل کار بود، آمده بود پیش امام حسین. گفته بود: حسین جان، سید به ما گفته برو. من می‌خواهم درسی پیش یکی از اولیاء خدا بخوانم. یعنی آن‌هایی که شما تأییدش کردی.

حالا امروز یا فردا، آقا به او گفته بود: آن کسی که سر قبر حبیب، گدایی می‌کند او همان است. او هم آمده بود، به پنجره‌های حبیب دست کرده بود، من که آبرو ندارم، به آقایت بگو این کار را بکند. داشت گدایی می‌کرد. شیخ عباس روی شانه‌اش دست گذاشته بود و گفته بود: آقا، ما می‌خواهیم پیش شما درس بخوانیم. گفته بود: آقا شیخ، برو پی کارت. به او [خواب را] گفته بود. گفته بود: پس بیا برویم. توی کاروانسرا رفته بود. آن موقع حجره نبود، کاروانسرا بود. خوش به حال آن موقع که در کاروان‌سراها می‌رفتند.

پیش یک الاغ می‌رفتیم؛ اما پیش بی‌دین نمی‌رفتیم.

یک نفر بود حالا من می‌گویم. ما یک داداش داشتیم همیشه با این گنده‌ها رفیق بود. یک نفر بود معاون سازمان امنیت آن زمان. این داداش ما با این رفیق بود. یک دفعه این را دعوت کرد، ما هم بودیم. ما فهمیدیم چه کاره است. یک وقت در دکان ما آمد، من از آن طرف رفتم. یک وقت گفته بود: فلانی، برادرت من را دیده است و از آن طرف رفته است. داداش ما فردایش گفت: این کارها چیست که می‌کنی؟ حالا ما با این رفیق هستیم که حاجت کسی را

برآوریم. گفتم: داداش، تو که من را می‌شناسی، من مسلمانم. دینم، اسلام است. تو که می‌دانی به امام زمان، تو ببین، کُرکِ قبای این را برمی‌داری، اگر الان چند تا سگ توی یک طویله باشد، طرف دیگر یک کاخ سلطنتی باشد، به من بگویند می‌خواهی برو کاخ سلطنتی، می‌خواهی برو توی این سگها، والله، پیش سگها می‌روم. اینکه من دارم به شما می‌گویم من مزه‌اش را چشیدم. من پیش سگها که بروم او که من را بی‌دین نمی‌کند. یک مقدار پایم را می‌گیرد، جای دیگرم را می‌گیرد، ما هم یک مقدار داد می‌زنیم. دیگر پنجه به ولایت من که نمی‌زند. دیگر، نه

داداش با من کار داشت نه او. خیالشان را راحت کردم.

حاج شیخ عباس را کاروان‌سرا برده بود؛ گفته بود فردا صبح بیا اینجا. حاج شیخ عباس گفته بود که من شب خوابم نمی‌برد. از خوشحالی بیرون می‌آمدم و تو می‌رفتم که فردا صبح می‌رویم. گفت: وقتی رفتیم، دیدم یک کاغذ گذاشته، نوشته: حسین جان، حالا که من رسوا شدم، من را ببر. گفت: طرف مرده بود. این چیست که یک کاری می‌کنید، سر و صدایی

می‌کنید که می‌خواهید خودتان را معرفی کنید که اسمتان را به کجا بنویسند.

هر که را علم آموختند

مهر کردند دهنش دوختند

حاج شیخ عباس دست برنداشته بود. گفته بود: حالا این مرده، تو که نمردی، یکی دیگر. خدا بیامرز، می‌گفت شب آقا امام حسین را با همان خیمه‌های یزید و اینها خواب دیدیم، ما طرف امام حسین رفتیم (ببین، عالِم این است. من جانم را فدای [این] علماء می‌کنم) به حاج شیخ عباس یک اسب داده بود گفته بود حمله کن. تا

به آنها حمله کرده بود از خواب بیدار شده بود. حاج شیخ عباس گفته بود که من نباید مجتهد شوم. من باید حرف بزنم. آنوقت حرف می‌زد. حرف زدن هم باید به اجازه آن‌ها باشد. یک چیز را اینقدر با کسی کش ندهید، او را تست کنید، ما که نمی‌توانیم کسی را هدایت کنیم. من می‌توانم کسی را خسته کنم. الان شما را خسته کنم.

ما روز سه‌شنبه با دوستان عزیز مذاکره‌ای کردیم. رفقایی که تشریف‌فرما شدند، رفقایی که از راه‌های دور آمدند، امیدوارم که پایشان در صراط نلغزد، امیدوارم همیشه در صراط مستقیم

باشند، امیدوارم که همه شما زیر سایه امام زمان باشید. امیدوارم آن دست قدرتی که می‌آید روی سر ما بکشد، همین الان روی سر ما بکشد، همه شما کامل شوید. با یک دوستی که از تهران تشریف آورده مذاکره کردم، گفتم: عزیز من، این حرفها را یک قدری به شما می‌خورد؛ اما در صورتی که خریدار باشید. یک وقت چیزی به درد شما می‌خورد، اما خریدار نیستید. می‌بینید. یک وقت یک چیز به دردت می‌خورد، باید خریدار باشید. یکی از این علماء می‌گفت ما می‌خواستیم برویم یافت‌آباد، از این ایشگیل‌ها که کله‌پاچه‌ها دارند، آقا برداشت و توی جیبش

گذاشت. ما گفتیم ایشگیل برداشت چه کند؟ گفت: رفتیم توی راه یافت‌آباد، دیدیم یک نفر ایستاده، ایشگیل جوالش در رفته است، گفت: ایشگیل را به او داد. ببین، آنجا می‌گوید ایشگیل را برای آن طرف بردار.

حالا عزیز من، ما آوردیم روی اینکه امر، ولایت است. اگر شما امر را اطاعت کردی، به ولایت دست پیدا می‌کنی. آن وقت ما آوردیم روی اینکه (آقایانی که تازه تشریف آورده‌اند، من از ایشان تشکر می‌کنم اما باید این حرفها را با تأمل بپذیرند. اگر فوری نپذیرفتی، امشب که می‌خوابی، او تو را حالی می‌کند، حرف یک ذره

تند است.) شما ببین، خر بلعم [امر خدا را] اطاعت کرد، به او گفت: برویم. (الان باید شما شکر خدا کنید. در آن زمان اگر کسی می‌خواست دعا کند، باید در مصلا می‌رفت. این پیامبر دعا کرد، خدا هم دعای پیامبر را قبول کرد. اول باید مصلا می‌رفتند) حالا این وقتی که موسی می‌خواست بیاید، زن بلعم به او گفت: بلعم، اگر موسی بیاید، او پیامبر است، تو باید زیر بار او بروی. یک نفرین به او بکن که نیاید. یعنی شما الان مستجاب الدعوه هستید، آن مستجاب الدعوه بودنت از بین می‌رود. بلعم گول خورد. (افراد هر چه سوادشان بالاست، هر چه علمشان

بالاست، هر چه علم ادیان دارند، علم کلام و فلسفه دارند، باید در مقابل امام زمان بگذارند؛ یعنی باید در امر بگذارند. اگر در امر بگذارند، این آقا الان یک ادیان به وجود آورده است. می‌گوید: «من») . حالا آقای بلعم دید زن درست می‌گوید. الاغ را بیرون آورد که برود نفرین کند. خدا به الاغ امر کرد نرو. هر چه او را زد نرفت، تا او را از بین برد. شما که قرآن خواندید، دلم می‌خواهد ترجمه این آیه را ببینید که همین‌طور هست یا نه. ببین، خدا به او گفت نرو. این امر را اطاعت کرد حالا به بهشت می‌رود. امر خلق را اطاعت نکرد.

ما بیشترمان که جهنم می‌رویم برای این است که امر خلق را اطاعت می‌کنیم. این خلق را یک طوری‌اش می‌کنیم. می‌گوییم این رئیس کارخانه است و نمی‌دانم چه است. یکی را بزرگش می‌کنیم، می‌گوییم کدخدای ده است و نمی‌شود به حرف او نرفت. به حرف او می‌روی و خودت را بدبخت می‌کنی. این الاغ، به حرف بلعم نرفت. به بهشت می‌رود. سگ اصحاب کهف این است که به شما می‌گویم.

اینکه به شما می‌گویم دوستان امیرالمؤمنین، نگاه به دکتریتان نکنید، مهندسی‌تان، پولتان، ماشینتان، این‌ها خودش یک بادی دارد. باید

بیایید پیرو امیرالمؤمنین بشوید. علی قدرت یک خلقت است؛ یعنی قدرت علی از تمام خلقت بالاتر است. یک ضربه به عمر بن عبدود زده، آن وقت می‌رود به بچه یتیم همچنین می‌کند که بیاید روی دوشش. آنجا می‌رود درختهای خرما را می‌فروشد و می‌رود در خرابه‌ها آن‌ها را می‌دهد. آن قدرتی که بی‌حد است، برای فقرا می‌شکند. شما باید حالا همین‌جور باشید. حالا این قدرت دارد.

حالا این سگ اصحاب کهف، زمان دقیانوس بودند. همه آیه را نمی‌گویم. حالا دقیانوس آمد این‌ها را بی‌دین کند. همیشه از این حرفها بوده

و هست، این‌ها زیر بار نرفتند. حالا سگ هم رد این‌ها رفت. چون که این سگ حمایت از این‌ها کرد که دارند حمایت از دینشان می‌کنند، حالا این هم بهشت می‌رود.

ببین، پسر نوح امر را اطاعت نکرده است، به جهنم می‌رود. شیطان امر را اطاعت نکرده، در جهنم می‌رود. پس امر، ولایت است. تند است؛ اما پیش من تند نیست. ببین، این امر را اطاعت کرده است و به بهشت می‌رود. دلیل من این است که کسی که به بهشت می‌رود، باید ولایت داشته باشد. پس این الاغ که اطاعت کرد، ولایت داشت. وای به حال ما که این خر به

بهشت برود و ما نرویم. من که اینجا شما را هم اسیر کردم، ملقلق هم حرف می‌زنم و می‌گویم القاء و افشاء، وای به حال من که خر برود و من نروم.

پس اینکه می‌گوید اگر بشر اطاعت کند، اشرف مخلوقات می‌شود، آنچه که خلقت دارد او اشرفیت دارد. اما ناگهان می‌گوید: «بل هم اضل». کجا «بل هم اضل» می‌شوی؟ آن موقع که امر را اطاعت نمی‌کنی. بابا جان، عزیز من، بیا امر را اطاعت کنید. اصلاً من خیلی الان ساده‌اش می‌کنم:

تو بنا هستی، امر را اطاعت کن، دیوار را درست بکش. تو مهندسی، امر را اطاعت کن. تو طلبه‌ای، همه‌اش در این فکر نباش کجا به تو پول می‌دهد که بدوی آنجا. به حضرت عباس، با پول محشور می‌شوی. ببین اصلاً تو وظیفه‌ات چیست؟ برو چیز یاد بگیر بیا در نزد مردم بگذار. آقای طلبه، تو باید آتش‌خاموش‌کن باشی، با کلامت مردم را هدایت کنی، با جیبت مردم را دارا کنی و کسری مردم را درست کنی. تو که الحمد لله جیبت مثل تاری است که در غار پیامبر خورده است! مگر لباس، تو را نجات می‌دهد؟

والله، اگر تو را نجات بدهد، به حضرت عباس، اگر نجات بدهد.

صفات یوسفی باید تو را تا ماه کنعان کرد

باید صفات شما خوب باشد. الان تو داری کاسبی می‌کنی، نق نزن. تو امر را داری می‌کشی و حاجت برادر مؤمن را برآورده می‌کنی. چقدر بعض روز تو، ثواب هفتاد حج و عمره و بالاتر پای تو نوشته است. آقای خواربارفروش. خیلی بلند شو با خوش اخلاقی به او بده، پولش را هم بگیر، حاجتش را هم برآوردی. حاجت برادر مؤمن همه‌اش این نیست که به او پول بدهی.

آخر، حاجت برادر مؤمن اخلاق هم هست. هم اخلاق داشته باش، هم جود و سخاوت داشته باش. عزیز من، قربانت بروم. فدایت بشوم. تو آخر خودت نمی‌دانی. می‌گویی الحمدلله ما به کجا برسیم؟ افتاد در جلسه. خدا را شکر می‌کنم. خدا را حمد می‌کنم، دعایم مستجاب شد. گفتم: خدایا، این‌ها هدایت هستند، آن‌ها را هدایت‌کن قرار بده. به کجا می‌رسی و به کجا رسیدی؟ عزیز من، قربانت بروم، تو بیا امر را اطاعت کن. ببین، من چه چیزی دارم به شما می‌گویم؟ همه کار شما خوب است. تو دکتری، از طرف، پول بگیر؛ اما با اخلاق خوش با او

برخورد کن. آنکه الان می‌گوید این طور است، ببین وظیفه‌ات چیست. کاسب جان، تو همیشه اگر امر را اطاعت کنی، همیشه در کَنَف امام زمان هستی. داری امر را هم اطاعت می‌کنی. روح هم از بدنت بیرون برود، «فی جنة». توجه کنید من چه می‌گویم. عزیزان من، هر که در کسب خودش، اگر امر را اطاعت کند، در امر است.

من یک وقتها به شما گفتم. در قطار رفتم، دیدم قطار دارد از این ریل به ریل دیگری می‌رود. گفتم: خدایا، ما ناگهان اینطور نشویم که از صراط مستقیم خارج شویم. دیدی آن قطار خارج شد و آتش گرفت. ما یک صراط مستقیم

داریم. صراط مستقیم، امیرالمؤمنین است. ما که دیگر صراط نداریم.

عزیز من، تو رسیدی. باید شکرانه رسیدنت را بکنی. نگو من می‌خواهم به کجا برسم. تو می‌خواهی به کجا برسی؟ الحمد لله دیگر این حرفها در جلسه نیست. خدا هدایت کرده بود، شما را بیشتر هدایت کرد. مگر تو شک داشتی تا حالا که نرسیدی. مگر به اسلامت شک داشتی؟ مگر به ولایتت شک داشتی؟ این حرفها چه بود که می‌زدی؟ الحمدلله طی شد. خدا را شکر کنید، خدا را شکر کنید. الحمد لله رب العالمین، شما رسیدید. یک علی با حقیقت

بگویی خدای تبارک و تعالی برای شما ملکی خلق می‌کند که برای شما «یا علی» می‌گوید. تو می‌خواستی به کجا برسی، به کجا رسیدی؟ به اوج فلک رسیدی. تو از انبیاء بالاتر شدی. بلند بگویم: شیعه از انبیاء بالاتر است؛ به غیر رسول الله. او ولی است. شیعه از ولی بالاتر نمی‌شود. از هر شیئ بالاتر می‌شود؛ اما امر را اطاعت کند.

عزیز من، آن وقت اگر تو این طور باشی، آن وقت حقش را به تو می‌دهد. حالا می‌گوید رفتی علی را دیدی، خب، ثوابی که کرده اگر به تمام ثقلین قسمت کنند، تمام ثقلین رستگار می‌شود. یک علی دیدن. یک علی گفتن، خدا یک ملکی برای

تو خلق می‌کند که عبادت می‌کند. این نماز شبها چیست؟ به حضرت عباس، من پا می‌شوم و نماز شب می‌کنم، ببین، چه حالی دارم. البته خدا را شکر می‌کنم. می‌گویم: خدایا، شکرت که در دهن شیطان زدی و ما را بیدار کردی. تشکر از او می‌کنم؛ اما من را به جایی نمی‌رساند. بیشتر نمازخوانها به جهنم رفتند، بیشتر عبادت‌کن‌ها به جهنم رفتند، بیشتر الغوث‌کن‌ها به جهنم رفتند. اینکه نیست. آنکه در بیابان است همین را از او می‌خواهند.

آن وقت چرا؟ به خودت مغرور می‌شوی. عبادت، انسان را به خودش مغرور می‌کند. ببین، سیصد

سال عبادت کرد به عبادت خودش مغرور شد حرف خدا را هم نشنید. اطاعت خدا را هم نکرد. به درسش مغرور شد. بترسید از آن روزی که از درستان مغرور شوید. این حرفها چیست؟ مگر درس، آدم را بهشت می‌برد. امر، آدم را بهشت می‌برد.

قربانت بروم، آمد که من این حرفها را به شما زدم. این حرفها نسبت به شما فضولی است. من نسبت به شما نمی‌گویم. شما الان جمعی هستید که الان داریم چند وقتی با هم تمرین ولایت می‌کنیم. اما بالاخره حرف را باید در عالَم زد. توجه کن، راه خودت را برو. به این کارها،

هیچ کار نداشته باش. [می‌گوید:] فلانی، چه کار را کرد؟ این‌ها همه وقت تلف کردن است. ما نمی‌توانیم کسی را نصب کنیم، نمی‌توانیم کسی را عزل کنیم. اما خودمان نصب می‌شویم و عزل می‌شویم. تو چه کار می‌کنی؟ فقط یک فضولی هم می‌کنی و این را در سوراخ‌دانی می‌اندازی و دائم باید بدوی تا آن را از سوراخ‌دانی بیرون بیاوری. عزیز من، قربانتان بروم، کوچک و بزرگتان امر را اطاعت کنید. هر کاری که خدا و پیامبر گفته بکن. هر کاری نگفته نکن. کار به هیچ کاری هم نداشته باش. برو یک چیز پیدا کن با زن و بچه و عائله‌ات بخور. اگر چیزی هم

داری، دستت را باز کن. این یعنی دین؛ دین یعنی امر.

شما حساب کن ببین آن‌ها که امر را اطاعت نکردند به کجا رسیدند؟ من خیلی برای شما قشنگ آوردم. ببین این [خر] امر را اطاعت کرد، بهشت رفت. پس خدا از تو توقع آورده که توقع امر دارد. ببیند که تو اطاعت آن را که گفته؛ یعنی دوازده امام، چهارده معصوم، می‌کنی یا نه؟ اگر تو او را اطاعت کنی، یعنی خدا را اطاعت کردی. خدا می‌خواهد تو را امتحان کند. مگر بلد نبود تو را به بهشت ببرد. اگر تو را به بهشت می‌برد که همچنین کار خاصی نبود. تو باید بیایی با

این حرفها روبرو شوی و خدا را به هر چیزی ترجیح بدهی. به ساز و آواز و به پول و به هر چیزی ترجیح بدهی، خدا هم تو را ترجیح می‌دهد. می‌گوید: تو حالا خودت شدی، اگر امتحان به کار نبود که به درد نمی‌خورد. به تو می‌گوید آنجا نگاه نکن، بگو چشم، آن کار را نکن، بگو چشم. خمس سهم امام بده، چشم. شما چطور بعضی از شما، می‌خواهید افشایتان کنم، بعضی‌ها یک سنار پیدا می‌کنید خمس سهم امام را نمی‌دهید. چرا نمی‌دهید؟ عزیز من، مال تو درست نیست. یادتان بیفتد که هیچ چیز نداشتید.

به تمام آیات قرآن، حاج محمدرضا، این حاج محمد رضا، یک وقت آهن کهنه می‌خریده. می‌گفت: یک توبره دارد بعضی وقتها از این پوست انار جمع می‌کرده است. یکی از این میخها به او کوفته که دولا نشوند. من بچه بودم، یادم می‌آید، خیلی تیز بودم، جمع می‌کردم. می‌گفت: این توبره را جایی گذاشته هر دفعه می‌گوید: حاج محمدرضا تو این هستی. مغرور نشوی. این پل مسیله را زده، مسجد امام را درست کرده. ببین چقدر کار کرده است. یک قدری برای آنجا بدهید. شما را مغرور نکند. پول را فدای خودت بکن. تا بلبل باغ ملکوت بشوی

نه اینکه خودت را فدای پول بکنی. پول را فدای خودت بکن. امروز والله، الان فقرا مستحقند. امروز الان یک عده این که آن طوری نیستند، عین آن زمان شده است. عده‌ای هستند که دارند صدمه می‌خورند. یک عده اینقدر پول دارند. یکی می‌گفت: وقتی به بچه‌اش همچنین می‌کند، به قدر صدهزار تومان درمی‌آورد، یک پانصدتومان به بچه‌اش می‌دهد. این آدم شهریه هم نمی‌گیرد، به نانش محتاج است. امروز یک عده‌ای اینجا در مملکت لُرد شدند.

عزیزان من، من عقیده‌ام این است که یک مؤمن واقعی از یک دنیا بهتر است. من بی‌خود حرف

نمی‌زنم. می‌گوید اگر یکی را هدایت کردی، دنیایی را هدایت کردی، یکی را کُشتی، عالمی را کُشتی. توجه می‌فرمایید من دارم به شما چه می‌گویم؟ شما الان یک مملکت هستید. من دلم می‌خواهد این مملکت سقوط نکند. این مملکت چه وقت سقوط می‌کند؟ در صورتی که امر شیطان را اطاعت کند. امر خدا و پیامبر را اطاعت نکند. این مملکت سقوط کرده است. نمی‌خواهم طور دیگری بگویم که خیلی روشن شود. مگر بعضی مملکتها سقوط نکردند؟ وجود شما الان یک مملکت است. نباید سقوط کند. سفت باید جلوی شیطان بایستید. سفت باید مواظب

باشید، امر را اطاعت کنید تا بشوی بلبل باغ ملکوت.

خدا مگر به موسی نگفت: چرا من مریض شدم، دیدنم نیامدی؟ خدا تو را خودش حساب می‌کند. امیرالمؤمنین تو را خودش حساب می‌کند. اگر تو امر را کاملاً اطاعت کردی، عضو اینها می‌شوی. والله، اگر علی به آسمان رفت، تو هم می‌روی. اگر امیرالمؤمنین در عرش برود، تو هم می‌روی. مگر ممکن است انگشت از دست جدا شود. توجه به این حرفها کنید. مگر ممکن است انگشت من جدا شود؟ انگشت من که عضو آن شد، خب، دست برود، او هم می‌رود.

اما چه دستی می‌رود؟ اما دستی که به روی خدا دراز شود، دستی که به روی ولایت دراز شود، نه دستی که به روی خلق دراز شود، نه دستی که به آنجا که خدا گفته نرو دراز شود. والله، اگر ما قدر این حرف را بدانیم، حرف خیلی خوب است. من با حدیث و قرآن دارم با شما حرف می‌زنم. خیلی باید توجه کنید.

ببالید به خودتان که علی دارید، حسن دارید، حسین دارید، زهرا دارید، خدا دارید، قرآن دارید. اگر مداح گفت: ما خدا داریم، رسول داریم چه غم داریم، نه. آقای مداح قربانت بروم، فدایت بشوم، مگر این دو تا را ما داریم. آقا ما همه را

داریم. اگر تو واقع علی را داشته باشی، همه را قبول می‌کنی. اگر تو خدا را داشته باشی، همه را داری. چه کسی مثل شماهاست. یک قدری توجه کنید که خدا شما را کجا آورده است. تو چه کسی هستی؟ اما تا چه وقت؟ تا وقتی که از امر خارج نشوی. خدا نکند که ما از امر خارج شویم.

من دوباره تکرار می‌کنم. کاسبها، آقایان، محصلین، چطور امر را اطاعت کنید. مثلاً دارید می‌نویسید، یک مرتبه آن را که نباید بنویسید، ننویسید.

مگر به شما بگویم. یک نفر خیلی مهم بود. یک خوابی دیده بود، پیش آقای گلپایگانی رفته بود. به او گفته بود اینجا بیاید. اینجا آمد. از معلم‌های بچه‌های مراجع بود. حالا گفت من خواب دیدم که داشتم یک نامه‌ای می‌نوشتم همین سان که می‌نوشتم دیدم دستم سیاه شد. بعد از آن، رویم سیاه شد. گفتم: تو یک نامه‌ای می‌نوشتی که تهمت به مردم می‌زدی. گفت از کجا می‌گویی؟ گفتم می‌گوید کسی که تهمت بزند روز قیامت گوشت صورت ندارد. صورتش سیاه است. من با آیه قرآن، خواب را تعبیر کردم. گفت تو از کجا به اینجا رسیدی؟ گفتم: تو به

آنجایش کار نداشته باش. گفت: من می‌خواهم تو را دعوت کنم، مُحرم بشوم، جلوی تو بیایم. نمی‌دانم چطور بشوم؟ ما را که دعوت نکرد؛ او هم لباس محرمی نداشت، چه جوری است؟ کجا می‌خواهی محرم شوی؟ خب، دو کیلو میوه برمی‌داشتی، برای ما می‌آوردی. آخر این حرفها که من را شاد نمی کند.

پس قربانتان بروم، خیلی باید توجه کنید. یعنی اگر شما در امر بودید، رشد تو هم امر است. قدمت امر است. نفس کشیدنت هم امر است. راه رفتنت هم امر است. اینکه دیگر نماز شب نمی‌خواهد. الان یک عده‌ای هستند که مُرید

آقایی شدند و نماز شب را برای خودشان واجب کردند. ما بنا کردیم چیز گفتن. گفتم فقط نماز شب برای شخص پیامبر واجب بوده است. واجب را که نمی‌شود حلال کرد یا حرام کرد. حالا یکی از این آقایان می‌گفت این‌ها که نماز شب به خودشان واجب کردند، دوتایشان دعوایشان شده بود. او فحش خواهر و مادر به او می‌داد، او فحش زن و بچه. همین‌ها که نمازشب برایشان واجب شده بود! چیزی که خدا واجب نکرده خلق آن را واجب کند، سزایش به هم فحش دادن است. آیا فهمیدید؟

من یک اشاره‌ای دیگر هم بکنم. بعضی‌ها که می‌گویم کتاب نخوانید نمی‌گویم که کتاب نخوانید. ببینید من دارم چه می‌گویم. شما باید ولایتت کامل باشد. متوجه هستید چه دارم می‌گویم؟ آن وقت یک مثال برای خودم بزنم. (خودم را ریایی کنم. چه کنم؟ به حضرت عباس، من خودم را برای شما جهنمی می‌کنم. این حرفها را برای شما می‌گویم وگرنه این حرفها که گفتن ندارد) ما یک وقت خواستیم شاه ابراهیم، باغ حاج عباس برویم، یک آلونک اینجا بود، یک متر در یک متر و نیم. پدر من رعیت بوده است. این‌ها یک جالیز که درست می‌کنند، یک آلونک

درست می‌کنند که اگر باران آمد اثاثشان را آنجا بگذارند. به تمام مقدسات عالم، من توی این باغ فکر می‌کردم امشب بروم توی این آلونک با خدا نجوا کنم. اصلاً نگاه به آن باغ نمی‌کردم.

تو باید اگر کتاب می‌خوانی پی نجوا بگردی. فهمیدی یا نه؟ نه اینکه خودت را خسته کنی و کتاب بخوانی. وگرنه من حرفی ندارم، نمی‌گویم کتاب نخوان. خودت را خسته نکن. ما باید با حق نجوا کنیم. من منظورم این است که خودتان را اسیر نکنید. الان شما اگر نهج‌البلاغه را خواندید، خودتان را اسیر نمی‌کنید. تمام، حرفهای امیرالمؤمنین است. می‌گوید علماء

اینجور می‌شوند، مسجدها اینجور می‌شوند، همه را دارد هشدار می‌دهد. اما کتاب‌های دیگر مانند نهج‌البلاغه نیست. من دوباره تکرار می‌کنم. من نمی‌گویم نخوان، می‌گویم خودت را اسیر نکن. حالا وقتی که همه را خواندی، می‌بینی یک چیز سبک به امیرالمؤمنین گفته. من ایده خودم این است. تا حالا با او یک سلام و علیک داشتی، حالا دیگر از ریختنش بدت می‌آید. من فکرم یک قدری بالاتر از این حرفهاست. حالا اگر توی کتابش نروی، این را هم نمی‌فهمی. یک سلام و علیک داری، از دور دور. حالا این حرف من درست است یا نه؟ اصلاً امروز تولید این‌ها این

شده است. تولید بد شده است. حالا که تولید بد است، تو نرو خودت را دچار تولید بکن. حالا می‌خواهی بکنی، بکن. پس من نگفتم کتاب نخوانید. من می‌گویم وقت شما، بیشتر از این حرفها قیمت دارد. یک کتاب هم اینجا به زحمت و پول شما تهیه شده است. اگر من بگویم نخوان، می‌گویم: کتاب من را هم نخوان. من نمی‌گویم نخوان. شما اسیر کتاب نشوید.

پس گفتیم ولایت، امرش است. شما در هر کاری که دارید امر را اطاعت می‌کنید، امر ولایت را اطاعت کنید. حالا اگر امر ولایت را اطاعت کردی، امر خدا را اطاعت می‌کنی.

این وابسته به خود بشر نیست. اگر آنها هم داشته باشند مثل شما احترام دارند. چرا عقیق این‌قدر احترام دارد؟ ببین، یک تسلیمت داشت. وقتی کوهها به خودشان بالیدند، این عقیق گفت ما باید به خالق ببالیم نه به بزرگی خودمان. این عقیق شد. حالا هر که در دستش است می‌گوید چقدر ثواب دارد. شخص آمد خدمت امام صادق، عرض کرد یک حکومتی است من را می‌خواهد و حتماً می‌خواهد من را از بین ببرد. حضرت فرمود: انگشتر عقیق دست کن. این طوری بکن با او حرف بزن. او تبرئه شد. پس این عقیقی که

امر خدا را اطاعت کرده چقدر عزیز است؟ شما که از سنگ کمتر نیستید.

من بارها گفتم. این ستون حنانه پیامبر از او جدا شد، داد کشید. تو از امام زمان جدا شدی، داد نمی‌کشی؟ سنگ بهتر است یا من. اصلاً تویش نیستیم. شما کجا از امام زمان جدا می‌شوی؟ آن موقع که سرکشی کنی.

خدایا، ما را بیامرز.

خدایا، ما را از خواب غفلت بیدار کن.

خدایا، کار دنیا و آخرتمان را اصلاح کن.

خدایا، اگر من مقصدم، حرفم است، خودم است، شخصم است، خدایا من را همین امشب از بین ببر. خدا من همه مقصدم این است که دلم می‌خواهد این رفقا، بزرگ و کوچک، رشد کنند. خدایا، من دارم «هل من ناصر» می‌گویم. «هل من ناصر» من این است که این‌ها حرف بشنوند، به «هل من ناصر» امام زمان اتصال شویم.

امیدوارم که این شبهای احیاء خیلی توجه کنید. اول چیزی که می‌خواهید ولایتتان ثابت شود، دوم چیزی که می‌خواهید ولایت از شما گرفته نشود، سوم چیزی که می‌خواهید دستتان جلوی خلق دراز نشود، چهارم چیزی که می‌خواهید خدا

کفایتتان کند، یکی دیگر که از امام زمان می‌خواهید این است که القاء و افشاء بخواهید که حرف بی خودی نزنید. کسی را گیر نیندازید. به قول ما حرف بی‌خود نزنید، حرف لغو نزنید.

امیدوارم که خدای تبارک و تعالی عنایتی کند که حاجتهای همه شما را برآورده کند.

یا علی

عاشورای ۹۳

بسم الله الرحمن الرحیم

شرط قبولی صدقه

صدقه جاریه، دائم جاری است. یک صدقه‌هایی است که اگر ندهند بهتر است؛ به بدعت‌گذار می‌دهند، اگر ندهند بهتر است. یکی دیگر صدقاتی است که می‌دهد و می‌خواهد او را تعریف کنند، آن را هم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: خدا می‌گوید فایده ندارد، می‌خواهی تو را تعریف کنند، آن هم به درد نمی‌خورد. یک صدقاتی است که ریا است؛ آن هم به درد

نمی‌خورد. تمام این‌ها رد شده است. من الان می‌گویم این را درست کن، من که آن مرد را نمی‌شناسم. خب می‌بینم این الان محتاج است، می‌گویم این را برایش درست کن. این ابراهیم، چند وقت است از کار افتاده است، یک دختر دارد، یک پسر دارد. دیگر برای خانه‌اش هم اینقدر این طرف و آن طرف کردیم که آخر یک خانه برایش درست کردیم. بشر فقط باید محض خدا کار کند، آن درست است. خدا می‌گوید صد تا اینجا به تو می‌دهم، هزار تا آنجا. فردای قیامت می‌رویم، می‌گوییم: خدایا، به ما رحم کن. می‌گوید: چند سال در دنیا بودی؟ به کسی رحم

کردی؟ به یک فقیر رحم کردی؟ به کسی رحم کردی یا نکردی؟

ما چطور بفهمیم این کار را که می‌خواهیم انجام دهیم محض خداست؟ کار خیری که می‌خواهید بکنید، خدا را ببینید، آن درست است. آن وقت بدانید که خدا به شما جزا می‌دهد. حالا بالاتر از آن هم هست. بیشتر ما همین سان هستیم؛ اما بالاتر از آن هم هست. بالاتر از آن این است که کاری که کردی مزد نخواهی؛ مثل ابراهیم نشوی. این بالاتر از آن است؛ اما مرد می‌خواهد که اینجوری نباشد. ما هر کاری می‌خواهیم بکنیم، می‌خواهیم ثواب کنیم، یک چیزی می‌خواهیم،

می‌گوییم کم هم هست. مرد می‌خواهد اینجوری باشد. بالاتر از این چیست؟ بالاتر از آن، این است که ما باید بنده خدا باشیم، بنده هم باید فرمان ببرد. فرمان هیچ کسی را نبری، فرمان ولی نعمتت را ببری. این بالاتر از آن است. آیا بالاتر است یا نه؟ باز بالاتر از این هم هست. بالاتر از آن، این است که بدانی این کار را که می‌کنی خدا به تو اجر می‌دهد، تو اجر را به خیال مردم نکنی. این بالاتر از آن است. ببینید! سه شعبه برای شما درست کردم.

یک مطلبی یادم افتاده است، همین سان بدنم می‌چندد، می‌گویم خدایا! نگهم دار. یک دور

تسبیح گفتم: خدایا، نگهم دار، بس که ناراحت شدم. حالا به شما بگویم، ببینید آیا ناراحت می‌شوید یا نمی‌شوید؟ ترسیدم، مثل لغمه‌ای‌ها همین‌جور دو سه ساعت بدنم همین‌جور شده بود. امروز عاشوراست، انشاء الله شما را تا سال دیگر نگه دارد در مجلس واقعی امام حسین (علیه السلام) شرکت کنید. حالا ما که مجلس واقعی نداریم!

ببین! اصحاب را جزء اولاد آورده است. آیا می‌فهمید یا نمی‌فهمید؟ السلام علی اولاد الحسین و علی اصحاب الحسین. اصحابش را هم جزء اولادش آورد، کاری کنید اصحاب

حسین باشید. خدایا! نگهم دار، اصحاب کسی دیگری نباشید.

چرا زینب به امام حسین (علیه السلام) گفت قربان دل پر غصه‌ات بروم

یک چیزهایی است ما خیلی درک نداریم. درک؛ یعنی عقل که ما بفهمیم که حسین ما را چه کسی کشته، برای چه کشته شده است. این‌ها را درک کنیم که دنبال خلق نرویم. دنبال کسی نرویم. تمام اینکه ما به دنبال خلق و مردم می‌رویم برای این است که درک نداریم. چرا امام حسین (علیه السلام) ما را شهید کردند؟ چرا این‌ها

می‌گویند «بغض ابیه»؟ امام حسین (علیه السلام) گفت: آخر، من تقصیرم چیست؟ خدا لعنت کند یزید را، معلوم بوده که یک حسابهایی در مملکت ایشان بوده است. این‌ها که تقصیر داشتند به این‌ها ظلم می‌کردند. امام حسین (علیه السلام) به آن‌ها تاخت؟ گفتند: «بغض ابیه». از کجا بغض ابیه دارند؟

این‌ها را باید توجه کنید. دین ما که از دست ما می‌رود [برای این است که] این چیزها را نمی‌فهمیم. امروز می‌روید آنجا سینه می‌زنید، می‌روید آنجا زنجیر می‌زنید. بزنید، نمی‌گویم نزنید. الان یک واعظی در آبادان است، به من

زنگ زد، گفت: فلانی می‌گوید سینه نزنید. گفتم: بابا جان! اینطوری به مردم بگو که گفته سینه نزنید؛ یعنی، گفته است که زنها نبینند. این شعار را بدهید که او هم از حرفش برگردد. ما چه کنیم؟ یک روز می‌گویند زنجیر نزن، یک روز هم سینه نزن، دارند برمی‌چینند. شما که نمی‌فهمید، باز هم می‌روید دنبالشان. گفتم: من لغمه گرفتم. دارند این حرفها را برمی‌چینند.

چه کسی می‌کند؟ شما می‌کنید. نه اینکه شما را بگویم. من دارم در جو این عالم حرف می‌زنم. اینکه من از دیشب تا حالا خیلی ناراحت هستم و بدنم می‌چندد، این است:

زینب گفت: برادرا قربان دل پر غصه‌ات بروم. آن دستی که حسین در دل زینب گذاشت، از دل امام حسین (علیه السلام) مطلع شده است، دارد خبر می‌دهد، گریه می‌کند. گفت: حسین جان! برادرا قربان دل پر غصه‌ات بروم. برای چه گفت؟ به تمام آیات قرآن! هیچ‌کس این حرف را در دنیا نزده است که من می‌خواهم به شما بزنم که چرا زینب این را به برادرش گفت؟ برادری که می‌گوید اسکت! به زعفر می‌گوید تمام نفسهای این‌ها در قبضه قدرت من است، از این قدرت بالاتر که نیست. همچنین قدرتی دارد. حالا چرا زینب می‌گوید قربان دل پر غصه‌ات بروم؟

می‌دانی غصه چه کسی را می‌خورد؟ غصه می‌خورد علی اکبر دارد برای حسین کشته می‌شود. این را نخواه، نخواه! قاسم دارد برای حسین کشته می‌شود. چرا؟ چون حسین، امر خلیفه وقت را اطاعت نکرده است!! به تمام آیات قرآن! خدا من را نگه می‌دارد وگرنه از این‌ها که می‌دانم غصه من را می‌کشد، آخرش هم می‌کشد. چرا عباس را می‌کشید؟ چون حسین را می‌خواهد که خلیفه وقت را اطاعت نکرده است!! در دنیا چه خبر است؟ این دلش برای آن‌ها می‌سوزد. دلش برای اکبر می‌سوزد، دلش برای اصغر می‌سوزد.

روضه

یک اصغر است دیگر. حالا بچه‌ها در غریبی امام حسین (علیه السلام)، بهانه می‌گیرند. گاهی به آغوش مادرشان می‌روند، گاهی به دامن مادر پناه می‌برند. امام حسین (علیه السلام) گفت: خواهر گریه نکنید، دشمن من را شماتت می‌کند. دید همه دستمالهایشان دستشان است. زینب گفت: برادر! چاره اصغر ز دست ما تمام است. حالا علی اصغر چه می‌گوید؟ می‌گوید: من را در میدان ببرید تا جانم را فدای پدرم کنم. بچه را آوردند. حالا این طفل که گناهی نکرده است؟

حسین تقصیر کار است!! این طفل که گناهی ندارد. چرا با این بچه هم کار دارند؟ می‌خواهند دل یزید، خلیفه مسلمین خوشحال شود! به دینم، نمی‌توانم حرفم را بزنم. در دنیا چه خبر است؟ حالا دارند چه کار می‌کنند؟ امام حسین (علیه السلام) گفت: بیایید این بچه را آب بدهید. ابن سعد صدا زد، حرمله! چرا جواب حسین را نمی‌دهید؟ حرمله گفت: امیرا! پسر را نشانه کنم، یا پدر را؟ گفت: مگر گلوی اصغر را نمی‌بینید؟ آخ! آخ! آخ! تیری رها کرد، آمد به گلوی اصغر نشست. ... حالا امام حسین (علیه السلام) چه کار کند؟ به تمام آیات قرآن! خدا صدا زد: حسین!

(خدا امام حسین (علیه السلام) را کمک کرد)، ما بچه را در درخت طوبی می‌گذاریم. امام حسین (علیه السلام) یک ذره ... می‌دانید من چه می‌گویم؟ چرا اصغر را شهید می‌کنند؟ چون حسین، خلیفه مسلمین را اطاعت نکرده است. کجایید؟ جرم امام حسین (علیه السلام) این است. حالا آمد کنار خیمه‌ها، قبر کوچکی با غلاف شمشیر درست کرد، حالا یک وقت صدا زد، زینب دید صدا بلند است. گفت: برادرا! من بیایم یک بار دیگر رخ اصغر را ببینم. امام حسین (علیه السلام) دید ام کلثوم با زینب دارند می‌آیند. حالا

چه چیزی را می‌بینند. گلویی که جدا شده را می‌بینند.

تو را به حضرت عباس! باز هم می‌روید ویدئو بزنید؟ می‌روید ماهواره بزنید؟ ما پشت به امام حسین (علیه السلام) کردیم. بی‌خود نیست که می‌گوید بی‌دین می‌روید. بیایید عزیزان من! این حرفها را قبول کنید. می‌گوید یک لکه اشک بریزید اگر گناه جن و انس کردی خدا تو را می‌آمرزد. چرا؟ حسین، عصمت خداست، خون خداست. حالا دلم می‌خواهد شما بازی نخورید، یک جایی گریه کنید و یکی دیگر را تأیید کنید.

حرف من در دنیا این است. عزیزان من، کجا می‌روید؟ چه خبر است؟

حالا هر کسی که شهید می‌شود امام حسین (علیه السلام) او را به خیمه می‌آورد. چرا؟ می‌فهمد این‌ها زیر سم اسب می‌روند؛ اما آقا ابوالفضل وقتی که شهید شد و می‌خواست از اسب که بیفتد، حضرت زهرا (علیها السلام) گفت: پسرم! او را در بغل گرفت. خوش به حال آقا ابوالفضل که چقدر معرفت دارد. دستش را که قطع شده برمی‌دارد و می‌بوسد. خدا رحمت کند، آقای فلسفی را گفت: ای دست! تو از من باوفاتر بودی و رفتی، شدی فدای شاه شهیدان. حالا ببین!

دستش را می‌بوسد که فدای شاه شهیدان شده است. حالا امام حسین (علیه السلام) بالای سر ابوالفضل آمده است. گفت: برادر! من یک وصیت برای تو دارم، من را خیمه نبر. برادر! من از سکینه خجالت می‌کشم. آخر سکینه مشک را به من داد. گفت: عمو جان! تشنه‌ام است. امام حسین (علیه السلام) هیچ کجا نگفت: گفت: کمرم عیب کرد، کمرم شکست. چه خبر است؟

در عاشورا حیوانات گریه می‌کنند

در عاشورا حیوانات گریه می‌کنند، من خنده می‌کنم؟ یک عابدی بود دید این حیوانات پای کوه می‌آیند و سالی یک دفعه تمام آنها با هم هماهنگ هستند. گرگ و ببر به شکال کاری ندارند. این‌ها همه هر دفعه نگاه به آسمان می‌کنند و هوهو می‌کنند، دید امشب، شب عاشورا است. محبت در دل حیوانات هم اثر کرده است. قربانتان بروم! انشاء الله دلم می‌خواهد حرف بشنوید و فقط حسین بگویید. من گفتم سینه‌زن ارزش داشت، نه مثل حالا که نمی‌توانم بگویم سینه‌زنها چه می‌گویند. عزیز من کجایید؟ این آقای بروجردی وقتی مریض خانه

فیروزآبادی آمده بود چشمش خوب نشد. باران آمده بود، پای سینه‌زن گلی بود. من دیدم به چشمش مالید و تا آخر عمرش قرآن خواند. گل پای سینه‌زن تربت می‌شود، کجای تو تربت می‌شود؟ تو دنبال مردم می‌دوی و عوض اینکه گل پایت تربت بشود، می‌گوید بی‌دین هم می‌روی. کجا می‌روی؟ هر چه می‌گویم باز هم می‌روید. گل پای تو تربت امام حسین (علیه السلام) می‌شود. چرا؟ حسین می‌گوید و چیز دیگری نمی‌گوید. می‌گوید: حسین، زینب، علی اکبر، علی اصغر. حالا گل پایش چشم یک مرجع جهانی را شفا می‌دهد.

گناه کبیره کبیره کبیره این است که حالا که دنبال خلق نیامده است، او را می‌کشند. این گناهی است که خدا نمی‌آمرزد، جزء بنی امیه است. این جرمش این است که دنبال خلق نیامده است. آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام) جرمش این است که ابابکر را قبول نکرد. آیا می‌فهمید یا نمی‌فهمید؟ نمی‌توانم بگویم. همین قدرش را می‌توانم بگویم. عزیز من کجا می‌روی؟

تو باید ولایت‌خواه باشی و اسلام‌دار؛ نه اسلام‌دار باشی و بی‌ولایت

چیزی که ما باید توجه کنیم، این است که نمی‌گوید بی‌اسلام می‌روید، می‌گوید بی‌دین می‌روید. اینجا اسلام زد کنار. در آخرالزمان می‌گوید شما بی‌دین می‌روید، نمی‌گوید بی‌اسلام می‌روید؛ چون که مردم همه‌اش می‌گویند اسلام؛ اما خدا می‌گوید بی‌دین می‌روید. بی‌دین می‌روید، نه اینکه بی‌اسلام بروید، اسلام نتیجه ندارد؛ اما اسلامی که امر باشد نتیجه دارد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، پیامبر اسلام بوده است؛ اما پیامبر (صلی الله علیه و

آله و سلم) دارد چه کار می‌کند؟ به قدری امیرالمؤمنین (علیه السلام) را محترم می‌داند که حالا که زهرای عزیز می‌آید و می‌گوید چرا اسم علی (علیه السلام) را نیاوردی؟ می‌گوید: وضو نداشتم. اینقدر علی (علیه السلام) را احترام می‌کند. تو چه کار می‌کنی؟ تو دنبال آن‌ها که اسلام می‌گویند می‌روی، نه آن‌ها که علی (علیه السلام) می‌گویند. علی (علیه السلام) را متقی می‌گوید.

کجا می‌روی بدبخت بیچاره؟ این حرف قشنگ است، قدرش را بدانید. می‌گوید بی‌دین می‌روید. نمی‌گوید بی‌اسلام می‌روید. دیدند پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) اوقاتش تلخ است. یا

رسول الله! چرا اوقاتت تلخ است؟ گفت: دو درهم پیش من بود، مستحقی گیر نیاوردم. تو می‌روی زمین مردم را می‌گیری و خانه می‌سازی؟ هیأت هفت نفره برای تو درست کرد؟ اف! بر تو. تو هم پیامبر اسلام حقیقی شو. ما اسلام را رد نمی‌کنیم، ما اسلامی را که دکان شده است را رد می‌کنیم. من دیگر آخر عمرم است. کجا می‌روید سرافراز هم هستید؟

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، می‌گفت: اگر در حیات خانه کسی، یک نفر بگوید یک دانه آجرش مال من است، خشتش مال من است، نمی‌توانی در آن نماز بخوانی. او چه می‌گوید،

من چه می‌گویم؟! او می‌گوید دین، من می‌گویم اسلام!! من هم دارم عمر و ابابکر را می‌گویم. گفتند: اسلام، همه کار هم کردند. نگفتند: دین. کجا عمر و ابابکر گفتند دین؟ فقط گفتند اسلام. حالا اگر اسلام شرافت دارد و خوب است، پس چرا خدا با اسلامشان می‌گوید این‌ها مرتد و کافرند؟ بدو دنبال اینکه فردای قیامت می‌میری، باید جواب بدهی. خدا حاج میرزا ابوالفضل زاهد را رحمت کند، اول تفسیر کن قرآن بود. می‌گفت: فوتی که به آتش بکنی، از تو می‌پرسد برای چه کردی؟ اینکه به فکر ملک مردم هستید، دیگر

نیستید، کردید یا بی‌خود کردید؟ آن‌ها که می‌گویند چه خبر است؟

عزیز من! قربانت بروم! بیایید حرف بشنوید. ما دلمان می‌خواهد همه شما بهشت بروید. دلم می‌خواهد حضرت زهرا (علیها السلام) همه شما را فردای قیامت جمع کند. زبانم قطع شود اگر این حرف را بزنم. امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: مادرم زهرا مثل مرغی که دانه خوب و بد را تمیز بدهد، دوستانش را از صحرای محشر جمع می‌کند. به دینم! من محشر را دیده‌ام. تو چه چیزی داری می‌گویی؟ تو به غیر تلویزیون و ویدئو چیز دیگری ندیدی؟ کجا محشر را

می‌بینی؟ کجا برزخ را می‌بینی؟ به دینم! من دیدم، جهنم را دیدم، بهشت را دیده‌ام، بهشت هم رفته‌ام. من نمی‌خواهم خودم را معرفی کنم. خدا من را لعنت کند اگر من بخواهم خودم را معرفی کنم. خدایا! من را لعنت کن! اگر بخواهم خودم را معرفی کنم، من حاضرم. می‌خواهم بگویم می‌توانید بشوید. اینقدر ما عقب‌افتاده‌ایم. ما از عقب‌افتاده‌ها هستیم. پس من چه کاره‌ام؟

من به عمرم نگاه به تلویزیون نکرده‌ام، به عمرم یک دروغ نگفتم، به عمرم به فکر مردم بودم. تو بابا بیا بشو. تو چه کاره‌ای؟ بیست شرط برای

متقی درست کردم که آن‌ها که می‌گویند متقی هستم گاراژ بزنند. متقی بیست شرایط دارد. بیایید دست از این کارها بردارید. شما عضو امام صادق (علیه السلام) هستید، می‌گوید: گناه کنید جدا می‌شوید. چرا جدا می‌شوید؟ می‌روید تلویزیون می‌زنید. چرا جدا می‌شوید؟ می‌روید ویدئو و ماهواره می‌زنید. چرا جدا می‌شوید؟ می‌روید مجلسی که کسی دیگر را تأیید کند. خب، از امام صادق (علیه السلام) جدا شدی. حیفت نمی‌آید از امام صادق (علیه السلام) جدا شوی؟ حیفت نمی‌آید از زهرای عزیز جدا شوی؟

من فقط غصه می‌خورم که چرا مردم اینجوری شدند. فوج فوج می‌روند از دین کنار می‌روند، می‌گویند: اسلام. گفت: عمر و ابابکر. آیا اسلام گفت آقای ابابکر زهرا را بزنی؟ اسلام گفت زهرا را بکشی؟ اسلام گفت: این کارها را بکنی؟ اسلام به ذات خود ندارد عیبی، هر عیب که هست، از مسلمانی ماست. من اسلام واقعی را که رد نمی‌کنم. تو داری با اسلام بازی می‌کنی. تو اسلام‌باز هستی. عزیز من کجایی؟ تو باید ولایت‌خواه باشی و اسلام‌دار؛ نه اسلام‌دار باشی و بی‌ولایت. قشنگ است. تو را به حضرت عباس! قدر این حرف را بدانید. (صلوات)

تو را به دینتان قدر این حرفها را بدانید. هر کجا خدا راضی است، بروید، هر کجا راضی نیست، نروید. خدا می‌گوید من به رگ گردن به شما نزدیک‌تر هستم. دنیا دارد می‌گذرد. دوباره تکرار می‌کنم از بعد از رسول الله را همین‌طور باید ببینید. این‌ها که بی‌راه رفتند، جهنمی شدند. سرکشهای عالم کجا رفتند؟ ما هم بالاخره می‌رویم. ما دلمان می‌خواهد با محبت علی (علیه السلام) و بچه‌های علی (علیه السلام) برویم که در آنجا زهرا از شما حمایت کند. به تمام آیات قرآن! زهرا اینجا بود و بهشت را نشانم دادند. گفتم: کجا بروم؟ مگر من بهشت می‌خواهم؟ من زهرا

را می‌خواهم. من او را می‌خواهم. اگر او را بخواهی که جهنمی نیستید؟ حالا برو ثواب کن! حالی‌تان بشود من چه می‌گویم؟

اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را قبول دارید، (که سنی‌ها به اصطلاح خودشان قبول دارند، اما بی‌خود می‌گویند؛ چون که اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را قبول داشتند، امرش را اطاعت می‌کردند امر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. پس سنی‌ها پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را قبول ندارند.) حالا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گوید: یا سلمان! در آخرالزمان، واجبات، ترک محرمات،

انتظار الفرج، به خیر و شر مردم شرکت نکن، برو کنار. اگر کنار بروی که جرم نداری. یکی هم بگویم، به اولیای امور کاری نداشته باشید. راه خودتان را بروید. توجه می‌کنید من چه می‌گویم؟ چون که جرم است. (صلوات)

دعا

خدایا! تو را به حق امام حسین (علیه السلام) قسمت می‌دهم از سر گناه کوچک و بزرگ ما درگذر.

خدایا! ولایت به ما تزریق بشود.

خدایا! ولایت گرفتنی نباشد.

خدایا! ما با ولایت از دنیا برویم.

خدایا! به حق پنج تن قسمت می‌دهم، به حق ناموس خودت، به حق مقصد خودت، به حق خون خودت، قسمت می‌دهم خدایا! این ولایت را ما نگیر، با ولایت از دنیا برویم.

خدایا! حاجتهای حضار مجلس را برآورده کن. حاجتهای شرعی‌شان را برآورده کن.

خدایا! تا سالهای سال باشند؛ اما خدایا! سرافراز باشند. با حب خلق اینجا نیایند، با حب علی (علیه السلام) اینجا بیایند، با حب زهرا اینجا بیایند، با حب علی اصغر اینجا بیایند. (صلوات)

یا علی

مشهد ۹۴ – شب اول

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علی الحسین و علی علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و علی اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

یک چیزهای باطلی است که سالهای سال است مردم عمل می‌کنند. کسی هم به این‌ها نگفته؛ یعنی کسی نبوده است که بفهمد. مردم امیدواری شان به آن‌ها بود که آن‌ها هم باطل شدند. سال اولی که من مشهد آمدم، زمان پهلوی بود، دور مرقد حضرت، فولادی بود، همین

سان پنجره‌ای بود، قبر هم پیدا بود، از فولاد بود. آن را برداشتند و حالا در موزه گذاشتند و یک طور دیگری کردند. دوباره چند وقت کشید، دوباره یک‌جور دیگری کردند. مردم همه‌شان حواسشان توی همین هاست که این در و پنجره را ببوسند. قربانت بروم، آن که چیزی نیست. تو باید حواست پیش علی بن موسی الرضا (علیه السلام) باشد. من یک عروس خاله داشتم، خیلی زن خوبی بود. مثلاً این مادر شوهرش یک روضه داشت، گفت: عروس، این را تا آخر برسان. این بنده خدا، شوهر هم نداشت و شیرازه گیوه می‌چید. اولها این دمپایی‌ها که درنیامده بود،

گیوه بود. بالاخره روضه را جلو می‌برد. اینقدر هم بنده خدا چیز بود که انگار کن که به ما محرم بود. مثلاً من یادم است که یک خاک اره در چشم من رفته بود، من را خواباند، این خاک اره را از چشم من درآورد. این همه‌اش گریه می‌کرد که من نمی‌توانم مشهد بروم. گفتم: عروس خاله، من تو را مشهد می‌برم. ما مادرمان بود و این عروس خاله را هم برداشتیم رفتیم.

پیشتر، مثل حالا اینجوری نبود، مثلاً حالا بیابانی‌ها می‌آمدند. بیابانشان تمام شده بود، حالا می‌آمدند زیارت. آن وقت این نزدیک مرقد رفته بود، تنه به او زده بودند، افتاده بود. مادرم

می‌گفت همه اینهایش سیاه شده بود. می‌گفت: من می‌خواهم قبر امام رضا را ببوسم. خُب، حالا هم که می‌بینید چقدر شلوغ شده است. من یک دفعه به او گفتم: عروس خاله، من روز آخر شما را می‌رسانم، تو غصه نخور. ما با امام رضا بالاخره یک رابطه‌ای داریم، داشتیم و داریم. الحمد لله هنوز طی نشده است. آن جوانی که هم که به من گفت من یک حاجتی دارم، جداً به او گفتم به جوادت تو را قسم می‌دهم که حاجت این جوان را برآورده کن. انشاءالله حاجتش را برآورده می‌کند. ما به امام رضا گفتیم: آقا جان، این خیلی دلش می‌خواهد. به خود حضرت رضا

قسم، او را آوردم، اینجوری ایستادم. گفتم: آقا او را آوردم. به علی بن موسی الرضا قسم، یک بدنه حضرت، هیچ‌کس جلو نمی‌آمد؛ همین‌جور انگار یک سد این طرف کشیده شده بود، یک سد هم آن طرف. یک نفر هم جلو نمی‌آمد. او را بردم و گرداندم. گفتم عروس خاله، گفت: بله، گفتم: ببین، دو تا قرآن روی قبر است. یکی‌اش قرآن امام رضا است یکی هم آریا مهر آورده، پهلوی آورده رویش گذاشته. این قرآن آن است. دیدی؟ گفت: بله. گفتم: خوب شد؟ گفت بله. یک دفعه مثل کشی که در برود، جمعیت آمد و به هم جمع شد.

تو چه چیزی می‌گویی؟ قربانت بروم، همه‌اش حواسش پی این است که در و پنجره‌ای که خلق درست کرده است را ببوسید. همه جا را خراب کردند؛ نه اینکه ایران را خراب کردند، عراق را هم خراب کردند. این چیست که روی قبر امام حسین گذاشتید؟ دور هم گرداندند. مردم هم گریه کردند و اینقدر زن و شوهرها به هم خوردند. طلاهایشان را دادند. حالا تو هم می‌روی آن را می‌بوسی. پس شما پنجره‌بوس هستی، نه حقیقت‌خواه. این پنجره‌ها را این‌ها درست کردند. همین پنجره‌ای هم که الان روی علی بن موسی الرضا (علیه السلام) هست، همین

دستگاه درست کرده است. دو ساله درست کرده، این دستگاه درست کرده است، رویش گذاشته است. کجا را می‌بوسی؟ چه کار می‌کنی؟ یک چیزهایی که پدران شما این کارها را می‌کردند، شما هم می‌کنید. مردم بیشتر تشخیص تجدد دادند، تجددی شدند. با تمام زیارتهایتان می‌گوید: اگر یکی از شما با دین رفتید، ملائکه آسمان تعجب می‌کند. جانم، کار ما نیست. به تمام آیات قرآن، فقط [برای] اهل جلسه ما گفت که تمام این دفترهایتان در کامپیوتر جهانی سالم است. من وقتی نگاه به شما می‌کنم، کیف می‌کنم. خجالت می‌کشم وگرنه می‌خواهم همه

شما را ببوسم. چرا؟ امام صادق می‌گوید: اگر این‌ها را نخواهی، دروغ می‌گویی ما را می‌خواهی. من شما را می‌بوسم که امام صادق از من راضی باشد.

جانم! خیلی باید توجه ایمانی ولایی داشته باشید، نه توجه خلقی. ما بیشترمان توجه خلقی داریم. می‌گوید: امام حسین را زیارت کنید، اینقدر ثواب دارد. نمی‌گوید زیارت کنید، در و پنجره‌هایش را ببوسید. کدام یک از ما امام حسین را زیارت کردیم؟ ناراحت نشوید. حالا یک قدر شما را قبول کرده، بگویید خدا شما را عوض دهد. کدام یک از شما امام حسین را

زیارت کرده‌اید؟ خب، بگویید؟ من رفتم خود امام حسین را زیارت کردم، خود آقا ابالفضل را زیارت کردم. چرا شما نمی‌کنید؟ هنوز حواستان پیش تلویزیون و ویدئو و این آشغال‌کاری‌هاست. این‌ها را دور بینداز. تو در و پنجره‌بوس هستی. در و پنجره را هم این‌ها درست کردند و روی امام حسین گذاشتند. چرا نباید تو امامت را ببینی؟ چرا نباید امامت تو را ببوسد؟ چرا نباید او را ببوسی؟ چرا نباید خدمت او باشی؟ بدتر از این‌ها هم هست؛ می‌گوید: اگر یکی از شما با دین رفتید، ملائکه تعجب می‌کند.

به تمام آیات قرآن، اگر حقیقت ولایت در قلب ما باشد، اصلاً قدرت معصیت ندارید. من چند جا به معصیتهای خیلی مهم روبرو شدم. اصلاً حربه و قدرتش را به کلی نداشتم. چرا؟ آن از تو گرفته می‌شود. تو نخواستی که هدایت شوی. خدا می‌گوید: اگر بخواهی هدایت شوی، من تو را هدایت می‌کنم. اگر بخواهی هدایت شوی، باید تشنه باشی. شما ماه مبارک رمضان را ببین؛ حالا چند ماه دیگر می‌شود. چقدر تشنه‌اید؟ تشنه آب هستید. باید آب بخورید. جانم، ما باید تشنه ولایت باشیم. اگر هر چه به آدم بدهند، آدم ماه رمضان آب می‌خواهد. شربت هم که

درست کنند، آدم، آب می‌خواهد. ما باید تمام این دنیا را ببینیم، گناهانش را ببینیم، ثوابهای مصنوعی را ببینیم، زیارتها را ببینیم، سیاحت‌ها را ببینیم، تشنه ولایت باشیم. این درست است. آن تشنه ولایت که شدی، از تمام معصیتها گذران هستید. من به شما گفتم: چند دفعه من روبرو شدم، گذاران بودم. قربانتان بروم، شما گذران نیستید. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، می‌گفت: کسی که کربلا یا امام رضا رفت، وقتی برگشت، باید تغییر کند؛ اگر تغییر نکند، اصلاً زیارتش درست نیست، امام به او نظر نکرده است. شما انشاءالله وقتی رفتید، تلویزیون

را کنار بگذارید، رادیو را کنار بگذارید. من رادیو دارم؛ اما در آن ضبط می‌گذارم، نوار می‌گذارم. ببین همه کار می‌شود کرد. باید فرق کنی، حاج شیخ عباس می‌گفت: باید فرق کنی.

حالا کسی هست که از اولش نخواسته است و نزده است و خاموش‌کن رادیو بوده است، خاموش‌کن تلویزیون بوده است. آن ساز تلویزیون و ساز رادیو در اختیار مؤمن است؛ اما تو خودت در اختیار ساز و نواز هستی. مقدس هستی، متدین نیستی. تو را به آن ایمانی که نصفش را دارید و یک قدری از آن را ندارید، تو اگر الان گریه زهرا را ببینی که دارد گریه می‌کند،

گریه امام زمان (عج الله فرجه) را ببینی، دارد گریه می‌کند،گریه علی (علیه السلام) را ببینی که دارد گریه می‌کند تمام آن‌ها چشمشان به رجعت است، تا زمان رجعت آن‌ها گریه می‌کنند. تو خنده می‌کنی؟ تو انگلیس‌ها را توی خانه و اتاقت جمع کردی؟ اف بر تو. تف، حیف است. تو کجا زوار امام رضا هستی؟ زوار امام رضا باید خواستنش امام رضا باشد. او به تو گفته که این کارها را بکن؟ تو یک بچه‌داری الان این بچه آقا مهدی هست، می‌خواهد ناهار یا شام بخورد، اگر بچه گریه کند، تا این بچه را ساکت نکند، نمی‌خورد؛ یعنی به دلش نمی‌چسبد. آیا تو زهرا

را ساکت می‌کنی؟ آیا تو امام حسین را که دارد گریه می‌کند، ساکت می‌کنی؟ ای عالم، بدانید من کشته جلسه بنی ساعده هستم. دنبال مردم نروید. در جلسه بنی ساعده جمع شدند، پدر ما را چه کار کردند؟ ما را خلق حساب کردند. نروید دنبال مردم که ما را خلق حساب کنند. به دینم و آیینم، تمام این جلسات، جلسه بنی‌ساعده است. کجا می‌روید؟ عزیز من، برو کنار. مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نگفت: واجبات، ترک محرمات، انتظار الفرج، برو کنار. چرا کنار نمی‌روید؟

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، می‌گفت اگر ما را پیش انگلیسیها و آمریکایی‌ها بگذارید، خب، یک اسلامی داریم، مثلاً نمی‌توانیم خودمان را پیش مرحوم شیخ، یا نمی‌دانم بحرالعلوم بگذاریم. جانم، ما چه کاره‌ایم؟ آرام! بیا آرام باش. بیا جان من، عزیز من، از بچه‌گی بیرون بیایید. تو خیال می‌کنی که عاقلی. اگر یک شمش طلا دست بچه باشد، یک عروسک به او بدهید، قبول می‌کند. همه شما هم عروسک‌باز هستید، گول خوردید. کجا می‌فهمید؟ فردای قیامت، خدا یک دفعه یک اطلاعیه نازل می‌کند، می‌گوید: «این الرجبیون»، «این الفقراء». این‌ها

کجا هستند که در ماه رجب، علی من را دوست داشتند، ساز نزدند، آواز نزدند؟ یک روایت داریم می‌گوید: اگر طاقت داشتند من به زنها می‌گفتم مردهایشان را سجده کنند. حالا مردها زنها را سجده می‌کنند. می‌گوید: من می‌خواهم ساز باشد، می‌خواهم آواز باشد، می‌خواهم اینها باشد. بیچاره چه کند؟ بی خود نیست که ما گرفتاریم. من تجربه‌ام خیلی است؛ [فقط] علم ندارم.

یک نفر در دکان ما آمد، من دیدم انگار خیلی همچنین جلمبلی است؛ یک کرسی می‌خواست. کرسی را به او دادم، گفت: استاد من پول ندارم

به شما بدهم، من خیلی بیچاره هستم. ما شبها سرما می‌خوریم. گفتم: خانه‌ات کجاست؟ گفت: توی چاله کوره‌ها. ما رفتیم، چرخمان را برداشتیم. پایمان که درد نمی‌کرد، رفتیم در چاله کوره‌ها، دیدیم این بیچاره توی زاغه است؛ یعنی خانه نبود. این‌ها برای کوزه‌پزها خاک می‌بردند. آن وقت زاغه می‌کندند. یک گونی درش انداختند. رفتیم خانه دیدیم که این بیچاره چیزی ندارد. یک جاجیم اینجا انداخته است و آن طرف هم خالی است. دیگر ما یا مال خودمان و یا مال شما بالاخره این را به یک جا رساندم. پول کرسی را هم نگرفتم. بالاخره جمعه که

می‌شد، اینقدر چیز می‌بردم که تا یک هفته بخورد. خب، حالا ما خوشحال شدیم که این بیچاره را رسیدگی کردیم. یک روز رفتم دیدم بغل این زاغه یک آنتن تلویزیون است. بغل زاغه! گفتم: حاجی این چیست؟ گفت: این را خواهر زنم برایم آورده است! خب، بفرما.

این دعا که می‌کنید و مستجاب نمی‌شود می‌فهمید که شما اینجوری هستید. من خدا می‌داند، یادم نمی‌رود. من هم که خُب، چیزی نداشتم؛ یعنی هستی و نیستی‌ام را دادم تا این را به یک جایی رساندم. حالا بیا! این هم خواهر زنش برایش آورده! چند نفر آمدند، گفتند: ما

می‌خواهیم برای شما یک تلویزیون بیاوریم، پول هم نمی‌خواهیم. گفتم: باشد. من شما را خبر می‌کنم. حالی شان نیست که این چه کسی است، به خیالش ندارم. من تمام هیکلت را می‌خرم، تو می‌خواهی برای من تلویزیون بیاوری؟ اصلاً من به دینم، هیکلت را می‌خرم. به حساب، می‌خواهد به ما خدمت کند.

[این خانه] خانه‌ای [است] که علی بن موسی الرضا (علیه السلام)آمده، خانه‌ای که امیرالمومنین (علیه السلام)آمده، به دینم فاطمه زهرا (علیها السلام)آمده، به ایمانم جواد الائمه (علیه السلام)آمده، به ایمانم امام حسین (علیه السلام)

آمده، کجا در خانه شما آمده؟ چه کسی به غیر شیطان در خانه شما آمده؟ شیطان هم این تلویزیون را برای شما آورده، کجایی؟ تو باید سنخه شوی. رفیق باشی که بیایی. شما با من رفیق هستید که می‌آیید، اگر رفیق باشید نمی‌آیید. شما باید با آن‌ها رفیق باشید، سنخه باشید، امرشان را اطاعت کنید. خب می‌آید.

قربانتان بروم، چه بگویم ؟ (یک تسبیح بدهید ببینم، خوب است یا نه. تسبیح‌هایش هم قشنگ هست، خب، خوب نیامد) خلاصه، رفقای عزیز، این استخاره خوب نیامد. آخر من هوای این‌ها را هم دارم که گرفتار نشوند. بله دیگر، اگر

نه حرف خیلی هست، بزنم؛ آدم گرفتار می‌شود. به تمام آیات قرآن، اگر شما ولایت داشته باشید آرامش داری. ولایت به آدم آرامش می‌دهد. چقدر مردم به من زنگ می‌زنند که همه گرفتار هستند؟ گرفتار زن است، گرفتار کاسبی است، گرفتار فقر است، گرفتار نداری است. نمی‌دانم گرفتار چیست. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، می‌گفت: حسین جان، نگاه به ماشین‌هایشان نکن، نگاه به دلشان بکن؛ ببین، توی دلش چه چیزی هست؟ می‌گفت: حسین جان! اگر تو دل این را ببینی، می‌گویی قربان گوشت قنبید بروم که می‌خورم و هیچ ملالی

ندارم. آقای فلانی یک پاره‌وقتها می‌گفت: مَلال نداری؛ یعنی غصه نداری.

تازه خدای تبارک و تعالی خوشی‌ها را آن دنیا برای شما قرار داده است. اینجا، خدا از داخل زندان شما را نجات می‌دهد. حضرت فرمود: دنیا، زندان است، خدا از داخل زندان تو را نجات می‌دهد. چه کسی را نجات می‌دهد؟ کسی که زندان است. کسی که لهو و لعب و این کارها را می‌کند که توی زندان که نیست. او با همین کارها خوش است؛ فقط متقی و مؤمن و اینها در زندان هستند، مردم را می‌بینند ناراحت می‌شوند، کارهایشان را می‌بینند و ناراحت

می‌شوند. می‌فهمد این‌ها همیشه دارند برای جهنمشان کار می‌کنند، برای بهشتشان کار نمی‌کنند. اینها را دارد می‌بیند. قربانتان بروم، بیایید کارگر خدا باشید، کارگر ولایت باشید. کارگر گناه و معصیت نباشید. برای شما چه بگویم؟ مثل اینکه من داد می‌زنم، شما که عرق‌خور نیستید، هیچ کدام از شما نیستید، قسم حضرت عباس هم می‌خورم؛ اما مبتلا به کارهایی هستید که عرق‌خوری [پیش آن] چیزی نیست! آن هم باز هم عرق‌خور می‌رود گوشه‌ای که کسی نبیند!

گفتم: من با کسی سلام و علیک داشتم، یک کارهای بدی داشت، سر او من کلانتری هم رفتم.

می‌گفت: حسین، عرق‌خور اگر در دریا بیفتد، در جهنم می‌افتد. اینقدر عرق‌خوری بد است؛ اما همان عرق‌خور می‌تواند توبه کند، خدا از او قبول می‌کند؛ اما گمراه کردن مردم که توبه ندارد. ما اغلبمان دنبال مردم هستیم که دارند گمراه می‌کنند. امروز یک نگاه در عالم کردم، در کوچه و بازار، داغ شدم؛ گفتم: ببین، همه را گمراه کرده است. تا آخر عمرم همین را می‌گویم. برو کنار. من حرف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را تشویق می‌کنم. گفت: واجبات، ترک محرمات، انتظار الفرج، به خیر و شر مردم شرکت نکن، برو کنار. آخر، او می‌داند که این کارها خیر است، شما هم

در خیر می‌روید. به دینم، مقدس هستید، متدین نیستید. کسی که برود دنبال مردم، این مقدس است. متدین مثل امیرالمومنین است، مثل امام زمان (عج الله فرجه) است. امیرالمومنین دنبال چه کسی است؟ امام حسین، حسن داد، حسین داد، علی اکبر داد، علی اصغر داد، دنبال مردم نرفت. امیرالمومنین یک شخصیت خلقت [است]، طناب گردن علی (علیه السلام) نینداختند، طناب گردن تمام حقیقت خلقت انداختند، حالا خالد بن ولید هم شمشمیر روی سر علی (علیه السلام) گرفته است که با خلیفه مسلمین بیعت کن. مردم از آن‌ها بدتر هستند! شمشیر روی

سرت نگرفتند، خودت رفتی بیعت می‌کنی. طناب گردنت نینداختند، شیطان تو را کشیده است؛ اصلاً عین خیالشان هم نیست.

یک دفعه رفتم، دیدم همچنین می‌خندند و می‌گویند و شوخی می‌کنند و بازی می‌کنند و عین خیالشان هم نیست که این کار بد است. از امام رضا بخواهید، یا امام رضا، ما بدی را بفهمیم. تو را به حق امام محمد تقی، فرزند عزیزت که جگرش را پاره، پاره کردند، ما خوب و بد را بفهمیم، دنبال خوب برویم، دنبال بدی نرویم. این را از امام رضا بخواهید. چرا حضرت فرمود: حسین، مردم مسموم شدند. چرا گفت

مسموم شدند؟ مسموم، کسانی شدند که دنبال خلق رفتند. آن وقت گفت: چرا مردم مسموم شدند؟ گفت: مردم اهل دنیا شدند. گفت این دو تا را مردم شدند. چرا به من نگفت تو شدی؟ نه اینکه من خودم را بگویم، به دینم، نمی‌خواهم بگویم. چرا به من نگفت تو شدی؟ گفت: مردم شدند. من را جدا کرد. چرا؟ چون من پیرو تلویزیون و رادیو و این آشغال‌کاری‌ها نیستم. هر کسی هم دارد با او می‌سازم. خیلی از او خوشم نمی‌آید. چرا؟ من می‌بینم پابند است. پابند آمریکایی و انگلیسی و اینهاست. به قول امام زمان (عج الله فرجه)، مسموم شده است. عزیز

من، باید مسموم نباشید. انشاءالله اگر از اینجا می‌روید، کنار بگذارید. حالا از او هم که خریدید [باید] به همان بفروشید. این را حق نداری بفروشی، آن می‌رود گناه می‌کند. حالا یک مرتبه نروید این کار را بکنید. حالا بگذار کنار، خرابش کن، یک دسته گل هم رویش بگذار. طوری که نیست. [بگو] امام زمان (عج الله فرجه)، ما این فساد را کنار گذاشتیم، آمدیم حرف تو را بشنویم. آن هم می‌گوید: «تقبل الله» با این کاری که کردی؛ اما شیطان به شما می‌گوید: «تقبل الله» با ما رفیق هستی، امر من را اطاعت می‌کنی. خیلی از تو خوشش می‌آید.

خلاصه، قربانتان بروم، از گناه نکردن و گذشتن خیلی سعادت می‌خواهد، اینقدر سعادت می‌خواهد که خدا می‌داند. «وحده وحده، أنجز وعده و نصر عبده و أعزّ جنده و هزم الأحزاب وحده، فله الملک و له الحمد، یحیی و یمیت و یمیت و یحیی و هو حیّ لا یموت» خدا، از تمام آن مطلع است، تمام را به ما گفته است. ای مردم آخرالزمان، در آخرالزمان، هر چه در زمانها شده است می‌شود، شما مواظب باشید، پیرو آن زمانها نباش، پیرو عمر و ابابکر نباش، پیرو هارون نباش، پیرو مامون نباش، پیرو متوکل نباش. برو پیرو امام زمانت باش. چه کار داری؟ آن‌ها بودند؛

ببین چطور شدند. تو مثل آن‌ها نشو که مثل آن‌ها باشی. حالی‌تان می‌شود من چه می‌گویم؛ یا ترکی و کردی می‌گویم؟ دلم می‌خواهد همه شما یک باند توحید باشید. ببین، الان پدر ایشان بی‌خود نیست اینقدر بچه‌هایش خوب هستند، خودش از اول پیرو کسی نبود، حالا هم نیست، در دنیا هم دارد می‌گذراند، فردای قیامت ایشان را می‌آورند، شما هم می‌آورند. آخر، وقتی پیرو آن‌ها شدی، صدقاتت هم به درد نمی‌خورد، نمازت هم به درد نمی‌خورد، روزه‌ات هم به درد نمی‌خورد، همه عبادتهایت به درد نمی‌خورد. چون که مافوق همه آن‌ها هر کدام از شما چند

تا کشته دارید. باید بروید جواب آن‌ها را بدهید. تو کاری بکن که می‌گوید یک درهم می‌دهی صد درهم پایت می‌نویسند. چرا؟ ولایت داری. عزیز من، دست از ولایت برندارید. کسی که ولایت دارد، گناه نمی‌کند.

حالا حرف من را قبول نمی‌کنی، حرف رئیس مذهب را قبول کن. می‌گوید: شما عضو مایید؛ اما گناه می‌کنید، از ما جدا می‌شوید. الان این علی آقا، عضو امام زمان (عج الله فرجه) است؛ اما اگر گناه کند جدا می‌شود. یعنی چه؟ یعنی بچه این آقا، عضو آقا امام زمان (عج الله فرجه) است؛ بچه‌ها عضو هستند، اما شما عضو چه کسی

هستی؟ عضو گناه. چرا به شما می‌گوید بروید برای زن و بچه‌تان کار کنید، جزء شهدا هستید؟ یعنی جزء شهدای کربلا هستید، جزء شهداء احد هستی. خدا دارد می‌گوید، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دارد می‌گوید، تو عضو تلویزیون و ماهواره و آشغال‌کاریها هستی. مرد نفهم! حیف از مرد، عزیز من، قربانت بروم، تو باید گناه خنثی‌کن باشی، نه گناه کن، گناه را خنثی کنی، نه گناه بکنی.

امروز یکی یک چیز به ما داد، خدا می‌داند تا به ما داد، صدا زدم، به او دادم. اصلاً شما نباید اهلیت گناه داشته باشید. تمام حرفهای من سر

این است. ما نباید اهلیت گناه داشته باشیم. گفت: آسوده خاطرم که در دامن توأم دامن نبینم که در دامنش بروم. امام زمان، داmان توست اتصال به ماوراء بود. داmان توست اتصال به تنبک و تلویزیون بود! این را بدانید، من دست از این حرفها برنمی‌دارم، مگر شما دست از این کارها بردارید. آن وقت «تقبل الله» به شما می‌گوید. به دینم، امام زمان (عج الله فرجه) تقبل الله می‌گوید، به دینم، ملائکه آسمان می‌گوید ما تعجب می‌کنیم. در تمام این فساد، این دینش را حفظ کرده است؛ ما نوکرش می‌شویم. گفت:

ملک به سرت می‌ریزم. چرا ناراحتی؟ چه چیزی به سر تو می‌ریزد؟

خب بنا شد چه کنیم؟ بنا شد چشم شما گناه نکند، دست شما گناه نکند، روح شما، روح معنویت باشد، خدا را ببینی، امام زمان (عج الله فرجه) را ببینی، زهرای عزیز را ببینی، از آن‌ها جدا نشوید، عزیز من، کجا جدا می‌شوی؟ آن موقع که گناه می‌کنی، دنبال خلق رفتیم، همه چیزمان را دادیم. جانم، تو باید دنبال کسی بروی که بهشت به تو بدهد، فردوس به تو بدهد، جنات به تو بدهد، نه اینکه جهنم به تو بدهد. چرا دنبال بعضی ها می‌روید؟ هنوز هم دست

برنداشتید، جانم، قدرتت را صرف قدرت کن، حالا مگر خدا عطایش را از تو برداشته؟ حالا مثل من که می‌شود پا درد دارد، درد می‌گیرد، می‌افتد، دیگر نمی‌تواند برود، [می‌گوید:] ای ملائکه، پای او ثواب بنویس. آن کاری که کرده، همه را اضافه کن، پای این ثواب بنویس. خدا به تو نزول می‌دهد. این کارها را کردی حالا نزولش را به تو می‌دهد! می‌گوید پایش بنویسید، به او بدهید چه چیزی به من بدهد؟ من که گناه کردم به من چه چیزی بدهد؟

عزیزان من، بیایید حرف بشنوید. انشاءالله خدمت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) می‌روید، هر دفعه یک چیزی می‌گوید:

خدایا، به حق صاحب این قبر عقل ما را زیاد کن،

خدایا، به حق صاحب این قبر تو را قسم می‌دهیم یک‌جور شود که ائمه از دست ما راضی باشند.

خدایا، ما کاری نکنیم شیطان از دست ما راضی باشد، یک کاری کنیم ائمه از دست ما راضی باشند.

خدایا، از سر گذشته ما، گذشتگان ما بگذر.

خدایا، حالا حفظمان کن گناه نکنیم.

خدایا، ما نمی‌دانیم که گناه اینقدر بد است. ما را شیطان گول می‌زند؛ اما ما باید به شیطان بگوییم گم شو، همین‌سان که خدا به شیطان گفت: گُم شو، ما هم بنده خدا باشیم، ما هم به شیطان بگوییم گم شو.

خدایا، این حرفها که من زدم به این رفقا تزریق شود. همین‌جور که گفتم: پیراهن آستین‌دار بپوش، پیراهنشان را عوض کردند، خدایا این گناه را هم از خودشان دور کنند.

خدایا، همین‌جور که حرف شنیدند، حرفهای ولایت را تصدیق کنند.

خدایا، به حرفهای ولایت عمل کنند.

خدایا، این‌ها روح بشوند، جسم نباشند، به حضرت عباس، اگر شما گناه نکنی، روح می‌شوی. چرا ائمه روح هستند؟ به غیر ما هستند. آن‌ها گناه نمی‌کنند. حالا اگر شما محبت آن‌ها را داشته باشید، شما هم گناه نمی‌کنید.

خدایا، محبت ائمه را در قلب و جان ما وارد کن.

یا علی

مشهد ۹۴ – شب دوم، روضه

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علی الحسین و علی علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و علی اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

من امروز می‌خواهم یک روضه برای شما بخوانم، انشاءالله این چند روز که هستید، یک اشکی برای امام حسین بریزید. دیشب یک اشاره‌ای شد؛ رفع کسری شما، اشک ریختن برای امام حسین (علیه السلام) است. الان چند روز است که اینجا آمده‌ایم. از هفتم عاشورا این‌ها دیگر

نگذاشتند کسی در کربلا بیاید، تمام کربلا را محاصره کردند؛ نه کسی برود، نه کسی بیاید. از هفتم، آب را به روی امام حسین بستند. آخر، بی‌رحم و بی‌انصاف، حالا به قول شما امام حسین کافر شده، علی اصغر هم کافر است؟ علی اکبر هم کافر است؟ زینب هم کافر است؟ ام کلثوم هم کافر است؟ شما با چه کسی طرف هستید؟ چنان امر یزید بن معاویه به این‌ها تزریق شده است، دیگر هیچ چیز را نمی‌بینند؛ مگر امیر یزید را. خدا نکند شما هم جوری شوید که امر خلق را اطاعت کنید؛ شما هم مشاور همانها می‌شوید. حالا امام حسین چه کار کند؟

حالا از هفتم آب را بستند. وقتی زینب دید محاصره شده، بنا کرد گریه کردن، آقا ابوالفضل گفت: خواهر، غصه نخور، فردا من دیاری را در کربلا نمی‌گذارم باقی باشد؛ مگر طرفدار برادرت حسین باشد. آقا علی اکبر به میمنه بزند، من به میسره می‌زنم؛ ما قال این‌ها را می‌کنیم. امام حسین شنید، دید اگر صبح بشود، آقا ابوالفضل این کار را خواهد کرد. از آن طرف هم آقا رسول الله به ابوالفضل گفت، عباس جان، خدا می‌خواهد شما را کشته ببیند. امام حسین، ابوالفضل را صدا زد، شمشمیرش را گرفت، روی زانویش زد، شمشیرش را شکست. عباس جان،

بچه‌ها تشنه هستند، برو برای اینها آب بیاور. تا سکینه این حرف را شنید، خب، دیگر مشک داشتند، فوراً مشک را آورد، گفت: عمو جان! اگر آب به قیمت جان هست، جان می‌دهم، ما تشنه هستیم.

آقا ابوالفضل مشک را گرفت، وارد شریعه شد. این طوری که نوشته‌اند، چند هزار نفر موکل شریعه بود. من کربلا می‌رفتم. رفتم لب شریعه، گفتم: ای آب فرات، خاک عالم بر سرت، از بهر حسین، نسوخت جگرت؟ آب فرات جواب داد: گفت، ما گریه می‌کنیم تا قیام قیامت. من که نمی‌توانستم بروم، باید من را ببرند. آقا ابوالفضل

لب شریعه آمد، آن‌ها همه فرار کردند. آقا می‌خواهد اسبش هم آب بخورد، اسب آب نمی‌خورد. قربان آن معرفت اسب، به حضرت عباس، وقتی من فکر می‌کنم، آتش می‌گیرم؛ یک اسب، حیوان، بهتر از انسان می‌شود. انسان، حیوان می‌شود؛ حیوان، انسان. آقا ابوالفضل فقط کاری که کرد آب را روی آب زد. عباس، مگر تو می‌خواهی زنده باشی که آب بخوری. آب را روی آب ریخت. حالا اسب آب نمی‌خورد. حالا مشتش را آب کرد، مرتب ملچ، ملچ کرد تا اسب آب خورد. با اسب چه کار دارند می‌کنند؟ اسب آب خورد، آنجا نخلستان بود. یک ظالمی پشت

درخت قایم شده بود، با شمشیر زد، دست آقا ابوالفضل را قطع کرد. آقا ابوالفضل دستش را برداشت. با دست دارد صحبت می‌کند.

خدا فلسفی را رحمت کند. این روضه را آقای فلسفی خواند. دست را بوسید، گفت: ای دست، تو از من باوفاتر بودی و رفتی. شدی در راه شاه شهیدان. دستش را بوسید. چرا؟ فدای امام حسین شد. حالا آقا ابوالفضل اینجا خلاصه، یک قدری از لشکر کمک خواست. می‌خواست چه چیزی بگوید، من اینجا نمی‌فهمم، فهم من اینجا کشش ندارد. گفت: زدید به دستم، به چشمم بزنید، به مشک آبم نزنید. من به سکینه وعده

آب دادم. خلاصه مشک را زدند، آبها روی زمین ریخت. حالا آقا ابوالفضل چه کار کند؟ دست که ندارد، آب هم که ندارد. ظالمی با عمود آهنین به سر آقا ابوالفضل زد. ابوالفضل بی‌تاب شد. داشت از اسب می‌افتاد. خدا فلسفی را رحمت کند. یک وقت حضرت زهرا ابوالفضل را بغل کرد. گفت: پسرم، عباس جان، تو فدای حسین من شدی!

تا حالا به آقا امام حسین می‌گفت: آقا جان، مولا جان، برادر نمی‌گفت. حالا وقتی که حضرت زهرا صدا زد، پسرم گفت: برادر، برادرت را دریاب. آقا امام حسین با تعجیل آمد. گفت: برادر، من یک

دانه وصیت دارم. من را تا زنده‌ام به خیمه‌ها نبر. من از سکینه خجالت می‌کشم. آخر، او مشک را آورد.

به حضرت عباس قسم! من یک پاره وقتها یک چیزی که می‌خواهم به یکی از رفقا بگویم، همین‌سان که می‌خواهم بگویم، تا می‌توانم نمی‌گویم، می‌گویم: مبادا یک وقت در راه به این‌ها صدمه بخورد. یاد آقا ابوالفضل می‌افتم. تا می‌توانم نمی‌گویم. یک پاره‌وقتها یکی‌شان می‌گوید، داروخانه نزدیک است، من تا آنجا می‌روم. در این دنیا چه خبر است؟ حالا آقا امام حسین یک کاری کرد، آمد در خیمه ابوالفضل را

پایین انداخت، گفت: این خیمه بی‌صاحب شد. حالا چه کار می‌کند؟ لشکر خیلی خوشحال شده، از عباس خیلی می‌ترسیدند، اینها هجوم آوردند. دور آقا امام حسین را گرفتند. امام حسین همه‌اش می‌گفت: «لاحول و لاقوة الا باللّه العلی العظیم» حول و قوه از خدا می‌خواست. یک وقت زینب دید، صدای برادرش نمی‌آید. زینب، وسط بیابان چه کند؟ یک قدری فکر کنید، یک قدری اندیشیده داشته باشید. آمد درِ خیمه حضرت سجاد، گفت: آقا جان، ای پسر برادرم، ای آقا جان، چه خبر است؟ گفت: عمه جان، دامن خیمه را بالا بزن. دامن خیمه را بالا زد.

گفت: عمه جان! پدرم را کشتند. گفت: پدرم را کشتند.

امام حسین وقتی که هنوز شهید نشده بود، در خیمه آمد، صدا زد خواهرم زینب، من وقتی شهید می‌شوم، اسب بی‌صاحبم در خیمه می‌آید. مواظب باش بچه‌ها بیرون نیایند. این حرف را که زد، زینب غش کرد و افتاد. برادر، پس ما در این بیابان چه کنیم؟ دست روی سینه خواهر گذاشت، گفت: خواهر جان، بلند شو. من وعده‌ام با خدا و جدم رسول الله تا اینجا بوده، تو باید به شام بروی، دارند به پدر ما بد می‌گویند. آن پرچم را بکنی، پرچم ولایت پدرمان را نصب کنی.

گفت: برادر، به دیده منت دارم. خوب حمایت کرد. حالا امام حسین شهید شد. خدا ابن زیاد را لعنت کند.گفتم، امام حسین را شهید کردند، سرش را جدا کردند. گفت: من گفتم اسب بتازانید، چرا نتازاندید؟ اسبها را نعل کردند. خانه آقایی رفتم، دیدم یک نعل در درگاهش زده است. گفتم: این چیست؟ گفت: این تبرک است. نگفتم، نفهم. گفتم: مگر تو خبر نداری؟ آن‌ها که دشمن امام حسین (علیه السلام) بودند، نعلهای اسبها را برای تبرک به خانه‌هایشان زدند، تو برای سلامتی در خانه‌ات نعل زدی؟ اشتباه‌کارها، خیلی اشتباه‌کار هستند. حالا زینب

دارد چه کار می‌کند؟ آمدند. گفتم: بعضی‌ها از نفهمی‌شان یک حرفهایی می‌زنند، آدم آتش می‌گیرد؛ یک حرفهایی در لفافه می‌زنند. حالا می‌خواهند این‌ها را سوار کنند. می‌خواهند این‌ها را اسیری سوار کنند، نمی‌بینند. پیش حضرت سجاد آمدند. آقا جان، ما می‌خواهیم این‌ها را سوار کنیم، ما صدایشان را می‌شنویم و آن‌ها را نمی‌بینیم، چه کسی جرأت دارد دست به زینب بزند؟ حیف از آن اسمی که روی توست. چه کسی جرأت دارد؟ حالا امام سجاد (علیه السلام) فرمود: بروید کنار، من به عمه‌ام بگویم، این‌ها را سوار کند. حالا این‌ها را سوار کرد، یک وقت

زینب صدا زد: عباس جان! برادر! هر وقت می‌خواستم سوار شوم، تو زانویت را خم می‌کردی، من پایم را روی زانویت می‌گذاشتم، سوار شتر می‌شدم. عباس جان. زینب با عباس خداحافظی کرد و سوار شد.

یک دروازه‌ای بود، به نام دروازه ساعات، آن دروازه خیلی مهم بود. زینب به آن ساربان گفت: من یک حرفی با تو دارم؛ ما را از دروازه ساعات نبر، از آن دروازه ببر. این‌ها همه منتظر بودند قافله کفار را ببینند. نمی‌خواستند قافله ولایت را ببینند. همه، چندین هزار گهواره زدند. بالاخره این‌ها را از دروازه ساعات بردند. زینب دید اینجا

باید یک خطبه بخواند. زینب یک خطبه خواند، این‌ها که تماشا آمده بودند، همه گریه کردند. گفت: الهی چشمتان پر گریه باشد. مردهای شما، حسین من را کشتند. مردهای شما، برادرم ابوالفضل را کشتند. به اهل کوفه نفرین کرد. حالا بعضی‌ها چه چیزی می‌گویند؟ این‌ها را جایی نگه داشتند. این‌ها یک حرفهایی می‌زنند که انشا الله دهنشان کج شود . آنجا یک جایی بود که آن‌ها را نگه می‌داشتند که خلیفه وقت یزید، اجازه بدهد. آنجا بردند تا اجازه بدهد. آنجا را همه چراغانی کرده بودند.

حالا وارد مجلس شد، زینب خودش را مخفی کرد. گفت: این کیست که خودش را مخفی می‌کند. گفت: خواهر حسین است. یک وقت گفت: الحمد لله، خدا برادرت را کشت. گفت یزید، جان برادر من را، خدا گرفت؛ اما لشگر تو برادر من را کشتند. یابن الطلقاء. تا گفت یابن الطلقاء، ای آزاد کرده جدمان رسول الله، همه مردم یک دفعه هیجانی شدند. یزید، تو که می‌گویی این‌ها کافرند، این‌ها که بچه‌های رسول الله هستند. مجلس به هم خورد. حالا یزید چه کار کند؟ گفت: برویم جماعت. مردم را جماعت برد؛ مثل جماعت‌های زمان ما، همه

یزیدخواهان جمع شدند. امام سجاد (علیه السلام) یک فرصتی داشت، گفت: من صحبت کنم. گفت: نه، پسرش معاویه گفت: پدر من دلم می‌خواهد ایشان حرف بزند، گفت: بابا، نگاه نکن به اینکه مریض است. اگر این حرف بزند، ما را رسوا می‌کند. گفت: دلم می‌خواهد حرف بزند. حضرت سجاد صحبت کرد، گفت: یزید، تو چه می‌گویی؟ تو چه کار می‌کنی؟ تو خلیفه رسول اللهی؟ حسین، پسر پیامبر را کشتی و ما را اسیر کردی؟ تمام مجلس به هم خورد. توی بازار می‌دویدند، می‌گفتند: مردم، بیایید ببینید این‌ها

بچه‌های پیامبر هستند که یزید اینجوری گفته است.

زمانی بشود که حرفها افشاء شوند، رسوایی بعضی‌ها افشاء بشود. به تمام آیات قرآن، دارم می‌بینم. خدا کند عمرم کفاف بدهد، به شما بگویم: دیدید گفتم. قربانتان بروم. حالا دلم می‌خواهد شما دست از جلسه ولایت برندارید. جلسه ولایت خوشحال‌کن زهرا (علیها السلام) است. خوشحال‌کن امام حسین (علیه السلام) است. به تمام آیات قرآن، خوشحال‌کن امام زمان (عج الله فرجه) است. جایی نروید که آن‌ها را بدحال کند. در این جلسه انشاء الله، جلسه چهارشنبه را

با جلسه را ادامه بدهید، در آن حضور داشته باشید. چرا امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: من غبطه می‌خورم، من به آن جلسه حسرت می‌خورم که حرف ما را بزنند. ما به غیر حرف آن‌ها حرف دیگری نزدیم. تمام نوارها را ببین، تمام کتاب‌ها را ببین. اگر من حرف خودم را زدم، یک کلامش را بیاورید؛ صد هزار تومان به شما می‌دهم. ما همه‌اش حرفهای آن‌ها را می‌زنیم. امام صادق (علیه السلام) حسرت می‌خورد.

چرا امیرالمومنین (علیه السلام) در این خانه می‌آید؟ چرا حضرت زهرا (علیها السلام) می‌آید؟ چرا جواد الائمه (علیه السلام) می‌آید؟ چرا ائمه

می‌آیند؟ محض من می‌آیند؟ من یک پسر رعیت بدبخت بیچاره بی‌سواد هستم. محض این حرفها که زده می‌شود می‌آیند؛ یا شما می‌زنید، یا من می‌زنم، این‌ها می‌آیند استقبال می‌کنند. الحمد لله توی قم یک جلسه‌ای است که حرف ما را می‌زند. به تمام آیات قرآن، امیرالمومنین (علیه السلام) آمد، گفت: علی، علی (علیه السلام) خانه هیچ‌کس توی قم نرفته، فقط خانه پدر تو آمده است. شما قدردانی کنید. این حرفها را به همه‌کس نزنید. آن وقت می‌گویند: فلانی، جادوگر است. این حرفها را می‌زند؛ می‌خواهد شما را گول بزند. چون که خودش ولایت ندارد،

ولایت جاذبه دارد. ببین، آهن‌ربا هیچ چیز را نمی‌گیرد، آهن را می‌گیرد. دل ولایتی، ولایت را می‌گیرد. اگر این‌ها را بشنوید، می‌گویید باز هم این‌ها کوتاهی درباره افشای ولایت است.

این اشک است که می‌گوید بریزی این همه ثواب دارد. این اشک است! شما امروز ریختید. من هم از دیشب تا حالا گفتم یک روضه‌ای بخوانم.

یا علی

امام حسین

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

هدف عمر و ابابکر و باندشان این بود که می خواستند ایمان را از بین ببرند

حسین منی و أنا من حسین؛ حسین از من است و من از حسین

رفقای عزیز! ما یک قوم و خویشی داریم و یک رحم داریم. بیشتر بیشتر ما رحم با قوم و خویشی را یکی حساب می‌کنیم. نه! قوم و

خویشی یک حرف است، رحمیت یک حرف. اگر آقا رسول محترم؛ رسول اللّٰه (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرماید: «حسین منی و أنا من حسین» درست می‌گوید؛ ما نمی‌کشیم. حسین از من است، من از حسین. هدف اینها دین خداست، هدفشان ولایت است؛ یعنی اگر امام حسین (علیه السلام) نبود زحمت‌های پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را از بین می‌بردند، آن دو نفر می‌خواستند از بین ببرند، موفق نشدند. اینها یک باند بودند. باند یک خصوصیتی دارد، یک باند بودند؛ یعنی بنای اینها بود که دم از اسلام بزنند و ایمان را از بین ببرند. چرا؟ خودتان از من بهتر

می‌دانید، آگاه‌تر هستید که این دو نفر با ایمان چه کردند.

زهرای عزیز (علیها السلام) را زدند، فرق زهرا (علیها السلام) را شکستند، صورت او را نیلی کردند، زهرا (علیها السلام) را کشتند، احکام را فاش نکند. چه جسارتی به قدس ولایت کردند؛ اما قدرت نداشتند ولایت را از بین ببرند. عمر، ابابکر، عثمان، معاویه، یزید یک باندی بودند که هدفشان این بود که ایمان را از بین ببرند.

من یک صحبتی بکنم که از من قبول بکنید.

معاویه یک دوستی داشت، خیلی با او رفیق بود، پسرش به او می‌گفت: بابا چرا اینقدر با او رفیق هستی؟ گفت: دنیا به او رو کرده است، ما هم که اهل دنیا هستیم، ما را خلاصه اداره می‌کند. یک روز این شخص آمد و جلوی پسرش بد به معاویه گفت. پسر گفت: بابا تو خیلی با این دوست بودی، چطور شده است کم تو گذاشته است؟ پدر گفت: نه بابا، من امروز به آنجا رفتم، دوتایی بودیم. به او می‌گویم علی که کشته شد و در ظاهر دیگر نیست، تو یک قدری با اینها ترحم بکن. گفت: هدف من که مردم نیست. تا گفت: اشهد أن محمداً رسول الله. گفت: من این

را می‌خواهم، می‌خواهم این اسم را از بین ببرم. پس هدف پدر و پسر این بود که اصلاً ایمان و اسلام را از بین ببرند. اما الحمدلله رب العالمین، خدای تبارک و تعالی ایمان را حفظ کرد. پس هدف اینها این بوده است.

امام حسین (علیه السلام) قیام نکرد، از دین دفاع کرد

حالا اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گوید: حسین منی، أنا من حسین؛ امام حسین (علیه السلام) دید که با مادرش اینطور رفتار کردند، با پدرش اینطور رفتار کردند، جدش را زهر دادند، اینها کمر بستند تمام زحمت‌های جدش را از

بین ببرند. امام حسین (علیه السلام) دفاع کرد، نه قیام. قیام فقط برای حضرت حجة بن الحسن امام زمان (عج الله فرجه) است. اگر امام قیام کند و سقوط کند، پس امام قدرت ندارد! کجای کار هستید؟ امام وقتی اراده می‌کند، تمام خلقت به وجودش هست. چرا ما نمی‌فهمیم؟ چرا می‌گویید که ایشان قیام کرد؟ قیام فقط برای حضرت مهدی (عج الله فرجه) است. چرا؟ امام حسین دفاع کرد. حالا من خدمت شما عرض می‌کنم ببینید درست است یا نه. وقتی که معاویه سقط شد، به دوزخ وارد شد، اتفاقاً به یزید گفت، گفت: بابا! با حسین (علیه السلام)

درنیفت، آبروی بنی امیه را می‌بری. این یک وجودی هست، تحمل ندارد، تحمل ناحسابی ندارد. گوش نداد. به والی مدینه نوشت، تا این نامه به دستت رسید یا برای من با حسین (علیه السلام) بیعت بگیر یا او را بکش. امام حسین (علیه السلام) را دعوت کرد، گفت: می‌خواهیم راجع به خلافت صحبت کنیم، شما تشریف بیاورید. امام حسین (علیه السلام) آمد. حضرت به بنی هاشم اشاره کرد که دور خانه را محاصره کنید. تمام بنی هاشم دور خانه والی ریختند. وقتی والی دید، دید که نمی‌تواند این کار را بکند، یک صحبتی کرد. پس می‌خواست امام حسین (علیه

السلام) را بکشد. از این طرف بلند شده و به مکه آمده است. دید که اینها زیر احرام‌هایشان شمشیر دارند. چه می‌گویی؟ خدا می‌داند، به حسین قسم من از دست یک عده‌ای داغ می‌شوم که نمی‌توانم اسم آنها را بیاورم. می‌گوید: امام حسین (علیه السلام)دید احترام خانه می‌رود، تو چه می‌گویی؟ به قرآن مجید، موهای امام حسین (علیه السلام) از مکه و صفا و مروه بهتر است، موهای امام حسین (علیه السلام) بهتر است، تو چه می‌گویی؟ آیا احترام خانه می‌رود؟! امام حسین (علیه السلام) دید که خونش لوث می‌شود، اینها او را می‌کشند، آن هدف و آن امری

که رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) کرده است، اجرا نمی‌شود. امام حسین (علیه السلام)، هشتم بلند شد از آنجا بیرون آمد. اگر همه از امام اطاعت می‌کردند که امام حسین (علیه السلام) را نمی‌کشتند. همه رفتند آنجا که حاجی بشوند، حاج آقا سلام، حاج آقا سلام. حاج آقا هم یک باد به خودش بکند. بله، دنبال امام حسین (علیه السلام) نیامدند.

حالا امام حسین (علیه السلام) به کربلا آمده است، یار ندارد، یاور ندارد، کسی را ندارد، همانطور که پدرش علی (علیه السلام) در ظاهر غریب بود، امام حسین (علیه السلام) هم غریب بود. امام حسین

(علیه السلام) که قیام نکرده است، امام حسین (علیه السلام) از دین دفاع کرده است.

تمام خلقت به امر امام است. مگر نیست که زعفر به آنجا می‌آید و می‌گوید من اسبهای اینها را به پایین می‌کشم. می‌گوید: زعفر، نفس‌ها که اینها دارند می‌کشند در قبضه قدرت من است؛ اما اجازه نمی‌دهد. اما آقا امام زمان (عج الله فرجه) اجازه می‌دهد. زمین هفتاد هزار لشکر سفیانی را بیرون مکه و مدینه، می‌بلعد. تو چه داری می‌گویی؟ چه داری می‌گویی که ایشان قیام کرد؟ پس اگر امام حسین قیام کرده است چرا

ما نمی‌فهمیم؟ آیا قدرت یزید بالاتر بوده است که امام را کشت؟ ما یک حرفی می‌زنیم، آخر آن را نمی‌فهمیم.

ولایت قطعه‌بندی هست، به هر کسی یک ذره ولایت داده شده است

من امروز می‌خواهم این موضوع را بگویم. اگر می‌گویند که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) مثلاً خالق است، روایت هم داریم. یک آقا سید هاشم آقا حسینی بود که خیلی ولایتی هم بود، ما راجع به امام زمان (عج الله فرجه) یک کاغذی و ربطی با او داشتیم و او هم یک دوستی داشت و گفت: ایشان را به آنجا بیاور. ما رفتیم، عید غدیر بود.

فهرست‌وار بگویم. یک طلبه‌ای بود جلو نشسته بود و کتاب آورده بود و می‌گفت: خدا خالق است و علی می‌گوید: أنا الخالق، این سید اولاد پیامبر را پیچانده بود. گفتم: او را بده به من؛ پیش من آمد، گفتم: چه می‌گویی؟ گفت: امیرالمؤمنین (علیه السلام) این را می‌گوید، خدا خالق است. گفتم: ولایت قطعه‌بندی هست، به هر کسی یک ذره ولایت داده شده است. ولایت چیز نیست، توحیدی هست. تو آمدی پیش یک مرجع تقلید سراغ می‌گیری؟ گفت: باید با عقل هم درست بیاید. خیلی پر بنیه بود. گفتم: من الان یک روایت برای تو می‌گویم، تو که اصلاً

عقل نداری، آن بزرگترها هم عقل ولایت ندارند. این فقط یک قسمت بندی دارد. گفت: هان! گفتم: یک روایت داریم، یک کسی بود در نماز جماعت به تکبیرة الاحرام نرسید، گفت: هفتاد شتر می‌دهم، پیامبر گفت: نه، همین آقا به چهار رکعت نرسید؛ گفتند: آقا رسول الله! این به تکبیرة الاحرام نرسید، امروز به چهار رکعت نرسید. پیامبر رویش را برگرداند و گفت: کجا بودی؟ گفت: رفتم علی (علیه السلام) را ببینم. به جمعیت رو کرد و گفت این ثوابی که این کرده است، اگر به تمام ثقلین قسمت کنند، ثقلین رستگار می‌شود. تو

عقل ولایت داری؟ آقا، این دست و پایش را جمع کرد.

یک دیدن علی اگر از روی معرفت باشد، اینقدر خدا به تو ثواب می‌دهد، تمام ثقلین رستگار می‌شوند. چرا ثقلین محبت دارند؟ اینها اتصال می‌شوند. اتصال به ولایت هم چیزی نیست، این رستگار است. همه بدبختی ما این است که اتصال به ولایت نیستیم. قربانتان بروم! تعجب نکنید چرا ثقلین رستگار می‌شود؟ وقتی محبت علی (علیه السلام) داری؛ یعنی این ثواب را به ثقلین قسمت می‌کند، ثقلین رستگار می‌شود. گفت: شما کجا هستید، ما بیاییم از فرمایشات

شما استفاده کنیم. گفتم: بابا پاشو برو. من این میان ویلان هستم، من جایگاه ندارم.

از نور ولایت، بهشت و فردوس خلق شده است، نه از خود ولایت

حالا می‌خواهم این موضوع را به شما بگویم. پس امام شناسی که بگویی امام خلقت می‌کند، ما امام را کوچک می‌کنیم. در مقابل علی (علیه السلام) خلقت چیست؟ خدا در حدیث کساء می‌فرماید: خلقت را برای تو کردم. از آن طرف امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌گوید: دنیا به منزله استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است. علی (علیه السلام) از این حرف‌ها بزرگ‌تر است،

رسول الله از این حرف‌ها بزرگ‌تر است، دوازده امام و چهارده معصوم از این حرف‌ها بزرگ‌تر است. من الان یک روایت برای شما می‌گویم که قبول کنید، اگر کسی مغرض باشد، قبول نمی‌کند. اگر این روایت را قبول نکردید، بدانید یک مغرضیت در مغزتان هست، شب دعا کنید این از بین برود. اما استدلال عیب ندارد، بیایید به من بگویید، من حرفی ندارم. اگر به شما نچسبید، به من بگویید. اما آدم باید چیزی را رد نکند، بگو من نمی‌فهمم. آقای مهندس! مگر تو همه ولایت را می‌فهمی؟ ولایت یک چیزی است که خلقت در آن مانده است.

حالا روایت داریم؛ پیامبر می‌فرماید: اول چیزی که خدا به وجود آورد، نور ماست. ببین، نمی‌گوید: نور من است، می‌گوید: نور ماست؛ یعنی نور دوازده امام و چهارده معصوم. از نور ما؛ یعنی از نور ولایت؛ خدا درخت طوبی خلق کرده است. از نور درخت طوبی، بهشت و فردوس و عرش را خلق کرده است. باباجان! تو داری چه می‌گویی؟ کجای کار هستی که می‌گویی علی خالق است؟ از نورش بهشت خلق می‌شود، فردوس خلق می‌شود، از نورش خلق می‌شود؛ نه خودش. خودش یک چیز دیگری است. این آمده از نور خدا خلق شده است. ببین

نور چه چیزی هست؟ نور، ولایت است. حالا از نور او درخت طوبی خلق شده است، از نور درخت طوبی، بهشت و رضوان خلق شده است. از نور او خلق شده است، نه اینکه علی (علیه السلام) خلق کند. کجایید که دم از ولایت می‌زنید. خدا کند به شما بچشاند، بفهمید ولایت چه چیزی هست. هنوز نچشیدیم. از نور او خلق می‌شود. حالا از این درخت طوبی سیبی چیده شد و به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) داده شد؛ شد زهرا (علیها السلام)، شد فاطمه. اگر پیامبر سینه زهرا (علیها السلام) را می‌بوسد؛ والله، ولایت را می‌بوسد، اگر دست زهرا (علیها السلام) را

می‌بوسد؛ ولایت را می‌بوسد. باید یک قدری از دنیا بیرون بیاییم تا اینها را بفهمیم. مگر پیامبر دختر دیگری ندارد؟ چرا آنها را نمی‌بوسد؟ این دلیلش هست. پس زهرا (علیها السلام) از نور ولایت خلق شده است. حالا که زهرا (علیها السلام) از نور ولایت خلق شده است، باید به خود ولایت اتصال بشود، به خود ولایت اتصال بشود، به خود علی (علیه السلام) اتصال بشود. چرا می‌گویند: اگر علی (علیه السلام) نبود، کفوی با زهرا (علیها السلام) نبود؛ یعنی ولایت نیست. علی ولایت باید کفو زهرا (علیها السلام) باشد. به کوری چشم کسانی که نمی‌فهمند.

پس علی بالاتر از این است که بهشت را خلق کند، علی بالاتر از این است که فردوس را خلق کند، علی بالاتر از این است که عرش را خلق می‌کند، نور او خلق کند. نور علی خلق می‌کند. همین سان که خدا اینقدر بزرگ است، اگر بگوییم بزرگ است کفر گفتم، باید کفر بگویم تا شما بفهمید. از نور او پیامبر خلق شده است، از آن نور، درخت طوبی خلق شده است، از درخت طوبی، از نور ولایت بهشت خلق شده است. علی از این حرف‌ها بالاتر است. چه دارید می‌گویید؟ این حرف‌ها چیست که می‌زنید؟ مگر ما شناخت امام داریم؟ تو شناخت خودت را نداری. خدا چه

کار کرده است؟ می‌گوید: غلو کردی! اصلاً تو می‌فهمی غلو چیست؟ تو علم خودت را خیلی بالاتر از علم امیرالمؤمنین می‌بینی؟ مثل این است که من الان می‌گویم این آقا کلاس شش هست، شما کلاس هشت درس خواندی. می‌گویی: نه، او کلاس پنج هست، تو نمی‌فهمی. این حرف یعنی این است. تو غلو کردی! تو می‌فهمی غلو یعنی چه؟ تو اصلاً نمی‌فهمی ولایت چیست. تو ولایت را دکان خودت کردی. حقیقت ولایت را خودشان باید بدهند.

«أنا مدینة العلم و علی بابها»؛ آقا مهندس، اینها که داری سواد است، به قرآن سواد است. سواد

غیر از علم است. باید به انگلستان و آمریکا و کانادا بروی و علم بیاموزی، لیسانس و دکترا و مافوق لیسانس می‌شوی. مهندس جان! مافوق لیسانس آمریکایی‌ها، سواد آمریکایی‌ها تو هستی. کجای کار هستی؟ بیا توی علی از در برو علم یاد بگیر. این سوادت سیاهی است. چرا به شما می‌گوید: شب احیاء برو علم یاد بگیر، یعنی می‌گوید برو سواد یاد بگیر؟ این شخص که همه چیز می‌تواند بخواند، می‌گوید: برو علم یاد بگیر؛ یعنی برو ولایت یاد بگیر. حالا از کجا بروم یاد بگیرم؟ بیا پوز به در خانه امام زمان بمال، یادت می‌دهد. آنها آمادگی یاد دادن دارند، نه آمادگی

یاد گرفتن. ما کجای کار هستیم؟ چرا فکر نمی‌کنید؟ چرا می‌گوید نیم ساعت تفکر بهتر از هفتاد سال عبادت است؟ برو فکر بکن ببین باید چه کار بکنی؟ راه کار تو چیست؟

من یک روایت بگویم که رفقای عزیز یک قدری شاد بشوند. پیامبر می‌فرماید: حالا که عرش معلی خلق شد، به نور ما این خلق شده است. حالا که مثلاً این اتاق خلق شده است، یک نوری می‌خواهد، خلق آن یک چیز دیگری هست. پیامبر می‌گوید نورش از نور من است. نور زمین‌ها و آسمان‌ها از نور علی است، نور خورشید از نور حسن من است، نور ماه از نور

حسین من است. و نور تمام خلقت برای اینها است. برای نور اینهاست نه خود اینها. من سینه‌ام از دست یک عده‌ای می‌گیرد. تمام این خلقت که دارد می‌گردد، به توسط نور اینها می‌گردد. امام را باید اینطوری بشناسی. غلو کردی؟ خدا انشاءالله به تو عقل بدهد. تو همه چیز داری، به غیر از عقل. همه چیز تو درست است، به غیر از عقلت که ناقص است.

علی (علیه السلام) بالاتر از این است که بیاید یک عالمی را خلق کند

این عالمی که خدا خلق کرده است و در حدیث کساء می‌گوید: من به عزت و جلالم، زمین و

آسمان و لوح و قلم همه را به واسطه شما خلق کردم، کادو است، کادوی حسین است، کادوی زهرا است، خدا به او کادو داده است. اینقدر بی‌لیاقت است. چرا امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌گوید: مثل استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است. علی (علیه السلام) بالاتر از این است که بیاید یک عالمی را خلق کند. حالا خوب شد؟ هر کاری می‌خواهید بکنید. مگر حرف را نفهمید. یک چیزی که امیرالمؤمنین می‌گوید مثل استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است، این قابل ندارد که علی این را خلق کند. علی یک چیز دیگری هست. همانطور که خدا یک چیز

دیگری هست، علی هم یک چیز دیگری هست، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم یک چیز دیگری هست، دوازده امام و چهارده معصوم هم یک چیز دیگری هستند که عقل بشر به کنه اینها نمی‌رسد. همین طور که به کنه خدا نمی‌رسید، به کنه ولایت، به ولایت قسم، هیچ کس نمی‌رسد. چرا؟ سلمان رفته است و امیرالمومنین رفته جن‌ها را آرام کرده است و داخل زمین رفته است. حالا می‌گوید: هر کس خبر پسر عمویم را به من بدهد، هر چه بخواهد به او می‌دهم. حالا آمده است و خبر علی را داده است. به پیامبر می‌گوید: چه چیزی می‌خواهی، می‌گوید یک سرّ

نگو. وقتی پیامبر رفته است، گویا سه هزار حرف زده است، هزار تا را بگو، هزار تا را نگو، هزار تا را هم می‌خواهی بگو، می‌خواهی نگو. گفت: یکی از آنها که می‌خواهی نگو. باباجان! عزیز من! قربانتان بروم! من با روایت و حدیث حرف می‌زنم. حالا می‌گوید: یکی از آنها را بگو. خدا به پیامبر گفته است که نگو. جبرئیل نازل شد؛ «سلمان منی اهل البیت» یکی را بگو. یکی از آن‌ها را گفت.

عزیز من! قربانتان بروم! هزار حرفی که گفته است که بزند، به تمام جزءهای کلام الله راجع به علی بوده است. مغزی در عالم نبوده است که

بگوید. چرا؟ خود علی حرفش را داخل چاه می‌زند. مغزی نیست که حرف علی را بگوید. حالا هم مغزی نیست که بگوید. من که دارم این حرف‌ها را می‌زنم در پرتو ولایت این حرف‌ها را می‌زنم، نه از ولایت. ولایت یک چیز دیگری هست. من در پرتو ولایت حرف می‌زنم. مگر زبانی هست که بتواند در ولایت حرف بزند؟ مگر می‌شود از کمال، از جمال، از قدرت، از عظمت، از جود، از کرم خدا حرف زد؟ همین‌طوری هم نمی‌شود از جود و کرم و بزرگواری این دوازده امام و چهارده معصوم (علیهم السلام) حرف زد. اینها ازلی هستند. چه دارید می‌گویید؟ خدا ازلی

هست، اینها هم ازلی هستند. مگر امام می‌میرد؟ چه کسی می‌فهمد؟ زینب.

چرا امام زمان می‌گوید: عمه جان! اینقدر برای تو گریه می‌کنم تا اشک چشمم تمام شود، خون گریه می‌کنم. برای معرفة الله زینب گریه می‌کند. چرا برای ام کلثوم نمی‌گوید؟ چرا برای بقیه نمی‌گوید؟ برای زینب می‌گوید. حالا ببینید معرفت زینب چیست؟ حالا که کسی کشته شد و رگ‌های بدنش جدا شد، می‌میرد و تمام می‌شود. حالا به دروازه کوفه آمده است و می‌گوید: برادر، با من حرف بزن. اگر نمی‌زنی با این طفل حرف بزن. بعد امام حسین می‌گوید:

«ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا»[۱] مگر امام می‌میرد؟ عقل تو مرده است. امام قبل از این که تو گفته باشی، می‌داند.

درخواستهای متقی از امام رضا (علیه السلام)

من در این سفر که به مشهد رفتم، دیدم رفقای عزیز واقعاً خدمت می‌کنند. اینها بزرگوارانی هستند که خدا مباهات می‌کند، خدا به کسانی که ولایت دارند مباهات می‌کند، علی الخصوص جوانان عزیز. اگر به نماز بایستند خدا مباهات می‌کند. ای ملائکه من ببینید او چقدر آمال و

آرزو دارد، به سمت من آمده است. مباهات می‌کند. اما کسی که واقعاً سمت خدا بیاید. اگر گفت «ایاک نعبد و ایاک نستعین»[۲] آنوقت بگوید «اهدنا الصراط المستقیم»[۳]؛ ای خدا ما تو را عبادت می‌کنیم، ما را به صراط مستقیم وادار کن. آن نماز است. درخواست کند که خدا او را به صراط مستقیم وادار کند. یعنی صراط علی؛ «أنا الصراط المستقیم». آنوقت در آن نماز خدا با او مباهات می‌کند. حالا که شما به نماز آمدی، در خواست تو از خدا این باشد که مرا به صراط مستقیم وادار کن؛ یعنی صراط علی. مگر به غیر ولایت ما صراط مستقیم داریم؟ همه

صراط‌ها پیچ و خم دارد، اینقدر پیچ و خم دارد که خفه می‌شوی، کجا می‌روی؟

من پنج شب بودم، می‌خواهم پنج شب را خدمت شما عرض کنم. من تقاضایی از حضرت رضا (علیه السلام) کردم، قربانتان بروم، ببینید من چقدر به فکر شما هستم؛ شب اول که رفتم از امام رضا خواستم که رفقای مرا به بلوغ برساند، بالغ بشوند، ببخشید به شما برنخورد، ما بالغ نیستیم، ما به تکلیف رسیدیم؛ چرا؟ گول می‌خوریم. آدمی که بالغ بشود که دلش را به یک تلویزیون و ویدئو خوش نمی‌کند. اگر آدم بالغ بشود که دلش را به یک مجلس لهو و لعب

خوش نمی‌کند. من اول تشکر کردم از پدر خانم آن آقا که بنا شده است اسم نبرم. از شما و اخوی گرامی‌شان. دیدم مجلس، بوی ولایت می‌دهد، خب چه شد؟ چه عیبی دارد؟ حالا انگار یک چیزی هم آورد و یک مقدار سر و صدا می‌کرد؛ نه جدت راضی بود و نه خدا راضی بود، نه پیامبر راضی است و نه ملائکه راضی هستند. خانه‌ای که وحی منزل در آن باید نازل شود، چرا ساز در آن نازل می‌کنند که رقاصه‌ها به آنجا بیایند، اینجا باید حسین (علیه السلام) بیاید، اینجا باید زهرا (علیها السلام) بیاید، اینجا باید امام زمان (عج الله فرجه) به خانه‌ات بیاید سید اولاد پیامبر! خیلی

خوشم آمد. در حق شما دعا کردم، تا حتی دعا به نسل شما کردم. مجلس یک مجلس روحانی بود، چقدر خوب است. کاش مردم از شما یاد می‌گرفتند.

بعد من از امام رضا (علیه السلام) خواستم که رفقای من به بلوغ برسند. گفتم: آقاجان! ممکن است. حالا که اگر باشیم، امام زمان (عج الله فرجه) می‌آید ما باید به بلوغ برسیم، حالا تو ما را به بلوغ برسان. فرق نمی‌کند، «تسمع کلامی، ترد سلامی» حرف ما را دارد می‌شنود. خلاصه یک قدری از این حرف‌ها زدیم و رفتیم. خلاصه شام خوردیم و منتظر تلفن بودیم. من به صورتی

هستم که با امام حرف می‌زنم، منتظر جواب هستم. چرا منتظر جواب هستم؟ من به امام رضا (علیه السلام) گفتم من از طرف قومم آمدم، من برای خودم نمی‌خواهم. من از طرف قومم آمدم. خلاصه اینها تا یک اندازه‌ای تسویه شدند. من شب خواب دیدم که دو تا چیز به من دادند و گفتند: اینها را طراحی کن. اگر تو طراحی کنی، اینها شمش طلا می‌شود. اینقدر من خوشحال شدم، شماها طلا می‌شوید. حالا آمدم خوشحال شدم.

شب دیگر به فکر فرو رفتم و گفتم: تو هفتاد و خورده‌ای سن داری، این حرف‌هایی که تو داری

می‌زنی، مبادا جزء لعنت بشوی. اصلاً مرا شجاع کرد. ببین امروز از شجاعت صحبت کردم. روایت داریم هر کس از خودش حرف بزند که این حرف را خدا و پیامبر و ائمه طاهرین نزده باشند، این آدم جزء ملعون‌ها است. باید حرف از خودش نباشد، حرف از اینها باشد. ما به فکر فرو رفتیم حالا که اینها به بلوغ رسیدند، حالا که اینها اینطوری شدند، حالا که کار کنیم طلا می‌شوند، حالا حرف ما چطوری است؟ آیا حرف ما درست است یا نه؟ در خودمان رفتیم. من یک وقت دیدم که شبحی شد و گفت: ما تو را هادی قرار دادیم. ببینید خیال که می‌کنی به تو جواب

می‌دهد. نباید هم بگویی، من خیال کردم. من دیدم این بار برای من زیاد است. بلند شدم آمدم و از خواب بیدار شدم. خدمت حضرت آمدم و گفتم: یابن رسول الله! این بار برای من زیاد است. من راهی بلد نیستم، من خودم گمراه هستم. هادی؟ آیا این رؤیای صادقه بوده است یا اینکه امر شما بوده است. در فکر بودم، یک دفعه دیدم عنایتی شد و گفت: شما راهنما باش. خب، راحت شدم. بعد گفتم: خدا می‌فرماید، هدایت با من است، آیا هادی یعنی هدایت کننده؟ و خدا هم می‌گوید هدایت با من است. این با آن چه مناسبتی دارد؟ و عنایت شد که

شما اصلاً راهنما باش. من بارها به شما گفتم من راه را بلد هستم؛ اما خودم نمی‌آیم. خودم نمی‌توانم بیایم، می‌گویم بیایید از این طرف بروید. این شب دوم.

شب سوم شد، دیدم ایام محرم است، باید به فکر این باشم که

گریه امام حسین (علیه السلام) چه طور هست. من بارها به رفقای عزیز گفته‌ام که گریه سه شکل است. گریه عقده، گریه‌ای که توهین به ولایت است و اینها را بیچاره بدانیم؛ اما یک گریه‌ای است که امام زمان (عج الله فرجه) می‌کند، برای

توهینی که به آنها شد. این گریه درست است. حالا که من این را گفتم، ببینید آقا چطور آن را تأیید کرد. این حرف مرا تأیید کرد. گفت: فلانی، ولایت گریه می‌کند نه مردم. ببینید چقدر عالی است. ولایت، گریه می‌کند، حجة ابن الحسن، آقا امام زمان (عج الله فرجه)، مگر ولایت نیست؟ ولی خداست، ولایت است. «تنزل الملائكة و الروح»[۴]؛ روح تمام خلقت است. حالا که ولایت گریه می‌کند، کسانی که ولایت دارند، آنها هم گریه می‌کنند. ولایت به ولایت اتصال است. اگر گریه نکردی، بدان یا ولایت نداری یا کورکوره می‌کنی. چرا؟ فرمود: چرا کفار گریه نمی‌کنند؟

چون ولایت ندارند. چرا اهل تسنن گریه نمی‌کنند؟ ولایت ندارند. پس ولایت گریه می‌کند. حالا که ولایت شد و ولایت گریه می‌کند، این است که اگر قطره‌ای از اشک داخل جهنم بریزد، جهنم تعادلش را از دست می‌دهد.

آقا مهندس! قربانت بروم! به واسطه ولایت، جهنم تعادلش را از دست می‌دهد. آن اشکی که ریختی، آن ولایت است. اگر یک قطره اشک برای امام حسین بریزی، تعادلش را از دست می‌دهد. چرا نمی‌روید یک گوشه‌ای بنشینید و برای آقا امام حسین (علیه السلام) گریه کنید؟ چرا شما از

این فیض عظما بهره نمی‌برید؟ کجا بلند می‌شوید این طرف آن طرف می‌روید؟ یک کم می‌خندی، یک کم بلند می‌شوی، یک کم می‌نشینی، به دینم راست می‌گویم، به ایمانم راست می‌گویم، یک نفر در قم بود که از او مهم تر نبود. سردسته بود و سید هم بود. وقتی مرد می‌خواستم او را ببینم. دیدم در صحرای محشر چنان نعره می‌زند که یک محوطه از محشر را صدای او برداشته بود. رفتم گفتم: حاج آقا، خدا چشم شما را گریان نکند، چرا گریه می‌کنی؟ گفت: حسین (علیه السلام) را نشناختیم یا برای پول کردیم یا برای ریاست. این هم روایتش در

عالم رؤیا. پس ولایت گریه می‌کند. این شب سوم بود.

شب چهارم شد. من گفتم: آقاجان! این که می‌فرماید: از هزار نفر یکی با دین از دنیا نمی‌رود، با این فرمایش پسرت حجت خدا، جواد الائمه (علیه السلام) ، که می‌فرماید: زیارت قبر پدرم هفتاد حج، هفتاد عمره دارد و گویا امام صادق (علیه السلام) گفته تا هزار حج و هزار عمره روایت داریم می‌فرمایند، چه می‌شود؟ این مردم که همه به زیارت می‌آیند. از آن طرف هم گفته که یک حج اینقدر ثواب دارد که اگر کوه ابوقبیس را در راه خدا بدهی به آن نمی‌رسی.

اینها چه می‌شود؟ جواب قشنگی داد، قربانش بروم، فدایش بشوم، عنایت کرد که اینها کارشان است؛ یعنی زیارت کارشان است. «لا اله الا الله حصنی، فمن دخل حصنی امن من عذابی، بشرطها و شروطها و أنا من شروطها»؛ من را شروط نمی‌دانند. رفقا، من این را از خودم می‌گویم. آن آدم سینما می‌رود، تئاتر می‌رود، لب دریا می‌رود، اینجا می‌رود و آنجا می‌رود و زیارت هم می‌کند. این هم مثل همان می‌بیند. این هم کارش است. حالا زیارت چطوری باشد که درست باشد؟ ببین حالا که موسی دارد در وادی می‌آید می‌گوید: «فاخلع نعلیک»[۵]. رفقای عزیز! ایشان

زنش در بین راه زاییده بود، آمده بود که یک روشنایی ببرد. می‌گوید: «فاخلع نعلیک»[۵]. محبت زن را از دلت بیرون کن. اینجا وادی نور است. عزیز من! قربانتان بروم! شما که به زیارت امام رضا (علیه السلام) می‌آیی، می‌خواهی داخل نور بیایی، او جرقه‌ای از این نور به وادی زده است، جرقه‌ای از ولایت به وادی زده است. تو چه می‌گویی؟ پس لا اقل وقتی می‌خواهی بیایی توبه کن، آنها را به آنجا بریز و وارد نور بشو. خب این هم زیارت. این شد شب چهارم

شب پنجم شد. شب پنجم ما در کرامت‌هایی که شما دارید رفتیم. گفتیم اینها سخی هستند،

کمک می‌کنند. خودتان گفتید که زنبور دهانش را پر از آب کرده است تا برود آتش ابراهیم را خاموش کند، حالا هم وحی به او نازل شده است، هم دهانش پر از عسل شده است. واقعاً این رفقای من آتش فقرا را خاموش می‌کنند. درخواست کردم اینها جزء شفعا باشند. همانطور که زنبور رفت تا ابراهیم را شفا دهد، اینها هم جزء شفعا باشند. ما این را برای شما خواستیم. به وجدانم قسم من آمدم روی این تشک نشستم و گفتم تو هیچ چیزی برای خودت نخواستی؟ تمام ابعاد من روی شما دارد پیاده می‌شود. من دارم برای شما گدایی می‌کنم. شب

و روز دارم گدایی می‌کنم. چند وقت پیش به امام زمان (عج الله فرجه) گفتم: آقا، با گریه از شما می‌گیرم و با خنده به مردم می‌دهم. شب خواب دیدم یک دفعه دیدم محشر است. آقاجان، انشاءالله جزء آزاده‌های محشر باشی، وگرنه آنجا خیلی خطرناک است. تمام مردم در اضطراب هستند، هیچ کس راحت نیست. کسی که ولایت به او داده شود، سکونت دارد. ولایت یک سکونتی هست که به بشر داده می‌شود. من جزء ولگردها بودم، من جزء آنها نبودم. همه دور پیامبر ریخته بودند، خلاصه چیز می‌خواستند، بیچاره بودند. ببینید این خواب باید با روایت و

حدیث جور باشد، اگر جور نباشد خواب شکمی است. تمام این حرف‌ها با روایت و حدیث جور است. من همان جا فکر کردم که یک روایتی داریم می‌فرماید که: تمام اهل محشر سه دسته هستند: یک عده مانند برق وارد بهشت می‌شوند، این‌ها جزء این‌ها نیستند. یک عده‌ای هم هستند که در عذاب هستند، یک عده‌ای هم هستند که تکلیفشان معلوم نیست. اینها از آن عده‌ای هستند که نه در عذاب هستند و نه اینکه رها هستند. پیامبر اکرم یک سر و گردن از تمام خلایق بلندتر هستند.

حالا این روایت این‌طور می‌گوید: وقتی که اینها می‌آیند همه دور آدم می‌ریزند و می‌گویند: ای پیامبر ما! راهی برای ما پیدا کن، ما بیچاره هستیم. می‌گوید: من ترک اولی کرده‌ام، پیش نوح بروید. نوح هم می‌گوید: من ترک اولی کرده‌ام، بیایید پیش پیامبر بروید. تمام خلایق دور پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جمع می‌شوند. این روایت است؛ می‌خواهم به شما بگویم خواب با روایت جور است. بعد وقتی همه دور پیامبر جمع شدند، پیامبر سجده می‌کند. خدا می‌فرماید: یا محمد! سرت را بلند کن، به تو می‌بخشم؛ دوباره سجده می‌کند که یعنی پیامبر

(صلی الله علیه و آله و سلم) پذیرفته شد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌خواهد شفاعت کند. خدا می‌گوید: سرت را بلند کن و علی را بیاور. فوراً امیرالمؤمنین (علیه السلام) با ناقه نور حاضر می‌شود. روایت داریم بعضی‌ها گفته‌اند که می‌گوید: زهرا (علیها السلام) هم بیاید. چون که امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: اگر نگفته بود زبان من قطع شود که می‌خواهم این حرف را بزنم، مادرم زهرا (علیها السلام)، مانند مرغی که دانه خوب و بد را تشخیص بدهد، در محشر دوستانش را جمع می‌کند.

حالا رفقای عزیز من! اینها شفاعت می‌کنند. حالا جمعیت هستند، پیامبر منتظر وحی است، من اینطور دیدم. این روایت است و اینجا خواب است. منتظر وحی منزل است. بعد از اهل تسنن عده‌ای هستند که واقعاً عبادت کرده‌اند که پیامبر نجاتشان بدهد خیال کرده‌اند که پیامبر آنها را نجات می‌دهد. همه دور پیامبر جمع شده بودند؛ اما یک دفعه امریه صادر شد که کسانی که کارت علی دارند باید به آن طرف بروند. اینجا پیامبر با همه آن حرفهایش باید کسانی که کارت علی را دارند شفاعت کند. «الیوم اکملت لکم دینکم»[۶]؛ ما کجا هستیم؟ تو این را قبول نداشتی، حالا

آمده است محمد، محمد می‌کند، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بدون اجازه خدا هیچ کاری انجام نمی‌دهد. ببینید من دارم به شما می‌گویم ولی اجازه دارد، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم اجازه دارد، اما اینجا باید اجازه بگیرد. اجازه پیامبر، هر چه می‌خواهد بشود، حتی خود پیامبر، کسانی که با مقصد خدا طرف هستند، به خود پیامبر قسم، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شفاعت نمی‌کند. آن دیگر شفاعت نیست، با مقصد خدا طرف است. اهل تسنن با مقصد خدا طرف بودند و مقصد خدا هم علی است.

اینها که با مقصد خدا طرف هستند، اصلاً شفاعت ندارند و آمرزیده نمی‌شوند

قربانتان بروم! شفاعت برای من است، من گناه دارم، اما ولایت هم دارم؛ همه گناه‌ها را شستشو می‌کند. کسی که با مقصد خدا طرف است، نجس العین است، تمام این نجس است، نجس که شفاعت نمی‌شود. من چرک هستم، الان بدنم چرک است، یکی از رفقا من را به حمام می‌برد و یک صابونی به بدن من می‌زند و من را تمیز می‌کند و یک دفعه می‌بینید که من نورانی شدم. پیامبر هم این کار را انجام می‌دهد. چه می‌گویید؟ اینها دلشان به کجا خوش است؟

اینها که با مقصد خدا طرف هستند، اصلاً شفاعت ندارند، آمرزیده نمی‌شوند. علی مقصد خداست، امام حسین مقصد خداست، زهرای عزیز مقصد خداست، دوازده امام و چهارده معصوم مقصد خدا هستند. گناه، غیر از با مقصد خدا طرف شدن است. ما باید این را بفهمیم. خب از کجا بفهمیم؟ مگر نمی‌گوید: به عزت و جلال خودم قسم اگر علی را دوست نداشته باشی، اگر عبادت ثقلین بکنی، تو را می‌سوزانم. چرا تو با مقصد خدا طرف هستی؟ خدا که عبادت نمی‌خواهد، اصلاً خدا کاری که نمی‌خواهد یک عده‌ای هستند این حرفها را

انداختند در دهان ما و ما هم دنبال این‌ها می‌رویم. خدا عبادت می‌خواهد چه کند؟ مگر محتاج است؟ خدا اگر به تو می‌گوید: یک دعای کمیل بخوان، یک جوشن بخوان، یک کاری بکن، دارد به تو تمرین می‌دهد که این طرف بیایی. ما اینجا به اینها دلمان خوش است، فردا هم که می‌برد، همه اینها «هباءاً منثوراً»[۷] می‌شود، به هیچ دردی نمی‌خورد.

اول محرم است، یک رحمی به یک نفر بکنید و دل یک بچه یتیم را خوش کنید

اینقدر خانمت را داخل خانه بگذار و تا نصف شب او را اسیر کن، کجا بودم؟ روضه بودم! آره، تو بمیری. روضه بودی یا رفتی پیش رفقا بگویی و بشنوی و بخندی. قهوه خانه شده است. من به عمرم قهوه خانه نرفتم. یادم می‌آید یک وقت به تهران رفتیم جایی کاری داشتیم، گفتند بیا برویم یک دیزی بخوریم، من گفتم: من لب جوی می‌نشینم، هرچه اصرار کردند، گفتم: من داخل نمی‌آیم. دیدم اگر این دفعه بروم، دو دفعه دیگر هم می‌روم، آن‌وقت قهوه‌خانه‌ای می‌شوم. آقاجان! شما هرکجا می‌خواهید بروید باید بفهمید نتیجه رفتن شما چه چیزی هست؟

قربانتان بروم! فدایتان بشوم! بیایید تاجر شوید، کجا داریم می‌رویم؟ به روح تمام انبیاء قسم، واعظ دیدم که نزدیک محرم داشت می‌رقصید، رقصش را من می‌بینم. می‌گفت: اینجا اینقدر مزد می‌گیرم، آنجا اینقدر مزد می‌گیرم. شصت هفتاد هزار تومان درست کرد. این مداح دارد می‌رقصد، حالا شما پولت را به مداح‌ها بده! به رقاص‌ها بده! آقاجان! نگویید که این می‌گوید: روضه‌خوان بد است و آقا بد است و مداح بد است. نه والله! نه بالله! به من لعنت اگر بگویم چه کسی بد است. من می‌گویم: کارشان بد است. باید بفهمی عزادار باشی، غصه‌دار باشی،

غمگین باشی. چرا به شما می‌گوید اگر گریه‌ات نمی‌آید، تباکی کن؟ یعنی خودت را در حالت عزا قرار بده. حالا رفته‌ای، خسته هستی، از کارگاه آمدی، از کارخانه آمدی و گریه‌ات نمی‌آید، می‌گوید: خودت را تباکی کن؛ یعنی خودت را به این کار بزن.

من این موضوع را بگویم که نگویید به مداح‌ها و منبری‌ها جسارت کرد. یکی از مداحان به کرمجگان می‌رود. در کرمجگان مثلاً یکی می‌رود خواننده تلویزیون می‌آورد، آن می‌رود یکی دیگر را می‌آورد. اینها روی بورس شده است. مثلاً این باشعورها! به یک منبری پنجاه هزار تومان

می‌دهند؛ اما به آن یکی پانصد هزار تومان می‌دهد. من این مداح را دیدم. گفتم: پارسال دعوا شد و زدند یک جوان را کشتند. سینه‌زنان امام حسین یک جوان را کشتند. سر یک مداح دعوا کردند. گفتم اینها را اصلاحشان کن. گفت: بگذار اینطوری باشد تا ما طاقچه بالا بگذاریم. این مداح امام حسین است؟ این مداح یزید است یا مداح امام حسین؟ من هم به او گفتم: فلان شده تو مداح امام حسین هستی؟ امام حسین آمده است اصلاح بدهد، امام حسین برای دین دعوا کرده است. تو می‌گویی اینها اختلاف داشته باشند تا ما طاقچه بالا

بگذاریم؟ رفقای عزیز! اگر من می‌گویم، این مداح‌ها را می‌گویم. اگر واعظی را می‌گویم، این طور می‌گویم وگرنه روایت داریم، می‌گوید: هر شخصی که مردم را بگریاند، این اشکی که ریخته می‌شود، ذبح العظیم است. آن‌موقع هر کسی که اشک ریخت، این منبری و گوینده ثواب ذبح عظیم می‌برد. یک عده‌ای هستند وقتی نوار را گوش می‌دهند منتظر یک نکته‌ای هستند، نمی‌خواهند بفهمند، می‌خواهند یک نکته‌ای از آن پیدا کنند و به دست بگیرند. رفقای من! شما نیستید، متوجه هستید؟ اما من اگر حرفی می‌زنم می‌خواهم به شما بگویم که شما خودتان

می‌توانید مستقلاً یک گوشه‌ای بروید و یک حالی پیدا کنید، یک اشکی برای امام حسین بریزید.

من روایت می‌گویم؛ می‌گوید: اگر تو به گوشه‌ای بروی و اشکی برای امام حسین بریزی، فوراً زهرای مرضیه آنجا حاضر می‌شود، دارد گریه می‌کند. امام زمان حاضر می‌شود، دارد گریه می‌کند. تو روضه‌خوان امام زمان باش، نه این مداحی که بیاید اینها را به هم بریزد، دعوا کنند و از روی لج و لج بازی مداح دعوت کنند. به حضرت عباس، اینها غنیمت‌جمع‌کن‌های امام حسین هستند. امام حسین را کشتند اینها دارند

غنیمت جمع می‌کنند. چرا می‌گوید که خادمان ما جزء شرار الناس هستند، اینها هستند که من دارم می‌گویم. اینها که هدفشان پول است. اینها که می‌روند، دو به هم زنی بکنند پول بیشتر بگیرند، اینها جزء شرار الناس هستند. کجا دنبال این نمازهای جماعت می‌دوید؟ من نمی‌گویم نماز جماعت نروید، تو اگر نمازت درست است برو نماز خودت را بخوان. روایت داریم هفتاد هزار ملک به شما اقتدا می‌کنند. بیا امام جماعت بشو. ما هم می‌گوییم بیا روضه‌خوان امام زمان بشو، روضه‌خوان حضرت زهرا بشو. ما حرف ناجوری نمی‌زنیم. تو ناجور هستی که ناجور

می‌فهمی. ما داریم چه کار می‌کنیم؟ ما داریم چه می‌گوییم؟

باباجان من! آنها هم ظلم کردند، الان اول محرم است، یک رحمی به یک نفر بکنید، دل یک بچه یتیم را خوش کنید، بگویید خدا ما جزء ظالمین نیستیم، ما جزء آنهایی هستیم که رحم داریم، در این دهه محرم یک دسترسی به قوم و خویش خود داشته باش، مردم دهه محرم چند روز بیکار هستند، دستت را یک کمی باز کن.

روضه امام حسین (علیه السلام)

عزیز من! قربانتان بروم! متوجه باشید. خدا می‌داند کربلا چه خبر بوده است. وقتی که آقا امام حسین (علیه السلام) آمد که وداع کند، حضرت سکینه می‌خواست یک کاری بکند که مانع شود پدرش به میدان نرود. گفت: باباجان! ما را به مدینه جدمان ببر. گفت: باباجان! اگر مرغ قطا را می‌گذاشتند در خانه‌اش باشد، که از آشیانه‌اش بیرون نمی‌آمد. من که بیرون نمی‌خواستم بیایم، آمدند ریختند که خون مرا بریزند. سکینه جان! قربانت بروم! عزیز من! اگر من در قله‌های کوه بروم، اینها مرا می‌کشند. سکینه بنا کرد به گریه کردن. از گریه سکینه، تمام گریه کردند. امام

حسین (علیه السلام) گفت: خواهر، صدایتان را به گریه بلند نکنید، دشمن مرا شماتت می‌کند. یک روایت داریم امام حسین (علیه السلام) دوباره به آنجا آمد تا وداع کند، می‌بیند همه یکی یک دستمال جلوی دهانشان گرفتند و فشار می‌آورند که گریه‌شان صدادار نشود. خدایا، چه خبر است؟ بعد با امام حسین (علیه السلام) وداع کرد، با حضرت سجاد (علیه السلام) وداع کرد، ام سلمه به زینب گفته بود که اگر امام حسین (علیه السلام) گفت پیراهن کهنه بده، نیم ساعت دیگر یا یک ساعت دیگر طولی نمی‌کشد، حسین دیگر لحظه‌های آخرش هست. تمام دل‌خوشی زینب

این بود که امام حسین (علیه السلام) نیامده است که بگوید پیراهن بده. تا امام حسین (علیه السلام) گفت: خواهر، پیراهن کهنه بده، زینب غش کرد. دید برادرش نیم ساعت دیگر بیشتر زنده نیست. امام حسین (علیه السلام)، دست ولایت در قلب زینب گذاشت، تصرف کرد، زینب ولی اعظم شد. چشمانش را باز کرد، گفت: خواهر جان! شیطان، صبرت را نبرد، اما باید صبر کنی. گفت: اینقدر صبر می‌کنم که صبر از دستم عاصی شود، قول داد. گفت: اما باید در دروازه کوفه یک خطبه بخوانی، در مجلس یزید هم یک خطبه بخوانی. امر برادر اطاعت شد. حالا به دروازه کوفه آمده

است، حضرت زینب خطبه می‌خواند. به ابن زیاد خبر دادند چه خبر است، اگر زینب خطبه‌اش را طولانی کند، تمام اینها شورش می‌کنند. خود علی دارد حرف می‌زند. گفت: نقاره بزنید، قیل و قال بکنید تا صدای زینب به مردم نرسد. اینها تا آمدند یک نقاره‌ای زدند و شلوغ کنند، زینب گفت: أسکت؛ تا گفت أسکت، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند گفت: شتر دیگر نتوانست پایش را حرکت دهد، نفس‌ها در تمام سینه مردم شکست، جنبش نمی‌توانند بکنند. چه می‌گویی آقا که می‌گویی بیچاره زینب! بیچاره، مادرت است. زینب اولی به تصرف است، زینب

باید برود کاخ یزید را زیر و رو کند. می‌گوید: حسین منی و أنا من حسین؛ زینب باید اجرا کند. دین خدا را اجرا کند. باباجان! چه می‌گویی؟ بیچاره زینب! بیچاره تو هستی که نمی‌فهمی ولایت چیست.

سخن آخر

بسم الله الرحمن الرحیم، اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

من می‌خواهم در مورد سخاوت به شما بگویم که سخاوت چقدر خوب است. حمزه خیلی به

اسلام خدمت کرده است. پیامبر را کتک زده بودند و بدنش خونی بود، به خانه عمویش آمد، حمزه عمویش بود؛ اما اسلام نداشت. گفت: عمو چه چیزی می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم اسلام بیاوری. فوراً وضع عمویش را که دید، اسلام آورد و در کوچه به آنها گفت: دیگر کسی حق ندارد به عموی من کار داشته باشد. آدم عادی نبود، یکی از اعیان کوفه بود. دیگر کسی به پیامبر کار نداشت، اینقدر خدمت کرد. حالا وحشی حمزه را شهید کرده است، حالا پیامبر می‌خواست این وحشی را بکشد. جبرئیل نازل شد؛ یا محمد! این را نکش، این سخی است.

بدانید سخاوت اینقدر خوب است. کسی که سخاوت ندارد، لجاجت دارد. همه ما باید سخاوت داشته باشیم، حالا بدانید سخاوت چقدر خوب است. حالا پیامبر یک خانه برای او خرید، یک مبلغی هم به او داد و گفت: جلوی من نیا. من هر وقت تو را می‌بینم یاد عمویم می‌افتم. منظور من این است که اینقدر سخاوت خوب است. رفقای عزیز! دلم می‌خواهد همه شما سخی باشید، حالا اگر هم کم باشد. خودتان را از سخاوتمندان خارج نکنید. حالا اگر کم هم هست، سخی باشید.

یا علی

ارجاعات

۱. (سوره الکهف، آیه ۹)

۲. (سوره الفاتحة، آیه ۵)

۳. (سوره الفاتحة، آیه ۶)

۴. (سوره القدر، آیه ۴)

۵. ۵/۰ ۵/۱ (سوره طه، آیه ۱۲)

۶. (سوره المائدة، آیه ۳)

۷. (سوره الفرقان، آیه ۲۳)

امام زمان و ذکر الله

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، خدمت شما عرض کردم که ما داریم وقت شما را می‌گیریم، انشاءالله امیدوارم که از سر تقصیر ما بگذرید. من همیشه در این فکر هستم که وقت شما را نگیرم که وقت هر کدام از شما خیلی عزیز است. من بی‌کار هستم؛ اما ما چون که این صحبت را کردیم و در نوار نبود، من فهرست‌وار اشاره‌ای می‌کنم، آن وقت

می‌خواهیم مطلب دیگری بگوییم. انشاءالله اندازه‌ای راجع به امام زمان (عج الله فرجه) صحبت کنیم. مطلبی هم راجع به امام صادق (علیه السلام) که شنبه، قتل ایشان است صحبت کنیم.

رفقای عزیز، من خدمت شما عرض کردم که مردم بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) عبادتی شدند. آن عبادتی شدن همین‌طور ادامه دارد. آن‌وقت آخرالزمان زیادتر شد که مردم همه عبادتی شدند. این عبادت اگر با امر مطابق باشد، صحیح است؛ اگر نباشد شما یک عبادتی کرده‌اید؛ یعنی ما گفتیم: روح عبادت، اطاعت است. روحش علی (علیه السلام) است. چون که

خدا هم می‌گوید: به عزت و جلالم قسم، اگر عبادت ثقلین کنی، علی بن ابی طالب، وصی رسول الله را قبول نداشته باشی، تو را به رو در جهنم می‌اندازم. پس عبادت بی‌علی، علی‌کشی است.

چقدر ابن ملجم عبادت می‌کرد؟ خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، می‌گفت: این طرف صورت او تا اینجا پینه داشت، بس که خدا، خدا می‌کرد. این پینه‌ها را می‌برید؛ اما والله، خدای بی‌علی، علی‌کشی است؛ چون که معرفت ندارد. آخر هم علی بن ابی طالب (علیه السلام) را کشت. چه کار کرد؟ ارکان خدا را شکست. رسول الله (صلی الله

علیه و آله و سلم) که از دنیا رفت (علما، رفقای مجلس، بروید، همه شما الحمد لله در این چیزها وارد هستید؛ اما یک وقت، قدری مسامحه می‌کنید) رسول الله که از دنیا رفت، جبرئیل میان زمین و آسمان نگفت: ارکان خدا شکست؛ [اما] وقتی علی بن ابی طالب، وصی رسول الله از دنیا رفت، گفت: ارکان خدا شکست. علی (علیه السلام)، ارکان تمام خلقت است. تمام خلقت در مقابل اینها جزء است، همه باید فرمان ببرند.

رفقای عزیز، امروز فکر می‌کردم که باید واسطه داشته باشید. واسطه را قبول می‌کنند، نه من و

تو را. هر کجا بخواهی بروی، باید واسطه ببری. مگر پیامبر واسطه نبرد؟ مگر از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مهمتر در تمام خلقت است؟ می‌گوید: اشرف مخلوقات. می‌گوید: اشرف آنچه را که مخلوق است، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. من وقتی به شما می‌گویم: خودت چیزی نیستی، او ما را تمرین داده است، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که چیزی است، اشرف مخلوقات است؛ اما من چه هستم؟ من باید چه چیزی ببرم؟ باید فرمان ببرم، من باید واسطه ببرم، مگر [پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)] در مناسبت نجران، واسطه نبرد؟ وقتی آن بزرگ

نجران دید، گفت: والله، اگر او لب بگشاید، تمام ما نابود می‌شویم. علی (علیه السلام) را برد، زهرا (علیها السلام) را برد، حسن و حسین (علیهم السلام) را برد. قربانتان بروم، ما هم باید واسطه ببریم. این ذکر را کنار بیندازید، واسطه ببرید، آن واسطه به ذکر تو اتصال بشود؛ آن صحیح است.

حالا سر ذکر آمدیم. الان باز مردم را عبادتی کردند، الان ذکری کردند، پیش هر کس می‌روی، می‌گوید: هزار تا از این بگو، چهار هزار تا از این بگو، چقدر از این بگو، درست می‌شود. حالا اتفاقاً وقتی رفتی آن کار را کردی، درست می‌شود. ما نمی‌گوییم درست نمی‌شود، ما منکر ذکر نیستیم.

ببین، من چه دارم می‌گویم؟ اگر تو مقصدت ذکر باشد، مشرک هستی. اگر از ذکرت چیزی بخواهی، مشرک هستی. اگر بخواهی ذکر بگویی و مشرک نباشی، باید امر آنکه را که می‌گوید «انا ذکر الله» را اطاعت کنیم. علی بن ابی طالب (علیه السلام) می‌گوید: «أنا ذکر الله».

الان به شما می‌گویم: وقتی که زهرای عزیز پیش پدر بزرگوارش آمده، می‌گوید: پدر جان، من خسته می‌شوم یک کمکی بده؛ یعنی یک کلفتی داشته باشم، فوراً جبرئیل نازل می‌شود: ای رسول من، ای رسول محترم، به زهرا بگو این ذکر را بگوید: سی و چهار مرتبه «الله اکبر»، سی و سه

مرتبه «الحمد لله»، سی و سه مرتبه، «سبحان الله». ببین، امر را اطاعت کرد. این را من دوباره به شما بگویم،ذکر، امر است. دوباره تکرار می‌کنم: اگر مقصدتان ذکر باشد، مشرک هستید، چون که [نتیجه] از ذکر می‌خواهی. آخر، چرا ما اینقدر متوجه نیستیم؟ ذکر، حرف است. آیا حرف، می‌تواند حاجت ما را بدهد؟ مگر حرف می‌تواند حاجت ما را بدهد؟ ذکر، حرف است.

حالا ببین، زهرای عزیز امر را اطاعت می‌کند. حالا گهواره‌اش می‌جنبد، دستاسش می‌گردد، تسبیحش می‌گردد، خمیرش درست می‌شود، چه کسی درست می‌کند؟ کمک، درست می‌کند.

این است که می‌گوید: کمک. عزیز من، فدایت بشوم، ببین من چه دارم می‌گویم: می‌گوید «انا ذکر الله» ما باید بدانیم ذکر خدا، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. ما باید بدانیم این ذکر، امر است؛ یعنی به تو گفته این کار را بکن. دوباره تکرار می‌کنم: از ذکرت نباید حاجت بخواهی. تو ذکر بگو.

می‌دانید ذکر چیست؟ ذکر به تو گفته اینها را بگو که اتصالت با من قطع نشود، یاد خدا باش. «سبحان الله»، «الحمد لله»، «الله اکبر»، این‌ها که داری می‌گویی، شکر ولایت است. اگر ذکر، شکر ولایت نباشد، وِرد است. وِرد، وِرد، داری

می‌کنی. چرا شکر ولایت؟ سلیمان دارد می‌رود. یک دهقانی دید سلیمان، یک قالیچه‌ای دارد که در هوا سیر می‌کند. گفت: خدایا، تو عدالت داری؟ این [پینه‌های] دست من است و او دارد سیر می‌کند. مگر ما بنده تو نیستیم؟ سلیمان پایین آمد، گفت: یک «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله» بگویی از حشمت من بالاتر است. پس چطور بگوییم؟ من با روایت و حدیث با شما حرف می‌زنم. توجه بفرمایید. حالا «سبحان الله» یعنی چه؟ «سبحان الله»، خدا منزه است، «الحمد لله»، این خدا را حمد می‌کنیم، و «لا اله الا الله»، نه به غیر تو. آیا ما اینطور ذکر

می‌گوییم؟ پس تو که داری ذکر می‌گویی باید با خدا حرف بزنی، امر خدا باشد، این ذکر، دست است.

حالا می‌رویم سر صلوات، می‌گویند دیگر، حالا خبره‌ها خیلی حرف می‌زنند، آنها هم که خبره شما هستند، صحبتهای زیادی راجع به صلوات می‌کنند. من اول به شما بگویم که بدانید من می‌دانم که این صلوات چه اندازه ارزش دارد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی معراج رفت، مَلکی جلوی پای پیامبر قدری دیر بلند شد، فوراً جبرئیل صیحه زد، گفت: جلوی بهترین خلق خدا، محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) بلند شو.

گفت: یا محمد، من نگاهم به این لوح است، عدد باران را می‌دانم که چقدر روی زمین می‌چکد، اسم تمام امت تو را و تمام بشر را می‌دانم، مبادا یک ذره پس و پیش شود، تا جبرئیل به این اسم می‌رسد همچنین می‌کند این‌قدر کار خدا تنظیم است.

از هیچ‌کس هم فرق نمی‌کند. هفت دربند درست کردند، کفشت را هم بکن، کفشت را هم درآور. از دربند اولی باید پابرهنه بروی. چه کسی رفت آنجا جانش را گرفت؟ کفشش را هم درنیاورد. چه کسی رفت جانش را گرفت؟ کجا می‌روی؟ تو دربند درست می‌کنی. مگر برای

عزرائیل هم می‌توانی دربند درست کنی؟ خدا یک مقدار عقل به شما بدهد، مقداری پول به من! حالا دلتان برای من نسوزد، من پول هم دارم، دارم شوخی می‌کنم. هفت دربند درست کرد. کفشت را درآور. لُخت شو. هفت دربند کجا رفت؟ مگر تو می‌توانی جلوی قدرت خدا را بگیری؟ ای بی‌عقل، مگر تو می‌توانی جلوی تقدیر خدا را بگیری؟ حرف آمد.

حالا می‌خواهم صلوات را به شما بگویم. این‌ها گفتند که مثلاً شما صد تا صلوات بفرستید، دویست تا بفرستید. درست است. ببین، من می‌دانم. ملک گفت: من چهار هزار سال نماز

خواندم، آن برای تو. گفت: امت من دور هم جمع شوند، یک صلوات بفرستند، از این نمازی که چهار هزار سال طول کشیده و کردی بالاتر است.

حالا این چه صلواتی است؟ [آیا] این صلواتی است که ما می‌فرستیم؟ بابا جان، اگر این است، که من می‌دانم فلان آقا، هزار تا دو هزار تا، با کم و زیادش صلوات می‌فرستد، همه‌اش دارند می‌فرستند. خیلی‌ها ذکری هستند، همه‌اش ذکر می‌گویند. اما فهمیدیم یا گفتیم؟ یا حرف زدی؟ فهمیدی؟ حالا من می‌خواهم یک چیز به شما بگویم.

ببین، «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما»[۱] وقتی می‌گوید: «تسلیما» صلوات می‌فرستد. اگر تو تسلیم پیامبر شدی، آن وقت تسلیم علی بن ابی طالب (علیه السلام) هم هستی. ارزش صلوات، مال تسلیم بودن است، نه این صلواتهایی که ما می‌فرستیم. اگر این صلواتهایی که می‌فرستیم چرا می‌گوید در آخرالزمان اگر یکی با دین از دنیا برود، ملائکه آسمان تعجب می‌کنند؟ اگر این صلوات اینقدر ارزش دارد که ده تا از آن که فرستاد شود، تو آن را از ولایت بالاتر بردی، ای مرد عاقل، فدایت بشوم، من تو را هم دوست

دارم، ([البته، اینجا تشریف آوردند قبول کرد، من تشکر از او می‌کنم. گفت: شما درست می‌گویید. در صورتی که صدا دارد، کمال دارد، جمال دارد، هر چه بگویید، این مرد حتی الامکان نسبت به خودش جمع است، اما باز هم تسلیم است.) من دارم به شما می‌گویم: اگر شما عناد داشته باشید، تسلیم نیستید. نگاه به ذکر خودت، نعلین خودت، و نمی‌دانم، ابعاد خودت می‌کنی تسلیم نمی‌شوی. باید ما تسلیم شویم. ای روحانیت، به شما عرض می‌کنم: شما در مقابل کسی که نسبتاً عوام است، باید خودتان را لخت بدانی؛ نه اینکه لباست را نگاه کنی، عمامه‌ات را نگاه

کنی، کفشت را نگاه کنی؛ [در این صورت] والله، گوش به حرف نمی‌دهی. باید آن را زمین بگذاری، با او روبرو شوی. درست حرف بزنی؛ ببینی شاید حرفش درست باشد. چقدر من این را بگویم؟ هر کسی نسبت به خودش یک چیزی درونش است، شما درون آن را ببین. تمام اینکه گوش نمی‌دهند، [برای این است که] به خودشان نگاه می‌کنند. باباجان، عزیز من، بیا طاووس بشو. طاووس پرهای خودش را می‌کند. از پر طاووس قشنگ‌تر نیست. چرا می‌کنی؟ اینها، من را گیر می‌اندازد. زیبایی لباس را کنار بگذارید، اگر در تو زیبایی ولایت هست بیا جلو، ما چه کار

می‌کنیم؟ این بنده‌زاده رفته بود مشهد، یک شوفر حرف خوبی زده بود. من کلام‌پرست هستم، ولایت‌پرست هستم، شخص‌پرست نیستم. هر کس می‌خواهد بزند، آنجا که ایشان بود، یک ماشین‌هایی می‌آوردند نفری ده تومان [کرایه] می‌گرفتند، آنجا یک مقداری با روحانیت یک طوری بودند. گفته بود: نفری صد تومان بدهید. بنده‌زاده دیده بود وقتش می‌گذرد. نفری صد تومان داده بودند. خانم این قوم و خویش ما، توی راه به او گفته بود که آقا، تو این کار را کردی، این لباس امام رضا را پوشیده است. گفته بود: مامون هم همین لباس را پوشیده بوده

است! خب، بفرما. یعنی چه؟ صاف سرویسش کرد! ببین، فدایتان بشوم، پس بنا شد اگر این صلوات اینقدر بالاست و ده تایش که گفته شود، [شما آن را] از ولایت بالاتر بردی، [پس] چرا اهل تسنن که برای خود پیامبر صلوات می‌فرستند، اهل آتش هستند؟ پس تمام این ذکرها، تمام این عبادتها، تمام این جاهای مقدس، تمام اینهایی که شما به آن‌ها علاقه دارید، تمام این حرفها، باید اتصال به ذکر الله، اتصال به ولی الله باشند.

آن وقت آن‌ها اهم و غیر اهم دارند. قربانت بروم، فدایت بشوم، انشاءالله قبول باشد. تو [که

چهارصد هزار تومان، پانصد هزار تومان دادی، چقدر به ما گفتند، اگر آب در قلمدان یک ظالم بریزند، تا زمانی که آن ظالم چیزی بنویسد تو گیر هستی؟ کسی که جوانان ما را کشته، کسی که [قبر] امام حسین (علیه السلام) را به تیر بسته است، کسی که به هر عنوانی از تمام این‌ها خبیث‌تر است، چرا هر کدام از شما می‌روید دویست و شصت هزار تومان به دشمن زهرا (علیها السلام) می‌دهید. این جهاز ندارد، پشت بامش کاه‌گل ندارد، گوشت را به خودش تحریم کرده است. کجا می‌روید؟ چطور جواب امام حسین (علیه السلام) را می‌دهید؟ حالا به او بگویی،

می‌گوید: برای [زیارت] امام حسین (علیه السلام)، دست می‌دادند؛ یکی از علماء گفته بود. گفتم: این دست خودش را می‌داد، نه که ظالم‌پرور باشد.

حالا که می‌خواهی این کار را بکنی، [پس] یک کار را بکن. شما الان پانصد هزار تومان خرج می‌کنی، صد هزار تومان به فقرا بده. آن گناهت با این برطرف بشود. بله، می‌گوید: این کربلایی است، خوش به حالش! آن هم که یک بادی به خودش می‌کند. آره، تو بمیری! من باد تو را بیرون می‌کنم. حالا نروید بگویید حاج حسین می‌گوید: کربلا نروید؟ مگر من متوکل هستم؟ تو

ببین چه کار می‌کنی؟ من دارم می‌گویم: امر را اطاعت کن. برو همین کار را هم بکن، با این برطرف بشود. توجه فرمودید؟

خدا رحمت کند، می‌گفتند: گویا این آقا شوشتری بود، امام حسین (علیه السلام)، بالاخره مرحوم بحرالعلوم، خلاصه، یک بسم الله یاد او داده بود، حالا خصوصیتش را نمی‌خواهم بگویم}} توی مسجد سپهسالار آمد و گفت: تمام انبیاء آمدند و می‌گویند: برای خدا شریک قائل نشوید، من می‌خواهم یک حرف بزنم که نه خدا گفته، نه پیامبر. گفت: بیایید خدا را شریک کنید. این کار را می‌خواهی بکنی، ببین خدا راضی است. [اگر]

شریک تو راضی است، بکن. اگر نیست نکن. عجب حرفی زده بوده است.

ما به رفقا قول دادیم از امام زمان (عج الله فرجه) صحبت کنیم. رفقای عزیز، ببینید می‌شده پیش تمام ائمه ما بروند. چون که شما مخیر هستید. من راجع به «ما اوذی» پیامبر صحبت کردم. گفتم: سر حضرت یحیی را بریدند. حضرت زکریا را وسط اره گذاشتند و دو نیمش کردند. پیامبر را که اینجوری نکردند. پیامبر که می‌گوید: «ما اوذی» به واسطه این «ما اوذی» می‌گوید که عُمر می‌آمد. تا عمر می‌آمد، می‌دید این زهرای عزیز را می‌زند. ابابکر را می‌دید. می‌دید این است

که خلافت را غصب می‌کند. قنفذ را می‌دید، می‌دید او زهرایش را می‌زند. چه به سرش می‌آمد؟ والله، می‌دید. به دینم، می‌دید. خب، این‌ها می‌رفتند. پس این‌ها مخیر هستند بروند. یک جاهایی ما مخیر هستیم برویم. باید ببینیم امر هست یا نه.

پس مطابق این روایت و حدیث، تمام مردم می‌توانستند پیش ائمه بروند؛ اما پیش امام زمان (عج الله فرجه) باید خودش بخواهد که تو بروی. این اینطور نیست. مخیر بودن تو خنثی است. اگر مطابق یک عمر خلقت داد بزنی، تا او

نخواهد، او پذیرا نیست. یک امام که داریم، یعنی حجة بن الحسن باید او بخواهد که بروی.

حالا علتش این است که شما که اینقدر امام زمان (عج الله فرجه)، امام زمان (عج الله فرجه) می‌کنید، می‌دانم در مجلس هستند، جای دیگر هم هستند، خیلی گریه می‌کنند، بیتوته می‌کنند، گردنشان را کج می‌کنند و راست می‌کنند. خیلی از این کارها می‌کنند. من خیلی‌ها را هم دیدم. این‌ها می‌خواهند آقا را ببینند. حالا چرا آقا به شما راه نمی‌دهد؟ علتش این است که از آب در نمی‌آیید. پس امام زمان (عج الله فرجه) شما را می‌خواهد. روی خواستن شما، من گفتم نماز

امام زمان (عج الله فرجه) را بخوانید. هر روز نمی‌خوانی، از صبح چهارشنبه گویا هست تا اینکه شام جمعه. حالا چرا نمی‌شود؟

شما از آب در نمی‌آیید. یعنی ما رفوزه می‌شویم. حالا که رفوزه می‌شوی هر چه گریه و زاری کنی، او تو را می‌خواهد. وقتی این‌طور شدی، خجل می‌شوی. توجه فرمودید؟ ببین، قربانت بروم، به شما گفته، هر کاری می‌خواهی بکنی، اول تفکر داشته باش. بعد از تفکر مشورت کن. بعد از اینکه مشورت کردی، کار را افشاء کن. چرا این کار را می‌کنی؟ حالا اگر این کار را نکردی، خودت را توی غصه می‌اندازی، دوستان را هم در غصه

می‌اندازی. پس اگر خواستی کار کنی، اول باید تفکر داشته باشی، بعد از تفکر، مشورت، بعد از مشورت، آن کار را افشاء کن.

بابا جان، من خصوصی نمی‌گویم. خدا می‌داند شاید این نوار من را صد سال دیگر کسی بشنود. حالا شخص هم این کار را نکند. اگر شخص هم اینطور است، نکند. حالا بابا جان، من می‌خواهم تو پیامبر بشوی. آخر، چرا ما اندیشه نداریم. چرا ما فکر نمی‌کنیم؟ من چقدر داد بزنم: تفکر، تفکر، یک کاری می‌کنید. خودتان را به غصه می‌اندازید، دوستانتان هم غصه می‌خورند. حالا ببین پیامبر دارد چه کار می‌کند؟

بابا جان، پیامبر آمده، الگو است. ببین اول چه کار می‌کند. حالا جبرئیل نازل شده، یا محمد، دشمن دارد می‌آید، مشورت کن. حضرت بلند شد، ندا داد. گفت: اینطور است، دارند می‌آیند. سلمان عزیز، بلند شد گفت: یا رسول الله، در ایران که ما بودیم (آخر، ایرانی است) وقتی دشمن می‌آمد، خندق می‌کندیم. حرف من این است، وقتی مشورت کرد، افشاء کرد. فوراً خندق کندند. عزیز من، قربانتان بروم، اول کاری که می‌خواهید بکنید، باید تفکر داشته باشد، بعد باید مشورت کنید. آن وقت نبی می‌شوی. هم نبی می‌شوی، هم پیرو نبی می‌شوی.

من می‌خواهم رفقا که نوار من را می‌شنوید نبی شوید. فوراً یک کاری را به دید خودتان نکنید. هر کاری می‌خواهید بکنید، من والله، بالله، از تمام شما تشکر می‌کنم. مبادا من نظرم به شما باشد؛ اما خب، بعضی‌ها هستند یک کارهایی می‌خواهند بکنند، اینجا می‌آیند. ایشان حالا می‌خواسته مثلاً کربلا برود. یا می‌خواسته برود مکه، پول هم نداشته. می‌آید می‌گوید. می‌گویم از الان می‌خواهی بروی؟ الان تصمیم بگیر. الان تصمیم گرفت. یک چیزی داشت، خیلی به دردش نمی‌خورد. گفت: این را بفروشم. گفتم: بفروش. این رفت مکه. ببین، این با مشورت به

مکه می‌رود. شما که می‌خواهید کربلا بروید، بیایید دو سه نفری دور هم بنشینید، بگویید این طوری است، این طوری است، خودت را کنار بگذار.

حالا چرا امام زمان (عج الله فرجه) به ما راه نمی‌دهد؟ خجالت زده می‌شویم. یکی خجالت زده می‌شویم، یکی هم امام زمان (عج الله فرجه) «عصمة الله» است. می‌خواهد تو در عصمتش راه پیدا کنی. من مَردش نیستم. هم خجالت‌زده می‌شوم، هم مَردش نیستم. فهمیدید؟ «عصمة الله» به چه کسی راه می‌دهد؟ تو باید روح بشوی. «من» را کنار بگذاری. روح باید بشوی.

«إنّا أنزلناه فی لیلة القدر، و ما أدراک ما لیلة القدر، لیلة القدر خیر من ألف شهر، تنزّل الملائکة و الرّوح» آقای روحانی، دو هزار مرتبه بگو امام زمان. والله، اگر روح نشوی، به تو راه نمی‌دهد. باید روح شوی. او «عصمة الله» است. زهرای عزیز، «عصمة الله» است. چرا عمویش را راه نمی‌دهد. غلام، بلال سیاه را راه می‌دهد. بلال «عصمة الله» شده. چرا سلمان را راه می‌دهد؟ سلمان «عصمة الله» شده، عمویش «عصمة الله» نیست. بالاتر بروم؟ چرا ابولهب عموی پیامبر را لعنت می‌کنند؟ «تبت یدا ابی لهب و تب» امر پیامبر را که اطاعت نمی‌کرد، پیامبر را

هم اذیت می‌کرد. پس اسلام درست است. اسلام اگر ولایت نداشته باشد، روح ندارد. بیایید ما ولایت را اذیت نکنیم. کجا اذیت می‌شود؟ الان من به شما می‌گویم. اگر تو یک پسر داشته باشی که به امرت نباشد، تو را دارد اذیت می‌کند. ما اگر به امر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)، به امر علی ولی الله، به امر زهرا نکنیم، زهرا را اذیت می‌کنیم. «من» دلم می‌خواهد. «من» را بزن به سینه دیوار. باید امر را دید.

حالا من چند نفرش را نشانتان می‌دهم. دو نفر با هم صحبت کردند. گفتند: فلانی نتیجه گرفت، ما هم مسجد سهله برویم. الان ببینید یک

مجلس می‌خواهید بیایید، باید پا روی همه چیز بگذارید. اما اگر بخواهید بیایید از سر وقتتان، منافعتان، همه چیزتان بگذرید. یعنی یک جلسه که ولایی است به واسطه ولایت اهمیت بدهید. اگر اینطوری شد، آن وقت صاحب ولایت به شما برکات می‌دهد. اگر اهل علم هستی، یک چیزی که در آن بمانی، آن نور ولایت یک جلوه‌ای در دلت می‌کند، فوراً آگاه می‌شوی. عزیزان من، این حرفها که من می‌زنم اخلاقی است. حالا ببین چطور ما رفوزه می‌شویم. دو نفر بودند این‌ها مسجد سهله آمدند، گفتند که ما باید امام زمان (عج الله فرجه) را ببینیم. شب آخر که شد دیدند

یک عربی است، یک کیسه‌ای دارد قدری تویش چیزی هست. آمد، گفت: من می‌روم تا این آبادی می‌آیم. شما تا یک چیزی بخورید، من الان می‌آیم. این که رفت، نگاه کردند، دیدند توی کیسه پر از جواهر است. گفتند: فلانی، گفت: بله. گفت پا شویم یک چاله بکنیم، این شخص تا می‌آید او را توی چاله بیاندازیم و پولها را قسمت کنیم. تا این را گفت، امام زمان (عج الله فرجه) گفت: بابا، امام زمان (عج الله فرجه) را می‌خواهید یا می‌خواهید او را بکشید. خب، رفوزه شدند و یک عمری خجالت کشیدند.

سیصد و سیزده نفر با هم شدند، اینها همه از روایات است، از شهر هم بیرون رفتند. تا حتی یکی از احمقی‌شان این بود که دست از زن و بچه‌شان کشیدند. این احمق ها، می‌گویند می‌خواهیم عبادت کنیم. عبادت این است دیگر. یک چیز بگویم که بخندید. یک روایت داریم این به مقدسها می‌گوید. ای روایت، ای به قربانت بروم، جگر من حال می‌آید، این چیزها را به این مقدسها می‌گوید. والله، خوشم می‌آید که به مقدسها می‌گوید. این آمد و گفت: روایت داریم آن موقع‌ها یخ بود. من یادم است. این یخچالها دائم می‌ریختند رویش، اینطور می‌شد.

حالا می‌گوید: شب است، اگر یخ را بشکنی و بروی غسل کنی، یک نماز شب بکنی، که دیگر از این که بهتر نیست؟ اما می‌گوید خانمت به تو احتیاج دارد، اگر آنجا نروی، منادی ندا می‌دهد: ای مرتیکه خر، عوض اینکه به تو ثواب بدهد، می‌گوید: ای مرتیکه خر، به قول من می‌گویم خاک بر سرت. برو احتیاج این را برطرف کن، کیف کن، این چیست که می‌کنی؟ بیشتر مقدسها، مرتیکه خر هستند.، در عبادت می‌روند. بابا، ببین این خانم چه می‌گوید؟ عجب آدمهایی هستند. توجه فرمودید من چه می‌گویم؟

منظورم این است این‌ها سیصد و سیزده نفر شدند از زن هم دست کشیدند. یک نفر بود یک قدری متمول بود، همه‌اش امام زمان (عج الله فرجه)، امام زمان (عج الله فرجه) می‌کرد، این‌ها بیرون شهر رفتند. خلاصه، این‌ها که امام زمان (عج الله فرجه)، امام زمان (عج الله فرجه) کردند، یک دفعه امام زمان (عج الله فرجه) خودش را ظاهر کرد. گفت: من را می‌خواهید؟ گفت: آره، قربانتان بروم. ما سیصد و سیزده نفر هستیم، یاور شما هستیم، همه از دست زن و بچه برداشتیم. ما مطیع هستیم و از این حرفها. توی این‌ها یک {نفر} قصاب بود. امام زمان (عج الله فرجه) گفت:

ما حالا پشت بام برویم. گفت: فعلاً شما همین جا باشید. این قصاب را صدا زد. امام زمان (عج الله فرجه) دو بزغاله را برداشته بود و پشت بام برده بود. آن‌ها سیاست‌مدار هم هستند. فوری یکی از این‌ها را صدا زد، تا صدا زد، به قصاب گفت: بزغاله‌ها را بکش. این کشت و خونش ریخت. خونش ریخت و دومی را صدا زد. تا صدا زد به قصاب گفت یک بزغاله دیگر را هم بکش. آقا، این سیصد و سیزده نفر فرار کردند. گفتند: می‌خواهد ما را بکشد. بابا، سیصد و سیزده نفر، تو باید جانت را فدای امام زمان (عج الله فرجه) کنی، تو می‌خواهی باشی؟ به تو بگوید: آیت الله

و پولهایی به هم بزنی و تشکیلاتی درست کنی؟ تو باید جانت را فدا کنی.

یکی دیگر، این خدا می‌داند چقدر امام زمان (عج الله فرجه) امام زمان (عج الله فرجه) می‌کرد. این امام زمان (عج الله فرجه)، نه این است که ما امام زمان (عج الله فرجه) بگوییم. این‌ها دست از کار و زندگی برمی‌دارند و نان خشک می‌خورند و یک طوری هستند. کنار می‌روند، گریه می‌کنند، روی خاک می‌غلطند. یک قدری چیز هستند، این طوری، یک دفعه دید خوابیده است و امام زمان (عج الله فرجه) پیشش روانه کرد. گفت: آقا، می‌گوید بیا. گفت: آقا، دوید و دوید. روایت داریم یک پلی

بود از این پل که گذشتند، آقا این طرف بود. چند تا خیمه زده بود. خیمه آقا امام زمان (عج الله فرجه) آنجا بود، یک خیمه هم اینجا بود. به او گفت تو برو این خیمه، رفت. وقتی رفت دید زنی است حلال. خلاصه مشغول صحبت و این حرفها شد. بعد از نیم ساعت گفتند: آقا می‌گوید بیا. گفت: من حالا می‌آیم. دوباره پی او روانه کرد. گفت: بگو من حالا می‌آیم. وقتی آمد دید، همین‌طور گرفته خوابیده است. خب، این از کجا از امتحان در آمد؟ تا آخر عمرش خجالت زده بود. توجه فرمودید؟ از این‌ها خیلی است که من بخواهم وقت شما را بگیرم. همیشه رفوزه می‌شوی. حالا

که رفوزه می‌شوی آقا امام زمان (عج الله فرجه) چه کار می‌کند؟

آن صابونی را چه کار کرد؟ حالا دارد می‌آید آنجا برود. این همه گریه کرده، حالا دارد می‌آید آنجا. باران می‌آید. می‌گوید صابونهایم الان خراب می‌شود. آخر، باران با صابون مخالف است. گفت: صابونی، برو پیش صابونهایت. آقا، تو هم برو درست را بخوان. چه کار به امام زمان (عج الله فرجه) داری. پس اگر قربانتان بروم، این طوری می‌شود برای این است که ما از امتحان نمی‌توانیم دربیاییم. اگر بتوانی از امتحان درآیی، از این نجواها خیلی است. نه یکی، دو تا.

والله، به خودش قسم خیلی است. توجه فرمودید. اما چه بشوید؟ باید روح بشوید. یک جان داری باید آرزو ببری. تمام دنیا را نبینی. یک جان داری بخواهی فدای امام زمان (عج الله فرجه) بکنی. او هم می‌گوید جانت بماند. هم می‌گوید جانم فدای جانت. بیا، چه می‌خواهی. این طور تحویلت می‌گیرد؛ اما دکان خیلی است. وقتی تو مطابق امر نشدی، امام زمان (عج الله فرجه) خواستنت هم احمقی است. شناخت امام زمانت هم احمقی است. بیایید احمقی نکنید.

در مشهد زیاد است. رفته، چقدر خرما خریده است. یک چند تا از این اسبها خریده است و

شمشیر خریده است، آب تهیه کرده است. یکی هم می‌گفت تمام خرماها هم کرم خورده است. می‌گوید: قمر در عقرب امام زمان (عج الله فرجه) می‌آید. مردیکه احمق، مگر امام زمان (عج الله فرجه) احتیاج به تو دارد که تو رفتی خرما برای لشکرش تهیه کردی. آب برای لشکرش تهیه کردی؟ یک خلقت به امرش است. خب، بفرما، این امام زمان‌شناس است. امام زمان‌شناختن ما مثل امامهای دیگری است که می‌شناسیم. ما باید امام زمانمان را بشناسیم. چرا می‌گوید اگر نشناسی، به زمان جاهلیت می‌میری؟ بیا امرش را اطاعت کن. امرش، خودش است. عزیز من،

قرآن، امرش خودش است، خدا، امرش خودش است. امام زمان (عج الله فرجه)، امرش خودش است، ولایت امرش خودش است. اگر امرش را اطاعت کردی، پیش او هستی، او هم پیش تو است. مگر نبود شخصی پیش امام صادق (علیه السلام)، طلب بهشت کرد، گفت تو توی بهشت هستی. پیش من هستی.

ما والله، به وجود امام زمان (عج الله فرجه)، صدی نود تا (ده تایش را من خجالت می‌کشم بگویم، ما همه پیرو زمان هستیم، نه پیرو امام زمان (عج الله فرجه) باشیم) پیرو زمان هستیم. حالا من به شما می‌گویم ببینید هستیم یا نیستیم.

شخصی خدمت امام صادق (علیه السلام) آمده، من روی مناسبت تکرار می‌کنم، دست حضرت را می‌بوسد، [حضرت] نمی‌گذارد، می‌گوید: می‌خواهم افتخاری نصیبم شود. [حضرت فرمود:] وای بر تو، تو زنی دست به حجر گذاشته بود، روی دستش دست کشیدی. کجا را دارد می‌بیند؟ باز دوباره شخص دیگری آمد. گفت: من شیعه شما هستم، راهش نداد. گفت: دوست شما هستم. گفت: بیا. امام فرمود: روز چهارشنبه در چه ماهی، پرده کشیده بودی، نماز زنها را درست می‌کردی، یک زنی خوش صدا بود، گفتی: مکرر کن. تو چه دوست امام زمان (عج الله

فرجه) هستی که تلویزیون گوش می‌دهی. نگاه به این خارجی‌ها می‌کنی؟ گفت: وای بر تو، تو چطور ادعای دوستی می‌کنی؟ بیا عزیز من، حرف بشنو. بیا عزیز من، تفکر داشته باش. خدا می‌داند، به آن راهی که حاج شیخ عباس رفته است، گفت، حضرت فرمود: اغلب ما یا به واسطه زنمان به جهنم می‌رویم، یا او به واسطه تو به جهنم می‌رود. یا تو به واسطه او می‌روی، یا او به واسطه تو می‌رود.

یکی یک مقدار دستش پس رفته بود، یک نسبتی با این بنده‌زاده، میرزا ابوالفضل دارد، گفت: ما رفتیم تلویزیون را بفروشیم. گفت: اگر

بدانید، اگر من مرده بودم، این‌ها اینقدر گریه نمی‌کردند. خب، این بنده خدا چه کند؟ خب، گذاشت زمین دیگر، اگر تو بمیری، او برای تو گریه نمی‌کند، اما اگر بخواهی تلویزیون را بفروشی، گریه می‌کند. پس خانم، تلویزیون را از تو بیشتر می‌خواهد. توجه فرمودید؟ بابا، نرو داد و قال کن. من الان یادت می‌دهم. این خانم را بنشان، بچه‌ات را بنشان، به او بگو. آخر، هر کس هم یک‌جور است. یک نفر است یک وقت می‌بینی که یک مملکتی دستش است. من نمی‌گویم: حلال، حرام کن. آخر، تو چه کاره‌ای عمله؟ این به چه درد تو می‌خورد؟ تو از کجا

می‌خواهی خبر داشته باشی؟ از انگلستان و شوروی؟ از کجا می‌خواهی خبر داشته باشی؟ این‌ها می‌خواهند به مملکت تو حمله کنند؟ مال تو را ببرند؟ آسمان‌جُل! می‌گوید: ما می‌خواهیم از همه جا خبر داشته باشیم. بیا از بهشت خبر داشته باش، بیا از جهنم خبر داشته باش، بیا از سؤال اول قبر خبر داشته باش، بیا امر امام صادق (علیه السلام) را خبر داشته باش.

مگر همین امام صادق (علیه السلام) نیست که از در خانه بُشر می‌گذشت که دید دارد ساز و آواز می‌زند. کنیزی بیرون آمد. گفت: این آزاد است یا بنده است. گفت: آقا، این نوکر و کلفت دارد،

آزاد است. امام فرمود: این آزاد است که این کارها را می‌کند. کاری نمی‌کرد، ساز می‌زد. او هم پیاده دنبال امام صادق (علیه السلام) دوید. ببین، هر کسی که رئیس مذهب ما را احترام کند، تا حیوانها او را احترام می‌کنند. باز خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت آن حدودی که بشر می‌آمد، دیگر گوسفند و گاو و خر سِرگین نمی‌انداختند. ببین، دوستی امام توی حیوانات اثر می‌کند. بیا امر را اطاعت کن تا حیوانات احترامت کنند. کجا این کارها را می‌کنی؟ من نگفتم حرام است که تلفن کنید چرا حرام است؟ من می‌گویم بیا با وجدان خودت کار کن. این‌ها

را بنشان، ضرر و زیان این‌ها را بگو. وقتی ضرر و زیان را گفتی، والله، این خانمها خوبند، بچه‌ها خوبند، نمی‌دانند ضرر و زیان این چیست. تو ضرر قمار را بگو، بگو اگر قماربازی کردی، پولت حرام است، غسلت حرام است، نمازت حرام است، او نمی‌کند.

حالا همین امام صادق (علیه السلام) است. رئیس مذهب ماست. ما مذهب از امام صادق (علیه السلام) داریم، مکتب از ابراهیم داریم. یعنی به امر مکتب ابراهیم باشیم. ابراهیم چه کار می‌کند؟ زنش را می‌خواهد از یک دروازه‌ای ببرد، او را توی صندوق می‌گذارد. حالا به مَلِک خبر

می‌دهند یک مردی است یک صندوق آورده است، درش بسته است. می‌گوید: هر چه گمرک است من می‌دهم. گفت: او را بیاورید. حالا در صندوق را باز کرد. دید یک زن است. گفت: می‌خواستی او را خفه کنی؟ رفت حرف بزند لال شد، رفت دست بگذارد، خشک شد. عزیز من، بیا ناموست را با چنگ و دندان حفظ کن. غلط می‌کند آن دستی که به طرف خانم تو بیاید. غلط می‌کند زبانی که غیر از خدا با خانم تو حرف بزند؛ اما تو حفظش کن. عزیز من، ملت از ابراهیم داری. تا می‌گوید کجا بروم؟ برو، تا می‌گوید کجا بروم؟ برو من روایت و حدیث نقل می‌کنم.

تمام جنایتی که به ائمه ما شده است، خلفای عباسی کردند. آن‌ها که نماز جمعه می‌خواندند، آن‌ها که ذکر می‌گفتند، آن‌ها که از الغوث می‌گفتند، آن‌ها که در مقابل ظاهری خدا می‌ایستادند، آن‌ها که لباس علی را پوشیدند، تمام این‌ها اینجوری بودند. چرا؟ اگر می‌خواهی قبول کنی، والله، بالله، امام صادق (علیه السلام) فرمود: ظلمی که بنی عباس به ما کردند، بنی امیه نکردند. مگر این‌ها قوم و خویش نبودند؟ حالا عزیز من، فدایتان بشوم. ببینید من چه می‌گویم. توجه کنید. یک قدری دست از عبادتها و ذکر و فکرها بردارید عزیز من، بیایید با امر

وضو بگیر، با امر نماز بخوان، با امر ذکر بگو، با امر خدا بگو، با امر بخواب، با امر پاشو. امر تو را نجات می‌دهد، نه عبادت. عبادت بی‌امر همین است. مگر بنی عباس عبادت نمی‌کردند؟ چرا اهل جهنم هستند؟

حالا عزیزان من، این فقه و اصول را امام باقر و امام صادق (علیه السلام) گفتند. چرا به حضرت، باقر العلم می‌گویند؟ چون علم را شکافت. یک مدت زمانی بنی امیه با بنی عباس دعوا می‌کردند، این‌ها یک ذره فرصت پیدا کردند. حالا چه کسی باز مانع شد؟ باز بنی عباس شد. حالا این فقه و اصول را از آن‌ها داری. عزیزان

من، ای آقایی که فقه می‌خوانی، ای آقایی که اصول می‌خوانی، باید به امر امام صادقت باشی، باید به امر امام باقرت باشی، باید به امر امام زمان (عج الله فرجه) خودت باشی. آن زمان امام زمان، همان بوده است. فقه و اصول ایشان را به قول ما تتبع کرده است. باید به امر او باشی. ببین امام چه می‌گوید؟ امام صادق (علیه السلام) فقه و اصول را در نزد شما گذاشت. او را عوض نکنید. چرا عوض می‌کنید؟ به تو یک شمش طلا داده است، تو جایش یک عروسک کرده‌ای. آن شمش طلا بود، چرا این طوری می‌کنی؟ عزیز من، قربانت بروم، بترس! یک روزی تمام این‌ها

حساب دارد. تمام این‌ها کتاب دارد. فقه و اصول را امام صادق (علیه السلام) و امام باقر درآورند. حالا همه می‌گویند ما شاگردش هستیم.

یک نفر از دانشگاه امام صادق تهران اینجا آمده بود. گویا تمام قرآن را حفظ بود. به او گفتم: عزیز من، قرآن چه می‌گوید؟ به اینکه می‌گوید تو شاگرد امام صادق (علیه السلام) هستی، دل خوش نباش، خیلی هم ابعادش بالا بود؛ اما بچه خوبی است. گفتم: به تو که می‌گوید شاگرد امام صادق، ببین شاگرد امام صادق (علیه السلام) هستی یا نه. ابوحنیفه هم شاگرد امام صادق (علیه السلام) بود. پیرو چه کسی هستی؟ به اسم

اینکه من شاگرد امام صادق (علیه السلام) هستم که به تو جزا نمی‌دهد. تو امر امام صادق (علیه السلام) را اطاعت کن. ببین، امام صادق (علیه السلام) چه گفته است. عزیز من، گفته: نزول نخور، بدگمان نباش، علم خودت را دکان نکن، حرف از خودت نزن، حرف از من بزن، خیانت نکن، بدچشمی نکن، تکبر نداشته باش، «من» نگو. تمام این‌ها را امام صادق (علیه السلام) گفته است. آیا شاگردش هستی؟ بنا کرد گریه کردن. من شاگرد امام صادق (علیه السلام) هستم را از تو نمی‌پذیرد. باید امر امام صادق (علیه السلام) را

اطاعت کنی، عزیز من، ببین ایشان چه گفته است؟

حالا حضرت توی بستر افتاده است، ببین، تا نفس آخر حسین می‌گویند، تا نفس آخر که در ظاهر در این عالم می‌خواهد بکشند، می‌گویند: علی. حالا این شخص تا امام را دید، روایت داریم، استخوان سرش مانده بود، تمام استخوانهایش از زهر آب شده بود. چه کسی زهرش داده بود؟ نماز شب‌خوان، حج برو، مکه برو، الغوث‌گو، عبادت‌کن، خدا، خدا کن، چه کسی کرده است؟ چه کسی امام صادق (علیه السلام) را کشت؟ انگلیسی‌ها کشتند؟ یهودیها کردند؟

آمریکاییها کردند؟ حالا بنا کرد گریه کردن. منظور من این است حضرت نگاهی کرد. گفت چرا گریه می‌کنی؟ گفت: آخر، یابن رسول الله شما را به این حال می‌بینم. گفت: برای جدم حسین گریه کن. من به شما دید ولایتی‌ام را گفتم. می‌گفت: از یک نفری که به اصطلاح خیلی عالم است و اسم دارد از او سؤال کردند، امام چطور زهر را می‌خورد؟ گفت: یک لحظه فراموش می‌کند. برایش پیغام دادم ای عزیز من، این چه حرفی است که زدی؟ اگر امام لحظه‌ای فراموش کند، تمام این عالم فروریزان می‌شود. مگر امام

فراموش‌کار است؟ «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا»

حالا چه می‌شود که زهر را می‌خورد؟ امر است. وقتی که مردم لیاقت ندارند، خدا می‌خواهد او را از مردم بگیرد. آن وقت آن زهر را می‌خورد. والله، بالله، آن زهر هم به امرش است. آن باید امر کند که نتیجه ببخشد. گفتم: گل گاو زبان که حیوانات به روی آن ادرار می‌کنند اینکه شفا نمی‌دهد. ببخشید در این مجلس دکتر است. مهندس است، عالم است، جسارت نکنم. می‌خواهم شما بدانید، گل گاو زبان، شخصی را شفا نمی‌دهد. امر شفا می‌دهد. آن گاو گل زبان

یا آن دواهایی که آقای دکتر می‌نویسد، وقتی آن مریض می‌خواهد بخورد، به امام زمان (عج الله فرجه)، نگاه می‌کند، می‌گوید: آقا جان، نتیجه‌ای را که در من خلق کردی، ببخشم یا نبخشم. می‌گوید: ببخش، این مریض خوب می‌شود. فدایتان بشوم، تمام گیاهان این عالم به امر وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه) است.

این یعنی امام زمان (عج الله فرجه) شناختن، شما که امام زمان، امام زمان می‌کنید. حالا ببین امام صادق (علیه السلام) چه کار می‌کند. اهل بیتش را دورش جمع کرد. گفت: عزیزان من، به کسی ظلم نکنید که بگوید خدا. خدا یک وقتی با او

روبرو می‌شود. چقدر مردم ظلم و جنایت می‌کنند؟ عجیب است یکی از بچه‌های برادرش توی کوچه کارد کشید، می‌خواست امام صادق (علیه السلام) را بکشد. حضرت فرمود: از ارث من، دو برابر به او بدهید. یک نفر بلند شد، گفت: آقا جان، این قاتل است. امام فرمود: می‌خواهم رحمیت از طرف من قطع نشود. این‌ها دستور است که به ما داده است. اگر رحمی دارید که از شما برگشت، یک وقت از روی فقر و فلاکت برگشته، اما مواظب باشید آن رحم بدعت‌گذار دین نباشد. امام این کار را کرد؛ اما حضرت به او گفت: الهی خیر نبینی. او را نفرین کرد. آخر،

او پیش منصور رفت، گفت: عموی من دارد شمشیر جمع می‌کند و چه کار می‌کند. می‌خواهد با تو بجنگد. وقتی می‌خواست برود، حضرت فرمود: ای بچه برادر، خون من را گردن نگیر.

وقتی رفت این کار را کرد، منصور حکم قتلش را داد. توجه فرمودید من چه می‌گویم؟ عزیزان من، فدایتان بشوم، آن‌ها خدا هستند. آن‌ها ارحم الراحمین هستند. آن‌ها رحم‌کننده به همه هستند؛ اما این نفرین را هم به او کرد. حالا می‌خواستم خدمت شما عرض کنم، ما مکتب از ابراهیم داریم، مذهب از امام صادق (علیه السلام). بیایید امر امام صادق (علیه السلام) را اطاعت کنیم.

والله، اگر امر این‌ها را اطاعت کنیم، امر الله می‌شویم. هم دنیایمان درست است، هم آخرتمان.

خدایا، عاقبت ما را به خیر کن.

خدایا، ما را بیامرز.

خدایا، ما را از خواب غفلت بیدار کن.

خدایا، به حق امام زمان، شناخت امام زمان (عج الله فرجه) به ما بده.

خدایا، به حق امام زمان، ما مخلص باشیم؛ یعنی مخلص دینت باشیم. دین خدا، علی است. گفتم: مگر آقا ابوالفضل وقتی رجز می‌خواند چه

می‌گفت؟ وقتی رجز می‌خواند، می‌گفت: من حامی دینم، دینم حسین است. رفقای عزیز، ما باید دینمان امام زمان (عج الله فرجه) باشد. امیدوارم که خدا شناخت امام زمان (عج الله فرجه) به شما بده. امیدوارم که خدا توفیق به شما بدهد.

رفقای عزیز، این تن ساز که می‌خواهید باید بخواهید که خدا را اطاعت کنید و مبلغی پیدا کنید زن و بچه‌تان را هم اداره کنید. دستتان هم باز باشد. آن وقت آن فکر شما، تن شما،آن است که امام زمان (عج الله فرجه) را دوست دارد.

یا علی

۱. (سوره الأحزاب، آیه ۵۶)

بوی ولایت

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

حکومت ولایت، بر کل خلقت اشراف دارد، نه به عالم!

رفقای عزیز، ما دو حکومت در عالم داریم: حکومت اولی، حکومت خداست؛ یعنی کل خلقت را خلق کرده است. آیه قرآن هم داریم که خدا می‌فرماید: من انس و جن و همه را خلق کردم که مرا عبادت کنند. [این آیه] صحیح است؛

اما یک نفر در دانشگاه بود که ایشان اساتید دانشگاه را درس می‌گفت. یک روزی ایشان آمد و خلاصه یک مجلسی را تنظیم کرد، بعد راجع به این آیه صحبت کرد که خدا اینطوری فرموده است. این حرف او یک قدری بوی اهل تسنن می‌داد. بعد گفته بود هر کسی حرف دارد بزند. من اینجا یک دوستی دارم گفته بود من حرف دارم. یک نیم ساعت وقت می‌خواهم. به من تلفن زد. گفتم: به ایشان بگو شما درست می‌گویی؛ اما خدا فکر به تو داده است. آیه قرآن مشابهات دارد. خداوند مگر نمی‌گوید من تمام انس و جن را خلق کردم که مرا عبادت کنند؟

پس چرا می‌گوید: به عزت و جلالم قسم، اگر علی را به «الیوم اکملت لکم دینکم»[۱] قبول نداشته باشید و عبادت ثقلین بکنی شما را می‌سوزانم؟ پس این چیست؟ ایشان خیلی اظهار تشکر کردند.

حالا می‌خواستم به شما عرض کنم که ما دو تا حکومت روی زمین داریم. اول حکومت خدا، بعد حکومت ولایت. چرا شما ولایت را در برابر حکومت خدا می‌برید؟ خودش گذاشته است؛ امر خدا، ولایت است. امر خدا، اصل کاری هست. من بارها گفته‌ام خدا هر کاری که بکند نتیجه‌گیری هم می‌کند. صد و بیست و چهار

هزار مهندس را توی این کارگاه ریخت، همه به نوبت؛ اما آخرین آنها را به نام محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله و سلم) برانگیخته کرد. به کل خلقت گفت: محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطاعت کنید. وقتی به کل خلقت می‌گوید؛ یعنی به زمین، آسمان، لوح، قلم، اشیاء و آن چیزی را که خدا به وجود آورده است می‌گوید پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطاعت کنید.

حالا امر شد یا محمد، باید علی (علیه السلام) را برانگیخته کنی، همه علی (علیه السلام) را اطاعت کنند؛ یعنی ولایت را اطاعت کنند. نبوت اینجا خاتمه پیدا کرد. بی‌خود نیست که می‌گویند روی

دوش نبی مهر شده است. تا حالا نبوت بوده است، تبلیغ بوده است. نتیجه صد و بیست و چهار هزار پیامبر که تبلیغ کردند با تبلیغ پیامبر، علی (علیه السلام) بوده است؛ یعنی ولایت بوده است. بعد هم پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را سر دست آورد و گفت: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» من چطور پیامبری بودم؟ گفتند: رحمت. گفت: حالا علی (علیه السلام) جای من است. تا حتی یک نفر گفت یا محمد، علی (علیه السلام) را خودت معلوم کردی یا خدا؟ گفت: خدا، گفت: اگر راست می‌گویی، خدا یک

آتش بیاورد من را بسوزاند. خدا یک آتش آورد فوری او را سوزاند. حالا امیرالمؤمنین (علیه السلام) و یازده فرزندش (علیهم السلام) امر خدا هستند، باید اطاعت شوند و ما دو حکومت داریم: اول حکومت الله، بعد حکومت علی؛ یعنی ولایت.

حالا رفقای عزیز، خواهشمندم که توجه بفرمایید این حکومت ولایت، بر کل خلقت اشراف دارد، نه به عالم. عالم که چیز گندیده‌ای هست. شما خیال نکنید این کاری که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به امر خدا کرد یا کاری که خدا کرد، برای چهار تا آدم مثل ما هست که در این عالم هستیم، ما که همچنین ارزشی نداریم. حالا به

آقایان جسارت نباشد، ما ارزش نداریم. ما اگر خیلی خیلی ارزش به هم بزنیم، التماس کنیم، خدا فقط گناهانمان را بیامرزد. چرا ما بیدار نمی‌شویم؟ من نمی‌خواهم تند حرف بزنم، تند می‌شود. والله، باید با فکر این نوار را گوش بدهید. من اگر خیلی، خیلی خلاصه زحمت بکشم و خدا منت سر من گنه‌کار بگذارد، گناهانم را بیامرزد. خب، این چه فایده دارد. پس این «الیوم اکملت لکم دینکم»[۱] برای ما تنها نیست. رفقای عزیز، هر ستاره‌ای یک کرات است. حالا شما ببینید خدا میلیارد، میلیارد کرات دارد، نفر در آن هست، کسی در آن هست. تمام اینها باید

بیایند در مقابل ولایت کرنش کنند و تسلیم ولایت بشوند. هر کدام تسلیم نشوند، خدا آنها را طرد کرده است. چرا؟ چون ولایت، امر خداست، ولایت مقصد خداست؛ اما اشتباه نشود؛ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با امیرالمؤمنین (علیه السلام) یک بدن است. دو تا شدند؛ او مأموریت به نبوت داشته، این مأموریت به ولایت داشته است؛ وگرنه والله، آن ولایتی که علی (علیه السلام) دارد، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دارد. شما یک وقت فکر نکنید ما می‌خواهیم ولایت را از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بالاتر حساب کنیم. من اصلاً عقلم نمی‌رسد.

نه، یک بدن هستند. او مأموریت از جانب خدا به نبوت داشته، این به ولایت. چرا؟ پیامبر، «ولی» هست. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تا قیام قیامت را گفته، به واسطه «ولی» بودنش گفته است.

آقایان، این خیلی دقیق است. توجه بفرمایید. چرا پیامبران دیگر نمی‌توانند؟ چرا یا باید وحی به او برسد، یا باید خواب ببینند؟ تمام آنها در مقابل ولایت عاجزند، در مقابل پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عاجزند، در مقابل علی (علیه السلام) عاجزند؛ تا حتی موسی؛ تا حتی عیسی؛ تا حتی ابراهیم. اما ولایت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

در کل خلقت گسترده است، ولایت علی (صلی الله علیه و آله و سلم) هم در کل خلقت گسترده است؛ بر کل خلقت اشراف دارند. وقتی می‌گویم خلقت؛ یعنی تمام ممکنات خدا که خدا خلق کرده است. به ما گفتند هجده هزار کرات دارد، شاید میلیارد کرات داشته باشد، علی (علیه السلام) به تمام آنها اشراف دارد. علی (علیه السلام) اشراف دارد به بهشت، اشراف دارد به دوزخ، اشراف دارد به تمام خلقت خدا. ولایت؛ یعنی این. ما داریم چه می‌گوییم؟ چطور ما علی (علیه السلام) را شناختیم؟ یک اصول دین پدر و مادری داریم، یک امام پدر و مادری! از اول هم همین‌طور بوده است. چرا؟

در جنگ صفین دارند جنگ می‌کنند، دارند شمشیر می‌زنند، به اصطلاح به نفع امیرالمؤمنین (علیه السلام) [شمشیر می‌زنند]، طرفدار معاویه هم نیستند؛ اما حالا که قرآن‌ها را سرنیزه کردند، می‌گویند: علی، به مالک بگو برگردد؛ وگرنه تو را می‌کشیم. سوگند خوردند تو را می‌کشیم. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را امام نمی‌دانند، یک «نفر» می‌دانند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مالک پیام داد که مالک برگرد، مرا می‌کشند. چه کسی این کار را کرد؟ این دو نفر. خدا اولی و دومی را لعنت کند، امامت را [از ائمه] جدا کرد، اینها در عالم یک مردم عادی بودند. چرا

می‌گویند امام حسین‌کشی گردن عمر هست، تمام گناهان گردن ابابکر و عمر هست؟ چرا؟ چون این‌ها را جدا کردند. وقتی گفت: «حسبنا کتاب الله» عترت را جدا کرد، عترت جدا شد.

من تکرار کنم دو حکومت داریم: حکومت الله، حکومت ولایت. حالا خدا حکومت خودش را هم به علی (علیه السلام) داد. اینقدر خدا ولایت را بالا برد. گفت: اگر عبادت ثقلین کنی و علی (علیه السلام) را قبول نداشته باشی، تو را می‌سوزانم. رفقای عزیز، باید از کار کنار بروید، باید از دنیا کنار بروید، از خدا و امام زمان (عج الله فرجه) فکر صحیح بخواهید. یک گوشه‌ای بنشینید، گوش

کنید ببینید من چه می‌گویم. خدا، تمام خلقت را فدای علی (علیه السلام) کرد. تمام ممکنات را فدای ولایت کرد، گفت: اگر عبادت همه ثقلین را بکنی، تو را می‌سوزانم. پس معلوم می‌شود ثقلین را در مقابل ولایت هیچ چیز کرد. ما ولایتمان اینطوری هست؟ چرا بیدار نمی‌شویم بفهمیم علی (علیه السلام) چیست؟ بفهمیم امام یعنی چه؟ آن‌وقت اگر اینطور باشد، امام را در گلوله‌های خونت قرار می‌دهی. یقین این است. ما یک علم الیقین داریم، یک حق الیقین داریم، یک یقین. ما بیشترمان حق الیقین داریم. دیگر شایسته‌ترین مردم می‌گویند: ما دوازده امامی

هستیم، ما سنی نیستیم، دوازده امامی هستیم. ما دوازده امام را قبول داریم. همین؟ بشناس علی (علیه السلام) را.

حالا چرا ولایت بر کل خلقت اشراف دارد؟ کارساز کل خلقت است. جناب آقای مهندس در یک کارگاهی باید یک مهندس شایسته باشد، درس خوانده باشد، علم داشته باشد. هر کجای کارگاه یک ایرادی هست، می‌گویند: آقای مهندس، بیا. می‌رود و فوری رفعش را می‌کند؛ اما من بروم دستگاه را ببینم که تلق، تلق می‌کند، من که حالی‌ام نیست. به قرآن، تمام خلقت حالی‌شان نیست به غیر ولایت، یک حدی حالی‌شان

هست، آن هم باید او به آنها بدهد، از کانال علی (علیه السلام) بگیرد، هیچ کانالی نیست در وجود؛ پس ولایت شما باید اینطوری باشد: اصلاً به غیر ولایت، کانال نبینید، نیست. به روح تمام انبیاء، من اصلاً کانال نمی‌بینم. اگر از اولین تا آخرین علما بیایند حرف بزنند، اگر به غیر ولایت باشد، می‌گویم تو اشتباه‌کار هستی. باید ولایتمان اینطوری باشد؛ چون که خلق اشتباه‌کار است؛ مگر در مسیر ولایت باشد و از ولایت حرف بزند.

سه چیز است هیچ قدرتی سر در نمی‌آورد: اول خدا، بعد قرآن، بعد ولایت. ای اهل تسنن! شما که قرآن را به میل خودتان معنی می‌کنید،

بترسید از خدا. فردا قرآن مجید شما را محاکمه می‌کند. می‌گوید: خدا، اینها مرا به میل خودشان معنی کردند، مردم را گمراه کردند. میان من و اینها حکم کن. جواب قرآن را چه می‌دهید؟ آقای عبدالباسط، تو خیال کردی قرآن را خیلی صحیح می‌خوانی؟ اما قرآن را به میل خودتان معنی می‌کنید. اینقدر شما بی‌لیاقتید، اینقدر عقیده به قرآن ندارید، قرآن مگر حرف نمی‌زند؟ مگر محاکمه نمی‌کند؟ قرآن، مگر روح ندارد؟ قرآن، مگر جان ندارد؟ قرآن، کلام خداست. می‌آیید به میل خودتان معنی می‌کنید؟ بترسید از قرآن،

بترسید از صاحب قرآن، این اهل تسنن دارند چه کار می‌کنند؟

تمام خلقتی که خدا دارد، اینها جان دارند؛ روحش، ولایت است. اگر ولایت در آن دمیده نشود، گندیده است. تمام انبیاء، در مقابل ولایت عاجزند. چرا؟ ترک اولی دارند. اگر ترک اولی کردند، باز خدا آنها را نمی‌پذیرد. رفقای عزیز، تو را به این قرآن، قدری در این نوار فکر کنید، آنها را نمی‌پذیرد. اگر آدم ابوالبشر، ترک اولی کرد، یک لحظه راجع به ولایت تزلزلی داشت، چهل سال گریه کرد. حالا چهل سال هم گریه کرد، باز هم خدا او را نپذیرفت. می‌گوید: من را به این‌ها

قسم بده. حالا هم باید از درِ آنها بیایی. خود پیامبر در آیه مباهله واسطه می‌برد، علی (علیه السلام) را می‌برد، ما کجاییم؟ واسطه می‌برد. مگر خدا بی‌واسطه کسی را می‌پذیرد؟ انبیاء را هم نمی‌پذیرد. یونس یک لحظه گفت چیزی را که ما ندیدیم نمی‌توانیم قبول کنیم، در دهان حوت افتاد. حوت می‌گوید: اگر «لا اله الا أنت، سبحانک إنی کنت من الظالمین»[۲] نمی‌گفت تا قیامت او را می‌گرداندم. خدایا، من ظالم هستم که در مقابل ولایت یک تزلزل داشتم.

هر کسی به هر کجا رسید، باید از کانال علی (علیه السلام) برسد

رفقا، بیایید در مقابل ولایت تزلزل نداشته باشید. اینقدر نروید این کتاب، آن کتاب را ببینید. پس شما شک دارید، این طرف، آن طرف می‌زنید؟ والله، این کتابها شما را در ضلالت می‌اندازد. مگر آن کتاب نیست که نوشته عمر اینقدر تعریف علی را کرده، ابابکر کرده، معاویه کرده؟ حالا می‌گویند: حتماً یک حرفهایی بوده است، اینها تحریف کردند. روز اول که این کتاب را نشان من داد، او را کنار گذاشتم، تحریمش کردم. گفتم: چه کار کردی با مغز جوانان و بچه‌های ما. آنها را در شک انداختی. کسی که اینقدر تعریف علی (علیه السلام) را می‌کند، آیا زهرا

(علیها السلام) را می‌کشد؟ آیا زهرا (علیها السلام) را می‌زند؟ مردم به شک می‌افتند.

حالا رفقای عزیز، شما مملکت هستید، تو خودت یک مملکتی هستی. علی (علیه السلام) بر تو اشراف دارد. خود تو یک مملکت هستی، باید ولایتت را حفظ کنی. مگر این موسی نیست که دارد می‌آید، عصایش را می‌اندازد، می‌ترسد آن را بردارد؟ علی (علیه السلام) به او می‌گوید بردار. مگر فرعون نیست که می‌خواهد موسی را بکشد؟ آنجا می‌آید، یک هیبتی دارد که می‌گوید من ترسیدم. مگر امام صادق (علیه السلام) را نمی‌خواهد به قتل برسانند؟ [منصورا] می‌گوید:

چیزی دیدم که ترسیدم. علی (علیه السلام) می‌آید، امام را نجات می‌دهد. نجات‌دهنده کل خلقت، علی (علیه السلام) است. چطوری شما ولایت پیدا کردید؟ همین یک علی (علیه السلام) است که پسر ابوطالب است، شصت و چند سالشان هم بوده است، آنجا هم مرده است!!! [می‌گوید:] می‌خواهیم برویم قبرش را زیارت کنیم! خاک بر سر من! همین قدر علی (علیه السلام) را شناختیم. [می‌گوید:] خدایا، زیارتش را قسمتمان بکن!!! تو داری چه می‌گویی؟ بگو: خدایا، شناخت علی (علیه السلام) به من بده که من علی (علیه السلام) را بشناسم. دو هزار دفعه هم برو زیارت، شناخت

نداشته باشی چه فایده‌ای دارد. این بزرگترین دعای خوبهای ما هست!

آیا نصف شب بلند شدی، گفتی: خدایا، شناخت علی (علیه السلام) را به ما بده. حالا هر کسی به هر کجا رسید، باید از کانال علی (علیه السلام) برسد. من روایت بگویم که قبول کنید، یا با کسی دیگر می‌خواهید صحبت کنید. چرا امیرالمؤمنین می‌گوید من راه‌های آسمانی را بهتر بلد هستم؟ علی (علیه السلام) راست می‌گوید یا نه؟ تمام آسمانها زیر نظر علی (علیه السلام) هست. علی اشراف به هفت طبق آسمان و زمین دارد. علی راه‌های آسمان‌ها را بهتر بلد است. حالا سعد

وقاص می‌گوید موهای سر من چند تا هست؟ گفت: می‌دانم، به دردت نمی‌خورد. تو یک گوساله‌ای داری کشنده پسر من است. بابا، ببین، علی (علیه السلام) چقدر مهربان است؟ به قرآن، وقتی ما داریم توی فکر علی (علیه السلام) و رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌رویم، شرمنده‌ایم. حالا به او می‌گوید: وقتی دنبال تو می‌آیند که قتل پسر من را امضا کنی، این شلوار را عوضی می‌پوشی. ببین، دارد او را راهنمایی می‌کند؛ مانند پیامبر، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: یکی از زنهای من به جنگ وصی من می‌رود. عایشه گفت: خدا لعنتش کند. یا محمد، یا

رسول الله، شما یک چیزی بگو که ما آن موقع بفهمیم؟ گفت: آن‌وقت دو نفر هستند دنبال تو می‌آیند و تو را می‌برند. سگ‌های حوئب، جلوی تو را می‌گیرند. ببین، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، تا آخرین نفس، ظالم را راهنمایی می‌کند، علی (علیه السلام) هم همین‌طور است. علی (علیه السلام) خیلی ما را می‌خواهد. پشت به ولایت نکنید، عوضی نگیرید.

حالا ولایت به کل خلقت اشراف دارد. اشراف یعنی چه؟ یعنی هر کسی که حب ایشان را نداشته باشد؛ تا حتی نباتات، کسری دارد. از کجا می‌گویی؟ امیرالمومنین علی (علیه السلام) به قنبر

امر کرد برو دو تا خربزه بگیر. رفت، خرید. یکی تلخ بود، یکی شور. گفت: برو دو تا دیگر بخر. روایت داریم: در باغچه انداختند. (معلوم می‌شود کوفه بوده است، چون که مدینه، باغچه ندارد.) دو تای دیگر خرید. گفت: یا علی، فدایت شوم، امرت را اطاعت می‌کنم؛ اما من برده هستم. گفت: نه، یکی از اینها خیلی شیرین بود، یکی خیلی خوش‌طعم بود. گفت: آن دو خربزه ولایت مرا قبول نکردند. ببین، ولایت اشراف دارد؛ تا حتی به نباتات؛ تا حتی هفت طبق زمین. علی (علیه السلام) به این کرات اشراف دارد.

یکی از رفقای عزیز که مهندس بود، یکی، دو بار با من ملاقات کرد، مهندس است، صدرش خیلی بالاست، پدر زنش هم از علمای تراز اول است. حالا به عقیده شما، یا تراز اول یا تراز دوم؛ چون که شما تزار معلوم می‌کنید! خدا بقالها را رحمت کند، یک تراز داشتند، اینطوری می‌کردند صاف می‌شد، حالا که ترازها کج شده است. آخرالزمان، ترازهایشان کج شده است. پرسید: این ستاره‌ها که در آسمان هستند و کرات هستند، نظرشان و مذهبشان چیست؟ گفتم: قرآن، یک کلام حرف زده است: می‌گوید: پیامبر، اشرف مخلوقات است. اشرف مخلوقات؛ یعنی خدا هر چقدر که

خلق کرده است، پیامبر اشرف آنها است؛ یعنی علی (علیه السلام) اشرف است. تمام، زیر نظر ولایت است. ایشان خیلی خوشش آمد، یک پاسخی داد.

آنهایی که دارای ولایت هستند، بوی ولایت می‌دهند

حالا عزیز من، اگر از آن کانال گرفتید، بو دارید. حرف ما سر این است؛ چون که ولایت یک بویی دارد. آنهایی که دارای ولایت هستند، بوی ولایت می‌دهند. حالا روایتش را می‌گویم که خوشتان بیاید. خدای تبارک و تعالی اراده کرد درخت طوبی خلق شد. [درخت طوبی را] از ولایت خلق

کرد، از روح علی (علیه السلام) خلق کرد، از روح نبی (صلی الله علیه و آله و سلم) خلق کرد، از روح زهرای عزیز (علیها السلام) خلق کرد؛ یعنی از ایده‌شان. حالا از آن درخت، بهشت را خلق کرد، فردوس را خلق کرد. حالا این بو دارد. چرا؟ روایت داریم هفتاد سال بوی بهشت می‌آید. خب، آشپزخانه دارد؟ دیگ و دیگ بار گذاشته؟ مرغها را بار گذاشته؟ کباب کرده؟ آخر بوی چه می‌دهد؟ شما وقتی غذا درست می‌کنید، بوی غذا به مشام می‌خورد؛ چون که ما حیوانی هستیم، بوی غذا را می‌فهمیم. حالا بوی ولایت را می‌فهمم یا نه؟

نمی‌دانم! هفتاد سال بوی ولایت می‌رود. ما کجاییم؟ بوی ولایت می‌رود.

حالا من دید ولایتی‌ام را می‌گویم. این را نه خدا گفته، نه پیامبر، فردای قیامت هم جواب می‌دهم. وقتی که به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت بیا کنار، شرطش این است. اگر گفت چهل روز بیا کنار، خدا می‌خواست [پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)] نگاه به صورت ابابکر و عمر نکند. والله، به دینم، تمام گلوله‌های خونم شهادت می‌دهد، از بس که اینها خبیث بودند. گفت: چهل روز بیا کنار، اینها را نبین. من دارم می‌گویم: چهل روز پیامبر را در کوه حرا برد که

نگاهش به اینها نیفتد. چرا؟ هر کاری عکس العمل دارد. وقتی موسی پیش شعیب پیامبر رفت، (من اگر می‌گویم خودم می‌گویم، نظرم به روایت و حدیث هم هست.) آن‌وقت گفت: شما یک سال اینجا بمان، داماد من می‌شوی، دخترم را هم به تو می‌دهم، هر گوسفندی هم ابلق زایید، به تو می‌دهم. این رفت دو تا چوب اینطوری کرد، همه گوسفندان ابلق شدند؛ پس نگاه هم شرط است. خدا می‌خواست [پیامبر] نگاه به اینها نکند. حالا چهل روز که به اینها نگاه نکرد، جبرئیل، شب یک سیبی از این شجره طوبی؛ یعنی از ولایت چید و به پیامبر (صلی الله

علیه و آله و سلم) داد. گفت: برو خانه، تا رفت نماز بخواند، گفت: موقع نماز نیست، برو پیش خدیجه. ولایت به ولایت اتصال شد. بوی ولایت را چه کسی می‌شنود؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم). آقای مهندس، باید مشامت مثل نبی باشد، تا بوی ولایت را بشنوی. خیلی حرف است. ببین این خبیثه، حضرت زهرا (علیها السلام) را مطابق یک دختر عادی حساب می‌کند. چرا ما متوجه نیستیم؟ [پیامبر] برای دختری که به خانه شوهر رفته است، می‌گوید:

عایشه، من هر وقت بخواهم بوی بهشت بشنوم، بوی ولایت بشنوم، سینه زهرا (علیها

السلام) را می‌بوسم، دست زهرا (علیها السلام) را می‌بوسم. نمی‌خواستم روضه بخوانم، ناراحت شدم. آن وقت این سینه بود که به سینه در کوباند، این دست بود که شکست. شما ببین این عمر، خلیفه پیامبر است؟ آن وقت هم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم، خلیفه خداست؟ پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، دست زهرا (علیها السلام) را می‌بوسد و او دست زهرا (علیها السلام) را می‌شکند! هنوز هم بگویید کاری نکرده است!!!

پس معلوم می‌شود ولایت، بو دارد. قربانت

بشوم، نگو او پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده است. ببین، اویس قرن، پدر و مادرش را اطاعت می‌کرد، شما هم پدر و مادرتان را اطاعت کنید. اطاعت پدر و مادر واجب است؛ تا حتی دست پدرت را ببوس، پای او را ببوس. اگر پای او را بوسیدی، امر خدا را اطاعت کردی. اگر دست پدرت را بوسیدی، امر خدا را اطاعت کردی، اما آدم چه کار کند؟ بعضی بچه‌ها یک وقتی می‌گویند: بابا، دستت را به چه چیزی مالیدی! افقش همین قدر است! من شب می‌گویم: خدایا، افقش را عوض کن. خدا، می‌گوید دستش را ببوس، او می‌گوید: دستت را به چه

چیزی گذاشته‌ای؛ آدم ناراحت می‌شود. [آن‌وقت به خدا می‌گویم:] خدایا، افقش را عوض کن. اویس قرن آمده اینجا پیامبر را ببیند، دارد مادرش را اطاعت می‌کند. به مادرش گفت: مادر، بروم؟ گفت: نرو. یک روز گفت: برو. پایش را بوسید و دستش را بوسید و سجده‌اش کرد و آمد؛ اما [مادرش] گفت: مادر جان، یک پایت را زمین بگذار، برو پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را ببین و بیا، آنجا نمانی. گفت: چشم. حالا آمد. دید پیامبر نیست. آمد در خانه‌ام السلمه سراغ گرفت. گفتند: رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)، نیست. برگشت. حالا پیامبر (صلی الله علیه و آله و

سلم) آمد و گفت: ام السلمه، بوی بهشت می‌آید، بوی جنات می‌آید، بوی ولایت می‌آید. عزیز من، ناراحت نباش، بیا ولایت را تصدیق کن، گوسفندچران بیابان باش، شترچران بیابان باش، بوی بهشت می‌دهی. [پیامبر] می‌گوید: بوی بهشت می‌آید. [ام السلمه] می‌گوید: یک شترچران آمده بود.

یکی دیگر، یعقوب پیامبر، دوازده پسر دارد، یازده تا از آنها پیش او هستند. چه شد که یعقوب چهل سال گریه کرد؟ یک آن، یک ذره، تزلزل پیدا کرد. یک کنیز با بچه‌اش خرید. بچه بزرگ شد، بچه را فروخت. خلاف شرع نکرده، خلاف عرف

کرده است. زن گفت: خدایا، بچه را از من جدا کرد. گفت: بچه‌اش را جدا می‌کنم. آقا یک خواب دید و او را داخل چاه انداختند و جدا شد؛ اما گفت: یا اماه، بچه تو را زودتر به تو برمی‌گردانم. حالا قضایا را نمی‌خواهم بگویم که این چه شد؛ اما یک جمله‌ای دارد. چرا یوسف بو پیدا کرد؟ از زلیخا گذشت. رفقای عزیز، بیایید از دنیا بگذریم. آن موقعی که از زلیخا گذشت، بوی ولایت پیدا کرد؛ یعنی از گناه گذشت. حالا از گناه گذشته، تهمت به او می‌زنند. مگر خدا می‌گذارد آبرویت را بریزند؟ نترس. تو راه حق را برو، نترس. گفت: اگر با من دوستی نکنی، به شوهرم می‌گویم تو

را زندان بیندازد. گفت: من زندان را بهتر از زنا می‌خواهم. [یوسف] گفت: من بی‌تقصیرم. گفت: نه، گفت: از بچه بپرس. بچه توی گهواره بود. [بچه] گفت: اگر از پشت، پیراهنش پاره شده، فرار می‌کرده؛ اگر از جلو پاره شده، او جلویش را گرفته است. دید از پشت پاره شده است. فوراً او را از تهمت درآورد؛ اما آنها او را ول نکردند. چرا؟ همیشه هر وقت چیزی از خدا می‌خواهی، ده دقیقه فکر کن. وقتی ده دقیقه فکر کردی، خودت را بگذار کنار، آن فکری که کردی، فکر خداست. فوراً نکن. چرا می‌گوید «العجلة من الشیطان» عجله، کار شیطان است؟ (این هم

روایت. روی هر چیزی روایتش را می‌گذارم.) ده دقیقه فکر بکن، بعد حرف را بزن. یوسف گفت: من زندان را بهتر از زنا می‌خواهم. یک روز گفت: خدایا من چه کار کرده بودم؟ گفت: تو خودت گفتی من زندان را بهتر از زنا می‌خواهم. من تو را از زنا نجات دادم، تو را به زندان انداختم، خودت خواستی.

حالا آمده پیراهنش را در جوال گذاشته، گفت: برویم. یعقوب، چند فرسخ مانده به کنعان، می‌گوید: بوی یوسف می‌آید. ببین این کلام قرآن هست، همه‌اش فکر دارد، باید با اندیشه جلو بروی. صدها قرآن را خواندند و قرآن را کشتند؛

چون فکر نکردند. مگر دوازده تا پسر ندارد، یازده تا از آنها پیش او هستند؛ چرا آنها بو ندارند؟ اگر بنا هست که بو به واسطه این باشد که پیغمبرزاده باشند، مگر آنها پیغمبرزاده نیستند؟ چرا بو ندارند؟ چرا از چند فرسخی می‌گوید بوی یوسف می‌آید؟ قربانتان بروم، بوی ولایت می‌آید. آن بو و یک قدری پیراهن، چشمان یعقوب را باز کرد. پیراهن را آوردند روی سر یعقوب انداختند. یعقوب، چشمانش بینا شد. چه چیزی او را شفا داد؟ ولایت، شفایش داد. از کجا به اینجا رسید؟ از ترک گناه. تو ترک گناه کن تا به تو پاسخ دهد.

ولایت چنان در قلب نفوذ دارد که شفادهنده قلب است. چرا؟ خواست خداست. چرا این شخص جان دارد؟ خدا به خلقت جان داد. گفت: علی، من جان دادم، تو روح بده. روح همه موجودات، ولایت است. چرا روی ولایت حساب نمی‌کنید؟ خدا هیچ کسی را نمی‌پذیرد؛ مگر به توسط ولایت؟ من برایم مشکل است این حرف را بزنم، ولی می‌زنم. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی می‌خواهد با نصاری نجران مباهله کند، واسطه می‌برد؛ علی (علیه السلام) را می‌برد، حسن (علیه السلام) را می‌برد، حسین (علیه السلام) را می‌برد، زهرا (علیها السلام) را می‌برد. می‌خواهد دعا

کند، وسیله می‌برد. وسیله، ولایت است، نه نبوت. من گفتم یک کج‌دهنی، حرف نزند: پیامبر، هم ولی هست، هم نبی؛ اما در عین حال خدا را اطاعت می‌کند. همین‌طور که علی (علیه السلام)، نبی (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطاعت کرد. گفت: «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما»[۳] همه تسلیم نبی شوید، علی (علیه السلام) گفت: من بنده‌اش هستم. حالا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم همین‌طور است. حالا در مباهله با نصارای نجران می‌داند که خدا وسیله می‌خواهد. پس علی (علیه السلام) را می‌برد.

روایت داریم امیرالمؤمنین (علیه السلام) مریض شد، پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مستجاب الدعوه هست. مگر نمی‌توانست دعا کند؟ گفت: خدا، به حق علی، علی (علیه السلام) را خوب کن. [بعد فرمود:] یا علی، در تمام ممکنات خدا نگاه کردم. (معلوم می‌شود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم، ولایتش در تمام خلقت اشراف دارد، تمام خلقت را می‌بیند. یکی نگوید من می‌خواهم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را کوچک کنم. من نمره نمی‌دهم. همین‌طوری که علی (علیه السلام) اشراف دارد، پیامبر هم ولایت دارد، اشراف دارد.)

گفت: به کل خلقت نگاه کردم، دیدم خدا از تو عزیزتر ندارد. خدا را به خود تو قسم دادم. گفتم: خدایا، به حق علی، علی (علیه السلام) را خوب کن. خدا اصلاً از تو بهتر در تمام ممکناتش ندارد. ولایت؛ یعنی این. کجا این طرف و آن طرف می‌روید؟ خدا جان داده است، علی باید روح بدهد. مگر کافر جان ندارد؟ خیلی هم گردن‌کلفت است. چرا نجس است؟ ولایت در او دمیده نشده است. خدا، جان داده است، علی باید ولایت بدهد. وقتی ولایت داد، پاک می‌شود.

«رحمة للعالمین»؛ یعنی رحمت [ولایت] به دست پیامبر به کل خلقت صادر شد

خدا امر خودش را از خودش بالاتر برد. چرا؟ این کافر، خدا را اصلاً قبول ندارد؛ اما ولایت دارد، مهر آن دو تا را ندارد. اگر ذره‌ای مهر آن دو تا را داشته باشد، خدا او را قبول نمی‌کند، او را می‌سوزاند؛ چون که این کافر، مهر آن دو تا را ندارد، قرآن را هم قبول ندارد، تورات را قبول دارد؛ مثل آن یهودی؛ اما خدا یک جایی برای او درست می‌کند و او را نمی‌سوزاند. خدا ولایت را نمی‌سوزاند. رفقای عزیز، به خودتان ببالید. به

روح تمام انبیاء، اگر مطابق تمام خلق خدا باشید و شکرانه کنید، شکرانه نعمت ولایت را نمی‌توانید بکنید. باید از خدا تشکر کنیم، نمی‌توانیم بکنیم. روایت داریم به موسی گفت: شکر من را بکن. گفت: نمی‌توانم. چرا [شما هم نمی‌توانید شکرانه کنید]؟ چون هم پاک هستی، هم ولایت داری، هم دوازده امام (علیهم السلام) را قبول داری، هم قرآن را قبول داری. خدا بهشت را برای چه کسی خلق کرده است؟ برای شما. چرا مرتب این در و آن در می‌زنید و فکر و خیال می‌کنید؟ مگر به ولایت شک داری؟! اصلاً خدا تو را نمی‌سوزاند. نه خدا، آتش تو را نمی‌سوزاند.

روایت داریم یک شیعه می‌آید از در جهنم برود، آتش به او التماس می‌کند، می‌گوید: ای دوست علی، رد شو، نزدیک است من مأموریتم را اجرا نکنم. خدا من را مأمور کرده است که اینها را عذاب کنم، سرد شدم.

«مگر من به شما نگفتم آن آدم توی جهنم پرید، تمام جهنم خاموش شد؟ ای دوست علی، تو خاموش‌کننده جهنم هستی. به خودت بناز. به خودت ببال، خدا چه چیزی به تو داده است؟ اما باید به ولایت یقین کنی. چرا اهل تسنن با نماز و روزه و حج و جهادشان کافرند و خدا آنها را لعنت کرده است؟ چرا خدا می‌گوید همه کافر

شده‌اید؟ آنها کافر هستند، پس خدا، نماز و روزه نمی‌خواهد، خدا، علی (علیه السلام) می‌خواهد. خدا امر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را می‌خواهد.»

من یک حرفی می‌خواهم بزنم که باید مغز شما بکشد. اگر نکشد، مورد ایراد می‌شوم. اگر به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) «رحمة للعالمین» می‌گویند، چرا به او گفت اگر [علی (علیه السلام)] را معرفی نکنی، کاری نکردی؟ کسانی که خودتان را خبره حساب می‌کنید، به من جواب بدهید! چرا گفت کاری نکردی؟ بیست و دو سال پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، نبی بوده، دندانش

شکسته، پیشانی‌اش شکسته، صدمه خورده، [خدا] گفت: اگر علی (علیه السلام) را معرفی نکنی، کاری نکردی. اگر می‌گویند پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، رحمة للعالمین است، رحمت به دست پیامبر جاری شد؛ یعنی علی (علیه السلام). علی (علیه السلام) رحمت است به کل خلقت. اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، «رحمة للعالمین» هست، چطور آن موقع گفت: کاری نکردی؟ باسوادها، دانشمندان، اینجا دقیق شوید، اگر آن شرط هست، چرا می‌گوید اگر علی را معرفی نکنی، کاری نکردی؟ حالا که امیرالمؤمنین را معرفی کرد. می‌گوید: «الیوم اکملت لکم دینکم»[۱] حالا

دین تکمیل شد. به چه چیزی؟ به ولایت. ولایت؛ یعنی این. و اگر پیامبر «رحمة للعالمین» است، چون که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به امر خدا، به امر جبرئیل، به امر قرآن بلند کرد و به کل عالم رحمت شد. علی (علیه السلام) رحمت شد به کل عالم؛ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شد «رحمة للعالمین»؛ یعنی به دست پیامبر، رحمت به کل عالم رسید؛ یعنی توسط این کاری که پیامبر کرد و علی (علیه السلام) را معرفی کرد، نبوت خاتمه پیدا کرد، ولایت به کل خلقت عرضه شد. تا حالا نبوت بود، شد «رحمة للعالمین»؛ یعنی رحمت به دست پیامبر به کل خلقت صادر شد. [پیامبر]

«رحمة للعالمین» شد. کجا علی، علی می‌گویی؟ بدان علی (علیه السلام) کیست، بدان ولایت چیست.

بیا مشامت را از بوی دنیا خالی کن

اگر شما به این حرفها یقین کردی، بو داری. آدم، بوی آن را می‌شنود. مشام دنیای تو باید کنار برود. آنهایی که قبول نکردند، چرا بوی علی (علیه السلام) را نمی‌شنیدند؟ چرا بوی زهرا (علیها السلام) را نمی‌شنیدند؟ زهرا (علیها السلام) را می‌زدند. بو نمی‌شنیدند. ولایت، بو دارد. اگر تو ولایت داری، آن‌وقت تو سنخه ولایت را می‌فهمی، بو دارد، می‌کشد. مگر امام صادق (علیه السلام) نیست که

یک عده‌ای از یمن می‌آمدند، حضرت قسم می‌خورد می‌گوید: پدرم اینها را در آغوش می‌گرفت. می‌گفت: صادق جان، اینها بوی ولایت می‌دهند. چه کسی می‌شنود؟ امام باقر (علیه السلام)، امام صادق (علیه السلام). آقاجان، بیا مشامت را از بوی دنیا خالی کن.

تا کی نگاه به این تلویزیون می‌کنی؟ تا کی نگاه به این ویدئو می‌کنی؟ تا کی نگاه به این اسباب قمار می‌کنی؟ این‌ها که بو ندارند، بوی ظلمت دارند. چرا به شما می‌گوید اگر ذره‌ای محبت به دو نفر داشته باشی، شما را می‌سوزانم؟ یعنی چه؟ یعنی همین طور که یک ولایت

نجات‌دهنده از آتش است، ذراتی محبت این دو تا را داشته باشی، خدا به گردنش واجب است تو را بسوزاند. باز هم بگو: با هم برادریم!!! چرا ما فکر نمی‌کنیم؟ فدای شما شوم، بیایید یک ذره تفکر داشته باشیم، بیایید ببینیم چه چیزی از خدا بخواهیم.

«به روح تمام انبیاء، من یک وقتهایی اینجا نشستم، یک چیزهایی به خدا می‌گویم. می‌گویم: خدایا، هر چه که به پیامبرت دادی، به من هم بده. چه چیزی داده است؟ ولایت، داده است. پیامبر هم ولایت داشت. چه چیزی داده است؟ محبت زهرا (علیها السلام) را، پیامبر (صلی الله

علیه و آله و سلم)، هم محبت زهرا (علیها السلام) را داشت. چه چیزی داده؟ محبت خدا را داده، پیامبر هم محبت خدا داشت. چه چیزی داده؟ نجات امت را می‌خواست، به قرآن، من همیشه نجات شماها را می‌خواهم. تا حتی به خدا می‌گویم: خدا، اگر من را به بهشت ببری، اگر ما را بخشیدی، آمرزیدی و بردی، من دارم با تو شرط می‌کنم. می‌گویی: آنجا جای ناراحتی نیست. روایت هم داریم: یک مؤمن اگر یک دوستی دارد و آن دوستش پایین هست، آن‌وقت خدا یک ملک خلق می‌کند، این ناراحت نباشد. گفتم: خدایا، این کارها را با من نکن. من

الان دارم به تو می‌گویم. حالا نصف شب دارم به خود خدا می‌گویم. می‌گویم: این رفقا را برنداری، ملک کنی بگذاری جلوی من! اینها باید جایشان از من بهتر باشد. به روح رسول الله، راست می‌گویم. اگر جای شما از من پایین‌تر باشد، من ناراحتم. به خدا راست می‌گویم، به ولایت راست می‌گویم. اینقدر من شما را دوست دارم. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم همین‌طور بود. به او می‌گوید: بهشت را زینت کردیم، حوریه‌ها اینجا هستند. می‌گوید به امت من چه کردی؟ تو هم باید اینطوری باشی، باید به فکر هم باشیم. چرا امام صادق (علیه السلام) می‌گوید

اگر دل یکی را خوش کردی، دل من را خوش کردی، دل مادرم زهرا (علیها السلام) را خوش کردی، خدا می‌گوید: دل من را هم خوش کردی؟ خب من هم می‌خواهم دلم خوش باشد. من می‌بینم خدا این را از ما می‌خواهد.»

چرا می‌گوید دو عده را به بهشت راه نمی‌دهم؟ یکی بخیل، یکی حسود. امام حسین (علیه السلام)، می‌دانست ولایت چیست. امام حسین (علیه السلام) خودش ولی هست، امام حسن (علیه السلام) خودش ولی هست، دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) خودشان ولی هستند، زهرای عزیز (علیها السلام) خودش ولی الله الاعظم

هست؛ اما اینها حساب می‌کنند که خودشان ولی هستند، خواست خدا چیست؟

«همین‌طور که الان یک مؤمن می‌خواهد ببیند خواست خدا چیست، گناه نمی‌کند. چرا می‌گوید که اگر رضایت خدا را به رضایت خودت ترجیح دادی، تو را بینا می‌کنم، هوشیار می‌کنم، دعای تو مستجاب می‌شود، هفت، هشت تا از این حرفها هست. یک وقت این دوست ما، آقای شاه آبادی، گفت: این روایت در کافی هست، من با آیه قرآن هم مطابقت کردم. گفتم: آقای شاه آبادی، کسل نشوید، من یک آدمی هستم که کسل‌کن هستم. گفتم: این خیلی پیشرفت

نکرده، چون دارد با خدا معامله می‌کند؛ می‌گوید من رضایت خدا را به رضایت خودم ترجیح می‌دهم. ما نباید اصلاً در مقابل خدا رضایت داشته باشیم، [باید] تسلیم باشیم. ایشان از این حرف خیلی خوشش آمده بود. گفت: درست است. گفتم: این درجه پایینش است، چون هنوز ما می‌خواهیم این کار را بکنیم، خدا به ما چیزی بدهد. من چیزی نمی‌خواهم. حالا چیزی گرفتم، چه فایده دارد. من، امر خدا را می‌خواهم. ما باید امر خدا را بخواهیم. بس که خدا مهربان است می‌گوید: بیا رضایت من را به رضایت خودت ترجیح بده، اینطور می‌کنم، آنطور می‌کنم.

من هم می‌گویم باشد، به خیالم هم یک کاری کردم. من اصلاً در مقابل خدا نباید رضایت [از برای خودم] داشته باشم.»

خواست خدا از تمام خلقت، علی (علیه السلام) هست

حالا خود این دوازده امام، چهارده معصوم، ولی هستند؛ اما در عین حال که ولی هستند، می‌خواهند ببینند خواست خدا چیست، پی خواست خدا می‌گردند. می‌بینند خواست خدا، علی (علیه السلام) هست، مقصد خدا، علی (علیه السلام) هست، خواست خدا از تمام خلقت، علی (علیه السلام) هست. علی (علیه السلام) هست که

باید به کل خلقت روح بدمد که پاک شوند. چه کسی می‌داند؟ این یازده امام؛ تا حتی خود پیامبر. حالا چه کار می‌کنند؟ حالا زهرا (علیها السلام)، خودش را فدای ولایت می‌کند، فدای علی (علیه السلام) می‌کند. حسین (علیه السلام) خودش را فدای ولایت می‌کند. می‌گوید من چه تقصیری داشتم؟ حلالی را حرام کردم؟ حرامی را حلال کردم؟ بعضی‌ها کجا هستند؟ چه فکرهایی می‌کنند؟ معلوم می‌شود در زمان حکومت یزید، حلال و حرام بوده است. حالا می‌گویند: نه، [به خاطر] بغضی که با پدرت داشتیم. امام حسین (علیه السلام) هم فدای ولایت می‌شود. آقا امام

حسن (علیه السلام) چه می‌گوید؟ معاویه، چقدر با ایشان جدل کرد. آخر، صلح کرد تا شیعه‌ها بمانند. معاویه، یک ندیمی داشت، خیلی با او دوست بود. یک روز آمد دید دارد به او لعنت می‌کند. گفت: تو که خیلی او را می‌خواستی، گفت: من نمی‌دانستم او اینقدر خبیث هست. گفت: امروز پیش او رفتم، گفتم: علی که کشته شد، یک کمی مسالمت‌آمیز رفتار کن، تا [مؤذن] گفت: «اشهد انّ محمدا رسول اللّه» گفت: می‌خواهم این را بردارم. حالا اگر امام حسن (علیه السلام) صلح کرد، می‌خواست شیعه‌ها بمانند. این لعنتی می‌خواست نسل شیعه را براندازد،

امام حسن (علیه السلام) صلح کرد، خودش را فدای علی (علیه السلام) کرد. روایت داریم، آیه قرآن است، خود رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) هم وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به امر خدا معلوم کرد، حفصه و عایشه بخل ورزیدند. رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را کشتند. اتفاقاً یک زهر درست کردند، جلوی او گذاشتند، گفتند: بخور. گفت: این زهر دارد. گفتند: چه کسی گفته است؟ گفت: الله. مگر دست برداشتند؟ دوباره رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را کشتند. رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) هم فدای ولایت شد. ولایت؛ یعنی این.

یا علی

ارجاعات

1. ۱/۰ ۱/۱ ۱/۲ (سوره المائدة، آیه ۳)
2. (سوره الأنبیاء، آیه ۸۷)
3. (سوره الأحزاب، آیه ۵۶)

تذکر احکام

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و اصحاب الحسین و اهل بیت الحسین

در تمام خلقت خدا یک مقصد دارد؛ آن‌هم امیرالمؤمنین (علیه السلام) است

رفقا، ما یک وقت پای منبر می‌رفتیم، یک منبری مثلاً یک ساعت صحبت می‌کرد. به دینم قسم، من راست می‌گویم، همین‌طور که من به او نگاه

می‌کردم، مثل کسانی که انتظار داشتیم یک چیزی به ما بدهد، آخرش هم یا نمی‌داد و یا یک چیزی به ما می‌گفت. آن بندگان خدا هم تقصیر ندارند، دیگر اینطوری شده است.

اشخاصی که در یک فکر و اندیشه هستند، در فکر خودشان هستند. آن آقا هم دارد قشنگ صحبت می‌کند، روایت می‌گوید، همه چیز می‌گوید؛ اما من در مقصد حدیث روایت می‌گویم. آن بنده خدا هم که مقصد ندارد که به من بگوید، دارد حدیث و روایت می‌گوید؛ اما ما با مقصد می‌گوییم. یک آقایی که من نام او را نمی‌برم، خیلی مهم است. آن بنده خدا روز غدیر،

یک مجلس جشنی داشتند، گفت که شما بیایید من حدیث صحبت می‌کنم. این بنده خدا یک ساعت آنجا راجع به غدیر صحبت کرد، بعد روی عبادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آورده بود. عبادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) درست است، آقا امام هادی (علیه السلام) فرموده است. حرف، درست است که جدم امیرالمؤمنین (علیه السلام) اینطوری نماز می‌خواند، در نخلستان‌ها اینطوری نماز می‌خواند و اشک می‌ریخته، خلاصه هزار رکعت نماز می‌خواند. این [آقا] عبادت‌های امیرالمؤمنین (علیه السلام) را گفته است. این در نظر من امیرالمؤمنین (علیه السلام) را جزء خلق

آورده است که از خلق بالاتر عبادت می‌کند. شما اینطوری عبادت می‌کنید، او بالاتر عبادت می‌کند. نظر من این است. من خیلی ناراحت شدم. گفتم: کاش این جمله را ایشان گفته بود؛ از من که نمی‌خرند ولی از او می‌خرند. مشتری من کم است، خریدار ما کم است؛ اما از او می‌خرند. کاش ایشان عبادت‌ها را می‌گفت؛ یک دفعه می‌گفت: اگر خلق عبادت ثقلین بکند و علی (علیه السلام) را دوست نداشته باشد؛ او را به صورت داخل جهنم می‌برند. کاش این را گفته بود. ولی این را که نگفت.

بحث این است که ما صحبت می‌کنیم، حرف خوب است، روایت است، حدیث است؛ اما ما آمدیم که بگوییم عبادت درست است، نماز درست است؛ اما درست‌تر آن این است که ما امیرالمؤمنین (علیه السلام) را وصی رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) قبول کنیم و مقصد خدا بدانیم. در تمام خلقت خدا یک مقصد دارد، اگر ما حقیقت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را افشاء کنیم این درست است. خب، امیرالمؤمنین (علیه السلام) نماز هم می‌خواند.

عقیده من این است: هر روایتی و هر حدیثی، هر آیه قرآنی، هر نقلی و هر حرفی در این عالم

درست است؛ اما حقیقت آن علی (علیه السلام) است. تمام اینها اگر به ولایت اتصال نباشد، باطل است. اگر به ولایت اتصال نباشد، خودت به آن برق داده‌ای، اما این حرف‌ها به نور ولایت وصل نیست. این حرف‌ها یک مدتی برق دارد، مثل این است که برق قطع می‌شود. پس هر حدیث و روایتی، حتی خود آیه قرآن که بالاتر از آن نداریم، تمام این حرف‌ها و عبادت‌ها و نماز درست است، اگر درست نباشد، ما کافر هستیم. تمام سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) محترم هستند، تمام درست هستند، توجه فرمودید؟ اما این یک برقی دارد، خودشان با این لامپهای

دنیایی درست می‌کنند، اما اگر می‌خواهید درست بشود، [باید] به ولایت وصل باشد. وقتی به ولایت وصل شد، ابدی هست. اگر عبادت به ولایت وصل نباشد، ابدی نیست. ابدیت آن باید وصل به ولایت باشد. چرا می‌گوید اگر عبادت ثقلین کنی و امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را قبول نداشته باشی داخل جهنم می‌شوی؟ خدا عبادت ثقلین را فدای علی می‌کند، تو چرا عبادتت را فدای علی نمی‌کنی؟ نادان، تو مقدس هستی. تو مقدس هستی. بیا از مقدسی کنار برو و متدین شو. متدین به دین وصل است و مقدس به مقصد خود و خواست خودش وصل

است. عزیز من، فدایت بشوم، قربانت بروم، بیا و حرف بشنو. اگر می‌خواهی بفهمی، تمام اینها را به زمین بگذار. قدرتت و سوادت و آقایی که خودت از اینجا کشف کردی، تمام اینها را به زمین بگذار و کسب ولایت کن. عزیز من، کسب ولایت خیلی خوب است، بیا کسب ولایت کن.

صراط مستقیم خدا، علی (علیه السلام) است

حالا دلیل اینکه من نوار گذاشتم برای دو جمله گذاشتم، تمام اینها را خودتان می‌دانید و مبرا هستید و الحمد لله متدین هستید؛ اما گفتم: ولایت وجه الله است، ما به این دنیا آمدیم و

می‌گویند کرات این دنیا خاش، خاشی است. ما داریم تمرین ولایت می‌کنیم، کار دیگری انجام نمی‌دهیم، آزمایش می‌کنیم، ما که مقصد نداریم، ما می‌خواهیم صراط مستقیم را بفهمیم که صراط مستقیم چه چیزی هست و چطور است، از کجا برسیم، و آنها هم راه‌ها را به ما نشان دادند و ما از همان راه‌هایی که به ما نشان دادند برویم و به صراط مستقیم برسیم. «اهدنا الصراط المستقیم»[۱] شما اگر صراط مستقیم را بروید، به خدا می‌رسید، اما اگر راه دیگری بروید به بیراهه می‌روید.

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می‌گوید: «أنا صراط مستقیم»؛ من صراط مستقیم هستم. بدبختی بشر طوری است که یکی از آقایان؛ از کسانی که به اصطلاح درس خواندند؛ (ما وقتی می‌گوییم آقایان، نمی‌گوییم طلبه‌ها، یک وقت فکر نکنید، شما هم آقا هستید، شما آقایان هستید، تا ما می‌گوییم نگویید آنها را [می‌گوییم]، ما نمی‌خواهیم آنها را سبک کنیم. آنها خودشان می‌دانند. الان از بین خودمان، یکی از این آقایان که به اصطلاح باسواد است)، می‌گفت: مگر نگفتند اگر کسی تعریف خودش را بکند، خوب نیست؟ چرا علی (علیه السلام) تعریف

خودش را می‌کند، بفرما، حیف از پالان که روی تو بگذارند. ببین، چطور اینها را توی خلق بردند. خیلی نمازی و اینهاست. بابا جان، دارد می‌گوید او مقصد خداست. عزیز من، فدایت بشوم، دارد می‌گوید: «أنا صراط مستقیم»، یعنی می‌گوید: خدا مرا صراط مستقیم قرار داده است، تو به صراط دیگر نرو. دارد به تو می‌فهماند. علی دارد «هل من ناصر» می‌گوید. «هل من ناصر» امیرالمؤمنین (علیه السلام) این است. «أنا صراط مستقیم»، عزیز من، بیا این طرف. توجه داریم یا نه؟ نه.

اگر مقصد خدا امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، خواست او عدالت است. باید با اشیاء با عدالت رفتار کنی

حالا حرف من این است؛ ما باید در محضر خدا باشیم؛ یعنی دائم در محضر خدا باشیم؛ آن‌وقت محضر خدا امر دارد. حالا که خودت را از همه چیز خارج کردی و در محضر خدا آمدی، آن‌وقت محضر خدا امر دارد و امرش علی (علیه السلام) است. حالا که در محضر خدا آمدیم، باید در امر امیرالمؤمنین (علیه السلام) و در امر وجود امام زمان (عج الله فرجه) باشیم. در امر اینها باشیم. توجه فرمودید؟ حالا که در امر اینها هستید، اینها

امریه صادر می‌کنند. برای چه امریه صادر می‌کنند؟ برای اشیاء. حالا برای اشیاء امریه صادر می‌کنند. خانم شما اشیاء است، پسرت اشیاء است، دریا اشیاء است، درخت اشیاء است، تمام چیزهایی که زیر این آسمان است اشیاء است. باید توجه کنید که اگر مقصد خدا علی امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، خواست او عدالت است، باید با اینها با عدالت رفتار کنی. آن‌وقت تو بنده خاص خداوند می‌شوی. هم در محضر خدا هستی و هم در امر ولایت هستی و هم به اشیاء عدالت داری و هم به اشیاء خیانت نمی‌کنی. حالا این اشیاء خیلی ابعاد دارد.

کسی که نزول می‌خورد، خیانت به اشیاء می‌کند، کسی که غیبت می‌کند، خیانت به اشیاء می‌کند، کسی که خیانت می‌کند، به اشیاء تجاوز می‌کند، این خیلی ابعاد دارد؛ یعنی انگار تمام این اشیاء ناموس خداست، حرم خداست، سفارش خداست؛ آن‌وقت خدا از آنها دفاع می‌کند. چقدر امیرالمؤمنین (علیه السلام) مواظب است؛ حالا فریاد می‌کشد، می‌گوید: اگر مسلمان از این غصه بمیرد، جا دارد. علی جان، چه شده است؟ در پناه اسلام بودن؛ از یک یهودی از پشت خلخال کشیده است، پایش یک مقدار خراشیده شده است. خدا حاج شیخ عباس قمی را رحمت کند،

گفت: علی (علیه السلام) نمازهای نافله‌اش را تا چند وقت نشسته خواند، گفت: کمر من لطمه خورد. چرا؟ این به اشیاء تجاوز شده است. چقدر مردم را از خودمان ناراضی می‌کنیم؟ چقدر خیانت می‌کنیم؟ چقدر غش در معامله می‌کنیم؟ باباجان، عزیز من، بیا گوش بده.

والله، اگر در مقابل خدا صغیر و یتیم باشیم، خدا بار تو را بار می‌کند

حالا چه کار کنیم که اینطوری نباشیم؟ خیلی قشنگ است، خیلی خوب است. قافله رفت، بار من افتاده است، فکر کنید، رفقایتان کجا رفتند؟

مادرتان کجا رفت؟ همسایه‌ها کجا رفتند؟ با چند نفر هم‌تیپ بودید؟ همه رفتند.

قافله رفت، بار من افتاده است

بار من، بار کن ای رب جلیل، به حق امیرالمؤمنین

من هستم صغیر و هستم یتیم

بار من بار کن به حق امیرالمؤمنین

ما باید در مقابل خدا حساب کنیم، بار ما افتاده است، باید خدا بار ما را بار کند؛ اما صغیر باشیم، یتیم باشیم. والله، بار تو را بار می‌کند، به دینم،

بار تو را بار می‌کند. الان من یک روایت می‌گویم ببین بار تو را بار می‌کند یا نه.

دختر فضه دارد به مکه می‌رود. یک شتری داشت که این شتر از اول خیلی جالب نبود. سوار شد و راه افتاد، وسط راه که شد، شتر زانو زد، قافله هم رفت و معطل او نشد. حالا که وسط بیابان رفتند، گفت: خدایا، مادر من خدمتکار حضرت زهرا (علیها السلام) بوده است، به حق حضرت زهرا (علیها السلام)، برای من یک وسیله‌ای روانه کن، من وسیله ندارم و وسط بیابان هستم. یک‌دفعه یک سواری آمد و او را در مسجدالحرام گذاشت. بار تو را بار می‌کند، اما چه گفت؟ به او

قسم داد، به حضرت زهرا (علیها السلام) قسم داد: «مادر من در خانه حضرت زهرا (علیها السلام) خدمت می‌کرد، من دختر او هستم، بار من افتاده است. بار او را بار می‌کند» چرا بار نکند؟ اما نظر تو کجا هست؟

من این نواری که گذاشتم برای این دو جمله گذاشتم. یکی اینکه گفتم: ما باید در محضر خدا باشیم، یکی اینکه در امر ولایت باشیم، یکی اینکه در وسط اشیاء باشیم و با اشیاء با عدالت رفتار کنیم. عزیز من، اگر اینطوری شدی، تو بنده خدا هستی، خواست خدا را داری عمل می‌کنی، دیگر چه می‌خواهی؟ عزیزان من، ما باید به این

حرف‌ها توجه کنیم. اگر ما توجه کردیم، نجات‌دهنده ما او هست. من فدای همه شما بشوم، قربان یکی از رفقا بروم. یکی گفته بود یک جایی برویم آنجا خیلی آب و رنگ دارد. گفت: بابا من، کجا بیایم؟ من دارم دنبال یکی می‌گردم که شب اول قبر به دادم برسد. دنبال یکی می‌گردم که [در هنگام سؤال] نکیر و منکر به من کمک کند. دنبال یکی می‌گردم که گناهان مرا بیامرزد، دنبال یکی می‌گردم که از گناهان گذشته من صرف نظر کند. گفته بود هست؟ گفته بود: نه. گفت: پس من نمی‌آیم. من دنبال

این می‌گردم. عزیزان من، ما باید دنبال همان بگردیم، دور همان شمع بگردیم.

وقتی ولایت تو را تأیید کرد، هم کبیر می‌شوی و هم غنی

«عزیز من، قربانت بروم، فدایت شوم. این است که روایت داریم که ما یک ریسمانی به نام حبل المتین داریم و در آیه قرآن هم آمده است. آیا توجه فرمودید که چه چیزی هست که ما بفهمیم حبل المتین چیست؟ من دیده‌ام؛ یعنی حس کردم. ما یک وقت خواب دیدیم که حضرت معصومه (علیها السلام) رفتیم. رفتیم دیدیم که این گنبد و بارگاه همه رفته در فضای آسمان

رفته است. چرا اینطوری شده است؟ هر چه که نگاه کردیم، دیدیم قبری نیست؛ اما همین‌طور هست و انگار گل‌دسته‌ها هم اینطوری هست. همه گل‌دسته‌ها در فضای آسمان رفته بودند؛ اما صدها زنجیر اینطوری است و اینها مثل انگشتان من بودند. تمام خلق الله قم و غیر قم آنجا جمع شده بودند. وسعت دارد و این دیوارها نیست. همه دارند نگاه می‌کنند. چیز تعجب‌آوری بود. ما به یک گوشه‌ای رفتیم. همه هم می‌خواستند دستشان به اینها برسد. آن هم به امر بود. آخر خدعه خیلی بد است. ما روایت داریم که یک ریسمانی به نام حبل‌المتین اینطوری بود. هر

کس که مثلاً یک کاری می‌کرد می‌آمد و دستش را به این می‌گرفت و قسم می‌خورد. یک نفر یک مقدار پول به یک نفر داده بود. آن شخص آمد و پول را داخل عصا گذاشت. وقتی می‌خواست دستش را به این طناب بگیرد و قسم بخورد، عصا را به این داد. این آقای مهندس، به اصطلاح به من پول داده است، من آن پول‌ها را در یک عصا گذاشتم و به او دادم. دستم را به این طناب گرفتم، قسم کبیره خوردم من به او پول دادم. آقا این ریسمان به بالا رفت و به همین رفتن، رفت. خدعه کرد. وقتی خدعه کنی، خدا رحمتش را از ما می‌گیرد. خدعه تو را بیچاره می‌کند. چرا

درباره برادر مؤمنت خدعه می‌کنی؟ این روایت است که من دارم می‌گویم. حالا خدای تبارک و تعالی می‌گوید: حبل المتین؛ این حبل المتین خیلی خوب بود. حالا ما خواب دیدیم که حضرت معصومه (علیها السلام) این‌جوری است. زنجیرهای متعددی است. تمام مردم هر کاری می‌کنند دستشان نمی‌رسد. ما رفتیم و آن گوشه ایستادیم و دیدیم ما باید اول کدخدا را ببینیم و ده را بچاپیم! حواسم جمع بود، خودشان جمع می‌کنند. آنجا رفتیم و گفتیم: خدایا، تو می‌دانی که من دو، سه دفعه در این کارگاه‌ها آبروی خودم را ریختم، بچه‌های مردم را دزد نکردم. پول

می‌بردند و من می‌گفتم: نه، یا می‌گفتم من دیدم نکرده است. از آن طرف هم به آن پسر می‌گفتم: من دیدم پول را برداشتی، ولی دفعه دیگر برداری من می‌گویم. ما داریم به خدا می‌گوییم. گفتیم: خدایا، بیا و آبروی ما را نریز. من جلو می‌روم. فهمیدی؟ به خود حضرت معصومه (علیها السلام) تا من رفتم یک زنجیر پایین آمد. آنها به امر پایین می‌آمدند. فهمیدی؟ ما زنجیر را زیر پایمان گذاشتیم و بالا رفتیم. در ایوان حضرت معصومه (علیها السلام) نشستیم. این حبل المتین است. حبل المتین تو را ضبط می‌کند، جمع می‌کند، تو را می‌پذیرد؛ اما اول باید

چه کار کنی؟ بدانی بالا و پایین دست خودش است. خودش می‌گوید بیا پایین، خودش هم می‌گوید برو بالا؛ اما اینقدر اینجا صفا داشت، یک باد خنکی می‌وزید، اینقدر صفا داشت که آدم حظ می‌کرد. اما تو دستت را به آن لامذهب نگذار. آن وقت دست تو به حبل المتین می‌رسد. دستت کجا می‌رود؟»

دوباره این را بگویم: قافله رفت، بار من افتاده است؛ بار من، بار کن ای رب جلیل. او باید بار من را بار کند. عزیز من، قربانتان بروم، او باید بار ما را بار کند. اما به او بگو بار کند، خلق را مؤثر ندان. خلق بار تو را کج می‌کند، بار نمی‌کند.

والله، کج می‌کند. خودش کج است، بار تو هم کج می‌کند. چون که من هستم صغیر، چون که من هستم یتیم. یک جای دیگر من به شما عرض کردم. پوزش می‌طلبم من یک حرفی را که می‌زنم نمی‌خواهم دوباره بزنم؛ اما روی مناسبت می‌زنم. گفتم: خودت را در مقابل خدا و در مقابل ولایت یتیم و صغیر ببین، ولایت تو را کبیر می‌کند. ولایت از کجا تو را کبیر می‌کند؟ ولایت، تو را تأیید می‌کند. وقتی تو را تأیید کرد، هم کبیر می‌شوی و هم غنی. پس امیدوارم که خدای تبارک و تعالی و ولایت کارهای ما را در نظر بگیرد و ما را در پناه خودش حفظ کند و همه

ما را تأیید کند. اگر تأیید کرد، این تأییدی ماورایی است؛ اما اگر خلق تو را تأیید کرد، می‌خواهد از تو بار بکشد، می‌خواهد امر او را اطاعت کنی. تأیید خلق اشتباه بود، تأیید دست ماوراء بود، تأیید دست رسول خدا بود.

عزیزان من، خدای تبارک و تعالی کسانی را معلوم کرده است و به آنها اختیار داده است. اگر آنها تأیید کردند، تأیید آنها «هل من ناصر» است. آن بنده‌ای که تأیید می‌شود، به خدا و ولایت و قرآن لبیک می‌گوید. آنها کسی را بی‌خود تأیید نمی‌کنند. عزیزان من، اگر می‌خواهید تأیید بشوید، باید به ندای خدا لبیک

بگویید، به ندای قرآن مجید لبیک بگویید، به ندای ولایت لبیک بگویید. اگر شما لبیک گفتید، آنها دارند «هل من ناصر» می‌گویند. والله، خدا هم «هل من ناصر» می‌گوید. از کجا می‌گویی که «هل من ناصر» می‌گوید؟ می‌گوید: ای بنده من، نمک آش خودت را از من بخواه.

اگر مهریه حضرت زهرا (علیها السلام) نباشد، نه این دنیا؛ بلکه تمام عالم خشک می‌شود

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. می‌گفت: نمک آش مفتی بود. دو چیز بود که فروختنی نبود؛ چون اتصال به حضرت زهرا (علیها السلام)

داشت؛ یکی آب و یکی نمک. خدای تبارک و تعالی در خلقت، در آسمان‌ها، در عرش، عقد زهرای عزیز را، این ازدواج با امیرالمؤمنین (علیه السلام) را هماهنگ کرد. پس خدا مثل ما نیست که یک کادو ببرد، خدا آب را کادوی زهرا قرار داد. نمک را کادوی زهرا قرار داد. عزیز من، ببین زهرا چه کسی هست؟ حالا حسابش را بکن، من در جای دیگر گفتم، اگر غذا نمک نداشته باشد، نمی‌توانی بخوری. غذای بی‌نمک خیلی درست نیست. حالا می‌گوید: هر چه بگندد نمکش می‌زنند، وای به روزی که بگندد نمک، خدا نکند نمک بگندد، مزه غذا را می‌برد. کجا نمک

می‌گندد؟ موقعی که مطابق امر کار نکنی، کارهایت بی‌نمک است، کارهایت بیهوده است، کارهایت بی‌خود است؛ چون نمک ندارد. این آبی که می‌بینی مهریه حضرت زهرا (علیها السلام) است، عزیز من، هر کجا بروی همیشه آب هست؛ اگر آب نباشد جهان خشک می‌شود. عقیده ولایی من این است، اگر امام زمان (عج الله فرجه) نباشد؛ امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: (یکی از رفقای من روایتش را دیده بود، گفت: از حضرت صادق سؤال کردند) اگر حجت خدا نباشد، این عالم فروریزان می‌شود؟ گفت: اصلاً زمین اهلش را فرو می‌برد. حالا حسابش را بکن

خدا چه کار کرده است. اگر آب نباشد همه عالم خشک می‌شود.

جان من، امیرالمؤمنین (علیه السلام) علی، امام زمان (عج الله فرجه) اینها صحیح هستند؛ اما ببین خدا زهرا (علیها السلام) را چه کرده است. اگر مهریه او نباشد، تمام عالم خشک می‌شود. تو کجا می‌خواهی اینها را بشناسی؟ آرام باش. فقط امر آنها را اطاعت کن. آخر دو شناخت داریم: یک شناختی است که باطل است، شناخت داریم؛ ولی مقصدمان را از شناخت بالاتر می‌دانیم و دنبال آن می‌رویم. همانطور که ابن سعد رفت، همانطور که هارون و مأمون رفتند، مگر نرفتند؟

مگر نمی‌شناختند؟ آنها با خدعه و نیرنگ با اینها رفتار می‌کردند.

عزیز من، توجه کن. چقدر زهرا (علیها السلام) مهم است که اگر مهریه او نباشد، نه این دنیا، تمام عالم [خشک می‌شود] آسمان هم آب می‌خواهد، آسمان هم دارد به واسطه آب زندگی می‌کند. آخر ما دو تا حرف داریم. یک زندگی داریم و یک نابودی داریم، یک آرامش داریم، یک حقیقت داریم، یک امر داریم، یک مشابه داریم، ما صدها از این حرف‌ها راجع به ولایت داریم. عزیزان من، کدام یک از اینها را من برای شما بگویم؟ اما هیچ چیزی بهتر از این نیست که تفکر داشته

باشید، پرچم امر داشته باشید. والله، بالله، اگر پرچم امر داشته باشید، آن امر تجلی می‌کند و تمام عالم را می‌بینی. دیگر دلت به کامپیوتر جهانی خوش نیست. این را می‌بینی، آیا می‌دانی؟ عزیزان من، دیدن باز غیر از فهمیدن است، دیدن باز غیر از یقین است. حالا توجه کن، ما بفهمیم خدا به اینها چه عظمتی داده است.

تا متقی نباشیم، علی امام ما نیست

عقیده من این است که خدا به غیر از دوازده امام و چهارده معصوم، صد و بیست چهار هزار پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کسی را ندارد. چرا

خدا می‌گوید: قرآن را به متقین نازل کردم. این برعکس خیال من است. من می‌گویم قرآن نازل شده، برای گنهکاران است، او می‌گوید: برای متقین نازل کردم. چرا؟ متقی به قرآن عمل می‌کند. عزیزان من، فدایتان بشوم، اگر شما هم به امر خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و قرآن عمل کنید، متقی هستید. الان اینجا به شما عظمائیت نمی‌دهد، بعد از این خدا عظمائیت شما را فاش می‌کند؛ اما متقی شوید. هر چیزی مصداق دارد، حالا یک دفعه امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می‌گوید: «أنا إمام المتقین»؛ تا من متقی نباشم، علی امام من نیست. آیا توجه

دارید؟ ما باید به این حرف‌ها توجه کنیم. ما باید بدانیم امیرالمؤمنین (علیه السلام) چه می‌گوید، با آن فکر کنیم، با آن اندیشه داشته باشیم، والله، اگر [توجه] داشته باشیم؛ حرف علی (علیه السلام) تجلی است. مگر نمی‌گوید: قرآن، نور است، ما نور هستیم، حرف ما نور است؛ حرف علی (علیه السلام)، تجلی است، عزیز من، این حرف‌ها و این نوشته‌ها تجلی دارد؛ اما نوار را بایگانی نکنید.

ما نباید برخورد به ولایت داشته باشیم؛ باید عمل به ولایت داشته باشیم

خب حالا یک دفعه گوش دادیم. این مثل این است که یک عده‌ای اینجا هستند من خبر دارم، قبلاً هم می‌شناختم. مثلاً کسی یک مقدار اسم و رسم دارد به آنجا می‌روند، یک آقا چند روز به آنجا می‌رود، یک مهندس چند روز به آنجا می‌رود، بعد می‌گوید: بله، خدمت فلانی رسیدیم. این ولایت هم همینطور است. می‌گوید: بله می‌دانیم، مانند همان است. این برخورد ولایت است، نه عمل به ولایت. عزیز من، ما نباید برخورد به ولایت داشته باشیم، باید عمل به ولایت داشته باشیم. عمل به ولایت امر اینها است که اطاعت کنیم. چرا می‌گوید: عارف به حق

ما باش؟ «لا اله الا اللّٰه حصنی، فمن دخل حصنی امن من عذابی، بشرطها و شروطها و أنا من شروطها»؛ شروط لا اله الا اللّٰه ما هستیم، شروط لا اله الا اللّٰه امر اینها است، ما که چیز تازه‌ای نیاوردیم.

خانم، نماز شب می‌خوانی، ذکر می‌گویی، من کسی را سراغ دارم، تسبیح او را دیدم هزار دانه است، اگر یک دانه «لا اله الا اللّٰه» بگویی رستگار هستی. امر شوهرت را اطاعت کن، امر خدا را اطاعت کن، این چه چیزی هست؟ می‌گوید عارف به حق ما باش. حضرت معصومه (علیها السلام) درست است، برو بخوان و ببین درست

است یا نه. امام رضا (علیه السلام) فرمودند: اگر دستتان به قبر من نرسید، خواهر مرا زیارت کنید. همان هفتاد هزار حج، هفتاد هزار عمره، خیلی زیادتر از این حرف‌ها را داری؛ اما به عارف می‌دهد. تو زلفت را چلنقولی کردی، یک چیزی جلویش است و یک چیزی هم پشتش است، نمی‌دانم زلف‌های اردکی. بابا، اردک به تو جزا می‌دهد، نه زهرا (علیها السلام). خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، ما یک دفعه صورتمان را کوتاه کرده بودیم، او با ما کار داشت. ما وقتی صورتمان را کوتاه می‌کردیم، یک چیزهایی به ما می‌گفت. ولی ما پوستمان کلفت بود و تا می‌شد

نمی‌رفتیم. یک روز گفت: والله، حسین هر چقدر سرخاب و سفیداب کنی، خانم، یک موقع تو را نمی‌خواهد. سرخاب و سفیداب نکن. ریشت را هم ماچ می‌کنم. آن موقع ریش‌ها هم قیمت داشت.

دزد ریش و دزد ذکر نباشید!

حالا قیمت ریش‌ها هم رفته است. چرا؟ حالا روایتش را برای شما می‌گویم. ما روایت داریم که دو یا سه تا دزد داریم. (من روایت نقل می‌کنم از حرف‌های من حرف درنیاورید.) گفت: یک دزد ریش داریم، ریش گذاشته است و خودش را درست کرده است تا مردم را گول بزند.

این دزد است. یک دزد ذکر داریم، دائم الذکر است؛ اما به فکر ملک مردم است که از چنگش دربیاورد. توجه فرمودید؟ خدعه کند. گفت: این دزد است. دزد چه چیزی است؟ دزد ذکر. اگر «سبحان الله» می‌گویی، یعنی خدا منزه است. اگر «لا اله الا الله» می‌گویی، [یعنی] غیر از خدا نیست. این چه چیزی است که درآوری؟ می‌گوید: خانم، اگر امر شوهرت را اطاعت نکنی و بیرون بروی، تمام ملائکه تو را لعنت می‌کنند. خانم‌های عزیز، خیلی عجیب است، به روایت و حدیث توجه کنید. حرف من که نیست، خدا به کافر لعنت می‌کند. خانمی که بی‌اجازه شوهرش

بیرون برود ملائکه او را لعنت می‌کنند، معلوم است کافر است. چه کافری است؟ نجس نیست. به حرف توجه کنید. نجس نیست، کافر است. کافر به امر شوهرش است، امر شوهرش، امر خداست. کجا بیرون می‌روی؟ نمی‌دانم سیاه می‌شود و توی خیابان‌ها برود سفید می‌شود! باید امر خدا تو را سفید بکند، باید امر خدا به تو تجلی بدهد. برای چه این کار را می‌کنی؟ من دیدم در منزل، خانم، مطبخی هست؛ وقتی می‌خواهد به بیرون برود خودش را درست می‌کند. برای چه کسی این کار را می‌کنی؟ عزیز من، مگر تو به خدا و ماوراء اعتقاد نداری؟

می‌گذرد. زمانی برسد که مردها و زن‌ها از تو بدشان بیاید، بچه‌ها هم همین‌طور. پیر می‌شوی و اینطوری می‌شوی، حساب آنجا را بکن. اگر آن موقع اطاعت کردی، امر تو پیرمرد و پیرزن، خیلی محترم است.

خانم عزیز، بیا حضرت زهرا (علیها السلام) و حضرت زینب (علیها السلام) پرونده تو را امضاء کند

من یک صحبتی کردم، دوست عزیزم یک حرفی زد. گفتم: وقتی هشت شهر لوط را برد بالا، یک پیرمردی بود از قفا خوابیده بود. ندا شد جبرئیل نگه دار. این هشتاد سال، صد سال در مقابل من

ایستاده است. حالا ببینم عوض می‌شود؟ حالا گفت: یا صنم. گفت: شهر را برگردان. یکی از علمای بزرگ؛ یعنی حاج شیخ عباس تهرانی، خدا او را رحمت کند، گفت: اگر می‌گفت: یا صمد، یا احد؛ هشت شهر را پایین می‌آورد. یک ریش سفیدی که اینطوری هست، خدا می‌خواهد. «هل من ناصر» می‌گوید بیا. حالا چرا؟ از کجا می‌گویی؟ چرا می‌گوید اگر یک مؤمن در یک شهر باشد، خدا شهر را حفظ می‌کند؟ خب، این هم همان است دیگر. گفت: یا صنم، یعنی یا بت، حالا عزیز من، خانم عزیز، پیرمرد، مرجع حسابی، بیا امر خدا را اطاعت کن، اینقدر تو در

مقابل خدای تبارک و تعالی ارج و قرب داری. چرا روایت داریم می‌فرماید: پیرمرد که دیگر از پا می‌افتد، کار خیر کرده است، انفاق کرده است، حالا این نمی‌تواند بکند، ای ملائکه که می‌نوشتید؛ حالا پای او همان ثوابها را بنویسید. دیگر نمی‌تواند آن کارها را بکند. این بهتر است یا آن؟ عزیز من، خانم عزیز، آقای عزیز، برادر عزیز، جوان عزیز، بیا تفکر داشته باش. آینده‌نگر باش. آینده‌ات را ببین. دنیا، انسان را پیر می‌کند. بیا زهرا (علیها السلام) پرونده عزیز خودت را امضاء کند. خانم عزیز، بیا زینب (علیها السلام) پرونده تو را امضاء کند تا امام زمان (عج الله فرجه) آن امضاء

را ببوسد. بگوید: این امضای مادرم است. این امضای عمه‌ام زینب (علیها السلام) است. والله، بالله، اگر من می‌خواستم این حرف‌ها را بزنم. خودش دارد می‌آید.

عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، بیا و حرف بشنو. اصلاً زن و مرد شیعه باید تولیدش برکات باشد. همین طور که خدای تبارک و تعالی برکات نازل می‌کند، از وجود مبارک یک خانمی که امر را اطاعت می‌کند، باید برکات باشد. آقا شما هم باید برکات باشد. جوان عزیز، تو هم باید برکات باشی، این سرای عالم از برکات شیعه پر باشد؛ نه جنایت، نه بی‌امری. از کجا برکات جاری

می‌شود؟ وقتی امر را اطاعت کنی. از کجا ما بفهمیم که کار ما برکات دارد؟ حقانیت خدا را یقین کنیم. اگر حقانیت خدا را یقین کردیم، ما متصل به برکات می‌شویم.

روضه

حالا من یک اشاره به یک روضه‌ای می‌کنم. آقا امام حسین (علیه السلام) یک هشدار به اینها که دارند دنبالشان می‌آیند داد. یک جایی منزل کردند؛ روایت داریم حضرت به آن شمشیری که دستش بود اینطوری کرد؛ [امام حسین (علیه السلام) یک خواب رفت، بعد] گفت: منادی داشت ندا می‌داد اینها که دارند می‌روند، دارند رو به

مرگ می‌روند. یک هشدار داد. یک دفعه آقا علی اکبر با شهامت گفت: پدر جان، مگر ما بر حق نیستیم؟ گفت: چرا. گفت: ما که از مرگ ترسی نداریم. ببینید این چه چیزی دارد می‌بیند؛ این دارد حق را می‌بیند. حق را می‌بیند، آقا علی اکبر دارد فدای حق می‌شود. گفت: ما که ترسی نداریم.

حالا اول کسی که در کربلا به میدان رفت، آقا علی اکبر بود؛ اما امام حسین (علیه السلام) یک کاری کرد؛ گفت: علی جان، چیست؟ گفت: پدر جان، امر تو را اطاعت کردم، مرگ که در نظر من حق است. گفت: می‌خواهی به میدان بروی؟

گفت: بله. گفت: برو خیمه و با آنها خداحافظی کن. حالا وقتی آقا علی اکبر آمد، خداحافظی کرد. روایت داریم، مادرش هم بود؛ اما بیشتر به عمه‌اش نظر داشت. یک وقت گفت: عمه جان، زینب، خداحافظ. اینجا خداحافظی گفت، تمام آنها دور علی ریختند، همه گریه می‌کردند؛ اما سکینه همیشه شیرین‌زبانی می‌کرد، یک دختر خیلی باهوش بود. او فقط دور علی می‌گشت، می‌گفت: خدایا، من را فدای علی کن. شاید علی اکبر گفته باشد، خواهر، اینقدر من را خجالت نده. اما یک وقت امام حسین (علیه السلام) دید لشکر دارد «هل من مبارز» می‌گوید. فوراً گفت:

از علی اکبر دست بردارید، علی دارد سوی خدا می‌رود. اینها دست برداشتند، علی به میدان رفت. روایت داریم صد و بیست نفر از شجاعان عرب را به درک واصل کرد. یک جا گفت: بابا جان، من تشنه هستم، این زره دارد قدری مرا اذیت می‌کند. روایت داریم آقا امام حسین (علیه السلام) زبان در زبان علی گذاشت. گفت: برو علی جان، امیدوارم از دست جدت سیراب شوی.

آقا علی اکبر میدان رفته. خدا ابن زیاد و ابن سعد را لعنت کند، صدا زد: دور علی را بگیرید وگرنه دیاری از شما را باقی نمی‌گذارد. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. گفت: هفتاد هزار

لشکر یک دفعه هجوم آوردند. ایشان می‌گفت: علی اکبر روی گردن اسب افتاد، اسب اشتباهی توی لشکر رفت. هر کسی حربه‌ای داشت، به آقا علی اکبر می‌زد؛ اما آقا علی اکبر یک ندا داد، گفت: بابا، جدم مرا سیراب کرد. جرعه‌ای آب از برای تو نگه داشته است. زینب (علیها السلام) برای تمام شهدا، نیامده است. یک دفعه آقا امام حسین (علیه السلام) فوراً بالای سر آقا علی اکبر رفت، زینب (علیها السلام) به میدان آمد و گفت: «ولدی علی، ولدی علی». آقا امام حسین (علیه السلام) دست برداشت و آمد خواهرش را از میان

لشکر نجات بدهد. «لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم»

دعا

خدایا، عاقبت ما را به خیر کن.

خدایا، ما را بیامرز.

خدایا، ما را از خواب غفلت بیدار کن.

خدایا، به حق آقا امام زمان (عج الله فرجه) دست ما به ریسمان حبل المتین باشد.

خدایا، تمام رفقای ما را تأیید کن.

خدایا، قلب مبارک آنها را پر از نور کن.

خدایا، قلب مبارک آنها را ساکت و صامت کن، قلب آنها تجلی داشته باشد، نه تزلزل.

تذکر آخر؛ بیایید دست از ویدئو و ماهواره بردارید تا بی‌دین از دنیا نروید

بسم الله الرحمن الرحیم

من به شما تذکر می‌دهم، دیگر آخر عمر من است، وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌خواست از دنیا برود گفت: دو چیز بزرگ دارم: یکی عترت، یکی قرآن. عمر گفت: «حسبنا کتاب الله»؛ کتاب خدا ما را بس است. اینها سنی

شدند. خدا گفت: اینها مرتد و کافر هستند. چرا؟ عترت را قبول نکردند. ما چه کار کردیم؟ ما عوض اینکه عترت را با قرآن قبول کنیم، ویدئو و ماهواره را قبول کردیم. حالا به شما می‌گوید: اگر یکی از شما با دین بمیرید، ملائکه تعجب می‌کنند. بیایید دست از این دو تا بردارید؛ شما از آنها نباشید که بگوید بی‌دین از دنیا می‌روید. چرا؟ باز پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته است و امام صادق (علیه السلام) گفته است: هر چیزی را دوست دارید، با آن محشور می‌شوید. شما این ویدئو و ماهواره را دوست دارید، با آن محشور می‌شوید. من دیگر آخر عمرم است، به

شما تذکر می‌دهم؛ بیایید جزء کسانی که بی‌دین از دنیا می‌روند، نباشید.

یا علی

ارجاعات

۱. (سوره الفاتحة، آیه ۵)

تولید

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

عبادت، ذوق ولایت است

«قربانتان بروم، تفکر خیلی خوب است. بشر باید تفکر داشته باشد. خدا می‌داند، به حضرت عباس، من همیشه فکر می‌کنم که چه چیزی برای شما خوب است که نجات پیدا کنید، نروید مقدس شوید. مقدس در عبادت می‌آید و به عبادت خودش مغرور می‌شود.»

کسانی که کتاب نوشتند، خیلی زحمت کشیدند. البته هست، ولی بیشتر کتاب‌ها مثلاً گفته است اگر صد تا صلوات بفرستی، اینطوری می‌شوی، اگر «لا اله الا اللّٰه» بگویی اینطوری می‌شوی، اینطوری بگویی، اینطوری می‌شوی. اغلب مردم را ذوقی کردند؛ یعنی اگر مسجد جمکران بروی، اینطوری هست، نماز امام زمان، اینطوری هست، یا اینکه مثلاً زیارت امام حسین (علیه السلام) بروی اینطوری هست، مشهد بروی اینطوری هست، خیلی از این حرف‌ها است. من خیلی کتاب مطالعه کردم، البته مطالعه یقینی کردم. همه مردم به اصطلاح خیلی ذوقی

هستند، اینها به این حرف‌ها اطمینان دارند، آن موقع وقتی که می‌روی، می‌بینی یک چیزی هست که قبولی آن را ندارند. فردای قیامت می‌گویند: «هباءاً منثوراً»[۱] اغلب [کارهای] ما مردم فردای قیامت «هباءاً منثوراً»[۱] است؛ یعنی همه عبادت‌ها و کارها را می‌بینی، اما به دست نمی‌آید، به شما نشان می‌دهد که این کارها را انجام داده‌ای. حرف یک مقداری بالا است. انشاءالله اشخاصی که ولایت دارند، این قدر چون و چرا نمی‌کنند، حرف ولایت را قبول می‌کنند. بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) قبول نکردند و کار به اینجا رسید. خدا حاج شیخ

عباس را رحمت کند، می‌گفت: ما پیش اهل تسنن، مثل یک گاوی هستیم که یک مویش سفید باشد، یا یک مویش سیاه باشد؛ یعنی ما اینقدر کم هستیم. چرا؟ مردم را رو به عبادت سوق دادند. حالا زبان من الکن است که چه کسی سوق داد، طلب شما باشد؛ اما واقعیت این است که مردم را رو به عبادت سوق دادند. به صورتی عبادت جلو رفت که امام صادق (علیه السلام) گریه می‌کند و روی زانوی خود می‌زند. می‌گوید: جد مرا کشتند. کسانی که حربه نداشتند، دامن‌هایشان را پر از سنگ کردند و به امام حسین (علیه السلام) زدند که به بهشت بروند؛

یعنی می‌خواستند عبادت بکنند. می‌فهمید من چه می‌گویم؟

آقایانی که کتاب می‌نویسید؛ این چه چیزی هست که به مردم نمره می‌دهید؟ علت‌های آن را هم بگویید

عزیزان من! قربانتان بروم! عبادت، ذوق ولایت است. این آقا این ثواب را نوشته است؛ اما ضد این را ننوشته است، من از این ناراحت هستم. حالا امام رضا (علیه السلام) چه می‌گوید: لا اله الا الله حصنی، فمن دخل حصنی، امن من عذابی، بشرطها و شروطها؛ عزیزان من، دنبال عبادت تأیید نشده نروید. بعد از رسول الله (صلی الله علیه

و آله و سلم) مردم را عبادتی کردند و ما را تجددی کردند. هر چه می‌آورد؛ مسلمان می‌خرد. من فدای علما بشوم؛ علمایی که در حق ولایت تشخیص داده بودند، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. گفت: یک آقایی بود، ما به دیدن او رفتیم. پیرمردی بود اتاق خانه‌شان یک در داشت. گفت: ما دیدیم گرمای تابستان او را اینطوری کرده است. گفت: ما سه نفر بودیم، یک مقداری پول روی هم گذاشتیم و یک پنکه خریدیم. این علما که ورثة الانبیاء هستند، اینها هستند. علما وارث انبیاء هستند. گفت: برق هم نداشت، به خانه همسایه‌شان رفتیم و گفتیم

یک شعبه برق به ما بده تا ما به این پنکه وصل کنیم، آن بنده خدا هم داد. گفت: برق را داد و ما به پنکه وصل کردیم و این پنکه یک مقدار چرخید و او یک مقدار جان گرفت. گفت: بلند شد نشست و با ما یک مقداری اختلاط کرد و تشکر کرد و خیلی خوب بود. گفت: یک دفعه توی سر خودش زد و بنا کرد به گریه‌کردن. گفتیم: آقا چه شده است؟ گفت: نوشته است سوئیس. این سوئیس دشمن مادر من هست. ببر، ببر. گفت: ما بلند شدیم آمدیم. ببینید این ربّانی است. می‌فهمید چه می‌گویم؟ این را ربّانی می‌گویند؛ با رب ارتباط دارد. عالم ربّانی باید با

رب ارتباط داشته باشد؛ نه با تجدد. من نیامده‌ام وظیفه برای علماء معلوم کنم؛ من حرفم را می‌زنم، من تاریخ نقل می‌کنم. حالا نگویید که مثلاً وظیفه معلوم می‌کند. من برای علما وظیفه معلوم نمی‌کنم، من تسلیم هستم، من تاریخ نقل می‌کنم.

الان شما ببینید خدا این درختان را اول خواب کرده است که مبادا سرما اینها را از بین ببرد؛ مثل شما که بعضی وقتها خواب هستید و طوفان شده است و باد آمده است و شما متوجه نشده‌ای؛ درخت هم همینطور هست. در هنگام طوفان و سرما و تگرگ خواب است؛ اما هنگام

بهار که می‌شود؛ خدا این درختان را به جان می‌آورد. این درخت زبان بسته را که به جان می‌آورد، امر می‌شود که ای درخت! تولیدت را افشا کن. من خیلی تجربه این کارها را دارم. این گوجه‌ها اول که می‌خواهد گوجه بشود، اول روی آن گل می‌شود. چون که گوجه اول تلخ است. تلخی اشیاء برای این است که گنجشک و کبوتر و اینها نیایند و اینها را بخورند، وگرنه اگر یک میلیون از اینها را بخورند که سیر نمی‌شوند. خدا اینها را تلخ خلق می‌کند. حالا روی آن گل می‌گذارد، گل که افتاد این یک مقداری سفت شده است؛ پرورش می‌کند و به تمام این اشیاء

و درختان امر شده است که تولیدشان را افشاء کنند. همه آنها تولیدشان را افشاء می‌کنند. ببینید الان چه سیب‌هایی و گلابی‌هایی هست. توجه کنید ببینید من چه می‌خواهم بگویم. خدا می‌گوید: «کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا»[۲]؛ من همه اینها را برای شما خلق کردم؛ اما عمل صالح کنید. عمل صالح، عمل به ولایت است. اشخاصی که به آنجا می‌آورند می‌گویند: «رب ارجعون لعلی اعمل صالحا»[۳]؛ ما را برگردانید تا عمل صالح انجام دهیم. من جرأت نمی‌کنم بگویم اینها چه کسانی هستند. اینها کسانی هستند که نود سال عبادت کردند؛ مگر اهل

تسنن نیستند؟ چقدر عبادت می‌کنند؟ حالا می‌رود می‌بیند دستش خالی است، عبادت دارد؛ «رب ارجعون لعلی اعمل صالحا»[۳] نکرده است. عمل صالح، عمل به ولایت است. عزیزان من! عمل به ولایت، عمل صالح است. تو به ولایت عمل کن؛ هر کاری گفته انجام بده و هر کاری نگفته انجام نده. ما چیز تازه‌ای برای شما نیاورده‌ایم.

حالا حرف من سر این است که آقایان کتاب می‌نویسند، نمی‌گویند که این یک چیزی هم دارد. این آقای معمار منتظرین مانند او در اصفهان کم پیدا می‌شود، خیلی مهم است. او

هر چند وقت یک‌بار به اینجا می‌آید و جمعیتی را می‌آورد و ما حرف‌هایی را می‌زنیم. گفتم: این چه چیزی هست که به مردم نمره می‌دهید؟ علت‌های آن را هم بگویید. می‌گوید: ما هر چیزی در کتاب‌ها نوشته است می‌گوییم. گفتم: درست است که در کتاب نوشته است، ما قبول داریم؛ اما شما می‌توانی بگویی که عزیز من، این حرفی که الان داری می‌گویی چرا [اینچنین است.] حالا من یک چیز دیگری بگویم که بالاتر از این باشد. سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خیلی مهم است. جوانان! هر کس دو رکعت نماز عمداً نخواند، کافر است. من یک روایت برای

شما بگویم که بتوانم حرفم را بزنم. شخصی خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید و گفت: علی جان! من هر سال که می‌خواهم به مسافرت بروم یک خوابی می‌بینم. خواب او را تعبیر کرد. حضرت فرمود: نرو، ضرر دارد. پیش عمر رفت، عمر اصطرلابی بود. اصطرلاب انداخت و گفت: خیلی مداخل می‌کنی. رفت و خیلی مداخل کرد. پیش امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و گفت: علی جان! از زمانی که من تاجر شدم، تو گفتی نرو، مطابق این گیرم نیامد. گفت: روز چهارشنبه، پای فلان درخت، نماز صبح تو قضا شد یا نه؟ گفت: بله. گفت: از اینجا که خورشید طلوع می‌کند تا

آنجا که غروب می‌کند تو ضرر کردی. یک نماز ضرر کردی. چرا اینقدر پای این تلویزیون می‌نشینید که صبح نمازتان قضا شود؟ می‌فهمید چقدر ضرر می‌کنید؟ حالا می‌خواهم به شما بگویم سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خیلی عظمت دارد. نماز، سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، روزه، سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، زکات، سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. خیلی مهم است؛ اما من می‌خواهم مهم‌تر از این را به شما بگویم. رفقای عزیز! عزیزان من که اینجا جمع شدید، یک عده که از تهران تشریف می‌آورند، من قابل نیستم،

شما به واسطه ولایت می‌آیید؛ وگرنه من که به درد نمی‌خورم.

چه چیزی سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را از بین می‌برد؟ بی‌ولایتی

حالا عزیزان من حساب کنید این ثعلبه خیلی مرید آقا بود. می‌خواهم بگویم مطابق سلمان و اباذر اینقدر جلو رفته بود. حالا آمده است و به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گوید: یا رسول الله! من اگر دو سه تا شاهی داشتم، آب انبار می‌ساختم، چاه می‌زدم، مقداری به مردم می‌دادم. یک کاری بکن ما هم مثل اینها بشویم که می‌آیند می‌گویند می‌خواهیم دارا شویم.

حضرت فرمود: ثعلبه، خیلی به صلاح تو نیست. گفت: چرا به صلاحم نیست؟ من می‌دهم، اگر ندادم! گویا، حضرت دو درهم به او داد. رفت و یک گوسفند خرید. گوسفند دو قلو زایید و آن گوسفند هم دوباره دوقلو و سه قلو و زیاد شد. می‌خواهم سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را بگویم که نگویید من به سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وارد نیستم و همین‌طوری یک حرفی می‌زنم. ثعلبه دیگر یک بار به نماز آمد و گوسفندان زیاد شدند و به بیابان رفت. آیه زکات نازل شد. آمدند که زکات بگیرند. گفتند که ثعلبه زکات بده. گفت: حالا بروید از آنها بگیرید. رفتند

گرفتند؛ گفتند: خب، حالا زکات بده. گفت: به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بگویید مگر ما یهودی هستیم که جزیه بدهیم؟ قرآن می‌گوید، بروید بخوانید. می‌گوید: وای! ثعلبه کافر شد.[۵] به یک سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کافر شد. قبول نکرد. حالا نماز و روزه و حج و آنچه را که الان در این عالم هست، سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. چه چیزی این سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را از بین می‌برد؟ بی‌ولایتی. اگر تو ولایت نداشته باشی، هیچ چیزت درست نیست. چرا؟ می‌گوید: به عزت و جلال خودم قسم؛ اگر عبادت ثقلین بکنی، عبادت

انس و جن بکنی، علی را به «الیوم اکملت لکم دینکم»[۶] قبول نداشته باشی، به رو تو را داخل جهنم می‌اندازند.

«من» آدم را کافر می‌کند، امر، آدم را به خدا می‌رساند

این آقای شاه آبادی اولاً که ملا است، بعد رئیس دانشگاه است. چند وقت پیش آمده بود می‌گفت: چرا می‌گوید: به رو؟ گفتم: آدم بی‌ولایت که دیگر آبرو ندارد، او را به رو داخل جهنم می‌اندازند. پس سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) درست است، اما درست‌تر از آن چه چیزی هست؟ ولایت است. عزیز من! قربانتان

بروم! شک نکنید. بیایید ولایت را قبول کنید. من به شما قول می‌دهم، جوانها از سر گناهتان هم می‌گذرد. خیلی ولایت مهم است. من در تمام خلقت دو چیز را می‌بینم: خدا و ولایت. آنوقت قرآن هم همان است، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم همان است، اینها یکی هستند. اگر ولایت را قبول داشته باشی، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را قبول نداشته باشی، کافر هستی. اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را قبول نداشته باشی، علی امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قبول نداشته باشی، کافر هستی. اگر قرآن را قبول نداشته باشی، کافر هستی. چرا اینها هیچ یک از

اعمالشان درست نیست؟ عمر گفت: «حسبنا کتاب الله»؛ کتاب خدا ما را بس است. حالا می‌گوید: «أنا قرآن الناطق»؛ علی قرآن ناطق است. چقدر مردم را گمراه کردند؟ چرا می‌گوید بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) مرتد و کافر شدند؟ چرا فکر ندارید؟ چرا فکر و اندیشه ندارید که به ولایتتان محکم باشید؟ سست نشوید. چرا گفت؟ «حسبنا کتاب الله»؛ کتاب خدا ما را بس است. مرتیکه، باید علی (علیه السلام) را قبول داشته باشی، خود قرآن هم آمده است علی (علیه السلام) را افشاء می‌کند.

حالا با تمام عبادت‌هایشان چرا می‌گوید مرتد و کافر شده‌اند؟ به این حرف‌ها توجه کنید. به چه چیزی کافر شدند؟ اینها که اول خداشناس هستند، اول قرآن‌خوان هستند؛ به ولایت کافر شدند. طناب گردن علی انداخت و انداخت داخل خانه و گفت: «من»، تمام شد رفت پی کارش. «من» آدم را کافر می‌کند، امر، آدم را به خدا می‌رساند. رفقای عزیز! «من» را از خودتان دور کنید. به حضرت عباس، تا «من» دارید هیچ چیزی ندارید؛ چون که «من» بت خودت است. بعد ببینید خدا چه می‌گوید. اگر باز هم می‌خواهید بهتر بفهمید، امام رضا (علیه السلام)

می‌گوید: لا اله الا اللّه حصنی، فمن دخل حصنی، امن من عذابی، بشرطها و شروطها و أنا من شروطها؛ شروط «لا اله الا اللّه» ما هستیم؛ یعنی اگر تو بدون ما، «لا اله الا اللّه» نگفتی، شروط نداری و قبول نیست.

درخت تولید دارد، تو هم باید تولید داشته باشی

بنا شد که تمام نباتات تولید خودشان را می‌دهند؛ خب تو هم «اشرف مخلوقات» می‌شوی و هم «بل هم أضل»[۷] می‌شوی. هم من «اشرف مخلوقات» می‌شوم و هم «بل هم أضل»[۷] می‌شوم. چطور؟ تولید تو چه چیزی

هست؟ تو هم باید تولید داشته باشی. درخت تولید دارد، تولید تو چه چیزی هست؟ خب، حالا سخی هستی؟ «استغفر اللّه»! پدر و مادرت را احترام می‌کنی؟ «استغفر اللّه»! به فقرا می‌رسی؟ «استغفر اللّه»! دستت داخل جیبت می‌رود؟ «استغفر اللّه»! نمازهایت را اول وقت می‌خوانی؟ «استغفر اللّه»! غش معامله نمی‌کنی؟ «استغفر اللّه»! خمس و سهم امام می‌دهی؟ «استغفر اللّه»! تو تولیدت چه چیزی هست؟ بابا جان من! تو که از یک درخت کمتر هستی. چگونه ما اشرف مخلوقات هستیم؟ اشرف مخلوقات کسی است که امر را اطاعت کند. رفقای عزیز! قربانتان

بروم! از امر خیلی به جایی می‌رسید. من به قربان یک عده‌ای بروم. من یک موقع به آنها گفته‌ام که اینها که در اداره‌ها هستند، وقتی حقوقشان را می‌گیرند، باید خمس و سهم امامشان را بدهند. چرا؟ چون آنها نمی‌دهند؛ ولی تو باید بدهی. همین کورس این و آن می‌زنی. الان من یک نفر را سراغ دارم از درآمدش هفتگی و ماهیانه حساب می‌کند و می‌دهد. والله، بالله، خدا، تمام خلقت را با نظم خلق کرده است. کسی که نظم این عالم را به هم می‌زند، بشر است به خصوص مقدس‌ها. مقدس‌ها نظم عالم را به هم می‌زنند. چه کسی

نظم عالم را به هم می‌زند؟ کسانی که امر را اطاعت نمی‌کنند. اگر همه مردم خمس و سهم امام می‌دادند، فقیر نبود. اگر همه مردم خوش‌چشم بودند و نگاه به مرد مردم و زن مردم نمی‌کردند چقدر خوب بود.

خدا، هیچ شهری را زیر و رو نکرد؛ به جز شهر قوم لوط

من تا یادم نرفته است یک چیزی بگویم. این را استخاره کردم که بگویم. الان در ممالک این کار خیلی پیشروی کرده است. چرا خدا شهرهای دیگر را عذاب کرد؟ بروید پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را سجده کنید. چقدر آمد دعا کرد. به

قربان ولایت بروم، از وقتی ولایت افشاء شد؛ ولایت در خلقت بود، در دنیا افشاء شد. گفتم: اینکه می‌گوید امیرالمؤمنین (علیه السلام) به دنیا آمده است، اشتباه است؛ علی (علیه السلام) ظاهر شد. علی (علیه السلام) که می‌گوید من با همه انبیاء آمدم، با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آشکارا آمده‌ام، علی (علیه السلام) در مکه ظاهر شد. حالا حساب کنید هر طوری که می‌شدند، دیگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: نشو، نشدند وگرنه الان سبیل‌تر از آن موقع است. چرا خدای تبارک و تعالی اینقدر از عمل جنسی بدش می‌آید؟ هیچ شهری را زیر و رو نکرد. قوم لوط و

هشت شهرش را زیر و رو کرد. گفت: یا لوط! برو شهر نهم و همسرت را بگذار اینجا باشد؛ همسرت به [عمل] قوم اینها راضی است. حالا هشت شهر قوم لوط را زیر و رو کرد. چه دلیلی داشت؟ عمل جنسی یک طوری است که این را پشت کمرت قرار داده است، اینها ذرات خلقت است. این عملی که پشت کمر تو است، ذرات خلقت است. این پسر، کاکل‌زری است، خانم است، عزیز است. اینها را باید با آن به عمل بیاوری، مصرف دیگری می‌کنی، خدا بدش می‌آید. تمام عمل قوم لوط که اینقدر بد است، [برای این است که] تو این مصرف را جای دیگری

می‌کنی. این ذرات است. این ذرات را به وجود آورده است. در نباتات است، پشت کمر تو گذاشته است. چقدر الان بچه‌ها، جوانان، آقایان زیبا و خوشگل هستند. این نیست که صورتش مو نداشته باشد، کسی هم صورتش مو دارد، اینقدر آدم حظ می‌کند. حالا خدا چقدر از این کار بدش می‌آید؟ یک شخصی بود، او را آنجا آوردند، می‌گفت: اربابش را زده بود کشته بود و زمان خلافت این خبیث، عمر بود. آوردند و گفتند این شخص پدر ما را کشته است و بنا شد حکم قتل او را بدهد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت: صبر کن. آن‌موقع دکتر نبود که معلوم

بکند. حضرت فرمود: شما این شخص را خاک کنید و بعد از دو روز بروید و قبرش را بشکافید. بعد از دو روز رفتند دیدند یک ذره آتش است. گفت: پیش قوم لوط رفت، این راست می‌گوید. از بیت المال پول خون او را بدهید. خیلی این عمل الان زیاد شده است. من قسم می‌خورم انشاءاللّٰه در بین شما که نیست و در مملکت ما هم کم است؛ اما یک موقع نمی‌دانند که این عمل چقدر بد است. یکی دو نفر به من زنگ زدند و گفتند: ما نوحه‌خوان هستیم و فکر نمی‌کردیم این عمل اینقدر بد است.

پس گناهان، صغیره و کبیره دارد. انسان نباید گناه کبیره انجام دهد. آقای دستغیب یک کتابی نوشته است و گناهان کبیره را گفته است. یکی از آقایان پیش ما آورد و خواند. گفتم: این گناهان که ایشان نوشته است به عقیده من همه‌اش صغیره است. (حالا نگویید که این می‌گوید من از دستغیب بهتر هستم. حرف زدن خیلی مشکل است.) گفتم: هر چیزی که می‌شود جرمش را خرید، این کبیره نیست؛ تا حتی زنای محصنه. از آن بالا تو را پرت می‌کنند. وقتی که به تو حد زدند، دیگر پاک می‌شوی، یا اگر دزدی کردی، اینجا (دست) تو را می‌زنند. گفتم: گناه

کبیره، گناه بی‌ولایتی است. گناه بی‌ولایتی، کبیره است؛ چون که این گناهی است که تو را به جهنم می‌برد. مواظب باشید با ولایت باشید. هر گناهی که می‌شود خرید که کبیره نیست. مگر می‌شود بی‌ولایتی را خرید؟

بیایید آتش همسایه‌ها و فقرا را به اندازه وسعتان خاموش کنید

عزیز من! قربانتان بروم! بنا شد هر کاری انجام می‌دهید، با فکر و اندیشه باشید. جای دیگر هم گفتم: شما باید سه چیز داشته باشید؛ اول: ولایت، بعد عدالت، بعد سخاوت. اگر سخاوت نداری، از خدا بخواه که تو را سخی کند. امروز

چند تا از دوستانم از تهران آمده بودند، راجع به این صحبت می‌کردم که خدا خودت را حفظ می‌کند، همه جور تو را حفظ می‌کند. حتی الامکان تا می‌توانی کسری مردم را درست کن، هستی آنها را که نمی‌توانی درست کنی. من الان یک مثال برای شما می‌زنم ببینید خدا چقدر خوب است. نمی‌توانی بگویی من چیز ندارم. می‌توانی دو کیلو میوه بگیری و در خانه قوم و خویشت بدهی. می‌توانی یک مرغ بخری و در خانه قوم و خویشت بدهی. می‌توانی بروی آنجا بنشینی و قدری نوازش کنی. یا لااقل شب عید که می‌شود مقداری پول به بچه‌های او بدهی.

می‌توانی این کار را انجام بدهی. نگو نمی‌توانم، خب، می‌توانی. زنبور عسل بلند شد و دهانش را پر از آب کرد که برود و آتش ابراهیم را خاموش کند. جبرئیل گفت: کجا می‌روی؟ گفت: می‌روم که آتش را خاموش کنم. گفت: با چه چیزی؟ گفت: با این. گفت: دوازده فرسخ آتش است. گفت: به اندازه وسعم. حالا ببینید خدا چقدر خوب است. حالا خدا هم وحی به این می‌رساند و هم در دهانش عسل خلق کرده است. به هیچ حیوانی وحی نمی‌رسد، فقط به زنبور می‌رسد که آتش‌خاموش‌کن است. بیایید آتش همسایه‌ها و فقرا را به اندازه زنبور عسل خاموش کنید.

قربانتان بروم! این را که می‌توانید. عزیزان من! من می‌دانم که هیچ چیزی به غیر از سخاوت شما را به خدا و ولایت و امر ولایت نزدیک نمی‌کند. قربانتان بروم! شما باید خیلی امر را اطاعت کنید. امیدوارم همه شما انشاءالله زیر سایه امام زمان (عج الله فرجه) باشید.

اگر ما بیاییم، یکی یکی خودمان را درست کنیم، دنیا درست می‌شود

بعضی از ما عادل هم که نیستیم، خبیث هم هستیم. خباثت ما از عدالتمان زیادتر است. اگر آقا امام زمان (عج الله فرجه) بیاید، عدالت‌فرسا می‌شود. اگر ما بیاییم، یکی یکی خودمان را

درست کنیم، دنیا درست می‌شود. از امروز همه قرار بگذاریم خودمان را درست کنیم، دنیا درست می‌شود. دنیا که خراب نیست. من به اینها گفتم: گوساله چه تقصیری دارد، من می‌روم گوساله‌پرست می‌شوم. من می‌روم ردّ دختر مردم را می‌گیرم. تو خراب هستی. همین دنیا هست که امام زمان (عج الله فرجه) می‌آید و بهشت می‌شود. اینجا روایت داریم، اتصال به بهشت می‌شود. اینطوری که نیست، همه به بلوغ می‌رسند، همه چشم‌پاک هستند. دختری که وجیه‌ترین دخترها باشد، تشت طلا به سرش باشد و از مغرب عالم به مشرق برود و از مشرق

عالم به مغرب برود، هیچ کسی با او کار ندارد؛ یعنی دیگر در این دنیا چشم بد نیست. همه بدها را می‌زند. یک نوینی به وجود می‌آید. امام زمان (عج الله فرجه) تو را در آغوش می‌گیرد، اگر همیشه اطاعت کنی، برای چه تو را بزنند؟ اصلاً تو را می‌خواهد. چرا امام زمان (عج الله فرجه) می‌گوید: یا جداه! اشک چشمم تمام می‌شود، خون گریه می‌کنم؛ اما به اصحاب امام حسین (علیه السلام) می‌گوید: پدر و مادرم به قربانتان؟ چون امر را اطاعت کردند. بابا جان! بیایید امر را اطاعت کنید. حرف ما از اول همین بوده است و حالا هم همین است. من مثل ملانصرالدین

هستم. ملانصرالدین چهل سالش بود، می‌گفت: چهل سالم هست. چهل سال بعد از آن هم می‌گفت: چهل سالم هست. من هم مثل او هستم. از اول همین را گفتم، تا آخر عمرم هم همین را می‌گویم. اگر می‌خواهید به جایی برسید امر را اطاعت کنید. امر به شما جزا می‌دهد نه این عبادت‌های بند تمبانی، عبادت‌های خیالی. بیشتر ما عبادت‌هایمان خیالی است.

دعا

خدایا، عاقبت ما را به خیر کن.

خدایا، ما را با خودت آشنا کن.

خدایا، ما را بیامرز.

خدایا، گوش شنوا به ما بده.

خدایا، رفقایی که در این مجلس تشریف می‌آورند، قدم‌هایشان را در صراط نلرزان.

خدایا، حافظ آنها باش.

خدایا، ولایت آنها را حفظ کن.

عاقبت آنها را به خیر کن، هیجانی نباشند، مقصد داشته باشند.

آخر یک عده‌ای می‌آیند و می‌گویند: برویم ببینیم فلانی چه می‌گوید. یک خیال دارند و یک عناد. اگر من مطابق خیال اینها حرف زدم می‌گویند خوب است، وگرنه می‌گویند ولش کن این بی‌سواد است، به درد نمی‌خورد. باباجان! بیایید مقصد داشته باشید. مقصد شما ولایت باشد. یک روایت داریم می‌گوید: اگر از دهان سگ دُر افتاد، دُر را بردارید. تو دُرشناس باش، به من چه کار داری، من چه کسی هستم؟ عزیزان من، ببینید چه حرف‌هایی زده می‌شود، این حرف‌ها دین و ولایت شما را پرورش می‌دهد. یقین می‌کنید که این چیزها به درد نمی‌خورد، مگر

ولایت. از آنها نباشید که فردای قیامت بگوید: «رب ارجعون لعلی اعمل صالحا»[۳]؛ همین‌جا عمل صالح انجام دهید. دوباره تکرار می‌کنم؛ عمل صالح، عمل به ولایت است. هر چیزی به ما گفتند، می‌گوییم: خب و هر چیزی به ما نگفتند می‌گوییم: نه. خودمان از خودمان چیزی درست نکنیم.

گناه نابخشودنی این است که یا بدعت به دین می‌گذاری و یا پیرو بدعت‌گذار می‌شوی

من یک بحثی با وعاظ داشتم. گناه نابخشودنی این است که یا بدعت به دین می‌گذاری و یا

پیرو بدعت‌گذار می‌شوی. عمر و ابابکر بدعت به دین گذاشتند و آنها هم پیروشان شدند، حالا می‌گوید: اینها مرتد و کافر شدند. خدا گناه را می‌بخشد؛ اما خدا بدعت‌گذار را نمی‌بخشد و دنبال کسانی هم که بدعت در دین می‌گذارند نروید. اهل تسنن بدعت‌گذار به دین هستند، تا می‌توانید دنبال آنها نروید. نگاه به عبادت‌های آنها نکنید، نگاه به نمازهایشان نکنید؛ اینها که به درد نمی‌خورد، قبولی ندارد. یک روایت خیلی عجیب داریم: عبادت‌های اهل تسنن را خدمت امام صادق (علیه السلام) آورد، گناه یک شیعه را هم آورد. امام قسم خورد که من هفتصد تا از

این گنه‌کاران را به بهشت می‌برم، یکی از اینها را به آتش نمی‌اندازم. ثواب اهل تسنن را به آتش می‌دهم؛ اما یکی از گنهکاران را به آتش نمی‌اندازم. چون که توی او، ما هستیم، علی (علیه السلام) هست؛ گناه کرده است؛ اما مخل نیست، مصر نیست. گناه او را گول زده است؛ اما اهل تسنن با عبادت‌هایش مخل است، مخل ولایت است. فهمیدید چه گفتم؟ پس امام صادق (علیه السلام) گناهان همه شما را قبول کرده است.

(در جواب یکی از اعضای جلسه در توضیح اینکه چه «من» گفتنی صحیح نیست:) بعضی‌ها می‌گوید: من بهتر می‌فهمم، منیت ما را از احکام

باز می‌دارد. می‌گوید: من بهتر می‌فهمم. این است که اینقدر مذمت شده است. حالا این خیلی بالا می‌رود. یک عده‌ای از حکام هستند که می‌گویند «من» می‌گویم این را بکُش، «من» می‌گویم این را بزن، «من» می‌گویم این کار را بکن. منیت وقتی غیر از امر باشد، خودش منیت است. [اما] شما الان می‌خواهی جنست خوب باشد، خوب فروش کنی، خوب بخری، به شاگردت می‌گویی من بهتر می‌فهمم، تو آزمایش دادی. آن آقایی که تخصص دارد، به غیر از کسی است که تخصص ندارد. باید تخصصش را بگوید، اینها منیت نیست؛ منیت، غیر امر است.

خدا اینطور گفته است، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اینطور گفته است؛ می‌گوید: من بهتر می‌فهمم، این درست نیست. این آقا تخصص دارد، آقازاده برادر کوچک او باید امر ایشان را اطاعت کند. دنیا را دیده است، خوب و بد را دیده است.

یا علی

ارجاعات

۱. ۱/۰ ۱/۱ (سوره الفرقان، آیه ۲۳)

۲. (سوره المؤمنون، آیه ۵۱)

۳. ۳/۰ ۳/۱ ۳/۲ (سوره المؤمنون، آیه ۹۹)

۴. (سوره التوبة، آیه ۷۵)

۵. «ومنهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن ولنكونن من الصالحين، فلما آتاهم من فضله بخلوا به وتولوا وهم معرضون، فاعقبهم نفاقا فى قلوبهم الى يوم يلقونه بما اخلفوا الله ما وعدوه وبما كانوا يكذبون»[۴]

۶. (سوره المائدة، آیه ۳)

۷. ۷/۰ ۷/۱ (سوره الأعراف، آیه ۱۷۹)

مشهد ۹۳ – حرکت امام رضا

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

خدایا، یا امام رضا، یک چیزی بده این‌ها شارژ بشوند. شارژ؛ [مثل] این ضبط‌هایتان را که شارژ می‌کنید.

قربانتان بروم، بشر [که] در دنیا آمده، خدای تبارک و تعالی حرفهایی زده است که شما اینجا رشد کنید. اگر به امر خدا و پیامبر و ائمه بروید، رشد می‌کنید. به تمام آیات قرآن، دارم می‌بینم؛ یعنی این بشر همه در صف هستند، آن‌ها هم در صف دیگری هستند. من قیامت را دیده‌ام. اگر یک چیزهایی بخواهم بگویم، [شاید درست نباشد] دیشب آقای عبداللهی از ما خواهش کرد، به او یک قدری گفتم، به او گفتم نگو، من تا زنده‌ام نگو؛ مگر به خواص. ولایت یک چیزی است که اگر آن‌ها شما را یاری نکنند، سنگین است، نمی‌توانید بکشید. عزیزان من، ولایت

سنگین است. قیامت را دیدم، یک جایی است که تمام این‌ها مثل این است که باید در آن مقام حاضر بشوند، الان هم دارم می‌بینم. هر کسی با پرچمش می‌آید، خمینی با پرچمش می‌آید، محمدرضا شاه با پرچمش می‌آید. تمام پرچم‌دارهای دنیا با پرچمشان می‌آیند و با آن‌ها که به قول ما، دور آن پرچم سینه زدند. امیرالمؤمنین علی، یعسوب الدین، امام المبین، حجت خدا، مقصد خدا، امر خدا، هر چه خدا دارد علی است، آن هم با پرچمش می‌آید. تمام پرچم‌ها گریان می‌شوند. خود صاحب پرچم ناراحت است، همین جا که الان همه آنها

دنبالشان می‌روند، آنجا هم دنبال هستند. با هم می‌آیند.

شما خیال نکنید مردید و تمام شده است. خدا یک مشت خاک از دنیا گرفت و دنیا را خلق کرد. حالا خدا قرضش را می‌دهد. آن جسمی که شما دارید، آن جسم، مثل علیین است، خدا قرضش را می‌دهد. تو زنده‌ای؛ پس این‌ها چه چیزی هستند که پیدا هستند؟ من یک مثالی بزنم، یک مقدار خوب نیست؛ اما مثالش عوامانه است، خوب است. این مارها چند سال که می‌شود، چون که امیرالمؤمنین به آنها دعا کرده است، من خدا می‌داند دیدم، اصلاً مارِ مار بود،

تا چشمهایش به این بود. این پوستنش را می‌گذارد، نو می‌شود، حالا چطور شد اینجوری شد؟ یک وقت امیرالمؤمنین علی خوابیده بود، آفتاب او را گرفت. حالا که آفتاب او را گرفت، دال آمد، پرهایش را باز کرد که آفتاب به علی نخورد. مار هم آمد روی دال همچنین کرد که استقامت دارد، به او کمک کرد. امیرالمؤمنین بیدار شد، گفت: تا تو را نکشند، نمیری ای مار، صد ساله گردی دال. دال را دیدم، بیشتر در آن کوهی هست که یک وقت می‌رفتیم؛ کوه دماوند، آنجا دارد. یک وقت ما یک سال رفتیم، یکی از آن‌ها مریض شده بود افتاده بود، ما

دیدیم. خیلی چیز است. حالا مار چیز می‌شود. می‌خواهم به شما بگویم ما هم همین سان هستیم. ما اصلمان آنجا می‌رود.

آن چند شب به خدا گفتم: خدایا، این کار را تو می‌توانی بکنی، هیچ کسی هم نمی‌تواند بکند. من به هیچ‌کس هم نمی‌گویم. جسارت هم کردم؛ گفتم تا حتی انبیاء، تا حتی اولیاء نمی‌توانند این کار را بکنند. خدایا، اگر می‌خواهی من را بی‌محبت علی، بی‌محبت زهرا وارد محشر کنی، از صحنه گیتی نابودم کن؛ نه بهشتت را می‌خواهم، نه فردوست را می‌خواهم، نه جناتت را می‌خواهم. مگر اینکه آنجا من را با محبت

این‌ها وارد محشر کنی. گفتم: تو خود نیستی، به خودت دارم راست می‌گویم، من آن را می‌خواهم. کجا می‌روی تلویزیون و ویدئو و بساط می‌زنی و ادعای مسلمانی می‌کنی؟ به دینم، تو نه اینکه شیعه نیستی، مسلمان هم نیستی. مسلمان واقعی این کارها را نمی‌کند. [می‌گوید:] زنم می‌خواهد!

الان یک چیز می‌خواهم برای زنها بگویم. امیدوارم زنهایی که اجازه دادند شوهرهایشان به زیارت امام رضا [بیایند]، اجازه دادند شوهرهایشان در مجلسی بیایند که، خیلی ناراحت هستم بگویم، متقی صحبت می‌کند و

این‌ها استفاده کنند، به تمام آیات قرآن، این زنها از آن زنها هستند که به شوهرهایشان اجازه دادند بروند حسین را یاری کنند؛ این‌ها از آن‌ها هستند. امیدوارم اگر هم نیستند، از آن‌ها باشند. آخر یک عده‌ای بودند کربلا آمدند، زنها اجازه دادند. گفتند: بروید حسین را یاری کنید، ما به تنهایی سر می‌کنیم. زنهایی که اجازه دادند شوهرهایشان بیایند، امیدوارم از آن‌ها باشند. آن‌ها روح از بدنشان بیرون رفت، در دامن حضرت زهرا رفتند. انشاءالله، امیدوارم این زنها هم در دامان حضرت زهرا بروند. اما خانمها، امر زهرا را اطاعت کنید. زهرا عزادار حسینش است.

شب و روز گریه می‌کند. امام زمان شب و روز گریه می‌کند. می‌گوید: یا جداه، اشک چشمم تمام شود، خون گریه می‌کنم. انشاءالله امیدوارم رجعت [بیاید] تمامشان از غصه درمی‌آیند. به دینم، به آیینم، آن متقی واقعی، آن مؤمن، هم همین سان هست. چه کسی می‌تواند آدم را چیز کند؟

خدا می‌داند دیشب پا شدم چقدر گریه کردم. گفتم: خدایا، من توان این رفقایی که اینقدر به من خدمت می‌کنند ندارم. خدایا، خودت توان به آن‌ها بده، قدرت به آن‌ها بده. خدایا، محتاجشان نکن. خدایا، من که نمی‌دانم چقدر

این‌ها، کوچک و بزرگشان به من خدمت می‌کنند. خدایا، تو به این‌ها خدمت کن. خدمتی که تو به این‌ها می‌کنی، [این باشد که] ولایتشان کامل باشد. آخر، شما اگر در واقعیت امام بیایید، خیلی خیالتان راحت است. پشت پا بر عالم امکان می‌زنید، دست بر دامن زهرا می‌زنید. ما هنوز روی این حرفها نیامدیم، یک قدری آمدیم. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، عزیزان من، ببینید من چه می‌گویم؟

من به شما قول دادم از حضرت رضا صحبت کنیم، یک نوار امام رضا داشته باشیم. یا امام رضا، به حق جوادت کمکم کن. من بیچاره‌ام؛

همین جا که افتادم، مثل لعش هستم؛ اما تو ما را ضبط کن. تو ما را ضبط کن، ما آن ضبط را به این دوستهای مادرت زهرا افشاء کنیم. در تمام ائمه ما، هیچ کدامشان مثل امام حسین نبودند. خدا هم به هیچ کدام نمی‌گوید: «ثارالله، و ابن ثاره» ای خون من، تا حتی به خود پیامبر هم نمی‌گوید. «یا ثارالله، و ابن ثاره» ای خون من. چرا؟ در تمام این عالم، یک برتری داشت. تمام آن‌ها ائمه را می‌کشتند، حاشا می‌کردند؛ اما حسین ما را کشتند که ثواب کنند، افتخار می‌کردند؛ یزید به ما جایزه بده! اف بر تو و تف بر تو و اف بر تو که هنوز آن‌ها را می‌خواهی. به

ما جایزه بده. ما هستیم که حسین را کشتیم. جایزه می‌دادند. با جرأت می‌گویم تمام این‌ها تقصیر آخوند شد. شریح گفت: «خرج عن دین جدّی». زیر قبه امام حسین رفتم، اینقدر فریاد زدم که تمام مردم تکان خوردند. حسین جان! چه کسی تو را کشت؟ مجوس، ارمنی، انگلیسها، یهودیها، نصارا. چه کسی؟ تمام ادیان را گفتم. گفتم: آخوند، تو را کشت! باز هم برو دنبالش! اف بر شما که دنبال این‌ها می‌روید. من می‌خواهم این نوارم در دنیا بماند. عزیز من، کجا می‌روی؟ گفتم: آن‌ها امر رسول الله را اطاعت نکردند، ما حرف رسول الله را. امر رسول الله

[یعنی] امیرالمؤمنین را عمل نکردند، گفت: کافر و مرتد هستند. تو حرف رسول الله را نمی‌شنوی. وقتی سلمان پیشش رفت، گفت: واجبات، ترک محرمات، انتظار الفرج، به خیر و شر مردم شرکت نکن، خیرشان شر است. اینجا نمی‌توانم بگویم، به دینم، نمی‌توانم بگویم، به ایمانم، نمی‌توانم بگویم چه خبر است؟ خب، برو کنار. چرا تو کنار نمی‌روی؟

حالا، گفتم خدا، دو فرمایش فرموده: یکی قرآن کلامش است، یکی امام حسین امرش است، یکی امیرالمؤمنین. کجا کربلا می‌روی؟ هر کسی در رشته‌ای هست، آن رشته را باید قطع کنی؛

آن‌وقت بگویی حسین. من فدای قبر بروجردی بشوم، نه فدای خودش. حسین را می‌شناخت. چشمش درد می‌کرد. من انگار بودم. سینه‌زن‌ها آمدند، حسین می‌گفتند. (قربان آن زمانی که از ما گرفتند، حالی مان نیست، از ما گرفتند، باز هم دنبالشان برو!) از آن گل پای سینه‌زن به چشمش مالید، چشمش خوب شد. این مرد هشتاد، نود ساله، تا آخر عمرش، قرآن می‌خواند. کجا می‌روی؟ پای تو باید تربت امام حسین باشد. کجا می‌روی؟ کجا رفتی؟ چه کار کردی؟ جگر منتقی آتش می‌گیرد. مگر می‌شود من را

ساکت کرد؟ چه کسی می‌تواند من را ساکت کند؟

چرا پیامبر فرمود: فوج، فوج از دین خارج می‌شوند؟ فوج، فوج کردید و رفتید. البته من بنی امیه را می‌گویم، اهل تسنن را می‌گویم. فوج، فوج، علی را در خانه گذاشتند و رفتند. تو البته شرایط امام را نمی‌دانی که به کس دیگری امام می‌گویی. تو شرایط را نمی‌دانی که به کسی دیگر می‌گویی حجت الله. حجت خدا منحصر به دوازده امام، چهارده معصوم است.

حالا گفتم: می‌خواهم از امام رضا برای شما بگویم. این هارون خیلی بدی کرد. یک روایت داریم بیست تا سید را کشت. ببین، او به حرف خلق رفت، سید کُش شد. به حرف چه کسی می‌روی؟ چقدر هم خُرّم و دلشاد هستند. اصلاً نمی‌فهمند دارند چه کار می‌کنند؟ دیدم، می‌فهمم. اصلاً شاد است. گفت: ما باید یک کاری بکنیم. دید پنهانی دارند به پدرش لعنت می‌کنند. چه کار کرد؟ سه، چهار نفر را انتخاب کرد. گفت: بروید امام رضا را بیاورید، خیلی احترام کنید. تا حتی نوشته است، اگر شترش می‌خواست علف بخورد بگذار، بخورد. مبادا یک

تازیانه به شترش بزنی. خیلی با احترام واردش کنید. خب، آقا به اهل بیتش گفت: دور من جمع شوید برای من گریه کنید. چرا آقا جان؟ من دیگر برنمی‌گردم. به آن شاعر هم گفت، داشت شعر می‌گفت، گفت بگو: قبر توس من هستم. خب، آرام، آرام او را آوردند. حالا قضایایی در راه روی می‌دهد. یکی‌شان این بود که [امام] زبان حیوانات را می‌داند، حیوان هم زبان آن‌ها را می‌داند. دید [کسی] در دکانش یک شکاری را بسته است. آن فرد نمی‌خواست او را بکشد. کار خدا، می‌خواست او را بفروشد. شکارش کرده بود. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، [می

گفت] حسین هوای بچه من را داشته باش، شکارچی‌ها او را شکار نکنند. خدا او را بیامرزد. شکارچی، کجا تو شکار می‌کنی؟ اف بر تو!

خلاصه، گفت: بابا جان، این‌ها را ول کن برود، این بچه‌دار است. او هم گفت: آقا جان! من دو روز است بچه‌هایم شیر نخوردند. [صاحب دکان] به امام تند شد، گفت: وحشی صحرا کی رود و دوباره بیاید. گفت: شتر من اینجا گرو، خودم هم ضمانت می‌کنم، پیش تو می‌ایستم؛ رهایش کرد. شکار رفت و گفت: مادرجان، کجا بودی؟ گفت: من گیر صیاد بودم. امام رضا آنجا ضمانت کرد. پا شوید بروید. وقتی آدم این چیزها را

می‌بیند، از خودش ناراحت می‌شود که چرا ما کسری داریم؟ شما هم باید بفهمید کسری دارید؛ این درست است. گفت: ما شیر نمی‌خوریم تا نبینیم رخ امام هشت و چهار را. یک وقت دید، دارد با بچه‌هایش می‌آید. حالا از آن موقع، دیگر سلاطین، یک قدری بعضی‌هایشان بد نبودند، در حومه مشهد شکار نمی‌کردند. به احترام آن شکاری که در حومه مشهد بود، کسی دیگر شکار نمی‌کند.

حالا دارد می‌آید، قضایا روی داده است، شهر به شهر می‌آید. این رضویه که می‌گویند، امام رضا آمده قم، یک روز یا دو روز، قم بوده است. در

مدرسه یک چاهی زده است، آن چاه همیشه آب دارد. خب، از اینجا حرکت کرد و شهر، به شهر می‌آید. گویا، به نظرم، تا نیشابور آمد. خیلی مردم استقبال کردند. چون که استقبال کردند، ترس برداشته شد. اولها ترس داشتند. در خانه امام صادق یک کسی را می‌گذاشتند [که] نروند، حرف بزنند. همیشه این‌ها ترس از بنی عباس داشتند. چون که امام صادق فرمود: بنی عباس، بیشتر از بنی امیه ما را اذیت کردند. چون که بنی عباس همه ما را اذیت کردند. حالا خیلی استقبال کردند. خانه‌هایشان را تغییر دادند. خدمت امام رضا آمدند، هر کسی دعوت کرد.

حضرت فرمود: هر کجا که شتر من برود، آنجاست. مردم، دوباره سقوط کردند. یک عده گفتند: ببین، این امام هم، اختیارش را به شترش داده است. چطور اختیارش را به بعضی‌ها داده است؟ چطور به تو گفته دنبال او برو؟ اختیارش را به او داده است یا نه؟ شتر از شهر بیرون رفت، یک خانه‌ای بود و ساخته بودند، یک زنی بود و شوهر هم نداشت. [فرمود:] یا اماه، اجازه می‌دهید ما بیاییم. گفت: افتخار می‌کنم. حضرت قبول کرد.

کاری که خیلی معجزه کرد. ایشان یک باغچه داشت، این سیب آورد و آنجا دانه‌اش را خاک

کرد و فوری درخت شد، سبز شد به آن واحد سیب داد. هر کسی از این سیب می‌خورد، فوراً شفا می‌گرفت. برگهایش را هم اگر به حیواناتی می‌دادند که مریض بودند شفا می‌گرفت. حالا حرکت کرد. تا حتی نوشتند هزار، جمعیت خیلی بود. گفتند: حداقل خانه ما که نیامدی، یک چیزی که از رسول خدا شنیدی به ما بگو. جگر من کباب است از آن‌ها که امام را به اصطلاح می‌خواهند. نمی‌گوید: خودت بگو. نمی‌گوید: تو خودت حجت خدایی، نمی‌گوید تو خودت بالاتری. می‌گوید: چیزی که از رسول الله شنیدی بگو. گفت: «لا اله الا الله حصنی، فمن دخل

حصنی امن من عذابی، بشرطها و شروطها و انا من شروطها» در سینه‌اش زد. گفت: «لا اله الا الله» می‌گویید؛ شرطش ما هستیم؛ نه، «لا اله الا الله» که اهل تسنن می‌گویند. چرا می‌گویند اهل جهنم هستند؟ کجایی؟ داد بزنم؟ اهل کجایی؟ اهل چه کسی هستی؟ دنبال چه کسی هستی؟ تو امام زمانت را می‌شناسی؟ [امام فرمود:] شرطش ما هستیم. حرکت کرد.

حالا [مامون] آمد، به حساب، بغل خانه خودش، خانه‌ای تشکیل داد. دید تمام حیوانات که آنجا هستند پشت به خانه مامون کردند، رویشان به خانه امام رضاست. مگر می‌شود جلوی خواست

خدا را بگیرد؟ حالا مجلس تشکیل می‌دهد، امام رضا هم تشکیل می‌دهد. خدا هم گفت: ملاترین تمام بنی عباس، نگفت دانشمندتر، گفت: ملاترین تمام بنی عباس، مامون بوده است. خوشش می‌آمد علما را جمع کند با هم بحث کنند. حالا یک مجلسی تشکیل داد؛ اما دارد منافقی خودش را اجرا می‌کند. اولها این دلقکها بودند تا حتی شیاطین به آسمان هم می‌رفتند. امیرالمؤمنین آن خط را کور کرد. حالا حضرت رفت چیز بخورد؛ لقمه از دهانش پرید. دوباره [این کار را کرد]، یک مرتبه او را نصیحت کرد. گفت: ای نقار، آرام. تا دوباره کرد، [مامون] دو تا

عکس مهم زده بود که آن‌ها که وارد می‌شوند، نگاه به آن‌ها کنند و یک مقدار بترسند، گفت: ای شیرها، این دشمن خدا را [ببلعید]، (ببین این دشمن امام رضا است؛ اما گفت دشمن خدا را، نگفت دشمن من را، این نکته‌های حساس را باید بفهمید. نکته‌های حساس، به کل خلقت حساسیت دارد.) آقا آن را خوردند و یک لکه‌اش هم به روی زمین نیامد. شیر یک نگاهی کرد، گفت: این را هم بخوریم؟ امام فرمود: نه، حالا باید مردم با این امتحان بدهند. عزیز من، آرام. مگر باز دوباره رها می‌کند؟ می‌شناسد و عمل نمی‌کند. ما هم همین طور هستیم، ما هم به

اصطلاح می‌شناسیم و امر را اطاعت نمی‌کنیم. ما هم مثل همانها هستیم. بی رودربایستی؛ مگر اطاعت کنیم.

حالا قربانت بروم چه کار دارد می‌کند؟ یک نفر می‌گفت: من زینب هستم. گفت: زینب که از دنیا رفته، قبرش هم آنجاست. گفت: نه، من هر چند سال بدنم یک جوری می‌شود که جوان می‌شوم. [به امام گفتند:] آقا، درست می‌گوید؟ ببین، وحشی درنده گفته، خون ما برای درنده‌ها حرام است. ما را نمی‌خورند، به ما کار ندارند، احترام می‌کنند، او را در باغ وحش ببر، ببین چه خبر است؟ تا او را آوردند، گفت: من دروغ

می‌گویم. حالا می‌گوید: خودش برود. حالا حضرت در باغ وحش رفت. آخر، آن‌ها باغ وحشهایی داشتند، چیزهایی داشتند، به همان حرفها دلشان خوش بود. دید یک شیر پیر دارد، به حضرت التماس می‌کند. آن‌ها همه با ادب هستند. دید دارد با حضرت حرف می‌زند. گفت: باشد. به این‌ها گفت: غذا که می‌آورند، بگذارید این بخورد. این بنده خدا مثل من است، دندانهایش ریخته است. می‌گوید: تا این‌ها می‌آیند بخورند، همه را می‌خورند، من اگر بخورم، یکی دو لقمه [می‌خورم] همه‌اش گرسنه هستم. فوراً دستور داد. دید تمام این‌ها آن طرف

رفتند، این خورد، زد کنار؛ [بعداً بقیه] آمدند خورند. حیوانات حرف حضرت را می‌شنوند چرا حرف امام زمان را نمی‌شنوید؟ حیوانات می‌شنوند. بیا در این حرفها برو، از عبادتت خجالت بکش. [می‌گوید:] من چند دفعه رفتم کربلا!!! خب، امام حسین تسلیم خلق نشد، تو داری با تسلیم خلق کربلا می‌روی، به او بگو، نترس. [می‌گوید:] من ده دفعه کربلا رفتم!!! امام حسین تسلیم نشد، تو تسلیم چه کسی هستی؟ چه صدقاتی دادی؟ چه کسی را خوشحال کردی؟ مرتب رفتی در و پنجره ها را که خون مردم

است، در و پنجره ای را که روی قبر امام حسین گذاشته اند، بوسیدی.

من گفتم آمد بغل من نشست، با محمد رفیق بود. گفت: سودانی ها و [کشورهای دیگر] می‌خواستند [ضریح بسازند]، سعادتی نصیب ما شده است، ما بسازیم. گفتم: آقا جان، من حرفم غیر از کار شماست، بگویم؟ گفت: آره، گفتم تا روی قبر امام حسین گذاشتید، داد زد این را بردارید، بردارید. چند میلیارد آوردی گذاشتی روی قبر من چه کنی؟ این میلیارد باید زنها، دخترها شوهر بروند، خانه بسازند، اجاره خانه‌ها را بدهند، مشکل از کار دوستان من بشود. این

را آوردی روی من گذاشتی چه کنی؟ بردار، بردار. طرف، پا شد از پیش من رفت. چه می‌گویی؟ تو می‌روی آن را می‌بوسی. بابا جان، من نمی‌گویم کربلا نروید. گفت: هر کسی وسعش داشته باشد، کربلا نرود، فردای قیامت بهشت هم برود؛ اجاره‌نشین است. این را می‌گویم، این را هم می‌گویم؛ اما تو کربلا می‌روی با خواست امام حسین برو.

می‌خواهم قضایای امام رضا را بگویم. حالا آمد، گفت: من می‌خواهم خلافت را به شما بدهم. به آقای شاه آبادی گفتم. می‌گفت: مملکت زمام‌دار می‌خواهد. گفتم: زمام‌دار می‌خواهد؟

امام رضا جوابش را داد، گفت: اگر خدا به تو داده، مگر بلد نبود به من بدهد؛ تو نمی‌توانی به کسی بدهی. اگر خودت هم ضبط کردی، بگذار زمین. در گوشش گفت، ولی عهدی را قبول کن؛ اگر نکنی، تو را می‌کشم. دید او را می‌کشد. گفت: قبول می‌کنم؛ [اما] نه کسی را عزل می‌کنم، نه وصل می‌کنم. سکه را به نام امام رضا زد که امام رضا ولی عهد من است. یک عده‌ای هم بودند که گفتند اگر او بمیرد، امام رضا می‌آید حکومت جهانی را در دست می‌گیرد، این بنده‌های خدا [در] مدینه خیلی بودند؛ راه افتادند که امام رضا یک کاری به این‌ها بدهد. آخر، بیشتر سیدها،

خیلی پی کار نمی‌روند! حالا هم همین طور است. یکی هم این است که این‌ها در این فکر هستند که سید بهتر از شیعه است. من با یکی از مجتهدها بحثی کردم، گفتم: شیعه بالاتر است. خیلی هم مرید داشت. گفت: زید را می‌گویی؟ چه کسی را می‌گویی؟ گفتم: نه. این سید، سید است؛ شیعه نیست در جهنم می‌رود، من سید نیستم، شیعه هستم می‌روم در بهشت. پس من بالاتر از آن هستم. دیگر نتوانست حرف بزند. مگر شوخی است؟ مگر کسی می‌تواند متقی را محکوم کند؟ آنچه که جواب است، در

سینه‌اش ریخته است، جوابگو است. جوابش را دادم.

حالا گفت شما نماز جمعه بروید. گفت: همانطور که جدم می‌رفته، من می‌روم. گفت: باشد. حضرت، عبایش را کنار گذاشت، پابرهنه شد، «الله اکبر» گفت. تمام سرتیپ و سرهنگ کفشهایشان را کندند و ریختند. گفتند: «الله اکبر» مامون، چه کار می‌کنی؟ اگر به این حرف بزنی، تمام مردم به تو برمی‌گردند. پیام داد برگرد. آن کسی که هر سال می‌رفته برود. جگر امام را خون کرد. چه کار می‌کنی؟ خب، حالا چه کار می‌کند. باز هم ناراحت است. من شبها فکر

می‌کنم این الان ایران دستش است، تمام ممالک که دستش نیست. او همه ممالک دستش بود. چرا؟ آن کجا است که به کربلا دخالت می‌کند؟ آن کجاست؟ توس کجا و کربلا کجا؟ حالا مجلس تشکیل داد، ناهاری داد، علما را دعوت کرد، همه را دعوت کرد، امام رضا را دعوت کرد، دستور داد به این انگور زهر بزنید، به این بدهید. امر شد که بخور. ببین، نه اینکه نداند. امر شد بخور. حضرت خورد و بلند شد. گفت: کجا می‌روی؟ گفت: آنجا که تو من را روانه کردی، می‌روم. تو به من زهر دادی.

حالا رئوف است. [فرمود:] اباصلت، در خانه را ببند، کسی نیاید. یک وقت دید یکی در می‌زند. گفت: اباصلت برو در را باز کن، این مامون است. آمد، بنا کرد گریه کردن. یابن عم، می‌ترسم این مردم به من تهمت بزنند، بگویند تو امام را کشتی. گفت: نه. من نمی‌گذارم تو رسوا شوی؛ هر چند تو من را کشتی. یک وقت رفت. دوباره در را بست. یک مرتبه دید جوانی وارد خانه شد، با در بسته وارد شده است. گفت: جوان، از کجا آمدی؟ گفت: از آنجا که خدا از مدینه من را آورده، در بسته را هم به روی من باز می‌کند. این جوادالائمه بود. آخر، امام باید آن را به این

بسپارد. امام حسین [امامت را] به حضرت سجاد فرستاد، یزید نتوانست او را بکشد. این باید باشد که امامت را افشاء کند، او را نکشت. همه را کشت، تا حتی شمر رو به او رفت؛ ابن سعد گفت: این دارد می‌میرد، رهایش کن. به جوادالائمه حرفها را زد. اینکه می‌گویند من غریبم، نمی‌آیم این نیست. دید اگر بگوید مامون، من را زهر داده است، مردم می‌ریزند و خیلی کشته می‌شود، تو چه کردی؟ چقدر مردم را به کشتن دادید، حالا هم دنبالش هستید؟ چرا؟ فهم ندارید. فهم یعنی فهمیدن دین. به دینم، اصلاً فهم؛ یعنی فهمیدن دین، اغلب ما

فهمیدن دین نداریم. چرا من بعضی‌ها را خیلی می‌خواهم؟ نگاه می‌کنم می‌بینم فهمیدن دین دارد. فهمیدن دین، از دنیا گذشتن است، گناه نکردن است، نگاه به زن و بچه مردم نکردن است. فهمیدن دین، سخاوت است، آبروی کسی را نریختن است. کدام یک از ما داریم؟

تو که کربلا می‌روی، او تسلیم نشد، تو تسلیم هستی می‌روی. کجا هستی؟ گفت: اکبرم را می‌دهم، اصغرم را می‌دهم، عون را می‌دهم، جعفرم را می‌دهم، من تسلیم تو نمی‌شوم. من تو را تأیید نمی‌کنم که مردم گمراه شوند. خب، حالا چه می‌گوید؟ حالا یک دفعه خدا یک سمتی

به او داد، گفت: اگر یک لکه اشک این برای حسین من بریزی، گناه انس و جن کرده باشی، تو را می‌آمرزم؛ اما اشکی که می‌خواهی بریزی، اهل دنیا نباش، پیرو کسی هم نباش. حالا حضرت را حرکت داد. زنها پیش شوهرشان آمدند، گفتند: ما مهریه‌مان را می‌بخشیم که ما هم [در تشییع] بیاییم. حالا حرام‌زادگی‌اش را ول نمی‌کند. آخر، اینکه الان امام رضا اینجاست، این بقعه هارون است. اگر نه ببین، همچنین تنگ است، این بقعه هارون است، اینجا طوس بوده است، مثل اینکه میل شهرستان قم را دیدید.

شهر، آنجا بوده است، این میل، وسط شهر بوده است.

حالا وقتی حضرت معصومه از دنیا رفت، اف بر این مردم، تاریخ فوت حضرت معصومه نیست. این‌ها را این‌ها درست کردند، خوب واردم. خدا تولیت را بیامرزد. یک میلیون به یک نفر داد، قاهره رفت، مصر رفت، هر کجا رفت، تاریخ فوت ایشان را به دست نیاورد. این بنده خدا وقتی میدان میر آمد؛ یعنی آنجا مُرد، من خانه‌شان را دیده بودم. یک خانه کوچولو بود، یک درخت انجیر هم داخلش بود، یک اتاق داشت حضرت اینجا بود. آن وقت این سیتیه که می‌گویند

حضرت می‌رفت آنجا عبادت می‌کرد. سیتیه یک مسجد است، آنجا می‌رفت. چه کار کردید؟ نمی‌دانم قم، هشتاد هزار تا، چقدر محدث داشت. تمام این‌ها دیدند که اگر این رشد کند، به رساله‌هایشان لطمه می‌خورد. چه کسی این حرفها را به شما می‌زند؟ کجا می‌روید؟

برو ای گدای مسکین در خانه علی زن

که نگین پادشاهی به کرم دهد گدا را

یک سید منبری بود، خدا او را بیامرزد، من در دکان را باز نکرده بودم، آنجا آمد. گفت: دیدی آن فرد چه گفت؟ گفت: علی که عمله، بنا بود،

انگشتر دستش نبود که قیمتش مطابق خرابات شام باشد؟ [یعنی] علی بنایی می‌رفت و عمله است!!! انشاءالله امیدوارم یک وقت من آزاد بشوم، نفهمی این مردم را افشاء کنم، نمی‌توانم افشاء کنم. توی نفهمی دارند غوطه می‌خورند، غوطه‌ور هستند. به دینم، غوطه‌ور هستند. امیدوارم، به خدا گفتم دو روز از عُمر من به من فرصت بدهید. به او گفتم: سید، من همین توقع را از این داشتم، آقا رفت. رفت، گفتم: من همین توقع را از این داشتم، تو چه چیزی می‌گویی؟ شما اشتباهاتی دارید که درون شماست و افشاء نمی‌شود. مگر می‌شود افشاء کرد؟ این مردم

همان هستند، زهرا را کشتند که مصحف را افشاء نکند، متقی را هم اگر افشاء کند، می‌کشند. به معاویه نوشت، معاویه، خیالت راحت باشد، زهرا را چنان فشار دادم، او را کشتم. عضله‌هایش را خرد کردم، [که] این مصحف را افشاء نکند. به تمام آیات قرآن، متقی هم نمی‌تواند افشاء کند. اگرنه، او را می‌کشند؛ با آنها می‌سازد. «لا اله الا اللّٰه!» جانم، چه خبر است؟

هر که آمد هر چیزی گفت، لبیک گفتند. انتظار الفرج، [یعنی] فقط باید به امام زمان لبیک بگویید؛ چون که خدا آن را تأیید کرده است. کجا رفتیم و کجا می‌رویم و هنوز هم قربانتان بروم،

نمی‌فهمیم؟ متقی تشخیص دهنده است. چرا؟ خدا، علم تشخیص به این داده است؛ یعنی علم تشخیص ماورایی به او داده است، می‌گوید این کار را نکن، تو [اگر] آن را بکنی، به ضرر توست. آن تشخیصی که آقا امام صادق دارد، از آن تشخیص بهره‌ای به متقی داده است. دیدید به آن گفته بود، نرو بگیر. منصور رفته بود، گفته بود مادرم مرده، این پول را بگیر. اصلاً توی روی امام ایستاد. چرا من خیلی شما را تشویق نمی‌کنم؟ می‌گویم این صدقه‌ای که می‌دهید، من به مردم می‌دهم. آن می‌خواست بگوید که یعنی من این‌ها را بگیرم و به مردم بدهم. مرد بیچاره، مگر

امام نمی‌توانست؟ کُره خر، خوره به آن عمامه‌ات بزند. خَر، همان موقع هم بوده است. نه این که حالا اینها خَر شده‌اند. رفت گرفت و گفت: امسال تو روح مادرم سگ رید! امسال اجاره باغش را نداد، تو از یکی قرض کن و بده. سال دیگر هم همین‌طور. حمله آورد. ببین، امام این را می‌داند. گفت: نه، گفت: بیا حرف من را بشنو، یک خانه بغل خانه امام صادق باز می‌کنم، هر چه گفت، تو غیر آن بکن. رفت قرضهایش را داد؛ [او هم] همین کار را کرد.

خدمت به مردم کردن جهنم است. خدمت به مردم کردن بهشت است؛ اما خدمت به مردم

کردن جهنم است. به چه کسی خدمت می‌کنی؟ تو باید ولایت‌پرور باشی؛ دشمن ولایت‌پرور هستی. عزیز من، به چه کسی این پولها را می‌دهی؟ هنوز این حرف را که زدم، نزده بودم. مردیکه از اینجا رفته، یک عده را هم برده است، حالا می‌رود، نمی‌دانم پولها را به چه کسی می‌دهد؟ به تمام آیات قرآن، اگر از این جلسه بروید، خدا خیر را از شما می‌گیرد. خیر پیش شما شر می‌شود، شر پیش شما خیر می‌شود. عزیزم، برو کنار. نه خدمت به آن طرف نکرده است، خدمت چیزی نکرد. شما از آن آدم بدترید، نگاه توی روی آن ظالم کرد. تو داری خدمت به

آن آدم می‌کنی، تو از آن بدتری! خدا پدرت را درمی‌آورد! خدا یک عطاهایی هم دارد، خدا یک خدمت‌هایی به شما می‌کند، جهنم به شما می‌دهد! می‌گوید: بیا ای بنده خلق، بیا برو داخل این! خیلی از ما همین طور هستیم، به تو کارت هم می‌دهد. موسی آمده می‌بیند چشم‌هایش درآمده، پاهایش اینجوری شده است. ببین! من چه می‌گویم؟ تو داری خدمت به او می‌کنی، تو از آن بدتر هستی. پدرت را خدا درمی‌آورد.

خدا یک عطاهایی هم دارد. خدا یک وقت، یک خدمتهایی هم به شما می‌کند، جهنم به شما می‌دهد!! می‌گوید: بیا، ای بنده خلق، بیا برو این

داخل. خیلی از ما همین‌جور هستیم. کارت هم به تو می‌دهد. تو باید کارت علی داشته باشی. کارت علی، سخاوت است. حالا که سخی شدی، خدا صفاتش را هم به تو می‌دهد. حالا صفاتش را که به تو می‌دهد، به دینم، صفات خدا ولایت است. خدا صفاتی به غیر ولایت ندارد. وقتی می‌خواستم بیایم، یکی دو سه شاهی بوده، [گفتم به] پسرم ابوالفضل! برو مردم را خوشحال کن. ما می‌خواهیم برویم. امام رضا می‌گوید: چه کسی را خوشحال کردی آمدی؟ ای نُنُر، نُنُرباشی، خب، می‌گوید کارت هست اینجا آمدی. تو مقصد امام را باید پیش امام ببری تا بگوید من

را خوشحال کردی، مادرم را خوشحال کردی، خدا را خوشحال کردی. الحمدلله شما صدقات زیاد دادید، تا حتی صد تومان، دویست تومان جوانها آوردند. گفتم: به سلامتی اینها. ما هم الحمدلله دادیم، گفتیم: به سلامتی امام زمان و به سلامتی خودتان. من چیزی نمی‌خواهم.

من به حضرت عباس! یک عنایتی که شما می‌کنید، وقتی بدهم، می‌گویم: ثوابشان هم مال خودشان. یک وقت می‌بینی به قدر هزار تا، دو هزار تا صلوات می‌فرستم، می‌گویم: خدایا، این‌ها که گفتم مال آن‌ها باشد. اینکه تو به ما می‌دهی، به ما بده. این‌ها که گفتم: صلواتها،

همه به لوح آن‌ها، به سلامتی آن‌ها [باشد]؛ من این‌ها را نمی‌خواهم. حالا یک چیزی به ما می‌دهی، این کار را کردی، آن مال من [باشد]. شما باید باطنتان به فکر مردم باشد. عزیز من، کجایی؟ طرف می‌گوید: هر وقت ما آمدیم، حاج حسین یک حرفهایی زد، کارهای من را مذمت می‌کند. آخر، کارهای تو که به درد نمی‌خورد. تو می‌خواهی من حرف تو را تأیید کنم، غیرممکن است. من کاری به تو ندارم که حرف تو را تأیید کنم. [اگر بخواهی] خودت را تأیید کنم، تأیید می‌کنم! می‌گویم: خدایا، او را از من دور کن. من این تأیید را کردم. خدا نکند من این تأییدها را

به شما بدهم. آقا! فردایش دیگر نمی‌آید. من تأیید را افشاء می‌کنم. مؤمن تأیید است، سخاوتمند تأیید است. انفاق مؤمن، تأیید است. خدا هم تاییدت می‌کند.

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، ما هر دفعه یک حرف [از ایشان] می‌زنیم. می‌گفت: حسین! بلا از آسمان نازل می‌شود. این الان یک انفاقی کرده است، [خدا می‌گوید:] مبادا به او بخوری، ای بلا برگرد. این انفاق کرده، این صدقه داده، این به درد مردم می‌خورد. بلا، به حرف خداست، برمی‌گردد. خب، نمی‌دهی یک مرتبه به سینه‌ات می‌خورد، به جای دیگرت هم می‌خورد. قربان

شما بروم، خودتان را کنار بگذارید، در اختیار امر بیایید. خودت را کنار بگذار، در اختیار امر بیا؛ خدا تو را تشویق می‌کند، خدا تو را تأیید می‌کند. قربانت بروم، تأیید خدا درست است. تأیید خلق اشتباه بود، تأیید دست ماوراء بود، تأیید دست رسول خدا بود. اینقدر که با خدا حرف بزنی، علتش این است که بغض دشمنان را داشته باشی و حب این‌ها را. حالا هر طور با خدا حرف بزنی، تو را قبول می‌کند. ناقبولی برای این است که ما حب این‌ها را داشته باشیم، بغض دشمنان را. آن یارو را ببین دارد چطور می‌گوید؟

یک وقت من به شما گفتم، اگر من حرم پیامبر نرفتم، شما باید بروید. تو، من نیستی. چون که من در حرم پیامبر دارم زهرا را می‌بینم گریه می‌کند، در حرم پیامبر می‌بینم زینب دارد گریه می‌کند، سکینه دارد گریه می‌کند، خدا، آیا پدر ما را می‌کشند؟ رحم کن، تو که او را نمی‌بینی. تو با محبت یکی دیگر رفتی، اینقدر برو تا جانت بالا بیاید، تو از همانها هستی که پیامبر را دیدند و به حرفش نرفتند. جهنم رفتند. حالا برو زیارت پیامبر. به درد تو نمی‌خورد. اسمش این است که من چند دفعه کربلا رفتم! چند دفعه مکه رفتم!

این بنده خدا یک نفر بود آقای مهدی، تشریف دارند. این را هم به شما بگویم، هوای [مرض] قند را را بگیرید، بد چیزی است. برنج برای من می‌آورند، روح من در این است؛ یک ذره‌اش را نمی‌خورم. چون که برنج برای قند خیلی خوب نیست. [در مرض] قند اگر یک جای آدم زخم بشود، دیگر خوب نمی‌شود. این پدر آقا رضا را آنجا بردند، قند داشت، عمل مثانه‌ای داشت، عملش نکردند. گفت: اگر ما عمل کنیم، این دیگر خوب نمی‌شود. خیلی باید مواظب باشید. یکی شیرینی خیلی بد است؛ یکی جوش خیلی بد است؛ یکی برنج خوب نیست. این بنده خدا

پرهیز نکرد، به پایش زد. پایش از اینجایش تا آنجا چیز بود. یکی دو دفعه می‌خواستند پایش را ببرند، گفتند: چند میلیون می‌گیریم، حالا یک نفر از این‌ها که هر سال مکه می‌رود می‌خرد و می‌رود، یک میلیون به این داده بود. از این بیچاره یک میلیون می‌خواست، نداشت بدهد، یک ماشین فروخت، به این داد. حالا این هر سال مکه می‌رود؛ اما از ریختنش بدم می‌آید. هر کاری در مکه کردند گفتند این پیش تو بیاید، نیامد. حالا آنجا افتاده است. آخر، مردیکه تو خمس، سهم امام نمی‌دهی. الان مهدی است، وقتی فهمیدم یک میلیون به او دادم، گفت: حاج

حسین، این انگار زنده شد. تو یکی را زنده کن؛ نه اینکه او را بکش. خب، به این بیچاره نداد. چقدر هم ثروت دارد. حالا افتاده، چه فایده‌ای دارد؟ بترسید از آن روزی که بیفتید، دیگر از مالتان نمی‌توانید استفاده کنید. اصلاً آن را جمع نکن.

من از اول جمعش نکردم. الحمد لله همه چیز دارم. یک چیز که خدا به من داده، شما هستید. من همه‌اش دارم خدا را شکر می‌کنم. خدایا، این‌ها را از من نگیر. خدایا این‌ها خوب باشند. خدایا، آن‌ها را از من نگیر، محبت آن‌ها را از من نگیر. من تمام شما را کوچک و بزرگ شما را،

دوست دارم؛ اما دوست دارم در جلسه باشید، از جلسه نروید. محبتی که با شما دارم، الان ببین خب، کار دارید، چیز دارید، بلند شدید اینجا آمدید. قربانتان بروم، ما شبیه آدم هستیم، شبیه انسان هستیم، من می‌خواهم همه شما انسان باشید. به دینم، آروزی متقی همین است. اینقدر خدا می‌داند دیشب به شما دعا کردم، گفتم: خدایا، چقدر من را احترام می‌کنند. خدایا، تو را به حق امام زمان، آبروی من را پیش این‌ها نریز. این‌ها خیال می‌کنند من متقی هستم. این‌ها خیال می‌کنند خوب هستم. این همه به من خدمت می‌کنند. خدایا، به حق ناموس خودت،

زهرای عزیز، آبروی من را در دو دنیا پیش این‌ها نریز. همین را از خدا خواستم. چرا؟ یک موقع [در قیامت] شما را می‌آورند؛ [شما] دنبال کسی بودی. آن وقت آنجا آبرو نداری.

به شما گفتم، دیدم همه این‌ها با پرچم آمدند. تمام پرچم‌ها محزون هستند؛ فقط پرچم ولایت [محزون نیست]. دلم می‌خواهد شما همه زیر پرچم ولایت باشید. سلمان، اباذر، میثم، مقداد، عمار یاسر، جُبیر، جُدیر تمام زیر پرچم علی بودند. بابا جان، به حضرت عباس، برو دست از تلویزیون و ویدئو بردار، تماشاگر تمام خلقت می‌شوی. کجا می‌روی؟ من الان دارم حرف

می‌زنم، خدا می‌داند جلوی چشمم برق می‌زند؛ اما من می‌گویم: خدایا، این‌ها با یک امیدی آمدند. یا امام رضا، من چه کنم؟ من تا جان دارم این حرفها را می‌زنم مگر بیفتم. تا جان دارم می‌خواهم شما را، هدایت هستید، به یقین ولایت برسید. ما هنوز به یقین ولایت نرسیدیم. یقین ولایت چیست؟ علی را کفواً احد بدانی. گفتم: علی «کفواً احد» است. خدا را نباید «کفواً احد» بدانید. خدا آن کسی است که «کفواً احد» را خلق کرده است. آن بالاتر است. آن را باید چه کنی؟ خداشناسی، ولی شناسی، چیست؟ چون که خلقت آن‌ها به غیر این است. آن‌ها ائمه را

از نور خودشان خلق کردند. اینکه می‌گویم این‌ها معلوم نیست. این خدا، درونش نورش است. نورش، دوازده امام، چهارده معصوم است.

تو کجایی؟ می‌گوید: من هستم، دنبالش می‌روی کره خر؟ رفت بالا. به حضرت عباس، خَر می‌گوید من خدا را می‌شناسم، تو چرا مَثل او را به من زدی؟ خدایا، از سر من بگذر. من نمی‌دانم با چه چیزی این‌ها را مقیاس کنم. جانم، برو ساکت و صامت باش، یقین داشته باش، قربانتان بروم، انشاءالله اینجا که مشهد می‌آیید، گفتم: ما باید که بیاییم، با امام رضا حرف بزنیم. آقا جان، خدایا، گناهان ما را بریز. با گناه ما را قبول

نمی‌کنند. چرا عمویش را قبول نکرد. گناه داشت. گناهش چه بود؟ پیرو خلق بود.

خدایا به قلب منورت، قلب ما را منور کن. خدایا، ما به غیر شما کسی دیگر نشناسیم. اصلاً به غیر شناسایی خدا و شما، شناسایی در قلب ما نباشد. این را از امام رضا بخواهید. یک دعایی هم در حق من بکنید. دعایی که من گفتم همین است: خدایا، آبروی من را در دو دنیا نریز، من از این‌ها جدا نکن. من گنهکار را با ولایت سالم و بدن سالم بمیران. خدایا، ما را از این‌ها جدا نکن. امام رضا، ما را از خودت جدا نکن. امام رضا، به

ما راه بده. ما چه چیزی می‌خواهیم؟ ما اگر تو را داشته باشیم، همه چیز داریم.

یک چیزهایی را خدا افشاء می‌کند شما بفهمید که نمی‌فهمید. حالا یک دستوری به پیامبر داد که این قومی که داری، این‌ها که دور شما هستند، هر کدام یک دعا کنند مستجاب می‌شود، یعنی یک چیز بخواهند. هر کسی یک چیزی خواست، یکی زن خواست، یکی خانه خواست، یکی پول خواست، یکی تن ساز خواست، خلاصه هر چیزی که خواستند برای خودشان خواستند، جان کلام را باید بفهمید، روح ولایت را باید بفهمید، نه ولایت را. روح

این‌ها زنده‌کن ولایت است. آن را باید بفهمید. آقای دکتر، متوجه می‌شوی یا حواست پیش نسخه‌هاست؟ روح حدیث و ولایت، شناخت این‌هاست. همه که گفتند، پیامبر گفت: اگر اویس بود، چیز دیگری می‌خواست. خیلی به این‌ها برخورد. این‌ها آدمهایی هستند که جنگ رفتند، یک خرما در دهانشان بود، اویس کجا این کارها را کرده؟ شش ماه جنگ طول کشیده، حالا آمده، حالا همانجا دیوث معلوم شد. پیامبر دستور فرمود: وارد شهر نشوید، هم همه دارد، لشکر خیلی است، وارد نشوید. سه نفر وارد شهر شدند. یکی دید دارد یکی از دیوارش بالا می‌رود،

زد پای آن طرف را ناقص کرد. یکی آمد دید یکی پیش خانمش است، هیچ چیزی نگفت، آن هم رفت. یکی‌شان دید در خانه است. به آن گفت: ای جهادگر، به او گفت ای باغیرت، به او گفت دیوث. تو دیوثی که زنت را در اداره‌ها روانه می‌کنی که همه با او لاس بزنند. خوب شد؟ تف بر تو! رئیس بانک آمده است، می‌گفت: یک آخوندی گفت (مخصوصاً می‌گویم آخوند، از شما دورش می‌کنم) زن من در حسابداری بیاید، درس حسابداری خوانده است. گفتم: آقا، ما نزدیک دویست تا هستیم، گفت: چه کنم؟

می‌خواهم کمک خرجی‌ام شود. این «لا اله الا الله» نگفته است؛ برو دنبالش.

تمام کارهای پیامبر، عبرت‌انگیز است. حالا گفتم شما حرف بزنید. می‌گویم: هر کاری برای یک کسی هست. موسی آمده برود. من یک پاره‌وقتها یک چیزهایی می‌گفتم، یک حالی به هم می‌زدم، زنم می‌گفت: مرد، همسایه‌ها می‌فهمند، ساکت باشید. توی یک افکاری بودم، یک مرتبه بلند می‌گفتم، می‌گفت: مرد این‌ها می‌فهمند. حالا این شبان می‌گوید: اگر حال هم نداری، خرت را سوار شو، بیا اینجا، من کفشت را می‌دوزم، سرت را شانه می‌کنم، اگر در راه عرق

کردی، اینجا نهر است، تو را می‌شویم. از این حرفها می‌زد. موسی آمد، گفت: به چه کسی می‌گویی؟ [گفت:] خدا، [گفت:] خدا که این طور نیست. [گفت:] موسی، زبانم دوختی، از پشیمانی تو جانم سوختی. آتشم زدی. به دینم، بعضی‌ها من را آتش می‌زنند. ادعای مسلمانی و حاج آقایی هم می‌کنند. می‌گویم: خدایا، به تو واگذارشان کردم. وحی رسید، موسی چه کارش داشتی؟ از درجه پیامبری تو را می‌اندازم. برو رضایت این را حاصل کن. من کلاً که زیارت رفتم، حالا به پول شما و شما ما را می‌بروید، خودمان هم دیگر می‌آمدیم، من هر سال می‌آمدم؛ هیچ

وقت زیارت‌نامه نخواندم. حالا نمی‌گویم شما نخوانید. دلم می‌خواهد شما حرف را بفهمید. جلوی امام رضا می‌گفتم: «تسمع کلامی و ترد سلامی» امام رضا، تو حرف من را می‌شنوی و جواب من را هم می‌دهی. این چیست؟ حالا اینقدر بخوان. آنجا که نشسته بودیم، [دیدم یک نفر] آمده پشتش را به ضریح کرده، دارد دعا می‌خواند. گفتم: بابا، پشتت را به امام رضا کردی؛ داشت مفاتیح را می‌خواند.

شناسایی امام، معرفت به امام است. ما زیارت می‌آییم، زیارت این است که تو تجدید عهد کنی. تجدید کنی با امام رضا که ما تا بشود گناه

نکنیم. تجدید کنی دنبال خلق نمی‌روی. آقا جان، ما مثل آن نباشیم، محرم نامحرم می‌شود، نامحرم محرم. ما نامحریم. تو را به حق مادرت زهرا، ما را محرم کن. شما هم باید با این عشقها زندگی کنید. کجا پای تلویزیون و ماهواره و این حرفها می‌روید؟ اف بر تو، اُف، نه تُف. چه کار می‌کنی؟

برو ای گدای مسکین در خانه علی زن

که نگین پادشاهی به کرم دهد گدا را

دوباره حرف خانمها را می‌زنم. که انشاء الله شما این نوار را برای خانمهایتان بگذارید. گفتم: این

خانمها که به تنهایی سر کردند و یک نفر هم راست راستی پسرش را آورده بود. خانمش به من تلفن زد، گفتم: خانم، اجر تو را خود امام رضا می‌دهد. یک تنهایی است که آدم تنها نیست، دارد با خدا حرف می‌زند. تنهایی یک وقت می‌بینی پابند جمعیت است. گفت: من پسرم را روانه کردم. خانم، من به شما می‌گویم که شما از همانها هستید که اجازه دادید بروید حسین را کمک کنید، شما هم اجازه دادید اینجا بیایند. اما خب، بهره‌اش را هم خودت می‌بری. امام رضا، از تو تشکر می‌کند، [می‌گوید:] تو مانع زیارت من نشدی. خانم، از شما تشکر می‌کند.

معلوم نیست از من تشکر کند. خانم، از شما تشکر می‌کند.

یا علی

خطاب به جوانان اهل تسنن

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله السلام علیکم و رحمه الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و علی اهل بیت الحسین و علی اصحاب الحسین و رحمه الله و برکاته

من الان روی سخنم یک قدری با جوانان اهل تسنن است. من اصلاً عقلم نمی‌رسد در سیاست مملکتی وارد بشوم. هر کسی که بگوید، این چه چیزی گفته است و از این حرفها، خودش

نفهمیده است. من به هیچ عنوانی در سیاست مملکت [وارد نمی‌شوم]؛ یعنی عقلم نمی‌رسد که حرف بزنم. اما من یادم است که یک وقت آقای خمینی فرمود، انتقاد عیبی ندارد. ما انتقاد می‌کنیم، نه اینکه حالا ما بخواهیم مثلاً حرفی بزنیم؛ اما من اول به جوانان اهل تسنن، بعد به شما جوانانی که دانشگاه‌ها هستند [می‌گویم:] مبادا گول بخورید. من استخاره کردم که یک قدری حرفی بزنم که هم آنها روشن بشوند، هم شما معتقد هستید؛ معتقدتر به مذهب و دین و ولایتتان باشید. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بعضی‌ها یک چیزهایی را آنقدر امتحان داده‌اند

که نگو. یکی آمد فقیر بود، پیش آقا امام حسن آمد، گفت: من ندارم و بیچاره‌ام. گفت: تو خیلی دارایی. گفت: ای حسن بن علی، من؟ به قول ما، کسی ما را مسخره نکرده بود. گفت: من نان ندارم بخورم. گفت: آن ولایت پدر مرا می‌فروشی؟ ولایتی که داری می‌فروشی؟ ولایت ما را می‌فروشی؟ گفت: واللّٰه، اگر از گرسنگی بمیرم، بدنم را قطعه قطعه کنند، تمام این دنیا را پر از طلا و نقره بکنند، نه، ببین، یقین این است. این تهیدست است؛ اما غنی است. تهیدستی به غیر از فقر و فلاکت است. آن‌وقت حضرت فرمود: نه، تو دارایی، همه چیز داری،

یک قدری تهیدستی. جان من، عزیز من، شما اگر تهیدست هم می‌شوید، باید در ولایتتان قوی باشید.

حالا من می‌خواهم به این اهل تسنن بگویم، پدران شما یک جوری بوده که [سنی شدند] یک شخصی خدمت حضرت آمد، حضرت فرمایشی فرمود، گفت: پدران ما [این‌طور بودند] فرمود: شاید پدر شما احمق باشد، شما هم می‌خواهی احمق باشی؟ تو الان بچه این زمانی، بچه‌ای که درس خوانده‌ای. جوانان اهل تسنن، ببینید، حساب کنید، اگر بخواهند امروز یک وکیل معلوم کنند، حالا چهار روز دیگر به شما می‌گویند: بدو،

می‌دوید، می‌خواهند خبرگان معلوم کنند، یا وکیل بخواهند معلوم کنند، شما در شهر آن وکیلی که بخواهید معلوم کنید باید یک شخصیتی، یک تخصصی داشته باشد. مثلاً وطن‌فروش نباشد، خودخواه نباشد، تکبر نداشته باشد، به فکر فقرا باشد، سواد داشته باشد. این وکیل باید یک اشجعیت داشته باشد، آن‌وقت شما به این وکیل رأی می‌دهید. اما اگر دیدید که یک نفری هست که نمی‌فهمد که به او رای نمی‌دهید؟ من می‌خواهم امروز به جوانان اهل تسنن ابلاغ کنم، شما یک قدری فکر کنید که آنها در مملکت رأی می‌دهند که این، آنجا چهار سال

است و بعد از چهار سال بیرون می‌رود؛ اما ولایت، یک چیز ابدی است. شما قبول دارید که قیامتی هست و سوالی هست و قبری هست و سوالی هست. اینها را که قبول دارید؟ چرا شما بی‌تفاوت هستید؟ ای اهل تسنن، ای جوانان عزیز، وکیل درست کردن این طور است. شما باید وکیلی درست کنید که ابد الآباد باشد؛ یعنی به درد قیامتت بخورد. فردای قیامت از تو بازخواست نشود، از شما بازخواست می‌شود که چرا ولایت ندارید، بازخواست نمی‌شود که چرا دارید، از شما تشکر هم می‌شود.

شما الان که پیرو عمر هستید، ببینید آخر پیرو چه کسی هستید؟ من انتقاد می‌کنم. شما ببین، کسی از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بالاتر هست؟ (صلوات) امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) هم تایید خداست، هم تایید پیغمبر است، هم تایید قرآن است، هم تایید ملائکه‌ها است، هم تایید تمام خلقت است. در لیله المبیت، یک نفس کشیده، می‌گویند مطابق عبادت تمام ثقلین است، یک شمشیر در یوم الخندق زده، می‌گویند: مطابق عبادت تمام ثقلین است. پیغمبر فرمود: همه کفر با همه ایمان روبرو است؛ یعنی علی بن ابیطالب همه ایمان است.

یا مگر در فتح خیبر نبود که پرچم را دست عمر و ابابکر داد، همه شکست خوردید، گفت: فردا پرچم را بدست کسی می‌دهم که هم خدا او را دوست دارد، هم رسول. دست امیرالمؤمنین داد، فتح خیبر کرد. دختر خیبری وقتی آمد، دیدند سرش شکسته است. پیغمبر فرمود: چه کسی به شما آسیب رساند؟ گفت: من در قلعه هفتم بودم، خدا پدران ما را لعنت کند که نیامدند امر تو را اطاعت کنند. «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» نیامدند تسلیم تو بشوند. من قلعه هفتم بود، وقتی پسر عمویت، درب قلعه خیبر را

اینطور گرفت، من در قلعه هفتم، از روی تخت زمین خوردم، سرم اینطور شکست. ببین این قدرت چه کرده؟ اینها هفت قلعه درست تو هم تو هم کرده بودند. فهمیدی؟

آیا عمر خورشید را برگردانده؟ ای جوانان اهل تسنن، بیایید پدرانتان را حساب نکنید. شما امروز بچه این زمان هستید، در دانشگاه‌ها تسلط دارید، در مسجدها تسلط دارید، به اصطلاح خودتان می‌گویید روشنفکر هستید؛ اما ظلمت‌فکر هستید. به تمام آیات قرآن، شما ظلمت‌فکر هستید، نه روشنفکر. تو بیا ببین الان که پیرو عمر هستی، عمر چه چیزی دارد؟ حالا

جنایت‌هایش را هم می‌گویم. حالا جنایت‌هایش به جای خود، تو باید آن کسی را که می‌خواهی قبول کنی، یک اشجعیتی در این خلقت داشته باشد، یک اشجعیتی در این دنیا داشته باشد، برای چه شما پیرو عمر هستید؟ حالا خلاف‌کاری‌هایش به جای خودش؛ بیایید بیدار شوید.

جوانان خودمان هم همین طور هستند. بعضی‌ها را می‌بینم که دارند یک قدری میل به اهل تسنن پیدا می‌کنند. همین جا در ایران پاک، از اولیای امور چند نفر را روانه کرده بود آنجا بروند، آنجا رفتند سنی شدند. عدالت اینها

را دیدند. این عدالت نیست؛ این ظلمانیت است. عدالت این است که امیرالمؤمنین را قبول کنند. یک نفر در مسجدالحرام، قرآن را تا صبح ختم کرد، گفت: من را با عمر محشور کن؟ این بنده‌زاده یکی از علما که خیلی مهم است؛ البته ایشان شیخ است، یک‌وقت نگویید من به آنها کار دارم، من به آنها کار ندارم، کتاب بود که آورده بود، گناه یک شیعه را آورده بود، عبادت یک اهل تسنن را آورده بود، گفت: ما نمی‌توانیم از این بگذریم. البته اسمش را می‌آورم؛ آقای مطهری بود. پسر من، خیلی با آنها دوست بوده است. البته طلبه است؛ اما کتابهای ایشان را خیلی

مطالعه می‌کند. گفتم: پدر جان، من الان حرف آقای مطهری را رد کنم، تو ناراحت می‌شوی؛ اما حرفش رد هست. من می‌خواهم به شما بگویم، خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: من اعمال را از متقی قبول می‌کنم، متقی کسی است که [پیرو] دوازده امام، چهارده معصوم باشد؛ آیا اهل تسنن متقی هستند؟ جواب داد: بابا جان، تو حرفهایت القا است، ما یک چیزی می‌خوانیم و یک چیزی هم می‌گوییم. خدا پدرش را بیامرزد، بد حرف نزد. (صلوات)

حالا عزیزان من، خدا یک‌دفعه چه می‌گوید، در کتاب کافی نوشته است، خدا می‌گوید: هر کسی

که امیرالمؤمنین علی را به «الیوم اکملت لکم دینکم» قبول نداشته باشد، به عزت و جلالم قسم، به رو در جهنم می‌اندازم؛ بروید ببینید. آن آقای شاه‌آبادی که آقای خمینی می‌گفت، من افتخار به آقای شاه آبادی می‌کنم، بچه برادرش با ما دوست است. یک وقت اینجا می‌آید، گفت: فلانی چرا خدا می‌گوید او را به رو در جهنم می‌اندازم؟ این یعنی چه؟ گفتم: کسی که علی ندارد، آبرو ندارد، او را در جهنم، به رو می‌اندازد. جوانان اهل تسنن، بیایید یک قدری فکر کنید، بیدار شوید، بیایید جان من، علی را قبول کنید. آن کسی که این همه سابقه بد دارد، چه سمتی

دارد؟ اگر شما عمر را قبول دارید، باید حرفش را هم قبول کنید؟ من که می‌گویم، ما باید امیرالمؤمنین یا امام زمان را قبول داشته باشیم و امرشان را اطاعت کنیم؛ جوانان اهل تسنن، اگر شما عمر را قبول دارید، بیا حرفش را قبول کن. برو [ببین] در کتابش نوشته است، می‌گوید: علی از من بهتر است، چند تا چیز دارد که من ندارم؛ یکی پدر زنی مثل پیغمبر دارد، یکی امام حسن و امام حسین دارد، یکی هم می‌گوید همسری مثل زهرا دارد، خودش می‌گوید. جوانان اهل تسنن، برو بخوان، هفتاد دفعه، هفتاد جا می‌گوید: «هلک عمر»، اگر علی نبود،

من هلاک می‌شدم. هر جایی بود، علی به دادش می‌رسید. تو به چه مجوزی، به چه قانونی می‌گویی این خلیفه است؟

عزیز من، بیا بیدار شو. والله، بالله، من دلم برای شما می‌سوزد. به تمام آیات قرآن، من دلم می‌سوزد که کسی بسوزد. من مکه که بودم، از مکه بیرون می‌رفتم. شما الان قدر نمی‌دانید، قدر این مملکت را نمی‌دانید، قدر اینها را نمی‌دانید، در فکر نرفته‌اید، یک حرفهایی برای خودتان درست می‌کنید، می‌گویید این چه کرد، این چه کرد. به تو چه؟ هر کسی هر کار می‌خواهد بکند. «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» هر که تقوایش

بیشتر است، پیش خدا عزیزتر است. تو بیا عزیز بشو، چه کار به امورات مملکتی داری؟ این چه کرده و آن چه کرده! والله، من اصلاً وقتم را در این حرفها تلف نمی‌کنم. حالا ببین، من چه کار می‌کردم؟ حالا آنجا می‌رفتم یک مقداری مغز بادام و مغز پسته در چمدانم گذاشته بودم، اینها را آنجا می‌بردم، یک روز آنجا بودم تا ناهارشان درست شد. آخر، اینها زیاد هستند، در خرابه‌ها می‌روند، مثل شما نیستند که بهترین هتل را به شما بدهند، بهترین غذا را به شما بدهند. آیا تو هتل رفتی، شکر خدا را کردی؟ بهترین غذا را به تو داده است. کجا سابق این غذاها بود؟ سابق،

حاجی‌ها می‌رفتند، من یادم است، من هشتاد و چند سالم است، یک ذره ماست برمی‌داشتند که در راه کرم برمی‌داشت، یک قدر پنیر هم برمی‌داشتند که آن هم توی راه کرم برمی‌داشت. آنجا چیزی گیرت نمی‌آمد، آن‌وقت در خانه‌هایی می‌رفتند که طویله‌های امروزی بهتر از خانه‌های آن زمان بود. این هم جایشان، چرا شکرانه نمی‌کنید؟ حالا ببین، من چه کار می‌کردم. می‌دیدم یک قدری شیره توت در آن ریختند و یک قدری آرد ریختند و هم زدند و به هر کسی یک قدری دادند. من زار می‌زدم، می‌گفتم: خدایا، علی را در دل اینها روانه کن. خدایا، اینها که دارند

در این دنیا می‌سوزند، پس علی را در دل اینها روانه کن. خدا رهبرانشان را لعنت کند که اینها را اینقدر بیچاره کردند. اگر می‌آمدند گیر جمهوری اسلامی یا گیر اسلام می‌افتادند، خب، اسلام را به آنها می‌گفتند؛ اما گیر آنها افتادند. تمام این گناه‌ها گردن این دو نفر است، عمر و ابابکر؛ چون که مسیر را عوض کردند. چقدر زهرای عزیز با پهلوی شکسته، با صورت نیلی، با بازوی ورم کرده، در خانه مهاجر و انصار رفت تا این مسیر عوض نشود؟ نیامدند، نیامدند، تا حتی حضرت زهرا در یک خانه‌ای آمد، یک پسر پرسیدک [حضرت] چه می‌خواهد؟ پدرش گفت،

می‌گوید: بیا، پیغمبر گفته است اگر چهل نفر آمدند، علی جان، حقت را بگیر. نیامدند، فقط چهار نفر آمدند. (صلوات)

حالا عزیز من، فکر کن. ای جوانان ایران، حضار مجلس، فکر کنید که آیا از علی بهتر هست؟ به سلمان گفت: یا سلمان، اگر همه عالم یک‌طرف رفتند، علی یک‌طرف رفت، برو طرف علی. علی بر حق است، حق با علی است، علی بر حق است. چرا شما اینقدر بی‌تفاوت هستید؟ دوباره تکرار می‌کنم: یک وکیل بخواهید معلوم کنید، اینطوری است. تو بیا وکیل دنیا و آخرت معلوم کن. عزیز من، خود عمر می‌گوید: علی بهتر از من

است. خب، تو چرا می‌روی او را قبول می‌کنی؟ عزیز من، بیا امیرالمؤمنین را قبول کن. (صلوات)

حرف دوم من این است که این که من دارم می‌گویم دنبال خلق نروید، بعضی‌ها می‌بینید که ذاتاً عیب دارند؛ یعنی یک چیزی را به نام اسلام الگو می‌کنند؛ اما خودش یک مقصد دیگری دارد. اینها بعد از رسول الله که جلسه بنی ساعده درست کردند، یک فکر دیگری داشتند. حالا ببین چقدر مهم است؛ آقا امام حسین می‌فرماید: من کشته جلسه بنی ساعده هستم. یعنی آمدند و از خودشان حرف زدند. یک حرفشان این بود که عمر گفت: من ذاتاً با علی خیلی بد هستم،

چون‌که رسول الله بر ما حکومت کرده، حالا می‌خواهد که دامادش [حکومت] کند. ما غیر ممکن است که بگذاریم. یک حرفشان این بود. یک حرفشان هم این بود که ما باید زهرا را از بین ببریم؛ چون‌که تمام عزت امیرالمؤمنین به واسطه این است که داماد پیغمبر است، زهرا با حسن و حسین در خانه اوست. ما باید این را از بین ببریم. گفتند: که آخر، این همه سفارش شده است. گفت: باشد. حالا چطور بیاییم از بین ببریم؟ البته اگر بخواهد به زهرا بزند که همه می‌گویند کافر است! حالا با اسلام، با جماعت، حضرت زهرا را [شهید کردند].

حالا ببین، چه کار کرد؟ قربانتان بروم، یک حرفهایی که زده می‌شود، باید مبنایش را بفهمی، تا یکی یک حرفی می‌زنند، ندو؛ یک قدری فکر کن. این که به شما می‌گوید نیم ساعت فکر، بهتر از هفتاد سال عبادت است؛ یعنی باید با فکر کار بکنی. عزیز من، فوری نرو. تا یکی تو را دعوت می‌کند، نرو، تا یکی به شما حرفی می‌زند، نرو. عزیز من، تفکر داشته باش. یک روایتی داریم، حضرت می‌فرماید: یک کاری که به شما رو آورد، اگر با فکر باشی، دلت نخواهد آنجا بروی؛ یعنی متحیر باشی، ما شما را یاری می‌کنیم، خدا شما را یاری می‌کند. عزیز من، حالا

یک روزی پیغمبر فرمود: اگر یک نفر جماعت نیامد، از اینها که جماعت می‌آمدند، بروید ببینید چه شده؟ یعنی به تو می‌گوید ببین، اگر جماعت نیامده، ببین، مریض است، گرفتار است، بی‌پول است، چه کاره است؟ ببین، خود پیغمبر چه کار کرده است؟ آن یهودی که جسارت می‌شود، روی سر پیغمبر چیزی می‌ریخت، حالا یکی دو روز است نیامده، چرا نیامده؟ مریض است، دیدنش رفت. [گفت:] تو چطوری؟ با ما یک شوخی می‌کردی؟ چطور شده پیدایت نیست؟ رویش را اینطرف کرد، آنطرف کرد، این یهودی مسلمان شد. ببین، می‌گوید: برو، ببین چه مشکلی دارد؟

حالا عمر این را الگو کرد، گفت: یادتان هست پیغمبر فرمود: هر کسی جماعت نیامد، بروید دنبالش، سه روز است که علی نیامده است. حالا [در این] سه روز، هنوز جنازه پیغمبر روی زمین است، چون‌که جنازه پیغمبر سه روز بود تا ملائکه‌ها بیایند، عرشی‌ها بیایند، فرشی‌ها بیایند، به پیغمبر نماز بخوانند، هیچ جنازه‌ای سه روز روی زمین نبوده است که به اصطلاح دفن کنند. حالا گفت: ببینید، سه روزه علی نیامده است. مغیره، برو بگو علی بیاید. خدا مغیره لعنت کند، مغیره همان بود که به بازوی حضرت زهرا زد؛ یعنی یکی اسمش مغیره است، یکی

اسمش قنفذ است. می‌خواهم قضیه را قشنگ برایتان نقل کنم، انشاالله خدا یاری‌ام کند. رفت و حضرت زهرا پشت در آمد. گفت: مغیره، جنازه پدرم روی زمین است، ما داریم قرآن را جمع‌آوری می‌کنیم، به ما چه کار دارید؟ برو. عمر گفت دیدید نیامد، پا شوید برویم او را بیاوریم. این جمعیت را حرکت داد. حالا رفت، باز دوباره حضرت زهرا آمد. چرا حضرت زهرا می‌آمد؟ بس که پیغمبر سفارش حضرت زهرا را کرده بود؛ زهرا پاره تن من است، هر وقت بخواهم بوی بهشت را بشنوم سینه زهرا را می‌بوسم، دست زهرا دست خداست. خدا مگر دست دارد؟ نه، زهرا

امر است، وقتی امر است، آن است. دست زهرا را می‌بوسد، هر کسی که زهرا را اذیت کند، مرا اذیت کرده، هر کسی مرا اذیت کند، خدا را اذیت کرده، محبت زهرا، آتش جهنم را خاموش می‌کند. خیلی هست. حضرت زهرا، روی این سفارش‌ها می‌آمد، می‌گفت: اینها همین‌ها را شنیده‌اند، یک قدری ملاحظه می‌کنند. گفت: برو، این حرفهای زنانه را کنار بگذار، من در خانه را آتش می‌زنم. من آن سال که [مکه] رفتم، [این در هنوز] بود. درها یک لنگه‌ای بود. مثلاً اینجا را درست می‌کردند، آن‌وقت از بالا روشنایی می‌رفت. گفت: آخر، حسن و حسین در این خانه

هستند. گفت: من خانه را آتش می‌زنم. نماز جماعت، مخالفت خلافت، این بدتر است. هیزم آوردند، در را آتش زدند. باز حضرت زهرا آمد که ملاحظه‌ای بکند که فشار آورد. به معاویه نوشت، که معاویه، بدان من نمی‌گذارم زهرا احکام را فاش کند؛ چون‌که قرآن به پیغمبر نازل شده، احکام به حضرت زهرا [نازل شده است]. حضرت زهرا هم می‌خواست فاش کند. چون‌که اگر حضرت زهرا فاش می‌کرد، غاصب بگوید که هست، حرام‌زاده بگوید که هست، بُخلی بگوید که هست، بی‌عدالت بگوید که هست. آنچه که

بدی است در این عنصر کثیف، جمع است. خب، نگذاشت که [فاش] بکند.

حالا به معاویه نوشت که معاویه، وقتی دیدم زهرا پشت در است، چنان فشار آوردم، یک وقت دیدم گفت: «وا ابتاه، وا ابتاه» چند دفعه گفت، رفتم که رقّت کنم، از کینه‌ای که با علی داشتم فشار آوردم. درست شد؟ حالا در خانه امیرالمؤمنین ریختند، حالا که ریختند که نمی‌توانند علی را ببرند. علی یک خلقت است. گفت: طناب بیاورید، طناب آوردند، گردن امیرالمؤمنین انداختند. روایت داریم چهل نفر علی را هل می‌دادند که بیا با خلیفه پیغمبر

بیعت کن! حالا من اعلام کردم که هر کسی که قبر محسن را به من بگوید من چیزی ندارم؛ آنچه که دارم در اختیارش می‌گذارم. اصلاً محسن زیر پای جماعتی‌ها رفت، زیر پای نمازخوان‌ها رفت، کجا می‌روید؟ امریکایی‌ها بودند؟ انگلیسی‌ها بودند؟ یا نمازخوان‌ها بودند؟ نماز بی‌علی، علی‌کُشی است، عبادت بی‌علی، امام زمان‌کُشی است، ما کجاییم؟ عزیز من، چرا بیدار نمی‌شویم؟ اصلاً محسن زیر پا رفت. حالا باز هم علی نمی‌گوید. آخر، می‌بینند امیرالمؤمنین این همه گرفتار است. باز پهلویش را گرفت، بلند شد. گفت: فضه، علی کو؟ گفت: علی را مسجد بردند.

بلند شد، دید علی را می‌کِشند، چهل نفر سر طناب را گرفته‌اند. بازوی زهرا، هم بازوی علی است، هم بازوی پیغمبر است. سر طناب را گرفت، یک تکان داد، چهل نفر روی زمین ریختند. من به قربان حسین بروم، به قربان زینب و زهرا بروم، همه اینها نگاه می‌کردند.

حالا چه کار کرد؟ یک وقت عمر صدا زد: مغیره، قنفذ، دست زهرا را کوتاه کن. گفت: چه کنم؟ گفت: زهرا را بزن، با غلاف شمشیر به بازوی زهرا زد. روایت داریم بازوی زهرا شکست، این شکستگی جا نیفتاده بود تا موقعی که زهرا را غسل داد. دیدند که علی یک دفعه، های، های

گریه کرد، گفت: دستم به بازوی زهرا رسید، حالا مگر زهرا علی را رها می‌کند؟ حالا علی را در مسجد بردند. یک کارهایی است که خصوصی بعضی‌ها است. وقتی در مسجدالنبی آمدم، داد کشیدم: ای مسجد، کاش خراب شده بودی. نه نگاه کردم آنجایی که بلال اذان می‌گفت، نه نگاه داخل مسجد کردم. فقط چند کلام با پیغمبر صحبت کردم. گفتم: مسجد، کاش خراب شده بودی، علی را در مسجد نمی‌کشیدند. حالا یک وقت صدا زد، دست از علی بردارید؛ وگرنه نفرین می‌کنم. شیعه و سنی نوشتند، ستونها از جا حرکت کرد، [علی گفت:] سلمان جان، به زهرا

بگو نفرین نکند، طیورها در جوّ هوا هلاک می‌شوند. اینها برداشتند، دست امیرالمومنیین را روی دست ابابکر کشیدند. گفت: یعنی بیعت کرد.

حالا علی را در خانه آورده است، هم علی گریه می‌کند، هم زهرا، چرا علی گریه می‌کند؟ می‌بیند زهرا آمده حمایت از علی کند، صورتش نیلی است، بازویش شکسته، پهلویش شکسته است. چرا زهرا گریه می‌کند؟ گفت: علی جان، پدرم گفت برای مظلوم گریه کن، آیا از تو مظلوم‌تر هست؟ حالا دلم می‌خواهد یک دمی می‌دهم، انشاالله جواب حسابی بدهید. چون که حضرت

فرمود: اگر ذراتی محبت علی داشته باشی، یهودی هم باشی، تو را نمی‌سوزانند؛ اما بهشت نمی‌روی. حالا اگر ذراتی محبت زهرا داشته باشی، آتش جهنم تو را نمی‌گیرد. امروز می‌خواهم یک قدری برای زهرا اشک بریزیم. یک دمی می‌دهم انشاالله جواب بدهید.

علی جان، علی جان، سرت سلامت زهرای عزیز رفت در قیامت

با پهلوی شکسته، صورت نیلی آخر، عمر زده سیلی، آخر، عمر زده سیلی

رسول الله، سرت سلامت، رسول الله، سرت سلامت زهرا رفت در قیامت

با پهلوی شکسته، صورت نیلی آخر عمر زده سیلی، آخر عمر زده سیلی،

امام زمان، سرت سلامت مادرت رفت در قیامت

با پهلوی شکسته، صورت نیلی آخر عمر زده سیلی، آخر عمر زده سیلی

زینب جان، زینب جان، سرت سلامت مادر تو رفت در قیامت

با پهلوی شکسته، صورت نیلی آخر عمر زده سیلی، آخر عمر زده سیلی

آخ، این لامذهب، چه کار کرد؟ حالا مگر دست برداشتند؟ حالا زهرا از دنیا رفته است، امیرالمؤمنین را خواست، حضرت زهرا گفت: من را شب دفن کن، مبادا اینها مرا تشییع کنند. حالا غروب آفتاب بوده است که حضرت از دنیا رفته است، روایت داریم گفت: کلثوم جان، زینب جان، حسین جان، صدا به گریه در نیاورید، حالا در ظاهر باید غسل بدهند، حالا دارد غسل می‌دهد، فضه دارد آب می‌ریزد، یک‌دفعه دیدند، خودش که می‌گوید حرف نزن، حالا های، های گریه می‌کند. علی جان، مگر تو نگفتی صدا به گریه بلند نکنید؟ چون‌که زهرای عزیز

نمی‌خواست پهلویش را در ظاهر ببینند، گفت: از زیر پیراهن مرا غسل بده. آخر، آنها یک ظاهری دارند، یک باطن، ظاهرشان را خب باید ببینند. باطن را می‌بینند؛ اما ظاهر یک حرف دیگری است. حالا یک وقت دیدند علی سر به دیوار گذاشت، های، های گریه می‌کند. گفت: علی جان تو گفتی حرف نزن؟ گفت: دستم رسید به بازوی ورم کرده.

خدا حاج شیخ عباس تهرانی را رحمت کند، گفت: غسل داد، کفن کرد، بندها را بست. گفت: حسن جان، حسین جان، بیایید مادرتان را ببینید، اینها تا آمدند یکدفعه مادر دست از کفن

بیرون آورد، یک دست به گردن حسن انداخت، یک دست به گردن حسین انداخت، مگر اینها مرده دارند؟ اینها همه‌اش یک سیری است که می‌کنند. حالا ملائکه های آسمان طاقت نداشتند، منادی ندا داد علی جان، اینها را بردار. حالا شب حرکت داد. چون‌که مرحوم حاج شیخ عباس تهرانی این دهه را فاطمیه می‌گفت. حالا زهرا را دفن کرد، صبح که [عمر] آمد تشییع برود، مقداد را دید، گفت: مقداد، مگر تشییع نمی‌آیی؟ گفت: ما زهرا را دفن کردیم. یک سیلی توی گوش مقداد گذاشت که چرا این کار را کردید؟ گفت: بزن، بزن، که من از زهرا عزیزتر نیستم، تو

زهرا را هم زدی. حالا حرف من این است که پیغمبر فرمود بترسید از روزی که علی لباس قرمز بپوشد و سوار دیوار شود. آن موقع بقیع دیوار داشت. اینها پا شدند آمدند، [عمر] گفت: من زهرا را از قبر در می‌آورم، باید خلیفه پیغمبر به آن نماز بخواند؛ یعنی ابابکر! یک مشت زن را برداشت آورد، علی قسم خورد، گفت: اگر دست به یکی از این قبرها بگذارید، همه تان را با شمشیر می‌زنم. حالا باز دست گذاشت، آمد، روایت داریم امیرالمؤمنین با دو انگشت دست، بیخ گلویش را گرفت، مرتب دست و پا می‌زد. این عباس از اولش خوب نبوده، من از اولش

هم این عباس را نمی‌خواستم؛ خدا نسلش را لعنت کند. نسل عباس، هارون است و مامون است و متوکل. حالا گفت: قسم به صاحب این قبر، دست بردار.

حالا شما حساب کنید اگر یکی بغض به این داشته باشد، مگر دست برمی‌دارند. حالا می‌گوید: خلیفه پیغمبر باید به زهرای عزیز نماز بخواند. پس بدانید یک وقت نماز را هدف خودشان می‌کنند، نماز جماعت را هدف خودشان می‌کنند. رفقای عزیز، حرف من این است که همین که پیغمبر فرمود: آخر الزمان، اگر بخواهی دینت حفظ باشد، واجبات، ترک

محرمات، منتظر امام زمانت باش، ثواب هزار شهید به تو می‌دهد. تو اگر بروی شهید هم بشوی، واقع هم شهید باشی که خدا قبولت کند، خدا به تو ثواب یک شهید می‌دهد، اینقدر در آخرالزمان فتنه و فساد زیاد می‌شود، می‌گوید: برو کنار. قربانتان بروم، دلم می‌خواهد این حرف مرا بشنوید. به تمام آیات قرآن، من شماها را دوست دارم، به تمام آیات قرآن، من چه روزی دارم؟ من لیاقت ندارم برای شماها صحبت کنم. الحمد لله همه شما یا دکتر هستید، یا مهندس هستید، باسواد هستید، باکمال هستید؛ اما یک‌وقت می‌بینی آدم گول می‌خورد، من شما را

یک جوری می‌کنم که گول نخورید، به این کارها هم کار نداشته باشید، دوباره می‌گویم به کارها و امورات مملکتی کار نداشته باشید که این رییس جمهور چه کرد، چه کرد. چون که روایت داریم که حضرت فرمود: فوتی که به آتش می‌کنید، از شما سوال می‌کنند. این حرفها به درد نمی‌خورد، متوجه هستید؟ در مملکتی اگر کسی بخواهد مخالفت کند، یا خودش می‌خواهد کار را دست بگیرد، یا رفیق داشته باشد. ما و شما، نه خودمان می‌خواهیم حکومت کنیم، نه کسی را داریم. خب، حرفش را هم نزن. یکی از نشانه‌های مؤمن این است که حرف لغو نمی‌زند.

حرفی می‌زند که یا برای دنیایش خوب باشد یا آخرت. ببینید من دوباره می‌گویم، من هیچ کسی را تایید نمی‌کنم، تکذیب هم نمی‌کنم. پس شما بهتر این است که بروید، واجبات، ترک محرمات، منتظر امام زمانتان باشید، ثواب هزار شهید می‌برید. همیشه خدا رهبر شماست، امام زمان رهبر شماست، ائمه رهبر شما هستند. ببین، دارد به تو می‌گوید: واجبات، ترک محرمات، منتظر امام زمان باش، به خیر و شر آن زمان شرکت نکن، خیرش هم شر است. می‌توانی خودت را نگهداری یا ماس، ماسکت

می‌شود؟ نمی‌توانی خودت را نگهداری؟ آرام، (صلوات)

خدایا، عاقبتمان را بخیر کن

خدایا، ما را با خودت آشنا کن

خدایا، ما را بیامرز

خدایا، ما را خواب غفلت بیدار کن

خدایا، جوانان ما را به آقا علی اکبر ببخش

خدایا کسانی که از در این خانه داخل آمدند، به پلوی شکسته زهرا و صورت نیلی، همه

گناهانشان را بیامرز، آمرزیده از این در بیرون بروند.

خدایا، موفقشان نکن گناه کنند، موفقشان کن که امر تو را اطاعت کنند.

یا امیرالمؤمنین گفتی هر کسی صفات الله دارد، من صفات الله را پاسخ می‌دهم، پاسخ تمام حضار مجلس را بده. خدا، عاقبت همه شما را ختم به خیر کند. انشاءالله، امیدوارم ولایت، در خون و گوشت شما جریان پیدا کند.

شما نمی‌دانید حضرت زهرا چه قدر شما را می‌خواهد؟ اگر امام صادق نفرموده بود، زبان

من قطع شود، می‌گوید: فردای قیامت مادرم مثل مرغی که دانه خوب و بد را تشخیص می‌دهد، همهشما را جمع می‌کند، تمام شماها را جمع می‌کند. آخر، مادر من مرغ داشت. یک مشت دانه می‌ریختیم، ریگ داشت. این ریگ‌ها را نمی‌خورد. همچنین می‌کرد، دانه‌ها را جمع می‌کرد. من در جایی دیگر هم گفتم، گفتم: محشر در مقابل زهرا جمع می‌شود، همه شما را شفاعت می‌کند، قربانتان بروم، تا می‌توانید دست از این اهل بیت برندارید.

یا علی

عبادت، انبیاء، مجلس ولایت

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبد الله، السلام علی الحسین و علی علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و علی اصحاب الحسین و علی اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

در این خرمن حسینی هر کسی باید خوشه ای سبز چیند؛ یکی افطاری بدهد، یکی حرف بزند، یکی وقتش را اینجا نشسته صرف ولایت کند. الان بعضی آقایان کارهایی دارند وقتی خودشان را صرف اینجا می کنند. از دوست عزیزم خواستم

خواستی بروی، برو اما خوب ایشان باز بالاخره احترام کردند. امیدوارم هر کسی ولایت را احترام بکند، در دنیا و آخرت خدا احترامش کند (صلوات)

آقایانی که چند سال است که در این جلسه بودند، من روی سخنم با اینها نیست؛ روی سخنم با افرادی است که خب، یک وقت سوالهایی می کنند. یکی سؤال عبادتی هست که می کنند. عبادت خیلی مهم است؛ یعنی می‌خواهم بگویم عبادت یعنی دعوت خدا است که خدا از بعضی اشخاص دعوت می‌کند.

امام سجاد زین‌العابدین است: [می‌فرماید:] «أنت زین‌العابدین» در صورتی که آن‌ها عبادت نمی‌کنند که مزد بخواهند؛ اما خب، حالا عشق‌بازی می کنند. خیلی عبادت مهم است. ما عبادت را همین‌جور می‌دانیم؛ اما مطلق نمی دانیم. حرف من سر این است؛ یعنی مطلق نیست. مثلاً الان شما ببین، کربلا می‌روید، چقدر [ثواب] هست، یا یک «لا اله الا اللّٰه» بگویی رستگار می شوی. روایت داریم یک صلوات بفرستیم (صلوات) خدا می‌گوید: ای ملائکه برای او صلوات بفرست. عزیز من، آن صلواتی که ملائکه می‌فرستند، آمرزیده می‌شوی. پس عبادت

خیلی مهم است. یا خدمت پیغمبر آمدند، گفت: آقا، من از طرف قومم آمدم، ما چه کار کنیم؟ گفت: یک «لا اله الا اللّٰه» بگویید. من در نوار «لا اله الا اللّٰه» گفته‌ام، دیگر نمی‌خواهم بگویم. الان می‌خواهم ارزش عبادت را بگویم.

من شاید روزی دو هزار ذکر می‌گویم؛ اما این تسبیح [را] به روح شهدایی که از زمان آدم از دنیا رفته‌اند، به روح پنج تن، روح دوازده امام، خدا می‌داند به سلامتی شما همین‌طور می‌گویم و هدیه می‌کنم. من خودم نماز شب می‌کنم. من خودم نماز امام زمان می‌کنم. من کی می‌گویم عبادت نکنید؟ من خودم عبادتی هستم؛ اما من

عبادتی با ولایتم. تمام حرفهایی که ما داریم می‌زنیم، [منظورمان این است که] عبادت صحیح است؛ اما ولایت صحیح‌تر است. قبولی عبادت، ولایت است.

پس شما باید عبادت کنید. حالا الحمد لله، شکر رب العالمین، تمام شما هم عبادتی هستید هم ولایتی. تمام عبادت شما قبول است. اگر من می‌گویم، [منظورم] کسانی [است] که توی جلسه تشریف‌فرما شدند؛ یعنی جدیداً آمدند [می‌باشد]. انشاءالله قدم‌هایشان در صراط نلرزد. من الان روی سخنم با اینها است.

اگر کسی خلاصه یک قدری حرفی می‌زند،[باید توجه کنید] الان اینجا من دارم حرف می‌زنم؛ دلم می‌خواهم یک قدری توجه بفرمایید؛ مثلاً اویس عبادت می‌کرد. چقدر عبادت می‌کرد؟ یک شب سجده می‌کرد، یک شب رکوع داشت، یک شب سجود داشت؛ اما [قبولی] این عبادتها همه‌اش این است که وصل به ماوراء باشی. ماوراء، علی بن ابی طالب است. (صلوات)

ما آمدیم می‌گوییم آقا جان، روح عبادت، ولایت است. عبادت خیلی مهم است. من اگر بخواهم بگویم، اینقدر می‌گویم که نگو که بفهمی عبادت چقدر مهم است. من الان دارم می‌گویم نماز

شب خوب است. خوبی‌اش برای این است که چهل تا مؤمن را دعا می کنی، یا خوبی‌اش این است که از خانم‌ها، یک خرده کنار می روی، می‌گویی: خدا من کنار رفتم، [می‌خواهم] با خدا حرف بزنم.آن عبادت خیلی مهم است. آن عبادت، به دینم قسم، اتصال به ماوراء بود.

ما نمی‌گوییم عبادت نکنید. حالا من نمی‌خواهم اهل تسنن را بگویم یا خوارج را بگویم، من حوصله این حرفها را ندارم. خودتان این حرفها را می‌دانید. من الان حرفم با شماست. توجه می‌فرمایید؟ آن‌وقت خود شما باید در این حرفها خرد شوید. من دارم می‌گویم: مقصد دنیاست.

حالا خودت آنجا نشسته‌ای، برو توی خوارج، برو توی نمی‌دانم اهل تسنن. ما اینها را به شما گفتیم. آخر، ما چه چیز به شما بگوییم؟ خودتان هم می‌دانید. الان حرف من با اینها است [یعنی کسانی که جدیداً آمده‌اند] که می‌گویم اینها را من زدم.

این یک، دوم اینها به من اشاراتی کردند که شما قدری انبیاء را کوچک قرار می‌دهی. خیلی من ناراحت شدم. آخر، من چه کسی هستم که کسی را بخواهم تأیید کنم و یا تکذیب کنم؟ تو یکی از نفهمی‌ات همین است. من آخر چه کاره‌ام؟ آدم بدبخت، یک آدمی که پا می‌شوم، به خدا

می‌گویم: خدایا، کار کود انسانی را با من بکن، من را حالی به حالی کن؛ من اینقدر محتاجم. من می‌توانم انبیاء را کوچک کنم؟ این حرفها را من فکر می‌کنم، می‌زنم. عزیز من، تو نمی‌فهمی! مگر ممکن است ما انبیاء را بفهمیم. ما ولایت را نمی‌فهمیم؛ به دینم، انبیاء را هم نمی‌فهمیم. روی فکر خودمان یک دفعه یک حرفی می‌زنیم.

اینقدر نوح محترم است که کسی حرفش را نشنود، [خدا] تمام را زیر گل کرد. حرف لوط را نشنیدند، هشت شهر را زیر و رو کرد. انبیاء یعنی این. مگر کسی می‌تواند انبیاء را کوچک کند؟ عزیز من، چه چیزی داری می‌گویی؟ ما آمدیم

می‌گوییم انبیاء مطلق نیستند، اینها هم خلق هستند. این دوازده امام، نور خدا هستند. این‌ها از نور خدا خلق شدند؛ [اما] آن‌ها خلقند و از [نسل] آدمند. یک نفر آمده می‌گوید تو آقا ابوالفضل را حجت خدا بدان. تو نفهمی! من اگر به حرف تو بروم، از تو نفهم‌تر هستم. آقا ابوالفضل محترم است. امام صادق می‌فرماید: تمام شهداء غبطه به عمویم می‌خورند. عمویم بال دارد. من عقیده‌ام این است که بعد از دوازده امام، چهارده معصوم، آقا ابوالفضل هست. تو اصلاً ماوراء حالی‌ات نیست که این حرفها را می زنی. من پاره‌وقتها می‌گویم حرفهایی می‌زنید،

بعضی‌ها نمی‌کشند. من فدای ابوالفضل بشوم. به قربانش بروم، پایش را می‌بوسم که تشخیص داده است. لای شما هست. تو چه حرفهایی می‌زنی؟ بابا، بگذار بکشید که من بالاترش را برایتان بگویم. حرف خیلی بالاتر است. هم راجع به انبیاء بالاتر است، هم راجع به آقا ابوالفضل بالاتر است. خیلی بالاتر است.

چرا این حرفها را گوشه و کنار می زنید؟ دوباره گفتم: به دینم قسم، ما ولایت را نشناختیم، انبیاء را هم نشناختیم. [انبیاء] اینقدر محترم هست [که وقتی] به حرفش نرفتند شهرها زیر و رو شد، دنیا را آب گرفت، [مردم را] غرق کرد.

چون به حرف این [انبیاء] نرفتند. مگر بچه نوح غیر مردم است که گفت: «إنک لیس من اهلک»؟ [حالا خدا] به نوح می گوید: اگر این را بخواهی، از ظالمین هستی. آن کسی که [بخواهد] این حرفها را بفهمد، اول باید اهل دنیا نباشد، بعد حواسش این طرف و آن طرف نباشد، بعد باید شب و نصف شب از خدا بخواهد، خدا هدایتش کند.

من به آن آیت الله گفتم، آقا جان، حرف خیلی هست، شما باید مبنایش را بفهمید. چه کسی می‌تواند اینها را چه کار کند؟ ما آمدیم می‌گوییم این است. خب، حالا صبر کن ببینم. من

می‌خواهم با شما حرف بزنم. حدیث کساء را خوانده‌اید؟ خدای تبارک و تعالی می‌گوید: من محض این‌ها خلقت را خلق کرده‌ام. [آیا] به ابراهیم می‌گویم من محض تو کردم؟ به نوح می‌گوید محض تو کردم؟ به آدم می‌گوید من محض تو کردم؟ چرا بدبخت بیچاره، این حرفها را که نمی فهمی می زنی؟ تو باید در ماوراء باشی و از ماوراء بیایی، حرف رسول الله را بزنی، حرف امیرالمؤمنین را بزنی. از ماوراء باید حرف پیغمبران را بزنی، نه حرف خودت را بزنی. تو اشتباه‌کاری! چرا [آقا ابوالفضل] می‌گوید: تا

زنده‌ام حامی دینم، دینم حسین است؟ او دینش حسین است. (صلوات)

پس قربانت بروم، حسابش را کن؛ اگر نوح نباشد همه عالم فروریزان می‌شود؟ اگر ابراهیم نباشد همه عالم فروریزان می شود؟ نه، آنها به نسبت خودشان مقامی دارند. آن وقت که هنوز پیغمبر، امیرالمؤمنین را بر روی دست نیاورده بود، حجت نوح بود، حجت ابراهیم بود. همینطور که امیر المؤمنین حجت است، [انبیاء] البته نه حجت تمام خلقت، حجت زمان خودشان بودند.

قربانتان بروم، شما مثلاً یک مهندس را با یک عمله که دارد گاو می‌چراند، یکی حساب می‌کنی؟ گفتم دیگر، حالا حرف نداری تو؟ حالا نروید بگویید انبیاء را گاوچران کرد! آخر، شما از این حرفها می‌خواهید دربیاورید. نه بابا، می‌خواهم بگویم هر کس یک مقامی دارد. (صلوات) مقام پیغمبر به جای خود، مقام امیر المؤمنین به جای خود. قربانتان بروم، باید در ماوراء فکر کنید. قربانتان بروم، ما داریم حرف خدا را می زنیم، ما داریم حرف پیغمبر را می زنیم، حرف دیگری که نمی زنیم. خب، گفتم، دوباره تکرار می‌کنم: آنها خیلی والا مقام هستند. شما حسابش را بکن،

به یک حرف این [نبی] نرفتند، تمام دنیا را پر از آب کرد و خفه کرد. پس قربانتان بروم، اینها همه درست است؛ اما من می‌خواهم به شما بگویم خدای تبارک و تعالی فرق گذاشته، من هم فرق می‌گذارم. من حرف آن‌ها را می زنم.

من برای رفقایی که تازه آمدند، گفتم. این رفقا که چندین سال است در جلسه آمده‌اند. الان هم گفتم: من خواهش می‌کنم، تمنا می‌کنم، اگر من یک حرفی زدم که دیدید یک قدری اینطوری هست، بیایید به من بگویید، من قبول می‌کنم. شما که خیلی والا مقامید. به دینم، من هر کدام از شما را از دنیا بیشتر می‌خواهم؛ چون که دنیا

را می‌گوید: استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است. شما را می‌گوید ولایت دارید. من نمی‌خواهم تملق بگویم. من اهل تملق نیستم؛ اما من اهل تفکر هستم. آخر، من اینقدر شما را می‌خواهم، شما باید خودتان این مجلس را اداره کنید.

الان به دوست خودم گفتم اگر الان یکی در مجلس حرفی می زند، ما نباید این اینجوری است و اعراض کنیم. نه، ما باید با این حرف بزنیم، [بگوییم] بابا، این اینجوری است، آن اینجوری است. اگر که می‌داند جواب دهد، اگر نمی‌داند، چیز بشود. ما باید توی خودمان

مطالعات داشته باشیم، نه مبارز باشیم، مطالعات داشته باشیم. من افتخار می‌کنم که بگویید. اصلاً می‌خواهم این را به شما بگویم: مجلس همه جوری تویش هست. من نمی‌خواهم یک حرفی بزنم به شما جسارت بشود. من از شما خیلی می‌ترسم. به دینم، راست می گویم. شما یک چیزهایی را یک دفعه نمی‌کشید، یک چیز را که من بگویم خب، می‌گویید درست نیست.

مجلس پیغمبر هم همه جوری تویش بوده است. مگر عمر و ابابکر نبودند؟ پس سلمان بگوید چون این‌ها هستند، من بروم دیگر؟ اشتباه است. تو خودت یک اسوه‌ای هستی، تو

خودت یک پایه‌ای هستی. از این حرفها همیشه بوده است. شما باید این مجلس را دنیا حسابش کنید، نه مجلسی که دور هم نشستید. شما باید مجلس را دنیا حساب کنید. دنیا همه جور بوده؛ اینجا هم همین‌طور است، نه اینکه ترک کنید. خب، آنهایی که ترک کردند، به چه چیزهایی گرفتار شدند؟ متوجه هستید یا نه؟

من یک حرفی زدم، یادت رفت بگویی. من یک نفرینی کردم، گرفتار نشوید. هر کدام از شما باید مجلس باشید؛ یعنی الان این آقا نیامده است، انگار مجلس نیامده است. این نیامده، انگار آن نیامده است. شما از آنجا که دارید [می‌آیید، باید

بگویید:] زهرا جان، آمدیم تو را یاری کنیم. زهرا جان، تو سوار الاغ شدی، رفتی با پهلوی شکسته، با صورت نیلی، گفتی شاید این جلسه بنی‌ساعده درست نشود، این [اگر هم] درست شود، مردم گمراه نشوند. والله، بالله، این جلسه همان جلسه‌ای است که زهرای عزیز می‌خواهد. افتخار به شما می‌کند. قربانتان بروم، شما تحمل داشته باشید. دوباره تکرار می‌کنم، یکی چیزی گفت، این حرفها دیگر هست، شما خودت آن نباش. شما خودت عالم بین باش.

قربانتان بروم، فدایتان بشوم، شما امید من هستید. من چندین سال است که دارم حرف

می زنم. چیزی از شما خواستم؟ توقعی از شما داشتم؟مدام گفته‌ام من را احترام نکنید. من شما را احترام می‌کنم، شما نکنید. چرا؟ احترام من این است که این جلسه را با چنگ و دندان حفظ کنید تا انشاء الله امیدوارم برسد به دست وجود امام زمان. هر کدام از شما که بروید، یک تزلزل داشته باشید، به دینم، به آیینم، یک ضربه به قلب من می‌خورد.

ببین، امام حسین چه می‌گوید؟ می‌گوید: اشک شما من را شفا می دهد؛ یعنی شمشیرهایی را که به من زده‌اند را شفا می‌دهد؛ یعنی که من را بخواهید. امام حسین همین را می‌گوید. امام

حسین می‌گوید: من را بخواهید و برای من گریه کنید، [من را] شفا می دهد. شما هم اگر پایدار در این جلسه باشید، من را شفا می‌دهید. (صلوات)

خدایا، این حرفها را که زدیم، یا امام زمان، ما امر تو را اجرا کردیم. ما مقصدی نداریم. من خودم شبها که می‌شود بدبختی خودم را اظهار می‌کنم. اصلاً من هیچ چیز هستم. نه که بگویم چیزی هستم، اصلاً هیچ چیزی هستم. هیچ چیز که دیگر ریا نمی کند، هیچ چیز که احتیاج به جایی ندارد. من هیچ چیز هستم؛ اما خدایا، این رفقای من را چیز قرار بده.

خدایا، این حرفها در عروق بدن این‌ها تزریق بشود.

خدایا، استقامت به اینها بده.

خدایا، سخی هستند، سخاوتشان را بیشتر کن.

خدایا، تو را به حق امام زمان قسمت می‌دهم، این رفقای من را پادار کن، پایدار کن.

خدایا، این‌ها الان می‌فهمند که زهرای عزیز از دست این‌ها رضایت دارد. خدایا، رضایت را تا آخر برسانیم به دست مبارک امام زمان. (صلوات)

یا علی

عظمت شیعه

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اصحاب الحسین و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز! من چند شب پیش راجع به وابستگی صحبت کردم، حالا قول دادم از عظمت شیعه صحبت کنم که یک عده‌ای را از شیعه‌گی کنار بزنم. انشاءالله امید به خدا، خدا من را یاری دهد تا شما بفهمید شیعه چه صفتی دارد. گفتم

شما باید پابند نباشید. اینکه هر کسی می‌رود پی کار خودش، این آقا، زبان خارجی دارد، زبان انگلیسی دارد، هر کدام رفتید پی کارها و فکر خودتان و البته ترقی کنید و ما این‌ها را تأیید می‌کنیم. اما حرفهای دیگری هم هست. این‌ها به درد دنیای شما می‌خورد. این آقا الان در سوادش، در انگلیسی‌اش، در زبانش، تا حتی استاد دانشگاه است، همه پیش رفتید، باید هم پیش بروید؛ اما در عالم حرفهایی دیگری هست. ما باید به قیامت، اعتقاد داشته باشیم. ما اینجا موقت هستیم. این آقا زبان دارد، آن آقا دکتر است، زحمت کشیدند. خیلی‌ها رفتند دکتر

بشوند، نمی‌شوند. ما تشکر از همه این باسوادها می‌کنیم، زحمت کشیدید. خیلی‌ها هستند که مثلاً آمدند فراش مدرسه شدند. خب، این از اول رفته گوش به حرف لغو داده و پشتکار نداشته، اگرنه هر چه تو داری، او هم دارد، یک قدری هم سُر و مُرتر از تو هست. چرا عقب افتاده شده است؟

تو هم عقب افتاده نشو. تو عقب افتاده آخرت نشو. «آخرة بقا و الدنیا فنا». همه این‌ها فنا می‌شود. الان حاج آقا، خانه‌ای درست کرده است، بیت خداست، خیلی خوب است؛ اما چه اینجا بگیرد بخوابد، چه جای دیگر که به حساب

که یک خانه مخروبه است، باید بفهمد دارد چه کار می‌کند. چطور می‌شود؟ آیا این خانه را تا آخرت می‌رساند یا نه؟ موقت است. رفقا، تمام دنیا که دست شما است، والله، موقت است. چیزی که موقت نیست اهل بیت و خدا و قرآن است. عزیز من! شما باید یک قدری ترقی کنید. چرا گفتم نباید اینجوری باشید؟ هنوز نباید وابسته باشید. یک نگاه کنید در این دنیا که چه کسی وابسته بود، چطور شد، آنکه وابسته نبود چطور شد. سلمان وابسته نبود، هفتاد هزار نفر رفتند این طرف، سلمان مثل کوه ایستاد. اینقدر به او تهمت زدند. گفتند: ریش تو بهتر است یا

دم سگ، خاک به او ریختند، پالتوی او را می‌کشیدند، توهین می‌کردند، ایستاد. این حرفی که پیامبر زد را قبول داشت. «المؤمن کالجبل» مثل جبل می‌گشت. این کفایت کرد؟ نه، جبل با امر حرکت می‌کند. ما رفتیم دماوند یک امامزاده بود، سالی که رفتیم. آن‌ها دو تا دره بود، از این پاسوری‌ها و شوفرهای ناجور بود، یک محل فساد شده بود. آن‌ها نقل می‌کردند یک آقایی آمد گفت: امشب این کوه حرکت می‌کند. ده پانزده خانوار بودند این‌ها همه آمدند و چیزهایشان را بردند بالا. شب بود، حرکت کرد، آمد روی امامزاده و روی همه آنها. «المؤمن

کالجبل» باید با امر حرکت کنی. این کارها چیست که می‌کنی؟

چرا خودت و کلامت را امر حساب کردی، می‌روی به حرف دلت؛ دل شیطان است، خواست دلت را عمل می‌کنی، یا خودت مرجع شدی، خودت به خودت تقلید می‌کنی. این کار چیست که می‌کنی؟ «المؤمن کالجبل». حرکت کرد آمد. مگر کوه پا دارد، چشم دارد؟ اما به امر است، حرکت می‌کند. شما باید وابسته نباشید. الان وابسته به این رئیس دانشگاه هستی، می‌گوید این کار را بکن، می‌کنی، یک وقت می‌بینی آن کسی که آن حرف را زده امر نبوده، تو امر خلق را اطاعت

کردی، به فساد کشیده می‌شوی، به گناه کشیده می‌شوی. چرا شما اینجوری هستید؟ چرا توجه ندارید؟

این کسی که الان می‌آید می‌گوید فلانی خوب نیست، ببین! چه مرضی دارد، چه غرضی دارد. تو با سواد هستی، تو باید با کمال باشی. هر که هر چه گفت نباید باور کنی. یک نفر یک دفعه در مغازه من آمد، از هر کجا یک گوشه گفت، گفتم: این حرفها را زدی چه کنی؟ گفت: به شما وصل بود. گفتم: تو یک کاری کردی. اول که غیبت کردی، من کثافت‌جمع‌کن شدم، چون که پیامبر فرمود: هر کسی به حرف کسی گوش دهد

که آن امر از دهانش بیرون نیاید، حرف کسی بیرون بیاید، خدا نکند توهین از دهن او بیرون بیاید، [در] امت من کثافت‌جمع‌کن است. تو که به حرف او گوش دادی، کثافت‌جمع‌کن هستی. گفتم: حالا این بنده خدا را من دوست خودم می‌دانستم چرا از من جدا کردی؟ چرا گوش می‌دهید جدا می‌کنید.

من از شما انتظار نداشتم. من به شما گفتم هر کسی حرف زد یک کلام جوابش را بده، نه جدل کنید. چرا جدل می‌کنید؟ چرا حرف من را نمی‌شنوید؟ «جدلة شیطان». چرا جدل می‌کنید؟ یک کلام [بگو] کاری نداریم: تو آنجا را تشخیص

دادی، ما هم اینجا را تشخیص دادیم، تمام شد. مگر تو حرف امامت را قبول نداری؟ گفت: ای دعبل! به دوستان و شیعیان ما بگو جدل نکنید؛ اگر جدل کنید به شفاعت ما نمی‌رسید. تو می‌خواهی حقانیت خودت را معلوم کنی. تو حق هستی، دیگر معلوم کردن ندارد. من نمی‌خواهم ایراد کنم، من تاریخات اسلام را اندازه‌ای وارده هستم. یک روز آمدند گفتند: امیرالمؤمنین خوب است، همه گفتند خوب است، یک روز هم گفتند لعنت کنید، کردند. تو از آن هستی. حالا آن زمان او بوده، این زمان تو هستی. از خودت عقل

داشته باش، شعور داشته باش، هر که هر چه گفت بد است، تو می‌گویی بد است!

یک نفر بود نوکر کسی بود، گفت: برو یک مقدار بادمجان بگیر بیا. ارباب گفت: بادمجان، خوب است. گفت: بله، خیلی خوب است. گفت: برو. یک دفعه‌ای دیگر گفت: بادمجان بد است. گفت: بله، باد هم دارد. گفت: فلان، فلان شده من هر چه می‌گویم تو می‌گویی. گفت: من نوکر بادمجان نیستم، نوکر شما هستم. نوکر نشوید، آقا باشید، سرور باشید. این کارها چیست که می‌کنید؟ پابند نباش. ببین! سلمان پابند نبود، شد «سلمان منا اهل البیت» ابن ملجم بود، خدا

لعننتش کند، پابند دختر شد، به او گفت خیلی وجیه بود، وجیه‌ترین اهل کوفه بود، گفت: من را می‌خواهی؟ گفت: بله. گفت: مهر من، سر امیرالمؤمنین است، برو او را بکش. اگر تو را کشتند به بهشت می‌روی، اگر تو را هم نکشتند، بیا با هم باشیم. خب، بفرما. این چطور بود؟ پابند بود. پابند نباشید. شما باید واحد باشید. شما باید یک شخصیتی باشید. شما به حرف کسی چه کار دارید؟ تو با سوادی، سواد این است که باید با کمال باشی. کمال این است که گوش به حرف کسی ندهی. اگر نباشی، تو باسواد هستی، ولی با کمال نیستی. یک کلام اگر حرف

زد، یک کلام بگو. دیگر دو کلام نگو، سه کلام نگو. جدل نکن. یواش یواش جدل نفوذ پیدا می‌کند. در جدل، یواش یواش شیطان رهبری می‌کند، جدل را بزرگ می‌کند. چرا جدل می‌کنی؟

یکی هم هر کسی حرف برای من زد، به من نگویید. ببین! من گفتم آن طرف، دوست من است، الان که تو زدی، دشمن من می‌شود. هر کسی هر چه گفت بگوید، من هم که هر چه بخواهم بگویم. آقا امام حسن بچه‌هایش را جمع کرد، گفت کاری نکنید آن کسی که برایش چیزی می‌گویید، خدا بگوید. امام صادق هم همین‌جور بود. من می‌گویم: خدایا! خودت

حکمشان را بکن، هر کسی هر چیزی می‌خواهد بگوید؛ اما تو نیا به من بگو. آن آدم، دوستم هست، وقتی گفتی یک قدری کدورت پیدا می‌کنم.

اولاً امشب به شما بگویم، ولایت دشمن دارد، باید مواظب باشید. ولایت، والله! دشمن دارد. این مجلس دشمن دارد. این مجلس، مجلس ولایت است. تمام جوانها، ولایتی هستند. هر چه آدم نگاه به این جوانها می‌کند حظ می‌کند. مگر مجالس این‌جوری است؟ اگر بی‌حیاگری نمی‌شد از مجلسها می‌گفتم. من یک عمری در هیأتها و مجلسها بودم، چه فسادهایی در آن

هست؟ این‌ها همه‌شان برادر هستند، همه‌شان شجره توحید هستند. مواظب باشید. اگر یک نفر آمد یک حرف زد، می‌خواهد یک خدشه به این مجلس بزند. من تا حالا گفتم ما مجلس نداریم. ما اینجا تمرین می‌کنیم، ما تمرین ولایت می‌کنیم. این آقا یک چیزی می‌گوید، من هم یک چیزی می‌گویم. حالا امام صادق می‌گوید من غبطه به آن مجلس می‌خورم که حرف ما زده شود. ما که حرف دیگری نداریم. خیلی بعضی‌ها بی‌وجدان هستند. من شاید دو هزار نوار داشته باشم. چقدر کتاب دارم. اگر یک حرف من از خودم زدم، بیایید من پنجاه هزار تومان

جایزه می‌دهم. من از خودم حرفی نمی‌زنم، من چیزی ندارم. شما آمدید جمع می‌شوید من هم تاریخات اسلام را برای شما نقل می‌کنم. قدردانی کنید.

من دوباره گفتم: به دینم قسم! تمام شب و روزم را گذاشته‌ام که یک ذره خدشه به شما نخورد؛ یعنی یک ذره ببینم خدشه به شما خورد، خدشه به ولایت می‌خورد. من حمایت از ولایت شما می‌کنم. من به دوستی شما حرفی ندارم، دوستتان دارم، اما آن چیزی که در شما هست را می‌خواهم. من خاطرخواه ولایت هستم، نه خاطرخواه تو. جانم را برای ولایت می‌دهم. من

کاری به کار کسی ندارم. پس بنا شد آقای من! سواد داری، کمال داشته باش. تا کسی می‌آید از این حرفها بزند بگو این حرفها را نزن. تمام شد. روایتش را می‌خواهی؟ پیامبر فرمود: یک عده از امت من کثافت‌جمع‌کن هستند. یا رسول الله! چه کسانی هستند؟ گفت: او دارد غیبت می‌کند، کثافت از دهانش بیرون می‌آید، تو جمع می‌کنی. نمره به تو داد. تو کثافت‌جمع‌کن هستی. به هر کسی که می‌آید و یک چیزی می‌گوید مگر باید گوش بدهی؟ ببین! من به شما گفتم: این دوست من بود، دشمن من قرار دادی. یک قدری

هم گوش به حرف تو دادم، کثافت جمع کردم. این دوستی توست، پا شو برو بیرون.

امروز ما قول به رفقا دادیم که یک صحبتی بکنیم که بدانیم شیعه چیست؟ کسی که الان شیعه را احترام کرده خود خداست. کسی که ولایت را احترام کرده خود خداست. حالا که همه آن طرف رفتند، هفتاد هزار نفر رفتند آن طرف، چهار نفر اینجا بودند. دیگر از علی بهتر هست؟ به دینم قسم! از علی و زهرا مظلوم‌تر در تمام کرات عالم نیست. نه اینکه در اینجا نباشد؛ چون که مظلومیت علی به تمام کرات عالم رسید، به هفت آسمان رسید. به هجده هزار کرات رسید.

هجده هزار کرات ناراحت شدند از برای زهرای عزیز. چه کسی کرد؟ چه کسی امیرالمؤمنین را اینجوری کرد؟ چقدر پیامبر سفارش علی را کرد؟ شما توقع دارید من را روی سرشان بگذارند؟ همین توقع را باید داشته باشید. این‌ها هم از همان نسل هستند، اگر از همان نسل هم نباشند، پیرو همان نسل هستند. چه کار کردند با علی بن ابی طالب؟ هفتاد هزار رفتند آن طرف، چهار نفر رفتند طرف علی. اما این چهار نفر در ولایت ثابت بودند؛ شما در ولایت ثابت باشید. شما پنجمی‌اش باشید، تو ششمی‌اش باش، او

هفتمی‌اش باشد، او هزارمی‌اش باشد، نه که آن طرف بروید. می‌فهمید من چه می‌گویم؟

حالا که به امیرالمؤمنین و شیعه خوب توهین کردند، حالا یک دفعه خدا یک اطلاعیه داد به کل خلقت. سلمان من را اذیت می‌کنید. می‌گوید: دم سگ بهتر است یا ریش تو؟ هر کسی توهین به مؤمن کند، خانه من را خراب کرده است. خدا خانه‌اش را فدای تو کرده است، اما گوش به حرف کسی ندهی، وابسته به کسی نباشی، پیرو بدعت‌گذار نباشی، پیرو شهوتت نباشی، چشمت را حفظ کنی، پولت را حفظ کنی، حساب سال داشته باشی. توجه داشته باشی،

مگر بی‌خودی شیعه می‌شوی؟ من شیره‌ام. من کجا شیعه هستم؟ من شیره‌ام. مگر شیعه چیست؟ خودش را از خدا جدا نمی‌کند، از قرآن جدا نمی‌کند، از علی جدا نمی‌کند، از زهرا جدا نمی‌کند، از امام زمان جدا نمی‌کند، وابسته به کسی نیست. این شیعه است. هستیم یا نه؟

حالا عزیز من! گفت «سلمان منا اهل البیت» جزء ماست. یعنی هر کسی توهین به سلمان کند به ما توهین کرده است. چقدر امام صادق شما را می‌خواهد؟ می‌گوید اگر دوست ما را نخواهی، بگویی ما شما را می‌خواهیم، دروغ گفتی. حالا این آدم آمده غیبت آن دوست را

می‌کند، تو هم گوش می‌دهی، کثافت‌جمع‌کن! چرا گوش می‌دهی؟ چرا خدا اینقدر شیعه را بالا برده است. خدا مگر با قوم و خویشی با کسی دارد؟ مگر پیامبر قوم و خویشی با کسی دارد؟ تو انسان بشو تا انسان قبولت کند. من که انسان نیستم. آخر، انسان هم می‌رود ویدئو بزند، انسان هم می‌رود ماهواره بزند؟ تو چه انسانی هستی؟ امام زمان دارد گریه می‌کند، می‌گوید: یا جداه! اشک چشمم تمام شود، خون گریه می‌کنم. او دارد گریه می‌کند، تو داری ویدئو می‌زنی و ماهواره می‌زنی. برو خجالت بکش؛ تو با همان انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها محشور

می‌شوی. به این چه؟ تو داری حرف ولایت می‌زنی. حرف ولایت زدن که ولایت نیست. تو حرف ولایت می‌زنی. حرف ولایت زدن یعنی چه؟ خدا امرش است. پیامبر امرش است، قرآن امرش است. امرش را اطاعت کن. «هو الخلق، هو الامر»؛ امر را باید اطاعت کنی.

عزیز من! پرچم امر دستت باشد، هر کجا امر خدا و پیامبر است، اطاعت کن، هر کجا نیست نکن. توجه کنید من چه می‌گویم؟ مگر ملک چیست؟ آمده خودش را مالیده به گهواره امام حسین، پرش می‌کند در عالم، من آزادکرده حسین هستم. ملائکه همه می‌آیند احترامش می‌کنند،

می‌بوسند، به گهواره امام حسین خودش را مالیده است. اگر کسی حسین او را در بغل بگیرد، او دیگر کیست؟ حالا به همان آدم فحش می‌دهند، به همان آدم توهین می‌کنند. چه کسی می‌کند؟ مسلمانهای مصنوعی، مسلمانهای خیالی، مسلمانهای باسواد، مسلمانهای بی‌کمال، تو هم برو با آن هماهنگ شو. تو می‌خواهی درستی خودت را نشان آن‌ها بدهی، چرا جدل می‌کنی؟ من درست هستم، تو درست هستی. تو اگر درستی که درستی، نیستی هم که درست نیستی.

حالا عزیز من! اگر یک شیعه به آسمان رفت، به ماوراء رفت که تعجب ندارد. آن ملک نوکر شیعه است؛ نوکرش برود، آقایش نرود؟ تو کجایی؟ این ره که تو می‌روی به ترکستان است. ملک نوکر توست، خب، به آسمان می‌رود. حالا یک شیعه به آسمان رفت، این دروغ است؟ این خودخواه است؟ تو حالی‌ات نیست. تو نمی‌فهمی. مگر فهم سواد است؟ قبل از آن، سواد سیاهی بود، حالا سفیدی شده است. چه کسی سفیدش کرد؟ شما که علما را قبول دارید، بپرسید؟ یعنی چه؟ سیاهی است. یعنی به سوادت نناز، فروتن باش. [سواد] سیاهی است؛ یعنی سوادت را دکان

می‌کنی، سوادت را «من» می‌کنی. «من» هستم که رئیس کجا هستم، «من» هستم که زبان انگلیسی می‌گویم، «من» هستم که رئیس دانشگاه هستم، «من» هستم که در حوزه علمیه فلان چیز را پخش می‌کنم. یک «من» گذاشتی روی خودت، خودت را بدبخت بیچاره کردی. این من را از روی خودت بردار تا رستگار شوی. عزیز من! دوباره تکرار می‌کنم. تو داری چه می‌گویی؟

شیعه ارادة الله می‌شود. انشاء الله امام زمان بیاید، می‌گویید حاج حسین! خدا تو را بیامرزد، این حرفها را به ما زدی، ما گوش ندادیم. حالا امام زمان وقتی تشریف می‌آورد شما ارادة الله

می‌شوید. آقا امام زمان مکه معظمه است، اراده می‌کنید فوراً آنجا هستید. این‌ها را نچشیدید، باور هم نمی‌کنید. من می‌گویم ارده شیره شیرین است، تو نچشیدی، باور هم نمی‌کنی شیرین است، می‌گویی چسبنده هم هست. نچشیدی، یک عیب هم رویش می‌گذاری.

من شوخی که می‌کنم سرور در قلب مؤمن است، حضرت فرمود: هر کسی که سرور در قلب مؤمن ایجاد می‌کند، خدای تبارک و تعالی همه گناهانش را می‌ریزد؛ اما نه رقاصی باشد. حالا یک عده‌ای هستند که می‌گویند باید این‌ها خوشحال باشند، نه سرور شرعی، سروری که خدا

و پیامبر می‌گوید. نه رقاصی کنی که بگویی این سرور است مردم خوشحال می‌شوند، نه شهوت. همین حرفها؛ یک مرتبه یک چیزی بگوید، رفقای عزیز بخندند.

به امام زمان! اگر کسی وابسته باشد، این یاور امام زمان نیست، باید وابستگی‌تان را تمام کنید. وابستگی مثل این است که خدای رحمت کند مادرم را، مادرم یک پاره وقتها پای یک مرغ را می‌بست، یکی دو نوک می‌زد، آخرش همچنین می‌کرد می‌خوابید. پابند نباش. پابند کجا هستی؟ پابند، این است که غیر خدا کاری کنی، کاسبی غیر خدا کاری نکن، دکتری غیر خدا نکن،

مهندسی غیر خدا نکن، درس می‌گویی غیر خدا نکن؛ یعنی همیشه غیر خدا کار نکن. اگر شما غیر خدا کار کردی، وابسته هستی. اگر امر خدا را اطاعت کنی، اصلاً آسمان رفتن، چیزی نیست. حالا من نمی‌گویم آسمان رفتم، که یکی بگوید دارد خودش را معرفی می‌کند. اما دوباره تکرار می‌کنم ملک نوکر توست، آسمان می‌رود، خب، تو هم می‌روی، اراده کنی می‌روی. دیدند و دیدند و رفتند. گفتند و رفتند. چرا؟ عناد داری، «من» داری، عناد «من» می‌آورد، «من» تجسس می‌آورد، تجسس دروغ می‌آورد، تهمت می‌آورد. چرا تجسس می‌کنی؟ به کار مردم چه کار داری؟

پدر جان، راه خودت را برو. این شاه عبد العظیم حسنی راه خودش را رفته است. بروید ببینید، هفت پشتش به امام می‌رسد. این موسی مبرقع که چهل اختران است، پسر جوادالائمه است. چرا اینجوری است؟ آن آنجوری است؟ آن، امر را اطاعت می‌کرد، این یک جوری دیگری بود. آقا جان، امام هادی، من می‌خواهم عقایدم را بگویم: واجبات را به جا می‌آورم، محرمات را ترک می‌کنم، شما را امام می‌دانم، اناری، سیبی از درخت بچینم، بگویی حلال است، می‌گویم حلال است، بگویی حرام است، می‌گویم حرام است. چرا حرام می‌کند، می‌روی دنبالش؟ چرا آن حرام

می‌کند آن را می‌خوری؟ چرا آن حرام می‌کند تویش می‌نشینی؟ جگر من از دست بیشتر مردم خون است. می‌بینم دارند می‌روند، من چاره ندارم. یک چوب دست بگیرم این‌ها را برگردانم؟ من خودم هستم، بتوانم خودم را نگه دارم. دارد آدم می‌بیند. گفت: ما هم عقایدمان همین است، عبدالعظیم، انشاء الله تا آخر برسانی. رفت کنار. حالا که مرده می‌گوید: زیارت حضرت عبدالعظیم عین امام حسین است، تو هم همان هستی. مگر فکر می‌کنی غیر توست. هفت پشتش به امام می‌خورد. تو پشت اولت به آدم می‌خورد. بالخصوص سیدها، تو اولاد پیامبری یا

اولاد زمان؟ این هم از سیدها. باد به خودت نکن. تو پیرو زمان هستی یا پیرو امام زمان؟

عزیز من، عمل را لاپوشانی کن. این مرحوم بحرالعلوم مثل ایشان کم عالمی است، خیلی اسم دارد، خیلی عالم بزرگواری است. اما من چه کنم؟ آنکه من می‌دانم یک عده‌ای نمی‌دانند. بخواهی هم بگویی نمی‌کشند. حالا رفت نماز باران کرد نیامد. یکی از دردهای بدبختی من این است که امام هست و می‌روند نماز باران می‌خوانند. جگر من خون است. امام هست، او باید برود نماز باران بخواند یا تو؟ خب، نمی‌بارد. یک وقت دید یک غلام سیاه از خانه حضرت

سجاد درآمد، یک جوال دستش است، رفت یک گوشه‌ای، تا نماز تمام نشده، آسمان غرش کرد و تمام این بیابان را آب گرفت. رفت دنبالش دید خانه امام سجاد رفت. رفت، گفت: آقا، یک دانه از غلامهایت را به من بفروش. گفت: به تو می‌بخشم. حضرت غلام‌ها را می‌خرید. (آن زمان من با کسی کتاب برده را نوشته با او صحبت کردم، اما قدری ساکت شد. گفتم یعنی چه. در مشهد کتاب برده را نوشته بود.) هر غلامی را آورد گفت: این نیست. گفت: ما نداریم، یکی غلام داریم اسبها را تیمار می‌کند. گفت: من همین را می‌خواهم. یک قدری راه رفت، دید

غلام دارد گریه می‌کند. چرا من را از آقایم جدا کردید؟ حضرت سجاد دارد چه کار می‌کند؟ می‌گوید آن غلامی است که در طویله است، وابسته به من است، ماوراء در اختیارش است، نه من. من نفسی که عالم می‌کشد در اختیارم است. حالا آقا می‌رود نماز، این بنده خدا را اینجا گذاشته. آسمان، نه [اینکه] در اختیار امام است، مهتر امام سجاد، باران آسمان در اختیارش است، چرا در اختیار تو نیست؟ تو یک دله و صد دله هستی. یک دلت اینجاست، صد دلت این طرف و آن طرف است. چه چیزی به امر توست؟ تمام ماوراء به امر حجت خدا و مؤمن است. تو الان

چه کار خواستی نشده است؟ تو الان ارادة الله هستی. مگر بی‌خودی طرف می‌رود ماشین را آنجا می‌گذارد، تو هم بروی برداری بیاوری؟ چه کسی دل این را تکان داد ماشین آنجا باشد؟ ما حالی‌مان نیست؟ آن آقا می‌رود کار و یک قدری کار می‌کند شب هم می‌شود می‌آید. یک نمازی شکسته‌ای هم می‌خواند، می‌رود گم می‌شود، تو پای او می‌روی. برو پای خدا، برو پای امام زمان. این کارها چیست که می‌کنی؟ با همانها هم محشور می‌شوی. چرا پیامبر می‌گوید: اگر در این زمان یکی با دین از دنیا برود، ملائکه تعجب می‌کنند. نه اینکه همه مردم بی‌دین باشند؛ یعنی

یکی که با دین از دنیا برود، ملائکه نگاه می‌کنند چقدر در این دنیا فساد است، می‌گوید: چطور این گیر این همه فساد در رفت. مگر نمی‌گوید: [دین] مثل آتش کف دست است، مثل بیابانی که باد بیاید، بخواهی چراغ روشن کنی. مثل بیابانی که پر از خار باشد بخواهی بروی. به یک لر گفتند این پل صراط از مو نازک‌تر است از شمشیر تیزتر. گفت: بابا! بگو نمی‌شود بروی. حالا حرفهای من هم مثل آن لر است، هر کسی یک برداشت می‌کند.

عزیز من! قربانت بروم! من اینکه می‌گویم به دینم راست می‌گویم، من قاتل امیرالمؤمنین

باشم اگر دروغ بگویم. حالا فلانی می‌گوید: این چه می‌گوید که ابراهیم آتش را خاموش کرده، من هم آتش را خاموش کرده‌ام، ادای من را هم درمی‌آورد. من گفتم: وقتی من قیامت رفتم، گفت: باید بروی جهنم، گفتم: امر است بروم، یا اینکه اگر گناه دارم، التماس کنم پیش حضرت زهرا من را عفو کند؟ گفت: امر است. رفتم پریدم در جهنم. خدا قسمتتان نکند. یک بسم الله گفتم، به علی قسم! تمام آتش خاموش شد. شیعه، آتش‌خاموش‌کن است، در صورتی که اینجا آتش بلند نکنی، در صورتی که گوش به این حرفها ندهی. در صورتی که واحد باشی، در

صورتی که بخل نداشته باشی، در صورتی که حسد نداشته باشی، در صورتی که چشمت را حفظ کنی، تو داری چه می‌گویی؟ بد می‌کند آتش که شیعه را بسوزاند. شیعه وصل به علی است، وصل به حضرت زهراست، وصل به امام حسین است، چه کسی می‌تواند شیعه را بسوزاند؟ تو شیعه باش. وابسته نباش. تو عوض وابسته، ده‌بست هستی، بیست‌بست هستی.

شما روایت و حدیث را بلد نیستید. شما مثل کسانی هستید که بیست سال است حرفهایی شنیدید. من انقلابی هفتاد سال پیش هستم، حالی‌مان نیست. مگر ممکن است بسوزاند؟ تو

هم همین‌جور هستی. تو هم بیا اینجور بشو، تو را هم نمی‌سوزاند. اصلاً روایت داریم شیعه می‌ایستد شفاعت می‌کند، اما با اجازه امیرالمؤمنین، با اجازه حضرت زهرا، تو عضو آن هستی، تو خودت را جدا می‌کنی؟ گناه کنی جدا می‌شوی. چقدر امام صادق می‌گوید: اگر کسی او را نخواهد، من را نخواسته است؛ اینقدر بالایت برده است؛ اما «بشرطها و شروطها و انا من شروطها»، تو هرز هستی. یک دوستی دارم الان اینجا نشسته است به قدر یک سال است که او را ندیدم، من یک موقع گفتم تو چه کاره هستی؟ گفت: قفل می‌فروشم. گفتم: خودت

قفل هرز نشوی که به درد نمی‌خوری. قفل هرز نه خودش را حفظ می‌کند، نه جایی را. الان بزنی در خانه کسی دزد، داخل می‌آید. امروز می‌گفت: من همان هستم.

عزیز من! قربانت بروم! امام زمان اگر شیعه‌اش را نخواهد چه کسی را بخواهد؟ زهرای عزیز اگر شیعه‌اش را نخواهد چه کسی را بخواهد؟ زبان من قطع بشود که اگر نگفته بودند، من بگویم. امام صادق قسم می‌خورد، می‌گوید: فردای قیامت، مادرم زهرا مثل مرغی که دانه خوب و بد را تمیز بدهد، دوستهایش را، نمی‌گوید شیعه‌هایش را، دوستانش را همه از صحرای

محشر جمع می‌کند. همه را زیر سایه عرش خدا می‌آورد. تو بابا! بیا جمع بشو، نرو دنبال این. چشمت را حفظ کن، گوش خودت را حفظ کن. چقدر گوش به این می‌دهید؟ چشمت را حفظ کن، پایت را حفظ کن، خیالت را حفظ کن. تو خودت باید اجزای بدنت را حفظ کنی. اجزا باید به امر تو باشد، نه اینکه تو به امر اجزا. انصاف داشته باش. اصلاً شیعه به جایی می‌رسد که پایش بی‌جا نمی‌رود، همیشه در امر می‌رود. این شیعه است. دلش همیشه شاد است. ولایت در قلب شیعه همیشه شاد است. مثل طرف می‌گفت که بعد از کوری، درد چشم قسمتت

نشود، بعد از گدایی، محتاج خلق نشوی. من چیزی ندارم که دلشاد هستم. فقط علی دارم، زهرا دارم، خدا دارم. همه چیز دارم. چقدر من شاد هستم. حالا این همچنین می‌کند. چک او برگشت خورده، سفته‌اش اجرا شده، طلبکار برده نمی‌دهد. عزیز من! اینقدر غصه و گرفتاری برای خودت درست نکن، شاد باش.

عزیز من! قربانت بروم! اینقدر می‌روید حج عمره، هر سال می‌روید حج عمره یا هر سال می‌روید مشهد، برو، نمی‌گویم نرو. آیا اویس قرن، پیامبر را زیارت کرد؟ اویس قرن چه کسی را زیارت کرد؟ آیا اویس قرن، زهرا را زیارت کرد؟ نه، والله. فقط

یک دفعه این بنده خدا، اویس امر را اطاعت کرد. اویس در بیابان است. چرا این‌ها که همیشه در جنگها بودند، خرما در دهانشان می‌گذاشتند، می‌مکیدند. جنگها شش ماه طول می‌کشید، خب، اویس کجا جنگ رفت؟ آن‌ها که دائم خدمت پیامبر بودند. اویس کی بوده است؟ فقط یک دفعه گفت: مادر جان! من می‌خواهم بروم پیامبر را ببینم. مادر گفت: برو؛ اما پایت را پایین نگذار. همین سان که سوار شتر هستی، خم شو پیامبر را ببین، پایت را بلند کن. وقتی آمد دید پیامبر نیست. حالا برگشت. [پیامبر فرمود:] ام السلمه! بوی بهشت می‌آید. چه خبر

است؟ یا رسول الله! یک شترچران آمد سراغ شما را گرفت و رفت. امر را اطاعت کرد. این‌ها که شش ماه، شش ماه جنگ رفتند، زهرا را کشتند، طناب هم گردن علی انداختند! کجا یک جایی می‌روی به خودت نمره می‌دهی؟ تو چه کاره‌ای؟ تو یک باغ داری، چهار تا میوه‌اش را به کسی دادی؟ یا رفتی خوردی؟ خب، چهار تایش را به کسی بده. حالا هم که دیگر حاجی‌ها کوچه‌نجس‌کن هستند. خودم دیدم. یکی دو تا گوسفند توی چرخ انداخته بود، آمد کشت. گردنش را توی چرخ انداخت، گفت برو. یکی ده هزار تومان می‌دهد گوسفند را جلویش می‌کشند

و می‌روند. این حاجی کوچه‌نجس‌کن است، حالا نمی‌گویم خودش نجس هست، احترامش می‌کنم. بده به مردم. من اشخاصی سراغ دارم آمده به این آقا گفته، بهترین برنج را بده، آورد به مردم داد. تو از اول ماه تا حالا چه کار کردی؟ تو دویدی رفتی نماز خواندی، بعد رفتی پای تلویزیون؛ فردای قیامت چه چیزی به تو می‌دهد.

امیرالمؤمنین را قبول داری؟ آمده سر قبرستان می‌گوید مرده‌ها چطور هستید؟ من بگویم یا شما؟ گفت: شما اولی هستید. گفت: مالتان قسمت شد، زن‌هایتان هم شوهر رفتند. گفت:

ما بگوییم، اگر یک چیزی آنجا داده باشیم به دردمان می‌خورد، نداده باشیم که هیچ چیز. حاجی جان! قربانت بروم، حالا می‌گوید: پشت دستشان را دندان می‌گیرند. پشت دست دندانی نشو، چیزی به کسی بده. بیا انفاق کن. می‌گوید: یک حاجت برادر مؤمن، انگار در مسجدالحرام چند وقت عمل ام داوود به جا آورده‌ای. یک چیز بده به یک بیچاره و دلش را خوش کن. فردای قیامت شما را می‌آورد، می‌گویی: خدایا، به من رحم کن. می‌گوید: به چه کسی رحم کردی؟ چه کار کردی؟ یکی چهار تا حاج آقا به تو می‌گوید. حالا که حاج آقا هم فراوان است، به پنجاه نفر

دارند می‌گویند حاج آقا. از پنجاه نفر، چهل و نه نفر رویشان را برمی‌گردانند. حاجی‌گری هم دیگر به درد نمی‌خورد.

تو پیرو چه کسی هستی؟ باید پیرو علی باشی، علی می‌گویی، صفات علی را داشته باشی، تو چه صفاتی داری؟ روایت داریم امیرالمؤمنین علی تا هزار یا بالاتر نوشته‌اند نخلستان خرما داشت، همه را به نوبت آب می‌داد. بعضی جاها هم از چاه می‌کشید و آب می‌داد. حالا این‌ها را می‌فروخت، می‌آمد در مسجد به فقرا می‌داد. اما سهم حضرت زهرا را کنار می‌گذاشت. آمد خانه، گفت: علی جان! تو همه را دادی، سهم ما کو؟

گفت: زهرا جان! سهم شما را گذاشته بودم، نزدیک خانه یکی آمد، گفت: علی جان! بچه‌هایم گرسنه هستند، دادم به آن. تو عزیز من! چه می‌دهی به مردم؟ تو فقط علی می‌گویی؟ علی گفتنت مثل اسم می‌ماند. آن اسمش علی است، باید صفات علی داشته باشی. آن‌ها سه روز، سه روز چیزی نمی‌خوردند، می‌دادند؛ آیه نازل می‌شد. تو که غیر از مذمت برایت نازل نمی‌شود. چه چیزی برایت نازل می‌شود؟ فقط مذمت برایت نازل می‌شود. اما آن‌ها گفتند شما مثل ما نمی‌شوید؛ هم بخورید هم بخورانید.

عزیز من! بیایید صفات علی داشته باشید، تا با امیرالمؤمنین محشور شوید؛ نه اینکه صفات گناهکارها را داشته باشی. امیرالمؤمنین خدعه‌گر نبود. چرا خدعه می‌کنی و می‌گویی: امام اولم علی است. تو امام اولت شیطان است. چرا؟ حالا در جنگی است که دارد با معاویه می‌کند. معاویه گفت: عمر و عاص، من نمی‌دانم زودتر می‌میرم یا علی؟ گفت بیا برویم از او سؤال کنیم. شناخت، خیلی فایده‌ای ندارد. ببین معاویه چطور امیرالمؤمنین را می‌شناسد؟ آقا جان من! حالا آمده می‌آید، می‌گوید: خدا لعنت کند معاویه را. تو می‌مانی یا او؟ نگفت: من می‌میرم،

گفت: من می‌روم. حالا این‌ها رفتند. گفت: مالک، می‌دانی چه کسی بود؟ معاویه و عمر و عاص بودند. گفت: چرا نگفتی که گردنشان را بزنم. گفت: مگر ما آمدیم خدعه کنیم. ما خدعه نمی‌کنیم. آن جنگ است، من خدعه نمی‌کنم. یا اینکه دارند جنگ می‌کنند. یک نیزاری است، گفت علی جان! این نی‌ها را آتش بزنیم، از این طرف می‌رویم. لشکر معاویه را محاصره می‌کنیم، همه را قتل عام می‌کنیم. علی بنا کرد گریه کردن. علی جان! چرا گریه می‌کنی؟ گفت: آیا در این نی‌ها یک طیور بچه نگذاشته؟ من طیور را بسوزانم؟ این علی است. چرا مردم را

می‌سوزانی؟ چرا خدعه می‌کنی؟ چرا مردم را بازی می‌دهی؟ تو چطور پیرو علی هستی؟

زهرای عزیز هم همین بود. مگر زهرا که فدک را می‌خواست می‌خواست خودش استفاده کند. همه‌اش می‌خواست به مردم بدهد. عمر به ابابکر گفت: تا فدک دست زهراست، کسی دنبال ما نمی‌آید. فدک دوازده فرسخ است، غایب شده است . حالا گفت چه کنیم؟ فدک را از زهرا بگیریم. حالا آمده پیش ابابکر انتقاد کرد، گفت: نوح ارث می‌برد، همه ارث می‌برند. این ارث من است، ابابکر کاغذ را به او داد. آمد، گفت: چرا به او دادی؟ این‌ها این [فدک] را دارند که مردم

دنبالشان می‌روند. عمر گفت کجا بودی؟ زهرا توریه نکرد. گفت: رفتم پیش ابابکر کاغذ فدک را از او گرفتم. گفت: بده، نداد. چنان زد در گوشش، کاغذ فدک را گرفت و جوید، تف کرد. حضرت فرمود: خدا شکمت را پاره کند. من در هر صحبتی حرف حاج شیخ عباس را می‌زنم. حاج شیخ عباس گفت: از آنجا پشت مسجد مدینه یک نفس کشید، ستونها از جا حرکت کرد، حالا هم گفت: زهرا، اگر نفرین کنی، طیور در جو هوا هلاک می‌شوند. زهرا جان! مردم بد هستند، طیور هلاک می‌شوند، تو به واسطه طیور نفرین نکن. حالا چطور شد؟ نه سال کشید. حضرت

فرمود: می‌خواست شقاوت عمر تکمیل بشود. اگر آن موقع می‌شد، [شقاوتش تکمیل نبود]. بعضی‌ها که شقی هستند خدا نگهشان می‌دارد، خدا می‌خواهد شقاوتشان تکمیل بشود.

حالا عزیز من! قربانت بشوم! من آخر چه بگویم. خدا تقدیر شما را قرار داده است، من در یک نوار دیگری گفتم: حالا زینب آمده در خرابه، بچه از دنیا رفته است. چطور شد؟ یک وقت دید همهمه‌ای در خرابه بلند شد. یزید گفت چه خبر است؟ گفت: بچه امام حسین خواب پدرش را دیده است. الهی هیچ طفلی بی‌پدر نباشد، دیگر پشت و پناه ندارد. چرا می‌گوید به بچه یتیم اگر

دست کشیدی، هر مویی که از دستت رد می‌شود همه‌اش طلب مغفرت برای تو می‌کند. چقدر امیرالمؤمنین یتیم‌نواز بود، چقدر در خرابه‌ها می‌رفت؟ آقا امام حسن آمد دید، یک خرابه‌ای است صدای ضجه بلند است، گفت: یک آقایی بود که اینجا می‌آمد، دو روز است دیگر به ما سر نزده است. ای بی‌انصاف، کجا می‌روی به قوم و خویش‌هایت سر می‌زنی؟ آیا ماه مبارک رفتی به قوم و خویشهای ندارت سر بزنی؟ فردای قیامت تو چطور پیروی علی هستی؟ گفت: در و دیوار به آن آقا سلام می‌کرد. گفت: او پدرم بوده است. حالا عزیز من، ببین، حالا امیرالمؤمنین علی

بیرون می‌آید، کمربندش باز می‌شود، می‌گوید: علی، کمربندت را برای مرگ ببند. رفقا، به رو نخوابید که کار ابن ملجم است، مؤمن باید به پهلو بخوابد. ابن ملجم دمرو خوابیده است، شمشیرش زیر عبایش است. گفت: می‌خواهی بگویم با چه آمده‌ای؟ می‌خواهی بگویم چه چیزی زیر عبایت است؟ پس امیرالمؤمنین می‌دانست. حالا این‌ها سه نفر بودند. بنا شد عمر و عاص و معاویه و علی را بکشند. خوارج نهروان عبادت‌کن بودند. کجا می‌روید دنبال عبادت‌کن‌ها؟ بروید دنبال اطاعت‌کن‌ها. حالا آمده یک شمشیر زد، خیلی بی‌حیا بود. دو نفر

آمدند گفتند: آیا علی خوب می‌شود؟ گفت: نه، من چقدر زهر به این شمشیر زدم. حالا من به قربان علی بروم، حالا می‌بیند بیشتر کوفه کاسه شیر آوردند به علی بدهند. گفت: حسن جان! آن عقب جمعیت یک زن است، برو شیر او را بگیر و بیا. شیرهای این جمعیت را نگرفت. آن زن گفت آیا علی خوب می‌شود؟ داشت زار زار گریه می‌کرد. امیرالمؤمنین چرا شیر آن‌ها را نگرفت؟ می‌دانست این‌ها حسینش را می‌کشند. امیرالمؤمنین می‌دانست اهل کوفه حسینش را می‌کشند.

عزیز من! یا ثارالله و بن ثاره. ای خون خدا! چرا امام حسین را می‌گویند خون خدا؟ فدای خون خدا شد؛ یعنی فدای پدرش علی شد. از کجا می‌گویی؟ آن موقعی که گفت من که تقصیر ندارم، من هم می‌گویم من که تقصیر ندارم، خدایا، تو شاهد باش. آقا جان من! کجا امام حسین غضب کرد؟ آن موقعی که گفت برای چه [مرا می‌کشید]؟ گفتند: بغضی که با پدرت داریم. خدا نکند ما بغض داشته باشیم، ما باید حب داشته باشیم. حالا در ظاهر امام حسن امیرالمؤمنین را شست. این‌ها را که می‌کنند می‌خواهند سنت باشد که شما بشویید، وگرنه

علی که شستن ندارد. این‌ها می‌خواهد که سنت باشد. حالا این‌ها حرکت دادند. گفت: حسن جان! حسین جان! من را شب حرکت بدهید. هر کجا این تابوت پایین آمد، عقبش را بگیرید، همانجا قبر من است. رفت از کوفه بیرون، تپه‌ای بود، آمد پایین، آمد دید نوشته، نوح پیامبر برای وصی پیامبر درست کرده است. حالا می‌بینند یکی دارد جلو را می‌گیرد. تو چه کسی هستی جلوی پدرم را می‌گیری؟ نگاه کرد دید خود علی است. مگر علی را می‌شود کشت؟ خدا بکشد کشندگانش را. عزیز من! این حرف را من بزنم از آن‌ها که بالاخره باسواد هستند، سؤال می‌کنند

که امیرالمؤمنین گفت من رستگار شدم. مگر علی رستگار نبوده است؟ گفتم: تمام خلقت به واسطه علی باید رستگار شود. حالا علی رستگار نیست؟ این حرفها چیست که باسوادها می‌زنند؟ جگرم از دست باسوادها خون است، از دست روسای دانشگاه. حالا به او گفتم عزیز من! وقتی که امیرالمؤمنین ضربت خورد، جبرئیل چه گفت: ارکان خدا شکست. به تمام آیات قرآن، پیامبر وقتی که از دنیا رفت، به خود امام حسین نداریم گفته باشند ارکان خدا شکست. ارکان خدا منحصر به علی بن ابی طالب است. حالا خدا می‌خواهد جهنمی‌ها را نجات دهد. کسی که

ولایت داشته باشد در جهنم نمی‌رود. این‌ها کسانی هستند که مغرض نبودند، گنهکار هستند. این‌ها باید به واسطه گناهشان جهنم بروند. وقتی جبرئیل صدا زد، «قتل امیرالمؤمنین، ارکان خدا شکست، علی ضربت خورد» اهل جهنم رقت کردند. حالا که رقت کردند از محبت علی در قلبشان رفت، دیگر آتش این‌ها را نمی‌سوزاند. حالا امیرالمؤمنین می‌گوید: اگر ابابکر و عمر نگذاشتند من تبلیغ کنم، اما الان رستگار شدم به واسطه اینکه تمام اهل جهنم نجات پیدا کردند.

یا علی

ارجاعات

وعاظ

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله، السلام علی الحسین و علی علی ابن الحسین و علی اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته.

رفقای عزیز، یک حرفهایی هست که آن حرف در زمان خودش یک قدری به اصطلاح زده می‌شود؛ اما مِن بعد، آن حرفها را می‌سنجند. یک وقت می‌بینی درست نیست از خودشان زدند. حرفی که درست است باید خدا و پیامبر و ائمه بزنند.

آنها باید پیروی آنها را بکنند. اگر پیروی آنها نباشد، بدعت است. بدعت؛ یعنی یک چیزی درست کردن، چیزی که درست نیست آن را درست کرده‌اند، این را بدعت می‌گویند. حالا هرکسی بیاید روی این حرفها، حرف بزند، یک نفر می‌بینی که روی این حرفها حرف می‌زند، حرف خیلی هست. خریدار حرف هست.

ما یک وعاظ داریم تشخصی است، یک وعاظ داریم تجددی است. آن وعاظ تشخصی می‌گوید: قال الصادق و قال الباقر. آن تشخصی حاج شیخ عباس محدث بود، که هیچ کم و زیاد حرف نمی‌زد؛ اما من با پسر ایشان دوست بودم.

پسرش گفت: ختم پدر من را نگرفته‌اند. گفتند: بین شیعه و سنی اختلاف انداخت، بعد من گفتم پدر تو نمی‌داند که اینها با آنها برادرند! تو با سنی اختلاف نداری؟ آقای واعظ تجددی، تو اختلاف نداری؟ خدا گفت: اگر علی را قبول نداشته باشی، عبادت جن و انس کنی، تو را به جهنم می‌اندازم. آیا خدا راجع به عمر هم این را گفته است؟ اگر ذره‌ای محبت امیرالمؤمنین را داشته باشی، راه نجات است، جهنم تو را نمی‌سوزاند، آیا این را راجع به عمر داریم؟ امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در آسمانها گردش می‌کرد، آیا عمر هم در آسمان رفته است؟ پیامبر درباره امیرالمؤمنین

علی (علیه السلام) فرمود: علی برادر من است، آیا درباره عمر هم گفت؟ آیا گفت: عمر برادر من است؟

چه چیزی شما راجع به امیرالمؤمنین دارید؟ اگر ذره‌ای محبت علی (علیه السلام) داشته باشید، جهنم تو را نمی‌سوزاند. این حرفها چیست که شما وعاظ تجددی می‌زنید؟ به تمام آیات قرآن، با تجدد محشور می‌شوید. بیا حرف علی بزن، حرف امام حسین را بزنید، حرف آقا امام حسن را بزنید، حرف ولی الله الاعظم، امام زمان (عج الله فرجه) را بزنید، با آنها محشور می‌شوید. ای وعاظ تجددی، با چه کسی می‌خواهید محشور شوید؟

مگر قربانتان بروم، کسی در این عالم می‌ماند؟ بزرگ شما، آقای شما مُرد. مردم همه به غیر از خدا می‌میرند. کسی که در این عالم نمی‌میرد، خداست؛ اگر نه می‌میرند. پدرجان، قربانتان بروم، امیرالمؤمنین در ظاهر مُرد؛ اما هست. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در ظاهر مُرد؛ اما هست. من خودم دو مرتبه امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دیدم. من به دینم قسم، خودم امام حسین را دیدم. پس اینها هستند که آدم اینها را می‌بیند. تو کجایی؟ اینها که نمی‌میرند.

سعادت بشر یک چیزی هست که بی‌سعادت می‌شود که اینها را در ظاهر از دنیا می‌برند؛ اما اینها هستند. به شما گفتم چرا نمی‌روید نائب ما حُر را زیارت کنید؟ گفتم: چشم آقا، چشم آقا! به تمام آیات قرآن قسم، امام حسین اینجا روی منبر آمده بود. ناصرالدین شاه هم بود. تمام این جمعیت رو به خانه ما بودند. ناصرالدین شاه می‌گفت: این حسین است که در صحرای کربلا ایشان را کشته‌اند، این حسین است که آب را به روی او بستند. مرتب برای جمعیت می‌گفت و امام حسین (علیه السلام) هم بالای منبر بود.

قربانتان بروم، فدایتان بشوم، چه دارید می‌گویید؟ بیایید از تجددتان دست بردارید، تشخصی بشوید. عزیزان من، تجدد، فایده ندارد. تجدد، دنبال مردم رفتن است؛ ولی تشخص، دنبال خدا و پیامبر و امیرالمؤمنین رفتن است. بس است دیگر. تجددی هستی که می‌گویی امام حسین (علیه السلام) دست در قلب زینب نگذاشته است. تو عظمت زینب را نمی‌بینی. تو عظمت محبین خودت را می‌بینی وگرنه این حرف را نمی زدی. زینب، امپراطور دنیا را فلج کرد؛ یابن الطلقاء تو چه می‌گویی؟ ای آزادکرده جد من رسول الله، مگر زینب در مقابل

یزید ساکت شد؟ آن یکی واعظ تجددی می‌گوید: رقیه، بچه امام حسین (علیه السلام) نیست. پس بچه امام حسین کیست؟ تجددی، آخر تو به این کارها چه کار داری؟ تو تشخصی نیستی، اصلاً ای واعظ، به دینم، اهل بیت در قلب تو نفوذ نکرده است. فقط همین حرفهاست.

کجایی عزیز من؟ فکری به حال خودت بکن. این بچه امام حسین نیست که در خرابه می‌گفت بابا، بابا! چه کسی سرت را از بدنت را جدا کرد. چه کسی مرا به این یتیمی دچار کرد؟ رقیه، سکته کرد. حالا هم که زینب سر قبر امام حسین

آمده، می‌گوید: حسین جان، یک خواهش دارم که سراغ رقیه را نگیری. رقیه اینطور شد و اینطور شد و از دنیا رفت. این بچه امام حسین نیست؟ آخر، به تو چه ربطی دارد که بچه امام حسین (علیه السلام) هست یا نیست. تو مثلاً چه کاره‌ای؟ آقای واعظ! تو به غیر از منکر شدن کار دیگری از دستت بر نمی‌آید. تو فقط می‌توانی منکر بشوی؛ نه گریه برای حضرت رقیه بکنی، و نه برای یتیمی رقیه گریه کنی. هیچ گریه‌ای که نمی‌کنی، می‌گویی اصلاً بچه امام حسین نبوده است. مردم بیچاره هم دنبال تو را گرفتند. تو بیچاره هستی و آنها از تو بیچاره‌ترکه تو را می‌خواهند.

عزیزان من، فکر کنید کجا می‌روید؟ برو کنار. جانم، این دنیا همه‌اش از این حرفها است. منکر، خیلی هست؛ ولی مخلص نیست. بیشتر مردم منکر هستند، می‌خواهند خوش باشند؛ اما به تمام آیات قرآن و به خود امام زمان که به قدر تمام خلقت است، گفت: مردم اهل دنیا شدند، به دنیا نمی‌رسند. حسین، مردم مسموم شدند. مسموم است؛ یعنی دائم می‌سوزد. چرا؟ علی ندارد، چرا؟ حسین ندارد، چرا؟ امام زمان ندارد، تجدد دارد! این آدم تجددی است.

من از اول عمرم پای منبر بودم. تمام مدت عمرم پای منبر حاج شیخ عباس تهرانی بودم. حاج

شیخ عباس تهرانی یک نفر بود؛ بعضی‌ها اعلم العلماء هستند و بعضی ها اعلم الفریده‌ها. حاج شیخ عباس علمای فریده‌ها بود. من نشنیدم کسی بگوید امیرالمؤمنین کفواً احد است؛ چون که امیرالمؤمنین کفواً احد است. خدا درباره پیامبر هم نگفته است اگر او را قبول نداشته باشی و عبادت انس و جن کنی، تو را به جهنم می‌اندازم. شخصیت‌های دوازده امام و چهارده معصوم، همگی شخصیت‌های محترمی هستند؛ اما محترم تمام آنها پیامبر است و علی. درباره پیامبر هم خدا نگفته است اگر او را قبول نداشته باشی، عبادت انس و جن بکنی، تو را به جهنم

می‌اندازم. فقط راجع به علی گفته است. علی (علیه السلام) کفواً احد است. احدی مثل او نیست. کدام یک از این وعاظ این حرف را زده است؟ همیشه حرف تجدد می‌زنند. به حضرت عباس، با تجدد هم محشور می‌شوید.

قربانت شوم، تو لباس بروجردی را پوشیدی، تو لباس سید محمد تقی خوانساری را پوشیدی، لباس مرحوم حجت را پوشیدی، آیا یک حرف از آقای بروجردی زده‌ای؟ یک موقع یک حرف از مرحوم حجت و سید محمدتقی زده‌ای یا همیشه حرف تجدد می‌زنی؟ با تجدد هم محشور می‌شوی. همیشه در فکر ماشین هستی.

حاج شیخ عباس تهرانی پیاده تا مسجد مقدس جمکران می‌رفت. همیشه به فکر مردم بودند و [اینکه] کمک به فقرا بکنند. کدام یک از شما به جهیزیه یک بنده خدا کمک کردید؟ فقط ماشین‌هایتان را مدل می‌کنید. من به آقا صادق گفتم، دیگر حوزه علمیه حاج شیخ عباس تهرانی، مرحوم حجت، آقای بروجردی بیرون نمی‌دهد. هر چه بیرون بدهد، ماشین بیرون می‌دهد، ماشین‌های مدل. عزیزان من، بیایید بیدار شویم. تویی که لباس روحانیت را پوشیده‌ای که روحانی نمی‌شوی. مگر روحانیت رنگ است که بشود یکی را رنگ کنی؟ روحانیت مدد است که

خدا می‌دهد. مدد است که امام زمان می‌دهد، شما چه مددی دارید؟

گفتم: آسوده خاطرم که در دامن توأم، دامن نبینم که در دامنش بروم. امام زمان، دامن به غیر دامن تو بی محتوا بود. بیایید در دامن امام زمان. چقدر داخل ماشین‌های مدل می‌روید؟ عزیزان من، چه فایده‌ای دارد؟ ماشین‌های مدل برای وکلا و تُجار خوب است، برای این طبقات است، نه برای طبقه روحانیت. روحانیت باید روح باشد. روح یک دنیا در روحانیت است. کدام یک از شما روحانی هستید؟ یا علی!

خب ما برای وعاظ گفتیم، شما دنبال آنها نروید. شما دنبال وعاظ تجددی نروید، اگر پیدا کردید دنبال وعاظ تشخصی بروید، اگر پیدا نکردید که هیچ. خود شما وعاظ هستید، حالا من می‌گویم فقط کنار بروید. حرف خودشان را در آن می‌گنجانند. اگر حرف خودشان را نگنجانند که خوب است. این‌ها حرفهای خودشان را می‌گنجانند. وعاظ، جزء روحانیت نیستند، روحانیت حرف دیگری هست. روحانیت باید روح باشد. روح بودند. چه کار می‌کردند؟ اینها اغلبشان گوینده‌های تجددی هستند، فقط به فکر تشخص نیستند، تشخص یک حرف دیگری

است. تشخص، قانع و راضی است، به‌قدری که چیزی، خانه‌ای پیدا کرد، قانع است . به فکر فقراست؛ ببیند چه کسی دخترش جهیزیه ندارد، به او بدهد، ببیند چه کسی اجاره خانه ندارد به او بدهد، چه کسی مریض است به عیادتش برود. در این مایه است. ولی آنها در این مایه هستند که ماشینشان را مدل کنند، خانه‌شان را مدل کنند و در فکر تجدد هستند. اصلاً در این فکرها نیستند.

من الان استخاره کردم، خوب آمد. یک وقت نگویید غیبت است. این‌ها غیبت نیست، این ها امر به معروف است. غیبت یک حرف دیگری

است. این آقای صادقی واعظ، دایی زنم است. چندین سال مادر این آقای صادقی در منزل ما بوده است. پدرش مرده بود و آمده چندین وقت در منزل ما بوده است و من خرجی او را می‌دادم. به تمام آیات قرآن، من یک دانه لوبیا احتیاج ندارم و نمی‌خواهم، می‌خواهم واعظ تجددی را بگویم. آخر اینجا این خواهر تو نیست؟ من به دینم احتیاج ندارم؛ اما توقع دارم. یک بار یک کیلو گوشت بخرد بدهد، یک کیلو برنج بگیرد و بگوید خواهر من اینجاست. ابداً. حالا این را می‌خواهم به شما بگویم که ایشان وقتی خانمش را به منزل پدرش آورد، ما یک وقت به

آنجا می‌رفتیم. جلوی اتاقش نشست و عقب اتاقش هم جاهاز چیدیم. کم‌کم واعظ شد و یک خانه در چهارمردان ساخت، چقدر خوب. این خانه را هم فروخت و رفته بود دورشهر خانه خرید. فقط به فکر خانه و ماشین و تجدد است. می‌خواهم یک چیزی به شما بگویم به شما برمی‌خورد. شما نمی‌دانید، وگرنه نمی‌کنید. از شما نفهم‌تر، اینجا او را دعوت می‌کنید و کلی پول به او می‌دهید. چه خبر است؟ آخر، این بچه دلش می‌خواهد بچه تو را ببیند، خودت را ببیند. تو دایی او هستی. ابداً! یک دفعه به آن یکی برادرش هم که مثل همین است گفتم: تو

می‌دانی که من هیچ احتیاجی به شما ندارم، اصلاً هیچ جوری، نه کلامی، نه زبانی، نه مالی. هیچچی! یک سری بزن. گفت: نمی‌رسم. گفتم: تو به دهات می‌روی، سر به قالی‌ات می‌زنی، ولی به بچه خواهرت سر نمی‌زنی؟ حالا می‌خواهم این را به شما بگویم، آن وقت می‌رود روی منبر از صله رحم صحبت می‌کند! کسی که قطع رحم کند، خودشان گفته‌اند: فردای قیامت به هیچ وجه به بهشت راهش نمی‌دهیم. تو خودت داری می‌گویی، خودت عمل نمی‌کنی؟ حالا الان پسرش روی کار آمده است. من دارم می‌گویم

اگر به گوشش رسید، لااقل پسرش را مثل خودش نکند.

قربانتان بروم، چه خبر است؟ واعظ تجددی، واعظ تشخصی. به یکی از این‌ها گفتم: تو خانه‌ات پانصدهزار تومان می‌ارزد، تو می‌خواهی بروی یک خانه هفتصد هزار تومانی بخری؟ این بدبخت بیچاره، دو شبانه‌روز با بچه‌هایش در حرم خوابیده است. قرار بوده است چهارتومان به این بدهد و ندارد که بدهد. ما دو تا رفیق داشتیم، به آنها گفتیم، دادند. به این بده، بدبخت بیچاره، تو چه کار می‌کنی؟

آخرة البقاء، پیش این مردم آخرة الفناء شده است. آخرة البقاء است؛ نه آخرة الفناء. پس فردا خانه‌ای که ساخته‌ای آنجا می‌گذاری و می‌روی. تمام شد و رفت! آیا دل کسی را خوش کردی؟ این وعاظ، اصلاً به فکر آخرت نیستند. فقط به فکر این هستند که ماشینشان را عوض کنند و خانه‌شان را عوض کنند و حرف بزنند و تمام شد رفت پی کارش، مگر خدا رهایت می‌کند؟ حالا خدا گفت: «فقهاءهما شرار الخلق»؛ یعنی بدترین خلق. تو اعلام نمی‌شوی، خدا تو را اعلام می‌کند. آیا خدا را می‌شناسی که اعلامت کرد یا نه؟ یا باز هم حالی‌ات نیست. قربانتان بروم،

شما چه کار می‌کنید؟ من نمی‌گویم خانه برای مردم خریده‌ام؛ اما کمک کرده‌ام. دو سه تا خانه. این خانه‌ای که می‌بینید سه دانگ آن برای علی آقا هست، خانمش قهر کرد و رفت. گفت: تو خانه نداری، من هم سه دانگ خانه به او دادم. یک دانگ آن هم برای خانمم هست و من، از همه خانه دو دانگ دارم. اگر بگویم من چقدر کمک به مردم کرده‌ام، یک همچنین کاغذ می‌شود. هر خانه چهل تومان، هر خانه پنجاه تومان، سه تا خانه که شما هم کمک کرده‌اید، من هم کمک کرده‌ام.

پس تو واعظ هستی، تو منبری هستی. واعظ یعنی گوینده، یعنی بیدارکننده مردم. تو خودت بیدار هستی؟ بچه خواهرت، بچه دایی‌اش را نشناسد؟ قربانتان بروم، چه خبر است؟ آن واعظ تشخصی، حاج شیخ عباس محدث بود. خدا رحمتش کند. من با پسرش آمد و رفت هم داشتم. گفت: پدرم مُرد، علماء ختمش را نگرفتند. گفتند: تو رفتی میان اهل تسنن و تشیع اختلاف انداختی. مگر ما با علمای اهل تسنن حرف نداریم؟ قربانتان بروم، چه خبر است؟ او تشخصی بود؛ اینها تجددی هستند که این حرفها را می‌زنند. چند شبانه‌روز در قاهره

رفته بود، در دانشگاه قاهره خوابیده بود. آنجا که برای طلبه‌ها است، یک چیزی در مورد امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌خواست پیدا کند که در آخر هم پیدا کرد و آورد. این همه بنده خدا زحمت کشید، درود خدا به روحش. تازه عیب هم برایش درآوردند، ختمش هم نگرفتند. من تمام این حرف‌ها که دارم می‌زنم، چه کار می‌کنید جلسه می‌گیرید، این‌ها را دعوت می‌کنید و به این‌ها پول می‌دهید؟ این‌ها به چه دردی می‌خورند؟

من تمام حرفهایم را که دارم می‌زنم می‌خواهم که شما دنبال خلق نروید، وگرنه من به وعاظ چه

کار دارم. می‌خواهم به شما بگویم اینها که می‌گویید خوب هستند، خوب نیستند. البته یک وقت می‌بینی خوب هم در بین آنها هست. این موحدی بنده خدا، دو سه شاهی جمع می‌کند، یک آبادی است، خیلی سقوط کرده، آنجا می‌رود به این‌ها می‌دهد. البته ما نمی‌گوییم همه‌شان اینجور هست. خوب هم در بین این‌ها هست؛ اما خوب کم است که به فکر مردم باشد. همین کاسبها به فکر مردم هستند. من که چیزی ندارم، شما یک چیزی می‌دهید، من به مردم بدهم. این وعاظی که امروز در موردشان صحبت کردم، می‌خواستم بگویم الان اینها شاخص هستند.

هستند یا نیستند؟ شما سر و کارتان با اینها هست. می‌گویم اشتباه است. خودت به یک بنده خدا بیچاره‌ای بده که جهیزیه ندارد، اجاره خانه ندارد، بچه‌اش مریض است.

امسال شب عید، این حاج ابوالفضل کار دست ما داد. گفت: بابا، چند خانوار هستند که من با پدرانشان رفیق بودم، عمله بودند. هیچ چیزی ندارد که مدرسه بخواهند بروند. آقای واعظ، تو بگو من یکی از این خانواده‌ها را اداره کردم، من هیچ کاری به تو ندارم. می‌گفت: یکی از این‌ها از صله رحم و سخاوت صحبت کرده بود، زنش یک چیزی به کسی داده بود. گفت: این‌ها

کجاست؟ گفت: خودت گفتی، گفت: من گفتم به ما بدهند. گفتم تو به کسی بدهی؟ این هم از سخاوتش. فقط می‌خواهم به شما بگویم دنبال کسی نروید. آخر، آدم زنده که قیم نمی‌گیرد. تو اگر خودت پول داری، به فقرا بده. دست یک بنده خدا را بگیر، توان به یک بیچاره بده. فردای قیامت می‌گوید به چه کسی رحم کردی؟ بگو به فلانی. خدا فردای قیامت از تو سؤال می‌کند می‌گوید به چه کسی رحم کردی؟

من که به حضرت عباس، از اول عمرم کارم رحم کردن بوده است، هیچ چیزی هم نداشتم. حالا هم چیزی ندارم، حالا هم شما چیزی به من

می‌دهید. اما همه این‌ها در ردیف است، در رژیم است. الان یک نفر یک چیزی از تهران می‌آورد، ایشان یک هفته به یک نفر می‌دهد، هفته دیگر به یکی دیگر. آخر، چرا اینقدر روی هم می‌گذارید؟ آن وقت هم «مالکم، اموالکم اولادکم فتنه یا بنی آدم» دو نفر هستند. پسرش هفده سالش است. می‌گوید دیدم که در کیفش یک شیشه عرق است. خب، بفرمایید. این بچه، اصلاً جرأت ندارد این بچه را در دکان بیاورد. شما خدا را شکر کنید که بچه‌هایتان خوب هستند. اما بچه را گفتم هوایش را نداشتید. ایشان یک حرفی زد، خیلی خوشم آمد. گفت: این خودش

هم می‌رفته است. گفتم هوای بچه را داشته باش. اگر بچه رفت، ساعت دوازده آمد، بگو تو کجا بودی؟ تو هیچ چیز به او نمی‌گویی؟ خب، رفیق‌باز می‌شود. آره، قربانت بروم باید مواظب بچه باشی. خلاصه قبول کرد. گفتم: آن یکی بچه‌ات را نگذاری اینطوری شود.

بعد از نماز مغرب و عشاء این سه تا بچه ما خانه می‌آمدند. یک شب نمی‌توانستند یک جا بروند. خانه دایی، عمو نمی‌گذاشتم بروند. بچه‌هایی که در محله ما خوب و پاک بودند، سه تا بچه من بودند. حالا به شما هم می‌گویم بچه را نُنُر نکن. به او بگو تو کجا بودی؟ این را که

می‌توانی بگویی، از او می‌ترسی؟ خلاصه گفتم: تمام هدف من این بود که وقتی اینها اینطوری شدند، مردم دیگر بدتر از اینها هستند. بچه‌هایتان را به دست کسی نسپارید. خودتان به امر کسی نروید. خودتان امر خدا را اطاعت کنید، امر امیرالمؤمنین را اطاعت کنید. مواظب بچه‌هایتان باشید.

هنوز هم که می‌گوید «شرار الخلق» هنوز هم شما دنبالشان می‌روید. من شما را نمی‌گویم، این نوار در کل دنیا پخش می‌شود؛ من به همه می‌گویم. عزیز من، برو کنار. گفتم: یکی اینکه «من» نداشته باشید، دیگر اینکه دنبال خلق

نروید و یکی هم اینکه سخی باشید. به همه قرآن قسم، اگر شما این سه تا کار را انجام دهید رستگار هستید. روح از بدنتان برود می‌روید فی الجنة. اصلاً به همه قرآن، اگر شما این سه کار را داشته باشید، مارک ولایت به شما زده می‌شود. من خودم همین ساخت هستم. من دنبال اشراقی هم نرفتم، دنبال هیچ کس نبودم. حاج شیخ عباس را هم امام زمان (عج الله فرجه) گفت برو. حالا هم که دنبالش می‌رفتم کاملاً دنبال او نبودم. حواستان جمع باشد. آخر الزمان می‌گوید: «شر الأزمنه» از همه زمانها بدتر هست؛ اما خدا روی آن حکم گذاشته است و حکمش هم همین

است که من الان گفتم: یکی سخی باشید، یکی دنبال خلق نروید، یکی هم «من» نداشته باشید. «من» را به جای خودش باید داشته باشید. اینکه بگویند برویم فلان جا، بگویید «من» نمی‌آیم، صاف بگو من نمی‌آیم، کار دارم. آخر رفیق بازی است. دنبال خلق رفتن شما هم رفیق‌بازی است. تو کجا می‌روی؟

اگر شما بخواهید نروید، همیشه باید یک کاری را برای خودتان رزرو کنید. الان برو خواهرت را ببین، مادرت را یک سر بزن، ذکر خدا بکن، نماز بخوان، نماز امام زمان بخوان. شما چه روزی نماز امام زمان خوانده‌اید؟ الان نصف بیشتر

عمرتان رفته است. قربانتان بروم. باید به فکر رجعت باشید. یک دفعه دیدید رجعت آمد. تو برای امام زمان چه کار کردی؟ آقا تشریف آوردند، تو چه کار کردی؟ نماز امام زمان خواندی؟ ذکر خدا گفتی؟ فقیری را دستگیری کردی؟ امری را اطاعت کردی؟ چه کار کردی؟ تو باید به فکر رجعت باشی. رجعت یک دفعه می‌آید.

گفتم که پیامبر به من گفت: برو توی خاکها، بگو آخرین امضاء شد. من خیال می‌کردم آمریکا بودم، انگلیس بودم، شوروی بودم. نمی‌دانم در این شهرها و خاکها بودم. فقط در تمام شهرها داد می‌زدم، دوباره می‌رفتم به شهر دیگر. از اینجا

تا خیال می‌کردم در آن شهر بودم. مطلب اینطوری می‌شود. وقتی امام زمان بیاید، یک مقداری به من نشان داد. بله، قربانتان بروم، ماشین از کار می‌افتد. تمام ماشینها و طیاره‌ها و اتم و تفنگ و باروت از کار می‌افتند. وقتی امام زمان ظهور می‌کند، اینها فلج می‌شوند که امام زمان به این‌ها زور می‌شود. امامت حرف دیگری هست، خیال حرف دیگری هست، خواستن حرف دیگری هست؛ اما زمان این‌طوری می‌شود. همه آنها فلج می‌شوند. هفتاد هزار ملک از آسمان می‌آیند. تمام دست به شمشیر وگرنه به امام زمان (عج الله فرجه) می‌گویند برو

وگرنه تو را رجم می‌کنیم. به امام زمان می‌گویند. فکر رجعت باشید. یک دفعه می‌بینی آقا آمد.

من دیدم دیگر یک دفعه آمد. تا به من گفتند، من مغازه را رها کردم و پابرهنه پالتو را برنداشتم و چرخ هم انگار برنداشتم، دویدم. یک وقت آمدم دیدم آنجا روی کوهها آمده است، به روی ما توپ سوار کردند. من توپ را زمان شاه دیدم؛ ولی آن‌موقع دیده بودم. همین سان گلوله‌هایش اینجور بود، روبروی آقا سوار کرده بودند. از این آدمهای گنده هم بودند. ما خدمت آقا آمدیم، گفت: برو به بازاری‌ها بگو بیایند. رفت، گفت: بازاری‌ها نمی‌آیند. این از بازاری ها!

من به ایشان گفتم: آقا، اینها توپ روی ما سوار کردند، نه که من از توپ بترسم، من آمدم جانم را فدای تو بکنم. گفت: حسین، توپها در نمی‌رود. پشت توپها رفتند، هرکاری کردند در نرفت. آن‌وقت آقا یک صوت حجاز خواند. صدایش از تمام دنیا می‌آمد. آن وقت اینها دستهایشان را اینطوری کردند و از روی کوهها پایین آمدند که آقا قبولشان بکند. بعد من از خواب بیدار شدم.

جانم، هوای امام زمان را داشته باشید. من دلم می‌خواهد شما در خط امام زمان باشید. حرف من این است. این حرفها را که دارم می‌زنم که در خط امام زمان باشید. من هر شب، نماز امام

زمان را می‌خوانم. نمی‌خواهم به شما بگویم من نماز می‌خوانم. می‌خواهم بگویم شما یک شب نماز را بخوان، دو شب را بخوان، من به دین یهودی بمیرم اگر بخواهم بگویم نماز می‌خوانم. باور کردید؟ من دارم برای شما می‌گویم؛ یعنی شما هم در همین کارها بیایید. من هر کسی خانه درست کرده است، گفتم: یک اتاق بیتوته درست کن. گاهی آنجا برو یک، دو رکعت نماز بخوان. طوری که نیست؟ یک جا رفتم دیدم، اینقدر خوشم آمد. در راه پله‌هایش یک مفاتیح گذاشته بود و یک قرآن گذاشته بود و موکت کرده بود. خیلی خوب بود و باصفا بود. پس

جوانها، اگر خواستند خانه درست کنند، یک اتاق بیتوته هم بسازند.

ببینید، دوباره تکرار می‌کنم: اینها برای خودشان کسی بودند، ما دنبالشان می‌رفتیم. چه طور اینطوری شدند؟ تجددی شدند. آدم تجددی کسی دنبالش نمی‌رود، همیشه به فکر تجدد است. شما اگر یک منبری، یک کار خیری کرده است به من بگویید! خیرش این بوده است که همیشه به فکر خودش بوده است! آره، قربانتان بروم، حواستان جمع باشد، دنبال کسی نروید. کسی دنبال شما بیاید، نه اینکه شما دنبال کسی بروید؛ اما شما هم استوار باشید که کسی

دنبالتان بیاید، نه اینکه شبیه آنها باشید. «آخرة البقاء و الدنیا فناء» باشی. یک احتمال بدهید که می‌میرید. دیگر یک احتمال را که بدهید! مرتب می‌گوید: امروز، این‌طوری می‌کنم، فردا این‌طوری می‌کنم. اصلاً به فکر مردن نیستید. حداقل می‌خواهید اینجوری کنید یک صدقه بدهید. من ارزانش کردم. من از دست شما چه کنم؟ یک صدقه بدهید.

یا علی

وقایع عاشورا

بسم الله الرحمن الرحیم

مطالب این جزوه؛ برگرفته بخشی از زحمات بسیار یکی از عرفای بزرگ شیعه است که بیانگر وقایع عاشورا می‌باشد. إنشاءالله قدردان حقایق ارزشمندی که در اختیارمان قرار گرفته است باشیم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

السلام علیک یا ابا عبد الله، السلام علی الحسین وعلی علی ابن الحسین و علی اولاد الحسین وعلی اصحاب الحسین

انشاءالله به یاری خدا و کمک حضرت زهرا (علیها السلام) ، دیشب درخواست کردم، گفتم زهرا جان! کمکم کن این صحبت‌ها نابغه بشود. هرکجا پخش می‌شود، حرف حسینت باشد. خودت کمک کن! ما باید کمک از این‌ها بخواهیم. اگر کمک از این‌ها بخواهیم و کمک از خلق نخواهیم، کمکمان می‌کنند. ائمه (علیهم السلام) دارند «هل مِن ناصر» می‌گویند. همه این‌ها دارند «هل من ناصر» می‌گویند.

ابوسفیان کلیددار خانه خدا بود، عدوه هم خانه خدا را تعمیر می‌کرد. ابوسفیان به اصطلاح، سازمان آب داشت؛ (حالا خدا را شکر کنید که آب‌ها فراوان شده است) آن موقع خمره تهیه می‌کرد و می‌رفت با مشک آب می‌آورد و داخل خمره‌ها می‌ریخت. این‌ها در خانه خدا نشسته بودند و به هم افتخار می‌کردند. عدوه گفت: اگر من خانه خدا را تعمیر نکنم به آن آسیب می‌رسد و خراب می‌شود. ابوسفیان هم گفت: جان مردم در دست من است، من آب می‌دهم! امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) از آنجا می‌گذشت، فرمود: این کارها برای هیچ کدام از شما فایده

ندارد. اینها خیلی ناراحت شدند، آمدند خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و گفتند: ببین، علی (علیه السلام) دوباره دارد از این حرف‌ها می‌زند. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: ابوسفیان! اگر یکی تشنه باشد و پول نداشته باشد به او آب می‌دهی؟ گفت: نه آقا! من آن قدر زحمت می‌کشم، می‌روم مشک تهیه می‌کنم و آب می‌آورم. گفت: خب، چه فایده‌ای برایت دارد، پول می‌گیری، آب می‌دهی. به عدوه فرمود: عدوه تو چه کار می‌کنی؟ عدوه گفت: من هم از مردم پول می‌گیرم و خانه خدا را تعمیر می‌کنم. گفت از کجا امورت می‌گذرد؟ گفت: از همانجا

هم می‌خورم. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: برای تو هم فایده‌ای ندارد. تو اگر از مال خودت دادی، فایده دارد.

«اگر هر کسی بخواهد حتی الامکان کامل شود، این حرفهای گذشته که برای مردم گذشته است را باید یک قدری روی خودش پیاده کند. حالا خدا می‌داند گاهی وقت‌ها من به فکر می‌روم، به خودم می‌گویم این مردم یک وقت یک چیزی می‌دهند و به کسی می‌دهم؛ اما گاهی وقت‌ها خودم از خودم یک چیزی می‌دهم.»

یزید به والی مدینه نوشت یا از حسین بیعت بگیر (یعنی مرا قبول کند) یا اینکه او را بکش. والی، وقتی نامه به دستش رسید، بنی هاشم توجه کردند و آن کسی که نامه را می‌برد بازرسی کردند؛ یعنی توجه کردند که یک چنین نامه‌ای راجع به امام حسین (علیه السلام) به والی مدینه رسیده است. والی، امام حسین (علیه السلام) را دعوت کرد و گفت: بیا راجع به خلافت با هم صحبت کنیم. امام حسین (علیه السلام) هم دعوتش را پذیرفت و رفت. امام حسین (علیه السلام) به والی گفت: ابوسفیان وقتی دید مادرمان زهرای عزیز (علیها السلام) را شهید کردند،

به مدینه آمد. گفت: عمرا این چه کاری است که کردی؟ آخر زهرا را که این همه خدا در موردش سفارش کرده بود. ما که پیرو پیامبریم، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: هر که زهرا را اذیت کند، مرا اذیت کرده و هر که مرا اذیت کند، خدا را اذیت کرده است. عمر گفت: ابوسفیان! حالا دیگر کاری است که شده، تو حرف نزن! من پسرت را که معاویه باشد والی شام می‌کنم و شام را به دست او می‌سپارم. (چون عمر وقتی که خلیفه شد، تمام ممالک دستش بود.) ابوسفیان هم سر شترش را گرفت و برگرداند و رفت. عمر هم فوراً امضاء کرد و حکومت شام را

به معاویه داد. این یزید که الان خلیفه شده است، خلیفه پدرش است که پدرش را هم عمر خلیفه قرار داده بود! این که خلیفه خدا نیست که من با او بیعت کنم! بنی‌هاشم دور خانه والی با شمشیر جمع شدند. والی دید که هوا پس است و نمی‌تواند این کار را بکند (کشتن امام حسین (علیه السلام))؛ لذا این توطئه خنثی شد. حالا امام حسین (علیه السلام) دید که در مدینه او را می‌کشند. چون که حکم قتل او را یزید (خدا عذابش را زیاد کند) صادر کرده است. (دلم می‌خواهد خیلی توجه بفرمایید!)

حالا امام حسین (علیه السلام) که کاری نداشت، ایشان در خانه‌اش بود. چون شب عاشورا، سکینه عزیز به امام حسین (علیه السلام) گفت: پدر جان! ما را به مدینه حرم جدمان برگردان. امام حسین (علیه السلام) فرمود: عزیز من! اگر می‌گذاشتند مرغ قطا در خانه‌اش باشد که بیرون نمی‌آمد. من که کاری نداشتم، در خانه‌ام بودم. این‌ها در خانه‌ام می‌خواستند مرا بکشند.

حالا این یزید و معاویه، (خدا لعنت کند این پدر و پسر را) خیلی خبیث بودند. معاویه به یزید گفت: بابا! به حسین کاری نداشته باش، حسین

به غیر از حسن است. (چون که هر وقت معاویه به امیرالمؤمنین (علیه السلام) چیزی می‌گفت، امام حسین (علیه السلام) بلند می‌شد و جوابش را می‌داد.) معاویه گفت: آبروی بنی امیه را نریزی! به او هشدار داد، اما آن فطرت خبیثش آرام نگرفت. خدا نکند درون ما خباثت باشد. امیدوارم هر کسی که این حرفها را می‌خواند درونش ولایت باشد، آن ولایت نجاتش می‌دهد. اگر خباثت باشد هر موقع که باشد، آن خباثت بروز می‌کند و گمراهش می‌کند.

امام حسین (علیه السلام) حساب کرد که هیچ کجا مانند مکه، امن و امان نیست. (یک کارهایی

است وقتی در دنیا می‌شود، عبرت‌انگیز است. یک روایت داریم شمر وقتی امام حسین (علیه السلام) را شهید کرد، به مکه آمد. یک پشه روی دستش نشست، پشه را کشت و رفت پرسید: حکمش چیست که من این را کشتم؟ ببین، این مقدس است! آنجا امام حسین (علیه السلام) را کشته، برایش چیزی نیست؛ اما پشه را کشته، می‌خواهد ببیند که حکمش چیست!!)

امام حسین (علیه السلام) دید مکه خیلی امن و امان است به طوری که اگر یک پشه را بکشند جرم است! به خاطر همین به مکه آمد. زن و بچه‌اش را برداشت و با خود آورد که در امان

باشند، نمی‌توانست خودش بیاید و آنها را آنجا بگذارد! یک وقت دید این‌ها، زیر لباس‌های احرامشان شمشیر دارند و می‌خواهند امام حسین (علیه السلام) را بکشند. این که بعضی از رؤسای دانشگاه می‌گویند احترام خانه از بین می‌رفت، اشتباه است. خانه در مقابل امام حسین (علیه السلام) چه احترامی دارد؟! امام حسین (علیه السلام) دید اگر اینجا او را بکشند، مکه محل ترور می‌شود؛ یعنی اگر امام حسین (علیه السلام) را بکشند، مردم یاد می‌گیرند اشخاصی را که آنجا می‌آیند، ترور کنند.

حالا اهل کوفه، به اندازه یک خورجین نامه داده بودند؛ تا حتی نوشته بودند اگر نیایی، فردای قیامت ما به جدتان شکایت می‌کنیم، شما حتماً باید بیایید. حالا امام حسین (علیه السلام) فرمودند: من برای شما نماینده روانه می‌کنم. حضرت مسلم را به سمت کوفه روانه کرد. آن قدر استقبال کردند که بچه‌های مسلم نزدیک بود زیر دست و پا از بین بروند، بچه‌ها را بلند کردند چون خیلی کوچک بودند. . . همه بیعت کردند و پشت سر حضرت مسلم نماز خواندند. مسلم هم وقتی یک چنین موقعیتی را دید، فوراً به امام حسین (علیه السلام) نامه نوشت که حسین

جان! این‌ها خیلی استقبال کردند، اگر می‌شود شما تشریف بیاورید؛ یعنی امام حسین (علیه السلام) را دعوت کرد. (چون که مسلم خلق است، عاقبت کار را نمی‌بینند.) یک دفعه ابن زیاد متوجه شد که کار خیلی خراب شده است. گفت: چه کار کنیم که پیش برویم، سراغ شریح قاضی رفت. گفت: شریح! اگر مسلم اینجا یک قدری پیش برود و جا بیفتد، دیگر کسی به تو مراجعه نمی‌کند، تو خودت هم باید به مسلم مراجعه بکنی. (چون شریح، قاضی القضات تمام ممالک بود. تمام علما باید به ایشان مراجعه می‌کردند. مثل آقای بروجردی که آن زمان، مردم به ایشان

مراجعه می‌کردند و اعلم العلما بود. من خودم یادم است که آقای گلپایگانی اجازه از آقای بروجردی می‌گرفت. حالا شریح هم همین طور بود.) (من دلم می‌خواهد این صحبت‌ها خیلی لطیف باشد. گره‌چینی‌هایش را به شما بگویم و انشاء الله و به امید خدا، شما قدردانی کنید.)

حالا شریح یک دفعه یک حکمی داد. مسلم که خانه نداشت. (وقتی وارد کوفه شد در خانه هانی مستقر شد. چون که هانی آنجا خیلی معتبر و مبرّا بود. این هانی چهارصد نفر قوم و خویش داشت که همه از شمشیرزن‌های کوفه و شجاع بودند.) شریح حکم داد که هر کس مسلم را راه

بدهد، خانه‌اش را (مثلاً) خراب می‌کنند. مسلم هم یک قدری ملاحظه کرد که مبادا اگر به خانه هانی برود، هانی آسیب ببیند، به خاطر همین به خانه هانی نرفت.

حالا حضرت مسلم روزه است. رفت و سرش را به یک دیوار نزدیک خانه طوعه گذاشت. طوعه دید شهر شلوغ است، یکی هم سرش را روی دیوار خانه‌اش گذاشته است، برایش آب آورد و به او گفت: چرا به خانه‌ات نمی‌روی؟ مسلم گفت: یا أُماه! من خانه ندارم. گفت چه کسی هستی؟ گفت: من مسلم ابن عقیلم! طوعه گفت: به خانه ما بیا. (گفتم: در تمام کوفه

«فقط» یک مرد بود و یک زن. مردش هانی بوده، زنش طوعه. حالا بعد از هزار و چهارصد سال اسم این‌ها هست. عزیز من! پس تا می‌توانید از وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه) دفاع کنید. دفاع از امام زمان (علیه السلام) این است که گناه نکنید و امر ایشان را اطاعت کنید.) حالا طوعه یک پسر داشت که پیش ابن زیاد رفت و گفت که مسلم در خانه ماست. افراد ابن زیاد خانه طوعه را محاصره کردند. مسلم بیرون آمد. او حساب کرد که این‌ها داخل خانه نریزند و طوعه نترسد. (آن‌ها همیشه امر خدا جلویشان است، با امر خدا کار می‌کنند، نه با دید خودشان.

عزیز من! تو هم باید با امر کار کنی، چرا گناه می‌کنی؟ چرا بدچشمی می‌کنی؟ تو باید اتصال به اینها باشی. اگر می‌گویی حسین! باید چشمت را حفظ کنی، رضایت حسین (علیه السلام) اصل است، نه حسین گفتن! خدا رحمت کند علمایی که دستشان از این دنیا کوتاه شده است، حاج شیخ عباس می‌گفت: اسم حسین (علیه السلام)، اسم اعظم است! عزیز من، بیا اسم اعظم داشته باش. با اسم اعظم راه برو.) حالا آمدند دور مسلم را گرفتند، مسلم هم بازوی حیدر دارد، هر کدام از این‌ها را می‌گرفت و روی پشت بام پرت می‌کرد. دیدند به هیچ روشی نمی‌توانند او را

بگیرند. تا اینکه از ابن زیاد کمک خواستند و طلب لشکر کردند. ابن زیاد گفت: آخر، شما با یک نفر طرف هستید! گفتند: ابن زیاد! تو خیال می‌کنی ما داریم با بقال‌های مدینه می‌جنگیم؟ مسلم است و شجاع! این طور که نقل می‌کنند یک چاهی کندند و به قدری حضرت مسلم را تاب دادند که مسلم پایش گیر کرد و درون چاه افتاد. حالا مسلم را دستگیر کردند (حرف من این جاست که خیلی حساس است) و به کاخ ابن زیاد بردند. ابن زیاد، دو سه تا حرف ناجور به مسلم زد و بعد هم یک ضربه توی دهان مسلم زد. یک دفعه هانی با سپاهش دور کاخ

ابن زیاد ریختند. حالا ابن زیاد کمک می‌خواهد. (این جاست که به دینم! به آیینم! جگرم کباب است؛ یعنی همانطور که جگر امام حسن (علیه السلام) کباب است، جگر من هم کباب است، نمی‌توانم حرفم را بزنم) ابن زیاد دید یکی را می‌خواهد که مردم به امرش باشند. فوراً دنبال شریح قاضی روانه کرد! شریح آمد و بالای پشت بام رفت. به این مردم امر کرد که ابن زیاد الان دارد با حضرت مسلم غذا می‌خورد. ابن زیاد تصمیم گرفته اگر شما متفرق شوید، ایشان را با بچه‌هایش روانه مدینه کند. مردم باور کردند و متفرق شدند. تا متفرق شدند به مسلم گفت

حرفی داری؟ گفت: من یک حرف دارم، یک نامه برای امام حسین (علیه السلام) بنویسید که نیاید، کوفیان وفا ندارند. مسلم، طلب آب کرد، دید دهانش خونی است، نتوانست آب بخورد و مثل آقا امام حسین (علیه السلام) تشنه شهید شد. ابن زیاد سر مسلم را برید و در کوچه پرت کرد! (به دینم! از هر هزار نفرتان یکی هم این حرف را نمی‌فهمد، شاید یکی دو نفرتان بفهمد! زهرا جان، نگهم دار!!)

حالا امام حسین (علیه السلام) دارد می‌آید. دید در مکه می‌خواهند او را بکشند، در جبل الرحمه رفت و یک صحبتی کرد، هیچ اثری نکرد و مردم نیامدند. حالا امام حسین (علیه السلام) دید که فایده‌ای ندارد. حالا روی دعوت مردم و نامه‌هایی که اهل کوفه دادند، دارد به کوفه می‌آید.

«(امام، حجت خداست، در زیارت امام رضا (علیه السلام) گفتم آقا جان! نطفه من هنوز منعقد نشده بود، تو می‌دانستی؛ اما من می‌خواهم با تو حرف بزنم! آن‌ها یک واقعیت عظمای الهی

دارند؛ اما این جا باید با ظاهر مردم و جامعه کار کنند.)»

چند نفر از کوفه می‌آمدند، امام حسین (علیه السلام) فرمود: از کوفه چه خبر؟ گفتند: ما بیرون نیامدیم که دیدیم طنابی به پای مسلم بسته بودند و دور کوچه‌ها می‌گرداندند. امام (علیه السلام) دختر مسلم را صدا زد و روی زانویش نشاند و دست بر سرش کشید و گفت: دخترم، غصه نخور. من پدرت هستم.

حالا امام حسین (علیه السلام) نزدیک کوفه شد.

زینب و امّ کلثوم (علیهما السلام) خیال کردند مردم به استقبال امام حسین (علیه السلام) آمده‌اند، دیگر نمی‌دانستند که این‌ها به جنگ ایشان آمده‌اند. حالا امام حسین (علیه السلام) به حرّ برخورد کرد. حرّ مطابق هزار سوار بود. ابن زیاد حرّ را روانه کرد و گفت ای حرّا! برو کاری کن که یک امضا برای یزید بگیری.

حرّ حساب کرد به قدر هزار سوار است؛ می‌آید و شاید وقتی امام حسین (علیه السلام) این‌ها را ببیند تسلیم می‌شود. امام حسین (علیه السلام) گفت: ما که خودمان نیامده‌ایم، نامه‌ها را به حرّ نشان داد. حرّ گفت: من که ننوشته‌ام. (حرفش

درست بود) امام حسین (علیه السلام) فرمود: پس بگذار من به میمنه یا میسره بروم و یا برمی‌گردم. حرّ گفت: نه! صبر کن باید از امیر اجازه بیاید.

«من تاریخات اسلام را خوب بلدم. من حرّ را دوست داشتم؛ اما هر کاری می‌کردم این حرف را نمی‌توانستم هضم کنم. در صورتی که حرّ هم شهید شده، اما این را نمی‌توانستم هضم کنم که به امام حسین (علیه السلام) گفت صبر کن از امیر اجازه بیاید، تا اینکه کربلا رفتم. تا شب هفتم یا هشتم به زیارت حرّ نرفتیم. چند نفری که با من بودند، من مثل نوکر در خدمت آن‌ها

بودم؛ چون کاروانی که نبود خودمان بودیم، کفششان را جفت می‌کردم، غذا می‌پختم، خلاصه به آنها خدمت می‌کردم. تا اینکه یک شب خواب دیدم نجف، رفتم. تا پایم را روبروی ضریح گذاشتم، دیدم امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) یعسوب الدین، امام المبین، حجّت خدا، وصی رسول الله، مقصد خدا وسط ضریح ایستاده است، فرمود: حسین! گفتم: بله آقا. گفت: چرا نمی‌روی نایب ما، حرّ را زیارت کنی؟ همین طور گفتم: چشم آقا، چشم آقا، چشم آقا تا این که بیدار شدم. فردایش به رفقایم گفتم: باید به زیارت حرّ برویم. یکی از آن‌ها خیلی وارد

بود. گفت: حاج حسین! تو انگار یک چیزی دیدی!؟ گویا جاده خیلی بد بود و من کفش‌هایم را دور گردنم انداختم و خلاصه به هر طوری که بود بر سر قبر حرّ آمدم. گفتم: ای حرّ ریاحی! تو نیم ساعت یا یک ساعت جانت را فدای امام زمانت کردی نایب این‌ها شدی!؟ تو را به حق امام حسین (علیه السلام) که آنقدر پیش او آبرو داری، از ایشان بخواه من هم یاور امام زمانم باشم. من این را از حرّ خواستم. حالا الحمد لله رب العالمین من بعد از دوازده امام، چهارده معصوم، آقا ابوالفضل را می‌بینم و بعد هم حرّ را.»

حالا خلاصه پشت سر هم لشکر آمد و آمد تا اینکه نوشتند هفتاد هزار نفر آمد. بعضی‌ها خیلی عوضی هستند، یک نفر در کوفه، مسجد مهمی می‌ساخت. ابن زیاد به او گفت: بیا برو کربلا! گفت من قرض دارم، گفت: من قرضت را می‌دهم. ابن زیاد قرضش را داد، او رفت حسین (علیه السلام) را کشت، برگشت و مسجدش را تمام کرد! کجایی عزیز من!؟ خیلی نمی‌توانم این حرفها را افشا کنم. هرکس به قدر فهمش فهمید مدّعا را!

حالا فوج فوج دارد لشکر می‌آید، تا اینکه شب عاشورا شد.

شب عاشورا زعفر آمد، (خدا رحمت کند آقای نجفی را؛ یادم هست که آقای نجفی ختمش را گرفت.) مادر زعفر گفته بود: برو حسین (علیه السلام) را یاری کن! اگر نکنی شیرم را حرامت می‌کنم. زعفر خدمت امام آمد و گفت: مادرم گفته، باید امرش را اطاعت کنم؛ اسب‌های این‌ها را پایین می‌کِشم! امام حسین (علیه السلام) فرمودند: نه زعفر! تا اینکه زعفر دوباره گفت. امام حسین (علیه السلام) فرمود: زعفر چه می‌گویی؟ نفس‌هایی که این‌ها می‌کشند در قبضه قدرت من است! من الان می‌توانم کاری کنم این‌ها نفس نکشند؛ اما جدم گفته حسین جان، باید

بروی کربلا و کشته شوی. (چرا؟ جدش رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌دانست که تمام خلقت باید به واسطه حسین (علیه السلام) نجات پیدا کنند.

مگر خود حضرت زهرا (علیها السلام) نیست؟ آقا امام حسین (علیه السلام) درون دل مادرش است و می‌گوید: «انا العطشان، انا العطشان». حضرت زهرا (علیها السلام) گفت: پدر جان، این فرزند می‌گوید انا العطشان. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: عزیز من! این فرزند، در صحرای کربلا -خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، این جمله را ایشان گفت؛ من نقل می‌کنم، من از خودم

حرف نمی‌زنم- آنقدر تشنگی بر او اثر می‌کند که بدنش ترک، ترک می‌شود. گفت: این فرزند را می‌خواهم چه کنم؟ حضرت فرمود: شفیع امت من می‌شود. حضرت زهرا (علیها السلام) گفت: به دیده منّت!

«یا ثارالله و ابن ثاره» ، «حسین منی و انا من حسین» . حسین از پیغمبر است، چرا می‌گوید من از حسینم؟ یعنی تمام زحمت‌هایی که من کشیدم و مردم به آن عمل نکردند، حسین (علیه السلام) باید بیاید و زحمت‌های مرا آبیاری کند.)

حالا مدام لشکر آمد و آمد تا اینکه امام حسین (علیه السلام) فرمود: من بیعتم را از روی شما برداشتم، هر کس که می‌خواهد برود، برود. فردا طفل صغیر من هم شهید می‌شود. گفتند: حسین جان! مگر داخل خیمه‌ها می‌ریزند؟ فرمود: نه! بچه عطش می‌کند، من می‌آیم طلب آب می‌کنم و بچه‌ام را شهید می‌کنند. اینجا بود که فوج، فوج مردم رفتند. یک وقت امّ کلثوم (علیها السلام) پیش زینب (علیها السلام) دوید! گفت: خواهر جان! همه رفتند، برادرم را تنها گذاشتند. آقا ابوالفضل خونش به جوش آمد و گفت: خواهرا! فردا دیّاری را (از این لشکر) در کربلا باقی

نمی‌گذارم. آقا علی اکبر به میمنه می‌زند و من به میسره، تمام این‌ها را از روی زمین برمی‌داریم، غصه نخورا! آقا امام حسین (علیه السلام) این را شنید، دید واقعاً این کار را می‌کند، آقا ابوالفضل ارادة الله است؛ (اگر) اراده بکند این‌ها از بین می‌روند، حاج شیخ عباس می‌گفت: آقا امام حسین (علیه السلام) شمشیر آقا ابوالفضل را روی زانویش زد و شکست. فرمود: عباس جان! برو آب بیاور. سکینه که فهمیده بود حرف آب است، مشک را برداشت و آورد؛ گفت: عمو جان! تشنه‌ام است، اگر به قیمت جان آب می‌دهند، من جان می‌دهم. آقا ابوالفضل وارد

شریعه شد، تمام چهار هزار نفر فرار کردند! (در زمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) یک جنگی شده بود و شجاعت حضرت ابوالفضل را دیده بودند.) تا مُشتش را زیر آب زد، با خود گفت: عباس! برادرت تشنه است، تو می‌خواهی زنده باشی؟ ! آب را روی آب ریخت. به قربان این اسب، فدای این اسب شوم؛ چون که این اسب هوش دارد، چقدر معرفت دارد! آقا ابوالفضل هر کاری کرد، دید اسب هم آب نمی‌خورد، مدام به آقا ابوالفضل نگاه می‌کند. ابوالفضل غیرة الله است، یک کاری کرد: مشتش را زیر آب زد و ملچ، ملچ

کرد، اسب هم آب خورد. حالا تو ای مسلمان! روز عاشورا چه کار می‌کنی!؟

مدام دور امام حسین (علیه السلام) را گرفتند. تاسوعا که می‌گویند، دور امام حسین (علیه السلام) را گرفتند و کسی را نمی‌گذاشتند برود یا بیاید. تا حتی از خودی‌هایشان هم نگذاشتند کسی بیاید.

این‌ها یک کاری کردند که جگر آدم برای این بچه‌ها کباب می‌شود. چون که بچه‌ها تشنه‌شان بود. از هفتم محرم، چهار هزار تیرانداز لب شطّ

فرات گذاشتند، تا این‌ها آب را برندارند. از هفتم، آب را به روی امام حسین (علیه السلام) و بچه‌هایش بستند. این است که بچه (سکینه) اینقدر تشنه بود.

حالا امام حسین (علیه السلام) دلش می‌خواهد که حرّ را نجات بدهد به خاطر همین یک شب وقت خواست. ابن سعد را خواست و فرمود: ابن سعد، مرا می‌شناسی؟ (به تمام آیات قرآن، خیلی‌ها الان هستند که شناختنشان مثل عمر سعد است. شناختنتان عمر سعدی نباشد! چه کسی این حرف‌ها را به شما می‌زند؟) ابن سعد گفت: بله!

تو پسر پیامبری و مادرت زهراست، «انّما یُرید الله لِیُذهِبَ عنکم الرّجسَ اهلَ البیت و یُطهّرکم تَطهیرا»[۱] هم درباره شما نازل شده است. گفت: (خوب) شما را می‌شناسم! حضرت فرمود: پس چرا ما را می‌کشی؟ کاغذش را در آورد و گفت: حکومت ری را به من داده‌اند که تو را بکشم و بر سر حکومت بروم. فرمود: از گندمش نمی‌خوری، گفت: به جویش قناعت می‌کنم. خیلی‌ها این طوری هستند، آتش می‌گیرم! تمام سلول‌های خونم آتش می‌گیرد. مگر حسین‌کشی توبه دارد؟! این مستِ ریاست است، مست «من»اش است. مست این است که به ریاست

برسد. گفت: شب بروم فکر کنم، شب فکر کرد که آیه توبه برای چه نازل شده، خب می‌رویم امام حسین (علیه السلام) را می‌کشیم و بعدش توبه می‌کنیم. اگر قیامتی بود توبه کرده‌ایم، اگر هم نبود به دنیا رسیده‌ایم و تصمیم گرفت امام حسین (علیه السلام) را بکشد.

حالا امام حسین (علیه السلام) یک شب وقت خواست. لشکر خیلی خوشحال شدند و گفتند امشب که وقت می‌خواهد، شاید می‌خواهد تسلیم یزید شود و ما هم او را نکشیم. روایت داریم که لشکر کوفه آن قدر خدا، خدا می‌کردند

که صدایشان فضا را برداشته بود. این است که می‌گویم: «عبادت بی‌علی، جنایت است!»

البته وقتی امام حسین (علیه السلام) وقت خواست، به واسطه حضرت ابوالفضل وقت خواست، خودش نخواست! گفت: عباس جان! اگر می‌شود به این‌ها بگو یک شب وقت بدهند. حالا امام حسین (علیه السلام) فکرش این است که خندق بکنند. دور خیمه‌ها خندق کندند و چوب و هیزم داخل این‌ها ریختند و آتش زدند که اسب‌ها توی خیمه‌ها نریزند. بعد آقا امام حسین (علیه السلام) اشاره‌ای کرد و از چاهی آب بالا زد و همه اصحاب غسل کردند. این‌ها

شوخی هم می‌کردند، به همدیگر می‌گفتند: فردا ما در بهشت هستیم. خوشحال بودند که فردا در راه امامشان کشته و فدا می‌شوند! (

«به تمام آیات قرآن! به روح امام حسین! یک شب خواب دیدم که خدمت امام زمان (عج الله فرجه) رفتم ، فقط دلم می‌خواست کشته شوم؛ یعنی جانم را فدا کنم. تو چه کار می‌کنی؟»

(

تا اینکه صبح شد و عمر سعد حرام‌زاده گفت: شاهد باشید اول کسی که به خیمه امام حسین (علیه السلام) تیر زد، من بودم. حالا حسین (علیه

السلام) هنوز سر پاست، آمد و فریاد کشید که همه آن‌ها مطلع شوند: مگر من چه کار کردم، حلالی را حرام کردم؟ حرامی را حلال کردم؟ برای چه مرا می‌کشید؟ تا همه این‌ها یک دفعه گفتند: «بغضاً لأبیک!» ما به خاطر بغضی که با پدرت داریم تو را می‌کشیم. تا این را گفتند، امام حسین (علیه السلام) دست کرد به شمشیر و این‌ها را روی هم ریخت! نه یکی و دو تا را! چون ذوالفقار ارادة الله است، اگر اراده کند، هزار نفر گردن‌هایشان زده شود، می‌شود. ذوالفقار کارش همین است. انشاءالله امام زمان (علیه السلام) هم بیاید همین است. (من یک مثال بزنم که خوب

توجه کنید: این مرغ‌ها را داخل دستگاه دیده‌اید؟ که یک دفعه تا اراده می‌کنند و کلید دستگاه را می‌زنند صد تا مرغ یک دفعه سرهایشان زده می‌شود. حالا ذوالفقار هم همین طور بود، تا اراده می‌کرد گردن‌هایشان زده می‌شد.) تا گفتند «بغضاً لأبیک» امام حسین (علیه السلام) شمشیر کشید و این‌ها را دوازده فرسخ تا دروازه کوفه، فراری داد. امام حسین (علیه السلام) دید این‌ها «بغضاً لأبیک» دارند و دیگر به درد نمی‌خورند. (این‌ها بغض علی داشتند، اهل کوفه وقتی که امیر المؤمنین (علیه السلام) شهید شد، امام حسن و امام حسین

(علیهما السلام) و حضرت زینب (علیها السلام) را از کوفه بیرون کردند! معلوم می‌شود از آنجا بغض داشتند. اینکه می‌گوید کینه نداشته باشید، کینه در دلت می‌ماند، با جریان خونت به هم آغشته می‌شود. کینه کسی را نداشته باشید، مگر کینه دشمنان علی و زهرا (علیهما السلام) را! آن باید باشد، که آن حب است. بغض آنها را داشته باشی، حب می‌شود! دلت منوّر می‌شود! اویس داشت، وقتی سلام دوّمی به او رسید از آن شهر رفت؛ اما تو می‌روی با این‌ها برادر می‌شوی! آقا کجایی؟ بیا باور کن قیامتی هست! بیا به خود

بیا. بیا باور کن این حرفها هست. با این حرفها رهگذر نباش.)

حالا ابن زیاد سجده شکر کرد، گفتند: امیرا! شکر می‌کنی؟ دوازده فرسخ مردم را روی هم ریخته! ابن زیاد گفت: از دو لب رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم وقتی دور حسین مرا می‌گیرند، این مردم می‌گویند: «بغضاً لأبیک» آن وقت حسین (علیه السلام) این‌ها را دوازده فرسخ روی هم می‌ریزد، اما حسین من نیم ساعت یا یک ساعت دیگر بیشتر زنده نیست. پس ببینید ابن زیاد چه طور اهل بیت (علیهم السلام) را می‌شناسد!

آقا امام حسین (علیه السلام) برگشت، وقتی برگشت یک نفر سنگی به پیشانی امام حسین (علیه السلام) زد و سنگ با اجازه امام حسین (علیه السلام) به پیشانی مبارکش خورد. ایشان دید خون می‌آید، پیراهن عربی‌اش را بالا زد تا خونش را پاک کند، یک مرتبه ابن سعد گفت: حرمله! مگر قلب حسین را نمی‌بینی؟ (تیری) به قلب امام حسین (علیه السلام) زد! روایت داریم امام حسین (علیه السلام) از پشت تیر را درآورد، خیلی خون جاری شد. امام حسین (علیه السلام) در ظاهر دیگر طاقت ندارد، این‌ها هم می‌فهمیدند. ابن سعد گفت: الان دوباره حمله

می‌کند و تمام ما را از بین می‌برد، گفت: رو به خیمه‌ها بروید، حسین (علیه السلام) غیرة الله است. (بی غیرت! کجا زنت را توی اداره‌ها، پیش مردها! روانه می‌کنی؟ تو حسین را می‌خواهی؟!) یک دفعه دید امام حسین (علیه السلام) بر سر زانو نشست و فرمود: یا شیعیان ابوسفیان! «دینکم، دینارکم»، کجا رو به حرم رسول الله می‌روید؟ آن حمّیت عربیتان چطور شد؟ کجا رو به حرم رسول الله می‌روید؟!

حالا که امام حسین (علیه السلام) را شهید کردند، حضرت تا جان در بدن داشت، می‌فرمود: «لاحولَ و لا قوةَ الا باللّهِ العلی العظیم» .

یک وقت حضرت زینب (علیها السلام) دید که دیگر صدای امام حسین (علیه السلام) نمی‌آید. (ببین زینب (علیها السلام) چقدر معرفت دارد؟ بی‌خود نیست که آقا امام زمان (علیه السلام) می‌فرماید: یا جدا گریه می‌کنم، اگر اشک چشمم تمام شود، خون می‌گریم، اما نه برای جدم حسین (علیه السلام) ! جدم حسین (علیه السلام) هم اگر بود گریه می‌کرد برای اسیری عمه‌ام زینب (علیها السلام) ! امام زمان (علیه السلام) وارد جریان کربلا نمی‌شود،

امام زمان (عج الله فرجه) فرمود: برای اسیری عمه‌ام زینب (علیها السلام) گریه می‌کنم.) حالا این‌ها ریختند خیمه‌ها را آتش زدند. حضرت زینب (علیها السلام) چقدر معرفت دارد! تا حالا نزد حضرت سجاد (علیه السلام) می‌آمد و می‌فرمود: ای عزیز برادر، فوراً تا امام حسین (علیه السلام) شهید شد، گفت: یا حجةَ الله، ای حجت خدا! آیا ما باید بسوزیم؟ امّ سلمه (همه) این حرف‌ها را به من زده، شاید خجالت کشیده که این حرف را به ما بگوید؛ اگر باید که ما بسوزیم، می‌سوزیم! گفت: عمه جان! «علیکُنّ بالفرار» فرار کنید! حالا امام حسین (علیه السلام) فقط یک چیزی به حضرت

زینب (علیها السلام) فرموده بود که زینب جان! خواهرم! تو باید در دروازه کوفه بیایی و یک خطبه بخوانی و در مجلس یزید هم یک خطبه بخوانی. در آنجا دارند به پدر ما لعنت می‌کنند، باید پرچم معاویه را برداری و پرچم پدرمان علی (علیه السلام) را نصب کنی! چون وقتی که امام حسین (علیه السلام) آمد وداع کند (اُمّ سلمه به زینب (علیها السلام) گفته بود که وقتی آقا امام حسین (علیه السلام) گفت پیراهن کهنه بیاور، حسین یک ساعت دیگر بیشتر زنده نیست.) تا گفت پیراهن کهنه بیاور، زینب (علیها السلام) غش کرد و افتاد. امام حسین (علیه السلام) دست روی

قلب زینب گذاشت؛ زینب «ولی الله» شد: آقا امام حسین (علیه السلام)، دنیا و کائنات را به دست حضرت زینب (علیها السلام) سپرد، این را از کجا می‌گویم؟ وقتی حضرت زینب (علیها السلام) در دروازه کوفه گفت: «اسکتوا»! شترها دیگر از جای خود حرکت نکردند. (حالا اگر حضرت زینب (علیها السلام) صحبت می‌کند، به اراده امام حسین (علیه السلام) صحبت می‌کند. خانم، تو با اجازه چه کسی حرف می‌زنی و صحبت می‌کنی؟ او به اجازه امام حسین (علیه السلام) صحبت کرد.)

حالا بعضی از این استادهای دانشگاه یک

اشاره‌ای می‌کنند، اشاره‌اش جانسوز است که یک حرف‌هایی می‌خواهند بزنند؛ اما خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: سختی زینب (علیها السلام) و بچه‌ها تا زمانی بود که امام حسین (علیه السلام) شهید نشده بود. بعد از آن، هر کدام از بچه‌ها و اهل بیت مطابق خورشید می‌درخشیدند، کسی اهل بیتِ امام حسین (علیه السلام) را نمی‌دید. آن وقت دلیل می‌آورد و می‌گفت: دلیلش این است که وقتی که می‌خواستند اسرا را سوار بر شتر کنند آن‌ها را نمی‌دیدند. حالا این‌ها خدمت امام سجاد (علیه السلام) رفتند و گفتند که آقا! یزید گفته ما باید

اسرا را سوار شتر کنیم و آنها را خدمت خلیفه ببریم! یعنی یزید بن معاویه! ما این‌ها را نمی‌بینیم، فقط صدایشان را می‌شنویم. حضرت فرمود: کنار بروید تا عمه‌ام زینب (علیها السلام) آنها را سوار کند. اهل بیت امام حسین (علیه السلام) را نمی‌دیدند. آخر تو داری چه می‌گویی؟ اصلاً من نمی‌دانم چرا جان از بدنم در نمی‌رود!؟ به حضرت عباس! آن‌ها من را نگه داشته‌اند، وگرنه با این حرفهایی که آدم می‌فهمد آتش می‌گیرد. حضرت فرمود: بروید کنار! تا عمه‌اش آمد و این‌ها را سوار کرد.

حالا دارند حرکت می‌کنند، همان طور که حرکت می‌کردند گاهی وقت‌ها به سینه دیوار لعنت نوشته می‌شد و بر این‌ها (قاتلین امام حسین (علیه السلام)) لعنت می‌کرد. این زعفر است که به این‌ها لعنت می‌کند. وقتی که زعفر از کربلا رفت، آقا امام حسین (علیه السلام) شهید شد. حالا زعفر دنبال اهل بیت (علیهم السلام) آمد و در مسیر کاروان، جملاتی می‌نوشت و به قاتلین امام حسین (علیه السلام) لعنت می‌کرد. مردم می‌دیدند که دستی پیدا نیست ولی این جملات نوشته می‌شود.

حالا شمر با خولی شرط کرده بود که من سر حسین (علیه السلام) را می‌بُرم، تو بِبَر. هر چه یزید جایزه داد با هم قسمت می‌کنیم. (کجا شما این حرف‌ها را حالی‌تان هست؟ کسری داشتند، تو هم کسری داری که همه جا می‌روی!! قربانت بروم، باید هستی داشته باشی)

خولی سر مبارک امام حسین (علیه السلام) را در تنور گذاشت. زن خولی بیرون آمد، دید نور از این تنور بالا می‌زند. خانه یک فضای دیگری شده، یک دفعه دید یک هودج از آسمان به زمین آمد، دستور داد سر حسین (علیه السلام) را بیاورید، زهرا (علیها السلام) سر حسین (علیه السلام)

را بر سینه چسباند، فرمود: حسین من، ای حسین، ای میوه دلم، حسین جانم. یک وقت زن خولی فریاد کشید؛ ای مردا! من دیگر بر تو حرامم. آخر تو مسافرت رفته بودی هدایا بیاوری، حالا سر بریده حسین را آوردی؟! موهایش را کند و پیراهنش را چاک داد.

حالا اینها وارد شدند و زینب (علیها السلام) می‌خواهد دستور امام حسین (علیه السلام) را عمل کند. شروع به خطبه خواندن کرد، به طوری شد که آن‌هایی که به تماشا آمده بودند، همه گریه

می‌کردند. زینب (علیها السلام) نفرین کرد و فرمود: خدا چشمتان را در دنیا و آخرت گریان کند، مردهای شما حسین مرا شهید کردند، حالا جشن می‌گیرید و می‌خندید؟! خبر به ابن زیاد دادند که اگر خطبه زینب طولانی شود، همین جا مردم شورش می‌کنند. ابن زیاد گفت: زینب خیلی علاقه به حسینش دارد، سر حسین را جلویش ببرید. از حالا به بعد سر امام حسین (علیه السلام) را به نیزه زدند. اُف بر تو که نمی‌توانی حرف بزنی؛ اما می‌زنی! عزیز من! تو که معرفت به زینب و حسین (علیهما السلام) نداری، حرف نزن. حالا دیگر زینب ناراحت شد، تا سر امام حسین

(علیه السلام) را دید، فرمود: حسین جان، تو که با ما مهربان بودی/ چرا به خانه خولی رفتی به مهمانی؟ / کی به جراحات سر تو خاکستر پاشیده؟ (آخر، سر را که در تنور گذاشته بودند، کمی خاکستر رویش باقی مانده بود)

حالا گفت: حسین جان، با من حرف بزن! (زینب می‌داند که حسین مرده نیست! مرده باد آن کسی که می‌گوید ائمه ما مرده‌اند!! اگر زنده نباشد که از مرده تقاضا نمی‌کند.) زینب (علیها السلام) دارد دلش آب می‌شود، یک وقت امام حسین (علیه السلام) فرمود: «اَم حَسِبتَ اَن اَصحـابَ الکَهفِ والرَّقیم کانوا مِن ءایاتِنا

عَجَبـا»[۲] خواهر جان، قصه من از اصحاب کهف و رقیم عجیب‌تر است. دو قضیه است که در تمام سی جزء قرآن عجیب است؛ یکی اصحاب کهف و یکی هم قضیه اصحاب رقیم. (بیایید هر کاری را محض خدا بکنیم تا خدا ما را نجات دهد. قضیه اصحاب رقیم این است که سه نفر در غاری بودند، سنگ بزرگی جلویشان افتاده بود. گفتند بیایید هر کدام کارهایی را که محض خدا کردیم بگوییم. یکی گفت: خدایا من شیر آوردم که به پدر و مادرم بدهم، خواب بودند، ایستادم تا بیدار شدند. دوّمی گفت: خدایا، من یک کارگر آوردم که کار کند، مزد نگرفت و رفت. پولش را

دادم و یک گاو خریدم، یک روز آمد، گاو و همه گوساله‌هایش را به او دادم. آن یکی گفت: خدایا! یک زنی بود که شوهرش مُرد و من دوستش داشتم، گفتم: بیا با هم دوستی کنیم، او گفت: جایی که کسی نباشد. دیدم می‌لرزد. زن گفت: خدا ما را می‌بیند. من از آن زن دوری کردم و او را غنی کردم. اینجا بود که سنگ کنار رفت و آنها از غار نجات پیدا کردند و یکی هم قصه اصحاب کهف هست که خیلی عجیب است.) اما چه کسی باور می‌کرد اینکه پسر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را بکشند، سرش را بالای نیزه کنند و پیش دشمن خدا (یعنی)

یزید بن معاویه ببَرند تا خوشحال شود؟! این از همه قصه‌ها عجیب‌تر است.

خلاصه قافله را رو به شام حرکت دادند. تنها سری را که جلو می‌بردند سر امام حسین (علیه السلام) بود وگرنه سرهای دیگر در صندوق بودند. از بس این سرها بوی عطر می‌داد، آن‌ها را داخل صندوق گذاشتند.

حالا در مسیر حرکت به سمت شام در مکانی یک راهب بود، آمد و یک پولی داد و گفت این سر را به من بدهید. آن وقت مدام با سر گفتگو می‌کرد. گفت: این زنده است، این که مرده

نیست! حالا اهل بیت را رو به شام حرکت دادند تا اینکه به دروازه شام رسیدند. یک دروازه‌ای بود به نام ساعات، که تمام اشراف شهر و مردم از آن وارد می‌شدند. (وقتی که من بچه بودم قم چهار دروازه داشت: دروازه قلعه، دروازه معصومه، دروازه کاشان و دروازه ری و این‌ها هر کدام دری داشتند، آن وقت باید صبح که شفق می‌زد وارد بشوند و قبل از شفق کسی حق ورود نداشت. آنجا هم همین طور بود، یک دروازه بود به نام ساعات!) حضرت فرمود: ما را از این دروازه نبرید، اما آن‌ها قافله را از همان دروازه عبور دادند. آن وقت چقدر فرش و چقدر تخت و

جواهر گذاشته بودند و همه پیشواز رفته بودند؛ شادی می‌کردند و نُقل می‌ریختند و خوشحالی می‌کردند. این‌هایی که می‌گویند اُسرا را توی خرابه جا دادند خیلی نادانند. در کنار کاخ یزید یک امپراتور دنیا که خرابه نبوده تا در آن آشغال و مرغ مُرده بریزند! آنجا بارانداز بوده است. هر که را مجرم بود آنجا می‌بردند تا اجازه از یزید بگیرند و بروند. این‌ها را در آنجا نگه داشته بودند.

یک وقت صدای گریه بلند شد و همه اُسرا گریه می‌کردند. یزید یک نفر را روانه کرد و به او گفت، برو ببین چه خبر است؟ گفتند: یزید! رقیه خواب

پدرش را دیده و می‌گوید: پدرم کجاست؟ رقیه رو به عمه‌اش گفت: عمه جان! پدرم گفته به مسافرت می‌رود. عمه جان، پدرم آمد و من را روی زانویش گذاشت، مرتب دست روی سر من می‌کشید، پدرم کجاست؟ یزیدِ مستِ شراب گفت: سر پدرش را برایش بِبَرید. او بچه است و تشخیص نمی‌دهد. حالا سر را نزد او آوردند، روپوشی روی آن کشیده بودند. رقیه گفت: من که طعام نمی‌خواهم، پدرم را می‌خواهم. . . سر را بغل کرد. مدام می‌گفت: بابا کی سرت را جدا کرده؟ بابا کی مرا به کودکی یتیم کرده؟ یک

وقت زینب (علیها السلام) دید که انگار رقیه خوابش برده و دید که رقیه از دنیا رفته است.

حالا چه کند؟ این که به شما می‌گویم خدای تبارک و تعالی همیشه مؤمن را حفظ می‌کند و همیشه به فکر اوست، حالا زینب (علیها السلام) چه کار کند؟ اینکه بعضی می‌گویند غسّاله آورد و بدن رقیه سیاه بود، آخر شهید که شستن ندارد! زینب (علیها السلام) تا دست گذاشت دید این جا یک سردابه است، اینجا را چه کسی درست کرده؟ این سردابه هم مثل قبر امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که حضرت نوح آن را کنده بود، تا

وقتی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) از دنیا می‌رود در آن جا دفن شود. امیرالمؤمنین، یعسوب الدین، امام المتقین، وصی رسول الله علی ابن ابی طالب (علیه السلام) گفت جلوی تابوت را نگیرید، وقتی تابوت پایین آمد، دیدند روی قبر نوشته که آن را نوحِ پیامبر برای وصی پیامبر آخرالزمان درست کرده است. حالا سردابه رقیه هم همین طور است. (چند سال پیش یادم هست که این عزیزکرده حسین «رقیه» به خواب آمد، گفت: قبر مرا آب گرفته، حالا سردابه را کندند و دیدند که آب گرفته است. یک نفر یک

شبانه روز حضرت رقیه را روی پایش گذاشت تا سردابه را درست کردند)

حالا قافله وارد مجلس یزید شد، یک وقت دیدند یک خانمی خودش را مخفی می‌کند. گفت: این کیست که خودش را مخفی می‌کند؟ گفتند: زینب است. (یزید) گفت: الحمدالله که خداوند برادرت را کشت. زینب الان مانند حجت خداست. دستی که امام حسین (علیه السلام) بر سینه‌اش گذاشته او را جوابگوی همه خلقت کرده است. حالا گفت: یزید! جان هر کسی را خدا می‌گیرد، اما برادر من را لشکر تو کشت.

تمام این کرسی‌نشین‌ها و اعیان و ادیان و یهودی‌ها آمده بودند. یزید آدم‌های زیادی را از دین‌های مختلف دعوت کرده بود و روی میزها و منبرها نشسته بودند.

یک دفعه یزید گفت: جلادا! سر زینب را بزن. مسلمان‌ها چیزی نگفتند! یک یهودی بلند شد و گفت: یزید چرا این زن را می‌زنی؟ این داغ دیده است، چرا می‌گویی بزن؟ او را نزن. (می فهمید من چه می‌گویم یا نه؟) یزید منصرف شد؛ اما مگر دست برداشت؟ دستور داد آن چوب خیزران من را بیاورید. چوبی داشت که مانند عصایش بود. وقتی کسی را می‌خواست بزند و تنبیه کند،

از آن استفاده می‌کرد. دستور داد سر حسین را بیاورید. یک وقت به لب و دندان امام حسین اشاره کرد! زینب (علیها السلام) گفت: یزید! نزن تو چوب کین به این لبان اطهرش! آخر یزید! تو که می‌گویی من خلیفه اسلام هستم! این لبها را پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بوسیده است، نزن یزید! خدا همیشه در همه جا یکی را گذاشته است. موسی را کنار فرعون گذاشته است. زن یزید وسط مجلس پرید و موهایش را کَند. گفت: یزید! چه کار داری می‌کنی؟ آن وقت یزید عبا روی سر زنش انداخت. (ای مسلمان چه طور زنت مانتو می‌پوشد و توی کوچه‌ها می‌آید!؟

لعنت خدا و پیغمبر به یزید، اما مسلمان، تو غیرتت کجا رفته!؟ چه خبر است؟) هنده (زن یزید) داد کشید: یزید! چرا این کار را کردی؟ هنده دیگر ساکت نشد و تا آخر عمرش گریه می‌کرد.

حالا چی شد؟ یزید می‌خواست بگوید من امام جماعت هستم و مردم من را می‌خواهند. قافله را به طرف مسجد حرکت دادند. خطیبی بالای منبر رفت. (هنوز کمی به ظهر مانده بود) خطیب بنا کرد مدح ابوسفیان و معاویه را گفتن! یک دفعه امام سجاد (علیه السلام) گفت: ای خطیب!

چرا تو (برای رضایت خلق) حرف می‌زنی و خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را به غضب آوردی؟ (تو چه کار می‌کنی؟ چه کسی را خوشحال می‌کنی؟) وقتی پایین آمد، حضرت فرمود: یزید! اجازه می‌دهی بروم بالای چوب‌ها!؟ مردم خندیدند و گفتند: به منبر می‌گوید چوب! آخر منبر که چوب نیست. (من در صحبت‌هایم گفته‌ام بیشتر منبرها، چوب است) یزید قدری تأمل کرد. چه کار کند؟ پسرش معاویه گفت: بابا! بگذار بالا برود، ببینیم چه می‌گوید؟ گفت: معاویه، اگر برود، آبروی بنی امیه را می‌ریزد. نگاه به مریضی‌اش نکن، به این‌ها علم تزریق شده

است. ببینید یزید دارد چه می‌گوید، می‌فهمد!! به تمام آیات قرآن، حرف‌هایی هست که نمی‌توانم بزنم. حالا (حضرت) رفت بالا و حمد و ستایش خدا را کرد، یک وقت به یزید رو کرد، گفت: یابن الطلقا! ای پسر آزاد کرده جدم رسول الله، شما بودید که در مکه آن کارها را کردید و رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) شما را آزاد کرد. مردم فهمیدند و توی بازار ریختند. مردم گفتند این‌هایی که یزید گفته کافرند، بچه‌های پیغمبر هستند. همان جا شورش شد و جماعت به هم خورد. مردم گفتند که این‌ها بچه‌های پیامبرند، این امام سجاد (علیه السلام) است و. . . مردم

دیگر تحمل نداشتند. یزید دید شلوغ شد، حالا باید چه کار کند؟ آمد و یک غذایی درست کرد و گفت که خدا ابن زیاد را لعنت کند، خدا عمر سعد را لعنت کند. ما می‌خواستیم با هم صلح کنیم، من که نگفتم پدرت را بکشند؛ حاشا کردا! حالا گفت که من پول خون پدرت را می‌دهم. امام سجاد (علیه السلام) فرمود: یزید یک کاری بکن! آن لباس‌هایی را که از ما غارت کردند، مادرم زهرا (علیها السلام) با دست خودش بافته بود. بگو آن‌ها را به ما برگردانند! یزید گفت: آن‌ها را دیگر برده‌اند و من نمی‌توانم پس بدهم. روایت داریم یزید یک هفته کاخش را در اختیار

حضرت زینب (علیها السلام) گذاشت. (اینجاست که امام حسین (علیه السلام) به زینب (علیها السلام) گفته بود که برو پرچم معاویه را بردار و پرچم پدرم را آن جا نصب کن) حالا یزید گفت: یک هفته روضه‌خوانی بکنید. همین طور اعیان و اشراف می‌آمدند و به زینب (علیها السلام) سر سلامتی می‌گفتند. آخرش هم یزید آنها را به مدینه روانه کرد.

یزید گفت: چیزی از من می‌خواهید؟ فرمودند: یک نفر با ما بفرست که آرام و منصف باشد. آن وقت یزید بشیر را روانه کرد. چون یزید هم خوب و هم بد داشته! این حرامزاده‌ها هم خوب

دارند و هم بد. حالا تا سر دوراهی آمدند. (اهل بیت را از جاده‌ای دیگر آوردند یعنی از بیراهه آوردند؛ حاج شیخ عباس می‌گفت: اربعین، اربعین اول است، نه سال بعد!) بشیر، خیلی مهربان بود. گفت: این راه به کربلا می‌رود و آن راه به مدینه می‌رود. ببین چقدر امام سجاد (علیه السلام) عنایت دارد، تا بشیر این را گفت، امام فرمود که به عمه‌ام بگو. حضرت زینب (علیها السلام) گفت: من دلم هوای کربلا را کرده است. رو به کربلا آمدند. سکینه خیلی هوشیار بود. گفت: عمه جان، بوی خوشی می‌وزد اندر مشام، این جا مگر کربلاست؟ یک دفعه دیدند که جابر

و عطیه آمده‌اند سر قبر امام حسین (علیه السلام). عطیه گفت: بلند شو صدای زنگ می‌آید، زینب (علیها السلام) دارد می‌آید.

«جابر گویا چشمش کور بود و با عطیه آمده بود، اول زائر امام حسین (علیه السلام) جابر بود. حالا جابر قدمهایش را کوچک، کوچک برمی داشت. (به امام حسین قسم! اگر می‌توانستم یک قدم برمی‌داشتم خودم را روی قبر امام حسین (علیه السلام) می‌انداختم. جابر! چرا قدمهایت را کوچک، کوچک بر می‌داری؟ حالا هم ثواب می‌خواهی!؟ یا حسین می‌خواهی؟ هر کسی را که می‌بینی

کُمیتش راجع به ولایت لنگ است. همیشه من جوابگو بوده‌ام)»

حالا قافله رسید. یکی می‌گفت اینجاست که اکبر بود! آن یکی می‌گفت اینجاست که قاسم بود! . . . هر کسی روی یک قبری گریه می‌کرد. (می‌گویند زینب (علیه السلام) آمد و گفت که برادر می‌خواهی پیراهنم را بالا بزنم تا ببینی همه بدنم سیاه است؟ آخر مردک نادان! مگر نمی‌دانی زینب کتک نخورده است!؟ ثانیاً مگر امام حسین (علیه السلام) این را نمی‌داند که زینب (علیها السلام) مجبور باشد پیراهنش را بِکَند تا امام حسین (علیه السلام) ببیند؟ به او گفتم این حرف‌ها

چیست که می‌زنید؟ گفت: ما می‌خواهیم شور بیندازیم تا مردم گریه کنند. گفتم: یک دروغ با هفتاد زنا برابر است و دروغگو را خدا لعنت می‌کند. چرا این حرف‌ها را می‌زنید؟)

حالا یک وقت حضرت سجاد (علیه السلام) دید که این‌ها (قبرها را) رها نمی‌کنند و ممکن است جان بدهند. امر فرمود: حرکت کنید! این‌ها رو به مدینه حرکت کردند.

نزدیک به مدینه که شدند، حضرت سجاد (علیه السلام) صدا زد بشیرا! برو بقیه را خبر کن! حالا بشیر یک پرچم به دست گرفت و وارد مدینه

شد. همه سراغ حسین (علیه السلام) را می‌گیرند. امّ البنین سراغ بچه‌هایش را نمی‌گیرد، سراغ حسین را می‌گیرد! بشیر گفت بیایید بر سَرِ قبر پیامبر که آنجا خبر می‌دهم. گفت: یا اهل یثرب! یا اهل مدینه! بدانید از مردها فقط امام سجاد و امام باقر (علیهما السلام) باقی مانده‌اند، همه را شهید کردند.

عبدالله جلو آمد و دنبال زینب می‌گردد. حضرت زینب (علیها السلام) صدایش زد: عبدالله! مگر مرا نمی‌شناسی؟ عبدالله گفت: زینب تو که موهایت سفید نبود. زینب (علیها السلام) گفت: از غصه

برادرم حسین موهایم سفید شد. خدا می‌داند مدینه چه خبر شد!

حالا ای مسلمان! این دهه عاشورا لهو و لعب را کنار بگذار! برو فکری برای مسلمانی‌ات بکن! آیا با این حرفها نقش داری یا نه؟! آخر چه نقشی داری که هنوز از لهو و لعب دست برنداشته‌ای!؟

وقتی امام حسین (علیه السلام) شهید شد، امام صادق (علیه السلام) آمد و یک خانه در کربلا خرید و از اول دهه مدام حسین، حسین می‌کرد. روی پایش می‌زد و می‌گفت: اول جدم را کافر کردند

و بعد او را کشتند! حضرت، مرتب حسین، حسین می‌گفت. کربلا دارد حسین، حسین می‌گوید؛ اما تو آنقدر بی‌غیرتی که می‌خندی!!؟ به تمام آیات قرآن! راست می‌گویم: مردم می‌رفتند زیارت امام حسین (علیه السلام) و بعد به تماشای تلویزیون می‌رفتند!! تو کربلا آمدی! چه خبر است؟ در کوچه‌ها که می‌رفتم، می‌گفتم: اینجاست که حسین آمده! اینجاست که زینب آمده! اما تمام آن‌ها ماهواره‌هایشان روشن بود! این است که می‌گوید اگر در آخرالزمان با دین از دنیا رفتی، ملائکه تعجب می‌کنند.

بیا دست از این کارهایت بردار تا امام حسین (علیه السلام) به تو تزریق شود!!

آخر عزیز من! تو چه دلی داری!؟ تو چه مسلمانی هستی که (این طوری) به زیارت امام حسین (علیه السلام) آمدی!؟ تو امام حسین (علیه السلام) را زیارت کردی، یا پنجره‌ها را بوسیدی و آمدی!؟ تو با خنده رفتی و با خنده برگشتی. آیا جایی که علی اصغر تیر خورده اشک ریختی؟ آیا آنجا که زینب (علیها السلام) را سوار کردند و به اسیری بردند، اشک ریختی؟

آخ! آخ! آخ! آخ!

حالا می‌گوید هر کدام از شما با دین از دنیا بروید، ملائکه متعجّبند!!

یا علی

ارجاعات

۱. (سوره الأحزاب، آیه ۳۳)

۲. (سوره الکهف، آیه ۹)

احتیاج ماورائی بشر اطاعت امر است

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

یکی از رفقای عزیز گفتند که ما چند وقت است تلفن می‌زنند ما چه احتیاجی داریم؛ یعنی می‌خواست احتیاجش را توجه کند که به اصطلاح در آن احتیاج یک معنویتی داشته باشد، یک فکری داشته باشد؛ یعنی توجه کند

که آدم چه احتیاجی دارد؟ آن وقت گفتم که عزیز من، یک قدری خلاصه باید احتیاج را زمینه‌چینی کرد تا آدم توجه کند. بشر نباید احتیاج به خلق داشته باشد؛ یعنی خلق را مؤثر بداند. اما ما احتیاج به هم داریم. الان ما احتیاج به آزمایشگاه داریم، دکتر داریم، بقال داریم، نمی‌دانم نانوا داریم، آن نان‌پز است، چیز کند، اینها همین‌ساخت توام به هم است. حالا خدا هم که این احتیاج‌ها را برای ما درست کرده، می‌خواهد ما با هم هماهنگ باشیم؛ یعنی شما آن کاسب را احترام کنید، شما آن را احترام کنید، مهندس [را احترام کنید]، تمام اینها که اینجوری

در این عالم هست، می‌خواهد ما با هم هماهنگ باشیم. یک هماهنگی‌است؛ احتیاج این‌جوری دارد؛ اما ما باید خلق را مؤثر ندانیم. حالا این احتیاج، باز خیلی بالا می‌گیرد؛ یعنی مقامش بالا می‌رود. آن وقت آن احتیاج را، وقتی که آدم بفهمد، آن احتیاج هم توحید است، هم ولایت است؛ گفتم که من دلم می‌خواهد شما یک قدری از این چشم حیوانی توی چشم انسانی بیایید. من در یک جای دیگر گفتم این چشمی که به ما داده، اگر یک قدری ما فکر کنیم، چشم حیوانی است. آن حیوان را به او داده، این

علف را تشخیص بدهد، مثلاً علف بد نخورد. چیز بد نخورد. چیز خوب بخورد. توی چاله نیفتد.

آره، ما هم همین جوریم. این چشم به تو داده، احتیاج دنیایت برآورده شود. این چشم همچنین چشم چیزی نیست؛ اما آن چشمی که به آن حیوان داده، می‌خواهد به اصطلاح علف را تشخیص بدهد؛ اما این چشمی که به تو داده، امر رویش گذاشته است. این دستی که به تو داده، امر رویش گذاشته است؛ هر چیزی که به تو داده؛ امر رویش گذاشته؛ یعنی ما چیزی بی امر نداریم. آن وقت این چشمی که به ما داده، باید در تحت نظر امر باشد. یعنی آنجا که گفته

نگاه کن، بکن، آنجا که گفته نکن، نکن. اگر این چشم تو آنجا که گفته نگاه نکن، کردی، تو داری امر شیطان را اطاعت می‌کنی. اگر این چشم من آنجا که خدا گفته نگاه کن کردم، دارم امر خدا را اطاعت می‌کنم؛ اما اگر گفته آنجا که نگاه کن، نکردی یا گفته نکن، کردی، امر شیطان را داری اطاعت می‌کنی. آخر، ما توی عالم دو امر داریم: یک امر خدا، خدا امر کرده، امام امر کرده، یک امر شیطان است. خیلی باید ما توجه کنیم که این جشمی که داریم یا این پا که داریم همه‌اش روی امر باشد. اگر روی امر باشد، خیلی خوب است. اصلاً ما از امر بالاتر، چیزی نداریم.

حالا منظورم این است، حالا همه اینها را که شما توجه کردی، باید حساب بکنی که ما احتیاج داریم مثلاً گلابی بخوریم، احتیاج داریم سیب بخوریم، احتیاج داریم نان بخوریم، به همین‌ها که می‌دانید، احتیاج داریم. آن وقت خدای تبارک و تعالی به اینها امر کرده، شما تولیدتان را افشا کنید. شما مثلاً زمستان ببین، درخت خشک خشک است، اصلاً باور نمی‌کنی. حالا الان ببین انار کرده، آدم حظ می‌کند. حالا سرش هم سرزیر شده. حالا که بار دارد سرش هم سرزیر کرده است. ما یک چیز بلدیم همچنین می‌کنیم، خدا را هم می‌خواهیم چیز کنیم. درختی که بار گرفته،

سرزیر می‌شود. ولایت، تواضع دارد. باید تواضع در مقابل خدا بکنی، نه خلاصه طغیان بکنی. حالا خیلی توجه بفرمایید که من انشاءالله امیدوارم که من خواست همه شما را بتوانم اجرا کنم. حالا وقتی که امر کرده اینها همه تولیدشان را می‌دهد؛ آن‌وقت باز امر روی تولید اشیاء است. توجه کنید! حالا باید اول ما بفهمیم که این تولید و این چیزها، این اشیاء، تمام اینها که شما الان دارید تناول می‌کنید، در ناز و نعمتید و کیف می‌کنید، از کجا به ما رسیده، که ما آن توجه‌مان به آن مبدا باشد. اگر توجهت به مبداء نباشد،

شما کفران مبدا می‌کنی، کفران حفیقت می‌کنی. توجه نداری.

خدای تبارک و تعالی در حدیث کساء می‌فرماید: یا محمد، نمی‌گوید دنیا را، دنیا کوچک است، می‌گوید: تمام این عالم را، تمام این خلقت را، زمین و آسمان و لوح و قلم و تا حتی عرش را می‌گوید، برای شما خلق کردم. یا آب را می‌گوید: مهر حضرت زهراست. پس ما چه هستیم؟ ما مدیون اینها هستیم. ما سر سفره اینها نشستیم، امر اینها را باید اطاعت کنیم. بدبخت! چرا مشابه درست می‌کنی؟ حالا باید توجه کنید، ما که لیاقت نداشتیم، بی‌لیاقتی خود را در مقابل

ولایت تواضع کن. نمی‌گوید برای تو خلق کردم، به واسطه چه کسی کرده؟ به واسطه دوازده امام، چهارده معصوم، تو سر سفره آنها نشستی.

والله، خدا می‌داند اگر یکی یک چیزی، یک تعارف برای من بیاورد، من اگر عمر نوح را بکنم، یادم نمی‌رود. من قیمت این غذا که آورده را معلوم نمی‌کنم. این غذا که آورده، هفده، هجده تومان است. مثلاً دارم می‌گویم. این از کجا رفته؟ از کجا پا شده؟ چطور شده؟ ماشینش را آتش کرده، رفته آنجا، عرق ریخته، وقت داشته، وقتش نمی‌دانم گران بوده، دست از آنها برداشته، محبت خدا داشته، محبت رسول داشته، به

واسطه آنها خیال کرده که من هم یک آدم مؤمن هستم، برداشته آورده است. تمام اینها را من توجه دارم؛ تو چطور سر سفره اینها نشستی، توجه نداری؟ پس ما انسان نیستیم. یک خلق، یک کمکی می‌کند، خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: خلق را مؤثر ندان، اما نهر را تعمیر کن. از آنجا به تو رسیده، نهر را تعمیر کن. پا شو. دعایش کن. تشکر کن از آن نعمتی که به واسطه امر خدا از این به تو جاری شده است. جوی را می‌گفت: جوی را چیز کن، جوی را بروب، تشکر کن.

حالا پس بنا شد که ما احتیاج داریم. احتیاج به چه داریم؟ این هیکل ما احتیاج دارد. ما یک دوستی داشتیم توی بازار، یک مرتبه همه جانش چرک شد. وقتی او را دکتر بردند، گفته بود: میوه نخوردی. گفت: نه بس که سرتاسر تابستان کار داشتم، نه خیار خوردم، نه هندوانه خوردم، نخوردم. گفت: همه جانش چرک کرد. چرا؟ هر میوه‌ای که خدا توی این عالم خلق کرده، برای یک دانه رگ بدن انسان، خوب است. الان آقای دکتر اینجا نشسته، من زبان‌درازی نکنم. هر چیزی که بدت بیاید، نخوری، یک کسری پیدا می‌کنی.

ما یکی از بنده‌زاده‌ها قنبید نمی‌خورد. آقا، ریگ گرفت. بدانی چه بر سرش آمد. این طفلک هم ریگ خاری گرفت. یک عمل کرده بود، نمی‌دانم فردایش ریگ خاری گرفت. دکتر گفت: هیچ چیزی ندارد، خاری توی گوشت فرو رفته است. آره. یک مقدار اینها ناراحت بودند، توی زایشگاه بود. نصف شب پشت زایشگاه رفتیم، هیچ کس نبود. گفتم: تو کوه را تکان می‌دهی، ریگ خاری را نمی‌توانی تکان بدهی. تکانش بده دیگر! یک داد هم به خدا زدم! حالا داد یک وقت فایده دارد، تو خیال نکنی فایده ندارد. جان خودم! به خدا هم بزنی فایده دارد. ما یک داد زدیم،

گفتیم: تو کوه را تکان می‌دهی، این را تکانش بده. آره، آقا، فردا خبر آورند ریگ از توی گوشت تکان خورده. تا اینجا بود، مثل چی چی، دکترش گفت: مثل چی چی، خاری بود. فهمیدی؟ فرو رفته بود. پس این چیست؟ این باید قنبید بخورد نمی‌خورد. حالا دو لپی می‌خورد. فهمیدی؟ توجه می‌فرمایید؟ پس هر چیزی که در این دنیا هست، باید یک مقدار کم و زیادش را شما بخورید.. حالا یک وقت اسمش را نمی‌آورم، نمی‌خورید، دلت نمی‌خواهد، بخور. فهمیدی؟ البته اگر حلال بود، بخوری. (صلوات)

پس بنا شد که این هیکل ما احتیاج دارد. اگر شما نخوری، بالاخره این هیکل رشد نمی‌کند؛ اما حالا متوجه شدی که اینها همه به واسطه اهل بیت خلق شده، توجه کردی که خدای تبارک و تعالی در همه این درختها چیزهایی برای شما بشر خلق کرده است؛ اما یک وقت ببین چه می‌گوید؟ می‌گوید: «کلوا من الطیبات عملوا الصالحات» من تمام اینها را که خلق کردم، یک توقع از شما دارم؛ آن هم عمل صالح است. عمل صالح چیست؟ عمل به ولایت است. ما صالح‌تر نداریم. بخور. حالا حرف من سر این است؛ پس این هیکل شما احتیاج دارد، اگر آدم دو روز چیز

نخورد، تلف می‌شود؛ یعنی این نباتاتی که خدای تبارک و تعالی خلق کرده، از برای نمو هیکل شما است. آبش هم همین جور است. خورت را بشویی، عرق داری؛ اگر آب نباشد و یک هفته آدم خودش را نشوید، بو برمی‌آورد. آب پاک‌کننده ظاهر و باطن ما هست؛ اما ما باید بفهمیم آب برای کیست؟ مهر حضرت زهراست. هر چیزی ما نگاه می‌کنیم، ما باید زیر منت اهل بیت باشیم. آن وقت وقتی اگر واقعاً شما بدانی زیر منت اهل بیت هستی، دیگر تجاوز نمی‌کنی، همیشه سرمان را زیر می‌اندازیم. همیشه یکی دیگر دارد به ما می‌دهد، همیشه این میوه‌جات

و اینها به توسط یکی دیگر داریم می‌خوریم. آقا، بی‌عاطفه‌گری نکن.

پس بنا شد که تمام این هیکل شما این جوری است؛ اما حالا به تو چه می‌گوید؟ می‌گوید: این اشیاء که من به این درختها؛ به اینها دادم؛ تو تجاوز نکن، تو امر را اطاعت کن. بگذار پاک باشد، نجسش نکن. چرا برمی‌داری انگور به این خوبی را شراب می‌کنی؟ چرا کشمش به این خوبی را برمی‌داری این جور می‌کنی؟ چرا برمی‌داری جو را آبجو می‌کنی. آبجو را یزید درآورد. آخر، آدم وقتی که به یک جایی رسید، تجاوزگر می‌شود. مثل این آبجو، خلیفه است

دیگر، پیغمبر هم عرق را حرام کرده است، خیلی‌ها از این کارها می‌کنند، بیشتر از این افشایش نکنم، خیلی از این کارها می‌کنند. می‌خواهد عشق خودش را بکند، قرآن را می‌زند معنی می‌کند ، روایت را می‌زند، می‌خواهد عشق بکند. یزید هم می‌خواست عشق کند. ندیمه‌هایش را جمع کرد. گفت: من می‌خواهم مست بشوم، من می‌خواهم چیز بشوم. پیغمبر هم که عرق را حرام کرده. گفت: آبجو. شیطان او را کمک کرد. گفت: پیغمبر که نگفته آبجو حرام است. آبجو گرفت. آره، من یک وقت یادم هست گفتند: بیایید این کارگاه را بازرسی کنید،

ببینید فقط ما جو خرید می‌کنیم، چیز دیگری نمی‌خریم. برداشت آبجو گرفت. به توسط آبجو مست شد. پس بدانید که اینها که خلیفه غیر حق شدند، همیشه توی فکر مستی‌اند، توی فکر فرمان خدا نیستند. همیشه توی همین فکر هستند. حالا یک وقت آن خلیفه است، من خلیفه نیستم، من هم هستم؛ چون که خدا به آدم ملائکه گفت: من می‌خواهم خلیفه خلق کنم. تو هم خلیفه‌ای. تو چرا این کار را می‌کنی؟ تو چرا این کار را می‌کنی؟

حالا بنا شد که بشر احتیاج به چه چیزی دارد؟ به اینها؛ این احتیاج هیکلی است، اما در واقع

این احتیاج هیکلی که نباتات را به اختیار تو گذاشته، گفته به اینها تجاوز نکن. شما نباید تجاوز کنی؛ تناول کنی، نه تجاوز. ما عوض تناول، تجاوز می‌کنیم. چرا به شما می‌گوید اسراف حرام است؟ می‌گوید یعنی این را مصرف کن. چرا می‌گوید: حرام است؟ چرا حرام می‌شود. خب، اسراف کردی. ممکن بود این را به یکی بدهی. من خودم الان فردا که می‌شود نه، پس فردا که می‌شود، نگاه توی یخچال می‌کنم. به ارواح پدرم، راست می‌گویم، به قدر اینکه دو روز، یکی بیاید می‌گذارم؛ بقیه‌اش را توی پاکت می‌کنم، به مردم می‌دهم. می‌گویم اینکه مال من نیست،

این تعارف آورده، این هم آورده، مال من نیست. اگر اینها را نگاه دارم، من احتکار کنم. خدا به کسی که احتکار بکند، لعنت کرده. من نسبت به خودم می‌گویم: احتکار نکنم. توجه فرمودید؟ یک غذا هم یکی می‌آورد همین جور است. یکی آورد؛ یک مقدار دادیم به این، یک مقدار دادیم به این. اصلاً به قدری من برداشتم که این ابوالفضل گفت: آخر، این تو را سیر می‌کند؟ گفتم: من سیر می‌شوم. این را می‌خواهم بدهم به این، خجالت می‌کشم، اما خودم خجالت نمی‌کشم که کمتر بخورم. ما نسبت به چیزهایی احتکار می‌کنیم. خدا به احتکار کردن هم لعنت

می‌کند. آیا حالی‌مان هست یا نه؟ می‌دانی یا نه؟ تمام توجه ما باید توی امر باشد. تمام توجه ما توی امر باشد، مبادا ناامری کنیم. توجه فرمودید؟ این شد احتیاج. پس ما احتیاج به چه چیزی داریم؟ به اشیاء. (صلوات)

حالا شما که اینجوری شدید، ما در اطاعتیم، هنوز ما نجات پیدا نکردیم؛ یعنی این هیکل ما را هنوز از آتش نجات نداده است. این هیکل ما هنوز به ماوراء اتصال نیست. این هیکل ما هنوز به امر خدا اتصال نیست. یک قدری تجاوز تویش است. حالا چه موقع و احتیاج به چه چیزی داریم؟ احتیاج به فرمان ولایت داریم، به

فرمان علی، به فرمان امام زمان. اگر فرمان بردی، هیکلت ارزش دارد. اگر فرمان بردی، تو را تایید می‌کند. ما داریم چه کار می‌کنیم؟ آقا جان من، عزیز جان من، من نمی‌گویم کربلا نرو، مگر من متوکلم؟ ببین، من چه می‌گویم؟ خب، یک دفعه رفتی، الان یک دوستی من دارم مطابق تخم چشمم دوستش داردم. می‌گفت: ما یک قوم و خویش داریم، سه دفعه کربلا رفته، برای صد تومان، پانصد تومان، دویست تومان لنگ است. چرا این کار را می‌کنی؟ این بنده خدا یک طلبه‌ای است، پدر و مادرش جمع شدند یک موتور برای این خریدند، یک خانه دارد ، هر وقت می‌خواهد

برود یا از آنجا بیاید، [استفاده کند] این بچه این را نمی‌دانم صد هزار تومان فروخته، دویست هزار تومان هم قرض کرده، کربلا رفته است. این مقدس است. فهمیدی؟ این مقدس است. این امر را اطاعت نمی‌کند. آقا جان من، تو که سه دفعه کربلا می‌روی، خب، یک دفعه رفتی بس است. آن هم یک دفعه که رفتی، یک کاری بکن که تو به این دشمن خدا، دشمن این جوانها، دشمن اسلام، به این کمک نکن. حداقل پانصد تومان خرج می‌کنی، صد تومانش را به اینها بده. من گفتم یکی می‌خواست از همین رفقا کربلا برود، صد تومان به ما داد. ما صد تومان دادیم

به یکی که می‌خواست زنش را بیاورد، خانمش را بیاورد، آوردند، پاتختی گرفت. تمام کارهای این درست شد. پس این جبران آن گناهت را بکند؛ اما یک دفعه برو.

حالا چرا ما اینجوری هستیم؟ حالا ما احتیاج به چه چیزی داریم؟ احتیاج به امر ولایت داریم. حالا الحمد لله هیکلت خوب است، خیلی درشت است، خب، آدم حظ می‌کند نگاه به تو می‌کند؛ اما این هیکل ارزش ماورائی ندارد. بعضی‌ها خیلی چیز هستند دیگر. خیلی نمی‌دانم صبحانه‌شان اینجور است، ناهارشان اینجور است. خیلی آره تشریفاتی هستند. آخر، یکی به

یک آقایی رسید، گفت: تو منبر می‌روی. گفت: آره، گفت: بلدی منبر بروی؟ گفت: آره، گفت: خب، چطور حرف می‌زنی؟ گفت: نه داد می‌زنم، نه آرام می‌گویم که این پا منبری‌هایم تند بگویم، اینها خسته شوند، یواش بگویم که آنها نشنوند. همچنین حسابش را می‌کنم می‌گویم. گفت: محض خدا بگو، هر جور می‌خواهی بگو. یواش می‌خواهی بگو، داد هم می‌خواهی بزن. گفت: آره. گفت: بلدی بخوابی؟ گفت: آره، گفت: چه کار می‌کنی؟ گفت: وضو می‌گیرم، رو به قبله می‌خوابم. نمی‌دانم چند تا قل هو الله می‌خوانم، چند تا انا انزلناه می‌خوانم. گفت: کینه برادر

مؤمن از قلبت بیرون کن، کینه را بیرون کن، به فکر احتیاج مردم باشد، می‌خواهی این‌طرف بخواب، می‌خواهی آن‌طرف بخواب. گفت: غذا می‌خوری؟ گفت: بله، آقا. من اول بسم الله می‌گویم، وقتی رفت پایین الحمد لله می‌گویم، دهانم را می‌شویم، دستم را می‌شویم. گفت: حلال گیر بیاور، دو لپی هم بخور. هر جور می‌خواهی بخور. (صلوات)

آنچه که بشر را تقویت می‌کند، آنچه که بشر را به ماوراء می‌رساند، آنچه که بشر را از گناه نجات می‌دهد، آنچه که بشر را به امر می‌رساند، آنچه که بشر را به ولایت می‌رساند، آنچه که بشر را

روح می‌کند، تمام اینها را گفتند، ما پشت پا گذاشتیم.

پشت پا بر عالم امکان زدم

من دست بر دامن امام زمان زدم

تمام عالم امکان، بی ولایت، باطل است، بی حب امام زمان، بی حب امیرالمؤمنین، تمام باطل است، سند ندارد، چک بی امضاست. رفقای عزیز، بیایید یک کاری بکنید کارهایتان سند داشته باشد.

حالا ما بنا شد که این احتیاج را داریم، احتیاج به آنجا هم داریم. حالا احتیاج به آنجا داریم،

چه کار کنیم؟ قربانتان بروم، باید امر را اطاعت کنید؛ یعنی هر کجا می‌روی، با امر باشد، امرت افضل به فکرت باشد، امر افضل به خیالت باشد، امر افضل به همه اینها باشد، به کارت باشد، کارت با امر باشد، راهت با امر باشد. نشستن تو با امر باشد. اول امر را الگو کنی، اگر این جوری شدی، واقع تو تایید هستی.

پس رفقای عزیز، ببین الان به شما گفتم، این می‌گوید بچه‌ام آمده، مکه است اینجور است، دارم این کار را می‌کنم. گفتم: این کار از این کارها بهتر است. گفت: نه، فلانی، من وقتی بیایم نیایم، کلاه سرم رفته است. این می‌فهمد کجا

کلاه سرش می‌رود. آنجا که کلاه سرش می‌رود، نرود. تا می‌تواند کوشش کند، آنجایی برود که سرش کلاه نمی‌رود. اگر بخواهید پیش بروید، باید خودتان را در مقابل ولایت ارزان کنید. ارزان چیست؟ یعنی در مقابل ولایت تواضع داشته باش. تواضع در مقابل امر داشته باش، داد و قال و تند و کند و اینها را همه را کنار بگذار. شیطان تو را بازی می‌دهد. کجا؟ آره، چند وقت رفتیم آنجا، بله، تند است، اخلاقش بد است. تو چه کار به من داری؟ من بارها گفتم، یکی به من زنگ زد، گفت: این حرف را نزن. گفتم: من می‌زنم. گفت: هان، گفتم: دُر از دهان سگ افتاد،

تو دُر را بردار، مواظب دُرش باش. چه کار به این کارها داری؟ تو خودت ترقی کن، خودت به ماوراء دست پیدا می‌کنی. خودت برو جلو. چه کار به آن داری؟ توجه کنید من چه می‌گویم؟ قربانتان بروم، یک وقت گول نخورید.

پس بنا شد این هیکل ما، هم به دنیا احتیاج دارد، هم به ماوراء. احتیاج ماورائی‌اش، بهتر است؛ یعنی آن، این هیکلت را تایید می‌کند. حالا روایتش را بگویم. شما خارجی‌ها را که دیدید، خیلی سر و مر هستند. چرا نجس هستند؟ این ولایت تویش نفوذ نکرده. عزیز من، ولایت به او نفوذ نکرده، هیکل من سر و مر است، اما باید

چه کنم؟ باید ولایت در من اثر کند، ولایت در من نفوذ کند؛ فوری پاک می‌شوی. پاک هم که پاک است. من البته اینها را توی این نوار می‌گویم، می‌خواهم بگویم که کسانی دیگر بشوند. قربانتان بروم، توجه فرمودید؟

الان من این را بگویم، تو هر سال می‌روی، هستند دیگر، الان اینجا هستند، هر سال مکه می‌رود، خب، یک دفعه برو، چرا ما اینجوری شدیم؟ هر سال عمره می‌رود، هر سال کربلا می‌رود. این می‌دانی چرا همچنین شده؟ این در امر، سنی است. من می‌خواهم یک مقدار سبک‌تر حرف بزنم، اگرنه سنگین‌تر است. این در

امر، سنی است، در ظاهر نیست. چرا؟ اهل تسنن هر سال مکه می‌روند. می‌روند یا نه؟ حجاج اینقدر رفت که به او گفتن حجاج. چرا مورد لعنت است؟ سنگ و کلوخ که من را نجات نمی‌دهد. مگر تو دور این سنگها بگردی، نجات پیدا می‌کنی؟ تازه، چقدر امر رویش گذاشته، خودت را نخاران، نگاه نکن، شهوت‌رانی نکن، آنجا مقر، برای عالم مقر است.

دو مقر داریم: یک مقر عرش خداست، یک مقر خانه خداست. می‌گوید این جوری باش، محرم باش. آزاد نیستی که تو هر کار می‌خواهی بکنی. این پول هم که دستت است، بیت الامال است.

چرا به بیت المال تجاوز می‌کنی؟ ما اهم و غیر اهم داریم. من نمی‌گویم مکه نرو، من نمی‌گویم عمره نرو، من نمی‌گویم نرو. ببین، من دارم چه چیزی به تو می‌گویم؟ اهم و غیر اهم دارد. کربلا درست است؛ اما غیر اهم دارد. ببین تو اگر امر را اطاعت کنی، به کجا می‌رسی؟ زیارت تو کربلاست. کجا هر سال کربلا می‌روی؟ خب، بی‌امر می‌روی. زیارت تو کربلاست. اصلاً زیارت قبر تو کربلاست، نه محضر خودت. مگر شاه عبدالعظیم نیست؟ چرا می‌گوید زیارتش مثل زیارت امام حسین است؟ تو آن بشو، من می‌خواهم تو آن بشوی. کجا این کارها را

می‌کنی؟ به این که نمی‌شود. خب، ببین، چقدر اهل تسنن رفتند، مگر نمی‌روند؟ هر سال می‌روند. آن هم چه هیجانی دارند. هیجانی دارند. همین ساخت گریه می‌کنند، اشک می‌ریزند، قرآن می‌خوانند. چرا اینجوری هستند؟

عزیزان من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، توجه کنید باید با این حرفها مطالعه کنی. من دوباره تکرار می‌کنم، مقدس نشوید، کار کنید، شما الان آن کاری که داری می‌کنی، توجه کن. یک حاجت برادر مؤمن را برمی‌آوری، خدا ثواب هفتاد حج، هفتاد عمره، به تو می‌دهد، کار شما را به رشد می‌رساند، شما را رشد می‌دهد؛ اما آن کار باید

روی امر باشد. حالا توجه کن ببین من می‌خواهم به شما چه بگویم؟ ما باطنمان مشابه اهل تسنن است؛ آنها مقدسند. ولایت سنگین است، امرش هم سنگین است. پس در ولایت هر کسی که زیر این آسمان است، بی‌سر خوردن نیست، یعنی بی‌سر خوردن نیست؛ البته من خلق را می‌گویم. توجه فرمودید؟ چرا؟ تحمل ولایت خیلی سنگین است. چون که هر کجا بخواهی بگذاری قرقگاه است، قرق است سنگین است؛ نگاه می‌خواهی بکنی، می‌گوید به امر من بکن، راه بروی، به امر من بکن، نشستنی، به امر من، ازدواج کنی به امر من، چیز بفروشی به امر

من، پول پیدا کنی، به امر من، همه‌اش امر دارد. اما اهل تسنن چه کار کردند؟ دیدند نمی‌توانند این کار را بکنند، یا اینکه هارون و مامون و متوکل و اینها نفهمیدند. گفتند: امر باید به حرف ما، به امر ما باشد. خدا آن را امر معلوم کرده، این می‌گفت من امرم. تا گفت: من امرم، خدا او را لعنت کرد. اینکه می‌گوید من امرم، خدا تایید نکرده است، آن مورد لعنت است. اولی‌اش عمر و ابابکر بوند، بعد معاویه بود، یزید بود، همین ساخت سلسله مراتب اینها [هستند.] ببین، اینها چقدر مکه می‌رفتند. اما هارون پا می‌شد مکه می‌رود؛ اما می‌آید اینجا، ببین، چه

مقدس است؟ خدا نکند مقدس بشوی. هر جور می‌خواهی بشوی، مقدس نشو. هر جور می‌خواهی بشوی، مقدس نشو.

یک روایت عجیبی داریم، حضرت می‌فراید: فاسق و فاجر خیلی بد است؛ اما حضرت می‌فرماید: خدا می‌گوید این فاسق و فاجر در نزد من از مقدس بخیل عزیزتر است. بخیل است دیگر، چرا بخیل است؟ مقدس خودش را می‌بیند. عزیزان من، قربانت بروم، این مکه رفتن‌ها، این عمره رفتن‌ها، مقدسی است. البته این جور که من می‌گویم. ببین، توجه کنید. یکی نگوید [یک چیزی]. این مقدس، اینها بی امر

است. تو الان می‌خواهی بروی، بابا جان، این بچه برادرت است، این بچه یتیم است، خب، به این بده. حالا تو بوق من تشاء داری، می‌خواهی شتر جلویت بکشند، گاو جلویت بکشند. یکی از این رفقا آمده بود، ما گفتیم چه خبر است؟ چقدر زن جمع شده، زیاد، چقدر مرد [هم هستند] یک دسته گل جلو حاج خانم آورند! این هم دستش را همچنین کرده، دسته گل جلو حاج خانم گذاشته. خب، بفرما. این، بی امر است. مقدس به فکر خودش است. (صلوات) این مقدس به فکر خودش است، متدین هم به فکر خودش است، هم به فکر اشیاء است، به فکر مردم است.

اگر دیدید اینجور است، به فکر خودش است، اگر هم روایتش را می‌خواهی این است که به داود خطاب شد، من بی روایت و حدیث حرف نمی‌زنم، به داود خطاب شد: یا داودا! من گنه‌کارها را از صدیقین بیشتر می‌خواهم. بروید روایت را ببینید. داود به قول من سوت کشید. سوتش را من می‌گویم. گفت: آخر، خدا معمایش را به من بگو، اینها شکمشان به پشت چسبیده، دایم روزه‌اند، شبها توی بیابان می‌ریزند، خدا، خدا می‌کنند. صدای خدا، خدا و الله اکبرشان یک فضایی را از عالم برداشته، گفت: اینها برای خودشان می‌کنند، اینها برای

بهشت می‌کنند، محض من نمی‌کنند. محض من چیست؟ برو یک حاجت برادر مؤمنت را برآور. چه کاره‌ای؟ شما اگر به یکی دادی، این که نیست؛ چند تا حاجت مؤمن را برآورده می‌کنی، آن وقت حضرت می‌فرماید: یک حاجت برادر مؤمن افضل از زیارت پدرم هست که هتفاد حج، هفتاد عمره است. تا هزار حج و دو هزار حج، از دو هزار، سه هزار حج بالاتر است. اما یک حاجت برادر مؤمن بالاتر است. چرا؟ اهم و غیر اهم دارد. عزیزم، مکه برو، این کار را هم بکن، نمی‌گویم نکن. تو به غیر اینها را آتش می‌زنی، کار دیگری نمی‌کنی.

یک نفر است که بچه نمی‌دانم برادرش است یا بچه عمویش است، بنده خدا یک خانه دارد، دم کوه است. آخر، این نه آب داشت، نه برق. آن وقت این پا شده رفته، آن موقع ششصد هزار تومان داده، رفته کربلا، این را هم دعوت کرده است. آقا، تو این را آتش زدی، اگر یک چلو کباب به او دادی، او را آتش زدی. آخر، مردم مسلمان مصنوعی، یک صد تومان بده به این آقا، اتاقش را کاه‌گل کند یا یک برق بکشد. تو به فکر خودت هستی. خدا هم گفته من آن گنه‌کار را بهتر از تو می‌خواهم، به فکر خودت هستی..

پس بنا شد متدین هم به فکر خودش است، امر را اطاعت کرده است. امام صادق فرمود: شما مثل ما نمی‌شوید، ما دلمان می‌خواهد نخوریم، به شیعیانمان بدهیم؛ اما تو هم بخور، هم بخوران. ما حرفمان این است. تو آخر کجا پا می‌شوی می‌روی این کار را می‌کنی؟ این کار چیست که داری می‌کنی؟ یک عده‌ای هم که یک امام زمانی به خودشان چسباندند، یک حرف‌هایی به خودشان چسباندند. آخر، امام زمان گفت: تو گناه کنی؟ نه، من می‌خواهم الان به شما بگویم. امام زمان می‌گوید: تو گناه کن؟ خواب می‌بینی، خیال می‌کنی. من دارم جز

می‌زنم، این دارد می‌گوید: اگر گناه کردی، از من جدا هستی، آن وقت تو چطور گناه می‌کنی، می‌گویی که من امام زمانی‌ام؟ تو عوام به احکامی، امام زمان گنه‌کار می‌خواهد؟ تو عوام به احکامی. امام صادق دارد داد می‌زند، می‌گوید تو از ما جدایی، تو خودت را خیالی می‌روی وصل می‌کنی؟ آره؟ این حرفهای ما خیالی است. اگر من تند می‌شوم توجه کنید، من دارم چه می‌گویم؟ اینها را روی هم بریزید. یک عده‌ای هم دنبالش می‌روند. یک عده‌ای هم دنبال همین حرفها می‌روند. الان خیلی دکان باز کردند.

می‌دانید؟ خانه‌هایی باز شده، دکانهایی باز شده است.

به ارواح پدر و مادرم یکی یک خواب دیده بود شب قتل امیرالمؤمنین یکی آنجا بود، شفا گرفته بود، آن‌وقت با ماشین پی من آمدند، اینجا شفا گرفته است، یک دکانی این درست کرد، اعلامیه پخش کرد که اینجا مبارک‌گاه شده است و نمی‌دانم چه چیزی شده است. آمدند از طرف آنها، خانه‌اش را چیز کردند، جلویش را هم گرفتند. این چیزی که نیست، بابا جان من! عزیز من! قربانت بروم، دکان دکاکی درست نکن. حالا من یک روایت بگویم، ببین، چه‌جور قشنگ

است. یک نفر بود، داشت چیز می‌فروخت، آمد گفت: بابا جان، من از شیعه‌های امام صادق هستم، بیایید از من بخرید. حضرت فرمود: این ما را دکان کرده. گفت: ما را دکان کرده. دکان درست نکن.

حالا حرف من این است. این مکه که می‌خواهی بروی، نوش جانت، عمره که می‌خواهی، بروی نوش جانت. توجه فرمودید؟ اما از روی امر برو. من حرفم این است. تو الان این بیچار بنده خدا ندارد. البته سفر اول باید بدهی واجب است. من این را هم بگویم. یک شخصی خدمت پیغمبر آمد، تا هفتاد شتر داد قربانی کند، گفت:

نمی‌شود. گفت: این کوه ابوقبیس را ببین. به قدر این طلا و نقره بدهی نمی‌شود. سفر اول را باید بروی؛ اما سفر دوم اهم و غیر اهم دارد؛ به مردم بده. ما حرفمان این است. این فکر اهم و غیر اهم دارد؛ اما اهل تسنن این جوری نیستند. همچنین انفاقی که ندارند. توجه فرمودید؟ آخر، ائمه ما را قبول ندارند. حالا ما مشابه آنها هستیم. حرف من این است. آنها امیرالمؤمنین صاف کنار زدند، ما امرش را کنار می‌زنیم، ما مشابه اهل تسنن هستیم. چرا مشابه اهل تسن هستیم؟

خب، بابا انفاق داشته باش، دستت را باز کن، به فکر مردم باش، این حرفها چیست که درست می‌کنید؟ توجه کن، ببین، شخص چطور است؟ حالش چطور است؟ گول نخورید، پی کسی نروید، عمرتان را بیهوده مصرف نکنید؛ هیچ خبری نیست. توجه فرمودید دارم چه می‌گویم؟ گفت: هر که را علم آموختند، مهر کردند و زبانش دوختند.

عزیز من، گول کسی را نخور. من یک روایت برای شما بگویم. از طرف متوکل توی خانه امام صادق ریختند، یک کیسه پیدا کردند؛ یعنی آن زمان کیسه‌های خلیفه مهر داشت. آمدند، ریختند،

گفتند: از کجا آوردی؟ حضرت فرمود: برو از مادر متوکل بپرس. رفتند گفتند که آقا، این امام محمد صادق گفته که از این بپرسید. گفت: بله، تو مریض شدی، من دادم شفا گرفتی. حالا من بروم دنبال متوکل؟ متوکل شفا گرفته، بروم دنبال متوکل؟ نه، بابا جان، این که نیست، خب، با من حرف بزنید. بابا جان، اینها خدا هستند، اینها شفادهنده کل خلقت هستند، به این چیزها کاری نیست. حالا دیگر ببین چقدر اینها رئوفند؛ بچه‌های امام حسین را کشته، خودش را کشته، همه این کارها را کرده، حالا به امام سجاد می‌گوید: من نجات پیدا می‌کنم؟ توبه‌ام قبول

است؟ می‌گوید: بله، نماز غفیله بخوان. زینب یک دفعه انفجار کرد. گفت: آخر، شما بنی هاشم چقدر رحیمید. گفت: عمه جان، موفق نمی‌شود. ببین، کار خودش را دارد می‌کند. حالی‌ات است دارم چه می‌گویم؟ کار خودش را دارد می‌کند. این هر دفعه پا شد نماز کند، دماغ نحس نجسش خون آمد. پس اگر اینها یک کاری کردند، شما امیدواری به آن کس پیدا نکن. توجه فرمودید؟ شما بزرگواری اینها را ببین. توجه فرمودید؟ حالا من یک چیز دیگر هم بگویم. از شیطان بدتر کسی هست؟ تمام مردم را گول

می‌زند. حالا من یک چیزی به شما بگویم. (صلوات)

شما آن شخص را توجه نکن، اصلش را من می‌گویم توجه کن. آن شخص را برای خودت بت نکن. آن را توجه کن. حالا از شیطان بدتر هست؟ حالا این نوح وقتی که کشتی را درست کرد، از هر انسانی، از هر چیزی، یک جفت تویش آورد، شیطان به بچه‌هایش گفت: اگر این کشتی را دمرو کنید، اصلاً طی می‌شود، دیگر نسل آدم ورمی‌افتد. این هزار تا روانه کرد، دو هزار تا روانه کرد، هر چه روانه کرد، دید نمی‌توانند کشتی را همچنین کنند. خودش آمد، خودش پا شد آمد،

دید یک جوانی عرصه کشتی را به دست گرفته است. تا بالا رفت، یکی به او زد، دستش ناقص شد. دستش ناقص شد. گذشت، گذشت، و کشتی کار خودش را کرد و راه افتاد. حالا حرف من سر این است. ببین، من چند تا روایت رویش می‌گذارم. حالا شیطان پیش پیغمبر آمده، یک مرتبه امیرالمؤمنین آمد. همچنین کرد. گفت: چیست؟ گفت: یا رسول الله، راستش، ما این کار را کردیم، این توی عرصه کشتی بود، یکی به دست من زد، دست من را ناقص کرد. گفت: علی جان، دستش را شفا بده. پا شد همچنین کرد، دست شیطان خوب شد. من

دنبال شیطان بروم؟ اینها رحیمند، حالا کار نداریم این کار را می‌کند. اصلاً کارهای اینها به غیر ماست. آنها ببین، دارند امر خدا را اطاعت می‌کنند، خدعه نمی‌کند، تو هم دوست امیرالمؤمنین خدعه نکن.

حالا باز من یک روایت برای شما می‌گویم. حالا آمد در جنگ صفین، معاویه می‌گوید: عمر و عاص! می‌گوید: بله، می‌گوید من نمی‌دانم من زنده هستم، یا این؟ بابا، معاویه علی را قبول دارد. ما هم قبول داریم، عمل نمی‌کنیم. قبولی ما، میل خودمان است؛ دلمان می‌خواهد مکه را اینجوری برویم، دلمان می‌خواهد دو دفعه، سه

دفعه برویم. بابا، دل نیست. ببین، خدا چه می‌گوید؛ من حرفم سر این است. حالا گفت: پا شو برویم از خودش بپرسیم. گفت: مرتیکه، ما را می‌کشد. گفت: تو هنوز علی را نشناختی. پا شدند یک لباس مختلف پوشیدند، آمدند، گفتند: ما می‌خواهیم با علی حرف بزنیم. ما نمی‌دانم از کجا آمدیم. گفت: بیا. وقتی آمدند، عمر و عاص گفت: خدا معاویه را لعنت کند، خدا عذابش را زیاد کند، بابا، خلیفه مصنوعی حاضر است به او لعنت کنند. خلیفه مصنوعی این جور است. هدفش خودش است. گفت: شما هستی؟ گفت: نه. من از دنیا می‌روم، چندین سال این سر کار

است. حالا وقتی رفتند، به مالک گفت: مالک، این دو نفر را شناختی؟ گفت: نه. گفت: یکی معاویه بود، یکی عمر و عاص. اینقدر پایش را زمین زد، توی زمین فرو رفت. گفت: چرا به من نگفتی گردنش را بزنم؟ گفت: ما خدعه نمی‌کنیم. حالا بیا مقدسی کن!

یکی از آقایان می‌گفت: مسلم، خلاصه سیاست نداشت. اول باید برود کاخ ابن زیاد را بگیرد، بعد این کار را بکند. یکی از آقایانی که بوق و من تشاءش خیلی گنده است. فهمیدی؟ حالا دارد می‌گوید: عقلش نرسید، اول باید برود آن کار را بکند. حالا گفت: مگر ما آمدیم این کار را

بکنیم؟ خدعه نمی‌کنیم. خب، اگر این را چیز می‌کرد، خب، اصلاً قال جنگ کنده می‌شد. جنگ به حال خودش، راه به جای خودش، مردم دارند می‌روند به جای خودش. مردم اینجوری هستند به جای خودش، حلال حرام می‌شود به جای خودش، حرام حلال می‌شود، تو راه خودت را برو. تو عزیز من، راه خودت را برو. چه کار به مردم داری؟ تو اگر خیلی مردی، جزء آنها نشو. اگر خیلی مردی، قاطی آنها نشو. اگر خیلی مردی، آنها را نخواه. این کار را که می‌توانی بکنی، به این کارها چه کار داری؟ آرام باش، راه خودت را برو. عزیز من، حرف بشنو. طلبه هستی، برو

درست را بخوان، دانشجویی برو درست را بخوان. دکتر هستی، دکتری‌ات را بکن. مهندس هستی، مهندسی‌ات را بکن. به این کارها چه کار داری؟ بیا دنبال کسی برو.

من فدای بعضی‌ها بشوم، یکی از رفقا آمده بود یک بوق من تشاءی داشت، این هم خب بالاخره یک مقدار اسم دارد. آخر می‌دانی چرا؟ اسم و رسمی‌ها را می‌خواهند توی مجلس بیاورند. به من که کاری ندارد. اگر من توی مجلس بروم، چهار تا جوان هم به هوای آن اسم و رسم دار می‌آیند؛ اما آنکه اسم و رسم دارد، اگر اینها گمراه بشوند، گردن آن است. امروز باید

توجه داشته باشید، تمام عمرتان را توجه کنید. امروز گول می‌خورید، شما را گول می‌زنند. تو خیال کردی فلان مجلس رفتی، آن جوان هم به واسطه تو آمد و گمراه شد. [پس] گردن تو است. چرا؟ حالا روایتش را می‌خواهی؟ امیرالمؤمنین علی می‌فرماید: در یک مجلسی رفتی، پا شوی گناه است، بنشینی گناه است. توجه داشته باش، بنشینی گناه است، پا شوی گناه است. یعنی چه؟ یعنی آنجا الان نشستی، فسق و فساد نمی‌شود، باید بنشینی، اما می‌نشینی، گناه است باید پا شوی. پس آقا جان من، فدایتان بشوم، ما باید

دائم در امر باشیم. بی‌خودی وقت خودت را هم صرف نکن. متوجه هستی؟

یک نفر آمد چند وقت اینجا، البته ایشان عالم است و چیز است و رئیس دادگاه است. با پاسدارهایش اینجا آمد. یکی دو سه دفعه آمد. گفت: من می‌خواهم امام زمان را ببینم. نمی‌دانم شما بد هستید و از این حرفها که دارند می‌زنند، باد به چه می‌کنند؟ تیزور به کجا می‌زنند؟ (صلوات) یکی دو دفعه آمد. گفتم: سید جان، قربانت بروم، آخر، تو باید سنخه باشی. گفت: سنخه چیست؟ دوباره آمد، گفت. یک روز به او گفتم: تو انگار عقلت کم است.

گفت: من؟ گفتم: آره. من امام زمان را آنجا جا کردم، نشان تو بدهم؟ من در اختیار او هستم، نه او در اختیار من. پا شد، یک فحشی هم به ما داد و رفت که رفت. یک حرف ناجوری به من زد و رفت. ببین چه می‌گوید؟ این حرفها چیست؟ به این حرفها توجه می‌کنید؟ (صلوات)

پس عزیزان من، قربانتان بروم، بیایید مشابه اهل تسنن نشویم. فدایت بشوم بیا امر را اطاعت کن. حرف من این است. آنها می‌روند، هر سال می‌روند، آنجا هم خیلی حالی دارند؛ اما روایت داریم شیطان به آنها حال می‌دهد. گریه می‌کنند، اشک می‌ریزند. خدا رحمت کند حاج

شیخ عباس را، گفت وقتی که ولایت از اینها گرفته شد، حضور قلب ظاهری به اینها داد. ولایت را گرفت، آن را به آنها داد. گفت: منافق، اشکش پشت چشمش است. تا می‌گویی چه، می‌آید. اینها هم همین جور هستند. چرا اینجوری هستند؟ مکه بی‌امر می‌رود. توجه می‌کنید؟ عمره بی امر می‌رود. بیا عزیز من، عمره با امر برو. عزیز من، مکه با امر برو. عزیز من، بیا کربلای با امر برو. عزیز من، فدایت بشوم. مگر شاه عبدالعظیم حسنی چه کار کرد که زیارتش بروید، بپرسید، ببینید؛ [مطابق] زیارت امام حسین است؟ عجیب این است؛ قبرش را زیارت

کنید، نه خودش را. تو اگر اطاعت کنی، خیلی بالا می‌روی؛ اما از اطاعت به آنجا می‌رسی، نه از خیال خودت، نه از مشابه درست کردن، نه از این خیالها که ما می‌کنیم، نه از امیدواری به خلق پیدا کردن.

من از اول گفتم من تمرین ولایت می‌کنم، به من مربوط نیست. توجه می‌کنید من می‌گویم چه؟ حالا گویا آمده خدمت امام هادی، آقا جان، من می‌خواهم عقایدم را بگویم. بگو عزیز من. من خدا را به یگانگی قبول دارم، تو را هم حجت خدا می‌دانم. حجتی به غیر تو نمی‌بینم. امر تو را خدا به من واجب کرده، امری که واجب کرده،

امر خداست. اگر اناری، سیبی از درخت بچینم بگویی نصفش حلال است، نصفش حرام، می‌اندازم، فضولی نمی‌کنم. آخر، چقدر فضولی می‌کنی؟ چقدر فضولی می‌کنی؟ این اینجوری است، این اینجوری است. این اینجوری است. چقدر فضولی می‌کنی؟ خب، همین است. واجباتم را به جا می‌آورم، ترک محرمات می‌کنم. رفت. حالا وقتی مرده می‌گوید: زیارتش اینجور است، چرا تو نمی‌شوی؟ من می‌خواهم این بشوی. من که نمی‌گویم نرو، من می‌گویم باید این بشوی.

عزیز من، امر را اطاعت کن. این بچه بنده خدا که خدا می‌داند، البته من نمی‌خواهم توجیه نمی‌کنم، من با توجیه درست نیستم، من گفتم: یکی یک چیز به دلش افتاد، امام زمان به او زد زنگ بیاورد اینجا، ما به یکی بدهیم. من که توجیه نمی‌کنم. من الان توی همه شما هیچ‌کس مطابق ایشان به من خدمت نکرده، حالا هم دارد می‌کند. اما چیزی که هست، صد دفعه هم گفت، آن‌وقت هم گفت. آخر ما را شریک کن. گفتم: اگر چیزی بخواهی بدهی، من به کسی رو نمی‌دهم. توجه فرمودید؟ من می‌دانی عقیده‌ام چیست؟ می‌گویم این که این

به من می‌دهد، این قسمت یکی دیگر است. اگر قسمت یکی دیگر است، خب، خدا قسمتش را می‌رساند، می‌دهد به من به آن بدهم. من عقیده‌ام این است. توجه فرمودید من چه می‌گویم؟ (صلوات)

حالا عزیز من، این آقای عبدالعظیم حسنی همان بوده، کار به کار کسی نداشته، به ولی خدا یقین داشته، خدا را هم یقین داشته، به واجباتش یقین داشته، من می‌گویم بابا، این بشوید. حالا ممکن است از این بالاتر بشوی؟ آره، آقای مهندس، می‌خواهی بالاتر بشوی؟ حالا می‌گوید: اگر امر من را اطاعت کردی، مانند شاه

عبدالعظیم حسنی شدی، خدا و واجبات را به جا آوردی، حالا می‌آید خدمت امام صادق، عرض می‌کند یابن رسول الله من راهم دور است، برای من خیلی مشکل است که بیایم، دلم می‌خواهد شما را ببینم. راست می‌گوید که امامش را می‌خواهد. ببیند، ما دروغ می‌گوییم، دور این چوب‌ها می‌رویم می‌گردیم. ما اعتقاد نداریم. اگر اعتقاد داری، امرش را اطاعت کن. هیچ چیز، حضرت فرمود: می‌خواهی جمع ما را زیارت کنی؟ گفت: آره. گفت: یک مؤمن را آن حول و حوش برو زیارت کن. تو به جایی می‌رسی می‌آید تو را زیارت می‌کند، دوازده امام، چهارده معصوم [را

زیارت کرده است]؛ چون او در قلبت هست، یقین به امام زمانت داشته باش، یقین به امیرالمؤمنین داشته باش، یقین به حضرت زهرا داشته باش. یقیه به دوازده امام داشته باش، امرش را اطاعت کن. امر آنها را به خودت واجب بدان، نه امر شیطان را، نه امر خیالت را، نه امر دلت را، نه امر هوایت را، نه امر هوست را.

آخر، من به شما بگویم: صدقات دادن و انفاق کردن یک جوری است که خیلی مشکل است. اینقدر مشکل است که نگو. چون که این دارد چند جور یادت می‌دهد. آقا، خودت احتیاج داری، آره، نگه دار. خیلی خوب. شاید دستت

تنگ شود. آره، نه، این کار واجب‌تر است. خیلی خوب. چراغی که به خانه رواست، به مسجد حرام است. صد تا، هزار تا شیخ برایت می‌آید می‌سازد که یک قران به کسی ندهی، حاجت کسی را برآورده نکنی. مگر تو را ول می‌کند؟ مگر سخاوت یک جوری است که هر که داشته باشد؟ سخاوت تمرین می‌خواهد. به حاتم طائی گفتند: آخر، تو از کجا سخی شدی؟ گفت: من به خدا یقین کردم. چه کسی می‌گوید حاتم کافر بوده؟ هزار تا مسلمان‌ها به قربان کافری حاتم بگردند. گفت: من رفتم بنایی، دیدم یک آجر این به این بنا می‌دهد، اینجا می‌گذارد، تا می‌گذارد، یکی

دیگر به او می‌دهد. خب، من گفتم که خدا از این که کمتر نیست. من هم دادم؛ تا دادم به من داد. اما یقین می‌کند که خدا می‌دهد. حرف من سر این است، این خیلی مهم است. خودش را فلج بداند، کارگری‌اش را فلج بداند، قدرتش را فلج بداند، زرنگی‌اش را فلج بداند، نقشه‌ها که می‌کشد را فلج بداند، آن را نبیند که این جوری کن، اینجوری کن، آنها را فلج ببیند؛ اما یقین داشته باشد. چرا به او نمی‌دهد؟ خدا به یقین می‌دهد. خدا به یقین می‌دهد، نه به من. یعنی یقین تایید می‌شود. ممکن است به دارا بدهد، به کفار چقدر داده؟ اما خدا در جای دیگر داریم

خطاب می‌کند به دوستانش، امام صادق خطاب می‌کند، خدا خطاب می‌کند، می‌گوید: ای بنده‌های من، من می‌گویم، ای دوستان امیرالمؤمنین، ای دوستان قرآن، اگر توان داشته باشید اینقدر به داراها می‌دادم که ناودانشان طلا باشد. شما توان ندارید. چرا؟ آخرت ندارد، بهشت ندارد، جنات ندارد. آقا جان، قربانت بروم، حوریه ندارد.

یا علی

دادگاه ولایت

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و اصحاب الحسین و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، من همیشه تمام توان خودم را صرف کردم از این جهت که همین‌طور که یک پدر مواظب بچه‌هایش هست، مواظب پسرش است، دلش می‌خواهد این بچه رشد کند، اول اگر پدر سالمی اندیشمند باشد، می‌خواهد که

این بچه‌ها ولایتشان رشد کند، بعد آبرویشان محفوظ باشد، بعد با رفیق بد قدم نزند، چون که شاعر می‌گوید:

مار بد بر جان زند

یار بد بر جان و بر ایمان زند

رفیق بد، هم جان آدم را از بین می‌برد، هم ایمان آدم را.

رفقای عزیز، من به وجدانم قسم، به دینم قسم، همیشه در فکر شما هستم؛ یعنی انگار خدا طوری من را خلق کرده، هیچ فکری ندارم؛ فقط به فکر شما هستم. می خواهم، دلم می‌خواهد

شما در این فتنه‌های آخرالزمان نجات پیدا کنید. رفقای عزیز، ما خیلی خطری هستیم، نمی‌دانیم خطرات چطوری است؟ مثل اینکه یک مشت جوجه را مثلاً توی یک کیسه کردند، این جوجه‌ها را می‌خواهند ببرند مثلاً یک جایی بریزند، اینها دارند سر جا دعوا می‌کنند. ببخشید، من از شما معذرت می‌خواهم، می‌گویم؛ یعنی آنها اینقدر بی‌خبرند. ما الآن در آخرالزمان همین‌طور بی‌خبریم. من به شما هشدار می‌دهم. اگر این همه خطر نبود، خطرناک نبود، پیغمبر اکرم نمی‌فرمود: هر کسی که با دین از دنیا برود، ملائکه آسمان تعجب می‌کنند. معلوم

می شود اینقدر خطر زیاد است، دین بردن خیلی مشکل است.

خدا رحمت کند، حاج شیخ عباس تهرانی را، به آن راهی که رفته، من به او گفتم: آقا، این روایت صحیح است؟ گفت: بله، گفتم: ما خمس می‌دهیم، سهم امام می‌دهیم، بالاخره مسجد جمکران می‌رویم، روزه می‌گیریم، آخر چطور می‌شود ما بی‌دین می‌شویم؟ گفت: ولایت را از شما می‌گیرند؛ مانند زنی که سرمه از چشمش می‌رود، خودتان هم حالی‌تان نیست. گفتم: آقا جان، ممکن است یک هشدار به ما بدهی؟ ما بفهمیم چطوری می‌شود، می‌گیرد؟ گفت: خوبها

را باید بخواهی؛ اگر برایت هیچ فایده دنیایی نداشته باشد. بعد این مذاکره‌ای که کردیم، یک روزی ایشان در دعای ندبه صحبت کرد، در مدرسه آقای حجت، ایشان درس اخلاق می‌گفت، اول مرحوم حجت می‌گفت، بعد به ایشان محول شد. یک روز ایشان فرمود: وقتی آدم را توی قبر می‌گذارند، سه تا نور است می‌آید: یکی نور تمام عبادتها، یک نور ولایت، یکی نور از آن روشن‌تر است. گفت می‌گوید: تو چه نوری هستی؟ گفت: سرور در قلب مومن. آقایانی که آنجا تشریف داشتند، سه نفر از اهل علم، به ایشان اعتراض کردند. بعد گفت: حاج شیخ!

بنشینید، بنشینید. من سوالی از شما می‌کنم، شما اگر ولایت داشته باشی، یک دوست امیرالمومنین را می‌خواهی، اگر نداشته باشی، می‌روی غیر دوست [ایشان را] می‌خواهی.

حالا من حساب کردم که امروز به خواست خدای تبارک و تعالی از دادگاه صحبت کنم؛ از این دادگاه دنیا و از آگاهی صحبت کنم. من یک دوستی دارم، ایشان یک دوستی دارد، الان که دارم می‌گویم در حضور آن خجالت می‌کشم که بگویم من دوست شما هستم. اینقدر اینها والامقامند که با من که دوستی می‌کنند. مانند امیرالمومنین که در دکان میثم می‌آمد، اینها

خیلی سطحشان بالاست. والله، بالله، از برای تملق نمی‌گویم. نصف شب پا می‌شوم می‌گویم: خدایا، من شکرانه رفقایم را نمی‌توانم بکنم. تو اینها را از برای دلخوشی [به من دادی]. اگر من را توی خانه نشاندی، یک همچنین رفقایی هم به من دادی و حالا به خدا می‌گویم که حالا که من نمی‌توانم تشکر کنم، نمی‌توانم شکرانه به جا بیاورم، تو اینها را از من نگیر. بدانید که من دارم با خدا حرف می‌زنم. اگر من دروغ بگویم خدا می‌گوید: مرتیکه فلان، فلان شده، هفتاد زنا پایت نوشتیم. من حقیقت می‌گویم.

حالا ایشان یک دوستی دارد، در هر قسمتی مبرا است. این روایت را این دوست ایشان عمل کرده، می‌فرماید: پول، خوب چیزی است، آبرو، خوب چیزی است، دین، خوب چیزی است. ایشان از آنهاست که پول و آبرو را خرج دینش کرده، اینقدر ایشان والا مقام است؛ کانه اگر گفته ده دقیقه من را در آگاهی نگه دارند یا دادگاه، من آبرویم ریخته می‌شود. اینقدر این کسب آبرو کرده است که حقیقت می‌گوید. اما رفقای عزیز، این حرف تکان‌دهنده است. من را تکان داد که من باید به رفقای عزیز یک پاسخ بدهم. ایشان البته خودش خیلی اندیشمند است، پدری دارد

از نابغه‌های این قم، اما خودش هم کسی است. ما نمی‌خواهیم بگوییم به واسطه کسی ایشان کس شده، ایشان خودش هم کسی است؛ اما عین حال وقتی که فرمایش را فرمودند، من مجبور شدم یک پاسخی بدهم به تمام رفقای خودم؛ نه به رفقا، به آنها هم که دلشان می‌خواهد.

حالا آقای عزیز، اگر شما را در دادگاه، در آگاهی ببرند، والله آن رئیس آگاهی، خودش آگاه نیست. چرا آگاه نیست؟ از شما پرسش می‌کند، دوباره می‌کند، سه باره می‌کند، چهار باره می‌کند، فردا می‌کند، پس فردا می‌کند، [تا] راه به دست

بیاورد. آیا درست می‌گویم یا نه؟ یا آن رئیس دادگاه خودش آگاه نیست، سوالاتی از شما می‌کند. وقتی که شما به اصطلاح پاسخ مثبت ندادی، شما را شکنجه می‌دهد؛ به توسط شکنجه، حرف از شما پیدا می‌کند. حالا اگر شما متهم نبودی، خودت وجداناً مانند حضرت یوسف که ایشان را متهم کردند، او را در زندان بردند؛ اما خدا می‌خواهند او را روی تخت بگذارد، [می‌شوی] (حالا یک مگسی پیدا نشود، بگوید: بابا جان، این با دادگاه بد است و با آگاهی و با اینها بد است. نه، والله، نه، بالله، من یک چیز کلی صحبت می‌کنم. من اولاً به دینم قسم، یک

نفر دعوا کرده بود، گفتند: ما ایشان را قبول داریم، من رفتم دم خانه آقا نجفی، من اصلاً دادگاه را بلد نیستم، شهربانی هم یک وقت آمدم همین توی خیابان بروم، آنجا مثلاً باغی بود، می‌گفتند: شهربانی است. من به عمر نه دادگاه رفتم، نه شهربانی. بلد نیستم. نگویید: حالا این رفته است و اذیتش کردند و می‌خواهد مثلاً یا دادگاه‌ها را یا مثلاً آگاهی را حرفی بزند. به دینم، نه. دینم را که می‌خواهم، باید باور کنید.) اما می‌خواهم به شما بگویم: آقا، این خیلی مبرا است، خیلی خوب است، خیلی اینطوری باشی خوب است. از هزار نفر من قسم می‌خورم، یک

نفر این جوری نیست که به فکر آبروی خودش باشد. به فکر حیثیت خودش باشد، به فکر حیثیت فامیلش باشد، به فکر حیثیت بچه‌هایش باشد، به فکر حیثیت خانواده‌اش باشد، از همه اینها مبرا باشد. خیلی خوب است، شاید توی هزار نفر، یک نفر اینطوری نباشد.

اما من می‌خواهم بگویم: آقا جان من، قربانت بروم، این دادگاه و آگاهی که خودش والله، آگاه نیست، خودش آگاه نیست، به این دلیل؛ حالا از اینجا یا بازداشت شدی یا بالاخره رفتی و بالاخره می‌گذری، چیزی نیست. آیا شما فکر کردید یک رئیس دادگاه است که یک موقعی باید با این

رئیس دادگاه روبرو بشوید؟ آیا فکر کردیم؟ والله، اگر فکر کنیم، قهقهه نمی‌خندیم. من نمی‌گویم، باید تبسم کرد، باید خوش اخلاق باشی. من دوستانی دارم همین‌طور که از دور آنها را می‌بینم، انگار نور به قلب من می‌رسد، بس که اینها خوش اخلاقند. باید باشی؛ اما خنده قهقهه نمی‌کنند. چرا؟ اگر خنده قهقهه جایز بود، نمی‌گفت: اگر قهقهه خندیدی، بگو «اللهم لا تمقتنی»؛ اگر نه غم توی دلت می‌آید. ببین، من بی روایت و حدیث حرف نمی‌زنم. حالا قربانت بروم، فدایت بشوم، حساب آن رئیس دادگاه را کردی؟ این رئیس دادگاه یک رئیسی است،

رئیس کل خلقت است، تو را محاکمه می‌کند، این رئیس دادگاه خبر دارد. حالا من چند تا از این رئیس دادگاه می‌گویم که ببینید تکان‌دهنده هست یا نه؟

شخصی آمد می‌خواهد مساله‌ای بپرسد. خدا لعنت کند منصور دوانیقی را، خدا لعنت کند بنی عباس را، ظلمی که بنی عباس به اهل بیت، به ائمه ما کردند، بنی امیه نکردند؛ چون که بنی امیه به امام حسین ظلم کرد؛ اما اینها به تمام ائمه ظلم کردند. همه ائمه ما را اینها کشتند، در صورتی که پسر عمو بودند. حالا رفقای عزیز، من نمی‌خواستم بگویم اما می‌خواهم بگویم که گول

نخورید. این ابوحنیفه یک شاگردی بود خیلی مبرا، خیلی پیشرفته. اگر شما پیشرفته شدید، ببینید شما را بازی می‌دهند، یک رعیت را بازی نمی‌دهند. شما که پیشرفته‌اید را بازی می‌دهند. این شیادها در تمام حوزه‌ها، در تمام دانشگاه‌ها، در تمام جاها، همیشه آگاهی دارند چه کسی پیشرفته است، گولش بزنند. چرا؟ آن پیشرفته را اگر گول زدند، یک عده زیادی را گول می‌زنند. گویا منصور دوانیقی بود، یا یکی از خلفای دیگر پیش او آمد. گفت: فلانی، من مادرم مرده است، یک ارثی گذاشته، باغی داشته، به شما می‌دهم که شما به مردم بدهی. خدمت

امام صادق آمد، حضرت فرمود: قبول نکن. گفت: یابن رسول الله، [مگر] چه می‌شود؟ فقرا ندارند، من از این می‌گیرم به اینها می‌دهم. گفت: قبول نکن. رفت و قبول کرد. چندین سال این داد، آن خلیفه وقت، یک وقت به او نداد. گفت: قرض کن، دو سال قرض کرد، بعد طلبکارها به جانش ریختند. گفت: چه کار کنم؟ گفت: اگر می‌خواهی من قرضت را بدهم، خلاصه این طلبکارها را از جانت رفع کنم. باید بیایی هر چه امام صادق می‌گوید: غیر آن بگویی. این مرد خبیث روایت داریم، [از او مساله‌ای را پرسیدند] گفت: من نمی‌دانم امام صادق می‌گوید چشمهایتان را هم

بگذارید، یا باز؛ یکی‌اش را هم بگذارید، یکی‌اش را باز که غیر آن بشود. ببین، آقا جان، من منظورم رئیس دادگاه است. حالا یک شخصی می‌خواهد خدمت امام برود؛ یعنی خدمت امام صادق، مساله‌ای سراغ بگیرد، ندارد. گفت: من می‌روم در خانه ابوحنیفه یک مساله الکی می‌پرسم، پول را می‌گیرم، می‌آورم اینجا. چون که آن خلیفه وقت به قول من می‌گفت: هر کسی بیاید از این سوال کند، پنج زار می‌داد؛ اما اگر برود از امام صادق سوال کند، پنج زار می‌گرفت. این یک چند قدمی که رفت، برگشت. گفت: امام من، پیشوای من، آقای من، شاید راضی نباشد،

برگشت. رفت به یک جوری خلاصه پول را پیدا کرد. در خانه امام صادق آمد، تا توی کلیاس خانه [رسید]، رئیس دادگاه گفت: اگر مادرت می‌رفت، تو هم می‌رفتی. گفت: یابن رسول الله، مساله دو تا شد. گفت: یک وقت پدرت مسافرت بود، مادرت بالای بام خوابیده بود. جوانی بود آنطرف‌تر خوابیده بود. بلند شد برود پیش آن، یک دفعه گفت: تو امانت خدا هستی، برگشت. همین قدر که مادرت عوضی رفت، تو عوضی رفتی. آقا جان من، قربانت بروم، فدایت شوم، اگر از در خانه ائمه کنار برویم، عوضی رفتیم. والله، عوضی رفتیم. کجا می‌روی؟ من روایت و

حدیث می‌گویم. به خدا، به دینم، اینها درست است؛ کجا می‌روی؟ گفت: هر چند قدمی که مادرت رفت، تو هم رفتی. این رئیس دادگاه است.

این رئیس دادگاه شخصی پیشش می‌آید، به او می‌گوید که من از محبین شما هستم، دوست شما هستم. می‌گوید: وای بر تو، تو چه دوستی داری؟ پرده کشیده بودی، نماز زنها را درست می‌کردی، زنی خوش صدا بود. گفتی: مکرر کن.

باز شخصی دیگر آمد، گفت: من از شیعه‌های شما هستم. حضرت راهش نداد. دو مرتبه گفت:

دوستت هستم، آمد. گفت: آقا جان من، تو چه دوستی با ما داری؟ تو زنی دستش روی حجرالاسود بود، روی دست آن کشیدی، می‌خواهی با آن دست، دست من را هم ببوسی؟ مدینه کجا، مکه کجا؟

یا شخصی یک برادر داشت، عیاش بود. خدمت امام آمد. گفت: آقا جان، برادر من الحمد لله توبه کرده، تسبیحی و بوقی، من تشائی، حنایی، شب کلاهی؛ من یک وقتها می‌گویم مانند من خودش را درست کرده بود. گفت: اگر برادرت خوب شده بود، آن قضایا در بلخ قرار نمی‌گرفت. حالا ایشان آمده به برادر می‌گوید: گفت: درست می‌گوید. ما

خودمان را درست کردیم، اطمینان به من پیدا کرد، کنیزش را پیش من گذاشت، من خیانت کردم.

به دینم، این مطلبی که می‌گویم راست می‌گویم. ما یکی از آقایان در مشهد بود، ایشان خیلی هم ولایتی است؛ اما ولایت سه جور است: ولایت حلقی، تجاری، [یکی هم ولایت حقیقی]؛ ولایتش حلقی است. یک خانه درست کرده، خیلی خانه مجللی. من شب خواب دیدم قیامتی است، محشری است، اینها می‌آیند پیش رئیس دادگاه، این رئیس دادگاه که من می‌گویم، باید محاکمه شوند. به دینم قسم، من خدمت امام

صادق که بودم خیلی همچنین آرام [بودم]، هیچ ملالی نداشتم؛ به حقیقت رسیده بودم، خدمت ایشان بودم. این آقا مانند یک گنجشک توی آب افتاده، این جوری شِر، شِر می‌کرد، عین این صحنه تلویزیون. می‌گفت: این چیست که درست کردی؟ یعنی اتاقش را نشانش داد. دوباره می‌گفت، نگاه می‌کرد، آن اتاق خوابش را نشانش می‌داد؛ تا حتی آشپزخانه‌اش را نشان داد. می‌گفت: اینها چیست؟ این همین جور مثل گنجشک که توی آب افتاده بود، می‌چندید.

آقایان، یا بگویید این حرفها درست است، عمل کنید یا بگویید نیست. آقای منبری، چرا مردم را

سرگردان می‌کنی؟ چرا مردم را سرگردان می‌کنی؟ خدا در قیامت و دنیا و آخرت تو را سرگردان می‌کند. این چیست که می‌سازی؟ چه کار داری می‌کنی؟ حالا مد شده، اینها می‌روند نمی‌دانم چی چی اِمین؟ آخر، آنجا می‌روی اِمین؟ این حرفها چیست بابا، درست کردید؟ نشانت می‌دهد، باید جواب بدهی. اگر من گفتم مطلع است، نشانت هم می‌دهد. آیا قربانت بروم، قربان شکلت بروم، این هم ترسیدی، حساب این رئیس دادگاه را هم کردی، یا نکردی؟

ما داریم چه کار می‌کنیم؟ ما کجای کار هستیم؟ نه این جور باشد، همه این دوازده امام، چهارده

معصوم رئیس دادگاه هستند؛ تمامشان دادخواهی می‌کنند. اتفاقاً داریم، آقا موسی بن جعفر وقتی که خدمت امام صادق آمدند، گفت: یابن رسول الله، بعد از شما کیست؟ گفت: برو سر گهواره، بچه سه روزه یا چهار روزه، سلام کرد. جواب داد. گفت: اسم دخترت را عوض کن. آمد، گفت: یابن رسول الله ایشان اینجور می‌گوید. گفت: برو خانه ببین چه خبر است؟ رفته زنش زاییده بود، اسمش را گذاشته بود حمیرا. بابا جان من، عزیز جان من، قربانت بروم، والله، من با یکی از آقایان رفیق بودم. یک وقت دیدم که خانمش را صدا زد که بچه دختری داشت صدا

زد، پروانه. من به این آقا گفتم: اگر گفتی که خنک چیست، یخ چیست؟ گفت: خب، خنک خنک است، یخ هم یخ است. گفتم: نه، ما که دم از اینها می‌زنیم، اگر اسم بچه‌هایمان را چیز دیگری به غیر ائمه بگذاریم، این خنک است؛ اما آقا جان، شما اگر اسم این بچه‌تان را چیز دیگری بگذارید، از یخ یخ‌تر هستید. تو سر سفره اینها نشستی، داری نان اینها را می‌خوری، تو داری شهریه می‌خوری، تو سر سفره امام زمان نشستی، بگذار زهرا، بگذار فاطمه، بگذار حوراء، یک چیزی بگذار که به آنها اتصال باشد. پروانه، پروانه هم اسم است؟ ببین، من منظورم این

است. اینقدر اینها مبرا هستند، تا حتی می‌گوید اسم آنها را هم روی بچه‌هایتان نگذارید.

حالا آیا فکر کردیم این رئیس دادگاه از ما محاکمه می‌کند؟ آقا، چه کار کردی؟ آیا توی این پرونده تو این هست که دست یک بینوایی را گرفتی؟ آیا توی پرونده تو هست دست یک بیچاره را گرفتی؟ آیا دل یک نفر را خوش کردی؟ آیا کاری کردی که امام صادق فرمود، همین رئیس دادگاه، یک نفری رفت دل یکی را خوش کرد، گفت: [تنها] دل من را خوش نکردی، دل جدم را خوش کردی، مادرم زهرا را خوش کردی، تا دوازده امام، چهارده معصوم را گفت.

حالا رفقای عزیز، قربانتان بروم، من حسابهایش را کردم که اگر من محشر را دیدم، تمام این مردم نامه‌شان به دست چپشان است، برای چیست؟ والله، این القای خداست، القای امام زمان است. این آقا که چپی نیست، من یک چپی نشانتان بدهم، ببین چقدر اینها رویش حساب می‌کنند. آقا امام صادق، یک دوستی داشت، داشت با دوستش راه می‌رفت، این دوستش یک غلام داشت، گویا دوست امام صادق، دستمالی جا گذاشته بود. به غلام خودش گفت، برو بیاور. این دوست امام صادق با امام صادق سینه دیوار ایستادند، این دلش شور زد

تا این غلام را از آن عقب دید، گفت: مادر فلان، تند بیا. والله، به امام صادق، روایت داریم: حضرت دو دستی توی صورت خودش زد. گفت: وای بر من، من با آدم فحاش قدم بزنم؟ ببین، چپی است. گفت: والله، دیگر با تو قدم نمی‌زنم. گفت: یابن رسول الله، این را از جنگل گرفتیم، به یک جوری زبان یادش دادیم، این ازدواجش که ازدواج نیست. گفت: هر کسی به مرام خودش ازدواجش صحیح است. چرا گفتی؟ ببین، چقدر اینها می‌خواهند با چپی قدم نزنند.

من به وجدان خودم حسابهایش را کردم، رفقای عزیز، خواهشمندم که یک قدری اندیشه داشته

باشید. من یکی از رفقایم امروز از تهران آمده بود، به اصطلاح رئیس دانشگاه است، بالاتر از رئیس دانشگاه است. یک صحبتهایی راجع به آقا امام زمان شد، بعد ایشان گفت که اهل مسجد جمکران است، همه هفته مسجد می‌آید. گفت: فلانی، ما چه کار کنیم که منتظر باشیم؟ یک مثالی برایش زدم. گفتم: اگر شما پسرت مسافرت رفته باشد، مکه [رفته باشد]، معطل چه کسی هستی؟ گفت: معطل پسرم هستم. گفتم: صدها بیایند معطلش هستی؟ گفت: نه. گفتم: اتفاقاً من یک رفیق داشتم، مثلاً ایشان سوریه رفته است، هر کسی می‌آمد، من می‌گفتم فلانی

آمده یا نه، ببین، من معطل فلانی هستم. معطل آنهایی که مسافر دیگری هستند، نیستم. چرا؟ دوستم است. گفتم: آقا جان، اگر تو منتظری، [آیا این] درست است؟ از رئیس مذهب ما، امام صادق سوال شد: یابن رسول الله، شما هستید؟ گفت: نه والله، آن مهدی است؛ من هم منتظرم. حضرت فرمود: من هم منتظرم. خب، حالا اگر ما منتظریم، منتظر امام زمان هستیم، چرا جای دیگر می‌رویم؟ چرا این طرف و آن طرف می‌زنیم؟ چرا کسی دیگر را انتخاب می‌کنیم؟ پس تو نیستی. این اعمال، آخر خیلی بالا است. می‌گوید: «انتظار الفرج، افضل العبادة» از همه

عبادتها بالاتر است؛ اما این جور باشی. منتظر او باشی، به دستور او باشی، به امر او باشی، او را اطاعت کنی. از این مطلب بگذرم. مطلب مهمی بود اما من چیز دیگری می‌خواهم بگویم، وقتم نگذرد.

حالا اینها که همه نامه‌شان به دست چپشان است، این خواب، رویای صادقه بوده، این خواب، خوابی بوده که رفقای عزیز، اقبال شما گفته. چرا؟ خب، یک اندازه ای کم و زیادی به من اطمینان دارید؛ هشدار داده [که] بابا جان، عزیز من، یک روزی این پرونده‌تان پیش رئیس دادگاه می‌رود که از کل خلقت خبر دارد. حالا چرا همه اینها

نامه‌شان به دست چپشان است؟ من منظورم این است. ببین، آقا امام صادق حالا که این چپی شد، توی صورت خودش می‌زند، چپی شده، با او قدم نمی‌زند. شما خودت خوب هستی؛ اما با یک چپی رفیق هستی...

... این بچه‌اش، دخترش، پسرش که نان می‌خورد، تو به آن نان رساندی، پای تو ثواب می‌نویسد، آقای سر عمله، باید بیایی عمله‌هایت را قشنگ رهبری کنی، آقای بنا، باید بروی کار کنی، تمام باید فعالیت کنید، چرخ مملکت را بگردانید؛ اما حرف من چیز دیگری است. حرف من این است: این آقا که چپی است، باید به

قدر ضرورت با او رفیق باشی، او را نخواهی؛ یعنی مهرش به دلت نباشد. چرا؟ امام سجاد می‌فرماید: سنگی را دوست داشته باشی، با سنگ محشور می‌شوی. تو با این محشور می‌شوی. والله، بالله، خواهش دارم یک قدری توجه به عرض بنده کنید. ببینید همین هست یا نه؟ یا پیغمبر می‌گوید: با هر قومی دوست داشته باشی، با آن قوم محشور می‌شوی. این دو تا روایت. امام سجاد می‌فرماید: سنگی را دوست داشته باشی، با آن محشور می‌شوی. این سه تا. همین آقا موسی بن جعفر یک دوستی داشت، داشت با او راه می‌رفت. گفت: تو که

می‌دانی که فلانی چپی است، چرا با او راه می‌روی؟ گفت: یابن رسول الله، این آیه توبه برای چه کسی نازل شده؟ برای ما نازل شده، می‌رویم، می‌خوریم و می‌چریم، آخر هم توبه می‌کنیم. گفت: یادت می‌رود توبه کنی. گفت: من یادم می‌رود؟ گفت: آره، اسمت چیست؟ یادش رفت. تا آخر عمرش اسمش یادش نیامد. حضرت به او گفت: من بنده خدا هستم و تصرف کردم، بترس از روزی که خدا تصرف می‌کند. چه بنده‌ای؟ خاک بر سر ما بکنند، ما می‌گوییم: ما بنده‌ایم. به دینم قسم، هفتاد سال من به خدا نگفتم بنده تو هستم. گفتم: من

مخلوق تو هستم. اینها حیوانات را همه را خلق کردی، من را هم خلق کردی. اگر من بگویم، من بنده توام، هفتاد زنا پای من نوشته می‌شود. پیغمبر بنده خداست، ابراهیم هست، من چه بنده‌ای هستم؟ بنده آن است که فرمان ببرد. پس بنا شد من سه تا روایت گفتم که این مطلب جا بیفتد. شما قربانت بروم، با این آقای چپی هستی، جزء آن هستی.

این بنده‌زاده یک پدر زن دارد، خواربار فروش است، یک تاجر از تجاری که در کارهای آقای حائری هم شرکت می‌کرد، رفته دیده یک قدری سب زمینی آورده، سیب زمینی‌ها را چرخ کرده

با روغن مشکات دارد قاطی می‌کند. والله، این چپی است. بابا جان، از کجا می‌گویی این چپی است؟ آخر، اگر گفت: «لا اله الا الله» یعنی هیچ موثری مؤثر نیست، این دارد سیب زمینی را مؤثر می‌داند، تو هم با این رفیق هستی، او را می‌خواهی. حرف سر خواستنش است. تو ایشان را می‌خواهی، این ریش و شب کلاه و پالتوی بلند و بساطش را درست کرده، تو این را می‌خواهی، تو با آن محشور می‌شوی. آن آقایی که یک کارخانه داشته، نمی‌خواهم بگویم، به اصطلاح از محترمین این شهر، با آقای حائری نماز می‌خواند، یک کارخانه درست کرده، یک

قدری پی و روغن نباتی، یک عطر کرمانشاهی هم به او می‌زند، [به عنوان] روغن حیوانی! خب، او را گرفتند، همه آنها را هم حراج کردند، آبرویش ریخته شد. خب، تو با این هستی، با آن اعمالش شریک هستی.

بابا جان، قربانت بروم، والله، راست می‌گویم، تو یک روضه می‌خوانی، یک مشت مردم مدل آوردی آنجا، داری عشق می‌کنی. چه روضه‌ای می‌خوانی؟ تو عشق می‌کنی. امام حسین را بازی نگیرید. حالا من یک جمله‌ای می‌گویم بدانید، خدا رحمت کند ایشان را، خدا رحمت کند حاج شیخ عباس تهرانی را، گفت: یک نفر بود به نام

حاج سلطان، گفت: داشت می‌رفت، روضه خوان دربار بود. همیشه دربار یک روضه‌خوان داشت، یا راشد بود، یا فلسفی بود. گفت: یک زنی به او گفت: آقا، بیا روضه بخوان. گفت: من می‌روم یک جا روضه بخوانم، برگردم. رفت دربار، روضه‌اش را خواند، خوابید. دید حضرت زهرا به او می‌گوید که: حاج سلطان، چرا نیامدی خانه آن زن؟ گفت: ما یادش بودیم، یادش بودیم، خواب دیدم. تا خوابش برد، گفت: من آنجا هستم، من به قربان این روضه‌خوان بروم، من فدای این روضه‌خوان بشوم، پا شد آمد، دید این یکی دو تا خشتی گذاشته، یک پارچه سیاه آنجا

بسته است و و دارد چرت می‌زند. مرتب گفت: زهرا جان، تو اینجایی؟ بابا جان من، قربانت بروم، روضه می‌خوانی، یک روضه‌ای بخوان که زهرا آنجا بیاید. ما چه می‌گوییم؟ ما را شیطان بازی گرفته! آقا جان من، عزیز جان من، این گفت: من والله دیگر دربار نمی‌روم. رفت توی همان خانه‌ها روضه خواند. ما داریم چه می‌گوییم؟ چه کار داریم می‌کنیم؟ حالا تو یک مشت رفیق مدل گرفتی، با اینها راه می‌روی. قربانت بروم، آقا مهندس، آقای مرجع، آقای واعظ، آقای فاضل، رؤسا، فقها، بیایید بیدار شوید. اگر چپی هست، با چپی محشور

می‌شوی. ببین، من گفتم باید فعالیت کنید، چرخ مملکت را بگردانید، کار کنید، خانه‌نشین نشوید؛ اما چپی را دوست نداشته باشید.

اول چپی اهل تسنن هستند، آنها هستند؛ اما اینها مشابهش هستند. این که روغن قاطی‌کن است، آن مشابهش هست، آنکه غش معامله می‌کند، مشابهش هست. این کسی که خیانت می کند، مشابه آن است. تو وقتی این را دوست داشتی، با آن محشور می‌شوی. این است که آقا، نامه اعمالمان را به دست چپمان می‌دهند. یک فکری برای خودمان باید بکنید. بابا جان، امام برای ما راه گذاشته، می‌گوید اگر یک رفیق بگیری

که تو را یاد خدا بیندازد، والله، به دینم حاج شیخ عباس تهرانی می‌گفت، شوخی می‌کرد، می‌گفت: یک قصری به تو می‌دهد، خلق اولین تا آخرین را بخواهی دعوت کنی، جا داری. می‌گفت: قاشق، چنگالش هم به تو می‌دهد.

ما داریم چه می‌گوییم؟ کجا داریم می‌رویم؟ از آنجا اینجوری به تو می‌گوید، از آنجا اینجور به تو می‌گوید. بابا، این روایت است؛ حضرت موسی، یک دوستی داشت، وقتی آمد دید دوستنش مرده است. حیوان، چشم‌هایش را درآورده خورده، ساق پاهایش هم یک قدری خورده شده، موسی غیور بود، به خدا گفت:

خدایا، مگر این بنده تو نبود؟ مگر مؤمن نبود؟ گفت: چرا. گفت: چرا حفظش نکردی؟ گفت: از برای شفاعت مؤمن در خانه ظلمه رفت، باید اینجا سزایش را ببیند. اگر دوستی داشته باشی، با ظلمه رفیق باشد، او جزء ظلمه است. تو هم که با این رفیق باشی، یعنی او را بخواهی، [جزء آن می‌شوی] ببین، من مرتب دارم چه می‌گویم: نگویید حالا صبح بروی با آن آقا همچنین کنی، یک‌ور راه بروی، با او یک‌ور راه بروی، من حرف نمی‌زنم که شما را یک‌ور کنم. من دارم در صراط مستقیم شما را هدایت می‌کنم. حالا یکی مثل من هست، صبح با او یک‌ور بشوی! نه، قشنگ

با او حرف بزن، اگر می‌بینی پسرت هم چپی است، وظیفه‌ات این است که برایش خانه درست کنی، برایش زن بگیری؛ اما او را نخواهی. حرف من سر خواستن است. همین بچه‌ات هم که می‌بینی این است دیگر. چرا ما بیدار نمی‌شویم؟ مگر نستجیر بالله بچه نوح زنا کرد، عرق خورد، قمار زد؟ نه، بابا جان، در صورتی که خدای تبارک و تعالی به حضرت نوح قول داد خودت را و اهل بیتت را حفظ می‌کنم. حالا که قول از خدا گرفته بچه با چپی‌هاست. ببین، حرف من این است؛ بچه با چپی‌هاست. بچه رفت بالا، گفت: بیا. با رفقایش است. یک دفعه تا غرق

شد، افتاد. گفت: بچه‌ام. گفت: «إنک لیس من اهلک»، ببین من حرفم سر این است که با «إنک لیس من اهلک» بودنش، این را نخواهی.

ببین، من مرتب دارم خواستن را تکرار می‌کنم، مبادا شما از صراط مستقیم منحرف کنم. حرف سر خواستن است. اگر آنوقت شما ائمه طاهرین را خواستید، اشخاصی که اینجوری خواستید با آنها محشور می‌شوید. بابا، قربانتان بروم، بیایید تجارت کنید. اگر تو علی را بخواهی، حسن را بخواهی، خانم‌های عزیز، زهرا را بخواهید، زینب را بخواهید، [با آنها محشور می‌شوید] تا کی می‌دوید دنبال مدهای جدید؟ امروز فلان چیز

آمده، از انگلیس و آمریکا و نمی‌دانم ژاپن، (من که اسم اینها را بلد نیستم، قدیمی‌ام، هفتاد سالم است، دیگر حرفهای خودم هم دارد یادم می‌رود.) اگر تو محبت آنها را داشته باشی، با آنها محشور می‌شوی. آقا جان من، تو که صفحه تلویزیون را اینقدر نگاه می‌کنی، آن شورت پوشیده، آنطور پوشیده، [با اینها محشور می‌شوی] من نمی‌گویم تلویزیون حرام است که بگویند ایشان فتوا داده، یک جارو هم به دم من ببندند، به قرآن، اگر بیست تا جارو بیاورید، من دم ندارم که به آن ببندید. من دم ندارم که؛ اما می‌گویم: همین‌جور که تو محبت آن را داری،

فردا با آن محشور می‌شوی. کجا نگاه می‌کنی؟ مگر خدا به تو نگفته نگاه به قرآن بکنی، نگاه به پدر و مادرت بکن، نگاه به یک مؤمن بکن، برو دیدن یک مؤمن. این روایت امام صادق است، بابا، این رئیس مذهب ماست، همه اینها را ما کنار گذاشتیم، به قرآن، دارم می‌سوزم، جگرم دارد می‌سوزد، همه را کنار گذاشتیم، قرآن را هم کنار گذاشتیم، همه ائمه را کنار گذاشتیم، خودمان هم نمی‌فهمیم. امام صادق خودش می‌فرماید: تا جان توی خرخره‌تان نیاید، نمی‌فهمید [ائمه کی هستند]. همین‌طور که قرآن را نفهمیدیم، نمی‌فهمیم ائمه کی هستند. من آتش گرفتم،

می‌سوزم، قرآن را کنار گذاشتیم، ائمه را هم کنار گذاشتیم، این هم روزگارمان شده است.

مگر نیست که خدمت امام صادق می‌آیند، می‌گوید: یابن رسول الله، من مشتاقم پیش شما بیایم، اما عربی هستم، راهم دور است، می‌گوید: آن حول و حوش برو یک مؤمن، دوازده امامی را، دوست امیرالمؤمنین را، آن کسی را که «الیوم اکملت لکم دینکم» را قبول کرده، برو زیارت او، انگار ما دوازده امام، چهارده معصوم را زیارت کردی. آخر تو کجا می‌روی؟ روز جمعه، یک بازی عشق‌بازی درآوردی، چهار نفر می‌نشینید دور هم، وقت خودتان را می‌گذرانید. بابا، بیایید به یک

مؤمن برسید. بابا، بیایید تجارت کنید. یا بگویید این رئیس دادگاه درست نیست، یا اگر درست است، برای خودمان فکری بکنیم.

به قرآن مجید، یک پاره‌وقتها روحم می‌خواهد از جسمم بیرون برود. می‌فهمم مردم دارند چه مسیری می‌روند، دارم می‌بینم می‌روند. حالا نروید بگویید فلانی، ادعای پیغمبری کرده، ادعای امام کرده. آخر، یک عده‌ای هستند، عین مگس می‌مانند، نیش می‌زنند، می‌گویند: ایشان تعریف خودش را کرده. لعنت خدا و رسول به من، اگر من بخواهم تعریف کنم، اگر یک چیزی می‌گویم، می‌خواهم شما آگاهی داشته باشید. اگر یک

چیزی را افشاء می‌کنم، می‌خواهم به شما بگویم می‌شود، شد. می‌شود آدم با امام زمانش حرف بزند، می‌شود شد؛ اما چطور باشی؟ خدمت امیرالمومنین آمدند، به امیرالمومنین می‌گویند: یا علی، صحبت کن، چرا توی خانه نشستی؟ حضرت می‌فرماید: مردم وقتی که دنبال عمر و ابابکر رفتند، سه طبقه شدند. اگر من بگویم، یک عده‌ای حرف من را دکان می‌کنند، یک عده‌ای هم نمی‌فهمند، یک عده‌ای هم کافر هستند. پس آخر، به مردم من چه چیزی بگویم؟ می‌گوید: من به مردم چه چیزی بگویم؟ حالا آقا جان، چه چیزی بگویم؟ چه کار کنم؟ یک عده

ای مثل مگس هستند. می‌گویند: نمی‌دانم، او را دادگاه بردند و لابد او را شکنجه دادند، با دادگاه بد است یا نمی‌دانم یک چیزهایی درست می‌کنند. بابا، بیا توی فکر، ببین من چه می‌گویم؟ اندیشه داشته باش. خود امام می‌گوید، من حرف خود امام را می‌زنم، حرف خود رسول الله را می‌زنم، می گوید: هر قومی را دوست داشته باشی، با آن قوم محشور می‌شوی. این رسول الله، یا خود امام سجاد می‌فرماید: سنگی را دوست داشته باشی، با آن سنگ محشور می‌شوی. من هم می‌گویم: بابا، بیا چپی‌ها را دوست نداشته باشید. بیایید بروید

«اهدنا الصراط المستقیم» صراط مستقیم، علی است، صراط مستقیم، ائمه طاهرین هستند. اگر تجارت هم می‌خواهید همین است.

قربانتان بروم، عزیز من، فدایتان شوم، یک فکری بکنید برای این رئیس دادگاه، همه ما را محاکمه می‌کنند. این پرونده‌های ما هر روز دارد بایگانی می‌شود. مگر روایت نداریم هر شب جمعه به دست امام زمان می‌رسد؛ اما بایگانی می‌شود. بایگانی یعنی چه؟ آنجا باید جواب بدهیم. اصلاً چنان وقتی دستت می‌دهد، می‌گویی: این چه کسی بوده، اینجوری آگاه بوده، اینجوری نوشته.

خدا را به باطن امام زمان قسم می‌دهم، ما را بی‌آبرو وارد محشر نکند. امیدوارم خدا خودش دست ما را بگیرد، امیدوارم این حرفها یک تاثیری به ما بدهد. امیدوارم ما به روایت و حدیث یقین کنیم، امیدوارم باطن امام زمان خود خدا بدهد؛ گفته، بیایید در پناه من، شیطان گفته: به عزت و جلال خودم، تمام بنی آدم را گمراه می‌کنم، مگر آنها که در پناه تو بیایند. خود خدا گفته، اگر بخواهید هدایت شوید، شما را هدایت می‌کنم. بابا، پس خدا تقصیر ندارد. ائمه هم تقصیر ندارند، ما [تقصیر] داریم، می‌گوییم: ما هدایت‌کرده هستیم. خب، خدا چه چیزت را

هدایت کند؟ آقا جان، تو که می‌خواهی خدمت امام زمان برسی، مرتب مسجد جمکران می‌روی، اگر این را به تو بدهد، به تو ظلم شده، چرا به تو ظلم شده؟ تو یا ریا می‌کنی، یا دکان باز می‌کنی، مصرف خودش نمی‌کنی. آقا امام زمان کسی را می‌پذیرد که عنایتی که به او می‌کند، آن عنایت را مصرف خود امام زمان کند؛ یعنی مقصد را در راه امام زمان خرج کند. به آن می‌دهد. چرا ندهد؟ اما اگر آقا این همه رفتی، مرتب از امام زمان برنگرد، خودت را درست کن، خودت را درست کن، ببین، به تو می دهد یا نه؟ این مثل این است که اگر پول نداشته باشی،

بهتر است. پول‌دار باشی، می‌روی یک خرج‌هایی می‌کنی. پس ایشان تقصیر ندارد، ما تقصیر داریم.

چرا آن شخصی که آمده یک قالبی درست کرد، اناری گذاشته، انار فشار آورد، این را پیش خلیفه آورد. گفت: ببین، آیات خداست. خلاصه شیعه‌ها را خواست و گفت: به من جواب بدهید. بعد گفتند: یک هفته وقت بده. اینها همه توی بیابان ریختند و گریه و زاری کردند. شب آخر که شد، گفت: این وزیر قالب درست کرده، توی بالاخانه گذاشته، اما این را اول بگویید بازداشت کنند، خودتان بروید بردارید. رفتند دیدند همین

است. بعد آقا گفت چرا یک هفته وقت گرفتید؟ خب، می‌خواستی بگویی فردا، من جواب به شما می‌دادم. پس آقا، امام زمان هست، جوابت را می‌دهد. اگر به ما جواب نمی‌دهد، ما عیب داریم. چرا؟ تو سر تا پایت دنیاست، او هم با این مخالف است. دنیا، دشمن مادرش زهرا و جدش امام حسین است. از دنیا خالی شو. یا اگر یک نظری به تو بکند، صبح که می‌شود یک بوق و من تشاء درست می‌کنی! که من عالم رویا را سیر کردم، من خدمت امام زمان رسیدم، یک بازی درست می‌کنی؛ تو بازیگری، اما دیگر نمی‌دانی خود امام زمان گفته، خود امام صادق

گفته، هر کسی ما را دکان کند، لعنت الله، آقای امام زمانی! تو لعنة الله هستی. چه چیزی داری می‌گویی؟ بازی درآوردی، اگر راست می‌گویی، خب، اگر دروغ هم می‌گویی که چرا دروغ می‌گویی؟ اگر راست است، مرتب حرف می‌زنی، دل یکی دیگر را هم می‌سوزانی، ما داریم چه می‌گوییم؟ چه کار داریم می‌کنیم؟ قربانتان بروم، عزیز من، بیایید با اینها دوست بشوید؛ مرده را زنده می‌کنند، مریض را خوب می‌کنند.

من یک دوستی داشتم، یک وقت آنجا پیش من آمد. گفت: فلانی، گفتم بله. گفت: من زنم یک دیگ زودپز گذاشته، این مفرهایش گرفته، رفته

باز کند، درش پریده، به سینه طاق خورده، یک آسیبی هم به طاق خورده؛ اما تمام صورت این سوخته است. این آدم به نام احمدی، من نشانتان می‌دهم، برادر داماد آقای قدوسی، ببینید این حقیقت دارد، من آدمش را نشانتان دادم. گفت: دیشب ما او را تهران بردیم. دختر آقای قدوسی اول جراح در تهران است. این را خلاصه یک قدری معالجه کرد و دوا داد و اینها. گفت: احمدی! وقتی این بهتر می‌شود، آن‌وقت ما باید بیاییم به صورت این تکه‌گذاری کنیم؛ یعنی اینها همه زخم شده است و ما تکه‌گذاری می‌کنیم تا خلاصه انشاءالله درست شود. این

احمدی گفت: دیشب، من را صدا زد. گفت: احمدی، گفتم بله، گفت: چند سال است ما زن و شوهریم؟ من درآمدم به او گفتم: فلانی، ما دوازده سال است. گفت: من هنوز حرفی، خواهشی از تو کردم؟ گفت: نه. گفت: من یک خواهش دارم. تو بروی به آن حاج حسین بگویی به من دعا کند. خدا می‌داند وقتی آمد، این با دل من چه کرد؟ گفتم: خدا، ناموس مردم است، این که با من ارتباط ندارد؛ یک عقیده‌ای به ما دارد. چیزی شنیده ما چه کار کردیم، نمی‌دانم. اما من اگر یک خانمی برای پیام بدهد، خیلی می‌سوزم. اینکه پیغام بدهد، من

یاد حضرت زهرا می‌افتم، یاد اسیری حضرت زینب می‌افتم، من در آن وادی می‌روم. می‌گویم: آخر، این چیست که به من گفته، من که با این ارتباطی ندارم. بلند شدم آمدم توی فضای حیاط، نصف شب، خوابم نمی‌برد. گفتم: زهرا جان، تو را به حق دخترت زینب، زینب جان، تو را به حق مادرت زهرا، این زن را شفا بده. این ناموس مردم است که برای من پیغام داده، چه ارتباطی با من دارد؟ این به خیالش من در خانه شما آبرو دارم. بیایید آبروی من را بخرید. این جوان است، شفایش بدهید.

فردا یا پس فردا دیدم این آقای احمدی آمد و گفت: حاج حسین، گفتم بله. گفت: زن من خوب شده، صورتش از روز اول [بهتر شده] تا حتی این مژه‌های ابرویش سوخته بود، تمام درآمده است، آدم حظ می‌کند. گفتم: راست می‌گویی؟ گفت: والله، راست می‌گویم. گفتم چه شد؟ گفت: دیشب خیلی صورتش می‌سوخت، اینقدر ما گریه کردیم، من گریه کردم، او گریه کرد، تا او خوابش برد. گفت: من گفتم الحمد لله، حالا یک ذره خوابش برده. گفت: سر شب، مرتب می‌گفت: احمدی، سوختم، سوختم، سوختم. مرتب می‌گفت: سوختم. خب، دوا و

اینها را دختر آقای قدوسی داده بود، چاره نمی‌شد. گفت: نصف شب بلند شد. گفت: احمدی، صورتم خوب شد. گفتم: خانم چه شد؟ گفت: دیدم دو زن مجلله در را باز کردند، آمدند تو. گفت: که خانم چه شده؟ گفتم: خانم جان، من اینجوری شدم، این جوری شدم. من صورتم سوخته است. گفت: شما گفتی به حاج حسین که دعا کند؟ گفتی از حاج حسین خواستی به تو دعا کند؟ گفتم: آره، خانم، من به همسرم آقای احمدی گفتم: من دوازده سال است چیزی از تو نخواستم، اما برو به آن مرد بگو، به من دعا کند. گفت: به او بگو بیاید. گفت: دارد این خانم برای

همسرش نقل می‌کند، گفت: یک دفعه دیدم حاج حسین عقب اتاق است. آمد و سلام کرد به حضرت زهرا و حضرت زینب. بابا جان من! من که توی خانه خوابیدم، یک جارو به دم من نبندید. ببینید من چه می‌گویم؟ اینها والله، زنده هستند، اینها به کل خلقت احاطه دارند. دارید چه می‌گویید؟ بابا جان من، چه می‌گویید زینب اسیر؟ گفت: به حاج حسین گفت، دعا کن. حاج حسین همان دعا که کرده بود را گفت. گفت: خدایا، به حق حضرت زهرا این را شفا بده، زینب جان، به حق مادرت زهرا، زهرا جان، به حق دخترت زینب، این خانم را شفا بده. گفت: این

دو دفعه گفت: آنها هم گفتند: الهی آمین. گفت: من یک مرتبه دیدم صورتم خوب شد. گفت: والله، از روز اولش بهتر شد.

اینها که ما می‌گوییم چیست؟ بابا، بروید در خانه اینها، کجا می‌روید؟ آخر، چقدر در خانه این و آن می‌روید؟ در خانه این برو این جوری است. کجا می‌روی در خانه آن که مشرک بشوی؟ ما مشرکیم. به قرآن، ما مشرکیم. این آدمی که دارد روغن را این جوری می‌کند، این «لا اله الا اللّٰه» [نگفته]. «لا اله الا اللّٰه» یعنی هیچ مؤثری، مؤثر نیست. این «لا اله الا اللّٰه» گفته؟ اگر من

می‌گویم، قربانتان بروم می‌گویم: اینها را نخواهید. بیایید در خانه اینها بروید.

بابا جان من، اینها ما را که فراموش نمی‌کنند. شخصی آمده دم شرطه‌خانه، به اصطلاح شیعه است. این شرطه، تا خورد به او زد. گفت: برو به علی بگو. نه اینکه این اهل تسنن اعتقاد ندارند که اینها زنده‌اند و جواب ما را می‌دهند، اینها اعتقاد ندارند. خدا لعنت کند آن کسی که اعتقاد را از اینها گرفت. گفت: «حسبنا کتاب الله»، کتاب خدا ما را بس است. اینها اعتقاد ندارند. این کتک‌ها را خورد، یک راست نجف رفت. خدا انشاءالله آقای فلانی، قسمتت کند. وقتی

می‌روی، اول باید کاظمین بروی، بعد سامرا، بعد کربلا می‌روی، بعد نجف می‌روی. این، یک راست نجف رفت. گفت: علی جان، کتک‌هایی که خوردم را داری می‌بینی. همه جانم سیاه است، اینها همه هیچ، این [چیزی که] می‌گوید به علی بگو، من را دارد می‌کشد. می‌گوید: اصلاً شما هیچ چیزی حالی‌تان نیست. این را باید حکمش را بکنی. گفت: این به گردن من حق دارد. گفت: آقا جان، چه حقی گردنت دارد؟ گفت: این یک دفعه پستش کنار شریعه بود، یک نگاه کرد، دید مهتاب توی شریعه افتاده، موج می‌زند. گفت: یک نگاهی کرد گفت: اگر یک قدری آب به تو

می‌دادند چه می‌شد، حسین جان؟ یک لکه اشک ریخت، حق به گردن ما دارد. این دو مرتبه وقتی زیارت کرد، آمد دید همان است، به او گفت، گفت: والله، به دینم، ....

یا علی

زمزمه با امام زمان

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، خدای تبارک و تعالی هر چیزی را بی‌مبنا نگذاشته است؛ این زیارت خیلی ثواب دارد؛ اما می‌گوید عارف به حق ما باشید، هر کسی الان کربلا می‌رود، برود، [زیارت] امام رضا می‌رود، برود، عتبات می‌رود، برود، حج عمره

می‌رود، برود؛ شما ببینید باید طیب بروید، یعنی مثل اینکه آدم غسل بکند برود. دنیا ما را جنب کرده است. دنیا جنبمان کرده است، هر کسی روی خیال خودش است. عارف به حق امام باشیم. توی کتاب عقول نوشته، توی کافی هم نوشته که عارف به امام باشی، یعنی پرانتز بگذارید، مثل این است که می‌گوید: «لا اله الا الله حصنی، فمن دخل حصنی، [امن من عذابی، بشرطها و شروطها و] أنا من شروطها» هر کاری در این عالم، [از جمله] کار ولایت شروط دارد، چرا ما شروط را مراعات نمی‌کنیم؟ ببین، همه زیارت را گفت، زیارت امام رضا، اینجور است،

چقدر ثواب دارد؛ [مطابق] هفتاد حج، هفتاد عمره، هر قدمی برداری [مطابق] زیارت امام حسین، اینقدر ثواب دارد، اینها را می‌گوید، اما می‌گوید: عارف باش. من بی روایت حرف نمی‌زنم، مثل اینکه خدمت امام می‌آید، حضرت می‌فرماید: برو غسلت را بکن، بیا. آیا تو غسل کردی؟ آیا عارف هستی؟ یا [غسل] نکردی؟ چه پولی برمی‌داری و می‌روی؟ چه امری را اطاعت کردی؟ خون چه کسی را برمی‌داری و می‌روی؟ تعدی به چه کسی کردی، داری می‌روی؟

والله، اینجا یک نفر است از این خودمانی‌ها، می‌گوید: یکی یک [مبلغ] پولی از من قرض کرده،

این بنده خدا، خدا می‌داند چه کرد، خدا انشاءالله، باطن امام زمان به همه شما عوض بدهد، خدا همه شما را یاری کند، این [موضوع] را یکی از رفقا متوجه شد، من به او گفتم، اینقدر هم این مرد خوب است، گفت: اگر اینقدر هم به من بدهید، اینقدر را هم می‌روم پیدا می‌کنم رویش می‌گذارم، می‌روم می‌دهم، ببین، نگفت: همه را بده. من خیلی نکته‌بین هستم، من توی این آدم‌ها را کار می‌کنم. اگر گفته بود همه‌اش را بده، خوشم نمی‌آمد، گفت: اینقدر بده، اینقدر را هم گیر می‌آورم، داد. حالا همین آدم، یک پولی به یکی داده، می‌گوید: نمی‌دهد، می‌گوید:

آن آدم، دو دفعه کربلا رفته است، تو عارف به حق امام حسینی؟

من یک روایت برای شما بگویم. پشت سر پیغمبر اکرم نماز خواندن خیلی ثواب دارد، اصلاً نمی‌شود حساب بکنی، همانطور که می‌گوید اگر از ده تا تجاوز کند، جنس و انس بنویسند، نمازی است که یا پشت سر امام زمان بخوانی یا پیغمبر؛ حالا به شما می‌گوید: اگر طلب‌کار داری، یک پولی دستت آمد، نماز جماعت نیا، برو به او بده. این عارف به حق، باید معلوم بشود، خدا اینها را معلوم کرده، می‌گوید: عارف به اینها باش، یعنی امر اینها را اطاعت کن، این عارف به حق

است. عزیز من، خدا درست کرده، چرا اینقدر دست و پا می‌زنی؟ می‌خواهی تو را ببوسد؟ آره، می‌خواهی بوق و من تشاء درست کنی؟ می‌گوید نداری، اینجا بایست [بگو:] «السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و اصحاب الحسین و رحمة الله و برکاته» به تمام اینها سلام دادی، فطرس سلام تو را می‌رساند، ثواب زیارت به تو می‌دهد، آیا عارف به حق اینها هستی قبول کنی، یا چیزهایت را می‌فروشی و خودت را در مشغله می‌اندازی؟

والله، من سراغ دارم یکی جهیزیه دخترش را فروخته، کربلا رفته است، حالا این [دختر] را آمده بگیرد، زنش گریه می‌کند، بچه گریه می‌کند، برادرش گریه می‌کند، این چه کربلایی است که رفتی؟ مگر من متوکلم که بگویم نرو؟ حرف من را بفهم، عارف باش به این حرفها، بی‌خود حرف نزن، جلوی دهانت را بگیر، توجه کن، با فکر حرف بزن، با فکر جواب من را بده. تو عارف به حقی؟ قربانت بروم، عارف به تو گفته همین است. عزیز من، قربانت بروم، اگر تو عارف به حق اینها هستی، بیا به واسطه تو یک شهر حفظ می‌شود، گناه یک شهر را به واسطه تو می‌آمرزد،

کجا خودت را در زحمت می‌اندازی؟ این خانم دبیر است، می‌رود حقوق می‌گیرد، نفقه‌خور است، نفقه‌خور شوهرش است، این باید خمس و سهم امام بدهد. حالا کربلا می‌رود، کجا کربلا می‌روی؟ مال بچه سیدها را می‌بری؟ مال بیچاره‌ها را می‌بری؟ مال چه کسی را می‌بری؟ کجا می‌روی؟ مگر به او می‌شود گفت؟ حد برایت جاری می‌کند.

خدا رحمت کند وعاظی که از جانب خدا حرف می‌زنند، یک هیئت ابوالفضل در کاشان بود، این آقای فلسفی گفت: یک دفعه ما خیلی تشکر کردیم، خیلی زحمت کشیده بودند، گفت: من

تشکر کردم، آن کسی که این کار را کرده بود، گفت: آقای فلسفی به خود ابوالفضل قسم، دو شبانه روز است که کفشهایم را در نیاوردم! گفتم مگر نماز نمی‌خوانی؟ گفت: ابوالفضل که جواب نماز من را ندهد که به درد نمی‌خورد. خب، بفرما. این عارف است؟ بنا شد که عارف به حق را حق معلوم کند. خدای تبارک و تعالی، امیرالمومنین علی (علیه السلام) را معلوم کرد، حالا آن مردم عارف به خلق شدند. به جای عارف به حق، عارف به خلق شدند؛ یعنی عارف به عمر و ابابکر شدند. عزیز من، من هم اینطوری دارم می‌گویم، عارف به حق بشو. دلت می‌خواهد

بروی، ببین خدا چه می‌گوید. عارف به حق همان است که مومن طاق را آوردند، پرسیدند که خلفای حق چه کسانی هستند؟ گفت: آن که حق معلوم کرده. تو برای خودت حق معلوم می‌کنی، تو یک حقی اینجا هست، دلت می‌خواهد، حق حساب می‌کنی. عارف به حق بشو.

اول کسی که این را به هم زد، عمر و ابابکر بود. این ادامه پیدا کرد، بعد از آن هم عثمان بود و اینها، بعد هم دست بنی امیه افتاد. اینها عارف به حق نبودند، حق می‌گوید: بیا عارف به من بشو. این عارف به خلق است، رفقا، بیایید عارف به خلق نشوید. حالا برایتان عارف درست

می‌کنند، عرفان دارد و آنجا هم می‌روید و بوق و من تشاء، من خبر دارم. عارف کجاست؟ عارف به کجا هستند؟ خدا تایید کرده؟ (صلوات) این عارف به حق خیلی ادامه پیدا کرد، الان هم ادامه دارد. عزیزان من، توجه داشته باشید عارف به حق باشید، نه عارف به خلق. عارف به خلق یعنی چه؟ یعنی ولایت را از خلق می‌خواهید، پیشش که نیست. (صلوات)

عارف به حق شدن تفکر می‌خواهد. چرا می‌گوید نیم ساعت فکر بهتر از هفتاد سال عبادت است؟ چقدر عارف به حق نبودند؟ پیش پیغمبر هم بودند، عارف به عبادت بودند، عارف به شخص

بودند، عارف به خیال‌های خودشان بودند، عارف به خواب‌های خرگوشی خودشان بودند، آخر، چه کردند؟ عزیز من، فدایتان بشوم، وقتی که تو عارف به خلق شدی، جهنمی می‌شوی، من می‌خواهم بهشتی باشید، من می‌خواهم جایتان در ماورا باشد، دلم می‌خواهد زهرای عزیز از شما حمایت کند. بگوید این عارف بوده به عزیز من، همسر من، علی (علیه السلام) از شما حمایت کند. چرا عارف به خلق می‌شوید؟ علی (علیه السلام) را در خانه گذاشتند و عارف به خلق شدند. عارف به خلق شدند که امام حسین را کشتند، به حرف خلق رفتند. عارف به خلق شدند که جنازه آقا امام

حسن را تیرباران کردند. عارف به خلق شدند امام رضا را شهید کردند. مگر خلق امر نکرد؟ آیا توجه دارید یا نه؟ یا می‌دوید و نماز و نماز شب و یک ذکری می‌گویید و یک کاری می‌کنید. کار تو همین است، بار تو همین است، کار تو همین است، چیزی نداری.

آن مقدس، خوب خوبش این است که مثل من باشد، آنهایی که یک کارهای دیگری می‌کنند که هیچ چیز. خوب خوبشان، خوب خوب، برای خودش خوب شده. این خوب، خوب ولایت نیست، این خوب، خوب خدا نیست، این خوب، خوب امر نیست، بیایید خوب امر باشید. توجه

فرمودید؟ من در جای دیگری هم گفتم، زیارت که می‌خواهی بروی، باید امر را ببری. اگر امر را ببری، آنجا [که] می‌آیی، پرونده‌ات خیلی قشنگ است، امام رضا یک تشکر هم از شما می‌کند. من به وجدانم قسم، آمدم پیش امام رضا رفتم، گریه، زاری، شب شده، اینها رفتند، یک شبی من شب خوبی داشتم، یک نفر گفت: می‌خواهید بایستم؟ گفتم: اگر بروی، من خوشحال‌تر هستم. فهمیدی؟ خب، من می‌خواستم کاری صورت بدهم، گفتم: یا امام رضا، اینها آمدند، اول محض خدا آمدند، بعد محض شما آمدند، بعد، من هم محض من آمدند. بده، من به اینها بدهم. خب،

داد. ای آقا، ببخشید، آن شبی که من به شما گفتم بروی بهتر است، من می‌خواستم برای شما گدایی کنم. رویم نمی‌شد پیش تو بدهد، گفتم: بهتر است که تو بروی، من گدایی می‌کنم به شما می‌دهم. نه که خدای نخواسته بخواهم به شما جسارت کنم. .... شما عضو من هستید، جان من هستید، وابسته به ولایت من هستید. والله، همه شما را کوچک و بزرگتان را می‌خواهم؛ یعنی که انگار کوچک و بزرگ شما عضو من هستید، اگر انگشت من را قطع کنند، من چقدر ناراحت هستم؟ به دینم، کوچک‌ترین خدشه‌ای که به شماها بخورد، ناراحت هستم. (صلوات)

پس عزیز من، قربانتان بروم، ما باید بفهمیم چه چیزی می‌خواهند، چه چیزی از ما می‌خرند؟ تو یک چیزی برده‌ای که امضاء ندارد، تو باید یک چیز امضاءدار ببری، امضای ولایت باشد. عزیز من، قربانت بروم؛ فدایت بشوم، هوایت را کنار بگذار، حواست را کنار بگذار، چه کار داری؟ [می‌گوید:] فلانی رفته، حالا ما هم باید برویم، مگر ما از او کمتریم؟ تو اگر رفتی به او می‌رسی؟ می‌خواهی به خدا برسی، به امر برسی، به ولایت برسی، یا می‌خواهی به رفیقت برسی؟ به رفیقت هم رسیدی چه فایده ای دارد، چه کارت می‌کند؟ من به قربان یک نفر بروم، یکی آمده بود

دعوتش کرده بود که پیش یک نفر برویم، گفته بود من حرفی ندارم این می‌آید در قبر سفارش من را بکند؟ گفته بود: نه؛ گفته بود می‌آید سر میزان اعمال کمکم کند؟ گفته بود: نه؛ گفته بود می‌آید سفارش به ملک الموت بکند؟ گفته بود: نه؛ گفته بود من بیایم پیش این چه کنم؟ گفته بود: من ماشین که دارم، [همه] چیز هم که دارم، کجا بیایم؟ این چیزها را نشانم بده [آنجا] بروم. آن کیست؟ علی بن ابی طالب است. آن کیست؟ امام حسین است. آن کیست؟ امام زمان است. قربانتان بروم، پس ما باید عارف باشیم. (صلوات)

ما قول دادیم از امام زمان صحبت کنیم، این عارفی، مرتب ادامه پیدا کرد. شما حساب‌هایش را بکنید، اصلاً ما در فکرش نیستیم، ما در فکر هستیم که این مردم عبادت می‌کنند، عبادتش هم صحیح است و نمره به او می‌دهی، تو هم می‌روی نمره را از او بگیری، مردم را می‌بینی، به او نمره می‌دهی. از اول هم که مردم سقوط کردند، همین بود. الان یک دوستی دارم یک اشاره‌ای فرمودند، من حرفهای ایشان را خیلی آموزنده می‌دانم، حرفهای تمام شما آموزنده است، من خصوصیت با کسی ندارم، خب، حالا شما هر کدام یک حرفی بزنید، من پاسخ

می‌دهم و احترام می‌کنم. گفت: یک قدری خصوصیات امام زمان را بگویید. خدا می‌داند،

من وقتی که نگاه می‌کنم می‌بینم آنچه که ضربه به دین خورده به اسلام خورده به ائمه خورده، آدم‌های مقدس زدند. اغلب ما دنبال آنها هستیم و از آنها هستیم. ببین، من به شما چه می‌گویم. من از شما سوال می‌کنم، این آقای امام حسن عسکری، عسکر که می‌گویند یعنی از طرف خلیفه وقت، دور خانه ایشان محاصره بود که ایشان بچه به وجود نیاورد، چون که گفته بودند یک شخصی است که می‌آید، (آنها این حرفها را یک اندازه‌ای قبول دارند؛ اما تقدیر خدا را قبول

ندارند؛) و عالمی را می‌گیرد، عالم در اختیارش می‌شود. اینها برای اینکه خلافتشان به هم نخورد، سلطنتشان به هم نخورد، دور خانه آقا امام حسن عسکری را، (عسکر یعنی همیشه مواظب بودند) ، [مواظب بودند] مثلاً کارآگاه‌های زن آنجا می‌آمد که مبادا خانم ایشان مثلاً آبستن باشد، چقدر اینها ناراحت بودند؛ تا اینکه یک شبی بود، عمه امام زمان آنجا تشریف داشتند، [حضرت] گفت: امشب اینجا بمان، خدا به ما پسر می‌دهد، آقا می‌دهد، سرور می‌دهد، وصی من را می‌دهد. گفت از چه کسی؟ گفت: از نرگس، گفت: این که حمل ندارد، گفت: مثل

مادر موسی می‌ماند، حمل ندارد. خب، می‌آمدند می‌دیدند دیگر.

خلاصه، نصف شب شد دید که خبری نیست، گفت: خبری نیست. حضرت صدا زد، گفت: شک نکن، الان می‌آید، تا اینکه روایت داریم انگار یک دفعه دیواری جلوی عمه‌اش کشیده شد، این آقازاده به وجود بود و به اصطلاح به عرصه دنیا آمد. حالا مگر ول می‌کنند؟ حالا ایشان دید که سه تا، چهار تا از این مرغ‌های خیلی مهمی که مثل دال است، خیلی بزرگ، اینها روی دیوار هستند، این مرتب به نرگس گفت: بچه را قایم کن که مبادا بچه را ببرند، اینها اگر در خانه بپرند،

بچه را می‌برند. آن‌وقت امام حسن عسکری گفت: بچه را بیاور، بچه را همچنین کرد، بردند. حالا من بچه می‌گویم، به اصطلاح می‌خواهم حالی‌مان بشود، تا نرگس، اینها هیجان کردند، حضرت گفت: عزیز من، یکی جبرئیل است، یکی میکائیل است، یکی اسرافیل است، اینها این را بردند که ملائکه پسرم را زیارت کنند و ببینند و به امامت ایشان اقرار کنند. اقرار کنند.

عزیز من، بچه و کوچک ندارد، اقرار می‌کنند. ما هنوز یک قدری اینها را خلق حساب می‌کنیم، گفت: می‌آید، طولی نکشید آقازاده را آوردند. حالا باز دوباره چه کسانی دور خانه را محاصره

کرده‌اند؟ نمازخوانها، روزه‌گیرها، حج‌بروها، پیشانی باد کرده‌ها، الغوث‌گوها، چه می‌کنیم ما؟ حواسمان کجاست؟ کجا می‌رویم؟ گفت:

هزار چراغ دارد و بیراهه می‌رود

بگذار تا ببیند سزای خویش

خدا می‌داند که من دارم «هل من ناصر» می‌گویم. رفقای عزیز، به دینم، دارم به شما آگاهی می‌دهم. عزیزان من، خلاصه، یک قدری تامل کنید. همه این حرفها آگاهی است. عزیز من، از اولش که مردم سقوط کردند، اینطوری بودند؛ دنبال کسانی که عبادت می‌کردند رفتند.

ای دوست عزیز، گفتم: اگر ولایتت کامل باشد، زنگ می‌زند، قبول نمی‌کنی. از ناقصی ولایت است که هیجانی هستی، این طرف و آن طرف می‌روی؛ مرتب، این چه گفت و آن چه گفت و چطور می‌شود و چطور می‌شود؟ ساکت و آرام باش. حالا می‌ریختند تا آقازاده را پیدا کنند. به دینم، تمام گلوله‌های خونم می‌گوید: عبادت بی‌علی، علی‌کشی است، کجا دنبال این مردم می‌روید؟ به رسول الله قسم، تمام گلوله‌های خونم این است: عبادت بی‌علی، امام‌کشی است، مگر نکردند، نکشتند، نبستند؟ چرا بیدار نمی‌شوید؟ آخ، آخ، آخ،

حالا چه کار می‌کنند؟ می‌خواهند آقازاده را بکشند. امام جوری است که اگر بخواهد او را ببینند، او را می‌بینند و اگر نخواهد او را ببینند، او را نمی‌بینند. ما روایت داریم وقتی آقا تشریف می‌آورد می‌گویند این آقا را ما چند دفعه دیدیم. توجه کنید که من چه می‌گویم؟ می‌آمدند؛ اما آقا را نمی‌دیدند. آقازاده در خانه‌شان پرورش خورد. حالا بود، تا پدر بزرگوارش از این دنیا رفت. حالا تمام کارآگاه‌ها، تمام اینها مواظب هستند چه می‌شود. حاکم وقت قبول دارد که باید به امام، امام زمان نماز بخواند. حالا آقا را آوردند، جعفر کذاب آمد که نماز بخواند، آقا جان، یک

دفعه حاضر شد، با شانه‌اش او را پس زد، عمو جان برو، من به پدرم أُولی‌تر هستم که نماز بخوانم. آنها همه توجه کردند که آقا حاضر شد، آقا نمازش را خواند و خلاصه از جلوی نظرها غایب شد. امام، سوی چشم‌ها، نفس‌هایی که ما می‌کشیم، تمام، در قبضه اختیارش است. امام را نمی‌بیند، در خانه می‌ریختند، آقا را نمی‌دیدند. دوباره بگویم چه کسی در خانه می‌ریخت؟ نمازخوان‌ها، روزه‌گیرها، عبادت‌کن‌ها، کجا می‌روید؟ (صلوات)

جعفر کذّاب آنجا آمد ادعای امامت کرد، کذّاب یعنی دروغگو، کدام ما کذّاب نیستیم؟ من که

کذاب هستم، جسارت نکنم، آدم دروغگو، کذّاب است. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، به گردن من حق دارد. می‌گفت: شخصی خدمت امام صادق آمد، گفت: آقا جان، ما این را خریدیم، اینجوری می‌گوییم، دروغ می‌گوییم. گفت: معامله‌ات عیب ندارد، اما یک دانه دروغ که می‌گویی یک بوی گند از دهانت رو به آسمان صادر می‌شود، تمام ملائکه به تو لعنت می‌کنند. آقا جان من، قربانت بروم، فدایت بشوم، چقدر دروغ می‌گویند؟ این آدم را ملائکه لعنت می‌کنند، تو دنبالش می‌روی، کسی که ملائکه به او لعنتش کردند، اعجاز هم از او می‌خواهید، چیز هم از او

می‌خواهید، اُف بر من، رحمت خدا به تو، اما اُف بر من، توجه می‌کنی یا نه؟

حالا آنجا می‌آمدند، وجوهات می‌آوردند، گویا از طرف نیشابور بود که وجوهات آوردند، آوردند کیسه‌ها آنجا گذاشتند، به جعفر کذّاب گفتند: ما خدمت آقا امام حسن عسکری وجوهات می‌بردیم، آقا، اول می‌گفت: این کیسه اینقدر داخلش است برای علی پسر حسین است، خودش را می‌گفت، بابایش را می‌گفت، مبلغش را هم می‌گفت. گفت: پا شوید بروید. این حرفها چیست که می‌زنید؟ پول آوردید، اینجا بگذارید،

چرا چون و چرا به آقا می‌کنی؟ هست یا نیست؟ گفت:

اگر گویم زبان سوزد

اگر پنهان کنم چون مغز استخوان سوزد

بسوز حسین، والله، به دینم قسم، امام زمان، شاهد باش، من حرفی ندارم خودم بسوزم، شماها نسوزید، می‌سوزم، می‌سوزم. گفت: به چون و چرا چه کار داری؟ بگذار و برو، گفت: نه، جواب نامه‌ها را هم آقا امام حسن عسکری می‌داد. اینها دیدند این نیست، کیسه‌ها و پولها را برداشتند بردند. نزدیک دروازه که بیرون

می‌رفتند، آقا یک منزلی داشت، خلیفه وقت توجه نداشت، امام باید همه جا کارگشا باشد، حالا آقای بزرگوارش از دنیا رفته، باید کارگشا باشد، نمی‌شود نباشد. حالا آقا چه کار کرد؟ گفت: برو، اینها را بیاور. برگشتند. گفتند: بیایید خدمت امام زمان خود برسیم. آوردند، آدم خیلی یک جوری می‌شود، یک کسانی هستند، زنها یک وقت از مردها جلو می‌افتند. من می‌گویم ما نر هستیم، من خودم را می‌گویم به شماها نمی‌گویم. آنچه بدی است روی خودم می‌ریزم. می‌خواهم ببینم زیر بدی‌ها خفه می‌شوم یا نه؟ نه، یک نفسی می‌کشم. (صلوات)

آوردند، به اینها گفت من جواب نامه‌هایتان را دادم، ببرید. این پولها در انبان بود، اسکناس که نبود، گفت: این برای آن است، مثلاً علی پسر حسین، حسین پسر علی. اینها همه را گفت، گفت: مبلغش اینقدر است، گفت: جمع کنید به درد من نمی‌خورد، شطیطه چه چیزی داده است؟ راوی خبر می‌گوید: اینقدر این کم بود که ما اصلاً نمی‌خواستیم بگوییم، بس که مبلغ کم بود، دیدیم دل شطیطه می‌شکند، یکی دو سه متر کرباس بود و مبلغ کمی، بعضی‌ها می‌گویند چند تا دوکچه بود. خب، به اینها هم سهم امام خورده است. گفت: آن را بیاورید، آقا چرا قبول

نمی‌کنید؟ تو که مثل پدر بزرگوارت گفتی پولها چقدر است، مبلغ چقدر است، مال چه کسی است، پدرش چه کسی است، همه را گفتی. گفت: اینها حنفی شده‌اند، برگرد، اینها به درد من نمی‌خورد.

عزیزان من، توجه بفرمایید، خدا با کسی این حرفها را ندارد، می‌گوید: «إن اکرمکم عندالله اتقیکم»، عزیزان من، پیش خدا، زن و مرد ندارد. «ان اکرمکم عندالله اتقیکم»، هر که تقوایش بیشتر است، آن را می‌خواهم. چه کار کنم؟ والله، درد دلی دارم که درد دل مرا هیچ کس نمی‌تواند دوا کند. به دینم، هیچ قدرتی نمی‌تواند؛ مگر

وجود امام زمان، بیاید درد دل مرا دوا کند. می‌سوزم و با درد خودم می‌سازم، می‌سوزم و با درد خودم می‌سازم، کاسه‌ای هست این شفاست، مردم خیال می‌کنند این دواست، قبول نمی‌کنند. کاسه‌ای در اختیارم گذاشتند، شفاست؛ اما اغلب مردم خیال می‌کنند دواست. دوا، مشکل‌گشاست، چه دوایی مشکل‌گشاست؟ دوایی که بخوری ولایتت کامل بشود. آقای دکتر؛ یک نسخه‌ای می‌دهد یک چیزهایش تلخ است، می‌داند این الان یک حال استفراغ دارد، می‌خواهد آرام بگیرد، می‌خورد آرام می‌گیرد. عزیزان من، توجه کنید من چه می‌گویم؟

حالا آقا فرمود: چیزی که شطیطه داده را بیاورید، آن چیزی را که داده، گرفت، یک مبلغی داد، گفت: به شطیطه بگو یا یک ماه یا دو ماه، من کم و زیادش را توجه ندارم، به این شخص گفت: [بگو] من می‌آیم، این تا آخر عمرت برایت بس است، آخر، چقدر چرخ‌ریسی کردی، کرباس را بافتی؟ این حرف را من می‌زنم، دیگر کار نکن، این مبلغ را بگیر بخور. به وجدانم قسم، من حقیقت می‌گویم، حالا هم امام زمان حواله دارد، می‌گوید: فلانی بخور، همیشه می‌دهد، نمی‌خواهد کار بکنی، دیگر بس است، چقدر کار کردی؟ حالا عزیز من، چرا ما را قبول نمی‌کند؟

می‌گوید: اینها حنفی شدند، ما با چه کسی هستیم؟ چه کسی را موثر می‌دانیم؟ عزیزان من قربانتان بروم، آن حنفی شده ما یک چیز دیگر شدیم. ما یک چیز دیگر شدیم، کسی را موثر می‌دانیم. این همه فریاد زدم، بغل ولایت مشابه درست نکنید. آنها کردند، گفت: برو پولهایتان را هم نمی‌خواهم.

حالا این قسم می‌خورد، می‌گوید: من روزشماری می‌کردم، یک وقت دیدم خانه شطیطه صدای گریه می‌آید، ایشان را آوردند، دیدم آقا امام زمان تشریف آورد به او نماز خواند. حالا هم گویا قبری دارد و زیارتگاه است، ببین، یک عنایت به این

کرد چقدر مردم فاتحه می‌خوانند. عنایت امام گسترده است؛ اما هارون و مامون هم می‌آیند قبر برای خودشان درست می‌کنند، عوض فاتحه به اینها لعنت می‌کنند، چرا؟ «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» شطیطه تقوا دارد. ای خانم‌های عزیز، بیایید شطیطه بشوید، امام زمان به شما نماز بخواند، امام زمان شما را قبول بکند، امام زمان وجوهاتتان را قبول کند. عزیزان من، آنها باید تمام اعمال ما را قبول کنند.

حالا شما وقتی حسابش را بکنید یک قدری ما باید توی فکر برویم، ببینیم چطور است. این است که من می‌گویم هیچ کسی نمی‌تواند

سوزش مرا قبول کند. حالا آقا چند مدت بود، گویا چهار نائب معلوم کرد. اینها مستقیم خدمت امام زمان می‌آمدند، حرفها را سوال می‌کردند، مسایل و مشکلات مردم حل می‌شد. خود ایشان در ظاهر مخفی شد، آمدند در خانه آقا ریختند، دیدند دیگر خبری نیست، به قول ما دستگاه به هم خورده، اما عزیزان من، مگر شخص می‌تواند دستگاه خدا را به هم بزند؟ حالا چهار نائب معلوم کرد، در آنجایی که معلوم کرده یک کسی بود به نام شلمغانی، آنجا مقامی داشت، مقامش مثل شریح قاضی بود، اما به قول ما آخوند بود، کنارش زد، دستور فرمود: برو. چهار نفر را معلوم

کرد: یکی عثمان است، نمی‌خواهم طولانی کنم، یکی از آنها بقال است، یکی دوره‌گرد است، از این کارها دارند، کجا به پست و مقامت می‌نازی؟ دست و پایت را جمع کن. پست و مقام، پست و مقام از شما تشکر می‌کند، نه آقا امام زمان. آقا جان من، توجه، توجه کن، ای آقایان مهندس‌ها، آقایان دکترها، به دکتری‌تان ننازید، به مهندسی‌تان ننازید، یک کارگشای خلق هستید؛ اما آیا قبولتان کرده یا نه؟

حالا توجه بفرمایید، داغ دل من این است، در آن زمان، پدر علی بن بابویه جدش بوده یا احمد بن اسحاق، علما در مجلس هستند بهتر از من

می‌دانند. اینها سراغ این نایبهای بر حق امام زمان نرفتند. کوتاهش کنم، عزیز من، کسی نرفت. اگر رفتند خیلی کم رفتند. «لا اله الا اللّه» رفقای عزیز، از اول مردم آن حقیقت کامل را نمی‌خواستند، مردم حقیقت با هیاهو را می‌خواهند. واللّه، باللّه، تاللّه، آن حقیقتِ با هیاهو، حقیقت نیست. حالا اینها چه کار کنند؟ حالا امام زمان خیلی توجه دارد چقدر مراجعه می‌شود؟ دیدند [مراجعه] نمی‌شود یا کم می‌شود، این هم قطع شد. این آقایان چهار نفر، گفتند: آقا جان، آخر، مردم چه کنند، حالا یک عده‌ای تقصیر دارند، مردم چه کنند؟ فرمود: به

«روات حدیث» مراجعه کنند، تو «روات حدیث» هستی؟ سر جایت بنشین. چرا به «روات حدیث» گفت؟ یعنی آنها که حدیث ما را می‌گویند، عزیزان من، من مرتب دارم داد می‌زنم، کسی حق ندارد از خودش حرف بزند، باید روات باشد حرف‌های اینها را بزند، قال الصادق، قال الباقر. آقا امام زمان اینجور گفت، امام حسن عسکری اینجور گفت، آقا امام زمان اینجور گفت، پیامبر باشد. توجه فرمودید، به روات حدیث رجوع کنید.

حالا عزیزان من این حرفها یک قدری توجه می‌خواهد، عزیزان من، توجهش را من امروز به

شما می‌گویم چطوری باشد. توجه چطور باشد. توجه اینطوری باید باشد: الان شما اینجا هستی یا بیرون هستی، باید قیامت را ببینی، برزخ را ببینی، در این راه بروی، ببینی در این راه که می‌خواستی بروی چه کسی تلفات داده، چند نفر تلفات دادند. نگاه کنید. والله، من نگاه می‌کنم، به دینم، نگاه می‌کنم این جاده چند تا تلفات داده، چه کسانی سقوط کردند، چه کسانی راهزن هستند، چه کسانی تو را به دام می‌اندازند، چه کسانی دروغ می‌گویند، یک کم مواظب باشید، راه صراط مستقیم را بروید. عزیز من، قدر این حرفها را بدانید، راه صراط مستقیم این است.

حالا ایشان گفت: به «رواتِ حدیث» [مراجعه کنید]، چه کسی آمد از «روات حدیث» سوال کند؟ حالا مگر فوری «روات حدیث» را ول کرد؟ چند تا شرط برای «روات حدیث» گذاشته است. آقایان در اینجا تشریف دارند، هوی نداشته باشد، امر را اطاعت کند، از خودش حرف نزند، پیامبر باشد، حدیث ما خانواده را به مردم بگوید، چون که رشد تمام این بشر مال این است که حقیقت اینها را به مردم بگوییم، مردم با حقیقت قدم بزنند. بشر رشد می‌کند. یک دانه صراط داریم آن هم صراط مستقیم است، آن هم علی است، آن هم وجود مبارک امام زمان است.

صراط درست می‌کنند. مگر نکردند؟ عزیز من، این روایت است که شخصی خدمت امام صادق می‌آمد، حدیث و روایت آقا را می‌گفت، آقا صحبت می‌کرد این می‌رفت در شهرها همان را می‌گفت، آقا به او گفت می‌خواهی پیغمبر بشوی یا امام؟ گفت: آقا، من؟ گفت: بلی. چرا قال الصادق و قال الباقر نمی‌گویی، از خودت می‌گویی، حرف خود آقا را می‌زد، عزیز من، فدایت بشوم، تو حرف چه کسی را می‌زنی؟ بدان دنیا می‌گذرد.

الان اگر شما به من بگویید، من الان حدود هشتاد و دو سال دارم، من به سجلدم [شناسنامه

ام] نگاه نمی‌کنم، می‌گویم هر وقت مُردم می‌روند می‌آورند، بچه‌ها سوال می‌کنند. این به قدر هفتاد و خرده‌ای، چقدر مجتهد یادم می‌آید که آمده و رفته است. من بچه کوچک بودم دنبال حاج شیخ می‌دویدم. به ذات خدا، تمام گلوله‌های خونم، عالم‌پرست بود، دنبالش می‌دویدم، یادم می‌آید سیل آمده بود، ایشان یک الاغ سوار می‌شد، می‌آمد رسیدگی می‌کرد، من می‌رفتم تا بالای سیدان، آنجا که بلد نبودم برمی‌گشتم. اما من فدای آن عالم بشوم، تمام جانش تقوا بود، قدمش هدایت بود، کلامش هدایت بود، رفتارش هدایت بود، از برای اغلب

مردم الگو بود، خانه‌اش را دیدید. من ولایت‌پرست بودم، دنبالش می‌دویدم، از اول بچه‌گی‌ام خدا عنایت کرده بود، ایشان یک مرجع جهانی بود، خانه‌اش را دیدید که چه خانه‌ای هست، والله، بالله، ایمان به آخرت داشت، ایمان به ماورا داشت، حرف امیرالمومنین را قبول کرده بود که دنیا به منزله استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است. مرحوم حاج شیخ قبول کرده بود، پسرش هم همین طور بود. علما، به شما دارم می‌گویم، آنها را در مقابل شما می‌آورند. بدانید محاکمه‌مان می‌کنند، در پیشگاه اقدس الهی محاکمه‌تان می‌کنند، اتاق ایشان ترک

خورد، بنایی کردند، اتاق خوب شد، آنجا میرسراجی آمد، گفت: آقا، این اتاقت را می‌خواهیم بسازیم اینقدر [پول،] نه خمس است نه سهم امام، گفت: به من قرض می‌دهید؟ گفت: آقا، آره. آن مبلغ که یادم نیست دوازده هزار تومان یا همین قدرها بود، دادند، آقا برداشت طاقش را درست کرد، به دامادش اجاره داد، اجاره را داد به میرسراجی، چه می‌سازی؟ کاخ می‌سازی؟ مگر می‌توانی در این بمانی؟

مگر امر امام هادی را قبول نداری؟ وقتی ایشان را منصور آورد، گفت: برای من شعر بخوان، گفت: ما از شعر بریّ هستیم؟ گفت: بالاخره یک

چیزهایی بگو، منظورم را مختصر کنم، گفت سلاطین خانه‌هایی می‌سازند، قصرهایی در کوهها می‌سازند، عزرائیل آنها را می‌کشاند، لای خاک می‌آورد، لای خاک می‌روی. آقا جان، تمام اینها را باید جواب بدهی. یک کلام می‌توانی بگویی، بگو من به آخرت اعتقاد ندارم. خیال من را راحت کن، خیال من را راحت کن. بابا جان، اگر [اعتقاد] داری که این نیست. اگر داری که این نیست. من توجیه نمی‌کنم، الحمد لله دارم، به حضرت عباس دارم، اما پشت بام ما، چند وقت بود آب می‌ریخت، من می‌گویم یک قدری گچ بریزید، یک قدری سیمان بمالید، دارم یک

سالش را می‌گذرانم، می‌گویم: این پول یک سال در دست فقرا باشد، توجه فرمودید؟ ببین، من توجیه نمی‌کنم، والله، دارم، به دینم دارم، نمی‌خواهم کسی چیزی بدهد من پشت بامم را درست کنم، می‌خواهم توجه کنید. می‌گویم: این مبلغ که دارم یک سال دست مردم باشد، یک سال استفاده کنند، یک سال به مردم بدهم. این درست می‌شود، تا اینکه اعلام خطر کنم. فهمیدی؟ این است وظیفه، این است که آدم می‌گوید قبولت می‌کند، چه کار داریم می‌کنیم؟ (صلوات)

[به] آن صدماتی که به حضرت زهرا زدند، توجه کنید. یک وقت آمد در مسجد یک خطبه‌ای خواند، گفت: من کاری به دنیای شما ندارم. زهرای عزیز می‌دانست که کشتنش به واسطه دنیاست. گفت: من کاری به دنیای شما ندارم، چرا این کارها را می‌کنید؟ می‌فهمد مردم دنیاپرستند. حالا خطبه غرّایی خواند. تمام این خطبه‌ای که خواند، نظرش علی بود. می‌خواست ببیند کسی می‌آید در ظاهر حمایت از علی کند. این هم مثل همان است که اینجا چهار نائب معلوم کرد، کسی نرفت سراغش، همه مشغول دنیا هستند، همه «من» داریم. حالا این زهرای

عزیز، خطبه غرایی خواند، رو به آنها کرد، قریب به این مضمون، گفت: چقدر پدرم سفارش مرا کرده، کاش شما برعکس می‌کردید؟ اگر برعکس می‌کردید دیگر از این صدمه بالاتر نبود به من بزنید، پهلویم را شکستید، بچه‌ام را کشتید، به من سیلی زدید، چه کاری که نکردید، اگر پدرم برعکس سفارش کرده بود شما بیشتر از این نمی‌توانستید اذیت کنید. گویا همهمه‌ای در مسجد ایجاد شد؛ اما این محبت‌ها گذران است، توجه کنید، ولایت پیش شما گذران نباشد، محبت این خانواده گذران نباشد. از یقین گریه کنید، گریه کنید چرا به اینها توهین شده. والله،

اگر اینطور گریه کنید، گریه شما با گریه امام زمان مطابق است. اول می‌آید دو نفر را درمی‌آورد، می‌گوید: چرا به هم پیوستید پهلوی مادرم را بشکستید؟ اینقدر این مصیبت مهم است که این دو نفر را درمی‌آورد، چون که امام زمان، حالا هم دارد دلش می‌سوزد، گاه‌گاهی می‌گوید: ای خدا، فرج مرا نزدیک کن.

رفقای عزیز، خواسته شما فرج امام زمان باشد. والله، اگر ایشان بیاید، تمام کارها اصلاح هست. من یک وقت روبرو شدم گفتم: آقا، والله، اگر سلطنت سلیمان را به من بدهی، من آرام ندارم، می‌سوزم، مگر من را یاور خودت قرار بدهی،

احقاق حق کنم از دشمنان جدت حسین و مادرت زهرا، به زهرا قسم، یک تکانی خورد، [به] اسم مادرش، تکان خورد. آن لنگر زمین و آسمان به اسم مادرش تکان خورد. آیا ما تکان می‌خوریم؟ آیا ما تکان می‌خوریم؟ والله، گفتم: کاش نگفته بودم. کاش این یاوری را نخواسته بودم که امام زمان ناراحت شد، تکان خورد. خودم، خودم را ملامت کردم، گفتم: کاش نگفته بودم.

خدایا، عاقبتمان را به خیر کن.

خدایا، ما را بیامرز.

خدایا، به حق حقیقتِ مقصد خودت، امیرالمومنین، حقیقت به ما بده.

خدایا، عاقبتمان را به خیر کن.

خدایا، اتصال این رفقای من را با امام زمان قطع نکن.

خدایا، ما را با آبرو وارد محشر کن. کسی که آبرو ندارد بی‌آبرو وارد محشر می‌شود. خدایا، ما را با پرچم آبرو وارد محشر کن.

خدایا، تو را به حق امام زمان تو را قسم می‌دهم همین که امام زمان را باقی گذاشتی، تمام رفقای مرا باقی در ولایت بگذار.

خدایا، تزلزل نداشته باشند.

خدایا، شیطان را از اینها دور کن.

خدایا، یک ولایتی به اینها بده، انشاءالله دفعه دیگر می‌گویم، خنثی‌کن گناه باشند.

رفقا، اگر ولایتتان کامل باشد، [ولایت] تمام گناه‌ها را خنثی می‌کند. چون که آن محبت افضل است.

یا علی

مشهد ۹۳ (وداع امام حسین)

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و رحمة الله و برکاته

آقایانی هستند که چند وقت پیش مشهد بودند، دوباره هم آمدند. آقایان دانشجو غیر دانشجو اینها یک چیزهایی است که حس نمی‌کنند. باید یک چیزهایی حس کنند. مثلاً شخصی خدمت امام صادق (علیه السلام) آمد، فرمود: آقا جان، من خیلی دلم می‌خواهد شما را ببینم، خب دیگر

سخت است. مثل من اصلاً خدا می‌داند چقدر شرمنده شما هستم. خدا خودش می‌داند. هم از عطایتان، هم از محبتتان. فقط به خدا گفتم: خدایا، آبروی من را در دو دنیا نریز. اصلاً غرق محبت‌های شما هستم. حالا می‌خواهم یک آگاهی به شما بدهم. حضرت فرمود: می‌خواهی جمع ما را زیارت کنی؟ گفت: آقا، چه از این بهتر. گفت: آن حول و حوش که شما هستی، مثلاً آن آبادی که هستی، معلوم می‌شود همه نیستند، ببین، حضرت می‌گوید: یک شخصی را گیر بیاور. این حرفها یک نکته‌های حساس دارد. آن نکته‌هایش را باید بفهمی. اگرنه، روایت و

حدیث خیلی هست. نمی‌دانم بعضی‌ها چند هزار روایت و حدیث نقل کردند؛ به نفع خودشان. می‌گوید: یکی را گیر بیاور؛ نمی‌گوید همه، که جد ما امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قبول دارد، علناً هم گناه نمی‌کند، برو او را زیارت کن، خدا ثواب جمع ما را به تو می‌دهد.

الان رفقا که آمدید، حالا من نمی‌خواهم اسم بیاورم، همه شما همین ساختید. مواظب باشید به زیارت همدیگر بیایید. آن‌وقت زیارت امام رضا افزوده می‌شود که الان شما آمدی مثل وجود مبارک آقایان که نمی‌خواهم اسم بیاورم، دیگر پیداست. خدا ثواب جمع ائمه را به شما

می‌دهد. من این روایت را دیده بودم، به هر شیخی گفتم، قبول نکرد. گفت: آخر، چطور می‌شود که این قدر چیز پیدا کند. آخر، یک نفر بود که قرائت چیزی داشت، به من گفت: فلانی، خودت بگو. گفتم: آدم محبت دوازده امام، چهارده معصوم دارد، تو می‌روی او را زیارت می‌کنی.

الان وجداناً، حضرت عباسی، همه شما محبت دوازده امام، چهارده معصوم را دارید، انشاءالله امیدوارم که این جلسه را محض زیارت همدیگر بیاید. حالا اگر محض زیارت همدیگر آمدند، آن‌وقت چیز دیگری هم گیرتان می‌آید. حرف

دیگری هم گیرتان می‌آید. اصلاً می‌گویم: الان من یک نفر است، چند وقت است او را ندیدم. این قدر ناراحتم. مرتب از این سراغ گرفتم، از آن سراغ گرفتم. این چطور شده نیامده است. گردنش درد می‌کرد، خوب شده؟ من که شما را فراموش نمی‌کنم. همین‌ساخت که شما فراموش نمی‌کنید، من هم یکایک شما را فراموش نمی‌کنم.

خب، این یک، دوم به شما گفتم خدا یک صفاتی دارد به نام صفات الله، به کسی می‌دهد که سخی باشد. این آدمی که اینقدر من سراغش را می‌گیرم، سخی است. اما کسی هم هست که

از توی این جلسه رفته، اصلاً من سراغش را نمی‌گیرم. چرا؟ آن را آدم دست خودش نیست. او را می‌بیند این آدم امر دوازده امام، چهارده معصوم را دارد اطاعت می‌کند. بعضی‌ها یک مقدار می‌کنند، یک مقدار نمی‌کنند. (صلوات)

این یک، دوم، همیشه از خدا بخواهید که خدا ما را از ائمه طاهرین جدا نکند. اگر جدا نشوید، شما اتصالید. قربانتان بروم، ببین، این آدمی که هست، اتصال است. یا موسی، چرا دیدن من نیامدی؟ خدایا، مگر تو مریض می‌شوی؟ گفت: آن همسایه‌ات. چرا؟ او دارد امر خدا را اطاعت می‌کند. امر خدا، خود خداست. پس شما دلم

می‌خواهد امر خدا را اطاعت کنید. حالا از آن طرف هم امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: اگر او را نخواهی، دروغ می‌گویی ما را می‌خواهی. تو باید این را بخواهی. خدا هم اضافه‌اش کرد: اگر توهین به این کنی، خانه من را خراب کردی. شما ببین یک وجود چقدر عظمت دارد. همین آدم هم «بل هم اضل» می‌شود. چه موقع «بل هم اضل» می‌شود؟ [آن موقع که] بروید خلق را بپرستید. چرا می‌گوید یکی با دین از دنیا برود، ملائکه تعجب می‌کنند؟

شما توی این حرفها کم هستید؟ خلق‌پرستی، نیستی است. امرپرستی که امر را اطاعت کنی،

هستی است. بیشتر مردم توی نیستی هستند. مگر یک جلسه‌ای را امام صادق (علیه السلام) پرورش می‌دهد، قبول دارد، نه همه جلسه‌ها را. چقدر الان توی ایران جلسه است؟ تمام جلسه‌ها را قبول ندارد؛ مثل من می‌ماند. من هم تمام جلسه‌های ایران و غیر ایران را قبول ندارم. چرا؟ قربانتان بروم، اینها تایید نیستند. تایید جلسه‌ای است که امام صادق (علیه السلام) بگوید؛ [می‌گوید:] دور هم جمع می‌شوید، حرف ما را بزنید؟ می‌گوید: آره، [می‌گوید:] من غبطه به آن جلسه می‌خورم. جلسه‌ها همه‌اش تعریفی است. چه جلسه‌ای تاییدی است؟ با تمام این

جلسه‌هایتان می‌گوید: اگر با دین رفتید، ملائکه تعجب می‌کنند. پس جلسه نداری. تو تاییدی؟ تو تکذیبی داری. کجا زهرا، زهرا می‌کنی؟ این کار آخر چیست که دیگر می‌کنی؟ نمی‌خواهم توی نوار بگویم. دیدم اصلاً جداست؛ اتصال نیست. دیدم اصلاً جداست. به جای دیگری وصل است. این حالا دارد می‌گوید: زهرا. زهرا (علیها السلام) می‌گوید: کوفت، مرض، برو گم شو، من راهت نمی‌دهم. عمویش را هم راه نداد.

حالا سخی، جانم، سخی باید پولت را با امر بدهی، به امر بدهی. الان یکی از این رفقا تشریف دارد. داداش هم همین حالا یک چیز

جزئی دارد. گفت: من یک چیز نذر شما کردم، این هنوز به من نداده، حالا خدا به واسطه این چهار نفر هم که هست، حاجت را برآورده می‌کند. چرا اینقدر به فکر خودتان هستید؟ هر چیزی را توی جبیت می‌ریزی؟ اینها که می‌ریزید، روی بی‌امری است، سوراخ است، زمین می‌ریزد، می‌رود زیر پا. این هم از صدقه.

کجا می‌روید؟ قربانت بروم، تو باید دل مؤمنی را خوش کنی، نه اینکه دل فاسقی را خوش کنی. تمام اینها که الان اینجوری هستند، اینها یا بدعت‌گذار هستند یا طرفدار بدعت‌گذار. جهنم می‌روید. کجا مشهد آمدی؟ قربانت بروم،

مشهدی! کجا مشهدی هستی؟ به تمام آیات قرآن، گفت که آدم یک وقت می‌خواهد یک چیزی را بفهمد. ببین، به همه شما ابلاغ می‌کنم. باید توی فکر باشید یک چیزی را بفهمید، نه اینکه چیزی را الکی عمل کنید، یا بگویید اینجوری است. اینها مثل یک آدم لت و لوث می‌ماند. آدم لت و لوث فایده ندارد. این کارهای شما مثل آدم لت و لوث است کار نمی‌تواند بکند. لت و لوث است. اعمال بیشتر ما هم لت و لوث است. چرا امام رضا گفت: اینها کارشان است. [چون] تو لت و لوث هستی. همه جا می‌روی؛ شمال می‌روی، ممال می‌روی، از اینجا

می‌روی، اینجا ویدئو و تلویزیون نیست، الان دلت تنگ شده، می‌گویی: چه موقع می‌شود خانه‌مان بروم، پای این چیزها.

عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، کجایی؟ از این جا برو، آن را دور بینداز، توبه کن. خب، تو فرق نداری. چند سالت است. همان که هستی، هستی. قربانت بروم، بشر باید ترقی کند. سلمان ترقی کرد. خانم‌ها هم همین جور هستند. الان من دارم می‌آیم نگاه می‌کنم، دیدم یک خانمی است مانتو پوشیده، همچنین خیلی هم ولنگ و باز است. آن‌وقت نمی‌دانم مادرش بود، پیر زن بود، آن چادر داشت. یک دفعه ما از مشهد

می‌آمدیم، یک دختر خیلی ژیگول، چادر نداشت، آن‌وقت مادرش چادر سر کرده بود، رویش را هم گرفته بود. گفتم: خانم، چادرت را به این بده، تو خودت چادر سر کرده‌ای، اینجوری هم رویت را گرفتی، چادرت را به این بده. (صلوات)

عزیزان من، قربانتان بروم، خانم‌ها من می‌خواهم یک روضه بخوانم، می‌خواهم این نوار نگه‌داری‌اش کند. خانمها، دنیا می‌گذرد، آخر، تو پیرو زهرا (علیها السلام) هستی یا پیرو امر خلق؟ لا اله الا الله. خلق امر کرده، مانتو بپوشی. نمی‌دانم کجا؟ پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: زنها شبیه به مردان می‌شوند، مردان شبیه

به زنان. باز فرمود: آخرالزمان همه آن‌موقع که اینجوری شده، می‌شود. آخر، تو چه هستی؟ تو مگر پیرو حضرت زهرا (علیها السلام) نیستی؟ یا پیرو عایشه هستی که به جنگ امیرالمؤمنین (علیه السلام) رفت. حالا ام المؤمنین هم شده! آیا ام الفساد، ام المؤمنین است؟ امام صادق (علیه السلام) قسم خورده که اهل جهنم است. کسی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را کشته، به جنازه امام حسن آمده، جنازه را تیرباران کرده، شده ام المؤمنین؟

اسمی از زهرای عزیز نیست، تو هم پیرو آن هستی! آرام، بفهم بابا جان، با فکر کار کن. حالا

زهرا (علیها السلام) از دنیا می‌رود، گریه می‌خواست بکند، فضه دید مرتب گریه می‌کند. خانم، چرا گریه می‌کنی؟ مگر دیشب نگفتی، پدرم گفت زهرا جان، فردا مهمان من هستی؟ از دنیا راحت می‌شوی، پیش من می‌آیی؟ چرا گریه می‌کنی؟ گفت: فضه، این بدن من که روی این مهاری می‌گذارند، چیزش پیداست. گفت: خانم، ما در ایران تابوت داریم، دورش را چیز می‌کنیم. زهرا (علیها السلام) شروع به خندیدن کرد. تو این چه چیز است که پوشیدی؟ قمبلکی درست کردی؟ ای خانم، تو خیلی به شوهرت خدمت کردی! شوهرت را هم دیوث کردی. تو امت پیغمبری.

بیا بابا جان، امت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بشو. خانم، بیا پیرو زهرا (علیها السلام) بشو که زهرا (علیها السلام) فردا تو را شفاعت کند. آخر، تو پیرو چه کسی هستی؟ من پیرو چه کسی هستم؟

این همه خدا گفته، این همه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته، پیرو بدعت‌گذار نشوید، این همه شنیدید، این هم گفتید، حالا کار نداریم آنها عمل نمی‌کنند. بعضی‌ها می‌گویند هفتاد هزار نفر دنبال این دو نفر رفتند، هفت نفر ماندند. حالا می‌گوید اینها چیست؟ مرتد و کافرند. شما هم دنبال این حرفها می‌روید که می‌گوید: اگر

یکی از شما با دین از دنیا برود، ملائکه تعجب می‌کنند. شما هم همین‌جور هستید. من حضار مجلس را نمی‌گویم. شما یعنی به تمام مردم ایران می‌گویم: شما از همان‌ها هستید. می‌گوید: مشرک، به تو هم می‌گوید: بی‌دین می‌روی. عبادتهای ما دروغی است؛ هباءاً منثورا است. به تمام آیات قرآن، من دارم برای شما آیه قرآن می‌خوانم. این صدقات که دادی، نماز که کردی، نماز شب کردی، انفاق کردی، کمک کردی، هباءاً منثورا است. فردا می‌بینی به دست نمی‌آید. چرا؟ آن به دست نیامدن برای این است که به علی وصل نیست، به پیغمبر (صلی الله

علیه و آله و سلم) وصل نیست. این کارها که ما می‌کنیم، هباءاً منثورا است.

آن عبادت‌ها که وصل به امیرالمؤمنین (علیه السلام) همه‌اش قبول است. یک زیارت امام رضا، هفتاد حج، هفتاد عمره است. یک زیارت امام حسین، خدا را در عرش زیارت کردی. این که می‌گوید خدا را در عرش زیارت کردی، خدا که توی عرش نیست. عرش اطلاعیه نازل می‌کند، از آنجا اطلاعیه با امر نازل می‌شود. آنجا در عرش یک جایی است که مثلاً من می‌گویم اینجا تلفن‌خانه است. عرش هم همین‌طور است. اینها ائمه طاهریه جمع هستند. خود پیغمبر (صلی الله

علیه و آله و سلم) می‌گوید: شبهای جمعه ما آنجا می‌رویم، به تمام خلقت اطلاعیه نازل می‌کنیم. تو هم باید همین جور باش. جانم، باید اطلاعیه نازل کنی، نه هر که هر چیزی می‌گوید، بگویی خب.

به حضرت عباس، به پدر حضرت عباس، جگر من خون است. من همین‌قدر را می‌توانم بگویم. حرف بدتر از این است. می‌بینم دچار هستید. امروز کسی که با ما طرف است، آنها بودند که زمان قدیم، بعضی‌هایشان تایید بودند، حالا تکذیب شدند. این مسجد جمکران یک وقت ثواب بوده، می‌رفتند. من به شما گفتم، چه خبر

شده؟ می‌گوید ما بیست نفر، سی نفر می‌رویم جلوی فساد مردم را می‌گیریم. فسادخانه شده است. من به شما گفتم: ما آنجا بودیم یک نفر نبود. یک حاجی بود؛ آن‌هم بیچاره پیرمرد بود. هیچ‌کس نبود. حالا چه خبر شده؟ همه شما خوب شدید! برای همه شما که می‌گوید بی‌دین می‌روید، چطور دین‌دار شدی و مسجد جمکران می‌روی؟ خب، حالا مطابق شهوت تو هست. بیشتر ما شهوت‌پرستیم، نه حسین‌خواه، نه زهراخواه، نه علی بن موسی الرضا خواه. شهوت می‌خواهیم. شهوت آن نیست که شما فکر می‌کنید. کاری که بی‌امر شد، شهوت است. آن

شهوت یک حرف دیگری است. جانم، قربانتان بروم، تو شهوتت به حرکت درمی‌آید، گناه می‌کنی. آرام، آرام، آرام باش. برو کنار.

مگر پیامبر به سلمان نگفت: واجبات، ترک محرمات، انتظار الفرج، به خیر و شر مردم شرکت نکن، برو کنار. چرا تو کنار نمی‌روی؟ تو کنار که نمی‌روی، یک عده‌ای را هم از کنار توی کار می‌آوری. آقا جان، قربانت بروم، عوض اینکه کنار بروی، یک عده را هم توی کار می‌آوری. چه خبر است؟ چه اسلامی است که متقی نتواند حرف بزند؟ این اسلام است؟ اصلاً اسلام باید در امر ولایت باشد، آن اسلام است، نه در امر خلق

[بودن]. شما توی ایران چه کار کردید؟ به تمام آیات قرآن، نمی‌توانم بگویم. نه که ندانم بگویم، بلد هستم، نمی‌توانم بگویم، خوب می‌فهمم. امروز، اگر حقیقت را بگویی، جرم است. از دست چه کسی؟ از دست اسلامی‌ها، اگرنه

اسلام به ذات خود ندارد عیبی

هر عیب که هست از مسلمانی ماست

خب، آقای اسلامی، من می‌خواهم به تو بگویم. [اسلام] به تو می‌گوید ویدئو بزن؟ به تو می‌گوید قمار کن؟ به تو می‌گوید نستجیر بالله، نگاه به بچه مردم بکن، نگاه به دختر مردم بکن. عرق

بخور، رفیق عشقی بگیر، گردش‌های عشقی برو، دیدن ظالم‌ترین مردم برو. خب این اسلام به تو گفته؟ پس تو نه اسلام داری، نه ولایت. برو خیالت راحت باشد. به تمام آیات قرآن درست می‌گویم. بیشتر مردم نه اسلام دارند نه ولایت. تو چه چیزی داری می‌گویی؟ اسلام این است. یک زنی آمده، مسأله از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بپرسد، پسر عباس نگاه کرده، کار دیگری نکرده، [گفت:] ای پسر عباس، چرا نگاه کردی؟ خدا چشمت را پر از آتش می‌کند. تو کار دیگری هم می‌کنی! این اسلام است؟ یک شخصی بود یک قدری چیز در یک ظرفی ریخته بود،

می‌گفت: من مرید امام صادق (علیه السلام) هستم، بیایید بخرید. حضرت آمد، گفت: این ما را دکان کرده است. کاشکی شما یک دکان کرده بودی، چند تا دکان داری. هر کجا می‌روی دکان داری، زیارت امام رضا آمدی، دکان داری. حالا بعضی‌ها قربانشان بروم، در دکانشان را بستند، آمدند، حالا در دکانت را بستی، اینجا را دکان نکنی؟ (صلوات)

قربانتان بروم، شما باید گناه‌خنثی‌کن باشید، معصیت‌خنثی‌کن باشید، ولایت‌پرور باشید. الحمد لله همه شما هستید. همه اهل جلسه ما هستند. من می‌گویم، من این حرف را می‌زنم

که توی ایران پخش بشود. به شما نمی‌گویم. چرا؟ نمی‌خواهم منت سر شما بگذارم. من بس که درباره شما دعا کردم، یک شب خواب دیدم که یک کامپیوتر جهانی است، خیلی بزرگ بود. آن‌وقت اشخاصی که به اصطلاح می‌روند، پرونده‌هایشات را توی این می‌ریختند. شما همین کتابها و اینها دستتان بود. آمدید. گفت: توی این بریز. همه را ریختید، از آن‌طرف درآمد. گفت: همه سالم هستید. شما که نیستید، این حرفها را که من می‌زنم به شما نمی‌زنم. اما شما هم ممکن است اینجور بشوید. مگر اسامه نشد؟ مگر طلحه و زبیر نشدند؟ اینها شمشیرزن‌های

اسلام بودند. تو که هنوز جایی نرفتی! در جنگ یک خرما توی دهانشان می‌مکیدند، آن می‌مکید. چه صدمه‌هایی خوردند! [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] شمشیر زبیر را برداشت. گفت: ای شمشیر، چقدر دشمنان خدا را به خاک هلاکت افکندی، الان به روی وصی رسول الله کشیده شدی.

عزیز من، کجا می‌روی؟ پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: واجبات، ترک محرمات، انتظار الفرج، برو کنار. چرا کنار نمی‌روی؟ خب، متقی مرتب باید غصه بخورد. می‌بینند بعضی حرفهایش هباءاً منثورا است. عمل که نمی‌کنید.

چرا من این آدمی را که نیامده، او را می‌بوسم، به او گله می‌کنم که چرا نیامدی من تو را ببینم؟ خب، این هم سخی است، هم صفات الله دارد. سابقه‌های درخشانی در سخاوت دارد. تو چه چیزی داری؟ تو اینجایت را مرتب می‌خارانی، می‌خارانی، یک هزار تومان دربیاوری، پانصد تومان دربیاوری. بس که اینجایت را خاراندی، گفت: بس است. این از خوب‌هایتان.

قربانتان بروم، سخاوت زنده‌کن است. زنده‌کن امر ولایت است. ولایت امرش زنده می‌شود. ما چه کار کنیم؟ قربانتان بروم، فدایتان بشوم، می‌گویم: من به شما کار ندارم، من حرفم را

می‌زنم. آخر، این نوار من را دیگری هم می‌شنود. گفتم که، گفت: یک پسری گریه می‌کرد. گفت: چه شده؟ گفت: این بیچاره، بنده خدا، یک روز است چیزی نخورد، گرسنه شده، گفت: من نان به او نمی‌دهم، اما برایش گریه می‌کنم! تو هم ولایت را می‌خواهی، اما پول برایش نمی‌دهی. عین همان هستی. (صلوات)

عزیز من، قربانت بروم، من فقط دعا می‌کنم، می‌گویم: خدایا، ما را از اهل بیت جدا نکن. می‌گویم: خدایا، رفقایم را جدا نکن. کجا جدا نمی‌کند؟ آن موقعی که پیرو خلق نباشی، جدا شدی. مگر امام صادق (علیه السلام) نمی‌گوید: از

ما جدا می‌شوی. حالا اگر جدا شدی، نمی‌دانی خدا چقدر تو را می‌خواهد. امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: هر کسی به این توهین کند، به ما توهین کرده. خدا هم می‌گوید: توهین به این کنی، خانه من را خراب کردی. آقا جان، ارزش تو از خانه خدا بالاتر می‌رود. چرا این کار را می‌کنید؟ چرا شیطان شما را بازی می‌دهد؟

من اول که آمدم، پیش امام رضا رفتم. گفتم: یا امام رضا، ما مهمان تو هستیم. شیطان را از ما دور کن. ما زیر سایه تو آمدیم. آخر، زیر سایه تو این نیست که شیطان بیاید ما را گول بزند. آره، قربانت بروم، آخر، آدم که یک مقدار سالمند

می‌شود از جوانی که شهوت دارد، والله بدتر است. من خودم را می‌گویم. چرا؟ یک حرف از خودش می‌زند، این بدتر از هر گناهی است. یک کاری به غیر امر می‌کند. خب، مگر نکردند؟ تو خیال نکنی شما یک مقدار سالمند هستید، خطری نیستی. خطری توی سالمندی است. فلانی، نود و پنج سالش بود، اینقدر اطمینان به او داشتند، همه پشت سرش نماز می‌خواندند، اینجا افتاده بود، اینجایش از پیری اینجوری شده بود، آخرش همه را به باد داد. آنچه خوبان همه دارند، تو تنها داری! اف بر تو! بیچاره، بیچاره، ما هم مثل من، اینجوری خطر داریم. اما

الحمد لله شکر رب العالمین، من هیچ‌کس را نمی‌خواهم. من هیچ‌کس را نمی‌خواهم که تعریفش را بکنم. خیالم راحت است.

یک شب خواب دیدم بغل من آمد. او را نصیحت کردم که این کارها چیست که می‌کنی؟ او را نصیحت کردم. عوض اینکه به حرفش بروم. کجایی؟ آن قلب تو که امیرالمؤمنین (علیه السلام) و خدا می‌گوید: من در قلب مؤمن هستم، کسی دیگر را راه نده. فقط کسی را که راه می‌دهی، دوست علی را راه بده. خدا خوشش می‌آید. خدا فقط دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام) را می‌خواهد. گویا قسم خورده، اگر همه دوست

امیرالمؤمنین (علیه السلام) بودند، اصلاً جهنم را خلق نمی‌کرد. جهنم را برای دشمنان علی خلق کردم. بهشت را برای دوستان علی خلق کردم. همه اینها را کنار بزنید. تو از کدامش هستی؟ دوست علی گناه نمی‌کند، دوست علی سخی است، دوست علی بدچشم نیست. دوست امیرالمؤمنین (علیه السلام) دروغ نمی‌گوید. دوست امیرالمؤمنین (علیه السلام) خدعه نمی‌کند، دوست امیرالمؤمنین (علیه السلام) کسی را بازی نمی‌دهد. دوست امیرالمؤمنین (علیه السلام) قانع و راضی است. خب، مقداد، قربانش بروم، قانع و راضی است. بچه‌هایش دارد می‌میرد. آنها دعوتش

می‌کنند بیا اینجا، ما تو را در رأس کار قرار می‌دهیم. گفت: نمی‌آیم. گفت: خودم و بچه‌هایم از گرسنگی بمیرم، نمی‌آییم. اف بر آن زمان، اف بر آن زمان، تف به این زمان. خب، بابا جان، حالا طرف آن دو نفر رفته، باید بچه‌هایش هم بمیرند؟ آره، خب، می‌گوید: مرتد و کافرند. حالا هم چیست؟ حالا می‌گوید چرا نمی‌آیی اینجوری بشوی. محل به تو نمی‌گذارد، به حرفت هم نیست. حرف هم نزن. به حضرت عباس، آن زمان آن آدمها بودند، حالا هم هستند. تو مبادا از آنها باشی. چه کار به کسی داری؟ حالا خودت رفتی، یک غلط کردی، یکی دیگر را وادار نکن.

خواستم یک چیز دیگری بگویم، ملاحظه می‌کنم. فهمیدی یا نه؟ حالا تو خودت بخور، تا سیر بشوی. دیگر کسی دیگر را دعوت نکن.

یک نفر به ما زنگ زد، حاج حسین، یکی آمده، اینها پنج، شش نفر در صفائیه هستند، جلساتی دارند، مردم را دعوت می‌کنند، خیلی آنجوری است. این آمد، یک سلام و علیک کرد. گفتم: من صدهزار تومان نذر کردم، تو بروی. به خانه خدا راست می‌گویم، نذر کرده بودم؛ اما گفتم: خدایا، اگر فرق می‌کند، باشد. آره، انصافاً هم بیچاره مرد. فرق کرد. آخر به او گفتم: او یک چیز میان می‌گذارد، شما هم یک قاشق دارید، مرتب

می‌خورید. خدا می‌گوید: «کلوا من الطیبات و اعلموا صالحا» صالحات را از آنجا می‌خوری! این بیچاره آخر رفت یک طواف هم برای ما کرد و بالاخره قاشق را از دستش گرفتم. (صلوات) حالا خدا او را بیامرزد. قربانت بروم، خیلی وضع بد است.

می‌خواهم برای شما یک روضه بخوانم. به قول فلانی حرف جدید بزنم. آقا امام حسین، اکبر را داد، اصغر را داد، عون و جعفر را داد، دیگر آخر خودش است. فقط می‌گفت: «لا حول و لاقوة الا بالله العلی العظیم» مرتب از خدا کمک می‌خواست. خودش کمک است، اما از خدا

کمک می‌خواست. زینب، ام کلثوم و اینها خوشحال بودند. می‌گفتند: پدرمان زنده است. یک وقت دید دیگر صدا نمی‌آید. آمد پیش حضرت سجاد، آقا جان، صدای پدرمان دیگر نمی‌آید. گفت: عمه جان، دامن خیمه را بالا بزن. زد. گفت: عمه جان، پدرم را کشتند. حالا زینب چه کار کند؟ امام حسین آمد با همه وداع کرد، تا حتی به فضه هم گفت: فضه، خداحافظ. حالا می‌گوید: آخ، از حرم تا قتلگه زینب صدا می‌زد: حسین! بی‌خود می‌گویند که دست و پا می‌زد حسین، نه حسین دست و پا نمی‌زد. حسین با زینب گفتگو می‌کرد. صدا می‌زد: زینب، خواهرم،

من نه اکبر دارم، نه اصغر، نه عون دارم نه جعفر. خواهر جان، خدایا نگهم دار، من سکینه دارم و رقیه و فاطمه. اینها را همین‌جور می‌گوید. اینها را عزت کن، احترام کن. خواهر وقتی من کشته شدم، اینها ناراحتند، خواهر جان، من وقتی شهید می‌شوم، اسب بی‌صاحبم در خیمه می‌آید، الظلیمه الظلیمه، من سم آن اسب را می‌بوسم. گفت: وای، وای، پسر پیغمبرشان را کشتند. اینها بیرون می‌ریزند. نگذار بیایند من را ببینند. جلوی اینها را بگیر، من نمی‌خواهم من را به این حال ببینند. حالا امام حسین شهید شد، اسب بی‌صاحب در خیمه آمد. این یالش را واژگون

کرده بود. ای مردم، کسی به غیر حسین سوار من نشود، به غیر ائمه دنبال مردم نروید. بیایید از این اسب کمتر نباشیم. مبادا کسی سوار من بشود. اینها بیرون ریختند. زینب آن را می‌گرفت، او می‌دوید، آن را می‌گرفت، او می‌دوید. زینب گفت: خدا، کمکم کن.

حالا چه کار کرد؟ می‌خواستند این اسب را بگیرند به یزید بدهند. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. گفت: از این طرف، لگد می‌زد، از این طرف دندان می‌گرفت. آخر، این اسب را با تیر زدند. چرا می‌روید تسلیم مردم می‌شوید؟ این اسب گفت: کسی را نمی‌گذارم سوار شود. مردم! چرا

سواری می‌دهید. چرا سواری بعضی‌ها را قبول دارید؟ ما داریم چه کار می‌کنیم؟ حالا زینب چه کار کرد؟ حالا یک وقت دید خیمه‌ها را آتش زدند. آخر زینب چه کار کند؟ دختری دامنش آتش گرفته، یکی رفت خاموش کند. یک محبتی دید. گفت: راه نجف از کجاست؟ ای خانم دختر، می‌خواهی چه کار؟ بابا، بیا، بابا، بیا ما را کمک کن. تو که نمردی، تو که جلوی جنازه‌ات آمدی با حسن و حسین حرف زدی، بیا ما را کمک کن. چه کار کرد؟

حالا می‌خواهد سوار شوند. اف بر بعضی‌ها که یک حرفهایی می‌زنند. خدا حاج شیخ عباس را

رحمت کند، گفت: کسی اینها را نمی‌دید. اینها حرم خدا هستند. خدا را نمی‌توانی ببین، اینها را هم نمی‌توانی فعلاً ببینی. آمد گفت که ما شما را باید سوار کنیم، به اسیری ببریم. یزید اینجوری خواسته است. پیش حضرت سجاد آمدند. ما اینها را نمی‌بینیم. گفت: کنار بروید. به عمه‌ام می‌گویم اینها را سوار کند. عمه‌اش سوار کرد. حالا می‌گوید: حسین جان، خداحافظ.

ای برادر پاره تن، به خدا می‌سپارمت

زینب با چه دیدی رفت؟ حالا وصیت‌های امام حسین را می‌خواهد عمل کند. امام حسین وقتی

که وداع کرد، زینب غش کرد. [امام حسین] دست در قلب زینب گذاشت. [گفت:] خواهر، تا اینجا با من بود، باید عمل کنم. باید به کوفه و شام بروی، پرچم معاویه را برافراشته کنی، پرچم پدرمان را نصب کنی. یک آقایی که یک قدری، نه خیلی به او اطمینان داشتم، دم پیری گفته: امام حسین معلوم نیست دست در قلب زینب گذاشته باشد. می‌خواستم جوابش را بدهم. ای کسی که هفتاد سال روضه خواندی و نفهمیدی! هفتاد سال حسین گفتی و حسین را نشناختی. به تمام آیات قرآن، حسین من را توی بغلش گرفته، چطور دست توی سینه زینب نگذاشته

است؟ بی‌خود نیست که می‌گویند: شرار خلق هستند. شرار خلق از این ائمه بهره نبردند.

حالا در دروازه کوفه آمده، گفت: ما را از دروازه ساعات نبرید. مخصوصاً از دروازه ساعات بردند. تف بر این روزگار، همه آمدند. گهواره‌های طلا و نقره زدند، بچه‌هایشان را آوردند. آه، کفار را ببینید! کفار را ببینید! کجا دنبال خلق می‌روی که حسین را کافر کنند؟ زینب آمد یک خطبه خواند، یک خطبه خواند، خبر دادند ابن زیاد، اگر خطبه این طولانی شود، همه اینها برمی‌گردند. گفت: سر برادرش را جلویش ببرید. ای عزیز زهرا، کجا رفتی ز مهمانی؟ کی به جراحات تو پاشیده

خاکستر؟! آقا جان، با من حرف نمی‌زنی، با این طفل حرف بزن. دلش دارد آب می‌شود. حالا امام حسین گفت: «ان اصحاب الکهف و الرقیم عجبا» خواهر جان، من از اصحاب کهف و رقیم عجیب‌تر هستم. زینب دید دارد سکته می‌کند، سرش را به محمل زد، خون تازه از زیر محمل جاری شد. زینب که می‌گوید: «اسکت» تمام اینها نمی‌توانند حرف بزنند، ناراضی نیست. خدا حاج شیخ عباس را بیامرزد، دید دارد سکته می‌کند. حالا یک قدری مردم نان و خرما آوردند که به بچه‌های یتیم بدهند. زینب می‌گرفت، پرت می‌کرد. گفت: ما بچه‌های پیغمبریم. تمام

مردم گریه کردند. زینب نفرین کرد. گفت: چشمتان همیشه گریان باشد. کی برادر من را کشت؟ مردهای شما کشتند.

حالا حرکت دادند. آنجا را خرابه می‌گویند. بی‌خود خرابه می‌گویند. آنجا بارانداز بود. اینها را نگه داشتند که یزید دارد کاخش و اینها را چراغانی می‌کند. همان زمان یک چیزهایی بود که نشانی سرور بوده است. حالا می‌خواهد اینها را وارد کند. حالا به مجلسش وارد کرد. حالا همه ادیان را جمع کرده است. زینب یک قدری خودش را مخفی کرد. گفت: این کیست که خودش را مخفی می‌کند؟ گفت: زینب است.

گفت: الحمد لله خدا برادرت را کشت! گفت: جان برادر من را خدا گرفت، جان همه را عزرائیل گرفت، جان برادر من را خدا گرفت. اما امت تو برادر من را کشتند. گفت: جلاد، گردن زینب را بزن، چرا درشتی به من کرد؟ اف بر آن مسلمان‌ها، تف بر آن مسلمان‌ها! ادیان بلند شدند، نصارا بلند شد، یزید، چه کار می‌کنی؟ این داغ دیده است. داغ برادرش حسین را دیده، چرا می‌خواهی گردنش را بزنی؟ دفاع کردند؛ اما مسلمانها نکردند.

الان زمان ما هم همین‌جور شده، کی دفاع می‌کند؟ به آن هم می‌گویند: حرف نزن! خدایا

ما را از اینها جدا نکن. من به خدا خواستم، برای شما خواستم، گفتم: خدایا، اگر یک جوری شده که ما می‌خواهیم از اینها جدا شویم، ما را اصلاً از گیتی بردار، اصلاً توی گیتی نباشیم.

خدایا، مار از اینها جدا نکن.

خدایا، ما را به اینها وصل کن.

خدایا، تا آخر عمرمان ما از اینها جدا نشویم.

خدایا، آبرویمان را جلو اینها نریز.

خدایا، آنها که تو دوست نداری از ما دور کن، آنها که دوست تو هستند، به ما نزدیک کن.

خدایا، ما این ولایت را تا آخر برسانیم.

خدایا، این مجلس ما را هم خودت نگه دار.

خدایا، حضار مجلس هر حاجتی که دارند، برآورده بفرما.

خدایا، این را باور کنند. در قلبشان یقین کنند، بیاییند همدیگر را ببینند. خدا چه ثوابی به اینها می‌دهد؟ این ثواب که برادرها همدیگر را می‌بینند از همه بالاتر است، این را یقین کنید. (صلوات)

یا علی

فتنه آخرالزمان

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله السلام علیکم و رحمه الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمه الله و برکاته

رفقای عزیز، از اول هم گفته‌ام که ما تمرین ولایت می‌کنیم. والله، بالله، من همیشه تو فکر هستم که اگر به یک بچه کوچک شما آسیب وارد شود، یک آسیب جزئی، من ناراحت هستم. خدایا، تو شاهدی می‌دانی که تملق نمی‌گویم.

چرا؟ چون همه شما گِرد ولایت می‌گردید. حالا که گِرد ولایت گشتید، ما باید گِرد شما بگردیم، این وظیفه وجدانی من است. پس هر کجا ببینم که دارد خدشه به جان شما، به ولایت شما یا به آخرت شما می‌خورد، این است که همیشه از خدا می‌خواهم، از ائمه طاهرین، بالخصوص از حضرت زهرا می‌خواهم، الان گفته‌ام که خدایا، روزی اینها را معلوم کردی؛ اما رزقشان چیزی هست که آن را زیاد کن. همیشه در فکر شما هستم که همین جا که با هم هستیم، انشاءالله امیدوارم که آنجا هم زیر سایه عرش خدا باشیم. روایت داریم، حضرت می‌فرماید ما دوستان و

شیعه هایمان را در دنیا پخش می‌کنیم، تا به واسطه آنها یک آبادی یا یک شهر یا یک جایی حفظ باشد؛ اما در قیامت، در آنجا، که نیاز نیست حفظ باشد، تمام آنها امر ما را اطاعت کردند، ما همه آنها را در زیر عرش خدا، در زیر سایه خودمان قرار می‌دهیم. انشاءالله، امیدوارم که ما از آنها باشیم. به این دلیل است که من به شما خیلی محبت دارم.

حالا حسابش را می‌کنم که دنیا خطراتی دارد که این خطرات را پیغمبر اکرم و خدا افشا کرده، ما باید از آن خطرات محفوظ باشیم؛ یعنی همه شما، خودتان، خانواده‌تان، بچه‌هایتان، همه باید

محفوظ باشید. بعد من فکر کردم این که می‌فرماید: آخرالزمان اگر یکی با دین از دنیا برود، ملائکه آسمان تعجب می‌کنند، که چطور این با دین آمده، اینقدر در آخرالزمان خفقان می‌شود. الان چندین سال است که آخرالزمان شروع شده است، آخرالزمان هم معلوم است که از چه زمانی شروع شده، از زمانی که ناصرالدین شاه خارج رفت، پای خارجی‌ها را در مملکت ایران باز کرد. پیغمبر اکرم هم تمام شرط‌های آخرالزمان را گفته، زن‌ها اینجوری می‌شوند، مردها اینجوری می‌شوند، خلفا اینجوری می‌شوند، مؤمن اینجوری می‌شود؛ مثلاً گفته:

مؤمن، خوار می‌شود، نزول همه جا را می‌گیرد، لهو و لعب تا مکه را می‌گیرد، سلمان مدام سوال می‌کرد، می‌شود؟ گفت: قسم به آنکه جان همه عالم به قدرتش است می‌شود، می‌گوییم الان همه آنها شده است، حالا می‌گوید: اگر یکی با دین از دنیا رفت، ملائکه آسمان تعجب می‌کنند. چرا تو اینجور می‌شوی؟ من می‌خواهم شما از آنها نباشید. توجه کنیم که چرا ما اینجوری می‌شویم؟ البته آن، عمومیت ندارد، کسی هم هست که اینجور نشود، حالا پیغمبر فرمود: هر کسی که در آخرالزمان دینش را حفظ کند، با من و در درجه من است.

این که به شما می‌گویم می‌شود [با دین باشی]، این است؛ پیغمبر گفت: سلام من به برادران آخرالزمان، سلمان گفت: مگر ما برادرت نیستیم؟ فرمود: ای سلمان جان، شما اصحاب من هستید. برادران من، آنهایی هستند که این حرفها را می‌شنوند و ندیده به آن عمل می‌کنند. آنها متقی هستند، آنها برادران من هستند. شما جبرئیل را می‌بینید که می‌آید، وحی را می‌بینید که می‌آید، قرآن به من نازل شد، می‌بینید و می‌دانید، آنها با یقین، این حرفها را قبول می‌کنند، پرچم امر دستشان است، با امر عمل می‌کنند، آنها برادران من هستند. ما می‌خواهیم

شما برادر پیغمبر باشید. حالا چطور می‌شود که اینطور می‌شود؟ ما امر را اطاعت نمی‌کنیم. جان من، اگر امر را اطاعت کنیم، خیلی خوب است. مثلاً الان ببینید پیغمبر اکرم، چند تا زن دارد، یک زنش به نام خدیجه، امر را اطاعت کرده، والله، روایت داریم: هفتاد هزار ملک، می‌گوید مبارک باد، یکی هم عایشه است امر را اطاعت نکرده، امام صادق می‌فرماید: اهل جهنم است.

من به خانم‌ها خطاب می‌کنم؛ خانمها، بیایید امر را اطاعت کنید. امام زمان که این حرفها حالی‌اش نیست. هر چند پدر تو بود فاضل، از فضل پدر تو را چه حاصل؟ اهل نیشابور آمدند،

یک پول خیلی زیادی، هدایای خیلی زیادی دادند، گفتند: هر کسی که جواب داد، او امام است. حال آمدند دیدند که در ظاهر امام حسن عسکری از دنیا رفته است، توجه کنید، من مقصد دارم که این حرف را می‌زنم، حالا آمدند و آنها را پیش جعفر بردند، گفت: کسی که امام زمان است، باید بگوید این پولها برای چه کسی است و بگوید چقدر است و کاغذها را هم ندیده، جواب بدهد. گفت: برو بابا جان، این حرفها چیست که می‌زنید، که هر چه داده‌اند، باید بداند. اینها دم دروازه رفتند، آقا امام زمان دنبالشان روانه کرد، اینها آمدند، حضرت

فرمودند: این اموال مال چه کسی است، هم اسم خودشان را آورد، هم اسم پدرشان را آورد، اینقدر هم هست؛ اما [فرمودند:] من قبول نمی‌کنم، دست به آنها هم نمی‌گذارم، بترسید از آن روزی که امام زمان اعمال ما را قبول نکند. ای خانم‌ها متوجه باشید، آقایان متوجه باشید، جوانان متوجه باشید، امام زمان، باید اعمال ما را قبول کند، قبول نکرد، دست هم به آنها نگذاشت. به آن کسی که اینها را آورده بود، گفت: شطیطه چه چیزی داده است؟ این راوی می‌گوید: یکی دو گز کرباس بود و یک مبلغ خیلی کمی هم بود، از او گرفت، یک مبلغی به

او داد، گفت: [به شطیطه بگو] تا چند ماه دیگر زنده هستی، اینها را خرج کن، من آنجا می‌آیم به او نماز می‌خوانم. خوشا به حال آن جنازه‌ای که امام زمان بگوید من از این بدی ندیدم.

خانم‌های عزیز، بیایید شطیطه بشوید. چرا هوی و هوس ما را اینطوری کرده؟ حالا شطیطه آنجا یک قبری دارد و مردم متوسل به او می‌شوند و یک حاجت‌هایی را می‌دهد. چرا؟ این خانم امر را اطاعت کرده. حالا چرا اینطوری شده؟ ما یا عناد و خیال داریم و به عبادتهایمان خودمان نمره می‌دهیم. عبادتهای نمره‌ای، خودمان نمره می‌دهیم. یک عده‌ای هم با اکراه هستند. با

اکراه کار می‌کنند، این دو عده کارشان خراب است، اتصال نیست. هر عملی در این عالم، هر کسی می‌خواهد بکند، باید به ولایت اتصال باشد؛ وگرنه باطل است، عمل بی اتصال به ولایت باطل است. حالا ببین، آقا چه کار می‌کند؟ این آقا، اولاً من روایتش را بگویم، امام صادق می‌فرماید: قرآن سر می‌گیرند، احیا می‌روند، جاده هم صاف می‌کنند، عاق پدر و مادر هم نیستند، دم هم از ما می‌زنند، [اما] اهل آتش هستند. اغلب مرد اینطور هستند. آن‌وقت از امام صادق سوال می‌کنند، آقا، کسی که مکه برود، مکه را قبول دارد، کسی که قرآن را سر

بگیرد، قرآن را قبول دارد، کسی که نماز بخواند، نماز را قبول دارد، می‌گوید: درست است؛ اما این گونه اشخاص؛ مال را چنگ می‌زنند، والله، حضرت دستش را همچنین می‌کند، حالا با همان مال مکه می‌رود، به درد نمی‌خورد؛ با همان مال در مسجد می‌آید، جنب است؛ با همان مال توی حرم امام می‌رود، جنب است؛ پس امام صادق، رییس مذهب ما، هر چیزی را فاش کرده است. حالا این آقا عناد دارد، خیال هم دارد، پا می‌شود و مکه می‌رود، عمره می‌رود. من آدم سراغ دارم در یک سال، هم مکه رفته، هم کربلا رفته، هم سوریه [رفته است]؛ اما اگر

بدانی قوم و خویش و همسایه‌اش چطور زندگی می‌کنند. تو سوریه‌ای هستی، با آنها محشور می‌شوی. این راه هست که رفته. آن بنده خدا ندارد، به این می‌دادی؛ خب، یک دفعه رفتی، بس است دیگر. اینها برای تفریح می‌روند یا برای تجارت می‌روند، این اعمال قبول نمی‌شود، یا مثلاً مشهد می‌روند، [امام رضا فرمود:] «بشرطها و شروطها و انا من شروطها» باید با شروط بیایید، [حضرت فرمودند:] شروط «لا اله الا الله» ما هستیم، اصلاً می‌گوید: اگر «لا اله الا الله» بگویی، ولی ما را قبول نداشته باشی، «لا

اله الا اللّٰه» نگفتی، «بشرطها و شروطها، انا من شروطها»

من خدمت شما عرض کردم، من به آقا علی بن موسی الرضا متوسل شدم، این را گفتم، اگر این را تکرار می‌کنم، روی مناسبت می‌گویم، نمی‌خواهم تکرار کنم، گفتم: آقا، من سالی یک دفعه می‌آیم، بعضی‌ها سالی چهار دفعه، پنج دفعه می‌آیند، می‌گویید [ثواب] زیارت شما، مطابق هفتاد حج، هفتاد عمره است، هفتاد حج، هفتاد عمره، خیلی است. حضرت فرمود: اینها کارشان است. همه را کنار زد. تو کارت است که می‌روی. کجا اینها پای اعمالت نوشته

می‌شود؟ خودت به خودت امضا دادی، سر لحد جلوی تو را می‌گیرد. باید کارتِ یقین داشته باشی، باید کارتِ اطاعت داشته باشی، خب، همه‌اش باطل است. وقتی رفتی و اعمالت باطل شد، همه باطل است.

من خدمت رفقای عزیز عرض کردم، یک وقت آقای فرحزاد اینجا تشریف آورد، گفت: من چند وقت است که در ماه مبارک رمضان دارم سخنرانی می‌کنم؛ کانّه هیچ گناهکاری نمی‌ماند، خدا همه را می‌بخشد. بنا کرد صحبت کردن؛ کارش عبادت است، نشستنش عبادت است، خوابیدنش عبادت است، ملک به این طرف و آن

طرفش می‌کند. خیلی شرح داد که این ماه رحمت است، خدا دعوتمان کرده است، همه اینها را گفت. گفتم: آقای فرحزاد، امام حسین بالاتر است، پیغمبر بالاتر است یا ماه؟ امیرالمؤمنین بالاتر است یا ماه؟ حضرت زهرا صدیقه طاهره بالاتر است یا ماه؟ ماه، در گردش افلاک است؛ امام حسن و امام حسین بالاتر است یا ماه؟ چرا اینها خدمت آنها بودند ولی اهل جهنم هستند؟ گفتم: این که گفتم چطور است؟ گفت: از این بهتر اصلاً نیست. اینقدر این حرف خوب و قشنگ است. گفتم: این که نیست؛ تو خودت باید مکان باشی. نمی‌خواهم به مکان

جسارت کنم. من دلم می‌خواهد در این حرفهای من مطالعه کنید. اگر کشش نداشته باشی، والله، پا شو با امام زمانت رابطه کن، به شما کشش بدهد. من نمی‌گویم در حرم امام حسین، یا این حرمها فرق ندارد، می‌گویم: خلاصه، باید خودت [مکان] باشی. مگر اویس قرن نیست که در بیابان است، پیغمبر می‌گوید این اویس برادر من است بوی بهشت می‌دهد. [چرا؟] امر را اطاعت می‌کند. گفتم که اینها همه که بودند، امر را اطاعت نکردند، چرا عوض اینکه رحمت بیاید، اهل آتش هستند؟ عزیز من، قربانت بروم، خودت باید مکان باشی، خودت باید ولایتت را

از دست ندهی، خودت باید ولایتت را حفظ کنی. به این حرفها توجه کنید، این حرفها را بایگانی نکن. برو رد کار خودت، «هو الامر، هو الخلق»

حالا این عبادت اجباری چطور است؟ الان پدر به این آقازاده می‌گوید جایی نرو؛ پا می‌شود، می‌رود. این غیر امر پدرش رفتار کرده، خدا عذابش می‌کند. تا حتی زیارت امام رضا نمی‌تواند برود. [شوهر] این زن به می‌گوید نرو، می‌گوید: قرائت قرآن می‌روم. می‌گوید: نرو، می‌رود، یا می‌گوید می‌خواهم بروم فلان جا، نمی‌خواهم بگویم کجا، شوهر می‌گوید: نرو؛ می‌رود؛ ملائکه آسمان لعنتش می‌کنند. این [زن]

در قرائت قرآن است، این خانم در مسجد است، ملائکه دارد لعنتش می‌کند. مگر لعنت ملائکه مستحب است؟ اما واجب هم هست. چون که گناه نمی‌کنند. روایتش را بخواهی این است: حضرت می‌فرماید: تا زمانی که گناه نکرده‌اید، من را بخواهید، حضرت می‌فرماید: پاشو دعا به همسایه‌هایت بکن، به بچه‌هایت بکن، به اینها بکن، خدا ملکی خلق می‌کند که در حق خودت دعا می‌کند، آن ملک گناه نکرده است.

حالا برای آقایان هم بگویم، آقاجان من، شما با خانمت عدالت‌فرسا رفتار کن. اجباری پیراهنت را نشوید. والله، با این پیراهن نمی‌توانی نماز

بخوانی. کارهایت را اجباری انجام ندهد. با هم دوست باشید، با هم محبت داشته باشید، تو پیغمبر باش و او خدیجه، تو پیغمبر باش، تو داماد پیغمبر باش. چرا ما از اینجا خارج می‌شویم؟ گفتم باید شما به این خانم عزیز، خیلی توجه کنید. الحمد لله این افطاری خودش به وجود می‌آید. والله، چند سال پیش گفتم مبادا تعدی به خانمت بکنی، چون که من که دارم می‌خورم زهر است که دارم می‌خورم. من با تعدی دارم می‌خورم، در حالی که من باید با رضایت بخورم. خانم‌هایتان خیلی محترم هستند، محترم‌تر نگهشان دارید. تندی نکن.

خب، تو روزه گرفتی، به او چه؟ تو سر کار بودی؟ می‌خواستی یک قدری کمتر کار کنی، بگیری بخوابی، چرا نکردی، حالا آمدی در خانه بداخلاقی می‌کنی؟ خب، یک دقیقه بخواب، طمع نمی‌گذارد؟

مگر تو معاذ را نمی‌دانی؟ مگر پیغمبر تشییعش نکرده؟ مگر پیغمبر او را در قبر نگذاشته؟ مگر شوخی است که پیغمبر بیاید این کارها را بکند؟ حالا مادرش می‌گوید: وا اماه، تو را بشارت به بهشت، پیغمبر فرمود: یا اماه، چنان قبر بهش فشار آورد که دنده چپ و راستش را یکی کرد. عزیزان من، در خانه بداخلاقی نکنید. این خانم

عزیز شما، عزیز است، عزیزتر باشد. والله قسم، اگر بداخلاقی کنید، تمام اعضای این خانم را شکستی. این خانم اگر از شما راضی نباشد، هیچ عبادتت قبول نمی‌شود. اما خانم، چه خانمی باشد؟ خانم ولایت‌پرور باشد، نه هرکس، نه هر جا. الان این خانه، خانه خداست، از خانه خدا کشیده شده، این بیت خداست. این خانم عزیز شما، فرمان تو را برده، همه جا نرفته، دارد فرمان می‌برد، ولایت‌پرور است. ماشاءالله، خدا می‌داند من این جوانهای شما را می‌بینم، حظ می‌کنم. به ارواح پدرم، بعضی‌ها را توی رویشان نگاه نمی‌کنم. جوانان عزیز، من اگر تو روی شما نگاه

نکردم، می‌گویم: شاید چشمم شما را بگیرد. بس که شما را دوست دارم. اینها ولایت‌پرور هستند. الان بروید ببینید در خیابانها چه خبر است؟ چه شوخی‌ها، چه بازیهایی است، من دارم می‌بینم. والله، می‌بینم. عزیزان من، قدر جوانهایتان را بدانید. خدا می‌داند من همیشه دارم دعا می‌کنم. این جوانها پشت پا بر عالم امکان زدند، دست بر دامن ولایت زدند. حالا می‌گوید این خانم، ولایت‌پرور است، شما هم می‌روی کار می‌کنی، برای این خانم می‌آوری، جهادگر هستی، از این بهتر چیست؟ امام زمان این را می‌خواهد، خدا هم این را می‌خواهد، پیغمبر هم این را

می‌خواهد، قرآن این را می‌خواهد، اشیاء هم این را می‌خواهد. اگر یک همچنین خانمی بود، خیلی توجه کن؛ چون که این مؤمنه است. خانم های عزیز، به شما هم می‌گویم، به شوهرهایتان خیلی توجه کنید. حال الان می‌آید، تند است، یک دفعه ناراحت می‌شود. این کار، ناراحتش کرده است. یک وقت چِک او پاس نشده، ناراحت شده، یک جای کارش عیب دارد. بیا این را یک قدری تحمل کن.

حالا اجباری چگونه است؟ اجباری همین است. اجباری؛ یعنی از روی اجبار یک کاری را می‌کند، این هم به درد نمی‌خورد. ما ولایت اجباری هم

داریم، به چه دردی می‌خورد؟ این الان ولایتی است، مقدس هم است که این کارها را می‌کند. الان به شما بگویم؛ اینقدر این مقدسی به درد نمی‌خورد که خدا به داود می‌گوید: ای داود، من گنه‌کارها را بهتر از مقدس‌ها می‌خواهم. می‌گوید: خدایا، اینها پیشانی‌شان باد کرده، روزه گرفته‌اند، شکمشان به پشت کمرشان چسبیده است. می‌گوید: اینها به خاطر بهشت می‌کنند؛ اما گنهکارها آمده می‌گوید: خدایا، من را بیامرز، آیا خدا گنه‌کار را می‌خواهد یا نه؟ پس گنه‌کار را می‌خواهد. خدا با تمام عبادتهایتان، دورتان می‌اندازد. تو به فکر بهشت هستی که هر سال

پا می‌شوی کربلا و عمره می‌روی. می‌خواهی بهشت بروی، ثواب بکنی. تو از همان‌هایی هستی که خدا تو را دور انداخته است. خب، یک دفعه رفتی، بس است. کجا می‌روی؟ الان آدم‌های خیر، امسال فقرا را زنده کردند. من والله، گفتم: خدایا هر چه از مالشان برمی‌دارند، تمام نشود. یک پاره وقتها می‌گویم، خدایا، سایه اینها را از سر فقرا کم نکن.

عزیز من، قربانت بروم، چرا نباید پرچم امر در دست بگیری؟ «هوالامر، هوالخلق» تمام خلقتی که خدا خلق کرده است، امر روی آن گذاشته است، تو بیا امر را اطاعت کن. حالا اگر امر را

اطاعت کردی، می‌دانی چه می‌شوی؟ این را می‌خواهم به شما عیدی بدهم؛ بعد می‌خواهم ببینم شما چه چیزی به من عیدی می‌دهید؟ یک صلوات عیدی بدهید. (صلوات) دلم می‌خواهد به این حرف توجه کنید. یک شخصی مریض شده، آمده پیش امام صادق، بهتر شده است، حضرت می‌فرماید: بهتر شدی؟ می‌گوید: آره، می‌فرماید: ما بهتر شدیم. می‌گوید: مریض شدی؟ می‌گوید: آره. می‌گوید: ما مریض شدیم. بابا جان من، تو عضو امام شدی، اگر تو ناراحت هستی، والله، امام زمان ناراحت است. به زهرا قسم، خانم، اگر تو امر را اطاعت کنی، ناراحت

باشی، زهرا ناراحت است. مگر ناراحتی زهرا یا امام زمان، ناراحتی من است؟ ناراحتی تمام خلقت است، ،ای خانم‌ها، ای آقایان، ای جوانان عزیز، عیدی به شما دادم؛ قدر این حرف را بدانید. ناراحتی امام زمان، ناراحتی خلقت است. اگر نباشد تمام خلقت فروریزان می‌شود. حالا می‌گوید: ناراحت شدی، من ناراحت شدم، تو عضو آنها شدی؛ بیا امر را اطاعت کن. (صلوات)
تو یوسف مصر دو جهانی، در خاک طبیعت شده‌ای خلق. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، یک چند روزی ما اینجا هستیم. ببین، چه کسی هستی و چه می‌شوی. هر کاری که به امر، به

ولایت، اتصال نباشد، به شیطان اتصال است. به شما بگویم، این حرفها را هم کسی که قبول می‌کند، باید از آن چهار نفر باشد. من می‌خواهم اگر از آن چهار نفر نبودیم، بیاییم از آن چهار نفر بشویم. سلمان آمد، شد. اباذر آمد، شد. عبدالعظیم حسنی آمد، شد. شما هم بیایید بشوید، می‌شود، چرا نمی‌شود؟ اما ببین من چه می‌گویم؟ هفت میلیون طرف عمر و ابابکر رفتند، چهار نفر طرف امیرالمؤمنین آمدند.

[می‌گوید:] آدم، مطابق روز [باید باشد!]. من شنیده‌ام خانم‌ها هم می‌گویند: مطابق روز. خدا می‌داند آدم یک حرفهایی می‌شنود که سرش درد

می‌گیرد. یک جوانی یک روز اینجا آمده بود، البته می‌گفت: من آقای گرامی هستم، من شخصاً آقای گرامی را نمی‌شناسم. گفت: من روزهای جمعه چند دفعه اینجا آمده‌ام، گفت: ما یک قوم و خویش داریم، برای ایشان زن گرفتیم، این نامزد دارد. آن‌وقت می‌گفت: این اوایل، از نوارهای ناجور گوش می‌داده است، شطرنج بازی می‌کرده، از این کارها می‌کرده است، می‌گفت: آمده، حرفهای شما را شنیده، به خانمش هم نگفته که اینها حرام است. من گفته بودم که تو می‌روی رقاصی می‌کنی، امام زمان داره گریه می‌کنند، تو چه دوستی با امام زمان داری؟ حالا

برای این جوان پیغام داده اگر مثل اولت می‌شوی، تو را می‌خواهم، خب بفرما، یک‌وقت نگوید اگر مثل اولتان بشوید، من تو را می‌خواهم. (صلوات)

عزیزان من، بیایید ببینید من به شما چه می‌گویم؟ قربانتان بروم، بیایید امر را اطاعت کنید، حرف من سر امر است. «هو الامر، هو الخلق» تمام ممکنات دارند امر را اطاعت می‌کنند، فقط آدم است [که امر را اطاعت نمی‌کند]. چرا گفت آدم اشرف مخلوقات است؟ چون که آدم اگر امر خدا را به امر خودش ترجیح بدهد، می‌تواند پرش کند، می‌تواند جلو برود.

آن‌وقت خدای تبارک و تعالی چقدر قیمت به او می‌دهد. بابا جان، اگر امر را اطاعت کنی، امر یک عنایتی به تو می‌کند که اشیا در اختیار تو و به امر تو می‌شوند. ببین من چه می‌گویم؟ اگر اطاعت امر کنید، اشیاء به امر شما هستند. مگر آصف نیست؟ مگر تخت بلقیس شوخی است، به امرش هست. به یک چشم بر هم زدنی، حاضر کرد. می‌گوید برای چه [می‌توانی این کار را بکنی] از کجا [می‌توانی؟] گفت: یک ذره از علم کتاب دارم؛ یعنی امیرالمؤمنین به من علم داده است؛ «انا قرآن الناطق» کجا می‌روید امر خلق را اطاعت می‌کنید؟ چرا ما اینقدر بدبخت شدیم؟

خلق خودش محتاج است. یک روز می‌گویند: فلان، یک روز هم می‌گویند فلانت اینجوری شود. چرا دنبال خلق می‌روی؟ دنبال عمر و ابابکر و اینها رفتند، چه شدند؟

پس دوباره تکرار می‌کنم شب احیا به مکان، خیلی پابند نباشید. یکی نگوید مسجد نرو، کجا نرو، خیلی پابند نباشید. تو خودت مکان هستی، یک گوشه‌ای بیا با امام زمان بیتوته کن. آقاجان، ما بد کردیم. آقاجان، گناهان ما را بیامرز. آقاجان، ما را در پناه خودت راه بده. دلت را احیا کن. والله، اشتباه به ما گفتند و اشتباه فهمیدیم و اشتباه فهمیدند. مگر امیرالمؤمنین علی (علیه

السلام) نیست که می‌آیند به او می‌گویند: یا امیرالمؤمنین، علی جان، از تمام علما، فقها، حفاظ قرآن سوال کردیم، در هفته چه روزی خوب است؟ گفتند: شب جمعه. در ماه چه روزی بهتر است؟ گفتند: اول ماه. در سال چه روزی بهتر است؟ گفتند: شب قدر. می‌گوید: من که علی بن ابیطالب هستم، می‌گویم: روزی که گناه نکنی. عزیز من، در این شب قدر، باید از خدا قدردانی کنی از اینکه ولایت به تو داده است، آتش جهنم را به تو حرام کرده است. قدردانی کن. چه کسی می‌تواند آتش را برای ما حرام کند به غیر علی بن ابی طالب یا خدا؟ آقا جان، بیا

فکر کن، اگر بخواهی در چاله‌ای بیفتی و کسی بیاید و دستت را بگیرد، تا آخر عمرت ممنون او هستی؛ این ولایت، شما را از آتش نجات می‌دهد. والله، آتش را خاموش می‌کند. والله، آتش به امرش است.

مگر نگفتم شخصی مرده بود، نمی‌خواهم اینجا اسم او را بیاورم، به آن فرد وقتی مرده بود، گفته بودند: باید در جهنم بروی، گفته بود: اگر امر است، من می روم؟ گفته بودند بله، گفته بود: اگر امر است، می‌روم. بابا جان، ببینید که این به کجا رسیده است؟ این صفات زینب را دارد، ما باید صفات الله؛ یعنی صفات ائمه را داشته

باشیم. این آدم اینطور شده است. [حضرت زینب] خدمت حضرت سجاد می‌آید، می‌گوید: خیمه‌ها را آتش زده‌اند، آیا ما باید بسوزیم؟ حاضر است بسوزد، این مؤمن هم وقتی می‌گویند باید بروی جهنم، می‌پرسد: امر است؟ می‌گویند: آره، می‌گوید: حاضرم بسوزم. چون و چرا ندارد، آمادگی دارد، امر مولایش را اطاعت می‌کند، امر مولایش اگر این است که بسوزد، پس بسوز. این حرفها چیست؟ ما به کجا رسیده‌ایم؟ حالا وقتی آنجا می‌رود، «بسم اللّٰه» می‌گوید، در جهنم می‌پرد. واللّٰه، تمام آتش خاموش شد. یک شیعه، آتش جهنم را خاموش

می‌کند. کجا دنبال این مردم می‌روید؟ [قبول کردن] این حرفها یقین می‌خواهد. این حرفها را هیچ کس صددرصد قبول نمی‌کند؛ مگر اینکه از آن چهار نفر باشد و یقین به ولایت داشته باشد وگرنه سُر می‌خورد. چقدر سُر خوردند؟ خیلی باید توجه داشته باشید که خدا و ائمه چقدر حافظ شما هستند، ملائکه را حافظ تو می‌گذارد، دعایت مستجاب می‌شود، حاکمیت به تو می‌دهد. آخر، تو چه چیزی می‌خواهی؟ به کجا به این ریاست‌های پنبه ای می‌روی و فکر می‌کنی و دنبالش می‌روی؟ عزیز من، قربانت بروم، چه فایده‌ای دارد؟ بیا امر را اطاعت کن.

والله، آدم از اطاعت، خدا نمی‌شود؛ اما جدا از خدا هم نمی‌شود. خدا نمی‌شوی؛ اما جدا از خدا هم نمی‌شوی. چقدر خدا دلش می‌خواهد؟ [می‌گوید:] «ادعونی»، بیا. می‌گوید: چه چیزی می‌خواهی؟ دعوتت می‌کند؛ اما از آن حرف‌ها برو کنار.

دوباره تکرار می‌کنم انشاءالله شب احیا از خدا بخواهید تا خدا دلتان را احیا کند. چه چیزی دل شما را احیا می‌کند؟ ولایت. هیچ کسی دل را احیا نمی‌کند؛ مگر ولایت. تمام غم و غصه را از دلت بیرون می‌برد، وسوسه شیطان را از دلت بیرون می‌برد. اما رئوف باش، مهربان باش، با

خلق مهربان باش، با زن و بچه‌ات رئوف باش، مهربان باش. «مَن» را بگذار کنار. والله، تا «مَن» هست که «مَن» بگویی، به جایی نمی‌رسی، همان «مَن»ات بت می‌شود، همان سوادت بت می‌شود. عزیز من، مگر [اینکه] سواد و این «مَن» و تمام اینها را در اختیار امر بگذاری. فدایتان بشوم، بیا در اختیار امر بگذار، حرف مرا بشنو. ولایت سنگین است، خسته‌ات می‌کند، چرا؟ به خود پیغمبر گفت: تو را متقی کردم، قرآن را به تو نازل کردم، وگرنه آدم از زیر بار ولایت می‌رود، یک چند وقتی می‌آید.

چرا ولایت سنگین است؟ آن زمان که این هوی و هوس‌ها نبوده، هفت میلیون نفر این طرف رفتند، اول که این چیزها نبوده، رادیو نبوده، تلویزیون نبوده، ویدئو نبوده، شطرنج نبوده، قمار نبوده، پاسور نبوده، خود درست‌کردن‌ها نبوده، این چیزها نبوده، حالا همه چیز هست، حالا عوض آن پیغمبر هم خیلی بالا برد. الان شما با همه اینها روبرو هستید، جوانان، از صبح که می‌شود شما با اینها روبرو هستید. من والله، یک وقت که اینجا می‌آیم، سرم را زیر می‌اندازم، می‌گویم: خدایا، از این بهتر نبود که با من رفتار کنی که مرا در خانه گذاشتی. خیال نکنید که من

می‌خواهم بیرون بیایم؟ می‌گویم: خدایا، از این بهتر نبود که با من رفتار کنی که مرا در خانه گذاشتی، خیلی ممنونتم، سجده می‌کنم. در خانه آرامش دارم. بعضی از رفقا می‌آیند و می‌گویند: ما یک روز نمی‌توانیم در خانه بمانیم، آرامش ندارند. ولایت، به تو آرامش می‌دهد، از کجا آرامش پیدا می‌کنی؟ می‌فهمم امروز به وظیفه‌ام عمل کردم، آن عملی که کردی به تو آرامش می‌دهد. من دیده‌ام که بعضی‌ها می‌خواهند از خوشحالی پر بزنند، خب، این ولایت دارد؛ این ولایتش است که پر می‌زند، می‌بیند دارد اطاعت می‌کند، به یک بنده خدا رحم می‌کند. اگر دیدی

که چیزی به کسی دادی خوشحال شدی، بدان که ولایتت خوشحال شده است. ولایت، خیلی مهم است. ببین، چقدر مهم است که پیغمبر می‌گوید: با من و در درجه من هستی، یا دعایت مستجاب می‌شود، یا جهنم را خاموش می‌کنی، مگر جهنم خاموش کردن شوخی است؟ چه کسی به غیر از ولایت می‌تواند خاموش کند؟ توجه می‌فرمایید؟

پس اگر می‌خواهی به آنجا برسی، اول «مَن» را بگذار کنار، عنادت را بگذار کنار، خواست دلت را بگذار کنار که خواست دلت، خواست شیطان است، امر را عمل کن، آن‌وقت به اینجا می‌رسی،

آن‌وقت حالا که رسیدی، به شما بشارت می‌دهم، تمام اشیاء به شما لبیک می‌گویند، تمام اشیاء خوشحال هستند، تمام اشیاء برایت ذکر می‌گویند. چرا پیغمبر که از کوی حرا می‌آید، سنگ و ریگ و همه اینها سلام می‌کنند، تعظیم می‌کنند؟ تعظیم به ولایت می‌کنند. عزیز من، تو هم اگر داشته باشی، به تو هم تعظیم می‌کنند. کجا دنبال آن حرفها می‌روید؟ کجا می‌روید دنبال آن چیزها؟ عزیز من، فدایت بشوم، چرا می‌روید؟ من دوست شما هستم که این حرفها را به شما می‌زنم، فدایت بشوم، قربانت بروم، نمی‌گویم آنجا نگاه نکن، می‌گویم اگر نگاه نکنی بهتر است،

اگر به صورت پدرت، به صورت مادرت، به صورت یک مؤمن، به صورت قرآن، به صورت همین حرفها، این بهتر است. چون که اینها یک تجلی نور دارد، تو توجه نداری، از تمام هوی و هوس تو ورمی‌اندازد. این حرفها، تجلی نور دارد؛ اما به آن چیزها که نگاه کنی، تجلی ظلمت دارد. فدایت بشوم، قربانت بروم، عزیز من، به این حرفها گوش بده، عمل هم کن.

از گناه گذشتن خیلی خوب است، یک عابدی بود، این سالهای سال، در کوه عبادت می‌کرد. شاید بیشتر از نود سال داشت، رزقش هم می‌رسید، یک روز تشنه شد از بالای کوه آمد،

یک دریاچه‌ای بود، آمد آب بردارد، وقتی آنجا آمد، دید یک جوانی هم کنار دریاچه است، گرما به اینها خیلی فشار آورد، آن عابد گفت: ای جوان، بیا دعا کنیم دعایمان مستجاب بشود، یک ابر بالای سر ما بیاید، چون تا آنجایی که می‌خواهیم برویم، از گرما سیاه می‌شویم، خیلی گرم شده بود. جوان گفت: باشد، اینها دعا کردند، یک ابر بالای سرشان آمد، جوان یک قدری جلو می‌رفت، عابد کمی عقب‌تر می‌رفت، یک وقت عابد دید، تا اینها از هم جدا شدند ابر روی سر جوان رفت. عابد، نه اینکه مقدس است مقدس‌ها خیال می‌کنند، نتوانست آن را هضم

کند. جوان را قسم داد، گفت: ای جوان، تو چه کردی؟ گفت: من وقتی کنار دریاچه آمدم، یک زنی هم آمده بود آب ببرد، رفتم به سوی آن زن، به من گفت ای جوان، دامن مرا کثیف نکن، خدا ابر بالای سرت قرار دهد، تا سایه به تو بدهد. اینکه می‌گویم عبادت خیلی فایده ندارد، من مصداق می‌آورم. نود سال عبادت کرده، پیرمرد هم شده، رزقش هم می‌رسد، اما خدا این جوان را که از یک گناه گذشته، بهتر می‌خواهد. جوانان عزیز، بیایید از گناه بگذرید تا ابر بالای سرتان بیاید.

مگر حالا گذشت؟ حالا می‌خواهی بعد از چندین سال، بعد از صد و بیست سال، کمتر یا زیادتر از دنیا بروی. روایت داریم اول می‌آید، آب به تو می‌دهد؟ می‌دانید چرا؟ شیطان آب جلوی تو می‌آورد، می‌گوید: همچنین کن؛ یعنی من را سجده کن تا آب به تو بدهم، چون دم مرگ آدم، کمی تشنه‌اش می‌شود؛ اما این‌ها برای ولایتی‌های خیلی خوب نیست، آنها [به خاطر] ولایت، اصلاً تشنگی به آنها اثر نمی‌کند. این برای دست دوم است، ما می‌گوییم اگر او نمی‌شوید، بیا دست دوم بشو، دست دوم که می‌توانیم بشویم. حالا اول به او آب می‌دهد، بعد هم

جایش را نشانش می‌دهد، بعد جانش را می‌گیرد. عزرائیل در اختیار توست، تمام ارض و سماء در اختیار توست، عزیزم، بیا گناه نکن، بیا امر را اطاعت کن، بیا خیال خودت را کنار بگذار، بیا با اکراه کار نکن، امر پدرت را اطاعت کن، جوانان عزیز، امر پدرتان را اطاعت کنید، امر پدر، امر خداست،

حالا یک چیزی به شما بگویم: باز می‌دانید در آخرالزمان چه‌جور شده است؟ ما امام زمانمان را نمی‌شناسیم، حضرت می‌فرماید: هر کسی امام زمانش را نشناسد، به زمان جاهلیت می‌میرد. ما امام زمانمان را نمی‌شناسیم، ما امام زمان، را

خلق حساب می‌کنیم، یا عاق پدر و مادر هستیم، مگر پیغمبر نمی‌گوید، «[انا و علی] ابوا هذه الامة» عالم در این مجلس هست، همه شما عالم هستید، همه شما دانشمندید، مگر نمی‌گوید، تو کجا به امر پیغمبر هستی؟ مگر نمی‌گوید «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیماً» کجا تسلیم هستی؟ (صلوات)

پس اگر ما امام زمان خود را نشناسیم، به زمان جاهلیت می‌میریم، اگر پیغمبر اکرم را اطاعت نکنیم، یا خانم‌های عزیز، اگر حضرت زهرا را اطاعت نکنیم، عاق پدر و مادر هستیم. عاق پدر

و مادر، اهل آتش است. والله، من آگاهی به شما می‌دهم، قربانتان بروم، بیایید این حرفها را مطالعه کنید، بیایید خوب بشوید، اگر فردا تمام اشیاء اطاعت کردند، ولی ما اطاعت نکردیم، خدا به جای خودش، پیغمبر هم به جای خودش، آدم جلوی اشیاء خجل‌زده می‌شود، چرا تو نباید حاکم به اشیاء بشوی؟ تو باید حاکم به اشیاء بشوی، نه اینکه از اشیاء خجالت بکشی. آیا می‌دانی من چه می‌گویم؟ چه کار داری من چه کسی هستم و کجا هستم؟ حرف را بفهم، حرف را بشناس. مگر این حرف‌ها مال من است؟ والله، مال من نیست. چرا تو جلوی اشیاء

خجالت‌زده‌ای؟ همه اطاعت کردند، والله، من یک شبها که بلند می‌شوم، می‌گویم: خدایا، به تو چه بگویم؟ بگویم: خر هستم؛ می‌گویی خر بلعم، اطاعت کرد، بگویم: سگ هستم، می‌گویی سگ اطاعت کرده، [خدایا، تو می‌گویی] کجا اطاعت مرا کرده‌ای؟ آخر، به اینجا که می‌رسم می‌گویم: خدایا تو کار لغو نمی‌کنی، مرا خلق کردی، حالا هوایم را داشته باش. حالا این بهشت و این جهنم است، اما من نمی‌توانم، زورم به این دشمن قسم خورده‌ات نمی‌رسد، به عزت و جلالت، قسم خورده تمام بنی‌آدم را گمراه می‌کنم، مگر صالحین آنها را که پناه به تو ببرند؛

یعنی پناه به وجود امام زمان ببرند، چه خبر است؟ (صلوات)

امروز در این بیت محترم، من یک اشاره به یک روضه می‌کنم، چون که امر گفته، من امر را اطاعت می‌کنم. تمام ما باید امر ائمه را اطاعت کنیم، آن «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی» را اطاعت کنیم، اما خود پیغمبر فرمود: علی را اطاعت کنید، حالا آنها باید خدا را اطاعت کنند، ما باید امامان را؛ یعنی وجود مبارک امام زمان را، اطاعت کنیم. حالا ببینید، آنها چطور اطاعت می‌کردند، جان خودشان را دادند، تو هم باید جان خودت را فدا کنی تا سنخه آنها در ولایت

بشوی، ما نمی‌گوییم که جان خودت را فدا کن، عزیز من، بیا خیال خودت را فدا کن. هوست را فدا کن، شهوتت را فدا کن، عنادتت را فدا کن، آن شب‌نشینی‌ها را فدا کن، الان چه خبر است؟ چه شب‌نشینی‌هایی هست؟ مگر من خبر ندارم؟ حالا زهرای عزیز، جان خودش را فدا می‌کند. حالا علی (علیه السلام) را از خانه بیرون کشیدند، می‌برند. زهرا، چشمش را باز کرد، با پهلوی شکسته، با بازوی شکسته، با آن سیلی که زده به صورت زهرا، بلند می‌شود، [می‌گوید:] فضه، علی کجاست؟ گفت: علی را در مسجد بردند، حالا می‌خواهد چه کار کند؟ [می‌گوید:] می‌خواهم

جانم را فدای علی کنم، جانم را فدای ولایت کنم، می‌آید، می‌بینند طناب گردن علی انداختند، می‌کشند، دست می‌اندازد به طناب، چهل نفر به زمین می‌خورند، می‌گوید: خدایا، یک دست به پهلو و دستی به طناب، دست دگر کجاست حمایت ز حیدر کند؟ جانش را فدای مقصد خدا می‌کند، مگر مقصد خدا شوخی است؟ مگر زهرا شوخی است؟

رفقای عزیز، ما می‌گوییم بیایید شهوتتان را، خیالتان را، فکرتان را فدای علی کنید، فدای امام زمان کنید. حالا علی را می‌کشند، عزیزان من، فدایتان بشوم، همین‌که دارم به شما می‌گویم:

یک چیزهایی موقت است، تأیید موقت است، به این خالد بن ولید می‌گفتند: «سیف اللّٰه» حالا خالد بن ولید، شمشیر روی سر علی گرفته است، می‌گوید: با ابابکر بیعت کن. حضرت زهرا گفت: دست از علی بردارید وگرنه نفرین می‌کنم. واللّٰه، روایت داریم، شیعه و سنی نوشته‌اند: ستونها از جا حرکت کرد، ترسیدند و علی را رها کردند، «لا حول و لا قوه الا باللّٰه العلی العظیم»

خدایا، ما را بیامرز.

خدایا، تو را به حق علی بن ابیطالب، این حرفها در قلب ما نفوذ کند.

خدایا، ما یقین پیدا کنیم، یقین به این حرفها پیدا کنیم.

خدایا، این رفقای من، جداً می‌دانم، می‌خواهند هدایت هستند، هدایت‌تر شوند، خدایا، هدایتشان کن.

خدایا، به حق آقا امام حسن عیدی به اینها بده، عیدی القا و افشا باشد؛ یعنی از خودشان حرف نزنند. هر حرفی می‌خواهند بزنند، خدایا حرف تو باشد و رسول و ائمه.

خدایا، دل اینها را منور کن به ولایت.

خدایا، به اینها استقامت بده از زیر بار ولایت در نروند.

خدایا، به اینها استقامت بده، خدایا، به اینها یقین بده.

خدایا، عاقبت همه شان را به خیر کن.

خدایا، هر محبتی به غیر خودت و اهل بیت و دوستان اهل بیت در دلشان هست، بیرون کن، جایگزینش محبت خودت و ائمه طاهرین کن.

خدایا، اگر ما را نیامرزیدی، این ماه مبارک رمضان بیامرز، روایت داریم حضرت می‌فرماید: شقی‌ترین مردم این است که ماه مبارک رمضان

از او بگذرد؛ ولی آمرزیده نشود، بعد سوال می‌کنند: آقا، اگر نشدیم چه کنیم، می‌فرماید: در منا بروید، چرا می‌گوید: در منا بروید؟ چرا؟ چون وجود مبارک امام زمان در آنجا ظهور دارد؛ یعنی می‌آید هر جوری شده، هوای حاجی‌ها را داشته باشد، آنجاست؛ آنوقت دعا در آنجا، به واسطه امام زمان مستجاب می‌شود.

خدایا، پس ما جوری باشیم که همین جا، دعایمان مستجاب شود ما را بیامرز.

یا علی

مشهد ۸۶ – شناخت امام

بسم الله الرحمن الرحیم

اعوذ بالله من الشیطان اللعین الرجیم، العبد المؤید، الرسول المکرم، ابوالقاسم محمد

اغلب مردم، شناخت امام را توجه ماورایی ندارند. [برای] شناخت امام باید توجه ماورایی داشته باشی. اگر ما توجه ماورایی نداشته باشیم، شناخت امام نداریم. حالا توجه ماورایی این نیست که تو توی آسمان بروی؛ مثلاً یک توجهی پیدا کنی. این که خب، ممکن غیر ممکن است. اما اگر شما توجه شناخت امام داشته باشی، به

ماوراء هم دست پیدا می‌کنی. چون [در] ماوراء امام را بهتر می‌شناسند. آنها که در آسمان هستند، به غیر از ما زمینی‌ها هستند. خدا یک چیزی به ما زمینی‌ها داده است، به قول من، هم خوب هست هم بد است. اگر به آن عمل کنید، خیلی خوب است، نکنیم درست نیست. آن هم شما را مخیر کرده است. این مخیر بودن راجع به شناخت امام، راجع به شناخت خدا، راجع به شناخت قرآن، خیلی مهم است. رفقای عزیز، باید توجه بفرمایند.حالا من به شما عرض می‌کنم:

امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) می‌گوید: من راه‌های آسمانی را بهتر بلدم. چون که نه اینکه امیرالمؤمنین راه‌های زمینی را بلد نباشد، راه‌های زمینی، همچنین خیلی منافع از برای امام ندارد. چرا؟ این زمینی‌ها بودند که با علی (علیه السلام) مخالفت کردند، زمینی‌ها بودند که با زهرای عزیز جنایت کردند، زمینی‌ها بودند که با امام حسین جنایت کردند. اگرنه، امیرالمؤمنین می‌فرماید: دنیا، به منزله استخوان خوک در دهن سگ خوره‌دار است؛ [این‌طور] هست.

من یک مثال برای رفقای عزیز، نور چشم خودم، گیر زانوی من بزنم، شما قبول کنید. می‌گوید:

مثلاً یک قدری پیغمبر فرمود: هر کسی به من [تمام شدن] ماه صفر را، بگوید جایزه می‌دهم. ماه که خوب است؛ اما یک چیزهایی در آن ماه قرار گرفته، یک قدری به ضرر ولایت و اسلام بوده است. حالا می‌گوید: این ماه، درست نیست. اگر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، می‌فرماید: دنیا به منزله استخوان خوک در دهن سگ خوره‌دار است، اگر ما توجه نکنیم، [فکر می‌کنیم] پس دنیا لغو است. نه، شما باید توجه کنید! چه شد که دنیا به منزله استخوان خوک شد؟ حسین را کشتند، زهرا را کشتند، این آقا امام رضا را کشتند، ضربه به دین زدند. پس دنیا

بی‌ارزش شد. تمام ارزش دنیا مال این است که مردم، اطاعت ولایت می‌کردند. تمام ارزش دنیا این است که حسین ما را شهید نمی‌کردند، زهرای ما را سیلی نمی‌زدند، زهرای ما را اذیت نمی‌کردند.

زهرا، عصاره تمام خلقت است. شناخت امام این است که این را که می‌گویم تزریق بشود، [یعنی] دشمنی اینها در قلب و خون و پوستتان تزریق بشود. وقتی دشمنی اینها تزریق شد، حب آنها در اشیاء شما تزریق می‌شود. دلم می‌خواهد به این حرفها توجه بفرمایید. اگر نه دنیا که خوب است. هر کسی به غیر دوازده امام، چهارده

معصوم توی دنیا آمده که به جایی رسیده است. از توی دنیا به ماوراء می‌رسی. چرا یک ملک می‌خواهد بیاید، می‌گوید: نزول کرده؟ معلوم می‌شود مقام بالا، بهتر است. آقایان، خیلی الحمد لله شما منزه هستید، منظمید، باسوادید، با کمالید، من همه شما را دارم می‌گویم، حالا دیگر خدا قسمت کرده، یک جوری هست که ما صحبت کنیم، اگر نه هر کدام شما باید برای صدها مردم صحبت کنید. زمانی بشود بکنید. اما حالا دوباره تکرار می‌کنم: ارزش هر چیزی در این خلقت به این است که توهین به ولایت نشده باشد. اگر می‌گوید: استخوان خوک در

دهان خورده‌دار است، به ائمه ما توهین شده است. حالا چه کسی توهین کرد؟ خلق، توهین کرد. خلق، توهین کرد. پس این همه که من الان چندین سال است که دارم برای شما صحبت می‌کنم، می‌گویم: عزیز من، پیرو خلق نباشید. اگر انصافاً مردم پیرو امام حسین بودند، امام حسین کشته می‌شد؟ حضرت زهرا شهید می‌شد؟ پس پیروی خلق این است. الان قربانتان بروم، شما به کمال رسیدید. باید یک قدری با این حرفها نجوا کنید تا به کل کمال برسید. انشاءالله امیدوارم می‌رسید.

این که من می‌گوید امام، شناخت امام این است. ببین، ببخشید، یک وقت ناراحت نشوید، [اگر] شناخت امام این است که [صرفاً] زیارت امام بیایی، چرا [می‌گوید:] «خدامها شرار الخلق»؟ چرا؟ این که دائم پیش اینهاست، می‌گوید: شرار مردم است؟ این که نیست، این یک جارویی می‌زند، چشمش اینجوری است. اینجا نیست؛ یعنی وصل به امام نیست. شناخت امام، باید وصل به امام باشی، وصل به امام چه وقت می‌شویم؟ باید امر امام را اطاعت کنیم. (صلوات)

شناخت امام [این است که]، باید روحت با امام باشد. شناخت امام، باید خواستت با امام باشد. شناخت امام، باید همیشه یک جوری باشی که غیر از امام کسی دیگر را نبینی، کسی دیگر را مؤثر ندانی؛ یعنی بدانی مثلاً به اینجا رسیدی؛ یعنی رسیدی به این که امام تو را پذیرفته است. دیگر نخواهی کسی دیگر تو را بپذیرد. قربانتان بروم، توجه می‌کنید؟ اصلاً نخواهی کسی تو را بپذیری. فقط آقا امام رضا، آقا امام زمان پذیرفته باشد. الحمد لله، چه کسی شما را اینجا آورده است؟ آن محبت [شما را] اینجا آورده است. من که به درد نمی‌خورم. آن محبت ولایت شما را

اینجا آورده است. فقط یک چیزی هست که باید قدردانی کنید. این که من دارم می‌گویم، یک کتابی را نخوان، این کار را نکن، [برای این است که] یک وقت می‌بینی که اختلاف، توی حواس بشر می‌افتد. شما هنوز به کل کمال نرسیدید، اگر به کل کمال برسی، دیگر اختلاف ندارد.

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، مقصد خداست. این [امام رضا] حجت خداست. پس، اینقدر خدا خوب است که امام صادق می‌فرماید: هر کسی، دوست ما را نخواهد، بی‌خود می‌گوید: من شما را می‌خواهم. حالا که این جوری شد، حالا خدا می‌گوید: هر کسی این را نخواهد، من او را

نمی‌خواهم. خدا به امام صادق پاداش می‌دهد. شما توی پاداش قرار گرفتید. این است که یک وقت [که] یک خدشه‌ای به شما می‌خورد، من ناراحت می‌شوم، [چون] من اینها را می‌دانم. (صلوات) اما از آن طرف می‌گوید: تو اگر با شناخت آمدی من را زیارت کردی، (این آقای تکیه‌ای دیده بود، می‌گفت:) تا هزار حج، هزار عمره، [ثواب] دارد.

از آنجا می‌گوید: البته سفر اول آدم حاجی باشد، «بشرطها و شروطها و انا من شروطها» با شروط به مکه بروی. یک کسی بود یک قدری فرسوده شده بود، اما می‌توانست برود. مثل اینکه من

هر چه زدم، به من گفتند، باید بروی، مرده نیستی که یکی دیگر برود. بالاخره، یک جان است که داری. پا شو، راه شو. خب، ما هم پا شدیم، راه شدیم، من هم این را به شما بگویم، من آن مکه که رفته بودم، ما را بردند. ما هم رفتیم سر قبر امیرالمؤمنین، گفتیم ما از تو می‌ترسیم، می‌ترسیم که خب، بالاخره ما را عقاب کنی، خودت جور کن. الحمد لله یکی از جوانان رشید با سخاوت با شجاع با ولایت با توحید، کسی که با توحید سر و کار دارد، کسی که مادرش پستان دهانش گذاشت، علی گفت، او یک پولی به ما داد و ما هم پا شدیم مکه رفتیم.

دیدیم ما مکه‌ای شدیم. اگرنه اولش مثل آن بودیم که می‌گفت بعد گدایی محتاج خلق نشوی. بعد کوری هم درد چشم نکنی. خب، ما رفتیم. اگر نه، من همچنین با دو بار مکه خیلی سر و کار ندارم. می‌گویم: آن واجب است؛ اما حاجت برادر مؤمن، همین جواد الائمه می‌گوید: که [ثواب زیارت پدرش] تا هزار حج، هزار عمره است. می‌گوید: یک حاجت برادر مؤمن را برداری، بالاتر است. اما آن پیرمردی که پیش پیغمبر آمد، تا هفتاد شتر داد، قربانی کند، گفت: به قدر کوه ابوقبیس بدهی، باید مکه بروی. اما سفر اولش بود. رفقا، کوشش کنید اینها که حالا

دستتان به دهانتان می‌رسد بروید. اما [در] آنجا رفتن، مؤمن، همه‌اش غصه می‌خورد. همانجا که رفتی، آدم به غیر دشمن زهرا چیز دیگری نمی‌بیند؛ اما تو کار خودت را بکن، امر را اطاعت کن، برو. پیغمبر همه‌اش پیش عمر و ابابکر، طلحه و زبیر بود. من وقتی می‌رفتم، این فکر را می‌کردم، می‌گفتم: یا رسول الله، قربانت بروم. چون که آدم، مؤمن را می‌خواهد ببیند، نه فاسق را. همین‌جور من اینها را می‌دیدم که که اینها اصلاً انگار همه‌اش آماده‌اند که عمر بگوید در خانه زهرا بریزید. من اینها را این‌جوری می‌دیدم.

حالا پس روی شناخت امام آمدیم. اینکه همیشه پیش امام هست، چرا اینجوری می‌گوید؟ شناخت امام طوری هست که قلب مبارک شما باید به قلب امام وصل باشد؛ یعنی محبت امام، توی خون، جریان پیدا کند. ببین، اویس قرن قربانت بروم، چطور است؟ این [خادم] دائم پیش امام است، می‌گوید: «خدامها شرار الخلق» آن که نیست. او دائم پیش پیغمبر بوده، عوض جهنم، چرا حبت و طاغوت شده است؟ دلش نیست، محبتش نیست، تو باید محبتت با امام زمانت باشد. قربانت بروم، فدایت بشوم، حالا هر جور می‌خواهی حرف بزن.

می‌خواهی بگو: من گوسفندچران هستم. می‌خواهی بگو بزچران هستم، می‌خواهی [چیز دیگری] بگو، اینها دیگر نجواست. آدم خوشش می‌آید با یک دوستش حرف بزند. من یکی که می‌آید اینجا، دوست نیست، من یک مرتبه می‌خواهم استفراغ کنم، با او حرف بزنم؛ چون که این اتصال نمی‌شود. من خب، می‌فهمم دیگر. اما یک وقت می‌بینی شما الان اینجا رفتی، اینجا داری با این دوستت داری حرف می‌زنی، ساعت دوازده است، حالی‌ات نشده است که ساعت دوازده است. آن محبت، همین‌جور اتصال می‌شود. وقتی اتصال شد، آن محبت

جلوه دارد. آدم دوستش را می‌خواهد. من هر کدام شما یک ذره چیز باشید، انگار ناراحت هستم، یک گم‌کرده دارم. آن‌وقت آن دوستی خیلی مهم است. خیلی باید آدم مواظب باشد با چه کسی دوست باشد. آنکه با آدم دوست است، با آن محشور می‌شود. باید حساب کند که رفیق ابدی‌اش چه کسی است؟ من حرفی ندارم که هر کدام از شما جوانان که الحمد لله کوچک هم نیستید. با شما رفیق ابدی باشم. چرا؟ من نگاه به ولایت شما می‌کنم. ولایت، خسته‌کننده نیست. ولایت، یک جوری است که شما را رهبری می‌کند. ولایت، یک جوری است

که یک خلقت با شما هماهنگ است. اما ولایتی که داشته باشید، محبت داشته باشید، محبتی که با آنها وصل باشید.

اینکه من می‌گویم، این‌طرف و آن‌طرف نزنید، دوباره پی چه چیزی داری می‌گردی؟ هر کسی یک چیزی می‌گوید. عزیز من، قربانت بروم، تو ببین، شاه عبدالعظیم حسنی وقتی خدمت امام زمانش آمد، گفت: من می‌خواهم اسلام و دینم را بگویم. گفت: بگو. گفت: من واجبات به جا می‌آورم. ترک محرمات [می‌کنم] منتظر امر تو هستم. امر کنی سیبی از درخت بچینم، نصفش حلال است، نصفش حرام است، من تو را اطاعت

می‌کنم. من تو را واجب الاطاعة می‌دانم. خب، گفت و رفت. حالا می‌گوید: زیارتش مطابق امام حسین است. خب، تو هم همین هستی؛ اما تو آن بشو. (صلوات)

تو هم همان هستی. حالا چطور بشود این جوری بشویم؟ تو باید با امامت، با محبت امامت، نجوا کنی. اگر با محبت امامت نجوا کردی، تو همان هستی؛ تو شاه عبدالعظیم هستی. آن با امری که امامش کرد، این را قبول کرد با قبولی آن امامی که به او گفت این درست است، نجوا می‌کند. [بعد از آن] رفت کنار. این را هم من به شما بگویم، آقای شاه عبدالعظیم

حسنی، نه مرجع تقلید بوده است، و نه نمی‌دانم آیت العظمی بوده است، اینها را اینها به تو می‌بندند. تو کجا عظمایی؟ عظمی یعنی یک کاری غیر عادی بکند. درود خدا به روح علمایی که می‌خواستند امر را اطاعت کنند. نمی‌خواستند امر خودشان را ابلاغ کنند. این آقای خوانساری وقتی که روی رساله‌اش نوشتند، آیة العظمی، دادش بلند شد. چرا نوشتی؟ گفت: عظمی، علی است که خورشید را برگردانده است. من چه کار کردم که اینجا، عظمی هستم که این را به من نسبت می‌دهی؟ گفت: آقا، خرجش خیلی هست. گفت: من که مسئول نیستم. برو همه

اینها را پاک کن. خب، بفرما. ببین، «اللهم انی اسألک الأمن و الایمان بکر و التصدیق بنبیک» را خوانساری داشت. تصدیق کرد که عظمی نیست. قربانت بروم، تو هم همین باش. تصدیق کرد که عظمائیت، منحصر به علی بن ابی طالب است که خورشید را برگرداند. گفت: من چه عظمائیتی دارم؟ من آخر، چه کار کردم؟ علی بن ابی طالب عظمی است که جان به آدم داده است، خاک آدم را انسان کرده است، جان را البته خدا داده است. اینکه می‌گوید: ابوتراب، عمر گفت که به خاک سجده نکنید. این [امیرالمؤمنین] اصلاً مجسمه درست کن بود.

حالا مجسمه حرام است؛ اما در بعد ولایی من، امیرالمؤمنین، مجسمه آدم را درست کرد. اما خدا روح داد، جان داد. چون که جان را باید خدا بدهد. توجه می‌کنید؟ در خارج [مجسمه] آدم درست کردند، سر چهار راهها هم گذاشتند، جان نمی‌توانند بدهند.

خدا توی همه این عالم یک کاری برای خودش می‌گذارد. متوجه هستی؟ ائمه همیشه یک کاری برای خودشان گذاشتند. من برای شما، یک مثال دیگر بزنم. (صلوات) روایت داریم این فضه از اولش هم خوب بوده، مثلاً یک کلام حرف نزده، حرف می‌خواست بزند، اینکه می‌گویم هر چه

هست، روایت رویش هست. هر آیه‌ای می‌گفت، با روایت با آن حرف می‌زد. حالا توی خانه آمد. خب، وضع اینها را دید؛ یک قدری شن اینجا ریخته، پوست آنجا ریخته، این شنها را برداشت، همچنین کرد، جواهر شد. حالا امیرالمؤمنین آمد، زهرا جان، چه کسی اینجا بوده؟ فضه، دید این علم کیمیا دارد. گفت: برگردان، نتوانست برگرداند. مثلاً می‌تواند این را طلا کند؛ اما نمی‌تواند برگرداند. آن برگشتنش مختص به امام هست. یک نگاه کرد، ریگ شد. فضه جان، آن آفتابه لگن را بیاور. این جوری کرد، از ده تا انگشتنش هر رقمی یک جواهر ریخت. گفت:

ببین، آرام، وقتی می‌خواهی اینجا بیایی، به قول مهندس، آرام باش.

عزیزم، تو هم باید در ولایت آرام باشی. دلم می‌خواهد که اینجا توجه کنید که من چه چیزی می‌گویم. چرا؟ من عقیده‌ام این است که اگر راه دیگری بروید، توهین به ولایت کردید، خودتان عقلتان نمی‌رسد. چرا توهین کردی؟ تو در خیالت یک مشاور درست کردی. مشاور این نیست که بت‌پرست بشوی، مشاور این است که یقین نداری، هنوز هم پی یک چیزی هستی، به یک چیز گیر می‌دهی. پس تو هنوز می‌خواهی مشاور درست کنی. (صلوات)

دلم می‌خواهد آقایان، این حرف را توجه کنید. نمی‌گویم بفهمید که جسارت بشود. شما اگر این حرف را توجه کنید، درست درست هستید. یکی بگوید من چه گفتم؟ [یکی از حضار:] اگر کسی از ما غیر از این جلسه، جای دیگری حرف ولایت بخواهد، شرک به ولایت است. [منتقی:] درست است. حالا من پایم را راجع به آن بالا گذاشتم. حالا این جلسه یک حرف دیگری است. این که من الان گفتم چه گفتم؟ آن یک حرف درستی است. ببین، من الان گفتم: کسی که در حضور امام است، کسی را دیگر نپذیرد. جلسه، باز حرف دیگری است. متوجه هستید؟ آن وقت این دائم،

در حضور است؛ یعنی یقین کرده است از امام زمانش کسی بهتر نیست، یقین کرده از امیرالمؤمنین بهتر نیست، یقین کرده از قرآن بهتر نیست. دیگر کجا تو می‌زنی؟ دیگر کجا را می‌روی می‌خوانی؟ این آقای دکتر، این کتابی را که به او دادند، نگاه به او نکرده است. این هم یک چیزی بود، یک چیزی راجع به قرآن خواند، من دیدم اشتباه است. متوجه هستید؟ ببین، دیگر پی چیزی نمی‌گردد. من حرفم این است. دلم می‌خواهد همه شما اینجوری بشوید. ببین، من دوباره تکرار می‌کنم. آقای مهندس، بگو ببینم چه چیزی گفتم؟ می‌خواهم ساخته شود، اگر

ساخته شد، درست است، شما دیگر ددری نیستید.

[یکی از حضار:] شما همیشه ما را از مشابه درست کردن پرهیز دادید. [متقی:] احسنت، بارک الله [یکی از حضار:] الان می‌فرمایید که مشاور این است که یقین به حرف ولایت نداشته باشیم و کنار حرف ولایت، دنبال حرف دیگری بگردی. [متقی:] درست است. نه، یقین داری، یقین مطلق نداری. من می‌گویم یقین مطلق داشته باشید. تا یقین مطلق نداشته باشید، این طرف و آن طرف می‌روید. قربانت بروم، شما ولایت داری، همه ولایت دارید،

ولایت، تقسیم‌بندی است؛ اما ولایت، ولایت مطلق، یعنی اینکه تو حضرت عباسی یکی برای خدا درست می‌کنی؟ نه، خب دیگر بگویید. اگر درست کنی، که خب، گوساله‌ای. به گوساله گفتند خدا، تا آخر عمر سرش را زیر می‌اندازد. اصلاً گاو که می‌گویند سرش را زیر می‌اندازد، مال این هست که آنها به او خدا گفتند. گفت: بابا جان، من را شرمنده کردید. (صلوات)

من یک دفعه دیگر هم یک اشاره‌ای کردم، همین ساخت که خدا «لم یلد و لم یولد» هست، نمی‌توانی برای این مشاور درست کنی، باید حساب کنی که نمی‌توانی برای علی و اولاد،

بچه‌های علی یعنی امام حسین و امام حسین و حضرت رضا مشاور درست کنی. اگر درست کنی، بت درست کردی. حرف من امروز این است. تو اصلاً نمی‌فهمی بت درست کردی، پس نمی‌توانی مشاور درست کنی. (صلوات)

این که من در یک جای دیگری گفتم که مکان شرط نیست، امروز من می‌خواهم اینجوری حرف بزنم که بفهمیم. توی مکان است؛ [اما] می‌گوید شرار الخلق است، توی آن است، می‌گوید: این جوری است. توی درس و کتاب است، می‌گوید: این جوری است. پس توی درس و کتاب و اینها باشی و پیش امام باشی شرط نیست. چه چیزی

شرط است؟ وصل به امام [بودن شرط است]. شما یقین داشته باشی، وصل هستی. شناخت، یقین. چرا امام صادق می‌گوید: شما به ما وصل هستید، وصل گناه کنید، جدا می‌شوید؟ پس تو وصل هستی، جدا نشو.

اگر خلق را مؤثر بدانید و دنبال این حرفها بروید، جداپید. پس هنوز اتصال به ولی الله الاعظم نیستید. من خودم همین ساخت هستم. من جداً همین ساخت بودم و همین ساخت هستم. من خودم و حرفهایم. من اصلاً تمام انبیاء را محتاج می‌دانم، من دنبال محتاج نمی‌روم. اما آن زمانی که نوح بود، امرش را اطاعت می‌کردم،

زمانی که ابراهیم بود، امرش را اطاعت می‌کردم. این که می‌گویم امرش را اطاعت نمی‌کنم، نبی‌ای است که از علی جدا باشد. ببین، من چه می‌گویم؟ نبی‌ای که از نبی جدا باشد. این مردم از نبی جدا هستند. من هیچ کدام از آنها را قبول ندارم. ائمه را، من پیغمبر را قبول دارم، اما به مطلق بودن قبول ندارم، این الان علمی است. والله، ابراهیم را هم به مطلق بودن قبول ندارم؛ اما ابراهیم را قبول دارم که پیغمبر است، نوکرش هم هستم، نوح را قبول دارم، تمام آن پیغمبرها را قبول دارم؛ اما مطلق قبول ندارم. مطلق، وجود مبارک امیرالمؤمنین است، ائمه طاهرین

هستند. چرا؟ من فکرهایم را کردم که این حرف را بزنم. چون که اگر این آن را نخواهد، خب، کارش خراب است. پس مطلق کیست؟ چهارده معصوم. خب، تو هم باید همین ساخت باشی. تو باید دیدت مطلق‌پرست باشد؛ یعنی مطلق‌خواه باشد، خداپرست باشی و مطلق‌خواه. علی مطلق‌خواه هست، امام زمان مطلق‌خواه هست. علی بن موسی الرضا، مطلق‌خواه هست. یعنی کسی را نبینی. (صلوات)

ام   دامن نبینم که در دامنش بروم

وا بود   دامان توست اتصال به ماوراء بود

یا علی بن موسی الرضا! امام زمان! آقا جان! علی جان! بیا ما را هم اتصال به خودتان بکن، یک چشم حیوانی ما را بگیر، چشم انسانی به ما بده که ما به غیر شما کسی را نبینیم، کسی را مؤثر ندانیم. اگر امام زمان یک نظر بکند، کار ما درست است. کجا به تو نظر می‌کند؟ آن موقعی که امرش را اطاعت کنی. خود علی، امیرالمؤمنین، خود زهرا، خداپرست هست؛ اما ولایت‌خواه. زهرای عزیز، ولایت‌خواه هست. قوم و خویشش را نمی‌بیند، عمویش را هم نمی‌بیند. تو هم باید کسی را نبینی. کسی که به اسلام ضربه زده، چرا تعریفش می‌کنی؟ چرا

ردش می‌روی؟ آن عباس، ضربه چیزی به اسلام نزده بود، راهش نداد. عزیز من، تو هم باید قوم و خویشی با کسی نداشته باشی، کسی که فسادکار هست، نباید او را بپذیری.

امروز با دوست عزیزم راجع به این رفقا که آمدند صحبت می‌کردم. دیدم اینها یک ضربه‌ای به اینها زدند با خون و پوستم دفاع کردم. دیدم به این طفلک‌ها ضربه خورد. والله، به وجودشان کاری نداشتم، اما ضربه‌ای که به اینها خورد دفاع کردم. حالا اینها می‌خواهند پیش من بیایند، می‌خواهند نیایند. می‌خواهند چیزی بدهند، می‌خواهند ندهند. من باید ضربه‌ای که

می‌خواهد به شخص بخورد را دفاع کنم، نگذارم این ضربه را بخورد. دیدم من الان اینجا می‌توانم این دفاع را بکنم، کردم. هر کسی که می‌تواند بکند، کردم.

چرا اینها اهل آتش شدند؟ می‌توانستند از زهرا دفاع کنند، نکردند. مظلوم یک وقت، زهراست، یک وقت این آقاست. باید دفاع کرد. چرا اهل آتش شدند؟ دفاع نکردند. توی یک نواری گفتم، دوباره تکرار می‌کنم، اگر آن چهل نفر به حرف زهرای عزیز رفته بودند، چه موقع می‌توانست ابابکر یا عمر حکومت بکنند؟ ساقط می‌شد. پس تمام گناهان گردن آنهاست که به حرف حضرت

زهرا نرفتند تا یوم القیامة. می‌توانستند بروند، نرفتند، تا یوم القیامة [گردنشان هست]. می‌توانستند از امام حسین دفاع کنند، نکردند. عزیز من، اصلاً سؤال نمی‌خواهد، شما باید با وجدانتان سؤال و جواب کنید. یک حرفهایی است که سؤال نمی‌خواهد، باید با وجدان خودتان جواب و سؤال کنید. اگر این مردم به حرف شریح قاضی نمی‌رفتند که امام حسین شهید نمی‌شد. چرا؟ پیغمبر گفته: حسین می‌خواهم تو را کشته ببینم، خدا گفته، اما خدا بداء دارد. آن موقعی که گفت: می‌خواهم تو شهید شوی، مردم را نجات بدهی. اما اگر این

یزید و یزیدیان رو نمی‌آمدند، خب، امام حسین هم شهید نمی‌شد، مردم در هدایت بودند. پس اینکه امام حسین شهید شد که اینها را هدایت کند، اگر اینها همه به حرف امام حسین می‌رفتند، امام حسین شهید نمی‌شد، بداء حاصل می‌شد. ببین، من چه می‌گویم؟ اما چرا به حرف [امام] نرفتند؟ به حرف خلق رفتند. من هم از اول عمرم می‌گویم: عزیز من، قربانتان بروم، به حرف خلق نروید. (صلوات)

پس تمام این ضربه‌ها که به اسلام، به ولایت زده، خلق زده است، حالا من هم دنبالش می‌روم! بابا جان، نرو! تو دیگر چه کار داری؟ اصلاً

چه چیزی می‌خواهی؟ تو که الان خدا را شناختی، ولایت را شناختی، باید با ولایت نجوا کنی. چرا به حرف خلق می‌روی؟ خلق می‌خواهد خودش را به تو برساند، اینها می‌خواهند تو را به خدا برسانند. آیا توجه می‌کنی یا نه؟ خدا خیلی پاداش به تو می‌دهد. تو الان توی اداره هستی، شب عید شد، یک پاداش به بعضی‌ها دادند، اینقدر خوشحال بودند که نگو. یک چیز جزئی که به او می‌دهند، اینقدر خوشحال بودند. اما عزیز من، خدا به تو پاداش می‌دهد، بیا دنبال خلق نرو، خدا به تو پاداش می‌دهد. قربانت بروم، فدایت بشوم، من نمی‌گویم که شما در

این جلسه بیایید یا نیایید. من دارم می‌گویم خودتان را از ولایت جدا نکنید.

شما الان باید ببینی کجا ولایتت درست است، تکمیل می‌شود. خب، اینجا می‌آیید. خب، دیگر که نمی‌روند. اصلاً مردم نمی‌خواهند ولایتشان تکمیل بشود. داد من درآمده است. شما سلمان به این خوبی، از علماء آن زمان کجا چهار تا روایت نقل می‌کند؟ مگر نگفت: «سلمان منا اهل البیت»؟ حالا کجا چهار تا روایت نقل می‌کند؟ مگر چهار تا نایب درست نکرد؟ چند تا درست می‌کنی؟ تو دنبال آن می روی. این است که من باطن را می‌بینم، تو ظاهر را. من نمی‌خواهم ادعا

کنم، لعنت به من اگر بخواهم ادعا کنم. خدایا، من به دین یهود بمیرم، اگر بخواهم ادعا کنم. دارم شما را روشن می‌کنم، شما را بیدار می‌کنم، به داد من برسید. من والله، مظلومم. ما که کار به کار کسی نداریم. عزیز من، بیدار شوید، آخرالزمان است. چرا تو نمی‌خواهی با درجه پیغمبر بشوی، می‌خواهی با درجه آنها بشوی؟ امروز دارند مردم شما را به آنها سوق می‌دهند. خوبها، خوبها، عرق‌خورها که نمی‌گویند: بیا ما را قبول کن، خوبها می‌گویند. خب، تو دنبالش می‌روی. تو باید عزیز من، جوری باشی که پیغمبر فرمود: هر کسی دینش را حفظ کند، با من در

درجه من است. دین، علی است، دین، ولایت است، دین، حسین است. دین، زهراست. آخر، دین پس چیست؟ کجا می‌روی؟ آخر، دین چه چیزی است؟ به من بگویید دین چه چیزی است؟ مگر ما به غیر علی دین داریم؟ به غیر زهرا دین داریم؟ به غیر امام رضا دین داریم؟ [به جز اینها] دینی وجود ندارد. دین، نور خداست. دین، امر خداست، امر خدا، علی بن ابی طالب است. امر خدا این آقا امام رضا است. توجه کن، آمدی [زیارت] امام رضا، مواظب چشمت باش. امر حضرت را ببین، نگاه به جایی نکن.

چقدر به شما گفتم، تماشایی نباشید، تو باید نگاهت به امر باشد، نه نگاهت به خلق باشد؛ [اگر اینچنین باشی] کارت درست است. همین یک کلام، نگاهت به امر باشد، نگاهت به خلق نباشد. خب، تو الان داری بلوز می‌فروشی، آن دارد بلوز می‌بافد، آن برقی است، آن ترقی است، آن نمی‌دانم چطوری است، هر کاری می‌خواهی بکن؛ اما نگاهت به امر باشد. وقتی نگاهت به امر است، آن‌وقت نگاهت به خدا هم هست، به قرآن هم هست، به توحید هم هست. تو هستی که آن‌وقت در درجه پیغمبر می‌شوی. پیغمبر نگاهش به خدا و علی بود، تو هم نگاهت به

خدا و علی باشد. امیرالمؤمنین علی باشد، بس که از امیرالمؤمنین خوشم می‌آید، خیلی چیز دیگری اسمش را نمی‌گویم، فقط می‌گویم علی. اگر نه، بلدم؛ یعسوب الدین، امام المبین، نمی‌دانم، خواست خدا، خواست رسول الله، خواست زهرا، علی هست. بلدم. توجه می‌کنید؟

نگاهتان به امر باشد، نگاهتان به خلق نباشد. اصلاً دین یعنی همین دو کلام، اسلام یعنی همین دو کلام، قرآن یعنی امر این دو کلام. همین دو کلام، تمام شد رفت پی کارش. تو کاری به کار کسی نداری. قربانت بروم، با کس دیگری محشور نمی‌شوی. کسی را نمی‌خواهی

که با او محشور بشوی. مگر امام سجاد نمی‌گوید: سنگی را بخواهی با او محشور می‌شوی؟ حالا وقتی توی امر بیایی، آن‌وقت امر را اطاعت می‌کنی. می‌گوید: لهو و لعب نداشته باش، این جوری نکن، آن‌وقت توی اطاعت امر می‌آیی. حالا می‌آیی، وقتی اینجوری شدی، توی اطاعت امر می‌آیی، آن‌وقت وقتی می‌بینی اینها مثلاً در بازار اینها را آوردند، خریدار اینها نیستی. من دلم می‌خواهد دیگر خریدار نباشیم. من دارم بازار تجدد و بازار یهود و بازار غیر امر را کساد می‌کنم، مشتری آن نباش. (صلوات)

آنها چیزی به من نمی‌دهند، اگرنه، تعریفشان می‌کردم! چطور است؟ آره، مگر نمی‌دانی، یک نفر پیازهایش داشت می‌گندید، یکی گفت: برو پیش ابوحنیفه، کارش درست است؛ اما پولکی است. یک پولی به او بده. آن هم رفت، یک پولی به او داد و این مرتیکه گفت: پیاز آنجا نیست، آورد، دیگر نمی‌دانست هوا گرم است. آن موقع هوا خیلی گرم بود. کولر که نبود، حالا کولر هست، بساط هست. رفت، گفت: مرتیکه این پول را بگیر، بیشتر ما ابوحنیفه‌ای هستیم. ابوحنیفه‌ای نباش! قربانت بگردم، گفت: از کجا آوردی؟ گفت: از عکّه. رفت روی منبر. [گفت:]

صدّقوا، صدّقوا، از دو لب رسول الله شنیدم. مردم می‌خواهید اهل بهشت بشوید؟ مردم می‌خواهید بدون سوال و جواب بهشت بروید؟ پیغمبر فرمود: هر کسی که پیاز عکه را در مکه بخورد، بهشت به او واجب است. آقا، ریختند تمام پیازهای این را خریدند. رشوه [داد]

یک وقت تو رشوه‌خوری یک وقت تو رشوه‌خواهی. یک وقت رشوه‌خوری، یک وقت رشوه‌خواهی. رشوه‌خواه [این است که] از آنها که رشوه می‌خوردند، و این کارها را می‌کنند، بدت نمی‌آید. این می‌شود: رشوه‌خواه. وای به حالت. چرا آنهایی که ماهی‌ها را اینجوری کردند،

همه‌شان بوزینه شدند؟ چرا ناقه صالح را پی کردند، همه بوزینه شدند؟ امام صادق می‌گوید: به این امر راضی بودند. اگر این جور که من می‌گویم شدید، دیگر امری نمی‌بینی، اصلاً امری نیست که به غیر امر ولایت ببینی. آن‌جوری نشدیم که اینجوری می‌شویم. عزیز من، قربانت بروم، اگر اینجوری شدی، دیگر اصلاً چیزی نیست که ببینی. حرف درست است یا نه؟ اگر درست است، صلوات بفرستید. (صلوات)

پس شناخت ولایت، شناخت خداست. شناخت ولایت، شناخت قرآن است، شناخت ولایت، شناخت توحید است. شناخت ولایت، شناخت

تمام اشیاء است. شناخت ولایت، شناخت عرش است، شناخت ولایت، شناخت آسمانهاست، شناخت ولایت، شناخت کوه‌هاست، شناخت ولایت، شناخت خلقت است. چرا امام زمان می‌گوید اگر نباشد، همه عالم فروریزان می‌شود؟ پس تمام عالم به واسطه وجود امام زمان سرپاست. کجا یک همچنین کسی را پیدا می‌کنی، دنبالش می‌روی؟ چرا نمی‌فهمیم؟ کجا یک همچنین آدمی هست؟ کجا یک همچنین وجودی هست؟ کجا یک همچنین امری هست که آنجا می‌روید؟ چرا می‌روید؟ پس تو یقین نداری. پس تو شناخت نداری. توجه فرمودید

من چه می‌گویم؟ من امروز از شناخت صحبت می‌کنم.

قربانتان بروم، فدایتان بشوم. تو اصلاً غنی هستی. از تو غنی‌تر چه کسی هست؟ این امام زمان را اگر تو واقعاً قبول داشته باشی، مافوق تمام خلقت است. تو با یکی که یک مقدار درجه‌دار است، توی این کارها است، می‌گویی: من با فلانی رفیقم و الان بروم آن کار را برایم درست می‌کند. از این کارها می‌کنی یا نمی‌کنی؟ می‌کنی یا نمی‌کنی؟ فدایت بشوم، ببین، من چه می‌گویم؟ از امام زمان چه کسی بهتر کار تو را درست می‌کند؟ اصلاً [به واسطه] خواست ولایت،

تو به آتش بیمه می‌شوی. اصلاً نمی‌تواند تو را بسوزاند. آتش چیست؟ آتش، به امر تو است.

به تمام آیات قرآن، من اینجا بودم، اینجا جهنم بود، اصلاً حرمش، من را اذیت نمی‌کرد. اصلاً حرمش من را نمی‌گرفت. آن‌وقت می‌گوید: چندین سال این زبانه می‌کشد، دشمنان علی را این‌جوری می‌کند، می‌ریزد. تو به کاری ندارد، با تو احوال‌پرسی هم می‌کند. چرا؟ آنکه مثل قرآن است، من جلد قرآن هستم، علی توی من هست. کجا علی را می‌سوزاند؟ ما این حرفها را نمی‌فهمیم. خیلی کلاه سر ما می‌رود، تا حالا هم رفته. تو سواد داری، تو دکتری، تو مهندسی، تو

زحمت کشیدی، من چه زحمتی کشیدم. من بابایم توی باغ بوده، من هم توی باغ بودم. تو باید بالاتر از من باشی. قربانتان بروم، تو سواد داری، باید این حرفها را بهتر درک کنی. چرا درک نمی‌کنید؟ خدا که قوم و خویشی با کسی ندارد.

آن اویس را توی بیابان می‌گوید: برادر من است. امیرالمؤمنین می‌گوید: برادر من است. چرا؟ اویس در اختیار علی است، می‌گوید: برادر من است. چرا به تو نمی‌گوید: برادر من است؟ بابا جان، قربانتان بروم، بیا با خدا باش، هدایتت کند، از آنجا که می‌گوید: یا محمد، (صلوات) [ابو] جهل را هیچ کس نمی‌تواند هدایت کند. ببین،

این عمویش می‌خواست این‌جوری بشود، دیگر نشد. آخر هم اینقدر پیغمبر را اذیت کرد، گفت: بگو: جبرئیل که به تو نازل می‌شود، به من هم نازل بشود. مگر جبرئیل دست اوست که بشود؟ آخر هم گفت: «تبت یدا ابولهب» عموی پیغمبر است. اما [راجع به] آن فرد که توی بیابان است می‌گوید چه؟ چرا؟ چرا اینجوری است؟ این چرا این‌جوری است؟ می‌خواهم بگویم: خدا، قوم و خویشی با کسی ندارد.

این حرفها که شما درست می‌کنید که این عظمی است و نمی‌دانم فلان است و این چه چیزی است [به درد نمی‌خورد]. [شیطان] چند سال سیر

آسمان کرده، اهل آتش است. چرا دنبال بعضی‌ها می‌روید، داد من را بلند می‌کنید، هنوز هم دست برنداشتید. هنوز هم وقتی با شما حرف می‌زنم، می‌بینم در حرف‌هایتان من می‌بینم یک رگتان با آنهاست. مکان شرط نیست، سیصد سال توی عرش خدا عبادت کرده، یک اطاعت نکرد، گفت: گم شو! مکان و سواد و اینها شرط نیست. شرط، تسلیم بودن [به] علی است. شرط تسلیم بودن [به] خداست، تسلیم شوی. تسلیم بی‌چون و چرا، نه تسلیم با چون و چرا. ببین، آن را می‌گویم، این را هم بغلش می‌گویم. (صلوات)

چرا عباس را راه نداد؟ چرا؟ نه اینکه به حرف زهرای عزیز نبود، [بلکه] به حرف امر نبود. آنها نمی‌گویند بیا به حرف من برو، می‌گویند بیا به حرف امر برو. والله، قشنگ است. خود حضرت زهرا، خود امام حسین، خود پیغمبر، از امر اطاعت می‌کنند. ما هم می‌گوییم: بابا، بیایید امر داشته باشید، حرف دیگری نمی‌زنیم، خوب شد؟ آنها هم دارند از امر اطاعت می‌کنند. [مگر] امام حسین نمی‌گوید: «هل من ناصر» بیا از امر من اطاعت کن، زهرای عزیز هم همین جور بود. می‌گوید: بابا، بیایید این دارد بی‌امری می‌کند، جلویش را بگیرید، [دارد] مردم را گمراه می‌کند.

حالا چرا آنها اهل آتش شدند؟ آنها به آنها می‌گویند: بیا امر من را اطاعت کن. یزید هم به امام حسین همین را گفت، این مرتیکه هم به امام رضا همین را گفت. پس دنیا و هوا و هوس دنیا، تجدد دنیا، همه دنیا به تو می‌گوید: بیا امر من را اطاعت کن. خب، تو نکن.

ببین، چند جور دارم برای شما [حرف] می‌زنم. چند جور دارم برای شما [حرف] می‌زنم. همه اینها که دارم [حرف] می‌زنم یک جور است. همه که دارم [حرف] می‌زنم یک جور است. یک جور است یعنی چه؟ [یکی از حضار:] به شکلهای مختلف می‌گویید که هر کدامشان به مذاق ما

سازگارتر هست، ما آن را بپذیریم. [متقی:] بارک الله، خیلی قشنگ فهمیدید، خدا انشاءالله این فهم را از تو نگیرد. ما دلمان می‌خواست مثل تو باشیم، بفهمیم. ما حرفش را می‌زنیم، من مثل آن کسی هستم که می‌گوید: سیگار می‌کشد، می‌گوید: از تعارفش خوشم می‌آید. حالا من هم از این حرفها که می‌زنم خوشم می‌آید، عمل یوخدور (به قول ترکها) (صلوات)

اصلاً مخالفت خدا یعنی چه؟ [یکی از حضار:] مخالفت با خدا، مخالفت با امر خداست. [متقی:] امر خدا کیست؟ امیرالمؤمنین، دوازده امام، چهارده معصوم. خب، پس چرا مخالفت

می‌کنی؟ این را فهمیدی؟ خدا همین را از تو بازخواست می‌کند. می‌گوید: فهمیدی، چرا نکردی؟ مواظب باش. آنجا به تو چرا نگوید؟ تا این را گفتی، باید بفهمی. دیگر اطاعت کن. تمام شد، رفت پی کارش. مواظب چرا باش. (صلوات)

به تمام آیات قرآن، من دلم می‌خواهد شما راحت باشید، نه زحمت بکشید. فهمیدی؟ نه این‌طرف، آن‌طرف بزنید، نه این‌طرف، آن‌طرف بروید. می‌خواهم شما را راحت راحت کنم. متوجهی؟ اگر شما در اطاعت امر باشید، راحت راحت هستید. دیگر، نه تو این مجلس را می‌خواهی بروی، نه آنجا بروی، نه آنجا بریزی،

نه آنجا بریزی. اصلاً به حضرت عباس، این هیکل شما راحت می‌شود. شما اصلاً هیکلتان را هم توی ناراحتی انداختید. حالی‌ات هست چه می‌گویم؟ این که حالی‌اش نمی‌شود. تو هیکلت را هم در زحمت انداختی. اینجا برو، اینجا بکن، این کار را بکن، بکن. بابا، راحت و آسوده، امر را اطاعت کن،

قربانت بروم، ببین، شاه عبدالعظیم حسنی چه می‌گوید؟ می‌گوید اناری یا سیبی از درخت بچینم شما بگویی، بخور، می‌خورم، نصفش را دور می‌اندازم، دیگر نمی‌گویم: این چطور حلال است. این چرا؟ ما این [کارمان] بد است. چرا

داریم. ببین، شاه عبدالعظیم می‌گوید: من نمی‌گویم چرا این تیکه‌اش حلال است، این تیکه‌اش حرام است. من می‌گویم دنبال چرایی‌ها نروید. حالا هر کسی می‌خواهد باشد. فهمیدی؟ من اگر که این [نمی‌دانستم که] حاج آقا پیشرفته [شده] و خوب او را نمی‌شناختم که یک مرتبه به بچه‌اش جسارت نمی‌کردم. درست است؟ پس پیشرفته می‌دانم، یک مرتبه، یک همچنین حرفی می‌زنم. می‌فهمم من این حرفی که می‌زنم از خواست بلند می‌شود، از خواست این جوان بلند می‌شود، می‌گویم: چرا اینجوری است؟ ایشان درک دارد. من که نمی‌خواهم

جسارت کنم؛ اما دلم می‌خواهد وقتی که دیدم این یک قدری از خواست این‌طرف هست، یک نمره به او می‌دهم. حالی‌ات شد؟ (این بیچاره بنده خدا، این کنج، گیر من افتاده است. اینجا آمدی چه کنی؟ این هم همین هست.) (صلوات)

حالا اگر شدی، همه کارتان تایید می‌شود. من دلم می‌خواهد کارهای شما تایید بشود. آقا، فردا این چک را آنجا نبری، (فهمیدی؟ با شما هستم. خب، با هر دوی شما هستم.) چک را نبری، بگوید امضاء ندارد. اصلاً اعمال ما امضایش امر است، امضایش امر امام زمان است؛ اگرنه

عبادت، بیهوده است. من دلم می‌خواهد چک شما همه‌اش با امضاء باشد. چک شما، خواست ولایت باشد، چک شما وقتی خواست ولایت شد، خواست قرآن هم هست، خواست امام زمان هم باشد، خواست آنها هم هست. چرا؟ می‌گوید: اگر این را نخواهی، آن را هم نخواستی. (پس انشاءالله امیدوارم که من دیگر بیشتر از این مزاحم نشوم، آقایان، بعضی‌ها یک چرتکی دارند می‌زنند. می‌خواهند بروند، بخوابند.)

انشاءالله حرف من همین است. دیگر حرف روی حرف نزنید. پس بنا شد که انشاءالله به امید خدا، امام را چطور بشناسیم؟ [یکی از حضار:]

شناختی از امام داشته باشیم که هیچ جای دیگری دنبال امر نرویم، فقط دنبال امر امام برویم. [متقی:] اصلاً امر را نبینی که دنبالش بروی. امر خلق را نبینی دنبالش بروی. اگر بروی تماشایی هستی، پشت به امر کردی، تو خودت حالی‌ات نیست. من حالی‌ام هست. توجه می‌فرمایید یعنی چه؟ خب، تو توی صراط مستقیم هستی دیگر، اصلاً صراطی به غیر از امر امام نیست. امر امام صراط مستقیم است. ما صراط دیگری نداریم. صراط داریم؟ خب، دیگر بگویید؟ ما به غیر صراط شیطان و صراط بی‌امری که صراطی دیگر نداریم!

«اهدنا الصراط المستقیم» خدایا، ما را به صراط مستقیم وادار کن. الان حضرت عباسی، همه شما توی صراط مستقیم هستید. انشاءالله مواظب باشید که خواست خدا را دارید اجرا می‌کنید. اینجا جمع شدید از کجا آمدید؟ از اینجا آمدید. گفتم اول به آقا امام رضا گفتم: امام رضا جان، اینها محض تو می‌آیند؛ اما محض اینکه تمرین ولایت بکنند، هم می‌آیند. خب، یک چیز به ما بده به اینها بدهیم. تو گفتی: راهنمایی کن، من که جاده را بلد نیستم، خب، جاده را نشانم بده. امروز والله، رفتم اینقدر وق و ووق کردم که خودش می‌داند، شاید از صدای وق من

خسته شد. گفتم: اینها به یک امیدی آمدند. یک چیز به ما بده. این نوار نابغه باشد؛ یعنی نوار، نواری باشد نجات‌دهنده مردم باشد. نگفتم: نجات‌دهنده شما. آخر، کسی دیگر هم می‌شنود.

قربانتان بروم، پس انشاءالله، امیدوارم شما حرف بشنوید، همین کاری که دارم می‌کنم، قانع و راضی باشید. اگر هم من مردم، باز همین جور جلسه تشکیل بدهید که امام صادق گفت: من غبطه می‌خورم. شما البته همه هستید، اما آدم باید یک بزرگی را تشکیل بدهد که آنها دور آن باشند؛ اگرنه همه شما، شاخصید. همه شما خوبید. الان خانم‌هایی که شما دارید، آنها هم

خیلی خوبند. ما از آنها هم تشکر می‌کنیم. اجازه به شوهرهایشان دادند اینجا آمدند.

امیدوارم که حضرت زهرا، اجازه دارد، با اجازه خدا اینها همه را در قیامت در پناه خودش قرار بدهد.

انشاءالله امیدوارم که خانم‌ها خیر ببینند. انشاءالله ولایت در قلبشان تجلی کند.

انشاءالله امیدوارم که هوا و هوس و تجدد دنیا را خنثی کنید. اگر محبتش را نداشته باشید، خنثی است.

خدایا، هر محبتی به دل ما به غیر تو، به غیر امام زمان و ائمه هست، بیرون کن، جایگزینش محبت اینها را بکن (صلوات)

یا علی

شرک به ولایت

بسم الله الرحمن الرحیم

اعوذبالله من الشیطان العین الرجیم، العبد المؤید، الرسول المکرم، ابوالقاسم محمد

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و رحمة الله و برکاته

امام صادق، غبطه به مجلس ولایت می‌خورد

رفقای عزیز، اگر توجه بفرمایند، امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید که دور هم جمع می‌شوید که

حرف ما را بزنید؟ شخصی می‌گوید: آری، می‌گوید: من غبطه به آن مجلس می‌خورم. ما حرف‌ها را باید یک قدری توجه کنیم، با توجه، آن کلام را درک کنیم. اگر آن کلام با توجه درک نشود، به نظر من آن کلام سازندگی ندارد، ما دلمان خوش است. دلخوشی با خیال، آن رضایت ائمه نیست. من می‌خواهم امروز به این کلام یک قدری توسعه بدهم؛ به خواست خود امام صادق، به خواست حضرت زهرا. مگر این دنیایی [نیست] که علی (علیه السلام) می‌فرماید به منزله استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار [است]؟ مگر این دور هم نشستن در اینجا

نیست؟ ما که الان در آسمان نیستیم، به غیر از دنیا نیستیم که ایشان یک چنین فرمایشی می‌فرماید. شما اگر تشخیص بدهید و تشخیص می‌دهید، این است که در همین دنیا دارد به تو می‌گوید: برو کنار. برو کنار، حرف ما را بزن. این نتیجه این حرف که من امروز زدم، [بدانید] این باز یک نتیجه‌ای است. دلم می‌خواهد خیلی توجه کنید.

خدای تبارک و تعالی هر مکانی را معلوم می‌کند. مکان‌ها دارد؛ حتی در بهشت، تا حتی در جهنم، تا حتی در دنیا. مکان‌هایی است، با شرافت است، مکان‌هایی است که بی شرافت است. من

در یک جای دیگر گفتم، خودت باید مکان باشی. چرا امام صادق این‌جوری می‌گوید؟ معلوم می‌شود در دنیا، مکان‌هایی هست که امام غبطه به آن می‌خورد. والله، بالله، امام به تمام خلقت غبطه نمی‌خورد. من نمی‌خواهم الان یک حرفی بزنم. من والله، بی‌دین از دنیا بروم، اگر به دنیا غبطه بخورم. تازه وقتی می‌روم عمارت‌های خیلی مجلل را می‌بینم، نادانی آنها را می‌بینم که اینها را دارند می‌سازند، نادانی آن پول‌هایی را می‌بینم که اینها دارند خرج می‌کنند. غبطه که نمی خورم؛ در باطنم هم تکذیب هم می‌کنم. امام صادق چه دارد می‌گوید؟ این کسی که یک

ذره به امام صادق اتصال است، اینجور است. حالا امام صادق باید غبطه بخورد؟ چرا غبطه می‌خورد؟ نمی‌خواهم سوال کنم، چرا غبطه می‌خورد؟ من جواب سوال را می‌دهم که امام صادق چرا غبطه می‌خورد. چرا غبطه می‌خورد؟

والله، بالله غبطه می‌خورد به کسانی که حمایت از علی می‌کنند، حمایت از زهرا می‌کنند، حمایت از حسین می‌کنند. این مجلس اینجوری است. این مجلسی که اینجوری است امام صادق غبطه می‌خورد. آیا شما توجه فرمودید؟ آیا توجه دارید؟ همین جور بیشتر ما، ([البته] نه شما، خیلی‌ها، در خود ما هم هست) هنوز برخورد

داریم. یک برخورد دلخوشی داریم که در این جلسه می‌آییم؛ اما من دلم می‌خواهد این برخوردهایتان کمال باشد. باز امام صادق تشکر می‌کند؛ اما با کمالش غیر از مجلس ماست. دوباره تکرار می‌کنم، غبطه می‌خورد. من عقیده‌ام این است که امام صادق دعا هم می‌کند. من عقیده‌ام این است که امام صادق به خواستش است. امام صادق؛ یعنی تمام ائمه، رئیس مذهب ماست. امام صادق، رئیس مذهب ماست؛ یعنی مذهب به دست ایشان اجرا می‌شود. هر کسی را خدای تبارک و تعالی یک سمت به او داده است. شما خیال نکن ائمه

طاهرین بی‌کارند، خدا به هر کدامشان یک سمت داده [است]. سمت امام صادق، [این است که] رئیس مذهب است؛ یعنی ما باید رئیس مذهبمان را احترام کنیم.

بس که از این کار خوشم می‌آید نمی خواهم بگذرم، دوباره بگویم، تکرار کنم. پس گفتم در آسمان تا حتی در جهنم، کسانی هستند خوشند، کسانی هستند مخلد هستند، کسانی هستند می‌سوزند و دوباره آدم می‌شوند. در خود جهنم کسانی هستند که خوشند. آنها اشخاصی هستند که کفارند که با امیرالمومنین به قول ما ضد نیستند، علی را دوست داشتند؛ اما به کلام «لا

اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله» نرسیدند (صلوات)، خدا آنها را حساب می‌کند. شما حساب بکن که مثلاً، خدای تبارک و تعالی به تمام خلقت نظر دارد تا حتی به مورچه‌ها، هر کدام از اینهایی که در جهنم هستند، را دارد می‌گوید. چرا؟ اگر تسلط ندارد، چرا می‌گوید مردی را می‌آورند، [خدا] می‌گوید: از او گذشتم، [چون] یک کار با رحمی کرده است. الحمد لله، شکر رب العالمین، همه شما دارید کار با رحم می‌کنید. [ما] در عبادت توجه نداریم، در نعمت‌ها [که خدا به ما داده است] توجه نداریم، یک قدری توجه زیادتری داشته باشیم. خدا که گفته

من یهودی را؛ یعنی کفاری که این جوری باشند را جهنم نمی‌برم، کارشان را یک قدری درست می‌کند. این آمده به یک بچه یهودی یک سیب داده، خدا او را می‌آمرزد. خدا، پاداش رحم می‌دهد، نه پاداش خلق. آیا توجه می‌کنید من چه می‌گویم؟ خدا پاداش رحم می‌دهد، نه پاداش شخص. این بچه بغلش بود، من دیدم. این خارجی‌ها بچه‌های بزرگی دارند، بغل می‌گیرند، آن‌وقت سر بچه آن طرف است. بچه کوچک نیست که اینجوری بغلش بگیری. بچه‌هایتان را بغل گرفتید که، دختر خانم کوچولوها را؟ اما آنها بزرگند، آن وقت این سیب

می‌خورد، این بچه مرتب پرواز می‌کرد، [آن سیب را] از پشت به او داد، اگر به مادرش می‌داد، قبول نمی‌شد. حالا خدا این را می‌آمرزد، چرا؟من دارم توجه الهی را می‌گویم.

موسی هم همین است دیگر. من به شما بگویم، تا آخر عمرم می‌گویم و می‌میرم: خلق توجهش خیلی نیست؛ تا حتی انبیا باشد. توجهش قسمت‌بندی است. ببین، مثلاً به سلیمان یک قسمتی داده‌اند. مگر سلطنت سلیمان ارضی بود؟ ارضی مال علی است، ارضی مال حسین است، ارضی مال امام زمان است که اینها نور خدا هستند. همین جور که خدا تسلط به تمام

امکانات دارد، وجود مبارک امام زمان [هم] دارد. اگر ما اینجوری بشناسیم، دیگر دنبال خلق نمی‌رویم. فکر نمی‌کنیم، ناقص! می‌ترسم بگویم، ناقص عقل! یک قدری احترام می‌کنم. کاش ما عقل نداشتیم، باز یک چیزی مطابق حیوانات هوش داشتیم. دنیا چه خبر است؟ حالا آمده، گرگی آمده اینجا، یک زوبی می‌کشد. پیغمبر فرمود: کاری به او نداشته باشید، حرفی با من دارد. گفت: خب برو. رفت و برگشت، تشکر کرد. این آمده بود و بچه‌اش بد افتاده بود. ببین، پیش کسی نمی‌آید. چرا می‌روید پیش کسی؟ من آتش گرفتم. من نمی دانم چرا آرام نمی‌گیرم.

آخر هم، نمی‌توانم هضم بکنم از دست این مردم. آخر، من مباحثه دارم. مباحثه ماورایی دارم، مباحثه خلقتی دارم، دائم دارم مباحثه می‌کنم. آن مباحثه، القاست، می‌رسد. اینها را [که در دنیاست] مطالعه می‌گویند؛ مباحثه یک حرف دیگری است. مباحثه می‌گویند؛ اما اسمش است. والله، نمی فهمد مباحثه چه چیزی هست. مباحثه باید با خلقت کنی، مباحثه با دنیا کنی، مباحثه با پیشرفت دنیا کنی، مباحثه با این حرف‌ها کنی. عزیز من، می‌خواهی سواد داشته باش و می‌خواهی نداشته باش. کمال، کمال، افضل از سواد است. حالا این گرگ بچه‌اش بد

افتاده بود. (این بچه های کوچک را بالا نیندازید. یک نفر بالا انداخته بود، روده‌اش تاب خورد، بچه مرد. دیدم بچه‌ها را می‌گیرند، بالا می‌اندازند.) حالا این بد افتاده، ببین، حجت خدا را می‌شناسد. ببخشید، ببخشید، ببخشید، ببخشید، آیا ما به قدر یک حیوان امام زمان را می‌شناسیم که مراجعه به این بکنیم؟ حالا جانم، یک حیوان می‌فهمد این ولی خداست، می‌فهمد این رسول خداست. مراجعه به این می‌کند، پیش کس دیگر نمی‌رود. آیا مراجعه‌کنندگان [مثل] این حیوان بهتر است، یا مراجعه‌کننده من انسان؟ اسمم انسان است، من عقیده‌ام این

است که آن انسان است و من حیوانم. حالا [بچه‌اش] برگشته. [گرگ گفت:] یا رسول الله، شما که دعایتان اینجوری مستجاب شده، ببین، این حیوان دارد رزقش را بند می‌آورد، روزی‌اش را بند می‌آورد. من خیلی روی این کارها حساب می‌کنم. من با این حرف‌ها برخورد ندارم تا این که این کارها را پیش خودم هضم کنم. حالا می‌گوید: یا رسول الله، دعا کن گوشت و پوست شیعه‌هایت به ما حرام بشود. تو داری می‌روی دنبال حرام، نزول می‌خورند، معامله ربوی می‌کنند، غش در معامله می‌کنند؛ مسلمان‌ها! حج‌بروها! عمره‌بروها، نمی‌دانم خوبها!

این بنده‌زاده، پدرش به اصطلاح یک خواروبار فروشی داشت و اینها. رفته بود در بازار مسلمین، یک حلب روغن خریده. من دیدم بیچاره حاج غلامعلی می‌گفت ما آب کردیم، چقدر سیب زمینی در این بود. حالا رفته به او پول بدهد، نبوده. یک مرتبه رفته بود در کارخانه؛ یعنی دکانش عقب داشت. آن وقت یک در دارد، خودش باید وارد جهنم بشود! نمی‌گذارد کسی آن طرف برود. آره، خب رفته، دیده که این همین سان یک چرخ دارد، این سیب‌زمینی‌ها را دارد قاطی روغن‌ها می‌کند. بفرما! من نمی‌دانم وقتی کج بشوی، دیگر راستی را حالی‌ات نیست. وقتی

آدم بد بشود، [انکار مرگ و قیامت حالی‌اش نیست] خب، آخر، مرد پیرمردا! تو می‌میری. این کار چیست که تو داری می‌کنی؟ اولاً به شما بگویم، الان کلاً مردم به غیر از کسانی که یک قدری متمولند، (ما هم راستش اگر این آقا یک وقت یک، نیم کیلو روغن به ما بدهد، این هم ما تا دو ماه داریم) ، الان به غیر آنها، یک وقت یک مهمانی دارند، یک کسی را دارند، یک جوری است، دامادی دارند، بالاخره حرف می‌زند، می‌خواهد برود دو سه کیلو روغن بخرد، بیاید یا مثلاً سیب زمینی بخرد.

حالا آن [گرگ] دارد چه کار می‌کند، می‌گوید: به ما حرام باشد. حالا خلاصه، پیغمبر همان جا دعا کرد. گفت: خدایا، این حیوان اینقدر فکرش بالاست، دعای من را مستجاب کن. حالا دعایش مستجاب شده است. حالا منصور دوانیقی خلیفه اسلام است؛ چه اسلامی! اسلامی که خودش می‌گوید اسلام است. اسلام به ذات خود ندارد عیبی، هر عیب که هست از مسلمانی ماست. اسلام واقعی را پیغمبر داشت؛ اما عمر هم می‌گوید من هم اسلام دارم. آن اسلامها والله، غصبی است. اسلامی که امر تویش نباشد، غصبی است. حالا ببین، دارد چه کار می‌کند. آخ!

حالا این آقای خلیفه اسلام، اینقدر با امیرالمومنین بد است [که می‌خواهد برای خوشی‌اش یک دوست علی را بکشد] اگر دیدی آمدی بیرون، دیدی بچه همسایه احترامت نمی کند، بدان پدر و مادرش برای تو حرف بد زده است. این بچه‌ها که آدم را می‌خواهند، می‌بینی پدر و مادرشان حرف خوب زدند، آن خوبی‌ها در وجود این بچه اثر می‌کنند. ایشان مثلاً گفته بود، حالا نمی‌خواهم اسم [ایشان را] بیاورم، [کسی] گفته بود که پدر بزرگ ایشان، حاج حسین، خوب آدمی نیست. [جواب داده بود:] آقا، اشتباه می‌کنی، حاج حسین خوب آدمی است، حاج

حسین مثل حضرت معصومه می‌ماند، اشتباه می‌کنی. مثلاً یک بچه چهار ساله [این حرف را زده بود]. چنان آن ولایت در قلب این بچه خطور کرده، ولایت را می‌خواهد. حالا من دارم کجا می‌خواهم بروم، چه کار دارم می‌کنم قربانتان بروم؟

حالا می‌گوید، برو یک دوست علی را بیاور. یک سفره بینداز، او را اینجا بکش، این جفت، جفت بزند، غذایی که می‌خواهم بخورم به من بچسبد! [این] خلیفه اسلام [است]! کجا دنبال این می‌روید؟ حالا رفت، گفت: [آیا چنین] کسی هست [که دوست علی باشد]؟ گفت: جنگل یکی

نامی هست به نام جُبِیر یا جدیر. گفت او را بیاورید، حالا که رفت او را بیاورد، هوا طوفانی شد. یک آسیاب بود، پناه بردند. جبیر گفت: من در این نمی‌آیم. این کسی که آسیابان است، دوست علی نیست، من نمی‌آیم. آمدند به این گفتند، گفت: اینجا محل شیرهاست، اینجا کنار جنگل است. این‌ها می‌آیند اینجا بازی می‌کنند، جفت، جفت می‌زنند، قورتش می‌دهند. گفت به او گفتند: جبیر، این حیوانات تو را می‌خورند. حالا شاید برویم، منصور تو را ببخشد، تو جان خودت را این جوری از بین نبر. گفت نه، من جان می‌دهم و نمی‌خواهم منصور را ببینم. به

حضرت عباس، آدم کسانی که نمی‌خواهد ببیند، عکسش را هم نمی‌خواهد ببیند. حالا یک وقت نگاه کردند، دیدند که این حیوانات همه دور جبیر می‌گردند و اشک می‌ریزند. پای جبیر را می‌بوسند، دست جبیر را می‌بوسند. کجایی عزیز من؟ حالا او را آنجا برد. گفت: دست از علی بردار. این است که من می‌گویم باید جان فدا کنی. خود فدا کردن هنوز به جایی نرسیدی، جان فدا کردن به جایی می‌رسی.

هرثمه در جنگ معاویه بود، از آنجا آمد، به حساب یک جنگی با آقا امیرالمومنین بود. آن وقت دید علی (علیه السلام) یک زمینی هست،

حیوانات دنبال شکارها می‌دوند، تا این حیوان در این زمین می‌آید، مثلاً آن درنده‌ها پخش می‌شوند، نمی‌روند. جان من! عزیز من! خدا کند که بفهمید و بسوزید، من می‌فهمم و می‌سوزم، زمین که هنوز حسین تویش نیست؛ اما به اسم حسین، حیوان احترام می‌کند، تویش نمی‌آید، می‌گوید: من نجس هستم؛ اما شکار تویش می‌رود، آنجا حمایت می‌شود. زمینی که هنوز حسین تویش نیامده، دارد حیوانات را رهبری می‌کند. کجا می‌روی؟ کجا می‌روی؟ حالا هرثمه می‌گوید، [امیرالمؤمنین] آنجا رفت، به [محل شهادت] امام حسین، مرتب گریه کرد، گریه کرد،

گفت: ای زمین، عن قریب است کسی در دل تو قرار بگیرد، اینها بی جواب و سوال در جنت، در بهشت بروند. حالا [هرثمه] آمد دید، امام حسین همانجا خیمه زده است. هرثمه پیش امام حسین رفت، قضایا را گفت. گفت: هرثمه، اگر می‌خواهی پی ما بیایی، خودت که می‌دانی و پدرم را دیدی، [بیا] اگر نمی‌خواهی برو. مبادا صدای «هل من ناصر» مرا بشنوی و نیایی، اهل جهنمی. هرثمه رفت. ببین، این بدبخت رفت. اما گفت: هرثمه، ما کشته می‌شویم، ما شهید می‌شویم. هرثمه رفت.

حالا شما بیایید و یک قدری این گوشه و کنار [بروید]. این که من دارم می‌گویم مثلاً این چیزها را کنار بیندازید، آن وقت در این کارها می‌روید، آن، شما را باز می‌دارد. آره، امروز رئیس جمهور این جوری کرده، انتقاد کردند، گفتند که نمی‌دانم تو ایران را به فساد کشیدی، به من بده تا من هم بیشتر به فساد بکشم! همین جور عمرمان دارد می‌گذرد. باید عمر ماورایی در این حرف‌ها طی شود. حالا انصافاً، وجداناً، شما بیایید مباحثه به این حرف‌ها بکنید، ببینید چه خبر است، چه خبر است؟ اینقدر این شیرها آمدند جسم امام حسین را حفاظت کردند.

همین جور غرش می‌کردند، دور امام حسین می‌گشتند و گریه می‌کردند، تا اینکه بنی اسد آمدند. چرا؟ گفتند: مبادا جسارت به جسم امام حسین بشود. اما مسلمان‌ها، امام حسین را کشتند، سرش را بالای نی کردند. حالا می‌گویند یزید به ما جایزه بده. کجایی عزیز من؟ کجایی؟ ماوراء؛ یعنی تو اگر اینجوری باشی، به ماوراء اتصال هستی.

حالا آقای نمی دانم فلانی، فلان چیز را گفته، اصلاً در این حرف‌ها نیستند. حالا یک وقت خدا می‌گوید: اگر تو با دین رفتی، ملائکه تعجب می‌کنند. این به قدری بالا رفته که می‌گوید خودم

دیدم. آنها هم، خلفای بنی عباس، همین جور بودند. عزیز من، بیایید بیدار شوید، بیایید هوشیار شوید. یک غم‌هایی است که در دل شما اگر باشد به غم‌های زینب اتصال است. یک غم‌هایی است که اگر به دل شما باشد، به دل امام زمان اتصال است. مرتب دارد داد می‌زند، یا جداه، نبودم تو را کمک کنم؛ اما انشاءالله شما را کمک می‌کنم، من که فراموش نمی‌کنم. همه‌اش دارد گریه می‌کند. اگر شما این غم‌ها در دلتان باشد، به دل امام زمان اتصال است. عزیزان من، بیایید [اتصال] باشد. زینب گفت چون چاره نیست می‌گذارمت، ای پاره، پاره تن،

به خدا می‌سپارمت، هرگز غم تو از دل خواهر نمی‌رود. شاید این را شاعر گفته؛ اما هرگز غم امام حسین از دل شیعه نمی‌رود. اگر برود، شیعه نیست. چرا؟ امام حسین می‌گوید قبر من در دل دوستانم است. شما اگر خدای نخواسته، عزیزی داشته باشی، قبر جلوی تو باشد، همیشه به یادش هستی. امام حسین اشاره دارد می‌کند. دل تو که نیست. دل تو که نگاه می‌کنی یا کلیه است و یا قلوه است و یا این چیزها، قبر نیست. قبر این است که ای دوست من، یاد من باش. ای عزیز من، یاد من باش. اگر مردی، با فراق من می‌میری. اگر مردی، با فراق من می‌میری.

تو به زمان جاهلیت نمی‌میری، به زمان امر می‌میری. (صلوات)

حالا نتیجه این حرف‌ها امروز این شده، قربانتان بروم، یک قدری تفکر داشته باشید. تو اگر کسی بیاید بغلت یک دکانی بگیرد، یک قدری ناراحتی. تو اگر مثلاً یکی برود، یک مشتری شما را بگیرد، یک قدری ناراحتی. حالا گفتم، ببین، این حیوان عزیز، می‌گوید گوشت و پوست این [شیعه‌ها] به ما حرام باشد. حالا حرام است. اصلاً [بعضی‌ها] کار ندارد به این که حرام است. ببین، یک حیوان، حلال و حرام سرش می‌شود. آی، تو انسان سرت می‌شود که حرام، حلال می‌کنی؟

اصلاً در تمام عمرم، حرام را حلال نکردم. اینقدر مواظب بودم. حرام را عین نجس می‌دانستم. اصلاً چیز حرام را نجس می‌دانستم، خیلی توجه می‌کردم. قربانتان بروم، شما هم باید توجه کنید، بشر خطری است. گفتم: شما ببین، بشر خطری است. به دوست عزیزم گفتم: حالا هم که [ولایت] تزریق شده، باز هم خطری است. چرا می‌گوید: [آخرالزمان] شر الازمنه؟ ببین، یک وقت آنجا می‌گوید زمان جاهلیت، خود جاهلیت بوده، یا زمان عمر همان بوده، یا زمان حجاج همان بوده، یا زمان متوکل همان بوده، یا زمان بنی عباس همان بوده، یا زمان جاهلیت همان بوده؛

اما می‌گوید: در آخرالزمان همه هست. خب، چطور ما بتوانیم جان در ببریم؟ حالا می‌گوید: آخرالزمان همه هست، زنها چه جورند، مردها چه جورند، حاجی‌ها چه جورند، این چه جور است، همه دارند ما را دعوت می‌کنند، بی‌خود نبود که آقا گفت: ولایت شما را می‌خواهند ببرند. هشدار داد. توجه کنید به ولایتتان که می‌خواهد ببرد. ببین، مثل این است که الان یک دزدی می‌خواهد این را ببرد، آی دزد، آی دزد این را می‌خواهد ببرد. دیشب نه، پریشب‌ها، [به من] گفت: می‌خواهد [دین شما را] ببرد. دارد به شما هشدار می‌دهد. توجه کنید نبرد. خب، حالا ما

چه جوری توجه کنیم؟ از خدا بخواهید: خدایا، دین ما را حفظ کن. از امام زمان بخواهید: آقا جان، دین ما را حفظ کن. از امام زمان بخواهید: آقا جان، ما را در پناه خودت بیاور. آقا جان، روایت داریم انسان وقتی لا اله الا الله می‌گوید در قلعه وارد می‌شود، ما را در قلعه واقعی خودت قرار بده. به ارواح پدرم آن قلعه را من دیدم. رفتم در آن قلعه.

اینقدر من شماها را می‌خواهم، مگر خدا بخواهد. من چندین وقت درد کشیدم و گفتم رفقا حالی‌شان نشود که ناراحت شوند. اگر من این جوری حرف می‌زنم، مبادا توهین به شما

بشود. دلم می‌خواهد خلاصه شما، یک قدری با فکر و با تفکر روی این حرف‌ها حساب کنید. آن تفکر، یعنی آن حرفی که آدم و بشر می‌زند. ما باید از خلق جدا باشیم. اگر از خلق جدا نباشید، از خلق استفاده می‌کنید. دیگر گذشته شما از شهوت استفاده کنید؛ اما از خلق استفاده می‌کنید. یک وقت یا گوش به حرف لغو می‌دهید یا حرف لغو می‌زنید. (صلوات). الان این که من دارم به شما می‌گویم، شما توجه ندارید که خدا چقدر دوستان امیرالمؤمنین را می‌خواهد. من همیشه اینها را می‌دانم و بغض دارم؛ یعنی می‌فهمم. باید همه شما بفهمید. این

حرفی که می‌خواهم بزنم، هنوز هیچ کسی نزده است. اینکه می‌فرماید که در مقابل خدا [احدی نیست]، خدا دارد چه می‌گوید که خدا واحد است. خدای تبارک و تعالی می‌فرماید که مصداق ندارد. من می‌خواهم حرف دیگری به شما بزنم. این که می‌گوید: «نه زاییده شده، نه زاییده از او شده» یعنی چه؟ درباره خدا چه می‌گوید؟ «لم یلد ولم یولد» از او زاییده نشده و او هم از کسی زاییده نشده. این حرفی که الان دارد می‌زند والله، این نیست. این می‌خواهد شما مانند خدا، خدا درست نکنید، این نیست، پس هست. شما باید همین جور

باشید. اما این نیست. خدا می‌خواهد شما فرعون درست نکنید. خدا خودش را اینجوری کرده. مگر این حرف، حرفی است؟ خدا منزه است از اینکه می‌فرماید: «نه زاییده و نه زاییده می‌شود». این با خلق یک تفاوتی دارد. والله، این نیست، حرف دیگری است. می‌خواهد تو مثل خدا نروی درست نکنی، به فرعون بروی بگویی خدا. مگر من می‌توانم حرف خودم را بزنم؟ چه کار دارند می‌کنند؟ هر چه می‌گوید: می‌گویند آره. اگر شما پیرو خلق شدید، دیگر نه پیرو علی هستید و نه پیغمبر و نه خدا. تمام کسانی که پیرو خلق شدند، فجایع به وجود

آوردند. عزیزان من، تا می‌توانید پیرو خلق نشوید. الان مردم، از صد تا، نود تایشان پیرو خلقند. من استثنا برای این حرف برای کسی قایل نمی‌شوم. اگر «لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد» یعنی احدی مثل این نیست؟ مگر کسی در مقابل خدا احد است؟ این است که می‌گویم این حرفها را نگویید. نه، خدا دارد برای شما چه کار می‌کند؟ می‌گوید: بابا مصداق برای ولی من درست کردید، دیگر برای من نکنید. ولی هم همین جور است. مگر ولی مصداق دارد که درست می‌کنی؟ اصلاً عین خیالشان نیست. خدا می‌داند نگاه می‌کنم می‌بینم دارد می‌خندد، آن

وقت دارم باطن اینها می‌بینم که باطن اینها مثل هندوانه‌های ابوجهل است که هندوانه است، [اما] از زهر تلخ‌تر است، حالی‌شان هم نیست. عزیزان من، قربانتان بروم، ولایت هم همین جور است. (این حرفها ضبط شود؛ چون که حرف‌ها گیرتان نمی آید.)

عزیز من، قربانتان بروم. پس اینکه دارم خدمتتان عرض می‌کنم، ببین، خدا دارد با شما چه کار می‌کند؟ خدا دارد با اسمش شما را هدایت می‌کند. ما اگر جور دیگری بگوییم، خلقی می‌شود، من جور دیگر نمی توانم بگویم. خدا با اسمش دارد شما را هدایت می‌کند. چرا مصداق

درست می‌کنید؟ کجا مصداق درست می‌کنی؟ آن موقع که گناه کردی. یکی هم که ما از ولایت سر در نمی‌آوریم. این هم الان تند است؛ اما برای من کند است. الان ببینید، شما به امیرالمومنین ابوتراب می‌گویید؛ یعنی پدر خاک. روایت داریم که ایشان سرشت و خدا جان داد. پس علی، ابوتراب است؛ اما پیغمبر می‌گوید زهرا پدر من است. این خاک بالاتر است یا پیغمبر؟ آیا فهمیدند و زهرا را زدند؟ آیا فهمیدند و جسارت کردند؟ فقط نماز خواندند و حج رفتند. الان اغلب مردم همین جور شدند. از اینجا می‌رود، اسمش را می‌نویسد، دوباره می‌نویسد، سه باره

می‌نویسد. اصلاً به فکر امر نیست. فکر امر این است: می‌خواهی بروی برو، حاجت برادر مؤمن را هم برآورده کن. والله، عین همان یک قدری هم بدتر [شده است]. آن دو نفر، جلسه بنی ساعده درست کردند. تمام آن خلاف‌ها از آنجا درآمد. به حرف خلق رفتند. باید فکر روی این حرف‌ها بکنید. به حرف خلق رفت که جنازه امام حسن را تیرباران کرده، به حرف خلق رفتند حسین ما را کشتند، به حرف خلق رفتند که بازوی زهرای ما را شکستند. تو خیال نکن، گول مردم حج‌برو، مقدس‌ها را نخور. [ببین] این مقدس، چه کاره هست؟ این مقدس معطل امر

است؛ نه امر خدا، امر خلق. توجه کن. تو می‌روی با او می‌گویی و می‌خندی. من نمی‌گویم با مردم بداخلاقی کن، بفهم. من دلم می‌خواهد شما جزء آنها نباشید. پس هنوز از یک عده‌ای دست برنداشتید. این آقا الان تشریف دارد، [یک نفر که] از اساس حوزه است، نه یک طلبه [باشد]، گفته است: زهرا، یک قطره است پیش پیغمبر!!! قطره است؟ اصلاً روایت خیلی صحیح داریم، پیغمبر باید با اجازه شفاعت کند، زهرا بی‌اجازه شفاعت می‌کند. تمام شفاعت خلقت با زهراست. این‌ها، منبری و غیر منبری همه این حرف‌ها را کنار گذاشتند. می‌خواهد برود آن یارو

بگوید. خانه‌های بزرگان هم همین طور است؛ هر چه خوش صداست و یک قدری شکل و قیافه‌اش درست است دعوتش می‌کند. پس مردم اهل دنیا شدند.

رفقای عزیز، دلم می‌خواهد خیلی قدر این دو حرف را بدانید که دوباره تکرار می‌کنم، خدا دارد با اسمش شما را هدایت می‌کند. حالا نه که تو فرعون باشی که زنت را هم بکشی، فرعون نیستی؛ [اما] خلق را مؤثر می‌دانی. تو هم مثل همان هستی. مگر دست از خلق بردارید و خودتان هم واحد شوید. واحد، خداست و قرآن است و ولایت. ما در دنیا مانند آنها نمی‌شویم؛

اما تو باید واحد باشی. واحد، [این است که] وقتی به آنها اتصال شدی، هیچ احتیاجی نداری. تو باید در این دنیا جوری باشی که احتیاج نداشته باشی، مردم به تو احتیاج داشته باشند. مردم به چه احتیاج دارند؟ امروز که الان خدمت دوست بزرگوارم بودم، گفتم: شما، این‌ها، همه که اینجا آمدند، جسارت نکنم، محض شکمشان که نیامده‌اند، این‌ها آمده‌اند که ولایت بجویند. شما باید آن هستی که دارید در خدمت این‌ها بگذارید. اینها یک قدری جوانند. مثل گل‌هایی می‌مانند که غنچه‌اند. شما باید غنچه‌پرور باشید. یکی دو تا در مجلس هستند، اسم نمی‌آورم،

شماها باید در حق این جوان‌ها کوتاهی نکنید. اگر کوتاهی کنید، اگر فردای قیامت بگویند من حاضر شدم، شما کم ما گذاشتید، چه می‌شود؟ عالمی را آنجا می‌آورند می‌گویند: چرا علمت را افشا نکردی؟ اما علم؛ یعنی ولایت را افشا نکردی، نه فقه و اصول را. آن نه، آن نکند بهتر است. این فقه و اصول است که دارد می‌گوید که زهرا، قطره است. قربانتان بروم، شما هم همین است، پابند آنها نباشید، تو هم عالمی. من خطاب به علما نمی‌کنم، همه شما عالمید. باید به هر که رسیدید، این حرف‌ها را کنار نیندازید. اصلاً شما باید همیشه افشای ولایت

کنید، نه افشای حرف. تمامتان باید این جوری باشید. اگر اینجوری شدید، شما کسانی هستید که هدف زهرای عزیز را عمل کردید. مگر [تنها آن موقع [بوده که] حضرت زهرا آمده، سوار الاغ شده رفته پی مهاجر و انصار؟ به دینم الان هم زهرا دارد سفارش می‌کند بیایید این طرف، بیایید این طرف. می‌فهمد که تمام مردم دارند می‌روند یک طرف. حالا ما باید حاضر شویم؛ یعنی برای امر زهرا آمادگی پیدا کنیم.

والله، الان امام حسین هم دارد «هل من ناصر» می‌گوید. شما ببین حسین چقدر گذشت دارد؛ بچه‌اش را کشتند، فرزندانش را کشتند، [با همه

این احوال] به تمام این‌ها می‌گوید بیا این طرف. خدا هم همین است. خدا هم «لم یلد و لم یولد»اش آمده در دنیا، می‌گوید: بیا این طرف، کسی را مصداق درست نکن. چرا مصداق درست می‌کنیم؟ اگر تو تفکر داشته باشی، مصداق درست نمی‌کنی. اصلاً به دینم، من مصداق نمی‌بینم؛ یعنی توان مصداق درست کردن ندارم. چون که مصداق درست کردن با امر شیطان است. [خدا و ولایت] مصداق ندارد، [شما برای خودتان] مصداق درست می‌کنی. هیچ کس را مؤثر ندانید. عزیزان من، قربانتان بروم، شما بدانید که فردای قیامت چه خبر است.

این هم بگویم یک خرده ناراحت نشوید، به حضرت عباس، تمامتان اهل بهشتید؛ اما یک بهشت است که هنوز هم در آن نادانی است. من دلم می‌خواهد شما بهشت باشید از آنها نباشید. حالا روایت می‌خواهی این است، می‌گویند که خدایا ما اینجا داریم چیز می‌خوریم، نمی‌دانم چیز می‌کنیم، آخر، یک چیزی به ما بگو. می‌گوید یک «الحمد لله» بگویید. اهل بهشت یک «الحمد لله» می‌گویند، از صدای خدا خوششان می‌آید. من نمی‌خواهم بگویم، من به خدا قسم، چند دفعه ندای خدا را شنیده‌ام، مست ندای خدا هستم. حالا آنها می‌گویند

می‌خواهیم تو را ببینیم. بفرما! پس خلق به غیر از حجت خدا، کامل کامل مطلق نیست. حالا آنجا دارد این را می‌گوید. پس در کائنات، در تمام کل کائنات، [به جز] این دوازده امام، چهارده معصوم تمام کسری دارند. دیگر نمی‌خواهم بگویم که حالا بعضی حرف‌ها را که گفتم نیاور، مال جلسه شما نیست.

عزیزان من، قربانتان بروم، مگر آدم ابوالبشر نیست، خلیفه روی زمین است. خدا تمام زمین را در اختیارش گذاشته است؛ چون که خلق است، گول می‌خورد. کجا دنبال خلق می‌روید؟ آتش گرفتم. چه خبر است دنیا؟ حالا بازی

می‌خورد. تو باید شیطان بازی بده باشی، نه شیطان تو را بازی بدهد. [تو] اینجا چیزی را می‌خواهی. من اینجا چیزی نمی‌خواهم که شیطان مرا بازی بدهد. حالا از این درخت اگر به او گفته بود نخور و آدم خورد بود، گناه کرده بود. اینها عصمت دارند، گناه نمی کنند، ترک اولی می‌کنند. حالا به او [خدا] گفت: نزدیک این درخت نرو، حالا این رفته، یک قسم کبیره خورده که اگر شما از این درخت بخوری، به یک جایی می‌رسی. ببین، هنوز آدم می‌خواهد به جایی برسد. به داد من برسید، به داد من برسید، به داد من برسید. آدمش می‌خواهد به جایی برسد.

به کجا می‌خواهید برسید، می‌روید دنبال خلق؟ حالا باید چهل سال یا سیصد سال آنجا بیفتد، گریه کند. حالا به او چه می‌کند؟ حالا خدا هم همین جور است. خدا این کار را کرد، یک مقصد دیگری تویش است. آن مقصد که تویش است، اگر شما مو به مو، تمام امر خدا را اطاعت کنید، آن مقصد خدا که تویش است، (باز تند است) ، آن یک قدری ساکت می‌شود؛ یعنی بداء حاصل می‌شود. توجه می‌کنید. بفرما! گفتم چه کار می‌کنید؟ کجا می‌خواهید بروید؟ عصمت دارد. آنکه عصمت ندارد، حکمت هم ندارد، چرا می‌روی دنبالش؟ حالا چه خبر است؟ خودتان

می‌فهمید چه کار کردید؟ مگر من می‌توانم بگویم؟ شما یک گوشه‌ای بودید معطل امر، الان هم همین جور است. اصلاً امری باید وجود نداشته باشد که تو بروی دنبالش. این چند ساله چه کار کردید؟ بابا، در فکرش بروید. باید توبه مطلق کنی؛ یعنی مطلق قسم بخوری که خدایا ما در کارهایمان اشتباه کردیم. اصلاً گناه و این صورت‌ها و اینها پیش مؤمن اصلاً چه چیزی هستند؟ اصلاً به حضرت عباس، من خجالت می‌کشم بگویم که یک کسی نگاه به یک چیز این جوری بکند. در مریض‌خانه آمدند دیگر، خیلی آمدند، اگر من یک نگاه کردم، به دین

یهودی بمیرم؛ اما با آنها حرف زدم، نصیحتشان کردم، شما خدا را ببینید، شما نمی‌دانم این جوری باشید، این جوری باشید، این جوری است. اینکه نباید دست از این حرف‌ها بردارد؛ اما تو چه کاره‌ای؟ تو چه کاره‌ای؟ تو امر به معروف کردنت، نهی از منکر کردنت، به حضرت عباس، فساد است. امر به معروف کردن [تو]، فساد است؛ [چون] یک خیال دیگر داری. امر به معروف کردن، ندایی است که زهرا کرده که بیایید، بیایید، بیایید علی را یاری کنید. چرا نیامدند؟ چرا نیامدند و رفتند دیگری را یاری کردند. گناه کبیره این است، گناهی که خدا نمی

آمرزد این است که همین طوری جزء طاغوت شدند. آیا این حرف‌ها را می‌فهمید یا نه؟

عزیز من، دنبال خلق رفتن، اطاعت خلق کردن این است. حالا هم حضرت زهرا دارد داد می‌زند، می‌گوید: بیایید. حالا هم می‌گوید. کجا می‌روید؟ اصلاً شما خوش هستید! اصلاً هر کسی الان در کار خودش خوش است، هیچ در این فکرها نیست. آن یک ماشین دارد، یک دکان دارد، خانمی دارد، یک بچه‌ای دارد. هر کس در خودش، خوش است. من می‌گویم از این حرف‌ها بیرون بیایید. از این حرف‌ها بیرون بیایید. آنها همه‌اش یک زمانی می‌شود که برایت

ناخوشی می‌شود. کجا ناخوشی است؟ بروی مال حرام به این بچه‌هایت بدهی، بخورند. کجا ناخوشی است؟ به یک عملی که خدا امر نکرده، این‌ها را پرورش بدهی، اینها ناخوشی است. «مالکم، اموالکم، اولادکم فتنه، یا بنی آدم» (صلوات)

پس انشاءالله، امیدوارم که این حرف‌ها را یک قدری، هم بنویسید و همین اینکه با فکر [باشید]، انشاالله امیدوارم، دلم می‌خواهد که دیگر شما ماورایی باشید. این حرف‌ها ماورایی است. این حرف‌ها در جو آسمان‌هاست. به تمام آیات قرآن، این حرف‌ها در جو خلقت است.

خلقت پاک است، دنیا نجس است. از کجا می‌گویی؟ علی (علیه السلام) می‌گوید. می‌گوید: دنیا، به منزله استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است؛ پس آن نجس است. اما دلم می‌خواهد شما از نجاست شست و شو شوید و به جو آسمان بروید. جو آسمان رفتن، این حرف‌هاست، این فکرهاست. دیگر شما در دنیا نیستید. به تمام آیات قرآن قسم می‌خورم شما در دنیا نیستید. من دلم می‌خواهد شما در دنیا نباشید، شما در جو آسمان باشید؛ یعنی همه آسمان را سیر کنید. مگر سیر نکردند؟ سیر، تازه هنوز آن سیر که می‌کند، می‌خواهد به اصطلاح،

به شما با چشم ظاهری‌ات هم نشانت بدهد، اگرنه آن سیر ماورایی حرف دیگری است؛ یعنی خدای تبارک و تعالی به اصطلاح می‌خواهد بگوید که فلانی این حرفها که زدی درست است، این عرش خداست و این خداست و این هم علی. آن وقت آن آدمی که هست، باید بیاید به رفقای خودش بیان کند که هیچ چیز در خلقت نیست، فقط خداست و ولایت قرآن و علی است. کجا می‌روید؟

انشاءالله، امیدوارم که ما را عفو کنید، من تند حرف زدم. چه کنم؟ دلم می‌سوزد. اگر آدم یک بچه داشته باشد، رو به آتش برود، داد می‌زند.

می‌بیند و می‌گوید. من مرید نمی‌خواهم، مطیع می‌خواهم. من مرید نمی‌خواهم. مرید؛ یعنی اتکا به کس کردن. من از اولش هم اینجور نبودم؛ اما به تمام آیات قرآن قسم، اگر شرمندگی من را در مقابل زحمت های شما قسمت کنند، به همه می‌رسد. اینقدر من شرمنده شما هستم. نگاه نکنید من اینجوری تند حرف می‌زنم. جو ماوراء را وقتی آدم دیده، دلم می‌خواهد شما در جو ماورا باشید، مبادا شما در جو دنیا باشید. دلم می‌خواهد شما، دائم اتصال به ولایت باشید، دائم [اتصال] به خدا باشید، دائم [اتصال] به قرآن باشید، دیگر با ماورایی‌ها سر و کار

داشته باشید. ماورایی که اینقدر حرف بی‌خود نمی زند که این چه جور شد، این چه چیزی شد. هنوز شما در دلتان یک حرفی است، می‌خواهید بزنید. در دل مؤمن، اصلاً حرف نباید بزند؛ یعنی ولایت از آن صادر بشود. این است که من ناراحت می‌شوم. می‌گویم چرا خواندی، چرا نفهمیدی؟ چرا قرآن را خواندی، چرا این حرف‌ها را نمی‌فهمی؟ پابند نباش عزیز من، قربانت بگردم، فدایت شوم. به سی جزء کلام الله، از جوانی‌ام همین جور بودم. اگر اول شخص در دنیا، عالمی هر کسی که این جوری بوده است، من خوشم نمی‌آمد، یا ترک می‌کردم یا خوشم

نمی‌آمد. تو باید اینجور باشی. اگر اینجوری باشی، آن وقت به جو ماورا، اتصالی، به ولایت اتصالی، به امر اتصالی، اتصالی. داری از آن کانال استفاده می‌کنی. من دلم می‌خواهد از هیچ کانالی استفاده نکنید؛ فقط از همان کانال استفاده کنی.

قربانت بروم، من نمی‌گویم که برو یک گوشه‌ای، برو. من اینقدر بلدم یک بازی درآورم، می‌خواهید یک وقت بازی درآورم؟ یک ریشی بگذارم، یک لباسی درست کنم، یک نمی‌دانم فلان بازی دربیاورم. خدا می‌گوید: «الکاسب، حبیب الله» تو حبیب منی. مگر خدا می‌خواهی؟ کاسب باش،

نه کاتب. بیشتر ما کاتبیم. «الکاسب حبیب اللّه» کجا گفته «العالم حبیب اللّه»؟ چون که او به درسش اتکاست. نمی‌گوید آن حبیب من است؛ حبیب، کاسب است. تو برق می‌کشی، کار داری، اینجوری هستی، آنطور هستی، آقای دکتر، دکتر است؛ حبیب خداست. اما حبیب خدا کیست؟ این الان اینجاست، باید خیالش جای دیگر باشد. بفهمد اینجا موقت است، برای موقت کار نکند. موقت کار کردن مثل این است که یکی، چند وقت به شما می‌گوید: شما اینجا بمان، برو. این موقت است. الان در باغ آقای دکتر، ما موقتیم. خدا انشاءاللّه، باطن امام زمان، خیر

ببیند. ما تشکر از او می‌کنیم. ما از اول این‌ها را دوست داشته و داریم. اینها کم ما نمی‌گذارند؛ اما حرف من یک حرف دیگری است. اگر حرف من را یک نفر بفهمد، بیاید یواشکی به من بگوید، من سجده‌اش می‌کنم. یواشکی به من بگوید. بگوید چرا؟ توجه می‌کنید؟ تو باید جسمت اینجا باشد، روحت در ماوراء باشد. الان این از این آقای دکتر، برکاتی ایجاد شده که این حرف‌ها زده بشود. مگر همه جا می‌شود؟ آره، تلویزیون می‌آورد و ویدیو می‌آورد و می‌خندد و می‌گوید. یک باری درآورده‌اند، من در این باغها دیده‌ام. فهمیدی؟ آره! من خوب بیلیرم. حالی‌ات

است دارم می‌گویم چه؟ از اولش که اینجا آمدیم، حرف خدا بوده است و حرف پیغمبر بوده است. امیدوارم [ایشان] خیر ببیند، امیدوارم عاقبت شما همه به خیر شود.

من دوباره تکرار می‌کنم، به دین یهودی بمیرم، من نزدیک بود جان بدهم و شما غصه نخورید. نزدیک بود جان بدهم، برو از دکتر بپرس. مرتب به حسین می‌گفتم:حسین نگویی این حال ندارد، نگویی این چه چیزی است. من یکی که خیلی شاد است، خیلی خوشم نمی‌آید. می‌گویم این نفهمیده هنوز. نفهمیده کجاست. این بره می‌خواهند او را بکشند، مرتب غر به آن بره

می‌زند. بیایید بابا جان من، قربانت بروم، حواست جمع باشد. اگر این حرف من را شما اگر قبول ندارید، قرآن را که قبول دارید. می‌گوید اگر قهقهه کنی، می‌گوید: «اللهم لا تمقتنی»؛ یعنی یک خنده اینجوری نکن. می‌فهمی من می‌گویم چه یا نه؟ بفهم تو دعوت از کس دیگر داری، چیز دیگر از تو می‌خواهند. این آیه را بخوان که رفع خنده‌ات بشود؛ اما من بدبخت، چه رفع گناه من را می‌کند؟ چه کسی رفع بدچشمی من را می‌کند؟ چه کسی رفع این کارهای زشتی که من می‌کنم را می‌کند؟ یک خنده را می‌گوید این را بگو، فوری جلویش را

می‌گیرد. البته من دارم می‌گویم شما اهل این حرف‌ها نیستید. این حرف‌ها پیش می‌آید، زمان برایتان پیش می‌آورد.

من یک خوابی دیدم، آنجا رفتم، به ائمه گفتم حالا من نجسم که پیش من نمی‌آیید؟ شما که نجس را پاک می‌کنید؟ خیلی دلم شکست. توقع داشتم این چند وقتی که در مریض‌خانه هستم، ائمه به من یک سری بزنند. حالا یک وقت آدم، توقعی هم می‌شود دیگر. پریشب، خواب دیدم شخصی مثل آقای گلپایگانی است، رفتم خدمتشان. گفتم: آقا من چیزی نمی‌خواهم. من چیزی نمی‌خواهم. آخر، آنجا می‌آمدند، آن

می‌گفت من زنم زاییده، آن چه طور شده، یکی نیامد یک حرف از آقا بپرسد که این حرف، حرف باشد. من چون که آنها را دیده بودم، من که حالا که نمی‌دانم این چه کسی است، گفتم: من چیزی نمی خواهم؛ فقط یک دعا در حق من بکن. گفت: تو که زهرا داری، تو که زهرا داری. آن وقت این جمله را گفت. گفت: می‌خواهند ولایت شما را ببرند. گفت: ولایت شما را می‌خواهند ببرند. اینقدر آقا ناراحت بود برای اینکه این جوری شده است. من معنا می‌کنم؛ ولایت شما را کجا می‌برند؟ موقعی که به امر خلق باشی. مگر در زمان شریح قاضی نبردند؟

مگر نبردند که جنازه امام حسن را تیرباران کردند؟ حالا ببین، علی (علیه السلام) چه می‌گوید؟ حالا آمده پیشش، می‌گوید علی جان، تو داماد پیغمبری، این ناموس پیغمبر است. من کدام طرف بروم؟ می گوید: حق کجاست؟ من هم دارم داد می‌زنم می‌گویم بیایید طرف حق. نگفت بیا، نمی‌گویم بیا، می‌گویم بیایید طرف حق. حرفی که علی زده من دارم می‌زنم. (صلوات).

انشاءالله، امیدوارم همین طور که نشستید، بنشینید. من حالم بد نیست؛ اما من یک فکری دارم می‌کنم، وقتی من هستم یک قدری این آقایان، ملاحظه من را می‌کنند. این حسین آقا

رخت خواب داماد را انداخته؛ اما داماد بی‌عروس. من شما را بخندانم، ثواب ببرم.

یا علیُ

کامپیوتر الهی و کامپیوتر جهانی

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

عزیزان من، رفقای عزیز، من به شما گفتم، هر کسی در این عالم یک بعدی دارد. یک حوادثی است در عالم روی می‌دهد. یک چیزهای جدیدی روی می‌دهد، یک تجددهایی روی می‌دهد، یک حرفهایی روی می‌دهد. یک

چیزهایی مبنا دارد. اما امیدوارم باطن امام زمان، خدا شما را یکی به فقر ولایت گرفتار نکند، یکی به فقر دنیا. آن آدمی که صبح می‌رود، حالا یا چرخی است، یا باربر است، یا عمله است، یک کارگر است، یک جزء هست، اینها می‌روند، عیال‌وار هستند دیگر، می‌رود کار می‌کند، شب که می‌شود اینقدر خوشحال است، می‌آید. به اصطلاح، [چون] خدا روزی اینها را در دست این کارگر حواله کرده است، اینقدر خوشش می‌آید. چرا؟ رفته یک چیز پیدا کرده، آورده، جلوی بچه‌هایش می‌گذارد، این بچه‌ها را پرورش می‌دهد؛ آن‌وقت خیلی خوشحال است. اما

مواظب است که امراض به اینها نخورد، به این بچه‌ها امراض نخورد، حوادث بد به اینها نخورد، اینها پرورش داده شوند، بزرگ شوند. اگر هم می‌خواهید توجه کنید، از پیغمبر سوال کردند، یا رسول الله، در دنیا چه خوشی هست؟ حضرت فرمود: خدا خوشی را خلق نکرده است. دوباره سوال کرد. گفت: یک جوانی صالح و سالم و متدین و متشرع که امر خدا و پیغمبر و قرآن را اطاعت کند، جلوی آدم راه برود. سوال شد؟ اعظم مصیبت چیست؟ گفت: این را بگیرد. ببین، والله، بالله، تالله، که اسم بزرگ خداست، من همیشه مواظب هستم که حوادث به شما

نخورد؛ یعنی شما راجع به ولایت پرورش بخورید، تولید هر کدام از شما ولایت و توحید باشد.

من همه‌اش در فکر هستم که خدشه نخورد. اگرنه این کامپیوتر جهانی به من نرسیده که من حرفش را بزنم. من یک آدم بی‌سوادی هستم! اینجوری که همیشه فکر می‌کنم یک چیز جدیدی که به وجود می‌آید، می‌خواهم شما گول آن را نخورید. شما آن چیزی که روی می‌دهد، را خنثی کنید. مبادا آن خدشه به حقیقت به ولایت و توحید شما بزند، خیلی خوش خط و خال است. الان این کامپیوتر جهانی، جهان را

می‌گیرد. اینقدر این خوش خط و خال است که در هر خانه‌ای نفوذ پیدا کرده است. چون که عین سینما می‌ماند. هر روز شیطان برای ما یک چیزی را تشکیل می‌دهد. یک روز می‌آید عرفان را تشکیل می‌دهد، یک روز علم فلسفه را تشکیل می‌دهد. حالا اینها که دنبالش رفتند چه شد؟ مگر چه کردند؟ این همه تلفات دادند، بعد از چندین سال فلسفه را بیرون کردند. من نمی‌خواهم اصلاً یک چیزهایی در شما داخل شود. حالا یک چیزهایی است، یک حرفهایی است، علما، فقها، دانشمندان، همه و همه، من خصوصی صحبت نمی‌کنم، من یک چیزی که

می‌گویم عمومی می‌گویم، حالا اگر یکی گفت، نظرش به آن است، این بالاخره یا القای شیطان به او است، یا اینکه همان را هم بی‌خود می‌گوید. من نظر به هیچ کسی ندارم. من در خلقت دارم نظری که راجع به ولایت است را [می‌گویم] می‌خواهم به شما خدشه نخورد؛ یعنی نه اینکه به شما [خدشه نخورد]، به هر کسی که نوار من را می‌شنود. حالا شما ببینید من می‌خواهم به شما چه عرض کنم.

می‌گویند یک روزی آمدند گفتند: رادیو حرام است. یک روزی آمدند گفتند: تلویزیون حرام است. اینها به مبنا اتصال نیست. اگر این را توجه

نکنید، من مورد ایراد قرار می‌گیرم. باید توجه کنید من چه می‌گویم. حالا آقا جان، مهندس جان، عالم جان، مجتهد جان، پرفسور جان، به تمام شما ابلاغ می‌کنم، اگر تو این را از روی مبنا گفتی، اگر روی ماوراء گفتید این حرام است، [بدانید] «حرام خدا، حرام است، حلال خدا حلال است الی یوم القیامة» پیغمبر فرمود: خدا لعنت کند کسی را که حرام من را حلال کند، حلال من را حرام کند، از روی چه مبنایی گفتی؟ روی مبنای دلت گفتی؟ تو که حرام کردی، چرا خانه‌ات گذاشتی؟ پس از روی ماوراء نگفتی. حالا ببین من چه می‌گویم؟ اگر تو این حرفی را که زدی،

از روی خودت بزنی، از روی خیالت زدی، از روی ماوراء نزدی. الان این تلویزیون تا حالا که نگفتم حرام است، تا آخر عمرم هم نمی‌گویم. چون که باید با ماوراء سر و کار داشته باشی، هر حرفی که می زنی. هر حرفی که می‌زنی دو بعد دارد: یک بعد خلقی دارد که خلق را گمراه می‌کنی، یک بعد ماورایی دارد، می‌گوید: چرا گفتی؟ برای چه گفتی؟ مگر خدا ما را رها کرده است؟ حالا این تلویزیون که الان است، شیشه‌اش بد است؟ فلزاتش بد است؟ پیچ‌هایش بد است؟ سیمش بد است؟ چه چیزش بد است؟ مثلاً الان این رادیو چه چیزش بد است؟ این اشیاء که دارد

چه چیزش بد است؟ نه، بابا جان، ما تولید این را بد می‌گوییم. تولید بد این که مطابق قرآن، مطابق حدیث، مطابق قول خدا و پیغمبر نیست، ما تولید این را بد می‌گوییم. چه حق داری می‌گویی تلویزیون حرام است؟ پس چرا تو خودت خریدی؟ چقدر گفتید رادیو حرام است، پس چرا خودتان خریدید؟ شما که همه را منع می‌کردید، چرا خریدید؟ پس اگر شما دارید حرف می‌زنید، باید توهین به ماوراء نکنید. پس خدا کار لغو کرده که آهن را خلق کرده است؟ کار لغو کرده که فلز را خلق کرده است؟ کار بد کرده که نمی‌دانم اینها را خلق کرده است؟ نه، این را

برداشته، آورده، آنها را جمع کرده است، خلق، آن را خراب می‌کند. این که می‌گویم پیرو خلق نباشید؛ خلق خرابش می‌کند. آن تولیدی که از این دارد می‌آید، به امر خلق می‌آید، اگر مطابق حدیث و روایت نباشد، شیعه باید آن را کنار بزند.

حالا این کامپیوتر جهانی هم همین است. شما اگر کامپیوتر جهانی را الان خواستید، یک چیزی بفهمید، عبرت‌انگیز است. چه عیبی دارد؟ اصلاً به عقیده من، جوانهای عزیز باید کار کنند، اما خودشان را نگه دارند. این کامپیوتر که داری کار می‌کنی، چه عیبی دارد؟ اولها یک دفتر

می‌گرفتند، حساب کنند، اشتباه می‌شد. حالا یک دکمه می‌زنی، حساب می‌کند. چه عیبی دارد؟ شما که دارید توی کامپیوتر کار می‌کنید، دارید روی احتیاج مردم می‌کنید. چه عیبی دارد؟ اما خدا به تو چه می‌کند؟ خدا برای هر چیزی در این عالم مصداق می‌آورد. عزیز من، این که می‌گوید: «شر الازمنه»، هر چیزی که بوده، برایش مصداق می‌آورد. اگر شما این کامپیوتر جهانی را دیدی، باید فکرت در تمام جهان، در تمام خلقت، در تمام ذرات پخش شود. چه کسی این را در مغز جوان گذاشت که این را تولید کرد؟ آن را باید ببینی. عزیز من، این را خیلی در آن

فکر نکنی، آن را ببین. حسن یوسف آن است که یوسف پرورید. اگر این عظمتی که به اصطلاح در دنیا هست را می‌بینی، عظمت بالاتر آن را ببین. از آن تشکر کن.

اگر بخواهی توجه کنی، بچه‌گی خودت را، کوچکی خودت را، موقع که شیر می‌خوردی، در نظر بیاور، چه کسی تو را پرورش داد؟ تو را پرورش داد که بروی ساز بزنی؟ تو را پرورش دادی که بروی اوباشی کنی؟ برای چه چیزی تو را پرورش داد؟ پس هر مطلبی دو بعد دارد: یک بعد خلقی دارد، یک بعد الهی دارد. عزیز من، کامپیوتر را کار کن. تو را روشن می‌کند. من چرا

به شما گفتم من اگر بیابان می‌رفتم، یک برگی را برمی‌داشتم، یک برگ انجیر یا توت را برمی‌داشتم. شما حسابش را بکن، یک شاه‌لوله اینجا گذاشته است. یک لوله اینجا گذاشته است. این لوله‌ها همه به این وصل است. حالا این نمی‌دانم، پنجاه متر، بیست متر، سی متر، هفتاد متر بالا رفته، از اینجا آب لوله‌کشی می‌شود [بالا] می‌رود. به این پمپ گذاشته است؟ تو اگر یک عمارتی باشد که دو یا سه طبقه باشد، پمپ می‌گذاری. چرا پمپ خدا را نمی‌بینی؟ کجا پمپ گذاشت که آب آن بالا برود؟ اگر اینجور باشی و عبرت کنی، در این

حرفها نمی‌روی. همه‌اش در عبرت هستی، همه‌اش در عظمت خدا هستی. حالا عزیز من، ببین، من به شما بگویم، این کامپیوتر جهانی، فسادهایی به دنبال دارد. من دارم به شما هشدار می‌دهم. چیزهایی نشان شما می‌دهد که خلاصه، چشم شما را از ولایت دور می‌کند. توجه کن. یعنی شما در بعد الهی آن برو. در بعد ماورائی آن برو، نه اینکه در بعد شهوت آن بروی.

حالا این کامپیوتر جهانی دو بعد دارد. یک بعد الهی دارد، یک بعد شهوتی دارد. مرد می‌خواهد از بعد شهوتی آن بگذرد. یعنی در بعد الهی بیاید. دارد به تو نشان می‌دهد. یک جهانی را به تو

نشان می‌دهد. چه خبر است؟ من بدبخت بیچاره که توی خانه هستم، محدود هستم. من محدود هستم. آقای مهندس، تو را محدود نکرده است. آقای مهندس، عزیز من، تو را محدود نکرده است. تو را کرده است. من محدود هستم، چیزی را نمی‌بینم. چرا به شما می‌گوید: اگر یک زن نامحرمی دیدی، نگاه به آسمان کردی، علماء در مجلس هستند، فقها هستند، تمام شما دانشمند هستید، بروید ببینید، می‌گوید: نگاه به زمین کردی، تمام ملائکه این زمین برای شما طلب مغفرت می‌کنند، نگاه به آسمان کردی، تمام ملائکه مغفرت می‌کنند.

آن وقت این هم برای اینکه خوشتان بیاید، یک حوریه هم برای شما خلق می‌کند، یک نگاه نکردی. حالا اگر کامپیوتر جهانی را در عبرت آن نگاه کنی، خداشناس می‌شوی. می‌فهمی خدا در عالم چه کرده است؟ این نیست که ما محدودیم، ما را محدود قرار دادند، از ما سواری کشیدند. آن جلودارها از ما سواری کشیدند. عنان یک چیزی را گرفتند. خدا آقای اشراقی را رحمت کند، آقای حائری در مدرسه فیضیه سه روز روضه می‌خواند، یک روز زمان پهلوی بود، آمد گفت: دیدم یک خرک‌چی، خرها را قطار کرده است، مرتب به عقبی می‌زند، گفتم به جلویی

بزن. جلویی هست که همه این‌ها را می‌کشد. یک منبر جالبی داشت. (صلوات)

اما عزیز من، فدایت بشوم، تو شهرها را می‌بینی، جاها را می‌بینی، تمام اینها را می‌بینی، این دارد تو را سیر می‌دهد، چرا توجه نداری؟ این کامپیوتر جهانی، دارد تو را سیر می‌دهد. آیا از سیر تو نجات پیدا می‌کنی، یا چشمت پی آنها است؟ خدا دارد تو را سیر می‌دهد، شیطان تو را روی به فساد می‌کشاند؛ اما کامپیوتر خلقت، قرآن مجید است. آن هم دارد تو را می‌کشاند. می‌گوید: ای کسانی که نگاه به کامپیوتر جهانی می‌کنی، یک چیزی هست که به تو نشان

می‌دهد، من یک چیزی که نیست تو را حالی می‌کنم، این است کامپیوتر خدا؛ یعنی قرآن مجید. تو دیدی؛ اما باید روزی پیش من بیایی، من از تو سوال می‌کنم. اینجا توجه کنید. آقایی که با کامپیوتر کار می‌کنی، کامپیوتر جهانی که قرآن مجید است، از تو سوال می‌کند. این چشمی که خدا به تو داد، نور هم به تو داد، تن ساز به تو داد، تمام توانش را در توان تو گذاشت، کجا نگاه می‌کنی؟ خجالت نمی‌کشی؟ حیا نمی‌کنی؟ یک دنیا باید عبرت بگیری، ماهی‌های دریا را ببینی، کوه‌ها را ببینی، عظمت خدا را ببینی. چرا می‌گوید اگر می‌خواهی چیز

شوی، به آیات من نگاه کن. تو الان به آیات کل این دنیا داری نگاه می‌کنی. می‌گویی: این کوه می‌توانست یک تپه باشد. اما آقا امام حسین می‌گوید: هر وقت به آیات نگاه کردم، از تو دور شدم. چرا؟ فدایت شوم، توجه کن من چه می‌گویم. این کوه و دشت را ما باید نگاه کنیم، نه امام حسین. امام حسین همین‌جور که الان کامپیوتر جهانی را نشانت می‌دهد، یک جهانی را دیدی، حسین یک خلقتی را دیده است. این کوه‌ها پیش او چیزی نیست. اما من باید به اینها نگاه کن. من محدود هستم.

عزیز من، فدایت بشوم، به این حرفها ببال. آن موقعی که یک چیزی نشان می‌دهد، کلیدش را بزن. تو یک وقت کلید جنایت را می‌زنی، یک وقت کلید ولایت را می‌زنی، بیا کلید ولایت را بزن. در این کامپیوتر جهانی رفتی، بیا یک قدری هم در کامپیوتر خلقت هم برو؛ تا قیام قیامت را به تو گفته است. چرا در این کامپیوتر کار نمی‌کنی؟ آن کامپیوتر جهانی را که دیدی، باید با امر این کامپیوتر باشد. اگر با امر این کامپیوتر که قرآن هست باشی، به امر ولایت هم هستی. امیرالمؤمنین می‌گوید: «انا قرآن الناطق». کجا هستی؟ عزیز من، فدایت بشوم، کجا هستی؟

نگاه به فرعش بکن، نگاه به اصلش هم بکن. چه کار کردی؟ آن فقط به تو نشان می‌دهد، اما کامپیوتر الهی برای تو حکم صادر می‌کند؛ یعنی شما را دارد پرورش می‌دهد. تو که خاکی نیستی. این کامپیوتر خدا، یعنی امر خدا، یعنی کلام خدا، یعنی این کامپیوتر که قرآن باشد، تو را دارد به ماوراء می‌برد. اگر این کامپیوتر، به امر کامپیوتر خدا باشد، اتصال به امر هست، روشن هستی، جاها را هم دیدی، خوشحال هم هستی، به قول من، تماشا هم کردی، عشقی هم نگاه کردی. مگر آدم که عظمت خدا را دید، باید توی هم برود، روشن می‌شود. عزیز من، اگر عظمت

ولایت را دیدی، روشن می‌شود، قلب تو نگران نیست. عزیز من، اگر امر را اطاعت کنی، کامپیوتر جهانی، تجلی ولایت در آن است. اما خباثت هم در آن است. «انا قرآن الناطق» حکم دارد. به تو می‌گوید: اگر آنجا در کامپیوتر جهانی به آن زن نگاه کردی، جرم تو این است. به آن کسی که اینجوری است، نگاه کردی، بس که ناراحت هستم، نمی‌توانم بگویم، می‌گوید: جرم تو این است. نگاه به غیر خدا کردن، از خدا روی گرداندن است. والله، در تمام گلوله‌های خون من این است که نگاه به غیر خدا کردن، پشت به

ولایت است. مگر این دو خبیث نکردند؟ رویشان را در ظاهر هم از علی برگرداندند.

حالا علی (علیه السلام) آمده، زهرا به او می‌گوید: علی جان، شنیدم به تو سلام نمی‌کنند؟ می‌گوید: زهرا جان، سلام می‌کنم، جواب من را نمی‌دهند. درست است؟ حالا آن نماز و آن روزه و آن حج و آن زکات و آن امر به معروف آنها، با تمام ابعادشان، حالا می‌گوید: اینها کافر و مرتد هستند. رویشان را در ظاهر و باطن از ولایت گرداندند. اگر جوانان عزیز، من به تمام کسانی که نوار من را می‌شنود، ابلاغ می‌کنم، موقعی که نگاه به غیر خدا کردی، رویت را از خدا برگردانی.

موقعی که داری نگاه می‌کنی، به امر خدا نگاه می‌کنی، به خدا متصل هستی، به علی متصل هستی، به دین متصل هستی، به قرآن متصل هستی. خدا کند رویت را برگردانی. چرا؟ ببین، من قشنگ الان برای شما پیاده می‌کنم. چون که عظمت آن را از عظمت امر بالاتر می‌دانی. عظمت یک نگاه به نامحرم، نگاه به غش در معامله، نگاه به این کردی. عظمت آن را بالاتر می‌دانی. پس تو در ظاهر به ولایت پشت کردی. حالا بالاتر هم هست که یک قدری ملاحظه می‌کنم. گفتیم: قرآن امرش است، خدا امرش است، ولایت امرش است، اگر تو نگاه به نامحرم،

نگاه به غیر خدا کردی، از امر خدا سرپیچی کردی. مگر عمر و ابابکر نکردند؟ حالا می‌فرماید: آخرالزمان، هر چیزی که هست، مصداقش می‌آید. از تمام آن مصداق‌ها باید گریزان باشی. «المؤمن کالجبل» تو را تکان ندهد، خلق تو را تکان ندهد.

اصلاً عقیده جدی من این است، من به تمام این کسانی که نوار من را گوش می‌دهند، ابلاغ می‌کنم، اصلاً خلق تو را جهنمی می‌کند، خلق تو را از خدا بیزار می‌کند، خلق، تو را مشرک می‌کند، خلق، اتکایت را از خدا می‌برد. خلق هست که اینجوری هست. عزیز من، بیا. من می‌خواهم

نبی شوید. شما در ظاهر ولی بشوید. چطور نبی شوید؟ چطور ولی شوید؟ امرش را اطاعت کنید. مصداق آنها را در خودت پیاده کن. اگر مصداق آنها را پیاده کردی، خود آنها هستی. چرا؟ آمدند به پیغمبر می‌گویند: برای تو زن می‌گیریم، خانه آنچنانی می‌گیریم، مرتب گفتند، ببین، پیغمبر تمام قدرت‌ها را می‌شکند، عزیز من، قدرت خلق را بشکن، چقدر من فریاد بزنم، به دینم قسم تمام اینکه من می‌بینم که به شما خدشه می‌خورد، به دین شما، به ولایت شما، به عصمت شما، به بزرگی شما، به تمام این اشیاء که در وجود می‌خورد، خلق می‌زند، من می‌گویم توجه

داشته باشید، نزند. چرا خلق را مؤثر می‌دانی؟ چه کاره است؟ خودش هم باید اطاعت کند. این سرکش است. این خودش اطاعت نمی‌کند، سرکش است. چرا می‌روید به سرکش توجه می‌کنید؟! خدا می‌داند می‌خواهم داد بزنم که تا هفت آسمان برود، بس که یک وقت ناراحت می‌شوم. بابا، این دارد سرکشی می‌کند، این این‌طرف رفته است، مثل شیطان به او هم گفته شده: گم شو، چرا دنبالش می‌روی؟ خودش را رنگ کرده است؟ اینجایش را اینجوری کرده است، اینجایش را اینجوری. این پیغمبر است دیگر. پس تو «ان الله و ملائکته یصلون علی

النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» مگر تسلیم پیغمبر نشدی؟ پیغمبر یک الگوی خلقت است. ببین، چطور بازی نمی‌خورد. می‌گوید: اگر اینقدر قدرت داشته باشید، ماه را در یک آستین من بگذارید، خورشید را در یک آستین من بگذارید، من دست از خدا و امر خدا برنمی‌دارم. تو هم باید همین‌جور باشی. چرا؟ آن ابلاغی که به او شده است، آن امری که به او شده است، از تمام ماه و خورشید و اینها بالاتر می‌داند. حالا که اینطوری شد، خدا ماه را هم در آستینش می‌گذارد. حالا شق القمر کرد. ببین، آنجور شد. من دارم به شما می‌گویم: اینجوری

باید بشوید. حالا خلق می‌آید این را به او می‌گوید: می‌گوید اگر قدرت داشته باشی، ماه را در یک آستینم بگذاری، خورشید را در آستین دیگرم بگذاری، نمی‌شود، برو.

تو باید به خلقی که غیر خدا به تو امر می‌کند بگویی: گم شو! چرا نمی‌گویی؟ چرا مؤثر می‌دانی؟ اگر می‌گوییم خدا بشو، می‌گوییم اینجوری بشو. وگرنه او «لم یلد و لم یولد» هست. مگر کسی می‌تواند خدا بشود. صفات خدا را داشته باش. وقتی که امر را اطاعت نکرد، گفت: گم شو. کسی که امر را اطاعت نمی‌کند، می‌خواهد امر خودش را به تو ابلاغ کند، امر

خودش را می‌خواهد به تو بگوید: باید بگویی: گم شو. اگرنه تو هم مشابه آن هستی. من در حرف رودربایستی از هیچ کسی ندارم. چرا؟ مطمئن هستم قلب هر بشری دست امام زمان هست، دست خدا هست. (صلوات) حالا که از این گذشت، شق القمر می‌کند.

عزیزان من، من که می‌گویم من، گفتم «من» را باید سینه دیوار زد، اما این من، آن «من» نیست. این یک «من»ی هستی که آگاهی باید پیدا کنید. روی این اصل من می‌گویم. پس من در کامپیوتر که صحبت کردم، حالا می‌خواهم یک صحبت دیگری هم بکنم. این کلام را بگویم.

ببین، عزیزان من، هیچ کاری لغو نیست؛ یعنی در عالم خدا کار لغو نمی‌کند. این کسی که این کامپیوتر را در مغزش ایجاد کرده است، خداست. این ایجاد مغز خلق، اشتباه نیست. توجه بفرمایید من چه می‌گویم. اما این ایجاد کرد، یک مجوز خدا به او می‌زند. آن مجوز را باید شما مراعات کنید. اگر مجوز را شما اطاعت کردید، تولیدت صحیح است. یک کارگاهی که مجوز ندارد، تزلزل دارد، بازخواست دارد. اگر کار ما مجوز نداشته باشد، بازخواست دارد. این کامپیوتر جهانی چیست؟ گفتم، اما این کامپیوتر خدا که قرآن است، این مجوز قرار می‌دهد. باید

با مجوز کار کنی. کار کن، خیلی هم قشنگ کار کن، پیش بروی. بابا، نرفتید که اینها یک عده‌ای بودند، عقب‌افتاده بودند، جازن شده بودند، شما را هم عقب انداختند. اگر این مملکت ما پرفسور داشته باشد، مهندس داشته باشد، دیگر نمی‌روید که از آنجا بیاورید. تمام خلقت به شیعه احتیاج دارد. چرا دستتان را جلوی آن دراز می‌کنی؟ ما عقب‌افتاده شدیم. عقب افتادیم. تو این که نهی می‌کنی، اگر کردی، تمام دلیل این نهی را باید بدانی. اگر نه حق نداری چیزی را نهی کنی. تمام دلیل این را باید بدانی. بنشین سر جایت!

ممکن است شما در این مملکت اسلامی باشید، ولایتت را از دست بدهید، ممکن است آمریکا و انگلستان باشید، از دست ندهید. تو از دست ندهی، اینجا از دست می‌دهی، آنجا از دست نمی‌دهی. پس از دست دادن ولایت به مکان نیست، تو باید خودت مکان باشی. من در یک جای دیگر هم گفتم. عزیز من، قربانتان بروم، پس گفتم، دوباره تکرار می‌کنم. اگر شما چیزی را نهی کردی، باید تا ماوراء این را بفهمی، اگرنه حق نهی نداری. مردم را در هچل می‌اندازی. این کار با ثمر را بی‌ثمر می‌کنی. این کار ثمر دارد، چرا بی‌ثمرش می‌کنی؟ اگر توجه داشته باشید،

به پیغمبر خطاب شد: اگر حرف از خودت بزنی، رگ دلت را قطع می‌کنم. تو چه کاره هستی؟ من از شما سوال می‌کنم: مگر پیغمبر حرف بی‌خود می‌زد؟ چرا این حرف را زده است؟ تا حالا این مطرح نشده است، الان می‌خواهم آن را مطرح کنم. پیغمبر که معصوم است، به پیغمبر که گفته «بلغ». پس این حرف چیست که دارد می‌زند؟ تو را ادب می‌کند. می‌داند فردا یک حرف از خودت می‌زنی، جلوی تو را گرفته است. فهمیدی؟ جلویت را گرفت. رنگ شدی، شبیه آن شدی، جلویت را گرفت. حرف از خودت زدی. ببین، مقصد همان است. (صلوات)

خدا همچنین روزی را، پیش‌بینی می‌کند تو را حالی می‌کند، زمانی می‌آید اینجوری می‌شود. حواست را جمع کن. پیرو خلق نباش. تا زمانی که یک دانه نفس آخرم باشد، نفس آخرم را فدای ولایت می‌کنم. نفس دوم را داد می‌زنم به شما که پیرو خلق نباشید. نفس سومم این است که اینها را از خلق جدا بدانید؛ اگرنه گمراه می‌شوید. اگر این ائمه را، دوازده امام، چهارده معصوم را از خلق جدا ندانید، گمراه می‌شوید، بدل درست می‌کنید. بدل درست می‌شود زمانی که ما اینها را با خلق یکی بدانیم. (صلوات)

ما به شما قول دادیم که انشاءالله به امید خدا، خدا یاری می‌کند، حضرت زهرا یاری می‌کند که خیلی‌ها می‌گویند، که از دوست من، عزیز من، نور چشم من اینجا تشریف آوردند، با هم یک قدری خلاصه، نجوا کردیم و گفتیم. اما شما تشریف نداشتید. حالا انشاءالله امیدوارم آن چیزی که به اصطلاح قسمت ایشان شده بود، به زبان من جاری شود، همان حرف را بزنم. ببین، عزیز من، خدا بشر را خلق کرده است، آدم ابوالبشر را خلق کرده است. آرام، آرام توسعه پیدا کرد. بشر احتیاج دارد. از زیر زمین مکه زمین‌ها کشیده شد؛ یعنی آمد و روی آب قرار گرفت. خدا

این کوه‌ها را هم قرار داد از برای اینکه آرام بگیرد. ببین، عزیز من، چه می‌گویم، این کوه‌ها که قرار گرفت و زمین آرام گرفت، این کوه‌ها مثل همان بود که کشتی نوح آرام نمی‌گرفت، حالا زمین آرام نمی‌گیرد، حالا ندا آمد یا نوح، اسم اینها را به کشتی‌ات بنویس که آرام بگیرد. حالا این کوه‌ها هم به امر ولایت به وجود آمد. گفت: بیا روی زمین، حالا زمین آرام شد. آنچه که را در تمام خلقت است، ولایت دست دارد. پس خدا هم فرمود: به عزت و جلالم قسم، روزی شما می‌دهم. «والله، خیر الرازقین» والله، به شما می‌دهم. حالا توجه بفرمایید من چه می‌گویم:

زمین که مال خدا شد، به تو داد. رزق و روزی‌ات هم که معلوم است، جان هم که دست خدا است، پس تو چه احتیاجی داری؟ چرا یک چنین حرفهایی می‌زنند؟ چرا ما را اینقدر محتاج مردم می‌کنند؟ می‌خواهند محتاج خودشان بشویم؟ نه، بشر محتاج نیست. دنیا به تو محتاج است. عالم به تو محتاج است، دنیا به تو محتاج است. مگر عالم به علی محتاج نیست؟ خب، تو هم ولایت داری، دنیا به تو محتاج است. اما تا چه موقع؟ تا وقتی که شما روزی‌ات که معلوم شد، درست است؟ جانت هم معلوم شد، سکونت تو هم معلوم شد، تا زمانی که این سکونت را با امر

بنشینی و پا شوی و زندگی کنی، آن‌وقت تو اتصال به ماوراء هستی. آنوقت که تو احتیاج نداری. اصلاً بالاتر بگویم. من این حرف را دارم به شما می‌زنم، روی مبنا می‌زنم. حرفی که بزنم، مبنایش را می‌بینم و می‌زنم. من ادعا نمی‌کنم اما ببین، من مبنایش را به شما می‌گویم یا نه؟

آن کسی که این درس را خوانده و می‌گوید، بی‌خود می‌گوید. درس خوانده است، فهم نخوانده است. فهمیدی؟ باید درس فهم را هم بخواند، درس ولایت را هم بخواند. آن‌وقت یک بادی هم گرفته است. حالا باید یک چیزی هم بزنید تا بادش در برود. حالا ببین چه می‌گویم.

خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: اگر به یک مؤمن توهین کردی، انگار خانه من را خراب کردی. یا در جای دیگر می‌گوید: زیارت یک مؤمن، زیارت دوازده امام، چهارده معصوم است. در جای دیگر می‌گوید: یک مؤمن اگر در یک شهری باشد، خدا آن شهر را حفظ می‌کند. این با تمام عظمتش، یک دفعه امیرالمؤمنین چه می‌گوید؟ من برای شما مصداق می‌آورم. عزیزان من، توجه کنید؟ این نوار را اگر می‌گذارید، توجه کن، نگو یک نوار است دیگر، آیا تو فهمیدی؟ خب، پس چهار تا از این نوار را بگو، بگو من اینجایش را فهمیدم، اینجایش را نفهمیدم، یک

چیز دیگری می‌خواهم بفهمم. به شما توهین نشود، من حرفم را می‌زنم. حالا ببین، من چه چیزی به شما می‌گویم؟ این دنیایی که امیرالمؤمنین می‌گوید: به منزله استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است، یا می‌گوید: شرالازمنه، حالا به تو که می‌گوید: اگر به تو توهین کنند، خانه خدا را خراب کردند، تو را محتاج این می‌کند؟ مگر عقل نداری؟ تو را محتاج این می‌کند؟ پس تو از مؤمنی خارج شدی، از ولایت خارج شدی که محتاجت می‌کند. تو اصلاً از دنیا بزرگ‌تر هستی. چرا اینها

این حرفها را می‌زنند؟ کجا محتاج دنیا هستند؟ نه.

محتاج به غیر احتیاج است. من به نانوا احتیاج دارم. من به این بقال دارم. من احتیاج به این دارم که یک چیزی بپرسم. احتیاج به غیر محتاج بودن است، ما محتاج نیستیم. ما محتاج خدا و ائمه هستیم. پس مؤمن محتاج نیست. ببین، من دارم دوباره می‌گویم: من احتیاج دارم. بچه‌ام حال ندارد، او را پیش آقای دکتر می‌برم. ایشان هم یک مقدار دارو بدهد، خوب بشود. احتیاج به غیر محتاجی است. پس خدا مؤمن را محتاج نمی‌کند. (صلوات) حالا تا چه موقع؟

تا زمانی که مجوز داشته باشد. مجوز، امر ولایت است. مجوز، امر خداست. مجوز، بیهوده کار نکردن است. مجوز داشته باشد. توجه فرمودید؟ حالا، چطور می‌شود که محتاج خلق می‌شویم؟ از مجوز این‌طرف می‌آییم، می‌رویم یک کار حرام می‌کنیم، یک کار نزولی می‌کنیم، یک کار غش در معامله می‌کنیم. یک کار بی‌امر می‌کنیم. خیالی می‌شوی، مقدس می‌شوی، خیالی می‌شوی، متدین نیستی. آن‌وقت تو را چه می‌کند؟ حالا تو را محتاج می‌کند. چرا؟ تو خودت را جدا کردی. از مجوز بودن کنار رفتی. مجوز یعنی چه؟ یعنی امر. عزیز من، در این کارگاه به این مهمی

باید مجوز داشته باشی. کار کن. چه کسی محتاج خلق هست؟ کسی که امر ولایت را، به قول دوست عزیزم، اطاعت نکند. کسی که خیالی بشود. اینها را خدا محتاج می‌کند. حالا چطور محتاج می‌کند؟ حالا محتاج می‌کند، برکات هم از او می‌گیرد. این آقا، میلیونر است، اما اصلاً تولید ماورایی ندارد؛ یعنی اینقدر برایش مشغله درست شده است که اصلاً فرصت ندارد یک کار خیر بکند. فرصت ندارد که یک تولید خوب داشته باشد. به آن چیزش کرده است. آخر هم «خسر الدنیا والآخرة» می‌شود.

پس حرف من این است که شما بزرگ‌تر از دنیا هستی. خدا نمی‌خواهد مؤمن خوار شود. خدا قرآن را روانه کرده که تو را تشویق کند. قرآن را روانه کرده است که عظمت تو را افشاء کند. قرآن را روانه کرده است که کمال تو را افشاء کند. قرآن را روانه کرده است که تولید تو را افشاء کند. حالا که افشا شدی، تمام آنها را خدا جزا می‌دهد. اما اگر غیر این شدی، شیطان جزا می‌دهد. امر او را اطاعت کردی. عزیزان من، توجه بفرمایید. هر کاری که به غیر امر نباشد، امر شیطان است. آن امر را چه کسی به وجود می‌آورد؟ مقدسی تو. مقدس، مرتب در فکر و خیالش می‌رود. من در

آن نوار هم گفتم، ابو حنیفه مقدس شد. امر امامش را اطاعت نکرد. آخر، عزیز من، امام که حرف بزند، کامپیوتر جهانی که نیست، این یک چیزی که هست را نشان می‌دهد، آن چیزی را که پشت پرده است را نشان نمی‌دهد. اما این کامپیوتر خدا که قرآن باشد، نشانت می‌دهد. توجه فرمودید من چه می‌گویم؟ حالا بالاترش ببرم؟ علی اللّه! خدا می‌گوید: یک مؤمن من هستم. اسم خدا مؤمن است. برو توی قرآن بخوان، ببین هست یا نه. اسم خدا مومن است. درست است؟ آیا مؤمن احتیاج به خلق دارد؟ احتیاج به دنیا دارد؟ چرا توجه ندارید؟ توی این

فکرها بروید. ما کجاییم؟ توی این فکر برو. پس بدان که حرف من درست است. خدا می‌گوید: یک مؤمن من هستم. آن‌وقت خدا محتاج این خلق است؟ محتاج این دنیاست؟ نه. دنیا چیست؟ اصلاً دنیا چیست؟ چرا می‌گوید: اگر یکی را هدایت کردی، عالمی را هدایت کردی، یکی را گمراه کردی، عالمی را گمراه کردی؟ یعنی می‌خواهم به شما بگویم، یک دانه مؤمن نه اینکه به دنیا بیرزد، به یک عالم می‌ارزد. چرا؟ ببین، این مؤمن اتصال است. وقتی شما اتصال به ولایت شدی، اتصال به قرآن شدی، اتصال به خدا شدی، خودش هستی. چه موقع از ارزش

می‌افتی؟ وقتی که جدا شوی. چه کسی تو را جدا می‌کند؟ هوا، هوس. به غیر خدا نگاه کردن، به غیر خدا راه رفتن. در خیال افتادن، خیالت را از امر بالاتر بدانی. آن‌موقع جدا می‌شوی. اگر نه آن می‌شوی. حالا هستی یا نه؟

مگر بشر این حرفها را نکشد. اگر نکشد، من که تقصیر ندارم. من گفتم. ثابت هم می‌کنم، ثابت هم هست. من دوباره یک حرفی بزنم، این حرف یک قدری بزرگ شد. به عقیده من، کشیدن آن هم یک قدری مشکل است. ببین، ما یک قطره هستیم. این اقیانوس، اقیانوس است. کیلش را به غیر علی (علیه السلام)، امام حسین، امام زمان،

هیچ کسی نمی‌داند. چون که عمقش معلوم نیست. اما امیرالمؤمنین می‌گوید: کیلش را می‌دانم. چرا؟ کیل دریا پیش ولایت کوچک است. خب، امیرالمؤمنین می‌داند. بیا به آن کسی که به ماوراء اتصال است، اتکا داشته باش. ببین، من چه چیزی به شما می‌گویم؟ ببین، من بی‌خود نمی‌گویم خودش شدی. ما یک قطره هستیم. شما وقتی به اقیانوس وصل شدی، جزء اقیانوس هستی یا نیستی؟ پس اگر شما به ولایت وصل شدی، آن می‌شوی. وصل می‌شوی. وصلت می‌کنند، قطع نشو. اگر قطع شدی، نجس هستی. خوب شد؟ پس قطع نشو. برای یک

صورت چیز، برای یک حرفی، برای یک مال دنیا، آخر، چه فایده‌ای دارد؟ این حرفها تفکر می‌خواهد. یعنی بنشینی تفکر کنی، خدا تو را کمک می‌کند. همین‌طور که به من جان دادی، روح به من دادی، روح این کار را هم به من بده، جان این کار را هم به من بده. شناخت این کار را هم به من بده. والله، می‌دهد.

این هم روایتش. شخصی پیش امیرالمؤمنین آمد. امیرالمؤمنین نشسته بود. گفت: من راه‌های آسمانی را بهتر بلدم؛ از من بپرسید. خدا لعنت کند عمر و ابابکر را. خدا لعنت کند اینها را که اینها را جزء خلق حساب کردند. خدا لعنت

کند آنها را که اینها را حالا هم جزء خلق حساب می‌کنند، هر کسی می‌خواهد باشد. ما رودربایستی با هیچ کسی نداریم. تمام این دنیا پیش من ذرات است. والله، تمام دنیا پیش من ذرات است. اینقدر بزرگی خدا را می‌بینم، اینقدر بزرگی ولایت را می‌بینم، اینقدر بزرگی ولایت را می‌بینم که تمام این عالم ذرات است. ذرات که چیزی نیست. حالا ببین، من چه می‌گویم؟ حالا می‌گوید: موهای سر من چقدر است؟ حضرت گویا حالا اینجا قسم می‌خورد، می‌گوید: می‌دانم، اما به درد تو نمی‌خورد. تو یک گوساله داری، یک بچه داری، کشنده پسر من است. ببین، این

کجا می‌رود؟ دنبال این برو. دنبال این برو، عزیز من، قربانت بروم، در کامپیوتر جهانی کار کن؛ اما دنبال این برو. این کامپیوتر خلقت است . حالا آمد عمر سعد آمد، گفت: شما همچنین حرفی زدی. گفت: آره. می‌گوید: من را بکش، می‌گوید: نه، تو کاری نکردی. ببین، اصلاً اینکه می‌گوید: من قرآن به تو نازل کردم، آیا فهمیدی؟ اگر می‌گوید: یا محمد، تو را کامل کردم، قرآن را به تو نازل کردم، یعنی ماوراء تمام خلقت را به پیغمبر نازل کرده است. هیچ چیزی در این خلقت نیست که به اینها نازل نشده باشد. اما حالا ببین چه می‌گوید، حالا می‌گوید: «علی».

حالا «الیوم اکملت لکم دینکم» حالا پیغمبر می‌گوید: من اسلام هستم. با اینکه تمام ماوراء خلقت به من نازل شده است، اما عزیز من، این اسلام است، دین علی است. اگر به من نازل شده است، این را من می‌گویم اگر در جهنم هم بروم، اما می‌گوید: به علی نازل بوده است. چرا؟ اگر نبوده چیست که می‌گوید از من بپرس، از آسمانها، از لوح، از قلم. پس نازل بوده است. این است ولایت. کجا می‌گردی؟ حالا حضرت عباسی، بیایید فکر کنیم، بیاید با هم دو دو تا چهار تا، حالا حیف نیست دست از علی برداریم؟ حیف نیست دست از امام زمان برداریم، دنبال

این کثافت‌کاری‌ها و آشغالها برویم؟ حیف از چشم تو نیست که نگاه می‌کنی؟ به قرآن، می‌سوزم و می‌گویم، می‌سوزم و می‌گویم. ما کجا می‌رویم؟ خوب‌هایمان کجا می‌رویم؟ بدهایمان کجا می‌روند؟ می‌سوزم. چرا دست از حسین برمی‌دارید؟ چرا دست از علی برمی‌دارید؟ چرا دست از زهرا برمی‌دارید؟ خواهرم، آخر این چیست که اینها را می‌پوشید؟ چرا خودتان را شبیه زنان انگلیس و آمریکا می‌کنید؟ آیا آن نجات‌دهنده تو هست؟ تو از آن بدبخت‌تر هستی که می‌روی برای او می‌خری؟ چرا دست برمی‌دارید؟ چقدر گفتند شباهت به کفار حرام

است؟ چرا خانم خودت را شبیه به کفار می‌کنی؟ چرا عروسک درست می‌کنی؟

زهرای عزیز دارد «هل من ناصر» می‌گوید. مگر سوار الاغ نشد؟ با پهلوی شکسته، با صورت نیلی، با دست شکسته، دارد از اسلام دفاع می‌کند، از ولایت دفاع می‌کند. عزیز من، تو هم بیا دفاع از ولایت بکن. والله، می‌گذرد. به خدا دنیا می‌گذرد. ما والله، پشیمان می‌شویم. یک موقع پشیمان می‌شویم که چرا اینجوری کردیم. امام زمان هم «هل من ناصر» می‌گوید. عزیز من، بیا این طرف. اما غسل کن، بیا این طرف. ببین، امام زمان تو را تحویل می‌گیرد یا نه؟ ما

نجس هستیم. ما جنب هستیم. دنیا تو را جنب کرده است. صورت‌های چیز تو را جنب کرده است، خیال‌ها تو را جنب کرده است، مقدسی تو را جنب کرده است. جنب، که نباید پیش امام برود. مگر امام صادق نبود، یکی بس که شوق داشت، مسافرتی جایی بود، آمده بود، جنب بود، آمد برود، تا توی کلیاس خانه بود، گفت: برو غسلت را بکن. مگر نمی‌دانی جنب خدمت امام نمی‌تواند برسد. این مالها که ما پیدا می‌کنیم، این مالها که ما فکر می‌کنیم، این کارها را می‌کنیم، با این غسل ظاهری هم که می‌کنی، جنب هستی. بیایید ما یک غسل ماورایی بکنیم.

خدایا، توبه کردیم، خدایا، بد کردیم، خدایا، در صراط مستقیم آمدیم، خدایا حالا ما را نگه دار. چقدر خوب است؟

چقدر خوب است که بشر با سرافرازی از این عالم برود. دوست علی باشد، دوست حسین باشد، دوست امام زمان باشد، دوست قرآن باشد، دوست زهرا باشد، چقدر خوب است؟

خدایا، ما را سرافراز کن.

خدایا، به حق امام زمان تو را قسم می‌دهم، قلبی به ما بده که همین‌طور که قرآن به پیغمبرت

نازل کردی، خدایا، حرفهای ولایت را به ما نازل کن.

خدایا، حالا که نازل کردی، دل ما را بزرگ کن، قلب ما را بزرگ کن، جادار باشد، ولایت جایگزینش کن.

خدایا، هر محبتی به غیر محبت دوازده امام، چهارده معصوم است، از قلب ما بیرون کن.

خدایا، این شیطان جنی و انسی که وسوسه می‌کند، می‌خواهد ما را از این حرف‌ها درآورد از ما دور کن.

خدایا، ما را به خودت نزدیک کن.

خدایا، ما را در قیامت سرافراز وارد محشر بکن.

خدایا، آنچه را که گفتیم خلاصه، دلمان می‌خواهد رضایت تو باشد.

یا علی

تذکر احکام؛ یقین

بسم الله الرحمن الرحیم

[حضرت موسی به قومش گفت:] کفران نکنید؛ خدای تبارک و تعالی نعمتش را می‌گیرد. باز این‌ها گوش به پیغمبر مرسل ندادند، معصیتشان زیاد شد. به حضرت موسی گفتند که یا موسی پس عذاب خدا چه شد؟ خطاب آمد: یا موسی، من اینها را عذاب کردم؛ من لذت عبادت را از آنها گرفتم و به هم بدبینشان کردم.

رفقای عزیز، دوستان امیرالمؤمنین، پیروان آقا امام زمان، شما باید اندیشه‌مند باشید؛ هر موقع

دیدید که در فامیلتان دارد ناراحتی ایجاد می‌شود، بدانید که خدای تبارک و تعالی شما را غضب کرده [است]. باید تا می‌توانید به این بلای مُعظَم، به این بلای عظیم گرفتار نباشید که خدا لذت عبادت را از شما بگیرد. لذت عبادت را تا کسی نچشیده [باشد]، نمی‌داند یعنی چه. لذت عبادت؛ یعنی لذت خدا. لذت عبادت؛ یعنی پیروان، کسانی که این دوازده امام، چهارده معصوم را قبول دارند.

یک جمله‌ای را خدمت رفقای عزیزم نقل می‌کنم. قوم بنی اسرائیل، اینها هفتاد قبیله بودند. هفتاد قبیله به موسی عرض کردند که یا موسی، ما

می‌خواهیم خدایت را ببینیم. موسی به این‌ها عرض کرد که خدا که دیدنی نیست، آیات را ببینید، زمین را ببینید، ستاره‌ها را ببینید. خلاصه می‌گویند که ایرادهای بنی اسرائیلی! بعد امر شد یا موسی، اینها را در کوه طور بیاور. از هفتاد قبیله، هفتاد نفر از بزرگان اینها انتخاب شدند؛ مثل اینکه آقای خمینی، آقای گلپایگانی، یا مثل بزرگان ما، اینها در کوه طور آمدند، یک نوری وزیدن گرفت؛ یعنی نوری پیدا شد، هفتاد نفر غش کردند، از دنیا رفتند، موسی هم غش کرد. مِن بعد، جبرئیل، موسی را به هوش آورد. [موسی] گفت: خدایا، ما تا وقتی کسی از این‌ها

را نکشته بودیم، اینها ایمان نمی‌آوردند. گفت: یا موسی، نماز بخوان دعا کن، دعایت را مستجاب می‌کنم زنده بشوند. اینها به دعای موسی زنده شدند. نصفشان گفتند: سلام بر پروردگار موسی، نصفشان هم گفتند [موسی] سحر کرده است. بعد موسی به خدا عرض کرد: خدایا، این نور خودت بود؟ گفت: لا. گفت: نور محمد و آل محمد بود؟ گفت: لا. گفت: نور چه کسی بود؟ گفت: نور یکی از شیعه‌های آخرالزمان که دینشان را حفظ می‌کنند.

رفقای عزیز، قربانتان بروم، والله شما را دوست دارم، والله دلم می‌خواهد که شما به بهشت، به

جنات پرش کنید. شما حسابش را بکن، ببین، یک شخص در عالم اینقدر می‌تواند ترقی کند. بعد موسی عرض کرد که خدایا، من را از آنها قرار بده، گفت: لا. گفت: خدایا، اینها چه کار می‌کنند که من بکنم؟ گفت: یا موسی، اینها می‌دانی چه کار می‌کنند، اینها کار لغو نمی‌کند. حالا ببینید هر کاری لغو است، شما نکنید؛ شما هم در نزد خدا مثل همان‌ها بشوید. واقعاً بیایید ما این حرفها را باور کنیم. اگر باورمان بیاید، عقیده‌مند می‌شویم.

من در صحبت‌هایم گفتم، یک حرف‌هایی زدم، حالا چه اندازه‌ای اثر داشته باشد من این جمله

را نمی‌دانم. ما یک یقین داریم، یک حق الیقین داریم، یک عین الیقین داریم. ما باید واقعاً یقین کنیم. اگر ما به این حرف‌ها یقین داشته باشیم، ما خلاصه یک قدری جمع و جورتر هستیم. اعتقاد داشته باشیم. واقعاً ما یقین داشته باشیم که این حرف‌ها درست است. واقعاً ما یقین داشته باشیم که یک قیامتی هست.

به بعضی از رفقا عرض می‌کنم، می‌گویم: رفقای عزیز، بیایید یک احتمال بدهید، یک قیامتی هست. این شیخ جعفر شوشتری یک موقعی در مسجد سپهسالار تشریف آوردند، گفتند: من می‌خواهم یک حرفی بزنم که هیچ پیغمبری

نزده است. مردم همه جمع شدند، شیخ جعفر چه می‌خواهد بگوید؟! شیخ جعفر منبر رفت، گفت: صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، دوازده امام، چهارده معصوم، آمدند گفتند مشرک نباشید. من آمدم بگویم: خدا را شریک کنید. آیا این کارهایی که می‌خواهید بکنید، ببینید شریکتان راضی است، بکنید. عجب حرفی است! به قول ما، خدا را به اندازه یک شریک قبول داشته باشید؛ ما ببینیم این شریکمان راضی است که این کار را بکنیم؟ شرکت [شراکت]، شرطش رضایت است. اگر شرطش رضایت نباشد، این شرکت درست نیست. ما باید ببینیم

که این شریکمان راضی است که ما این کار را بکنیم. واقعاً، ما باید اندیشه‌مند باشیم، واقعاً ما باید یک فکری بکنیم.

این سلطنت سلیمان با همه عظمتش [همه‌اش از بین رفت]، سلیمان داشت با تخت و تاجش، با آن قالیچه‌اش، در فضای آسمان می‌رفت، گردش می‌کرد. یک نفر دهقان گفت که خدایا! آخر ما هم بنده تو هستیم، این هم یک بنده است، این، با این همه شوکت! باد به سلیمان خبر داد. پایین آمد، گفت: دهقان چه می‌گویی؟ سلیمان اینجا قسم می‌خورد، می‌گوید: یک «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله [و الله

اکبر]» بگویی، از این حشمت من بالاتر هست. آیا سلیمان راست می‌گوید، درست می‌گوید؟ حالا تو اینقدر هم اوج گرفتی، رسیدی به آنجا، چه فایده‌ای دارد؟ کجاست سلیمان؟ کجاست تخت و تاجش؟ کجاست عظمتش؟ همه‌اش از بین رفت.

اما امیرالمؤمنین چه می‌گوید: می‌فرماید که دنیا به منزله استخوان خوک در دهن سگ خوره‌دار است. آیا علی، راست می‌گوید؟ به علی قسم، من این جمله را گفتم. اگر چیزی بدتر از این بود، امیرالمؤمنین همان را می‌گفت. چرا؟ امیرالمؤمنین واقع را تشخیص داده، دنیا را

تشخیص داده است. ما نمی‌گوییم سلیمان تشخیص نداشت؛ اما تشخیصِ امیرالمؤمنین را که ندارد. امیرالمؤمنین تشخیص داده، می‌داند دنیا فایده‌ای ندارد. بیایید یک فکری بکنید. بیایید ای کسانی که پیرو امیرالمؤمنین هستید، پیرو علی (علیه السلام) هستید، بیایید ما یک قدری پیروی کنیم. امیرالمؤمنین کارش چه بود؟ امیرالمؤمنین کارش این بود که می‌رفت یک نخلستان‌هایی درست می‌کرد، می‌آمد می‌فروخت، به فقرا می‌داد.

این احمد کوفی از تُجّار مدینه هست. ایشان آمده یک خانه‌ای درست کرده، امیرالمؤمنین را

دعوت کرده است. گفت: احمد جان، چه کسی را دعوت کردی؟ گفت: علی، من تاجر هستم، تاجران را دعوت کردم. گفت: من نمی‌آیم. [گفت:] چرا؟ گفت: من سر سفره‌ای که فقرا نیستند، نمی‌آیم. گفت: آبروی من از بین می‌رود که شما تشریف نیاورید. گفت: امشب داراها را دعوت کردی، فردا شب فقرا را دعوت کن، من می‌آیم. گفت: نه، من اصلاً داراها را هم دعوت نمی‌کنم. فقرا را دعوت کرد و امیرالمؤمنین آمد و گفت که علی جان، یک گردشی کن، ببین خانه ما چطور است؟ حضرت یک گردشی کرد و گفت: خانه‌ات دو تا عیب دارد. عیب اولش این است

که می‌گذاری و می‌روی. گفت: یا علی، همه این کار را می‌کنند. همه این کار را می‌کنند که خانه‌شان را می‌گذارند، می‌روند. گفت: نه! همه نمی‌کنند. گفت: چقدر خرج کردی؟ گفت: مثلاً، به قول من، صد تومان. گفت: خب، صد تومان به من بده. احمد کوفی، (تقریباً بنده عرض می‌کنم،) صد تومان به امیرالمؤمنین داد. هر فقیری که آنجا آمده بود، شام خورد، [امیرالمؤمنین] یک مبلغی به او داد نوشت خانه‌ای به احمد کوفی دادم، حدّی به خانه پیغمبر، حدّی به خانه خودم، حدّی به خانه زهرای مرضیه، حدّی به خانه امام حسن، حدّی

به خانه امام حسین، روایت داریم: احمد، وقتی می‌خواست از دنیا برود، چشمانش را باز کرد. دو جور روایت داریم، گفت: علی به عهد خودش وفا کرد. بعضی‌ها هم می‌گویند تا خاکش کردند، کاغذی افتاد که امضای احمد بود. گفت: امیرالمؤمنین به عهد خودش وفا کرد. چقدر خوب است ما اینطوری باشیم. چقدر خوب است ما این حرف‌ها را یقین کنیم. چقدر خوب است که هم خانه اینجا داشته باشیم، هم خانه آنجا داشته باشیم.

قربانتان بروم، فدایتان شوم، عزیز من، خدا می‌داند من مقصد ندارم، به دینم، مقصد ندارم.

دلم می‌خواهد هم اینجا و هم آنجا شما آبرومند باشی. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) ممکن بود که به اعجاز بدهد؛ اما چه کار می‌کرد؟ می‌رفت کار می‌کرد، می‌داد. چون که ما کار می‌کنیم؛ داشت یاد ما می‌داد؛ یعنی عزیزان من، دوستان من، ببینید تمام عالم پیش ما، در قبضه قدرت ماست. من یک قضیه بگویم که این قضیه یک قدری روشن بشود. فضه وقتی در خانه حضرت زهرا سلام الله علیها آمد، نگاه کرد که دید یک پوستی افتاده، یک قدری ریگی اینجا هست. رفت یک دستی مالید و ریگ‌ها را طلا کرد. امیرالمؤمنین تشریف آوردند، دیدند که این

ریگ‌ها برق می‌زند، طلا شده است. گفت: زهرا جان، چه کسی بود؟ گفت: خلاصه، فضه داشت به این ریگها دست می‌زد. امیرالمؤمنین، علم اولین تا آخرین است، می‌دانست. حالا یک جوری عادی کار می‌کند که ما بفهمیم؛ یعنی برای ما درس باشد. گفت: فضه، اینها را برگردان. دید همه جواهر شده است. فضه [علم] برگردان اینها را نداشت. علم کیمیایش را داشت، برگردان، کار انبیاست، برگردان کار اوصیاست، برگردان کار علی است. طلا می‌کند. علم کیمیا را، خیلی‌ها داشتند؛ اما [اینکه] برگردانند، کار آنها [اوصیاء] است. یک نگاه کرد، ریگ شد. گفت: فضه، آب

بیاور. دستهای مبارکش را اینجوری کرد. روایت داریم از ده تا انگشت امیرالمؤمنین، هر کدام، یک جواهر می‌ریخت. گفت: فضه، تا زمانی که اینجا هستی، کار به کار ما نداشته باش. فضه، عبرت‌انگیز شد. چرا؟ همه عالم پیش آنها جواهر بود، اینجوری زندگی می‌کردند؛ اما ما داریم مرتب پی آن می‌دویم. عقلِ کلّ است، می‌فهمد دنیا به درد نمی‌خورد. آنوقت چه کار می‌کرد؟ می‌رفت نخلستان درست می‌کرد، می‌بُرد به مردم می‌داد؛ یعنی حالیِ ما می‌کرد. می‌گفت: عزیز من، من که علی هستم، همه عالم پیش من اینجوری است؛ یعنی در قبضه قدرت من

است، باز می‌روم کار می‌کنم، دل یک فقیری را بدست می‌آورم.

ما باید واقعاً به این حرف‌ها یقین کنیم. اگر یقین نداشته باشیم، این درست نیست. ما یک علم الیقین داریم، یک عمل به یقین داریم. ما یک علم الیقین داریم، یک عمل به یقین داریم. من دومرتبه می‌گویم خواهش می‌کنم آقایان توجه بفرمایند. یعنی شما یقین داری، عمل هم می‌کنی؛ اما ایمان به یقین نداری، مانند طلحه، مانند زبیر. امیرالمؤمنین شمشیر زبیر را برداشت. در جنگ جمل با شمشیر ایشان حرف می‌زد. می‌گفت: ای شمشیر، چقدر تو در راه خدا کشیده

شدی، چقدر دشمنان دین را به خاک هلاکت انداختی؛ اما الان به روی وصی رسول الله کشیده شدی! چرا طلحه اینجور بود؟ بعد از کشتن عثمان که عثمان به درک رفت، اینها دور امیرالمؤمنین آمدند، می‌خواستند حرف خلافت بزنند، امیرالمؤمنین هم یک پستی به این‌ها بدهد. روایت صحیح داریم امیرالمؤمنین حالا خلیفه است؛ اما پست و مقام می‌خواستند. البته بدانید بعد از عثمان، به امیرالمؤمنین رای دادند! حالا ببینید ما چقدر بدبختیم. بعد امیرالمؤمنین به چراغ فوت کرد، طلحه گفت: چرا فوت کردی؟ گفت: این از بیت‌المال است شما آمدید حرف

دنیا بزنید. طلحه به زبیر نگاه کرد، زبیر هم به طلحه نگاه کرد. گفت: بیا برویم، این به درد ما نمی‌خورد؛ چون که ما می‌خواهیم بچاپیم، علی که نمی‌گذارد. از آن جا رفتند. چه کار کردند؟ دنبال معاویه رفتند، آن جنگ جمل را به پا کردند. ببینید: این علم التشخیص را دارد، عمل به تشخیص هم می‌کند؛ اما ایمان به تشخیص ندارد که علی، امیرالمؤمنین بر حق است. اغلب ما همین‌طوری هستیم. اگر ما آن ایمان را به آخرت، به قیامت داشته باشیم، والله، وضعمان بهتر از حالا است. بیشترِ بیشترِ ما اینطوری نیستیم که آیا بدانیم که قیامتی هم هست.

«فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره، و من یعمل مثقال ذرة شراً یره» آیه قرآن است، از ما حساب می‌کشد.

شخصی خدمت آقا امام حسن آمده است. امام حسن در ظاهر مریض است، جُناده است، گریه می‌کند. می‌گوید: عزیزم، چرا گریه می‌کنی؟ می‌گوید: آخر، شما را به این حال می‌بینم. حضرت می‌فرماید: جُناده، بدان! حرام خدا عقاب است، حلال خدا حساب است، مکروه خدا بازخواست می‌شود، فقط یک عده‌ای هستند که بی‌جواب و سوال در بهشت طیران می‌کنند. راوی می‌گوید: آقا جان، چه کسی [اینطور در بهشت

طیران می‌کند]؟ می‌گوید: کسی که از خدا راضی باشد. شما واقع بدانید، یک قدری مبنا داشته باشید، یک قدری فکر کنید، یک قدری تفکر داشته باشید، [متوجه آخرت می‌شوید] چقدر رو به دنیا می‌دویم؟ به کجا می‌خواهی برسی؟ چه کار می‌خواهی بکنی؟

والله، به خود خدا [قسم]، یک پاره وقت‌ها گریه‌ام می‌گیرد، می‌بینم خدا می‌فرماید: «والله خیر الرازقین» [خدا به ما می گوید:] والله، من رزق شما را می‌دهم. می‌گویم: ما چقدر بدبختیم، خدا را قبول نداریم. خدا قسم به خودش می‌خورد، باز هم ما قبول نداریم. باز هم به حرام

می‌زنیم، باز هم به این‌طرف و آن‌طرف می‌زنیم. این چه ایمانی است که ما داریم؟ چرا ما فکر نمی‌کنیم؟ چرا ما اندیشه نداریم؟ خدا قسم می‌خورد، می‌گوید: من روزی‌تان را می‌دهم؛ باز ما دوباره می‌رویم حرام می‌کنیم، حلال می‌کنیم، در خیال‌های خودمان کار می‌کنیم. آقا جان، حساب کن! پدر شما کجا رفت، مادر شما کجا رفت؟ بچه محله‌ها چطور شدند؟ بزرگانِ محل چطور شدند؟ این‌ها کجا رفتند؟ آیا اثری از آنها هست؟ یک روز هم روزگار شما می‌شود. یک روز هم عزرائیل سراغ من و شما می‌آید، ما باید آمادگی داشته باشیم. آقا جان، مگر چقدر

می‌خواهی در این دنیا بمانی؟ شما که تا آخر عمرت اگر بخواهی روزانه دو سه هزار تومان، پنج هزار تومان، ده هزار تومان، بخوری، داری؛ چرا این کارها را می‌کنی؟ چرا این مهر دنیا را از دلت بیرون نمی‌کنی؟

یک شخصی به اصطلاح می‌خواست خدمت امام زمان برسد. غلو کرده بود یا هر طور بود او را پیش ما آوردند. به من گفت: فلانی، ممکن است آدم، امام زمان را ببیند؟ گفتم: آره، آقا هست، می‌بیند، یک عده دارند خدمتشان

می‌رسند، یک عده‌ای از ایشان حرف سوال می‌کنند؛ البته در عالم رویا! چون که در عالم بیداری تکذیب شده است. [اینکه] تکذیب شده، نه برای همه [تکذیب شده باشد] این که تکذیب شده، [برای این است که] می‌آمدند یک حرف‌هایی از جانب امام می‌زدند، می‌آمدند می‌گفتند، پس تکذیب شد. حالا تکذیب شده است، واقعاً کسی هم هست که امام زمان را در بیداری ببیند؛ اما بیشتر مردم، امام زمان را در رؤیا می‌بینند. بنده به ایشان عرض کردم، فلانی، ممکن است. خدا او را بیامرزد، مُرد. مَرد با وجدانی بود. من به او گفتم که اگر می‌خواهی

آقا امام زمان را ببینی، باید خودت را، زنت و بچه‌ات را و هر چه مال داری، باید محبتش را بیرون کنی؛ محبت آقا امام زمان در دل تو بیشتر باشد. خدا او را بیامرزد، مرد با وجدانی بود، ده دقیقه‌ای، یک ربعی، سرش را زیر انداخت. توی تفکر رفت. بلند شد، گفت: من نمی‌توانم. گفتم: نمی‌توانی نکن. چرا؟ ما که مرتّب منتظر، منتظر، می‌گوییم، والله اگر همه اینها، همه این جمعیت که می‌گویند ما منتظریم، [بدانند که] منتظر بودن این است که اول تو [باید] از دنیا شستشو شوی. آقا امام زمان، از دنیا بیزار است. آقا امام زمان که می‌فرماید: یا جداه، من برایت گریه می‌کنم،

اگر اشک چشمم تمام شود، خون گریه می‌کنم. آقا امام زمان، برای چه گریه می‌کند؟ ما تفکر داشته باشیم. آنوقت سوال می‌کند؛ یابن رسول الله برای جدت [گریه می‌کنی]؟ می‌گوید: اگر جدم هم بود، گریه می‌کرد. [برای] عمویت عباس؟ [می‌فرماید:] اگر عمویم عباس هم بود، گریه می‌کرد. آقا جان برای چه کسی [گریه می‌کنی]؟ می‌گوید: برای اسیری عمه‌ام زینب.

می‌خواهم خیلی خودمانی یک مثالی بیاورم، یک حرفی بزنم. آقایان، شما که دم از آقا امام زمان می‌زنید، محرم و صفر از بس که ما «یا حجة بن الحسن» می‌گوییم گوش را کر می‌کند؛

[اما] والله دروغ می‌گویید. حالا من یک مثال برای شما می‌زنم، ببینید ما دروغ می‌گوییم یا نمی‌گوییم؟ اگر شما واقعاً آقا امام زمان را قبول داری، او دارد آنجا گریه می‌کند، می‌گوید: اگر اشک چشمم تمام شود، خون گریه می‌کنم؛ آنوقت تو باید اینقدر بخندی؟ آنوقت تو باید پای ویدیو بروی؟ آنوقت تو باید اینجوری باشی؟ داری می‌بینی دیگر، آقا امام زمان دارد تو را می‌بیند. تو چه ارتباطی با آقا امام زمان داری؟ این که می‌گوید که انتظار الفرج، افضل عبادت است، یعنی چه؟ یعنی ما منتظر آقا هستیم. منتظر آقا چطوری هستی؟ خب، یک قدری

خودت را جمع و جور کن. الان آقا امام زمان از این درِ شهر دارالمؤمنین وارد شود، یک جایی بخواهد برود که ویدیو نباشد، یک جایی بخواهد برود که تلویزیون نباشد، خانه چه کسی برود؟ نه، خب، واقع بگویید آقا کجا برود؟ در مسجد! در مسجد هم که حالا هست دیگرا! کجا برود؟ چه کار کند؟ آقا دارد خون گریه می‌کند، من دارم می‌رقصم؛ آن‌وقت می‌گوید: «افضل العبادة، انتظار الفرج» ما انتظار فرج هم داریم، این است انتظار فرج؟ انتظار فرج، باید یک اندازه ما سنخه باشیم، یک قدری اندیشه داشته باشیم، یک قدری بیدار باشیم. حالا بیداری‌اش را چه کسی

به آدم می‌دهد؟ خود امام زمان می‌دهد. خدا می‌فرماید: اگر بخواهی هدایت بشوی، من تو را هدایت می‌کنم. پس ما نمی‌خواهیم هدایت بشویم. خدا قسم می‌خورد من تو را هدایت می‌کنم، مرتب می‌گویند نمی‌شود و زمان اینطوری هست و زمان چه طوری است! همان آسمان است و همان زمین. ما فرق کردیم وگرنه همان زمان هست و همان زمین است. تمام امکانات خدا همان است. ما فرق کردیم ما داریم به بیراهه می‌رویم.

می‌گفتند یک تاجری بود، وقتی می‌خواست برود مال‌التجاره بیاورد، یکی می‌گفت: برای من پارچه

گاواردین بیاور، یکی می‌گفت اُرمک بیاور، هر کسی می‌آمد یک جور پارچه می‌خواست، یکی می‌گفت چلوار بیاور، اینها همه یک صورت [خرید] می‌دادند. وقتی آن تاجر می‌آمد، [برای] آن کسی که گفته بود چلوار بیاور، پنبه آورده بود. [برای] آن کسی که گفته بود پارچه گاواردین بیاور، پشم آورده بود، [برای] آن کسی که گفته برای ما ارمک بیاور، پنبه آورده بود. تمام ما مثل آن تاجر [هستیم] وقتی قیامت برویم، عوضی بُردیم؛ آنهایی را که از ما خواستند، ما نبردیم. ببین، خدا از تو چه می‌خواهد؟ چرا خودمان را داریم خراب می‌کنیم؟ چرا ما بهشت را به دنیا

می‌فروشیم؟ می‌فرماید احمق کیست؟ می‌فرماید: کسی که آخرتش را به دنیا بفروشد، می‌گوید: از آن احمق‌تر کیست؟ می‌گوید: به واسطه کسی دیگر، آخرت خودش را بفروشد. حالا واقعاً ببین، در این شهر دارالمؤمنین احمق پیدا می‌شود؟

چند وقت پیش سر قبر زکریا رفتم. یک فاتحه خواندم، حقیقت می‌گویم، یک دست هم روی قبرش زدم، گفتم فدایت شوم، قربانت بروم، یک نفر دامنش را گرفته بود، جو، جو می‌گفت، شما نگاه کردی دیدی، جو توی دامنش نیست، ایشان برای آقا امام رضا نوشت، یا امام رضا، من

قم نمی‌مانم، قمی‌ها خدعه‌کار شدند. حالا بیا عزیز من ببین در قم چه خبر است؟ در این شهر دارالمؤمنین ببین چه خبر است! کاسب، میوه می‌آورد، خودتان می‌دانید، ریز ریزها را ته ریخته، گندیده‌ها را وسط ریخته، یک جور چیده است [که غش در معامله است]. امیرالمؤمنین می‌فرماید: غش در معامله حرام است. عرق حرام است، این کاری هم که تو می‌کنی، این هم حرام است. خدعه، حرام است. [آیا] ما خدعه نمی‌کنیم؟

یک وقت در مجلسی بودم، از علما زیاد بودند. اینها اول این بمباران دور هم نشسته بودند

گفتند: قم، بمباران نمی‌شود؛ چون که اینجا حرم اهل بیت است و بنا کردند از این حرف‌ها زدن [که] در حرم اهل بیت بمب نمی‌خورد! من یک روایتی را [که] حاج شیخ عباس تهرانی گفته بود، خدا رحمتش کند، در نظرم بود. این روایت را ایشان گفت. در مدرسه آقای حجت ایشان درس اخلاق داشتند. خدا انشاءالله رحمتش کند. یک وقت همین حرف‌ها را علما می‌زدند، آنجا هم همه عالم بودند، یک‌دفعه این حاج شیخ عباس تهرانی به آقای فروغی گفت: فلانی، برو کتابخانه، یک کتابی بود آن را بیاور. در این کتاب فرمایشات آقا علی بن موسی الرضا [بود] نوشته

بود که این حرف‌ها درست است، قم از بلا ایمن است؛ امّا تا قمی‌ها سه تا صفت به هم نزنند؛ اول خدعه نکنند، دوم به امانت خیانت نکنند، سوم احترام بزرگترها را بگیرند. آنوقت یک دفعه حاج شیخ عباس گفت: آیا حالا ما به امانت خیانت نمی‌کنیم؟ کیست که احترام کند؟ کیست که بزرگی را احترام کند؟ حالا اگر یک پیرمردی، یک ذره مثل من ندار باشد، ببین، آیا ما مسخره‌اش می‌کنیم [یا نه]؟ به جان خودم [قسم] عصر آن روز [محله] سجّادیه را زدند. حالا همین علما هم وقتی که من را می‌بینند، یک نگاه دیگری به من می‌کنند. می‌گویند: حسین،

تو چه گفتی؟ از کجا این را گفتی؟ گفتم: والله، من که نگفتم، من که فهمش را ندارم. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس [تهرانی]، از جانب حضرت رضا گفت. این فرمایشات حضرت رضا است. حالا ببین واقعاً در قم چه خبر است؟ چه خبر شده؟ چطوری شده؟ چرا ما یک قدری بیدار نمی‌شویم؟

یک شخصی خدمت امام صادق آمد، عرض کرد: یابن رسول الله، من شما را خیلی دوست دارم؛ اما عربی بود، یک قدری وسیله‌اش کم بود که خدمت امام صادق بیاید. حضرت فرمود: می‌خواهی جمع ما را زیارت کنی؟ گفت: آقا جان،

از این بهتر چیست؟ گفت: آن حول و حوش، یک مؤمن را ببین، برو زیارتش کن. اگر آن مؤمن را زیارت کردی، انگار جمع ما را یعنی ما چهارده معصوم را زیارت کردی. فرمایش امام است، امام الاعظم است، امام واجب الطاعة است، امام صادق است. ما مذهب از امام صادق داریم.

رفقای عزیز، من می‌خواهم یک جمله‌ای به شما بگویم. مذهب از امام صادق داریم، ملت از ابراهیم داریم؛ یعنی از حضرت ابراهیم؛ چون که پیغمبر افتخار کرد که من در زمان [از نسل] حضرت ابراهیم بودم. حالا من یک جمله ای می‌گویم. وقتی حضرت ابراهیم از این شهر

می‌خواست یک شهر دیگر برود، زنش را درون صندوق گذاشت. وقتی آمد در دروازه آن [شهر]، دروازه‌بان گفت چیست؟ گفت [فکر کن] که قاچاق است بگو من [جریمه] قاچاق آن را می‌دهم. این دروازه‌بان به خلیفه وقت خبر داد. به خلیفه وقت خبر دادند که یک کسی ژولیده‌پوش اینطوری آمده و اینطوری می‌گوید. آن خلیفه گفت که خودش را با صندوقش بگویید بیاورند. حضرت ابراهیم را با آن صندوق پیش خلیفه بردند. خلیفه در صندوق را باز کرد دید یک زن درون آن است. تا زن را درون آن دید، طمع کرد. گفت: این را زندان کنید، تو

می‌خواستی این [زن] را خفه کنی. گفت: من؟ گفت: آره، گفت: چرا [این زن را] درون صندوق گذاشتی؟ حضرت ابراهیم را در یک جایی زندانی کردند. این صندوق را باز کردند. تا [خلیفه] رفت حرف بزند لال شد، تا رفت دست بزند، دستش خشک شد.

می خواهم خدمتتان عرض کنم ما مذهب از امام صادق داریم، ملت از ابراهیم داریم. ببینید حضرت ابراهیم یک زن آفتاب خورده، به قول من سیاه‌سوخته را گذاشته درون صندوق، می‌خواهد کسی نگاه به قواره زنش نکند. حالا ببین خدا چقدر حفظش می‌کند. خواهش دارم

تو را به حضرت ابراهیم قسمتان می‌دهم یک حدّی، یک دقیقه، یک ثانیه، یک دقیقه، یک ربع، فکر کنید ببینید این روایت چه می‌گوید. آقا نتوانست دست به او بگذارد، می رود نگاه به او بکند نمی‌تواند، می خواهد دست به او بگذارد نمی‌تواند، دستش خشک می‌شود. می خواهد حرف بزند لال می‌شود. چرا؟ ابراهیم می‌خواهد ناموسش را حفظ کند. تو که ناموست را ول کردی، نمی‌خواهی حفظ بشود! والله خدا می‌خواهد حفظ کند، ببین چطور این زنِ ابراهیم را حفظ کرد. خدا قوم و خویشی با کسی ندارد. تو هم اگر بخواهی خانمت را خدا حفظ کند،

همینطور هستی، خدا حفظ می‌کند؛ اما ما چه کار می‌کنیم؟ ما چه می‌گوییم؟ ما می‌گوییم ملت از ابراهیم داریم؛ یعنی ما پیرو ابراهیم هستیم، مذهب را از امام صادق داریم؛ یعنی رئیس مذهب ما، حضرت [امام صادق] است. مذهب یعنی چه؟ یعنی ما پیرو امام صادق هستیم. حالا واقعاً خود و خدا! قدری فکر کنیم. ببین چه می‌گوید.

روایت صحیح داریم امیرالمؤمنین می‌گوید پیغمبر می‌گوید این‌ها همه درست گفتند حرف‌هایشان حرف خداست حرف‌هایشان حرف قرآن است، می‌گوید: اگر کسی راضی باشد کسی

نگاه به قواره زنش بکند، پیغمبر می‌گوید به خود پیغمبر من راست می‌گویم، قسم می‌خورد، می‌گوید: این دیوث است، از امت من نیست. چرا ما بیدار نمی‌شویم؟ چرا ما بیدار نمی‌شویم؟ چرا ما به این حرف‌ها یقین نمی‌کنیم؟ قربانتان بروم، واللّه، فردای قیامت ما پیش خدای تبارک و تعالی شرمنده می‌شویم. می‌گوید تو ملت از ابراهیم داشتی، مگر نداشتی؟ مذهب هم از امام صادق داشتی.

قربان شما بروم واللّه به دینم قسم، خدایا، من را به دین یهودی بمیران، اختیار به تو می‌دهم، اگر من مقصدی، مقصودی، کسی را، خیالی را،

چیزی در تمام ابعادم باشد. به دینم قسم «هل من ناصر» می‌گویم. می‌بینم، دارم می‌بینم مردم اهل جهنم می‌شوند. دارم می‌بینم، من نمی‌خواهم ادعا کنم، دارم می‌بینم رویه ما رویه پیغمبر نیست. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس تهرانی را. شما زمان قدیم در نظرتان نمی‌آید. من چند سال خدمت ایشان بودم. یک جالباسی‌هایی بود به سینه دیوار می‌زدند. حاج شیخ عباس می‌گفت اینها را بردارید. یک روز گفتند آقا چرا؟ گفت: [لباسهایتان را] بگذارید درون صندوق، یکی می‌آید نگاه می‌کند انگار که قواره زن تو را اینجا می‌بینند. حالا یک لباس زده

آنجا یک چیزم زده رویش! این یکی. یکی هم، این حرف‌ها درست است، ایشان می‌فرمود: اگر درون خانه هستی، اگر مرد هست کسی در زد جواب بده، اگر زن [در خانه هست]، یا دستش را بگذارد در دهانش بگوید کیه؟ کیه؟ یا یک ریگ بگذارد داخل دهانش تا با آن مرد اجنبی، مطابقی که شوهرش است، صحبت نکند.

یک روایت بگویم که این را باور کنید. خود حضرت زهرا خدمت پیغمبر، پدر بزرگوارش نشسته بود. یکی از اصحاب کور بوده، وارد شد حضرت زهرا بلند شد. [پیغمبر] گفت فاطمه جان، ایشان را که می‌بینی، می‌دانی که کور است.

حضرت [زهرا] فرمود که پدر جان! در جای دیگر خودتان فرمودید، نامحرم یک بویی دارد، آنوقت آن مرد آن بو را می‌شنود؛ یعنی بوی آن زن را می‌شنود. من بلند شدم [بروم] که بوی من را نشنود. اینجاست که حضرت فرمود: زهرا، پدرت به قربانت، زهرا، پدرت به قربانت .

یک روایت دیگر داریم که پیغمبر یک روزی فرمایش فرمودند، گفت: افضل عبادت برای زن چه چیزی است؟ تمام [حضار] سرهایشان را زیر انداختند. آمدید مدینه؟ به مسجد مشرف شدید؟ هنوز هم درب خانه حضرت زهرا به مسجد باز است. چون که جبرائیل نازل شد که

همه درها باید بسته باشد، فقط در [خانه] علی [باز] باشد، تمام درها را ببندند. آنها به اصطلاح عمر، ابابکر، طلحه و زبیر، آن بزرگان همه درب گذاشته بودند، ناودان گذاشته بودند، برای شرافت. گفت همه [بسته] باشد، [فقط] درب [خانه] علی باشد. امیرالمؤمنین پای منبر پیغمبر نشسته بود، رفت پیش حضرت زهرا، گفت زهرا جان پدرت اینطور می‌گوید، گفت: برو به پدرم بگو : نه نامحرم آن را ببیند، نه او نامحرم را. دوباره می‌گوید، سه مرتبه می‌گوید: زهرا، پدرت به قربانت، زهرا، پدرت به قربانت. آخر، همه اینها را ما باید نادیده بگیریم؟ زمان خیلی دارد پیش

می‌رود. تمام این‌ها قدیمی شده. بعضی‌ها به من می‌گویند فلانی این حرفهایی که می‌گویی دیگر فایده‌ای ندارد. گفتم: من تا جان دارم می‌گویم، هر که می‌خواهد خوشش بیاید، هر که می‌خواهد بدش بیاید، فردای قیامت او را می‌آورند می‌گویند فلانی گفت. می گویی فلانی اینطوری می‌گوید. می گویند فلانی [یعنی متقی] هم گفت، چرا به حرفش نرفتی؟ نمی‌گویم به حرف من بروید، غلط می‌کنم بگویم به حرف من بروید، می‌گویم زهرای مرضیه اینطور گفت، ما که دم از حضرت زهرا می‌زنیم!؟

بعضی خانم‌ها می‌گویند شما یک صحبتی کن راجع به خانواده، این صحبت [برای خانواده است]. من می‌ترسم اگر یک قدری دیگر از این حرفها بزنم، دیگر رفقا به من راه ندهند چون که خلاصه زن‌ها یک تصرفی برای مردها دارند. بگویند بابا، این مرد دیگر نیاید اینجا ما را به هم بریزد؛ چون که یک روزی می‌خواهد برود بیرون. می‌گوید او را نیاور، از این حرفها می‌زند. من چه چیزی بگویم؟

قربانتان بروم، عزیز من، فدایتان شوم، من دلم می‌خواهد هم اینجا زیر سایه امیرالمؤمنین و امام زمان باشیم، هم آنجا باشیم. ما [باید]

اطاعت کنیم، اطاعت اصل است. از اطاعت کسی به جایی می‌رسد، نه از عبادت، شما این عبادت‌هایی که می‌کنید، اطاعت باید کنید. اطاعت، عصاره عبادت است. اگر اطاعت نباشد، عبادت چه فایده‌ای دارد؟ صدها [عبادت‌کننده] بوده‌اند، اینقدر عبادت کردند، آخر چه شد؟ اطاعت نکردند! اصل اطاعت است که خانواده باید بکند. آدم از اطاعت به جایی می‌رسد. ما کتاب داریم، مذهب داریم، علی داریم. پس اینها آمدند در این عالم چه کار کنند؟ اینها آمدند ما را بیدار کنند، اینها آمدند فرمایش خدا را به ما بگویند. یک احتمال بدهیم که این حرف‌ها

درست است. ببین سه مرتبه حضرت می‌فرماید: زهرا جان، پدرت به قربانت، پدرت به قربانت. ما داریم چه چیزی می‌گوییم؟

یک روزی پیغمبر اکرم خانه امیرالمؤمنین آمد، این جمله خیلی لطیف است برای شما بگویم، سراغ امیرالمؤمنین را نگرفت. حضرت زهرا یک قدری ناراحت شد. گفت: پدر جان، همیشه می‌آمدی سراغ علی را می‌گرفتی، چون که می خواهم ده دقیقه هم از ولایت بگویم، پیغمبر فرمود که یا زهرا، من وضو نداشتم!!! خیلی مغز می‌خواهد این حرف را بفهمد «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت لیطهرکم

تطهیرا» اینها که تطهیر هستند، اینها که مثل ما نیستند، این حرف «من وضو نداشتم!» یعنی چه؟ حرف درست است. این‌ها که تطهیر هستند، مثل ما که نیستند. پس چرا پیغمبر این را می‌گوید؟ می‌گوید یعنی هر کسی بخواهد علی بگوید، باید با وضو باشد. وضو یعنی چه؟ شما اول که می‌روی وضو می‌گیری، دستهایت را می‌شویی، پاهایت را می‌شویی، صورتت را می‌شویی، بعد هم می‌گویی: «الله اکبر» دنیا را انداختم پشت سرم، دستهایم را شستم از دنیا، خدایا آمدم رو به تو. حضرت می‌فرماید ابتدای این فرمایشات؛ یعنی یک ابتدایی دارد، یک

انتهایی دارد، انتهایش اینکه ما بفهمیم؛ یعنی اگر ما می‌گوییم امیرالمؤمنین! اینطوری باشیم طاهر باشیم، بتوانیم بدانیم علی یعنی چه، یک علی گفتن خیلی حساب دارد. ببین پیغمبر اکرم چه می‌گوید؟ می‌گوید من وضو نداشتم. دارد به ما می‌گوید، او که [تطهیر است] دوباره تکرار می‌کنم «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت لیطهرکم تطهیرا» [این که آیه] قرآن است، آنها تطهیر هستند. چرا می‌گوید؟ می‌گوید یعنی ما با امیرالمؤمنین اینطور باشیم. حالا ما همین‌طور هستیم؟ حالا واقعاً یک قدری تفکر داشته باشیم [آیا] ما با این اهل بیت اینطور هستیم؟ [آیا] ما

با این امیرالمؤمنین اینطور هستیم؟ چرا ما بیدار نمی‌شویم؟ چرا ما راجع به این قسمت یک قدری تفکر نداریم که بدانیم ولایت یعنی چه، بدانیم امیرالمؤمنین یعنی چه.

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در جنگ خندق شرکت داشت. این احمد کوفی یک بزغاله داشت، یک من هم آرد خمیر کرده بود، یواشکی پیش پیغمبر آمد، گفت که یا رسول الله، ما یک من آرد داریم، یک بزغاله هم داشتیم کشتیم؛ یعنی گفت ناهار بیایید خانه ما. یک دفعه پیغمبر ندا داد به تمام این‌هایی که دارند خندق می‌کنند، چند هزار جمعیت. این‌ها یک دفعه

آمدند رو به خانه احمد، ببینید اینجا من نمی‌خواهم زنها را بکوبم، زن و مرد ندارد، یک وقت یک زن یک حرفی می‌زند از مرد بهتر است؛ یعنی القا می‌شود به او، یک‌دفعه دیدند تمام این جمعیت بیل‌ها را زمین انداخته‌اند، دارند می‌آیند. احمد به زنش گفت: [ای] زن، همه دارند می آیند. ببینید اینجاست که این زن چقدر القایی بود، گفت: [ای] مرد، به پیغمبر گفتی چه داریم؟ گفت: آره، یک بزغاله داریم، با یک من آرد. گفت: خب! چه ترسی داری! این حرفها چیست که تزلزل داری، مگر تو نگفتی؟ گفت: چرا. آقا پیغمبر اکرم تشریف آوردند، اینجاست.

ببین، گفت: علی! سر سفره را بگیر. چند کیلومتر این سفره را انداخت؟ معلوم نیست چند هزار جمعیت نشستند سر این سفره، ببین علی بود. به تمام این جمعیت یک کاسه آبگوشت می‌داد، با یک پاچه، تمام این جمعیت خوردند. فقط می‌گویم فضولی نباید کرد. فضول هیچ کجا جا ندارد؛ نه دنیا دارد، نه آخرت. یکی فضولی کرد، گفت: یا رسول الله چند هزار جمعیت از اینجا خوردند، مگر یک بزغاله بیشتر بود، می‌گویند تمام شد. چرا؟ فضولی کرد! کاش این حرف را هم نزده بود. ببینید برکت هست، اینقدر این‌طرف و آن‌طرف نزنید. قربانتان بروم، اگر شما

اعتقاد به امیرالمؤمنین دارید، اگر اعتقاد به رسول الله دارید، برکت است. چرا کاسبی‌تان را حرام می‌کنید؟ چرا دروغ می‌گویید؟ چرا غش در معامله می‌کنید؟ چرا این کارها را می‌کنید؟ خدا به شما برکت می‌دهد، خود رسول الله برکت می‌دهد، خود امام زمان برکت می‌دهد، آخر، من چه چیزی بگویم! من چه طوری بگویم که شما باورتان بشود.

انقلاب که شد، یک حلب روغن خریدم، یک لنگه یا دو لنگه هم برنج خریدم گذاشتنم در خانه. من یک چیزی می‌گویم، به جرأت قسم می‌خورم، راست می‌گویم، تقریباً هفت، هشت ماه دکانم

را بستم. یک موقع این آل طاها به من گفت: فلانی، بیا خانه من، با شما کار دارم. ما رفتیم دیدیم پول خیلی زیادی بود. گفت: هر چقدر پول می‌خواهی به شما بدهم. گفتم: من هیچ احتیاجی ندارم. گفت: به من جفا می‌کنی. گفتم: آقا، جفا نمی‌کنم، احتیاج ندارم. گفت: چرا؟ گفتم: من یک لنگه یا دو لنگه برنج خریدم، یک حلب روغن خریدم، دارم. هشت ماه، نه ماه ما خوردیم، این تمام نمی‌شد. زن فضولی کرد، گفت: آخر، این به کجا راه دارد؟ گفتم: تو چه کار داری به کجا راه دارد، تو داری برمی‌داری می‌خوری، تمام شد، این هم فضولی کرد. حالا

انشاالله نشنود که به ما دعوا کند. پس بدانید برکت است.

قربانتان بروم، حضرت می‌فرماید: یک دانه دروغ با هفتاد تا زنا برابر است، من به حاج شیخ عباس تهرانی گفتم: آقاجان، شما در جای دیگر گفتید کفر به خداست. گفت: حسین! این مشرک است. زنا هم کفر به خداست؛ اما فارغ می‌شود توبه می‌کند، اما آن دروغگو مشرک است، مشرک که توبه ندارد. آدم دروغگو مشرک است، حالا شما چرا دروغ می‌گویی؟ چه مسلمانی هستی [که] دروغ می‌گویی؟ چرا خدا را رزّاق نمی‌دانی؟ آیا شما باور می‌کنید که من

راست می‌گویم. ببینید من قضایای پیغمبر اکرم را گفتم، قضایای خودم را هم گفتم. من دارم می‌گویم که نمی‌خواهم جزء هفتاد تا زناکار باشم. باور کنید راست می‌گویم. عزیز جان من، خدا برکت می‌دهد؛ اما ما باید ایمان داشته باشیم، ایمان داشته باشیم به خدا، ایمان داشته باشیم به پیغمبر، ایمان داشته باشیم به این حرفها. چرا این کارها را می‌کنی؟ فردای قیامت زنت می‌آید جلوی تو را می‌گیرد و می‌گوید آقا چرا حرام آوردی؟ می‌گویی می‌خواستم دست و پایت آبرومند باشد. می‌گوید: آبرومند! اینجا آبروی من را ریختی.

من قبلاً در یک جمله‌ای گفتم، گفتم: خیانت خیلی بد است، خیانت نکنید. برای چه خیانت می‌کنی؟ از حضرت می پرسند: مؤمن زنا می‌کند؟ می‌فرماید: آره. می‌پرسند: دروغ می‌گوید؟ می‌فرماید: نه! می‌پرسند: خلف وعده می‌کند؟ می‌فرماید: نه! خلف وعده و دروغ از زنا بالاتر است. حالا که دیگر در دارالمؤمنین، [این گناه‌ها] صغیر شده. خدمتتان عرض کردم دوباره تکرار می‌کنم که رفتم سر قبر زکریا یک فاتحه خواندم، یکی هم زدم روی قبرش. گفتم: آقا پاشو، تو اگر دامنش را اینطوری کرد، گفت :جو، جو [که یک حیوان را فریب بدهد] نوشتی که من دیگر

نمی‌مانم قم، قم عذاب نازل می‌شود، [حالا] پاشو، ببین قم چه خبر است. واقعاً به او گفتم. گفتم: پاشو ببین در این شهر دارالمؤمنین چه خبر است؟! خدعه نیست توی آن؟! دروغ نیست توی آن؟! چرا ما این کارها را می‌کنیم؟ خدای تبارک و تعالی فرموده «والله خیر الرازقین» من رزق شما را می‌دهم. ما دیگر خدا را هم قبول نداریم. ما چه مسلمانی هستیم؟ چرا ما برای یک لقمه نان اینطوری می‌کنیم؟ آقایان، والله، از شما عذر می‌خواهم، دلم می‌خواهد روی این حرفها یک قدری تفکر داشته باشید، یک قدری آرامش داشته باشید، یک قدری گوش بدهید،

بدانید این‌ها همه امر خداست، این‌ها همه حرف خداست، والله، این حرف‌ها راست است. احتمال بدهید این حرف‌ها راست است. اگر ما احتمال بدهیم یک اندازه‌ای بهتر از حالایمان هستیم. خدای تبارک و تعالی می‌بیند،

اتفاقاً یک عرضی کنم خدمتتان، می‌گویند که یک وقت حضرت یوسف از آن قضایای زلیخا گذشت، خدا به او تعبیر خواب داد. یک کسی در زندان با یوسف بود، یک خوابی دید. گفت تو فردا می‌روی بیرون، مورد عنایت عزیز مصر قرار می‌گیری، دو تا حاجت را برای خودت بخواه، یکی هم برای من. چون که عزیز مصر به شما

می‌گوید سه تا حاجت بخواه، دو تایش برای شما، یکی‌اش برای من؛ بگو این جوان کنعانی تقصیری ندارد. تا رفت بیرون خطاب شد یا یوسف! چه کسی از درون چاه تو را نجات داد؟ چه کسی بود تو را نجات داد؟ هفت سال باید اینجا بمانی. هفت سال عزیز مصر یادش رفت. چرا؟ یک ذره اتکا کرد. به چه کسی؟ به آن شخصی که حالا می‌گوید من را بیاور بیرون. این قرآن مجید است، حالا اگر من دروغ می‌گویم قرآن که راست می‌گوید، این قرآن است. چرا ما اینقدر اتّکا به مردم داریم؟ چه قدر ما اتّکا به این و آن داریم؟ هفت سال عزیز مصر یادش رفت.

بعد از هفت سال عزیز مصر یک خوابی دید، مُعبّرها را جمع کرد، همه گفتند آن جوان کنعانی که در زندان است بهتر از ماست. او خواب را خوب تعبیر می‌کند. گفت چه کسی؟ گفت یوسف. گفت هنوز در زندان است؟ گفت آره. او را آوردند. خواب این بود که یک گاوهای لاغری، گاوهای چاق را خوردند. این گاوها هفت تا بودند. گویا حضرت یوسف فرمود که هفت سال دیگر گرانی می‌شود و خلاصه خیلی گرانی‌اش سخت می‌شود، باید شما تهیه گندم کنید. گفت یا یوسف این گندم‌ها را شاشه [شپشه] می‌خورد، حیوان می‌خورد، گفت بگذار در کفن یعنی از

خوشه در نیاور. این‌ها آمدند در این هفت سال، گندم‌ها را که می‌چیدند در کفن می‌گذاشتند. گندم‌ها را [از خوشه] در نیاوردند. سر هفت سال گرانی شد، گرانی شد چه گرانی ای، خلاصه [بگویم] این گرانی خیلی دامنه داشت.

حالا [یوسف] آمد و عزیز مصر مُرد و ایشان هم شاه شد. حالا برادرهای ایشان در کنعان هستند، شنیدند که مصر گندم دارد، بلند شدند [به سمت مصر حرکت کردند و پیش یوسف آمدند]. حالا ببینید خدا [در قرآن چه می گوید] من دلم می‌خواهد یک قدری تفکر درباره این آیه از قرآن داشته باشید، این آیه قرآن تفکردهنده هست؛

اما اگر کسی بفهمد. شما الان اینجا نشستی چند تا خیال داری، یک قدری خیالت در دکانت است، یک قدری آنجاست، یک قدری اینجاست. اینجا خیالت ساکت نیست که بدانی خدا چه چیزی می‌گوید، قرآن چه چیزی می‌گوید، اینها دوازده تا برادر بودند، از دوازده تا برادر یکی بنیامین بود که با یوسف از یک مادر بودند. آن ده تا هم از یک مادر بودند. اینها از کنعان بلند شدند آمدند پیش یوسف، گفتند ما پسرهای پیغمبر هستیم، به ما کیل بده. ظلم نکنید، مواظب باشید، ببیند که خدا خیلی در کمین‌گاه شما است. به دینم قسم، یک آیه داریم، خدا می‌فرماید: من در

کمین‌گاه ظالم هستم. کمین‌گاه؛ یعنی یک جایی [که] نستجیر بالله انگار خدا می‌خواهد بزند توی سرتان. کمین‌گاه اینجوری است. اینها آمدند گفتند: یا عزیز مصر، به ما کیل بده ما بچه‌های پیغمبر هستیم. حالا ببینید، ایشان به روی خودش نیاورد که اینها برادرهایش هستند. به اینها یک بار گندم داد؛ اما به آن کسی که گندم کیل می‌کرد، گفت: کیل را بگذار در جوال [خورجین] بنیامین. یک دفعه گفتند کیل نیست و کیل نیست و یکدفعه از جوال بنیامین درآمد. بنیامین را نگه داشت. البته این فهم حضرت یوسف بود. آنها بنا کردند به گریه کردن و ندبه

کردن [که] ای عزیز مصر! ما یک برادر داشتیم گرگ او را خورد، الان برویم پدرمان ناراحت می‌شود. گفت: نه! باید بروید، باید بروید. هر طوری بود گفت که این کیل در جوال بنیامین بوده است، می‌گوید که از جوال او درآمده است، نمی‌گوید دزدی است، می‌گوید کیل در جوالش بوده. [به هر حال] او را نگه داشت. او را نگه داشت و خلاصه آنها هر طور که بود رفتند؛ اما پیراهنش را گذاشت درون یکی از جوال‌ها.

حالا ببینید پدر چه طوری است، چه حسابی دارد، حالا همینطور که داشتند می‌رفتند، بنیامین را همین جا نگه داشت، شب داشتند مثلاً با هم

به اصطلاح شام میل کنند، یک دفعه دید بنیامین دارد زار زار گریه می‌کند. گفت: عزیز من، چه شده است؟ حالا نمی‌گوید من برادرت هستم. گفت ما یک برادر داشتیم، اینها او را انداختند در چاه. این‌ها که گفتند گرگ خورد، دروغ می‌گویند. هرچند پیغمبرزاده هستند؛ اما می‌خواهند کار خودشان را رفو کنند. اینها برادر من را درون چاه انداختند. این دستهای شما مثل دستهای اوست. بعد [یوسف] دست انداخت گردنش، گفت: عزیز من! من بیهوده تو را نگه نداشتم؛ من یوسف هستم.

حالا جالب اینجاست، این یعقوب چه شد که به این فراق یوسف مبتلا شد. این خیلی جالب است. یک کاری هست که شرعاً درست است، عرفش درست نیست. بارها در حرفهایم گفته‌ام که شرع با عرف، دو بال هستند، باید پَرِش کنید. هر کدام نباشد ناقص است. این آقای یعقوب، یک زنی را خرید، یک پسر داشت. پسر که یک قدری رشد کرد پسر را فروخت. شرعاً در آن زمان عیب نداشته؛ اما از این [مادر] جدایش کرد. زن هم گفت خدایا! این بچه‌ام را از من جدا کرد! یوسف خواب دید و به آن درد مبتلا شد و ندا آمد که یا اماه! ما بچه تو را زودتر به تو

برمی‌گردانیم. حالا ببینید خدا را. حالا این زن دارد لب جوی [آب] رخت می‌شوید. نه این که حضرت یوسف وقتی که این برادرها را روانه کرد، پیراهن را گذاشت، می‌دانست که پیراهن، پدرش را به حال می‌آورد. بلند شد رو به کنعان راه افتاد. اینجا دو قضیه جالب دارد که در همه آیات قرآن است، (یکی دو تایش را خوب متوجه می‌شوم، همه قرآن یکی است من خیلی حالی‌ام نمی‌شود، در ابعاد یکی دو آیه، یکی دو تایش را خوب حالی‌ام می‌شود.) حالا یوسف دارد می‌آید رو به کنعان، یعقوب هم دارد می‌آید. یک کسی را روانه کرد که خبر بدهد یوسف دارد می‌آید،

این رسید لب جوی [آب]. گفت که خانه یعقوب کجاست؟ گفت چه کار داری؟ گفت من خبر از یوسف آوردم. این زن یک دفعه گریه کرد. گفت: خدایا، تو گفتی من بچه‌ات را زودتر به تو برمی‌گردانم، چه شد حرفت؟ یک‌دفعه گفت اسم بچه‌ات چه بود؟ گفت اسمش این بود. یک‌دفعه [این پیک] دست انداخت گردن آن زن، گفت: من بچه تو هستم. پس معلوم می‌شود خدا بچه این [زن] را زودتر رساند. چرا؟ ببینید این شرعی‌اش درست بود عرفی‌اش درست نبود. چهل سال گریه کرد به یک چیز که بچه را از این جدا کرد. چرا دروغ می‌گویید یکی را از هم جدا

می‌کنید؟ چرا دو به دو هم اندازی می‌کنید؟ چه مسلمانی هستی؟ چنان به بلا گرفتار شوی که اصلاً خودت گیج شوی.

پیغمبر آمد به ترک اولی، به بلا گرفتار شد. این شرعی‌اش به اصطلاح درست بود که زنی را با بچه‌اش خریده بود یکی‌اش را فروخت. آن موقع هم خرید و فروش بود. حالا جالبش این است، یوسف دارد می‌آید با آن تشریفات لشگری کشوری دارد می‌آید. یک‌دفعه جبرئیل گفت یا یوسف! آن زن که آنجا نشسته آن زلیخا است، برو دعا کن ما دعایت را مستجاب می‌کنیم [تا] جوان بشود، می‌خواهی زنت هم بشود، بشود.

رفت جلو و خلاصه اظهار ارادت کرد و عذرخواهی کردند. بعد دعا کرد آن زن جوان شد. تا جوان شد گفت بیا برویم با هم باشیم. [به او گفت:] امر از جانب خدا نازل شده که تو می‌توانی زن من باشی. [زلیخا گفت] برو یوسف. [یوسف گفت] بروم. [زلیخا گفت] آره! برو، آن موقع که من پابند تو بودم به لقا نرسیده بودم، من به لقای خدا رسیدم، کسی که به لقا برسد به یوسف می‌گوید برو. این حرف را چه کسی متوجه می‌شود؟ کسی که به لقا رسیده باشد. اگر کسی به لقا رسیده باشد، والله، به دینم قسم، تمام لذت‌های دنیا پیش او ذلت است. ما نرسیدیم

که برای مال دنیا دروغ می‌گوییم، ما نرسیدیم که این کارها را می‌کنیم، گفت به لقا رسیدم، به یوسف گفت برو.

حالا واقعاً ما باید به دنیا بگوییم برو، اگر به لقا برسیم؛ اما نه، از آن طرف می‌گوید که مردم، دنیا را مذمت نکنید، دنیا پدرشان است، مادرشان است، پدر و مادرشان را دوست دارند، چه پدری، چه مادری؟ خب عشقش را دارد. معلوم می‌شود دنیا جوری می‌شود که ما به قدر پدر و مادرمان او را می‌خواهیم؛ یعنی همین‌طور که پدرت را می‌خواهی، مادرت را می‌خواهی حضرت می

فرماید دنیا را هم می‌خواهی. آیا این درست است؟ چه کسی رفت دنبال دنیا و به آخر رساند؟

خدا لعنت کند متوکل را [که] یک روز حضرت هادی را آورد، گفت: برای من شعر بگو، حضرت گفت: ما از شعر بهره ای نداریم. گفت: یک چیزی برای ما بخوان. حضرت بنا کردند این اشعار را خواندن، من فارسی‌اش را می‌گویم، عربی‌اش را نمی‌دانم، گفت: یک روزی خورشید تابان به تاج و تخت و قصر سلاطین می‌تابید، امروز دارد به قبرشان می‌تابد. متوکل با آن خباثتش بنا کرد گریه کردن. چرا ما گریه نمی‌کنیم؟ این همه می‌رویم دنبال دنیا. این متوکل است دیگر، تکان

خورد، خدا لعنتش کند، دوباره خدا عذابش را زیاد کند، صد باره عذابش را زیاد کند. منظورم این است که حضرت فرمود که یک روزی خورشید تابان به قصر سلاطین می‌تابید، امروز به قبرشان دارد می‌تابد. قربانتان بروم، ما هم همین هستیم. یک روزی دارد به خانه‌ها که این همه علاقه داریم به جاه و مال دنیا که این همه علاقه داریم می‌تابد، یک روز هم به قبرمان می‌تابد. حسابش را بکنیم یک قدری فکر بکنیم، از هر هزار قسمت، یک قسمت بگویید ما می‌میریم، من خیلی ارزانش کردم، یک احتمال بدهید ما می‌میریم، «مالکم اموالکم اولادکم فتنه

یا بنی آدم» خدا می‌گوید، قرآن می‌گوید، می‌گوید: اینها برای شما فتنه است، آیا درست می‌گوید خدا؟ می‌گوید فتنه است. چرا فتنه نیست؟ فتنه است. خدا دارد به ما هشدار می‌دهد، ما هر چیزی داریم، یا داریم فدای بچه‌مان می‌کنیم یا [فدای] خانه‌مان می‌کنیم. فکری بکنید، یک اندازه‌ای ما بیدار شویم، به قول فرمایش آقای محدث‌زاده، یک روز گفت که پدر من حاج شیخ عباس محدث، این آیه عذاب را خواند، چند نفر غش کردند، یک نفر صیحه زد که نزدیک بود بمیرد، گفت: من دارم همان آیه عذاب را می‌خوانم، یک نچ، نچ هم برای من

نمی‌کنند، من دلم می‌خواهد این حرفها را شما حداقل یک نچ، نچ بکنید. یک اندازه‌ای باور کنید این حرفها درست است. یک اندازه‌ای هوشیار شوید، یک اندازه‌ای بیدار شوید. والله، دنیا به ائمه طاهرین وفا نکرد [به شما وفا نمی‌کند].

یا علی

تولی و برائت، فدا شدن

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، ما باید اطاعت کنیم. اگر اطاعت کردیم، کار دنیا و آخرتمان اصلاح است. روایت صحیح داریم هر کسی که اینجور سلامی که الان خدمت شما عرض کردم، به امام حسین (علیه السلام) کند، ثواب یک زیارت دارد. آن‌وقت

خواهشمندم که کوتاهی نفرمایید. رفقای عزیز، ما راجع به ولایت صحبت کردیم، تا اینجا رسید که اگر شما بگویید: «لا اله الا اللّه، محمد رسول اللّه، علی ولی اللّه»، این شد ادیان، این کارساز نیست. کارساز این است که ما لعنت به دشمنان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بکنیم، بعد بگوییم، علی ولی اللّه است؛ چون که این تولا و تبری می‌شود. اگر ما تبری نداشته باشیم، تولی نداریم. چرا؟ اگر شما تبری نداشته باشید، خب، جزء همانها هستید. پس باید راجع به ولایت بیزاری از آنها بجویید؛ بعد بگوییم «اشهد ان محمداً رسول اللّه و اشهد انّ امیرالمؤمنین علیاً ولی

الله»؛ یعنی ما بیزاری از دشمنان علی داشته باشیم.

خب، این را گفتیم، حالا که گفتیم ما از دشمنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیزاریم، لعنت هم به دشمنان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) کردیم، این قلب ما ایمان آورد؛ یعنی ما «اشهد انّ لا اله الا الله» گفتیم، «اشهد انّ محمداً رسول الله» گفتیم، بیزاری هم از دشمنان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) هم جستیم و لعنت هم کردیم، حالا می‌گوییم «اشهد انّ امیرالمؤمنین علیاً ولی الله» این می‌شود ایمان به ولایت، یعنی به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام). شما به تصدیق

خود ولایت از آتش جهنم ایمن شدید؛ چون که هر کسی که ولایت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را داشته باشد، در جهنم نمی‌رود. چون که خدا روایت داریم جهنم را از برای دشمنان علی خلق کرد. شما دیگر به آتش جهنم نمی‌روی؛ یعنی نمی‌سوزی. اما آیا این کفایت می‌کند؟ باز نه، اگر خدای تبارک و تعالی به شیطان گفت آدم را سجده کن، نکرد؛ گفت: گم شو! گفت: من نماز خواندم، چهار هزار سال طول کشیده، مزد من را بده. گفت: هر چه می‌خواهی به تو بدهم. گفت: هر بچه‌ای که بنی آدم می‌دهی، دو تا به من

بده، یکی می‌گذارم این طرف، یکی هم می‌گذارم این طرف، آن را گمراه می‌کنم.

آقایان، ببینید وقتی ما از درگاه خدا گمراه شدیم، حرفهای ما هم شیطانی است. چیزهای اینجوری می‌خواهیم. این نگفت که خلاصه من بد کردم و من را ببخش، اینجوری گفت. حالا منظورم این بود که این را خدمت شما عرض کردم، بعد گفت: من می‌خواهم توی قلب بروم، گفت: گم شو، آنجا جای خودم است. پس اگر جای خودش است، جای ولایت است. حالا این قلبی که جای خدا است، جای ولایت است، به خدای تبارک و تعالی شهادت داد. «اشهد ان لا اله الا اللّٰه» گفت،

«اشهد ان محمداً رسول الله» گفت، «اشهد ان امیرالمؤمنین علیاً ولی الله» هم گفت، با بیزاری از دشمنان علی، این قلب، ایمان به ولایت آورد. حالا که قلب، ایمان به ولایت آورد، از آتش جهنم ایمن است؛ اما خودش ایمن است.

حالا همین‌طور که آقا امام زمان (عج الله فرجه) قلب عالم امکان است، تمام امکان در قبضه قدرت امام زمان (عج الله فرجه) است، باید فرمان امام زمان (عج الله فرجه) را ببرد، این قلب هم قلب سلیم شد. حالا اجزای بدن هم باید فرمان ببرند. چشم شما باید فرمان قلب را ببرد، پای شما باید فرمان قلب سلیم را ببرد، دست شما فرمان ببرد،

مبادا چیزی بنویسد که خدا و ولایت راضی نیست. اگر فرمان نبرد، هر عضو آدم مجازات می‌شود. پس معلوم شد که این قلب سلیم منحصر به خودش شد، فرمانده اجزای بدن شد. همین طور که قلب در بدن حکومت می‌کند، فرمانش هم حکومت می‌کند. همین‌طور که خدای تبارک و تعالی کل خلقت را خلق کرده است، قلب برای آن درست کرده است. اگر قلب نداشته باشد، که فروریزان می‌شود. قلب عالم امکان، آقا امام زمان (عج الله فرجه) است. حالا قلب شما به خدا و پیامبر و رسول و به تمام احکام دین ایمان آورد؛ این شد ولایت. حالا در بدن

شما حکومت می‌کند؛ تمام اجزای بدن باید فرمان ببرد. حالا اگر نستجیر بالله، چشم شما به زن کسی نگاه کرد، باید مجازات شود. اگر دست شما به ناحق به کسی زد، یا چیزی نوشت باید مجازات شود، پای شما مجازات شود.

آقا جان من، این را از کجا می‌گویید؟ این آمده به خدا و رسول ایمان آورده، به ولایت ایمان آورده، دیگر کامل شده است، آقا جان من، قلب کامل شده است، باید فرمان ببرد. ما روایت داریم، حدیث داریم. مگر معاذ، ولایت نداشت؟ چرا، اگر ولایت نداشت، اینقدر پیامبر در جنازه معاذ کرنش نمی‌کرد. پیامبر روی دوشش

گذاشته است، دامن‌هایش را سر کمرش زده است، همه مردم تعجب هستند. حالا آن را تا دم قبر آورده است. پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آن را در قبر گذاشت، یا رسول الله، شما اینجور خودتان را جمع و جور می‌کردید، دامن‌هایتان را توی جیبتان گذاشته بودید؟ گفت: بس که ملائکه در تشییعش آمده بود. حالا که او را در قبر گذاشت، مادرش به او گفت: مادر جان، خوش به حالت، تو را بشارت به بهشت. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به او نگاه کرد، فرمود: وا اماه، همچنین قبر به او فشار آورد، دنده چپ

و راستش را یکی کرد. چرا؟ اخلاقش در خانه بد بود. فرمان قلب را نبرده بود، باید مجازات شود.

آقا جان، قربانت بروم، به «اشهد انّ علیاً ولی الله» یا «محمداً رسول الله» یا «لا اله الا الله» تو ایمن نشدی، باید گناه نکنی. همین جور که تمام خلقت در ید و قدرت امام زمان (عج الله فرجه) است؛ آقا امام زمان، قلب عالم امکان است، این هم قلب تو است. این روایت است. ما روایت و حدیث را که نمی‌توانیم رد کنیم. من والله، بی‌روایت حرف نمی‌زنم. ببین پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چه می‌کند؟ این ولایت داشته است؛ اما با اخلاقش سرپیچی از ولایت کرده است،

اینجا باید مجازات شود. چرا ما فکر نمی‌کنیم؟ ما بنده‌ایم، بنده باید فرمان ببرد.

امروز رفقای عزیز، اینجا تشریف داشتند، من یک صحبتی کردم، تتمه حرف من این است. قرآن وقتی که نازل شد، ما به قدر عقل ولایت که داریم، قرآن را می‌فهمیم. یکی قرآن است، یکی خداست، یکی ولایت است؛ اینها را هیچ قدرتی کامل آن را نمی‌فهمد. زمان پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، این رسول محترم وقتی که از طرف خدای تبارک و تعالی امر شد، یا محمد، بلغ، بلند شو این را هدایت کن، بلند شو با اینها صحبت کن، پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

صحبت کرد، چقدر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را اذیت کردند؟ بالاخره مردم آمدند و به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اسلام آوردند. حالا که اسلام آوردند، یک قدری اسلام اوج پیدا کرد، اینها دارند جنگ می‌کنند، جهاد می‌کنند، نماز شب می‌کنند، صدقه می‌دهند، مکه می‌روند، تمام ابعاد مسلمانی به اینها جمع است، حالا به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گویند: ما به تو ایمان آوردیم. فوراً جبرئیل نازل شد، یا محمد، به اینها بگو اسلام آوردید، یک نفر آنجا نبود که به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بگوید اسلام چیست، ایمان چیست؟

شما حسابش را بکن، آن زمانی که خدای تبارک و تعالی، این آیه را به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل کرد، خدا آینده‌نگر است، قرآن در آن زمان نیامده است، حالا بعضی‌ها یک کج‌دهنی می‌کنند. قرآن وقتی که نازل شده، هر کلامش تا قیام قیامت کلام است، هیچ قدرتی هم سر درنمی‌آورد. حالا الان من به شما می‌گویم ببینید سر درآوردند یا نه. حالا الان من به شما عرض می‌کنم آن موقع که خدای تبارک و تعالی این فرمایش را فرموده، کجا را دیده، تا آخر را دیده است. ما اول را دیدیم. مثل «هو الاول، هو الآخر» مان است. می‌گوییم «هو الاول، هو

الآخر» خداست. اشتباه می‌کنیم. نه من، خیلی از بزرگان این را گفتند، اشتباه است. چون که «هو الاول، هو الآخر»، اگر چیزی که اول و آخر داشته باشد که خدا نیست. بابا جان، تو مرغت را بخور، ریاستت را بکن! [در صورتی که بخواهی] حرف ولایت [بزنی] باید کاملاً ولایت داشته باشی. شرط ولایت هم این است که از دنیا بیزار باشی. صاحب ولایت می‌گوید دنیا، به منزله استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است. خودش همین جور بوده است، عمل می‌کرده است، تو هم باید عمل کنی تا قرآن را بفهمی.

حالا، آن زمان خدای تبارک و تعالی گفت: یا محمد، به اینها بگو شما اسلام آوردید. حرف بنده سر همین است. من به دینم قسم، از خدا خواستم، خدایا، یک چیزی بگو که به درد اینها بخورد. یک چیزی در دل من، در زبان من القاء کن که به درد این رفقا بخورد. حالا این القاء شده است. خب، اسلام چیست؟ دنیا دارد داد می‌زند اسلام. همه دارند داد می‌زنند اسلام. حالا ایمان چیست؟ آن زمان که خدای تبارک و تعالی فرمود: یا محمد، به اینها بگو اسلام آوردید نه ایمان، ایمان کیست؟ علی است. بابا جان من، توجه بفرمایید، بعد از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و

آله و سلم)، هفت میلیون جمعیت بوده است، تمام اینها اسلام آورده بودند. حالا ایمان چیست؟ ایمان، آن موقعی است که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به امر خدا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را معرفی کرد. گفت: «من کنت مولاه، فهذا علی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» گفت: مردم من با شما چطور بودم؟ گفت: شما اولی به تصرف هستید. گفت: من چه حقی دارم؟ گفت: حق حیاتی داری، حق وجود داری، حق دینی دارید. بنا کردن جمعیت شهادت دادن به حقانیت رسول الله. ما آدمهایی بودیم که چاله می‌کندیم، از آنجا استفاده می‌کردیم، سوسمار

می‌خوردیم، موش می‌خوردیم، تو ما را به اینجا رساندی، بنا کردن اقرار کردن. گفتند: تو مولای ما هستی. همه به مولایی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) تصدیق کردند. گفت: قبول دارید؟ گفتند: آره. حالا گفت: «من کنت مولاه، فعلی مولاه؛ اللهم وال من والاه» حالا گفت: مردم، بعد از من علی است. حالا آن اسلام بود، این ایمان است.

آقا جان، آن روزی که خدا به اینها گفت اسلام آوردند، هفت میلیون جمعیت بودند، همه رفتند طرف اسلام، کسی طرف ایمان نیامد. اگر خدا آن روز گفت، حساب اینجایش را به قول ما عوام‌ها

کرد. آن روز گفت: نگویید که ما ایمان آوردیم، ایمان، علی است. ایمان، دوازده امام، چهارده معصوم است. بابا جان، ببین، از هفت میلیون جمعیت، پنج نفر ایمان آوردند. ما چه می‌گوییم؟ مرتب اسلام، اسلام می‌کنیم؟ اصل، ایمان است. اسلام بی‌ایمان، مثل بدنی است که روح ندارد. بدن همه جایش درست است، روح ندارد. روح کل خلقت، علی است. روح تو، علی است. روح آسمان و زمین، علی است. تو علی را قبول نداری، حالا مرتب اسلام، اسلام می‌کنی.

من یک جایی گفتم: روح عبادت، اطاعت است؛ این عین همان است. اسلام، روحش اطاعت

است؛ روحش، علی است. ما داریم چه کار می‌کنیم؟ هفت نفر بود. هفت نفر به زور می‌گویند، پنج نفر بودند که به امیرالمؤمنین (علیه السلام) ایمان آوردند؛ سلمان، اباذر، میثم، مقداد، عمار یاسر. بابا، ببین اینها چطور بودند؟ میثم آمده درخت را به عشق علی می‌بوسد که علی به او گفته تو را به این درخت می‌زنند. عشق می‌کند. مقداد دارد با ولایت عشق می‌کند. همه هم دارند یک جوری به اینها نگاه می‌کنند. من دوباره تکرار می‌کنم که خدای تبارک و تعالی به اینها گفت اسلام آوردند، نه ایمان. ایمان؛ این دوازده امام، چهارده معصوم است. ما باید ایمان

بیاوریم. خب، اسلام آوردند. شریح قاضی اسلام آورد. دوره پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را طی کرده، در زمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امام حسن بوده، در زمان امام حسین (علیه السلام)، قتل امام حسین (علیه السلام) را امضاء کرد. این اسلام آورده، نه ایمان. اگر ایمان آورده بود، ایمان خود حسین (علیه السلام) است. ما داریم چه کار می‌کنیم؟ چرا حالی‌مان نمی‌شود. کجا داریم می‌رویم؟ چرا فکر نمی‌کنیم؟ ما ایمان را با اسلام قاطی کردیم؛ اما آن روز خدا [قاطی] نکرد، گفت: یا محمد، اینها اسلام آوردند، نه ایمان؛

همه گیج شدند. حالا ایمان را بعد از رسول الله معلوم کرد. چه کسی ایمان داشت؟

رفقای عزیز، قربانتان بروم، یک اندازه‌ای فکر کنید. تو فکر می‌کنی مهندس شوی، او فکر می‌کند رئیس شود، آن فکر می‌کند دکتر شود، این‌ها همه فکر دنیایی است. خیلی خوب است. اگر یک جوان رفیق‌باز نشد، رفت دیپلم گرفت، رفت دکترا گرفت، این نابغه است. پدر و مادرش که افتخار می‌کنند، تمام قوم و خویش‌هایش هم به او افتخار می‌کنند. اگر آدم یک بچه داشته باشد که کفترباز و هروئینی باشد، خجالت می‌کشد؛ اما او مرتب می‌خواهد حرف بچه‌اش

را بزند که ترقی کرده است. اگر در فامیل یک نفر هروئینی باشد، خجالت می‌کشند. باید ترقی کنی؛ اما یک فکری هم بکنید اینجا که ما هستیم، یک جای دیگر هم باید برویم؛ یعنی با فکر و اندیشه برویم، یعنی با ایمان برویم؛ یعنی با ولایت برویم. حالا ممکن است تو هم اسلام داشته باشی، هم ایمان. ما نمی‌خواهیم اسلام را به کلی رد کنیم، من غلط می‌کنم، غلط می‌کنم با پدرم؛ اما نه، من می‌خواهم به شما بگویم که اسلام، کارساز نیست. عصاره این [اسلام]؛ ایمان است. باید هم اسلام داشته باشیم، هم ایمان. حالا اگر در واقع این جمعیتی که بعد از رسول

الله، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) که اسلام داشتند، ایمان آورده بودند، چطور بود؟ مثل سیدی است که دو شرفه باشد؛ هم اسلام داشت، هم ایمان. چقدر خوب بود؟

من دوباره تکرار می‌کنم، کسی کج‌دهنی نکند که بگوید این با اسلام مخالف است. من غلط می‌کنم این حرف را بزنم. من می‌خواهم به شما بگویم وقتی که آدم ایمان نداشته باشد، اسلام کارساز نیست. آدم باید ایمان داشته باشد، اسلام هم داشته باشد. آن وقت آن ایمانی که داری، آن اسلام هم پیش می‌رود. اگر ایمان نداشته باشی، مثل سنی‌ها می‌مانید. اینها اسلام دارند،

ایمان ندارند. خب، آیا اینها عبادتشان قبول است؟ آیا مکه‌شان قبول است؟ این بنده‌های خدا، این خلق خدا، همه زحمت‌هایشان به هدر می‌رود؛ اما این بنده‌های خدا اگر اسلام داشتند، ایمان هم داشتند، چقدر خوب بود؟ اهل بهشت بودند، اهل نجات بودند.

چرا خدا می‌گوید به عزت و جلال خودم اگر عبادت ثقلین کنی، علی را دوست نداشته باشی، تو را به رو در جهنم می‌اندازم؟ یکی از رفقای من، خیلی سطح سوادش بالا است. پسر کسی است، عالم است، اقتصاددان است. من این روایت را گفتم، رفت پیدا کرد، گفت: فلانی،

می‌گوید به رو در جهنم می‌اندازم. رو یعنی چه؟ کسی که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را به خلافت رسول الله قبول نداشته باشد. اصل این است که ما امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به خلافت رسول الله قبول داشته باشیم.

حالا آخرالزمان یک عده‌ای آمدند پیدا شدند مثل فتنه آخرالزمان شدند. این که می‌گویند: «آخرالزمان، شر الازمنه» است، یکی‌اش این است. دارد طرزی صحبت می‌کند که اهل تسنن را بی‌تقصیر می‌کند. این مرد خیلی پیشرفته است. نه اینکه یک آدم بی‌سوادی باشد، دارد اینها را بی‌تقصیر می‌کند. می‌گوید اینها می‌گویند

ما امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را دوست داریم. پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم فرموده که هر کسی را دوست داشته باشی، با او محشور می‌شوی. یک روایت هم قاطی‌اش کرده، آن روایت حضرت سجاد را، می‌فرماید: هر کسی سنگی را دوست داشته باشد، با سنگ محشور می‌شود. پس اینها درست می‌گویند. مرد حسابی، برو دست از ماشین کادیلاکت بردار، از آن خانه صد میلیونی و هشتاد میلیونی‌ات دست بکش. از این که هر روز با یک دانه آدم مدل می‌نشینی، دست بکش. بیا برو توی ولایت. از دنیا خارج شو تا ولایت را بفهمی. تو داری چه

چیزی می‌گویی؟ من خصوصی حرف نمی‌زنم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به حنین نوشت، حنین، تو چه دوستی با من داری؟ تو که می‌گویی من رهبر تو هستم، در خانه‌ات را عوض کردی، با فقرا نمی‌نشینی، با داراها می‌نشینی. من این لباسم است، این هم غذایم هست. من بی‌روایت و حدیث حرف نمی‌زنم. نگو نمی‌تواند ماشین و خانه من را ببیند. فرمایش خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. می‌گوید: تو چه دوستی با من داری؟ او را کنار می‌زند. علی تو را کنار زده است. حالا آمدی سنی‌ها را بی‌تقصیر می‌کنی؟

بابا جان من، این [آدم سنی]، عمر و ابابکر را خلیفه برحق می‌داند. «من کنت مولاه، فعلی مولاه» را قبول ندارد. «الیوم اکملت لکم دینکم» را قبول ندارد. این دین را قبول ندارد. ما داریم چه می‌گوییم؟ ما داریم چه کار می‌کنیم؟ برای دو روز دنیا همه چیز را قاطی می‌کنی؟ به قرآن، به دینم، ولایت به تو سیلی می‌زند. نمی‌خواهم اسمت را بیاورم. اگر ولایت به تو سیلی نزد، بدان ما بی‌خودی دم از علی زدیم، هفتاد سال است دم از علی نزده؛ اگر تو سیلی نخوردی. چنان سیلی بخوری که بلند نشوی. اولاً الان هم سیلی خوردی. توجه بفرما. الان یک سیلی‌ات این است

که داری حمایت از عمر و ابابکر می‌کنی. این یک سیلی است که خوردی. سیلی دنیایی هم می‌خوری. خدا سرطان دارد، مرض قلبی دارد، به جانت می‌ریزد. مرتب به خانه و ماشینت نگاه می‌کنی که آنها را بی‌خود جمع کردی، نمی‌توانی بخوری. اگر نشدی؟ من ریشم را توی آسیاب سفید کردم. چه کار داری می‌کنی اینها را بی‌تقصیر می‌کنی؟ این مرتیکه از بغض علی، زهرای عزیز را کشته، زده بچه‌اش را کشته، تو داری چه می‌گویی؟ این طناب گردن دین انداخته، طناب گردن امیرالمؤمنین (علیه السلام) انداخته، توهین کرده؛ این مردم اهل تسنن پیرو

او هستند، با گناه او شریکند. تو چه چیزی می‌گویی علی را دوست دارد، بهشت می‌رود؟ با علی محشور می‌شود یا با عمر؟ تو با یک کسانی حرف می‌زنی که مثل خودت می‌ماند؛ اما بدان یک نفر هم توی جمعیت تو است که این جوری حرف بزند. خدا آن را حجت قرار گذاشته است، چه کار می‌کنی؟ تو چطور جواب خدا را می‌دهی؟ چطور داری اینها را بی‌تقصیر می‌کنی؟ این روایت برای من بدبخت گنه‌کار است. من گناه دارم؛ بالاخره شیطان من را گول زده، گناه کردم؛ اما من ولایت دارم.

این که ما گفتیم این یک ادیان است؛ یعنی اگر شما «لا اله الا اللّٰه» گفتی، «محمداً رسول اللّٰه» گفتی، گفتم: می‌خواهم مکرر کنم، این ادیان است؛ از آن طرف، حالا قلب سلیم، لعنت به دشمنان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) کرد و آن وقت گفت: «اشهد أنّ امیرالمؤمنین علیاً ولی اللّٰه» ایمان به ولایت آورد. تا اینجا گفتیم. حالا تمام اجزای بدن، بنا شد که قلب را اطاعت کنند. این را هم گفتیم. حالا من می‌گویم منظورم چیز دیگری است. حالا همه اجزای بدن قلب را اطاعت کرد؛ اینها مانند قلب، ایمان به ولایت آوردند؛ یعنی به ولایت دوازده امام، چهارده

معصوم [ایمان آوردند]. آیا کفایت کرد؟ این کفایت کرد؛ اما باز مانند این است که من یک جایی گفتم: مثلاً ولایت قسمت‌بندی است. این حالا به یک قسمت ولایت رسیده است؛ یعنی این آدمی که این جور شده است، ولایتش کامل نشده است. خب، حالا چه جوری کامل بشویم؟ باید فدا شویم. حالا که این جوری شدی، اگر بخواهد ولایتت کامل بشود، باید فدا شوی.

من یک چیزی خدمت شما عرض کنم. من یک شب خواب دیدم یک محوطه‌ای امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) آنجا تشریف دارند. در این محوطه یک نفر، یک طرف، یک صندلی گذاشته

و یکی هم آن طرف گذاشته است. اشخاص می‌آمدند که تمام ابعاد مسلمانی به اینها جمع بود تا حتی سرهای انگشت‌هایشان حنا بسته بودند، ریش‌ها حنایی، اثر سجود در پیشانی‌شان بود، عبا، ردا در تمام ابعاد این‌ها منظم بودند. این‌ها پیش این دو نفر آمدند. من می‌دیدم این‌ها برمی‌گردند. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در آن محوطه ایستاده است. من تعجب کردم. من جلو رفتم. به علی قسم من نمی‌خواهم خودم را معرفی کنم، به ولایت قسم، راست می‌گویم؛ می‌خواهم حرف را پرورش بدهم. ببین، باید این جوری بشوی. من جلو رفتم، گفتم: آقا،

من می‌خواهم پیش امیرالمؤمنین (علیه السلام) بروم، گفت: باید فدا بشوی. گفتم: من یک دفعه نمی‌خواهم فدا شوم، من می‌خواهم هفتاد دفعه فدا شوم. وقتی این جمله را گفتم، گفتم: می‌خواهی من را آتش بزنی، می‌خواهی من را قطعه، قطعه کنی، گوش من را ببری، سر من را ببری؟ می‌خواهم هفتاد دفعه فدای علی بشوم. می‌گذاری پیش علی بروم؟ گفت: آره. وقتی این مطالب را گفتم، به علی، ایشان صورت به صورت من چسباند، یک دستی به کمر من زد، گفت: برو پیش علی. ببین، باید فدا بشوید. این آقایان تا می‌گفت فدا [شوید]، حاضر نبودند. پس ما

باید در مقابل آقا امام زمان (عج الله فرجه) که می‌فرماید که «انتظار الفرج، افضل العبادة»، باید رفقا، این جوری بشویم. نه این امام زمان، امام زمان که تا صبح توی این هیأت‌ها می‌گویند و مردم نمی‌توانند با بلندگوهایشان بخوابند. این نیست؛ باید فدای امام زمان (عج الله فرجه) بشویم.

رفقای عزیز، امروز، چند نفر از اهل علم بودند، گفتم: آقا، الان می‌آید به شما می‌گوید، باید بروید خلاصه به آن حیوان‌ها یک چیزی بدهید؛ خجالت می‌کشم به او بگویم برو طویله. می‌گوید: آقا، این شأن من نیست. تو داری پی شأن می‌گردی؛ امام زمان، امام زمان می‌کنی. تو

داری چه چیزی می‌گویی؟ این «انتظار الفرج، افضل عبادت» نیست. انتظار الفرج؛ یعنی ما امر امام زمان (عج الله فرجه) را اطاعت کنیم. همه چیز را کنار بگذار، مرجعیت را کنار بگذار، ریاست را کنار بگذار، مهندسی‌ات را کنار بگذار، دکتری‌ات را کنار بگذار، همه را کنار بگذار، تسلیم باش. اگر می‌گوید: «إن الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما»، یعنی فقط تسلیم پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باشیم. پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم گفته تسلیم علی بشوید، علی هم گفته تسلیم امام زمان (عج الله فرجه) بشوید. رفقای عزیز، ما باید

تسلیم بشویم. والله، ما اسلام آوردیم؛ نه ایمان. ایمان این است که من به شما می‌گویم. به روح تمام انبیاء، من اینجا نشسته بودم، من بیچاره‌ام. گفتم: خدایا، یا امیرالمؤمنین، زهرا جان، قربانتان بروم، یک چیزی به دل من بینداز، به این رفقا بگویم. این حرفها را قدر بدانید. باید فدا بشویم. اگر تو فدا شدی، آن وقت چه چیزی می‌شوی؟ خیلی درجه‌ات بالا می‌رود.

من الان یک جمله‌ای خدمت شما عرض کنم که این حرف را قبول کنید. آقا امام حسین (علیه السلام) آمده قرآن پیاده کند. ما داریم چه می‌گویم؟ یک عده‌ای هستند اینها نمی‌دانم آدم

چه چیزی بگوید، من آتش می‌گیرم، یک عده‌ای از علما، اینها عقیده‌شان این است که می‌گویند: اینها با هم جنگ کردند، خلاصه، یزید پیروز شد. بابا جان، چرا تو نمی‌فهمی یک حرفی می‌زنی؟ بگو من نمی‌دانم. عزیز من، بگو نمی‌دانم. چرا این حرف را می‌زنی؟ پس قدرت یزید از امام حسین (علیه السلام) بیشتر بود! این حرف این بو را می‌دهد. تو نمی‌فهمی، من می‌فهمم تو چه چیزی می‌گویی. پس قدرت یزید بالاتر بود! مگر این نیست که زعفر می‌آید به امام حسین (علیه السلام) می‌گوید: حسین (علیه السلام) جان، من تمام اسبهای این‌ها را پایین می‌کشم. زعفر، جن

است؛ تا این چند سال هم بود. حضرت آیت الله نجفی هم عزایش را گرفت. یک چیزی نگویید که [ایشان] یک چیزی روی هوا می‌گوید. دوباره زعفر تکرار کرد. امام حسین (علیه السلام) گفت: زعفر، نفسهایی که این‌ها دارند می‌کشند، در قبضه قدرت من است. تو داری چه چیزی می‌گویی؟ حسین (علیه السلام)، قدرت الله است. داری چه چیزی می‌گویی؟ حالا آقا امام حسین (علیه السلام) آمده، قرآن را پیاده کند. پس امام حسین (علیه السلام) آمده کربلا چه کار کند؟

حالا غلام آقا امام حسین (علیه السلام)، پیش خود امام حسین (علیه السلام) آمده، می‌گوید: حسین

جان، من خدمت شما آمده‌ام. می‌گوید من تو را آزاد کردم، برو. شاید تو الان به فکری آمده باشی، امر امام زمانش را اطاعت کرد، برگشت. گفت: حسین جان، می‌دانم چرا اجازه نمی‌دهی؟ من هم خونم سیاه است، هم رویم. اگر بدانی این با دل امام حسین (علیه السلام) چه کرد؟ امام حسین (علیه السلام) خیلی ناراحت شد، فوراً اجازه جنگ داد. این رفت کشته شد. حالا ببین، امام حسین (علیه السلام) با این چه کار می‌کند؟ آقا جان من، اگر من می‌گویم فدا شوید، من سند دارم، روایت دارم، حدیث دارم، بی‌خودی من حرف نمی‌زنم. حالا امام حسین (علیه السلام)

می‌گوید، این غلام حالا که یک خرده به اصطلاح، من دارم می‌گویم، دارد با ناراحتی می‌رود؛ به اصطلاح رویش سیاه است، آخر، ایشان سیاه حبشی بود، گفت: خدا، رویت را در دو دنیا سفید کند. روایت داریم، خدا حاج شیخ عباس تهرانی را رحمت کند، گفت: اینقدر این زیبا شد، مانند یک خورشید توی شهدا می‌درخشید. غلام زنده بود، روی خودش را دید. حالا امام حسین (علیه السلام) بالای سرش آمده است.

این حرف خیلی مشکل است من بزنم. اگر ولایت شما تزلزل داشته باشد، از من قبول نخواهد کرد. اگر خدای تبارک تعالی به شیطان

گفت: آدم را سجده کن، آدم را سجده کند؟ گفت: نمی‌کنم. من از شما رفقا سوال دارم، از شما دانشمندان سوال دارم، از شما با سوادها سوال دارم. آیا پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بالاتر است یا آدم؟ اگر بگویید آدم، نفهمیدید. ما هیچ وقت آیه نداریم که به کل خلقت بگوید: «إن الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» به خلقت نگفته تسلیم آدم بشوید. قرآن به آدم نازل نشده، به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده. پس معلوم شد که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) معلوم نیست چقدر از آدم بالاتر است. چطور به

ما نگفت، به شیطان نگفت، این پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را سجده کن؟ ما نداریم امر شده باشد به هیچ کس بگوید: پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را سجده کن. اگر بنا باشد به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سجده کند؛ یعنی آدم یک لیاقت داشت، باید از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بالاتر باشد، خدا امر کند پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را سجده کنند. چرا نگفت؟ پس اگر می‌گوید آدم را سجده کن، از برای این است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و نسل پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، اینها، از آدم، از صلب آدم، این طرف بیاید؛ یعنی می‌خواهد آنجا را سجده

کند. اگر به شیطان می‌گوید سجده کن، به واسطه اینها می‌گوید سجده کن، به نور اینها می‌گوید سجده کن، نه به آدم سجده کند. متوجه شدید یا نه؟

حالا من می‌خواهم این جمله را عرض کنم. حالا آقا امام حسین (علیه السلام) وقتی که غلام سیاه روی خاک افتاده، آقا علی اکبر هم افتاده، صورت به صورت آقا علی اکبر می‌گذارد، آقا جان، صورت به صورت او گذاشت، نه اینکه صورت به صورت اولادش گذاشت؛ می‌گوید: منطقاً، علماً، همه جور به رسول الله شبیه است. اگر امام حسین (علیه السلام)، صورت به صورت علی اکبر گذاشت،

صورت به صورت رسول الله گذاشت. حالا که می‌گویم آقا امام حسین (علیه السلام) آمده قرآن را پیاده کند، صورت به صورت غلام هم گذاشت، غلام را سجده کرد. چرا غلام؟ منظورم این است که فدا شوید، [غلام] فدای امام حسین (علیه السلام) شده، فدای دین شده، امام حسین (علیه السلام) چه کار کند؟ اگر این فدا شد، امام حسین (علیه السلام) باید یک چیزی بالاتر به این بدهد، آمده غلام را سجده می‌کند. چرا؟ اگر امام حسین (علیه السلام) غلام را سجده کرد، امر را سجده کرد. این مثل این است که وقتی که آمده می‌گوید: «سبوح قدوس، رب الملائکة و الروح» گفت: این

کیست که من بروم نوکرش بشوم؟ یک پیغمبر اولوالعزم نمی‌رود که نوکر بشود؛ دارد امر را اطاعت می‌کند، می‌بینند این غلام اینجوری، جان‌فشانی کرده، امام هم صورت را روی صورتش می‌گذارد.

حالا آقا جان، ببین، چه قدر اینها وقتی فدای امام شدند، فدای ولایت شدند، ارزش پیدا می‌کنند؟ آقا جان، به قرآن، به ولایت، ما نفهمیدیم ولایت چیست؟ باید در خانه امام زمان (عج الله فرجه) پوز به خاک بمالیم، تا تقسیم‌بندی ولایت تو را زیاد کند. وجود امام، به قدر وجود تمام خلقت قیمت دارد. حالا شما ببین، امام زمان (عج الله فرجه)

می‌آید، می‌گوید که «السلام علیک یا مطیع لله و رسوله، عبد الصالح» پدر و مادرم به قربانتان، به چه کسی می‌گوید؟ به اصحاب امام حسین (علیه السلام) می‌گوید؛ چون که اینها فدای ولایت شدند، فدای علی شدند، فدای دین شدند،

رفقا، ببین من چه می‌گویم؟ اینها فدای اسلام نشدند. مرتب، اسلام، اسلام درآوردید. من گفتم با اسلام مخالف نیستم، من غلط می‌کنم؛ اما ایمان با اسلام [درست است] حالا امام زمان (عج الله فرجه) اینجوری می‌گوید؛ راست می‌گوید یا نمی‌گوید؟ چون که اینها وقتی فدا شدند، منظورم این است، جزء ذات شدند. وقتی اینها

فدای آقا امام زمان (عج الله فرجه) شدند، فدای امام حسین (علیه السلام) شدند، جزء ذات شدند. اگر امام حسین (علیه السلام)، روز عاشورا غلام را سجده می‌کند و صورت به صورت غلام می‌گذارد، صورت به صورت ذات می‌گذارد. می‌بینند این جزء ذات شد، جزء خودش شد، جزء علی شد، جزء مادرش زهرا (علیها السلام) شده، آن وقت چه کارش می‌کند؟ صورت به صورتش می‌گذارد.

رفقای عزیز، بدانید ما بالاخره می‌میریم. باید کار کنیم، ما فدای اینها بشویم. اگر فدای اینها بشویم، آن وقت امام زمان (عج الله فرجه) درباره ما چه می‌گوید؟ حالا ما می‌خواهیم امام زمان (عج

الله فرجه) بیاید، نمی‌دانم ریاست به ما بدهد. توی مردم هم بگوییم ما امام زمانی هستیم. همین‌جور مثل حالا. اگر یکی، یک خوابی ببیند، یک چیزی ببیند، یک جارو به دم خودش می‌بندد و بنا می‌کند به حرف زدن که ما عالم رؤیا را سیر کردیم، ما خدمت امام زمان (عج الله فرجه) رسیدیم! مرد حسابی، هفده، هجده سال خدمت چند تا امام بودند، اهل آتشند؛ تو اگر خوابی دیدی، حالا راست یا دروغ، این که دیگر اینقدر دستک و دنبک ندارد. حالا امام زمان (عج الله فرجه) از تو راضی است یا نه؟ یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دیدی، از تو راضی است؟ رضایت

اینها را بخواه. ما داریم چه می‌گوییم؟ چرا بیدار نمی‌شویم؟ چرا ما به این حرف‌ها دلمان را خوش کردیم؟ ما داریم چه چیزی می‌گوییم؟

رفقای عزیز، بیایید یک قدری فکر کنید، یک قدری اندیشه داشته باشید. مگر اینها قوم و خویشی با کسی دارند؟ آخر، من به شما عرض می‌کنم، امام حسین (علیه السلام) با این غلام که این جوری کرد، چه مقصدی دارد؟ یک ارث داشت، یک دارایی داشت، چه چیزی داشت؟ امام حسین (علیه السلام) این کار را به واسطه چه چیزی کرد؟ این که هستی‌اش را به ولایت داد، جانش را به ولایت داد، فدای ولایت شد. وقتی

شما فدای ولایت شدی، ببین، به کجا می‌رسی؟ بابا جان، «قاب قوس ادنی» چیست؟ اگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به «قاب قوس ادنی» رفت، به خودش قسم، به توسط ولایت رفت. بیاید یک قدری بیدار شویم، بیا یک قدری فکر بکنیم، بیاید دنیا را از دلتان بیرون کنید تا بفهمید. بیاید خودمان را به این عروسک‌بازی‌ها مشغول نکنیم. من بارها گفتم: این علی آقای ما یک دختری دارد، یک بادبادک به او می‌دهد، چنان می‌دود، ذوق می‌زند که نگو. یک دفعه می‌بینی بادش در رفت. بابا، دنیا بادش درمی‌رود؛ مثل بادبادک می‌ماند. ما کجا

می‌رویم؟ بازی دنیا درمی‌رود. به دینم قسم، خدا حاج شیخ عباس تهرانی را رحمت کند، می‌گفت: شخصی را صحرای محشر می‌آورند، اگر به همه این محشر، پشیمانی او را قسمت کنند، به همه می‌رسد. چقدر این پشیمان است؟ چه کار کرده که اینقدر پشیمان شده است؟ امر را اطاعت نکرده است. اگر امر را اطاعت کرده بود، پشیمانی ندارد.

من نمی‌خواهم حرف خودم را بزنم. به دینم قسم، آن چند وقت‌ها گفتم، گفتم: اگر الان بمیرم، من هیچ پشیمان نیستم. آن کاری که از دستم آمد، در راه مردم کردم، در ولایت کردم.

اگر داشتم، دادم؛ اگر نداشتم، صبر کردم. من چرا این حرف را می‌زنم؟ می‌فهمم این که وسع من بود، به قدر وسعم اطاعت کردم. ما داریم چه کار می‌کنیم؟ چرا ما فکر نمی‌کنیم و روی هم جمع می‌کنیم، روی هم که جمع می‌کنیم؟ آخر، چه فایده‌ای دارد؟ آیا دل یک بچه یتیم را خوش کردی؟ آیا دل یک بیچاره را خوش کردی؟ آیا صدقه مالت را دادی؟ آیا این ولایت که این همه من دارم صحبت می‌کنم، یک صدقه برای ولایت دادی؟ آیا امر ولایت را اطاعت کردی؟ والله، من در یک جای دیگر گفتم: ما مشاور اهل تسنن هستیم. اهل تسنن، اصول دینشان سه تا است؛

ولایت و عدالت را قبول ندارند. ما آمدیم می‌گوییم ولایت را قبول داریم. خب، ما داریم چه کار می‌کنیم؟ کجا ولایت را اطاعت کردید؟ ما داریم چه کار می‌کنیم؟ قربانتان بروم، عزیزم، اطاعت ولایت، ولایت است. فدایتان بشوم، به حرف گوش بدهید. اطاعت ولایت، ولایت است؛ نه اینکه ولایت بی‌اطاعت، ولایت باشد. این که ولایت نیست، باید ولایت را اطاعت کنید.

آقا جان من، شما وقتی اطاعت کردی، جزء اینها می‌شوی. چرا می‌گوید: «سلمان منا اهل البیت»؟ خب، اطاعت کرده است. از اطاعت به اینجا رسیده است؛ اما صبر هم کرده است. به

همین سلمان می‌گویند: ریش تو بهتر است یا دم سگ؟ ببین، چه چیزی می‌گوید؟ می‌گوید اگر از پل بگذرد، ریش من؛ اگر نگذرد، تو درست می‌گویی. رفقای عزیز، قربانتان بروم، اگر در حق ولایت و اطاعت هستید، یک چیزی به شما گفت: فلانی زرنگ نیست، چیز ندارد، [بگو] خیلی خب، فلانی بی‌عرضه است، [بگو] خیلی خب، فلانی دست و پا دار نیست، [بگو] خیلی خب. بابا جان من، این‌ها که دارند این حرف را می‌زنند؛ اهل یقین نیستند. اهل یقین می‌گوید تو داری درست کار می‌کنی، اینها که اهل یقین نیستند. اینها یقینشان مال دنیاست. یقینشان

این است که یک خانه‌ای بسازند، دل مردم را بسوزانند. یقینشان که اطاعت نیست. اگر شما یقین داشته باشی، اطاعت می‌کنی.

بیشتر ما، ولایتمان بی‌یقین است. ما چه کار داریم می‌کنیم؟ من نمی‌گویم شما مثل آن بشوید که آن شخص رفته . این‌ها آمدند ما را از خجالت درآوردند. به زهرا قسم، زهرا (علیها السلام) می‌خواهد ما را از خجالت درآورد. می‌خواهد امثال من را، امثال شما را از خجالت درآورد. آمده رفته، زره امیرالمؤمنین (علیه السلام) را پیش یهودی گذاشته، سه چارک پشم گرفته، این سه چارک پشم که گرفته، سه چارک هم جو

گرفته، یک چارک آن را رشته است، ، حالا یک یتیم آمده، دوباره حالا یک اسیر آمده است، یک چارک داده است، یک چارک آخر هم مسکین آمده است، دارد می‌دهد.

بابا جان من، عزیز جان من، سه تا حجت خدا اینجاست؛ امام حسن، امام حسین (علیه السلام)، امیرالمؤمنین (علیه السلام)؛ خودش که ما فوق حجت است. پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را می‌گوید: «خلق عظیم». من نمی‌گویم تو زهرا (علیها السلام) شو، این کار را بکن؛ مال مردم را چنگ نزن، دروغ نگو، خدعه نکن، حرام را حلال نکن. من نمی‌گویم شما اینجوری شوید، من

می‌گویم شما این کار را نکن، برای مردم نقشه نریز، تو از ولایت دوری. آنها خودشان گفتند شما مثل ما نمی‌شوید؛ اما این کار را که می‌توانی نکنی، این کار را که می‌توانی بکنی، انصاف داشته باش. تو بیا خودت را شبیه اینها کن. یک عیدی می‌آید، یک ایامی می‌آید، یک وقت می‌آید، دل یک نفر را خوش کن. چرا می‌گوید تشبه به کفار، جزء کفار هستی، حرام است. بیا تشبه به حضرت زهرا (علیها السلام) پیدا کن. خانم عزیز، تو که این همه طلا داری، دستت است، این همه طلا گردنت است، یک بچه سید، یک بچه یتیم، هم امشب، شب عروسی‌اش است. برو یک دانه از

این انگشترهای طلا یا یک النگو را دست بچه یتیم کن، تا ثابت بمانی. همین جوری که توی مجلس آمدی، دل آنها را سوزاندی، شب توی خانه‌ات می‌ریزند، چاقو، چاقویت می‌کنند طلاهایت را می‌گیرند. دیگر خواب را از سرت می‌گیرند. نکردی که آنطور شد. همین جوری رفتی دل این زن‌های بنده‌های خدای ندار را آتش زدی، دل تو را آتش می‌زنند، دیگر می‌ترسی توی آن خانه بمانی. صدقه این را ندادی.

والله قسم، یکی از رفقا به من گفت: یک زن بود خیلی طلا داشت. مرتب دست‌هایش را توی تاکسی‌ها و ماشین‌ها همچنین می‌کرد. یکی از

این راننده‌ها این را سوار کرد، بیرون برد، همه طلاهایش را از او گرفت، هیچ کارش هم نداشت، گفت: چقدر دل مردم را سوزاندی؟ حالا بسوز. بفرما، اگر من می‌گویم، با تجربه می‌گویم. تو امروز می‌خواهی مجلس بروی، رویش حساب بکن. یکی از رفقای عزیزم که مانند تخم چشمم او را می‌خواهم، آمده می‌گوید: فلانی، چه کار کنم؟ گفتم: اگر خانمت طلا دارد، یک قدری پی‌اش بکن، نه اینکه پاتختی همه طلاها را پی‌اش کنی، همه جور مردم می‌آیند، می‌سوزند. ما داریم چه کار می‌کنیم؟ گفتم: ببین، عروسی برای میمنت داشته باشد، مبادا دل کسی را

بسوزانی. آقا جان من، اگر دل کسی را بسوزانی، دلت می‌سوزد، دل تو را می‌سوزانند. دل کسی را نسوزان. ما داریم چه کار می‌کنیم؟ این رفته بود، به خانمش گفته بود. این قدر خوشحال شده بود. پسر یکی از علمای گوینده‌های ممتاز این شهر است، خودش هم خیلی درسش بالاست. حرف را شنید. چرا؟ آقا جان، من به او گفتم: عزیز من، من تو را می‌خواهم، اگرنه من فضول تو که نیستم. گفتم: اینها که به تو دادند، یک قدری مخفی کن، مردم را آتش نده. امروز بد موقعی شده، امروز فلان دختر که می‌آید این بساط را می‌بیند، می‌سوزد. خودت یک‌مرتبه

می‌سوزی نمی‌فهمی از کجا خوردی. من دارم به تو می‌گویم. اینقدر این بنده خدا خوشحال شد، گفت: خدا، سایه مثل شما را از سرما کم نکند. عزیز من، قربانتان بروم، آرام بگیر!

یا علی

ولایت و خباثت

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، دیروز یکی از علما اینجا تشریف آوردند، ایشان راجع به همین سلام آقا امام حسین یک چیز عجیبی گفت که من هنوز نشنیده بودم؛ اما تو مبنایش خرد شدم، دیدم من مبنایش را خوب فهمیدم. آن تا گفت من مبنایش را فهمیدم. ایشان مبنایش را نگفت، من هم خجالت کشیدم به ایشان بگویم؛ چون که

ایشان خیلی بزرگوار است. گفت: اگر سلام به آقا امام حسین (علیه السلام) بدهی، به تمام انبیاء و به تمام اولیاء، به تمام اوصیاء سلام دادی. من خجالت کشیدم به او بگویم که این مبنایش چیست، اما حالا من مبنایش را به شما می‌گویم. دلم می‌خواهد و خواهش می‌کنم که شما سلام به آقا امام حسین (علیه السلام) بدهید. مبنایش این است که تمام خلقت، سلام به حسین دادند تا حتی انبیاء، تا حتی آدم، «سلام الله حسین» گفتند. پس مبنای این حرف این است. من دیدم که اگر بگویم، شاید ایشان خجل بشود. مبنای این حرف این است. حرف خیلی صحیح است.

ایشان ما را مستفیض فرمودند؛ اما معنایش را نگفتند، مبنایش این است که از آدم تا خاتم، سلام به حسین دادند. انشاءالله امیدوارم که شما یک سلام بدهید، ثواب زیارت آقا امام حسین (علیه السلام) هم درک بکنید. چرا ما کوتاهی می‌کنیم؟ رفقای عزیز، امروز من دلم می‌خواست که از این صحبت کنیم که ما پیرو امام زمان خود نیستیم؛ پیرو زمان هستیم. اما یک وقت می‌بینی یک چیزهایی پیش‌آمد می‌کند، آدم می‌بیند که آن را بگوید شاید که یک قدری به درد شما و به درد خود من بهتر بخورد.

ما همه‌اش به فکر تجارت هستیم. چه کنیم؟ امروز یکی از رفقا، زودتر تشریف آوردند، از محضرشان استفاده کردیم، یک صحبتی شد، ایشان هم یک فرمایشی فرمودند. من به ایشان گفتم که عزیز من، قربانتان بروم، روایت و حدیث خیلی است. باز ایشان یک فرمایش دیگری فرمودند، باز مبنایش را نگفتند. مبنایش این است، من خیلی مشتاق هستم یکی یک حرفی یادم بدهد؛ اما من کسی را کسل نمی‌کنم. من یک بابای عوامی هستم. چطور یک عالمی که پنجاه سال درس خوانده است، من بیایم او را کسل کنم؟ مگر خودش بپرسد، اگر بپرسد، به او

می‌گویم. خدمت ایشان عرض کردم که روایت خیلی صحیح داریم، گویا در کافی هست، در کتابهای دیگری هست. بهشت از نور ولایت خلق شده است. من جای دیگر گفتم که خدای تبارک و تعالی، اول درخت طوبی را از ولایت خلق کرد، از نورش بهشت و فردوس و جنات را خلق کرد. پس بهشت، نور ولایت است.

خدا می‌داند که اگر یک اندازه‌ای، ما دنیا را کنار بگذاریم، آن‌وقت القاء به شما بشود، با آن القاء عشق بکنید. برادر عزیز، تو که سوال کردی، هنوز به آنجا نرسیدی که با ولایت عشق بورزی. مگر در همه خلقت از ولایت چیزی بهتر هست؟ نه.

حالا که بهشت از نور ولایت خلق شده، آنجا که دیگر چراغ نیست، آنجا که دیگر خورشید نیست، دیگر ماه نیست، آنجا همه‌اش نور ولایت است. تو هم که می‌روی نور هستی. بعد ایشان فرمودند که یک وقت اهل بهشت می‌بینند به این نور، نوری اضافه شد که این نور مثل این است که از این نور منورتر است. بعد یک‌دفعه می‌گویند: خدایا، آنجا که فرمودید خورشید نیست، این چه نوری است که اضافه شد؟ می‌گوید: زهرا و امیرالمؤمنین صحبت می‌کردند، زهرا لبخند زد، این نور دندانهای حضرت زهراست. بفرما، کجاست آنها که به زهرا عناد

داشتند؟ حالا یک نوری دو مرتبه تجلی می‌کند. دوباره اینها می‌گویند: خدایا، این چه نوری است؟ می‌گوید: یکی از شیعه‌ها از این قصرش به یک قصر دیگرش رفت، پیدا شد؛ یعنی این هویدا شد. این نور یکی از شیعه‌ها است.

من گفتم: من به قربانش بروم، این آقای بزرگوار، دوستم است؛ اما ما مبنای روایت را متوجه نیستیم. رفقای عزیز، اگر مبنای روایت را بلد بشویم، راحت می‌شویم، ما متوجه نیستیم. من نمی‌خواهم به ایشان توهین بکنم نه والله، نه بالله. خودم هم که الان دارم می‌گویم، عرق‌ریزه می‌گیرم. می‌خواهم شما روشن بشوید. بفهمید

که از خدای تبارک و تعالی چه چیزی بخواهید. حالا یک ماشین هم خواستی، یک ماشین نمی‌دانم اینجوری هم خواستی، یک کارگاه اینجوری هم خواستی، آخرش طی می‌شود. با چه چیزی عشق می‌کنی؟ حالا که جور شد صدمه‌ات زیاد است! مگر خدا نمی‌گوید: «والله خیر الرازقین»؟ آخر چرا ما ایمان نداریم؟ البته باید کارگاه داشته باشی، کار کنی. اگر داشته باشی می‌توانی به فقرا رسیدگی کنی. اگر داشته باشی، می‌توانی دل یک مؤمن را خوش کنی. ما نمی‌گوییم؛ اما منظورم این است: این درد را دوا نمی‌کند. ما باید دردمان را ولایت دوا کند. این

ما را آرامش می‌دهد؛ توی مردم عزت داری، احترام داری.

امروز، مردم، هواپرست شدند. والله، اگر اولیاء خدا باشی، چیزی نداشته باشی، توی مردم هیچ احترام نداری؛ تا حتی توی فامیلت احترام نداری. تو را دعوت نمی‌کنند، می‌گویند آبرویمان را می‌ریزی. ای مرد، آن به تو آبرو می‌دهد، آن ولایتش کامل است، آیا آبروی تو را می‌ریزد؟ آبروی تو دنیاست. این است که می‌گویم ما اهل دنیاییم، پیرو زمانیم، پیرو امام زمان نیستیم. ببین، این است. حالا، حالا این مؤمن آمده برود، یک نوری تجلی می‌کند، تمام بهشت منور

می‌شود. می‌گوید: این نور یکی از شیعه‌های علی است. چه کسی می‌گوید؟ خدا می‌گوید. تو چه چیزی داری می‌گویی؟ تو [که] تعجب می‌کنی، می‌گویی: آخر، من قبول دارم. می‌شود کسی ندای خدا را بشنود؟ تو کجایی؟ تو کجا هستی؟ چه می‌دانی؟ کجا بودی؟ تا حالا پستانک در دهنت بوده، می‌مکیدی. حالا دو روز است که پستانک را از در دهنت برداشتند. خدا آنجا با تو حرف می‌زند. حالا چطور می‌شود اینجا با تو حرف بزند؟ مگر نیست که موسی با خضر اینجا می‌آید، صحبت می‌کند، خجل می‌شود؟ توان ندارد. مگر موسی نیست که در آن طور، نوری

تجلی می‌کند غش می‌کند. کجایی؟ باید از دنیا خارج بشوی، سخی بشوی، دستت هم باز بکنی، تا اینها را بفهمی. این موسی آمده اینجا، یک نوری تجلی می‌کند، غش می‌کند. حالا می‌گوید: این نور کیست؟ نور خودت است؟ نه. نور دوازده امام، چهارده معصوم است؟ لا، نور کیست؟ نور یکی از شیعه‌ها است. یک نور شیعه، تجلی می‌کند، موسی غش می‌کند.

چطور می‌شود یک شیعه ندای خدا را بشنود؟ تعجب کردی؟ آن‌وقت این کلیم خداست. حرف من سر این است. این آدمی که آنجا رفوزه شده، موسی، پیش [آن] رفوزه شده، [موسی] آنجا به

نورش، غش کرده است؛ تازه این [موسی] کلیم خداست. چطور می‌شود یک شیعه ندای خدا را نمی‌شنود؟ تو گوش نداری. تو گوشت به تلویزیون است؛ [گوش تو] پرده کشیده است. گوش من به غیبت است، گوش من به تلویزیون است، گوش من به ویدئو است، گوش من به ریاست است. پرده جلویش است. تو گوش نده، نگذار گوش تو کثیف بشود. اصلاً خدا، گوش به تو داده، ندای خودش را بشنوی، ندای امام زمان را بشنوی، ندای ملائکه را بشنوی. مگر گوش به تو داد که صدای تلویزیون بشنوی؟ آهنگ نمی‌دانم آمریکایی‌ها، انگلیس‌ها را بشنوی؟

آهنگ دشمن زهرا را بشنوی؟ تو می‌خواهی ندای خدا را بشنوی؟ بابا، ببین، من چه می‌گویم؟ یک موسی که اینجا پیش یک خضر آمده که شیعه است، رفوزه شده است. می‌رود کشتی را سوراخ می‌کند، آن آدم را می‌کشد، آن دیوار را می‌کشد، مرتب، چرا، چرا، دارد. آنجا یک نور شیعه تجلی می‌کند، می‌میرد. تازه، این کلیم خدا شده است. آن‌وقت، یک شیعه، اگر صدای خدا بشنود را یا ندای ملائکه را بشنود، تو تعجب می‌کنی؟ خب، حالا این نور در بهشت تجلی می‌کند، می‌شود: نور علی نور. سوال می‌شود: خدا، این نور کیست؟ می‌گوید: یکی از شیعه‌های

علی است؛ آمده از اینجا برود آنجا. معلوم می‌شود ما بهشت می‌رویم، شما و همه ما بهشت می‌رویم؛ اما شیعه نیستیم؛ ما دوستیم. دوست علی بهشت می‌رود. شیعه، یک حرف دیگری است. این مبنای این روایت است. اگرنه، همه آنها هستند. چرا آنها تعجب می‌کنند، سوال می‌کنند؟ اینها که می‌روند سوال می‌کنند، شیعه نیستند؛ شیعه، یک حرف دیگری است.

حالا من دلم می‌خواهد رفقای عزیز اینجوری صحبت می‌کنم قدر خودتان را بدانید. حالا من می‌خواهم [راجع به] این آقایی که این کتاب را نوشته [بگویم:] اولاً که این کتاب تحریم شد. من

هم خودش را تحریم می‌کنم، هم صاحبش را. نخرید. والله، اگر این کتاب را بخرید، فردا پول‌هایی که به آنها دادید، بازخواست می‌شود. این را باید بگذارید توی نطفه، خفه بشود. نخرید. حرفش را هم نزنید، بگذارید خفه بشود. من می‌خواهم به این آقای کتاب‌نویس بگویم؛ یک کسی که فرمان حجت خدا را نبرده، به امر حجت خدا قیام نکرده است. تا حتی روایت داریم ایشان، امام صادق (علیه السلام) را بازداشت کرد. چرا؟ نه اینکه می‌خواست قیام کند، امام صادق می‌گفت: نکن، این، [امام صادق (علیه السلام) را] بازداشت کرد که به مردم نگوید نکن،

[تا] این یک عده‌ای را جمع کند. ایشان یک عده‌ای را که جمع کرد، پا شد قیام کرد، آن شیعه‌ها را کشتند، ایشان را هم خلاصه به دار زدند، تا زمان ابوموسی خراسانی پایین آمد. حالا تو ایشان را آوردی، می‌گویی ایشان گفت: من ندیدم پدران ما لعنت کنند. بعد امام صادق (علیه السلام) فرمود: شما لعنت به زید نکنید. این مقصدش خیر بوده، اگرنه، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، فرمود: به او لعنت می‌کردند، چون که به اجازه امام قیام نکرد. بعد حضرت تاکید کرد که زید، مقصدش خدا بوده، مقصدش حسین بوده است. حالا تو آمدی این زید را

ملاک می‌کنی. مرد نادان! داری چه می‌گویی؟ تو بعد از هزار و سیصد سال که این دارد در جهنم، در طاغوت، می‌سوزد، می‌خواهی او را نجات بدهی؟ تو می‌خواهی نجاتش بدهی؟ مگر ما عُمر را لعنت می‌کنیم؟ ما که از خودمان چیزی نداریم، ما امر را اطاعت می‌کنیم. خدا او را لعنت کرده، پیغمبر لعنت کرده است. خب، کجا؟ مگر خودتان ننوشتید، شیعه و سنی نوشته‌اند، این از جنگ اسامه تخلف کرد. پیغمبر، دم رفتنش هم دارد «هل من ناصر» می‌گوید. می‌داند این حق را می‌گیرد. می‌گوید: شاید به تقدیر خدا، یک چیزی تقدیر بشود. گفت: خدا لعنت کند کسی

که از جنگ اسامه تخلف کند. همه شما بیرون بروید در جنگ اسامه شرکت کنید؛ علی، پیش من باشد. خبر دادند یا رسول الله، اینها توی شهر هستند. پی اینها روانه کرد. گفت: مگر من نگفتم لعنت خدا و رسول به آن که تخلف کند؟ گفت: ما دلمان نمی‌آید. این یک دفعه لعنت.

مگر نیست که [پیامبر] «وحی یوحی» [است]؟ هر کسی که به پیغمبر اکرم شک داشته باشد، کافر است. هر چه گفته است، امر خدا را گفته است. مگر نیست که به پیغمبر خطاب می‌شود: یا محمد، اگر از خودت حرف بزنی، رگ دلت را قطع می‌کنم؟ حالا می‌گوید: کاغذ و قلم بیاور،

من بنویسم بعد از من کیست. می‌گوید: رجل، هذیان می‌گوید. این دو مرتبه کافر شد. این مرتبه دوم. مگر نیست که قرآن می‌گوید، حدیث می‌گوید، روایت می‌گوید: بدعت‌گذار دین کافر است؟ مگر این بدعت به دین نگذاشته است؟ علناً گفت: دو چیز را پیغمبر حلال کرده، من حرام می‌کنم: یکی حج نساء را، یکی صیغه را حرام کرد. مگر نباید لعنت به بدعت‌گذار دین کرد؟ خدا لعنتش کرده. حالا تو پا شدی، می‌خواهی این را از لعنت نجاتش بدهی؟ مگر به معاویه ننوشت، معاویه، وقتی فهمیدم زهرا پشت در است، چنان فشار آوردم، عضله‌هایش را خرد

کردم؟ آیا این مورد لعنت نیست؟ شما یک زهرایی می‌شنوید. مغز هیچ بشری، تا حتی انبیاء، طاقت شناخت زهرا را ندارند. یک کلام، آقا امام حسن (علیه السلام) می‌گوید. می‌گوید: وقتی عمر، مادر ما را کشت، همه ما را کشت، ما جانمان در نرفت. این مورد لعنت نیست؟ ای کسی که این کتاب را نوشتی، اول، باید لعنت به عُمر و ابابکر کنی، دوم، لعنت به مادرت کنی. از کجا تو را درست کرد؟

من فدای یکی از علما بشوم، پسری داشت خیلی پیشرفته بود. یک روزی به شاگردها گفت: من را می‌شناسید؟ گفت: آره، گفت: بابایم را

می‌شناسید؟ گفت: آره. گفت: من چه جور آدمی هستیم؟ گفتند: ما از اول که شما را شناختیم، پسر خوبی بودی، الان هم عالم خوبی هستی. گفت: بابایم چطور است؟ گفت: بابایت هم همین‌جور است. گفت: شناسایی روی من دارید؟ گفت: آره. گفت: من نمی‌دانم چرا از علی خوشم نمی‌آید. من این روایت را قبول ندارم که هر کس علی را قبول نداشته باشد، یا تخم حیض است یا حرام‌زاده است. من به قربان این پیرمرد بروم. بابا جان من، عزیز جان من، حق‌گو باش، نترس. تو اگر در یک جایی حق را نگفتی، خدا را کشتی. تو می‌فهمی، یا می‌روی نماز می‌خوانی،

نماز شب می‌کنی؟ این مرد پیرمرد پاشد با چنده نشست. گفت: بابا، آبرویم را ریختم، آبرویم محفوظ بود که حرف علی بماند. تو هم حرام‌زاده‌ای، هم تخم حیضی! عمویت یک زیر زمین داشت، توی آن مطالعه می‌کردیم، یک روز کنیزش را آنجا روانه کرد، ما با آن دوست شدیم. یک وقت دیدم این حیض است. هم تخم حیضی، هم حرام‌زاده‌ای.

آقای کتاب‌نویس، فکری برای خودت بکن! آقایان، شما هم نخرید. می‌خواهی چه چیزی بفهمی؟ مگر به ولایتت شک داری؟ آقا جان، قربانت بروم، چرا انشاء نداری؟ چرا تفکر نداری؟

این عُمرِ که به این خبیثی است، حالا سراغ امیرالمؤمنین بیاییم. مگر نیست که مرغ بریان‌کرده [پیش پیامبر] آمد، پیغمبر گفت: خدایا، بهترین خلق خودت بیاید با من بخورد؟ علی آمد. مگر نیست که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) مریض شد، خدمت پیغمبر آمد، یا رسول الله، به من دعا کن. پیغمبر یک مکثی کرد، گفت: یا خدا، به حق علی، علی را شفا بده. یا علی، تا ذراتی که پشت کمر تمام خلقت است و ذراتی که تا قیام قیامت می‌آید، نگاه کردم، خدا از تو بهتر ندارد و خلق نکرده و نخواهد کرد. مگر این نیست که پیغمبر اکرم می‌فرماید: یا علی، صد و

بیست و چهار هزار پیغمبر، محال است [که از تو سرپیچی کنند]؛ اما اگر ذره‌ای خدشه از ولایت تو کم داشته باشند؛ (یعنی چه جور کم داشته باشند؟ یعنی بخواهند یک اعتراضی کنند. ما همه کم و زیاد داریم. توجه بفرمایید که اینها بخواهند یک ذره از ولایت تو سر پیچی کنند) خدا قسم خورده، صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را می‌سوزانم. مگر نیست این علی (علیه السلام) که درباره‌اش خدا می‌فرماید: اگر عبادت ثقلین کنی، علی را دوست نداشته باشی، تو را می‌سوزانم. خدا، تمام ثقلین را فدای ولایت می‌کند. چرا نمی‌فهمیم؟ والله، من آتش می‌گیرم.

چندین سال درس خواندید، باز هم این‌طرف و آن‌طرف می‌زنید. مگر این علی نیست که پاک‌کننده تمام خلقت است؟ مگر این علی نیست که یک کافر، اگر ولایت در قلبش دمیده بشود، پاک می‌شود؟ خدا جان می‌دهد. ما داریم چه می‌گوییم؟ پی کجا می‌گردید؟

این مرتیکه، موقعی که «الیوم اکملت لکم دینکم» گفتند، قبول نکرد؛ به دینم، نه خدا را قبول کرد، نه قرآن را قبول کرد، نه آیات را قبول کرد. هیچ چیزی را قبول نکرد. آیا این مورد لعنت نیست؟ چه داری می‌گویی؟ مگر نیست که خدای تبارک و تعالی صد و بیست و چهار هزار

پیغمبر را توی این کارگاه ریخت، مقصد داشت. مقصدش، علی بود. اگر «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی» نازل شد که همه پیغمبر را اطاعت کنید، زمینه علی بود. خب، اگر آن بود که می‌گفت چه؟ می‌گفت: علی جان، تو پیغمبر را بلند کن. «الیوم اکملت لکم دینکم» باش. البته پیغمبر ولایت دارد؛ اما نبوت به او ابلاغ شده بود. ببین، مبادا یکی کج‌دهنی بکند، بگوید: ایشان پیغمبر را پایین‌تر می‌داند؛ من غلط می‌کنم. ببین، من چه می‌گویم. بفهم چه می‌گویم. به تمام خلقت گفت پیغمبر را اطاعت کنید. اما حالا پیغمبر چه می‌گوید؟ می‌گوید: علی

را اطاعت کنید. علی از تمام خلقت‌ها، مقصد خداست. خدا یک مقصد دارد؛ آن هم ولایت است، این هم علی است.

رفقای عزیز، عزیز من، این را بدانید، من به عالم و جاهل و مهندس و بچه و کوچک این را می‌گویم، استثنا نمی‌گذارم، کسانی که دم از ولایت می‌زنند، من فدای یک نفر بشوم، قربانش بروم، در یک عبارتی گفت ولایت نباید خدشه‌پذیر باشد. ما را ادب کرد، یاد ما داد. اگر شما راجع به ولایت تجسس می‌کنید، باید اینجوری تجسس کنی: ببینی، چه کسی سُر خورده است، هوای سُر را داشته باشی. مگر به

ولایتت شک داری؟ بابا جان من، عزیز جان من، این نیست که شما جشن می‌گیرید، می‌گویید: این تولی و تبری است. والله، دردی را دوا نمی‌کند. البته خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، من حقش را ادا می‌کنم. می‌گفت: اگر که شب تولد است، یک شیرینی، یک قدری آجیل بگیر به بچه‌هایت بده، بفهمند تولد است. این یک حرفی است، نجات‌دهنده ما یک حرف دیگری است. یعنی می‌گفت: همین قدر بدانند. شما الان یک جعبه شیرینی گرفتی، امام زمان تو لیست تو می‌نویسد. این هست، فهمیدی؟ [اما] این شیعه‌گی نیست؛ این تولی و تبری نیست.

تو آنجا می‌نشینی، عشق می‌کنی؛ مثل این روضه‌ها که می‌خوانید؛ این تولی و تبری نیست. تو خیال کردی تولی و تبری است، تو را گول زدند، تو را بازی دادند. تولی و تبری این است که من می‌گویم. شما باید به جایی برسید [که بدانی] شریف‌ترین تمام ممکنات خدا علی است، خبیث‌ترین تمام ممکنات خدا، ابابکر و عُمر است. دیگر این کتابها را ببینی، به آن نگاه نمی‌کنی. تو اینجور نیستی، تو هنوز یک چیزت می‌شود. هنوز یک چیزت می‌شود. پی چه چیزی داری می‌گردی؟ این است تولی و تبری؛ یعنی باور کنی، لمس کنی، در تمام گلوله‌های خونت

باشد که از علی بهتر نیست، از ولایت بهتر نیست، خدا از ولایت شریف‌تر، خلق نکرده و نخواهد کرد. در تمام کرات عالم علی است. جن، انس، زمین، ریگ، آسمان، خلقت، زمین، آسمان، آنچه که هست یک ولایت است؛ آن هم علی است با یازده فرزندش.

رفقای عزیز، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، باید راجع به ولایت به بلوغ برسید، راجع به خباثت هم به بلوغ برسید. ولایت با خباثت روبروی هم هستند. اگر شما به تکلیف رسیدی، متوجه نیستی، باید به بلوغ برسیم. اگر این مردک به بلوغ برسد [می‌فهمد]، خدا این را لعنت کرده،

پیغمبر لعنت کرده، انبیاء لعنت کرده، زهرا لعنت کرده، آسمان لعنت کرده، بهشت لعنت کرده، جن لعنت کرده، انس لعنت کرده است. همین‌جور که تمام خلقت شهادت به ولایت علی و رسول الله دادند، به [ولایت] دوازده امام، چهارده معصوم شهادت دادند، به لعنت این دو نفر شهادت دادند. چرا؟ من مورد ایراد قرار نگیرم، به خواست خدا، به خواست زهرای عزیز، [مورد ایراد هم قرار] بگیرم، جواب می‌دهم. . اگر آن لعنت کرد، تو به لعنتش راضی بودی، به لعنت تمام خلقت راضی هستی. اگر به ولایت علی راضی بودی، به رضایت تمام خلقت راضی هستی.

بیایید کاری بکنیم که در ولایت به بلوغ برسیم. اگر در ولایت به بلوغ برسی، خون و گوشت و پوست و تمام اجزاء بدنت، به ولایت علی بن ابوطالب شهادت می‌دهد. اگر به بلوغ برسی، به خباثت این دو نفر شهادت می‌دهی. اینقدر، خباثت این بد است که همین‌طور که می‌گوید: ذراتی از ولایت داشته باشی، آتش جهنم تو را نمی‌سوزاند. ممکن است توی عقبی یک کارهایی داشته باشی؛ [اما] آخر، تو را نمی‌سوزاند. اما در مقابل ولایت، ببین، خباثت چه کار کرده است؟ ای نادان، باز هم این‌طرف و آن‌طرف بزن! ببین، خباثت در مقابل ولایت چه

کار کرده، می‌گوید: ذره‌ای محبت این دو نفر داشته باشی، اهل آتش هستی. مگر شما به روایت و حدیث اعتقاد ندارید؟ من که از خودم حرف نمی‌زنم، من دارم راه را نشان می‌دهم.

من دوباره تکرار کنم، رفقای عزیز، بیایید ترجمه قرآن را بفهمید. آقا، یک مشتی را اسیر کرده، عبیر کرده، می‌گوید: بیایید قرآن را قشنگ بخوانید. بابا جان من، عزیز جان من، به اینها معنی قرآن را بگو. حالا قشنگ خواندید؛ اگر به قشنگی قرآن چیز می‌دهند، به عبدالباسط باید خیلی چیز بدهند. چرا اهل جهنم است؟ بیا [حالا که] یک عده را دور خودت جمع کردی، بگو امام صادق

این را می‌گوید، قرآن این را می‌گوید، رویت را بگیر، جوراب نازک نپوش، به تلویزیون گوش نده، چه داری می‌گویی؟ تو داری ریاست می‌کنی. خیال کردی تفسیر قرآن می‌گویی؟ قرآن را قشنگ بخوانیم؟ قرآن را قشنگ بخوانیم؛ باید قشنگ بفهمیم. [می‌گوید:] بله، امشب، منزل ما قرآن می‌خوانیم و باید مردها قرآن را صحیح بخوانند، زنها صحیح بخوانند! بابا، صحیح بفهم. به صحیح خواندن قرآن که چیزی به تو نمی‌دهد. بیا این جمله را به این خانم‌ها بگو، به خواهران بگو، که اگر محبت این ذره‌ای در دلت باشد، اهل آتش هستی. عرض کردم،

دوباره تکرار می‌کنم، تولی و تبری این است که من می‌گویم. عزیز من، برو قرآن بخوان، قرآن را خوب بلد شو، صوت قرآن هم را خوب بگو، اما بفهم! تو که پا شدی راجع به ولایت این‌طرف و آن‌طرف می‌زنی، که فلانی چه گفته، فلانی چه گفته. این چه کاری است که داری می‌کنی؟ والله، تو درباره ولایت، به بلوغ نرسیدی. والله، درباره خباثت این دو نفر به بلوغ نرسیدی! کجا این‌طرف و آن‌طرف می‌زنی؟ به دینم قسم، من اینجا می‌گویم، اگر تمام خلق، تا حتی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، به غیر پیغمبر آخرالزمان، بخواهند راجع به علی یک حرفی

بزنند، می‌گویم شما نفهمیدید. دارم در این نوار جداً می‌گویم. چرا نفهمیدند؟ نفهمیدند. انبیاء نفهمیدند. چه داری می‌گویی؟ اگر یونس فهمیده بود، ترک اولی نمی‌کرد. می‌گوید: چیزی که ما ندیدیم، چطور باور کنیم؟ در دهان حوت افتاد. من با مدرک حرف می‌زنم. مگر آدم نیست که روایت داریم راجع به ولایت یک ذره‌ای کوتاهی کرد، چهل سال افتاد، گریه کرد. چه کسی ولایت را می‌فهمد؟ اگر تمام انبیاء، تمام اولیاء، به غیر از دوازده امام، چهارده معصوم بخواهند راجع به ولایت حرف بزنند، جداً می‌گویم نفهمیدید. اگر در خباثت عمر هم حرف بزنند، جداً می‌گویند

خباثت را نفهمیدید. باید اینجور باشید. کجا این‌طرف و آن‌طرف می‌زنی؟ جداً در تمام گلوله‌های خونتان، باید اینجوری باشد.

قربانتان بروم، آخرالزمان است. این طوری که من دارم صحبت می‌کنم، جاهل می‌فهمد، عالم می‌فهمد، مهندس می‌فهمد، بچه می‌فهمد، زن می‌فهمد، مگر اینکه خودش را به نفهمی بزند. خدایا، شاهد باش، زهرا جان، شاهد باش، علی جان، شاهد باش، امام زمان، شاهد باش، به اینها گفتم. باید اینجور باشید. کجا این‌طرف و آن‌طرف می‌زنی؟ ما چه کار داریم می‌کنیم؟ من می‌بینم خوب‌هایمان دارند این‌طرف و آن‌طرف

می‌زنند. باید اینجور باشید؛ این است تولی و تبری، نه اینکه بروید عشق‌بازی بکنید. آن عشق‌بازی است، تولی و تبری نیست که ما داریم. به ما گول زدند. به هر لباسی شد، ما را گول زدند، ولایت را از ما گرفتند، جلسه به ما دادند. چرا بیدار نمی‌شوید؟ علی و زهرا را از ما گرفتند، چه چیزی به ما دادند؟ مجلس به ما دادند! کجا نشستی؟ تو توی مجلس امام حسین نشستی، [اما] به امام حسین، از آنهایی هستی که رفتی از برای زهرا هیزم جمع کنی که خانه زهرا را آتش بزنی. تو توی مجلس امام حسین نشستی؛ [اما] از آنهایی!! عناد داری.

خیال کردی مجلس امام حسین رفتی. ما پیرو زمانیم، نه پیرو امام زمان. ما پیرو امام زمان بودیم، ما را غربی کردند. ما پیرو زمان شدیم، نه پیرو امام زمان. قربانتان بروم، چرا متوجه نیستید؟ به دینم، من دارم «هل من ناصر» می‌گویم. بیایید تفکر داشته باشید. والله، من نمی‌خواهم تکرار کنم، شما را احساساتی کنم؛ به دینم، درد دلم را می‌گویم. مگر امام زمان نیست، می‌گوید: عمه جان، یا جداه، شب و روز برایت گریه می‌کنم، اگر اشک چشمم تمام بشود، خون گریه می‌کنم. قبول داری تو که، آخر، تلویزیون می‌خری که تو برقصی، او گریه کند؟ آیا تو چه

هستی؟ آیا پیرو زمان هستی یا نیستی؟ امام زمان دارد برای مادرش زهرا خون گریه می‌کند، تو چه کار می‌کنی؟ [آیا] تو برقصی؟ آن‌وقت می‌خواهی از آنها باشی که [وقتی] بمیری، نورت وقتی از این قصر، آن قصر بروی، می‌خواهی که یک مرتبه همه بهشت را نورانی کند. آره! تو آن هستی؟! ما پیرو زمانیم.

والله قسم، بالله قسم، در تمام گلوله‌های خونم دارم می‌گویم، همین‌جور که علی غریب بود، امام زمان غریب است. مگر نمی‌گوید هر کس امام زمان خود را نشناسد، به زمان جاهلیت می‌میرد. بابا، یعنی چه؟ آخر، حالی من کنید. رفقای عزیز،

بیایید به من بگویید. شناخت امام زمان یعنی چه؟ همین یک حجة بن الحسن بگویید، یا [اینکه] ما دوازده امام داریم، بگوییم آخرین آنها، امام زمان هست؟ این شناخت است؟ خب، اسم همه را هم که بلدی. ما چه کار کنیم؟ بابا، بیایید شبیه بشوید. بیایید این حرفها را باور کنید. به قدری امام زمان تو را دوست دارد، می‌گوید: اگر یک شیعه ما ناراحت بشود، ما ناراحتیم. به ولی الله الاعظم، اتصال می‌شوی. بعضی‌ها غیر ممکن می‌دانند که کسی، امام زمان را ببیند. خودت غیر ممکنی. تو آخر، چه چشمی داری که می‌خواهی امام زمان را ببینی. تو که تیتیش این خانمها را

داری می‌بینی، چشم و ابروی اینها را داری می‌بینی. گوش به هرچیزی می‌دهی، هر غذایی هست می‌خوری، هر راهی را می‌روی، تو می‌خواهی امام زمان را ببینی؟ تو اگر شیطان را ببینی. وقتی خودش [از امام زمان] دور می‌شود، غیر ممکن می‌کند، غیر ممکن می‌کند!! عزیز من، قربانت بروم، همین‌جور که تو می‌خواهی امام زمان را ببینی، به خودش قسم، آن هم می‌خواهد تو را ببیند. چرا آمده می‌گوید: مریض شدی؟ می‌گوید: آره، می‌گوید: من مریض شدم. بهتر شدی؟ امام صادق می‌گوید: من بهتر شدم.

اصلاً «وجوده بوجوده» وجود تو، وجود امام زمان می‌شود؛ اما هوای چشمت را داشته باشی، هوای گوش خودت را داشته باشی، هوای شکمت را داشته باشی، بنده بشوی. ما که بنده نیستیم. ما پیرو زمانیم، هر جور زمان درست کرد درست است! من توی سلمانی بودم، رفتم به قول بعضی‌ها، یک ماشین به صورتمان بکشم، دیدم یک نفر آمد، اینقدر ریشش مخملی بود که نگو. گفت: ریشم را بتراش. این سلمانی، بنده خدا، گفت: بابا، حیف است ریشت را بتراشی. گفت: هم آهنم را گرفتم، هم سیمانهایم را گرفتم، هم میل‌گردهایم را گرفتم، دیگر خانه‌ام را

می‌سازم. این ریش، ریش آهن است و سیمان و میل‌گرد است که گذاشتی. زمان، ریش می‌خواهد، ما هم گذاشتیم. یک زمانی هم آن آمد، گفت: ریشهایتان را بتراشید. خدا آن پهلوی را لعنت کند، آمد دستور داد که ریشهایتان را بتراشید، [کلاه] شاپور سرتان بگذارید و از این حرفها. یکی از آقایان ریشهایش را تراشیده بود، یک کراوات هم زده بود و یک کلاه شاپور هم سرش گذاشته بود. پهلوی یک نگاه به او کرده بود، گفته بود: گفتم؛ [اما] نه به این بی‌نمکی. بفرما! پیرو زمانیم. اگر تفکر داشته باشی، می‌فهمی پیرو زمان هستی. حالا می‌گوید چه؟

می‌گوید هر کسی امام زمان خود را نشناسد، به زمان جاهلیت می‌میرد.

برادران عزیز، عزیزان من، فدایتان بشوم، من دلم به شما خوش است. بیایید حرف بشنوید. بیایید یک قدری یک کناری بنشینید، ببینید این حرفها درست است یا نه. بیایید این نوار را بگذارید و بیتوته کنید؛ ببینید درست است یا نه. اگر درست نیست، به من بگویید؛ من را ادب کنید. من به جان و دل شما می‌پذیرم. بیایید ما فردا از آنها نباشیم که امام زمان خود را نشناختند؛ به زمان جاهلیت بمیریم. دلمان به یک عمره و به یک مکه و به یک حرف‌هایی خوش باشد و به زمان

جاهلیت بمیریم. چه کار کنیم؟ اینجوری باشیم. من درد را می‌گویم، دوایش را هم می‌گویم. بیایید از دنیا فارغ بشوید. بیایید یک قدری از هوا و هوستان کم کنید. بیایید یقین کنید این حرفها راست است. بیایید تفکر داشته باشید. بیاییم شب که می‌شود گریه کنیم که امام زمان، دست ما را بگیر، آقا جان، ما اشتباه‌کار هستیم، آقا جان، ما متوجه نیستیم، آقا جان، دست ما را بگیر. امام زمان اولای به تصرف است. آقا جان، می‌دانی اولای به تصرف چیست؟ یعنی تصرف به تمام گلوله‌های خون تو می‌کند. اینها اختیاردار هستند. من یک روایت بگویم، قبول کنید. آقا

امام زین‌العابدین، سید الساجدین، وقتی که از کربلا برگشت، بعضی از مردم یک نگاهی می‌کردند، زنجیری به گردنش بود؛ یعنی به یک‌جور حقارت نگاه می‌کردند. حضرت منبر رفت، گفت: خدای تبارک و تعالی به طوری به ما قدرت داده، زنی را می‌توانیم مرد کنیم، مردی را می‌توانیم زن کنیم. یک نفر از آنها که عناد داشت، گفت: یک‌باره، بگو من خدا هستم. گفت: ای زن، پا شو از توی مردها برو بیرون. رفت نگاه کرد، دید زن شده است. روایت داریم ایشان میل به شوهر پیدا کرد، خدا دو سه تا بچه هم به او داد! یعنی خدا دید که این

نمی‌تواند، باید اینجوری بشود. این امام است. قربانتان بروم، امام، اولی بالتصرف است. بیایید شب که می‌شود، یک قدری کنار بیفتید. بابا جان من، آخر، تو که تا دوازده پای تلویزیون هستی، تو دیگر بیتوته خدا نداری، تو دیگر برایت مغز نگذاشته، برایت چشم نگذاشته که بیتوته کنی.

بیایید با امام زمان خودتان بیتوته کنید. خدا آقای گلپایگانی را رحمت کند، از او سوال کرده بودند ما چطوری بفهمیم که حالا امام زمانمان با ما دوست است؟ چه کار کنیم دوستی پیدا کنیم؟ گفته بود: یقین داشته باش، برو یک گوشه‌ای بنشین با او حرف بزن. یقین داری یکی

هست که داری با او حرف می‌زنی. آقا، ما تا حالا این کار را کردیم؟ مگر دنیا می‌گذارد؟ مگر هوا و هوس می‌گذارد؟ بیا بکن، ببین چه جوری می‌شود؟ من به یکی از مهندس‌ها گفتم، گفتم: بابا، این که آن موقع به ما گفتی، چه چیزی گفتی؛ حالا چه می‌گویی؟ تو که داری می‌گویی اگر یکی امام زمان را دید، لعنتش کنید، آخر، چه می‌گویی؟ آن موقع چه چیزی گفتی، حالا چه می‌گویی؟ آقای مهندس، چرا مردم را سرگردان می‌کنی؟ مگر نیست که آن وزیر خائن، رفت یک قالب درست کرد، توی آن انار کرد، بعد پیش یکی از خلفا آورد. گفت: ببین، این آیات

خداست. نوشته ابابکر و عمر و عثمان و علی. علما را خواست، گفت: اگر جواب دادید، دادید؛ اگرنه، تمام شما را می‌کشم. گفت: یک هفته به ما وقت بده. یک هفته وقت گرفت و آن شب آخر، آقا امام زمان آمد. پس آن را چه گفتی، این را چه می‌گویی؟ بابا جان، اگر یک دروغ گفتی، مواظب باش دروغ دومی را نگویی، خودت را دیگر رسوا نکن. آقا امام زمان گفت: چرا یک هفته وقت گرفتید؟ می‌خواستید بگویید فردا من می‌آمدم به شما می‌گفتم. این وزیر یک قالب درست کرده، به او کنده است، توی یک انار کرده است، به نار فشار آورده، به آن نقش بسته است.

قالبش هم توی بالاخانه این وزیر است. از تو خانه‌اش می‌روی، آنجا چند تا پله است، می‌روی توی بالاخانه است. اما چه کار کن؟ اول برو آنجا، بگو: من می‌گویم؛ در صورتی که اینجا، این وزیر را جایش کنید؛ اگرنه می‌رود، برمی‌دارد. ببین، امام زمان، تا اینها را به او گفت. خب، وزیر را جا کردند، رفتند دیدند قالب هست. بفرما! چطور نمی‌شود امام زمان را دید؟ چطور نمی‌شود دید؟ تو چشم نداری. تو چه چیزی می‌خوری، چه کار می‌کنی؟ چه امضاهایی می‌کنی، چه حرف‌هایی می‌زنی؟ تو کسی هستی که دل امام زمان خودت را به فشار آوردی، به ناراحتی آوردی، به

غصه آوردی، تو می‌خواهی ببینی؟ به امام زمان قسم، من کسی را سراغ دارم که حرفش را و بعضی از قضایا را از امام زمان می‌پرسد، او هم جواب می‌دهد؛ آقا مهندس، به کوری چشم تو ای کور که ولایتت کور است! چه داری می‌گویی؟ تو سنخه بشو. تو سنخه چه کسی هستی؟ تو [کسی هستی که] پول به تو می‌دهند، عُمر را علی می‌کنی، ابابکر را هم پیغمبر! تو می‌خواهی امام زمان را ببینی؟ خجالت بکش. آره؟ حیا کن!

بابا جان من، عزیز جان من، پس تو منکر نشو. اینقدر حرف است، برو بنویس. منکر آقا امام زمان نشو. تو پیرو زمانی، پیرو امام زمان خود

نیستی. مگر پیروان امام زمان نبودند که امام زمان در مقابل قبرشان می‌گوید: پدر و مادرم به قربانتان. بیا این حدیث، این مدرک، این هم روایتش. چه کار کنیم؟ خب، این هم روایتش. مگر امام زمان غیر آن است؟ اینقدر دوستانش را می‌خواهد؛ اما تو دوستش باش. آیا ما دوستش هستیم؟ عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، بیا تفکر داشته باش. والله، دنیا می‌گذرد، بالله می‌گذرد. خانه بزرگ داشته باشی می‌گذرد، خانه کوچک داشته باشی، می‌گذرد. بیا تفکر داشته باش، با تفکر کار کن. بیا همین‌طور که امام حسین دارد تا نفس آخر دارد «هل من

ناصر» می‌گوید، والله، امام زمان هم دارد «هل من ناصر» می‌گوید. می‌گوید: بیایید این طرف، بیایید این طرف. اما چطور بیایید؟ زهیر است که این طرف می‌آید، حبیب است که این طرف می‌آید، مسلم بن اوسجه است که می‌آید، به قربان غلامش بروم، غلامش است که می‌آید این طرف. ما کجا می‌رویم؟ آمده به غلامش می‌گوید: غلام جان، آزادت کردم، برو. امر امام زمان خودش را اطاعت می‌کند، می‌رود، برمی‌گردد. می‌گوید: آقا جان، مولا جان، من رویم سیاه است، خونم سیاه است، تو به من می‌گویی برو. خدا می‌داند این غلام با دل امام زمان با

دل امام حسین (علیه السلام) چه کرد. خدا می‌داند با دل حسین (علیه السلام) چه کرد. دید یک نفر توی خلقت از دستش ناراضی است. تو چند نفر را ناراضی می‌کنی، امام زمان می‌گویی؟ روایت صحیح داریم، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: کاری که [امام حسین] با آقا علی اکبر کرد، با این غلام سیاه کرد. بابا، بیایید پیرو امام زمان خود باشید. آمد، آقا، افتاده، غلام سرش را روی زانویش گذاشته، صورت به صورت غلام گذاشت. امام حسین (علیه السلام) در تمام کربلا، صورت به صورت دو نفر گذاشته؛ یکی آقا علی اکبر، یکی این غلام سیاه است. گفت: خدا، روی

این را در دو دنیا سفید کن. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، می‌گفت: این غلام، مانند ماه می‌درخشید. چنان رویش سفید شد، غلام دید رویش سفید شده است. بفرما! این است. اینجور باید بیایی. حالا که می‌گوید: برو، بگوییم کجا برویم؟ من یک پاره‌وقتها به خدا می‌گویم، می‌گویم: خدا، گم شو به من نگو. صد دفعه بگویی گم شو، می‌گویم: کجا بروم. می‌گویم: شیطان نفهمید، گفتی گم شو، رفت؛ من نمی‌روم، کجا بروم؟ من دارم به خدا می‌گویم، می‌گویم: کجا بروم؟ به من گُم شو نگو. عزیزان من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بیاییم چنگ

بزنیم زمان را پشت سر بگذاریم، به امام زمان چنگ بزنید که صورت به صورتتان بگذارد.

یا علی